تجارب الامم

مسکویه رازی

ترجمه:

علینقی منزوی

جلد ۳-۱



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
السلام علیک یا صاحب الزمان

ترجمه تجارب الامم

مشخصات کتاب

سرشناسه : ابن‌مسکویه، احمدبن محمد، ۳۲۰؟ - ق ۴۲۱
عنوان قراردادی : [تجارب الامم (فارسی)]
عنوان و نام پدیدآور : تجارب الامم/ ابن‌مسکویه رازی؛ ترجمه علینقی منزوی
مشخصات نشر : تهران: توس، - ۱۳.
فروست : (انتشارات توس؛ ۴۶۷، ۴۶۸)
شابك : 964-315-466-1(ج.۵) ؛ 964-315-466-1(ج.۵) ؛ 964-315-466-x(ج.۶)
وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی
یادداشت : فهرستنویسی براساس جلد پنجم، ۱۳۷۶
یادداشت : این کتاب در سال ۱۳۶۹ با ترجمه ابوالقاسم امامی توسط سروش (انتشارات صدا و سیما) منتشر شده است
یادداشت : کتابنامه
موضوع : اسلام -- تاریخ
موضوع : تاریخ جهان
موضوع : ایران -- تاریخ
شناسه افزوده : منزوی، علینقی، ۱۳۰۲ - ، مترجم
رده بندی کنگره : DS۳۵/۶۳/الف۳۵ت۳۰۴۱ ۱۳۰۰
رده بندی دیویی : ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱
شماره کتابشناسی ملی : م۷۸-۱۸۲۷۵

جلد اول

اشاره

به نام خداوند بی‌انباز

پیشگفتار پیرامون مسکویه، متن عربی تجارب الامم، و این ترجمه

اشاره

از سال 1349 خورشیدی که در صدد ترجمه تجارب الامم (از روی نسخه ایاصوفیا از طریق چاپ عکسی خاورشناس کایتانی) برآمدم، خود را در برابر اثری مهم ولی با سرنوشتی شگفت دیدم که در میان آن اهمیت و این سرنوشت هیچ تناسبی نبود. از این رو، به جای ترجمه آن از روی يك نسخه خطی که تنها بخشی از آن به طور عکسی از سوی خاورشناسان تکثیر، و پاره‌ای از آن چاپ و پاره‌ای به انگلیسی ترجمه شده بود و بخش عمده آن در کتابخانه ایاصوفیا (ترکیه) متروك مانده بود، بر آن شدم تا نخست به کار نابسامان متن عربی آن بپردازم. باشد که يك چاپ منقّح- به همان معنی که از نخستین چاپ يك اثر کهن چشم می‌توان داشت- در اختیار قرار گیرد و سپس، به ترتیب پیشرفت در نشر مجلدهای متن، در ترجمه فارسی آن نیز به فراخور توان کوششی بکنم. نیز دریافتم که مصنف این اثر و آثار پرارج دیگر، با آن همه والایی، و آن پایه بلند که در تاریخ اندیشه اسلامی و ایرانی بر آن ایستاده، و با آن همه ستایشی که در نوشته‌های پراکنده مورخان و زیست‌نگاران، (از معاصران‌اش گرفته، تا نویسندگان ادوار متاخر از خودی و بیگانه) درباره پایگاه بلندش و ارزش کم‌نظیر کارهایش آمده است، با این همه، يك بررسی اجمالی و کلیدی که به همه جنبه‌های وی بپردازد، تاکنون به زبان فارسی به انجام نرسیده است. چیزی که بتواند همچون درآمدی فراگیر، راهگشای پژوهندگانی گردد که درباره او و کارنامه علمی و ارزیابی کوششها و نقش او در روند تحول فرهنگ اسلامی و ایرانی بلکه جهانی پژوهش خواهند کرد. بویژه با توجه به این نکته که وی خود و کارهایش آیینه تمام‌نمای عصر شکوفان تمدن اسلامی یعنی قرن چهارم است و همه

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 16

نمودهای فرهنگی و اجتماعی آن روزگار را می‌توان در عناصر شخصیت او و عمر صد ساله‌اش مجسم دید.

این بود که نگارنده از آن هنگام بخشی از وقت و اهتمام خود را در این راه گمارد و در جست و جوی منابع مربوط به مسکویه از یکسو، و نسخه‌های خطی تجارب الامم و سایر آثارش از سوی دیگر، برآمد. باشد که سرانجام کار احیای متن کامل تجارب الامم و ترجمه فارسی آن را در درجه اول، و نشر یا ترجمه آثار دیگرش را در درجه دوم، به سامان برد، و از این راه، و با توجه به منابع کهنی که از او سخن گفته‌اند، در شناختن و شناساندن وی توفیق یابد. مسکویه، در يك نگاه کلی، چهره‌ای است دوست داشتنی که در روند تفکر آسمانی و زمینی‌اش، بیش از هر چیز، به «گوهر انسان»، به

«تواناییهای پروازش»، و بویژه در مسئله «نیکبختی‌اش» اندیشیده، و در نشان دادن راههای رسیدن به «هدف از هستی‌اش»، و متبلور کردن گوهرش، و «پیراستن خوی‌اش» و برکشیدن‌اش، گاه در قالبی فلسفی و استدلالی، و گاه با تأمل در آزمونهای تاریخ، و گاه با ارائه اندرزهای فرزانگان سلف، و ته‌نشین اندیشه گذشتگان با پافشاری و پیگیری کوشیده است.
باری، در شناختن و شناساندن جامعتر سیمایی چنین نازنین، کسانی در فراسوی مرز و بومش همت گماشته‌اند و درباره او و کارنامه درخشان‌اش، کتابهایی مستقل و شبه مستقل به زبان عربی (قاهره 1946، 1952) و انگلیسی (هند 1946) و فرانسه (پاریس 1970) و نیز مقاله‌های بی‌شمار به اغلب زبانهای اروپایی نوشته‌اند. ولی با آن که وی یك فرزانه مسلمان ایرانی رازی است، چنانکه شایسته پایگاه او است، در زبان فارسی بازشناخته و شناسانده نشده است. و در نتیجه، توده هم‌میهنان‌اش خود از درك زیبایی اندیشه و والایی انگیزه‌هایش کم بهره مانده‌اند. خدایا مگر برخی کوششهای مشکور که بر پایه برخی از آثارش انجام یافته است، همچون اثری که خواجه نصیر طوسی بر مبنای تهذیب الاخلاق (الطهاره طهارة الأعراق) با عنوان اخلاق ناصری پدید آورده، یا کیمیای سعادت زنجانی، یا «راه سعادت» بانوی اصفهانی که در راستای ترجمه و اقتباس از این اثر ارزشمند فراهم آمده، و کارهای پراکنده دیگر، که هرگز معرفی جامع مسکویه به شمار نمی‌آیند.
باری، در این جا مضمون کلی مقدمه فشرده‌ای را که بر چاپ متن عربی تجارب الامم نوشته‌ام، با کاست و فزودی که مقتضای مقدمه ترجمه است، و گاه با تعدیل و تجدید نظر
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 17
و حذف جزئیات کتابشناسی منابع، [1] در این جا می‌آوریم بویژه از این نظر که خواننده ترجمه فارسی از سرنوشت متنی که این ترجمه از روی آن پدید آمده است و نیز از جایگاه مصنف این اثر به اجمال آگاه گردد به هر روی، مطالبی که از پیشگفتار عربی در این جا می‌آید، با احتساب سخنی که در پایان در شرح چگونگی و شیوه ترجمه تجارب الامم خواهیم افزود چنین است:
نخست درباره خود مسکویه: منابع پژوهش درباره مسکویه، روزگار مسکویه، نامش چیست: مسکویه یا ابن مسکویه؟ مسکویه همان مشکویه است. اوصاف و القاب علمی و اجتماعی او، آثار علمی‌اش. سپس درباره اثرش تجارب الامم: تاریخ از دیدگاه مسکویه، منابع مسکویه در نوشتن تاریخ، نام تجارب الامم، نسخه‌های خطی تجارب الامم، چگونگی روش ما

در کار تصحیح و چاپ متن عربی تجارب الامم، و سرانجام شیوه ما در ترجمه فارسی تجارب الامم:

منابع پژوهش درباره مسكويه (مشكويه رازى)

در منابع كهن تا آن جا كه به ما رسيده است درباره زندگى مسكويه چندان سخنى نيامده است كه بتواند به همه پرسشهاى پژوهندگان و كسانى كه درباره او مطالعه مى‌كنند، پاسخ گويد. آن چه اكنون در دست است نوشته‌هايى است پراكنده و از هم گسيخته كه زيست‌نگاران و مورخان حكمت در نوشته‌هاى خود آورده‌اند، كه خود بسيار اندك و اغلب رونوشت يك ديگرند. حكيمى بزرگ از معاصران مسكويه، كسى كه او را از نزديك مى‌شناسد و از ارزشهايى كه در شخصيت او است به خوبى آگاه است، بدين خشنود نيست كه درباره مسكويه در كتاب خود به همان كوتاهى سخن گويد كه درباره حكيمان و فرزانگان ديگر گفته است. بلكه نويد مى‌دهد كه درباره‌اش دفترى جداگانه كند تا درباره «سيره نيكوى او» گزارشى فراگيرتر در آن بنويسد. اين حكيم همان ابو سليمان منطقى سجستانى است كه به نوبه خود از حكيمان سرشناس آن روزگار به شمار مى‌رود. از بخت بد، آن چه وى نويد داده به دست ما نرسيده است. كسى چه مى‌داند. شايد در اين

[(1)] براى مشخصات كتابشناسى منابعى كه در اين مقدمه به اختصار آمده است، نگاه كنيد به تجارب الامم مصحح اين جانب، ج 1 ص 389 و پانوشت‌ها. (انتشارات سروش 1366).

تجارب الامم/ ترجمه، ج‌1، ص: 18

كار از بن كامياب نبوده است. يا نه، آن را نوشته است، ولى نوشته‌اش در حوادث روزگار از ميان رفته، يا در كتابخانه ناشناخته‌اى، يا در گوشه‌اى پنهان مانده است. سندى كه اگر در دست بود مى‌توانست ما را از نوشته‌هاى پراكنده و نارساى ديگر بى‌نياز سازد.

ابو سليمان در كتاب خود صوان الحكمه (ص 347) مى‌نويسد: «درباره چيزهايى كه از زندگى او شنيده‌ام، يا از سيره نيكو و خوى پاكش خود به چشم ديده‌ام نامه ويژه‌اى خواهم پرداخت. چه، اين كتاب را بيش از آن چه درباره‌اش نوشته‌ام گنجايش نيست.» اما تصنيف او تجارب الامم كه در بخش پايانى‌اش رويدادهاى روزگارش را، و در لابلاى آن گوشه‌هايى از زندگى خويش را نوشته است نيز، در سال 369 هجرى از گزارش باز مى‌ايستد. مسكويه از آن پس نيم قرن ديگر نيز زيسته بوده است، ولى تاريخ اين نيم سده را ننوشته است. حوادثى كه باز گفت آن مى‌توانست بر نيمه دوم زندگى او نيز پرتوهايى بيفكند. چه، مسكويه با كسانى كه خود سازنده تاريخ آن روزگار بوده‌اند پيوند نزديك داشته و خود چهره‌اى بزرگ

از چهره‌های انجمنهای ایشان بوده است.
باری، در اینجا، به مهمترین منابعی که در آن از مسکویه و زندگی او اشاره‌ای رفته است بسنده می‌کنیم و آنها را در چهار گروه می‌آوریم:
الف. آثار خود مسکویه به عنوان زندگینامه خود نوشته: مسکویه در جای جای نوشته‌هایش، مستقیم و غیر مستقیم، از خود سخن می‌گوید که هر يك در شناختن پاره‌ای جنبه‌های زندگی او ارزشمند است، که از آن جمله تهذيب الأخلاق، الهوامل و الشوامل، و بخش پایانی تجارب الامم و برخی نوشته‌های دیگرش را می‌توان نام برد.
ب. نوشته‌های معاصران مسکویه: ابو حیان توحیدی (320- 414 ه) در الامتاع و المؤانسه و آثار دیگرش، ابو سلیمان منطقی (...- 391 ه) در صوان الحكمة، ابو منصور ثعالبی (350- 429 ه) در تتمة اليتيمة و در خود یتیمه ضمن شرح حال ابن العمید، ابو بکر خوارزمی (...- 382 ه) در رسایل‌اش، بدیع الزمان همدانی (...- 389 ه) نیز در رسایل‌اش.
ج. منابع متأخر از عصر مسکویه: (بیهقي (...- 575 ه) در تاريخ حكماء الاسلام، یا تتمة صوان الحكمة، ابن ابی أصيبعة (579- 616 ه) در کتاب عيون الانباء فی طبقات الاطباء، یاقوت (574- 629 ه) در معجم الادباء، قفطی (564- 656 ه) در کتاب إخبار العلماء بأخبار الحكماء، شهرزوری (قرن ششم و هفتم) در نزهة الأرواح و
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 19
روضة الأفراح، صفدی (696- 764 ه) در کتاب الوافی بالوفيات، حاجی خلیفه (...- 1067 ه) در کشف الظنون، عبد اللّه افندی تبریزی (قرن دوازدهم هجری) در رياض العلماء، خوانساری (1224- 1313 ه) در روضات الجنات، سید حسن صدر (1272- 1354 ه) در تأسيس الشيعة لعلوم الاسلام، و در الشيعة و فنون الاسلام، محمد مدرس (1296- 1373 ه) در ريحانة الادب، شیخ آقا بزرگ تهرانی (1293- 1389 ه) در الذريعه، ذیل آثار مسکویه.
د. بررسیهای نو: اما بررسیهای نوینی که پیش از این، محققان خاور و باختر با شیوه‌های امروزی بدان دست زده‌اند، افزون بر مقاله‌هایی که در دانشنامه‌ها، تاریخهای فلسفه، فهرستها، مجلات علمی، فرهنگهای اعلام، یا مقدمه چاپ پاره‌ای آثار مسکویه، و مانند آن چاپ نشده است، بررسیهای مفصلی نیز در شناساندن مسکویه و کارهای علمی او انجام گرفته است که به ترتیب تاریخ عبارتند از: دکتر عبد العزيز عزت: «ابن» مسکویه و فلسفته الاخلاقیه و مصادرها (قاهره 1946)، دکتر عبدالرحمن بدوی، مقدمه مفصل وی بر جاویدان خرد [الحكمة الخالدة]. (قاهره 1952 م.، تهران 1358)، دکتر عبد الحق انصاری: فلسفه اخلاقی مسکویه- به انگلیسی (علیگره 1964 م.)، م. س.

خان: مسکویه، زندگی و آثارش- به انگلیسی. این کتاب را از نزدیك ندیده‌ام. خان خبر تألیف آن را در مقدمه‌ای که بر چاپ رسالة فی ماهیة العدل نوشته، داده است، دکتر م.
آرکون (عرقون): علوم انسانی در قرن چهارم هجری: مسکویه، فیلسوف و تاریخنگار- به زبان فرانسه (پاریس 1970 م.)

مسکویه بنابر آن چه در پی می‌آید، يك قرن یعنی از سال 320 تا نهم صفر سال 421 هجری زیسته و به هنگام مرگ پیری فرتوت بوده است. مارگلیوث بسا نخستین کسی است از خاورشناسان معاصر که درباره سال تولد مسکویه سخن گفته است. وی در پیشگفتار ترجمه انگلیسی دو بخش پایانی و ذیل تجارب الأمم (آکسفورد 1921- 1920 م.) سال تولد مسکویه را «موقتا» سال 330 یا اندکی پیش‌تر دانسته است. دکتر عزت (ص 79- 80) می‌کوشد تا این تاریخ را از سال 330 به 325 هجری برساند. سرانجام دکتر عبد الرحمن بدوی (ص 20- 21) از این نیز پیش‌تر دانسته سال تولد او را 320

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 20

حتّی پیش از این احتمال می‌دهد. در تعیین سال تولد مسکویه این نشانه‌ها در دست است:

مسکویه خود در تجارب الامم در آغاز گزارش رویدادهای سال 340 هجری، از «طول مصاحبت و کثرت مجالست» با مهلبی سخن می‌گوید و در حوادث سال 341 هجری گوید: «من در آن هنگام ندیم او بوده‌ام.» بدین ترتیب، مسکویه در سال 341 می‌بایست نه کمتر 20 سال داشته باشد، تا بتواند ندیم کسی باشد. یعنی می‌بایست در سال 320- اگر نگوییم پیش‌تر- متولد شده باشد.

نشانه دیگری نیز هست که بر در ازای عمرش بیش از تعیین سال تولدش دلالت دارد. و آن همان بیتهایی از شعر او است که به گفته ثعالبی در تتّمة الیتیمة، مسکویه در آن از کهنسالی و فرتوتی خویش می‌نالد. از آنهاست این دو بیت:

أصبحت أجرد و الأحداث تجردنی‌دأب الجراد إذا استولی علی العشب

و صرت دینا علی الدنیا لآخرتی‌رسل المنایا تقاضاها و تمطل بی موهایم ریخته است، و حادثه‌ها به سان ملخ‌ها که به جان گیاهان افتند، مرا از موی برهنه کنند. وامی شده‌ام به گردن دنیا از آن آخرتم که فرستادگان مرگ از دنیا باز پس خواهند و دنیا همچنان سر می‌دواند.

بنابر این، با توجه به آن چه گفته شد، و با توجه به این که وی بنابر گفته یاقوت (به نقل از ابن منده) در نهم صفر 421 (16 فوریه 1030 م) در گذشته است، می‌توان گفت که سالهای زندگی‌اش اگر از يك سده بیشتر نبوده باشد کمتر نبوده است. (320- 421 ه) و این بدان معنی است که مسکویه يك قرن کامل در درخشان‌ترین ادوار تمدن اسلامی زیسته است. قرنی که به گفته آدام‌متز قرن نهضت فرهنگی در جهان اسلام به شمار

می‌رود. و از آن جا كه دولت آل بويه نيز در سال 320 بنياد گرفت، پس مسكويه و اين دولت دو همگن‌اند كه يك قرن كامل را با هم زيسته‌اند، قرنى كه اوج توانمندى و شكوفايى اين دودمان بوده است. زيرا سالهاى بازمانده اين دولت يعنى بيست و هفت سالى كه پس از درگذشت مسكويه سپرى كرده به گفته محققان سالهايى است كه آل بويه
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 21
در آن رو به نشيب بوده و به سوى ناتوانى و نيستى پيش مى‌رفته‌اند. از اين رو، مى‌توان گفت كه مسكويه سند يا منبعى است دست اول براى بررسى روزگارى كه در تاريخ سياسى و فرهنگى اسلام و ايران، ويژگيهاى برجسته‌اى دارد و عصر تجزيه فرمانروايى خلفاى عباسى به حساب مى‌آيد و اين به گفته مورخان تمدن، خود انگيزه‌اى براى تعدد مراكز علمى و سبب شكوفايى فرهنگى اين مراكز و ظهور نوابغ علمى در دانشگاههاى جهان اسلامى آن روزگار بوده است. زيرا اميران مستقل زمان، به علت همچشمى و تفاخرى كه در ميان خود داشته‌اند، در جذب دانشمندان و اديبان به دربارهاى خويش با يك ديگر به رقابت بر مى‌خاسته‌اند كه در بستر اين رقابتها مردانى برآمده‌اند همچون يحيى بن عدى (...- 364 ه) و ابن الخمار (331- ...) و ابن سينا (373- 428 ه) و ابو سليمان منطقى (دهه نخست- آخرين دهه قرن چهارم ه) و ابو ريحان بيرونى (...- 440) و ثعالبى (...- 429 ه) و بديع الزمان همدانى (...- 389 ه) و ابو بكر خوارزمى (...- 382 ه) و ابو حيان توحيدى (...- 400 ه) و صاحب بن عباد (326- 385 ه) و معاصر ارشدشان مسكويه كه هر كدام به گونه‌اى و در زمينه‌اى مى‌درخشيده‌اند و محيط داد و ستد فكرى و فرهنگى آن زمان به وجود ايشان گرم مى‌بوده است. مردان سياست نيز خود از دانشمندان و اديبان بوده‌اند، و مسكويه با همگى‌شان پيوند فكرى و فرهنگى نزديك داشته است.

در سده‌های پسین اسلامی در این که «مسکویه» براستی لقب کیست: لقب خود او، یعنی ابو علی احمد، یا لقب پدرش محمد، یا لقب نیای او یعقوب، سخن یکی نبوده است. با توضیحی که در پی می‌آید می‌توان- یا باید- پذیرفت که مسکویه لقب خود او بوده است.
اختلافی که در این باره هست از آنجا برخاسته که پاره‌ای نویسندگان از آن چه در آثار همروزگاران و همکاران علمی‌اش آمده، آگاه نبوده‌اند. نیز به این سبب که خود مسکویه، در برخی از آثارش، خویشتن را چنان خوانده است که اگر از آثار دیگرش یا از نوشته‌های معاصران‌اش آگاه نباشیم، در تعیین نامش سخنی که قاطع و نهایی باشد نتوانیم داشت. برای نمونه، مسکویه خویشتن را گاهی احمد بن محمد مسکویه، (تجارب، ایاصوفیا 5: 310، 6: 136، جاویدان خرد، بدوی: 375) و گاهی احمد بن
تجارب الامم/ ترجمه، ج‌1، ص: 22
محمد بن یعقوب مسکویه. (جاویدان خرد، بدوی ص 5، رسالة فی ماهیة العدل ص 12) خوانده است. آمدن لقب «مسکویه» پس از نام پدرش محمد، یا پس از نام نیای او یعقوب، همان چیزی است که سبب اشتباه در نوشته‌های متأخران گردیده است. زیرا، پاره‌ای که از ضبط درست پیشینیان (ابو علی مسکویه، یا ابو علی احمد مسکویه) غفلت داشته‌اند، مسکویه را لقب پدرش محمد یا نیای او یعقوب پنداشته نام او را احمد بن مسکویه، یا:
احمد بن محمد بن مسکویه، یا: به گونه‌ای شگفت‌تر، احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه، نوشته‌اند که مسکویه این بار لقب نیای نیای او نیز دانسته شده است (خوانساری، روضات 1: 254، تهرانی، الذریعة 3: 347) که در نتیجه او را به اشتباه «ابن مسکویه» دانسته‌اند.
در واقع، هنگامی که گفته می‌شود: احمد مسکویه، یا: احمد بن محمد مسکویه، یا:
احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه، در همه حال مقصود آن است که لقب پس از نام ذکر شود. یعنی «مسکویه» پس از «احمد» بیاید. پس اگر نام به تنهایی- یعنی بدون ذکر نام پدر یا جد- گفته شود، لقب بی هیچ فاصله در پس نام آمده است. لیك اگر نام با نام پدر یا جد، و نیاکان دیگر همراه شود، نام پدر یا نیاکان که ممکن است شماری از آنها یکی پس از دیگری بیایند، همگی مکمل نام شخص خواهند بود، که تا ذکر آنها پایان نگیرد نوبت به ذکر لقب نمی‌رسد. مسکویه خود نیز نام خویش را همیشه همراه با نام پدر یا با نام پدر و جد خویش نیاورده است. حتی، گاه لقب را پس از کنیه

خویش می‌نویسد (ابو علی مسکویه). و در برخی جایها چندان تکرار می‌کند که هر شکی را در این باره از میان می‌برد. مثلا در شوامل خویش که در پاسخ هوامل ابو حیان توحیدی نوشته و شماره آنها به 175 مسئله می‌رسد، می‌بینیم که در آغاز هر پاسخ از خود چنین یاد می‌کند: «قال ابو علی مسکویه: ...» جز در پاسخ اول که نام خود را با نام پدر همراه می‌سازد و گوید:
«قال ابو علی احمد بن محمد مسکویه: ...» یعنی تنها يك بار نام خویش را با نام پدرش محمد همراه کرده است. پس این «احمد» است که به «مسکویه» ملقب بوده است، نه پدر یا جدّش. به عبارت دیگر مسکویه خود اوست نه پدر، یا نیا، یا نیای نیای او.
اما معاصران مسکویه، کسانی که او را «مسکویه» خوانده‌اند اینهایند: ابو سلیمان منطقی (؟ 310-؟ 390 ه) در صوان الحکمة، ابو حیان توحیدی (320- 414 ه) در الامتاع و المؤانسة و آثار دیگرش، ابو منصور ثعالبی (350- 429 ه) در تتمة الیتیمة، و در

خود یتیمة الدهر، و ابو بکر خوارزمی (...- 382 ه) در رسایل‌اش، و بدیع الزمان همدانی (...- 389 ه) نیز در رسایل‌اش. یاقوت در نقل نامه بدیع به مسکویه می‌نویسد: «و للبدیع الهمذانی إلی أبی علی مسکویه.» در چاپ ناویراسته‌ای از رسایل بدیع (ص 100، 323) نام مسکویه «ابو علی بن مشکویه» آمده است که همان اشتباه متأخران است. زیرا اگر ضبط بدیع الزمان همین بود، و با ضبط خود یاقوت و ضبط ابو حیان و ابن منده که یاقوت از ایشان نقل کرده، مخالف می‌بود، یاقوت اختلاف ضبط بدیع الزمان را نقل می‌کرده است. در واقع آن چه در این چاپ رسایل بدیع می‌بینیم تغییری است که بعدها پدید آمده است.
اما پیشینیانی که از معاصران مسکویه نیستند و او را به درست، «مسکویه» خوانده‌اند:
روذراوری (437- 488 ه) در مقدمه ذیل تجارب الامم، ابن ابی أصیبعة (579- 616 ه) در عیون الانباء، یاقوت (574- 629 ه) در معجم الادباء، صفدی (696- 764 ه) که منبع او یاقوت در معجم الادباء است، قفطی (564- 646 ه) در تاریخ الحکماء، خواجه نصیر طوسی (597- 672 ه) در اخلاق ناصری (چاپ مینوی ص 36)، حاجی خلیفه (...- 1067 ه) در کشف الظنون و سخاوی (قرن نهم) در کتاب التوبیخ.
اما در نسخه خطی تاریخ الحکماء (عزت: 146) یا در نزهة الارواح شهرزوری که در این دو کتاب «ابن مسکویه» آمده است، باید دانست که منشأ تألیفی این دو اثر همان صوان الحکمه ابو سلیمان منطقی است که متن‌شان بویژه در بخش مربوط به مسکویه تحریف شده و ملخص متن ابو

سلیمان است. در متن صوان به شهادت نقلی که یاقوت از او کرده یا متنی که بدوی از آن چاپ کرده «مسکویه» بدون «ابن» آمده است. باری، این دو نسخه خطی یا این دو متن، در برابر متونی که از معاصران مسکویه بر جای مانده‌اند، از این نظر بی‌ارزش‌اند و بسا که اشتباه برخی متاخران در ضبط این نام از همین دو اثر سرچشمه گرفته باشد. ضبط ابن خلکان (608- 681 ه) نیز هر چند که به خط خود وی دیده شده و بروکلمان در (ملحق 1: 582 شماره 1) به او تکیه کرده است، در برابر تصریح معاصران بزرگ مسکویه و خود مسکویه رنگ می‌بازد. آمد روز و بسا خود کایتانی نیز تحت تأثیر بروکلمان «ابن مسکویه» نوشته‌اند. و پاره‌ای از محققان بعدی را به اشتباه افکنده‌اند. (ملحقات فاکسیمیله نسخه ایاصوفیا). خاورشناسان دیگر همچون برگشترآسه (ZDMG.674، 65 ، p)
که از میان متون، موارد ضبط «مسکویه» را بیرون
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 24
کشیده و مارگلیوث در مقدمه ترجمه انگلیسی تجارب الامم (ii. p) و عاملی در اعیان الشیعه و عزت و ارکون و انصاری و بدوی هر کدام در تحقیق مستقل و مستوفای خود به درستی ضبط «مسکویه» رسیده‌اند. دایرة المعارف اسلام در چاپ دوم خود (1971 م.) نام او را تصحیح کرده است. هر چند ضبط چاپ اول آن در ترجمه عربی و نیز در ترجمه فارسی آن (دانشنامه ایران و اسلام) بر جای مانده است. در تاریخ فلسفه در اسلام (نشر دانشگاهی، ج 1 ص 665)، مقاله بدوی با عنوان «ابن مسکویه» آمده است.
با این که بدوی خود، در همه نوشته‌های پیشین و نیز در سراسر همین مقاله از او با نام «مسکویه» یاد می‌کند. اما نویسنده مقاله خواجه نصیر طوسی در همان مجلد (ص 808) که به مناسبت از اخلاق ناصری سخن گفته، با آن که خواجه نصیر در همین اخلاق ناصری این نام را «مسکویه» ضبط کرده است، نویسنده مقاله باز همان «ابن مسکویه» را به کار برده است. بویژه، ضبط خواجه نصیر (در متن مصحح مینوی) چنان است که نشان می‌دهد که وی از ضبط درست نام مسکویه به خوبی آگاه بوده است. زیرا خواجه در دو مورد از او نام می‌برد، که در يك جا «استاد فاضل و حکیم کامل احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه» و در جای دیگر «استاد ابو علی مسکویه» ضبط کرده است. (بترتیب ص 35 و 36). بدین ترتیب، خواجه نیز نشان داده است که مسکویه لقب خود او است، چه پس از نام او (احمد) ذکر شود، چه پس از نام پدرش محمد یا نیایش یعقوب. علاوه بر دلایلی که از آثار خود مسکویه یا از آثار معاصران و دوستان او در دست است که در پیش، از آنها یاد شده است.

اصل فارسی واژه مسکویه، مشکویه است. این ضبط را پاره‌ای نویسندگان از جمله دولتشاه سمرقندی در تذکره، و یوستی در نامنامه ایرانی و گیب در دایرة المعارف اسلام و دیگران آورده‌اند. برخی از نویسندگان معاصر ایران از جمله سعید نفیسی (پور سینا ص 131) و دانش پژوه در چاپ جاویدان خرد همین ضبط فارسی را به کار برده‌اند. در تاریخ کمبریج (430 -4.Vol.429 ، pp) ضبط این نام مسکویه (به ضمّ میم و با سین) آمده است که اندکی شگفت می‌نماید. زیرا در این صورت، تلفظ سین یا باید به اصل هند و اروپایی برگردد (سنسکریتmuska ، یونانیmoskas . لاتینی،muskus) که این بعید می‌نماید.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 25
(البته نامی که معرب شده است مشك یا مشك+ اویه است. ولی، آنچه در فرهنگهای تازی در تعریب مشك آمده «مسك» به کسر میم است.) یا بگوییم که ضبط فرای در تاریخ کمبریج نیمه معربی از «مشکویه» است. بدین معنی که تنها مشك را معرّب کرده و پسوند «اویه» را به همان تلفظ فارسی رها کرده باشند. این دوگانگی در تعریب در همین‌گونه از نامها را من خود در کار تصحیح متن تجارب الامم در نامهایی چون جاذویه [جادویه] و جز آن دیده‌ام که گاه جاذویه، گاه جاذویه ضبط شده است. باری با توجه به حرکت دوگانه، حرف میم ([؟]) در این نام، و با توجه به درستی یا نیمگی تعریب در آن، صورتهایی چند در این نام به ذهن می‌آید. ولی در پارسی، مشکویه، و در تازی مسکویه (با حرکت زیر در «میم» و حرکت زبر در «و») در این دو زبان، بر زبان هموارتر بوده است. از همین رو، ضبط تازی این نام را در نزد خاورشناسان که اغلب با متن‌های تازی زبان سر و کار داشته‌اند بیشتر می‌بینیم. ولی در زبان فارسی، گونه‌ای دو دلی به چشم می‌خورد: پاره‌ای ضبط تازی و برخی ضبط پارسی را می‌نویسند. گروه نخست بیش از آن که به ایرانی بودن این نام بیندیشند، به منابع تازی‌شان می‌نگرند. و گروه دوم بیشتر به ایرانی بودن این نام و صاحبش نظر دارند و کمتر به زبان مآخذ کهن، از جمله نوشته‌های خود مسکویه که آنها را به زبان تازی نوشته است. بسا که در نوشتن به زبان فرهنگی آن زمان که تازی بوده است او را مسکویه، و در محاوره عادی که فارسی بوده است وی را مشکویه می‌خوانده‌اند. باری، گرایش به بازگردانیدن نام پارسی این فرزانه رازی، در زمان ما به خوبی بچشم می‌خورد. برای نمونه در تهران نام خیابانی را «مشکویه رازی» نه «مسکویه» نهاده‌اند.
فزون بر معنایی که از دو پاره این نام (مشك+ اویه) مفهوم است در

فرهنگها واژه (مشکویه مشکوی، مشکو) را به معنی سراپرده شاهان، کاخ، بالاخانه، نوشته‌اند.
چنان که مشکویی نام نوایی از نواهای موسیقی کهن است. مشکویه در جغرافیای تاریخی نام شهرکی است از پهنه ری در دو مرحله‌ای ری از راه ساوه. از این‌رو، برخی گفته‌اند که زادگاه مشکویه همین شهرك مشکویه بوده است. (ری باستان ص 625) دکتر عزت (ص 82) در این باره گوید: مسکویه (مشکویه) را مسکویه بسا از آن روی گفته‌اند که بوی مسك (مشك) را دوست می‌داشته و خود را بدان خوشبوی می‌کرده است. چه، همو در برخی سروده‌هایش (تتمة الیتیمة چاپ اقبال ص 98) این واژه را به

کار برده و مردمان نیك را به مشك تشبیه کرده است. گوید:
و الناس فی العین أشباه و بینهم‌ما بین عامر بیت اللّه و الخرب
فی العود ما یقرن المسك الذّکیّ به‌طیبا، و فیه لقی ملقی مع الحطب
مردم را به ظاهر یکسان بینی و در میان‌شان، از سازنده، تا ویران کننده خانه خدا تفاوت است.
در میان چوبها، چوبی (عود) است که مشك خوشبوی را در خوشبویی بدان سنجند، و چوبی دور انداختنی که آن را با هیمه‌ها افکنند.
تا آن جا که من دیده‌ام، به دلیلی برنخورده‌ام که نشان دهد «مسکویه» از شهرك «مشکویه» است، که جایی است از پهنه ری. تا نوبت به این رسد که ببینیم این نسبت در زبان عربی بر پایه چه دستوری تواند بود. زیرا «مشکویه» اگر یك نسبت فارسی با پسوند «اویه» باشد، در این صورت نام جایی که این فرزانه بدان منسوب شده است، «مشك» خواهد بود نه «مشکویه» که نام آن شهرك است. منسوب کردن کس یا چیزی به جایی با نام «مشکویه» به یکی از این چند صورت تواند بود: مشکویجی [مشگویگی] همچون خانگی، میانجی و مانند آن. یا: مشکویی [مسکویی] با حذف هاء ناملفوظ فارسی که به تاء تانیث تازی شبیه است. یا: مسکویهی بر وزن سیبویهی. آن گاه باید پرسید: چرا «ابو علی المسکویهی» نگفته‌اند؟ یعنی چرا در ضبط تازی با «ال» تعریف نیامده است؟
جز این که بگوییم این نسبت در اصل پارسی خود به شکل «مشکویه‌ای» بوده و به رسم قدیم «مشکویه»، یعنی با همزه‌ای بر روی یاء نوشته می‌شده است که در زبان تازی علاوه بر مسئله تعریب، همزه آن افتاده و به صورت «مسکویه» در آمده و سرانجام به سرنوشت واژگانی دچار شده است که پسوند «ویه» دارند و در میان دو تلفظ «اویه» و «ویه» در نوسان‌اند.

لقب‌هایی که به وی داده‌اند

نویسندگانی که از مسکویه نوشته‌اند، چه پیشینیان و چه پسینیان، وی را حکیم، متکلّم، فیلسوف اخلاق، مورخ، ریاضی‌دان، مهندس، زبان‌شناس، ادیب، شاعر، نویسنده، باهوش، نقاد، تیزفهم، بسیار آگاه برنامه‌های کهن و زبانهای باستان خوانده‌اند.

خواجه نصیر طوسی در اخلاق ناصری، از او به عنوان «استاد فاضل و حکیم کامل» یاد می‌کند. افزون بر لقب مسکویه، عنوانهایی، همچون خازن [رئیس کتابخانه] ندیم [همنشین سران آل بویه]، داشته است. عنوان «معلم سوم» را به وی نیز بخشیده‌اند. با آن که معاصرش پور سینا نیز نامزد این لقب بوده است. گویند: مسکویه را معلم سوم بدان گفته‌اند که در بازسازی شاخه عملی فلسفه یونان یعنی فلسفه اخلاق و استوار کردن پایه‌های آن نقشی بی‌همتا داشته است. چنان که هیچ مصنفی که حتی تا امروز در فلسفه اخلاق کتابی نوشته، بر آن چه او آورده است چیزی نیفزوده. تهذیب الأخلاق‌اش اوج سخن در فلسفه اخلاق اسلامی است که به خامه يك ایرانی به زبان تازی نوشته آمده است. شگفتی در این است که برجسته‌ترین کتابی که در زبان فارسی، هم در فلسفه اخلاق، در دست است، باز از آن مسکویه است. مقصود کتاب اخلاق ناصری است که خواجه نصیر طوسی آن را بر پایه تهذیب الاخلاق [الطهاره] مسکویه به فارسی نوشته است. ابیات مخلصانه‌ای که خواجه نصیر درباره تهذیب و نویسنده‌اش مسکویه رازی، در زمانی پیش از نوشتن اخلاق ناصری، به تازی سروده، و در مقدمه اخلاق ناصری آورده است، خود نشانه ارزش والایی است که خواجه برای کتاب تهذیب می‌شناخته و نشانه تأثیر بزرگی که مسکویه پیشاپیش، بر خواجه نهاده بوده است. گوید:

بنفسی کتاب حاز کلّ فضیلةو صار لتکمیل البریّة ضامنا
مؤلّفه قد أبرز الحقّ خالصابتألیفه من بعد ما کان کامنا
و وسّمه باسم الطهارة قاضیابه حقّ معناه و لم يك مائنا
لقد بذل المجهود للّه درّه‌فما کان فی نصح الخلائق خائنا «جانم فدای کتابی که همه برتری‌ها را از آن خویش کرده و کامل کردن مردمان را ضامن شده است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 28

«مؤلفش، حق ناب را که پنهان بوده، هم با تألیفش آشکار کرده است.
«آن را نام، طهارت نهاده و حق معنی‌اش را بی‌هیچ دروغ بگزارده است.
«هیچ کوششی را فرونگذارده و در اندرز مردمان هیچ دریغ نورزیده است.» باری این لقبها و عنوانها که به مسکویه داده شده است، دلیل بر

ژرفا و گستره دانش او است که نشانه‌های دیگری را نیز پشتوانه خویش دارد. مقصود نوشته‌های پر ارزش او است که فهرست آن را در اینجا می‌آوریم:

1. ترتیب السعادات و منازل العلوم. (الترتیب، ترتیب السعادات. در تهذیب الاخلاق، السعادة، چاپ طوبجی، مصر، ترتیب العادات، در اعیان الشیعه 5: 10). کتابی است در شرح پایه‌های سه‌گانه نیکبختی و بازنمود دقیق جایگاه دانشها بر حسب مکتب ارسطو، و باز نمود ارزش هر دانش در راه بر کشیدن انسان به سوی نیکبختی و کمال وی در مردمی‌اش.
2. الفوز الأصغر. (الفوز الصغیر در صوان الحکمة، کتاب الجواب عن المسائل الثلاث). اقبال لاهوری، اندیشه فلسفی مسکویه رازی را از همین اثر بیرون کشیده است. همو گوید: «دبور (DeBore(در کتاب خود به نام تاریخ فلسفه در اسلام، فلسفه‌های فارابی و ابن سینا را به تفصیل باز می‌نماید، ولی در بیان فلسفه «ابن» مسکویه تنها به تعالیم اخلاقی او بسنده می‌کند. من در این مقام، فلسفه اولای «ابن» مسکویه را که مسلما منظم‌تر از فلسفه اولای فارابی است، به میان می‌کشم و نیز به جای جنبه نو افلاطونی ابن سینا، خدمت اصیل او را به فلسفه کشورش پیش می‌نهم.» (اقبال، سیر فلسفه در ایران. ترجمه ا. ح. آریان‌پور، ص 33).
3. الهوامل و الشوامل. هوامل یعنی شترانی که برای چریدن رها شده‌اند، شوامل یعنی چارپایانی که نگاهبان و جمع دارنده شتران رها شده‌اند. ابو حیان توحیدی پرسشهای خود را هوامل نامیده و مسکویه نام شوامل را بر پاسخهایی نهاده است که به پرسشهای ابو حیان داده است. از ترکیب پرسشهای ابو حیان و پاسخهای مسکویه کتابی پدید آمده است با نام الهوامل و الشوامل، در زمینه‌های گوناگون، از اجتماعی،
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 29
روان‌شناسی، ادبی، فلسفی، کلامی و جز آن.
4. تهذیب الاخلاق (کتاب الطهاره طهارة النفس طهارة الأعراق). نام تهذیب الأخلاق را مسکویه خود در جاویدان خرد به کار برده است. (جاویدان خرد، مصحح دانش‌پژوه ص 24). همین کتاب است که چنان که در پیش گفتیم، انگیزه و اساس نگارش اخلاق ناصری اثر خواجه نصیر طوسی بوده است.
5. الفوز الأکبر. زیر این عنوان کتابی در دست نیست. برخی آن را همان تهذیب الاخلاق می‌دانند. ولی در صوان الحکمه سجستانی الفوز الاکبر، و تهذیب الأخلاق به عنوان دو کتاب شناسانده شده‌اند.
6. فوز السعادة (نور السعادة- عاملی). بسا همسانی نوشتاری «فوز» و «نور» سبب شده است تا صاحب ریحانة الأدب آنها را عنوانهای دو کتاب بداند (8: 208).
7. رسایل فلسفی. که در مجموعه راغب پاشا به شماره 1464 نگاهداری

می‌شود.
8. رسالة فی ماهیة العدل. عنوان این رساله چنان که در نسخه آستانقدس آمده چنین است: رسالة الشیخ ابی علی احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه إلی علی بن محمد ابی حیان الصوفی، فی ماهیة العدل.
9. جاویدان خرد. کتابی است بر مبنای کتاب جاویدان خرد نوشته هوشنگ پیشدادی که مسکویه حکمت ایرانیان پسین و نیز حکمت مردمان دیگر از جمله هند و روم و تازی را بر آن افزوده است.
10. آداب الدنیا والدین (اعیان الشیعة 10: 145، ادب الدنیا والدین- الذریعة 1: 383).
11. انس الفرید. (ندیم الفرید- خوانساری 1: 255، عاملی 10: 146).
12. الخواطر. ابو سلیمان منطقی سجستانی در صوان الحکمه از این کتاب به همین نام یاد کرده و قطعه‌ای از آن را آورده است که درباره نفس است.
13. کتاب السیاسة للملك (السیاسة السلطانیة- تأسیس الشیعه ص 384).
14. المستوفی فی الشعر. مجموعه‌ای است از شعر گزیده و حلّ دشواریهای آن.
15. فوز النجاة. بسا که همان فوز السعاده باشد.
16. الرسالة المسعدة. نام آن در تهذیب و صوان به همین ضبط آمده است.
17. کتاب السیر. یاقوت (5: 10) گوید: مسکویه این کتاب را نیکو نوشته است. در
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 30
این کتاب چیزهایی آورده که مرد می‌تواند در زندگی، خود را بدان راه برد. وی این کتاب را با حدیث، آیه، اندرز و شعر برآمیخته است.
18. کتاب الجامع. نام این کتاب در یاقوت (5: 10) و عاملی (10: 146) به همین صورت آمده است. دکتر عزت آن را در پزشکی می‌داند، و بسا جامعتر از الحاوی رازی.
19. کتاب فی ترکیب الباجات من الأطعمه (کتاب الطبیخ) کتاب در آشپزی طبی است. ابن ابی أصیبعه (ص 245) گوید: مسکویه این کتاب را بسیار استوار نوشته است.
20. کتاب الأشربه ... (ابن ابی أصیبعة، همان صفحه). در تهیه شربتهای طبی.
21. مختصر النبض. کتابی است در پزشکی که به نام عضد الدوله نوشته است.
22. کتاب فی الادویة المفردة (قفطی ص 332) در پزشکی و داروهای ساده.

23. احوال الحكماء و صفات الانبياء السلف. (خوانسارى 1: 256). عاملى نام اين كتاب را چنين آورده است: احوال الحكماء السلف و صفات بعض الانبياء السالفين.
24. المختصر فى صناعة العدد ابو سليمان در (صوان ص 347) گويد: «او راست تصنيفهايى در همه رشته‌هاى رياضى و ... حساب و جز آن كه در دست همگان است و در حلقه‌هاى درس مى‌خوانند.» 25. فقر أهل الكتب (شهرزورى ص 76).
26. رسالة فى دفع الغمّ من الموت. در اين كه از مرگ نبايد ترسيد.
27. تعاليق على الكتب المنطقية. نقد نظر منطقيان در كتابهايى كه نوشته‌اند.
28. وصيت مسكويه. اندرزى كه به جوياى حكمت مى‌دهد.
29. وصيت يا عهد مسكويه. پيمانى كه مسكويه با خود بسته بوده است.
30. رسالة له إلى بديع الزمان الهمذانى فى جوابه. (ياقوت 5: 11- 17).
31. تجارب الأمم. كتابى كه ترجمه آن هم‌اكنون در برابر شماست و ما مى‌خواهيم با تفصيل بيشتر درباره آن سخن بگوييم. نخست به نگرش مسكويه نسبت به تاريخ مى‌پردازيم:

با نگاهی به مقدمه تجارب الامم روشن می‌شود که تاریخ در نظر مسکویه مشتمل بر رویدادهایی است که انسان می‌تواند در زندگی فردی و اجتماعی خویش از آن پند گیرد و
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 31
آن را در پیشامدهایی که مانندش همیشه پیش می‌آید و همتایش پیوسته روی می‌دهد فرا روی خویش بدارد هنگامی که انسان آن حوادث و ارزشهای آزمونی‌اش را بشناسد و از آن پند گیرد، این سبب خواهد شد تا از حوادثی که در تاریخ بر سر مردمی آمده است بپرهیزد و بدان چه سبب نیکبختی مردمی بوده است چنگ زند. این تفکر، بر نظر دیگرش استوار است که می‌گوید: کارهای جهان همانند و در خور يك ديگرند و انسان می‌تواند امروز را با دیروز بسنجد و در پرتو آزمونهایی که در کردار پیشینیان می‌یابد راه خویش را برگزیند. از سویی مسکویه بر این باور است که رویدادهایی که در گذشته روی داده، و انسان از مطالعه تاریخ بر آن آگاه می‌شود، گویی همگی آزمونهای خود اویند، گویی خود بدانها دچار آمده و در برخورد با آنها فرزانه و استوار شده و با نگرش در کارهایی که خود تجربه‌شان نکرده کارشناس شده است. تا آنجا که آنها را پیش از روی دادن باز می‌شناسد و دشواریهای خویش را چون مردی کاردان می‌پذیرد و در برخورد با آنها همان می‌کند که سودمندتر و مناسب‌تر است.
با این همه، مسکویه چنین دریافته است که گزارشهای درست تاریخ غرق در قصه‌هایی است بی‌پایه و آمیخته با افسانه‌ها و متل‌هایی که سودشان جز خواب آوردن یا سرگرمی نیست. از این‌رو، همه آن گزارشها را در بوته نقد می‌نهد و آنچه را که ارزشمند است از آن بیرون می‌کشد و آنچه را که تهی از ارزش تاریخی است به سویی می‌افکند.
مسکویه به گزارشهای پیش از طوفان از آن رو که فاقد ارزش تاریخی‌اند اعتماد نکرده است و معجزه‌های پیامبران (ص) را از آن رو که برای مردم روزگارش قابل تکرار و تجربه نبوده است، در کتاب خود نیاورده است. البته این بدان معنی نیست که وی تدبیرهای مردمانه‌ای را که از ایشان رسیده است فرو نهاده باشد. زیرا همه اینگونه روایات در متن اهتمام مسکویه قرار دارد. مسکویه کتابی جداگانه در صفات پیامبران سلف نوشته و آن را «احوال الحکماء و صفات الانبیاء السالفین» نام نهاده است که در فهرست آثارش از آن یاد می‌شود. و این خود پاسخی است بر خاورشناس کارادوو (102. 1) که نکته را در این باره، به درستی درنیافته است.

مسکویه به حوادثی که به بخت و اتفاق روی می‌دهند توجه می‌کند. با این که آدمی این گونه پیشامدها را تدبیر نتواند کرد و در برابر آنها کاری از او ساخته نیست. گزارش این گونه رویدادهای تاریخی بدان روی است که باز به گفته مسکویه «انسان اینگونه از

حادثه‌ها را نیز در شمار آرد و در دل و گمان خویش نگاه دارد، تا در نزد او از دفتر پیش آمدها و آنچه روی دادن مانندش را چشم می‌دارد نیفتد، هر چند از پیش آمد بد جز به یاری خدا برکنار نتوان بود، و به پیش آمد نیك جز به کارسازی او امید نتوان بست.» مسکویه روشی را که در نوشتن تاریخ برای خود برگزیده است هرگز از یاد نمی‌برد و آن را در جای جای کتابش گوشزد می‌کند. مسکویه، چنان که روزنتال می‌نویسد، «در تاریخنویسی بر پایه بلندی ایستاده است. کم پیش می‌آید که وی به گزارشهای بی‌ارزش تاریخ ارج نهد. آنچه را که دارای ارزش تاریخی است به خوبی باز می‌شناسد و روایات تاریخ را با سامانی خردپذیر باز می‌گوید و پیوندی را که در میان حوادث وجود داشته است به خواننده‌اش می‌نمایاند.» مورخان اسلامی همگی به تاریخ از آن رو نگریسته‌اند که تاریخ درس است، اندرز است و می‌توان از آن پند گرفت، «اما تنها کسی که در این باب استدلال حکیمانه و فلسفی کرده و دید اخلاقی و براگماتیك داشته و جا به جا در کتاب خود به موارد تجربه و فواید عملی اشاره کرده مسکویه است. مسکویه قایل به اصالت عمل و اصالت تجربه بوده است.» [1] و به تعبیر دیگر، «وی که در فلسفه به عنوان حکیم اخلاقی مشهور است، در تاریخ مؤلف کتاب حکیمانه‌ای است به نام تجارب الامم. نام کسانی چون ابو علی مسکویه (320- 421 ه)، رشید الدین فضل الله [645- 718 ه]، و ابن خلدون [732- 806 ه] را می‌توان به عنوان پیشروان طریقه علمی تاریخ یا در شمار پیشگامان فلسفه تاریخ یاد کرد.» [2] و این خود روشن است که مسکویه چند قرن پیش از رشید الدین فضل الله و ابن خلدون می‌زیسته است. بسا بتوان گفت که مشکویه در تجارب الامم با همان چهره‌ای دیده می‌شود که در نوشته‌های نامدار دیگرش. همچون:
ترتیب السعادات، یا الفوز الأصغر، یا تهذیب الاخلاق، یا جاویدان خرد، یا شوامل که آنرا در پاسخ هوامل ابو حیان توحیدی نوشته است، و جز آن که همگی درباره تواناییهای روان و مهار کردن خوی آدمی و در شناختن و شناساندن نیکبختی انسان‌اند و مسکویه به نوشتن آنها ممتاز و پیشتاز شناخته شده است. کایتانی در مقدمه فتوگراف

[(1)] دکتر زریاب خویی، مقاله «مورخان ایران در دوره اسلام، در مجموعه مقالات «گوشه‌ای از سیمای تاریخ تحول علوم در ایران»

انتشارات وزارت علوم ص 181.
[(2)] زرین کوب، تاریخ در ترازو ص 73، 71.

نسخه ایاصوفیا مسکویه را به عنوان مورخ چنین می‌بیند:
«وی که از ریشه‌ای ایرانی برآمده است، یکی از پیشروان تاریخنگاری به زبان تازی است. افزون بر این، اثری که از مسکویه بر جای مانده است بر شالوده‌ای استوار است که از نگاه روش شناختی با اصولی که در نزد تاریخنویسان باختر زمین و مورخان پسین‌تر به کار بسته می‌شود، خویشاوندی نزدیك دارد. مسکویه بر خلاف سلف شهیر خود طبری که هدف عمده‌اش گردآوری مایه‌های تاریخی و ارائه همگی آنها بر سامانی شایسته بود، بر آن شد تا تاریخش همچون ساختی اندام‌وار تصنیف گردد و از این رهگذر، اندیشه‌های بنیادین چنان که سراسر تصنیف را به هم می‌پیوندد، عنصری آفریننده در سراسر اثر شود. در صفحات این اثر عنصری شخصی به چشم می‌خورد که جای آن در سایر تصنیف‌های تاریخی این مرحله خالی است. تجارب الامم، آشکارا، کاری است برآمده از ذهنی استدلالی که در پرتو برداشتی والا از هدف و وظیفه مورخ عمل می‌کند. از این‌رو، مسکویه نسبت به مورخان پیشین و معاصران خویش که به تازی نوشته‌اند، برتری بزرگی نشان می‌دهد. وی بدان خشنود نیست که به گرد آوری مایه‌های تاریخی و ارائه آن در یك نظم گاه شناختی بسنده کند. چه وی بر این باور است که رویدادهای گذشته با شبکه‌ای از شئون و مصالح بشری به هم پیوند داشته است، و در حقیقت، تاریخ نیز، چنان که وی می‌بیند، همین است و در گزارش راستین آن خردمند چیزی خواهد یافت که کانی از دانش ارجمند است.» [1] نکته دیگری که در کار مسکویه چشمگیر است این است که وی تاریخ خود را در کمال بی‌طرفی نوشته است و چنان که مارگلیوث نیز اشاره می‌کند، وی در خدمت امیران و وزیران آل بویه می‌زیسته و از نزدیکان ایشان بوده است. از این‌رو انتظار می‌رفت که در تاریخش، ایشان را بی‌دریغ ستایش کند. ولی می‌بینیم که نه تنها از ایشان جانب نگاه

[(1)] متن انگلیسی سخن کایتانی را نظر به نکته‌هایی که در آن نهفته است. روی روکش جلد متن عربی تجارب الامم عینا نقل کرده‌ام، چنان که در مقدمه عربی به عربی، و در این مقدمه به فارسی برگردانیده‌ام.

نداشته، بل بی‌طرفی شگرفی نشان داده و بد و نیك خوی و کردارشان را باز نموده است. [1]

مسکویه در آغاز مقدمه‌اش گوید که وی تاریخ مردمان و زندگینامه‌ها و اخبار شهرها و نامه‌های تاریخ را خوانده است. این خود نشانه تعدد منابعی است که وی در نوشتن تاریخش از آن سود جسته است. مسکویه در درجه نخست، بر طبری، و سپس بر منابع دیگری که از برکت کتابخانه‌های بزرگ آل بویه در اختیار داشته، بر هر کدام بر حسب دوره‌های تاریخی تکیه کرده است. شناختن دقیق این منابع مستلزم آن است که منابع همه گزارشهای مسند و مرسل او را باز شناسیم، که نخستین شرط آن، بیرون آمدن دوره کامل متن تجارب الامم است. باری، منابع مسکویه به اجمال اینهاست:

1. تاریخ طبری، چنان که گفتیم، مسکویه قبل از هر کس و هر منبع، به طبری توجه داشته و بیشتر مواد کتابش را از او گرفته است. زیرا مسکویه تاریخ کهن را- پس از حذف آنچه به کارش نمی‌آمده است، و با افزودن متون پر ارزش و اضافاتی که از منابع دیگر آورده، از روزگار اوشهنگ، یا چنان که خود گوید، از دوران پس از طوفان تا سال 295 هجری، پا به پای طبری- اما به شیوه خویش- پیش می‌آید، با توجه به این که تاریخ طبری خود تا سال 302 هجری را در بر می‌گیرد. مسکویه تنها تاریخنگاری نیست که از سرچشمه طبری می‌نوشد و از گزارشهای او در کتاب خود سود می‌جوید. کیست که به طبری تکیه نکرده است؟ اینك ابن اثیر که در مقدمه‌اش گوید:

«من به تاریخ بزرگی که امام ابو جعفر طبری نوشته است آغاز کردم. زیرا وی تکیه‌گاه همگان است و به هنگام اختلاف، همگان به او رجوع کنند. همه گزارشهایی را که درباره زندگی کسان در کتاب طبری آمده است در تاریخ خود آورده‌ام. هیچ شرح حالی را فرونگذاشته‌ام. طبری در اکثر رویدادها گزارشهای متعدد آورده است. من کاملترین آنها را از کتاب او برگرفته‌ام و از روایات دیگران

[(1)] مارگلیوث: دراسة عن المؤرخين العرب ص 27، 142، 149.

مطالبی را که در طبری نبود بر آن افزوده‌ام. چون از این کار بپرداختم در تاریخهای مشهور نیز نگریستم و از این تاریخها [از جمله تجارب الامم] نیز مطالبی که در طبری نبود بر آن چه از طبری گرفته بودم افزودم.» آن چه درباره ابن اثیر گفتیم درباره بسیاری دیگر، از جمله ابن خلدون نیز راست می‌آید، (نگاه کنید به العبر 4: 1140). زیرا تاریخ طبری سرچشمه‌ای است جوشان از روایات درست و نادرستی که طبری به قصد حفظ و نگهداری

آنها، همه را در کتاب خود گرد کرده است. طبری چنان که در مقدمه‌اش گوید بر آن نیست که روایات را در ترازوی سنجش خویش نهد یا تعدیل کند، یا درباره آن سخنی گوید. ولی مورخان پسین که از او بسیار گرفته‌اند، برگرفته‌شان را در قالبهایی ریخته‌اند که برای خود برگزیده بوده‌اند و هر کدام بر پایه نگرش و پسند خویش بدان شکل و جهت بخشیده‌اند. مسکویه نیز از همین مورخان است که او نیز از طبری بسیار گرفته است. ولی وی کسی نیست که گزارشهای دیگران را بی هیچ سنجش و نقد یکسره در کتاب خویش بریزد. مسکویه تنها به گزارشهایی ارج می‌نهد که دارای ارزش تاریخی است و آنها را با معیار گزینش خویش سازگار می‌یابد: گزارشهایی که به هدف و نگرش مبتنی بر فلسفه اخلاق او که در مقدمه‌اش از آن سخن گفته و در آثار دیگرش بر آن اصرار ورزیده است، خدمتی تواند کرد. مسکویه تاریخ طبری را در نزد ابو بکر احمد بن کامل قاضی که از یاران طبری بوده است خوانده و از او اجازه روایت گرفته بوده است. خود، در تجارب الامم در شرح حوادث سال 350 هجری گوید:
«در این سال ابو بکر احمد بن کامل قاضی درگذشت. من تاریخ طبری را از او شنیده‌ام. وی از یاران ابو جعفر [طبری] بوده، خود از وی بسیار شنیده بوده است.
ولی من از روایات طبری جز همین کتاب را از ابو بکر قاضی نشنیده‌ام، که برخی به قرائت در نزد او، و برخی به اجازت از او بوده است. وی در شارع عبد الصمد می‌زیسته و من با وی بسیار نشسته‌ام.» 2. گنجینه‌های بزرگ و گرانبهای آل بویه. مسکویه در تجارب الامم حتی نسبت به
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 36
دوره‌ای که موازی طبری است بویژه در روزگار پیش از اسلام، متن‌های بی‌نظیر و پر ارزشی را می‌آورد که در آثار مورخانی چون طبری، ابن اثیر، ابن خلدون و دیگران دیده نمی‌شود. برای نمونه اندرز اردشیر را نام باید برد که به تعبیر مینوی «ترجمه عربی آن امروزه در کتاب تجارب الامم برای ما محفوظ و علی العجاله بعد از اوستا قدیم‌ترین سندی است که در شکل کتاب برای ما باقی مانده است.» [1] یا زندگینامه خود نوشته (اتوبیوگرافی) انوشروان و سخنرانی او که سرشار از اطلاعات صریح و مستنبطی است که پژوهندگان تاریخ آن دوره را براستی به کار می‌آید. مسکویه این متن‌های بی‌همتا و این اضافات پر ارج را که ویژه کتاب او است از کجا آورده است؟ مسکویه افزون بر جنبه‌های فلسفی و استادی و عضویت در انجمن‌های علمی زمان و عنوانهای دیگر، سرپرست کتابخانه‌های بزرگ وزیران و امیران آل بویه، همچون ابن العمید و پسرش ابو الفتح و سپس کتابخانه بزرگ عضد الدوله دیلمی بوده است. مسکویه به مدت هفت سال خازن کتابخانه ابن العمید بود، (تجارب ج 6 حوادث

سال 359 ه) کتابخانه‌ای که فهرست آن 1056 برگ بود (44 کراسه 24 برگ- آدام‌متز 1: 297) و سرشار از کتابهایی که همه زمینه‌های علم و ادب را شامل می‌گردید. مسکویه خود گوید (حوادث سال 355) کتابهای آن بیش از صد بار می‌شد. یا کتابخانه بزرگ عضد الدوله دیلمی، کسی که مسکویه تجارب الأمم را هم به نام او نوشته است. مقدسی در احسن التقاسیم (ص 449) آن را چنین وصف می‌کند: «گنجوری از بزرگان شهر بر این کتابخانه اشراف دارد. هیچ کتابی نبود که تا آن زمان تصنیف شده باشد و عضد الدوله آن را در کتابخانه‌اش گرد نیاورده باشد. در هر سوی آن گنجینه‌هایی است. به همه دیوارهای دالان و آن گنجینه‌ها، اطاقکهایی از چوب منقوش به درازای یك قد و پهنای یك ذرع چسبیده است ... دفترها بر رفها چیده شده‌اند. برای هر دسته از آنها اطاقکها و فهرستهایی است ویژه که نام کتابها در آن ثبت شده است. جز بزرگان کسی را بدان راه نیست.» بدون شك، مسکویه از این گنجینه‌ها سود فراوانی برده است. مایه‌های تاریخی ویژه‌ای که منحصرا در کتاب او دیده می‌شود- خواه درباره پیش از اسلام خواه پس از اسلام- برگرفته از منابعی است که در آن گنجینه‌ها فراهم بوده است.

[(1)] نامه تنسر، به تصحیح مجتبی مینوی، چاپ دوم، انتشارات خوارزمی، تهران 1352، مقدمه ص 19.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 37

3. ثابت بن سنان. از سال 295 تا 340 هجری، تاریخ مسکویه از منابعی بجز طبری سرچشمه می‌گیرد. از این منابع است تاریخ ثابت بن سنان (متوفی به سال 363 ه) پسر ثابت بن قرّه صابی حرّانی (221- 288 ه) دایی هلال بن محسّن صابی. ثابت بن سنان تاریخش از خلافت مقتدر (از سال دویست و چند- ققطی) تا سال 360 هجری را در بر می‌گیرد. ابو اسحق هلال بن محسّن برای تاریخ ثابت بن سنان تتمه‌ای نوشته است که به سال 447 می‌رسد. (کلود کاهن، دانشنامه ایران و اسلام)، دلیل بر این که مسکویه از کتاب ثابت بن سنان سود جسته تصریح خود مسکویه است (ج 5، حوادث سال 319 ه).

روذراوری سخنی دارد که بر مبنای آن باید هلال صابی را نیز از منابع مسکویه بدانیم.

وی در ذیلی که برای تجارب الامم نوشته است (ص 23) گوید:

«ابو اسحق درباره دولت دیلمیان کتابی نوشته است که آن را «التاجی فی الدولة الدیلمیه» نامیده است. کتابی است آراسته و نیکو ... ما پایان این کتاب را با پایان تجارب الامم برابر دیده‌ایم. در خاتمه‌اش پاره‌ای الفاظ شبیه یك دیگرند. و تاریخ هر دو مورخ به یك زمان ختم می‌شود. کتاب خود

موجود است و به جای آن که از آن خبر دهیم می‌توان آن را از نزدیك دید.» اعتماد بر این سخن اندکی دشوار است. زیرا می‌دانیم تاریخ ابو اسحق صابی تا سال 447 هجری و تاریخ مسکویه تا سال 369 هجری را در بر می‌گیرد چنان که روذراوری نیز همین را می‌گوید. (ذیل ص 8). حتی اگر فرض کنیم که کتاب مسکویه بیش از 6 بخش بوده (به رغم تصریحی که در پایان بخش ششم آمده است) این فرض نیز سست می‌نماید. زیرا مسکویه خود به سال 421 درگذشته بوده است. حتی اگر بگوییم در این جا اشتباهی رخ داده است و مقصود همان ثابت بن سنان صابی است که تاریخش تا سال 360 یا 363 را (بنابر دو قول) در بر می‌گیرد، باز درست نمی‌نماید. زیرا تاریخ مسکویه خود تا سال 369 امتداد می‌یابد، به هر روی، اگر درست باشد که مسکویه از هلال نقل کرده است، می‌بایست فقط از حوادث سال 364 (آغاز تاریخ هلال) تا 369 (انتهای تجارب الامم) از تاریخ هلال نیز گرفته باشد. با توجه به این که مسکویه در

نوشتن این سالها خود نیز منبع تاریخ خویش بوده است. با این همه، این مانع از آن نبوده است که مسکویه از کتابهای معاصران‌اش، از جمله کتاب هلال صابی یا دیگران نیز سود جسته باشد.

4. مسکویه به عنوان منبعی برای تجارب الامم. باری، منابع مسکویه تا پیش از سال 340 هجری هر چه باشد، از آن پس، وضع به گونه‌ای دیگر است. مسکویه هنگامی که حوادث سال 340 هجری را آغاز می‌کند خود گوید:

«بیشتر گزارشهایی که پس از این سال می‌آورم از مشاهده‌ها و دیده‌های خود من، یا گزارشی است همسنگ دیده‌های من که از دیگران شنیده‌ام. زیرا همچون استاد رئیس ابو الفضل محمد بن الحسین بن العمید- که خدا از او خشنود باد- در این یا آن واقعه، تدبیرهای خویش را، و پیش آمدهایی را که برای وی رخ داده، به من خبر داده است. گزارش چنین کسی در این که بدان اعتماد کنم و به راستی آن اطمینان یابم، از دیده‌های خود من کمتر نتواند بود. نیز مانند ابو محمد مهلّبی- که رحمت خدا بر او باد- بیشتر حوادث روزگارش را برای من بازگفته است، و این به علت طول صحبت و کثرت مجالست با وی بوده است. بسیاری از بزرگان عصر این دو تن، خبرهایی به من داده‌اند که از آنها پند توان گرفت. من همه رخدادهایی را که در یاد دارم، و آن چه را که از دیگران شنیده، یا خود آزموده‌ام، همه را به خواست خدا باز خواهم گفت.» باری، تاریخ مسکویه- به هر روی- تا سال 369 هجری را در بر می‌گیرد و از آن در نمی‌گذرد. با این که وی تا 421 هجری، یعنی نیم قرن پس از آن نیز زیسته و به دلیلی که اینك بر ما معلوم نیست، از نوشتن بازمانده تاریخ روزگارش باز می‌ایستد. با این همه

در آن جا که سخن از قرن چهارم و روزگار آل بویه است، تجارب الأمم به عنوان مأخذ دست اول، یا به گفته مارگلیوثOriginal ، می‌درخشد.

نام کتاب بی‌هیچ کاست و فزود تجارب الامم [آزمونهای مردمان] است. مسکویه در

مقدمه‌ای که بر تصنیفش نوشته به نام کتابش تصریح کرده است. در مقدمه‌اش می‌گوید:
پس، این کتاب را گرد آورده‌ام و آن را تجارب الامم نامیده‌ام. دسته‌ای از نویسندگان، از جمله ابن اثیر (7: 118، 868) و قفطی (ص 331) و بیهقی (صص 18- 19) و ابن خلکان (2: 9) و ابن خلدون (3: 772) و خوانساری (1: 255) نام اثر مسکویه را درست ضبط کرده چیزی بر آن نیفزوده‌اند. ولی در آثار هر یك از ابو سلیمان (ص 347) و روذروای در ذیل (ص 5) و سخاوی به نقل از اتحاف الوری (روزنتال: 441) دنباله «و عواقب الهمم» بر آن افزوده شده است. این افزوده در اعیان الشیعه عاملی (10: 146) به صورت تعاقب الهمم است که کایتانیCaetani)مقدمه عکسی) آن راTaaqibl به کسر قاف ضبط کرده است که از دو جهت نادرست است. این افزوده‌ها به هر صورت که باشد، از سجع گرایی که بویژه در نامگذاری کتابها باب بوده است سرچشمه می‌گیرد. این شیوه چندان رایج بوده است که کاتبان و ناسخان، اگر نام کتابی را بدون دو پاره هماهنگ می‌دیدند خود بر آن سجعی می‌افزوده‌اند. باری، افزوده تعاقب الهمم یا عواقب الهمم ساختگی است و بخشی از نام کتاب مسکویه نیست. زیرا چنان که در آغاز گفتیم، وی خود به نام کتابش تصریح کرده است. شگفتی در این است که کاتب یا نسخه‌برداری که مقدمه کتاب را و تصریح مسکویه را خود در این باره رونویس کرده است می‌بینیم در عبارات پایانی دستنوشته‌اش، مقدمه مصنف و نامگذاری خود صاحب اثر را از یاد برده، نام کتاب را یك بار تجارب الامم و عواقب الهمم و بار دیگر عواقب الهمم و تجارب الامم نوشته است.

از نسخه‌های خطی تجارب الامم جز دو نسخه که از دید کمیت کامل است، و نیز چند پاره نسخه، در دست نیست:

1. ایاصوفیا (شماره 3116 تا 3121). در تصحیح متن تجارب الأمم اساس کار ما همین نسخه است. این نسخه از لحاظ کمیت کامل است و همه بخشهای ششگانه تجارب الامم را (بدون احتساب ذیل) در بر می‌گیرد. به خط محمد بن علی بن محمد ابو طاهر بلخی است. کتابت بخش نخست در ربیع الاول سال پانصد و پنج (505) هجری و بخش پایانی آن یعنی بخش ششم در ربیع الاول سال پانصد و شش (506)

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 40

هجری یعنی در مدت یك سال پایان پذیرفت. قطع نسخه كوچك است. هر صفحه دارای 12 سطر و هر سطر مشتمل بر 13 کلمه است. آغاز بخش نخست پس از بسم الله الرحمن الرحیم، چنین است: «الحمد لله رب العالمین، حمد الشاکرین و صلواته علی محمد النبیّ و آله أجمعین. قد أنعم الله علینا معاشر خدم مولانا الملك السید الأجلّ ...»، و پایان بخش ششم چنین: إلّا أنّه لم یظهر أمره لأحد. هذا آخر ما عمله الأستاذ ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه- رضی الله عنه- و صلواته علیه محمد النبیّ و آله أجمعین و حسبنا و نعم الوکیل.

بخش‌بندی نسخه ایاصوفیا چنین است:

بخش نخست: ایاصوفیا، شماره 3116. تعداد برگ 296 (591 ص) این بخش رخدادهای تاریخی را از روزگار پیشدادیان تا سال 37 هجری در بر می‌گیرد.

بخش دوم: ایاصوفیا، شماره 3117، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، میکرو فیلم شماره 120 و عکس شماره 290. مشتمل بر حوادث سال 38 تا سال 103 هجری.

بخش سوم: ایاصوفیا، شماره 3118. تعداد برگ 297 (593 ص)، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، میکرو فیلم شماره 121 و عکس شماره 244. مشتمل بر رخدادهای سال 104 تا 191 هجری.

بخش چهارم: ایاصوفیا، شماره 3119، تعداد برگ 290 (580 ص)، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، میکرو فیلم شماره 122 و عکس شماره 293. مشتمل بر رخدادهای سال 191 تا 233 هجری.

بخش پنجم: ایاصوفیا، شماره 3120، تعداد برگ 293 (585 ص). مشتمل بر حوادث سال 234 تا 326 هجری.

بخش ششم: ایاصوفیا، شماره 3121، تعداد برگ 260 (520 ص). مشتمل

بر رخدادهای سال 326 تا 369 هجری.
نسخه ایاصوفیا نسخه‌ای است به لحاظ قدمت و صحت نسبی بسیار ارزشمند.
نسخه ایاصوفیا و خاورشناسان: خاورشناس کایتانی (L. Caetani) بخشهای نخست و پنجم و ششم نسخه ایاصوفیا را از سوی بنیاد گیب به طور عکسی (facsimile) منتشر کرد. (لیدن، به ترتیب در سالهای 1909، 1913، 1917 م.) بنیاد گیب تصمیم
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 41
داشت که پس از نشر عکسی بخش 5 و 6 که ادامه تاریخ طبری به حساب می‌آمد و جای خالی آن بیشتر احساس می‌شد، بخشهای میانی این اثر (بخشهای 2، 3، 4) را نیز دنبال کند (Caetani ,Preface ,P .xiv) تا سرانجام و در شرایط مساعد به تصحیح همه بخشها بپردازد. ولی کایتانی و یارانش در بنیاد گیب به دلایلی که شرایط دشوار جنگ اول، از آنها بود، در عمل ناکام ماندند و این سه بخش همچنان متروك ماند. چاپ عکسی کایتانی همراه با ملحقاتی است به زبان انگلیسی از این قرار: در بخش نخست، مقدمه کایتانی (5 صفحه)، سخنی از آمدروز (Amedroz) درباره مسکویه (13 صفحه) فهرست مطالب و فهرست اعلام بخش اول به قلم ملونی (G. Meloni). لسترنج (G. LeSrtange) فهرست مطالب و فهرست اعلام را پیش از چاپ یك بار دیده بوده است.
در بخش پنجم، مقدمه‌ای از کایتانی (4 صفحه)، فهرست مطالب و فهرست اعلام. اما در بخش ششم، جز مقدمه لسترنج (2 صفحه) چیزی پیوست نشده است. آمدروز بخشهای پنجم و ششم نسخه ایاصوفیا را با حذف 56 صفحه از آغاز بخش پنجم و الحاق 28 صفحه نخست بخش ششم به انتهای بخش پنجم منتشر کرد و ذیل تجارب الأمم نوشته ابو شجاع ظهیر الدین روذراوری (مشتمل بر سالهای 369 تا 389 هجری) را همراه با بخش هشتم تاریخ ابو الحسین هلال بن المحسّن بن ابراهیم صابی کاتب (مشتمل بر سالهای 389 تا 393) در یك مجلد، به دو مجلد پنجم و ششم افزود. (قاهره 1914- 1916) آمد روز در نیمه راه تصحیح ذیل درگذشت که مارگلیوث نیمه دوم آن را تصحیح کرد و کار را به پایان برد (مارگلیوث، مقدمه‌I. P). پس، همه آنچه آمد روز و در نهایت مارگلیوث تصحیح و چاپ کردند دو مجلد پنجم و ششم تجارب الأمم بود با افزودن یك مجلد الحاقی (ذیل روذراوری+ بخش هشتم تاریخ هلال صابی).
ترجمه انگلیسی مارگلیوث: دو بخش پایانی پنجم و ششم و بخش الحاقی (روذراوی+ هلال) را مارگلیوث (Margoliouth) ترجمه کرد و یك مقدمه (11 صفحه) و فهرست در 144 صفحه بدان افزود که مقدمه و فهرست در یك مجلد جداگانه است.

ترجمه مارگلیوث همراه با متن عربى به چاپ رسيده است. (آكسفورد 1920- 1921 م.).
2. نسخه كامل ملك به شماره 4145. نسخه‌اى است از لحاظ كميت كامل. در يك
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 42
جلد رحلى بزرگ و در 1014 صفحه. آغاز و انجام آن با آغاز بخش نخست و پايان بخش ششم نسخه اياصوفيا برابر است. نام كتاب محمود طباطبايى اردستانى است. تاريخ استنساخ 1294 قمرى. خوش خط ولى پر غلط است. علاوه بر بياض كه در آغاز آن بسيار است، سراسر نسخه آكنده از تصحيف و اشتباه است. اين نسخه به تنهايى قابل اعتماد نيست.
3. نسخه ناقص ملك. به شماره 4324. تعداد برگ 231 (462 ص) قطع وزيرى، نام كاتب محمد بن داود حسينى مشهدى. تاريخ استنساخ 1307 قمرى. آغاز: «و دخلت سنة احدى و مائة ...» پايان: «فلم يؤثر شيئا فلما نظر ... تمت ...» اين نسخه حوادث سال 101 تا 256 هجرى را در بر مى‌گيرد. ظاهرا مجلد ميانى دوره سه جلدى تجارب الامم است كه مجلد اول و سوم آن مفقود است.
4. نسخه ناقص آستانقدس. (به شماره 4090)، دانشگاه تهران، مركزى، ميكروفيلم شماره 1638 و عكس شماره 3/ 6188 (سه بخش)، 257 برگ، 514 صفحه (جمع سه بخش)- آغاز و پايان آن برابر با نسخه ناقص ملك است. تاريخ كتابت 1297. اين نسخه نيز مجلد ميانى دوره سه جلدى تجارب الامم است.
5. نسخه پاريس. (1Shefer ,A .B . 8385،Paris ,Bibl .Nat .,Arab). نسخه‌اى است ناقص مشتمل بر حوادث 249 تا 315 هجرى. (كايتانى، مقدمهXIII).
6: بادليان. (Marsh،357 ؛ Uril ,No.804) اين نسخه نيز ناقص است و فقط حوادث 340 تا 365 هجرى را در بر مى‌گيرد.
7. آمستردام. (Cat .deJong،107) مشتمل بر حوادث سالهاى 196 تا 251 هجرى.
(كايتانى، مقدمهXIII). در آغاز بيش از دو سطر بياض دارد و سپس چنين است: «أمر العراة باتخاذ تراس من البوارى و بالرمى بالمقاليع و محمد قد أقبل على اللهو و الشرب و وكّل الأمر كلّه إلى محمد بن عيسى بن نهيك ...» و در پايان: «و يتلوه فى الجزء السادس: ذكر رأى اشير به عليه صواب و الحمد لله رب العالمين و صلواته على محمد النبىّ و آله الطاهرين و سلّم.» دوخويه (deGoeye) اين نسخه را در (71- 1869 ميلادى) با ترجمه لاتينى و يك مقدمه زير عنوانFragmentaHistoricorumArabam منتشر كرد و بعدها در بغداد (المثنى، بدون تاريخ)

با حذف ترجمه لاتینی افست شد زیر عنوان:
«العیون و الحدائق لمؤلف مجهول (من خلافة الولید بن عبد الملك إلی خلافة المعتصم)

و یلیه مجلد من تجارب الامم.» و عنوان بخش تجارب الامم در این مجلد چنین است:
«تجارب الامم. تألیف ابی علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه الجزء السادس.» پس این چاپ مشتمل بر دو بخش است: 1- قطعه بازمانده کتاب العیون و الحدائق که یانگ و دوخویه با هم آن را تصحیح کردند. 2- بخشی از تجارب الامم که دوخویه به تنهایی آن را تصحیح کرده است. تجارب الامم از صفحه 411 این مجلد آغاز می‌شود و در صفحه 583 پایان می‌یابد. جمع صفحات تجارب الامم در این قطعه 172 صفحه چاپی است که مشتمل بر سنوات 198- 251 هجری است.
8. اسکوریال (Escorial ,No.1709 ، 1704.Cat) نسخه‌ای است ناقص مشتمل بر حوادث سال 36 تا 67 هجری (کایتانی، مقدمهXIII).

با يك مقايسه ساده ميان اين نسخه‌هاى خطى در خواهيم يافت كه نسخه كاملى كه از تجارب الامم در دست است همان نسخه شش بخشى اياصوفيا است، نسخه‌اى كه به علت قدمت كتابت (605- 606 هجرى) و صحّت نسبى آن اساس كار ما در تصحيح متن كامل تجارب الامم و نشر همه بخشهاى آن قرار گرفته است. زيرا نسخه‌هاى ديگر، چنان كه در پيش گفتيم، علاوه بر تأخر زمانى، از لحاظ كميت نيز ناقص‌اند. به طورى كه اگر گردآورى همه آنها از كتابخانه‌هاى گوشه و كنار جهان دست مى‌داد و آنها را كنار هم مى‌نهاديم بيش از نيمى از كلّ كتاب به دست نمى‌آمد. چون اين پاره نسخه‌ها يا تكرار يك ديگرند، يا پيوندشان از يك ديگر گسسته است. (نگاه كنيد به سالهايى كه هر كدام از آنها در بر مى‌گيرند). اما نسخه ملك كه گفتيم از لحاظ كميت همه كتاب را شامل است، نسخه‌اى است متاخر (1294 هجرى) و آكنده از غلطها و بياضها و تصحيف‌ها. غلط و تصحيف زيادى كه در اين نسخه ديده مى‌شود ظاهرا به دو عامل بر مى‌گردد: يكى خوانا نبودن احتمالى خط نسخه‌اى كه نسخه ملك از روى آن رونويس شده است. دوم بضاعت علمى كاتب كه ظاهرا براى چنين كارى كافى نبوده است. از همين‌رو، غلطهاى سنگين و شگفت‌انگيزى در اين نسخه راه يافته است كه در پاره‌اى صفحات به بيست تا سى غلط مى‌رسد. نمونه‌اى از اين غلطها را در زير مى‌آوريم:

تجارب الامم/ ترجمه، ج‌1، ص: 44

درست غلط غزابرجان عمر بن خان عرضه عهته على خاله سوخرا (بر دايى‌اش سوخرا) على حاله مؤخرا اموال ابوال صغير السن يعرضوا السن ضرار بن قطر بن ما قدر جعالتك فى هذا الأمر؟ ما قدر جمعا إنّك فى هذا الأمر! قبالة لحظه قبالة بخطّه باشر ناش و كان سعد هذا تزوّج أمة تخدم لجذيمة و كان سعد هذا تزوّج أمّه خدمة لجذيمه! خرشيدان [خورشيدان؟] (اسم جايى) خر شدن! با توجه به آن چه درباره نسخه‌ها گفته شد، نسخه اياصوفيا را اساس نهادم و از پاره نسخه‌هايى كه به آنها دسترسى يافتم و نيز از متون تاريخى همچون طبرى، ابن اثير، الآثار الباقية بيرونى و كتب ديگر، در حلّ مشكلات قرائت و نقد متن يارى جستم. سهم متن عربى طبرى در كمكى كه به من كرده است از همه بيشتر و مهمتر است. درباره اغلب كلمه‌ها و عبارتهاى متن عربى تجارب الامم، ناگزير تاريخ طبرى را ورق زدم تا روايت مشابه يا همريشه روايت مسكويه را بيابم و در پرتو آن، ابهام، ريختگى، افتادگى يا هر گونه ناخوانايى و دشوارى را روشن ساخته، متن را به صحت و اصالت نزديك‌تر كنم.

مقایسه این دو متن که از لحاظ کالبد تألیفی و از لحاظ کمیت، یا اجمال و تفصیل، با یك دیگر سخت متفاوتند هر چند وقت و حوصله فراوانی برده است، علاوه بر مسئله نقد و تصحیح متن تجارب الامم، حاصل دیگری نیز داشته است. زیرا در هر مراجعه و مقایسه‌ای که با طبری انجام داده‌ام، شماره صفحات طبری را در حاشیه متن آورده‌ام.
(مگر آن که به ارجاعهای پس و پیش بسنده کرده باشم) چنان که متن تجارب الامم و متن طبری (متن عربی چاپ اروپا) در بیشتر موارد، همچون دو ریل راه آهن در فواصلی، به یك دیگر پیوند می‌خورند و دوشادوش یك دیگر پیش می‌روند. چیزی که در بسیاری موارد،

سبب آسانی کار خواننده پژوهشگر خواهد شد.
در تاریخ پیش از اسلام، یعنی تقریبا نیمه نخست مجلد اول متن تجارب الامم، بسیاری از اعلام کهن ایرانی هست که ریشه در زبانهای پهلوی و اوستایی دارد. این اعلام و یا برخی واژگان یا القاب کسان و بلندپایگان کشور و لشکر، در متون تازی به دلایلی که بر اهل فن پوشیده نیست، به صور گوناگون و آشفته‌ای معرّب شده‌اند. از این رو، در حدّ توان و تا آنجا که از منابع دم دست بر می‌آمد، این اعلام را پس از ذکر اختلاف نسخ به اصل‌شان باز گردانیدم. از آنجا که در بخش ایران پیش از اسلام این اثر به رغم تلخیصی که در خود متن دیده می‌شود، اعلام و واژگان ایران کهن بیش از بخشهای دیگر کتاب است، حواشی این قسمت، فشرده‌تر است. با آن که این حواشی در موجزترین شکل خود خلاصه شده و در بسیاری موارد آن خلاصه هم حذف گردیده است. از این بخش که بگذریم، اعلام جغرافیایی و یا کلمات دشوار یا مهجور، بیشتر به انگیزه رسیدن به درستی ضبط به اختصار شرح شده است. بی‌آن که دغدغه شرح همه موارد را بر دغدغه‌های دیگرم افزوده و آن را به گردن گرفته باشم. در حواشی متن، باز بیشتر در حواشی آغاز کتاب، نشانه‌های فونتیك را به حکم شرایط مطبعه با اندکی تغییر به کار برده‌ام که در مقدمه عربی بدانها اشاره کرده‌ام. در رسم الخط عربی و نقطه گذاری، در متن، میانگینی از شیوه‌های ویرایش را که در جهان عرب متداول است به کار گرفته‌ام. در ضبط متن گفتگوها- هر چند متن ما یك متن کهن است- شیوه متداول زمان را رعایت کرده‌ام. بدان روی که مطالب کتاب از حالت یك نواخت بیرون آید و همزمان با روشن‌تر شدن مطالب، صفحات کتاب، چشم را نیز اندکی بنوازد. شماره صفحات نسخه ایاصوفیا را بنا بر شماره‌گذاری کایتانی، در جاهای خود و در میان دو قلاب: [] نهاده‌ام. نخست از آن روی، که خواننده متخصص اگر در صحت ضبط کلمه یا عبارتی که در متن ما آمده است،- باری- شك کند، و مایل به مقایسه آن با اصل باشد، کار بر او آسان گردد.

دوم این که چون پاره‌ای محققان به صفحات بخشهای فاكسیمیله كایتانی ارجاع كرده‌اند، كار خوانندگانی که معمولا به آن دسترسی ندارند آسان گردد و با داشتن متن مصحّح ما، مطالب ارجاع شده به كایتانی را هم در متن ما به آسانی در جای خود بیابند. سوم آن که خود من، چه به عنوان مصحح متن و چه به عنوان مترجم آن، در بازگشتهای مکرر ضمن كار، از این روش سود فراوان برده‌ام.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 46
بخش بندی نسخه ایاصوفیا یك بخش بندی كمی است. و بر یك تقسیم بندی تألیفی که عادتا بر موضوع، یا در متون تاریخی معاصر، بیشتر بر ادوار تاریخی استوار است، نهاده نشده است. مطالب این اثر بر حسب ترتیب سنوات تاریخ است، ترتیبی که تاریخنگاران قدیم نوشته‌هاشان را هم بدان سامان می‌بخشیده و از گسیختگی و آمیختگی باز می‌داشته‌اند. از این رو، خواننده ما می‌بیند که در تصحیح متن عربی 43 صفحه از آغاز بخش دوم را به پایان بخش نخست افزوده‌ایم که به همین صورت در ترجمه نیز رعایت شده است. در بخش‌بندی ایاصوفیا نیمی از مطالب فصل مربوط به دوران امام حسن (ع) در پایان بخش اول و نیمی در بخش دوم آمده است. از این رو بهتر آن دیدیم که این دو پاره به هم بپیوندد، تا از سویی، عصر پیش از اموی یكسره در بخش نخست متن مصحح ما قرار گیرد، و از سوی دیگر، بخش دوم با آغاز سلسله اموی آغاز گردد، و در فرجام، به تقسیم‌بندی منطقی اندكی نزدیك شده باشیم. از سوی دیگر بخش یا مجلد نخست را خود بر دو بهر كرده‌ایم: بخش پیش از اسلام، که به نوبه خود بر حسب عصر هر یك از دوره‌ها و سلسله‌ها، همچون پیشدادیان، كیان (كیانیان)، اشكانیان، ساسانیان فصل بندی شده است، و بخش دیگر، روزگار صدر اسلام و خلفای راشدین، که آن نیز بر حسب عصر پیامبر گرامی (ص) و خلفای راشدین به فصلهایی تقسیم شده است. در سایر بخشهای كتاب نیز همین روش به كار رفته است.
عنوان‌های فرعی که در نسخه متن بود در راهنمایی خواننده به مطالب كتاب كافی به نظر نرسید. از این رو، در مواردی که نیاز بود، تیترهایی در میان دو قلاب افزوده‌ایم و صفحات گنگ را گویا كرده‌ایم. این در اصل تصحیح و چاپ متن بود. در روند ترجمه فارسی نیز که همزمان تجدید نظر در متن نیز به حساب می‌آمد، در پاره‌ای جایها تیتر فرعی تازه‌ای افزوده‌ایم، یا تیتری را یك دو سطر بالا و پایین كرده‌ایم. به هر روی، افزوده‌ها را در میان دو قلاب جای داده‌ایم تا به اصالت متن آسیبی نرسد.
باری، ما این چاپ از متن تجارب الامم را آغاز راهی می‌دانیم که در راستای زنده كردن یك متن ارجمند تاریخ اسلام و ایران گشوده‌ایم. اگر جای بالیدنی هست در برداشتن همین گام لرزان و نااستوار نخست است

که از گوتنبرگ به این سو کسی به جدّ، در آن نیندیشیده است. و گر نه ناگفته پیداست که این کار تا رسیدن به کمال راه درازی در پیش دارد. از همین رو، در آن چه از چاپ بیرون می‌آید، در هر نگاه، بویژه در روند ترجمه

فارسی، به دیده نقد می‌نگرم، و هم اکنون فیشهایی از استدراکها فراهم آمده است، تا در واپسین مجلد دوره متن تازی گرد آید. و سپس اگر دست دهد، در چاپ دوم همه آن موارد اصلاح گردد. از این رو، این ترجمه که ما با توجه به این بازنگریها انجام داده‌ایم، به منزله ترجمه‌ای است که از روی چاپ دوم ما به انجام رسیده باشد.

اينك كه از مسكويه و تجارب الامم و چگونگى تصحيح متن عربى آن سخن گفتيم، جا دارد سخنى هم درباره ترجمه فارسى آن بگوييم. در اينجا به چند نكته اشاره مى‌كنيم:
در ترجمه متن‌هاى تاريخى، شيوه مترجمان از دير باز رعايت نوعى هماهنگى با تاريخ زبان متن بوده است. از اين رو، نثر ترجمه‌هاى اين متون، عملا تحت تأثير ويژگيهاى فارسى آن زمان از يك سو، و ويژگيهاى زبان خود متن از سوى ديگر قرار داشته است. بسا كه همين عامل دوم است كه خود سبب شده است تا زبان فارسى در آنجا كه از واژگان تازى عينا و به صراحت وام نمى‌گيرد، در پاره‌اى موارد متأثر از ساختار و شيوه‌هاى سخن تازى باشد. وجود نثر كهن فارسى در زمينه‌هاى تاريخى خود، تعيين كننده شيوه‌اى است كه مترجمان در ترجمه متون كهن تازى در پيش مى‌گيرند.
عملا، تاريخ تجارب الامم نيز متنى است بازمانده از نيمه دوم قرن چهارم و همزمان با ترجمه بلعمى از تاريخ طبرى. (آغاز ترجمه 352 هجرى). ترجمه بلعمى گذشته از چند و چونى كه در سنجش آن با متن طبرى به ميان مى‌آيد، خود يكى از سرچشمه‌هاى مهم نثر پارسى است كه همواره الهام بخش نويسندگان و مترجمان بوده است. نثر ترجمه ما نيز با توجه به همين نكته انتخاب و با توجه به ويژگيهاى فارسى امروز تعديل شده است. از سويى، از آنجا كه بخش عمده مجلد نخست تجارب الامم ويژه تاريخ ايران پيش از اسلام است، گزارش تاريخ آن روزگار، خود به خود، به زبانى پارسى‌تر مى‌گرايد.
براى نمونه، در ترجمه اندرز اردشير، يا زندگينامه خود نوشته (اتوبيوگرافى) انوشيروان كه از متن‌هاى بازمانده پيش از اسلام‌اند، قلم خود به خود در پى واژگان و عبارتهايى است كه از بن پارسى‌اند و به آسانى تسليم واژگان تازى نمى‌شود. از اين‌رو، نثر ترجمه اين بخش، اندكى پارسى‌تر است، و واژگان تازى كمتر در آن راه يافته است. ولى از آغاز تاريخ اسلام به اين سو، اين ويژگى در زبان ترجمه‌ام كم رنگ‌تر مى‌شود و واژگان تازى
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 48
پارسى شده نثر درى، بويژه واژگان مشترك فرهنگى، به حق در آن راه مى‌يابد.
مسكويه در تجارب الامم، بويژه در بخش اسلام، گزارشهاى تاريخ را به دليلى كه در مقدمه‌اش و در آغاز كتاب باز نموده، به تلخيص نوشته است. چنان كه گاه پيوند معنايى گزاره‌ها به آسانى مفهوم نمى‌گردد، و در بسيارى

جایها، همین گزاره‌های ساده و کوتاه خود اشاره به داستانی دراز است که اگر دقت نشود مترجم از معنی مقصود فرسنگها به دور می‌افتد. بویژه هنگامی که واژگان نامأنوس یا يك عبارت دو پهلو و چند پهلو نیز چاشنی این تلخیص گردد. در چنین مواردی، کوشیدیم که ترجمه و متن تا آن جا که ممکن است با يك دیگر برابر مانند، و از هر گونه تغییر یا فصل و وصل بی دلیل پرهیز کردیم. در مورد بیتهای شعر و رجزها و مثلها نیز وضع چنین است. حتی اگر تصحیف یا تحریفی در آن راه نیافته باشد، باز به علت پوشیده ماندن بسیاری از قرینه‌های حال و مقال و شأن نزولشان، و گاه به علت ترکیب‌های نامأنوس‌شان، معنی دقیق از دسترس به دور می‌ماند و کار مترجم سخت و دشوار می‌گردد. در چنین موارد کاری که از دست بر می‌آمد این بود که علاوه بر کتب لغت، به متون یا مآخذ دیگر، یا کوششهای گوناگونی که از سوی محققان به انجام رسیده است نیز مراجعه کنیم و به کمك توضیحات اضافی که گاه به دست می‌آمد، دشواریهای عبارت را تا حد امکان از میان برداریم.
همه حواشی مربوط به فصلهای نخستین کتاب را که مربوط به ایران پیش از اسلام بود و دلیل تراکم نسبی آن در متن را در پیش باز نمودیم، در ترجمه نیاورده‌ایم. زیرا نقل بیشتر آنها به علت ویژگی‌شان به ایران کهن، برای خواننده فارسی چندان ضرور نمی‌نمود، چنان که از ارجاع به متن عربی طبری (چاپ اروپا) که در حواشی متن، هم به مقتضای فضای متن، بسیار آمده است نیز خود به خود کاسته شده است. در این باره، علاوه بر دلایل یاد شده، این پشتگرمی نیز وجود داشته است که انتشار متن مصحح و ترجمه ما در چارچوب طرح واحدی انجام می‌پذیرد. چنان که در پایان کار هم متن و هم ترجمه در دسترس همگان بویژه خوانندگان پژوهشگر خواهد بود. در مورد اعلام پارسی تازی شده‌ای که گاه در ترجمه به اصل پارسیشان برگردانیده شده‌اند، اصل ضبط متن را در حاشیه آورده‌ام. مگر آن که بی‌هیچ توضیحی بر خواننده معلوم باشد، یا توضیح آن قبلا در پانوشت آمده باشد. واژه «فارس» یا واژه «فرس» را در آن جا که به ترتیب به معنی «کشور پارس» و «پارسیان» آمده‌اند، در بیشتر جایها به همین صورت (پارس و پارسیان)

برگردانیده‌ام، ولی گاهی نیز «ایران» و «ایرانیان» نهاده‌ام.
برای آسان شدن هر گونه مراجعه تطبیقی یا سنجش در میان ترجمه و متن، شماره صفحات متن را در لابلای سطرهای ترجمه در جای خود (با اندکی پس و پیش بر حسب شرایط عبارت) و در میان دو قلاب نهاده‌ام، تا خواننده‌ای که از متن به ترجمه، یا از ترجمه به متن بر می‌گردد، صفحه مطلوب را به آسانی بیابد. از سوی دیگر، چون صفحات نسخه اصل

(اياصوفيا) را نيز قبلا در چاپ متن، در ميان سطرها و در ميان دو قلابب نهاده بودم، ينك، نسخه اصل، و متن مصحح چاپى، و اين ترجمه، هر سه به يك ديگر راه دارند. در اينجا تذكر نكته‌اى بايسته مى‌نمايد. چنان كه در پيش گفتيم، ترجمه‌اى كه اينك در دست خواننده است با توجه به بازنگريها و استدراك‌هايى انجام پذيرفته است كه در جاى جاى متن مصحح و مطبوع داشته‌ام. از اين رو، اميدوارم آن موارد در شمار مواردى نيايد كه بى‌گمان، از سهو، يا خطاى چشم، يا قصور من در فهم معنى متن سرچشمه گرفته است. چيزى كه كس از آن مصون نتواند بود.

در پايان، با آن كه در اين راه مديون بسيار كسانم، در اينجا بويژه از انتشارات سروش كه كار دشوار چاپ متن عربى، و ترجمه فارسى تجارب الامم، و ساير كارهاى مسكويه را به پيشنهاد اين جانب پذيرفته و در دستور كارش نهاده، و همه دشواريهاى راه را به خوبى برتافته است، و نيز از همه همكاران در سروش سپاس مى‌گزارم و كاميابى اين سازمان فرهنگى پرتوان و پويا را در رسيدن به همه هدفهاى والاى فرهنگى، از خداوند خواستارم.

دكتر ابو القاسم امامى تهران- پاييز 1368 خورشيدى/ 1410 قمرى/ 1989 ميلادى

سرآغاز [1]

به نام خداوند بخشنده مهربان ستایش خدای راست پروردگار جهانیان که سپاسگزارانه‌اش می‌ستاییم، و درودهای او را بر پیامبرش محمد و دودمان پاکش می‌فرستیم.
خداوند، ما کارگزاران سرورمان، شهریار [2] بزرگ و شکوهمند و سرچشمه نیکی‌ها را، که روزگارش دراز، دشمنش سرنگون، کشورش پایدار، و دولتش نیرومند باد، نواخته است، که ما را هم به دوران او پدید کرده، و به روزگار او بپروریده، و در سایه او جای داده، و در پناه او فرود آورده و از کارگزاران ویژه او کرده است. چه، از نواختهای او چندان برخورداریم که جز آفرین سپاسی و جز ستایش بهایی ندارد. پس، با پنداری پاك و از سر راستی، از خدا در می‌خواهیم که روزگارش دراز کند، و از آن چه ارزانی‌مان داشته همچنان برخوردارمان بدارد، که او بخشنده و بزرگوار است.
من چون سرگذشت مردمان و کارنامه شاهان را ورق زدم و سرگذشت کشورها و نامه‌های تاریخ را خواندم، در آن چیزها یافتم که می‌توان از آنها، در آن چه مانندش همیشه پیش می‌آید و همتایش پیوسته روی می‌دهد، پند گرفت. همچون گزارش آغاز دولتها، و پیدایی پادشاهی‌ها، و رخنه‌هایی که سپس در آنها راه یافته، و کارسازی کسانی که آن رخنه‌ها چاره کردند تا به بهترین روز بازگشت، و سستی کسانی که از آن بی هش

[(1)] این عنوان چه در متن و چه در این ترجمه افزوده شده است.
[(2)] عضد الدوله دیلمی، بو شجاع پنا خسرو.

ماندند و رهایش کردند تا کارشان به آشفتگی و نیستی کشید، و گزارش شیوه‌هایی از این دست، همچون تلاش در آباد کردن کشور، و یك سخن کردن مردم، و راست آوردن پندار سپاهیان، و فریبهای جنگی و نیرنگهای مردان، که گاه به زیان دشمن انجامید و گاه به زننده نیرنگ بازگشت، و آن چه گروهی در نزد شهریار بدان پیش افتادند و آن چه دیگران بدان واپس ماندند، و آن چه آغازی پسندیده، لیك فرجامی ناستوده داشت. [2] و آن چه باژگونه این بود، یا آغاز و انجام آن یك سان بود، و گزارش شیوه‌های وزیران و سرداران و کسانی که جنگی یا رام کردن مردمی یا چاره کردن کاری یا نگاهداری استانی بدیشان سپرده شد و نیك از پس بر آمدند و راه کار بدانستند، یا باژگونه این بودند.
نیز دیدم، اگر از این گونه رویدادها، در گذشته نمونه‌ای بیابیم که گذشتگان

آن را آزموده باشند و آزمون‌شان راهنمای آیندگان شده باشد، از آنچه مایه گرفتاری کسانی می‌بود دوری جسته، بدان چه مایه نیکبختی کسانی دیگر، چنگ زده‌اند. چه، کارهای جهان همانند و در خور يك ديگرند. رویدادهایی از این دست، که آدمی به یاد می‌سپرد، گویی همگی آزموده خود اوست، گویی خود بدانها دچار آمده و در برخورد با آنها فرزانه و استوار شده است، گویی خود در هنگامه آنها زیسته و خود با آنها روبرو بوده است و سپس، دشواریهای خویش را چون مردی کاردان پذیره شود، و پیش از روی دادن بازشناسد و همواره در برابر چشمان و در دیدگاه خویش بدارد و با آنها هم با همسان و همانندشان روبرو گردد. فرق بسیار است میان چنین کس و آن خام و ناآزموده که پیش آمد را جز پس از روی دادن بازنشناسد، و رویدادها در چشم وی بیگانه آیند، چنان که در برابر دشواریها سرگشته شود و از هر رویداد تازه‌ای بی‌خود گردد.
لیك، این گونه گزارشها را آمیخته با گزارشهایی دیدم افسانه مانند، یا چون متل‌ها که در آنها سودی جز خواب آوردن، یا سرگرم شدن به تازگی پاره‌ای از آنها نباشد، آمیخته بدان سان که گزارشهای درست در میان افسانه‌ها تباه شدند، یا پراکنده گشتند، چنان که دیگر سودی نبخشند، و شنونده یا خواننده، پیوندی در میان‌شان نبیند، بلکه هنوز همتاشان روی نداده، نکته‌شان فراموش شود، و پیش از آن که تکرار همانندشان، در یاد نگاهشان دارد، از یاد بروند، یا ذهن تنها به شیوه گزارش آنها سرگرم بماند، بی آن که از آنها سودی برد.
از این روی، این کتاب را گرد آورده‌ام و آن را تجارب الأمم [آزمونهای مردمان]
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 53
نامیده‌ام. کسانی که از جهان بهره‌ای بیشتر برده‌اند، از آن، سودی بیشتر و بهره‌ای بزرگتر برند، مانند وزیران، سرداران سپاه، شهرداران، کارگزاران ویژگان و توده، سپس رده‌های دیگر، و آنان را که بهره‌ای اندك باشد، نه کمتر، در تدبیر کارهای خانه، و آمیزش با دوستان، و برخورد با بیگانگان از آن سود برند. با این همه، این کتاب از دلنشینی افسانه‌ها که در آن گونه از گزارشهاست و ما آن را رها کرده‌ایم، تهی نباشد.
باری، اگر چنان باشد که کارگزار جز بدان چه در نزد فرمانروا کمیاب باشد بدو نزدیکی نجوید، یا جز بدان چه [3] فرمانروا مانندش را نیابد، کار نیکی به نزد او نبرد، آیین پیشکش کردن و ارمغان بردن برافتد، و مهر ورزیدن به ادب و چیزهای نو از میان برود، به ویژه نزد کسی که در بلندنگری و فروزش هوش، و پاسداری از آیین، و نگاهداری شایسته کشور و مردم، همپایه شهریار بزرگ، که روزگارش بپایاد، باشد.
من با یاد خدا و سپاس او، به گزارشهایی می‌آغازم که از روزگار پس از

طوفان به ما رسیده است. چه به گزارشهای پیش از آن دل اندك توانیم بست. از روزگار پیش از طوفان، آن چه آورده‌اند نیز، تهی از آن چیزهایی است که یاد کردن آن را آهنگ کرده‌ایم، و در آغاز این نامه به گردن گرفته‌ایم. از همین روی، از معجزه‌های پیمبران، که درودهای خداوند بر ایشان باد، و کارهایی که به اعجاز کرده‌اند یاد نکرده‌ایم. چه، مردم روزگار ما، در پیش‌آمدها پندی از آن نتوانند گرفت، بار خدایا، مگر آنچه را که کارسازی مردمانه و دور از اعجاز بوده است. نیز رویدادهایی را که از بخت [1] کسان، یا خود به خود، نه به خواست کسی، روی داده‌اند، هر چند پندی در آنها نباشد، یاد کرده‌ایم. از آن روی که انسان اینگونه رویدادها، و همانند آن را در شمار آرد، و در دل و گمان خویش نگاه دارد، تا در نزد او از دفتر پیش‌آمدها و آن چه روی دادن مانندش را چشم می‌دارد، نیفتد. هر چند از پیش آمد بد جز به یاری خدا، بر کنار نتوان بود، و به پیش آمد نیك، جز به کارسازی او امید نتوان داشت. چه، او که نامش گرامی است، بهترین کارساز و یاور است. [4- 5]

[(1)] در متن نیز «بخت» به کار رفته است که پارسی است.

پیشدادیان و همروزگاران ایشان

اوشهنگ

از شهر یاران، نخستین کس که نام و شیوه‌اش در نامه‌ها مانده، اوشهنگ [1] است. من از وی و شهر یارانی که از پس او آمده‌اند، پیاپی و بسامان یاد خواهم کرد. پس، اگر از ایشان یکی را شیوه‌ای ستوده یا تدبیری پسندیده باشد، از آن و چیزهای دیگری که یاد کرد آن را در سرآغاز به گردن گرفته‌ام، نام خواهم برد، و هر که را شیوه‌ای بر جای نمانده باشد، به آوردن نام وی بسنده کنم تا سامان تاریخ بر هم نخورد. پس گویم:

اوشهنگ همان است که جانشین نیای خود گیومرت [2] شد و هفت کشور را به هم بپیوست و به کارها سامان بخشید و پیشدادش [3] خواندند که: «نخستین در شیوه دادگری» است. گویند گیومرت دویست سال پس از طوفان می‌زیسته و نخستین کسی است که درخت برید و با چوب خانه ساخت و کانها را بیرون کشید، و هموست که شهرهای بابل [4] و

[(1)] در متن: اوشهنج همان هوشنگ. از اوستاییHausyanha)یوستی: 126). به پارسی میانه:،Hosang Hosyang)فره‌وشی: فرهنگ پهلوی).

[(2)] در متن: جیومرت. گونه دیگر: کیومرث، از اوستاییGayomareta)زنده مردنی، یا زندگی نابود شدنی.) به پارسی میانه: (Gayomard)-t)صفا، حماسه‌سرایی: 399- 411).

[(3)] در متن: فیشداد. به پارسی میانه:Pesdat . در اوستا:Paradhata یعنی: قانون در پیش نهاد و دادگری کرد.

یا: نخستین قانون گذار. (پورداود، یشتها 1: 178).

[(4)] بابل: یکی از شهرهای بزرگ اکد که سپس تختگاه دولت بابل گردید و در زمان هخامنشیان یکی از چهار تختگاه ایران بود. (معین، حواشی برهان قاطع).

شوش [1] را بساخت. وی مردی دانا و مردم دار و ستوده بود. در هند بماند، به کشورها برفت، تاج بر بست و بر تخت نشست. از کارهای نیك او آن بود که تبهکاران و بزهکاران را از شهرها به بیابانها و بر فراز کوهها و به آبخست‌ها [جزیره‌ها] براند و کشور را از پلیدی ایشان پاك کرد و کسانی را از ایشان که به راه راست می‌آورد به کار گماشت [6] و تبهکاران و بزهکاران را دیو و دد نامید. وی مردان شایسته را به خود نزدیك کرد و کارها را نیك زیر چشم داشت. تا آن که پس از وی پادشاهی به تهمورث رسید.

تهمورث [2]

وی از فرزندان اوشهنگ است که به چند پدر به وی می‌رسد. وی بر شیوه نیای خویش بود. در کشورها بگشت و جایی در پارس را که سپس شاپور آن را باز ساخت، بنیاد نهاد، و در آن جا بماند. تبهکاران را پی گرفت و دیوان را- بزهکاران را گویم- از شهرها دور کرد. وی نخستین کس است که به پارسی نوشته است. تهمورث به راه نیای خویش رفت، و بدین‌سان، سامان کشور بر درستی همگان و درستی کار سپاهیان و مردم یك نواخت ماند، تا آن که پس از وی پادشاهی به جمشید [3] رسید.

وی برادر تهمورث بود. معنی «شید» پرتو است. وی رویی تابناك داشته است.
جمشید کشورها را بگرفت. نه که خود بر شیوه پیشینیان بود، که بر آن بیفزود، چه، او مردم را به رده‌ها بهر کرد و پایه دبیران را باز نمود و فرمود تا کسی جز کار رده خویش نکند. وی چهار مهر برگزید: مهری برای جنگ و پاسداری، که بر آن «شکیبایی» نگاشت، و مهری برای باج گرفتن و گرد آوری خواسته، که بر آن «آبادانی» نقش زد، و

[(1)] در متن: سوس، که برابر است باSusal, Susa, Susa پایتخت ایلام کهن. (همان).
[(2)] در متن: طهومرت. در طبری (1: 147) و در بیرونی (ص 103) و شاهنامه: طهمورث. به پارسی میانه:
tirumxaT
. (فره‌وشی، فرهنگ پهلوی).
[(3)] در متن: جمّ شیذ. در متون دیگر: جمّ، جمشاسب. جمشیدون، جمّ الشیذ. به اوستایی:Yima -Xsaeta . به پارسی میانه:Yimset : جم درخشان (فره‌وشی، فرهنگ پهلوی، صفا، حماسه سرایی، دهخدا.).
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 57
مهری برای پیك، که بر آن «شتاب» نوشت، و مهری برای دادخواهی که نقش «داد» [1] بر آن زد، و این آیین تا پیدایی اسلام، در میان شاهان پارسی بر جای بوده است. تبهکاران و اهریمنانی را که به چنگ‌اش می‌افتادند و به کارهای دشوار می‌گمارد و به بریدن سنگهای سخت و گران از کوهها، و کار آهك و گچ و ساختمان، و برون کشیدن کانها، و کارهای دشوار دیگر خوار و هموار می‌کرد. شیوه‌اش نکو بود و تبهکاران و بزهکاران که به کارهای سخت‌شان وا می‌داشت، از وی بیم داشتند. نوروز را همو پدید کرد [7] و جشن گرفت و به مردم گفت که در آن شادی و شادخواری کنند.
سپس، شیوه جمشید دیگر شد. پایان کار و فرجام ناستوده‌اش این بود که در کار سرزمین‌ها سستی پدید آمد و تبهکاران در برابرش گستاخ شدند. گردن فرازی، زورگویی به وزیران و دبیران و سرداران، نهان شدن از مردم و پرداختن به خوشی‌ها، فروهشتن بسیاری شیوه‌ها که خود در پیش داشت، از چیزهایی است که در دگرگونی کار او آورده‌اند. بیوراسب، که تازیان ضحاك‌اش نامند، چون کار جم بدانست و دریافت که مردم از وی

بیمناك‌اند و یاران ویژه‌اش از او روی برتافته‌اند، یکی از یاران شایسته خویش را گفت تا در میان یاران جم رخنه کند، و چندان کار ساخت تا سرانجام بر او نیرو یافت. آنگاه آهنگ او کرد و جم بگریخت و بیوراسب در پی او بتاخت تا بر وی دست یافت و سخت شکنجه‌اش کرد و از دم ارّه‌اش بگذرانید. جم پیش از آن که بر وی چنین بگذرد، در شهرها گشته بود.
بیوراسب به پندار پارسیان از فرزندان گیومرث است و تاژ از پدرانی است که میان وی تا گیومرت بوده‌اند. تازیان بدو پیوسته‌اند که بدیشان تاژی [2] [تازی] گفته‌اند،

[(1)] نقش‌های چهار مهر در متن به ترتیب چنین است: الأناة، العمارة، الوحاء، العدل. نیز نگاه کنید به ابن اثیر
1: 64.
[(2)] در متن: تاج، تاجی. به پارسی میانه، تاژیك، تازیك: وابسته به تیره طی یا عرب. (معین: فرهنگ فارسی). تعمیم تیره طی (تاژ) بر همه عربان، در تلمود و نامه‌های یهودی و سریانی نیز به چشم می‌خورد.
آنها نیز تازیان را طییعه، طییه، طیایه گویند که ریشه آن همان «طیئ» است. (جواد علی، المفصل 1: 660).
چنان که پارس و پارسی به ترتیب بر سراسر ایران و همه ایرانین گفته می‌شود. برای توضیح بیشتر نگاه کنید به متن تازی تجارب الامم، مصحّح این جانب (تهران، سروش 1366) ص 7 پانوشت 7 و 8).

چنان که بیوراسب را اژدهاگ [1] خوانند. برخی از پارسیان برآنند که جمشید خواهرش را به یکی از نژادگان خاندان خویش به زنی داد و وی را شاه یمن کرد و ضحّاك از همین خواهر بزاد. لیك تازیان را در کیستی اژدهاگ سخنی دیگر است: برخی بر این باورند که بیوراسب همان نمرود است. برخی دیگر گویند که نمرود در بسیاری از سرزمین‌ها کارگزار بیوراسب بوده است. باری، از کارهای بیوراسب در آهنگی که داریم نسزد به بیش از این یاد کنیم تا مبادا از مقصود باز مانیم.

بیوراسب چون به پادشاهى رسید سخت پلیدى نشان داد و بزه بسیار کرد. وى پادشاه سراسر زمین شد و بیداد را به همه جا ببرد، و تا مردم از او بهراسند و نام و آیین کشوردارى گذشتگان از یادها برود، به کشتن و زدن و بر چلیپا آویختن دست گشود. ده یك را قانون کرد و براى خود رامشگران و خنیاگران برگزید. بر دوش وى دو زایده گوشتین برآمده بود که به خواست خود، آنها را چون دو دست خویش مى‌جنبانید و به دروغ مى‌گفت که دو ماراند، تا فرودستان و نابخردان از وى بهراسند. آنها را در زیر جامه خویش پنهان مى‌داشت. سپس، چون روزگارش بپایید و بیدادش به همگان رسید، فرجام بدش این بود که:

در اسپهان مردى کاوه [2] نام، از میان مردم بپاخاست. بیوراسب از وى دو پسر کشته بود. چون از این داغ بسى بى‌تاب شد، چوبى برداشت و پوستى بر آن بیاویخت. گویند وى آهنگر بود و آن چه بر چوب کرد پیش بند چرمین آهنگران بوده است که با آن، خود را از آسیب آتش نگاه مى‌داشت. پس آن را پرچم کرد و مردم را به پیکار با بیوراسب خواند، و چون مردم از دست او به ستوه آمده و ستمها کشیده بودند، بسیار کسان

[(1)] در متن و طبرى (1: 201): ازدهاق. در پارسى میانه: اژى‌دهاكAgidahak .)نیز نگاه کنید به متن ص 8 یادداشت 1).

[(2)] در متن و طبرى (1: 207): کابى، که همان کاوه شاهنامه است. به پارسى میانه: کاوغKavagh)معین، حواشى برهان).

پذیرفتند، تا کارش بالا گرفت و نیرومند شد. ایرانیان، آن پرچم را باشگون دانستند و آن را بزرگ داشتند، بر آن چیزها افزودند و به گوهرها آراستند، تا آنجا که شاهان ایرانى آن را بزرگترین پرچم خویش کردند و آن را خجسته دانستند و درفش کاویان [1] خواندند، و جز در روزهاى بزرگ با خود بر نمى‌داشتند و بر نمى‌افراشتند. چون کار کاوه بالا گرفت و بر بیوراسب برترى یافت، بیوراسب از جایگاه خویش بگریخت. پس، مهتران به نزد کاوه آمدند و در کار پادشاهى راى او بخواستند. کاوه گفت که اندیشه پادشاهى در سر نمى‌پروراند که وى از خاندان شاهى نیست، [9] و فرمود تا یکى از فرزندان جم را به پادشاهى بردارند.

آن گاه، فریدون پورآتبین [2] که از چشم بیوراسب در جایى پنهان بود، با یاران خویش به نزد کاوه آمد و مردم بدو که نامزد شاهى بود خوشنود شدند و کاوه خود از یاران او گشت. تا آن که فریدون خان و مان بیوراسب

را از آن خويش كرد و او را پى جست. تا در دنباوند [3] به بندش كشيد و سپس كشت.
از كارهاى ضحّاك چيزى كه ستوده باشد نشنيده‌ايم و از سرگذشت او چيزى كه نوشتنى باشد، جز يك خبر، به ما نرسيده است. و آن اين كه:
چون روزهاى ستمكارى وى سخت شد و دير بپاييد بزرگان شهرها در كارش به يك ديگر پيامها فرستادند و همداستان شدند تا به نزد او روند. چنين كردند و از سراسر كشور به درگاه او رفتند. در ميان راى زدند كه پيش وى چگونه روند، با وى از چه راهى درآيند و دلش را به سوى خود چگونه كشند؟ پس، همسخن شدند تا كاوه را پيش دارند.
كه از مرگ دو فرزند داغ داشت و در سخن گفتن گستاخ بود. چون به درگاه بيامدند و بيوراسب آگاه شد، بار داد و اندرون شدند. كاوه در پيشاپيش بود. چون در برابر بيوراسب بايستاد، از درود گفتن خود بداشت. آنگاه گفت: «آيا بر تو چون آن كسى درود گويم كه شاه همه كشورها [

[(1)] در متن و نيز در طبرى (1: 207): درفش كابيان (كاويان).
[(2)] آتبين. در متن: اثفيان. گونه‌هاى ديگر: آسپيان، آبتين. در پارسى ميانه:Asfian ,Asvian .)فره‌وشى، فرهنگ پهلوى). در اوستا:Atwya . در ودا:Aptya .)صفا، حماسه‌سرايى: 465، پور داود، يشتها 1: 199).
[(3)] دنباوند، برابر متن، كه همان دماوند، دباوند و دمباوند است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 60
اقليمها] ست، يا شاه همين كشور [اقليم] است؟.» بيوراسب گفت: «چون آن كسى كه شاه همه كشورهاست. چه من خداوند سراسر زمين‌ام.» كاوه گفت: اگر شاه همه كشورهايى، تو را چه مى‌شود كه همه زورگويى و سختگيرى و بدرفتارى تو ويژه فلان ناحيه است. چرا فلان خواسته را ميان همگان بهر نكرده‌اى؟» چيزهايى برشمرد و سخن راست و پوست كنده گفت، چنان كه بيوراسب فرو ماند و نويد داد تا همان كند كه ايشان مى‌خواهند و فرمود بازگردند و آرام گيرند و سپس بيايند تا نيازشان را برآورد.
بيوراسب را مادرى بود بدكنش و بددهن و سركش. از هنگامى كه كاوه و ياران بار يافتند سخن‌شان را مى‌شنيد. از ايشان خشمگين شده بود. بيوراسب را كه سخن كاوه و ياران را پذيرفته بود نكوهيد و گفت: [10]- «چرا نابودشان نكردى، چرا فرمان به كشتن‌شان ندادى؟» بيوراسب با آن همه سركشى كه داشت در پاسخ گفت:
- «تو در هيچ چيز نينديشيده‌اى مگر آن كه پيش از تو در آن انديشه‌اند. اينان، ناگهان مرا در برابر راستى نهادند و چون بر آن شدم كه سخت گيرم، راستى چون كوه در ميانه بايستاد و از آن چه مى‌خواستم بازم

داشت.» از گفتار و کردار بیوراسب چیزی که نکو شمرده شود همین است و جز این، کاری که پسندیده باشد، از او شناخته نیست.

فریدون از فرزندان جم بود. گویند: وی نهمین فرزند او بوده است. وی چیزهایی را که از مردم به ستم گرفته بودند، بدیشان بازگردانید، و به نیکی و داد فرمان داد، و در آنچه بیوراسب از زمین و جز آن، از مردم به زور گرفته بود، نگریست، و همه را به سزاواران‌شان بازگردانید، مگر آنچه سزاواری برای آن نیافت که آن را ویژه بی‌نوایان ساخت، یا به سود توده مردم بر جای نهاد. دانش و دانشوران را برتر می‌داشت و خود در پزشکی، ستاره‌شناسی و فلسفه دست داشت.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 61
فریدون را سه پسر بود: سلم [1]، تور، و ایرج، که پس از خود، از ناسازگاری و سرکشی‌شان در برابر یك دیگر بیمناك بود، و پنداشت چنانچه کشور را هم در زندگی خویش میان ایشان به سه بهر کند، کار کشور بر سامان و خوشی بر جای ماند. پس روم و باختر را به سلم، و توران و چین را به تور، و عراق و هند را به ایرج داد و خود صاحب تاج و تخت بود. تور و سلم بر ایرج بشوریدند و او را کشتند و زمین را میان خود به دو نیم کردند.
[11] فریدون نخستین کس است که «کی» نام گرفت. به او «کی افریدون گفته‌اند. این واژه‌ای است به آرش پاك داشتن که: وی مینوی است و با جهان مینوی در پیوند است.
فریدون تنومند بود و رویی نکو و تابان داشت.
گویند: هنگامی که فریدون بر بیوراسب دست یافت، بیوراسب گفت:
- «مرا به کین نیای خود جم مکش.» فریدون سخن بیوراسب را نپذیرفت و گفت:
- «خویشتن را به خواهش و آرزوی خویش بالا برده‌ای. تو در چشم خود بزرگ آمده‌ای که برای خویش چنین ارجی شناخته‌ای. نیای من برتر از آن بود که در خونخواهی، چون تو کسی همسنگ او باشد. لیك من تو را به خونخواهی گاو نری می‌کشم که در خانه نیای من بوده است.» فریدون نخستین کسی است که پیلها را رام کرد و با پیل به جنگ دشمن رفت. چنانکه گفتیم، کشور را به سه بهر کرد و با آن دشمنی که میان پسرانش پدید شد، کینه‌توزی در میان توران و شاهان ایرانشهر [2] و روم بر جای ماند و از یك دیگر خون و کین خواستند.
ابراهیم پیامبر، که درود خدا بر او باد، به روزگار بیوراسب می‌زیسته است. از این روی، برخی برآنند که وی همان نمرود است و این که نمرود از کارگزاران او بوده است.
از اخبار او، از آن گونه که در خور این کتاب باشد به ما نرسیده است، جز

آن چه مانی گفته است که راست نیست و ما آن را نیاورده‌ایم. [12]

[(1)] در متن و طبری (1: 222، 230): سرم، طوج، ایرج. مسعودی (1: 247): سلم، اطوج، ایراج (ایران).
[(2)] در پهلویEransatr یعنی سرزمین ایران، چنان که در عصر ساسانی به کار می‌رفت (معین، فرهنگ فارسی).

[منوچهر]

اشاره

فرجام بد شورش تور و سلم بر ایرج و کشتن وی این بود، که از ایرج پور فریدون پسری برآمد منوچهر [1] نام، که کینه تو را به دل گرفت و در برابرش چندان کار ساخت و بایستاد، تا کشور پدرش ایرج را از وی بازستانید. آنگاه پسری از تور تورانی بر آمد که منوچهر را از سرزمین خویش بیرون راند و میان آن دو جنگها رفت که از آنها گزارشی که پندی در آن نهفته باشد به ما نرسیده است. سپس کار به سود منوچهر باژگونه شد. وی پسر تو را از کشورش براند و تاج و تخت را باز یافت.

منوچهر نکوکار و دادگر بود. وی نخستین کس بود که هندك بکند و جنگ افزار گرد کرد، و نخستین کس بود که دهگانی پدید آورد، و بر هر دهی دهگانی گماشت و مردم آن را برده و کنیز کرد و جامه خواری بر ایشان بپوشانید و فرمود که از وی فرمان برند. منوچهر چون به نیرو شد، به سوی توران رفت و خون پدرش ایرج پور فریدون را از ایشان بخواست. پس تور پور فریدون و برادرش سرم را بکشت و کین خود بتوخت و بازگشت.

سپس افراسیاب پور تور، که توران یا فرزندان تور پور فریدون را بدون پیوند می‌دهند، برآمد و با منوچهر بجنگید و وی را در طبرستان در میان سپاه خویش گرفت. آن گاه با یك دیگر بساختند و در میان خویش مرز نهادند، چنان که هیچ یك از ایشان از آن مرز نمی‌گذشت. آن مرز رود بلخ بود. ایرانیان در این باره داستانها [2] گویند که در گزارش آنها سودی نباشد، و سرانجام جنگ میان افراسیاب و منوچهر پایان گرفت.

از تدبیرهای منوچهر، آن چه آورده‌اند، یکی آن که: چون از پادشاهی وی سی سال گذشت و توران به پیرامون کشورش دست یازیدند، مردم را فرا خواند و سرزنش کرد، و آنگاه بر ایشان سخن گفت، و این نخستین سخنی است با مردم که به ما رسیده است.
منوچهر گفت:

[(1)] در متن و طبری (1: 429): منوشهر، در متون دیگر: منوچهر، منوشجهر. در اوستاManus -Cithra .
[(2)] از آنهاست داستان آرش شیواتیر. نگاه کنید به متن تازی تجارب الامم، ص 12، پانوشت 8.

- «ای مردم، شما همه مردم را نزاده‌اید [1]، مردم مردم‌اند تا هنگامی که از خویشتن پاس دارند و دشمن را از خویش برانند. توران به پیرامون شما دست انداخته‌اند، و این نیست مگر از آن که شما دشمن را باز نداشته‌اید و کار را آسان گرفته‌اید. خداوند کشور را به ما داده است تا ما را بیازماید، که اگر سپاس گوییم فزونی بخشد و اگر ناسپاسی کنیم کیفر دهد. ما خاندان نیکی و کان شاهی باشیم. چون فردا شود فراز آیید.» مردم پوزش خواستند و گفتند: چنین کنیم.
چون فردا شد، خاندان شاهی، نژادگان، اسواران و مهتران را پیام داد و فرا پیش خواند. به سران بار داد و موبدان موبد را گفت تا در برابر تخت او بر کرسی نشیند. [14] آنگاه برخاست تا سخن آغاز کند. نژادگان و خاندان شاه از جای برخاستند. منوچهر گفت:
- «بنشینید، من بدان برخاسته‌ام که سخن به گوش شما رسانم.» پس همگی نشستند و منوچهر چنین گفت:
- «ای مردم، آفریده، آفریدگار راست و سپاس بخشنده را. در برابر خدای توانا سرها فرود آیند. از ناگزیر گریزی نباشد. از آدمی، چه جوینده چه جستار، زبونتر، و از آفریدگار نیرومندتر نباشد. از آن که جستار در دست خویش دارد تواناتر، و از آن که در دست جوینده خویش گرفتار است ناتوانتر نباشد. بهوش بودن روشنی است، و بی پروایی تاریکی، و نادانی گمراهی. نخستین رفته است و واپسین، ناگزیر به پیوستن است. ریشه‌ها از پیش برفتند و ما شاخه‌ها باشیم، و شاخه پس از ریشه پایدار نماند. یزدان فرهمند، کشور را به ما بخشوده است. او را سپاس می‌گوییم و رستگاری و راستی و باور استوار از او می‌جوییم.

- «شهریار را بر مردم حقی است و مردم را بر وی حقی. حق شهریار بر مردم آن است که از او فرمان برند و با او یك رنگ باشند و با دشمنانش بجنگند. حق مردم بر شهریار آن که روزی‌شان به هنگام دهد. چه، مردم را پشتوانه‌ای و سودایی جز او

[(1)] در متن، نیز در طبری (1: 436) و ابن اثیر (1: 166) اصل عبارت یکسان و چنین است: «ایّها الناس، إنّکم لم تلدوا الناس کلّهم.»

نباشد. حق مردم بر شهریار آن است که در کارشان نیك بنگرد، با ایشان مهر ورزد، بیش از توان بارشان نکند. اگر گرفتار شوند و بهره‌شان به آسیبی آسمانی یا زیانی زمینی کاستی پذیرد، به همان اندازه از باج بکاهد. و اگر به پیشامدی، خواسته از دست دهند، یاریشان کند، تا بر آباد کردن توانا شوند، آن گاه چندان که بر آنان سنگین نشود، در یك یا دو سال از ایشان بازستاند.

- «سپاهیان، شهریار را چون دو بال پرنده‌اند. آنان بالهای شهریارند. اگر از بال پری برکنند، این کاستی آن است. شهریار نیز به بال و پر خویش پایدار است.

- «باید که سه خوی در شهریار باشد: نخست آن که بسیار راستگو باشد و دروغ نزند. دیگر آن که بخشنده باشد و تنگ چشم نباشد. دیگر آن که به هنگام خشم، خویشتن بدارد که او بر مردم چیره است و دست او باز است و باج به نزد او آید. پس سزد تا آن چه را که سزاوار سپاهیان است ویژه خویش نکند. گذشت بسیار کند، [15] که پادشاهی با گذشت پایدارتر است و آن پادشاهی که در آن کیفر بسیار باشد به نابودی نزدیکتر. مرد اگر در بخشش بلغزد، به که در کیفر. پس سزد تا در کاری که به کشتن و نابود کردن می‌انجامد نیك بنگرد. اگر دادخواستی به نزد او برند که کیفر کارگزاری در آن باشد، نسزد که جانب کارگزار گیرد. باید که او را و دادخواه را در کنار یك دیگر فراز آورد. پس اگر حقی را از ستمدیده‌ای بر گردن کارگزار بشناسد از او بازستاند و به دادخواه دهد. اگر کارگزار از پرداختن درماند، شهریار خود از سوی وی بپردازد. آن گاه کارگزار را به جای خویش بازگرداند و به راست آوردن تباهی وا دارد. این است حق شما بر گردن ما. هر کس به ناروا خونی بریزد، یا دستی ببرد، بر او نبخشم. جز آن که دادخواه گذشت کند. این همه را از من نگاه دارید.

- «تورانیان به شما چشم آز دوخته‌اند. یاری‌مان کنید که به خود یاری کرده‌اید.

برای شما جنگ‌افزار و ساز و برگ فرموده‌ام و خود با رای خویش همرزم شما باشم. از شهریاری مرا جز نام نباشد اگر فرمان بردار باشید. شهریار،

شهریار است اگر از وی فرمان برند، که اگر سرپیچند، دیگر نه شهریار، که از توده مردم است. از گزارش سرپیچی‌ها تا به درستی آن پی نبریم نپذیریم، و چون درست دریابیم آن کس را بزهکار شناسیم.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 65
- «در پیش آمدهای ناگوار، کاراترین ابزار، چنگ زدن به شکیبایی و آرمیدن در سایه باور است. هر که در پیکار با دشمن کشته شود امید دارم که به خوشنودی یزدان رسد. بهترین کارها گردن نهادن به فرمان یزدان و آرمیدن در سایه باور و تن دادن به خواست اوست. از ناگزیر کجا توان گریخت که ما در میانه دست جوینده خویش باشیم. این جهان راهی است برای رفتن و مردم آن، جز در جهان دیگر بار نیفکنند و هر چه در آن دارند از آن دیگری است. پس بهتر آن است که نوازنده را سپاس گوییم و بدان چه یزدان پسندد تن در دهیم. او بر ما چیره است و گریزی جز به سوی او نداریم. پس همان به که خویشتن بدو بسپریم.
- «اگر پیروزی را از خدا بدانید، پیروزی خویش باور بدارید. اگر پندارتان نیك باشد، به خواست خویش خواهید رسید. بدانید که شهریاری جز به پایداری و فرمان‌برداری و سرکوبی دشمن و بستن رخنه‌گاهها در مرزها و دادگستری در میان مردم و یاری ستمدیدگان، بر پای نماند. بهبود شما هم به دست خود شماست و درمان بی رنج، چیزی جز پایداری [16] و واداشتن به نیکی و باز داشتن از بدی نیست و هیچ نیرو و توانی جز به خداوند نباشد.
- «در کار مردم بنگرید، که نان و آبتان از مردم است. در میان مردم اگر داد بگسترید به آبادانی روی آرند، و این، باج را فزونی بخشد و روزی‌تان را فراوان کند، و اگر بر ایشان ستم کنید از آباد کردن روی بگردانند و بیشتر زمین را بی کار گذارند و این از باج بکاهد و روزی‌تان کاستی گیرد. پس با مردم به داد رفتار کنید.
- «در کار رودها و چشمه‌ها، آن چه هزینه‌اش بر شهریار باشد پیش از آن که ویرانتر شود بشتابید، و آن چه بر مردم است، اگر در مانند از باج وام دهید و در باج‌گیران از درآمد زمین چندان که سنگین نباشد: هر سال یك چهارم، یا یك سوم، یا نیمی از ایشان بازستانید تا بر آنان گران نیاید.
- «ای موبد موبدان، سخن و فرمان من این است، سخنم را نگاه دار و در کار بستن آن چه امروز شنیده‌ای بکوش. ای مردم شنیده‌اید؟» مردم گفتند: «آری.» و او را ستودند و بر او آفرین گفتند. سپس فرمود تا خوان بگسترانیدند و خوردنی
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 66
نهادند و خوردند و آشامیدند و سپاس گویان از آنجا بیرون شدند. کار منوچهر آن بود که بود و ما از آن یاد کرده‌ایم.

[رایش بن قیس]

به روزگار او، رایش بن قیس بن صیفی بن یشجب بن قحطان که از شاهان یمن بود به کشور گشایی برخاست. نام وی حارث بود. به هند لشکر کشید و غنیمت‌های کلان بگرفت. مردی از یاران را به نام شمر عطّاف به توران فرستاد و شمر از راه آذربایگان که در آن هنگام در دست ایشان می‌بود به توران رفت و از آنان بکشت و دربند کشید و خواسته‌ها به تاراج گرفت.

[ذو منار]

پس از رایش، پسرش ذو منار به کشور گشایی پرداخت. وی را ذو منار بدان نامیدند که:
چون به جنگ سرزمین باختر رفت و از خشکی و دریا در آن پیش تاخت، در راه بازگشت، از نابودی سپاهیان خویش بترسید و مناری ساخت تا راهنمای ایشان گردد.

[ذو الاذعار]

ذو منار، آن گاه پسرش را به دور دست‌های باختر گسيل داشت و پسر در آنجا به غنيمت و خواسته‌ای رسيد و با اسيرانی كه اندامی ناخوش داشتند به نزد پدر بازگشت و چون مردم از آن اسيران می‌ترسيدند او را ذو الاذعار [1] خواندند. [17] من از ايشان، در اينجا بدان ياد كرده‌ام كه يادشان به ياد منوچهر پيوسته است، نيز بدان روی كه پارسيان گويند كه شاهان يمن كارگزاران شاهان پارسی بوده‌اند و رايش از سوی منوچهر به جنگ توران و ديگران رفته بوده است. ليك، تازيان اين سخن را نپذيرند و پندارند كه پادشاهيشان هرگز از سوی كسی نبوده است و سر خود بوده‌اند.

[(1)] ذو الاذعار: اذعار جمع ذعر است كه معنی آن ترس است. پس ذو الاذعار يعنی صاحب ترسها كه مقصود صاحب اسيران ترسناك است.

[ظهور موسى به روزگار منوچهر]

موسى، كه درود خدا بر او باد، به روزگار منوچهر مى‌زيسته است. برخى برآنند كه وى صد و بيست سال بزيست كه بيست سال به روزگار فريدون و صد سال به روزگار منوچهر بوده است. از نشانه‌هايى كه خداوند به دست موسى فرو فرستاد همگان آگاه‌اند و ما از ياد كردن اين گزارشها و فرو گذاشتن آنها از پيش پوزش خواسته‌ايم.

آن گاه داستان تيه بود، تا آن كه يوشع پسر نون، پس از مرگ موسى، بنى اسرائيل را از آن بيرون برد و به جنگ كنعانيان رفت و ايشان را تا كناره‌ها براند و شهر جبّاران را بگشود.

گويند: افريقس بن قيس بن صيفى بن كعب بن زيد بن حمير بن سبأ بن يشجب بن يعرب بن قحطان، در راه خود به افريقيه با ايشان برخورد و ايشان را از كناره‌هاى شام به افريقيه برد و آن سرزمين را بگشود، و جرجير پادشاه افريقيه را بكشت و از كنعانيان بازماندگانى را كه از كناره‌هاى شام آورده بود، در آنجا جاى داد كه بربرها هم ايشان‌اند.

ايشان را بربر بدان خوانده‌اند كه افريقس به ايشان گفته بود- «ما أكثر بربرتكم».

يعنى: چه پرگو باشيد! و نام بربر بر ايشان نهادند. افريقس، به پندار ايرانيان، كارگزار منوچهر بوده است.

يوشع پس از مرگ موسى، بيست سال به روزگار منوچهر و هفت سال به روزگار افراسياب، فرزندان اسرائيل را رهبرى كرد و سپس مرد.

چون منوچهر بمرد، افراسياب بر كشور پارس چيره شد و كين‌ها بتوخت و آنگاه به سرزمين بابل رفت و در مهرگان كدك [1] بماند. وى تباهى بسيار كرد، آبادى‌ها را ويران ساخت، نهرها و كاريزها را بينباشت، و در پنجمين سال كشوردارى وى مردم به خشكسالى گرفتار شدند تا سرانجام بيرونش راندند و به توران بازگردانيدند. در آن سالها آبها فروكش كرد و درختان يك سال در ميان ميوه دادند. [18]

[(1)] در متن: مهر جاقذق. گونه ديگر آن: مهرجانقذق. معرّب مهرگان كذه (كذك). در زبان پهلوى:

katak -nagartiM

يعنى خانه ميترا (معين، حواشى برهان). مهرگان كدك، ولايتى است كه صيمره را در ميان مى‌گيرد. (لسترنج: 218).

[زاب پور تهماسب]

مردم در بزرگترین گرفتاری به سر می‌بردند تا این که سرانجام زاب [1] پور تهماسب به پا خاست. برخی او را زاغ، برخی زاب، و پاره‌ای زاسب گویند. وی از فرزندان منوچهر است که میان او و منوچهر چند پدر بوده‌اند.
چون زاب به پا خاست، افراسیاب را از کشور ایران براند و پس از جنگهای بسیاری که میان آن دو رفت او را به توران زمین بازگردانید. از آن جنگها چیزی که از آن پندی گیریم به ما نرسیده است. روزهای چیرگی افراسیاب بر اقلیم بابل، از هنگامی که منوچهر بمرد تا روزی که زاب پور تهماسب او را به توران براند دوازده سال بود.
از آن پس، زاب به آباد کردن آن چه افراسیاب ویران کرده بود پرداخت، و فرمود تا دژهایی را که ویران ساخته بود باز سازند و رودهایی را که پر کرده بود و کاریزهایی را که کور کرده بود به حال نخست بازگردانند، و آبهایی را که به زیر خاك برده بود دوباره بجوشانند. تا سرانجام همه چیز بهتر از آن شد که در گذشته بود. زاب مردم را از باج هفت سال ببخشود. به روزگار او شهرها آبادان و آبها فراوان شد و زندگی مردم فراخی یافت.
در سواد رودی بکند و آن را زاب [2] نامید و در دو سوی آن رود شهری ساخت که آن را کهن شهر [3] نامند. آن را یك خوره کرد با سه تسوك: زاب بالا، زاب میانه، زاب پایین و تخم گل و نهال درختان را از کوهها بدان جای بیاورد.
زاب نخستین کس بود که پختنی‌های رنگارنگ و خوراکهای گوناگون برگزید و از آن چه با سواران تکاور خویش به غنیمت گرفت و از خواسته‌ای که از توران بستانید، به سپاهیان خویش داد. وزیر او گرشاسپ [4] از فرزندان تور [5] پور فریدون بوده است.
آورده‌اند که زاب و گرشاسپ در پادشاهی انباز بوده‌اند، لیك درست آن است که وی وزیر زاب بوده است. پادشاهی زاب سه سال بپایید. [19]

[(1)] در متن: زوّ بن طهماسب، در اوستاUzava پورTumaspa)پور داود، یشتها 2: 46.) به پارسی میانه:Uzav Ozav .)فره‌وشی، فرهنگ پهلوی).
[(2)] زاب. در متن نیز به همین گونه آمده است.
[(3)] در متن: المدینة العتیقه.
[(4)] گرشاسب. در متن: کرساسف. در پهلوی:Karsasp
[(5)] در متن: طوج. (نگاه کنید به تعلیقات پیشین)

کیان و هم روزگاران ایشان

[کی کوات]

پس از زاب، پسرش کی کوات [1] به پادشاهی رسید. وی به راه پدر رفت. خوره‌ها را سامان داد و مرز نهاد، و مردم را به آباد کردن واداشت، و برای روزی سپاهیان از فراورده برزگران ده يك گرفت. به آبادانی دلبسته بود و کشور خویش را از بدخواهان نگاه می‌داشت. شاهان کیانی از پشت او بوده‌اند. میان او و توران جنگهای بسیار رفت. وی در مرز ایران و توران ماندگار شد و توران را از دست یازیدن به مرزهای ایران بازداشت.
این همه دشمنی‌ها و جنگها از رای نادرست آن کس بود که کشور را میان فرزندان خویش بهر کرد و از کار آن برادران که بر برادر خویش بشوریدند و این مایه خشم و کین دیر پای گردید.

سرپرستى فرزندان اسرائيل، پس از يوشع، به كالب پور توقيل، آن گاه به حزقيل كه بدو پيرزاد [ابن العجوز] گويند رسيد. اين دو را خبرهايى است كه همگان بر آن آگاه باشند و چون از معجزه‌هاست و از آن پندى نتوان گرفت از آن ياد نكنيم. حزقيل يار مردمى بود كه شماره‌شان هزاران بود و از ترس مرگ، از زاد بومشان بيرون شدند و

[(1)] در متن: كيقباذ. كه به زبان اوستايىKaviKavata ، به پهلوى:KaiKavadh)معين، حواشى برهان) ياKai -Kavat)فره‌وشى، فرهنگ پهلوى).

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 70

خداوند بديشان گفت: بميريد و آن گاه زنده‌شان كرد. [1] چه، دوست مى‌داشتند كه مى‌مردند و از آزارى كه بديشان رسيده بود، مى‌آسودند و آن طاعون يا مانند آن بود كه از ترس آن از ميهن خويش گريختند.

آنگاه، الياس، سپس اليسع، سپس ايلاف بود. و به روزگار اينان، كسانى از كنعانيان و ديگران برايشان پادشاهى مى‌كردند و ايشان را آزارها مى‌دادند و سخت مى‌رنجانيدند كه در گزارش كارشان سودى نباشد. تا آن كه شموئيل پيامبر، از ميان ايشان برخاست و كار او با جالوت و طالوت همان بود كه خداوند از آن ياد كرده است. داود با جنگى كه با جالوت كرد به پادشاهى رسيد كه اين خبر را همه دانند و با معجزه پيامبران همراه باشد.

آن گاه، سليمان به پادشاهى رسيد، كه گزارش كار و معجزه‌هاى وى در نامه‌ها آمده است.

[20]

[کی کاوس و سیاوش]

آنگاه، پس از کی‌کوات، کی‌کاوس پور کی‌بنه [2] پور کی‌کوات پادشاه شد. وی بر دشمنان خویش سخت گرفت و از بزرگان کشور که از کارشان خشنود نبود بسیار بکشت و در بلخ بماند. از پشت وی پسری آمد که در زیبایی و خوش اندامی به روزگار خود مانند نداشت. وی را نام سیاوش [3] کرد و به رستم گرد پور دستان از فرزندان گرشاسپ که اندکی پیش از وی یاد کردیم سپرد که از سوی وی اسپهبد سگستان و بومهای دیگر بود.
فرمود تا در پرورش او بکوشد. رستم، سیاوش را با خود به سگستان برد و برای او پرستاران و دایگان برگزید. و چون بالید آموزگارانی برای وی بیاورد و او را بفرهیخت و سوارکاری بیاموخت چنان که در سوارکاری سرآمد شد و آنگاه که مردی برومند بود به

[(1)] اشاره به این آیه است: أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ، حَذَرَ الْمَوْتِ، فَقالَ لَهُمُ اللَّهُ: مُوتُوا، ثُمَّ أَحْياهُمْ .. (س 2 بقره: 243).
[(2)] در متن: کیبنه. در طبری: همین، ولی بدون نقطه. در فارسنامه (ویراسته لسترنج- نیکلسن ص 40): کیابنه.
به ضبط بسیاری مورخان [کی] اپیوه. (دهخدا: «کیکاوس»). به پارسی میانه:KaiApiveh)فره‌وشی: فرهنگ پهلوی). اصل آن، برابر گزارش‌های کهن ایرانی: [کی] ائی‌پی‌ونگهوAipivanghu .)فرهنگ معین: «کیکاوس»).
[(3)] در متن: سیاوخش. به پهلوی:Siavaxs .)فره‌وشی، فرهنگ پهلوی).

نزد پدرش کی‌کاوس بازگشت. پدر بیازمودش و وی را پخته و کاری و سرآمد یافت.
کی کاوس را زنی بود در زیبایی بی‌همتا که گویند دخت افراسیاب شاه توران یا دخت شاه یمن بوده است. ایرانیان در این باره داستانهایی دراز گویند و پندارند که وی زنی افسونگر بوده است و سیاوش را افسون کرده بوده است. حز آن که سرانجام، کی کاوس از آنچه میان آن دو می‌گذشت، آگاه گردید.
پایان دلدادگی‌شان و این پندار که رازشان پوشیده خواهد ماند این بود که کی‌کاوس بر پسر خشم گرفت چنان که سیاوش بر خویشتن بیمناك شد و به رستم گفت تا از پدرش کی کاوس بخواهد که او را به جنگ افراسیاب فرستد. زیرا میان کی کاوس و افراسیاب دشمنی تازه‌ای پدید آمده بود.
سیاوش می‌خواست که از پدر و زن وی [سودابه [1]] دور باشد. رستم

چنین کرد و با کی کاوس سخن گفت و از وی بخواست تا سپاهی همراه سیاوش کند. کی کاوس سپاهی انبوه به سیاوش سپرد و به توران زمین گسیل‌اش کرد.
سیاوش و افراسیاب چون دیدار کردند پیمان آشتی بستند و سیاوش کار را به پدر بنوشت. لیك پدر را خوش نیامد و فرمود تا در برابر افراسیاب بایستد و نبرد کند. سیاوش کار بستن فرمان پدر و جنگیدن با افراسیاب را ننگ داشت و کاستی دانست، چرا که با وی سازش کرده بود و افراسیاب پیمانی نشکسته بود. [21] از این‌رو، سر باززد و فرمان پدر به جای نیاورد. وی می‌دید که در این همه، هر چه بیند از زن پدر است. پس بر آن شد تا از پدر بگریزد. به افراسیاب پیام داد و از وی زینهار خواست که از پدر بگسلد و به وی پیوندد. افراسیاب درخواست وی را بپذیرفت و به وی زینهار داد. پیکی که در میانه آن دو بود مردی بود پیران نام که از بزرگان توران بود. سیاوش چون چنین کرد سپاهیان پدر که آنك به زیر فرمان وی بودند روی از وی برتافتند و سوی پدرش کی کاوس شتافتند.
افراسیاب سیاوش را گرامی داشت و دخت خویش را به وی به زنی داد، و او همان مادر کی خسرو است. افراسیاب سیاوش را همچنان گرامی داشت. تا از فرهنگ و هوش و برومندی و دلیری که از او بدید بیمناك شد و برادر و دو پسر افراسیاب که بر پادشاهیشان بیمناك بودند، که خود داستانی دراز دارد، میان افراسیاب و سیاوش سخن‌چیدند. تا سرانجام سیاوش را هنگامی که زنش دخت افراسیاب، کی خسرو را در شکم

[(1)] افزوده از طبری 2: 599.

داشت، بکشتند. آنگاه نیرنگ زدند تا مگر زن بار از شکم بیفکند و او نیفکند. سپس، پیران که آشتی میان سیاوش و افراسیاب به پادرمیانی او پدید آمده بود، کار افراسیاب را نکوهید و او را از فرجام فریب و خون‌خواهی بترسانید و رای زد تا افراسیاب دخت خویش و همسر سیاوش را بدو بسپرد تا هنگامی که بار فروهلد و آنگاه اگر کشتن خواست، نوزاد را بکشد. افراسیاب دختر را بدو بسپرد و چون بار فروهشت، پیران از کشتن پسر سر باز زد و کار او را همچنان پنهان داشت تا آن که جوانی برومند شد، و او همان کی خسرو بود.
گویند که کی کاوس، ویوگودرز [1] را به توران فرستاد و فرمود تا در کار پسر سیاوش که در آنجا بزاد، جستجو کند و راهی بیابد تا او را با مادرش از آنجا بیرون آرد. ویو چنین کرد و روزهایی دراز را در جستجوی کار کی‌خسرو سپرد تا سرانجام از کارش آگاه شد و نیرنگ زد تا او و مادرش را از توران زمین بیرون آورد. رستم دلیر با سپاهی گران از دلیران و گردان

به پیشواز آن دو رفت. توران نیز به دنبال کی خسرو برخاستند و میان ایشان با رستم جنگها رفت که پیروزی با رستم بوده است.
پارسیان را در اینجا افسانه‌هایی است و پندارند که دیوان به فرمان کی کاوس بوده‌اند. برخی پندارند که سلیمان داود بدیشان چنین فرموده بوده است. با افسانه‌های دیگری که ناشدنی است، همچون بر شدن به آسمان، و ساختن شهر گنگ دژ [2] با بارویی از زر و سیم و آهن و مس، و این که آن شهر میان آسمان و زمین بوده است و مانند آن که در بازگفتن‌اش سودی نباشد. [22] باری، کاری که کی کاوس کرد این بود که چون بیشتر خواستهای وی برآمد به زورگویی روی آورد. به بابل رفت و در آن بوم بماند و شیوه‌ای که خود در پیش داشت و هم با رأی خویش به کار می‌بست فرو نهاد و مردم را با گماردن دربانان و خود بزرگ نمودن بترسانید و مردم را نمی‌پذیرفت. چنین بود که سرانجام کار پادشاهی او به تباهی کشید و شاهان پیرامون‌اش بسیار شدند، چنان که گاه خود بر آنان می‌تاخت و گاه بر وی

[(1)] در متن: بیب بن جوذرز. در طبری: بیّ بن جوذرز. در حمزه: ویو بن جوذرز. در پهلوی:ViviGutarzan که همان گیو پور گودرز در شاهنامه است.
[(2)] در متن: کنکرز. در طبری: کیکدر (2: 602) در ثعالبی: کنك دز. گونه‌های دیگر نام این شهر، گنگ دژ، گندز، بهشت گنگ، گنگ بهشت، گنگ‌دژ هوخت، و جز آن است. نگاه کنید به یادداشتهای من بر متن (ص 20).

تاخت می‌آوردند که باری پیروز بود و باری دیگر نه. تا روزی که به سرزمین یمن تاخت برد. در آن هنگام شاه یمن ذو الاذعار پور ابرهه، پور ذو المنار، پور رایش بود. کی کاوس همین که به وی نزدیك شد ذو الاذعار و حمیریان و قحطانیان به پیشواز او برون آمدند و ذو الاذعار بر کی‌کاوس دست یافت که به بندش کشید و سپاه و اردوی او را چپاول کرد و وی را در چاهی افکند و دهانه آن را ببست.
آنك، رستم گرد با یاران خویش از سگستان بیرون آمد. پارسیان از دلاوری و گردی رستم داستانها گویند که در باز گفتن آن سودی نباشد. گویند که وی در سرزمین یمن پیش رفت و کی‌کاوس را از چاهی که در آن زندانی بود برون آورد. لیك مردم یمن گویند که کار نه چنین بوده است. چنان بود که ذو الاذعار چون از روی آوردن رستم آگاه شد با سپاهی گران به سوی او برون شتافت و هر یك در برابر دشمن خویش هندك زدند و از نابودی سپاهیان خویش بیمناك شدند و ترسیدند که اگر به جنگ در هم آمیزند

کسی از ایشان باز نماند. پس، سازش کردند که ذو الاذعار، کی کاوس را به رستم باز پس دهد و جنگ را فرو هلند. آن گاه رستم با کی کاوس به بابل بازگشت و کی کاوس نامه‌ای در آزادی رستم نوشت و سگستان و زابلستان را به وی بخشید. نامه‌ها در آن روزگار کوتاه می‌بود و در آن از انگیزه و سبب سخن نمی‌رفت. گزاره پارسی آن نامه چنین است:
«از کی کاوس پور کی کوات به رستم. از بندگی آزادت ساخته‌ام و سگستان را به تو داده‌ام. از این پس، به بندگی هیچ کس گردن منه و شاه سگستان باش چنان که من فرمایم و بر تختی از سیم زراندود بنشین و افسری زربفت و تاجدار بر سر کن.» نشانه درستی آن چه از کار کی کاوس گفته‌ایم سروده حسن هانی است که گوید:
کاوس، هفت سال آزگار در زنجیرهای ما بماند و گرما خورد. [23]

کی خسرو چون تاج شاهی بر سر نهاد با مردم به شیوایی سخن کرد و باز نمود که وی بر آن است تا خون پدرش سیاوش را از افراسیاب بتوزد. سپس، به گودرز که در اسپهان بود نامه نوشت. گودرز اسپهبد وی در خراسان بود. او را نزد خویش فرا خواند و فرمود

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 74

که از سپاهیان سان بیند و از ایشان سی هزار مرد برگزیند. سپاه برگزیده را به توس سپرد.

از کسانی که گودرز همراه توس کرد برزافره [1] عموی کی خسرو و پسری از گودرز و شماره‌ای از برادران او بودند. کی خسرو به توس فرمود تا آهنگ افراسیاب و سرداران او کند و از جایی در توران که برادرش فرود [2] پور سیاوش بود او را زینهار داد. مادر فرود زنی از توران بود. و هنگامی که سیاوش به نزد افراسیاب رفته بود او را به زنی گرفته بود که فرود از آن زن بزاد و تا سالهای جوانی در آنجا بماند.

لغزش توس آن بود که از فرمان کی خسرو سر بتافت. چون همین که به نزديك شهری که فرود در آن بود رسید، جنگ در گرفت و فرود کشته شد. و چون کیخسرو آگاه شد به عموی خود برزافره نامه‌ای تند نوشت و او را از کار توس و جنگ او با فرود و کشتن فرود بیاگاهانید و فرمود تا توس را در بند و زنجیر به نزد او فرستد و کار سپاه را خود به دست گیرد و به سوی او روی آرد. بر زافره چنین کرد و کار سپاه را خود به دست گرفت و از رودی که کاسرودش گویند گذشت. افراسیاب چون از کار بر زافره آگاه شد گروهی از برادران و یاران ویژه [3] خویش را به جنگ او فرستاد. به يك دیگر رسیدند. پیران [4] و برادران وی نیز در میان ایشان بودند. پس نبردی سخت کردند و در آن روز که جنگ سخت شد و کشتگان بسیار به خاك افتادند برزافره بهراسید و با پرچم خویش به بالای کوهها گریخت و کار فرزندان گودرز آشفته گردید چنان که در آن جنگ، در يك نبرد هفتاد مرد کشته شدند و از دو سوی بسیار کسان نابود گردیدند.

بر زافره و کسانی که با وی از نبرد رسته بودند به نزد کی خسرو باز آمدند و آثار اندوه در چهره برزافره نمایان بود چنان که تا چند روز از خوردن و آشامیدن سرباز می‌زد.

آن گاه کی‌خسرو کس به نزد گودرز فرستاد و او را فرا خواند و چون به نزد او آمد از کار برزافره زبان به گله گشود و گفت که شکست پرچم از کار برزافره که فرزندان او را تنها

[(1)] برزافره: در متن، نیز در طبری (2: 605) چنین است: بر زافره. گونه دیگری از نام فریبرز. در یوستی (ص 37):Burzafrah .
[(2)] فرود: در متن و طبری (2. 605): فروذ.
[(3)] یاران ویژه: در برابر «طراخنه» در متن. طرخان (ترخان) یعنی یاران ویژه و نزدیك. به معنی مهتر و نژاده نیز آمده است. چنان که به شاهان ترك و شاهان سمرقند نیز ترخان می‌گفته‌اند.
[(4)] در متن: فیران.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 75
گذاشت، بوده است. [24] کی‌خسرو به گودرز گفت:
- «بر ماست که پاس تو را نگاه داریم که کارگزار بابمان بوده‌ای. اینك این سپاه و این خواسته انباشته ما که از آن توست. کین خویش بتوز. خویشتن را آماده ساز تا به سوی افراسیاب روی.» گودرز از جای برخاست و دست کی خسرو ببوسید و گفت:
- «شاها، ما بندگان توییم. اگر آسیبی یا گزندی فرود آید همان به که بر بندگان فرود آید نه بر شاهان. فرزندان کشته شده من برخی تو شدند. کین خویش از افراسیاب خواهیم توخت و دل از توران سبك خواهیم کرد.»
کی خسرو به سرداران و سران سپاه خویش نوشت تا روزی که نام برده بود، در بیابان شاه ستون [1] از حوزه بلخ گرد آیند. سران سپاهها در آن روز بیامدند و کی خسرو با اسپهبدان و یاران ایشان، و در میان، برزافره عمویش، و گودرز و بازمانده فرزندانش به آنجا آمد و کی خسرو خود از سپاهیان سان بدید و از شماره و چگونگی ایشان آگاه گردید. آن گاه، گودرز و سه اسپهبد دیگر را به نزد خویش فرا خواند و به آنان گفت: بر سر آن است که از چهار سوی به توران لشکر کشد تا از خشکی و دریا در میان‌شان گیرد. پس بر هر سپاه اسپهبدی گمارد و بیشتر سپاهیان و چندین اسپهبد را به گودرز سپرد و در آن روز، پرچم بزرگ، همان درفش کاویان را به گودرز داد که پیش از آن به هیچ اسپهبدی جز به شاهزادگان سپرده نمی‌شد. یکی از سرداران را فرمود تا از مرزهای چین به توران درآید و سپاهی گران بدو سپرد. دیگری را فرمود تا از سوی خزر رود و سردار دیگر را با سی هزار سپاهی فرمود تا از راهی در میانه چین و خزر به توران درآید. گودرز از مرزهای خراسان به توران رفت و جنگ را با پیران آغاز کرد. در میان آن دو جنگی رفت که در نامه‌های آمده است و پارسیان درباره آن داستانهای شگفت گویند. در آن نبرد بیژن [2] پور گیو، با هومان [3] برادر پیران هماورد شد و او را از پای درآورد. گودرز نیز با پیران در

[(1)] در متن: شاه اسطون.
[(2)] در متن: بیزن بن بیب، که همان بیژن پور گیو است.

[(3)] هومان: در متن «حمان» [خمان] آمده است كه همان «هومان» به ضبط فردوسى است. ضبط طبرى «خمان» است (2: 610) بسنجيد با خماى و هماى.

آويخت و وى را به خاك افكند. گودرز آهنگ افراسياب كرد و سپاهيان از هر سو بر او سخت گرفتند. كى خسرو خود به دنبال آنان برفت و آهنگ آن سوى كرد كه گودرز بود تا از همان سوى به توران درآيد. به لشكر گودرز آن گاه رسيد كه گودرز از توران بسيار كشته بود، نيز پيران را كه اسپهبد افراسياب و نامزد پادشاهى پس از وى بود، و بسيارى از برادران و فرزندان او را بكشت و پروين [1] را كه كشنده سياوش بود از پاى درآورد، و ديد كه گودرز كشتگان و اسيران را، و اسبان و جنگ‌افزار و خواسته‌هايى را كه از توران گرفته بود بر شمرده است و ديد كه سى هزار اسير به دست وى افتاده‌اند و شماره كشتگان به گمان پارسيان به پانصد و شصت چند هزار رسيده است [25] و ستوران و ساز و برگ و خواسته‌اى كه در جنگ به چنگ آمده از شمار بيرون است. فرمود تا سردارانى كه با وى بودند اسير و كشته خود را در برابر پرچم خويش نهند تا چون كى‌خسرو بيايد از آنها ديدن كند. كى خسرو چون پيش سپاهيان و آن آوردگان بزرگ رسيد، مردان در برابر وى در رده‌ها بايستادند. گودرز به پيشواز او رفت. چون به لشكر رسيد، از يكايك پرچمها بگذشت. نخستين كشته‌اى كه ديد پيران بود. لختى به وى نگريست و با وى سخن‌ها گفت كه دل بدان خنك مى‌داشت. پرچم پرچم پيش رفت تا به پرچم گيو گودرز رسيد.

پروين را زنده و در بند در زير پرچم گيو ديد. از كارش بپرسيد، گفتند كه وى سياوش را كشته و پس از كشتن، اندامهاى او را بريده است. كى‌خسرو به پروين نزديك شد. به پاس يزدان سر فرود آورد و سپس رو به پروين گفت:

- «سپاس خداى را كه مرا بر تو چيره ساخته است.» در سرزنش پروين، سخن بسيار گفت و سپس فرمود تا اندامهاى وى را زنده زنده بريدند و چون اندامى بر او نماند سرش را ببريد.

سپس در خرگاه خويش آرام گرفت. عموى‌اش برزافره را به دست راست نشانيد.

گودرز را بخواند و او را نكو بنواخت و با وى گرم سخن گفت و كارش را بستود و وى را بزرگ فرماندار [2] خويش كرد كه پايه وزيرى بود، فزون بر آن اسپهان و گرگان را به وى

[(1)] در متن: پروين. در طبرى (2: 611): بروا بن فشنجان. در فارسنامه (ص 46): پروين.

[(2)] در متن: بزرج فرمذار (بزرگ فرمدار). به پارسی میانه:VazurgFarmatar : وزیر بزرگ. (فره‌وشی، دهخدا).

داد. با هر يك از سالاران و مردان خويش كه آزمايش نيك داده بودند چنين كرد. همه را بنواخت و بزرگ داشت.

سپس، از سه سوى ديگر نيز به كى خسرو گزارش رسيد كه سپاهيان وى گرداگرد افراسياب را بگرفته‌اند. افراسياب خود به نبرد برخاست و از فرزندان وى جز شيده نمانده بود. شيده با ساز و برگ به سوى كى خسرو روى آورد. گويند: كى خسرو در آن روز از شيده بشكوهيد و پنداشت كه با وى ياراى نبرد ندارد. جنگ در ميانه كى خسرو و شيده چهار روز بپاييد و سرانجام شيده بگريخت و كى خسرو در پى او بتاخت تا در آذربايگان به وى رسيد و با گرز بر سرش چنان بكوفت كه مرده بر خاك افتاد. سپس خواسته‌اش را به تاراج گرفت.

افراسياب همين كه از فرجام شيده آگاه شد با سپاهى گران به سوى كى خسرو آمد.

چون به هم رسيدند جنگى در گرفت كه گويند مانندش هرگز روى نداده بوده است.

ايرانيان و تورانيان درهم آميختند و از يك ديگر بسيار بكشتند و افراسياب بشكست و بتاريد. پارسيان شماره كشتگان را چندان كلان گفته‌اند كه نوشتن آن را خوش نداشته‌ام.

كى خسرو در پى افراسياب بتاخت تا سرانجام در آذربايگان به وى رسيد. در بند آهنين‌اش كرد. بسى سرزنش كرد. از انگيزه كشتن سياوش پرسيد و افراسياب پاسخى نداشت كه سرانجام سرش را ببريد چنان كه وى سر سياوش را بريده بود. سپس غنيمت بگرفت و شاد بازگشت.

افراسياب را برادرى بود كه شواسپ [1] نام، كه پس از كشته شدن برادر به توران رفت [و كارتوران را به دست گرفت]. [2] او را پسرى بود [26] خرزاسپ [3] نام كه پس از پدر شاه توران شد و او پسر برادر افراسياب است كه با منوچهر جنگيده بود.

كى خسرو، آن گاه كه خون سياوش بتوخت و در كشور خويش آرام گرفت از پادشاهى كناره جست و روى به پرستش يزدان آورد. به چهره‌هاى خاندان و سران كشور خويش گفت كه سر كناره‌گيرى دارد. لا به و زارى كردند. از وى درخواستند كه همچنان

[(1)] در متن: كى شواسف. در طبرى (1: 617): كى شراسف.

[(2)] افزوده از طبرى (2: 617).

[(3)] در متن و طبرى: خرزاسف كه همان ارجاسپArjasp پارسى و

پهلوی است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 78
بر کار کشور بماند. لیك کی‌خسرو سر باز زد و چون نومید شدند گفتند:
- «اگر بر رأی خود استوار باشی، پس یکی را به پادشاهی برگزین» لهراسب در آن جای بود. کی خسرو اشاره بدو کرد و گفت که وی از ویژگان من است و همو جانشین من است. لهراسب بپذیرفت و مردم به سوی او روی آوردند و کی خسرو ناپدید شد. برخی گویند که برای پرستش یزدان پنهان گردیده و کس نداند که در کجا مرده است. پاره‌ای جز این گویند. باری، پادشاهی کی خسرو شصت سال بپایید و آن گاه لهراسب به پادشاهی رسید.

[لهراسب و بخت‌نرسی]

گویند: لهراسب برادرزاده کی کاوس بود. وی برای خود تختی زرّین و گوهرنشان برگزید و شهر بلخ را در خراسان برای او ساختند و آن را زیبا [1] نام نهاد. وی نخستین کسی است که دیوانها پدید آورد و برای خود سپاه برگزید و پادشاهی خویش را نیرومند ساخت و زمین را آباد کرد. به روزگار او شکوه توران بالا گرفت. از این روی، بلخ را جایگاه خویش کرد تا با توران بجنگد. بختنصر را اسپهبد اهواز تا سرزمین روم در باختر دجله کرد. وی را به پارسی بخت‌نرسی گفته‌اند. بخت‌نرسی [2] چون به دمشق رسید مردم با وی سازش کردند. سرداری را به بیت المقدس فرستاد و با شاه اسرائیلیان که مردی از فرزندان داود بود سازش کرد و از وی چندین گروگان گرفت و بازگشت. چون به طبریه رسید فرزندان اسرائیل بر شاه خویش بشوریدند و او را کشتند.

به او گفتند:

- «به بابلیان گروگان دادی [3] و ما را زبون داشتی.» سرانجام کاری که با شاه خویش کردند آن بود که سردار بخت‌نرسی آن چه را که گذشت در نامه‌ای به وی گزارش کرد و بخت‌نرسی به وی پاسخ نوشت که در جای

[(1)] زیبا، در متن: حسناء.

[(2)] در طبری (2: 645): بخترشه، و در حواشی آن بخت‌نرسه، بخترسه آمده است. در فارسنامه نیز بخت‌نرسی است.

[(3)] در متن: داهنت: در طبری (2: 646): راهنت (گروگان داده‌ای). آن چه در متن آمده مصحف ضبط طبری است که ضبط طبری درست‌تر می‌نماید.

خویش بماند تا وی بدو بپیوندد و گروگانهایی را که با وی‌اند گردن زند. بخت‌نرسی روان شد و به بیت المقدس رفت. پس شهر را به زور بگرفت و جنگ آوران را بکشت و زن و فرزندشان را در بند کرد و دیگران به مصر گریختند.

بخت‌نرسی به شاه مصر نوشت:

- «از بندگان من گروهی به سوی تو گریخته‌اند. آنان را به نزد من فرست و گر نه با تو بجنگم [27] و کشورت را به زیر سم ستوران گیرم.» شاه مصر بدو نوشت:

- «آنان نه بندگان تو که آزادگانند و فرزندان آزادگان.» آنگاه، بخت‌نرسی به جنگ او رفت و او را بکشت و مردم مصر را برده کرد و با بردگان بسیار

از مردم فلسطین و اردن که دانیال پیامبر و پیمبرزادگان دیگر در میان ایشان بودند بازگشت و بیت المقدس از آن هنگام ویران ماند.
لهراسب، آرزوهای بزرگ داشت، دوراندیش بود. شاهان پیرامون ایرانشهر را سخت سرکوب کرد. شاهان روم و باختر و هند سالانه بدو باژ می‌پرداختند و از زیب و فرّی که داشت از وی می‌شکوهیدند و شاه شاهان‌اش می‌شناختند. بخت‌نرسی از بیت المقدس گنج‌ها و خواسته‌های کلان برای لهراسب آورده بود.
آن گاه، لهراسب همین که سالخورده شد و خویشتن را ناتوان بدید، پسرش گشتاسپ [1] را به شاهی برنشانید و خود کناره گرفت. پادشاهی وی، چنان که گفته‌اند، یکصد و بیست سال بوده است.
گویند: بخت‌نرسی کارگزار لهراسب بود و از سوی او به شام و بیت المقدس رفت تا یهودان را از آن جای بیرون کند که چنین کرد و بازگشت، سپس کارگزار پسرش گشتاسب، آن گاه کارگزار بهمن پور گشتاسب بود.
گویند که بهمن در بلخ که به آن زیبا [حسناء] می‌گفتند بماند و بخت‌نرسی را برای بیرون راندن یهود از بیت المقدس بدان جای گسیل داشت، گویند از آن روی که شاه اورشلیم بر فرستادگان بهمن بر آشفته بود و برخی از ایشان را بکشته بود، از این روی، بخت‌نرسی بدان جای رفت و مردم آن را برده

[(1)] در متن: بشتاسف. در طبری (2: 647): بشتاسب. گونه دیگر آن، گشتاسپ و ویشتاسپ. به پارسی میانه:
psatsiV
. (فره‌وشی).

گرفت و بیت المقدس را ویران ساخت و به بابل بازگشت و متنیا را شاه [فرزندان اسرائیل] کرد و صدقیا بر او نام نهاد. بخت‌نرسی همین که به بابل بازگشت صدقیا از وی سرپیچید و بخت‌نرسی بار دیگر به جنگ وی رفت و بر او چیره شد و شهر و کنشت را ویران ساخت. پسرش را سر برید و چشمان پدر را با میل گداخته کور کرد و با خود به بابل برد. فرزندان اسرائیل لختی در بابل بماندند و آن گاه به بیت المقدس بازگشتند. از پیروزی بختنصر که همان بخت‌نرسی است تا مرگ او، در این گزارش که هم اکنون آورده‌ایم، چهل سال بوده است.

[نمرود و بلتنصّر]

پس از بخت‌نرسی پسرش نمرود و آن گاه پسرش بلتنصّر پادشاه شد. کارداری او بر سامان نبود و بهمن را خوش نیامد. پس وی را برکنار داشت و کورش [1] را به پادشاهی برداشت. [28]

[کورش]

بهمن به کورش دستور داد تا با فرزندان اسرائیل نرمی کند و بگذارد تا هر کجا که خود بخواهند بمانند و به سرزمین خویش بازگردند و بر ایشان کسی را بگمارد که خود برمی‌گزینند. آنان دانیال پیمبر را برگزیدند و کورش کار ایشان را به وی سپرد. پادشاهی کورش و روزگار او را از ویرانی بیت المقدس به دست بخت‌نرسی شمارند که هفتاد سال بوده است.

[خشایارشا]

آن گاه، مردی از خویشان بهمن با نام خشایار [2] پور کورش پور جاماسب دانشمند هم

[(1)] در متن: کیرش. که همان کورش یا کور و در پارسی باستان است. به یونانی و رومی کورس و سیروس گفته‌اند. (پیرنیا 1: 232).
[(2)] در متن: اخشوارس. این نام نیز گوناگون است: اخشوارش، اخشویرش، خشایارشا، خشیارشا. (پیرنیا و فرهنگها).

از سوی بهمن پادشاه سرزمین بابل شد. کار خدا بود که خشایارشا را از زنی اشیر [1] نام که از کنیزان بنی اسرائیل بود پسری آمد که نام کورش بر وی نهاد.

پس از پدر، وى كه سيزده ساله بود به پادشاهى رسيد. تورات را از دايى خود بياموخت و از كار دانيال و ياران او همچون حننيا و عزاريا و عزير آگاه گرديد. فرهيخته شد و دانشها را فرا گرفت. فرزندان اسرائيل از او درخواستند تا بگذارد كه به سوى بيت المقدس برون روند. وى سر باز زد و گفت:

- «اگر از شما هزار پيمبر با من باشند، تا زنده‌ام از شما هيچ كس از من دور نشود.» كورش كار داورى را به دانيال سپرد و دستور داد تا آن چه را كه بخت‌نرسى از بيت المقدس گرفته بود و در گنجينه‌ها بود برون آرد [و باز پس دهد. [2]] به روزگار كورش ساختند و آباد كردند، و بهمن آن گاه كه سيزده سال از پادشاهى كورش در بابل گذشته بود بمرد.

توراتيان در كار بخت‌نرسى سخن‌هاى گوناگون گويند كه فرو نهاده‌ايم جز يك چيز كه گويند: بخت‌نرسى آن گاه كه بيت المقدس را ويران ساخت، دستور داد تا هر مرد سپر پر از خاك كند و در بيت المقدس ريزد. پس، چندان خاك ريختند كه آگنده شد.

بخت‌نرسى چون به بابل بازگشت بردگان بنى اسرائيل انبوه شدند. گفت تا كسان را كه در بيت المقدس بودند گرد آرند، همگى فراهم شدند. سپس از بردگان هفتاد هزار پسر برگزيد و چون دستاورد سپاه او برون آمد، از او درخواستند تا پسران را در ميان ايشان بهر كند. شمارى را در ميان شاهان بهر كرد [29] و به هر يك چهار پسر رسيد. دانيال پيامبر، حننيا، ميشايل و هفت هزار تن از دوده داود و يازده هزار تن از دوده آسر يعقوب، و بر همين شماره دوده‌هاى فرزندان ديگر يعقوب، از همان بردگان بوده‌اند.

[(1)] اشير. در متن چنين است. ضبط طبرى (2: 653) «اشتر» است.

[(2)] افزوده از طبرى 2: 654.

[بخت‌نرسی و تازیان]

بخت‌نرسی، سپس بر تازیان بتاخت، که این به روزگار معدّ پور عدنان بوده است. وی بر سوداگران تازی که به سرزمین او کالا می‌آوردند و با دانه و خرما و جامه و جز آن سودا می‌کردند یورش برد. هر که را که بگرفت گرد کرد و در نجف دژی استوار بساخت و آنها را در آن دژ جای بداد و بر آنان نگهبانان گماشت. سپس آواز داد و مردم را به جنگ خواند. مردم آماده کارزار شدند و خبر در میان تازیان پیرامون بپراکند. پس تیره‌هایی از ایشان از در آشتی در آمدند و بخت‌نرسی با آنان به نیکی رفتار کرد و در کنار فرات جای شان بداد که اردوگاه خویش را در همان جا بساختند و آن را انبار نامیدند.
بخت‌نرسی مردم آن دژ را آزاد گذاشت و تا وی زنده بود در همان جای بماندند و چون بمرد به مردم انبار پیوستند و آن دژ ویران ماند.

[پادشاهی گشتاسب]

سپس، گشتاسپ پور لهراسپ پادشاه شد. شهر فسا را همو بساخت. وی نخستین کس است که دیوان‌های دبیران، به ویژه، دیوان نامه‌ها را گسترش بداد و دبیران را فرمود تا نامه‌ها دراز نویسند و انگیزه‌ها و سبب‌ها را در آن باز نمایند. او را دو دیوان بود: دیوان باژ، و دیوان هزینه‌ها. آن چه درآمد بود در دیوان باژ و آن چه به هزینه برون می‌شد در دیوان هزینه‌ها نوشته می‌آمد. وزیر او را، که بزرگ فرمانداراش می‌خواندند، آیین آن بود که، برای خود جانشینی داشت با نام ایران آمارگر [1] که پیش شاه می‌رفت و کارها گزارش می‌کرد و جانشین وزیر می‌بود. بر دیوان نامه‌ها کسی بود با نام دبیربد [2]. دبیری به دربار داشت که اگر در پایگاه کسی کوتاهی می‌شد یا از پایه‌ای فرو می‌افتاد به نزد وی می‌رفت و او پایه آن کس را باز می‌نمود و آن چه در دفتر وی بود، همان به کار بسته می‌آمد. [30]

[(1)] در متن: ایرانمارغر. به پارسی میانه: ایران آمارگر. (معین، حواشی برهان).

[(2)] در متن: دبیرفذ.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 83

[سخن از زردشت]

زردشت به روزگار گشتاسپ برآمد. گشتاسپ را به آیین خویش بخواند. در آغاز نپذیرفت و سپس باور کرد و آیین و نامه‌ای که آورده بود بپذیرفت. نامه‌ای بود که بر دوازده هزار پوست گاو کنده و با زر نگاشته می‌آمد. گشتاسب این نامه را به استخر فرستاد و هیر بدان را بر آن گماشت و توده مردم را از آموختن آن بازداشت. وی در هند آتشکده‌هایی بساخت. وارسته شد و به پرستش پرداخت. گشتاسپ با خرزاسپ پور کی سواسپ برادرزاده افراسیاب بساخت و با گونه‌ای از سازش، توران را زیر فرمان آورد. در پیمان سازش آمده بود که گشتاسپ را در سرزمین خرزاسپ ستوری باشد همچون ستورانی که به دربار شاهان می‌دارند. زردشت بر گشتاسپ رای زد تا پیمان سازش بشکند و با شاه توران دشمن شود. گشتاسپ بپذیرفت. کس به سوی ستور و ستوربان فرستاد و باز گردانیدشان و این چنین پیمان بشکست. خرزاسپ به خشم آمد و نامه‌ای تند به وی نوشت و فرمود تا زردشت را به سوی او فرستد و سوگند خورد که اگر سرباز زند به جنگ وی آید و خون وی و خاندان او بریزد.

پیك چون نامه بیاورد، گشتاسپ پاسخی تندتر نوشت و نوشت که با وی بجنگد و اگر وی خویشتن از جنگ بدارد او نخواهد داشت. آن گاه به سوی یك دیگر رفتند و برادران و خانگیان را همراه بردند. در آن جنگ از دو سوی بسیار کسان کشته شدند و اسفندیار پور گشتاسپ دلاوری‌ها کرد و بیدرفش جادو را در جنگ تن به تن بکشت و توران بشکستند و بسیار کشته شدند و خرزاسپ بگریخت و گشتاسپ به بلخ بازگشت. [31] چون سالی چند از آن جنگ بگذشت مردی فرّخ [1] نام بر اسفندیار سخن چید و گشتاسپ را دل بر وی چرکین ساخت که، وی در اندیشه شاهی است و پندارد که به شاهی سزاوارتر باشد و این که مردم را دل با وی است. گشتاسپ گفته فرخ را باور کرد و نرمی و شکیبایی از کف بهشت و او را از جنگی به جنگ دیگر فرستاد، چنان که در جنگها همه پیروزی با وی بود. آن گاه فرمود تا او را در بند کردند و به دژی بردند که زندان زنان بود و خود به کوه تمیدر [2] رفت، تا آیین بیاموزد و پرستش کند. و پدرش لهراسپ را که پیری

[(1)] در متن: فروّخ.

[(2)] تمیدر. در متن: طمیدر. تمیدر کوهی است در بلخ.

کهنسال و فرتوت بود در شهر بلخ گذاشت و گنجینه‌ها و خواسته‌ها همه را

به زن خویش داد.
فرجام این کار آن بود که جاسوسان خرزاسپ را از کار گشتاسپ بیاگاهانیدند و خرزاسپ با سپاهی گران از کشور خویش به سوی بلخ رفت و آن گاه که به کشور پارس رسید، برادرش گوهرمزد [1] را که نامزد پادشاهی بود با سپاهی گران پیش فرستاد و گفت شتابان تا دل آن سرزمین پیش تازند و بر شهرها و آبادی‌ها بتازند و مردم را بکشند.
گوهر مزد چنین کرد. خونها بریخت و پرده‌ها بدرید و برده‌های بی شمار بگرفت.
خرزاسپ نیز از پی او برسید، دیوان و دفتر را هر چه بود بسوخت، لهراسپ و هیربدان را بکشت و آتشکده‌ها را ویران ساخت و بر خواسته‌ها و گنجها دست یافت و دو دختر گشتاسپ را به کنیزی گرفت. درفش کاویان از دستاوردهای وی در این یورش بود. سپس در پی گشتاسپ بتاخت و گشتاسپ بگریخت تا در کوه تمیدر در کناره پارس پناه گرفت.
از دشواریهایی که دید سخت دلتنگ شد و از کاری که با اسفندیار کرد پشیمان گردید.

[جنگ اسفندیار و خرزاسپ]

گویند: گشتاسپ جاماسپ را به سوی اسفندیار گسیل کرد تا وی را از زندان برهاند و پیش او آرد. اسفندیار چون به نزد پدر بازگشت پدر پوزش خواست و به وی نوید داد که تاج پادشاهی را بر سرش نهد و گفت با وی آن کند که لهراسپ با وی کرده بود. او را سالار سپاه خویش کرد و فرمود تا به جنگ خرزاسپ رود. اسفندیار از شنیدن سخن پدر خشنود شد. خمید و بزرگش داشت و کار را به دست گرفت و گفت تا ساز و برگ رزم آماده کنند. [32] در همان شب یاران را آماده ساخت و چون بامداد شد گفت تا در شاخها بدمند. پس با سپاه به سوی توران بکوچید. توران همین که سپاه وی بدیدند شتابان به سوی وی روی آوردند، و از یك دیگر پیشی می‌جستند. گوهر مزد و اندرمان نیز با آنها بودند. جنگ در گرفت و اسفندیار نیزه به دست، چون آذرخش به لشکر زد و با ایشان درآمیخت و نیزه را در ایشان به کار گرفت. و چیزی نگذشت که رخنه‌ای بزرگ در میان ایشان انداخت، و در میان توران افتاد که:

[(1)] در متن: جوهرمز. (گو+ هرمزد هرمزد پهلوان).

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 85

- «اسفندیار از زندان آزاد شده است» پس بشکستند و بگریختند و پروای چیزی نداشتند و اسفندیار با پرچم بزرگ، همان درفش کاویان، که بازپس گرفته بود بازگشت و پرچم را برافراشت و با خود ببرد.

اسفندیار چون به نزد گشتاسپ رسید، پدر از پیروزی پسر خرسند شد و فرمود تا در پی توران بتازد و اگر بر خرزاسپ دست یافت او را در برابر خون لهراسپ بکشد، نیز گوهر مزد و اندرمان را به خونخواهی فرزندانش نابود سازد و دژهای توران را ویران کند و شهرهاشان بسوزاند و مردم توران را به خونخواهی هیربدان بکشد و اسیران را برهاند و از سرداران و بزرگان، بسیار کسان را با وی فرستاد.

سپس، اسفندیار به توران زمین درآمد و کارها کرد که کس نکرده بود. به دنبال عنقا رفت و او را با تیر بزد و رویین دژ [1] را به زور بگشود و شاه آن جای و برادران و سپاهیان وی را بکشت و خواسته‌ها تاراج کرد و زنان و فرزندان او را برده کرد و دو خواهر خویش را برهانید و پیروزی خویش را به پدر بنوشت.

[یاسر انعم از شاهان یمن]

از شاهان یمن تا روزگار سلیمان یاد کرده‌ایم. آنگاه پادشاهی به یاسر پور عمرو رسید که به وی یاسر أنعم گفته‌اند از آن روی که تازیان را می‌نواخته است. [2] وی، به آهنگ کشورگشایی به باختر تاخته بود و چون به وادی الرمل [درّه ریگ] رسید، جایی که کسی بدان نرسیده بود، توده‌های ریگ چندان بود که گذرگاهی ندید و درماند و در همان جا بماند که ناگهان ریگ پراکنده شد. از خانگیان یکی را فرمود تا با یاران خویش بگذرد. بگذشتند و بازنگشتند. از این روی، گفت بتی از مس بساختند و بر سنگی بزرگ بر کناره آن درّه برداشتند و بر سینه آن به خط مسند [3] چنین نوشتند:

«این بت از آن یاسر انعم حمیری است، بدان سوی آن راهی نباشد، پس، کس به دشواری نیفتد که نابود شود.» [33]

[(1)] روبین دژ، در برابر مدينة الصفر در متن. در طبری (2: 680): دز روئین. از نامهای شهر بخاراست. (دهخدا).

[(2)] این توجیه مبتنی بر ریشه کلمه أنعم است. گونه‌های دیگر ضبط این نام: یاسر ینعم، یاسر تنعم، یاسر یهنعم از شاهان سبا. نگاه کنید به: دهخدا، نیز جواد علی، المفصل فی تاریخ العرب قبل الإسلام 1: 48.

[(3)] خط حمیریان در یمن.

[تبّع پور زيد]

پس از ياسر، پادشاهى به تبّع رسيد. وى همان تبان است، يا بو كرب پور مليكيكرب، تبّع پور زيد، پور عمرو، پور تبّع ذو الاذعار، پور ابرهه، پور ذو المنار، پور رايش، پور قيس، پور صيفى، پور سبا.
اين تبّع به روزگار گشتاسپ و اردشير بهن پور اسفنديار پور گشتاسپ بوده است.
وى از جاى برون شد و بتاخت تا به انبار و موصل و آن گاه به آذربايگان رسيد. در آذربايگان با توران ديدار و نبرد كرد و آنان را بشكست. رزمندگان را بكشت و زنان و فرزندان را برده كرد. روزگارى در آن جاى بماند. شاهان از وى بشكوهيدند و پيشكش به نزد وى مى‌بردند. فرستاده هند نيز پيشكش‌ها و ارمغان‌هاى ناديده و نو از ديبا و مشك و جز آن، به نزد وى بياورد و تبّع چيزها بديد كه مانندش را هرگز نديده بود.
تبع به فرستاده هند گفت:
- «شگفتا! اين همه در كشور شماست؟» فرستاده گفت:
- «نيك نام مانى [1]، آن چه بينى اندكش در هند و بسيارش در چين است.» و از كشور چين و پهناورى سرزمين و فراوانى نواختها و شگفتيهاى آن براى وى بگفت. تبّع كه اين سخن بشنيد سوگند خورد كه چين را بگشايد. پس، با حميريان سوى چين بتاخت و با سپاهى گران به چين درآمد، چنان كه جنگندگان چين را بكشت و آن چه ديد بروفت.
گويند: رفتن و ماندن‌اش در چين و باز آمدن در هفت سال بوده است. وى دوازده هزار سوار حميرى را در تبّت نهاد كه تبّتيان امروز همانهايند كه از تازيان‌اند و اندام و رنگ تازيان دارند.

[(1)] در برابر «أبيت اللعن». درودى است آفرين‌گونه كه بر شاهان تازى مى‌گفته‌اند. ابن منظور در لسان العرب گويد: يعنى، سرباز زنى از كردن كارى كه بدان نكوهش و نفرين‌ات كنند. كه: ستوده باشى يا، دشنام از تو دور باشد. يا، سزاوار نفرين نشوى.

[اردشیر بهمن]

پس از گشتاسب، پادشاهی به اردشیر بهمن رسید. دستش به همه سوی رسید [1] کشورها را به نیرو بگرفت، چنان که سرانجام اقلیمها همه از آن خویش کرد. در سواد شهری بساخت که به همینیا [2] شناسندش. وی پدر دارا [ی بزرگ [2]] و پدر ساسان است که ساسان خود پدر پارسیان پسین: بابك و پسران اوست. بهمن پور اسفندیار، بزرگ منش و فروتن و پسندیده خوی بود. وی در آغاز نامه‌های خود چنین می‌نوشت:
- «از اردشیر بهمن بنده و کارگزار خدا و کاردار شما.» [34] گویند: وی با هزار هزار سپاهی به جنگ روم درونی [3] رفت، و شاهان روی زمین به وی باژ می‌دادند. وی سرانجام بمرد و پسرش دارا [ی بزرگ [4]] در شکم مادر بود، از این روی، دخترش همای [5] را به پاس پدر به پادشاهی برداشتند. وی از بزرگترین شاهان ایران و در کارسازی از برترین‌شان بوده است. وی را نوشته‌ها و نامه‌هاست که از نامه‌های اردشیر و اندرز او [6] بالاتر است. معنی بهمن نیك پندار است.

آن گاه، همای، دختر بهمن که دارای بزرگ را هم از وی در شکم می‌داشت پادشاه شد. همای از پدر خواست که تاج پادشاهی را به نام فرزندی که وی در شکم داشت کند و وی را از دیگران پیش دارد. بهمن چنین کرد. ساسان پور بهمن که در آن هنگام مردی بود خویشتن را برای پادشاهی آماده می‌ساخت و آن را بی‌گمان از آن خویش می‌دانست. از

[(1)] در متن: انبسطت یده. از همین روی وی را دراز دست (طویل الباع، طویل الیدین) گفته‌اند. ماکروخیرMaKroxeir در پلوتارك و مقروشیر که در بیرونی آمده است نیز به همین معنی است. (نگاه کنید به طبری 2: 486، بیرونی، الآثار الباقیة ص 11).

[(2)] همینیا. طبری (2: 687) گوید: و آن را آزاد اردشیر نام کرد. آبادی بزرگی در کنار دجله و بالای نعمانیه.
(مراصد الاطلاع).

[(3)] الرومیة الداخلة، در متن.

[(4)] افزوده از نسخه ملك.

[(5)] در متن: خمای. در طبری (2: 688) و پانوشت‌های آن: خمانی، همای، خمای، که برابر است با هماك:
فرخنده، خجسته. (حواشی برهان).

[(6)] متن اندرز اردشیر را در همین بخش کتاب (ص 114) می‌بینید.

این روی چون کار پدر بدید بر وی گران آمد. پس به استخر رفت و وارستگی پیش گرفت و زیورها به کناری نهاد. رمه کوچکی برگزید و گوسپندان را هم خود سرپرستی می‌کرد.

مردم کار او را زشت شمردند و گفتند:

- «ساسان چوپان شده است!» با این سخن به وی دشنام می‌گفتند. سپس، چون دارا بالید، تاج را به وی دادند.

همای، با دلیری و رای و هوش فرمان راند. وی سپاهی را به جنگ روم فرستاد که برای وی پیروزی آورد. دشمنان را سرکوب کرد و از دست یازی به پیرامون کشور بازشان داشت. هم از کارسازی وی، مردم به فراوانی و آسایش رسیدند. تا سرانجام پسرش دارا پور بهمن به پادشاهی رسید.

[دارا پور بهمن]

وی در بابل بماند. از کشورش نکو پاس می‌داشت. بر شاهان پیرامون چیره بود و به وی باج می‌گزاردند. در پارس شهری بساخت که نامش دارابگرد کرد. برای پیك اسپان نهاد و [به نشانه پیك [1]] دم‌هاشان را بپیراست. پسرش دارا را دوست می‌داشت چندان که نام خویش بر وی نهاد و پس از خود پادشاهی را از آن وی کرد. وزیری داشت رشتین نام [35] که در خرد ستوده بود. میان وی و پیری [2]- پسری که با دارای کوچك پرورش یافته بود- دشمنی برخاست. رشتین پیش شاه، بر او سخن بچید. گویند که شاه نوشابه‌ای به پیری بنوشانید که از آن بمرد. این بود که دارای کوچك کینه رشتین و کسانی را که به وی کمك کرده بودند، به دل گرفت.

دارای دارای بهمن چون بر تخت نشست نخستین چیزی که در آیین تاجگذاری خویش گفت این بود که:

[(1)] افزوده از ثعالبی: 398.
[(2)] در متن: بیری.
[(3)] در متن عربی، عنوان «دارا الاصغر» (دارای کوچك) را به پیروی از خود متن نهادم.

- «هرگز کسی را به پرتگاه نرانیم. لیك، هر که افتد بازش نخواهیم داشت.» وی برادر پیری [1] را به دبیری برگزید و به پاس برادرش رشتین و دوستی که با وی داشت وزیر خویش کرد و وی در پایه وزیری نبود و کارآیی رشتین نداشت. فرجام کار آن بود که پیری، دارا را بر یاران خویش بد دل کرد و به کشتن برخی‌شان وا داشت. این بود که ویژگان و توده مردم از وی بهراسیدند و از او بیزار شدند. وی مردی کینه‌توز و زورگو بود. اسکندر چون کار وی بدانست بر او یورش برد و این هنگامی بود که مردم از او خسته بودند و لشکر از وی بیمناك شده بود و مردم می‌خواستند که از وی بیاسایند. از همین روی، از یاران مهتر و سران سپاه او، بسیار کسان به اسکندر پیوستند و رازهای کارش به وی بازگفتند و وی را بر دارا دلیر کردند. این بود که در جزیره به هم رسیدند و یك سال بجنگیدند و سرانجام مردانی از یارانش، بر او یورش بردند و وی را بکشتند و بدین کار به اسکندر نزدیکی جستند. لیك، اسکندر فرمان به کشتن‌شان داد و گفت:
- «این کیفر کسانی است که بر پادشاه خویش گستاخ شوند.» سپس، روشنك دختر دارا را همسر خویش کرد و آن گاه به هند و خاور زمین لشکر کشید و همه جا را از آن خویش کرد و به آهنگ اسکندریه بازگشت. دارا در سواد بمرد و تنش را در تابوتی زرّین برای مادرش بردند. پادشاهی وی چهارده سال بپایید. سرانجام کشور روم که پیش از اسکندر پراکنده بود به هم پیوست و پادشاهی پارسیان که زان پیش پیوسته بود، از هم بگسست.

[از کارها و ترفندهای اسکندر]

فیلیپوس پدر اسکندر با دارا سازش کرده بود که هر سال باجی معین به نزد وی فرستد. چون فیلیپوس بمرد [36] و اسکندر بر تخت نشست و چشم آز به کشور دارا بست، سر باز زد و از آن پس، باج را به نزد دارا نفرستاد و دارا را این چنین در خشم برد.

پس، دارا نامه‌ای نوشت و در آن، اسکندر را به کار بدش و ندادن آن باج که پدرش سالانه به وی می‌پرداخت سرزنش کرد و گفت:

[(1)] پیری (بیری در متن): نام کسی است چنان که گذشت.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 90

- «گزاردن باج را که پدرت فیلیپوس به نزد من می‌فرستاده است، از چه روی فرو نهاده‌ای؟ جز کودکی و نادانی تو را بدین کار نخوانده است. چوگان و گوی و پیمانه‌ای از کنجد به نزد تو فرستاده‌ام تا بدانی که برای تو، بازی با کودکان به که پادشاهی کنی و جامه شهریاری بر تن پوشی. اگر کاری جز آن کنی که فرموده‌ام و همچنان فرمان برانی، کس فرستم تا تو را در بند کند و به نزد من آرد. شماره سپاهی که به سوی تو گسیل خواهم کرد، به شماره دانه‌های کنجدی است که به نزد تو فرستاده‌ام.» [1]

اسکندر در پاسخ دارا چنین نوشت:

- «آن چه در نامه‌ات مرا بدان فرموده‌ای دریافته‌ام و در آن چه فرستاده‌ای، از چوگان و گوی، اندیشیده‌ام و آن را به شگون گرفته‌ام، چرا که افکننده گوی، آن را به سوی چوگان افکند و چوگان، گوی را به سوی خویش کشد. من زمین را به گوی مانند کرده‌ام و آن را به شگون پادشاهی بر سراسر زمین و دست یافتن بر جهان گرفته‌ام و به شگون آن که کشور دارا به کشور خویش بپیوندم و سرزمین وی بر سرزمین خویش بیفزایم. کنجدی را که فرستاده‌ای، چون گوی و چوگان دیده‌ام. چه، کنجد چرب است، تلخ و تند نباشد. همراه این نامه کیسه‌ای خردل فرستاده‌ام. هر چند اندك است، لیك در نیرو و تندی و تلخی، به بسیاری همان چیزی است که تو فرستاده‌ای. آری سپاهیان من در برابر تو این چنین تلخ و تند باشند.» [2] چون پاسخ اسکندر به دارا رسید، دارا سپاه خویش گرد کرد و آماده جنگ با اسکندر

[(1)] نقل این نامه و چند نامه دیگر که در جای خود به آنها اشاره خواهد شد، در متن به طور غیر مستقیم است که با تغییر فعلها از سوم شخص به دوم شخص به قالب نقل مستقیم برگردانیده شده است، بی آن که هیچ

گونه تغيير ديگرى در آن پديد آمده باشد.
[(2)] نگاه كنيد به پانوشت نامه پيش.

شد. اسكندر نيز آماده شد و سوى كشور دارا بتاخت. چون به يك ديگر رسيدند و آن دو سرهنگ از سر چاپلوسى و بهره‌مندى در نزد اسكندر، كار خويش بكردند- با آن كه اسكندر دارا را زنده و در بند خواسته بود،- و اسكندر از آن چه شد آگاه گشت، سوى دارا بيامد و در كنار وى بايستاد. ديد كه جان مى‌دهد، از ستور به زير آمد و با دارا گفت كه كشتن وى را نمى‌خواسته است و آن چه بر او رفته به راى او نبوده است.
سپس اسكندر گفت: «آن چه در دل دارى از من بخواه تا به جاى آرم.»
دارا گفت: «مرا دو نياز است: نخست آن كه كين مرا از آن دو مرد كه مرا به نيرنگ كشته‌اند بتوزى، دوم آن كه دخترم روشنك را همسر خويش كنى.» اسكندر هر دو را بپذيرفت. فرمود تا آن دو مرد را كه بر پادشاه خويش گستاخ شدند بر صليب كردند و سپس روشنك را به زنى گرفت [37] و سرزمين ايران را همه از آن خويش كرد.
گويند: دو مردى كه دارا را بكشتند دستور از اسكندر داشتند، و اين كه اسكندر با آن دو پيمان بسته بود و چون وى را از پاى درآوردند، پيمان بجاى آورد و پاس پيمان بداشت و آن گاه گفت:
- «پيمان را به كار بسته‌ام. ليك جان شما در پيمان نبوده است. از اين روى، من شما را مى‌كشم، كه كشندگان شاه را جز با پيمانى كه به جاى نيايد، زنده نتوان داشت.» و هر دو مرد را بردار كردند و بكشتند.
نيز گويند: اسكندر در آن روزها كه با دارا نبرد مى‌كرد، خويشتن نزد دارا و به ميان سپاه وى مى‌رفت كه، من فرستاده اسكندرم، و اين چنين، از بسيارى چيزها كه بدانستن آن نيازمند بود، آگاه مى‌گرديد، و هر گاه دارا وى را مى‌ديد، از وى خوشش مى‌آمد و سيما و سخن گفتنش را مى‌ستود، تا آن كه به وى بدگمان شد، و چون اسكندر اين بدانست بگريخت.

نیرنگی از اسکندر

به روز نبرد، همین كه سواران دو سپاه، در برابر يك دیگر ایستادند، اسکندر از صف یاران بیرون آمد و گفت تا بانگ بر آوردند كه:

- «ای ایرانیان، از زینهاری كه برای شما نوشته‌ایم آگاه شده‌اید، آنان كه پیمان را

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 92

پاس می‌دارند از لشکر به يك سو روند، كه ما آن چه بر گردن گرفته‌ایم درباره آنان به كار خواهیم بست.» ایرانیان به يك دیگر بدگمان شدند و چیزها گفتند و این نخستین بار بود كه بر يك دیگر برشوریدند.

نیرنگی دیگر

از نیرنگهای جنگی اسکندر یکی آن بود که: چون از ایران راهی سرزمین هند شد، فور پادشاه هند، با سپاهی گران و با هزار پیل که مردان و جنگ افزار بر پشت آنها و بر خرطومهاشان شمشیر و گرز بود، به پیشواز اسکندر رفت. اسبان اسکندر از دیدن آنها رم کردند و اسکندر بشکست، و چون به پناهگاه خویش رسید فرمود تا پیلهایی مسین و میان تهی بساختند، و اسبان را در میان این پیل‌واره‌ها ببستند تا با آنها خوی بگرفتند.تجارب الامم/ ترجمه ج1 92 نیرنگی دیگر ..... ص : 92
آنگاه گفت تا شکم آن پیلهای مسین را از نفت و گوگرد بیاگندند، و بر آنها زره بپوشانیدند و با شتاب به آوردگاه بردند. میان هر دو پیل واره، شماره‌ای از یاران او می‌رفتند، و چون جنگ درگرفت، گفت تا در درون‌شان آتش برافروختند، و چون تن مسین آنها سرخ شد یاران پس رفتند، و پیلها به پیل‌واره‌ها بتاختند، و چون پیلهای سپاه فور خرطوم به تنه داغ آن پیل‌های مسین می‌زدند، رم می‌کردند و به سوی صاحبان خود باز می‌گشتند. چنین بود که سرانجام پادشاه هند از اسکندر بشکست. [38]

[نیرنگی دیگر از اسکندر]

از چیزهای دیگری که از وی گفته‌اند این که، در کنار شهری با برج و با روی استوار فرود آمده بود. مردم شهر، خویشتن از وی نگاه می‌داشتند. اسکندر از کارشان آگاه شد و بدانست که از توشه و آب چشمه‌های جوشان، در آن دژ چندان باشد که از بیرون دژ بی نیاز باشند. پس، چند بازرگان را ناشناخته و پنهان به درون دژ فرستاد و بدانها خواسته و کالا بداد که بازرگانند، و گفت‌شان تا آن کالاها به مردم دژ بفروشند، و تا توانند از توشه ایشان خرند و گزاف خرند. بازرگانان چنین کردند و اسکندر خود از آن جای بکوچید.
بازرگانان توشه‌های دژ را چندان خریدند که بیشتر توشه‌های دژ از آن ایشان گردید.
اسکندر چون این بدانست به بازرگانان نوشت که: «توشه‌ها بسوزانید و بگریزید.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 93
چون چنین کردند، اسکندر به سوی آن دژ لشکر کشید و روزی چند دژ را میان سپاه خویش گرفت، تا سرانجام مردم دژ به فرمان او سر نهادند و اسکندر شهر را بگشود.

[نیرنگی دیگر]

اسکندر هر گاه، از چنین شهری باز می‌گشت، مردم آبادیهای پیرامون را می‌تارانید، به بردگی‌شان می‌ترسانید تا از آبادیها بگریزند و به شهرها پناه برند. چندان بر این کار می‌ماند تا نیك بداند که پناهندگان، چندین برابر مردم شهر شده‌اند و در تکاپوی روزی باشند. آنگاه باز می‌گشت و شهر را در میان سپاه خویش می‌گرفت و می‌گشود.

[اسکندر و ارسطو]

باز، از چیزهایی که درباره اسکندر گویند این که به ارسطو [1] نوشت:
- «در میان سپاه من، از رومیان تنی چند از ویژگان من‌اند که از ایشان بر خویشتن بیمناکم، که بلند نکر و دلاورند و ساز و برگ بسیار دارند، لیك خردشان همسنگ آن برتری‌ها نباشد. نیز کشتن‌شان را، تنها به گمان بد، ناخوش دارم.
فزون بر این، پاس ایشان داشتن بایسته است.» [2] ارسطو در پاسخ اسکندر نوشت:
- «نامه‌ات را و آنچه از یاران خویش گفته‌ای دریافتم. آن چه از بلندنگریشان گویی، پاس پیمان داشتن، خود از بلندنگری است. لیك آن چه از دلاوری‌شان و فزونی دلاوری بر خردشان گفته‌ای، هر که را حال چنین باشد، در زندگی‌اش فراخی بخش و زنان زیبا ویژه او کن. چه، فراخی روزی و شادخواری، خواستن را در مردمان سست کند و تندرستی را خواستنی سازد و آدمی را از لغزیدن

[(1)] در متن: ارسطوطالس.
[(2)] نگاه کنید به پانوشت 1 در صفحه 90.

و خطر کردن باز بدارد. خوش خوی باش تا پندارها با تو پاك ماند، چندان خوش مزی که یاران میان‌پایه‌ات را یارای چنان زیستن نباشد. بدان که خودخواهی با دوستی، و برابری با دشمنی گرد نیاید. بدان که اگر بنده را بخرند، بنده، نه از خواسته، که از خوی خداوند خویش پرسد.» [39]
اسکندر در آن روزها که با دارا نبرد می‌کرد، چون ساز و برگ و شماره سپاه وی بدید، از آغاز از رزم بهراسید و دارا را به آشتی خواند. دارا پیشنهاد اسکندر را با یاران در میان نهاد. لیك، یاران که با وی راست نبودند و دل با وی بد داشتند، از یك سو، جنگ را به چشم او زیور دادند و از دیگر سو، به اسکندر نامه نوشتند و او را بر دارا به آز افکندند.
پادشاهی دارا چهارده سال بپایید. اسکندر دژهای ایران و آتشکده‌ها را ویران ساخت و هیر بدان را بکشت و نامه‌های هیربدان و دفترهای دارا را بسوزانید.
به آموزگار و وزیر خود ارسطو همچنین نوشت:
- «در ایران شهر [1] مردانی بینم با رایی استوار و رویی خوش که فزون بر این، از برش و دلاوری نیز برخوردارند. پیکر و اندام‌شان چنان است که اگر از آن آگاه بودم به جنگ‌شان نمی‌رفتم. پیروزی من بر ایشان از بخت

خوش و پیش آمد نیك بوده است. اگر از ایران بکوچم، از شورش ایشان آسوده نباشم و تا نابود نشوند آرام نگیرم. [2]» ارسطو در پاسخ اسکندر نوشت:

- «نامه‌ای را که درباره مردان پارس نوشته‌ای دریافتم. کشتن ایشان تباهی در زمین است. اگر بکشی‌شان، آن خاك همانندشان را دوباره برویاند که خاك بابل چنین مردان را که خردمند و نیك رای و خوش‌اندام باشند بپرورد، مردانی که

___

[(1)] در متن نیز «ایران شهر» آمده است.

[(2)] نگاه کنید به پانوشت 1 در صفحه 90

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 95

ناگزیر، دشمن تو و جانشینان تو خواهند بود، که ایشان را داغدار کرده‌ای و کینه سرزمین روم در دل ایشان و جانشینان‌شان فزونی گرفته است. اگر ایشان را با سپاه خویش برون بری، باید که از ایشان، بر خود و یاران خویش بیم بداری. لیك مرا رایی است که اگر به کار بندی از کشتن‌شان سودمندتر است که: شاهزادگان پارس و کسانی را که شایسته کشورداری و آماده این کار بینی، به نزد خویش خوانی و سرزمین‌ها و استان‌ها بدیشان سپاری تا هر یك شاهی سر خود باشند، که در آن هنگام با خود ناسازگار شوند و همگی از تو فرمان برند و از یك دیگر سخن نشنوند و در هیچ کاری همداستان و همسخن نگردند.» اسکندر چنین کرد و کارش بر سامان شد، چنان که توانست از ایران به سوی هند بگذرد. از ایران به هند رفت و پس از جنگهایی بزرگ، شاه هند را در نبردی تن به تن بکشت، شهرهای هند را بگشود و سپس به چین رفت و با چین همان کرد که با هند کرده بود. آن گاه، تا نزدیك قطب شمال پیش تاخت و در پیرامون بگشت و سپس به عراق باز آمد و زان پس که ملوك طوایف را بگمارد از آن جای برفت و در شهر زور، یا چنان که برخی گویند، در یکی از آبادی‌های بابل بمرد. اسکندر به هنگام مرگ سی و شش سال داشت [40] که سیزده سال و چند ماه از آن را پادشاه بود. وی دارا را در سومین سال پادشاهی خود بکشت.

[اسكندر و پادشاه چين]

در گزارش درست چنين آمده است كه اسكندر چون به چين رسيد پاسى از شب گذشته بود كه دربان پيش آمد و گفت:

- «فرستاده شاه چين بر در است و بار مى‌خواهد.» اسكندر گفت: «درون آر.» دربان وى را به درون برد. در برابر اسكندر بايستاد، درود گفت و گفت:

- «اگر شاه بخواهد، مرا تنها پذيرد.» اسكندر گفت تا ياران همگى برفتند و دربان بماند.

گفت: «چيزى كه براى آن بدينجا آمده‌ام بر نمى‌تابد كه ديگرى نيز بشنود.»

اسكندر گفت: «او را باز بينيد.» ابزار كشتن با وى نبود. آن گاه اسكندر شمشيرى آخته در پيش نهاد و گفت:

- «در جاى خويش بايست و آن چه خواهى بگو.» و همه كسانى را كه در آن جا بمانده بودند، همگى را بيرون كرد.

گفت: «من پادشاه چين‌ام، نه فرستاده او. آمده‌ام تا بدانم كه از ما چه مى‌خواهى؟ اگر چيزى است كه به جاى توان آورد- هر چند به دشوارترين راه- به جاى آرم و تو را از جنگ بى‌نياز كنم.» اسكندر گفت: «چه شد كه از جان باك نداشتى و چنين به نزد من بيامدى؟» شاه چين گفت:

- «چون بدانستم كه مردى خردمند و فرزانه‌اى، و ما را از پيش دشمنى و كين و خون در ميان نبوده است، و اين كه نيك بدانى كه اگر مرا بكشى، اين سبب نشود كه چينيان چين را به تو دهند، و بازشان ندارد كه براى خود شهريارى ديگر برگزينند. وانگهى، كارى ناستوده و از خرد به دور است.»

اسكندر لختى بينديشيد و بدانست كه وى مردى بخرد است. آن گاه گفت:

- «از تو مى‌خواهم كه باج سه سال چين را هم‌اكنون، و نيمى از باج سالانه را هر سال به من دهى.» شاه چين گفت: «جز اين چه مى‌خواهى؟» گفت: «هيچ.» گفت: «پذيرفته‌ام. ليك از من نپرسى كه آنگاه، بر من چه رود؟» گفت: «بگو، چه رود؟» گفت: «نخستين كشته يك جنگجو، و نخستين لاشه يك درنده خواهم بود.» گفت: «اگر به باج دو سال بسنده كنم چگونه باشى؟» گفت: «اندكى بهتر باشد و گشايش، بيشتر.» گفت: «اگر به باج يك سال بس كنم؟» [41] گفت: «مرا پادشاهى پايدار بماند، ليك شاد خوارى همگى از ميان برود.» گفت: «اگر به يك سوم درآمد سالانه بس كنم چگونه باشى؟» گفت: «يك ششم براى بى‌نوايان و نيازهاى كشور، و بازمانده آن، از آن سپاه و

ابزارهای دیگر کشورداری خواهد بود.» گفت: «به همین بسنده کنم.» شاه چین سپاس بگزارد و بازگشت. لیك چون بامداد شد، سپاه چین به سوی اسکندر روی بیاورد، و زمین را از گرانی بپوشانید، و سپاه اسکندر را در میان گرفت، چنان که از نابودی بترسیدند، و زان پس که یاران اسکندر از اندیشه نبرد بیاسودند، و به آشتی دل بستند، بر اسپان برجستند و آماده جنگ شدند. و چون دو لشکر یك دیگر را بدیدند و اسکندر، شاه چین را بدید، با خود گفت که بی‌گمان سر جنگ دارد. بر او بانگ زد:
- «نیرنگ زده‌ای؟» شاه چین از اسب به زیر آمد و گفت: «نه! به خدا سوگند.» اسکندر گفت: «نزدیك آی.» شاه چین پیش آمد و اسکندر گفت: «این همه لشکر از چه آورده‌ای؟» شاه چین گفت: «تا بدانی که اگر از تو فرمان برم، این از کمی سپاه و ناتوانی من نباشد. لیك دیدم که آسمان را روی با تو باشد، و تو را بر آن که به سپاه از تو بیش است توانا گردانیده است، و هر که با آسمان درافتد برافتد. از این روی، از تو فرمان بردم تا از آسمان فرمان برده باشم، و در برابر تو خواری کردم تا برای او خواری کرده باشم.» آنگاه اسکندر گفت: «چون تو کسی، هرگز خوار نشود و باج نپردازد. از میان من و تو، آن که سزاوار برتری است و خردمند شناخته شود، کسی جز تو نباشد. آن چه از تو خواسته‌ام از همگی بگذشتم و باز می‌گردم.» شاه چین گفت: «زیان نخواهی دید.» پس، اسکندر از چین بازگشت و شاه چین دو برابر آن چه را که با وی پیمان بسته بود برای وی بفرستاد.
اسکندر دوازده شهر بساخت که همه را نام اسکندریه کرد. از آنهاست شهر جی [1] در اسپهان، و سه شهر در خراسان: هرات و مرو و سمرقند. در سرزمین بابل [42] شهری برای روشنك بساخت، و هفت شهر در یونان بنیاد کرد. [2]

[(1)] جی: در متن همین‌گونه است. گونه پهلوی:Gay)از حواشی برهان). نامش شهرستانه بود (لسترنج:
219).
[(2)] حمزه (ص 29) گوید: این سخن بی‌پایه است. زیرا اسکندر ویرانگر بود نه سازنده.

پس از اسكندر، مردم يونان بر آن شدند تا پسرش را به پادشاهى بردارند. ليك وى نپذيرفت و وارستگى گزيد. بر پايه بيشتر گزارشها، آن گاه پادشاهى يونان را به بطليموس سپردند. آن گاه، شمارى پياپى، شاه يونان شدند كه آنان را بطلميوس [1] گفته‌اند، چنان كه شاهان ايران را خسرو گويند. پس از وى كسانى از يونان، بر مصر و شام دست يافتند.
[43]

[(1)] به يونانى:Ptalemaios . شماره بطلميوسيان را شانزده تن نوشته‌اند. (معين، حواشى برهان، نيز اعلام).

[اشکانیان و همروزگاران ایشان]

اشاره

گزارشگران در شماره شاهان طوایف که بر بابل فرمان براندند، تا سرانجام اردشیر بابکان به پادشاهی رسید، و کار کشور ایران بسامان آورد، یك سخن نباشند. برخی گویند که اشك پسر دارای بزرگ سپاهی گران گرد کرد و به آهنگ آنتیخوس [1] که از سوی رومیان در سواد عراق بود، راهی آن سرزمین شد، و از آن سوی، آنتیخوس نیز به سوی او لشکر کشید تا در موصل به یك دیگر رسیدند، و در نبردی که در میانه رفت آنتیخوس کشته شد و اشك بر سواد چیره گردید، چنان که از موصل تا ری و اسپهان به دست وی افتاد، و از نژادگی و کارهایی که از وی بدیدند، شاهان دیگر بزرگش داشتند و در نامه‌ها نامش بر خویش پیش می‌داشتند و خود نیز نام خویش را پیش از نام شاهان می‌نوشت.
وی را شاه می‌خواندند و پیشکش به نزد وی می‌بردند، بی آن که از ایشان کسی را از کار بردارد یا کاردار خویش کند.

وی همان است که با روم، آن گاه که فرزندان اسرائیل، یحیی پور زکریا را بکشتند، به سوی ایشان لشکر کشید و خدا وی را بر آنان چیره ساخت، چنان که از ایشان بسیار بکشت که از آن پس از هم بگسستند و بتاریدند و خداوند پیامبری از ایشان برداشت و خوارشان کرد.

[(1)] Antiochus

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 100

پس از اسکندر، ایرانیان را شیوه آن بود که از شاهی فرمان برند که شاه کوهستان [1] است. از همین روی فرمانروایی اشکانیان را بپذیرفتند. [44] که نامشان از نخستین تا واپسین چنین است:

اشك پور اشکان، سپس شاپور پور اشکان- که عیسی پور مریم به روزگار او در فلسطین ظهور کرده بود- سپس گودرز پور اشکانان بزرگ، سپس پیری اشکانی، سپس گودرز اشکانی، سپس نرسی اشکانی، سپس هرمز اشکانی، سپس اردوان اشکانی، سپس خسرو اشکانی، سپس بلاش اشکانی، سپس اردوان کوچك اشکانی، سپس اردشیر پور بابك.

روزگار اینان تا آن گاه که اردشیر بر اردوان بشورید و او را بکشت و کار پارسیان را گرد کرد، دویست و شصت و شش سال بوده است. از کارها و کارسازی‌هایشان چیزی که از آن پندی گیریم به دست ما نیفتاده است، جز گزارشی که از نیرنگ یکی از رومیان کرده‌اند و آن این است:

یکی از پادشاهان ایران، سرداری بزرگ را با لشکری به جنگ پادشاه روم فرستاد. و با وی بجنگید او را از بیشتر سرزمینهای خود پس راند و انتوخیا را بگشود و از آن بگذشت و تا دل روم پیش رفت. پادشاه روم سران را گرد کرد و کار را در میان، رای زدند و هر یك سخنی گفتند. تا آن که مردی از رومیان که از شاهزادگان نبود، جداگانه با وی سخن گفت که:

- «مرا نیز رایی است که باز می‌گویم. اگر خدا پیروزی دهد به من چه خواهی داد؟» پادشاه روم گفت: «بگو تا چه خواهی؟» گفت: «رایی درست زنم و خویشتن به نابودی افکنم. پس پادشاهی را پس از خود از آن من کن.»

[(1)] در متن: جبل. جبال، جبل، کوهستان: این سه نام در نوشته‌های اسلامی به یك معنی است و بخش وسیعی از مرکز و باختر ایران را در بر می‌گیرد که از خاور به خراسان، از باختر به آذربایجان، از شمال به البرز، و از جنوب به فارس و خوزستان محدود بود و یونانیان آن راMedial گفته‌اند. (معین، دهخدا، معجم البلدان).

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 101

گفت: «می‌پذیرم.» و با وی پیمان ببست که چنین کند. آن گاه مرد رومی گفت:

- «ایرانیان به کشور ما چشم آز دوخته‌اند، و همه دلاوران و کاردانان خویش را به سوی ما فرستاده‌اند، و در برابر آنان ناتوان شده‌ایم. زنان و فرزندان خود را به شام و جزیره برده‌اند. کار آن است که بگذاری تا از سپاهیان تو پنج هزار مرد برگزینم و آنان را از راه دریا بفرستم و خود از پی ایشان بروم، و در تنگه‌های راه و گردنه‌های دشوار، دلاورانی از یاران خویش بگمارم. آن گاه، پارسیان چون از کار من آگاه گردند، بازوهاشان سست شود، و دلهاشان از بیم بلرزد و به سوی زنان و فرزندان و خواسته خویش سراسیمه بشتابند، در آن هنگام، از ایرانیان هر که از آن تنگه‌ها و گردنه‌ها بگذرد به دست گماشتگان من کشته شود، و از ایشان جز اندکی جان به در نبرند که هر گاه به شام رسند، [45] تو از پشت بر ایشان بتازی و بتارانی‌شان.» پادشاه، این رای بپذیرفت، و مرد را به شام فرستاد. ایرانیان چون بدانستند که رومیان از پس ایشان بر کسان و خواسته‌شان دست یافته‌اند، سراسیمه بشتافتند و پروای چیزی نکردند و چون به آن تنگه‌ها و گردنه‌ها رسیدند بیشترشان کشته شدند. پادشاه روم نیز بر بازمانده ایشان بتاخت و بشکست‌شان، چنان که جز اندکی جان به در

نبردند.
چنین بود که پادشاهی روم از خاندان شاه برفت و به کسانی رسید که نه از خاندان شاهان که از مردم ارميناكس [1] بوده‌اند و پادشاهی تا امروز در میان ایشان بماند.

چرا تازیان به پیرامون ایران چشم آز دوختند.

از کار بخت‌نرسی سخن گفته بودیم که گروهی از تازیان را در حیره جای بداد که پس از مرگ وی به انبار کوچیدند و حیره روزگاری دراز ویران ماند چنان که پس از بخت‌نرسی از تازیان کس بدان جای نرفت و از ریف کس در ایشان به آز ننگریست و چون اسکندر بر ایران دست یافت و ایران زمین را در میان شاهان طوایف بهر کرد، هر يك به تنهایی ناتوان بودند، و دشمنان به هر يك نزديك شدند و هر يك را هندكی در پیرامون بود که دیگری آهنگ آن می‌کرد و گهگاه چون آذرخش بر يك ديگر می‌تاختند و باز

[(1)] ارميناقس در متن: جایی از روم کهن.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 102

می‌گشتند.

در این هنگام فرزندان معدّ پور عدنان و تیره‌های تازی که با ایشان بودند بسیار شدند و سرزمین‌شان: تهامه و پیرامون، از ایشان بیاگند و با يك ديگر جنگها کردند تا آن که پراکنده شدند و در جستجوی پهنه‌های فراخ راه سرزمین یمن و پیرامون شام را در پیش گرفتند و تیره‌هایی از ایشان به بحرین که مردم ازد از روزگار ابن ماء السماء در آن بودند، روی‌آور شدند و در آن جای بماندند و گروهی از تهامه برون آمدند و همداستان شدند که در بحرین بمانند که مردمی از قضاعه و مردمی از معدّ و مردمی از اياد، از ایشان بودند. پس هم‌پیمان شدند که يار و پشتيبان يك ديگر باشند و در برابر دشمنان همدست شدند و نامشان «تنوخ» شد که به معنی ماندن است.

سپس، آن گاه که از پراکندگی شاهان ایران و ناهمسخنی‌شان آگاه شدند، اندیشه ریف عراق در سر بپروریدند، و به ایرانیان، و پیرامون خاکشان که هم مرز تازیان بود، چشم آز دوختند، یا بر آن شدند تا در آن سرزمین‌ها با آنان انباز شوند، و در این راه، از ناسازگاری شاهان طوایف سود جستند، و سرانجام همداستان شدند و بر عراق تاخت آوردند. [46] تازیان در راه دریافتند که ارمانیان، مردم سرزمین بابل و سرزمین‌های پیوسته بدان تا موصل، با اردوانیان در جنگ باشند، و اينان همان شاهان طوایف‌اند که در میانه نفّر، [1] جایی در سواد عراق تا ابلّه [2] و پیرامون بادیه، فرمان می‌راندند، و زیر بار ارمانیان نرفتند، و آنان را از خاك خويش براندند. بدیشان ارمانی بدان گویند که به عاد نیز گفته‌اند، و چون عاد نابود شد نام ارم بر ثمود نهادند و آن گاه، ارمانی‌شان گفتند. پس ایشان بازمانده ارم باشند که همان نبطیان عراق‌اند. به دمشق نیز ارم گفته‌اند.

سپس مردمی از تیم الله و غطفان با هم پیمانان و تیره‌هایی که در انبار مانده بودند به خاك ارمانیان بیامدند، و مردمی از کنده، و بنی فهم، با هم پیمانان خویش بیامدند و برخی‌شان، در نقّر، خاك اردوانیان، بماندند و در حیر [3] جای گرفتند، و آنان که به انبار یا

[(1)] نقّر: شهری است در کنار رود نرس از خاك ایران. خطیب گوید: اگر مقصود خاك ایران قدیم باشد رواست.
چه، اکنون از نواحی بابل است. (مراصد الاطلاع).
[(2)] أبلّه: شهری در کنار دجله. (همان).
[(3)] حیر، همان حیره است، که در متن به هر دو گونه آمده است.

نقّر بیامدند همچنان بر همان حال بماندند، نه زیر بار پارسیان رفتند و نه پارسیان به فرمان ایشان شدند. تا آن که تبّع یعنی اسعدپور ملیکیکرب با سپاه خویش بدان جای بیامد و کسان را که ناتوان بودند و یارای تاختن یا بازگشت به دیار خویش نداشتند، در آن جای نهاد که به مردم حیره بپیوستند. و تبّع، خود با حمیریان بیرون رفت و آن گاه که به سوی ایشان باز آمد، آنان را بر همان حال فرو نهاد، و به یمن بازگشت. اینان آمیخته‌ای از همه قبیله‌ها باشند، از بنی لحیان که بازماندگان جرهم‌اند، و از طی و کلب و تمیم و دیگران که به هم بپیوستند و نیرومند شدند و در میانه انبار و حیره تا کناره فرات، در زیر سایه‌بان‌ها و چادرها می‌زیستند و آنان را تازیان کناره‌ها [1] می‌نامیدند.

[شاهان تازی که به روزگار اشکانیان بودند]

[مالك پور فهم، و عمرو پور فهم]

نخستین کسی که از تازیان به شاهی رسید، مالك پور فهم بود و شاهان ایران شاهان طوایف بودند و ناتوان شده بودند و دیگران در آنان به چشم آز می‌نگریستند. سپس برادرش عمرو پور فهم پادشاه شد.

سپس جذیمه ابرش پور مالك پور فهم به پادشاهی رسید. کار او استوار شد و خود مردی نیك رای و دشمن شکن و دور تاز بود، شاه سرزمین عراق شد و تازیان را به خود بپیوست و لشکرکشی‌ها کرد [47] و تازیان او را بزرگ داشتند و چون پیس بود، بدو ابرش یا وضّاح می‌گفتند. نمایندگان شاهان به درگاه وی می‌رفتند، و باجها به نزد وی می‌آمد.
جذیمه را غلامی بود از تیره ایاد، نکو روی و زیبا و شوخ، با نام عدی، پور نصر پور

[(1)] در متن: عرب الضواحی. (متن: 43).

ربیعه، که می‌بد [1] جذیمه بود. رقاش خواهر جذیمه به وی دل باخت. نیرنگها زد و راه کار هموار ساخت، تا سرانجام، شاه در مستی خود، وی را به عدی بداد و عدی در همان شب با وی درآمیخت و رقاش از وی آبستن گردید، و چون بامداد شد، و جذیمه از کار آن دو آگاه شد، به سختی پشیمان گردید و عدی که پشیمانی وی بدانست بگریخت، و به قبیله ایاد بپیوست تا سرانجام در همان جای بمرد. رقاش که آبستن بود، پسری بیاورد که نام عمرو بر وی نهاد. پسر چون برآمد و زیبا و سرآمد شد، رقاش جامه بر تن وی کرد و او را به زیور بیاراست و به دیدار جذیمه برد. جذیمه را از وی خوش آمد، و مهر او به دل گرفت و او را با فرزندان خویش بیامیخت و گفت تا طوق بر گردن او نهادند. وی نخستین تازی است که طوق بر گردن او کردند. تازیان گویند که پریان وی را بربودند و پس از چندی به نزد جذیمه باز آوردند، که خود داستانی جداگانه دارد.

[عمرو پور ظرب]

پادشاهی سرزمین حیره و پیرامون شام، با عمرو پور ظرب پور حسّان عملیقی بود.
جذیمه، از تازیان سپاهی گرد کرد و به جنگ عمرو بیامد. و عمرو نیز با سپاهی از شام روی‌آور شد. و چون به یك دیگر رسیدند جنگی سخت در میانه رفت و عمرو کشته شد و یاران او بپراکندند و جذیمه خواسته‌های وی بگرفت و دارا و توانگر بازگشت.

نام وى نايله بود. سپاه او بازماندگان عمليقان و عار به نخستين و تيره‌هايى از قضاعه بوده‌اند. چون پادشاهى وى استوار گرديد، بر آن شد تا با جذيمه پيس بجنگد و كين پدر از وى بتوزد. كار را با رايزنان در ميان نهاد. گفتند تا از جنگ به نيرنگ روى آرد. گفتند- «تو زن باشى، و جنگ برد و باختى است در ميانه مردان، اگر شكست خورى، نابود شوى.» و او را از فرجام جنگيدن زنى چون او آگاه كردند، فرجامى كه او را خوش نيامد.

خواهرش زنيبه كه زنى هوشمند و بخرد بود، بر او راى زد تا از در نيرنگ درآيد [48] و

[(1)] در متن: يلى شرابه. يعنى شرابدار او بود. مى‌بد نيز به معنى شرابدار است. (دهخدا).

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 105

نامه‌اى به جذيمه فرستد، و خود و پادشاهى خويش را به وى پيشنهاد كند.

زبّاء راى خواهر بپذيرفت و به جذيمه چنين نوشت:

- «من پادشاهى زنان را در گوشها ناخوش، و فرمان‌روايى‌شان را سست و كشوردارى‌شان را نابسامان بينم. براى پادشاهى جايى، و براى خويشتن همتايى جز تو نيافته‌ام. پس، به نزد من آى و پادشاهى مرا با پادشاهى خود يكى كن، و كشور مرا با كشور خويش بپيوند و كارهاى من و كشورم را همگى در دست گير تا كينه‌ها و بدخواهى‌ها از ميان برود و دشمنى‌ها از دلها زدوده شود.» چون نامه زبّاء به جذيمه رسيد و پيكهاى او با پيامهايى همانند اين، به نزد وى آمدند، پيشنهاد زبّاء بجنبانيدش و به آز افگندش، رايزنان را [در بقّه] [1] گرد كرد، و از آنان راى خواست و همگى يك زبان بر او راى زدند كه به سوى زبّاء رود و بر كشور وى دست يابد.

از ايشان مردى بود با نام:

سعد پور قصير با كنيزى كه پيشگر جذيمه بود جفت شد و قصير بزاد. قصير، دورانديش و خردمند بود و در چشم جذيمه از همه بالاتر بود. رأى رايزنان را نپذيرفت و گفت:

- «رايى سست است و نيرنگى در ميان» و اين مثل شد.

رايزنان با قصير و راى او بستيزيدند، تا سرانجام به جذيمه گفت:

- «به زبّاء بنويس: اگر راست گويى تو خود به نزد من آى. اگر نيايد، تو نيز مرو، و خويشتن را در دست او ميفكن، كه پدرش را كشته‌اى و داغدارش كرده‌اى.» جذيمه راى قصير را نپذيرفت و گفت:

- «تو را راى در تاريكى است نه در روشنايى روز.» و اين مثل شد.

سپس، خواهرزاده خود عمرو را نيز بخواند و از وى راى خواست. عمرو، وى را بر رفتن دلير كرد و گفت:

- «مردم نماره كه قبيله من‌اند، در آن جاى‌اند، اگر تو را بينند با تو شوند.»

[(1)] افزوده از طبرى 2: 758.

سرانجام، جذيمه سخن عمرو را بپذيرفت و راى قصير را فرو نهاد و قصير گفت:

- «از قصير سخنى نشنوند.» [49] سرايندگان را در اين باره چكامه‌هاست كه فروهشتيم تا سخن دراز نشود.

سپس جذيمه، عمرو پور عدى را در كارهاى كشور، جانشين خويش كرد و خود با ياران مهتر خويش راهى شد و از باختر فرات برفت. و چون به رحبه [كاروانسرا] مالك پور طوق فرود آمد- كه در آن هنگام فرضه [بندر] خوانده مى‌شد، [1] قصير را پيش خواند و به وى گفت:

- «راى چيست؟» قصير گفت: «راى را در بقّه [2] فرو نهادى»- و اين مثل شد.

فرستادگان زبّا با پيشكش‌ها و ارمغانها به پيشواز جذيمه آمدند. جذيمه به قصير گفت:

- «قصير، چگونه مى‌بينى؟» قصير گفت: «چيزى اندك از پيشامدى بزرگ.»- و اين مثل شد.

نيز گفت: «اين سواران پيش تو مى‌آيند. اگر از پيشاپيش تو روند، زبّا راست گفته است، ليك اگر دو سوى تو را گيرند، سر نيرنگ دارند. بر عصا برنشين كه من نيز با تو مى‌آيم.» (عصا نام اسب جذيمه بود كه اسبان ديگر را تاب همتازى آن نبود.) ليك سواران زبّا ميان جذيمه و عصا جدايى

افکندند و قصیر خود بر عصا بر نشست و بگریخت. جذیمه گفت:
- «چه مرد دوراندیشی بر پشت عصاست [3]!»- و این مثل شد.
قصیر، این چنین جان به در برد و جذیمه را بگرفتند و به نزد زبا بردند. زبّا چون جذیمه

[(1)] ظاهرا چون بارانداز قایق‌های فرات بود فرضه (بندر)، و از آنجا که ایستگاه کاروان بود رحبه (کاروانسرا- در یکی از معانی) خوانده می‌شد.
[(2)] بقّه: جایی در نزدیکی حیره، و گویند دژی است بر دو فرسنگی هیت که جذیمه ابرش در آن فرود آمده بود.
(مراصد الاطلاع).
[(3)] در متن: ویلمّه (ویل أمّه). یعنی وای بر مادرش، که در اصل برای نفرین است لیك برای نشان دادن شگفتی به کار می‌رود.

را بدید، موی شرمگاه خود را که بافته بود به وی بنمود و گفت:
- «شیوه عروس بینی، نه؟» جذیمه گفت: «فرجام فرا رسید، زمین بخشکید و من نیرنگ می‌بینم.»- و این مثل شد.
و بدین گونه، نیرنگ زبّا بر جذیمه کارساز شد. گفت تا رگهای دو دست جذیمه را بزدند که گزارشی دراز دارد، با مثل‌هایی که در نامه‌ها مانده است.
جذیمه این چنین نابود شد و قصیر همچنان بتاخت و خود را به عمرو و عدی که در حیره بود برسانید. به عمرو گفت:
- «هیچ در سر نداری، یا بر خواهی شورید؟» عمرو گفت: «بر می‌شورم و راهی شوم.»

زبّا از پیشگویان و ستاره‌بینان فرجام كار خویش را پرسیده بود. به وی گفته بودند:
- نابودی تو به دست برده‌ای خوار و نادرست باشد. [50] و از قیصر و عدی سخن گفتند و افزودند:
- «لیك، هرگز به دست عمرو نخواهی مرد كه مرگت هم به دست تو خواهد بود. عمرو نیز كار خویش كند.» زبّا از عمرو بیمناك شد و از نشیمن خویش به دژی كه در دل شهر داشت، از زیر زمین راه گشود تا اگر ناگهان گزندی روی آرد، از آن راه به دژ رود. آن گاه نگارگری چیره دست را پیش خواند و توشه راه داد و به وی گفت:
- «برو، و ناشناس به نزد عمرو عدی درآی و با كسان وی، در نهان بیامیز و از هنر خویش سخن بگو. سپس، عمرو را نكو بشناس، نشسته، ایستاده، سواره، در جامه خانه، در جامه رزم و بزم، با بر و بالا و رنگ و روی، چهره وی را بنگار و چون كار را استوار داشتی پیش من باز گرد.» نگارگر راهی شد و به در عمرو رفت. سفارش زبّا را همگی به جای آورد و با چهره‌های گوناگون كه از عمرو نگاشته بود به نزد زبّا بازگشت و زبّا از آن پس، عمرو را در همه حال می‌شناخت و از وی می‌پرهیزید.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 108
آن گاه، قصیر به عمرو گفت: «بینی‌ام را ببر و زخم بر پشت من زن و مرا با زبّا واگذار.» عمرو گفت، «نه من چنین كنم و نه تو از من سزاوار چنین كار باشی.» قصیر گفت: «پس مرا به خود واگذار كه نكوهشت نكنند.»- و این مثل شد.
عمرو گفت: «تو بهتر دانی.» و قصیر بینی خویش ببرید و بر پشت خویش زخم زد، كه در این باره چكامه‌ها سروده‌اند. آنگاه، چنان كه گریخته باشد از آنجا برون شد و چنین وانمود كه عمرو با وی چنان كرده است و این كه عمرو گمان برده است كه وی جذیمه (دایی عمرو) را فریب داده و به دام زبّا انداخته است. برفت تا به درگاه زبّا رسید. دربانان به زبّا گفتند كه قصیر بر در است. زبّا گفت: به درون آریدش. ناگهان بینی بریده و پشت زخم‌خورده‌اش را بدید. پرسید:
- «قصیر، چه می‌بینم؟» قصیر گفت: «عمرو گمان كند كه من جذیمه دایی وی را فریفته‌ام و آمدن به سوی تو را در چشم او زیور داده‌ام و بداندیشی كرده‌ام و تو را در دشمنی او یاری كرده‌ام و با من آن كرد كه می‌بینی. اینك پیش تو آمده‌ام و نیك می‌دانم كه من با هر كه باشم بر او گرانتر از تو نباشد.» زبّا قصیر را گرامی داشت. دید كه دوراندیش و خردمند و آزموده

است و بر کارهای شاهان آگاه است. سپس، آن گاه که نيك بدانست که زبّا را دل از وی آسوده و آرام شده است، به وی گفت:
- «من در عراق خواسته بسيار دارم. در آنجا کالاهای کمياب و شگفت و عطر و جامه‌های گوناگون هست. مرا به عراق فرست تا خواسته خويش را و از آن پارچه‌ها و جامه‌های زيبا و کالاهای گوناگون و بوی خوش و چيزهای ديگری [51] که در آنجا هست و شاهان از آن بی‌نياز نيستند با سود کلان بياورم که ارمغانی چون ارمغانهای عراق نباشد.» با وی چندان سخن بگفت و رفتن را بر وی چنان نکو بنمود که سرانجام زبّا کاروانی با ساز و برگ و خواسته، به وی داد و گفت:
- «به عراق رو، و اين خواسته‌ها را بفروش و از آن کالاهای زيبا که در آنجا هست

برای ما بخر.» قصير راهی حيره شد و ناشناس به نزد عمرو رفت و او را از کاری که در سر داشت بياگاهانيد. به وی گفت:
- «برای من، جامه‌ها و کالاهای کمياب فراهم کن، باشد که بر زبّا دست يابيم و کين خود از وی بتوزی و دشمن خويش نابود سازی.» عمرو نياز قصير را برآورد و کالاهای گوناگون و جامه‌های رنگارنگ به وی داد و قصير با آن همه، به نزد زبّا بازگشت و کالاها را به وی بنمود که زبّا را خوش آمد و دل با قصير آسوده‌تر و آرام‌تر داشت، چنان که بار ديگر خواسته‌ای بيش از پيش به وی داد که باز قصير رهسپار عراق شد و پيش عمرو رفت و از آنجا چيزهايی که خوشايند زبّا می‌پنداشت بار کرد و بکوشيد و ترفند زد تا کالاها و آنچه را که بيافت همه را بردارد.
بار سوم که به عراق بازگشت به عمرو گفت:
- «ياران و سپاهيان استوار خويش را نزد من گرد کن و جوال‌ها و پلاسها آماده کن.» قصير در هر لنگه بار مردی نهاد و گره‌ها را از درون جوال‌ها ببست و به عمرو گفت:
- «چون به شهر زبّا درآييم تو را بر در آن گريزگاه نهم و مردان از جوال‌ها برون جهند و به مردم شهر بانگ زنند. هر که به جنگ آيد بکشند و چون زبّا بيايد و آهنگ آن گذرگاه کند با شمشير کار وی را بسازی.» عمرو همان کرد که قصير گفت و چون به شهر رسيد قصير پيش زبّا رفت. مژده داد و از بسياری جامه و کالا که برای وی آورده است سخن گفت و از وی خواست تا برون آيد و به کاروان و بار شتران بنگرد. (قصير روزها را پنهان می‌ماند و شبها راه می‌پيمود.) پس، زبّا برون آمد و شتران را بديد. کاروان چون به ميانه شهر رسيد شتران را بخوابانيدند و قصير درگاه آن گذرگاه را به عمرو بنمود و مردان از جوال‌ها برون جستند و بانگ به مردم شهر زدند و شمشيرها را به کار انداختند. عمرو بر گذرگاه ايستاد و همين که زبّا

سوى گذرگاه شتافت عمرو را ايستاده ديد. او را با آن نگاره‌ها كه آن نگارگر از وى نگاشته بود بشناخت و انگشترى را كه زهر در نگين داشت بمكيد و گفت:
- «به دست من، نه به دست تو، اى عمرو!» و عمرو با شمشير كارش را بساخت. او را كشت و خواسته‌ها بگرفت و بى گزند بازگشت. [52]
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 110

[عمرو پور عدی]

پس از جذیمه، پادشاهی به عمرو پور عدی پور نصر، پور ربیعه پور حارث پور مالك پور عمرو پور نماره پور لخم رسید. وی نخستین شاه تازی است و جای در حیره داشت.

شاهان خاندان نصر بدو پیوسته‌اند. وی به هنگام مرگ یك صد و بیست سال داشت.

عمرو از شاهان طوایف فرمان نمی‌گرفت و آنان نیز از وی فرمان نمی‌بردند، تا سرانجام اردشیر بابکان با پارسیان بیامد، و گذشت آن چه گذشت.

شاهان یمن را، پیش از خاندان نصر، سامانی نبود، و هر مهتری، بر استان و خوره [1] خویش شاه می‌بود، و از آن فراتر نمی‌رفت. اگر یکی چون تبّع سرآمد می‌شد، و از مرز خویش فراتر می‌تاخت، نه از آن روی بود که پادشاهی وی یا پدران و فرزندانش، بسامان و استوار بوده است که چون راهزنان سرگردان ناگهان شبیخون می‌زدند و اگر کسی در پی ایشان می‌تاخت پایداری نداشتند. کار شاهان یمن چنین بود، که در روزگار کهن یکی پس از دیگری، از استان و خوره خویش روزی چند برون می‌شدند و چپاول می‌کردند و اگر کس در پی آنان بر می‌خاست به جایگاه خویش باز می‌شتافتند بی آن که مردمی جز مردمشان از آنها فرمان برند یا باج به آنها دهند، مگر آن چه به یغما می‌بردند. تا آن که عمرو پور عدی، خواهرزاده جذیمه بر آمد که او و فرزندان و بستگان وی بر پهنه عراق و بیابان حجاز از سوی شاهان ایران فرمان راندند و کار تازیان مرز و بوم خویش را به نام شهر یاران ایران به دست داشتند.

از كسانى كه شيوه‌شان زشت بود و نابود شدند طسم و جديس بودند كه به روزگار ملوك طوايف مى‌زيستند. طسميان كه شاه از ايشان مى‌بود در يمامه بودند. در آن روزگار يمامه از آبادترين و پربارترين و پر روزى‌ترين سرزمين‌ها بود. ميوه‌هاى گوناگون و بستانهاى شگفت و كاخهاى بلند داشت. شاه ايشان بدكنش و ستمگر بود و خواهشهاى زشت داشت. از ستمهايى كه از وى ديدند يكى آن بود كه فرمان داد تا هيچ دوشيزه‌اى به خانه شوى نبرند مگر آن كه نخست پيش او برند و دوشيزگى از او بردارد. روزگارى را بر

[(1)] در برابر مخلاف و محجر كه در متن آمده است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج‌1، ص: 111

همين شيوه بسپرد تا سرانجام مردى از طسميان با نام اسود عفار از ننگ سر بر تافت و به مردم خويش گفت: [53]- «ننگى كه در آنيم مى‌بينيد و اين خوارى را كه سزد تا سگان نيز از آن روى بگردانند و بيزار باشند. آن چه مى‌گويم به كار بنديد كه شما را به سربلندى روزگاران و برداشتن اين خوارى مى‌خوانم.» گفتند: «آن چيست؟» از ايشان پيمان گرفت و دلش استوار شد و سپس گفت:

- «من شاه را به خوراكى مهمان كنم و چون با ياران بيايد دست به شمشير بريم و به آنان يورش آريم. من شاه را بكشم و هر يك از شما كار همنشين خويش بسازد.» همه پذيرفتند و همداستان شدند. پس اسود خوراكى بساخت و به كسان گفت تا شمشيرها از نيام بكشند و در ريگ نهان كنند. سپس گفت:

- «چون در جامه‌هاى خويش خرامان برسند شمشيرها برداريد و پيش از آن كه جاى گيرند و بنشينند بر آنان سخت گيريد، نخست مهتران را بكشيد كه فروپايگان چيزى نباشند.» شاه بيامد و او را بكشتند و مهتران را نيز نابود كردند و سپس بر ديگران سخت گرفتند و همه را از ميان بردند.

[ریاح و چشمان خواهرش یمامه]

ریاح مرّه که از طسمیان بود بگریخت و به نزد حسّان تبّع رسید و از وی کمك خواست.
حسان با حمیریان بیرون شد و چون به سه منزلی یمامه رسید، ریاح به وی گفت:
- «نیك نام مانی، مرا خواهری است که شوی از جدیس دارد و نام وی یمامه است. در روی زمین از وی دوربین‌تر نباشد. سوار را از سه منزلی ببیند. اینك بیم دارم که به آنان هشدار دهد. به یاران بگو تا هر کدام درختی ببرند و در برابر خویش نهند و پنهان شوند.» چنین کردند و با این همه، یمامه بدیدشان و به جدیس گفت:
- «حمیریان در راه‌اند.» سخن‌اش را دروغ دانستند و پرسیدند: «مگر چه می‌بینی؟» یمامه گفت: «مردی بینم در میان شاخه‌های درخت که استخوان کتف به دندان کشد یا
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 112
پای افزار می‌دوزد.» باور نکردند و سخنش به هیچ گرفتند، ولی چنان بود که او گفته بود. پس چون بامداد شد حسّان بر آنان بتاخت و نابودشان کرد، شهرشان و کاخ‌ها و دژهاشان را ویران ساخت. آن گاه یمامه را به نزد حسان بیاوردند که چشم وی بیرون آورد و تازیان در این باره سخن‌ها سروده‌اند که همه دانند. [55- 54].
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 113

ساسانیان و همروزگاران ایشان

اشاره

سپس چون اردشیر بابکان، بر ارمانیان چیره شد، (ارمانیان شاهان عراق و نبطهای سوادند که با یك دیگر در جنگ و کشتار بودند، و اردشیر بر هر دو گروه چیره شد، و اردوان را که شاهنشاه‌اش می‌خواندند بکشت.) تنوخیان، ماندن در کشور او را خوش نداشتند و به شام رفتند و به آنان که در شام بودند پیوستند. تازیانی بودند که چون زندگانی بر ایشان سخت می‌شد، دست به کارها می‌زدند. به ریف عراق می‌رفتند، و در حیره فرود می‌آمدند و سه گروه بودند:

نخست تنوخیان، و آنان کسانی بودند که در سایه‌بانها و چادرهای پشمین و کرکین، در باختر فرات، در میانه حیره و انبار و بالاتر از آن جای داشتند.

دوم عبّاد [1] بودند که در حیره می‌بودند و در آن خانه ساختند.

سوم هم‌پیمانان بودند، همانها که به حیریان پیوستند و در میان ایشان بماندند که نه از تنوخیان چادرنشین بودند و نه از عبّاد که به فرمان اردشیر بودند. حیره و انبار هر دو به روزگار بخت‌نرسی ساخته شدند. پس از مرگ بخت‌نرسی زان پس که مردم حیره به انبار کوچیدند حیره ویران شد و انبار پانصد و پنجاه سال آبادان ماند، تا آن که عمرو عدی در حیره بماند و حیره دوباره آباد شد که پانصد و سی و چند سال همچنان آباد بود تا سرانجام کوفه را نهادند و مسلمانان در آن جای گرفتند.

پارسیان و تازیان به فرمان اردشیر بودند. هموست که کار ایران را به سامان نخست

[(1)] عبّاد: ضبط این کلمه از خود متن است.

بازگردانید. وی مردی خردمند و دوراندیش بود، همیشه از رای دیگران سود می‌جست و بسیار می‌اندیشید.

در کشور داری از فرزانه‌ای ایرانی که تنسر نام داشت و از هیربدان بود یاری می‌جست که در کشور داری و کارسازی‌ها با وی به تدبیر می‌نشست، چنان که سرانجام ملوك طوایف که در پیرامون وی فرمان می‌راندند، به فرمان او سر نهادند و برتری وی بشناختند و چه از بیم و چه دلخواه، به زیر پرچم او در آمدند و سرکشان، همه را به جنگ رام کرد. [56] اردشیر را جنگها و نیرنگهاست که اگر همگی نوشته آید این نامه دراز شود. بهترین چیزی که از او برجای مانده است اندرز [1] اوست که به شاهان پسین نوشته است.

رونوشت [2] آن این است:

[اندرز اردشير بابكان]

- «به نام خداوند مهر [3] از شاه شاهان، اردشير پور بابك، به شهر ياران پارس كه پس از وى شاه ايران شوند. درود بر شما و تندرست باشيد. بارى، سرشت شاهان جز سرشت مردم است، كه شاهان را به سربلندى و شادى و آسودگى و توانايى، فزون بر سركشى و گستاخى و تبهكارى و خوش‌گذرانى، سرشته‌اند، و هر چند روزگارشان بيش پايد، و پادشاهيشان بى‌گزند ماند، اين چهار خوى در ايشان فزونى گيرد، تا كارشان به سرمستى فرمان‌روايى كه از سرمستى باده سخت‌تر است كشد. چنان كه بدبختى‌ها و لغزشها و دگرگونى‌ها و دشوارى‌ها و زشتى چيرگى روزان، و ننگ زورگويى روزگار را، از ياد ببرند، و دست و زبان در كردار و

[(1)] در متن: عهد، كه آن را عهد اردشير، وصيتنامه اردشير، و اندرز اردشير نيز گفته‌اند. اين متن از ويژگيهاى كتاب تجارب الامم است. پس از اوستا كهن‌ترين متنى است كه به صورت كتاب مدون از روزگار پيش از اسلام بر جاى مانده است (مينوى، مقدمه نامه تنسر به گشنسپ ص 19. تهران، خوارزمى 1354.)

[(2)] در متن: و هذه نسخته.

[(3)] در متن: باسم ولى الرحمة.

گفتار آزاد گذارند. پيشينيان گفته‌اند: ديگرگونى‌ها آن گاه روى دهند كه به روزگار خوش گمان باشيم. پادشاهانى بوده‌اند كه در سربلندى به ياد خوارى، و در آسودگى به ياد نگرانى، و در شادى به ياد اندوه، و در سرمستى به ياد توده مردم، و در توانايى به ياد ناتوانى بوده‌اند، و دورانديشى در داشتن همه است.

- «بدانيد، آن چه را كه شما پس از من بيازماييد، همان است كه من از پيش آزموده‌ام، و به شما همان رسد كه به من رسيده است، و در كشوردارى، شادى و رنج از همان جاى بينيد كه من ديده‌ام، از شما كسانى باشند كه توسن شاهى بر ايشان رام نباشد و به چموشى و سرسختى و بيراهه رفتن و ناهموارى آن دچار گردند، چنان كه من شده‌ام. و از شما بسا كسى كه شهريارى را از كاردانانى به ارث برد كه توسن شاهى بر او رام كرده‌اند، و او را بر زبان رود و به دل افتد [57] كه توسن شاهى را براى او رام كرده‌اند، و به جاى او كارها به سامان برده‌اند، پس بدان چه آنان كرده‌اند بسنده كند و آسوده به سرگرمى و بازيچه‌هاى خويش بپردازد، و گمان كند كه تلاش شاهان پيشين، براى استوارى كار او بوده است و

آنان برای آسان کردن کار وی کوشیده‌اند، و این که هر چه آنان از آن ناکام مانده‌اند به کام او شده است و آن چه بدان نرسیده‌اند به وی رسیده است. در نهان و آشکار بسیار گوید: آنان را تلاش بود و مرا آسودن، خطر از آن ایشان بود آرامش از آن من. این چیزی است که تباهی آرد و سختی برانگیزد. رسوایی‌ای که از آن ببار آید بینایان و نازك اندیشان را از هر پندی بی‌نیاز کند. زیرا ما دیده‌ایم شهریار نیکبخت پیروز را، کار ساخته [1] کامیاب دوراندیش را، بینا به رخنه‌گاهها و آگاه به نهان‌ها و دانای کهنسال را که همچنان می‌کوشد و می‌اندیشد، لیك شیوه درست شهریاری او پس از وی برافتد، جز نمایشی که برخی به همانندی‌اش دهند، و شهریاری را نیز دیده‌ایم، با سالی اندك و روزگاری کوتاه، که دست و زبان به کردار و گفتار آزاد نهاد و نه تنها خود کاری نساخت که کارهای نیك گذشتگان را نیز یك سره تباه کرده و کشور را برای آیندگان ویران بر جای نهاده است.
- «نیك می‌دانم که شما فزون بر کار شهریاری، گرفتار همسران، فرزندان،

[(1)] کار ساخته، پیشنهادی در برابر واژه «مکفیّ» (کفایت شده).

همنشینان، وزیران، دوستان، یاران و یاوران، اندرزگویان، نزدیکی‌جویان، دلخکان و آرایشگران نیز خواهید بود. هر یك از اینان را، جز اندکی از ایشان، گرفتن خوشتر است که دادن. کاری اگر کند برای گرمی بازار امروز و زندگی فردای خویش است. اندرزی اگر به شاه دهد، از آن روست که سود خویش در آن بیند.
بهترین نیکی، در نزد وی، آن است که برای وی نکو باشد، و بدترین تباهی، آن که تباهی کار وی در آن باشد. خویشتن را توده مردم داند، و توده را جز ویژگان که خود از آنان است نشناسد. پس اگر نواختی ویژه او شود، نواختی است از آن همگان، و هر گاه مردم همگی از پیروزی بر دشمن، و دادگستری، و ایمنی مرزها، و نگاهداری سرزمین‌ها و مهرشاه، و درستی کار کشور، برخوردار باشند و به وی چیزی خوشایند نرسد، این همه را نواختی ویژه خواند، و از روزگار بسی بنالد و زبان به نکوهش کارها گشاید. بازار دوستی با شاه را تا آن گاه گرم بدارد که بازار بهره‌گیری او گرم کند. [58] این وزیر یا همنشین، نمی‌داند که سودجویی در نزد شاه مایه تباهی همه کارهای کشور است. پیشینیان گفته‌اند: درستی شهریار، برای مردم از فراوانی بهتر است.
- «بدانید که پادشاهی و دین، دو برادر همزادند که پایداری هر یك جز به آن دیگری نباشد. زیرا دین شالوده پادشاهی است، و تا کنون، پادشاهی پاسدار دین بوده است. پادشاهی را از شالوده و دین را از پاسدار گزیری نباشد. زیرا آن چه را نه پاسدار است تباه شود و آن چه را نه پایه، ویران گردد.

- «ترس بزرگ من برای شما، از آن است که فروپایگان که شما در شمارشان نمی‌آرید، در خواندن و پژوهیدن و دریافتن دین از شما پیش افتند، و شما، از آن روی که به نیروی شهریاری خویش پشتگرم باشید کار آنان سبك گیرید، تا سرانجام، در میان کسانی از رده‌های پایین و توده مردم، که کسی از ایشان را کشته‌اید، یا بر ایشان ستم کرده‌اید، یا چیزی را از ایشان دریغ کرده‌اید، یا آنان را ترسانیده‌اید یا خوار داشته‌اید، سرداری‌های نهانی پدید آید. هیچ گاه، در هیچ کشوری، سردار دینی پنهان کار و سردار آشکار با هم نبوده‌اند، جز آن که سردار دین، آن چه را که در دست سردار کشور بوده، از چنگ وی بیرون کشیده است.

چه، دین پایه کشور است و شهریاری ستون آن، و دارنده پایه، از دارنده ستون، در

چیره شدن بر همه کاخ، تواناتر است.

- «در گذشته شهریارانی بوده‌اند که تاریکی‌ها را به روشن کردن و بازنمودن، و انبوهی‌ها را به پراکندن، و بی‌کاری‌ها را با کار فرمودن چون رسیدگی به تن و پیراستن مو، و گرفتن ناخن، و شستن چرك و زدودن بوی تن و درمان دردهای آشکار و نهان، به گردن خویش داشته‌اند. پادشاهانی بوده‌اند که درستی شهریاری‌شان را از درستی تن خویش بیش می‌خواسته‌اند، و نام نیکی که بر جای می‌نهاده‌اند، خوشترشان می‌بود تا ستایشی که هم در زندگی به گوش می‌شنیده‌اند. اینان از پی یك دیگر، و بر همین شیوه، چنان آمده‌اند که گویی همه یك شاه بوده‌اند، و با یك جان زیسته‌اند، که پیشین راه پسین هموار کرده، و پسین، پیشین را، در آن چه از کار و شیوه پیشین رسیده، و رای‌هایی که از وی بازمانده، راست داشته است، و آن چه از خردشان تراویده، همگی، یك جا، در برابر چشمان شهریاری است که هم اینك زنده است. گویی هم‌اکنون با وی نشسته‌اند، با وی سخن می‌گویند، و بر او رای می‌زنند. کار چنین بود تا آن که بر دارای دارا آن رفت که رفت، و اسکندر بر کشورمان چیره شد، چنان که تباه کردن کارمان، و برهم زدن همداستانی‌مان، و ویران کردن آبادی‌مان، [59] وی را از ریختن خونمان کارسازتر افتاده است. اگر پند گیریم، از پیش آمد بد پرهیز توانیم کرد، و پندی که آیندگان بیندوزند، از آن چه ما اندوخته‌ایم، هنوز بیشتر خواهد بود. چه، آنان در سرگذشت شگفت ما نیز خواهند اندیشید.

- «بدانید که چیرگی‌تان تنها بر تن مردم است، که شاهان را بر دلها دستی نباشد. بدانید، اگر بر آن چه در دست مردم است چیره باشید، بر آن چه به دل می‌اندیشند، هرگز چیره نخواهید شد. بدانید که خردمند ناکام، شمشیر زبان بر شما آخته است، و زبان از تیغ برنده‌تر است و سخت‌ترین زخمی

که فرود آرد، نیرنگی است که هم از راه دین زند، دین را بهانه کند، و وانماید که برای دین، در خشم شود، و بر دین بگرید، و به سوی دین بخواند. چنین کس را پیروان و پذیرندگان و همدلان و یاوران، فزونتر باشد. چه، خشم مردم را روی با شاهان و مهرشان را روی با ناتوان و فرو دستان است. از این روی، شاهان پیشین، خرد را در آنان که از ایشان بیم به دل می‌داشتند، به نیرنگ ویران می‌ساخته‌اند. چه
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 118
خردمند را آبادی تن سود نبخشد اگر خرد را در او ویران کنند. شاهان، کسانی را که از راه دین زخم می‌زدند، به نیرنگ نو آور [1] می‌نامیدند. پس دین، خود مایه کشتن ایشان می‌شد و شاهان را از گزند ایشان آسوده می‌ساخته است.
- «شاه نباید بپذیرد که مغان و هیربدان و نیایشگران، به کار دین از وی سزاوارتر، یا دلبسته‌تر باشند، و برای دین بیش از او در خشم شوند. نیز نسزد که هیربدان را در دین و آیین خویش سر خود گذارد. چه، بیرون ماندن هیربدان یا دیگران، از فرمان شاهان، از کاستی شاهان است، و رخنه‌ای است که مردم هم از راه آن، در اندیشه آسیب زدن به شاه و جانشینان وی برآیند.
- «بدانید، اگر شهریار به کسانی جز ویژگان نیز روی آرد، و جز وزیران را نیز به خود نزدیك کند و از آنان نیز سخن بشنود، درهایی تازه بر او گشاده شود، و از آن چه بر وی پوشیده مانده بوده است، آگاه گردد. چه، گفته‌اند: هر گاه شهریار، از آنان که هنوز استوارشان نمی‌دارد پرهیز کند، پرده تاریك بی‌خبری بر او افتد. نیز گفته‌اند: هر چه مردم بیمناك‌تر [و از شاه دورتر]، وزیران آسوده‌تر. [2] [60]- «بدانید، شهریاری‌تان از دو جای آسیب بیند: یکی چیرگی دشمن و دیگری تباهی فرهنگ‌تان. تا هنگامی که شهریاران را بزرگ می‌دارید، مرزهاتان از گزند بیگانگان، و آیین‌تان از چیرگی آیین‌های دیگر بر کنار ماند. بزرگداشت شهریاران و پاس شکوهشان داشتن در این نیست که با ایشان سخن نگویند یا کس به ایشان نزدیك نشود. دوست داشتن‌شان نیز به دوست داشتن آن چه ایشان دوست می‌دارند نیست. بزرگداشت شهریاران در بزرگداشت آیین و خردشان، و پاس شکوهشان در پاس داشتن از پایگاهی است که هم در نزد یزدان دارند و دوستی‌شان در دوست

[(1)] در متن: مبتدع (: نوآور، بدعت‌گذار) از مصدر تازی «ابتداع» و هم ریشه و هم آرش «ابداع»، واژه‌ای که در پهلوی اندرز اردشیر آمده است به راستی دانسته نیست. در فرهنگهای پارسی میانه، برابر «بدعت‌گذار» واژهvaranik) varan : آز، هوس) نهاده‌اند که در اصل به معنی آزمند و

هوسباز و سپس به معنی «بدعت گذار در دین» است. در حالی که خود «بدعت» راyutdatastanihl)جدا داستانی)، و «بدعت گذاری» راyttvenisnihl)جدابینشی) گفته‌اند. (فره‌وشی، فرهنگ پهلوی، فارسی به پهلوی).
[(2)] یعنی هر چه مردم بترسند و سخنی به شاه نگویند، وزیران و ویژگان آسوده‌تر باشند و آن چه به سود خود بینند همان را به شاه گزارش کنند و چیزهای دیگر را پنهان بدارند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 119
داشتن درستکاری‌شان و بازگفتن کار نیك ایشان است.
- «بدانید که شهریار را جز به رهبری درست بزرگ ندارند. برترین رهبری گشودن دو در، در برابر مردم است: یکی در دل‌سوزی و مهر و فروتنی و بخشندگی و دوستی کردن و نواختن و دل‌جویی و نزدیکی و خوش‌رویی و چشم‌پوشی و گشاده‌رویی و گشاده‌دلی، و دیگری، در تندی و بیم دادن و آزردن و پافشاری و سخت‌گیری و دور کردن و راندن و دشمنی و بازداشتن و گره بر ابرو افکندن و ترش‌رویی و تنگ گرفتن و کیفر دادن و کوچك کردن، تا به کشتن رسد. بدانید، من از این دو در، یکی را در مهر و دیگری را در خشم نامیده‌ام. هر دو را در مهر می‌نامم.
چه، گشودن در ناخوشایند در کنار در خوشایند، به بستن در ناخوشایند بهتر می‌انجامد چنان که دیگر کس بدان گرفتار نشود. مردم را خواهشهایی است که بر خردشان چیره است و پاس داشتن آیین را بر آنان گران می‌دارد، نیز فروپایگانی هستند که بر مهتران رشك برند و بر ایشان تنگ چشمی کنند. چنین است که چاره‌ای جز گشودن در مهر در کنار در خشم و در زنده نهادن در کنار در کشتن نباشد. شهریار، گاه از دلبستگی سختی که به درستی مردم دارد برخی را تباه کند و از بسیاری مهر، گاه بر آنان سخت گیرد و چون جان مردم را دوست می‌دارد کسانی را بکشد.
- «بدانید، رزمتان با مردمان دیگر، پیش از جنگیدن با فرهنگ نادرستی که در مردم خودتان است، این نه پاسداری که از دست دادن است. با دلهایی که یك رنگ نیستند و دستهایی که دشمن یك دیگرند با دشمنان چگونه می‌رزمید؟ شما می‌دانید که نهادی که مردمان را بر آن آفریده‌اند و خویی که بر آن سرشته‌اند، دوست داشتن زندگی و بیزاری از مرگ است. نیز دانید که جنگ مردم را از زندگی دور و به مرگ نزدیك می‌سازد. با این همه، هر گونه راندن یا بازداشتن دشمن و هر گونه پایداری و پاسداری از مرز، جز از دو راه انجام نپذیرد: یا به پندار، که شهریار را بر پندار مردم- نه پنداری که در نخستین مرد کشور است- دستی نباشد، [61] یا به فرهنگ نیك و راهبری درست.
- «بدانید که نابودی شهریاری‌ها، از سستی در گماردن مردم به کارها و

پیشه‌های شناخته است. اگر بی‌کاری در مردمی فزونی گیرد، در کارها بنگرند و در

ریشه‌ها بیندیشند و از آنجا که سرشتها گوناگون است، از گونه‌گونی منش‌ها روش‌های ناهمگون برخیزد و از ناهمگونی روش‌ها دشمنی و کینه‌توزی و خرده‌گیری. مردم با همه ناهمداستانی که در میان خویش دارند، در دشمنی با شهریاران همداستان‌اند. بسا کسان که بر آن سراند که کشور از چنگ شهریار بربایند. لیك، در این راه نردبانی استوارتر از دین نیابند که پیروان‌اش بیشتراند و این دژ دست‌نیافتنی‌تر است و مردم در راه آن شکیبنده‌تراند. آنگاه، از ناهمسازی مردم، دشواری دیگری برخیزد و آن این که شاه از همداستان کردن ایشان درماند، چنان که هر گاه به برخی‌شان بسنده کند با دیگران دشمن شده است و سرانجام دشمنی‌شان با شهریار مایه فزونی و نیروشان گردد، که توده مردم در گران داشتن شهریاران و رشك بردن با شاهان همدل‌اند. چه، بسیارند کسان که ناکامی دیده‌اند، یا زخم خورده‌اند، یا خود و خویشانشان کیفر دیده‌اند، یا از شکوه شاه، خود یا ویژگان‌شان خواری کشیده‌اند و این همه، به دشمنان شاه بپیوندند و چون شماره‌شان فزونی گیرد شاه بترسد و کاری نکند، که اگر دست به کاری زند، خود را و کشور خویش را در راستای نابودی افکنده است. سپس، اگر از ادب کردن مردم بهراسد مرزهایی را که در آن مردمی دیندار و دلیر زیند به دشمن دهد. شاه اگر بتواند مرزهای کشور را با ویژگان همدل خویش استوار دارد و توده تنگ چشم کینه‌توز به وی نیرنگ زنند، با آن دشمنی که با وی دارند، چگونه‌شان جنگ و نیرنگهای جنگی آموزد و جنگ افزار دهد. چه، در آن هنگام، خود، نیرومندترین و زیان‌بارترین و پرکینه‌ترین و پیروزترین دشمن وی خواهند بود و اگر کار از آغاز تباه شود، این همه، پیاپی روی خواهد داد.

- «پس از من، هر کس از شما شهریاران، مردم را بر همان چهار گروه خویش بیند که همان دین یاران و سپاهیان و کارگزاران و پیشگران باشند که از اینان دسته‌ای اسواران‌اند، دسته‌ای موبدان و نیایشگران و هیربدان، دسته‌ای دبیران و ستاره‌بینان و پزشکان، دسته‌ای کشاورزان و پیشه‌وران و بازرگانان، باید بیش از کوششی که در تندرستی خویش کند، در نگاهداشت این رده‌ها بکوشد و از پندارهایی که در نهان، در آنها پدید شود آگاه ماند وزیر و رو شدن رده‌های مردم را نباید که از رفتن شهریاری خویش آسان‌تر گیرد [62] که جابجایی در پایگاه

مردم، مایه برافتادن تند شهریاری شود، چه با برکناری چه با کشتن. هرگز نباید که از هیچ چیز بیش از این ترسد که سری دم، یا دمی سر گردد، یا

کارگری بی‌کار ماند، یا بزرگی بی نوا شود، یا پستی به نوا رسد. چه، دگرگونی در پایه‌های مردم سبب شود تا هر کس، پایه‌ای بالاتر از پایه خویش جوید و اگر بدان رسد، باز به پایه‌ای اندیشد برتر از پایه‌ای که به تازگی بدان دست یافته است، پس رشك برد و همچشمی کند. دانید که از مردم باشند کسان که پایگاهی پس از پایگاه شهریار دارند. دگرگونی در پایه‌ها، اینان را به آز شهریاری و آنان را که در پایه‌ای فروترند، به آز پایگاه ایشان بیفکند و این تخم نابودی شهریاری است.
- «هر کس از شما شاهان مردم را چنان یابد که شالوده کارشان بر هم خورده باشد، ببیند که پایه‌ها در هم ریخته و مردم تباه شده‌اند، و چیرگی بر آنان در توان وی باشد، باید با نیرویی که دارد، بر ناتوانی‌شان برشورد، و پیش از آن که گلوی وی بفشرند، گلوهاشان بفشرد، و نباید که بگوید: من از ستم کردن می‌ترسم. زیرا، از ستم کردن کسی بترسد که گناه آن هم بر گردن وی افتد. لیك اگر ستم کردن بر پاره‌ای، مایه درستی کار دیگران، و آسایش شاه و مردم دیگر، از بداندیشی و نادرستی و تباهی باشد، باید که بی‌درنگ بدان دست یازد، چرا که شما در آن هنگام، نه بر خویشتن یا دوستان همدل خود، که بر دشمن خویش ستم می‌کنید.
- «هر کس از شما شاهان، مردم را در تباهی بیند، لیك یارای راست آوردن‌شان در خویش نبیند، باید، نه چنان که جامه شپش افتاده خویش از تن به در می‌کند، که هنوز شتابان‌تر، جامه شهریاری از تن درآرد. که هر گاه بمیرد، چنان بمیرد که از نام او به بدشگونی، و از روزگار او به زشتی یاد نکنند، و کار شهریاری وی به رسوایی نکشد.
- «از شما، شاهان باشند کسانی که در سرگرمی و تن آسانی بیارمند، و روزهایی دراز را چنین بگذرانند تا خویشان گردد که که در آن گاه، نه سرگرمی و خوشگذرانی، که چون کاری بایسته و خشك به جای آرامش خستگی آرد، و مایه تباهی خرد و بدنامی گردد. پیشینیان ما گفته‌اند: خوشی مردم درست در ستودن شهریاران، و خوشی شهریاران درست، در مهر ورزیدن به مردم است.
- «هر کس از شما بخواهد که شیوه‌ای برگزیند که از وی جز به نیکی یاد نکنند،

چنین کند، و هر که بخواهد، تواند که چشمانی [1] بر خویش بگمارد، [63] تا در آگاهی بر کاستی‌های خویش از مردم کشور پیش افتد.
- «شما شهریاران همگی چنین‌اید که نام جانشین خویش را بسیار بر زبان آرید. نخستین تباهی که از این ببار آید آن است که میان شاه و جانشین، دشمنی سختی پدید شود. سخت‌ترین دشمنی که دو تن با یك دیگر کنند این است که هر یك آن دیگری را از بر آوردن کام خویش بازدارد. شاه و

جانشین چنین‌اند. بالاتر خوش ندارد که به بهای نابودی خویش آرزوی پایین‌تر را برآورده بیند و پایین‌تر را خوش نیاید که بالاتر کامیاب بزید و او همچنان ناکام ماند. از آنجا که شادکامی هر یك در نابودی آن دیگری است، هر یك در خوردن و آشامیدن خویش از دیگری بیمناك گردد و هر گاه یك دیگر را بداندیش خوانند، هر کدام برای خویش دوستان و همدلان و کسان برگزینند و کینه آن یك را به دل گیرد، تا ناگزیر کار به نابود شدن یکی‌شان پایان گیرد، و سرانجام، شهریاری به دست دیگری چنان افتد که بر انبوهی از مردم خشمگین باشد، و گمان کند که اگر نومید و خوارشان نکند، یا بر آنها آن نکند، که در باژگونی کار، آنان نیز همان می‌کرده‌اند، کین خود از ایشان نتوخته است. آنگاه که در این راه، انبوهی را از پایه‌ها فرو کشد و انبوهی را به خشم آرد، این، مایه کینه‌توزی و ستیزه‌جویی توده مردم گردد، و سرانجام، کار به جایی رسد که از آن بر شما بیمناك باشم.

- «پس، شهریار باید، نخست برای یزدان، سپس به سود مردم، آن گاه برای خویشتن، کسی را به جانشینی خویش برگزیند. آن گاه، نام او بر چهار نامه بنویسد و مهر خویش بر آن زند. و آن نامه‌ها به چهار تن از برگزیدگان کشور بسپرد.

زان پس، نباید که در آشکار و نهان کاری کند که مردم به نام جانشین شاه پی برند.

او را چنان نزدیك نکند که شناخته شود یا از خویش نراند، یا از وی دوری نجوید که مردم به گمان افتند. سخن گفتن و نگریستن خویش را بپاید. سپس روزی که بمیرد، آن نامه‌ها که در نزد آن چهار تن است، با آن که در نزد شاه بوده است گرد آیند و گشوده شوند، و نام آن که در همه‌شان نوشته است برخوانند. بدین گونه،

[(1)] چشمان یعنی جاسوسان، که برابر است با واژه «العیون» در متن.

جانشین شاه، اگر بر تخت نشیند، چنان است که روزگار فرودستان را نیك بشناسد، و به جامه شهریاری، اگر بر تن کند، هم با چشم و گوش و اندیشه فرودستان، بنگرد. چه سرمستی فرمان‌روایی که اینك بدان دست می‌یابد، وی را بس باشد، و دیگر مستی جانشینی و مستی شاهی را با هم در نیامیزد، و پیش از شاه شدن کر و کور نشود که شاهان خود، کر و کور باشند، [64] و گر نه آن گاه که به شاهی رسد، بر کری و کوری وی افزوده شود. چه از پیش، در پایگاه ولیعهدی، کر و کور شده بوده است، فزون بر سرمستی ولیعهدی، و نیرنگ سرکشان، و ستم دروغ‌گویان و سخن‌چینان، که میان او و شاه تباهی می‌کرده‌اند.

- «آنگاه بدانید، که شاه را زفتی نشاید، که شاه از بی‌نوایی نترسد. نسزد

که دروغ گوید که کس به دروغ گفتن‌اش ناگزیر نسازد. نسزد که خشم گیرد، چه از خشم گرفتن و دشمنی کردن، زیان و پشیمانی خیزد. بازی و کار بیهوده، نه شایسته شاه که در خور بی‌کارگان است. شاه را نسزد که بی‌کار نشیند، که بی‌کاری از آن فرودستان است، و نسزد که بر کسی رشك برد، جز بر شاهان و بر کشورداری نیك‌شان. و نباید که بترسد، که ترس ویژه مردم نادرست باشد، و شاه اگر نادرست باشد، همان به که فرمان نراند.

- «بدانید که زیور شاهان در بسامانی کارهای روزانه‌شان باشد، چنان که کار و آسودگی و سوارکاری و گشت را با هم نیامیزد، و هر یك به گاه ویژه خویش کند. که آشفتگی در کارهای روزانه از سبك سری است و سبك سری شایسته شاه نباشد.

- «بدانید که شما هرگز نتوانید که زبان مردم را از بدگویی و نکوهش خویش بسته نگاه دارید، چنان که نتوانید زشت را زیبا سازید.

- «بدانید که خوراك و پوشاك شاه باید همانند خوراك و پوشاك توده مردم باشد، و سزد که بهره‌مندی شاه و مردم از خوردنی و پوشیدنی، یکسان، و شادمانی‌شان برابر باشد. برتری شاه بر توده، در توانایی وی بر فراهم کردن نیکی‌ها و سود جستن از بزرگی است، و در این که هر گاه بخواهد نیکی تواند کرد و توده چنین نباشند.

- «بدانید، شاه باید چندان که از سر مهر می‌نگرد با شکوه باشد، و ترسی که بر مردم دارد کوششی را که هم برای مردم کند، از کارسازی نیندازد، کارهای

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 124

امروزش، از کارهای فردا باز ندارد. از چاپلوسان بیشتر از آنان که از وی دوری کنند، بترسد، از ویژگان بد، بیش از توده بد بپرهیزد. شهریار تا آنگاه که راست آوردن ویژگان را نیاغازد، نباید که در اندیشه راست آوردن توده، برآید.

- «بدانید، هر پادشاهی را نزدیکانی و نزدیکان او را نزدیکانی است، و هر یك از این نزدیکان را نیز نزدیکانی باشد، تا آنجا که همه مردم، بدین گونه به هم بپیوندند.

شاه اگر، نزدیکان خویش را راست آرد، هر یك از آنان نیز با نزدیکان خویش چنین کنند تا سرانجام مردم همگی راست آیند. [65]- «بدانید که شاه، گاه، کاستی‌های خویش کوچك گیرد، چرا که کسی رو در روی او از آن سخنی نگوید. گمان کند که چون با وی نگویند، در میانه خویش نیز پنهان می‌دارند. اگر درمان نکند کار به فرمان بردن از هوس بکشد که این خود سرانجام بر مرد چیره شود، و کارش بالا گیرد، چیزی که درمان‌اش از توده خوار دشوار باشد، چه رسد به شاهی که چیره است و آن چه خواهد بکند.

- «از يك چيز بپرهيزيد، كه از دير باز، هر گاه از آن بياسودم زيان ديدم، و چون پرهيز كردم سود بخشيد. از فاش كردن راز در برابر كودكان و پيشگران خويش بپرهيزيد كه آنان اگر چه كوچك‌اند، كوچك در پراكندن راز نباشند، و چون بگويند، در جايى گويند كه خوشايندتان نباشد. چه از سر لغزش، چه از بداندیشى، كه لغزش بيشتر باشد. سخن با بلندپايگان گوييد، و نواخت با رزمندگان كنيد، و خوش‌رويى‌تان با موبدان باشد، و راز خويش به كسى بسپريد كه سود و زيان و نام و ننگ آن به وى پيوسته باشد.

- «بدانيد كه خوش‌گمانى كليد باور راستين است. شما نيكى برخى را و بدى برخى ديگر را، باور داريد، و به نيكى برخى و بدى برخى ديگر، در گمان باشيد.

كسانى كه نيكى و بدى‌شان را باور كرده‌ايد، چنان كنيد كه آنان نيز، نيكى و بدى‌تان را باور كنند، و كسانى كه به نيكى و بدى‌شان در گمان باشيد، بايد چنان كنيد كه آنان نيز به نيكى و بدى‌تان در كار خويش، در گمان باشند. در آن هنگام نيكى نيكان آشكار گردد و چون با گمان برابر نباشد، شاد گردند، بدى بدان نيز، خود نمايد، و گمان‌ها راست آيد و از بدى‌شان پشيمان شوند.

- «بدانيد، چند گاه است كه در آن، اهريمن، به چيره شدن بر شما اميد بندد. از

تجارب الامم/ ترجمه، ج‌1، ص: 125

آنها يكى هنگام خشم و آز و خودپسندى است، كه در آن هنگام بايد به سخت‌ترين نبرد، با اين خوى‌ها بجنگيد و از ميان‌شان ببريد. گذشتگان گفته‌اند: از همنشينى با آزمند بداندیش بپرهيز. چه، اگر تو را در نيايش و نزديكى با يزدان بيند، در پليدترين كار ديده است و اگر در ياوه‌گويى، باز تو را با كارت وانگذارد.

- «خرد را بر خواهش يار باشيد، تا بر خواهش چيره شود، كه اگر خواهش را به خوى خود واگذاريد، خرد را زبون كند. مردانى ديده‌ايم كه با نيروى سرشت و خرد ناب خويش، با آن كه از دير باز با آن بيگانه شده بوده‌اند، در خود مى‌ديدند كه هر گاه به خرد خويش بازگردند، بر نابود كردن خواهش خويش توانا باشند. بدان روى كه به نيروى خرد خويش دلگرم و استوار بوده‌اند. سپس، آنگاه كه خواهش بر آنان دست مى‌يافت، [66] خردشان سستى مى‌گرفت، تا آنجا كه بسيارى كم خردشان مى‌خوانده‌اند، هر چند، بينايان، خرد را كه زبون خواهش ايشان مى‌بود، در آنان چنان مى‌ديدند كه زمين خوب ويران را.

- «بدانيد، گروهى از مردم‌اند كه از بد كردن به شهريار خشنودترند تا نيكى كردن، هر چند شهريار كس از ايشان نكشته باشد، يا روزگار پستشان نكرده باشد. تنها از آن روى كه رويدادهاى تازه را خوش مى‌دارند. اين

خویی است در توده مردم که همه شناسند. در آن چه همه دانند تازگی نبینند. اینان با این کار، دشمنان خویش و دشمنان توده را شاد کنند، فزون بر آن که در این میان، هم خود را و هم کارداران را داغدار کنند. چنین کسان را درمانی بهتر از کار نباشد.
- «گروهی از مردم‌اند که گزندشان به همه کس رسیده است و بر کارداران دلیر شده‌اند. چنین کسانی نه مرزی را پاس دارند و نه نیکخواه پیشوایی باشند. هر که با پیشوا بداندیش باشد، هر چند به گمان خود نیکخواه مردم است، بدخواه ایشان باشد. پیشینیان گفته‌اند: نیکخواه شهر نیست آن که نیکخواه شهریار نباشد.
- «گروهی از مردم‌اند که به نزد شاه، نه از درگاه خود وی، که از راه وزیران درآیند. شهریار باید بداند، آن که هم از درگاه خود وی آید و به وی اندرز گوید، وی را از دیگران پیش داشته است و آن که از راه وزیران آید، وزیران را در اندرزی که دهد، یا کاری که برای وی کند، بر شاه برتر داشته است.
- «گروهی از مردم‌اند که پایگاه را هم با پس زدن و نپذیرفتن، به سوی خویش

کشند، و بازار این شیوه را در میان ساده‌دلان گرم یافته‌اند. بسا که شهریار مردی از اینان را به خود نزدیك کند، نه چون خردمند و رایزن یا کارآ و کاربر است، که شهریار را با نخواستن و نپذیرفتن تشنه خویش کرده است.
- «گروهی از مردم‌اند که در برون‌شان فروتن و در درون‌شان خودپسند باشند.
به شهریار اندرز دهند و اندرز خویش را با سرزنش بیامیزند و آن را بهترین راه آسیب زدن به شهریار یابند و خود و یاران‌شان چنین کار را دین‌خواهی بنامند.
شهریار اگر بخواهد که خوارشان کند از ایشان گناهی نشناسد که بهانه کند و اگر بر آن باشد که بزرگ‌شان بدارد، این پایه‌ای است که هم بی‌خواست شهریار، از پیش به خویش بخشیده‌اند. اگر به خاموشی‌شان وا دارد، مردم گویند که دین‌خواهی‌شان بر شاه گران آمده است. و اگر به سخن گفتن فرماید، آن گویند که تباهی آرد و چیزی راست نیارد. اینان دشمنان سر رشته‌داری و آسیب شهریاران‌اند. کار، آن است که شهریار به برگ و بار جهان نزدیکشان کند که از آغاز همین را خواسته‌اند و برای همین کوشیده‌اند و برای همین دویده‌اند و آهنگ همین داشته‌اند. از این روی هر گاه بدان آلوده شوند [67] رسوایی‌شان برون زند، و گر نه، کاری کنند که انگیزه ریختن خونشان گردد. برخی شهریاران ما گفته‌اند:
کشتن از کشتن بکاهد.

- «گروهی از مردم‌اند که به نزد شهریار از در اندرز درآیند، و استواری پایگاه خویش را در تباه کردن پایگاه دیگران جویند. آنان دشمنان مردم و دشمنان شاهان‌اند، و هر که بدخواه شاهان و بدخواه همه مردم باشد، دشمن خویش شده است.
- «بدانید، روزگار شما را به چند خوی وا دارد: بخشندگی، تا آنجا که کار به ریخت و پاش انجامد، سختگیری، تا کار به زفتی کشد. شکیبایی، تا به کودنی رسد.
گزك‌جویی، تا به سبك سنگی انجامد، زبان بازی، تا به ژاژخایی کشد. خاموشی، تا به گنگی نزدیك گردد. شاه باید که در هر يك از این خوی‌ها، تا آن جا که نکو است پیش رود، و چون به مرز رسد، بایستد و خویشتن بدارد و پای فراتر ننهد.
- «بدانید، در شما شهریاران گاه، خواهش‌هایی نه به هنگام، پدید آید. شاه اگر برای کار و بی‌کاری و خوردن و آشامیدن و دانش اندوختن و خوشگذرانی برنامه
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 127
نهد، کارها هم به گاه خویش انجام گیرد و پیش و پس نشود. از نابسامانی کارها دو زیان برخیزد: یکی آن که خرد کاستی گیرد، که این سخت‌تر است. دیگر، ناتوانی تن، که از کمبود در خوراك و جنبش پدید آید.
- «بدانید، از شما شهریاران کسانی، به چند کار نیك که کرده‌اند، خواهند گفت: من از پدران و عمویان و کسانی که شهریاری از ایشان یافته‌ام، برترم. اگر چنین گوید، دیگران آفرین گویند و سخنان او را پی گیرند. آن شاه و آنان که در سخن‌شان از او پیروی کرده‌اند، باید بدانند که ندانسته، دست و زبان به دشنام و خوار کردن شاهان و پدران آن شاه گشوده‌اند. درست آن است که یاران، کار را دریابند و چنان که شاه نرنجد سخن را ناشنوده گیرند.
- «بدانید، هر يك از شاهزادگان، برادران، عمویان، و عموزادگان شاه، بسا گوید: نزدیك است که شاه شوم. چه خوب که نمیرم و روزی به شاهی رسم. اگر چنین گوید، خوشایند شاه نباشد. اگر پنهان کند، [68] درد در رازهای پنهان است و اگر بر زبان آرد، دل شاه را ریش کند، که خود مایه جدایی و دشمنی است. پیروان و کسانی که شاهی را برای خویش دست یافتنی می‌یابند، یا در آرزوی آن باشند، هر چه آرزو بیش کنند کشش به شاه شدن در آنان نیرو گیرد، و هر گاه امید بر دلهاشان چیره شود، کامیابی را جز در سست کردن پیمان، و لرزه‌ای که بر شاه و کشور افتد نخواهند جست. اگر چنین بخواهند تباهی را راهی برای رسیدن به کامیابی خویش برگزیده‌اند، و تباهی هرگز راه رستگاری نبوده است. در این باره، برای شما چاره‌ای اندیشیده‌ام که از این دشواری جز بدان نتوانید رست: همان

به که شاپوران از دختر عمویان شاه باشند و از این شاپوران کسی شایسته شاهی است که برومند و بخرد باشد. سست رای نباشد، هیچ کاستی در اندام، یا در آیین وی نباشد. اگر چنین کنید، خواستاران شاهی اندك شوند و آن گاه هر کس با کار و روز خویش بیامد و مرز خویش بشناسد و از کار دیگران چشم فرو بندد، و با زندگی و روزگار خویش شادکام ماند.
- «بدانید، از میان توده مردم، یا بستگان شاه، بسا کسی گوید: کسی را بر من برتری نباشد، اگر شاه می‌بودم ..، اگر چنین گوید، ندانسته آرزوی شاهی کرده است. بسا در آینده، دانسته آرزو کند، و آن را از نابخردی یا لغزش نپندارد. این از
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 128
آن رو است که دل و زبان اینان، چون دل و زبان موبدان و آمارگران، و دستهاشان چون دستهای سرداران، و تن‌هاشان چون تن‌های بازرگانان و پیشه‌وران و پیشگران، در کار و کوشش نباشد. بدانید که تن آسانی را نه نزد شاه، نه در نزد مردم، جایی نباشد، که زیان راستین در بی‌کارگی شاه، و تباهی کشور در بی‌کارگی مردم است.
- «بدانید، ما با همه نیرویی که داریم و کارها بر ما هموار است، و با برندگی کارداری‌مان، و سرسختی یاران و نیك‌اندیشی وزیران خویش ..، با این همه، بازرسی مردم را آنگاه استوار داشته‌ایم که همه تلاش خود به کار بسته‌ایم و از مردم ناگواری‌ها دیده‌ایم.
- «بدانید، که ناگزیر روزی بر همانها که نیکخواه‌شان شناخته‌اید خشمگین، [69] و از دشمنان بداندیش خویش، خشنود خواهید شد. از آن که تا دیروز نکو بود روی نگردانید و آغوش خود را برای آنان که به تازگی نکو شده‌اند سراسر باز نکنید.
- «من اینك که خویشتن برای شما باز نمانم، اندیشه‌ام را بر جای می‌نهم. اندرزی را که به خود داده‌ام، به شما نیز می‌دهم. تا پاستان بدارم، شما را در رأی خویش انباز کردم. پس شما نیز پاس من بدارید و در راست آوردن کار خویش به اندرزم بیاویزید. این اندرز را که سود همه شما شهریاران و ویژگان و توده مردم در آن باشد، برای شما نوشته‌ام، تا هنگامی که از آن پاس دارید و جز آن نکنید گمراه و تباه نشوید. اگر بدان چنگ زنید، تا جهان جهان است پایدار مانید.
- «اگر به نابودی که در سر هر هزار سال فرود آید باور نمی‌داشتم، گمان می‌کردم که برای شما چیزی نهاده‌ام که اگر بدان چنگ زنید، تا جهان بماند جاودان مانید. لیك، چون روز نابودی فرا رسد، در پی خواهشها روید، و شهر یاران بر شما گران آیند و آسوده مانید، و از پایگاههای خویش جابه‌جا شوید، و از نیکان سر بپیچید، و به دنبال بدان افتید، و لغزشهای کوچکتان

شما را به لغزشهای بزرگ افکند، تا آنچه را که ساخته‌ایم ویران کنید، و آنچه را استوار داشته‌ایم سست کنید، و آنچه نگاه داشته‌ایم از دست دهید. نسزد که ما و شما آماج نابودی و نشانه بدشگونی باشیم. روزگار، اگر آن چه را که چشم می‌دارید، پیش آرد، به همان یك

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 129

بسنده کند. به یزدان نیایش بریم تا پایگاهتان بلند، و فرمانروایی‌تان بر جای دارد، نیایشی که به نابودی نیایشگر نابود نشود و تا رستخیز بماند. از ایزدی که ما را پیش از شما بمیراند، و شما را جانشین ما کند، در می‌خواهیم که با نگاهداریتان، آن چه به دست شماست نگاه دارد، و شما را بلند چنان دارد، که دشمنان شما بدان فرو افتند، و بزرگ چنان دارد، که دشمنان‌تان بدان خوار گردند. شما را به یزدان سپاریم تا شما را در برابر روزگار که جدایی‌ها و دگرگونیها و لغزش‌ها همه از او برخیزد، پشتیبان و نگاهبان باشد. درود بر مردم همداستانی که پس از من زیند و اندرز من به آنان رسد.»

از نیرنگهای شگفت، یکی آن بود که بر مردی از جرامقه [1] با نام ساطرون که تازیان وی را ضیزن خوانند، کارساز آمد. وی در کوههای تکریت در میان دجله و فرات، در شهری با نام حضر [2] می‌زیسته است. هشام کلبی گوید که وی از تازیان قضاعه است، و هم او است که سرزمین جزیره را از آن خویش کرد و از تازیان قضاعه، برون از شمار با وی بودند و پادشاهی وی تا شام رسید.
آنگاه، که شاپور به خراسان رفته بود، ضیزن بخشی از پیرامون سواد را بگرفت و چون شاپور از خراسان بازگشت، به سوی ضیزن شتافت و در بیرون دژ وی فرود آمد.
ضیزن چنان که اعشی، میمون قیس سراید، دو سال در دژ بماند و شاپور بر وی دست نمی‌یافت. اعشی گوید:
آیا در کار شهر حضر نیندیشیده‌ای، آنگاه که مردمش، در ناز و نواخت می‌زیسته‌اند؟

____
[(1)] جرامقه: مفرد آن را جرموق گفته‌اند. گویند مردمی ایرانی بودند که به روزگار کهن در موصل فرود آمدند.
در طبری (2: 827): با جرمی، بر وزن با گرما آمده است.
[(2)] حضر: به یونانی، هترا. پارتیان آن را در میانه دجله و فرات ساختند و دژ دفاعی ایشان در برابر رومیان و مرکز بازرگانی بود. (لسترنج، مراصد الاطلاع).
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 130
کدام شادکامی است که جاودانه است؟
شاپور [1] سپهدار دو سال در کنار آن دژ بماند و ..
بر آن تیشه‌ها [2] می‌کوفت.
ضیزن را دختری بود نضیره نام که چون خون زنانه دید از شهر بیرونش کردند. با زنانی که خون می‌دیدند چنین می‌کردند. وی از زیباترین زنان روزگار خود بود. شاپور نیز سخت نکو روی بود. روزی نضیره نزد شاپور رفت و چون شاپور را بدید به وی دل باخت. سپس به شاپور نوشت:
- «اگر راه ویران کردن با روی شهر و کشتن پدرم را به تو بنمایم، به من چه پاداش دهی؟» شاپور گفت: «فرمان تو راست. تو را از زنان خویش برتر دارم و تو را ویژه خویش کنم.» سپس نضیره نیرنگ زد و به نگهبانان می بنوشانید تا از پای بیفتادند. سپس نشانه رخنه‌گاه دژ را به شاپور بنمود. پس، شاپور نردبانی بر بار و نهاد و بالا رفت و دژ را به زور گشود و

نگهبانان و ضیزن را و نیز تازیان قضاعه را که پشتیبان وی بودند همه را نابود کرد. چنان که کس از ایشان نماند که تا امروز شناخته شود. شاپور شهر حضر را ویران ساخت که سروده عمرو پوراله هم در همین باره است. گوید:
آیا اندوهگین نشده‌ای از آن گزارش که بر سر زبانهاست، از آن چه بر سران بنی عبید رفته است؟
و مرگ ضیزن و پدرزادگان او، و دلیران سپاههای تزید، [3]

[(1)] در متن تازی شعر: سابور الجنود. تازیان او را به سبب بسیاری سپاه «سابور الجنود» (شاپور سپاهیان) نامند (مسعودی 1: 113).
[(2)] در پاره‌ای متون: «قمم» آمده که به معنی قله‌ها یا کنایه از سرها است. در متن تجارب الامم و نیز در طبری (2: 828) «القدم» است که جمع «قدوم» به معنی تیشه است.
[(3)] تزید: پدر یکی از قبایل تازی به همین نام. در طبری (2: 828): تزید بن حلوان.

که شاپور بر آنان، با پیلهای پوشیده، و سواران دلیر خویش بتاخت و ..
ستونهای سنگین دژ را فرو ریخت که، گویی، پایه‌های آن نه سنگ که از پاره‌های آهن است.
شاپور، نضیره دختر ضیزن را با خویش ببرد و در عین التمر با وی جفت شد. گویند که نضیره در آن شب نخوابید [71] و از درشتی بستر خویش می‌نالید که رویه از پرنیان داشت و درونش به کژ [1] پر بود. شاپور نگریست که بداند ناله وی از چیست. ناگهان دید که برگ موردی در چین شکم نرمش بمانده و آن را آزرده است.
از وی پرسید: «شگفتا، مگر پدر تو را چه می‌خورانیده است؟» نضیره گفت: «کره، مغز، انگبین زنبوران دوشیزه [2] و می ناب.» شاپور گفت: «به پدرت سوگند که من از وی که چنان می‌خورانیدت، با تو نو آشناترم، و تو را بیش از او بیازارم.» [3] پس فرمود تا مردی بر اسبی سرکش بر نشست و گیسوان نضیره را به دم اسب ببستند و اسب را بتازانیدند تا نضیره به چند پاره شد. شاعران به یاد ضیزن بسیار سروده‌اند و این سروده زید عدی نیز درباره همین ضیزن است. گوید:
شهریار حضر، آن گاه که حضر را بساخت و ..
دجله و خابور باژگزار وی بودند، آن که حضر را به مرمر برآورد و با آهك بیاراستش، اینك، پرندگان بر بالای آن آشیان گرفته‌اند.
دگرگونی روزگار نبخشیدش و ..
پادشاهی‌اش برفت و درگاهش بی‌کس ماند.

[(1)] در متن: القزّ، كه تازى شده «كژ» پارسى است: پيله ابريشم، يا ابريشم كم ارزش.
[(2)] در متن: الأبكار من النحل. در طبرى، «نخل» (درخت خرما) كه تصحيف «نحل» مى‌نمايد.
[(3)] در فارسنامه (ص 62) سخن شاپور در اينجا چنين است: «پس چون تو به پدر نشايستى كه تو را بر اين سان پروريد، به ديگرى چگونه شايى؟»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 132
روزگار شاپور سى سال بود و نكو بگذشت. مانى زنديك [1] به روزگار او پديد آمده بود.

[پادشاهی هرمز پور شاپور و پنج شاه دیگر]

سپس، روزگار پسرش هرمز نیز سپری شد. او را دلاور و بی‌باك می‌خواندند و سخت تنومند و دلیر بود. درباره او داستانهایی بس شگفت گفته‌اند. رامهرمز را همو بساخت و پادشاهی وی یك سال بود.

سپس روزگار پسرش بهرام پور هرمز به همین‌سان بگذشت. وی مانی را بکشت و پوست از تنش بکند.

سپس، روزگار پسرش بهرام پور بهرام، سپس، روزگار بهرام پور بهرام پور بهرام، سپس، روزگار نرسی برادر بهرام سوم.

سپس، روزگار هرمز پور نرسی، به سر آمد. وی درشت خوی بود، جز این که با مردم مهربان بود و از همه دادگرتر بود و به آبادانی و کمك کردن به مردم ناتوان دلبسته بود. به هنگام مرگ، یکی از زنان او باردار بود. از این روی، پاره‌ای گویند پادشاهی را به نام آن فرزند که در شکم مادر بود کرد و پاره‌ای گویند چون مرگ هرمز بر مردم سخت آمد از زنان او بپرسیدند و چون بدانستند که یکی‌شان آبستن است، تاج را به نام او کردند که هنوز در شکم مادر بود. [72] آنگاه شاپور ذو الأکتاف [هوبه سنبا] بزاد.

[شاپور هوبه سنبا] [2]

وی شاپور پور هرمز پور نرسی پور بهرام پور بهرام پور هرمز پور شاپور، پور اردشیر است. مردم از شهرهای کشور، نامه‌ها به وی نوشتند و او پیك‌ها به پیرامون فرستاد.
وزیران و دبیران و کارگزاران را بر همان کارها گمارد که در پادشاهی پدر وی بر آنها بوده‌اند. از رویدادهای روزگار او یکی آن بود که چون همگان از کار او آگاه شدند و

[(1)] برابر زندیق در متن. زندیق، تازی شده زندیك به پارسی میانه است. زندیك را مخالف زند (فارسنامه ص 62)، پیروزند، و بی دین معنی کرده‌اند. (دهخدا: زندیق، زندیك).
[(2)] هوبه سنبا، در برابر ذو الأكتاف. ابو ریحان هر دو را آورده است (الآثار الباقية، زاخا و: 121، نیز حمزه به نقل دهخدا در ماده «ذو الأكتاف»). هوبه سنبا یعنی: سنبنده (سوراخ کننده) دوش یا شانه.

شاهان پیرامون بدانستند که شاه پارسیان کودکی بیش نیست که کشور به دست گرفته است و دانسته نیست که کار وی چه خواهد شد، رومیان و توران و تازیان به او، و کشور وی چشم آز دوختند. نزدیکترین دشمنان ایران تازیان بوده‌اند که چون روزگارشان سخت بود و تنگدست بودند، نیازشان در به چنگ آوردن روزی، از دشمنان دیگر بیش بوده است. از این روی انبوهی از ایشان، از راه دریا و از سوی سرزمین عبد القیس و بحرین و کاظمه پیش آمدند و در راشهر [1] و کناره اردشیر خوره [2] و مرزهای پارس شتر بخوابانیدند، و بر مردم و چارپایان و کشت و کار و خواسته‌شان چیره شدند و بس تباهی کردند. یك چند بر این سان می‌بودند و از پارسیان کس به جنگ‌شان بر نمی‌خاست که شکوهشان بشکسته بود و کشورشان پاره پاره بود و کارداران بسیار فرمان می‌راندند و شاه خود کودکی بیش نبود. تا آن که شاپور ببالید و بر آمد. وزیران اندك اندك، کار سپاهیانی را که در مرزها می‌بودند، به وی گزارش می‌کردند. خبر رسید که بیشترشان از فرمان بیرون رفته‌اند و کارها را یکی پس از دیگری، بر او سخت نمودند. از چیزهایی که به وی گفتند یکی همین کار سپاهیان مرزها بود که با دشمنان روبرو بوده‌اند، که به وی گفتند که بیشترشان از فرمان سر برتافته‌اند و بدین گزارش، هراس بر دل او افکندند و کار را بر وی هراسناك نمایانیدند.
لیك، شاپور به آنان گفت: «کار بر شما بزرگ ننماید که چاره آسان است.»

و به دبیران فرمود، تا به آن سپاهیان چنین نویسند:
- «شنیده‌ام در آن جاها که هستید درنگ بسیار کرده‌اید و برای یاران و سران خود مردانه جنگیده‌اید. از این روی، هر کس که خواستار بازگشتن به سوی کسان خویش باشد، بازگردد که به وی بار داده‌ام، و هر کس که با پایداری کردن بر آن است تا بر همه برتری دست یابد کار وی فراموش نکنم.» و فرمود تا کسانی که بازگشتن را برگزینند در نزد خویشان در شهرهای خود بمانند تا هنگامی که باز به ایشان نیاز افتد.
وزیران چون این سخن و این کارسازی را از وی بدیدند، نکو شمردند و گفتند:

[(1)] راشهر، همان ریشهر است.
[(2)] اردشیر خوره: در برابر اردشیر خرّه، که در متن آمده است.

- «اگر وی سالها در آزمایش کارها و در سپاهداری بسپرد، رای او بهتر از آن چه از وی شنیده‌ایم نباشد.» سپس، در راست آوردن رفتار یاران و سرکوبی دشمنان کارسازی‌ها کرد و چون شانزده ساله شد، و بر سوارکاری و برداشتن جنگ افزار بیارست و استخوانش سختی گرفت [73] یاران مهتر و سپهسالاران را گرد کرد و در میان ایشان به سخن گفتن ایستاد و از یزدان و نواخت‌های او بر وی و پدرانش یاد کرد و از کارهایی که پدران‌اش هم با خرد خویش راست آوردند و دشمنانی که براندند، و رخنه‌هایی که در کودکی وی در کارها پدید آمده سخن گفت و باز نمود که بر آن سر است که پاسداری از کشور را بیاغازد و هم‌اکنون با هزار مرد جنگی به نبرد یکی از دشمنان رود.
پس یاران به سوی او برخاستند و آفرین و سپاس گفتند و از وی درخواستند تا در جای خویش بماند و سپهسالاران و سپاهیان را به کاری که خود آهنگ کرده است فرستد و او نپذیرفت. از او خواستند تا بر شماره سپاه خویش بیفزاید، باز نپذیرفت.

[نخستین پیکار شاپور هوبه سنبا که با تازیان بود]

سپس هزار سوار از اسپهبدان و دلیران و کارایان سپاه خویش را برگزید و گفت‌شان تا از او فرمان برند، و گفت تا از تازیان هر که را ببینند فرونگذارند و بسپردشان تا به خواسته‌ای روی نیارند و به دستاورد جنگ نیندیشند. آن گاه، با لشکر خویش بتاخت و بر تازیانی که آهنگ سرسبزی پارس و برگ و نوای آن کرده بودند ناگهان یورش برد و از ایشان بی‌شمار بکشت و بسیاری را به سختی دربند کرد و پاره‌ای بگریختند. آن گاه با یاران خویش از دریا بگذشت و به خط [1] درآمد و سرزمین بحرین را پاك کرد. مردم آن را بکشت و برخی [2] نپذیرفت و به خواسته‌ای روی نیاورد. آن گاه پیش تاخت تا به هجر [3] که مردمی از تمیم و بکر وائل و عبد القیس در آن می‌زیسته‌اند، در آمد و از آنان خونی چون آب روان ساخت و گریختگان می‌دانستند که هیچ غار و کوه و دریا و جزیره‌ای پناهشان

[(1)] خطّ: کناره بحرین را گویند که جاهایی چون قطیف، عقیر، و قطر را در خود دارد. (مراصد الاطلاع).

[(2)] برخی: فدا، سربها، بهای جان که می‌پردازند تا کشته نشوند.

[(3)] هجر: پهنه بحرین یا شهری را گویند که مرکز بحرین است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 135

نتواند داد. سپس به سوی سرزمین عبد القیس بپیچید و مردم آن را، جز آنان که به ریگزارها گریخته بودند، نابود کرد. آن گاه به یمامه [1] بتاخت و باز بکشت و در راه، به هر چشمه رسید کور کرد و هر چاهی دید بینباشت. سرانجام به شهر رسید و از تازیان هر که دید بکشت یا دربند کرد. سپس به سرزمین‌های بکر و تغلب و سرزمین‌های میانه پارس و دیدگاههای روم در شام، [2] تاخت آورد و از تازیان بکشت و برده گرفت و چاهها بینباشت.

آنگاه، گروهی از تغلبیان را که در بحرین بودند، در دارین، [3] و خط، بنشانید، و آنان را که از عبد القیس و تمیم بودند، در هجر، و آنان را که از بکر وایل بودند و بکر ایادشان می‌خواندند، در کرمان، و حنظلیان را در رمیله از سرزمین اهواز جای داد، و در سواد شهر بزرگ شاپور را بساخت. چنان که شهرهای انبار [4] و شوش، و کرخ [5] را بنیاد نهاد.

به سرزمین روم لشکر کشید و انبوهی از ایشان را برده کرد، [74] و در خراسان نیشابور را بساخت. آن گاه با کنستانتین [6] پادشاه روم که کنستانتینیا [7] را همو ساخت، آشتی کرد. کنستانتین نخستین شاه روم بود که به آیین ترسایی درآمد.

کنستانتین پادشاه روم کهنسال و بدخوی و پیس شده بود. رومیان بر آن شدند تا او را براندازند. آشکارا با وی گفتند:
- «از پادشاهی کناره‌گیر. تو را خواسته چندان است که هرگز بی‌نوا نشوی و در همین شادخواری بمانی.
از نیکخواهان خویش رای خواست. بدو گفتند:

[(1)] یمامه: پهنه‌ای بود بزرگ با آبادیها و دژها و نخلستانها که آن را جوّ می‌نامیده‌اند. (مراصد الاطلاع).
[(2)] در متن، مناظر الروم بأرض الشام: بلندیهای کوه یا تپه را گویند که در آن دیدبان نهند تا دشمن را بپاید و در شام چند جای چنین بود (مراصد الاطلاع).
[(3)] دارین: بندری بود در بحرین که از هند مشك به آن جا می‌آوردند. (مراصد الاطلاع).
[(4)] انبار: شهری است در باختر فرات که ایرانیان آن را پیروز شاپور می‌خواندند. نخستین سازنده آن شاپور ذو الأکتاف بود. (مراصد الاطلاع). در طبری (2: 839): انبار همان بزرگ شاپور است.
[(5)] کرخ: نام چندین جای است. (دهخدا) جایی که شاپور ساخت کرخ بغداد است. (برهان قاطع).
[(6)] کنستانتین (Constantinus): برابر قسطنطین در متن.
[(7)] قسطنطینیه: (Constantinople) استنبول.

- «تو را یارای این مردم نباشد که در کار تو همداستان شده‌اند.» کنستانتین گفت:
- «پس، چاره چیست؟» نیکخواهان گفتند:
- «چاره آن است که نیرنگ به دین زنی- آیین ترسایی که پنهان بود، به تازگی پدیدار شده بود- از ایشان بارخواهی تا به دیدار بیت المقدس روی و از ایشان درخواهی که تا بازگشت تو درنگ کنند، و چون به بیت المقدس روی، به آیین ترسایی درآیی و سپس، مردم را بدان خوانی. چون چنین کنی بر دو گروه شوند، گروهی با تو و گروهی بر تو. با آنان که با تو باشند بر آنان که سر بر تافته‌اند نبرد کنی. هیچ مردمی در راه هیچ دینی نجنگیده‌اند، مگر آن که پیروز شده‌اند.» کنستانتین چنین کرد و بر رومیان پیروز شد. نوشته‌ها و دانشنامه‌هاشان را بسوزانید.
آن گاه کلیساها بساخت و مردم را بر آیین ترسایی وا داشت و از رومیه

[روم] که پایتخت کشورشان بود بکوچانید و شهر کنستانتین [قسطنطینیه] را بساخت و پادشاهی او در سایه آیین ترسایی همچنان بی‌گزند ماند و بر شام چیره شد تا آن که اسلام پدیدار گشت.

آنگاه، از رومیان، للیانوس [1] به پادشاهی رسید

وی بر آیین یونانیان کهن بود که پیش از آیین ترسایی بوده است. همین که بر تخت نشست آن آیین آشکار کرد و آن را چنان که بود بازگردانید [75] و فرمود تا کلیساها ویران ساختند. و توده‌هایی از رومیان و خزران و تازیانی را که در کشور وی بودند گرد کرد.

[سرانجام کشتاری که شاپور کرد]

سرانجام آن فزونکاری که در کشتار تازیان کرد، آن بود که از تازیان یك صد و هفتاد هزار سپاهی به لشکر للیانوس پیوستند و للیانوس آنان را با سرداری از سرداران پیشاهنگ لشکر خویش کرد و آنان با خشم و کین که از کار شاپور به دل داشتند، به سوی

[(1)] للیانوس Julian، جولیان، یولیان. (جواد على، المفصل 2: 642).

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 137

ایران پیش آمدند. چه، شاپور در یورش به تازیان، نه تنها کین خود را از گنهکاران بتوخت که از اندازه بگذشت، تا آن جا که بی‌گناهان را نیز بکشت و خونهای بسیار کسان را بریخت.

شاپور همین که از کار یاران للیانوس و جنگ آوری‌شان، و کینه تازیان و شماره رومیان و خزران آگاه شد، بهراسید، و چشمانی گسیل داشت تا شماره‌شان را و دلیری و ساز و برگ‌شان را بر او گزارش کنند. لیك گزارشهایی که از کار للیانوس و سپاه او به وی می‌رسید چند گونه بود، پس، ناشناس با یاران استوار خویش برفت تا چگونگی کار سپاه للیانوس را خود به چشم ببیند.

فرجام آن بدی که بر خویشتن کرد و از بخت خوش از آن برست، آن بود که، چون به آن پیشاهنگان که فرومانده‌شان یوسانوس [1] بود و تازیان و خزران با وی بودند، رسید، کسانی را پیش فرستاد تا کار آن سپاه را بر او درست بگزارند. لیك رومیان از کارشان آگاه شدند و بگرفتندشان و به نزد یوسانوس بردند. پس یکی از ایشان به سخن آمد و داستان را چنان که بود، نیز جای شاپور را به یوسانوس باز گفت و از وی درخواست تا سپاهی همراه او کند و او شاپور را به نزد ایشان آرد. سپس یوسانوس مردی از ویژگان خویش را به نزد شاپور گسیل داشت و او را از فاش شدن کارش آگاه کرد و بیم داد. یوسانوس چنین کرد، چون وی به آیین ترسایی گرایش داشت و للیانوس آهنگ برانداختن آن آیین کرده بود. پس شاپور از آن جا بکوچید و به سپاه خود بپیوست.

آن گاه للیانوس به درخواست تازیانی که در سپاه او بودند برای نبرد با شاپور لشکر کشید و سپاه او را بپراکند و بسیاری از ایشان را بکشت و شاپور با بازمانده سپاه خویش بگریخت، و للیانوس شهر تیسپون را که زیستگاه شاپور بود بگرفت و بر گنجینه‌ها و خواسته‌هایی که در آن داشت دست یافت. سپس، سپاهیان شاپور از هر سوی کشور به

[(1)] یوسانوسJovianus . نولدکه گوید: شاید طبری یوبنایوس. [بV] را که بی نقطه بوده است یوسانوس خوانده باشد. نولدکه این نام را سرانجام یووینیانوس دانسته است. (نولدکه، تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب: 112، 134 تعلیق 48 و نیز نگاه کنید به جواد علی: 2: 242).

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 138

نزد او گرد شدند و با للیانوس بجنگید و تیسپون را از دست آنان برهانید، و در این میان، پیکها در میان شاپور و للیانوس می‌رفتند و می‌آمدند. [76]

[بی پروایی للیانوس و سرانجام او]

از بی پروایی و آسودگی بیجای للیانوس در آن هنگام این بود که: روزی در خرگاه خود نشسته بود و پیکها میان او و شاپور می‌رفتند و می‌آمدند. در این میان تیری که ندانستند از کجا آمده است بر دل او نشست و او را در دم بکشت. سپاهیان بترسیدند و از کار او در هراس افتادند و از گرفتن همه کشور ایران نومید گشتند و پراکنده شدند که دیگر شاهی بر خود نداشته‌اند.

سپس از یوسانوس درخواستند تا کار کشور به دست گیرد و شاه ایشان باشد. هر چند پای فشردند، یوسانوس نپذیرفت و به ایشان گفت، که وی بر دین ترسایی است و پادشاهی را بر مردمی که بر آیین وی نیستند نپذیرد. رومیان گفتند که ایشان نیز بر آیین ترسایی باشند و دین خود را از بیم للیانوس پنهان می‌داشته‌اند. پس یوسانوس بپذیرفت و همین که پادشاه شد آیین خویش آشکار کردند.

از آن سوی، شاپور چون از مرگ للیانوس آگاه شد در پیامی که به سرداران سپاه وی فرستاد گفت:

- «خداوند شما را به چنگ ما افکنده و ما را بر شما چیره گردانیده است. امیدواریم که در سرزمین ما هم از گرسنگی بمیرید بی آن که شمشیری کشیم یا نیزه‌ای برافرازیم.

اگر سری بر خود برداشته‌اید وی را به نزد ما فرستید.» یوسانوس بر آن شد تا خود به نزد شاپور رود و بدان چه میان او و شاپور گذشته بود و هشداری که به وی داده بود و پاسی که بر وی نهاده بود، دلگرم بود. هیچ يك از یاران با وی همداستان نشدند و او همچنان بر رای خویش استوار ماند. پس تاج بر سر نهاد و با هشتاد تن از نژادگان سپاه خویش به نزد شاپور رفت. شاپور از آمدن‌اش آگاه گردید و به پیشواز وی رفت. چون به هم رسیدند به بزرگداشت يك دیگر سر فرود آوردند. شاپور به پاس آن چه از یوسانوس دیده بود سپاس گفت و او را در آغوش گرفت. یوسانوس در نزد شاپور خوراك خورد و هم در آن جا بیارمید. شاپور به سران و سرهنگان سپاه روم پیام داد که اگر جز یوسانوس را به پادشاهی بر می‌داشتند در ایران نابود می‌شدند و اینك که چنین

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 139

کرده‌اند از خشم وی رسته‌اند. سپس با همه توان خویش کار یوسانوس را استوار داشت.

هنگامی که یوسانوس از آن جا باز می‌گشت شاپور به وی گفت:

- «رومیان بر کشور ما تاخته‌اند و بسیاری را کشته‌اند. در خاك سواد

خرمابنان و درختان دیگر را هر چه بود بر زمین افکنده‌اند و آبادی‌ها ویران ساخته‌اند. اینك باید، یا بهای آن چه را تباه و ویران ساخته‌اند بپردازید، یا به جای آن نصیبین و پیرامون را به ما دهید.» یوسانوس و سران سپاه پذیرفتند و نصیبین را به شاپور دادند. مردم نصیبین چون آگاه شدند، از بیم پادشاهی که بر آیین‌شان نبود به شهرهای دیگر روم بکوچیدند. شاپور چون این بدانست دوازده هزار خانوار از مردم استخر و اسپهان و خوره‌های دیگر ایران را به نصیبین بکوچانید و در آن جا بنشانید. یوسانوس به روم بازگشت و لختی پادشاهی کرد و آنگاه بمرد.

شاپور، کشتن تازیان و بر آوردن کتف‌های سران‌شان را تا دیری پی گرفت. از همین روی، تازیان، به وی ذو الأکتاف گفتند. [77] آن گاه از تازیان کسانی را که شایسته بودند برگزید و کسانی از تغلب و عبد القیس و بکر را در کرمان و توّج [1] و اهواز جای داد و شهر نیشابور را [در خراسان] و شهرهایی در سند و سیستان بساخت، و یکی از پزشکان را از هند بیاورد و در شوش جای داد و مردم شوش پزشکی را از وی بیاموختند. شاپور هفتاد و دو سال پادشاهی کرد و آن گاه بمرد.

[اردشير پور هرمز]

پس از شاپور، برادرش اردشير پور هرمز پور نرسى پور بهرام پور بهرام پور هرمز پور شاپور پور اردشير پور بابك پادشاه شد. همين كه پادشاهى وى استوار شد خوى وى برگشت و از سران و بزرگان بسيار بكشت تا سرانجام پس از چهار سال پادشاهى او را برانداختند و پسرش، شاپور پور شاپور ذو الأكتاف را به پادشاهى برداشتند.

[(1)] توّج: شهرى در فارس، كنار رود شاپور كه در قرن ششم ويران شد. (لسترنج: 280).

[شاپور پور شاپور ذو الأكتاف]

مردم از این که پادشاهی پدر به وی رسید شادمان شدند. وی نیکی پیشه کرد و با مردم مهربان بود. تا سرانجام خرگاهی که برای او برافراشته بودند بر او فرو افتاد و بمرد و پس از وی برادرش بهرام پور شاپور ذو الأكتاف را به شاهی برداشتند.

[بهرام پور شاپور ذو الأکتاف]

بهرام را کرمان شاه می‌خوانده‌اند. زیرا شاپور، کرمان را به وی سپرده بود. روزهای پادشاهی او ستوده گذشت. چه، مردم را نکو راه می‌برد و او را دوست می‌داشتند. پس از وی یزدگرد بزهکار پور بهرام پور شاپور ذو الأکتاف پادشاه شد.

[یزدگرد بزهکار]

از ایرانیان برخی بر آن‌اند که یزدگرد برادر بهرام و پسر شاپور ذو الأكتاف بوده است.
وی سنگدل و درشتخوی بود و کاستی‌های بسیار داشت. از بدترین کاستی‌های وی آن که تیزهوشی و فرهنگ نکویی که از آن برخوردار بود، در جای به کار نمی‌برد. بیشتر در کارهای زیان‌بخش می‌اندیشید و دانش خویش را در فریب و نیرنگ به کار می‌برد. دانش دیگران را به چیزی نمی‌گرفت و فرهنگ‌شان را کوچك می‌شمرد و بدان چه خود داشت بر مردم می‌بالید. خودپسند و دشخوار بود. در خوردن شیوه‌ای زشت داشت. در دشخواری و تیزخویی به پایه‌ای بود که لغزشهای کوچك را بزرگ می‌شمرد [78] و جز به کیفرهای سخت خشنود نمی‌شد. درباره آن که به وی دچار می‌گردید، سخن هیچ یك از ویژگان را هر چند پایه‌شان بلند بود و گناه گناهی کوچك، نمی‌شنید. هیچ کس را درباره هیچ چیز استوار نمی‌داشت، و به آزمایش نیك پاداش نمی‌داد. نیکی ناچیزی اگر خود می‌کرد آن را در شمار می‌آورد و بزرگ می‌دانست. اگر یکی گستاخ می‌شد و در کار کسی با وی سخن می‌گفت یزدگرد به وی می‌گفت:
- «در کاری که از آن سخن می‌گویی چه مزدی برای تو نهاده‌اند .. به تو چه داده‌اند؟» و مانند آن. مردم از دست وی سختی‌ها کشیدند و چون بیداد او بالا گرفت و بزرگان را خوار داشت و به ناتوانان زور گفت و خونها بریخت، مردم گرد شدند و به درگاه خدا بنالیدند تا رهایی‌شان را از دست او پیش اندازد. گویند: روزی از کاخ به بیرون
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 141
می‌نگریست که ناگهان اسبی دید بی سوار و سرگشته که در زیبایی و خوش اندامی کس مانند آن ندیده بود. اسب پیش آمد و چون به در کاخ رسید بایستاد. مردم که چنان ندیده بودند در شگفت شدند. یزدگرد گفت تا اسب را لگام زنند و زین نهند و نزد وی به کاخ آرند. ستوربانان و رام کنندگان اسب بسیار بکوشیدند و اسب تن در نمی‌داد. پس یزدگرد خود پیش اسب آمد و اسب را خود لگام زد و زین بر پشت نهاد و آرام کرد، چنان که دیگر هیچ نجنبید. لیك همین که اسب را بگردانید و دم او را بلند کرد که پاردم را در جای نهد، ناگهان لگدی بر دلش بزد که در جای بمرد. از آن پس کس آن اسب را ندید و ایرانیان درباره آن سخن‌های بسیار گفته و گمان‌ها برده‌اند. بهترین سخنی که گفته‌اند آن بود که:
- «خداوند نیازمان را برآورده است.» پس از یزدگرد بزهکار، پسرش بهرام گور به پادشاهی رسید.

يزدگرد، بهرام را به منذر نعمان سپرده بود تا او را در پشت حيره كه خاك خوب و هوای خوش داشت بپرورد و سوارکاری بیاموزد. نعمان سرپرستی بهرام را بپذیرفت و یزدگرد منذر نعمان را بزرگ و برتر داشت و بر تازیان پادشاه کرد. منذر بهرام را با خود ببرد و بپرورید. برای او دایگانی ایرانی و تازی برگزید و آنگاه آموزگارانی برای وی بیاورد و بهرام به آموختن دانش دل بست.

از نژادگی و گوهری که بهرام از همان کودکی از خود نشان داده بود سخن‌ها گفته‌اند.

یکی آن که وی آن گاه که هنوز پنج ساله بود به منذر نعمان گفت: [79]- «آموزگارانی برای من بیاور تا نوشتن و آیین و تیراندازی و سوارکاری به من بیاموزند.» منذر به وی گفت: «تو هنوز خردسالی و این برای تو زود باشد.» بهرام گفت: «ای مرد! مگر نمی‌دانی که من پور شاهانم و پادشاهی، سرانجام روزی به من رسد و برترین چیزی که پادشاهان را بایسته است و شهریاران در پی آن رفته‌اند، دانش سودمند است. زیرا دانش زیور شاهان و مایه استواری کار ایشان است و برتری‌شان جز به دانش نباشد؟ مگر نمی‌دانی که، اگر چیزی را پیش از هنگام بجویند به هنگام به دست آرند. و آن چه نه پیش از هنگام که به هنگام جویند، پس از هنگام یابند، و

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 142

آن چه در جستجوی آن سستی ورزند از بن نیابند و هیچ بدان نرسند؟ پس در آن چه خواسته‌ام شتاب کن.» منذر چون سخن بهرام بشنید، بی درنگ کس به درگاه شاه فرستاد تا تنی چند از آموزگاران و دانشمندان و استادان تیراندازی و سوارکاری و فرزانگان روم و پارس و داستان سرایان تازی را به نزد وی بیاورد و منذر همه را بر آموزش بهرام گمارد و برای هر گروهی هنگامی نهاد، چنان که بهرام کارهای دیگر فروهشت و به آموختن دانش و هنر که دوست می‌داشت پرداخت. از فرزانگان سخن بشنید و فرا گرفت و آن چه به وی می‌آموختند به کمترین کوشش به سینه می‌سپرد، چنان که در چهارده سالگی از همه آموزگاران خویش برتر آمد و از همه هنرهایی که به وی آموختند بهره‌مند و در آن سرآمد شد. آن گاه به گزینش و رام کردن اسبان تازی و سوارکاری و تیراندازی روی آورد و در آن استاد شد. پارسیان درباره بهرام داستان‌های شگفت آورده‌اند.

آن گاه، بر آن شد که به نزد پدر باز گردد و منذر را از آهنگ خویش بیاگاهانید و برفت.

پدرش که پروای فرزندان خویش نداشت، بهرام را پیشگر خویش کرد و بهرام از رفتار پدر سختی‌ها بدید. افتاد که فرستادگان قیصر به نزد یزدگرد آمدند. برادر قیصر نیز با ایشان بود. برای آشتی و فروهشتن جنگ آمده بودند. بهرام از برادر قیصر درخواست که با پدرش یزدگرد سخن بگوید تا بار دهد که وی به نزد منذر باز گردد. پدر به وی بار داد و بهرام پس از نکوهش پدر و آن رفتار ناپسند که با وی کرده بود و سختی و خواری که دیده بود به سرزمین تازیان برگشت و به خوشگذرانی و کامجویی روی آورد، تا سرانجام یزدگرد بمرد و بهرام از وی دور بود.

آن گاه از بزرگان ایران گروهی هم پیمان شدند که از تبار یزدگرد کسی را به پادشاهی برندارند. گفتند:

- «فرزندان یزدگرد پادشاهی را بر نمی‌تابند و در میان ایشان با گهری جز بهرام نشناسیم. وی نیز نه به فرهنگ پارسی که به فرهنگ تازی فرهیخته شده است و خوی تازیان گرفته، که در میان تازیان بالیده است.» مردم نیز با ایشان هم سخن شدند که پادشاهی را از بهرام بگردانند و به مردی دهند که از تبار اردشیر بابکان بود و خسرو نام داشت.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 143

خسرو را به پادشاهی برداشتند. چون خبر مرگ یزدگرد و پادشاه شدن خسرو به بهرام رسید بهرام، منذر و پسرش نعمان [80] و گروهی از مهتران تازی را بخواند و به آنان گفت:
- «نیکی‌ها و نواخت‌هایی را که پدرم با همه بدخویی و سخت‌گیری خود با پارسیان، با شما تازیان کرده است، نیك می‌شناسید. پدرم مرده است و پارسیان کسی جز من را به پادشاهی برداشته‌اند.» و به ایشان امیدها داد و نویدهایی بخشید که از خوی او می‌شناخته‌اند.
آن گاه منذر گفت:
- «هیچ بیم مدار تا چاره‌ای بیندیشم.» سپس، منذر ده هزار سوار تازی را ساز و برگ داد و همراه پسرش نعمان کرد و او را به تیسفون و به اردشیر که دو شهر شاه‌نشین بوده‌اند فرستاد و فرمودش تا در نزدیك آن دو شهر اردو زند و بر دوستداران و یاران‌شان یورش برد، چنان که اگر کس به جنگ برخیزد با وی بجنگد. در بند کردن و برده گرفتن را بر وی روا داشت و کشتن را نه. نعمان منذر برفت و چون به نزدیك آن دو شهر رسید فرود آمد و پیشتازان را به سوی دو شهر پیش فرستاد و نبرد با پارسیان را کاری بزرگ دید. از آن سو، بزرگان و نژادگان پارس همسخن شدند که جوانوی [1] را که دبیر یزدگرد بود با نامه‌ای به نزد منذر فرستند و از او بخواهند که پسرش را باز دارد و او را از فرجام کارش بیم دادند. جوانوی چون به نزد منذر رسید، منذر به وی گفت:
- «دیدار با بهرام شاه کن.» و یکی را همراه او کرد تا وی را به نزد بهرام برد.
جوانوی همین که به پیشگاه بهرام رسید از دیدن بهرام و شکوهی که در چهره داشت خیره ماند. بهرام با وی به مهربانی سخن گفت و امید و نوید داد و وی را به نزد منذر

[(1)] جوانوی. در متن: حوای. در نسخه ملك: حوانی. در طبری: جوانی. باژگونه‌های دیگر در پانوشت طبری:
جوابی، حوانی. جوانوی برابر است با ضبط نولدکه که آن را جوان+ اوی دانسته است. نگاه کنید به نولدکه، تاریخ ایرانیان و عربها، ترجمه عباس زریاب: 159 و 186 یادداشت 59.

فرستاد و دستور داد تا نامه‌ای را که به منذر فرستاده‌اند، منذر خود پاسخ نویسد.

منذر به جوانوى گفت:
- «نامه‌اى را كه آورده‌اى خوانده‌ام و در آن انديشيده‌ام. نعمان نه از من كه از بهرام شاه فرمان گيرد و هموست كه نعمان را به سوى شما فرستاده و فرمانى داده است كه ناگزير به كار خواهد بست. چه، پس از يزدگرد پادشاهى به پسرش بهرام رسيده و كس را در آن بهره‌اى نباشد.» جوانوى چون سخن منذر بشنيد و شكوه و زيبايى چهره بهرام را و شيوايى سخن‌اش را به ياد آورد دانست كسانى كه به گردانيدن شاهى از بهرام راى زده‌اند شكست خورند و سخن‌شان به جايى نرسد.
منذر گفت:
- «پاسخى ندهم. ليك اگر بخواهى به كوى شاهان رو، و با بزرگان و نژادگان و والاتباران ديدار كن و آن چه زيبنده است در ميان نه، كه هرگز راى تو را بر زمين ننهند.» منذر، جوانوى را بازگردانيد و آماده شد و فرداى آن روز خود با بهرام و سى هزار سوار دلاور تازى به دو شهر شاه‌نشين رفتند. چون بدان جا رسيد مردم را گرد كرد. سپس بهرام بر اورنگى زرين و گوهرنشان برنشست [81] و منذر بر دست راست وى جاى گرفت. آن گاه بزرگان ايران زبان به سخن گشودند و از خوى بد و شيوه‌هاى زشت يزدگرد براى منذر سخن‌ها گفتند كه:
- «وى كشور را ويران كرده و بسيار كسان را به ستم كشته است، چنان كه شماره مردم كاستى گرفته است.» از كارهاى زشت او بسيار گفتند و افزودند:
- «اگر در بازداشتن فرزندان يزدگرد از پادشاهى هم‌پيمان شده‌ايم از همين روى بوده است. اينك از تو اى منذر، در مى‌خواهيم كه در كار پادشاهى، ما را به چيزى كه خوش نمى‌داريم وادار نسازى.» منذر روى به بهرام كرد و گفت:
- «تو از من سزاوارترى كه پاسخ گويى.» آن گاه بهرام گفت:
- «درباره يزدگرد در هيچ يك از سخنانى كه گفته‌ايد، دروغ نزده‌ايد، كه از آغاز بر من
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 145
نيز آشكار بوده است. من خود از شيوه او بيزار و از رفتار او روى گردان بوده‌ام. همواره از خدا خواسته‌ام كه پادشاهى را به من دهد تا تباهى‌هايى كه او به بار آورده، راست آرم و رخنه‌هايى كه پديد آورده است، ببندم. من به خواست خدا، كارها را به بهترين سامانى كه روزى بر آن بوده است، باز خواهم گردانيد. كشور را آباد خواهم كرد، به مردم آسايش خواهم داد، زندگى‌شان را فراخ خواهم ساخت، سپاهيان و فرمان‌برداران را روزى افزون خواهم كرد، مرزها را استوار خواهم داشت و تبهكاران را دور خواهم ساخت. اگر از پادشاهى من سالى بگذرد و اين چيزها كه بر

شمرده‌ام، به جای نیاوردم، هم به خواست خود از پادشاهی کناره گیرم. خدا و فرشتگان و موبدان موبد را در این سخن گواه می‌گیرم.» مردم سخن بهرام بشنیدند و بیشترشان خوشنود شدند و کسانی که رای‌شان، با خسرو بود سخن گفتند.

آن گاه بهرام گفت:

- «فزون بر تاوان‌هایی که به گردن گرفته‌ام، و این که من پادشاهی را بایسته و از آن خویش می‌دانم، با این همه، می‌پذیرم که تاج و زیور در میان دو شیر بچه‌دار نهند تا هر که رباید، پادشاه همو باشد.»

[بهرام و ربودن تاج و زیور از میان دو شیر]

مردم چون این سخن‌ها و این نویدها از بهرام بشنیدند آرام گرفتند و شادمانی و خرسندی نمودند و با خود گفتند:
- «اگر پادشاهی را به کسی جز بهرام دهیم، بیم آن رود که ما پارسیان به دست او و همداستانان وی نابود گردیم که از تازیان سپاهی گران گرد کرده است. از این گذشته، بهرام چیزی را پیش کشیده که تاکنون کسی‌مان بدان نخوانده است، که این خود از دل استواری است که از دلیری و بی باکی خویش دارد. اگر هم چنان نبود که درباره خویش گفته است، باز رای آن است که پادشاهی را هم به وی بسپریم. از وی سخن بشنویم و فرمان بریم، تا اگر فرو ماند و در برابر شیر از پای درآید، ما بی‌گناه باشیم و از بدی و تباهی وی بیاساییم.» بر این رای از آن جا بپراکندند، و بهرام فردا نیز چون دیروز بنشست و کسانی که
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 146
رای‌شان با خسرو بود و دیروز با بهرام به تندی سخن می‌گفتند، باز به نزد بهرام بیامدند.
[82] بهرام به آنان گفت:
- «آن چه دیروز با شما گفته‌ام بپذیرید و گر نه خاموش باشید و به فرمان من گردن نهید.» یاران خسرو گفتند: «آنچه را پیش نهاده‌ای بپذیریم، تاج و زیور را چنان که گفتی میان دو شیر نهند تا تو و خسرو بر سر آن با شیران پیکار کنید.» آنگاه، تاج و زیور بیاوردند و موبدان موبد که تاج شاهان را همو بر سرشان می‌نهاد، پا در میان گذاشت و تاج و زیور را در جای بنهاد. سپس اسپهبد و استواران ایشان، دو شیر شرزه گرسنه بچه‌دار را بیاوردند. آن گاه بهرام و خسرو در دو سوی تاج و زیور بایستادند و بند از دو شیر گشوده شد.
بهرام به خسرو گفت:
- «تاج و زیور برگیر!» خسرو گفت:
- «تو آغاز کن که از من سزاوارتری، چه، پادشاهی را به مرده ریگ [1] می‌جویی و من با آن بی‌گانه‌ام.» بهرام که به نیروی خود دلگرم بود، سخن خسرو را به دل نگرفت. گرزی برداشت و به سوی تاج و زیور رفت.
موبدان موبد گفت:
- «اینك که در این راه، به سوی مرگ می‌روی، این به خواست تو باشد نه به رأی من یا به رأی کسی از پارسیان. اگر خویشتن را نابود کنی، ما را به نزد یزدان گناهی نباشد!» بهرام گفت:
- «آری، شما را گناهی نیست و چیزی بر شما نباشد.» و به سوی دو شیر

شتافت. موبدان موبد كه بهرام را در كارش استوار ديد، بانگ زد:
- «نخست گناهان خويش بازگوى و آمرزش بخواه. آن گاه همان كن كه خود را بدان

[(1)] به ارث.

ناگزير بينى.» بهرام، گناهان گذشته خويش بازگفت و سپس، به سوى دو شير رفت. يكى از دو شير پيش آمد و چون به بهرام نزديك شد، بهرام جستى زد و ناگهان بر پشت شير بود. دو پهلوى شير را در ميان دوران خويش به هم بفشرد و با گرز بر سر شير كوفتن گرفت، تا شير را از پاى درآورد. آن گاه شير دوم نزديك شد و چون بر او دست يافت، دو گوش او را با دو دست بگرفت و سرش را بر سر شير نخست چندان بكوفت كه تا مغز آسيب ديدند.
سپس با گرز بر سرشان بكوفت و هر دو را بكشت. اين همه، در برابر خسرو و كسانى مى‌گذشت كه در آن جاى بودند. سپس بهرام تاج و زيور را برداشت. خسرو نخستين كسى بود كه بانگ برداشت:
- «زنده باد بهرام، كه همه پيرامونيان سخن از وى بشنوند و فرمان او برند. يزدان، پادشاهى هفت كشور را از آن بهرام كرده است.» ديگران نيز فرياد كشيدند:
- «در برابر بهرام سر فرود آريم و به پادشاهى او خشنود باشيم.» [83] سپس، فريادشان به آفرين و شادى برخاست.
آن گاه، سران به نزد منذر رفتند و از وى درخواستند كه با بهرام سخن گويد تا مگر از ايشان درگذرد و گناهشان را ببخشايد. منذر چنين كرد و بهرام نيز بپذيرفت.
بهرام كه در آن هنگام بيست ساله بود هفت روز پياپى بنشست و سپاهيان و توده مردم را بار داد و بديشان اميد و نويد بخشيد و گفت از خداى بپرهيزند و از وى فرمان برند.
بهرام يك چند بر شيوه نيك بود. كشور را آباد كرد و مردم را برگ و نوا بسيار داد. آنگاه به خوشگذرانى گراييد و در نهان با رامشگران و دختركان سرگرم شد تا آن كه مردم او را بر اين شيوه خرده گرفتند و سرزنشها كردند و شاهان پيرامون به كشور وى به چشم آز نگريستند و بر آن شدند تا بر سرزمين او چيره شوند و دارايى‌ها و خواسته‌ها به تاراج برند.

[آز خاخان تور]

نخستين كس كه بر آن شد تا با سپاهى گران بهرام را بشكند و بر كشورش پيروز آيد

تجارب الامم/ ترجمه، ج‏1، ص: 148

خاخان [1] شاه توران بود كه با دويست و پنجاه هزار مرد به جنگ بهرام آمد. ايرانيان كه از آهنگ خاخان و شماره سپاهيان او آگاه شدند از وى بشكوهيدند و سخت بهراسيدند.

تنى چند از مهتران آگاه به نزد بهرام آمدند و به وى گفتند:

- «آسيب دشمن به تو نزديك شده است، چيزى كه تو را از خوشگذرانى و كامجويى باز خواهد داشت. براى نبرد آماده باش، تا از وى زخمى نخورى كه مايه ننگ و دشنام باشد.

بهرام كه به خود و راى خويش دلى گرم داشت پاسخ داد:

- «پروردگار ما تواناست و ما دوستان او باشيم.» و از خوشگذرانى و شكار دست باز نداشت.

[نیرنگ بهرام بر خاخان تور]

تا روزی که بار بر بست و راهی آذربایگان گردید تا در آتشکده آن نیایش کند و از آن جا به سوی ارمنستان رود و در راه و در جنگلهای ارمنستان خوش گذرانی کند. هفت گروه از دانشمندان و نژادگان و سیصد تن از پاسداران دلیر خود را نیز همراه ببرد و در گردانیدن کارهای کشور، برادرش نرسی را جانشین خویش کرد. مردم چون از رفتن بهرام و همراهان، و از جانشین شدن نرسی آگاه شدند، جز این نپنداشتند که بهرام از بیم دشمن گریخته و کشور را به دشمن سپرده است. از این روی، در میان رای زدند و بر آن شدند تا فرستادگانی به نزد خاخان فرستند و پرداخت باج را گردن گیرند. چه، بیم داشتند اگر دست پیش ندارند و چنین نکنند، خاخان کشورشان را تاراج کند و سپاهیان و سرداران را همه نابود سازد.
خاخان همین که شنید پارسیان در فرمان برداری او همداستان شده‌اند و در برابر او سر فرود آورده‌اند، از ایشان بیاسود و آرام گرفت و از کوشش و آمادگی رزمی خویش سخت بکاست و سپاهیان وی نیز چنین کردند.

[(1)] خاخان خاقان: شاه توران و تاتار و چین را گویند. به گفته بار تولد در اصل خان‌خان بوده است به معنی خان خانان، چنان که در شاهنشاه چنین است. (دهخدا، دایرة المعارف اسلامی).

چشمی [1] كه بهرام در نزد خاخان داشت به نزد بهرام باز آمد [84] و او را از كار خاخان و سپاه او، و از فروكش كردن كوشش جنگی ایشان آگاه كرد. پس، بهرام با یارانی كه همراه خویش داشت به سوی خاخان بتاخت و بر او شبیخون زد و او را به دست خویش بكشت و آنان كه از مرگ جسته بودند بگریختند و خرگاه و بار و بنه بر جای نهادند. بهرام در پی ایشان پیش تاخت بر هر كه دست یافت بكشت و خواسته‌هاشان را بگرفت و زنان و فرزندان را برده كرد و با سپاه خویش بی‌هیچ آسیبی بازگشت. بهرام بر تاج خاخان دست یافت و چون بر توران چیره گردید مردم پیرامون نیز به فرمان او گردن نهادند و از وی درخواستند تا میان خود و ایشان مرزی نهد كه از آن پای فراتر ننهند. آن گاه یكی از سرداران را به آن سوی رود آموی فرستاد و از ایشان بسیار بكشت و سرانجام به بندگی و پرداختن سربها [2] تن در دادند و بهرام با خواسته كلان و با تاج و زیورهایی كه بر آن بود از یاقوت سرخ و گوهرهای دیگر، بازگشت و آنها را به آتشكده آذربایگان ببخشود و باج سه سال را از مردم برداشت و در میان بی‌نوایان، خواسته كلان بهر كرد و بیست هزار هزار [بیست میلیون] درهم در میان بزرگان و نژادگان بپراكند و به سراسر كشور نامه نوشت كه وی از كار خاخان و لشكركشی او به كشور خویش، از آغاز آگاه بوده است و این كه در آن هنگام به درگاه یزدان نیایش برد و دل به یاری او بست و با هفت گروه از نژادگان و سیصد سوار كه از پاسداران برگزیده وی بوده‌اند از راه آذربایگان و كوههای قبق [3] برفت تا به دشتها و بیابانهای خوارزم رسید و اینك از آزمایش یزدان سربلند بیرون آمده است.

بهرام در آن نامه همچنین، باجی را كه از مردم برداشت باز نمود. نامه‌ای است رسا كه در نزد پارسیان مانده است.

گویند: بهرام در آن سال، هفتاد هزار هزار درهم از باج را كه می‌بایست به گنج خانه كشور ریزند فرو نهاد كه این بازمانده باج آن سال بوده است. آن گاه باج سه سال دیگر را نیز ببخشود.

[(1)] در متن: عین. كه در برابر آن «چشم» بر «جاسوس» برتری دارد.

[(2)] سربها. در برابر «جزیه» (گزیت). سربها و «برخی» را در فرهنگها به یك معنی دانسته‌اند.

[(3)] نویسندگان اسلامی «قبق» را در برابر «قفقاز» به كار برده‌اند. (معین، یادداشتهای قزوینی 6: 137).

[بهرام آن گاه آهنگ هند کرد]

بهرام، از جنگ خاخان پیروز بازگشت و سپس آهنگ هند کرد. در این باره، از او داستانها گویند و کارهای بزرگی که بدان دست یازید و از آن پیروز بیرون آمد. شاه هند دختر خویش را به وی داد و دیبل [1] ارمنستان، نیز مکران و پیرامون را بدو بخشید، و بهرام همه را به کشور خویش بیفزود، چنان که باج آن سرزمین‌ها به نزد وی می‌آمده است.

[بهرام، مهرنرسی را به روم فرستاد]

بهرام، آن گان مهرنرسی را با چهل هزار تن به روم فرستاد که به نزد بزرگ روم رود و در کار باج و جز آن با وی گفت و گو کند. مهرنرسی با ساز و برگ به روم رفت و به کنستانتینیا [قسطنطینیه] درآمد و چنان که همه دانند چندی در آن جا بماند که شاه روم با وی نجنگید و خواستهای مهرنرسی را همگی به جای آورد و مهرنرسی به ایران بازگشت.

مهرنرسی که گاه به وی نرسی گویند، از فرزندان بهمن‌پور اسفندیار پور گشتاسب بوده است. وی از شکوه بهرام و جایگاهی که هم خود با رای درست و کارسازی و دلاوری و برندگی و خودبسندگی، در دل شاهان و مردمان پیرامون، و نیز در دل سپاهیان داشته است، به پایه‌ای بلند رسید. [85]

[آنگاه بهرام راهی سودان شد]

گویند: بهرام همین که از کار خاخان و شاهان روم و سند بیاسود، از راه یمن به سودان رفت، با ایشان جنگی سخت کرد و از ایشان بسیار بکشت و بسیار در بند کشید و سپس به کشور خویش بازگشت.
بهرام در ماه بمرد. چنین بود که روزی به آهنگ شکار به ماه رفت. پس، بر گوری سخت گرفت و در جست‌وجوی او چندان پیش رفت که سرانجام در آب و لجن گیر کرد و فرو رفت و ناپدید شد. مادر بهرام با خواسته کلان بدان جای رفت و در نزديك آن لجنزار بماند و فرمود که خواسته‌ها به کسانی دهند که بهرام را بیرون کشند. گل و لای بسیار

[(1)] دیبل: مرکز ارمنستان در دولت اسلامی (لسترنج: 196)، نیز نگاه کنید به طبری 2: 868، ابن اثیر 1: 406.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 151

بیرون کشیدند چنان که از آن تپه‌ها برآمد. لیك بر تن بهرام دست نیافتند.
پادشاهی بهرام بیست و سه سال بپایید.

وی بر شیوه پدر بود. دشمنان را همیشه سرکوب می‌داشت و با مردم و سپاهیان مهربان بود.
یزدگرد را دو پسر بود، هرمز و پیروز. پس از پدر، هرمز در برابر پیروز، بر پادشاهی دست یافت و پیروز از دست او گریخته به کشور هپتالیان رفت و داستان خود را و برادر خویش را به شاه آن سرزمین باز گفت و بر او باز نمود که وی در پادشاهی از برادر خویش سزاوارتر است و از وی درخواست تا مگر لشکری به وی بسپرد و او با برادر خویش بجنگد. لیك شاه هپتالیان سر باز زد و گفت:
- «از کار او آگاه شوم و آن گاه، اگر راست گفته باشی به تو کمك خواهم کرد.» شاه هپتالیان چون بدانست که هرمز پادشاهی بیدادگر و ستم‌پیشه است، گفت:
- «ستم کردن خوشایند یزدان نباشد و پادشاهی با ستم بر پای نماند، در کشوری که شاه آن ستمگر باشد، مردم پیشه‌ای جز ستم در پیش نگیرند و این مایه نابودی مردم و ویرانی کشور است.» شاه هپتالیان به پیروز کمك کرد و تالکان [1] را به وی داد. پس پیروز، با سپاه تخارستان و تیره‌های خراسان، از نزد او به سوی برادرش هرمز که در ری بود به راه افتاد. دو برادر از يك مادر بوده‌اند و مادرشان در تیسپون بر زینهارداران پیرامون فرمان می‌راند. پیروز بر برادر خویش چیره شد و او را به زندان کرد و آن گاه، دادگستری و شیوه نیك پیش گرفت.
پیروز مردی بر آیین بود، [86] جز آن که نیك و بد را کیفر می‌داد و برای مردم بدشگون بود. به روزگار او، مردم هفت سال خشك سالی کشیدند. در این سالها، با مردم به نیکی رفتار کرد، در گنج خانه‌ها هر چه بود در میان مردم بهر کرد و از باج گرفتن دست نگاه داشت و فرمان نیکو راند.
گویند: در این هفت سال، رودها، کاریزها و چشمه‌ها فروکش کردند، و درختان باغها

[(1)] طالقان. شهری در میانه مرورود و بلخ. (لسترنج: 449).

تا بیشه‌های پیرامون آبها همه خشکیدند و جانوران و پرندگان مردند و ستوران گرسنه ماندند و بار کشیدن نمی‌توانستند و تنگدستی و گرسنگی، مردم کشور را فرا گرفت.

[سیاستی نیك از پیروز]

تدبیری که پیروز در آن هنگام به کار بست آن بود که به سراسر کشور نامه نوشت که هر گونه باج و سربها و بیگاری را از آنان برداشته است و ایشان را خداوند خویش کرده است، و فرمود برای روزی و آن چه زندگی‌شان را راست آورد بکوشند و نوشت تا آن چه را که از خوردنی در زیر زمین انبار کرده‌اند- به آنان که چنین چیزهایی داشته‌اند- بیرون آرند و در آن با مردم انباز شوند، خودخواهی نکنند، مستمند و توانگر و نژاده و پست در بهره‌مندی از آن یك سان باشند، به ایشان گفت، اگر بشنود که کسی از گرسنگی مرده است، همه مردم آن شهر، یا آن ده، یا آن جایی را که آن کس در آن جا مرده به سختی کیفر دهد. گویند: در آن خشك سالی جز یك تن که در خوره اردشیر مرده بود کس نمرد.

سپس، پیروز همین که کشورش زندگی از سر گرفت و باران خدا به فریادش رسید و آبها دوباره روان شدند و درختان برگ و بار گرفتند و کار کشور به سامان آمد، به جان دشمنان افتاد و همه را زبون کرد و شهرهایی بساخت، شهری در ری، شهری در میانه گرگان و چول و شهری در آذربایگان. سپس به آهنگ جنگ با خشنواز [1] پادشاه هپتالیان به خراسان لشکر کشید که از ایشان به چند چیز بددل بود. چه، هپتالیان مرد باز بوده و کارهای زشت می‌کرده‌اند. این بود که پیروز با پنداری نیك راهی سرزمین ایشان شد.

خشنواز چون از آهنگ پیروز آگاه شد سخت بترسید که خویشتن را در برابر پیروز ناتوان می‌دید. [87]

[نیرنگی که خشنواز بر پیروز زد]

نیرنگی که خشنواز بر پیروز زد و او و یاران‌اش را درمانده و نابود ساخت آن بود که، مردی از یاران خشنواز چون دید که شاه در کار خویش فرمانده و خود و مردم کشورش به نابودی نزدیك شده‌اند، از سر اندرز به وی گفت:

[(1)] در متن: اخشنواز. به پارسی میانه:Xsunvaz ؟. (فرهنگ معین).

تجارب الامم/ ترجمه، ج‌1، ص: 153

- «من مردی سالخورده‌ام که مرگم نزدیك است. خویشتن را برخی شاه و مردم این کشور کرده‌ام. دستها و پاهای مرا ببر و بر پشت و پهلوی من تازیانه زن و شکنجه‌ام کن.

سپس مرا در سر راه پیروز افکن. تو با فرزندان و نان‌خوران من نیکی کن که من کار پیروز را بسازم.» خشنواز با آن مرد همین کار کرد و او را در راه پیروز افکند. هنگامی که پیروز بدو رسید و او را چنان بدید دل آزرده شد. از کارش پرسید. مرد گفت:

- «خشنواز با من چنین کرده است. چه، به وی گفتم که تو را یارای پایداری در برابر پیروز شاه و لشکر او نباشد و بر او رای زدم تا به فرمان و بندگی وی گردن نهد.» پیروز را دل بر او نازك شد و گفت تا مرد را با وی بردارند. آن گاه مرد از سر اندرز، یا به نمایش گفت که وی راه نزدیك و کوتاهی را که از بیابان به سوی خشنواز می‌گذرد، به وی نشان دهد. و از وی درخواست تا کین وی از خشنواز بتوزد و دلش را از وی خنك کند.

پیروز با این سخن فریب خورد و مرد اندام بریده، ایشان را از راهی که گفته بود پیش برد و از بیابانها یکی پس از دیگری بگذرانیدشان و چون از تشنگی بنالیدند گفت که به آب نزدیك شده‌اند و هم اینك راه بیابان پایان می‌گیرد. تا سرانجام به جایی‌شان برد که بدانست دیگر راه پس و پیش ندارند. آن گاه راز کار خویش را به آنان باز گفت.

یاران به پیروز گفتند: «شاها، ما تو را هشدار داده بودیم، لیك تو پروا نکردی. اینك چاره‌ای نیست جز آن که پیش رویم که راه بازگشت نداریم. با این همه، امید داریم که سرانجام به آن مردم برسیم.» همچنان پیش می‌رفتند و بیشترشان از تشنگی از پای درآمدند و پیروز با بازمانده یاران که از مرگ رسته بودند همچنان برفت و چون به آنان نزدیك شدند، از بس که ناتوان و درمانده بودند، خشنواز را به سازش خواندند و از وی خواستند که بگذارد تا به کشور خویش بازگردند و پیروز نیز با خدا پیمان بندد که از آن پس هرگز به جنگ ایشان نرود و آهنگ سرزمین‌شان نکند یا لشکر به

سوی ایشان نفرستد، و میان دو كشور مرزی نهد كه از آن پای فراتر ننهد. خشنواز این بپذیرفت و پیمانی نوشت و مهر كرد و تنی چند را بر خویشتن گواه گرفت و آن گاه پیروز را آزاد گذاشت و پیروز به كشور خویش بازگشت.
لیك همین كه به كشورش باز آمد ننگ را برنتافت و بر آن شد تا به سوی خشنواز بازگردد. [88]
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 154

[فرجام پیمان شکستن پیروز]

فرجام پیمان شکنی پیروز آن بود که، وی به سوی خشنواز لشکر کشید. هر چند وزیران و ویژگان، وی را از لشکرکشی و پیمان شکنی باز داشته بودند از ایشان نپذیرفت و جز رای خویش به کار نبست. از آن میان مردی بود مربوذ نام که از ویژگان او بود و پیروز رای او را می‌پسندید. مربوذ که پافشاری پیروز را بدید سخنانی را که در میان او و پیروز رفته بود همه را در نامه‌ای بنوشت و از پیروز خواست که مهر خویش را بر آن زند.

باری، پیروز رهسپار سرزمین خشنواز شد و پیش رفت تا به برجی رسید که بهرام گور در مرز خراسان و توران ساخته بوده است که توران از آن نگذرند و این پیمانی بود که توران و پارسیان در میان بسته بودند تا هیچ یك از دو سوی، از آن پا فراتر ننهد. پیروز نیز پیمان بسته بود که آهنگ سرزمین هپتالیان نکند و پای به آن سوی برج نگذارد. با این همه، پیروز فرمود تا پنجاه پیل و سیصد مرد آن برج را در پیشاپیش او بکشیدند و خود از پی برج می‌رفت، بدین گمان که دیگر پیمان نشکسته و از برج فراتر نرفته است! خشنواز همین که از کار پیروز آگاه شد به وی پیام داد:

- «یزدان فریب نخورد و بر او نیرنگ نتوان زد. کاری که پیشینیان تو از آن خود بداشته‌اند تو نیز مکن، به کاری که آنان نکرده‌اند تو نیز دست مزن.»

پیروز پیام و گفته خشنواز را به هیچ گرفت و کم کم سخن از جنگ می‌گفت. خشنواز را به جنگ می‌خواند و خشنواز به جنگ تن در نمی‌داد. چنان می‌نمود که جنگ را خوش نمی‌دارد. چه، بیشتر جنگهای توران بر نیرنگ و فریب استوار بوده است.

آن گاه، خشنواز فرمود تا در پشت لشکر او هندکی [1] به پهنای ده ارش و ژرفای بیست ارش بکندند و آن را با چوبهای سست بپوشانیدند و بر آن خاك ریختند و خود با سپاه خویش، از آنجا بکوچید و اندکی دور شد. پیروز چون از کوچیدن خشنواز آگاه شد شك نداشت که شاه هپتالیان بشکسته و بگریخته است. پس فرمود تا کوس کوچ زدند و با سپاه خویش به دنبال خشنواز با شتاب بتاخت. هندك بر سر راه پیروز بود. چون به هندك رسیدند ندانسته در آن فرو افتادند و پیروز و سپاه پیروز تا واپسین تن ایشان در آن نابود

[(1)] هندك، در برابر خندق که تازی شده آن است. (زمخشری به نقل دهخدا: «هندك») هند، در گویش مازندران و گرگان.

شدند. آن گاه خشنواز به لشکرگاه پیروز آمد و هر چه بود از آن خویش

کرد و موبدان موبد را در بند نهاد و پیروز دخت، دختر پیروز و زنان دیگر خاندان او به دست خشنواز افتادند.

[بلاش پور پیروز]

پس از پیروز پور یزدگرد، پسرش بلاش پور پیروز پور یزدگرد پور بهرام گور پادشاه شد.

بلاش شیوه‌ای نکو داشت. آبادانی را سخت دوست می‌داشت. در کار کشور و مردم نکو می‌نگریست، چنان که اگر می‌شنید خانه‌ای در دهی ویران شده [89] و خانگیان از آن کوچیده‌اند کدخدای آن ده را کیفر می‌داد که گره از کارشان نگشوده و از بینوایی برون‌شان نیاورده است تا ناگزیر به کوچیدن از ده خویش شده‌اند.

[کوات پور پیروز]

آنگاه، کوات [قباد] برادر بلاش پور پیروز به پادشاهی رسید. کوات به نزد خاخان رفته بود تا بر برادرش بلاش، از وی کمك بجوید. چهار سال در آن جا بماند و سپس خاخان به وی ساز و برگ داد و چون از نزد خاخان باز گشت و به نیشابور رسید، شنید که برادرش بلاش مرده است. کوات هنگامی که از نیشابور می‌گذشت، بی آن که شناخته شود دختر یکی از اسواران را به زنی گرفت و با وی بیامیخت و دختر، انوشروان را از او بار گرفت. این بار که از نزد خاخان باز می‌گشت از کار آن دختر بپرسید. دختر را با پسرش انوشروان پیش وی بیاوردند و دیدار آن دو را خجسته گرفت. کوات چون به مرزهای پارس و اهواز رسید شهرهای ارجان و حلوان و کوات خوره و شهرهای دیگری را بساخت.

[رایی نکو از کوات]

نمونه‌ای از رای نکو و اراده نیرومند کوات بازداشت سوخرا است که دایی وی بوده است. انگیزه وی در این کار آن بود که، از آن پس که پیروز گرفتار نیرنگ هپتالیان گردید، سوخرا که در شاه‌نشین تیسپون جانشین پیروز بود سپاهی گران گرد کرد و به
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 156
جنگ شاه هپتالیان رفت و کین از وی بتوخت و به خواستهای خود وادارش کرد. دفتر و دیوانی که همراه پیروز بود به دست خشنواز افتاده بود. از این رو، گنجهایی که در گنجینه پیروز و گنجینه خاندان و سپهسالاران پیروز بود همه را از خشنواز بخواست و بزرگانی را که در بند او گرفتار بودند خواستار شد. با وی همچنان می‌جنگید و نیرنگ می‌زد و به پیروزیهایی می‌رسید که می‌توانست با آن به وی زور گوید، چنان که بیشتر پارسیان را از بند وی برهانید و بیشتر خواسته یا گنجی را که از گنجینه پیروز چپاول کرده بود از او بازستانید.
این کار سوخرا در پارسیان و دو پسر پیروز، بلاش و کوات را می‌گویم، اثری نکو داشت، بزرگش داشتند و پایگاه او را چندان بالا بردند که تا شاه شدن وی پله‌ای بیش نمانده بود. کارهای کشور را با کارکشتگی و آزمودگی به دست گرفت. و بر کار سوار شد، چنان که مردم به وی بگرویدند و کوات را سبك داشتند و کوات از چشم‌شان بیفتاد.
کوات تاب این نیاورد و به شاپور رازی که از دوده مهران و اسپهبد کشور بود نوشت تا با سپاهی که زیر فرمان داشت [90] سوی وی آید. شاپور بیامد و کوات نبرد با دایی خود سوخرا را با وی در میان نهاد و فرمان خویش را در نهان به آرامی و راز با وی بازگفت.
بامدادان شاپور به نزد کوات آمد. سوخرا در نزد وی نشسته بود. و شاپور از کنار سوخرا به سوی جایگاه کوات بگذشت. سوخرا نادیده‌اش گرفت و از رازش آگاه نبود، و شاپور ناگهان کمندی را که با خود داشت به گردن سوخرا افکند و کشان کشان از آن جا برون‌اش برد و در بند کرد و به زندان افکند. در آن هنگام بود که پارسیان گفتند:
- «باد سوخرا فرو خوابید و باد مهران برخاست.» که این مثل شد.
سپس کوات سوخرا را بکشت. این بود رایی که به آرامی به کار بسته آمد و چیزی برنینگیخت.

[کار نادرست کوات آن گاه که مزدك برآمده بود]

کارسازی و دید نادرست کوات که سبب شد تا موبدان موبد و گروهی از پارسیان در بازداشت او و برانداختن پادشاهی وی همداستان شوند، آن بود که، وی به دنبال مردی افتاد مزدك نام، که او و یاران‌اش را دادگرایان خوانده‌اند.
اینان می‌گفتند: «خداوند روزی‌ها را فراوان بیافرید تا یکسان در میان بندگان
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 157
خویش بهر کند. لیك مردم بر یك دیگر ستم کرده‌اند.» و می‌گفتند: «ما خواسته توانگران را برای مستمندان باز می‌ستانیم و از دارایان گرفته به تنگدستان می‌دهیم. هر که را دارایی و خوردنی و زنان و کالاها فزون بر دیگران باشد در داشتن آن از دیگران سزاوارتر نباشد.» فروپایگان گزك یافتند و از آن سود جستند. از مزدك و یاران وی پشتیبانی کردند، تا سرانجام کارشان بالا گرفت. فرجام آن شد که مزدکیان به خانه مردم اندر می‌شدند و دارایی و زنان‌شان را از چنگ‌شان به در می‌آوردند و کسان را یارای سرباز زدن نبوده است. آن چه بر نیروشان می‌افزود آن بود که شاه نیز رای‌شان را پذیرفته و به آنان پیوسته بود. چنان که چیزی نگذشت که فرزند، پدر خویش را و پدر، فرزند خویش را از بیگانه باز نمی‌شناخت و کس را چیزی نمانده بود که در فراخی زید. مزدکیان کوات را به جایی برده بودند که جز ایشان، دست کس به وی نمی‌رسید. پارسیان که کشورداری او را تباه دیده بودند همداستان شدند و برادرش جاماسپ پور پیروز را به جای وی به پادشاهی برداشتند. نیز برخی گفته‌اند که این مزدکیان بوده‌اند که جاماسپ را بر تخت نشانیدند تا شهریار هم از سوی ایشان باشد و کس بر ایشان هیچ پاس ننهد.

سخن از ترفندی که خواهر کوات زد و برادر را از زندان برون آورد

خواهر کوات به زندانی که برادرش در آن دربند بود برفت و بکوشید تا مگر به درون زندان و پیش برادر راه یابد. لیك زندان‌بانی که استوارش می‌داشتند و بر کوات گمارده بودند خواهر کوات را بازداشت. به وی به چشم آز نگریست، به آز افتاد تا بدین گزك از وی کام گیرد. خواهر کوات به وی گفت که هر چه بخواهد وی آماده است. پس زندان‌بان بگذاشت به درون زندان شود و روزی را در کنار برادر بگذرانید. سپس دستور داد تا کوات را در زیراندازی بپیچیدند [91] و بر دوش جوان پرزور و نیرومندی که با وی در زندان بود نهادند. هنگامی که جوان از کنار آن زندان‌بان می‌گذشت زندان‌بان از باری که جوان بر دوش می‌کشید پرسید. جوان درماند و آشفته شد. لیك خواهر کوات برسید و به وی گفت که زیراندازی است که در خون ریزش زنانه در زیر خود افکنده است و اینك می‌رود که خود و زیرانداز را بشوید و باز گردد. زندان‌بان باور کرد و به زیرانداز نزدیك نشد. از آنجا که در آیین‌شان پلید بود بدان دست‌نیازید و جوان را با کوات که بر دوش او

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 158

بود آزاد گذاشت و جوان کوات را برون برد و خواهر کوات نیز در پی ایشان بیرون رفت.

چنین بود که کوات از آن زندان بگریخت و خود را به سرزمین هپتالیان رسانید که از شاه آن کشور کمك جوید و با دشمنان خویش بجنگد.

برخی گویند: وی در سر راه خود، در ابرشهر [1] به نزد مردی از مهتران آن شهر فرود آمد و دختر وی را که دوشیزه‌ای رسیده بود به زنی گرفت. نیز گویند که مادر خسرو انوشروان همین دختر بوده است و زناشویی کوات با مادر انوشروان هم در این سفر بوده است. سپس کوات با پسرش انوشروان از این سفر بازگشت و بر برادر خود جاماسپ که شش سال بر تخت نشسته بود چیره شد. آن گاه به جنگ روم رفت و آمد [2] را بگشود و شهرهایی چون ارجان و جز آن را بساخت و سرانجام پسرش انوشروان را پادشاه کرد و مهر خویش به وی داد. کوات سرانجام پس از سی و چهار سال پادشاهی کشته شد که سالهای شهریاری او با شهریاری برادرش برابر بود.

سبب نابودی کوات، دید نادرست، و تباهی آیین، و سستی وی در کشورداری بوده است. هنگامی که حارث پور عمرو پور حجر کندی، و نعمان پور منذر پور امرؤ القیس با يك دیگر بجنگیدند، حارث نعمان را بکشت و منذر پور نعمان بزرگ جان به در برد و حارث سرزمین نعمان را از آن خویش کرد. پس، کوات پور پیروز شهریار ایران زمین به حارث عمرو پیام داد:

- «میان ما و شاهی که پیش از تو بود پیمانی بود. می‌خواهم تو را ببینم.»

کوات زندیك و نکوکار بود. خون‌ریزی را خوش نمی‌داشت. تا خونی بر زمین نریزد، با دشمنان راه می‌آمد. این بود که در روزگار او بسیار کسان وی را ناتوان شمردند و به آز افتادند. باری، حارث با سپاه و ساز و برگ به سوی کوات بیرون شد و در پل فیّوم [3] با وی

[(1)] ابرشهر. در متن نیز ابرشهر: نام باستانی نیشابور. (معین). لسترنج (ص 409) گوید: ابرشهر نام نیشابور در آغاز دولت اسلامی بود و آن را ایرانشهر نیز می‌گفته‌اند.

[(2)] آمد: نام بزرگترین شهر دیار بکر در کنار دجله بالا. (لسترنج: 93).

[(3)] فیّوم: جایی در نزدیکی هیت در عراق. (معجم البلدان).

دیدار کرد.

کوات دستور داد تا تبنگی [طبقی] از خرمای بی‌هسته و تبنگی از خرمای هسته‌دار بیاوردند. هسته‌دار را در برابر حارث و بی‌هسته را در برابر کوات نهادند. حارث می‌خورد و هسته از دهان برون می‌افکند و کوات می‌خورد و نیازی به افکندن هسته نداشت.

کوات به حارث گفت: «چه شده است که چون من نمی‌خوری؟» [92] حارث گفت: «هسته را شتران و گوسپندان ما خورند.» دریافته بود که کوات وی را دست انداخته است. آن گاه سازش کردند و پیمان نهادند که حارث و یاران‌اش پای از فرات فراتر ننهند و از يك دیگر جدا شدند. لیك حارث کوات را ناتوان یافت و در او آز بست. پس، به یاران خود گفت تا از فرات بگذرند و بر آبادیهای سواد بتازند. کوات در تیسپون بود که فریاد کمك به وی رسید و گفت:

- «در پناه شاه خود چنین کرده‌اند!» سپس به حارث پیام داد که دزدان تازی بر سواد تاخته‌اند و می‌خواهد او را ببیند.

حارث چون به دیدار کوات بیامد کوات به وی به سرزنش گفت:

- «کاری کرده‌ای که پیش از تو کس نکرده است.» حارث از نرمی سخن کوات به آز افتاد و گفت:
- «از کارشان هیچ آگاه نبوده‌ام. دزدان تازی را چگونه مهار کنم، همه تازیان زیر فرمان من نباشند. جز با خواسته و سپاه، زیر فرمان نیایند.» کوات گفت: «اینك چه می‌خواهی؟» حارث گفت: «بخشی از سواد را به من ده تا با آن ساز و برگ جنگ فراهم کنم.» و کوات پهنه باختری زیر فرات را که شش تسوگ بود به وی داد.
آن گاه حارث کس به نزد تبّع در یمن فرستاد و به وی گفت:
- «من به شاه و سرزمین ایران آز بسته‌ام و شش تسوگ از وی بگرفته‌ام. سپاه گرد کن و بیا که از کشورشان کسی پاس نمی‌دارد. شاه شان گوشت نخورد و خون‌ریزی را روا نداند. بر آیینی است که وی را از کشورداری باز می‌دارد. با سپاه و ساز و برگ به سوی من بشتاب.» تبّع سپاه گرد کرد و روان شد تا به حیره رسید و چون به فرات نزدیك شد پشه‌اش بیازرد. حارث را فرمود تا برای وی رودی به سوی نجف بشکافد و حارث رودی بشکافت
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 160
که همان رود حیره است. پس در کنار آن رود فرود آمد و برادرزاده‌اش شمر بالدار [1] را به جنگ کوات فرستاد. شمر با کوات بجنگید و او را بشکست و کوات به ری بگریخت.
لیك در ری بر او دست یافت و او را بکشت.

سخن از کارهایی که به دست تبّع و برادرزاده‌اش شمر و پسرش حسّان پس از گرفتن خاك پارسیان انجام گرفت.

تبّع آن گاه، شمر را به خراسان و پسرش حسّان را به سغد فرستاد و به آنان گفت:
[93]- «از شما هر کدام زودتر به چین رسد فرماندار چین همو باشد.» هر يك را سپاهی بود گران: گویند شش صد و چهل هزار تن بوده‌اند. پسر دیگرش یعفر را به روم فرستاد. یعفر به راه افتاد و تا به کنستانتینیا رسید. مردم آن جای به فرمان او در آمدند و پرداختن باج را پذیرفتند. آن گاه به رومیه رفت و آن شهر را به سپاه خویش در میان گرفت. لیك سپاه او گرسنه ماندند و در آنها طاعون افتاد و ناتوان شدند. رومیان چون این بدانستند بر آنان بتاختند، چنان که کسی از ایشان نرست. شمر بالدار نیز پیش تاخت تا به سمرقند رسید و شهر را در میان سپاه خویش گرفت. لیك بر چیزی از آن دست نیافت. پس، شب هنگام از نگهبانان شهر یکی را بدید و دلش را به دست آورد و آن گاه از کار آن شهر و شاه آن، پرسش کرد. مرد گفت:
- «شاه این شهر نابخردترین مردم است و جز به خوردن و آشامیدن و با زن در آمیختن به چیزی نیندیشد. لیك او را دختری است که کار مردم را همو بگزارد.» سپس، امید و نوید به وی داد تا شادمان گردید و آن گاه پیشکشی به وی سپرد تا به نزد آن دختر برد و گفت که به وی چنین گوید:
- «من از سرزمین تازیان بدان آمده‌ام که آوازه خردمندی تو را شنیده‌ام. آمده‌ام تا تو را به زنی گیرم، باشد که پسری برایم بیاوری که شاه پارسیان و تازیان شود. در پی خواسته بدینجا نیامده‌ام. در همین جا، چهار هزار صندوق زر و سیم دارم. آن را به تو دهم و خود به چین روم. اگر چین را بگیرم زنم باشی و اگر در آن جا بمیرم خواسته‌ها همه از آن

[(1)] در متن: ذو الجناح.

تو ماند.» چون پیام شمر به دختر رسید گفت: «پذیرفتم، خواسته را بفرستد.» شمر چهار هزار صندوق، که در هر صندوق دو مرد بود به سوی شهر فرستاد. سمرقند را چهار دروازه بود که بر هر کدام چهار هزار مرد گمارده بودند. شمر آوای زنگوله را در میان خود و آنان نشانه نهاد و این را به فرستادگان خویش که زنگوله را با آنان فرستاده بود، بگفت. همین که به شهر درآمدند زنگوله‌ها را به آواز آورد. بی‌درنگ از صندوق‌ها بیرون جستند و دروازه‌ها را بگرفتند و شمر با سپاه خود به شهر درآمد و مردم را بکشت

و هر چه در شهر بود از آن خویش کرد.
آنگاه، به سوی چین رفت و با انبوه توران برخورد و شکست‌شان داد و به چین رسید و حسان را دید که سه سال پیش از او به چین رسیده بود و چنان که برخی گفته‌اند هر دو در آن جا بماندند و همان جا بمردند. سالهایی که در چین بودند بیست و يك سال بود. بر پایه برخی گزارشها که همه پذیرفته‌اند شمر و حسّان از همان راهی که آمده بودند بازگشتند تا سرانجام با خواسته‌های فراوان و گوهرهای گوناگون [94] و بوهای خوش و بردگان به نزد تبّع بازگشتند و آنگاه هر کدام به سرزمین خویش رفتند. زیرا خواست شاهان تازی جز تاخت و تاز و چپاول و تاراج نبوده است. پروای فرمان‌روایی پابرجا نداشته‌اند. هر کدام همین که دست به خواسته‌ای می‌آگند و سپاهیان خویش را به نوایی خشنود می‌ساخت و بدان چه می‌خواست می‌رسید به سرزمین خویش باز می‌گشت. تبّع در یمن بمرد. پس از وی هیچ يك از شاهان یمن به کشور گشایی برون نرفت. سالهای پادشاهی تبّع يك صد و بیست سال بود. تجارب الامم/ ترجمه ج1 161 سخن از کارهایی که به دست تبع و برادرزاده‌اش شمر و پسرش حسان پس از گرفتن خاك پارسیان انجام گرفت. ..... ص : 160
در گزارشی دیگر آمده است: تبّع خود در یمن بماند و با برادرزاده‌اش شمر و پسرش حسّان همداستان شدند که این دو چین را بگیرند و دست آورد را به نزد تبّع فرستند. گویند وی در میان خود و ایشان آتشگاهها بر آورد که اگر چیزی رخ می‌داد آتش بر می‌افروختند و تبّع يك شبه از آن آگاه می‌شد. نشانه آن بود که اگر از سوی تبّع دو آتش برافروزند یعفر مرده است و اگر سه آتش، تبّع. اگر از سوی ایشان يك آتش برافروزند حسّان مرده است و اگر دو آتش هر دو مرده‌اند. چندی بماندند و آن گاه از سوی تبّع دو آتش برافروختند که یعفر مرده است و سپس سه آتش، که نشانه مرگ تبع بود.
برخی گویند: آن که به سوی خاور تاخته بود تبّع دیگر بود، همان تبّع تبان اسعد بو بکر
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 162
ملیکیکرب پور زید پور عمرو ذو الاذعار، که پدر حسّان بود.

پس از كوات پسرش انوشروان به پادشاهى رسيد. كار كشور را با كوشايى و كاردانى و دورانديشى به دست گرفت. نيك راى بود. درست‌انديش و پرانديش بود. راى خواهى بسيار مى‌كرد. شيوه اردشير را نو كرد. در اندرزنامه‌اش نيك نگريست و خويشتن را بر آن واداشت و توده و ويژگان را بر پايه آن بفرهيخت. در شيوه‌هاى مردمان ديگر پژوهش كرد و آن چه نكو ديد برگزيد. در شيوه‌هاى نيك پيشينيان بينديشيد و از آن پيروى كرد.

نخستين كارى كه كرد آن بود كه آيين زردشت دوم را كه از مردم پسا [فسا] بود برانداخت، از كسانى كه بدان خوانده بود مزدك پور فامارد [1] بود. از چيزهايى كه مردم بدان گرويده بودند- كه وى آن را در چشم‌شان آراسته بود و بر آن‌شان واداشته بود- برابرى در دارايى وزن بود. [95] گفت كه اين همان نيكى است كه يزدان را خشنود سازد و براى آن بهترين پاداش دهد. گفت اگر آن چه وى گويد از دين نباشد، نكوكارى است و همداستانى كسان كه بر پايه خشنودى پديد شود. با اين سخن، فرومايگان را بر والاتباران بجنبانيد. چنان كه خون مردم پست با خون نژادگان درآميخت و راه را بر ستمگران و زن بارگان هموار كرد تا بر مردم ستم كردند، نيازهاى پست خويش را برآوردند و به بانوان نژاده دست يازيدند. انوشروان آيين اين دو را برانداخت و در اين راه بسيار كسان را بكشت و خون بى‌شمارى را بريخت. از مانويان گروهى را نابود كرد و آيين زردشتى كهن را استوار ساخت. آن گاه، فرمانهاى رسا به كارداران و اسپهبدان كشور بنوشت و كار كشور را كه سستى گرفته بود با انديشه پيگير خويش استوار داشت.

كامجويى و شادخوارى را جز گهگاه، فروهشت و سرانجام كارها به سامان آورد و سپاه را با ساز و برگ و ستور نيرومند ساخت و كشور را آباد كرد. از دارايى كشور نگاهدارى كرد، و آن چه نگاهداشتنى نبود، از برگ و نوا و پيشكش‌ها كه در جاى خود مى‌بودند، همه را بپراكند. مرزها را ببست و سرزمينهاى ايران را كه به بهانه‌هاى گوناگون به دست مردم

[(1)] در طبرى (2: 893): مزدك پور بامذاد. به پارسى ميانه مزدك بامداتان. (فره‌وشى).

ديگر افتاده بود، همچون سند و رخج [1] و زابلستان و تخارستان [2] و دروستان [3] و جز آن، باز پس گرفت و مردمى را كه نامشان پاريز [4]

بود بکشت و بازمانده‌شان را بپراکند یا برده کرد یا در جنگها به کار گرفت و مردمی دیگر را که چول‌شان می‌نامیدند برای وی در بند کردند و به نزد وی آوردند و جز هشتاد تن از دلیران ایشان همه را بکشت و کارهای بزرگی کرد، همچون بنیاد نهادن دژها و پناهگاهها و سنگرها، تا اگر دشمنی ناگهان سر رسد در آنها پناه گیرند.

[پی آمد نیك كارهایی كه كرد]

بهره‌ای كه انوشروان از این كارهای خود گرفت آن بود كه خاخان كه نامش سنجوا [5] بود و در آن روزگار رخنه‌ناپذیرترین و دلاورترین توران به شمار می‌آمد و هموست كه ورز [6] پادشاه هپتالیان را بی هیچ اندیشه از شماره جنگجویان و دلیری‌شان بكشت، پس از آن كه ورز را بكشت و سپاه او را نابود كرد و خواسته‌هاشان بگرفت و كشورشان را- جز آن چه خسرو بر آن چیره شده بود- از آن خویش كرد، با سپاهیان خود و با مردمان دیگری كه آنان را به سوی خود كشانیده بود، همچون أبجر [7] و بنجر و بلنجر، و شماره‌شان [96] یك صد و ده هزار سپاهی بود، به سوی انوشروان روی‌آور گردید و كس

[(1)] رخج: استانی است در همسایگی قندهار و خاور بست (لسترنج: 371) رخود (مقدسی: 297). نولدكه آن را معربAraxwadh گفته است (ترجمه زریاب: 307 تعلیق 12).

[(2)] تخارستان: استانی است پرگستره، در خاور بلخ (لسترنج: 453).

[(3)] دروستان: در متن چنین است. آن چه در طبری (2: 894) است، دردستان. در حواشی آن دروستان، دروستان، دهستان.

[(4)] در متن: للبافرز. در طبری: بارز، در حواشی آن، البارز. ضبط نولدكه: پاریز است (ص 253، 308 یادداشت 13) كه با طبری همخوانی دارد. للبافرز، چنین می‌نماید كه مصحف «البارز» است.

[(5)] در متن: سنحوا (سنخوا؟). این نام در طبری (2: 895) سنجبوا، و در حواشی آن، سحبوا، آمده است. (نگاه كنید به نولدكه، زریاب ص 254، 309 یادداشت 17)

[(6)] ورز: در متن چنین است. در طبری نیز ورز و در حواشی آن، ورد، آمده است.

[(7)] أبجر: در متن به همین گونه است. در طبری (2: 895) ابخز و در نولدكه بگونه ابخاز آمده است (ترجمه زریاب: 255، 308 تعلیق 15).

به نزد خسرو فرستاد و او را بیم داد و خواسته‌هایی از وی بخواست و گفت اگر آن چه را كه از او خواست به زودی نفرستد كشورش را زیر پا خواهد گرفت و با وی خواهد جنگید. انوشروان پیام او را به چیزی نگرفت و نپذیرفت. زیرا كه مرزهای خویش را به ویژه مرزهای چول را كه خاخان از همان جا روی آورده بود، استوار ساخته بود و از رخنه‌ناپذیری راهها و گذرگاهها دلگرم بود و از توانایی خود بر نگاهداری مرز ارمنستان نیك آگاه

بود. از همین روی، خاخان که از سوی چول و گرگان پیش آمده بود با دژها و مردانی روبرو شد که انوشروان آماده کرده بود و دریافت که کاری از پیش نتواند برد و نومید بازگشت.

چاره کار مزدکیان [و بازگردانیدن خواسته‌ها و کاری که با زنان گرفتار کرد] [و کارسازی‌های دیگر او]

انوشروان سران مزدکیان را گردن زد و دارایی‌شان را در میان نیازمندان بهر کرد و گروه بسیاری از آنان را که به خانه‌ها درآمدند و خواسته‌ها و زنان مردم را از چنگ‌شان ربودند، و شناخته شدند، بکشت و خواسته‌ها به خداوندان بازگردانید و فرمود تا هر کودکی را که پدر شناخته نبود، یا در کیستی او همداستانی نداشتند، به کسی دهند که چهره‌اش به وی ماند و از خواسته آن که کودك را بپذیرفته، بخشی به کودك دهند و در کار زنانی که به زور ربوده شدند، فرمود تا از آن مرد کابین وی بستانند و کسان آن زن را خوشنود سازند و زن را آزاد می‌گذاشت تا اگر خواهد با همان مرد بماند یا شوی دیگر گیرد، مگر آن که از پیش شویی داشته باشد که در آن هنگام می‌بایست به نزد همان شوی بازش گردانند. بفرمود تا از آن که به خواسته کسی دست یازیده و زیانی رسانیده، تاوان بستانند و ستمگر را هم به اندازه گناهی که کرده است کیفر دهند. و بفرمود تا دختران نژادگانی را که بی سرپرست شده بودند و به وی نامه نوشتند به همپایگان‌شان شوی دهند و هزینه برگ [1] شان را از گنجینه کشور بپردازند و پسرانشان را از خانواده‌های بزرگ زن داد و توانگرشان کرد و فرمود به دربار او باشند تا در کارها از ایشان یاری جوید. زنان پدر

[(1)] برگ: جهاز یا جهیز عروسی. بلعمی نیز به همین معنی به کار برده است (دهخدا: «برگ»).

خویش را آزاد گذاشت تا اگر خواهند با زنان وی بمانند و با آنان برابر باشند و روزی همانند بستانند، یا برای ایشان شوهرانی همپایه و در خور بیابند. فرمود تا رودها و کاریزها بکنند و به آبادکنندگان، خواسته پیشاپیش دهند و نیرومندشان کنند. فرمود تا پلهای ویران را باز سازند و آن را به گونه‌ای بهتر از همیشه بازگردانند. فرمود تا راههای مردم هموار سازند. در راهها ساختمانهای بزرگ و دژها بساخت و فرمان‌داران و کارداران شایسته برگزید و از آنان هر که را بر جایی گماشت دستورهای رسا و روشن داد. درباره کارنامه‌ها و اندرزنامه اردشیر سفارش کرد. هم خود به کار بست و هم دیگران را بر آن واداشت. [97]

همین که کارهای کشور سامان گرفت و پادشاهی او استوار شد و به سپاه و نیروی خود پشتگرم گردید، به سوی انتوخیا بتاخت و آن شهر را بگشود و فرمود شهر را به درازا و پهنا و راهها و شماره خانه‌ها بنگارند و سپس، بر نگاره آن شهری در کنار تیسپون بسازند و شهر رومگان [رومیه] این چنین ساخته آمد. آن گاه مردم انتوخیا را در آن بنشانید. چون به دروازه شهر رسیدند هر خانواده به خانه‌ای رفت که همانند خانه وی در انتوخیا بود. آن گاه به سوی شهر هرکلئا [1] بتاخت و آن را بگشود. آن گاه اسکندریه را گشود و کیسر [قیصر] در برابر او سر فرود آورد و به وی سربها پرداخت.
سپس از روم بازگشت و راه خزر در پیش گرفت و کین خود از خزران بتوخت و خون مردم خویش را که در آنجا کشته شده بودند بازپس گرفت. آن گاه به سوی عدن رفت و تنگه‌ای از دریا را که میان دو کوه بود با سنگ و تیرهای آهن ببست. آن گاه، و زان پس که دختر خاخان را به زنی گرفت و از او کمك جست، به سوی هپتالان بتاخت. شاه ایشان را بکشت و خاندان او را از بیخ و بن برانداخت و از بلخ و آن سوی بلخ بگذشت و سپاهیان خود را در فرغانه فرود آورد. آنگاه به تیسپون بازگشت و سپاهی از مردم دیلم به حبشه فرستاد که مسروق حبشی را در یمن بکشتند و از آن پس در تیسپون پیروز و سرفراز بماند و همه فرمان‌روایان از او بشکوهیدند و فرستادگان توران و چین و خزر و مانندشان به

[(1)] برابر ضبط نولدکه (ص 258). در متن: مدینة هرقل.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 166

در بار او می‌آمدند. انوشروان، دانشمندان را بزرگ می‌داشت، وی بر جان [1] را بگشود و بازگشت و در بند [2] را بساخت. عبد الله پدر پیامبر، و پیامبر (ص) خود نیز به روزگار او که پادشاهی وی چهل و هشت سال بود بزادند. عبد الله در بیست و چهارمین سال پادشاهی او زاده بوده است.
انوشروان کس به نزد منذر نعمان که مادرش ماء السماء زنی از زنان یمن بود، فرستاد و او را بر تازیان حیره و سرزمینی که حارث عمرو بر آن فرمان می‌راند پادشاه کرد و کار کشور را به سامان بازگردانید.

[راست آوردن کار باج گزاری برای افزایش دارایی کشور]

بهترین چاره‌ای که انوشروان برای افزایش دارایی و بارور کردن خواسته بیندیشید و به کار بست آن بود که، پس از آن که وی از کار مرزها و کار شاهان پیرامون بیاسود و کارها و پرداختهای بایسته دورترین شاهان را از توران و خزران و هندوان باز نمود و شام و مصر و روم را به خواسته‌ای کلان به پادشاه روم بفروخت و به پرداخت باج سرانه و سالانه‌اش وادار ساخت تا به کشورش لشکر نکشد، آن گاه، در آیین باج‌گزاری و سرچشمه‌های دارایی کشور که شاهان پیشین داشته‌اند، نگریست [98] و ناگهان بدید که از مردم برخی خوره‌های کشور يك سوم برداشت، و از برخی يك چهارم، و از برخی يك پنجم، و از برخی دیگر يك ششم بر پایه چند و چون آب و آبادانی که از آن برخوردارند باج گیرند و سرانه نیز به اندازه‌ای بستانند.
کوات در واپسین روزهای پادشاهی خویش فرموده بود تا زمین‌ها را چه کوه و چه دشت بپیمایند تا مردم باج بر پایه آن گزارند. لیك کار پیمایش به انجام نرسیده بود که کوات بمرد و چون انوشروان پادشاه شد فرمود تا کار به پایان برند و خرمابنان و زیتون‌بنان و جز آن را و نیز سرها را بشمرند. سپس فرمود تا دبیران، آمار درشت بیرون آرند بی آن که خرد خرد باز نمایند. آن گاه مردم را بار داد و دبیر را فرمود تا آن آمارها که از

[(1)] برجان: به پهلوی Varjan شهری در جزر (مراصد) جَزَر بازگونه جُرْز است و جُرْز تازی شده گرج که همان گرجستان باشد، ورج، برج، گرج: حرفهای اول این سه گویش در بسیاری واژگان جای يك دیگر می‌نشینند (وراز، براز، گراز). برخی نیز آن را همان بلغار امروزی دانند. نیز نگاه کنید به دکتر محمدی، الترجمة و النقل عن و الفارسية ص (71- 73)، الدراسات الادبية، سال سوم شماره سوم ص (364- 365).
[(2)] در متن: باب الأبواب. در بند نوشروان نیز گویند. شهری است در کنار دریای خزر. (مراصد الاطلاع).

دانه‌های گوناگون و خرمابنان و درختان زیتون و سرها برداشته است، بر مردم بخواند و دبیر چنین کرد.
آن گاه خسرو انوشروان به مردم گفت:
- «چنان دیده‌ایم که بر گریب‌هایی که از این پیمایش به دست آمده است، نیز بر خرمابنان و درختان زیتون و سرها، باجهایی نهیم و بفرماییم تا سالانه در سه گاه گزارده آید و در گنجینه دارایی کشور، خواسته چندان گرد کنیم

که اگر در مرزی از مرزها، یا در سویی از سوی‌های کشور، رخنه‌ای، یا رویداد ناخوشایندی روی دهد، و برای پیشگیری یا چاره کردن آن به هزینه‌ای نیاز افتد، خواسته بایسته، در گنجینه‌هامان آماده و فراهم باشد و نخواهیم که در همان هنگام به باج گرفتن بیاغازیم. در رایی که زده‌ایم و بر آن شده‌ایم چه گویید؟» کسی رای نزد و سخنی نگفت و خسرو گفته خویش را سه بار بگفت.
آن گاه، مردی از آن میان برخاست و روی به خسرو گفت:
- «شاها، جاودان مانی، آیا این باج را بر تاکی نهی که بمیرد و برزی که بخشکد و جویی که بی‌آب شود و کاریزی که آب آن بند آید؟» خسرو به وی گفت: «ای دشوار شوم، از کدام رده باشی؟» گفت: «از دبیرانم.» خسرو گفت:
- «با خامه‌دان چندان بزنیدش که بمیرد.» دبیران، به ویژه از سر بیزاری نمودن از رای و گفتار او، و نزدیکی جستن به خسرو، با خامه‌دان چندان بر او کوفتند تا بمرد.» [99] آنگاه مردم گفتند: «شاها، هر باجی که بر ما نهی از آن خوشنود باشیم.» خسرو تنی چند از رایمندان پاکدل را برگزید و فرمود تا در آنچه به وی گزارش کردند، از پیمایش زمین و شماره خرمابنان و درختان زیتون و سرشماری مردم، نیك بنگرند و چندان که به سود و آسایش مردم بینند نهاده‌هایی نهند و آن را به نزد وی بردارند.
هر يك، رای خویش را در این باره و در چندی نهاده‌ها باز گفتند و در میان بگردانیدند تا سرانجام همداستان شدند و بر آن چه نگاهدار مردم و ستوران است، بر گندم، جو،
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 168
برنج، تاك، خرما، خرمابن، زیتون‌بن، نهاده‌هایی چنین بنهادند:
بر هر گریب زمین گندم و جو يك درهم.
بر هر گریب تاکستان هشت درهم.
بر هر گریب خرماستان هفت درهم.
بر هر چهار خرمابن پارسی يك درهم.
بر هر شش خرمابن پست يك درهم.
بر هر شش زیتون‌بن يك درهم.
و تنها بر خرمابنانی باج نهادند که در باغی رسته باشند و گرد هم باشند نه تك درخت، و از فراورده‌های هفتگانه جز این را فرو نهادند و مردم را زندگی نیرو گرفت.
باج سرانه را جز بر نژادگان و بزرگان و رزمندگان و هیربدان و دبیران و پیشگران شاه، بر توده مردم ببستند و آنان را بر چند گروه گروه کردند: گروه دوازده درهم، گروه هشت درهم، گروه شش درهم، و گروه چهار درهم، که به توانایی و ناتوانی مرد بسته بود. بر آنان که کمتر از بیست یا بیشتر از

پنجاه سال داشتند باج نبستند. سپس، این نهاده‌ها را به نزد خسرو برداشتند و خسرو بپسندید و فرمود تا به کار بندند و بر پایه آن باج را سالانه در سه بهر بستانند و آن را همداستانی [1] بنامید، یعنی: باجی که همه بدان خوشنود بودند. این همان نهاده‌هایی است که عمر خطّاب، که خدا از او خشنود باد، آنگاه که پارس را بگشود از آن پیروی کرد و فرمود تا از آنان که به باور نیامده‌اند باج سرانه بر همین آیین بستانند. جز این که عمر بر هر گریب زمین ویران همان را نهاد [100] که اگر کشته بود باج آن می‌بود. و بر هر گریب زمین گندم و جو يك تا دو کفیز [قفیز] گندم بیفزود و آن را برگ سپاهیان کرد. عمر، به ویژه در عراق، نهاده‌های خسرو انوشروان را که بر زمین و خرماستان و زیتون بن و سرها نهاده بود به کار بست و باجی را که خسرو از برگ و نوای مردم برداشته بود وی نیز برداشت و ببخشود.

[(1)] در متن: ابراسیار، بی هیچ نقطه. نقطه‌ها از طبری است. (2: 962). همداستانی را بلعمی به کار برده است.
بسا که ابراسیار تصحیفی از همین کلمه باشد.

بخشی از زندگی‌نامه و کشورداری انوشروان که آن را از روی نامه‌ای [1] که انوشروان خود درباره زندگی و کشورداری خویش نوشته است بیاوردم

اشاره

در آنچه انوشروان درباره زندگی خویش نوشته است چنین خواندم:

در راه همدان که برای گذرانیدن تابستان به آن جا می‌رفتم، روزی در دستگرد خسرویه [2] نشسته بودم. برای فرستادگان خاخان و هپتالان و چین و کیسر و بغپور که به درگاه بودند، خوان بگسترانیده بودند که ناگاه یکی از اسواران با شمشیر آخته پیش آمد و به سراپرده رسید. پرده را از سه جای بدرید و خواست تا به جایی که ما بوده‌ایم درآید و با ما درآویزد. از پیشگران یکی گفت تا با شمشیر به سوی او بیرون شوم. من دانستم که اگر تنها يك تن باشد دیگران وی را از ما باز خواهند داشت و چنان چه گروهی باشند از شمشیر من کاری ساخته نیست. نترسیدم و از جای نجنبیدم. یکی از نگهبانان او را بگرفت و من ناگهان دریافتم که مردی رازی و از بندگان و ویژگان ما باشد. یاران نيك می‌دانستند که همداستانان وی بسیار باشند.

از این روی، از من درخواستند تا دیگر در بزمی ننشینم و با کسی باده ننوشم تا آن گاه که از کار آگاه شوم. سخن ایشان نپذیرفتم تا فرستادگان شاهان مرا ترسو نپندارند و برای نوشیدن بیرون شدم. چون بزم پایان گرفت، مرد رازی را به بریدن دست راست و کیفرهای دیگر بترسانیدم تا درباره آن که بدین کارش برانگیخته به من راست گوید و باورانیدم که اگر دروغ نزند از این پس کیفری نبیند. گفت:

گروهی که [101] از پیش خود نامه‌ها ساخته و سخن‌ها پرداخته‌اند و آن را به خدا

[(1)] همان است که ابن ندیم با نام کتاب التاج فی سیرة انوشروان یا الکارنامج فی سیرة أنوشروان از آن یاد کرده و ابن مقفع آن را از پهلوی به تازی در آورده است. (فهرست: 118، 305).

[(2)] در متن: دسکرة الملك. (دستگرد، دستگرد خسرویه) در هفت کیلومتری شمال خاوری تیسپون واقع است. (کریستن سن).

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 170

بسته‌اند، بر او چنین رای زده‌اند و گفته‌اند که کشتن او- که اگر مرا بکشد- تو را به بهشت برد. پس، جست و جو کردم و سخن وی راست دیدم. فرمودم تا رازی را رها کنند و آن چه از وی گرفته‌اند باز پس دهند. فرمودم تا کسانی را که کیشی بر ساخته‌اند و بر او چنین رای زده‌اند گردن زنند و هیچ يك از ایشان را زنده نگذاشتم.

انوشروان گوید:

[کشتنم را روا دیدند]

«چون آن گروه را که کیش دیگری آوردند، به نزد خویش خواندم تا از گفتارشان آگاه گردم، در گستاخی و پلیدی و نیروی اهریمنی به پایه‌ای بودند که از کیش پلید خویش بی‌پروا سخن می‌گفتند و از مرگ باك نداشتند، تا آن جا که از برترین‌شان، از روا بودن کشتن خویش پرسیدم، در برابر آن همه، گفت: آری، کشتن تو را و کشتن هر که را که بر کیش ما نباشد روا می‌دانم. به کشتن وی فرمان ندادم تا آن که چاشتگاه فرا رسید. فرمودم تا برای خوردن چاشت، وی را در زندان بدارند. خوراك برای وی بفرستادم و فرستاده را فرمودم که از سوی من به وی گوید که زنده ماندن من از آن چه او گفته است سودمندتر باشد. به فرستاده گفت:
درست است. لیك شاه از من خواسته است تا در آن چه به دل دارم راست گویم و کیشی را که بدان گرویده‌ام پنهان ندارم. من بر کیشی باشم که از آموزگار خویش آموخته‌ام.
انوشروان گوید:

[بخشش به بی‌نوایان روم]

چون کیسر به من نیرنگ زد و من به کشور او لشکر کشیدم و او خوار شد و خواستار آشتی گردید و برای من خواسته‌ای فرستاد و پرداختن باج و سربها را بپذیرفت، ده هزار دینار از آن چه فرستاده بود، به بی‌نوایان و بزرگران روم بخشیدم.
این در سرزمین‌هایی از روم بود که زیر پا نهاده بودم، نه جاهای دیگر.
انوشروان گوید:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 171

[از باج بکاستم تا زمین‌ها آباد گردد]

«چون بر آن شدم تا خود به پیگیری کار مردم بپردازم و گرفتاری و ستم را از آنان بردارم، و سنگینی باج بر آنان سبك کنم- چه، این فزون بر پاداشی که در آن است مایه بهبود کشور و بی‌نیازی مردم گردد و به شهریار توان دهد تا به هنگام نیاز، باج بایسته از ایشان بستاند، زیرا برخی نیاکان ما بر آن بوده‌اند که [102] بخشودن یك سال و دو سال و گاه کاستن باج، مردم را بر آباد کردن زمین‌هاشان توانا سازد،- پس کارگزاران و باج‌گزاران را گرد کردم. نابسامانی کارشان چنان بود که چاره ندیدم جز آن که کار باج را راست آورم و باج پیش بریده شهر شهر، خوره خوره، روستا روستا، ده ده و مرد مرد را بخواهم و مردانی را که در چشم من درستکار و استوار بودند، بر کارشان بگماردم و با کارگزار هر شهر مردی استوار نهادم تا نگاهبان کار وی باشد. داور هر خوره را فرمودم تا در کار مردم خوره خویش بنگرد و باج‌گزاران را فرمودم تا اگر نیاز افتد که چیزی به نزد ما آرند، آن را به نزد داوری برند که بر خوره ایشان گمارده‌ایم تا کارگزار نتواند بر آن بیفزاید و گفتم تا باج را در برابر چشمان داور بپردازند و داور گواهی کند و فرمودم تا باج از مردگان و خردسالان نارسیده بردارند و فرمودم تا داور و دبیر و کارگزار هر شهر، آمارشان را به دیوان ما گزارش کنند و این فرمان را به هر سوی نوشتم.

نیز گوید:

[گزارش موبدان موبد]

«موبدان موبد به ما گزارش کرد که گروهی از نژادگان که از ایشان نام برده بود، و برخی‌شان به درگاه بودند و برخی در شهرهای دیگر، آیین‌شان نه آن است که از پیامبر و دانشمندان خویش داریم. از آن در نهان سخن گویند و مردم را بدان خوانند و این مایه تباهی کشور است و مردم همداستان نمانند تا آن چه شاه بر کیش خود روا داند آنان نیز دانند، یا آن چه شاه روانشناسد آنان نیز نشناسند. چه، اگر مردم همگی هم کیش و همدل شاه باشند، سپاه وی نیرومند گردد و خود در پیکار با دشمن پشتگرم باشد. پس، این ناسازگاران را پیش خواندم تا با ایشان گفت و گو کنیم و راستی را بشناسند و بدان گردن نهند و فرمودم تا از سرزمین و کشورم دورشان کنند

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 172

و کسانی را که بر کیش اینان باشند نیز پاپی شوند و با ایشان نیز چنین کنند.

نیز گوید:

توران که در سوی اباختر [1] باشند به ما بنوشتند که تنگ دست شده‌اند و این که اگر چیزی به آنان ندهیم ناگزیر به سوی ما لشکر کشند. از ما چند چیز خواستند:

این که [103] آنان را به سپاه خویش درآوریم و برای آنان روزی نهیم تا بدان بزیند، و این که از سرزمین گنجه و بلنجر و آن سوی، پهنه‌ای به ایشان دهیم که روزگار بدان بگذرانند. پس چنان دیدم که از آن راه تا دربند چول گذر کنم. خوش می‌داشتم تا شاهانی که از سوی ما در آنجا فرمان می‌رانند بدانند که ما هر گاه بخواهیم به هر کجا توانیم رفت و فرّ و شکوه شاهنشاهی و فزونی سپاه و آمادگی ساز و برگ و جنگ افزار ما را ببینند تا در برابر دشمنان خود دلگرم و دلیر گردند و از نیروی کسی که برای روز نیاز در پشت خویش دارند آگاه باشند. نیز خوش داشتم که هم به دست خود به آنان پاداش و پیشکش دهم، ایشان را در نشست‌ها در نزديك خویش نشانم و به ایشان سخن نرم گویم تا مهرمان در دلشان افزون شود و ما را بیش از پیش بخواهند و در جنگ با دشمنان ما تشنه‌تر گردند. نیز خواستم تا دژهاشان را از نزديك ببینم و در رهگذر خویش از روزگار باج‌گزاران جویا شوم.

پس راه همدان و آذربایگان را در پیش گرفتم و چون به چول و شهر پیروز خسرو رسیدم، آن شهرهای کهن و آن مرز و بوم را باز ساختم و فرمودم تا دژهایی دیگر بسازند.

«خاخان خزر همین که شنید در آن جا فرود آمده‌ایم، بیمناك شد که مبادا با وی بجنگیم. پس به ما نوشت که از هنگامی که شهریاری به من رسیده، دوست دارد که با من در آشتی باشد و فرمانبرداری مرا نیکبختی خویش داند. یکی از سرداران او چون چنین‌اش بدید، او را فرو گذاشت و با دو هزار تن از یاران خویش به نزد ما

[(1)] اباختر (Apaxtar شمال) یکی از چهار پادگس که کوات، ایران را بر آن بهر کرد. نگاه کنید به توضیحی که در پی می‌آید.

آمد. او را بپذیرفتیم و با اسوارانی که در آن سو داشتیم جای دادیم و برای او و یارانش روزی نهادیم و فرمودیم تا برای ایشان دژی در آن جا بسازند و فرمودیم تا برای هم‌کیشان ما مزگتی پی افکنند و يك موبد و گروهی از مغان را در آن جای دادیم و فرمودیم تا هر که را از توران که به کیش ما در آیند بیاموزند که در فرمانبرداری شهریاران چه سود این جهانی و چه

پاداش آن جهانی نهفته است.
ایشان را به دوستی و درستی و داد و پاکدلی و پیکار با دشمن وادارند و اندیشه و آیین ما را به نوخاستگان‌شان بیاموزند. برای آنان در آن سامان، همچنین بازارها پدید کردم و راههاشان را باز ساختم و کژی‌ها از خیابانها راست آوردم و چون در انبوه سواران و پیادگان که در آن جا برای ما گرد شده بودند نیك نگریستم، دیدم که اگر در میانه پارس بود ماندن ما در آن جا بهتر می‌بود. [104] نیز گوید:

[بازنگری در کار کشور و مردم]

«چون بیست و هشت سال از شهریاری ما بگذشت، در کار کشور و دادگری در میان مردم، و رسیدگی به کارشان، و بررسی ستمهایی که بر آنان رفته، و برداشتن ستمها، بار دیگر نگریستم و موبد هر مرز و شهر و خوره و گند [1] را فرمودم تا آن چه در این باره است گزارش کنند و فرمودم تا از سپاهیان سان بینند، آنان که به درگاه بودند در برابر من، و آنان که در مرزها و پیرامون کشور، در برابر سپهبد، پادوسبان، [2] داور و استواری که از سوی ما است. نیز فرمودم تا باج گزاران را در هر گوشه کشور، در شهرشان و در برابر سپهبد و داور و دبیر و استوار شهر، گرد کنند و کسانی را که به درستی و استواری و وارستگی و دانش بشناختم و بیازمودم، به شهر

[(1)] گند: جند تازی شده آن است که در متن آمده است. در اصل نام یکی از یکان‌های ارتش ساسانی بود که سپس در کتب اسلامی به جاهایی گفته شد که یك جند سپاه در آن نهاده بودند. (یاقوت).

[(2)] پادوسبان (پاذگسپانPatgospan (. کوات، کشور را به چهار پادگس بهر کرد و هر یك را به یك پادوسبان سپرد. چهار پادگس در چهار سوی ایران بوده است: پادگس:Apaxtar)شمال)، پادگسNemroz)جنوب)، پادگسKhvarasan)مشرق، خراسان)، پادگسKhvarvaran)مغرب، خوربران). (کریستن سن، یاسمی:

376، نولدکه، زریاب: 303، دهخدا، محمدی، الترجمة و النقل: 67).

و خوره‌ای که آن بندگان و کارگزاران و مردم آن سرزمین می‌بودند، گسیل داشتم تا همه را از نژاده و پست گرد کنند و کارهاشان را درست و راست همگی گزارش کنند، داوری‌ها را اگر درست بوده باشد و مردم با خوشنودی به کار بسته باشند، در همان جا پایان بخشند و آن چه بر آنان دشوار آید به نزد من آرند. من به این پیگری‌ها چنان دل دادم که اگر پاییدن دشمنان و پاسداری از مرزها نبود، کار باج و مردم را در ده ده کشور خود به دست می‌گرفتم. لیك ترسیدم که کارهایی که از آن بزرگتر است تباه گردد، کارهایی که جز من کسی از پس آن برنیاید و نتواند چو من استوار کند و مرا از آن آسوده بدارد، فزون بر دشواریهایی که در رفتن به روستا روستای کشور، با سپاهیان و یارانی که از همراهی‌شان ناگزیر باشیم، برای مردم نهفته است. نیز خوش نداشتیم که آنان را به درگاه خوانیم. چه بیم از آن داشتیم که باج‌گزاران از آباد کردن [105] زمین‌هاشان بازمانند،

یا کسانی باشند که رنج راه و آمدن به درگاه بر آنان دشوار آید، چه، در آن هنگام کار روستاها و کشتزارها و آبها و کارهای ناگزیر دیگر که در همه هنگام سال به رسیدگی نیازمند است، بر زمین ماند. این بود که چنین کردیم و موبدان موبد را بر این کار بگماردیم و فرمانها نوشتیم و کسانی را که به آنان دل آسوده بودیم و امید داشتیم که کار به سان ما کنند، گسیل داشتیم و کار را به آنان سپردیم.
نیز گوید:

[برای پژوهش در کار مردم و استواران باج با مردم خوره‌ها بنشستیم]

«آن گاه که مردم سراسر کشور به فرّ ایزدی، از دشمنان بیاسودند و از آنان جز دو هزار تن از دیلمان نماندند که گشودن دژهاشان از ناهمواری کوهها در آن سامان دشوار بود، برای کشورمان سودمندتر از آن ندیدم که به پژوهش در کار آن استواران که به دادخواهی باج گزاران گمارده بودیمشان، بپردازیم. در گزارش به ما گفته بودند که استواران، چنان که ما خواسته بودیم، در این راه نکوشیده‌اند. از این رو، فرمودم تا به داور هر خوره بنویسند که مردم خوره خویش را بی‌آگاهی کارگزار و سران خوره، گرد کند و از ستمی که بر آنان رفته و باجی که از ایشان بستانیده‌اند، جست و جو کند و در این پژوهش رای خویش را تا آن جا که در توان

دارد به کار گیرد و هیچ کوششی را فرونگذارد و کار یك یك کارگزاران را بنویسد و مهر خویشتن و مهر خوشنودی مردم آن خوره را بر آن زند و به نزد من فرستد. نیز تنی چند از کسانی را که پسندیده مردم خوره باشند گسیل دارد و اگر بخواهند که چند تن از فروپایگان نیز با آنان باشند چنین کنند.

فرستادگان چون به درگاه بیامدند بار دادم و در برابر بزرگان کشور، شاهان، داوران، آزادگان و نژادگان، در آن گزارش‌ها و ستم‌نامه‌ها نیك نگریستم. پس، هر دادخواهی که از کارگزاران یا از نمایندگان، یا از نمایندگان نمایندگان ما، یا از زنان و بستگان خاندان ما می‌بود بی آن که گواهی بخواهیم، از باج گزاران فرو انداختیم. چه، نیك می‌دانستیم که باج گزاران در برابر آنان ناتوان باشند و زورمندان به مردم ناتوان ستم کنند و هر دادخواهی که مردم از یك دیگر می‌داشتند و راستی بر من آشکار می‌گردید پیش از آن که از نزد ما بروند، دادشان بستانیدم و آن چه دشوار می‌بود و در پژوهش، به گواهان و داور شهر نیاز می‌افتاد، استواری از دبیران، استواری از موبدان، استواری از بندگان و پیرامونیان خویش را با آن بفرستادم و کار را استوار داشتم. در آن جا که سخن از راستی و داد باشد، یزدان در چشم ما، ارجی برای خویشان و بندگان و پیرامونیان ما ننهاده است. زیرا که نزدیکان شاه با شکوه و نیرویی که دارند، ستم کردن از ایشان بر می‌آید و اگر شهریار آنان را به خویش واگذارد، هر که با ایشان درافتد برافتد، مگر کسانی از ایشان که هم به فرهنگ شاه فرهیخته باشند و آیین او را پاس بدارند و با مردم او مهربان باشند [106] که اینان اندك‌اند. پس ستمهایی که از ایشان می‌شناخته‌ایم ما را بر آن داشت تا در دادخواهی‌هایی که بر آنان به نزد ما می‌آورده‌اند گواه نخواهیم. نیز

نخواسته‌ایم به كسانى كه در سايه ما نيرومند، و با جايگاهى كه در نزد ما داشتند، در پايگاهى بلند بوده‌اند نيز ستمى رود. چه راستى و داد، ناتوان و نيرومند و بى نوا و توانگر را يكسان در بر مى‌گيرد. ليك هر گاه كه داورى دشوار مى‌بود، داورى هم بر زيان ويژگان و بندگان را از داورى به زيان درويشان و تهى‌دستان و نيازمندان خوشتر مى‌داشتيم. چه مى‌دانستيم كه اينان را ياراى ستم كردن بر پيرامونيان ما نباشد. نيز مى‌دانستيم كه آن ويژگان را كه داورى به زيان‌شان كرده‌ايم، از نوازش‌ها و بخشش‌هاى ما بهره‌هايى است كه اينان را

نباشد. سوگند، كه دوست‌ترين ويژگان و نكوترين بندگان در چشم ما آنان‌اند كه با مردم هم بر شيوه ما باشند و با تهى‌دستان و درويشان مهر ورزند و دادشان بدهند.

چه، هر كه بر اينان ستم كند، بر ما ستم كرده و هر كه به اينان زور گويد، به ما گفته و خواسته است كه زينهار ما را كه نگهبان و پناهگاهشان است ناديده انگارد.

نيز گويد:

«در سی و هفتمین سال شهریاری ما، چهار رده از توران خزر که هر کدام را شاهی است، به من نوشتند و در آن از تنگدستی‌شان و نیز از بهره‌ای که از بندگی‌مان دارند، سخن گفتند و از ما درخواستند که روا داریم تا با یاران خود به نزد ما آیند و از ما فرمان برند و خواستند تا از آن چه پیش از شهریاری ما از آنان سرزده بود، چشم بپوشیم و ایشان را با بندگان دیگر خویش در يك پایه نهیم و این که هر گاه به جنگ و جز آن فرمان دهیم چون بهترین یاران پاکدل، از ما فرمان برند.
«در پذیرفتن ایشان چند سود دیدم: یکی شکیبایی و دلیری‌شان، دیگر آن که بیم داشتم که از سر نیاز به سوی کیسر [1] یا شاهان دیگر روند و مایه نیرومندی آنان در برابر ما گردند. در گذشته نیز، کیسر در نبرد با شاهان باج‌گزار ما، همین توران را به کمترین مزد به مزدوری گرفت و در آن جنگ به یاری آنان شکوهی یافت. چه، توران از خوشی‌های زندگی بی‌بهره‌اند و سختی زندگی، آنان را به سوی مرگ گستاخ می‌کند.
«به آنان نوشتم: ما هر که را که به فرمان ما گردن نهد بپذیریم و آن چه داریم از کسی دریغ نورزیم و به مرزبان دربند در نامه‌ای فرمودم تا آنان را پیاپی به خاك ما درآورد.
«مرزبان به ما نوشت که از توران پنجاه هزار تن با زنان و فرزندان و روزی‌خواران، و از [107] سران‌شان سه هزار تن با زنان و فرزندان و بستگان

[(1)] به پارسی میانه، قیصر را کیسرKesar می‌گفته‌اند. (فره‌وشی)
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 177

خود به نزد وی آمده‌اند.
«چون گزارش به من رسید خوش داشتم که آنان را به خود نزدیك کنم تا نیکی‌ها و نواخت‌های مرا ببینند و با سرداران من خوی گیرند تا هر گاه با سرداری به جنگی‌شان فرستیم دل به يك دیگر استوار دارند. پس راهی آذربایگان شدم.
چون بدان جا فرود آمدم به آنان بار دادم که بیایند. در آن روز، ارمغانهای شگفتی از کیسر به من رسید و فرستاده خاخان بزرگ، فرستاده خاوند [1] خوارزم، فرستاده شاه هند و داور [2]، کابل شاه، خاوند سر ندیب، خاوند کله [3]، و فرستادگان شاهان دیگر و نیز بیست و نه شاه در يك روز به نزد ما آمدند و چون به آن پنجاه و سه هزار تن از توران رسیدم فرمودم تا در رده‌ها بایستند و بر نشستم تا از آنان بازدید کنم. در آن روز یاران من و

آنان كه به نزد من آمده بودند و آنان كه فرمان و بندگى مرا پذيرفته بودند، چندان بودند كه در دشتى به درازاى ده فرسنگ نمى‌گنجيدند. پس، سپاس يزدان بسيار گفتم و فرمودم تا آن توران و خانواده‌هاشان بر هفت پايه شوند و بر هر كدام يكى از خودشان را سردار كردم و زمينهايى به آنان بسپردم و ياران‌شان را جامه بپوشانيدم و براى آنان روزى نهادم و آب و زمين دادم. برخى را با سپهسالارى كه در برجان [4]، داشتم و برخى را با سپهسالارى كه در أران [5] داشتم و برخى را در آذربايگان جاى دادم و ايشان را در مرزهايى كه نياز داشته بهر كردم و به مرزبان سپردم و تاكنون هر فرمانى كه دهيم و به هر شهر و مرزى كه فرستيم با پاكدلى بكوشند و ما را شاد كنند.

نيز گويد:

[(1)] خاوند (خداوند): در برابر «صاحب» در متن، كه به معنى دارنده و شهريار يا شاه است.

[(2)] داور يا سرزمين داور: ولايتى است بزرگ كه همسايه رخج، بست و غور است. از شهرهاى داور، تل و غور است كه در كنار هيرمند باشند. (مراصد الاطلاع).

[(3)] كله: يكى از جزيره‌هاى خليج دوم از درياى هند. (نزهة القلوب به نقل دهخدا) بندرگاهى است در هند و در نيمه راه عمان و چين در وسط خط استوا. (مراصد الاطلاع: معجم البلدان).

[(4)] برجان. توضيح آن گذشت.

[(5)] أران. برابر اللان در متن. آلان، اران، ارّان، گونه‌هايى از يك نام‌اند. سرزمينى است پرگستره كه گنجه از آن است و ميان اين سرزمين و آذربايگان رود ارس روان است. (مراصد الاطلاع).

[خاخان از ما پوزش و گذشت خواست]

«خاخان بزرگ در نامه‌ای که به من نوشت، از برخی نیرنگها که به من زده بود پوزش خواست و خواستار بازگشت و گذشت گردید. خاخان در نامه‌اش نوشت:

آن کسی که وی را به دشمنی من و لشکرکشی به خاك من واداشت کسی بود که به سود وی نیندیشیده است. مرا سوگند داد که از وی درگذرم و با من پیمانی بندد که دل بدان استوار دارم. نیز گفت که کیسر فرستادگان خود را به سوی وی فرستاده و اینك در پذیرفتن آنان از من روا دید خواهد و این که وی پیك هیچ کشور را جز به فرمان من نپذیرد و از فرمان من پای فراتر ننهد، هیچ خواسته‌ای را و دوستی با هیچ کس را جز با خوشنودی من نخواهد. در میان توران کارآگاهی داشتم که وی نیز پشیمان شدن خاخان و یاران او را از نیرنگی که به من زده‌اند و دشمنی‌ای که کرده‌اند به من گزارش داد. [108] «به خاخان پاسخ دادم: سوگند، که مرا باك از آن نیست که به سرشت و نهاد خود نیرنگ زده‌ای یا از کسی فرمان گرفته‌ای. چه به فرمان دیگری، چه به رای خویشتن، گناه تو یکی است و سزاوار سخت‌ترین کیفر باشی. و نوشتم: در میان خود و شما بایسته‌ای نشناسم که به کار نبسته‌ام، و پیمانی نبینم که بسته‌ای و نشکسته‌ای. چگونه بیاسایم و به سخنت دل بندم، با این که از نیرنگی دیگر، و از شکستن پیمانی دیگر، و دروغ بودن سوگندی دیگر آسوده نیستم. گفته‌ای که فرستادگان کیسر هم اکنون در نزد تواند و در پذیرفتنشان رای ما می‌جویی. من تو را از دوستی با کسان باز نمی‌دارم. خوش نداشتم که گمان کند من از دوستی ایشان بترسم و از آن بیمناك باشم. خوش داشتم بداند که من به هیچ از آن چه میان آن دو می‌گذرد نمی‌اندیشم. آن گاه، برای باز ساختن شهرها و دژهای خراسان و گردآوری خوراك سپاه و دام و چیزهای دیگری که سپاه بدان نیاز دارد کسانی گسیل داشتم و به آنان فرمودم که آماده و هشیار باشند، تا بار دیگر، چون بار نخست، به هنگام آرامش و آشتی بر ایشان نتازند.

نیز گوید:

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 179

[رزمندگان و آبادگران برابرند]

«بخششها و نواختهای ایزد را از آن روز که مرا به آفریدن بنواخت پیوسته سپاس گویم که سپاس و نوازش دو تاچه بار، یا دو پلّه ترازو باشند که هر کدام بچربد در آن دگر بیفزایند تا همسنگ يك دیگر شوند و هر گاه نوازش سنگین و سپاس سبك باشد، بار فرو افتد و پشت باربر آسیب بیند و اگر برابر باشند، باربر همچنان برود. فزونی نواخت را فزونی سپاس باید و سپاس بسیار نوازش بسیار آرد. آن گاه، چون سپاس را برخی به گفتار و برخی به کردار دیدم، نگریستم تا خداوند چه کاری دوست‌تر می‌دارد. دیدم همان است که آسمان‌ها و زمین را بدان برافراشته و کوهها را بدان استوار داشته و رودها را بدان روان ساخته و آفریدگان را بدان بیافریده است، و آن چیزی جز راستی و داد نباشد. پس بدان چنگ زدم. میوه راستی و داد را نیز چیزی جز آبادانی شهرها ندیدم که روزی مردم و چارپایان و پرندگان و همه جانوران زمین بدان بسته است. [109] چون نيك بیندیشیدم دریافتم که رزمندگان مزدور آبادگران، و آبادگران مزدور رزمندگان‌اند. چه رزمندگان مزد خویش از باج گزاران و مردم شهرها گیرند، از آن روی که دشمن از ایشان برانند و در پشتیبانیشان بکوشند. پس بر آبادگران است که مزدشان را درست و بهنگام دهند. چه، آبادانی‌شان جز به اینان انجام نگیرد. که اگر در این کار سستی ورزند ناتوان‌شان کنند و دشمن‌شان نیرومند گردد. پس درست آن دیدم که باج گزاران را از کار خویش بیش از آن چه زندگی بدان بر پای دارند و به آبادانی شهرهاشان پردازند نباشد. نیز روا ندانستم که به سود کشور و پاسداران کشور، دست آبادگران را تهی سازم و درمانده‌شان کنم، که اگر چنین کنم به سپاهیان و باج‌گزاران یکجا ستم کرده‌ام. چه، اگر آبادگران باج گزار تباه شوند، آبادی نماند و آبادی جز به کشور و مردم نباشد. اگر باج گزاران را مایه زندگی و آبادانی نماند جنگجویان که نیرو از آبادانی و آبادگران دارند نابود گردند که کشور جز از فزونی داشته باج گزاران آباد نگردد. پس نیکی کردن به جنگاوران و نواختن‌شان در آن است که بر باج‌گزاران سخت نگیرم. مرز و بومشان آباد کنم و برای زندگی‌شان چیزی بر جای نهم. آبادگران بازوی رزمندگان و رزمندگان بازوی آبادگران باشند. در این باره با همه توش و توان خویش بیندیشیدم و بسنجیدم. درست ندیدم که اینان را بر

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 180

آنان یا آنان را بر اینان برتری بخشم. چه، هر دو را دو بازوی همکار و دو پای همراه یافتم. سوگند که هر که بر سپاهیان ستم کند بر باج گزاران نیز

ستم کرده است و هر که بر باج گزاران ستم کند، سپاهیان را از ستم بر کنار نداشته است. اگر برخی اسواران نابخرد نمی‌بودند، کار باج گزاران و کشور را همچون بوستان خویش و سرچشمه روزی و نیروی خویش نگاه می‌داشتند و اگر پاره‌ای باج گزاران نادان نمی‌بودند از برخی نیازهای زندگی چشم می‌پوشیدند و سپاهیان را بر خویش پیش می‌داشتند.

نیز گوید:

[آن گاه، بر شیوه‌ها و روش‌های پیشین روی بیاوردیم]

«از آن پس که کار توده و ویژگان را با راست آوردن کار دو ستون کشور، باج گزاران و سپاهیان، راست آوردیم و بیاسودیم،- و این میوه راستی و داد بود که خداوند بزرگ کار آفرینش را بر آن نهاده- و خدای را بر این نواخت سپاس گفتیم که توانستیم بخششهای او را چنان که سزد پاس بداریم، آن گاه، به شیوه‌ها و آیین‌های پیشین روی بیاوردیم و بدان چه برای ما و سپاه و مردم ما سودمندتر بود بیاغازیدیم. [110] در شیوه‌های نیاکان، از گشتاسپ تا شهریاری کوات، نزدیکترین پدر خویش، نیك نگریستیم و آن چه درست بود برگرفتیم و آن چه نادرست، از آن روی بگردانیدیم و در این کار، مهر پدران، هرگز ما را به پذیرفتن شیوه‌های ناسودمند برنینگیخته است که مهر یزدان و سپاس و فرمانبرداری او را برتر داشته‌ایم.» «چون از نگریستن در شیوه‌های نیاکان بیاسودیم و به پدران بیاغازیدیم که سزاوارتر بودند، و هیچ راستی را فرو نهشتیم و همواره به کار بستیم، چه، راستی را نزدیکترین خویشاوند یافتیم، از آن پس، به شیوه‌های روم و هند پرداختیم. آیین‌های آنان را با سنجه خرد بسنجیدیم و ستوده‌های آن را برگزیدیم و از میان آنها بدان چه زیور شهریاری‌مان بود چنگ زدیم و آن را خوی و شیوه خویش کردیم و هرگز بدان چه خواهشهای درون به سوی آن می‌کشید نگرویدیم و رومیان و هندیان را نیز از آن بیاگاهانیدیم و از شیوه‌هاشان آن چه را خوش نداشتیم به آنان نوشتیم و از

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 181

آن بازشان داشتیم. جز این که ما کسی را به چیزی جز شیوه و آیین‌اش وادار نساخته‌ایم و آن چه را که خود داریم نیز از آنان دریغ نورزیده‌ایم. با این همه، از آموختن آن چه آنان داشتند نیز ننگ نداشتیم. چه، سر فرود آوردن در برابر راستی و دانش و پیروی کردن از آن، بزرگترین زیور شهریاران است. چنان که ننگ داشتن از آموختن و سرباز زدن از جست و جوی دانش، بزرگترین آسیب را بر آنان زند. آن که نیاموزد دانا نشود.

«آن گاه، که دانش کارسازی و کشورداری رومیان و هندوان را همگی بشناختم، شیوه‌های نیك نیاکان را و آن چه را که خود پدید آوردم و خویشتن را بر آن داشتم، و آن چه از شاهان بیگانه گرفتم، همه را به یك دیگر پیوند زدم، و بر آن چه مایه پیروزی و نیکی بود استوار ماندم. مردمان دیگر را فروهشتم، چه، رای و خردی در نزد ایشان ندیدم، که کاری جز سرکشی و رشك بردن و زفتی و شیوه‌های ناپسند و نادانی و زینهار خواری و ناسپاسی نشناسند. و اینها نه آن چیزها است که کار کشوری بدان راست، یا نواختی بدان درست آید.» با همین زندگی‌نامه، در پایان نامه‌ای که

انوشروان درباره زندگی و کارهای خویش نوشته خواندم که انوشروان چون کارهای کشور را از تباهی بپیراست و از آن بپرداخت، اسواران و سرداران و بزرگان و مرزبانان و هیربدان و موبدان و گزیدگان را به نزد خویش گرد کرد و با ایشان چنین سخن گفت: [111]

«ای مردم، هوش و گوش خویش به من بسپرید و اندرز من بنیوشید. من برای پس راندن دشمنتان و نگاهداری شما و راست آوردن کار کشورتان، از آغاز شهریاری خود، همچنان، شمشیر بر خود آویخته، گاه در دورترین جای خوراسان، گاه در آن سوی خوربران، گاه در سوی نیمروز، و گاه در سوی

اباختر [1]، همواره آماج شمشیرها و نیزه‌ها بوده‌ام و کسانی را که به آنان بدگمان می‌بودم به جایی جز سرزمین‌شان بکوچانیدم و بر توران باجها نهادم و در کنستانتینیا آتشکده‌ها برپا داشتم و همواره در بالا رفتن و فرود آمدن از کوهها و پیمودن زمین‌های هموار و ناهموار به سر بردم و در دشواری و بیم شکیبایی فرو نهشتم و سرما و گرما و هراس دریاها و آسیب بیابانها را بر خود هموار ساختم تا کار کشور را هم به فرّ ایزدی، برای شما راست آوردم. دشمنان را نابود کردم و سرپیچی‌ها بخوابانیدم و در زندگی‌تان فراخی پدید آوردم و شما را به سربلندی و آن چه بدان دست یافته‌اید رسانیدم، چنان که- سپاس خدای را- به برترین نواختها و بیشترین سرافرازی و آسودگی رسیده‌اید. چه، یزدان دشمنانتان بشکست و بکشت که یا کشته و نابود گشتند، یا زنده و فرمانبردار شما بمانده‌اند.

«لیك، شما را هنوز نیز دشمنانی بر جای‌اند که در شماره، اندك و در فرّ و شکوه بسیار باشند. من برای شما از اینان بیش از دشمنان دیگر بیمناك باشم، که اینان در شکستن‌تان و چیره شدن بر شما، نیرومندتر از آن دشمنان شمشیر زن نیزه‌انداز چابك سوار باشند که بر آنان پیروز شده‌اید. اگر شما ای مردم، چنان که با آن دشمنان جنگیده‌اید و بر آنان تنگ گرفته‌اید و پیروز شده‌اید، بر این دشمن دوم نیز پیروز گردید، آن گاه است که به پیروزی و نیرومندی و سربلندی و روزی فراخ و برتری و همداستانی و مهربانی و یك رنگی و آسیب ناپذیری راستین رسیده‌اید و اگر کوتاهی کنید و سستی ورزید و این دشمن بر شما چیره آید، دیگر آن پیروزی را که در چهار سوی کشور، در خوراسان و خوربران و نیمروز و اباختر، بر دشمنان داشته‌اید پیروزی مپندارید. پس بکوشید تا این دشمن بازمانده را چون دشمن گذشته نابود کنید و در این نبرد باید تلاشتان و کوششتان و بسیجتان، بزرگتر و باشکوه‌تر و دوراندیشانه‌تر و درست‌تر و استوارتر از پیش باشد که دشمن هر چه فریبکارتر و نیرومندتر باشد، آمادگی بیشتر خواهد. آن چه از آن دشمنان دیده و از آن بیم داشته‌اید، با آن چه در این دشمنان که شما را به جنگ‌شان می‌خوانم، مایه هراس باشد، هیچ همانند

نباشد. [112] پس، به جست و جوشان برخیزید و

[(1)] نگاه کنید به پانوشت واژه پادوسبان و چهارپادگس ایران ساسانی که اندکی پیش گذشت.

پیروزی به پیروزی بپیوندید و نیرو بر نیرو بیفزایید و پشتیبانی به پشتیبانی رسانید و دوراندیش باشید و تا توانید به این نبرد دل نهید و پیوسته پیکار کنید، که همه سودتان و درستی نواخت و فزونی بخششهای یزدان و رسیدن به خوشنودی وی به همین بسته است.

«بدانید که دشمنان شما از توران و رومیان و هندوان و دیگران، اگر بر شما پیروز می‌آمدند، هرگز چنان آسیب نمی‌زدند که این دشمن، اگر بر شما چیره آید، بر شما زند. چه، این یك، سرسخت‌تر و نیرنگ‌بازتر و کارش دشوارتر از آن دشمنان دیگر است.

«ای مردم، من در راه شما چنان که دیدید رنجها بردم و چنان که دانید با شمشیر و نیزه، در بیابانها و دریاها و کوهها و دشتها، با دشمن دشمن، سپاه سپاه، و شاه شاه نبرد کردم. با این همه، هرگز برای پیکار با آنان این چنین، نزد شما لابه نکردم و این چنین خواستار تلاش و کوشش و گرد آمدن و بسیج شدن شما نبودم. امروز اگر چنین کنم، این از ترسناکی و بسیاری شکوه و بیم از خشم او بر شماست و اگر من، ای مردم، بر این دشمن چیره نگردم و او را از شما نرانم، بزرگترین دشمنان را در میان شما نهاده و ناتوان‌ترین‌شان را از شما دور ساخته‌ام. پس در راندن این دشمن ترسناك که به شما بسیار نزدیك است، با من یاری کنید. شما را به یزدان سوگند، مرا در برابر او یار باشید، تا او را از شما برانم و از میان شما بیرون کنم، تا آزمایش شما در نزد من و آزمایش من در نزد یزدان به درستی انجام پذیرد، تا هم من و هم شما بیش از پیش شایسته بخشش و نوازش او گردیم و این سربلندی و پیروزی و پایگاه و توانمندی و این دارایی و جایگاه، بی کم و کاست بر جای ماند.» «ای مردم، چون از نوشتن این نامه و باز نمودن نیکی‌هایی که خداوند ما را بدان نواخته بیاسودم، در کار دارا و پیروزی و چیرگی او بر شاهان و مردمان و دست یافتن او بر سرزمین‌ها بیندیشیدم و نگریستم که وی چون کار همین دشمن استوار نکرد چگونه با آن همه پیروزیها و چیرگی‌ها، خود و سپاهیان وی نابود شدند. زیرا که دارا به آن چه شهریاری بدان راست آورده بود و فرمانروایی بدان استوار داشته بود و بر دشمنان بدان چیره شده بود و بدان به نواختهای بسیار رسیده بود، و در چهار سوی جهان سربلند و سرفراز شده بود، بسنده نکرد، و سخن‌چینی را نیز

بر مایه کار خویش بیفزود و در جست و جوی نیرومندی و توانمندی بیشتر، سرکشی کرد و رشك ورزید [113] چنان که تهیدستان نیز بر توانگران و فروپایگان بر نژادگان رشك بردند و درگیر و دار ناهمداستانی‌ها و پراکندگی‌ها و پدید شدن کینه‌ها و بالا گرفتن دشمنی‌ها، اسکندر بر ایشان بتاخت و کار بدان جا کشید که سر نگاهبانان او، همان کسی که دارا پاسداری از جان خویش را بدو سپرده بود، وی را بکشت. این نبود مگر از بدخواهی‌ها و کینه‌توزی‌ها و دشمنی‌ها و ناهمدلی‌هایی که توده مردم را فرا گرفته بود و کار اسکندر را آسان کرده بود. من از آن روز پند گرفتم و اینك از آن یاد کرده‌ام.

«پس، ای مردم، اینك که در ناز و رامش به سر برید، دیگر از پراکندگی و سرکشی و رشك آشکار و بدگویی و سخن‌چینی، سخنی نشنوم، که یزدان خوی ما را و کشورداری ما را از این پلیدیها بپالوده و شهریاری ما را از آن برتر داشته است. پایگاهی که یزدان مرا بدان نواخته و سپاس او راست، با این کارهای پلید که دانشمندان و فرزانگانمان آن را نکوهیده و از خود رانده‌اند، به من نرسیده است که من با درستی و درستکاری و مردم دوستی و زینهارداری و دادگری و پایداری و شکیبایی، بدان دست یافته‌ام. من اگر از مردمانی که نام برده‌ام، همچون توران و بربران و زنگیان و مردم کوهستان، [1] شیوه‌ای نگرفته‌ام- چنان که از روم و هند گرفته‌ام- این از آن رو است که این خوی‌های پلید را در ایشان آشکار و بیشترشان را بدان گرفتار دیده‌ام. کار هیچ مردم یا شهریاری که این خوی‌های پلید در آنان آشکار باشد، هرگز راست نمانده است. نخستین چیزی که من از شما دور می‌سازم و دور می‌افکنم همین خویهاست که دشمن‌ترین دشمنان شما باشند.

«ای مردم، آن چه یزدان، هم با درستی و پارسایی و شایستگی به ما ارزانی داشته، ما را از آن چه بدین خوی‌های پست کننده و بی شگون به دست آید، بی نیاز کرده است. پس، مرا در این پیکار یار باشید و با خویشتن بجنگید که چیرگی بر دشمنان درون، از چیرگی بر دشمنان توران و روم مرا خوشتر و شما را سودمندتر است. باری، من ای مردم، از فروهشتن و راندن و دور کردن این خوی‌ها که بسا در

[(1)] کوهستان سرزمین جبل، یا جبال. توضیح آن گذشت.

شماست خوشنود شوم، پس، شما نیز بدان خوشنود باشید.

ای مردم، دوست می‌داشتم که دشمن آشکار و پنهانتان را از شما برانم. دشمن آشکارتان را، سپاس و ناز خدای راست، از شما رانده‌ام و ایزد، ما را بر او یار بوده و شکوه او بشکسته است [1] و شما نیز نیك کوشیده‌اید

و پا به پای ما ایستاده‌اید و توش و توان به کار گرفته‌اید. پس، با این دشمن نیز همان کنید که با آن کرده‌اید، و چنان بکوشید که با آن کوشیده‌اید و اندرزهای مرا از یاد مبرید که من دلسوز و نیکخواه شما باشم.
«ای مردم، هر که این خوی‌ها را در میان ما زنده کند، آزمایشی را که در جنگ با دشمنان ما از خود نشان داده تباه ساخته است. چه، این دشمن زیان‌بارتر و نیرومندتر و دردناکتر و بدفرجام‌تر است. بدانید که بهترین شما ای مردم، کسی است که آزمایش گذشته خویش را بدین آزمایش بپیوندد و ما را با پیکاری که با خوی‌های زشت خویش کند، یاری دهد. [114] بدانید، هر کس که زبون این دشمن گردد، آن یك نیز بر او چیره شود، و هر که بر این پیروز گردد، بر آن یك نیز پیروز باشد. زیرا، تنها با مهر و دوستی و همدستی و یك رنگی است که به سربلندی و نیرومندی و فرمانروایی توان رسید، که رشك بردن و زینهار خواری و سخن‌چینی و پراکنده دلی، مایه خواری و ناتوانی و نابودی در دو جهان است. پس، بدان چه فرموده‌ایم چنگ زنید و از آن چه بازتان داشته‌ایم بپرهیزید و بدانید که هیچ نیرویی جز به یزدان نباشد. با تهیدستان همدردی کنید و بینوایان را بنوازید و پاس همسایگان بدارید و با بیگانگانی که در میان شما زیند به نیکی رفتار کنید که آنان در پناه و زینهار من باشند. نومیدشان مکنید. بر ایشان ستم مکنید، زورگویی مکنید، در تنگناشان منهید که سختگیری، سرپیچی آرد. اگر آزاری از ایشان بینید شکیبایی کنید و زینهار و پیمان‌تان را پاس دارید و خویهای نیکی را که از آن یاد کرده‌ام نگاه دارید، که ما هیچ شهریار و مردمی را ندیده‌ایم که جز با فروهشتن این خوی‌های

[(1)] در متن و نسخه‌ها: خضد شوکته (شکوه او بشکسته است). «شوکته» بسا که مصحف «شوکه» (خار او را) باشد، زیرا «خضد» نیز علاوه بر معنی شکستن، به معنی تراشیدن نیز می‌آید. در آن هنگام معنی چنین خواهد بود: و خار وی را تراشیده است. چنان که گویند: پشم او ریخته است.

نیك نابود شده باشند، یا کارشان جز بدان راست آمده باشد، و ما در هر کاری جز به یزدان پشتگرم نباشیم.» انوشروان چهل و هشت سال پادشاهی کرد و آن گاه بمرد و پس از او پسرش هرمز پور انوشروان پادشاه شد.

[هرمز پور انوشروان]

مادرش دخت خاخان بزرگ بود. هرمز با فرهنگ و نیك پندار بود و درماندگان و درویشان را دست می‌گرفت. جز آن که بر نژادگان می‌تاخت. بدین روی با وی دشمن شدند و کینه‌اش را به دل گرفتند و چون این را بدانست وی نیز کینه‌شان را به دل گرفت.

[از شیوه‌های نیك هرمز]

از شیوه‌های نیك هرمز آن بود که وی به نیکی و داد روی آورد و بر مهترانی که به ناتوانان زور می‌گفتند، سخت گرفت. در دادگری بدان پایه بود که، یك بار هنگامی که برای گذرانیدن تابستان به ماه می‌رفت و گذرش بر کشتزارها افتاد، فرمود تا بانگ برداشتند که:
- «سواران، کشتزارها را بپایید، درون کشت نروید، تا به کسی زیان نزنید.» و کس بگمارد تا سپاهیان را بپاید و هر کس را که از فرمان سرپیچد کیفر دهد و تاوان زیانی را که به برزگر رسانیده از وی بستاند و هم به برزگر بپردازد.
پسرش خسرو نیز در میان سپاه بود. یکی از اسبان وی رها شد و در کشتزارها افتاد.
[115] کشته را بچرید و تباه ساخت. پس، اسب را بگرفتند و پیش همان مرد بردند که هرمز به کار نافرمانان و اسبان لگام گسیخته گمارده بود.
باری، مرد نتوانست فرمان هرمز را درباره پسرش خسرو و پیشگران وی به کار بندد. پس، زیانی را که اسب خسرو به کشت زده بود، به هرمز گزارش کرد. هرمز گفت:
- «دم اسب را ببرید و از خسرو تاوان گیرید.» مرد برفت که همان کند، لیك، خسرو تنی چند از بزرگان را به نزد آن مرد فرستاد تا از
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 187
او بخواهند که در کار وی سخت نگیرد. بزرگان به دیدار او رفتند و با وی سخن گفتند.
لیك، مرد نپذیرفت. از او درخواستند که پس، در کیفر دادن اسب درنگ کند تا آنان با هرمز سخن گویند. مرد دستور داد، تا دست بداشتند و بزرگان به نزد هرمز رفتند و به وی گفتند:
- «اسبی که در کشتزار افتاده چموش است و بی درنگ او را از کشت باز داشته‌اند.» و از هرمز درخواستند تا بفرماید که دست از بریدن گوش و دم اسب بدارند که این بد شگون باشد. هرمز نپذیرفت و فرمود تا گوشها و دم اسب را ببریدند و از خسرو نیز چون دیگران تاوان گرفتند و آن گاه از آن جا بکوچید.
نیز، هنگام باروری تاك بود. به سوی بلاش‌آباد [1] تیسپون برنشسته بود. راه از کنار بوستانها و تاکستان‌ها می‌گذشت. از مهتران، یکی به تاکستانی سرکشید. خوشه‌های غوره را آویزان دید. خوشه‌ای چند بچید و به برده خود داد و به وی گفت:
- «این غوره را به خانه بر و با گوشت بپز و از آن خورشی بساز که در این

هنگام سودمند است.» ليك، نگهبان تاكستان سر رسيد و با وى درآويخت و فرياد كشيد. ترس آن مهتر از كيفر هرمز چندان بود كه كمربند زركوب خويش را از ميان بگشود و به جاى خوشه‌اى چند كه از تاك او چيده بود به وى داد تا مگر از كيفر هرمز برهد. چنان مى‌ديد كه نگهبان اگر كمربند از او بستاند و رهايش كند پاسى است كه بر وى نهاده است.

دادگرى و لگام دارى و شكوه هرمز چنين بوده است. وى هميشه بر دشمنان چيره و پيروز بود. به هر چه دست مى‌يازيد به كام او و از آن او مى‌شد. فرهيخته و بخرد و هوشمند بود، جز خويى كه از دائيان تورانى خويش داشته كه نژادگان و بزرگ‌زادگان و دانشوران را از خود دور مى‌كرده است. گويند كه وى سيزده هزار و شش صد تن را بكشت. رايى از او نشناسيم، جز اين كه با فرودستان مهربان بود [116] و در كارشان مى‌انديشيد. هرمز انبوهى از مهتران را به زندان كرد و بسيارى را از پايه‌هاشان فرو انداخت و پاس اسواران را نداشت. از اين‌رو، بزرگان با وى بد دل شدند و اين، بر آن چه با بهرام چوبين كرده بود، كه بازش خواهيم گفت، افزوده شد و مايه نابودى وى گرديد.

[(1)] همان ساباط مداين است. روستايى بود در تيسپون كه بلاش (ولاش) اشكانى آن را ساخته بود.

با هرمز، بسیار کسان به نبرد برخاستند که از آنان بود شاوگ [1] پادشاه بزرگ توران که با سیصد هزار سپاهی به بادغیس [2] آمد. این هنگامی بود که یازده سال از پادشاهی وی بگذشته بود. پادشاه روم نیز با هشتاد هزار جنگجو به آهنگ او بیرون آمد. شاه خزر نیز بر او بیرون شد و به دربند رسید. انبوهی از تا زیان نیز بیامدند و در کنار فرات فرود آمدند و بر مردم سواد بتاختند. دشمنان وی بر او گستاخ شدند و به کشور وی لشکر کشیدند.

شاوگ، شاه توران، به هرمز و بزرگان پارس پیام داد و آنان را از روی آوردن خویش بیاگاهانید و گفت:

- «پلهایی را که بر رودها و درّه‌هاست و من از آنها می‌گذرم باز سازید و بر هر رودی که پل بر آن نباشد پل زنید. بر همه رودها و درّه‌هایی که در راه من از کشور شما تا روم باشد، پل ببندید، که من بر آن سرم تا از سرزمین شما به سوی روم بگذرم.» هرمز از آن چه شنید بهراسید و از رایزنان رای خواست. همه همداستان بودند که آهنگ شاه توران کند و کوشش خود را بر او بگمارد. پس مردی رازی را با نام بهرام پور بهرام گشنسب [3] که چوبین‌اش گویند به توران فرستاد. بهرام دوازده هزار سپاهی سالخورده، نه جوان را در برابر چشمان خویش برگزید. شماره سپاهیانی که نامشان در دیوان سپاه هرمز بود هفتاد هزار بود.

بهرام شتابان و کوشان پیش رفت تا هرات و بادغیس را بگرفت [4] و شاوگ از کار بهرام آگاه نشد تا بهرام در نزديك وی اردو زد و با يك ديگر جنگها کردند و پیامها به يك ديگر فرستادند که سرانجام بهرام تیری بینداخت و شاوگ را بکشت و اردوی او را تاراج کرد [117] و در آن جا بماند. پس برموذه پور شاوگ که همسنگ پدر بود به سوی او آمد و بهرام با وی بجنگید و او را بشکست. در دژی گرد او بگرفت و چندان پای فشرد تا

[(1)] در متن: شابه. (شاوگSavagh - کریستن سن: 467).

[(2)] به پارسی میانه:Vatgis . استانی در میانه هرات و مرو رود. (لسترنج).

[(3)] گشنسب. در متن: جشنس، که تازی شده گشنسب است. به پارسی میانه:Gusnasp, Vusnasp)معین، حواشی برهان).

[(4)] در متن: حاز: بگرفت. در طبری (2: 992): جاز: بگذشت. یعنی از هرات و بادگیس بگذشت.

سرانجام شاوگ خويشتن را به وى بسپرد و بهرام او را در بند كرد و نزد هرمز فرستاد و گنجهاى فراوان به دست آورد.
گويند، بهرام خواسته و گوهر و استك و آوند [1] و كالاهاى ديگر كه در آن جنگها بگرفت و به نزد هرمز بياورد، دويست و پنجاه هزار بار شتر بود. هرمز بهرام را سپاس گفت. جز آن كه از وى بخواست تا با سپاهى كه هم با اوست به توران رود و فرمان بنوشت. ليك كار در چشم بهرام نادرست آمد. آن گاه بهرام از خشم هرمز بهراسيد. چون به بهرام گفتند:
- «شاه، آن همه خواسته‌ها و دست آورد جنگ را در كنار آن چه به وى رسيد، اندك داند و در نشست‌هاى خود گويد: بهرام تن آسان شده و آرامش را خوش مى‌دارد.» همين كه سپاهيان بهرام اين سخن بشنيدند، همچون بهرام بيمناك شدند.
گويند: روزى، بهرام سران سپاه خويش را گرد كرد و پايه پايه بنشانيدشان. آن گاه در جامه زنان و با دوك و پنبه‌اى كه در دست داشت بيامد و در جايگاه خويش بنشست. براى هر يك از سران نيز دوك و پنبه بياوردند و در برابر نهادند. سران را بد آمد و كار بهرام را نكوهيدند. پس بهرام گفت:
- «در فرمان شاه چنين آمده است. اگر فرمانبرداريد بايد همان كرد كه فرمان شاه است.» سران از اين سخن تنگ‌شان آمد. بر شوريدند و هرمز را از پادشاهى به زير كشيدند، و گفتند كه پسرش پرويز [2] براى پادشاهى شايسته‌تر است. بسيارى از آنان كه به درگاه هرمز بودند نيز ياريشان كردند.
هرمز، سپاهى گران به آذين گشنسب [3] داد و وى را به جنگ بهرام فرستاد. پرويز از اين كار بر خود بترسيد و از خشم هرمز بيمناك شد و به آذربايگان بگريخت و شمارى از مرزبانان و اسپهبدان در آن جا، به نزد او آمدند و پيمان فرمانبردارى با وى ببستند. پرويز دست نگاه داشت و در جاى خويش بماند تا آن كه شنيد آذين گشنسب در جنگ با بهرام

[(1)] استك Astak : ظرف خوردنى. آوند: ظرف نوشيدنى.
[(2)] در متن: ابرويز.
[(3)] در متن: آذين‌جشنس.

كشته شده و ياران وى بپراكنده‌اند و كار پدرش هرمز بياشفته است. خواهر آذين گشنسب كه همگن او بود، نامه‌اى به بهرام نوشت و او را از ناتوان شدن پدر خويش بياگاهانيد و گفت مهتران در بر كنار كردن وى همداستان شده‌اند و اين كه چوبين اگر پيش از او به تيسپون رسد پادشاهى را از آن خويش كند. سران بى درنگ بر هرمز بشوريدند و بندويه

[1] و بستام [2] دو دایی پرویز نیز با آنان بودند. او را از تخت شاهی فرو کشیدند و چشمانش را با آهن گداخته کور کردند و رهایش ساختند، که کشتنش را خوش نمی‌داشته‌اند.
پرویز چون این بدانست با یاران به سوی تیسپون شتافت. لیك بهرام پیش از او به تیسپون رسید و تاج بر سر نهاد و سران و نژادگان را به نزد خود گرد بیاورد. بر تخت بنشست و به آنان امید و نوید داد که:
- «هرمز بر آنان داوری دادگر بوده است و ما نیز بر آنیم که نیکی کنیم. پس فرمان از من بشنوید و به کار بندید».
چون دومین روز شد به نزد پدر رفت و به خاك افتاد و گفت:
- «شاهان، روزگارت دراز باد. نیك می‌دانی که [118] من از آن چه دو رویان گفته‌اند بیزار باشم. اگر بگریختم هم از بیم خشم تو بوده است.»
هرمز سخن پسر را راست داشت و به وی گفت:
- «پسرم، مرا دو نیاز است که می‌خواهم هر دو را برآوری: یکی آن که، از آنان که در بر کنار کردن من و کور کردن چشمانم دست داشته‌اند، کین من بتوزی و نرم نشوی. دیگر آن که، روزانه سه تن از خردمندان را بار دهی تا به نزد من آیند و همنشین من باشند.
پرویز تن فرو داشت و گفت:
- «شاها، روزگارت دراز باد. بهرام، این مرد سرکش، به درگاه است و دلیری او بدانی.
در برابر آنان که تو را بدین روز نشانیده‌اند کاری نتوانیم کرد. آنان همان یاران بزرگ تو باشند. لیك اگر بر این مرد دو رو چیره شوم جانشین تو گردم و آن چه تو گویی همان کنم.»

[(1)] بندویه (وندویVindoe - کریستن سن: 465) بندوی.
[(2)] بستام. به پارسی میانه: ویستهم، ویستخم، گستهم. (معین).

نیرنگی کارساز از پرویز که با آن از چنگ بهرام بجست و آنگاه بازگشت و او را در توران بکشت و پادشاهی را از آن خویش کرد

چون بهرام به نهروان درآمد، پرویز به سوی نهروان رفت و در دو سوی رود بایستادند. سخن‌های بسیار به یك دیگر گفتند. پرویز کوشید تا مگر بهرام را به راه آورد.
لیك بهرام درشت می‌گفت. تا آن که پرویز نومید گشت و بر آن شد تا با وی بجنگد، که در این باره سخن‌های بسیار و داستانهای دراز گفته‌اند که پایان آن این بود که پرویز در برابر بهرام درماند و این پس از کشتن سه تن از توران بود که بهرام را در برابر پرویز پشتیبان بودند و بهرام خواسته‌ای کلان برای آنان نهاده بود. آنها از تنومندترین و دلیرترین توران بوده‌اند. پرویز یاران خود را سست دید و هر چه دلیرشان می‌کرد باز زبون می‌بودند. این بود که به نزد پدر رفت و از وی رای خواست. پدر رای آن دید که پرویز به نزد کیسر روم رود. پس، پرویز زنان خویش را برداشت و با شماری اندك از یاران، از آن میان، بندویه و بستام و گردوی [1] برادر بهرام، [به آهنگ روم] بیرون آمد. گردوی از برادرش بهرام خشمگین و با وی دشمن بود و با پرویز همدل بود و سر به فرمان او داشت.
همین که از تیسپون در آمدند، یاران از بهرام بیمناك شدند که مبادا هرمز را به پادشاهی بازگرداند و کار هرمز را به کیسر روم بنویسد و از وی بخواهد که بازشان گرداند و خود نابود شوند. پرویز را از ترس یاران بیاگاهانیدند و بار خواستند تا هرمز را بکشند و او پاسخی نداد. [119] پس، بندویه و بستام با گروهی به سوی هرمز بازگشتند و خفه‌اش کردند و به نزد خسرو باز آمدند و به وی گفتند:
- «اینك با شگون نیك برو.» پس، بر ستوران هی زدند و برفتند. چون به فرات رسیدند از آن بگذشتند و به راهنمایی مردی خورشیدان [2] نام راه بیابان را در پیش گرفتند. در پیرامون العماره به

[(1)] در متن: کردی. (گردوی- نولدکه، زریاب: 425). در فارسنامه (ص 103) گردویه را به جای «گردیه» نام خواهر گردوی نهاده که درست نمی‌نماید. چون نام خواهرش را در جای دیگر (ص 108) «گردیه» نوشته است که درست است. گردویه گویش دیگری از گردوی می‌نماید.
[(2)] خورشیدان. در متن: خرشیذان.

دیری رسیدند. فرود آمدند و بیارمیدند. در خواب بودند که سواران بهرام به ایشان نزدیك شدند. چون آگاه شدند، بندویه پرویز را از خواب بیدار کرد و

به وی گفت:
- «نیرنگی زن که سر رسیده‌اند.» خسرو گفت: «نیرنگی نمی‌دانم.» بندویه گفت: «پس، خود نیرنگ می‌زنم و به جای تو می‌میرم.» خسرو گفت: «چگونه؟» گفت: «جامه و زیور خویش را به من می‌دهی که بر تن کنم و بر بالای دیر روم. سپس، تو و یاران از پشت دیر می‌گریزید و می‌رهید. اینان چون به من رسند و مرا در جامه تو بینند به من پردازند و دیگران را فرو گذارند. من سرگرم‌شان می‌دارم و تو از چنگ‌شان به در می‌روی.» چنین کردند و پرویز و یاران پیش از رسیدن آنان بگریختند و در کوهستان پنهان شدند. آن گاه سواران بهرام چوبین به سرداری بهرام پور سیاوش رسیدند. بندویه از بالای بام دیر و با جامه خسروانه پرویز بر آنان نمایان گشت. خود را چنان می‌نمود که پرویزاش پندارند. از بهرام سیاوش درخواست تا فردا درنگ کند که خود را بی جنگ به دست وی بسپرد تا وی را به نزد بهرام چوبین برد. پس، بهرام از وی دست بداشت. در آن شب بر دیر نگهبان بگماشت. چون بامداد شد بندویه با همان جامه و زیور بر بام بر آمد و به آنان گفت:
- «من و یاران را هنوز کارهایی مانده است. باید نماز بگزاریم و نیایش کنیم. پس، اندکی درنگ کنید.» همچنان سرگرم‌شان بداشت تا بیشتر روز بگذشت و پرویز دور شد و بندویه بدانست که پرویز از چنگ‌شان به در رفته است. آن گاه، در دیر را بگشود و بهرام سیاوش را از راز کار خویش بیاگاهانید. بهرام سیاوش، بندویه را بگرفت و به نزد بهرام چوبین برد و بهرام چوبین، بندویه را هم به دست بهرام سیاوش به زندان افکند.
باری، بهرام چوبین به تیسپون رفت و بر او رنگ نشست و بزرگان را به نزد خود گرد کرد و با آنان سخن گفت. پرویز را نکوهید. سخن‌ها در میانه بگشت. هیچ کس با وی همداستان نبود. با این همه، تاج بر سر نهاد و مردم از بیم سر فرود آوردند.
آن گاه، بهرام سیاوش با بندویه بساخت که کار بهرام چوبین را بسازند.
بهرام چوبین
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 193
همین که از کارشان آگاه شد بهرام سیاوش را بکشت. لیك بندویه از مرگ بجست و به آذربایگان گریخت. پرویز در پی او برفت تا به انتوخیا رسید و از آن جا [1] به کیسر روم نامه نوشت و گروهی از یاران را به نزد وی فرستاد و از او یاری خواست. کیسر بپذیرفت و کار، چنان که سرنوشت بود، به جایی رسید که [120] کیسر دخترش مریم را زن پرویز کرد و به نزد وی فرستاد و برادرش تئودوزیوس [2] را با شصت هزار سپاهی به سوی او گسیل کرد و مردی دیگر را که یل‌اش می‌خواندند با وی همراه کرد که با هزار تن برابر بود و رومیان بزرگش می‌داشتند. کیسر در برابر

این کارش، از پرویز بخواست که اگر به پادشاهی ایران رسد، باجی را که پدران‌اش از کیسران روم می‌خواسته‌اند، دیگر نخواهد. پرویز از رسیدن آن سپاه بسی شادمان شد. پنج روز آسوده‌شان داشت و سپس از ایشان سان دید و سرانی بر آنان بگمارد. تئودوزیوس و سرگیوس [3] و آن یل که از او یاد کردیم نیز با آنان بودند. پس، به راه افتاد و به آذربایگان رسید. در بیابان دنك [4] فرود آمد.
در آن جا بود که بندویه و یکی از اسپهبدان آن سوی، با نام موشل [5] با چهل هزار سپاهی به وی رسیدند و سواران از اسپهان و خراسان و پارس به سوی او آمدند. بهرام همین که از فرود آمدن‌اش در بیابان دنك آگاه گردید از تیسپون راهی دنك شد و جنگهایی سخت در میانه رفت که یل روم به زخمی که یکی از پارسیان بر سرش بکوفت کشته شد و سر و دست وی به دو نیم شد و اسبش با نیمه بازمانده تنش سوی پرویز و اردوگاه آمد. پرویز از دیدن وی بخندید، که خنده‌اش بر رومیان گران آمد، چنان که سخن‌ها گفتند و پرویز را سرزنش کردند که:
- «پاداش ما این است؟ یل ما که یگانه روزگار خویش است در فرمان برداری تو و در برابر تو کشته می‌شود و تو می‌خندی؟» خسرو پوزش خواست و گفت:
- «سوگند که خنده من نه از آن است که گفته‌اید. از دست دادن چون او کسی، بیش از

[(1)] از آن جا. در برابر «منها» که در متن «عنها» آمده است که نادرست می‌نماید. نگاه کنید به طبری 2: 996.
[(2)] در متن: تیاذوس، که برابر است باTheodosius)نولدکه، زریاب: 428).
[(3)] سرگیوس. در متن: سرجس. (همان).
[(4)] دنك. در متن: دنق. (همان، 429 یادداشت 27).
[(5)] موشل. در متن: موسیل. (همان، یادداشت 29).

شما، بر من سخت آمده است. من از آن خندیدم که شما کار بهرام را آسان پنداشته بودید و گریختن مرا نکوهیده‌اید. اینك به یاد آن سخن‌هاتان افتادم و دانستم که شما با دیدن زخمی که بر یل‌تان فرود آمده پوزش از من بپذیرید و نیك دانید که گریختنم از چنین مردمی است که با پهلوانان چنین کنند.» گویند: پرویز با چهارده مرد، از آن میان، گردوی برادر بهرام و بندویه و بستام، به دور از لشکر خویش بجنگید و نبرد سختی کرد و به یك دیگر رسیدند. گبران در این باره داستان‌ها گویند که ناشدنی است و در یاد کردشان سودی نباشد. چکیده آن این است که پرویز چنان پشتگرم و

نیرومند شد که بهرام نومید گردید و خود را در برابر او بیچاره دید.
پس به سوی خراسان بازگشت و آن گاه به توران رفت. از آن سوی، پرویز خواسته‌های کلان در میان رومیان بهر کرد و آنان را به روم فرستاد و خود به تیسپون رفت. بهرام در میان توران گرامی بزیست تا آن گاه که پرویز نیرنگی زد و مردی را هرمز [1] نام [121] با گوهری گران بها و چیزهای دیگر به توران فرستاد و خاتون زن خاخان را بفریفت و آن گوهر و ارمغان را به وی بداد تا خاتون در پنهانی کس فرستاد که بهرام را بکشت. پس، خاخان از مرگ بهرام اندوهگین شد و کس به نزد گردیه [2] خواهر و زن بهرام فرستاد و وی را از سرگذشت بهرام بیاگاهانید و به زنی خواست [3] و خاتون همسر خویش را به همین آوند رها کرد. گردیه پاسخی نرم به خاخان داد و فرماندهی سپاهی را که با برادرش بهرام آمده بود خود به دست گرفت و از توران به مرزهای پارس رفت. خاخان، برادرش بتر [4] را با دوازده هزار سوار به دنبال گردیه گسیل کرد. گویند: گردیه خود با آنان بجنگید و بتر را هم به دست خود بکشت و از آن جا برفت تا در مرز به سواران پارسی رسید. سپس نامه‌ای

[(1)] نام درست او هرمزد جرابزین است که به گفته دینوری مردی نیرنگ باز و زیرك بود دلبزان، زلبزان (نولدکه، زریاب: 481، یادداشت 38).
[(2)] در متن: کردیه. (گردیه- نولدکه، زریاب: 426)، (گردیگGurdiyagh - کریستن سن: 467).
[(3)] در طبری (2: 1001): برای برادرش نتر به زنی خواست ..
[(4)] بتر. در متن: بطر. در طبری (2: 1001): نطر، نولدکه (ص 430) در ضبط آن درمانده و سرانجام «نترا؟» نهاده است. لیك چنین می‌نماید که الف آن الف «حالت نصب» باشد نه بخشی از خود نام. چون در متن و نیز طبری همه جا در حالت نصب آمده است. به ویژه آن که در نسخه ملك نیز بی الف است. تا در منبع‌های دیگر چگونه آمده باشد.

به برادرش گردوی نوشت و گردوی از پرویز برای وی زینهار گرفت و چون پیش پرویز رفت، پرویز را از او خوش آمد و وی را زن خویش کرد.

پرویز در برابر کیسر روم که با وی یاری کرده بود، همچنان نرم و در سازش بزیست تا آن که رومیان کاری ناخوشایند از کیسر بدیدند و بر او برشوریدند. وی را بکشتند و دیگری را به پادشاهی روم برداشتند. پرویز چون از کارشان آگاه شد در خشم رفت و مردانگی در او بجنبید. پسر کیسر به وی پناه آورده بود. پناه‌اش داد و تاج بر سرش نهاد و وی را به پادشاهی روم برداشت. سپس شهر براز [1] را با سپاهی گران همراه وی فرستاد و رومیان را به نیروشان خوار کرد. شهر براز بیت المقدس را بگشود و چوبه چلیپ را بگرفت و به نزد خسرو پرویز فرستاد که این در بیست و چهارمین سال پادشاهی وی بود.

سپس مصر و اسکندریه و سرزمین نوبه را بگرفت و کلیدهای شهر اسکندریه را به نزد خسرو فرستاد که این به سال بیست و هشتم پادشاهی او بود. سپس آهنگ کنستانینیا کرد و در آن جا در کناره شاخابه [2] ای در نزديك شهر بار بینداخت و اردو زد. خسرو پرویز گفته بود که روم را ویران کند و کین کیسر و آن گستاخی را که با پادشاه خود کرده بودند، از رومیان بتوزد. لیك هیچ کس برای پسر کیسر [3] سر فرود نیاورد و از او فرمان نبرد.

فوکاس [4] را که پس از پدرش به کیسری برداشته بودند نیز، به آوند بزهکاری و تباهکاری بکشتند و مردی را با نام هراکلیوس [5] کیسر کردند.

هراکلیوس چون ویرانی روم را بدید که سپاهیان پارسی پدید کردند و سپاه روم را بکشتند و زن و فرزندشان را به بردگی بردند

[(1)] شهر براز، شهر وراز، شهر گراز. (گراز کشور).

[(2)] شاخابه: خلیج.

[(3)] نام وی در طبری (2: 1002): موریق، در کریستن سن (465-467): موریکیوسMaurikios ، در نولدکه (زریاب: 431): موریسیوس. وی به دست فوکاس کشته شد (همان).

[(4)] نام وی در طبری (2: 1001): قوفا، در متن ما: فوقا، در کریستن سن (467): فوکاسPnocas ، در نولدکه (رزیاب: 431): فکاس.

[(5)] در متن: هرقل (Heraclius).

و خواسته و دارایی‌شان را چپاول کردند، به درگاه یزدان بنالید و نماز و نیایش بسیار کرد.

[122] گویند، در خواب مردی را دید تنومند و در جایگاهی بلند، که در جامه

رزم در سویی ایستاده است. سپس، مردی دیگر پیش ایشان آمد آن مرد را از جایگاه خویش بیفکند و به هراکلیوس گفت:
- «او را به دست تو داده‌ام.» چون بیدار شد خواب را با کسی نگفت. لیك همانند آن خواب را بارها بدید. شبی در خواب، مردی را دید که زنجیری بلند به دست داشت. زنجیر را بر گردن همان مرد، همان که بر جایگاهی بلندتر بود، افکند و او را به دست هراکلیوس داد و گفت:
- «خسرو را همه خسرو را به دست تو داده‌ام.» چون پیاپی از این خوابها می‌دید، سرانجام با مهتران و دانایان روم در میان نهاد. بر او رای زدند که با خسرو بجنگد. این بود که آماده رزم شد و پسرش را بر کنستانتینیا به جای خویش گمارد و راهی شد و از راهی رفت که از شهریار، یار [1] خسرو می‌گذشت. برفت تا به ارمنستان رسید و در نصیبین فرود آمد. سالی در آن جا بماند. پادگسبان خسرو در آن جا نبود که خسرو بر او خشم گرفته و وی را به نزد خود فرا خوانده بود. لیك شهر براز، در همه نامه‌هایی که خسرو به وی می‌نوشت می‌فرمودش که در جایی که هست همچنان بماند و به جایی نرود. از آن سو، خسرو از کار هراکلیوس آگاه شد و بدانست که وی به سپاه خویش به نصیبین رسیده است. پس یکی از سرداران را که راهزاذ [2] نام داشت با دوازده هزار دلیر مرد به جنگ وی فرستاد و فرمودش تا در نینوا که اینك موصل‌اش می‌خوانند و در کنار دجله است، بماند و نگذارد رومیان از دجله بگذرند. خسرو، از آن هنگام که کار هراکلیوس و شتاب او را به سوی خویش شنید، در دستگرد خسرویه [3] بود.
راهزاذ فرمان خسرو را به جای آورد و در همان جا که گفته بود اردو زد. لیك هراکلیوس دجله را از جایی دیگر ببرید و رو به سویی نهاد که سپاه ایران بود. پس، راهزاذ چشمان خویش را به سوی هراکلیوس بفرستاد. رفتند و بازگشتند و گزارش کردند که هفتاد هزار

[(1)] این یار و پایه وی، در طبری (2: 1003) شاهین، پادوسبان [پادگسبان] خوربران (مغرب) است.
[(2)] راهزاذ. در متن همین‌گونه است، با «ذ» نقطه‌دار.
[(3)] دستگرد خسرویه. در متن: دسكرة الملك.

رزمنده با وی‌اند. راهزاذ و یاران‌اش نیك دریافتند که در برابر وی نتوانند ایستاد. پس به خسرو چند بار بنوشت که هراکلیوس با سپاهی گران سررسیده و او و یاران را یارای ایستادگی در برابر وی نباشد که شماره‌شان بیشتر و ساز جنگی‌شان نکوتر است. خسرو پاسخ می‌داد که هر چند با رومیان برابر نباشند، این توانند که بجنگند و خون خویش را در

راه فرمان‌برداری وی بدهند. پاسخهای خسرو، چون پیاپی و به همین آرش می‌آمد، راهزاد سپاهیان خود را آماده کرد و با رومیان به نبرد برخاست. رومیان، راهزاذ و شش هزار تن از یاران او را بکشتند و بازمانده سپاه هر يك به سویی گریختند. خسرو چون از سرگذشت راهزاذ [123] و پیروزی هراکلیوس آگاه شد بترسید و از دستگرد خسرویه به تیسپون شتافت و در آن جا در دژی پناه گرفت. زیرا که یارای نبرد با هراکلیوس را در خود نمی‌دیده است. هراکلیوس همچنان پیش آمد تا به نزدیکی تیسپون رسید. لیك، چون خسرو از کار وی آگاه شد و آماده نبرد گشت هراکلیوس به سوی روم بازگشت. خسرو به سرداران شکست‌خورده خود نوشت و فرمود که نام یکایك فرماندهان و یاران‌شان را که در آن جنگ زبون شدند و در جای خویش پایدار نماندند به وی باز گویند و فرمود هر کس را به سزای گناه خود برسانند. این نامه، سپاهیان را به ناهمسازی با خسرو واداشت و بر آن داشت تا برای رهایی از کیفر وی چاره‌جویی کنند. به شهر براز نیز نامه نوشت و او را فرا خواند و گفت در آمدن شتاب کند و از دستی که هراکلیوس به سوی او و کشورش یازیده بود بیاگاهانیدش. [1]
آورده‌اند، که خسرو پرویز در کشور پارس زنی را بشناخت که جز شاهان و گردان نمی‌زایید. زن را فرا خواند و به وی گفت:
- «بر آن سرم که به روم لشکر کشم وی کی از پسران تو را بر سپاه بگمارم. بگو تا کدامین را سالار کنم؟» زن گفت: «اینك فرّخان از تیر تیزتر، اینك شهر براز از (که [2]] فرزانه‌تر [3]، آنك

[(1)] الم، غلبت الروم ... (س 30 روم: 1- 6) در پایان همین جنگ خسرو پرویز و هراکلیوس فرود آمده است.
(طبری 2: 1005، تفسیرها).
[(2)] که: به جای «کذا» در متن.
[(3)] فرزانه‌تر. در برابر «احکم» در متن. در طبری (2: 1007): احلم (بردبارتر). روشن است که احکم و احلم یکی مصحف دیگری است.

دیگری، از [روباه [1]] فریبنده‌تر.» پس، خسرو شهر براز را بر سپاهی نهاد و به روم فرستاد که بر رومیان چیره شد و بشکست‌شان و شهرهاشان را ویران ساخت. پس از آن که ایران بر روم پیروز شد فرّخان به میگساری نشست. به یاران گفت.
- «در خواب چنان دیدم که بر تخت خسرو نشسته‌ام.» چون این سخن به گوش خسرو رسید به شهر براز نوشت:
- «چون این نامه به دست تو رسد سر فرّخان را نزد من فرست.» شهر براز در پاسخ نوشت:

- «خسروا، مانند فرّخان را كجا توانى يافت؟ وى دشمن‌شكن است، در ميان دشمنان پر آوازه است. چنين مكن.» خسرو در پاسخ شهر براز نوشت:
- «در ميان مردان پارس هستند كسانى كه جاى او را توانند گرفت. زود سرش را به نزد من فرست.» شهر براز باز همان پاسخ را به خسرو نوشت. خسرو به خشم آمد و ديگر پاسخى نداد و پيكى به سوى ايرانيان فرستاد كه:
- «شهر براز را از شما برداشته‌ام و فرّخان را بر شما نهاده‌ام.» سپس نامه‌اى كوتاه به پيك داد و گفت:
- «هر گاه فرّخان كار شاهى را به دست گرفت و برادرش به فرمان او درآمد، اين نامه را به وى ده.» [124] شهر براز همين كه نامه خسرو را بخواند، گفت:
- «فرمان بردارم.» سپس از تخت فرود آمد و فرّخان بر تخت نشست و آن گاه پيك آن نامه كوتاه را به وى داد. بخواند و گفت:
- «شهر براز را بياوريد!» او را پيش داشت تا گردن‌اش را بزنند. شهر براز گفت:

[(1)] روباه. در برابر «ثعلب» كه از طبرى افزوده‌ام.

- «شتاب مكن، تا سفارش خويش را بنويسم.» فرّخان گفت: «بنويس».
شهر براز سبد نامه‌ها را بخواست و سه نامه بيرون آورد و به فرّخان داد و گفت:
- «اين همه را درباره تو به خسرو نوشته‌ام و براى تو گذشت خواستم، آن گاه تو به يك نامه مرا خواهى كشت؟» پس، فرّخان شاهى را به وى بازگردانيد.

آن گاه، شهر براز به کیسر روم در نامه‌ای چنین نوشت:
- «مرا با تو کاری است که به پیك نتوان گفت و در نامه نتوان نوشت. به دیدار من آ و اگر آیی جز با پنجاه رومی میا، که من نیز با پنجاه پارسی به دیدار تو آیم.» کیسر با پنج صد رومی بیامد و چشمها پیشاپیش می‌فرستاد. چه، بیم از آن داشت که نیرنگی در کار باشد. چشمان بازگشتند و گفتند که جز پنجاه مرد با وی نباشد. آن گاه، گستردنی بگستردند و آن دو، در چادری از دیبا که برای ایشان زده بودند به هم رسیدند و بنشستند و هر کدام دشنه‌ای با خود داشتند. سپس ترزبان [1] را پیش خواندند و سخن آغاز کردند:
شهر براز گفت:
- «کسانی که کشورت را ویران کرده‌اند و به روز تو و سپاه تو آن آورده‌اند، من و برادرم بوده‌ایم که کار را هم به دلیری و نیرنگ خود کرده‌ایم. خسرو بر ما رشك می‌برد.
نخست از من خواست که برادرم را گردن زنم و سر باز زدم. سپس برادرم را گفت تا وی مرا بکشد. از این روی، همداستان شدیم و او را از پادشاهی برداشته‌ایم. ما اینك با تو همدستیم و آماده جنگ با خسرو باشیم.
کیسر گفت:
- «کاری درست کرده‌اید و کامیاب بوده‌اید.»

[(1)] در متن: ترجمان، که به قولی معرّب ترزبان و همارش مترجم است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 200
آن گاه، یکی‌شان به دیگری بی‌زبان گفت:
- «راز در میان دو کس باشد، که اگر از دو کس بگذرد همه دانند.» دیگری سر بجنبانید که:
- «آری، چنین است.» پس هر دو با هم به سوی ترزبان برخاستند و با دشنه‌ای که داشتند او را بکشتند و چنین بر جنگ خسرو همداستان شدند. [125]

از رخدادهای روزگار خسرو پرویز که در آن آزمونی توان جست نبرد تازیان و پارسیان در ذو قار است

انگیزه نبرد ذو قار کشته شدن نعمان منذر لخمی به دست خسرو پرویز بوده است که خسرو به آوندی چند که بازشان خواهیم گفت او را کشته بوده است.

[آوند [1] های کشتن نعمان منذر]

عدیّ زید عبادی و پسرش زید عدی، هم مایه فرمانروایی نعمان و هم مایه نابودی وی بوده‌اند. زیرا عدیّ و دو برادرش عمّار و عمرو، که عمّار را أبیّ، و عمرو را سمیّ خوانند، از پیشکاران خسروان ایران بوده‌اند و ساسانیان سرزمین‌هایی را به آنان می‌سپرده‌اند.

قابوس بزرگ عم نعمان، عدی زید و برادران او را به نزد خسرو پرویز فرستاده بود تا در میان دبیران او باشند و ترزبانی کنند.

منذر منذر چون بمرد دوازده پسر بر جای نهاد که از زیبایی‌شان، سپیدتنان نام گرفتند.

سروده اعشی هم درباره ایشان است که گوید:

پسران سپید تن منذر، بامدادان، چون شمشیر می‌گذرند.

منذر منذر، پسرش نعمان را به عدّی زید، و پسرش اسود را به عدی اوس مرینا سپرده بود. پسران مرینا مردمی نژاده، و از لخم بوده‌اند. ده پسر دیگر منذر سر خود می‌زیسته‌اند.

منذر همه کارهای خود را به ایاس قبیصه طایی سپرده بود. چند ماهی بود که وی در

[(1)] آوند: سبب، بهانه.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 201

میان همه تازیان به جای او فرمان می‌راند.

خسرو، در جستجوی کسی بود که او را بر تازیان شاه کند. پس، ترزبان خویش عدی زید را پیش خواند و از وی پرسید:

- «از پسران منذر کیان مانده‌اند؟ چگونه‌اند؟ آیا از ایشان کاری بر می‌آید؟» عدی گفت:

- «بازماندگان‌شان از فرزندان منذر منذراند که تازه مرده است. ایشان مردانی نژاده‌اند.» پس، خسرو به آنان نامه نوشت و بیامدند و ایشان را به نزد عدی زید جای داد. عدی برادران نعمان را بر نعمان برتری می‌داد و چنین می‌نمود که به نعمان امیدی ندارد. با یك یك آنان در تنهایی می‌نشست و می‌گفت:

- «اگر خسرو از شما بپرسد: آیا از پس تازیان بر می‌آیید؟ در پاسخ بگویید: از پس همه‌شان بر می‌آییم جز نعمان.» از سوی دیگر، به نعمان گفت: [126]- «اگر خسرو درباره برادران‌ات از تو پرسش کند، به وی بگو: اگر از برادرانم درمانم، در برابر دیگران درمانده‌تر باشم.» «عدی اوس مرینا باهوش و خردمند بود. به اسود منذر سفارش می‌کرد:

- «تو نيك دانى كه من به تو اميد بسته‌ام. از تو مى‌خواهم كه به سخن عدى زيد در رايى كه بر تو زند گوش فرا ندهى، كه وى هيچ گاه نيكخواه تو نيست.» اسود سخن‌اش را به چيزى نگرفت. پس، خسرو عدى را فرمود كه آنان را به نزد او آرد و عدى، آنان را يك يك به درون برد و خسرو با ايشان سخن گفت. خسرو مردانى بديد كه مانندشان را كمتر ديده بوده است. هر گاه از ايشان مى‌پرسيد:
- «آيا كارى كه در گذشته براى من مى‌گزارده‌ايد، اينك نيز توانيد گزارد؟»
پاسخ مى‌دادند:
- «از پس همه تازيان برآييم جز نعمان.» و چون نعمان به نزد خسرو آمد، مردى ديد زشت و كوتاه و سرخ روى. با وى سخن گفت. از او پرسيد:
- «كار تازيان را به گردن توانى گرفت؟»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 202
نعمان گفت:
- «آرى، توانم گرفت» خسرو گفت:
- «با برادرانت چه كنى؟» گفت:
- «شاها اگر از ايشان درمانم در برابر ديگران درمانده‌تر باشم.» پس، خسرو، نعمان را شاه كرد و جامه شاهى بر او بپوشانيد و تاجى بر سر وى نهاد به ارزش شصت هزار درهم كه به مرواريد و زر، زيور يافته بود.
پس، چون نعمان شاه تازيان شد و از نزد خسرو بيرون آمد، عدى اوس مرينا به اسود گفت:
- «اينك بگير، كه راى درست را فروهشته‌اى.»

[سوگند دشمنى عدى اوس مرينا با عدى زيد]

سپس عدى زيد خوراكى در كليسايى بساخت و به پور مرينا (عدى پور اوس پور مرينا) پيام داد كه:
- «با هر كه دوست بدارى به نزد من آى كه مرا با تو كارى است.» عدى اوس با گروهى از ياران خويش به نزد وى رفت و در آن كليسا خوردند و نوشيدند و آن گاه عدى زيد به عدى اوس گفت:
- «چون تو كسى، راستى را بشناسد و كس را بر آن سرزنش نكند. نيك مى‌دانم كه تو را خوش‌تر آن بود كه پادشاهى به يار تو اسود رسد نه به يار من نعمان. مرا بر چيزى سرزنش مكن كه تو نيز بر همانند آن باشى. مى‌خواهم مرا به كارى دشمن ندارى كه اگر خود نيز مى‌توانستى، همان مى‌كردى. دوست دارم كه دل با من چنان بدارى كه من با تو مى‌دارم.» آنگاه، عدى زيد به كليسا رفت و سوگند ياد كرد كه هرگز از وى بد نگويد و با وى بدى نكند و هيچ نيكى از او باز ندارد. [127] چون عدى زيد سوگند خورد، عدى اوس برخاست و مانند وى سوگند خورد. ليك بر اين كه همواره از وى بدى گويد و تا زنده است با وى بدى كند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 203
نعمان راهى شد و به جايگاه خود در حيره رفت و دو عدى نيز از هم جدا شدند و چنان كه گفتم از يك ديگر بيمناك بودند.

[نیرنگی از عدی اوس بر عدی زید]

آنگاه، عدی اوس مرینا به اسود گفت:
- «اینك كه پیروز نشده‌ای، این توانی كه كین خود را از این معدّی كه با تو چنان كرده است، بتوزی. به تو می‌گفتم كه نیرنگ معدّیان هرگز نخوابد. گفتم با وی همداستان مشو، لیك تو از من نشنیدی.» گفت: «اینك چه می‌خواهی؟» گفت: «می‌خواهم هر سودی را كه از آب و زمین بدست آری به من بسپری.» اسود همین كار كرد. عدی اوس خود نیز توانگر بود و باغ و زمین بسیار داشت. باری، روزی نبود كه پیشكشی و ارمغانی به نزد نعمان نفرستد. روزها گذشت و پیشكش‌های بسیاری از عدی اوس به درگاه نعمان رسید و عدی اوس در نزد وی از گرامی‌ترین مردم گردید. هیچ كاری جز به رای عدی اوس نمی‌كرد و هر گاه نام عدی زید در نزد نعمان بر زبان می‌رفت عدی اوس می‌ستودش و برتری‌های وی بر می‌شمرد و می‌گفت:
- «معدّی درست آن است كه نیرنگی و فریبی در وی باشد.» پیرامونیان نعمان همین كه پایگاه عدی اوس را در نزد نعمان چنین والا دیدند، یار او شدند و در پی او افتادند.
وی آن گاه به یاران نزدیك خود گفت:
- «اگر دیدید كه در نزد شاه، از عدی زید به نیكی یاد كنم، بگویید:
وی براستی چنین است، لیك، از دست او كسی نرهد. گوید كه شاه (نعمان) جز كارگزار وی نباشد و هم اوست كه نعمان را شاه كرده است.
باری، از این سخنان چندان بگفتند، تا نعمان را بر عدی زید خشمگین كردند. فزون بر این، نامه‌ای از زبان عدی به یكی از پیشكاران وی نوشتند و از خود، چشمی بر او بگماشتند و چشم، نامه را از پیك بگرفت و بیاورد كه آن را كه به نزد نعمان بردند و نعمان از خواندن آن نامه سخت در خشم شد و به عدی زید پیام داد كه:
- «تو را سوگند دهم كه پیش من آیی، كه برای دیدار تو بی‌تاب شده‌ام.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 204
عدی زید كه به درگاه خسرو پرویز بود، بار خواست و خسرو به وی بار داد و راهی شد. چون به نزد نعمان رسید، نعمان به روی وی ننگریست و بی درنگ او را به زندان افكند. چنان كه كس پیش وی نتوانست رفت. پس سرودن آغاز كرد و سروده‌های خویش به نزد نعمان می‌فرستاد. نخستین چامه‌ای كه در زندان سرود این بود: [128] ای كاش، از كار شاه آگاه می‌بودم و كار او را از پرسش پیاپی توانی دانست.
عدی زید در زندان چامه‌های بسیار سرود. آن چه می‌سرود به نعمان می‌رسید و بر او می‌خواندند و نعمان از كاری كه درباره وی كرد پشیمان

می‌شد و می‌دانست که در کار او نیرنگ زده‌اند. به وی پیام می‌داد و امید و نوید می‌بخشید. لیك بیم از آن داشت که اگر آزادش کند به زیان او دست به کاری زند.
پس، چون در زندان بسیار بماند و از آن همه سرودن و نالیدن به درگاه نعمان خسته شد، سرودی که مهر نعمان را بدان بر می‌انگیخت، یا از نیرنگی که در کار او زده‌اند، آگاه‌اش می‌کرد، یا مرگ را به یاد او می‌آورد و از مردن گذشتگان می‌گفت، آن گاه این چامه را برای برادرش ابیّ که به درگاه خسرو پرویز بود سرود و برای وی فرستاد:
به برادرم ابیّ، گرچه از من بس دور است، بگویید،- و آیا مرد را، آن چه دانسته است، سودی بخشد؟- بگویید که برادرت، این دل آزرده، که به روز آسودگی‌اش پشت به وی گرم می‌داشتی، اینك به نزد شاهی در بند آهنین است، چه سزاوار باشد، چه، ستم بر او رفته باشد، تو را هرگز چون آن مادر شیر دهی نشناسم که، اگر مکنده‌ای نیابد، پستان هم به دست خویش دوشد، بیا، به سرزمین‌ات بیا، که اگر بیایی، بخوابی و خواب خوش نبینی.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 205
آن گاه، برادرش ابی به وی چنین نوشت:
اگر روزگار بر تو نیرنگ زده است، تو هرگز زبون و ناتوان نبوده‌ای.
به خدا سوگند، که اگر سپاه خرد کننده که شمشیرها در آن بدرخشد، و خروشان از دریای مرگ بگذرد و جامه رزمشان را نکو دوخته باشند، و تو را در میان گرفته باشد، اگر بانگ زنی و یاری‌جویی، دوان به سوی تو آیم.
اگر تو را از دست دهم، سوگند که ناله‌ها سر دهم ..
و زوزه پاییز، هرگز تو را از یاد من نبرد [1] به جانم سوگند، که اگر بر او زاری کنم ناله و افسوس من جز بر دوست نباشد.
و اگر بشکیبم، سوگند که، [129] به هر جا روم، چون تو کم یابم.

[نامه خسرو در آزادی عدی و کشته شدن وی]

گویند: چون نامه عدی به ابیّ رسید، ابیّ به نزد خسرو آمد و با وی سخن گفت. پس، خسرو پیکی را همراه او کرد و به وی بار داد که برای رهانیدن برادر به راه افتد. نماینده نعمان که به دربار خسرو بود، در نامه‌ای که به نعمان نوشت وی را بیاگاهانید که خسرو در کار عدی نامه‌ای به سوی تو فرستاده است. دشمنان عدی که از غسّانیان بودند به نزد نعمان آمدند و بر او رای به کشتن عدی زدند. گفتند:

[(1)] این بیت در طبری (2: 1022) چنین است: «اگر تو را چون دوست رنج دیده‌ای از دست دهم، باران پاییز کسی را جانشین تو نخواهد کرد.».

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 206

- «هم‌اکنون خویشتن را از دست وی آسوده ساز.» نعمان سر باز زد و آن پیك بیامد. عدی از پیش به وی پاره [رشوه] داده بود و گفته بود که نخست پیش عدی به زندان رود و ببیند که عدی خود چه دستوری دهد. وی به زندان به نزد عدی رفت و به وی گفت:

- «برای رهایی تو آمده‌ام، در نزد تو چه دارم؟» گفت: «هر چه بخواهی.» و او را نویدها داد و از وی بخواست که از پیش او نرود و گفت:

- «نامه را به من ده تا خود به نزد نعمان فرستم، که چون از پیش من بروی تو را بکشند.

پیك گفت:

- «باید خود به نزد نعمان روم و نامه را هم به دست خود به وی دهم.» در این میان یکی به نزد نعمان رفت و به وی گفت:

- «پیك خسرو در زندان به نزد عدی رفته است و او را با خود خواهد برد. اگر عدی را ببرد، ما همه را خواهد کشت، نه تو و نه هیچ کس دیگر جان به در نخواهید برد.» پس، نعمان دشمنان عدی را به زندان فرستاد و او را در بستر خویش بپیچانیدند و خفه کردند و به خاك سپردند.

پیك خسرو پرویز نامه را به نزد نعمان برد و نعمان نامه را بخواند و گفت:

- «آری، فرمان بردارم و پاس او می‌دارم.» سپس نعمان چهار هزار مثقال و یك کنیز برای پیك فرستاد و به وی پیام داد که:

- «چون بامداد شود به زندان برو و عدی را خود، بیرون آر.» [130] فردای آن روز، پیك بر نشست و به زندان رفت. نگهبان به وی گفت:

- «چند روز است که عدی مرده است. از نعمان بیم داشتیم و آن دلیری‌مان نبود که او را از مرگ عدی بیاگاهانیم. چه، می‌دانستیم مرگ عدی خوشایند شاه نعمان نباشد.» پیك خسرو به نزد نعمان بازگشت و به

نعمان گفت:
- «من نخست كه به نزد عدى رفته بودم وى زنده بوده است.» نعمان گفت:
- «- «شاهنشاه، تو را به نزد من فرستد و تو پيش از آن كه به نزد من آيى به نزد عدى مى‌روى؟
دروغ مى‌گويى، پاره خواسته‌اى و پليدى كرده‌اى.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 207
پيك را بترسانيد. سپس بار ديگر پيك را به نزد خويش خواند به خواسته و جامه بنواخت و گرامى‌داشت. آن گاه از وى پيمان گرفت كه شاهنشاه را از كار عدى آگاه نكند و به وى گويد كه پيش از رسيدن وى، عدى مرده بوده است.
پيك به نزد خسرو پرويز بازگشت و به وى گفت:
- «پيش از آن كه به نزد وى روم او مرده بود.» نعمان از كشتن عدى سخت پشيمان شد. دشمنان عدى بر نعمان گستاخ شدند و نعمان نيز از آنان سخت بشكوهيد.

نعمان، روزی که به شکار رفته بود، زید پسر عدی را بدید. چون همانند پدر بود او را بشناخت و از وی پرسید:
- «پسر، کیستی؟» گفت: «زید عدیّ زید باشم.» با وی سخن گفت. وی را جوانی نازك بین یافت. شادمان شد و او را به خود نزدیك کرد و از آن چه بر پدرش عدی رفته بود، پوزش خواست. سپس، نعمان، زید عدی را برگ راه داد و با نامه‌ای چنین، به نزد خسرو پرویز فرستاد:
- «عدی از کسانی بود که شاهنشاه را با رای و خرد خویش یاری می‌کرده است. وی اینك به سرنوشت ناگزیر دچار گردیده و روزگار او سر آمده است و روز وی رسیده است.
در مرگ او هیچ کس چون من اندوهگین نشده است. لیك، شاهنشاه، هر گاه بنده‌ای از دست دهد، خداوند برای وی جانشینی نهد، که پادشاهی و پایگاه او را بزرگ داشته است.
از عدی پسری بر آمده است که از او کمتر نباشد. او را به درگاه فرستاده‌ام. شاهنشاه اگر بخواهد وی را به جای پدر نشاند و عموی وی ابی را به کاری دیگر بگمارد.» از آن پس، همین زید بود که نامه‌های خسرو پرویز را به سرزمین تازیان و ویژگان شاه در آن سامان می‌نوشت و تازیان سالانه، کرّه اسب و قارچ تر و خشك و پنیر و خورشت‌ها [1] و کالاهای دیگر تازی را برای وی می‌بردند. عدی نیز همین کار و همین

[(1)] در متن: الأدم. جمع إدام (نان خورشت) و أديم (چرم، پوست) که یکی از دو معنی در اینجا مراد تواند بود.

سالانه را داشته است. [131] سپس، چون زید در درگاه خسرو بدین پایه رسید، روزی خسرو درباره نعمان از وی پرسش کرد و زید نعمان را نیك بستود. زید سالها در پایگاه پدرش عدی بماند و خسرو را از او خوش می‌آمد و وی به نزد خسرو بسیار می‌رفت.

[زید و پروای [1] توختن کین پدر]

در یکی از دیدارها که با خسرو داشت، سخن از زنان به میان آمد و خسرو زنی خواست که شاهان ایران چگونگی و ویژگیهای او را نوشته بودند و در نزد خود نگاه می‌داشتند. آیین خسروان این بود که دختری را در سرزمین‌های خود می‌جستند که این ویژگیها در وی بوده باشد. چنین بود که ویژگیها را همگی در نوشته‌ای گرد کردند. باری، زید به پیشگاه خسرو رفت. نخست در کاری که با وی داشت سخن گفت و آن گاه افزود:

- «خسرو را می‌بینم که نوشته است تا برای وی در جست و جوی زنانی بر آیند. آن ویژگیها را خوانده‌ام. من خاندان منذر را نیك می‌شناسم. بنده‌ات نعمان را، چه از خود، چه از عمویان و بستگان دیگرش، بیش از بیست دختر است که این ویژگیها در آنان هست.» خسرو گفت: «پس، درباره ایشان نامه‌ای بنویس.» زید گفت: «خسروا، بدترین چیزی که در تازیان، به ویژه در نعمان هست این است که خویشتن را، به گمان خویش، از پارسیان برتر می‌شمارند. خوش ندارم که دختران را پنهان کند. اگر من که ایشان را می‌شناسم به نزد نعمان روم دیگر پنهانشان نتواند کرد.

پس، من و مردی را که زبان تازی بداند برای این کار فرست.» خسرو مردی چابك و زیرك را همراه او کرد و زید با وی به راه افتاد. زید آن مرد را گرامی می‌داشت و با وی به نرمی رفتار می‌کرد. تا سرانجام به حیره رسیدند. چون به نزد نعمان درآمدند، زید آیین بزرگداشت شاه بجای آورد و گفت:

- «خسرو را برای کسان و فرزندان خود به چند زن نیاز افتاده است، و تا تو را بزرگ بدارد، ما را پیش تو فرستاده است.» نعمان گفت: «چگونه زنانی؟»

[(1)] پروا: در اینجا به معنی فرصت. زمانی در خور، برای دست زدن به کاری.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 209

زید گفت: «اینك ویژگیهای ایشان، که با خود آورده‌ایم:»

[ویژگیهای دختری که منذر بزرگ به انوشروان پیشکش کرده بود]

این ویژگیها از آن جاست که منذر بزرگ دختری به انوشروان پیشکش کرده بود، که به هنگام تاخت بر حارث بزرگ غسانی پور ابی شمر به چنگ آورده بود. در نامه‌ای که به انوشروان نوشته بود ویژگیهای او را چنین برشمرده بود:
- «خوش اندام است. سپید رنگ و سپید دندان است، سپید مهتابی رنگ. مژگان بلند و سیه ابرو است. سیاهی چشم وی سیاه و سپیدی سپید است و سیاهی از سپیدی بیش. [132] درشت چشم و سیه چشم است. بینی‌اش کشیده است و اندکی خمیده، ابرو کشیده، زیبا چشم، کشیده روی و نرم‌گون و بوسه خواه.
سیه موی، بزرگ سر، گردن بلند، چنان که گوشواره تا دوش نرسد. گشاده سینه، برآمده پستان، پرشانه و پربازو، خوش مچ، نرم دست و کشیده انگشت است. نرم شکم و کمر باریك و لاغر میان است. برجستگی‌ها از پس و پیش برجسته. پاچه و رانها پرگوشت، و سرین و سر سرین آگنده، درشت زانو، مچ پا فربه، خرد پای و زیبا شتالنگ. کوته گام است. بامدادان کند خیز است، نرم تن است. فرمانبردار سرور خویش است. بینی نه پهن، رنگ‌اش سیه سرخ نباشد. فروتن است و بزرگ منش. سختی ندیده، آزرمین، سنگین، بردبار، استوار، بزرگ دایی، نخست به پدر بالد و آن گاه به خاندان و سپس به تیره خویش. آزموده و فرهیخته است.
رای او رای نژادگان و کار او کار فرودستان. دستها با هنر، زبان بریده و نازك آوا.
زیب خویشان و ننگ بیگانگان است. اگر بخواهی بخواهد، اگر نخواهی بس کند.
چشمان بر تو دوزد، گونه‌هایش سرخ گردد، لبانش بلرزد، و چون آهنگ کنی پیش جهد.» انوشروان بپذیرفت و فرمود تا آنها را در دفتری نوشتند و از آن پس در میان خسروان همچنان دست به دست می‌شد. تا آن که سرانجام به خسرو پرویز پور هرمز رسید.
زید این ویژگیها را بر نعمان بخواند. بر نعمان دشخوار آمد. به زید و آن پیك گفت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 210
[133]- «مگر در میان درشت چشمان سواد و ایران چیزی که نیازتان را برآورده کند نبوده است؟» پیك از زید پرسید؟ «درشت چشمان چه باشند؟» زید گفت: «گاوان.» زید به نعمان گفت:
- «خسرو، بزرگداشت تو را خواسته است. اگر می‌دانست که بر تو دشوار

آید، هرگز به تو نمی‌نوشت.» نعمان آن دو را دو روز نگاه داشت، و آن گاه به خسرو چنین نوشت:

- «آن چه خسرو خواسته است در نزد من نباشد.» و به زید گفت: «از خسرو پوزش بخواه.» باری، چون به سوی خسرو بازگشتند، زید به پیك همراه گفت:

- «آن چه از نعمان شنیدی با خسرو راست بگو. چون من نیز سخن تو را خواهم گفت، نه سخن دیگر.» چون پیش خسرو رسیدند، زید به خسرو گفت:

- «این نامه نعمان است.» و آن را بر خسرو بخواند.

خسرو گفت: «پس، آن چه به من گفته بودی کجاست؟» زید گفت: «من گفته بودم که تازیان به دیگران زن ندهند و این از بدبختی آنهاست که گرسنگی و برهنگی را بر سیری و جامه‌های گران‌بها، و بادهای سوزان را بر بوی خوش این سرزمین برتری دهند. تا آن جا که ایران را زندان می‌نامند. از این پیك که با من بود بپرس که نعمان چه گفته است. چه، من خوش ندارم که سخن نعمان را با همان واژگان که بر زبان آورده است، برای خسرو بازگو کنم.» خسرو از پیك پرسید: «نعمان چه گفت؟» پیك گفت: «خسروا، نعمان گفته است: آیا در گاوان سواد چیزی که نیاز خسرو را برآورد، نبوده است که از ما خواسته؟» خشم در چهره خسرو پرویز نمایان شد و کینه نعمان را به دل گرفت. با این همه گفت:

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 211

- «بسا بنده که چنین گفته است و کارش به نابودی کشیده.»

[خسرو پرویز، نعمان را فرا خواند و نعمان ساز جنگ برداشت]

این سخن به همه جا پراکنده شد و به گوش نعمان نیز رسید. خسرو چند ماهی خاموش ماند و کاری نکرد. نعمان خویشتن را آماده می‌ساخت و چشم می‌داشت تا نامه خسرو به وی رسید که:

- «بیا، که خسرو را با تو کاری است.» نعمان، پس از دریافت این نامه به راه افتاد و ساز و برگ جنگ نیز چندان که توانست با خود برداشت. برفت تا به دو کوه طی رسید. فرعه دختر سعد پور حارثه لأم زن او بود و از وی پسری داشت. زینب دختر حارثه نیز در خانه او بود. از این رو، نعمان آهنگ تیره طی کرد. تا مگر وی را بپذیرند و در پناه خویش گیرند. نپذیرفتند. گفتند:

- «اگر با ما پیوند نمی‌داشتی با تو می‌جنگیدیم. از دشمنی با خسرو چه سودی توانیم برد؟» [134] پس بیامد و کس او را نمی‌پذیرفت. تا سرانجام در ذو قار [1] پنهانی در کوی شیبانیان فرود آمد و به دیدار هانی قبیصه پور هانی مسعود که بزرگی نیرومند بود برفت. خسرو، ابلّه را به قیس مسعود داده بود. از این رو، نعمان خوش نمی‌داشت که خانگیان خود را به وی بسپرد. لیك می‌دانست که هانی در برابر دشمن وی چون دشمن خویش خواهد ایستاد. پس جنگ افزار خویش را به وی سپرد و خود به سوی خسرو به راه افتاد. بر پل ساباط بود که زید عدی را بدید. زید به وی گفت:

- «نعمانك، خود را برهان.» نعمان گفت: «کار، کار تو است. سوگند که اگر رهایی یابم، دانم که با تو چه کنم [2].» زید به وی گفت: «برو نعمانك، برای تو، در نزد خسرو پای بندی نهاده‌ام که اسب جوان چالاك هم از جای نتواند کند.» چون خسرو بدانست که نعمان بر در است، کس فرستاد و او را در بند کرد و به خانقین

[(1)] ذو قار: آبگاه بکر وایل در نزدیکی کوفه. (مراصد الاطلاع).

[(2)] در طبری (2: 1028): با تو آن کنم که با پدرت کردم.

فرستاد. در آن جا در زندان بماند تا طاعون افتاد در آن طاعون بمرد. برخی بر پایه سروده اعشی، پندارند که وی در ساباط مرده است. درست همان است که ما گفته‌ایم.

[ایاس و انگیزه جنگ ذو قار]

خسرو، به ایاس قبیصه طایی فرمان داد تا سرزمینی را که در دست نعمان می‌بود خود به دست گیرد و خواسته او را گرد کند و برای وی فرستد. پس ایاس به هانی پیام داد که:
- «آن چه را که نعمان، از جنگ افزار و جز آن، به تو بسپرده است. برای من فرست.» از آن میان هشت صد زره بود. هانی از دادن آن سپرده‌ها سر باز زد. خسرو از کار وی در خشم شد و گفت که بکر وایل را از بن برخواهد انداخت. نعمان زرعه تغلبی در آن روز پیش خسرو بود. وی نابودی بکر وایل را خوش می‌داشت. از این رو، به خسرو گفت:
- «ای بهترین شاهان، خواهی که راه فریفتن بکر وایل را به تو بنمایم؟» خسرو گفت: «آری.» نعمان زرعه گفت: «بگذارشان تا گرما فرا رسد. چه، در آن هنگام به ذو قار پناه برند [135] و همچون پروانه در آتش ریزند و چنان که خواهی بگیریشان. من کار ایشان را برای تو خواهم ساخت.» تر زبان سخن‌اش را به پارسی بگزارد. خسرو آنان را به خود واگذاشت. تا تابستان شد و بکر وایل در چم ذو قار که تا ذو قار يك شب راه است فرود آمدند. آن گاه، خسرو، نعمان زرعه را سوی ایشان فرستاد تا یکی از سه چیز را بپذیرند. نعمان زرعه برهانی فرود آمد و به وی گفت:
- «من پيك شاه به نزد شما باشم. سه چیز آورده‌ام تا یکی را برگزینید: یا دست خویش در دست خسرو نهید، تا با شما آن چه خواهد کند، یا از این سرزمین بکوچید، یا آماده جنگ باشید.» پس، در میان خود رای زدند. کار خود را به دست حنظله ثعلبه سیّار عجلی که با شگونش می‌دانستند بسپردند. حنظله به یاران گفت:
- «من جز به جنگ نمی‌اندیشم، که اگر دست خود به دست خسرو دهید، کشته شوید و زنان و فرزندان‌تان را برده کند. اگر بگریزید از تشنگی بمیرید و تیره تمیم را در برابر بینید و نابودتان کنند. پس جنگ با خسرو را بپذیرید.»

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 213

خسرو پرویز، به ایاس، و به هامرز ششتری که سالار زینستان [1] قطقطانیه [2] بود، و به جلابزین که سالار زینستان بارق [3] بود، و به قیس مسعود قیس خالد ذی الجدّین که کارگزار خسرو در دشت سفوان [4] بود، نوشت که به ایاس بپیوندند و چون گرد آیند از ایاس فرمان برند. پارسیان با سپاه و پیلان و اسوارانی که بر آنها نشسته بودند، بیامدند، و در این هنگام، پیامبر که درودهای خدا بر او باد، برانگیخته شده بود. پیامبر گفته بود:

- «امروز، تازیان داد خویش را از پارسیان بستانیدند.» آن روز را به یاد سپردند و دیدند که همان روز ذو قار بوده است.

چون سپاه ايران با همراهان نزديك شدند، قيس مسعود شبانه و پنهانى به نزد هانى آمد و به وى گفت:
- «جنگ افزار نعمان را به مردم خود ده كه نيرو گيرند. چه، اگر كشته شوند، جنگ افزار نيز از دست برود و تو كار با دوانديشى كرده باشى، و اگر پيروز گردند جنگ افزار را به تو بازپس دهند.» [136] هانى چنين كرد و زره‌ها و سازهاى ديگر را در ميان نيرومندان و چالاكان مردم خويش بهر كرد و چون سپاه ايران به بكريان نزديك شدند، هانى به ايشان گفت:
- «اى بكريان، شما را ياراى سپاه خسرو و ياران تازى‌شان نباشد، پس راه بيابان پيش گيريد.» پس حنظله ثعلبه سيار از جا پريد و گفت:
- «وى جز رهايى‌مان را نخواسته است. ليك كارى نكرده است جز آن كه به نابودى‌مان افكنده.» پس، مردم را باز گردانيد، و تنگ كجاوه‌ها ببريد تا بكريان، اگر بگريزند، زنان خويش

[(1)] زينستان: زين، در پهلوى به معنى جنگ افزار است. پاسگاهى بود كه سپاهيان ايران با جنگ افزار در آن جا مى‌ماندند و در برابر دشمن پاس مى‌دادند (حواشى برهان).
[(2)] قطقطانيه: آبشخورى در نزديكى كوفه. (مراصد).
[(3)] بارق: آبشخورى در مرز قادسيه و بصره. (مراصد)
[(4)] سفوان: آبشخورى پر آب در مربد بصره. (مراصد).

را نتوانند برد. از همين رو، وى را «تنگ بر» [1] خوانده‌اند.
حنظله در هامون ذو قار خرگاهى برافراشت و سوگند خورد كه نگريزد مگر آن گاه كه هم خرگاه از جاى بگريزد. رفتگان، برخى برفتند و بيشترشان بازگشتند. براى پانزده روز آب فراهم كردند و آن گاه، سپاه ايران سر رسيد و در چم ذو قار با ايشان نبرد كردند چنان كه ايرانيان از تشنگى بى‌تاب شدند و نايستادند تا بر آنان تنگ گيرند و به جبابات [2] گريختند.
بكريان و عجليان كه پيشاپيش بكريان بودند، در پى سپاه ايران برفتند. پس عجليان پيش تاختند و در آن روز سخت جنگيدند. سپاه ايران آنان را چنان در ميان گرفتند كه مردم گفتند: عجليان نابود شده‌اند. آن گاه بكريان تاخت آوردند و عجليان را ديدند كه پايدارى كنند و زنى از ايشان، مردان را به جنگ بر مى‌انگيزد و چامه‌اى بدين آرش مى‌خواند:
اگر پيروز شوند، پوسته سرنره‌ها در ما بسپوزند، هان، بكوشيد، اى فرزندان عجل كه جان برخى شما باد.

و نیز می‌خواند:
اگر شکست‌شان دهید، در آغوش‌تان گیریم، و بسترها بگستریم، و اگر بگریزید، از شما جدا شویم، جدا شدنی که نه از سر مهر باشد.
در جبابات یك روز با آنان نبرد کردند. ایرانیان سخت تشنه و بی آب شدند و به هامون ذو قار گراییدند. چون برفتند ایادیان که همرزم ایاس بودند و با بکریان می‌جنگیدند،

[(1)] تنگ بر: در برابر «مقطّع الوضن» در متن. «مقطّع البطن» نیز گفته‌اند (طبری 2: 1031) که هر دو به یك معنی است. زیرا وضین و بطان که جمع آنها وضن و بطن است به معنی بند یا تنگ پالان و کجاوه شتر باشد.
[(2)] جبابات: جایی در نزدیکی ذو قار (مراصد الاطلاع).

پنهانی به بکریان گفتند:
- «از دو کار کدام را دوست‌تر می‌دارید: در تاریکی شب از این جا برویم، یا بمانیم و آن گاه که با ایرانیان در آویختید، ما بگریزیم؟» بکریان به ایادیان گفتند:
- «بمانید و چون جنگ درگیرد بگریزید و آنها را به گریز برانگیزید.» بامدادان، بکریان با سپاه ایران به نبرد برخاستند. زنان ایستاده بودند و مردان را به جنگ بر می‌انگیختند. یزید حمار [137] سکونی که هم‌پیمان بنی شیبان بود گفت:
- «ای بنی شیبان، از من بشنوید و بر گذر ایشان نهان شوید.» چنین کردند و در جایی از ذو قار که امروز «خبء» نامندش نهان شدند و ناگهان از نهان‌گاه برجستند و بر دست راست سپاه ایاس قبیصه که هامرز بر آن بود، و بر دست چپ او که جلابزین بر آن بود، یورش بردند. بر دست راست هانی قبیصه سالار بکریان، یزید مسهر شیبانی بود و بر دست چپ او حنظله ثعلبه سیار عجلی، و حنظله سرود رزم چنین می‌خواند:
یاران همراهی کرده‌اند، بکوشید، بهانه من چیست، که من پیری چالاکم.
و کمانم را زهی است سخت، نه چون سردست شتران جوان، که هنوز سخت‌تر است.
آن گاه، فرماندهی را پس از هانی به حنظله دادند. حنظله سوی دخترش ماریه که ده فرزند داشت رفت و بند کجاوه‌اش ببرید و ماریه بر زمین افتاد. بند کجاوه‌های زنان دیگر را نیز ببرید و همگی بر زمین افتادند. دختر قرین شیبانی چامه‌ای بدین آرش می‌خواند و مردان را به جنگ بر می‌انگیخت:
پسران شیبان، رج رج بکوشید، چه، اگر شکست خورید سرنره‌های نابریده

را در ما رنگین کنند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 216
پس، هفت صد تن از بنی شیبان آستین‌ها از تنه‌ها ببریدند تا دستشان در شمشیر زدن سبك ماند. سپس بر آنان سخت گرفتند. هامرز چون پایداری و شكیبایی‌شان بدید بانگ برداشت:
- «مرد و مرد [1].» برد حارثه یشكری گفت: «چه می‌گوید؟» گفتند: «به جنگ تن به تن می‌خواند. گوید: مردی با مردی.» گفت: «به جان پدرتان راست می‌گوید.» برد به جنگ او پیش آمد و چیزی نگذشت كه بر هامرز چیره شد و او را بكشت.
آنگاه، حنظله بانگ برداشت:
- «ای مردم، در برابرشان نایستید كه تیرهاشان بر شما باریدن گیرد.» پس، دست چپ سپاه بكر كه فرمانده آن حنظله بود، بر دست راست سپاه آنان یورش برد كه در آن یورش هامرز كه فرمانده دست راست سپاه بود به دست برد كشته شد.
[138] دست راست سپاه بكر كه یزید پور مسهر بر آن بود، بر دست چپ سپاه ایران كه جلابزین فرمانده آن بود یورش برد و سپاهیانی كه در پناه [2] ذو قار كمین كرده بودند، به فرماندهی یزید حمار از پشت سر ایشان بیرون آمدند و بر دل سپاه كه فرمانده آن ایاس قبیصه بود سخت گرفتند. ایادیان چنان كه بساخته بودند بگریختند و پارسیان نیز به دنبال ایشان بگریختند و دیگر به یغما و چیزی نیندیشند تا آن كه در ادم، كه جایی نزدیك ذو قار است، به یك دیگر رسیدند و از تیره عجل سی سوار و از بكریان دیگر شصت سوار را در آن جا یافتند. در این جنگ حنظله ثعلبه، جلابزین را بكشت و پارسیان از آن پس زبون شدند و از شكوه بیفتادند.

خسرو پرویز، یکی از سرداران بلندپایه خود را با سپاهی گران به کشور روم فرستاده

[(1)] مرد و مرد: این عبارت پارسی به همین‌گونه در متن آمده است.
[(2)] در متن: خبء ذی قار. به معنی پوشیدن و پنهان کردن. ضمنا نام برخی جای‌ها نیز هست. در طبری (2: 1034): حبّ ذی قار.

بود. این سردار، رومیان را بشکست و شام را بگشود و در پی رومیان تا درب پیش رفت.
این بود که کار وی بالا گرفت. چنان که خسرو از وی بیمناك شده بود. دو نامه به وی نوشت. در یکی فرمود تا جانشینی برای خویش برگزیند و خود نزد وی بازگردد. در نامه دیگر فرمود تا در جای خود بماند. زیرا چون در کار وی بیندیشید و رای به کار انداخت، کسی را نیافت که جانشین وی گردد. از رخنه‌ای که در نبود او پدید آید، آسوده نخواهد بود. هر دو نامه را با پیکی استوار فرستاد. به پیك گفت:
- «نخست، نامه‌ای را که فرمان به باز آمدن است به وی ده. اگر زود بپذیرد این همان چیزی است که من می‌خواهم. اگر خوش نداشت و بر او سنگین آمد، روزی چند خاموش باش و سپس به وی بگو که نامه دیگری به تو رسیده است. آن گاه نامه دوم را به وی برسان تا همچنان در جای خویش بماند.» پیك روانه شام شد و به نزد آن سپهسالار رسید و نامه نخست را به وی داد. سپهسالار چون نامه را بخواند، گفت:
- «یا چنان است که خسرو از من برگشته و از ماندنم در اینجا ناخشنود است، یا خرد را از دست داده است که کسی چون من را که اینك در دریای دشمن‌ام به بازگشت می‌فرماید.» پس یاران را نزد خود گرد کرد و چون نامه را بر آنان خواند، یاران را نیز از آن خوش نیامد. پس چون سه روز بگذشت، نامه دوم را که فرمان ماندن بود به سردار داد و چنین وانمود کرد که پیکی هم اکنون آورده است. سردار چون نامه دوم را بخواند گفت:
- «از درهم برهمی کارهاست.» و آن را به چیزی نگرفت. پس کسی را به نزد کیسر روم فرستاد تا با وی درباره آشتی سخن گوید، بر این پایه که راه را برای کیسر روم بازگذارد، تا کیسر بتواند به عراق درآید، بی آن که خسرو آگاه گردد و تا نزدیك عراق به هر چه دست یابد از آن او باشد و عراق و آن سوی تا سرزمین پارس از آن سپهسالار پارسی.
کیسر روم بپذیرفت و سپهسالار پارسی پس نشست و به جایی در جزیره

آمد و دهانه راهها ببست. [139] خسرو از كار سپهسالار همچنان ناآگاه بود. تا آن كه شنيد كه كيسر روم از سوى قيرقيسيا پيش آمده است و او براى رويارويى وى آماده نباشد. كه سپاهيان او در سرزمين‌هاى كشور پراكنده‌اند و هر يك بر كارى باشند. چون اين بشنيد از تخت
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 218
برجست و گفت:
- «اينك نيرنگ بايد، نه دلاورى.» كمى در انديشه رفت و آنگاه چرم نازك بخواست و نامه‌اى كوچك با خامه‌اى ريز به سپهسالار پارسى كه در جزيره بود نوشت كه:
- «فرمان مرا نيك دريافته‌اى كه با شاه روم گفت و گو كنى. او را به آز افكنى و راه را براى او بازگذارى تا چون به كشور ما بتازد من از پيش رو، و تو و كسانى كه بر اين كار گمارده‌ام و فرستاده‌ام از پس، بر او تنگ گيريم و او را نابود كنيم. چاره‌اى كه انديشيدم اينك به انجام رسيده است. در فلان روز بر او بتاز.» سپس، كشيشى را كه در كنار شهرش در ديرى مى‌زيست به نزد خويش خواند و به وى گفت:
- «من براى تو چگونه همسايه‌اى بوده‌ام؟» كشيش گفت: «بهترين همسايه.» خسرو گفت: «ما را به تو نيازى افتاده است.» كشيش گفت: «خسرو برتر از آن است كه به چون من كسى نيازمند شود. با اين همه، در راه فرمان‌بردارى، از جان دريغ نكنم.» خسرو گفت: «مى‌خواهم نامه‌اى را به فلان سردار من برسانى.» كشيش گفت: «فرمان بردارم.» خسرو گفت: «در راه، بر ترسايان همكيش خود خواهى گذشت. پس نامه را پنهان بدار.» گفت: «چنين كنم.» چون كشيش به راه افتاد خسرو به وى گفت:
- «دانى كه در نامه چيست؟» كشيش گفت: «نه.» خسرو گفت: «تا از درون نامه آگاه نشوى آن را مبر.» كشيش نامه را خواند و در جيب جاى داد و روانه شد. ليك، چون به لشكر روم رسيد و كشيشان و چليپاها و آواز نيايش و نمازشان را بديد و شنيد، [140] دلش بسوخت و از آن چه مى‌دانست با آن نامه بر سرشان مى‌آيد بيمناك شد. با خود گفت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 219
- «من بدترين مردم خواهم بود، اگر نامه مرگ ترسايان و اين مردم را به دست خود ببرم.» پس فرياد كشيد:
- «خسرو مرا پيك خود نكرده است و نامه‌اى با من نيست.» پس، بگرفتندش و نامه را با وى ديدند.
خسرو، پيشتر، پيكى را گسيل كرده بود كه راه كوتاه كرده و از اردوگاه سپاه روم گذشته بود و وانمود كرده بود كه پيكى است به سوى خسرو، از سوى آن سردار پارسى كه با كيسر روم بساخته بود، و نامه‌اى همراه دارد بدين آرش:

- «شاهنشاه به من فرمان داده بود که به کیسر روم نزدیك شوم و او را فریب دهم و راه پیشروی را در برابر وی بازگذارم. تا خسرو از پیش رو، و من از پشت بر او بتازیم. فرمان به کار بسته‌ام. اینك، تا رای خسرو چه باشد و چه هنگام به سوی وی بیرون آید.» کیسر روم پیك را بازداشت و چون نامه را بخواند، گفت:

- «در شگفت شده‌ام از این که این پارسی، خسرو را فریب داده باشد.» خسرو پرویز با سپاهیانی که توانسته بود گرد کند به سوی کیسر روم پیش آمد و دید که وی بگریخته است. خسرو خواست تا راز خویش فاش کند و گناه خویش بپوشد. چه سر رشته از دست بداده بود و از پیش چاره کار نکرده بود. از این روی، در پی کیسر بتاخت. می‌کشت و دربند می‌کرد، چنان که سرانجام جز اندکی از ایشان از دست وی نرستند. [1]

آن چه مايه كشته شدن و نابودى خسرو پرويز گرديد، زورگويى، و كوچك شمردن بزرگان و سركشى وى بوده است. وى چيزهايى را سبك شمرد كه هيچ شهريار دورانديشى آن را كوچك نشمرد. از خواسته‌ها چندان بينباشت كه پيش از وى كسى

[(1)] آن چه را كه مشكويه زير عنوان نيرنگ خسرو پرويز بر كيسر روم، در اين جا آورده، در متونى چون طبرى، مسعودى، دينورى، ثعالبى و ابن اثير نديده‌ام.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 220

نينباشته بود. سواران او به كنستانتينيا و افريقا رسيدند، دوازده هزار زن و كنيز و هزار و يك پيل و پنجاه هزار ستور داشت. از ابزار و استك و آوند نيز در خورند چيزهاى ديگر. در هجدهمين سال شهريارى خود فرمود تا باج كشور و درآمدهاى ديگر را برشمردند.

درآمد آن سال شش صد هزار بار هزار درهم [1] بوده است. فرمود تا همه را به گنج خانه‌اى كه در تيسپون ساخته بود، بردند. از آن ميان دوازده هزار هميان از زده‌هاى فيروز پور يزدگرد و كوات پور فيروز بوده است. فزون بر گوهرها و جامه‌هاى گوناگون و چيزهاى ديگر. اين بود كه سركشى كرد و مردم را خوار داشت و آزادگان را زبون ساخت. [141] در گستاخى تا آن جا پيش رفت كه زادان فرّخ مهتر نگاهبانان دربار را گفت تا همه كسانى را كه در زندانهاى او در بند بودند و شماره‌شان سى و شش هزار تن بود، بكشد. ليك، زادان فرّخ [2] به كشتن آنان دست نگشود و به زيردستان دستور داد تا از كار بستن فرمان خسرو خويشتن بدارند و خود براى خسرو بهانه‌هايى بياورد. پس، اين يكى از چيزها بود كه دشمنى مردم را با خسرو در پى داشت. دوم خوار داشتن مردم و كوچك كردن بزرگان كشور بود. سوم آن بود كه سنگدل سرسختى چون فرخان زاد را بر مردم چيره ساخت و او بازمانده باج را به زور و شكنجه كردن مردم از ايشان بگرفت و با اين كار خواسته فراوان گرد كرد. چهارم آن بود كه مى‌خواست شكست‌خوردگانى را كه در جنگ با هراكليوس گريخته و به نزد وى بازگشته بودند، بكشد.

از اين روى، گروهى از بزرگان به عقر بابل [3] رفتند، جايى كه شيرويه پور پرويز و برادران او در آن جا بودند و خسرو آموزگاران و اسوارانى بر آنان گماشته بود تا از آن جا پاى بيرون ننهند. پس با شيرويه [كوات] بيامدند و شبانگاه به شهر به اردشير [4] رسيدند و شيرويه همه كسانى را

که در زندانهای آن شهر در بند بودند آزاد کرد و زندانها از زندانی تهی ساخت. آنان که از جنگ با کیسر گریخته بودند و رای خسرو را درباره کشتن خویش بدانستند به نزد شیرویه گرد شدند و فریاد برآوردند:

[(1)] شش صد میلیون درهم.
[(2)] در متن: زاذانفرّوخ.
[(3)] اکرای بابل: ویرانه‌های القصر امروزی در جنوب ده بابل (نولدکه، زریاب: 568 یادداشت 81).
[(4)] در متن: بهرسیر.

- «کوات شاهنشاه [1] است.» و چون بامداد شد به پهنه کاخ خسرو بیامدند. نگهبانان کاخ بگریختند و خسرو خود به باغی که در نزدیکی کاخ داشت و نام آن «باغ هندوان [2]» بود بگریخت. او را بگرفتند و در بیرون تختگاه، در خانه مردی با نام مارسپند زندانی کردند و سرانجام پس از داستانی دراز و به دنبال رفت و آمد پیکها در میان وی و شیرویه، با همداستانی بزرگان کشته شد.
بزرگان پیش از کشتن وی، او را به کارهایی که از او سر زده بود و آنها را بر او برشمرده بودند، سرکوفتها زدند و سرزنشها کردند، و او پاسخهای درست و خاموش کننده به ایشان بداد که چون در خورند این کتاب و آهنگ آن نبود از آن یاد نکرده‌ایم.
خسرو پرویز در سی و هشتمین سال شهریاری خود کشته شد. سی و دو سال و پانزده روز از پادشاهی وی گذشته بود که پیامبر، که درود خدا بر او باد، از مکّه به مدینه رفت.
روزی که کشته شد چهارصد هزار همیان زر داشت، به جز گنج‌ها و انباشته‌ها و گوهرها و ابزارهای پادشاهی، که گنج باد آورد [3] از همان گنج‌ها بوده است. [142]

سپس شیرویه پور پرویز پادشاه شد سخن از فرجام کار شیرویه پور پرویز

شیرویه پدرش را و هفده برادر با فرهنگ و دلاور خویش را با رایزنی دستوران خویش بکشت. آن گاه رنجور و شکسته شد. از خوشی‌های زندگی بی‌بهره ماند. از کشتن برادران خویش پشیمان و نالان شد و کارش گریستن بود تا آن جا که تاج از سر بیفکند و از آن پس اندوهگین و بیمار زیست. در زمان او طاعون افتاد که بیشتر پارسیان را بکشت. پادشاهی شیرویه هشت ماه بود.

در آن هنگام وى كودكى خردسال بود. گويند هفت ساله بود. زيرا كه از خاندان

[(1)] اين كلمه در متن نيز به همين گونه پارسى آمده است.
[(2)] در متن: باغ الهندوان. در منابع ارمنى به نقل ژورنال آزياتيك آمده است كه خسرو را دستگير كردند و پس از آن او را در «كتك هندوك» (خانه هندو) زندانى ساختند. (نولدكه، زرياب: 568).
[(3)] در متن: «كنزباذ آورد».

شاهى كسى جز او نيافته بودند. مردى به نام مه آذر گشنسب او را بزرگ كرده بود. در كشوردارى نكو بود و كارش چندان استوار كه كودك نمى‌نمود. جز آن كه در كار شهر براز كه در مرز روم بود، بلغزيد.

سخن از لغزش اردشیر در کار شهربراز و آسان گرفتن کار او که مایه نابودی وی گردید

شهر براز سالار سپاهی بود که خسرو به وی داده بود. خسرو و شیرویه همواره در کارهای کشور به وی نامه می‌نوشتند و از وی رای می‌خواستند. لیك، به هنگام پادشاه کردن اردشیر، بزرگان پارس از شهر براز رای نخواستند و مه آذر گشنسپ نیز به وی نامه‌ای ننوشت. این بود که بدخواه‌شان شد و سرکشی کرد و به هر کاری دست گشود. به همین بهانه، به تاج و تخت ایران آز بست و برتری جست. اردشیر را که کودکی بیش نبود به هیچ گرفت و کار تاج و تخت را با کسان در میان نهاد. آن گاه، با سپاه خویش به تیسپون روی‌آور شد. مه آذر گشنسپ به چاره‌جویی پرداخت. با روی شهر و دروازه‌های تیسپون را استوار ساخت. اردشیر و بازماندگان و زنان دودمان شاهی را و آن چه را که در گنجینه اردشیر از خواسته و انباشته‌ها و ساز جنگی و ستور بود به شهر تیسپون برد. از آن سو، شهر براز در کنار تیسپون فرود آمد و شهر و مردم شهر را تنگ در میان گرفت و به منجنیك بست. لیك بدان دست نیافت. سرانجام چون از گشودن تیسپون ناتوان ماند به نیرنگ روی آورد. نیو خسرو، و اسپهبد نیمروزگان [1] را چندان بفریفت تا سرانجام دروازه شهر را به روی وی گشودند و درون شد. پس سران را بگرفت و بکشت و خواسته‌شان را از آن خویش کرد و اردشیر پور شیرویه را که یك سال و شش ماه پادشاه بود، بکشت. [143]

شهر براز از دوره شاهان نبود و خود را شاه خواند. چون بر تخت نشست، به شکم روی دچار شد. کار بر او چندان سخت شد که به آبخانه نتوانست رفت. پس تشتی خواست که در برابر تخت وی نهادند و پرده‌ای کشیدند و وی در تشت برید!

[(1)] جنوب

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 223

آن گاه، مردی پسفرّخ [1] نام و دو برادرش، از این که شهر براز، اردشیر پور شیرویه را کشت و خود بر تخت نشست، رنجیدند و به خشم آمدند و در کشتن شیرویه همداستان شدند. آیین چنان بود که هر گاه شاه بر اسب می‌نشست، پاسداران با زره و خود و سپر و شمشیر و نیزه‌ای در دست، در دو رده می‌ایستادند. چون شاه برابر ایشان می‌رسید هر کدام سپر بر زین کوهه [2] می‌نهاد و پیشانی بر سپر می‌سایید چنان که گویی پیشانی بر خاك نهاده است. شهر براز پس از روزی چند که پادشاه شده بود، روزی بر اسب نشسته بود که پسفرّخ در برابر او بایستاد و دو برادر بر شهر براز زخم زدند و از اسب فرو افتاد.

آن گاه ریسمانی به پای او بستند و زمانی از این سوی به آن سوی بکشیدند. که گروهی از بزرگان نیز یاریشان می‌کردند. از کسانی که در کشتن اردشیر دست داشتند، شماری را بکشتند و پوران، دختر خسرو را به پادشاهی برداشتند. همه پادشاهی شهر براز چهل روز بود.

وی رفتاری نکو داشت. داد را در همه جا بگسترد. فرمود تا پلها را باز ساختند و آبادانی از سر گرفتند. بازمانده باج را از باج‌گزاران برداشت. به مردم نامه‌ها نوشت و آنان را از اندیشه نکوکارانه خود بیاگاهانید و گفت که امیدوار است که خداوند ایشان را هم به دست او، آسایش و درستی و داد و مرزهای بی آسیب روزی گرداند، چنان که بدانند که سرزمین‌ها را تنها به نیروی مردان نتوان گرفت و چپاول سپاههای دشمن به دلاوری‌شان نباشد، پیروزی به نیرنگ‌شان به دست نیاید و آتش‌ها خاموش نشود که این همه، به یاری خداوند بزرگ و شکوهمند و در سایه نیك اندیشی و درستی چاره‌هایی است که اندیشیده می‌شود. وی مردم را همچنین به نیکخواهی و فرمان‌برداری فرمود و چوبه چلیپا را به کیسر روم بازگردانید. پادشاهی پوران یك سال و چهار ماه بود.

[(1)] در متن: بسفرّوخ (با واو)PusFarrux .)کریستن سن).
[(2)] زین کوهه: قربوس.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 224

پس از پوران مردی به نام گشنسپ بنده [1] پادشاه شد

پادشاهی وی کمتر از يك ماه بود. از گشنسپ بنده گزارشی که پندی از آن به دست آيد نياورده‌اند. [144]

آزرمی دخت از زیباترین زنان روزگار خود بوده است. در آن هنگام بزرگ پارس فرّخ هرمز اسپهبد خراسان بود. وی به آزرمی‌دخت پیام فرستاد و او را به زنی خواست.

آزرمی‌دخت پاسخ داد که:

- «شهبانو را شوی کردن روا نباشد. می‌دانم که از این پیشنهاد آرزویی جز بر آوردن کام نداری. پس در فلان شب پیش من آی.» فرّخ هرمز چنین کرد. همان شب به سوی وی برنشست. آزرمی‌دخت به سر پاسداران خویش فرمود تا در آن شب او را چشم بدارد و چون بیاید او را بکشد. سر پاسداران فرمان او را به کار بست و او را بکشت و دستور داد تا پایش را بگرفتند و بکشیدند و در پهنه کاخ آزرمی‌دخت بیفکندند. در بامداد چون مردم او را بدیدند، دانستند که کشته شدن او جز به گناهی بزرگ نبوده است. آن گاه، آزرمی‌دخت بفرمود تا پیکرش را ناپدید کردند.

رستم‌پور همین فرّخ هرمز، بسیار دلاور و نیرومند بود. وی همان رستم سردار نبرد قادسیه بود که یزدگرد، پس از چندی او را به جنگ تازیان گسیل داشت که ما داستان او را در جای خود خواهیم آورد. رستم چون سرگذشت پدر بشنید با سپاهی گران به تیسپون آمد و چشمان آزرمی‌دخت را با میل گداخته کور کرد و سپس او را بکشت. پادشاهی آزرمی‌دخت شش ماه بود.

در این که پس از آزرمی‌دخت چه کسی بر تخت نشست سخن چند گونه است:

پاره‌ای گویند که مردی از تبار اردشیر بابکان را که در اهواز می‌زیست بیاوردند با نام:

[(1)] در متن: جسنسبنده. در ابن اثیر (1: 499): خشنشبنده، در پاره‌ای متون: جشنسفنده. اصل آن گشنسپ بنده (بندك) است. که به گونه‌های یاد شده تازی یا دگرگون شده است.

خسرو پور مهر گشنسپ

وی تاج بر سر نهاد و پس از روزی چند او را بکشتند. پاره‌ای گویند: جانشین آزرمی‌دخت مردی بود از مردم میشان [1] با نام:

پیروز را بی آن که خود بخواهد به پادشاهی برداشتند. سری بزرگ داشت. چون تاج بر سرش نهادند، گفت:
- «چه تنگ است این تاج!» چون سخن به واژه «تنگ» بیاغازید، مهتران به شگون بد گرفتند و او را کشتند.
آن گاه، مردی را از فرزندان خسرو بیاوردند که به هنگام کشته شدن شیرویه پور خسرو، به جایی در نزدیکی نصیبین به نام دژ سنگی پناه برده بود [145] و نام او بود:

فرّخ زاد خسرو [2]

مردم، زمانی کوتاه به دلخواه از او فرمان بردند و آن گاه سرپیچیدند و بر او بر شوریدند. پادشاهی او شش ماه بود. مردم استخر بر یزدگرد پور شهریار پور پرویز دست یافته بودند. وی هنگامی که شیرویه برادران خود را می‌کشت به آن جا گریخته بود.
مهتران استخر چون شنیدند که مردم تیسپون از فرمان فرّخ زاد خسرو سر برتافته‌اند، یزدگرد را که نوجوانی بود به آتشکده‌ای که آتشکده اردشیر نام داشت بیاوردند و تاج بر سر او نهادند. به پادشاهی‌اش برداشتند و به تیسپون آوردند و فرّخ زاد خسرو را بکشتند و این چنین، پادشاهی به یزدگرد رسید.

يزدگرد پادشاه شده بود. ليك، پادشاهى او در برابر پادشاهى پدران‌اش به خواب و

[(1)] در متن: ميسان، خوره‌اى است بزرگ ميان بصره و واسط كه مركز آن ميسان است (مراصد الاطلاع)
[(2)] فرّخ زاد خسرو: اين نام در اين جا سه بار آمده است، چنين: فرّخ باذ خسرو، فرخ زاد خسرو، خرّه‌ذاد خسرو، در طبرى (2: 1066): در هر سه جا: فرّخ زاد خسرو، كه در ترجمه همين ضبط يك سان را نهاده‌ام.

گمان مى‌مانست. چون كودك بود، كار كشور هم به دست بزرگان و دستوران مى‌چرخيد.
از ميان دستوران يزدگرد، بردگان سالار از همه آگاه‌تر و باهوش‌تر بود. چنين بود كه كار كشور پارس سستى گرفت و دشمنان از هر سو بر يزدگرد گستاخ شدند و سرزمين‌هاى مرزى ايران را يكى پس از ديگرى از چنگ وى به در آوردند يا ويران كردند. سه سال يا چهار سال از پادشاهى او گذشته بود كه تازيان به كشور او تاخت آوردند. يزدگرد، هنگامى كه در مرو كشته شد سالهاى زندگى‌اش از بيست بيش نبوده است.
از كار و سرگذشت يزدگرد گزارشها رسيده است كه آن را پس از گزارش كارهايى كه از روى راى و كارسازى به روزگار پيمبر (ص) و جانشينان از روى داده تا سرانجام به سرگذشت يزدگرد و گزارش كارهاى او پيوسته است، ياد خواهيم كرد. [146- 149]

آغاز عصر اسلامی

روزگار پیامبر (ص)

[چاره‌اندیشی رزمی پیامبر (ص) در جنگ خندق]

از کارسازی‌ها و نیرنگهای مردمانه‌ای که در جنگ‌های پیامبر- که درود خداوند بر او باد- روی داد، یکی در جنگ خندق [1] بود. پیامبر همین که نضیریان یهود را از سرزمین‌شان بکوچانید سران یهود همچون سلام بو حقیق و حییّ اخطب و دیگران گرد شدند و به مکه آمدند. مردم مکه را به جنگ پیامبر (ص) خواندند و گروهها پدید کردند که خداوند از آنان یاد کرده است. بر آن شدند که پیامبر را از بیخ و بن براندازند. پس قریشیان بجنبیدند و کینه‌هایی را که از جنگ بدر به دل داشتند به یاد آوردند و به فرماندهی بو سفیان حرب به آهنگ جنگ برون آمدند. غطفانیان نیز به فرماندهی عیینه حصن پور حذیفه پور بدر و نیز فزاریان و گروههای دیگر همگی بیامدند. سلمان که دید پیامبر در اندیشه ماندن در مدینه است و بر آن است که در شهر بماند و بگذارد تا دشمنان به مدینه رسند و آن گاه در پیرامون مدینه و در راههایی که به شهر می‌پیوند با ایشان بجنگد، بر پیامبر رای زد که در برابر دشمن هندك زنند و هندك زدند. آن گاه قریش با سپاه و ساز و برگ بیامدند. گروهها به مدینه رسیدند و دشمنان پیامبر بسیار شدند. پیامبر با قریظیان که در مدینه دژها داشتند پیمان بسته بود. رهبرشان کعب اسد بود که خود از بنی قریظه بود.

حییّ اخطب بر کعب نیرنگ زد. خود را به دژ کعب رسانید، لیك، کعب دروازه دژ را به

[(1)] خندق: تازی شده کندك (کنده) یا هندك پارسی: شیارهایی که در اندازه‌های گوناگون در زمین پدید می‌آورند.

روی وی ببست [150] و گفت:

- «مرا با محمد پیمانی است. هرگز پیمان شکنی نکنم.» حییّ گفت: «در را بگشای تا با تو سخن گویم.» کعب گفت: «نمی‌گشایم.» حیی گفت: «سوگند که در را بدان بسته‌ای تا جشیشه‌ات [1] را با تو نخورم.» سرانجام کعب را به خشم آورد و کعب در را بگشود.

آن گاه حییّ به کعب گفت:

- «وای بر تو ای کعب! من قریشیان و رهبران و سران‌شان را و نیز غطفانیان و رهبران و سران‌شان را بیاورده‌ام. هم اینك در مدینه شتر بخوابانیده‌اند و با من پیمان بسته‌اند که تا محمد و یاران‌اش را از بیخ برنیندازند از این جا نروند.» کعب سرباز زد و حییّ اخطب به نرمی و نیرنگ چندان با وی سخن گفت تا او را رام و همداستان خویش کرد. از وی

پیمان یاری گرفت و کعب پیمان پیامبر را بشکست و آن چه را که از پیامبر بر گردن داشت زیر پا نهاد.
پیامبر چون این بشنید دلتنگ شد و ترسید که این خبر بازوان مسلمانان را سست کند. کار دشوار شد و یاران سخت بترسیدند. چه، دشمن از بالا و پایین روی آورده بود و مؤمنان دستخوش گمانهای گوناگون شدند. همداستانی‌شان بشکست و سخن‌ها به یك دیگر گفتند و پیامبر (ص) و یاران او در سختی و بیمی که خداوند باز نموده [2] بماندند. چه، دشمنان در برابرشان پشت به یك دیگر دادند و از بالا و پایین نزدیك می‌شدند. تا آن که نعیم مسعود عامر انیف ثعلبه که از غطفانیان بود و تازه اسلام آورده بود، به نزد پیامبر آمد و گفت:
- «ای پیامبر. من اسلام آورده‌ام و مردم من از اسلام من هنوز آگاه نشده‌اند. پس، هر چه خواهی بفرما تا همان کنم.» پیامبر (ص) گفت:
- «تو یك تن پیش نباشی. کاری که از تو بر می‌آید این است که تا توانی بکوشی که

[(1)] جشیشه: خوراکی است که از آرد و گوشت و خرما بپزند. تجارب الامم/ ترجمه ج1 230 [چاره‌اندیشی رزمی پیامبر(ص) در جنگ خندق] ..... ص : 229
[(2)] س 33 احزاب: 8- ...
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 231
ایشان را از یك دیگر بپراکنی. از در نیرنگ در آی، که جنگ جز نیرنگ نیست.» نعیم به راه افتاد و پیش مردم قریظه رفت. وی از دوستان بزم ایشان بود. به آنان گفت:
[151]- «ای قریظیان! نیك می‌دانید که من دوست شما باشم. به ویژه، از آن چه میان من و شماست به خوبی آگاهید.» گفتند: «راست می‌گویی. گمان بد بر تو نبریم.» آن گاه به ایشان گفت:
- «قریش و غطفان با همداستانان خویش به جنگ محمد آمده‌اند. اگر با آنان همرزم شوید، بدانید که آنان چون شما نباشند. چه، شهر، شهر شماست، خواسته‌ها و فرزندان و زنان‌تان در این شهر باشند، از اینجا به جای دیگر نتوانید رفت. لیك، قریش و غطفان، خواسته‌ها و فرزندان و زنان‌شان در شهری دیگر است. اگر دست دهد، چپاولی کنند و اگر نه، به سرزمین خویش بازگردند و شما را با این مرد واگذارند. این مرد در شهر شماست. اگر تنهاتان بیند تاب وی نخواهید داشت. پس، در جنگ با محمد در کنار قریش و غطفان نمانید، مگر آن که از نژادگانشان تنی چند را گروگان گیرید تا در دست شما بمانند و دلگرم باشید که دوشادوش شما با محمد نبرد خواهند کرد، تا هنگامی که به راستی با وی نبرد کنند.» قریظیان

گفتند: «رای نکو زده‌ای و اندرز داده‌ای.» سپس، از آنجا بیرون شد و به نزد قریش رفت. به بو سفیان حرب و یارانش گفت:
- «مردم قریش، نیك می‌دانید که من دوست شما و دشمن محمد باشم. از کاری آگاه شده‌ام که بر من است تا از سر اندرز بر شما بازگویم. لیك از من نشنیده گیرید.» گفتند: «چنین کنیم.» گفت: «بدانید که یهودان از کاری که با محمد کرده‌اند پشیمان‌اند. به وی پیام داده‌اند که: از کرده پشیمانیم، اینك اگر از قریش و غطفان، تنی چند از نژادگان و بزرگان را به دست تو دهیم تا گردن زنی و آن گاه، در کنار تو با بازمانده ایشان نیز نبرد کنیم، آیا این تو را خشنود خواهد کرد؟ محمد از ایشان بپذیرفته است. از این روی، اگر یهودان کس فرستادند و از شما مردانی را به گروگان خواستند، یك مرد به گروگان ندهید.» سخن وی در آنان کارگر افتاد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 232
آن گاه، از آن جا بیرون شد و به نزد غطفانیان رفت و به آنان گفت:
- «غطفانیان! ریشه و تیره من شمایید. شما را از همه بیشتر می‌خواهم. هرگز نپندارم که گمان بد به من برید.» گفتند: «راست گفتی.» گفت: «پس، آن چه گویم از من نشنیده گیرید.» گفتند: «چنین کنیم.» [152] آن گاه، به ایشان نیز، چنان گفت که با قریش گفته بود و ایشان را نیز از چیزی که آنان را از آن بیم داده بود، بترسانید.

[پيش آمد نيك]

از بخت نيك چنين افتاد كه بو سفيان و سران غطفان، عكرمه بو جهل را با تنى چند از قريش و غطفان به نزد قريظيان فرستادند و به آنان پيغام دادند:
- «ما در اين جا ماندگار نباشيم. ستوران ما از پاى درآمده‌اند. پس آماده جنگ باشيد تا با محمد نبرد كنيم و كار را با وى يكسره كنيم.» قريظيان در پاسخ گفتند:
- «امروز، روز شنبه است- و چنين افتاده بود- روزى است كه در آن دست به كارى نزنيم. با اين همه، ما در كنار شما نبرد نخواهيم كرد، مگر مردانى را از خود به گروگان ما دهيد كه مطمئن شويم و آن گاه با محمد بجنگيم. زيرا بيم از آن داريم كه اگر جنگ بر شما سخت و دشخوار گردد به شهر خويش بشتابيد و ما را در شهر خود با محمد واگذاريد. ما را به تنهايى تاب وى نباشد.» پيكها، چون بازگشتند و پاسخ قريظيان را بياوردند، قريش و غطفان گفتند:
- «سوگند كه آن چه نعيم به شما گفت، راست بوده است.» پس، به قريظيان پيام فرستادند:
- «به خدا سوگند، كه از مردان خويش هيچ كس را به گروگان ندهيم. اگر جنگ مى‌خواهيد خود به جنگ بيرون شويد.» چون پيام به قريظيان رسيد با خود گفتند:
- «آن چه نعيم مسعود گفت درست بود. اينان جنگ را تنها از آن روى خواهند كه اگر
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 233
دست دهد تاراجى كنند و اگر نه، به شهر خويش بازگردند و ما را با اين مرد واگذارند.» پس، به آنان پيام فرستادند:
- «سوگند، كه در كنار شما نجنگيم، مگر آن كه گروگان دهيد.» يك ديگر را واگذاشتند و به يك ديگر بدگمان شدند. زمستان بود و شبها سرد بود. باد سختى مى‌وزيد و چادرهاشان را مى‌افكند و ديگهاشان را واژگون مى‌ساخت، همه بى تاب شده بودند. پيامبر چون از چند دلى و ناهمسازى‌شان آگاه شد [153] و بدانست كه ديگر كارشان زار شده است، حذيفه يمان را پيش خواند و به سوى آنان فرستاد تا ببيند كه در شب هنگام چه مى‌كنند. پس، حذيفه به سوى آنان رفت.
حذيفه خود گويد: نزد آنان رفتم. بادى ترسناك مى‌وزيد. نه آتشى بر جاى و نه چادرى بر پاى مانده بود. بو سفيان حرب را ديدم كه به سخن ايستاد و گفت:

- «قریشیان! هر يك از شما به همنشین خود بنگرد.» گوید: بی درنگ دست مردی را كه در كنار من بود گرفتم و از او پرسیدم:
- «كیستی؟» گفت: «فلان پسر فلان.» آن گاه بو سفیان گفت:
- «مردم من! این جا نه جای ماندن است. اسبان و شتران نابود شده‌اند. قریظیان به ما نارو زده‌اند. گزارشی كه از آنان رسیده است خوشایند نیست. از دشواری و سختی این باد به روزی افتاده‌ایم كه می‌بینید. بكوچید كه من نیز كوچ كنم.» آن گاه به سوی شتر خویش برخاست. دیگران نیز برخاستند. غطفانیان همین كه از كار قریش آگاه شدند ایشان نیز به خان و مان خویش بازگشتند و چنین شد كه آن انبوه، بی هیچ جنگی بپراكند، جز شماری اندك كه همداستان شدند تا به خندق یورش برند، كه عمر و عبد ودّ ایشان بوده است. در آن جنگ همگی كشته شدند و عمرو را علی در جنگی تن به تن بكشت و این هنگامی بود كه خود را به خندق زده بود. سرانجام انبوه‌شان بپراكند و كارسازی‌هاشان همگی بر باد رفت.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 234

از کارسازی‌های پیامبر- که درود خدا بر او باد- دیگر آن بود که چون مکه را بگشود و پانزده روز در آن جا بماند، هوازن و ثقیف به نبرد او برخاستند و در حنین فرود آمدند.
اینان، پیش از این، هنگامی که از برون شدن پیامبر از مدینه آگاهی یافتند و گمان بردند که به آهنگ ایشان می‌آید، گرد شده بودند. چون پیامبر آهنگ مکه کرد آنان به آهنگ او پیش آمدند و زنان و کودکان را نیز با خود بیاوردند. مهتر هوازن در آن هنگام مالك عوف بود. هوازن با همراهی تیره‌های ثقیف، نصر، و جشم بیامدند و از هوازن، نه کعب و نه کلاب هیچ یك نیامده بودند. درید صمّه نیز همراه جشم بود. وی پیری فرتوت بود که از او کاری ساخته نبود. لیك از رای او و دانش جنگی و کاردانی او شگون می‌جستند.
پیامبر چون در اوطاس فرود آمد، آنان به گرد مهتر خود، مالك عوف، گرد شدند و درید صمّه نیز با ایشان بود. [154] او را در کجاوه کوچکی می‌کشیدند.
درید گفت: «در کدام زمین‌اید؟» گفتند: «در اوطاس.» درید گفت: «آری، جای تاختن اسبان. نه درشت و سنگلاخ است، نه نرم و هموار.
چیست که آواز شتران و خران و گوسپندان و گریه کودکان می‌شنوم؟» گفتند: «مالك عوف مردم را با کودکان و زنان و خواسته‌هاشان به این جا آورده است.» درید گفت: «مالك کجاست؟» مالك را پیش درید خواندند و او به مالك گفت:
- «ای مالك، سالار مردم خویش شده‌ای. جنگی هم اینك در پیش داری و فردا جنگهایی دیگر. چیست که بانگ شتران و خران و گوسپندان و گریه کودکان می‌شنوم؟» مالك گفت: «مردم را با فرزندان و زنان و خواسته‌هاشان آورده‌ام.» درید گفت: «چرا؟» مالك گفت: «چون خواستم که زنان و کودکان و خواسته‌های هر مرد، در پشت سر وی باشد، تا در پاسداریشان جانانه بجنگد.» آواز چوپانان از دهان سر داد: رّرّرّرّرّ ..، که:
- «تو چوپانی بیش نباشی. شکست خورده و تاریده را چه چیزی بر می‌گرداند؟ اگر

جنگ به سود تو باشد جز مرد و شمشیر و نیزه، چیزی سود نبخشد. اگر به زیان تو باشد، زن و فرزند و خواسته‌ات را از دست دهی و رسوا شوی.
کعب و کلاب چه کرده‌اند؟» گفتند: «کسی از ایشان نیامده است.» گفت: «کوشش و برش نمی‌بینم. اگر روز سربلندی و برتری می‌بود، کعب و

کلاب نیز در این جا می‌بودند. از شما که آمده است؟» گفتند: «عمرو و عوف پسران عامر.» گفت: دو جوان از پسران عامر که بود و نبودشان یکی است. ای مالك، از این که مهتران هوازن را پیشاپیش سواران داشته‌ای، کاری از پیش نخواهی برد. آنان را به شهرشان و میان مردم‌شان بازگردان، جایی که از دسترس دشمن به دور باشند. [155] آن گاه بر اسب نشینید و با اینان که از آیین برون رفته‌اند [1] نبرد کنید. چه، اگر جنگ به سود تو باشد، آنان از پی، به تو خواهند پیوست و اگر به زیان تو بود، کسان و خواسته خویش را از دست نداده‌ای.» مالك گفت: [هرگز چنین نکنم. تو دیگر پیر شده‌ای و دانش تو نیز کهنه شده است. [2]] سوگند، ای مردم هوازن، یا از من فرمان می‌برید، یا شکم بر نوك این شمشیر می‌نهم که از پشتم درآید.» مالك خوش نمی‌داشت که در آن جنگ سخنی از درید، یا آرای درید باشد.
سپس درید گفت: «این جنگی است که در آن هستم و نیستم.» ای کاش، در این جنگ جوانی بودم، در تکاپو و شتاب، و اسبی را که موی پاشنه‌اش بلند باشد، می‌راندم، که همچون بز کوهی برنا و نیرومند است.» [3]

[(1)] در متن: صباء (صابئان): کسانی که از آیین کهن تازیان برون رفته‌اند. پیامبر (ص) و یاران او را گوید.
[(2)] آن چه در میان دو قلاب آمده است از طبری است. (3: 1657).
[(3)] بز کوهی، در برابر «شاة» در متن. شاة به معنی گوسپند است. لیك در این جا به معنی بز کوهی (تیس الجبل) آمده است. نگاه کنید به العقد الفرید 1: 133.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 236
درید مهتر تبار جشم و برگزیده‌شان بود. دلاور و کاردان و آزموده بود. لیك سالخورده و ناتوان شده بود.
آن گاه مالك به یاران خویش گفت:
- «هر گاه با دشمن روبرو شدید، نیام شمشیرها بشکنید و چون یك تن و به یکباره، بر آنان بتازید و سخت گیرید.» سواران پیامبر (ص) چون بیامدند، (شماره‌شان دوازده هزار بود که ده هزار از ایشان همانها بودند که مکّه را گشوده بودند. دو هزار تن دیگر کسانی بودند که در درّه حنین اسلام آوردند و بر سپاه پیامبر افزوده شدند) در یکی از درّه‌های تهامه که سراشیب بود سرازیر شدند و در تاریکی سپیده دم در آن درّه فرو ریختند. دشمنان پیش از آنان به درّه رسیده بودند. در شکافها و پیچ و خم‌های آن کمین کرده بودند و آماده یورش بودند. در آن سراشیب، سواران پیامبر از یورش ناگهانی سواران دشمن به هراس افتادند و بگریختند. چنان که کس به کس نبود. پیامبر به سوی راست رفت و فریاد زد:

- «ای مردم، کجا می‌روید؟. سوی من آیید، من پیمبر خدایم، من محمد پسر عبد الله‌ام.» با پیامبر (ص) جز تنی چند از خاندانش از آن میان، علی پور بو طالب و عباس و پسرش فضل و گروهی از مهاجران، نمانده بودند.

[156] آن گاه، پیامبر به عباس گفت:

- «بانگ زن ای گروه انصار، یاران زیر درخت سمره [1]!» پس، از هر سو پاسخ دادند و بر دشمن بتاختند و همان شد که می‌بایست. علی پرچمدار را بکشت. سواران مالك عوف کشته و نابود شدند. مسلمانان خواسته‌ها به تاراج گرفتند و زنان و فرزندان را اسیر کردند و درید کشته شد. شماره اسیرانی که در آن جنگ از مردم هوازن گرفتند، شش هزار زن و کودك بود. آن گاه، چون گروههای هوازن به نزد پیامبر آمدند و اسلام آوردند، پیامبر همه زنان و کودکان‌شان را آزاد کرد، که خود داستانی دراز دارد.

[(1)] سمره: درختی بود که در سال حدیبیه، در زیر آن «بیعت رضوان» با پیامبر انجام گرفت.

دیگر آن که چون اسود عنسی دروغگو، در یمن و حضرموت و صنعا بپا خاست و خود را پیامبر خواند، شهر، پور باذام [1] با وی بجنگید. پیامبر (ص) او را پس از پدرش باذام بر کار فرزندان پارس [2] و برخی کارها که پدرش می‌گزارد، گمارده بود. اسود او را بشکست و پارسیان یمن را از گرد او بپراکند. سپس بر او دست یافت و او را بکشت و بر صنعا چیره شد، که کارگزاران پیامبر بگریختند و کار اسود بالا گرفت و چون آتش در همه جا بیفتاد.
اسود، عمرو پسر معدی کرب را که از اسلام برگشته بود، در قبیله مذحج جانشین خود کرده بود و کار سپاه خود را به قیس پسر عبد یغوث و کار پارسیان یمن را به پیروز دیلمی و دادویه سپرده بود. شهر، دختر عموی پیروز را که دختری زیبا بود به زنی گرفته بود و چون شهر کشته شد اسود زن وی را زن خویش کرده بود.
چنین بود که پیامبر (ص) به پیروز و گشنسپ و پارسیان دیگر یمن نامه نوشت که همچنان بر دین خود بمانند و در برابر اسود به پا خیزند. بکوشند تا وی را چه ناگهانی و چه با جنگ رویاروی، از پای درآورند.
نامه پیامبر که به این یاران قیس نوشته بود، اسود را بر قیس خشمگین ساخت.
[157] یاران پیامبر با خود گفتند:
- «قیس بر جان خویش بیمناك است. با نخستین پیشنهاد به ما خواهد پیوست. پس بیایید تا وی را به سوی خویش بخوانیم.» بر همین رای همداستان شدند. راز خویش را با وی بگفتند و او را به سوی خویش خواندند و پیام پیامبر را به وی رسانیدند. گویی چون فرشتگان از آسمان بر او فرود آمده بودند. زیرا وی سخت در کار خود اندوهگین و درمانده بوده است. از این روی، آن چه گفتند و از او خواستند همه را بپذیرفت.
آن گاه، عامر پسر شهر باذام و گروهی چون ذو مرّان و ذو الکلاع و ذو ظلیم، پا پیش

[(1)] باذام (باذان) کارگزار خسرو در یمن بود که در دهمین سال از هجرت پیامبر اسلام آورده بود.
[(2)] فرزندان پارس یا پارسیان یمن. در برابر «الابناء» در متن. در متون تازی به آنان گاه، ابناء الیمن، گاه، ابناء فارس، و گاه، ابناء گفته‌اند. آنان بازماندگان سربازان پارسی بودند که انو شروان آنها را به یمن فرستاده بود تا در کناره جنوبی جزیرة العرب در برابر حبشیان بایستند. آن گاه هم به

فرمان انوشروان در یمن ماندگار شدند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 238
نهادند. در نامه‌ای که به یاران پیامبر (ص) نوشتند گفتند که یاریتان کنیم. پیامبر (ص) پیش‌تر به آنان نامه نوشته بود و یاران پیامبر در پنهانی پیشنهاد آنان را پذیرفته بودند و به آنان پاسخ دادند که اکنون دست نگاه دارید [تا هنگام آن فرا رسد]. زیرا کار اسود بالا گرفته بود و از او سخت بشکوهیده بودند.
آن گاه، گشنسپ دیلمی به نزد آزاد، بیوه شهر باذام که پس از شهر باذام زن اسود شده بود، رفت و به وی گفت:
- «دختر عموی من، تو نیك می‌دانی که این مرد با مردم تو چه کرده است. همسرت را و مردمت را کشته و نابود کرده، از ایشان کس زنده نگذاشته، زنان را رسوا کرده است. آیا در کار او کمکی به ما توانی کرد؟» آزاد گفت: «در چه کاری؟» گشنسپ گوید که به وی گفتم:
- «در بیرون راندن‌اش.» آزاد گفت: «یا در کشتن‌اش.» گشنسپ گفت: «یا در کشتن‌اش.» آزاد گفت: «به خدا آری. خداوند هیچ کس را در چشم من دشمن‌تر از اسود نیافریده است. هیچ کار ناروایی را فرونگذارد. هر گاه که بر این کار استوار شدید، مرا بیاگاهانید تا راه کار را با شما بازگویم.» گشنسپ گوید: [158] از آن جا بیرون آمدم و ناگهان پیروز و دادویه را دیدم که چشم به راه من‌اند. دیدم که اسود، قیس را به نزد خود خوانده و قیس با ده تن از مردم مذحج و همدان پیش او رفته است. اسود به قیس گفت:
- «ای قیس، مگر با تو آن همه نیکی نکرده‌ام؟» نواختهای خود را بر او برشمرد.
قیس گفت: «آری.» اسود گفت: «وی- یعنی اهریمنی که با اوست و [سخن به دلش می‌افکند]- گوید:
- «قیس با تو بر سر نیرنگ است. چه زشت! چه زشت! اگر دستش نبری سرت ببرد.» چنان که قیس گمان کرد که وی را خواهد کشت. پس به اسود گفت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 239
- «سوگند به ذو الخمار [1] که اهریمن به تو دروغ گفته است. اگر مرا بکشی، مرگی است که بدان بیاسایم و از مرگهایی که روزانه از ترس و بیم با آن می‌میرم بر من آسان‌تر خواهد بود. لیك اگر مرا باور کنی، به خدا سوگند که در چشم من باشکوهتر از آنی که اندیشه نیرنگ زدن با تو را به دل راه دهم.» اسود چون این سخن از قیس شنید دلش بر او نرم شد و از نزد خود بیرون‌اش کرد.
گشنسپ گوید: قیس به سوی ما بیرون آمد. از کنار ما بگذشت و بگفت:

- «شما کار خود کنید.» سپس، اسود از خانه بیرون آمد. در آستانه در برابرش ایستادیم و او گفت:
- «پیروز، آیا آن چه درباره تو می‌شنوم راست است ..؟» و دشنه را آماده کرد.
- «.. می‌خواهم گلویت را چون گلوی شتران ببرم.» پیروز گفت: «ما را به خویشی و پیوند برگزیدی و بر پارسیان دیگر برتر داشتی. اگر هم پیمبر نبودی بهره‌ای را که بدین بپیوند داریم به چیزی نمی‌فروختیم، چه رسد به این که کار ما در هر دو جهان، به تو بسته است. آن چه درباره ما می‌شنوی باور مکن، که ما چنانیم که هم تو می‌خواهی.» آن گاه، اسود صد گاو و شتر را با همان دشنه خود سر برید و به پیروز گفت:
- «اینها را بهر کن. تو مردم اینجا را بهتر می‌شناسی.» پیروز گوید: [159] کشتار را بهر کردم و پیش از آن که اسود به خانه رسد به او پیوستم. ناگهان مردی را دیدم که درباره من سخن‌چینی می‌کرد. می‌شنیدم که وی می‌گفت:
- «فردا، او و یارانش را خواهم کشت، بامداد نزد من آی.» آن گاه سر برگردانید و ناگهان پیروز را دید. پس به وی گفت:
- «چه کردی؟» پیروز گفت: «آنها را بهر کردم چنان که فرمودی.» اسود گفت: «خوب کردی.»

[(1)] ذو الخمار: لقب اسود عنسی دروغگو.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 240

سپس ستور خود را براند و به درون خانه رفت. پیروز به سوی یاران بازگشت و آن چه شد به آنان بگفت.

گشنسب گوید: آن گاه، کس به نزد قیس فرستادیم و قیس پیش ما آمد. همه همداستان بودند که من به نزد آن زن روم و کارمان را با وی در میان گذارم و از او رای خواهم. چنین کردم. پیش آزاد رفتم و گفتم:
- «رای چیست؟» آزاد گفت: «اسود را سخت نگهبانی کنند و پاسداران همه جای کاخ را زیر چشم دارند. جز این خانه که پشتش به کوی است. چون شب شود به سوی او راهی بشکافید و بیم مدارید. چه، از چشم نگهبان به دور باشید. و در راه کشتن وی هیچ نباشد که شما را از کارتان باز بدارد.» نیز گفت: «در آن جا شما چراغ و ظرفی خواهید یافت که نشانی شماست.» از پیش او بیرون آمدم و اسود را دیدم که از یکی از خانه‌های خود بیرون می‌آمد.
گفت:
- «تو این جا چه می‌کنی؟» و بر سرم چنان بکوفت که بیفتادم، مردی نیرومند بود. زن اسود بانگ زد و اسود را از من بازداشت. اگر او نبود اسود

مرا كشته بود. به وى گفت:
- «پسر عموى من به ديدن من آمده است و تو پاس مرا نداشته‌اى.» اسود گفت: «بى‌پدر، خاموش! او را به تو بخشيديم.» خود را به دشوارى به ياران رسانيدم و گفتم:
- «خود را نجات دهيد، بگريزيد.» [160] آنان را از كار بياگاهانيدم. آن گاه، در كار خود سرگردان بوديم كه پيك آن زن برسيد و گفت:
- «كارى را كه بر آن همداستان شده‌ايم فرو مگذار. چه من با وى سخن گفته‌ام و آرام شده است، چنان كه پوزش خواسته.» سپس به پيروز گفتم:
- «پيش زن رو، و از كار او به راستى آگاه شو، كه مرا بدان خانه راهى نيست. زيرا اسود مرا از آن بازداشته است.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 241
پيروز چنان كرد. وى از ما زيرك‌تر بود. چون پيروز را از كار بياگاهانيدم گفت:
- «به خانه‌هايى با درهاى استوار چگونه رخنه كنيم. بايد پشت بند را از در بركنيم.» سپس آن دو تن پشت بند را بر آوردند و اندرون شدند و در را ببستند همچون ميهمان پيش آزاد نشستند. اسود نيز سر رسيد. چون چنان ديد از رشك برآشفت.
آزاد گفت:
- «همشيرى و خويشاوندى در ميان است. بدگمان از چه‌اى؟» اسود بر پيروز فرياد زد و از خانه بيرونش كرد و پيروز خبر بياورد.
پس، چون شب شد، كار را آغاز كرديم. با پيروان خود از پيش همداستان بوديم كه به آنان پيام دهيم. ليك شتاب داشتيم و پيام به آنان نداديم. سرانجام از بيرون به خانه رخنه كرديم و اندرون شديم. چراغ در زير ظرفى بود. پيروز دليرتر و نيرومندتر بود و ما به دنبال و در پناه او مى‌رفتيم. به وى گفتم:
- «بنگر تا چه بينى و جاى وى كجاست؟» به درون رفت و ما در ميان اسود و نگهبانان‌اش كه در جايگاه او بودند ايستاديم. پيروز چون به در نزديك شد آواز خرخر اسود بلند بود و ناگهان آزاد را ديد كه نشسته است.
پيروز چون بر در بايستاد اسود چشم باز كرد و گفت:
- «اين جا چه مى‌كنى؟» پيروز در آن دم از آن مى‌ترسيد كه اگر برگردد و سلاح بردارد و ما را خبر كند، ما دو تن و آن زن نابود شويم. پس بى‌درنگ با وى درآويخت. به شتر مى‌مانست. پيروز با كنده زانو بر پشتش كوفت و با دست، سرش را بگرفت و گردنش را خرد كرد و برخاست تا از آن جا بيرون شتابد. آزاد كه مى‌ديد پيروز هنوز كار اسود را نساخته است، جامه‌اش را بگرفت و گفت:
- «مرا كجا مى‌گذارى؟» گفت: «باكى نيست. ياران را خبر مى‌كنم و با

ایشان باز می‌گردم.» پیروز بازگشت و با آمدنش برخاستیم و خواستیم تا سر از تن اسود جدا کنیم که بجنبید. چندان دست و پا می‌زد که مهارش نتوانستیم کرد. پس گفتم:
- «بر سینه‌اش بنشینید.» دو تن بر سر سینه‌اش بنشستند و زنش آزاد موی وی را بگرفت و خروشی از او
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 242
برآمد. پس من با پارچه‌ای لگامش زدم و تیغ را بر گلویش بگذرانیدم و وی آواز گاو می‌داد، آوازی که از هیچ گاو نری نشنیده بودم.
نگهبانان که در پیرامون جایگاه بودند به سوی در شتافتند و پرسیدند: [161]- «چه شد، چه شد؟» آزاد گفت: «خاموش! به پیامبر وحی می‌شود.» دیگر چیزی نگفتند و اسود نیز خاموش افتاد. آن شب تا بامداد بیدار ماندیم. در میان رای می‌زدیم که چگونه پیروان را از کار خود آگاه کنیم. تنها سه تن از ما در آن جا بودیم:
من و پیروز و قیس. همداستان شدیم که شعاری را که میان خود داشتیم بانگ زنیم و یاران را بیاگاهانیم و آن گاه اذان گوییم. چون سپیده دمید، همین کار کردیم و نگهبانان گرد شدند. پس، بانگ برداشتیم که:
- «أشهد أنّ محمّدا رسول الله و أنّ عبهلة كذّاب: گواهی می‌دهم که محمد فرستاده خداست و عبهله [اسود] دروغگو است.» و سر اسود را به سوی آنان افکندیم.
چنین بود که صنعا و جند [1] از چنگ اسود رهایی یافت و خدا اسلام را نیرو بخشید.
آن گاه، در این که چه کسی کارگزار یمن شود، در میان خود همچشمین کردیم. یاران پیامبر هر یك به سوی کار و کارگزاری خویش بازگشتند و ما همسخن شدیم که معاذ جبل پیشوای نماز باشد. آن گاه کار خود را به پیامبر (ص) نوشتیم، لیك پیکهای ما هنگامی بدان جا رسیدند که پیامبر (ص) درگذشته بود. مرگ وی در بامداد شبی روی داده بود که ما اسود را کشته بودیم و ابو بکر به نامه ما پاسخ داد.

وحی را علی بو طالب و عثمان عفّان می‌نوشته‌اند. اگر این دو حاضر نمی‌بودند، ابیّ کعب، و زید ثابت، و اگر اینان نیز نمی‌بودند دبیری وحی را دیگران می‌کرده‌اند، همچون:
عمر خطّاب، و طلحه، و خالد سعید، و یزید بو سفیان، و علاء حضرمی، و بو سلمه

[(1)] سرزمین یمن در اسلام، بر سه استان بزرگ تقسیم شده بود که هر يك بر چند مخلاف (خوره یا شهرستان) بودند. سه استان اینها بودند: استان جند، استان صنعا، استان حضرموت. (معجم البلدان).
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 243
عبد الأشهل، و عبد الله أبی سرح، و حویطب عبد العزّی، و بو سفیان حرب، و معاویه، و عثمان و ابان پسران سعید، و حاطب عمرو، و جهیم صلت.
خالد سعید، و معاویه بو سفیان کارهای روزانه را می‌نوشتند. مغیره شعبه و حصین نمیر نامه به این و آن می‌نوشتند. هر گاه خالد و معاویه نمی‌بودند این دو به جای آن دو بودند.
عبد الله ارقم گاه نامه پیامبر (ص) را به شاهان می‌نوشت. زید بن ثابت هم وحی و هم نامه پیامبر را به شاهان می‌نوشت. وی زبان پارسی و رومی و حبشی را نکو می‌دانست. حنظلة ربیع جانشین هر دبیری از دبیران پیامبر بود که در سر کار خود نمی‌بودند. از این رو از میان همه، دبیر [کاتب] به او می‌گفتند [162] پیامبر (ص) مهر خویش را به وی می‌سپرد. به وی گفته بود:
- «با من باش. هر چیزی را تا سه روز به من یادآوری کن.» هیچ خواسته یا کاری نبود که سه روز بر آن بگذرد، مگر آن که حنظله آن را به پیامبر یادآوری می‌کرد و آن کار به روز چهارم نمی‌کشید.
اما عبد الله سعد بو سرح، پس از دبیری پیامبر از اسلام برگشت. روزی که در این باره سخن می‌گفت مردی از انصار بشنید و سوگند خورد که وی را با شمشیر بکشد. سپس، روزی که مکه را بگشودند، عثمان آن مرد انصاری را که با وی به شیر خویشاوند بود، به نزد پیامبر بیاورد و گفت:
- «ای پیامبر، این عبد الله است. توبه کرده و به اسلام بازگشته است.» پیامبر روی برتافت آن مرد سوگندخورده انصاری نیز آن جا بود و شمشیر در دست داشت. عثمان باز همان سخن را گفت و پیامبر روی بگردانید. چون بار سوم گفت، پیامبر دست خویش را دراز کرد و با وی بیعت کرد و به مرد انصاری گفت:

- «درنگ كردم تا پيمانى كه بستى به جاى آرى.» مرد انصارى گفت:
- «پس، چرا چشمك نزدى؟» پيامبر گفت:
- «چشمك زدن پيامبر را نشايد.» [163]
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 245

روزگار ابو بکر

چون پیامبر (ص) درگذشت، تازیان از دین برگشتند و آشوب همه جا را بگرفت و مردم به برگشتگان پرداختند و کار مسیلمه و طلیحه را فرو هشتند. چنان که کار آن دو بالا گرفت و سخت شد. ویژگان و توده هر قبیله، جز قریش و ثقیف، از دین برگشته بودند. ابو بکر که مردی نرم بود تندی پیش گرفت. لیك دور اندیشی و خردمندی را از دست نداد و با آن که یاران بر او رای به پیکار زدند وی نپذیرفت. أسامه زید که پیامبر او را بر سپاهی گمارده و پس از کشته شدن پدرش زید، به جای او فرستاده بود، در آن هنگام در مدینه نبود. مردم مدینه اندك بودند. طلیحه با پشتیبانی قبیله‌های اسد و غطفان و طی نیرومند شده بود.

قبیله‌ها نمایندگان‌شان را به نزد بو بکر فرستادند که آنان بر مهتران مدینه فرود آمدند و به ایشان گفتند:

- «ما نماز می‌گزاریم، اما زکات نمی‌دهیم.» بو بکر بر رای خویش استوار ماند و گفت:

- «اگر زانوبند شتری از من باز دارند، به جنگ از ایشان بستانم.» [1] نمایندگان به سوی قبیله‌ها بازگشتند و به آنان خبر دادند که در مدینه یاران اسلام اندك شده‌اند. آنان را به آز افکندند. خردمندی بو بکر در این بود که پس از رفتن آن

[(1)] در برابر «عقال». ریسمانی که زانوی شتر را با آن بندند. بنابر آن چه در طبری است، بر زکات دهندگان بود که زانوبند شتر را نیز همراه شتری که آنان را زکات می‌دادند، بدهند. (طبری 4: 1873).

نمایندگان، علی و زبیر و طلحه را با تنی چند بر گذرگاههای کوههای پیرامون مدینه گماشت و مردم مدینه را به مسجد خواند و به آنان گفت:

- «مردم همه از دین بگشته‌اند. نمایندگان‌شان شماره‌تان را اندك دیده‌اند. ندانیم که بر ما شب بتازند، یا روز. نزدیکترینشان را تا رسیدن به مدینه یك فرود پیك [1] راه است.

امید داشتند که کنار آییم و شرطی که نهادند بپذیریم. لیك ما نپذیرفته‌ایم. شرط را هم به خودشان برگردانیده‌ایم. پس، با ساز و برگ آماده باشید.»

[164] سه روز بگذشت و شبانگاه، به سوی مدینه یورش بردند و در ذی حسی نیرویی به کمك بنهادند. به گذرگاههای کوههای پیرامون مدینه رسیدند. رزمندگان اسلام بر آن گذرگاهها بودند. کسانی که در پیرامون پاس می‌دادند رزمندگان را از نزدیك شدن آنان بیاگاهانیدند. به آنان هشدار

دادند كه نزديك نشوند. از ديگر سوى، به بو بكر پيام دادند و او را از كارشان آگاه كردند. بو بكر و آن مسجديان بر شتر بيامدند و آنان را بتارانيدند. در پى ايشان برفتند تا به ذى حسى رسيدند. نيروى كمك كه در آن جا بود با انبان‌هاى پر بادى كه ريسمان به آنها بسته بودند، از روبرو پيش آمدند و انبان‌ها را با آن ريسمان‌ها، در برابر شتران مى‌غلتانيدند. شتران از ديدن انبان‌ها رم كردند. چه، شتر از هيچ چيز چون انبان پر باد رم نكند. مسلمانان بر شتران رميده راست نمى‌توانستند نشست و از مهار كردن آنها ناتوان ماندند و سرانجام شتران، سواران خود را تا مدينه ببردند، ليك هيچ كس آسيب نديد. مرتدان كار مسلمانان را سست ديدند و خبر به مردم دادند و به كندى بيامدند.
بو بكر شب را به آماده كردن خويش بگذرانيد. مردم را بسيج كرد و در واپسين دمان شب با ساز و برگ به راه افتاد. هنوز سپيده ندميده بود كه خود را با دشمن رویاروى ديدند و بى‌آن كه آوايى و جنبشى از ايشان بشنوند، شمشير در ايشان به كار انداختند. هنوز خورشيد سر نزده بود كه وادار به گريزشان كردند و بر بيشتر خواسته‌شان دست يافتند.
حبال سالارشان، كه يار طليحه بود كشته شد، و بو بكر در پى ايشان بتاخت. اين نخستين پيروزى بود. بو بكر پيش تاخت و چون به ذو القصّه رسيد نعمان مقرّن را با گروهى در

[(1)] فرود پيك، در برابر واژه بريد در متن. بريد در اصل به معنى پيك يا چاپار است كه سپس بر مسافتى اطلاق شد كه پيك در ميان دو فرودگاه (منزل) در مى‌نورديده است.

آن جا بگمارد و خود به مدينه بازگشت. چنين بود كه مشركان زبون شدند و مسلمانان با كار بو بكر (رض) سرفراز گرديدند. آن گاه بنى ذبيان و عبس از خود هر كه را كه مسلمان بود بكشتند و پيروان ايشان نيز چنين كردند. بو بكر سوگند خورد كه كشندگان آن كشتگان را و ديگران را از هر قبيله كه باشند خواهد كشت و با آنان چه‌ها خواهد كرد. بو بكر سوگند را به جاى آورد و مسلمانان بر دين خود استوارتر شدند و مشركان پراكنده گشتند. زكات شتران صفوان و زبرقان و عدى به مدينه رسيد و بو بكر و مسلمانان شاد شدند. اين شصت روز پس از بيرون رفتن اسامه بود.
آن گاه اسامه بازگشت. بو بكر او را جانشين خويش كرد و بر مدينه بگماشت. به وى گفت كه بياسايد و ياران را آسايش دهد. آن گاه خود با كسانى كه در گذرگاهها بودند از مدينه روان شد. مسلمانان به وى گفته بودند: [165]- «تو را به خدا، خويشتن را به خطر ميفكن، كه اگر آسيب بينى كار مردم آشفته شود.

اگر در مدینه بمانی، این بر دشمن سخت‌تر خواهد بود. از مردان یکی را بفرست که اگر آسیب بیند دیگری را سالار کنی.» بو بکر گفت: «نه به خدا، می‌خواهم با شما یکسان باشم.» پس، با ساز و برگ برفت و به ذو القصّه رسید و نعمان و یارانش را همچنان در آن جا بدید. تا سرانجام در ابرق بر مردم ربذه فرود آمد و با هم بجنگیدند. آنان را بتارانید و حطیئه اسیر شد و عبسیان و بکریان بگریختند. بو بکر روزی چند در ابرق بماند و این هنگامی بود که بر ذبیانیان و آن سرزمین چیره شده بود. وی گفته بود:
- «بر ذبیانیان روا نیست که پای بر این سرزمین نهند که خداوند آن را از آن ما کرده است.» مرتدان چون شکست خوردند و به اسلام بازگشتند، بنی ثعلبه و دیگران بیامدند. لیك، مسلمانان آنان را از ابرق بازداشتند. پس به مدینه آمدند و به بو بکر گفتند:
- «از سرزمین‌مان چرا بازمان می‌دارند؟» بو بکر گفت: «دروغ می‌گویید. ابرق سرزمین شما نیست.» آن گاه ربذه را سراسر، چراگاه ستوران زکات کرد و زکات فراوان برسید.
سپس، چون اسامه و سپاه وی بیاسودند و از خستگی بیرون آمدند، بو بکر یازده پرچم بست و سپاهیان را به یازده بهر کرد:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 248
يك پرچم برای خالد ولید بست و او را به جنگ طلیحه خویلد فرستاد و گفت، هر گاه از کار وی بیاساید به سوی مالك نویره که در بطاح بود رود، تا اگر در برابر او بایستد با وی نبرد کند.
يك پرچم برای عکرمه بو جهل بست و او را به جنگ مسیلمه فرستاد.
يك پرچم برای مهاجر بو امیه بست و او را به جنگ سپاهیان اسود عنسی و به کمك پارسیان یمن و یاران دیگر، در برابر قیس مکشوح فرستاد و گفت، آن گاه به سوی کنده در حضرموت رود.
يك پرچم برای خالد سعید پور عاص بست، که از یمن آمده بود و کار خویش فرو نهاده بود [و او را به حمقتین در بلندیهای نزدیك شام فرستاد. [1]] يك پرچم برای عمرو عاص بست و او را به سوی گروههای وابسته به قضاعه و ودیعه و حارث گسیل داشت.
يك پرچم برای حذیفه محصن بست و او را به سوی مردم دبا فرستاد.
يك پرچم برای عرفجه هرثمه بست و او را به سوی مردم مهره گسیل داشت.
يك پرچم برای شرحبیل حسنه بست و او را به سوی قضاعه فرستاد.
يك پرچم برای طریفة حاجز بست و او را به سوی دو تیره سلیم و هوازن فرستاد، يك پرچم برای سوید مقرّن بست و او را به تهامه یمن گسیل داشت.
يك پرچم برای علاء حضرمی بست و او را به سوی بحرین فرستاد.

کار را در ذو القصّه ببرید و فرمان سالاران را در همان جای نوشت و هر سالار به سپاه خود پیوست. به همه مرتدان نامه نوشت و آنان را بترسانید و بهانه‌ای نگذاشت و بیم و امید داد. پیکها در پیشاپیش سپاهیان نامه‌ها را می‌بردند.
خالد به سوی طلیحه رفت و او را بشکست و سپاه او را بپراکند. طلیحه هنگامی که پیامبر (ص) هنوز زنده بود از اسلام برگشته بود و خود را پیامبر خوانده بود. پیامبر (ص) ضرار ازور را کارگزار اسدیان کرده بود و به آنان فرموده بود تا در برابر کسانی که از دین برگشته‌اند بپاخیزند. آنان بر طلیحه چیره شدند [166] و او را بترسانیدند. چنان که فرمانروایی وی کاستی گرفت و چیزی نمانده بود که بی‌جنگ دستگیرش کنند. وی را به

[(1)] افزوده از طبری 4: 1880.

شمشیری برّان بزدند و شمشیر در او کارگر نیفتاد. در همین هنگام بود که مسلمانان از مرگ پیامبر آگاه شده بودند. از این روی، کسانی گفتند:
- «شمشیر در طلیحه کارگر نیست.» چنین شد که کار طلیحه استوار شد و شکوه مسلمانان کاستی گرفت، تا آن جا که گفتند:
- «روزی که خبر مرگ پیامبر (ص) به ما رسید، این، به دل ما افتاده بود.»
عیینه حصن به یاری او برخاسته بود. وی در میان غطفانیان به سخن ایستاد و گفت:
- «از روزی که پیوند ما و اسدیان بگسست، مرزهای غطفان را نمی‌شناسم. پیمانی را که در پیش از اسلام میان ما می‌بود از نو می‌بندم و از طلیحه پیروی می‌کنم. سوگند که اگر فرمان از پیامبری بریم که از این دو هم پیمان باشد، در چشم من بهتر از آن است که از پیامبری از قریش فرمان بریم.» پیامبر (ص) به تازگی در گذشته بود و طلیحه زنده بود. این بود که با او همداستان شدند.
چون کار طلیحه استوار شد و بالا گرفت، ضرار و یاران پیامبر به هر سو بگریختند.
ضرار ازور گفت:
- «هیچ کس جز پیامبر خدا را ندیدم که در روزهای سخت از بو بکر پردل‌تر باشد.
خبرهای بد می‌آوردیم، گویی که به سود اوست نه به زیان او.»

[برش و خردمندى عمر در اين هنگام]

از برش و خردمندى عمر (رض) كه در اين هنگام از وى ديده بودند يكى آن بود كه:

عمرو عاص در عمان بود. چون پيمبر (ص) درگذشت به سوى مدينه روان شد و چون به بحرين رسيد بنى تميم و بنى عامر را همراه خويش به راه انداخت. تا سرانجام به مدينه آمد. در مدينه، قريش گرد او را بگرفتند و از كار دشمنان پرسش كردند. به آنان خبر داد كه دشمنان، از دبا تا اينجا كه به نزد شما باشم، آماده كارزارند. از آشفتگى كار اسلام و نيروى دشمنان چندان بگفت كه آنان را سست كرد، اين بود كه پراكنده و گروه گروه شدند. عمر نزديك بيامد و خواست كه بر عمرو، درود گويد. بر گروهى كه درباره گزارش عمرو، با يك ديگر سخن مى‌گفتند بگذشت. عثمان و على و طلحه و زبير، عبد الرحمن عوف و سعد از آنان بودند. چون عمر نزديك شد خاموش شدند.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 250

عمر به آنان گفت:

- «سخن در چه مى‌گوييد؟» چيزى نگفتند و عمر گفت:

- «خوب مى‌دانم كه درباره چه خلوت كرده‌ايد؟» طلحه در خشم شد و گفت:

- «پسر خطاب! آيا از غيب خبر مى‌دهى؟» [167] عمر گفت: «نه، غيب را جز خدا كس نداند. ليك گمان كنم كه گفته‌ايد: از تازيان بر قريش بيمناك‌ايم و بسا كه به حكومت اسلام تن در ندهند.» گفتند: «راست مى‌گويى.» عمر گفت: «مترسيد، كه من بيش از آن كه از تازيان بر شما بترسم، از شما بر ايشان بيمناك‌ام. اى قريشيان، اگر شما به سوراخى خزيد، تازيان در پى‌تان به سوراخ درآيند.

پس در كار ايشان، پرواى خدا كنيد.»

[طليحه، پس از مرتد شدن و دعوى پيامبرى به اسلام بازگشت]

اما طليحه، چون يارانش شكست خوردند خود بگريخت و در نقع، بر كعب فرود آمد و همچنان در ميان كلبيان بماند تا ابو بكر درگذشت. وى در آن جا اسلام آورد. سپس شنيد كه اسديان و غطفانيان و عامريان اسلام آورده‌اند. آن گاه، چون بو بكر در گذشت پيش عمر آمد تا با وى بيعت كند.
عمر به طليحه گفت:
- «تو عكاشه و ثابت را كشته‌اى. به خدا سوگند كه تو را دوست نمى‌دارم.» طليحه گفت:
- «اى امير مؤمنان، خداوند، آن دو را به دست من گرامى داشته و مرا به دست ايشان خوار نكرده است. پس كين ايشان از چه مى‌توزى؟» پس، عمر با وى بيعت كرد. آن گاه حريم به طليحه گفت:
- «تو را از كاهنى چه مانده است؟» گفت: «يك يا دو دم آهنگران.»
طليحه، سپس به خانه كسان خويش بازگشت و در آن جا بماند. تا روزى كه به سوى
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 251
عراق به جنگ برون شد.

[کینی که خالد بتوخت]

هنگامی که بزخیان، از قبیله‌های اسد و غطفان و طیئ، به تسلیم، دست خود در دست اسلام و مسلمانان نهادند، خالد از هیچ کس نپذیرفت، نه از ایشان و نه از قبیله‌های هوازن و سلیم، مگر به یك شرط، و آن این که، کسانی را که به هنگام مرتد بودن، کسی را از مسلمانان در آتش بسوزانیدند یا اندام‌هاشان ببریدند پیش وی آرند. ناگزیر، آنان را بیاوردند و خالد همه را جز قرّه هبیره و تنی چند از یاران وی را که در بند کرده بود، بکشت و کسانی را که از سپاه اسلام اندام بریده بودند، اندام برید، یا در آتش بسوزانید، یا سنگسار کرد، یا از کوهها به زیر افکند، یا با سر به چاهها فرو انداخت. سپس بو بکر را از کاری که با اینان کرده بود بیاگاهانید.
بو بکر در پاسخ نوشت:
- «خداوند نواخت‌های خود را بر تو افزون کناد. از خدا بپرهیز، از کسانی که مسلمانان را کشته‌اند، بر هر که دست‌یابی، بکش که دیگران پند گیرند. [168] اگر از سرکشان و دشمنان خدا کسی را تاکنون زنده نگاه داشته‌ای، اینك نابود ساز.» خالد یك ماه در بزاخه بماند و بالا و پایین رفت و همه جا را در جست و جوی آنان بگشت و هر که را بیافت بسوزانید یا سنگسار کرد یا از کوه به زیر افکند.

نیرنگی از فجاءه که به زیان او بود

فجاءه ایاس عبد یالیل، روزی نزد بو بکر آمد و به وی گفت:
- «مرا جنگ افزار ده و به هر کار یا به جنگ هر کس از بادیه‌نشینان که می‌خواهی بفرما، تا فرمان به جای آرم.» بو بکر به وی جنگ افزار داد و فرمان خویش به وی باز گفت و پیمان در میان بسته شد.
فجاءه روان شد و در جوا فرود آمد. آن گاه نجبه بومیثا را به جنگ مسلمانان گسیل کرد و نجبه بر مسلمانانی که در قبیله سلیم و هوازن بودند تاخت آورد. چون این خبر به ابو بکر رسید سپاه به جوا فرستاد که با وی نبردی سخت کردند و سرانجام نجبه کشته شد و فجاءه بگریخت. لیك در پی او چندان برفتند تا در بندش کردند و به نزد بو بکر بیاوردند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 252
آن گاه در نمازگاه مدینه هیزمی بسیار نهادند و آتش برافروختند و فجاءه را بپیچیدند و در آتش بسوزانیدند.

[کشته شدن مسیلمه در بوستان مرگ [1] و نیرنگی از مجّاعه بر خالد]

از نیرنگهای گوناگون جنگ یکی آن بود که: خالد برای نبرد با مسیلمه راهی یمامه شد و در آن جا اردو زد. مردم یمامه با مسیلمه به جنگ بیرون آمدند و دو سپاه به هم رسیدند و نبردی کردند که تازیان چونان نبرد نکرده بودند. از يك ديگر بسيار بكشتند. تا سرانجام مسلمانان بشكستند و ياران مسيلمه به خرگاه خالد یورش آوردند. که خالد زنش امّ تمیم را بر جای نهاد و بگریخت و آنان خرگاه خالد را با شمشیر پاره پاره کردند.
آن گاه مسلمانان نیایش کردند و از گریختگان بیزاری جستند و نبردی جانانه کردند.
تا زید خطّاب و شماری از نیکان کشته شدند و سرانجام به محکّم یمامه [2] که مهترشان بود رسیدند. محکّم نبردی سخت کرد و سرانجام کشته شد. سپاه اسلام پیش آمد و جنگ بالا گرفت و در آن روز گاه به سود اینان و گاه به سود آنان بود. مهاجران و انصار گرم جنگیدند. و مسیلمه پایداری می‌کرد و آنان به گرداگرد او شمشیر می‌زدند. خالد همین که کار را چنین دید دانست که جنگ جز به کشتن مسیلمه باز نایستد. حنیفیان کشته شدن یاران خود را به هیچ نمی‌گرفتند. [169] به میدان آمد و در برابر صف مسیلمه بایستاد و هماورد خواست. در نسب خویش گفت:
- «منم پور ولید، منم پور عامر و زید.» هر که به جنگ وی می‌آمد خرد و نابودش می‌کرد. سپاه اسلام چون آسیاب به گرد او می‌گشت و دشمنان را در هم می‌شکست. خالد به مسیلمه نزديك شد و با آواز بلند بر او بانگ زد، باشد که راهی برای فریب دادن وی بیابد. خالد خوب می‌دانست که جنگ جز به نابودی مسیلمه پایان نخواهد گرفت. مسیلمه پاسخ داد و خالد چیزهایی پیش کشید که

[(1)] در برابر حديقة الموت. بوستانی بود از آن مسیلمه دروغگو که خود، آن را حديقة الرحمن (بوستان خدا) می‌نامید سپس چون در همین بوستان کشته شد نام آن را به حديقة الموت (بوستان مرگ) برگردانیدند.
(معجم البلدان.)
[(2)] محکّم یمامه که همان محکّم بن طفیل است. (طبری 4: 1943).

می‌پنداشت خوشایند مسیلمه است.
خالد به مسیلمه گفت:
- «اگر داد را بپذیریم چه دادی به ما دهی؟» مسیلمه هر گاه می‌خواست پاسخی به خالد دهد روی بر می‌گردانید و از همزادش پرسش می‌کرد که

چه گويم. همزاد از پذيرفتن پيشنهاد خالد بازش می‌داشت! يك بار كه روی برگردانيده بود خالد بر او يورش برد، چنان كه مسيلمه به ستوه آمد و بگريخت و با گريختن‌اش ياران همگی از پهنه رزم بگريختند. پس، خالد ياران خويش را دلير كرد و به آنان گفت:
- «بگيريدشان، رهاشان مكنيد.» آنان به بوستان مرگ گريخته بودند. پس، مسلمانان به آن بوستان يورش بردند و ده هزار تن از ايشان را كشتند. مسيلمه نيز به دست وحشی و با كمك مردی از انصار كشته شد. خالد، پيش از اين نبرد، مجّاعه را با چند تن از ياران‌اش كه با گروهی به جنگ بيرون آمده بودند گرفته بود و در بند داشته بود. خالد گمان كرده بود كه به پيشواز و كمك وی آمده‌اند. ليك چون از ايشان پرسش كرد به وی راست گفتند. اگر از كار او آگاه بودند می‌گفتند كه به پيشواز تو آمده‌ايم و جان به در می‌بردند. اين بود كه خالد همه را به شمشير سپرد. جز مجّاعه را كه زنده نگاه داشت تا روزی از او سود جويد. خالد چون از كشته شدن مسيلمه آگاه شد و بياسود گفت تا مجّاعه را بياورند. پای او همچنان در بند بود. بياوردند تا مسيلمه را از ميان كشتگان بشناسد و به خالد نشان دهد. كشتگان را يكی يكی نام می‌برد تا به محكّم يمامه رسيد. مردی خوش رو و زيبا بود. خالد چون بديدش از مجّاعه پرسيد:
- «رهبرتان اين است؟» مجّاعه گفت: «نه به خدا، كه اين مرد بهتر و برتر از مسيلمه است. اين محكّم يمامه است.» از آن جا بگذشتند. كشتگان را بازديد می‌كردند. اين بار چشم‌شان به مردكی زردنبو افتاد كه بينی‌اش از ميان فرو رفته، و از نوك، بر آمده بود.
مجّاعه گفت: «هماوردتان اين است. از وی بياسوده‌ايد.» خالد گفت: «هر چه با شما كرده همو كرده است.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 254
مجّاعه گفت: «آری، چنين است. ليك كسانی كه با تو جنگيده‌اند پيشتازان سپاه بوده‌اند. دژها هنوز پر از مردان جنگ آور است. بيا تا از سوی ايشان با تو پيمان آشتی بندم.» اين سخن را به مردی گفت كه جنگ فرسوده‌اش كرده بود و شماری از ياران نژاده‌اش كشته شده بودند، به كسی كه ديگر خسته بود [170] و آرامش و آشتی را دوست می‌داشت.
خالد گفت: «پذيرفتم. صلح كنيم.» بر سر زر و سيم و ساز و برگ و نيمی از اسيران با وی صلح كرد.
سپس، مجّاعه گفت:
- «پس، من پيش مردم خود می‌روم كه از كار خود آگاه‌شان كنم.» خالد گفت: «برو.» مجّاعه به سوی آن دژها رفت، دژهايی كه جز زنان و كودكان و پيران ناتوان كسی در آنها نبود. به زنان گفت:
- «جامه رزم بر تن كنيد و بر بالای دژها بايستيد و موی‌ها افشان كنيد.»

سپس به سوى خالد بازگشت و به وى گفت:
- «پيمانى را كه با تو بسته‌ام نپذيرفته‌اند. چاريك اسيران را شرط كنيم. باشد كه بر آنان فشار آرم و بپذيرند.» خالد گفت: «پذيرفتم.» و مجّاعه را راهى كرد و به وى گفت:
- «تا سه روز مختاريد. پس از سه روز اگر كار را پايان ندهيد و نپذيريد، به جنگ‌تان برخيزم و ديگر شرطى جز نابودى‌تان نخواهم پذيرفت.» خالد هر گاه به آن دژها مى‌نگريست آنها را آگنده از سلاح و سياهى مى‌ديد. مردان جنگى‌شان مى‌پنداشت و جز زنان نبودند.
مجّاعه بار ديگر به نزد كسان خود رفت و به ايشان گفت:
- «اين بار بپذيريد.» و به نزد خالد بازگشت و گفت:
- «چه دشوار، سرانجام پذيرفته‌اند. پيمان آشتى را بنويس.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج‌1، ص: 255
و خالد چنين نوشت:
- «اين پيمانى است كه خالد وليد با مجّاعه پور مراره و كه و كه .. بسته و با آنها بر زر و سيم و چاريك اسيران و سلاح و ستور و بوستانى از هر ده و يك كشتزار سازش كرده است. بدين شرط كه اسلام آوريد. اينك زينهار خدا و زينهار خالد بن وليد و زينهار بو بكر جانشين فرستاده خدا (ص) و زينهار مسلمانان شما راست، و ما آن را پاس خواهيم داشت.» خالد چون از جنگ بياسود و پيمان صلح بست دژها را بگشودند. ناگهان ديدند كه جز زن و كودك كسى در آن نبوده است. به مجّاعه گفت:
- «واى بر تو، به من نيرنگ زدى!» [171] مجّاعه گفت: «اينان مردم من‌اند. كارى جز اين نمى‌توانستم كرد.»

[آنگاه خالد به سوی پارسیان در عراق رفت]

خالد هنگامی که از این جنگ بیاسود، به فرمان بو بکر به عراق رفت داستان او با پارسیان آن بود که بود. در آن جنگها با همه بزرگی و سختی‌شان جای نیرنگی یا تدبیری که آزمونی از آن برگیریم، جز اندکی، نیافته‌ام، که بیشتر آن، تلاش آن مردم و یاری خدا و کوشش سپاه اسلام بود. از آن بود که خدا پارسیان را به خود وانهاده بود، که روزگارشان به سر رسیده بود و فرمان‌روایی‌شان پایان گرفته بود. در آغاز کتاب شرط کرده‌ایم که تنها گزارش‌هایی را بیاوریم که در آن تدبیری سودمند برای آینده باشد، یا نیرنگی که در جنگی زده‌اند و مانند آن. تا کسانی که روزی به چنان کارهایی دست می‌یازند از آن پند گیرند و ادب بیاموزند. از این رو، این جنگها را فرو نهاده‌ایم. لیك، چکیده رویدادهایی را که اندك سودی در آن باشد خواهیم آورد. از همین‌رو، بسیاری از جنگها و نبردهای پیامبر (ص) را نیاورده‌ایم. چه، همه‌شان به کارسازی و یاری خدا بود و از آن بود که خداوند یاری خویش را از دشمنان خود بازداشته بوده است. در چنین رویدادها آزمونی نباشد و از آن نیرنگی نمی‌توان آموخت و تدبیری که از بشر باشد در آن نتوان یافت. [1]

[(1)] مشکویه، روشی را که در نوشتن تاریخ‌اش برگزیده است، در این جا، بار دیگر یادآوری می‌کند.

چنان بود که خالد سواد را که در میان او و دجله بود بگشوده بود و سراسر باختر دجله را با نبردهایی بی‌شمار و جنگهایی بزرگ بگرفته بود. پارسیان از کار کشورداری سرگرم مانده بودند. زیرا اردشیر پور شیرویه مرده بود و بزرگان پارس و خاندان خسرو نابود شده بودند، چه به دست شیرویه، چه با جنگهایی که هم خالد با مهتران پارس کرده بود.
بو بکر که از سوی پارس بیاسوده بود، اندیشه‌ای جز شام نداشت. به خالد فرموده بود که به دل پارس پیش نتازد. زیرا زینستان‌های [1] پارس در پشت سپاه اسلام بود و بیم از آن داشت که ایرانیان از پشت بر آنان بتازند. از آن سوی، مسلمانان در شام، از بسیاری سپاه روم به نابودی نزديك بودند. چنین بود که بو بکر در فرمانی به خالد نوشت که کار سپاه را به جانشین بسپرد و خویشتن با یارانی پرشمار، به برادران خود در شام بپیوندد. بو بکر چون در اندیشه شام افتاد، به عمرو عاص و ولید عقبه که بر کار صدقات [2] بودند نامه نوشت. عمرو بر صدقات قبیله هذیم و عذره و وابستگانشان کارگزاری می‌کرد. اما ولید تنها نیمی از صدقات قبیله قضاعه را به دست داشت. بو بکر در نامه خود از نیکی کار جهاد بگفت و آن دو را میان جهاد کردن یا کارگزاری آن صدقات آزاد گذاشت. پاسخ نوشتند که جهاد را بیشتر می‌خواهند. بو بکر در نامه دیگر نوشت پس برای خود جانشینی برگزینند. بو بکر، همچنین، همه کسانی را که در دسترس او بودند بخواند و عمرو را با آنان نیرو بخشید و فرمانده فلسطین کرد [172] و راهی را نام برد و گفت از همان راه برود. کار اردن را به ولید سپرد و برخی از کسانی را که در نزد خود گرد داشت به وی داد.
یزید بو سفیان را نیز بخواند و بر سپاهی گران از مردمی که دعوت جنگ را پذیرفته بودند، سالار کرد، که کسانی چون سهیل بن عمرو در آن سپاه بودند. بو عبیده را نیز با سپاهی، فرمانده حمص کرد. خالد، پیش از این، سعید بن عاص را به تیماء فرستاده به وی فرموده بود که در آن جا بماند و فراتر نرود. گفته بود که مردم پیرامون را به یاری بخواند و از آنان نیرو گیرد تا سپاهیان برسند. کار دمشق را به یزید بو سفیان، و اردن را به شرحبیل بن

[(1)] در متن: مسالح. مفرد آن مسلحه (زینستان) است: جایی که سپاهی با ساز و برگ آماده می‌ماند تا دشمن را در همه هنگام بپاید و از مرزها پاسداری کند.
[(2)] زکاتی که از شتران و گوسپندان و .. می‌گرفته‌اند.

حسنه سپرد. و لشكرها كه بيست و هفت هزار كس بودند با چهار سالار خود به پيرامون شام رسيدند. بو بكر معاويه و شرحبيل را به سه هزار سپاهى سالار كرده بود. عكرمه بو جهل با شش هزار سپاهى پشتيبان ايشان بودند. بو عبيده در روم بود و از دست روميان كه نيرومندتر بودند در بيم و اندوه بود. به بو بكر نامه نوشت و از وى كمك خواست. بو بكر خالد را با ده هزار سپاهى از عراق به كمك او فرستاد. پس چهل و شش هزار شدند. هر سپاهى سالارى جداگانه داشت و در كنار هم از يك ديگر پشتيبانى مى‌كردند. سالارشان يك تن نبود، تا آن كه خالد از عراق به آنان پيوست.
چون خالد به شام رسيد سپاه روم را بس گران ديد. از بيگانگانى كه در ميان تازيان مى‌زيستند و از ترسايان تازى و از مرزداران زينستان‌هاى پارسى، از همه يارى جسته بودند. شماره‌شان دويست هزار بود كه همگى سينه‌اى پركين داشتند و هماهنگ و پرتوان مى‌جنگيدند. لشكرهاى اسلام را ديد كه هر يك به فرمان سالارى مى‌جنگند. از يك ديگر پشتيبانى كنند و ليك يكپارچه نيستند.
پس، به سپهسالاران گفت:
- «سپهسالاران، آيا مى‌پذيريد تا همان كنيم كه خدا دين را بدان نيرو بخشد و شما از آن هيچ كاستى يا بدى نبينيد؟» سالاران گفتند: «بگو تا چيست؟»
خالد گفت:
- «امروز، روزى از روزهاى خداست. نسزد كه در آن بر خود بباليم، يا خود سرى كنيم. در اين جهاد پندارتان را پاك كنيد. با كارتان خدا را بجوييد. چه، اين روزى است كه روزهايى ديگر در پى دارد. با دشمنى كه كارش بر سامان سپاهدارى و آمادگى رزمى است، هرگز با فرماندهى چندگانه و پراكنده نبرد مكنيد. كه اين نه درست است و نه روا.
كسى كه در پشت شماست اگر از كارتان آگاه شود، شما را از آن باز خواهد داشت. در چيزى كه در آن دستورى نداريد چنان كنيد كه پنداريد راى رهبرتان همان است و همان را دوست مى‌دارد.» سالاران به خالد گفتند: «بگو، تا راى چيست؟» خالد گفت: [173]- «ابو بكر، هنگامى كه ما را به اين سوى فرستاد هرگز گمان نمى‌كرد كه ناهمدل و در

فرماندهى پراكنده خواهيم بود. اگر مى‌دانست كه در اين جا چه مى‌گذرد شما را به يك سالار مى‌سپرد. كارى كه شما مى‌كنيد از همه آسيب‌هايى كه به مسلمانان رسيده بر ايشان سخت‌تر است و مشركان را از هر كمكى سودمندتر. دانسته‌ام كه دنيا در ميان شما جدايى افكنده است. خدا را، دين خويش را فرو مگذاريد. هر مردى را سرزمينى داده‌اند. اگر به فرمان

سالاری از سالاران سپاهها درآید، چیزی از وی کم نشود. یا اگر سالاران همه از او فرمان برند چیزی بر او افزون نگردد. اگر یکی از سالاران را فرمانده خویش کنید، نه در نزد خدا و نه در نزد بو بکر، مایه کاستی‌تان نشود. بیایید. دشمنان آماده شده‌اند و این روزی است که روزها در پی دارد. اگر امروز آنان را به سنگرهاشان پس زنیم، همچنان‌شان پس خواهیم راند. لیك اگر امروز ما را بشکنند، دیگر روی رستگاری و پیروزی نبینیم. بیایید. فرماندهی را روز روز کنیم، هر روز یکی‌مان فرمان دهد. تا سرانجام همه‌مان فرمانده شویم. بگذارید، امروز، من فرمانده شما باشم.» پس، خالد را سالار و فرمانده خویش کردند و چنین می‌پنداشتند که نبردهاشان چنان است که پیش از آمدن خالد بوده است و کار به درازا خواهد کشید و سرانجام، فرماندهی و سالاری به همه خواهد رسید.
رومیان با آرایشی که از آن بهتر نبود و سپاه اسلام هرگز چونان ندیده بود، بیرون آمدند. خالد نیز با آرایشی بیرون شد که تازیان چنان آرایش را به یاد نداشتند. خالد چون از فزونی سپاهیان روم آگاه شد گفت:
- «هیچ آرایشی، چون آرایش هنگ هنگ [1]، در چشم دشمن گران و پرشمار نیاید.» پس قلب سپاه را بر چندین هنگ کرد و بو عبیده را بر آن نهاد. و جناح راست را نیز بر چندین هنگ کرد و به عمرو عاص سپرد، جناح چپ را بر چندین هنگ کرد و به یزید بو سفیان داد، چنان که سرانجام، سی و شش هنگ آراسته بود. در آن سپاه، هزار مرد از یاران پیامبر بودند که صد تن ایشان در جنگ بدر نیز جنگیده بودند. بو سفیان از این سو به آن سو می‌رفت و سپاهیان را به جنگ دلیر می‌کرد.
آن گاه، یکی به خالد گفت:

[(1)] در متن: کرادیس. جمع کردوس: (یونانیKoortis که به معنی کتیبه است- دهخدا): پاره لشکر. گروه.
فوج و..

- «سپاه اسلام چه اندك‌اند و رومیان چه بسیارند!» خالد گفت:
- «مسلمانان چه بسیارند و رومیان چه اندك. سپاه اگر یاری کند، بسیار است و اگر سستی ورزد اندك است. کم و بیشی به شماره مردان نیست. به خدا سوگند، کاش، پای اسب سرخم رنجور نبود و آنان در شماره دو چندان می‌بودند.» نعل و سم اسب خالد از تاختن و رفتن ساییده شده بود.
آن گاه، جنگ را درگیرانید. سپاهیان از دو سو با هم درآمیختند و سواران در پی یك دیگر می‌تاختند. در گیر و دار جنگ بودند که پیك از مدینه رسید. [174] سپاهیان گرد او را گرفتند و پرسش می‌کردند. پیك از خوشی می‌گفت و از کمکهایی که خواهد رسید.

لیك خبر مرگ بو بكر و فرمان سپهسالاری بو عبیده را آورده بوده است. وی را به نزد خالد بردند و خبر را به راز، چنان كه كس نشنود با وی بگزارد و به وی گفت كه به سپاهیان چه گفته است.
خالد گفت:
- «خوب كردی. همین جا بمان.» خالد نامه را بگرفت و در تیردان خود نهاد. بیم از آن داشت كه اگر راز را فاش كند سپاهها دوباره هر یك سر خویش گیرند و پراكنده شوند. پس در جنگ بكوشید. چندان كه سپاهیان، نماز پیشین و پسین [1] را به اشاره بگزاردند و رومیان درماندند. خالد تا قلب سپاه روم پیش رفته بود، چنان كه به میانه سواران و پیادگان رومی رسیده بود. آوردگاهی كه برگزیده بودند برای تاختن پرگستره بود، لیك گریزگاه آن تنگ بود. سواران رومی همین كه راه گریزی یافتند گریختند و پیادگان را در میدان بر جای نهادند. سواران خالد در آن پهن دشت بر پیادگان بتاختند و سخت گرفتند. مسلمانان همین كه رومیان را رو به گریز دیدند راهشان را گشودند و در تنگناشان ننهادند. چنان كه رفتند و پراكنده شدند.
سپس، خالد و سپاه اسلام بر پیادگان یورش بردند و آنان را بكشتند و بتارانیدند. گویی بر سرشان دیوار فرو ریخته بود. به سنگرهاشان رفتند و خالد نیز در پی‌شان برفت و بر

[(1)] پیشین و پسین: ظهر و عصر

سرشان فرود آمد. ناگزیر رو به درّه واقوصه نهادند چنان كه همه، از همبسته و آزاد [1] در آن فرو افتادند. از همبستگان هر كه برای نبرد پایداری می‌كرد، آن كه آز داشت، به درّه‌اش فرو می‌افكند. یك تن، ده تن را فرو می‌انداخت و كس را یارای وی نبود. هر گاه دو تن می‌افتادند دیگران ناتوان‌تر می‌بودند. چنین بود كه یك صد و بیست هزار كس به درّه واقوصه فرو افتادند، كه هشتاد هزارشان همبسته و چهل هزار دیگر آزاد بودند. اینان جز آنان بودند كه در رزمگاه، از سوار و پیاده، كشته شده بودند. چون چنین شد، برادر قیصر روم و تنی چند از نژادگان روم برنس‌ها [2] بر تن كردند [و بنشستند. [3]]. گفتند:
- «اینك كه روز شادی نتوانیم دید و ترسایی را یاری نتوانیم كرد روز بد را خوش نمی‌داریم.» و در همان جامه كشته شدند.
عكرمه ابو جهل در یكی از تاخت‌های رومیان، از اسب به زیر آمد و گفت:
- «در همه جنگها، در دفاع از پیمبر (ص) شمشیر زدم و اینك بگریزم؟»
سپس بانگ برداشت:
- «چه كسی با من پیمان مرگ می‌بندد؟» [175] ضرار ازور با چهار صد تن از سواران و سران با وی پیمان مرگ بست. در برابر خرگاه خالد چندان

جنگیدند که همگی سخت زخم خوردند و به خاك افتادند. جز برخی‌شان که زخم‌شان بهبود یافت و ضرار یکی از ایشان بود. در آن روز زنان نیز جنگیدند. جویریه دختر بو سفیان که همرزم شوی خویش بود، نبردی سخت کرد و زخم خورد. اشتر نیز در این نبرد که نبرد یرموك [4] بود، جنگید و آزمایشی نکو داد.
خالد، آن گاه که از جنگ رومیان بیاسود، یاران را از مرگ بو بکر بیاگاهانید و گفت:
- «سپاس خدای را که برای ابو بکر مرگ خواست و من او را از عمر بیشتر

[(1)] همبسته و آزاد، در برابر «مقترن» و «مطلق» که در متن آمده است.
[(2)] برنس: جامه‌ای است مانند بارانی که کلاه را با خود دارد.
[(3)] افزوده از طبری: 4: 2099.
[(4)] یرموك (یونانیHiermox (نام رودی است در نزدیکی شام که از بلندیهای حوران سرچشمه می‌گیرد و به رود اردن می‌پیوندد و سپس به دریاچه طبریه می‌ریزد. نخستین جنگ اسلامیان و رومیان در آنجا روی داد که به شکست رومیان انجامید و آغاز پیشرفت اسلام در سرزمین‌های روم شد. (معین، اعلام).

می‌خواستم. سپاس خدای را که عمر را بر ما فرمانروا کرد و مرا در فرمان او بداشت و من او را بیشتر از ابو بکر ناخوش می‌داشتم.»
سرانجام، هراکلیوس که در نزدیکی حمص بود، از شکست سپاه روم و کشته شدن برادرش و سالاران روم و بیشتر سواران و پیادگان سپاه خویش آگاه شد و از آن جا بکوچید و سپس، ابو عبیده به جای خالد، سردار سپاه اسلام شد.

[کاری شگفت از خالد]

از کارهای شگفتی که خالد در این سفر کرده بود، همین سفر که از عراق به کمك ابو عبیدة در برابر رومیان رفته بود، این بود که: رومیان، آن گاه که خالد سعید عاص را شکست دادند و پسرش را کشتند و لشکرش را نابود کردند، در یرموك گرد شدند، با خود گفتند:
- «سوگند، که ابو بکر و تازیان را هم با خودشان چنان سرگرم کنیم که در اندیشه رخنه کردن به سرزمین‌مان برنیایند.» آن گاه در درّه واقوصه، با برتری فرود آمدند.
چون این سخن به گوش ابو بکر رسید، گفت:
- «وسوسه‌های شیطانی رومیان را با خالد بن ولید از یادشان خواهم برد.» پس به خالد بن ولید نوشت:
- «راهی شو، تا در یرموك به سپاه اسلام بپیوندی، که از رومیان در اندوه و رنج‌اند.
سپاهیان را تاکنون به اندوه نیفکنده‌ای و کسی چون تو، اندوه از سپاهیان نبرده است.
پندار نیك و این بهره‌مندی، بر تو گوارا باد. کار را به پایان بر، که خدا یارت باد. هرگز خودپسندی را به دل راه مده که زیان بینی و وامانی. بپرهیز از آن که به کارت بنازی که پاس، هم خدا بر ما نهد و پاداش هم او دهد. مثنّی بن حارثه را در عراق جانشین خویش کن و هر گاه خداوند شام را به روی سپاه اسلام بگشود، به عراق بازگرد و دنباله کار خویش گیر.» پس، خالد پرسید: «از چه راهی روم که از پشت سپاه روم درآیم.» راهنمایان و کاردانان را گرد کرد. همگی گفتند: [176]- «راهی نمی‌شناسیم، جز یك راه که تاب گذر سپاه ندارد. تکروان و برخی سواران از
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 262
آن می‌گذرند.» خالد را از این که سپاه اسلام را به خطر افکند، بازداشتند.
خالد بر آن شد که از همین راه رود. لیك یاری او را کس نپذیرفت، جز رافع عمیره که هر چند سخت بیمناك بود همراهی وی را بپذیرفت.
آن گاه خالد به سخن ایستاد و به آنان گفت:
- «از راه راست مگرایید و باورتان سست نشود. بدانید که روزی را هم در خور پندار دهند و پاداش را هم در خور کرداری که در نزد خدا پس‌انداز کنیم.» پس تنی چند یاری وی را پذیرفتند. به وی گفتند:
- «تو مردی باشی که کارها بر تو هموار است. پس، هر چه خواهی همان کن.» با وی همداستان شدند و نیت کردند که کار را برای خدا کنند و مزد از او خواهند.» سپس رافع به آنان گفت:

- «برای بیابانی که در آن تا پنج روز به آب نرسید آب بردارید و در راه فقط لب به آب زنید.» پس، سرداران، شتران سالخورده و پیر را چندان که نیاز بود، تشنه نگاه داشتند.
سپس، به آنها آب دادند و پیاپی بنوشانیدندشان و آن گاه گوشها و دهان‌هاشان را ببستند و از پس آزادشان نهادند. [1] آن گاه، در قراقر بر اسبان نشستند و از راه بیابان به سوی سوی که در سوی دیگر بیابان بود و به شام می‌رسید، راهی شدند. چون يك روز برفتند، ده شتر از آن شتران را شكم بدريدند و آبی را که در شکمبه داشتند، با شیری که بود، در هم بیامیختند و به اسبان نوشانیدند. خود نیز لبی از آن تر کردند. تا چهار روز کارشان همین بود و چون در سوی فرود آمدند و از آسیب آفتاب بیمناك شدند، خالد به رافع بانگ زد،- «رافع، تازه چه داری؟» رافع گفت: «خبر خوش. تشنگی سرآمده است. به آب رسیده‌اید.» به آنان دل می‌داد که از پای نیفتند. هر چند خود نیز سرگردان بود. چشم‌اش به هم

[(1)] در اصل: و خلّوا أدبارها. معنی به درستی روشن نیست. علاوه بر معنی «تخلیه» ممکن است از ریشه «الخلی» باشد که به معنی علف و سبزه است. در دبر شتر، علف به چه کار می‌آمد؟ آیا آن را نیز با علف بسته بودند! (به قرینه کارهای دیگری که با شتران کردند.) در طبری و لسان العرب و مراجع دیگر توضیحی نیافتم.

خورده بود و آسیب دیده بود.
سپس گفت: «ای مردم به آن دو نشانه بنگرید که به پستان می‌مانند.» پیش آنها رفتند و گفتند: «دو نشانه راه‌اند.» بر آن دو بایستاد و گفت: «به چپ و راست روید تا خاربنی بیابید که به مرد نشسته می‌ماند.» گفتند: «چیزی نمی‌بینیم.» گفت: «دریغا، نابود شده‌اید و من نیز با شما نابود شده‌ام. می‌گویم که بنگرید.» خوب نگریستند و ریشه خاربنی دیدند. گفتند:
- «ریشه‌ای است. درختی نمی‌بینیم.» گفت: «هر جا را که خود می‌خواهید بکنید.» [177] کندوکاو کردند. نخست به نمی و سپس به آبکی و سرانجام به آبی فراوان و گوارا رسیدند. رافع رو به خالد گفت:
- «سردار، از سی سال پیش تاکنون چنین آبی ندیده‌ام. تنها یکبار دیدم و آن هنگامی بود که کودك بودم و همراه پدرم بودم.» آن گاه خالد از سوی به آبگاه مضیّح بهراء [1] گرایید. مردم آن جا سرگرم و بی‌خبر بودند. به گرد پیاله‌ای بزرگ به میخواری نشسته بودند و خنیاگرشان چنین می‌خواند:
هان، پیش از رسیدن لشکر بو بکر به من می‌دهید.
بسا که مرگ نزدیك است و ما نمی‌دانیم.
گمان برم که سواران اسلام و خالد، شبانگاه، پیش از سپیده دم، از بشر

[2] سر رسند.
آیا، پیش از آن که بجنگید، و پیش از آن که دوشیزگان رسیده از پرده‌ها برون افتند؟
از این جا نمی‌توانید کوچید؟

[(1)] مضیّح بهراء: آبگاهی است در شام.
[(2)] بشر: نام جایی است.

گویند که در آن یورش خنیاگرشان کشته شد و خون وی در همان پیاله بریخت و سراینده مسلمانان چنین سرود:
خدا چه چشمانی به رافع داده است! ببین، که ره به کجاها برده است.
از قراقر تا سوی، از بیابانهایی گذشته، که از آب تا آب آن پنج روز رفتن می‌باید. [1] به هنگام گذشتن، به حال سپاهیان بگریست.
هیچ کس را نمی‌شناسم که پیش از تو، ای رافع، از آن گذر کرده باشد.
خالد چون به سوی رسید بر مردم‌اش بتاخت. این هنگامی بود. که مرزهای عراق و روم و نیز سپاهیان روم را پشت سر نهاده بود و در میانه آن سپاه و یرموك بود و راه را بر آنان بسته بود. تا سرانجام به دمشق و آن گاه به مرج الصفر [2] رسید و با غسّانیان که از حارث ایهم فرمان می‌بردند، در آن جا نبرد کرد و لشکرش را و خانگیانشان را برانداخت و پنج یك غنیمت را برای بو بکر فرستاد. آن گاه پیش تاخت تا به آبهای بصری رسید. این نخستین شهر شام بود که خالد با سپاه عراق گشوده بود. سپس از آن جا برون شد و با ده هزار سپاهی در واقوصه به مسلمانان پیوست.

[سخن از سپهسالار لشکر روم]

دو لشکر چون به يك ديگر رسيدند، قيقلار [3] برادر قيصر روم كه سالار سپاه روميان بود مردى تازى از قبيله قضاعه را به سوى سپاه اسلام گسيل كرد. به وى گفت:

[(1)] اين سطر با نيمى از سطر بالا ترجمه كلمه خمس در متن شعر است. خمس بر وزن حرص بيابان خشكى را گويند كه از يك آب تا آب ديگرش پنج روز راه است.
[(2)] مرج الصفّر: جايى در پيرامون دمشق. (مراصد الاطلاع).
[(3)] در طبرى (4: 2125): قبقلار.

- «در ميانه آنان رو، و يك شبانه‌روز در ميان ايشان بمان. آن گاه باز گرد و خبر به نزد من آر.» مرد تازى كه سپاه اسلام با وى بيگانه نبودند بيامد و در ميان مسلمانان بماند و آن گاه به نزد قيقلار بازگشت. قيقلار از وى پرسيد:
[178]- «چه خبر؟ آنان چگونه‌اند؟» مرد گفت: «در شب وارسته‌اند و در روز سواركار. اگر پسر پادشاهان دزدى كند دستش ببرند و اگر زنا كند سنگسارش كنند تا حد را برپا دارند.» قيقلار گفت: «اگر راست گفته باشى، زير زمين آسان‌تر كه بر روى زمين باشى و با آنان نبرد كنى.»

[مثنّى و پارسيان پس از خالد بن وليد]

داستان مثنّى بن حارثه، پس از خالد بن وليد آن بود كه: پارسيان، به گرد شهر براز پور اردشير پور شهريار پور پرويز كه در ميسان‌اش يافته بودند گرد آمدند و شهر براز سپاهى گران را به سردارى هرمز كه جادويه‌اش [1] مى‌نامند با ده هزار سپاهى و پيل، به آهنگ مثنى گسيل كرد. زينستان‌ها آمدن او را گزارش كرده بودند. مثنّى از حيره بيرون آمد و زينستان‌ها را از آن خويش كرد.

شهر براز به مثنى نوشت:

- «سپاهى از وحشيان روستايى را كه مرغ‌بان و خوك‌چران‌اند، به جنگ تو فرستاده‌ام. من جز با آنان، با تو نبرد نكنم.» مثنّى پاسخ داد:

- «از مثنّى به شهر براز. كار تو از دو حال بيرون نباشد: يا سركشى كنى كه اين به سود ما و به زيان توست، يا دروغ مى‌گويى. رسواترين و بدفرجام‌ترين كسان به نزد خدا و مردم، پادشاهان‌اند. اما آن چه به راى دريابيم اين است كه شما به اين كار ناگزير شده‌ايد. سپاس خداى را كه نيرنگ‌تان را هم به مرغ‌بانان و خوك‌چرانان بازگردانيده است.»

[(1)] در متن: جادويه با ذال نقطه‌دار.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 266

پارسيان چون از نامه وى آگاه شدند دلتنگ گرديدند و گفتند:

- «شهر براز آن چه بيند از پستى نسب است.» به وى گفتند:

- «دشمن را با نامه‌اى كه به وى نوشتى بر ما گستاخ كرده‌اى، هر گاه به كسان نامه نويسى از رايزنان راى خواه!» دو سپاه از دو سوى، در بابل به هم رسيدند و در عدوة الصراة پايين نبردى سخت كردند. در آن نبرد مثنّى و شمارى از سپاه وى، به جان پيل افتادند. چه، رده‌هاى سپاه را بر هم مى‌زد و گروههاى رزم را مى‌پراكند. سرانجام به جاى مرگش زخمى زدند و او را كشتند و پارسيان را تارانيدند. مسلمانان به دنبال‌شان تاختند و آنان را از زينستان‌هاشان بگذرانيدند. در پى‌شان چندان برفتند تا به تيسپون رسيدند.

شهر براز به هنگام شكست هرمز جادويه بمرد و پارسيان [179] گروه گروه شدند و از ابو بكر نيز كه بيمار بود خبرى و دستورى به سپاه اسلام نرسيد. از همين روى، مثنّى خود به سوى ابو بكر رفت تا كار سپاه اسلام را بر او بگزارد و از وى بار خواهد تا از مرتدانى كه به اسلام برگشته‌اند، در جنگ كمك گيرد، (ابو بكر از اين كار بازداشته بود) و به وى بگويد كه اينان درنگ با پارسيان و كمك كردن به مهاجران، از همه كوشاتر بودند. پس به مدينه آمد و بشير بن خصاصيه را به جاى خود بر سپاه گمارد. ابو بكر بيمار

بود، همان بیماری که بدان درگذشته بود. کار خویش بگفت و ابو بکر، عمر را که خلافت به نام وی کرده بود، پیش خواند و به وی گفت:
- «ای عمر، بشنو تا چه می‌گویم و به کار گیر. گمان کنم که من همین امروز بمیرم، (آن روز، روز دوشنبه بود) اگر بمیرم، پیش از آن که شب درآید، مردم را به یاری مثنّی بخوان و هیچ مصیبتی، هر چند بزرگ، نباید که شما را از دین‌تان و از گفته‌های خدا باز دارد. دیده‌ای که به هنگام درگذشت پیمبر (ص) که مردم چنان مصیبتی هرگز ندیده بودند، چه کرده‌ام. به خدا سوگند که اگر در کار خدا سستی می‌کردم در می‌ماندیم و مدینه در آتش می‌سوخت. اگر خدا فرماندهان ما را پیروزی دهد، یاران خالد را به عراق بازگردان. چه آنان مردم عراق و فرمانروای مرز و بوم آن‌اند و بر آنان دلیر و گستاخ باشند.» شب شد، ابو بکر درگذشت و عمر مردم را به همراهی مثنی بخواند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 267
عمر گفت:
- «پنداری که بو بکر می‌دانست که من سپهسالاری خالد را خوش نمی‌دارم که گفته است یاران خالد را به عراق بازگردانم و از خالد نام نبرده است.»
ایرانیان، در پایان خلافت بو بکر و آغاز خلافت عمر و بازگشت مثنی و ابو عبید [1] به عراق، از بیرون راندن سپاه اسلام از سواد، با خود سرگرم مانده بودند. بیشتر سپاه عراق در سیب [2] حیره بودند و در تاخت‌های خود گاه به لب دجله می‌سیدند. دجله در میان تازیان و پارسیان حایل می‌بود.

دبیری ابو بکر (رض)، با عثمان بن عفّان، و زیدین ثابت، و عبد اللّه بن ارقم، و حنظلة بن ربیع بود. [181- 180]

[(1)] ابو عبید و ابو عبیده، این نام در متن به هر دو صورت آمده است.
[(2)] سیب، خورده‌ای است از سواد کوفة. سیب دو باشد: سیب بالا و سیب پایین که از تسوك سورا است و در نزدیکی قصر ابن هبیره است. (معجم البلدان).

روزگار عمر

[عمر نیمی از دارایی خالد را از وی می‌گیرد]

عمر (رض) چون به خلافت رسید نخستین سخنی که گفت برکناری خالد بود. در نامه‌ای که به بو عبیده نوشت وی را بر خالد فرمانده کرد.
در نامه‌اش به وی گفت:
- «خالد را فراخوان. اگر خویشتن را دروغ گو داند، همچنان سالار ماند، و اگر نه، تو بر او سالار باشی. آن گاه عمامه از سرش برگیر و نیمی از دارایی وی را از وی بستان.» ابو عبیده این سخن را به خالد باز گفت:
خالد گفت:
- «شتاب مکن، تا در کار خود رای خواهم.» ابو عبیده درنگ کرد و خالد به پیش خواهرش فاطمه که زن حارث بن هشام بود رفت و کار خویش را به خواهر باز گفت. خواهر گفت:
- «به خدا سوگند که عمر تو را دوست نمی‌دارد. می‌خواهد که اعتراف کنی و آن گاه از کارت بردارد.» سرش را بوسید و گفت: «راست می‌گویی.» و بر آن شد که از تکذیب خویش سرباز زند.
سپس، بلال غلام ابو بکر برخاست از ابو عبید پرسید:
- «در کار خالد چه دستوری داری؟» ابو عبید گفت: «دستور دارم که عمامه از سرش بردارم و نیمی از دارای وی را

بستانم.» پس، چنین کرد و نیمی از خواسته‌اش را بگرفت، تا به پای افزار رسید.
ابو عبیده گفت: «این مرد، جز بدین کار درست نشود.» خالد گفت: «آری، من کسی نیستم که از دستور امیر مؤمنان سرپیچم. هر چه خواهی همان کن.» [182] پس، لنگه‌ای از کفش او را بگرفت و لنگه دیگر را به پای او کرد.
سپس خالد به مدینه آمد. عمر هر گاه که به وی می‌رسید می‌گفت:
- «ای خالد، مال مسلمانان را از زیر کونت [1] بیرون آر.» و خالد می‌گفت: «به خدا، از مسلمانان، خواسته‌ای در نزد من نمانده است.» و چون عمر این سخن را بارها بگفت سرانجام خالد به وی گفت:
- «ای امیر مؤمنان، ارزش همه آن چه در فرمانروایی شما به من رسیده چهل هزار درم است.» عمر گفت: «آن را از تو گرفته‌ام.» خالد گفت: «از آن تو.» عمر گفت: «گرفتم.» خالد خواسته‌ای جز ساز و برگ و برده نداشت. برشمردند هشتاد هزار درم بود. عمر چهل هزار درم به وی بداد و خواسته‌ها را از وی بگرفت.
آن گاه به عمر گفتند: «ای امیر مؤمنان، چه خوب بود خواسته‌های خالد را

به وی باز می‌گردانیدی.» عمر گفت: «من بازرگان مسلمانان‌ام. به خدا سوگند که به وی باز پس ندهم.» هنگامی که عمر با خالد چنین کرد، می‌دید که دل از وی خنك داشته است.

[سخن از خالد و گشودن شام]

خالد پیش از آن که جنگ رومیان پایان گیرد، بر مقدمه سواران ابو عبیده بود. هم اوست که دمشق، تختگاه روم را بگشود. چنین بود که عمر، هنگامی که سپاه اسلام،

[(1)] برابر متن معنی شده است، پوزش می‌خواهم.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 271

رومیان را در یرموك بشكست به مسلمانان نوشت كه آهنگ شام كه جایگاه شكوه رومیان است، كنند و مردم فحل و فلسطین و حمص را هم با سواران زیر فرمان خویش، سرگرم دارند. اگر خداوند پیش از دمشق آن شهرها را به روی مسلمانان بگشود چه بهتر. لیك اگر پس از دمشق گشوده شوند ابو عبیده و خالد به حمص، و عمرو به فلسطین رود.

ابو عبیده ذو الكلاع را به نام كمك، به میانه دمشق و حمص فرستاده بود. ابو عبیده فرمان به جای آورد و خالد را به حمص فرستاد. هراكلیوس در آن هنگام در حمص بود. خالد به تقریب هفتاد روز گرداگرد مردم دمشق را سخت بگرفت. به منجنیق می‌بست‌شان و از شهر بیرون نمی‌آمدند. از هراكلیوس كمك خواستند. سواران هراكلیوس برای رهایی دمشقیان بیامدند. لیك سواران ذو الكلاع گرفتارشان كردند [183] و از كمك به مردم دمشق بازشان داشتند. دمشقیان چون از كمك نومید شدند زبون گشتند. چنان كه سپاه اسلام به آنان آز بست. پنداشته بودند كه این تاخت چون تاختهای گذشته است. كه چون هوا سرد می‌شد سپاه اسلام می‌كوچید. لیك سرما به سر رسید و سپاه خالد همچنان در آن جا بماند. چنین بود كه امیدشان بگسست و از ماندن در درون دمشق پشیمان شدند.

[پیشامدی نیکو برای مسلمانان]

از بخت خوش سپاه اسلام، چنین افتاده بود که پاتریك سالار سپاه دمشق را نوزادی رسیده بود. خوانی به شادی بگسترد و سپاهیان‌اش به خوردن و نوشیدن سرگرم شدند.
پاسداران، پاسداری از یاد ببردند. از مسلمانان، هیچ کس جز خالد، از کارشان آگاه نبود که نه خود می‌خوابید و نه کسان را در خفتن آزاد می‌نهاد.
از کار دمشقیان چیزی بر او پنهان نبود. چشم به هر جای فرستاده بود و جاسوسان‌اش در همه جا پراکنده بودند. در کار سپاه خویش نکو می‌نگریست. هر سوی دمشق را به گروهی سپرده بود. سپس، از ریسمان، نردبان و کمند ساخت و چون آن روز شب شد و رومیان را سرگرم بزم دید، در نخستین دمان خواب، با سپاهی که با خود بیاورده بود، آهنگ سپاه روم و شهر دمشق کرد. خود و قعقاع عمرو، و مذعور عدی و یاران دیگر، در پیشاپیش بودند.
به یاران دیگر گفتند:
«هر گاه بانگ تکبیرمان را از بالای بارو بشنوید، از بارو بالا آیید و به دروازه دژ یورش برید.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 272
خالد و آن یاران چون به دروازه رسیدند ریسمانها را به بالای کنگره‌ها پرتاب کردند.
مشکهایی که با آن از خندقشان گذشته بودند بر پشتشان بسته بود. همین که دو کمند در کنگره استوار شد قعقاع و مذعور بالا رفتند. ریسمانها و کمندها را هر چه بود به کنگره‌ها بستند. جایی که از آن به دژ دمشق رخنه کرده بودند استوارترین جای بود. بیش از هر جای دیگر آب داشت. رخنه کردن به شهر، از آن جای، از هر جای دیگر سخت‌تر بود.
همه آن پیشگامان که در آن شب همراه خالد بودند، از کنگره‌های باروی دژ بالا رفته بودند، یا به دروازه دژ نزدیك شده بودند. سرانجام، هنگامی که همگی به بالای بارو رفتند به درون دژ فرو ریختند. خالد تنی چند را بر کنگره‌ها گماشت تا دیگران را که از بارو بالا می‌آمدند در پناه خویش گیرند و دستور داد تکبیر گویند. کسانی که بالای بارو بودند، همگی بانگ تکبیر برداشتند و مسلمانان به دروازه یورش بردند. شمار بسیاری از سپاهیان اسلام به ریسمانها رسیدند و آنان نیز برشدند و به پیش تازان پیوستند. خالد نخستین رومیان را که در برابر او درآمده بودند، به خاك افكند. سپس آهنگ دروازه کرد و دو نگهبان آن را بکشت. آن گاه سپاه دمشق که خبر شده بود بشورید. مردم شهر بترسیدند و جاهای خویش بگرفتند و

نمی‌دانستند چه شده است. هر سویی از دمشق با هماوردان خود سرگرم شدند و خالد و یاران، چفت و بست و بند آن در را به شمشیر بگسستند و در راه بگشودند. رومیان از درون روی آور شدند و هر کس که پیش می‌آمد، هم به دست خالد به خاك می‌افتاد. [184] خالد بر رومیانی که در برابرش درآمده بودند، بتاخت و سخت گرفت و دژ دمشق را به زور بگشود. رومیان برخی‌شان از برابر خالد به سوی دروازه‌های دیگر شتافتند. دروازه‌هایی که در برابر سرداران دیگر اسلام پایداری می‌کردند. در آنجا، سپاه اسلام را به آشتی خواندند. مسلمانان که از کار خالد بی‌خبر بودند پذیرفتند. سپس خالد و سرداران در میانه شهر به یك دیگر رسیدند. این در کار یورش و چپاول و آن در کار آشتی و آرامش. تا سرانجام سوی خالد نیز به آشتی بپیوست.

سپاه اسلام، همین که از کار گشودن دمشق بیاسود، راهی فحل و بیسان شد و در آنجا جنگی سخت کردند و آن دو شهر را با سختی‌ها و دلاوری‌های بسیار بگشودند.

اما کار ایران، چنان بود که عمر مردم را به یاری مثنّی پور حارثه خواند. پیش‌تر گفته

بودیم که مثنّی به نزد ابو بکر آمده بود و ابو بکر درباره وی به عمر سفارش کرده بود.
باری، کس به یاری مثنّی نپیوست. از آن روی که این سوی، سوی ایران را می‌گویم، در چشم تازیان سویی سخت ناخواستنی بوده است، که از دلیری ایرانیان و شکوه‌شان و چیرگی‌شان بر مردمان دیگر آگاه بوده‌اند. مثنّی مردم را به جنگ ایران وادار می‌کرد و می‌گفت:
- «ای مردم، نیمی از سواد عراق را از ایرانیان گرفته‌ایم. یاران ما بر آنان دلیر شده‌اند و گستاخی‌مان بر ایشان فزونی گرفته است. هنوز چیزهای دیگری نیز هست که مسلمان از بی‌دین چشم می‌دارد.» عمر نیز برخاست و با مردم سخن گفت و برانگیخت‌شان و نوید خدا را به یادشان آورد که گفت: «تا بر همه دین پیروزش گرداند هر چند مشرکان ناخوش دارند.» [1] یا این سخن خدا را که گفت: «بندگان شایسته خدا کجایند؟» [2]
باری، نخستین کس که بو عبید وی را به یاری خواند، ابن مسعود ثقفی بود. که آسان بپذیرفت و گفت: آماده‌ام. سپس سلیط قیس بود. راهیان ایران چون گرد شدند، به عمر گفتند:
- «مردی از مهاجران و یاران پیمبر را به سالاری برگزین.» [185] عمر گفت:
- «نه، به خدا چنین نکنم. خداوند شما را بدان برتر داشته است که به سوی جنگ در راه خدا از دیگران پیشی گرفته‌اید و به سوی دشمن شتافته‌اید. هر گاه بترسید و جنگ را ناخوش دارید، یا پاهاتان سنگینی کند، از میان شما آن کس سزاوارتر است که به راندن دشمن پیشی جسته، به خواندن ما پاسخ گفته و با شتاب بسیجیده است. نه به خدا، کسی را سالار کنم که رفتن به این راه را پیش از دیگران پذیرفته است.» آن گاه، بو عبید را پیش خواند و به وی گفت:
- «از یاران پیمبر سخن بشنو، آنان را در کار جنگ انباز کن، تا همه چیز بر تو روشن

[(1)] س 9 توبه: 33.
[(2)] اشاره به این آیه است: «ما در زبور پس از یادآوری، نوشته‌ایم که زمین را بندگان شایسته من به ارث برند.»- س 21 انبیاء: 105.

نگردد، به کار مشتاب. جنگ را کسى سزد که درنگ کند و زمان را بشناسد.» نیز گفت:
- «سلیط را بدان سالار نکرده‌ام که در جنگ شتاب مى‌ورزد. شتاب در کار جنگ تباهى آرد. مگر آن که همه چیز روشن شده باشد.»

[آمدن بو عبید با مثنّی] [هنگامی که ایرانیان یزدگرد را بیرون برده بودند] [و پوران، رستم را به شاهی] [برداشته بود]

بو عبید، با همراهی مثنّی بیامد. ایرانیان یزدگرد را بیرون برده بودند. از روزی که ایران در آشوب فرو رفت، فرّخزاد [1] پور بندوان کشته شد. ایرانیان پوران [2] را به دادگری می‌شناختند. سیاوش [3] نیز بیامده بود و آزرمی‌دخت را کشته بود. این همه پیش از آمدن مثنّی بود. ایرانیان پیش از آمدن‌اش به خود سرگرم بودند. چنین بود که پوران رستم را بخوانده بود و از کار آشفته ایران به نزد وی بنالیده بود و وی را به پادشاهی ایران خوانده بود و تاج بر سرش نهاده بود.

رستم بپذیرفت و به پوران گفت:

- «بنده‌ای شنوا و فرمان بردارم.» پوران کار ایران را و کار جنگ را، این چنین، به رستم سپرد و ایرانیان را فرمود تا از وی سخن بشنوند و فرمان برند. پس، رستم سیاوش را بکشت و ایرانیان به فرمان او درآمدند. این پس از آمدن بو عبید بود.

آن گاه که مثنّی و بو عبید راهی شدند، عمر دستور شتاب داد. به ایشان گفت:

- «با یاران خویش شتابان گسیل شوید، بشتابید که دیگران را نیز به کمك شما بسیج خواهم کرد.»

[(1)] فرخزاد. در متن: فرخزاذ (با ذال نقطه‌دار).

[(2)] در طبری (4: 2163) می‌افزاید: پوران به پیامبر (ص) هدیه داد و پیامبر پذیرفت.

[(3)] سیاوش: در متن سیاوخش.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 275

پس، برگشتگان بازگراییده [1] را فرا خواند و پذیرفت که آنان نیز به رفتگان بپیوندند.

آنان را نیز به عراق و شام فرستاد. مثنّی پانزده روز زودتر از بو عبید رسید و در خفّان فرود آمد، تا از پشت گزندی نبیند. از آن سوی، رستم به دهگانان نوشت که بر مسلمانان بشورند و در هر روستایی مردی را در نهان بگماشت تا مردم را برشوراند [186]

[بو عبید، و شکست جابان در روز نمارق]

این خبر به مثنّی رسید. جابان نیز شتاب کرد. در نمارق [2] انبوهی به وی پیوسته بودند.

بو عبید نیز رسید. یاران را گرد کرد و آماده ساخت. بو عبید فرماندهی سواران را به مثنّی داد. راست و چپ سپاه را بیاراست. در نمارق بود که بر سر جابان فرود آمدند. نبردی سخت در میانه رفت و جابان بشکست و اسیر شد. کسی که جابان را در بند کرده بود، به جابان امان داده بود. از این رو، بو عبید آزادش کرد. گفتند که جابان شاه است و رای به کشتن وی زدند. لیك، بو عبید نپذیرفت و گفت:

- «مسلمانان در همدوستی و همیاری، همچون یك تن‌اند. آن چه گردن گیر یکی است گردن گیر همه است.» گفتند: «وی شاه است.» بو عبید گفت: «اگر چه شاه باشد، من زینهار نمی‌خورم.» باری، جابان را رها کرد و دستاورد جنگ را هر چه بود، در میان سپاه بهر کرد. از خواسته و بوی خوش و چیزهای دیگر در آن بسیار بود. پنج یك را برای عمر به مدینه فرستاد.

نرسی به فرمان رستم، در کسکر [3] بپاخاست. نرسی پسر خاله خسرو بود. خسرو کسکر را به وی داده بود. نرسیان نیز از آن نرسی بود. نگاه‌اش می‌داشت و جز خاندان خسرو،

[(1)] مرتدان که دوباره به اسلام درآمدند.
[(2)] نمارق: جایی در نزدیکی کوفه. (مراصد الاطلاع).
[(3)] کسکر بر وزن لشکر: خوره‌ای است بزرگ که واسط (بین بصره و کوفه) مرکز آن است. واسط را حجاج شهر کرد. مرکز کسکر پیش از واسط خسرو شاپور بوده است (مراصد الاطلاع).

کس از آن نمی‌خورد و نمی‌آشامید، یا در آن نهال نمی‌کاشت، مگر کسی که به بخشی از آن نواخته باشندش. ایرانیان چون در نمارق بشکستند، تاریدگان به نرسی که در اردوگاه خود بود، پیوستند. بو عبید فرمان کوچ داد. به سواران گفت:
- «تاریدگان را دنبال کنید. تا اردوی نرسی برانیدشان، یا نابودشان کنید.»
بو عبید از نمارق بکوچید و در کسکر بر سر نرسی فرود آمد. در آن روز، نرسی در پایین کسکر بود. مثنّی نیز با همان ساز و برگی که در جنگ با جابان داشت، همراه بو عبید بود. نرسی، دو پسر دایی خود، بندویه و تیرویه را، که پسران بستام بودند بر دو جناح سپاه خود بگمارد. مردم باروسما [1]، و رود جوبر [2]، و زاب‌ها [3] با وی، در سپاه‌اش بودند. پوران و رستم از شکست جابان آگاه شده بودند و جالنوس [4] را گسیل کرده بودند. چون این خبر به نرسی و یاران نرسی رسید، امید داشتند که جالنوس پیش از آن که جنگ در گیرد، به آنان بپیوندد. لیك، بو عبید شتابان بیامد. چنان که در پایین کسکر، در جایی که سقاطیه‌اش نامند، دو سپاه به یك دیگر رسیدند. در بیابانی خشك و بی‌گیاه، نبردی سخت کردند. [187] سرانجام نرسی بشکست و یاران‌اش کشته شدند. اردوگاه و سرزمین از وی بستانیدند. بو عبید تاراج را گرد کرد. مسلمانان از خوردنی‌ها چیزهایی دیدند که هرگز ندیده بودند. گنجینه‌های نرسی را بگرفتند. از هیچ چیز، چون گرفتن نرسیان شاد نشدند. نرسیان ویژه خاندان خسرو بوده است. نرسیان را در میان خود بهر کردند و به کشاورزان نیز دادند و پنج یك را برای عمر به مدینه فرستادند. به وی نوشتند:
- «خداوند، سرزمین‌هایی به ما بخشیده است که نگهبانان‌شان خسروان

بوده‌اند. ای کاش، می‌دیدیدشان و خدای را بر آن چه ما را بدان بنواخته است، سپاس می‌گفتید.»

بو عبید، خود در آنجا بماند و مثنّی را به باروسما، و عاصم را به رود جوبر فرستاد.

[(1)] باروسما: باروسمای بالا و باروسمای پایین، دو جای در پیرامون بغداد که از خوره استان میانه‌اند. (مراصد الاطلاع).
[(2)] جوبر: نیز جایی است در پیرامون بغداد. (همان).
[(3)] در متن زوابی. جمع زاب (زاب بالا و زاب پایین)، که در میانه بغداد و واسطاند. (همان).
[(4)] جالنوس: ضبط متن همین است.

پس، آن دو برفتند و آن دو جای را ویران کردند و برده‌ها گرفتند و آن سپاه به نزد جالنوس بگریخت. بو عبید همچنان پیش تاخت و جالنوس به پیشواز وی آمد. بو عبید با همان سپاه و همان ساز و برگ، بر جالنوس بتاخت و او را بشکست. چنان که جالنوس بگریخت و بو عبید که بر آن سرزمین چیره شده بود، در آن جا بماند.

جالنوس و رستگان دیگر، چون به نزد رستم رسیدند، رستم از ایشان پرسید:
- «کدام پارسی است که جنگ با او بر تازیان دشوارتر است؟» جالنوس گفت:
- «بهمن جادویه [1].» وی همان ذو الحاجب است. رستم، بهمن جادویه را با پیلان گسیل داشت و جالنوس را با وی بازگردانید. به وی گفت:
- «جالنوس را پیش فرست. اگر باز چنان کرد، گردن‌اش را بزن.» بهم جادویه راهی شد. درفش کاویان را با خود داشت. درفشی بود از پوست پلنگ به پهنای هشت گز و درازای دوازده گز. بو عبید نیز روی‌آور شد. و در مروحه [2]، جای برج و عاقول فرود آمد.
بهمن جادویه، به بو عبید پیام داد:
- «یا ما بگذاریم که شما از آب بگذرید و به این سو آیید، یا شما بگذارید که ما بگذریم و به سوی شما آییم.» یاران، به بو عبید گفتند:
- «بو عبید، تو از آب مگذر. بهمن تو را از گذر باز خواهد داشت. بگو تا هم آنان به این سو آیند.» پافشاری سلیط از همه بیشتر بود. بو عبید لج کرد و گفت:
- «آنان مانند ما دل مرگ ندارند. ما از آب بگذریم و به آن سو رویم.»

[(1)] جادویه جاذویه در متن. گویند، چون ابروان کشیده‌ای داشت به وی ذو الحاجب گفته‌اند.
[(2)] مروحه: جایی در نزدیك حیره. (معجم البلدان).

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 278
چنین بود که از آب گذشتند و به آن سو رفتند. در پهنه‌ای تنگ که جای تاخت و تاز نداشت روزی را با یك دیگر جنگیدند، تا روز پایان گرفت و مردی از ثقیف، از دیر شدن پیروزی ناخشنود شد. پس یاران را به هم بپیوست. و شمشیرها را در سپاه ایران به کار گرفتند و شش هزار تن را در آن نبرد به خاك افکندند. چیزی به شکست بهمن و سپاه‌اش نمانده بود. آن گاه، بو عبید به پیل تاخت برد و بر او زخم زد. پیل بو عبید را زیر پا گرفت و روی او بایستاد [188] مسلمانان گشتی زدند و باز تك آوردند و پیگیر بکوشیدند. سپس ایرانیان بر ایشان تاخت آوردند.

[رایی نادرست و شتاب‌زده]

رایی بود نادرست و شتاب زده، که مردی از ثقیف ناگاه به سوی پل رفت و پل را ببرید.
سپاهیان اسلام چون به پل رسیدند و شمشیر از پشت بر سرشان می‌آمد، ناگزیر خود را به فرات افکندند، چنان که در آن روز، چهار هزار تن از سپاه اسلام کشته، یا در آب غرق شدند. مثنّی و عاصم و مذعور، پشتیبان سپاه بودند. سلیط، چنان که از او پیش‌تر سخن گفتیم، با تنی چند از سران سپاه اسلام به عبید گفتند:
- «تازیان، هیچ‌گاه، سپاهی چون سپاه ایران ندیده‌اند. برای ما چه انبوه شده‌اند. با چنان ساز و برگ و چنان شکوهی آمده‌اند که کس چنان به جنگ‌مان نیامده است. کاش در جایی فرود می‌آمدی [1] که در آن گشت زدن و گریز و پاتك زدن آسان می‌بود.» بو عبید گفت: «چنین نکنم. به خدا سوگند که ترسیده‌ای، ای سلیط.» [2].
سلیط گفت: «من از تو دلیرترم. رایی زده‌ایم و خواهی دانست.»

[خوابی که زن بو عبید دید]

هنگامی که بو عبید در مروحه بود، زنش در خواب دید که مردی با جامی از آسمان فرود آمد و بو عبید و پسرش و تنی چند دیگر از خاندان‌اش از آن جام نوشیدند. چون

[(1)] فرود می‌آمدی. در متن: «قد نزلت»: «فرود آمده‌ای»، که تحریفی از «لو نزلت» می‌نماید.
[(2)] در متن به جای این سطر، سطر دیگری آمده که زاید است. باید چنین باشد: فقال: «لا أفعل، جبنت و الله یا سلیط.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 279
خواب را به بو عبید گزارش کرد، بو عبید گفت:
- «این شهادت است.» پس، به یاران سفارش کرد که:
- «هر گاه من کشته شوم فلان، و هر گاه او کشته شود فلان، سالار شما خواهد بود ..» و همه کسانی را که از آن جام به نشانه پایمردی بنوشیدند، نامزد سالاری کرد و سرانجام گفت:
- «.. و اگر ابو القاسم بمیرد، مثنّی را سالار کنید.» سپس با یاران برای نبرد بر نشست و از آب بگذشت. زمین رزم بر سپاهیان تنگ آمد.
دو سپاه در هم بفشردند. اسبان همین که پیل‌ها را و آن خرمابنان را که بر پیلها بود، و آن اسپان زره‌پوش و آن سواران را با پرچمهایی که بر خود داشتند، بدیدند، چیزی دیدند که در چشم‌شان ناشناخته بود. چونان هرگز ندیده بودند [189] سپاه اسلام می‌خواست یورش برد، لیك اسبان گام از گام بر نمی‌داشتند. سپاه ایران هر گاه با آن پیلها و آن زنگوله‌ها بر مسلمانان تاخت می‌آورد، گروههای رزمی سپاه اسلام از هم می‌پاشید.
اسبان همه رم می‌کردند. ایرانیان، سپاه اسلام را با پیکان‌ها سوراخ سوراخ می‌کردند و مسلمانان درد می‌کشیدند. در این حال بود که بو عبید و یاران از اسب به زیر آمدند و شمشیر را به کار انداختند. لیك پیلها حمله می‌کردند و آنان را پس می‌راندند.
ابو عبید بانگ برداشت:
- «پیلها را در میان گیرید و باربندهاشان را ببرید و سواران‌شان را به زیر اندازید.» خود بر پیل سپید یورش برد. به تنگ پیل بیاویخت و آن را ببرید، چنان که سواران به زیر افتادند. دیگران نیز چنین کردند. پیلی نبود که پالان و پشت بند از او نینداخته باشند و سوارانش را نکشته باشند. آن گاه پیل به سوی بو عبید پیش رفت و بو عبید خرطوم‌اش با شمشیر ببرید و پیل با دست خود به بو عبید زد و بو عبید بر زمین افتاد. پیل پای بر بو عبید نهاد و

بو عبید در زیر پای پیل جان سپرد. سپس پرچم را کسی گرفت که بو عبید پس از خود سالارش کرده بود. وی نیز با پیل در افتاد و پیل پس رفت. سپس پیل را به سوی مسلمانان کشید. مسلمانان پیل را گیر انداختند که پیل خروشی برآورد و آن پرچم‌دار را همچون بو عبید، با دست بزد و به زمین انداخت و پای بر او نهاد. هفت تن از ثقفیان یکی پس از دیگری، پرچم را بگرفتند و نبرد کردند و کشته شدند. تا سرانجام پرچم به مثنّی

رسید. سپاهیان از وی بگریختند. عبد الله مرثد ثقفی چون کارشان را چنین بدید، به سوی پل شتافت و آن را ببرید و چون سپاه به پل رسید یکی پس از دیگری در فرات افتادند. آن که پایداری نکرد، در آب مرد و آن که پایداری کرد کشته شد. این خبر گواهی بر درستی سخن درید است که گفته بود:

- «شکست خورده و گریخته را چیزی باز نمی‌گرداند.» مثنی فریاد زد: «ای مردم، من پیش شمایم. از آب بگذرید.» پل را برای آنان ببست و گفت:

- «مهراسید، آرام بگذرید. از این جا نخواهیم رفت تا ببینیم که به آن سوی آب رسیده‌اید.» آن گاه عبد الله مرثد را، که مردم را از رفتن به آن سوی آب باز می‌داشت، پیش مثنّی آوردند. مثنّی او را بزد و گفت:

- «از چه چنین کردی؟» گفت: «تا بجنگند.» کشتی‌ها را به هم بپیوستند و مردم از آب می‌گذشتند. واپسین کسی که در آن روز کشته شد سلیط قیس بود. مثنی از آب گذشت و سوی خویش را در پناه خود گرفت. لیك لشکرش بیاشفت و مردم مدینه از وی بپراکندند و به مدینه رفتند. برخی‌شان نیز رهایش کردند [190] و به بادیه‌ها رفتند و یاران مثنی اندك شدند. آن گاه ذو الحاجب آهنگ ایشان کرد، لیك بر آنان دست نیافت، چرا که فرات در میانه بود و پل بریده بود. در آن روز، چهار هزار تن از مسلمانان کشته یا غرق شدند و دو هزار گریختند و با مثنی سه هزار بماندند. روی هم نه هزار بودند. مثنی زخمی سخت برداشته بود. حلقه‌های زره، که به زخم نیزه بگسسته بود، در تن او فرو رفته بود.

عمر همین که از کار مردم مدینه آگاه شد و شنید که برخی از شرم شکست در این سوی و آن سوی، پراکنده شدند، بر وی گران آمد. و دلش بر آنان بسوخت. گفت:

- «خداوندا، هر مسلمانی از من به حلّ است و من هر مسلمانی را یارم. خدا بو عبید را بیامرزاد. اگر وی نیز پیش من می‌آمد یار و دوستدار او می‌بودم.» ذو الحاجب بر آن بود که از آب بگذرد و به سپاه اسلام برسد. لیك خبر شد که سپاه پارس بیاشفته است. برگشت و دید که سپاه وی بپراکنده‌اند. نیز شنید که سپاهیان در

تیسپون پیمان خویش را با رستم بشکستند و بر وی بشوریدند. دو گروه شدند: فهلوجان که بر رستم‌اند و پارسیان که بر فیروزان‌اند.

[سخن از الّیس]

مثنّی چون از کار جابان و مردان شاه آگاه شد عاصم عمرو را جانشین خویش کرد و خود با سواران به آهنگ‌شان برون شد. آن دو گمان بردند که مثنی گریخته است. لیك مثنی آن دو را بگرفت و در بند کرد. مردم الّیس [1] نیز بر یاران آن دو برون شدند و آنان را اسیر کردند. مثنّی با مردم الّیس پیمان بست و در پناهشان گرفت و آن دو را و آن اسیران را گردن زد و آنگاه، به سوی اردوگاه خود بازگشت.

جریر عبد الله بجلی، در گذشته، درخواسته بود تا پیوستگان قبیله بجلیه را در اینجا و آنجا بیابند و گرد کنند. پیمبر (ص) نیز به وی وعده داده بود. چون عمر خلیفه شد از جریر آوند [2] خواست و جریر بیاورد و آنگاه عمر به کارگزاران خود در همه جای سرزمین تازیان نامه نوشت تا کسانی را که پیش از اسلام از بجیله بودند و پس از اسلام به گونه دیگر شناخته شدند بیابند. کارگزاران چنین کردند و آنان را به سوی جریر گسیل داشتند. جریر همین که بجلیان را از تیره‌های دیگر جدا کرد و گرد بیاورد، همه‌شان را به کمك مثنّی فرستادند. عمر همه را از برگشتگان و دیگران فرا خواند و هر که بیامد وی را به یاری مثنی برون فرستاد. [191]

[[جنگ مثنى و مهران در بويب [3]]

پس از جنگ پل، عمر مثنّى را با كمكيانى كه زير فرمان داشت، گسيل كرد. اين خبر به رستم و فيروزان رسيد، چشمان‌شان گزارش كرده بودند كه كمكيان ديگرى نيز به آنان خواهند پيوست. از اين رو، همداستان شدند كه مهران همدانى را گسيل كنند تا راى خود

[(1)] الّيس: جايى است در ابتداى خاك عراق از سوى باديه. برخى گويند آبادى است از آباديهاى انبار.
(مراصد الاطلاع). نيز نگاه كنيد به طبرى 4: 2182.
[(2)] در برابر «بيّنه» در متن. آوند: دليل، برهان، مستمسك.
[(3)] بويب رودى است جدا شده از فرات. اين روز را روز مهران، و روز اعشار نيز گويند.

بدانند و همداستان شوند. اين بود كه مهران با سواران زير فرمان‌اش آهنگ حيره كرد.
مثنّى در قادسيه و خفّان با سپاهى كه به كمك او آمده بودند اردو زده بود و از كار مهران آگاه شده بود. از اين رو، به درون فرات بادقلى شد و به جرير و عصمت و سردارانى كه به وى نزديك شده بودند پيام داد كه:
- «خبرى شنيديم كه ديگر ايستادن نتوانيم. پيش ما بياييد. زود به ما بپيونديد. ديدار ما در بويب.» مثنّى از ميانه سواد، جرير و ياران از راه جوف رفتند و سرانجام در بويب به مثنّى رسيدند. مهران از آن سوى فرات در برابر او بود. عمر به آنان گفته بود كه تا پيروز نشوند از رود يا پلى نگذرند. پس در بويب فراهم شدند و لشكر در كرانه خاورى رود بويب اردو زد. رود بويب، در زمان ايرانيان، در روزهايى كه آب بالا مى‌آمد، بندرگاه فرات بود، و در جوف مى‌ريخت. [1] از سويى جنگ‌جويان كنانه و ازد به نزد عمر آمدند و عمر، غالب عبد الله را بر كنانيان، و عرفجه هرثمه را بر ازديان سردار كرد و به سوى مثنّى فرستاد. آن دو به مثنّى پيوستند. هلال علّفه و ريابيانى كه با وى بودند، نيز به فرمان عمر به مثنى پيوستند. عمر تكاوران همه قبيله‌ها را از جشم و بنى حنظله و بنى ضبّه و ديگران، گسيل كرده بود. همگى در زير پرچم مثنى گرد شدند.
از آن سو، رستم و فيروزان با هم، از پوران بار خواستند. هر گاه با پوران كارى داشتند از دربانان وى بار مى‌خواستند و سپس درون مى‌شدند و با وى سخن مى‌گفتند. بارى، پيش پوران رفتند و از فزونى لشكرى كه با مهران فرستاده مى‌شدند سخن گفتند.

ایرانیان سپاه را پرشمار گسیل نمی‌کردند.
پوران گفت:
- «ایرانیان را چه می‌شود که چون گذشته، به سوی تازیان برون نشوند؟»
رستم و فیروزان گفتند:
- «تا امروز، شکوه با دشمن بود و امروز، شکوه ما راست.» پوران رای‌شان بدانست و آن را نکو دانست. [192]

[(1)] طبری (4: 2187).
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 283
مهران و سپاه او چون به آن سوی فرات رسیدند (فرات در میان ایرانیان و تازیان بود) مهران به مسلمانان گفت:
- «یا شما به سوی ما از آب بگذرید، یا ما به سوی شما بگذریم.» مسلمانان گفتند: «شما به سوی ما آیید.» ایرانیان از آن سوی فرات به این سوی آمدند. در سه ستون بودند. با هر ستونی پیلی همراه بود. پیادگان در پیشاپیش پیلان بودند. شادی کنان با سرود و آواز می‌آمدند.
مثنّی به یاران گفت: «از ترس است.» یاران گفتند: «چنین است.» مثنی گفت: «شما خاموش مانید و با يك ديگر آهسته سخن گوييد.» ایرانیان به مسلمانان نزديك شدند. از سوی رودی که امروز رود بنی سلیم‌اش خوانند آمدند. چون نزديك شدند به آهنگ نبرد پیش آمدند. مثنی بر اسب خود چموش [1] برنشست. چون نرم و پاکیزه خوی بود آن را چموش می‌خواندند. [!] [1] سپس در برابر هر پرچم لختی بایستاد و سپاهیان زیر هر پرچم را به جنگ دلیر کرد و از ویژگی‌های نيك هر يك سخن گفت. به آنان گفت:
- «امیدوارم، امروز، تازیان از سوی شما آسیب نبینند. به خدا امروز، آن چه را برای خویش می‌خواهم، برای شما نیز می‌خواهم.» سپاهیان نیز به همین گونه پاسخ می‌گفتند. مثنی با گفتار و کردار، خود را با ایشان همسان می‌داشت و در شادی و اندوه‌شان انباز بود. هیچ کس بر سخن‌اش، یا بر رفتارش خرده نمی‌توانست گرفت.
مثنّی آن گاه گفت:
- «سه بار تکبیر می‌گویم، تا آماده شوید. با تکبیر چهارم یورش برید.» چون تکبیر نخست بگفت ایرانیان پیشی گرفتند و با آنان درآمیختند. جنگ لختی بی‌جنبش ماند. مثنّی در برخی رده‌های سپاه سستی می‌دید. به آنان پیام داد که:

[(1)] چموش، در برابر «شموس» در متن، که تازی شده همان چموش است. معنی آن چه در پارسی، چه در تازی اسبی است که لگام زدن و زین

کردن و سوار شدن آن دشوار است. از این رو، این وجه تسمیه که در متن و نیز در طبری (4: 219) آمده مایه شگفتی است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 284
- «سپهسالار بر شما درود گوید و گوید: امروز، مسلمانان را، رسوا مسازید.» پذیرفتند و کار خود راست آوردند. پیش از این، می‌دیدند که مثنّی از دیدن کارشان، ریش خود را از خشم می‌کشد. چون سخن‌اش بشنیدند و راست آمدند، دیدند که اینك از شادی می‌خندد. سپس چون نبرد به درازا کشید، مثنّی تنی چند از تغلبیان ترساکیش را دید که برخی‌شان اسب داشتند. با [193] انس بن هلیل آمده بودند. مثنّی به انس گفت:
- «تو مردی باشی تازی، هر چند که بر کیش ما نیستی. هر گاه ببینی که من بر مهران تاخته‌ام، تو نیز بتاز.» به پیر مردی الفهر نیز چنین گفت و آنان نیز به سخن‌اش گوش کردند.
سپس، بر مهران یورش برد و او را پس زد و تا درون راست سپاه او پیش رفت. آن گاه، دو سپاه در هم آمیختند و دو قلب در هم رفت و گرد برخاست. کمکیان پهلوها می‌رزمیدند و برای یاری سرداران خویش فرصت نمی‌یافتند. کاری از ایشان ساخته نبود، چه ایرانیان، چه مسلمانان. در این گیر و دار، مهران به دست ترسایی از تغلبیان کشته شد.
هنگامی که غبار برخاست، مثنّی باز ایستاد، تا غبار فرو نشست. قلب سپاه ایران نابود شده بود. کمکیان دو سوی سپاه نیز در کار خود گرفتار بودند. مثنّی برای ایشان دعا می‌کرد و به نزد آنان کس می‌فرستاد که به جنگ‌شان وادارد و از سوی وی به ایشان بگوید:
- «خویی را که همیشه با کسانی همانند اینان داشته‌اید، فراموش مکنید.» چنین بود که سرانجام بشکستندشان.
سپس، مثنّی از ایرانیان پیشی گرفت و به سوی پل رفت. ایرانیان در کرانه فرات، برخی به بالا و برخی به پایین می‌رفتند و سواران اسلام آنان را دست به دست می‌گردانیدند. چنان که سرانجام همه را بکشتند. در میان تازیان و ایرانیان جنگی چنین روی نداده بوده است که از آن تا این اندازه، استخوان مرده بر جای مانده باشد. گویند به صد هزار استخوان می‌رسیده است که سرانجام، ویرانی خانه‌ها آنها را ناپدید کرد. [1] مردم آن سامان گویند: آنان به بویب می‌آمدند و در میانه سکون امروزی و بنی سلیم

[(1)] جنگ بویب به سال سیزدهم هجرت بود ... در آن جنگ، دو سوی رود بویب پر از استخوان مرده بود که سپس در روزهای آشوب، زیر خاك رفت. (طبری 4: 2199).
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 285
تپه‌هایی از استخوان‌های سفید، از جمجمه‌ها و بندها، می‌دیدند که مایه

عبرت می‌بود.
روز بویب را روز اعشار [دهها] نیز گفته‌اند، از آن روی که پس از جنگ، صد مرد شمردند که هر يك ده تن را كشته بوده است.
مثنی از گرفتن پل پشیمان شده بود. در این باره گفت:
- «بسیار درمانده بودم. خدا مرا از فرجام بدش نگاه داشت. از سپاه ایران پیشی جستم و خود را به پل رسانیدم. چنان که ایرانیان را در تنگنا نهاده بودم. از این پس هرگز چنین کاری نخواهم کرد. شما نیز چنین مکنید. از من پیروی مکنید. این يك لغزش بود.
نباید کسی را در تنگنا نهاد. مگر کسی که در دفاع ناتوان باشد.» بارو بنه مهران، از آن میان گوسپند و گاو و آرد، به دست مهران افتاد و مثنی کس در پی خانواده‌های سپاه که در قادسیه و پیرامون [1] با عمرو عبد المسیح بر جای‌شان نهاده بودند، فرستاد. چون به زنان رسیدند و زنان سواران را دیدند [194] شیون سر دادند.
گمان کرده بودند که چپاول گران تاخت آورده‌اند. از این رو با سنگ و چوب به دفاع از کودکان برخاستند. عمرو گفت:
- «زنان سپاه ما باید چنین باشند.» و آنان را مژده پیروزی داد.
مثنّی پل را ببست و یاران پل را در جست و جوی شکت‌خوردگان و تاریدگان فرستاد که در پی‌شان بتاختند و خواسته‌های لان به دست آوردند.
سپس فرماندهان و سران به مثنّی نوشتند:
- «می‌بینی که خداوند چه پیروزیهایی به ما داده و چه کمك‌هایی به ما رسانیده است.
راه رسیدن به آنان هموار است و کس در برابر نمانده است. اگر روا دانی پیش‌تر توانیم رفت.» مثنّی روا داشت و آنان پیش تاختند، تا به ساباط رسیدند. ساباطیان از ترس پناه گرفته بودند و آنان توانستند تا دجله بر هر که بود بتازند و تاراج کنند، بی آن که از نیرنگی بترسند. زینستان‌ها (پادگانهای مرزی) فرو ریخته بود. نیروهاشان بازگشتند و در

[(1)] قادسیه و پیرامون، در برابر «قوادس» در متن. قوادس جمع قادسیه است که به اعتبار آبادی‌های پیرامون جمع بسته می‌شود. (معجم البلدان).

ساباط پناه گرفتند [و آن سوی دجله را رها کردند. [1]]

به مثنّی گفتند:
- «جایی است که بازرگانان تیسپون و سواد هر سال بدان‌جا آیند. سالانه با خواسته‌هایی بس کلان که به بیت المال می‌ماند، در آن جا گرد شوند. روزهای بازارشان همین روزهاست.» مثنّی، از مردم حیره، یکی را که در چشم وی استوار بود، فرا خواند و از وی رای خواست.
مرد به مثنّی گفت: «اگر بتوانی ناگهان بر آن جا تاخت بری، به خواسته‌ای کلان رسی، خواسته‌ای که مسلمانان را تا زنده‌اند، بس خواهد بود و با آن، بر دشمنان خویش، برای همیشه چیره خواهند ماند.» مثنّی پرسید: «از آن جا تا تیسپون [مداین] چه راهی است؟» مرد گفت: «کمتر از يك روز، يا يك روز درست.» مثنّی گفت: «از چه راهی توانم رفت.» رای زنان گفتند:
- «رای آن است که از راه خشکی پیش روی، تا به خنافس رسی. چه، مردم انبار به آن جا آیند و تو را از کار آگاه کنند و خود از سوی تو ایمن شوند. سپس، از دهگانان انبار راهنماگیری و در سیاهی شب بروی که بامدادان به آنان رسی و بر آنان تاخت بری.» مثنّی چنان کرد و چون شبانگاه به انبار رسید، بزرگ آن جا که نخست مثنّی را نشناخته بود از وی پناه گرفت. لیك چون بشناخت‌اش، به نزد وی آمد. مثنّی به وی خواسته‌ای داد و گفت، کارش را به کس باز نگوید و از وی راهنما خواست که راه بغداد را به وی بنماید، تا از آن جا به تیسپون تواند رفت.
بزرگ انبار گفت: «من، خود با تو می‌آیم.» مثنی گفت:

[(1)] افزوده از طبری 4: 2199.

- «نه، چنین نمی‌خواهم. تو با من میا. کسی را با من بفرست که راه را از تو بهتر بشناسد.» [195] پس توشه راه و خوراك ستور و راهنماهایی چند به آنان داد و مثنی و یاران راهی شدند. چون به نیمه راه رسیدند، مثنی پرسید:
- «تا بغداد چند فرسنگ مانده است؟» راهنما گفت: «پنج فرسنگ.» پس گروهی از یاران را نگهبان آنان کرد. آنان را در حبس داشته بود تا خبر پیش از وی به بغداد نرسد. سپس به یاران گفت:
- «یاران. بخورید و خویشتن را بشویید و آماده شوید.» در واپسین دمان شب به راه افتاد و برفت، چنان که بامدادان به بازارهاشان یورش برد و شمشیر را در میان‌شان به کار گرفت و هر چه خواستند برداشتند. مثنی به سپاهیان گفته بود:

- «جز زر و سیم و هر چیز آزاد و سبك مگیرید.» سپس، از آن جا بازگشت و بیامد تا در کنار رود سیلحین [1]، در انبار، فرود آمد. در آنجا دید که مردم پچ‌پچ کنند و گویند:
- «آنان، در جستجوی ما چه با شتاب آیند.» مثنّی چون آن سخنان را بشنید، در میان ایشان سخن راند و گفت:
- «مردم، خدا را بستایید. اگر پچ‌پچ کنید، به نیکی و پرهیز کنید، نه به گناه و ناروا. در کارها بنگرید. بسنجید و آن گاه سخن گویید. هشدار دهنده، هنوز به شهرشان نرسیده است. اگر خبر شده بودند، ترس بر دلشان می‌افتاد و نمی‌گذاشت که بی‌درنگ در پی‌تان راهی گردند. از تاختن هراسی در دلها افتد که یك روز تا شب در همه جا پراکنده باشد.
اگر، هم با دیدن‌تان، بر آن ستوران نانژاده، در پی‌تان تاخته باشند، با اسبان نژاده‌ای که شما بر آنهایید، باز، پیش از آن که به شما رسند، به اردوگاه و یاران و کسان خود خواهید

[(1)] سیلحین: تسوکی است در نزدیکی بغداد که تا بغداد سه فرسنگ است. جایی است در پشت عقرقوف که مردم به آن، «صالحین» گویند، جایی که مثنّی شب را در آن جا بماند و بامدادان به بازار بغداد یورش برد و آن را تاراج کرد.
(مراصد الاطلاع).

رسید. اگر به شما رسند، من به امید پیروزی و پاداش، با آنان خواهم جنگید. به خدا پشت دهید و به وی بدگمان مباشید، که خداوند در جنگهای بسیار، شما را بر آنان پیروز گردانیده، جنگهایی که در آن، ساز و برگ‌شان از شما بیش بوده است. من خود از ابو بکر شنیده‌ام که به ما سفارش می‌کرد تا از تاختن باز نایستیم و بی‌درنگ و پیاپی بر آنان یورش بریم.»
سپس، مثنّی و یاران و آن راهنمایان بازگشتند و به انبار رسیدند.
آن گاه، به کویی از تغلبیان که در کرانه دجله بود، و نیز بر مردمی که در تکریت بودند، تاخت برد و از برگ و نوا و دارایی‌شان، هر چه خواستند، به تاراج گرفتند.

[قادسیه و روزهای آن] [1]

آن گاه، ایرانیان به رستم و فیروزان گفتند: (196]- «شما با یك دیگر چندان ناهمدل و ناسازگار مانده‌اید، که سرانجام ایرانیان را زبون ساخته‌اید و دشمن را به آنان در آز افکنده‌اید. بیش از این شما را بر این رای پشتیبان نباشیم و نگذاریم بیش از این، ایران را به سوی نابودی پیش برید. پس از بغداد و ساباط و تکریت، جز تیسپون نمانده است. به یزدان سوگند، یا با یك دیگر همداستان و همدل شوید، یا پیش از آن که سزاوار سرزنش شویم، کارتان را بسازیم و دل از شما خنك کنیم.» پس رستم و فیروزان در نزد پوران گرد شدند و به پوران گفتند:

- «نام زنان خسرو و زنان خاندان وی را برای ما بنویس.» پوران نام آنان را نوشت. رستم و فیروزان در پی آن زنان کس فرستادند و آنان را فرا خواندند. آن گاه مردانی بر آنان گماردند و شکنجه‌شان کردند تا اگر از فرزندان خسرو، پسری مانده است نشان دهند. لیك هیچ یك از ایشان پسری نداشت.

یکی از آن زنان گفت:

[(1)] روزهای قادسیه چهار است: روز ارماث، روز اغواث، روز عماس، روز قادسیه. (معجم البلدان) شبی که پس از روز ارماث بود شب هدأه و شبی که پس از روز اغواث بود شب سواد نام گرفت. (در صفحات آینده ببینید).

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 289

- «از خسرو پسری جز یزدگرد پور شهریار پور پرویز، که مادرش از مردم بادوریا [1] است، نمانده است.» پس، کس در پی آن زن فرستادند و بر او سخت گرفتند. تا گفت که وی یزدگرد را به روزگار شیری که زنان خسرو را در کاخ سفید گرد کرده و فرزندان پسر را همگی کشته بود، در نزد خالویان وی نهاده بوده است. زن در آن هنگام، با آنان میعاد گذاشته بود و او را در زنبیلی نهاده برای آنان فرستاده بود. اینك که بر او سخت گرفتند جای یزدگرد را به آنان باز گفت. پس، رستم و فیروزان کس فرستادند و یزدگرد را بیاوردند و او را که جوانی بیست و یك ساله بود، بر تخت پادشاهی نشانیدند و زان پس، همداستان شدند و ایران آرام گرفت و کارشان استوار شد. چنان که سران ایران در فرمان‌برداری و یاری یزدگرد، از یك دیگر پیشی می‌جستند. یزدگرد، سپاهیان همه زینستان‌هایی را که در زمان خسرو بود و سپاهیان پاسگاههای مرزی را معین کرد، سپاه حیره و سپاه انبار و ابلّه و زینستانها را معلوم داشت، که همه‌شان کوشا

بودند و نیكخواهی نشان دادند.
مثنّی و یاران‌اش، از كار ایرانیان و آن همداستانی كه در میان ایشان پدید آمده بود، آگاه شدند. از این رو، نامه‌ای به عمر نوشتند و آن چه را كه از ایرانیان چشم می‌داشتند و بدان آز بسته بودند، به آگاهی وی رسانیدند. آن نامه به عمر نرسید، تا مردم سواد، چه آنان كه پیمان داشتند، چه آنان كه نداشتند، همگی از دین بیرون شدند.
پس، عمر به مثنّی و یاران چنین نوشت:
- «از میان‌شان برون آیید و در كرانه آبهای پیرامون سرزمین‌شان پراكنده شوید.
دلیران و سواران قبیله‌های ربیعه و مضر و هم‌پیمانانشان را، از خشنود و ناخشنود، همه را فراخوانید. اینك كه پارسیان كوشش آغاز كرده‌اند، شما نیز تازیان را به كوشش وادارید.» مثنّی در ذو قار، و سپاهیان در حلّ و شراف تا غضیّ كه كوهی در بصره است، فرود آمدند. [197) در سراسر آبهای [عراق [2]] زینستان‌هایی بود كه سپاهیان از آنها به

[(1)] بادوریا: تسوگی است از خوره استان در سوی باختر بغداد. (معجم البلدان).
[(2)] در متن تجارب الامم، نیز در حواشی طبری (4: 2211): آبهای عرب. آن چه در میان دو قلاب آورده‌ام از طبری است. (همان).
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 290
یك دیگر می‌نگریستند و پاس می‌دادند، تا اگر چیزی پیش می‌آمد، به كمك یك دیگر می‌شتافتند. فرود آمدن مثنّی در ذو قار، در ماه ذی قعده سال سیزدهم هجرت بوده است.
عمر، همچنین، به كارگزاران تازی كه بر خوره‌ها و قبیله‌ها گماشته بودند، نوشت:
- «هر كه را كه جنگ افزار، یا اسب داشت، یا دلاور است برگزینید و كس را فرو نگذارید. همه را به نزد من فرستید و شتاب كنید. [1]» پیكها برفتند و این گونه قبیله‌ها شتابان و كوشان به نزد عمر بیامدند. از كسانی هم كه از پس ایشان می‌آمدند، عمر را آگاه كردند.
عمر در نخستین روز محرم سال چهاردهم هجرت از مدینه بیرون شد و در جایی به نام صرار [2] فرود آمد و اردو زد. هیچ كس نمی‌دانست كه عمر چه می‌خواهد. عثمان كه از همه گستاخ‌تر بود، از عمر پرسید:
- «مگر چه شنیدی؟ چه می‌خواهی؟» عمر بانگ برداشت:
- «نماز به جماعت.» همه گرد شدند و سپس عمر خبر را با یاران در میان نهاد و نگریست تا یاران بر او چه رای زنند.
بیشترشان گفتند: «خود راهی شو و ما را نیز با خود ببر.» عمر، در این رای

با ایشان همراه شد. چه، خوش نمی‌داشت رایی را که زده‌اند بر زمین گذارد. خواست از این رای به نرمی بازشان گرداند. پس گفت:
- «آماده شوید. می‌رویم. مگر آن که کسی رایی برتر زند.» آن گاه، رای زنان و یاران بزرگ پیامبر (ص) را گرد کرد و گفت:
- «بر من رای زنید.» بزرگان همه گفتند که در مدینه بماند و از یاران پیامبر (ص) یکی را با سپاه گسیل کند.
سپس عمر بانگ برداشت:
- «نماز به جماعت.»

[(1)] عمر پس از شنیدن خبر پادشاهی یزدگرد، نخستین کاری که کرد نوشتن همین نامه بود. (طبری 4: 2211).
[(2)] صرار: جایی در سه میلی مدینه در راستای عراق، یا آبگاهی در نزديك مدینه. (معجم البلدان).

پس، همه گرد شدند. عمر کس به نزد علی که جانشین وی در مدینه بود فرستاده بود که وی نیز بیامد. طلحه را نیز که سالار مقدمه‌اش بود پیش خواند، که طلحه نیز به نزد وی بازگشت. زبیر و عبدالرحمن عوف را که بر دو پهلوی سپاه بودند نیز بخواند. همگی بیامدند. آن گاه به سخن ایستاد و گفت:
- «خداوند، مسلمانان را به اسلام گرد کرد. دلهاشان را به هم نزديك ساخت. آنان را برادر يك دیگر خواند. چه، مسلمانان در میان خود، به اندامهای يك تن می‌مانند، که آسیب هر يك، آسیب همه است. سزد که چنین باشند. کارداری‌شان هم به رایی است که در میان خویش زنند [1]. مردم از کسی فرمان برند که به کارشان برخاسته است. تا هنگامی که درباره‌اش همداستان مانند و به وی خشنود باشند. رایی که رای‌مندان زنند [198] گردن‌گیر همه است. همه پیرو همان رایند. کارگزاری که به کار مردم برمی‌خیزد، وی نیز، پیرو همان رای است که کاردانان زده‌اند. ای مردم، رای من نیز همان رای شما بوده است. رای رای‌مندان بود که مرا از رفتن بازداشته است. بر آن شدم که در مدینه بمانم و کسی را به جنگ برون فرستم. کسانی را که پیشاپیش فرستادم، یا در پشت سر نهادم، همگی را بدینجا خواندم. تا در این رای زدن همگی انباز شوند.» رای طلحه با رای عمر همساز بود. ليك عبدالرحمن عوف از کسانی بود که وی را از رفتن بازداشته بودند. عبد الرحمن به عمر گفته بود:
- «پدر و مادرم برخی تو باد ..» عبد الرحمن گوید: پس از پیامبر، پدر و مادرم را برخی هیچ کس نکردم. گفتم:
- «.. دنباله کار را به من واگذار و خود بمان. سپاهی گسیل کن تا خدا در

کار سپاه تو چه خواهد. اگر لشکرت بشکند، شکست لشکر، چون شکست تو نیست. چه، اگر تو کشته شوی، یا در آغاز کار شکست خوری، بر مسلمانان بیمناك‌ام.» عمر گفت: «پس، رای زنید تا چه کس را فرستم.» عبدالرحمن گفت: «تو او را یافته‌ای.» نامه سعد بو وقّاص که در پاسخ نامه عمر نوشته بود، هنگامی رسیده بود که عمر و یارانش سرگرم رای زنی بوده‌اند. سعد در آن نامه نوشته بود:

[(1)] در متن: و أمرهم شوری بینهم. (س 38 شوری: 42).

- «هزار سوار ساخته [1] را برای تو برگزیده‌ام که همه‌شان دلاور و رای‌مندند و نگاهبان مرز و نام و ننگ مردم خویش‌اند، مردمی که بزرگی‌شان را و رای‌شان را هم از ایشان دارند. پس، ببین تا بر چه کاری بگماریشان.» رسیدن نامه‌اش با رای زنی عمر و یاران همزمان افتاده بود. این بود که عبد الرحمن به عمر گفت:

- «تو او را یافته‌ای.» و عمر گفت: «که را می‌گویی؟» عبد الرحمن گفت: «شیر شرزه، سعد مالك را گویم.» پس، عمر پیکی سوی سعد فرستاد و سعد بیامد و عمر وی را سپهسالار جنگ عراق کرد. به سعد، به سفارش گفت:

- «ای سعد، سعد بنی وهیب، از این فریب مخور که تو را خالوی پیمبر گویند. میان پیمبر و کسان، پیوندی جز پیوند پیروی از او نباشد، مردم، از والا و پست، در نزد خدا برابرند. خداوند، پروردگار همه است و همه بندگان اویند. کم و بیشی‌شان به رستگاری است. جز به فرمان‌برداری، به پاداش او نرسند. همان کن که پیمبر (ص) را، از روزی که پیمبر شد تا روزی که از نزد ما بکوچید، بر آن دیده‌ای. به همان بیاویز، که کار جز این نیست. اندرز من برای تو این است. اگر این پند را فرو نهی و روی از آن بگردانی، [199] کارت تباه شود و از زیان‌کاران باشی.» سعد، راهی شد و مثنّی از زخم سختی که در جنگ خورده بود، پیش از آن که سعد به وی بپیوندد، بمرد. زخم وی خوب و بد می‌شد، تا سرانجام از پای درآوردش. سعد با سپاه خویش بیامد و بر ایرانیان پیرامون‌اش بتاخت و پیاپی تاخت می‌آورد.

تا آن که سرانجام، یزدگرد از رستم بخواست و پای فشرد که:
- «چاره نیست. جز آن که جنگ تازیان را هم خود به دست گیری.»

[(1)] ساخته: در برابر «کامل» در متن که به معنی کامل در ساز و برگ است. در طبری (4: 2216) «مؤد» آمده است که به همین معنی است: دارنده «اداة» (ابزار جنگ).

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 293

چنین شد که رستم با ساز و برگ و اسبان و پیلان به جنگ تازیان برون شد.
سعد، از یاران خویش، مغیره پور شعبه و هوشمندان دیگر تازی را، آنان را که آراسته و رای‌مند بودند، پیك خویش کرد و به نزد رستم فرستاد. در میان دو سو، سخن‌هایی رفت که چون پندی یا سودی در بازگفتن‌اش نبود، در این جا نیاورده‌ایم.
سرانجام، رستم با رج رج سپاه خود، در برابر تازیان رویاروی بایستاد. از آب بگذشت و به سوی ایشان رفت. در قلب سپاه که رستم خود بر آن می‌بود، هجده پیل بود و بر پشت پیلان آشیانه‌هایی که مردانی در آنها بودند. در دو پهلو نیز هشت یا هفت پیل بود که باز بر آنان آشیانه‌هایی بود و در آنها مردانی. جالنوس در میانه رستم و جناح راست سپاه او بود و فیروزان در میانه او و جناح چپ سپاه‌اش. پل در میانه سوارانی از سواران اسلام و مشرکان بود. تجارب الامم/ ترجمه ج1 293 [تدبیری از یزدگرد در روز ارماث][تا گزارش‌های جنگ با شتاب به دست وی رسد] ..... ص : 293

[تدبیری از یزدگرد در روز ارماث] [تا گزارش‌های جنگ با شتاب به دست وی رسد]

یزدگرد در میان خود و رستم مردانی گمارد. نخستین مرد در آستانه ایوان کاخ، و دیگری در بانگ رس او بود. چنان که نخستین مرد آوای مرد دوم را می‌شنید و سومی در بانگ رس دومی بود و این چنین، در سرتاسر راهی که در میان او و رستم بود، مردان پیاپی ایستاده بودند. رستم چون در ساباط فرود آمد، نخستین مردی که در سوی ساباط بود، گفت:

- «فرود آمد.» و این خبر را دومی و سومی، تا سرانجام آن که نزدیك ایوان کاخ بود با آواز رسا می‌گفت و این چنین به گوش یزدگرد می‌رسید. چنین بود که هر گاه رستم می‌کوچید، یا فرود می‌آمد، یا کاری روی می‌داد، چنان که گفتم خبر به یزدگرد می‌رسید. وی در آن جنگ پیك به کار نگرفت و تا پایان جنگ کار وی همین بود که گفتیم.

[سخن از سعد و چگونگى آغاز جنگ]

از تن سعد كورك در آمده بود و بر اسب نمى‌توانست نشست. زير سينه‌اش بالشى بود

و وى بر آن دمر بود. به رو افتاده بود و از كوشك [1] به سپاه و كار جنگ مى‌نگريست و فرمان‌هاى خود را در نامه‌ها مى‌نوشت و براى خالد بن عرفطه مى‌فرستاد. صف در سوى جايگاه بود. گروهى از سران سپاه كار سعد را نكوهيدند [200] و از كردار خالد برآشفتند. سعد آهنگ ايشان كرد و به آنان دشنام گفت. ليك سرانجام به سخن ايستاد و پوزش خواست تا خوشنود شدند. سران را گفت تا با سپاه زيردست سخن گويند. سخن گفتند و يك ديگر را به جنگ واداشتند و سفارش‌ها كردند.

ايرانيان نيز با هم پيمان كارزار بستند و به يك ديگر سفارش كردند. بخشى از سپاه در زنجيرها به هم پيوستند. زنجيريان سى هزار و همگى سپاه ايران يك صد و بيست هزار بود كه سى پيل با خود داشتند و جنگجويان بر آنها سوار بودند. پيل‌هاى ديگرى نيز بود كه شاهان بر آنها بودند و بى آن كه بجنگند ايستاده بودند.

سعد گفت تا سوره جهاد بخوانند و گفت:

- «من تكبير مى‌گويم. همين كه تكبير نخست را بشنيديد بندهاى پاى افزارها را استوار ببنديد. هر گاه تكبير دوم گويم آماده باشيد و چون سومين تكبير را گفتم دندان‌ها بر هم بفشريد و تاخت آريد.» قاريان چون از كار خواندن بپرداختند، سعد تكبير گفت و سپاه تكبير گفت. آن گاه دومين تكبير را گفت و سپاهيان آماده شدند و چون سومين تكبير را از وى بشنيدند دلاوران پيش آمدند و جنگ را درگيرانيدند.

از آن سوى، از ايرانيان نيز هماوردان بيرون آمدند و دو سپاه شمشير و نيزه را در يك ديگر به كار گرفتند. هرمز به سوى غالب بن عبد الله تاخت برد. هرمز از شاهان در بند بود و تاج داشت. غالب، وى را اسير كرد و به نزد سعد آورد. چون به درون‌اش بردند، غالب خود به كارزار بازگشت. سپاه تكبير چهارم را گوش مى‌داشت كه مهتر پيادگان بنى نهد بايستاد و گفت:

- «اى بنى نهد، شما را بنى نهد از آن ناميدند كه به جاى آريد [2] و بجنگيد.» آن گاه، سعد خالد عرفطه را به سوى وى فرستاد كه:

[(1)] در متن: مشرف على الناس من القصر.

[(2)] نهد: از معانى نهد يكى جنگيدن و به جنگ شتافتن است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 295
- «به خدا، بس كن، و گر نه كار تو را به ديگرى دهم.» و چون سواران برهم بتاختند، از ايرانيان مردى بيرون شد و بانگ برداشت:
- «مرد و مرد!» [1] [تن به تن بجنگيم] پس عمرو معدى كرب به بانگ وى پاسخ داد كه تن به تن مى‌جنگم. با تير به سوى وى نشانه رفت و پيكان به سر كمان وى كه بر دوش آويخته بود بخورد. سپس عمرو به وى يورش برد و با وى گلاويز شد. كمرش را بگرفت و او را بلند كرد و بر زمين نهاد.
سپس، او را سوى ما آورد و چون به ما نزديك شد گردنش را بشكست. سپس، شمشير بر گلوى‌اش نهاد و سرش را ببريد و بيفكند. آن گاه گفت:
- «من چنين‌ام. شما نيز چنين كنيد. يك پارسى اگر كمانش را از دست دهد، ديگر، نر بزى [2] بيش نيست.» و ما گفتيم:
- «بوثور، كيست كه تواند چون تو كار كند!» (201] نيز، سرى از سران سپاه ايران به سوى طلحه پيش رفت و با وى تن به تن نبرد كرد.
طلحه نيز بى‌هيچ درنگ كار او را بساخت.
اشعث قيس بايستاد و رو به كنديان گفت:
- «مردم كنده، اسديان چه خوب مى‌جنگند! چه خوب سر و دست مى‌برند! ..» براستى چنين نيز بودند. چه، پيل‌ها را به تيغ و تير از يورش باز داشته بودند.
- «.. مردم كنده! مى‌بينم كه چشم مى‌داريد تا ديگران به جاى شما بجنگند. همه تازيان از آغاز روز مى‌جنگند و شما زانو زده‌ايد و چشم به اين و آن داريد.» تنى چند به سوى او جستند و گفتند:
- «بيچاره، ما را سرزنش مى‌كنى و ما از همه بهتر ايستاده‌ايم. اينك ما با توييم.» پس، اشعث به جنگ شتافت و آنان نيز با وى همرزم شدند و هر كه در برابر بود، از ميان بردند.

[(1)] «مرد و مرد.»: در متن به همين صورت فارسى آمده است. يعنى مردى با مردى تن به تن بجنگد.
[(2)] نر بز: در برابر «تيس» در متن. تيس: نر بز، وعل، آهو. (دهخدا). گويد: پارسى بى‌كمان شكارى است در دست شكارنده.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 296
ايرانيان چون بديدند كه اسديان با پيلان چه مى‌كنند با همه توان تيراندازى كردند و بر سپاه اسلام سخت گرفتند. ذو الحاجب و جالنوس سالار آنان بودند. مسلمانان چهارمين تكبير سعد را گوش مى‌داشتند كه سواران سپاه ايران بر اسديان انبوه شدند با پيلها مى‌جنگيدند و پايدارى مى‌كردند. سرانجام سعد تكبير چهارم را بگفت و سپاهيان اسلام به سوى سپاه ايران روى‌آور شدند و جنگ به گرد اسديان مى‌گشت. پيلان بر چپ و راست

سپاه تازیان به ویژه بر اسبانشان تاخت آوردند. اسبان از پیل‌ها می‌هراسیدند و کنار می‌رفتند. پس، سعد به عاصم بن عمر پیام داد که:

- «ای تمیمیان، مگر شما را شتر و اسب نیست؟ برای این پیلان هیچ چاره‌ای نمی‌اندیشید؟» گفتند: «آری، بخدا.» سپس بر کمانداران و یاران دیگرش که باهوش و کارساز بودند بانگ زد و به آنان گفت:

- «ای کمانداران، پیل سواران را تیر باران کنید.» و به آن دیگران گفت:

- «کسانی که کاردان و زیرك‌اید، پیلان را دنبال کنید و تنگ‌هاشان را ببرید.» و خود به پشتیبانیشان برون شد و چرخ جنگ بر گرد اسدیان می‌چرخید و میمنه و میسره اندکی دور شده بودند. یاران عاصم به سوی پیلان رفتند و به دم پیلان و پشت آن آشیانه‌ها را که بر آنان بود بگرفتند و بیاویختند تا تنگ‌ها را ببریدند و آشیانه‌ها و کسان از روی پیلان فرو افتادند. در آن روز پیلی نمانده بود که برهنه نشده بود یا سواران آن کشته نشده بودند. چنین بود که اسدیان از دشواری درآمدند و ایرانیان از رزم ایشان دست کشیدند و به جایگاههای خود پس رفتند. جنگ تا شامگاه و سپس، تا پاسی از شب بکشید و آن گاه دو دشمن، هر یك به سوی خود پس رفتند. اسدیان که کمك سپاه بودند، در آن شب پانصد کشته دادند [202] و عاصم مرد تیزتك سپاه و پشتیبان سپاهیان بود. پس، این نخستین روز قادسیه بود که روز ارماث نام داشت.

بامداد روز بعد، سپاه را بياراستند و بايستادند. سعد مردانى بگماشت تا شهيدان را به
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 297
عذيب برند و زخميان را به زنان بسپرند تا پرستاريشان كنند. سپاه، براى آغاز جنگ بردن زخميان را چشم مى‌داشت. چون بر شتران‌شان نهادند و به سوى عذيب راهى گشتند، سواران شام از دور نمايان شدند، سوارانى كه عمر پس از گشودن دمشق، به عراقشان بازگردانيده بود. چون نامه عمر به بو عبيده رسيد كه عراقيان را كه ياران خالد بودند، به عراق بازگرداند و نامى از خالد نبرده بود، بو عبيده نامه را از خالد پنهان داشت و سپاه را كه شش هزار تن بودند به سردارى هاشم عتبه بو وقّاص روانه كرد. بر پيشاهنگانشان قعقاع عمرو را نهاد و با شتاب پيش فرستاد. قعقاع پيش تاخت و راه را شتابان درنورديد و در روز اغواث پيش از ديگران برسيد. ياران خود را كه هزار تن بودند ده ده، بهر كرده بود. چنان كه چون دسته‌اى مى‌رفت و از ديد پنهان مى‌شد، ده تن ديگر را گسيل مى‌كرد. قعقاع، خود با ده تن در پيشاپيش بود. چون به سعد و ياران رسيد، درود گفت و پيوستن ياران خالد را به آنان مژده داد و گفت:
- «مردم، من با مردانى به اينجا آمده‌ام، كه اگر به جاى شما مى‌بودند و سپس شما كشته مى‌شديد، بر شما رشك مى‌بردند و مى‌كوشيدند هم به جاى شما مى‌بودند. پس، چنان كنيد كه من مى‌كنم.» سپس بانگ برداشت:
- «كيست كه به جنگ من آيد؟» ياران همه خاموش ماندند. به ياد سخن بو بكر افتادند كه گفته بود:
- «لشكرى كه مردى چون قعقاع در آن باشد شكست نخورد.» پس بهمن جادويه [ذو الحاجب] به نبرد او پيش آمد. قعقاع به وى گفت:
«كيستى؟» گفت:- «بهمن جادويه.» قعقاع فرياد كشيد:
- «به خون‌خواهى بو عبيد و سليط و ياران پل.» آن گاه با هم درآويختند، كه سرانجام قعقاع، بهمن جادويه را از پاى درآورد.
سواران قعقاع تا شب هنگام دسته دسته مى‌رسيدند و ياران در جنگ مى‌كوشيدند.
گويى كه ديروز به مرگ كسان‌شان داغدار نشده بودند. گويى جنگ‌شان همين بود كه با كشتن بهمن جادويه و رسيدن دسته‌هاى ياران قعقاع آغاز شده بود. و همين خود سبب
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 298
گرديده بود كه ايرانيان شكست خوردند.

قعقاع بار دیگر بانگ برداشت:
- «چه کسی به جنگ من آید؟» این بار، دو تن، یکی فیروزان و دیگری بندوان، پیش آمدند. از این سوی، حارث بن ظبیان [203] به قعقاع پیوست. قعقاع به سوی فیروزان پیش تاخت و چنان زخمی بر او زد که ناگهان سرش به سویی افتاد. حارث نیز به سوی بندوان یورش برد و سر او نیز بر خاك افتاد. سپس سواران اسلام رسیدند. قعقاع گفت:
- «ای مسلمانان، با شمشیر بجنگید که مردان را به شمشیر درو کنند.» سپاهیان به يك دیگر سفارش می‌کردند و تا شب بجنگیدند. ایرانیان در این روز پیروزی نداشتند، مسلمانان از ایشان بسیار بکشته بودند. ایرانیان در این روز، [روز اغواث] پیلی به میدان نیاورده بودند. زیرا، آشیانه‌های پیلان، در نبرد دیروز، [روز ارماث،] در هم شکسته بود و در بامداد، سرگرم بازساختن آنها بودند. تا فردا آشیانه‌ای بر پیلی ننهاده بودند. در این روز، عموزادگان قعقاع، ده ده، بر شترانی نشستند که آنها را بپوشانیده بودند و روبند بر روی آنها نهاده بودند. آنها را در پناه سواران، در آوردگاه بگردانیدند. دستور قعقاع بود که این شتران را به سوی سوارگان سپاه ایران برانند. به کردار پیلانی که دیروز، ایرانیان به راه انداخته بودند. این چنین، سپاه اسلام به روز اغواث، با ایرانیان همان کرد که سپاه ایران، به روز ارماث، با سپاه اسلام کرده بود. چنان که شتران، در برابر سواران پارسی پایداری می‌کردند و اسبان پارسی می‌رمیدند و در پی آن، شمشیر مسلمانان بر پارسیان باریدن می‌گرفت. دیگران نیز، چون این بدیدند، همین شیوه را در پیش گرفتند. باری، پارسیان به روز اغواث، از شتران تازی بیش از آن کشیدند که مسلمانان به روز ارماث، از پیلان پارسی دیده بودند.
از تمیمیان، یکی در آرزوی مردن در راه خدا بود و دست نمی‌داد. تا سرانجام، در برابر رستم درآمد و رستم او را به آرزوی خویش رسانید.
مردی پارسی به نبرد پیش آمد و فریاد می‌زد:
- «کیست که به جنگ من آید؟» علبا به سوی او پیش رفت و زخمی بر پارسی زد و پارسی به زانو درآمد. پارسی نیز
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 299
زخمی بر علبا زد. چنان که روده‌ها از شکم علبا برون ریخت. [پارسی در دم جان داد] [1] و علبا، یارای برخاستن نداشت. هر چند بکوشید، روده‌ها به جای خویش باز نگشت. تا آن که از مسلمانان، یکی بر او بگذشت. علبا به وی گفت:
- «ای مرد، كمك کن و این روده‌ها را به درون شکمم بازگردان.» «مرد، روده‌ها را به جای خود بازگردانید. سپس، علبا دو سوی شکاف شکم را به دست گرفت و بی آن که به مسلمانان بنگرد، به سوی سپاه ایران پیش

خزید. سی گز رفته بود. که سرانجام پیش از رسیدن به پارسیان جان داد. در واپسین دم این شعر را می‌خواند:
از جنگ، پاداش خدا را چشم می‌دارم.
من از آنان بودم که شمشیر نکو زده‌اند.
مردی پارسی پیش آمد و هماورد خواست. اعرف پور اعلم عقیلی برون شد و با وی درآویخت و او را از پای درآورد. سپس، دیگری از پارسیان پیش آمد. او را نیز بکشت.
دیگری آمد. کار او را نیز بساخت. چون چنین شد، سوارانی چند از پارسیان گرد اعرف را بگرفتند و او را به خاك انداختند. شمشیر از دستش بیفتاد و پارسیان برداشتند. خاك بر روی‌شان می‌افشاند و بازشان می‌داشت، تا سرانجام به سوی یاران بازگشت و این شعر را بخواند: [204] اگر ساز از من بگیرید، من مردی آزموده‌ام.
در شبهای تاریك، بارها، از نبرد پیروز برون آمدم.
من، پاسدار تیره خویشم.
به دنبال خواهش خویش، بسیار برنشینم و در کار خویش نکو بکوشم.
قعقاع در آن روز سی بار بتاخت. هر بار که سوارانی به نبرد پیش می‌آمدند، یورش می‌برد و از ایشان تنی چند می‌کشت. در روز اغواث، سی سوار را به خاك افکند.

[(1)] افزوده از طبری (5: 2310).
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 300
واپسین‌شان بزرگمهر همدانی بود که قعقاع درباره وی چنین بخواند:
به زخمی نواختم‌اش جان گیر، به آواز آذرخش، به تابش خورشید.
پارسیان شکست خورده [1] را، به روز اغواث، سخت نیش می‌زدم [و باز نمی‌ایستادم] مگر همزادم و جانم، از کالبدم برون می‌رفت.
رزم‌آوران سخت جنگیدند و نبرد تا نیمه شب بکشید. شب ارماث را هداه می‌خواندند و شب اغواث را سواد. در قادسیه، مسلمانان به روز اغواث پیوسته پیروز می‌بودند.
بیشتر سران سپاه ایران را کشتند. سواران قلب، تا درون‌شان پیش رفتند و پیادگانشان پایداری کردند. اگر پاتك سواران ایران نبود، رستم دستگیر شده بود. چون شب شد، مسلمانان به آواز بلند منم می‌زدند و از کیستی خویش می‌گفتند. سعد که آوازشان را می‌شنید بخفت و به یکی که نزد او بود گفت:
- «یاران ما، اگر همچنان از کیستی خود گویند و منم زنند، مرا بیدار مکن، که بر دشمن چیره‌اند. اگر خاموش شوند و پارسیان نیز خاموش باشند، باز

مرا بیدار مکن، که با دشمن برابرند. لیك، اگر بشنوید که پارسیان منم زنند و از کیستی خود گویند، مرا بیدار کن که کار دشوار است.»

[داستان بو محجن در تاریکی شب اغواث]

در سیاهی شب اغواث، چون جنگ سخت شد، بو محجن که در کوشك، زندانی بود و در بند، به سلمی دختر خصفه گفت:
- «دختر خصفه، آیا کار نیکی توانی کرد؟» سلمی پرسید: «چه کاری؟»

[(1)] به جای «فلیل الفرس» که از طبری است. (5: 23111). در متن «قلیل الفرس» (پارسیان اندك) آمده که مصحف می‌نماید.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 301

بو محجن گفت: «مرا آزاد کنی و بلقا، اسب سعد را به من واگذاری. پیمان با خدا بندم که اگر جان به در برم، باز گردم و پاهای خود را دوباره دربند نهم.» سلمی گفت: «این کار، کار من نیست.» [205] بو محجن پای دربند به دشواری راه می‌رفت و این شعر را می‌خواند:
اندوه، همین بس، که سواران به نیزه بر خاك افتند و مرا، پای بسته و دربند رها کرده‌اند.
هر گاه برخیزم، آهن‌ام بیازارد و درها، به روی من چنان بسته‌اند که بانگم به هیچ گوش نرسد.
سلمی گفت: استخاره کرده‌ام. اینك پیمان تو را می‌پذیرم.» بو محجن را آزاد کرد و به وی گفت:
- «لیك، اسب را به تو وانمی‌گذارم.» و از پیش او بازگشت.
بو محجن، لگام اسب را بگرفت و اسب را از در کوشك بیرون آورد و بر آن بر نشست و برفت و چون به نزدیك میمنه رسید، از آن جا به میسره سپاه پارس یورش برد. در میان دو سپاه با نیزه و شمشیر بازی می‌کرد. گویند که اسب بی‌زین بوده است. نیز گویند که زین داشته. آن گاه از پشت مسلمانان به سوی میسره سپاه رفت و تکبیر گفت و بر میمنه سپاه ایران یورش برد. باز در میان دو سپاه با نیزه و شمشیرش بازی می‌کرد. سپس، از پشت سپاه اسلام به سوی قلب رفت و در برابر مردم نمایان شد. باز بتاخت و در میان دو سپاه با نیزه و شمشیرش بازی می‌کرد. در آن شب نبردی سخت می‌کرد و بر دشمن زخم می‌زد.
مردم در شگفت مانده بودند. او را نمی‌شناختند. در روز، وی را ندیده بودند.
برخی گفتند: این از پیشاهنگان یاران هاشم است، یا خود هاشم است.»
سعد که در کوشك دمر افتاده بود و از آن بالا به زیر می‌نگریست، گفت:
- «به خدا سوگند، اگر نه این بود که بو محجن را دربند کرده‌ام، می‌گفتم: این بو محجن است و این اسب، اسب من بلقا است.

برخی از آن مردم گفتند:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 302
- «اگر خضر در جنگها بجنگد، پس این خضر است.» برخی دیگر گفتند:
- «اگر نبود که فرشتگان نبرد نکنند، می‌گفتیم: فرشته‌ای در میان ماست.»
باری، چون شب به نیمه رسید، پارسیان از جنگ دست کشیدند و مسلمانان بازگشتند.
بو محجن نیز بیامد و از همان در که بیرون رفته بود به کوشك درآمد و جامه رزم از تن درآورد و زین از پشت اسب برداشت و دو پای خود را در همان بند نهاد و شعری چنین بخواند:
ثقفیان دانند و این از سر بالیدن نیست، که شمشیرمان از همه برّاتر است.
و زره‌هامان از زره‌های دیگران درازتر و استوارتر است.
و آن گاه که دیگران از پایداری باز ایستند، از همه پایدارتر و شکیباتریم.
ما به هر جنگ نماینده ایشانیم.
اگر کور باشند و نبینند، بگو از دانایان پرسند.
در شب قادس مرا نشناختند.
از برون شدنم سپاه را نیاگاهانیدم. [206] اگر زندانم کنند، این آزمون من است.
اگر آزادم نهند، مرگ را به دشمن بچشانم.
به زندان‌اش کردند، چون شعری سروده بود این چنین:
هر گاه بمیرم، مرا پای تا کی به خاك کن.
[تا پس از مرگ، استخوانهایم، هم از ریشه تاك بنوشد.
نه در بیابان خشك. چه، بیم دارم که پس از مرگ شیره تاك را ننوشم. [1]]

[(1)] آن چه در میان دو قلاب است از طبری است. (5: 2316).
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 303
چون بامداد شد، سلمی به نزد سعد آمد. سلمی از سعد در خشم بود و آنك با وی آشتی کرده بود و کاری را که با بو محجن کرده بود به وی خبر داده بود. سعد بو محجن را پیش خواند و آزادش کرد. به وی گفت:
- «برو، از این پس تو را به سخنی که بگویی، تا به کارش نبندی کیفر نکنم.» بو محجن گفت:
- «سوگند، که من نیز از این پس، زبانم را در باز گفتن کار زشت هرگز همراهی نکنم.»

بامداد روز سوم شد. پارسیان و تازیان در جای خویش ایستادند و پهنه میان دو سپاه كه گویی از سرخی، رجله سرخ [1] در آن روییده، به عرض یك میل بود. از مسلمانان دو هزار و از مشركان ده هزار كشته شده بودند. مسلمانان كشتگان را گرد می‌كردند و به خاك می‌سپردند. زخمیان را به زنان و كودكان می‌سپردند. زنان و كودكان در دو روز اغواث و ارماث گور می‌كندند. قعقاع در آن شب یاران خود را به جایی برد كه روز پیش آنان را در آن جا نهاده و از آنان جدا شده بود. به آنان گفت:

- «هر گاه خورشید بر آمد صد صد بیایید. هر گاه صد تن از چشمها پنهان شدند صد تن دیگر در پی آنان بیاید. اگر هاشم به نزد شما آمد چه خوب، وگرنه مردم را دوباره امید و نوید دهید و در جنگ به كوشش وادارید.» چنین كردند و كس از كار آگاه نگردید.

سپاهیان در جاهای خود ایستادند. كشتگان خویش را گرد كرده بودند. كشتگان مشركان همچنان بر خاك افتاده بودند. چه، آنان به مردگان خویش كاری نداشتند و این نیرنگی بود خدایی، و به سود مسلمانان تا بازوان‌شان نیرو گیرد. چون خورشید سر زد و قعقاع دید كه سواران از دور، هویدا شده‌اند تكبیر گفت و سپاهیان تكبیر گفتند و گفتند:

- «كمكیان رسیده‌اند.» عاصم عمرو، دستور داده بود كه چنان كنند. كمكیان از سوی خفّان می‌آمدند. هنوز واپسین یاران قعقاع [207] نرسیده بودند كه هاشم با هفت صد سپاهی به آنان پیوست.

[(1)] رجله سرخ. در برابر الرجلة الحمراء: البقلة الحمراء، گیاهی است سرخ رنگ.

پس شیوه قعقاع را در دو روز ارماث و اغواث به آگاهی وی رسانیدند و وی نیز سپاه خود را هفتاد هفتاد بهر كرد.

یاران قعقاع چون جنگ را آغاز كردند، هاشم با هفتاد تن كه قیس هبیره نیز از ایشان بود، بیرون آمد و با قلب سپاه مشركان درآمیخت. مسلمانان شاد شده بودند و همگی تكبیر گفتند. مشركان آشیانه‌های پیلان را باز ساخته بودند. سپاه پیاده‌شان از پیلان پشتیبانی می‌كردند، تا دوباره تنگها و باربندهاشان را نبرند. سوارانی آن پیادگان را در پناه خویش داشتند. مشركان هر گاه از مسلمانان گروهی را می‌دیدند، با پیل به سوی‌شان می‌شتافتند تا اسبانشان را با پیل برمانند. لیك، مانند دیروز در این كار كامیاب نبودند. زیرا پیل اگر تنها باشد و كس با وی نباشد، دژم‌تر و

ترسناکتر است. لیك اگر کسان را در پیرامون خویش بیند رام‌تر باشد. پس در روز عماس، جنگ چنین بود. در این روز، نبرد از آغاز تا انجام سخت بود. تازی و پارسی برابر بودند. هر سخنی که در میان می‌رفت، به یزدگرد می‌رسید و یزدگرد بازمانده دلیران خود را به کمك می‌فرستاد و نیروشان می‌بخشید. پیکها در رسیدن کمك کارساز بودند. اگر کار قعقاع در آن دو روز نمی‌بود، و اگر هاشم در پی او نمی‌رسید، مسلمانان شکست می‌خوردند. بی‌سپر مانده بودند. از گلیم زیر پالان شتر و شاخه خرما برای خود سپر می‌ساختند. آن را که سرپناه نبود رسن یا تسمه‌ای را به سر می‌بست. قیس هبیره مکشوح، در آن روز آزمایشی نکو داد. در آن روز، عمرو معدی کرب گفت:

- «من، بر آن پیل که در پیشاپیش سپاه ایران است تاخت می‌برم. از زمانی بیش از زمان کشتن یك شتر، مرا تنها مگذارید، که اگر دیر رسید بوثور را از دست داده‌اید. مانند بوثور را کجا می‌یابید؟ اگر به من رسید، خواهید دید که شمشیر را همچنان به دست دارم.» پس، تاخت برد. از پای نیفتاد. خود را به درون سپاه پارس زد و در غبار جنگ پنهان شد. یاران‌اش گفتند:

- «چه را چشم می‌دارید؟ به وی نتوانید رسید. اگر از دست بدهیم‌اش، سپاه اسلام سوارکار خویش را از دست داده است.» چون تاخت بردند، پارسیان رهایش کردند. او را از باره به زیر افکنده بودند و زخم نیزه زدند. لیك هنوز شمشیر را در دست داشت و شمشیر می‌زد. اسب او نیز نیزه خورده

بود. هنگامی که پارسیان از گرد او می‌پراکندند، پای اسب یکی از پارسیان را بگرفت.

پارسی اسب را براند و اسب برآشفت. سپس، چشمش به عمرو افتاد و آهنگ عمرو کرد.

آنك مسلمانان برسیدند و پارسی از اسب فرو جست و سوی پارسیان بگریخت. پس، عمرو به یاران گفت:

- «کمك کنید تا لگامش را بگیرم.» [208] یاران کمك کردند و او بر اسب برنشست.

از رویدادهایی که به روز عماس روی داد و از آن پرهیز باید کرد، یکی آن بود که مردی پارسی به میانه دو لشکر آمد و غرّید و زبان آوری کرد و هماورد خواست.
گزارشگر گوید: مردی از ما که شبر علقمه‌اش خوانند و کوتاه بالا و زشت روی بود، گفت:
- «مسلمانان، این مرد سخن به داد گفته است.» هیچ کس به سخن‌اش گوش نداد و به جنگ پارسی برون نشد.
پس گفت: «هان به خدا، اگر نکوهشم نکنند، خود به جنگ وی خواهم رفت.» همین که دید مسلمانان بازش نمی‌دارند، شمشیر و سپر چرمین‌اش را بگرفت و پیش رفت. سوار پارسی چون بدیدش بغرّید و از اسب فرود آمد. او را برداشت و بر زمین افکند و بر سینه‌اش نشست. آن گاه، دست به شمشیر برد که سر از تنش جدا کند. افسار اسب را به کمرش بسته بود. چون شمشیر کشید، اسب رم کرد. پارسی را واژگون کرد و با خود بکشید. همچنان که بر زمین می‌کشیدش، شبر بشتافت و خود را بر پارسی افکند.
یاران شبر فریاد می‌کشیدند و شبر می‌گفت:
- «هر چه می‌خواهید فریاد بکشید. به خدا دست از وی بر نخواهم داشت تا او را بکشم و جامه از تنش به در آرم.» سرانجام، سر از تن پارسی جدا کرد و جامه از تنش برون کشید و به نزد سعد برد. سعد به وی گفت:
- «هنگام نیمروز نزد من آی.» چون نیمروز شد، مرد دوباره پیش سعد آمد. سعد ستایش خدا کرد و آن گاه گفت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 306
- «بر آنم که جامه را به خود وی دهم. هر که از کشته خویش چیزی گیرد، هم از آن او است.» شبر، آن جامه را به دوازده هزار بفروخت.

[رویدادی دیگر]

پیلان همین که به شیوه روز امارث بازگشتند و پراکندن گروههای سپاه را از سر گرفتند، سعد کس در پی پارسیانی که اسلام آورده بودند فرستاد. پارسیان بیامدند و سعد از ایشان پرسید:
- «پیل را چگونه از پای درآرند؟» پارسیان گفتند:
- «خرطوم را ببرید و چشم را کور کنید. که بی‌خرطوم و چشم کاری از پیل ساخته نیست.» پس، سعد به قعقاع و عاصم، پسران مذعور گفت:
- «شما کار پیل سپید را بسازید.» و این از آن روی بود که پیلان با اینان اخت بودند. پیل سپید در برابر آن دو بود.
به حمّال و ربّیل گفت:
- «شما کار پیل گر را بسازید.» این پیل در برابر این دو بود.
اما قعقاع و عاصم دو نیزه استوار و نرم برداشتند و با سواران و پیادگان به سوی پیل رفتند. به یاران همراه گفتند: [209]- «شما پیل را در میان گیرید و گیج‌اش کنید.» پیل به چپ و راست می‌نگریست. می‌خواستند که گیج شود. همچنان که پیل با کسان پیرامون سرگرم و درگیر بود، قعقاع و عاصم یورش بردند و دو نیزه خود را در چشمان پیل سپید فرو کردند. پیل خروشی برآورد و سرش را سخت بتکانید و پیلبانان را بیفکند و خرطوم را بیاویخت. در این میان، قعقاع شمشیر کشید و خرطوم پیل را بیفکند و پیل بر کون بنشست. سپس، پیل سواران را بکشتند.
اما حمّال و ربّیل، از مسلمانان پرسیدند:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 307
- «چه مرگی از مرگهای دیگر سخت‌تر است؟» گفتند: «این که بر پیل سخت بتازید.» پس، اسبهای خود را هی کردند و بجهانیدند. چون اسبان بر سم‌ها بلند شدند، به سوی پیل یورش بردند. ربّیل به چشم پیل نیزه زد و پیل کسانی را که در پشتش بودند، زیر پای گرفت. حمّال خرطوم را به شمشیر زد که در این هنگام، پیلبان با تبر زین، زخمی سخت بر روی او فرود آورد. که با آن زخم، خود و ربّیل در رفتند. پیل در میانه دو سپاه سرگشته بود. هر گاه به مسلمانان می‌رسید به او نیزه می‌زدند. چون به پارسیان می‌رسید سیخ می‌زدند و پس می‌راندند. دو پیل غریوی سخت برآوردند. آن که کور شده بود، از میان بگریخت و خود را به آب [1] زد. پیلان دیگر نیز در پی او به راه افتادند. پارسیان را از هم بشکافتند و در پی آن پیل، با آشیانه‌هایی که بر پشت داشتند از آب بگذشتند و شب هنگام به تیسپون رسیدند. پیل سواران همه نابود شدند.
از آن پس، مسلمانان، بی آن که پیلی در کار باشد در برابر پارسیان بودند.

چون سایه خورشید برگشت بر پارسیان یورش بردند و تا شب شمشیر زدند. چون پاسی از شب بگذشت نبرد، سختی گرفت. دو لشکر پایداری کردند و جز غریو و خروش از دو سپاه شنیده نمی‌شد. این بود که آن شب را ليلة الهرير (شب زوزه کشان [2]) نامیدند و از آن پس، در قادسیه جنگی به شب روی نداد.
آنگاه، سعد، طلیحه و عمر و معدی کرب را سوی گداری که پایین‌تر از ایشان بود فرستاد. می‌ترسید که ایرانیان از آن گدار بگذرند و به سپاه اسلام تاخت آرند. دستور داد که در آن جا بمانند و اگر از نیرنگی آگاه شوند مسلمانان را خبر کنند. طلیحه و عمرو به آن گدار رسیدند و کس را ندیدند. طلیحه بر آن شد که از آب بگذرد. عمرو گفت:
- «چنین دستوری نداریم.» ليك، طلیحه از آب بگذشت. و چون به آن سوی صف پارسیان رسید، سه تکبیر گفت.
ایرانیان در شگفت شدند و دست از جنگ بداشتند تا بدانند که چیست. جست و جو کردند. ليك ندانستند که کجا رفته است. طلیحه سوی آب سرازیر شد و از درون آب

[(1)] در برابر «عتيق» در متن.
[(2)] در برابر ليلة الهرير، در متن: هرير: زوزه سگ.

بگذشت و سوی اردوگاه بازگشت و سعد از کار او آگاه شد. کار وی بر پارسیان گران آمد و مسلمانان را شاد کرد. طلیحه به ایرانیان گفته بود:
- «همیشه چیزی را برای آشفتگی‌تان داشته باشید!» [210] آن گاه، دوباره و از نو، سپاه بیاراستند، نه بدان گونه که در سه روز گذشته چنان بوده‌اند. مسلمانان بر همان آرایش پیش بودند. سواران تازی بر پارسیان بتاختند و ناگهان دریافتند که ایرانیان چندان سخت نمی‌گیرند و می‌خواهند آرایشی دیگر گیرند.
يك صف و دو گوش را پیش داشتند. [1] و صفی را به دنبال آن بیاراستند و صفهای دیگری نیز، تا به سیزده صف رسید که در قلب و دو پهلوی سپاه بودند. سواران تازی تیر به سوی آنان انداختند، که کارساز نبود. سپس گروههای سواره به سواران پیوستند و قعقاع به سویی که تیر از آن سوی انداخته بودند پیش تاخت. مسلمانان با پرچمها ایستاده بودند.
قعقاع از سعد روادید نداشت. این بود که سعد گفت:
- «خدایا، این لغزش را بر او ببخشا و یاری‌اش کن. دریغا بر تمیمیان در بازمانده شب».
سپس گفت:
- «رای همان است که قعقاع زد. هر گاه سه تکبیر گویم بتازید.» همین که

تکبیر نخست را بگفت اسدیان تاخت آوردند و سعد گفت:
- «خدایا، بر ایشان ببخشا و یاریشان کن. دریغا بر اسدیان در بازمانده شب.» سپس، همگی تاخت آوردند و از سعد سر پیچیدند. قیس مکشوح که در هیچ شب، جز همان شب، نجنگیده بود، چون واپسین کس بود که با هاشم آمده بود، به سخن ایستاد و گفت:
- «دشمن می‌خواهد که انبوه و گران به سوی ما پیش خزد. رای، رای سالار شماست.
نه آن که سواران بتازند و پیادگان همراهی‌شان نکنند.» یاران گفتند:

[(1)] این عبارت در طبری نیز همین است. جز این که در طبری به جای «چیزی» (امرا) «مردی» (امرءا) آمده است. از سوی دیگر چنین می‌نماید که روی سخن طلیحه هم با تازیان باشد و به جای ضمیر «تان» ضمیر «شان» درست باشد. چه توان کرد که هم در طبری (5: 2329) و هم در تجارب الامم ضمیر چنان است که ترجمه شده است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 309
- «پارسیان اگر چنان پیش آیند، و دشمن‌شان بی‌پشتیبانی پیادگان، سواره بر ایشان تاخت برد، راهشان را خواهد بست و گام پیش‌تر نتوانند نهاد. آماده تاختن باشید و گوش به تکبیر دارید.» مسلمانان در تیررس پارسیان بودند.
سران، هر یك سخن گفتند. درید کعب نخعی که پرچمدار نخعیان بود، گفت:
- «مسلمانان برای تاختن آماده شده‌اند. امشب، به سوی خدا و مردن در راه خدا، از مؤمنان پیشی گیرید. با آنان همچشمی کنید. دل به مرگ نهید، که در رستن از مرگ کارسازتر است، اگر زندگی این جهان می‌خواهید. و گر نه، زندگی آن جهان همان است که خود خواسته‌اید.» اشعث قیس نیز سخن راند و گفت:
- «نباید که اینان بر مرگ از ما گستاخ‌تر باشند و از زندگی آسان‌تر بگذرند. از مرگ ننالید که آرزوی گوهر روان و جان‌بازان راه خداست.» این بگفت و از اسب به زیر آمد. طلیحه نیز به سخن آمد و همین‌گونه سخن براند.
غالب و حمّال و دلیران دیگر نیز چیزی همانند این بگفتند و کار خود کردند. جنگ در آن شب تا بامداد بپایید. آن شب، لیلة الهریر بود.
انس حلیس گوید: در شب زوزه‌کشان من نیز بودم. چکاچك آهن در آن شب، تا بامدادان، به کردار پتك آهنگران بود. [211] رزم‌آوران سخت شکیبیدند. سعد شبی را سر کرد که چنان شبی هرگز ندیده بود. بر پارسی و تازی آن رفت که هرگز نرفته بود. از رستم و سعد، آوازی نمی‌آمد. سعد، نجّار را که نوجوانی بود، به سوی رزمندگان فرستاد.

پیکی جز او نداشت. به وی گفت:
- «بنگر تا در چه کاری‌شان بینی.» پسر چون برگشت، سعد پرسید:
- «پسرکم، چه دیدی؟» گفت: گروهی دیدم که گاه بازی کنند و گاه بکوشند.» نخستین چیزی که سعد در آن شب شنید و نشانه پیروزی در نیمه دوم شب بود، بانك قعقاع بود که شعری بدین آرش می‌خواند:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 310
ما گروهی را، و بیش از یك گروه را، بکشتیم، چهار را و پنج را و یك را.
سواران را بر زین اسبان، شیران پنداری.
و چون بمردند، خدای را، گواه گرفتم و در سویی همچنان بکوشیدم.

شب قادسیه را به بامداد بردند و این همان شب زوزه‌کشان بود که از میان شبها و روزهای دیگر شب قادسیه نام گرفت. سپاهیان خسته و فرسوده بودند. در آن شب چشم بر هم نگذاشته بودند. باری، در آن بامداد، قعقاع در میان یاران به راه افتاد و گفت:
- «پس از لختی، پایان کار، از آن کسی است که امروز نبرد را هم او آغاز کند. شکیبا باشید که پیروزی با شکیبایان است.» پس، گروهی از سران با وی همرزم شدند و در برابر رستم پایداری کردند و با یاران رستم که در پیشاپیش او می‌جنگیدند، در آمیختند. قبیله‌ها چون این بدیدند، مردانی چون قیس عبد یغوث، و اشعث قیس، و عمرو معدی کرب و دیگران، در میان‌شان به سخن ایستادند و یاران را بجنبانیدند و به نبرد واداشتند. نخستین کسی که در نیمروز آن روز، از جای خود پس رانده شد، هرمزان و بندوان [1] بودند که پس رفتند و در جایی تازه بایستادند.
قلب سپاه پارسیان بشکافت و غبار فراشان گرفت. بادی سخت وزیده بود و سایه‌بان رستم را از تخت بکنده و در آب (عتیق) انداخته بود. باد، باد پس [دبور [2]] بود. غبار بگرایید و بر روی ایشان بایستاد. قعقاع و یاران به سوی تخت شتافتند و آن را از آب به آن سو بردند. هنگامی که باد سایه‌بان را برده بود، رستم سوی استرانی رفت که برای وی بار و خواسته‌ای آورده بودند و در سویی ایستاده بودند. در سایه استری و بارش پناه گرفته بود. هلال علّفه آهنگ رستم کرد و رستم بگریخت. هلال در پی او بتاخت. رستم تیری به سوی هلال نشانه رفت و پای هلال را با رکاب بدوخت. به پارسی به وی گفت:

[(1)] بندوان: در متن چنین است. آن چه در طبری (5: 2336) است، بیرزان (پیروزان، فیروزان) است.
[(2)] باد دبور: باد پس پشت. باد پس. باد غرب به شرق. در برابر باد صبا: برین. شرق به غرب.

- «بپای!» گوید: «از جایت تکان نخور، تند مرو [1].» [212] پس، هلال بر او تاخت برد و بر او زخمی زد که از آن بوی مشك برخاست. رستم به سوی آب رفت و خود را در آب افکند. هلال نیز خود را در پی او به آب زد. رستم به روی آب بود و هلال ایستاده بود. پس، پای رستم را بگرفت و از آب بیرون‌اش کشید و به زخم شمشیری که بر پیشانی او نواخت، او را بکشت. سپس، او را بیاورد و در برابر استر و بار و بنه‌اش بیفکند. جامه و

ساز و برگ‌اش بگرفت و لخت‌اش کرد. سرانجام بر تخت‌اش بجست و بانگ برداشت:

- «به خدای کعبه، رستم را کشته‌ام. بیایید، بیایید.» گرد او را گرفتند و تکبیر می‌گفتند. از تخت بیهش بودند و نمی‌دیدندش. و این چنین بود که مشرکان شکست خوردند. پس، جالنوس بر بند آب بایستاد و رو به پارسیان بانگ برداشت که از آب بگذرند. گرد جنگ فرو نشسته بود. رزمندگانی که به هم پیوسته بودند.

تاب نیاوردند و خود را به آب افکندند. مسلمانان با نیزه‌ها به جان‌شان افتادند. چنان که هیچ کس جان به در نبرد. سی هزار کس بودند.

ضرار خطّاب درفش کاویان را بگرفت که در برابر آن سی هزار به وی بپرداختند.
بهای آن دو ملیون و دویست هزار بود. دست آورد را، از جامه‌ها و خواسته‌ها و ساز و برگ، همه را گرد کردند. چندان که هرگز در جایی گرد نیامده بود. نه پیش از آن روز و نه پس از آن روز.
سپس، سعد یکی را در پی هلال فرستاد و هلال بیامد.
سعد از هلال پرسید: «رستم کجاست؟» هلال گفت: «او را در زیر پای استرانی که در آن جا بودند افکنده‌ام.»

[(1)] بپای: در متن «ببای» (با دو باء). ضبط «بپای» به قرینه طبری است که در يك جا (5: 2443) «بپایه» (اصبر:
درنگ کن)، و در جای دیگر (5: 2356) بپایه (کما أنت: چنان که هستی باش. [: تکان نخور] ضبط کرده است.
آن چه در معنی «بپای» در متن تجارب الأمم آمده است این است: کما أنت، ارفق. رفق: میانه‌روی در راه رفتن است، نه تند و نه کند رفتن.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 312
سعد گفت: «برو و او را بیاور».
بیاورد و سعد آن چه را از جامه و ساز و برگ، که بر تن و پیکر رستم بود، از آن وی کرد.
سپس، زهره پور حویّه [1] را در پی جالنوس و آنان که به وی پیوسته بودند، فرستاد.
قعقاع را به دنبال کسانی که به سوی پایین گریخته بودند، و شرحبیل را در پی آنان که به سوی بالا رفتند، گسیل داشت و فرمود تا کشتگان راه خدا را خاك کنند. زهره در پی جالنوس و یاران‌اش بتاخت. چون به بند رسید [213] دید که بند را شکسته‌اند، تا تازیان از پیگیری گریختگان پارسی بازمانند. زهره به بکیر که همراه او بود، گفت:
- «بکیر، نخست تو با اسب جهش کن.» بکیر بر مادیان سوار بود. اسب را هی کرد و گفت:
- «هی، اطلال [2] جست زن.» مادیان بکیر خیز برداشت و پرید. سپس، زهره نیز اسب خود را که اسب نری بود بجهانید و آن گاه سیصد سوار در پی آن دو جهیدند. سپس، زهره همین که دید پاهای اسبان آزرده می‌شود، به سواران دیگر گفت:
- «شما از روی پل بگذرید و از برابر ما درآیید.» و سواران چنین کردند.

سپس، زهره پیش تاخت و در خرّاره [3] به پارسیان رسید.
پارسیان در آن جا فرود آمده بودند و به خوردن سرگرم بودند. از تیراندازی‌شان در شگفت بودند که چرا در تازیان کارگر نیفتاده است. برای جالنوس گویی به هوا پرتاب کرده بودند. با کمان به گوی نشانه می‌رفت و تیر به گوی می‌خورد. باری، زهره بر جالنوس بتاخت و جالنوس را بکشت و پارسیان بتاریدند.
نیز گفته‌اند: هنگامی که زهره به پارسیان رسیده بود، جالنوس بر اسب خود سوار بود و پارسیان را در پناه خویش داشت که زهره با وی در آویخت و دو زخم داد و ستد کردند، لیك زخم زهره پیش‌تر فرود آمد و جالنوس را بکشت.
اما قعقاع و شرحبیل، نیز به دنبال کسانی رفتند که به سوی بالا یا پایین گریخته

[(1)] حویّه. در متن به همین گونه است (به ضمّ اوّل). در طبری، حویّه، به فتح است. (5: 2338).
[(2)] نام اسب بکیر.
[(3)] خراره: جایی در نزدیکی سیلحین، در بوم کوفه.

بودند. آنان را در هر ده، یا جنگل، یا کنار رودی که بیافتند، بکشتند و بازگشتند و به هنگام نماز پیشین [ظهر] فراهم شدند. به یك دیگر شادباش می‌گفتند. سعد کسانی را که زنده مانده بودند، ستود و به نیکی یاد کرد.
زهره آن چه از جامه و ساز و برگ که بر تن جالنوس بود از تن او به در آورد. بهای آن به هفتاد و چند هزار رسید. چون به نزد سعد بازگشت، سعد همه را از وی بستانید که:
- «چرا بی آن که دستوری دهم، او را لخت کرده‌ای؟» عمر که از کار آگاه شده بود به سعد نوشت:
- «آیا با زهره چنین می‌کنی که در جنگ آن همه سختی کشیده است؟ هنوز جنگ به پایان نرسیده است. تو نیروی او را می‌شکنی و دلش را چرکین می‌سازی!» آن چه از تن جالنوس به در آورده، هم از آن او کن و هنگام بخشش، او را از دیگران به پانصد بیشتر ده.
گویند: کسانی که در روز قادسیه نمایان‌تر جنگیده بودند بهره‌شان از دیگران به پانصد بیشتر بوده است. رزمندگان روزهای دیگر از رزم‌آوران روز قادسیه بیشتر گرفتند.
برای آنان سه هزار بریده بودند. این بود که به عمر گفتند:
- «خوب بود که قادسیان را نیز دهش دیگران می‌دادی، یا آنان را که از خانه‌شان دور جنگیده‌اند بر آنان که در نزدیك خانه‌شان نبرد کرده‌اند. برتر

می‌داشتی.» عمر گفت:
- «چگونه آنان را بر اینان كه خار چشم دشمن‌اند، برتری دهم؟ مگر مهاجران با انصار كه در نزدیك خانه‌های خود جنگیدند، چنین نكرده‌اند؟»
[214] مردی از عبسیان گوید: پارسیان پس از شكست، بر سرشان آن آمد كه پیش از ایشان بر سر كسی نیامده بود. یك مسلمان، یك سوار پارسی را كه ساز و برگ داشت پیش می‌خواند. پارسی می‌آمد و در برابر تازی می‌ایستاد و تازی گردنش را می‌زد و ساز و برگ‌اش را می‌گرفت. گاه هم با سلاح خود وی، او را می‌كشت. گاه یك پارسی را می‌گفت تا پارسی دیگری را بكشد. یا گروهی از پارسیان را می‌گفت كه گروه دیگری از پارسیان را بكشند و می‌كشتند.
از كسانی كه گریختند هرمزان و كارن و اهود بودند. از كسانی كه دل به مرگ دادند شهریار پور كنارا، و پسر هیربد، و فرّخان، و خسرو شنوم بودند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 314
هلال علّفه، جامه و ساز و برگ رستم را با آن كه در آب افتاده و چیزهایی‌اش از میان رفته بود، به هفتاد هزار فروخت. كلاه وی را اگر می‌یافتند، ارزش آن صد هزار بود.
از عبادیان تنی چند پیش سعد آمدند و به وی گفتند:
- «ای امیر، تن رستم را به در كوشك تو دیده‌ایم. لیك سر دیگری بر تن وی بوده است.» زخم شمشیر چهره‌اش را دگرگون كرده بود. سعد از این سخن بخندید.

[سخن از سپاه شام]

از سپاه شام بگویم. پس از گشودن حمص، علقمه راهی غزّه شد، معاویه سوی کیساریا رفت و عمرو عاص آهنگ ارطبون در اجنادین کرد. ارطبون از همه رومیان باهوش‌تر بود. ژرف می‌اندیشید و زیرکانه کار می‌کرد. وی بزرگ رومیان بود و سپاهی گران در رمله [و ایلیاء [1]] داشت. عمرو عاص در نامه‌ای که به عمر نوشته بود عمر را از کار ارطبون بیاگاهانیده بود. عمر به یاران گفت:

- «ارطبون رومیان را به تیر ارطبون عرب بزدیم. بنگرید تا فرجام کار چیست.»

عمرو، فرستادگانی سوی ارطبون می‌فرستاد و کاری از پیش نمی‌بردند. چه، لغزشی از او نمی‌توانستند یافت. پس بر آن شد تا کار ارطبون را هم خود به دست گیرد. پیش ارطبون رفت. چنین نمود که فرستاده عمر است. سخن خویش با وی بگفت و پاسخ وی بشنید. دژهای او را بشناخت و دانست که چه می‌خواهد. ارطبون با خود گفت:

- «سوگند، که این عمرو، یا رایزن عمرو است. اگر او را بکشم آسیبی از این بزرگتر بر مسلمانان نزنم.» [215] سپس، نگهبان را پیش خواند و چنان که کسی در نیابد به وی گفت:

- «برو، در فلان جای بمان. چون عمرو بر تو بگذرد کار او را بساز.» عمرو، به زیرکی دریافت و گفت:

[(1)] و ایلیاء: افزوده از طبری (5: 2398).

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 315

- «سخنم را شنیده‌ای و سخنت را شنیده‌ام. آن چه گفتی پسندیده‌ام. من یکی از ده مردام که عمر خطّاب به نزد این کاردار فرستاده است تا کمك وی باشیم و در نزد او رایزنی کنیم. اینك بر می‌گردم و بی‌درنگ آنان را بدینجا آرم. درباره آن چه پیش نهاده‌ای، اگر رای‌شان رای من بود، بدان که رای سپاهیان و رای امیر نیز همان است.

و گر نه، آنان را به جای‌شان بازگردانی و خود بر سر کار خویش باشی.» ارطبون گفت: «پذیرفتم.» و مردی را پیش خواند و در گوش او گفت:

- «برو، و آن نگهبان را پیش من بازگردان.» پس، نگهبان بازگشت ارطبون به عمرو گفت:

- «برو، و یاران‌ات را بیاور.» عمرو، از آن جا بیرون آمد و باری، بر آن شد که دیگر بار چنین کاری نکند. ارطبون نیز بدانست که نیرنگ خورده است. گفت:

- «این مرد به من نیرنگ زده است. او باهوش‌ترین مردمان است.» سپس، چون خبر به عمر رسید، گفت:

«عمرو، ارطبون را فریب داده و بر او چیره شده است! آفرین بر عمرو.»

[زهره به بهر سير مى‌رود]

آنگاه، سعد بو وقاص، زهره را سوى بهر سير [1] پيش فرستاد. زهره با سپاه پيشاهنگ، از راه كوثى برفت و به بهر سير رسيد. شيرزاد، در ساباط به نزد وى بيامد و با وى پيمان آشتى بست و دادن باج را گردن گرفت و زهره، شيرزاد را به نزد سعد فرستاد كه با وى بيامد و سپاه پهلوها به دنبال او مى‌آمدند. هاشم نيز برون آمد و سعد به دنبال او راهى شد. زهره سپاه خسرو پوران را در پيرامون مظلم بشكسته بود. هاشم به مظلم ساباط [2] رسيد و درنگ كرد تا سعد به وى بپيوست. گروههاى خسرو پوران در آن جا

[(1)] بهر سير: شهرى است در پيرامون بغداد كه بهر سير رومگان‌اش گويند. حمزه گويد: يكى از هفت شهرى است كه مداين نام گرفته است. بهرسير در باختر دجله است. (مراصد الاطلاع).
[(2)] مظلم ساباط: جايى است پيرامون ساباط در نزديكى مداين. (مراصد الاطلاع).

بودند. به آنان شيران مى‌گفتند. هر روز سوگند ياد مى‌كردند كه: [216]- «تا زنده‌ايم، ايران هرگز نميرد.» سپس، بر يك ديگر بانگ زدند. سالارشان مقرّط [گوشواره‌دار] بود. مقرّط به هاشم گفت:

- «سوى من آ.» اين هنگامى بود كه هاشم به آن جا رسيده بود. پس هاشم به جنگ او فرود آمد. در نبردى كه در ميانه رفت هاشم مقرّط را بكشت و پس از كشتن، سعد سر هاشم را و هاشم پاى سعد را ببوسيد. آن گاه، سعد راهى بهر سير شد و در مظلم فرود آمد. در آن جا اين آيه را بخواند:

- «مگر شما نبوده‌ايد كه سوگند خورديد كه نابود نشويد؟» [1] سپس از آن جا بكوچيد و در بهر سير فرود آمد. چنان بود كه هر گاه از مسلمانان گروهى به بهرسير مى‌رسيدند، در آن جا مى‌ايستادند و تكبير مى‌گفتند. تا سرانجام كسانى كه با سعد بودند، همگى برسيدند. سعد و ياران دو ماه در بهرسير بماندند. در ماه سوم بود كه از آب بگذشتند. در آن دو ماه، پارسيان را به منجنيك مى‌بستند و با خرك [دبّابه] و ابزارهاى ديگر جنگ بر آنان مى‌تاختند. سعد از شيرزاد خواسته بود كه براى وى بيست منجنيك بسازد، و او بساخت. با همين منجنيك‌ها بود كه سعد پارسيان را سرگرم مى‌داشت. تازيان بهرسير را در ميان داشتند و پارسيان در آن پناه گرفته بودند. گاه از شهر برون مى‌آمدند و در بلنديهاى كنار دجله با ساز و برگ به راه مى‌افتادند كه آهنگ جنگ دارند. ليك مسلمانان به جنگ‌شان بر

نمی‌خاستند. واپسین بار که بیرون آمده بودند، پیادگان و تیراندازان بودند که کوشان به جنگ آمده بودند. هم‌پیمان شده بودند که پایمردی کنند. این بار، مسلمانان با ایشان بجنگیدند و درنگ نکردند. لیك آنان پایداری نکردند. پیمان را بشکستند و به جنگ پشت کردند.

در تاریخ چنین دیدم و این درست نیست. زیرا زهره حویّه پس از این نیز زنده بوده

[(1)] س 14 ابراهیم: 46.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 317

است و در جنگهای بسیار شرکت داشته. همه آن جنگها پیاپی بیاید. شاید این زهره، زهره خالد باشد که باید در این باب نگریست.

در آن روز، زهره حویّه زرهی بر تن داشت که پاره بود. به وی گفتند:

- «خوب بود که دستور می‌دادی تا آن را رفو کنند.» زهره گفت: «چرا؟» گفتند: «بر تو بیمناکیم.» گفت: «اگر تیر سوارکاری، همه سپاه را بگذارد و از این پارگی بگذرد و بر تن من نشیند، این نشانه آن است که خدا مرا دوست می‌دارد.» شگفتا، نخستین کسی که در آن روز تیر خورد هم او بود. پیکانی از همان سوراخ بر تن وی نشسته بود. [217] یکی گفت: تیر را از تنش بیرون آرید.» زهره گفت: «رهایم کنید. تا تیر در تن من است، زنده خواهم ماند. شاید نیزه‌ای، زخمی، به آنان زنم، یا گامی در جنگ بردارم.» سپس، سوی دشمن رفت و با شمشیر زخمی بر شهر براز که از مردم استخر بود بزد.

آن گاه در میان‌اش گرفتند و وی را بکشتند و پراکنده شدند.

مردم بهرسیر به یك دیگر بانگ زدند و از آب بگذشتند. سعد چون آنان را بدید و مسلمانان نیز در همان هنگام از آب می‌گذشتند، به سوی باروی شهر شتافتند و منجنیك‌ها بر بارو می‌باریدند. مردی از پارسیان، فریاد زد.

- «زینهار [1] دهید.» به وی زینهار دادند. سپس گفت:

- «به چه می‌زنید. در شهر کسی نمانده است.» آن گاه، از بارو بالا رفتند و به شهر بهرسیر درآمدند و دروازه‌ها بگشادند و سپاه به شهر درآمد. کوشیدند که از آب بگذرند. دیدند که پارسیان قایق‌ها را، هم از سوی خود،

[(1)] زینهار دادن: امان دادن.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 318

از بطایح [1] تا تکریت [2] ببسته‌اند.

[نمایان شدن کاخ سپید خسرو در بهرسیر]

مسلمانان چون به بهرسیر [3] درآمدند، کاخ سپید بر ایشان نمایان گردید. ضرار خطّاب گفت:
- «الله اکبر، این همان است که خدا و پیمبرش نوید داده‌اند: کاخ سپید خسرو!» سوگند، که تا بامداد تکبیر گفتند. آن پارسی که زینهار خواسته بود، به مسلمانان گفت:
- «چندان در میان‌شان بداشته‌اید که سگها و گربه‌ها را خورده‌اند.» سعد، آنك که در بهرسیر فرود آمده بود- بهرسیر نشیمن خسرو بود- در جست و جوی کشتی بود، تا سپاه را از آب بگذراند و به شهر دور رساند. کاری نتوانست کرد. روزی چند بماند و بالا و پایین می‌رفت. تا آن که از پارسیان بی دین کسانی به نزد وی آمدند و گداری را به وی بنمودند که از آن به دل دشت آن سوی می‌گذشتند. لیك سعد نپذیرفت و مسلمانان را در همان جا نگاه داشت، که ناگهان آب، از باران پرمایه تابستان بالا آمد و سخت بترسیدند. پس، سعد یاران را گرد کرد و در میان‌شان به سخن ایستاد.
ستایش خدا کرد و گفت:
- «دشمن، در آن سوی آب پناه گرفته و خود را از گزند شما بر کنار داشته است. با این آب، شما به سوی آنان راهی ندارید. لیك، آنان، هر گاه که بخواهند آهنگ شما توانند کرد. از درون کشتی‌هاشان، به سوی شما تیراندازی کنند و نیزه افکنند. جنگاوران در روزها و نبردهای پیش، کارتان را آسان کرده‌اند. گذرگاههاشان را بسته‌اند.
پاسدارانشان را نابود کرده‌اند. کار آن است که دل پاك بدارید و پیش از آن که دنیا شما

[(1)] بطایح بطیحه بطحا: پهنه‌ای در میان واسط و بصره.
[(2)] تکریت: جایی است در میانه بغداد و موصل و در کرانه دجله، که از آن تا بغداد سی فرسنگ است. دژی استوار در آنجاست. (مراصد الاطلاع).
[(3)] بهرسیر [به اردشیر] همان شهر نزدیك (المدينة الدّنيا) است. (طبری 5: 2432)، در برابر شهر دور (المدينة القصوى) که در همین جا از آن یاد شده است. نیز نگاه کنید به متن (ص 80) که گوید: ... تیسپون و به اردشیر دو شهر شاه‌نشین.

را از پای درآورد، به جنگ دشمن برخیزید. من بر آنم که هم اینك از آب بگذرم و خود را به آنان رسانم.» [218] همه با هم گفتند: «خداوند برای ما و تو رستگاری بخواهاد.» سعد بانگ برآورد و سپاه را به گذشتن از آب

خواند و گفت:
- «چه كسانى آماده‌اند تا پيش از ديگران روند و گذرگاههاى رود را براى ما نگاه دارند تا به هنگام رسيدن به آن سوى نهر، دشمن روى نيارد و ما را از پياده شدن باز ندارد؟» عاصم عمرو، و گروهى از دليران به نداى سعد پاسخ دادند. ششصد تن از دليران ديگر نيز پذيرفتند. سپس، عاصم را بر آنان سالار كرد. عاصم بر كنار دجله بايستاد و رو به سپاهيان گفت:
- «چه كسى با من مى‌آيد، تا گذرگاههاى دجله را از دشمنان نگاه داريم، كه شما از آب توانيد گذشت؟» شصت تن پذيرفتند. نيمى از ايشان را بر ماديان و نيمى ديگر را بر اسبان نر برنشانيد.
سپس به دجله زدند. بازمانده آن ششصد تن نيز به آب زدند. نخستين كسانى كه از آن ششصد تن برفتند، مردى بود به نام اصمّ التيم، و شرحبيل، و ياران شرحبيل. پارسيان چون اين بديدند، سوارانى را همچون سواران تازى كه خود را به آب زده بودند، آماده كردند. آنان نيز به دجله پريدند و در آب، سوى ايشان پيش رفتند. عاصم و پيشتازان سپاه اسلام همين كه به كناره آن سو نزديك شدند و پارسيان بديدندشان، عاصم فرمان داد:
- «نيزه‌ها، نيزه‌ها را بيندازيد و چشمها را نشانه رويد.» دو سوى، به يك ديگر رسيدند و مسلمانان همچنان به چشم مى‌زدند، كه پارسيان همگى پشت كردند. مسلمانان، اسبانشان را در آب مى‌تارانيدند و پارسيان چاره‌اى نداشتند و مهار كردن نمى‌يارستند. تا سرانجام در آن سوى رود، به آنان رسيدند و همگى‌شان را بكشتند. جز كسانى كه برهنه گريختند و جان به در بردند. به لرزه‌شان درآورده بودند.
سپس، همه آن ششصد تن بى آن كه در آب و گل درمانند، به پيشتازان، كه شصت تن بودند بپيوستند. سعد، روا داشته بود كه ياران به آب افتند و گفته بود كه خود را به يك ديگر ببندند. بيشتر سپاه به يك ديگر رسيدند. بر آب ژرف دجله بر نشستند و از آب بگذشتند.
دجله خروشان و سياه بود. شناكنان و همبسته پيش مى‌رفتند. با يك ديگر سخن مى‌گفتند و

پرواى چيزى نداشتند. گفتى كه بر زمين خشك روند و سخن گويند. بارى، ناگهان تاخت بردند و بر سر پارسيان ريختند. تا به خود بجنبند، خواسته‌هاشان را همه تاراج كردند.
هنگامى كه در بهرسير فرود آمدند، يزدگرد خانگيان را و با ايشان، هر چيز با ارزش و سبك را به حلوان [1] پيش فرستاده بود. سعد آگاه شده بود. يكى از پارسيان به وى گزارش كرده بود كه: [219]- «چه را چشم مى‌دارى؟ اگر سه روز بگذرد، از خواسته‌هاى خسرو، و خاندان وى، چيزى

در تیسپون نماند.» همین بود که سعد را برانگیخت و بر آن داشت تا کاری کند که کرده بود. همبسته سعد، به هنگام گذشتن از دجله، سلمان پارسی بود. وی پیك تازیان بود. ترزبان بود.
سخن پارسی را تازی، و سخن تازی را پارسی می‌کرد.
گویند: آن سواران همگی از آب بگذشتند. چنان که دجله از ایشان سیاه شده بود.
کسی غرق نشد. ابزاری از دست نرفت. جز کاسه مردی که با بندی فرسوده به وی بسته بود، که بند پاره شد و کاسه در آب افتاد و سپس، مردی که در پایین‌تر بود، آن را با نیزه از آب بگرفت و به اردو آورد و به یاران بنمود و سرانجام، به آن که زان او بود رسید.
نیز در آن روز، مردی از بارق که غرقده‌اش می‌خواندند، از اسب سرخ خود بیفتاد.
یاران، اسب را دیدند که زین نداشت. آب از یالش می‌چکید و مرد بر آب بود. پس، قعقاع افسار اسب را سوی مرد کشید و دستش بگرفت و از آب کشیدش و به آن سو بگذرانیدش. مرد بارقی که خود از دلیران بود. به قعقاع گفت:
- «آیا خواهران از زادن همانند تو ناتوان مانده‌اند؟» این سخن را بدان گفته بود که قعقاع را در میان بارقیان پیوند خالویی بوده است.
سپاهیان پارسی همچنان بر کناره دجله می‌جنگیدند که یکی بیامد و به آنان گفت:
- «بر سر چه می‌جنگید؟ چرا خود را به کشتن می‌دهید؟ در مداین کسی نمانده است.»

[(1)] حلوان: شهری در مرز سواد و کوهستان [جبال]. در عراق، پس از بصره و کوفه و واسط، از حلوان بزرگتر نبود. (مراصد الاطلاع).
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 321

[یزدگرد به حلوان شتافت]

یزدگرد خود به حلوان شتافت و مهران رازی و نخیرجان را که گنجور بود، در نهروان، بر جای نهاد. پارسیان هر چه را که آزاد و سبك بود، نیز زن و فرزند را با خود برداشتند و جامه و کالا و استك و آوند را و پوشاك خانگی و پیشکش‌ها و بوی خوش را که بهای‌شان را کس نمی‌دانست، نیز خوردنی و نوشیدنی و گاو و گوسپند را که برای روزهای حصار فراهم کرده بودند، همه را فرو نهادند.

[ورود سپاه به مداين]

مسلمانان به مداين [1] درآمدند. از كوچه‌ها مى‌گذشتند و كسى نمى‌ديدند. جز آنان كه در كاخ سپيد بودند. كه گرداگردشان را گرفتند و آنان را به سه چيز خواندند. آنان از فرجام مردم بهرسير پند گرفته بودند. چه، مسلمانان چون در بهرسير فرود آمدند، مردم شهر را سه روز بگذاشتند و سه چيز پيش نهادند: يا به آيين نو سر فرود آرند، يا سربها پردازند، يا جنگ كنند. چون روز سوم شد و پاسخى ندادند، نابودشان كردند. ساكنان كاخ سپيد، اينك همين كه پيشنهاد را شنيدند، بى‌درنگ از آن سه چيز، سربها را برگزيدند. سخنگوى تازيان سلمان پارسى بود.
مسلمانان از خواسته‌ها هر چه بود براى خود برداشتند. سعد بر گنج خانه‌ها دست نهاد كه سه هزار هزار هزار [2] در آن بوده است. سعد در كاخ سپيد فرود آمد. ايوان كاخ را نمازخانه كرد. سپس لشكرى به نهروان فرستاد و زهره را سالار آن لشكر كرد. آن گاه مردم تيسپون به تيسپون بازگشتند. سربها را پذيرفتند و زينهار يافتند.
در تيسپون، همچنين قبّه‌هايى تركى [3] يافتند پر از سبدهايى كه مهر سربى داشتند.

[(1)] مداين (شهرها): نام هفت شهر آبادان و نزديك به هم: 1- تيسپون در خاور دجله. 2- به اردشير (وه اردشير، بهر سير، سلوكيه) در باختر دجله. 3- رومگان در خاور. 4- در زنى‌ذان در باختر. 5- ولاش‌آباذ در باختر. 6- كوى اسپانبر. در باختر (جاى ويرانه‌هاى ايوان مداين) 7- كوى ما حوزا (سريانى) در خاور. تيسپون كه از همه بزرگتر و نشيمن شاهنشاهان ساسانى بود. بر همه هفت شهر و كوى (مداين) گفته شده است. (معين، دهخدا، كريستن سن: 268، تجارب الامم، متن: 80).
[(2)] 3000000000
[(3)] در متن: قبابا تركية. همچنين در طبرى. (5: 2444).

گفتند: آنها را شيرينى و خوردنى پنداشتيم. ليك، ناگهان دريافتيم كه استك [1] هايى از زر و سيم‌اند، كه سپس در ميان خود بهر كرديم.
حبيب گويد: مردى را ديدم كه به اين سو و آن سو مى‌رفت و مى‌گفت:
- «كيست كه سپيد دهد و زرد بستاند.» به كافور فراوانى در آن جا برخورديم. نمك پنداشتيم. در خمير ريختيم و نان كرديم.
تلخى كافور را در نان يافتيم.
زهره، چون با آن سپاه پيشتاز، به نهروان رسيد. مردمى را ديد كه گرد

شده‌اند.
استری در آب افتاده بود و برای برون کشیدن‌اش سخت می‌کوشیدند.
زهره گفت:
- «سوگند، که این استر را باکی است که این چنین بدان پرداخته‌اند. انگیزه‌ای در کار است که در این هنگامه سخت، که شمشیر در پی‌شان است، کوشش و درنگ کنند.» گردن‌بندها و دوالهای گوهرنشان خسرو، که در آیین‌ها به خود می‌آویخت، بار آن استر بود. کس برای آنها بهایی نمی‌شناخت. زهره از استر بتارانیدشان و استر را او و یاران ببردند و به بایگان سپردند. نمی‌دانستند که بار آن چیست. تا آن که در آنجا گشوده شد.

[تاج خسرو و زره‌های او]

هبیره اشعث از نیای خود آرد:
من نیز از کسانی بودم که در پی پارسیان بیرون شده بودم. ناگهان به دو استر برخوردیم. سواران‌شان به دفاع، تیراندازی می‌کردند. نگریستم و ناگهان دریافتم که جز دو تیر برای آنها نمانده است. [221] بر آنان سخت گرفتم. پس به یك دیگر نزدیك شدند و یکی به دیگری گفت:
- «به رأی من، تو تیر بینداز و من تو را پشتیبانی کنم، یا من تیر بیندازم و تو مرا پشتیبانی کن.» و هر یك، دیگری را پشتیبانی کرد و تیرها را بینداختند. سپس من تاخت بردم و هر دو

[(1)] استك: ظرف.

را کشتم. استران را بیاوردم، بی آن که بدانم بار آنها چیست. آنها را به نزد بایگان [1] بیاوردم، که سرگرم نوشتن دست‌آوردهایی بود که جنگندگان می‌آوردند، یا خواسته‌هایی که از گنجینه‌ها و خانه‌ها به دست می‌آمد. به من گفت:
- «درنگ کن تا ببینم چه آورده‌ای.» بار را از پشت استران فرو نهادم. ناگهان، بار یکی‌شان دو سبد بود، که تاج ژولیده خسرو در آنها بود، تاجی که برای برداشتن آن، دو پایه می‌بایست. در آن دو سبد گوهر نیز بود. بر استر دوم نیز دو سبد بود. در هر دو جامه‌های خسرو بود، که زربفت و گوهر نشان بود.
قعقاع عمرو که در پی پارسیان تاخته بود، به مردی پارسی رسید که تنی چند را در پناه داشت. قعقاع و آن پارسی با هم نبرد کردند و قعقاع پارسی را بکشت. وی اسبی یدك داشت که دو چلیك و دو نیام بر آن بار بود. در یك نیام پنج شمشیر بود و در دیگری شش شمشیر. در یك چلیك چند زره بود، زره خسرو، زره‌های زیر کلاهخودش، ساق‌پوش و ساعدپوش‌اش، و زهره هراکلیوس. در چلیك دیگر، زره سیاوش، زره خاقان، زره داهر، زره بهرام چوبین، و زره نعمان بود که پارسیان، از خداوندانشان به هنگام جنگ و ستیزی که با خسرو داشتند بستانیده بودند.
عاصم بن حارث گوید:
در پی پارسیان بیرون شدم. راهی را که از پیش رهروانی از آن رفته بودند در پیش گرفتم. ناگهان الاغ سواری دیدم که می‌رفت. چون مرا دید، الاغ را پیش براند و به الاغ سوار دیگری که جلوتر می‌رفت، رسید. راه کج کردند و الاغ را سیخ زدند و براندند.

به جویی رسیدند که پل‌اش شکسته بود. پس، بماندند و چون به آن دو رسیدم از هم جدا شدند و یکی‌شان به سوی من تیر بینداخت. من بر او بتاختم و سرانجام او را کشتم. لیك دیگری بگریخت و من به سوی الاغها بازگشتم و آنها را به نزد بایگان بردم. بر یکی از دو الاغ دو سبد بود که در یکی تندیس اسبی بود زرین، با زین سیمین که سینه بند و پاردم آن یاقوت و زمرّد بود که بر سیم نشانده بودند. لگامش نیز چنین بود. نیز تندیس سواری بود سیمین و گوهر نشان. در سبد دوم تندیس شتری بود سیمین با پاردم و تنگ و افسار زرّین

[(1)] بایگان: در برابر صاحب الأقباض.

که گوهر نشان بودند. بر این شتر، تندیس مردی بود زرین، که یاقوت نشان بود. خسرو، آن دو را در کنار دو پایه تاج می‌نهاد. [222] دیگری گوید: مردی با درجی بیامد و به بایگان‌اش داد. مرد و یاران گفتند:

- «چنین چیزی هرگز ندیده‌ام. آن چه ما داریم نه با آن برابر است و نه به آن نزدیك.» از نام وی پرسیدند، سر باز زد و نام خود را نگفت. پاسخ داد:

- «نه به خدا، نامم را نمی‌گویم، تا مبادا مرا بستایید و بالا برید. خدای را سپاس می‌گویم و به پاداشی که همو دهد، خشنودم.» سعد گفت:

- «اگر کار بدریان نمی‌بود، می‌گفتم: شما از بدریان برتر و گرامی‌ترید. به خدا سوگند، درباره بدریان و خواسته‌هایی که بگرفته‌اند، چیزها و چیزها دیده شده است، که از این یاران نه‌دیدم و نه شنیدم.» جابر عبد الله گوید: به خدایی که خدایی جز او نیست سوگند، که در قادسیه کس ندیده‌ایم که دو جهان را با هم خواسته باشد. بر سه تن بدگمان شده بودیم. لیك، سرانجام، استواری و وارستگی و پرهیزکاریشان را در جایی ندیدیم: طلیحه خویلد، عمرو معدی کرب، و قیس مکشوح.»

[عمر، و تاج و زیور خسرو]

هنگامی که تاج و کمر و زیورها و جامه‌ها و ساز جنگی خسرو را در مدینه به نزد عمر بردند، عمر گفت:
- «مردی که این همه را بگزارده‌اند، به راستی استوارند.» علی، که درود خدا بر او باد، گفت:
- «چون تو پاك بوده‌ای، مردم نیز به پاکی گراییده‌اند.» سعد، چون دستاورد جنگ را در میان سپاهیان بهر کرد، به هر سوار دوازده هزار درم رسید. در روز گشودن تیسپون، سپاهیان همگی از سواران بودند و پیاده‌ای با ایشان نبود.
اسبان یدك بسیار بودند. سعد، پس از آن که تیسپون را بگشود، فرستاد تا زنان و فرزندان را بیاورند، که آوردند و سعد در کاخهایی که مایه‌های آسایش را همگی در خود داشت، جای‌شان داد. در تیسپون چندان بماندند که سپاه اسلام کار جلولا و حلوان و تکریت و
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 325
موصل را به پایان برد و سپس به کوفه کوچیدند.

[بهارستان، فرشی که به گستره يك گريب بود.]

سعد چون از كار بهر كردن دستاوردهای جنگ و جدا كردن پنج يك‌اش بپرداخت، درباره فرش بهارستان [قطف] و بهای آن، بپرسيد. برای آن بهايی نشناختند. [223] پس، از ياران پرسيد:

- «آيا می‌پذيريد كه از چهار پنجم آن چشم پوشيم و آن را يكپارچه به نزد عمر فرستيم، تا با آن هر چه خود خواهد كند، چه، ما در ميان خود بهر نتوانيم‌اش كرد؟» ياران گفتند:

- «می‌پذيريم. اگر چنين است، هم در راه خدا ببخش.» چنين شد كه آن را به نزد عمر فرستادند. شصت گز بود. به گستره يك گريب بود. در نقش آن، راهها می‌ديدی كه از نگارهای گوناگون پديد شده بود، و جويباری از گوهرها كه در بافت آن به كار برده بودند، و ديری كه در ميانه به چشم می‌خورد، بر كناره‌های آن كشتزاری بود سرسبز و پرگياه. بر آن، نگاره‌هايی بنگاشته بودند كه در خور زمستان بود، آن گاه كه گلها بروند. هر گاه، می‌گساری می‌خواستند، بر آن می‌نشستند و گفتی كه در بوستان به بزم نشسته‌اند. زمين‌اش، زمينه فرش را می‌گويم، زربفت بود و نقش آن از گوهرها كه بر آن نشانيده بودند. بر شاخه‌های زرّين‌اش، گلهايی از زر و سيم بود و برگهای آن از ديبای زربفت. تازيان نام قطف [1] [2] بر آن نهاده بودند.

فرش را همين كه به نزد عمر در مدينه آوردند، عمر، مردم را گرد كرد. با آنان سخن راند و كار فرش را باز گفت و از ايشان رای خواست، تا با آن چه كند. رای‌شان همساز نبود. برخی گفتند: عمر خود بگيرد و از آن خويش كند. برخی به رای عمر واگذاشتند.

برخی تباه گفتند و آشوب كردند.

[(1)] در متن: قطف. (فرش بهارستان بهار خسروVaharXusro): فرشی كه در تالار باريكی از كاخهای تيسپون گسترده بود. (معين، اعلام).

[(2)] قطف: ميوه‌های نوچيده و تازه.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 326

پس، علی به سخن ايستاد و به عمر گفت:

- «چرا نادانی كنی و از باور به گمان روی آری؟ اگر امروز، تو اين فرش را اين چنين بپذيری، فردا، باشند كسانی كه، هم بدين آوند، چيزهايی را كه از آن‌شان نباشد، بر خود روا دارند.» عمر گفت: «راست گفتی و اندرز دادی».

پس، آن فرش را تکه تکه کرد و در میان یاران بهر کرد. به علی تکه‌ای رسید که به بیست هزار بفروخت و از تکه‌های دیگر بهتر نبود. [1]

[نمایشی از رخت و زیور خسرو]

هنگامی که زیورها و جامه‌های خسرو را که در آیین‌ها به بر می‌کرد، به نزد عمر بیاوردند،- او را جامه‌های گوناگون بود که در هر آیینی جامه‌ای ویژه می‌پوشید- گفت:
- «محلّم را پیش من آرید» [224] بیاوردند. محلّم تنومندترین تازیان آن روزگار در مدینه بود. پس، تاج خسرو را بر دو ستون چوبین بر بالای محلّم بیاویختند. دوالهای گوهرنشان و گردن‌بندها و جامه‌های خسرو را بر سر و برش ریختند و وی را در برابر مردم به تماشا نشانیدند. عمر و مردم در او نگریستند و ور‌اندازش کردند. از شکوه و فریب این جهان، چیزی شگفت دیدند. محلّم را در همان جا بداشتند و سپس، جامه‌های دیگر را، همگی را یکی پس از دیگری بر نگریستند و ورانداز کردند. سپس جامه‌های دیگر را، همگی را یکی پس از دیگری بر محلّم بپوشانیدند. آن گاه جامه‌های رزم خسرو را بر تن او کردند و شمشیرش را بر او بیاویختند و باز در او نیك نگریستند.
پس عمر گفت:
- «مردمی که این همه را بپرداخته‌اند، به راستی که مردمی استوارند.» نیز گفت:
- «چه نابخرد است مسلمانی که از این جهان فریب خورد. فریب‌خورده جهان هر چه بکوشد، باز بدین پایه که خسرو رسیده است، نرسد. مسلمان را چه سود که در کاری

[(1)] در طبری (5: 2452) درباره این فرش دو روایت آمده است.

بکوشد که به زیان او است نه سود او، کاری که خسرو در آن از او پیشی گرفته است.
خسرو کاری نکرده است، جز آن که به دارایی خود، از کار آن جهان، سرگرم ماند و برای شوی زنش، یا شوی دخترش، یا زن پسرش بینباشت و برای خویش پیش نفرستاد. مرد باید که برای خویش پیش فرستد و فزونی خواسته را هم در جای خود نهد، تا هم از آن او باشد. و گر نه، پس از وی به آن سه کس رسد که گفتم. نادان کسی است که برای ایشان، یا برای دشمنی که بنیادش را بر می‌اندازد، برگ و بار اندوخته است.»

[جنگ جلولا]

سپس، سعد را بیاگاهانیدند که مهران در جلولا [1] اردو زده و در پیرامون‌اش هندك بکنده است، و این که موصلیان در تکریت اردو زده‌اند. سعد، کار را در نامه‌ای برای عمر گزارش کرد و عمر در پاسخ سعد چنین نوشت:
- «هاشم را با دوازده هزار تن از کوچندگان و یاران پیمبر و سران تازی، چه آنان که از دین بگشته بودند، یا نه، سوی جلولا پیش فرست و قعقاع را بر مقدّمه‌اش سالار کن.» پس از نبرد تیسپون، پارسیان که به جلولا گریخته بودند، خود را بر سر دو راهی آذربایگان و دربند از یکسو، و کوهستان [جبال] و پارس از سوی دیگر دیدند. پس، یك دیگر را به جنگ دشمن خواندند و گفتند:
- «اینك، اگر از هم جدا شوید، هرگز دوباره گرد نیایید. بیایید تا در برابر این تازیان، هماهنگ و همداستان مانیم و همگی با دل و جان با آنان بجنگیم. اگر پیروز شویم که همین را خواسته‌ایم، و اگر فرجام به گونه‌ای دیگر بود، آزمونی را که بدان پوزش توانیم خواست، پس داده‌ایم.» پس، هندك بکندند و در آن، به گرد مهران گرد شدند. یزدگرد خود به حلوان رفته بود و سپاهی و ساز و برگ به آنان داده بود. در آن هندك بماندند و پیرامون‌اش را با خار و خس ببستند و استوار داشتند. [225] هاشم چون به آن جا رسید، گرداگرد هندك را بگرفت. پارسیان، در جنگ شتابی

[(1)] جلولا (جلولاء) تسوکی از تسوکهای سواد که تا خانقین هفت فرسنگ است. (معجم البلدان). گشودن جلولا در ذی قعده سال شانزدهم هجری، نه ماه پس از گشوده شدن تیسپون روی داد. (طبری: 2470).

نمی‌کردند و تازیان را سر می‌دوانیدند. هر گاه که خود می‌خواستند به جنگ برون می‌شدند. مسلمانان، در جلولا، هشتاد بار بر پارسیان تاخت آوردند. هر بار پیروز بودند و پارسیان شکست می‌خوردند. تازیان، سرانجام، از خار و خس بگذشتند و پارسیان این بار، خارهای آهنی به کار بردند. سویی را هم برای تاختن نهادند. پس از همان سو بیرون شدند و بر مسلمانان تاخت بردند. نبردی سخت کردند. در هیچ نبردی، نیز در نبرد شب زوزه‌کشان، [لیلة الهریر]، چنان نجنگیده بودند. جز این که این جنگ تندتر و شتابان‌تر بود. نه تازیان و نه پارسیان، در هیچ جنگی، چنان ندیده بودند. پیکانها را همه انداخته بودند و نیزه‌ها را همه بشکسته بودند و آنك، دست به شمشیر و تبر زین برده بودند. تا میانه دو نماز این چنین جنگیدند و مسلمانان نماز

را به ایما گزاردند. سپس، گروهی از پارسیان پس رفتند و گروهی دیگر بیامدند و جای‌شان را بگرفتند. بارها چنین کردند و مسلمانان به دیدن این کارشان بشکستند. قعقاع، چون کار را چنین دید رو به یاران گفت:
- «یاران، مگر از کارشان بهراسیده‌اید؟» پاسخ دادند:
- «چگونه نهراسیم؟ كه ما خسته به جنگ آییم و آنان بیارمند و بنیرو آیند.» قعقاع گفت:
- «لختی پایداری كنید. من بر آنان تاخت می‌برم. شما نیز با من تاخت آرید. از دشمن مهراسید و پس نزنید. تا خداوند در میان ما چه داوری كند.» سپس، تاخت برد و یاران نیز همراه وی تاخت بردند. سویی كه از آن پیش تاخته بود، وی را به هندك پارسیان رسانید و سرانجام هندك را بگرفت. سپس فرمود تا بانگ برداشتند:
- «ای مسلمانان، این سالار شماست كه هندك را گشوده است و آن را بگرفته است.
به هندك روی آرید. شما نیز به هندك درآیید، كه كس بازتان نخواهد داشت.» فرمان را بدان داده بود كه مسلمانان را نیرو بخشد. تا پایداری كنند و از هم نگسلند.
پس، مسلمانان تك آوردند و بی‌هیچ گمان، چنین می‌پنداشتند كه سالاری كه هندك را گشوده است، همان هاشم است، پیش تاختند و چیزی‌شان باز نمی‌داشت و سرانجام، چون به هندك رسیدند، ناگهان قعقاع را دیدند كه هندك را بگرفته است و پارسیان در
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 329
تاختگاهی كه در برابر هندك خویش داشتند، به چپ و راست می‌گریزند. كه سرانجام در همان خار و خسك كه برای مسلمانان نهاده بودند، خود گرفتار و نابود شدند.
ستوران‌شان پی شدند و پیاده می‌گریختند و مسلمانان در پی آنان می‌تاختند. چنان كه جز اندك، همگی به چنگ افتادند و نابود شدند. در آن روز، از پارسیان صد هزار، یا بیش از صد هزار تن كشته شدند. چنان كه دهانه آن هندك و پس و پیش آن، از كشتگان پوشیده شد. و از همین روی بود كه جنگ جلولا را «جلولاء الوقیعة [1]» نامیدند.
دستاوردهای جنگ جلولا، همچون دستاوردهای جنگ تیسپون [مداین]، در میان سپاه اسلام بهر شد. گویند: سی هزار هزار در میان تازیان بهر شده بود [226] كه پنج یك آن شش هزار هزار بود. زنان گرفتار را نیز بهر كردند كه بگرفتندشان و برای ایشان بزاییدند.

[بار خواستن از عمر برای پیش رفتن و پی گرفتن یزدگرد]

یزدگرد همین که از شکست سپاه ایران در جلولا آگاه شد، از حلوان به کوهستان [جبل] رفت و قعقاع به حلوان آمد. گشودن جلولا و فرود آمدن قعقاع در حلوان را به عمر بنوشتند و درباره پی گرفتن یزدگرد و یاران‌اش، از وی بار خواستند.
عمر گفت:
- «دوست داشتم که در میان سواد و کوهستان [جبل] دیواری از آتش بود، که نه پارسیان به سوی ما آیند و نه ما سوی پارسیان رویم. از ریف، همان سواد ما را بس، که من تندرستی مسلمانان را از خواسته‌ای که به جنگ گیریم بیشتر می‌خواهم.» پنج یك تاراج جنگ جلولا را، با گروهی از آن میان، زیاد بو سفیان که دبیر خواسته‌ها و سپاهیان بود به نزد عمر فرستادند. در مدینه، همین که پیش عمر رفتند، زیاد کار پیشروی سپاه اسلام را با عمر در میان نهاد و نیك باز نمود و از وی روادید خواست.
عمر به زیاد گفت:
- «آیا چنان که با من سخن گویی، توانی که در میان مردم نیز بایستی و چنین سخن

[(1)] جلولاء الوقیعة: جلولاء: نام جای آن جنگ، سپس خود آن جنگ. نیز با «جلّل» [پوشانید] هم ریشه و هم معنی است.
وقیعه: آسیب یا زخم سختی است که بر یك سوی جنگ فرود می‌آید. (نیز نگاه کنید به طبری 5: 2460).
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 330
گویی؟» زیاد گفت:
- «به خدا، در روی زمین، کس نباشد که در چشم من باشکوهتر از تو باشد. چگونه نتوانم با دیگران نیز بدین‌سان سخن گویم؟» پس، در میان مردم مدینه بایستاد و درباره آن چه کرده‌اند و بگرفته‌اند، نیز، در کار روا دیدی که برای پیش رفتن به سرزمین پارسیان، از عمر خواسته‌اند، چنان سخن راند که عمر گفت:
- «سخنور توانا به این می‌گویند!» و زیاد گفت:
- «سپاهیان ما با کردار خود، زبانهامان را به گفتار بگشوده‌اند.» سپس، عمر چون در پنج یك خواسته‌ها و دستاوردهایی که از جلولا آورده بودند، نگریست، گفت:
- «پیش از آن که در خانه‌ای نهاده شود، آن را در میان کسان بهر خواهیم کرد.» شبانگاه، عبد الرحمن عوف و عبد الله ارقم در آن جا بماندند و بر

بام مسجد پاسداری کردند. پس، چون بامداد شد عمر با کسان بیامد. بارها را بگشادند. عمر چون آن یاقوت‌ها و زمرّدها و آن گوهرها را بدید، گریستن گرفت.
عبد الرحمان به عمر گفت:
- «ای امیر مؤمنان، گریه از چیست؟ اینك نه جای گریه، که جای سپاسگزاری و شادمانی است.» عمر گفت:
- «گریه‌ام از چیز دیگر است. به خدا، که خدا این همه را به مردمی ندهد، جز آن که به یك دیگر رشك برند، دشمن یك دیگر شوند و سرانجام به جان هم افتند.» عمر چون از بخشش بیاسود، یکی گفت: [227]- «ای امیر مؤمنان، چه خوب بود اگر بخشی از آن را هم در گنج خانه می‌نهادی، تا به روز نیاز، به کار آید.» عمر گفت:
- «سخنی است که شیطان بر زبان تو افکنده است. خدا مرا از شرّ آن نگاه دارد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 331
آزمونی است برای آنان که از پس من می‌آیند. من چیزی را برای آنان بر جای نهم که خدا و پیمبرش گفته‌اند: پیروی از گفته خدا و پیمبر خدا، که توشه‌ای جز این نداریم.
چیزی که هم در سایه آن، به این همه رسیده‌ایم.»

[کاری که عمر با خالد ولید کرد]

به سال هفدهم هجرت بود که خالد ولید، و عیاض، در سرزمین دشمنان پیش رفتند.
خالد، زیر دست بو عبید، بر سپاه قنّسرین [1] سالار بود. به خواسته‌های کلان دست یافته بودند. در قنّسرین، کسانی از خالد نیکی خواسته بودند که یکی‌شان اشعث قیس بود.
خالد ده هزار به اشعث داده بود. در کارگزاری خالد، چیزی از چشم عمر پنهان نمی‌ماند.
به خالد نوشت، تا کسانی را که در جنگ شام برون شده بودند و کسانی را که از او دهش گرفته‌اند، برای وی بنویسد و خالد بنوشت. پس عمر پیك را پیش خواند و نامه‌ای به بو عبید نوشت و با پیك به سوی وی فرستاد که، خالد را بر پای دارد و او را هم با دستارش ببندد و کلاه از سرش بردارد، تا بگوید که به اشعث، دهش از کجا کرده است: از دارایی خود، یا از تاراجی که در جنگ گرفته‌اند. اگر گوید که از دستاورد جنگ بوده است، نادرستی خویش را پذیرفته است. اگر گوید که از دارایی خود وی بوده، ریخت و پاش کرده است. باری، به هر روی، بر کنارش کن و کارش را بر کار خویش بیفزا.
پس، بو عبید به خالد نامه نوشت و خالد بیامد. آن گاه مردم را گرد کرد و خود بر منبر نشست و آن پیك به سخن ایستاد و از خالد چنین پرسید:
- «ای خالد، دهشی که به ده هزار کرده‌ای، از کجا داده‌ای، از آن تو بود، یا از دستاورد جنگ؟» خالد پاسخ نمی‌گفت. پیك چندین بار بپرسید. بو عبید بر منبر خاموش نشسته بود و سخنی نمی‌گفت.
سپس، بلال برخاست و پیش آمد و به خالد گفت:
- «امیر مؤمنان چنین فرموده است.»

[(1)] قنّسرین: شهری آبادان که از آن جا تا حلب یك کوچ راه بود. در سال 351 هجری که رومیان بر حلب تاخت آوردند، مردم قنسرین بترسیدند و از آن شهر بتاریدند. (مراصد الاطلاع).

دستار خالد را از سرش برداشت و از هم بگشود. هر چه می‌گفت، خالد گوش می‌کرد و به جای می‌آورد. کلاه از سرش فرو نهاد. وی را بر پای بایستانید و با دستارش ببست و از وی پرسید:
- «چه می‌گویی؟ از دارایی خود پرداخته‌ای، یا از دستاورد جنگ؟» خالد پاسخ داد:

- «نه، از دارایی خود داده‌ام.» پس، آزادش کرد و کلاه را دوباره بر سرش نهاد و به دست خود دستار بر سرش ببست و گفت:
- «از سران خود بشنویم و از ایشان فرمان بریم. بزرگ‌شان می‌داریم و کارگزارشان باشیم.» خالد در شگفت ماند. ندانست که از کار بر کنار شده است، یا نه. بو عبیده نیز بیش از پیش بزرگ و گرامی‌اش می‌داشت. [228] لیك از کار آگاه‌اش نمی‌کرد. سپس چون زمانی دراز بگذشت و عمر دید که خالد هنوز باز نگشته است، کار را دریافت و به وی نوشت که به مدینه باز آید. خالد پیش بو عبیده رفت و به وی گفت:
- «خدایت بیامرزاد. از این کار چه می‌خواسته‌ای؟ تو از من چیزی را پنهان داشته‌ای که دوست می‌داشتم، پیش از این، از آن آگاه می‌بودم.» بو عبید گفت:
به خدا نمی‌خواسته‌ام که به هراس افتی. چاره‌ای نداشتم. می‌دانستم که از آن پریشان و در هراس شوی.» پس، خالد به قنّسرین بازگشت و با مردم قنّسرین سخن راند و ایشان را بدرود گفت.
سپس بار بر بست و راهی مدینه شد. چون به مدینه رسید، پیش عمر رفت و زبان به گلایه گشود. به عمر گفت:
- «پیش مسلمانان از تو گله کرده‌ام. ای عمر، به خدا، درباره من نکو رفتار نکرده‌ای.» عمر گفت:
- «این همه دارایی را از کجا آورده‌ای؟» خالد گفت:
- «از دستاورد جنگ، از بهره‌ای که از تاراج جنگ به من رسیده است.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج‌1، ص: 333
سپس، بیست هزار درم از خالد بگرفت و در بیت المال نهاد و به وی گفت:
- «ای خالد، سوگند که تو در چشم من گرامی باشی. از این پس، کاری نکنم که مرا بدان سرزنش کنی.» و به شهرها نوشت:
- «من خالد را از سر خشم، یا از روی نادرستی و نااستواری که از وی دیده باشم، بر کنار نکرده‌ام. دیدم که مسلمانان شیفته وی شده‌اند. ترسیدم که کارساز همو را پندارند و گمراه شوند. خواستم تا بدانید که کارساز خداست و نباید که به گمراهی افتیم.» در این سال بود که عمر حج کرد و مسجد الحرام را بساخت و گشاده کرد. در مکه بیست شب بماند. خانه‌های کسانی را که از فروختن خانه خویش سرباز می‌زدند، ویران کرد و بهای آنها را در بیت المال نهاد که سرانجام بگرفتند.

[علاء حضرمى و فرجام سرپيچى او]

علاء حضرمى، از سوى بو بكر و سپس، از سوى عمر، كارگزار بحرين بود و با سعد همچشمى مى‌كرد. علاء، در يك چيز برتر از سعد بود. سعد يك بار از دين بگشته بود و علاء چنين گذشته‌اى نداشت. سعد، چون در قادسيه پيروز شد، خسروان ايران را برانداخت، مرز و بوم سواد، و جاهاى ديگر را بگرفت، و پايه وى بلند شد. چنان كه كارش از كارى كه علاء كرده بود، بالاتر آمد. علاء چون كار سعد را چنين ديد، بر آن شد تا وى نيز به پارس تاخت برد و در آن سوى، دست به كارى زند. باشد كه برترى گذشته خويش را بر سعد، باز يابد. [229] علاء، به برترى فرمان بردارى، و كاستى نافرمانى درست ننگريسته بود.
عمر هنگامى كه او را كارگزار بحرين كرده بود، وى را از اين كه از دريا به سوى پارس بگذرد، بازداشته بود. پس، به پيامد نيك فرمان بردارى، و فرجام بد سرپيچى، نينديشيد. از سوى خود، به پارس آز بست و مردم بحرين را به جنگ پارسيان خواند كه زود پذيرفتند.
آنان را گروه گروه كرد. بر گروهى جارود معلّى را سالار كرد، و بر گروهى سوار همّام را، و بر گروهى خليد منذر ساوى را، كه همزمان سالار همه آن سپاه بود. سپاهيان را بى هيچ روا ديدى از عمر، بر كشتى نشانيد. از آب بگذشتند و به كرانه پارس رسيدند. در استخر، هنگامى كه از آب بيرون شدند، پارسيان را در برابر خويش ديدند. سالارشان هيربد بود، كه پارسيان به گرد او گرد شده بودند. پارسيان در ميان سپاه اسلام و كشتى‌هاشان
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 334
بايستادند. خليد چون كار را چنين ديد، در ميان ياران خويش به سخن ايستاد و گفت:
- «بارى، خداوند، اگر چيزى را بخواهد، كارها چنان پيش رود، كه سرانجام همان شود كه خدا خواسته است. اينان كارى بيش از اين نكرده‌اند، كه شما را به جنگ خويش خوانده‌اند. شما نيز، جز براى جنگ نيامده‌ايد. اين خاك پارس و آن كشتى‌هاى ما، از آن كسى است كه در اين جنگ پيروز شود. پس، از شكيبايى كمك گيريد و از نماز يارى جوييد.» ياران به سخنش گوش كردند و نماز پيشين را (ظهر) را بگزاردند و در جايى طاوس نام، با پارسيان به نبرد برخاستند. از سپاه اسلام گروهى، از آن ميان، سوار، و منذر جارود كشته شدند. خليد، چنان كه شادى كند، با آواز بلند چنين رجز مى‌خواند:
تميميان، همگى فرود آييد، كه سپاه عمر به شكست نزديك شده است.
همگى دانيد كه من چه مى‌گويم.

«فرود آیید.» همگی فرود آمدند و با پارسیان بجنگیدند. کشتاری سخت در میان پارسیان کردند.
پارسیان پیش از آن چنان کشتاری در سپاه خویش ندیده بودند. بازماندگان سپاه پارس از میدان رزم بتاریدند. سپس، سپاه خلید به آهنگ بصره برون شد. لیك كشتی‌هاشان غرق شده بودند و خود راه بازگشت نداشتند. نیز سهرك [1] را دیدند كه همه راهها را بر مسلمانان بسته است. پس، در آن گیر و دار اردو زدند و در آن پناه گرفتند.
عمر از کار علاء خبر شده بود و بدانست که وی به آن سوی آب، سپاه فرستاده است.
از این‌رو، از چنان پیشامدی، از پیش بیمناك بود. پس، بر علاء سخت خشمگین شد و فرمان بر كناری‌اش را بنوشت و برای وی فرستاد و بیمش داد. به وی دستوری داد كه از همه كارها بر او گرانتر بود. به وی نوشت:
- «با یاران زیر فرمانت به سعد بپیوند، كه سعد بر تو سالار است.»

[(1)] سهرك. این نام در طبری (5: 2548) «شهرك» آمده است.

پس، علاء با سپاه همراه خویش راهی شد و به سعد پیوست.

[جنگ بوسبره و سهرك]

عمر به عتبه غزوان نوشت: [230]- «علاء حضرمى، سپاهى را از آب بگذرانيد و پارسيانى را به ايشان به اقطاع داد.

علاء از فرمان من سرپيچيده است. گمان نمى‌كنم كه وى از اين كار خدا را خواسته باشد. بيم دارم كه شكست خورند، پارسيان بر ايشان پيروز گردند و گرفتارشان كنند.

مردانى را به سوى ايشان گسيل كن. پيش از آن كه شبيخون خورند، آنان را به سپاه خويش بپيوند.» پس، عتبه، كسان را بدين كار بخواند و ايشان را از نامه عمر بياگاهانيد. عاصم عمرو، و عرفجه و كسانى كه همپايه ايشان بودند، همچون احنف قيس، سعد بو عرجاء، و صعصعه معاويه، بپذيرفتند و با دوازده هزار سپاهى به سالارى بو سبره پسر ابو رهم راهى شدند. بر استران سوار بودند و اسبان را يدك مى‌كشيدند.

بوسبره، با ياران و سپاه به راه افتاد و از كناره برفت و به كس برنخورد و كس در برابرش نايستاد. تا سرانجام به خليد و ياران خليد رسيد. در همان جا كه استخريان و پراكندگانى ديگر، پس از نبرد طاوس، راه را بر خليد و ياران بريده بودند و با آنان نبرد كرده بودند. استخريان، در آن گير و دار، از همه پارسيان كمك خواسته بودند كه از هر سو و هر خوره، به ياريشان شتافته بودند. پس، پارسيان و بوسبره، پس از جنگ طاوس، دوباره به هم رسيدند. اين هنگامى بود كه كمكيان سپاه اسلام، و كمكيان سپاه پارس، هر دو، به آن جا رسيده بودند. سالار سپاه پارس سهرك بود. سرانجام، با هم به نبرد برخاستند و خدا مسلمانان را پيروز كرد و مشركان را بكشت. و مسلمانان آن چه خواستند به غنيمت گرفتند. در اين جنگ نوخاستگان بصره نمايان‌تر بودند و از نوخاستگان شهرهاى ديگر برتر آمدند. آن گاه با دستاورد جنگ بازگشتند. عتبه به آنان نوشته بود كه شتاب كنند و در راه به چپ و راست نروند. تا سرانجام، به بصره رسيدند. و به عتبه پيوستند.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 336

[شکست هرمزان در شوشتر]

عتبه پیش از این اهواز را گشوده بود. و با هرمزان نبرده کرده بود. در شوشتر بود که بر هرمزان پیروز شده بود، و این پس از نبردی چند بود که در میان‌شان رفته بود. در واپسین نبرد هرمزان گرفتار شد و دست خود را در دست سپاه اسلام نهاد و حکم عمر را در کار خویش بپذیرفت. هرمزان، براء مالك و مجزأه ثور را به دست خود کشته بود.

[بوسبره هرمزان را به مدينه مى‌فرستد]

بوسبره، گروهى را، همچون انس مالك، و احنف قيس، راهى مدينه كرد و هرمزان را با ايشان به نزد عمر فرستاد. اينان با ابو موسى به بصره آمدند و آن گاه، از بصره راهى مدينه شدند.
چون به مدينه رسيدند، هرمزان را در جامه ويژه‌اش، جامه‌اى كه از ديباى زربفت بود بياراستند. تاج ياقوت نشان او را كه آذين‌اش مى‌گفتند، بر سرش نهادند و با همه زيورها كه داشت آراسته‌اش كردند، تا عمر و مسلمانان مدينه، وى را در آن فرّ و شكوه ببينند.
هرمزان را در آن جامه و آن زيورها، اين چنين بساختند و به آهنگ خانه عمر، در ميان مردم مدينه به راه انداختند. عمر را در خانه‌اش نيافتند. پرسيدند كجاست؟ گفتند در مسجد است. در مسجد نيز عمر را نديدند و بازگشتند. در راه بازگشت، به كودكان مدينه برخوردند [231] كه سرگرم بازى بودند. كودكان گفتند:
«از چه سرگردانيد؟ عمر را مى‌خواهيد؟ در سوى راست مسجد، كلاه خود را زير سر نهاده و خفته است.» عمر براى پذيرفتن نمايندگان كوفه با كلاه نشسته بود. چون ديدار پايان گرفت و كوفيان برفتند و خود تنها ماند، كلاه از سر برداشت و زير سر نهاد و بخفت.
پس، آن گروه به سوى مسجد باز گشتند و تماشائيان همراهى‌شان مى‌كردند.
سرانجام، چون به مسجد در آمدند و عمر را بديدند، نزديك وى نشستند. در مسجد خفته، يا بيدارى جز عمر نبود. تازيانه را همچنان در دست داشت. دستش به بند تازيانه بود.
هرمزان پرسيد: «پس، عمر كجاست؟» گفتند: «اينك عمر.» فرستادگان همراه، به مردم اشاره مى‌كردند كه خاموش باشند و هياهو نكنند. هرمزان
تجارب الامم/ ترجمه، ج‌1، ص: 337
كه گوشش با ايشان بود، پرسيد:
- «پس، نگهبانان و دربانان وى كجايند؟» گفتند: «عمر دربان و نگهبان، يا دبير و ديوان ندارد.» هرمزان گفت: «پس، مى‌سزد كه پيمبر باشد.» گفتند: «نه. ليك كار پيمبران كند.» مردم انبوه شدند و سخن بسيار مى‌گفتند. تا سرانجام، عمر از آن هياهو بيدار شد و بنشست. چون چشمش به هرمزان افتاد، پرسيد:
- «هرمزان!» گفتند: «آرى.» عمر نگاهى به هرمزان كرد و در آن جامه و آن زيورها كمى بينديشيد و گفت:
- «از آتش دوزخ به خدا پناه مى‌برم. سپاس خداى را كه اين مرد و

پیروان‌اش را به اسلام خوار کرد. ای مسلمانان، به این دین چنگ زنید. به راه پیمبر روید. دنیا شما را سرمست نکند، که دنیا بس فریبکار است.»
فرستادگان به عمر گفتند:
«این شاه اهواز است. با وی سخن بگو.» عمر گفت: «نه، تا زیوری بر تن وی است، با وی سخن نخواهم گفت.» آن گاه، جامه و زیورها را، از تنش، جز شرمگاه، به در آوردند و جامه‌ای درشت بر تن وی کردند. [232] عمر گفت: «هی هرمزان، فرجام نیرنگ و فرجام کار خدا را چگونه می‌بینی؟» هرمزان گفت: «ای عمر، از این پیش، خدا، ما و شما را به خود واگذاشته بود. نه با ما بود و نه با شما. این بود که ما بر شما چیره بوده‌ایم. اینك، چون با شماست، شما بر ما پیروز آمده‌اید.» عمر گفت: «نه. تا دیروز شما همداستان بوده‌اید و ما پراکنده. بدین روی شما چیره بوده‌اید.»

سپس، عمر گفت: «بهانه‌ات چیست، از چه روی پیاپی پیمان شکسته‌ای؟»

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 338

هرمزان گفت: «بیم دارم پیش از آن که پاسخ بگویم مرا بکشی.» عمر گفت: «از این بیم مدار.» پس، هرمزان آب خواست و در کاسه‌ای بیاوردند. گفت:

- «اگر از تشنگی بمیرم، در چنین ظرفی آب نمی‌توانم نوشید.» پس، در جامی که خوش می‌داشت برای وی آب آوردند و بگرفت. دستش می‌لرزید.

این بار گفت:

- «بیم دارم هنگامی که آب می‌نوشم مرا بکشند.» عمر گفت: «مترس. باکی بر تو نیست، تا آب را بنوشی.» هرمزان آب را بر زمین ریخت و عمر گفت:

- «باز، آب بیاورید. کشته شدن و تشنگی را یکجا بر او مخواهید.» هرمزان گفت: «نیازی به آب ندارم. می‌خواستم هم از این راه، امان بگیرم.» عمر گفت: «من تو را خواهم کشت.» هرمزان گفت: «به من امان داده‌ای.» عمر گفت: «دروغ می‌گویی.» انس گفت: «راست می‌گوید ای امیر مؤمنان، به وی امان داده‌ای.» عمر گفت: «ای انس، وای بر تو! من به کشنده مجزأه و براء امان می‌دهم؟ برای سخنت دلیلی بیاور، [و گر نه تو را کیفر دهم.] [1] انس گفت: به هرمزان گفتی: تا هنگامی که به من پاسخ نگویی، باکی بر تو نیست، و گفتی: تا هنگامی که آب را ننوشی تو را نخواهیم کشت.» یاران بزرگ پیمبر که در آن جا بودند نیز چنین گفتند.

پس، عمر رو به هرمزان کرد و گفت:

- «اینك بهانه پیمان شکستن‌ات را بگو.» [233] هرمزان گفت: «چون زندگان سخن گویم یا چون مردگان؟» عمر گفت: «چون زندگان.» هرمزان گفت: «بار سوم نیز به من امان داده‌ای.»

[(1)] افزوده از طبری. (5: 2559).

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 339

عمر گفت: مرا فریب داده‌ای! نه به خدا، امان نمی‌دهم، مگر اسلام آری.

یکی به هرمزان گفت: «مسلمان شو، و گر نه کشته می‌شوی!» پس هرمزان، اسلام آورد و عمر برای وی دو هزار برید و در مدینه جای‌اش داد.

[عمر و زبان پارسی]

مغیره شعبه، پیش از رسیدن تر زبان، [ترجمان] گفت و گوی عمر را با هرمزان در میان بر می‌گردانید.
عمر به مغیره گفت: «از هرمزان بپرس، از کدام سرزمینی.» و مغیره چنین پرسید: «از کذام ارضیه؟» [1] هرمزان پاسخ داد: «مهرگانی‌ام.» مغیره پارسی را اندکی می‌دانست.
عمر به مغیره گفت: نمی‌بینم که پارسی را نیکو بدانی. پارسی را هر چند نیکو بدانید، باز گیچ شوید. چون گیچ شوید پریشان گویید. در کار پارسی به هوش باشید، که پارسی گنگ است.» [2] سپس زید [ترزبان عمر] رسید و از آن پس، ترزبان میان عمر و هرمزان خود زید بود.

عمر به فرستادگان گفت:
- «بسا که مسلمانان، زینهاریان [3] را می‌آزارند و کاری کنند که پیمان شما را می‌شکنند.» فرستادگان گفتند:
- «جز رفتار خوش از ایشان نمی‌دانیم.»

[(1)] در متن به همین گونه پارسی و تازی آمده است. یعنی از کدام سرزمینی، از کجایی؟
[(2)] در متن: فانّها تنقص الإعراب. در طبری (5: 2560): تنقض الإعراب. اعراب، یعنی نیکو نشان دادن، یا گزارش نیك آن چه در دل است. نحو را اعراب گفته‌اند. چون اگر نباشد، زبان تازی آشفته و گنگ می‌شود. از سوی دیگر، تازیان، از آن جا که سخن دیگران را در نمی‌یافته‌اند، ایشان را گنگ (عجم) خوانده‌اند.
[(3)] زینهاریان: ذمّیان.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 340
عمر گفت:
- «پس، چگونه چنین است؟» در سخن‌شان چیزی که به عمر آگاهی دهد، و او را آرام کند، نبود. جز سخن احنف که گفت: [234]- «ای امیر مؤمنان، من به تو می‌گویم. تو ما را از پیشروی در سرزمین ایران باز داشته‌ای و گفته‌ای بدان چه در دست داریم بسنده کنیم. شاه ایران زنده است. هم اکنون در میان ایشان است. پارسیان تا خسرو را با خود دارند، با ما در جنگ خواهند بود. هیچ دو پادشاهی در کشوری گرد نشده‌اند، جز آن که یکی‌شان، دیگری را بر انداخته است.
چنین دیده‌ام که هر بار که بخشی از خاکشان را گرفته‌ایم، این نبود مگر به دنبال آن که پارسیان آهنگ ما کرده بوده‌اند. آن که پارسیان را به سوی ما بر می‌انگیزد پادشاه ایشان است. کارشان همواره همین خواهد بود. مگر روا داری که در خاکشان پیش رویم، و خسرو را از ایران برانیم، از میانه مردش دور سازیم. که در آن هنگام نومید شوند و آرام گیرند.» عمر گفت: «به خدا راست گفته‌ای و کار را به درستی باز نموده‌ای.» چنین بود که عمر پیشروی در ایران را بر سپاه اسلام روا داشته بود.

[رفتن یزدگرد به استخر]

یزدگرد به رایزنی موبد به استخر رفت. در آن جا که تختگاه بود بماند و از آن جا به پیرامون کشور سپاه می‌فرستاد. سپس، چون به اسپهان رسید، روزی چند در آن شهر بماند. سپاه نیز بیامد. از هر شهری که می‌گذشت سپاهی گرد می‌کرد و هر که را که می‌خواست برمی‌گزید. سپاه به راه افتاد و یزدگرد به دنبال او می‌رفت. تا سرانجام به استخر رسیدند و یزدگرد، سپاه را به شوشتر فرستاد. همچنان از جایی به جایی می‌رفتند که عمّار یاسر بیامد. ابو موسی در آن هنگام در شوشتر بود.

[سیاه به اسلام می‌گرود]

سیاه، سران سپاه را که با وی از اسپهان آمده بودند، پیش خواند و به آنان گفت:
- «نیك می‌دانید که ما می‌گفته‌ایم که، این مردم تیره بخت و تیره روز، سرانجام بر این
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 341
سرزمین چیره خواهند شد، ستوران‌شان در دربار استخر و کاخهای خسروان پشکل خواهند انداخت، اسبانشان را به درختان کاخها خواهند بست. اینك، چنان که می‌بیند، پهنه‌هایی از این خاك را گرفته‌اند. با هر لشکری که می‌جنگند می‌شکنند. به هر دژی که می‌رسند می‌گشایند. در کار خویش نیك بیندیشید.» سران گفتند: «رای، رای تو است.» [235] سیاه گفت: پس، هر کدام از شما، به جای من، کار را با کسان و یاران‌اش در میان نهد.
مرا رای آن است که به آیین تازیان درآییم.» شیرویه را با ده تن از سواران به نزد ابو موسی فرستادند، تا شرطهایی نهد و به اسلام در آیند. پس، شیرویه پیش ابو موسی آمد و به وی گفت:
- «ما به آیین شما گرایش یافته‌ایم، به چند شرط. یکی آن که در کنار شما با ایرانیان بجنگیم، لیك، در جنگی که با تازیان کنید در کنار شما نباشیم. دیگر آن که اگر تازیانی با ما از در جنگ درآیند، شما از ما بازشان دارید. دیگر آن که هر کجا که خود بخواهیم بمانیم. و با هر کس از شما که ما می‌خواهیم، باشیم. دیگر آن که بهترین دهش را به ما دهید. باید کسی که بالادست تو است، این خواست ما را استوار دارد.» ابو موسی گفت: «آن چه ما راست شما راست، و آن چه بر ماست بر شما نیز باشد.» گفتند: «نمی‌پذیریم.» پس، ابو موسی کار را به عمر نوشت و عمر در پاسخ به وی دستور داد:
- «آن چه خواسته‌اند همه را بپذیر.» پس، ابو موسی پیمان را بنوشت و سیاه و یاران، اسلام آوردند. چنان که در محاصره شوشتر با آنان بودند. لیك ابو موسی کوشش و کارسازی از ایشان نمی‌دید. به سیاه گفت:
- «ای یك چشم، تو و یارانت چنان نیستید که پیش از این از شما می‌دیده‌ایم !» سیاه گفت: «در این آیین، ما همچون شما نباشیم. بینش ما بینش شما نیست. ما را چون شما زن و فرزند در این جا نباشد که به انگیزه دفاع از ایشان نبرد کنیم. شما بهترین دهش را به ما نداده‌اید. با آن که ما را ساز و ستور است و شما را ساز و برگ نیست.» باز، ابو موسی به عمر نامه نوشت و عمر پاسخ داد:

- «آنان را در خور آزمايشى كه در جنگ دهند بهترين عطا ده، بيش از بيشترين عطايى كه يك تازى مى‌گيرد.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 342
پس، عطاى يك صد تن از ايشان را دو هزار، و عطاى شش تن از ايشان را دو هزار و پانصد معين كرد. آن شش تن سياه و خسرو كه مقلاص [1] لقب داشت، و شهريار و شيرويه و سارويه و افريدون بودند.

امّا سياه، [در واپسين دمان شب،] [2] در جامه پارسی خويش، به سوی دژی رفت.
برخی گويند كه آن دژ، دژ شوشتر بوده است. باری، چون بدان جا رسيد، جامه‌اش را خون آلود كرد و خويشتن را در كنار دژ بر خاك افكند. بامدادان مردم دژ مردی را ديدند در جامه پارسی كه بر خاك افتاده است. گمان كردند كه مردی از خودشان است و دشمن وی را كشته است. [236] پس، همين كه دروازه دژ را بگشودند كه به درون‌اش برند، ناگهان سياه برجست و با آنان درآويخت، كه دروازه را فروهشتند و بگريختند. اين چنين بود كه سياه، به تنهايی دژ را بگشود و درون شد و مسلمانان به دنبال او به دژ درآمدند.
امّا خسرو، به سوی دژی ديگر كه در ميان‌اش گرفته بودند، رفت. بزرگ آن دژ بر بالای دژ رفت. همچنان كه با وی سخن می‌گفت خسرو تيری بينداخت و او را از پای در آورد.

اما کار جندی‌شاپور چنین بود که، بوسبره همین که از کار شوش بپرداخت، با سپاهیان‌اش از شوش راهی جندی‌شاپور شد. در پیرامون جندی‌شاپور فرود آمد. شهر را روزی چند در میان داشت. رزم آوران جندی‌شاپور، در بام و شام با بوسبره به نبرد می‌پرداختند. در این بودند که امان نامه‌ای از اردوی مسلمانان به درون شهر افتاد. پس دروازه دژ از درون گشوده شد. سپاه اسلام ناگهان دید که درها یکی پس از دیگری باز می‌شوند. مردم شهر از خانه‌ها بیرون آمدند. بازارها گشوده شد و هر کس دنباله کار

[(1)] مقلاس: دوشنده قلوص که شتر پای بلند باشد.
[(2)] افزوده از طبری: 5: 2564.

خویش گرفت.
مسلمانان چون چنین دیدند در شگفت شدند. پیام دادند که:
- «شما را چه می‌شود؟» پاسخ دادند:
- «امان نامه‌ای را که برای ما به درون شهر انداخته‌اید، پذیرفته‌ایم. سربها را می‌پذیریم. در برابر، شما ما را در پناه خویش می‌گیرید؟» گفتند:
- «امان نامه‌ای به سوی شما نیفکنده‌ایم.» گفتند:
- «ما نیز دروغ نگفته‌ایم.» مسلمانان از يك دیگر پرس و جو کردند. ناگهان دریافتند که بنده‌ای مکنف نام که در اصل از مردم جندی‌شاپور بود، امان نامه‌ای برای همشهریان خویش نوشته است.
مسلمانان گفتند:
- «وی بنده‌ای بیش نیست.» ایشان گفتند:
- «ما آزادتان را از بنده‌تان باز نمی‌شناسیم. امان نامه‌ای به ما رسیده است. آن را پذیرفته‌ایم و چنان که بود، به کار بسته‌ایم. اگر می‌خواهید، پیمان خود را بشکنید.» دست از ایشان بداشتند و کار را در نامه‌ای به عمر نوشتند.
عمر در پاسخ نوشت:
- «پیمان دار کسی است که پیمان را، هر چند به گمان، نیکو نگاه دارد. پیمان‌شان را روا گیرید و پاس دارید.»

[عمر، و كار بستن راى احنف] [در پيشروى به خاك ايران و پيگيرى يزدگرد]

سپس، عمر بر آن شد كه راى احنف را در پيشروى به خاك ايران و پيگيرى يزدگرد، به كار بندد. پس، براى هر يك از سالاران و سپاهشان، كه از كوفيان و بصريان بوده‌اند، پرچم بست. پرچم احنف را براى خراسان بست.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 344

يزدگرد چون از كوهستان [1] [جبل] برون شد و به مرو رسيد، به لشكرهاى خود در اين سو و آن سو نامه نوشت. به مردم كوهستان [جبال] كه در ميانه در بند و سند و خراسان و حلوان بوده‌اند، به همه‌شان نامه نوشت. همگان بجنبيدند و نامه‌ها به يك ديگر نوشتند و به سوى يك ديگر بر نشستند. [237] همداستان شدند كه به نهاوند روند و كار را در آن جا استوار دارند. پس، مردم ميانه حلوان و خراسان، و مردم ميانه در بند و حلوان، و مردم ميانه سيستان و حلوان، همگى در آن جا فراهم شدند. پارسيان و پهلوگان [2] و مردم كوهستان كه صد و پنجاه هزار تن بوده‌اند، گرد شدند. سران سپاهها به نزد فيروزان كه بر همه‌شان سالار بود، انجمن كردند و در ميان راى زدند. يكى‌شان گفت:

- «محمد كه دين براى تازيان آورده، خود آهنگ اين سوى نكرده است. پس از وى، شاه‌شان ابو بكر بود. وى نيز كارى به كار پارس نداشته است. مگر تاخت و تازى كه هم در مرزها مى‌كرده‌اند. اينك، عمر شاه شده است. كشورش از هر سو چندان گسترش يافته است كه شما را نيز در خود گرفته، سراسر سواد و اهواز را از آن خويش كرده است.

وى به همين خشنود نمانده است و سرانجام تا درون خانه شما پارسيان و دل كشورتان تاخت آورده است. اينك، اگر شما خود به سوى‌شان نتازيد، آنان به سراغ شما آيند.

عمر تختگاه كشورتان را نابود كرده و تا درون سرزمين‌تان تاخته است. تا هنگامى كه سپاهش را از كشورتان نرانيد و اين دو شهر را باز نستانيد و او را هم در كشورش، و در آرامگاهش، سرگرم نداريد، از شما دست بر نخواهد داشت.» پس، با يك ديگر پيمان استوار ببستند و در ميان بنوشتند و بر آن همداستان شدند.

چون سعد از كار پارسيان آگاه شد، شتابان به سوى عمر راهى شد كه خود با عمر سخن گويد. نيز بدان روى كه برخى سپاهيان بر سعد تباهى كرده و نزد عمر از او به بدى ياد كرده بوده‌اند. بارى، عبد الله پور عبد الله [3] پور عتبان را جانشين خويش كرد و خود برفت.

[(1)] كوهستان: قزوينى معاصر ياقوت كه وى نيز كتاب خود را به تازى

نوشته، «کوهستان» را به گونه معرّب (قوهستان) به جای جبال (بلاد جبل) به کار برده است. (دهخدا: «جبال»). نیز نگاه کنید به مقدمه شاهنامه ابو منصوری (هزار سال نثر پارسی ص 47).

[(2)] در متن: «فارس و الفهلوج».

[(3)] به همین گونه: عبد الله پور عبد الله پور عتبان.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 345

عبد الله به عمر نوشت:

- «يك صد و پنجاه هزار جنگجوی جانباز پارسی گرد آمده‌اند. اگر در تاختن پیشدستی نکنیم و آهنگ ما کنند، هنوز گستاخ‌تر و نیرومندتر شوند. ليك اگر ما پیش از ایشان بجنبیم و نخست ما بر آنان تاخت بریم، پیروزی از آن ما و شکست از آن ایشان خواهد بود.» پيك این پیام، مردی بود «قریب» نام که پسر مردی با نام «ظفر» بود. با نامه عبد الله و آن خبر به نزد عمر آمد. عمر نامه را بخواند و گزارش پيك را بشنید.

سپس از پيك پرسید: «نام تو چیست؟» پيك پاسخ داد: «نامم قریب است.» عمر پرسید: «پسر که باشی؟» پيك پاسخ داد: «پسر ظفر.» عمر این را به شگون گرفت و گفت:

- «پیروزی (ظفر) نزديك (قریب) است و نیرویی جز به یاری خداوند نیست.» [238]

بانگ برداشتند: «نماز به جماعت.» پس، همگان گرد شدند و سعد نیز از راه رسید [1]. عمر گفت:

- «سعد را پیش من آرید.» سپس، عمر بر منبر رفت و خبر را با یاران باز گفت و از ایشان رای خواست. گفت:

- «این، روزی است كه روزهایی در پی دارد. سخنم را بشنوید و رای خویش بگویید.

سخن كوتاه كنید (با یك دیگر مستیزید، كه زبون شوید و بادتان برود [2].) پر مگویید، دراز مگویید كه سر در گم شوید و رای زدن دشوار گردد. بر سر آنم كه با سپاهی كه در این جا دارم و توانم گرد كرد، روان شوم و در میانه این دو شهر [مكه و مدینه] فرود آیم. سپس،

[(1)] عمر رسیدن «سعد» را نیز به شگون گرفت. نگاه كنید طبری 5: 2609.

[(2)] س 8 انفال: 46.

آنان را گسیل كنم و خود با سپاه خویش پشتوانه ایشان مانم. تا خدا كارشان را بگشاید و آن چه خواهد كند.» طلحه عبید الله برخاست و گفت:

- «ای امیر مؤمنان، آزمونها تو را فرزانه و آبدیده ساخته است. تو خود بهتر دانی. همان كن كه رای تو است.» بدین آرش سخنی دراز گفت و نشست.

باز عمر گفت: «امروز روزی است كه روزهایی در پی دارد. سخن گویید.» عثمان عفّان برخاست و پس از گواهی بر یگانگی خدا و پیمبری پیامبر، گفت:

- «ای امیر مؤمنان، به رای من، به مردم یمن بنویس كه از یمن به راه افتند. به شامیان بنویس كه از شام راهی شوند. تو خود با مردم مكه و مدینه به سوی كوفه و بصره رو، و با همه مسلمانان در برابر همه مشركان رزم كن. چه، اگر با همه یاران و سپاهیان به جنگ روی، فزونی و انبوهی دشمن در چشمت اندك نماید و خود را نیرومند یابی. ای امیر مؤمنان، بی‌تازیان تو خود چه باشی، از نیروی گیتی چه داری، به چه پناه بری؟ این روزی است كه روزهایی در پی دارد. [هم با رای خویش و هم با یاران، در این جنگ انباز باش و از آن بر كنار ممان [1].] یاران سخن گویید.» سپس علی (ع) برخاست و گفت:

- «باری، تو اگر شامیان را از شام بیرون فرستی، رویمان به سوی زن و فرزند خویش روند. اگر یمنیان را از یمن به راه اندازی حبشیان به زن و

فرزند خویش پیوندند. اگر مردم این زمین را راهی کنی [239] تازیان از هر سو پیمان بشکنند و چون خانگیان را پشت سر می‌نهی، کارت در پشت سر، از کاری که در پیش رو داری دشوارتر گردد.
بگذار تا مردم همچنان در شهرهای خویش بمانند. به بصریان بنویس تا بر سه گروه شوند: گروهی با ذمّیان بمانند تا زینهار نخورند و پیمان نشکنند. گروهی در کوفه به برادران خویش بپیوندند و یاور ایشان باشند. چه پارسیان اگر تو را بینند و دانند که سر تازیان و ریشه ایشان باشی، کوشاتر بجنگند و در برابر تو انبوه‌تر و فشرده‌تر شوند. امّا آن چه درباره راهی شدن آنان گفتی، بدان که خداوند بیش از تو از آن ناخشنود است.

[(1)] افزوده از طبری 5: 2612

خداوند بر تغییر آن چه خود نپسندد، از تو تواناتر است. امّا آن چه از شماره‌شان گویی، ما در گذشته با بسیاری سپاه نمی‌جنگیده‌ایم، که با یاری خدا به نبردشان می‌رفته‌ایم.» عمر گفت:
- «آری، رای همین است. سوگند که اگر من خود از این جا برون روم، پیمانم را از هر سو بشکنند. ایرانیان اگر مرا بینند، دیگر میدان را فرونگذارند. کسانی که هنوز به آنان کمك نکرده‌اند، آنك کمك کنند و گویند: این ریشه عرب است. اگر او را نابود کنیم، ریشه عرب را زده‌ایم. اینك رای زنید، تا بر کار آن مرز و بوم چه کس را بگمارم. باید که از عراقیان باشد.» یاران گفتند: ای امیر مؤمنان، تو خود سپاه خویش و مردم عراق خویش را بهتر می‌شناسی. آنان فرستادگان خود را به نزد تو فرستاده‌اند. آنان را دیده‌ای و با ایشان سخن گفته‌ای.»

[گماشتن نعمان مقرّن بر كار نهاوند]

تجارب الامم/ ترجمه ج1 347 [گماشتن نعمان مقرن بر كار نهاوند] ..... ص : 347

نعمان مقرّن كارگزار كسكر بود. سعد كار خراج را در كسكر به وى سپرده بود. به عمر نوشت:

- «كار من و كار كسكر، كار آن جوان است كه روسپيى در كنار دارد كه خويشتن را براى وى بزك كند و خوشبو سازد. تو را به خدا، مرا از اين كار بردار و به سوى لشكرى از لشكرهاى اسلام فرست.» در همين روز كه عمر با ياران سخن گفت و از ايشان راى خواست و داستان‌اش را در پيش گفته‌ام، عمر به ياران گفت:

- «هان به خدا سوگند، كه بر كارشان مردى را مى‌گمارم كه فردا چون جنگ درگيرد، در پيشاپيش سپاه باشد.» ياران پرسيدند: «وى كيست؟» عمر گفت: «نعمان مقرّن.» گفتند: «در خور پارس همو است.» پس، عمر به نعمان نوشت: «به نهاوند رو كه تو سالار سپاه ما در آن جايى.» چون جنگ در گرفت، نخستين كشته كارزار، نعمان بود. ما كار او را در جاى خود

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 348

گزارش خواهيم كرد.

عمر، قريب ظفر را، و با وى، سايب اقرع را بازگردانيد. سايب در آن هنگام [240] استوار و بخشگر دستاورد جنگ در ميان سپاه بود، كه هم دبير بود و هم شمارگرى مى‌دانست. چنان كه محمد مسلمه پيگير و بازرس كار كارگزاران بود و در پيرامون ايشان مى‌گشت.

عمر به سايب اقرع گفته بود:

- «اگر خداوند ياريتان كرد و پيروز شديد، دستاورد جنگ را در ميان سپاه بهر كن.

مرا مفريب و گزارش نادرست ميار. ليك، اگر شكست خورديد، نه تو مرا بينى و نه من تو را، كه زير خاك بهتر كه بر روى خاك باشى.» قريب و سايب، نامه عمر را كه دستور شتاب بود، به كوفه بردند. دنباله‌هاى سپاه كوفه از همه شتابان‌تر بودند. زيرا مى‌خواسته‌اند كه در راه دين كوشش كنند و بهره‌اى برند.

عمر خطاب، هرمزان را که به وی امان داده بود، پیش خواند و به وی گفت:
- «به من اندرز ده که تو را امان داده‌ام.» هرمزان گفت: «آری، ایرانیان، امروز يك سر و دو بال‌اند.» عمر گفت: «سر کجاست؟» هرمزان گفت: «در نهاوند با بندار، که سرداران خسرو و مردم اسپهان با اویند.» عمر پرسید: «پس دو بال کجایند؟» جای‌شان را نام برد.
سپس هرمزان گفت: «دو بال را از تن جدا کن، کار سر آسان خواهد شد.» عمر گفت: «دروغ می‌گویی ای دشمن خدا. نخست به سر می‌پردازم. نخست سر را جدا خواهم کرد، که اگر سر جدا شود، از دو بال کاری نیاید.» پس، به ابو موسی نوشت که با بصریان راهی شود. به حذیفه نوشت که با کوفیان روان شود. گروهی را از مدینه فرستاد که پسرش عبد الله عمر و مهاجران و انصار از ایشان
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 349
بودند. به آنان گفت:
- «هر گاه به هم رسیدید، سالارتان نعمان مقرّن است.» حذیفه یمان با یاران برفت. نعیم مقرن، برادر نعمان نیز همراه وی بود. در طرز [1] بود که به نعمان رسیدند. سوارانی را به سالاری نسیر در مرج القلعه نهادند. عمر به سلمی بن قین، و حرمله، و زرّ بن کلیب [241] و سرداران سپاهی که در میانه پارس و اهواز بوده‌اند، نوشت:
- «مردم و سرزمین خود را در میان گیرید و از این راه، پارسیان را از برادران خود سرگرم دارید. در مرزهای میان اهواز و پارس بمانید، تا دستور من به شما رسد.» مجاشع مسعود سلمی را به اهواز فرستاد. به وی گفت تا از آن جا با شتاب به ماه رود.
چون به غضی شجر از پهنه مرج القلعه رسید، نعمان به وی دستور داد تا در جای خویش بماند. سلمی و حرمله و زرّ پیش رفتند و به مرزهای اسپهان و پارس رسیدند و در آن جا راه کمك را بر پارسیان بریدند.
هنگامی که نعمان در طرز بود، نامه‌ای از عمر به وی رسید که:
- «اینك، دلاوران و مردان تازی را با خود داری. از ایشان و رای شان یاری جوی. از طلیحه و عمرو، پرسش کن. لیك، بر کاری‌شان مگمار.» پس طلیحه و عمرو، و عمرو بن ابی سلمی را از طرز گسیل داشت، تا مگر از کار پارسیان آگاه شوند و گزارشی آرند، امّا عمرو، و عمرو، در آخر شب از میانه راه بازگشتند.
طلیحه به آن دو گفت: «چرا باز می‌گردید؟» گفتند: «يك شبانه روز

رفته‌ایم و چیزی ندیده‌ایم. از آن بیم داریم که راه را بر ما ببرند.» لیك، طلیحه خود پروایی نکرد و به تنهایی پیش رفت تا به نهاوند رسید. از نهاوند تا طرز بیست و چند فرسنگ بود.
مردم گفتند: «باز طلیحه از دین برگشته است.»

[(1)] طرز: در متن تجارب، نیز در طبری (5: 2616) به همین ضبط است. در پانوشت طبری طزر (نخست زای نقطه دار و سپس رای بی‌نقطه) نیز آمده است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 350
و چون از کار پارسیان آگاهی یافت و سوی سپاه اسلام بازگشت، همگی تکبیر گفتند.
طلیحه گفت: «تکبیر از چه می‌گویند؟» پس، گمانی را که درباره‌اش برده بودند، به وی باز گفتند.
طلیحه گفت: «اگر جز تازیگری، آیینی در کار نبود، هرگز این تازیان خوش سخن را در برابر آن پارسیان گنگ و زبان بسته به کشتن نمی‌داده‌ام.» سپس، پیش نعمان رفت و به وی گزارش کرد که تا نهاوند چیز ناخوشایندی ندیده است.» آن گاه، نعمان فرمان کوچ داد و سپاه را بیاراست. قعقاع را بر سواران نهاد. سالاران راست و چپ و پیشانی سپاه را نیز از میان دلیران برگزید و بگماشت.

[گزارش فرستاده تازیان که به نزد پارسیان رفته بود]

تازیان چون به نهاوند رسیدند، پارسیان پیام دادند که:
- «از خود، مردی را به نزد ما فرستید، که با شما سخن داریم.» تازیان مغیره شعبه را فرستادند. [242] چون رفت و بازگشت، یاران از کار وی پرسیدند. مغیره چنین گزارش کرد:
دیدم که آن بی‌دین [1] از یاران‌اش رای خواسته است که:
- «این تازی را چگونه پذیریم؟ با زیب و فرّ شاهی، یا بی‌هیچ پیرایه؟» همسخن شدند که با زیب و فرّ و آیینی که از آن بهتر نباشد، مرا پذیره شوند. پس با آن شکوه شاهانه آماده شدند. چون پیش ایشان رفتیم، چیزی نمانده بود که درخشش جنگ افزارها و پیکانهاشان بینایی از چشمانمان ببرد. پارسیان همچون ددان بر سر وی ایستاده بودند. خود بر تختی زرّین نشسته بود و تاج بر سر داشت.
مغیره گوید:
سر فرو افکندم و به حال خود پیش می‌رفتم که ناگهان مرا با دست براندند و بازداشتند.
گفتم: «با فرستادگان چنین نکنند.»

[(1)] طبری: (5: 3642).

«گفتند: «تو سگی بیش نباشی.» گفتم: «پناه بر خدا، من در میان مردم خود، از هر کسی که در میان مردم‌اش نژاده است، نژاده‌ترم.» پرخاش کردند و گفتند:
- «بنشین.» مرا بنشانیدند و وی به سخن آمد. سخنان‌اش را برای من به تازی چنین بگزاردند.
- «شما تازیان، دورترین مردمان از نیکی و ناز باشید. شما گرسنه‌ترین، تیره‌روزترین، پلیدترین و بیگانه‌ترین مردم‌اید. اگر به این سرداران که در پیرامون من‌اند، نگفته‌ام که شما را به تیر، همچون خار پشت کنند، از آن رو است که ما مردارتان را پلید می‌شناسیم. شما ناپاك‌اید. اگر بروید، آزادتان گذاریم. و گر نه، نابودتان خواهیم کرد.» مغیره گوید: پس خدای را سپاس و ستایش بگزاردم و سپس گفتم:
- «به خدا، درباره ما آن چه گفته‌ای سراسر درست است. ما به راستی چنین بوده‌ایم.
تا آن که خداوند پیمبری به سوی ما فرستاده که ما را به پیروزی در این جهان، و به بهشت در آن یك، نوید داده است. به خدا، از روزی که فرستاده

خدا به سوی ما آمده است، از کار خدا، همچنان سرزمین‌ها را می‌گشاییم و در هر جنگی پیروز می‌شویم. اینك به سوی شما آمده‌ایم. به خدا که دیگر به آن تیره روزی که از آن سخن گفته‌ای باز نخواهیم گشت. تا روزی که، آن چه دارید از چنگ‌تان به در آریم، یا هم در خاکتان کشته شویم.» پس گفت:

به خدا، این یك چشم [1] آن چه را که در دل داشته، همان را باز گفته است. سپس از آن جا برخاستم. می‌دیدم که آن بی‌دین را سخت ترسانیده‌ام.

آن گاه پیام دادند:

- «یا شما از آب بگذرید و به این سو آیید، یا ما به سوی شما از آب می‌گذریم.» [243] نعمان گفت: «شما خود به این سو آیید.»

[(1)] مغیره یك چشم بود.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 352

ایرانیان به اسپیذهان رسیده بودند و در نزدیکی وادی خرد با ساز و برگ آماده بودند.

سالارشان فیروزان بود. بهمن جاذویه را به جای ذو الحاجب نهاده بودند که سالار سپاه پهلو بود. سرداران و سرانی که در مرزها بوده‌اند و در قادسیه و جنگهای پیش نبوده‌اند، اینك همگی به آنها پیوسته بودند. نعمان چون بار بیفکند و خرگاه وی را برای جنگ برافراشتند، جنگ را درگیرانید. در دو روز چهارشنبه و پنجشنبه نبرد کردند. ایرانیان به کوه آهن می‌مانستند. تا از برابر تازیان نگریزند، خود را به یك دیگر بسته بودند. در پشت سر سپاه خارهای آهن نهادند که هر که بگریزد گرفتار و زخمی شود.

مغیره چون فزونی و انبوهی ایرانیان را بدید گفت:

- «زبونی امروز را هیچ گاه ندیده‌ام. به جای آن که بر آنان پیشی گیریم، و بر ایشان بتازیم، رهاشان می‌کنیم که آماده شوند! هان، به خدا اگر کار به دست من می‌بود، بی‌درنگ بر آنان تاخت می‌بردم.» نعمان که مردی نرم خوی بود، گفت:

- «خداوند تو را برای روزهای دیگر نگاه می‌دارد و زبونت نخواهد کرد. از پیمبر (ص) چیزی دیده‌ام که مرا از شتاب باز می‌دارد. وی هر گاه به جنگ می‌رفت، در آغاز روز نمی‌جنگید. شتاب نمی‌کرد تا هنگام نماز فرا رسد و جانها به نماز تازه شود و جنگ به دل بچسبد. این است که من نیز شتاب نکرده‌ام. خداوندا، از تو در می‌خواهم که چشمم را به پیروزیی که سربلندی اسلام و خواری کافران در آن باشد. روشن کنی، و سپس مرا چون شهیدان به سوی خویش بری. سپاهیان، خداتان بیامرزاد، دلهاتان استوار باشد.» پس، آرام شدیم و گریستیم و چون نماز بگزاردیم، جنگ را

آغاز كرديم.
گويد: چون روز آدينه شد، پارسيان در سنگرهاى خود پنهان شدند. چون پايداريمان را ديده بودند و دريافتند كه ما از ميدان به در نخواهيم رفت، نخست پايدارى كردند و سپس دست از پايدارى كشيدند. پس مسلمانان در ميان‌شان گرفتند و يك چند در گرداگردشان بماندند، چنان كه پارسيان آزاد بودند و تنها هنگامى به جنگ برون مى‌شدند كه خود مى‌خواسته‌اند، كه اين بر مسلمانان گران مى‌آمد، بيم از آن داشتند كه كار جنگ به درازا كشد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 353

تا روزی از روزهای آدینه فرا رسید. خردمندان سپاه اسلام به نزد نعمان گرد شدند.
گفتند:
- «پارسیان را در تاختن و نتاختن آزاد و نیرومند می‌بینیم.» نعمان نیز که خود در همین باره می‌اندیشید، گفت: [244]- «آرام باشید و از این جا به جایی مروید.» سپس، کس در پی دلیران و کاردانان دیگر جنگ فرستاد که به آن جا آیند. همگی آمدند و نعمان با ایشان چنین سخن گفت:
- «می‌بینید که مشرکان چگونه در دژها و سنگرها و شهرهاشان پناه گرفته‌اند. که اگر نخواهند به جنگ برون نیایند. مسلمانان نمی‌توانند که ایشان را بجنبانند و برانگیزانند، مگر آن که پارسیان خود بخواهند. نیز می‌بینید که چگونه برون شدن بر مسلمانان دشوار و ناهموار شده است. پس، رای چیست، تا به خشمشان آریم و به جنگ برانگیخته شوند.
چنان که به نبردمان بیرون آیند و دیگر درنگ نکنند.» عمرو بو سلمی که از همه سالخورده‌تر بود به سخن آمد و گفت:
- «اگر همچنان در سنگر بمانند دشواری‌شان بیشتر از رنجی خواهد بود که شما از درنگ‌شان می‌برید. رهاشان کنید و در تنگناشان منهید. شما نیز درنگ کنید. هر کس از سنگر بیرون آید، با وی نبرد کنید.» کس نپذیرفت و همگی گفتند:
- «بی‌گمان، خدا نویدی را که به ما داده، به کار خواهد بست.» عمرو معدی کرب به نعمان گفت:
- «مترس، برخیز و بر آنان پیروز شو.» یاران نپذیرفتند و هم آواز گفتند:
- «شاخ به کوه می‌زنیم.» طلیحه گفت:
- «این دو سخن گفته‌اند. لیك آن چه را که خواسته‌اند باز ننموده‌اند. باری، پیشنهاد من آن است که سوارانی با ساز و برگ را به آهنگ ایشان فرستی که پیرامون‌شان را بگیرند و به سوی‌شان تیر اندازی کنند. باشد که این بار جنگ را درگیرانند، پارسیان را به
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 354
خشم آرند و به نبرد وادارند، هر گاه به خشم آیند و با سواران ما در آمیزند، به راستی برون آیند و به سوی ما کشیده شوند. تا امروز چنین شیوه‌ای را به کار نبسته‌ایم. چون به ما رسند، به شکست‌مان آز بندند و فرجام را جز پیروزیشان نبینند و این چنین، بیرون آیند و در جنگ بکوشند و بکوشیم، تا خدا در میان ما خود چه داوری کند.» پس، نعمان، عمرو را که سالار سواران بود بر این کار بگمارد و عمر و چنان کرد که به وی دستور

داده بودند و این چنین، جنگ را که پارسیان از آن خود داری می‌کرده‌اند، درگیرانید. همین که پارسیان به نبرد بیرون آمدند، نعمان اندك اندك پس نشست. پارسیان به آز افتادند و پیش رفتند. به راستی همان کردند که طلیحه پیش بینی کرده بود. بانگ بر آوردند:

- «هی .. هی ..» که جز نگهبانان گذرگاهها، همگی به جنگ بیرون شدند. از انبوهی، بر سر و کول هم بالا می‌رفتند. [245] تا قعقاع به سوی یاران بازگشت و پارسیان از پناهگاهشان کم کم دور ماندند. چنان که نعمان مقرّن و یاران‌اش همچنان بر آرایش خویش بوده‌اند.

در یك روز آدینه، و در آغاز روز بود که نعمان سفارش خویش را با یاران بگفت که:

- «اگر من کشته شوم فلان و اگر فلان کشته شود بهمان، کار جنگ را به دست گیرد.» و فرمودشان که از آن جا به جایی نروند و جنگ در نیندازند، تا وی فرمان دهد. یاران دستور او را به جای آوردند و از جای نرفتند. پارسیان تیراندازی می‌کردند و یاران نعمان، خود را با سپرهای چرمین از آسیب تیر نگاه می‌داشتند. با این همه، بسیاری‌شان زخم خوردند و از زخم پیکان می‌نالیدند. به نعمان گفتند:

- «نمی‌بینی که به چه روز افتاده‌ایم؟ فرمان ده تا بر آنان تاخت بریم.» نعمان گفت: «آهسته آهسته.» بارها به وی همین سخن را گفتند و همین پاسخ را شنیدند.

مغیره گفت: «اگر کار به دست من می‌بود، می‌دانستم چه کنم.» نعمان گفت: «آهسته، تو نیز سالار بوده‌ای و نیکو می‌جنگیده‌ای. خدا ما و تو را هرگز وا نمی‌گذارد. ما در درنگ همان را می‌جوییم که تو در شتاب می‌جویی.» نعمان زمانی را چشم می‌داشت که پیمبر آن را بیش از هر زمان دیگر دوست می‌داشته است: زمان گرایش آفتاب در نیمروز. چون آن زمان نزدیك شد، نعمان در میان سپاه به راه

افتاد و در برابر پرچمها یك یك بایستاد و سپاهیان زیر هر پرچم را بستود و به جنگ دلیر کرد. سپس به جایگاه خویش بازگشت و تکبیر نخست را و دوم را و سوم را بگفت. یاران همچنان گوش به فرمان بودند که سرانجام با یاران‌اش به پارسیان تاخت برد. دو سپاه شمشیرها را در یك دیگر به کار گرفتند. چنان جنگیدند که سخت‌تر از آن را کس نشنیده بود، چه در قادسیه، چه در نبردهای دیگر. از نیمروز تا شامگاهان، از پارسیان بکشتند، چندان که آوردگاه، سراسر خونین شد، چنان که مردان و ستوران می‌لغزیدند، که اسب نعمان نیز بلغزید و نعمان خود فرو افتاد و بمرد. پس، برادرش نعیم مقرّن پرچم را بگرفت و بر روی نعمان جامه کشید. نعیم پرچم را به سفارش نعمان به حذیفه داد و پرچم را همو برافراشت.

مغیره گفت:
- «مرگ سالارتان را فاش مکنید و بجنگید، که یاران سست نشوند. تا ببینید خدا در کار ما چه خواهد کرد.» چون شب شد، مشرکان پس رفتند و به سویی دیگر گراییدند، به سوی پرتگاهی که در اسپیذهان در نزدیکی آن فرود آمده بودند. چنان شد که در آن پرتگاه فرو افتادند و هر که می‌افتاد و می‌گفت:
- «وای خرد [1]» تا امروز آن درّه را همچنان «وایه خرد» می‌نامند. [246] نزدیك یك هزار تن از ایشان در آن درّه بمردند، که همچند آن در نبرد کشته شده بودند. جز تاریدگان کس جان به در نبرده بود. از میان کسانی که در آوردگاه به خاك افتادند، فیروزان از مرگ بجست و با آن تاریدگان به سوی همدان بگریخت. نعیم مقرّن در پی او بتاخت. قعقاع را پیش فرستاد.
در چم همدان بود که به فیروزان رسید. آن چم از استران و خرانی که بار عسل داشته‌اند، بسته شده بود. پس ستوران او را هم بر اجل خویش بداشتند. چون قعقاع به آن جا رسید و فیروزان راه را به روی خود بسته دید، به کوه زد. قعقاع در پی فیروزان بتاخت و سرانجام او را به چنگ آورد. تاریدگان همچنان پیش رفتند و به همدان رسیدند. سواران

[(1)] در متن به همین گونه است. در طبری (5: 6225): وایه خورد. بسا که در اصل چنین بوده باشد: وای خرد شدم.

نیز همچنان در پی‌شان می‌تاختند. تا سرانجام، اینان نیز به شهر درآمدند. آن چم را چم عسل [1] نامیدند. مسلمانان در این باره گفتند:
- «خدای را سپاهی از عسل است.» [2] و بارهای عسل و چیزهای دیگر را با خود ببردند.

[ایرانیان شکست خوردند و سپاه اسلام به نهاوند در آمد] [و داستان سایب و عمر، و کاری که با گنجینه خسرو کرد]

مسلمانان، پس از شکست پارسیان، به نهاوند در آمدند. آن چه در شهر بود از آن خویش کردند. ربوده‌ها را هر چه بود، همه را به نزد سایب اقرع که نگاهدار دستاورد جنگ بود، گرد کردند. در این هنگام بود که هیربد که نگاهبان آتشکده بود، سوار بر ماده خری به آن جا آمد. چون به نزد حذیفه‌اش بردند گفت:

- «اگر امان دهی، آن چه را که می‌دانم به تو باز خواهم گفت.» حذیفه گفت: «تو در امان باشی.» هیربد گفت: «نخیر جان، گنجینه خسرو را نزد من نهاده است. آن را به تو می‌دهم.

بدین شرط که به من و هر کس که من می‌گویم امان دهی.» حذیفه بپذیرفت و هیربد دو سبد [سفط] بزرگ را که در آن جز مروارید و یاقوت نبود، بیاورد و به حذیفه داد. هنگامی که سایب تاراج جنگ را در میان سپاه پخش کرد و از آن بپرداخت، مسلمانان همسخن شدند که آن گنجینه را به نزد عمر فرستند.

سایب خود گوید: به هر سوار شش هزار و به هر پیاده دو هزار درم رسید و چون کار تقسیم دستاورد جنگ را به پایان بردم، با آن دو سبد به نزد عمر رفتم. عمر از من پرسید:

«خبر چیست، سایب؟» گفتم: «خداوند به پیروزی بزرگی پیروزت گردانیده و نعمان مقرّن در راه خدا در گذشته است.» عمر گفت: «ما همگی از آن خداییم و به سوی او باز می‌گردیم.» [247] به گریه افتاد و

[(1)] در متن: «ثنية العسل»: چم یا گردنه عسل.

[(2)] در متن: «إنّ للّه جنودا من عسل.»

بلند گریست. و من تکان شانه‌هایش را می‌دیدم.

سایب گوید: چون چنان‌اش دیدم، گفتم:

- «ای امیر مؤمنان، جز نعمان کسی که چهره‌اش شناخته باشد، کشته نشده است.» عمر گفت: «فرودستان نیز از مؤمنان‌اند. لیك آن که هم به شهادت بزرگ‌شان داشته، چهره‌هاشان را و کیستی‌شان را نیك بشناسد. شناختن عمر را چه می‌خواهند؟» سپس، برخاست تا به اندرون رود.

گفتم: «خواسته‌های کلان با خود آورده‌ام.» و کار آن دو سبد را به وی باز گفتم.

گفت: «در گنج خانه [بیت المال] نه، تا در کارش بنگرم. تو خود به سپاه

خویش بپیوند.» سایب گوید: آن گوهرها را در گنج خانه نهادم و از مدینه به سوی کوفه شتافتم. عمر آن شب را که من از مدینه بیرون آمدم، سر کرد و چون بامداد شد، کس به دنبال من فرستاد. به خدا چنان شد که هر دو با هم به کوفه رسیدیم. شترم را بخوابانیدم و وی نیز شترش را در پاشنه شترم بخوابانید.
به من گفت: «به مدینه نزد امیر بازگرد. مرا در پی تو فرستاده و من نتوانسته‌ام که از این زودتر به تو رسم.» سایب گوید: به وی گفتم:
- «شگفتا، چرا؟» گفت: «به خدا نمی‌دانم.» پس با هم بر شتر نشستیم و به سوی عمر شتافتیم. چون مرا بدید، گفت:
- «مرا با سایب چه کار؟ نه، که سایب را با من چه کار؟» سایب گوید: به عمر گفتم:
- «چه می‌گویی؟» عمر گفت: «وای بر تو، به خدا، آن شب که از مدینه برون شدی، چون به خواب رفتم فرشتگان مرا به سوی آن دو سبد که در آتش می‌سوخته‌اند، کشیدند. فرشتگان می‌گفتند: تو را با آن گوهرها داغ خواهیم کرد. من آنها را در میان مسلمانان پراکنده خواهم کرد. آنها را از این جا ببر بی‌پدر. آنها را از گنج خانه برون آر و بفروش و در میان
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 358
مسلمانان بهر کن.» سایب گوید: آنها را به مسجد بردم و در آن جا نهادم. بازرگانان بیامدند و عمرو حریث مخزومی هر دو سبد را به دو میلیون درهم از من خریداری کرد و به ایران برد [248] و به چهار میلیون درهم بفروخت. وی هنوز توانگرترین مردم کوفه است.
حذیفه پاسداران زینستانها را نیز همچون رزمندگان شمرد. هر دو گروه را بهره‌ای یکسان داد. زیرا پشتوانه مسلمانان بودند و از زینستانها پاس می‌دادند. تا مبادا دشمن از سویی به آنان تاخت آرد. گروهی را بر چند دژ گمارده بود که دژنشینان را در میان گیرند و نگذارندشان که برون آیند و بر مسلمانان بتازند. از دستاورد جنگ به اینان نیز بداد.
نبرد نهاوند را پیروزی پیروزیها [فتح الفتوح] نامیده‌اند. از آن پس، ایرانیان را چیزی بر جای نماند.

[سخنی شگفت از طلیحه در نهاوند]

آن گاه که مسلمانان، شهر نهاوند را در میان می‌داشتند، از چیزهای شگفتی که پیش آمده بود، یکی این بود که مردی به نام جعفر پور مردی راشد نام، به طلیحه [1] گفت:

- «گرسنه و بی‌نوا شده‌ایم. از کارهای شگفتی که می‌کرده‌ای، آیا هنوز چیزی مانده است که از آن سودی بریم؟» طلیحه گفت: «باشید تا بنگرم.» پوشاکی برداشت و سر و روی را لختی بدان بپوشانید و آن گاه چنین گفت:

- «بیان، بیان. گوسپندان دهگان [2] در بستان، در جای بانگ. [3]» پس، به بستان رفتند و گوسپندان پرواری را در آن جا یافتند!

[(1)] طلیحه چنان که گذشت، در آغاز مدعی پیامبری بوده است.

[(2)] در متن الدقان. در طبری (5: 2630) الدهقان.

[(3)] بانگ: ترجمه «ارونان» (ضبط طبری) که مصحف «اروبان» (ضبط اصل) می‌نماید. در پانوشت طبری این کلمه را به گونه‌های زیر نیز می‌بینیم: اوبان (حرف سوم بی‌نقطه)، الربان، الدوان، اونان.

[صلح ماه و سخنی از دینار در خوی مردم شهرها]

سپس، دینار به نزد حذیفه آمد و درباره ماه با وی صلح کرد. ماه را به همین روي به وی نسبت دهند و [ماه دینار گویند [1].] دینار هر سال به کوفه می‌آمد. به روزگار معاویه، يك بار كه به کوفه آمده بود، در میان مردم به سخن ایستاد و گفت:
- «کوفیان، نخستین بار که بر ما گذشتید شما بهترین مردم بوده‌اید. به روزگار عمر و عثمان نیز همچنان بهترین مردم بوده‌اید. از آن پس دیگرگون شدید و چهار خوی در شما همه گیر شده است: زفتی و فریب و پیمان شکنی و تنگ‌خویی، که هیچ کدام در میان شما نبوده است. در این باره نکو نگریستم و دریافته‌ام که این خویها از کجا آمده است. دیدم که فریب از سوی نبطیان، زفتی از سوی پارس، پیمان شکنی از سوی خراسان، و تنگ‌خویی از سوی اهواز به شما رسیده است.»

[گشودن همدان و ری]

آن گاه، نعیم مقرّن همدان را بگشود و سپس راهی ری شد. شاه ری در آن هنگام سیاوخش بود. وی سیاوخش پور مهران پور بهرام چوبین بود. سیاوخش از مردم دماوند و طبرستان و کومش و گرگان کمك خواست و به آنان گفت:
- «تازیان اگر به ری رسند، در جایهای خویش نتوانید بودن ..» پس، به یاری سیاوخش گرد شدند [249] و سیاوخش در برابر نعیم بایستاد. در کوهپایه ری بود و در کنار شهر ری، که به یك دیگر رسیدند و با یك دیگر جنگیدند. زینبی [2] که از سیاوخش در بیم بود، نامه‌ای به نعیم نوشت و با وی از در آشتی در آمد و از یاران نعیم شد.
زینبی به نعیم نوشته بود:
- «اینان بسیارند و یاران تو اندك. پیادگانی [3] را سوی من فرست، تا با ایشان هم از راهی که سیاوخش و یاران‌اش از آن آگاه نباشند به ری درآیم و آن گاه تو بر آنان تاخت

[(1)] افزوده از طبری (5: 2628).
[(2)] زینبی: در اصل و طبری (5: 2653): زینبی. وی پدر فرّخان بود. (همان). این نام را زینی و زینبدی نیز نوشته‌اند. نگاه کنید به تاریخنامه طبری به تصحیح محمد روشن 1: 524، 3: 1543 (تعلیقات).
[(3)] در متن: رجلا: پیادگانی را. در طبری (5: 2654): خیلا: سوارانی را (در هر دو جا).

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 360

آری و چون با یاران من به جنگ در آیند، دیگر در برابر تو پایداری نتوانند کرد.» نعیم در همان شب، سوارانی [1] را به فرماندهی برادرزاده‌اش منذر عمرو، سوی زینبی فرستاد و زینبی، بی‌آن که سیاوخش و یاران‌اش آگاه گردند آنان را به شهر در آورد و نعیم شب هنگام بر ایشان تاخت برد و آنان را از شهرستان سرگرم داشت. پس جنگیدند و پایداری کردند تا آن که بانگ تکبیر را از پشت سر شنیدند. سرانجام درهم شکستند و از ایشان بسیار به خاك افتادند. دستاورد سپاه نعیم در گشودن ری، همچند دستاورد مسلمانان در مداین بوده است. زینبی بر سر مردم ری، با نعیم سازش کرد و نعیم زینبی را بر مردم ری مرزبان نهاد و خبر پیروزی و پنج یك دستاورد ری را برای عمر در مدینه فرستاد. نعیم پس از گشودن ری، سماك خرشه انصاری را به یاری بکیر بن عبد الله که به جنگ آذربایگان رفته بود، فرستاد.

[زینهار خواستن مردان شاه خداوند دماوند و خزر و ارز و سرو]

اما مصمغان، که همان مردان شاه خداوند دماوند و خزر و ارز و سرو بود، به نعیم نامه نوشت و در برابر پرداخت سربها خواستار صلح شد، صلحی که در آن، یاری یا پشتیبانی وی از نعیم شرط نباشد. نعیم بپذیرفت و پیمان را بنوشت. چنان که در آن از یاری و پشتیبانی سخن نرفت و همین گونه به کار بسته آمد.

[گشودن کومش]

نعیم برادرش سوید مقرّن را، هم به فرمان عمر، به کومش فرستاد. کس در برابرش نایستاد و کومش را بی‌جنگ بگرفت. وی به مردم کومش زینهار داد و سربهاشان را بپذیرفت.

[گشودن گرگان]

آن گاه، رزبان صول، شاه گرگان، به سوید نامه نوشت و سوید آهنگ گرگان کرد.
رزبان به پیشواز سوید رفت و درخواست صلح کرد. پس، با هم به گرگان در آمدند و سوید

[(1)] در متن: خیلا.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 361

در آن شهر اردو زد و باج به نزد وی آوردند. رزبان رخنه‌گاهها را برای وی بازگفت و سوید آنها را هم با ترکان دهستان ببست. از آن کسان که بر آن رخنه‌گاهها گمارده بود سربها نگرفت و از دیگران بستانید و پیمان امان را بدان شرط نوشت که: سربها بپردازند، [250] بد اندیشی نکنند و از مسلمانان پذیرایی کنند، نیز بدین شرط که از ایشان هر کس مسلمانی را دشنام گوید، تا مرز کشتن شکنجه شود، و هر که مسلمانی را کتك زند ریختن خون وی روا باشد.

[گشودن طبرستان]

اسپهبد [طبرستان] برای سوید پیام صلح فرستاد که جنگ در نیندازند و اسپهبد باجی بریده به سوید بپردازد، بی‌آن که در جنگ با دیگران، یارشان باشد، یا کمکی کند.
پس، سوید در این باره پیمانی نوشت، هم بدین شرط که مردم طبرستان به آنان که بدخواه مسلمانان‌اند، پناه ندهند، در نهان با دشمن‌شان نباشند، و راهها‌شان، هم با پروانه، به روی یك دیگر باز و بی‌گزند باشد.

[گشودن آذربایگان]

بکیر چون به آذربایگان گسیل شد، همچنان راه بپیمود و چون بر کوههای خرشدان [1] [خورشیدان؟] برآمد، اسفندیاد پور فرّخزاد، از واج رود با وی به جنگ برخاست ..
این نخستین نبرد وی در آذربایگان بود، که نبرد کردند و بکیر اسفندیاد را بشکست و در بند کرد.
اسفندیاد به بکیر گفت: «در کار آذربایگان کدام را دوست‌تر می‌داری، صلح، یا جنگ را؟» بکیر گفت: «جنگ نه. صلح را دوست‌تر می‌دارم.» اسفندیاد گفت: «پس مرا پیش خود در بند دار. چه، مردم آذربایگان، اگر درباره‌شان صلح نکنم یا باز نگردم، دیگر در جایهاشان نمانند و به کوههای پیرامون‌شان همچون

[(1)] کوههای خرشدان. در متن: «جبال خرشدان»، در طبری (5: 2660): «حیال جرمیذان»: پیرامون گرمیذان.
در نسخه ملك: جبال خرشدن!
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 362
کوهستان قبج و روم بکوچند و آنان که در دژها پناه گرفته باشند، تا روزی ناشناخته همچنان در پناه بمانند.» پس، بکیر در همان جا بماند و اسفندیاد را نزد خویش در بند داشت و این چنین، همه آن سرزمین، جز دژهایی که بود، به دست بکیر افتاد. سماك خرشه آن گاه به بکیر رسید که اسفندیاد در دست وی گرفتار بود. عتبه فرقد نیز پیرامون خود را گشوده بود. بکیر از سر شوخی به سماك گفت:
- «با تو و عتبه چه کنم؟ می‌خواهم خود پیش روم و شما را در پشت سر گذارم. اگر خواهی با من بیا و اگر خواهی به نزد عتبه رو، که تو را بار دهم.» در این باره، به عمر نامه نوشت. عمر به بکیر دستور داد که خود به سوی دربند [باب] پیش رود و کس را بر کار خویش به جانشینی بگمارد. بکیر عتبه را هم در جایهایی که بگشوده بود جانشین خویش کرد و خود به سوی دربند راهی شد. اسفندیاد را نیز به عتبه سپرد. عتبه، سماك خرشه را، نه ابو دجانه را، بر جایهایی که بکیر گشوده بود بگماشت. [251] باری، عمر آذربایگان را سراسر به عتبه سپرد. بهرام فرّخان پیش از این راه را بر عتبه بریده بود. با اردوی خود در آن جا بمانده بود، تا عتبه رسید که عتبه بهرام را شکست داده بود و بهرام بگریخته بود. خبر شکست بهرام هنگامی به اسفندیاد رسیده بود که وی در بند بکیر بود، اسفندیاد گفت:
- «دیگر کار صلح راست آمده است و جنگ فرو نشسته و آذربایگان بی‌هیچ

جنگ به دست افتاده است.» عتبه پنج یك دستاورد را به نزد عمر فرستاد. پیش از عتبه بود که بکیر سرزمین‌های پیرامون را گشوده بود و عتبه پیمان صلح را پس از پیروزی بر بهرام نوشت. عتبه با مردم آذربایگان، جایی که پهنه کارگزاری وی با آن بکیر یکی شده بود، پیمان نوشت و شرط سربها و مهمانداری مسلمانان و جز آن را در آن بگنجانید.

عمر، سراقه عمرو را که ذو النون‌اش می‌خواندند، به سوی دربند گسیل کرد و سراقه عبد الرحمان ربیعه را بر مقدمه سپاه خویش گماشت و حذیفه اسد را بر یك پهلو و بکیر

عبید الله لیثی را بر پهلوی دیگر سپاه سالار کرد. بکیر همان است که پیش از رسیدن سراقه در برابر دربند بوده است. چون سراقه به آن جا رسید، بکیر را به نزدیکی‌های دربند پیش فرستاد. بکیر به سرزمین دربند آمد. شاه دربند در آن هنگام شهر براز بود [که مردی پارسی بود و ریشه‌اش از خاندان شهر براز. همان شاه [1]] که کار بنی اسرائیل را تباه کرده و شام را از ایشان تهی ساخته بود. عبد الرحمن به شهر براز نوشت که اگر به نزد وی آید در امان خواهد بود.

پس، شهر براز به نزد عبد الرحمن رفت و به وی گفت:

- «من در برابر دشمنانی سرسخت و مردمانی پست و بی‌ریشه‌ام. خردمند و نژاده را نسزد که در برابر شما نژادگان و ریشه‌وران یاریشان کند، یا از ایشان یاری جوید.

نژادگان در هر کجا که باشند، خویشاوند یك دیگرند. من با مردم ارمن یا قبق [2] هیچ پیوند ندارم. شما بر سرزمین و بر مردمم چیره آمده‌اید. پس اینك از شمایم و همدست شما باشم. دلم با شماست. ما سربها را هم به شما می‌پردازیم و یاری‌مان از آن شماست.

آن چه شما دوست بدارید همان کنیم. چون چنین است، پس با سربهای سنگین خوارمان مکنید که اگر کنید، در برابر دشمنان شما سست و ناتوان گردیم.» عبد الرحمن در پاسخ شهر براز گفت:

- «فرماندهی بالاتر از خویش دارم که هم اینك به این جا آمده است. سوی او رو.» پس، شهر براز را به سوی سراقه روان ساخت و چون پیش سراقه رفت، همان سخن را دوباره بگفت.

سراقه به شهر براز گفت:

- «این را درباره یاران تو تا هنگامی که چنان باشند که گفته‌ای می‌پذیرم. هر کس که در جای بماند و به جنگ نرود ناگزیر باید سربها دهد.» شهر براز پذیرفت و سراقه این پیمان را به عمر خطاب گزارش کرد و عمر آن را روا شمرد و نیك دانست و شیوه شد درباره کسانی [252] از مشرکان که با دشمن

[(1)] هم نسخه اصل و هم نسخه ملك (مط) در این جا افتادگی دارد که

جای آن را با آن چه در طبری است (5: 2663) پر کرده‌ام.
[(2)] در متن نیز قبق. در طبری (5: 2663): قبج.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 364
می‌جنگیدند. هر که سربها نمی‌پرداخت به جنگ می‌رفت و گزیت آن سال از وی برداشته می‌شد.
سپس، سراقه، بکیر عبد الله، و حبیب مسلمه، و حذیفه اسد، و سلمان ربیعه را به کوهستانهای پیرامون ارمنستان فرستاد، و بکیر را به مغان [1]، و حبیب را به تفلیس و حذیفه را به کوهستان آلان، و سلمان را به سویی دیگر گسیل کرد و خبر آن پیروزی و گسیل کردن اینان را به عمر خطّاب نوشت و عمر کار را بزرگ داشت و نمی‌پنداشت که بی‌هیچ رنج و مایه‌ای چنان پیشرفتی به دست آید.
چون کار اسلام در آن مرز و بوم استوار شد. و شیرینی دادگری اسلام را چشیدند، سراقه بمرد و پیش از مردن، عبد الرحمن ربیعه را جانشین خویش کرد.
عمر، عبد الرحمن را بر رخنه‌گاههای دربند بر جای داشت و او را به آهنگ توران و آن سامان فرستاد. عبد الرحمان با سپاه خویش راهی شد و از دربند بگذشت.
شهر براز به وی گفت: «چه در سر داری؟» گفت: «آهنگ بلنجر دارم» شهر براز گفت: «ما به همین خشنودیم که ما را هم در مرز دربند آسوده گذارند.» گفت: «لیك ما بدان خشنود نباشیم. بر آنیم که هم در سرزمین‌شان بر آنان تاخت بریم. با ما کسانی آمده‌اند که اگر امیرمان دستور دهد، به پایمردیشان تا روم پیش خواهم رفت.» شهر براز پرسید: «ایشان کیان‌اند؟» گفت: «کسانی‌اند که از یاران پیمبر بوده‌اند. با پنداری نیك به این دین گرویده‌اند. به روزگار نادانی آزرمین و بزرگوار بوده‌اند و آزرم‌شان و بزرگواری‌شان در اسلام افزون شده است. همواره کارگزار اسلام مانده‌اند و پیروزی همچنان با ایشان است. تا چیزی‌شان دگرگون کند، یا کسانی‌شان از این منش بگردانند.» چنین بود که عبد الرحمن بلنجر را بگشود. این در زمان عمر خطاب بود. در آن تاخت، هیچ زنی بیوه نشد و هیچ کودکی بی‌پدر نماند. سواران‌اش تا بیضاء، دویست فرسنگ در آن سوی بلنجر، پیش تاختند. وی از آن پس نیز به جنگ رفت و باز هیچ

[(1)] در متن: موقان که همان موغان یا مغان است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 365
آسیب ندید. به روزگار عثمان نیز به جنگهایی چند رفت، و هم به روزگار عثمان کشته شد.
این هنگامی بود که کوفیان از عثمان روی برتافته بودند، که وی از دین

گشتگان را بر کارها گمارده و از ایشان یاری جسته و جهان‌جویان از کار او به سروری رسیده‌اند.
کوفیان بر عثمان چنان تنگ گرفته بودند که در کار خویش این سروده را می‌خوانده است:
کار من با عمرو، کار آن کس بود که سگش را پروار کرد، و سرانجام، نیش و ناخن همان سگ بخراشیدش.
عبد الرحمان ربیعه چون به سرزمین ترکان تاخت برد، ترکان درباره‌اش گفتند:
- «اگر فرشتگان با وی نمی‌بودند [253] و از مرگ نگاه‌اش نمی‌داشتند، این چنین بر ما گستاخ نمی‌شده است.» بر همین باور، از برابرش بگریختند و به دژها پناه بردند و وی با دستاورد آن جنگ از آن جا بازگشت.
وی از آن پس، به جنگهای دیگر رفت که بر همان شیوه بجنگید. سرانجام، در ششمین سال روزگار عثمان بود که باز به جنگی دیگر لشکر کشیده بود. در آن جنگ گروهی از ترکان در بیشه‌ای پنهان شده بودند. یکی‌شان ناگهان تیری به سوی مردی از مسلمانان رها کرد که وی را بکشت. یاران چون این بدیدند از گرد او بگریختند و این سبب شد تا ترکان خود گستاخ شوند و یك دیگر را به جنگ مسلمانان بخوانند.
امّا عبد الرحمان کشته شد و کار جنگ بالا گرفت. پرچم را سلمان ربیعه به دست گرفت و به سوی گیلان تا گرگان تاخت برد. از آن پس، ترکان گستاخ شدند. لیك این بازشان نداشت از این که پس از مرگ، گورش را همچنان بزرگ دارند و تاکنون بدو از آسمان باران خواهند.

[کاری که آبان جادویه در ری با یزدگرد کرد]

یزدگرد، پس از جنگ جلولا، چون به ری رسید، آبان جادویه که در آن هنگام بر کار ری بود، بر او بر شورید و او را بگرفت.

یزدگرد به وی گفت: «آبان جادویه، با من نامردی می‌کنی؟»

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 366

آبان جادویه گفت: «تو پادشاهی را رها کرده‌ای. هم اينك كشورت به دست دیگران افتاده است. می‌خواهم آن چه را که خود دارم و چیزهای دیگری را که می‌خواهم، در سیاهه‌ای بنویسم [و مهرت را بر آن زنم.]» پس، مهر را از یزدگرد بگرفت و چکها را بر تکه‌های چرم نوشت و از آن چه خوش می‌داشت سیاهه‌ها پدید کرد و مهر یزدگرد را بر آن زد و مهر را به یزدگرد باز پس داد.

آن گاه پیش سعد رفت و آن چه را که در آن چکها و سیاهه‌ها نوشته بود همه را به سعد داد.

یزدگرد از آبان جادویه بیمناك و بیزار شد و با آتش به اسپهان بگریخت. آهنگ کرمان داشت [تا آتش را در آن جا نهد. [1]] سپس راهی خراسان شد تا مگر از ترکان و چینیان که در نزدیکیشان می‌بود یاری جوید. پس به مرو رفت و فرود آمد و در آن جا آتشکده‌ای بساخت و آرام گرفت.

[پس نشستن یزدگرد تا آن سوی مرورود]

عبد الله عامر در این سال که سال سی و یکم هجرت بود از بصره به آهنگ گشودن خراسان راهی شد. نیشابور و طوس و نسا را بگشود تا به سرخس رسید. سالار پیشتازان سپاه‌اش احنف قیس بود. هپتالیان که مردم هرات بوده‌اند با وی بجنگیدند و احنف ایشان را بشکست. سپس، عبد الله عامر او را به تخارستان گسیل داشت. احنف چون به مرو شاهگان [2] نزديك شد، یزدگرد از آن جا سوی مرورود رفت و در مرو فرود آمد. احنف به مرو شاهگان رسید و در آن جا فرود آمد. یزدگرد از مرورود به خاخان نامه نوشت و از وی کمك خواست. از شاه سغد نیز در نامه‌ای دیگر یاری جست. پیك یزدگرد [254] سوی آن دو، راهی شد. به شاه چین نیز نامه نوشت و از وی یاری خواست. چون نیروی کمك از کوفه برسید، احنف جانشین خویش را در مرو نهاد و خود به آهنگ مرورود بیرون شد.
یزدگرد همین که از راهی شدن احنف آگاه شد راه بلخ را در پیش گرفت. احنف در مرورود فرود آمد. کوفیان بیامدند و به بلخ رفتند. احنف در پی ایشان برفت. کوفیان چون به بلخ رسیدند با یزدگرد جنگیدند، که یزدگرد بشکست و با یاران پارسی خود به سوی رود

[(1)] افزوده از طبری (5: 2682).
[(2)] در متن: الشاهجان. شاهگان (شایگان) لقب مرو بود.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 367
گریخت و از رود بگذشت. احنف هنگامی که به کوفیان رسید، کوفیان بلخ را گشوده بوده‌اند. پس احنف به مرورود بازگشت.
عمر به احنف نوشته بود:
- «باری، از رود مگذرید و به این سوی رود بسنده کنید.» دو پیك یزدگرد به نزد خاخان و عارك [1] رسیدند. کار یاریشان به یزدگرد هنوز به جایی نرسیده بود که یزدگرد در جنگ بشکست و از رود بگذشت و خود به سوی ایشان شتافت.
در این هنگام بود که خاخان به یاری یزدگرد برخاست. پس با ترکان بیامد. مردم فرغانه و سغد را گرد کرد و با ایشان به آهنگ خراسان بیرون شد و از رود به سوی بلخ بگذشت.
خاخان نیز از رود بگذشت. از آن سوی، کوفیان نیز به مرورود و نزد احنف بازگشتند.

احنف از یاران رای خواست. سخن گوناگون گفتند. برخی گفتند: به ابرشهر بازگردیم. برخی گفتند: بمانیم و كمك بخواهیم. برخی گفتند: با آنان به نبرد برخیزیم.
باری، مشركان از بلخ برون شدند و بر احنف كه در مرورود بود فرود آمدند. احنف، هنگامی كه خبر یافت كه خاخان به آهنگ جنگ از رود بلخ گذشته است، شب هنگام در اردوی خود به گردش بیرون آمد و گوش می‌داشت تا مگر رایی از كسی بشنود كه در كار جنگ سودی بخشد. بر دو مرد گذشت كه خوراك ستور پاك می‌كرده‌اند. كاه یا جو بود.
یكی به آن دیگری می‌گفت:
- «رای آن است كه امیر با دشمن در همان جا نبرد كند كه نخست كرده بوده است.
چه، جنگیدن در آن جا در چشم دشمن هراس انگیزتر است.» دیگری گفت: «سخن نادرست گفتی. اگر امیر در بیابان بر ایشان بتازد، با شماری اندك به جنگ سپاهی انبوه رفته است، كه در آن هنگام، به یك تاخت، ریشه‌مان را بر خواهند كند. رای آن است كه امیر، ما را چنان بیاراید كه پشتمان به كوه باشد. رود در میان ما و دشمن، كار هندك كند و پشتمان به كوه استوار گردد و از پشت سر آسوده مانیم.

[(1)] در متن: عارك. در نسخه ملك: عادل، كه مصحف است. در طبری (5: 2685): غوزك. در حواشی طبری، عورك، علی زل.

اگر چنین كند، جنگ یكسویه خواهد بود و امید یاری خدا توانیم داشت.»
[255] احنف در پیش خود، همین رای را پذیرفت و به جایگاه خویش بازگشت. شبی تاریك بود. چون بامداد شد، یاران را گرد كرد و به ایشان گفت:
- «شما اندك‌اید و دشمن بسیار. مبادا كه از این به هراس افتید. بسا گروه اندك كه بر گروهی پر شمار به اذن خدا پیروز آمده‌اند. خداوند با شكیبایان است. [1] از جای بكوچید و پشت به این كوه دهید. كوه را در پشت سر و رود را در میان خود و دشمن نهید و با دشمن نبرد از یك سو كنید.» چنین كردند. ساز و برگ برداشتند. ده هزار از بصریان و همان شمار از كوفیان بوده‌اند. تركان و سغدیان و دیگران كه به كمك می‌آمده‌اند روی آور شدند و در برابر ایشان فرود آمدند. در بام و شام بر آنان تاخت می‌آوردند و شب هنگام دور می‌شدند. یك چند در این می‌بودند. شبی احنف بیرون رفت تا

مگر از اردوگاه دشمن آگاه گردد. چون جای‌شان را بدانست، شب هنگام، پیش‌تر از یاران، برون شد و به نزديك اردوی خاخان رفت و در آن جا بایستاد. چون بامداد شد سوار ترك با طوق بیرون آمد و دهل زد. از اردوشان در جایی ایستاده بود که دهل زنان در آن جا می‌ایستاده‌اند. پس احنف بر او بتاخت و هر يك دست به نیزه بردند. ليك احنف پیشی گرفت و سوار را بکشت. احنف گوید که در آن دم رجزی که خواندم این بوده است:
به راستی، بر سپهسالار است که، نیزه‌اش را، به خون رنگین کند، یا خود زخم خورد.
آن گاه در جای آن سوار بایستاد و طوق او را بگرفت. ترك دیگری بیرون آمد و باز دهل زد. احنف با این يك نیز در آویخت و او را بکشت و بر جای وی بایستاد. احنف گوید که در این هنگام، این رجز را خواندم:
سالار، بر بلندی بالا می‌رود و سر می‌کشد،

[(1)] س 2 بقره: 249.

و مرد افکنان را باز می‌دارد، اگر به چهار نرسند! و طوق‌اش را بگرفت.
سپس ترك سوم بیرون آمد و همچون آن دو ترك دهل زد. وی دورتر از جای ترك دوم بایستاد. پس، احنف بر او نیز تاخت برد و او را نیز بکشت. گفت، این بار این رجز را خواندم:
دژم پیش می‌تازم و با هماوردی در می‌آویزم، که هشیار و خشمگین پیش می‌آید.
سپس، به اردوگاه خویش بازگشت و هیچ کس از کارش آگاه نشد. از شیوه‌های ترکان بود که پیش از آغاز شدن نبرد سه تن از بزرگان و سوارکاران‌شان برون آیند و دهل زنند و چون سومین برون آید همگی برون آیند و نبرد کنند. پس چون سومین بیرون آمد و ترکان در پی ایشان بیرون آمدند، سه سوار خویش را کشته یافتند. خاخان شگون بد زد و گفت:
- «ماندن در این جا به درازا کشیده است. سواران‌مان را در جایی کشته‌اند که پیش از این، از ما کس در چنان جایی کشته نشده است. نبرد کردن با اینان سودی نبخشد، بازگردیم.» پس، سران‌شان راه بازگشت در پیش گرفتند. روز برآمده بود و مسلمانان کسی را نمی‌دیدند. خبر شدند [256] که خاخان به بلخ بازگشته است.

[آن چه مایه جدایی یاران از یزدگرد شد]

یزدگرد، خاخان را در مرو بر جای نهاده و خود به مرو شاهگان رفته بود، و حارثه نعمان جانشین احنف از او پناه گرفته بود. پس یزدگرد، گردشان را بگرفت و گنجهای خویش را از جایی که بود بیرون کشید. این هنگامی بود که خاخان همچنان در بلخ می‌بود و وی را در بلخ چشم می‌داشته است.
مسلمانان گفتند: «در پی خاخان برویم.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 370
احنف گفت: «نه، در جای خود بمانید.» یزدگرد بازمانده دارایی خویش را، آن چه را که در دستش بازمانده بود و از سر شتاب در مرو بر جای نهاده و از آن جا رفته بود، همه را گرد کرد و خواست اینك با خویش ببرد.
گنجی بود گران و کلان از گنج‌های مردم پارس. بر آن بود که با آن همه گنج به خاخان پیوندد.
پارسیان به یزدگرد گفتند: «چه در سر داری؟» یزدگرد گفت: «می‌خواهم به خاخان بپیوندم. با وی باشم. یا به چین روم.» پارسیان گفتند: «شتاب مکن که این رایی نادرست است. می‌خواهی به کشوری دیگر و نزد بیگانگان روی و مردم خویش را فرو گذاری؟ ما را به نزد این تازیان ببر تا هم با ایشان پیمان آتشی بندیم، که مردمی درست پیمان و بر آیین‌اند، کسانی‌اند که اینك بر کشورمان چیره‌اند. دشمنی که هم در خاکمان بر ما فرمان می‌راند به از دشمنی است که در درون کشورش بر ما فرمان براند. آنان دین ندارند و پیمان داری‌شان را نمی‌شناسیم.» از یك دیگر سخن نشنیدند و سرانجام پارسیان به یزدگرد گفتند:
- «پس، گنجهامان را فرو گذار، تا آنها را به کشورمان باز گردانیم، هم به کسانی دهیم که اینك بر کشورمان چیره‌اند، گنجها را از سرزمین ما به جایی دیگر مبر.» یزدگرد نپذیرفت. پارسیان گفتند:
- «پس، ما نمی‌گذاریم.» از وی کناره گرفتند و او را با یاران نزدیك‌اش تنها گذاشتند. سپس، به جان یك دیگر افتادند که سرانجام پارسیان یزدگرد را بشکستند و گنجها را بگرفتند و بر آن دست نهادند و یزدگرد را به روز سیاه نشانیدند. سپس کار را به احنف گزارش کردند. مسلمانان و کافران در مرو، با هم راه را بر یزدگرد ببستند و دست در دست یك دیگر با وی جنگیدند، که سرانجام در دنباله تاریدگان به وی رسیدند و تا یزدگرد بجنبد بر گنجها دست نهادند که یزدگرد خود بگریخت، از رود بگذشت و خود را به فرغانه رسانید و به ترکان پیوست، که به روزگار عمر خطّاب، یزدگرد همچنان در فرغانه بماند و تا روزگار عثمان، در میان او و پارسیان نامه‌ها

می‌رفت و می‌آمد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 371

[پیمان آشتی در میان پارسیان و احنف قیس]

باری، پارسیان به نزد احنف آمدند و با وی سازش کردند و پیمانی در میان ببستند.
گنجها و خواسته‌ها همه را به وی بپرداختند و خود به شهرها و خان و مان‌شان بازگشتند، چنان که روزگارشان همچون بهترین روزهایی بود که در زمان خسرو داشته‌اند، گفتی که هم در کشور خود می‌زیند، جز آن که مسلمانان با ایشان درست پیمان‌تر و دادگرتر بوده‌اند.
در جنگ با یزدگرد، از دستاوردها به هر سوار همان بهر رسید که در قادسیه رسیده بود.
باری، خاخان چون از کار یزدگرد آگاه شد و بدانست که احنف با سپاه اسلام از مرورود به سوی او برون شده است، از بلخ برفت و از رود بگذشت. احنف برسید و در بلخ فرود آمد و کوفیان را در خوره‌های چهارگانه آن جای داد و خود به مرو بازگشت و در آن جا بماند و پیروزی بر خاخان و یزدگرد را به عمر بنوشت و پنج يك دستاورد جنگ را با فرستادگان خویش به نزد عمر فرستاد. [257]

[سخنی كه در ميان شاه چين و پيك يزدگرد رفت]

همين كه خاخان و با وی يزدگرد و خاندان خسروی و پيرامونيان از رود گذشتند، با پيك يزدگرد برخوردند كه به نزد شاه چين‌اش فرستاده بود. از وی گزارش خواستند.
پيك گفت: چون با نامه و پيشكش‌های خسرو پيش شاه چين رفتم و پيام بگزاردم، اينها را كه می‌بينيد به ما دهش كرده است.
در اين جا ارمغانها را و نيز پاسخی را كه به نامه يزدگرد نوشته بود به ايشان نشان داد.
شاه چين به من گفت:
- «نيك می‌دانم كه بر پادشاهان است تا پادشاهان را در برابر كسانی كه بر آنان چيره آمده‌اند ياری دهند. ليك می‌خواهم تا كار اينان را كه شما را اين چنين از خاكتان برون رانده‌اند، به من بازگويی. چه، می‌بينم كه از اندك بودن ايشان و فزونی شماره پارسيان سخن می‌گويی. اين گروه اندك كه از آنان نام برده‌ای، به چنان پيروزی كه گفته‌ای نرسند، مگر به خوی پسنديده‌ای كه در ايشان است و خوی نيكوهيده‌ای كه در شماست.» گفتم: «هر چه می‌خواهی بپرس تا پاسخ بازگويم.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 372
از من پرسيد: «آيا پيمانی را كه می‌بندند نكو پاس می‌دارند؟» گفتم: «آری، نكو پاس می‌دارند.» پرسيد: «پيش از آن كه جنگ را بياغازند با شما چه می‌گويند؟» گفتم: «ما را به يكی از سه چيز می‌خوانند: يا آيين‌شان، كه اگر بپذيريم ما را با خود يك سان دانند، يا سربها (جزيه) كه در برابر، از ما پشتيبانی كنند، يا جنگ.» پرسيد: فرمانبرداری‌شان از فرمانروايانشان چگونه است؟» گفتم: «هيچ مردمی به فرمانبرداری ايشان نباشند.» پرسيد: «چه چيزی را روا، و چه چيزی را ناروا شناسند؟» رواها و نارواهاشان را بدو باز گفتم.
پرسيد: «آيا به كاری كه نارواست دست می‌يازند، يا چيزی را كه رواست، ناروا می‌انگارند؟» گفتم: «نه.» گفت: «چنين مردمی هرگز نابود نشوند، مگر كه از اين خوی بگردند.» آن گاه گفت: «از جامه‌شان بگو.» و من باز گفتم.
گفت: «از ستورشان بگو.» گفتم: «اسبان تازی.» و از چگونگی‌شان بگفتم.
گفت: «دژهايی نكويند.» [258] از شتران گفتم، كه چگونه با بار فرو می‌خوابند و برمی‌خيزند.
گفت: «اين ويژگی چارپايان گردن دراز است.» نامه‌ای كه شاه چين به يزدگرد نوشته و با اين پيك فرستاده بود، بدين آرش بود:

- «اگر لشكرى به يارى تو گسيل نكرده‌ام كه آغازش در مرو و پايان‌اش در چين باشد، بدان نيست كه از آن چه بر من است آگاه نباشم. ليك، اينان كه فرستاده‌ات كارشان را به من باز گفته است، اگر با كوه در افتند، كوه را بر اندازند، و اگر بازشان ندارند، مرا نيز از ميان بردارند. با آنان بساز و با همزيستى‌شان خشنود باش، و تا هنگامى كه تو را نجنبانند، تو نيز مجنبان‌شان.»

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 373

برای عمر، زید ثابت و عبد اللّه ارقم دبیری می‌کردند. عبد اللّه خلف خزاعی بو طلحه طلحات بر دیوان بصره بود، و بو حبیره ضحّاك انصاری بر دیوان کوفه. اما زید ثابت در گذشته دبیر پیامبر بود و به همین روی عمر با وی تنها می‌نشسته و سخن می‌گفته است.
روزی عمر به زید گفت: من، برای نوشتن رازهای خود، تو را به یاری خویش برگزیده‌ام، چنان که پیامبر را دیدم که تو را دبیر خویش کرده. به من بازگو که نامه‌های پیامبر که برای پادشاهان و دیگران می‌نوشته، چگونه بوده است.» زید گفت: «امیرا، از این بگذر.» عمر گفت: «از چه روی؟» زید گفت: «پیامبر به من گفت: ای زید، از میان همه، من تو را برگزیده‌ام، پس رازهایم را نگاه دار و به کس مگو. و من بر گردن گرفتم.» عمر، از آن پس، هیچ گاه چنین چیزی را از وی نخواست. نامه‌اش را بر زید می‌گفت و زید می‌نوشت. نیز از رای زید یاری می‌جست. چه، زید مردی خردمند و تیز بین بوده است.
عمر، به دبیران‌اش می‌گفت و به کارگزاران‌اش می‌نوشت: «توانایی بر کارها از آن خیزد که کار امروز را به فردا نیفکنید، که اگر چنین کنید کارها انبوه شوند و بر سر شما ریزند، چنان که دیگر ندانید به کدام بیاغازید و کدام را به روز دیگر اندازید.» عمر نخستین تازی است که دیوان و دفتر پدید آورد. آن چه بدین کار برانگیخته بودش این بود که یك بار بو هریره از بحرین به نزد وی آمده [259] و خواسته‌ای کلان همراه آورده بود. عمر از بو هریره پرسید:
- «از باج چه گرد کرده‌ای؟» گفت: «پانصد هزار درم.» عمر گفت: «می‌دانی چه می‌گویی؟»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 374
گفت: «آری، صد هزار و صد هزار و صد هزار و صد هزار و صد هزار.»
پس، عمر بر منبر رفت. خدای را سپاس بگزارد و بستود و آن گاه گفت:
- «ای مردم، خواسته‌ای بس کلان به ما رسیده است. اگر خواهید پیمانه کنیم، و اگر خواهید بر می‌شماریم.» یکی برخاست و گفت:
- «ای امیر مؤمنان، این عجمان، خواسته‌ها را در دیوان‌ها نویسند.» عمر گفت: «پس شما نیز چنین کنید و دیوان سازید.» پس از آن که عمر به هرمزان [1] امان داده بود، گروهی را به کاری برون فرستاده بود.
هرمزان که در آن جا نشسته بود به عمر گفت:
- «ای امیر مؤمنان، به مردانی که در این گروه‌اند، خواسته‌ها داده‌ای. اگر یکی‌شان راهی نشود و جایش را در گروه تهی گذارد، سالار از کجا داند؟»

سپس دیوان داری را بر وی رای زد و چگونگی آن را برای وی باز نمود. پس، عمر دیوان پدید آورد.
بو موسی اشعری به عمر نوشته بود:
- «خواسته‌ها انبوه شده است و گیرندگان‌اش فزونی گرفته‌اند و جز به یاری پارسیان از نگاهداشت آمار خواسته‌ها و کسان درمانده‌ایم. بنویس تا رای چیست.» عمر به موسی نوشت:
- «آنان را به کاری باز مگردان که خداش از ایشان باز گرفته است. عجمان را هم در پایگاهی نهید که خداشان نهاده است.» بو موسی، زیاد را دبیر خویش کرده بود. عمر در نامه‌ای که به زیاد نوشته بود، وی را به نزد خود در مدینه فرا خوانده بود. پس زیاد، عمران حصین را جانشین خویش نهاده و خود به نزد عمر رفته بود. عمر گفته بود:

[(1)] در نسخه اصل و در متن: فیروزان. در مط: الهرمزان، که درست همین است.

- «اگر بو موسی جوانی را جانشین خویش کرده، این جوان مردی جا افتاده را به جانشینی خویش برگزیده است.» سپس زیاد را پیش خواند و به وی گفت:
- «به جانشین‌ات نامه‌ای بنویس و آن چه را که باید به کار بندد به وی باز گو.» پس، زیاد نامه‌ای به جانشین بنوشت و آن را به عمر داد. عمر در آن نامه نگریست و آن گاه گفت:
- «دوباره بنویس.» زیاد نامه‌ای دیگر نوشت و باز عمر گفت:
- «بار دیگر بنویس.» و زیاد سه باره نوشت و آن گاه عمر گفت:
- «زیاد در همان نامه نخست نیز، آن چه را که می‌خواسته‌ام نوشته بوده است. لیك گمان بردم که در آن اندیشه‌ای کرده است. در نامه دوم نیز چنان نوشت که من می‌خواستم، لیك خوش نداشتم که این را به وی بگویم و گرفتار خود پسندی گردد. پس، او را فرو داشتم تا هم بدین خوی نابود نشود.» روزی عمر پیام خویش را می‌گفت و یکی از دبیران که در برابرش نشسته بود می‌نوشت. زیاد نیز در آن جا بود. عمر چیزی گفت و دبیر چیزی دیگر نوشت:
پس زیاد به عمر گفت: «تو چیزی می‌گویی و وی چیزی دیگر می‌نویسد.» [260] عمر گفت: «من این را دانستم.» زیاد گفت: «به جنبش دهان تو و کشش دست و خامه‌اش نگریستم، دیدم که چرخش انگشتانش نه آن است که تو لبان را بدان جنبانیده‌ای.» و عمر را این سخن زیاد خوش آمد روزی دیگر به زیاد گفت:
- «ای زیاد، آیا نامه‌ای را که در بر کناری تو از دبیر بو موسی نوشته‌ام، با

خود به نزد بو موسی خواهی برد؟» زیاد گفت: «آری ای امیر مؤمنان، لیك از ناتوانی، یا از نادرستی؟»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 376
عمر گفت: «از هیچ کدام. لیك، خوش نمی‌دارم که سنگینی خردت را بار مردم کنم.» عمر نخستین کس بود که تاریخ را از هجرت نوشت. بو موسی به عمر نوشته بود:
- «نامه‌هایی که برای ما می‌نویسی بی‌تاریخ است.» تازیان از آن پیش به سال فیل (عام الفیل) تاریخ می‌نهاده‌اند. پس، عمر یاران را گرد کرد و از ایشان در این باره رای خواست.
برخی گفتند: «آغاز پیامبری پیمبر (ص) را آغاز تاریخ کنیم.» برخی گفتند: «از هجرت‌اش بیاغازیم.» و عمر همین را پذیرفت و هجرت را آغاز نهاد. این خود به سال هفدهم یا هجدهم از کوچیدن پیمبر (ص) به مدینه بوده است.
سپس گفتند: «از کدام ماه از ماههای سال آغاز کنیم؟» برخی گفتند: «از ماه رمضان.» عمر گفت: «نه، از ماه محرم می‌آغازیم که ماه بازگشت مردم از آیین حج است و ماه حرام است.» و این چنین بر ماه محرم همسخن شدند.
دبیری از دبیران عمرو عاص پیش عمر آمد. با عمر سخن گفت و سخن نیکو گفت.
عمر از وی پرسید: «تو پسر قین در مکه نیستی؟» گفت: آری، هستم.» عمر گفت: «قلم تا دبیر را به جایی نرساند آرام نگیرد.» عمر چون دبیری را به کار می‌گماشت، با وی پیمان می‌بست و تنی چند از کوچندگان (مهاجران) و یاران پیمبر را بر وی گواه می‌گرفت که: سوار اسب نشود، خوراکی نخورد که توده مردم از خوردن آن ناتوان باشند، جامه نرم نپوشد، و در به روی نیازمندان نبندد.
عمر نخستین کس بود که «امیر مؤمنان» نام گرفت. و این از آن روی بود که بو بکر را
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 377
«جانشین پیمبر خدا» می‌خواندند. سپس چون عمر جانشین بو بکر شد، به وی «جانشین جانشین پیمبر خدا» گفتند. عمر چون چنین دید گفت:
- «این دراز می‌شود. اگر جانشین دیگری آید، خواهید گفت: جانشین جانشین جانشین پیمبر خدا. [261] شما «مؤمنان» اید و من «امیر» شما.» وی نخستین کس است که دستور داد تا در رمضان مردم گرد شوند و نماز تراویح [1] را با یك پیش نماز بگزارند و این را به شهرها نوشت تا مردم شهرها نیز چنین کنند. وی بر شماره چراغهایی که در مسجدها بود بیفزود.

عمر نخستین کس بود که تازیانه به دست گرفت و مردم را تازیانه زد. در این باره، آورده‌ایم که خواسته‌ای نزد عمر آوردند و در میان مردم بهر می‌کرد. مردم به گرد او انبوه شدند. سعد بو وقاص نیز بیامد و مردم را بشکافت و خود را به عمر رسانید. عمر تازیانه‌ای بر او زد و گفت:
- «همچنان پیش آمده‌ای و از نیروی خدا بر روی زمین هیچ نشکوهیده‌ای. دوست دارم تا تو را بیاگاهانم که نیروی خدا از تو هیچ نمی‌شکوهد.» شفا دختر عبد الله دید کسانی آرام راه می‌روند و آهسته سخن می‌گویند.
پرسید: «اینان کیستند؟» گفتند: «وارستگان‌اند.» گفت: «سوگند، که عمر هر گاه سخن می‌گفت سخن را به گوش همگان می‌رسانید، چون راه می‌رفت تند می‌رفت، و هر گاه می‌زد به درد می‌آورد. به خدا که وارسته راستین همو است.» در نزد عمر، از مردی سخن در میان بود و از پایه و از خوی‌اش می‌گفتند، که:

[(1)] تراویح: نمازی که در رمضان، نمازگزاران پس از هر چهار رکعت یا میان دو سلام آن، استراحت می‌کردند.
(لسان العرب 2: 462 «روح»).
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 378
- «از دیگران برتر است و بدی را هیچ نشناسد.» عمر گفت: «برای وی بهتر آن است که هم در بدی بیفتد.» عمر، عتبه بو سفیان را کارگزار کنانه کرده بود. روزی با خواسته‌ای پیش عمر آمد.
عمر از وی پرسید: «عتبه، این چیست؟» عتبه گفت: «خواسته‌ای است که با خود برون برده‌ام و با آن سودا کرده‌ام.» عمر گفت: «تو را چه رسد که خواسته را در این راه برون بری؟ آن را به بیت المال بازگردان.» پس از آن که عثمان جانشین عمر شد به بو سفیان گفت:
- «آن چه را که عمر از عتبه گرفته است، اگر از من بخواهی، به تو باز پس خواهم داد.» بو سفیان گفت:
- «اگر از یاری که پیش از تو بود پیروی نکنی، رای مردم از تو برخواهد گشت. مبادا که کار یار پیشین را از روایی بیفکنی که یار پسین در کار تو همان خواهد کرد که تو با پیشین کرده‌ای.» عمر با کسانی از پارسیان در نهان بسیار می‌نشسته است و پارسیان، شیوه‌های شاهان را، به ویژه [262] پادشاهان برتر ایران را، به ویژه شیوه کشورداری انوشروان را بر او می‌خوانده‌اند. شیوه‌هاشان را خوش می‌داشته و پیوسته از آن پیروی می‌کرده است.
انوشروان خود بر روش اردشیر بوده است و خویشتن را بر شیوه اردشیر، و اندرز اردشیر (عهد اردشیر) که آن را در همین کتاب آورده‌ایم، [1] می‌داشته، و این را از دیگران نیز می‌خواسته است. اردشیر خود پیرو بهمن

و كورش بوده و به راه آن دو مى‌رفته است. اينان خسروان بزرگ و برتر پارسيان بوده‌اند كه سزد تا ديگران از كردار و رفتارشان پيروى كنند و روشهاشان را بياموزند و با ايشان همانندى جويند.

[(1)] اندرز اردشير را در صفحه 114- 129 مى‌خوانيد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج‌1، ص: 379

از عمران سواده آورده‌ايم كه گفت: پيش عمر رفتم و چيزهايى را كه مردم بر او خرده مى‌گرفته‌اند با وى باز گفتم. به من گوش سپرده بود. تازيانه را بر ران خويش ستون كرده بود و بن زنخ را بر آن نهاده و گوش مى‌داد، تا آنجا كه گفتم:

- «مردم از درشتى رفتار گله كنند.» تازيانه را بلند كرد و دست خود را از بالا تا به پايين تازيانه كشيد و گفت:

- «هان به خدا، كه من مى‌خورانم و سير مى‌كنم، مى‌نوشانم و سيراب مى‌سازم، پيشنهاد را مى‌ربايم. همسنگ‌ام را ادب كنم. آزمند را برانم، همتاى خويش را پيش اندازم، بشكوهيده را به خود نزديك كنم، به مهربانان بپيوندم، پرخاش بسيار كنم و اندك بزنم، چوب را بنمايانم و به دست پس رانم.» سپس، چون اين سخن به گوش معاويه رسيد، گفت:

- «به خدا كه مردم‌اش را نيكو مى‌شناخته است.» [263]

تجارب الامم/ ترجمه، ج‌1، ص: 381

روزگار عثمان عفّان

هنگامی که عمر کشته شد، آن گاه که دشنه خورده بود، به وی گفتند:
- «جانشین خویش را برگزین.» سر باز زد و کس را به نام باز نگفت و گفت:
- «به این چند تن چنگ زنید که پیامبر (ص) به هنگام مرگ از ایشان خشنود بوده است:
علی و عثمان دو پسر عبد مناف، و عبد الرحمان و سعد دو خالوی پیامبر، و زبیر عوّام یار نزدیك [1] و پسر عمّه پیامبر، و طلحه نیکی [2]. باید که یکی را از میان خود برگزینند. سه روز رای زنند. صهیب با مردم نماز بگزارد. مباد که چهارمین [3] روز فرا رسد و فرمانروایی هم از شما بر شما نباشد. پسرم عبد الله نیز با شما نشیند و رای زند، بی آن که از فرمانروایی بهره‌ای به وی رسد. لیك، طلحه با شما انباز است که اگر در این سه روز به مدینه رسد، وی نیز به شما بپیوندد، و اگر سه روز بگذرد و از راه نرسد، کار را خود به پایان برید.» به بو طلحه انصاری گفت:
- «خداوند والا، از دیر باز، اسلام را به شما نیرومند داشته است. پنجاه تن از یاران

[(1)] در متن: حواری.
[(2)] در متن: طلحة الخیر
[(3)] در متن: الیوم الثالث. تصحیح از طبری است. (5: 2778).

پیامبر را برگزین و این چند تن را وادار تا مردی را از میان خود برگزینند.» به صهیب گفت:
- «سه روز با مردم نماز بگزار. علی، عثمان، زبیر، سعد، عبد الرحمن عوف و طلحه را- اگر از راه رسد- به خانه خوان. عبد الله پسرم را نیز بخوان. او را در جانشینی من بهره‌ای نباشد. آن گاه بر سر اینان بایست. پس اگر پنج تن به یکی خشنود شوند و یك تن نپذیرد، سرش را به شمشیر بزن. اگر چهار تن یکی را برگزینند و دو تن سر باز زنند، سرهای آن دو را به شمشیر بزن. اگر سه تن به یکی و سه تن به دیگری خشنود ماندند، پسرم عبد الله را داور کنید. هر گروه که وی گوید، باید که یکی را از میان خود برگزینند.
[264] اگر داوری عبد الله را نپذیرند، با کسانی باشید که عبد الرحمن عوف با ایشان است و دیگران را، اگر از همداستانی اینان روی بگردانند، همه را بکشید.
سپس، از پیش او برفتند. کسانی از قریش که با علی بوده‌اند، به علی

گفتند:
- «چه می‌بینی؟» علی گفت: «اگر از خویشاوند خویش سخن بشنوید، کس بر شما فرمانروا نشود.»

[سخنی که در میان علی (ع) و عباس رفت]

و چون عباس پیش علی آمد، به عباس گفت:
- «کار را از ما بگردانیده‌اند.» عباس گفت:
- «از کجا می‌دانی؟» علی گفت:
- «عمر مرا با عثمان برابر داشته و گفته است: با گروه فزونتر باشید، یا اگر دو مرد یکی را و دو مرد دیگر، دیگری را بخواهند، با آن دو کس باشید که عبد الرحمان با ایشان است. سعد همان را خواهد که پسر عمه‌اش عبد الرحمن گوید، عبد الرحمان داماد عثمان است، پس این سه همداستان خواهند بود. کار از دو بیرون نیست یا عبد الرحمن به عثمان دهد، یا عثمان به سوی عبد الرحمان کشد. دو تن دیگر، اگر هم با من باشند، باز سوید نبخشد. چه رسد به این که من تنها به یکی‌شان امید دارم.» عباس گفت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 383
- «تو را در هر کاری که پیش رانده‌ام، سرانجام دیر و با درنگ، هم با فرجامی که من خوش نمی‌دارم، به سوی من بازگشته‌ای. آن روز که پیمبر (ص) در می‌گذشت به تو گفتم:
از پیمبر بپرس که کار که را خواهد بود، سر باز زدی. پس از مرگ وی گفتم، تا بشتابی و از دیگران پیشی جویی، باز سر باز زدی. سپس، آن گاه که عمر تو را از رایزنان شوری نام برد، بر تو رای زدم تا با آنان ننشینی، سر باز زدی. يك سخن از من بشنو: هر چه را که پیش نهند، بگو: نه. مگر کارداری، که هم به تو دهند. از اینان بپرهیز، که همواره ما را از پیشوایی باز داشته‌اند و سرانجام کار به دست دیگری افتاده است. سوگند که ما بدان نرسیم، مگر به شرّی که با آن هیچ خیر سود نبخشد.» علی در پاسخ عباس سخنانی گفت که پاره‌ای به گوش می‌رسید و پاره‌ای نه. چند بیت شعر در کار خویش بخواند [1] و چون روی بگردانید بو طلحه را دید و بودن‌اش را در آن جا ناخوش داشت. بو طلحه گفت:
- «بابای حسن، تو را خوش نیامده است.»

[پایان کار شوری]

باری، عبد الرحمان خود از نامزدی کنار رفته بود و دیگران پذیرفته بودند که کاردار مسلمانان را همو بگزیند. هنگامی که رایزنان در درون خانه به رایزنی سرگرم بودند، عمرو عاص و مغیره شعبه به آن جا بیامدند و در آستانه در بنشستند، که سعد ریگی بپرانید و از جای برخاستند. [265] چون روز چهارم فرا رسید، عبد الرحمان بر منبر رفت و در همان جا که پیمبر (ص) می‌نشست، نشست و سپس گفت:
- «ای مردم، در کار پیشوایتان، پنهان و آشکار از شما پرسش کرده‌ام. سرانجام دریافته‌ام که کسی را همسنگ علی یا عثمان نمی‌شناسید. ای علی، برخیز و نزديك آی.» علی برخاست و در زیر منبر بایستاد. عبد الرحمن دست علی را بگرفت و گفت:
- «آیا با من پیمان می‌بندی که کار بر پایه کتاب خدا و شیوه پیمبر و روش ابو بکر بگزاری؟»

[(1)] دو بیت آن را در طبری (5: 2781) می‌یابید.

علی گفت:
- «خداوندا، نه. کار هم به دانش و توان خود کنم.» راوی گوید: پس دست او را رها کرد و بانگ زد:
- «عثمان، تو برخیز.» عثمان در جایی که علی ایستاده بود بایستاد و عبد الرحمان گفت:
- «آیا پیمان می‌بندی که کار بر پایه کتاب خدا و شیوه پیمبر و روش ابو بکر بگزاری؟» عثمان گفت:
- «خداوندا، آری.» سپس، عبد الرحمان سر به سوی آسمان برداشت و دستش همچنان در دست عثمان بود. گفت:
- «خداوندا، بشنو و ببین. خداوندا، بشنو و ببین. من آن چه را که بر گردنم بوده است، بر گردن عثمان نهاده‌ام.» پس، مردم درهم فشردند و به بیعت عثمان دست یازیدند. عبد الرحمان خود همچنان بر جای پیمبر نشسته بود و عثمان را بر پلّه دوم نشانده بود.
راوی گوید: مردم با عثمان پیمان می‌بستند و علی درنگ داشت. عبد الرحمان چون چنین دید، این آیه را بخواند: «هر که پیمان بشکند به زیان خویش می‌شکند، و هر که زینهار خویش را که با خدا بسته است پاس بدارد، پاداشی بزرگ به وی خواهیم داد.» [1] پس، علی بازگشت و مردم

را از هم بشکافت و پیش رفت و با عثمان بیعت کرد، چنان که می‌گفت:
- «نیرنگ است، چه نیرنگی!»

این که علی گفت: «نیرنگ است»، از آن روی بود، که عمرو عاص، علی را در شبهای شوری دیده بود و به وی گفته بود: [266]- «ای علی، من تو را دوست می‌دارم و به تو اندرز می‌دهم: عبد الرحمان مردی است

[(1)] س 48 فتح: 10.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 385

بخرد، اگر خواستارت بیند، روی از تو بگرداند، پر آز نشان مده، سخن از تلاش و توان خویش گوی، آن چه از تو بخواهد همگی را بر گردن مگیر و تن فرودار.» سپس پیش عثمان رفت و به وی گفت:

- «به خدا، عبد الرحمان اگر از تو عزم و برش نبیند، با تو بیعت نکند. هر شرط که نهد بپذیر و هر چه بخواهد به گردن گیر.» این بود که علی گفت: «نیرنگ است.» برخی گفته‌اند که علی این سخن را بدان روی گفت که پیش‌تر گفته‌ایم:

خویشاوندیی که میان عثمان و عبد الرحمان بوده است.

[سخن مغيره و پاسخ عثمان]

راوى گويد: آن گاه، عثمان به خانه فاطمه دختر قيس رفت. كسان نيز همراهش بودند. در آن جا مغيره به سخن ايستاد و گفت:

- «باباى محمد، سپاس خداى را كه پيروزت كرده است، ما را كسى جز عثمان نبوده است.» على نيز در آن جا بود. عبد الرحمان گفت:

- «پسر چرمگر، تو را به اين كارها چه كار! به خدا، با هر يك از اينان كه بيعت مى‌كردم، درباره‌اش باز همين سخن را مى‌گفتى.»

[نخستین فرمان عثمان]

نخستین فرمانی که عثمان نوشت این فرمان بود که به سالاران سپاهها که در رخنه‌گاههای مرزها پاسداری می‌کرده‌اند نوشته بود. این چنین:
- «باری، شما پشتیبانان و نگاهبانان این مردم‌اید. عمر چیزهایی را از شما برداشته است که نه تنها از آن آگاهیم، که آن چه برداشته، هم با آگاهی ما بوده است. نشنوم که یکی از شما چیزی را دیگرگون کرده است، که خدا کارتان را دیگر کند و دیگران را به جای شما آرد.» نامه‌ای به کارگزاران باج نوشت که در آن به دادگری‌شان واداشت، و نامه‌ای به توده مردم، تا نافرمانی نکنند، بر آیین درست باشند و بدعت نگذارند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 386

يزدگرد چون به سرزمين پارس رسيد، سالى چند در آن جا بماند و سپس به كرمان رفت و سالى چند نيز در كرمان بود. دهگان كرمان از وى چيزى خواسته بود. چون نپذيرفت دهگان وى را از سرزمين خويش براند. سپس بر آن شد تا در خراسان فرود آيد. پس به سيستان رفت و زمانى در آن جا بماند. آن گاه راهى مرو شد و گروگان‌هايى را كه از فرزندان دهگانان گرفته بود همراه داشت و از سران پارسى، فرخزاد با وى بود.
چون به سرزمين مرو رسيد، از شاهان آن سامان، همچون خداوند چين و شاهان فرغانه و كابل و خزر، پناه جست و يارى خواست. دهگان مرو در آن هنگام ماهويه بود كه پسرى داشت با نام نزار. [1] ماهويه پسرش نزار را بر شهر مرو گماشت و به وى و همه مرويان فرمود كه دروازه شهر را به روى يزدگرد نگشايند. [267] به آنان گفت:
- «يزدگرد از اين پس شاه شما نباشد. زيرا كه وى كشورش را به دشمن سپرده است و اينك شكست خورده و زخم ديده به سوى شما آمده است. مرو، چيزى را كه خوره‌هاى ديگر بر مى‌تابند، بر نمى‌تابد. فردا اگر من خود آهنگ شهر كنم دروازه را به روى من مگشاييد.» يزدگرد چون به شهر رسيد، نزار و مرويان همان كردند كه ماهويه گفته بود.
فرخزاد [2] بازگشت و در برابر يزدگرد زانو زد و گفت:
- «كار مرو بر شما دشوار شده است. اينك تازيان سر رسيده‌اند.» يزدگرد پرسيد:
- «پس، چه بايد كرد؟» فرّخزاد گفت:
- «راى آن است كه به توران زمين روى و در آن جا چندان بمانى تا كار تازيان بر ما

[(1)] نزار: اين نام در متن به همين گونه است. در طبرى (5: 2876) و ابن اثير (3: 131- 123): براز. ضبط نسخه ملك: بزاز.
[(2)] در نسخه ايا صوفيا: خرزاد، كه بنابر سياق عبارت و نيز بنا بر ضبط طبرى (5: 2877)، در متن تجارب و در اين ترجمه به فرخزاد تصحيح شد.

روشن گردد. آنان از هيچ شهرى فرو گذار نخواهند كرد و سرانجام بدان در خواهند آمد.» يزدگرد گفت:
- «چنين كارى را هرگز نكنم. به همان جا باز مى‌گردم كه از آن جا آمده‌ام.» يزدگرد، اين چنين، رايى را كه فرخزاد بر او زده بود نپذيرفت و به آهنگ نزار دهگان مرو راهى شد و بر آن شد كه دهگانى مرو را از نزار

پسر ماهویه بگیرد و به برادرزاده‌اش سنگان [سنجان] دهد. ماهویه پدر نزار همین که از کار یزدگرد آگاه شد در اندیشه نابودی وی برآمد. به نیزك ترخان نوشت که یزدگرد شکست خورده به نزد او آمده است.
از نیزك خواست به وی بپیوندد تا همدست و همداستان یزدگرد را بگیرند و در بند کنند، سپس وی را بکشند و با تازیان سازش کنند. در برابر این همدستی، برای نیزك روزانه هزار درم نهاد. از وی خواست که نامه‌ای به یزدگرد نویسد و نیرنگی زند تا سپاهیان و یاران یزدگرد را از گرد او پراکنده کند چنان که یزدگرد با ویژگان‌اش تنها ماند، که اگر چنین کند، یزدگرد ناتوان‌تر شود و بیش از پیش از شکوه خسروانه خویش بیفتد. نیز به نیزك گفت:
- «در نامه‌ای که به یزدگرد خواهی نوشت، دم از نیکخواهی زن و بگو که می‌خواهی در برابر تازیان به وی یاری دهی و سپس از او بخواه تا پایه‌ای از پایه‌های بلند را به نام تو نویسد و آن را به زر، مهر کند. نیز بگو که تا فرخزاد را از خود دور نکند، پیش او نخواهی رفت.» نیزك همین کار کرد و نامه‌ای چنان که ماهویه گفته بود به یزدگرد نوشت.
نامه نیزك چون به یزدگرد رسید، یزدگرد به بزرگان مرو پیام داد و ایشان را به نزد خویش خواند و رای‌شان را بخواست.
سنگان گفت:
- «رای نه آن است که یاران را و فرخزاد را به هیچ روی از خویش برانی.»
[268] نزار گفت:
- «رای من آن است که با نیزك پیمان ببندی و هر چه از تو خواست بپذیری.» یزدگرد همین رای را بپذیرفت. یاران را از پیرامون خویش بپراکند. به فرخزاد فرمود به بیشه سرخس رود. فرّخزاد چون این فرمان را بشنید فریادی از نهاد بر آورد و گریبان بدرید و گرزی که در برابرش بود برداشت که بر نزار کوبد. رو به نزار گفت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 388
- «ای شاه کشان، شما دو شاه را کشته‌اید، گمان دارم که مرا نیز خواهید کشت.» باری، فرخزاد از آن جا نرفت، تا یزدگرد هم به دست خود نامه‌ای برای وی نوشت.
رونوشت آن [1] این است:
- «این نامه‌ای است برای فرّخزاد. تو یزدگرد و خاندان و فرزندان و پیرامونیان او را و آن چه را که همراه خود آورده، همه را به دست ماهویه دهگان مرو داده‌ای.» و کسان را در این باره بر او گواه گرفت.
پس، نیزك به سوی حلبندان [2] که جایی در مرو بود راهی شد و چون یزدگرد بر آن شده بود که به دیدار نیزك رود، ماهویه [3] بر نیزك رای زد که با جامه رزم به دیدارش نرود، مبادا که بد گمان شود و از او دوری

جوید، بهتر آن است که با ساز و سرود و ابزار شادی رود.
نیزك همین کار کرد و این چنین به سوی یزدگرد راهی شد و ماهویه در جای خویش بماند.
نیزك سپاه خود را به چند گروه بهر کرده بود. سرانجام، همین که به یك دیگر نزدیك شدند، نیزك پیاده به پیشواز یزدگرد رفت. یزدگرد که خود بر اسب نشسته بود، فرمود تا یکی از اسبان یدك را برای نیزك پیش بردند. نیزك بر نشست و به میانه اردوی یزدگرد آمد. در برابر یك دیگر ایستادند و نیزك در سخنانی که پیش کشید، به یزدگرد گفت:
- «از دخترانت یکی را به من ده، تا با تو یك رنگ شوم و در جنگ با دشمنانت در کنار تو باشم.» یزدگرد گفت:
- «ای سگ، بر من گستاخ می‌شوی؟» و نیزك دست به تازیانه برد و یزدگرد را بزد، چنان که یزدگرد فریاد کشید:
- «نامرد نیرنگ زده است.» و از آن جا بگریخت. پس یاران نیزك شمشیرها را در ایشان به کار گرفتند و از ایشان بسیاری را بکشتند.

[(1)] در متن: و هذه نسخته. مقصود آن است که این همان نامه است بی‌کم و کاست، هر چند از پارسی میانه به تازی و اینك به پارسی امروز در آمده باشد.
[(2)] حلبندان: این نام در نسخه ایاصوفیا (نسخه اساسی در تصحیح متن عربی) و نیز در طبری (5: 2879) جز در حرف نون بی‌نقطه است. در نسخه ملك: خلسدان. در حواشی طبری: خلسدار.
[(3)] ماهویه: در این جا و اندکی بعد: ابو نزار، که همان ماهویه است که پدر نزار است.

[یزدگرد و آسیابان]

یزدگرد که از برابر نیزك گریخته و تاریده بود، به جایی در مرو رسید و فرود آمد. در آن جا به خانه آسیابانی در آمد و سه روز در آن جا بماند.
سرانجام آسیابان به وی گفت:
- «تیره بخت، بیرون آی و چیزی بخور. سه روز است که همچنان گرسنه مانده‌ای.» یزدگرد گفت:
- «بی‌زمزمه [1] چیزی نمی‌توانم خورد.» مردی بود از زمزمه‌گران [2] مرو که در دسترس آسیابان بود. آسیابان پیش او رفت و از او خواست تا بیاید و برای یزدگرد زمزمه کند تا مگر چیزی خورد. پس آن مرد بیامد [269] و آیین را به جای آورد. چون به مرو بازگشت، شنید که ماهویه سخن از یزدگرد می‌گوید و در جست و جوی او است. پس، پیش ماهویه رفت و از او و یاران‌اش، از چگونگی جامه و زیور یزدگرد پرسید. چون باز گفتند، گفت:
- «من او را در خانه آسیابانی دیده‌ام. مردی است با موی پیچ پیچ، با ابروان پیوسته و دندانهای زیبا که گوشواره در گوش و دست بند به دست دارد.» ماهویه از سالاران خود یکی را به سوی یزدگرد گسیل داشت و گفت، یزدگرد را با زهی خفه کند و به مرو رود افکند. سالار و یاران‌اش چون به آسیابان رسیدند، او را بزدند تا نهان‌گاه یزدگرد را به ایشان نشان دهد. آسیابان خویشتن را بداشت و گفت:
- «نمی‌دانم که وی به کدام سو رفته است.» آهنگ بازگشت داشتند که یکی‌شان گفت:
- «بوی مشك می‌شنوم، خوب است که بوی را پی‌گیرم.» در کنار رود همچنان می‌گشت که ناگهان چشمش به گوشه جامه‌ای از دیبا افتاد که در آب به چشم می‌خورد. جامه را به سوی خود کشید. آری، کسی جز یزدگرد نبود.
یزدگرد به مرد گفت:
- «مرا مکش و جایم را به کس مگو، و من انگشتر و دست‌بند و کمرم را به تو دهم.»

[(1)] در متن نیز: زمزمة: ستایشی که زردشتیان آهسته و زیر لب خوانند.
[(2)] در متن: زمازمة (ستایشگران، یا نیایشگران).

مرد گفت:
- «چهار درم به من ده تا تو را رها کنم.» یزدگرد گفت:

- «شگفتا! انگشترم از آن تو، که از گرانی بهایش را نمی‌توانی شمرد.» مرد نپذیرفت و یزدگرد گفت:

- «به من گفته بودند که روزی به چهار درم نیازمند شوم و ناگزیر خوراك گربه‌ها خورم. اینك من آن روز را خود به چشم دیده‌ام.» سپس، یکی از دو گوشواره خود را از گوش در آورد و پاداش آسیابان کرد، که جای او را پنهان داشته بود، و به وی نزدیك شد چنان که گویی با وی سخنی می‌گوید. [1] پس مرد یاران‌اش را خبر کرد و سوی یزدگرد شتافتند. یزدگرد از ایشان درخواست که وی را نکشند و از فرجام این کار که در آیین‌شان نکوهیده است بیمشان داد و گفت:

- «یا مرا پیش دهگان برید یا سوی تازیان گسیل کنید که آنان از چو من شهریاری شرم خواهند کرد.» از زیورها هر چه بر تن او بود، از او بستانیدند و در انبانی نهادند و مهر کردند. آن گاه یزدگرد را با زهی خفه کردند و در رود مرو افکندند که آب او را ببرد تا در دهانه رود زریق [2] به چوبی بند شد که در آن جا از آب گرفتندش. سپس ماهویه در جست و جوی یکی از دو گوشواره یزدگرد بر آمد و مردی را که جای یزدگرد را نشان داده بود بگرفت و چندان بزد تا بمرد و زیورهایی را که از یزدگرد بستانیده بودند، برای خلیفه فرستادند، که خلیفه تاوان آن گوشواره گم شده را از دهگان بگرفت.

[گزارشی دیگر در فرجام کار یزدگرد]

در گزارشی دیگر آورده‌اند، که نزار و سنگان يك ديگر را دشمن می‌داشتند و به يك ديگر

[(1)] این جمله نسبت به جمله پیش گسیخته می‌نماید. طبری (5: 2881) نیز چنین است. ابن اثیر هم با تلخیص بیشتری از این جا گذشته است. (3: 122).
[(2)] زریق. در متن: دریق. تصحیح از طبری است که در آن (5: 2881) زریق ضبط شده است. زریق نام رودی است در مرو.

رشك می‌بردند. یزدگرد نزار را به خود نزديك كرده بود [270] و این رشك سنگان را بر نزار برانگیخته بود. نزار چون از این آگاه شد، از آن پس، دل یزدگرد را با سنگان چرکین می‌داشت و همچنان سخن می‌چید و در نابودی‌اش می‌کوشید. باری، پیوسته یزدگرد را می‌جنبانید تا سرانجام یزدگرد آهنگ کشتن سنگان کرد و این را برای یکی از زنان خویش که همدست نزار بود، بر زبان آورد. زن کس به نزد نزار فرستاد و به وی مژده داد که یزدگرد کشتن سنگان را در سر نهاده است. این راز فاش شد و به گوش سنگان نیز رسید. پس، سنگان سپاهی گران گرد آورد و آهنگ کاخی که یزدگرد در آن می‌بود کرد.

نزار که از کار سنگان و بسیاری سپاهش آگاه شده بود، در برابر سنگان پس زد و کاری در یاری یزدگرد نکرد. یزدگرد چون چنین دید، بی‌باره و ستور پا به گریز نهاد، تا خود را از مرگ برهاند. دو فرسنگ برفت، تا به آسیابی رسید. درون شد و خسته و درمانده بنشست.

آسیابان که وی را در آن زیب و فرّ و زلف و جامه شاهانه دید فرشی بگسترد و خوردنی نهاد. بخورد و روزی و شبی را در نزد آسیابان بماند. آسیابان از یزدگرد خواست تا او را به نواختی بنوازد. یزدگرد کمر خویش را که گوهر نشان بود به وی داد. آسیابان نپذیرفت.

گفت:

- «به جای کمر به چهار درم خشنودم که با آن چیزی خورم و نوشابه‌ای بنوشم.

یزدگرد گفت:

- «سیمی همراه ندارم.» آسیابان همچنان چاپلوسی می‌کرد، تا یزدگرد به خواب رفت. آن گاه تبری برداشت و بر سر یزدگرد بکوفت و وی را بکشت. سپس، از جامه و زیور هر چه به برداشت از تنش در آورد و پیکر

بی‌جان‌اش را به رود افکند. چنان که شکمش را بشکافته بود و از شاخه‌های گز که در کناره رود رسته بود، در شکم‌اش کرده بود، تا در همان جا که افکنداش، همچنان بماند و آب به جای دیگرش نبرد، که مبادا شناخته شود و کسانی در جست و جوی او، و در پی جامه و زیور ربوده‌اش بر آیند، و خود از آن جا بگریخت.
کشته شدن یزدگرد به گوش مطران مرو رسید. وی ایلیا نام داشت و از مردم اهواز بود.
باری، ترسایان پیرامون خویش را گرد کرد و به آنان گفت:
- «شاه پارسیان کشته شده است. وی پور شهریار پور خسرو بوده است، پسر شیرین، آن بانوی دیندار که نیکی‌اش را که با مردم خویش می‌کرده است، همگان دانید.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 392
وی خود دخت قیصر بوده است. یزدگرد را از یك سو، ریشه در ترسایی است و از دیگر سوی، ترسایان به روزگار نیای وی به بزرگی رسیده‌اند، برای ایشان کلیساها ساخته و آیین‌شان را استوار داشته است. پس سزد که، به پاس آن همه نیکی که به ما کرده است، اینك، هم به فراخور توان خویش برای وی کاری کنیم. بر سر آنم که آرامگاهی بسازم، پیکرش را با شکوه بردارم و در گور نهم.» ترسایان گفتند:
- «هر چه تو گویی همان کنیم.» پس دستور داد، در درون بوستانی که در مرو داشت، آرامگاهی بساختند، و سپس، با ترسایان به سوی رود رفت و پیکر یزدگرد را از آب بیرون کشید و کفن کرد و در تابوتی نهاد. آن گاه، خود و ترسایان همراهش، تابوت را برداشتند و تا آرامگاه بر دوش کشیدند.
[271] و سپس، به خاك سپردند و در آرامگاه را بستند.
برخی گویند: وی پیکر یزدگرد را به استخر برد و در آن جا در آرامگاهی نهاد، و این در سال سی و یك هجری بود.
پادشاهی یزدگرد بیست سال بود، که چهار سال آن در آرامش گذشت و شانزده سال دیگر، هم از تاختهایی که تازیان بر او و کشورش آوردند، و درشتی‌هایی که با وی کردند، و گرفتاریهایی که از ایشان می‌کشید، در رنج بود. وی واپسین خسرو از دوده اردشیر بابکان بود، که پس از وی، کار ایران به سود تازیان یکسره شد.

[آن چه در روزگار عثمان گذشت و از آن پند توانیم گرفت]

از کار جانشینی عثمان، آن چه گفته‌اش بایسته بود، پیش از این یاد کرده‌ایم و داستان‌اش را چنان که نوشتیم و خوانده‌اید، باز گفته‌ایم. آن چه از آن پس روی داد و از آن پند توانیم گرفت، یکی آن بود که:
گروهی از مسلمانان، کارهایی چند را از عثمان زشت شمردند و در میان خود، به ویژه در عراق و مدینه، نه جاهای دیگر، از آن سخنها می‌گفتند. سپس، گروهی به جاهای دیگر رفتند. عثمان را در همه جا نکوهش می‌کردند و دشنام می‌گفتند. عثمان چون کار را چنین دید، از اینان تنی چند را به شام فرستاد تا ایشان را هم به دست معاویه رام کند، که چندی با معاویه گرفتاریها کشیدند. آن گاه، در نهان و آشکار به یك دیگر نامه‌ها می‌نوشتند. تا
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 393
روزی که ولید عقبه که کارگزار عثمان در کوفه بود، میگساری کرد. گواهانی که گواهی‌شان جای هیچ سخن نداشت، بر میگساری ولید گواهی دادند. عثمان وی را به مدینه خواند و به کیفر آن گناه، تازیانه زد. سپس سعید عاص را به جانشینی ولید به کوفه گسیل کرد. سعید چون به کوفه رسید، فرمود تا منبر را، جایی را که ولید بر آن می‌نشست، بشویند. کسانی از قریش در این باره با وی سخن گفتند، لیك، سعید نپذیرفت و نشیمن ولید را بشست. سعید عاص هر چند که با مردم همراهی می‌کرد، باز کارش سامان نگرفت و سرانجام کوفیان بر او برشوریدند.
سپس، مردم بر آن شدند که یکی را به نزد عثمان فرستند، تا با عثمان سخن گوید و کارهایی را که از وی سر زده است، بر او بشمارد، عامر عبد القیس تمیمی را که مردی وارسته بود، به مدینه فرستادند. چون به آن جا رسید، پیش عثمان رفت و به وی گفت:
- «گروهی از مسلمانان گرد شده‌اند و در کارهای تو نیك نگریسته‌اند. دیده‌اند که گناهان بزرگی از تو سر زده است. از خدا بپرهیز، به سوی خدا بازگرد و از این کارها دست بدار.» عثمان گفت:
- «به این مرد بنگرید! مردم گمان کنند که وی قرآن خوان است. آن گاه، بدین جا آید و از کارهای کوچکی که بزرگش می‌شمارد، چنین با من سخن می‌گوید. به خدا که نمی‌داند خدا در کجاست؟» [272] عامر گفت: «من نمی‌دانم خدا در کجاست؟» عثمان گفت: «آری به خدا، نمی‌دانی که خدا در کجاست.» عامر گفت: «به خدا که می‌دانم! من می‌دانم که خدا در کمین تو است.» سپس، عثمان به کسانی همچون معاویه بو سفیان، و عبد الله سعد بو سرح، و عمرو عاص و دیگران پیام داد و همه را فرا خواند و

گرد كرد و در كار خويش از ايشان راى خواست. آن چه از عامر شنيد به آنان گزارش كرد. به آنان گفت:
- «هر كس را ياران و همدلانى ويژه است، ياران و همدلان و استواران من شماييد، اينان با من كارى كرده‌اند كه ديده‌ايد، از من مى‌خواهند كه كارگزاران‌ام را بر كنار كنم، آن چه را كه آنان دوست نمى‌دارند فروهلم و آن كنم كه آنان مى‌خواهند. پس، در اين باره بينديشيد و بر من راى زنيد.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 394
عبد الله عامر گفت:
- «راى من در كار تو، اى امير مؤمنان، اين است كه آنان را به جنگ فرستى و از خود سرگرم‌شان دارى، آنان را به جنگها درگير و دور ساز تا رام تو شوند، چنان كه هيچ يك از ايشان جز به خود نينديشد و جز به زخم ستور و شپش پوستين خويش نپردازد.
سپس، عثمان رو به سعيد عاص كرد و پرسيد:
- «راى تو چيست؟» سعيد گفت:
- «اى امير مؤمنان، اگر راى ما خواهى، دردمان را درمان از ريشه كن، مايه بيم را از بن بر كن. كار چنان كن كه من مى‌گويم.» عثمان گفت:
- «آن كار چيست؟» سعيد گفت:
- «هر گروهى را رهبرى است كه هر گاه نابود شود، خود پراكنده گردند و از آن پس، در كارى همداستان نمانند.» عثمان گفت:
- «راى همين است، اگر فرجامش خوش مى‌بود.» سپس، رو به معاويه كرد و گفت:
- «راى تو چيست؟» معاويه گفت:
- «راى من آن است كه كارگزاران را به كارهاشان بازگردانى، به اين شرط، كه از پس مردم خود برآيند و آشوب را بخوابانند. من كار مردم خود را گردن مى‌گيرم.» سپس رو به عبد الله سعد كرد و پرسيد:
- «راى تو چيست؟» عبد الله سعد گفت:
- «اى امير مؤمنان، اينان آز دارند. از اين خواسته‌ها به آنان دهش كن و دلهاشان را به دست آر.» سپس رو به عمرو عاص كرد و پرسيد:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 395
- «راى تو چيست؟» عمرو عاص گفت:
- «مى‌بينم كه تو با مردم كارها كرده‌اى كه هيچ خوش نمى‌دارند. بر آن باش كه از كار كناره‌گيرى، تو فرزندان اميّه را بر مردم گماشته‌اى و بر گردن‌شان نشانيده‌اى، كناره گير، و گر نه همچنان پيش رو.» عثمان از سخن عمرو در شگفت شد و پرسيد:
- «تو را چه مى‌شود؟ از روزى كه تو را از كار برداشته‌ام، پوستين‌ات شپش انداخته است. تو اين سخن را به شوخى نگفته‌اى؟» [273] عمرو

پاسخی نداد و خاموش ماند، تا آن که همگی از آن جا برفتند. آن گاه به عثمان گفت:
- «نه به خدا، ای امیر مؤمنان، تو در چشم من گرامی‌تر از این باشی. لیك، من می‌دانم که مردم دریافته‌اند که تو ما را بدان گرد کرده‌ای که در کار خویش رای ما جویی. سخن هر یك از ما مردان که در این جا سخن گفته‌ایم به گوش مردم خواهد رسید. خواسته‌ام تا سخنم را چنان بشنوند که با شنیدن‌اش، دل به من استوار دارند، بسا که تو را سودی رسانم و زیانی از تو باز دارم.» سپس، عثمان کارگزاران‌اش را به کارهاشان بازگردانید و فرمودشان که بر مردم سخت گیرند، آنان را به جنگها فرستند و دور بدارند. بر آن شد که دهش از ایشان باز دارد، تا نیازمند گردند و رام شوند. سعید عاص را نیز به کوفه بازگردانید.

[کوفیان سعید عاص را نمی‌پذیرفتند و پس می‌فرستند]

پس، کوفیان با ساز و برگ از کوفه برون شدند. مالك اشتر در پیشاپیش بود. این چنین به پیشواز سعید رفتند. چون به سعید رسیدند وی را از آمدن باز داشتند. به وی گفتند:

- «نه به خدا، تا شمشیر داریم، نه بر ما فرمان برانی و نه به کوفه در آیی.» ناگزیر، سعید از همان جا بازگشت. به آنان گفت:

- «مگر نه این است که برای من بر عثمان شوریده‌اید؟ شما را همین بس بود که مردی به نزد عثمان و مردی به سوی من گسیل کنید. هزار مرد خردمند، در برابر یك مرد،

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 396

چگونه برون می‌آیند!» سعید به سوی مدینه راه سپرد و سرانجام به نزد عثمان بازگشت. آن چه گذشت بر عثمان باز گفت:

عثمان پرسید: «اینك چه می‌خواهند؟» سعید گفت: «گویند که، به جای من کسی دیگر را می‌خواهند.» عثمان پرسید: «که را می‌خواهند؟» سعید گفت: «ابو موسی را.» عثمان گفت: «چنین باشد، ابو موسی را بر ایشان نهادیم. به خدا، برای هیچ کس بهانه‌ای و دستاویزی نگذاریم، چنان شویم که به ما دستور داده‌اند، تا خدا آن کند که خود خواهد.» هنگامی که یزید قیس، مردم را بر سعید عاص می‌شورانید، سعید بر عثمان دشنام گفت. [274]

پس، سعید سوی وی رفت و او را بگرفت و گفت:

- «قعقاع، چه می‌خواهی؟ آیا می‌توانی مرا بر کنار کنی؟» قعقاع گفت: «مگر جز این است؟» سعید گفت: «نه.» چنین گفته بود، زیرا همه آن چه را که می‌خواست، هنوز انجام نگرفته بود.

سپس قعقاع به وی گفت:

- «سخن مگو و چنان که خواهی کناره گیر.»

[بالا گرفتن شورش و سخن گفتن شورشیان با علی] [و سخنی كه علی با عثمان گفت]

چون سال سی و چهارم شد، یاران پیمبر (ص) به یك دیگر نامه نوشتند كه:
- «بیایید، اگر جهاد می‌خواهید جهاد هم در نزد ماست.» شورشیان افزون شدند و زشت‌ترین دشنام را به وی می‌گفتند. این همه، در برابر چشم و گوش یاران پیمبر بود. هیچ كس از او پشتیبانی نمی‌كرد، یا مردم را از وی باز نمی‌داشت. آن گاه گرد شدند و پیش علی (ع) رفتند و در كار عثمان با وی سخن گفتند.
پس، علی پیش عثمان رفت و به وی چنین گفت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 397
- «مردم در پشت من‌اند. در كار تو با من سخن گفته‌اند. به خدا، نمی‌دانم كه با تو چه گویم. چیزی نمی‌دانم كه تو ندانی. چه راهی نشان دهم كه خود نشناسی؟ آنچه می‌دانیم تو نیز بدانی. در دانستن هیچ چیز از تو پیش نبوده‌ایم كه اینك از آن آگاهت كنیم. چیزی ویژه ما نبوده است، در همه چیز تو نیز انباز بوده‌ای. خود دیده‌ای و خود شنیده‌ای، خود با پیامبر خدا بوده‌ای، دامادش بوده‌ای. نه پور ابو قحافه در به جای آوردن حق از تو سزاوارتر، و نه پور خطاب در كار نیك از تو شایسته‌تر. در خویشی نیز به پیمبر نزدیكتر باشی. خدا را، خدا را، در كارت بیندیش، به خدا كور نباشی كه بینایت كنند، نادان نباشی كه بیاموزندت. راه، روشن است و آشكار، نشانه‌های دین بر جای است. عثمان، تو نیك می‌دانی كه برترین بندگان در نزد خدا، پیشوایی است دادگر، كه خود، راه را بشناسد و به دیگران بنماید. شیوه شناخته [1] را بر پای دارد و بر ساخته شناخته [2] را بمیراند. به خدا كه هیچ یك از این دو بر كسی پوشیده نیست. شیوه‌ها برپایند و نشانه‌ها دارند، بر ساخته‌ها برپایند و نشانه‌ها دارند. من تو را از خدا و خشم خدا هشدار می‌دهم. هشدار می‌دهم كه از این مردم، تو همان پیشوا باشی كه درباره‌اش شنیده‌ایم. زیرا می‌گفته‌اند، در این مردم، پیشوایی را بكشند كه با كشتن‌اش، كشتار و جنگ آغاز گردد و تا روز رستخیز همچنان بپاید، كسی كه گمراهشان كند و پس از خود گروه گروه‌شان بر جای نهد، كه چون كژی بالا گیرد راست را باز نشناسند و در كارها سرگردان و آشفته گردند.»
عثمان گفت:
- «به خدا می‌دانم كه تو همان را گویی كه مردم گفته‌اند. هان، به خدا، اگر به جای من می‌بودی، تو را سرزنش نمی‌كردم، تو را به مردم وا نمی‌گذاشتم، بر تو خرده نمی‌گرفتم.
كار زشتی نكرده‌ام اگر، نیاز خویشاوندی را بر آورده‌ام، یا دوستی دوستان‌ام را استوار داشته‌ام، یا بی‌خان و مانی را پناه داده‌ام، [275] یا

کسی را که همانند کارگزاران عمر است، بر کاری نهاده‌ام. تو را به خدا ای علی، می‌دانی که مغیره شعبه در این جا نباشد؟» علی گفت: آری، می‌دانم.» عثمان گفت: «پس می‌دانی که عمر وی را کاردار کرده است.»

[(1)] در متن: سنة معلومة.
[(2)] در متن: بدعة معلومه.

علی گفت: «آری، می‌دانم.» عثمان گفت: «پس، مرا سرزنش از چه کنی، که عبد الله عامر را که به همان خویشاوندی و نزدیکی است بر کار گمارده‌ام؟» علی گفت: «اینك به تو می‌گویم. عمر هر که را که بر کاری می‌گماشت، گام بر پرده گوش عمر می‌زد. اگر کار زشتی از او می‌شنید، بر کنارش می‌کرد و به سختی کیفر می‌داد.
تو چنین نیستی. تو در برابر خویشان‌ات سست و ناتوان باشی.» عثمان گفت: «خویشاوند تو نیز باشند.» علی گفت: «آری، به راستی که خویشاوندیشان به من بس نزدیك است، لیك، من برتری را در دیگران می‌بینم.» عثمان گفت: «آیا می‌دانی که معاویه در سراسر کارگزاری عمر، کاردار او بوده است؟
من نیز بر کارش گمارده‌ام.» علی گفت: «تو را به خدا، آیا می‌دانی که معاویه بیش از یرفأ که غلام عمر بود، از عمر می‌ترسیده است؟» عثمان گفت: «آری.» علی گفت: «معاویه کارها را بی‌تو می‌برد و تو می‌دانی، آن گاه به مردم گوید: فرمان عثمان است. این را می‌شنوی و بازش نمی‌داری.» علی چون از پیش عثمان بازگشت، عثمان در پی او، از خانه بیرون آمد. بر منبر شد و چنین گفت:

- «باری، هر چیزی را گزندی و هر کاری را آسیبی است. گزند این مردم و آسیب نواختهای خداوند، نکوهندگان و خرده خرده‌گیرانی‌اند که به نمایش آن کنند که دوست بداری و در نهان، آن که از آن بیزار باشی. می‌گویند و می‌گویند. شتر مرغ را مانند، نخستین بانگ را دنبال کنند. آبشخور دور را خوش‌تر می‌دارند. سیراب نشده از آشامیدن باز ایستند. آب را گل آلود خواهند. هیچ رهبری راهشان نتواند برد. در کارهاشان درمانده‌اند. زندگی بر آنان دشوار شده است. هان به خدا، شما بر من چیزی را خرده می‌گیرید که از پور خطّاب پذیرفته‌اید. وی شما را با پای لگدکوب
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 399
کرد، با دست بزن، با زبان سرزنش کرد. با این همه، روشهای نیك و بدش را یکسره پذیرا بوده‌اید. من با شما نرمی در پیش گرفتم، فروتنی کردم، دست و زبان از شما بداشتم، لیك شما بر من این چنین گستاخ شده‌اید. سوگند، که یاران من نیرومندترند، نزدیکترند، فزون‌تر و شایسته‌ترند. اگر گویم: بیایید، بشتابند.
هماوردان‌تان را آماده کرده‌ام. [276] بیشتر از آن چه شمایید. به شما چنگ و دندان نموده‌ام. مرا به خوبی واداشته‌اید که از من نبوده، به سخنی واداشته‌اید که تاکنون نگفته‌ام. زبان‌تان را ببرید، نکوهش مکنید، بر پیشواتان خرده مگیرید. کسی را از شما بازداشته‌ام که اگر با شما همو سخن می‌گفت، از سخن‌اش خشنود می‌شده‌اید، بی‌آن که اینك من سخن گویم. هان بگویید، چه حقی را از دست داده‌اید؟ به خدا در گزاردن کارهایی که کارگزار پیشین می‌کرده، کسی که با وی سازگار بوده‌اید، کوتاهی نکرده‌ام. از خواسته‌ها اندکی مانده است. چرا با آن همان که خود می‌خواهم نکنم؟ پس، پیشوا از چه روی باشم؟» سپس، مروان حکم به سخن ایستاد که عثمان بر او تشر زد و گفت:
- «خاموش، که خاموش نشوی. مرا با یاران‌ام واگذار. تو چرا سخن می‌گویی؟ مگر نگفتم که چیزی نگویی؟» مروان خاموش شد و عثمان از منبر به زیر آمد.

آن گاه سال سی و پنج شد پدید شدن سبائیان و آمدن مصریان به مدینه برای کشتن عثمان در همین سال بود

داستان از آن جا آغاز شد که، عبد الله سبا مردی یهودی و از مردم صنعا بود. نام مادرش سودا بود. عبد الله سبا به روزگار عثمان اسلام آورد و آن گاه از این شهر به آن شهر رفت.

و کوشید تا بدعتی نهد. از حجاز آغاز کرد. سپس به بصره و آن گاه به کوفه و از آن جا به شام رفت. در این شهرها کاری، چنان که می‌خواست، از پیش نبرد. پس، راهی مصر شد.

چون به مصر رسید، باز سخنان‌اش را آغاز کرد. یکی آن که گفت:

- «من در شگفتم از کسی که بازگشت عیسی را راست می‌دارد و بازگشت محمد را

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 400

دروغ می‌پندارد. خداوند در قرآن گفته است: کسی که قرآن را بر تو بایانیده است، هم او تو را به بازگشتگاهی بازخواهد گردانید. [1]» سپس گفت:

- «هر پیمبری را جانشینی است که درباره‌اش سفارش کرده است. علی سفارش شده محمد است.» سپس گفت: «چه کسی ستمگرتر، از کسی که سفارش پیمبر (ص) خدا را روا ندارد، خود را بر چیزی افکند که از آن وی نباشد، کار مردم را خود به دست گیرد؟» سپس گفت: «اینك عثمان، که حق علی را به ناروا گرفته است. کار را دگرگون و جا به جا کرده است و شد آن چه خود دیده‌اید. به پا خیزید، به نیکی فرمایید و از بدی بازدارید. نخست بر امیران‌تان خرده گیرید که سخن برای گفتن بسیار است. مردم را به تغییر کار بخوانید.» [277] باری، سخنگویانی را به شهرها فرستاد. نامه‌ها به کسانی در شهرها نوشت و از راهشان به در کرد و آنان نیز نامه‌ها به وی نوشتند. مردم را در نهان به چیزی خواندند که خود می‌خواسته‌اند و چنین نمودند که به نیکی فرمایند و از بدی باز می‌دارند. مردم شهرها نیز در این کار نامه‌ها به یك دیگر نوشتند و این سخن در همه جا بپراکند و به مدینه نیز رسید.

[واکنش عثمان و گسیل کردن یاران به شهرها]

پس، کسانی پیش عثمان رفتند و به وی گفتند:
- «امیرا، آن چه ما می‌شنویم، آیا تو نیز شنیده‌ای؟» عثمان گفت: «نه. جز خبر خوش نمی‌شنوم.» گفتند: «لیك، ما چنین و چنان شنیده‌ایم.» عثمان گفت: پس، چه باید کرد؟ بر من رای زنید.» گفتند: «کار درست آن است که مردانی از استواران خویش را به شهرها گسیل کنی، تا از کار اینان آگاه گردند و گزارش به نزد تو باز آرند.»

[(1)] إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ، لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ. (س 28 قصص: 85).
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 401
این بود که عثمان چند تن از چهره‌های یاران خویش را، از آن میان، عمّار یاسر را پیش خواند و یکی را به کوفه، دیگری را به بصره، عمار یاسر را به مصر، و پور عمر را به شام گسیل کرد دیگران را به شهرهای دیگر بپراکند. رفتند و همه‌شان پیش از عمار بازگشتند و دیده‌ها و دریافتهای خود را به عثمان و یاران‌اش در مدینه چنین گزارش کردند:
- «مردم مدینه، در شهرهایی که ما رفته‌ایم، از کسی کار زشتی ندیده‌ایم. ویژگان و توده‌شان نیز چیز نکوهیده‌ای ندیده‌اند. مردم شهرها آرام و خاموش‌اند.» لیك، عمار یاسر دیر کرد. مردم چشم به راه او داشتند که نامه‌ای از عبد الله بو سرح رسید که:
- «چه نشسته‌اید؟ مصریان عمّار یاسر را به سوی خود کشیده‌اند. او را به رهبری برداشته‌اند و پیرو او شده‌اند. عبد الله سودا [1]، سودان بن حمران و فلان و بهمان نیز از همین کسان‌اند.»

[عثمان کارداران را فرا می‌خواند و رای می‌خواهد]

پس، عثمان به کارداران خود در شهرها نوشت:
- «من در هر موسم حج کارداران‌ام را فرا می‌خوانم. پیش من آیید.» عبد الله عامر، و معاویه، و عبد الله سعد، به مدینه آمدند. عثمان با سعد و عمرو به رایزنی نشست. به آنان گفت:
- «مردم از چه ناخشنودند؟ سخن‌پراکنی از چه می‌کنند؟ بیم دارم که درباره شما آن چه گویند، راست گفته باشند و ناگزیر کارها را به من بندند.» گفتند: «نه به خدا، هیچ راست نگفته‌اند و نادرستی کرده‌اند. سزاوار نیست که سخن‌شان را بپذیری و گفته‌شان را باور کنی.» عثمان گفت: «پس، شما کار را چگونه می‌بینید؟» گفتند: «سخنی است که در نهان می‌سازند و به ناآگاهان می‌گویند و آنان به دیگران می‌گویند و این چنین، بر سر زبانها افتد و در انجمن‌ها گفته شود.» [278]

[(1)] در آغاز این سخن آمده است که مادر عبد الله سبا، سودا نام داشته است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 402

عثمان گفت: «پس چاره کار چیست؟» گفتند: «این که فراخوانی‌شان و کسانی را که کار زیر سر ایشان باشد بکشی.» معاویه به عثمان گفت: «مرا کاردار خود کرده‌ای و من نیز کسانی را بر کارها گماشته‌ام که از ایشان جز خوبی نمی‌شنوی.» عثمان گفت: رای تو چیست؟» معاویه گفت: «شیوه نیك در پیش گرفتن.» عثمان رو به عمرو گفت:
- «تو چه می‌بینی، ای عمرو؟» عمرو گفت: «نرم شده‌ای و افسارشان را نکشیده‌ای. بر کاری که عمر می‌کرده است، افزوده‌ای. به رای من، کار چنان کن که عمر می‌کرده است.» باری، عثمان با آنان به نرمی سخن گفت و راهی‌شان کرد. معاویه و عبد الله سعد راهی شدند. عامر و سعید نیز به کارهاشان بازگشتند. همه کارداران را باز گردانید.
معاویه در بامداد روزی که به آهنگ شام عثمان را بدرود گفت، به عثمان گفت:
- «ای امیر مؤمنان، با من به شام بیا، پیش از آن که بر تو برشورند و در برابرشان درمانده و ناتوان شوی با من به شام بیا. شامیان همچنان فرمان بردارند و هیچ تکان نخورده‌اند.» عثمان گفت: «می‌گویی همسایگی پیمبر (ص) را، هر چند به بهای بریدن رگ گردن‌ام، به چیزی خواهم فروخت؟» معاویه گفت: «پس بگذار سپاهی از شام به مدینه فرستم که در مدینه بمانند و اگر چیزی رخ دهد، در کنار تو باشند.» عثمان گفت: «می‌گویی که

من از گلوی همسایگان پیمبر ببرم و مدینه، شهر کوچندگان و یاران پیمبر را در سختی گذارم که سپاهی در مدینه بماند!» معاویه گفت: «اینان با تو سر جنگ دارند، بر تو خواهند شورید.» عثمان گفت: «خدا مرا بس، که بهترین کارساز همو است.» معاویه گفت: «ای بخشگران شتران قمار. بخشگران شتران قمار کجایند؟» [1]

[(1)] شتر را می‌کشتند و بخش بخش می‌کردند و بر سر هر بخش به گونه‌ای برد و باخت می‌کردند.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 403

و سپس راه شام در پیش گرفت.

آن گاه، سبائیان به یارانی که در شهرها داشته‌اند، نامه نوشتند که به مدینه آیند تا در کار خویش بنگرند. وانمود چنین می‌کردند که مردم را به نیکی فرمایند و از بدی بازشان می‌دارند. از عثمان پرسشهایی دارند. بدین آهنگ که سخن در همه جا پراکنده شود و بر گردن عثمان افتد و بر او استوار شود. باری، سبائیان به مدینه آمدند و عثمان دو تن را سوی ایشان فرستاد. به آنان گفت:

- «بروید و بنگرید چه می‌خواهند و از کارشان آگاه شوید.» [279] آن دو پیش سبائیان رفتند و با ایشان آمیزش کردند. چنان که سبائیان از آن دو ایمن شدند و سرانجام آهنگ‌شان را از آمدن به مدینه برای آن دو فاش کردند.

کارآگهان از سبائیان پرسیدند:

- «از شهروندان مدینه با شما کیان‌اند؟» گفتند: «سه تن.» پرسیدند: «جز اینان کیان؟» گفتند: «هیچ کس.» پرسیدند: «کار را چگونه خواهید کرد؟» گفتند: «می‌خواهیم خرده‌هایی را که از پیش در دل مردم کاشته‌ایم، بر عثمان بگیریم.

سپس به سوی مردم باز گشته بگوییم که آن چیزها را بر او خرده گرفته‌ایم و او پذیرفته است. با این همه، از شیوه خویش دست بر نداشته و باز نگشته است. سپس، بار دیگر برون خواهیم شد. چنان که پنداری به حج رویم. سرانجام به مدینه آییم و گرد عثمان را بگیریم و این بار بر کنارش کنیم. اگر سر باززند او را بکشیم. همان چیزی که ما می‌خواهیم.» باری، کارآگهان همین که عثمان را از اندیشه سبائیان آگاه کردند، عثمان خندید و گفت:

- «خدایا، اینان را تندرست بدار. امّا عمّار، گناه دیگری را به گردن من انداخته و مرا به جای دیگری زده است. اما محمد ابو بکر، مردی است خود پسند که پندارد حقّی

گردنگیر او نباشد. ابن مهله نیز خود را گرفتار می‌کند.»

[رای خواستن از یاران]

سپس، عثمان بر منبر شد. مردم مدینه و کوفیان و بصریان را گرد کرد و سخن آن دو کارآگاه را با مردم باز گفت و از دشواری‌هایی که مردم به سبب او می‌کشند، پوزش خواست و از ایشان رای خواست. پاره‌ای رای به کشتن زدند. عثمان خود نرم بود و آنان کشتن می‌خواستند. باری، عثمان کشتن‌شان را نپذیرفت و آنان را آزاد گذاشت.

[بازگشت سبائیان به شهرها و باز آمدن‌شان به سوی مدینه]

سبائیان، به شهرهای خود بازگشتند و در سر، آن داشتند که با حج گزاران باز گردند و این بار بر عثمان برشورند. پس، نامه‌ها به یك دیگر نوشتند و وعده دیدار را به ماه شوّال در پیرامون مدینه نهادند. چون ماه شوال شد، در آن جا فراهم شدند. در نزدیکی مدینه فرود آمدند. این به سال سی و پنج هجرت بود. دو هزار کس بودند. اندکی بیشتر یا کمتر از مردم بصره و کوفه بودند. مصریان با پور سودا [عبد الله سبا]، و کنانه بشر، و سودان حمران برون شده بودند. کوفیان با زید صوحان و اشتر نخعی. بصریان با حکیم جبله و بشر شریح، که فرمانده‌شان حرقوص زهیر بود. مردم دیگر نیز به آنان پیوسته بودند.

مصریان علی را می‌خواستند. بصریان طلحه را، و کوفیان زبیر را. هر چند که با هم برون شده بودند، لیك هماهنگ نبودند. هر کدام کسی را در سر داشت [280] و پیروزی را از آن خود می‌پنداشت. سرانجام آمدند و به جایی رسیدند که تا مدینه سه فرود راه بود.

پس، بصریان پیش رفتند و در ذو خشب فرود آمدند. از کوفیان کسانی در اعوص پیاده شدند. شماری از مصریان خود بیامدند و مصریان دیگر را در ذی مروه بر جای نهادند. به آنان گفتند:

[دو فرستاده سبائیان پیشاپیش به مدینه در می‌آیند]

- «شتاب مکنید و کس را به شتاب وا مدارید، تا ما پیشاپیش، به مدینه در آییم و در کار بنگریم. شنیده‌ایم که در برابر ما اردو زده‌اند. به خدا، اگر ندانند چه در سر داریم و کشتن‌مان را روا دانند، پس، اگر بدانند که ما چه می‌جوییم، بر ما سخت‌تر خواهند

گرفت و این کارمان سراسر تباه خواهد شد. لیك اگر کشتن‌مان را نخواهند و آن چه شنیده‌ایم، نادرست بوده باشد، باز خواهیم گشت و شما را از کارشان آگاه خواهیم کرد.» مصریان و بصریان [خود بماندند.] به اینان گفتند:

- «پس، شما بروید.» دو تن به مدینه در آمدند و با زنان پیمبر (ص) و طلحه و زبیر و علی دیدار کردند. به آنان گفتند:

- «آهنگ خانه خدا داریم و می‌خواهیم که عثمان برخی از کارداران را بر کنار کند.

برای همین آمده‌ایم.» همچنین، برای یاران‌شان اذن خواستند که به مدینه در آیند. لیك همه‌شان سر باززدند و از این بازشان داشتند.

[دیدار با علی و طلحه و زبیر]

آن گاه، از مصریان گروهی به نزد علی آمدند و کسانی از بصریان به نزد طلحه رفتند و کسانی از کوفیان به نزد زبیر. مصریان چون به سوی علی آمدند، علی را در اردویی نزدیك سنگهای روغن یافتند. درود گفتند و از جانشینی وی سخن گفتند. علی بر سرشان فریاد کشید و از خود براندشان. به آنان گفت:

- «بروید، که خدا نه به همراهتان.» این چنین، از پیش علی بازگشتند.

بصریان پیش طلحه رفتند که با یاران‌اش در جایگاه خویش بود. دو پسرش را سوی عثمان فرستاده بود. بصریان نیز بر طلحه درود گفتند و از جانشینی وی سخن گفتند.

طلحه نیز بر سرشان فریاد کشید و از خود براندشان و سخنی چون سخن علی به آنان گفت.

کوفیان به نزد زبیر رفتند که وی نیز با یاران خویش بود. پسرش عبد الله را سوی عثمان فرستاده بود. کوفیان نیز به زبیر درود گفتند و از جانشینی وی گفتند. که زبیر نیز فریاد کشید و به ایشان سخنی چون سخن علی و طلحه گفت.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 406

[بازگشت دیگر به مدینه و در میان گرفتن خانه عثمان]

پس به اردوهاشان که سه فرود از مدینه دور بود، بازگشتند، تا اهل مدینه بپراکنند و آنها دوباره بازگردند. که سرانجام، پراکندند و اینان دوباره راه مدینه را در پیش گرفتند.

باری، مردم مدینه ناگهان از پیرامون شهر، بانگ تکبیر شنیدند. [281] سبائیان در پیرامون مدینه فرود آمده بودند و در آن جا اردو زده بودند، که سرانجام آهنگ عثمان کردند. خانه عثمان را در میانه خویش گرفتند و بانگ برداشتند:

- «هر کس دست بدارد، بر او باکی نیست.» عثمان چند روزی پیشوای نماز بود. مردم از خانه‌هاشان بیرون نمی‌آمدند. شورشیان کس را از سخن گفتن باز نمی‌داشتند. از این رو، مردم برای گفت و گو نزد آنان می‌رفتند.

علی نیز با مردم بود.

علی به شورشیان گفت:

- «شما که رفته بوده‌اید، چرا اینك بازگشته‌اید؟» گفتند: «با پیکی نامه‌ای یافته‌ایم که فرمان کشتن‌مان در آن بوده است.» طلحه نیز به دیدار ایشان رفت. گفت و گو کرد و از ایشان همین سخن را بشنید. زبیر نیز رفت و به وی همین را گفتند. باری، شورشیان همسخن و همداستان، خواستار برکناری عثمان بودند. با این همه، پیشوای نمازشان عثمان بود و در پشت او به نماز می‌ایستادند.

هر که می‌خواست پیش عثمان می‌رفت و ایشان در چشم عثمان از خاك کمتر بودند.

[یاری خواستن عثمان از شهرها]

عثمان در این میان، نامه‌هایی رسا به شهرها نوشت. از آنان کمك خواست و از آن چه در مدینه می‌کشید بنالید و گلایه کرد. چون نامه‌اش به شهرها رسید، بر ستوران، از رام و دشوار، بر نشستند و شتابان راهی مدینه شدند. معاویه، حبیب مسلمه فهری را گسیل کرد.
عبد الله سعد، معاویه حدیج سکونی را فرستاد. کوفیان نیز با قعقاع عمرو، راهی شدند.
در کوفه، نیز بوده‌اند کسانی که مردم را به یاری اهل مدینه می‌خوانده‌اند. همچون حنظله ربیع و دیگران که از یاران پیمبر (ص) بوده‌اند. در انجمن‌ها می‌گشتند و می‌گفتند:
- «ای مردم، سخن هم امروز باید گفت، که فردا دیر است. اندیشه کردن هم امروز نیکو است و فردا نکوهیده است. به یاری خلیفه‌تان برخیزید.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 407
در بصره، عمران حصین، و انس مالك و یاران دیگر پیمبر (ص) نیز با مردم چنین سخن بگفتند. در شام، عباده صامت، و ابو دردا و دیگران که از یاران پیمبر (ص) بودند، همین را گفتند. در مصر، خارجه و کسانی مانند او، با مردم همین را گفتند.

[سخن گفتن عثمان با مردم]

چون نخستین آدینه فرا رسید، آدینه‌ای که پس از فرود آمدن مصریان در مسجد پیمبر (ص) بود، عثمان به نماز برون شد و چون روزهای دیگر، مردم در پشت سرش نماز به جای آوردند. آن گاه بر منبر رفت و چنین گفت:

- «خدا را، خدا را، ای ناسازگاران، گناهان‌تان را به کار نیك بشویید.» پس، محمد مسلمه برخاست و گفت:

- «من به این گواهی دهم.» حکیم جبله برخاست و مسلمه را بنشانید.

سپس، زید ثابت برخاست و گفت:

- « [آن نامه کجاست؟] نامه را برای من بیابید!» محمد ابو بکر، بر او برآشفت. او را سخت بگرفت و در جای‌اش بنشانید و گفت:

- «بنشین و زبان ببر!» [282]

[شورش سبائيان بر عثمان]

تجارب الامم/ ترجمه ج1 407 [شورش سبائيان بر عثمان] ..... ص : 407

در اين هنگام، سبائيان برخاستند و بر اهل مدينه برشوريدند. با سنگ به جان‌شان افتادند و از مسجد بيرونشان كردند. عثمان را نيز با سنگ زدند. چنان كه از منبر به زير افتاد و از هوش برفت، كه او را برداشتند و به خانه‌اش بردند.

مصريان در مدينه، از هيچ كس جز سه تن، چشم يارى نداشتند. همان كسانى كه با ايشان پيك و پيام داشته‌اند: محمد ابو بكر، محمد جعفر، و عمّار ياسر.

كسانى نيز به يارى عثمان به جنگ برخاستند. همچون سعد مالك، حسن بن على، ابو هريره، و زيد ثابت. كه عثمان سوگندشان داد و از آن جا بازشان گردانيد.

على و طلحه و زبير به خانه عثمان رفتند كه پس از فرو افتادن از منبر، از او حال پرسيدند و به خانه‌هاشان بازگشتند.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 408

[سازشی که پیش از این کرده بودند]

مصریان، پیش از این، با عثمان سخن گفته بودند و در چند چیز سازش کرده بودند، که در پاره‌ای سخنها بهانه داشت و در پاره‌ای سخنی نداشت. که توبه کرد و گفت:

- «از خدا آمرزش می‌خواهم و به سوی او باز می‌گردم.» که در میانه پیمان بستند و شرطهایی نهادند. عثمان از ایشان پیمان گرفت که شکاف نیندازند و تا هنگامی که وی به پیمان عمل کند، با دیگران همداستان مانند. آن گاه گفتند:

«ما می‌خواهیم به مردم مدینه دهش نکنی، که خواسته‌ها از آن رزمندگان و این پیران است که یاران محمداند.» پس خشنود شدند و با وی به مسجد آمدند و عثمان بر منبر شد و گفت:

- «هر کس را کشتی است به کشت خویش پیوندد. هر که را دامی است به دوشیدن پردازد. مردم، شما را در نزد من خواسته‌ای نباشد. خواسته‌ها از آن کسانی است که برای آن جنگیده‌اند. نیز برای این پیران که یاران محمداند.» مردم در خشم شدند و گفتند:

- «نیرنگ پسران امیه است.»

[بازگشت از میانه راه و دیدار با علی ع]

مصریان خشنود به سوی میهن باز می‌گشتند. چنان که راه می‌سپردند، ناگهان سواری دیدند که گهگاه خود را به ایشان می‌نمود. چنان که گاه می‌دیدنش و گاه از چشمشان پنهان می‌شد. با خود گفتند:
- «این مرد را ناگزیر کاری است.» [283] وی را گرفتند و به سخن آوردند. گفت:
- «من پیك خلیفه‌ام. به مصر، پیش کاردار خلیفه می‌روم.» وی را بگشتند. ناگهان با وی نامه‌ای یافتند از زبان عثمان و با مهر عثمان که به کاردار خود در مصر نوشته بود. آن را در دواتی خشك نهاده بودند. در آن، سخن از کشتن و بریدن دست و پا و به دار آویختن اینان بود.
از همان جا به سوی مدینه بازگشتند. چون به مدینه رسیدند، به دیدار علی رفتند. به

علی گفتند:
- «دیدی که دشمن خدا چه کرده است. با آن پیمانی که با ما بسته، باز درباره ما چنین و چنان نوشته، خدا ریختن خون وی را بر ما حلال کرده است. برخیز تا پیش او رویم.» علی گفت:
- «به خدا که هرگز با شما نمی‌آیم.» گفتند:
- «پس چرا به ما نامه نوشتی؟» علی گفت:
- «به خدا هرگز نامه‌ای به شما ننوشته‌ام.» به یك دیگر نگریستند و گفتند:
- «برای این مرد می‌جنگید؟ برای این مرد در خشم می‌شوید؟» آن گاه، علی از مدینه به دهکده‌ای رفت.

[دیدار با عثمان]

مصریان راهی شدند و پیش عثمان رفتند. به عثمان گفتند:
- «تو درباره ما چنین و چنان نوشته‌ای.» عثمان گفت: «کار از دو بیرون نیست: یا دو کس را بر من گواه آرید، یا من بر خدایی که جز او خدایی نیست سوگند خورم که: ننوشته‌ام و بر هیچ کس املا نکرده‌ام و از آن آگاه نبوده‌ام. شما نیك می‌دانید که نامه را از زبان مرد نویسند، یا مهر از روی مهر سازند.» گفتند: «اگر سوگند به دروغ خورده باشی خداوند ریختن خون تو را روا داشته. اگر راست گفته باشی، پس، در کارت ناتوانی که زمام کارت این چنین از دستت به در رفته است.» سپس، گرد خانه او را گرفتند.
راویان در این گزارشها سخن از چیزهای زشتی گفته‌اند که ما در این جا نیاورده‌ایم.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 410

[دیدار عثمان با علی]

عثمان همین که دریافته بود مصریان از میانه راه، به سوی او بازگشته‌اند به خانه علی رفته بود و به وی گفته بود:
- «پسر عمو، جایی را ندارم. با تو خویشی نزدیك دارم. مرا حقی بزرگ بر تو است.
خبری که از اینان آمده، تو نیز شنیده‌ای. بامدادان به سراغ من آیند. می‌دانم که تو را در چشم مردم ارجی است. از تو می‌شنوند. می‌خواهم که به سوی ایشان برنشینی و بازگردانی‌شان، که سوی من نیایند. نمی‌خواهم که به خانه‌ام ریزند. این گستاخی بر من است. دیگران نیز از این گستاخی آگاه خواهند شد.» علی گفت: «به کدام شرط بازشان گردانم؟» [284] عثمان گفت: «به این شرط که، آن چه تو گویی و آن چه تو درست بینی، من همان کنم.
من از دست تو بیرون نیستم.» علی گفت: «من، بارها با تو سخن گفته‌ام. در هر بار بیرون رفتی و زبان گشودی و سخنها گفتی. همه‌اش کار مروان حکم و سعید عاص، و عبد الله عامر، و معاویه است. از آنها می‌شنوی و از من نه!»

[گسیل کردن عثمان علی را به سوی مصریان]

آورده‌اند: عثمان به مهاجران و انصار، دستور داد تا با علی برنشینند و راهی شوند.
کس به سوی عمار یاسر فرستاد تا با عمار سخن گوید و عمار نیز با علی برود. عمار نپذیرفت.
علی با سی تن از مهاجران و انصار سوی مصریان به راه افتاد. چون به مصریان رسیدند، علی و محمد مسلمه با ایشان سخن گفتند و مصریان پذیرفتند و سوی مصر باز گشتند.
علی نیز به مدینه پیش عثمان بازگشت و بازگشت مصریان را به آگاهی وی رسانید و هم آن چه را که خود می‌خواسته، به عثمان بگفت و به خانه خویش رفت.

[دیدار مروان با عثمان]

عثمان آن روز را درنگ کرد. چون فردا شد، مروان پیش عثمان آمد و به وی گفت:

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 411

- «برخیز و با مردم سخن بگو. بگو که مصریان سرانجام دانسته‌اند که، آن چه درباره پیشوای خود شنیده‌اند، نادرست بوده است و اینك به سوی مصر بازگشته‌اند. سخنان‌ات به شهرها خواهد رسید و همه خواهند شنید، پیش از آن که مردم از شهرها به مدینه بتازند، بر سر تو ریزند و بازشان نتوانی داشت.» عثمان نپذیرفت و مروان همچنان در گوش او می‌خواند، تا سرانجام عثمان از خانه سوی مسجد بیرون شد. بر منبر رفت و پس از سپاس و ستایش خدا چنین گفت:

- «باری، اینان، مصریان را می‌گویم، درباره پیشوای خود چیزهایی شنیده بوده‌اند.

چون از نادرستی آن آگاه شدند، اینك به شهرشان بازگشته‌اند.» عمرو عاص که وی نیز در گوشه مسجد بود بانگ زد:

- «پروای خدا کن ای عثمان، کارهای ناروا کرده‌ای. ما نیز با تو در آن کارها انباز شده‌ایم. توبه کن، تا ما نیز با تو توبه کنیم.» عثمان آواز داد که:

- «روسپی زاده، تو آن جایی؟ از روزی که از کار برکنارت کرده‌ام، پوستین‌ات شپش انداخته!» دیگری از گوشه دیگر بانگ زد:

- «عثمان، توبه کن، تا مردم دست از تو بردارند.» همین سخنان را دیگران نیز گفتند، تا سرانجام عثمان دست به سوی آسمان برداشت و رو به خانه خدا کرد و گفت:

- «خداوندا، پیش از همه، من توبه می‌کنم.» و به خانه‌اش بازگشت.

[دیدار علی با عثمان و سخنی که در میانه رفت]

آن گاه علی به خانه عثمان رفت. به وی گفت: (285]- «سخن چنان گو که مردم همگی بشنوند و خداوند بر آن چه در دل داری گواهی دهد، که به راستی از گناه بگرویده‌ای و بازگشته‌ای. زیرا، شهرها در برابر تو آبستن آشوب شده‌اند. آسوده نیستم که سواران دیگر، این بار از کوفه یا بصره، به سوی مدینه آیند و باز به من گویی: سوی ایشان برنشین و برننشینم، دیگر پوزشی از تو نشنوم. مرا بینی که

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 412

پیوند خویشی بریده‌ام، و حقی را که بر من داری سبك داشته‌ام.» پس، عثمان به مسجد رفت و آن سخنان پر آوازه‌اش را با مردم بگفت. که بخشی از آن این است:

- «از کارهایی که کرده‌ام، گراییده‌ام و بازگشته‌ام. که بازگشتن، از پیش رفتن به سوی نابودی، بهتر است. به خدا ای مردم، اگر حق، مرا به پایه بردگی بازگرداند، می‌پذیرم و چون بردگان خوار شوم. چون بنده‌ای که اگر بخرندش شکیبایی کند و اگر آزادش کنند، سپاس گوید. چهره‌هاتان پیش من آیند. به خدا آن چه گویید همه را به کار بندم و داوری‌تان را بپذیرم.» پس، دلها بر عثمان نازك شد و کسانی اشك ریختند و گریه سر دادند.

سعید زید بن عثمان گفت:

- «ای امیر مؤمنان، در کارت پروای خدا کن. آن چه را که گفته‌ای به کار بند.»

[مروان دست بر نمی‌دارد]

باری، عثمان چون از منبر به زیر آمد و به خانه شد، مروان و سعد و تنی چند از بنی امیه را که به مسجد نیامده بودند، در خانه‌اش نشسته دید.
مروان گفت:
- «سخن بگویم، یا خاموش مانم؟» زنش [نائله] گفت:
- «نه، که خاموش باش. به خدا شما او را به کشتن خواهید داد. عثمان سخنی گفته است که همه از آن آگاه‌اند. نسزد که از سخن‌اش برگردد.»
مروان رو به زن عثمان کرد و سخنی زشت به وی گفت. تا سرانجام عثمان زن را خاموش کرد.
مروان دوباره گفت:
- «سخن بگویم، یا خاموش مانم؟» عثمان گفت:
- «سخن بگو.» پس، مروان گفت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 413
- «پدر و مادرم برخی تو باد، دوست می‌داشتم که سخنان‌ات را آن گاه می‌گفتی که کارت استوار بود. در آن هنگام پیش از همه، من از آن خشنود می‌بودم و بر آن یاری‌ات می‌کردم. لیك، سخن را هنگامی گفته‌ای که کارد به استخوان رسیده است، در برابر مردی که اینك خوار و زبون شده است، راهی دشخوار نهاده‌اند. به خدا، پای فشردن بر لغزشی که از آن پوزش خواهی، زیبنده‌تر از توبه‌ای است که بدان ناگزیریت کنند. هم اکنون، انبوهی از مردم که به کوهها می‌مانند، بر درت گرد شده‌اند.» عثمان گفت:
- «برو، تو خود با آنان سخن بگو. که من از سخن گفتن‌شان شرم می‌دارم.» مروان به سوی در برون رفت. مردم بر سر و کول هم بالا می‌رفتند. مروان به ایشان گفت:
- «به چه کار آمده‌اید؟ چنان گرد شده‌اید که گویی به چپاول آمده‌اید. هر کس گوش همراهش را بگیرد و از این جا برود. چهره‌هاتان زشت باد. هان، که را می‌خواهید؟
آمده‌اید که کار را از چنگ‌مان بربایید؟ دور شوید. به خدا، اگر آهنگ ما کرده‌اید، چیزی بینید که از دیدن‌اش هرگز شادمان نشوید. بازگردید. به خدا، چیزی که در دست ما است، کس به زور نتواند گرفت.» [286]

[دیداری دیگر از علی با عثمان]

پس، آن مردم به سوی علی بازگشتند و گلایه سردادند. چنان که علی در خشم شد و به خانه عثمان آمد. به عثمان گفت:

- «گویی تو و مروان از یك دیگر جز بدین خشنود نشوید که وی تو را از دین به در کند و از خرد دور سازد. به شتر کاروان می‌مانی که به هر سو کشندت بروی. به خدا که مروان نه دین می‌شناسد، نه سود و زیان خویش را. می‌بینم که سرانجام تو را در گرداب اندازد و دستت را نگیرد. از این پس، به خانه‌ات نیایم و سرزنش‌ات نکنم. بسی اندرز داده‌ام و هیچ به کار نبسته‌ای. مروان آبروی تو را برده است. مردم بر تو چیره شده‌اند.» همین که علی از خانه عثمان بیرون آمد، از کسان عثمان یکی پیش وی رفت و گفت:

- «سخنان علی را شنیده‌ام. دیگر به خانه‌ات نیاید. بارها از سخن‌اش سر پیچیده‌ای و به سخن مروان گوش داده‌ای.»

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 414

عثمان گفت:

- «می‌گویی چه کنم؟» گفت:

- «تنها از خدا بترس و فرمان بردار خدا باش، تا خدا خود رهنمون تو باشد. مروان را در چشم مردم نه ارج است و نه شکوه. دوستش نمی‌دارند. می‌بینم که سرانجام تو را به کشتن دهد. یکی را پیش علی فرست و از او آشتی جوی. دلش سوی تو است. مردم از وی سرپیچی نکنند. گفته‌اش را پذیرند.» پس، عثمان یکی را به نزد علی فرستاد که به خانه عثمان بیاید. علی نپذیرفت [و از سر خشم فریاد کشید [1]] و گفت:

- «به عثمان گفته‌ام که پیش او باز نخواهم گشت.»

[عثمان در خانه على]

عثمان سه روز درنگ كرد و از شرمى كه از مردم داشت، از خانه بيرون نرفت. سپس، شبانه خود به نزد على رفت. به على گفت:
- «ديگر به شيوه‌ام باز نمى‌گردم. هر چه گويى به كار خواهم بست، به كار خواهم بست.» على گفت:
- «آيا، پس از سخنى كه بر منبر پيمبر (ص) گفته‌اى، و پيمانى كه با مردم بسته‌اى، و گريه‌اى كه سر داده‌اى و ريشت را به اشك چشمان‌ات خيس كرده‌اى، و مردم را نيز به گريه انداخته‌اى و به خانه‌ات بازگشته‌اى، و مروان از درون خانه‌ات سوى مردم آمد و مردم را بر در خانه‌ات دشنام داده و با آنان برخورد ناخوشايند كرده است؟» عثمان از خانه على بازگشت و على همچنان از وى رو گردان بود و ديگر همچون گذشته گامى براى وى بر نمى‌داشت. ليك، چون آب را از عثمان بازداشتند و گرد خانه‌اش را بگرفتند، سخن خشمگين شد. با طلحه و ديگران در اين باره سخن گفت، تا سرانجام چارپايان آب كش، آب به خانه عثمان بردند.

[(1)] افزوده از طبرى (6: 2978).

[یاری جستن عثمان از معاویه و شامیان و بصریان] [و روشی که معاویه در پیش گرفت]

عثمان، همین که کارش را چنان تباه دید، و دید که مردم از وی چنان روی بگردانیده‌اند، نامه‌ای به معاویه در شام نوشت و از او خواست [287] که جنگاوران شام را بر هر رام و دشواری به یاری او به مدینه فرستد. چون نامه‌اش به معاویه رسید، معاویه درنگ کرد. خوش نداشت که مردم روشی را از او بینند که از یاران پیمبر (ص) نمی‌دیده‌اند. باری، چون کمك معاویه به عثمان نرسید، عثمان نامه‌ای به شامیان نوشت و آنان را به یاری خویش خواند. از حق بزرگ خویش سخن گفت و از بزرگداشت فرمان جانشینان پیمبر (ص) و فرمان خدا که فرمود فرمان بردار ایشان باشند. در نامه‌اش همچنین گفت:

- «بشتابید، بشتابید، که این مردم در کار من شتاب دارند.» این بود که گروهی از شامیان، به پا خاستند و مردم را به یاری عثمان خواندند. انبوهی از ایشان پذیرفتند و آماده شدند.

عثمان رو نوشت همین نامه را که به شامیان نوشته بود، برای عبد الله عامر در بصره فرستاد و از او خواست که بصریان را به یاری‌اش خواند. چون نامه به بصره رسید، سخنوران در پیشگاه عبد الله عامر به سخن ایستادند و مردم را به یاری عثمان و رفتن به مدینه خواندند. بزرگ‌شان مجاشع مسعود بود که در آن هنگام سر قبیله قیس در بصره بود. باری، بصریان نیز شتابان به یاری عثمان بسیج شدند.

[رایی که مروان بر عثمان زد]

مروان بر عثمان رای زده بود که با مصریان و دیگران که در پیرامون اویند، نزدیکی جوید. به وی گفته بود:

- «هر چه خواهند بپذیر و بر گردن گیر. آنها را تا توانی و بر می‌تابند، سرگرم بدار. به علی نیز پیام ده که بیاید و با ایشان سخن گوید.» پس، عثمان به علی پیام داد و گفت:

- «کار به کشتن رسیده است. مردم را از من باز دار. خدا را گواه می‌گیرم، که از هر چه خوش نمی‌دارند، دست بدارم و داد را به زیان خود و کارداران خویش بپذیرم. اگر چه

ریختن خون من در آن باشد.» علی در پاسخ پیام عثمان به وی پیام داد:

- «مردم دادگری تو را بیش از کشتن‌ات می‌خواهند. من مردمی را بینم که جز به خشنودی، خشنود نشوند. بار نخست نیز تو با مردم پیمان بسته بودی. لیك بشکستی و پاس پیمان‌ات را نداشتی.» عثمان به علی گفت:

- «هم اینك، هر پیمانی که دوست می‌دارند، با آنان استوار کن. هر چه نهند به خدا به کار بندم.»

[علی با مردم سخن گفت و پیمان بست]

چنین بود که علی از خانه بیرون آمد و سوی مردم رفت. به مردم گفت:
- «مردم، شما جز حق، چیزی نخواسته‌اید که اینك به شما داده‌اند. عثمان گوید، که در باره خود و دیگران هر چه حق است بپذیرد. وی از هر چه شما نپسندید بازگشته است.
از او بپذیرید.» مردم گفتند:
- «می‌پذیریم. لیك کار را استوار دار، که ما به گفتار بی‌کردار خشنود نشویم.» علی گفت:
- «راست می‌گویید.» علی پیمانی را که از سوی عثمان با مردم بسته بود، برای عثمان گزارش کرد. عثمان گفت:
- «میان من و ایشان موعدی نه که برایم مهلتی باشد. [288] چه بسا به یك روز نتوانم همه چیزهایی را که نمی‌پسندند، دیگرگون کنم؟» علی گفت:
- «آن چه در مدینه است، مهلتی نمی‌خواهد. آن چه در بیرون از مدینه باشد، سر رسید آن رسیدن فرمان تو است.» عثمان گفت:
- «درست است. لیك، در کار مدینه نیز سه روز مهلت می‌خواهم.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 417
علی گفت: «چنین باشد.» پس، علی بیرون شد و پیمانی نوشت که زمان سه روز را در آن بگنجانید. شرط نهاد که عثمان هر ستمی را که رفته است، باز گرداند و هر کارداری را که مسلمانان نخواهند، بر کنار کند. سپس، سخت‌ترین پیمانی را که خداوند از کسی گرفته، از عثمان گرفت و گروهی از چهره‌های شناخته را از کوچندگان و یاران پیمبر (ص) بر وی گواه نهاد. چون پیمان بسته شد، مسلمانان دست از سر عثمان برداشتند. به این امید که عثمان پیمانی را که بسته است، پاس دارد و به کار بندد.

[فرجامی که عثمان در خانه خويش داشت]

از آن پس، عثمان آماده شدن برای جنگ را آغاز كرد و به گرد آوری ساز و برگ رزم پرداخت. از بردگانی كه پنج يك دستاورد جنگها بوده‌اند سپاهی بزرگ پديد كرد. آن سه روز گذشت و عثمان همچنان بر شيوه خويش بود. از كارهايی كه شورشيان از آن در خشم بودند، چيزی را ديگرگون نكرد و هيچ كارداری را كه مردم برای او بر عثمان شوريده بودند، بر كنار نكرد. شورشيان چون كار عثمان را چنين ديدند، پس از گذشت آن سه روز، به خانه عثمان در آمدند. بر عثمان درود به خلافت نگفتند. تنها گفتند:

- «درود بر شما.» كه حاضران پاسخ گفتند:

- «درود بر شما.» آن گاه، سخن را آغاز كردند. از كارهای عبد اللّه سعد در مصر گفتند كه چگونه، دستاوردهای جنگی مسلمانان را ويژه خويش كرده، بر مسلمانان و زينهاريان [ذميان] ستم روا داشته است. چون در اين باره چيزی به وی بگويند، گويد:

- «اينك نامه امير مؤمنان.» سپس، كارهايی را كه عثمان خود در مدينه كرده بود، بر او برشمردند و سخن دراز كردند. گفتند:

- «ما از مصر بدان كوچيده‌ايم كه خون تو را بريزيم. مگر اين كه از جانشينی پيمبر (ص) كناره‌گيری. ليك، علی و محمد مسلمه ما را از آهنگ‌مان بازداشتند. از سوی تو با ما پيمان بستند كه ديگر به شيوه نكوهيده خويش كه از آن سخن گفتيم، باز نخواهی

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 418

گشت. (در اين جا رو به محمد كردند و گفتند: آيا اين را به ما گفتی؟ محمد گفت: آری گفتم.) چنين بود كه به سوی خاك و خان و مان خويش بازگشتيم. ليك، چون به بويب رسيديم، غلام تو را ديديم كه بر ستوری از ستوران بيت المال سوار بود. نامه‌ای را با مهر تو همراه داشت. نامه را به عبد الله سعد نوشته‌ای. در آن، فرمان داده‌ای كه بر پشتمان تازيانه زنند و دست‌ها و پاهامان را ببرند و ما را در زندانی دراز اندازند. اين، نامه تو است.

پس از آن نيز آن كرده‌ای كه كرده‌ای.» عثمان سپاس خدا گفت و ستايش خدا كرد و گفت:

- «به خدا كه من، نه نوشتم، نه دستور نوشتن دادم، نه كس از من رای خواست.» [289] گفتند:

- «پس، كه اين نامه را نوشته است؟» عثمان گفت:

- «نمی‌دانم.» شورشيان گفتند:

- «پس، بر تو چنان گستاخ می‌شوند كه غلام تو را با شتری از شتران بيت

المال گسیل می‌دارند. مهر تو را برنامه‌ای که خود نویسند زنند و به کاردارت فرمانهایی چنین بزرگ دهند. با این همه، تو از آن آگاه نباشی! چون تو کسی شایسته جانشینی پیمبر (ص) نیست. از کار کناره گیر. چنان که خدا بر کنارت داشته است.» عثمان سر باز زد و گفت:
- «جامه‌ای را که خدا بر تنم پوشانیده است، از تن در نمی‌آورم. لیك، از همه کارهایی که شما نپسندید، باز می‌گردم.» گفتند:
- «چنین پیمانی را بسته‌ای و شکسته‌ای. مردم درباره تو چیزها گویند. ما خود نیز بارها آزموده‌ایم که در فرمانهای خویش چگونه ستم کرده‌ای، در بخش کردن خواسته‌ها سوی خویش و خویشان گرفته‌ای. برای کسانی که به نیکی فرمودند، کیفر فرموده‌ای.
آن گاه، بارها توبه کرده‌ای و باز به گناهان‌ات همگی بازگشته‌ای. ما از تو دست بداشته بودیم و نمی‌بایست، تا هنگامی که تو را بر کنار کنیم و آن کس را جانشین تو کنیم که از او
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 419
خشنود باشیم، کارهایی را که از تو آزموده‌ایم، از وی نیازموده باشیم. کار خلافت را هم به خودمان باز پس ده!» عثمان پاسخی را که بار نخست داده بود، دوباره بر زبان راند که، شورشیان بانگ جنگ برداشتند. گرد خانه‌اش را گرفتند. در آن هیاهو، یکی از غلامان عثمان بر بام خانه رفت و سنگی بر سر ایشان انداخت که مردی دینار نام را بکشت. پس، شورشیان، یکی را به درون خانه فرستادند و به عثمان گفتند:
- «بگذار کشنده دینار را بکشیم.» عثمان گفت:
- «به خدا که او را نمی‌شناسم.» شب را همچنان بگذرانیدند. چون بامداد شد، که روز آدینه بود، آتش و نفت بیاوردند و از سوی اندرونی به خانه در آمدند. در هر سوی خانه آتش برافروختند و آتش زبانه کشید.
عثمان به پیرامونیان خویش گفت:
- «بالاتر از آتش چیزی نیست. هر کس از من فرمان برد، دست از اینان بدارد. اینان جز مرا نمی‌خواهند. اگر دورترین شما باشم شما را فرو نهند و سوی من آیند. اگر در نزدیکشان باشم، از من به سوی شما نگذرند.» مروان نپذیرفت و گفت:
- «به خدا، تا جان دارم دست‌شان به تو نرسد.» شمشیر در دست و زره بر تن بیرون شد و بجنگید. غلامی جوان و بلند بالا آهنگ مروان کرد. دو زخم داد و ستد کردند. زخم مروان بر پای غلام و زخم غلام بر گردن مروان فرود آمد. چنان که مروان بر خاك افتاد و نبض‌اش بایستاد.
در آن گیر و دار، مغیره اخنس کشته شد، عبد الله زبیر زخم برداشت. کسانی که در خانه عثمان بودند، همگی بشکستند. بگریختند و در کوچه‌های مدینه بتاریدند و [290] راه به سوی عثمان بر همگان گشوده شد و

سرانجام، پيش از آن كه از شهرها كمك برسد، عثمان را كشتند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 420

نام دبیران عثمان

از دبیران عثمان، یکی مروان حکم بود. عبد الملك مروان دبیر دیوان مدینه بود و بو جبیره بر دیوان کوفه و عبد الله ارقم بر دیوان بیت المال. غلام‌اش اهیب و غلام دیگرش حمران نیز برای وی دبیری می‌کردند. حمران را به کاری ناپسند که کرده بود به بصره تبعید کرده بود. تا هنگامی که عثمان کشته شد، وی همچنان در بصره بود.

چرا این دبیر از چشم عثمان بیفتاد؟

دور ساختن حمران از مدینه، بدان روی بود که، عثمان هنگامی که بیمار شده بود، به حمران گفت:

- «فرمان جانشینی مرا برای عبد الرحمان عوف بنویس.» حمران چون این راز را بدانست، نزد عبد الرحمان عوف رفت و به وی گفت:

- «مژده!» عبد الرحمان گفت:

- «مژده تو را باد. چه شده است؟» حمران، کار را بر او گزارش کرد. عبد الرحمان چون از این آگاه شد، راهی خانه عثمان شد و آن چه را که از حمران شنیده بود با وی پیش کشید. عثمان از کار حمران نگران شد و ترسید که رازش در مدینه بر همگان فاش شود. این بود که حمران را از مدینه دور ساخت و به بصره فرستاد.

چاره‌ای که به یاری و رای علی به سود عثمان (رض) ساخته آمد آن گاه که عثمان در محاصره نخست بود

علی در خیبر بود. چون از خیبر به مدینه بازگشت، عثمان به وی پیام داد و وی را به خانه خویش خواند که با وی سخنی دارد. علی به دیدار عثمان رفت و عثمان سخن آغاز کرد. در آغاز، حقی را که به اسلام و خویشاوندی و پیوند دامادی و پیمان خلافت، بر گردن علی دارد، به وی یادآور شد و آن گاه چنین گفت:

- «اگر از این همه، هیچ نمی‌بود و آن گاه در روزهای نادانی پیش از اسلام به سر می‌بردیم، با این همه، این کاستی تبار عبد مناف بود که یکی از تبار تیم، کاری را که از آن

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 421

تبار عبد مناف باشد، از چنگ‌شان بیرون آرد.» طلحه را می‌گفت که گروهی گرد او را گرفته بودند و به خلافت آز بسته بود.

آن گاه، علی به سخن آمد. پس از سپاس و ستایش خدا گفت:

«باری، از حقّی که بر من داری، و از آن یاد کرده‌ای، چنان است که گفته‌ای. نیز، این که گفته‌ای: اگر در روزهای نادانی پیش از اسلام می‌بودیم، این کاستی تبار عبد مناف بود [291] که یکی از تبار تیم، کاری را که از آن تبار عبد مناف باشد، از چنگ‌شان به در آرد، راست گفته‌ای. به زودی خواهی دانست.» این را بگفت و از خانه عثمان به مسجد شد. اسامه در مسجد نشسته بود. وی را بخواند و بر او اعتماد کرد. آن گاه از مسجد به آهنگ خانه طلحه بیرون رفت. چون به خانه طلحه درآمد، انبوهی را دید که در آن جا گرد آمده بودند. در برابر طلحه بایستاد و گفت:

- «چه می‌جویی که چنین انجمن کرده‌ای؟» طلحه گفت:

- «بابای حسن، آیا پس از آن که کارد به استخوان رسیده!» علی پاسخی نگفت. از آن جا بازگشت و یك راست سوی بیت المال رفت و گفت:

- «درهای بیت المال را بگشایید.» کلید نبود و کلیددار هنوز نرسیده بود. علی گفت:

- «درها را بشکنید.» درهای بیت المال را شکستند. سپس علی گفت:

- «خواسته‌ها را برون آرید.» خواسته‌ها را برون آوردند و علی همه را در میان مردم بهر کرد.

باری، چون گزارش کاری که علی با بیت المال کرده بود، به خانه طلحه و آن انجمن رسید، از آن جا پراکنده شدند و خود را به علی رسانیدند. چنان که طلحه در خانه خود تنها ماند. چون، این خبر به عثمان رسید، از کار علی سخت شادمان گردید.

اما طلحه، چون کار را چنین دید، به آهنگ خانه عثمان راهی شد. یکی از یاران پیمبر (ص) با خود گفت:

- «به خدا سوگند، باید بدانم که این مرد به عثمان چه خواهد گفت.»

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 422

گوید: به دنبال طلحه برفتم. چون به خانه عثمان رسید، بار خواست و چون درون شد، به عثمان گفت:

- «ای امیر مؤمنان، از خدا آمرزش می‌خواهم و سوی او باز می‌گردم. چیزی را در سر داشتم. لیك خدا مرا از آن باز داشته است.» عثمان در پاسخ این سخن طلحه گفت:

- «تو به این جا نیامده‌ای که از کارت توبه کنی و آمرزش جویی، بدان آمده‌ای که شکست خورده‌ای. خدا خود به حسابت برسد، طلحه!» [293-292]

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 423

پس از كشته شدن عثمان، مهاجران و انصار درباره على همداستان شدند و در كار بيعت به نزد او رفتند. ليك على سرباز زد و گفت:
- «من اگر وزير باشم، براى شما بهتر كه امير.» از نزد على بازگشتند و آهنگ طلحه و زبير كردند. طلحه و زبير درباره كشته شدن عثمان سخنانى گفتند كه گويى بيم مى‌دهند. به آن دو گفتند:
- «سخن شما بيم دادن است.» بارى، از نزد طلحه و زبير نيز باز گشتند. با خود گفتند:
- «اگر اينان كه از شهرها به مدينه آمده‌اند، به شهرهاشان باز گردند و پيش از آن كه جانشين عثمان را بر كار نهيم، مردم‌شان را از كشته شدن عثمان آگاه كنند، از ناسازگارى و تباهى اين امّت آسوده نخواهيم بود.» پس، دوباره نزد على بازگشتند و در كار بيعت بار ديگر با وى سخن گفتند و پاى فشردند. چنان كه مالك دست على را بگرفت. ليك على دست خود را باز پس كشيد.
اشتر گفت: «تو را چه مى‌شود كه چنين سخت مى‌گيرى و مى‌دانى كه بر اين مردم چه مى‌گذرد !» على گفت:
- «آيا پس از سه كس !» اشتر گفت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 424
- «به خدا اگر نپذيرى، زمانى دراز از چشمان‌ات اشك بيفشرى.» سرانجام، با وى بيعت كردند.
در گزارش نويسنده اين تاريخ آمده است: كسانى كه از شهرها آمده بودند، گرد شدند و به مردم مدينه گفتند:
- «مردم مدينه، به شما هشدار مى‌دهيم. سه روز مهلت داريد. اگر سه روز بگذرد و كار را به پايان نبريد، چنين و چنان خواهيم كرد. [على و طلحه و زبير را خواهيم گشت [1]].» [294] اين بود كه مردم مدينه پيش على رفتند و به وى گفتند:
- «مى‌بينى كه بر سر اين مردم چه آمده است. از ميان شهرها، ما و شهر ما به چه روزى افتاده‌ايم.» على گفت:
- «مرا بگذاريد و ديگرى را بجوييد. كارى در پيش است كه چهره‌هايى چند بدان آز بسته‌اند. دلها در آن نا استوار و انديشه‌ها بر سر آن ناآرام است.» مردم گفتند:
- «تو را به خدا سوگند، مگر آن چه ما مى‌بينيم، تو نمى‌بينى؟ مگر اين آشوب را نمى‌بينى؟ مگر از خدا بيم نمى‌دارى؟» على گفت:
- «بدانيد، اگر بپذيرم آن شود كه من مى‌دانم. ليك، اگر مرا واگذاريد،

همچون یکی از شما باشم. بدانید، هر کس را بر این کار نهید، من از همه‌تان، از او شنواتر و فرمان بردارتر خواهم بود.» این چنین، از هم بپراکندند و فردا را میعاد نهادند.
سپس، در میان رای زدند و با خود گفتند:
- «اگر طلحه و زبیر نیز به گروه بپیوندند، کار راست آید.» از این رو، بصریان یك بصری را به سوی زبیر فرستادند. به وی گفتند:
- «مبادا که کوتاه آیی.»

[(1)] افزوده از طبری. (6: 3076).

فرستاده‌شان حکیم جبله بود که تنی چند با وی همراه بودند. رفتند و باز آمدند. زبیر را با شمشیر آخته پیش راندند و بیاوردند.
مردی کوفی را نیز سوی طلحه گسیل کردند. به وی نیز گفتند:
- «مبادا که کوتاه آیی.» با وی نیز تنی چند را همراه کردند. طلحه را نیز با شمشیر آخته پیش راندند و بیاوردند.
مالك اشتر را سوی علی فرستادند.
کوفیان و بصریان، دو یار خویش، طلحه و زبیر را، سرزنش می‌کردند و مصریان از همداستانی مردم مدینه شادمان بودند. کوفیان و بصریان از دیگران پیروی کردند. لیك در دل، سخت آز داشتند.
چون بامداد شد- آن روز، روز جمعه بود- مردم در مسجد گرد شدند. علی نیز بیامد.
بر منبر رفت و چنین گفت:
- «با آگاهی و روادیدتان. این کار، کار شماست، کسی را در آن حقی نباشد، مگر کسی که به وی خشنود باشید و او را امیر کرده باشید. دیشب بر کاری همداستان شدیم و از هم جداگشتیم. اگر خواهید بر کار شما نشینم، و گر نه، کسی بر کسی سر نیست.» گفتند:
- «ما بر همانیم که دوش از یك دیگر، بر آن جدا شده‌ایم.» پس، اشتر برخاست و طلحه را به سوی منبر پیش آورد. به وی گفت:
- «بیعت کن.» طلحه گفت:
- «بگذار در این کار بنگرم.» اشتر شمشیر کشید و گفت:
- «بیعت می‌کنی یا این شمشیر را در میان دو چشمت فرود آرم؟» پس، طلحه گفت:
- «از بو حسن کجا توان گریخت.» و از منبر بالا رفت و با علی پیمان فرمانبرداری بست.
آنك، مردی که از دور، طلحه را وارانداز می‌کرد، گفت: [295]

- «ما از آن خداییم ! [إنّا للّه] نخستین دستی که دراز شده است دستی از کار افتاده است. این کار هرگز به سامان نرسد.» چنان بود که طلحه در جنگ، هنگامی که دید تیری به آهنگ پیمبر پیش می‌آید، تا پیمبر را آسیبی نرسد، دست‌اش را به روی پیمبر گرفت. که تیر به دست طلحه خورد و از کار بینداخت‌اش.

باری، آن گاه زبیر را بیاوردند و وی نیز پیمان فرمانبرداری خویش را با علی ببست.

در چگونگی پیمان بستن زبیر گزارشگران يك سخن نباشند.

آن گاه، مردم، یکی پس از دیگری، با علی پیمان بستند و هیچ کس ناخشنود نبود. این به روز جمعه، پنج روز به پایان ذی حجّه سال سی و پنج بود. در همین روز بود که علی سخن نامی خویش را با مردم براند.

[گرد شدن در خانه على (ع)]

سپس، گروهى از ياران پيمبر، از آن ميان طلحه و زبير، در خانه على گرد شدند و به وى گفتند:
- «اى على، ما با تو پيمان به شرط بسته‌ايم كه كيفر خدا را بر پاى دارى. اينان كه در كشتن عثمان انباز شده‌اند، ريختن خون خود را روا داشته‌اند.»
على به آنان گفت:
- «برادران، آن چه شما مى‌دانيد بر من پوشيده نيست. ليك، چه كنم با مردمى كه بر ما چيره‌اند و ما بر آنان چيره نباشيم. اينك، آنان‌اند كه بردگان‌تان همراه‌شان بر شوريده‌اند و باديه‌نشينانتان به آنان پيوسته‌اند. همه‌شان در ميان شمايند. هر چه بخواهند با شما كنند. به رأى شما، چيزى كه شما مى‌خواهيد، آيا شدنى است؟» همه گفتند:
- «نه.» على گفت: «به خدا، رأى من جز رأى شما نيست، مگر خدا بخواهد. اگر اين كار را بجنبانند مردم بر چند راى شوند: گروهى چون شما انديشند و گروهى نه، و گروهى نه اين و نه آن. درنگ بايد، تا مردم آرام شوند، دلها قرار گيرد و سپس حق كسان گرفته شود.
آرام گيريد و دست از سر من برداريد، برويد. ببينيد چه پيش مى‌آيد و باز آييد.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 427
آن گاه، بنى اميه از مدينه برون گريختند و على بر قريش سخت گرفت و نگذاشت در آن هنگامه، از مدينه بيرون روند.
روز دوم، على از خانه بيرون آمد و به مردم گفت:
- «اى مردم، باديه‌نشينان را از ميان خود بيرون كنيد.» به باديه‌نشينان گفت:
- «اى باديه‌نشينان، به آبهاتان بپيونديد.» سبائيان سرباز زدند و باديه‌نشينان فرمان بردند. على به خانه رفت و تنى چند از ياران پيمبر از آن ميان، طلحه و زبير، با وى به خانه‌اش رفتند. [296] على به ايشان گفت:
- «اينك، خون خود را بخواهيد و خونى را بكشيد!» گفتند:
- «كارى دشوار است.» على گفت:
- «از اين پس، دشوارتر خواهد بود.» و بيتى بخواند بدين آرش:
سران مردمم، اگر از من سخن بشنوند، به كارى‌شان فرمايم كه دشمن بدان خوار گردد.
طلحه گفت:
- «بگذار تا به بصره روم و پيش از آن كه بصريان ناگهان دست به كارى زنند، سپاهى از سواران گرد كنم.» زبير نيز گفت:

- «بگذار تا من نیز به کوفه روم و پیش از آن که ناگهان کاری کنند، سپاهی از سواران گرد کنم.» علی گفت:

- «تا ببینم.»

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 428

و مغیره از آن نشست آگاه شد.

سخن از رایی نیکو که مغیره زد

آن گاه مغیره به نزد علی رفت. به وی گفت:
در پیرامون تو کسانی‌اند که در کارها بیندیشند و بر تو رای زنند. تو را بر من حق فرمانبرداری است. نیکخواهی ارزان است. تو بازمانده یارانی و من نیکخواه توام. بدان که با رای درستی که هم امروز به کار بندی، فردا را به چنگ آری. گمراهی امروز، تباهی فردا را در پی آرد. معاویه را بر کار خویش بدار. پور عامر را بر کار خویش بدار.
کارگزاران عثمان را امسال به کارهاشان بازگردان و بنویس تا همچنان بر کار بمانند.
پس، آن گاه که پیمان بندند و کارت استوار شود، هر که را که نخواهی بر کنار و هر که را که بخواهی بر کار داری.» علی گفت:
- «به خدا اگر لختی از روز باشد، اندیشه‌ام را به کار گیرم و مانند اینان را بر کار نمی‌گمارم. که شایسته نباشند. من آن نیستم که گمراهان را بازوی خویش کند.
مغیره گفت:
- «اینك، که نپذیری، پس معاویه را فرو گذار، که دلیر است و مردم شام از او فرمان برند. وانگهی، بهانه داری، عمر خطاب او را بر همه شام گمارده بوده است.» مغیره از پیش علی برخاست و بازگشت.
سپس، بار دیگر نزد علی آمد و به علی گفت:
- «نخستین بار، بر تو آن رای را زدم و تو نپذیرفتی. پس از آن، رأی من بگشته است.
اینك رای من [297] همان رای تو است. همان کن. کارداران را همگی از کار بردار و از استواران خویش یاری جوی. چرا که خداوند زبون‌شان ساخته و دیگر شکوه‌شان بشکسته است.»

مغیره از خانه علی بیرون آمد. ابن عباس او را بدید. پس، به خانه علی رفت و به وی گفت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 429
- «ای امیر مؤمنان، مرا از کار مغیره آگاه کن، چرا با تو تنها سخن گفته است؟» علی گفت:
- «سه روز، پس از کشته شدن عثمان، مغیره پیش من آمد و گفت: مرا با تو کاری است. مرا تنها بپذیر. او را پذیرفتم. سخنی گفت و پاسخی دادم. از پیش من برفت و من می‌دیدم که رای مرا نادرست می‌بیند. اینك پیش من بازگشته و به من چنین و چنان گفته است.» ابن عباس گفت:
- «بار نخست، نیکخواهی کرده است. اما این بار بد تو را خواسته.» علی پرسید:
- «بار نخست، چگونه نیکخواه من بوده است؟» ابن عباس گفت:
- «تو نیك می‌دانی که معاویه و یاران‌اش دنیا را می‌خواهند، اگر بر کارشان نگاه داری دیگر نیندیشند که چه کسی به خلافت نشسته است. لیك، اگر بر کنارشان کنی، گویند:
علی کار را بی‌شوری به دست گرفته است. هموست که عثمان را کشته است. چندان که تواند گناه را بر گردن تو افکند و سرانجام شامیان پیمان تو را بشکنند. از طلحه و زبیر نیز آسوده نتوان بود. بسا که ناسازگاری از سر گیرند.» علی گفت:
- «آن چه از بر کار داشتن ایشان گفته‌ای، به خدا نیك می‌دانم که این برای راست آمدن کار این جهان بهتر است. لیك، آن چه راستی و داد مرا بر آن می‌دارد، نیز شناختی که از کارداران عثمان دارم، این است که به خدا، از ایشان هیچ کس را، هرگز بر کاری نخواهم نهاد. اگر به من روی آرند، بهتر است. لیك اگر روی بگردانند شمشیر را در میان ایشان به کار گیرم.» ابن عباس گفت:
- «از من بشنو، به خانه‌ات رو، به دارایی‌ات در ینبع بپرداز، در را به روی خویش ببند.
تازیان بجنبند و بر آشوبند و سرانجام کسی جز تو نیابند. به خدا، اگر با اینان در افتی، فردا خون عثمان را بار تو کنند.» علی نپذیرفت. به ابن عباس گفت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 430
- «تو خود به شام رو، تو را کاردار شام کرده‌ام.» ابن عباس گفت:
- «به خدا که این درست نیست. معاویه، مردی از تبار امیّه است، پسر

عموی عثمان و کاردار وی در شام است. بیم دارم که به خون خواهی عثمان مرا گردن زند. یا نه کمتر، به زندان افکند و آن چه خواهد بر من کند.» علی گفت:
- «از چه چنین می‌پنداری؟» ابن عباس گفت:
- «از آن خویشاوندی که میان من و تو است. از آن که، هر گناهی که بر گردن تو بیند، بر گردن من نیز بیند. بهتر آن است که به معاویه نامه نویسی و به وی امید و نوید دهی.» [298] علی گفت:
- «این کاری است که هرگز نکنم.» سپس، بیتی خواند بدین آرش:
آن گاه که دیو مرگ بر جان می‌افتد، مرگی که از ناتوانی نباشد و من بدان میرم، هرگز ننگ نیست.
سپس، ابن عباس گفت:
- «تو ای امیر مؤمنان، هر چند مردی دلاوری، لیك، از کار جنگ آگاه نباشی. مگر از پیمبر (ص) نشنیده‌ای که می‌گفت: جنگ نیرنگ است؟» علی گفت:
- «شنیده‌ام.» ابن عباس گفت:
- «به خدا اگر سخنم را بشنوی، بگذارمشان که ناگهان انجام کار را ببینند و ندانند که آغاز، خود چگونه بوده است. بی‌آن که چیزی از تو کم شود، یا گناهی بر گردن تو افتد.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 431
علی گفت:
- «ابن عباس، مرا با آن چه از خود، یا از معاویه می‌گویی چه کار؟ تو رای می‌زنی و من می‌اندیشم. اگر نپذیرم، تو از من فرمان ببر.» ابن عباس گفت:
- «چنین کنم. کمترین چیزی که در نزد من داری، این است که سخن‌ات را بشنوم و از تو فرمان برم.»

[علی کارداران خویش را به شهرها می‌فرستد]

در سال سی و شش بود که علی (ع) کارداران خویش را بر شهرها بگمارد. عثمان حنیف را بر بصره، عماره شهاب را بر کوفه، عبید الله عباس را بر یمن، قیس سعد را بر مصر، و سهل حنیف را بر شام نهاد.

اما سهل، راهی شد و چون به تبوك رسید با سوارانی برخورد.

پرسیدند: «کیستی؟» گفت: «امیر شام.» او را بازگردانیدند و نگذاشتند از تبوك بگذرد.

اما قیس سعد، وی نیز چون به ایله رسید با سوارانی روبرو شد.

پرسیدند: «کیستی؟» گفت: «از سپاهیان تاریده عثمان، در جستجوی کسی باشم که به وی پناه برم و از او کمك جویم.» پرسیدند: «بگو کیستی؟» [299] گفت: «قیس پسر سعد.» گفتند: «برو.» پس چون به مصر در آمد مردم بر گروهها شدند، گروهی به توده پیوستند و با قیس بودند و گروهی کنار نشستند و گفتند:

- «اگر کشندگان عثمان را بکشند، با شماییم و گر نه سر خویش گیریم.»

اما عثمان حنیف، وی نیز برفت و بی‌هیچ بازدارنده‌ای به بصره در آمد. ابن عامر را در این باره رأی و تدبیری نیافته‌ایم. در بصره نیز همچون مصر، مردم دسته دسته شدند.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 432

اما عماره، چون به زباله رسید با طلیحه خویلد برخورد. طلیحه به خون خواهی عثمان برون شده بود.

طلیحه به عماره گفت:

- «برگرد، که مردم امیر خود را دیگر نمی‌کنند [1]. اگر بازنگردی گردنت را بزنم.» عماره بازگشت و می‌گفت:

- «چون به خطر برخوری بپرهیز که از بد بتر نشود.» و این مثل شد. عمار یاسر به وی دشنام می‌داد تا کشته شد.

عبید الله عباس راهی یمن شد. یعلی بن امیّة همه باجها را که گرفته بود گرد کرد و با نگهبانان خود سوی مکه بیرون شد و با آن خواسته‌ها به مکه رفت.

آن گاه، علی، طلحه و زبیر را پیش خواند. به آن دو گفت:
- «آن چه می‌گفته‌ام شده است. آشوبی است چون آتش که هر چه بر افروزندش بگسترد و سرکش شود.» طلحه و زبیر به علی گفتند:
- «بگذار از مدینه برون رویم.» علی گفت:
- «کار را تا در دست بماند، نگاه می‌دارم و اگر چاره نبود، واپسین درمان، داغ کردن است.» به ابو موسی در کوفه و به معاویه در شام نامه نوشت. ابو موسی به علی نوشت که کوفیان فرمان بردارند. خشنودان و ناخشنودان کوفه را نام برد و کار کوفیان را برای علی باز گفت. چنان که علی از کار کوفیان نیك آگاه شده بود.
لیك، معاویه نامه‌ای ننوشت و به پیك پاسخی نگفت. و هر گاه، پیك از وی پاسخ می‌خواست، معاویه شعری می‌خواند که پیك از آن چیزی در نمی‌یافت. تا سرانجام کار خویش را استوار ساخت و با هر که خواست بساخت و همداستان شد. پیك علی سه ماه

[(1)] دیگر نمی‌کنند: تغییر نمی‌دهند.

در شام بماند. تا سرانجام معاویه، از نزدیکان خود یکی را پیش خواند و به وی سفارشها کرد و نامه‌ای بسته و مهر خورده به وی داد با این عنوان:
- «از معاویه به علی.» به پیك گفت:
- «چون به مدینه در آیی پایین نامه را به دست گیر، چنان که مردم مدینه سرآغاز نامه را توانند خواند.» [300] به وی سفارشها کرد که می‌بایست به کار بندد، یا در مدینه بگوید. سپس او را با پیك علی به سوی مدینه گسیل کرد.
دو پیك، چون به مدینه رسیدند، پیك معاویه، نامه را بر روی دست می‌گرفت، به مردم نشان می‌داد و می‌رفت. مردم مدینه چون نامه را بدیدند بپراکندند و به خانه‌های خویش رفتند. دیگر دریافته بوده‌اند که معاویه در برابر علی سر باز زده است. فرستاده معاویه همچنان برفت و چون به خانه علی رسید نامه معاویه را به علی داد. علی مهر از آن برداشت و چون بگشودش نوشته‌ای در آن نیافت! به پیك گفت:
- «گزارش کن.» پیك گفت:
- «در امان‌ام؟» علی گفت:
- «سوگند که فرستادگان در امان باشند.» پیك گفت:
- «من کسانی را پشت سر نهاده‌ام که جز خونخواهی به چیزی خشنود

نشوند.» علی گفت:
- «از چه کسی؟» پیك گفت:
- «از رگ گردنت. شصت پیر را پشت سر نهاده‌ام که همگی در زیر پیراهن عثمان که در برابر همگان برداشته بودندش، می‌گریسته‌اند. آن را بر منبر دمشق نهاده‌اند.» علی گفت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 434
- «خون عثمان را از من می‌جویند؟ مگر ستمی که بر عثمان رفته بر من نرفته است؟
خداوندا، در پیشگاه تو می‌گویم. دست من از خون عثمان پاك است. به خدا، کشندگان عثمان از دسترس بیرون رفته‌اند. مگر خدا بخواهد، که اگر خدا چیزی را بخواهد کار خویش پیش برد. بیرون رو.» پیك گفت:
- «آیا من در امان‌ام؟» علی گفت:
- «تو در امان باشی.» پیك معاویه از نزد علی بیرون آمد. یار سبائیان در آن جا ایستاده بود.
پس، سبائیان گفتند:
- «این سگ فرستاده سگان است، بکشیدش.» پیك بانگ بر آورد:
- «ای مصریان، ای قیسیان، سواران و تیر اندازان را ..، هزار غلام اخته به شما پاسخ خواهند داد. ببینید تا گردان نر و سواران به چه شمار باشند.» آزارش می‌کردند و مصریان از او بازشان می‌داشتند. به وی می‌گفتند:
- «خاموش باش بی‌پدر!» و او می‌گفت:
- «خاموش نشوم. آن چه از آن بیم داشته‌اند، به سراغ‌شان آمده است.» باز به وی می‌گفتند:
- «خاموش باش.» و او می‌گفت:
- «آن چه از آن پرهیز می‌کرده‌اند، بر سرشان آمده است. زندگی‌شان به سر رسیده و دیگر زبون شده‌اند» [301] همچنان بگفت و بگفت، تا سرانجام زبونی در آنان پدیدار شد و نیرنگ معاویه این چنین کار ساز افتاد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 435

[علی (ع) برای جنگ با شامیان آماده می‌شود]

طلحه و زبیر برای گزاردن عمره از علی بار خواستند. علی به ایشان بار داد و آن دو به مکه رفتند. مردم مدینه دوست می‌داشتند که از رای علی در کار معاویه و پیمان شکنی او آگاه گردند. دریابند که رای وی در جنگ با هم‌کیشان خویش چیست؟ آیا به چنین جنگی دست می‌یازد، یا آن را ناخوش می‌دارد و بر نمی‌تابد. چه، شنیده بوده‌اند که پسرش حسن پیش پدر رفته و وی را از چنین جنگی بیم داده و از او خواسته است که از آن بازنشیند و مردم را در کار خود فرو نهد. از همین رو، زیاد حنظله تمیمی را که از ویژگان علی بود، نزد علی فرستادند. زیاد به خانه علی رفت و چون لختی بنشست، علی به وی گفت:
- «زیاد، آماده باش.» زیاد گفت:
- «آماده برای چه چیز؟» علی گفت:
- «برای جنگ شام.» زیاد گفت:
- «شکیبایی و نرمی بهتر است.» و بیتی خواند بدین آرش:
بسا دشواری‌ها که هر که در آن کنار نیاید، نیشها خورد و در زیر سمّ ستوران افتد [1].
علی نیز، که گویی روی سخن‌اش با زیاد نیست، بیتی خواند بدین آرش:
هر گاه، دلی فروزان و شمشیری برّان و مردانگی‌ات بود، ستم از تو دوری جوید.

[(1)] از زهیر ابی سلمی.

پس، زیاد از خانه علی بیرون آمد و سوی همان کسان که باز آمدن‌اش را چشم می‌داشته‌اند، بازگشت.
باری، از وی پرسیدند:
- «بگو تا رای علی چیست؟» گفتند: «شمشیر، ای یاران.» و این چنین، رای علی را بدانستند.
باری، علی محمد حنفیه را پیش خواند و پرچم را به وی سپرد. بال راست سپاه را به عبید الله عباس، و بال چپ را به عمر ابی سلمه داد و عمر جرّاح برادر زاده ابی عبیده جرّاح را بر پیشانی سپاه گماشت و از آنان که بر عثمان شوریده بوده‌اند، کس را سالار نکرد، قثم عباس را به جانشینی خود بر مدینه گماشت. به ابو موسی، و قیس سعد، و عثمان حنیف نوشت که مردم را به جنگ شام خوانند و خود به آمادگی پرداخت. با مردم سخن گفت و آنان را به خیزش بخواند و به جنگ جدا سران واداشت. [302]

علی در این كار بود كه ناگهان شنید كه عایشه و طلحه و زبیر سری دیگر دارند و به كاری دیگر پرداخته‌اند. سپس شنید كه به بصره می‌روند و به گفته‌شان، آهنگ راست آوردن تباهی دارند.
علی گفت:
- «اگر چنین كنند، سامان كار بر هم خورد. اگر در میان ما می‌مانده‌اند بر آنان نه سخت بود و نه ناخوش.» چنین بود كه علی آماده رفتن به جنگ ایشان گردید. با مردم سخن گفت و به جنگ‌شان خواند، لیك، این جنگ بر یاران علی گران آمد.
زیاد حنظله كه دید دستور علی بر یاران گران آمده است، گفت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 437
- «جنگ در كنار تو بر هر كه گران باشد، بر ما گران نباشد كه ما همرزم توایم و در پیشاپیش تو چابك خواهیم جنگید.» دو تن از بزرگان انصار نیز پیوستند.

[عایشه، طلحه را می‌خواهد]

امویان که گریخته بوده‌اند، به مکه رسیدند و در آن جا به گرد عایشه گرد شدند. آنان چشم به فرمانروایی طلحه می‌داشته‌اند. چه عایشه خود، طلحه را می‌خواسته و از همان آغاز عثمان را می‌نکوهیده و مردم را در برابر وی می‌جنبانیده است. چنان که با جامه پیمبر (ص) هم بر استرش می‌نشسته و می‌گفته است:
- «این جامه پیمبر است که هنوز کهنه نشده است. لیك، آیین وی کهنگی گرفته.
کفتار پیر را بکشید. خدا کفتار پیر را بکشاد.» سپس، آن گاه که جانشینی به علی رسید علی را خوش نداشت و با آن که خود، روی به مدینه داشت، به سوی مکه بازگشت و در مکه آواز برداشت که:
- «جانشین پیمبر را به ستم کشته‌اند. ای مردم، خون عثمان را بخواهید.»

[کسانی که سخن عایشه را پذیرفتند و کسانی که کناره گرفتند]

نخستین کس که پاسخ به «آری» داد، عبد الله عامر بود. سپس سعید عاص، و ولید عقبه و امویان دیگر بپا خاستند. عبد الله عامر به تازگی به مکه رسیده بود و یعلی بن امیه نیز از یمن باز گشته بود. باری، زان پس که بسی بیندیشیدند و سخن‌ها گفتند، سرانجام بر کار بصره همداستان شدند و گفتند:
- «معاویه خود از پس شام بر می‌آید.» [303] یعلی ششصد شتر و ششصد هزار درم با خود بیاورده بود که همه را در این راه نهاده بود. به عبد الله عامر دشنام داده گفتند:
- «تو را نه در آشتی ببینیم نه در جنگ. چرا در بصره نمانده‌ای و بصره را که در دست تو بود، همچون معاویه، نگاه نداشته‌ای. امروز نیز، چرا همچون یعلی، در این کار، به خواسته‌ای کمك نکرده‌ای؟» عبد الله در پاسخشان سخنها گفت که از آن خشنود نشدند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 438
مردم در این باره، از دیگر زنان پیمبر نیز پرسش کردند. حفصه برون شدن و جنگیدن می‌خواست. تا آن که عبد الله عمر نزد وی آمد و از او خواست تا از این کار بازنشیند و حفصه باز نشست. ام الفضل دختر حارث عبد المطلب، مردی از جهینه را مزدور کرد که راهی گردد و نامه‌اش را به علی رساند که چنین شد و آن مرد، نامه ام الفضل را به علی برسانید.
اما مغیره شعبه، و سعید عاص. این دو نیز همراه دیگران، از مکه بیرون شدند و تا یك فرود با آنان رفتند و آن گاه، در میان رای زدند.
مغیره گفت:
- «به رای من، کار آن است که از همه‌شان کناره گیریم. تا هر که پیروز شود، به نزد وی رویم و گوییم: دلهامان با تو بوده است و گوش به فرمان تو داریم.» این چنین، کناره گرفتند و با شماری دیگر به مکه بازگشتند.

[سخنى كه سعيد عاص به طلحه و زبير گفت]

گويند: سعيد عاص نزد طلحه و زبير رفت و از ايشان پرسيد:
- «شما دو تن، اگر پيروز شويد، فرمانروايى از آن چه كس خواهد بود؟» طلحه و زبير گفتند:
- «از آن يكى از دو تن. آن كه مسلمانان از او خشنود باشند.» سعيد عاص گفت:
- «نه، آن را به پسر عثمان دهيد. مگر شما خود به خون خواهى عثمان برنخاسته‌ايد؟» آن دو گفتند:
- «نه به خدا، ما مهاجران پير و بزرگان انصار را خود فرونگذاريم و فرمانروايى را به فرزندان‌شان ندهيم.» سعيد عاص گفت:
- «اما من جز در اين نكوشم كه فرمانروايى را از چنگ فرزندان عبد مناف بيرون آرم.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 439

پس، کسانی بازگشتند و آن گروه در راه خود پیش رفتند. چون به ذات عرق رسیدند، مروان بانگ نماز برداشت و سپس سوی طلحه و زبیر آمد و در برابرشان ایستاد و پرسید:
- «بر کدام‌تان، به فرمانروایی درود گویم و بانگ نماز بردارم؟» [304] پسر زبیر گفت:
- «بر پدرم.» پسر طلحه گفت:
- «نه، بر پدر من.» و کارشان به ستیز و پرخاش کشید. تا آن که عایشه کس به نزد مروان فرستاد که:
- «مروان، تو را چه می‌شود؟ می‌خواهی گروه ما را از هم بپراکنی؟ پسر خواهرم پیشوای نماز باشد.» پس، پیشوای نمازشان عبد الله زبیر بود تا به بصره رسیدند. با خود می‌گفتند:
- «اگر ما پیروز شویم، آشوب برخیزد. زبیریان هرگز خلافت را به طلحه وانگذارند. و طلحیان، به هیچ روی، آن را به زبیر نسپرند.» از آن سوی، علی و یاران‌اش، آنان که بی‌درنگ و دریغ بسیج شده بوده‌اند، ساز و برگ برگرفتند و راهی شدند. بر آن بودند تا از طلحه و زبیر پیشی جویند و پیش از آن که آنان به بصره رسند، در برابرشان در آیند. باری، نهصد تن با همان ساز و برگی که با آن برای شام آماده شده بوده‌اند، با علی به سوی بصره به راه افتادند. لیك، چون به ربذه رسیدند، شنیدند که آنان از آن جا گذشته‌اند و از دسترس دور شده‌اند. پس، علی در آن جا بماند. می‌اندیشید تا چه کند.

[شتر سوار و شترش]

از رویدادهای راه، یکی آن بود که، شتر سواری که نام شترش عسکر بود و داستان‌اش را همه دانند. خود گوید: چون شتر را با افسارش از او باز خریدند و عایشه بر شتر سوار شد، درباره راه از او پرسیدند که آیا راه را می‌شناسد؟
گفت: گفتم:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 440
- «می‌شناسم. بهتر از مرغ سنگخوار.» پس دیناری چند به من دادند و به راه افتادیم. درباره هر آبگاهی که در راه بود، پرسش می‌کردند. تا آن که به آبگاه حوأب رسیدیم و آن داستانی که همه دانند روی داد. در آن میان، ناگهان پسر زبیر را دیدیم که می‌دود و بانگ بر می‌دارد که:
- «علی به شما رسیده است بشتابید، برهید.» مرا دشنام گفتند و خود بکوچیدند. بازگشتم، راهی نسپرده بودم که با علی و سواران همراهش برخوردم.
علی گفت:
- «آن سوار را پیش من آرید.» پس، پیش علی رفتم. از من پرسید:
- «آن زن را در کجا دیده‌ای؟» گفتم:
- «در فلان جا. نر شترم (جمل) را به آنان داده‌ام و ماده شتر (ناقه) عایشه را گرفته‌ام، همین که اکنون بر آن سوارم. مبلغی نیز بر آن افزوده‌اند.» [305] علی گفت:
- «عایشه نیز بر آن سوار شده.؟» گفتم:
- «آری، با آنان تا آبگاه حوأب برفتم و سپس، آن شد که گفتم. آنان بکوچیدند و من بازگشتم.» علی گفت:
- «آیا، تو راه ذو قار را می‌شناسی؟» گفتم:
- «آری، می‌شناسم.» گفت:
- «با ما بیا.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 441

[علی (ع) از یاران رای خواست] [و حسن (ع) همان رای پیشین را دوباره بگفت]

باری، رفتیم تا در ذو قار فرود آمدیم. علی فرمود تا دو جوال بیاوردند. آن دو را در کنار یك دیگر نهاد. آن گاه پالان شتری بیاوردند و بر آن نهادند. سپس، علی بر بالای آن رفت با یاران سخن گفت. یاران را از کارش آگاه کرد و از ایشان رای خواست.

پس، حسن برخاست. به گریه افتاد و چنین گفت:

- «بر تو رای زدم. لیك تو سر بر تافتی. می‌بینم که فردا در تباهیگاهی تو را خواهند کشت و کس یاری‌ات نکند.» علی به وی گفت:

- «هنوز چون دخترکان، نازك دلی و می‌گریی. مگر چه گفته‌ای که نکرده‌ام. بگو تا کسان همگی بشنوند.» حسن گفت:

- «روزی که خانه عثمان را در میان گرفتند، به تو گفته بودم: که از مدینه بیرون روی، تا اگر وی کشته شود، تو در مدینه نباشی. لیك تو سر باز زدی. سپس، آن گاه که عثمان را کشتند، گفتم: بیعت را مپذیر، تا فرستادگان شهرها بیایند و پیام پیمان کسان همگی را به نزد تو آرند، باز نپذیرفتی. آن گاه، هنگامی که این دو مرد [طلحه و زبیر] کار خود را کردند، گفتم: در خانه‌ات بنشین، تا مردم در کار خود به سازش رسند، که اگر تباهی ببار آرند، هم به دست تو نباشد. در این همه، از سخنم سر باز زده‌ای.» آن گاه علی گفت:

- «پسرم، این که گفتی: ای کاش از مدینه بیرون می‌رفتی ..، به خدا، مرا نیز همچون عثمان در میان گرفته بوده‌اند. اما این که گفتی: چشم به راه فرستادگان شهرها بمان ..، کار، کار مردم مدینه است، هر پیمانی که ببندند گردنگیر همه شهرها است. وانگهی، خوش نداشتیم که کار جانشینی تباه شود و آشوب برخیزد. اما این که به هنگام بیرون شدم طلحه و زبیر به من گفتی: در خانه‌ات بنشین ..، به خدا سوگند، از روزی که زاده شدم، همچنان ناچار و ناگزیر زیسته‌ام. از من همیشه کاسته‌اند، هیچ گاه به سزای راستین خویش نرسیده‌ام. اما این که گفتی: در خانه‌ات بنشین ..، [306] با آن چه گردنگیر من شده است، چه کنم؟ می‌خواهی چون کفتار باشم که گرد او را گیرند و گویند: داب داب،

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 442

کفتار در این جا نیست، تا دو پای‌اش را از بند بگشایند. اگر درباره چیزی که مرا بایسته و گردنگیر شده است خود نیندیشم، پس، که می‌اندیشد؟ بس کن پسرم! روزی که پیمبر (ص) درگذشت، سزاوارتر از خویش کسی نمی‌دیدم. لیك، مردم پیمان با ابو بکر بستند. من نیز چون دیگران پیمان بستم. سپس، ابو بکر درگذشت و باز سزاوارتر از خویش نمی‌دیدم. این

بار، مردم پیمان با عمر بستند. من نیز چون دیگران پیمان بستم.
آن گاه عمر درگذشت و باز سزاوارتر از خویش نمی‌دیدم. وی مرا یك ششم [1] به شمار آورد، که در پی آن، کار را از من به سوی عثمان کشیدند. باز چون دیگران پیمان بستم.
سپس، مردم بر عثمان برشوریدند و او را بکشتند و سرانجام، به خواست خود، بی‌آن که وادار شوند، اینك به سوی من آمده‌اند و با من پیمان بسته‌اند. پس، به یاری آنان که از من پیروی کنند، با آنان که ناسازگار شده‌اند، خواهم جنگید، تا خدا خود، داوری چگونه کند. که خداوند بهترین داوران است.»

[پیك و پیامهای عایشه]

هنگامی كه عایشه و یاران بصری‌اش نزدیك شدند، عایشه، عبد اللّه عامر را پیش فرستاد و به وی گفت:
- «تو را كارهایی است ویژه. تو به كار خویش پرداز و اینان بجنگند.»
عایشه، به سران بصره، همچون احنف قیس و صبره شیمان و دیگران، نامه نوشت و خود در حفیر بماند و پاسخهای آن نامه‌ها را چشم داشت.

[دو پيك عثمان حنيف به نزد عايشه رفتند]

همين كه خبر به بصره رسيد، عثمان حنيف [2]، عمران حصين را كه از توده بود، و ابو الأسود دئلى را كه از ويژگان در شمار بود، پيش خواند و به آنان گفت:

- «شما دو تن، پيش اين زن رويد و ببينيد كه او و ياران‌اش چه در سر دارند.» دو پيك، نزد عايشه كه با ياران در حفير بود، رفتند. بار خواستند و چون بار يافتند پس

[(1)] اشاره به شورايى كه به دستور پور خطاب در كار جانشينى پديد شد و شش تن در آن رأى داشتند.

[(2)] كاردار على (ع) در بصره.

از درود، گفتند:

- «اميرمان، ما را به نزد شما فرستاده است تا بپرسيم راهى اين سوى از چه روى شده‌اى؟ آيا از كارت آگاه‌مان خواهى كرد؟» عايشه گفت:

- «كسى چون من، در راه و كارى گام نزند كه از ديگران پوشيده باشد. كسى چون من چيزى را از فرزندان خويش پنهان نمى‌دارد. بى‌سر و پايان و ستيزه‌جويان تيره‌ها، به حرم پيامبر تاخت آورده‌اند، پيشوا را چنان كشته‌اند كه سزاوار نفرين خدا شده‌اند. [307] از اين روى، با ياران به اين شهر آمده‌ام تا بگويم كه در مدينه كسان به چه روزى افتاده‌اند و كارشان را راست چگونه توان آورد.» و اين آيه را خواند:

- «در بسيارى از پچ‌پچ‌هاشان سودى نباشد، مگر كسى به نيكى يار است آوردن كارى در ميان مردم فرمايد [1].» سپس گفت:

- «اين است كار ما. به نيكى‌تان فرماييم و شما را بر آن وادار كنيم. از بدى بازتان داريم و شما را بر آن وادار سازيم.» سپس، آن دو پيك از پيش عايشه بيرون آمدند و نزد طلحه رفتند. آن چه از عايشه شنيده بودند، به طلحه باز گفتند و از وى پرسيدند:

- «به اين جا، چرا آمده‌اى؟» طلحه گفت:

- «به خون خواهى عثمان.» فرستادگان گفتند:

- «مگر با على پيمان نبسته‌اى؟» طلحه گفت:

- «آرى، ليك شمشير بر گردنم نهاده بودند. اگر على ما را از كشندگان عثمان باز ندارد، پيمان‌اش را نخواهم شكست.»

[(1)] س 4 نساء: 114.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 444
سپس، پيش زبير رفتند و از او نيز پرسيدند:
- «از چه روى به اين جا آمده‌اى؟» زبير گفت:
- «به خون خواهى عثمان.» فرستادگان گفتند:
- «مگر با على پيمان نبسته‌اى؟» زبير نيز گفت:
- «آرى، شمشير بر گردنم نهاده بودند. اگر على از كشندگان عثمان پشتيبانى نكند، همچنان بر سر پيمان خواهم ماند.» دو پيك باز گشتند و پيش عثمان حنيف رفتند. ابو الأسود پيش از هر چيز اين سه لخت را بخواند:
پور حنيف، به سراغ تو آمده‌اند، برخيز، نيزه و شمشير را در ايشان به كار گير و پايدار باش، آستين را بالا زن و زره بر تن كن و در برابرشان درآى.
عثمان حنيف گفت:
- «ما از آن خداييم و به سوى او باز مى‌گرديم. به خداى كعبه آسياب اسلام به گردش افتاده است. ببين كه چه تند مى‌چرخد.» پس، عمران گفت:
- «زمانى دراز بر شما بچرخد.» عثمان گفت:
- «پس، راى چيست؟» عمران گفت:
- «من كنار مى‌نشينم. تو نيز بنشين.» عثمان گفت:
- «نه، بازشان مى‌دارم، تا على برسد.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 445
پس عمران از بصره بازگشت و عثمان حنيف به كار خود برخاست و مردم را به آماده شدن خواند. پس، ساز و برگ برداشتند و در مسجد شهر فراهم شدند. عثمان حنيف بر آن شد تا ترفند زند. [308]

[ترفندی از عثمان حنیف]

عثمان حنیف، برای آن که از رای بصریان آگاه شود، دست به ترفند زد. مردی را که از قیسیان کوفه بود، به نام قیس عقدیه، در میان مردم شهر فرستاد. به مردم شهر گفت:
- «مردم بصره، اینان که اینك به سوی شما آمده‌اند، اگر [گمان برید که] از بیم آمده باشند، آنان از جایی دور آمده‌اند، از جایی که پرندگان نیز در آن آسوده‌اند. لیك اگر به خون خواهی عثمان آمده‌اند، کشندگان عثمان ما نیستیم. از من بشنوید و بازشان گردانید.» اسود پور سریع گفت:
- «مگر پندارند که کشندگان عثمان ماییم؟ نه، سوی ما بدان آمده‌اند که در برابر عثمان کشان، از ما و دیگران یاری جویند.» مرد قیسی سخن گفت و بصریان به سوی او سنگ پرانیدند و این چنین، عثمان حنیف دریافت که طلحه و زبیر را در بصره یارانی است، و از دانستن آن خود بشکست.

[رویایی در مربد]

عایشه و یاران به سوی بصره پیش آمدند تا به مربد [1] رسیدند. از بالای مربد در آمده بودند. درنگ کردند تا عثمان حنیف و یاران‌اش بیرون آمدند. بصریانی که دلهاشان با عایشه بود به عایشه پیوستند. مردم بر شوریدند و در آن جا گرد شدند. مربد آگنده از کسان شده بود.
طلحه که در سوی راست مربد بود، سخن گفت. عثمان حنیف در سوی چپ بود.
مردم سراپا گوش بودند. طلحه از برتری عثمان و شهر پیمبر سخن گفت. از پرده‌ای که

[(1)] مربد یا مربد بصره: کویی از کویهای بصره و بدان پیوسته بود. سپس چون میانه‌شان ویران شد، مربد به سه میل از بصره دور افتاد. مربد باشگاه سخنوران و سرایندگان بوده است. (یاقوت).

دریدند و از بزرگی کاری که درباره عثمان کردند بگفت و مردم را به خون خواهی عثمان فرا خواند. در پایان سخن گفت:
- «خون خواهی عثمان، دستوری از دستورهای خداوند است. اگر به جای آرید، کاری درست کرده‌اید و کار هم به شما باز خواهد گشت. لیك اگر دستور خدا را فرو نهید، کار و سامانی‌تان بر جای نخواهد ماند.» آنان که در سوی راست بودند گفتند:
- «این دو راست گفتند و نیکو گفتند.» آنان که در سوی چپ بودند، گفتند:
- «تباهی کردند و نیرنگ زدند. با علی پیمان بسته‌اند و آن گاه، بدین جا آمده چنین سخن می‌گویند!» از دو سوی، به یك دیگر ریگ و سنگ پرانیدند و سخنها به یك دیگر گفتند.
سپس، عایشه سخن گفت. آوازی رسا داشت. وی نیز مردم را به خون خواهی عثمان و پیروی از کتاب خدا، کتابی که خود به سوی آن خوانده می‌شوند، واداشت.
سپس، جاریه پور قدامه سعدی پیش آمد و گفت: [309]- «ای مادر مؤمنان، کشتن عثمان کوچکتر از کار تو است که از خانه برون آمده‌ای و در برابر افزار جنگ ایستاده‌ای. تو در پرده و پناه خدا بوده‌ای. اینك پرده‌ات را دریده‌ای و آبروی خویش را به رایگان نهاده‌ای. آن کس که به جنگ‌ات اندیشد، به کشتن‌ات نیز اندیشد. اگر به دلخواه خود آمده‌ای، به خانه‌ات باز گرد، و اگر وادارت کرده‌اند، از این مردم یاری جو.» سران تیره‌ها برون آمدند و هر یك سخن گفتند. یکی‌شان گفت:

- «اما تو ای زبیر، تو حواری پیمبر (ص) خدایی. اما تو ای طلحه، تو همان باشی که پیمبر را هم به دست خود، از آسیب تیر نگاه داشته‌ای. مادرتان را با شما می‌بینم. آیا زنان‌تان را نیز آورده‌اید؟» طلحه و زبیر گفتند:
- «نه، نیاورده‌ایم.» گفت:
- «پس، من از شما نیستم.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 447
و کناره گرفت.

حكيم جبله بيامد و جنگ را درگيرانيد. جنگ تا شب بر پاى بود. بسيار كسان كشته شدند. سپس جنگ را فروهشتند كه به مدينه نامه نويسند و از مردم پرسند كه، طلحه و زبير بيعت چگونه كرده‌اند. اگر به دلخواه‌شان نبوده باشد، عثمان حنيف از بصره بيرون رود، و اگر به دلخواه‌شان بوده، طلحه و زبير خود بيرون روند.
همين كه پيك از بصره به مدينه رسيد، داستانى دراز گذشت كه ياد كردش را در آهنگى كه داريم، رويى نباشد.
دو سوى در ميان خود پيمانى نوشته و در آن بندها نهاده بودند. يكى آن كه، تا هنگامى كه پيكها از مدينه باز آيند، هيچ كس نبايد كه در بازارى، يا راهى، به كسى آسيب رساند.
ليك، روزى، محمد طلحه در مسجد شهر به جاى عثمان حنيف ايستاد و عثمان در برابر وى در آمد، كه سرانجام پاسدارى بيامد و محمد را از آن جا دور كرد. عثمان پنداشته بود كه وى آهنگ بدى داشته است.
بارى، نامه عثمان حنيف كه كار طلحه و زبير را در آن نوشته بود، به على رسيد. على وى را ناتوان خواند. به وى نوشت:
- «طلحه و زبير، نه بر پراكندگى كه بر يگانگى و همداستانى وادار شده‌اند. اگر مرا بر كنار خواهند، در اين كار، بهانه‌اى‌شان نباشد. [310] نامه على به عثمان حنيف رسيد. افتاد كه عثمان از نماز بازمانده بود. طلحه و زبير گزك گرفته عبد الرحمان عتّاب را به پيشوايى نماز پيش داشتند. زطها [1] شمشير كشيدند و بازش داشتند. سپس جنگ در مسجد در گرفت. پيادگان در برابرشان پايدارى كردند.
پس، همه‌شان را تا واپسين مردشان از پاى در آوردند. چهل تن بوده‌اند. آن گاه مردان را به سراغ عثمان حنيف [به كاخ فرماندارى] فرستادند. پس از رنجى فراوان كه از ايشان بديد، بر او دست يافتند. آن گاه، كس به نزد عايشه فرستادند و در كار عثمان از او راى

[(1)] زطّ، يا سبّاجان مردمى از سند بوده‌اند كه در بصره مى‌زيسته‌اند. جامه‌هاى زطّى نام از ايشان دارد. زطّ تازى شده جتّ هندى است. برخى گويند، ايشان نژادى از سودان بوده‌اند و بالايى بلند داشته‌اند. (متن اللغه).

خواستند. فرمان به كشتن‌اش داد. ليك سوگندش دادند كه از او درگذرد. چه، وى از ياران پيمبر (ص) است. مجاشع مسعود گفت بر او تازيانه زنيم. پس تازيانه‌اى چند بر عثمان حنيف زدند. موى سر و ريش و ابروان‌اش را و

نیز مژه‌اش را بکندند و به زندان‌اش افکندند. از کاری که بر سر عثمان حنیف آمده بود، گروهی به خشم آمدند. حکیم جبله بر شورید. گنج خانه [بیت المال] و نگهبانان به دست طلحه و زبیر افتاده بود.

[کارزار حکیم جبله در یاری عثمان حنیف]

حکیم جبله گفت:
- «از خدا نترسم اگر عثمان حنیف را یاری نکنم.» پس، با یارانی از تیره‌های عبد القیس و بکر وایل بیامد و در مدینة الرزق [روزی شهر] به پور زبیر رسید. پور زبیر از حکیم پرسید:
- «حکیم، تو را چه می‌شود، بگو تا چه می‌خواهی؟» حکیم گفت:
- «می‌خواهم که ما نیز از این خوراك روزی خوریم و عثمان حنیف را آزاد سازید، که تا آمدن علی، در جایگاه خود همچنان بماند. چنان که خود در پیمان‌تان نوشته‌اید. به خدا اگر یارانی می‌یافتم، شما را به همانها که کشته‌ایدشان می‌پیوستم. خدا کشتن‌تان را در برابر خونی که از برادران‌مان ریخته‌اید، بر ما روا کرده است. آیا از خدا نمی‌ترسید؟ خون ریزی را از چه روا می‌دارید؟» پور زبیر گفت:
- «به خون عثمان روا می‌داریم.» حکیم گفت:
- «پس، کسانی که کشته‌اید، کشندگان عثمان بوده‌اند؟ آیا از خدا و خشم و کیفر خدا بیم نمی‌دارید؟» پور زبیر گفت:
- «نه از این خوراك به شما دهیم، نه عثمان را آزاد سازیم. تا هنگامی که علی را بر کنار کنیم.» حکیم گفت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 449
- «خدایا، تو داور دادگری.»

[نبردی سخت و داستان پای حکیم جبله]

سپس، به یاران‌اش گفت:
- «من، در جنگ با اینان، هیچ دو دل نیستم.» پس، نبردی سخت کردند. مردی بر پای حکیم زخمی زد که پای بر زمین افتاد. حکیم پای بریده‌اش را برداشت و آن را به سوی مرد پرتاب کرد. پای بر گردن مرد خورد و بر زمین‌اش افکند. سپس، حکیم خود را به سوی مرد بر زمین کشید و چون به وی رسید مرد را بکشت و او را بالش خویش کرد و به وی پشت داد.
یکی به حکیم رسید و از وی پرسید:
- «حکیم، کی تو را کشته است؟» حکیم گفت: [311]- «بالش‌ام.» در این نبرد، هفتاد تن از قیسیان کشته شدند. هنگامی که پای حکیم بریده شد، به ران خویش گفت:
ای ران من، باك مدار، که بازوان‌ام با من‌اند.
[و با آن، از پای دیگرم پاسداری کنم. [1]] سپس، آن مرد، حکیم را از زمین برداشت و به یاران‌اش که شصت تن بوده‌اند، برسانید.
حکیم در آن روز، هنگامی که شمشیرها همچنان بر سرشان فرود می‌آمد، بر یك پای ایستاد و گفت:
- «ما دیده‌ایم که این دو (طلحه و زبیر) با علی پیمان بسته‌اند و به فرمان او گردن

[(1)] افزوده از طبری. (6: 3130).

نهاده‌اند. اینك، از سر ناسازگاری، بدین سوی آمده‌اند و خون عثمان را می‌خواهند! دروغ می‌گویند، در پی خواسته برخاسته‌اند، فرمان‌روایی می‌جویند.» سرانجام، شمشیرها به جان‌اش افتادند و خود و یاران‌اش بر زمین افتادند و حرقوص زهیر به تنهایی از مرگ بجست.
منادی عایشه بانگ برداشت:
- «در قبیله‌هاتان اگر کسانی هستند که در تاختن به مدینه انباز بوده‌اند، ایشان را بیاورید.» پس، آنان را، چنان که سگان را آرند، بیاوردند و همه را کشتند. که جز حرقوص از ایشان کس نرست. با این کار سعدیان را که خود عثمانی بوده‌اند، در خشم بردند، تا آن جا که از ایشان کناره گرفتند. قبیله عبد القیس نیز، از آن جا که کسانی از ایشان پس از جنگ کشته شده بوده‌اند، به خشم آمدند.
سپس، طلحه و زبیر دستور دادند تا عطاهای کسان را بپردازند و آنان را که فرمان‌بردار بوده‌اند، بیشتر دادند.

مردم عبد القیس و شماری بسیار از مردم بکر وایل به سوی گنج خانه شتافتند. لیك بر سرشان ریختند [و بازشان داشتند.] پس، بیرون رفتند و بر سر راه علی فرود آمدند و سرانجام، طلحه و زبیر، این چنین، بی هیچ مخالفی در بصره بماندند.

[نامه اینان به بصره و کوفه و یمامه]

سپس، آن چه در بصره کردند به شامیان بنوشتند. داستان را باز گفتند و سخن دراز کردند که:

- «ما دستور خدا را بر پا داشته‌ایم و بهانه‌ای‌شان نگذاشته‌ایم. آن چه بر گردن‌شان بود همه را بگزاردند. اینك، شما را به خدا که شما نیز به پا خیزید و آن چه ما کرده‌ایم شما نیز کنید.» به کوفیان، نیز به مردم یمامه همین را نوشتند. عایشه نامه‌ای رسا به کوفه نوشت و کوفیان را بجنبانید و گفت که کتاب خدا را بر پای دارند. آن چه را که در بصره روی داده بود، همه را در آن نامه برای کوفیان باز گفت. نیز به کسانی به نام، نامه نوشت و به ایشان گفت:

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 451

- «مردم را از یاری اینان باز دارید و خود در خانه‌هاتان بمانید.» سپس، چون حکیم و یاران‌اش را بکشتند، آهنگ کشتن عثمان حنیف کردند.

عثمان به ایشان گفت:

- «هر چه خواهید کنید. برادرم سهل حنیف در مدینه با علی است. در مدینه کاردار است. اگر مرا بکشید، کین مرا از شما خواهد توخت.» پس، او را رها کردند.

پیشوای نمازشان عبد الله زبیر بود. [312] عایشه دخت ابو بکر به زید صوحان نوشت:

- «از عایشه، مادر مؤمنان و دوست پیمبر، به فرزند پاك‌اش زید صوحان. باری، هر گاه نامه‌ام را بخوانی، به سوی ما راهی شو و یاری‌مان کن. اگر خود نیایی، پس، مردم را از گرد علی بپراکن.» زید صوحان در پاسخ عایشه نوشت:

- «به عایشه دخت ابو بکر. باری، من آن گاه پسر پاك تو باشم که از این کار کناره‌گیری و به خانه‌ات بازگردی. و گر نه، من نخستین دشمن تو باشم.» نیز گفت:

- «خدا عایشه را بیامرزاد. به وی گفتند در خانه بماند و به ما گفتند که بجنگیم. کاری که بر او بود، فرو نهاد و ما را بدان فرمود. و خود آن کرد که بر ما بود و از آن بازمان بداشت.» علی چون به ربذه رسید، در آن جا بماند و پیك و پیام به کوفه فرستاد. نیز از مدینه ساز و برگ و چیزهای دیگر خواست. عثمان حنیف در ربذه نزد علی باز آمد. چنان که بر روی‌اش، هر چه موی بود، همه را بکنده بودند.

به علی گفت:

- «مرا با ریش فرستادی. اینك بی‌موی باز آمده‌ام.» علی گفت:

- «به نیکی و پاداش رسیده‌ای. خداوندا، آن چه طلحه و زبیر ببسته‌اند، همه را بگشا، و آن چه رشته‌اند، همه را پنبه ساز و زشتی کاری که کنند به ایشان باز نما.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 452

[در كوفه چه می‌گذرد؟]

اما كوفيان، پس، همين كه پيك على به كوفه رسيد، از ابو موسى راى خواستند تا چه كنند. ابو موسى گفت:
- «يكى از دو كار توان كرد: از جنگ بازنشستن كه راه آن جهان است و به جنگ برخاستن كه راه اين جهان.» ابو موسى، كوفيان را باز مى‌داشت، تا آن كه على، عباس و مالك اشتر را به كوفه فرستاد كه كارى از پيش نبردند. على هاشم عتبه را نزد ابو موسى گسيل كرده بود تا كوفيان را بسيج كند.
هاشم به على نوشت:
- «نزد مردى رسيده‌ام ناهمساز، كه بددلى‌اش آشكار است.» آن گاه على، حسن و عمّار را به كوفه فرستاد. اين بار به وى نوشت:
- «چنين مى‌انديشيدم كه، دورى تو از اين جنگ كه خداوند از آن بهره‌اى براى تو ننهاده، تو را از باز پس دادن كارى كه به تو سپردم باز خواهد داشت. پسرم حسن را و عمار ياسر را به كوفه فرستاده‌ام. قرطه كعب را بر كار كوفه نهاده‌ام. از كارمان كناره گير [313] كه نكوهيده و رانده باشى.» حسن بن على و عمار ياسر، چون به كوفه رسيدند، حسن بخردانه به كوفيان گفت:
- «مردم كوفه، فرمان اميرتان را بشنويد و به سوى برادران راهى شويد. چه، اين كار را خواستارانى است كه ناگزير در پى آن برون شوند. به خدا، اگر كار به دست خردمند افتد، براى اين جهان بهتر، و براى آن جهان برتر است. فراخوانمان را بپذيريد. در آزمايشى كه هم ما و هم شما بدان دچار آمده‌ايم، يارى‌مان كنيد.» سپس، زيد صوحان برخاست و گفت:
- «اى مردم، به سوى اميرتان و بزرگ مسلمانان راهى شويد.» آن گاه، قعقاع از جاى برخاست و گفت:
- «اى مردم، من نيكخواه شمايم. شما را دوست مى‌دارم. بر كارتان بيمناك‌ام. سخنى گويم سراسر درست و راست. فرماندهى بايد كه مردم را بر سامان بدارد، ستمگر را از ستم باز دارد، ستمديده را بر كشد. اينك على است كه كار را به دست گرفته است. اگر به جنگ‌تان خوانده، داد را خواسته است. وى شما را به راست آوردن كار مى‌خواند. روان
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 453
شويد و همه چيز را از نزديك ببينيد و بشنويد.» سپس، سيحان به سخن ايستاد و سخنى چون سخن قعقاع گفت. عدى حاتم، هنگامى كه سخن حسن و پاسخ كسان به گوش وى رسيد، با مردم خويش سخن راند و گفت:

- «ما با این مرد، پیمان بسته‌ایم. وی ما را به کاری نیکو خوانده است. ما راهی خواهیم شد.» هند عمرو، و حجر عدی، و اشتر نیز همین سخن را گفتند.

حسن گفت:

- «ای مردم، من بامدادان راهی خواهم شد. هر که خواهد، با من از راه خشکی آید، و هر که خواهد از راه آب رود.» نه هزار مرد با حسن راهی شدند. نیز گویند دوازده هزار بوده‌اند. باری، ابو موسی را از کاخ بیرون کردند. آن که بر او بتاخت، مالك اشتر بود.

[علی (ع) قعقاع را به بصره فرستاد]

اینان، همین که در ذو قار به علی رسیدند، علی به ایشان خوش آمد گفت و ایشان را بستود. آن گاه، قعقاع را پیش خواند و وی را به بصره گسیل کرد.
به قعقاع گفت:
- «سوی این دو مرد [طلحه و زبیر] رو، و آن دو را به دوستی و همداستانی بخوان و از فرجام جدایی بیم ده.» سفارشهای خویش را به وی باز گفت. سپس از وی پرسید:
- «اگر از ایشان سخنی بشنوی که در آن سفارش نکرده‌ام چه خواهی کرد؟» [314] قعقاع گفت:
- «با ایشان چنان دیدار کنیم که فرموده‌ای. لیك اگر چیزی گویند که درباره آن، به ما دستوری نداده باشی، اندیشه‌مان را به کار اندازیم و با ایشان به همان اندازه که بشنویم، و چنان و چندان که در خور بینیم، سخن گوییم.»
علی گفت:
- «تو شایسته این کار باشی.» پس، قعقاع راهی شد. چون به بصره رسید، از عایشه آغاز کرد. چون به نزد عایشه
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 454
رفت، بر او درود گفت و از او پرسید:
- «مادرم، چه شده است که گام در این راه نهاده‌ای؟ به من بازگو، به بصره چرا آمده‌ای؟» عایشه گفت:
- «پسرم، برای راست آوردن تباهی این مردم.» قعقاع گفت:
- «پس، بفرست تا طلحه و زبیر نیز بیایند تا هم سخن مرا و هم سخن ایشان را بشنوی.» عایشه، کس در پی آن دو فرستاد که بیامدند.
قعقاع رو به طلحه و زبیر گفت:
- «از عایشه پرسیدم که از چه روی گام راین راه نهاده و بدین سوی آمده است، گفت:
برای راست آوردن تباهی این مردم. اینك، شما چه می‌گویید؟ با عایشه همسخن‌اید، یا سخنی دیگر دارید؟» طلحه و زبیر گفتند:
- «ما پیرو عایشه‌ایم.» قعقاع گفت:
- «پس، به من بگویید، راست آوردن تباهی چگونه است؟ چه اگر بدانیم، تباهی را راست توانیم آورد و گر نه، نتوانیم.» طلحه و زبیر گفتند:
- «کشندگان عثمان را می‌جوییم. چه، اگر کارشان را فرو نهیم، قرآن را فرو نهاده‌ایم و اگر به انجام بریم، این خود زنده داشتن قرآن خواهد بود.»
قعقاع گفت:

- «شما در بصره كسانى را كشته‌ايد، بدين گمان كه كشندگان عثمان‌اند. شما پيش از كشتن‌شان، به درستى كارتان نزديكتر از امروز بوده‌ايد. شما ششصد تن، جز يك تن را كشته‌ايد، كه از اين راه، شش هزار تن را در خشم برده‌ايد. چنان كه از شما كناره گرفتند و از ميان شما برفتند. آن گاه، در جست و جوى آن يك، همان حرقوص، بر آمديد كه آن شش هزار مرد، بى‌هيچ باره، به يارى آن يك برخاستند. اينك، اگر رهاشان كنيد، گفته‌تان
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 455
را فروهشته‌ايد، و اگر با آنان و آن كناره‌گيران بجنگيد و بر شما پيروز شوند، پس، چيزى كه پرواى آن را داشته‌ايد و اين كار را بدان نيرو بخشيديد، خود بزرگتر از چيزى است كه مى‌بينم خوش نمى‌داريدش. نيز، اگر تيره‌هاى مضر و ربيعه اين بوم را به جوش آريد، دست از ياريتان بردارند و در يارى اينان، بر جنگ‌تان همداستان شوند، چنان كه آنان بر بزهكاران اين رويداد بزرگ و اين گناه سترك همداستان شده‌اند.» قعقاع گفت:
- «من مى‌گويم: درمان اين درد، در آرام كردن آشوب است. كه اگر آشوب بخوابد، همگان به آن چه سزاوارند، خواهند رسيد. اگر شما پيرو ما شويد، اين نشانه نيكى و مهر و رسيدن به خون اين مرد است و ديگر، گزندى به اين مردم نرسد. ليك، اگر بر آنيد كه كار اين مردم را، ناگزير، خود به دست گيريد، [315] و به ستم از آن خويش كنيد، اين نشانه تباهى و گم شدن اين خون و نابودى اين مردم است. زيستن بى‌آسيب را اگر بيشتر خواهيد، بدان دست يابيد. كليدهاى نيكى باشيد، چنان كه از پيش بوده‌ايد. به اين آزمون بى‌فرجام دامن مزنيد مزنيم، كه ما را و شما را نابود كند. فرجام كارى كه شما بر آنيد و در آنيد، پيش بينى نشود. همچون كارهاى ديگر نيست. چنان نيست كه مرد، مرد را، يا چند تن يكى را، يا تيره‌اى يك مرد را بكشد.» گفتند:
- «اگر چنين است، سخن نيكو و درست گفته‌اى. باز گرد، اگر على بيايد و راى‌اش همين باشد كه تو مى‌گويى، كار به سامان رسد.» قعقاع سوى على بازگشت و كار را چنان كه بود به وى گزارش كرد.
على را از كار قعقاع خوش آمد. دو سوى به سازش نزديك شدند. سازش را برخى خوش، و برخى ناخوش داشتند.
بارى، فرستادگان بصره، آن گاه كه على در ذو قار فرود آمد، پيش على بيامدند.
فرستادگان تيره‌هاى تميم و بكر، پيش از بازگشت قعقاع آمده بودند، تا بدانند كه راى برادران كوفى‌شان چيست و بر چه آهنگ‌اند. نيز به آنان بگويند كه راى‌شان جز آشتى نباشد و انديشه جنگ با ايشان را به خود راه ندهند. چون به همتيرگان كوفى خويش رسيدند و پيام همتيرگان بصرى‌شان

را به آنان باز گفتند و سخن‌شان یکی بود، آنان را نزد علی بردند تا همداستانی‌شان را به علی نیز گویند. در این دیدار، علی از جریر شرس

درباره طلحه و زبیر و سودایی که در سر دارند پرسید. جریر کارشان را از کوچك و بزرگ، همگی باز گفت و گفت که طلحه این سروده را بر زبان رانده است:
هان، به پسران بکر، همچون پیك، بگو، که پسران کعب را پیکی نباشد.
بگو، ستمی را که از سوی شما آید، مرد درازدست، که برتری‌ها دارد، هم بر خودتان باز خواهد گردانید.
و علی نیز این بیتها را بخواند:
بو سمعان، آیا ندانسته‌ای که ما ..
پیری چون تو را، که سرش درد کند، از خویش باز بداریم، و به جنگ، هوش از سرش ببریم، چنان که بایستد و بی‌آن که بخوانندش، پاسخ گوید.
بکریان، دشمن از خزاعیان بازداشته‌اند.
لیك، ای سراقه، کس نیست که دشمن از تو باز دارد.
زان پس، مردم این سروده‌ها را برای یك دیگر می‌خواندند و زبان به زبان می‌گشت.
زیرا، طلحه دو بیت نخست را همواره بر زبان داشته است.

[سخنی كه علی با یاران خویش گفت]

باری، چون قعقاع از نزد مام مؤمنان و طلحه و زبیر بازگشت و رای‌شان را برای علی بیاورد، علی یاران‌اش را گرد كرد و بر جوالها به سخن ایستاد. از روزگار نادانی تازیان و تیره‌روزی‌شان در آن روزگار، و از اسلام، نیكبختی، و همداستانیی كه خداوند مسلمانان را بدان نواخته، سخن بگفت و مردم را به آشتی خواند و سپس گفت: [316]- «گروهی بر این مردم، كه خداوند به ایشان دهشها كرده و برتری‌ها داده است، رشك برده‌اند و بر آن‌اند تا كارها را به گذشته بازگردانند. لیك خداوند آن چه خواهد، همان

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 457

كند، و به آن چه خواهد، رسد. هان، من فردا خواهم كوچید. شما نیز با من بكوچید. لیك، نباید از آنان كه در شورش بر عثمان به گونه‌ای انباز بوده‌اند، هیچ كس با من بكوچد. باید نابخردان‌شان مرا از همراهی‌شان بی‌نیاز دارند.»

سخن از سر نگرفتن آشتی که دو سوی بدان نزدیك شده بودند

تنی چند، که علباء پور هیثم، و عدی پور حاتم، و شریح پور اوفی، و مالك اشتر، و همپایگان‌شان از ایشان بودند، همان کسان که به خانه عثمان رفته بودند، یا از کار آن کسان خشنود بودند، گرد شدند. پور سودا [عبد الله سبا] و خالد پور ملجم نیز با مصریان بیامدند و به اینان بپیوستند. آن گاه در میان رای زدند.

سخن از رای اینان و همداستانی‌شان در آن چه بر آن همسخن شدند و نیرنگی که در بازداشتن از آشتی زدند

گفتند:
- «به خدا که این علی است. وی از آنان که کشندگان عثمان را می‌جویند، به کتاب خدا داناتر و بر آن آگاه‌تر است. در خون خواهی عثمان از همه سزاوارتر است. با این همه، سخنی گوید که بینید. هنوز، جز اینان و اندکی از دیگران، کس به سوی او راهی نشده است. پس، اگر همه را با خود بیند و همه به وی بپیوندند، و ما را اندك و خود را افزون بیابد، چه خواهد کرد؟ به خدا که آهنگ شما کنند و هیچ رهایی‌تان نباشد.» مالك اشتر گفت:
- «کار طلحه و زبیر را از پیش دانسته‌ایم. کار علی را تا امروز نمی‌دانستیم. رأی کسان درباره ما یکی است. اگر با علی بسازند، هم بر سر خون ماست. بیایید بر علی برشوریم.
تا آشوبی برخیزد، که از ما به خاموش شدن خشنود باشند.» عبد الله سودا گفت: تجارب الامم/ ترجمه ج1 457 سخن از رای اینان و همداستانی‌شان در آن چه بر آن همسخن شدند و نیرنگی که در بازداشتن از آشتی زدند ..... ص : 457
- «چه رای بدی زده‌ای! شما ای عثمان کشان کوفه، شماره‌تان در ذو قار، دو هزار و پانصد کس است. این پور حنظلیه است که در اشواق، آماده کارزار است. و راهی می‌جوید که با شما بجنگد. دست به کاری زنید که توانید.» علباء هیثم گفت: [317]
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 458
- «باز گردیم و بگذاریمشان. چه اگر اندك باشند، دشمن‌شان بر ایشان چیره شود و اگر فزونی گیرند، بر دشمنی‌تان بسازند و همدست شوند. بازگردید و به شهری از شهرها پناه برید. نیرو گیرید و خویشتن را از آسیب‌شان نگاه دارید.» پور سودا گفت:
- «چه رای بدی! به خدا مردم دوست می‌دارند که کناری باشید و با بی‌گناهان نباشید.
اگر چنان شود که تو می‌گویی، شما را از هر سوی خواهند ربود.» عدی پور حاتم گفت:
- «نه خوش داشتم، نه ناخوش. در شگفتم از کسانی که به هنگام سخن گفتن از کشتن وی، دو دل شده‌اند. اینك که کار روی داده و مردم را بدین روز انداخته، ما نیز اسبان و ساز و برگ داریم. اگر دست به کاری زنید، ما نیز زنیم. اگر دست بدارید، ما نیز بداریم.» پور سودا گفت:
- «نیکو گفتی»:

سالم ثعلبه گفت:
- «اگر كسى، از كارى كه كرده است، سود اين جهانى را خواسته، من نخواسته‌ام.
سوگند كه فردا اگر به جنگ‌شان روم، ديگر باز نگردم، و اگر زنده مانم، از زمانى كه كشتن يك شتر مى‌گيرد، بيش نخواهم ماند. به خدا سوگند، شما از شمشير بيم داريد، بيم آن كسان كه سرانجام، چاره‌اى جز شمشير ندارند.» پور سودا گفت:
- «اين نيز سخنى است.» شريح پور اوفى گفت:
- «كارتان را استوار كنيد. در كارى كه در آن شتاب بايد، درنگ مكنيد. در كارى كه درنگ مى‌خواهد شتاب مكنيد. در چشم اينان، تباه‌تر از كار ما نباشد. نمى‌دانم، فردا كه با يك ديگر ديدار كنند، چه روى دهد.» پور سودا به سخن آمد و گفت:
- «مردم من، سربلندى شما در اين است كه با آنان بياميزيد و بر سر نيرنگ باشيد.
فردا، چون دو سوى به يك ديگر رسند، شما جنگ را بى‌درنگ درگيرانيد و مگذاريد آسوده مانند و در كار بسى بينديشند. زيرا، كسانى كه شما با ايشان‌ايد، چاره‌اى جز اين
تجارب الامم/ ترجمه، ج‌1، ص: 459
نيابند، كه از خويش دفاع كنند و اين چنين، خداوند على و طلحه و زبير و آنان را كه بر راى ايشان‌اند، از شما و كار شما سرگرم بدارد.» سرانجام، اين راى را بر گزيدند. بر همين راى همداستان شدند و بپراكندند و كس از كارشان آگاه نبود.
چون بامداد شد، على بر نشست و با ياران راهى شد. برفتند تا به كوى عبد القيس رسيدند. ياران را در آن جا فرود آورد [318] و مردمى كه على بر آنان بگذشته بود، به وى مى‌پيوستند.
بصريان همين كه از فرود آمدن على و جاى فرودش، آگاه شدند، نزد طلحه و زبير گرد شدند. بر آن دو راى زدند كه سوارانى را گسيل كنند، تا شب هنگام، پيش از آن كه ياران على همگى به وى بپيوندند، بر او شبيخون زنند.
زبير از اين كار بازشان داشت و گفت:
- «ما اميد به آشتى بسته‌ايم. فرستاده‌شان قعقاع را به كارى بازگردانده‌ايم كه اميد داريم سر گيرد.» سپس، صبره شيمان به سوى طلحه برخاست و به طلحه گفت:
- «اى طلحه، آيا اين مرد دست‌مان مى‌اندازد! در جنگ، انديشه بهتر كه دلاورى.» طلحه گفت:
- «اى صبره، ما و ايشان مسلمان‌ايم. اين كارى است نو پديد، كه پيش از

امروز نبوده است. نیز چشم نمی‌داریم که درباره آن، قرآنی فرود آید. از پیمبر (ص) نیز روشنی در دست نیست. وی علی است و آنها یاران‌اش.»
اما یاران علی. نیز بجنبیدند، که علی به سخن ایستاد و گفت:
- «آن چه ما به سوی آن خوانیم و خواهیم که بپذیریم‌شان، این بد است. لیك، بهتر از بدی است که نهان است و رخ نمودن‌اش نزدیك شده است. داوری‌هایی که از مسلمانان بر جای مانده است به ما گوید که از دوبد، آن را پذیریم که سودش فراگیرتر و به خرد نزدیکتر باشد.» کعب سور پیش آمد و گفت:
- «ای مردم، دیگر چه را چشم می‌دارید؟ شما که به پیشتازانشان رسیده‌اید، سر سپاه‌شان را ببرید و کار را یکسره کنید.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 460
گفتند:
- «ای کعب، این کاری است در میان ما و برادران ما. کاری است بغرنج. بسا که کاری امروز، در چشم ما نیك باشد و در چشم برادران‌مان زشت. چون فردا شود، ما زشت شماریم و آنان زیبا. بهانه آریم و نپذیرند. آن گاه، همان بهانه را برای کسانی چون ما آرند. ما آشتی می‌جوییم، اگر بپذیرند. و گر نه، واپسین درمان داغ کردن است.»

از کوفیان، تنی چند به سوی علی برخاستند و در جنگ‌شان با طلحه و زبیر، از وی پرسش کردند، تا رای او چیست.» [319] علی گفت:
- «آن چه من می‌خواهم، راست آوردن کار و خاموش کردن آتش است. باشد که خداوند، این امت را همسخن کند و جنگ از ایشان بردارد. آنان سخن‌ام را پذیرفته‌اند.» گفتند:
- «اگر نپذیرند، چه؟» علی گفت:
- «از خویش بازشان داریم.» بو سلامه دلآنی سوی علی برخاست و گفت:
- «یا علی، آیا برای اینان، در کاری که بدان دست یازیده‌اند و خونی که می‌خواهند، بهانه‌ای می‌شناسی؟» علی گفت:
- «آری.» بو سلامه گفت:
- «در این که خون خواهی عثمان را به دنبال انداخته‌ای، آیا بهانه‌ای داری؟» علی گفت:
- «آری، اگر کاری که بایسته است از دست بر نیاید، باید آن کرد که خود بخردانه‌تر و سودش فراگیرتر است.» بو سلامه گفت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 461
- «اگر فردا به جنگ ناگزیر شویم، کار ما و کار آنان را چگونه می‌بینی؟» علی گفت:
- «امیدوارم، از ما و از ایشان، هر که در کاری که کند، در دل پروای خدا کند، و آن گاه، کشته شود، به بهشت رود.»

[علی سخن گفت و دستها و زبانها را بازداشت]

علی به سخن ایستاد و گفت:
- «ای مردم، دست و زبان را از آنان بازدارید. آنان برادران شمایند. مبادا که در کاری از ما پیشی گیرید. بازنده کسی است که امروز ببازد.» سپس، علی با آمادگی جنگ بکوچید و چون به آنان نزدیك شد، پیام داد:
- «اگر همچنان، بر سر پیمان خود با قعقاع مانده‌اید، دست بدارید، تا فرود آییم و در کار بیندیشیم.» سه روز در آن جا بماندند و جنگی در میانه نبود.
[320] گوید:
به آنها پیام می‌دادیم و ایشان را سوی خویش می‌خواندیم. علی، در آن شب عبد الله عباس را پیش طلحه و زبیر فرستاد. طلحه و زبیر نیز، از آغاز شب، محمد طلحه را نزد علی فرستادند. تا هر یك با سوی دیگر سخن گوید. علی به سران یاران خویش، جز آنان که به خانه عثمان رفته و بر او برشوریده بودند، پیام داد و پیش خواندشان. طلحه و زبیر نیز به مهتران یاران خود پیام دادند و آنان را پیش خواندند. دو سوی، شبی را در آشتی چنان بگذرانیدند، که هیچ شبی چنان شادمان نبودند. چرا که، از جنگی که در آستانه آن بوده‌اند، رسته بودند. لیك آنان که بر عثمان شوریده بودند، هیچ شبی را مانند آن شب به بدی سر نکرده بودند. از بس که به نابودی نزدیك بودند. این گروه، سراسر شب را در میان خویش رای زدند و سرانجام همسخن شدند، تا کاری را که بر آن همداستان شده بودند، و آن را در سر نهاده بودند آغاز کنند و جنگ را درگیرانند. رازشان را پنهان داشته بودند تا کس از آن آگاه نشود. تا آن که در سیاهی پگاهان که کس از کارشان آگاه نبود، در پوشش تاریکی برون آمدند. مضری‌شان به سوی مضریان سپاه طلحه و زبیر، و ربعی‌شان به سوی ربعی، و یمانی‌شان به سوی یمانی تاخت بردند و
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 462
جنگ افزار را در ایشان به کار گرفتند. بصریان یك دیگر را بانگ زدند و خبر کردند و هر گروهی با سران خویش به بازداشتن اینان برخاستند.
طلحه و زبیر و سران مضر برون آمدند و کس به پهلوی راست و کس به پهلوی چپ سپاه فرستادند که دو پهلو را بیامایند و بیارایند. پرسیدند:
- «چه شده است؟» یاران گفتند:
- «کوفیان به ما شبیخون زده‌اند.» طلحه و زبیر گفتند:
- «دانسته‌ایم که علی تا خون نریزد و پرده را ندرد دست بردار نیست. علی هرگز با ما همراهی نکند.» و بصریان را [که آن جنگ اندازان را به تیر بسته بودند [1]] به اردوگاه‌شان بازگردانیدند.

از آن سو، علی و کوفیان نیز هیاهو را بشنیدند. پور سودا و مالك اشتر و یاران‌شان، مردی را در نزدیکی علی گمارده بودند و به وی سفارش کرده بودند. به وی گفتند:

- «هر گاه ببینی که علی از آن چه روی داده است پرسش کند، پیش رو، و چنین و چنان بگو.» علی پرسید:

- «چه شده است؟» مرد گفت:

- «در کار خویش سرگرم بودیم که گروهی از ایشان به ما شبیخون زدند. ما نیز آنها را به جایهاشان پس رانده‌ایم. نخست پیاده‌شان دیدیم. سپس سوار شدند بر ما بتاختند.» علی به سالار پهلوی راست سپاه‌اش گفت به پهلوی راست رود و به سالار پهلوی چپ گفت به پهلوی چپ رود و گفت:

- «اینك دانسته‌ام که طلحه و زبیر تا خون نریزند و پرده را ندرند دست بر نخواهند داشت. آنها هرگز با ما همراه نشوند.» [321]

[(1)] افزوده از طبری (6: 3182)

سبائیان، همچنان به جنگ دامن می‌زدند.

علی بانگ برداشت:

- «مردم دست بدارید. چیزی نشده است.» علی دوست داشت، جنگ اگر درگیرد، هم از سوی طلحه و زبیر آغاز شود، تا گناه بر گردن ایشان افتد.

احنف قیس، و فرزندان سعد نیز آماده برون شدند. حرقوص زهیر را سوی علی فرستاده بودند. به علی گفت:

- «ای علی، مردم ما در بصره چنین پندارند که فردا اگر بر آنان پیروز آیی، مردانشان را بکشی و زنان‌شان را به کنیزی بری.» علی گفت:

- «از چون منی، چنین کاری را بیم مدارید. آیا تو مردم خویش را از من بازتوانی داشت؟» گفت:

- «یکی از دو را برگزین: یا پیش تو آیم و خود با تو باشم، یا ده هزار شمشیر را از تو باز دارم.» علی گفت:

- «ده هزار شمشیر را از من بازدار.» بازگشت و مردم خویش را به نشستن و خویشتن داری خواند و آنها نیز چنان کردند.

سپس، زبیر با ساز جنگ، بر نشست و برون شد. به علی گفتند:
- «این زبیر است.» علی گفت:
- «زبیر را اگر به یاد خدا آرند، بهتر از طلحه به خود می‌آید.» طلحه نیز برون شد و علی سوی آن دو رفت. به آنها چندان نزدیك شد که گردنهای اسبانشان درهم رفتند. علی گفت:
- «می‌بینم که شما ساز و برگ و سپاه، از سوار و پیاده، آماده جنگ کرده‌اید. بهانه‌تان
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 464
در نزد خدا چیست؟ از خدا بترسید و چون آن زنی نباشید که رشته خویش را پس از رنجی بسیار، پنبه کرده است. [1] مگر برادر دینی‌تان نبوده‌ام؟ مگر خون یك دیگر را ناروا نمی‌داشته‌ایم؟ اینك، چه شده است که کشتنم را روا می‌دارید؟» طلحه گفت:
- «تو مردم را بر عثمان بشورانیدی.» علی گفت:
- «خدا در آن روز، سزای راستین‌شان را خواهد داد و خواهند دانست که خداوند راست و روشنگر است. [2] ای طلحه، تو خون عثمان را می‌خواهی. از من و شما، هر کدام که بر عثمان دشمن‌تر بوده‌ایم، به نفرین خدا باد. تو ای زبیر، آیا به یاد داری روزی را که در کوی بنی غنم به پیمبر برخوردی. پیمبر به من نگریست و بخندید. من نیز به روی او خندیدم. آن گاه تو خندیدی و گفتنی: پور بو طالب بزرگ نمایی را رها نمی‌کند. و پیمبر [322] به تو گفت: بس کن، علی چنین نیست. تو با وی خواهی جنگید و ستمگر تو باشی؟» زبیر گفت:
- «خداوندا آری. اگر این را به یاد می‌آوردم، گام در این راه نمی‌نهادم. به خدا، هرگز با تو جنگ نکنم.» پس، علی بازگشت و داستان این دیدار را با یاران باز گفت:
زبیر نیز، پیش عایشه بازگشت و به وی گفت:
- «از روزی که به خرد آمدم، در هر جنگی که بجنگیدم، از کار خود آگاه بودم، جز در این جنگ، که سر از کار خویش در نمی‌آرم.» عایشه پرسید:
- «پس، می‌خواهی چه کنی؟» زبیر گفت:
- «آنها را بگذارم و بروم.»

[(1)] س 16 نحل: 92.
[(2)] س 24 نور: 25.

عبد الله پسر زبیر گفت:
- «دو گروه را رو در روی هم نهاده‌ای. شمشیر به روی یك دیگر کشیده‌اند. اینك، می‌خواهی بگذاری و بروی؟ آری، پرچمهای پور بو طالب را دیده‌ای و دانی که آنان جوانمرد و دلاورند.» زبیر از خشم بلرزید و گفت:
- «وای بر تو، سوگند خورده‌ام که با علی نجنگم.» عبد الله گفت:
- «شکستن سوگند را تاوان توانی داد.» پس، زبیر، برده‌ای از بردگان خویش را که مکحول‌اش می‌گفتند، پیش خواند و آزاد کرد، پور سلیمان تیمی در این باره سخنی سروده است، بدین آرش:
هرگز، سالار یارانی را، شگفت‌تر از این سالار ندیده‌ام، که در سرپیچی خدا، برده‌ای، به تاوان سوگند آزاد کند.
این داستان را بدان آورده‌ایم که در آن آزمونی نهفته است و از آن سود توان جست.
اگر کسانی فراموش کنند، ما یادآورشان شویم که مرد خشمگین را بسا که با سخن درست آرام توان کرد و مرد آرام را به سخن نادرست در خشم توان برد، اگر راه کار بدانی و از راه درست در آیی.

سخنی که از احنف بر جای مانده است در کناره‌گیری از جنگ و واداشتن مردم بر این کناره‌گیری

احنف چون از پیش علی بازگشت، هلال وکیع وی را بدید. وی سرور تیره خویش بود.
احنف به هلال گفت:
- «رای تو در این جنگ چیست؟»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 466
هلال گفت:
- «یاری امام مؤمنان. آیا، ما را رها می‌کنی و کناره می‌گیری، با این که تو سرور ما باشی؟» احنف گفت:
- «من، فردا سرور شما خواهم بود، آن گاه که تو کشته شوی و من زنده بمانم.» پس، هلال گفت:
- «شگفتا، پیر ما باشی و چنین می‌گویی؟» احنف گفت:
- «من پیری‌ام که سخن از من نشنوند و تو، جوانی که از تو فرمان برند.»

[علی (ع) داوری قرآن را پیش می‌نهد] [لیك، جنگ در می‌گیرد]

چون جنگ بدین‌سان آغاز شد، علی به یاران‌اش گفت: [323]- «کیست آن که این قرآن را سوی آنان برد و ایشان را بدان چه در آن است بخواند؟ چنان که اگر دستی‌اش ببرند، به دست دیگرش گیرد، و اگر آن دست نیز بریده شود، به دندان بردارد؟» جوانی گفت:
- «من.» علی به گرد یاران بگشت و همین سخن را با همگان بگفت. هیچ کس، جز همان جوان نپذیرفت.
پس، به جوان گفت:
- «این قرآن را بر آنان بنما و بگو که این از آغاز تا انجامش، در میان ما و شما داور است. خدا را، درباره خونهای ما و خونهای خودتان، پروای خدا کنید.» پس، آن مردم، بر آن جوان که قرآن را به دست داشت، تاخت آوردند. دو دست‌اش را از تن جدا کردند که قرآن را به دندان گرفت و سرانجام کشته شد.
آن گاه علی به یاران گفت:
- «اینك، جنگیدن بر شما نیکو شده است.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 467
این چنین بود که به راستی با آنان به نبرد برخاستند و جنگ درگیر شد و تا پسین آن روز بپایید و سرانجام، یاران شتر بشکستند. عایشه در آن روز، در کجاوه خویش، و بر شتری بود که نامش عسکر بود.

[فرجام زبیر]

زبیر خود از میدان بتارید و سوی سباع گریخت. مردم از وی سرگرم مانده بودند.
برخی که نمی‌شناختندش، به دنبال او بتاختند. زبیر چون سواران را تازان در پی خویش دید، بازگشت و بر آنان بتاخت. همین که بشناختندش، رهایش کردند و بازگشتند. علی به یاران سپرده بود تا در پی کسان که به جنگ پشت کنند، نروند. یا هیچ زخم خورده‌ای را نکشند.

[فرجام طلحه]

تیری به طلحه خورد که زانویش را به تن اسب بدوخت. موزه‌اش پر از خون شد و خود از تاب برفت. قعقاع با تنی چند به وی رسید. طلحه در آن دم می‌گفت:

- «بندگان خدا، سوی من آیید، شکیبایی کنید، شکیبایی کنید.» قعقاع به طلحه گفت:

- «بابای محمد، تو زخم خورده‌ای و کاری که خواهی، نتوانی کرد. به این خانه‌ها رو.» پس، طلحه گفت:

- «پسر، مرا به خانه‌ای در آر. برای من جایی بیاب.» پسر و دو مردی که با وی بودند، او را به خانه‌ای بردند.

پس از طلحه، دو سپاه، دوباره جنگیدند. تاریدگان بازگشتند. چون دوباره به شتر رسیدند، دل سپاه را باز بیاراستند، همان آرایش که نخست داشته‌اند. باری، جنگ تازه را بیاغازیدند. دو پهلوی راست و چپ سپاه، بایستاد. عایشه به کعب سور که بینی بند شتر را به دست خویش داشت گفت:

- «ای کعب، شتر را رها کن. با کتاب خدا پیش رو، و به کتاب خداشان بخوان.» عایشه قرآنی به سوی ایشان فرستاد. کعب با قرآن به سوی سپاه علی پیش رفت.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 468

سبائیان، در پیشاپیش سپاه علی بودند. می‌ترسیدند که آشتی افتد. باری، کعب با قرآن سوی ایشان پیش رفت. علی، سبائیان را باز می‌داشت و آنان جز تاختن نمی‌خواستند.

ناگهان، کعب را یکباره تیر باران کردند و از پای درآوردند. آن گاه، کجاوه را به پیکان بستند. عایشه بانگ می‌زد: [324]- «بازماندگان‌ات را، بازماندگان‌ات را دریاب، ای پیمبر خدا.» و آنان پیش می‌آمدند.

نخستین چیزی که عایشه پدید کرد این بود که، همین که دید، آنان جز جنگ نمی‌خواهند. فریاد برآورد:
- «ای مردم، کشندگان عثمان و پیروانشان را نفرین کنید.» نفرین را خود آغاز کرد و بصریان نیز بانگ به نفرین برداشتند.
آواز نفرینشان، چون به گوش علی رسید، پرسید:
- «آوازها از چیست؟» گفتند:
- «عایشه و یاران‌اش، کشندگان عثمان را نفرین کنند.» پس علی نیز گفت:
- «خداوندا، کشندگان عثمان و پیروانشان را به نفرین دار.» عایشه، چون بدید که یاران علی جز او را نخواهند و دست باز نمی‌دارند، یاران خویش را به جنگ واداشت. پس، مضریان بصره پیش آمدند و بر مضریان کوفه با نیزه بتاختند. چنان که کار بر علی سخت شد. در آن روز، در بامداد، جنگ به سود طلحه و زبیر بود. چون زبیر از میدان بگریخت و طلحه تیر خورد- که این پس از نیمروز بود، جنگ به سود عایشه باژگون شد.
محمد حنفیه گزارش کند:
- «پدرم، پرچم را به دست من داد و گفت:
- «بتاز و تك آر.» بتاختم. لیك، برای تاختن جایی نیافتم.» علی خود در فشار بود. با این همه، از پشت بر گردن محمد سیخ زد و گفت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 469
- «پیش رو.» محمد حنفیه گوید:
جای پیش رفتن نیافتم. مگر آن که بر نیزه‌ها روم. گفتم:
- «برای پیش رفتن رخنه گاهی نبینم.» ناگهان، یکی که نمی‌دانستم کیست، نیزه را از دستم بگرفت. نگریستم. ناگهان، پدرم را در پیشاپیش خویش دیدم.
دو پهلوی سپاه که پیش آمده بودند جنگی چون جنگ دو قلب کردند. سواران منم می‌زدند و می‌جنگیدند. چنان که کشتگان بسیار شدند. دلیران دو اردوی علی و عایشه، که پایداری سخت را بدیدند، بانگ برآوردند:
- «ای مردم، اگر شکیبایی‌تان نمانده است و چشم به پیروزی ندارید دست و پای را بزنید.» [325] از آن پس، به دست‌ها و پاها پرداختند. چنان که هرگز نبردی چنان ندیدم و کس نشنید که پیش از این جنگ، دست و پای بریده بدین شمار بر زمین افتاده باشد. دست و پاهایی که کس نمی‌دانست از آن کیست. از دو سوی هر که دستی یا پایی‌اش بر زمین می‌افتاد، دست از جان می‌شست. می‌جنگید تا کشته می‌شد.

عایشه از کجاوه خود با آوازی رسا و اندکی شکسته بانگ برداشت:
- «هان، چه نیکو می‌جنگید. مردانه شمشیر زنید. به‌به، شمشیرهای ابطحی و شمشیرهای قرشی.» ضبّیان بانگ برداشتند:
- «به کانون آتش روی آرید.» پس، گرداگرد شتر عایشه را بگرفتند و از ایشان بسیار کسان کشته شدند. چنان که ناتوان و درمانده شدند.
عایشه خود گوید:
سر شتر همچنان افراشته بود که ضبیّان در پیرامون من کشته شدند. چندان زخم خوردند که باز نتوان گفت. و چون کشتگان بسیار شدند و دست و پاهای بی‌شمار بر زمین افتاد سپاهیان از يك دیگر بیزار شدند. دو پهلو پس رفتند و به قلب پیوستند. سپس، دو قلب به جان هم افتادند. پور یثربی سر شتر را بگرفت. منم زد و گفت که علباء هیثم و زید
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 470
صوحان و هند عمرو را کشته است. و سرود:
من، اگر کسی نداند، پور یثربی‌ام.
کشنده علباء و هند، و زید صوحان، که بر آیین علی بود.

آن گاه، عمّار بانگ برداشت:
- «پناهی استوار گرفته‌ای و راهی به سوی تو نیست. اگر راست گویی از سپاه بیرون آی و با من نبرد کن.» لگام فرو هشت و بیرون آمد. چنان که در میانه دو سپاه بایستاد. عمار که در آن روز نود ساله بود به سوی او پیش رفت. میان به ریسمانی بسته بود و جامه‌ای پوستین بر تن داشت. پور یثربی زخمی بر او فرود آورد. عمار سپر پوستین‌اش را پیش داشت و شمشیر پور یثربی در سپر برفت و گیر کرد. پس عمار دو پای‌اش را به شمشیر بزد و هر دو پای را ببرید. چنان که پور یثربی بر نشیمن فرو افتاد. یاران‌اش وی را برداشتند و ببردند که آن گاه درمان‌اش کردند. سپس، هنگامی که وی را به نزد علی آوردند، به علی گفت:
- «امیرا، مرا مکش.» علی گفت:
- «پس از سه کس که به روی‌شان شمشیر زده‌ای؟» و فرمود تا او را گردن زدند. [326] یاران، یکی پس از دیگری، افسار شتر را می‌گرفتند و کشته می‌شدند. چهل تن کشته شدند، که رجز می‌خواندند و بینی‌بند شتر را به دست می‌گرفتند و از پای می‌افتادند.

[افسار شتر عایشه را می‌گرفتند و کشته می‌شدند]

عبد الله زبیر خود گزارش کند:

در جنگ شتر، روز را چنان شب کردم که سی و هفت زخم شمشیر و نیزه بر تن من بود.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 471

چنان جنگی هرگز ندیده بودم. هر کس که می‌تارید، یا افسار شتر را به دست می‌گرفت، کشته می‌شد. تا آن که افسار را من به دست گرفتم. عایشه گفت:

- «کیستی؟» گفتم:

- «پور زبیر.» گفت:

- «بیچاره مادرت اسماء که داغ بیند.» افسار را به دست داشتم که مالك اشتر بر من بگذشت. وی را شناختم. با وی در آویختم. با هم به خاك افتادیم. بانگ زدم:

- «من و مالك را با هم بکشید.» یاران به پشتیبانی پیش آمدند و جنگیدند و سرانجام از یك دیگر جدا شدیم، افسار شتر از دستم برفته بود. در آن هنگام علی را شنیدم که به آواز بلند می‌گفت:

- «شتر را پی کنید. اگر شتر پی شود، پراکنده گردند.» پس، یکی به شمشیر زخمی بر پای شتر زد که شتر از پای بیفتاد. از شتر غریوی برآمده بود که غریوی چنان هرگز نشنیده بودم.»

[گزارشی دیگر]

در گزارش بو بكر عيّاش از علقمه آمده است كه گفت:
به اشتر گفتم:
- «تو كشتن عثمان را خوش نمی‌داشته‌ای، پس، چه شد كه در بصره به جنگ برون شدی؟» اشتر گفت:
- «اینان با عثمان پیمان ببستند و بشكستند. این پور زبیر بود كه عایشه را بجنبانید. از خدا خواسته بودم كه مرا با وی چون دو پله ترازو در برابر يك دیگر نهد. بازویی سخت دارم. در ركاب از پشت اسب برخاستم و زخمی چنان بر سرش كوفتم كه فرو انداختم‌اش.» گفتم:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 472
- «پس، همو بود كه گفت: مرا با مالك بكشید؟» گفت:
- «نه. من او را چنان بر جای ننهادم كه از او چیزی در دلم مانده باشد. آن عبد الله عتّاب اسید بود. وی بود كه به جنگ من آمده بود، كه دو زخم داد و ستد كردیم و يك دیگر را بر خاك انداختیم و او می‌گفت: ما هر دو بر زمین افتاده‌ایم، من و مالك را با هم بكشید.
لیك، یاران‌اش نمی‌دانستند كه از ما دو تن، مالك كدام است. اگر می‌دانستند، مرا كشته بودند.
بو بكر عيّاش سپس گفت:
- «گویی هم اینك تو او را می‌بینی.»

[گزارشى ديگر]

عوف بو رجاء گويد:
مردى را ديدم كه گوش نداشت. به وى گفتم: [327]- «مادرزاد است، يا آسيبى ديده‌اى؟» گفت:
- «اينك به تو مى‌گويم. در جنگ شتر [جمل] در ميان كشتگان مى‌رفتم. ناگهان مردى را ديدم كه پاى مى‌جنبانيد و اين سرود مى‌خواند:
مادرمان، ما را به گرداب مرگ برده است.
تا سيراب نشديم، از آن باز نگشته‌ايم [1].
گويد: گفتم:
- «بنده خدا، بگو كه خدايى جز الله نيست.» گفت:
- «نزديك آى و در گوش من بخوان كه گوشم سنگين است.»

[(1)] در طبرى (6: 3200): تا نمرديم از آن بازنگشته‌ايم.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 473

گويد: پس به وى نزديك شدم. به من گفت:
- «بگو از كدام تيره‌اى؟» گفتم:
- «از مردم كوفه‌ام.» گويد: پس به يكباره برجست و گوشم را چنان كه بينى بكند.
آن گاه به من گفت:
- «هر گاه نزد مادرت روى، به وى بگو كه عمير اهلب ضبّى با من چنين كرده است.» بيتهاى ديگر عمير اهلب اين دو بيت است:
از تيره‌بختى‌مان، پيرو تيم پور مرّه شديم.
آيا، تيميان جز بردگان و كنيزان‌اند؟
پور ضبّه را به يارى مادر و پيروان مادرش، نياز نبود.

[سخنی دیگر]

از صعب عطیّه آورده‌اند که گفت:
از یاران ما مردی بود به نام حارث. وی در آن روز گفت:
- «ای مضریان، يك ديگر را از چه می‌کشیم؟» بانگ برداشتند:
- «نمی‌دانیم. جز این که سوی سرنوشت‌مان پیش می‌رویم.» همچنان می‌جنگیدند و دست بر نمی‌داشتند.
پس از آن جنگ قعقاع گفت:
همانندیی را که در میان جنگ قلب در روز جمل، و جنگ صفّین دیدم در میان هیچ دو چیزی ندیده‌ام. تا از خود برانیم‌شان، بن نیزه‌ها را به دست داشتیم و سر نیزه‌ها را در آنان فرو می‌بردیم و پای می‌فشردیم. آنان نیز چنین می‌کردند. چنان که اگر مردانی بر این نیزه‌ها می‌رفتند آنان را بر می‌تافت! عبد الله سنان کاهلی گوید:
به روز جنگ جمل نخست با تیر و کمان جنگیدیم تا پیکانی‌مان نماند. سپس، نیزه را
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 474
به کار انداختیم و بر سینه‌های يك ديگر چنان فرو برديم و چنان درهم رفتند که اگر اسب بر آن می‌راندند، اسب بر آن راه توانستی رفت.
سپس علی گفت:
- «مهاجرزادگان، دست به شمشیر برید.» [328] شیخ گوید:
همین که به خانه ولید در بصره در آمدم و آواز گازران را شنیدم که بر جامه‌ها می‌کوفتند، روز جمل و کوفتن‌های جنگ آن روز را به یاد آوردم. کجاوه عایشه از بسیاری پیکان که بر آن نشسته بود به خار پشت می‌مانست.

[برداشتن كجاوه عايشه و آن چه زان پس روى داد]

آن گاه، على فرمود تا كجاوه را از ميان كشتگان بيرون برند. قعقاع و زفر پور حارث بيامدند و كجاوه را از روى شتر به زير آوردند و در كنار شتر نهادند، سپس، محمد بو بكر و عمّار آن را برداشتند. محمد دستش را به درون كجاوه برده بود.

عايشه گفت:

- «واى بر تو، كيستى؟» محمد گفت:

- «برادرت محمد.» عايشه گفت:

- «نه «محمد» [ستوده] كه «مذمّم» [نكوهيده] باشى.

محمد گفت:

- «خواهركم، آيا آسيبى هم به تو رسيده است؟» عايشه گفت:

- «به تو چه؟» محمد گفت:

- «پس بگو گمراهان كيان‌اند؟» عايشه گفت:

- «بگو: رهيافتگان.»

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 475

على نيز پيش آمد و به عايشه گفت:

- «مادر، چگونه‌اى؟» عايشه گفت:

- «نيكويم.» على گفت:

- «خدات. ببخشاياد.» عايشه گفت:

- «تو را نيز.» اما زبير. پور جرموز در پى او برفت و وى را بكشت.

اما احنف آهنگ على كرد. پور جرموز با وى بود. احنف چون پيش على آمد، على به وى گفت:

- «نجنگيدى و چشم بداشتى. هان؟» احنف گفت:

- «به ديده خود، جز كار نيك نكرده‌ام. اميرا، هر چه كرده‌ام هم به فرمان تو بوده است.

پس، سخت مگير. راهى كه تو در آن گام نهاده‌اى راهى دراز است. فردا از امروز نيازمندتر باشى. نيكى مرا بشناس و دل با من پاك بدار. با من چنين سخن مگو. كه من همواره نيكخواه تو بوده‌ام.» عايشه را به خانه عبد الله خزاعى بردند. عبد الله خود از ياران عايشه بود و در روز آدينه كشته شده بود. برادرش عثمان نيز كشته شده بود. ليك عثمان از ياران على بود.

اما زخميان، اينان خويشتن را در تاريكى شب از ميان كشتگان بيرون كشيدند و آن كه پاى رفتن‌اش بود به بصره در آمد.

عايشه درباره برخى كسان، چه آنان كه با او بودند، چه آنان كه با على، جويا گرديد.

چون می‌شنید که فلان کشته شده است، می‌گفت: [329]- «خداش بیامرزاد.» اما علی، بر کشتگان سپاه عایشه نماز بگزارد. ساز و برگ‌شان را در مسجد گرد کرد و بانگ برداشت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 476
- «هر کس چیزی از این ساز و برگ ربوده را [از آن خود] بشناسد بر دارد. مگر جنگ افزاری که از انبارها بوده است و نشان حکومت دارد.» علی نخست در مسجد نماز بگزارد و سپس به شهر در آمد. و بصریان به دیدار او آمدند.
آن گاه بر استر بر نشست و آهنگ عایشه کرد که در خانه عبد الله خلف بود. خانه عبد الله بزرگترین خانه در بصره بود. زنان را دید که بر عبد الله و عثمان دو پسر خلف می‌گریند.
صفیه دختر حارث نیز که سرپوشی بر سر داشت می‌گریست.
صفیه همین که علی را دید، گفت:
- «ای علی، ای دوست کش، ای پراکننده انجمن. خدا فرزندان‌ات را بی‌پدر کناد. که فرزندان عبد الله را بی‌پدر کرده‌ای.» علی پاسخ نگفت و همچنان در کار خویش بود تا آن که به نزد عایشه رفت. درود گفت و نزد او بنشست. آن گاه گفت:
- «صفیه روی ما بایستاده است. از روزی که دختری بوده است، تا امروز او را ندیده بودم.» چون از پیش عایشه برون آمد، صفیه همان سخنها را باز بگفت. علی این بار، استرش را بداشت و آن گاه گفت:
- «خواستم- در این جا دری از درهای آن خانه را نشان داد- این در را بگشایم و همه کسان را که در آن‌اند بکشم. سپس این را و همه کسان را که در آن‌اند.» شماری از زخمیان به عایشه پناه برده بودند و علی از کارشان آگاه شده بود. صفیه دیگر سخنی نگفت و علی از آن جا بازگشت.
از ازدیان یکی به علی گفت:
- «از دست این زن رهایی نداریم.» علی در خشم شد و گفت:
- «بس کن. زینهار، هیچ پرده‌ای را مدرید. به هیچ خانه‌ای درون مشوید. هیچ زنی را برمینگیزانید. هر چند به شما دشنام گویند، یا امیران و نیکان‌تان را نابخرد خوانند. زنان ناتوان‌اند. برای خدا انباز می‌شناخته‌اند و پیمبر از آزردن‌شان بازمان می‌داشته است.
اگر مردی زنی را کیفر می‌داد و کتك می‌زد، تا نوادگان‌اش سرزنش می‌شده‌اند. زینهار، نشنوم که کسی کار به کار زنی داشته باشد. که با وی کاری کنم که پند بدان شود.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 477
علی همچنان می‌رفت. تا مردی به وی رسید و گفت:
- «امیرا، دو مرد از آنان که بر آن در بودند و خود بدیدم‌شان، با کسی که

دشنام‌اش تو را گزنده‌تر از دشنام صفیه است، در افتاده‌اند.
علی گفت:
- «مباد که عایشه را می‌گویی.» مرد گفت:
- «آری، عایشه را می‌گویم.» پس، قعقاع را به آن در فرستاد و او کسانی را که بر آن در بوده‌اند با خود بیاورد. دو مرد را نشان دادند که، گنهکار این دواند.» علی گفت:
- «گردن‌شان را بزنم.» سپس گفت:
- «سخت کیفرشان دهم.» [330] آن گاه گفت:
- «برهنه‌شان کنم و صد تازیانه‌شان زنم.» سرانجام بصریان، تا زخمیان و امان یافتگان‌شان، با علی پیمان فرمانبرداری بستند و چون از همه‌شان پیمان بگرفت در بیت المال نگریست. ششصد هزار [درم] در آن بود. همه را در میان رزم آوران روز جمل بهر کرد. که به هر یك پانصد [درم] رسید. به آنان گفت:
- «اگر در جنگ شام خداتان پیروز گرداند، همین بهر را به شما دهم. فزون بر آن چه پیوسته می‌گیرید.» پس، سبائیان در این باره، در پشت سر علی چیزها گفتند و بر او خرده‌ها گرفتند.»

[رفتار علی (ع) با هماوردان روز جمل]

شیوه علی آن بود که پشت کرده‌ای را نکشد و جان زخم خورده‌ای را نگیرد، و پرده‌ای ندرد و خواسته‌ای نستاند.
در آن روز گروهی به علی گفتند:
- «چرا کشتن‌شان را روا می‌داری و خواسته‌شان را نه؟»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 478
علی گفت:
- «این مردم همانند شمایند. هر کس که از ما در گذرد از ماست و ما نیز از اوییم. هر کس که سر سختی کند و کشته شود، جنگیدن با او را به جان پذیرم. لیك شما را به پنج یك او نیازی نباشد.» در آن روز خارجیان سخن بسیار گفتند.
علی مژده پیروزی را به کارگزار خود در مدینه بنوشت.

[علی (ع) و زیاد بو سفیان که از جنگ باز نشسته بود]

زیاد پور بو سفیان از کسانی بود که از جنگ جمل باز نشسته بودند. چون جنگ پایان گرفت، علی یاد زیاد کرد، که چرا کندی کرده است؟ برادرزاده‌اش عبد الرحمان بو بکره که خود امان گرفته بود، گفت:
- «امیرا، زیاد امان می‌خواهد؟» علی گفت:
- «برخیز، راه را بنمای و مرا نزد زیاد بر.» عبد الرحمان برخاست و با هم برفتند. چون نزد زیاد رسیدند علی گفت:
- «باز نشسته‌ای و چشم بداشته‌ای، هان؟» زیاد پوزش خواست و علی پوزش وی بپذیرفت. علی از زیاد رای خواست که بر کار بصره که را بگمارد و خواست هم زیاد را بر کار بصره نهد.
زیاد گفت:
- «امیرا، مردی هم از خاندان خویش را برگزین که مردم را دل از وی آسوده‌تر و آرام‌تر خواهد بود. من نیز کارهای او بگزارم و بر او رای زنم.» پس، درباره پور عباس همسخن شدند و از هم جدا شدند. چنان که علی کار باج و گنج خانه [بیت المال] بصره را به زیاد سپرد.

[سبائیان بی‌بار علی کوچیدند]

سبائیان درنگ نکردند و بی‌بار علی [از بصره] بکوچیدند. علی خود نیز در پی‌شان بکوچید. باشد که اگر در سرشان کاری بود بازشان دارد. کار اینان اگر نمی‌بود علی خود

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 479

بر آن بوده است که چندی را در بصره بماند. [331] در جنگ جمل، شمار کشتگان دو سوی، ده هزار بوده است.

[گزارش جنگ در چنگال لاشخوران]

مردم گفته‌اند:
مردم مدینه، هم روز پنجشنبه روزی که جنگ جمل روی داده بود، پیش از رفتن خورشید، از کار جنگ آگاه شدند. بدین گونه که در آبگاهی در پیرامون مدینه لاشخوری را در پرواز دیدند که چیزی در چنگال داشت. چشم از آن برنگرفتند تا بر زمین نشست. با وی دست مردی را دیدند که بر انگشت‌اش انگشتری با نگار «عبد الرحمن عتّاب» بود.
هم بدین‌سان بود که مردم میانه مکه و مدینه، چه آنها که از بصره دور بوده‌اند، یا بدان نزديك، اندك اندك از دستها و پاهایی که لاشخوران می‌آورده‌اند، از پیشامد آن جنگ آگاهی یافتند.

[گسیل کردن عایشه و یاران او]

نخستین روز ماه رجب سال سی و شش هجرت بود که علی عایشه را با بار و برگی که شایسته وی بود گسیل داشت. نیز همه یاران‌اش را که زنده مانده بوده‌اند، جز آنها که خود ماندن می‌خواسته‌اند، همگی را با وی راهی کرد و خود به چند میل همراه او برفت و وی را پیش انداخت. فرزندان‌اش را یك روز به همراهی عایشه فرستاد.

[آن چه میان معاویه و قیس پور سعد گذشت]

پس از کشته شدن عثمان، علی پور بو طالب، قیس سعد عباده را بر کار مصر گماشت. سعد راهی شد و چون به مصر رسید، از مردم مصر برای علی پیمان گرفت. با مردم نرمی کرد. چنان که همگی وی را پذیرفتند. جز مردم خرنبا که کشتن عثمان بر آنان گران آمده بود. بیش و کم ده هزار مرد بوده‌اند. همه از چهره‌های شناخته. قیس برانگیختن‌شان را خوش نمی‌داشت. پس، به آنان پیام داد. پاسخ دادند:

- «ما با تو سر جنگ نداریم. کارگزاران‌ات را بفرست که زمین زمین تو است. لیك، ما را یك چند به خود واگذار. تا بنگریم که کار این مردم به کجا خواهد رسید.»

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 480

پس، قیس از ایشان دست بداشت و کارگزاران خویش را به آن سوی گسیل کرد و از ایشان باج بستانید. پس از چندی، گروهی در مصر بر قیس برشوریدند. لیك قیس با ایشان نرمی می‌کرد. قیس مردی بخرد و رای‌مند بود. باج می‌گرفت و کس با وی نمی‌ستیزید.

آن گاه که علی به سوی بصره و یاران عایشه بیرون شده بود، قیس در مصر بر کار آن مرز و بوم بود. علی به کوفه باز آمده بود و قیس همچنان در مصر به سر می‌برد. قیس، بر معاویه از همه کس گران‌تر می‌بود. چه، وی به شام نزدیك بود و معاویه بیم از آن داشت که علی با کوفیان از یك سوی، و قیس با مصریان از دیگر سوی بر او بتازند و از دو سوی در میان‌اش گیرند.

از این رو، معاویه به قیس نامه نوشت. علی در آن هنگام در کوفه بود. معاویه در آن نامه کشتن عثمان را گناهی بزرگ شمرد [332] و به قیس گفت:

- «این یارت علی بود که مردم را به کشتن عثمان وا داشته است.» قیس را در این نامه به پیروی از خویش خواند و گفت:

- «فرمانروایی بصره و کوفه را- اگر پیروز شوم- به تو خواهم داد. حجاز را نیز به خویشان تو، هر کس که تو بخواهی.» نیز گفت:

- «جز این را نیز، هر چه را که دوست بداری، از من بخواه. که هر چه بخواهی به هیچ روی از آن دریغ نکنم.» قیس به معاویه پاسخ نوشت و در آن از بی‌گناهی خویش و بی‌گناهی علی سخن گفت که:

- «نه من و نه علی هیچ یك، در کشتن عثمان انباز نبوده‌ایم.» درباره پیروی خود از معاویه، از وی درنگ خواست و گفت:

- «در این باره نگریستم و در آن مرا رایی است.» معاویه چون نامه قیس

را بخواند و در آن نيك نگريست، قيس را نه به خود دور ديد و نه نزديك. بيم از آن داشت كه نيرنگى در كار باشد. اين بود كه نامه‌اى ديگر نوشت و در آن به قيس گفت:
- «در نامه‌ات، تو را نه چندان نزديك ديده‌ام كه در آشتى‌ات دانم. و نه چندان دور كه در
تجارب الامم/ ترجمه، ج‌1، ص: 481
جنگ. كسى چون من نيرنگ نخورد كه اسبان و مردان بى‌شمار دارم.»
قيس چون نامه معاويه را بخواند و بدانست كه معاويه سر دوانيدن را نپذيرد، راز خويش فاش كرد. به معاويه نوشت:
- «در شگفت‌ام كه از من فريب خورى و در من آزبندى و به نيرنگ راى من جويى، يا مرا وادارى كه از فرمان مردى كه به فرمانروايى از همه كس سزاوارتر، و در سخن از همه راستگوتر، و از همه كس به پيمبر نزديكتر، و از همه كس رهيافته‌تر است تن زنم. آن گاه، مرا به فرمانبردارى از خويش خوانى، فرمانبردارى از مردى كه از اين كار از همه كس دورتر، و سخن‌اش از همه نارواتر، و خود از همه گمراه‌تر و از خدا و پيمبر و راهش از همه بيگانه‌تر است، كسى كه پور گمراهان و گمراه كنندگان است و سركشى از سركشان گند ابليس است. اين كه گفتى كه سواران و پيادگان را بر تو گرد كنم .. سوگند كه اگر تو را چنان به خود سرگرم نكنم كه تنها به جان‌ات انديشى، ناگزير بخت با تو يار باشد.
بدرود.» اين نامه قيس چون به معاويه رسيد معاويه از قيس نوميد شد و چون بودن‌اش در مصر بر وى گران بود، اين بود كه از راه نيرنگ و فريب درآمد.

معاویه نیرنگ را با قیس آغاز کرد تا مگر وی را از چشم علی بیندازد. گاه نامه‌ای می‌ساخت از قیس به سوی خود، که قیس در آن گوید: کشتن عثمان را زشت می‌داند [333] و از این کار توبه کند، و این که دلش با وی است و گرایش بدو دارد. و چیزهایی مانند این، گاه پیکی می‌ساخت که از سوی قیس به شام آمده است. به پیك می‌آموخت تا از زبان قیس چیزهایی گوید که دل پیروان‌اش را در شام نیرو بخشد. گاه به استواران و نزدیکان خویش می‌گفت:
- «قیس را دشنام مگویید که وی از پیروان ماست. اندرزهایش در نهان به ما می‌رسد.
مگر نمی‌بینید که با برادران و یاران ما چه رفتار نیکویی دارد، روزی‌شان را چگونه دهد، راهها‌شان را چگونه امن سازد، به هر سواری از شما که به نزد او رود چگونه نیکی کند؟» کارآگهان و چشمان علی در شام این همه را بشنیدند و شنیده خویش را به علی بنوشتند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 482
باری، معاویه چندان نیرنگ زد تا سرانجام قیس از چشم علی بیفتاد. چنان که علی استواران خویش را گرد کرد و گزارشی را که از کار قیس دریافت کرده بود به آگاهی‌شان برسانید. گفتند:
- «ای امیر مؤمنان، در کار قیس، گمان را فرو گذار و به باور روی آر. قیس را بر کنار دار و مردی استوار را به جای قیس فرست.» علی گفت:
- «به خدا که در کار قیس هر چه گویند هیچ باور نکنم.» عبد الله جعفر گفت:
- «او را بر کنار دار. به خدا، اگر آن چه می‌شنویم راست باشد، قیس خود کنار نرود.» در این بودند که نامه‌ای از قیس به علی رسید که:
- «مردانی از من درخواسته‌اند که از ایشان دست باز دارم و آنها را واگذارم تا کار مردم راست آید. تا ببینیم و ببینند که چه باید کرد. پس بر آن شدم که دست از ایشان بدارم و در کار جنگ با آنها شتاب نکنم. باشد که خداوند دلهاشان را به سوی ما آرد.» عبد الله جعفر گفت:
- «ای امیر مؤمنان، بیم از آن دارم که که این نشانه همداستانی قیس با آنان باشد. او را جنگ با ایشان فرما.» پس، علی به قیس نوشت:
- «باری، سوی اینان که می‌گویی راهی شود. اگر چون دیگران پیمان ببستند چه خوب. و گر نه با آنان نبرد کن. بدرود.» نامه علی چون به قیس رسید خویشتن نتوانست داشت. به علی نوشت:
- «باری، ای امیر مؤمنان، در شگفتم که فرمان به جنگ کسانی دهی که

دست از تو بداشته‌اند و تو را در جنگ با دشمنان‌ات آسوده گذاشته‌اند. هر گاه با ایشان نبرد کنی، به دشمن‌ات پیوندند. سخنم را بشنو و از آنان دست بدار که رای آن است که واگذاری‌شان.» چون نامه قیس به علی رسید، نامه را بر یاران خویش بخواند.
عبد الله جعفر گفت: [334]- «محمد بو بکر را به مصر فرست که از پس کار مصر بر می‌آید. من درباره قیس
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 483
سخنها و چیزها شنیده‌ام.» وی همان را می‌گفت که معاویه در میان مردم می‌پراکنده است.
چنین بود که علی فرمان محمد بو بکر را برای کارداری مصر بنوشت.
باری، چون محمد به مصر رسید، قیس از مصر به مدینه بازگشت. زیرا مروان و اسود بختری وی را بترسانیده بودند. چون از جان خویش در بیم شد، شتابان به سوی علی بر نشست و بدو پیوست. معاویه که از کار قیس آگاه شده بود، در خشم رفت و از سر خشم نامه‌ای به مروان و اسود نوشت که:
- «شما با رای و جایگاهی که قیس راست به علی نیرو بخشیده‌اید. به خدا سوگند، اگر علی را به صد هزار مرد رزم کمك می‌داده‌اید، چندان به خشم نمی‌آمده‌ام که قیس را به نزد علی فرستید.» قیس چون پیش علی آمد و کار خویش را هر چه بود همه را بر او بازگفت، و سپس، همگی از کشته شدن محمد بو بکر آگاه شدند، علی نیك دریافت که قیس در مصر با چه دشواریهای بزرگی می‌ساخته و با آنها راه می‌آمده است. و دانست که هر که وی را به بر کنار کردن قیس واداشته نیکخواه او نبوده است. از آن پس، علی هیچ گاه از رای قیس سر بر نمی‌تافته است.

نعمان بشير پيراهن خون آلودى را كه عثمان در آن كشته شده بود، با خود به شام برد.
انگشتان نايله را نيز ببرد كه تكه تكه بود: دو انگشت و بخشى از كف دست، و دو انگشت كه از بن بريده بود، با نيمى از انگشت شست. معاويه پيراهن عثمان را بر منبر نهاد و آن انگشتان را به منبر بياويخت و به دستاويز آن على را نكوهش مى‌كرد. به لشكرهاى خويش نامه نوشت كه همه بيامدند. يك سال گريستند و پيراهن همچنان آويخته بود. از شاميان بسا كسان كه سوگند خوردند كه با زن نياميزند، تن به خفت و خيز نشويند، مگر بدان چه در خواب بينند، بر بستر نخوابند، تا هنگامى كه كشندگان عثمان را و كسانى را
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 484
كه در اين راه در برابرشان بايستند، بكشند، يا خود كشته شوند.

[راهى شدن على (ع) به سوى صفّين] [و آن چه در اين راه گذشت]

على چون از كار معاويه و نيرنگهايش آگاه شد، و زان پس كه پيكى چند به سوى وى فرستاد، خود از كوفه بيرون شد و در نخيله اردو زد. [335] عبد الله عباس و كسانى كه در بصره با وى برخاسته بودند نيز در نخيله به على پيوستند و على از نخيله به آهنگ صفين آماده شد. نخست از ياران‌اش راى خواست. گروهى گفتند، سپاه را گسيل كند و خود در جاى خويش بماند. گروهى گفتند، خود نيز گسيل شود. سرانجام على خود جز رفتن نخواست و سپاه را به همين آهنگ بساخت و بياماييد.
از آن سوى، معاويه چون از كار على آگاه شد، وى نيز عمرو عاص را پيش خواند و از وى راى خواست.
عمرو عاص گفت:
- «اگر گفته‌اند كه على خود با سپاه خويش راهى شود تو نيز راهى شو. راى و نيرنگ خويش را از او دور مدار.» معاويه گفت:
- «پس، سپاه را آماده ساز.» عمرو به سوى مردم بيرون شد و آنان را به جنگ با على فرا خواند. از ناتوانى على و ياران على با مردم سخن گفت كه:
- «عراقيان بپراكنده‌اند. ديگر شكوهشان بشكسته است و خود از برش بيفتاده‌اند از ديگر سوى، بصريان سر على ندارند، كه على از آنان بسيار كشته و بسيار داغدار كرده است. بزرگان‌شان در روز جمل نابود شده‌اند. على اينك نه با سپاهى گران، كه با گروهى اندك راهى شده است، كه برخى‌شان خليفه‌تان را كشته‌اند. خدا را، مباد كه حق خويش را پايمال كنيد و خون خويش را فرو نهيد و تباه سازيد.» على، زياد نضر را با هشت هزار سپاهى پيش فرستاد كه شريح پور هانى با وى همراه بود. از تيسپون معقل قيس را با سه هزار كس گسيل كرد و به وى گفت كه از راه موصل رود و آن گاه به وى پيوندد. خود نيز راهى شد. چون به رقّه رسيد به رقّيان گفت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 485
- «رقّيان، براى من پل زنيد تا از اين جا از آب بگذرم و سوى شام روم.» رقّيان سر باززدند و كشتى‌ها را نيز نزد خويش بداشتند و از آن دريغ كردند. پس على شتابان از نزد ايشان برخاست و بجنبيد. بدين آهنگ كه از پلى كه در منبج است از آب بگذرد. اشتر را بر آنان نهاد و خود با ياران‌اش از آن جا بكوچيد. برفت تا هم از آن پل بدان سوى آب بگذرد.
اشتر چون كار را چنين ديد رو به رقّيان بانگ زد:
- «مردم اين دژ، سوى من آييد. به من گوش دهيد. به خدا سوگند، اگر على از اين جا برود و در شهر خويش براى وى پل نزنيد كه از آن بگذرد،

شمشیر را در میان شما به کار گیرم. مردان‌تان را بکشم، این آبادی را ویران سازم و خواسته‌هاتان را به یغما برم.» رقّیان با خود گفتند:
- «این اشتر است. هر چه گوید، ناگزیر به کار بندد و بدتر از آن نیز کند.» پس بانگ برداشتند:
- «پذیرفتیم. برای شما پل خواهیم زد. به سوی ما باز آیید.» پس علی باز آمد. برای او پل زدند و با یاران و ساز و برگ از پل بدان سوی آب بگذشت. علی به اشتر فرمود که با سه هزار کس در آن جا بماند. تا چون همه یاران از پل بگذرند، آن گاه، وی نیز بگذرد. اشتر فرمان به جای آورد. چنان که خود واپسین مرد بود که از آب گذشته بود.
زیاد نضر و شریح هانی، چنان که گفتیم، پیشاپیش علی از کوفه به راه افتادند و برفتند. از کناره فرات و از سرزمین‌های کوفه راه سپردند تا به عانات رسیدند. در عانات شنیدند که علی از راه جزیره رفته است و معاویه با سپاه شام از دمشق راهی شده پیش می‌آید. با خود گفتند: [336]- «سوگند که این رای نه به سود ماست، که ما از این سوی فرات و علی و یاران دیگر، از آن سوی روند. شماره‌مان اندك است. دستمان از کمك کوتاه است. اگر با سپاه شام برخوریم چه توانیم کرد؟» پس برفتند تا در عانات از آب به آن سو روند. که عاناتیان از این کار بازشان داشتند و کشتی‌هاشان را از آنان دریغ کردند. این بود که بازگشتند و سرانجام از هیت به آن سوی آب بگذشتند و سپس به علی پیوستند. علی چون بدیدشان گفت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 486
- «پیشتازان مرا ببینید که از دنبال به من می‌پیوندند!» باری، زیاد و شریح پیش آمدند و چون رای خویش را با علی باز گفتند علی گفت:
- «رای‌تان درست و استوار بوده است.» آن گاه علی راه خویش را پی گرفت و چون از فرات به آن سو بگذشت، زیاد و شریح را پیش فرستاد. معاویه بو الاعور سلمی را با سپاهی گران گسیل کرده بود. زیاد و شریح که با اینان برخورده بودند به علی پیام دادند:
- «ما با بو الاعور سلمی که سپاهی گران از شامیان را با خود همراه دارد، برخورده‌ایم. ایشان را به سوی راستی خوانده‌ایم و کس نپذیرفته است. دستور چیست؟» علی از پیش به آنان فرموده بود که جنگ را نیاغازند، مگر پس از آن که دشمن را به سوی راستی خوانند. باری، خود آغاز کننده جنگ نباشند.

[گسيل كردن مالك اشتر]

پس على- كه درود بر او باد- اشتر را به سوى آن دو گسيل داشت. به اشتر گفت:

- «اى مالك، از زياد و شريح پيام رسيده است كه آن دو، بو الاعور سلمى را با سپاهى از شاميان در راه ديده‌اند. پيك به من گفته است كه دو سپاه رو در روى يك ديگر ايستاده‌اند.

بشتاب. به ياريشان بشتاب. هر گاه به آنان رسى، تو خود سالار سپاه باشى. زينهار كه جنگ را تو آغاز كنى. مبادا كه كينه‌شان تو را، زان پيش كه چندين بار به سوى راستى و دادخوانى‌شان، به گناه افكند. به آنان چنان نزديك مشو كه آهنگ آغاز كردن جنگ دارى، و چنان دور مباش كه گويند از آنان بشكوهيده‌اى. تا من خود به تو پيوندم. من، به خواست خدا، از پى تو با شتاب مى‌آيم.» به زياد و شريح نيز نوشت كه از اشتر بشنوند و از او فرمان برند.

اشتر بيرون شد و راه سپرد تا به آنان برسيد. خويشتن را از جنگ بداشت تا بو الاعور خود تك آورد. كه اشتر و ياران در برابرش بايستادند. چون روز به سر آمد و شب شد، شاميان باز گشتند و در بامداد دوباره روى آور شدند. كه اشتر نيز با سپاه‌اش، از جاى خويش پيش آمد و همچنان پيش آمد، تا جايى كه ديروز بو الاعور در آن ايستاده بود، بايستاد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 487

پس به سنان مالك گفت:

- «سوى بو الاعور رو، و او را به جنگ تن به تن بخوان.» سنان گفت:

- «به جنگ خود خوانم، يا به جنگ تو؟» [337] اشتر گفت:

- «اگر تو را به جنگ وى فرمايم، تو با وى خواهى جنگيد؟» سنان گفت:

- «به خدا، آرى. اگر گويى كه با اين شمشير هم با ستون مردانشان درافتم، خواهم رفت و تا شمشير در ايشان به كار نيندازم باز نخواهم گشت.» اشتر گفت:

- «پسر برادرم. دير زى. به خدا كه مهرم به تو افزون شده است. نه. من تو را به جنگ وى نفرموده‌ام. گفته‌ام تا وى را به جنگ من خوانى. چه، وى جز با مردان سالمند و دليران و نژادگان نجنگد. و تو- سپاس خداى را- دلير و نژاده‌اى. جز اين كه هنوز جوانى و او با جوانان نبرد نكند. ليك او را به جنگ من بخوان.» سنان سوى بو الاعور رفت و بانگ برداشت:

- «به من امان دهيد كه من پيك باشم.» به وى امان دادند و پيش بو الاعور رفت.

سنان خود گويد: به وى نزديك شدم و گفتم:

- «اشتر تو را به جنگ خويش مى‌خواند.» سنان گويد: بو الاعور زمانى دراز خاموش ماند و سپس گفت:
- «سبك مغزى و نادانى اشتر، وى را بر آن داشت تا كارداران عثمان را از عراق بكوچاند. نيز واداشت‌اش تا به همداستانان خويش به خانه عثمان درآيد و او را هم در خانه خويش بكشد. چنان كه اينك خون عثمان را از او مى‌خواهند. هان، مرا به هماوردى او نيازى نيست.» سنان گويد: به وى گفتم:
- «تو خود سخن گفته‌اى. پس بشنو تا پاسخ گويم.
بو الاعور گفت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 488
- «مرا نه به شنيدن سخن‌ات نيازى است، نه به پاسخ‌ات. از پيش من برو.» ياران‌اش بر سر من فرياد كشيدند و من از آن جا باز گشتم. بو الاعور اگر به من گوش مى‌سپرد پاسخ اشتر را به وى باز مى‌گفتم. بارى، از آن جا باز آمدم و به اشتر گفتم كه بو الاعور از هماوردى تو سر باززده است.
اشتر گفت:
- «بو الاعور انديشه خويش داشته است.»

آن روز را از هم جدا بمانديم و آن شب را پاسدارى مى‌كرديم. چون بامداد شد، ناگهان دريافتيم كه بو الاعور و سپاه‌اش در تاريكى شب بازگشته‌اند. چنان كه على نيز بامدادان برسيد و اشتر را با همان پيشتازان در پيشاپيش فرستاد و خود از پس او راهى شد تا باز به وى برسيد و سرانجام با معاويه رويارویى شد.
گويد: چون به معاويه رسيديم، ديديم كه در دشتى گسترده در كنار رود فرات كه پيش از رسيدن ما براى خود برگزيده بود اردو زده است. در آن پيرامون آبشخورى جز همان يك نبود، كه آن را از آن خويش كرده بود. پس، بو الاعور را بر اين آبشخور بگماشت كه از آن نگهبانى كند و ما را از آن باز دارد. [338] گويد: از لب فرات بسوى بالا به راه افتاديم. باشد كه آبشخورى جز آن آبشخور براى خويش بيابيم و از آبشخور سپاه معاويه بى‌نياز شويم. ليك آبشخورى نيافتيم.
گويد: پس نزد على بازگشتيم و به وى گفتيم كه سپاه تشنه است.
اشتر به على گفت:
- «اينان به آبشخور و جايگاه آسان از ما پيشى گرفته‌اند. اگر بپذيرى از اين جا بكوچيم. آنان را پشت سر نهيم و به سوى همان آبادى رويم كه معاويه و سپاه‌اش از آن آمده‌اند. تا در آبگاه [1] ايشان فرود آييم. چه، اگر راهى شويم آنان نيز از پى ما راهى گردند و چون به ما رسند فرود آييم و با هم برابر شويم.» على راى اشتر را نپسنديد و گفت:

[(1)] آبگاه به جاى منزل. منزل در اين جا به معنى آبشخور و آبگاه است.

- «چنين نيست كه همه سپاهيان را توان رفتن باشد.» بارى، على سپاه‌اش را در آن جا فرود آورد و به ياران گفت:
- «با آنان بر سر آب بجنگيد.» از سويى، پيكى براى معاويه فرستاد و به وى پيام داد:
- «اينك، ما به سوى تو آمده‌ايم و بر آنيم كه خويشتن از جنگ بداريم تا هر دو سوى در كار خويش نيك بنگريم. ما از جنگ با تو سرباز زده‌ايم. ليك تو آن را آغاز كرده‌اى.
اين آب را از ما بازداشته‌اى. آبشخور را براى ياران‌ام آزاد گذار تا در كار بنگريم. اگر خوشتر مى‌دارى، پس، كارى را كه براى آن آمده‌ايم فرو نهيم و جنگ هم بر سر آب كنيم. تا هر كه پيروز شد همو آب بياشامد.» معاويه از ياران راى خواست. پرسيد:

- «در این باره شما چه می‌گویید؟» بیشتر یاران گفتند:
«چشم‌مان نه روشن! آب را از ایشان باز می‌داریم. چنان که از عثمان بازداشته‌اند.
اگر [از تشنگی] از این جا بازگردند، این خود شکست‌شان خواهد بود.»
عمرو گفت:
- «آب را برای ایشان آزاد گذار. چه اینان هرگز تشنه نمانند و تو سیراب باشی. لیك تشنگی‌شان را به چیزی جز آب فرو خواهند نشانید. به چیزی که در میانه تو و ایشان است بنگر.» آنك، فریاد از هر سو بلند شد:
- «آب را از ایشان باز دارید، که خدا در روز رستخیز از ایشان باز دارد.»
پیك علی، صعصعه صوحان بود. پس، صعصعه گفت:
- «در روز رستخیز، خدا آب را از ناباوران و گنهکاران و می‌گساران باز می‌دارد. از کسانی چون شما باز می‌دارد.» بر وی خروشیدند و به وی دشنام گفتند:
معاویه گفت:
- «دست از این مرد بدارید که وی پیك است.» صعصعه خود گوید:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 490
از نزد معاویه چنان بیرون آمدم که رای او بازداشتن آب بود. هنوز به علی نرسیده بودم که دیدم سواران معاویه گروه گروه به سوی بو الاعور می‌روند و گرد می‌شوند، که آب را از ما باز دارند. چون چنین شد، علی ما را به جنگ‌شان فرمود. گفت: [339]- «با آنان هم بر سر آب نبرد کنید.» پس، نخست تیر انداختیم و سپس نیزه افکندیم و آن گاه دست به شمشیر بردیم. تا بشکستیم‌شان و آب به دست ما افتاد.
گوید: پس گفتیم:
- «نه به خدا، اینك که با شمشیر بر آب دست یافته‌ایم آنان را از آن نخواهیم نوشانید.» علی کس به سوی ما فرستاد که:
- «چندان که نیاز دارید از آب بردارید و خود به لشکرگاه باز گردانید. آب را آزاد گذارید. چه، خداوند اگر شما را بر ایشان پیروز گردانیده است هم به سرکشی و ستمی است که آنان کرده‌اند.»

سپس، علی روی به یاران بیاورد. سری از سران سپاه‌اش را فرمان می‌داد و وی با گروهی به جنگ بیرون می‌شد. معاویه نیز سری از سران خویش را هماورد وی می‌کرد و به جنگ می‌فرستاد. که با یك دیگر می‌جنگیدند و به لشکرگاه باز می‌گشتند. علی و یاران‌اش خوش نمی‌داشته‌اند که با همه عراقیان به یکباره، به جنگ سپاه شام روند. تا مبادا ریشه کن شوند و همگی نابود گردند. کارشان این بود تا ماه ذی حجة بگذشت.

[فروهشتن جنگ به امید آشتی]

چون محرم شد، علی و معاویه جنگ را تا پایان ماه فروهشتند. باشد که در این ماه بر آشتی دست یابند. پیکها از دو سوی برفتند و بیامدند. سخنها دیری در میانه برفت و آشتی پا نگرفت. پس علی به مرثد پور حارث جشمی فرمود که بر شامیان بانگ زند.

شامگاه بود که آواز داد:

- «هان، امیر مؤمنان به شما چنین می‌گوید: من به شما درنگ داده‌ام که به راستی

باز گردید. سخنم را با کتاب خدا و سخن خدا استوار داشتم. شما را به سوی کتاب خدا خواندم. لیك شما از سرکشی دست برنداشته‌اید و به حق تن در نداده‌اید. دیگر پیمانی در میان نمانده است و خداوند نادرستان را دوست نمی‌دارد.» پس، شامیان به سوی سالاران خویش شتافتند. معاویه و عمرو عاص در میان سپاه شدند و سپاه را گروه گروه کردند و بیاراستند. شب بود. آتشها برافروخته بودند. علی نیز سراسر شب را به همین کار بگذرانید. سپاه را گروه گروه کرد و بیاراست. در میان سپاه می‌چرخید و به جنگ دلیرشان می‌کرد.

[سفارشهای علی در جنگ صفّین]

از سفارشهایی که علی به یاران می‌کرد این بود:
- «اگر جنگ در گرفت و بر آنان پیروز شدید، هیچ پشت کرده‌ای را مکشید. جان هیچ زخمی را مگیرید. شرمگاهی را آشکار مکنید. اندام هیچ کشته‌ای مبرید. اگر به لشکرگاه‌شان رسید، هیچ پرده‌ای مدرید. بی‌آن که بار یابید، به هیچ خرگاهی درون مشوید. از خواسته‌هاشان جز ساز و برگ رزم که در لشکرگاه دارند، مگیرید. زنان را میازارید و برمینگیزانید. [340] هر چند شما را دشنام دهند و به فرماندهان و نیکان‌تان ناسزا گویند، که زنان ناتوان‌اند.» هم به روز جمل، هم در صفّین و هم در نهروان، همین سخن را می‌گفت.
نیز، سپاه را دلیر می‌کرد و به آنان می‌گفت:
- «بندگان خدا، چشمها را فرو بندید. آوازها را فرود آرید. سخن کم گویید. خویشتن را بر رویایی و شمشیر زدن و برآویختن استوار دارید و پایداری کنید. یاد خدا بسیار کنید، باشد که رستگار شوید. با یك دیگر مستیزید که زبون شوید و شکست خورید. شکیبایی کنید که خداوند با شکیبایان [1] است. خدایا شکیبایی و پیروزیشان ده، و پاداشی کلان‌شان بخش.»

[(1)] س 8 انفال: 45، 46.

[سپاه هر سو یازده رده بود]

چون بامداد شد، علی و معاویه در میانه دو پهلوی راست و چپ خویش بایستادند.
مردانی از سپاه شام پیمان مرگ بستند و خویشتن را به دستار به يك دیگر ببستند. بستگان خود در پنج رده بودند. شامیان خویشتن را در یازده رده می‌آراستند و به آوردگاه می‌آمدند. عراقیان نیز در یازده رده می‌رزمیدند.
نخستین روز ماه صفر بود که روز را دوباره بیاغازیدند و کارزار کردند. در این روز سالار سپاه کوفه اشتر بود و سالار سپاه شام حبیب مسلمه. روز چهار شنبه بود. سراسر روز را بجنگیدند و در پایان آن روز چنان دست کشیدند که دو سوی داد خویش را از يك دیگر بستانیده بودند.
در روز دوم، هاشم مرقال از سوی علی و بو الاعور سلمی از سوی معاویه هر يك با سواران و پیادگان خویش به جنگ يك دیگر آمدند و سراسر روز را رزمیدند و پایداری کردند.
در روز سوم، عمّار یاسر از سوی علی، و عمرو عاص از سوی معاویه با سواران و پیادگان بجنگیدند و نبردی سخت و جانانه کردند. زیاد نضر سالار سواران عمّار بود.
عمّار به نضر تاختن فرمود و نضر با سواران خویش تاخت برد که از آن سوی پایداری کردند. عمّار خود با پیادگان تاخت برد و پور عاص را پس راند و آنگاه هر يك به سوی خویش باز گشتند.
در روز چهارم، محمد پور علی که همان پور حنیفه است بیرون شد. از آن سو، عبید الله پور عمر در برابرش پیش آمد. یاران دو سالار پرشمار و انبوه بودند و در میان‌شان جنگی سخت رفت.
آن گاه عبید الله پور عمر به محمد پور علی پیام داد و او را به هماوردی خویش خواند.
پور علی بپذیرفت و بیرون شد. همچنان که پیش می‌رفت علی وی را بدید. پرسید:
- «این دو که به جنگ يك دیگر برخاسته‌اند کیان‌اند؟» پاسخ شنید:
- «پسرت محمد، و عبید الله پور عمر.» [341] پس، علی ستورش را پیش راند و بانگ زد و محمد را پیش خواند. محمد باز ایستاد و علی به محمد گفت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 493
- «ستورم را نگاه دار.» محمد لگام ستور پدر را بگرفت و علی خود به سوی عبید الله پیش رفت و به وی گفت:
- «من با تو می‌جنگم. پیش آی.» عبید الله گفت:

- «نیازی به جنگ توام نیست.» علی گفت:
- «چرا، بیا.» عبید الله گفت:
- «نه.» چون پور عمر باز گشت، پور علی، پدر را به سرزنش گرفت که چرا از جنگیدن بازش داشته و خود به رزم پور عمر رفته است، کسی که نه خود و نه پدرش با وی هماورد و برابر نباشند. باری، در میانه پدر و پسر سخنانی برفت که گزارشگران بیاورده‌اند.
سپس دو سپاه از يك ديگر جدا شدند.
در روز پنجم عبد الله عباس و وليد عقبه در برابر يك ديگر در آمدند و نبردی سخت کردند. پور عباس به ولید عقبه چنان نزديك شد که وليد تبار عبد المطلب را دشنام می‌گفت. پور عباس به وی پیام داد که: به جنگ من آی. و او سر باز زد. پور عباس در جنگی جانانه يك تنه در برابر کسان می‌رزمید.
در روز ششم، قیس سعد انصاری از این سو، و پور ذو الکلاع حمیری از آن سو در برابر يك ديگر در آمدند و نبردی سخت کردند و زان پس که از دو سوی، بسیار کسان به خاك افتادند، هر يك به سوی یاران خویش باز گشتند.
در روز هفتم اشتر به رزم برون شد و باز حبیب مسلمه در برابر او در آمد. روز سه شنبه بود. جنگی سخت‌تر از هر جنگ کردند و در نیمروز بی‌هیچ برد و باخت از آوردگاه بازگشتند.
آن گاه، علی گفت:
- «تا چند درنگ کنیم؟ چرا با همه سپاه‌مان با آنان نجنگیم؟» شامگاه روز سه شنبه، شب چهارشنبه بود که علی در میان یاران به سخن ایستاد و

گفت:
- «سپاس خدای را که آن چه بریسد کس پنبه نکند و آن چه پنبه کند کس را یارای بازرشتن نباشد. اگر بخواهد هیچ دو کس دشمن يك ديگر نشوند و مردم در هیچ کار او با يك ديگر نستيزند و کس برتری برتران را نادیده نگیرد. سرنوشت ما و اینان را پیش رانده و در این جا درگیر يك ديگر ساخته است. خدا اگر خود بخواهد در نواختن بشتابد. و کار را خود دگرگون کند. تا ستمگر رسوا شود [342] و همه دانند که راستی را روی به کدام سوی است. ليك این جهان را کارگاه و جهان دیگر را آرامگاه نهاده است. تا به آنها که بد کرده‌اند کیفر دهد و به آنها که کار نيك، پاداش نیکو بخشد [1]. هان، بدانید که فردا به رزم اینان خواهید رفت. از کار خویش خدا را جویید. امشب را تا توانید بیدار مانید. قرآن بسیار خوانید و از خدا شکیبایی و یاری خواهید. بکوشید، هشیار باشید و جنگی راستین کنید.» سپس، آنگاه که سپاهیان به سوی شمشیرها و نیزه‌ها و پیکانها روی بردند و آماده‌شان

می‌کردند، کعب جعیل تغلبی بر آنان بگذشت و چنین خواند:
مردم را کاری شگفت افتاده است.
فردا، این سرزمین از آن کسی است که پیروز شود.
سخنی راست گویم و دروغ نزنم.
فردا سران تازی همه نابود شوند.
شب شد و علی سراسر آن شب را به آماده کردن سپاه بگذرانید. چون بامداد شد سراسر سپاه بجنبید و به آهنگ رزم پیش آمد. معاویه نیز با سپاه شام روی بیاورد. علی از يك يك تیره‌ها و گروهها پرسش کرد. پاسخ دادند کیانند. سرانجام همه را بشناخت و جایگاه‌شان را بدانست.
به تیره ازد گفت:
- «شما کار ازدیان را بسازید.»

[(1)] س 53 نجم: 32.

به تیره خثعم گفت:
- «کار خثعمیان با شماست.» هر تیره‌ای را بگفت که با همتیره خویش بجنگد. اگر تیره‌ای از سپاه‌اش را همتیره‌ای در سپاه شام نبود، آن تیره را بر نبرد تیره‌ای دیگر می‌گماشت.
در روز چهارشنبه [روز هشتم] بود که دو سپاه سراسر به جنگ برخاستند و آن روز را از بام تا شام نبرد کردند و در شامگاه بی‌هیچ شکست یا پیروزی به جایگاه خویش بازگشتند.
چون روز پنجشنبه شد که نهمین روز جنگ بود، علی نماز بامداد را در تاریکی سپیده دم بگزارد. گویند وی نماز بامداد را هیچ گاه چنین در تاریکی نگزارده بود. آن گاه علی با همه سپاه به آوردگاه رفت. علی پیش از معاویه به میدان می‌آمد. چون دیدند که وی سپاه را به آوردگاه بیاورده است، شامیان به پیشواز آمدند.
علی چون نماز آن بامداد را بگزارد، نیایش بسیار کرد و در پایان نماز گفت:
- «خداوندا، اگر بر دشمن پیروزمان گردانی از سرکشی دورمان بدار و ما را هم بر راستی استوار دار. اگر آنان را بر ما پیروز کنی، مرگ در راه خویش را روزی‌ام کن و یاران‌ام را از آسیب آشوب نگاه دار.» آن گاه به رزم بیرون آمد. سالار بال راست سپاه‌اش عبد الله بدیل بود و بر بال چپ‌اش عبد الله عباس. قرآن‌خوانان عراق همراه سه تن بودند: عمّار یاسر، قیس سعد، و عبد الله بدیل. هر دسته از سپاه در زیر پرچم خویش بود. علی خود با مدنیان در قلب بود: در میانه کوفیان و بصریان. بیشتر مدنیان که در زیر پرچم علی بودند، از یاران پیمبر بودند. سپس علی با این

آرایش به سوی شامیان پیش رفت.
معاویه خرگاهی بزرگ برافراشته بود و با کرباسها بپوشانیده بودش. بیشتر شامیان با وی پیمان مرگ بسته بودند. سواران دمشق را گفت تا پیرامون خرگاه‌اش را بگرفتند.
عبد الله بدیل سالار بال راست سپاه علی، به سوی حبیب مسلمه تاخت برد. [343] وی بر مسلمه چیره بود. سواران‌اش را که در بال چپ سپاه شام می‌رزمیدند، همچنان بتارانید. چنان که در نیمروز واداشت‌شان که تا خرگاه معاویه پس روند. وی یاران را دلیر می‌کرد و به رزم وامی‌داشت. به یاد خداشان می‌افکند. خدای را می‌ستود. معاویه را با زبان بگزید و دشنام گفت. وی در این روز نبردی سخت کرد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 496
علی نیز یاران را به جنگ واداشت و گفت:

- «خداوند شما را به سودایی رهنمون شده است که شما را از شکنجه‌ای دردناك برهاند [1]. به شما گفت که رزمندگان راه خویش را که در رده‌ها چون دیواری مسین بجنگند، دوست بدارد [2]. رده‌های سپاه را بیارایید. زره‌داران را در پیش نهید و رزمندگان بی‌زره و خود را در پس. دندان‌ها را بر هم بفشرید که شمشیر را در شکافتن سر کندتر می‌دارد. در برابر نیزه‌ها در پیچ و تاب باشید تا نیزه‌ها از نشانه رفتن بلرزند و باز مانند.
نگاه‌تان را بشکنید که دلیرتر مانید. آوازها را خاموش کنید که این، زبونی را دورتر سازد و بر سنگینی‌تان بیفزاید. پرچمها را، راست نگاه دارید و جز به دلیران مسپارید. کار نیك آن کرد که به هماورد خویش بپرداخت. هماورد را بر سر همرزم نیفکند تا سرزنش خرد و پستی کند. چرا نه؟ که این با دو تن برزمد و این دست باز دارد. بایستد و بنگرد. هر که چنین کند، خدا بر او خشم گیرد. که خدا خود به مردمی گفت: گریز از مرگ یا جنگ- اگر بگریزید- سودتان ندهد. که اگر بگریزید از زندگی جز اندکی، بهره‌مند نمانید [3]. از جنگیدن راستین یاری جویید و از شکیبایی. که خداوند پس از پایداری پیروزی بخشد.»

[سخن یزید قیس ارحبی]

یزید قیس ارحبی نیز با یاران به سخن ایستاد. پس از ستایش خدا گفت:
- «اینان، به خدا سوگند، با ما بدان روی نجنگند که ما دین را تباه کرده‌ایم و آنان بر سر آن‌اند که بر پای‌اش دارند، یا حقّی را پایمال کرده‌ایم و بر آن‌اند که زنده‌اش کنند. با ما بر سر همین جهان می‌جنگند. تا شاهی کنند و ستم پیش گیرند. اگر بر شما پیروز شوند- که آن روز مباد- شما را به کسانی چون سعید و ولید و عبد الله عامر نابخرد گمراه، گرفتار کنند. گمراهی که در نشست‌های‌اش، خواسته‌ای همسنگ خونبهای خود و پدر و نیای خویش را به کسی‌شان دهش کند و آن گاه گوید: خواسته من است و بر من گناهی نباشد. گویی مرده ریگ باب و مام خویش را می‌بخشد. نه. این خواسته خداست که خدا

[(1)] س 61 صف: 11.
[(2)] س 61 صف: 4.
[(3)] س 33 احزاب: 16.

به ما داده است. بندگان خدا، برزمید با این ستمگران که داوری‌شان نه بر پایه چیزی است که خداوند فرو فرستاده است. با آنان بجنگید و از هیچ سرزنش مترسید. اینان همان کسان‌اند که می‌شناسیدشان و آزموده‌ایدشان. به خدا تا امروز بر آن چه خود بوده‌اند، جز بدی نیفزوده‌اند.» [344]

[پور بدیل به خرگاه معاویه رسید]

عبد الله بدیل سالار بال راست سپاه علی با شامیان بجنگید تا به خرگاه معاویه رسید.
آن گاه، آنان که با یك دیگر پیمان مرگ بسته بودند، پیش معاویه آمدند. فرمودشان تا در برابر پور بدیل پایمردی کنند. حبیب مسلمه را که سالار بال چپ سپاه‌اش بود به نبرد گسیل کرد و حبیب با آن پیمان بستگان و نیز با یاران زیر پرچم خویش، بر بال راست سپاه علی تاخت بیاورد و بشکست‌شان و عراقیان بتاریدند. جز پور بدیل و دویست یا سیصد تن از قرآن‌خوانان، کس پایداری نکرد که پور بدیل و آن کسان پشت به یك دیگر دادند و می‌رزمیدند. دیگران همگی بگریختند. علی به سهل حنیف فرمود تا با یاران مدنی خویش پیش تازد که بتاخت و گروههایی از سپاه شام در برابرشان در آمدند و پاتك زدند.
چنان که به بال راست، تا جایگاه علی در قلب براندندشان و علی و فرزندان‌اش که با وی بودند به سوی بال چپ رفتند.
گزارشگر گوید: به خدا می‌دیدم که تیر از فراز شانه علی می‌گذشت. پسران‌اش خود را سپرش می‌کردند. پیش می‌افتادند و در میان علی و شامیان می‌ایستادند. که هر گاه یکی‌شان چنین می‌کرد دستش را می‌گرفت و به پیش یا پس می‌افکندش. در این هنگام چشم احمر برده بو سفیان یا عثمان بر او افتاد. علی بشناخت‌اش و گفت:
- «به خدای کعبه، خدام بکشد اگر تو را نکشم یا توام نکشی.» پس علی به سوی آن برده روی برد. کیسان برده علی به نبردش پیش آمد. دو زخم داد و ستد کردند و برده اموی کیسان را بکشت. علی که چشم می‌داشت، دست در گریبان زره‌اش برد و وی را به سوی خویش کشید و بر شانه‌اش بالا برد. گویی پاهایش را که به گرد گردن علی تکاپو داشته‌اند، هم اکنون به چشم می‌بینم. سپس، بر زمین‌اش چنان بکوفت که شانه و بازوی‌اش بشکست. دو فرزندش حسین و محمد با شمشیرشان به جان‌اش افتادند و چون بکشتندش سوی پدر بیامدند. حسن در آن جا ایستاده بود. علی
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 498
به وی گفت:
- «پسرم، چرا آن نکردی که دو برادرات کرده‌اند؟» حسن گفت:
- «ای امیر مؤمنان، از پس برآمدند و نیازی به من نبود.» سپس، شامیان به علی نزدیك شدند. نزدیك شدن‌شان، به خدا، هیچ بر شتاب‌اش نیفزوده بود.
حسن به وی گفت:

- «چه زیان داشت اگر تندتر می‌رفتی و به یاران‌ات که در برابر دشمن‌ات پایمردی کرده‌اند، می‌رسیدی؟» علی گفت:
- «پسرم، پدرت را روزی است که از وی در نگذرد. اگر تند روم آن روز دیرتر نرسد و اگر آهسته روم شتاب نگیرد. [345] پدرت را باك نیست که خود بر مرگ افتد یا مرگ بر او.»

[مالك تاريدگان را به پايدارى وا مى‌دارد]

على چون به سوى چپ روى آورد، اشتر كه به سوى هراسيدگان بال راست مى‌دويد، به على برخورد.
پس به اشتر گفت:
- «مالكا.» مالك پاسخ داد:
- «گوش به فرمانم، اميرا.» على گفت:
- «پيش اينان رو، و به ايشان بگو: از مرگ كه بر آن چيره نتوانيد بود. به سوى زندگى ناپايدار از چه مى‌گريزيد؟» مالك اشتر برفت. آنان را تاران و گريزان ديد. همان سخنان را كه على فرموده بود به ايشان باز گفت.
آن گاه به آنان گفت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 499
- «سوى من آييد. من مالك پور حارث‌ام.» سپس گمان كرد كه مردم وى را به نام اشتر بيشتر مى‌شناسند. اين بار گفت:
- «من اشترم. سوى من آييد. بياييد.» گروهى روى آوردند و گروهى برفتند.
پس به آنان گفت:
- «فلان پدرتان را گاز گرفتيد. از امروز چه بد جنگيده‌ايد. مردم، مذحجيان را پيش من آريد.» مذحجيان پيش آمدند و مالك گفت:
- «سنگ سخت را گاز گرفتيد. خدا را هيچ خشنود نكرده‌ايد. در جنگ با دشمن خويش با خدا نبوده‌ايد. چرا چنين! مگر شما فرزندان جنگ، و مردان تاخت و تاز و جوانان پگاهان، و سواران دشمن گير، و مرگ هماوردان، بارى، همان مذحجيان نيزه افكن نباشيد! كه در توختن كين كس از ايشان پيشى نمى‌گرفت و خونشان هيچ گاه به هرز نمى‌رفت؟ شما در هيچ نبردى زبون نبوده‌ايد. شما دليران شهر خويش‌ايد. آن چه امروز كنيد در يادها بماند و از آن سخن خواهند گفت. از سخن ماندگار بپرهيزيد، با دشمن نبردى راستين كنيد. كه خدا با راستان است. سوگند به آن كه جان مالك به دست اوست، از اينان- با دست شاميان را نشان داد- هيچ كس نيست كه در برابر محمد (ص) بال مگسى باشد. نيكو نكوفتيدشان. سياهى روى‌ام را بزداييد كه خون به چهره‌ام باز گردد.
بر اين توده بزرگ بتازيد. زيرا كه اگر خداش درهم شكند دو بال‌اش نيز خود بشكند چنان كه دنباله سيل هم از آغازش پيروى كند.
گفتند:
- «ما آماده‌ايم. هر كجا كه بخواهى ما را ببر.» [346] پس، با آنان آهنگ توده شاميان كرد كه به بال راست نزديك بودند. با ياران پيش مى‌تاخت و شاميان را پس مى‌راند. جوانانى از همدان پيش وى آمدند. همدانيان در آن

روز هشتصد تن بودند که پس از دیگران بتاریدند. در بال راست سپاه علی پایداری کرده بودند. صد و هشتاد تن از ایشان به خاك افتاده بودند. یازده تن از سران‌شان که پرچم را پیاپی به دست گرفته بودند کشته شدند. باری، همدانیان چون به اشتر برخوردند به وی گفتند:
- «کاش، از تازیان به همین شمار که اینك باشیم با ما می‌بودند و با ما پیمان مرگ
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 500
می‌بستند. پیش می‌رفتیم و باز نمی‌گشتیم تا کشته شویم یا پیروز آییم.»
مالك اشتر به ایشان گفت:
- «سوی من آیید. من خود با شما پیمان بندم که هیچ باز نگردیم تا پیروز شویم، یا بمیریم.» پس، سوی اشتر بیامدند و در کنارش بایستادند. اشتر با یاران پیش تاخت. تاریدگان به وی می‌پیوستند. شامیان گروه گروه می‌آمدند. وی پایداری می‌کرد و می‌تارانیدشان.
شمشیر پهن یمانی به دست داشت. هر گاه فرو می‌داشت‌اش، به آب روان می‌مانست.
چون بر می‌داشت‌اش، می‌درخشید و چشمها را خیره می‌ساخت. با آن بر دشمن می‌کوفت و می‌گفت:
- «سختی‌ها [آیند] و سپس از میان روند.» حارث جهمان اشتر را بدید که روی‌اش در آهن پوشیده بود. وی را نشناخت. به وی نزدیك شد و گفت:
- «خدای‌ات به کار امروزت، از سوی امیر مؤمنان و یاران‌اش، پاداش نیك دهاد.» اشتر وی را بشناخت و گفت:
- «پور جهمان، کسی چون تو از نبردی که من در آنم بر کنار نمی‌ماند.» چون سخن گفت، پور جهمان بشناخت‌اش. اشتر مردی بلند بالا و تنومند بود.
پور جهمان گفت:
- «برخی تو گردم. نه به خدا. هم اکنون دانسته‌ام که در این جایی. از تو جدا نشوم تا بمیرم.» منقذ و حمیر، پسران قیس ناعطی، اشتر را بدیدند. منقذ به حمیر گفت:
- «وی در میان تازیان بی‌همتاست. اگر جنگ به پندار نیك کند.» حمیر گفت:
- «پندار نیك مگر جز این است که کند؟» منقد گفت:
- «می‌ترسم که از تلاش خویش پادشاهی جوید.» اشتر در یکی از تاختهایی که برد، شامیان را چندان پس براند که به رده‌های معاویه‌شان برسانید. میان نماز پسین و شام بود. به عبد الله بدیل رسید که گروهی از
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 501
قرآن‌خوانان با وی بودند. دویست تا سیصد تن بودند. به زمین چسبیده

بودند. مرده را می‌مانستند. اشتر شامیان را از برابرشان بتارانید. برادران خویش را دیدند [347] که به ایشان نزدیك شده‌اند، پرسیدند:

- «امیر مؤمنان چه کرده است؟» پاسخ دادند:

- «زنده و نیکوست. در سوی چپ می‌جنگد و یاران در پیشاروی‌اش نبرد کنند.» گفتند:

- «سپاس خدای را. پنداشته بودیم که وی و شما نابود شده‌اید.»

[پور بديل از مالك سرپيچيد و كشته شد]

عبد الله بديل به ياران گفت:
- «خداتان بيامرزاد، پيش رويم.» اشتر كس به سوى وى فرستاد كه:
- «چنين مكن. همين جا بمان و پايدارى كن. كه ياران را اين خوش‌تر است و تو و ياران از آسيب دورتر مانيد.» نشنيد و همچنان به آهنگ معاويه پيش رفت. در پيرامون‌اش كسانى بودند چون كوه آهن. دو شمشير به دست داشت و برون شد. در پيشاروى ياران‌اش بود. هر كس را كه به وى نزديك مى‌شد مى‌كشت. تا نه تن را بكشت. به معاويه نزديك شد. از هر سو به رزم او برخاسته بودند. در ميان‌اش گرفتند. چنان كه از ياران‌اش شمارى را از پاى در آوردند و گروهى تاران و گريزان بازگشتند.
پس، اشتر، پور جهمان را به رزم گسيل كرد و او بر شاميانى كه در پى ياران تاريده پور بديل بوده‌اند، تاخت برد و آنان را از دشوارى به در آورد. چون به اشتر رسيدند. اشتر گفت:
- «آيا راى من از رايى كه خود براى خويش زده‌ايد بهتر نبوده است؟ مگر نفرموده بودم كه بمانيد و پايدارى كنيد؟» معاويه چون پور بديل را بديد كه مى‌كوبد و پيش مى‌آيد، پرسيد:
- «اين همان ميش‌شان نيست؟»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 502
همين كه پور بديل كشته شد، معاويه كس فرستاد تا ببيند كه كيست. كس نشناخت‌اش. پس خود به سوى وى برفت. در كنارش بايستاد و گفت:
- «آرى، اين پور بديل است. چنان است كه [حاتم طايى [1]] سرايد:
مرد جنگ اگر جنگ‌اش بگزد، جنگ را بگزد.
و اگر جنگ روزى براى وى آستين بالا زند وى نيز بالا زند.
آن گاه اشتر سخت بتاخت و شاميان را از جايى كه بودند پس راند و آنان را به آن پنج رده برسانيد كه خود را با دستار به يك ديگر بسته بودند و در پيرامون معاويه بودند. سپس، بار ديگر بر آنان بتاخت چهار رده همبسته را به خاك افكند. چون به رده پنجم در پيرامون معاويه رسيد، معاويه اسب خويش را بخواست و بر آن بر نشست.
معاويه خود مى‌گفت:
مى‌خواستم كه بگريزم. ليك به ياد سروده پور إطنابه افتادم كه گويد:
[348] آزرمم سر باز زد و آزمون‌ام ..
و ستايشى كه به بهاى پر سود مى‌خريدم ..
و سختى‌هايى كه بر خود هموار مى‌كردم ..
و پيش رفتن‌هايم به سوى پهلوانان چالاك ..

و این سخن‌ام به گاه آشفتگی، که به خود می‌گفتم:
پایداری کن، تا بستایندت، یا به مرگ بیارمی.
آری، این سخن پور اطنابه مرا از گریختن باز بداشت.
علی چون بدید که سوی راست سپاه‌اش به جایگاه خود بازگشته و سپاه دشمن را از برابر خویش رانده است، به سوی آنان آمد. چون برسید گفت: [349]- «دیده‌ام که چگونه بگریختید و از رده‌هاتان دور شدید و فرومایگان و بیابان زیان شام

[(1)] طبری 6: 3300
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 503
شما را پس راندند، شما را .. که از بزرگان و برجستگان تازی و از شب زنده‌داران و قرآن‌خوانان و فراخوانان مردم به سوی راستی بوده‌اید هنگامی که لغزندگان در گمراهی بوده‌اند. اگر پس از پشت کردن دوباره روی نیاورده بودید و پس از گریز باز نتاخته بودید، کیفر آنان که به روز رزم پشت به دشمن کنند، گردنگیر شما می‌بود و نابود بوده‌اید. لیك آن چه دلم را خنك کرده و خشمم را اندکی فرونشانیده است، این بود که دیدم سرانجام پس راندیدشان، چنان که آنان شما را پس راندند. از پایگاه‌شان دور کردیدشان، چنان که آنان کردند. سرهاشان را از تن بر می‌داشتید، چنان که در گریختن، پسینشان بر پیشین سوار می‌شد. همچون شتران که کس در پی‌شان بتازد و سرگشته‌شان کند. پس اینك پایداری کنید. خدا دلهاتان را آرام داراد و به باوری استوار پایداریتان بخشاد. هان، آن که از جنگ بگریزد، بر روزهای زندگی خویش نیفزاید و خدا را خشنود نکند. که بر سر راستی مردن، پیش از دچار شدن به خشم خدا، و زبونی هماره، و ننگ جاودانه، و از کف هشتن دستاورد، و تباهی زندگی، به که آدمی بدین چیزها خوی گیرد، و بر آن استوار ماند.» باری، این بار پایداری کردند و سواران از دو سوی بر خاك افتادند. ذو الکلاع و عبید الله عمر کشته شدند. ربیعیان آن گاه که علی به ایشان پیوست، در میان یاران خویش بانگ برداشتند که:
- «علی که به شما پناه آورده است، اگر هم در میان شما آسیب بیند، رسوایی جاودانه را به خود خریده‌اید و مسلمانان شما را بدشگون خواهند داشت.» شقیق پور ثور به ایشان گفت:
- «ای ربیعیان، اگر به علی هم در میان شما دست یابند و از شما مردی زنده باشد، در چشم تازیان بهانه‌ای‌تان نماند.» باری، چون علی به ایشان پیوست، چنان سخت رزمیدند که هرگز نبردی چنان نکرده بودند. در همین باره است که علی (ع) خود سراید:
از آن کیست پرچم سیاهی که سایه‌اش در تپش است و ..
چون گویند: حضین، پیش برش، پیش برد.

آن را به سوى مرگ پيش مى‌برد،
تجارب الامم/ ترجمه، ج‌1، ص: 504
تا به گرداب مرگ رسانيد، چنان كه از آن [پرچم] مرگ و خون مى‌چكيد.
ما زخم شمشير و نيزه خويش را به پور هند بچشانيده‌ايم.
چنان كه از جنگ روى بگردانيده و خود بداشته است.
خدا پاداش دهاد يارانى را كه در پهنه رزم، تا مرز مرگ بجنگيده‌اند، مردمى كه چه پاك و بزرگوار بوده‌اند. [350]

[سرانجام عمّار ياسر]

گويد: عمّار را شنيدم كه مى‌گفت:
- «ياران، به خدا مردمى را بينم كه چنان شمشيرتان زنند كه بدانديشان به گمان افتند.
سوگند به خدا، اگر ما را چندان بزنند كه تا خرماستان هجر [1] پس راندمان، باز دانيم كه ما درست گوييم و آنان نادرست.» سپس تاخت برد. تا به عمرو عاص برخورد. به عمرو گفت:
- «تو با اين پرچم كه همراه پيمبر (ص) بود سه بار جنگيدى و اين بار چهارم است كه نه نيكوتر است و نه پرهيزكارانه‌تر.» گويد: عمّار را ديدم كه سوى هاشم عتبه آمد. پرچم على به دست هاشم بود. به هاشم گفت:
- «اى هاشم، بهشت زير سايه شمشير است. امروز با دوستان‌ام، با محمد و ياران‌اش ديدار كنم.» پس، هر دو تاخت بردند و باز نگشتند.
چون عمّار كشته شد، على به ربيعيان و همدانيان گفت:
شما زره و نيزه من‌ايد.» پس دوازده هزار تن پذيرفتند. على خود بر استر خويش در پيشاپيش ايشان بود. على تاخت برد و اينان نيز چون تاختن يك مرد، تاخت بردند. چنان كه از شاميان صفى نماند جز اين كه از هم بگسست. هر كه به على نزديك مى‌شد كارش را مى‌ساخته‌اند. تا سرانجام به معاويه رسيدند.

[(1)] هجر: بحرين، يا مركز بحرين.

[على معاويه را به جنگ تن به تن مى‌خواند]

آن گاه، على به معاويه آواز داد: تجارب الامم/ ترجمه ج1 505 [على معاويه را به جنگ تن به تن مى‌خواند] ..... ص : 505

- «معاويه، چرا مردم را در اين ميان، به كشتن دهى؟ بيا تا تو را به داورى خدا برم. از ما دو تن آن كه ديگرى را بكشد، كار بر او راست آيد.» عمرو عاص به معاويه گفت:

- «اين مرد سخن به داد گويد.» معاويه گفت: [351]- «ليك تو سخن به داد نگفتى. تو نيك مى‌دانى كه كس به جنگ على نرفته است، جز آن كه على وى را بكشته است.» عمرو گفت:

- «ليك، جز جنگ تن به تن با على كردن، زيبنده تو نيست.» معاويه گفت:

- «چشم آز به جانشينى من بسته‌اى، هان!»

[پایداری شامیان و سخنی که علی گفت]

علی به گروهی از شامیان برخورد که از جای نمی‌جنبیدند. به یاران گفت:
- «اینان از جای خود پس ننشینند، مگر به کوفتن پیاپی که سرها را دو نیم کند، استخوان‌ها را خرد کند، مچ‌ها و دست‌ها را بیندازد، پیشانیهاشان با گرز شکافته شود و ابروان‌شان بر سینه‌هاشان بپاشد. کجای‌اند شکیبایان و پاداش‌جویان.» پس گروهی به وی پیوستند. آن گاه علی، پسرش محمد را پیش خواند و به وی گفت:
آهسته و آرام به سوی این پرچم پیش رو. چون نیزه‌ها را سوی سینه‌شان بگرفتی، دست بدار، تا دستور من به تو برسد.» محمد همان کرد که علی به وی فرموده بود. علی گروهی هماورد را بیاراست. چون محمد به شامیان نزديك شد نیزه‌ها را به سینه‌هاشان نشانه گرفت. علی هماوردان شامیان را که آماده کرده بود فرمود تا بر ایشان بتازند و سخت گیرند. محمد و یاران بر آنان تاخت بردند و از آن تاخت، کسانی از آنان بر خاك افتادند و دیگران وا پس رفتند. بار دیگر، پس از رفتن خورشید بود که کار زاری سخت کردند. بیشتر یاران در این نبرد، نماز را به
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 506
جنبش سر بگزاردند.

[برتر آن است كه آوردگاه را پشت سر گذارد]

عبد الله كعب مرادى زخم مرگ خورده بود و بر خاك افتاده بود. اسود قيس مرادى به وى برخورد.
عبد الله به اسود گفت:
- «اى اسود.» اسود گفت:
- «گوش به فرمان‌ام.» [352] عبد الله وى را بشناخته بود. كه هنوز نيمه جانى داشت.
نيز گفت:
- «بر من گران مى‌آيد كه اين چنين بر خاك‌ات بينم. به خدا اگر با تو مى‌بودم، ياريت مى‌كردم .. دشمن از تو باز مى‌داشتم.» سپس فرود آمد و گفت:
- «به خدا همسايه‌ات از دست تو آسوده بود. ياد خدا بسيار مى‌كردى. خدات بيامرزاد، به من سفارش كن.» عبد الله گفت:
- «تو را سفارش به پرواى خدا كنم و به نيكخواهى امير مؤمنان و يارى او در جنگ با پيمان شكنان، تا آن زمان كه پيروز شود، يا تو خود به خدا پيوندى. درودم را به وى برسان و به وى بگو: چنان بجنگ كه آوردگاه را در پشت سرت نهى. زيرا چون فردا شود، هر كه آوردگاه در پشت سر وى باشد، برترى با وى خواهد بود.» اين بگفت و بى‌درنگ بمرد.
پس، اسود پيش على آمد و سفارش عبد اللّه را به وى باز گفت.
على گفت:
- «خداش بيامرزاد. تا زنده بود، در راه ما، و با دشمنان ما پيكار كرد و به هنگام مرگ اندر زمان بداد.» در آن شب، تا بامداد بجنگيدند. آن شب را شب زوزه كشان [ليلة الهرير] گويند. در
تجارب الامم/ ترجمه، ج‌1، ص: 507
آن شب چندان جنگيدند كه نيزه‌ها همه درهم شكست و در تركش‌ها تيرى نماند، كه سپس دست به شمشير بردند. على در ميانه چپ و راست سپاه مى‌رفت و مى‌آمد. گروههاى قرآن‌خوانان را گفت تا هر يك بر شاميان برابر خويش بجنگند. كار وى همين بود و ياران را بر پاى مى‌داشت. تا چون بامداد شد سراسر آوردگاه را در پشت سر نهاده بود. اشتر سالار سوى راست بود و پور عباس سالار چپ. على خود بر دل سپاه بود و ياران‌اش از هر سوى مى‌جنگيدند. اين در روز آدينه بود.

[نمايان شدن پيروزى اشتر و ترفندى كه معاويه زد]

على به اشتر پياپى پيام مى‌داد و كمك مى‌رسانيد. اشتر از شامگاه روز پنجشنبه تا شب آدينه و روز آدينه تا بر آمدن روز، همچنان فرمانده جنگ بود. به ياران‌اش پياپى مى‌گفت:
- «به اندازه اين نيزه پيش رويد.» [353] ياران را اندكى به سوى شاميان پيش مى‌برد. چون كمى پيش مى‌رفتند باز مى‌گفت:
- «به اندازه اين كمان پيش رويد.» چون پيش مى‌رفتند باز مى‌خواست كه اندكى پيشتر روند. تا جايى كه خسته شدند و ديگر پيش نرفتند. اشتر چون ياران را چنين ديد گفت:
- «پناه بر خدا، اگر بخواهيد در بازمانده روز گوسپند شير دهيد!» سپس، اسب خويش را بخواست و بر نشست. پرچم را به حيّان هوذه سپرد و خود در ميان گروههاى سپاه به اين سو و آن سو مى‌رفت و مى‌گفت:
- «كيست كه جان خويش را به خدا فروشد و همراه اشتر نبرد كند تا پيروز شود يا خود به خدا پيوندد؟» هيچ يك از آنان كه به جنگ او آمده بودند از جاى نمى‌رفتند. حيّان هوذه با پرچم ايستاده بود. بارى، چون بسيارى به گرد اشتر گرد شدند، اشتر به سوى راست سپاه بيامد و در همان جايى كه بود بايستاد. به ياران گفت:
- «عمو و دايى‌ام برخى شما. بتازيد و چنان سخت گيريد كه خدا را خشنود كنيد و دين را نيرو بخشيد. هر گاه من تاخت برم، شما نيز تاخت بريد.» سپس از ستور به زير آمد. روى ستورش را بزد و به پرچمدارش گفت:
- «تو پرچم را پيش بر.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 508
آن گاه بر شاميان تاخت برد و ياران نيز تاخت بردند. شاميان را چندان بكوفت تا به لشكرگاه معاويه رسيد. در كنار اردو، با وى سخت بجنگيدند پرچمدارش بر خاك افتاد.
ليك سپاه شام آشفته شد و پيروزى بر اشتر نمايان گرديد. على چون كار را بديد و دانست كه پيروزى از آن اشتر خواهد بود. مردان را به يارى او مى‌فرستاد.
معاويه رو به عمر عاص كرد و گفت:
- «اى عمرو، آيا نمى‌بينى كه عراقيان برترى يافته‌اند؟» عمرو گفت:
- «اين نابودى است. ترفندى بايد زد.» معاويه گفت:
- «بگو، از ترفند چه دارى؟»

عمرو عاص گفت: [354]- «رایی زنم که اگر بپذیری، ما را جز همداستانی و ایشان را جز پراکندگی نیفزاید.» معاویه گفت: «می‌پذیرم.» عمرو عاص گفت:

- «قرآن‌ها را بر نیزه‌ها کنیم و گوییم: آن چه در این قرآن است در میان ما و شما داور باشد. اگر برخی‌شان جز جنگ نخواهند، کسانی هم خواهند بود که گویند: ما دست از جنگ می‌داریم تا بدانیم قرآن خود داوری چگونه کند. پس در میان‌شان شکاف افتد. اگر همگی گویند: ما داوری قرآن را می‌پذیریم، جنگ را برداشته‌ایم و به زمانی دیگر و هنگامی دیگر انداخته‌ایم.» پس، قرآن‌ها را بر نیزه‌ها کردند و رو به علی و یاران گفتند:

- «بندگان خدا، این کتاب خدا در میان ما و شما داور است. ای عراقیان، اگر شامیان [در این جنگ] نابود شوند، مرزهای شام را که نگاه می‌دارد. یا اگر عراقیان کشته شوند، مرزهای عراق را که نگاه می‌دارد؟» یاران علی چون قرآن‌ها را بر نیزه‌ها دیدند و آن سخن‌ها بشنیدند، دلهاشان نازکی گرفت. این هنگامی بود که از جنگ خسته و دل زده بودند. گفتند:

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 509

- «داوری کتاب خدا را می‌پذیریم.» علی چون یاران را پس از آن همه کوشایی سست دید بر سرشان فریاد زد:

- «بندگان خدا، در راه راست و درستی که در پیش گرفته‌اید پیش روید و با دشمن بجنگید. معاویه و عمرو عاص و پور بو سرح و ضحّاك قیس، دین و قرآن ندارند. من ایشان را بهتر از شما می‌شناسم. از کودکی تا بزرگسالی با آنان بوده‌ام. وای بر شما! به خدا، آنها قرآن بر نیزه نکرده‌اند. آنها قرآن را نشناسند و ندانند که در آن چه نوشته است. اگر قرآن بر نیزه کنند ترفندی بیش نیست. چون شما را به جنگ برتر دیده‌اند، اینك نیرنگ زده‌اند.» یاران علی گفتند:

- «اینك که به قرآن می‌خوانندمان، سر از پذیرفتن باز نتوانیم زد.»- «وای بر شما. من با آنها بدان می‌جنگم که به داوری خدا تن در دهند و قرآن را به کار بندند. آنان از فرمان خدا سر بر تافته‌اند و کتاب او را به سویی افکنده‌اند و پیمان او را از یاد برده‌اند.» [355]

[قرآن‌خوانان به علی بیم دهند و فروهشتن جنگ خواهند]

مسعر فدکی و زید حصن طایی، سپس سنبسی با تنی چند از یاران خود که همه قرآن خوان بوده‌اند و سپس از خارجیان گردیدند، به علی گفتند:
- «ای علی، اینك كه تو را به كتاب خدا می‌خوانند بپذیر. و گر نه تو را و کسان‌ات همگی را به سپاه شام سپاریم. یا با تو همان کنیم که با عثمان کرده‌ایم. به خدا، یا می‌پذیری، یا با تو آن کنیم که گفتیم.» علی گفت:
- «سخنم را نگاه دارید و از یاد مبرید. من شما را به جنگ فرمایم. اگر سر باز زنید، همان کنید که خود می‌خواهید.» به علی گفتند: «به اشتر پیام ده که پیش تو باز آید.» علی لختی خاموش ماند و هیچ نگفت. لیك آنان از ستور به زیر جستند و گرد علی را بگرفتند. این بود که علی ناگزیر یزید هانی سبیعی را سوی اشتر فرستاد که: پیش من باز آی. یزید برفت و پیام علی را به اشتر بگزارد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 510
اشتر به پیك گفت:
- «پیش علی رو و به وی بگو: اینك هنگام آن نیست که مرا از جایی که در جنگ دارم واپس کشانی. من به پیروزی امید بسته‌ام. در فراخواندن‌ام شتاب مکن.» گوید: یزید هانی نزد علی بازگشت و پاسخ اشتر را به وی باز گفت. تا به ما رسید، از سوی اشتر هیاهو و آواز برخاست. چون چنین دیدند به علی گفتند:
- «به پندار ما، تو به اشتر گفتی که بجنگد، نه چیز دیگر.» علی گفت:
- «از کجا چنین می‌پندارید. با پیك مگر سخن در نهان گفته‌ام؟ مگر همه چیز را در برابر شما آشکارا نگفته‌ام؟ مگر خود نمی‌شنیده‌اید؟» خارجیان گفتند:
- «پس، کس دوباره فرست و سوگندش ده که باز گردد. و گر نه، به خدا که از تو کناره گیریم.» [356] علی گفت:
- «یزید، وای بر تو، سوی اشتر باز گرد و به وی بگو بیاید، که آشوب افتاده است.» یزید پیش اشتر رفت و پیام بگزارد.
اشتر به یزید گفت:
- «چون قرآن بر نیزه کرده‌اند باز گردم؟» یزید گفت:
- «آری.» اشتر گفت:
- هان، به خدا، هنگامی که قرآن را بالا بردند دانستم که این در میان یاران ناهمسازی و شکاف اندازد. رای رای روسپی زاده است. مگر نبینی که پیروزی رسیده و خدا کار خویش را در یاری ما کرده است. آیا درست است که شامیان را فرو گذارم و باز گردم؟» یزید هانی گفت:

- «تو نیز، آیا دوست می‌داری که تو در این جا پیروز شوی و علی را در جای خویش بکشند؟ یا به دست دشمن‌اش بسپارند؟» اشتر گفت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 511
- «نه به خدا. شگفتا!» یزید گفت:
- «آنها به علی گفته‌اند: باید که کس نزد اشتر فرستی و باید که اشتر پیش تو باز گردد.
و گر نه، تو را بکشیم، چنان که عثمان را کشته‌ایم.»

[مالك اشتر دست از جنگ بكشيد و بازگشت]

پس، اشتر با من سوى على آمد. چون پيش ايشان رسيديم اشتر رو به نافرمانان گفت:

- «مردم عراق، مردم سست و زبون، آيا هنگامى كه از شاميان برتر آمده‌ايد و پنداشته‌اند كه بر آنان چيره‌ايد، قرآن را بر نيزه كنند و شما را بدان چه در آن است مى‌خوانند! به خدا، آنان فرمان خدا را كه در قرآن آمده و شيوه كسى را كه قرآن بر او فرود آمده است، خود فروهشته‌اند. به سخن‌شان گوش فرا مدهيد. اى مردم، به اندازه يك تاختن اسب درنگ كنيد. من پيروزى را خود به چشم ديده‌ام.» گفتند:

- «اگر چنين كنيم، در گناه‌ات انباز باشيم.» اشتر گفت: [357]- «در كار خود با من سخن گوييد. مردان برترتان كشته شده‌اند و فرومايگانتان مانده‌اند، به من بگوييد كارتان چه زمانى درست بوده است؟ هنگامى كه مى‌جنگيديد و نيكان‌تان كشته مى‌شدند؟ اگر چنين است، پس اينك اگر از جنگ دست باز داريد، كارى نادرست كرده‌ايد. يا نه. اكنون كار شما درست است و كشتگان‌تان كه به برترى‌شان شناسيد و از شما بهتر بوده‌اند، اينك در آتش‌اند؟» گفتند:

- «مالكا، دست از سرمان بردار. در راه خدا با آنان جنگيده‌ايم و براى خدا دست از جنگ‌شان بداريم. ما نه فرمانبردار توايم، نه فرمانبردار يارت على. از ما دور باش.» اشتر گفت: به خدا فريب‌تان داده‌اند. شما نيرنگ خورده‌ايد. اينك كه پيروز شده‌ايد، شما را به فروهشتن جنگ خوانده‌اند و شما نيز پذيرفته‌ايد. اى پيشانى سياهان، گمان مى‌كرديم كه نمازتان از سر وارستگى و شيفتگى براى ديدار خداست. مى‌بينم كه از مرگ

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 512

هم به سوى اين جهان مى‌گريزيد. چه زشت! به شتران پليد خوار مانيد. از اين پس، هيچ گاه سربلندى نبينيد. شما نفرين شده‌ايد. چنان كه مردم ستمگر نفرين شده‌اند.» پس، به وى دشنام گفتند و وى نيز دشنام گفت. به روى ستورش تازيانه زدند. وى نيز به ستورشان تازيانه مى‌زد كه على بر سرشان فرياد كشيد و دست بداشتند.

در همین گیر و دار، همگی بانگ برآوردند:
- «پذیرفته‌ایم که قرآن را در میان دو سوی داور کنیم.» آنك، اشعث قیس پیش علی آمد و گفت:
- «مردم را بی‌گمان خشنود بینم. شاد از آن‌اند که خواهش ایشان را بپذیری و به داوری قرآن که شامیان، یاران‌ات را بدان خوانده‌اند، تن در دهی. اگر بخواهی نزد معاویه روم و رای او را بجویم و تو در آن بنگری.» علی گفت:
- «اگر خواهی برو و از وی بپرس.» آن گاه اشعث به نزد معاویه رفت. از وی پرسید: [358]- «ای معاویه، بگو تا بدانیم. قرآن‌ها را بر نیزه چرا کرده‌اید؟» معاویه پاسخ داد:
- «تا ما و شما بدان چه خدا در آن فرموده است باز گردیم. ما از خود مردی برمی‌گزینیم که از او خشنود باشیم. شما نیز مردی را که از او خشنود باشید برمی‌گزینید.
آن گاه، از آن دو می‌خواهیم آن چه را که در قرآن نوشته است، به کار بندند و از آن هیچ در نگذرند.» اشعث گفت:
- «درست همین است.» آن گاه سوی علی بازگشت و سخن معاویه را به وی باز گفت.
یاران گفتند:
- «خشنودیم و پذیریم.» شامیان گفتند:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 513
- «ما عمرو عاص را برگزیده‌ایم.» اشعث و آن کسان که سپس از خوارج شدند، گفتند:
- «ما به ابو موسی خشنودیم.»

[علی به ابو موسی خشنود نیست و یاران جز او را نخواهند]

علی به یاران‌اش گفت:
- «در آغاز کار يك بار از فرمان من سر بر تافته‌اید. پس این بار سر مپیچید. من ابو موسی را در خور این کار نبینم.» اشعث و زید و مسعر گفتند:
- «جز بو موسی را نپذیریم. هموست که ما را هشدار می‌داده است تا در گردابی که هم اينك در آنیم نیفتیم.» علی گفت:
- «من او را در یاری خویش استوار نبینم. وی از من جدا شده و مردم را از پیرامون من بپراکنده و آن گاه، از من گریخته است که پس از ماهی چند بیم از او برداشته‌ام. اينك پور عباس. او را بر این کار می‌گمارم» گفتند:
- «به خدا، پروامان نیست که تو باشی یا پور عباس. ما مردی را می‌خواهیم که تو را و معاویه را به يك چشم بنگرد.» علی گفت:
- «پس، اشتر را بگمارم.» [359] اشعث گفت:
- «مگر این سرزمین را کسی جز اشتر به آتش کشیده است.» علی گفت:
- «اشتر مگر چه می‌گوید؟» اشعث گفت:
- «این که يك دیگر را چندان به شمشیر بزنیم تا سرانجام کار به کام تو شود.
علی گفت:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 514
- «پس، جز بو موسی کسی را نمی‌خواهید.» گفتند:
- «آری.» علی گفت:
- «پس، هر چه خواهید کنید.» آن گاه، کس سوی بو موسی فرستادند که از جنگ کناره گرفته بود و به عرض رفته بود. اشتر نیز از آوردگاه بازگشت. پیش علی آمد و گفت:
- «در برابر عمرو عاص مرا بگذار. به خدایی که جز او خدایی نیست، اگر چشمم به عمرو عاص افتد وی را خواهم کشت.» احنف قیس نیز بیامد و گفت:
- «ای امیر مؤمنان، تو را به سنگ همین زمین زده‌اند، به کسی که در آغاز اسلام با خدا و پیمبرش جنگیده است. من این مرد را- ابو موسی را می‌گفت- آزموده‌ام و همه چیز او را سنجیده‌ام. وی برش ندارد، ژرف نیست. اینان را مردی باید که به ایشان چندان نزديك شود که در میانه دستهاشان باشد، و چندان دور که گویی ستاره‌ای در آسمان است. اگر سر باززنی و به هیچ روی داورم نکنی، پس، مرا دومین یا سومین مرد کن. تا هر گرهی که عمر و زند خود بگشایم، یا هرگز هی زنم و بگشاید، گرهی

دیگر و استوارتر به سود تو زنم.» باری، یاران علی جز ابو موسی را نخواستند.
پس احنف گفت: [360]- «اینك كه جز ابو موسی را نپذیرید، پس، پشت او را با مردانی گرم دارید.» سپس، چنین نوشتند:
- «این پیمانی است كه امیر مؤمنان داوری را بر پایه آن پذیرد ..» عمرو عاص گفت:
- «نام وی و نام پدرش را بنویسید. وی امیر شماست. امیر ما نباشد.»

[رايى كه احنف زد]

پس، احنف گفت:

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 515

- «پايه اميرى را از نوشته پاك مكن. اگر آن را از نوشته بردارى هرگز به تو بازنگردد.

هر چند مردم يك ديگر را بكشند.» لختى از روز بگذشت و على همچنان سر باز مى‌زد. تا آن كه اشعث قيس به وى گفت:

- «اين نام را از نوشته بردار كه خداش دور كناد.» پس، آن را از نوشته پاك كردند. على گفت:

- «شگفتا، رفتارى در برابر رفتارى و نمونه‌اى در برابر نمونه‌اى. به خدا، در حديبيه دبير پيامبر بودم كه ناگهان گفتند: ما بر پيمبرى تو گواهى ندهيم. اين نام را از نوشته بردار و نام خود و نام پدرت را بنويس. پيمبر نيز چنان نوشت.» عمرو عاص گفت:

- «ما را به بى‌دينان مانند كنند و ما دين داريم!» على به وى گفت:

- «روسپى زاده، كى تو يار تبهكاران و دشمن مسلمانان نبوده‌اى؟ مگر جز همان مادرى را مانى كه تو را پس انداخته است؟» عمرو عاص برخاست و گفت:

- «از اين پس، هرگز، در هيچ نشستى با تو ننشينم.» على گفت:

- «اميدوارم كه خداوند نشست مرا از تو و چون تويى پاك بدارد.» [361]

در اين جا احنف به على گفت:

- «اى مرد، آن چه پيامبر را بوده است تو را نباشد. اگر بينى كه با تو پيمان بسته‌ايم نه از آن رو است كه تو را ويژگى است. اگر كسى مى‌شناختيم كه در فرمانروايى از تو سزاوارتر مى‌بود، هم با او پيمان مى‌بستيم و با تو مى‌جنگيديم. سوگند مى‌خورم كه اگر اين نام و پايه را و آن چه را كه مردم بر سر آن با تو پيمان بسته‌اند و بر سر آن جنگيده‌اى، از تو برگيرند، هرگز به تو بازنگردد.» حسن بصرى گويد:

- «به خدا همان شد كه احنف گفت. كم پيش آمد كه راى او را با رأى مردى بسنجند و رأى او برتر نباشد.»

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 516

[مالك از نوشتن نامش در پیمان داوری سر باز می‌زند]

پیمان را نوشتند و تنی چند از یاران علی و تنی چند از یاران معاویه بر آن گواهی دادند.
اشتر را نیز به گواهی پیش خواندند: نپذیرفت و گفت:
- «دست راست‌ام بریده باد و دست چپ‌ام بی‌سود ماناد، اگر نام من در این پیمان بر سر آشتی یا جنگ بس، نوشته آید. مگر نه آن است که از رستگاری خویش و گمراهی دشمن‌ام آگاه‌ام. مگر شما پیروزی را به چشم ندیده‌اید، که بر این ستم همداستان شده‌اید؟» اشعث به اشتر گفت:
- «به خدا، تو نه پیروزی را دیده‌ای، نه ستم را. پیش ما آی. از ما نتوانی برید.» اشتر گفت:
- «نه به خدا. من در این جهان برای این جهان و در آن جهان برای آن جهان، از تو روی‌گردان‌ام. خداوند خون کسانی را به دست من ریخته است که نه خود از آنان بهتر باشی، نه خون‌ات از خونشان حرام‌تر.» عماره گوید: به آن مرد نگریستم. گویی که هیمه افروخته به بینی‌اش کوفته باشند!» اشعث را می‌گفت.
سپس، اشعث آن پیمان را برداشت و راه افتاد. بر همه یاران می‌خواند که عروه ادیّه، برادر بلال، به وی برخورد. پیمان را بر او نیز بر خواند. [362] پس، عروه گفت:
- «آیا در کار خدا کسان را داور کنید؟ داوری ویژه خداست.» و با شمشیر زخمی سبك بر کپل اسب اشعث زد که اسب برانگیخته شد. پس یاران عروه بر او بانگ زدند که دست بدار. دست بداشت و اشعث بازگشت. یاران و کسان اشعث از کار عروه در خشم شدند. تا آن که احنف قیس، و مسعود فدکی، و بسیاری از تمیمیان سوی او رفتند. از کار عروه بیزاری جستند و پوزش خواستند، که اشعث بپذیرفت و از آن درگذشت.

[و به سود او بود] در میان بندیان بسیاری که معاویه [در صفّین] در بند کرده بود، مردی بود از تیره اود، با نام عمرو اوس. از همرزمان علی بود. معاویه بر آن بود تا همه‌شان را بکشد.
عمرو اوس به معاویه گفت:
- «تو دایی منی. مرا مکش.» اودیان نیز برخاستند و گفتند:
- «خویشاوند ما را به ما ببخش.» معاویه گفت:
- «به کار وی کاری‌تان نباشد. سوگند که اگر راست گوید، نیازی نیست که شما در میان افتید. اگر دروغ زند، درخواست شمایان بیهوده است.» سپس به وی گفت:
- «از کجا دایی تو شدم؟ میان ما و تیره اود پیوند خویشی نبوده است.»
عمرو گفت:
- «اگر به تو باز گویم، آیا از کشتنم در می‌گذری؟» معاویه گفت:
- «آری.» عمرو گفت:
- «مگر نمی‌دانی که امّ حبیبه دخت بو سفیان و همسر پیمبر (ص) است و مادر مؤمنان؟» معاویه گفت:
- « [363] چرا، می‌دانم.» عمرو گفت:
- «من پسر اوی‌ام و تو برادر وی باشی. پس تو دایی منی.» معاویه گفت:
- «شگفتا از هوشش. آیا در میان اینان یکی نبود که بدین خویشی پی برد؟.» سپس به اودیان گفت:
- «وی نیاز ندارد که شما در میان افتید. او را آزاد کنید.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 518
باری، ترفند به سود معاویه شد و دایی مؤمنان‌اش خواندند.
عمرو عاص نیز کسان بسیاری را در بند کرده بود. معاویه به وی پیام داد:
- «ایشان را آزاد کن. اگر مرد اودی نبود به کار زشتی دست می‌یازیده‌ایم.» مردم ناگهان دیدند که کسان‌شان از بند رسته‌اند.

[سخن علی (ع) با یاران‌اش]

از علی گوییم. وی [پس از صفین] به یاران گفت:
- «کاری کرده‌اید که نیرویی را سست کرده و توانی را فرو کشانیده و سستی و خواری ببار آورده است. آن گاه که شما برتری یافتید و دشمن نومید شد و پیشروی‌تان را در رده‌های سپاه خویش دیدند و بسیار کسان کشته شدند و رنج زخمها چشیدند، قرآنها را برداشتند و شما را سوی قرآن خواندند. تا هم از قرآن بازتان دارند و جنگ را از میانه بردارند و آن گاه، و از سر نیرنگ و فریب، پیشامدها را چشم بدارند. شما نیز آن چه از شما خواسته‌اند به آنان داده‌اید و جز دورویی و ستم نخواسته‌اید. سوگند به خدا، گمان نکنم که از این پس روی رستگاری بینید، یا راه خرد را بیابید.» [364]

[تا بداند: دو داور همداستانی کنند یا نه؟] داوران که همان بو موسی و عمرو عاص بودند، همسخن شدند که در اذرح [1] گرد آیند، و چهره‌های یاران علی و معاویه، و نیز علی و معاویه با چهار صد سپاهی به آن جای آیند.
زمان را برای پایان بردن کار داوری، و برداشتن آن چه قرآن برداشته، و برگزیدن فرمانروایی برای پیروان محمد (ص) هشت ماه نهادند که آغازش نیمه صفر و پایان آن پایان ماه رمضان بود.
داوران چون گرد بیامدند، مغیره شعبه با کسانی که با وی آمده بودند، و عبد الله عمر، و عبد الله زبیر، هر کدام با کسان بسیار بیامدند و معاویه نیز با همان شمار که گفتیم به آن جا رسید، لیك علی از آمدن سر باز زد.

[(1)] اذرح: نام جایی است در پیرامون شام در بوم شراة (یاقوت)
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 519
مغیره به مردانی از خردمندان قریش گفت:
- «کسی را می‌شناسید که رایی نو تواند زد و گوید که، دو داور به همداستانی رسند، یا نه؟» گفتند:
- «کس را که پاسخ این پرسش بداند، نشناسیم.» مغیره گفت:
- «به خدا، گمان کنم که من به زودی، این را از آن دو خواهم دانست. هنگامی که با آنان تنها نشینم و با آنان سخن گویم.» پس، پیش عمرو عاص رفت و سخن چنین آغاز کرد:
- «بابای عبد الله، پرسشی دارم و از تو پاسخ می‌خواهم: ما گروه کناره‌گیران را چگونه می‌بینی؟ ما در کار جنگ که بر شما آشکار بوده است، به گمان افتاده‌ایم. بر خود دیدیم که درنگ کنیم و پژوهش کنیم. تا سرانجام پیروان محمد به همداستانی رسند.» عمرو عاص گفت:
- «من شما کناره‌گیران را در پیش خدا، از نکوکاران دنبال‌تر، و از تبهکاران پیش‌تر بینم.» مغیره از نزد عمرو عاص بازگشت و از وی دیگر، هیچ نپرسید.» سپس، پیش بو موسی رفت و همان پرسش را از او نیز بکرد. [365] ابو موسی گفت:
- «رای‌تان را استوارتر بینم. بازمانده مسلمانان [1] هم در میان شماست.» مغیره دیگر چیزی نپرسید و از نزد او بازگشت. سپس، پیش آن قرشیان رای‌مند که در این باره با آنان سخن گفته بود رسید، به ایشان گفت:
- «این دو هرگز بر هیچ کاری همداستان نشوند.» آن گاه، دو داور چون به

داوری نشستند و سخن را آغاز کردند، عمرو عاص به ابو موسی گفت:

[(1)] بازمانده مسلمانان. در برابر «بقية المسلمين». پاره‌ای متون آن را «بغية المسلمين»: خواست مسلمانان، نوشته‌اند. مقصود خلیفه مسلمانان است.

- «ای ابو موسی، آیا دانستی، نخستین داوری که به حق کنیم آن است که ببینیم از این دو سوی، کدام سوی زینهاردار و کدام سوی زینهار خوار [1] بوده است.» ابو موسی گفت:

- «این داوری چگونه است؟» عمرو عاص گفت:

- «مگر نمی‌دانی که معاویه بر سر پیمان خویش بمانده است و در همان روزی که نام برده‌ایم بیامده است.» ابو موسی گفت:

- «آری. چنین است.» عمرو عاص گفت:

- «این را بنویس.» و ابو موسی آن را بنوشت.

سخن از نیرنگی که عمرو عاص به ابو موسی زد

عمرو عاص به ابو موسی گفت:
- «ای ابو موسی، نام بردن از کسی که فرمان روای این مردم گردد با تو. مردی را نام ببر. زیرا، من از تو، آسان‌تر پیروی کنم، تا تو از من.» [366]
ابو موسی گفت:
- «من عبد الله پور عمر را نامزد این کار کنم.» پور عمر خود از کناره‌گیران بود.
عمرو عاص گفت:
- «من معاویه را پیش می‌نهم.»

[گزارشی دیگر]

در گزارشی دیگر آمده است كه، عمرو عاص به ابو موسى گفت:

[(1)] زینهاردار: پیمان‌دار. زینهار خوار: پیمان شكن.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 521

- «مگر نمی‌دانی كه عثمان را به ستم كشته‌اند؟» ابو موسى گفت:

- «گواهی دهم.» عمرو عاص گفت:

- «خدا گوید: هر كس به ستم كشته آید، برای خداوند خون نیرویی نهاده‌ایم. [1] چرا معاویه را نگماری كه خود خداوند خون عثمان است. دودمان‌اش را كه از قریش‌اند، نیك بشناسی. خود كارگزاری است نیكو و كارسازی است درست. برادر امّ حبیبه است.

[367] یكی از یاران پیمبر است. دبیر وحی است.» ابو موسى گفت:

- «امّا آن چه از نژادگی و خاندان وی گفته‌ای، بدان كه این كار را به نژادگی و خاندان به كس ندهند. اگر به نژادگی می‌بود، به خاندان أبرهه پور صباح می‌رسیده است. این كار را به دین داران و مردان برتر دهند.» عمرو عاص گفت:

- «اگر چنین است، پس تو یارت را بر كنار كن. تا من نیز یارم را بر كنار كنم و آن گاه بر كسی دیگر همداستان شویم.» بر همین، همسخن شدند و به سوی آن مردم آمدند و گفتند:

- «مردم، ما همداستان شده‌ایم.» ابو موسى به عمرو عاص گفت:

- «نخست تو سخن بگو و یارت را در برابر این مردم بر كنار كن.» عمرو گفت:

- «شگفتا! با آن همه سال و پایگاه و برتری كه تو راست، من از تو پیشی گیرم؟ نخست تو سخن بگو.» او را چنین پیش داشت و بو موسى خود سخن چنین آغاز كرد:

- «ما، به خدا ای مردم، در رای زدن بسی كوشیده‌ایم. سرانجام، برای اسلام و اسلامیان چیزی بهتر و شایسته‌تر از بركنار كردن این دو مرد ندیده‌ایم. من، چنان كه این

[(1)] س 17 اسراء: 33.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 522

انگشتر را از انگشت بیرون آرم، علی و معاویه را از این كار بركنار می‌دارم.» آن گاه، عمرو عاص برخاست و گفت:

- «من نیز علی، یار بو موسی را بر کنار، لیك، معاویه را بر جای می‌دارم.»
هنوز آن دو از آن جا نرفته بودند که یك دیگر را به باد دشنام گرفتند.

سخن از کسانی که کار علی را ناخوش داشتند و بر او رای به جنگ زدند و پاسخی که علی بداد و دلیلی که بیاورد

علی چون از صفّین بازگشت، مردم سخنها گفتند و خرده‌ها گرفتند. کسانی که از خارجیان [خوارج] شده بودند، با وی ناهمساز شدند. در راه، دست به سینه يك ديگر می‌زدند و يك ديگر را پس می‌راندند. يك ديگر را تازيانه می‌زدند. سپس، آن گاه که به نخيله رسيدند [368] و با روی شهر کوفه نمايان گرديد، عبد الله پور وديعه انصاری علی را بديد. به وی نزديك شد. درود گفت و با وی همگام شد.
علی از عبد الله پرسيد:
- «مردم در کار ما چه می‌گويند؟» عبد الله گفت:
- «برخی را خوش آمده است و برخی را نه. چنان که خداوند گويد: هميشه ناهمسازند، مگر آن که خداوند بر ايشان مهر ورزد [1].» علی پرسيد:
- «رای‌مندان در اين کار چه می‌گويند؟» عبد الله گفت:
- «رای‌مندان گويند: علی را يارانی بود انبوه که بپراکندشان. دژی داشت استوار که ويران‌اش کرد. اين ويرانی که پديد کرده تا کی آباد کند؟ و اين پراکندگی را تا کی و چند گرد توان کرد؟ آن گاه که گروهی نافرمانی کردند، اگر علی هم با گروهی که از او فرمان می‌بردند، در راه خويش پيش می‌رفت و می‌جنگيد، تا پيروز يا کشته می‌گرديد، کاری بخردانه کرده بود.»

[(1)] س 11 هود: 118.

علی گفت:
- «من ويران کردم يا آنان؟ من پراکندم يا آنان؟ اما اين که گويند: آن گاه که گروهی نافرمانی کردند، اگر علی با گروهی که از او فرمان می‌بردند، در راه خويش پيش می‌رفت و می‌جنگيد، تا پيروز يا کشته می‌گرديد، کاری بخردانه کرده بود، به خدا سوگند، اين بر من پوشيده نبوده است. جان دادن بر من آسان بود. مرگ را خوش می‌داشتم. بر آن بودم که بر شاميان تاخت برم. ليك ناگهان ديدم که اين دو- حسن و حسين را می‌گفت- از من پيشی گرفته‌اند، و اين دو- پسرش محمد و عبد الله پور جعفر را می‌گفت- جلو افتاده‌اند.
دانستم که اگر اين دو کشته شوند، تبار محمد بر افتد. من اين را خوش نمی‌داشتم. بيم از آن داشتم که اين دو نابود شوند. به خدا سوگند، اگر

روزی دو باره به جنگ‌شان روم چنان روم که هیچ یك از اینان با من نباشند.»

[گریستن زنان شبامی بر کشتگان] [و سخنی که میان علی و پور شرحبیل رفت]

سپس، اندکی برفت و گذرش بر شبامیان افتاد. سخت شیون می‌کردند و تلخ می‌گریستند. در آن جا بایستاد حرب پور شرحبیل شبامی به سوی او بیرون آمد.
علی به پور شرحبیل گفت: [369]- «آیا زنان‌تان بر شما چیره‌اند؟ آیا نمی‌توانید از این نالیدن بازشان دارید؟» پور شرحبیل گفت:
- «ای امیر مؤمنان، اگر یك خانه و دو خانه بود می‌توانستیم. صد و هشتاد تن از این کوی کشته شده‌اند. خانه‌ای نیست که گریان نباشد. لیك، ما مردان نمی‌گرییم. ما شادمان‌ایم. شاد از آنیم که اینان در راه خدا کشته شده‌اند.» علی گفت:
- «خدای کشتگان و مردگانتان را بیامرزاد.» سپس، با علی همراه شد. علی سوار بود و پور شرحبیل پیاده می‌رفت. علی چون چنین دید بایستاد و به پور شرحبیل گفت:
- «باز گرد، همراهی پیاده چون تو کسی با من، مایه فریب فرمانروا و خواری مؤمن
است.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 524

[گذر علی بر ناعطیان و آن چه درباره ایشان گفت]

سپس، در راه خویش همچنان پیش رفت. تا به کوی ناعطیان رسید. شنید مردی از ناعطیان با نام عبد الله مزید، به دیگری می‌گفت:
- «علی، به خدا، کاری نکرد. رفت و بی‌هیچ بازگشت.» چون چشم‌شان به علی افتاد، خاموش شدند. علی گفت:
- «کسانی‌اند که شام را ندیده‌اند.» آن گاه، رو به یاران‌اش کرد و گفت:
- «مردمی که لختی پیش دیده‌ایم، از اینان بهتراند.» سپس، این شعر را بخواند:
برادرت کسی است که اگر پیشامد روزگار، تو را به فرو خوردن آب دهان وا دارد، همواره اندوه‌گسار تو باشد.
نه آن که اگر کارها بر تو دشخوار شود، از سرزنش‌ات باز نایستد.
سپس، برفت و پیوسته یاد خدا می‌کرد تا آن که به کاخ در آمد. [370]

[همراهان على به يك ديگر دشنام مى‌گفتند و تازيانه مى‌زدند]

يارانى كه با على همراه بودند، در درازناى راه به يك ديگر دشنام مى‌گفتند و تازيانه مى‌زدند. برخى به برخى مى‌گفتند:
- «در كار خدا نيرنگ زديد و داورى را پذيرفتيد.» برخى مى‌گفتند:
- «شما همداستانى‌مان را بگسسته‌ايد، ما را بپراكنده‌ايد. از پيشوامان جدا شده‌ايد.»
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 525

[جدا شدن خوارج از علی (ع)] [خوارج در حروری فرود آمدند و با علی به کوفه در نیامدند]

خوارج با علی به کوفه نیامدند. چون به حروری رسیدند، دوازده هزار تن از ایشان در آن جا فرود آمدند. جارزن‌شان جار زد:

- «مردم، سالار جنگ‌مان شبث ربعی است و سالار نماز [1] عبد الله پور کوّا. پس از آن که پیروز شدیم، کارها را به رایزنی بگزاریم. پیمان را با خدا بندیم. کسان را به نیکی فرماییم و از بدی باز بداریم.»

على چون به كوفه در آمد و خوارج از وى جدا شدند پيروان على سوى او بشتافتند و گفتند:
- «ما بار ديگر، پيمان تو را بر گردن مى‌گيريم. ما دوستدار دوستان و دشمن دشمنان توييم.» بازمانده خوارج به اينان گفتند:
- «شمايان و شاميان در پهنه كفر، چون دو اسب اسب دوانى از يك ديگر پيشى گرفته‌ايد. شاميان با معاويه بر سر آن چه خوش داشته‌اند يا ناخوش، پيمان بستند و شما با على بر سر آن كه دوستدار دوستان و دشمن دشمنان وى باشيد.» زياد پور نضر به آنان گفت: [371]- «به خدا اى مردم، اگر على دست بيازيد و ما با وى پيمان ببستيم، پيمان‌مان جز بر سر كتاب خدا و شيوه پيمبر نبوده است. ليك، هنگامى كه شما از فرمان‌اش سر برتافتيد، پيروان‌اش بيامدند و به وى چنين گفتند كه: ما دوستدار دوستان و دشمن دشمنان توييم. ما نيز چنين باشيم. على نماينده راه است. هر كه از فرمان‌اش سر بر تابد گمراه است.»

[(1)] سالار نماز. در برابر «امير الصلاة» در متن.

دو تن از خوارج نزد علی آمدند، زرعه پور برج طایی، و حرقوص پور زهیر سعدی.
چون بیامدند به وی گفتند:
- «داوری ویژه خداست.» علی گفت:
- «آری، داوری ویژه خداست.» حرقوص گفت:
- «پس، از گناه خود بازگرد و سخن‌ات را پس گیر. ما را به سوی دشمن‌مان ببر. تا با وی چندان بجنگیم که خدا را دیدار کنیم.» علی گفت:
- «من نیز شما را برای همین می‌خواستم. لیك، شما از فرمانم سر بتافته‌اید. ما در میان خود و شامیان نامه‌ای و در آن بندهایی نوشته‌ایم. پیمان نهاده‌ایم و استوارش داشته‌ایم.
خداوند گوید: اگر پیمان بستید بر سر پیمان خدا بمانید. چون پیمانی را استوار دارید، دیگر مشکنید، که خدا را پشتوانه پیمان خویش کرده‌اید و خدا بر آن چه کنید آگاه است [1].» حرقوص گفت:
- «کاری که کرده‌ای گناهی است که باید از آن بازگردی.» علی گفت:
- «گناه نیست. ناتوانی در اندیشه و سستی در خرد [شما] است. من از پیش، شما را از آن بازداشته بودم.» زرعه گفت:
- «هان به خدا ای علی، اگر داوری کسان را در کتاب خدا فرونگذاری، با تو خواهم جنگید.
علی گفت:
- «دل برای تو می‌سوزد. چه تیره‌بختی تو. می‌بینم که کشته بر خاك افتاده‌ای و باد

[(1)] س 16 نحل: 91.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 527
خوری.» [372] زرعه گفت:
- «دوست می‌دارم که چنین باشد.» این چنین از پیش علی بیرون آمدند و می‌گفتند:
- «داوری ویژه خداست.»

[علی در مسجد سخن می‌گفت که فریادی برخاست]

روزی، علی در مسجد، با مردم سخن می‌راند. در کار سخن گفتن بود که ناگهان، یکی از گوشه مسجد فریاد زد:

- «داوری ویژه خداست.» علی گفت:

- «شگفتا! سخنی درست که از آن نادرست می‌جویند. اگر خاموش مانند اندوهگین‌شان کنیم. اگر سخن گویند، به پاسخ بر آنان چیره آییم، اگر به جنگ‌مان برخیزند، با آنان بجنگیم.» در این هنگام، یزید عاصم محاربی از جای برجست و گفت:

- «ستایش خدای راست. خداوندا، پناه بر تو اگر در کار دین‌مان پستی ورزیم. ای علی، ما را به کشتن می‌ترسانی؟ هان به خدا سوگند، امیدوارم به زودی، به شمشیر و با دلهایی يك رویه و بی‌گمان بکوبیمتان و آن گاه دانیم که در افتادن به آتش دوزخ کدام‌مان سزاوارتر است [1].» پس، علی گفت:

- «هان، شما در نزد ما سه چیز دارید. تا با مایید از آن بازتان نمی‌داریم:

«از مسجدهای خدا و یاد کردن نام‌اش، بازتان نمی‌داریم.

«از دستاورد جنگ، هنگامی که در آن با ما همدست باشید، بازتان نمی‌داریم.

«با شما جنگ نکنیم تا شما جنگ را خود آغاز کنید.» سپس، سخن‌اش را از همان جا که بگسسته بود، پی گرفت.

[(1)] بر گرفته از س 19 مریم: 70.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 528

آن دو مرد از مسجد بیرون شدند و می‌گفتند:

- «داوری ویژه خداست.» گروهی به گرد آنان گرد شدند. علی چون کار را چنین دید، عبد الله عباس را سوی ایشان گسیل کرد و به وی گفت:

- «در پاسخ دادن به سخنی که گویند شتاب مکن. تا من خود به تو پیوندم.»

پس، پور عباس به سوى خوارج بيرون رفت. خوارج با وى سخن گفتند. و وى بى‌آن كه درنگ كند، به آنان پاسخ داد و گفت: [373]- «از كار دو داور، چرا اين چنين در خشم رفته‌ايد؟ خداوند خود گويد: داورى از خانواده مرد و داورى از خانواده زن گسيل كنيد. اگر زن و شوى سازش خواهند، خداوند آن دو را با يك ديگر همساز كند [1]. چه رسد به پيروان محمد كه درود خدا بر او باد.» خوارج گفتند:

- «آن چه خداوند داورى را در آن به مردم وانهاده و گفته است كه خود در آن بينديشند و كار را راست آرند، چيزى است كه هم به فرمان خدا توانيد كرد. ليك، آن چه خدا خود داورى كرده و آن را بگذرانيده است، بندگان را نرسد كه در آن بنگرند. درباره آميزش ناروا صد تازيانه، درباره دزدان، دست بريدن فرموده است. نگريستن در اين چيزها مردم را نرسد.» پور عباس گفت:

- «ليك خداوند در جاى ديگر گويد: دو مرد دادگر بدان داورى كنند [2].» خوارج به پور عباس گفتند:

- «داورى در شكار و چيزى كه ميان زن و شوى روى دهد، آيا همچون داورى در خون مسلمانان است؟» خوارج گفتند، به وى گفتيم:

[(1)] س 4 نساء: 35.

[(2)] س 5 مائده: 95.

- «اين آيه در ميانه ما و شماست. اينك بگو كه آيا پور عاص دادگر است؟ مگر با ما نمى‌جنگيده و خونمان را نمى‌ريخته است؟ اگر وى دادگر است، پس ما نباشيم. شما كسان را در كار خدا داور كرده‌ايد. خداوند درباره معاويه و ياران‌اش داورى به كشتن كرده است. آن گاه، شما با ايشان پيمان نوشته‌ايد. بر اين سر كه جنگ را فروهليد و راى خواهيد. خداوند در ميان مسلمانان و بى‌دينان كه با مسلمانان جنگ كنند، از گفت و گو يا فروهشتن جنگ، بازداشته است. مگر آنان كه سربها را به گردن گيرند.» سپس، على سوى ايشان بيرون شد و به ايشان پيوست. با پور عباس در ستيز و سخن بودند.

على به پور عباس گفت:

- «بس كن، با ايشان سخن مگو، خدايت بيامرزاد، مگر تو را از آن بازنداشته بوده‌ام؟» آن گاه على خود سخن آغاز كرد. سپاس خدا گفت و

ستایش بگزارد و سپس گفت:
- «خداوندا، این، جایی است که هر که در آن برنده باشد در رستخیز برنده است. و هر که در آن نادرستی کند، یا در سخن درماند، در آن جهان کورتر و گمراه‌تر [1] خواهد بود.
آن گاه گفت: [374]- «رهبرتان کیست؟» خوارج گفتند:
- «پور کوّاء.» علی پرسید:
- «از چه بر ما برشوریده‌اید و این چنین بیرون شده‌اید؟» گفتند:
- «داور نهادن‌تان در صفّین.» علی گفت:
- «شما را به خدا سوگند دهم. آیا دانید، هنگامی که آنان قرآن بر نیزه کردند، شما گفتید قرآن را به داوری پذیریم. به شما گفتم: من آنها را بهتر می‌شناسم. آنها دین و قرآن ندارند. من از خردی تا کلانی با آنها بوده‌ام و نیك بشناختم‌شان. و گفتم: شما به راه

[(1)] بسنجید با س 7 اسراء: 72.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 530

راست و درست‌تان همچنان پیش روید و بجنگید. باری، چون از سر نیرنگ و فریب و ترفند قرآن را بر نیزه کردند سخنم را نپذیرفتید و گفتید: از تو نه، که از ایشان پذیریم. و من گفتم: سخنم را نگاه دارید و فراموش مکنید که از فرمانم سر بر تافته‌اید. سپس، چون بر داوری قرآن پای فشردید، بر دو داور شرط نهادم تا آن چه را قرآن زنده کرده است، زنده کنند و آن چه را قرآن بمیرانیده است بمیرانند. اگر داوری به قرآن کنند، ما را نرسد که از داوری‌اش سر باز زنیم، و اگر سر باز زنیم پس، از قرآن بیزار شده‌ایم؟ [1]» خارجیان در پاسخ علی گفتند:
- «پس، به ما بگو، آیا درست است که کسان را در خون کسان داور کنیم؟» علی گفت: ما نه کسان را، که قرآن را داور کرده‌ایم. قرآن خطی بیش نیست که در دفتری نوشته آمده است. قرآن خود سخن نتواند گفت. سخن‌اش بر زبان کسان گفته می‌آید.» خارجیان گفتند:
- «پس، بگو که این زمان چیست؟ چرا در میان خود و ایشان این همه زمان نهاده‌ای؟» علی گفت:
- «تا نادان بداند و دانا استوار گردد. وانگهی، باشد که خداوند در این چندگاه، کار این مردم را به سامان آرد. [375] به شهرتان در آیید، خداتان بیامرزاد.» و این چنین، همه‌شان تا واپسین کس به شهر [کوفه] در آمدند.

[آغاز روز نهر]

آن گاه در كوفه گرد شدند و در كارشان سخن گفتند. به ياران‌شان در بصره نامه نوشتند و روزى را نام بردند كه در آن به سوى تيسپون [مداين] برون شوند و از آن جا به نهر [2] روند. چنين نيز كردند. از سپاهيان‌شان سان ديدند. عبد الله پور خبّاب ارتّ را

[(1)] به جاى اين جمله در طبرى (6: 3353) چنين آمده است: «اگر سر باز زنند، ما از داورى‌شان بيزاريم.»
[(2)] نهروان

بكشتند. على چون از كشته شدن‌اش آگاه شد، به آهنگ ايشان راهى شد. آن گاه خوارج گرد شدند و على با ايشان سخن بگفت و به سوى خويش كشيدشان. ليك آنان جز جنگ نخواستند. در ميان دو سوى سخنهايى رفت كه ما در اين جا نياورده‌ايم.
سپس، در ميان خود بانگ برداشتند كه:
- «سخن گفتن با على و ياران‌اش را فروهليد و به سوى بهشت بشتابيد.»
پس، همه فرياد زدند:
- «به پيش، به پيش به سوى بهشت.»

[علی آماده جنگ شام شد و پرچم زینهار [1] را برافراشت]

پس، علی سپاه‌اش را آماده جنگ ساخت و پرچم زینهار را به دست بو ایّوب انصاری برافراشت. بو ایّوب رو به آنان بانگ برداشت:
- «از شما هر کس به سوی این پرچم آید، هر کس که کس را نکشد یا در صف جنگ نایستد، هر کس که به کوفه یا تیسپون بازگردد و از اینان جدا شود، در زینهار ما خواهد بود. زان پس که بر کشندگان برادران خویش دست یابیم دیگر نیازی به خون شما نداریم.» در این هنگام، فروه پور نوفل اشجعی گفت:
- «به خدا نمی‌دانم با علی بر سر چه چیزی بجنگم.» این بگفت و با پانصد سوار بازگشت. به همین شمار نیز کسانی به علی پیوستند.
خارجیان چهار هزار کس بوده‌اند. سالارشان [376] عبد الله پور وهب راسبی بود.
علی سواران‌اش را بر پیادگان پیش داشت و پیادگان را در پشت سواران در دو رده بیاراست و رده تیر اندازان را در برابر رده نخست نهاد و به یاران گفت:
- «شما دست بدارید تا آنان آغاز کنند. که اگر بر شما تاخت آرند، چون بیشترشان پیاده‌اند [2]، به شما چنان رسند که خسته و فرسوده باشند و شما استوار و چیره باشید.»

[(1)] زینهار: امان
[(2)] در متن: و خلفهم رجال. «خلفهم» تصحیف «جلّهم» است که در طبری (6: 3381) آمده است. ترجمه ما در این جمله برابر است با ضبط طبری.

پس، خارجیان روی آور شدند و فریاد می‌زدند:
- «به سوی بهشت، به سوی بهشت بشتابید.» تاخت آوردند و سخت گرفتند. چنان که سواران علی پایداری نیارستند. سواران بر دو گروه شدند: گروهی به سوی بال راست و گروهی به سوی بال چپ سپاه خارجیان روی بردند. تاخت به سوی پیادگان بردند. تیراندازان به تیرشان بستند و سواران از دو پهلوی چپ و راست به سوی ایشان گراییدند. پیادگان سپاه علی با نیزه و شمشیر به جان‌شان افتادند و چیزی نگذشت که همه‌شان را تا واپسین مرد بکشتند.
حکیم پور سعد گوید:
- «همین که با نهریان روبرو شدیم بی‌درنگ بکشتیمشان. گویی به آنان

گفتند:
بميريد، و بمردند.» از ياران على جز هفت تن كسى كشته نشد. ذو الثديه را بر پايه داستان معروف، از ميان كشتگان بيافتند و بيرون كشيدند [1]. خبرش را همگان دانند.
على چون از كار اينان بپرداخت، به اردوى خود در نخيله در پيرامون كوفه بازگشت و ياران را فرمود تا با همان ساز و برگ و همان آمادگى به شام روند.
على از پيش بر آن بود كه آهنگ شام كند. ليك چون كار خارجيان بالا گرفت و به جان مردم افتادند و نيكان را بكشتند، ياران به على گفتند:
- «اى امير مؤمنان چرا اين از دين‌شدگان را در پشت سر خويش نهيم كه فرزندان و زنان‌مان را بكشند. بهتر است كه نخست به آنان پردازيم.»
[377] اينك، چون به اردوگاه خود در نخيله باز گشت به ياران گفت كه خويشتن را براى جنگ آماده كنند و به سوى دشمنان خويش روند. ياران على در پنهانى از اردوگاه بيرون رفتند و جز اندكى از مردان و سران همگى [به كوفه] در آمدند و اردو را بر جاى گذاشتند.
على چون كار را چنين بديد، خود نيز به كوفه بازگشت و راى وى درباره راهى شدن به سوى شام، ديگر شد، كه اين به سال سى و هشت بود.
آن گاه ميان على و ياران‌اش دشوارى‌ها گذشت و سخنها رفت. به جنگ‌شان مى‌خواند و سر بازمى‌زدند. با آنان سخن مى‌گفت، يارى و كمك مى‌خواست، كندشان

[(1)] نگاه كنيد به ابن اثير 3: 337.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 533
مى‌خواند، باز سنگينى مى‌كردند. سخنان‌اش را همه دانند و از آن آگاه‌اند.

[آز بستن معاویه به عراق]

تا آن که معاویه چشم آز به عراق بست. خوانندگان خویش را در نهان و آشکار در بصره بپراکند و خون عثمان را می‌خواست. سواران سپاه خویش را به پیرامون علی (ع) گسیل می‌کرد. نعمان بشیر را با هزار کس به عین التمر، [1] جایی که مالك پور کعب با هزار کس از سوی علی در آن جا می‌بود، گسیل داشت. مردم همین که از آمدن نعمان آگاه شدند، در نهان به سوی کوفه گریختند. چنان که با مالك جز صد کس نماند. مالك کار را به علی بنوشت و از او کمك خواست. علی با مردم سخن گفت و آنان را برون شدن فرمود. سنگینی کردند و سر باززدند. پس مالك با پیروان خویش در برابر بشیر و یاران‌اش بجنگید. به یاران گفت پشت به دیوارهای شهر دهند و با آنان نبرد کنند. به مخنف سلیم نامه نوشت و از او کمك خواست. مخنف در نزدیکی وی بود. باری، مالك با همان گروهی که با وی بمانده بودند، با نعمان بشیر و یاران‌اش سخت‌ترین نبردی که توانستی بود، بکرد.

مخنف پسرش عبد الرحمان را با پنجاه تن به سوی مالك گسیل داشت. اینان چون به مالك و یاران رسیدند نیام شمشیرها بشکستند و دل به مرگ داده پیکار می‌کردند. شامیان چون بدیدندشان، و این شب هنگام بود، گمان بردند کمکیان دیگری نیز در پی اینان خواهند آمد. این بود که بتاریدند و مالك در پی ایشان بتاخت. چنان که سه تن از ایشان را بکشت و زندگان راه خویش پیش گرفتند و بگریختند. اما گروههای دیگری که از سوی معاویه گسیل می‌شدند، پیروز بودند. می‌کشتند و چپاول می‌کردند و باز می‌گشتند.

اما کسانی که از پیش به بصره آمده بودند تا در میان مردم دشمنی و ناهمسازی اندازند، کارشان به کام معاویه بود. آشوب و تیره‌گرایی در میان مردم افتاد. چنان که

[(1)] عین التمر: جایی در سوی بادیه در باختر فرات. (مراصد الاطلاع).

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 534

پارسیان و مردم کرمان به کارگزاران علی به چشم آز نگریستند و مردم هر سویی به سرزمین همسایه خویش چیره شدند و کارگزاران‌شان را بیرون کردند. [378] از این رو، علی از یاران‌شان رای خواست تا پارس و کرمان را به دست چه کسی رام سازد.

پور عباس گفت:

- «من مردی را پیشنهاد کنم که رای‌اش استوار و خود دانای کار است. کارا و پیمان‌دار است.» علی پرسید:

- «وی کیست؟» پور عباس گفت:

- «زیاد.» علی گفت:

- «بر پارس بگماردم‌اش.» پس، پور عباس به کارداری خود در بصره رفت. زیاد جانشین پور عباس در بصره بود. پس، چهار هزار مرد به زیاد بسپرد و وی را فرماندار پارس کرد. زیاد پارس را چنان مهار کرد که همگی راست آمدند.

برخی از پارسیان گویند:
زیاد هنگامی به پارس رسید که آن مرز و بوم در آتش آشوب می‌سوخت. به سران‌شان پیام می‌داد. به یاران نوید و امید و به ناهمسازان بیم می‌داد. در میان‌شان شکاف و ناهمسازی می‌انداخت. با کسانی هم می‌ساخت و راه می‌آمد. تا آن که رازها و رخنه‌گاههای یك دیگر را بر او فاش کردند که در پی آن گروهی بگریختند و گروهی بماندند و خود یك دیگر را می‌کشتند، چنین بود که سرانجام پارس بر زیاد رام و هموار شد.
دیگر، کس در برابر او گرد نشد یا به جنگ برنخاست. چنان که تا یك بار برای جنگ صفی نیاراست. در کرمان نیز همین شیوه را در پیش گرفت که آن سامان نیز رام و فرمانبردار وی شد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 535
مردم می‌گفتند:
- «ما هیچ شیوه‌ای را از شیوه زیاد ماننده‌تر به شیوه خسرو انوشروان ندیده‌ایم.»

[رسیدن بسر به مکه و مدینه و گریختن کارداران علی]

آن گاه، تاختهای معاویه بر پیرامون سرزمین علی بسیار شد. معاویه بسر ارطاة را به حجاز فرستاد. وی چون به مکه و مدینه در آمد کارداران علی بگریختند و پیروان علی را بکشت. سپس راهی یمن شد. عبید الله عباس خود از یمن به کوفه گریخت و عبد الله عبد المدان را به جای خویش بگماشت. بسر چون به یمن رسید عبد الله را بکشت و چون به جای و دارایی عبد الله رسید، دو پسر کوچك عبد الله را نیز بکشت.
علی چون از کار یمن آگاه شد، جاریه قدامه را با دو هزار کس [379] و وهب پسر مسعود را با دو هزار کس بدان سوی گسیل کرد. جاریه راه بسپرد تا به نجران رسید. در آن جا انبوهی از پیروان عثمان را بکشت. چنان که بسر از ترس بگریخت و جاریه در پی او بتاخت تا آن که به مکه و سپس به مدینه رسید. مردم را به مرگ علی نگران ساخت و آنان را به سوی حسن پسر علی خواند. نخست سر باز زدند و سپس چون از او بترسیدند، سرانجام با وی پیمان بستند. که یك چند در آن جا بماند و آن گاه به کوفه بازگشت.

[عراق از آن علی و شام از آن معاویه]

آن گاه، میان علی و معاویه، نامه‌های بسیار برفت و بیامد. در واپسین نامه همسخن شدند که جنگ را فروهلند. عراق از آن علی ماند و شام معاویه را باشد. هیچ یك از دو سوی، به آهنگ گشودن یا چپاول سرزمین آن دیگر، لشکر نکشد. شمشیر را بر زمین نهند و خون مسلمانان را نریزند. و بر این خشنود شدند.

[پيمان بستن خوارج براى كشتن على، معاويه و عمرو عاص]

زان پس، تنى چند از آنان كه بر راى خارجيان بودند، گرد بيامدند. نخست از

كشته‌شدگان جنگ نهر ياد كردند و مهر خدا را براى ايشان آرزو كردند. آن گاه كارداران خويش را نكوهيدند و سپس گفتند:

- «پس از مرگ ياران، زندگى را براى چه مى‌خواهيم؟ اگر پيشوايان گمراهى را بكشيم اميد پاداش و مزد توانيم داشت.» عبد الرحمان پور ملجم، و برك پور عبد الله، و عمرو پور بكر تميمى با يك ديگر پيمان ببستند كه هر كدام يكى از سه پيشوا: على، معاويه و پور عاص را آهنگ كند و ناگهان بكشد.

پور ملجم گفت:

- «من كار على را بسازم.» وى از مردم مصر بود.

برك پور عبد الله گفت:

- «من كار معاويه را بسازم.» [380] عمرو پور بكر گفت:

- «من كار عمرو عاص را بسازم.» اين چنين پيمان بستند و سخن استوار كردند. سپس شمشيرهاشان را برداشتند و به زهر بيالودند و روز هفدهم رمضان را در ميان خود نهادند كه هر يك در آن روز كار يار خويش را كه به آهنگ كشتن‌اش مى‌رفت، بسازد.

[آن چه میان پور ملجم و قطام در کوفه گذشت] [و همیاری‌شان در کشتن علی]

اما پور ملجم. وی به کوفه در آمد و در آن شهر زنی دید با نام قطام که علی پدرش را و برادرش را در روز نهر کشته بود. در زیبایی سرآمد بود. پور ملجم از دیدن آن زیبایی بی‌خود شد و کاری را که برای آن به کوفه آمده بود خود از یاد ببرد. باری، از او خواستگاری کرد.
قطام گفت:
- «زن‌ات نشوم، جز به چند شرط.» پور ملجم پرسید:
تجارب الامم/ ترجمه، ج‌1، ص: 537
- «کدام شرط؟» قطام گفت:
- «سه هزار درم، يك برده، يك كنيز، و .. كشتن علی.» پور ملجم گفت:
- «پذیرفتم. به خدا من جز برای کشتن علی بدین شهر نیامده‌ام.» قطام گفت:
- «پس من نیز کسی را بجویم که در این کار تو را یاری کند.» پس، مردی از تیره خود را در این کار بگماشت و عبد الرحمان خود نیز یکی را بجست و سه تن شدند. سپس، در همان شب که پور ملجم با یاران‌اش میعاد نهاده بود، شمشیرها را برگرفتند و در دو سوی درگاهی که علی از آن به نماز بیرون می‌آمد نشستند و چشم بداشتند. تا چون علی بیرون آمد، پور ملجم به شمشیر زخمی بر سر علی بکوفت و بگریخت. مردم از هر سو فریاد بر آوردند و پور ملجم را بگرفتند و پیش علی بردند.
[381] علی چون پور ملجم را بدید به وی گفت:
- «ای دشمن خدا، مگر من به تو نیکی نکرده‌ام؟» پور ملجم گفت:
- «چرا، کرده‌ای.» علی گفت:
- «پس، چه چیزی تو را بر این کار واداشته است؟» پور ملجم گفت:
- «من این شمشیر را چهل روز تیز کردم و از خدا درخواستم تا بدترین آفریدگان‌اش را با آن بکشد.» علی گفت:
- «ليك، می‌بینم که خود بدان کشته شوی و بدترین آفریدگان خدا خود باشی.» آن گاه، علی- که درود خدا بر او باد- درگذشت و این در رمضان سال چهل بود.
تجارب الامم/ ترجمه، ج‌1، ص: 538

[کشتن و سوزانیدن پور ملجم]

حسن پور علی بو طالب که درود خدا بر آن دو باد- پور ملجم را به نزد خویش بخواست. چون بیاوردندش، پور ملجم به حسن گفت:

- «پیشنهادی دارم، آیا توانی پذیرفت؟ من، به خدا سوگند، هر پیمانی که با خدا ببستم بر سر پیمان بماندم. در کنار دیوار خانه خدا پیمان بستم که معاویه و علی را بکشم، یا خود در این راه کشته شوم. اگر بخواهی، مرا آزاد کن. خدا را بر خود گواه گیرم، که اگر نکشم‌اش، یا بکشم و خود زنده مانم، پیش تو آیم و دستم را در دست تو نهم.» حسن گفت:

- «هان به خدا، پیش از آن که آتش را به چشم ببینی، نه.» آن گاه، پیش داشت‌اش و گردن‌اش را بزد. سپس مردم تنش را برداشتند و در بوریا بپیچانیدند و آتش زدند. [382]

[كار برك با معاويه]

اما برك. وى نيز در كمين نشست و چشم بداشت و چون معاويه به نماز بيرون آمد، با شمشير بزدش. كه شمشير بر سرين‌اش فرود آمد. برك را چون بگرفتند گفت:
- «گزارشى دارم كه تو را شاد كند. اگر بگزارم، مرا سودى دهد؟» معاويه گفت:
- «آرى.» برك گفت:
- «مرا برادرى است كه همين امشب على را كشته است.» و داستان را بر او باز نمود.
معاويه گفت:
- «شايد، نتوانسته است.» برك گفت:
- «چنين نيست. على تنها بيرون مى‌آيد و با خود پاسدار ندارد.
بارى، معاويه دستور كشتن داد و گردن‌اش را بزدند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 539

[کار عمرو بکر، با عمرو عاص]

اما عمرو بکر. وی نیز برای بیرون شدن عمرو عاص در کمین نشست و چشم بداشت. پور عاص دلش درد گرفته بود و خارجه بو حبیبه سالار پاسداران را به جای خود به نماز فرستاده بود. خارجه بیرون آمد و پور بکر که پور عاص‌اش پنداشته بود، بر او برخروشید. چنان که با یك زخم او را بکشت. مردم پور بکر را بگرفتند و او را به نزد پور عاص بردند. چون به درگاه رسیدند، درود به امیری گفتند.
پور بکر پرسید:
- «مگر این کیست؟» گفتند:
- «وی عمرو عاص است.» پور بکر گفت:
- «پس من که را کشته‌ام؟» گفتند: [383]- «تو خارجه را کشته‌ای؟» پور بکر رو به پور عاص گفت:
- «به خدا ای تبهکار، وی را جز تو نپنداشته بودم.» پور عاص گفت:
- «تو آهنگ من کردی و خدا آهنگ خارجه.» پس، وی را پیش داشت و بکشت‌اش.»

[آن چه عایشه پس از كشته شدن على گفت]

عايشه چون از كشته شدن على آگاه شد اين دو لخت را بخواند:
در پايانه راه، چوبدستى خويش را بيفكند و آرام گرفت.
چنان كه هر رفته‌اى، چون به خانه رسد، چشمان‌اش روشن گردد.
و عايشه پرسيد:
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 540
- «كى او را كشته؟» گفتند:
- «مردى از تيره مراد.» و عايشه اين دو لخت را بخواند:
اگر وى از اين جا دور باشد، از مرگ او.
كسانى خبر داده‌اند كه در دهان‌شان خاك نيست. [1]

سعيد نمران همدانى، و عبد الله جعفر، و عبيد الله بو رافع براى على دبيرى كردند.
از عبيد الله آرند كه گفت: در برابر على (ع) در كار نوشتن بودم كه به من گفت:
- «در دوات ليقه بيفكن، دو دندانه خامه‌ات را دراز كن، سطرها را از يك ديگر دور نويس و واژه‌ها را به يك ديگر نزديك.» در پيش گفته بوديم كه وى، آن گاه كه پور عباس را بر بصره جانشين خويش كرده بود، زياد را دبير باج و ديوان آن شهر نهاده بود. زياد را در كاردارى شيوه‌هاست كه شايسته است در اين نامه نوشته آيد. ما دبيران جانشينان پيمبر را بدان ياد كنيم [384] كه از شيوه‌هاشان سخن گوييم. تا اين جا از هيچ يك از دبيران شيوه‌اى نشناخته‌ايم جز همين زياد كه به خواست خدا، در پايان روزهاى معاويه از آن ياد خواهيم كرد. [385]

[(1)] اين بيت در هر يك از طبرى و ابن اثير به گونه‌اى است. (طبرى 6: 3466، ابن اثير 3: 394).

[بستن پیمان با حسن بن علی (ع)]

اشاره

در سال چهلم بود که با حسن بن علی پیمان فرمانبرداری بستند. نخستین کس که با وی پیمان بست قیس پور سعد بود. قیس سالار پیشتازان سپاه عراق بود که گویند شمارشان چهل هزار بود و با علی پیمان مرگ بسته بودند.

[برکنار کردن قیس و سالار کردن عبید الله عباس]

زان پس که علی کشته شد و عراقیان با پسرش حسن پیمان بستند، حسن خواهان جنگ نبود. بر آن بود تا تواند از معاویه بستاند و چون دیگران بزید و همساز گردد. حسن بدانست که قیس در این رای با وی همداستان نباشد. پس، بر کنارش کرد و عبید الله پور عباس را به جای وی بر گماشت. عبید الله چون از کار حسن آگاه شد و بدانست که وی از معاویه چه می‌جوید، خود نیز نامه‌ای به معاویه نوشت. در این نامه از معاویه زینهار خواست و از او درخواست تا آن چه به دست آورده، از او نستاند [386] که معاویه بپذیرفت.

سخن از نیرنگی که معاویه زد

گویند: آن گاه که لشکر حسن بن علی (ع) در تیسپون [مداین] فرود آمد، معاویه یکی را به راز در میان لشکر او کرد. سالار پیشتازان‌اش قیس سعد بود که شمارشان دوازده هزار بود. این پیش از برکناری قیس بود. معاویه از سوی شام آمده بود و در مسکن فرود آمده بود. مردی که از سوی معاویه در لشکر حسن رخنه کرده بود بانگ برداشت که:

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 542

- «سپاهیان، بدانید که قیس سعد کشته شده است. سر خویش گیرید و بپراکنید.» سپاهیان همین که این بشنیدند، بر شوریدند و به آهنگ چپاول به سرا پرده حسن روی بردند. و همه چیز را به یغما بردند. تا آن جا که برای کشیدن زیر اندازی که حسن بر آن نشسته بود با وی در افتادند و بر او زخم زدند. پس، حسن از آن جا بیرون شد و در کاخ سپید [1] و در تیسپون فرود آمد.

[زینهار خواستن حسن (ع) از معاویه]

حسن در نامه‌ای که به معاویه نوشت، از معاویه زینهار خواست. به برادرش حسین (ع) و عبد الله جعفر گفت:

- «به معاویه نامه نوشتم که با وی بسازم.» حسین به حسن گفت:

- «خدا را، که سخن معاویه را راست و سخن علی را دروغ داری.» حسن گفت:

- «خاموش، من در این کار داناتر از توام.» شرطهایی که در نامه‌اش بر معاویه نهاد چنین بود:

آن چه در بیت المال کوفه است برای وی نهد. [387] باج دار بگرد نیز از آن وی ماند.

به علی دشنام چنان نگویند که وی بشنود.

خواسته‌ای که در بیت المال کوفه بود پنج هزار هزار [پنج میلیون] بود.

پیش از آن که نامه حسن و شرطهای او به معاویه رسد، معاویه نامه‌ای سپید که مهر خویش را بر پایین آن زده بود، برای حسن فرستاده بود و در بالای آن نوشته بود:

- «در این نامه که مهرم را در پایین آن زده‌ام، هر چه خود بخواهی بنویس که تو راست.»

[(1)] کاخ یزدگرد در تیسپون که به دست مسلمانان افتاده بود. نامش کاخ سپید بود.

تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 543

نامه سپید معاویه چون به حسن رسید چند برابر آن چه را که در نامه خود در پیش نوشته بود، در این نامه سفید بنوشت و آن را نزد خویش نگاه داشت. نامه پیشین حسن نیز در نزد معاویه بود. و چون به يك ديگر رسیدند، حسن چیزهایی را که در نامه سفید و مهر شده معاویه نوشته بود از او خواستار شد. معاویه سر باز زد و گفت:

- «تو را جز آن ندهم که خود به دست خویش نوشته‌ای.» در میان‌شان ستیز و سخن رفت و معاویه هیچ از آن چه حسن شرط نهاده بود، به وی نداد.

[نیرنگ معاویه با قیس سعد]

از سویی، مردم به گرد قیس سعد گرد شدند و برای جنگ با معاویه با قیس پیمان بستند. معاویه چون از کار عبید الله عباس و حسن بپرداخت، در اندیشه نیرنگ زدن با کسی بر آمد که کارش در چشم او از آن دو دشوارتر بوده و ترفندی کارسازتر می‌خواسته است. وی چهل هزار سپاهی به زیر فرمان داشته. به وی پیام داد و خدا را به یاد وی آورد و گفت:

- «ای قیس، تو به فرمان کی می‌جنگی؟ آن که از او فرمان می‌بری خود پیمان فرمانبرداری با من بسته است.» قیس سر باز زد و هیچ نرم نشد، تا آن که معاویه نامه‌ای سپید که مهر خویش بر پایین آن زده بود برای وی فرستاد و گفت:

- «هر چه خود می‌خواهی در این نامه سپید بنویس که تو راست.» [388]

قیس در آن نامه سپید برای خود و پیروان‌اش هر چند کسی را کشته یا خواسته‌ای به چنگ آورده باشند، از معاویه زینهار خواست، و خواسته‌ای برای خویش نخواست. که معاویه بپذیرفت و بداد.

[هوشمندان پنجگانه]

قیس خود در شمار هوشمندان بود. در آن روزگار هوشمندان پنج کس بودند: معاویه، عمرو عاص، مغیره شعبه، قیس سعد، و عبد اللّه بدیل. قیس و عبد اللّه بدیل با علی بودند و مغیره در طایف کناره گرفته بود تا دو داور را داور کردند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج1، ص: 544

[سخنانى كه امام حسن (ع) پس از آشتى و پيش از رفتن به مدينه گفت]

حسن و معاويه چون آشتى كردند حسن در كوفه، با مردم به سخن ايستاد و گفت:
- «مردم عراق، سه چيز مرا از شما روى گردان ساخته است. اين كه پدرم را كشته‌ايد، اين كه به من زخم زده‌ايد و اين كه خواسته‌هايم را چپاول كرده‌ايد.» همين كه زخم حسن بهبود يافت از كوفه راهى مدينه شد. مردم بصره باجداربگرد را از وى بازداشتند و گفتند:
- «دست آورد خودمان است.» و چون به مدينه در آمد مردمى گرد شدند و فرياد زدند:
- «اى خوار كننده تازيان [1].»

[(1)] در اعتراض به صلحى كه امام حسن (ع) با معاويه كرد.

در آغاز سده‌ی سوم مأمون ناگزیر شد، گروهی از روشن اندیشان تنزیه گرای اسلامی- ایرانی را که سنی نمایی بیشتر داشتند به دستگاه حکومت بپذیرد. حکومت سی ساله معتزله‌ی مأمون و برادرانش که پایه‌اش در خراسان نهاده شد (198- 232 ه) از سال 203 که بغداد را گشود، در دو سو مبارزه می‌کرد، از يك سو با تنزیه گرایان حاد مسلمان ایرانی می‌جنگید (امثال محمد بن ابی عمیر از اصحاب امام رضا (ع) را زندانی می‌کرد) و از سوی دیگر تسنن

[(1)]. مشکویه خود در تجارب الامم واژه‌هایی را از فارسی گرفته با به کار بستن صرف و نحو زبان تازی آنها را همچون واژه‌ی عربی به کار می‌برد، ن. ك ص 13 همین پیشگفتار.
تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 3

قشری سلفی دو قرن سکوت را می‌کوبید و بر می‌انداخت (احمد حنبل را شلاق می‌زد)، تا آنجا که کودتای قشریان ضد تنزیهی متوکل (232- 247 ه) با همه‌ی فشارهایش نتوانست تسنن سلفی دو قرن سکوت آغازین را جز به صورت ظاهر زنده کند.

سراسر سده‌ی سوم کشاکش میان تنزیه‌گرایان متافیزیسین مسلمان و قشریان سنی ساده لوح مادی‌گرا ادامه داشت. روشن اندیشان تنزیه‌گرا، چون ابو العباس ایرانشهری (سده‌ی 3)، راوندی م 245، محمد زکریای رازی م 313 در به در و یا کشته می‌شدند اما اندیشه‌های ایشان پس از مرگ آنان در قالبی سنی نماتر نمودار می‌گردید و به فهم قشریان نزديك شده کم کم حاکم‌پذیر می‌شد. فلسفه‌ی تنزیه‌گرای نخشبی و سجستانی (سده‌ی چهارم) با آن که حتی در زیر سایه و چتر حمایت سامانیان در خراسان، که پایگاه تنزیه گرایی اسلامی بود، نتوانست ادامه حیات دهد و به دست ترکان عمال قشریان بغداد نابود شد و سامانیان را نیز به دنبال خود به نابودی کشانید، يك قرن بعد به دست ابن سینا (370- 428 ه)، اسماعیلی‌زاده سنی‌نما شده، دوباره زنده شد و به دست آل بویه قابل تدریس در مجامع و برای قشریان حاکم قابل چشم پوشی گردید.

کودتای ضد تنزیهی متوکل به سال 232 ه تنها رنگ قشرگرایی دولت را تقویت کرد، و گر نه زیر بنای فرهنگ اسلام به دست فرزندان روحانی دانشگاه‌های سورا (نزديك تیسفون)، جندی‌شاپور نصیبین، حران در کردستان غربی با کمك خاندان‌های علمی کهن تیسفون و اهواز و آذربایجان که مسلمان شده در عراق و خوزستان مانده بودند، مانند

خاندان‌های نوبختیان، یقطینیان، طاهریان، جنیدیان، آل ابو نجم، عمیدیان، رفیلیان، ساجیان، با تألیفات خود و مقامات اجتماعی و دولتی که در اسلام به دست آورده بودند، پایه‌های اسلام تنزیه‌گرا را بر ضد قشرگرایی حکام عرب تقویت می‌کردند و در عین حال تأثیر متقابل میان قشرگرایی حاکم و تنزیه‌گرایی دانشمندان ایرانی ادامه می‌یافت.
نفوذ روز افزون گنوسیم اسلامی تا آنجا بود که ابن ناعمه حمصی «اثولوجیا» را با نظر کندی فیلسوف م 260 ه برای احمد بن معتصم عموی دو خلیفه منتصر و مستعین ترجمه کرد (مقدمه اثولوجیا چ تهران 1314 ه ص 158 و چ بدوی مصر 1966 م ص 3) و زرّافه ایرانی (طبری-7541 III 1641 و ترجمه آن ص 6078 تا 6081 و طبقات اعلام شیعه قرن 13: 345) با تشویق امام علی الهادی 212- 254 (مهج الدعوات ابن طاوس چ 1323 ه ص 266) منتصر را به براندازی متوکل تشویق نمود. منتصر نیز پس از شش ماه در سال 248 ه
تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 4
درگذشت و عموزاده‌اش همان مستعین نیمه گنوسیست بر تخت نشست. اما سنیان، ترك‌های خود را زیر پرچم معتز ناصبی علیه مستعین شورانیدند و پس از کشاکش‌ها، معتز سنّی را به جای مستعین نیمه گنوسیست منصوب داشتند (252- 255 ه) پس از وی مهتدی پسر واثق (255- 256 ه) با اندك تمایلات گنوسیستی، پس از او معتمد جلاد زنگیان (256- 279 ه) پسر متوکل به تخت نشست و با آن که او زنگیان و رهبران ایرانی گنوسیست ایشان را به سال 270 ه نابود کرد، هشت سال بعد، گنوسیست‌های حاد قرمطی در کوفه به پا خاستند. پس از مرگ او، معتضد (279- 289 ه) به تخت نشست. او با پندی که از قیام‌های زنگیان و قرمطیان گرفته بود اندك تمایلی به گنوسیسم اسلامی و شعارهای دیگر ایرانی، مانند ایجاد نوروز معتضدی، نشان می‌داد. پس از او نیز پسرش مکتفی (289- 295 ه) به همان راه پدر رفت.
هنگام مرگ مکتفی سنیان کوشیدند تا عبد اللّه بن معتز ناصبی را به خلافت نشانند، اما نفوذ خاندان‌های گنوسیست یاد شده، به ویژه فراتیان، مقتدر (295- 320 ه) پسر معتضد نیم گنوسیست را به تخت نشانید (تجارب، 5: 47 ترجمه). یك سال بعد نیز سنیان قیام کرده مقتدر را عزل کردند و ابن معتز ناصبی را به خلافت گماردند. اما این کودتا با آن که از طرف گنوسیست‌های غیر ایرانی (حمدانیان آرامی نژاد عرب شده) تأیید شد، باز هم به دلیل ناخرسندی توده مردم گنوسیست بغداد شکست خورد. ضعف تسنن در بغداد تا آنجا بود که در این پیشامد ابن معتز در کوچه‌های بغداد راه می‌رفت و غلامش فریاد می‌کشید: مردم برای خلیفه‌ی خود (به گفته‌ی ابن اثیر: برای خلیفه‌ی سنی خود) دعا کنید! اما کسی از وی حمایت نکرد

(همین کتاب 5: 52 ترجمه) در صورتی که ده سال بعد، هنگامی که دولت می‌خواست حلاج، این سمبل گنوسیسم اسلامی را بکشد چند شبانه روز از ترس قیام مردم بخشی از سپاه بغداد را به حال آماده باش نگاه داشت و حلاج را نیمه شب مخفیانه به قتلگاه بردند (همین کتاب 5: 140 ترجمه) مقتدر آن قدر ضعیف بود که دربار او را پنج تن از زنان اداره می‌کردند که یکی از ایشان مادر او شغب مولای غیر عرب بود (5: 407- 408 ترجمه) که «سیده بانو» خوانده می‌شد. وقتی بر آن شد که کنیز خود «ثمل» م 317 را دادرس بغداد سازد، و چون کسی برای دادخواهی بدو مراجعه نکرد يك قاضی مرد را زیر نظر او نهاد (عریب: 71 ترجمه 6849). سطح فرهنگ مقتدر تا آن اندازه پایین بود که جهودی به نام دانیالی با کلاه گذاری و جعل افسانه‌هایی به نام حوادث پیش بینی شده در تورات، برای او وزیر نامزد می‌کرد (5: 297- 300 ترجمه).

اختلاف میان تنزیه‌گرایان گنوسیست مسلمان:

به حکومت کشیدن خلیفگان بخشی از تنزیه گرایان معتزلی را در سی ساله (198- 232 ه) سبب دو دستگی گنوسیست‌ها شد. گنوسیست‌های عراق و باختر ایران به سبب نزديك بودن به بغداد با دولت عرب تماس بیشتر داشته و طبعا نرمش‌گرا بودند، گنوسیست‌های اسماعیلی خراسان و قرمطی خلیج فارس به نسبت دوری از دسترس نیروی دولت، دارای اندیشه‌های تنزیه گرایانه حادتر و تندروانه‌تر بودند. مقداری از کشاکش‌های سامانیان تندرو با بویه‌ییان میانه‌رو ناشی از همین وضع جغرافیایی ایشان می‌بود.
خلیفگان با راه دادن به ترکان آسیای میانه و حتی دعوت از غزنویان و سلجوقیان برای آمدن به ایران با شرط اساسی پذیرش مذهب رسمی، اسلام سنی بغداد (همین کتاب 5: 64 ترجمه)، از ایشان همچون سلاحی برای سرکوب گنوسیسم اسلامی ایرانی فراهم کردند و پس از مدتی توانستند گنوسیسم حاد اسماعیلی را (به سال 332 ه) و پس از آن ریشه سامانیان را (به سال 387 ه) از خراسان براندازند.
پس از غیبت صغرای امام دوازدهم ما (ع)، از سال 260 ه و بویژه پس از غیبت کبرای او سال 329 ه با همکاری خاندان‌های گنوسیست یاد شده، مذهب شیعه‌ی اثنا عشری از لیست سیاه دشمنان عباسیان بیرون آمد و افراد ایشان حق احراز مقامات دبیری و وزیری را به دست آوردند. مبارزه ابو سهل اسماعیل نوبختی (237- 311 ه) که معتقد به نوعی غیبت کبرا و منکر غیبت صغرا و وجود «باب» بود و فعالیت‌های او علیه حلاج و شلمغانی که ادعای بابیت داشتند (ندیم چ تجدد، ص 225 و 241 ترجمه 330 و 356) خلیفگان را نسبت به شیعیان میانه‌رو خوش‌بین‌تر نمود.
نفوذ گنوسیسم اسلامی در جامعه آنقدر بود که اولا: پس از قتل حلّاج (به سال 309 ه) و فرستادن سر او، برای ترسانیدن و مأیوس کردن مردم، به خراسان دولت بغداد خواستار تسلیم یاران او در خراسان شد، اما سامانیان به این دستور که بیست بار تکرار شد پاسخ ندادند (همین کتاب خ 5: 137 ترجمه). ثانیا: راضی پس از قتل شلمغانی (به سال 322 ه) نامه‌ای، پوزش مانند، برای توجیه کشتن او برای نصر بن احمد سامانی فرستاد که متن آن در ارشاد الاریب 1: 239 به بعد باقی مانده است. ثالثا: راضی خلیفه پس از این پیشامد اعلامیه‌ای در بغداد در دفاع از شیعیان بر ضد قشرگرایی حنبلیان صادر کرد (همین کتاب 5: 426 ترجمه).
تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 6
اختلاف میان گنوسیستهای تندرو و معتدل، تنها به صورت کشاکش میان

سامانیان در خاور و بویه‌ئیان در باختر ایران نبود، بلکه اخراج دسته جمعی غلات از «قم» به «ری» که احمد برقی صاحب محاسن در میان ایشان بود و تأسیس حکومت غلات در ری به رهبری احمد حسن مادرائی به سال 275 ه (معجم البلدان 2: 901) و خلاف نام غلات از کتب تاریخ و فهرست‌هایی چون رجال کشی به وسیله طوسی م 460 ه و تألیف کتاب الضعفاء ابن غضایری (بعد 411 ه) نمونه‌های کوچك دیگری از آن است.
این اختلاف به درون خانواده‌های گنوسیست نیز رسیده بود چنان که از دو برادر به نام حسن و محمد پسران قاسم از خاندان وهب که هر دو، تا به مقام وزارت رسیده بودند، محمد که میانه‌رو بود، حسین را که تندرویی داشت و پیرو شلمغانی بود زندانی کرد تا در پایان کار همراه شلمغانی به سال 322 ه کشته شد، (همین کتاب 5: 312 و 361 ترجمه) و نیز چنانکه ابن فرات ابو الحسن میانه‌رو و همفکر نوبختیان بود و سه بار به وزیری مقتدر خلیفه گمارده شد و پسرش محسن تندرو با شلمغانی روابط دوستانه‌ای داشت (همین کتاب 5: 187 ترجمه) و به همین دلیل مقتدر این پدر و پسر را به سال 311 ه: با هم کشت (همین کتاب 5: 204 و 205 ترجمه).

چنانکه دیدیم در دو سده‌ی آغازین، جز شمشیر عرب چیزی حکومت نمی‌کرد.
ایرانیان در مقاومت‌های خود بیشتر بر سلاح ایده‌ئولوژیك گنوسیسم اسلامی تکیه می‌کردند.
خلیفگان در آغاز سده‌ی سوم که شمشیر عرب را کند شده یافتند با بر کشیدن گروههایی از گنوسیست‌های نرم‌تر (معتزله) به حکومت به چند نتیجه دست یافتند:
1) چنانکه دیدیم میان گنوسیستهای مسلمان دو دستگی انداختند و موجبات پیروزی خود را بر هر دو فراهم کردند.
2) با کمك گنوسیستهای نرم معتزلی تازه به حکومت رسیده و با استفاده از منطق و فلسفه مشائی ارسطو به ایجاد سلاح ایده‌ئولوژیك برای تسنن دوم (تسنن معتزلی) به نام «علم کلام» پرداخته، آن را به دست فقیهان فیلسوف نمای سنی آینده دادند تا با «گنوسیسم اسلامی» که به سلاح ایده‌ئولوژیك ایرانیان ضد خلیفگان تبدیل شده بود و بیشتر بر فلسفه نئو افلاطونی اسکندریه و جندی‌شاپور و سورا تکیه می‌داشت مقابله نماید.
3) مأمون و جانشینانش بر خلاف عباسیان گذشته که با سران بنی فاطمه با خشونت رفتار

تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 7

می‌نمودند به نرمش پرداخت، با پذیرفتن عنوانی برای رئیس بنی فاطمه که بعدها به لقب «نقیب طالبیان» شناخته شد و نگاهداری محترمانه او در دربار، این شعار را نیز از دست قیام کنندگان ایرانی که بیشتر زیر پرچم یکی از «طالبیان» به پا بر می‌خواستند بگرفت، او با این شیوه پایه‌های همکاری عباسیان با گنوسیست‌های معتدل و خاندان طالبیان بر ضد گنوسیست‌های تندرو را استوار نمود. عباسیان برای تقویت این همکاری، بر عنوان «هاشمی» بودن، بیش از عنوان «عباسی» بودن تکیه می‌نمودند و شاید به همین سبب سیاست همکاری عباسیان با گنوسیست‌های معتدل، بر ضد گنوسیست‌های حاد را هانری لائوست «سیاست هاشمی» نامیده است (سیاست و غزالی ترجمه مظفری، ص 45). چنانکه در سراسر این دو مجلد می‌بینیم همیشه تندروان دو طرف این کشاکش فدای پیروزی میانه‌روان دو طرف می‌شدند. اگر خلیفه می‌توانست با تحریك زواقیل و آرامیان پیرامن خود و به دست ترکانی که از آسیای میانه به ایران کشانیده بود، (5: 64 ترجمه) تندروانی چون مرداویج رهبر آذربایجانیان را در گرمابه خانه‌اش بکشد (5: 416 ترجمه) نرمشگرایان بویه‌ای هم توانستند، با کمك

همان خاندان‌های باستانی تنزیه‌گرای مسلمان ایران باختری یاد شده، با تکیه بر سیاست میانه روانه‌ی «هاشمی» حکومت بغداد را به دست آرند و عمامه‌ی خلیفه را به گردن او انداخته او را معزول کرده دیگری را بر جایش نشانند (6: 120- 121 ترجمه). سود سیاست میانه‌رو هاشمی برای عباسیان جلوگیری از تندروان ناسیونالیست ایرانی چون مرداویج و تندروان مذهبی چون قرمطیان خلیج فارس و اسماعیلیان مصر بود که در اعلامیه راضی (5: 426 ترجمه) و تکذیب نامه نسب فاطمیان مصر به سال 402 ه (تغریبردی، نجوم الزاهره 4: 229 و مقریزی. اتعاظ الحنفاء ص 58) نشان داده می‌شود، برای بویه‌ئیان نیز همان دو سود را می‌داشت و نشان خرسندی ایشان سخنرانی صیمری است که در (6: 121 ترجمه) دیده می‌شود.

در سراسر دوران ساسانی، سپاهیان ایرانی با فرهنگ و ایدئولوژی زردشتی بر تیسفون حکومت می‌کرد، اکثریت مردم خاور دجله را ایرانیان کرد و لر و مردم باختر فرات را آرامیان سریانی، نبطی و ... تشکیل می‌دادند. پس از سقوط تیسفون به دست تازیان در دو سده آغازین، اکثریت آرامیان منطقه، که هم نژاد عرب‌ها بودند، از نظر ساختمان حنجره و گلو به سادگی توانستند زبان خود را به عربی تبدیل کنند و پس از چند نسل، نسبت ولائی خود را که

تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 8

از ترس با قبیله‌های عرب بسته بودند، اینك برای کسب شرافت بیشتر، نسبت نژادی قلمداد کرده، عرب نژاد شناخته شوند [1]. ولی ایرانیان خاوری و شمال عراق که حنجره‌شان به سادگی پذیرای تلفظ حرفهای ویژه آرامی نبود، زبان ملی خود را اجبارا نگاه داشته عجم (گنگ) نامیده شدند.

مسأله مذهب، درست عکس مسأله زبان بود، از آنجا که عرب‌ها مذهب‌های یهودی مسیحی رایج در میان سامیان را به رسمیت شناخته بودند، این دو مذهب به نام «اهل ذمه» محترم ماند، و از مذاهب آریایی، زردشتی، هندو، بودایی که رسمیت نداشت، تعدادی کمتر باقی ماند و شاید به همین دلیل امروز میلیونها عرب مسیحی و یهودی موجود است و در صد فارس‌های زردشتی کمتر از ایشان است.

تکیه فرمانروایان عرب در این دوران در سوریه بر اقوام آرامی بود، که به سرعت عرب نما می‌شدند و تکیه‌گاه مخالفان ایشان هاشمیان، مختار، مصعب، اشعث در عراق، همه ایرانیان بودند (دینوری در اخبار الطوال و همه مورخان دیگر).

سپاه عباسیان تا نیمه‌های سده‌ی سوم از چند بخش زیرین تشکیل می‌شد:
1) موالی یا اولیاء، نیم بردگانی وابسته به دولت بودند که در دوران اول عباسی شامل ایرانیان و آرامیان هر دو بود شاید شاکریه (5: 414 ترجمه) و مصافیان (5: 282 ترجمه) از همین موالی باشند، با به قدرت رسیدن ایرانیان اندك اندك در سده‌ی چهارم این واژه، بیشتر در باره‌ی آرامیان اسیر شده در جنگ‌های تازه‌ی روم به کار می‌رفته است (5: ص 203 ترجمه).
2) ابناء، ایرانیانی که با سپاه ابو مسلم برای براندازی امویان به عراق سرازیر شده

[(1)]. مثلا خاندان‌های ایرانی کرد بسیار، با ساختن نسب نامه‌ها، شیبانی شدند و ورّامیان نخعی شدند (طبقات، قرن 7 ص 197) و حمدانیان که سریانی نژاد تغلبی الولا بودند، تغلبی نسب شدند، این روند بدانجا رسید که سیاهپوستی چون مفلح نیز در دربار برای خود نسب عربی می‌سازد (ج 5 ص 298 و 422 ترجمه). اما خاندان‌های یاد شده در متن بالا که قدرت اقتصادی و آوازه ایرانی بلندتر می‌داشتند دیرتر ایرانی بودن خویش را فراموش می‌کردند، حتی پس از عرب زبان شدن نیز مانند بشّار برد و ابو نواس و مهیار دیلمی در نثر و نظم، به تبار ایرانی خود افتخار می‌نمودند.

تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 9

بودند. منصور دوانیقی عباسی (136- 158) بسیاری از ایشان را در پادگان «رافقه» نزدیك «رقه» در مرز عراق و سوریه جا داده بود، تا هم از خطر احتمالی خیزش امویان سوریه جلوگیری کنند و هم از مرز کشور خود، ایران دور باشند (یاقوت، معجم البلدان، واژه‌ی رافقه).
3) زواقیل، توده‌های آرامی نژاد بین النهرین و باختر فرات و مهاجران از شمال جزیره‌ی عرب و آرامیان اسیر شده در جنگ‌های عرب‌ها با رومیان بودند. طبری و ابن اثیر ایشان را بدین لقب نکوهیده می‌خوانند زیرا متهم به طرفداری از بنی امیه بودند. سپاه «زواقیل» پادگان «رقه» را در دست می‌داشت و بنی عباس ایشان را برای حفظ توازن در برابر «ابناء» و موالی نگاه می‌داشتند.
4) ترکان مهاجر آسیای میانه، که عباسیان، از نخستین نیمه‌ی سده‌ی سوم با شرط پذیرفتن مذهب رسمی بغداد به ایران راه دادند و سامانیان مانع ماندن ایشان در خراسان می‌شدند (همین کتاب 5: 64 و 6: 229 ترجمه) به غرب ایران و بغداد و سامره آمده به صورت سپاهی سازمان می‌یافتند،

خلیفگان برای حفظ توازن قوای ایرانی و آرامی از ایشان سود می‌بردند. قدرت ترکان بدانجا رسید که در سال 363 ه پیشنهاد کردند کشور میان ایشان و دیلمیان بویه تقسیم شود (6: 397 ترجمه) با پدید آمدن نیروی ترك، صف بندی ملی ایرانی- آرامی، به صورت صف‌بندی ایدئولوژیك گنوسیسم اسلامی ایرانی و تسنن اسلامی حاکم در آمد.

در سده‌ی چهارم که این بخش از کتاب مشکویه بدان می‌نگرد به جای «ابنا» ی ایرانی، «ساجیان» دیده می‌شود و به جای «زواقیل»، «حجریان» یا غلامان سرائی را می‌بینیم که بیشتر از آرامی نژادان اسیر شده در جنگ‌های تازه‌ی عربان با روم بودند جنگ‌هایی که تقریبا همه ساله به نام «صایفه» در تابستانها رخ می‌داد.

در صف بندی نوین برای کسب قدرت، خلیفه‌ی عرب در برابر خاندان‌های متنفذ محلی گنوسیست ایرانی عرب نما شده قرار داشت که بر نفوذ اقتصاد محلی خود و سپاه ابناء تکیه می‌داشتند. سپس کم کم دیده می‌شود که به جای «ابنا»، بر «ساجیان» تکیه دارند که سپاهی مرکب از آذربایجانیان در به در شده، وابستگان به خاندان‌های فئودالی ورشکسته «ساجی» بودند. خلیفه نیز که روز به روز در برابر نیروی خاندان‌های ایرانی یاد شده ضعیف‌تر می‌شد بر سپاهیان «حجری» تکیه می‌کرد. برای شناخت گروه‌های ساجی و حجری و مصافیان، ن.

تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 10

ك، (ج 5، ص 38، 92، 386 ترجمه).

از آغاز سده‌ی سوم که خلیفگان عرب گروه‌هایی از گنوسیست‌های معتدل‌تر به نام معتزله را به حکومت کشانیدند، اندك اندك صف‌بندی دو قرن آغازین تا اندازه‌ای دگرگونگی یافت. از این پس گنوسیسم اسلامی ویژه توده‌های محکوم ایرانی نبود، تسنن قشری نیز مذهب ویژه‌ی حکام عرب نماند، بلکه گنوسیست‌های مسلمان، تازه در حکومت شرکت جسته، خود را «ویژگان فهمیده» و سنیان را «توده‌ی نادان» و قشری می‌شمردند. از این رو، از نیمه‌ی سده‌ی سوم گنوسیست‌های مسلمان، دو واژه‌ی «خاصه» و «عامه» را، از ادبیات کهن گنوسیستی و شاید از کتاب اثولوجیا به عاریت گرفته، برای خود و سنیان به کار بردند.
افلوطین در میمر چهارم کتاب یاد شده گوید: عامه‌ی مردم خواهان شناخت حقیقت چیزها نیستند مگر اندکی از ایشان که بلند پرواز «ارتفاع‌گرا» هستند ... و ما کتاب فلسفه خاصه را برای ایشان نگاشتیم، که عامه شایسته‌ی رسیدن بدان نیستند (اثولوجیا، چ. بدوی، قاهره 1966، ص 61. در ضمن افلوطین عند العرب، چ. سنگی تهران، تصحیح شیخ محمود بروجردی تهرانی در حاشیة «قبسات» میرداماد 5- 1314 ه 1898/ م. ص 211). مؤلف ما مشکویه نیز در ج 6 ص 391، همین گروه بندی را، که تا به امروز نیز متداول است، برای سنی و شیعی به کار می‌برد.

مشکویه احمد پسر محمد پسر یعقوب، نگارنده‌ی این کتاب در ربع یکم سده‌ی چهارم در ری و به گفته‌ی دکتر کریمان شاد در دیه مشکویه‌ی ری (ری باستان، ص 625) که گویا رئیس بو اسحاق و پسر او علی مشکوی از بزرگان ری در سده‌ی ششم (نقض. ص 220/ 261) نیز بدان نسبت دارند، زاده شد. باری مشکویه در چنان محیط پر آشوب ری پرورش یافت. مرگ او را یاقوت در معجم الادباء به نقل از یحیای مانده در 9 صفر 421 ه/ 16 فوریه 1030 می‌داند و دکتر کریمان جای آن را اصفهان یاد می‌کند. قبر او در روضات و ذریعه در محله خواجوی اصفهان معین شده است. ولی تولد او در جایی یاد نشده است.

مرگولیوث تاریخ آن را سال 330 و دکتر عبد العزیز عزت سال 325 و عبد الرحمان بدوی در پیشگفتار جاویدان خرد الحکمة الخالدة، چ قاهره، 1952 م، ص 20- 21 به سال 320 ه

تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 11

حدس زده‌اند. به گفته‌ی یاقوت او زردشتی بود و مسلمان شد، و بنابر این او مانند ابن مقفع و دیگر سرشناسان ایرانی مسلمان شده، نام پدران درگذشته‌ی خود را نیز به تازی برگردانیده است. او پس از آموزش زبان و ادبیات عربی حاکم، در انشای نثر و نظم فصیح و بلیغ آن زبان، نه تنها دست کمی از فصحای معروف درجه‌ی اول آن نداشت، بلکه با وضع اصطلاحات تاریخ، جغرافیا و فلسفه برای آن زبان، به گسترش آن کمك‌ها کرد. او واژه‌های فارسی را گرفته به عربی صرف کرده است مانند «اشتلم» (5: 397 ترجمه) و «جوش» (6: 337 ترجمه) و «مشرزِ» کتاب شیرازه‌بندی شده (6: 301 ترجمه) و گاه پیداست که نگارنده به فارسی می‌اندیشد و سپس آن را به عربی بر می‌گرداند (5: 403 ترجمه). اطلاعات مذهبی او نیز از فقیهان درجه‌ی اول آن سده که بیشترشان مانند خود او با یکی دو نسل فاصله، زردشتی زاده بودند نه تنها، کمبود ندارد بلکه از پیشتازان ایشان است. مشکویه تاریخ طبری را نزد ابو بکر احمد بن کامل شاگرد مؤلفش خواند (6: 222 ترجمه) و فلسفه را نزد ابن خمار و کیمیا (شیمی) را نزد ابو طیب رازی آموخت. او به کتاب‌های این علم نگارش بو بکر رازی و جابر بن حیان صوفی علاقمند بود (بدوی، پیشگفتار جاویدان خرد، ص 15- 16 نقل از امتاع و مؤانسه توحیدی).

باری، توحیدی در همان امتاع و ابن سینا به نقل قفطی (چ ع 332 ترجمه 452) اندیشه فلسفی مشکویه را ضعیف می‌دانند، و شاید سبب سنت‌گراییهای او نیز در این کتاب، همین باشد. اما با این همه این دانشمند

که گنوسیسم زردشتی خود را به گنوسیسم اسلامی تبدیل کرده بود نمی‌توانست برای قشرگرایی حکام جاهل عرب، که ایشان را از فره ایزدی (عصمت) دور می‌دید ارزش الهی قائل گردد، و از این رو وی مانند همه تنزیه گرایان مسلمان آن روزگار، از کاربرد واژه «خلیفه» جز هنگام نقل قول دیگران پرهیز دارد، و فرمانروایان عرب را «سلطان» می‌نامد. همین کتاب (ج 5 ص 1 ترجمه). هر چند در چهار سده آغازین، همه‌ی نویسندگان، از میان مردم محکوم برخاسته، سطح فرهنگی بالاتر از فرمانروایان غاصب حقّ آل محمد و جاهل عرب داشتند و همیشه مورد کینه و آزار آنان بودند، و کمتر نویسنده را می‌یابم که مانند ابن اسحاق نگارنده‌ی سیره پیامبر از جامعه طرد نشود، یا مانند طبری مورخ بزرگ دروازه‌ی خانه‌اش به زیر سنگباران سنیان دفن نشود، و جنازه او را از دفن شدن در گورستان سنیان منع نکنند (5: 144)، لیکن مؤلف کتاب حاضر «آزموده‌های مردم» يك پله از پیشینیان خود بالاتر است، هر چند مشکویه در این کتاب يك تاریخ‌نگار است، لیکن او فیلسوفی است که به تاریخ‌نگاری پرداخته است. او به نقل ساده‌ی رویدادها بسنده نمی‌کند، بلکه انگیزه‌های مادی

تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 12

آن را، فرآیندهای هر يك و تأثیر متقابل آنها را در يك دیگر نیز بررسی می‌کند.

مشکویه در پیشگفتار خود بر جلد يك کتاب گوید: در این کتاب از آوردن داستانهایی که جز کمك به خواب آوردن، فرایندی نداشته، پیوند علمی با يك دیگر ندارد، خودداری خواهد نمود (چ، ع، امامی، ج 1، ص 3) و از این رو از آوردن افسانه‌های پیش از طوفان خودداری کرده است (چ. ع. ج 1، ص 3). پس می‌توان او را نخستین پیرو فلسفه‌ی تاریخ شمرد. او درباره‌ی کشور عمان گوید: چون ذکر گشودن آن ارزش عملی نداشت از آن چشم پوشیدم (6: 285 ترجمه)، درباره‌ی دستگیری حبشی پسر بختیار نیز همین رفتار را کرده است (6: 301 ترجمه) هر کسی از معاصران ما درباره‌ی مشکویه بررسی انجام داد، این نکته را دریافت که او از دیدگاه علم به تاریخ می‌نگرد و از آوردن رویدادهای ادعایی و افسانه خودداری می‌کند.

مشکویه، افلوطین فیلسوف (205- 270 م) را نمی‌شناخت، اما کتاب‌های او را که در روزگار مشکویه به نام آثار پیر یونانی (الشیخ الیونانی) شناخته می‌شد خوانده و بدان حوالت می‌دهد (جاویدان خرد. ع. چ بدوی، ص 216، ترجمه چ ثروتیان. ص 421) نخستین کس که حدس زد این پیر یونان شیخ یونانی که در ملل و نحل شهرستانی ترجمه ترکه، چ جلالی، ص 345 و صوان الحکمه، ص 172، نیز یاد شده، همان افلوطین است، هاربرکر خاورشناس بود که مقالتی در این باره پخش کرد. ن. ك. به عبد الرحمان بدوی، افلوطین، عند العرب، چ 1966 م، ص 1.

جاویدان خرد نگارش مشکویه که بیشتر آن از پهلوی به تازی گردانیده شده نشان می‌دهد که این فرزند با سواد دیه‌های ری، زبان پهلوی را می‌دانسته است، چنان که اشارت او به کتاب منطق که پولس پارسی به زبان سریانی برای نوشیروان نگاشته است، نشان دهنده آن است که وی سریانی را نیز می‌دانسته است.S .Pins پینس در مقالتی که به انگلیسی در ایرانشناسی دانشکده ادبیات تهران تابستان 1350 خ، ص 121- 129 پخش کرد برای نخستین بار توجه کرد که عبارت مشکویه در ترتیب السعادات (چ مصر، ص 58) که می‌گوید: [کما ذکره یونس
تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 13
فیما کتبه الی انوشیروان ...] نقلی است که مشکویه از کتاب پولس پارسی می‌آورد [1].

جهان از دیدگاه توحید عددی توراتی حادث زمانی است و از دیدگاه توحید اشراقی عرفانی که خدا را فیّاض علی الاطلاق ازل و ابد می‌بیند، جهان حادث دهری و قدیم زمانی است. اینان در برابر «زمان» که امتداد وجود فیزیکی است، به امتدادی دیگر به نام «دهر» قائل شده آن را امتداد وجود متافیزیکی تفسیر می‌کنند و می‌گویند جهان حادث است لیکن نه در زمان بلکه در دهر. مشکویه که خود زردشتی مسلمان شده است بر خلاف اصحاب توحید عددی که فرقی میان «زمان» و «دهر» نمی‌نهند يك رساله در فرق میان آن دو نگاشت که در مجموعه راغب پاشا، ش 1463 موجود است. پس می‌توان گفت که ابن سینا (370- 428 ه) در شفا و میرداماد (970- 1041 ه) در قبسات از مشکویه گرفته‌اند.

مشكويه به سبب آميزش بيشتر با عرب‌ها و پيروى از سياست هاشمى، و سفرهاى سياسى كه به بغداد رفت، بيشتر از ابن سينا سنى‌نمايى دارد و از دوران «عمرين» به نيكى ياد مى‌نمايد (6: 377 ترجمه) گاهى در داورى‌هاى فلسفى خود، عينك توحيد عددى بر چشم دارد (5: 27، 84/ ترجمه)، در كشاكش ميان مرداويج و بويه‌ئيان كه عرب‌زده‌تر از او بودند از اينان (5: 411 ترجمه) و در ميان بختيار و پسر عمويش عضد الدوله كه عرب‌زده‌تر از عموزاده خود بود (6: 452 ترجمه) از عضد الدوله جانبدارى مى‌كند.

داستان «گردو» در كشاكش ميان بو على سينا و بو على مشكويه كه بيهقى در «تتمه صوان الحكمه» (چ كرد على، دمشق 1946 م، ص 44 ترجمه، چ تهران 1318 خ. ص 24 و «نزهة الارواح» شهرزورى ص 374) آمده است، روحيه و مشرب اين دو استاد پير و جوان را نشان مى‌دهد كه: مشكويه پير فيلسوفى اخلاقى نرم خو، و ابن سيناى جوان، رياضيدان و دانشمند يك دنده بوده است.

[(1)]. عبارتى كه مشكويه از كتاب پولس پارسى نقل مى‌كند چنين است: قال (پولس) كانت الحكم متفرقة قبل هذا الحكيم كتفرق ساير المنافع التى ابدعها اللّه ... پيش از اين فيلسوف (ارسطو) حكمتها پراكنده بود. همانند پراكندگى ديگر فرآورده‌ها، كه خداوند بهره‌بردارى از آنها را به خرد مردمان واگذاشته است ... (ترتيب السعادة، چ در كرانه مبدأ و معاد ملا صدرا، چ سنگى، تهران 1314، ص 45).

اگر مشکویه کتاب خود را مانند طبری، در بغداد، بیرون از چتر حمایت دولت بویه‌ئیان این بازوان نیرومند گنوسیسم اسلامی، می‌نگاشت، شاید بیش از طبری مورد تجاوز دشمنان دانش قرار می‌گرفت. مشکویه، به «عصمت فره ایزدی» که از ویژگیهای گنوسیسم اسلامی است توجه دارد و از فرق میان پیوند با سوگند عصمت گنوسیستی (6: 61 ترجمه) و پیوند با «بیعت» سنی (6: 347 ترجمه) آگاه است.

ابن اثیر خود یك کرد شیبانی ولاء است که با گذشت چند نسل خود را شیبانی نژاد شمرده عربزدگی و سنی‌نمایی شدید دارد. و به عکس مشکویه همه‌ی نام‌های پهلوی و کردی و فارسی را یا معرب کرده و یا به فراموشی سپرده حذف کرده است، از نظر ایده‌ئولوژی خود را ضد گنوسیسم اسلامی نشان می‌دهد، غزالی‌مآبانه تهمت‌های شاخدار به گنوسیست‌ها منسوب می‌دارد. شمار موضوعاتی که ابن اثیر در تاریخ خود کامل پشت سر هم یاد می‌کند چند برابر شمار موضوعات مشکویه در تجارب است، لیکن موشکافی‌های مشکویه در موضوع‌هایی که هر دو یاد کرده‌اند، چند برابر ابن اثیر است.

مشكويه در جوانى به دبيرى حسن مهلبى (م 352 ه/ 963 م) وزير معز الدوله ديلمى درآمد و تا مرگ وزير، نزديك 12 سال اين سمت را در بغداد داشت، كه پايتخت دوم ديلميان پس از رى مى‌بود. پس از مرگ اين وزير مشكويه به خدمت ابو الفضل بن عميد وزير ركن الدوله در آمد و تا مرگ اين وزير به سال 360 ه 971/ م (6: 333 ترجمه) هفت سال خازن و دوست شبانه روزى او بود (6: 335 ترجمه) و كتابخانه او را در رى كه يك صد بار چارپا كتاب داشت (6: 278 ترجمه) اداره مى‌كرد. پس از مرگ ابن عميد، با همه انتقادى كه از پسر او ابو الفتح مى‌كند (6: 363 و 418 ترجمه) مدتى پيش از كشته شدن ابو الفتح از سال 316 ه 978/ م در خدمت او بود. او مى‌گويد: در سال 364 ه/ 975 م با ابو الفتح و سپاهيان عضد الدوله پسر ركن الدوله از رى به واسط و از آنجا به بغداد رفت (6: 402 تا 404 ترجمه) و

تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 15

در راه واسط به بغداد در ميمنه سپاه بوده است. به هر حال مشكويه پس از سال 367 ه/ 978 م كه ابو الفتح كشته (6: 446 ترجمه) مشكويه به شيراز نزد عضد الدوله شد و شايد مسئوليت اقتصادى مالى نزد او داشت كه به سال 368 ه مسئوليت تحويل دارايى دژ «اردمشت» به او واگذار شد (6: 464 ترجمه).

بحث‌هاى اقتصادى مشكويه در اين كتاب (6: 131- 135 و 167- 168 و 220- 222 و 287 و 290 ترجمه) نيز كاركشتگى او را در مسائل اقتصادى نشان مى‌دهد.

مشکویه تاریخ خود را تا سال 369 می‌رساند اما در میانه، از مرگ عضد الدوله به سال 372 نیز گفتگو دارد. (6: 341 ترجمه) و شاید انتقادی تند را که از رکن الدوله در (6: 338- 341 ترجمه) می‌نماید، در دوران ضعف بویه‌ئیان در آغاز سده‌ی پنجم بر کتاب افزوده باشد.
مشکویه پس از مرگ عضد الدوله با دستگاه پسرش بهاء الدوله ابو نصر (م. ارجان، 403 ه/ 1012 م) نزديك بود. مرگولیوث در پیشگفتار تجارب الامم، چ. آکسفورد در شگفت است که اگر او در دستگاه بهاء الدوله بود چرا نامش در ذیل ابو شجاع بر تجارب و در تاریخ هلال صابی چ. آمد روز نیامده است؟! تجارب الامم/ ترجمه مقدمه‌ج5 15 \G\000\II G\200 -

II- آثار مشكويه:

در فهرستواره‌ی زیرین آثاری را که در فهرست‌ها به مشکویه نسبت داده شده است به ترتیب الفبا، نام می‌برم و گزارش گسترده‌ی هر يك را به جایی که در آن شناسانده شده است حوالت می‌دهم، درستی نسبت هر يك از آنها به مشکویه خود نیز نیاز به تحقیق دارد:
- آداب العرب و الفرس: (ذ 1: 5)- جاویدان خرد.
- احوال الحکماء المتقدمین: (ذ 1: 304).
- اخلاق ابن مسکویه: (ذ 1: 370)- طهارة الاعراق.
- ادب الدنیا و الدین: (ذ 1: 387).
- الاشربة: (ذ 2: 105).
- اقسام الحکمة او «المقالات»: (ذ 2: 271).
تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 16
- انس الخواطر: (ذ 2: 367). انس الفرید- الخواطر.
- انس الفرید: (ذ 11: 120)- ندیم الفرید.
- البطیخ: (ذ 3: 129) شاید مصحف طبیخ باشد- ترکیب الباجات.
- تجارب الامم: (همین کتاب است).
- ترتیب السعادات: (ذ 4: 66) یا «السعاده» (ذ 12: 180) همان مراتب العلوم است.
- ترکیب الباجات و الاطعمة: یا «الطبخ» یا «الطبیخ» (ذ 15: 145).
- التعلیق: یا «تعلیقات علی الکتب المنطقیة» (ذ 4: 221).
- تفصیل النشأتین و تحصیل السعادتین: نسخه‌ی آن نزد هبة الدین شهرستانی در بغداد است (ذ 4: 351).
- تهذیب الاخلاق- طهارة الاعراق.
- الجامع: (ذ 26: 246). (از معجم الادباء ج 5 ص 10).
- جاویدان خرد، یا آداب العرب الفرس: اصل آن را حسن سهل برای مأمون از پهلوی به عربی گردانید و مشکویه بر آن بیفزود. بخشی از متن این کتاب را امین عاملی به روایت کرخی در سال 528 (ذ 22: 393) در «اعیان الشیعه، ج 10، ص 146- 195» چاپ کرد، سپس همه‌ی کتاب را عبد الرحمان بدوی نا آگاه از روایت کرخی، در قاهره به سال 1952 م، و سپس در تهران 1358 خ/ 1797 م در 382 ص با نام ساختگی «الحکمة الخالدة» چاپ کرد. ملخص جاویدان خرد نیز در (ذ 22: 205 و 393) دیده می‌شود. ترجمه‌ی فارسی ارجانی از این کتاب به تصحیح ثروتیان، و ترجمه‌ی قزوینی آن به تصحیح دانش پژوه در تهران 1359 خ. چاپ شده است. در پیشگفتار دانش پژوه بر دومین آنها 9 ترجمه از جاویدان خرد

شناسانده شده که همگی ناقص هستند.
- جواب ابن حیان التوحیدی فی العدل: (ذ 5: 173، 15: 233 چ تهران 1944 م) سپس محمد صابر خان آن را به صورت مقاله با 16 ص مقدمه در مجله‌ی «مجمع اللغة العربیة دمشق ج 52 ش 3 ص 817 به سال 1977 م» چاپ کرد.
- جوهر النفس- النفس.
- حقایق النفوس: (امامی: 13 از اعیان الشیعه).
- الخواطر (امامی 12)- انس الخواطر.
- دفع الخوف من الموت: یا «رفع رغم الموت» (ذ 11: 243) لویس شیخو آن را در 1911 م
تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 17
به غلط به نام ابن سینا پخش کرد اما از مشکویه است (ذ 8: 228، امامی: 28). برقعی آن را به نام چرا از مرگ بترسم (ذ 5: 305 و مشار 1639) و مهدی شرف الدین بار دیگر آن را به فارسی ترجمه کرد (ذ 4: 104).
- الدهر و الزمان (ما الفصل بین ...): هفتمین رساله‌ی مجموعه‌ی راغب‌پاشاست ش 1463 (امامی: مقدمه ص 24، 7- ز).
- رجال مشکویه:- احوال الحکماء.
- السعادة (ذ 12: 180)- ترتیب السعادات.
- السیاسة السلطانیة: (ذ 12: 272) یا السیاسة للملك (امامی: 14).
- السیر: (ذ 12: 276، امامی 18) از معجم الادباء.
- شعر مشکویه: بخشی را ثعالبی در «تتمه‌ی یتیمه- ص 96- 100» و برخی را یاقوت در معجم الادباء (5: 7- 17) آورده است. و برخی از آن در مختار الاشعار و برخی در المستوفی دیده می‌شود.
- الصور الروحانیة (رسالة فی اثبات ...) ششمین رساله از مجموعه‌ی فلسفی (راغب پاشا، ش 1463) است (امامی 7: و).
- العدل: یا «ماهیة العدل»- جواب ابی حیان فی ...
- الطبخ:- ترکیب الباجات.
- رسالة فی الطبیعة: دومین رساله‌ی مجموعه‌ی فلسفی است که در کتابخانه‌ی راغب پاشا، ش 1463 هست. (امامی: 7- ب).
- طهارة الاعراق: یا «طهارة النفس» یا «تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق» در هفت مقالت [1].
مکرر در هند و استانبول و مصر و ایران و بیروت چاپ شده است. (ذ 15: 188 و مشار).
خواجه نصیر طوسی (597- 672) آن را با تغییر و تکمیل به فارسی گزارش داده اخلاق ناصری نامیده است (ذ 1: 380 و 13: 67) دو ترجمه‌ی دیگر یکی از بانو امینه بیگم اصفهانی (ذ 10: 64 و 26: 34) و دیگری از

ابو طالب زنجانی هست که این یکی به نام کیمیای سعادت چاپ شده است (مشار. ص 4185). این کتاب را زریق به انگلیسی و محمد ارکون به فرانسه نیز ترجمه کرده‌اند.
- العقل و المعقول: چهارمین رساله از مجموعه‌ی فلسفی او در کتابخانه‌ی راغب پاشا

[(1)]. شمار مقالات آن در معجم المطبوعات عربی و کشف الظنون شش مقالت یاد می‌شود.

تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 18

ش 1463 است (امامی: 7- د).
- علاج الحزن: (مقالة فی ...) در مجموعه‌ی بیروت 1911 م چاپ شده است (ذ 21: 402).
- الفصل بین الدهره الزمان (ما هو ...) هفتمین رساله‌ی مجموعه‌ی فلسفی او است (امامی:
7- ز).
- فقر اهل الکتب: (امامی: 27).
- الفوز الاصغر: مکرر چاپ شده است. (ذ 16: 368).
- الفوز الاکبر: (ذ 16: 369).
- فوز السعادة: (ذ 16: 369) چاپ شده است.
- فوز النجاة: (کشف الظنون: ذ 16: 373، امامی: 17).
- لا مخافة من الموت: (ذ 18: 269) لماذا اخاف الموت (ذ 18: 339)- دفع الخوف من الموت.
چرا از مرگ بترسم؟.
- اللذة و الالم: نخستین رساله، در مجموعه‌ی فلسفی او است (امامی: 7- آ).
- لغز قابس: (ذ 18: 336) بخشی از جاویدان خود است. چ ترکیه 1907 ص 37.
- ماهیة العدل:- جواب ابن حیان فی ...
- مجموعة الحکم: بخشی از جاویدان خرد، چ. الجزیره 1898 م (ذ 20: 81).
- مختار الاشعار: (ذ 20: 169).- شعر مشکویه.
- المختصر فی صناعة العدد: (امامی 26) به نقل از تهذیب الاخلاق خود مشکویه.
- مراتب العلوم و ترتیب السعادات: ابن طاوس، م 664 در فرج المهموم فی علماء النجوم چ نجف، 1368 ه ص 208 مقداری از این کتاب را نقل کرده است. این کتاب به نام ترتیب السعادات به سال 1314 ه در کناره‌ی

صفحه‌های مکارم الاخلاق طبرسی و به سال 1316 در کناره صفحه‌های مبدأ و معاد ملا صدرا و يك بار نيز در مصر چاپ شده است اما در صوان الحكمة، ص 347 ترتيب السعادات كتابى و «منازل العلوم» كتابى ديگر دانسته شده است. در ذريعه نيز دو كتاب در ج 4: 66 و 12: 180 و 20: 291 جداگانه ياد شده است.
- المستوفى فى الشعر: (ذ 21: 15، امامى)- شعر مشكويه.
- الرسالة المسعدة: (صوان الحكمة: ص 347).
- منازل العلوم: (صوان الحكمة: 347)- مراتب العلوم و ترتيب السعادات.
- منتخب جاويدان خرد: (ذ 22: 293)- جاويدان خرد.
تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 19
- نامه‌ى مشكويه در پاسخ به بديع الزمان همدانى: ياقوت آن را با نامه‌ى بديع در معجم الادباء (5: 11- 17) آورده است.
- النبض: مختصر فى ... (امامى از «مطرح الانظار فيلسوف الدوله»).
- نديم الفريد: (ذ 24: 104)- انس الفريد.
- نزهت نامه‌ى علائى: (ذ 24: 130) گويا همان تأليف فارسى شهمردان پسر ابو الخير باشد كه اسماعيل پاشا آن را در هدية العارفين 1: 73 به مشكويه منسوب داشته است، و عاملى و پدرم در نابس «ص 28» از او گرفته‌اند.
- النفس: (ذ 24: 262) و در مجموعه‌ى راغب پاشا، ش 1463 «جوهر النفس و البحث عنها» ديده مى‌شود (امامى 7: ج).
- نور السعادة: (ذ 24: 370) مى‌تواند تصحيف فوز السعادة ياد شده در بالا باشد.
- وصيتنامه‌ى مشكويه: كه در صوان الحكمة: ص 347- 352 و ديگرى كه در جاويدان خرد، چ بدوى ص 285- 292 چاپ شده است.
- الهوامل و الشوامل: پرسشهايى از ابو حيان توحيدى (307- 400) به نام الهوامل و پاسخهايش از مشكويه به نام الشوامل است كه به سال 1951 چاپ شده است.
- يادداشت‌هاى خسرو اول انوشيروان: ترجمه‌ى فارسى، بيرون كشيده‌هايى از تجارب الامم به وسيله‌ى رحيم‌زاده‌ى صفوى، چ تهران 1310 خ (ذ 25: 263).
خط مشكويه: شادروان پدرم تملك مشكويه را به خامه‌ى خود او، بر پشت نسخه‌اى از كتاب الورقه، نگارش محمد بن داود جراح، در كتابخانه‌ى صدر الافاضل در تهران ديده است (ذ 25: 66: 11). اين نسخه اكنون در كتابخانه‌ى مركزى دانشگاه است و كليشه‌ى اين خط مشكويه در فهرست اين كتابخانه ج 8 ص 42 ديده مى‌شود.

او در فراهم ساختن تجارب الامم، در درجه‌ی نخست بر تاریخنامه‌ی طبری تکیه دارد که پس از انداختن زنجیره‌های سند روایت‌ها و افسانه‌های جهودی پیش از طوفان، و افزودن موشکافی‌های علمی خود و بیان انگیزه‌های علمی پدیده‌ها، تاریخ خود را بدین گونه ساخته است. او پس از طبری، از مراجع طبری سود می‌برد که در کتابخانه‌های زیرین در دسترس می‌داشت.

تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 20

1- کتابخانه‌ی ابن عمید در ری که صد بار چارپا کتاب داشت (6: 278 ترجمه).

فهرست این کتابخانه در 1056 برگ 44 کراسه بود که هر يك 24 برگ داشت (آدام‌متز 1: 297) و در آن تنها نام کتاب‌ها نوشته بود.

2- کتابخانه‌ی عضد الدوله در شیراز که فهرست‌ها داشت و به ترتیب موضوعی دسته بندی شده بود (احسن التقاسیم، ص 668- 669 ترجمه).

3- کتابخانه‌ی حبشی سند الدوله پسر معز الدوله دیلمی در بصره که پانزده هزار جلد کتاب داشت (تجارب الامم 6: 301 ترجمه).

يكى از منابع كه مشكويه پس از طبرى از آن بسيار سود برده است تاريخ ثابت (م 365) پسر سنان پسر ثابت (221- 288) پسر قره است. براى شناخت او ن. ك به پانوشت (5: 491 ترجمه) و معجم الادباء 7: 142 و عيون الانباء (ابن ابى أصيبعة).
ثابت نيز از كسان زير نقل مى‌كند: از پدرش سنان (5: 315 و 491)، ابو الفرج پسر ابو هشام (5: 286 و 6: 122)، ابو مخلد عبد الله كارمند دستگاه مرداويج (5: 233 ترجمه)، ابو القاسم زنجى (5: 135 ترجمه) كه دبير وفادار به ابن فرات بود. او در نقل داستان‌هاى قرمطيان و حلاج و جز آنها گرايش گنوسيستى نشان مى‌دهد. و نيز از ابو الحسن مافروخى محمد پسر احمد (5: 296 ترجمه)، و ابو زكريا يحيا پسر سعيد سوسى (5: 288، 341 ترجمه) و از ابن مطوق و از همانى (5: 171 ترجمه) روايت مى‌كند.
ياقوت مى‌گويد: ثابت در اين كتاب از آغاز كار مقتدر (295) تا سال 360 را گرد آورد. او كتابى جدا نيز در اخبار شام و مصر دارد، خواهرزاده‌ى او هلال پسر محسن صابى دنبال كار وى را از سال 361 به بعد بگرفت (معجم الادباء، 7: 142- 145) و تا 447 رسانيد.
مشكويه از سال 340 تا سال 369 كه كتاب پايان گرفته است به آگاهى‌هاى خويش تكيه كرده گويد: بيشتر گزارش‌ها كه از اين سال به بعد آورده‌ام، خود ديده‌ام يا خبرى مانند ديدار دارم. كسانى همچون استاد ... ابن عميد ... يا كسى همچون ابو محمد مهلبى ...
(6: 177 ترجمه) البته او در (ص 173 ترجمه) نيز از ابن عميد نقل كرده است. وى تاريخ را به سال 369 پايان مى‌دهد ليكن در ميانه‌ى آنها از رويدادهاى پس از آن چون مرگ عضد الدوله در 372 نيز گفتگوهايى ديده مى‌شود (6: 341 ترجمه).
تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 21

ابو شجاع روذراوری م 488 که به سال 476 به وزارت رسید، دنباله‌ای برای تجارب الامم مشکویه ساخت که از سال 369 که تجارب به پایان می‌رسد، آغاز کرده در سال 389 بدان پایان داده است (ذ 10: 49). روذراوری در این کتاب، چ. آمد روز، مصر 1916 م ص 23 گوید: پایان کتاب تجارب مشکویه با پایان کتاب تاجی که ابو اسحاق ابراهیم بن هلال صابی (313- 384) در زندان عضد الدوله (سالهای 368- 371) [1] نگاشت برابر است و هر دو در يك تاریخ پایان یافته است. پس شاید روذراوری کتاب تاجی را در همان سال 371 که نگارنده‌اش از زندان آزاد شد، دیده باشد.

اما آقای دکتر امامی که ابراهیم صابی نگارنده‌ی تاجی یاد شده را با نواده‌ی او هلال صابی (359- 448) نگارنده‌ی دنباله‌ی تاریخ ثابت اشتباه نموده، در پیشگفتار تجارب الامم چ. ع. تهران 1366 خ، ص 34 بر روذراوری ایراد گرفته است.

مشکویه برخی از مطالب را به جای خودش حوالت می‌دهد، اما ما آن را در آنجا نمی‌یابیم، و این گمان پدید آید که شاید نسخه‌های موجود ناقص باشد. او در رویدادهای سال 319 در (ج 5 ص 304 س 118 ترجمه) نوید می‌دهد که داستان کشتن حسین بن قاسم یار شلمغانی را با وی به تهمت فاطمی بودن در جایش خواهد آورد، اما جای آن در سال 322 خالی است. نیز در (ج 6 ص 446 س 1 ترجمه) عنوان دستگیری ابو الفتح بن عمید را می‌بینیم اما گزارش آن نیامده است و من در پانوشت از منابع دیگر آورده‌ام.

نخستین بار دو تن خاورشناس دخویه9091 -6381(M .J .Degoeje م) و یانگP .DEJong که همکار او در چاپ جلد چهارم تاریخ طبری بود در سال 1869 -7 م بخشی از تجارب الامم را که عنوان جلد ششم داشت همراه با کتاب «العیون و الحدائق فی اخبار الحقائق» از نگارنده‌ای ناشناخته با فهرست‌هایی در لیدن چاپ کردند (معجم سرکیس

[(1)]. سبب زندان صابی نامه‌های بختیار- ابو تغلب بود که به خامه‌ی ابن صابی در دژ اردمشت یافت شد. ن. ك. به تجارب (6: 464 ترجمه).

ص 238) اعتماد السلطنه م 1313/ 1897 م از این چاپ یاد می‌کند (تطبیق لغات جغرافیایی چ هاشم محدث 1363 خ ص 168) سپس کیتانی6291 -9681(L .Caetani م) در سال‌های 1909/ 1913/ 1917 م جلدهای نخست و پنجم و ششم را از نسخه‌ی ایاصوفیه (ش 3116 تا 3121) به شیوه گراوری با کمك اوقاف گیب با پیشگفتارهایی از آمد روز7191 -4581(Amedroz م) و کیتانی [1] و کمك‌های لسترنج م 1934 م و ملونی چاپ کرد.

سپس همان آمد روز، دو جلد پنجم و ششم را به عنوان جلدهای اول و دوم دنباله‌ی تاریخ طبری به سال 1914 و 1915 م در قاهره با انداختن 56 ص از آغاز جلد پنجم بدین دلیل که در تاریخ طبری مانند آن هست، و افزودن 28 ص از آغاز جلد ششم به پایان جلد پنجم چاپ کرد.

آنگاه آمد روز دنباله‌ای را که روذراوری ظهیر الدین بو شجاع محمد بن حسین (437- 488) بر تجارب الامم مشکویه نگاشته بود به عنوان جلد سوم و بخش هشتم تاریخ هلال صابی (359- 448) بو الحسن پسر محسن پسر ابراهیم را به عنوان چهارمین جلد دنباله‌ی طبری با کمك مرگلیوث0491 -8581(Margeliouth م) و فرج اللّه زکی کرد، در قاهره به سال 1916 م شروع به چاپ کرد، و چون نیمه کاره بود که آمد روز درگذشت، مرگلیوث چاپ آن را دو سال بعد به پایان رسانید.

سپس مؤسسه‌ی سروش تهران به سال 1366 خ/ 1987 م دو جلد اول و دوم متن عربی تجارب مشکویه را با تصحیح دکتر ابو القاسم امامی با مقدمه‌ی گرانمایه‌ی ایشان در 394+ 405 و نیز ترجمه‌ی فارسی جلد یکم تجارب را با پیشگفتار دکتر امامی پخش کرد.

مدتی که گرفتار بی‌کاری مطلق بودم بر آن شدم که آرزوی دیرین برگردانیدن تجارب الامم را به فارسی به کار بندم، پس دو جلد پنجم و ششم آن را که زنده یاد «آمد روز» تحقیق و چاپ کرده بود ترجمه نمودم. چون مصحح یاد شده پنجاه و شش صفحه‌ی آغاز جلد پنجم را که مطالب آن در تاریخ طبری هست و نیاز بدان نمی‌دید، انداخته بود، من برای کامل بودن ترجمه، آن بخش را نیز از روی نسخه‌ی عکسی مجلس از روی دستنوشت ایا صوفیه،

[(1)]. این پیشگفتار کیتانی را پرویز اذکائی به فارسی گردانید و در یادنامه‌ی فخرائی به سال 1363 خ. ص 339- 347 چاپ کرد.

تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 23

ش، 3120، ترجمه کردم، که در صفحات 1 تا 46 چاپ فارسی کنونی دیده می‌شود.

پس من به ترجمه دنباله‌ای که رودراوری برای تجارب الامم مشکویه نگاشته بود آغاز کردم و چون در صفحه 63 از آن باز ماندم از دوست گرانمایه آقای علی مشتاق عسکری خواستم آن ترجمه را به پایان رسانید و امیدوارم پس از این دو جلد چاپ شود.

من تا آنجا كه ممكن بود از روش ترجمه، واژه به واژه پيروى نمودم، و اگر توضيحى لازم بود در پانوشت با ذكر نام مدرك آن و شماره‌ى صفحه و جلد ياد كردم.
برخى كتاب‌ها كه چاپ‌هاى ناهمگون يا به دو زبان دارد، شماره‌هاى جلد و صفحه هر دو بدين گونه پشت يك ديگر نهادم:
- معجم الادباى ياقوت، چ 7 جلدى مرگليوث، و سپس چاپ 20 جلدى در دار المأمون با فاصله‌ى نشانى چنين .../ ...
- تاريخ طبرى چ. دخويه 1901- 1876 در سه بخش+ صله‌ى عريب، و سپس چ.
فارسى پاينده با شماره‌ى سراسرى، با نشان پ پارسى ... پ- ... آوردم.
- احسن التقاسيم مقدسى و تاريخ يعقوبى و كتاب‌هاى ديگر كه چاپ عربى و فارسى آنها هر دو مورد استفاده بوده است، صفحه‌هاى هر دو به ترتيب پشت سر هم نهاده شده و چاپ عربى با نشان چ. ع. و چاپ فارسى با نشان پ شناسانده مى‌شود. ن. ك صفحه‌ى رمزها كه در اين مجلد به كار رفته است.

- آثار خود وی به ویژه، هوامل و شوامل، تهذیب الاخلاق و بخش‌های پایانین تجارب الامم.
- ابو سلیمان منطقی سجستانی (پیرامن 307- 400) افزون بر آنچه در صوان الحکمة (چ بدوی، تهران 1974 م، ص 346- 353) آورده در همانجا نوپد می‌دهد که زندگینامه‌ی وی را در رساله‌ای جداگانه بیاورد، اما متأسفانه چنین رساله‌ای به دست ما نرسیده است.
- ابو حیان توحیدی (320- 414) در امتاع و مؤانسه و مقابسات و مثالب الوزیرین و الصداقة و الصدیق.
ابو منصور ثعالبی (350- 429) در یتیمة الدهر و تتمة الیتیمة- 1: 96، چ عباس اقبال، تهران 1353 م- ابو بکر خوارزمی (323- 383) در رسائل خوارزمی.
تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 24
- بدیع الزمان همدانی (389 م) در رسائل بدیع الزمان.
- بیهقی ظهیر الدین (499- 565) در تتمه صوان الحکمه، ع چ کرد علی، دمشق 1946 م ص 44، ترجمه منشی یزدی چ تهران، 1318 خ، ص 24.
- ابن ابی أصیبعة (579- 616)- در عیون الانباء فی طبقات الاطباء- ج 1، ص 245.
- یاقوت حموی در سده‌ی هفتم، در معجم الادباء، 2: 88- 96/ 5: 5- 19.
- قفطی جمال الدین (568- 646) در اخبار العلماء به اخبار الحکماء، چ. ع: 331 ترجمه 452.
شهرزوری محمد (سده‌ی 6 و 7) نزهة الارواح و روضة الافواح ترجمه‌ی مقصود علی تبریزی، چ دانش پژوه و سرور مولایی سال 1365 خ ص 406.
- صفدی (696- 764) در وافی بالوفیات 2: 269 که گفته‌های یاقوت را تکرار کرده است.
- چلبی (1017- 1067) در کشف الظنون.
- خوانساری، محمد (1226- 1313) در روضات الجنات.
- صدر، حسن (- 1354) تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام، چ گویا بغداد، بی تاریخ، ص 415.
- زنده یاد پدرم (1293- 1389) دنبال نام کتابهایش در ذریعه و در طبقات سده‌ی پنجم، ص 28).
- مدرس خیابانی در ریحانة الادب.
- دکتر عبد العزیز عزت، ابن مسکویه و فلسفته الاخلاقیة و مصادرها،

قاهره، 1946 م- محمد ارکون جزایری معاصر. گزارش درباره‌ی «جاویدان خرد»، ترجمه‌ی رضا داوری. چ در پیشگفتار چاپ ترجمه‌ی ارجانی از آن کتاب تصحیح ثروتیان تهران.

- محمد ارکون اومانیسم عرب در سده‌ی چهارم/ دهم به فرانسه چ پاریس 1970 م در 388 ص. آقای دکتر مبشری به خواهش این ناچیز مشغول ترجمه‌ی آن هستند و متأسفانه با مرگ او در 1369 خ از استفاده از آن محروم ماندم.

III- فهرست سردمداران کشوری

اشاره

وزیران، سر پلیسها و قهرمانه‌های این دوران (عباسی) در این دو مجلّد.
تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 25

الف: دورانی که نیرو در دست خلیفه است

1- عباس ابن حسن [1] وزیر مکتفی (خلیفه 289- 295 ه)، وزیر مقتدر تا سال 296 ه، در کودتای ابن معتز کشته شد (تجارب 5: 49 ترجمه).
رئیس پلیس بغداد: ابن عمرویه. تا کودتای 296 ه (تجارب 5: 49 و 53 ترجمه) قهرمانه: فاطمه تا سال 299 ه (تجارب 5: 70 ترجمه).
2- محمد بن داود بن جراح [2]: عموی علی ابن عیسی و عبد الرحمان ابن عیسی وزیران آینده. مدت 24 ساعت در کودتای عبد الله ابن معتز به سال 296 ه وزیر بود و با شکست آن پنهان و سپس کشته شد (تجارب 5: 56- 59 ترجمه).
3- ابن فرات یکم: ابو الحسن علی [3] (وزیر سال 296- 299 ه) نخستین وزیری او برای مقتدر بود.
- مدت: سه سال و 8 ماه و 13 روز (تجارب 5: 17 ترجمه) پس از شکست کودتای ابن معتز تا سال 299 ه که بر کنار شد وزیر بود.
رئیس پلیس بغداد: پس از شکست کودتای 296 ه مونس خازن بود (5: 53 و 55 ترجمه).
قهرمانه [4]: ام موسی پس از غرق فاطمه در 298 ه منصوب شد. (تجارب 5: 70 ترجمه).
4- خاقانی دوم [5] (وزیر 299- 301 ه) محمد بن عبید الله بن یحیا بن خاقان از ذی حجه‌ی 299 (5: 71 ترجمه) تا 10 محرم 301 وزیر بوده است. (5: 78 ترجمه).

[(1)]. جرجرائی ماذرائی (247- 296 ه) پس از مرگ قاسم بن عبید اللّه بن وزیری مکتفی منصوب شده بود (زرکلی، علام، از سیر النبلاء).
[(2)]. ابن جراح (243- 296 ه) او را است کتاب الورقة چ. و کتاب الوزراء (زرکلی، از فوات الوفیات 2: 202، ندیم ن. ك: تجارب ج 5: ص 46 و 279- ترجمه).
[(3)]. ن. ك. به: همین مجلد (پانوشت ص 54 و 63 ترجمه) او سه بار به وزیری نشست (بار دوم بند 6 و بار سوم در بند 8 خواهد آمد).
[(4)]. برای شناخت مقام قهرمانه، که چیزی همانند وزیر دربار زنان بوده است و نام چند تن قهرمانه در دوران عباسی، ن، ك: پانوشت ج 6 ص 110 ترجمه یکی از این قهرمانه‌ها به نام «ثمل» مدتی بر مسند قضای بخشی از بغداد نیز بنشست (عریب ذیل طبری: 71 ترجمه ص 6849) که شاید او نخستین زن قاضی در اسلام باشد.
[(5)]. ابو علی یا چنان که در تاریخ قم، ص 203، آمده است: ابو بکر، به

سال 312 ه در گذشت (5: 207 ترجمه) پدرش عبيد اللّه از 240 تا 247 وزير متوكل بود.
تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 26
5- على بن عيسى بن داود بن جرّاح [1] (وزير 301- 304 ه) نخستين وزيرى او براى مقتدر از 10 محرم 301 تا 8 ذى حجه‌ى 304 بود (5: 94- 95 ترجمه). دومين وزيرى او (- بند 11).
مدت: سه سال و ده ماه و 28 روز (5: 95 ترجمه).
قهرمانه‌ها: ام موسى، زيدان (5: 73/ 92 ترجمه).
6- ابن فرات يكم: ابو الحسن (وزير 304- 306 ه) كه دومين وزيرى او بود (- بند 3) از ذى حجه‌ى 304 تا 27 ج 1- 306.
مدت يك سال و پنج ماه و 19 روز بود (5: 111 ترجمه).
رئيس پليس بغداد: نزار بن محمد در 2 محرم 305 (5: 109 ترجمه). و در 307 بر كنار شد (5: 125 ترجمه).
7- حامد بن عباس: (وزير 306- 311 ه) [2].
از 306 (5: 112- 113 ترجمه) تا 21 ع 2- 311 ه (5: 145 ترجمه) وزير بود.
او در رجب همين سال دستگير (5: 158 ترجمه) و در 13 رمضان مسموم شد و درگذشت.
رئيس پليس بغداد: نزار بن محمد بود تا سال 307 ه كه بر كنار شد و به جاى او نجح طولونى يا محمد ابن عبد الصمد قاتل حلاج به سال 309 ه نشست (5: 125). و در سال 310 ه نازوك بر جاى وى نشست (5: 143 ترجمه).
8- ابن فرات يكم ابو الحسن (وزير 311- 312) سومين وزيرى او.
از 21- ع- 2- 311 (5: 145 ترجمه) تا ع 1- 312 ه (5: 189 ترجمه) او در 13- ع 2 312 با پسرش محسن كشته شد (5: 204- 205 ترجمه).
مدت: ده ماه و 18 روز (5: 191 ترجمه).
رئيس پليس بغداد: تا سال 311 ه نازوك بود (5: 156 ترجمه).
9- ابو القاسم خاقانى: (وزير 312- 313 ه) [3].

[(1)]. ن. ك، به همين مجلد (ص 46) نواده‌ى او عيسى بن على بن عيسى كتابى در لغت فارسى نگاشته است (نديم. چ.
تجدد: 143 ترجمه 212).
[(2)]. ابو محمد فرماندار فارس و سپس بصره بود كه به وزارت رسيد (زركلى، اعلام، از ابن اثير و نجوم زاهره).
[(3)]. عبد اللّه بن محمد بن عبيد اللّه بن يحيا خاقان م 314 ه (زركلى از سير النبلاء و انسيكلوپيدى اسلام) ن. ك. به تجارب، 5: 214 ترجمه).

از سال 312 ه تا 11 رمضان 313 ه (5: 209 ترجمه).
مدت: وزیری او يك سال و شش ماه بود (5: 209 ترجمه).
10- ابو العباس خصیبی: (وزیر 313- 314 ه) [1] نخستین وزیری او برای مقتدر. از 11 رمضان 313 ه تا 11 ذی قعده 314 ه (5: 209 و 217 ترجمه).
مدت: 14 ماه (5: 221 ترجمه).
11- علی ابن عیسی: دومین وزیری او (314- 316) بود، نخستین وزیری او در (بند 5) یاد شد. از 13 ذی قعده 314 ه تا 15 ع 1- 316 ه (4: 217 و 260).
مدت: يك سال و 4 ماه و 2 روز (5: 260 ترجمه).
قهرمانه: زیدان (5: 260 ترجمه).
12- ابو علی ابن مقله [2] (وزیر 316- 317 ه). نخستین وزیری او برای مقتدر بود. از 15- ع 2- 316 (5: 260 ترجمه) تا بر کناری مقتدر در 15 محرم 317 ه وزیر بود.
(5: 268 ترجمه).
13- ابو علی ابن مقله: (دو روز وزیر بود) دومین وزیری او، برای قاهر پس از خلع مقتدر.
مدت: از 15 تا 17 محرم 317 ه تنها دو روز برای قاهره هنگام قیام نیم بردگان آرامی علیه مقتدر وزارت کرد.
رئیس پلیس بغداد: نازوك که در 17 محرم 317 ه به دست یاران مقتدر در ضد کودتا کشته شد (5: 273 ترجمه) و به جای او دو برادر ابن رایق منصوب و در سال 318 بر کنار شدند.
14- ابو علی ابن مقله: (وزیر 317- 318) سومین وزیری او برای مقتدر بازگشته به خلیفگی است از 17 محرم 317 ه (5: 277 ترجمه) تا سال 318 (5: 283 ترجمه) پس از شکست قاهر.
مدت: این سه وزیری ابن مقله دو سال و چهار ماه بود (5: 286 ترجمه).
رئیس پلیس: دو برادر ابن رائق (5: 261 ترجمه). تا سال 318 ه که عزل شدند و به

[(1)]. احمد (م 328) پسر عبید اللّه بن احمد بن خصیب وزیر جرجرائی، (زرکلی، از سیر النبلاء).
[(2)]. محمد پسر علی پسر حسین (272- 328) مخترع نوعی خط نسخ پس از چند بار وزیری برای خلیفگان عباسی، دست و زبانش را بریدند و از گرسنگی در زندان او را کشتند. (تجارب، 5: 503- 506 ترجمه و زرکلی از ابن خلکان و مصادر دیگر).

جای ایشان محمد بن یاقوت از سوی مقتدر منصوب شد (5: 281 ترجمه).
15- سلیمان ابن حسن: [1] (وزیر 318- 319) نخستین وزیری او است که برای مقتدر بود. از 16 ج 1- 318 (5: 286 ترجمه). تا 25 رجب 319 ه (5: 293 ترجمه).
مدت: چهارده ماه و چند روز وزیر بود (بند 25).
16- کلوذانی: ابو القاسم عبید اللّه بن محمد [2] (وزیر سال 319).
از دوشنبه 27 رجب 319 (5: 293 وزیر) تا رمضان 319 (5: 302 ترجمه).
مدت: دو ماه و سه روز (5: 302 ترجمه).
17- حسین ابن قاسم ابن سلیمان وهب: [3] (وزیر 319- 320 ه) برای مقتدر. او شیعی بود از آدینه 28 رمضان 319 (5: 302 ترجمه) تا 28 ع 2- 220 (5: 311 ترجمه) به وزیری نشست.
مدت: مدت وزیری او هفت ماه (5: 311 ترجمه).
18- فضل ابن جعفر ابن فرات: [4] (وزیر 320) نخستین وزیری او برای مقتدر. از 28 ع 2- 320 (5: 311 ترجمه) تا کشته شدن مقتدر، چهارشنبه 27 شوال 320 (5: 322 ترجمه).
مدت: مدت وزیری او پنج ماه و 29 روز (5: 328 ترجمه).
19- ابن مقله: بو علی (وزیر 320- 321) چهارمین وزیری او است، پس از کشته شدن

[(1)]. ابو القاسم سلیمان بن حسن بن مخلد (5: 293 و 460 ترجمه) از یاران و وابستگان به خاندان گنوسیست فرات (5: 54 و 63 پانوشت) چهار بار به وزیری رسید نخست برای مقتدر، دومین وزیری او (بند 25) برای راضی و سومین و چهارمین آنها (بند 28 و 29) برای متقی بوده است دومین تا چهارمین آنها در دوران امیر الامرائی بود و جنبه‌ی تشریفاتی داشت.
[(2)]. درگذشته‌ی سال 340 ن. ك. به (5: 482 ترجمه).
[(3)]. حسین پسر قاسم پسر عبید اللّه پسر سلیمان پسر وهب پسر سعید پسر عمر و پسر حصین پسر قیس بسر قبال، حارثی الولا. خاندان وهب از آرامیان عرب شده‌ی سوریه است، نیای ایشان قبال دبیر یزید پسر ابو سفیان فرماندار شام بود و سپس به خدمت برادر او معاویه و سپس پسرش یزید (60- 64 ه) در آمد و در آن روزگار بمرد. پس از واژگونی امویان، حصین پسرش عمرو به خدمت منصور و برمکیان در آمدند. وهب از خدمت برمکیان به خدمت ذو الریاستین و برادرش در آمد. سلیمان دبیر مأمون (م 218 ه) و وزیر مهتدی (255- 256 ه) بود و در

زندان موفق به سال 272 ه درگذشت (ابن خلكان 2: 144- 147). عبيد اللّه (226- 288 ه) پسر سليمان وزير معتمد و معتضد بود. پسر او قاسم وزير معتز ناصبى (251- 255 ه) بود. زندگى نامه‌ى افراد اين خاندان، عرب‌زدگى و ضد رفض را نشان مى‌دهد. بجز دو پسر قاسم، همين حسين كه پيرو شلمغانى است و برادرش محمد كه طرفدار نوبختيان و ضد شلمغانى بود و برادر خود حسين را در اين راه به كشتن داد، و هر دو برادر در شمار وزيران ديده مى‌شوند.
[(4)]. ابو الفتح ابن حنزابه (280- 327) او در دومين وزيرى خود كه براى راضى در دوران امير الامرائى بجكم بود (بند 26)، در سفر به شهر رمله‌ى فلسطين درگذشت (زركلى، اعلام، 5: 351)، ن، ك. به (5: 223 پانوشت).
تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 29
مقتدر از سوى قاهر منصوب، كلوذانى نيز معاون او شد از 10 ذى حجه 320 (5: 334 ترجمه) تا پنهان شدنش در آخر رجب 321 (5: 358 ترجمه).
مدت: وزيرى او نه ماه و سه روز بود (5: 358 ترجمه).
رئيس پليس: ناشناس (5: 342 ترجمه) يمن اعور (5: 358 ترجمه) در سال 321 زندانى و سپس كشته شد (5: 362- 363 پانوشت) و احمد بن خاقان به رياست پليس گمارده شد (5: 360 ترجمه).
20- ابو جعفر محمد بن قاسم ابن سليمان بن وهب [1] (وزير سال 321 ه) وزير قاهر، دشمن شلمغانى بود و برادر خود حسين را دستگير كرد (5: 361 ترجمه) از آغاز شعبان 321 (5: 358 ترجمه) تا سه شنبه 13 ذى قعده‌ى 321 وزير بود (5: 367 و 368 ترجمه).
مدت: وزيرى او سه ماه و 12 روز بود. (5: 367 ترجمه).
21- ابو العباس خصيبى: [2] (وزير 321- 322 ه) دومين وزيرى او براى قاهر است.
از پنجشنبه 15 ذى قعده 321 (5: 368 ترجمه) تا چهارشنبه 6 ج 2- 322 كه قاهر بر كنار و كور شد وزير بود (5: 387 و 391 ترجمه).
مدت: وزيرى او پنج ماه و 21 روز بود.
قهرمانه: اختيار (5: 386 ترجمه).
22- ابن مقله، بو على (وزير 322- 324 ه). پنجمين وزيرى او است. ن. ك. بند 19.
از پنجشنبه 7 ج 1- 322 (5: 387 و 391 ترجمه) تا 16 ج 1- 324 ه (5، 441 ترجمه).
رئيس پليس بغداد: بدر خرشنى در 322 ه گمارده شد (5: 393 ترجمه) و در 324 بركنار (5: 444 ترجمه) و كاجو بر جاى وى منصوب شد. (5: پانوشت ص 444).

23- عبد الرحمان ابن عیسی [3] (وزیر سال 324) برای راضی (5: 442 ترجمه). از 16 ج 1- 324 ه به وزیری نشست و پس از چند ماه در همان سال زندانی شد (5: 444 ترجمه).
24- ابو جعفر محمد ابن قاسم کرخی [4] (وزیر سال 324).

[(1)]. برادر حسین پسر قاسم است که در بالا یاد شد. بند 17.
[(2)]. ن. ك. بالاتر. بند 10.
[(3)]. برادر علی بن عیسی یاد شده در بالا (بند 11). یاقوت در معجم الادباء (چ، مأمون 5: 81) از کتاب تاریخ تألیف عبد الرحمان بن عیسی نقل کرده است.
[(4)]. او کسی است که فارابی کتاب الموسیقی الکبیر را برای او ساخته است عیون الانباء 3، 231، او در شوال سال

در ماه رمضان تا ذی حجه سال 324 ه (5: 444 ترجمه) وزیر بود و پس از سه ماه و نیم گریخت و پنهان شد. (5: 460 ترجمه).
25- سلیمان ابن حسن، ابو القاسم (وزیر 324 ه) دومین وزیری او است (- بند 15 و 28 و 29) و این بار برای راضی است که سال 324 او را بر جای کرخی به وزارت نشانید ولی کاری از او نیز ساخته نبود. پس راضی همه‌ی کارهای کشور را به دست امیر الامرا ابن رایق سپرد. از این پس وزیر خلیفه، مانند خود خلیفه، مقامی تشریفاتی بود و کار وزیران گذشته به دست دبیران «امیر الامرا» انجام می‌شد (5: 460 و 462 ترجمه).
26- ابو الفتح ابن فرات فضل بن جعفر، (- بند 18) دومین وزیری او برای راضی بود و چون تنها عنوان تشریفاتی داشت به سفر فلسطین رفت و در رمله در سال 327 درگذشت.
مدت: عنوان وزیری او یك سال و هشت ماه و 25 روز بود (خ 6، 14 ترجمه).
27- ابو عبد اللّه بریدی (327- 328 ه) (6، 14 ترجمه).
مدت: وزیری تشریفاتی او یك سال و 4 ماه و 14 روز بود (6، 20 ترجمه).
28- سلیمان ابن حسن (وزیر 328- 329 ه) سومین وزیری او است (- بند 15 و 25) که به جای بریدی معزول به دستور بجکم منصوب شد (6، 20 ترجمه) و تا مرگ راضی 15 ع 1- 329 بر جا ماند (6، 28 ترجمه).
29- سلیمان ابن حسن: (وزیر 329 ه) چهارمین وزیری او است (- بند 28 و 25 و 15) که پس از مرگ راضی و نشستن متقی به وزارت باقی ماند (6، 29 ترجمه).

ب: دوران قدرت امیر الامرا و زبونی خلیفه

اشاره

30- هنگامی که در سده‌ی سوم خلیفگان شمشیر خود را در برابر سلاح ایده‌ئولوژیك گنوسیسم اسلامی ایرانیان كند شده یافتند، به تشویق مهاجران ترك آسیای مرکزی برای آمدن به ایران پرداختند (ن. ك. به 5، 64 همین مجلد) لیکن کشتن متوکل در سال 247 ه و معتز در 255 ه نشان داد، دامی که خلیفگان برای ایرانیان نهاده بودند، گریبان خود ایشان را نیز گرفته است. ناتوانی خلیفگان روز به روز آشکارتر می‌شد تا آنکه راضی به

[(344)] در گذشت (ن. ك. ص 444 پانوشت 3 برای شناخت بیشتر از خاندان کرخی بصری که شیعی غالی و از مجسمه بودند، ن. ك. یاقوت، معجم البلدان، 4: 253.

تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 31

سال 324 ه از اداره‌ی کشور به دست وزیران زیر نظر خود نومید گشته از، یك نیم برده‌ی آرامی نژاد از غلامان حجری عرب شده به نام «ابن رایق» که فرماندار واسط بود خواست که بیاید و کشور را به نام «امیر الامراء» اداره کند و خلیفه جز به خوابگاه خود بر جایی حکومت نکند (5، 461- 462 ترجمه). ابن رایق دو سال بدین شیوه حکومت کرد و پس از او ترکانی که مرداویج را کشته بودند به رهبری «بجکم» جای آرامیان را گرفتند. بجکم نیز در سال 229 ه کشته شد و کار بغداد به دست بریدیان خوزستانی و سپس حمدانیان سوریه‌یی افتاد تا زمینه برای روی کار آمدن ایرانیان به دست بویه‌ئیان فراهم گردید. اینك چند دبیر امیر الامراء که کارهای وزیران گذشته را انجام می‌دادند.
31- دوران امیر الامرائی ابن رائق: از 20 ذی حجه 324 (5: 461 ترجمه) تا سقوط بغداد دست امیر الامرای دوم بجکم.
32- حسین بن علی نوبختی (5، 432 ترجمه).
33- احمد بن علی کوفی (5، 474 ترجمه).
34- دوران امیر الامرائی بجکم: او رهبر ترکانی بود که به تحریك دستگاه خلیفه‌ی بغداد مرداویج رهبر آذربایجانی را که نقشه‌ی براندازی عرب از بغداد را می‌داشت به سال 323 ه کشتند (5: 411 ترجمه) و به ترکان جنوبی و شمالی ایران تقسیم شدند (5:
417 ترجمه) بجکم به واسط آمده جزو سپاه ابن رائق شده بود و در سال دوم امیرالامرائی ابن رائق، سپاه واسط در 12 ذی قعده‌ی 326 بر بغداد

یورش برد و آن را بگشود و ابن رائق به شمال گریخت (5، 512 ترجمه) بجکم نیز در 21 رجب 229 در پیرامون واسط به دست کردان بومی آنجا کشته شد (6، 35 ترجمه) مدت امیر امراء بودن بجکم دو سال و هشت ماه و نه روز بود (5: 418).

35- ابو الفتح ابن فرات دوم فضل بن جعفر، (- بند 18) دومين وزيرى او براى راضى بود و چون تنها عنوان تشريفاتى داشت به سفر فلسطين رفت و در رمله در سال 327 درگذشت.
مدت: عنوان وزيرى او يك سال و هشت ماه و 25 روز بود (چ 6 ص 14 ترجمه).
36- ابن مقله: (بند 22) ششمين وزيرى او در ربيع دوم 326 ه.
تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 32
37- ابن فرات دوم: (بند 29) سومين وزيرى او است به هنگامى كه به سفر رمله رفته بود و عبد اللّه نقرى به جاى او بود.
(موضوع دو بند بالا در تجارب نيامده و من آن را از انساب زامباور آورده و در اينجا افزودم).
38- ابو عبد اللّه بريدى يكم: (327- 328 ه) (6، 14 ترجمه).
مدت: وزيرى تشريفاتى او يك سال و 4 ماه و 14 روز بود (6: 20 ترجمه).
39- سليمان ابن حسن (وزير 328- 329 ه) سومين وزيرى او است (- بند 15 و 25) كه به جاى بريدى معزول به دستور بجكم منصوب شد (6: 20 ترجمه) و تا مرگ راضى 15 ع 1- 329 ه بر جاى ماند (6: 28 ترجمه).
40- سليمان ابن حسن: (وزير 329 ه) چهارمين وزيرى اوست (- بند 39 و 25 و 15) كه پس از مرگ راضى و نشستن متقى در 20 ع 1 سال 329 به وزارت باقى ماند. (6: 29 ترجمه).
41- ابو الخير احمد بن محمد پسر ميمون از 3 شعبان 329 ه تا 23 روز وزير متقى بود. (6: 39 ترجمه).
42- بريدى يكم: (- بند 38) دومين وزيرى او. از ششم رمضان 329 تا 24 روز وزير بود.
43- اسكافى قراريطى: بو اسحاق محمد بن احمد از 12 شوال 329 تا 43 روز وزير بود (6: 45 ترجمه).
44- كرخى بو جعفر محمد: دومين بار از 25 ذى قعده 329 تا 33 روز وزير بود. (6:
47، 50 ترجمه).
45- بو عبد اللّه كوفى: از 28 ذى حجة 329 وزير شد، ليكن بى‌نام وزارت. (6: 51 ترجمه).
46- بريدى يكم (- بند 42) سومين وزيرى او. از 15 ربيع دوم 330 تا 13 روز وزير بود (6: 51 ترجمه).

47- قراریطى: (- بند 43) دومین بار از 8 جمادى یکم 330 ه تا 42 روز وزیر بود (6: 57 ترجمه).
48- از 20 جمادى دوم 330 ه تا 11 شوال آن سال که بریدى در بغداد بود، خلیفه

وزیر نداشت. (6: 52- 55 ترجمه).
49- قراریطى: (بند 43 و 47) سومین بار از 15 شوال 330 تا 20 جمادى دوم 331 ه وزیر بود (6: 57- 67 ترجمه).
50- اصفهانى بو العباس احمد بن عبد اللّه به دستور امیر الامراء ناصر الدولة حمدانى از 12 رجب 331 تا 51 روز وزیر بود (6: 67 ترجمه).
51- قراریطى اسکافى: (بند 43 و 47 و 49) بار چهارم از 5 رمضان 331 تا 20 روز وزیر بود (6: 71 ترجمه).
52- ابن مقله دوم: بو الحسین على بن محمد پسر على از 25 رمضان 331 تا یك سال و پنج ماه وزیر بود. (6: 72، 104 ترجمه).
53- سامره‌یى، بو الفرج محمد بن على: 42 روز براى مستکفى وزارت کرد (6: 113 ترجمه).
54- چیرگى بویه‌ئیان بر بغداد:
شنبه یازدهم جمادى دوم 334 ه احمد بویه به شمال دروازه‌ى شماسیه‌ى بغداد فرود آمد و با مستکفى (233- 334) بیعت کرد ولى سکّه به نام خود زده، در 22 همان ماه مستکفى را بر انداخت و فضل پسر مقتدر عباسى (295- 320 ه) را به خلافت نشانید و لقب «مطیع» داد (6: 119 ترجمه) مطیع (334- 363 ه) و طائع (363- 381 ه) و قادر (381- 422 ه) وزیر نداشتند، دبیران کارهاى ویژه‌ى ایشان را انجام مى‌دادند. در دوران آل بویه خلیفه مسئول مذهبى یا بگفته‌ى ابن ادریس (543- 598 ه) حقّ اللّه سنّیان (سرائر چ 1270 ه ص 293) و فقیهان شیعه از صدوق تا مفید و مرتضى مسئول حق اللّه شیعیان بودند و سیاست یا حق الناس همگان در اختیار اهل حلّ و عقد آل بویه قرار گرفته بود که وزیرانشان آن را اداره مى‌کردند. لیکن کم کم بویه‌ئیان در اثر بى‌لیاقتى عربزده‌تر و سنّى شدند. در سال 402 ه از ترس فاطمیان مصر به خلیفه‌ى بغداد اجازت دادند کنفرانسى در تکذیب نسب‌نامه‌ى فاطمیان ساخت و در 408 ه «اعتقادنامه‌ى قادرى» صادر کرده اسلام را به مذاهب سنّى منحصر کرد و تشیّع را که پس از اعلامیه راضى (5: 426 ترجمه) مذهب رسمى بود از رسمیت بینداخت خلیفگان از این سستى بویه‌ئیان سوء استفاده بیشتر کرده، قادر مخفیانه پیام‌ها براى ترکان آسیاى میانه فرستاده ایشان را به مهاجرت به ایران پس از پذیرش اسلام سنّى دعوت

نمود. يك فرستاده‌ى او ابو محمد هبة اللّه بن مامون و ديگرى ماوردى قاضى القضاة (364- 450) بود كه قائم (422- 467) به دست او براى طغرل پيام داد: اى فرستاده‌ى ربّ الارباب اسلام را از دست قرامطه (يعنى ديلميان) درياب! (زبدة التواريخ كاشانى چاپ افست ص 47 و جامع التواريخ رشيدى ص 73) ابو الفضل بيهقى چ فياض ص 91 و تاريخ سلاجقه‌ى عماد كاتب اصفهانى (بندارى، چ ع: 9 و 15 ترجمه‌ى جليلى ص 10 و 19 و تجارب ترجمه 5: 64). اينك وزيران اين خاندان.

وزیران رکن الدوله (384- 366) حسن بن بویه:
55- قمی، بو عبد اللّه: م 328 ه. پس از مرگ او ابن عمید یکم وزیر شد. (6: 21 ترجمه).
56- طالقانی، عبّاد بن عباس: (م 384 ه) پدر صاحب عبّاد است. نامش را مشکویه و ابن اثیر نیاورده‌اند لیکن خلکان او را وزیر رکن الدوله می‌خواند (ج 1 ص 210) شاید دبیر بوده و به احترام پسرش چنین خوانده شده باشد.
57- ابن عمید یکم: محمد بن حسین (300 360)- (6: 329- 333 ترجمه).
58- ابن عمید دوم: ذا الکفایتین از 359 تا 366 که کشته شد وزیر بود. (6: 446 ترجمه).

وزیران معز الدوله (303- 356) احمد بن بویه:

59- صیمری، محمد بن احمد بو جعفر. در 332 ه وزیر شد، در کنفرانس (334 ه) بغداد 12 امامی را بر زیدی ترجیح داد و در 339 درگذشت (تجارب 5: 449 و 6: 121 ترجمه).
60- مهلبی، بو محمد حسن ابن محمد (291- 352). از 345 ه از دبیری به وزیری رسید (6: 206 ترجمه) در 352 ه پس از سیزده سال و 3 ماه دبیری و وزیری درگذشت (6: 249).
61- شیرازی، عباس ابن حسین بو الفضل (303- 362 ه) در شیراز زاده شد، در

352 ه با شرکت فسانجس دبیر شد (6: 249 ترجمه).
62- فسانجس یکم: محمد بن عباس بو الفرج (308- 370 ه) در شیراز زاده شد، در 352 ه با شرکت شیرازی به دبیری نشست (6: 249 ترجمه).

وزیران بختیار عزّ الدوله (331- 367 ه) بن بویه:

63- شیرازی، عبّاس (- بند 61) در 356 ه با مرگ معز الدوله به دبیری استوار ماند، در 358 ه بر کنار شد و در 359 ه دوباره باز گردانیده شد (6: 327) سومین وزیری او در 360 ه بود و در 362 درگذشت (6: 344 ترجمه).
64- فسانجس یکم (- بند 62) بار دوم چند روز در سال 358 ه به جای شیرازی (بند 63) وزیر و سپس معزول شد و شیرازی بازگشت تا 362 که درگذشت.
65- ابن بقیّة محمد: (314- 367 ه) از 7 ذی حجّه‌ی 362 بر جای شیرازی وزیر شد، (6: 348 ترجمه) پس از چیرگی عضد الدوله به زیر پی پیل افکنده و کشته شد (6: 450 ترجمه).

66- مطهر بن عبد اللّه: وزیر بود و با سمت فرماندهی در 369 ه خودکشی کرد (6:
482 ترجمه).
67- نصر بن هارون: وزیر مامور کار اهل ذمه بود (6: 410/ 489 ترجمه).
68- ابو ریّان حمد بن محمد: در فارس جانشین وزیر بود (6: 489/ 480 ترجمه).
69- خواشاذه ابو نصر: مسئول مالی دژ اردمشت بود (6: 485/ 489 ترجمه).

رمزهایی که در این مجلّد به کار رفته است:

پ، پس از شماره در فهرست‌های این کتاب پانوشت آن صفحه.
پ، پس از چاپ عربی چاپ ترجمه‌ی پارسی.
ج، پیش از شماره‌ی صفحه جلد.
ج، در فهرست‌های این مجلد جا.
ج، در تاریخ هجری قمری ماه ج 1 جمادی یکم، ج 2 جمادی دوم.
تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 36
چ، چاپ، چ. ع چاپ عربی.
خ، پس از تاریخ سال خورشیدی هجری.
خ، پیش از شماره‌ی جلد و صفحه نسخه‌ی خطی ایاصوفیه از تجارب الامم که شماره‌ی صفحات آن در لای سطرهای چاپ عربی آمد روز و در کرانه‌ی صفحه در چاپ فارسی حاضر نشان داده شده است.
ذ، الذریعه الی تصانیف الشیعه 29 مجلّد چ نجف و تهران.
رض، پس از نام‌های مقدس رضی اللّه عنه.
ره، پس از نام‌های مقدس رحمه الله.
ص، پس از شماره‌ی مجلّد صفحه.
ص، پس از نام‌های مقدس صلّی اللّه علیه و آله ع، پس از نامهای مقدس علیه السّلام.
ع 1 و ع 2 در تاریخ قمری ربیع یکم و ربیع دوم. چ ع چاپ عربی.
م، پیش تاریخ مرده، در گذشته.
م، پس از تاریخ میلادی.
M
: پانوشت‌هایی که در این چاپ با نشانM آغاز شده از آن منزوی است و بی‌نشان‌ها ترجمه از پانوشت‌های آمد روز است که ترجمه است از آنچه در چ مصر آمده است.
ه، پس از تاریخ هجری قمری.
- معجم الادباء ارشاد الاریب الی معرفة الادیب چ مأمون در 20 جلد در مصر که از روی چ مرکولیوث (1858- 1940) که به سال 1907 م از روی چاپ اکسفورد منتشر شد.
- معجم البلدان از یاقوت حموی 574- 626 چ وستنفلد 1866 م افست تهران 1965 م به صفحه‌های این چاپ حوالت داده‌ام که آن را به فارسی ترجمه کرده‌ام.
- مروّج الذهب مروج الذهب و معادن الجوهر از مسعودی م 346 تصحیح

باربیه دومینار و پاوه دکورتل چ با ترجمه فرانسه پاریس 1877- 1861 م افست تهران 1970 م در 9 جلد.
- تجارب السلف از هندوشاه بن سنجر نخجوانی در 724 ه تصحیح عباس اقبال 1313 خ چ طهوری 1344 خ 462 ص.
تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‏ج‏5، ص: 37
- امامی: در هر جا که من در این پیشگفتار از مقدمه آقای ابو القاسم امامی در پیشگفتارشان بر متن عربی تجارب چ تهران 1366 خ. ج 1 ص 1- 43 استفاده کرده‌ام با واژه‌ی (امامی) بدان اشارت نموده‌ام.
- صله عریب صلة تاریخ الطبری از عریب پسر سعد قرطبی که تقویم سال 961 میلادی نیز به وی منسوب است، او دنباله‌ی تاریخ طبری را از سال 291 تا سال 320 پی گرفته است دخویه این کتابچه را نیز به عنوان جلد 16 دوره‌ی طبری تصحیح و در سال 1897 چاپ کرده است که با فهرست‌ها و تعلیقاتش 213 صفحه است و با 27 ص مقدمه لاتین از دخویه چاپ شده و سپس در تهران 1965 افست شده است. سپس در مصر نیز مکرر چاپ شده و من در اینجا به صفحات چاپ دخویه حوالت می‌دهم و ترجمه فارسی پاینده را با حرف پ مشخص می‌نمایم.
تعلیقات مهم دخویه هنگام ترجمه به فارسی دست پاینده حذف شده است.
طبری. تاریخ الرسل و الملوك معروف به تاریخ طبری. از محمد پسر جریر پسر یزید طبری (224- 310) تصحیح دخویه خاورشناس هلندی (1836- 1909 م) و گروهی از خاورشناسان با مقدمه به لاتین و فهرست‌ها به عربی در سال‌های 1876 تا 1901 م در سه بخش چاپ شده یکم) ص 1 تا 3476 دوم ص 1 تا 2017 سوم ص 1 تا 2294 روی هم رفته در 13 مجلد جلد شده است در جلد 13 دنباله‌ی به نام ذیل مذیّل نیز نهاده شده و جلد 14 فهرست‌های کتاب و ج 15 تعلیقات تاریخ طبری و ج 16 دنباله‌ی دیگر به نام صله‌ی عریب است که در بالا یاد شد. این 16 مجلد تاریخ طبری به سال 1965 م در تهران افست چاپ شد و من به صفحه‌های این افست حوالت داده‌ام.
ابو القاسم پاینده تاریخ طبری را به فارسی ترجمه کرده که با صله‌ی عریب در 16 جلد 6663 ص چاپ شده است و من با نشان پ پارسی ترجمه بدان حوالت می‌دهم.
تجارب الامم/ ترجمه، ج‏5، ص: 1

جلد پنجم

پیشگفتار

اشاره

به نام خدا در این پیشگفتار از سه مطلب گفتگو می‌داریم:

I

- تجارب الامم و نگارنده آن مسکویه.

II

- دیگر آثار مشکوبه.

III

- فهرستواره سردمداران بغداد به دوران تالیف این دو مجلّد.

I- تجارب الامم [1] و نگارنده‌ى آن مشكويه

تجارب الامم (آزموده‌هاى مردم) نامى نزديك به حقيقت است كه نگارنده‌ى بزرگوار اين كتاب بدان داده است. البته اين كتاب نه آزموده‌هاى همه‌ى مردم جهان و نه همه‌ى خاورميانه، بلكه بيشتر، آزموده‌هاى مردم ايران است. مردمى كه در زمان مؤلف، چهار صد و اند سال بود كه با دگرگونگى ژرف برخورد كرده بودند. بندهاى بسيارى از ستم‌ها گسيخته شده، بسيارى از قوانين ظالمانه كاست‌ها كه سده‌هايى دراز دست و پاى مردم را بسته بود، بى‌اعتبار اعلام شده، تحميل برخى باورهاى پوچ و پندارى موقوف گرديده بود.

مردم ايران چنان از آن قوانين در رنج بودند كه حتى پيش از آن كه قرآن كريم مدوّن گردد، و آيه‌ى مباركه‌ى وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ (قرآن مجيد 49: 13) به گوش همگان رسد، نه تنها از آن نظام كه نام خودى داشت دفاع ننمودند، بلكه با آن قوم كه هنوز موفق به درك مضامين قرآن مجيد نشده بودند در براندازى رژيم كهنه، همكارى كردند.

[(1)]. تجارب الامم نامى است كه خود نگارنده در چاپ عربى دكتر امامى ص 2 بدان داده و درج 6 ص 364 ترجمه نيز اشارتى بدان دارد. بنابر اين عبارت «و عواقب الهمم» يا «تعاقب الهمم» (ذريعه 3: 347) را ديگران بر آن افزوده‌اند.

تجارب الامم/ ترجمه، مقدمه‌ج5، ص: 2

اما متأسفانه مردم ايران پس از اندك مدتى متوجه شدند كه رژيم نوين نيز وعده‌هاى الاهى را كنار نهاده، همان راه كسرى و قيصر را مى‌پيمايد. بر خلاف آيت فوق الذكر، نژاد عرب را بر عجم ترجيح مى‌دهد، گروهى روشنفكر را كه بدان آيت استناد كرده خواهان تساوى شعوب و قبايل بودند به جرم «شعوبى» بودن كه گونه‌اى انترناسيوناليسم اسلامى امروزى بود زير پيگرد نهاده، مى‌كشد.

فرمانروايان نوين با گذشت كمتر از نيم سده تحت تأثير فرهنگ ايرانيان قرار گرفته آنان را به كارهاى ادارى دفترى و حساب و كتاب كشورى دعوت كردند. فرهنگ برتر اين مردم كه پس از اندك زمانى زبان عربى را به خوبى آموخته بودند، سبب شد، انديشمندان فلسفى و اجتماعى جامعه‌ى نوين از ميان ايشان بيرون آيد، حتى زبانشناسى، ادب، دستور زبان حاكمان نوين را نيز با كمك گرفتن از فرموده مولاى متقيان تنظيم نمودند، براى شعرشان عروض ساختند، تاريخ را كه تاريخ مردم ايران بود به زبان

حاکمان نگاشتند، فلسفه را از زبان‌های باستانی هندی، پهلوی، سریانی و حتی یونانی به زبان عربی ترجمه کردند، در وضع اصطلاح‌های فلسفی، تاریخی، جغرافیایی، مذهبی به گسترش [1] زبان عربی كمك‌ها کردند.
فرمانروایان جدید که از بومیان عقب افتاده‌تر بودند، ساده و مادی‌تر می‌اندیشیدند، از يك سو در برابر اندیشه‌های عالی‌تر، متافیزيك و تنزیه‌گرای محکومان، که آن را بر خلاف باورهای قشری سلفی خود تشخیص می‌داند، مقاومت کرده روشن اندیشان و متافیزیسین‌های تنزیه گرای اسلامی را «غالی»، غلو کننده در متافیزیسم خوانده تکفیر می‌کردند و می‌کشتند، و از سوی دیگر تحت تأثیر حقانیت ایشان قرار گرفته کم کم از ایشان می‌آموختند.

[ادامه خلیفگی معتضد]

اشاره

به نام خدا ستایش خدا را که خرد بیافرید.

سال دویست و هشتاد و چهارم آغاز شد

اشاره

در محرم این سال فرستاده عمرو بن لیث، سر رافع بن هرثمه را بیاورد، معتضد دستور داد: آنرا در کرانه خاوری و پس از آن، تا شبانگاه در کرانه باختری به نمایش نهادند. سپس آنرا به دار السلطان [1] باز گردانیدند.

در این سال معتضد بر آن شد که لعنت بر معاویه [2] را بر منبرها آشکار دارد. او دستور داد تا فرمانی برای آن نوشته شود و بر مردم بخوانند! عبید اللّه بن سلیمان او را

[(-1)]M چنانکه در پانویس‌های خ، 5: 6 و 59 خواهیم گفت، مشکویه در این کتاب مانند همه گنوسیستهای مسلمان در قرن سوم تا پنجم، که خلافت عباسی را مشروع نمی‌شناختند در همه جا واژه «سلطان» را به جای «خلیفه» و واژه «دار السلطان» را به جای «دار الخلیفه» بکار میبرد، و تنها در چند جا آنرا به معنی دولت یا نماینده دولت بکار برده است.

[(-2)]M - از آغاز غیبت صغرای امام زمان (ع) گنوسیسم اسلام رو به گسترش بود و تسنن سلفی فروکش می‌کرد. کشانیدن لعن از یزید به خلیفه پیش از او (معاویه) از فرآورده‌های این پدیده است که در خ 5: 413 نیز آنرا خواهیم دید. لعن معاویه از يك سو و کشتار گنوسیستهای تندرو از سوی دیگر نمایشگر میانه روی معتضد است و نشان می‌دهد که خلافت عباسی به آن راه می‌رود که میانه‌روان دوازده امامی خواهند توانست پس از غیبت امام دوازدهم و نداشتن کاندید ظاهر برای خلافت از لیست سیاه بیرون آیند و در آینده، شیعیانی چون ابن فرات به وزارت برسند. فرزندان معتضد نیز همین راه میانه روی را می‌رفتند و از این روی

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 2

بترسانید، که این رفتار عامه [1] را می‌شوراند ولی او گوش نداد و نخستین گام را در این راه با فرستادن يك دستور برای عامه برداشت، که کار خود پیش گیرند و از دسته بندیها و خبرچینی کردن پیش سلطان بپرهیزند که گواهی از ایشان پذیرفته نشود.

او از نشستن و داستانسرائی بر سر کوچه‌ها نیز جلوگیری نمود. این فرمان در نسخت‌ها نوشته و در دو بخش بغداد به میدانها و بازارها خوانده شد، آرایشگران و دیگر پیشه‌وران را نیز، از کار کردن در مسجد به روز آدینه، و از دستفروشی کنار دیواره‌ها و درون آن جلوگیری کرد. مردم را از گرد آمدن به دور داستانسرایان و مانند ایشان بازداشت، در دو مسجد آدینه دو کرانه آگهی کردند که هر کس به مناظره یا کشاکش پردازد، در امان نخواهد بود. هر کس چنین کند جان خود به خطر نهاده باشد. او به سقایان

و همانند آنان دستور داد، به معاويه درود نفرستند و از او ياد ننمايند. معتضد دستور داد نامه بلند را كه بدستور مأمون [2] در نكوهش

[()] سنيان ناصبى از ايشان نفرت داشته چند كوشش براى بيرون آوردن خلافت از خاندان معتضد و سپردن به خاندان معتز بن متوكل ناصبى انجام دادند. ن. ك پانوشت خ 5: 25.
طرفدارى معتضد از علم و دانشمندان در خ 6- 511 پانوشت و رسميت دادن معتضد به جشن نوروز و تاريخ شمسى، در خ 6: 510 پانوشت ياد شده است. ولى جلوگيرى او از داستانسرائى بر سر كوچه‌ها دنباله كوشش عربها براى از ميان برداشتن آثار فرهنگ ايرانى است كه در دو قرن سكوت با شدت اجرا مى‌شد و از سده سوم كاهش يافت.
[(1-)]M : واژه «عامه» را مشكويه در اين كتاب گاهى به معنى سنيان و گاهى به معنى توده مردم بكار برده است. ن. ك: خ 5: 149 و 6: 415.
[(2-)]M : اين نامه كه به امضاى عبيد اللّه بن سليمان وزير معتضد به سال 284 نوشته شده و طبرى آنرا در رويدادهاى همين سال آورده است 205 سطر نفرين نامه بر بنى اميه است كه حسين (ع) و فرزندان پيامبر و ياران او را كشته و بر كتاب خدا دست برد زده‌اند.
طبرى گويد: اين را از روى نامه كهن مأمون نگاشته‌اند، ولى در نامه‌هائى كه خود طبرى از مأمون در سال 218 ياد كرده است، جز سرزنش سنيان در باور قديم بودن قرآن و تشبيه خداوند چيزى ديده نمى‌شود و از امويان نامى در آنها نيامده است.
بهر حال دفاع مأمون از گنوسيسم اسلامى و اهل بيت (ع) و سرزنش سنيان و كارهاى ديگر او تاريخ‌نگاران بزرگ شيعه چون قاضى نور اللّه شوشترى شهيد 1019 و صاحب الذريعه را بر آن داشت تا مأمون عباسى را شيعى بدانند.

معاويه نگاشته شده بود بيرون آوردند. گويند عبيد اللّه بن سليمان، از ترس آشوب مردم يوسف بن يعقوب دادرس [1] را بخوانده از وى خواست تا با ترفندى رأى معتضد را بگرداند، دادرس يوسف با معتضد سخن رانده گفت: من مى‌ترسم عامه با خواندن اين نامه به شورش آيند، معتضد گفت: اگر عامه به خروش آيند يا سخنى گويند شمشير در ميان آنها بنهم! گفت: با طالبيان [2] چه كنى، كه جرأت يافته از هر سو برخيزند و مردم بسيار از آنان پيروى كنند، و هر گاه اين نامه را كه ستايشگر ايشان است ببينند، بر گرايش ايشان افزوده شود، زيرا كه اكنون زبان ايشان بازتر است و سخن استوارتر دارند. معتضد پاسخى نداد و پس از آن «نامه مأمون» را دنبال ننمود.

در این سال بکر بن عبد العزیز در طبرستان به محمد بن زید علوی پیوست.

[(1-)]M : دادرس یوسف پدر ابو عمر محمد ضد گنوسیست است که در کودتای ابن معتز ناصبی شرکت داشت (خ. 5: 73) و در دادگاه حلاج حکم مرگ او را صادر کرد (خ. 5: 159 و 319) این مرد در بیشتر کوششها که برای بیرون بردن خلیفگی از خاندان معتضد نیمه گنوسیست و سپردن آن به فرزندان ناصبی متوکل انجام گرفت انباز بود (خ 5: 25). گنوسیستها از این مرد بیزار بودند و شعری درباره او سرودند که در (خ 5: 29) دیده می‌شود.
[(2-)]M : از سده سوم که گنوسیسم اسلامی آشکارا گسترش می‌یافت گرایش ایشان به خاندان علوی (طالبیان) تاج و تخت عباسی را همواره می‌لرزانید. هر چند غایب شدن امام زمان (ع)، شیعیان میانه‌رو دوازده امامی را از لیست سیاه عباسیان بیرون آورد (خ 5: 64) باز هم شورشهای پی در پی قرمطیان در جنوب و اسماعیلیان در خراسان، شیعیان میانه رو بغداد را به تنگنا می‌انداخت (ن. ك پانوشتهای خ 5: 11 و 170 و 236). چنانکه به سال 306 همین تندرویها دومین وزارت ابن فرات شیعی را برانداخت.
(خ 5: 128) پس جانشین سنی او حامد بن عباس به گنوسیستهای میانه رو نیز سخت گرفت. حلاج را در 309 بکشت، حسین بن روح نوبختی را، که خود را باب سوم امام غایب (ع) می‌شمرد نیز به زندان افکند. سومین کابینه ابن فرات نیز به علت ناتوانی گنوسیستها نتوانست نوبختی را آزاد سازد. او در کابینه‌های سنی خاقانی، خصیبی، علی بن عیسی، ابن مقله همچنان در زندان بماند، تا در کودتای قاهر به سال 317 مونس مظفر برای خرسند داشتن شیعیان، نوبختی را آزاد کرد. ن ك پانوشت خ 5: 320.

«بدر» نیز در کوهستان منتظر بماند، که کار بکر به کجا میانجامد، تا پس از مدتی گزارش رسید که او در طبرستان در گذشت.
از اصفهان نیز گزارش رسید که ابو لیلی حارث [1] بن عبد العزیز، بر نگهبان خود شفیع خادم پریده، او را کشته است.

برادر او عمر، وى را به زنجير بسته به دژ ابو دلف در «زز» زندانى كرده بود، هر چه ابو دلف داشت از دارائى و كالاى گرانبها و جواهر، همه در آن دژ بود، و شفيع مولاى ايشان با چند غلام وفادار به عمر نگهبانى آنجا را داشت. پس چون عمر به سلطان پناهنده شد و بكر، سركشانه بگريخت، اين دژ با هر چه در آن است با ابو ليلى زندانى آن به دست شفيع بماند. ابو ليلى از شفيع خواست كه او را آزاد كند ولى وى نپذيرفته گفت: به فرمانروايم عمر خيانت نكنم. كنيزك ابو ليلى كه در زندان بود گويد: ابو ليلى را دو غلام خدمت مى‌كردند، يكى براى كارهايش رفت و آمد مى‌كرد و ديگرى كه كوچكتر بود شب را نزد او ميماند. ابو ليلى به غلامى كه رفت و آمد ميكرد گفت: از هر راه كه مى‌توانى يك سوهان برايم بياور! غلام آن را در لاى خوراكى، به زندان آورد. شفيع هر شب هنگامى كه مى‌خواست بخوابد، به اطاق ابو ليلى سر ميزد و چون او را ميديد در را قفل مى‌زد و مى‌رفت و شمشيرى برهنه زير رختخواب خود مى‌نهاد. به درخواست ابو ليلى يك كنيزك كم سال نيز در آن اطاق ميماند. دلفا كنيز ابو ليلى از اين كنيزك كم سال نقل مى‌كند كه:
ابو ليلى سر ميخ زنجير خود را بگونه‌اى ساييده بود كه هر گاه مى‌خواست آنرا بيرون مى‌كشيد و باز مى‌گردانيد. يكى از شبها شفيع به نزد ابو ليلى آمده گفتگو كردند و ابو ليلى خواهش كرد كه با وى بياشامد و چند كاسى بياشاميدند، و چون شفيع خادم پى كار خود شد ابو ليلى به من دستور داد رختخواب او را پهن كردم

[(1-)]M . متن: حرب. تصحيح از روى ابن اثير.

و او مشتى رخت را، در ميان آن، به گونه‌اى نهاد كه گويا يك تن در آنجا خفته باشد و روى آنرا پوشانيد و به من دستور داد، كنار پاى آن آدم نما، به گونه‌اى نشينم كه گويا برايش لالائى مى‌گويم، تا هر گاه شفيع آمد بازديد كند، من بگويم خوابيده است تا وى در را قفل كند و برود. ابو ليلى بدين شيوه از اطاق بيرون رفته، در انبار كالا به گوشه‌اى نزديك در اطاق پنهان شد. چون شفيع بيامد به رختخواب نگاه كرد و از كنيزك جوياى ابو ليلى شد و كنيزك گفت: خفته است. او در را قفل زد و برفت. چون شفيع خادم و دژبانان همراهش خفتند، ابو ليلى بيرون آمده شمشير را از زير رختخواب شفيع بركشيد و چنان بر او فرود آورد كه او را بر جاى خود سرد كرد. غلامان دژبان ترسان از خواب پريدند. ابو ليلى با شمشير جلو آنان را

گرفته گفت: من ابو لیلی هستم و شفیع را کشتم، اگر کسی از شما جلو آید او را نیز خواهم کشت. شما در امان هستید و از این خانه بیرون شوید تا با شما بگویم که چه می‌خواهم! ایشان در دژ را گشودند و همگی گرد آمدند. او سخنرانی کرده به ایشان نوید نیکوی‌ها داد و با ایشان پیمان بست. بامدادان از دژ بیرون شده، به سوی کردان رموم [1] رفته، ایشان را گرد آورد و پولها در میان ایشان پخش کرد و به سرکشی بر سلطان [2] برخاست و به سوی اصفهان رفت، عیسای نوشری جلو او درآمد و در جنگی که روی داد، تیری به گلوگاه ابو لیلی رسیده او را به خاك انداخته کشت و یارانش گریختند و لاشه او به اصفهان آورده شد.

سال دويست و هشتاد و پنجم آغاز شد

در محرم اين سال، صالح [3] بن مدرك با گروهى عرب بنى طى راه باز گشت

[(1-)]M : جمع رم كه در متن خطى بى نقطه آمده است. براى معنى رم بى نقطه و با نقطه ن. ك پانوشت احسن التقاسيم، ترجمه منزوى، صفحه 665.
[(2-)]M براى كار برد «سلطان» به جاى «خليفه» ن. ك پانوشت (خ 5 و 52 و 59 و 63).
[(3-)]M : متن: صلح. تصحيح از ابن اثير.

بر حاجيان بربست، مير كاروان «جنى [1]»* با وى بجنگيد، عربها او را شكست داده بر كاروان و هر چه داشت دست يافتند، گروهى از زنان آزاده را دستگير كرده بردند.
بهاى آنچه از مردم ربوده شد دو مليون دينار مى‌بود.
سر بريده ابو ليلى از اصفهان به بغداد آورده شد و برادرش عمر، آن را از معتضد، خواستار شده، به خاك سپرد، و در همان روز به عمر خلعت پوشانيدند.
در اين سال گزارش رسيد كه محمد بن عيسى بن شيخ درگذشت و پسرش احمد ابن محمد بن عيسى [2] بخشهائى را كه پدرش خود سرانه مى‌چرخانيد به دست گرفته است، پس معتضد براى سركوب او به سوى [آمد] بيرون شد.
هارون بن خمارويه بن احمد و يارانش پيكها به سوى معتضد فرستاده خواهش كردند، براى بخشهاى مصر و شام كه در دست ايشان است پيمان بسته شود و- كارگزاريهائى كه به دست پدر هارون بود، به وى واگذار گردد، معتضد پيك‌ها را همراه با يك فرستاده از سوى خود، با پيام و شرطهايى زبانى بازگردانيد.

سال دویست و هشتاد و ششم آغاز شد

[فتح آمد]

در این سال محمد بن ابو ساج پسر خود را، که به ابو مسافر شهرت داشت به بغداد گسیل داشت، تا برای اجرای پیمان فرمانبری و دادن كمك، گروگان باشد. او همراه با پیشکشها در ماه محرم هنگامی که معتضد در بغداد نبود بدین شهر رسید.* معتضد در سال گذشته نیز خلعتهائی همراه با فرمان کار گزاری شهرهای آذربایجان که بر آنها چیره شد، برای او فرستاده بود.
چند روز از ماه ربیع یکم [3] مانده، معتضد سپاه خود را پشت شهر آمد فرود

[(1-)]M : طبری: الحی الکبیر- ابن اثیر: حبی الکبیر. مروج الذهب 8: 183: جی الکبیر ...
[(2-)]M چنین است در متن تجارب الامم و طبری. ولی در کامل ابن اثیر: احمد بن عیسی مرده است و پسرش محمد بن احمد بن عیسی بر جای پدرش به گردنکشی برخاسته است.
[(3-)]M : طبری گوید: یازده روز از ذی حجة ماند معتضد از بغداد به سوی آمد رفت. ابن اثیر: در ذی حجة از بغداد بیرون رفت و تا ربیع دوم آمد را محاصره داشت ...

آورد. محمد بن احمد بن شیخ دروازه‌های شهر را بر خود و یارانش بست، سپاهیان معتضد شهر را از همه سو در میان گرفتند و جنگهائی روی داد. مردم «آمد» منجنیق بر دیوار شهر نهادند، سپاه معتضد نیز منجنیق‌ها داشت و يك دیگر را می‌کوبیدند.
روز شنبه یازده روز از جمادی یکم مانده، محمد بن احمد بن [عیسی بن] شیخ و همراهانش [1] که کس فرستاده امان خواسته بودند به پیشگاه معتضد رسیدند. او به وی و سردارانش خلعتها پوشانید و آنان به اردوگاهی که برای ایشان آماده بود فرود آمدند، معتضد نیز از اردوگاه به خانه‌های ابن عیسی بن شیخ و کاخهایش [در آمد] جابجا شده، فتحنامه‌ها به بغداد فرستادند.
نامه‌هائی نیز از هارون بن خمارویه رسید که پذیرفته بود، برای خراج- کارگزاریهای قنسرین و عواصم [2] سالیانه چهار صد و پنجاه هزار دینار به بیت المال بغداد برساند، و در خواست داشت فرمان ولایت مصر و شام برای وی تجدید و همراه یکی از خادمان برای او فرستاده شود که پذیرفته شد.* معتضد کارگزاری قنسرین و عواصم را از یاران هارون بگرفت و خود

به سوى رقه رهسپار شده فرزندش على را در «آمد» جانشين خود گذارد، سپاهى را نيز براى نگهبانى آنجا و كارگزاريهاى قنسرين و عواصم [2] و ديار ربيعه و مضر در اختيار وى نهاد. دبير على بن معتضد در اين هنگام حسين بن عمرو نصرانى بود. معتضد دستور داد ديوار شهر «آمد» را ويران كردند.
نيز در اين سال پيشكشى كه عمرو بن ليث از نيشابور فرستاده بود برسيد، و آن چهار ميليون درم و بيست چهارپا با زين و لگام و پالان همراه پوشاك و عطر و جز آن بود.

[(1-)]M : متن: «و فى يوم السبت لاحدى عشرة بقيت من جمادى الاولى و جد محمد بن احمد بن شيخ فى هذا اليوم و من معه من اصحابه و اوليائه فوصلوا الى المعتضد ...» كه گويا عبارت افتادگى داشته باشد.
[(2-)]M : مجموعه‌اى از دژها ميان حلب و انطاكيه در مرز اسلام و مسيحيان روم بود كه پناهگاه غازيان مسلمان بشمار مى‌رفت (معجم البلدان) قنسرين قنشرين، در آرامى.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 8
در اين سال ابو سعيد جنابى [گناوه‌اى] در بحرين آئين قرمطيان را آشكار كرد [1]، قرمطيان و عربان گردش فرا آمده، نيرومند شده، به ويرانگرى پرداخته چنين وا مى‌نمود كه بصره را مى‌خواهد، كار گزار بصره آنرا به معتضد گزارش نوشت.
معتضد دستور داد، گرد بصره را ديوار بكشند، كه با هزينه چهارده هزار دينار ساخته شد.

سال دویست و هشتاد و هفتم آغاز شد

اشاره

در این سال کار قرمطیان در بحرین بالا گرفت و بر بخشهای هجر یورش بردند و برخی از ایشان در بخشهای بصره نیز دیده شدند، معتضد فرمانداری یمامه بحرین را به عباس بن عمرو غنوی سپرد، تا جلو* ابو سعید گناوه‌ای و قرمطیان بایستد، پیرامون دو هزار مرد نیز در اختیار وی نهاد. عباس به بصره آمده از آنجا به بحرین و یمامه شد.
خبر به معتضد رسید که اسماعیل بن احمد [سامانی] عمرو صفار را دستگیر کرده و سپاه او را پراکنده نموده است.

گزارش آن:

عمرو لیث صفار از معتضد خواسته بود که وراروردان [2] را بدو واگذارد. او نیز چنین کرده خلعت و درفش را برای او به نیشابور فرستاد، عمرو برای جنگ به سوی اسماعیل بن احمد [سامانی] بیرون آمد. اسماعیل بدو نوشت که: جهانی پهناور را در اختیار تو نهاده‌اند، من در خانه خود در وراروردان نشسته مرزداری میکنم، بدانچه داری بسنده کن و این مرز را به من واگذار! عمرو نپذیرفت، و چون فزونی آب رودخانه بلخ را به او گوشزد کردند، گفت: اگر بخواهم می‌توانم آن را سد ببندم. پس چون اسماعیل [سامانی] از باز گردانیدن او نومید شد به گرد آوری سپاه

[(1-)]M : ابن اثیر در اینجا آغاز کار قرمطیان را از سال 281 به تفصیل آورده است.
[(2-)]M : متن: ما وراء النهر خاوران.

از بومیان [1] و دهقانان پرداخته از رودخانه به سوی کرانه باختری بگذشت. عمرو نیز برای جنگ از بلخ بیرون آمد و اسماعیل راه چنان بر او بگرفت که گوئی بدام افتاده باشد عمرو درخواست سازش نمود، این بار اسماعیل نپذیرفت و پس از اندك زد و خورد عمرو شکست خورد، هنگام گریز به بیشه‌ای رسید.* پس توده سپاه را به بزرگ راه فرستاد و خود با تنی چند به درون يك نیزار رفت، که گفته می‌شد راهی نزدیك‌تر دارد، پس چهار پایش در گل فرو شد و بیچاره بماند و یارانش او را تنها نهاده رفتند، تا سپاهیان اسماعیل [سامانی] او را دستگیر کردند و چون گزارش به به معتضد رسید اسماعیل را ستود و عمرو را نکوهش نمود [2].
نیز در این سال به معتضد گزارش رسید که وصیف، خادم محمد بن ابو ساج [3] با سرپیچی از او و یارانش از «برذعه» گریخته به «ملطیه» آمده است، پس در نامه‌ای از معتضد خواست که مرزداری را به او واگذار کند تا آنرا استوار دارد، معتضد در پاسخ دستور داد که بنزد او بیاید و او دست بدست همی‌کرد، گویند معتضد دستور داد تا از پیکهای وصیف که به نزد او می‌آمدند بازجوئی شود که چرا وصیف از فرمانروای خود، ابن ابو ساج جدا شده، به مرز رفته است؟ آن دو پیك خستوان شدند که وصیف با هم رایی از ابن ابو ساج جدا شده، بر آن بود که چون در جای پیش بینی شده، استوار گردد، ابن ابو ساج به او بپیوندد و با هم بر مصر [4] یورش برند

[(1-)]M . متن: التناء ...

[(2-)]M : شاهان سامانى بازماندگان فئودال‌هاى دوران ساسانى بودند، كه نيمه استقلالى را براى مردم خراسان نگاه داشته، پناهگاهى براى ايدئولوژى گنوسيسم اسلامى ايران مانند تشيع اسماعيلى فراهم كرده بودند، همچون خارى در چشم خليفگان بغداد مى‌خليدند، و از اين رو هميشه به برانگيختن همچشمى‌هاى محلى مى‌پرداختند و از جمله صفاريان را به جنگ با ايشان بر مى‌انگيختند، و چون در اين راه ناكام ماندند، با آوردن تركان غزنوى و سلجوقى به ايران اين نقشه را بپايان رسانيدند. ن. ك پانوشت خ 5: 75.

[(3-)]M : براى شناخت ابو ساج ن. ك. خ 5: 17.

[(4-)]M : ابن اثير: «بر ديار مضر يورش برند ...» مضر و ربيعه دو قبيله عرب شمالى هستند كه پيش از اسلام تا شمال بين النهرين مهاجرت كرده بودند (معجم البلدان 2: 636- 637)

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 10

و بر آن چيره شوند. اين گزارش در ميان مردم دهان به دهان مى‌گشت.

در اين سال حامد بن عباس به كارگزارى خراج و ديه‌هاى فارس گمارده شد كه پيش از او به دست عباس بن عمرو غنوى بود، نيز در همين سال عباس بن عمرو غنوى همراه با يك سپاه* كه به او داده شد و داوطلبانى كه از مردم بصره گردآورده بود، براى جنگ با ابو سعيد گناوه‌اى [پسر بهرام قرمطى] [1] از بصره بيرون آمد. چون عباس پيشاهنگان ابو سعيد را بديد بار و بنه خويش بر جا نهاد و پيشواز آنان رفت و پس از چند زد و خورد، تاريكى شب ايشان را از هم جدا ساخت و هر يك به پايگاه خود بازگشت. عربهاى داوطلب همراه عباس نيز شبانه بازگشتند.

بامدادان قرمطيان كوس در دادند و سخت جنگيدند. پس فرمانده دست چپ عباس بر دست راست ابو سعيد بتاخت و به پيش رفت ولى خود و همه يارانش كشته شدند. گناوه‌اى نيز با ياران خود بر عباس يورش آورد و ياران او بگريختند و عباس با نزديك هفتصد تن از يارانش دستگير شدند. گناوه‌اى هر چه در سپاه عباس بود چپاول كرد. فرداى آن روز گناوه‌اى همه ياران دستگير شده عباس را بياورد و بكشت و دستور داد هيزم آورده همه را سوزاندند، گناوه‌اى به «هجر» رفته به مردم آنجا امان داد. گريختگان سپاه عباس كه اندكى بيش نبودند پراكنده و بى توشه به سوى بصره شدند، مردم بصره با نزديك چهار صد بار* آذوقه و پوشاك و نوشابه به پيشواز آمدند، ولى عربهاى بنى اسد بر اين كاروان تاخته، گروهى از چارپاداران و ياران فرارى عمرو را [2] كشتند. مردم بصره از يورش قرمطيان سخت بيمناك شده، آهنگ بيرون رفتن كردند، تا گزارش از «ابله» به سلطان رسيد كه ابو سعيد [قرمطى] عباس

[()] اینان پس از آمدن اسلام توانستند سریانیان و دیگر سامیان منطقه را عرب نموده در خود منحل کنند، کردان و دیگر ایرانیان این منطقه را به کوه‌ها عقب برانند و از آن تاریخ این منطقه به «دیار مضر» و «دیار ربیعه» خوانده شد. چنانکه خواهد آمد، عرب ربیعه گنوسیست‌تر و با ایرانیان سازگارتر بوده و مضریان سنی‌تر و ضد ایرانی‌تر بودند.- پانوشت ص 481.
[(1-)]M : ابن اثیر و طبری. آغاز کار قرمطیان را تفصیل بیشتر داده‌اند.
[(2-)]M : چنین است در متن، شاید: عباس بن عمرو غنوی باشد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 11
ابن عمرو را با یکی از خادمانش آزاد کرده، با يك كشتی از راه دریا فرا رسیده است. سپس عباس بن عمرو [غنوی] به بغداد رسیده به کاخ ثریا نزد معتضد رفته گفت: تا چند روز پس از آن پیشآمد در آنجا بودم، پس از آن گناوه‌ای مرا خواسته پرسید: آیا می‌خواهی تو را آزاد کنم؟ پاسخ گفتم: آری! گفت: برو آنچه را دیدی به آن کس که تو را فرستاد بازگو کن! پس او را با گروهی از یاران در کجاوه‌ها سوار کرده، توشه و آب که نیاز داشتند همراهشان کرده و ایشان را به مردانی سپرد که به جائی امن برسانند. ایشان غنوی را به کرانه دریا رسانیده بر کشتی که می‌گذشت سوار کردند که به «ابلّه» رسانید. معتضد به او خلعت پوشانید و به خانه فرستاد. دادرس ابو حسین محمد بن عبد الواحد هاشمی [1] گفت: از عباس بن عمرو غنوی شنیدم: هنگامی که گناوه‌ای قرمطی مرا دستگیر کرد و سپاهی را که* معتضد برای جنگ با او فرستاده بود در هم شکست، من از زندگی نومید شده بودم.
چند روزی پس از آن فرستاده گناوه‌ای بیامد و زنجیر از من برگرفته، پس از تبدیل پوشاك مرا بنزد او بردند، من سلام گفته، نشستم. او پرسید: آیا دانی که برای چه تو را خواستم؟ گفتم نه! گفت: تو مردی عرب هستی و محال است که امانتی که به تو سپارم نرسانی، به ویژه که بر تو منّت دارم که جانت را به تو بخشوده‌ام! گفتم:
درست است! گفت: من هر چه درباره این جنگها اندیشیدم آنرا بیهده یافتم، پس بر آن شدم که پیامی برای معتضد بفرستم و کسی را برای رسانیدن آن شایسته‌تر از تو نمی‌بینم. اینك تو را آزاد می‌کنم، تا آن پیغام، به وی برسانی. اگر سوگند یاد کنی که آنرا برسانی تو را به سوی او خواهم فرستاد. من سوگند یاد نمودم، او گفت:
به معتضد بگو: «برای چه با فرستادن سپاهیان به جنگ من، هیبت خود را می‌شکنی، مردان خویش از دست می‌دهی، چشم آز دشمنان به سوی خود می‌کشانی، من مردی بیابانی هستم که نه کشتزاری و نه آبادی دارم، با سختی زندگانی خو کرده‌ام و برای

[(-1)]M : ابو حسین هاشمی از منابع کار مشکویه است و در خ 5: 19 نیز از وی نقل خواهیم دید.

سربلندی و زنده ماندن شمشیر می‌زنم، بنگر! که من شهری را از دست تو بیرون نیاورده‌ام و دست تو را از بخشی از کشورت کوتاه نکرده‌ام، افزون بر این به خدا سوگند اگر همه سپاهیانت را بر سر من بفرستی بر من دست نخواهی یافت، زیرا که من مردی هستم در سختی روئیده و مردانم را، پدران ما، بدان پرورده‌اند، پس برای ما دشواری نیست، ما در خانه خود آرمیده‌ایم*، این توئی که سپاه را از میان گلستانها و آب و یخ به راهی دور میفرستی، که پیش از ما، دشواری راه ایشان را می‌کشد.
همه اندیشه آنان این است که بهانه‌ای بیابند و پس از لختی جنگ بگریزند. پس از آن همه رنج راه اگر بتوانند در جائی بیارامند، بهترین کمك را به من نموده‌اند که بر ایشان بتازم. و چون شماره ایشان فزونی گیرد و من ایستادگی نتوانم، خواهم گریخت و سپاهیان تو نمی‌توانند، بجز راهی کوتاه، بدنبال من بیایند. همینکه من بیست یا سی فرسنگ در بیابان دور شوم، یکی دو ماه پنهان می‌مانم و بازگشته، بر ایشان شبیخون زنم و همگی را بکشم. و اگر هشیار باشند و من نتوانم غافلگیرشان کنم، باز هم ایشان نمی‌توانند به دنبال من بیابان‌نوردی کنند، جستجو در بادیه‌ها کاری بیهده است، هیچ شهر من نیز جا و آذوقه، برای پذیرائی سپاه تو ندارد، پس ناچار بیشتر آنان بیرون می‌روند و اندکی می‌مانند که خوراك شمشیرهای من شوند و این هنگامی است که از چنگ مرگ به وباهای بومی جان بدر برده باشند، که آب و هوای ما بد است. پس بر تو است که در این، بیندیشی و بنگری آیا* با پذیرش این همه رنج برای خود و سپاهیانت و هزینه کردن دارائی بسیار و بسیج کردن مردان و به خطر انداختن ایشان، آیا باز بر من دست خواهی یافت؟! من و یارانم از همه این رنجها بدوریم، این آبروی تو است که میریزد، دست تو است که تنگ و بسته میشود، شاهان و دشمنان تو جرأت بیابند، آنگاه از سرزمین من چیزی دستگیر تو نخواهد شد که رنگ و بوئی ندارد. اکنون، پس از اینها، هر گاه جنگ مرا می‌گزینی، بفرما! با چشم باز هر کس را که میخواهی بفرست، تا باز هم دچار

سرگیجه شوی، و اگر خواستی دست نگهداری، خود دانی». [1] [غنوی] گفت: سپس [ابو سعید بن بهرام] ابزار سفر مرا آماده کرده، مرا با دو تن از یارانش به سوی کوفه گسیل داشت، و من از آنجا بپایتخت آمدم و به پیشگاه معتضد رفتم، او از تندرستی من در شگفت ماند و گزارش گسترده خواست، گفتم: همه را در پنهان به تو خواهم گفت. او بیشتر خواهان شد و با من تنها می‌نشستیم و من گزارش میدادم و او چنان خشمگین میشد که

پیش خود می‌گفتم، شاید خود با سپاهی، به جنگ قرمطی برود. ولی چون بیرون آمدم، يك سخن دیگر نیز درباره آن بر زبان نیاورد. [2] نیز در این سال به سلطان خبر رسید که محمد بن زید علوی کشته شد.

گزارش آن:

چون گزارش دستگیری عمرو بن لیث [صفاری] به دست اسماعیل بن احمد [سامانی] به گوش محمد بن زید علوی رسید*، در اندیشه دست اندازی بر خراسان شد زیرا گمان نمود که اسماعیل [سامانی] از مرز خود نخواهد گذشت و پس از دستگیر شدن کار گزار سلطان در آنجا [عمرو لیث] کسی نیست که جلو او را بگیرد، پس با سپاهی انبوه به سوی خراسان آمد. چون به گرگان استوار شد [اسماعیل سامانی] در نامه‌ای از وی خواهش کرد تا به طبرستان بازگردد و گرگان را رها کند چون محمد بن زید نپذیرفت، اسماعیل [سامانی] محمد بن هارون را که از دوستان رافع بود، با سپاهی گران به سوی او فرستاد. این دو، بیرون دروازه گرگان روبرو شده سخت جنگیدند، تا سپاه محمد بن هارون گریختند ولی خود او بازگشت و

[(1-)]M : پایان پیام ابو سعید قرمطی برای معتضد خلیفه به زبان غنوی، بنابر نقل هاشمی.
ابن اثیر گوید: نامه قرمطی سربسته بود و چون معتضد آنرا بگشود، آنرا خالی و سفید یافت. معتضد گفت: این بدان معنی است که: تو با لشکر بسیار رفتی و تنها بازگشتی!!
[(2-)]M : پایان سخنان هاشمی محمد بن عبد الواحد دادرس. یاد آور شوم که هر چند معتضد به پیام قرمطی پاسخ نداد ولی پسرش مقتدر به او نامه نوشت (خ 5: 101).

این بار سپاهیان علوی شکست خوردند و بسیاری از ایشان کشته شدند و محمد بن زید زخمی شد و پسرش زید دستگیر شد و محمد بن هارون سپاه او را چپاول کرد، محمد بن زید نیز از آن زخم درگذشت. پس او را به نزد اسماعیل [سامانی] بردند و محمد بن هارون به گرگان در آمد و سپس به طبرستان شد.

در این سال محمد بن ابو ساج [1] در گذشت، پس غلامانش گرد آمده، دیو داذ ابن محمد را [2] بر خود به امیری پذیرفتند و یوسف [3] بن ابی ساج که نپذیرفته بود از ایشان جدا شد و ناسازگاری آغازید.
در این سال عمرو بن لیث به بغداد آورده شد. گویند اسماعیل بن احمد [سامانی] به او اختیار داد که نزد او بماند یا او را به پیشگاه امیر مؤمنان بفرستد و او رفتن را برگزید،* پس معتضد مردی را همراه فرستاده اسماعیل کرده يك افسر و شمشیر زرنگار جواهرنشان با يك زره [4] و پیشکش‌های دیگر و سه میلیون درم برای پخش در میان سپاهیان خراسان بفرستاد و گویند آن پول دو ملیون درم بود که برخی از بغداد فرستاده شد و برخی بر کارگزاران کوهستان سفارش داده شد که به فرستادگان بپردازند.
نیز در این سال یوسف بن ابو ساج با گروهی اندك بر برادرزاده خود دیوداذ

[(1-)]M :- معتضد به سال 285 فرمانداری آذربایجان را به وی داده بود (خ 5: 8 و 7).
[(2-)]M :- دیوداذ بن محمد، برادرزاده یوسف بن ابو الساج است (خ 5: 150).
[(3-)]M :- یوسف بن ابو ساج با یوسف بن دیوداذ (خ 5: 118/ 288) که به سال 288 برادرزاده خود را دستگیر کرد در نخستین وزیری ابن فرات در سالهای 295 تا 299 از سوی او به حکومت آذربایجان پذیرفته شد (خ 5: 113). از سوی سنیان متهم به شیعی‌گری شد (خ 5: 279) و در پایان، در يك جنگ به دست قرمطیان اسیر و در سال 315 به دست آنان کشته شد (خ 5: 291- 297).
[(4-)]M : متن: و حمل معه الیه بزته و تاجا و سیفا ...

[بن محمد] تاخته سپاه او را پراکنده کرد و دیوداذ با گروهی اندك بماند، یوسف او را مخیّر داشت که اگر میخواهد نزد او بماند و اگر میخواهد به پیشگاه سلطان برود. دیو داذ گفت: به پیشگاه میروم، پس مدتی به دنبال او بود و از او میخواست که با وی بماند ولی او نپذیرفت و به راه موصل رفت تا به بغداد رسید [1].

در اين سال قرمط گرايى، تا به آباديهاى نزديك كوفه رسيده پخش شد. دولت، شبل غلام احمد بن محمد مطلوب [2] را به سوى ايشان فرستاد. او گروهى از آنان را با يكى از سرانشان به نام ابن ابو قوس [3] دستگير كرده به بغداد گسيل داد. معتضد خود از وى بازپرسى نمود [4] و دستور داد، دندانهايش را كشيدند، سپس به يك دست او سنگ بسته، به دست ديگرش آويخته سه ساعتش چنين نگاه داشتند، فرداى آن روز دو دست و دو پاى* او را بريده سپس سرش را جدا ساخته، تن او را به دار زدند.
يك نمونه از شگردهاى سياستمدارانه و آموزنده معتضد داستانى است كه ابو حسين محمد بن عبد الواحد هاشمى ياد كرده گفت: يكى از بازرگانان پير از يكى از فرماندهان معتضد مالى بسيار بستانكار بود، كه از بازپرداخت آن سرباز مى‌زد، و سپس از بن آنرا منكر شد. بازرگان گفت: بر آن شدم كه دادخواهى به نزد معتضد برم، كه به وى خدمت‌ها كرده بودم، پس دست بدامن عبد اللّه بن سليمان زدم ولى سودى نداشت، سپس يكى از دوستانم گفت: پس گرفتن اين پول را به گردن من بنه، تا نيازى به دادخواهى نزد سلطان نداشته باشى. برخيز هم اكنون برويم! من با

[(1-)]M : ابن اثير: و اين در رمضان مى‌بود. براى ساجيان، ن. ك: ص 179.
[(2-)]M . ابن اثير: احمد بن محمد طائى.
[(3-)]M : چنين است در متن تجارب و مروج الذهب 8: 203 ولى در طبرى، ابن ابو فوارس و در ابن اثير: ابو الفوارس ديده مى‌شود.
[(4-)]M : طبرى و ابن اثير در اينجا گفتگوى تاريخى معتضد را با «قوس» قرمطى، كه در آن، خليفه سخت در مانده و بيچاره شده است، ياد كرده‌اند.

وى رفتم، او مرا به نزد درزيگرى در يك مسجد «در سه شنبه [1] بازار» برد كه نشسته بود و قرآن مى‌خواند و مى‌دوخت، چون سرگذشت مرا شنيد با ما براه افتاد. من دوست خود را به پس كشيده گفتم: تو خود و اين پير و مرا به دردسرى بزرگ انداختى! گفت: چرا؟ گفتم براى آنكه اين سردار تا كنون چندين بار من و دوستانم را سبك كرده است، او به سخنان فلان، بهمان و خود وزير گوش نداده است.
مى‌ترسم كه مبادا سيلى سخت به ما برزند و ما را براند، مرد خنديده

گفت: با تو کاری نیست، بدنبال من بیا و خموش باش! ما به در خانه آن سردار بدهکار رسیدیم، چون چشم غلامان سردار بر این پیر افتاد، او را بزرگ داشتند و خواستند دست او ببوسند که نگذارد، پرسیدند: ای پیر برای چه آمدی؟ فرمانروا دارد میرود، درزیگر پیر گفت: من بدرون می‌نشینم* تا بیاید، برایش دستور گرفتند و او را در والاترین جایگاه نشانیدند و دل من آرام شد، چون سردار بیامد و درزیگر را دید، او را سخت بزرگداشت و گفت: پوشاك بر نیاورم تا خواست تو را انجام دهم! درزیگر داستان مرا با او در میان نهاد، سردار گفت: اکنون جز پنجهزار درم ندارم، به او بگو، آنرا بگیرد و برای مانده آن گروگانی بگیرد تا بپردازم، من پذیرفتم و درم‌ها را گرفته بیرون آمدیم. چون به جای درزیگر رسیدیم من مال را پیش او نهاده گفتم: ای پیر! خداوند، این پول را به برکت و کوشش تو به من بازگردانید، از تو میخواهم، نیم یا یك سوّم آنرا برگیری تا بر دل من بنشیند! درزیگر گفت: چه زود کار نیك را به بد پاسخ دادی! مال خودت را بردار و برو! خداوند به تو برکت دهاد! گفتم: یك خواهش دیگر از تو دارم. درزیگر گفت: بگو! گفتم: بگو بدانم انگیزه شنوائی او از تو، با اینکه به بیشتر مردم بی‌اعتناست، چه میباشد؟ درزیگر گفت:
ای مرد! تو که به خواست خود رسیدی برو و مرا از کار و زندگانی خود بازمدار! من پی‌گیری کردم، او گفت: من چهل سال است در این مسجد نماز می‌گزارم و با

[(1-)]M . متن: خیاط فی سوق الثلاثا ... که نام بخشی از بغداد بوده است. این داستان در بخش 7 سیاستنامه و احوال معتضد از تجارب السلف نیز با تغییر دیده می‌شود.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 17
پیشه درزیگری زندگانی می‌گذرانم. مدّتی پیش، شب که نماز مغرب را گزارده به خانه بر می‌گشتم، مردی از ترکان این خانه را دیدم که زنی زیبارو را گرفته به سوی خانه خود می‌کشاند، زن با فریاد کمك می‌خواست و کسی به داد او نمی‌رسید.* من با نرمی از آن ترك خواهش کردم، زن را رها کند. ترك با دبوس بر من کوبیده مرا زخمی کرده ناسزا گفت. من از رهائی زن نومید شده، به خانه رفته، خون از زخم بشسته، آنرا بستم و برای نماز دیگر بیرون آمدم. چون نماز خفتن به پایان رسید به حاضران گفتم: برخیزید با هم به سرای این ترك دشمن خدا برویم و باز نیاییم تا زن را آزاد کنیم. ایشان برخاسته با هم به در خانه ترك آمدیم و فریاد کردیم، او با گروهی از غلامانش، بیرون آمده، مرا بسختی زدند که نیمه مرده شدم، همسایه‌ها مرا به خانه‌ام برده، خانواده مرا تیمار کردند و تا نیمه شب نخفتم. آنگاه با خود گفتم:

آن ترك كه تا كنون شراب نوشيده چنان مست باشد كه وقت نشناسد هر گاه من اذان سردهم او گمان كند كه بامداد باشد، شايد آن زن را رها كند.- هنگامى كه زن را در چنگ ترك ديده بودم، مى‌گفت: شوى من سوگند ياد كرده است كه هر گاه شب را بيرون خانه بمانم مرا يله كند و اين بزرگترين بدبختى براى من باشد- من بدان اميد كه زن پيش از بامداد به خانه خود رسد، و يكى از دو بدبختى از او دور گردد، سحرگاهان به بالاى مناره شده اذان سردادم و به تماشاى كوچه نشستم تا اگر زن باز گردد، ببينم، و اگر نه، نماز بامداد را بر پا سازم، تا آن ترك باور كند كه صبح شده است، و زن را آزاد كند، مدتى نگذشت كه ديدم خيابان از سوار و پياده مشعل و شمع بدست پر شد كه فرياد مى‌كشيدند: كيست* كه اينگونه نابهنگام اذان مى‌گويد؟ من از ترس خموش ماندم سپس باميد آنكه براى آزادى آن زن از ايشان كمك گيرم، از بالاى مناره گفتم: من بودم كه اذان گفتم، گفتند: بيا پائين و به امير پاسخ گو! من دانستم كه گشايش نزديك است، به پائين آمدم و ديدم، «بدر» با گروهى آمده است و مرا بنزد معتضد بردند، چون او را ديدم از ترس لرزيدم، او مرا آرامش داده پرسيد: چه تو را بر آن داشت كه با اذان نابهنگام مسلمانان را فريب دهى؟ تا
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 18
نيازمندان، بيگاه بيرون آيند، روزه‌گيران، نابهنگام از خوردن بمانند و شبگردان از نگهبانى دست بردارند؟ گفتم: اگر امير مؤمنان به من امان دهد راست گويم! گفت:
تو در امان هستى! من داستان زن و ترك را برايش گفته، زخمها و جاى كتك‌ها را بر تنم، به او نشان دادم. او به «بدر» دستور داد، غلام ترك و زن را بياور! مرا در كنارى نهادند و «بدر» برفت و غلام و زن را بياورد. معتضد از آن زن پرسيد و او همانند آنچه من گفته بودم گزارش داد، معتضد به «بدر» دستور داد زن را با گروهى از خدمتگزاران به خانه شوهر ببرد و پيشآمد را به او باز گويد و او را مطمئن سازد و به خوشرفتارى سفارش كند. سپس مرا خواست و چنانكه من مى‌شنيدم از غلام پرسشها كرد، ماهيانه تو چقدر است؟ چقدر اضافه بخشش دارى؟ و غلام پاسخ مى‌گفت*.
معتضد پرسيد: آيا كنيزكان تو و درآمدت با آن همه گسترش بسنده نبود كه تو را از آلودگى و سرپيچى از خداوند و قانون [1] شكنى باز دارد تا بى‌شرمى كردى و افزون بر آن، به كسى كه تو را به نيكى خوانده بود آزار رسانيدى؟ غلام به دست و پا افتاده و پاسخى نداشت، پس دستور داد جوالى آوردند و ترك را با غل و زنجير بسته، در آن نهادند و به فراشان دستور داد، پيش روى من آنرا با چوب گچ‌كوبى كوفتند و او فرياد ميزد تا بمرد، پس دستور داد او را در دجله انداختند، پس به «بدر» دستور داد خانه

او را چپاول کردند. یکصد هزار درم نیز به من بخشید. سپس به من گفت: ای پیر، هر گاه از اینگونه نابکاریها دیدی، هر چند از چنین کسانی باشد، و با دست به سوی «بدر» نشان داد، اگر اندرز تو را نپذیرفت، نشان ما بر این باشد که همانگاه اذان را سر بدهی، تا من صدای تو را بشنوم و تو را بخوانم. تو می‌توانی این رفتار را با هر آن کس انجام دهی، که اندرز تو نپذیرد یا به تو آزار رساند! من برای معتضد دعا نموده بیرون شدم، و چون این خبر میان غلامان دربار و وابستگان پخش شد، به موالی [2] و سپاهیان و

[(1-)]M . متن: كفاية عن معصية الله و عن خرق هيبة السلطان؟ ...
[(2-)]M . متن: الاولياء ... چنانکه در پانوشت 5: 236 خواهیم دید مشکویه در این کتاب واژه

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 19

توده [1] مردم رسید، از آن پس هر گاه من از یکی از ایشان برای کسی دادخواهی یا بخشش خواسته‌ام، چنانکه دیدی، از ترس معتضد پذیرفته است و من هنوز به سردادن اذان نابهنگام نیاز نیافته‌ام.

[خلیفگی المکتفی بالله]

اشاره

شب دوشنبه ربیع دوم این سال معتضد درگذشت، بامدادان فردایش، عبد الواحد ابن عبد العزیز* ابو حازم [2]، یوسف بن یعقوب و ابو عمر محمد بن یوسف، به دار السلطان خوانده شدند. محمد بن یوسف جنازه معتضد را بشست، یوسف بن یعقوب بر او نماز گزارد، وزیر قاسم بن عبید اللّه و ابو حازم و ابو عمرو خدمتگزاران و ویژگان در نماز حضور داشتند. قاسم بن عبید اللّه بن سلیمان در دار السلطان به عزا نشست و بمردم اجازت داد تا به تسلیت گوئی برای معتضد و تهنیت گفتن برای مکتفی بیامدند، او دستور داد با مکتفی بالله از نو بیعت شود و پیشآمد را برای مکتفی که در «رقه» بود گزارش فرستاد و به دبیر او دستور داد تا از سپاهیان که همراه او بودند بیعت گرفته شود و بخششی برای ایشان آماده کرد، و او را به بغداد خواند، که بیامد و به قاسم ابن عبید اللّه خلعت پوشانید و کنیت داد.
يك روز پیش از آمدن مکتفی به بغداد، عمرو لیث صفاری را کشتند.

گزارش:

هنگامی که زبان معتضد در بستر مرگ بند آمد، با اشارت، به صافی حرمی دستور داد عمرو [لیث صفار زندانی] را بکشد، او دست خود بر چشم نهاد و سپس بر گلو کشید، یعنی آن لوچ چشم را بکش! ولی صافی که این را خوش نداشت، به بهانه مرگ معتضد انجام نداد. چون مکتفی به بغداد آمد، از قاسم بن عبید اللّٰه پرسید: آیا عمرو زنده است؟ گفت: آری! او خشنود شده، گفت میخواهم به او نیکی

[()] «اولیا» را بجای موالی سریانی و ایرانی بکار برده است و بردگان آزاد شده را می‌خواهد که با پیوند «ولاء» به ارباب پیشین خود بسته بودند و چون در این سده، شمار موالی سریانی از ایرانی فزونی یافته بود، این واژه در بیشتر جاها، معنی موالی سریانی را می‌رساند.
[(1-)]M : متن: عامه ... برای معنی واژه «عامه» ن. ك: پانوشت خ 5: 149 و 6: 415.
[(2-)]M : دادرس بخش خاوری بغداد (خ 5: 27).
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 20
کنم، زیرا که عمرو گزارش کارها را پنهانی برای مکتفی می‌فرستاد* و رایزنی می‌نمود، و مکتفی می‌خواست به او پاداش دهد، ولی قاسم [وزیر] از این کار ناخرسند بود و کس را فرستاد عمرو را کشتند.
در این سال «بدر» غلام معتضد نیز کشته شد.

گزارش انگیزه آن:

انگیزه چنان بود كه قاسم بن عبید اللّه [1] خواست خلیفگى را از فرزندان معتضد بیرون برد و این اندیشه را با «بدر» در میان نهاده او را سوگند داده بود كه آن را پوشیده دارد، ولى بدر نپذیرفته گفته بود: من خلیفگى را از فرزندان سرور خودم دور نمى‌كنم. و چون بدر فرمانده سپاه و همه كاره معتضد بود و خدمتگزاران از او شنوائى داشتند، قاسم دانست كه نمى‌تواند با ناخرسندى وى كارى انجام دهد و خاموش ماند. هنگامى كه معتضد درگذشت، «بدر» در فارس بود، كه او را براى جنگ با

[(1-)]M چنانكه مى‌بینیم قاسم وزیر كه عمرو لیث صفار را دور از خواست خلیفه كشت و براى بیرون بردن خلافت از خاندان معتضد نیمه گنوسیست مى‌كوشید، پسر عبید الله بن سلیمان بن وهب است (خ 5: 133) كه ابن اثیر در حوادث سال 284 او را مخالف على بن ابى طالب (ع) خوانده است و او با لعن معاویه مخالفت كرد (خ 5: 2). قاسم وزیر دو پسر داشته است، یكى حسین بن قاسم كه در سالهاى 319- 320 وزیر مقتدر بود و از شلمغانى بر ضد نوبختى طرفدارى مى‌نمود كه دو مدعى با بیت امام دوازدهم بودند. پسر دوم قاسم، محمد بن قاسم است كه در سال 321 وزیر قاهر ضد گنوسیست و مخالف شلمغانى بود (5: 421 تا 423).

سنیان بغداد براى بیرون آوردن خلیفگى از خاندان معتضد نیمه گنوسیست و سپردن آن به خاندان معتز بن متوكل ناصبى كوششهاى دیگر نیز انجام دادند. نخستین بار به سال 296.

محمد پسر معتمد پسر متوكل را نامزد خلیفگى كردند و چون در گذشت، ابو حسین متوكلى را و پس از مرگ او براى عبد الله بن معتز بن متوكل كودتا كردند كه شكست خورد (خ 5:

60- 64) و به سال 311 حامد بن عباس وزیر با كمك على بن عیسى و ام موسى قهرمانه دربار و ابن حوارى، ابو العباس محمد بن اسحاق بن متوكل را نامزد خلیفگى كردند و موفق نشدند (خ 5: 163- 167).

طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث كه بر فارس چیره بود، فرستاده بودند. پس قاسم توانست با مكتفى كه در «رقه» بود و از روزگار پدرش با بدر دشمن بود بیعت كند.

هنگامى كه مكتفى به بغداد آمد، بدر هنوز در فارس بود و قاسم از آنكه اگر بدر از فارس باز گردد مكتفى را از اندیشه و رفتار قاسم آگاه خواهد

ساخت، بر جان خود بترسید و برای نابودی او کوشید و مکتفی گروهی از سرداران را با نامه‌هائی پنهانی به فارس برای سرداران همراه بدر فرستاده دستور داد، او را رها کرده به پایتخت بیایند* و نامه‌ها به ایشان برسید. سپس «یاسر» خدمتگزار موفّق را با ده میلیون درم فرستاد، تا در میان یاران پخش کند و برای مکتفی بیعت گیرد، چون یاسر پول را به اهواز رسانید، «بدر» کس فرستاد و پول را از او بگرفت و یاسر به بغداد بازگشت.
چون نامه‌های مکتفی به سرداران رسید گروهی از آنان بدر را رها کرده به پایتخت باز آمدند و به پیشگاه مکتفی بار یافتند و او به هشتاد و اند تن از آنان خلعت داد و به چند تن از سران ایشان هر يك صد هزار [1] و به گروهی کمتر از آن جایزه و به برخی از آنان تنها خلعت داد. «بدر» به سوی واسط رهسپار شد. چون خبر به مکتفی رسید دستور داد خانه «بدر» را به نگهبانی سپردند. گروهی از یاران و سرداران وی مانند نحریر بزرگ، غریب جیلی و جز ایشان دستگیر و زندانی شدند. او دستور داد نام بدر از پرچم‌ها و سپرها که زیر نظر ابو نجم مولای معتضد بود زدوده شود.
مکتفی سرداران را خواسته گفت: من کسی را به فرماندهی شما نمی‌گمارم، شما برای نیازمندیهایتان وزیر را ببینید! من به او دستور داده‌ام به کار شما رسیدگی کند.
«بدر» نامه‌ای به مکتفی نوشت و به دست «رنداق» با چند جمازه بفرستاد، و همینکه رسید مکتفی او را دستگیر کرد و به نگهبانی سپرد و سپاهی به سوی واسط فرستاد تا مواظب او باشند.
هنگامی که «بدر» از فارس بیرون آمد مکتفی* نامه‌ای به او نوشت که

[(1-)]M : در متن از شمرده شده یاد نشده است و باید «درم» باشد.

می‌تواند فرماندهی هر يك از بخشهای اصفهان، ری، کوهستان را که خواهد بپذیرد و با هر گروه سواره و پیاده که بپسندد بدانجا شود و بماند، ولی «بدر» نپذیرفته گفت:
باید به پیشگاه سرورم شوم. قاسم همین را بهانه کرده، مکتفی را به او بدبین کرده گفت: ما فرماندهی آن استانها را بدو عرضه داشتیم و نپذیرفت و میخواهد بیاید.
او مکتفی را از فرایند این کار بترسانید و پیشنهاد کرد با وی بجنگد، که سرکشی نموده است. چون «بدر» شنید که خانه او را به نگهبان سپرده و غلامانش را دستگیر کرده‌اند دانست که آینده خطرناك است. پس کوشید تا فرزندش هلال را از آنجا در برده پائین آورد، چون قاسم بن عبید اللّه از کوشش او آگاه شد، به نگهبانانش هشدار داد که او را بپایند. او به ابو حازم

دادرس بغداد خاوری دستور داد به نزد «بدر» رود و دل او را آرامش دهد و از امیر مؤمنان امان نامه، برای او و خاندان و دارائی او ببرد. ابو حازم گفت: باید این سخن از خود امیر مؤمنان بشنوم تا بتوانم به او بگویم، قاسم گفت باش تا برای تو بار یابم، سپس او ابو عمر محمد بن یوسف [دادرس] را خوانده همان دستور که به ابو حازم داده بود به او داد و او همانگاه پذیرفت، قاسم يك امان نامه نیز از سوی مکتفی نوشته به ابو عمر داد که ببرد. چون «بدر» از واسط بیرون آمد، یاران و بیشتر غلامانش از او پراکنده شده،* با امان نامه به سوی مکتفی رفتند. مکتفی نیز با سپاه از بغداد به اردوگاه خود در نهر دیالی رفت. ابو عمر محمد بن یوسف نزديك واسط با «بدر» دیدار کرده امان نامه را بدو داد و نظر مکتفی و گفته قاسم را به او رسانید و هر دو در «حراقه» [1] «بدر» سوار شده به بالا آمدند. «بدر» با ابو عمر قرار گزارد که مطیع و سر بزیر به بغداد در آید، بدر از راه دجله به نعمانیه آمد و به یاران و غلامان که با او مانده بودند دستور داد تا جنگ افزار از خود دور کنند و با کسی در نیاویزند و امان نامه را که ابو عمر برای او آورده بود به ایشان بنمود.

در میان این راه پیمائی بود که محمد بن اسحاق بن کنداجیق با گروهی غلام

[(1-)]M : گونه‌ای قایق نهرپیما. ن. ك. خ: 5: 59 پانوشت.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 23

در يك «شذا» [1] فرا رسیده از «شذا» به «حراقه» درآمد. «بدر» پرسید، چه خبر داری؟

او در پاسخ دلگرمش ساخت با خوش زبانی او را بفریفت. قاسم به او دستور داده بود که هر جا بدر را دیدی به من گزارش بفرست! او نیز چنین کرد. قاسم به لؤلؤ که از غلامان نجیب سلطان بود گفت: کاری بزرگ از تو میخواهم! گفت:

بفرما، بر چشم! گفت: برو «بدر» را از ابن کنداجیق بگیر و سرش را برای من بیاور! او با يك «طیار» [2] برفت تا در بخش «سیب بنی کوما» به «بدر» رسید، از طیّار به حراقه آمده به بدر گفت: برخیز! گفت: برای چه؟ گفت: بر تو چیزی نیست* و او را به طیّار خود برد و به جزیره رسانید و مردم را دور کرد و شمشیر خواسته آنرا برکشید. چون بدر مرگ را دید، درخواست کرد مهلت دهد تا دو رکعت نماز گزارد. سپس گردن او بزد و این روز آدینه پیش از ظهر، ششم رمضان بود، پس سر را گرفته، به طیّار بازگشت و تن را همانجا بینداخت، تا پس از چند روز خانواده‌اش پنهانی کس فرستاده آنرا در تابوت نهاده در روزهای حج به مکه بردند و برابر وصیت او در آنجا به خاکش سپردند. او پیش از کشته شدن همه بردگان

خویش را آزاد کرد. سلطان همه آبادیهای بدر و خانه‌های بهره ده [3] او را بگرفت. روز هفتم رمضان گزارش کشتن بدر به مکتفی برسید و از اردوگاه به مدینة السلام [بغداد] بازگشت. چون سر «بدر» را آوردند دستور داد آنرا شسته در «انبار سرها» نهادند. ابو عمر دادرس [4] افسرده و سر افکنده به خانه بازگشت. مردم به او نیشخندها زده شعرها سرودند، که از آنها است:

از دادرس شهر بپرسم که چراافکنده سر امیر با مکر و ریا

پیمان تو ببستی و شکستی پیمان‌منشور و امان نامه تو دادی که بیا !

[(1-)]M : گونه‌ای قایق نهر پیما ن. ك. خ: 5: 59 پانوشت.

[(2-)]M : گونه‌ای قایق نهر پیما. ن ك. خ: 5: 59 پانوشت.

[(3-)]M : متن: ضیاع بدر و دوره و مستغلاته ...

[(4-)]M : برای شناخت این دادرس ضد گنوسیست، ن. ك. پانوشت خ 5: 3.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 24 سوگند که خورده‌ای کجا رفت، کجا؟تو فاجر مطلقی، به قرآن، همه جا

بی شرم و دروغگوترین مخلوقی‌تو شاهد نادرست گشته رسوا

این کار بر دادرسان نیست که نیست‌شایسته ظلم ظالمان هم به خدا [1] نیز در این سال، مردی در شام، مردمی بسیار از عرب و جز عرب را گرد آورده، هنگامی که طغج بن جف، از سوی هارون بن خمارویه بن احمد بن طولون بر دمشق حکم میراند، بر آنجا یورش برد و در چند جنگ که با طغج در آویخت، گروهی بسیار در میانه کشته شدند.

گزارش پیدایش قرمطیان و پیشرفتهایشان:

زکرویه بن مهرویه که یك داعی پر کار برای «قرمط» می‌بود، چون دید که معتضد با لشکرکشی به بخشهای کوفه قرمطیان را پی‌جوئی کرده می‌کشد، بر آن شد که عربهای بنی اسد، طی، تمیم و جز ایشان را که در پیرامون کوفه کوچ میکردند، به آئین خود بخواند و نوید داد که اگر بدو بپیوندند با قرمطیان پیرامن کوفه همداستان خواهند بود، ولی ایشان نپذیرفتند.
چون گروهی از «کلبیان»، راه میان «سماوه» تا کوفه و دمشق را از سوی «تدمر» و جز آن، پاسداری میکردند، زکرویه* پسران خود را نزد ایشان فرستاد تا با ایشان در آمیختند و خود را از خاندان علی بن ابی طالب شمردند و از

[(1-)]M : متن:
قل لقاضی مدینة المنصوربم احللت اخذ رأس الامیر
بعد اعطائه المواثیق و العهدو عقد الامان بمنشور
این أیمانك التی شهد اللهعلی أنها یمین فجور
یا قلیل الحیاء یا اکذب الامةیا شاهدا شهادة زور
لیس هذا فعل القضاة و لایحسن أمثاله و لا للجسور ترجمه فارسی این پنج بیت که در متن دیده می‌شود، به وسیله آقای امیر بهرامی سروده شده است. متن عربی در کامل ابن اثیر دوازده بیت با اندکی دگرگونی دیده می‌شود.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 25
فرزندان [1] محمد بن اسماعیل بن جعفر دانسته می‌گفتند: ما از بیم سلطان بدینجا پناه آورده‌ایم، سپس کم کم ایشان را به آئین قرمطی خواندند، ولی جز شاخه‌ای از ایشان که به «بنی علیص» شناخته شده‌اند، کسی این آئین را نپذیرفت. ایشان در پایان سال دویست و هشتاد و نه در بخش «سماوه» با ابن زکرویه که یحیا نام و ابو القاسم کنیت داشت بیعت نمودند و آن فریبکار را به لقب «پیر شیخ» خواندند. او می‌پنداشت که خود ابو عبد اللّه محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد است، که در سرزمین سواد و خاور و باختر صد هزار پیرو دارد. او کاهن‌مآبانه می‌گفت: شتری که سوار آن است مأموریت دارد، و اگر در راه پیمائی از آن پیروی کنند پیروز خواهند شد. گروهی از «بنی اصبع» به او ایمان آوردند و خود را «فاطمیان [2]» نامیدند و آئین ایشان را پذیرفتند. سبك دیلمی مولای معتضد، همراه با «رصافیان» برای جنگ ایشان به باختر رود فرات و «دیار مضر» آمد ولی

او را فریفته کشتند و مسجد «رصافه» را به آتش کشیدند، و به هر دیه که میگذشتند ستمها می‌کردند تا به بخشهای شام رسیده، فرود آمدند و سپاهیان طغج را شکست دادند تا او را در دمشق به میان گرفتند و مصریان «بدر کبیر» را به کمك طغج فرستادند، و نزدیك دمشق جنگیدند و یحیا بن زکرویه کشته شد. سپس جنگ به زیان* مصریان چرخید، ایشان هماهنگ با «بنی علیص» و هم پیمانان اصبغی‌شان گماردن حسین بن زکرویه را بر جای برادر کشته

[(1-)]M . متن: و انتموا الی علی بن ابی طالب و الی محمد بن اسماعیل بن جعفر ... و در چند سطر پائین می‌گوید: و زعم لهم أنه أبو عبد اللّٰه محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد ... و در خ 5: 32 حسین پسر ابن زکرویه خود را احمد بن عبد اللّٰه بن محمد اسماعیل بن جعفر بن محمد خوانده است، که عبارتها نادرست است. ولی ابن اثیر می‌گوید: او خود را محمد بن عبد اللّٰه بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابن طالب خواند.
ابن عنبه م 828 نسب او را در عمدة الطالب، چ نجف، ص 225 به بعد ص آورده است.
[(2-)]M : پس از آنکه گنوسیستهای تندرو در ایران شکست خورده، به شمال آفریقا رفته، حکومت تشکیل دادند، نیز نام «فاطمی» را بر حکومت خود نهادند و با حکومت سنیان بغداد که گنوسیستهای میانه رو نیز با ایشان همکاری می‌نمودند به کشاکش برخاستند (خ 5: 11 و 49)
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 26
شده او، پذیرفتند. پس ادعا نمود که او احمد بن عبد اللّٰه بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد [صادق] می‌باشد. او بیست و اند سال سن داشت که پس از برادرش با او بیعت کردند. او نشانی [1] را بر روی خویش نمایش میداد و آنرا علامت مشخص خود می‌شمرد. پسر عمویش عیسی نیز به نزد او آمد. پس حسین او را «مدثر» لقب داده، ولیعهد خود ساخت و گفت: سوره «مدثر» در شأن [2] او بر پیغمبر فرود آمده است.
یکی دیگر از غلامان خود را نیز، که اسیران مسلمان را می‌کشت به کارهای دیگر گمارده او را هم «مطوّق» نامید.
در سرزمین شام پیرامن شهر «حمص» نیز مردی برخاسته بر سر منبرها خود را «امیر مؤمنان» میخواند.
نیز در این سال اسماعیل بن احمد [سامانی] در «ری» بر محمد بن هارون که هشت هزار سپاهی همراه داشت، بتاخته او را شکست داد، تا به دیلمیان پناه برد و اسماعیل بروی چیره شد و یك هزار از گریختگان به پایتخت سلطان آمدند.

در این سال نامه علی بن عیسی از رقه رسید که ابن زکرویه قرمطی با گروهی بسیار بدانجا یورش آورده است. پس گروهی از یاران سلطان که سبك غلام مكتفی در ایشان می‌بود به جنگ آنان آمدند ولی سبك كشته شد و یاران سلطان گریختند.
سپس طغج بن جف سپاهی را از دمشق* به جنگ قرمطی آورد که غلامی بنام بشیر فرمانده آن بود و این سپاه نیز شکست خورد و بشیر کشته شد.
در این هنگام سلطان، بر مردی بنام «ابو أغر» خلعت پوشانیده او را به جنگ قرمطی، به شام فرستاد و او با ده هزار تن به حلب رفت. از بازرگانان دمشق نیز نامه‌ها به بغداد رسید که قرمطی، طغج را چند بار شکست داده همه یاران او جز اندکی را کشته است و وی با شماری از آنان مانده است که به جنگ نیز نمی‌رود

____
[(1-)]M . متن: و اظهر له شامة ... و از این رو «صاحب الشامه خالدار نشاندار» لقب گرفت.
[(2-)] قرآن: 74: 1.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 27
بلکه مردم خود، گروه گروه شده، به جنگ می‌پردازند و نزدیك به شکست خوردن هستند. پس بازرگانان گرد آمده به نزد یوسف بن یعقوب رفته او را به امیری کاتبان برگزیدند و از وی خواستند که آنرا به وزیر گزارش کند.
نیز در این سال بود که برای دارائی فارس، با نماینده طاهر بن محمد بن عمرو ابن لیث پیمان بستند و پس از آن مکتفی همه کارگزاری فارس را به طاهر واگذاشت و فرمان آنرا با خلعت برای نماینده او بفرستاد.
نیز در این سال گزارش رسید و در مسجدهای بغداد خوانده شد که: مصریان یحیا بن زکرویه را پس از چند جنگ که بیرون دمشق میان او و سپاه روی داد، کشته‌اند. یحیا مدعی پیامبری و کاهنی [1] بود، بسیاری از سپاهیان مصر را کشته یا پراکنده کرده بود. چون یحیا کشته شد، یارانش بر برادرش حسین بن زکرویه گرد آمدند و هر چند جنازه برادرش را در میان کشتگان جستجو کردند نیافتند، زیرا که حسین آنرا زودتر یافته بود.
حسین [بن زکرویه]* همان ادّعاها داشت که برادرش می‌نمود. بیشتر بادیه‌نشینان و دیگر مردم نیز از وی پیروی کردند و نیرومند شد، و بر دمشق یورش برد، و از مردم آن خراج گرفت و باز گشته به پیرامن «حمص» رفت و بر آن چیره شد و بر منبرهای آنجا به نام او خطبه خوانده شد. پس به شهر «حمص» رفت و مردم دروازه شهر گشوده، پیروی او

کردند. سپس او به «حما» و «معرة النعمان» و جز آن رفت و مردم آن، و زنان و کودکان را نیز بکشت. سپس به «بعلبك» شده همه مردم را

[(-1)]M : قرمطیان، مانند دیگر گنوسیست‌های مسلمان، همچون فارابی بر آن بودند که کسی می‌تواند در رأس «مدینه فاضله» باشد که فره ایزدی داشته، با عقل فعال دارای پیوندی باشد، که هنگام القای دستور، او را از خطا معصوم دارد، چنین سردار را، ایرانیان «شاه» و عربان «رسول» و «امام» و صوفیان «قطب» می‌نامند. کسانی که با عینك توحید عددی می‌نگرند «فره ایزدی» را «پیامبری» می‌نامند. ن. ك، پانوشت خ 5: 98 و 153 درباره حلاج و خ 5: 205 درباره شلمغانی.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 28

بکشت که جز اندکی از ایشان نماند. سپس به «سلمیه» رفت، ولی مردم آن جنگیدند و راهش ندادند، تا امان نامه داد، پس دروازه را باز کردند. ولی چون بدرون شد به هاشمیان [1] آغاز کرده، همه را بکشت و سپس باقی مردان و همه چارپایان و کودکان دبستانی را نیز بکشت و چون جنبنده‌ای نماند از شهر بیرون رفت و هر کس را در پیرامن شهر دید بکشت، یا اسیر کرد و به راهزنی پرداخت. داستانهائی از زنبارگی یاران او آورده‌اند که چند مرد با یك زن که می‌پسندیدند می‌خوابیدند و با یك دیگر رشك نمی‌ورزیدند.

شب دوم ماه رمضان این سال مکتفی دستور داد جیره سپاهیان را بپردازند* تا برای جنگ قرمطی «نشاندار خالدار» آماده و به بخشهای شام فرستاده شوند. او یکباره یکصد هزار دینار برای این کار هزینه کرد، زیرا که مردم مصر و شام از ابن زکرویه معروف به «صاحب الشامه نشاندار خالدار» شکایت نامه‌ها نوشته بودند که کشورشان را ویران کرده و مردم را کشته است. این مردم داستانهائی وحشت‌زا از کشتارهای او و برادرش مردم را، تا جائی که جز اندکی از ایشان بر جا نمانده است یاد کرده بودند. پس اردوی مکتفی به دروازه شماسیه بیرون برده شد، سرداران، غلامان و سپاهیانش نیز همراه او بسوی موصل رفتند. «ابو أغر» نیز برفت و در دره «وادی بطنان» نزدیك حلب فرود آمد. همینکه او و همه همراهانش پیاده شدند به سبب گرمی هوا بیشتر آنان لخت شده، برای آبتنی و شنا به رودخانه در آمدند، و در این میان

[(-1)]M : مؤلف درباره گنوسیستهای تندرو قرمطی، سنی‌مآبانه گزارش داده است. قرمطیان خود را مسلمان و پیرو و از نژاد خاندان پیامبر می‌دانستند. اگر هاشمیان در برابر آنان ایستادگی می‌کردند و ناچار از حمله بر ایشان می‌شدند، پس از دیگران به آنان می‌پرداختند، و به ایشان

آغاز نمی‌کردند! قرمطیان یورش بر کعبه و کشتار حاجیان را زیر عنوان مبارزه با بدعت بت‌پرستی و دفاع از اسلام انجام می‌دادند. اینان از گنوسیسم تند اسلامی پیروی داشتند و نماز آدینه را به دلیل حضور امام زمانشان واجب می‌شمردند و خطبه آن را چنانکه دیدیم به نام او می‌خواندند. ایشان بر گنوسیستهای میانه‌رو بغداد که به دلیل غیبت امام زمان نماز آدینه را برگزار نمی‌کردند، اعتراض می‌داشتند. ایشان دادرسان و شرطه و محتسب داشتند (خ 5: 39).

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 29

ناگهان سپاه قرمطی «نشاندار» به سرداری «مطوّق» فرا رسید و گروهی بسیار را بکشت و اردو را چپاول کرد و «ابو أغر» بگریخت و از ده هزار تن همراهانش يك هزار تن توانستند با وی به حلب پناه آورند. قرمطی تا دروازه حلب پیش آمد. «ابو اغر» در اینجا با كمك باقیمانده یارانش و یاری مردم شهر با وی جنگید. پس قرمطی به آنچه از چارپا و جنگ افزار و دارائی و کالا، از آن سپاه ربوده بود بسنده کرد و پس از جنگها بازگشت.*

مکتفی نیز با سپاه خود به رقه پس نشست و فرود آمد و به فرستادن سپاه پس از سپاه به جنگ قرمطی پرداخت.

سپس نامه‌ای از بدر حمامی به فرمانده سپاه ابن طولون رسید، که بر قرمطی «نشاندار» تاخته او را شکست داده، شمشیر در میان یارانش نهاده است، و باقیماندگانشان به بیابانها گریخته‌اند. پس از آن، امیر مؤمنان حسین بن حمدان بن حمدون را نیز بفرستاد.

نامه‌ای دیگر نیز از ابن بانو از بحرین رسید، که با یکی از خویشان ابو سعید گناوه که ولیعهد وی و ساکن قطیف بود جنگیده او را در هم شکسته است و سپس لاشه او را در میان کشتگان یافته سرش را بریدند و قطیف را گشودند.

نیز در این سال قاسم بن عبید اللّه [وزیر] سپاهی به سوی «نشاندار» [خالدار پسر زکرویه قرمطی] فرستاد، و کار جنگ را به محمد بن سلیمان دبیر سپرد که دیوان سپاه را داشت، پس سردارانی دیگر نیز بدو داد، و برای سردارانی که پیش از او رفته بودند نوشت، تا همگی از وی پیروی کنند و سخنش بشنوند.

هنگامی که محمد بن سلیمان با سپاهیان مکتفی برای جنگ با «نشاندار» رفت، مکتفی در «رقه» بماند و نقشه جنگ با «نشاندار» را برای او می‌نوشت تا به سوی او برود.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 30
* گزارش یورش بر قرمطی و پیروزی بروی:
چون سپاه به دوازده میلی «حما» رسید با دسته‌های قرمطیان برخورد کرد. قرمطی یاران خود را پیش فرستاده بود، تا خود با گروهی، از کالاها و دارائی، که چپاول کرده بود، نگهبانی کند. او بار و بنه خود را در پشت سر نهاده بود. پس جنگ سخت میان دو سپاه در گرفت و قرمطیان شکست خوردند و گروهی بسیار کشته و گروهی اسیر شدند و دیگران در بیابانها بپراکندند و سلطان ایشان را دنبال کرد. گویند: چون قرمطی پراکندگی یاران خود بدید دارائی خود را به برادری که به نام ابو الفضل [1] داشت سپرد تا به بیابانها ببرد تا جائی امن بیابد و در آنجا آشکار شود، تا قرمطی به سوی او رود. خود او و پسرش «مدّثر» و پرده‌دارش «مطوّق» با یك غلام رومی سوار شدند و با یك راهنما به سوی کوفه رهسپار بیابان گشتند تا به جائی به نام «دالیه» از بخشهای فرات رسیدند، چون همه توشه آنان به ته رسیده بود یکی از همراهانش به «دالیه» رفت تا نیازمندیهای ایشان را خریداری کند. چون به «دالیه ابن طوق» درآمد، پوشاك ناآشنایش او را مورد شك نهاد، چون از وی پرسیدند مچ مچ نمود، پس کدخدا به ابو جیزه مسئول اسلحه خانه که نماینده کشمرد، کارگزار* مکتفی در رحبه و راه فرات بود گزارش داد. او با گروهی سوار آمده از مرد پرسیدن گرفت، مرد گفت:
«نشاندار» در پشت یك تپه با دو تن در انتظارند. او برفته، ایشان را دستگیر کرده، به نزد فرماندارش فرستاد. ابن کشمرد ایشان را به رقه نزد مکتفی فرستاد.
سپاهیان نیز پس از کشتار و اسیر کردن بیشتر یاران قرمطی و پیروانش بازگشتند و و محمد بن سلیمان، فتحنامه نوشت. فرمانده پیروزمند این جنگها حسین بن حمدان بود، و محمد بن سلیمان در فتحنامه از وی و یاران او ستایش نمود. نشاندار [حسین بن زکرویه] را انگشت‌نما سوار بر شتر، دراعه دیبا بر تن، برنس حریر بر سر، به «رقه» در آوردند. «مدثر» و «مطوق» نیز پیشاپیش او سوار بر دو شتر برای نمایش گردانیده شدند.

[(1-)]M : در خ 6: 96 پانوشت به نقل از تاریخ اسلام نیز با ابو الفضل بن

زکریا مجوسی عجمی روبرو هستیم.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 31
مکتفی سپاهیان خود را به محمد بن سلیمان سپرده، خود و ویژگان و غلامانش و همراه ایشان قاسم بن عبید اللّه از رقه به بغداد باز آمدند و قرمطی [نشاندار] و «مدثر» و «مطوق» و همه کسانی که در آن برخورد اسیر شده بودند، همراه بیاوردند، و این نخستین روز ماه صفر این سال بود.
مکتفی میخواست قرمطی را در هودجی [1] که بر پشت پیل سوار باشد به بغداد در آورد ولی نتوانست، زیرا که، پیل نمی‌توانست جز با ویران کردن چند طاق دروازه از زیر آنها بگذرد، مانند «باب الطاق»* و «باب الرصافه». از این رو از ویران کردن چشم پوشیده، يك کرسی بر پشت پیل نهادند، که بلندای آن دو ذراع و نیم بود. مکتفی به بغداد درآمد و اسیران، که دراعه‌های حریر پوشیده، برنسها بر سر داشتند، به زنجیرها بسته بر شتران سوار، پیشاپیش او میآمدند. در میان همه «مطوّق» جوانی ریش بر نیامده بود، که چوبی همچون لگام بر دهانش نهاده، بر پشت سرش بسته بودند، زیرا هنگامی که او را به شهر «رقه» در آورده بودند، در پاسخ به مردمی که او را نفرین میکردند، ناسزا گفته، آب دهان بر ایشان افکنده بود. پس چون خواستند او را به بغداد آورند با او چنین کردند. مکتفی دستور داد در نمازگاه کهنه در کرانه خاوری [بغداد] دکّه‌ای به اندازه بیست در بیست ذراع با بلندای پیرامن ده ذراع با پلکانی برای بالا رفتن ساختند.
محمد بن سلیمان نیز که مکتفی پس از بازگشت به بغداد، او را در «رقه» بر جا نهاده بود در آنجا باقیمانده سرداران قرمطی و دادرسانش و فرماندهان پلیس او را دستگیر و با زنجیر بسته، با سپاهیان خود از راه فرات به بغداد آورد. مکتفی به سردارانی که در بغداد بودند دستور داد به پیشواز محمد بن سلیمان رفته، با وی به بغداد آمدند و اسیران را پیشاپیش خود آوردند، تا به کاخ «ثریا» رسیدند. پس به او خلعت و گردن‌بند

[(1-)]M . متن: علی حقل منصوب علی ظهر فیل ... مشکویه در خ 5: 104 و 6: 17 از نمایش اسیر بسته بر نقنق بر پشت فیل گفتگو دارد و آن دو شاخی بوده است همانند شتر مرغ که بر پشت پیل نهاده می‌شد و اسیر را بدان می‌بستند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 32
زرین و دست ابرنجن زرین پوشانیدند، به همه سردارانش نیز خلعت و دست ابرنجن دادند. تجارب الامم/ ترجمه ج5 32 سال دویست و نود و یکم آغاز شد ..... ص : 29

* نشاندار [حسین بن زکرویه] هنگامی که در زندان بود چراغ سر سفره را شکست و تکه‌ای از آن برگرفت، و یکی از رگهای خود را برید و چون خون بسیار برفت آنرا ببست، چون زندانبان آگاه شد پرسید برای چه چنین کردی؟ گفت:
فشار خون بالا رفته بود، آنرا کاهش دادم تا نیکو شد، پس بهبود یافته، نیرویش بازگشت.
مکتفی دستور داد مردم و سرداران و غلامان به نزد آن دکّه که ساخته بودند بیایند، مردم بسیار برای تماشا آمدند. آنگاه اسیران و گروهی مردم که به قرمطیان گرویده بودند، و زنگیانی [1] غیر قرمطی که از شهرستانهای دیگر گرد کرده بودند، بر شتران آورده بر سر هر يك، نگهبانی نهادند. گویند همه ایشان سیصد و شصت تن بودند. پس حسین بن زکرویه معروف به نشاندار، همراه پسر عمویش که لقب «مدثّر» داشت، در يك عماری که روی آن پرده کشیده شده بود، و گروهی سوار و پیاده نگهبانش بودند، آورده شده، به بالای دکّه برده، نشانیدند، سپس گروهی را به نزد او می‌آوردند، دست و پاهایشان را بریده، و گردنشان میزدند، برای این کار هر يك را دمر خوابانیده، دست راست او را بریده، به پائین پرتاب میکردند، تا همه مردم آنرا ببینند. پس پای چپ و دست چپ او را می‌بریدند و بریده‌ها را به پائین پرت می‌کردند، سپس او را نشانیده* گردنش دراز کرده می‌زدند، سر و تن او را به پائین می‌انداختند، پس گروهی اندك از اسیران به ناله و زاری پرداخته، می‌گفتند: ما قرمطی نبوده‌ایم! پس مدثّر را پیش آورده چنین کردند. سپس قرمطی را آورده دویست تازیانه زدند و دستها و پاهایش را بریدند و

[(1-)]M : هر چند رهبر جنبش زنگیان در جنوب ایران و عراق که به سال 255 ه آغاز شد، و در 270 ه بپایان رسید علی بن محمد، شیعی و اهل ری است (منزوی. جنبش زنگیان در جنوب.
مجله فرهنگ نو) اما پیوندی نزدیك با قرمطیان نداشت، چه بسا افرادی پراکنده باقیمانده از آن جنبش تا سال 291 ه گرفتار شده و با زکرویه و یارانش کشته شده باشند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 33
و او را داغ کردند تا از هوش بشد. پس يك چوب را آتش زده بر پهلو و شکم او فرو کردند. او چشمان خود را باز می‌کرد و می‌بست. هنگامی که ترسیدند مبادا بمیرد، گردن او را زدند. پس سرداران و بیشتر تماشاگران پراکنده شدند، فرمانده پلیس تا هنگام نماز خفتن بماند تا گردن دیگر اسیران زده شد. فردای آن روز سرها را به کنار پل دجله بردند. تن قرمطی را بر پل بدار کشیدند و چاه‌هائی کنده کشتگان را در آنها انداخته

پر کردند و دکه را نیز ویران نمودند.
سپس گروهی از قرمطیان، از ترس به قاسم بن سیما پناهنده شده، پذیرفته شدند و برای آنان حقوق برقرار شد، و چون اطمینان یافتند، شمشیر در میان ایشان نهاده همگی را کشته و ذلیل کردند! پس گروهی از «بنی علیص» از بیم جان در سرزمین «سماوه» ایستادگی کردند و زکرویه خبیث برای ایشان پیام فرستاد که به وی الهام شده بود که شیخ [یحیا پسر زکرویه] و برادرش [حسین نشاندار] کشته خواهند شد و آن پیشوا که به او الهام میدهد* پس از کشته شدن آنان، به پا خواهد خاست و پیروز خواهد شد.
در این سال مکتفی، به محمد بن سلیمان، دبیر سپاه و به گروهی از سرداران، مانند محمد بن اسحاق بن کنداجیق و ابو أغر، جانشین ابن مبارك، و ابن کیغلغ و جز ایشان خلعت پوشانید و به همگی دستور داد، از محمد بن سلیمان فرمانبردار باشند.
همگی با اردو به سوی دمشق و مصر بیرون رفتند، تا کارگزاریها را از هارون بن خمارویه بگیرند، زیرا زبونی او با نابود شدن مردانش بدست قرمطی آشکار شده بود. روزی که محمد بن سلیمان از دروازه شماسیه بیرون رفت ده هزار مرد همراه داشت.

سال دویست و نود و دوم آغاز شد

در محرم این سال، محمد بن سلیمان برای جنگ با هارون بن خمارویه به سوی مصر رفت و مکتفی از بغداد به فرستادن کمك پرداخته، دستور داد از راه آب، به مصر روند و با رفتن به رود نیل راه خوار و بار بر مردم شهر بربندند. پس از آنکه
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 34
محمد بن سلیمان چنان کرد و بر مصریان تنگ گرفت، سواره بر آنان بتاخت تا نزدیك «فسطاط» رسید و به سردارانی که در مصر بودند نامه نوشت. نخستین کس که به سوی وی آمد «بدر حمامی» بود که پیشوای ایشان بود و همین رفتار او ایشان را زبون ساخت تا آنجا که سرداران مصر پشت سر هم پناهنده شدند. چون هارون و یارانش چنان دیدند بر محمد بن* سلیمان یورش بردند و جنگها کردند. در این هنگام، میان یاران هارون [خمارویه] دو دستگی رخ داده به جان هم افتادند. چون هارون برای آرام کردن ایشان، به میان آمد، یکی از ایشان تیری به سوی او رها کرد که او را بکشت.
چون گزارش به محمد بن سلیمان رسید با سپاهیان خود به شهر «فسطاط» در آمده همه خاندان «طولونی» و کارمندانشان را دستگیر کرده بر دارائی ایشان دست نهاده، فتحنامه‌ها نوشت. از بغداد به او نوشته شد که باید همگی آنان را به سوی بغداد گسیل دارد و هیچکس از آنان در مصر و شام بجا نماند و او چنان کرد. سپس یکی از سرداران مصر که «خلنجی» نام داشت، در مرز مصر از سپاهیان محمد بن سلیمان پس ماند و گروهی از سپاهیان را با خود، همداستان کرده، به مصر بازگشت و در راه خود، گروههائی آشوبخواه را با خود آورده کارش بالا گرفت و با کارگزار سلطان در آنجا، عیسای نوشری، بجنگید، و چون او مصر را رها کرد، خلنجی بدانجا در آمد و استوار شد. سلطان «فاتك» مولای معتضد را برای جنگ با وی نامزد کرد و «بدر حمامی» را نیز بعنوان مستشار در کارها با وی بفرستاد و سردارانی با سپاهیان بسیار همراه وی کرده، دستور داد، در رفتن شتاب کنند.

سال دویست و نود و سوم آغاز شد

اشاره

در این سال خبر رسید، خلنجی که بر مصر چیره شده است، با کیغلغ و دیگر سرداران [خلیفه] نزدیك* «عریش» جنگیده و ایشان را به بدترین شکل شکست داده است.
نیز در این سال، یکی از سرداران طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفار به بغداد
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 35
آمده پناهنده شد. او که ابو قابوس نامیده می‌شد، با گروهی از سپاهیان از اردوی سگزیان گریخته بودند.

گزارش انگیزه این پیشآمد:

انگیزه چنان بود که طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث، همواره به شکار و بازی سرگرم بود و برای شکار و گردش به سگستان رفته همه کارهای فارس بدست لیث بن علی بن لیث و «کسری» مولای عمرو بن لیث می‌افتاد، اینان کارها را اداره می‌کردند و نام از آن طاهر بود. پس میان آن دو با ابو قابوس کشاکشی روی داد، و او به درگاه سلطان پناهنده و پذیرفته شد و به یارانش خلعت دادند و ایشان را گرامی داشتند. پس طاهر [صفاری] به سلطان نامه نوشته خواستار باز گردانیدن ابو قابوس شد. طاهر نوشته بود که کارگزاری برخی بخشهای فارس را به ابو قابوس واگذارده بود و او دارائی آنجا را گرد آورده با خود برده است، پس خواسته بود که پولها را از وی بگیرند و بابت خراج فارس به حساب طاهر ریزند، ولی سلطان هیچیك از آنها را نپذیرفت.
نیز در این سال یکی از برادران حسین بن زکرویه نشاندار در راه فرات آشکار شد و گروهی از عربان گرد او فرا آمدند و از راه بیابان به سوی دمشق رفت و همان* رفتار خرابکارانه برادرش را دنبال نمود. پس حسین بن حمدان دستور یافت از وی جلوگیری کند و گروهی سپاهی به سوی او رفت. پس گزارش رسید که قرمطی به «طبریه» رفت و چون مردم آنجا ایستادگی نمودند، زن و مرد را کشتار همگانی کرد و شهر را چپاول نمود. قرمطی داعی خود را به یمن نیز فرستاده بود و او که با ایستادگی مردم صنعا روبرو شد، پس از چیرگی آنان را کشتار کرد، و جز اندك کسان رهائی نیافتند. و همه شهرهای یمن را بگرفت.
زکرویه پسر مهرویه پس از کشته شدن پسرش «نشاندار صاحب شامه» یکی از دوستان خود را که آموزگار دبستان کودکان بود، و عبد اللّٰه بن سعد نام داشت، و به
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 36
کنیت ابو غانم خوانده می‌شد بدانجا فرستاد. او نام «نصر» بر خود نهاده، گروهی از شاخه‌های بنی کلب و گروهی از «بنی علیص» را فریب داده به سوی دمشق آورد، که در آنجا احمد بن کیغلغ با ابن خلنجی چنانکه گفتیم [1] می‌جنگید. عبد اللّٰه بن سعد فرصت را غنیمت شمرده به دو شهر «بصری» و «اذرعات» از خورده‌های «حوران» و «ثنیه» رفته، با مردم آنجا جنگید. پس به ایشان امان داد، و چون تسلیم شدند همه جنگندگان ایشان را بکشت و زنان و کودکانشان را اسیر و اموالشان را چپاول کرد، و چون به «طبریه» یورش بردند، کارگزار احمد بن کیغلغ در آن شهر جلو ایشان را بگرفت ولی او را شکست دادند و سپس به او امان دادند و چون تسلیم

شد* خائنانه او را كشتند و شهر «اردن» را چپاول كردند و زنان و كودكان را اسير كرده و مردان را كشتند.
چون شنيدند كه حسين بن حمدان به سوى ايشان مى‌آيد به سوى «سماوه» شدند. حسين [بن حمدان] نيز ايشان را در بيابان «سماوه» دنبال كرد و ايشان از چاهى به چاه ديگر مى‌گريختند، تا آنكه حسين به سبب بى‌آبى از پيگيرى ايشان دست برداشته به «رحبه» بازگشت. قرمطيان بر «هيت» يورش برده ربض بيرون آن را چپاول كردند، كشتند و سوختند و كشتى‌هائى را كه در فرات يافتند چپاول كردند، سه هزار راحله كه در آنجا بود، با دويست كر گندم و برزها و عطر فراوان و چيزهاى ديگر كه نياز داشتند بدست آوردند و پس از دو روز كه در آنجا ماندند، بيرون شدند. و چون قرمطيان هر آنچه خواستند از چپاول ربض بيرون شهر به دست آوردند و مردم به درون ديوار شهر پناهنده شدند، محمد بن اسحاق بن كنداجيق نامزد سركوب قرمطيان شد و مونس خازن نيز به كمك او مأموريت يافت، پس قرمطيان گريختند و به حسين بن حمدان دستور نامه رسيد كه از رحبه ايشان را پيگرى كند و با ابن كنداجيق در براندازى ايشان همكارى كند و چون كلبيان از آمدن سپاه به سوى ايشان آگاه شدند، به رهبرى مردى «ذيب» نام، با يك خيزش، مردى به نام «نصر [2]» را گرفته با كشتن او خواستار دوستى سلطان شدند.

[(1-)]M : خ 5: 43- 44.
[(2-)]M : خ 5: 45.

پس پيشنهاد شد جايزه‌اى به او داده شود و از پيگرد* خاندان او دست برداشتند.
ولى او پس از چند روز كه ماند بگريخت، پس سلطان به حسين بن حمدان دستورنامه فرستاد كه از نو بر ايشان بتازد و ريشه‌هايشان را بر كند.
زكرويه نيز يك داعى به نزد كلبيان فرستاده پيام داد كه: ظهور او نزديك شده است، در كوفه چهل هزار تن با وى بيعت كرده‌اند. روز موعود همان است كه خدا آنرا يوم الزينة [1] روز آذينه» ناميده است، زكرويه از ايشان خواسته بود: چنان وانمود كنند كه به شام مى‌روند ولى از آنجا به سوى كوفه، آنچنان روند كه روز نحر [روز عيد قربان] بدانجا درآيند، كه كسى از ايشان جلوگيرى نخواهد نمود، زكرويه نيز به ايشان خواهد پيوست و نويدها كه با فرستادگان خود داد، انجام خواهد داد. بايد ايشان داعى خود را كه قاسم بن احمد است نيز با خود بياورند. كلبيان دستور او را انجام داده، هنگامى كه مردم كوفه از نماز گاه باز مى‌گشتند، به دروازه آن شهر رسيدند، و بر همرهان كارگزار سلطان در كوفه كه در اين هنگام اسحاق

بن عمران بود یورش برده، ایشان را چپاول کردند، مردم به کوفه در شده، برای گرد آوری جنگ افزار جار کشیدند و اسحاق بن عمران ایستادگی نمود. پیرامن یکصد سوار قرمطی از «دروازه کنده» به کوفه درآمدند و توده مردم و یاران سلطان گرد ایشان را گرفته* ایشان را سنگباران کرده از دیوارها بر ایشان فرو می‌ریختند و گروهی از آنان را کشته از شهر بیرون کردند، پس اسحاق بن عمران در بیرون شهر به جنگ با ایشان پرداخته، مردم در شهر پاسداری میدادند. جنگ تا عصر آن روز دنبال شد و قرمطیان گریختند. مردم دیواره شهر و خندق را نوسازی کردند، اسحاق بن عمران به سلطان نامه نوشته، كمك خواست، و او چند سردار را به كمك فرستاد، كه صوارتكين، موسى بن بغاء جنى صفوانى و گروهى ديگر در ميان ايشان بودند. اينان به سوى زكرويه آمدند و اسحاق بن عمران را براى نگهدارى كوفه در آنجا نهاده خود تا نزديك قادسيه پيشرفته، به جائى بنام «صوان» رسيدند كه عرضگاه [2]

[(1-)]M : قال موعدكم يوم الزينة (قرآن 20: 59).

[(2-)]M . متن: موضع يعرف بالصوان و هو للعرض ... شايد جائى براى عرض سپاه بوده است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 38

بود، زكرويه در آنجا جلو ايشان را گرفت، جنگى سخت روى داد كه در آغاز به زيان قرمطيان مى‌نمود، ولى زكرويه كمين‌ها نهاده بود، كه چون برجستند ياران سلطان به بدترين شكل گريختند و قرمطيان شمشير در ميان ايشان نهادند و هر چه خواستند كشتند.

گروهى از غلامان حجرى [1] ايستادگى نمودند و پس از آنكه آتشى سخت به جان قرمطيان زدند همگى كشته شدند. سيصد جمازه و پانصد استر سلطان كه جنگ افزار بر آنها بار شده بود ربودند، نزديك دو هزار مرد از ياران سلطان را كشتند، قرمطى نيرومند شده به كشتزارها رفته خرمنهاى گندم را بر استران بار كرده برد.

گروهى* از عربان [قرمطى] به دروازه كوفه گرد آمده به درون شهر نيز آمد و شد ميكردند. ايشان براى داعى خود قاسم بن احمد گنبدى ساخته، با شعار «يا لثارات الحسين! آى خون حسين!» خونخواهى حسين بن زكرويه مى‌نمودند [2]

[(1-)]M . متن: مانند خ 6: 301 «غلمان الحجر» است، كه در جاهاى ديگر «الغلمان الحجرية» آمده است (واژه حجريان در فهرست ديده شود) گويا غلام بچگان ويژه اطاقهاى كاخ خليفه بودند كه در تاريخ بيهقى «غلامان سرايى» خوانده شده‌اند. ايشان پس از بزرگ شدن به شاخه‌اى از

سپاهیان می‌پیوستند که نگهبانی تاج و تخت و مذهب رسمی قشری تسنن بر دوش آنان بود و فدائیان سپهسالار خود بودند. گروههای دیگر سپاه را، در این کتاب «مصافیان الرحالة المصافية» (- خ 5: 330) و «ساجیان الساجية» (خ 5: 206) ص 174 و «الغلمان السيفية» و «الغلمان المعزية» و غلامان معتضدی و مانند آن تشکیل میدادند در خ 5: 414 گفتگوئی از اختلاف حقوق این گروه‌ها نیز می‌یابیم.
[(2-)]M : همچنانکه «خون سیاوشان» در زمان ساسانیان وسیله تحریك مردم و کشانیدن ایشان به جنگ با مهاجمان تورانی بود، عبارت «یا لثارات الحسین» پس از حادثه دلخراش عاشورای سال 61 هجری، مورد استفاده سیاسی و مذهبی همه قیام کنندگان شیعی و ایرانی بر ضد خلیفگان بود. در اینجا نیز هر چند قرمطیان، حسین بن زکرویه را در نظر داشتند ولی از این شعار تاریخی بهره‌گیری گسترده‌تر می‌خواستند، تا همه گنوسیست‌های مسلمان را که حکومت طالبیان را بر عباسیان ترجیح میدادند به گرد خود بیاورند. چنانکه در سرتاسر این کتاب خواهیم دید، در سده چهارم گنوسیسم اسلامی که سلاح ایدئولوژیك ایرانیان ضد عرب شده بود، رو به گسترش میرفت و به دو صورت تند و نرم تقسیم شده بود. تندروان
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 39
که به دار کشیده شده بود، و با فریادهای: «یا احمدا! یا محمدا!» که دو پسر زکرویه را یاد می‌آورد، خواستهای خود را به گوش مردم می‌رسانیدند. ایشان پرچم‌های سفید [1] بر افراشته کشاورزان کوفه را با خواسته‌های خود می‌فریفتند، اسحاق بن عمران و همراهانش به سوی ایشان شتافته آنان را با کمك مردم کوفه بپراکندند، و هر کس ایستادگی کرد کشتند، نقشه قرمطیان در اینجا نگرفت، و از کوفه دور شدند.
مردم دیه «صوان» زکرویه را بر روی دست بلند می‌کردند و او را «ولی اللّه» می‌خواندند تا آنگاه که نزد مردم سبك شد، پس می‌گفت: قاسم بن احمد بزرگترین خدمت را به شما انجام داده است که شما را به دین خود، که از آن روگردان شده بودید باز گردانید، باید او را فرمانبردار باشید، تا او نویدها که به شما داده است به انجام رساند و شما را به آرزوهایتان برساند، سپس آیتهائی از قرآن می‌خوانده آنها را پیش بینی‌هائی از کار خودش قلمداد می‌نمود. مردم نیز فریب خورده، شکیبا و دلگرم شده، به امید و آرزو دل خوش میداشتند. او خود را از دید سپاهیان پنهان میداشت و کارها را قاسم بن احمد به جای وی انجام میداد. او باور می‌داشت و به یارانش نیز می‌گفت که:
مردم کوفه و پیرامن آن، بدو خواهند پیوست. او بیست و اند سال در بخشهای کوفه گامهای خود استوار می‌کرد ولی* جز پانصد تن کسانی که با پسران و دخترانشان شهوت میراند، کسی بدو نپیوست. سلطان سپاهیان

را به سوی ایشان گسیل داشت و سردارانی

[()] شیعیان شش امامی قرمطی خلیج و اسماعیلیان خراسان بودند که پس از شکست در ایران به شمال افریقا نقل مکان کردند و به سال 296 ه به تشکیل حکومت فاطمی موفق شدند ن. ك.
خ 5: 11، 31، 76. گنوسیستهای نرم دوازده امامیان بودند که با غیبت امام دوازدهم (ع) از لیست سیاه عباسیان بیرون آمده در کابینه‌های بغداد شرکت می‌نمودند. ن. ك:
خ 5: 64.- پانوشت خ 6: 124، 261.
[(1-)]M : سفید» علامت علویان (طالبیان) بوده است چنانکه بعدا نشان فاطمیان در مصر از آن گرفته شد. «سبز» بنا بگفته «جهشیاری» نشان ساسانیان بوده است که مأمون عباسی به تشویق یا اجبار سردارانش مدتی آن را به جای «سیاه» عباسی رسمیت داد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 40
چون جنی صفوانی و یسراشنی [1] و رایق غلام امیر مؤمنان با غلامان حجری بدانجا شده قرمطیان را کوبیدند. سوار و پیاده ایشان را کشتند تا خانه‌هایشان را رها کرده، گریختند. چون مهاجمان به خانه‌ها در آمدند و بدان سرگرم شدند، قرمطیان دوباره بازگشتند و یاران سلطان را تار و مار کردند. پیشآمد «صوان» و آنچه بر سر یاران سلطان در آنجا و جاهای دیگر آمد در دیده مردم بزرگ نمودار شد! آنگاه دولت به کار ابن خلنجی پرداخت، مکتفی دستور داد خرگاههای او را به دروازه شماسیه بیرون بردند. پس نامه‌ای از فاتك رسید که نوشته بود، با ابن خلنجی برخورده، در چند جنگ با وی رو در رو شده، در پایان ابن خلنجی شکست خورده، یارانش کشته شده‌اند و خودش به مصر گریخته به شهر فسطاط رفته، در خانه مردی پنهان شده بود، و چون یاران سلطان به فسطاط درآمدند، او را با همه کسانی که به آن شهر پناه برده بودند اسیر کردند. پس دستور نامه‌ای به فاتك رسید که، ابن خلنجی و هر کسی با وی اسیر شده است، به بغداد گسیل دارد. خرگاه‌های مکتفی را نیز [از شماسیه] به بغداد باز آوردند. پس ابن خلنجی را همراه با بیست و يك مرد، کلاههای برنس بر سر و دراعه‌ها پوشیده سوار بر اشتران، به بغداد آوردند. مکتفی به وزیر عباس بن حسن،* به نشان شایستگی او در بدست آوردن آن پیروزی خلعتها بداد. سپس سر قرمطی معروف به «نصر» که «هیت» را چپاول کرده بود بر نیزه بلند کرده در دو کرانه بغداد بگردانیدند. [2]

گزارش رسيد كه زكروية بن مهرويه قرمطى، از جايگاه خويش براى چپاول حاجيان بيرون آمده است. گذرايشان در بيابان از خاور «واقصه» ديده شده بود. هنگامى كه كاروان حاجيان در هفتم محرم به «واقصه» در آمدند مردم به ايشان هشدار دادند كه تنها

[(1-)]M : شايد: اشنوى، نسبت به اشنويه كردستان باشد.
[(2-)] خ 5: 45- 46.

چهار ميل از قرمطيان دور هستند. كاروانيان با بيدارى پگاهان شتابزده به راه آمدند.
هنگامى كه قرمطيان به واقصه آمده جوياى كاروان شدند، به ايشان گفته شد: در اينجا نمانده رفتند، قرمطيان مردم واقصه را متهم نمودند كه شما به كاروان هشدار داديد.
پس گروهى از علافان را كشتند و انبارها را بسوختند، مردم به دژ پناه بردند و قرمطيان به سوى «زباله» رفتند. سپاهيان [فرستاده بغداد] نيز مدتى به دنبال زكرويه گرديدند و باز گشتند.
زكرويه در راه خود بر گروهى از بنى اسد گذشت و ايشان را با خود همداستان كرده براى گرفتن راه بر حاجيان بازگشته از مكه ببرد و جاده را ببست و روز يكشنبه يازدهم محرم اين سال در شهر «عقبه»* در راه مكه به ايشان برخورد، حاجيان كاروان سخت ايستادگى نمودند. قرمطى از كاروانيان پرسيد: آيا سلطان [1] با شما هست؟
پاسخ دادند: آرى! ما حاجيان هستيم و سلطان داريم! قرمطى گفت: برويد كه با شما كارى نداريم! ولى همينكه كاروان براه افتاد بر ايشان تاخت، يارانش شتران را با نيزه زخمى، و با شمشير پى كردند، كاروان را در ميان گرفتند، ياران زكرويه، مرد و زن حاجيان را هر گونه كه خواستند كشتند، از زنان هر كدام را پسنديدند اسير بردند، همه دارائى كاروان را گرفتند.
يكى از كسانى كه از اين كاروان رهائى يافته بود، در پاسخ به علان بن كشمرد [2] كه از جوخه سواران سپاه سلطان بود و براى جلوگيرى قرمطيان ميرفت و از وى گزارش خواسته بود، پيشآمدى را كه بر سر اين كاروان حاجيان خراسان آمده بود، گزارش داده افزود: ميان تو و اين كاروان راهى دور نيست، اگر بتوانيم همين امشب

[(1-)]M : متن: أ فيكم السلطان؟ ... سلطان در اينجا به معنى امير الحاج

است كه در جاى ديگر «امير القافلة» ناميده شده است. ابن اثير: هل فيكم نائب السلطان؟ فقالوا: ما معنا أحد ...
طبرى آرد: أ فيكم السلطان؟ قالوا: ليس معنا سلطان ... يعنى آيا سلطان (يا نماينده سلطان) با شما هست؟ پاسخ گفتند: نه! ما حاجيان هستيم ...
[(2-)]M : كشمرد كارگزار مكتفى در شهر رحبه بود (خ 5: 37- 38).

خود را به كاروان دوم برسانيم، و ايشان درفش سلطان را ببينند دلگرم خواهند شد، خدا را باش! كوتاهى مكن! علان فورا بازگشت و به همراهان خود دستور بازگشت داده گفت: من نمى‌توانم ياران سلطان را به خطر مرگ اندازم. سپس زكرويه، بالاتر آمد، تا كاروانهاى دوم و سوم به او رسيدند. گروهى از سرداران، دبيران و فرستادگان كه در آنها بودند و نيز گروهى كه با شنيدن خبر اين فاسق و كارى كه بر سر حاجيان آورده است، از جاده كنار رفته بودند، تا شايد به سوى واسط* يا بصره روند، يا به سوى «فيد» و «مدر» بازگردند، يا به سپاه كمكى برسند، همگى گرفتار شدند. سپس مردم كاروانها دوم و سوم كه مبارك و احمد بن نصر عقيلى در ميان آنها بودند، هنگامى به آن فاجران [قرمطى] رسيدند كه از «واقصه» بيرون آمده بودند.
همه آبهايش را كور كرده بركه‌ها و چاه‌هايش را با لاشه شتران و چارپايان كه كشته و شكم‌هايشان را دريده بودند پر كرده بودند. روز دوازدهم محرم به «عقبه» در آمدند و مردم كاروان دوم با وى جنگيدند. ابو العشائر و يارانش پيشاپيش كاروان و مبارك قمى و يارانش در دنباله كاروان بودند. اينان سخت جنگيده، قرمطيان را كنار زده، نزديك بود پيروز شوند، ولى فاجران قرمطى اسبهائى از دنباله كاروان به دست آورده سوار شدند و از آن سو يورش آورند. ايشان سر نيزه‌ها را بر روى شتران و شكم آنها ميزدند و شتران رم كرده حاجيان را بر زمين مى‌زدند و قرمطيان همه را مى‌كشتند مگر آنان را كه به بردگى مى‌گرفتند. سپس قرمطيان، سوارانى را تا به پائين‌تر از «عقبه» فرستادند و به جان بدر بردگان امان دادند و باز گردانيدند. پس از بازگشت همگى را كشتند و زنانى كه برگزيدند اسير كردند، و كالا و دارائى ايشان را بار كرده بردند.
مبارك قمى و پسر او مظفر را كشتند، ابو العشائر را اسير كردند، كشتگان را بر روى هم نهادند* تا چون تپه‌اى بلند شد، دستهاى ابو العشائر و پاهايش را بريدند و سپس گردنش را بزدند و همچنين زنانى كه نمى‌پسنديدند. گروهى از زخميان توانستند در ميان كشتگان پنهان شوند و شبانه بگريزند، برخى از ايشان در راه مردند، و گروهى اندك رهائى يافتند.
زنان قرمطى با كودكانشان ميان كشتگان گردش مى‌كرده، به آنان

آب میدادند و هر کس که پاسخ می‌گفت می‌کشتند. در این کاروان پیرامن بیست هزار مرد بود، که همه کشته شدند بجز چند تن که توانسته بودند بی‌خوراك بدوند و بگریزند و زخمیانی که میان کشتگان مانده و سپس گریختند، و کسانی که به بردگی رفتند.

در این سال نامه‌هائی از سرمایه‌داران مصر نیز به سرمایه گذاران [1] عراق رسیده بود که خاندان طولونی و سرداران مصری که به بغداد فرا خوانده شده بودند [2] و کسانی مانند ایشان، برای آوردن سرمایه‌های خود از مصر به عراق، آنها را به ظرفها و زینت آلات زرین و سیمین تبدیل کرده، به مکه فرستاده‌اند، تا از آنجا به مدينة السلام برده شود. و چون اینها را همراه کاروانهای یاد شده به بغداد فرستاده بودند، همه به دست قرمطیان افتاد.

چون قرمطی به کار حاجیان پایان داد، دارائیها و زنانشان را بربود، فورا پس از پر کردن آب انبارها و چاه‌ها از لاشه مردگان آدمی و چارپا، از شهر «عقبه» بیرون آمد.* چون گزارش به مرکز رسید [3] این پیشآمد بر مردم گران آمد، سلطان، به ابو فید (؟) محمد بن داود [جراح؟] کارگزار خراج و دیه‌های خاوری و دیوان سپاه دستور داد که به کوفه رود و بماند و سپاه را به سوی قرمطی فرستد و او برفت و برای سپاه هزینه بسیار نهاد.

سپس زکرویه به «زباله» فرود آمد، و به امید آمدن کاروان سوم که بازرگانان و کالای بسیار همراه داشت و به آرزوی چپاول آن و نیز از ترس آمدن سپاهیان سلطان که در پادگان قادسیه بودند، جاسوسان خود را در پیرامون آنجا پخش کرد. سپس به «ثعلبیه» و از آنجا به «شقوق» رفته به انتظار آن کاروان نشست، که سردارانی چون «نفیس» و «صلح» با «شمسه» در آن بودند و شمسه گوهری گرانبها از آن معتضد را

[(1-)]M . متن: كانت كتب الضرابين بمصر الى الضرابين بالعراق ... مضار به گران رباخوران شرعی بودند که به صورت مضار به کار میکردند.

[(2-)]M - 5: 34.

[(3-)]M . متن: ورد الخبر بذلك على السلطان ... مشکویه واژه «سلطان» را در بیشتر جاهای این کتاب بجای خلیفه و گاهی مانند اینجا به جای دولت بکار برده است و من در اینجا مرکز ترجمه کردم. ن. ك: 5: 2 پانوشت.

همراه می‌داشت، گروهی از دبیران برجسته و جز ایشان نیز در آن کاروان می‌بودند.

چون کاروان به «فید» رسید، مردم از گزارش یورش زکرویه و یارانش آگاه شدند، چند روزی به انتظار کمك، از سوی سلطان، در «فید» بماندند،

تا زکرویه بدانجا آمد، کارگزار سلطان در «فید» همراه یکصد تن به یکی از دژها پناه برد، و مردم را به دژ دیگر جا داد. زکرویه به مردم «فید» نامه فرستاد که کارگزار سلطان را با سربازانش گرفته به او بسپارند، که هر گاه چنین کنند در امان خواهند بود*. مردم نپذیرفتند. پس بر ایشان یورش برد و چون کاری از پیش نبرد به سوی «نباج» و از آنجا به «خفر ابو موسی» رفت. مکتفی وصیف بن صوارتکین را همراه گروهی از سرداران به سوی زکرویه فرستاد، که روز شنبه هشت روز مانده از ربیع یکم با وی برخورد کرده تا شبانگاه بجنگیدند و تاریکی شب ایشان را جدا کرد، و شب را با پاسداری گذرانیده، بامدادان به جنگ بازگشتند. سپاه سلطان پیروز شد و بسیاری از ایشان را کشتار کرده، به زکرویه رسیدند. یکی از سربازان از پشت شمشیری بر سر او فرود آورد که به مغز او فرو شد. او و جانشین وی و گروهی از نزدیکان و خویشاوندانش با همسر و دخترش اسیر شدند. زکرویه، پس از پنج روز درگذشت. پس شکم او را تهی کرده لاشه‌اش را همراه بردند [1]. ابن وصیف با اسیرانی زنده که به دست داشت بازگشته به دستگیری قرمطیان دیگر پرداخت، گروهی از ایشان نیز بدو پناهنده شدند.

در این سال عبد اللّه بن ابراهیم مسمعی بر سلطان یاغی شده، همراه با پیرامن ده هزار کرد و جز کرد از اصفهان بیرون آمد.
نیز در این سال ابو ابراهیم، اسماعیل بن احمد [سامانی] کارگزار خراسان و وراردوان [2] درگذشت و پسرش احمد بن اسماعیل بر جای وی بنشست*. مکتفی در

[(1-)]M : ابن اثیر می‌افزاید: سر زکرویه را به خراسان فرستادند تا ترس مردم را از حج بکاهند.
[M: و بر ترس ایرانیان بیفزایند.]
[(2-)]M . متن: عامل خراسان و ما وراء النهر ...

همین سال، برای احمد بن اسماعیل فرمان نوشته و درفشی با دست خود برای او برافراشت و به سوی وی گسیل داشت. پیامی نیز برای مسمعی فرستاده او را از فرایند سرکشی بیم داده، به بازگشت امیدوار ساخت، تا به درگاه باز آمد و مکتفی او را بخشوده، صلت و خلعت داد.
نیز در این سال مکتفی در گذشت. مدت خلیفگی او شش سال و شش ماه و نوزده روز بود. او سی و دو سال عمر داشت و کنیتش ابو محمد بود، او چهار شانه، زیباروی، کم رنگ، خوش مو و پر ریش بود، بیماری او چند ماه به درازا کشید و در «دار ابن طاهر [1]» به خاکش سپردند [2].

[(1-)]M : برای «دارا بن طاهر» پانوشت خ 5: 59 دیده شود.
[(2-)]M : از آغاز بخش پنجم «تجارب الامم» تا بدین جا که میان صفحه 57 خطی است در چاپ عربی آمد روز نیامده است، و این مترجم، آنرا از روی فتوکپی آن که در دست میداشت ترجمه نمود. برای ارجاع در پانوشتها نیز شماره صفحه‌های این نسخه خطی با نشان «خ» داده شده است. این شماره‌ها هم در صفحات چاپ عربی و هم در کنار صفحه‌های این ترجمه فارسی مشخص شده است.
از اینجا تا پایان بخش ششم از روی نسخه چاپ عربی آمد روز ترجمه شده است و مترجم نسخه دستنوشت را ندیده است.

خلیفگی مقتدر باللّه

اشاره

با جعفر بن معتضد باللّه در سیزده سالگی بیعت شد. کنیت او ابو الفضل بود.
گزارش این پیشامد:
چون بیماری مکتفی [خلیفه] سنگین شد، عباس بن حسن وزیر در گزینش نامزد آینده خلافت دو دل ماند. هر بار که او از خانه به دار السلطان می‌رفت یکی از اداره کنندگان چهار [1] دیوان، ابو عبد اللّه محمد بن داود بن جراح [2]، ابو الحسن محمد بن عبدون، ابو الحسن بن فرات، ابو الحسن علی بن عیسی [3] با وی همراه بود. آن روز محمد بن داود همراه او سوار بود و در رایزنی عباس وزیر، ابو العباس عبد اللّه ابن معتز را یاد کرده از او ستایش نمود. در روز دوم ابو الحسن علی بن محمد بن فرات همراه بود، او در پاسخ گفت: من پیشینه در آن [4] ندارم* از من درگذر! من تا کنون

[(1-)] M[متن: «الاربعة الذین یتولون ...» چهار دبیر که زیر دست وزیر کار می‌کردند.
[(2-)] M[، درباره محمد بن داو بن جراح، ابن جوزی گوید: او در شب مرگ، ابراهیم بن عباس صولی در نیمه شعبان 243 ه. از مادر بزاد (منتظم ابن جوزی 6: 89) او در کودتای ابن معتز 296 ه کشته شد خ 5: 66. صفدی در «الوافی بالوفیات» گوید: ابن جراح کتاب خود را در زندگینامه شاعران، از آن رو الورقة نامید که برای هر شاعر بیش از یك برگ ننوشته بود، و از این رو صولی کتاب خود را «الاوراق» نامید. الورقه محمد جراح در مصر به سال 1953 م در 160 ص با تحقیق عبد الرحمان عزام و عبد الستار فراج چاپ شده است. برای ابن جراح معجم الادباء 1: 226/ 3: 238 نیز دیده شود، او عموی علی بن عیسی است که خود و پسرش چند بار به وزیری گمارده شده و در این کتاب یاد خواهند شد.
- خ 5: 190. برای تبار ایرانی جراح پانوشت ص 279 دیده شود.
[(3-)] شرح حال او در «معجم الادباء» ی یاقوت حموی 5: 277/ 14: 68 دیده شود.
[(4-)] این روایت در «الوزراء» نگارش هلال صابی: 114 آمده است. جمال الدین علی ابن ظافر در نگارش خود «الدول المنقطعة» درباره وزیر، گوید: او عباس بن حسن بن احمد ابن قاسم بن عبد اللّه بن ایوب، از سواد «جرجرایا» است. همدانی او را در «عیون السیر» یاد کرده است.

تنها درباره کارگزاران مشورت می‌داده‌ام. عباس خشمگین شده گفت: این روش شانه خالی کردن است، رأی درست از تو پنهان نیست و باز پیگیری کرد. [فرات] گفت:
اگر وزیر کسی را در نظر دارد، پس از استخاره با خدا آن را به اجرا گذارد. ابن فرات می‌گفت: وزیر فهمید که مقصود من ابن معتز است زیرا خبر نامزد بودن او پخش شده بود. پس گفت: من جز نیك خواهی از تو انتظاری ندارم. من گفتم: اگر وزیر چنین می‌خواهد، می‌گویم: «از خدا بپرهیز! کسی بر این کار مگمار، که به خانه و باغ این و آن، زندگی این، کنیز آن، آبادی این، اسب آن، چشم داشته باشد، کسی که با مردم آمیزش داشته، از ریزه‌کاریهای زندگانی ایشان سر در آورده باشد.» وزیر چند بار، باز گفتن آن را از من خواست. و سپس گفت: پس کی را در نظر داری؟ گفتم: جعفر پسر معتضد. گفت: وای بر تو، جعفر کودك است! گفتم: ولی پسر معتضد است، اگر او را بیاوری، یك فرمانده نیاورده‌ای که از همه چیز ما آگاه باشد، خودسرانه کارها را انجام دهد، خود را بی‌نیاز بداند. چرا کار را به کسی نسپاری که تو او را اداره کنی؟
روز سوم، با ابو الحسن علی بن عیسی رای زد و می‌کوشید تا او کسی را نام برد، ولی او نپذیرفته گفت: من نام نمی‌برم، لیکن شایسته است او از خدا بپرهیزد و دیدگاه مذهبی داشته باشد [1] پس عباس بن حسن [وزیر] به رأی ابو الحسن بن فرات* گرائید، و این با سفارش مکتفی نیز برابر بود که خواسته بود، برادرش جعفر به خلافت برسد. پس چون مکتفی در پایان روز شنبه دوازدهم ذی قعده در گذشت، عباس وزیر، با همه نگرانی که از کودکی جعفر داشت، او را به خلافت نشانید. «صافی حرمی» رفته او را از «دار ابن طاهر [2]» به پائین آورد. پس چون «حراقه [3]» ای که او را

[(1-)] ن. ك: کتاب الوزراء: 127.
[(2-)]M : دار ابن طاهر» در صفحات آینده نیز به صورت خانه امیرنشین دیده می‌شود خ 5: 57، 62، 318، 387 و 6: 117 کاخ محمد بن طاهر آخرین فرمانروای آل طاهر است که چون از یعقوب لیث صفار شکست خورد و به سال 262 به بغداد پناهنده شد، این کاخ را ساخته بود، و پس از مرگش به صورت امیرنشین باقی ماند.
[(3-)]M : نوعی قایق نهر پیما که در دجله بکار گرفته می‌شده است. گونه‌های دیگر آن که در این

پائین آورد از در خانه عباس بن حسن گذشت، غلامان عباس به ناخدای حراقه گفتند:
بهِ درون آی! صافی حرمی پنداشت که رأی عباس تغییر کرده و برای تغییر

رأی او را به درون خواسته است، پس به راه دلسوزی، ناخدا را از کنار آمدن باز داشته شمشیر کشیده گفت: اگر به درون روی گردنت را می‌زنم، پس یکسر به «دار السلطان» رفتند [1].

کار جعفر درست شد و «مقتدر باللّه» لقب یافت. دولت [2] دست عباس [وزیر] را باز گذاشت تا پول برای هزینه بیعت فراهم کند. دادرس ابو الحسن محمد بن صالح هاشمی از دادرس ابو عمر محمد بن یوسف نقل کرد، که عباس پس از آنکه کار مقتدر را درست کرد، او را بچه یافت و گفتگوی مردم را درباره او بسیار شنید، پس در اندیشه شد که او را کنار نهد و ابو عبد اللّه محمد پسر معتمد على اللّه را بیاورد. ابو عبد اللّه پسر معتمد نیکوکار و پاکدین بود. وزیر نظر خود را به میانجی‌گری دادرس ابو عمر با او در میان نهاد و او را سوگند داد، پسر* معتمد گفت: اگر او بداندیش باشد، سوگند سود ندهد و اگر نیك‌اندیش بود نیازی به سوگند ندارد. خدا پشتیبان و نگهبان او باشد که من به او خیانت نکنم و بیچاره‌اش ننمایم [3] عباس در بکار گرفتن نقشه خود

[()] کتاب دیده می‌شود: شذا، طیار، حدیدیة، سمیریه، زورق، زبزب، که در هر یك انگیزه‌ای برای نامگذاری بوده است، ن. ك خ 5: 106 شلندیه نیز نوعی کشتی در سواحل مدیترانه بوده است. و چنانکه در پانوشت خ 5: 424 خواهیم دید، در سال 321 سوار شدن بر طیار به وزیر و پرده‌دار اختصاص یافت. برای زبرب- خ 5: 106.

[(1-)]M ن. ك «صله» عریب: 22. پ 6802.

[(2-)]: متن: «اطلق السلطان ید العباس ...» در این کتاب جز در جائی که نقل قول دیگران باشد سلطان به جای خلیفه بکار رفته است و چون در اینجا کودك است. من دستگاه او را «دولت» ترجمه کردم چنانکه از خ 5. 171 بر می‌آید در دوران کودکی مقتدر پنج تن بوده‌اند که در پشت پرده کشور را رهبری می‌کرده‌اند: مقتدر، مادرش «شغب»، خاله‌اش، خاطف، دستنبویه ام ولد معتضد.

[(3-)] ن. ك. عریب «صله»: 20.

منتظر آمدن بارس غلام فرمانروای خراسان بود که نامه‌اش رسیده بود و می‌اندیشید که از او علیه «غلامان معتضدی [1]» سود برد، ولی آمدن بارس مدتها پس افتاد، تا میان ابن عمرویه فرمانده پلیس بغداد و میان ابو عبد اللّه محمد پسر معتمد [نامزد نوین خلافت] کشاکش رخ داد. روزی در مجلس وزیر عباس بن حسن میان آن دو گفتگو در گرفت و ابن عمرویه بر او پرخاش [2] نمود، زیرا از نامزدی او [برای خلافت] آگاه نبود.

ابو عبد اللّه [محمد پسر معتمد] نیز به پاس پایگاه او [فرماندهی پلیس]

نتوانست از خود دفاع شایسته نماید. و از فرو خوردن خشم بیهوش و سپس فلج شد. [3] عباس او را با یك عماری به خانه خویشتن فرستاد و پس از اندکی در گذشت. عباس در اندیشه شد که ابو الحسین از فرزندان متوکل علی اللّه [خلیفه م 247 ه] را به جای وی بنشاند، که او نیز در گذشت و کار مقتدر پا بر جا شد.

سال دویست و نود و شش در آمد و فتنه عبد الله بن معتز در آن رخ داد. گزارش آن:

گفتگوهائی پنهانی میان محمد بن داود بن جراح با حسین بن حمدان [حمدانی] برای براندازی مقتدر باللّه* و رسانیدن عبد اللّه بن معتز به خلافت روی داد، پس گروهی از سرداران، دبیران، دادرسان نیز با آنان همدست شده یك روز كه عباس بن حسن [وزیر] سواره به سوی باغ خود «بستان الورد» می‌رفت حسین بن حمدان راه بر او

[(1-)]M . متن: علی غلمان المعتضد. اینان به سرداری فاتك معتضدی خ 5: 61 و 80 از مقتدر پسر معتضد حمایت می‌كردند.

[(2-)]. ن. ك: «البیان و التبیین» جاحظ 2: 36.

[(3-)]M : متن چاپ عربی: «و فلج فی المجلس» است. آمد روز ویراستار، در پانوشت گوید: متن اصلی دستنویس: «و مفلح فی المجلس» بود. مفلح خادم نیز چنانكه در سالهای 311 و 315 ه یاد خواهد شد از ملازمان آن مجلس بوده است، لیكن چون در «صله عریب» گوید: «محمد بن معتمد به دنبال كشاكشی كه در مجلس عباس وزیر در ماه رمضان میان او و ابن عمرویه رخ داد، دچار فلج شد.» من [آمد روز] «مفلح» را به «فلج» تبدیل نمودم.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 50

بسته با شمشیر او را بكشت [1] و «فاتك معتضدی» را نیز كه در كنار وزیر بود و بر حسین پرخاش كرد بكشت [2]. مردم سراسیمه شدند، حسین بن حمدان به سوی كاخ دوید. او گمان می‌كرد مقتدر را نیز كه در حال توپ بازی است خواهد كشت. ولی چون مقتدر از سر صدا ترسید، به اندرون رفته [یاران] درها را بر روی حسین بستند. او به خانه معروف به سلیمان بن وهب در «مخرم [3]» رفته كس بنزد عبد الله بن معتز فرستاده پایان كار را بدو آگاهی داد. عبد الله از خانه خود كه در «صرات» داشت پائین آمده از آب گذشته به «مخرم [3]» رفت. سرداران سپاه و دیوانیان با علی بن عیسی و محمد بن عبدون و دادرسان و سران مردم بجز ابو الحسن بن فرات و نزدیكان مقتدر [4] همگی بیامدند و با عبد الله بن معتز بیعت كردند و بدین ترتیب خلافت بدو واگذار شد و «مرتضی بالله» لقب گرفت. ابو عبد الله محمد بن داود بن جراح را به وزارت و علی بن عیسی را بر دیوانهای* اصلی [5] بگمارد و دیوانهای «ازمه» را به محمد بن عبدون داد و بخشنامه

[(1-)] «صله» عریب: 26. محمد بن عبد الملك همدانی نیز در تكمله

«تاریخ طبری» گوید: این وزیر پسری به نام ابو جعفر محمد داشت که پس از کشتن پدرش به بخارا رفته، نزد پادشاهان سامانی بماند.//M : عریب که سنی‌تر از مشکویه است عباس وزیر را بی‌دین می‌داند که به پیامبر اهانت می‌کرده است.
[(-2)]M : متن: «و قتله» است ولی فاتك معتضدی که از غلامان معتضد بود. دو سال بعد برای جنگ به شیراز گسیل شده است (خ 5: 80) پس شاید قتله به معنی ضربه یا تصحیف آن باشد.
[(-3)]M : این محل در خ 5: 91. 129. 253 دار الوزارة خوانده شده است.
[(-4)] گفتار ابن معتز درباره او و علی بن عیسی در کتاب «الوزراء»: 137 دیده شود.
[(-5)]M : متن: و قلد علی بن عیسی الدواوین و الاصول، و محمد بن عبدون دواوین الازمة ...
گویا «و» در عبارت «و الاصول» زیادتی در چاپ باشد، زیرا که در خ 5: 365 «الدواوین الاصول و الازمة» بی واو دیده می‌شود. چنانکه می‌دانیم دیوانها دو گروه بوده‌اند، دیوانهای اصلی و دیوانهای زمام، که گروه دوم دفترهای بازرسی برای کنترل دیوانهای اصلی بوده‌اند.
در این کابینه، ابن معتز خلیفه، محمد بن داود جراح را به وزیری گمارد، که به جای
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 51
اینها را از سوی عبد الله بن معتز، به شهرستانها فرستادند. دستوری نیز به مقتدر دادند که با مادر خود به «دار ابن طاهر» رود تا ابن معتز به «دار الخلافه» شود ایشان نیز با پذیرش و فرمانبرداری پاسخ گفتند.
حسین بن حمدان فردا دوباره به «دار الخلافه» آمد ولی خدمتگزاران و غلامان و پادوها که در آنجا بودند، از پشت دیوار با وی جنگیده او را شکست دادند و او در پایان روز هر چه توانست از دارائی و خانواده و فرزندان خود را برداشته، شبانه به موصل گریخت. در این هنگام از سرداران بزرگ جز مونس خادم و مونس [1] خازن و غریب الخال [2] و وابستگان، کسی با مقتدر نمانده بود [3]. پس چون فرمان ابن معتز به

[()] نخست وزیر امروز است، و علی بن عیسی را به رهبری دیوانهای اصل گمارد، که هر یك به جای یك وزارتخانه امروزین بوده است، و محمد بن عبدون را به رهبری دیوانهای زمام گمارد، که به جای دفترهای بازرسی امروزین بوده است. مقام رهبری دیوانها در خ 6: 338 «صاحب الدیوان» خوانده شده، در برابر وزیر قرار گرفته است. مشکویه در آنجا از گفته ابن سکر به بختیار پسر معز الدوله دیلمی آورد که: ان هذا الدیوان زمام له

علی الوزراء ... این دیوان زمام وسیله کنترل شاه است که کار دبیران را بازرسی می‌نماید.
[(1-)]M : معروف به فحل (- خ 5: 82).
[(2-)]M : غریب، خالوی مقتدر، برادر شغب مادر او است (ابن اثیر سال 322) در لغتنامه غریب الحال آمده است.
[(3-)]M : چنانکه در پانوشتهای خ 5: 2، 3، 25، 82 نیز می‌بینیم افزایش نیروی گنوسیسم اسلامی در آغاز سده چهارم که معتضد و پسرش مقتدر را به سوی خود کشانیده بود، سنیان را ترسانیده وادار کرد، برای انتقال خلافت به دیگر فرزندان متوکل ناصبی بکوشند. ولی با آنکه برخی گنوسیستهای غیر ایرانی را نیز با خود همراه کرده بودند، نتوانستند مقتدر را بر اندازند.
ابن اثیر از اینکه حسین بن حمدان با همه شیعیگری که می‌داشت، با ابن معتز ناصبی بیعت کرد. در شگفت است و از یحیا بن علی، در نکوهش ابن عمرویه رئیس پلیس بغداد که او نیز با ابن معتز بیعت کرد، شعری آورده است، که در یك بیت آن گوید: بیعت کردن این رافضیان با آن ناصبی نمونه دو روئی می‌باشد.
پیشدستی و مسابقه ایرانیان و سریانیان برای زیر بال گرفتن خلیفه در این تاریخ به صورت کشاکش سوسن و ابن فرات با کمك ابن عبدون (خ 5: 71) و کشاکش ابن فرات
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 52
ایشان رسید که باید مقتدر و مادرش به «دار ابن طاهر» روند، این گروه در میان خود گفتند: چرا ما فرمانروائی را بدین سادگی رها کنیم؟ چرا خودمان را برای دفاع از این کابوس، آماده نکنیم، شاید خدا گشایشی دهد. پس بر آن شدند تا با گروهی که دارند در «شذا [1]» ها بنشینند و به سوی بالا روند، کلاه‌خودها و زره‌ها بر تن کرده، جنگ افزار گرفته به سوی «دار المخرم [2]» به بالا رفتند، چون به نزدیکی آنجا رسیدند کسانی که بر کرانه دجله بودند گفتند: شذاهایی که از دار السلطان گسیل داشته شده‌اند فرا رسیدند! ترس در دل ایشان افتاده* هنوز شذاها نرسیده، جنگ نشده، پا به گریز نهادند.
عبد الله بن معتز با وزیرش محمد بن داود بیرون آمد. پرده‌دار او «یمن» با شمشیر آخته فریاد می‌کشید: مردم! برای خلیفه [3] خودتان دعا کنید [4]! ایشان بدین اندیشه که سپاه پیرو آنان بیرون خواهد آمد، به سوی سامره براه خشکی رفتند، تا در آنجا پایداری کنند، ولی هیچکس به دنبال ایشان نیامد. چون محمد بن داود چنین دید، نزدیك خانه خود از چارپا پیاده شد و پنهان گردید. عبد الله بن معتز نیز در جای دیگر پیاده شد و از

[()] با مونس (خ 5: 89، 207) بر سر آذربایجان و فارس و پشتیبانی ابن فرات از ایستادگی آذربایجانیان به رهبری یوسف بن دیو داد بن ابو ساج در سالهای 304 تا 307 ه دیده می‌شود، که پس از بر کنار و زندانی شدن ابن فرات در 306 ه به شکست آذربایجانیان می‌انجامد (خ 5: 113- 118) در سال 312 ه نیز هنگام کشاکش مقتدر با ابن فرات، سنیان بغداد را تحریك کرده، ابن فرات را قرمطی بزرگ نامیده، شوریدند و او را کشتند (خ 5: 238).
[(-1)]M : نوعی قایق نهری- ص 47 پانوشت 3.
[(-2)]M : پایگاه کودتای ابن المعتز- ص 50 پانوشت 3.
[(-3)]M : مشکویه در این کتاب خلیفه را «سلطان» می‌نامد، این بار نیز که واژه خلیفه را آورده. از گفته غلام ابن معتز است. بار دیگر نیز در خ 5: 68، 82 دیده می‌شود که همه از گفته دیگرانست.
[(-4)]M : ابن اثیر گوید: غلام ابن معتز فریاد می‌کشید: ای مردم برای خلیفه سنی بر بهاری خود دعا کنید ... و این نشان می‌دهد که خلیفه ناچار بود برای خوشایند توده مردم گنوسیست بغداد، خود را یك سنی گنوسیست، پیرو و بر بهاری (- خ 5: 413 پانوشت) نشان دهد نه سنی سلفی.

دجله به پائین رفته، در خانه ابو عبد الله بن جصاص، به او پناهنده شد. مردم بغداد سراسیمه گریخته، به چپاول و آشوب و کشتار دست زدند.
محمد بن عمرویه فرمانده پلیس [1] سوار شد ولی مردم با او جنگیدند، زیرا از بزرگترین یاران عبد الله بن معتز بود و ناچار بگریخت و همانروز مقتدر، مونس خازن [2] را به جای وی گمارد.
روزی که عبد الله بن معتز از خانه‌اش بیرون رفت، ابو الحسن علی بن عیسی و محمد بن عبدون نیز با دیگران بیرون رفته در خانه یك سبزی فروش پنهان شدند ولی مردم فهمیده ایشان را دستگیر کرده به برخی خدمتگزاران مقتدر* که از آن راه می‌گذشتند داده، آن دو را بر استری برهنه که همراه داشتند، سوار کردند و از مردم، در راه رنج بسیار دیدند و چون به دار [الخلافه] رسیدند زیر نگهبانی نهاده شدند [3].

[(-1)]M . متن: صاحب الشرطة. ابن اثیر گوید: چون عمرویه و حمدانی که معروف به رافضی بودند و با ابن معتز ناصبی بیعت نمودند، یحیا بن علی شعری در هجو ایشان سرود که یکی از بیتهایش چنین است:
رافضیون بایعوا انصب الامة هذا العمری التخلیط رافضیان که با ناصبی‌ترین مردم بیعت کنند نشانه دو روئی می‌باشد!
[(-2)] در «صله» عریب، خادم است لیکن خازن بهتر است.

[(3-)]M : بعد از غیبت امام دوازدهم شیعه (ع) به سال 260 ه. کم کم ترس خلیفگان از شیعیان اثنی عشری کاهش یافت. زیرا بر خلاف شش امامیان اسماعیلی، دیگر نامزدی ظاهر برای گرفتن خلافت از دست عباسیان نداشتند. شیعیان که نفوذشان رو به افزایش بود با نشان دادن سنی‌زدگی، در پایتخت به دستگاه دولتی نیز نزدیك می‌شدند و از دشمنی علنی با آن می‌کاستند، خلیفه مکتفی که به اندازه کافی از قیام شیعیان صاحب الزنج در جنوب و مادرائی در ری، اندرز گرفته بود، برای نخستین بار پس از مأمون، برای دلجوئی از نیروی رو به افزایش شیعیان، مردی، نرم نیمه گنوسیست نیم سنی چون عباس بن حسن را به وزارت گزیده سنیان را ناخرسند کرده بود، سنیان به امید مرگ مکتفی نشسته بودند تا ابن معتز ناصبی دشمن گنوسیسم را به خلافت رسانند، ولی پس از مرگ مکتفی نیز شیعیان با نفوذ خود از

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 54

در همان روز وصیف بن صوارتکین و خرطامش [1] و یمن وفاتك و گروهی از کسانی که در خانه ابن معتز بودند، که دادرس ابو عمر محمد بن یوسف و دادرس ابو المثنی احمد بن یعقوب و دادرس محمد بن خلف بن وکیع در میان آنان بودند، همگی دستگیر و در دار الخلافه زندانی و به مونس خازن سپرده شدند، سپس دستور کشتن همه داده شد، و در همان شب همگی کشته شدند، بجز علی بن عیسی و محمد بن عبدون و دادرس ابو عمر و دادرس محمد بن خلف که جان بدر بردند.

مقتدر مونس خازن را با مهر خود به خانه ابو الحسن علی بن محمد بن فرات [2]

[()] روی کار آمدن ابن معتز جلو گرفته مقتدر کودك را که مادرش شغب مرید حلاج گنوسیست حاد بود بخلافت رسانیدند. سنیان ناچار خواستند کار خود را با کودتا انجام دهند، ایشان کار را با کشتن عباس وزیر و آوردن ابن معتز به خلافت آغاز کردند که با واکنش سخت مردم روبرو شد و با مرگ ابن معتز کار به دست یك وزیر شیعی آشکار، چون ابن فرات افتاد.

هر چند کوشش سنیان در سال 310 هنگام وزیری حامد بن عباس قاتل حلاج، برای روی کار آوردن نواده متوکل ناصبی، با شکست مواجه شد (خ 5: 163) ولی در سال 312 توانستند مقتدر را مجبور کنند ابن فرات و پسرش را بکشد (خ 5: 238).

در اینجا نقش حسین بن حمدان که کودتای سنیان را با محمد بن داود رهبری کرد و عباس وزیر مقتدر را کشت (خ 5: 61) چشم گیر است. این مرد از خاندان حمدانیان سریانی است که موالی بنی تغلب بودند و پس از چند نسل، وابستگی ولائی خود را وابستگی نژادی اعلام کرده عرب نژاد

تغلبی شناخته شدند. همکاری سریانیان با سنیان عرب در کودتای ابن معتز ناصبی علیه شیعیان گنوسیست ایرانی بغداد در 296 ه. یادآور همکاری سریانیان با مأمون عباسی در پایه ریزی علم کلام بر زمینه منطق مشائی ارسطو، همچون سلاح ایدئولوژیك اسلام سنی بر ضد اسلام اشراقیان گنوسیست ایرانی است.
[(1-)] خطارمش (الوزراء: 235).
[(2-)]M : ابن خلکان، ابو الحسن علی بن محمد بن موسی بن حسن بن فرات و برادرش ابو العباس احمد م 291 ه را در حرف عین به شماره 460 از وفیات الاعیان یاد کرده، داستان قیام ابن معتز را به تفصیل آورده است. طقطقا در آداب سلطانیه چ 1895 م ص 360، و یاقوت حموی در واژه «صریفون» گفته‌اند که خاندان فرات از شهرك صریفن از بخشهای دجیل بوده‌اند.
خاندان فرات گنوسیست و برخی از آنان نصیری بودند (بحار الانوار ج 51: 368). و خ 5: 14 و 262 و 348.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 55
در «سوق العطش» فرستاده او را برای وزارت بخواند. ابن فرات که در نزدیکی خانه خود پنهان شده بود، رو نشان نداد، تا دوباره آمده از راه نرمش با همسایگان و آگاه کردن ایشان که می‌خواهد وزیر شود او را دلگرم کرد، تا هنگام عصر همان روز بیرون آمده در دار السلطان به خدمت مقتدر رسیده به وزارت گمارده و دیوانها نیز بدو واگذار شد و به خانه‌اش در «سوق العطش» بازگشت. بامداد دوشنبه که فردای آن* روز بود، نیز بازگشته خلعت وزارت پوشیده به راه افتاده: همه سرداران پیشاپیش او می‌رفتند. در آن روز به مونس خازن نیز که به ریاست پلیس [1] رسیده بود خلعت داده شد. ابن فرات نیز ماهیانه سربازان را افزایش داد، و برای مقتدر از نو بیعت گرفت.

گزارش دستگیری عبد الله بن معتز:

یکی از خدمتگزاران ابو عبد الله بن جصاص که سوسن خوانده می‌شد، به نزد صافی حرمی رفته گفت: عبد الله بن معتز در خانه سرور من پنهان شده است. مقتدر صافی حرمی را با گروهی فرستاد، خانه ابن جصاص را گرفته عبد الله بن معتز را با ابن جصاص دستگیر کرده به دار السلطان آوردند، ابن جصاص پس از پرداخت پولی آزاد شده به خانه رفت، زیرا وزیر ابو الحسن ابن فرات از وی پشتیبانی کرد.

علی بن عیسی [2] و محمد بن عبدون [3] را به ابو الحسن بن فرات سپرد و او ایشان را به وسیله پیام زیر بازپرسی نهاده، به کیفر پولی محکوم کرد، بر علی بن عیسی، سبك و بر محمد بن عبدون برای دشمنی دیرین، سخت گرفت. او به مقتدر گفت: این دو تن در پیشامد ابن معتز نقشی نداشته‌اند، آن دو تن و دادرس محمد بن خلف بن وکیع را تکفل کرده آزاد نمود. سپس محمد بن عبدون را به اهواز تبعید کرده دستور داد او را به محمد بن جعفر عبر تای سپردند و علی بن عیسی را به واسط تبعید کرده، از کیسه خود

[(-1)]M . متن: بسبب تقلده الشرطة ...

[(-2)]M : صاحب دیوان ابن معتز (خ 5: 61)- معجم الادباء 5: 277/ 14: 68.

[(-3)]M : بازرس کل ابن معتز (خ 5: 62).

کیفر پنجهزار دیناری او را* به سوسن پرده‌دار پرداخت تا دست از سروی برداشت، زیرا او خیلی به دارائی وی چشم داشته می‌گفت: مانند عمویش توانگر است. سپس آشکار شد که عبد الله بن معتز در دار السلطان مرده است [1]، کالبد او را در یك زیلو پیچیده به خانواده‌اش دادند. آنچه در علم خدا نهفته بود با استوار شدن کار مقتدر آشکار شد و کوششهای آفریدگان و ترفندهایشان برای برداشتن او از میان رفت [2].

درباره محمد بن داود [3]، ابو علی محمد بن علی بن مقله می‌گفت: در یك روز خلوت نزد ابو الحسن [ابن فرات] وزیر بودیم که یکی از غلامان پیش آمده چیزی در گوش او گفت که او را سخت اندوهگین نمود. سپس دانستیم که خبر کشتن محمد بن داود را شنیده است. او گفت: با همه دشمنی که با من داشت، مردی خردمند، دارای هنرهای گوناگون، افزون بر کار خود، دبیری خراج، سپاه، بلاغت، فقه، ادبیات، شعر سر رشته داشت. او کریم و سخاوتمند بود، از کشتن او سخت برنجید و بر علی بن حسین قنایی

[4] نصرانی نفرین فرستاد که او این مرد را فریب داد، دوستی آن دو را همه می‌دانند، او خود را رها کرد و دوست خود را به کشتن داد.

گزارش کاری که قنایی بر سر محمد بن داود آورد [5]:

سوسن [پرده‌دار] دشمن محمد بن داود بود، و همچنین، صافی حرمی. این دو مقتدر بالله را برانگیخته گفتند* علی بن حسین قنایی، پناهگاه او را می‌داند، پس او را دستگیر و تهدید به مرگ کردند. او سوگند یاد کرد که پناهگاه او را نمی‌داند و تنها یك

[(1-)]M : ابن اثیر: خایه‌هایش را مالیدند تا بمرد.

[(2-)] ن. ك: طبری و «صله» عریب 28 پ 6808

[(3-)]M : وزیر دوره کودتای ابن معتز- خ 5: 61.

[(4-)] صله. عریب 125: قنانی.//M : نسبت است به دیر قنی (- خ 6: 330).

[(5-)]M : درباره محمد بن داود جراح و کتاب الورقة پانوشت خ 5: 57 در صفحه 46 دیده شود. شادروان پدرم می‌گوید: نسخه‌ای از کتاب الورقه به خط کوفی که بر صفحه پشت آن تملك بو علی مشکویه دیده می‌شود نزد صدر الافاضل دیدم (ذریعه 25: 66 ش

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 57

زن، نامه‌های او را برای یك زن نصرانی می‌آورد و او برای من! پس تعهد کرد که از این راه با ترفندی او را به دام آورد. پس به محمد بن داود نامه نوشت که نزد سوسن میانجی شده که او را رها سازد، گزارش کار نوشتنی نیست و باید اجازت دهی تا خود او در پنهانگاه تو بیاید، هر گاه خانه خدا، راه ندهد، خودت به گونه ناشناس بیرون آی و به نزد او برو! محمد بن داود پاسخ نوشت: در شبی، که یاد کرده بود، خواهد آمد. علی بن حسین نامه را به نزد سوسن و صافی برده خواندند. پس در آن شب رئیس پلیس به کلانتران، «محله‌ها» و فرماندهان «اسلحه خانه [1]» ها آماده باش داد. پس چون در آن شب بیرون آمد، او را گرفته به مونس خازن دادند و او وی را کشته، کنار راه بینداخت، تا خانواده، کالبد او را گرفته به خاك سپردند.

ابو علی بن مقله و ابو عبد الله زنجی [2] دبیر گفتند: محمد بن داود نامه‌ای به ابن فرات نوشت، که بدو رسید و نتوانست پاسخ نویسد. پس به آورنده که مورد اطمینان بود گفت: به او سلام برسان و بگو: «گناه تو کوچك نیست* مدتی دراز نیز بر آن نگذشته، پنهان ماندن نیز هنریست!! شایسته است که چهار ماه بر پنهانی شکیبا باشی تا داستان فراموش شود، سپس کار خودت را به من واگذار! تا به امید خدا با گذشت زمان، در راست کردن آن بکوشم و امان نامه دستنویس خلیفه را برایت بستانم. من به او خواهم گفت: او به همان چاه افتاد که سرداران و دبیران افتادند و

نیاز سیاسی،

[(359)]. این نسخه اکنون در کتابخانه مرکزی دانشگاه است و معرفی آن در فهرست ج 8 ص 41- 44 با تصویر آن صفحه، چاپ شده است. چنانکه در حاشیه صفحه نسخه عربی تجارب الامم چاپ آمد روز که در کتابخانه مجلس شورای ملی هست و در آغاز و انجام مهر «دکتر قاسم غنی 1320» دارد یادداشتی به خط وی هست که می‌گوید، يك نسخه بسیار قدیمی از این «کتاب الورقة» را نزد مجد الدین صدر الافاضل دیدم.
[(-1)]M متن: صاحب الشرطة، اصحاب الارباع و اصحاب المسالح ...
[(-2)]M : ابو عبد الله احمد بن اسماعیل زنگی دبیر علی بن فرات است (طقطقا. آداب سلطانیه فخری. چ 1895، ص 369) ولی در خ 5: 202 محمد بن اسماعیل زنجی دیده می‌شود که شاید برادر ابو القاسم زنجی (خ 5: 361) باشد.

ما را ناچار از چشم پوشی کرد، این مرد نیز به دنبال ایشان بوده است. پس پیشنهادی می‌کنم که برای تو سودمند باشد ...» ولی محمد بن داود شکیبائی نکرد و شد آنچه شد.
ابن زنجی نیز می‌گفت [1]: نزد ابو الحسن بن فرات بودم، که رئیس آگاهی [2] یادداشت فرستاد که يك خبر گزار خیر خواه آمده می‌گوید گزارشی دارم که جز به وزیر نتوانم گفت. وزیر به پرده‌دار گفت، برو ببین چه می‌گوید، او رفت ولی خبرگزار گفت جز به وزیر نخواهم گفت. چند تن بودیم که وزیر اشارت داد و ما از مجلس بیرون رفتیم و تنها با او گفتگو کرد. سپس پرده‌دار عباس فرغانی را خواسته دستور گردآوری پاسداران را که در پیرامن خانه هستند داد. سپس ابو بشر بن فرجویه [3] را خواسته، پنهانی به او گفت: این مرد از راه نیکخواهی آمده می‌گوید: او جای محمد بن داود را می‌داند و دیشب را نزد او خفته است، او از من خواست که کسی را با او بفرستم تا او را بگیرد، من به او گفتم، اگر راست بود يك هزار دینار به تو می‌دهم و اگر دروغ بود کیفر خواهی دید. هم اکنون تو [فرجویه]* به او بنویس که خود را جابجا کند، من اکنون کسانی برای دستگیری او می‌فرستم. پرده‌دار، در گردآوری پاسداران دستپاچگی نشان می‌داد و می‌گفت: گروهبانان [4] را در جستجوی ایشان فرستادم که به پیرامن شهر رفته‌اند، برخی در «قصر عیسی» و برخی در «باب شماسیه» اند. آن اندازه دست به دست کرد تا پاسخ نامه‌اش برگشت که سپاسگزارانه جابجا شدن خود را به ابو بشر [فرجویه] آگاهی می‌داد. آنگاه به خبر گزار دستور داد با گروهی پاسدار با نردبان به آنجا رود و سفارش کرد که نخست خانه‌های پیرامن را بگیرند و در پایان به آنجا روند و آغاز

کوچه‌ها را بربندند تا نگریزد، پس ابو العباس، پرده‌دار و خبر- گزار و آن گروه برفتند و بر سر کوچه‌ها و خانه‌های پیرامن، نگهبان گذاردند. سپس به

[(-1)] الوزراء: 25.

[(-2)]M . متن: صاحب الخبر.

[(-3)]M : بزرگ دبیران در نخستین وزارت ابن فرات (خ 5: 111).

[(-4)]M . متن: النقباء.

آن خانه شدند که خبرگزار نشان می‌داد ولی او را نیافتند. خبرگزار می‌گفت: به خدا سوگند که من او را در اینجا دیدم، در اینجا بخفت، او همه جای خانه را نشان می‌داد، سپس خانه‌های دیگر را جستند و نیافته و به نزد وزیر باز گشتند. وزیر او را به دروغ گفتن سرزنش کرده دستور داد دم دروازه دویست ضربه بدو زدند و بر شتر سوار و انگشت نما کردند، جارچی فریاد می‌زد: این است سزای کسی که به دروغ خبرچینی کند!* وزیر به مقتدر نیز نوشت که برای یافتن محمد بن داود چندین خانه را بازرسی کرده او را نیافتیم و خبرچین دروغین را کیفر دادیم، تا دیگری چنین نکند. چون خبر- چین را به خانه باز آوردند، دستور داد دویست دینار به او داده او را به بصره فرستند.

او به ما گفت: خبرچین راست می‌گفت و من به او کیفر دادم و اگر چنین نمی‌کردم [او را به بصره نمی‌فرستادم] می‌ترسیدم به «دار السلطان» برود. ابو بشر [فرجویه] جای محمد بن داود جراح را می‌دانست و به وزیر گفته بود ولی وزیر آن را پنهان کرد و این از بزرگواری وزیر ابو الحسن بن فرات و جوانمردی و نیك اندیشی او دور نیست [1].

گزارش آن: سوسن پرده‌دار با ابن معتز بود که می‌خواست او را به سر پرده‌داری بگمارد، پس چون «یمن» را به جای وی تعیین کرد، تا خرسند شده به دار السلطان برگشت [2]. سوسن در رایزنی با عباس بن حسن [وزیر مقتدر پیش از کودتای ابن معتز] در پیشگاه مقتدر شرکت می‌جست، ولی ابو الحسن بن فرات در وزارت خود سوسن را در رأی شرکت نداد و کم کم دلگیری سوسن و ابو الحسن* بن فرات آشکار گردید. و خبری پخش شد که سوسن با کمك برخی از غلامان «حجری» [3] می‌خواهد

[(1-)] این داستان در کتاب «الوزراء»: 25 آمده است//M : این داستان نرمش ابن فرات را نشان می‌دهد و چنانکه در پانوشت ص 53- 54 گفتم حالت عمومی شیعیان غرب ایران در آغاز قرن 4 چنین بوده است.

[(2-)] ن. ك: صله. عریب: 27. پ 6807.

[(3-)]M . متن: الغلمان الحجریة. ن. ك: پانوشت ص 38.

وزیر ابن فرات را براندازد و محمد بن عبدون [1] را بجای وی بگمارد. او این پیشنهاد را به مقتدر نیز داده و مالی بسیار در اختیار او نهاده بود و بنی بن نفیس [2] را به اهواز فرستادند تا محمد بن عبدون را بی‌اجازت ابن فرات به بغداد آورد. بنی چنین وانمود کرد که برای گرفتن دارائی عباس بن حسن که در بصره سپرده بود رفته است. هنوز محمد بن عبدون به «واسط» نرسیده بود که خبر به ابن فرات رسید. ابن فرات به مقتدر گفت: سوسن اندیشه براندازی تو و سپس مرا دارد، او از بزرگترین یاران ابن معتز بود و چون به سر پرده‌داری او نرسید از او برگشت. پس مقتدر اجازت دستگیری و کشتن او را داد، که همان روز به دست تکین خاصه، که نامزد سرپرده‌داری بود کشته شد [3].

سپس وزیر [ابن فرات] کسی را برای دستگیری محمد بن عبدون فرستاده او را در راه دستگیر و به دار السلطان زندانی و از نو مصادره کرده به مونس خازن سپرد تا او را بکشت. ابو الحسن علی بن عیسی که در واسط بود نگران شده به وزیر نامه نوشته سوگند یاد کرد که با محمد بن عبدون دشمنی دیرین دارد ولی چون راستگو است، می‌گوید که محمد بن عبدون از جان خود بیزار نبود* که برای وزیر شدن بکوشد، او پس از فتنه عبد الله بن معتز همیشه به اندیشه جان خود بود. سوسن این نقشه را دور از آگاهی او ریخت. علی بن عیسی [4] در نامه‌ای خواستار شد که وزیر او را به مکه تبعید کند تا از بدگمانی رها باشد و سلطان او را فراموش کند. ابن

فرات پذيرفت و او را از واسط، به راه بصره با خوشى روانه مكه نمود. على بن عيسى اين نامه را براى رهائى محمد بن عبدون از مرگ نوشته بود، خدا پاداش نيك انديشى او را داد و چون اجل محمد بن عبدون رسيده بود، كوشش على بن عيسى، نتوانست به

[(1-)]M : مردى كه در كودتاى ابن معتز عهده‌دار ديوان بازرسى شد ص 50.
[(2-)]M : او داماد (شوهر دختر) فاطمه قهرمانه دربار بود (خ- 5: 81).
[(3-)] ن. ك: كتاب «الوزراء»: 138.
[(4-)]M : فرمانده پليس بغداد ص 53.

جائى برسد. [1] چون خلافت براى مقتدر بالله استوار گرديد، كارها را به ابو الحسن بن فرات [وزير] واگذار كرد، كه مانند يكى از خليفگان انجام مى‌داد، مقتدر به خوشگذرانى، نشست و برخاست با دوستان و آميزش با زنان و نوازندگان پرداخت. پس نفوذ زنان و نوكران در دولت افزايش يافت [2]. ابو الحسن نيز به هزينه كردن دارائى بيت المال ويژه [3] پرداخت و در اين راه زياده‌روى كرد تا همه را نابود كرد. از نيكى‌هاى ابن فرات آنكه در همان آغاز كار، فرمانى از مقتدر براى همه كارگزاران بخشهاى كشور بگرفت، تا داد را در ميان مردم بگسترند و آئين‌هاى ستمگرى را بزدايند، او براى همه خاندان* بنى هاشم ماهيانه نهاد، سپس با فرمانى آن را افزايش داد. پس از آن فرمانى براى بخشودگى همه كسانى كه از او سرپيچى كرده و به ابن معتز پيوستند صادر كرد، و ايشان را در همه رسيدگيها مانند بى‌گناهان شمرد. او در كار حسين بن حمدان و ابراهيم بن كيغلغ نيز نرمش نشان داد، تا مقتدر از گناه ايشان چشم پوشيده، ايشان را به كارگزاريها بگمارد. او همين شيوه را با ابن عمرويه [4] بكار بست.

ابن فرات به مقتدر فهمانید که اگر بخواهد همه همکاران ابن معتز را به کیفر

[(-1)]: الوزراء» 27- 26.

[(-2)]M : در خ 5: 171 مادر و خاله و کنیز مقتدر در شمار سیاستمداران کشور یاد شده‌اند.

[(-3)]M . متن: بیت المال الخاصة، مقابل بیت المال العامة خ 5: 76.

[(-4)]M : فرمانده پلیس بغداد و از همکاران کودتای ابن معتز (- ص 35).

[(-5)]M : مشکویه سیاست سنی‌زدگی ابن فرات را در نرمش با سنیان سرسخت، همکاران ابن معتز در کودتای سال 296 سیاستی درست می‌خواند. چنانکه در پانوشت ص 53- 54 گفتیم این سیاست را شیعیان دوازده امامی پس از غیبت آخرین امام (ع) در پیش گرفتند. این سیاست که گاهی با شکست نیز رو به رو می‌شد، مدتی دراز به روی کار آمدن خاندان شیعی آل بویه انجامید و مشکویه همه زندگی خود را زیر پرچم این سیاست گزرانید. ولی این نرمشها به خلیفه بغداد نیز توان داد، سی سال پس از مرگ مشکویه، ترکان سلجوقی را به بغداد دعوت کنند، تا خاندان بویهی را براندازند.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 62

رساند، مردم از او خواهند رمید و برای گریز سوار خواهند شد و کشور را به تباهی خواهند کشید. او پیشنهاد کرد همه لیستهای سیاه که نام پیروان ابن معتز را در برداشت بسوزانند، ابن فرات دستور داد همه پرونده‌ها [1] را در دجله ریختند، پس مردم آرامش یافته، سپاسگزار شدند. [2]

گزارش آنچه با دادرس ابو عمر [3] انجام گرفت:

دادرس یوسف بن یعقوب [4] که پیری فرتوت بود، دست به دامان ابن فرات می‌آویخت و می‌گریست و رهائی فرزندش ابو عمر را از مرگ می‌خواست. ابن فرات می‌گفت توان این کار را ندارم مگر آنکه چشم مقتدر را با مالی بسیار سیر کنی! پدر برای زنده ماندن خود و فرزندش تن به بینوائی داد*. ابن فرات از مقتدر خواستار چشم پوشی از ابو عمر شده، خلیفه را به طمع دارائی او و پدرش انداخت.

مقتدر وی را تحویل داد. پس او را به یکصد هزار دینار مصادره کرده در زندان بیت المال انداختند، تا بپردازد او بیشتر آن را پرداخت. در میان آنچه داد، چهل و پنج هزار دینار امانتی بود که گفته شد عباس بن حسن به او سپرده بود. پس چون پرداختی او به نود هزار دینار رسید، ابن فرات او را آزاد کرد و به خانه فرستاد و ده هزار دینار را به او بخشیده دستور داد تا از خانه بیرون نیاید [5].

پیشامدی که یك خیانت را آشکار کرد:

سلیمان بن حسن بن مخلد با ابو الحسن بن فرات نزدیك بود و بر دوستی پدرش

[(1-)]M . متن: بتغریق الجرائد فی دجلة ...
[(2-)]. ن. ك: «الوزراء» 119.
[(3-)]M : ابو عمر محمد بن یوسف دادرس که در میان کودتاچیان ابن معتز دستگیر شد.
ن. ك: ص 54 و پانوشت ص 3، 23.
[(4-)] او از سال 282 به جای پسر عمویش اسماعیل بن اسحاق دادرس کرانه خاوری بغداد شده بود (معجم الادباء 2: 260- 261).
[(5-)] ن. ك. «الفرج بعد الشدة» 1: 122- 120.

با پدر وزیر، ابو جعفر محمد بن موسی بن فرات [1]، تکیه می‌کرد. دوستی سلیمان با ابو الحسن تا آنجا بود که چون وزیر ابن فرات نامه‌هائی برای بیعت با ابن معتز به خط سلیمان یافت، چشم پوشی کرد. سلیمان با محمد بن داود بن جراح [2] دوست و خویشاوند بود. ابو الحسن [ابن فرات وزیر] اینها را پنهان کرد و به مقتدر نگفت، بلکه سلیمان را نامزد ریاست «مجلس عمومی» کرد [3]، ولی سلیمان خائنانه کوشید تا ابو الحسن احمد بن محمد بن عبد الحمید را [به جای ابن فرات] به وزارت رساند [4] و در این باره نامه‌ای به دست خود برای مقتدر نوشت* که در آن دارائی و آبادیهای ابو الحسن [ابن فرات] و دبیران و کارمندان او را بر شمرده بود. او این نامه را در آستین خود پنهان کرده به خانه ابن فرات در آمد و چون برخاست که با گروهی از دبیران که در خانه ابن فرات بودند نماز مغرب بگذارد، نامه از آستین او افتاد، صقر بن محمد دبیر که پهلوی او نماز می‌گزارد آن را یافته همانگاه به وزیر داد. وزیر او را دستگیر کرده در یك زورق در بسته [5] به واسط فرستاد، در آنجا او را مصادره کرده زیر نگهبانی نهادند. سپس وزیر با خوشخوئی خود به او رسیدگی کرد و به کار باز گردانید [6].

در این سال به ابو الهیجاء عبد الله بن حمدان نامه نوشته، دستور داده شد، برای جنگ با برادرش حسین بن حمدان آماده شود، قاسم بن سیما را با چهار هزار تن نیز به کمك او فرستادند، این دو با هم، با حسین روبرو شدند و شکست خوردند. ابراهیم بن حمدان برای آشتی دادن برادرش حسین به پائین [بغداد] آمد. خواست او پذیرفته شد و امان

[(-1)]M : خاندان فرات گنوسیست بودند و احمد بن محمد بن موسی بن فرات پیرو محمد بن نصیر و جانشین وی بوده است (بحار الانوار چ سربی 51: 368). پانوشت ص 54.
[(-2)]M : وزیر ابن معتز (خ 5: 61) و کشته آن راه (خ 5: 57 و 66-67).
[(-3)]M . متن: و قلده مجلس العامة رياسة ...
[(-4)] محمد بن عبد الحمید از کسانی بود که وزیری را نپذیرفت (صله: 74 پ 6857).
[(-5)]M . متن: و أحدره فی زورق مطبق.
[(-6)] ن. ك: كتاب «الوزراء»: 28، 102 و «الفرج بعد الشدة» 1: 124.

نامه برای حسین نوشته شد و او به سوی پایتخت آمده، در بیابان کرانه باختری فرود آمد و به دار السلطان نیامد، کار جنگ [سپاه] قم به او واگذار شده خلعت پوشیده به جای عباس بن عمرویه، به قم فرستاده شد. [1] در این سال بارس غلام اسماعیل بن احمد [سامانی] فرمانروای خراسان با چهار هزار [2] غلام ترك و جز آن به بغداد آمده پناهنده شد. فرمانروای خراسان چون از

[(-1)]M . ن. ك. طبری ع 3: 2284 پ 6776 و ابن أثیر: به دار السلطان آمد و خلعت گرفت.
[(-2)]M : بارس يك سر قبيله ترك است كه با چهار هزار تن قوم خود پس از ناسازگاری با فرمانروای بومی به مهاجرت طبیعی خود از شمال خاوری خراسان به بغداد می‌آید. ما نمونه دیگر از این مهاجرت طبیعی ترکان را در مورد الپتکین در خ 6: 423 خواهیم دید این مهاجرتها در سده سوم با تشویق خلیفگان در بغداد و با شرط سنی شدن ترکان، برای سرکوب نیروهای آزادیخواه ایرانی که گنوسیسم اسلامی را سلاح ایده‌ئولژيك خود ضد خلیفگان بغداد نهاده بودند آغاز شده چون به خراسان آمده مدتی ماندند، گروهی مانند غزنویان و سلجوقیان ایرانیزه شده، گروهی به دنبال ستیز از فرمانروایان محلی ایرانی شکست خورده چنانکه دیدیم کوچیدن به باختر را دنبال می‌کردند، به ری و همدان و از آنجا به آذربایجان یا فارس یا بغداد و از آنجا نیز به شام یا آسیای صغیر می‌رفتند، در هر يك از این جاها سرنوشتی همانند خراسان می‌داشتند. جز در آذربایجان و آسیای صغیر که زندگی شهری را آغاز کرده به سبب کثرت ایشان زبانهای محلی، در اقلیت مانده، در آسیای صغیر پس از چند سده، کشور ترکیه را نیز پدید آورند.- خ 6: 50، 388، 423.

ترکان در این مهاجرتها سرداران ایرانی مخالف خلیفه، مانند مرداویج را به تحريك بغداد می‌کشتند (خ 5: 274، 479، 485) گاهی نیز خلیفه دو گروه ایرانی را به جان يك ديگر انداخته و یکی از این ترکان را به جای هر دو می‌گماشت، چنانکه، هنگام کشاکش خاندان سامانی خراسان با وهسوذان دیلمی بر سر ری، خلیفه، این شهر را به وصیف بکتمری بخشید (خ 5: 118- 119) و پس از شکست یوسف بن دیوداذ، فرمانروای آذربایجان از خلیفه، او را ناچار کردند تا همین وصیف بکتمری را به عنوان معاون خود بپذیرد، تا چشم و دست خلیفه در آذربایجان باشد (خ 5: 162-163). تا آنجا که سلطان مسعود غزنوی خود می‌گوید:
خلیفه بغداد از ترکان وی خواسته است که بیایند و او را از چنگ دیلمیان رهائی بخشند (تاریخ ابو الفضل بیهقی. چ. فیاض. ص 91).
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 65
پناهنده شدن غلامش به سلطان می‌ترسید او را تا «ری» پیگیری کرد. تا آنکه* ابن فرات به او نامه نوشته او را آرام کرد، تا به خراسان بازگشت.
وزیر «دیار ربیعه» را به بارس واگذار کرده، او را بدانجا گسیل داشت.
بخشهای ارمنستان و آذربایجان را نیز به یوسف بن ابی الساج واگذار کرده پیمان بست، که سالیانه یکصد و بیست هزار دینار به بیت المال همگانی پایتخت [1] بپردازد و پس او از دینور به آنجا رفت [2].

سال دویست و نود و هفتم آغاز شد

در این سال طاهر و یعقوب دو پسر محمد بن عمرو بن لیث [صفاری] را اسیر به

[()] البته در زمان مشکویه نگارنده این کتاب (م 421) هنوز مانند زمان مقدسی (375 ه) زبان آذربایجان لهجه‌ای از زبان فارسی بوده، و در هیچ شهر آن زبان ترکی رواج نداشته است.
ن ك «احسن التقاسیم» ص پ 562.
[(1-)]M . متن: «بیت المال العامة». مقابل «بیت المال الخاصة» ص 61 پانوشت 3.
[(2-)]M : از رخدادهای سال 7- 296 ه که مشکویه آنرا شاید آگاهانه به فراموشی سپرده است بنیانگذاری دولت فاطمیان در شمال آفریقا است که ابن اثیر در حوادث آن سال و طقطقا ص 356 آنرا یاد کرده‌اند که می‌توان آنرا چنین خلاصه نمود: چون سلاح ایده‌ئولژیك گنوسیسم اسلامی به دست فاطمیان برای روشن‌فکران آن سامان پذیرفتنی‌تر از ایده‌ئولژی سنیان بود به گرد فاطمیان گرد آمدند و حکومت را تشکیل داده، دست بغداد را از آنجا بریدند. ولی دوری فاطمیان از سرچشمه گنوسیسم ایرانی، ایشان را کم کم سنی زده کرد، تا پس از مرگ منتصر در 487 ه دو دستگی و جدائی مستعلیان مصر و نزاریان تندرو ایرانی (صباحیان) آشکار شد، حسن و صباحیان در کوه‌های قاینات تا الموت سنگر بندی کردند، (البته ایشان نیز کم کم سنی زده و در سده هفتم معدوم شدند) ولی مستعلیان مصر با سرعت بیشتر رو به سنی‌زدگی رفتند و گنوسیسم فلسفی در ایشان بمرد، پس علت وجودی و بقاء دولت فاطمی در مصر معدوم شد. در برابر آنان سلاح ایده‌ئولژیك بغداد، با پذیرش گنوسیسم سنی زده غزالی و یارانش روز به روز برنده‌تر می‌شد، تا آنجا که به سال 564 ه فاطمیان مصر برای دفاع در برابر فرنگیان صلیبی از نور الدین ترك سنی دست نشانده بغداد در سوریه کمك خواستند و او کردان ایوبی را برای کمك به ایشان فرستاد. ایوبیان هر چند

بغداد آوردند. آن دو را بر یك استر بی‌پالان بسته پیشاپیش ابو الفضل عبد الرحمان ابن جعفر شیرازی دبیر سبکری که عهده‌دار فارس بود وارد کردند و پس از باز کردن زنجیر بنزد مقتدر بردند. به عبد الرحمان بن جعفر خلعت داده و به فوج یکم فرستاده شد. عبد الرحمان خلعتها را پوشیده سوار شده در محله «مربعه خرسی [1]» فرود آمد و طاهر و یعقوب را در

«دار السلطان» زندان کردند.
سبکری در فارس یاغی بود، چون دبیر او ببغداد آمد، با سلطان پیمان بست که خراجی از فارس بپردازد و به آنجا بازگشت، سپس گزارش رسید که لیث پسر علی از سگستان به فارس آمده و سبکری از آنجا بیرون شده است. پس مونس خادم را مأمور رفتن* به فارس کرده خلعت پوشانیدند، و چون رفت سبکری را در «رامهرمز» دیدار کرد و با او برفت. لیث نیز برای رو به رو شدن با مونس به ارجان رفت.

چون ليث شنيد كه حسين بن حمدان [حمدانى] از قم به بيضا [2] مى‌آيد، ترسيد

[()] گنوسيست بودند ولى زير تأثير گنوسيسم سنى زده غزالى، خلافت عرب را پذيرفته بودند، پس از آمدن ايوبيان به مصر سال 564 ه جز نامى براى «عاضد» خليفه فاطمى باقى نماند.
اين نام را نيز صلاح ايوبى براى ايستادگى در برابر بغداد و تركان سنى دست نشانده ايشان نگاه داشت، تا در سال 567 ه مجبور به حذف نام ايشان از خطبه شد. و چون مردم نيمه گنوسيست مصر، به ايرانى بيش از عرب اطمينان داشتند، دولت در دومين آدينه محرم سال 567 ه يك مرد عجمى (يعنى ايرانى) را كه «امير عالم» نام داشت وادار كرد تا خطبه را عوض كرد و نام «مستضىء» عباسى را بجاى «عاضد» فاطمى نهاد و بر خلاف انتظار دولت كه احتمال قيام مردم را مى‌داد به گفته ابن اثير دو بز هم به يك ديگر شاخ نزدند.
[(-1)] نسبت است به صالح خرسى كه از نوادگان شاهان خراسان از اهل بلخ بود و «صاحب مصلى» لقب داشت، زيرا كه منصور، يك جانماز حصيرى بدو بخشيد كه از گنجينه‌هاى عبد اللّه بن على بدست آورده بود، بدان شرط كه تنها در عيدها بر آن نماز گزارد. چنين است در «منتظم» ابن جوزى در ترجمه على بن صالح به سال 229 ه. و در «صله» عريب «مربعه حرشى» ديده مى‌شود.
[(-2)]M : معرب بيدا (احسن التقاسيم. پانوشت ص 643).

مبادا شيراز را از وى بگيرد، برادر خود را با بخشى از سپاه براى نگهبانى به شيراز فرستاد و خود با يك راهنما از راه ميان بر، به سوى بيضا آمد، تا جلو حسين بن حمدان را بگيرد، راهنما ايشان را از يك راه پياده رو تنگ برد كه جاى سپاه را نداشت، رنجها برد و بسيارى از مردان و چهارپايان او نابود شدند. او راهنما را كشت و به راه همگانى برگشت تا به «خوابذان» رسيد كه مونس بدان رسيده بود. چون ليث سپاه مونس را ديد، پنداشت سپاه برادرش مى‌باشد كه به شيراز گسيل داده. يارانش به تكبير گفتن پرداختند و مونس بيرون آمده بر او بتاخت و او را دستگير كرد. چون ليث اسير شد ياران به مونس پيشنهاد كردند كه سبكرى را نيز دستگير كند، او نپذيرفت، پس چون ياران پيگيرى كردند، به ظاهر پذيرفته گفت فردا كه بنزد ما مى‌آيد او را دستگير مى‌كنيم.

سبکری همه روزه از خرگاه خود سوار شده به سلام مونس می‌آمد* مونس در پنهان با یك پیك گزارش پیشنهاد یاران خود را به سبکری رسانیده پیشنهاد کرد هر چه زودتر به شیراز رود. سبکری نیز دستور را انجام داد. بامدادان که آفتاب بالا آمد، مونس گفت: یاران! چرا سبکری نیامد؟ فرستاده‌ای رفت و خبر آورد که سبکری در آغاز شب به شیراز رفته است، مونس گناه را به گردن سرداران انداخته گفت: شما خبر را پخش کردید تا بدو رسید و گریخت. مونس با لیث [اسیر] به مدینة السلام برگشت و حسین [حمدانی] به قم رفت.
هنگامی که سبکری بر شیراز چیره شد، سرداری داشت به نام [قتال] که او را به دشمنی دبیرش عبد الرحمان بن جعفر بر می‌انگیخت و می‌گفت: او طرفدار سلطان [1] است و از همه سرداران برای دولت پیمان گرفته است. او هر گاه که بخواهد می‌تواند یك نامه از دولت بیاورد و او را دستگیر کند. سبکری از این دور نما بترسید و عبد الرحمان ابن جعفر را دستگیر کرد و به جای وی مردی به نام اسماعیل بن ابراهیم تیمی را به

[(1-)]M . متن: فی جنبة السلطان. مشکویه در این کتاب جز در چند مورد از بکار بردن واژه خلیفه خودداری کرده، واژه سلطان را به جای آن بکار برده است. (پانوشت 1، ص 1).

دبیری گمارد. این اسماعیل نیز سبکری را به سرکشی فرا خوانده، گفت: سپاه دولت از اینجا رفت و به این زودی توان بازگشت ندارد، پس آنچه را به دولت می‌دادی به سود خود هزینه کن!* و سپاهت را خرسند نما، سپس ببین چه می‌شود! عبد الرحمان بن جعفر نیز از زندان با یك ترفند نامه به ابن فرات نوشته پیشامد سرکشی سبکری را به آگاهی او رسانید. ابن فرات نیز به مونس که به واسط رسیده بود، نوشت: هر جا را گشودی، پس گرفتند و هر که را اسیر کردی آزاد شد [هر چه رشته بودی پنبه شد!] ناچار باید بازگردی و با سبکری بجنگی! مونس به اهواز برگشت و سبکری به نرمش با او آغاز کرده از وی خواست [بکوشد تا برای خشنودی بغداد] در خراج بخشهای فارس و کرمان بر پیمانی که قاسم بن عبید الله در روزگار مکتفی [خلیفه م 295] بسته بود مبلغی بیفزاید. پس مونس پیمان چهار میلیونی [قاسم] را به هفت میلیون بیست ولی ابن فرات نپذیرفت، و پس از چند بار افزودن یك میلیون، یك میلیون، مونس آن را به نه میلیون رسانید که سبکری بی کم و کاست بدهد.
و مانده درآمد، که مورد نیاز سپاه فارس و کرمان است برای هزینه ایشان بر جای ماند ولی ابن فرات یك دنده ایستاد که کمتر از سیزده میلیون را نمی‌پذیرد. مونس به سبکری پیشنهاد کرد که خود به سلطان و وزیر [1]

نزديك شود ولی سبكری پرداخت بیش از ده میلیون را نمی‌پذیرفت و وزیر از دست به دست كردن سبكری خشمگین شده مونس را متهم به همكاری با وی نمود.

* سال دویست و نود و هشتم آغاز شد

گزارش چگونگی دستگیر شدن سبکری:

سپس بر آن شدند که «وصیف کامه» را با چند سردار دیگر از مدینة السلام

[(1-)]M . متن: بان یقارب السلطان و الوزیر ... با هم نهادن دو واژه «سلطان و وزیر» نشان می‌دهد که سلطان در اینجا بمعنی خلیفه است نه (دولت) که مرکب از هر دو می‌باشد.
ن. ك پانوشت ص 1.

[بغداد، به فارس] بفرستد. او به مونس نوشت که برای نگهبانی از لیث جز به تو اطمینان ندارم، تو او را با خود به مدینة السلام بیاور و سرداران را با محمد بن جعفر در نزدیکی بخشهای فارس بگذار تا پیش از پایان دادن به کار سبکری و روشن شدن مبلغ خراج به بغداد بازنگردند، مبادا سبکری باز به اندیشه خود سری بیفتد.
مونس از اهواز بیرون آمد، وزیر به محمد بن جعفر عبرتای نوشت که با سرداران دیگر از اهواز به شیراز روند، وصیف کامه و سپس سیمای خزری و فاتك معتضدی و یمن طولونی را به كمك او فرستاد. پس چون سپاه محمد بن جعفر بسیج شد، به سوی سبکری رفته، بیرون دروازه شیراز با وی جنگید و سبکری به «بم» گریخته به دژ آن نشست. وی باز او را دنبال کرد و او را بشکست تا به کویر خراسان گریخت و «قتال» اسیر شد. چون فتحنامه آن به بغداد رسید سلطان به وزیر [ابن فرات] خلعت داد. محمد بن جعفر عبرتای فتیح خادم افشین را که به سبب زیبائی رویش به وی علاقمند بود، برای اداره جنگ و کارگزاری معونتهای [1] فارس و کرمان بگمارد.* نیز در این سال نامه احمد بن اسماعیل [سامانی] فرمانروای خراسان رسید که سگستان را گشوده، محمد بن علی بن لیث صفاری را اسیر کرده است. سپس نامه‌اش که اسیر شدن سبکری را گزارش می‌داد رسید. پس به وی نوشته شد که سبکری و محمد بن علی بن لیث را به پایتخت فرستد. در شوال همین سال سبکری و محمد بن علی بن لیث را سوار بر دو پیل به حالت نمایشی به بغداد آوردند. پس به وزیر ابن فرات و سپس به مرزبانی نماینده فرمانروای خراسان خلعت داده شد و همراه فرستادگان که سبکری و محمد بن علی بن لیث را آورده بودند پیشکش‌ها و خلعت و عطر و جواهر برای فرمانروای خراسان فرستاده شد [2].
نیز در این سال خبر مرگ عبرتای و سپس مرگ فتیح [3] رسید و کار معونتهای فارس به عبد الله بن ابراهیم مسمعی [4] واگذار شد.

[(-1)]M : برای اصطلاح «معونت» پانوشت خ 5: 231 دیده شود.
[(-2)] ن. ك: گفته صولی را درباره او در «صله» عریب 35 پ 6813.
[(-3)]M : ابن اثیر: قنبج خادم امیر فارس.
[(-4)] خ 5: 40

نیز در این سال فاطمه قهرمانه که در «طیار [1]» خود نشسته بود زیر پل بغداد در یك روز طوفانی غرق شد. او دو دختر خود را به همسری بنی بن نفیس و قیصر داده بود، پس هر دو با گروهی از سرداران و دادرسان جنازه او را تشییع کردند. بانو مادر [2] عنوان قهرمانه را به ام موسی هاشمیه داد که نامه‌های او و مقتدر را به وزیر ابن فرات می‌رساند.

سال دویست و نود و نهم آغاز شد

در این سال وزیر ابن فرات دستگیر شد. خانه او زیر نگهبانی نهاده شد، زشت‌ترین رفتارها با خانواده‌اش انجام گرفت. خانه* او و دبیران و کارمندانش را چپاول کردند، بغداد نیز به آشوب کشیده شد [3]، مردم چپاول شدند. مونس خازن رئیس پلیس بغداد

[(1-)]M : نوعی قایق نهر پیما بوده است- خ 5: 59.
[(2-)]M . متن: السیدة، مانند خ 5: 108 که مقصود مادر مقتدر است که در سیاست فرزندش اثر فراوان داشته است (خ 5: 171) او کنیزی رومی به نام شغب است که به حلاج نیز ارادت داشته است. (صولی- خ 5: 475 پانوشت).
[(3-)]M : برای شناخت ترکیب مذهبی مردم بغداد در پایان سده سوم و آغاز چهارم و اندازه‌گیری نفوذ گنوسیسم اسلامی و عقب‌نشینی تسنن سلفی، می‌توان دو پیشآمد را در نظر آورد: در کودتای ابن معتز ناصبی نواده متوکل، هنگامی که او پس از شکست کودتا در کوچه‌های بغداد تنها ماند هر چند غلامش فریاد می‌کشید: مردم! برای خلیفه سنی بر بهاری دعا کنید و حسن بر بهاری حنبلی سنیان را به سود ابن معتز بر می‌انگیخت (ابن اثیر سال 296 و «احسن التقاسیم» پ: 175 ن. ك: خ 5: 413) باز کسی به کمك او نشتافت (خ 5: 63) ولی در اینجا با فاصله سه سال چون مقتدر عباسی با کمك سریانیان سنی، وزیر شیعی ابن فرات را بر کنار می‌کند، بغداد به آشوب کشیده می‌شود. و مدتها خلیفه نمی‌تواند کسی را به جای او بگمارد.
ده سال بعد، هنگام اجرای حکم قتل حلاج گنوسیست نیز، خلیفه مجبور است به وسیله رئیس پلیس بغداد آن محل را از شب تا بامداد در محاصره داشته باشد، مبادا گنوسیستها حلاج را نجات دهند (خ 5: 161) مد گنوسیسم در غرب ایران چنان در آغاز قرن چهارم بالا می‌آمد که راضی به سال 323 ناچار شد اعلامیه‌ای بر ضد حنبلیان صادر نماید (- 5: 495) تا بتواند از دوازده امامیان بر ضد فاطمیان کمك بگیرد- خ 6: 124 و 154.

نه هزار سوار و پیاده زیر فرمان داشت [1]، هر گاه سوار می‌شد هیبت او از آشوب می‌کاست، چون پیاده می‌شد دوباره شورش بالا می‌گرفت. سه شبانه روز مردم این چنین در رنج بودند، زیان فراوان دیدند تا آشوب فرو نشست.
مدت نخستین وزارت ابو الحسن بن فرات سه سال و هشت ماه و سیزده

روز [2] بود. پس ابو علی [3] محمد بن عبید الله بن یحیا بن خاقان در ذی‌حجه 299 به وزیری گمارده شد، هر یك از دبیران [4] به جای خود سازمان داده شدند.
بازپرسی از ابو الحسن بن فرات و کارمندان و دبیرانش به ابو الحسن احمد بن یحیا بن ابو البغل واگذار شد اداره «دیوان مصادره» و «دیوان آبادیهای عباسیان» و «دیوان بازرسی فراتی [5]» نیز زیر دست خاقانی [6] نهاده شد. از یاران ابن فرات، ابو علی محمد بن علی بن مقله و ابو طیب کلواذی [7] و ابو القاسم هشام و ابو بشر ابن فرجویه پنهان شده و دیگران دستگیر شدند و خانه‌هایشان چپاول و ویران شد [ابو الحسن]

[(1-)]M : مونس خازن معروف به «فحل نر» چنین است در تکمله «تاریخ طبری».
[(2-)]M : عریب: و دوازده روز ... و سقوط او به تحریك دستنبویه ام ولد معتضد بود (صله. ص 37) ن. ك خ 5: 171.
[(3-)] در تاریخ قم، ص 203 او را ابو بکر محمد ... نامیده، داستانی از پدرش در تأیید غیبت امام 12 نقل کرده است.
[(4-)]M . متن: اصحاب الدواوین دبیرانی بوده‌اند که هر یك دیوانی و دفتری را در دست داشته و همگی ایشان زیر فرمان «وزیر»، که بجای نخست وزیر امروز بود، کار می‌کردند، لیکن مفرد آن «صاحب دیوان» تنها به رئیس «دیوان زمام» گفته می‌شد، (دفتر بازرسی) که پایگاهی همانند رئیس بازرسی کشوری امروز را داشت و وسیله کنترل شاه بر دولت و وزیران بوده است (- خ 6، 338) و از سال 359 ه پایگاه این «صاحب دیوان» برابر پایگاه وزیر شناخته شده زیر فرمان شاه نهاده شد (- خ 6: 339).
[(5-)]M . متن: دیوان زمام الفراتیة ...
[(6-)]M . متن: و قلده دیوان المصادرین. البته ضمیر در قلده به ابن ابی البغل نزدیك تر است پس باید دیوان زیر دست او باشد، ولی ویرایشگر چاپ، آمد روز در پانوشت خ 5: 82 چاپ عربی از کتاب «الوزراء 2: 261» نقل کند که مقتدر این دیوان را نیز به خاقانی واگذار کرده بوده
[(7-)]M : در خ 5: 227: کلوذانی.

احمد بن ابو بغل، از دستگیرشدگان، در زیر شکنجه بازپرسی می‌کرد. او از ابن فرات نیز بازپرسی کرد ولی* شکنجه را تنها به دبیران و کارمندان داد و به او زیان نرسانید.

ابو الحسين بن ابو بغل در روزگار [وزارت] ابن فرات در اصفهان تبعيد بود. پس چون بغداد به آشوب كشيده شد، برادرش [ابو الحسن احمد] به بازپرسى ابن فرات [وزير بر كنار شده] و يارانش گمارده شد. وى پس از ديدارى كه از ام موسى [قهرمانه] كرد، برادر [تبعيدى] خود را نامزد وزارت كرده پولى هنگفت نيز پيشكش كرده مقتدر را به طمع آورد. پس داستان بر سر زبانها افتاد و او براى برادر نوشت كه هر چه زودتر به پايتخت بيايد. ابو بكر برادر ام موسى [قهرمانه] نيز در پى او فرستاده شد، در راه آمدنش نيز برخى او را به وزيرى خطاب مى‌نمودند، برخى سرداران نيز هنگام در آمدنش به بغداد از او پيشواز كردند.
ابو على خاقانى [وزير] يكى از شبها سوار شده به دار السلطان رفته اجازه ديدار خواست. چون به نزد مقتدر رسيد، از پيشآمدها ناليدن گرفت كه زمزمه‌ها هست، مى‌گويند ابن ابى بغل را براى وزير شدن خواسته‌اند! مقتدر به او دلدارى گفت و اجازه داد ابن ابى بغل و برادرش را از پايتخت دور كند. او ايشان را دستگير و تبعيد كرد. اين بار ام موسى قهرمانه ناخرسند شده گله كرد و خاقانى از ترس آنكه مبادا خرابكارى كند براى خشنودى او ابو الحسين* [1] را به كارگزارى خراج روستاهاى اصفهان و برادرش ابو الحسن را به كارگزارى صلح و مبارك گمارد [2].

[(1-)]M : داستان ديدار ابو حسين بن ابو بغل با صاحب الزمان (ع) در آغاز غيبت، در «بحار الانوار جلد سيزدهم» به نقل از طبرى آمده است (بحار الانوار چ سربى 51: 304 و دلائل الامامه طبرى) چ نجف 1949 ص 304.
[(2-)] ن. ك: كتاب «الوزراء»: 272- M//268 : صلح و مبارك دو شهرك نزديك بصره بوده در معجم البلدان ياد شده‌اند.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 73

وزير [خاقانى] دستور داد ابو هيثم عباس [بن محمد] ابن ثوابه كه در موصل زندانى بود آزاد شود. ابن فرات هنگام بيچاره كردن محمد بن عبدون او را به سبب خويشاوندى كه با وى داشت بدانجا فرستاده بود. ابن ثوابه دبير محمد بن ديوداذ، در بدكردارى بنام بود [1]. چون به سال 330 به بغداد آمد، وزير ابو على خاقانى «ديوان مصادره و آباديهاى عباسيان» و «ديوان بازرسى فراتى» را بدو واگذار كرده او را بازپرس ابو الحسن بن فرات و دبيران و كارمندانش قرار داد. ابن ثوابه در شكنجه‌هاى گوناگون و دردسر دادن به آنان زياده‌روى كرد. ميان او و ابن فرات گفتگو و بازپرسى

به ناسزاگوئى كشيد و در برابر ام موسى به ابن فرات بد گفت و ابن فرات پاسخى سخت و زننده و نسبت بدكارى به وى داد. ابن ثوابه به مقتدر پيام داد كه ابن فرات با تكيه بر دارائى هنگفت خود سركشى مى‌كند و اجازه خواست تا او را كيفر دهد، و چون اجازت گرفت او را به كند و زنجير بسته پوشاك پشمين بر او پوشانيده چهار ساعت در آفتاب نگاه داشت كه نزديك بود بميرد. [2] بدر حرمى حال او را به مقتدر باز گفت. او بر آشفته دستور داد او را به يكى از اتاقها [3] كه در دست «زيدان» قهرمانه* ويژگان حرم بود فرستاده به زندانش بهبودى بخشيدند، زيرا ابن فرات سوگندها ياد كرد كه هر چه مال، دارائى و پس انداز و كالاى گرانبها داشته در بازجوئى ابن ابى بغل خستوان شده است.

مقتدر بالله پذيرفته ابن ثوابه را از بازپرسى او باز داشت.

از آن پس مقتدر با ابن فرات [3] در كارها راى زنى مى‌نمود و نامه‌هاى وزيران [4]

[(1-)] ن. ك: آنچه فرغانى درباره او گفته كه در «معجم الادباء: 1: 298/ 1: 237» و كتاب:

«الوزراء 262» آمده است. عريب در «صله»: 59 پ 6835 گويد به سال 303 در گذشت.

M// : نيز ن. ك: خ 5: 170 پانوشت.

[(2-)] اين را دوباره ياد خواهد كرد. ن. ك: كتاب «الوزراء: 105-103»M// : و خ 5: 170 پانوشت نقل از كتاب عيون.

[(3-)]M : ابن اثير: خليفه ابن فرات را در يكى از اطاقهاى كاخ نگاه داشت.

[(4-)]M : متن رقاع الوزراء ... شايد مقصود دبيران باشد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 74

را براى او مى‌خواند و در پاسخ به آنها راى او را مى‌خواست. كم كم بدگوئى بر ضد ابو على خاقانى و چيرگى ابو القاسم بن حوارى فزونى يافت.

ابو على خاقانى گرفتار خدمتگزارى سلطان و نقشه ريزى بر ضد دشمنانش بود و به خواندن نامه‌هاى رسيده و پاسخ آنها نمى‌رسيد. او رسيدگى به آنها را به پسرش ابو القاسم عبد الله وا گذاشته بود و غير از عرضه آنها بر خليفه [1] او را در كار اجرائى نامه‌ها نيز جانشين خود ساخته بود.

اين پسر نيز خود گرفتار ميخوارگى با سرداران و رسيدگى به كار ايشان و كارگزاران شهرستانها بود و به كارهاى ديگر نمى‌رسيد. او براى بررسى نامه‌هاى رسيده، ابو نصر مالك بن وليد، و براى بررسى نامه‌هاى فرستاده ابو عيسى يحيا بن ابراهيم مالكى را گمارده بود. ايشان كلياتى از نامه‌هاى رسيده و فرستاده را براى ابو على خاقانى و پسرش مى‌گفتند، و هيچ يك را نمى‌خواندند* مگر پس از گذشتن وقت انجام كارى كه نامه براى آن آمده بود. نامه‌ها دربارها و بسته‌ها، در انبار ايشان باز نكرده مى‌ماند. كس نمى‌فهميد چه در آنها بوده است. پس كارها در روزگار ابو على خاقانى به تباهى كشيد.

براى يك حوزه، در يك هفته چند كارگزار فرستاده مى‌شد. گفتند براى بخش «ماه كوفه» در مدت بيست روز هفت كارگزار گمارده شد كه در يك خان در حلوان گرد هم آمدند و براى بخش «قردى و بزيذى» [2] پنج كارگزار فرستادند كه در يك كاروانسرا در «عكبرا» در يك روز گرد آمدند، سبب آن نيز ارفاقهائى [3] بود كه فرزندان و دبيران او از كارگزاران مى‌گرفتند تا آنان را بكار گمارند كه مردم براى آن متلكها ساخته بودند.

[(1-)]M : از جاهاى استثنائى است كه مشكويه، «خليفه» را بجاى سلطان مانند خ 5: 63، 68 بكار برده است.

[(2-)]M : معجم البلدان 4: معجم البلدان 4: 56 بازبدى.

[(3-)]M . متن: و سبب ذلك ارتفاق اولاده و كتابه ...» ارتفاق، گونه رشوه غير پولى يا آوانسها بوده كه داد و ستد مى‌شده است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 75

او در نوشتن ياد داشت و دستور افزايش دستمزد و كمك و جابجا كردن زياده‌روى مى‌كرد. آنها را خود و دو فرزندش [1]، بنان، يحيا بن ابراهيم مالكى، احمد و محمد دو فرزند سعيد امضاء مى‌كردند. ابو على خاقانى مى‌كوشيد دل مردم دور و نزديك را به دست آرد. پس خدمتگزاران سلطان و سرداران را از اظهار بندگى در نوشتجات خود باز مى‌داشت.

براى نزديك شدن به مردم، در مسجدهاى سر كوچه با مردم نماز

می‌گزارد.
گاهی که سوار «طیار» [2] خود بر آب می‌رفت و می‌دید گروهی جاشوان یا جز آنان در کرانه نماز می‌گزارند، به کنار می‌کشید و بالا می‌آمد و با ایشان نماز می‌گزارد. پس پایگاه وزیری پائین آمده پست شد [3].
هر گاه کسی* از وی چیزی می‌خواست، دست بر سینه نهاده می‌گفت «بالای- چشم [4]» و از این رو در میان مردم «دست به سینه [5]» لقب گرفته بود. صندوق دارائی کاهش یافت و از پرداخت حقوق بازنشستگان [6] و سرداران کهنسال و مانند آنان باز ماند.
ایشان دست به آشوب زده به نمازگاه بیرون رفته بیشتر سرداران را با خود همداستان کردند. کار ایشان بالا گرفته به زبان درازی پرداختند. مقتدر دستور داد دستمزدها پرداخت شود، وزیر به دستآویز خالی بودن صندوق و کمبود برداشت مالیاتی از آن سرباز زده و گفت: دارائی مصادره شده از ابن فرات به بیت المال ویژه [7] رفت که از اختیار من بیرون است. مقتدر دستور داد پانصد هزار دینار از بیت المال ویژه برای دادن به سربازان آشوبگر بپردازند.

[(1-)]M : ابو القاسم عبد الله و عبد الواحد دو پسر وزیر خاقانی (خ 5: 90، 85).
[(2-)]M : نوعی کشتی نهر پیما- خ 5: 59.
[(3-)]. ن. ك: «الوزراء»: 263- 278.
[(4-)]M . متن: قال: نعم و كرامة آری با احترام!
[(5-)]M . متن: فسمی: دق صدره.
[(6-)]M . متن. فقصر فی اطلاق اموال اصحاب التفاریق و القواد القدماء.
[(7-)]M . متن: بیت المال الخاصة مانند خ 5: 72 در برابر بیت المال العامة خ 5: 76.

مقتدر، شفیع لؤلؤی را مأمور دیوان برید (دفتر پست) مدینة السلام و کنترل وزیر [1] و سپاه و دبیران دیوانها و دادرسان و فرماندهان پلیس کرد.
چون ابن ثوابه زبونی وزیر را دریافت به مقتدر نزدیك شد و به وسیله یادداشتها که از راه ام موسی [قهرمانه] می‌رسانید به او نوشت که می‌تواند مالی بسیار که خاقانی از آن چشم پوشیده از کارگزاران بیرون آورد. او می‌تواند تنها از محمد ابن علی ماذرائی و برادرش ابراهیم هفتصد هزار دینار [2] در آورد. پس برای خاقانی فرمان بیرون آمد که دست ابن ثوابه را در این کار باز گذارد*. و او مالی فراوان با زور و ستم بدست آورد. او کارگزاران وزیر را به میل خودش بر کنار و بکار می‌گمارد، کار به

جائی رسید که بدکارانی چند، از راه فرستادن نامه به دست ام موسی [قهرمانه] برای مقتدر، خود را در برابر پرداخت پولی نامزد کارگزاری جائی می‌کردند. پس به خاقانی دستور داده می‌شد که او را بدان کار بگمارد. این رفتار گسترش یافت. بدکاران در فرمانروائی و گرد آوری مالیات با فشار و زور انباز او شدند.
حامد بن عباس نیز بخشهای واسط را چهار ساله پیمان بسته بود. دبیران برای او برنامه‌ای ریختند که هر ساله دویست و چهل هزار دینار بپردازد. به اندازه دو

[(1-)]M : معمولا وزیر از نظر نیرو و کارآئی در حکومت خلیفگان، شخص دوم در کشور به شمار می‌آمد. کاربرد این نفوذ بستگی به نیرومندی و زبونی شخصیت او داشت. ولی کم کم خلیفگان بر آن شدند که دستگاهی برای بازرسی دائمی خود بر وزیر و کابینه‌اش تشکیل دهند. مقتدر که در سیزده سالگی به خلافت نشانده شد، در حقیقت زیر نظر وزیر نیمه گنوسیست عباس بن حسن زندگی می‌کرد. پس از شکست کودتای ابن معتز سنی نیز نیروی اجتماعی شیعیان ابن فرات شیعی را بر او تحمیل کرد (- خ 5: 64) ولی مقتدر پس از آنکه نیرومند شد ابن فرات را دستگیر و مردی ناتوان چون خاقانی را بجای وی گمارد.
اینك به شفیع لؤلؤی به نام «دبیر پست» حق کنترل وزیر را نیز داده است. این سمت بعدا نام «دیوان زمام» گرفت و رئیس آن بعدها صاحب دیوان خوانده شد که در برابر وزیر قدرت ایستادگی داشت (خ 6، 338).
[(2-)] ن. ك: صله. عریب: 39- 38. و خ 5: 81.

هزار و چهار صد کر جو برای چارپایان افزون بر آن مبلغ بدهد. پیمانی که حامد بسته بود، تنها اندکی بر ارزشهای دیرین افزایش داشت. گناه این اشتباه به زیان صندوق دولت از خاقانی بود، زیرا پیشینه کار او از روزگار عبید الله بن سلیمان و پس از آن تا هنگامی که در نخستین وزارت ابن فرات پنهان شد، تنها عهده‌داری برید (پست) و مظالم [دادگستری] و خرایط [شاید برنامه‌ها] در «ماسبذان» بود. پس چون به وزارت رسید، از ناآزمودگی و ندانم کاری سرگیجه گرفته بود که چه کند! پس مونس برای وزیر شدن علی بن عیسی به کوشش برخاست.

سال سیصدم آغاز شد*

چون مقتدر بالله بی‌سر و سامانی کارهای کشور را دید با مونس خادم به رایزنی نشسته گفت: روند کارها مرا بر آن می‌دارد که ابو الحسن بن فرات را به وزیری باز گردانم. چون مونس به سبب رفتارش با سبکری در تعیین خراج فارس و نپذیرفتن ابن فرات که گوشه‌ای از آن را یاد کردم [1] از ابن فرات می‌ترسید، نگران شده به مقتدر گفت: این زشت است که مردم بشنوند که سلطان وزیری را بر کنار کرد، سپس ناچار شد او را پس از چند ماه باز گرداند، آنرا جز به چشم داشت به دارائی او تفسیر نتوان کرد. دبیران نامدار جهان که دیوان‌های کشور را از روزگار معتضد بالله رهبری کردند دو تن ابن فرات بودند که ابو العباس در گذشت و دومین به وزارت رسید و بر کنار شد، و محمد بن داود [2] و محمد بن عبدون که در فتنه ابن معتز کشته شدند [3] و علی بن عیسی

[(1-)]M : در خ: 5: 78 دیدیم ابن فرات مونس خادم سریانی را به سرداری سپاه بغداد به شیراز فرستاد و او پنهانی به سبکری دشمن ابن فرات برای گریختن راهنمایی کرد و در خ 5: 79 دیدیم که ابن فرات مونس را متهم به همکاری با سبکری کرد و در خ 5: 207 او را به دشمنی با رهبر آذربایجان ابن ابو الساج کرد، متهم کرد. برای کشاکش ابن فرات با سریانیان، ن. ك:

پانوشت خ 5: 62.

[(2-)]M در نسخه اصل: یزداد. (تصحیح از آمد روز است).

[(3-)]M :- 5: 76، 70.

ابن داود بن جراح. از ایشان کسی که بتواند کار کشور را رو براه سازد جز این بجا نمانده است. سپس او را به راستی و درستی و دینداری و پاکی و بی‌آلایشی و هنرمندی بستود. پس مقتدر دستور داد بگونه‌ای شایسته او را به پایتخت بخواهند، و به خاقانی چنین وانمود کرد که او را برای جانشینی پسرش عبد الله، برای رهبری دیوانها خواسته است. خاقانی نیز باور کرده در نشستهای خود می‌گفت: من دستور دادم علی بن عیسی* را به پایتخت بیاورند تا بجای عبد الله بنشانم. تا آنکه روز دوشنبه دهم محرم سال 301 [1] که خاقانی سوار شد تا به دار السلطان برود او و دو پسرش، عبد الله و عبد الواحد، با ابو هیثم بن ثوابة و یحیا بن ابراهیم مالکی و احمد و محمد دو پسر سعید که پرده‌دار بودند و بنان و سعید بن عثمان نفاط همگی به دست نذیر حرمی دستگیر شدند. سعید بن عثمان نفاط یکی از کسانی بود

که برای وزیر شدن خاقانی کوششها کرده و به همین انگیزه او را به کارهای بزرگ بر گمارده بود.
در این سال نیز عبد الله بن ابراهیم مسمعی، از کارگزاری معونت فارس بر کنار و بدر حمامی بجای وی گمارده شد. بدر کارگزاری اصفهان را داشت که به فارس و کرمان [2] منتقل شد و به جای وی علی بن وهسوذان دیلمی گمارده شد.

سال سیصد و یکم آغاز شد

در این سال ابو الحسن علی بن عیسی [3] هنگامی که از مکه برگشت به وزیری گمارده شد و از دار السلطان خلعت پوشیده سوار به خانه خود رفت، مونس خادم و

[(1-)]: گویا ابو علی خاقانی در 312 پس از دوازده سال خانه‌نشینی درگذشت. مشکویه در گزارش این سال در وزیری پسرش ابو القاسم بن ابو علی خاقانی در خ 5: 241 گوید:
علی بن عیسی از مکه نامه‌ای برای وزیر نوشته مرگ پدرش خاقانی را تسلیت گفت.
[(2-)]M : صاحب تکمله گوید: ابو النجم بدر حمامی در صفر 311 ه در شیراز در گذشت همانجا بخاك سپرده شد. سپس گور شکافته شد و جنازه او را به بغداد ببردند.
[(3-)]M : او همان مسئول دیوانها در وزارت محمد بن داود جراح، در کودتای ابن معتز می‌باشد (خ 5: 61- 62).

غریب الحال و دیگر سرداران و غلامان نیز با وی سوار شدند. و در همان روز محمد بن عبید الله خاقانی و دو پسرش و دیگر دستگیرشدگان نامبرده در بالا بدو* سپرده شدند، و کیفری سبك بر ایشان بست و به نقد از ایشان بگرفت و خاقانی را آزاد کرد و به خانه فرستاد و زیر نگهبانی نهاد. پاس خانه و خانواده او را به بهترین شکل نگاه داشت، ولی به ابو هیثم بن ثوابه زیانی بیشتر زد. او در «دار الوزارة» در «مخرم [1]» به کار وزیری نشست. بامدادان بدانجا می‌شد و تا پس از وقت نماز عشای واپسین کار می‌کرد.
سپس به خانه باز می‌گشت. او مانند پیشینیان خود، برای کارگزاران در بخشنامه‌ای گزارش داد که امیر مؤمنان او را به خلعت وزارت مشرف داشته، کار دیوانها و کشور- داری را بدو واگذارده است. سپس ایشان را بر کار خود پا بر جا داشته و بکوشش برای آبادانی فرا خواند. او در پایان نامه نوشت: «اکنون آغاز سال و برداشت و هنگام گرد آوری خراج است. من نمی‌دانم، از تو باید چه اندازه بخواهم، تا بنویسم و دستور دهم، همین قدر می‌گویم: پس از خواندن این نامه یك دامن پر از پول [2] همراه با پاسخ نامه برای من بفرست در نامه‌ات از چگونگی بخشهای زیر دست خود برایم گزارش ده! آنچنانکه توان تو را برای ما روشن کند، جایگاه‌های درآمد تو و پایگاه سیاست- بهره‌کشی و پس اندازت را به ما نشان ده از پرداخت

حواله‌های پایتخت و مانند آن خودداری کن تا نامه‌های من به تو برسد و رای تو را* در آنچه خواهی کرد بدانم. تو باید بخود بیاموزی که من به هیچکس از دور و نزدیك اجازت نمی‌دهم کوچکترین حقی از حقوق امیر مؤمنان، هر چند یك درم باشد پایمال کند، یا کوچکترین کم کاری و کش رفتن از کار، انجام دهد [از سوی دیگر] مبادا پیش تو خوش خدمتی برای ما، بهتر از خوشرفتاری با مردم جلوه کند، من از تو میانه روی و دادگری با مردم، و برداشتن بار، چه سبك و چه سنگین از دوش ایشان را به همان اندازه خواهانم، که نگهبانی از حقوق سلطان و راست کردن آن و نگهداری دارائی او را می‌خواهم.

[(1-)]M : نام این دار الوزارة در خ 5 129، 253 نیز دیده می‌شود.
[(2-)]M . متن: ان تحمل صدرا من المال یتوفر مقداره.

از کارهایت پی در پی نامه بنویس تا از آن آگاه باشم، «انشاء الله تعالی».
سپس گروهی از دیوان داران را بر کنار و دیگران را بجای ایشان بگمارد و همین کار را با برخی از کارگزاران کرد. پس به پیمان‌دارانی پرداخت که همواره آبادیهای سلطانی را پیمان می‌بستند. سود آن را خود می‌بردند و کارش به دیگری وا می‌گذاشتند و از نوسازی آن خودداری می‌کردند. ایشان را بر کنار کرد. او به نوسازی مرزداریها، بیمارستانها نیز پرداخت. جیره کارکنانش را رو به راه کرده، کمبودهای بیماران و پرستارانش را پر کرد. مسجدهای آدینه را نوسازی کرده، به شهرستانها نیز دستور آن را نوشته، برای کارگزاران یادداشت‌ها فرستاد.
او نامه‌ای نیز درباره دادگری به کارگزارانش نوشت که رونوشت آن چنین است:
«بنام خداوند بخشنده مهربان، در برابر هر کس که پیش از نوروز دادخواستی پیش تو آورد که غله او را آفت زده، بر تو است، که به دست یکی از یاران درست کار* و کارشناسان مورد اعتماد خود چگونگی حال آشکار سازی و چون ستم را به تو نشان داد، بزدائی، و داد بر جای آن نهی، و به زیان دیده به اندازه‌اش باز پس دهی، سپس خراج را بی‌پروا از نیرومندان و دور از ستم بر بینوایان بستانی. آئینی را که برای تو نوشته شد، چنان بکار بند که همگان ببینند و بشنوند و بدانند، که داد و میانه روی برای مردم همگانی باشد انشاء الله تعالی.» او دستور داد، آئین «مال التکمله» از فارس، و مانند آن از جاهای دیگر برافتد و برای آن نامه‌های نیکو و معروف [1] دارد. ابو الحسن علی بن عیسی جهان را به بهترین شکل اداره کرد. برای کارگزاران آئین‌های نیکو نهاد که به داد مردم برسند و ستمگریها را بزدایند. وزارت و دیوانها و دیگر کارهای کشوری را به

بهترین شکل با پاکی و بی‌آلایشی و دین‌داری سامان داد. «مکس» را از مکه و «تکمله» را از فارس

[(1-)]: نسخه یکی از این نامه‌ها در «الوزراء» ص 342 آمده است.

و سوق بحر [1] اهواز و مالیات می را [2] در «دیار ربیعه» [3] برانداخت. برکت او جهانگیر شد. شهرستانها آباد و در آمدها بالا رفت. کار مردم را بهبود بخشید. علی بن عیسای وزیر بیشتر افزایشها که خاقانی، در دوران وزیری خود در دیوانهای سپاه و پیمان نامه‌ها شان داده بود از میان برد. این افزایشها به سرداران و دیگر فرماندهان و سربازان و خدمت‌گزاران و وابستگان* و دبیران و کارگزاران نیز می‌رسید و بسیار بود و چون زدوده شد، بسیاری از مردم دشمن او شده او را به کنسی و خست و بریدن نان نکوهیدند.

او هنگامی دست به چنین کار یازید که هزینه‌های دربار را روز افزون و بی‌اندازه بیش از درآمد دید، چنانکه خزانه دارائی او را ورشکسته و پولها را در راه‌های بیهوده از دست می‌داد.

ثابت بن سنان [4] از علی بن عیسی نقل کرد که: من برنامه‌ای برای درآمد و هزینه کشور فراهم کرده بودم که در آن هزینه خیلی بیش از در آمد بود.

ابن فرات در بازپرسی [5] که در دار السلطان يك روز پس از بر کنار کردن از من کرد، به من گفت: آئین نامه‌ها را بر هم زدی! از درآمدها کاستی! گفتم: کدام آئین نامه را بر هم زدم؟ گفت: «مکس» را در مکه، «تکمله» را در فارس! گفتم: تنها اینها نبود، من قانونهای بسیار را از میان بردم فلان و فلان (قانونهائی را برشمردم که از کار انداخته بودم و مبلغ آنها به پانصد هزار دینار در سال می‌رسید) این مبلغ، در برابر آلودگی به گناهان که از امیر مؤمنان شستم و بدنامی و ننگ که از دولت او زدودم، سنگین نمی‌بود. با همه آنچه من از درآمدها کاستم، تو درآمدهای زمان مرا با دوران خودت و هزینه‌های زمان مرا با روزگار خود بسنج! ثابت گفت:* پرسیدم: چه پاسخ

[(1-)]M : ن. ك: معجم البلدان 3: 193: 15.

[(2-)]M : متن: و جباية الخمور.

[(3-)]M : برای شناخت ربیعه و مضر- خ 5: 11 پانوشت 4 ص 9 و 10 و خ 5: 554.

[(4-)] متن: «ثابت بن شیبان ...» که غلط است. ن. ك: خ 5: 371 و 564.

[(-5)] این بازپرسی ابن فرات از علی بن عیسی، شاید در دومین وزیری ابن فرات باشد که در 8 ذی حجه 304 ه در خ 5: 109 خواهد آمد.

داد؟ گفت: خدمتگزار آمد و پیش از پاسخ جدا شدیم [1].

او می‌گفت: احمد بن محمد بن سمعون نیز که کارگزاری «نهروانات» را بازرسی می‌کرد برایم گفت: یك روز هنگامی که ما زمین غله خیز کسانی را اندازه‌گیری کردیم ناگاه فهمیدیم برخی از بومیان، نزد وزیر علی بن عیسی از ما دادخواهی برده، که اینان بر اندازه زمین خراج ده من افزوده‌اند. ما بی‌خبر، ناگهان دیدیم یك کارگزار به نام ابن بذال با گروهی از مهندسان «بادوریا» سوار و پیاده بر سر ما آمدند. ما یقین کردیم که می‌خواهند ما را ببرند. همکار من گفت: بهتر است پیش روی و بینی چه خبر است. من رفتم و از داستان دادخواهی آگاه شدم. چون به آن همکار گفتم، پرسید:

می‌دانی ما چگونه اندازه گرفته‌ایم؟ گفتم: نه! گفت: برخیز بیا تا ببینی و بهتر دفاع کنی! من با مهندسان شهر که آنجا را اندازه‌گیری کرده بودیم، بیرون آمدیم، و با تیز بینی هر چه بیشتر با ایشان اندازه گرفتیم و آشکار شد زمین خراج ده را که ما بیست و دو جریب بر آورد کرده بودیم، بیست و یك جریب و یك قفیز است. من چنین استدلال کردم که ما هنگامی این زمین را اندازه گرفته بودیم که خوشه‌های غله ایستاده بود و اکنون پس از درو کردن مساحی شده است، و دور نیست میان دو اندازه‌گیری این اندك دوگانگی یافت شود. پس ابن بذال بازگشت* و نامه علی بن عیسی با توپ و تشر و تهدید به من رسید، که هر گاه بدانم که بر یك کشاورز در معامله، یا در اندازه‌گیری ستم رفته است، چنان و چنین خواهم نمود. او می‌گفت: ما پس از آن جرئت نمی‌کردیم در برخورد با کسی چانه بزنیم. پس سال نو، برداشت سی در صد [2] افزایش یافت، چون خبر دادگری دولت پخش شده، می‌گفتند: ستم از میان رفته است، کوشش مردم برای بهره برداری و آبادانی فزونی [3] یافت.

او در دادگستری نیز همین کار کرد. ابن مشرف می‌گفت: یکی از کارگزاران «بادوریا» از خانواده‌ام خراج و بازمانده‌های گذشته را مطالبه کرد و چون ندادند آنان

[(-1)] ن. ك: «الوزراء»: 323.

[(-2)]M : متن: فی العشرة ثلاثة ...

[(-3)] ن. ك: «الوزراء»: 346.

را به زندان انداخت. چون خودداری کردند به زنجیرشان بست ولی از

ترس علی بن عیسی آنان را شکنجه نکرد بلکه در برابر رویشان به علی بن عیسی شکایت نامه نوشت، که «ایشان گروهی هستند که به سخت جانی و شکیبائی می‌نازند، بدهی مالیاتی خود را نمی‌پردازند و زندان و زنجیر ایشان را نمی‌شکند، اگر دست ما را در به راه آوردن ایشان و گرفتن مال بازنگذاری، اینان زنجیرها بشکنند، و مردم «سواد» به ایشان می‌پیوندند و راه درآمد دولت بسته می‌شود. وزیر خود دوراندیش‌تر است و رای او را است!» از آن خانواده نقل می‌کرد: ما ترسیدیم و زیر دست او را بر ما باز گذارد، تا به کین دیرینه، ما را نابود سازد، پس بر آن شدیم که سر فرود آریم، سپس درنگ را بهتر دانستیم تا پاسخ بیاید. او می‌گفت: چون پاسخ وزیر آمد، دیدیم با دست خود بر پشت نامه نوشته است: «خدا پدرت را بیامرزاد! خراج يك بدهی است، جز مطالبه آن چیزی بر عهده تو نیست بیش از آن مرو!* و السلام». آن خانواده می‌گفتند: ما از زندان آزاد شدیم و خراج درست را پرداختیم. سال پسین برداشت در «بادوریا» صدی بیست [(1)] افزوده شد، زیرا به امید بازگشت داد و دهش بر پشت بامها نیز کشتیم [2].

هنگامی که ابو علی خاقانی از وزیری بر کنار شد، مردمانی دستنویس او را ساخته برای اجرا بنزد علی بن عیسی می‌بردند. او آنها را ساختگی شمرده گردآوری کرده بنزد ابو علی خاقانی فرستاده گفت: آنها را بررسی کرده درست از نادرست و ساختگی جدا ساز! فرستاده هنگامی رسید که ابو علی خاقانی در نماز بود. پس دستنویسها را پیش ابو القاسم [عبد اللّه] پسر او نهاده پیام را رسانید، ابو القاسم به جدا سازی آنها پرداخت. پدرش [در نماز] بدو اشارت داد که نکند! و چون نماز پایان یافت، آنها را گرفته، نگاه کرده، درهم نمود و به فرستاده داده، گفت: سلام مرا به

[(-1)]M . متن: فی العشرة اثنین ...
[(-2)] ن. ك: «الوزراء»: 346

وزیر برسان و بگو: همه این دستنوشتها درست و به دستور من است، هر يك را خواستی انجام ده و هر کدام را نخواستی باطل کن! پس چون فرستاده بازگشت، خاقانی به فرزند گفت: پسر من! می‌خواستی مردم را بیهوده به ما بدبین سازی، تا وزیر خارها را بدست تو بتراشد. چرا ما با پذیرفتن همه دستینه‌های ساختگی دل مردم را به دست نیاوریم؟ اگر وزیر آنها را بپذیرد مردم از ما خوشنود می‌شوند و زیان با او است، و اگر آنها را باطل کند مردم به او بد خواهند گفت و ما را خواهند ستود. مردم زرنگی ابو علی [1] را ستودند* و علی بن عیسی به سبب کاستن افزایشها که نزد گیرندگانش پاره‌ای از ماهیانه شمرده شده بوده نزد مردم دور و نزديك و

وابستگان خود بد نام گردید. از میان بردن هزینه‌های ناسودمند و بر باد دهنده دارائی، بر دوش برخی مردم سنگینی کرده، به روزگار او ناسزا گفته، نزد مقتدر از وی بدگوئی کردند، برخی نیز برای بازگشت وزیری به ابو الحسن بن فرات می‌کوشیدند.
در این سال نیز حسین بن منصور حلاج را در شوش [2] دستگیر و سوار بر شتری انگشت نما شده، به بغداد آوردند و او را به نزد علی بن احمد راسبی [3] برده بودند، او وی را به پایتخت فرستاد. پس او و همراهش را که برادر زن او بوده با هم، در هر دو سوی دجله زنده بیاویختند و سپس حلاج را به تنهائی در «دار السلطان» زندانی کردند.
در اهواز و مدینة السلام شهرت یافته بود که او ادعای ألوهیت کرده، می‌گوید:
«خداوند در أشراف مردم حلول کرده است [4]».

[(1-)] ن. ك: وزراء: 280- 278.
[(2-)] متن: بالسوس.
[(3-)]M : فئودال شهرك «دور» و فرماندار آنجا.
[(4-)]M : مشکویه این قول را از کسانی نقل کرده که عینك توحید عددی بر چشم نهاده حلاج را متهم می‌نمودند که خود را خدای عرش‌نشین می‌داند یا می‌گوید: خدای عرش در أشراف مردم حلول می‌کند، ولی در واقع حلاج مانند هر گنوسیست به توحید اشراقی باور-
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 85
در این سال نیز ابو علی خاقانی از زیر نگهبانی آزاد گردید. علی بن احمد راسبی در «دور الراسبی» در گذشت. مونس خادم با مشورت علی بن عیسی دستور داد دارائی او باز داشت شود. و به غمر بن عبد اللّه نوشت که به سوی او بیاید و با وی دیدار و درباره آن گفتگو کند. او پاسخ نوشت که نزدیك یك ملیون دینار از آنجا به دست آورده است [1].
در این سال به ابو العباس بن مقتدر باللّه خلعت پوشانیده، کار جنگ مصر و مغرب به او واگذار شد* و مونس خادم را به جانشینی او به مصر فرستادند.
امیر علی بن مقتدر باللّه نیز عهده‌دار نماز و کارگزار معونت در پیشآمدها و جنگ در حوزه‌های ری و دنباوند و قزوین و زنجان و طرم گردید [2].

[(-)] دارد، او به خدای عرش‌نشین اعتقاد ندارد.
او می‌گوید همه مردم جزء الهی دارند، هر کس علمش بیشتر باشد جزء الهی او بیشتر است. بر انسان لازم است که با وسیله دو بال «ارتیاض و تعلیم» یا آموزش و پرورش جزء الهی خود را تقویت و جزء مادی

(شیطانی) خود را نابود کند تا به پایه «لیس فی جبته الا الله» برسد.
چنین کس به گفته فارابی باید در رأس مدینه فاضله قرار گیرد. این مدینه از دید گنوسیستهای مسلمان به شکل مخروطی است که پایه آن را بی‌سوادان جامعه پدید آورده‌اند، هر کس داناتر است در این جامعه، بالاتر (شریفتر) است، تا به رأس مدینه مخروط برسیم که داناترین مردم با فره ایزدی یا نور محمدی (ص) در آن مقام است و به گفته فارابی نام‌های «شاه، نبی، فیلسوف، قطب و ...» به طور مترادف به او گفته می‌شود. بنابر این جزء الهی در افراد مردم امری نسبی است هر کس در جامعه علمش بیشتر باشد مقامش بالاتر است چون خداتر است.
[(1-)] ن. ك: «صله» عریب 45- 44 پ 6821.
[(2-)]M : گویا مأموریت این دو فرزند مقتدر، تشریفاتی بیش نبوده است که مونس خادم را بجای یکی از آن دو فرستاده و چنانکه در خ 5: 57 دیدیم مقتدر در سال 295 سیزده ساله بود که به خلافت نشست، پس زایجه او به سال 282 ه است و دانسته نیست، مقتدر در سال 301 که هنوز بیست سال نداشته چگونه این دو پسر اند ساله خود را مأموریت ریاست معونتگران «مصر» و «ری» و دماوند و طارم داده است. برای «معونتگر» خ 5: 231 پانوشت.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 86
نیز در این سال گزارش رسید که فرمانروای خراسان احمد بن اسماعیل بن احمد در کرانه رودخانه بلخ به دست غلامان [1] خود کشته شده، پسرش ابو الحسن نصر بن احمد بجای وی بنشسته. پس پیمان نامه‌ای از مقتدر بالله با نامه واگذاری خراسان به وی بجای پدرش برای او فرستاده شد.
نیز گزارش رسید که يك خدمتگزار ابو سعید جنابی [گناوه‌ئی] حسن بن بهرام که بر هجر چیره است، او را کشت و همین خادم پس از کشتن سرور خود بیرون آمده یکی دیگر از سرداران را فرا خوانده گفت: سرور ما تو را خواسته است، و چون او را به درون برد بکشت و بیرون آمد و همین گونه یکی یکی از سرداران را به درون برده تا چهار سردار را بکشت. پس چون پنجمین را فرا خواند، او احساس خطر نموده، فریاد کشید و زنان بیرون ریخته، فریاد کشیدند و خادم که صقلابی بود پیش از کشتن پنجمین تن دستگیر و کشته شد. ابو سعید پسر خود سعید را جانشین خود کرده بود، ولی او نتوانست جای پدر را بگیرد و برادر کوچك او ابو طاهر سلیمان بن حسن به جای پدر بنشست [2].
قرمطیان به سال 299 هنگامی که فرمانداری معونتگران بصره با محمد بن اسحاق ابن کنداجیق [3] بود تا دروازه بصره پیش آمدند. آن روز آدینه بود و مردم در مسجد نماز می‌گزاردند. پس يك تن فریاد کشید*:

قرمطیان! قرمطیان! دروازه‌بانان به سوی ایشان شتافتند. دو سوار دیدند یکی از ایشان بر سر پیچ پیاده شده، نشسته، یك پا را به روی دیگری انداخته دومین نیز در آن سو است. مردم فریاد کشیدند و یك تن

[(1-)] این پیشآمد یکی از شورشهای ترکان بر ضد فرمانروائی سامانیان بر خراسان است که نمونه دیگر آن در خ 5: 75 گذشت.
[(2-)] داستان کشتار خادم صقلابی چند سردار قرمطی را در گرمابه، در خ 6: 96 پانوشت از «تاریخ اسلام» نیز خواهد آمد.
[(3-)]: در «تاریخ اسلام»، در گزارش سال 304 گوید: در این سال محمد بن اسحاق بن کنداجق (چنین) در دینور که فرماندار آنجا بود درگذشت. علی [بن عیسی] وزیر بازماندگان او را مصادره کرد، پس به شصت هزار دینار نقد با ایشان سازش کرد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 87
او را بگیر و بکش و ببر. خدا شما را لعنت کناد! سپس از او پرسیدند، شما کیستید؟
او گفت: ما مؤمن هستیم، کم کم پیش آمد و برادر خود را برگرفت. مردم دروازه را بستند. سپس ابن کنداجیق [فرماندار] با سپاهیانش سوار شده بدانجا آمد. دیدبانش خبر آورد که نزدیك آب انبارهای حاجیان، سی سوار دیده می‌شوند، پس عطارد بن شهاب عنبری با غلامان ویژه داروغه بصره، با چند داوطلب به سوی ایشان رفتند و بیشتر آنان را کشتند و جز فراریان پیش از دیده شدن کسی زنده نماند. همه را لخت کردند و جز شلوار بی‌خشتك [1] چیزی بر ایشان نگذاردند. سپس زخمهائی زشت بر ایشان زدند. ابن کنداجیق بازگشت و دروازه را بست و شب فرا رسید. بامدادان کسی از آنان دیده نشد. پس به ابن فرات که در آن هنگام وزیر بود نوشته کمك خواست و او محمد بن عبد الله فارقی را با لشکری انبوه و سرداری بنام «قورویه» و جعفر زرنجی با چند پیاده به کمك ابن کنداجیق فرستاد.
پس چون ابو الحسن* علی بن عیسی به وزارت رسید، مقتدر درباره قرمطیان با وی رایزنی کرد. او نامه نوشتن به ابو سعید حسن بن بهرام گناوه‌ای را پیشنهاد کرد. مقتدر نیز دستور نوشتن و فرستادن آن را با هر که شایسته می‌داند بداد. پس نامه‌ای بسیار بلند بالا نوشتند، که در آن خدا را به یاد آنان می‌آورد و ایشان را به پیروی می‌خواند و در پایان افزود: «امیر مؤمنان در پی عهدی که به تو داده است، این را از راه دلسوزی و نیکخواهی برای تو چون نعمتی بزرگ و برهان و حجتی از سوی خدا پیش تو می‌نهد، تا بهانه‌های تو را براندازد و دری برای رهائی تو اگر راستگو باشی بگشاید».
نامه را با چند پیك فرستاد، که چون به بصره رسیدند خبر کشته شدن

[(1-)]M : متن: السراويلات بغير تكك. شايد چيزى همانند زير شلوارى بوده است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 88

ابو سعيد [1] به ايشان رسيده، از راه باز ماندند و به وزير على بن عيسى نوشتند و خواستار دستور شدند. او پاسخ داد كه بنزد فرزندان و جانشينان او بروند. ايشان نيز رفتند و نامه و پيام را رسانيدند. قرمطيان در پاسخ نامه اسيران را كه فرستادگان خواسته بودند آزاد و با ايشان به بغداد فرستادند.

در این سال ابو عبد الله حسین بن عبد الله مشهور به ابن جصاص جوهری دستگیر شد. گروهی را به خانه او فرستاده او را به دار السلطان بردند، و پول و جواهر، به بهای چهار هزار [شاید دینار] [2] از او بگرفتند*. خود او چیزی

[(1-)] ن. ك: پیامی که این ابو سعید برای معتضد بالله فرستاد پیش‌تر، و در همین کتاب (خ 5: 14- 16) یاد شد و در «فرج بعد الشدة» 1: 11 نیز دیده می‌شود.
[(2-)] در صله عریب: 48 مبلغ گرفته شده از او را شش میلیون دینار آورده و در کتاب «الوزراء» ص 223 ده میلیون دینار آمده است. در «صله» عریب ص 130 داستان چگونگی یافتن علی بن عیسی در مصر، تسبیحی گوهرین که از جصاص مصادره و سپس دزدیده شده بود، دیده می‌شود. صاحب تکمله نیز گوید: در این سال ابن جصاص مصادره شد. صولی گوید:
در خانه وی در «سوق یحیا» پانصد سبد [سفط] کالای مصری و کوزه‌های سبز و قمقمه‌ها همه پر از دینار به زیر خاك یافتند و یك میلیون دینار از وی گرفتند.
صولی گوید: من در نشستی بودم که میان ابن جصاص و ابراهیم بن احمد ماذرائی کشاکشی رخ داد. ابراهیم گفت: یکصد هزار دینار از دارائی من صدقه برود اگر سخنی که از من به زبان آورده‌ای درست باشد! ابن جصاص گفت: یك قفیز پر از دینار زر از مال من صدقه برود اگر سخن تو درست و از آن من نادرست بود، ابن ماذرائی گفت این نیز از بی‌دانشی تو است که نمی‌دانی یکصد هزار بیش از یك قفیز جا می‌گیرد.
من به نزد ابو بکر بن ابو حامد رفته، و داستان را گفتم، گفت: اندازه می‌گیریم! پس دستور داد یك کیلجه [شاید: کیل کوچك] آوردند و آن را پر از دینار کرد سپس آن را کشیدند چهار هزار بود، و چون بر شمردیم همانگونه که ماذرائی گفته بود یك قفیز نود و شش هزار دینار را جا می‌گرفت.
یکصد لنگه خیش، از مصر برای ابن جصاص فرستاده بودند و در لای هر لنگه یك هزار-

بیش از این می‌گفت، که بیست میلیون دینار یا بیشتر بود.
نیز در این سال حسین بن علی علوی در طبرستان به پا خاسته پیروز شده

«داعی» لقب گرفت. اخو صعلوك لشکری به جنگ او فرستاد و شکست خورد و علوی [1] بدانجا بازگشت.

در این سال گزارش آمد که حسین بن حمدان [2] سرکشی نموده و از پیروی سلطان رو گردانیده است. در این هنگام مونس خادم نیز برای جنگ با علوی [3] فرمانروای مغرب با چهل و چند هزار سرباز به مصر رفته بود، از این رو وزیر علی بن عیسی رائق بزرگ را نامزد این کار کرده خلعت پوشانید. به مونس نیز نامه نوشته دستور

[()] دینار نهاده بودند و در روزگار دستگیری او دولت آنها را برد، ولی دست ناخورده نگاه داشته بودند و چون آزاد شد آنها را خواست و پس گرفت و پولها را بیرون آورد. هر گاه او دلتنگ می‌شد، گوهری که پنجاه هزار دینار ارزش داشت بیرون آورده در یك سینی نهاده با آن بازی می‌کرد. در آن ساعت که دستگیر شد و بر خانه او دست نهادند آن گوهر در دامان او بود پس آنرا به باغچه پرتاب کرد که در میان شاخهای یك درخت ماند، پس از آزاد شدن به جستجوی آن پرداخت و چون شاخها از برگ تهی شده بود بر جای خود آنرا یافت. [- خ 5: 53 ص 53]
[(1-)] علوی مازندران همان اطروش است. «صله» عریب: M//.47 ابن اثیر این مرد را حسن بن علی نامد، نه «حسین»، نیز می‌گوید: مشکویه، به غلط او را «داعی» دانسته است زیرا لقب داعی از آن علی بن قاسم است که ختن این مرد بود.
[(2-)]M : همان کودتاچی است که به سود عبد الله معتز برخاست (خ 5: 61) و بخشوده شد (خ 5: 75). برای کشاکش میان حمدانیان سریانی عرب شده، و ایرانیان در بغداد ن. ك:
پانوشت خ 5: 64. ص 53- 53.
[(3-)] علوی مغربی، مهدی ابو القاسم عبید الله است، که حباسة بن یوسف کتامی بربری نیز با وی بود. ن. ك: کتاب «الولاة» ابو عمر کندی: 268 و «البیان المغرب» 1: M//172 :
در خ 5: 99 دیدیم که مونس بجای ابو العباس کودك مقتدر در این جنگ شرکت کرده است. سمعانی نسبت بدان را «حباسی» آورده است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 90

داد که در بازگشت از مصر به «دیار مضر» رود و احمد بن کیغلغ و علی بن احمد بن بسطام و عباس بن عمرو را همراه ببرد تا نابسامانی را از آنجا براندازد و مرزهای آن را استوار دارد، به ویژه «جزیره» را که یورش رومیان بر دژ «منصور» در آنجا، و به اسیری بردن مردمان پیرامن آن، سخت بر مردم گران آمده بود، زیرا سرکشی حسین بن حمدان مردم را از

«غزای تابستانی [1]» باز داشته بود.
چون رائق با حسین بن حمدان رو به رو شد، حسین او را شکست داد و رائق به سوی مونس رفت*. نامه‌های علی بن عیسی به مونس پی در پی رسید که زودتر به جلوگیری حسین بپردازد. پس مونس [خادم] بر شتاب افزود و چون به حسین نزدیك شد، هارون دبیر حسین بیامد و گفتگوها کردند که مونس آنها را برای علی بن عیسی نوشت که: هارون دبیر حسین نامه‌ای بلند از وی آورد، که از آغاز تا انجام بر گردان همه بندهای آن چنین است که: «انگیزه سرکشی و گسیختن پیمان دوستی و پیروی او همانا دگرگونی است که در رفتار وزیر بزرگوار با او رخ نموده که او را ترسانیده بود، زیرا وعده‌ها که داده بود انجام نداد، پس او از مردان عشیرت خود و دیگر قبیله‌های عرب سی هزار تن آماده کرد» و نیز نوشت: «من از فرستاده حسین خواستم پیام و خواست راستین او را بگوید، او گفت: از شما می‌خواهد اگر «حران» جای سپاه را دارد بمانید، و درباره او به وزیر (خدا یار او باشد) بنویسید، که کار بخشها را از او بگیرد تا در خانه خود بنشیند و کارگزاری «دیار ربیعه» را به برادرش [2] واگذار کند». من به فرستاده گفتم: این درخواست ناپذیرفتنی است، وزیر در نامه‌هایش پی در پی دستور تسلیم شدن تو را می‌دهد، سرپیچی از آن و نامه نوشتن به وزیر درباره آن، ناشدنی است، چیزی نمی‌تواند مرا از دستور وزیر باز دارد. اکنون اگر

[(1-)] M : متن: عن الغزاة الصائفة. تابستان که مردم برای هوای خنك به شمال می‌رفتند، به جنگ مذهبی نیز می‌پرداختند.
[(2-)] M : شاید ابو الهیجاء عبد الله یا ابراهیم را خواسته که در به نمایش گذاردن برادر خود خود در بغداد شرکت داشتند- خ 5: 104- 105.

می‌خواهی ایستادگی کنی، من بر ضد دشمن سلطان که نعمت او را انکار کرده از خدا کمك می‌خواهم. البته اگر در برابر حقیقت سر فرود آری، و به راه راست آیی* و از رفتار کنونی دست برداری بهتر است، ولی اگر سرپیچی کنی و به یاوه سرائی بایستی، قبیله «مضر» را بر سر تو خواهم فرستاد، و به مردان سلطان با همه فراوانی و توانائی که دارند، رنج روبرو شدن با فرومایگان تو را نخواهم داد، نه از ترس، بلکه چون شما را شایسته هماوردی نمی‌بینم! من فرستاده تو را زیر نظر نهاده اجازه بازگشت نمی‌دهم تا گزارش کار حسین برسد.
سپس [به بغداد] گزارش رسید که مونس [خادم] به راه افتاده رو به روی جزیره ابن عمر فرود آمده است و حسین با بار و بنه و فرزندان و دارائی به سوی ارمنستان می‌رود. پس سپاهیان حسین از او بریده و باز گشته و

کم کم به سوی مونس پیش می‌آیند. نامه مونس [خادم] نیز رسید که از افسران حسین [حمدانی] و غلامان و و ویژگان و سران ایشان هفتصد سوار به او پناهنده شده و او به بیشتر آنان خلعت داده تا هدیه و خلعتهای او ته کشیده است و می‌کوشد برای نیازهای آینده چیزهائی فراهم سازد.
سپس نامه او رسید که حسین بن حمدان را با همه خانواده و بیشتر یارانش دستگیر کرده، بر همه دارائی و زمینهای بنی حمدان دست نهاده است، پس مونس [خادم] همراه با حسین و پسرش به بغداد در آمدند.
دو روز بعد حسین را از باب شماسیه تا «دار السلطان» گردانیدند. او را بر نقنق بر پشت شتر دو کوهانه [1] سر پا بسته بودند. پسرش را نیز بر شتری دیگر نهاده، برنسها [2] بر سر ایشان نهاده، پیشاپیش امیر ابو العباس پسر مقتدر* و وزیر ابو الحسن علی بن

[(1-)]M : متن: «مصلوبا علی نقنق بأعلی ظهر فالج» نقنق شتر مرغ است و کنایت از چوب دو شاخ که انسان را برای شکنجه بر آن می‌بستند.
[(2-)]M : نوعی کلاه بلند.

عیسی و استاد مونس خادم و ابو الهیجاء عبد الله بن حمدان و ابراهیم بن حمدان [1] و دیگر سرداران و سپاهیان و یك فیل برای مردم به نمایش نهادند. چون به «دار السلطان» رسیدند حسین [حمدانی] رو به روی مقتدر بالله ایستاد، تا دستور داد او را به زیدان قهرمانه داده نزد او در دار السلطان زندانی شد.
پیادگان «حجری» [2] پس از دستگیری حسین بن حمدان دست به آشوب زده، اصطبل وزیر را به آتش کشیده، خواستار افزایش حقوق شدند. پس بر هر غلام سه دینار در ماه و برای هر پیاده سه ربع [3] دینار افزوده شد و آشوب فرونشست.
ابو الهیجاء عبد الله بن حمدان و همه برادران او نیز دستگیر و در دار السلطان زندانی شدند. زیرا یك پسر حسین بن حمدان با گروهی از یارانش گریخته بودند، و چون به «آمد» رسیدند «جزری» بر ایشان تاخته پسر حسین با گروهی از یارانش را کشته سرهایشان را به پایتخت فرستاد، گروهی از یاران حسین بن حمدان [4] نیز مصلوب شدند.

[(1-)]M : دو برادر حسین حمدانی هستند- خ 5: 75.
[(2-)]M : متن: الرجالة الحجرية مانند الغلمان الحجرية خ 5: 150 و 6: 301 و الحجرية و الساجية خ 5: 206 و الرجالة المصافية خ 5: 151 و الغلمان السيفية، و الغلمان المعزية در خ 6: 488 و الرجال السيفية در خ 6: 380. گروه‌هائی از سپاهیان نیم برده سریانی و کرد بودند که به نام

آزاد کننده و مولایشان شناخته می‌شدند.
[(3-)] صاحب تکمله: پانزده قیراط//M : متن: الرجالة کل واحد نصف و ربع دینار.
مشکویه در اینجا غلام را نیم برابر رجاله نهاده و بنابر این از غلام یك جوان اسب سوار خواسته است، یا اینکه غلام نیم برده و رجاله بردگان بوده‌اند.
[(4-)] این داستان در «صله» عریب: 58- 56 آمده، ابن قایماز ذهبی درباره او در «تاریخ اسلام» گوید: حسین با سپاهی از سوی مکتفی برای جنگ با طولونی‌ها به شام آمد. سپس در روزگار مقتدر برای جنگ با قرمطیان به دمشق آمد، سپس عهده‌دار «دیار ربیعه» شد، پس جنگها کرده دژها گشود، بسیاری از مردم روم بکشت. پس سرکشی کرد و زندانی شد و در 306 ه کشته شد.

سال سیصد و چهارم آغاز شد

در این سال یکی از غلامان علی بن وهسوذان دستیار فرماندار اصفهان که برای رسانیدن پیام سرور خود به نزد احمد بن سیاه، کارگزار خراج آن شهر رفته، در راه به او* که سوار بود رسیده، پیام را رسانید. احمد بن سیاه که از این رفتار بر آشفته بود گفت: «ای خود فروش چرا يك مسأله را این چنین در راه با من باز می‌گوئی؟
غلام بر آشفته به نزد مولای خود رفته، پیشآمد را بازگو کرد، او گفت: او راست گفته است، اگر تو خود فروش نبودی در همانجا که چنین گفت گردن او را می‌زدی! غلام برگشت و احمد بن سیاه را در بازگشت دیده شمشیر کشیده، او را بکشت.
سلطان از این کار بر آشفته علی بن وهسوذان را برای این کار از اصفهان برداشته احمد ابن مسرور بلخی را بجای وی بگمارد. علی بن وهسوذان دستور خواست که به دیلمستان رود که داده شد. سپس مونس خادم از او پشتیبانی کرده راضی شدند که در بخشهای جبل بماند.
در این سال نیز محمد بن علی بن صعلوك به مدینة السلام آمده پناهنده شد.
او پسر عموی فرمانروای [سامانی] خراسان بود، پس خلعت پوشانیده شد.
در تابستان این سال مدتی ترس از يك حیوان پنداری که مردم [بغداد] آن را «زبزب» [1] می‌نامیدند، همگان را فرا گرفت. می‌گفتند شب هنگام بر پشت بامها دیده شده، کودکان را می‌خورد، چه بسا دست يك انسان یا پستان يك زن را در خواب بکند و بخورد. مردم از ترس همه شب را به نگهبانی پرداخته، گاهی نیز از ترس فریاد می‌کشیدند، طشتها، سینی‌ها، هاونها را به صدا در می‌آوردند تا بترسد و بگریزد! بغداد به لرزه آمده بود، تا دولت ناچار شد حیوان ناشناخته ابلق، از سگهای دریائی را گرفته اعلام کرد که «زبزب» [1] اینست که شکار شده است. آن را بر «نقنق» [2]* در

[(1-)]M : ابن اثیر (8: 105) گوید: جانوری است که طبره نیز نامیده شود.
[(2-)] چوبی دو شاخ همانند شتر مرغ- خ 5: 104.

کنار پل بالای بغداد به صلیب کشیدند تا بمرد، ولی ترس مردم را نکاست تا شبهای مهتاب فرا رسید و مردم دانستند که آنچه می‌پنداشتند پوچ بود و

آرام شدند. ولی دزدان از آن سرگرمی مردم بر پشت بام‌ها سود جسته، سوراخ و نقب بسیار به خانه‌ها زدند.
در این سال برای ابو الحسن علی بن عیسای وزیر روشن شد که برای وزیر شدن ابن فرات کوشش می‌شود و از کار کناره گرفت ولی مقتدر آن را نپذیرفت و در دار السلطان گفته شد که ابن فرات سخت بیمار است. تصادفا در آن روزها «شاری» [1] که در دار السلطان زندانی بود در گذشت [2].
سیاستی که درباره خارجیان [3] بکار گرفته می‌شد آن بود که مرگ زندانی ایشان، اگر امامش می‌خواندند پنهان بماند، زیرا تا امام زنده باشد کسی را بجای وی نگمارند و همینکه مرگ امام آشکار شود دیگری بر جایش برگزینند. پس در «دار السلطان» چنین وانمود کرد که ابن فرات مرده است خارجی را کفن کرده بیرون آوردند وزیر علی بن عیسی بر جنازه‌اش به نام ابن فرات نماز گزارد و اندوهگین به خانه رفت.
او به دوستان می‌گفت: امروز دبیری [نویسندگی] نابود شد. پس از اندکی علی بن عیسی شنید که ابن فرات زنده است و برای وزیر شدن او کوشش می‌شود.
گفت: شایسته نیست آدمی هر چه را می‌شنود بر زبان آورد.
کم کم وزیر از بی* ادبی وابستگان و خواستهای بیجا خسته شده کناره‌گیری کرد و با مقتدر گفتگو نمود، ولی او نپذیرفت، تا در روز پایان ذی قعده 304 ه که ام موسی

[(1-)] در کتاب «عیون»: برخی از خدمتگزاران مرده بوده است.
[(2-)] این پیشوای خارجی، هارون (خ 6: 67) است که حسین بن حمدان یاد شده به سال 283 ه.
او را دستگیر کرد (طبری 3: 2149 پ 6663).
[(3-)]M : متن: و التدبیر فی امر الشراة ... جمع شاری خارجی.

قهرمانه [هاشمیه] می‌خواست پیش وزیر شود و برای مبلغ پرداختی عید قربان به وابستگان و زنان گفتگو دارد. چون علی بن عیسی در اطاق را بسته بود «سلامه» پرده‌دار در خود ندید اجازه دیدار بخواهد و مؤدبانه او را باز گردانید، و او خشمگین شد. چون علی بن عیسی از بازگشت وی آگاه شد، کس به دنبال او فرستاده با پوزش از او خواست که باز آید ولی وی نپذیرفته به نزد مقتدر و بانو [1] رفته گلایه کرد و دروغها بافتن گرفت.
پس مقتدر بالله او را بر کنار کرده بعد از ظهر دوشنبه هشتم ذی حجه 304 هنگامی که برای رفتن به دار الخلافه آماده شده بود او را دستگیر کرد ولی به هیچ یك از املاك و آبادیهای او و کارمندانش دست نزد و با

هیچیك از فرزندانش كار نداشت.
او را نزد زیدان قهرمانه زندان كردند. مدت این وزارت او سه سال و ده ماه و بیست و هشت روز بود [2].

در هشتم ذی حجه این سال ابو الحسن [علی بن محمد بن فرات] به وزارت نشست [3]

[(1-)]M : متن: المقتدر و السیدة. مانند خ 5: 81 که گویا بانو مادر مقتدر باشد که شغب نام داشته و کنیزی رومی و مرید حلاج بوده است (ماسینیون- حلاج که از صولی خ 5: 475 گرفته است).
[(2-)] ن. ك «الوزراء»: 286- 283.
[(3-)] نگارنده «عیون» گوید: در این سال ابو الحسن بن فرات، پسر خود ابو احمد محسن را به «زمام المشرق بازرسی خاور» گمارده او را جانشین خود در آنجا نمود و «دیوان بر بیابانها» را نیز بدو واگذارد. «دیوان مغرب» را نیز از ابو عبد الله محمد بن احمد (خاقانی) گرفته بدو داد، پس از آنکه او را از «دیوان مشرق» برداشت.
پس او در همه روزگار وزیری پدرش «دیوان مغرب» و «دیوان بر» را در دست داشت.
او ابو الفتح فضل بن جعفر بن محمد بن موسی بن فرات را بر «دیوان خراج و آبادیهای عمومی و تسوج‌های سواد و خوره‌های اهواز و فارس و کرمان و سجستان» بگمارد.
پس ابو الفتح به «دیوان زمام» رفته دید ابو الحسین علی بن حسین ماذرائی در آنجا نشسته و از آمدن ابو الفتح آگاه نیست و چون آگاه شد از آنجا برخاسته، به جائی دیگر

دیوانها نیز باو واگذار شد و خلعت به سوی* خانه‌اش در «مخرم» که در دوران نخستین وزارت به اقطاع گرفته بود برفت. در نامه‌ای از سوی مقتدر بالله گزارش بازگشت او به وزارت به انشای ابو الحسن محمد بن ثوابه [1] نوشته و به استانها فرستاده شد، که در یك بند آن چنین آمده است: «چون امیر مؤمنان از وی بی‌نیاز نبود و کشور ناگزیر از بهره‌مندی از او بود و دبیران دیوانها از کوچك تا بزرگ با همه گوناگونی رای و دانش، سرآمد بودن و پیشوائی او را پذیرایند و داوری او را در کشاکشها گردن می‌نهند و در مسابقه‌ها او را پایان خط شمرند، نیروی او را آزموده و جا افتاده دانند، از چگونگی بهره‌کشی و راههای بهره برداری آگاه است، چون او را از نیام کشیدند کارآئی نخستین خود را نشان داد. کارها را چنان رو براه کرد که گوئی هرگز از آن دور نشده بود، گره‌ها را چنان گشود که گوئی هیچگاه دور از دسترس نبود. امیر مؤمنان بر آن شد که همه

بزرگداشتهای گذشته او را بدو باز گرداند و همه پاداشهای باز مانده او را به وی برساند، پس او را با کنیت بخواند و ...».
ابن فرات کارمندان و برادران و دبیران علی بن عیسی و همه کارگزاران او را در «سواد»، در خاور و باختر دستگیر و مصادره کرد، مگر ابو الحسین و ابو الحسن

[()] نشست تا چار پای او را آوردند و سوار شده به خانه رفت و ابو الفتح در آنجا بماند.
درباره ماذرائیان نیز گوید: ابن فرات در این سال از ایشان رنجید، زیرا ابراهیم ابن احمد ماذرائی در این سال هنگامی به حج رفت که هنوز ابن فرات وزیر نشده بود.
پس چون به مکه رسید، به خانه‌ای رفت که خواهر ابن فرات که ساکن مکه بود در آن زندگی می‌کرد، ابراهیم بن احمد او را به شکلی زننده از آن خانه بیرون رانده به او و ابن فرات زبان درازی کرده ناسزا گفت، پس از انجام حج خواهر ابن فرات، به بغداد رفته، آنچه ابراهیم بر سرش آورده بود، به برادرش که وزیر شده بود، گزارش داد. [ابن فرات] کینه او را در دل گرفت. پس چون ابراهیم به بغداد رسید، برای گفتن مبارکباد بخانه وزیر رفت و وزیر او را سرزنش کرد و او پوزش خواست و پذیرفته نشد، وزیر بدین انگیزه مجازاتهای مالی گذشته او و خانواده‌اش را بازخواست کرد و پس از گفتگو، خلیفه دست وزیر را در باره آنان باز گذارد.
[(1-)] زندگینامه او در «معجم الادباء» 6: 463 آمده این نامه، نیز در آنجا هست.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 97
[احمد] دو پسر ابو بغل که ایشان را بر کارهای خود در کارگزاری اصفهان و بصره استوار گذارد، زیرا ام موسی* قهرمانه [هاشمیه] با آن دو دوستی می‌داشت.
او ابو علی خاقانی را دستگیر کرده کارمندانش را نیز زیر پیگرد نهاد و هر يك را برای دومین بار به پرداختهائی مجازات و مجبور کرد تا جای درآمدها را روشن کنند و آن را به دولت بپردازند و دیوانی برای درآمدها [به نام دیوان المرافق] بر پا داشت. وزیر بنابر تعهدی که نزد مقتدر و بانو مادر [1] سپرده بود، همه روزه، بی‌ردخور، يك هزار و پانصد دینار به نسبت نقشه پیش بینی شده به ایشان می‌پرداخت، که يك هزار دینار از آن به مقتدر و سیصد و سی و سه دینار و يك سوم دینار به بانو [2] و یکصد و شصت و شش دینار و دو سوم دینار روزانه به دو شاهزاده [3] ابو العباس و هارون [4] پسران مقتدر می‌رسید. دست ابن فرات با پولهائی که علی بن عیسی از پیش پرداخت خراج به دست آورده بود گشایش داشت.

او بخشى از خراج را پيش از هنگام سر رسيد آن، ده روز پيش از بر كنارى خود، گرفته در بيت المال نهاده، براى هزينه جشن [اضحى- قربان] پس انداز كرده بود تا به پادوها، سواران و تركها، عيدى بدهد. دل دبير ابن فرات [5] به آنها گرم بود، كه درآمد بزرگ مصادره‌ها و پيش پرداخت پيمانها و پرداختى سفته‌هائى كه از فارس، اصفهان و ديگر بخشهاى خاورى، در بسته‌بنديها بنام على بن عيسى رسيده، در باربنديها مانده بود، بر آنها افزوده مى‌شد، وزير آنها را ميان سواران، خدمتگزاران، پادوها و هزينه‌هاى ديگر بخش كرد.
دبيرى* كه در دومين وزيرى ابن فرات بر بيشتر ديوانها چيره و سر آمد دبيران ديگر بود، ابو بشر عبد الله بن فرجويه است. زيرا او هنگام نخستين بيچارگى ابن فرات

[(1-)]M : متن: ضمن للمقتدر و والدته من هذه الجهة ...
[(2-)]M : متن: و للسيدة ... كه همان بانو مادر است.
[(3-)]M : متن: للاميرين.
[(4-)]M : نام دو فرزند مقتدر در خ 5: 98- 99، ابو العباس و امير على ديده مى‌شود.
[(5-)]M : متن: نفس كاتب ابن الفرات ... آمد روز در پانوشت گويد: در نسخه دستنوشت اصلى بر روى واژه «كاتب» خط زده شده بود. پس دل خود ابن فرات گرم بود.

گرفتار نيامده، همه روزگار وزير خاقانى و على بن عيسى پنهان بماند و چون يك سال از وزيرى على بن عيسى گذشت [فرجويه] به وسيله عيسى پزشك به فرستادن نامه براى ابن فرات آغازيد. ابن فرات به يادداشتهاى او پاسخ مى‌داد و مى‌آموخت كه چگونه به نام خويش براى مقتدر نامه نويسد و كمبود كارهاى على بن عيسى و دبيران و كارگزاران را براى او روشن سازد، كه او هيچيك از كارگزاران خود را مصادره نمى‌كند، او مى‌گويد: «من كسى را كه درست دانستم نادرست نمى‌خوانم!».
پس افت ماهيانه زنان و فرزندان و خدمتگزاران [دربار] را به رخ او بكشد، كه براى زنان و فرزندان، هشت ماه در سال و به پادوها و خدمتگزاران شش ماه در سال پرداخته، و براى سواران بجاى يكصد و پنجاه هزار دينار در ماه به پنجاه هزار دينار بسنده كرده است. مقتدر اين نامه‌ها را به ابن فرات [1] نشان مى‌داد و او ابن فرجويه را راستگو مى‌خواند و مقتدر بر آن انديشه مى‌شد كه على بن عيسى را بر كنار سازد، ولى چون با مونس [خادم] رايزنى مى‌نمود، او جلوگيرى مى‌كرد، كه على بن عيسى ديندار و درست كار است.

پس چون مونس [خادم] برای جنگ با علوی* فرمانروای مغرب [2] به مصر گسیل شد، ابن فرجویه توانست کوششی بیشتر برای بر کناری علی بن عیسی انجام دهد ولی غریب الخال و نصر پرده‌دار از علی بن عیسی پشتیبانی می‌کردند. چون ابن فرجویه از پشتیبانی غریب و نصر آگاه شد، یك یادداشت به دست خود برای مقتدر نوشته در آن گفت: هر گاه علی بن عیسی بر کنار شود و علی بن محمد بن فرات بر جای وی نشیند، ماهیانه زنان و فرزندان و خدمتگزاران و همه وابستگان و گروههای سوار را همانند آنچه در روزگار نخستین وزیری خود می‌پرداخت، درست و سر

[(1-)]M : این زمان جزو ده سال زندان ابن فرات است- (خ 5: 209).
[(2-)] در خ 5: 98- 99 دیدیم که فرماندهی سپاه بغداد در مصر به ابو العباس بن مقتدر داده شد که چون کودك بود مونس جانشین او شناخته شد و در خ: 102 دیدیم که مونس به مصر رفته است.

وقت خواهد داد، پس از آن نیز از راه مصادره کارگزاران و درآمدهای پراکنده آنان و پرداختهایشان برای بر جا استوار ماندن [1] در هر ماه هلالی [2] چهل و پنج هزار دینار خواهد پرداخت. مقتدر این نامه [فرجویه] را به ابن فرات [در زندان] نشان داد و او همه را پذیرفته با دستنوشته خویش آن را تعهد کرد. این یادداشتها بزرگترین سبب شد که ابن فرجویه در پیشاپیش دبیران وزارت ابن فرات جا گیرد.
همچنین ابن فرات دارائی بسیار را به دست ابن فرجویه نزد گروهی از بازرگانان سپرده بود، و چون نام ایشان را نمی‌دانست [فرجویه نیز گرفتار نبود] زیر شکنجه فاش نشد. و چون به دومین بار وزیری خود رسید، ابن فرجویه همه آنها را که سپرده بود برای او باز پس گرفت و هیچ* چیز از آنها سوخت نشد.
ابو علی بن مقله [محمد بن علی] در روزگار خاقانی و علی بن عیسی بی‌کار و خانه‌نشین بود، در روزگار خاقانی پنهان شد ولی علی بن عیسی بدو امان داد تا در خانه نشیند. از این رو ابن فرات از او سپاسگزاری کرده او را در ویژگان خود نهاد.

کاری که ابن ابو ساج [3] در پی دست به دست شدن وزارت انجام داد

یوسف بن ابو ساج از روزگار نخستین وزیری ابن فرات کارگزار صلات، جنگ، معونتگران، خراج، دیه‌های همگانی در ارمنستان و آذربایجان شد، و آنها را در برابر پولی برآورد شده که همه ساله به بیت المال پایتخت می‌رسانید، پیمان بست.

او در روزگار نخستین وزیری ابن فرات مال خراج را بی‌چون و چرا می‌پرداخت.

چون ابو علی خاقانی و سپس علی بن عیسی به وزیری نشستند، او به آن مال چشم دوخت و از پرداختی بخشی بزرگ از آن خودداری نمود و با آن نیروئی فراهم کرد که او را به سرکشی وا داشت.

[(1-)]M : متن: و مال مرافقهم و الاستثبات ...

[(2-)]M : متن: من «شهور الاهلة ... تکیه بر هلالی نشان می‌دهد که پس از تعیین نوروز متوکلی و معتضدی (خ 6: 250، 316، 510) در سده سوم، ماه شمسی نیز شناخته بوده است.

[(3-)]M : یوسف بن دیوداد. (خ 5: 17 و 118) گنوسیست تند (خ 5: 279) ن. ك. ص 179 پانوشت.

ترفندی که ابن ابو ساج به کار بست:

او چنین وانمود کرد که علی بن عیسی [وزیر] پیش از برکناری فرمان و درفش از سوی مقتدر بالله برای او فرستاده، کارهای جنگ را* در ری، قزوین، ابهر، زنجان بدو واگذارده است، پس بدان سو شتافت و چون نزدیك شد، محمد بن علی صعلوك [سامانی] به سوی بخشهای خراسان گریخت. محمد بن علی مدتی پیش بر بخشهای ری چیره شده بود و برای روستاها و خراج آن پیمانی سبك بسته، که آن را نیز انجام نداده بود. چون ابن فرات از این ترفند ابن ابو ساج آگاه شد، مقتدر را آگاه کرد. پس از چندی نامه ابن ابو ساج رسید که در آن بکار خود می‌بالید که محمد بن علی صعلوك را از ری و بخشهایش رانده و مژده گشایش آن بخشها را داده، گفته بود: چون پیمان نامه و درفش از سوی علی بن عیسی به وی رسید، بدان سو شتافت و خداوند او را پیروز گردانید. مقتدر خشمگین شده به ابن فرات دستور داد تا علی بن عیسی را از نامه ابن ابو ساج آگاه سازد [1] پس او را از زندان بیرون آورده، بدو گفت: اگر این کار را برای براندازی صعلوك کرده باشی بد نکرده‌ای. او سوگند یاد کرد که نه فرمانی و نه درفشی فرستاده و پیمانی نبسته است. آئین فرستادن درفش و فرمان چنان است که یك خدمتگزار سلطان یا یکی از سرداران با آن برود، شما از آنان بپرسید. همچنین در «دیوان نامه‌ها [2]»* یك دبیر ویژه نوشتن فرمانها هست، از وی بپرسید آیا چنین فرمانی نوشته است؟ ابن فرات دستنوشت علی بن عیسی را در این باره گرفت و به مقتدر نشان داد و او سخت بر ابن ابو ساج خشمگین شد. ابن فرات از سوی خود و مقتدر بالله نامه‌ای سخت تهدید آمیز برای ابن ابو ساج نوشت و خاقان مفلحی را از پایتخت همراه گروهی از مردان به جنگ وی فرستاد، سپس چند سردار دیگر را به کمك او گسیل داشته پول فراوان در اختیار ایشان نهاد، که در میان ایشان محمد بن سرور بلخی [3]، سیمای خزری،

[(1-)] ن. ك: عریب. صله: M//.67 : نمونه‌ای از کوتاهی گنوسیستهای نرم بغداد از کمك به تندروان آذربایجان. ن. ك. کسروی، شهریاران گمنام، ص 160.

[(2-)] متن: دیوان الرسائل.

[(3-)] در خ 5: 106: احمد بن مسرور فرماندار اصفهان است.

نحریر کوچك و گروهی مانند آنان دیده می‌شدند. ابن ابو ساج بر او تاخته او را شکسته، گروهی از یارانش را دستگیر به ری برده به نمایش مردم

نهاد. و چون مونس خادم از مرز [1] باز گشت او را برای جنگ با ابن ابو ساج به سوی ری فرستادند، به همه سرداران در راه دستور داده شد که به وی پیوندند. احمد بن علی صعلوك [2] نیز بدو پناه برد و از او پذیرائی شایان شد. بخشهای ری را از خاقان مفلحی گرفته به نحریر کوچك واگذاشتند.
ابن ابو ساج در نامه‌های پی در پی خود در خواست بخشش می‌نمود [3] و آمادگی خود را برای پرداخت هفتصد هزار دینار خالص برای کارگزاری خراج و روستاهای خوره ری و بخشهای آن یاد آور می‌شد و این غیر از ماهیانه دوستان در آن بخشها و غیر از هزینه‌های* همیشگی بود [4]، ولی مقتدر به خواسته او پاسخ نداد، او در نامه دیگر پیشنهاد نمود که در ری بماند و تنها معونت و جنگ آنجا با او باشد و سلطان کسی را بر کار صلاة، خراج، دیه‌ها [5]، احکام، چاپار، خبرگزاری [6] خرایط [7] صدقات، به اینجا بفرستد، ولی مقتدر بر سخن خود ایستادگی نمود، که هر چه بپردازد، یك روز هم او را به کار «ری» بر جا نمی‌گذارد، زیرا که او بی‌دستور بدانجا شده است.
چون ابن ابو ساج چنین دید، خراج سال 304 ری را در اندك مدت گرفته و بخشهایش را رها کرده رفت و «وصیف بکتمری» عهده دار ری و قزوین شد. ابن ابو ساج راضی شد که فرمان کارگزاری او برای همان بخشهای پیشین داده شود، ابن فرات نیز آن را پذیرفته، تعهد داد که پولی چشم گیر، از این راه به بیت المال برسد، ولی

[(1-)] متن: قدم مونس الخادم من الثغر ...
[(2-)]M . گویا همان محمد بن علی صعلوك [خ 5: 114 ص 100] یا برادر او باشد.
[(3-)]M : سرنوشت سلفش بابك با افشین در وی اثر منفی نهاده بود.
[(4-)]M . متن: سوی ارزاق الاولیاء ... و النفقات الراتبة.
[(5-)]M . متن: و الضیاع- جمع ضیعه، که شاید معرب دیه باشد، زیرا که ریشه (ض- ی- ع) در زبان عربی به معنی نابودی است نه آبادی.
[(6-)]M . متن: البرید و الخبر.
[(7-)]M : از پهلوی کریتا.

نصر پرده‌دار و ابن حواری [ابو القاسم] از آن جلوگیری کرده گفتند: نباید ارمنستان و آذربایجان به ابن ابو ساج واگذار شود مگر پس از آنکه به بساط دربار آید [1]. ایشان ابن فرات را به همکاری با وی متهم کردند [2]. مقتدر نیز بر سخن خود ایستادگی کرد، که اگر به دربار نمی‌آید، باید با او جنگید، پس به مونس [خادم] نوشتند که هر چه زودتر به جنگ او

بشتابد*.
چون ابن ابو ساج جان خود را در خطر دید در «سراة [3]» آذربایجان به جنگ با مونس پرداخت.
مونس به زنجان گریخت. از سرداران سلطان سیما در این جنگ کشته شد، و ابن ابو ساج گروهی از سرداران مونس را که هلال بن بدر در میان آنان بود دستگیر کرده، انگشت نما شده به اردبیل درآورد. مونس [خادم] در زنجان به گرد آوری [سپاه] برای [جنگ دوباره با] یوسف [بن ابو ساج] پرداخت و با او که خواهان آشتی بود، نامه داد و ستد می‌کرد و جز سر فرود آوردن به دربار راهی نمی‌پذیرفت.
هنگام گریختن مونس [خادم] ابن ابو ساج به او فرصت داد تا با سیصد جوان رها شود و اگر ابن ابو ساج می‌خواست می‌توانست او را اسیر کند، و مونس از این رفتار سپاسگزاری می‌نمود [4].

[(1-)]M . متن: یرد الحضرة و یطأ البساط. بر بساط آمدن نشانه سر فرود آوردن، مانند زمین بوسی است.
[(2-)] ن. ك: خ 5: 132- 137. تجارب الامم/ ترجمه ج5 102 ترفندی که ابن ابو ساج به کار بست: ..... ص : 100
[(3-)]M :- احسن التقاسیم پ 73، 555، 569 و معجم البلدان.
[(4-)] ن. ك: «صلة» عریب: 77- نگارنده «عیون» در گزارش سال 306 گوید: در آن بود که مونس از همدان برای جنگ با ابن ابو ساج به سوی ابهر رفت، زیرا شنیده بود که خیلی ترسیده می‌خواهد جای خود را رها کند. برادرانش او را تنها گذارده، گریخته‌اند.
پس مونس به سوی ابهر رفت و ابن ابو ساج به سوی اردبیل شد و مونس او را دنبال کرد تا به او رسید و هر دو، سپاهیان خود را رده بندی کردند و جنگ آغاز شد و مونس گریخت و گنجینه دارائی او به دست دشمن افتاد. یوسف [ابن ابو ساج] او را دنبال کرد تا توانست
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 103
پس چون محرم سال بعد رسید در روزگار وزیری حامد بن عباس، مونس دو باره، با یوسف بن ابو ساج در اردبیل جنگید و یوسف را که چند زخم داشت، اسیر کرده به بغداد برد.

[()] از گردنه بالا رود. یاران «سبك» غلام ابن ابو ساج به دنباله سپاه مونس رسیده، بسیاری از ایشان را کشتند و گروهی را اسیر کردند و تنها کسانی رها شدند که از گردنه بالا رفته بودند.
سپاه مونس چپاول شد، شتر و ستور بی‌شمار از دست بداد.
مونس گریزان به زنجان شد و مردم به دنبالش آمدند و پس از پنج روز که

آنجا ماند به قزوين رفته دو ماه بماند. در اين هنگام گزارش دستگيرى ابن فرات رسيد كه متهم به بر انگيختن ابن ابو ساج شده بود. [خ 5: 125- در سال 306] پس مال و چار پا و پيش‌كشها و ابزار و فرش و شتر بسيار از مدينة السلام [بغداد] براى مونس رسيد، به سرداران سپاه در شهرها دستور داده شد كه بدو بپيوندند. ابن حمدان نيز بدو پناهنده شد. استاذ [مونس] خرسند شده بدو خلعت داد. سپاهيان در زنجان چندان شدند كه شهر جاى آنان نداشت، سرما و برف نيز فزونى گرفت، مونس خود در زنجان مانده سپاهيان را به شهرها بخش كرد. يكصد هزار دينار ديگر نيز از بغداد همراه ماهر خادم برسيد و مونس از آمدنش خرسند گشت.

نيز همو در گزارش سال 307 گويد: در آن بود كه مونس كوشيد تا به ابن ابو ساج برسد، تا به گردنه رسيد، و در آنجا بدو مژده دادند كه جوامرد [شايد جوانمرد] غلام ابن ابو ساج به پناه آمده است.

مونس به غلام خود يليق دستور داد به پيشواز او برود، و خود براى احتياط به سپاه دستور سوارى داد و به سوى كوهها بالا شدند. فرستاده يليق آمد و درستى گزارش را تاكيد كرد كه جوامرد را ديده كه تنها سه تن با او بودند و چون يوسف [متن عربى: مونس] او را متهم كرده بود، به سپاه مونس پناهنده شد. مردم از آمدن وى خشنود شده، پاشيدگى كار يوسف را باور كردند. مونس به او و يارانش خلعت سلطانى پوشانيد و ده‌ها هزار دينار و فرشهائى پيشكش فرستاد. يوسف [ابن ابو ساج] پس از نماز عصر روز گريختن جوامرد و رسيدنش به سپاه مونس به وسيله يكى از وابستگان از آن آگاه شد و بر او بسيار گران آمد، پس مونس بر ابن ابو ساج بتاخت و او را بشكست تا به سوى اردبيل گريخت و خرگاهش به آتش كشيده شد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 104

چون سال 307 درآمد، يوسف ابن ابو ساج را بر شتر سوار كرده از دروازه

[()] ابو الهيجاء بن حمدان [حمدانى- خ 5: 105] و احمد بن على صعلوك [خ 5: 115] و فارقى، وصيف، سراج، به دنبال او رفتند، و چون بازگشتند گفتند: ابن ابو الساج از دروازه اردبيل گذشته به راه «ورثان» رفته است. پس مونس به سوى اردبيل شد.

در راه يك عرب دوان دوان به نزد او آمد. او كه شمشيرى با دسته زرين به دست داشت و استاذ را مى‌خواست گفت: او و عشيرتش در پى يوسف مى‌گشتند تا چارپايانشان خسته شدند، و هنگامى به يوسف رسيدند كه اسبش بر زمين زده و از حال رفته بود و جز چند تن، همه يارانش گريخته بودند، پس يك عرب بر سر او كوبيد و او گفت: من يوسفم، تو و فرزندانت را توانگر مى‌كنم، پس شمشير و كمر و دو انگشترى ياقوت او، با اسب و

ابزار او را، آن عرب و پسر عمويش بگرفتند و او را بر استرى كه در راه به دست آورده بودند سوار كردند و به سوى سپاه مونس بازگشتند. اخو صعلوك كه به پيشواز آمده بود، چون يوسف را ديد به پاس او پياده شده گفت: درود بر تو اى فرمانده! يوسف گفت: اى ابو العباس امروز تو امير هستى! پس او را به نزد استاد. بردند او نيز سپاس خدا به جا آورد. نام آن عرب كه او را گرفت «دعيجه بغل» بود (ن. ك. «اغانى» 11: 97). يوسف سه زخم برداشته بود. چون به نزد مونس در آمد، به نيكوى با وى سخن گفت و نويدهاى خوب داده گفت: من براى گناه تو نزد امير مؤمنان ميانجى‌گرى خواهم كرد و دوست نزديك من خواهى بود، پس گلاب آورده او را به دست خود شستشو داد، پس او را به چادرى جدا نهاده، چند پزشك زخمهايش را تيمار كردند. يوسف از يلبق خواهش كرد كه جز پزشك تيمارگر و يك غلام بچه خدمتكار كسى به نزد وى نيايد و چنان شد. مونس، يوسف را برداشته به بغداد برد. ابو القاسم بن حوارى [خ 5: 116] در حلوان همراه بشر خادم جانشين مونس و ابراهيم ابن حمدان به پيشواز او آمدند. ايشان يك گردونه بزرگ آماده كرده بودند كه او را براى نمايش در آن بنشانند و پوشاكى رنگارنگ بپوشانند و كلاه بلند (برنس) بر سرش نهند و تنبكى به گردنش آويزند و نوازندگان را گرد او در گردونه بنشانند تا بنوازند. چون مونس آگاه شد بر آشفت و به مقتدر نامه نوشته، خواهش كرد از انگشت نما كردن او بر فيل يا گردونه چشم پوشد و او پذيرفت. پس بغداد را بياراستند، مردان و زنان، از دروازه خراسان تا خانه مقتدر به خيابانها ريختند. مونس و پيشاپيش او يوسف بن ابو ساج، سوار بر شتر و همان دراعه بر تن داشت كه بر تن عمرو بن ليث [صفارى] بود و كلاه برنس بر سر و سر به زير داشت و به هيچكس نمى‌نگريست و در پا يك پوتين سياه پوشيده بود. دل مردم به حال او مى‌سوخت و از خدا مى‌خواستند كه دل مقتدر را بر او نرم كند. چون به خانه مقتدر رسيدند

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 105

شماسيه به بغداد در آورده، بر سر او برنس نهاده انگشت نما [1] گردانيده، همراه سپاه به دار السلطان رسانيده روبروى مقتدر نگاه داشتند. سپس نزد زيدان قهرمانه در دار السلطان با آسايش زندانى كردند. به مونس خلعت و گردن بند و دستبند دادند*، به گروهى از سرداران نيز خلعت داده شد و به پيادگان نيم دينار در ماه افزايش دستمزد دادند.

همينكه مونس براى بردن يوسف بن ديوداذ به مدينة السلام [بغداد] از آذربايجان دور شد «سبك» غلام يوسف بر آذربايجان چيره شد. پس مونس، محمد بن عبد الله فارقى را كه در مرزهاى ارمنستان بود بر آذربايجان گمارده به سوى او گسيل داشت.

در اين جنگ فارقى شكست خورده به بغداد رفت و «سبك» بر همه آذربايجان چيره ماند.

[()] او را در جايگاه فوج يكم كه كسى همانند او در آن فرود نمى‌آمد پياده كردند، سپس از آنجا او را به دهليز سوم بردند كه به خانه مقتدر راه داشت و در يك اتاق نهادند.
مونس به نزد خليفه رفت كه بر تخت نشسته و پسرش ابو العباس بر دست راست داشت و فرزندان ديگرش بر دست چپ او، وزيرش حامد [خ 5: 126] جلو روى او ايستاده و على بن عيسى زير دست او، ديگران هر يك در جايگاه شايسته خود ايستاده بودند. مونس به پيش آمده دست و پا و فرش و تخت او را بوسيد، سپس هلال بن بدر و پس از او عبد الله بن حمدان و ديگران در پس ايشان پيش آمدند. سپس ابن ابو ساج پيش آمده خود را پرت كرد تا بساط را ببوسد، جلوش را گرفتند، پس لختى ايستاد كه مقتدر بدو مى‌نگريست. سپس از پيش او برده و به «بدر حرمى» سپرده شد. مونس [خادم] و حامد [وزير] از پيش مقتدر به كنار رفته در گوشه‌اى بودند و ابن ابو ساج را به پيش ايشان آوردند. وزير حامد به او گفت:
مطمئن باش، چشمانت روشن كه سرور ما امير مؤمنان نسبت به تو خوش بين هستند و نيكوى تو را خواهانند. پس به مونس خلعت پوشانيده شمشير به كمرش بستند، سپس به هلال بن بدر و به ابو الهيجاء بن حمدان و ديگران نيز خلعت دادند و در پايان به پناهندگان همچون «جوامرد» و جز او نيز، پس از چند روز خلعت دادند، تا شمار گيرندگان به سيصد و بيست و پنج تن رسيدند.
[(1-)] نگارنده تكمله گويد: او را بر يك فالج كه شتر دو كوهانه باشد، مانند ديگر ياغيان بر سلطان، انگشت نما كردند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 106
سبك به سلطان نامه نوشته خواستار بستن پيمان و مقاطعه آنجا گرديد. پس پاسخ پذيرش داده شد كه ساليانه دويست و بيست هزار دينار بپردازد و خلعتها و فرمان نيز برايش فرستادند ولى او آن پيمان را انجام نداد.
مونس پس از پيروزى بر يوسف بن ابو ساج، پيش از بازگشت از آذربايجان، كارهاى جنگ در رى و دنباوند و قزوين و زنجان و ابهر را به على بن وهسوذان داده، دارائى آن سامان را براى او و مردانش نهاده، احمد بن على صعلوك [سامانى] [1] را به كار معونت اصفهان و قم گمارده، خراج و مال روستاهاى قم و ساوه را براى وى و مردانش نهاد، كه ساليانه بيش از دويست هزار دينار بود.
پس احمد بن مسافر، فرمانرواى «طارم» هنگامى كه در قزوين نزد پسر برادرش على بن وهسوذان بود، در رختخواب* او را كشته به شهر خود

گریخت. و احمد بن علی اخو صعلوك كه در قم بود به ری شد و آن را بگرفت. سلطان این رفتار او را نپذیرفته، كارگزاریهای علی بن وهسوذان را به «وصیف بكتمری» واگذار كرد و كار خراج و روستاها را به محمد بن سلیمان [2] فرمانده سپاه واگذاشتند.

[(1-)] سامانی- خ 5: 106.
[(2-)] محمد بن سلیمان بن منفق ابو علی كاتب است كه مصر را از دست طولونیان بیرون آورد (ن. ك: طبری 3: 2252 و كتاب «الولاة» كندی: 248). مقریزی در «مقفا» در گزارش احوال او گوید: او دادرس ابو زرعه محمد بن عثمان و دادرس ابو عبید محمد بن عبدة (كه این در «القضاة» كندی ص 522 س 23 نیز یاد شده است) و موسا بن طونیق و دیگر باقیماندگان طولونی مصر را همراه خود از مصر بیرون برد. دارائی كه همراه خود از مصر ببرد یك میلیون دینار تخمین زده شد كه از مردم گرفته بود. او از دارائی طولونیان مصر و پس‌اندازها و زینت آلات و فرشها و چارپایان آنان بیست و چهار هزار عدل و یك ملیون دینار نقدینه برای مكتفی بالله فرستاد و این جز چیزهای گرانبهای بسیار است كه خود برد و جز آن است كه سران سپاه او بردند. چون او به حلب رسید، نامه مكتفی به وصیف مولای معتضد كه همراه او بود رسید، كه او را به دست نگهبان سپرده به پایتخت آورد، و چنین شد و مكتفی او را به زنجیر كشیده به زندان انداخته، دارائی پنهان كرده را خواست. او در زندان

به احمد بن علی [صعلوك] نیز نوشتند كه از ری به قم باز گردد و او پذیرفت.
سپس كشاكشی میان او با محمد بن سلیمان رخ داد و به ناسازگاری پرداخت.
كارگزاران خراج و روستاها را از قم بیرون كرد و خود را برای رفتن به «ری» آماده می‌كرد. پس به نحریر كوچك كه عهده‌دار همدان بود نوشتند كه به «ری» رود و با وصیف بكتمری و محمد بن سلیمان در دور كردن احمد بن علی [صعلوك] همكاری كند.
چون احمد بن علی به دروازه ری رسید جلو او را گرفتند، لیكن وصیف و نحریر به همدان گریخته، محمد سلیمان كشته شد و «ری» به دست احمد بن علی [صعلوك سامانی] افتاد.
پس به درست كردن پیوند خود با سلطان پرداخت و نصر پرده‌دار به كمك او درآمده، كارگزاری ری، دنباوند [دماوند]، قزوین، زنجان و ابهر را سالیانه به یكصد و شصت و شش هزار دینار پرداختی در پایتخت، برای او پیمان بسته، آن استان را در اختیار او نهادند و كار روستاهای آن استان را به

عهده محمد بن خلف نیرمانی گذاردند. پس قم را از دست احمد بن علی در آورده به دیگری واگذار کردند.

به داستان ابن فرات به سال 304 باز گردیم:*

چون ابو الحسن بن فرات دانست که نصر پرده‌دار و [ابو القاسم] بن حواری و شفیع لؤلؤی دشمن اویند و همکاری با [یوسف بن دیو داد] ابن ابو ساج و بر انگیختن به سرکشی را از او می‌دانند، با ایشان ناسازگاری آغاز کرده، جلو نیازهایشان را بگرفت، دست نصر و شفیع را از بسیاری کارها کوتاه کرد.
ابو علی بن مقله که از سوی ابن فرات به دبیری نصر پرده‌دار گمارده شده بود.
چون از ابن فرات به سبب کار گماردن سعید بن ابراهیم شوشتری [1] بیمناك شد، به نصر

[()] بود تا به سال 296 علی بن محمد بن فرات به وزیری مقتدر بالله رسید و او را به قزوین و زنجان فرستاده، کارگزاری روستا و مالیات ده یك آنجا را بدو واگذاشت. داستان محمد بن سلیمان با احمد بن طولون در «الفرج بعد الشدة» 1: 180 نیز دیده شود.
[(1-)]M . متن: ابراهیم التستری.

گفت: ابن فرات پانصد هزار دینار از سپرده‌های دست ناخورده را پس گرفته، در حالیکه هنگام بیچارگی سوگند یاد کرده بود که همه سپرده‌هایش را نشان داده است. نصر این گزارش را به مقتدر گفت تا او را بر ضد ابن فرات برانگیزد. نصر و ابن حواری ابو علی بن مقله را فریب داده به هوای وزیر شدن انداختند تا آگاهی‌هائی به زیان ابن فرات از او بگیرند و به نزد مقتدر برده او را برانگیزند. این گزارشها را که بر سر زبانها افتاده بود، ابو الخطاب پسر ابو العباس بن فرات به عموی خود [ابن فرات وزیر] رسانید.
او گفت: هر گاه من در وفاداری ابن مقله که او را پرورده‌ام شك کنم باید در فرزندانم و در تو نیز شك روا دارم [1]! ولی کم کم ابن فرات از درستی گزارش درباره ابن مقله آگاه شد* برخی از آن را با شگفت‌زدگی به ابن مقله باز گفت، تا شاید او را از این کار باز دارد، ولی ابو علی بن مقله بیمناك شد که مبادا او را بیچاره کند، پس بر کوشش خود بیفزود و به نصر پرده‌دار نزدیکتر شد.

در روز دوشنبه دوم محرم دو فرستاده پادشاه روم برای آشتی‌جوئی از راه فرات به مدینة السلام رسیده، پیشکش‌های فراوان همراه آورده بودند. ایشان را در خانه صاعد بن مخلد فرود آوردند. ابن فرات دستور داد خانه را فرش کرده همه نیازهایشان را از ابزار و ظرف، و خوراك و شیرینی و چارپا فراهم کردند تا همراهانشان نیز در آسایش باشند.
ایشان خواستار دیدار مقتدر بالله شدند تا پیامی که همراه دارند برسانند. به ایشان گفته شد که این کار دشوار و پیش از دیدار وزیر ناشدنی است. باید خواست خود با وزیر در میان نهید تا بداند و از خلیفه* اجازت گیرد و درباره خواست شما رایزنی کند و خواهش نماید که برآورده شود. ابو عمر عدی بن عبد الباقی که از مرز با ایشان

[(1-)] ن. ك: الوزراء 120- 119: 215.

آمده بود از ابو الحسن بن فرات خواستار شد که با ایشان دیدار کند، او نیز روزی را معین کرد.
وزیر دستور داد از در خانه صاعد تا کاخ پیمان بسته او در «مخرم [1]» سپاهیان رده بندی کنند. غلامان و سربازان و نایب پرده‌داران رسمی از در خانه تا اطاق پذیرائی بایستند و اطاقی زرینه سقف که در خانه «دار البستان» بود، با فرشهای گرانبها و شگفت‌انگیز، بپوشانند. پرده‌هائی فرش نما به بهای سی هزار دینار بر فرشها و پرده‌ها افزودند.
از هیچ آرایش و زر و زیور دادن به خانه کوتاهی نکردند. [ابن فرات] بر یك جانماز بزرگ نشسته بر یك پشتی بلند تکیه داده، خدمتگزاران پشت سر و پیش رو و دست راست و چپ او ایستاده، سرداران و دوستان فراخنای خانه را پر کرده بودند.
چون دو فرستاده به در آمدند، انبوه سپاه و مردم دل ایشان را فرو ریخت.
چون به حیاط همگانی رسیدند، پرده‌دار ایشان را در رواق آنجا نشانید، تا انبوه مردان را در فراخنای خانه ببینند. سپس آنان را به راهروی دراز در پشت رواقها برد تا به صحن «بستان» رسیدند. پس به سوی اطاق پذیرائی که* وزیر در آن نشسته بود بردند، با فر و شکوه مجلس آراسته به فرشها و انبوه مردم، دیدگاهی شگفت‌انگیز برابر خود یافتند. ابو عمر بن عبد الباقی همراه و ترجمان دو زبانه آنان بود. در این هنگام نزار بن محمد فرمانده پلیس [2] و همه افرادش در آمدند.
پس دو فرستاده روبروی وزیر ابو الحسن بن فرات ایستاده سلام گفتند و

ابن عبد الباقى گفته آن دو را براى او و پاسخ او را براى آن دو ترجمه كرد. خواست دو فرستاده، باز خريد اسيران، و درخواست از مقتدر بود كه آن را بپذيرد. وزير به ايشان فهماند كه نيازمند گفتگو با وى و سپس اجراى دستور اوست. آن دو خواستار

[(1-)]M . متن: الى الدار التى اقطعها بالمخرم: در خ 5: 91 و 129 دار الوزارة بالمخرم، در خ 5: 64 و 172 داره بسوق العطش ديده مى‌شود كه اين خانه شخصى او بوده است.

[(2-)]M . در سال 307 از فرماندهى پليس بغداد برداشته شد (خ 5: 143) و سپس عهده‌دار حرمين بوده است (خ 5: 162 پانوشت).

شدند كه ايشان را به سلطان برساند. او نيز نويد آن را بداد. پس ايشان را بيرون بردند و از همان راه كه آمده بودند به خانه صاعد بازگشتند، سپاه نيز به همان گونه با بهترين ساز و برگ و زيباترين پوشاك به درازاى راه بر جا ايستاده بودند. پوشاك اين دو فرستاده دراعه‌هاى ديباى ملكى و يك روپوش بود كه روى آنها قلنسوه [گونه‌اى كلاه] ديبا و نوك تيز پوشيده بودند.

ابن فرات درباره وقت ديدار دو فرستاده و پاسخى كه بايستى به ايشان داده شود، با مقتدر سخن گفت. پس به سرداران و سربازان و دوستان دستور داد تا سواره به دار السلطان بيايند و از آنجا تا خانه صاعد با پوشاك شايسته و جنگ افزار در خور كنار راه سواره رده‌بندى كنند*، پيرامن دار السلطان و راهروها و دالانها، با مردان و جنگ افزار آراسته شود، همه كاخ با فرشها پوشانيده شود، دستور پيگيرى شد تا همه چيز آماده گرديد. پس دستور داد دو فرستاده را سواره به دار السلطان راهنمائى كردند، تا در سراسر راه، انبوه سپاهيان را با پوشاك زيبا و جنگ افزار تماشا كردند، چون به دار السلطان رسيدند ايشان را از آن راه بردند كه به يكى از آن فراخناها مى‌رسيد، پس به راهى برگردانيدند كه به فراخنائى بزرگتر از نخستين رسيد. پرده‌داران ايشان را از يك حياط به حياطى ديگر و از يك راهرو به راهروى ديگر مى‌بردند، تا از راه پيمائى خسته شده، از شكوه آنها خيره ماندند كه همه آن راهروها پر از غلامان و خدمتگزاران بود، تا به جايگاه پذيرائى رسيدند، مقتدر بالله بر تخت پادشاهى نشسته [1]، موالى به ترتيب پايگاه هر يك، بجاى خويش ايستاده، ابو الحسن بن فرات [وزير] نزديك او، مونس خادم و زير دستانش سمت راست و چپ او ايستاده بودند.

چون دو فرستاده در آمدند، بر زمين بوسه زده بر جائى كه نصر پرده‌دار نشان داد، ايستادند نامه فرمانرواى خود را كه خواستار باز خريد اسيران

بود، بدو داده، انجام آن را خواستار شدند.

[(1-)]M . متن: على سرير ملكه.

وزير از سوى سلطان پاسخ داد كه از راه مهربانى بر مسلمانان و براى رهائى و آزاد كردن اسيرانشان و فرمانبردارى از خداى عز و جل* اين را مى‌پذيرد و مونس را براى اين كار خواهد فرستاد. چون از نزد او بيرون آمدند، روپوش خز زر دوخت [1] و دستار براى آن دو، خلعت فرستاده شد خلعتى هم براى ابو عمر روانه گرديد. كه او نيز همراه ايشان سوار شده برفت و سپاه همچنان در بسيج بود.

پس اسيرانى رومى كه دو فرستاده مى‌شناختند براى ايشان باز خريد شدند، و يكصد و هفتاد هزار دينار به او [مونس خادم] و سردارانى كه همراه او فرستاده شدند از بيت المال پايتخت پرداخت شد، و به كارگزاران در راه او نوشته شد تا هر گونه نياز ايشان را برآورند. براى هر يك از دو فرستاده نيز بيست هزار درم روانه شد. پس همه با مونس و ابو عمر [ترجمان] بازگشتند و باز خريد [فداء] اسيران در همين سال به دست مونس انجام يافت.

در اين سال نيز ابو الهيجاء عبد الله بن حمدان و برادرانش از زندان دار السلطان آزاد [2] شدند و «خلعت رضامندى» پوشيدند.

و در آن سال بود كه ابو العباس بن عمرو غنوى درگذشت. او عهده‌دار كارهاى جنگى و معونت در «ديار مضر» بود كه «وصيف بكتمرى» را به جاى وى گماردند اما نتوانست درست كار كند، و جنى صفوانى را به جاى وى نهادند كه كارها را سامان داد [3].

سال سیصد و ششم آغاز شد

اشاره

در این سال ابو الحسن بن فرات وزیر دستگیر شد. مدت دومین وزیری او یك سال* و پنج ماه و نوزده روز بود.

[(1-)]M : متن: مطارف خز مذهبة.

[(2-)]M : به سال 304 به زندان افتاده بود (خ 5: 105).

[(3-)] نگارنده تکمله می‌افزاید: در این سال سبکری پس از آزادی از زندان درگذشت و غریب الخال نیز بمرد. ابن فرات جنازه او را در خانه‌اش در «نجمی» تشییع کرد. نیز در این سال دادرسی حرمین [مکه- مدینه] به ابو عمر واگذار شد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 112

گزارش انگیزه‌های آن [1]:

انگیزه آشکار بر کناری ابن فرات از دومین وزارتش، دیر کرد او در پرداخت ماهیانه سواران همراه سرداران بود. او کمبود دارائی و فزونی هزینه‌های جنگ با ابن ابو ساج و ربودن وی خراج ری [2] را دستاویز کرد [3]. پس سواران در آغاز سال 306 به سختی شوریدند و به نمازگاه بیرون رفتند. ابن فرات از مقتدر خواست تا دویست هزار دینار از بیت المال ویژه [4] در دسترس وی نهند تا خود نیز دویست هزار دینار بر آن بیفزاید و بر سواران پخش کند. این پیشنهاد بر مقتدر گران آمده پیغام داد که، تو گفته بودی همه حقوقها را برابر پرداخت نخستین دوران وزیری خود نقد و جداگانه به درگاه آوری، من نمی‌اندیشیدم که از من كمك پولی بخواهی! ابن فرات آنچه را یاد شد دستاویز کرده پاسخ داد.
هنگامی که عبد الله بن جبیر به روزگار وزیری علی بن عیسی در واسط می‌زیست اندازه برداشت بخشهای آن و افزونی درآمد حامد بن عباسی را بر پیمانی که برای واسط بسته دانسته بود. چون به بغداد بازگشت و به «مجلس اصل» در «دیوان سواد» گمارده شد به ابن فرات* گزارش داد و راههای افزایش را نیز نشان داد که برای ابن فرات چشمگیر بود. چون مدتی گذشت ابن جبیر از ابن فرات خواست تا نامه‌ای

[(1-)] ن. ك: «صله» عریب: 72 پ 6850.
[(2-)] خ 5: 116.
[(3-)]M : بنابر این بزرگترین انگیزه در برکناری ابن فرات از دومین وزیری در سال 306 مخالفتهای پی در پی او با یورش مونس بر آذربایجان و پشتیبانی او (خ 5: 207) از سردار آذربایجان یوسف بن دیوداذ بن ابو ساج که مونس را شکست داده بود (خ 5: 117) ولی در نتیجه نرمش آذربایجانیان که اجازه دادند مونس بگریزد، او جرات یافته، نزد خلیفه دفاع ابن فرات را از آذربایجانیان، دشمنی با خلیفه جلوه داده پیشکشهای ابن فرات به سرداران (خ 5: 211) در بغداد نیز نتیجه دلخواه او را نداده او را در 306 ه بر کنار و زندانی کردند، در سال 307 یوسف دیوداذ را اسیر به بغداد آوردند و برده او و سبك را به جای او به حکومت نشانیدند (خ 5: 118). برای ساجیان، ن. ك: ص 179 پانوشت.
[(4-)]M . متن: بیت المال الخاصة مقابل بیت المال عامة خ 5: 76.

درباره پیمان واسط که گزارش آن را داده بود، به حامد بنویسد و او با نرمی می‌پذیرفته بود.

پس نامه‌ای از سوی اداره خود «مجلس اصل در دیوان خراج» [1] به حامد نوشت و حامد پاسخ نوشت، چند نامه در این باره داد و ستد شد. نامه بشر بن علی جانشین حامد نیز که از سخنان ابن جبیر در مجلس گله داشت، روی آنها آمد. حامد از این پیشآمد بیمناك شد مبادا گفته‌های ابن جبیر نشان از نقشه‌ای باشد که ابن فرات کشیده است، پس کسی را میانجی کرد تا برای وزیر شدن او بکوشد و با نصر پرده‌دار گفتگو کند. میانجی نیز از گشاده دلی حامد برای نصر گفتگوها کرده قول داد که می‌تواند پولهائی هنگفت از ابن فرات [وزیر کنونی] و کارمندانش بیرون کشد. در این باره پیامی نیز برای بانو [مادر مقتدر] فرستادند.
این کوششها با پیدایش بدبینی و ترس نصر از ابن فرات جفت شد و بر پدیده تنگ دستی بیفزود، تا نصر را به کوشش واداشت، و خواست حامد با این پیشآمدها سامان یافت.
به حامد نوشتند که از واسط به پایتخت آید* و گزارش بیرون آمدن را با کبوتر بفرستد. همینکه خبر به مقتدر رسید، نصر پرده‌دار و شفیع مقتدری [2] را فرستاده، ابن فرات را با پسرش محسن و موسا بن خلف و عیسی بن جبیر و سعید بن ابراهیم شوشتری با یك «ام ولد» [3] او با فرزندش را دستگیر و به دار السلطان بردند. ابن فرات را تنها به دست زیدان قهرمانه سپرده، دیگران را به دست نصر دادند. حامد نیز به

[(1-)]M . متن: مجلس الاصل. شاید مقابل مجلس الزمام باشد- ص 50 پانوشت 5.
[(2-)]M . گویا همان پلیس است که در خ 5: 151 نیز دیده می‌شود. او غیر از شفیع لؤلؤی است که در خ 5: 87 به بازرسی چند دیوان گمارده شد و در خ 5: 136- 137 بازپرس ابن فرات می‌باشد. و در خ 5: 201 هر دو شفیع مقتدری و لؤلؤی دیده می‌شوند.
[(3-)] در الوزراء: 33 نام این ام ولد «دولت» و نام پسرش حسن آمده است.//M ن. ك.
خ 5: 141 کنیزی که از مالك خود دارای فرزند می‌شد، دارای حقوق نیمه آزاد می‌گردید و «ام ولد» خوانده می‌شد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 114
مدينة السلام رسیده به «دار الحجبة» [1] از دار السلطان شد، و ابو القاسم بن حواری شب را در آنجا با او بماند.
حامد به گفتگو نشست. و برای سرداران و ویژگان مقتدر، تندی و ناآزمودگی وی در کار وزیری آشکار شد. مقتدر ابو القاسم بن حواری را خواست و از وی در این راهنمائی و نامزدی او گله کرد. ابن حواری، حامد را به داشتن دارائی هنگفت و هیبت نزد کارگزاران و رادمنشی و فزونی

غلامان ستود. حامد روزى كه به بغداد آمد چهار صد غلام شمشير به دست داشت كه برخى از آنان مردانى بودند كه با سرداران بزرگ و ويژگان سلطان برابرند.
ابن حوارى هنگام يك گفتگو با مقتدر پيشنهاد نمود كه على بن عيسى [وزير پيشين‌تر] را آزاد كند و همه ديوانها را بدو سپارد، تا كمبود حامد را در آنجا پر كند.
مقتدر گفت: اين كار تنها با خواهش حامد انجام‌پذير است.
* مقتدر از ابن حوارى خواست كه نزد حامد رفته به او بگويد: هر گاه به پيشگاه مقتدر رسيدى آن [دادن مسئوليت به على بن عيسى] را از او بخواه!، نيازمنديهاى وابستگان را به او ياد آر و او را از بى‌ادبى وابستگان بترسان! براى حامد روشن كن كه هر گاه اين كار را از مقتدر نخواهى، او به ناخواسته تو خواهد كرد، [پس ابن حوارى براى حامد] سوگند ياد كرد كه نيكخواه او است. چون حامد به پيشگاه مقتدر رسيد و به وزيرى گمارده شد، در پيشگاه او زمين بوسه داده خواهش نمود على بن عيسى را آزاد كند و اجازت دهد تا او را به رهبرى همه ديوانها و كارگزاران بگمارد. مقتدر باللّه گفت: گمان نمى‌كنم على بن عيسى اين كار را بپذيرد و پس از سرورى، تن به زير دستى دهد. حامد در برابر كسان حاضر پاسخ داد: چرا نپذيرد؟ يك دبير مانند درزيگر است، پوشاكى مى‌دوزد كه بهايش يك هزار دينار باشد، پوشاك ده درمى را نيز مى‌دوزد، مردم از اين سخن وزير خنده سر دادند.
چون حامد خلعت وزارت پوشيده به «دار الوزاره» در مخرم فرود آمده، براى

[(1-)]M : اطاق ويژه پرده‌داران دربار در كاخ «دار السلطان».

مباركباد نشست. او هيچ يك از ديوانها را نگشوده همه را آن روز مهر و موم شده نگاه داشت. ابو على بن مقله را نزديك كرد و از ويژگان خود نهاد. ابو عبد اللّه زنجى دبير را به خانه خود آورد، تا همچنانكه براى ابن فرات انجام مى‌داد، نامه‌هاى او را نيز براى كارگزاران بنويسد. ابن حوارى نيز سرپرستى همه كارها را به دست گرفت* و داد و ستد پيامها را ميان حامد و مقتدر نيز خودش انجام مى‌داد.
از سوى مقتدر باللّه براى فرمانداران بخشها و كارگزاران معونتها نامه‌اى به انشاى ابو الحسن محمد بن جعفر بن ثوابه نوشته شد كه در آن گزارش وزير شدن حامد به آگاهى ايشان رسيد. پس حامد و على بن عيسى با يك ديگر كار ديوانها را به راه انداختند. سپس به جابجا كردن آنان كه لازم ديدند آغاز كردند.

علی بن عیسی در آغاز وزیری حامد بن عباس تا دو ماه روزی دو بار به خانه حامد می‌آمد. سپس آن را به هفته‌ای یك بار بکاست. پایگاه حامد نزد مقتدر باللّه از آغاز سال 307 کاسته شد، او و ویژگانش دانستند که تکیه بر او در هیچ کار آرامش بخش نیست. کم کم علی بن عیسی به تنهائی کارهای کشوری را انجام می‌داد و حامد بی‌کاره شد و هیچ دستور نمی‌داد تا آنجا که درباره ایشان گفتند:

این وزیری بی‌سواد است‌و آن سوادی بی‌وزارت [1] چون حامد بن عباس می‌دید جز پوشیدن سیاه و سوار شدن در روزهای تشریفات و رفتن به دار السلطان کاری ندارد، فرمانش به کار بسته نمی‌شود، در پیشگاه مقتدر، همیشه علی بن عیسی طرف گفتگو است، به بستن پیمان برای کارگزاری خراج و دهداری روستاهای* ویژه و همگانی تازه‌ساز عباسی در بخشهای فرات، سواد [پیرامن دجله]، اهواز تا اصفهان پرداخت. برای این کار میان علی بن عیسی و حامد، در پیشگاه مقتدر چند بار کشاکش رخ داد تا به بستن پیمان برای آن بخشها انجامید. حامد اصفهان را با افزایش سالیانه یکصد هزار دینار، بر برداشت پیشین، که به دست خودش و ابن ابو بغل و احمد بن سیاه انجام می‌گرفت، برای ابو علی احمد بن محمد بن رستم پیمان بست.

[(1-)]M : متن: هذا وزیر بلا سواد و ذا سواد بلا وزیر

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 116

پس چون پیمان حامد از میان رفت [1] علی بن عیسی اصفهان را با همان افزایش برای ابو علی بن رستم پیمان بست. ولی چون ابو حسین بن ابو بغل از ستم فراوان که ابو علی بن رستم بر مردم اصفهان روا داشته گزارش آورد و بازرسان علی بن عیسی درستی گزارش را دریافتند، با ابن ابو بغل مشورت کرد و با پیشنهاد او پیمان را با دو دوست او، به نامهای ابو مسلم محمد بن بحر و ابو حسین احمد بن سعد [2] که در روزگار فرمانداری ابن ابو بغل بر اصفهان کارهای آنجا را انجام می‌دادند پیمان بست. این پیمان با هشتاد هزار دینار افزایش بسته شد که بیست هزار دینار از پیمان پیشین کمتر افزایش داشت. پس ابن رستم را به دست ایشان سپردند.

هنگامی که حامد بی‌اعتنائی مقتدر را به او دید و دریافت که امر و نهی او بی ارزش شده است، از مقتدر اجازت خواست تا به واسط رود، و پیمان پیشین خود را انجام دهد. مقتدر* نیز پذیرفت. حامد در واسط با تنها نام «وزیر» بسنده کرده بماند.

آنچه حامد بن عباس بر سر علی بن محمد بن فرات و کارمندانش آورد:

روز سوم وزیر شدن، حامد بن عباس همراه علی بن عیسی در میان انبوه مردم سوار شده به پیشگاه مقتدر رفتند. حامد اجازت خواست یك سرباز را به پیشگاه بیاورد که اقرار می‌نمود، فرستاده ابن فرات برای یوسف بن ابو الساج [بن دیو داد] [3] بوده و نامه‌ای را آورده بود که در آن ابن فرات به ابن ابو ساج دستور سرکشی داده است. مقتدر از این خبر سخت بر ابن فرات خشم گرفته از ابو عمر [4] دادرس پرسید درباره این کار ابن فرات چه گوئی؟ گفت: ای امیر مؤمنان! اگر راست باشد که چنین کرده، پس او در راه آشوب کشور کوشیده باشد! سپس از ابو جعفر بن بهلول [5] پرسید که در این

[(-1)]M : ن. ك 5: 152.
[(-2)] ن. ك. بیوگرافی او را در «معجم الادباء» 1- 129/ 3: 38 ببینید.
[(-3)]M : ن. ك: خ 5: 113- 116- 137 و ص 179 رهبر آذربایجان که در برابر خلیفه مقاومت کرد.
[(-4)]M : دادرس ضد گنوسیست که دستور کشتن حلاج را داد (خ 5: 159 و ص 3 پانوشت 1).
[(-5)]M : دادرسی که نامش در دادگاه حلاج گنوسیست، در کنار ابو عمر هست (خ 5: 154) ولی با کشتن او مخالفت ورزیده است.

باره چه گوئی؟ گفت: خداوند از پذیرش گزارش «فاسق» نهی کرده است [1]. سپس ابن بهلول سرباز را زیر بازپرسی نهاد تا خستوان شد که دروغ گفته است [2]. پس او را به فرمانده پلیس سپرده، دستور داد یکصد تازیانه به او بزند که زده شد* و او را در چاله سر پوشیده [3] زندانی و سپس به مصر تبعید کردند.

حامد [وزیر] و علی بن عیسی، برای نشست بازپرسی از ابن فرات، ابو علی حسین ابن احمد مادرائی [4] را نیز به دار السلطان خواندند. حسین مادرائی بیامده رو در روی ابن فرات گفت: من در نخستین دوران وزیری تو چهار صد هزار دینار از درآمدهای سپاه شام را آورده به تو دادم، و ابو العباس بن بسطام [5] و پسرش ابو القاسم از درآمدهای استثنائی خوره‌های مصر برای تو سالی دویست هزار دینار آوردند. در این بازپرسی چند دادرس و دبیر حضور داشتند. مقتدر نیز در جائی نشسته بود که همه چیز را می‌شنید و کسی او را نمی‌دید.

ابن فرات در پاسخ گفت: این کارگزار [6] که در روزگار علی بن عیسی،

مصر و شام را در دست داشته است، خستوان است که آن مبلغ پولی است که بایستی از آنجا می‌فرستاد و مدعی است که برخی از آن را خودش به نام کارگزار سپاه شام برای من فرستاده است و دو تن به نام ابن بسطام برخی دیگر از آن را. چون چهار سال از آن، دوران وزیری

[(1-)]M : اشارت به آیت: اذا جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا (قرآن 49: 6).
[(2-)] ن. ك: «الوزراء»: 101- 100 و «معجم الادباء» 1: 91- 89/ 2: 138- 161.
[(3-)]M . متن: و حبس فی المطبق ...، ابن طقطقا در آداب سلطانیه چ 1895 م. ص 252 گوید:
و هو حبس التجلید ...
[(4-)] معروف به ابو زنبور. ن. ك: «الوزراء»: M//92 : آیا با احمد حسن مادرائی قیام کننده ری در 275 ه که نخستین توقیع امام زمان (ع) به نام او است پیوندی دارد؟
[(5-)] احمد بن محمد است که داستانی با وزیر قاسم بن عبید الله بن سلیمان ابن وهب دارد، که ابو الحسن علی بن فتح بن مطوق آنرا در کتاب خود «مناقب الوزراء» آورده، و در «الفرج بعد الشدة» 1: 132 و در کتاب «الولاة و القضاة» ابو عمر کندی: 525 نیز دیده می‌شود.
[(6-)]M : حسین مادرائی- خ 5: 163.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 118
علی بن عیسی بوده است، یا ایشان پولها را به او رسانیده‌اند، پس به گردن او است، که بپردازد، یا نرسانیده‌اند، پس بر گردن این کارگزار می‌باشد. دیگر آنکه: این مرد خستوان است که در روزگار نخستین وزیری من، مالیاتی را به مبلغ چهار صد هزار دینار از مردم گرد آورده است* و می‌گوید که آن را آورده به من داده است، پس او یك اقرار بر خود نموده و یك ادعا از من دارد، و من ادعای او را منکر هستم. دستور خدا و رسول و فتوای فقیهان در چنین موارد نیز آشکار است. حامد در برابر، ناسزای زشت داد، ابن فرات گفت: تو بر بساط قدرت در دولتخانه نشسته‌ای، برابر تو، نه خرمن است که بکوبی، نه کارگری است که ناسزاگویی، نه پهلوانی است که مشت بزنی! سپس به شفیع لؤلؤی رو کرده گفت: از گفته من باید به سرور من [خلیفه] بنویسی: آنچه حامد را به اندیشه وزیر شدن، که شایستگی آنرا نداشت، بیاورد، آن بود که من بیش از یك ملیون دینار مالیات بابت افزایش درآمد او از برداشت پیمان واسط از وی خواستار شدم، و چون پیگیری کردم، او اندیشید که با وزیر شدن، از زیر بار آن و پرداختهای دیگر بگریزد. اکنون او هم وزیر و هم پیمانکار است و این خود نخستین گام در نادرستی و دزدی می‌باشد. حامد بن عباس دستور

داد:
ریش این مرد را بکنید! لیکن هیچکس دستور را انجام نداد، پس خود برخاسته ریش او را گرفته بکشید.
پیش* از ناسزاگوئی حامد و دست درازی او به ریش ابن فرات، گفتگو به آنجا رسیده بود که حسین بن احمد مادرائی نوشته داد که هر گاه ابن فرات به او سپرده شود، پانصد هزار دینار خواهد پرداخت.
حامد، ابن مقله را نیز پیش از نشست بازپرسی، دیده و ابن مقله نوید داده بود که رو در روی ابن فرات گواهی دهد که پانصد هزار دینار پس انداز سپرده ابن فرات را در روزگار وزیری او، در دفترها ثبت کرده است. ولی ابن مقله در نشست بازپرسی نیامد، و در پاسخ پیام حامد که خواستار آمدن برای انجام دادن نوید بود، گفت: من با ابن فرات رو به رو نمی‌شوم ولی گواهی را با دستنوشته می‌فرستم، حامد خشمگین
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 119
شده کینه ابن مقله را از این هنگام در دل بگرفت [1].
در این نشست، علی بن عیسی، با ابن فرات از پایگاه استدلال نرم گفتگو می‌نمود و تند نمی‌رفت. حامد ابلهانه ناسزا می‌گفت. ابن حواری، به ابن فرات نشان می‌داد که میان او و حامد بی‌طرف است، ولی در سخن بر ابن فرات یورش می‌برد.
چون مقتدر ناسزاگوئی حامد را به ابن فرات شنید و از دست درازی او به ریش وی آگاه شد، خادم را فرستاد تا ابن فرات را از آن نشست به زندان باز گردانیدند.
پس علی بن عیسی و ابن حواری به حامد گفتند: تو با رفتاری که با ابن فرات کردی ما را بیچاره کردی! حسین بن احمد مادرائی پس از رو به رو شدن با ابن فرات به وی گفت [2] اگر کار به مصادره تو انجامید [3] من پنجاه هزار دینار از مجازات را به گردن می‌گیرم. چون از نشست بیرون شدند، نصر پرده‌دار و علی بن عیسی و ابن حواری به وی گفتند: تو آمدی تا با ابن فرات بستیزی، ولی به وی کمك مالی و همکاری نمودی.
[مادرائی] پاسخ داد: چون مرا به نزد او آوردید، یکی از شما به من گفت: «ببین با کی سخن می‌گوئی!»، دیگری گفت: «جلو پایت را نگاه کن!»، دیگری گفت: «تو را بخدا خود را بپا!». من نیز پس از شنیدن سخن او سخنی به از آنچه گفتم به یادم نیامد! از کارهای خوشمزه‌ای که ابن فرات در سومین وزیری خود انجام داد آنکه علی پسر حسین بن احمد مادرائی یاد شده را که بزرگترین فرزندان او بود دستگیر کرده دستنوشت او را به مبلغ بیست و پنجهزار دینار که بدهی مالیاتی به دولت داشت از وی بگرفت ولی پولی از او نگرفت، بلکه او را در زندان نگاه داشت تا پدرش از شام بیامد.

ابن فرات، پنجاه هزار دینار را كه مادرائی در نشست بازپرسی داوطلب پرداخت آن به جای وی شده بود به یاد آورده گفت: تو می‌توانستی آن كار را بكنی یا نكنی، تو تنها یك نوید دادی، اینك این دستنوشت پسر تو است كه بدهكاری خود را پیش از

[(1-)] وزراء: 97- 96.
[(2-)] وزراء: 96.
[(3-)]M : ن. ك: خ 5: 165- 172.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 120

وزیر شدن من به دولت بیست و پنجهزار دینار نوشته و ناچار از پرداخت آن بوده است و شما هیچگونه دفاعی در برابر آن ندارید. من اكنون آن را به پاداش آن كمك به تو پس می‌دهم.
در نشست بازپرسی شفیع لؤلؤی و جز او از ابن فرات، ابو احمد بن حماد را نیز آورده بودند. او سخن را چنین آغاز نمود*: «وزیر [حامد بن عباس] و رئیس [علی ابن عیسی]، خداوند ایشان را گرامی داراد، به تو می‌گویند: با خودت راستگو باش! تو از آبادیها و كشتزارهایت، یك میلیون و دویست هزار دینار و از دیگر درآمدهایت نیز مانند آن برداشت می‌كنی، و این درآمدی هنگفت است. پس یك دستنوشت به مبلغ یك میلیون دینار نقد بنویس و بپرداز و جان خود را بخر تا پس از آن كار تو بررسی شود و گر نه تو را به كسی خواهند سپرد كه با تو آن رفتار كند كه با خائنانی به كشور همچون تو باید كرد. نزد سلطان آشكار شده است كه تو با نامه نوشتن به ابن ابو ساج [1] او را به سركشی برانگیختی. ابن فرات گفت: بهتر بود تو به كار خودت بیشتر برسی و به پیغام آوردن نپردازی. تو در چهار سال كه برای علی بن عیسی كار كردی پولهائی را كش رفتی، و چون من به بازرسی آن پرداختم از من پنهان شدی، كسی كه به جای تو گمارده شد لیستی از نادرستی‌ها و چشم پوشی‌های تو را تهیه كرده كه در دفترخانه سلطانی نگاهداری شده است. شفیع [لؤلؤی] پیش ابن حماد آمده گفت: تو هماورد ابن فرات نیستی! برو نزد پسر او «محسّن» [2] و او را بازپرسی كن! او نزد محسن رفته سیصد هزار دینار دستنوشت از او بستاند.
سپس به بازپرسی از موسا بن خلف [3] پرداخته از جای سپرده‌های ابن فرات و دارائی او پرسید. موسا گفت: نه او نزد من سپرده دارد و نه من از سپرده‌های او آگاهی

[(1-)]M : رهبر قیام آذربایجان كه مونس و تركان او را شكست دادند (خ 5: 113- 116) و ابن فرات را به همكاری وی متهم كردند و پس از عزل

ابن فرات بر او پيروز شدند (خ 5: 132).
[(2-)] اين نام در همه جاى چاپ آمد روز، با تشديد سين آمده است.
[(3-)] ن. ك: «صله» عريب: 74/ 6852.

دارم و نه چيزى از* دارائى او به دست من رسيده و نه من براى او كارى دولتى انجام داده‌ام. تنها كار من كنترل هزينه خانه او بود. موسا بن خلف پيرى فرتوت نود ساله، بيمار اسهالى بود و تحمل شكنجه نداشت. ابن حماد به او تنها ناسزا گفته به سر ديگر ياران ابن فرات رفته بازپرسى مى‌نمود ولى چيزى از كسى به دست نياورد. محسن را به يك دست با تناب پرده آويخته [1] بود ولى چيزى از او به دست نياورد. و چون [ابن حماد] چنين ديد درخواست كرد، از كار كنار رود و پذيرفته شد. حامد خود موسا بن خلف را آورده گفت: جاى دارائى ابن فرات را نشان بده! تو آن را مى‌دانى و نيازى به شكنجه تو نباشد. گفت: به هر كس مى‌خواهى سوگند ياد كنم كه از هيچ سپرده او آگاهى ندارم. دستور داد به او سيلى زدند، تا على بن عيسى خواهش كرد و به غلامان دستور داد نزنند. ولى حامد باز چند بار او را زير شكنجه برد. در يكى از شبها او را آوردند و شلاق زدند تا مرد، و چون به حامد گفتند مرده است گفت: باز هم بزنيد! پس هفده تازيانه ديگر به مرده او زدند و چون يقين كرد كه مرده است دستور داد از پاى لاشه او گرفته بكشيدند، گوش او به ميخ پاشنه در گير كرد و كنده شد. پس كالبد او را به خانه‌اش بردند. وفادارى موسا بن خلف ستودنى است، كه او از سپرده‌هاى ابن فرات نزد گروهى آگاه بود و تا دم مرگ زبان* بدان نگشود [2].
حامد [وزير] محسّن را آورده از او پول خواست. او گفت: بيش از بيست هزار دينار نمى‌تواند تهيه كند. دستور داد به او توسرى زدند و چون ديد موى فراوان سر جلو درد را مى‌گيرد، دستور داد بيرون برده سرش را تراشيدند و به ميان گروه آورده به اندازه‌اى بر سرش كوفتند كه نزديك بود بميرد. على بن عيسى ميانجى شد كه به پنجاه هزار دينار از او بسنده شود، حامد سوگند ياد كرد كه كمتر از هفتاد هزار دينار نمى‌پذيرد، او نوشته چنان بدهكارى را داد، پس براى پرداخت آن، پوشاك پشمينه [3] در بر او

[(1-)]M . متن: و كان علق محسن بفرديد من حبل الستارة.
[(2-)]M : مؤلف مشكويه گنوسيست است و لذا موسا بن خلف را كه جاى دارائى ابن فرات را از خليفه سنى پنهان كرده است مى‌ستايد.
[(3-)]M : براى انواع شكنجه- پانوشت خ 5: 388. ص 330.

كرد و شكنجه‌ها داد. سپس او را به دست ابو الحسن ثعبانى سپرد، و او با

درخواست از مردم شصت هزار دینار گردآوری کرده داد. علی بن عیسی نیز خود ده هزار درم به جای او داد، چند ماه این گدائی به درازا انجامید تا توانست به اندازه دستنوشت که داده بود گرد آورد و پرداخت کند. پس گروهی میانجی‌گری کردند تا حامد او را به خانه باز گردانید.
حامد کوششها کرد تا کار ابن فرات را به دست خود گیرد. مقتدر گفت: من او را به تو می‌سپارم و يك خادم برای نگهبانی جان او می‌گمارم! حامد گفت اگر ابن فرات بداند که جان او در امان است، نم پس نمی‌دهد! مقتدر گفت: من او را به علی بن عیسی یا به شفیع لؤلؤی می‌سپارم، من به آن دو اطمینان دارم. مقتدر درباره ابن فرات دو دل بود. گاهی طمع به دارائی او چشم وی را* تار می‌کرد، و از سوئی نمی‌پسندید که ابن فرات در دست حامد بمیرد. زیدان قهرمانه که از این دو دلی آگاه شد، ابن فرات را از آن آگاه نمود. پس ابن فرات وانمود کرد که چنین خواب نما شده است:
برادرم ابو العباس را دیدم که به من می‌گفت: هر چه می‌خواهند بده! اینان دارائی تو را می‌خواهند نه جان تو را. من گفتم: همه را داده‌ام. برادرم گفت: فلان مال را نداده‌ای. من گفتم: بیشتر این مال از آن بازماندگان تو است. گفت: آن را هم بده، ما اینها را زیر سایه پدران اینان [عباسیان] برای چنین روز گرد آورده‌ایم. پس برای دو بازرگان یاد داشت فرستاد که همه هفتصد هزار دینار را که نزد ایشان دارد برای مقتدر برند. برای ابو بکر بن قرابه [1] نیز مبلغی دیگر و برای ابن ادریس حمال مبلغی دیگر نوشت که بیاورند. مقتدر یادداشتهای او را برای حامد و علی بن عیسی فرستاد و ایشان از آن برآشفتند و از چزاندن ابن فرات با بودن قهرمانه نومید شدند. علی بن عیسی و [ابو القاسم] ابن حواری به حامد گفتند درباره کاری که ابن فرات انجام داد، چه می‌گوئی؟ گفت: این نیز از شانس بلند سرور ما امیر مؤمنان است. علی بن عیسی گفت:
این بی‌گمان همچنان که وزیر گفت درست است، ولی من شك ندارم که ابن فرات این کار را هنگامی انجام داده که از خود مطمئن شده بود، او این دارائی هنگفت را

[(1-)] محمد بن احمد. م محرم 339 (ابن اثیر).

بیهوده نداده است، او ترفندی در کار دارد، و گر نه دادن* برخی از آن نیز برای او بسنده بود. او با این کار به تباهی جان و مال ما آغاز کرده است.
حامد و ابن حواری گفتند: این نتیجه‌گیری بی‌گمان درست است.
حامد و علی بن عیسی، یادداشتها را به بدهکاران رسانیده، به آوردن ایشان آغاز کردند. همگی ایشان به درستی آنها خستوان بودند، بجز ابن

قرابه که می‌گفت:
ابن فرات ده هزار دینار به من سپرده بود و در آغاز سال عنبر و مشکی فراوان از من خریداری کرد، که بیشتر آن را به مقتدر پیشکش کرده، اندکی را برای خویشتن نگاه داشت. من تاکنون یادداشتهای دستنوشت تاریخ‌دار او را در این باره نگاه داشته‌ام. ابن قرابه درخواست کرد تا او را با ابن فرات رو به رو کنند. حامد او را به دار السلطان فرستاد و مفلح او را با ابن فرات روبرو نمود. و ابن فرات او را تصدیق کرده گفت: مرا ببخش! من فراموش کرده بودم که سپرده شده را بابت خرید عطر به حساب آورم. پس ابن فرات به درستی سخن ابن قرابه دستنوشت داد، و پس مانده دینارها به ابن فرات باز گردانیده شد. این رفتار ابن قرابه بعدها پایه دوستی او را با ابن فرات استوار کرد.
ابن فرات مالی را نیز برای فرزندش حسن پسر [کنیزش] دولت [1] نزد دادرس ابو عمر سپرده بود. هنگامی که حامد به پیگرد دادرسان و شاهدان* پرداخت ابو عمر سخت بترسید. و چون حامد از او پرسید: آیا سپرده‌ای از ابن فرات نزد او هست؟ گفت آری. حامد گفت: آن را بیاور! او آورد و بداد و چون گزارش به ابن فرات رسید از ابو عمر برنجید. شنیدم که ابو بکر بن قرابه گفته بود: هنگامی که ابن فرات خلعت سومین وزیری خود را پوشید [2]، من در شمار نخستین کسان بودم که در دالان پرده‌داران، نزدیك به در ویژه به او رسیدم. او گفت: ای ابو بکر! ابو عمر [دادرس] با سپرده من خود را به دستگاه نزدیك کرد و مرا لو داد. من گفتم:
وزیر، خدایش مؤید بداراد راست می‌گوید، چه کسی این را به تو گفت: وزیر

[(1-)]M : خ 5: 128.
[(2-)]M :- خ 5: 165.

به زیدان قهرمانه اشارت کرد! پس چون دادرس ابو عمر از رنجش وزیر آگاه شد، هنگام نماز عشا به در خانه او رفت. چون وزیر بیامد و دید ابو عمر و پسرش در نمازخانه در خانه او نشسته‌اند، در شگفت شده پیاده شد. ایشان او را سوگند دادند و با یك دیگر به درون خانه شدند و به وزیر گفتند، ما از گله تو آگاه شدیم، اکنون می‌گوئی چه کنیم؟
گفت: پوزش و دلیل آوردن را کنار گذارید و مال را به جایش باز گردانید [1]. ایشان پذیرفتند که سه هزار دینار را بپردازند و خواهش نمودند که آرام باشد تا فشار بر ایشان نیاید.
ابن قرابه بامداد به نزد ابن فرات رفته گفت: ابو عمر و پسرش پریشان

نزد من آمدند و گفتند: مال آماده است. گفت: الحمد للّه! روز دیگر ابو بکر سه هزار دینار را که در کوزه سفالین [2] نهاده شده بود به نزد ابن فرات برد. چون آن را دید در شگفت 143 شده* دستور داد آن را گرفتند.

بازگشت به گزارش وزیری حامد:

چون حامد و علی بن عیسی دیدند که ابن حواری بر اندیشه مقتدر چیره است، حامد یادداشتی به دستنوشت علی بن عیسی برای او فرستاده کار پرداخت عطا را در همه سرزمین باختر از مرز «هیت» تا همه مصر به ابن حواری واگذار کرد و ماهیانه‌ای همانند بازرسان پیشین این کار، در روزگار دومین وزیری ابن فرات برای او نهاد و اجازت داد تا فرزند خود را که در آن روز ده ساله بود با ماهیانه یکصد و پنجاه دینار به کار گمارد.
پس او فرزند را در بیت المال عطا در پایتخت [3] با ماهیانه یکصد و هشتاد دینار بگمارد که «قاطرمیز [4]» دبیر، آن را به جای او انجام دهد. از این پس دوستی ابن حواری با حامد

[(1-)]M . متن: ازالة الاعتذار و الاحتجاج و رد المال.
[(2-)]M . متن: فی برنیة. صله عریب: 76: 6 پ 6854: یکصد هزار دینار.
[(3-)]M . متن: بیت مال العطاء بالحضرة بحق الاصل. شاید ماهیانه کسانی که به علتی مانند کودکی ناگزیر از استخدام انجام دهنده کار بودند «حق الاصل» نامیده می‌شد. و شاید در برابر حق الزمام باشد. ن. ك خ 5: 61- 62 و 127.
[(4-)]M شاید تصحیف قاطر میر مانند میر آخور باشد.

استوارتر شد، در خلوتها با او بود، در کارهایش رایزنی می‌نمود و کارهای دیگر نیز بدو واگذار کرد که ماهیانه را می‌گرفت و یك جانشین کار او را انجام می‌داد. او هیچ کار نمی‌کرد و نمی‌دانست چگونه انجام می‌گیرد ولی ماهیانه گزاف به دست می‌آورد.
نزار [بن محمد] را از سرپرستی پلیس بغداد [1] برداشته به نحج طولونی [2] داد که جانشین داشت [3]، در هر بخش نیز فقیهی در کنار کلانتر نهاد تا به فرمان او درباره گنهکاران رفتار شود. پس هیبت پلیس کاسته شد، دزدان و عیاران از نحج نمی‌ترسیدند* آمار جنایت افزوده شد، کار دزدان و عیاران بالا گرفت. عیاران می‌گفتند: «تا هنگامی که نحج بر سر کار است برخیز و مترس !»

سال سیصد و هفتم آغاز شد

انگیزه حامد در بستن پیمانها و به اقطاع گرفتن بخشهای کشور، خودکامگی علی بن عیسی در کشور داری و کوتاه کردن دست حامد بن عباس بود. حامد با بستن آن پیمانها می‌خواست حق رأیی، برای خود در پایتخت داشته باشد. او با این رفتار می‌خواست بازار شایستگی و بی‌آلایشی علی بن عیسی را نزد مقتدر بشکند. او بخشهای فارس را به پیمانهای خود نیاورد، زیرا که آنجا در پیمان ابو القاسم بن بسطام [4]

[(1-)]M . متن: الشرطة بمدينة السلام.- خ 5: 123.
[(2-)] در «صله» عريب ص 76: محمد بن عبد الصمد عهده‌دار آن شد.M : در خ 5: 162 نیز خواهیم دید که به سال 310 ه. فرماندهی پلیس از محمد بن عبد الصمد گرفته شده به نازك داده‌اند. در خ 5: 239 نحج طولونی در سال 312 ه به فرمانداری اصفهان باز گردانیده شده است.
[(3-)]M . متن و قلد نحج الطولونى و استخلف عليها.
[(4-)] ن. ك: «صله» عريب: 78، نگارنده تكمله می‌افزاید: علی بن عیسی کارگزاری مصر و شام را به حسین بن احمد ماذرایی در برابر سه میلیون دینار [سالیانه] پیمان بست و او را به مقتدر رسانید و خلعت پوشانیده بدانجا فرستاده شد. علی بن احمد بن بسطام را که از مصر آمده بود، به کارگزاری فارس گمارد، ابو الفضل عباس بن حسین [شیرازی- خ 6: 259

می‌بود. نعمان به حامد سفارش می‌کرد از بستن پیمان کارگزاری خودداری کند، زیرا گمان می‌کرد این کار از هیبت او نزد مردم می‌کاهد و باز هم علی بن عیسی است که باید تحصیلدار اموال او و در نتیجه بر او چیره باشد.
ابو عیسی برادر ابو صخره از دوستان دیرین حامد بستن پیمان را برای او سودمند می‌شمرد، تا خود را در کار نشان دهد. او پیشنهاد می‌کرد که پیمانها را برابر قیمت گذاری دوران علی بن عیسی ببندند تا بتواند با افزایشی که به دست می‌آورد، که بسیار نیز خواهد بود زمینه‌ای برای خرده‌گیری از علی بن عیسی فراهم سازد. حامد این رای را پسندید و روزی در پیشگاه مقتدر به علی بن عیسی گفت: تو کارها را تنها و بی‌رایزنی با من انجام می‌دهی، باید به راستی به امیر مؤمنان بگویم: تو در «سواد» و «اهواز» و «اصفهان» چهار صد* هزار دینار را سالیانه از دست داده‌ای. من این کارگزاریها را، چهار ساله، سالیانه به چهار صد هزار دینار

بیشتر از بهای فرستاده‌های عینی و حوالتی [1] سالهای وزیری تو پیمان می‌بندم.
علی بن عیسی در پاسخ گفت: من بستن چنین پیمان را با تو نادرست می‌دانم زیرا روش تو در کوبیدن کشاورزان و ستمکاری بر مردم و خرید غوره خرما [2] معروف است. پیدا است کسانی که چنین کنند یکی دو سال سود بیشتر خواهند برد، ولی سالهای بعد خرابی جبران ناپذیر بار می‌آورند، برداشت کاهش می‌یابد، بدبینی پدید می‌آید.
کشاکش آن دو به درازا کشید، تا مقتدر [به علی بن عیسی] گفت: این کار بهره کشی

[()] به بعد] وزیر معز الدوله [آل بویه] گفت: من ابو القاسم بن بسطام را هنگامی که به کارگزاری برای ما، به شیراز درآمد دیدم. انبوه بار و بنه او بی‌مانند بود، در بنه او چهل اسب نجیب پر یال، رام، خال دار دیدم که می‌گفتند: آنها را هنگام رفتن به نشستها سوار می‌شود. روزی او خواهان يك جانماز ویژه شد، که آن را دوست می‌داشت، چون بسته‌های فرش را جستجو کردند، چهار صد جانماز در آنها یافتند.
[(1-)]M . متن: بعبرة المحمول و المسبب.
[(2-)]M . متن: خبط الرعية و احداث السنن و ضرب الابسار معروف خریدن بسر، یا غوره خرما، پیش از رسیدن، به بهای ارزان.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 127
است و نباید کنار نهاده شود. اگر تو این بخشها را به بهائی که حامد می‌خواهد پیمان بندی، من آن پیمان با تو می‌بندم. علی بن عیسی گفت: من دبیر هستم نه کارگزار، حامد برای بستن پیمان شایسته‌تر است. او به خواست خود این مال را می‌پردازد، تشخیص راه بهتر نیز با امیر مؤمنان است. من کشور را از راه نرمش با مردم آباد کردم، کارگزارانی بر ایشان گماردم که زندگی را بر مردم مرفه‌تر سازند. گسترش آبادانی در سال [سیصد و] هفت به بالاترین مرز خود رسیده است، حامد نمی‌تواند بگوید برای بالاتر بردن کشت و آبادی پیمان می‌بندد، زیرا از فصل کشت مدتی گذشته است. با همه این گفتگوها، مقتدر دستور داد او پیمان را با حامد ببندد، و دستنوشت او را گرفته بیرون رفتند.
علی بن عیسی به دفترداران دستور داد تا قیمت گذاری‌ها را برای مالیات بندی، از روی تازه‌ترین قیمت گذاری در سالهای پسین، از دیوانها در آورند که سود آورتر* باشد. پس بهای فرستاده‌های عینی و حوالتی را [1] با هزینه‌های جاری در منطقه «سواد» و «اهواز» برای سه سال سیصد و سه تا سیصد و پنج، برابر سی و سه ملیون درم معین نمود. و مالیات دیه‌های ویژه، تازه‌ساز، عباسی، فراتی را در فرستاده‌های عینی و حوالتی هشت

میلیون و هشتصد هزار درم، و مالیات اصفهان را با هزینه‌های جاری، برای یك سال از سه سال، شش میلیون و سیصد هزار درم معین کرد، که همه آنها برای یك سال چهل و هشت میلیون و یکصد هزار درم می‌شد. بابت افزایش چهار صد هزار دینار که حامد پیشنهاد کرده بود نیز، پنج ملیون و هشتصد هزار درم نهاد، که همگی آنها رویهم پنجاه و سه میلیون و نهصد هزار درم [بدهی حامد] می‌شد.
حامد بن عباس [وزیر] از مقتدر باللّه خواستار شد که گروهی از دبیران را در اختیار وی نهد تا دفتر داری دیوان پیمانهای خود را به ایشان بسپارد و عبید اللّه بن

[(1-)]M . متن: فاخرج عبرة المحمول و المسبب ...
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 128
محمد کلواذی [1] و احمد بن محمد بن زریق و جز آنان را برگزید و پیشنهاد نمود و مقتدر پذیرفت.
پس علی بن عیسی پیمان حامد را به نام دوست او محمد بن منصور بست و دستنوشتی از حامد گرفت که ضامن پیمانی باشد که به نام دوست او بسته شده است.
تکیه حامد بن عباس در کارها، بر عبید اللّه بن محمد کلواذی بود که کارهای دبیران حامد را سازمان می‌داد و به جای حامد در دار السلطان بر آنها* سرکشی می‌کرد. او در بازرسی حسابها ارفاق می‌کرد و تنها استدلال می‌نمود. علی بن عیسی نیز با دبیران حامد به وسیله صقر بن محمد مناظره می‌کرد. در هر نشست که حامد می‌آمد، جز ناسزا به علی بن عیسی سخنی نداشت، به او و گذشتگانش بد می‌گفت و آبروی دولت را می‌ریخت. ویژگان و توده مردم نیز از این کشاکش آگاه شده بودند، تا آن که مقتدر میان آن دو آشتی داد.
علی بن عیسی برای گرفتن مالیات به حامد فشار آورد، تا ناچار شد اجازه بخواهد تا به اهواز رود، پس ابو القاسم کلواذی [1] گفت: در نبودن تو، تنهائی توان پایداری برابر علی بن عیسی را از من می‌گیرد. حامد، داماد خود ابو الحسین محمد بن احمد ابن بسطام را جانشین خود در دار السلطان برای مناظره نهاد، تا کلواذی را در استدلال کمك رساند. در این دوره بود که هنر کلواذی و درستی و کاردانی او آشکار شد.
میان دبیران حامد و دبیران علی بن عیسی کشاکش بسیار رفت که آوردن آن، کتاب را به درازا می‌کشاند تا آنکه حامد به میانجی‌گری نعمان تن داد و دستنوشت بدان داد و با میانجی‌گری نعمان بر آن شدند که بابت همه اختلافات در یك سال یکصد هزار دینار پرداخت کند.
ابن بسطام و کلواذی این داوری را برای حامد که در اهواز بود نوشتند*.

حامد

[(1-)] خ 5: 184 پانوشت و، خ 227 متن: كلوذانى.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 129

در اينجا همچون يك پير كار آزموده رفتار كرده، نامه‌اى براى مقتدر نوشته با غلامى بفرستاد، نصر نامه را سر به مهر بنزد مقتدر برد، او در نامه نوشته بود: من اين پيمان را نه براى سود خودم و نه براى سود سلطان بستم، بلكه از آن رو بدين كار دست زدم كه كارشناس بودن خود را در نگهبانى دارائى و نادرستى روش على بن عيسى را در كارى كه او در گذشته و اكنون انجام داده و مى‌دهد نشان دهم. من گفته بودم تنها چهار صد هزار دينار در سال بر برآورد او مى‌افزايم، ولى چون به اهواز رسيدم ديدم كه در سال 307 دويست هزار دينار هم بيشتر از چهار صد هزار دينار افزايش درآمد هست كه آن را بر آمار افزودم. حامد اين نامه را به دست خود نوشته بود تا سندى بر او باشد و در دفترها نگهدارى شود، تا بر نخستين افزايش اضافه گردد. مقتدر كه خرسند شده بود دستور داد كه: «دست حامد در كار بازتر باشد. على بن عيسى، با احتياطى بيشتر در پرداختهايش، به نيازمنديهاى سرداران و وابستگان رسيدگى كند، كه در اين كار از حامد بيناتر است. افراد حامد نيز به گرد آورى ماليات و بازرسى بخشها بپردازند».

كم كم على بن عيسى بيمناك شد، مبادا دست حامد را بازتر كنند و او را نيز در اختيارش نهند. و پى آمد اين كشاكش، مردم نيز از گرانى نرخ‌ها به ستوه آمده دست به آشوبى زدند* كه روز به روز رو به فزونى مى‌رفت، تا دولت به لب پرتگاه نيستى رسيد و بيم ويرانى بغداد مى‌رفت.

دبيران حامد و كارمندان و پيروانشان مى‌گفتند: على بن عيسى توده مردم و ويژگان را به آشوب وا داشته است كه نرخها آن اندازه بالا نرفته بود كه اينگونه مردم را به خيابان بريزد. نان سفيد [1] هنوز هم، هر هشت رطل به يك درم بود.

مردم و گروهی از سران عامه [2] گرد آمده، هنگامی که علی بن عیسی سوار شده

[(1-)]M . متن: الخبز الحواری.
[(2-)]M . مشکویه واژه «عامه» را در این کتاب به دو معنی بکار برده است، الف) توده مردم

بود جلو او را گرفته با ناله و جنجال از گرانی نرخها به دادخواهی پرداختند. سپس توده مردم بیرون ریخته، دن کوبان [1] بغداد را چپاول کردند و به در خانه سلطان رفته جنجال به راه انداختند. مقتدر به ابن حواری دستور داد، به حامد بنویسد، که زود خود را برساند و نرخها را بررسی و انبارهای گندم را برای فروش باز کند تا نرخها پائین بیاید. نامه را فرستادند و حامد از اهواز بیرون آمد. مقتدر ماهر خادم را فرستاد تا وی را به شتاب وا دارد. دفتر داران و سرداران به پیشواز او رفتند. نصر و ابن حواری و علی ابن عیسی نیز به پیشواز شتافتند و او بیامد و به پیشگاه مقتدر رسید. مقتدر به نرمی با وی سخن گفت و بهره‌کشی او را ستایش کرد و دستور داد به او خلعت دادند و او را بر یك «شهری» [2] سوار کرده به خانه فرستادند.
* روز بعد سربازان برخاسته به دار السلطان رفته از گرانی نرخها فریاد بر آوردند.
توده مردم در مسجدهای آدینه بغداد گرد آمده منبرها را شکسته، نماز را در رکعت دوم بریده، مردم را لخت کرده آجر پاره پرتاب می‌کردند و بسیاری را زخمی نمودند.
گروهی از ایشان در مسجد آدینه دار السلطان بر سر نصر پرده‌دار ریخته، آجر بر او

[()] مانند اینجا. ب) به معنی «سنی» که در برابر «خاصه شیعه» چنانکه در خ 6: 415 گوید:
لما انبسطت العامة ... و هم الفرقة المعروفة بالسنة هنگامی که «عامة» همان فرقه معروف به سنی قیام کردند ...- خ 6: 388 پانوشت.
معنی دوم اصطلاح گنوسیستهای مسلمان است که از نئو افلاطونیان پیش از اسلام گرفته‌اند.
افلوطین گوید: همه مردم تمایلی به شناخت حقایق ندارند، مگر اندکی مردم بلند پرواز ارتفاع‌گرا، که اندیشه را از محسوسات، فراتر برده، خرد

گرایانه به جستجو و نکته‌یابی پرداخته‌اند. و من کتاب «فلسفه خاصه» را برای ایشان نگاشتم، که «عامه» شایستگی آنرا ندارند (اثولوجیا میمر چهارم). چ 1314 ه. در حاشیه قبسات میرداماد، ص 211، چ بدوی قاهره 1966 م ص 61).
[(1-)]M . متن: الدقاقین.
[(2-)]M : شهریه، گونه‌ای اسب تاتاری (منتهی الارب)، برزون اقرب الموارد). ج. شهاری.
به کار می‌رفته است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 131
پرتاب کردند. همانروز نیز به خانه حامد بن عباس رفتند. او غلامان خود را به جلو ایشان فرستاد. مردم با سنگ و تیر کمان، به ایشان تاخته گروهی کشته شدند، و کالبدهایشان مثله شد. حامد گروهی از غلامان خود را با دیوداد بن محمد که برادرزاده یوسف بن ابو ساج است [1] فرستاد. ایشان سوار بر چارپا به درون مسجد آدینه کرانه باختری ریخته، گروهی را کشتند و چند سرباز نیز کشته شد. مردم شب شنبه را به گونه‌ای زشت از ترس جان و مال و ناموس خود خفتند. فرمانده پلیس از پایداری بازماند. چون توده مردم انبوه بود، بامدادان شنبه گروهی به سوی پل رفته آن را به آتش کشیده، زندانها را گشوده خانه فرمانده پلیس و خانه‌های دیگر را چپاول کردند.
مقتدر گروهی از «غلامان حجری»* را در «شذا» ها برای جنگ با توده فرستاد. هارون ابن غریب الخال نیز با سپاهی انبوه به «باب الطاق» رفته چند جا را به آتش کشید. مردم از پیش او گریخته به مسجد آدینه «باب الطاق» پناه بردند. هارون در مسجد را به نگهبان سپرده، هر کس در آن بود دستگیر کرد و فرقی میان «مستور» و «عیار [2]» ننهاده، همه را به «مجلس پلیس» برده، برخی را با تازیانه و برخی را با «دره [3]» بزد.
دست برخی را نیز که پیشینه بد اخلاقی داشتند ببرید. سپس یانس موفقی روز یکشنبه سوار شد و مردم را آرام نموده، جارچی فرو نشستن آشوب را به مردم آگهی داد.
سپس حامد سوار «طیار [4]» شد که به دار السلطان برود. توده مردم او را سنگباران کردند. مقتدر به شفیع مقتدری [5] دستور داد سوار شود و مردم را آرام کند. او سوار

[(1-)]M : در خ 5: 118 دیوداد نام پدر یوسف آمده است. ص 52 و 99 تا 106.
[(2-)]M : در خ 6: 390: «اموال الشهود و وجوه البلد و من اهل الستر» دیده می‌شود که اهل ستر در کنار سران مردم آمده، به معنی آبرومندان

است. در اینجا نیز در برابر عیاران نهاده شده، که همان «جوانمردان» و «فتیان» باشند، که چیزی همانند سازمانهای جوانان امروز بوده‌اند که از دیدگاه فرمانروایان، ماجراجو، بی‌صلاحیت و مداخله‌گر شناخته می‌شدند.
[(-3)]M . متن: فضرب بعضهم بالسوط و بعضهم بالدرة که چوب دستی باشد.
[(-4)] نوعی قایق نهر پیما. پانوشت ص 47- 48.
[(-5)] شفیع مقتدری در خ 5: 128 در کنار نصر پرده‌دار آمده و پلیس است و جز شفیع لؤلؤی

شد و به کرانه باختری که هسته آشوب در آن بود رفته مردم را سرکوب کرده برخی را با تازیانه زد و دست برخی را که سنگ می‌انداختند ببرید.
این بار پیادگان «مصافی [1]» در دار السلطان از بالا رفتن نرخها به فریاد در آمدند. مقتدر دستور داد، دکانها و انبارهای حامد و بانو [2] و شاهزادگان فرزندان خلیفه و کارمندان بزرگ را باز کنند و گندم را به بهائی پنج دینار کمتر در يك کر بفروشند. جو را نیز به همان نسبت ارزان کنند، و از بازرگانان و غله فروشان بخواهند که به همین نرخ* به فروش رسانند.
هارون پسر غریب [الخال] با ابراهیم بن بطحاء محتسب [3] [برای اجرای دستور] سوار شدند.
بهای هر کر [گندم] متوسط پنجاه دینار تعیین و به دنکوبان اعلام شد، مردم خرسند شده از قیمت گذاری بی‌نیاز شدند.
فرمانی از مقتدر برای حامد بن عباس درآمد که برای فرونشاندن آشوب مردم از گرانی نرخها، پیمان نامه او را فسخ می‌نمود. فرمانی دیگر نیز برای علی بن عیسی آمد که خودش کارگزاری سواد، اهواز، اصفهان را رهبری و به کارگزاران خود واگذار کند، و اینکه بخشنامه‌ای را برای همگان در خیابانها و بازارها و بر سر منبرها بخوانند که پیمان نامه حامد بن عباس لغو شد، و از این پس بستن هر گونه پیمان کارگزاری بر همه سران و سرداران و غلامان وابسته ناروا خواهد بود، حامد نیز برای کارگزاران خود نوشت که کارها را به کارگزاران علی بن عیسی بسپارند و باز گردند.
بدین ترتیب حامد بن عباس شکست خورد.

[()] است که جزو دبیران بوده و در خ 5: 87 دبیر دفتر داران و دادرسان و فرماندهان پلیس بوده است و هر دو در خ 5: 201 یاد شده‌اند.
[(-1)]M : مانند غلامان حجری صفحه پیش و پیادگان حجری در خ 5: 105. ن. ك به پانوشت آن ص 92.
[(-2)]M . متن: لحامد و للسیدة و الامراء اولاد الخلیفة ... که سیده بانو مادر مقتدر است که در خ 5: 171 یکی از پنج تن سردمداران کشور

بشمار آمده است.

[(3-)] ن. ك خ 5: 340 پانوشت ص 291.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 133

سال سیصد و هشتم آغاز شد

از مصر گزارش رسید که فاطمی به سوی آنجا می‌آید. پس مونس خادم برای دفاع بدانجا گسیل شد [1]. در این سال نیز به ابو الهیجا عبد الله بن حمدان خلعت پوشانیده او را به نگهبانی راه خراسان و دینور گماردند، به دو برادر او ابو العلاء و ابو السرایا نیز خلعت دادند.

نیز در این سال فرستاده اخو صعلوك [محمد بن علی] با پول و پیشکشها فرا رسید و خلعت پوشانیده شد [2].

در این سال نامه‌ها از شکست مغربی [3] رسید و بر منبرها خوانده شد، که سپاهش در هم کوبیده شده است. پس به مونس [خادم] لقب «مظفر» داده شد و نامه‌ها از سوی مقتدر بالله برای آن به کارگزاران بخشها فرستاده، و فرمان مصر و شام برای او صادر شد.

فرستاده فرمانروای خراسان بیامد و سر لیلی بن نعمان دیلمی را همراه آورد، که در طبرستان به پا خاسته بود.

در این سال نیز سخنان حلاج شهرت یافت. نام وی حسین بن منصور است که کشته و سوزانده شد. اینك، گزارش پیشامدهای او، که به کشتن و مثله کردن کالبد وی انجامید [4].

[(1-)] نگارنده تکمله می‌افزاید: فرمانروای سند به بغداد آمده به دست مقتدر بالله مسلمان شد. نرخها بالا رفت و بغداد را به آشوب کشید. در تموز (تابستان) هوا چنان سرد شد که مردم از پشت بام پائین آمده با روپوش و لحاف خفتند.

[(2-)] نگارنده تکمله می‌افزاید: فرمانی برای کارگزاری یمن با خلعت برای ابن ملاحظ [خ 5: 162 پانوشت] فرستاده شد. ن. ك: کامل ابن اثیر. 8: 52 در گزارش سال 298.: ملاحظ.

[(3-)] عبید الله مهدی فرمانروای قیروان است. ن. ك: صله عریب: 80. می پانوشت ص 65.

[(4-)]M . داستان حلاج از روی همین نوشته مشکویه، در پانوشت صله عریب: 96- 86 دیده می‌شود. ابن اثیر: خاکستر او به دجله ریخته شد.

به حامد بن عباس گزارش رسید که حلاج گروهی از خدمتگزاران و پرده‌داران و غلامان نصر پرده‌دار و کارمندانش را فریب داده، که مرده را زنده کند و جنیان او را خدمتگزارند. هر چه بخواهد برایش می‌آورند و او هر چه بخواهد مانند معجزه‌های پیامبران انجام می‌دهد. برخی گفتند که نصر پرده‌دار نیز بدو گرویده است. برخی درباره «سمری» [1] و دبیرانی دیگر و یك مرد هاشمی گفتند: که رسول حلاج است و حلاج خدا است [2] (که دور باد خدا از سخنان گمراهان). حامد همه ایشان را دستگیر کرده بازپرسی نمود تا ایشان خستوان شدند که مردم را به او می‌خوانند و ایشان باور دارند که او خداوند است و مردگان را زنده می‌کند، ایشان را با حلاج رو به رو کردند* ولی او انکار کرد و ایشان را دروغ‌گو خوانده گفت: من به خدا پناه می‌برم از چنین سخن که دعوی خدائی یا پیامبری کنم، من

مردی بنده خدا هستم، نماز و روزه بسیار دارم و کار نیکو کنم و بیش از این! چیزی نیستم.
حامد بن عباس ابو عمر دادرس و ابو جعفر بن بهلول دادرس و گروهی از فقیهان و شاهدان [3] بنام را بخواند و درباره وی استفتا نمود، ایشان گفتند: ما حکم مرگ کسی

[(1-)]M : آیا با محمد بن علی سمری خلانی (م 329) باب چهارم امام زمان (ع) پیوندی دارد؟
[(2-)]M : در پانوشت خ 98 ص 85- 84 گفتم: که نسبت ادعای خدائی به حلاج مانند هر گنوسیست دیگر تنها از کسانی است که عینك توحید عددی بر چشم دارند و خدا را فردی قابل اشاره حسی دانند که قوی‌ترین، بصیرترین، علیم‌ترین و ... ترین تران است، وقتی پائین است در بالا نیست. توحید حلاج و گنوسیستهای دیگر اشراقی است. اینان به خدای عرش‌نشین معتقد نیستند تا در کسی حلول کند یا نکند! خدای اشراقیان همه جا هست و هیچ جای بخصوصی نیست. در هر انسان جزء الهی هست که قوه ناطقه، دراکه او است، پس امری نسبی است. هر کس عالم‌تر است به خدائی نزدیکتر است، بر هر انسان واجب است با دو بال «ارتیاض و تعلیم» جزء الهی خود را گسترش دهد تا به مقام قرب رسد.
[(3-)]M . متن: الشهود: قشری از مردم که به عدالت و راستگوئی شهرت داشته برای شهادت به دادگاهها فراخوانده می‌شدند. مانند گواهان، نزد مانویان- خ 6: 390.

را نمی‌توانیم داد مگر آنکه کاری از او که موجب قتل باشد برای ما ثابت شود، نسبت دادن ادعای خدائی به کسی پذیرفتنی نیست، مگر خود او بدان خستوان شود که گفته است! نخستین کس که چنین ادعا به حلاج نسبت داد، مردی از بصره بود. او گفت:
من یاران او را می‌شناسم که در شهرستانها پراکنده‌اند و به سوی او می‌خوانند و من بدو پیوسته بودم و چون حقه بازی او بر من آشکار شد از او جدا شده و برای نزدیك شدن به خدا، به رسوا کردن او پرداختم.
پس ابو علی هارون بن عبد العزیز او ارجی دبیر انباری، بدو پیوست. او کتابی نیز نگاشته، در آن حقه بازیهای حلاج و ترفندهای او را گرد آورده که در دست مردم بود، در این هنگام حلاج در دار السلطان با آسایش نزد نصر پرده‌دار می‌زیست، هر کس می‌توانست از او نزد نصر دیدار کند. حلاج دو نام داشت، یکی حسین بن منصور، دیگری محمد بن احمد فارسی. او نصر [پرده‌دار]* را فریفته، که ترفندهایش را پذیرفته وابستگان و درباریان را به او خوشبین کرده بود.

مقتدر حلاج را به نزد على بن عيسى فرستاد تا از وى بازپرسى كند. چون به مجلس او درآمد، با درشتى با وى سخن گفت: گويند: حلاج به وى نزديك شده رو در روى او گفت: بس كن! تند مرو! و گر نه زمين را بر تو مى‌گردانم! و سخنانى از اين دست.
على بن عيسى ترسيده از بازپرسى او كناره گرفت. پس او را به نزد حامد بن عباس بردند.
دختر سمرى، دوست حلاج را كه از مدتى پيش به دار السلطان نزد حلاج مى‌زيست، به نزد حامد بردند، تا آگاهى‌هائى از او به دست آرد، آنچه ديده و دانسته باز گويد.
ابو القاسم [بن] زنجى گويد: من در آن نشست بودم كه اين زن به نزد حامد آمد.
ابو على احمد بن نصر بازيار [1] به نمايندگى از ابو القاسم بن حوارى در آن نشست

[(1-)] گزارش زندگى او در «معجم الادباء» ى ياقوت 2: 122/ 5: 79 آمده است.

بود تا او نيز آگاه شود. حامد از دختر خواست تا آنچه درباره حلاج دانسته باز گويد. او گفت: پدرم سمرى، مرا به نزد او نهاد و چون پيش او شدم چيزهائى به من بخشود، پس برخى از آنها را نام برد. ابو القاسم گويد: از چيزها كه اين بانوى خوش زبان و شيرين گفتار و زيبارو گفت، اينكه حلاج به من گفت: من تو را به همسرى عزيزترين فرزندانم سليمان* كه در نيشابور زندگى مى‌كند در مى‌آورم. من درباره تو به او سفارش كرده‌ام، چون به نزد او مى‌شوى بدان، هيچگاه شايسته نيست ميان يك زن و شوهر كشاكش و بد زبانى رخ نمايد، پس اگر از او چيزى ناشايست ديدى، يك روز را روزه بدار، و در پايان روز بر بام خانه شو! و بر اندكى خاكستر و نمك نيم كوبيده بايست! و با همان روزه را بشكن! و رو به من دار و آنچه از او بد ديده‌اى به من بازگو! كه من مى‌بينم و مى‌شنوم [1]! دختر سمرى گفت: من و دختر حلاج روزى بامدادان از بام خانه به زير مى‌آمديم.
چون در پله پائين به جائى رسيديم كه حلاج ما را و ما او را ديديم، دختر به من گفت:
او را سجده كن! گفتم: مگر براى جز خدا توان سجده كرد؟ چون حلاج گفتگوى ما را شنيد، گفت: «آرى! خدائى در آسمان و خدائى در زمين است.» پس مرا نزديك خوانده، دست به آستين خود كرده پر از مشك بيرون آورده به من داده، دوباره به آستين برده همچنان پر مشك بيرون آورده چند بار به من داد و گفت: اين را در عطر دان خود بنه! كه زن چون

به خانه شوهر رود نیاز به عطر دارد. دختر سمری می‌گفت:
روزی هنگامی که در اطاق، بر بوریا نشسته بود، مرا بخوانده گفت: در آن گوشه، بوریا را پس بزن و از آنچه در زیر آن است هر چه خواهی بردار! من به گوشه اتاق که اشارت کرده بود رفته بوریا را کنار زده دیدم، دینارها سراسر اطاق، بر زمین فرش شده‌اند* که چشمان مرا خیره کرد. آن زن را در خانه حامد نگاه داشتند تا حلاج کشته شد.

[(1-)] ذهبی در «تاریخ اسلام» می‌افزاید: یك شب در جائی نزدیك او خفته بودم که ناگهان بیدار شد و احساس کردم که به سوی من می‌آید. من ترسیده گفتم: چه می‌خواهی؟ گفت:
آمده‌ام، برای نماز، بیدارت کنم.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 137
حامد برای دستگیری یاران حلاج کوشش بسیار نمود. چشمها بر ایشان گمارد، تا حیدره، سمری، محمد بن علی قنائی [1] و مردی معروف به ابو مغیث هاشمی را دستگیر کرد. ابن حماد نیز پنهان شد و خانه‌اش را بازرسی کردند و دفترهائی از آنجا و خانه محمد بن علی قنائی بیرون آوردند که بر کاغذ چینی نوشته شده و برخی از آنها با آب طلا نوشته بود، و آستر از دیبا و حریر و جلد از چرم نیکو داشت. در لیست یارانش نام ابن بشر و شاکر [2] نیز دیده شد. چون حامد از یاران دستگیر شده او، درباره ایشان جویا شد، گفتند: آن دو داعی او در خراسانند. ابو القاسم بن زنجی گفت: ما به خراسان بیش از بیست نامه نوشتیم که ایشان را بفرستند. بیشتر آنها بی‌پاسخ ماند. در پاسخها که آمد گفته شده بود خواهیم جست و فرستاد. ولی تا کنون کسی را نیاورده‌اند. در نامه‌ها که از او به دست آمد، نوشته‌هائی شگفت‌انگیز، که فرستادگان او از شهرستانها برای او نوشته بودند و سفارش نامه‌ها که او برای ایشان فرستاده بود دیده شد، که چگونه مردم را به سوی او بخوانند و چگونه ایشان را از پایه‌ای به پایه دیگر، تا به بالاترین پایگاه برسانند، و اینکه با هر گروه* به اندازه خرد و هوش و پذیرائی ایشان سخن گویند. پاسخهائی نیز یافت شد که او به نامه‌های گروهی از مردم با واژه‌هائی رمزی نوشته بود، که جز نویسنده و گیرنده، کسی آنرا نمی‌فهمید.
ابو القاسم بن زنجی گفته است: من و پدرم روزی نزد حامد [وزیر] بودیم که برخاست و ما به بیرونی [3] رفتیم و در یکی از رواقها نشستیم. هارون بن عمران گهبذ نیز با پدرم سخن می‌گفت: که غلام حامد، نگهبان حلاج به درآمد و با اشارتی به

[(1-)]M : شاید نسبت به دیر قنی (خ 6: 330).

[(2-)] صفدی در «وافی بالوفیات» گوید: شاکر صوفی خادم حلاج بود، ابو عبد الرحمان سلمی [م 412 ه] در تاریخ صوفیه گوید: او از اهل بغداد، و همچون خود حلاج دلیر بود، سخنانش را به مردم نشان دادند و او را به گناه پیروی از حلاج گردن زدند.//M . کتاب تاریخ الصوفیه عربی بنام طبقات الصوفیة در مصر چاپ شده و خواجه عبد الله انصاری م 481 ه. آنرا به فارسی گردانیده است و این فارسی در کابل 1341 خ در 738 ص. چاپ شده است.
[(3-)]M . متن: نهض من مجلسه و خرجنا الی داد العامة ... در برابر خانه اندرونی.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 138
هارون بن عمران، او را با شتاب بیرون برد و ما انگیزه را ندانستیم. پس از اندکی نگران بازگشت، پدرم بدین کار وی پرخاش نموده سبب پرسید، او گفت: غلام نگهبان حلاج، به من گفت: با طبق خوراکی همیشگی به اطاق حلاج رفته و دیده است، حلاج يك تنه اطاق را پر کرده، از سقف تا زمین پیرامن او جای خالی نمانده است، غلام ترسیده طبق را افکنده، دوان و لرزان برگشته و اکنون تب کرده است، ما از سخنان او در شگفت بودیم که فرستاده حامد آمده به ما اجازه ورود داد، ما به درون رفتیم و سخن از گفته غلام پیش آمد و او را خواست و پرسید و آشکار شد که تب دارد و داستان* را گفت، حامد به او ناسزا گفته تکذیب نمود و گفت: از نیرنگ حلاج ترسیدی! لعنت خدا بر تو، دور شو از من! و از این گونه سخنان! غلام رفت ولی مدتی تب داشت.
سپس حامد در یکی از نوشته‌های حلاج چنین یافت: اگر دل آدمی هوای حج کند و نتواند به کعبه رود، می‌تواند در خانه خود ساختمان گونه‌ای چهار [1] گوشه بسازد که هیچ نجاست و پلیدی بدان نرسد و کسی بدان دست نزند، و چون روزهای حج فرا رسد، به دور آن بگردد و همان مناسك حج را انجام دهد که در مکه می‌کنند، سپس سی تن یتیم را میهمان و بهترین خوراك را برای ایشان فراهم کند و به همان خانه بیاورد و خودش آن خوراك‌ها

[(1-)] بنیان گزاری چنین «خدا خانه» نزد گنوسیستهای مسلمان معمول بوده است و نمونه آن در مسجد جامع عتیق شیراز که ساخته شاه ابو اسحاق اینجو است و کتیبه آن به خط یحیای جمالی صوفی تاریخ 752 ه دارد، هنوز باقی است (اقلیم فارس. محمد تقی مصطفوی چ 1343 خ ص 65- 67)- خدا خانه متوکل در مسامره (احسن التقاسیم، 122 پ 170) و گنبد علویان خانگاه میر سید علی همدانی در آن شهر (احوال میر سید علی، دکتر ریاض، ص 32).
شیعیان زیارت قبور امامان به ویژه امام حسین (ع) و امام رضا (ع) را حج

فقرا نامند:
اغنیا مکه روند و فقرا رو به تو آرند* جان به قربان تو شاها که تو حج فقرائی محمد رضا خسروی در مجله آینده شماره اسفند 1363 خ. ص 876 می‌گوید: باید عبارت ناخوانا، در جلد سوم جهان‌گشای جوینی چ محمد قزوینی لیدن 1937 م. ص 103، «حج فقرای طوس ...» خوانده شود.
گنوسیستها در عبادت اندیشه را مهم‌تر از کار اندامی می‌شمردند.
یاقوت در احوال ابو حیان توحیدی در معجم الادباء کتابی به نام «الحج العقلی» به وی نسبت داده است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 139
را به ایشان بخوراند و به هر يك پوشاکی بپوشاند و به هر يك هفت درم یا سه درم (تردید از ابو القاسم بن زنجی است) بدهد، این کار او ارزش يك حج خواهد داشت.
[ابو القاسم بن زنجی] می‌گفت: این نوشته را پدرم در آن نشست می‌خواند چون این بخش را خواند، ابو عمر دادرس رو به حلاج کرده گفت: این را از کجا آوردی؟
حلاج گفت: از کتاب «الاخلاص» نگارش حسن بصری. ابو عمر گفت: «ای خونت به هدر! دروغ گفتی!» مادر مکه این کتاب را شنیدیم و چنین چیزی در آن نیست. پس همینکه ابو عمر گفت: «ای خونت به هدر!» حامد رهایش نکرده* پی در پی می‌گفت:
آنچه را گفتی بنویس! تا ناچار شد حکم هدر بودن خون او را بنویسد. پس از او دیگر حاضران آن نشست نیز نوشتند. چون حلاج چنین دید گفت: ریختن خون من حرام است، شما حق ندارید سخنان مرا آن گونه تفسیر کنید که خون من روا شود.
باور من اسلام و مذهب من سنت است، نگارشهای من در دست وراقان [1] پخش است.
الله الله در خون من دقت کنید [2] او این جمله را پی در پی می‌گفت ولی دادرسان به نوشتن حکم مشغول بودند. صورت حکم با دستینه‌ها پایان یافت و حامد آنرا برای مقتدر فرستاد.
پاسخ چنین بیرون آمد: اگر حکم دادرسان چنانست که نوشته‌ای، پس او را به کلانتری [3] بفرست و هزار تازیانه بزن، اگر نمرد دستور بده دستها و پاهایش را ببرند.
سپس سرش را ببر و بر نیزه بزن و کالبدش را بسوزان! حامد فرمانده پلیس محمد بن عبد الصمد را خواسته، یادداشت مقتدر را برایش خوانده دستور داد حلاج را تحویل

[(1-)]M ِ: وراق به کسی گفته می‌شد که کتابی را از نگارنده‌اش در برابر

يك حق تألیف می‌خرید و به نسخه بردارانی که در اختیار خود داشت می‌داد، تا در برابر دستمزدی، به اندازه لازم نسخه برداری کنند و او نسخه‌ها را به خریداران می‌فروخت. کار وراقی آن روز مانند ناشران امروز بوده است.
[(2-)]M . متن: الله الله فی دمی و لم یزل یردد هذا ...
[(3-)]M . متن: مجلس الشرطة.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 140
بگیرد و حکم را اجرا کند. او نپذیرفته گفت: می‌ترسم مردم او را از چنگ من در آورند.
پس بر آن شدند که او با غلامانش و گروهی مانند چاروادار و مهتر، حلاج را در تاریکی، بر یکی از استرانشان سوار کرده در میان گیرند، و ناشناخته بیاورند، او سفارش کرد که: گوش به سخن حلاج مده! هر چند بگوید: «دجله و فرات را به صورت زر ناب برای تو در می‌آورم» تو تازیانه را از او* دور مکن، تا چنانکه گفتم بمیرد محمد بن عبد الصمد فرمانده پلیس نیز چنان کرده، حلاج را شبانه به همانگونه که پنهانی به کنار پل بغداد آوردند، غلامان حامد نیز ایشان را همراهی می‌کردند، محمد ابن عبد الصمد [فرمانده پلیس] و پاسدارانش شب را در کنار کلانتری گذراندند.
بامدادان سه شنبه شش روز [1] از ذی قعده مانده، حلاج را به فراخنای کلانتری آوردند. مردم بسیار و بی‌شمار گرد آمده بودند. پس به جلاد دستور داد هزار شلاق بر او بزد ولی صدای حلاج در نیامد و پشیمانی ننمود. [ابو القاسم بن زنجی] گفت:
چون به ششصد تازیانه رسید، حلاج به محمد بن عبد الصمد گفت: مرا به نزد خود بخوان که پندی دارم، که برای خلیفه ارزش گشودن قسطنطنیه را دارد.
او گفت: به من گفته بودند که تو چنین نویدها یا بیشتر خواهی داد ولی راهی بدان نیست. حلاج خموش بماند تا هزار تازیانه زده شد. پس دست او را بریدند و سپس پایش را و بعد گردنش را زدند و کالبدش به آتش سوختند و سرش را کنار پل آویخته، سپس به خراسان [2] فرستادند.
یاران حلاج گفتند: آن کس که زده شد از دشمنان حلاج بود که نقش و قیافت

[(1-)]M . روز 24 و 25 ذی قعده یکی از چهار روز مقدس سال نزد شیعه است که میرداماد کتاب الایام الاربعة (ذ 25: 302 ش 246) را درباره آن نگاشت. این روز بجای 25 دسامبر نزد مسیحیان روز تولد مسیح نیز هست که نزد میترائیستها روز تولد خورشید باشد. شاید بتوان حدس زد که این دو تاریخ در زمانی با هم بوده و از قمری به شمسی منتقل شده است.

[(-2)]M : خراسان مرکز گنوسیسم تندرو ایران، سامانیان و اسماعیلیان بود که فرماندارانش نیز نتوانستند یاران حلاج را به بغداد تحویل دهند- ص 137، 9.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 141
حلاج بدو داده شد.
دیگری می‌گفت: حلاج را دیده و او چنین گفته است. و سخنانی پوچ از این دست که نوشتنی نیست! دولت وراقان را گرد آورده، سوگند دادند که کتابهای حلاج را* خرید و فروش نکنند [1].

سال سیصد و دهم آغاز شد

در این سال یوسف بن ابو ساج [بن دیوداد خ 5: 113- 118] با خواهش

[(1-)]M : پس حلاج در 301 ه. در دوران وزیری علی بن عیسی سنی همکار کودتاگر ابن معتز ناصبی و صاحب دیوان او (ص 50) دستگیر شده، در بغداد به نمایش گذارده شده است.
سپس در دوران وزیری ابن فرات شیعی که خیال داشت خلافت را از بنی عباس به آل ابو طالب منتقل کند (پانوشت ص 150) حلاج رفاهی بیشتر بدست آورد. او در دار السلطان زیر نظر نصر پرده‌دار با گشایش زندگی می‌کرد. یعنی خلیفگان عرب از ترس قیامهای گنوسیستی در ایران، مانند قیام احمد حسن مادرائی در ری در 275 ه. که با محمد بن عثمان ابن سعید باب دوم امام زمان (ع) در بغداد پیوند داشت، حلاج را با احترام تحت نظر داشتند. ولی در دوران وزیری حامد بن عباس آن سنی متعصب، چند ماه پس از شکست علویان در مصر (ص 170: 3) دوباره برای حلاج پرونده‌سازی کرده او را که منکر آن نسبتها به خودش بود به گونه‌ای دردناك زیر شلاق کشتند. حلاج مانند شلمغانی (کشته 322 ه) (ذ 4: 406) خود را باب سوم امام زمان (ع) می‌دانست. بنابر این برداشتهای ماسینیون همچنانکه اقبال در خاندان نوبختی ص 122 نیز بدان اشارت دارد، بی‌پا و نادرست می‌باشد. او حلاج را سنی قلمداد کرده و به دشمنی خاندان شیعی فرات و شلمغانی و نوبختی استناد می‌کند، در صورتی که اینان سه گروه شیعی بوده اختلاف ایشان در تعیین باب سوم امام زمان (ع) است. و چون گروه ابن فرات و نوبختی بر خلاف نظر تند روانه حلاج و شلمغانی، سیاست هاشمی عباسیان را پذیرفته بودند و برای ایشان وزیری و دبیری می‌کردند، خلیفه ایشان را بر آن دو گروه ترجیح می‌داد.- پانوشت ص 285. لائوست، همکار عباسیان با شیعیان معتدل بر ضد شیعیان تندرو را «سیاست هاشمی» نامد. (سیاست و غزالی، ص 45).

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 142

مونس مظفر [1] از زندان آزاد شد. پس مال و پوشاك [2] برایش فرستادند، سپس سیاه پوشیده به پیشگاه مقتدر رفته بساط و دست او را بوسید، مقتدر نیز خلعت رضامندی بر او پوشانیده، بر اسبی زرینه زین سوار کرد. پس از چند روز مقتدر در بیرونی نشسته فرمان صلات و معونت و خراج و روستاهای «ری» قزوین، ابهر، و زنجان و آذربایجان را بدو داد. مونس مظفر و نصر پرده‌دار و شفیع [3] و مفلح و همه سرداران و غلامان که در دربار بودند همراه او سوار شدند، خانه را برای او پر از

مردان مسلح كرده بودند.
يوسف بن ابو ساج، محمد بن خلف نيرمانى را به دبيرى خود گمارد و براى بخشهائى كه بدو واگذار شده بود، مبلغ ساليانه پانصد هزار دينار پيمان بست كه به بغداد برساند، و اين جز پرداخت هزينه سپاه و هزينه‌هاى جارى ديگر آن بخشها بود.

[(1-)]M . مونس خادم فرماندار مصر ملقب به مظفر (خ 5: 153)
[(2-)] نگارنده تكمله مى‌افزايد: گويند، او را در خانه «دينار» جا دادند و او از مونس مظفر خواهش كرد كه ابو بكر بن آدمى قارى را به خدمت او گمارد، ولى ابو بكر نپذيرفته گفت:
من كسى بودم كه هنگام به نمايش گذاردن ابن ابو ساج شركت كرده رو در روى او اين آيت قرآن را مى‌خواندم: «و كذلك اخذ ربك چنين است گرفتار كردن پروردگارت قريه‌هاى ستمگر را ... هود 11- 105» و هنگام خواندن او را ديدم كه مى‌گريست، مى‌ترسم او هنوز كينه من را در دل داشته باشد. مونس گفت: مترس، من نيز در آن راه با تو انباز هستم. پس بيمناك به سوى او رفت. هنگامى بدانجا رسيد كه خلعت و پيشكشها رسيده، مردم گرد آمده غلامان بالاى سر او ايستاده بودند. گفت براى ابو بكر كرسى بياوريد! چون آوردند، گفت بخوان! ابو بكر قارى بخواند: «قال الملك ائتونى پادشاه گفت: او را از زندان بياوريد تا او را ويژه خود گردانم ... يوسف 12: 55». ابو ساج گفت: اين را نمى‌خواهم، آن آيت را بخوان كه هنگام نمايش دادن من خواندى! قارى خود دارى كرد، ولى پس از اصرار بخواند: و كذلك اخذ ربك اذا اخذ القرى و هى ظالمة» ابو ساج بگريست و گفت: اين آيت انگيزه تو بت من شد كه از هر گناه دورى جويم و هر گاه مى‌توانستم خدمت سلطان را نيز رها مى‌كردم. پس دستور داد پول فراوان و عطر بسيار بدو دادند.
نيز گويد: در اين سال حرمين (مكه و مدينه) را به ابن ملاحظ [خ 5: 153 پانوشت] واگذار نموده نزار بن محمد را از آنجا برداشتند//M : اين نزار در سال 305 ه. فرمانده پليس بغداد بوده است (خ 5: 123) و در 307 ه. از آن بر كنار شد [خ 5: 143].
[(3-)]M . شفيع لؤلؤى خ 5: 87، شفيع مقتدرى خ 5: 128 و هر دو در خ 5: 201.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 143
به وصيف بكتمرى [خ 5: 116] و طاهر و يعقوب پسران محمد بن عمرو بن ليث [صفارى] نيز خلعت داده شد.
در اين سال فرماندهى پليس بغداد را از محمد بن عبد الصمد گرفته به نازوك [1] داده، خلعتى ديگر به وصيف بكتمرى داده* او را شريك يوسف

بن ابو ساج نهادند [2] پس ابن ابو ساج از راه موصل به سوی كارگزاری خود رفت. چون به اردبيل رسيد، غلامش سبك [3] مرده بود.
در اين سال نيز پيشكشهای ابو زنبور حسين بن احمد مادرائی از مصر به بغداد رسيد، كه يك استر با كره‌اش [4] كه دنبال او بود و از او شير می‌خورد و يك غلام كه زبانش چنان دراز بود كه به تك بينی [5] او می‌رسيد، در ميان آنها بود.
نيز در اين سال ام موسا قهرمانه و خواهر و برادرش دستگير شدند.
گزارش انگيزه آن:
ام موسا دختر برادر خود ابو بكر احمد بن عباس را به همسری ابو العباس بن محمد بن اسحاق بن متوكل على الله [خليفه م 247 ه.] در آورد كه از شاهزادگان نجيب، توانگر، جوانمرد، خوش پوش، دارای چارپايان و سواريهای زيبا بود. او دوست علی بن عيسی بود، تا آنجا كه می‌گويند او را نامزد خلافت كرده بود. چون ام موسا،

[(1-)] ن. ك: صله عريب: 109.
[(2-)]M . متن: «و ضم الى يوسف.» خليفه، فرماندار آذربايجان را ناگزير كرد اين همكار ترك را بپذيرد، تا چشم خليفه در آنجا باشد و از سركشيهای احتمالی آينده جلوگيری شود.
ن. ك: خ 5: 75 پانوشت. ص 64.
[(3-)] خ 5: 118.
M
. متن: بغلة معها فلو و كان يتبعها و يرتضع منها !
[(4-)]M . متن: طويل اللسان يلحق طرف ارنبته.
[(5-)]M . شركت علی بن عيسی در كودتای ابن معتز ناصبی [خ 5: 61] اين تهمت را به او پذيرفتنی می‌سازد، كه نواده متوكل ناصبی را نامزد كرده باشد، كه جای مقتدر نيمه گنوسيست بنشيند، كه كسی مانند ابن فرات شيعی را كه متهم به كوشش برای نقل خلافت از بنی عباس به بنی ابو طالب بود (ص 150 پانوشت) به وزيری می‌گمارد. البته در اين سده، تمايلات گنوسيستی چنان روز افزون بود كه علی بن عيسی نيز در محاكمه حلاج (خ 5: 155) آنرا

در جشن همسری دختر برادرش با او، هزينه بسيار نهاده، ده و اند روز با خواندن مردم شهر از بزرگ و كوچك به ميهمانی‌ها، زياده‌روی نمود، دشمنانش توانستند، برای مقتدر و مادرش چنين وانمود سازند كه او برای بيرون آوردن خلافت* از دست مقتدر و دادن آن به ابن متوكل دختر برادرش را بدو داده است، و با اين رفتار او را بيچاره كردند.

پس او و خواهر و برادرش را به «ثمل» قهرمانه سپردند. ثمل به بد رفتاری مشهور بود. او پیش از این، قهرمانه احمد بن عبد العزیز بن ابو دلف بود. خدمتکاران و کنیزکانی که احمد بر ایشان خشم می‌گرفت بدو می‌سپرد و در آنجا به سنگدلی و زیاده‌روی در شکنجه معروف شد. ثمل از ام موسا و خواهر و برادرش دارائی فراوان و جواهر گرانبها و پوشاك و پرده و فرش و عطر بسیار بگرفت تا آنکه علی بن عیسی دفتری به نام دفتر دارائی گرفته شده از ام موسا و کارمندانش بگشود که در آن دیه‌ها و ملك‌های ایشان ثبت شده بود و آنرا به ابو شجاع معروف به «ابن اخت ابی ایوب ابی الوزیر» سپرد و ابو عبد الله یوسفی دبیر را به بازرسی آن گمارد. گویند یك ملیون دینار از ایشان گرفته شد. هنگامی که ام موسا دستگیر شد، علی بن عیسی، ابن ابو بغل [1] را از کارگزاری شیراز برداشته آنرا به ابو عبد الله جعفر بن قاسم کرخی سپرده و او را مصادره کرد. سپس چون ابن فرات به سومین وزیری خود نشست به کرخی نوشت دوباره ابن ابی بغل را مصادره و زندانی کند [2].

در این سال محمد بن جریر طبری در سن پیرامن نود سالگی در گذشته او را به شب هنگام به خاك سپردند زیرا که سنیان گرد آمده او را رافضی خوانده مانع دفن او شده بودند* سپس او را ملحد نیز خواندند.

[()] از خود نشان داد و بعدها به نامه‌نگاری و همکاری با قرمطیان نیز متهم شد. (خ 5: 191/ 196 و 308- 309).

[(1-)]M : که مورد عنایت ام موسا بود. ن. ك: خ 5: 109.

[(2-)]M : و چنان بود تا ابن فرات دستگیر و کشته شد. ن. ك: خ 5: 240.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 145

در این سال نیز مقتدر، مونس مظفر را به نوشابه خوردن با او بخواند و خلعت ندیمی پوشانید، که زر دوزی سنگین داشت.

سال سیصد و یازدهم آغاز شد

اشاره

در این سال حامد بن عباس از وزیری و علی بن عیسی از رهبری دیوانها بر کنار شدند و آنرا به ابن فرات باز گردانیدند.
این پیشآمد را انگیزه‌ها بسیار بود، یکی آنکه چون حامد [وزیر] پیمان کارگزاری شهرستانها را که خود داشت لغو کرد [1] به واگذاری آنها به علی بن عیسی پرداخت و پذیرفت که [باز گردد و] کارهای وزیری را خود انجام دهد. انگیزه حامد در این بازگشت آن بود که شنید مقتدر می‌خواهد وزیری را به ابن فرات باز گرداند زیرا صدای وابستگان دربار از علی بن عیسی برای کاستن حقوق‌ها و تاخیر آنها بلند شده بود.
او ماهیانه خانواده و فرزندان را به تأخیر انداخته، از آن خدمتگزاران و وابستگان و سواران را کاسته بود. ماهیانه کارگزاران را دو ماه در سال و ماهیانه خبرچینان و خبر گزاران و نامه‌رسانان [2] و دادرسان را چهار ماه در سال کاسته، دشمنی مردم را برانگیخته بود. حامد از ابن فرات برای آنچه بر سر او* و فرزندش محسن و دبیران دیگر او آورده بود می‌ترسید [3].
مقتدر به حامد دستور داد، در یادداشتی مبلغ بودجه را که می‌تواند به کار اندازد و نام دبیرانی که می‌خواهد در هر يك از دیوانها به کار گمارد، به دست خود بنویسد. حامد بنوشت و مقتدر آنرا در زندان به ابن فرات نشان داده برای او بیان کرد.
ابن فرات گفت: افزودن حسن بن مخلد [4] و احمد بن اسرائیل [5] و دیگر دبیران

[(1-)]M : ن. ك: خ 5: 152.
[(2-)]M . متن: المنفقین و اصحاب الاخبار و البرد و القضاة ...
[(3-)]M : ن. ك [خ 5: 137. 139].
[(4-)] شاید: ابن جراح (خ 5: 328 پانوشت) باشد.
[(5-)] ن. ك: کتاب الوزراء: 192- 191.

برگزیده حامد، هر چند خوشنام باشند باز هم توان کشور داری و سازماندهی کار دیوانها را به او نمی‌دهد، آبروی او ریخته است و هیبتی ندارد. علی بن عیسی، با همین وضع که دارد باز هم بهتر و کاردان‌تر از او است.
سپس گفت: اگر من به کار بازگردم و بتوانم نقشه خود را پیاده کنم تا پنج برابر آنچه حامد ضمانت داده است تضمین می‌دهم. مقتدر نیز پذیرفت و

نوید داد.
مدتی نیز حامد در بغداد می‌زیست و به هیچ کار دست نمی‌یازید. کارش به آمد و شدهای تشریفاتی منحصر شده بود، تا از زندگی ننگین در بغداد به ستوه آمد. رفتار علی بن عیسی با او ذلت بار بود. در یادداشتها که به دبیران حامد یا دبیران دیوانها می‌نوشت، به گونه‌ای شکیبائی ناپذیر، از وزیر یاد می‌کرد. گاهی می‌نوشت. «از گهبذ وزیر (خدا خوشبختش داراد) خواسته شود، ماهیانه واسط را برساند» یا «به وزیر (خدا خوشبختش داراد) نوشته شود که جو چارپایان را برساند»*. هر گاه کسی از حامد یا یکی از کارگزاران حامد شکایتی داشت، بر پشت شکایتنامه او می‌نوشت: «این را باید وزیر، (خدا خوشبختش داراد) بخواند!» علی بن عیسی برای توجیه این رفتار می‌گفت: آئین دیرین درباره وزیران چنان بوده است.
چون حامد خسته شد اجازه خواست تا به واسط رفته به پیمانکاری خود در آن بخشها بپردازد، پس رخصت گرفت و رفت [1].
انگیزه دیگر برای بر کناری حامد پیشآمد زناشوئی دختر برادر ام موسا با ابن متوکل بود که مردم آنرا به کوشش ابن حواری دانسته می‌گفتند: چون ام موسا دوست او بود و اسرار خلافت را به وی داده بود چنین شد [2].
یکی از کارمندان ابن فرات [3] یادداشتی که این شعر بر آن نوشته بود، در خانه مقتدر بینداخت:

[(1-)]M : ن. ك: خ 5: 131- 132.
[(2-)]M : ن. ك: خ 5: 163.
[(3-)]M : دور نیست شعر منسوب به ابن حواری سنی، دوست ام موسا شکنجه گر ابن فرات (خ 5: 170 پانوشت) به دست کارمند ابن فرات شیعی، در رهگذر مقتدر بیفتد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 147 این به تو تبریك می‌گویدای خروس دار الخلافه [1] بر آن برگ یادداشت جز این بیت، که بهترین شعر یك قطعه فحش آمیز است، چیزی ننوشته و آنرا در گذرگاه خلیفه به اطاق یکی از زنانش، نهاده بود. چون مقتدر آنرا خواند، از ابن حواری به خشم آمده بر آن شد که او را بکشد و ام موسا را بیچاره کند. گمان می‌رود که این شعر از موثرترین انگیزه‌های بیچارگی آن دو بود.
انگیزه دیگر آنکه مفلح سیاه در خدمت مقتدر پیگیر و به او بسیار نزدیك بود.
کارش چنان بالا گرفت* که برای چند مقاطعه پیمان بسته روستاهائی بزرگ را مالك شده بود. او در یك برخورد با حامد به وی ناسزا گفت، حامد گفت: بر آنم که یکصد برده سیاه بخرم و هر یك را «مفلح» بنامم و به جوانان خودم پیشکش نمایم. مفلح آزرده شده کینه او در دل گرفت.

محسن که از این داستان و مانندش آگاه شد، کسی را نزد دبیر مفلح فرستاد و با او دیدار نموده، نوید پول فراوان و کارگزاری و فرمانداری بدو داد، و پیمانی نیز میان او و مفلح بسته شد.
محسن یادداشتی نیز برای مقتدر نوشته به دست همین مفلح [2] فرستاد و در آن نوشت، هر گاه حامد و علی بن عیسی و نصر پرده‌دار و شفیع لؤلؤی و ابن حواری و ام موسا و برادرش و ماذرائیان به وی سپرده شوند، هفت میلیون دینار از ایشان بیرون خواهد کشید. ابن فرات در زندان نیز از خرابکاری برای این گروه [3] و تحریك مقتدر بر ضد آنان کوتاهی نمی‌نمود.
از خوشمزگیهای شگفت‌انگیز [4] او آنکه، روزی بوسیله زیدان قهرمانه برای مقتدر پیام داد که دوازده هزار دینار یا نزدیك بدان نقد برای کاری که دارد برایش

[(1-)]M . متن:
يهنيك يهنيك هذا يا ديك دار الخليفة. [(2-)] ن. ك: الوزراء: 243.
[(3-)]M نمونه‌ای از کشاکش میان گنوسیستهای بغداد به رهبری ابن فرات و سنیان است که برابر یك دیگر ایستاده، هر کدام می‌خواستند خلیفه نیمه گنوسیست را به سود خود داشته باشند.
[(4-)] ن. ك: الوزراء: 84.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 148
بفرستد. مقتدر را، با آن همه دارائی که از او گرفته بود شرم آمد که ندهد، و فرستاد. سپس ابن فرات خواهش کرد، هنگام گذار از آنجا بدو سری بزند تا چیزی را که نوشتنی نیست و با پیام نشاید، بدو بگوید.
مقتدر که گاه به گاه* نزد ابن فرات می‌رفت و رایزنی می‌نمود، بر او در آمد.
همینکه ابن فرات او را دید برخاسته، سر کیسه زر باز کرده، جلو پایش بر زمین ریخته گفت: ای امیر مؤمنان! من به تو گفته‌ام که دارائیت را چپاول و تلف می‌کنند و با آن خاصه خرجیها می‌نمایند، چه گوئی درباره کسی که یك تنه هر ماه هلالی این مبلغ که دوازده هزار دینار است از دارائی تو را می‌خورد؟. مقتدر در شگفت شده بود گفت:
وای بر تو! او کیست؟ گفت: علی بن محمد بن حواری و این جز پولهائی است که به عنوان نزدیك بودن و ویژگی با تو و برداشتهایش از دیه‌ها، به او می‌رسد و جز در آمد کارگزاریهای او و جز ... و جز ... می‌باشد، سپس دینارها را به مقتدر پس داده گفت: خواستم با چشمان خودبینی که با دارائی تو چه می‌کنند، که، شنیدن کی بود مانند دیدن! مقتدر در حالی برخاست که روند کار پیش چشمش بزرگ آمد و نسبت به ابن حواری

سخت خشمگین بود.
چون این انگیزه‌ها فراهم آمد مقتدر بر آن شد که وزیری را به ابن فرات باز گرداند، به روز پنجشنبه نه روز مانده از ربیع دوم [1]، هنگامی که علی بن عیسی رو به دار السلطان

[(-1)]M : متن: یوم الخمیس لتسع بقین من شهر ربیع الآخر ... مشکویه در این کتاب روز شمار رخدادها را، اگر در نخستین نیمه ماه بود، با تعبیر: «چند روز گذشته از ...» بیان می‌نماید، و هر گاه در نیمه دوم ماه بود با عبارت: «ل ... بقین من ... چند روز باقیمانده از ...» معین می‌کند.
چنانکه در خ 5: 333/ 342/ 354 و مانند آن دیده می‌شود. پس مشکویه مانند دیگر گنوسیستهای مسلمان، آغاز همه ماهها را بنابر قانون «نوروز و سی روز» که معلا بن خنیس م 145 ه. از امام ششم شیعه حضرت صادق (ع) م 148 ه. روایت کرده است، با شمار روزها معین می‌کرد، نه با دیدن هلال ماه، و چون ماه قمری (شهر هلالی) 29 روز و نیم است، ایشان 12 ماه سال قمری از محرم تا ذی حجه را یکی در میان 30 و 29 روز ثابت فرض می‌کردند، پس محرم، ربیع یکم، جمادی یکم، رجب، رمضان، ذی قعده، همیشه سی روز به شمار

سرازیر می‌آمد، دستگیر و نزد زیدان قهرمانه در همان اطاق زندانی شد که ابن فرات در آنجا زندانی* بود و او را برای وزیر شدن بیرون آورده بودند.
ابو محمد علی بن هشام گوید: من با پدرم نزد ابو الحسن بن فرات در دوران دومین وزیری او بودیم که شنیدم می‌گفت [1]: ابو هیثم عباس بن محمد بن ثوابه انباری به زندان من در خانه مقتدر بالله درآمد و از من خواست تا دستنوشته خود را به بدهکاری سیزده میلیون دینار بنویسم، من گفتم: این مبلغ پول سلطان در همه دوران حکومت من بر دست من نگذشته است، پس چگونه از من خواسته می‌شود؟ [2] گفت:

[()] می‌آمد و سی پر خوانده می‌شد، و شش ماه میانگین آنها همواره 29 فرض می‌شد و سی کم خوانده می‌شد. باید یاد آور شد که قانون «نوروز و سی روز معلا ابن خنیس» تا قرن پنجم هجری به نام «القول بالعدد» فتوای بیشتر علمای شیعه و از جمله شیخ مفید م 413 ه. در تعیین روزهای ماه رمضان می‌بود، و از هنگامی که شیخ مفید، فتوای خود را به «القول بالرؤیة» تغییر داد و درباره این تغییر فتوای خود کتابی نگاشت، فتوای دوم نزد شیعیان عمومیت یافت، که مدرك آن حدیث «صم للرؤیة و افطر للرؤیة با دیدن ماه روزه را آغاز کن و با دیدن ماه بعد افطار کن! و عید

فطر بگیر!» می‌باشد. (ن.
ك: ذریعه، ج 5: 176/ 235- 238 و 10: 177/ 178/ 185 و 11: 209، 18: 340 و 24: 176).
[(-1)] وزراء: 105- M//103 : شاید، علی پسر ابو القاسم هشام بن عبد الله (خ 5: 82 و 354) باشد.
[(-2)] برای این داستان، ن. ك: كتاب العیون: عباس بن محمد (ابو هیثم بن ثوابه) گوید:
چون من بر ابن فرات به زندان او در آمدم، از جا جسته به سوی من می‌خزید. چون از دارائی او را بازپرسی كردم سرپیچی كرد، من دستور دادم به زنجیرش كشیدند. گفت: از شگفتیهای زندگیست كه تو مرا به زنجیر بكشی! من كه از پیشینه زندگی خانوادگی او آگاه بودم گفتم:
هنگامی كه برادرت خواست همسری از خاندان ما بگیرد، مردم در شگفت شدند، او گفت:
گویا خون ابن عبدون [خ 5: 70، 84] را از من می‌خواهی! گفتم: ای نادان می‌خواهی خویشاوندی مرا با ابن عبدون به شنوندگان نشان دهی؟! پس دستور دادم دو گوش وی را پیش رویشان كشیدند. او به من نگاه كرده گفت: سلام مرا به وزیر رسانیده بگویید:
امسال برای وزیران سالی بد شگون است! كدام وزیر تا كنون زنجیر شده كه مرا به زنجیر می‌كشید؟ گفتم: دوست تو كه نام تو و برادرت را دارد، اسماعیل بن بلبل. پس خاموش ماند و من از پیش او بیرون شدم. [ثوابه] گوید: چون بار دیگر بدانجا شدم آثار مداد بر جا نماز
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 150
من به طلاق سوگند خورده‌ام كه تو با دست خود آنرا بنویسی، من بناچار نوشتم

[()] پاشیده دیدم و گفتم: گویا هنگام بیرون شدن من، برای تو قلم دوات می‌آورند! گفت از كجا؟. در حالی كه ده و اند تن نگهبان من هستند! من دستور دادم، جانماز، بوریا، و روپوش را از او گرفتند و اطاق را خالی كردند و بر او سخت گرفتند. پس شنیدم می‌گفت:
«من امروز زندانی شده‌ام خدایا مرا به سوی خود ببر!». بار دیگر كه بر سر او رفتم دیدم در جای خود ادرار كرده و از سنگینی آهن به گونه‌ای بسیار بد در آمده است. دستور دادم او را باز كردند ولی از بوی گند كه خانه را فرا گرفته بود، نتوانستم بازپرسی كنم و گفتم:
امروز جای بازپرسی نیست، چند روز دیگر باز می‌گردم و برای انجام كاری رفتم. چون فردا باز آمدم دستنوشته سه میلیون دینار بدهی از وی بگرفتم. سه روز پس از آن باز گشتم و جبه‌ای پشمین و غل و زنجیر با انارك آهنین

و سیخکی که نمی‌گذارد زندانی سر خود را به پشت باز گرداند، و یك غل دیگر، بی‌انارك، همراه آوردم و دستور دادم دو جبه روی هم بر او بپوشانند و با غل بی‌انارك او را زنجیر كنند كه ترسیدم انارك او را بكشد و مرگ او مرگ بیت المال ویژه است، پس یكی از دو جبه را نیز از او دور كردم، او گفت: ای ابو هیثم، كدام وزیر را تاكنون جبه پشمین پوشانیده بودند؟ گفتم دوست تو اسماعیل بن بلبل. من خواستم از «دهن الاكارع» و بلائی كه با آن بر سر ابو الصقر آورده بود یاد كنم، گفت هیچ مگو! و خود به سوی «سندان» آمد. نسیم برخاست تا او را ببندد. ابن فرات گفت: ای نسیم! این نخستین بار نیست كه به روی من می‌ایستی! من از نسیم پرسیدم: بار دیگر كدام بوده است؟ گفت: من سروری را از او برگرفتم، شمشیر و كشتی را از كمرش باز گرفتم، روزی كه دستگیر شد قبای وزیری را از تن او در آوردم و او را به سوی «سندان» كشانیدم.
پس او را كشید و او فریاد می‌زد: بكشید مرا! ای ام موسا مرا بكش! این پاداش خدمت من به شما است! ام موسا گفت: ای فاجر! برای ما ثابت شد كه تو می‌خواستی خلافت را از خاندان عباسی به خاندان علی بن ابی طالب برگردانی! ابن فرات سر را بر سندان نهاده فریاد می‌كشید. من چنین چیزها ندیده بودم و به گریه افتاده می‌گفت: بچه‌هایم! بچه‌هایم! من گفتم: ای ابو الحسن، گریه كنیزكان! و نعره شیران؟ نباید چنین باشی، و رفتم!.
برای ابو هیثم بن ثوابه و بدرفتاری‌های وی ن. ك به معجم الادباء 1: 298/ 1: 238.
او در زندان كوفه به سال 303 درگذشت. صله. عریب: 59/ 6835.
M
: توجه شود كه مرگ ابن ثوابه پدر در 303 ه. با رفتن پسر او به زندان ابن فرات در 311 ه ناسازگاری ندارد. جبه پشمین نیز وسیله‌ای برای شكنجه بوده است كه در «تاریخ بیهقی» چ دكتر فیاض. ص 427- 428 از آن یاد شده است. برای انواع شكنجه، ن. ك، پانوشت خ 5: 388.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 151
«سیزده میلیون» ولی ننوشتم چیست! و كی ضامن است؟ [ثوابه] گفت: بنویس دینار تا سوگند من نشكند! من نوشتم «دینار» و روی آن خط زدم و یادداشت را خوردم و گفتم: ذمه تو از سوگند بری شد! و بهانه‌ای دیگر نداری! هر چند كوشید دوباره بنویسم نپذیرفتم. فردای آن روز همراه با ام موسا به زندان آمد و از من خواستار نوشته شد و ناسزای بسیار گفته مرا زناكار خواند. من به «طلاق» و «عتاق» [1] سوگندان یاد كردم كه از سی و اند سال گذشته تا كنون به چنین گناهان نیالوده‌ام! من از او خواستم كه چنان سوگند یاد كند كه با آن غلام بچه كه پشت سر او ایستاده است،

دیشب آمیزش نداشته است. ام موسا به نشان شرم روی خود بپوشانیده پرخاش کرد. ابن ثوابه به او گفت: «دارائی که پشت سر دارد، او را چنین دلیر کرده است. داستان او* مانند «آرایشگر و کسری» یا «خونگیر و حجاج بن یوسف» [2] است. ای ام موسا باید از سروران [3] اجازت شکنجه کردن او را بگیری تا دارائی خود را نشان دهد.
ابو الحسن گفت: از سروران: مقتدر، مادرش، خاله‌اش، خاطف و دستنبویه، ام ولد معتضد [4] را خواسته است. زیرا اینان در روزگار کودکی مقتدر کارهای کشور را رهبری می‌کردند.
ابن فرات می‌گفت: ام موسا رفت و بازگشت و به ابن ثوابه گفت: دیدگاه تو درست است و دست تو درباره او باز است. من در اطاقی تنگ بودم که سخت

[(1-)]M : دو گونه سوگند بود که یاد کننده آن می‌گفت: اگر دروغ گفته باشم همسرم به طلاق و بردگانم آزاد باشند، و حکم دادگاه بدان داده می‌شد.
[(2-)] ن. ك: وزراء 106.
[(3-)]M . متن: فاستأمری السادة ...
[(4-)] در متن خطی: مقتدر، تصحیح از «آمد روز» است. تأثیر این اشخاص پشت پرده در سیاست همواره مورد اعتراض وزیران و سرداران بوده است (خ 5: 73/ 264/ 312) نام مادر مقتدر در پانوشت خ 5: 475 شغب دیده می‌شود. غیر از ام ولد معتضد که تأثیرش در رسانیدن خاقانی به وزارت در ص 71 گذشت، ام موسا قهرمانه (ص 70، 72، 76) و زنان دیگر نیز در سیاست مداخله داشتند.

گرم بود، پس دستور داد سقف بوریایی را برداشتند تا آفتاب بر من تابید و بوریا را از زیر پایم کشیدند و در اطاقها را بستند. مرا به غل و زنجیری سنگین بسته، جبه پشمین آغشته در آب «اکارع [1]» بر تن من پوشانیده در آفتاب گذارد و رفت و در اطاق را قفل زد و من تا دم مرگ رسیدم. چون نزديك به چهار ساعت گذشت صدای غلامانی را شنیدم که از کوچه پشت اطاقی که من در آن زندانی بودم، می‌گذشتند. نگهبانان به من گفتند: این که می‌رود بدر خادم حرمی است که بر کشیده تو است، من برای پناهنده شدن به او فریاد کشیدم: ای ابو الخیر! تو را به خدا به فریاد من برس! دست تو به سروران می‌رسد و من بر تو حق دارم، تو حال مرا می‌بینی که مرگ برای من بهتر از این حالت است، وضع مرا به ایشان بازگو و خدمتهای مرا، برای استوار داشتن دولت ایشان، در روزگاری که مردم به ایشان پشت کرده بودند [2] یاد کن، گشودن* شهرهای یاغی

شده، باز گردانیدن بستانکاری‌های سوخت شده را بیان کن! اگر کیفر گناه من کشتن است، برای من به از این زندگی است. [بدر حرمی] رفت و دل ایشان را نرم کرد و چیزی نگذشت، تا زنجیرها باز شد. سپس به من اجازت گرمابه رفتن و زدودن مو و تغییر پوشاك داده، مرا به زیدان [قهرمانه] سپرده، به زندگیم گشایشی دادند. [بدر حرمی] این مژده‌ها را داد و پس از اندکی همه انجام گرفت، او می‌گفت:
به تو نوید داده‌اند که دیگر شکنجه نخواهی دید.

[(1-)]M . متن: جبة نقعت فی ماء الاکارع ... در پانوشت ص 150: دهن الاکارع دیده می‌شود، آب یا روغن کله پاچه است که پارچه پشمین را بدان آغشته می‌کرده، برای شکنجه بر تن متهم می‌پوشاندند و در آفتاب می‌انداختند، تا اقرار کند- (خ 5: 198، 230. و در خ 5: 287 پیراهن بایباف دیده می‌شود. برای شکنجه- 5: 388.

[(2-)]M : شاید کودتای سنیان به دست ابن معتز را خواهد که در خ 5: 61- 66 دیده می‌شود. ابن ثوابه که ابن فرات را زیر شکنجه نهاد سنی و خویشاوند محمد بن عبدون بازرس کابینه کودتای ابن معتز است (خ 5: 62). ابن عبدون با میانجی‌گری ابن فرات بخشوده شد (خ 5: 65) ولی او دوباره با سوسن بر ضد ابن فرات توطئه کرد و همراه او کشته شد (خ 5: 71) و ابن ثوابه، انتقام او را می‌گیرد (پانوشت 2 ص 149).

گزارش سومین وزیری ابو الحسن علی بن محمد بن فرات:

ابو الحسن علی بن محمد بن فرات سومین وزیری خود را در همان روز [1] آغاز کرد و خلعت پوشید. مقتدر بالله، محسن فرزند او را نیز از خانه‌شان در «سوق العطش» آورده با پدرش خلعت پوشانید. مقتدر در آن روز ابو القاسم بن حواری را به او نرسانید. فرزندان و کارمندان ابن فرات کم کم آشکار شدند و برخی از کارمندان حامد پنهان شده، برخی را محسن در همان راه، که می‌آمد دستگیر کرد.
ابو علی بن مقله در سراسر دوران وزیری حامد، عهده‌دار بازرسی سواد زیر نظر علی بن عیسی بود، پس چون ابن فرات به وزیری نشست دلیری نموده پنهان نشد و به نزد ابن فرات رفت. او نیز با چشم پوشی ظاهری از دوستی او* با ابن حواری او را دستگیر نکرد، ولی پس از دستگیر کردن ابن حواری، او را نیز دستگیر کرد. ابن فرات سپس جابجا شده، به خانه پیشین خود در «مخرم» رفت و ابن حواری برای تبريك وزیری به نزد او رفت و مدتی دوستانه سخن گفتند. ابن فرات با وی تنها شده رایزنی کرد و ابن حواری با همه ترس از او که در دل داشت، به ظاهر از وزیر شدن وی خشنودی نمود. کارمندان ابو القاسم ابن حواری به او پیشنهاد پنهان شدن کرده گفته بودند که دعوت مقتدر تو را به جلسه به وزیری گماردن ابن فرات، با آگاهی از دشمنی میان شما، جز بد اندیشی نبود. ابن حواری گفت: اگر چنین بود مرا پیش از آن دستگیر می‌کرد. چون روز دوشنبه [2] آمد، ابن فرات [3] سوار شده به دار السلطان رفت. ابن حواری نیز برفت.
در آنجا به ابن فرات راه دادند و به ابن حواری ندادند و ابن حواری بترسید. ولی چون پیشتر با ابن فرات شرط کرده بود، که او را به کاری همانند دوران دومین وزیریش

[(1-)] M : روز 21 ع 2- 311- خ 5: 169.
[(2-)] M . چون پنجشنبه نه روز از ربیع دوم باقی بوده (خ 5: 169) پس دوشنبه پنج روز مانده از ع 2- 311 ه بوده است.
[(3-)] وزراء: 39.

بگمارد، کار خود را به ابن فرات واگذارد زیرا که دیدارهای او و از ابن حواری در پنهان بود نه آشکار. پس چون ابن فرات از نزد مقتدر بیرون آمده تنها شد، ابن حواری به نزد او در آمد. ابن فرات با او گرم گرفته در همه کارها رایزنی کرده گفت: من پنج سال از کارها دور بوده‌ام. تو دست

اندر کاری، می‌خواهم به من کمك کنی و حق دوستی بجا آوری! ابن حواری* سپاسگزاری کرد و از نیکخواهی دم زد. ابن فرات سخن به درازا کشانید و آنرا ناتمام رها کرده برخاست و به لب دجله به پائین آمده بر «طیار» خود سوار و ابن حواری، احمد بن نصر بازیار پسر برادر [1] ابن حواری، محمد بن عیسی داماد او، علی بن مامون اسکافی دبیر او، علی بن خلف نیرمانی، که برادرش محمد بن خلف [2] با او پیوند وصلتی دارد، را نیز با خود سوار کرده همه را گرامی داشت.
می‌گفت و می‌خندید، تا به در خانه‌اش رسید. سپس به عباس فرغانی پرده‌دارش آهسته دستور داد ابن حواری و همه کارمندانش را دستگیر کند و همه را در اطاقی در خانه‌اش بازداشت کرد. ابن فرات در همین هنگام شفیع لؤلؤی را خوانده دستور داد خانه ابن حواری را زیر نگهبانی نهند تا چپاول نشود و گروهی سواره و پیاده با وی بفرستاد و دستور داد در خوراکی و آشامیدنی به وی گشایش دهند و خانه‌ای گشاده برای وی پاکیزه فرش کنند، دبیران و دوستانش را از وی دور داشت. ابن فرات برای مصادره بدو پیام داد و ابن قرابه میانجی ایشان شد که هم با فرات نزدیك و هم با ابن حواری دوست بود، و پس از گفتگوها قرار شد هفتصد هزار دینار برای خودش تنها، غیر از دبیران و کارمندانش بپردازد، و شرط کرد که احمد بن نصر بازیار آزاد شود تا پیش پرداخت را* که دویست و پنجاه هزار دینار است بیاورد. [بازیار] آزاد شد و خانه ابن حواری و کارمندانش از زیر نگهبانی در آورده و به احمد بن نصر [بازیار] سپرده

[(1-)] در معجم الادباء 2: 124/ 5: 82 آمده است: پسر خواهر ابو القاسم بن حواری.
[(2-)]M : ضد گنوسیست که وزیر ابو ساج گنوسیست شد و نامه‌ای کیفر خواست مانند، علیه او نوشت (خ 5: 279 ببعد) که او را مجبور به جنگ با قرمطیان کرد، و منجر به کشتن او شد (خ 5: 297).

شد.
ابن فرات دستور داد تا جاهای کارمندان حامد بازرسی شد. محسن در شکنجه کسانی که به دست او می‌افتادند زیاده‌روی می‌کرد، تا آنجا که ابن حماد موصلی را بیاورد و دستنوشته او را به بدهکاری دویست هزار دینار از او گرفت و او را به کسی سپرد تا از او بیرون آورد. شکنجه‌گر سیلی بسیار بر او زد، ولی محسن قانع نشد و او را به نزد خود آورده، آنقدر بر سرش زد تا خون از دهان و بینی او روان شد و بمرد.
محسن از پرخاش مقتدر ترسید، ولی او نه تنها پرخاش ننمود بلکه چند روز بعد او را خواسته «خلعت ندیمی» پوشانیده، ماهیانه دو هزار دینار افزون

بر ماهیانه دیوانها که می‌گرفت برایش نهاد. این رفتار، محسن را در شکنجه مردم دلیرتر کرد و مقتدر نیز در باز گذاردن دست او زیاده‌روی نمود، تا آنجا که کنیزکان در تصنیف‌ها نزد او می‌خواندند: «احسن المحسن احسن».

او ابو الحسین محمد بن احمد بن بسطام داماد حامد بن عباس را که پنهان شده بود دستگیر کرد، و در زیر شکنجه سخت نهاد، تا شصت هزار دینار بپرداخت و دستنوشت بدهکاری دویست هزار دینار بداد. غلام او «مرج» را نیز که بسیار دوست می‌داشت* از او بگرفت. محسن گروهی دیگر را نیز دستگیر کرده خدمتکاران و غلامان زیبای آنان را با شکنجه از ایشان بگرفت.

مقتدر با ابن فرات شرط کرده بود که حامد را بیچاره نکند و تنها به بازپرسی از او درباره اندازه افزونی درآمد او از پیمانی که بسته بود، بسنده کند، تا اگر بارای دبیران و دادرسان، بدهکار شد برخی از آن را بپردازد.
مقتدر می‌گفت: حامد به من خدمت کرد و جز ماهیانه يك سال از من چیزی نستد، او با من شرط کرد، که او را به شکنجه‌گر نسپارم، او را بدهکار نخوانم. پس ابن
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 156
فرات ناچار شد او را بر پیمانکاری بخشهای واسط استوار بگذارد، و او را با بهترین القاب بخواند [1]. سپس چند برنامه نوشت و جدولها ساخت تا دلیلها برای بدهکاریهای بزرگ او فراهم آورده، به نمایندگانش نوشت که از او مطالبه کنند و پیگیری نمایند، و هر گاه کوتاهی کند نگهبانی بر او بگمارند تا بدهی خود را برای هزینه مصالح و تخم دانه، بپردازد، زیرا هیچ چشم پوشی و تأخیر نتوانیم کرد «که امیر المؤمنین اجازت نمی‌دهد که پیمانی با او از سر گرفته شود». دوست ابن فرات نامه را در مجلسی آشکار کرد و گزارش آن به حامد رسید. حامد در واسط چنین وانمود کرد که مقتدر در نامه‌ای از او خواسته است که به بغداد شود، با همه دبیران و وابستگان و پیادگان خود از واسط بیرون آمد. فرش و ابزار و پوشاك به اندازه بسنده برای آن گروه برداشت.* دارائی و کالاهای گرانبهای خود را به دوستان مطمئن خود در واسط سپرد. هنگام بیرون آمدن، با بوق و کرنا مردم را آگاه کرده، گزارش آن را با پیك و کبوتر برای ابن فرات بفرستاده وابستگان خود را در زورق‌ها، سمیریه‌ها سوار کرده، چارپایان خود و وابستگان را در کرانه به راه انداخت. چون گزارش به ابن فرات رسید با پسرش محسن و یاران چاره‌جوئی کرد. ایشان از او خواستند تا به نزد مقتدر شده نامه حامد را به وی نشان دهد. مقتدر گفت: از کار او نا آگاه است، و نامه‌ای که او ادعا کرده، ننوشته است. ابن فرات گفت: اگر چنین است باید نازوك [2] با گروهی از غلامان «حجریه»، سوار و پیاده [در کشتی] بر آب و بر چارپا [در خشکی] برود و حامد و کارمندانش را دستگیر کند. مقتدر اجازت داد. ابن فرات به خانه شد و به نازوك دستور داد برود و حامد و کارمندان او را دستگیر کند چنانکه کسی از ایشان

[(1-)] نگارنده تکمله می‌افزاید: ابن فرات پذیرفت، حامد را بر واسط باقی گذارد و به گرفتن خراج دیوانی بسنده کند، سپس از حامد خواستند

که هزینه سدبندیهای روزگار وزیری خاقانی را که دویست و پنجاه هزار دینار از دولت گرفته، پس دهد و هزینه سد بندی‌ها را از مال خود دهد، نه از مال دولت، و این به تأخیر افتاد.
[(2-)]M : فرمانده پلیس بغداد- خ 5: 162.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 157
آزاد نماند. نازوك رفت ولی نابجا. همینکه نخستین گروه از کارمندان و چارپایان و غلامان حامد را دید دستگیر کرد. پس خبر به حامد رسید و پنهان شد. همراهان نازوك برخی ابزار و کالاهای گروه حامد* را چپاول کردند و در آن نامه‌ها و برنامه کارهای او را یافته به پایتخت بردند.
مقتدر دستور داد همه نامه‌ها و برنامه‌ها را به ابن فرات، و کالاها را به انبار و چارپایان را به اصطبل‌ها سپردند. ابن فرات در آن نوشته‌ها، به نامه‌هائی شگفت‌انگیز که از طرفدارانش در بغداد به او رسیده بود دست یافت. پس همه را دستگیر کرد.
هنگامی که گزارش آمدن حامد از واسط به سوی بغداد به ابن فرات رسید، دستور داد ابراهیم گهبذ حامد را در بغداد، به ظاهر زیر نگهبانی نهادند، و چون کارمندان حامد دستگیر شدند، ابن فرات به هشام دستور داد که با گهبذ گاهی نرمش و گاه سختگیری کند و جای سپرده‌های حامد را بجوید. هشام چنین کرد و گهبذ به زودی خستوان شد که حامد نزد او یکصد هزار دینار زر دارد و سوگند یاد کرد که جز آن، نه از حامد، نه از وابستگان او، سپرده‌ای نزد او نیست. ابن فرات به او امان و نوید داد، که او را به محسن نخواهد سپرد.
ابن فرات گزارش این یکصد هزار دینار را به مقتدر نداده بود که حامد را به وی سپردند.
در ماه رجب [311] گزارشی پخش شد که: حامد هنگامی پنهان شد، که مقتدر به او نامه نوشت و بر آن گونه بیرون آمدنش از واسط پرخاش کرد و دستور داد، پنهان به بغداد آید تا مقتدر را مطمئن سازد و برای مبلغی که می‌تواند* از ابن فرات و محسن و کارمندان و دبیرانشان بیرون آورد، به مقتدر دستنوشته دهد، تا مقتدر آنان را به حامد بسپرد [1].

[(1-)]M : پخش چنین خبر خود نشان دهنده نظر مردم آن روز بغداد درباره خلیفه نیمه گنوسیست فرزند معتضد است، که در میان سنیان طرفدار فرزندان متوکل و مسلمان گنوسیست، دو دوزه بازی می‌نموده است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 158
پس محسن، فضل، حسین، حسن فرزندان ابو الحسن بن فرات و زنان و پیشتر دبیران ایشان پنهان شدند، و در خانه ابن فرات از دبیران که هر روز

بودند جز ابو القاسم ابن [1] زنجی کسی نماند، ولی دوران خوشبختی حامد سر آمده [2] بود. او در پوشاك ترسایان همراه نوکرش مونس به دار السلطان رفته به اطاق پرده‌داران که نصر در آنجا بود درآمد. فارس بن رنداق برای او اجازت خواسته گفت: حامد بن عباس پشت در اجازت می‌خواهد که به نزد استاد آید. نصر گفت: بگو بیاید. چون حامد به درون آمد، پیش از نشستن، نصر به او گفت: به کجا آمدی؟ حامد گفت: بنابر نوشته تو آمدم. نصر گفت: من به تو نوشتم که بدینجا بیائی؟ او که هنوز از جا برنخاسته بود، چنین پوزش خواست، که مورد خشم خلیفه است. نصر از مفلح خواست که بیاید.
او عهده‌دار گرفتن اجازه از مقتدر هنگامی که در حرم است [3] می‌بود. مفلح آمد و نصر درباره حامد با وی سخن گفت: که او اکنون شایسته دلسوزی است، کسی مانند تو باید با او خوشرفتاری کند و از کارهای گذشته او انتقام‌جوئی نکند.
حامد به مفلح گفت: به سرور من امیر مؤمنان* از گفته من بگو: من خشنودم که در خانه امیر مؤمنان زندانی باشم چنانکه علی بن عیسی بود، و وزیر و محسن و دبیران در پیشگاه دادرسان و فقیهان و سرداران از من بازپرسی کنند، اگر بدهی بر من ثابت شد بپردازم، به شرط آنکه بتوانم از خود دفاع نمایم و جانم در امان باشد. مرا به دست محسن نسپرند، که همان شکنجه‌ها به من پیر دهد، که من به دستور امیر مؤمنان به او که جوان بود دادم. من سالخورده و فرتوتم، اندکی شکنجه مرا می‌کشد. مفلح نوید همراهی داده، به نزد مقتدر رفته، سخنانی عکس آنچه نوید

[(1-)]M : او دبیری است نزدیك به ابن فرات که خود و پدرش و بازیار در حضور حامد بن عباس وزیر بوده و داستانهائی درباره حلاج و آن مجلس نقل کرده‌اند (خ 5: 155- تا 161) در کتاب وزراء نیز از او نقل شده است (5: 185 پانوشت) مشکویه باز هم از وی نقلها آورده است. شاید او برادر ابو عبد الله زنجی، خ 5: 67 باشد.
[(2-)] وزراء: 36.
[(3-)]M : مفلح زنگی خواجه حرمسرا و دشمن حامد (خ 5: 168) است.

داده بود بگفت. آنگاه بانو [مادر] درباره حامد گفت: بد نیست که در این خانه زندانی و بازپرسی شود تا جانش در امان باشد. مفلح گفت: اگر چنین شود، ابن فرات نمی‌تواند کاری انجام دهد، چون یاوه‌سرائی بسیار شده [1] مردم مالیات نمی‌پردازند. مقتدر به مفلح گفت: درست می‌گوئی. پس به او دستور داد که برو به نصر بگو: حامد را به نزد ابن فرات بفرستد. مفلح نیز رفت. نصر به دلداری دادن به حامد پرداخته گفت: باید شما به

نزد جناب وزير بروى، مطمئن باش كه من تو را به خانه امير مؤمنان باز مى‌گردانم.
حامد از نصر خواهش كرد جامه‌اى براى او بياورد تا پوشاك ترسايان را از تن بيرون آورد. مفلح نپذيرفته گفت: سرور به من دستور داد كه* با همان پوشاك او را ببرم كه آمده است. پس نصر ميانجى شد و خواهش كرد تا اجازه تغيير پوشاك داده او را با ابن رنداق پرده‌دار بفرستاد. مفلح نيز دبير خود را به نزد ابن فرات فرستاده مژده داد كه حامد اينجا است و مقتدر دستور داده است كه او را به وى بسپارند. ابن فرات از آنگاه كه از آمدن حامد به دار السلطان و پنهان شدن دبيرانش آگاه شد، در نگرانى و دلهره به سر مى‌برد. چون پيام مفلح را دريافت كرد، اندكى آرام گرفته، نماز ظهر بگزارد و در ديوان بنشست، ولى كسى جز ابن زنجى نزد او نبود و با سستى به كار مى‌پرداخت تا آنكه يكى از غلامان خبر داد كه يكى از «طيار [2]» هاى دولتى بر دجله مى‌آيد و به آبشخورخانه به خاك نشست.
پس دربانان خبر آوردند و ابن رنداق همراه حامد بن عباس به درآمدند. ابن فرات كه او را ديد پرسيد: چرا كارت را رها كرده آمدى؟ گفت: براى اجراى دستور نامه تو آمدم! گفت: اگر به دستور من آمدى، چرا به خانه من نيامدى؟ گفت: بى‌توفيقى من بود! حامد پى در پى ابن فرات را با «ك تو» بى‌لقب وزيرى مى‌خواند. ابن رنداق نيز يادداشت نصر پرده‌دار را به ابن فرات داد كه حامد را آورده است، او يادداشت را به ابن زنجى داده گفت: رسيدش را بنويس! او بنوشت و ابن رنداق گرفت

[(1-)]M : متن: لان الاراجيف قد كثرت ...
[(2-)]M : نوعى قايق نهرپيما بوده است (خ 5: 59 پانوشت).

و از آن نشست برفت.
پس از رفتن ابن رنداق دل حامد بشكست و زبانش نرم شد و ابن فرات را با لقب وزير خواند و فروتنى* آشكار كرد. ابن فرات به يحيا بن عبد الله قهرمان خانه‌اش دستور داد، خانه‌اى بزرگ را براى حامد به درستى فرش كند و خوراكى و آشاميدنى خوب و پوشاك شايسته برايش فراهم دارند و همانند دوران وزيرى به او خدمت كنند، و در تنهائى دو سياهپوست اعجمى [1] به خدمت او بگمارند، دستور داد، هنگام خوراك او را مأنوس دارد و ميزبانان و آشپزان مورد اعتماد بدو دهد، يحيا نيز چنين كرد.

هنگام عصر آن روز، عبد الله بن فرجویه و احمد بن حجاج بن مخلد، داماد موسا بن خلف بر حامد درآمدند. حامد در روزگار وزیری شکنجه‌ای به ایشان داده بود که مانندش شنیده نشده بود، پس در آنچه کرده بود از او گله نمودند، او منکر شد که ایشان را دیده باشد و چون پیگیری نمودند در پاسخ گفت: شما خیلی سخن می‌گوئید و من یك جمله می‌گویم: هر گاه آنچه من بنابه گفته شما با شما و مردم دیگر انجام داده‌ام فرایندی نیکو برای من داشته است، شما نیز پیش از آن را انجام دهید و اگر بد بود و مرا بدین روز نشاند، که شما بر من چیره شده‌اید، پس شما از آن پرهیز کنید! خوشبخت کسی است که از سرگذشت دیگران پند گیرد.* ایشان آن سخنان با ابن فرات گفتند. او سخن حامد را تأیید کرده گفت:
مردانگی و آزمودگی او انکارپذیر نیست ولی او مردی جهنمی است، خونریزی و شکنجه مردم بسیار کرده است.
ثابت [2] در کتاب تاریخ خود گوید: و این از شگفتیها است که ابو الحسن بن فرات

[(1-)]M . متن: خادمین اعجمیین. گوئی برده هر چه نادان‌تر، پسندیده‌تر بوده است.
[(2-)]M : همان ثابت بن سنان بن ثابت است (خ 5: 94 و پانوشت 564 .491

این سخن بگوید و سخن حامد را درست داند و حامد را برای شکنجه‌گری‌ها، جهنمی شمرد، ولی با همه بزرگواری و رادمنشی و خوشخوئی و گذشت درباره همه کس، چگونه به پسرش محسن پرخاش نمی‌کند، که بر کارهای بسیار زشت حامد بن عباس [1] که مورد خرده‌گیری است صدی صد [2] بیفزود، چرا به او نگوید: «خوشبخت کسی است که از سرگذشت دیگری پند گیرد.»؟ کسی که آگاهانه و پس از یادآوری، گامی ناشایست بردارد، دیگر است، و کسی که نادانسته به کاری بد دست یازد دیگر [3].
ابن فرات سپس برای حامد پیام فرستاد که باید به دویست هزار دینار بدهی. اقرار کند، که یکصد هزار آن نزد گهبذ او، ابراهیم بوده است، زیرا او دانسته بود که گهبذ بدان اعتراف نموده است. محسن از راه مونس، خادم حامد نیز به چیزی دست یافته، برای مقتدر نوشته بود که او بی‌شکنجه و بازپرسی بدان خستوان شده است*. او مقتدر را به دارائی

بسیار حامد بر سر طمع آورد، و از مونس پس از شکنجه‌های بسیار چهل هزار دینار بگرفت. گروهی از وابستگان او نیز به مجازاتهائی دیگر محکوم و مصادره شدند. ابن فرات حامد را در پیشگاه فقیهان، دادرسان، دبیران [4] بازپرسی نمود و به

[(1-)] ن. ك: وزراء 105.
[(2-)]M . متن: و قد زاد علیها للواحد واحدا ...
[(3-)]M . برای شکنجه‌گری محسن ابن فرات به دستور خلیفه، ن. ك: خ 5: 175/ 185 و 232 و 199.
[(4-)] نگارنده تکمله می‌افزاید: که در میان آنان نعمان بن عبد الله دیده می‌شد. او به تازگی از کار دولتی توبه کرده بود و با طیلسان به آن نشست درآمد. بازپرسی ابن فرات از حامد به درازا کشیده، به او گفت: پیمانی که تو در دوران وزیری خاقانی سال 299 ه. بستی، از دیدگاه فقیهان و دبیران نادرست است، زیرا تعهدی ناشناخته است، که تو بهای غله‌ای کشت ناشده را تعهد نموده‌ای. حامد گفت: تو خود نیز چنین پیمانی را درباره کارگزاری صدقات و روستاهای بصره و سواد دجله. با من بسته‌ای! ابن فرات گفت: در بصره غله اندك است و تو بهای میوه را تعهد کردی نه غله را. حامد گفت: چه کسی فروش میوه درخت را پیش از رسیدن روا و در کشتزار ناروا می‌داند؟ پس محسن به حامد گفت: کلوذانی [خ 5: 146:
کلواذی] دبیر تو و دبیران وی درباره آن پیمان بر ضد تو گواهی می‌دهند. گفت: ایشان همگی اکنون دبیران وزیر هستند ... (در متن سفید است) ابن فرات از استدلال بماند و حامد گفت: پس

حامد اجازت داد، از خود به خوبی و به درازا، دفاع کند، تا آنکه یك جدول [1] از درون صندوقهای غریب غلام حامد به دست ابن فرات افتاد. این غلام فروشنده غلات حامد در «فرضه [2]» بود. آنرا به آگاهی حامد رسانده، غریب را نیز بیاوردند و درست بودن جدول را پذیرفت، و این، پیآمد یك فراموشکاری از حامد بود، او همه ساله جدولها و برنامه‌های کار خود را به آب دجله می‌ریخت. پیشآمد امسال از یاد او برد که این جدول را که دربارها بسته شده بود از غلام بگیرد. بهای گندمی که در آن یك سال در آن جدول نوشته شده بود، پانصد و چهل و اندی هزار دینار، غیر از جو چارپایان بود، که برای پایتخت فرستاده بود. پس آشکار شد که سود آن پیمان از دو برابر افزون می‌باشد، و اینکه او نرخهای سال بعد را کمتر نوشته، و سالهای پس از آن همگی بیش از آن است. پس استدلال ابن فرات ضد حامد راست آمد و دستنوشت دادرسان و دبیران و شفیع لؤلؤی

بر درستی آن گرفته شد.
ابن فرات* در بازپرسی نرم بود و بد نمی‌گفت، و جز دلیل محکوم کننده حامد نمی‌آورد و اجازه می‌داد هر چه می‌تواند، به سود خود، از آن دلیل بیرون آورد. ولی

[()] چرا خودت پیمان مرا در دومین وزیری خودت پذیرفتی؟ ابن فرات گفت به همین دلیل امیر مؤمنان مرا به زندان افکند. حامد چند دلیل که داشت بیاورد، ابن فرات گفت: من صندوقهای تو را گشتم و آنچه می‌گوئی نیافتم! اکنون دستور می‌دهم بیاورند و جستجو کنیم! حامد گفت: جستجو، پس از بازرسی وزیر و باز کردن قفلها به دست نازوك، چه سود دارد؟ ابن فرات شرمگین شد و مردم از توانائی حامد در استدلال در شگفت شدند.
نگارنده تکمله می‌افزاید: محمد بن عبد الله نصرانی پرده‌دار او و حسن بن علی خصیب دبیر او نیز هشتاد هزار دینار مصادره شدند. خصیب در بازپرسیها سخنانی بی‌پرده با حامد گفت که هیچ دبیر با صاحب دیوان نگفته است، پس ابن فرات مال مصادره او را بدو پس داد.
//M چشم گیر است که چون نگارنده تکمله سنی است از حامد و مشکویه گنوسیست از ابن فرات جانبداری کرده‌اند.
[(1-)]M . متن: اخرج ابن الفرات عملا وجده فی صنادیق ...
[(2-)]M :FOrza بندری در کنار نهر فرات است (منتهی الارب).
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 163
پسرش محسن، پیش روی شنوندگان بدترین ناسزاها را به حامد داده می‌گفت: از تو پولی بیرون نمی‌آید مگر با همان شکنجه‌ها که خودت به مردم می‌دادی! نیز می‌گفت:
من دستنوشت می‌دهم که هر گاه حامد به من سپرده شود دو میلیون دینار نقد از او بگیرم و اگر نتوانم کشته شوم. پدر محسن او را از ناسزا گفتن باز می‌داشت ولی سود نمی‌کرد.
حامد گفت: وزیرا! [پسرت] دشنام بسیار به من گفت و من بردباری کردم، این شکیبائی نه برای او بلکه به گرامی داشت مجلس وزیر است. چیزی جز مرگ بدتر از آنچه بر من می‌گذرد نیست، تا از آن بترسم، هر گاه بزرگداشت مجلس وزیر را بر خود واجب نمی‌شمردم به او پاسخ می‌گفتم.
ابو الحسن [وزیر] سوگند یاد نمود که اگر محسن دوباره به حامد بد گوید من نزد خلیفه، از بازپرسی کنارجوئی خواهم نمود، پس دیگر دشنام نداد ولی در چند بار که او را به بازپرسی آورد [1] پسین پاسخ او آن بود که چیزی ندارد و همه دیه‌ها و مستغلات خود و خانه و فرشها را فروخته و بیچاره شده است.
چون ابن فرات راه را بسته دید او را به خانه یکی از زنانش برد که کسی

جز ایشان نبود و با او با نرمی سخن گفته سوگند یاد نمود که هر گاه دارائی خود را به درستی نشان دهد، او را به «محسن» نخواهد سپرد و از خانه خود بیرون نخواهد فرستاد* و از جانش نگهداری خواهد کرد. آنگاه حامد می‌تواند به خانه خود رود و محترم زندگی کند، و می‌تواند عهده‌دار فارس یا استانی دیگر شده بدانجا شود، و خادمی از سوی سلطان جان او را نگهبان باشد، و برای درستی این سخن سوگند یاد کرده سپس گفت:
من می‌دانم که تو با امیر مؤمنان درباره من پیمان بسته بودی و من جان خویش به هفتصد هزار دینار باز خریدم و بی‌فشار پرداختم تا از چنگ تو رها شوم. تو همه نیکویهای من و برادرم [2] را به خودت به فراموشی سپردی. اکنون خلیفه بر آنست که تو را به

[(1-)] ن. ك: روایت ابو القاسم زنجی در «وزراء: 174».
[(2-)] برای داستان حامد [بن عباس وزیر بر کنار شده] با اسماعیل بن بلبل که مورد اعتماد ابو العباس [برادر] بن فرات بود، ن. ك: فرج بعد الشدة 1: 114 [M و پانوشت خ 5: 170].

«محسن» بسپرد و او جوانی است که از تو شکنجه‌هائی دیده که هیچ وزیر یا وزیر زاده مانندش را نچشیده. من چنین می‌بینم که تو جان خود را در برابر دارائی خود خریداری کنی، تا از سپردن به محسن رها شوی و بدان سوگندان یاد نمود. حامد که به گفته او باور کرد، گنجینه‌هائی را که پانصد هزار دینار در آنها به دست خود در چاه‌ها زیر خاك کرده بود، نشان داد و خستوان شد که نزد کسانی از بزرگان و شهود، نزدیك سیصد هزار دینار سپرده دارد، در واسط نیز پوشاکها و عطر سپرده دارد، ابن فرات بزودی دستنوشتی از او گرفته دور از چشم محسن به نزد مقتدر رفته او را آگاه کرد و مقتدر خرسند شد و نوید داد تا آن گروه از یاران نصر پرده‌دار و شفیع لؤلؤی [1] را که [بیرون آوردن پول از آنان را] ضمانت کرده بود به وی بسپارد*.
ابن فرات پیشنهاد نمود تا شفیع به واسط رود و آن سپرده‌ها را بگیرد. شفیع رفته سپرده‌ها را گرفته، گنجینه‌ها را در آورده به نزد مقتدر بیاورد.
حامد در خانه ابن فرات مطمئن بماند، تا محسن به وسیله مفلح از مقتدر خواست که با فرمانی پدرش را وادار کند او را بر دیوانها و دیگر کارهای کشوری جانشین خود سازد. مفلح نامه‌هائی از مقتدر برای ابو الحسن ابن فرات آورد و برد، تا ابن فرات از پسرش آزرده شد [2] و کشاکشها رفت تا آنکه به محسن خلعت پوشانیده شد و پدرش و سرداران با وی سوار شده، پدر به خانه خود و محسن به خانه خویشتن رفتند. سپس محسن با پدر سوار شده به دار السلطان رفتند و محسن در پیش پدر به مقتدر

گفت: حامد هنوز دارائی بسیار از مصادره‌ها دارد، هر گاه به من واگذار شود، من پانصد هزار دینار از او بیرون می‌آورم. مقتدر به ابو الحسن دستور داد حامد را به محسن سپارد. ابن فرات گفت: من به او قول داده‌ام که او را نسپارم، آنقدر

[(1-)]M : نصر پرده‌دار و شفیع از سرداران غلامان «حجریه» اند که همگی سنی ضد گنوسیست بوده، که همیشه خلیفگان بغداد از ایشان برای تحریك سنیان بغداد بر ضد مسلمان گنوسیست ایرانی استفاده می‌کرده‌اند و نمونه آنرا در خ 5: 235 به بعد می‌بینیم.

[(2-)]M : ناسازگاری این پدر و پسر در ایده‌ئولژی نیز دیده می‌شود. محسن گنوسیست تندتر و خشن‌تر از پدرش و طرفدار شلمغانی بود (خ 5: 215) مشکویه نگارنده کتاب نیز همیشه از پدر جانبداری می‌کند.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 165

محسن اصرار کرد تا مقتدر به گونه‌ای دستور داد که ابو الحسن نافرمانی نتوانست کرد و او را تحویل داد. محسن حامد را به خانه خود برده خواستار مال شد و او را رنج داد، ولی حامد ایستادگی کرد که چیز برایم نمانده است! محسن دستور داد پنجاه تو سری بر او زدند، تا مانند بیهوش بیفتاد، او باز* می‌زد تا دوباره به زبان آمده گفت:

از من چه می‌خواهی؟ گفت: دارائی تو را. گفت: چیزی جز دیه خودم نمانده است! گفت: یك وکالتنامه برای ابن مکرم بنویس! (احمد بن کامل [1] دادرس نیز حاضر بود) و به وی وکالت ده که آنرا بفروشد. حامد آنرا نوشت و گواهان گواهی بر آن نوشتند.

رفتار محسن پس از آن با او بسیار اهانت آمیز و ذلت بار و مسخره بود. سپس او را به یك خادم سپرد، تا با پنج سوار و ده پیاده، به واسط ببرند، تا دیه‌ها و املاك خود را بفروشد.

در بغداد چنین شهرت یافت که حامد، در شب پیش از رفتن به واسط تخم مرغ خواسته بدو داده‌اند و برای افطار ده تخم را خاگینه [2] کرده و خادم محسن در آن زهر می‌ریزد، که پس از خوردن فریاد کشیده، اسهال گرفته است، خادم او را با همان بیماری به محمد بن علی بزوفری سپرده و در خانه او در واسط فرود آورده و خود بازگشته است. حامد بیش از یکصد بار به سر قدم رفت و خوراکی جز «کاچی جو» [3] نخورد.

بزوفری از ترس تهمت، دادرس واسط و گواهانی را بخواند و گواهینامه‌ای نوشت که: «حامد با بیماری اسهال سخت که در راه بغداد گرفته بود، به واسط رسیده، به بزوفری سپرده شد. اگر او بدین بیماری اسهال بمیرد مرگ* او طبیعی بوده، بزوفری در آن دستی ندارد». نامه را به حامد نشان داد و او به ظاهر با این گواهینامه‌ها هماهنگی نشان داد، ولی همینکه

دادرس و گواهان آمدند، حامد به ایشان گفت: ابن فرات كافر فاجر رافضى [4] آشكار، با من پيمان بست و سوگند بيعت و طلاق ياد نمود كه

[(1-)]M : ابو بكر احمد (260- 350 ه) استاد مشكويه و شاگرد طبرى م 310 است (خ 6: 243).

[(2-)]M : متن و تحسى منه وقت افطاره عشر بيضات ...

[(3-)]M . متن: «و لم يتغد الا بسويق السلت.» نيز ن. ك: خاندان نوبختى. ص 100.

[(4-)]M : در خ 5: 170 پانوشت نيز اين نسبت به ابن فرات داده شده است.

هر گاه همه دارائى خود را بدهم، مرا به پسرش محسن نسپارد و مرا شكنجه ندهد و به خانه باز گرداند و بالاترين كارها را به من واگذارد، اكنون كه همه دارائى خود را دادم مرا به پسرش محسن سپرده، شكنجه‌هاى سخت به من داده، همراه فلان خادم مرا بدينجا گسيل داشت و با فريب در تخم مرغ به من زهر خورانيد تا اسهال گرفتم.

بزوفرى تا كنون در خون من انباز نيست ولى او به من زيانها رسانيده، مقدارى از دارائى مرا هنگام فروش براى مصادره به درون دست‌برنجن‌هاى فرسوده جاسازى كرد، و هر يك از آنها را پنج درم بها داد، و برخى از آنها را براى خود خريدارى كرد، كه سه هزار دينار كالا را در بر مى‌داشته است. اينكه آنچه را به شما گفتم گواهى نمائيد.

آنگاه بزوفرى دانست كه كارى نادرست انجام داده است. خبرگزار واسط همه گفته‌هاى حامد را براى ابن فرات به بغداد فرستاد.

حامد بن عباس در شب سيزدهم رمضان سال 311 ه درگذشت*.

روند کار علی بن عیسی که به سپردن وی به ابن فرات انجامید [1]

چون مقتدر علی بن عیسی را دستگیر کرد و به زیدان قهرمانه سپرد، به او پیام داد که صورت دارائی خود را بدهد. او در یادداشتی پاسخ داد که نمی‌تواند بیش از

[(1-)] داستان سرگذشت علی بن عیسی تا هنگام تبعید او به مکه در کتاب وزراء 308- 289 نیز دیده می‌شود.//M : دو طرف این کشاکش علی بن عیسی و «بنی بن نفیس» هستند که دومین ایشان یك مولا (برده آزاد شده) سریانی در باری و سنی متعصب است که داماد فاطمه قهرمانه مقتدر بود. (خ 5: 81)، علی بن عیسی وزیر ایرانی نیمه سنی و نیمه گنوسیست است. او از یك سو در کودتای ابن معتز ناصبی شرکت داشت (خ 5: 61) و از یك سو از حلاج شیعی گنوسیست دفاع کرده از دادگاه او به 309 ه کناره‌گیری کرد (خ 5: 155) او مردی میانه رو بود، نه تشیع ابن فرات را داشت و نه مانند حامد بن عباس به تسنن سلفی پایبند می‌بود.
او دو بار در سال 311 ه به اعتراف خود (خ 1: 196) با قرمطیان پیوند داشته و یك بار به سال 316 ه به داشتن چنان پیوندی متهم شده است (خ 5: 308- 309)- خ 5: 57.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 167
سه هزار دینار بپردازید.
در این میان خبر رسید که ابو طاهر سلیمان بن حسن جنابی [گناوه‌ای قرمطی] سحرگاه دوشنبه پنج روز مانده از ربیع دوم با یك هزار و هفتصد پیاده بر بصره یورش آورده، شبانه نردبانهائی بر دیواره شهر نهاده، بالا آمده، به شهر در آمده، دروازه‌بانان را کشته، دروازه را باز کرده، میان دو لنگه در، شن و ریگ که بر شتران آورده بودند، ریختند تا درها بسته نشود. سبك مفلحی والی بصره، جز سحرگاه دوشنبه آگاه نشد.
تازه هنگامی که شنید پنداشت تازیان بیابان‌اند و با گردن فرازی به جلو ایشان رفت و پس از یك جنگ سخت سبك کشته شد و ابو طاهر شمشیر در میان مردم بصره نهاد و «مربد» و بخشی از مسجد آدینه و مسجد قبر طلحه را به آتش کشید، ولی به خود قبر دست‌نیازید. مردم به کشتزارها گریخته چند روزی جنگیدند، تا از ترس شمشیر خود را به آب زده و بسیاری خفه شدند و ابو طاهر هفده روز* در بصره بماند. هر چه توانست از کالا و زنان و کودکان را دستگیر کرده بر شتران بار کرده به شهر خویش برد.
چون ابن فرات گزارش یورش قرمطیان را بر بصره شنید، بنی بن نفیس [1] و جعفر زرنجی را به بصره گسیل داشت و محمد بن عبد الله فارقی

را به معونت بصره گمارده خلعت پوشانید و ایشان با طیارها و شذاها [2] سرازیر برفتند، سپس گزارش آمد که پس از بیرون شدن ابو طاهر جنابی از بصره بدانجا رسیده، فارقی و مردانش بمانده، بنی بن نفیس و زرنجی باز گشته‌اند.

بنی بن نفیس گروهی از قرمطیان را به بغداد گسیل داشت که می‌گفت بدو پناهنده شده‌اند و مدعی بودند که علی بن عیسی به ایشان نامه نوشته که به بصره در آیند، و چند بار برای ایشان پیشکشها و جنگ افزار فرستاده است. چون به بغداد رسیدند، ابن فرات داستان را به مقتدر گزارش داد.

[(1-)]M : از غلامان دربار و داماد (شوهر دختر) فاطمه قهرمانه مقتدر بود (خ 5: 81).

[(2-)]M : دو گونه قایق نهر پیما. ن. ك: خ 5: 59.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 168

چون ابن فرات گزارش پیوند علی بن عیسی با قرمطیان را به مقتدر داد، مقتدر به وی دستور داد او را برای بازپرسی و رو به رو کردن با قرمطیان بیرون آورند [1]. ابن فرات نیز چنین کرد.
علی بن عیسی گفت: هر کس مانند من زیر خشم سلطان باشد مردم چنین دروغها* برایش خواهند بافت، به ویژه اگر وزیر نیز از وی دلگیر و خشمگین بود. ابن فرات درباره کارگزاریها نیز از او بازپرسی نمود.
یکی از موارد بازپرسی [ابن فرات از علی بن عیسی] درباره مادرائیان بود که گفت: ابن بسطام [2] در روزگار دومین وزیری من دستنوشت صلحنامه آن دو را از بدهکاری خراج و روستاهایشان در مصر و شام و درآمدهائی که در مدت عهده‌داری آنجا در نخستین بخش روزگار تو داشتند، به مبلغ دو میلیون و سیصد هزار دینار گرفته بود، و به روزگار من نزديك پانصد هزار دینار پرداختند. همینکه تو کار دیوانها را به دست گرفتی، ابن بسطام را بر کنار کردی و آن دو کارگزار را به کار گماردی، که آشکارا مال دولت را خورده بودند [3] پس نامه‌ای از گفته امیر مؤمنان نگاشتی که همه آن بدهکاریها را از ایشان می‌زدود. سپس مدعی شدی که امیر مؤمنان چنان دستور داده است، و چون من آنرا به امیر مؤمنان بازگو کردم، گفت چنین دستوری نداده است [4]! من گمان نمی‌کنم کسی دیگر به چنین کار دست یازد. علی بن عیسی پاسخ داد: من در آن هنگام دبیر

[(1-)]M . علی بن عیسی در 21 ع 2- 311 به زندان افتاده بود (خ 5: 169).
[(2-)] ابو القاسم علی بن احمد. ن. ك: صله عریب: 65، پ 6841.
[(3-)]M : ن. ك: خ 5: 203 بازپرسی ابن فرات از همین مادرائی، درباره خراج مصر و شام.
[(4-)]M : چون خلیفه می‌خواست دو طرف را داشته باشد، دو سره بازی می‌کرد. و گاهی دستور خود را نیز انکار می‌کرد (خ 5: 179 پانوشت) و هر گاه کسی مچ خلیفه را می‌گرفت به شلاق محکوم می‌شد (خ 5: 233).

حامد بن عباس و جانشین او بودم، امیر مؤمنان دستور داده بود که گفته‌های او را بپذیرم. حامد به من گفت: امیر مؤمنان دستور داده است که این بستانکاری از این دو کارگزار زدوده شود، و یادداشتی در این باره بنوشت و من زیر یادداشت حامد نوشتم: دستور اجرا شود و این وظیفه هر جانشین وزیر می‌باشد. ابن* فرات گفت: تو همیشه مخالف و دشمن حامد

بودی و کوچکترین نادرستی او را در قیمت گذاری در پیمانها بزرگ می‌نمودی تا آنجا که کشاکشهای شما دو تن زبانزد مردم شده بود [1]. پس چرا درباره این دارائی هنگفت، از امیر مؤمنان اجازت دریافت نکردی؟
علی بن عیسی گفت: من در هفت ماه آغاز کار دبیر حامد بودم و سپس امیر مؤمنان چنان دیدند که بر من اعتمادی بیشتر بنمایند و این پیشامد برای مادرائیها در آغاز کار حامد بود. ابن فرات گفت:
هنگامی که امیر مؤمنان بر تو اعتماد کرد چرا این نادرستی حامد را به او تذکر ندادی؟
گفت: من از این کار چشم پوشیدم، زیرا من در ذی قعده [سال سیصد و شش حسین ابن احمد مادرائی] را به پیشگاه امیر مؤمنان برده، دستنوشت او را برای پیمان خراج و روستاها در مصر و شام گرفته بودم، که غیر از هزینه‌های جاری و ماهیانه سپاهیان در آن بخشها، يك ميليون دينار درست، بی‌کاهش يك درم به بیت المال برساند. من پیش از آن دستنوشت او درباره هزینه‌های جاری و ماهیانه سپاهیان هر بخش را نیز، جدا جدا، از او گرفته بودم* که در «دیوان مغرب» موجود است و این بالاترین کاری بود که من توانستم انجام دهم. ابن فرات گفت: تو از کودکی دفتر داری کرده‌ای! سالهای بسیار «دیوان مغرب» را راه می‌بردی، سپس سالهای دراز وزیر شدی و کار کشور را می‌گردانیدی، آیا هیچ شنیدی کسی، يك بدهی نقدینه را، با بدهی مدت دار، عوض کند و بر پیمانی امید بندد؟ گو اینکه تو همچنانکه گفتی، چشم پوشی را در سیاست درست یافتی، ولی آیا تو در مدت پنج سال کشور داری بدهی او را برابر آن پیمان دریافت کردی؟ او در پاسخ گفت: مقداری از بدهی این پیمان در نخستین سال به ما رسید، سپس علوی [2] از آفریقا یورش آورد و بر بیشتر سرزمین مصر چیره شد. مونس

[(1-)] M : ن. ك خ 5: 147.
[(2-)] مهدی عبید الله. ن. ك: صله عريب: 51 پ 6828.

مظفر برای جنگ با او گسیل شد. پس از آن بیشتر، آن مال به ماهیانه سپاهیان و دیگر هزینه‌های سپاه می‌رسید. باقی آن پول نیز در اثر برداشتهای علوی از بخشهای همسایه مصر کاهش یافت. ابن فرات گفت: ولی علوی از ماه صفر سال [سیصد و] نه گریخته است، پس باید این پیمانکار خراج دو سال پس از آن را بپردازد. آیا دو میلیون دینار را از این پیمانکار گرفتند؟ پاسخ [علی بن عیسی] نگاهداری نشده است.
[ابن فرات] در پایان گفت:* امیر مؤمنان دستور داده است دارائی که با خیانت به او گرد آورده‌ای، از تو خواسته شود، پس بی‌فشار بدانها خستوان

شو! و جان خويشتن از شكنجه برهان! على بن عيسى گفت: من از توانگران نيستم و نمى‌توانم بيش از سه هزار دينار بپردازم.
سپس درباره حقوق وابستگان از او بازپرسى نموده گفت: تو ماهيانه بانوان و فرزندان و پادوها و سواران [دربار] را كه من پنج سال در نخستين و دومين دوران وزيرى و كشوردارى خود به مبلغ چهل و پنجهزار دينار در ماه، از برداشت ديه‌ها و املاك ويژه دربار مى‌پرداختم نداده‌اى. اين پول در يك سال به پانصد و چهل هزار دينار، و در همه اين مدت به شش ميليون دينار مى‌رسد. تو آنها را يا خورده و يا نابود كرده‌اى! على بن عيسى گفت: آنچه را من از اين ديه‌ها برداشت كرده‌ام و از دادن آن به بى‌نيازان [دربار] جلوگيرى كردم، به درد كمبود درآمد از هزينه زدم، تا بودجه برابر باشد و نيازى به دست يازيدن به «بيت المال ويژه» نباشد. من برداشت و هزينه كردن آن چهل و پنجهزار دينار را كه تو به وسيله كارگزاران از درآمد پيشكشها، برداشت مى‌كردى، نيز نادرست دانستم به آنان دستور دادم آنها را نگيرند و بزدايند، زيرا راهى براى هدر دادن دارائى دولت و ستم بر مردم مى‌بود* كه كشور را به ويرانى مى‌كشيد. دست و دل باز بودن تو در هزينه از آن بود كه هر گاه «بيت المال همگانى» كم داشت به «بيت المال ويژه» حوالت مى‌دادى، تو وابستگان [دربار] را خشنود مى‌نمودى و بيت المال را نابود! و اين گونه سخنان تكرار مى‌شد.
سپس درباره پيشكشها و جنگ افزار، كه براى قرمطيان فرستاده و نامه‌ها كه

داد و ستد كرده و ديدارها كه با آنان داشته [1] بازپرسى نمود. او در پاسخ گفت: من با ايشان نرمش مى‌نمودم تا ايشان را به فرمانبرى وادار كنم و از چپاول حاجيان و يورش بر بخشهاى كوفه و بصره باز دارم. در مدت حكومت من دو بار اين كار رخ داد، و ايشان شمارى از اسيران مسلمان را آزاد كردند. ابن فرات گفت: چه گناه بزرگتر از اينكه توبه مسلمانى ابو سعيد [جنابى] و يارانش گواهى دهى و با ايشان كه منكر قرآن و پيامبرى پيامبر (ص) اند، عمان را ويران كرده، مردمش را كشته و اسير كرده‌اند، نامه‌ها داد و ستد كنى ولى ماهيانه دروازه بانان بصره را به تاخير اندازى تا پراكنده شوند و قرمطيان بدانجا در آيند و مردمش را بكشند. او نيز در پاسخ استدلالها آورد كه گفتن آن به درازا مى‌كشد.
نصر پرده‌دار و محسن [پسر وزير] از ابن فرات خواهش كرده، تنها با على بن عيسى ديدار و درباره مصادره گفتگو كردند و او پذيرفت سيصد هزار دينار بپردازد كه يكصد هزار دينار آن را تا يك ماه پس از روز بيرون آمدن از دار السلطان و رسيدن به جائى امن كه بتواند به مردم دست يابد، بدهد*. ابن فرات دستنوشت او را بدان بگرفت و براى مقتدر فرستاد و او

پذیرفت. سپس ابن فرات نامه‌هائی از سوی خود برای صاحبان دیوانها فرستاده در آن از خیانت علی بن عیسی و دزدی او و پذیرش او مصادره را یاد کرده بود.

ابو الفراج بن ابو هشام [2] از ابن مطوق نقل کرد که ابو الحسن علی بن عیسی از ابو الحسن بن فرات خواهش کرده بود که از درآمد سال 311 او از دیه خود چشم پوشد تا آنرا برای مصادره بپردازد، ابن فرات گفت: مبلغ این درآمد پنجاه هزار دینار است [3]. علی بن عیسی گفت: من آنرا به بیست هزار هم می‌پذیرم که ارزشی کمتر دارد،

[(1-)]M : علی بن عیسی در جای دیگر نیز به سال 316 ه به همکاری با قرمطیان متهم شده است (خ 5: 308- 309).

[(2-)]M : متن: ابو الفرج بن ابو هشام و در خ 5: 200 و 265/ و جز آن ابن ابو هشام است و این درست است.

[(3-)] برای این داستان، ن. ك: وزراء: 295.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 172

ولی پس از تبعید او به مکه، نزدیك پنجاه هزار دینار از آن برداشت شد.

ابو الفرج می‌گفت: از «همانی» واسطی شنیدم که ابو الحسن علی بن عیسی به ابو عبد الله بریدی پرخاش کرد که: ای ابو عبد الله آیا از خدا نترسیدی در دار السلطان در برابر همه ما آن سوگندان یاد کردی که، برداشت تو و برادرانت از آبادی خودتان در واسط، ده هزار دینار است، در صورتی که «همانی» در جدولی که برای من فرستاد آنرا سی هزار دینار نوشته است.

ابو عبد الله [بریدی] گفت: من در این رفتار از سرور خود [علی بن عیسی] پیروی کردم که چون ابو الحسن بن فرات، مبلغ برداشت او را از دیه خود پرسید، در پاسخ راست نگفت و پنهانکاری کرد*. من می‌دانم که مردی دین‌دار چون او اگر «تقیه» از ترس ستمکار را جایز نمی‌دانست، آن سوگند را یاد نمی‌کرد. گوئی با این پاسخ سنگی بر دهان علی بن عیسی زد. تجارب الامم/ ترجمه ج5 172 بازپرسی ابن فرات از علی بن عیسی ..... ص : 168

باز گردیم به دنبال گزارش رفتار علی بن عیسی و ابن فرات: مقتدر از سپردن علی ابن عیسی به ابن فرات خودداری کرد. علی بن عیسی گفت: من تا از خانه خلیفه بیرون نروم نمی‌توانم مجازاتها را بپردازم. محسن دو بار او را بیاورد و با خوشزبانی از او پول خواست ولی او جز بهای یك خانه که فروخت چیزی نداد، پس محسن او را به زنجیر کشید. هنگامی که نصر [حجری پرده‌دار] چنان دید از آنجا بیرون رفت.

و چون محسن از او خواستار مال شد، گفت: اگر می‌توانستم که به زنجیر

کشیده نمی‌شدم. محسن جبه پشمین [1] بدو پوشانید ولی او بر سخن خود ایستادگی کرد، پس ده سیلی بر روی او زدند. نازوك [2] از جا برخاست كه برود. محسن پرسید: چرا می‌روی؟
گفت: نمی‌خواهم شکنجه این پیرمرد را ببینم! علی بن عیسی را به زندان باز گردانیدند.
چون گزارش شکنجه علی بن عیسی به ابو الحسن بن فرات رسید خشمگین شده به پسرش گفت: تو با این کار بر ما جنایت کردی، بهتر بود به زنجیر کردن او بسنده می‌کردی!

[(1-)]M وسیله‌ای برای شکنجه بود که در پانوشت خ 5: 170 و 388 یاد شده است.
[(2-)]M : از سرداران غلامان حجری خ 5: 330 و رئیس پلیس بغداد خ 5: 162.

سپس نامه‌ای به مقتدر نوشته برای علی بن عیسی میانجی‌گری کرده گفت: از هنگامی که شکنجه او را شنیدم چنان اندوهگین شدم که خوراك نمی‌توانم خورد، زیرا که او از پیر دبیران است، به امیر مؤمنان خدمت کرده*، به خانه‌اش پناهنده است. هر انسان گناه می‌کند، گذشت شایسته امیر مؤمنان است. سپس خواهش نمود که زنجیر و جبه پشمین را از او دور کنند. مقتدر پاسخ داد که علی بن عیسی شایسته شکنجه‌ای چند بار بدتر از این است و رفتار محسن بسیار بجا بوده است، ولی میانجی‌گری را نیز پذیرفته دستور داد زنجیر و جبه پشمین از او دور کردند. سپس علی بن عیسی را به ابن فرات سپرد تا پیش پرداخت مصادره را از وی بستاند. ابن فرات گفت: خوش ندارم در خانه من باشد، این مرد پیر است، مبادا بیمار شود و بیچارگی او به من نسبت داده شود، از امیر مؤمنان می‌خواهم تا او را به شفیع بسپرد. چون به مقتدر گفتند، گفت: من او را به تو می‌سپارم چون تو وزیر هستی تو مواظب جانش باش و او را به محسن مسپار! در باقی هر چه می‌دانی بکن! ابن فرات شفیع را فرستاده او را بیاورد.
یکبار نیز ابن فرات، بر علی بن عیسی درباره وقف شده‌هائی پرخاش نمود، که امیر مؤمنان دستور داده بود بدو باز گردانند، زیرا درآمد آن هزینه کارهائی می‌شود که خشنودی خدا در آن است، پاره‌ای نیز به فرزندان و غلامان دربار می‌رسد، کار تو نه از دیدگاه دین و نه مردانگی شایسته نبوده است. علی بن عیسی به پوزش پرداخت که زیاده‌روی نموده و بخشایش خواست. محسن که در آنجا بود* به پرخاش او بر این رفتار آغازید، علی بن عیسی پاسخی را که به پدرش داده بود با اندکی افزایش به او داد [1].
او در میان سخنان گفت: به خدا سوگند انگشت نمایت [2] می‌کنم. این

سخن محسن سر صدا برانگیز شد، که پدرش را نیز خوش نیامده بر او پرخاش نمود و پاسخی تند دریافت کرد، پدر به آرام کردن او پرداخت.

[(1-)] در «وزراء: 303» گوید: محسن خود را به میان انداخته، بر سرزنش علی بن عیسی افزود و گفت ...
[(2-)]M . متن: و الله استجليك.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 174
سپس [1] به علی بن عیسی گفت: ابو احمد دبیر امیر مؤمنان و بر کشیده او بود (و ارزش و پایگاه او و کارها که بدو واگذار شده است بیان نمود).
علی بن عیسی نیز به پوزش خواستن از بیانی که کرده بود پرداخت [2].
علی بن عیسی همراه شفیع برخاسته [به لب دجله رفت]. شفیع او را در بالای «طیار» خود جا داده به سوی خانه خود برد.
ابو الحسن [3] بن ابی هشام می‌گفت: او در نشست بازپرسی علی بن عیسی بود و دید که حسن بن دولت [4] پسر ابو الحسن بن فرات [وزیر] بیامد و علی بن عیسی برای وی برخاسته سر و چشم او را بوسه داد.
این چاپلوسی به دیده ابن فرات سنگین آمده گفت: ای ابو الحسن [علی بن عیسی] چنین مکن! او فرزند تو است.
ابن فرات قلمدان را باز کرده [5] یادداشتی برای هارون بن عمران گهبذ نوشت که: ده هزار دینار، مطالبه ناکرده به ابو الحسن علی بن عیسی بدهد تا برای مجازات بپردازد، به پسرش محسن نیز گفت: تو هم چیزی بنویس! که او نیز يك هزار دینار بنوشت.
پس بشر بن هارون را خواسته تا يك رسيد برای علی بن عیسی نوشت، که این سه هزار دینار را بابت مجازات پرداخته است*. علی بن عیسی سپاسگزارانه بیرون شد.
علی بن عیسی هیچگونه کمك پولی برای پرداخت مبلغ کیفر خواست، از هیچ يك از دبیران که هر يك به اندازه توانشان چیزی آورده بودند نپذیرفت مگر از ابن فرجویه و دو فرزند ابن فرات، فضل و حسین که از هر يك این دو، پانصد دینار پیشکش را پذیرفت ابو الهیجاء بن حمدان نیز ده هزار دینار فرستاد، که آنرا پس داده گفت: اگر در فرمانداری فارس مانده بودی می‌پذیرفتم، ولی اکنون می‌دانم که این، همه دارائی

[(1، 2)]: این سه سطر پایان بازپرسی ابن فرات وزیر، از علی بن عیسی با عبارت پیش از آن سازش ندارند و افتادگی را در متن نشان می‌دهد.
[(3-)]M : گویا همان ابو الفرج باشد. (- خ 5: 197)
[(4-)]M : دولت کنیز ابن فرات و مادر پسر او حسن است (. خ 5: 128 و 141).

[(-5)]M . متن: ثم فتح دواته و وقع الی هرون ...
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 175
تو است و نمی‌خواهم تو را تهی دست کنم. ابو الهیجاء سوگند یاد نمود که آنرا پس نخواهد گرفت، پس در میان طالبیان [فرزندان علی بن ابی طالب] و صدقه بینوایان پخش شد. «شفیع لؤلؤی» [میزبانش] نیز دو هزار دینار آورد که نپذیرفته گفت:
میهمانی و کمك در مصادره هر دو را بر گرده تو نگذارم. ولی از هارون بن غریب و نصر پرده‌دار و «شفیع مقتدری» آنرا پذیرفت.
چون علی بن عیسی بیشتر مبلغ مجازات شده را بپرداخت، ابن فرات به مقتدر گفت: ماندن علی بن عیسی در خانه شفیع زیانبخش است. چرند گوئی مردم بسیار شده و باز آوردن او به دار السلطان نیز بر ژاژخائی می‌افزاید. اجازه دهید او را به مکه تبعید کنم. مقتدر اجازت داد و ابن فرات هفت هزار درم پول بسنده برای هزینه راه، به او داد و او بدانجا روانه شد [1] سپس ابن فرات دستور نامه فرستاد تا او را از مکه به صنعای یمن* تبعید کردند.
سپس ابن فرات از کارمندان علی بن عیسی و کارگزاران و دبیرانش دارائی فراوان با شکنجه بیرون کشید. دست پسرش [2] را در آن باز گذارد و مردم آنرا بر خلاف رفتار و خوی نیکوی پیشین وی شمردند.
ابو علی ابن مقله نیز یادداشتی برای ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بن زنجی نوشت، که دوستی دیرین با وی داشت و شعرهائی برای او سروده بود، که چون من آنها را نپسندیدم نمی‌آورم. یادداشتی نیز برای ابن فرات در لای آن نهاده، خواهان رسانیدن آن شده بود، و در آن از خدمتهای دیرین خود یاد نموده، خواستار مهربانی و نوازش

[(-1)] نگارنده تکمله می‌افزاید: پس شتربانی را به مزد گرفته هزینه داد، تا او دوست خود ابن کوثانی را همراه وی بفرستد. در این راه ابن کوثانی خواست علی [بن عیسی] را بکشد، چون این اندیشه او به مردم مکه رسید خواستند ابن کوثانی را بکشند، که علی جلوگیری کرد و او را رها نمود.
[(-2)] محسن پسر ابن فرات شکنجه‌گر خ 5: 185- 187، 198 که مشکویه از «تاریخ» ثابت بن سنان اعتراض مردم بر ابن فرات را درباره این پسرش یاد می‌کند خ 5: 183.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 176
شده بود. چون یادداشت به دست ابن فرات رسید دستور داد زنجیر را از وی باز کرده، او را به کیفری که از عهده‌اش برآید مصادره کردند و سپس به او تخفیف نیز داده رهایش کرد.

ولی ابن حواری را [1] ابن فرات به دست پسرش [محسن] سپرده که سیلی بسیار بر او بنواخت و چند بار با چوب دستی او را زد و سپس او را همراه با يك بازجو به اهواز فرستاد، که این همراه او را در اهواز بكشت [2].
درباره مادرائیان [3] ابن فرات با نامه‌ای که نوشت ایشان را بخواست و چون ابو زنبور حسین بن احمد را آوردند و در خانه ابن فرات زندان کردند، در يك نشست دیوان داران و دادرسان را بیاورد، محسن نیز آمده، برنامه و جدول کارهائی که برای ابو زنبور انجام داده بودند بررسی و از وی بازپرسی نمودند و برای همه بخشها دستنوشت او را بر بدهکاری دو میلیون و چهار صد هزار دینار گرفتند، سپس ابن فرات آنرا* سنگین دانسته او را به يك میلیون و هفتصد هزار دینار مصادرت کرد و دستنوشت او را بر آن به مقتدر نشان داد و او پذیرفت. ابن فرات با او به نیکی رفتار کرده او را به مردانگی ستوده، می‌گفت: کارگزاری زیرکتر و زرنگتر از وی ندیدم.
ابن فرات از مادرائی خواست تا درباره خراج مصر و دیوان مغرب، با علی بن عیسی رو به رو شود. او از این کار پوزش خواست. ابن فرات گفت: پس چگونه به دستور او با من رو به رو شدی [4] ولی به دستور من با او رو برو نمی‌شوی؟ مادرائی گفت: من از آن کار خودم [ایستادن رو در روی شما] هیچ خرسند نیستم، و کسی نیز مرا بر آن رفتار نستوده است، با اینکه بدرفتاری وزیر [شما] نسبت به من آشکار بود که

[(1-)] وزراء: 40.
[(2-)]M : سپس خلیفه اعتراف کرد که خود او دستور قتل ابن حواری را داده است (خ 5: 232).
[(3-)] وزراء: 44.
[(4-)]M : ن. ك: خ 5: 133 و کتاب وزراء: 62.

مرا در دومین دوران وزیری خود به ابن بسطام سپردید و دست او را نسبت به من باز گذاردید، اکنون چگونه از من می‌خواهید که رو در روی علی بن عیسی، با آن همه نیکویهای تازه و دیرین که به من نموده است، بایستم؟ ابن فرات نیز پذیرفت و از وی دست برداشت.
سپس محمد بن علی مادرائی [1] آمد. او در دوران وزیری حامد بن عباس کارگزاری نکرده بود. ابن فرات از او درباره باقیمانده خراج مصر و شام و سهم بیت المال، در پیمانی که او با شرکت حسین بن احمد بسته بود، بازپرسی کرد و او برای برخی پاسخهایش استدلال کرد. ابن فرات به او گفت: تو از حسین بن احمد زرنگتر نیستی او بیش از تو استدلال کرده و* نتیجه نگرفت. پس دستنوشت او را بی‌تهدید و شکنجه، به مبلغ يك میلیون

و هفتصد هزار دینار بدهی بگرفت، پس او را به محسن سپرد و در خانه او مطمئن و آسوده يك روز بماند و هر گاه که محسن به نزد او می‌رفت او را گرامی می‌داشت. سپس او را آزاد کرد، زیرا که دارائی بسیار و پوشاکهای گرانقدر و جواهری گرانبها و بردگانی زیبا، برایش فرستاده بود.

نقشه‌ای که ابن فرات ریخت تا مونس را تبعید کرد:

چون مونس پیروزمندانه و با افتخار چیرگی بر روم به بغداد بازگشت، محسن، نصر پرده‌دار، شفیع، مفلح و دیگر سرداران به پیشواز او رفتند و او به پیشگاه مقتدر بالله

[(1-)] نگارنده تاریخ اسلام گوید: او که در 257 ه زاده بود در 346 ه در گذشت. پدرش عهده‌دار خراج مصر بود و او در جوانی به مصر نزد پدر آمد، در بیست و سه سالگی مستقلا عهده- دار خراج شد، پدرش وزیری ابو الحسن خمارویه نیز داشت، چون ابو الجیش کشته شد و پسرش هارون بن ابو الجیش به جای وی نشست، ابو بکر محمد بن علی را به وزیری گمارد و چون هارون کشته شد [خ 5: 242] و محمد بن سلیمان دبیر او از سوی مکتفی [خلیفه 289- 295 ه] به مصر آمد و دولت طولونی را از میان برداشتند و کشورشان را ویران کردند، ابو بکر را نیز به بغداد بردند. سپس او با مونس [خ 5: 90- 91] و سپاهش در نوبت حباسه به مصر آمد و از آن پس ابو بکر امر و نهی و سیاست مصر را در دست داشت.

رسید. در دهانها پخش شد، که مونس [1] از شکنجه‌ای که ابن فرات و پسرش محسن به دبیران و کارگزاران داده‌اند، و از مرگ آنچنانی حامد بن عباس سخت بر آشفته است. بیشتر سواران باز نشسته [2] پایتخت درخواست پیوستن به سپاه مونس مظفر دارند تا ماهیانه ایشان مرتب داده شود. این پیشآمد بر ابن فرات گران آمده، يك هفته پس از آمدن مونس مظفر به پیشگاه مقتدر رفته، در تنهائی به او گفت: پیوستن سرداران به مونس هر گاه ادامه یابد به «امیر الامرائی» [3] خواهد رسید و بر کارهای کشور چیره خواهد شد. بویژه که سرداران* و غلامان از او پیروی دارند. او روند کارها را چنان بزرگ نشان داد که مقتدر فریب خورد و چون مونس مظفر سواره به خانه او رفت پیش روی ابن فرات به مونس گفت: هیچ چیز برای من بهتر از بودن تو در بغداد نیست، زیرا تا در پایتخت هستی هم با تو مأنوسم و هم از رایزنی تو سود می‌جویم، ولی حقوق سواران باز نشسته [4] سنگین است و تو نمی‌توانی نیمی از آن را نیز مرتب بپردازی، ایشان برای آمدن به شام و مصر نیز آمادگی ندارند و کمبود درآمدشان را بهانه می‌آورند، تو می‌دانی که اکنون ری، ابهر و زنجان در دست اخو صعلوك [5] و ارمنستان و آذربایجان به دست یوسف بن ابو ساج است، اگر تو در بغداد بمانی مردانی دیگر نیز درخواست پیوستن به سپاه تو می‌دارند، اگر نپذیرم می‌شورند و شهر را به آشوب می‌کشند و

اگر بپذیرم از خراج ربیعه و مضر و شام چیزی باقی نمی‌ماند، مالیات سواد و اهواز و فارس نیز برای هزینه پایتخت و هزینه سپاه تو بسنده نیست. بهتر آن است که تو به «رقه» بروی تا به کارگزاریهای خودت نزدیکتر باشی و کارگزارانت را برای گرد آوری خراج بهتر برگزینی، و برای بیرون آوردن بدهی‌های سنگین مادرائیان که دستنوشتهایشان را به آن داده‌اند، آمادگی بیشتر داشته باشی، به کارگزاران معونت و خراج مصر و شام

[(-1)] وزراء: 46- 45.
[(-2)]M . متن: اکثر الفرسان التفاریق ...
[(-3)]M : اگر این نخستین بار کاربرد واژه «امیر الامرا» باشد چگونه ابن فرات، مقتدر را به آن تهدید کرده است؟
[(-4)]M . متن: لکن ارزاق الفرسان برسم التفاریق ... این اصطلاح در خ 5: 268 نیز به کار رفته است.
[(-5)]M : معرب سالوك. ن. ك. خ 6: 100.

نزدیکتر باشی، تا روند کارهای* کشور استوار آید. سپس چگونگی زیست و کار در «رقه» با گروههای غلامان «حجریه» و «ساجیه» [1] را بیان نمود.

مونس دانست که این سخن از دیدگاه ابن فرات و نقشه دشمنانه اوست و از مقتدر خواهش نمود رمضان را تا عید فطر در آنجا بگذراند و او پذیرفت.

پس از گذرانیدن عید، برای بدرود به نزد ابن فرات رفت. او نیز برای بزرگداشت مونس، راست بایستاد. مونس خواهش نموده، او را سوگند داد که بر جا نماز نشسته بماند، ولی نپذیرفت.

او همه خواستهای مونس را انجام داد. هنگام بیرون آمدن نیز خواست از جا برخیزد که مونس او را به سر خلیفه سوگند داد که برنخیزد. سپس برای بدرود خلیفه رفت و در روزی بارانی به سوی اردوگاه خود شتافت.

نقشه‌ای که ابن فرات پس از مونس برای وابستگان کشید:

هنگامی که ابن فرات مصادره دبیران را به انجام رسانید و مونس را بیرون کرد به دستگیری نصر پرده‌دار [2] و شفیع مقتدری پرداخت. او از دارائی هنگفت و دیه‌های نصر و از درآمدهائی فراوان که از کارگزاریهای پیمان بسته و راههای دیگر دارد، برای مقتدر سخن گفت، تا پذیرفت به او سپرده شود. چون این گزارش به نصر رسید

[(1-)]M : شاید نسبت به ساج‌نشینان باشد که در خانه‌ها، از نی مانند کپرنشینان امروز زندگی می‌کردند. در خ 5: 452 از مشرعة الساج نیز یاد شده است. یا به گفته ابن عبری در مختصر- الدول، ص 277 و ابن اثیر در سال 321 ه به خاندان ساجی امیران در بدر شده آذربایجان، منسوب باشد (- خ 5: 414) چنانکه مشکویه نیز در خ 5: 296 از غلامان ابو ساج یاد کرده است. جدایشان دیوداد اول پسر دیو دست (ابو ساج) فئودال آذربایجان مؤسس این سلسله در اسروشنه و از نزدیکان افشین بود. در جنگ بابك خرم دین به افشین کمك کرد (221- 222 ه) در فرونشانیدن قیام منکجور نیز به افشین کمك نمود. بازنگیان نیز به سود عباسیان جنگید و شکست خورد (261- 266). در قیام یعقوب لیث به کمك صفاریان برخاست و شکست خورد و در جندیشاپور 266 درگذشت. (طبری و ابن اثیر) بخشی از سپاه خلیفگان بغداد که ساجیان نامیده می‌شدند و دهها سال در سیاست مؤثر بودند بدین خاندان منسوبند.
[(2-)] وزراء: 47.

به بانو [1] پناهنده شده دادخواهی نمود*. او با پسرش [مقتدر] گفتگو کرد که: ابن فرات مونس را که شمشیر و پشتیبان تو بود از تو دور کرد و اکنون می‌خواهد پرده‌دار تو را دور کند تا تو را به کیفر رفتاری که با او کردی برساند، تو دارائی او را گرفتی، آبرویش را بردی! من در شگفتم، هر گاه او بخواهد به تو آسیب رساند، یا تو را بر کنار سازد، از کی کمك خواهی گرفت. بویژه پس از آن سنگدلیها که او و پسرش محسن از خود نشان دادند! نصر به خانه رفته، دارائی خود را میان دوستان سپرده نهاده [2] خود نیز پنهان شد، تا بانو برای او پیام و دستور داد که به خانه باز گردد. پس مطمئن شده بازگشت. ولی باز هم برای ابن فرات و پسرش فروتنی بسیار می‌نمود، و ابن فرات، به بدبین کردن مقتدر از او ادامه داد تا به دستگیری او تن دهد. او می‌گفت:
نصر از راه دشمنی، ابن ابو ساج را به سرکشی وا داشت و پنج میلیون

دینار از درآمد بخشهای او به دستگاه زیان زد.
چون ذی حجه این سال فرا رسید گزارشی به ابن فرات رسید که ابن ابو ساج احمد بن علی صعلوك را کشته سر او را به بغداد می‌آورد. محسن به خانه مقتدر رفته، از مفلح خواهش نمود تا او را دور از نصر پرده‌دار به پیشگاه مقتدر رساند و او مژده پیروزی را به او رسانیده گفت: نصر پرده دار از این پیروزی ناخرسند است و آنرا پنهان کرده است، چون او دشمن ابن ابو ساج است و این کینه‌توزی بود که* ابن ابو ساج را بر ضد دولت برانگیخت.

[(1-)]M . متن: فلجأ الی السیدة: او مادر مقتدر و یکی از پنج تن رهبران پشت پرده کشور به شمار می‌رفته است.- خ 5: 171.
[(2-)]M : سپردن دارائی روشی معمولی برای نگاهداری آن بود. کسانی که در معرض گرفتاری سیاسی بودند بخشی از دارائی خود را به دوستانی در پنهان می‌سپردند تا به مصادرت نرود.
در این کتاب دیدیم هر وزیر که بر کنار می‌گردید، زیر شکنجه نهاده می‌شد، تا جای دارائی و جای سپرده‌های خود را نشان دهد. در خ 5: 84 ابن فرات زیر شکنجه ابن ثوابه کارمند وزیر خاقانی، در خ 5: 135 ابن فرات پس از دومین وزیری، زیر شکنجه حامد وزیر، در خ 5: 188 حامد زیر شکنجه ابن فرات در وزارت سوم دیده می‌شوند.

سال سیصد و دوازدهم آغاز شد

اشاره

پس از چند روز، بر پشت بام یکی از خانه‌های بانو [1] که مقتدر خیلی در آنجا نزد مادرش می‌ماند، يك مرد فارسی [2] را با پوشاکی گرانبها که در زیر آن، بر روی تن پشمینه پیراهنی پوشیده بود بگرفتند، که يك قلمدان با چند خامه و يك آتش زنه و يك چاقو و چند ورق و مقداری سویق و طنابی [3] همراه داشت، که گفته شد همراه کارگران به درون خانه شده و به آنجا رفته و پس از چند روز از تشنگی، برای نوشیدن آب بیرون آمده و گرفتار شده است. چون پرسیدند، گفته بود: جز با صاحب خانه نتوانم گفت.
او را به نزد وزیر ابو الحسن بن فرات بردند، که به او گفت: من جانشین صاحبخانه هستم. هر چه داری بگو! گفت: جز با خود صاحبخانه نتوانم گفت که به چه چیز نیاز- مندم. چون با نرمش پاسخ نداد، خادمان او را به کتك گرفتند. پس او از سخن گفتن به تازی باز مانده، به فارسی می‌گفت: «ندانم» و هر چه می‌پرسیدند او تنها به همین واژه بسنده کرده بود. او را بیرون برده زیر شکنجه نهادند ولی او تا هنگام مرگ جز «ندانم» نگفت. پس او را با طناب به دار پیچیده و نفت آگین کرده آتش زدند.
ابن فرات در پیشگاه مقتدر به نصر پرده‌دار* درباره این مرد گفت: گمان ندارم تو پرده‌دار امیر مؤمنان که نگهبان خانه او هستی، برای خانه خودت پیشآمدی را که در خانه او رخ داده است بپسندی! چنین پیشآمدی نه برای خلیفگان دیرین و نه به تازگی رخ نداده بوده است.
این مرد گرفتار شده که فارسی زبان [4] است، به یقین از کسان احمد بن علی

[(1-)]M : در خ 5: 213: دار السلطان دیده می‌شود.
[(2-)]M . متن: رجل اعجمی ...
[(3-)]M . متن: و تحتها مما یلی بدنه قمیص صوف و معه محبرة و مقدحة و سکین و اقلام و ورق و سویق و حبل ...
[(4-)]M . متن: انه اعجمی.

اخو صعلوك [1] است، احمد پیش از کشته شدن با تو سازشی در این کار داشته که تو کارمند او را بدینجا رسانیدی، یا آنکه خودت این مرد را برای کشتن امیر مؤمنان که از او می‌ترسیدی، فرستاده بودی، زیرا با پولی بسیار که از احمد بن علی [صعلوك] به تو رسیده است، تو دوست او و دشمن ابن ابو ساج هستی. نصر در پاسخ گفت: شگفت آور است. چرا من نقشه کشتن امیر مؤمنان را بکشم، آیا دارائی و دیه‌های مرا از من گرفته،

یا آبروی مرا ریخته یا مرا ده سال به زندان افکنده بوده است [2]؟ مقتدر گفت: اگر این بلا بر سر یك بی‌سواد آمده بود خطرناك [3] بود ولی ابن فرات شکیبائی آنرا داشت. گزارش یورش قرمطیان بر حاجیان که یاد خواهم کرد. ابن فرات را مشغول داشت و نصر از دست او رها شد و نیرو گرفت [4].
نیز در این سال نامه‌ای رسید که گزارش یورش ابن ابو ساج را از آذربایجان به ری و جنگ* با احمد بن علی [ابن صعلوك] و کشتن او و آوردن سر احمد و تن او را به مدینة السلام در برمی‌داشت.
در این سال ابن فرات پولهائی میان دانشجویان ادب و حدیث نویسان [5] پخش کرد. انگیزه آن نیز چنین بود که، در یکی از نشستها نزد وی، یادی از ایشان به میان آمده،

[(-1)]M : این صعلوك خراسانی با نصر پرده‌دار سریانی، در دشمنی با ابن ابو ساج آذربایجانی و ابن فرات همگام بود. برای واژه «سالوك» ن. ك: خ 6: 100
[(-2)]M : ابن فرات از سال 296 تا 312 ه سه بار به وزیری نشست و میانه آنها را در زندان و زیر شکنجه بود.
[(-3)] نگارنده «الوزراء» در ص 49 در اینجا افزایشی دارد.
[(-4)]M : پس تندروی شیعیان تند قرمطی در یورش بر بصره در سال 311 ه و تندروی اسماعیلیان سامانی در خراسان موجب تضعیف شیعیان میانه رو در بغداد شد که بعد از غیبت امام (ع) و نداشتن نامزد خلافت در کابینه خلیفه شرکت کرده بودند. پس نماینده ایشان ابن فرات در سال 312 ه. از وزارت طرد و کشته شد.
[(-5)] وزراء 202- 201. ن. ك: معجم الادباء: 1: 228.

گفته شد که گاهی ایشان از هزینه کردن یك دانگ سیم یا کمتر از آن نیز برای زندگی خود داری کرده، آنرا به هزینه کاغذ و مرکب می‌رسانند. ابن فرات که به گشاده دلی و نیکخواهی نامبردار بود و مال فراوان میان شاعران پخش کرده بود، چون این سخنان شنید گفت: کمك به زندگی اینان برای من شایسته باشد، پس بیست هزار درم برای هزینه ایشان بداد. گویند: کسی پیش از ابن فرات چنین نکرده بود، جز آنچه گویند ضبعی از کسانی نقل کرد که مسلمة بن عبد الملك هنگام مرگ وصیت کرد که یك سوم از ثلث دارائی او را به دانشجویان ادب بدهند، که اینان به ناروا نادیده گرفته شده‌اند. [1] همه روزه در آشپزخانه ابن فرات [2] گوشت بسیار می‌پختند و در خانه‌های او، یخ فراوان و آشامیدنیهای بسیار، به هر کس که فرا می‌رسید، داده می‌شد. کاربرد کاغذ و شمع او را هیچ کس نه

پیش از او داشت، نه پس از او!! هر گاه به وزارت می‌نشست نرخ شمع و یخ و کاغذ گران می‌شد و هر گاه بر کنار می‌شد، ارزان می‌گردید. او به مونس* مظفر هنگام بازگشت از مغرب و به بشری و یلبق و نازوك [3] و جز ایشان از غلامان و خادمان در روزهای جشن نوروز عیدی‌های گرانبها می‌داد که کمتر کسی چنان می‌کرد، این

[(1-)] در بیوگرافی «مسلمه» در «مرآت الزمان» نگارش سبط ابن جوزی به سال 122 ه. آمده است که واقدی می‌گوید: مسلمه یك سوم دارائی خود را پس از مرگش به دانشجویان ادبیات واگذار کرده گفت: ادب هنری است که به ناروا، نادیده گرفته شده است.

[(2-)] وزراء: 63، 195.

[(3-)]M . این چند سردار از غلامان حجری سنی بودند که خلیفگان بغداد ایشان را برابر سرداران ایرانی مسلمان گنوسیست، تقویت می‌کردند. توطئه اینان با سوسن در خ 5: 71 و همراه با هارون بن غریب و نصر پرده‌دار در خ 5: 235 و در یك نشست بر ضد خاندان ایرانی شیعی فرات به بهانه پیروزی قرمطیان در جنوب دیده می‌شود که وزیر و پسرش را با همه کمکها که به ایشان کرده بود قرمطی بزرگ نامیده خ 5: 213 به کشتن دادند خ 5: 238. خلیفه غیر از نصر که پرده‌دار او بود، مونس را به فرماندهی مصر فرستاد (خ 5: 99) و نازوك را به فرماندهی پلیس بغداد (خ 5: 162) گمارده بود. یلبق در فهرست طبری در حرف «ی» و در فهرست ابن اثیر در حرف «ب» بلیق دیده می‌شود.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 184

فرات گمان می‌کرد با این بخششها بتواند دل ایشان را به دست آورد و ایشان را از دسته- بندی باز دارد، ولی به نتیجه‌ای که می‌خواست نرسید.

سبب سستی کار ابن فرات پس از آن همه نیرو که به دست آورده بود [1]

گزارش به ابن فرات در بغداد رسید که ابو طاهر [قرمطی] پسر ابو سعید جنابی [گناوه‌ای] به «هبیر» آمده است، تا راه بر کاروان حج سال 311 ه هنگام بازگشت [2] بزند.
او نخست بر يك كاروان بتاخت که مردمی از بغداد و جز آن در میان ایشان بودند.
گزارش آن به کاروان حج که به «فید» آمده بود، رسید و در آنجا ماندند، تا به کمبود آذوقه و تنگی جای شهر بر خوردند، پس بیرون آمدند. در این هنگام عبد الله بن حمدان که نگهبانی راه کوفه- مکه، و راهداری و بدرقه حاجیان با او بود، چون گزارش [تاختن قرمطیان] هجری را دریافت کرد به حاجیان پیشنهاد کرد ایشان را از «فید» به وادی القرا بیاورد، که از «هبیر» نگذرند، ولی حاجیان جنجال کرده نپذیرفتند و به راه ادامه دادند و او ناچار با ایشان به سوی «هبیر» آمد و همینکه نزدیك «هبیر» رسیدند، ابو طاهر بن ابو سعید جنابی [گناوه‌ای] راه بر ایشان گرفته جنگید و پیروز شده، بسیاری* از ایشان بکشت. ابو الهیجا عبد الله بن حمدان و احمد بن کشمرد [3] و نحریر عمری و احمد بن بدر عموی بانو مادر مقتدر و گروهی از خدمتگزاران و زنان سلطان اسیر شدند.
ابو طاهر همه شترها را از کاروانها بگرفت و آنچه از زنان و کودکان و مردان برگزید بر آنها سوار کرده، به هجر فرستاد. دیگر حاجیان را بی‌توشه و بی‌شتر در آنجا بگذارد.

[(1-)] برای اینجا تا کشته شدن ابن فرات و پسرش محسن [خ 5: 238] ن. ك: وزراء:
62 -49.
[(2-)]M : در خ 5: 190 دیدیم که قرمطیان در ماه ربیع دوم 311 ه بر بصره یورش بردند. اکنون پس از چند ماه می‌خواهند جلو بازگشت حاجیان سال 311 ه را بگیرند، پس این حادثه در محرم 312 به بعد خواهد بود.
[(3-)] درباره کشمرد. ن. ك: «الفرج بعد الشدة» 1: 180.

که بیشتر ایشان با پای برهنه و پیاده از تشنگی بمردند. سن ابو طاهر در این هنگام هفده سال بود [1].
دو کرانه بغداد و خیابانهایش از این گزارش درهم ریخت. زنان ژولیده مو، سر و پا برهنه، رویها سیاه کرده، سینه زنان، در خیابانها فریاد می‌کشیدند، خانواده‌هائی که به دست ابن فرات بیچاره و شکنجه شده بودند نیز

بدیشان پیوسته، روز شنبه هفتم صفر [312] شهر به گونه‌ای زشت و درد آلود درآمد، که مانندش دیده نشده بود.
ابن فرات به نازوك دستور داد سوار شود و به مسجدهای آدینه دو سوی بغداد رود که عامه در آنها گرد آمده بودند. او با همه سپاهیانش سوار و پیاده و نفتگران [2] به راه افتاد، تا مردم آرام شدند. سپس پیشتاز حاجیان رسیده داستان را برای* ابن فرات گزارش داد. ابن فرات در پایان روز با دل مردگی سوار شده پیش مقتدر رفت و گزارش داده، نصر پرده‌دار را نیز برای رایزنی خواست. نصر که نیرو یافته بود، در پیشگاه مقتدر، به زبان درازی پرداخته گفت: اکنون می‌پرسی «چه کنیم؟» تو پایه‌های دولت را درهم ریخته با تبعید مونس، آن دولتمرد دشمن شکن، آنرا لب پرتگاه رسانیده‌ای، اکنون کی از نزدیك شدن این مرد [قرمطی] به پایتخت جلوگیری می‌کند؟ کی مردان و سرداران و زنان و خدمتگزاران سلطان را جز تو به قرمطی سپرد؟ اکنون آشکار است، آن مرد فارسی که در دار السلطان [3] دستگیر شد، یك فرستاده قرمطی بوده است.
نصر از مقتدر خواست تا نامه‌ای به مونس نوشته شود که هر چه زودتر به پایتخت بیاید. او نیز چنان دستور داد. عامه نیز بر ابن فرات یورش برده طیار او را سنگباران کردند. محسن

[(1-)]M . پس زایچه ولایت ابو طاهر قرمطی 295 ه می‌باشد.
[(2-)]M . متن: الفرسان و الرجالة و النفاطین. گویا سربازانی بوده‌اند که با وسیله‌ای نفتی و آتش می‌جنگیده‌اند مانند خ 6: 83 و 490.
[(3-)]M . متن: الاعجمی ... فی دار السلطان. ولی در خ 5: 203 «ظهر فی دار للسیدة کان المقتدر یکثر الجلوس فیها عند والدته، رجل اعجمی ...» دیده می‌شود.

هم چون از خانه بیرون آمد تا در دجله سوار طیار خود شود، سنیان [1] او را سنگباران کردند. مردم [2] در کوچه‌ها فریاد می‌زدند: ابن فرات «قرمطی بزرگ» است، که جز نابودی امت محمد (ص) نمی‌خواهد، مردم عامه به جنبش آمده، از نماز در مسجد آدینه در آن روز خودداری کرده همه بغداد در دو سوی دجله به لرزه درآمده بود.* ابن فرات پیشنهاد کرد یاقوت [3] به کوفه فرستاده شود، تا آنرا سامان دهد و جلو یورش هجری [4] را بگیرد. گردان غلامان «حجری» و سردارانش نیز در اختیار او نهاده شود، اگر هجری هنوز در آنجا مانده است با او بجنگد. مقتدر نیز از یاقوت خواست تا بیاید. و از ابن فرات خواست تا ابزار کار او را آماده سازد. ابن فرات پیمانها و حقوق او و دو فرزندش مظفر و محمد و وابستگانش را افزایش داد و مالی فراوان بدان اختصاص داد [5].

یاقوت اردوی خود را به دروازه کناسه زد، ولی چون به ابن فرات گزارش رسید که هجری به شهر خود بازگشته است، یادداشتی برای یاقوت فرستاد که باز گردد.
او نیز بیامد و لشکر کشی کوفه بر هم خورد. مقتدر نیز میان ابن فرات و نصر آشتی داد، تا در رو به رو شدن با هجری به سود دولت همگام باشند، مونس نیز به بغداد آمد و مردم پیشوازی شایسته از او کرده، کسی از آن سرباز نزد. ابن فرات نیز سوار شده به دیدار او شد، که این کار برای او بی‌سابقه بود و کسی دیگر نیز چنین نکرده بود. چون مونس خبردار شد تا در خانه به پیشواز آمده گفت: زحمت نکشید و باز گردید ولی ابن فرات نپذیرفت و از طیار پیاده شده به خانه در آمده تهنیت گفت. و چون خواست

[(1- 2-)]M . متن: و ثبت العامة ... و ضجت العامة فی الطرقات. مشکویه گاهی عامه را به معنی سنی به کار می‌برد. ن. ك: پانوشت (خ 5: 149).
[(3-)]M . یکی از سرداران حجری است که در خ 5: 243 مورد اعتماد مقتدر است.
[(4-)]M : قرمطیان شهر هجر به رهبری ابو طاهر خ 5: 211.
[(5-)] سنیان ابن فرات را متهم کرده بودند که چون رافضی است جلو قرمطیان نایستاده.
مشکویه می‌خواهد این تهمت را بزداید. ن. ك دفاع ابن فرات را در خ 5: 216.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 187
بر گردد مونس تا لب دجله پائین آمده او را سوار «طیار» نمود*.

پس از یورش بردن هجری بر کاروان حاجیان، محسن از خشم کسانی که بیچاره کرده بود بترسید، که مبادا رشوه‌ها که گرفته و از پرداخت مجازاتها به سود خود چشم پوشی کرده است، آشکار شود. پس ابو جعفر شلمغانی [1] مشهور به ابن ابو العزاقر را جانشین خود در پایتخت، برای گروهی از کارگزاران نهاد. این مرد مانند حلاج مدعی بود که لاهوت در وی حلول کرده است [2] و محسن به او ارادات می‌ورزید. او دوستی داشت که به پیروی از او معروف و در خونریزی بی‌باك بود. محسن گروهی را به این دوست بصره‌ای ابن فرات به این بهانه سپرد که باقیمانده بدهی مالیاتی را بپردازند، ولی او همگی را مانند گوسفند بکشت. در میان کشتگان نعمان بن عبد الله [3]، عبد الوهاب بن ما شاء الله و مونس خادم حامد [بن عباس وزیر سابق] دیده می‌شدند. ابن فرات، برای پنهان‌شدگان از دست او نیز نامه‌هائی مهر آمیز نوشت تا آشکار شدند ولی همگی را گرفته دارائی بسیار از ایشان مصادره کرد.

[(1-)] ن. ك: نامه راضی بالله را برای نصر بن احمد سامانی درباره کشتن عزاقری، که در معجم الادباء 1: 296/ 1: 234. در بیوگرافی ابن ابو عون آمده است. دوستی محسن با او را نیز ثابت بن سنان [- پانوشت خ 5: 564] روایت کرده است. برای عزاقریان، ن. ك: داستان كشاكش وزیر مهلبی [م 352 ه. خ 6: 258] را با این گروه در بصره به سال 340 ه. که در «کامل» ابن اثیر 8: 372 آمده است [ن. ك: خ 6: 195 و پانوشت ص 284- 285].

[(2-)]M . چنانکه در پانوشت خ 5: 98، 153 گفتم تنها کسانی که عینك توحید عددی بر چشم دارند، نسبت ادعای حلول به حلاج و شلمغانی و با یزید و مانند اینان می‌دهند. اینان قابل به ما سوی الله نیستند تا حال و محلول فیه جدا باشد. وقتی به بایزید گفتند: تو ثنوی هستی، گفت: ثنوی توئی که انا و انت می‌گوئی!! احوال شلمغانی را عباس اقبال نیز با همین عینك توحید عددی در کتاب ارزنده خود «خاندان نوبختی ص 222» آورده است.

[(3-)]M . همان مرد که از کار دولتی توبه کرد و طیلسان پوشید. ن. ك: خ 5: 184 پانوشت 1.

گزارش دستگیری ابن فرات و گریختن پسرش محسن*

شایعات درباره ابو الحسن بن فرات فزونی یافت، تا آنجا که فرزندان و دبیرانش پنهان شدند.
مقتدر به وسیله نسیم برای او پیام فرستاد. ابو القاسم بن زنجی [1] گوید: من پیش او بودم که نسیم آمده پیامی که داشت رسانید و من پاسخ او را [2] شنیدم که می‌گفت:
به او بگو: تو امیر مؤمنان خوب می‌دانی که من برای به دست آوردن حقوق تو، با كوچك و بزرگ جنگیده‌ام، برای تو از پست و بلند پایه پول در آورده‌ام، و در كمك به دولت تو تا مرز توانائی كوشیده‌ام. در تکیه بر نیك اندیشی تو و نزدیکی و همدلی با تو اندیشه هیچکس نداشته‌ام. اکنون تو نباید به کسانی که می‌خواهند مرا از خدمت به تو دور کنند، و تو را به چیزی ناسودمند دلگرم کنند و تو را به کاری بد فرجام می‌خوانند، گوش فرا دهی! زیرا که فرایند کار من و تو یکی است. آنچه بر سر من آید، بر سر تو نیز خواهد آمد، پس به یاوه درائیها گوش مده! خاص و عام می‌دانند آن هزینه که من برای روندگان راه حجاز نهادم هیچکس از پیشینیان من ننهاده بود.
سرداران و سربازان دلیر برای نگهبانی ایشان برگزیدم، هر گونه ابزار که از من خواسته شد در اختیار ایشان نهادم. اکنون قضای الهی بلائی بر سر ایشان آورد که مانند آن در روزگار مکتفی بالله بر سرشان آمده بود [3]، ولی او بر وزیر خود* خرده نگرفت و هیچ پرخاش نکرد و زیان را از او ندید و او را بداندیش نشمرد ... و سخنانی از این دست بگفت.
پس نسیم و غلامان همراهش باز گشتند.
چون ژاژخائی درباره ابو الحسن بن فرات و پسرش محسن فزونی گرفت، مقتدر خواست دل ایشان را گرم دارد. در یادداشتی برای آنان سوگند یاد کرد که به

[(-1)]M : خ 5: 179 پانوشت.
[(-2)] ن. ك: وزراء 125.
[(-3)] به سال 294 زكرويه بن مهرويه قرمطی بر كاروان حج یورش برد (طبری. ع: 3: 2269 پ: 6763)

ایشان اعتماد دارد، و از آنان خواسته بود که به نیك اندیشی او اطمینان داشته باشند و دستور داده بود که این یادداشت را برای مردم پایتخت

آشکار کنند و رونوشت آنرا برای کارگزاران خراج و جنگ به شهرستانها بفرستند.
سپس در ماه ربیع یکم سال 312 ابن فرات و محسن سوار شده به خانه سلطان رفتند. هنگام بیرون آمدن نصر پرده‌دار [1] ایشان را نگاه داشت، زیرا گروه غلامان حجریه در نامه‌ای به مقتدر خواستار دستگیری ایشان شده بودند. این نامه را مفلح به نزد مقتدر آورد ولی مقتدر دستور داد دستگیری به تأخیر افتد، زیرا بر کنار کردن وزیر به خواسته دشمنانش [2] خطرناك و کج سیاستی است که غلامان را خیره چشم سازد.
سپس به او گفت: به نصر بگو آزادشان کند و به غلامان بگوید: پیام ایشان را با خوش- بینی بررسی خواهیم کرد. پس مفلح آمد و گفت: وزیر می‌تواند باز گردد و نصر به وزیر اجازه بیرون رفتن داد*. ابن فرات، گیج در کوچه‌ها راه می‌پیمود، تا با پسرش محسن لب دجله بر طیار خود سوار شد. چون به خانه وزیر رسیدند، محسن نیز پیاده شد و پس از گفتگوی پنهانی که به درازا کشید، محسن بیرون آمده به خانه خویشتن رفت و ساعتی در آنجا دستورهای لازم را داد و پنهان شد، ولی پدرش به روی خود نیاورده در میان دبیران به کارها پرداخت. خروش و کوشش او و دستورها که برای به راه انداختن کارها تا پایان روز می‌داد و خوش و بش که می‌نمود مردم را درباره شایعاتی که شنیده بودند به شك انداخت. یکی از دوستانش می‌گفت: در پایان شب دیدم در رختخواب این بیت را تکرار می‌نمود:
با همه تیزهوشی به جائی رسید که نمی‌دانست‌به پیش رفتن برای او بهتر است یا به پس [3]

[(1-)] وزراء: 51.
[(2-)]M . متن: صرف الوزیر بکلام الاعداء خطر. مشکویه اعتراف خلیفه را نقل می‌کند که که سنیان را دشمن ابن فرات می‌شمرد، و با اینکه اتهام همکاری با قرمطیان را مردود دانسته (خ 5: 217) باز در پایان حکم قتل او را صادر کرد (خ 5: 237).
[(3-)]M . متن:
و اصبح لا یدری و ان کان حازماأقدامه خیر له ام وراءه
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 190
و این خود نشان بیداری و تیزهوشی او بود. فردای آن روز نیز بر سر کار رفت.
ابو القاسم بن زنجی [1] گفت: در این هنگام که بر سر کار بود، یك یادداشت زیبا و سر به مهر بدو رسید که ندانستم از کیست، ولی پس از آن دانستم که از مفلح بوده است.
سپس یادداشتی دیگر از مردی از شبه سپاهیان دار السلطان بدو رسید که

پس از خواندن کمی* اندیشید و قهرمان خود یحیا را فرا خوانده چیزی به گوش او گفت و او رفت.
سپس ابن فرات، با وعده آمدن فردا، با حاضران بدرود گفت و به خانه زنانش رفت و حاضران پراکنده شدند. چون من به سوی در اطاق رفتم کاری به یادم آمد که به من واگذار کرده بود. ناچار برگشتم و بدان پرداختم. ناگاه نازوك که شمشیری به کمر و گرزی به دست داشت و پشت سر او یلبق را دیدم که بر خلاف همیشه خوشرو نمی‌نمودند و با هر یك پانزده غلام مسلح همراه بودند و چون او را ندیدند به اندرون رفتند و او را سر برهنه بیرون آورده، لب دجله سوار طیار کرده به خانه نازوك [2] بردند.
همراه او و دو پسرش فضل و حسین و هر کدام از دبیرانش را که گیر آوردند نیز بردند.
نازوك و یلبق به سوی مونس مظفر رفته او را آگاه کردند. او به باب شماسیه رفته چنین وانمود کرده بود که برای گردش رفته است. هلال بن بدر و گروهی از سردارانش نیز به دنبال او رفته بودند. یلبق به خانه نازوك رفته، ابن فرات با دو پسرش و کارمندانش را بیرون آورد. نازوك یك عبای قصب [3] از خانه بیرون آورده بر سر او که برهنه بود بیفکند. چون ابن فرات مونس را دید، از اینکه در دست او است، خرسندی نشان داد*. پس او را همراه خود در طیار نشانیده به خوش و بش و گاه گله‌گزاری پرداخت.
ابن فرات او را با عنوان استاذ بخواند، مونس گفت: امروز مرا به «استاذ» می‌خوانی در صورتی که دیروز مرا، در زیر باران، به صورت تبعید به رقه فرستادی و به

[(1-)]M : از دبیران نزدیك به ابن فرات. ن. ك: خ 5: 179 پانوشت 2.
[(2-)]M : فرمانده پلیس بغداد. خ 5: 162.
[(3-)]M : قصب نوعی پارچه گرانبها.

سرور ما امیر مؤمنان گفتی مونس کشور را به ویرانی می‌کشاند. پس او را به دار السلطان پائین برده دستور داد دو پسر و دبیران او را نیز آورده به نصر بسپرند.
مردم برای دادخواهی از ابن فرات گرد آمده وابستگان بیچاره‌شدگان او نیز با ایشان آمده، زاری می‌کردند. مونس کوشید ایشان را براند نتوانست و «طیار [1]» مونس را که ابن فرات در آن بود سنگباران کرده فریاد می‌کردند: «قرمطی بزرگ گرفتار شد و قرمطی کوچك بر جا مانده است». چون بر در ویژگان رسیدند گروهی بسیار از «سمیریه [1]» ها گرد آمده ابن فرات و دو پسرش را سنگباران کردند، تا ناچار به سوی ایشان

تیراندازی شد و برخی زخمی و پراکنده شدند و نصر ایشان را به نزد خود برد.
مدت سومین وزیری ابن فرات ده ماه و هیجده روز بود. سپس سرداران در دار السلطان گرد آمده* به تهدید پرداختند که هر گاه ابن فرات در «دار الخلافه [2]» بماند ما همگی به نمازگاه بیرون خواهیم رفت.
مقتدر با مونس و نصر رایزنی نمود. ایشان گفتند: برای آرامش سرداران بایستی ابن فرات را بیرون فرستاده به شفیع لؤلؤی بسپاری که زندانی او باشد، پس شفیع را بخواست و به او سپرد.

گزارش وزیر شدن ابو القاسم عبد الله بن محمد بن عبید الله خاقانی:

ابو القاسم عبد الله بن محمد خاقانی در روزگار وزیری ابن فرات پنهان شده بود. پدرش ابو علی نیز پیری فرتوت و کم شعور شده [3] بیمار بود. پس چون پیشآمد حاجیان رخ داد، ابو القاسم خاقانی بر ضد ابن فرات و پسر او محسن به کوشش برخاست و برنامه‌ای برای ایشان ریخت و نصر پرده‌دار و ثمل [4] قهرمانه و جز آنان نیز به وی

[(1-)] دو گونه قایق نهری. ن. ك: پانوشت خ 5: 59.
[(2-)] در اینجا نیز کار برد «دار الخلافه» به جای «دار السلطان» نقل قولی از دیگران است.
ن. ك: پانوشت خ 5: 59.
[(3-)] متن: و تغیر فهمه. ن. ك: صله عریب: 120 پ 6906.
[(4-)] از سال 310 ه به جای ام موسی قهرمانه شد- خ 5: 164.

كمك كردند. مونس پیش از آن ابو القاسم خاقانی را برای وزیری پیشنهاد کرده، مقتدر گفته بود: پدرش کشور را ویران کرد، خودش که از پدرش بدتر است!! بهتر است حسین بن احمد مادرائی را به وزیری بگماریم. مونس گفت: او در مصر 2 ست و آوردنش مدت می‌خواهد. نصر و ابن الخال* نیز به وی كمك كردند. پس مقتدر خاقانی را بیاورده وزیری و رهبری دیوانها را به او سپرده خلعت پوشانیده به خانه فرستاد. مونس مظفر و هارون بن غریب با وی سوار شدند.

گزارش آنچه پس از وزیر شدن ابو القاسم خاقانی بر سر ابن فرات و کارمندانش آمد:

ابو الحسن [بن فرات] گوید: چون او را چنانکه گذشت به شفیع سپردند، شفیع به وسیله دبیرش «جمل» درباره چگونگی مصادره پیام فرستاد تا او را از چنگ دشمنان و از سپرده شدن به دست خاقانی و ابو العباس بن بعدشر [1] دبیر خاقانی رها کند.

ابن فرات در پاسخ گفت: تا هنگامی که مقتدر اطمینان ندهد که جان او در امان است و او را به یکی از آن گروه نخواهند سپرد، تن در نخواهد داد. او به «جمل» دبیر گفت: به فرمانده خود بگو [2]: من مبلغ یکصد و شصت و اند هزار دینار از اموال مصادره شده را به دست هارون گهبذ و فرزند او سپرده‌ام. به خلیفه گفته شود تا زودتر آنرا به «بیت المال ویژه» برساند، مبادا خاقانی آنرا به دروغ فراورده کارهای خود شمرد و در راههائی هزینه کند که باید از «بیت المال همگانی» هزینه شود. شفیع بزودی سوار شده رفت و مقتدر را آگاه کرد*. او فورا کسی به دنبال دو گهبذ [3] فرستاد که به خانه خاقانی رفته شاد باش می‌گفتند و هنوز از سپرده‌ها گفتگوئی به میان نیاورده بودند.

ایشان نیز آمده بدهی را پذیرفتند و آنرا آورده به «بیت المال ویژه» پرداختند.

مقتدر به نصر پرده‌دار دستور داد فرزندان ابن فرات و دبیرانش را به خاقانی بسپارد، که سپرد و دستنوشت او را بدان بگرفت. خاقانی نیز ایشان را به ابو العباس

[(-1)]M : نقد شر (صله عریب 120، پ 6906).

[(-2)] ن. ك: وزراء: 124.

[(-3)]M . متن: «فوجه الی الجهبذین.» مقصود پدر و پسر صراف است.

ابن بعدشر سپرده همگی را به زنجیر کشیده در تابستان بر روی زمین داغ نشانید. پس دستنوشت هر يك از دو پسر ابن فرات را به یکصد هزار دینار بدهی و دستنوشت سعید بن ابراهیم [1] را به دویست هزار دینار، و دستنوشت ابو غانم دبیر محسن را به دویست هزار دینار بگرفت.

پس برای محسن و هشام [2] و دو پسر فرجویه جار کشیدند که، پس از این آگهی در خانه هر کس که ایشان گرفتار شوند دارائی او چپاول و خانه‌اش به آتش کشیده خواهد شد و خود يك هزار شلاق خواهد خورد.

ابو الحسن [بن فرات] به شفیع گفت: هر گاه مرا به دار السلطان باز گردانی، که به کسی سپرده نشوم مالی نزد من خواهی داشت. شفیع

درباره او با مقتدر گفتگو کرد. مقتدر گفت: مونس، نصر و هارون بن غریب متفقند که کار خاقانی جز با سپردن ابن فرات به او به راه نخواهد آمد. او تضمین کرده است که از وی و پسر و کارمندانش* دو میلیون دینار بیرون کشد.
شفیع بازگشته این سخنان را با دبیرش «جمل» به ابن فرات رسانید. جمل می‌گفت: من همه روزه به نزد ابن فرات رفته جویای حالش می‌شدم و او را نیرومندترین و شکیباترین مرد، در سختی‌ها یافتم. هنگامی که از من پرسید کی به وزارت نشسته است؟ گفتم: ابو القاسم [3] بن ابو علی خاقانی. گفت: «من بیچاره نشده‌ام، بلکه این سلطان است که بدبخت شده است». پرسید: دیوان را کی عهده‌دار شده است؟ که «دیوان سواد [4]» را می‌خواست. گفتم: محمد بن جعفر بن حفص! گفت: به جایش

[(1-)] او شوشتری (تستری) ابو الحسین است. و یاقوت او را ابو الحسن آورده است. او نصرانی و از بر کشیدگان خانواده فرات است. پدرش در سجع بندی در سخن تردست بود. او کتابهائی به نام «مقصور و ممدود» مرتب بر حروف الفبا و «مذکر و مؤنث» و «رسائل الفتوح» دارد.
(وافی بالوفیات. صفدی).
[(2-)]M . ابو القاسم- 5: 82.
[(3-)] وزراء: 124.
[(4-)]M . متن: و سألنی عمن تقلد الدیوان (یعنی دیوان السواد) و این می‌رساند که در میان دیوانها در پایتخت «دیوان» بی‌قید همان دیوان سواد شناخته می‌شده است که مهمترین دیوان

افتاد. [1] پس یك یك دیوانها را پرسید و من گفتم: یحیا بن نعیم مالکی، محمد بن یعقوب مصری و اسحاق بن علی قنائی هستند. گفت: خداوند این وزیر را با مردانی شایسته کمك کرده است.
بازپرس ابن فرات، ابن بعدشر بود که با وی نرمی می‌کرد. او نیز نوید داد که همه سپرده‌های خود را نشان دهد. او باز نرمی بیشتر نشان داد. ابن فرات خستوان شد که یکصد و پنجاه هزار دینار نزد بازرگانان سپرده دارد.
مقتدر دستور داده بود که هر چه از ابن فرات مصادره شود به «بیت المال ویژه» و هر چه از کارمندانش مصادره شود در «بیت المال همگانی» واریز شود. چون* مالی که ابن فرات بدان خستوان شد، از بازرگانان گرفته شد، دوباره ابن بعدشر از او پول خواست و چون گفت ندارم اندکی او را شکنجه داد، ولی ابن فرات کسی نبود که به شکنجه تسلیم شود. پس ناگهان یکسره از سخن بازماند. هارون بن غریب به نزد مقتدر رفته گفت: خاقانی با سپردن ابن فرات به ابن بعدشر، گناهی درباره سلطان مرتکب

شده است. شایسته آن بود که با وی نرم بیاید زیرا او کسی نیست که به زور پاسخ گوید.
مقتدر به خاقانی دستور داد که بازپرسی از ابن فرات در حضور هارون بن غریب و با نرمی انجام گیرد. ابن بعدشر آب و نان را نیز برای ابن فرات تنگ گرفته بود. او برایش نان خشك و خیار و آب ولرم [2] می‌فرستاد، پس خوراك فراوان و آب یخ بسیار و میوه فرستاد و از آنچه بر او گذشته پوزش خواسته، سوگند یاد نمود که او آگاه نبوده است.
سپس خاقانی به وسیله خاقان بن احمد بن یحیا با نرمی برای او پیام فرستاد که

[()] بوده است (خ 5: 256). مقصود از سواد نیز روستاهای میان فرات و دجله بوده است که آبشخور ایشان فرات (سقی فرات) یا دجله بوده است (خ 6: 515) و (در خ 5: 96) سواد برابر «بادوریا» نهاده شده است.
[(1-)]M . متن: بحجره رمی.
[(2-)]M . متن: خبز خشکار و قثاء و ماء الهواء ...

به دارائی خود خستوان شود و با سلطان لج نکند که فرایند نیکو ندارد! او پاسخ داد:
به وزیر بگو: «من بچه نیستم که در بازپرسی مرا فریب دهی، من نمی* گویم: توان پولسازی ندارم! اگر من از جان خود مطمئن شوم آنرا با پول خواهم خرید. من آنگاه مطمئن خواهم بود که امیر مؤمنان به دست خود امان نامه‌ای برایم بنویسد و وزیر و دادرسان آنرا گواهی کنند، یا وزیر (ایده الله) امان نامه دستنوشت خود به من بدهد، و مرا به یکی از دو مرد بسپارد، مونس مظفر هر چند که دشمن من است، یا شفیع لؤلؤی.
اگر چنین نشود من آماده برای مرگ هستم. خاقانی پاسخ داد: اگر می‌توانستم برایت امان می‌گرفتم، لیکن هر گاه سخنی از این دست بگویم، ویژگان دستگاه برای تو با من دشمن شوند، برای تو نیز سودی ندارد. خلیفه کار تو را به هارون بن غریب واگذار کرده است.
پس قرار دیدار در خانه خاقانی در مخرم نهادند و ابن فرات را بدانجا بردند و ابن بعدشر پیش روی او به بازپرسی پرداخت و ابن فرات به لکلك افتاد و ابن بعدشر ناسزاگوئی آغاز کرد. پس هارون پرخاش نموده گفت: می‌خواهید از این راه از او پول در آورید؟! پس خود به سوی ابن فرات آمده با نرمی و خوشزبانی گفت: تو از همه کسانی که با تو روبرو هستند داناتری ولی وزیر نباید هنگامی که خلیفه از او خشمگین است، لجبازی کند.
ابن فرات گفت: ای امیر، پیشنهاد بده چه کنم، کسی که به روز من بنشیند

رائى از خود ندارد، و پس از گفتگوهائى* دستنوشت او را به مصادره دو ميليون دينار بگرفت بدين شرط كه يك چهارم آن را به زودى بدهد و آنچه تا كنون داده و همچنين هر چه پس از اين از سپرده‌هاى او بى‌اقرار او گرفته شود همه از همين يك چهارم به شمار آيد، به او اجازه داده شود كه املاك و ديه‌ها و ابزار و كالاهاى فروختنى خود را به فروش رساند، به خانه شفيع لؤلؤى يا جز او از معتمدان سلطان جابجا شود، كلوذانى آزاد شود تا اموال او را بفروشد، به او اجازه داده شود كه به هر كس مى‌خواهد نامه بنويسد. هارون بن غريب دستنوشت او را براى پذيرفته‌هايش گرفت و به نزد

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 196

مقتدر بالله برد.

پیشامدی ناگوار که محسن را گرفتار کرد تا مصادرت و کشته شد:

محسن نزد مادر زن خود حنزابه پنهان شده بود، که مادر فضل بن جعفر بن فرات [1] نیز بود. او هر بامدادان محسن را با پوشاك زنانه به گورستان می‌برد و شبانگاه او را به یك خانه مورد اطمینان می‌آورد. یکی از روزها که او را مانند همه روزه با پوشاك زنانه، به گورستان قریش [2] برده بود، هنگام بازگشت شبانه، به سبب دوری از محله کرخ، زنی که همراه ایشان بود، آنان را به خانه یك زن برد که خود به وی اطمینان داشت، و یك سال از مرگ شوی او گذشته، مردی در خانه نداشت. حنزابه که محسن* و آن زنان را بدانجا برد، به بانوی خانه‌دار گفت: زنی هنوز شوهر ناکرده همراه ما است که از عزاداری بازگشته و دلتنگ است، اگر یك اطاق جدا در گوشه‌ای بدو واگذاری بهتر باشد، او نیز چنین کرده، محسن را بدانجا برد. در را بستند و زنان با محسن نشستند. یك کنیزك سیاه چراغی آورده در ایوان نهاد، حنزابه مقداری شکر و سویق برای محسن برد و او روپوش را از خود برداشت، چشم کنیزك ناخواسته بر محسن اوفتاد و دانست که مرد است و رفته به بانوی خود گفت. چون شب فرا رسید بانو به آن اطاق سرکشی نموده، محسن را دید، و این از بخت بد محسن بوده که فره ایزدی را از او دور کرد، زیرا آن زن همسر محمد بن نصر وکیل علی بن عیسی بود که محسن او را به دیوان خود خوانده بود و چون بدانجا شد و شکنجه‌ها که محسن به مردم می‌داد به چشم دید، از ترس، به مرگ ناگهانی دچار شد و هنوز محسن با او سخن نگفته بود که درگذشت. زن همانگاه به دار السلطان بنزد نصر پرده‌دار شده بدو

[(1-)]M : این مرد که نامش با خطبه شقشقیه نیز پیوندی دارد، آخرین وزیر مقتدر خواهد بود پانوشت (خ 5: 367). و نام مادرش در کامل بن اثیر «حزانه» است.

[(2-)]M . متن: مقابر قریش: این محل اکنون گنبد و بارگاه دو امام (ع) هفتم و نهم شیعه در کاظمین است.

گزارش داد. نصر نیز به مقتدر گفت. او برای نازوك دستور فرستاد که سوار شده بدانجا رود و محسن را دستگیر کند.* نازوك سوار شده فورا بدانجا رفته محسن را دستگیر کرد. از نقاره که در همان نیمه شب به صدا درآمد، مردم بغداد ترسیده، پنداشتند قرمطیان به بغداد آمده‌اند.

محسن را به «دار الوزاره» در مخرم بردند و به ابن بعدشر سپردند که او کتکی سیر و شکنجه‌ای بسیار به او داد و دستنوشت او را به مبلغ سه

میلیون دینار بگرفت.
پس هارون بن غریب به «دار المخرم» آمده از محسن بازپرسی نمود و نوید گرفت که جای سپرده‌ها را به یاد آورده بگوید. دو روز پشت هم شکنجه بسیار دید ولی يك درم را نپذیرفته گفت: جانم و دارائیم را با هم نمی‌دهم! پس هارون بن غریب همراه با شفیع لؤلؤی آمدند و از محسن در برابر دبیران و ابن بعدشر بازپرسی کرده به وی گفتند، گو اینکه نمی‌توانی پولی را که دستنوشت داده‌ای بپردازی، ولی آیا یکصد هزار دینار نیز نمی‌توانی بدهی؟ گفت: آری، اگر به من مهلت بدهید و شکنجه نکنید می‌توانم. گفتند ما به تو مهلت می‌دهیم. یکصد هزار دینار را بنویس! او نوشت که در مدت سی روز یکصد هزار دینار را خواهد پرداخت، چون هارون بن غریب آنرا خواند گفت: گویا امیدواری سی روز دیگر زنده بمانی! محسن کرنش کرده گفت:* هر چه امیر گوید خواهم کرد. گفت: بنویس در مدت هفت روز خواهم پرداخت.
گفت بدهید بنویسم! چون ورقه را بگرفت، آن را جوید و خورد و گفت: دیگر نمی‌نویسم.
او را به غل و زنجیر کشیده، جبه پشمین [1] پوشانیده، با چماق [2] بر سرش کوبیدند که همان نوشته پیشین را بنویسد ولی او ننوشت. پس او را به زندان باز گردانیده، گونا‌گون شکنجه‌ها دادند ولی او يك درم نیز نپرداخت.

[(1-)]M : وسیله‌ای برای شکنجه. ن. ك: خ 5: 388 مانند بابیاف در خ 5: 287.
[(2-)]M . متن: ضرب علی رأسه بالدبابیس ... که جمع دبوس است.

پس از آن، مونس، نصر پرده‌دار، دادرسان و دبیران به نزد خاقانی رفته ابن فرات را نیز بیاوردند. خاقانی به بازپرسی پرداخت که مرد کار نبود و نزدیك بود ابو الحسن ابن فرات او را بخورد. یکی از بازپرسیها چنین بود که: تو از دیه‌های خودت در یازده ماه يك میلیون دینار برداشت کرده‌ای. ابن فرات گفت: این آبادیها، ده سال در دوران وزیری علی بن عیسی و وزیری* حامد بن عباس به دست او بود و جز چهار صد هزار دینار برداشت نداشت، شما به من معجزه نسبت می‌دهید! گفت: تو از درآمد آبادیهای سلطان بر درآمد آبادیهای خود افزودی! [فرات] گفت: چیزی را در دفترها نمی‌توان پنهان داشت، برداشت آبادیهای سلطانی را در روزگار من و برداشت آنها را در دوران کار علی بن عیسی و وزیری* حامد بن عباس و وزیری پدرت [خاقانی] که تو همه کاره او بودی، با هم بسنج، تا ببینی آیا برداشت آبادیهای سلطانی افزوده شده، یا کاهش یافته بود.

درباره کشته‌هایش نیز از او بازپرسی شد، که گفت: اینها از دو حالت بیرون نیست، یا می‌گویند: من خودم ایشان را کشته‌ام، که چون من از پایتخت بیرون نبوده‌ام نمی‌توان آنها را به من نسبت داد، زیرا که کشتن ایشان به دور از آنجا رخ داده است، یا می‌گویند: «تو فرمان کشتن آنان را به دست خود نوشته‌ای» که من درباره آن، کارگزاران معونت [1]، معتمدان سلطان، کارگزاران خراج، رهبران کارگزاریهای سلطان را به داوری می‌خوانم! به او گفتند: پسر تو ایشان را بکشت! گفت: من غیر از پسرم هستم، شما از من بازپرسی می‌کنید. ابن بعدشر گفت: هر کس

[(-1)]M : معونت» و جمع آن «معاون» یکی از کارگزاریهای دولت عباسی در شهرستانها، وابسته به یك دیوان مرکزی بوده است، که مشکویه در این کتاب رئیس ایشان را «صاحب المعونة» یا «عامل المعونة» و جمع آنان را «اصحاب المعاون» یا «عمال المعاون» خوانده است. در خ 5: 99 آن را المعاون و الاحداث و در خ 5: 116 آنرا برابر کارگزاریهای خراج، ضیاع (دیه‌ها) صدقات و در خ 5: 113 آنرا در کنار کارگزاری صلات، حرب (جنك) نهاده است. گاهی ایشان کار خبر رسانی با کبوتر را نیز انجام می‌داده‌اند (خ 5: 416) و چون مردم از ناامنی راه‌ها به ویژه راه مکه ناخرسند می‌شدند در کوچه و بازار و مسجدها

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 199

را که پسر تو کشته باشد، تو او را کشته‌ای! ابن فرات گفت: این بر خلاف دستور خدا و پیامبر است که می‌گوید: «گناه کس را بر دیگران نخواهند نوشت [1]». و پیامبر به یکی از یاران گفت: آیا این پسر تو است؟ گفت: آری! پیامبر گفت: «ولی نه او برای تو گناه می‌کند و نه تو برای او». از اینها گذشته، او [محسن پسر ابن فرات] در دست شما است، از خود او بپرسید، اگر ادعای کشته شدن کسی در جائی دور به دستور وی ثابت شود، حکم قصاص معلوم است.

شنوندگان در آن نشست از پاسخهای استوار او درشگفت شدند. عثمان بن سعید دبیر دیوان سپاه، به نصر پرده‌دار گفت: اگر درست می‌دانید از او بپرسید: هر آن گاه که به بدهکاران می‌گفتی: «یا می‌پردازی، یا تو را به* محسن می‌سپارم [2]» آیا می‌سپردی که به او سویق و شکر بخوراند یا شکنجه بدهد؟ کسی که شکنجه را روا دارد کشتن را روا داشته است، زیرا آدمی گاهی با یك چوب خوردن می‌میرد چه رسد به بیشتر.

نصر همین را پرسید. ابن فرات پاسخ داد: خلیفه که خدا زندگیش را دراز داراد،

[()] بر عمال معاون یا اصحاب معاون و معونتگران اعتراض می‌نمودند

(پانوشت خ 5: 506). گویا اینان نهادی نیرومند بوده، وظیفتی همانند نگهبانی راه‌ها. چون ژاندارمری امروز داشته‌اند، تا آنجا که چون راضی خلیفه می‌خواهد ابن رایق را به مقام امیر الامرائی برساند یعنی قدرتی بالاتر از خلیفه بدو بسپارد «اعمال معاون رهبری معونتگران» را بدو می‌دهد (خ 5: 532).
از دیگر دیوانها که در خ 5: 256 و 257 یاد شده‌اند می‌توان نامهای زیرین را یاد نمود:
دیوان زمام الجیش (بازرسی سپاه) الفص و الخاتم (مهردار سلطنتی) الدار (وزیر دربار) الحرم (قهرمانه بانوان دربار) الضیاع الخاصة (دیه‌های خالصه) الضیاع العامة، ضیاع فراتی، ضیاع مشرق، ضیاع مغرب، زمام النفقات (بازرسی هزینه‌ها) دیوان سواد (آبشخور دجله) که مهمترین دیوانها به شمار بوده است (خ 5: 256) دیوان مرافق (کارسازی‌ها) (خ 5: 110) دیوان خرایط (خ 5: 88) که از «کریته» پهلوی گرفته شده است.
[(1-)]M . متن: و لا تزر وازرة وزر أخرى: قرآن: در پنج جا.
[(2-)]M : خ 5: 178، 185.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 200
محسن را بدین کار هنگامی گمارد که من در زندان بودم و او آزاد بود هر چه کرد خودش و همکارانش مفلح و گروهی از معتمدان سلطان ضامن هستند. هنگامی که من کار را به دست گرفتم بنرمی با مردم رفتار می‌کردم، هر گاه کسانی در بازپرسیهای نرم من، به بدهی خود خستوان نمی‌شدند، ایشان را به کسی که سلطان بدین کار گمارده بود می‌سپردم.
مونس گفت: گویا می‌خواهی کشتارهای خود را به گردن خلیفه بیندازی! خلیفه [1] گفته است:
من به کشتن هیچکس جز ابن حواری [2] دستور نداده‌ام! پس نصر بیامد و گفت: پیامی از خلیفه برای تو دارم می‌شنوی و پاسخ می‌گوئی.
ابن فرات گفت: چیست آن؟ گفت: تنی چند را برای گرفتن مالی که تو تضمین کرده بودی به تو سپردم. تو می‌بایستی یکی از دو کار را انجام می‌دادی، یا مالی را که ضامن شده بودی می‌آوردی، یا ایشان را به من باز می‌گردانیدی. ابن فرات گفت: مال را که به بیت المال رسانیدم، آن چند تن را نیز من ضمانت جانی نکرده بودم، که زنده بمانند، عمرشان که سرآمد مردند! مونس مظفر گفت: گیرم که تو برای هر کارت بهانه‌ای داشته باشی، چه بهانه* برای بیرون راندن من به سوی رقه [3] داشتی؟ که با من همانند يك کارگزار گنهکار، یا دشمن امیر مؤمنان رفتار نمودی! گفت: من تو را بیرون راندم؟ گفت: پس که مرا بیرون کرد؟ گفت: سرور ما به من دستور داد تو را بیرون رانم! گفت: سرور چنین دستور نداده است! ابن فرات گفت: من دستنوشت او را که در یادداشتی برایم

فرستاده، نگاه داشته‌ام، زیرا او به خط خودش از نادرستی‌های پی در پی تو، که

[(-1)]M : چنانکه مکرر دیدیم مشکویه واژه سلطان را به جای خلیفه به کار می‌برد. ولی در اینجا چون می‌خواهد کسی که پسرش محسن را بر خلاف خواست پدر به شکنجه‌گری واداشت نشان دهد، او را «خلیفه اطال الله بقاه» نامیده است. در جاهای دیگر نیز چند واژه خلیفه آمده که از گفته غیر مؤلف کتاب است، و یا مانند ص 295 نکوهش‌زا می‌باشد.
[(-2)]M : خ 5: 202.
[(-3)]M : خ 5: 205. مونس بار دگر نیز در خ 5: 220 از ابن فرات همین گله را کرده است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 201

برای گشودن هر شهر هزینه‌ای سنگین به کار می‌بری و سپس با رفتار ناهنجار خود، مردم را دوباره به بستن دروازه به روی ما وا می‌داری، گله کرده است. گفت: اکنون یادداشت در کجاست؟

ابن فرات گفت: در دست شماست، در سبدی از نی بافته [1] که روی آن به دست خود نوشته‌ام از مهمات است نگاهداری شود، در آن دستور می‌دهد تو را به رقه بیرون کنند و تا هنگام رفتن نگهبانی نیز بر تو بنهند. خاقانی دستور داد سبد را بیاورند که مهر ابن فرات بر آن بود، و یادداشت را با هر آنچه ابن فرات گفته بود، به خط مقتدر یافتند و مونس همانگاه آنرا برداشته پیش مقتدر رفته، نامه را به وی نشان داد. مقتدر از ابن فرات خشمگین شده، به هارون دستور داد او را با شلاق بزنند [2]. هارون آمد و پنج شلاق در میان همکاران [3] بر ابن فرات زده گفت: به دارائی خود خستوان شو! او دستنوشتی به بیست هزار دینار نوشته گفت: این دارائی من است.

پس محسن را بیرون آورده* تا دم مرگ کتك زدند، ولی او به هیچ چیز خستوان نشد. هارون به نزد مقتدر رفته از بازپرسی ابن فرات و پسرش کناره‌جوئی کرده گفت:

اینان تن به مرگ داده به هیچ چیز تن در نمی‌دهند. او دستور داد آنان را به نازوك بسپارد تا سخت شکنجه شوند. نازوك آنقدر محسن را شکنجه نمود تا تن او کرم [4] زد و دیگر جای شکنجه نداشت، ابو الحسن بن فرات را سه بار با طناب بزد ولی او به یك درم نیز خستوان نیامد. مقتدر بالله از ابو القاسم خاقانی گله کرد که آنچه از دارائی ابن فرات و پسرش تعهد نمودی [5] چیزی دستگیر ما نشده است! وی در پاسخ گفت:

[(-1)]M . متن: امرت بحفظها فی السفط الخیزران ...

[(2-)]M : یکی از نمونه‌های بازی خلیفگان است با ملت‌های زیر دست خود، ایرانیان، سریانیان و ترکان که ایشان را به جان یك دیگر می‌انداختند تا به سادگی بر ایشان حکومت کنند.
شاید همین افشاگری نیز یکی از انگیزه‌های کشتن ابن فرات باشد.
[(3-)]M . متن: ضرب ابن الفرات بین الهنبازین خمس درر ...
[(4-)]M . متن: تدود بدنه ...
[(5-)]M : شاید: 5: 221. ابن اثیر: خاقانی دو ملیون دینار تعهد کرده بود.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 202
زیرا او را از دست سیاستمداران گرفتید، چون ابن فرات را از بازپرسی دبیران دور کرده به شمشیر کشان سپردید، از زندگانی نومید شده، از دادن دارائی خودداری نمود، پسرش نیز از پدر پیروی کرد. نازوك به مقتدر گفت: من سخت‌ترین شکنجه‌ها را به اینان داده‌ام، تن نازك نارنجی محسن اکنون کرم زده ولی او با آن همه شکنجه‌های دشوار و بی‌مانند هنوز بردبار است، اکنون چند روز است که خوراك نخورده، تنها اندکی آب می‌نوشد و بیشتر در بیهوشی به سر می‌برد. مقتدر بالله گفت: اگر چنین است او را به خانه من آورید! مونس* و گروه او نیز این را تأیید کردند خاقانی گفت: رأی امیر مؤمنان از فره ایزدی است. پس همگی بیرون آمدند.
خاقانی همانگاه که در میان گرد آمدگان در دار السلطان نشسته بود، آهسته به ایشان گفت: هر گاه ابن فرات به خانه خلیفه آورده شود، کارمندان مجازاتهای او و پسرش را خواهند پرداخت. هر گاه او در آنجا از خلیفه مطمئن گردد دارائی خود را آشکار خواهد نمود، و جان خود و فرزندش را خواهد خرید، آنگاه که از جان خود مطمئن گردد، به تضمین کردن دارائی این گروه نزد خلیفه خواهد پرداخت، خلیفه را بر آن خواهد داشت، که این گروه را بدو بسپارد، و به خلیفه نوید افزایش حقوق و اقطاعها و آبادیها و گرد آوری دارائی بسیار خواهد داد. پس راه درست این است که سرداران گرد هم آیند و سوگند یاد کنند که هر گاه ابن فرات و فرزندش به خانه خلیفه برده شوند، سرپیچی آغاز کنند. مونس گفت: اگر ما چنین نکنیم زندگی ما تباه خواهد شد. هارون بن غریب و نازوك نیز به گرد آوردن سرداران و رهبران غلامان حجریه [1] پرداخته یلبق نیز ایشان را سوگند می‌داد.

غلامان دسته بندى كرده نزد مونس و نصر رفته، خواست پنهانى خود آشكار نمودند. مونس گفت: سرداران بايد از خليفه بخواهند كه ابن فرات و پسرش را به

[(1-)]M : درباره غلامان حجريه، ن. ك: خ 5: 48 و 330 پانوشت.

خانه مونس بفرستد، و اگر محسن مرد پدرش را نگاه دارند.* هارون بن غريب گفت:
اگر محسن بميرد، زنده ماندن پدرش خطرناك است، بر مرد پسر كشته در كشور اعتماد نشايد. ايشان آشكارا، دسته جمعى، به مقتدر گفتند: اگر ابن فرات و پسرش كشته نشوند اين دوستان [1] بند پيروى را يكجا پاره خواهند كرد. هارون بن غريب دنبال سخن را گرفته، به مقتدر گفت: من آنگاه نمى‌توانم مطمئن باشم كه ايشان با يكى از بنى هاشم بيعت نكنند [2]، و اين جبران ناپذير است. آن گروه از خاقانى خواستند كه در اين راه كمك كند. او گفت: من در خونريزى همكارى نمى‌كنم، من گفتم او را به خانه سلطان نبرند، نه اينكه او را بكشيد! نبايد كشتن آدمى براى سپاهيان آسان شود، و بر آن ستوده شوند، هر گاه چنين شود كشتن نزديكان بر ايشان سبك آيد و كسان را با كوچكترين گناه بكشند.
چون روز يكشنبه دوازدهم ربيع دوم خوراك براى ابن فرات آوردند، گفت: آنرا برداريد كه من روزه هستم، چون به هنگام افطار آنرا آوردند، گفت: امشب افطار نمى‌خورم، كسى كوشيد تا به او بخوراند در پاسخ گفت: من حتما فردا كشته مى‌شوم!

[(1-)]M : متن: خلع الاولياء الطاعة. اوليا و موالى، نيم بردگان آزاد شده بودند كه پيوند ولاى ايشان تا پايان عمر باقى مى‌ماند. مشكويه واژه «اوليا» را در سراسر كتاب مانند خ 5: 115/ 123/ 279/ 375 براى اصطلاح «موالى» سريانى اتباع روم به كار برده است و با معنى دوستان برابر نيست زيرا كه در نامه مقتدر به ايشان در هنگامى كه پرچم دشمنى بر افراشته بودند نيز به كار رفته است. (خ 5: 313).
[(2-)]M : اين تهديد نشان مى‌دهد كه نظريه ارثى بودن فره ايزدى كه به نور محمدى ترجمه شده بود، و انتقال آن در خانواده، با بيرون آمدن خلافت از دست امويان به دست عباسيان آرامش نيافته است، اينك در آغاز قرن چهارم عباسيان را نيز به باز گردانيدن خلافت از ايشان به هاشميان علوى

تهدید می‌کند، که علویان از تخمه فاطمه (ع) و شما از عموی پیامبر (ص) هستید. اتهام ابن فرات به نقشه‌چینی برای چنین انتقال که در خ 5: 170 پانوشت دیده می‌شود، نیز نشان رواج این اندیشه در سده چهارم در میان ایرانیان است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 204
گفته شد:* خدا نیاورد آن را، گفت: من دیشب برادرم ابو العباس را به خواب دیدم [1] که به من گفت: «تو پس فردا روز دوشنبه نزد ما افطار داری!» همواره سخنان او را که در خواب شنیده‌ام درست آمده است. فردا دوشنبه است، حسین بن علی (ع) نیز روز دوشنبه کشته شد.
چون فردا دوشنبه آمد، مردم به سوی دار الخلافه سرازیر آمدند ولی نتوانستند بدان برسند و سرداران در يك نامه از مقتدر خواستند که ابن فرات و پسرش را بکشد.
او گفت: بگذارید بیندیشم. ایشان نوشتند: اگر ابن فرات و پسرش امروز کشته نشوند، پیشامدی جبران ناپذیر رخ خواهد داد.
مقتدر به نازوك نوشت گردن آن دو را بزند و سرهایشان را به نزد او بفرستد.
نازوك گفت: این فرمان بزرگ است که با يك یادداشت نمی‌توان انجام داد. مقتدر با دو استاد [2] و چند خادم پیام فرستاد که دستور را اجرا کنند. چون پیام بدو رسید گفت: با پیام نمی‌شود و باید او را ببینم.
ابن فرات که گوش به زنگ بود چون شنید مردم از دربار برگشته‌اند و نازوك به خانه‌اش رفت، اندکی آرامش یافت، سپس چون به او گفتند: نازوك دوباره به دار السلطان رفت، بسیار ناراحت شد. نازوك بعد از ظهر آن روز به «دار الوزاره [3]» رفته* در همان اطاق که ابن فرات زندانی بود بنشست، پس دستور داد خادم او «عجیب» با چند سیاه رفته سر محسن را بریده آورده جلو پدرش نهادند. ابن فرات سخت بلرزید، و چون شمشیر برای او کشیده شد، به نازوك گفت: ای ابو منصور! آیا جز شمشیر راه نیست؟
برای کار من با امیر مؤمنان گفتگو کن! من دارائی بسیار، سپرده‌های فراوان، جواهر

[(1-)]M : این دومین خوابنما شدن ابن فرات است. مشکویه درباره نخستین آنها در خ 5: 140 گوید: اظهر ابن فرت أنه رآی أخاه فی النوم ...
[(2-)]M . متن: فامر المقتدر الاستاذین. شاید دو استاذ الدار مونس مظفر و نصر پرده‌دار باشند.
البته مشکویه در خ 5: 243، 258 استاذین را به صورت جمع به جای أساتذة به کار برده است.

[(3-)]M :- خ 5: 91/ 129/ 253.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 205
گرانبها دارم! نازوك گفت: كار از اينها گذشته است و دستور داد گردنش را زدند و سر او و سر پسرش را به نزد مقتدر بردند. او دستور داد آنها را در رود فرات به آب انداختند و دو تنه ايشان را در «ثمانين» بغداد به دجله انداختند. ابو الحسن بن فرات (ره) روزى كه كشته شد هفتاد و يك سال و چند ماه و پسر او محسن سى و سه سال داشت. [1] عاصمى ستاره‌شناس پيش بينى كرده بود كه در اين سال گمان بيچارگى و شمشير را در زايجه ابن فرات مى‌بينم. او در زايجه پسرش محسن نيز گفته بود كه عمر وى سى و سه سال است، كه پيش بينى درست بود [2].
در اين سال نامه‌اى از فارقى از بصره رسيد كه نامه‌اى از ابو الهيجاء بن حمدان از هجر داشته كه در آن مى‌گويد: درباره حاجيان اسير با ابو طاهر قرمطى گفتگو كرده* و آزادى ايشان را خواستار شده است و اينكه از اسيران آمار گرفته دو هزار و دويست و بيست مرد و پيرامون پانصد زن هستند. سپس گزارشهائى رسيد كه آزادشدگان دسته دسته آمده‌اند، آخرين كسان كه از آنان رسيدند ابو الهيجاء و احمد بن بدر عموى بانو [3] بودند. همراه ابو الهيجاء، فرستاده ابو طاهر قرمطى نيز بيامد و خواستار آزاد كردن بصره و اهواز و چند بخش شد. فرستاده را گرامى داشته، جا دادند، و پس از مهمان نوازى بسيار باز گردانيدند، ولى هيچ يك از خواسته‌هايش برآورده نشد.
در اين سال نيز نجح طولونى را خلعت پوشانيده به كارگزارى معونت‌هاى اصفهان باز گردانيدند.

[(1-)]M : بنابر اين ابو الحسن بن فرات در 241 ه و پسرش محسن در 279 ه زاده شده‌اند.
[(2-)] براى پيش بينى ابو معشر بلخى. ن. ك: وزراء: 161. ابو معشر جعفر بن محمد بلخى م 272 ه. است (فهرست: 277)//M : ستايش از محسن با اتهام! و به بد دينى كه در خ 5: 261 خواهد آمد شايد در اثر گنوسيسم خانوادگى او و طرفدارى او از تشيع و شلمغانى (خ 5: 215) باشد.
[(3-)]M . متن: عم السيدة. شغب مادر مقتدر يكى از پنج تن رهبران كشور (خ 5: 171/ 212).
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 206
نيز در اين سال فرستاده پادشاه روم همراه ابو عمير بن عبد الباقى [1] بيامد و به پيشگاه سلطان رسيده، پيشكشها را رسانيده خواستار سازش و باز خريد اسيران شد، كه براى پس از غزاى تابستانى پذيرفته شد و به هر

دو خلعت پوشانیدند و فرستاده، به رم باز گشت.
نیز در این سال به جنی صفوانی که از «دیار مضر» آمده بود خلعت پوشانیده برای جنگ ابو طاهر قرمطی نامزد شد [2].
سلیمان بن حسن بن مخلد و ابو علی بن مقله در شیراز تبعید و در اختیار ابو عبد الله جعفر بن قاسم کرخی زندگی می‌کردند.
ابو علی [بن مقله] گوید: من و سلیمان در یك* خانه مطمئن و محترم بودیم که گزارش دستگیری ابن فرات برسید. ابو حسین بن ابو بغل نیز در دست بر کنار کننده‌اش [3] جعفر بن قاسم کرخی زندانی بود که خبردار شد. ابن ابو بغل که از نقشه ابن فرات و پسرش درباره خود آگاه بود چون از پیشامد خبردار شد در کنار تقویم [4] یادداشت نوشت: امروز محمد بن یحیا هشتاد و یك ساله به دنیا آمد [5]. چون کرخی آگاه شد، ابو علی بن مقله و سلیمان بن حسن را پیش از رسیدن دستور آزاد کرد و به آنان تهنیت گفت: سپس نامه خاقانی به مسمعی [6] و کرخی رسید که ایشان را آزاد کنند ولی نگذارند از شیراز

[(1-)]M : در خ 5: 122: و ابن اثیر: ابو عمر عدی بن عبد الباقی، دیده می‌شود.
[(2-)]M : در خ 5: 248 خواهیم دید که به دست قرمطیان اسیر خواهد شد.
[(3-)]M . متن: کان معتقلا فی ید صارفه. کسی که فرماندار پیشین را بر کنار کرده بر جای وی نشسته بود (خ 5: 164).
[(4-)]M . متن: وقع فی حاشیة التقویم ... این عبارت تاریخ دفتر تقویم نویسی را از آنچه در ذریعه 8: 210. 224 آورده‌ایم بالاتر می‌برد.
[(5-)] مقصود خود او ابو حسین بن ابو بغل است. ن. ك: وزراء: 273 [M: ن. ك:
خ 5: 83، 82].
[(6-)]M : عبد الله بن ابراهیم مسمعی در 299 ه. به کار گزاری معونت فارس گمارده شد (خ 5: 81) و در سال 301 ه. بر کنار شد (خ 5: 90).

بیرون شوند. سلیمان یك هفته در شیراز بماند تا کار خود را رو به راه کرد. مسمعی و جعفر بن قاسم کرخی یك میهمانی بزرگ بر پا کردند که جشن و شادی آن دو روز به درازا کشید و از گریختن سلیمان که در پوشاك یك پیك از شهر بیرون رفته بود، آگاه نشدند. چون آن دو تن گزارش گریختن سلیمان را برای خاقانی نوشتند بروی گران آمد. چون سلیمان پنهانی به بغداد در آمد، شایعات درباره وزیر شدن وی بر زبانها افتاد. ابو علی بن مقله در شیراز بماند تا همسرش [در بغداد] به کارمندان خاقانی متوسل

شد و، شفيع مقتدرى نيز به ايشان كمك كرد و خاقانى او را آزاد كرد* و اجازت رفتن به اهواز بداد و دويست دينار ماهيانه براى او مقرر داشت كه از آنجا بيرون نيايد، و پس از مدتى كه آنجا ماند با ميانجيگرى گروهى از مردان اجازت آمدن به بغداد يافت.

نيز در اين سال مونس مظفر درباره على بن عيسى با خاقانى گفتگو نمود تا براى ابو جعفر فرماندار يمن بنويسد كه به وى اجازت بازگشت به مكه دهد. خاقانى نيز نوشت و پوشاك و عطر و ابزار به بهاى پيرامون پنجاه هزار دينار برايش فرستاد، ابو جعفر نيز اجازت داد و على بن عيسى با كاروان حج يمن به مكه آمد. چون رسيد خاقانى به پيشنهاد مونس او را به بازرسى مصر و شام [1] گمارد. همينكه على بن عيسى به مكه رسيد پيش از گمارده شدن به بازرسى مصر و شام، نامه‌اى به وزير خاقانى نوشته او را براى وزيرى تبريك و براى مرگ پدرش ابو على [2] تسليت گفته خواهش نمود به فرزندانش رسيدگى و خانواده‌اش را در ديه سرپرستى نمايد. خاقانى نيز پاسخ نيكو داد كه من حق دوستى تو را درباره خانواده و وابستگانت نه براى وضع تو و نه براى خود نمائى انجام داده‌ام.

[(1-)] فرماندار مصر در آن روز حسن بن محمد كرخى و فرماندار شام محمد بن حسن بن عبد الوهاب بود (وزراء 309).

[(2-)]M : ابو على محمد بن عبيد الله بن يحيا بن خاقان در 299 به وزارت نشسته بود (خ 5: 82).

گزارش رویدادها که به بر کناری خاقانی از وزیری انجامید [1]

چون ابو العباس بن خصیبی از پنهانگاه همسر محسن دختر حنزابه آگاه شده بود، به او دستور داده شد کار او را بررسی* کند و دارائی او را بیرون کشد و او این کار بکرد و هفتصد هزار دینار از [همسر محسن] در آورد [2] و به بیت المال ویژه ریخت، و با این کار پایگاهش نزد مقتدر بالا رفت و نامزد وزیری شد. چون گزارش به خاقانی رسید، از ابن بعد شریك دستنوشت گرفت، که می‌تواند فورا یکصد هزار دینار باقیمانده دارائی محسن و همسرش را که نزد خصیبی مانده است از وی بستاند. خاقانی این دستنوشت را به پیشگاه رسانید ولی چشم مقتدر را نگرفت. چون گزارش به ابو العباس خصیبی رسید، در یادداشتی برای مقتدر نادرستی‌های خاقانی و فرزند و دبیران او و تباه کردن دارائی دولت و کج سیاستی او را نوشت و آنرا با کسی برای مقتدر و بانو [مادرش] فرستاد. چون گزارش این نامه و یاوه درائی‌های مردم به خاقانی رسید، بر دل مردگی و بیماری که او داشت بیفزود تا آنجا که چند ماه نتوانست گوشت بره یا پرنده بخورد. او روزانه چهل درم نان می‌خورد که به بیست درم پائین آمد. تن و گونه و پای او آماس نموده بود، ولی او به رو نمی‌آورد و ماهانه یکی دو بار سوار شده به «دار السلطان» می‌آمد، در روزهای تشریفاتی پسرش به جای وی در موکب‌ها می‌رفت. سواران برای ماهیانه خود دست به آشوب زده به نمازگاه بیرون رفتند و نویدی که گرفتند انجام* نیافت و دوباره باز گشتند و این بار به چپاول اندیشیدند. بغداد به آشوبی بزرگ نزدیك می‌شد. یاقوت پا به میان نهاده، یادداشت مقتدر به خاقانی را به ایشان نشان داد، که باید ماهیانه را درست بپردازد و یاقوت آنرا ضمانت نمود. مقتدر

[(1-)] برای پیش آمدهای میانه او و نصر پرده‌دار و مونس، ن. ك: صله عریب: 123- 126- 124 پ 6908- 6911.

[(2-)]M : در خ 5: 254، 262 خواهیم دید که این همسر محسن که پدرش جعفر بن فرات و مادرش حنزابه بود در این زندان به همسری شکنجه‌گر خود «افلح» در آمده است. این جنایت خلیفه نیز به گردن تنها خصیبی وزیر نهاده شده است.

برای خاقانی پیام داد که حقوق‌ها را بپردازد. او پاسخ گفت: نمی‌تواند بپردازد، و چون بیمار بود، پیامی دیگر برایش فرستاد که یکصد هزار دینار آماده ساز تا من دویست هزار دینار بر آن بیفزایم و حقوقها پرداخت شود.

او گفت: توان پرداخت یکصد هزار دینار را نیز ندارد. او هر گاه بتواند دستمزد پیادگان نوبتی و حق غلامان حجری و پادوها و نایب پرده‌داران را بپردازد، کاری دشوار را انجام داده است. مقتدر دستور داد سیصد هزار دینار از «بیت المال ویژه» در اختیار یاقوت نهادند تا آنرا در میان آنان پخش کند.
مونس مظفر در واسط بود، هنگامی که سواران شوریدند، مقتدر او را بخواست، و چون بیامد امیر ابو العباس [1]، وزیر خاقانی، نصر، و دیگر استاذان [2] و سرداران به پیشواز او رفتند، پس به پیشگاه مقتدر رسید و او از دست تنگی خود و ناتوانی خاقانی گفتگو کرد و رای او را برای برکناری وی خواست. او گفت: دست نگاه دار تا او را ببینم. مونس خاقانی را دید، خاقانی ناتوانی خود را، که از بیماری او سرچشمه دارد به او گفت. مونس* که شانه خالی کردن خاقانی را دید، پیشنهاد کرد علی بن عیسی را بیاورند و به وزیری بگمارند. مقتدر او را دور دانست. بانو [مادر] و خاله [3]، ابو العباس خصیبی را پیشنهاد کردند. خاقانی دستگیر شد و پسرش عبد الوهاب و اسحاق بن علی قنائی و برادرش، و ابن بعدشر و خاقان بن احمد بن یحیا بن خاقان پنهان شده، دیگران آشکار ماندند. مدت وزیری او یك سال و شش ماه بود.

گزارش انگیزه‌های وزیری ابو العباس خصیبی:

مقتدر، ابو العباس خصیبی احمد بن عبد اللّه را در پنجشنبه یازدهم رمضان بخواند و

[(1-)]M : پسر مقتدر خ 5: 98، 110، 263، 270، که به نام «راضی» به خلیفگی خواهد نشست (خ 5: 453).
[(2-)]M : متن: و سائر الاستاذین استاذ الدارها، به جای «أساتذة.».
[(3-)]M . متن: «فاشارت السیدة و الخالة» دو تن از چند تن رهبران پشت پرده کشور در دوران مقتدر.
ن. ك خ. 5: 171. برادر ایشان «غریب الخال» در پانوشت ص 111 یاد شد.

وزیری و رهبری دیوانها را به او واگذار کرد و خلعت پوشانید. پس هارون بن غریب و یاقوت و نازوك و بیشتر سرداران با وی سوار شدند.
ثمل قهرمانه [1]، ابو یوسف عبد الرحمان بن محمد را به جای ابو العباس خصیبی [2] به دبیری دیوان آبادیهای بانو [مادر مقتدر] بگمارد. این مرد از کار سلطانی توبه کرده بود ولی چون این کار بلند پایه بدو واگذار شد، توبه را بشکست و مردم او را «مرتد» خواندند [3]. او دارائی بسیار را که خصیبی تباه می‌کرد زنده نمود. پس «ثمل» کینه خصیبی را در دل بگرفت.
ابو العباس خصیبی در همه دوران وزیری شبها را به میخوارگی گذرانیده* روزها می‌خفت و هر گاه نیز که بیدار می‌شد، خمار بود و توان کار نداشت.
او باز کردن و خواندن نامه‌های رسیده از کارگزاران خراج و معونت‌ها و نوشتن دستور بر هر نامه و بردن چکیده آنها به دفترهائی دیگر، و خواندن نامه‌های فرستاده و مهر کردن آنها را به مالك بن ولید واگذار کرد. او چکیده نامه‌های رسیده و فرستاده را در دفترهائی «جامع» می‌گنجانید و هنگام بیداری به او نشان می‌داد، که گاهی آنها را می‌خواند و گاهی آنرا نیز نمی‌خواند، و ابو الفرج اسرائیل آنها را به جای وی می‌دید و به میل خود بر هر یك دستوری می‌نوشت. «جامع» ها به خامه ابو سعید وهب ابن ابراهیم بن طازاد نوشته می‌شد، و روزی چند نزد او می‌ماند، و چون انباشته می‌شد آنها را برای خواندن می‌فرستاد و در زیر هر بخش آن نظر می‌داد.
پس این «جامع» را به مالك بن ولید می‌داد، که یك یا دو روز نزد او می‌ماند، سپس به صاحب دیوان [4] می‌رسید، که آنها را می‌خواند و در زیر هر یك رای خود را می‌نوشت. پس پاسخ نامه از سوی این دیوان نوشته می‌شد و صاحب دیوان آن را خوانده مهر می‌زد، ولی تا

[(1-)]M : قهرمانه مادر مقتدر است (خ 5: 264).
[(2-)]M : متن: و استكتبت ثمل القهرمانة مكانه ... ابا يوسف.
[(3-)]M : در سده چهارم محيط بغداد كه گنوسيسم رو به پيشرفت بود كار در دربار خليفه ناشايست و ناروا شناخته مى‌شد و از آن توبه مى‌نمودند و طيلسان مى‌پوشيدند كه نشان پاكدينى بود (در خ 5: 184، 162 پانوشت نيز نمونه‌هائى از اين توبه را ديديم).
[(4-)]M : شايد ابو الفرج اسرائيل ياد شده بالا يا كلوذانى باشد، كه بعدا ياد خواهد شد.

اين پاسخ فرستاده مى‌شد، شكستگى سدها بازتر شده، عربها غلات را ربوده، پيشامدهاى زيانبخش ديگر كه نامه براى پيشگيرى از آن نوشته شده بود رخ مى‌داد. چون كلوذانى روز افزونى زيان و جلوگيرى نشدن از آن را خطرناك ديد، به كارگزاران نوشت، از هر نامه كه براى وزير مى‌نويسند يك نسخه براى او بفرستند*. از اين پس، از هر نامه يك نسخه به دست او مى‌رسيد و پاسخ شايان را پشت آن مى‌نوشت، و نسخه‌هائى كه دستور وزير بر آنها بود يك هفته يا بيشتر، پس از آن به دست او مى‌رسيد.

وزير خصيبى، به ابو الحسن بن ثوابه [1] نيز دستور داد كه نامه‌هاى دادخواهان را او بخواند، آشتى‌پذيرها را خودش دستور دهد، و كوتاه شده دادخواهى ها را براى روز دادگاه آماده سازد، كه آنرا مى‌خواند و دستور شايسته را مى‌داد.

بيشتر تكيه مالى او بر دارائى مصادره‌شدگان بود. نخستين كسى كه مصادره شد، ابو القاسم خاقانى [وزير بر كنار شده] بود كه مونس عهده‌دار كارش شده به مقتدر گفت:

او توان حركت ندارد و خود مبلغ مصادره خود و پسر و كارمندان نزديكش را به دويست و پنجاه هزار دينار معين نموده است. مقتدر، نيز آنرا امضا كرده دستور اجراى آنرا به خصيبى داد. خصيبى سپس دست خود را به كارگزاران و دبيران دراز كرد و ايشان را به گزاف مصادرت مى‌كرد. از جعفر بن قاسم كرخى [2] يكصد و پنجاه هزار دينار بگرفت. او مالكى، هشام [3]، على بن الحسين بن هندى، وارثان ابو احمد كرخى [4] حسن پسر ابو الحسن بن فرات [وزير كشته شده]، يحيا بن عمرويه، ابو الحسن بن ما بنداذ، اسحاق بن اسماعيل نوبختى، محمد بن يعقوب مصرى، وارثان نصر بن فتح مسئول بيت المال*، ابن عبد الوهاب، و عبد الله بن جبير را دستگير كرد. شايعات درباره

[(1-)]. محمد بن جعفر، ياد او گذشت [خ 5: 109، 130] در معجم الادباء 2: 37 ابو الحسين آمده است. [M: او غير از ابو الهيثم عباس بن محمد دبير محمد بن ديو داد و شكنجه‌گر ابن فرات است كه در خ 5: 84، 87، 90، 91، 170، 171 گذشت].
[(2-)]M : فرماندار فارس خ 5: 240.
[(3-)]M : ابو القاسم هشام بن عبد الله از ياران ابن فرات وزير كشته شده (خ 5: 182 و 354).
[(4-)] حسن بن محمد. ن. ك: وزراء: 82، 81، 169- 168، 309.

خصيبى بسيار شد، كه براى ميخوارگى از وزيرى بر كنار خواهد شد، زيرا كه او كارى جز مصادره دارائى مردم انجام نمى‌دهد، زندگى را تباه و كارها را متوقف رها كرده، به بازى و شرابخوارى مى‌پردازد. پس نام چند تن براى وزير شدن بر سر زبانها افتاد.

در اين سال نيز پيشامد يورش ابو طاهر سليمان بن حسن قرمطى بر كوفه رخ داد كه سرداران سلطان را به اسيرى برد.

گزارش یورش قرمطی بر کوفه:

جعفر بن ورقاء فرماندار کوفه و راه مکه بود [1]. چون کاروان حاجیان از بغداد به راه افتاد، او از ترس ابو طاهر قرمطی، با هزار مرد از عموزادگانش بنی شیبان، به پیشاهنگی آنان بیرون آمد. سپس در نخستین کاروان «ثمل» فرماندار دریا [2] بیرون آمد، و کاروان «شمسه» [3] راجنی صفوانی، طریف سبکری، سیاشیر دیلمی همراهی کردند. شمار بدرقه گران سلطانی کاروانها ششهزار مرد بود. ابو طاهر جلو ایشان را بگرفت. نخستین کسی که با ایشان رو به رو شد جعفر بن ورقاء بود که اندکی زد و خورد کرد، سپس گروهی از یاران ابو طاهر بر سر او ریختند. ایشان بر اسب‌های نجیب سوار بودند و هر يك استری به دنبال می‌کشیدند. قرمطیان از اسبها پیاده شده بر استر سوار و با مردان جعفر بن ورقاء در آویختند، که چون ایستادگی نتوانست* همراه یاران شیبانی خود گریزان بازگشت. پس کاروان را دید که از گردنه پائین آمده‌اند چون داستان را

[(1-)]M : بدرقه گر حاجیان سال 312 ه است که مانند بدرقه گر سال 311 ه ابو هیجاء (خ 5: 211) در برابر قرمطیان شکست خورد.

[(2-)]M . متن: ثمل صاحب البحر ... دریای مدیترانه (خ 5: 249). ابن اثیر: به سال 305 ه «ثمال ثمل» به فرماندهی غازیان دریا منصوب شد و تا سال 319 ه می‌جنگید. شاید «تبج ثملی» فرمانده دریائی مصر که در خ 6: 273 پانوشت دیده می‌شود، نیز بدو منسوب باشد.

[(3-)] در صله عریب، 119: «واسر مازج الخادم صاحب الشمسة ... و اخذت القرامطة الشمسة»، شاید «شمسة» اسم خاص باشد مانند شمسانیه خابور، لیکن ابو القاسم پاینده در ص 6904 آن را به «محمل» ترجمه کرده است.

به ایشان گفت، همگی به کوفه باز گشتند. ابو طاهر، کاروان و مردان سلطان را دنبال کرده، به دروازه کوفه رسید، سرداران یاد شده سلطان به جنگ او بیرون آمدند و شکست خوردند و جنی صفوانی اسیر شد. ابو طاهر قرمطی شش روز بیرون کوفه بماند. روزها به شهر می‌آمد و هر چه می‌توانست بار کرده بیرون می‌برد، و شب را بیرون، در اردوگاه می‌خفت، از چیزها که برد چهار هزار پارچه پوشاك «وشی» و سیصد خیك روغن بود که همه را به شهر خود برد.

جعفر بن ورقاء [فرماندار کوفه] با دیگر گریختگان به بغداد شدند. مقتدر

به مونس دستور داد برای جنگ با قرمطیان به کوفه رود. ترسی سخت مردم بغداد را فرا گرفته، بیشتر مردم کرانه باختری به کرانه خاوری رفتند. مونس هنگامی به کوفه رسید که ابو طاهر جنابی [گناوه‌ای] از آنجا رفته بود. مونس، یاقوت را در آنجا گمارده خود به واسط رفت. در این سال هیچکس به حج نرفت.

سال سیصد و سیزدهم آغاز شد*:

گزارش رسید که علی بن عیسی از مصر برای حج به مکه رفته است. پرده‌دار او «سلامه» با سفته‌هائی به مبلغ یکصد و چهل و هفت هزار دینار و صورت حسابها که همراه داشت [1] به بغداد آمد. خصیبی علی بن عیسی را بر بازرسی مصر و شام استوار داشته بود.

در این سال ابراهیم مسمعی، در بخش قفص [کوچ بلوچستان] پیروزیها به دست آورده پنجهزار آدمی از ایشان را اسیر کرده به فارس آورد.

نیز در این سال رطب خرما در بغداد بسیار شد تا آنجا که خشك کرده به بصره بار کردند و به بغی [2] منسوب شدند [3].

[(1-)]M . متن: و بآثار و استدراکات أثرها ...

[(2-)]M . متن: «فنسبوا الی البغی ...» ابن اثیر نیز چنین است.

[(3-)] در تاریخ اسلام گوید: که هر هشتاد رطل آن را به یك حبه فروختند.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 214

در این سال پادشاه روم برای مردم مرزها در نامه دستور نوشت که باید خراج را برای من بفرستید، و اگر نفرستید به سوی شما خواهم آمد، شما نیروی پایداری ندارید.

سال سیصد و چهاردهم آغاز شد

در این سال رومیان به ملطیه در آمده شانزده روز مانده، ویرانگری کرده، مردم را به اسیری بردند.
نیز در این سال ثمل [1] از بغداد بر سر کار خود در مرز داری باز گشت.
نیز در این سال ابو القاسم عبد الله بن محمد خاقانی که تازه آزاد شده به خانه رفته بود در گذشت [2]. همینکه آواز شیون* از خانه او بلند شد، به خانه او ریختند و برای دستگیری پسرش عبد الوهاب بازرسی کردند ولی او را نیافتند.
نیز در این سال [نمایندگان] مردم ملطیه برای دادخواهی از آنچه رومیان کرده‌اند، به بغداد آمدند.
نیز در این سال مردم مکه زنان و دارائی خویش را از شهر برون بردند، زیرا گزارش رسیده بود که قرمطیان تا نزدیکی ایشان رسیده‌اند. پس بر جان و دارائی خویش ترسیدند.
کلوذانی [3] برای خصیبی نوشت: ابو طالب زید بن علی نوبندگانی، اکنون مانند يك استاندار خود گردان [4] رفتار می‌کند. او بر آبادیهای سلطان نیز دست اندازی کرده و از این راه سه میلیون درم برداشت کرده است.
کلوذانی برای اثبات این سخن جدولی فراهم کرده بود، که بر نوشته‌های

[(1-)] صاحب البحر. فرمانده نیروی دریای مدیترانه (خ 5: 247- ص 212).
[(2-)] روایت مسموم شدن او در خ 5: 259 دیده می‌شود.
[(3-)]M . صاحب دیوان وزیر ابو العباس خصیبی (- خ 5: 245).
[(4-)]M . متن: «یجری مجری اصحاب الاطراف ...» فئودالهای بزرگ منطقه‌ای را می‌خواهد که بی‌موافقت خلیفگان بغداد، حکومت محلی خود را به صورت مستقل و ارثی در خاندان خود در آورده بودند. این تعبیر در خ 5: 252 نیز آمده است.- پانوشت خ 5: 436.

ابو القاسم علی بن احمد بن بسطام [1]، هنگامی که عهده‌دار فارس بود، استناد می‌کرد.
سپس در نامه‌ای به حسن بن اسماعیل- که فرستاده شده بود تا کشاکش میان مسمعی و کرخی [2] را آشتی دهد- دستور دادند که یکصد هزار دینار از وی بستاند. حسن بن اسماعیل نیز ابو طالب زید بن علی را بخواست و دستنوشت یکصد هزار دینار بدهی از او بگرفت.

سیاست نادرست خصیبی که بیشتر استانها را از دست او بیرون آورد:

خصیبی بر آن شد که همه بخشهای خاوری را به یوسف بن دیو داذ بسپارد تا خراج آنها را یکجا به او بدهد. پس بر آنچه در پیمان داشت، ارمنستان و آذربایجان را افزود، که به هزینه سرداران و سپاهیان* و غلامان او رسد. پس در نامه‌ای به او دستور داد به واسط رود، تا او را به جنگ ابو طاهر قرمطی گناوه‌ای بفرستند و کنیتی نیز به او داد [3]. نیز پیشنهاد کرد مونس مظفر در بغداد بماند تا نیروی او بر شکوه خلافت و ترس دشمنان بیفزاید. چون ابن ابو ساج به واسط نزدیك شد، مونس که در آنجا بود به بغداد رفت و ابن ابو ساج به واسط درآمد. او پیش از آنکه به واسط درآید، دبیر خود ابو علی حسن بن هارون را برای گفتگو با خصیبی به بغداد فرستاد. این مرد دبیر ویژه ابن ابو ساج بود که گهگاه بجای محمد بن خلف [نیرمانی] کارهای او را عهده دار می‌شد [4]. و کم کم با او گرم گرفت و هماهنگ شد. او خصیبی را از صورت حساب هزینه و ماهیانه مردان و کارمندان منطقه پیمان پیشین و درآمد بخشهای که به تازگی، افزون بر آنچه از پیش داشتند، به یاران او واگذار کرده بود، آگاه نمود. خصیبی درآمد خراج و روستای بخشهای همدان، ساوه، روذه، قم، ماه بصره، ماه کوفه،

[(1-)]M : فرماندار فارس در دوران دومین وزیری ابن فرات (- خ 5: 192).

[(2-)]M : دو کار گزار فارس (- خ 5: 240).

[(3-)]M : شاید کنیت همان ابو القاسم باشد که در خ 5: 284 دیده می‌شود.

[(4-)]M : و چنانکه خواهیم دید در سال بعد (315 ه) محمد بن خلف نیرمانی بر کنار و حسن ابن هارون (دبیر دوم) بر جای او نشست (خ 5: 278).

ایغارین، ماسبذان، مهرجان‌قذق، را به سفره ابن ابو ساج داد، تا او را به جنگ گناوه‌ای [قرمطی] بفرستد. مقتدر نیز آنرا پذیرفته، دستور داد کار صلاة و معونتها و خراج و روستاهای دیگر بخشهای کوهستان نیز بدو واگذار شود. درفش و فرمان کنیت [1] نیز برایش بفرستاد. یوسف از آن پس* نزد همگان بجز وزیر و مونس مظفر، نام خود را با کنیت [2] یاد می‌نمود. حسن بن هارون خواهش نمود برای ابن ابو ساج مقرری سفره نیز به مبلغ پنجهزار دینار در ماه داده شود، زیرا که او کم از احمد بن صعلوك [3] نیست که در دوران وزیری حامد بن عباس برای سفره او در ماه سه هزار

دینار معین شده بود، ده هزار دینار نیز در هر دو ماه از ماههای بردگان [4] برای غلامان می‌گرفت که همیشه حاضر نبودند. دبیران از حسن بن هارون خواستند تا بپذیرد که سلطان یك صندوق دار برای ابو ساج بفرستد که ماهیانه مردان و غلامان آن بخشها را بپردازد. او همه خواسته‌های ایشان را پذیرفت، بجز تعیین صندوق دار از طرف سلطان، که گفت:
نباید سرور من، در دیده استانداران خود گردان [5] درباره دارائی بی‌اعتبار جلوه کند.
چون سرزمین کوهستان به ابن ابو ساج سپرده شد، و او را برای جنگ با قرمطیان خواندند، «ری» را به فرمانروای خراسان واگذاشتند و او بدانجا رفت، کسی را نیز برای گفتگو درباره خراجی که باید از ری بفرستد به نزد او فرستادند و ابن ابو ساج از ری [6] برفت و مقتدر خلعت‌های سلطانی و شمشیر و کمر زرین و اسبهائی با زین زرین و سیمین و عطر و سلاح برای او بفرستاد*.

[(1، 2-)]M : شاید همان کنیت ابو القاسم باشد که در خ 5: 251 و 284 دیده می‌شود.
[(3-)]M : یکی از بزرگان خاندان سامانی خراسان است که به تحریك خلیفه با سامانیان بر هم زده به بغداد پناهنده شده و همیشه با ایشان و فرمانداران آذربایجان در کشاکش بود. ن.
ك: خ 5: 106- 114- 115، 207.
[(4-)]M . متن: «من شهور المماليك». شاید بردگانی بودند که در راه دور کار می‌کردند و هر شصت یا پنجاه روز (خ 5: 414، 6: 76). یکبار برای گرفتن حقوق به صندوق مراجعه می‌کردند و برخی بیستگانی می‌گرفته هر بیست روز یکبار می‌آمدند. و این در مقابل شهور الاهله است که در خ 5: 169- 330، 403 دیده می‌شود.
[(5-)]M . متن: اصحاب الاطراف ... مانند خ 5: 250.
[(6-)]M . متن «الی الری» که از روی ابن اثیر به «عن الری» تصحیح شد.

گزارش دستگیری خصیبی و به وزیری گماردن علی بن عیسی:

ابو العباس گرفتار دست تنگی سخت و آشفتگی کار شد. مونس علی بن عیسی را نامزد وزیری کرد. چاشتگاه روز پنجشنبه یازدهم ذی قعده [1] فرستادند و خصیبی و فرزند و دبیرانش را دستگیر کرده به دار السلطان برده نزد زیدان به گونه‌ای زندانی کردند که خصیبی از پسرش جدا بود و دیگران را به «دار الوزارة» در مخرم زندانی کردند. نازوك هنگام دستگیری او کسانی را به نگهبانی خانه او فرستاد تا چپاول نشود. مقتدر، ابو القاسم عبید الله بن محمد کلوذانی را به پیشگاه خود خواسته گفت:

ابو الحسن علی بن عیسی را به وزیری گمارده‌ام و تا نیامده است تو به جای وی نزد من کار او را انجام می‌دهی! سلامت طولونی را نیز خواسته دستور داد از راه میان بر بیابان به دمشق رفته علی بن عیسی را بیاورد.

ابو القاسم کلوذانی از «دار السلطان» در همان «طیار» که خصیبی در آن دستگیر شده بود سوار شده به «دار الوزارة» در مخرم رفته، به کار پرداخت. او به کارگزاران استانها و سرداران و چاپاران (برید) و خبرگزاری و دادرسان در نامه نوشت که، امیر مؤمنان علی بن عیسی را به* وزیری، و او را به جانشینی وزیر گمارده است، پس به امر و نهی و گماردن و بر کنار کردن پرداخت.

در همان روز ابو علی بن مقله و ابو الفتح فضل بن جعفر ابن حنزابه [2] از پنهانی در آمده، برای سلام به نزد کلوذانی آمدند.

گزارش جانشینی کلوذانی [3] برای علی بن عیسی و رهبری کارها:

خصیبی دستنوشتهایی بسیار از مصادره‌شدگان، کفالتنامه‌های کفیلان، پیمان نامه‌های کارگزاران و صورت پولهائی را که بایستی ایشان برای سواد، اهواز، فارس،

[(1-)]M : آغاز دومین وزیری علی بن عیسی 13 ذی قعده 314 ه بوده است زیرا که یك سال و چهار ماه و دو روز وزیر بود و در 15 ع 1- 316 ه دستگیر شد (خ 306- 307).
[(2-)]M : ما در خ 5: 227، 241، 262 می‌بینیم که «حنزابه» مادر فضل و مادر زن محسن بن فرات است.
[(3-)]M : برای ریشه این واژه- پانوشت خ 5: 555.

مغرب بپردازند، همه را گردآوری کرده بود. او دستنوشت پیش پرداختی دبیر مسمعی را درباره دارائی فارس به مبلغ یك میلیون درم، دستنوشت سلیمان بن حسن را در باره بدهکار ماندن دو پسر عبد الوهاب، به مبلغ چهار صد هزار دینار، و کمبود پانصد هزار دینار که بابت کارگزاری شام تضمین نموده بود، و همچنین دستنوشت پیمانکاران واسط، بصره، راه خراسان، نهروانات، نهربوق، ذئب اسفل، جازر، مدینه عتیقه و جز آنها، همه را آماده کرده بود، پس از او کلوذانی نیز آنها را نگاه داشت، تا علی بن عیسی آمد و به او سپرد.
نصیر بن علی دویست هزار درم، احمد بن اسحاق بن زریق [1] ده هزار دینار به او دادند، پس از یك هفته از برکناری خصیبی، پیکی نامه‌های سلیمان بن حسن را رسانید که سفته‌هائی به* بهای هشتاد هزار دینار همراه آنها می‌بود. آنچه را که علی بن عیسی از خراج مصر با سوار فرستاده بود نیز برسید. از سوی «بر جمالی» از قم ده هزار دینار، و از سوی ابو علی بن رستم برابر پیمان او سفته‌هائی به بهای چهار صد هزار درم برسید و بدین گونه کارها به راه آمد. کلوذانی برای سواران و جیره‌خواران دیگر نیز پیش از عید هزینه‌ها نهاد. ابو القاسم کلوذانی کارها را راه می‌برد و بر هیبت علی بن عیسی [وزیر آینده] در دلها می‌افزود، علی بن عیسی از همه اینها سود برده از دمشق به سوی جسر منبج به راه افتاد و از آنجا بر نهر فرات، تا بغداد سرازیر بیامد. مردم در سال سیصد و پانزده از او نیکو پیشواز کرده، برخی تا «رقه» نیز بالا رفته بودند.

سال سیصد و پانزدهم آغاز شد

چون علی بن عیسی به بغداد رسید، نخست به خانه مقتدر رفته، همراه با مونس، بعد از نماز عشا، به پیشگاه او رسید، که با گرمترین بیان با وی سخن گفت و سپس به خانه

[(1-)] شاید همان احمد بن محمد بن اسحاق (خ 5: 146) باشد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 219

خود رفت.

مقتدر همان شب، پوشاك‌های گرانبها و فرش و پول که گویند بیست هزار دینار بها داشت برایش فرستاد و فردا* او را خلعت پوشانید، و در تشریفات آن مونس مظفر نیز با او سوار شد، و چون به خانه‌اش رسید، علی بن عیسی او را سوگند داد تا پیاده شد و به خانه رفت. هارون بن غریب، شفیع، مفلح، نسیم، یاقوت، نازوك و همه سرداران با او رفتند و تا به در خانه‌اش در «باب بستان» رسانیدند.

هشام [1] که علی بن عیسی علیه او زده بود [2]، از ترس به دیدارش نیامد تا با نامه‌نگاری به او دلگرمی داده، به پیشگاهش کشانیده، به او گفت: روش من چنان نباشد که بدی کسان را به دل گیرم، چون خدا مرا از صنعا رها کرد و به مکه برگشتم با خدا پیمان بستم که با هیچکس که در دوران وزیری یا در بیچارگی، به من بد کرد بد نکنم، من همه را به خدا واگذار می‌کنم. تو که در خدمت به من پیشینه بسیار داری که برای تو حقوق فراوان و به گردن تو وظیفه بیشتر از آن می‌نهد، هر گاه تو آنها را به فراموشی بسپاری من نخواهم سپرد.

علی بن عیسی دیوان «سواد» [3] را به کلوذانی سپرده گفت: این گرانمایه‌ترین دیوانهاست، اگر تو را به جانشینی خودم باقی بدارم کس نمی‌تواند مانند تو به کارهای این دیوان رسیدگی کند، سپس به کارگزاریها پرداخته، کارگزاران را بگمارد و دیوانها را سازمان داد [4]. او کارهای دارائی را به ابراهیم بن ایوب واگذار کرد تا آنها را در حضور او ثبت کند، و بر کار خزانه دار [5]، در پرداخت‌های روزانه کنترل نماید، و همه هفته* دفتر

[(1-)]M : شاید ابو القاسم هشام از یاران ابو الحسن بن فرات باشد (خ 5: 82، 178).

[(2-)]M . متن: «و کان قد ضرب علی بن عیسی علی هشام ...» گویا مشکویه، جمله اصطلاحی تهرانیها را کلمه به کلمه، به عربی ترجمه کرده

باشد.
[(3-)]M : ن. ك: خ: 5: 224 پانوشت.
[(4-)] ن. ك: وزراء: 314.
[(5-)]. متن: بيت المال.

روزانه او را بررسی كند، تا سر رسيد بستانكاری و دريافت شده‌ها، از پيش آشكار باشد و تصفيه حساب هر ماه كه پيش از اين، در نيمه ماه پس از آن آماده می‌شد، زودتر به ديوان برسد.
او «ديوان خاور» را به ابو الفتح فضل بن جعفر بن حنزابه [1]، «ديوان باختر» را به ابو بكر محمد بن جنی «ديوان ديه‌های ويژه و تازه ساز» را به ابو علی بن مقله [2] «ديوان ديه‌های فراتی» را به ابو محمد حسين بن احمد ماذرائی [3] و ديوان بازرسی خراج و ديه‌های عمومی سواد و اهواز و فارس و كرمان و آنچه بدينها پيوسته است به ابو محمد بن روح، واگذار كرد. ديوان بازرسی هزينه‌ها و صندوقهای دارائی را به ابو القاسم بن نفاط، «ديوان دربار» را به ابو جعفر قمی، «ديوان بيابانها» و «ديوان صدقات» را به ابو احمد عبد الوهاب بن حسن، «ديوان بازرسی سپاه» را به ابو الفتح محمد بن احمد قلنسوة، «ديوان حرمسرا» را به محمد بن عيسی، «ديوان مهر و نگين» را به ابو يوسف سپرد.
او كارگزاران شايسته را با حقوق ده ماه در سال، چاپارها و خبرگزاران [4] را با حقوق هشت ماه در سال به كار گمارد. او از حقوق پيادگان نوبتی، سواركاران و همه دبيران و بازرگانان* و همه افراد بی‌سلاح كه از اين ليست حقوق می‌گرفتند بكاست.
او حقوق كودكان گهواره‌ای و مزدوران را بريد، از حقوق خدمتگزاران، پادوها بكاست.
همه حقوق همنشينان، نديمان، آوازخوانان، بازرگانان، و شفاعتی‌ها را بريد. از حقوق غلامان و كارمندان ويژه صاحبديوانان بكاست. او شبانه روز به كار می‌پرداخت. برای گره‌گشائی از كار صاحب ديوانان شب زنده‌داری می‌كرد و بيشتر آن را بيدار بود، تا كارها را رو به راه كرد، درآمد و هزينه را هماهنگ نمود. در اين هنگام ديه‌های

[(1-)] ن. ك: خ 5: 242 پانوشت.
[(2-)] وزير آينده. ن. ك: خ 5: 304.
[(3-)] ابن كردی صاحب ديوان المرتجعه. (صله عريب: 145 پ 6931) كه نگارنده تكمله گويد:
در سال 338 ه در گذشت. برای ليست ديوانها- پانوشت ص 199.
[(4-)]M . متن: اصحاب البرد و المنفقين ...

ویژه و اقطاعهای وزیران با ابو عبد الله بریدی بود، و ابو یوسف [برادر بریدی] خراج کوه و دشت رامهرمز را برای علی بن عیسی بر عهده داشت.

گزارش مناظره‌ای که میان وزیر ابو الحسن علی بن عیسی و ابو العباس احمد بن عبید الله (خصیبی وزیر معزول) رخ داد:

مقتدر به علی بن عیسی دستور داد از ابو العباس خصیبی بازپرسی نماید پس او را بیرون آورده در پیش استاذان [1]، سرداران، دادرسان، در «دار السلطان» محترمانه بازپرسی کرد، از وی پرسید: درآمد دیه‌ها، خراج بخشها چه اندازه بود؟ ندانست. پرسید:
چقدر از بیت المال در پایتخت هزینه شده است؟ به یاد نداشت. پرسید: چه مبلغ از مصادره‌شدگان و دستنوشتهایشان* و ضامنها که آورده‌اند و کفیلها که داده‌اند به دست آمده است؟
گفت: از مصادرتها، در مدت چهارده ماه که وزیری داشته پیرامن یك میلیون دینار گرفته بود.
پرسید: چقدر از خاقانی بود؟ امیر مؤمنان می‌گوید: تو ضمانت کرده بودی که پانصد هزار دینار از وی بگیری. پاسخ داد: مونس مظفر از آن جلوگیری کرد. این سخن او از سوی همگان رد شده گفتند: تا آنجا وی در اختیار تو بود که متهم شدی که او را زهر خور کرده‌ای، سپس او را آزاد کردی. علی بن عیسی بدو گفت: چرا ابن ابو ساج [ابن دیوداذ] را به واسط خواندی و همه بخشهای مشرق جز اصفهان را بدو واگذار کردی [2]؟ چگونه روا دانستی او را با گروهی کوه‌نشین [3] به بیابانهای «هجر» در کرانه دریا بفرستی؟ گفت: نزد من چنان بود که این رفتاری درست باشد. گفت: آنگاه که

[(1-)]M . متن: بحضرة الاستاذین ... جمع استاد الدار است، به جای الاساتذة مانند خ 5: 243

[(2-)]M : ن. ك: خ 5: 250- 252.

[(3-)]M : گویا فرستادن آذربایجانیان گنوسیست به جنگ قرمطیان گنوسیست‌تر، یك توطئه ضد گنوسیستی باشد که خصیبی آنرا اجرا کرد و در اینجا آنرا بزرگداشت دیوداذ به شمار آورده است، نرمش گنوسیستی دیوداذ و سنی نمائی او برای شست و شوی اتهام گنوسیستی که داشت (خ :5 279- 281) به اجرای این نقشه کمك کرد و خودش را به نابودی کشانید (5: 291- 297).

چنین کردی، چرا مانند سپاه مونس با او رفتار نکردی؟ پول برای مونس فرستاده می‌شود و پرداختها به دست صندوقداری فرستاده سلطان انجام می‌گیرد و در دفتر سپاه و دیگر دفترها به طور معمولی نوشته می‌شود.

هیچ افزایش حقوق* یا جابجا شدن، از یك لیست به دیگری، جز با روش قانونی شناخته شده انجام نمی‌شود، کمکهای رفاهی، جبران زیانها، از کار افتادگیها، همه مشخص است. چرا تو کارها را به دست کارمندان سلطان ندادی؟ تا حقوقهای سپاهیان او به ایشان حوالت شود، چنانکه حقوق سپاهیان ابو الحسن [1] مونس مظفر حوالت می‌شود؟ گفت: چون وی کارهائی بزرگ انجام داده بود شایسته گذشت و بزرگداشت بود.
پرسید: چرا پیمان کارگزاری فارس و کرمان را با ابراهیم بن عبد الله مسمعی بستی؟ پاسخ داد: چون بیش از دیگران تعهد می‌داد. گفت: آیا نمی‌دانستی نگهبانی قوانین لازم‌تر از سودجوئی است؟ گو اینکه تو سود بیشتر برای دولت خواستی، چرا او را به پایتخت نخواندی؟ چون او به پایتخت می‌آمد و می‌ماند، اگر می‌پسندیدی که با او پیمان بندی، نمایندگانش را بر سر کار می‌فرستاد و ضمانتهای مالی با ارزش به تو می‌داد و آنگاه خودش می‌رفت، پاسخ داد: او می‌خواست خود بر سر کارگزاری باشد.
علی بن عیسی گفت: پناه بر خدا! سپس گفت: برای پسرت محمد که، نه می‌خواند و نه به دفتر کار می‌آید، نه کاری از او بر می‌آید، حقوق ماهیانه دو هزار دینار برای چه گرفتی؟
گفت: من از امیر مؤمنان خواهش کردم، ماهیانه محسن [بن فرات] و عبد الوهاب بن خاقانی را* بدو بدهد و او پذیرفت. گفت: «محسن» در خاندان دبیری پرورش یافته، با همه بدکرداری و بی‌باکی و بد دینی، کارها را انجام می‌داد، پسر خاقانی نیز به جای پدرش کار می‌کرد و امر و نهی می‌نمود، خدمتگزاری فهمیده بود، پسر تو به هیچیك از آن دو نمی‌ماند بنویس که هر چه او گرفته است پس بدهی! پاسخ داد: پولی که او گرفته و هزینه کرده

[(1-)]M : کنیت به نام، چون ابو الحسن برای نیم بردگان (موالی) جنبه تشریفاتی و استثنائی دارد، چنانکه «ابو القاسم» برای ابن ابو ساج ابن دیوداذ آذربایجانی که در خ 5: 284 دیده می‌شود.

است چگونه من باز پس دهم؟. گفت: در چه راه هزینه کرده است؟ پاسخ داد: راهی که جوانان مانند او هزینه می‌کنند! سپس از دارائی مصادره‌شدگان پرسید، پاسخ داد:
به یاد ندارم، ولی همه در «دیوان مصادرات» نوشته شده است، گفت: از همان می‌پرسم! پاسخ داد: نزد هشام است، اگر بخواهید گزارش خواهد داد، یادداشتهای مصادره‌شدگان و کفالتنامه‌ها و جدولها همه در دست اوست. گفت: پیش از تو کسی این کار نکرده است که دستنوشتهای مصادره‌شدگان را به صاحبدیوان مصادرت بسپارد، روش چنان بود که

دستنوشتها در گنجینه وزیر نگهداری می‌شد و آنرا به وزیر پس از خود می‌سپرد.
اگر تو خواهان گسترش دفترها بودی، می‌بایستی دستنوشتها را در دو نسخه می‌گرفتی يك نسخه را به دیوان می‌سپردی و نسخه دیگر را خود نگاه می‌داشتی. اگر «صاحبدیوان» یادداشتهای مصادره‌شدگان و کفالتنامه‌ها و پیمانهای کارگزاران را می‌فروخت، زیان برای تو بیشتر بود* یا برای سلطان؟ اگر فرآورده تو در کاری که جز آن نمی‌دانستی چنین باشد، پس در دیوانهای دیگر، چه کردی؟ یا خیانت در امانت کردی یا همه را در هم ریخته‌ای! همه این سخنان را او با نرمی و دور از ناسزا و بی‌سر صدا، بر زبان می‌آورد.
سپس گفت: تو کشور داری را به گمراهی کشانیدی، زنان محترم را زیر دست تو چوب زدند، تو با سپردن ایشان به مردانت، پرده‌دری‌ها کرده‌ای. چرا دختر جعفر ابن فرات [1] را به «افلح» سپردی که جوانی خوشرو و خود آرا بود، تا در زندان تو،

[(1-)]M : همسر محسن بن فرات را می‌خواهد، که خواهر فضل بن جعفر بن فرات و دختر «حنزابه» همسر جعفر بن فرات (خ 5: 227، 241، 257) بود، که خصیبی پس از کشتن شوهرش با شکنجه هفتصد هزار دینار از وی بگرفت (خ 5: 242). در خ 5: 120 دیدیم که ابو الحسن علی بن فرات عموی ابو الخطاب جعفر بن بن ابو العباس بن فرات است. ولی چنانکه در ص 54 پانوشت گذشت ابن خلکان در شرح حال خاندان فرات، ابو الحسن علی و ابو العباس احمد و ابو الطاب جعفر را سه برادر شمرده است. او در حرف جیم ابو الفضل جعفر بن محمد بن موسا بن حسن بن فرات (308- 391 ه) را که وزیر اخشیدیان مصر بود و متنبی او را در يك

با وی زناشوئی کند؟ چگونه دولت [1] و پسرش را پیش روی تو كتك زدند، و این تو را بسنده نبود که همه آن گروه را به دست غلامان و پرده‌داران خود، چندی در زندان اسیر داشتی.
تو پنجهزار دینار برای خودت ماهیانه گرفتی، که در مدت چهارده ماه، غیر از آنچه برای پسرت گرفتی، به هفتاد هزار دینار می‌رسد. تو در يك سال و دو ماه وزیری، از اقطاع خودت نیز چنانکه گهبذ تو در تصفیه حساب دفتر خودت می‌نویسد، یکصد و هشتاد هزار دینار برداشت کرده‌ای، که بر روی هم به دویست و پنجاه هزار دینار می‌رسد.
سپس يك نوشته، به خامه علی بن محمد بن روح [2] یافتند، که همین در آمد را داشت و پرداختهای مرتب او را در هر ماه دو هزار و پانصد دینار نوشته بود، که در چهارده ماه [وزیری او] به سی و پنجهزار دینار می‌رسد*.

برای هزینه‌های جاری، صلت‌ها، خوار و بار، عطر، پوشاك بیست هزار دینار، برای بهای زمینی که بر خانه خود افزوده، با هزینه ساختمان چهل هزار دینار، بهای پیشکش‌های نوروز و مهرگان، برای خلیفه و دو شاهزاده پسرانش، ابو العباس و هارون [3]، و برای بانو مادر و خاله [4] و زیدان [5] و مفلح [6] سی و پنجهزار دینار، برای خرید چارپایان، استر، اشتر، خدمتگزار، برده، ده هزار دینار، هزینه‌های لازم برای وابستگان «دار الوزاره» مانند نایب پرده‌داران،

[()] هجونامه، نبطی نژاد خوانده است، یاد می‌کند، و جد او جعفر بن فرات را در ضمن شرح حال ابو الحسن علی بن فرات می‌آورد.- خ 5. 398.

[(1-)]M : دولت نام کنیز علی بن محمد بن فرات وزیر و مادر پسرش حسن است (خ 5: 128، 141، 382).

[(2-)]M : صاحب دیوان بازرسی خراج، دیه‌های همگانی سواد و اهواز و ... (خ 5: 257).

[(3-)]M : نام پسران مقتدر در خ 5: 98 ابو العباس علی و در خ 5: 110 ابو العباس و هارون در خ 5: 243 تنها ابو العباس آمده است که همان خلیفه راضی (خ 5: 453) است.

[(4-)]M : دو تن از چند سیاستمدار پشت پرده دوران مقتدر (خ 5: 171، 244) هستند.

[(5-)] قهرمانه دربار مقتدر (خ 5: 105).

[(6-)]M : خواجه حرمسرای مقتدر.

دربانان، نامه‌رسانان و خرج سفره سواران و پیادگان را بیست هزار دینار نوشته بود.

خصیبی در پاسخ گفت: این نوشته درست است، من هر هزینه خودم را یادداشت نمی‌کردم، چیزهایی برای زنان و فرزندانم روا می‌داشتم که از دبیرم پنهان می‌داشتم.

این نه دزدی و نه خیانت است! علی بن عیسی گفت: کسی نگفته است که تو دزدی یا خیانت کرده‌ای، بلکه تو با بدرفتاری کار را تباه کرده‌ای، دست به کار نادانسته زده‌ای.

اگر تو چند برابر آنچه ما به تو نشان دادیم درآمد داشتی، باز هم امیر مؤمنان از تو بازپرسی نمی‌نمود، به ویژه که درآمدها، ماهیانه، یا از راه پیمانکاری باشد، هزینه‌هایت نیز شناخته و روا است، پس ما چرا از تو بازپرسی کنیم، در صورتی که ما* و همه دبیران امیر مؤمنان، از خوان نعمت او بهره‌ور هستیم، دیده‌ها که ما داریم همه را در راه خدمت به او و

پدرانش (رض) به دست آورده‌ایم.
علی بن عیسی با زبان نرم دستنوشت خصیبی را به چهل هزار دینار بگرفت که چهل روزه بپردازد. او سوگندها خورد که هیچ راهی به جز آن ندارد. او دستنوشت را به مفلح داده گفت: به امیر مؤمنان بده و بگو: هر چند این مرد سستی کرده، خود را فریب داده ولی او خویشتن را در پناه امیر مؤمنان نهاده و به «بیعت» سوگند یاد کرده است که این بیشترین مبلغی است که می‌تواند بپردازد. گناه از او نیست، کسی گناهکار است که او را برای این کار نامزد کرده است [1]. سپس در یادداشتی از مقتدر خواهش کرد که آنرا از خصیبی بپذیرد و او را به «ثمل [2]» قهرمانه سپارد تا آنرا که پذیرفته است بپردازد.

[(1-)]M : در خ 5: 244 می‌بینیم که نامزد کننده خصیبی، برای وزیری، مادر و خاله مقتدر بوده‌اند، گویا علی بن عیسای وزیر، ناخرسندی خود را از مداخله هیئت پنج نفری حرمسرا در سیاست (خ 5: 171) بدین وسیله نشان داده است.
[(2-)] ن. ك: پانوشت خ 6: 112.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 226

چون علی بن عیسی به بررسی کارها پرداخت، دید مهمترین کار برای او فراهم آوردن پول است، برای پیادگان «مصافی» که بودجه ایشان در آن روز هشتاد هزار دینار بود، و برای سپاه مونس مظفر که بودجه او ششصد هزار دینار در سال است. و این غیر از پیادگان است که همراه اویند و غیر از «حجریان» [1] او هستند که هر گروه* از لیست ویژه خود ماهیانه می‌گیرند. بودجه سپاه مونس همیشه بر بخشهایی حوالت می‌شد که خود وی برمی‌گزید.
چون علی بن عیسی کار یادشدگان را به راه انداخت، پس از آن به بودجه نایب پرده‌داران، پادوها، پزشکان، سواران باز نشسته [2]، منجمان، فراشان، آشپزها، مهترها و دیگر خدمتگزاران مزدور پرداخت. در نتیجه، یك روز که علی بن عیسی از پیشگاه مقتدر بیرون می‌آمد، تا سوار «طیار» خود شود، خدمتگزاران و پادوها به سوی او جسته زبان به بدگویی گشودند.
نیز به علی بن عیسی گزارش رسید، ابراهیم بن مسمعی [3] که دچار بیماری سخت شده بود در «نوبندگان» در گذشته است، او پیشنهاد کرد یاقوت به کارگزاری جنگ و معونتهای فارس، و ابو طاهر محمد بن عبد الصمد به کار معونتهای کرمان گمارده شوند. پس دو درفش برای ایشان با خلعت فراهم شد. علی بن عیسی به قاسم بن دینار نامه نوشت که زودتر به فارس رود و کار خراج و دیه‌های آن را عهده‌دار شود، و کارهایی که او در اهواز داشت به ابو الحسن احمد بن محمد بن مابنداذ

[(1-)]M : برای شناخت «مصافیان» و «حجریان» ن. ك: خ 5: 330 و 414 پانوشت.
[(2-)]M . متن: الفرسان برسم التفاریق.
[(3-)] آمد روز در پانوشت آرد: برای این ابراهیم و پسرش عبد الله بن ابراهیم که در 305 ه در گذشته است، ن. ك: صله عریب: 69 [M: نیز مشکویه در خ 5: 90، 81 گوید: عبد الله ابن ابراهیم مسمعی به سال 299 ه به کار گزاری فارس گمارده شده و در سال 300 ه بر کنار شده است].

و ابن سلاسل سپرد [1].
ابو الفرج بن ابو هشام [2] حکایت کرده گوید: چون گزارش بر گماردن اینان بر بخشهای اهواز به ابو عبد الله بریدی رسید گفت: به اینان کارگزاریها را می‌دهد، و برای برادر من ابو یوسف به «سرق [3]» بسنده

می‌کند و برای من دیه‌های* ویژه [4] را نامزد می‌کند، ای [پسر] ابو هشام این نامه (نامه بر گمارده شدن او) را بگیر! و بده به پسرت روی آن مشق خط بنویسد!! صدای بوق و کرنای مرا پس از چند روز خواهی شنید! ابو عبد الله بریدی هنگامی که گزارش سست بودن کابینه علی بن عیسی را شنید، برادرش ابو حسین را به پایتخت فرستاد تا اگر کابینه به کسی سازشکار واگذار شود، کارگزاری اهواز را برای او بگیرد، زیرا علی بن عیسی بر کنار می‌شود ولی سازش نمی‌پذیرد.
همینکه ابو علی بن مقله به وزیری گمارده شد، ابو حسین [بریدی] به نزد ابو ایوب سمسار رفته، بیست هزار دینار بدو عرضه کرد، پس برادرش ابو عبد الله را به بخشهای اهواز، جز شوش، و جندیشاپور، و ابو حسین [بریدی] را به [دفتر دیه‌های] فراتی و ابو یوسف [بریدی] را به [دفتر دیه‌های] ویژه و پائین آن برگمارد. ولی او پول را نگاه داشت، تا دستور صادر شود، و چون صادر شد او پول را بپرداخت. ابو علی ابن مقله، دستور دستگیری ابو سلاسل را نیز برای او نوشت، پس ابو عبد الله [بریدی] خودش به شوشتر رفته، او و کارمندانش را دستگیر کرد و ده هزار دینار نیز، که [ابو سلاسل] در صندوقها و نزد گهبذ خود داشت، بگرفت و با وی قرار گزارد، برای پولی که

[(1-)] در «وزراء: 346» گوید: کارگزار علی بن عیسی در بادوریا، ابن ابو سلاسل بوده است.
و احمد بن یوسف بن علی فارقی در «تاریخ میافارقین» گوید: فرماندار مقتدر در میافارقین ابن ابو سلاسل بوده است.
[(2-)]M : از مصادر کار مشکویه در این تاریخ‌نگاری است، که در خ 5: 334 نیز دیده می‌شود.
[(3-)]M : خوره‌ای در اهواز (معجم البلدان) و در سنجار آنرا زرّق خوانند.
[(4-)]M . متن: ضمان الضیاع الخاصة ... که گویا دیه‌های خالصه درباری را خواسته باشد.

نزد گهبذ داشته است، هزینه‌هایی به دروغ بنویسد. او از دبیرش نیز دو هزار دینار، و از جانشینش سه هزار دینار* و از پرده‌دارش دو هزار دینار بگرفت.
چون ابو عبد الله بریدی خود دیوی از دجالان جهان بود [1]، اعتراض مردم بر ابو علی ابن مقله که کار را به نااهل سپرده است بسیار شد. پس جای او را به ابو محمد، حسین ابن احمد مادرائی داد و او را به سرپرستی گروهی که کار را اداره میکردند بگمارد.
ابو محمد بی‌بو و خاصیت بود، دبیر او علی بن یوسف کار او را انجام

می‌داد، که از پایتخت همراهش آمده بود. ناشایستگی و سستی او به زودی زبانزد مردم گردید.

همین بس که ابو عبد الله همه راه‌ها را در دست داشت و هر چه او نامه می‌نوشت از پیک‌های او می‌گرفت، از روزی که او به اهواز آمد، تا روزی که بر کنار شد، نامه‌ای از او در بغداد دیده نشد، تا آنکه جای او را به ابو عبد الله بریدی باز گردانیده، گفت: پیری او مرا فریب داده بود، نه هر که دبیری تواند، کارگزاری را شاید!

بازگشت به دنباله گزارش سیاست و کشور داری علی بن عیسی:

چون اندازه برداشتها را برای او بیرون آوردند، دید که برداشت دیه‌های اقطاع وزیران، پس از کنار گذاردن هزینه‌های دایمی، به یکصد و هفتاد هزار دینار می‌رسد. او به مقتدر نوشت: من از این اقطاع بی‌نیاز هستم، پس انداز خود من برای من بسنده است، دیه من آباد شده است.* او نوشت: من آن اقطاع را به خدمت شما باز می‌گردانم، من حقوق وزیری را نیز، که با دو هزار دینار که خصیبی برای پسرش بر می‌داشت، ماهیانه به هفت هزار دینار می‌رسد، نخواهم گرفت. مقتدر در نامه‌ای سپاسگزارانه نوشت، حقوق وزیری را بایستی بگیری! ولی علی بن عیسی سوگند یاد نمود که حقوقی برای این کار نخواهد گرفت، زیرا که روش او دوری از خوشگذرانی می‌باشد [2].

[(1-)]M : مشکویه در جاهائی از این کتاب چون خ 5: 396 نیز از دغلبازیهای این مرد سخن گفته است.

[(2-)] ن. ك: صله. عريب: 132- 131. پ 6917.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 229

در این سال، سواران بازنشسته نیز دست به آشوب زده، به نمازگاه بیرون شدند.

ایشان کاخ معروف به «ثریا» را چپاول کرده حیوانات وحش که در «حایر [1]» بود و گاوهای مردم دهات آن بخش را کشتند، تا آنکه مونس به سوی ایشان رفته، نوید پرداخت حقوقشان را داد، و به خانه‌ها بازگشتند.

در این سال مونس را نیز خلعت پوشانیدند، تا به سوی مرز روم رود زیرا سپاه روم به سیمشاط در آمده، در مسجد آدینه ناقوس بنواخته، رومیان در آن نماز گزارده بودند.

در این سال نگرانی مونس آشکار شد. گزارش انگیزه آن:

یکی از خدمتگزاران مقتدر به مونس گزارش داد که مقتدر به برخی خدمتگزاران ویژه دستور داده است که در کاخ «دار الشجره» از «دار السلطان*» گودالی بکنند، تا چون مونس هنگام رفتن به مرز، برای بدرود، بدانجا آید، یارانش را در بیرون در نگاه دارند و او را تنها به درون آورند، تا به گودال که سرش را پوشیده باشند بیفتد، و خدمتگزاران به پائین رفته او را خفه کنند و چنین وانمود کنند که او در سرداب افتاده و مرده است.
پس مونس، از رفتن به «دار السلطان» خودداری کرد، و سرداران و غلامان و وابستگان و عبد الله بن حمدان [ابو هیجا] و برادرانش و بیشتر عربان و سواران به او پیوستند، تا «دار السلطان» از سپاهیان تهی مانده [2] عبد الله بن حمدان گفت: ای استاذ!

[(1-)]M : شاید چیزی همانند باغ وحش در آنجا بود، که مانند آن را برای وزیر ابن مقله می‌بینیم (خ 5: 332 پانوشت).
[(2-)]M : گویا داستان چاله کندن مقتدر برای مونس بهانه‌ای بیش نبوده، نرمش مقتدر نسبت به گنوسیستها و نفوذ ایرانیان در دربار، مونس و دیگر سریانیان را بر ضد او برانگیخته است. چنانکه در پانوشت خ 5: 64 دیدیم در آغاز سده چهارم هجری گنوسیسم ایرانی به دست شیعیان نرم دوازده امامی به حکومت عباسی راه یافت تا آنجا که تقریبا همه وزیران و دبیران درجه اول ایرانی بودند. ایشان مانند همه ایرانیان از دیدگاه ایده‌ئولوژی يك گنوسیست

ما در پیشاپیش تو خواهیم جنگید تا ریش تو درآید [1]! مقتدر دستنوشتی صادر نموده به دست نسیم آبدار باشی برای مونس فرستاد که در آن دروغ بودن گزارشهای دریافتی او را با سوگند یاد آوری نمود. مونس نیز همه گرد آمدگان دور خود را بپراکند و پاسخی شایسته به یادداشت مقتدر داد، که او گناهی در گرد آمدن ایشان نداشته است، ولی ابن حمدان [ابو هیجا] از بازگشت خودداری نموده سوگند یاد نمود که شبانه روز در خانه مونس خواهد ماند، تا همراه وی سواره به «دار السلطان» برود و از سلامتی او اطمینان یابد. روزهای بسیار نزد مونس بماند. در این میان اسحاق بن اسماعیل [2] که دولت بودجه سپاه مونس* را به او حوالت می‌داد آنرا نکول کرد. علی بن عیسی [وزیر] سخنانی دیگر نیز پشت سر او شنیده، از او خشمگین بود. پس چون سواران به سبب پس افتادن ماهیانه دست به آشوب زدند، برای یافتن او کوشیده او را دستگیر کرده

دستنوشت او را به پرداخت پنجاه هزار دینار بابت پیمانش بگرفت و دبیر او

[()] مسلمان بودند و از نظر سیاسی خلافت عرب را به عنوان «سلطنت» نه «امامت» می‌پذیرفتند.
در حالی که قدرت نظامی در این دوره به دست سریانیان مسلمان شده و عربان سنی می‌بود.
خلیفه عباسی می‌کوشید با حفظ توازن میان این دو نیرو، به حکومت خود ادامه دهد و هر يك از این دو نیرو می‌کوشیدند خلیفه را به سوی خود بکشاند، چون سنیان تمایل خلیفه را به گنوسیسم بیشتر دیدند در 296 به رهبری ابن معتز دست به کودتا زدند و چون مقتدر به سنیان گرایش یافت در 315 و 317 ه مورد مخالفت نیمه گنوسیستها قرار گرفت کشاکش این دو گروه در 320 ه به کشتن مقتدر نیمه گنوسیست و آمدن قاهر سنی متعصب انجامید (خ 5: 385).
[(1-)] چون مونس خواجه حرمسرا و اخته بود، ریش دار نمی‌شد، پس گوینده تعلیق بر محال کرده است، علاقه و توجه ابو هیجا عبد الله بن حمدان به ریش، در خ 5: 294 نیز دیده می‌شود.
[(2-)]M : ابو یعقوب اسحاق نوبختی از خاندان بزرگ و گنوسیست ایرانی بود، آل نوبخت در گذشته منجمان دربار عباسی بودند و یکی از ایشان نیز باب سوم امام دوازدهم شیعه بوده است (خ 5: 320 پانوشت). ابو یعقوب به دست قاهر خلیفه ضد گنوسیست در 322 ه زنده به گور شده است (خ 5: 446) ن. ك: خاندان نوبختی عباس اقبال. ص 181- 192.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 231
احمد بن یحیا جلخت و چند تن از یارانش را نیز دستگیر کرد، تا آن پول را بداد سپس او را از کار بر کنار کرد.
علی بن عیسی با فشار بر کارگزاران «سواد» در مدت سه روز بودجه سپاه مونس را تأمین کرد.
مقتدر نیز در نامه‌ای که به سرداران نوشت، از چپاول و سوزانیدن کاخ «ثریا» چشم پوشید، نامه بر ایشان خوانده شد. ایشان نیز سپاسگزاری کرده خواهش نمودند، گروهی از ایشان همراه مونس مظفر به پائین آیند و به پیشگاه او باریابند. پس مونس با ایشان پائین آمده، بار یافته، زمین ببوسید، مقتدر نیز به پاکدلی خود سوگند یاد نمود و مونس بدرود گفت و برفت.
علی بن عیسی نامه‌ای را بر مقتدر خواند که از «وصیف بکمتری» رسیده بود، که مسلمانان، رومیان را دنبال کرده، بر ایشان پیروز شده، همه را کشته یا اسیر کرده، غنیمت بسیار برده‌اند. مونس نیز از خانه بیرون آمده، خرگاه خود به دروازه «شماسیه» برد. شاهزاده ابو العباس، وزیر علی بن

عیسی و نصر پرده‌دار و هارون بن غریب [الخال] او را در این راه بدرقه کردند.* فرستاده پادشاه روم نیز فرا رسیده، نامه وزیر پادشاه را که «لغثیط» نام دارد و برای علی بن عیسی بیاورد که در آن خواستار ترك مخاصمه شده بود.

آشکار شدن دیلمیان:

نیز در این سال بود که دیلمیان [1] آشکار شدند. نخستین کس از ایشان که پس از بیرون شدن ابو ساج [ابن دیوداذ] از «ری» بر آن چیره شد، لیلی بن نعمان [2] سپس، ماکان بن کاکی بود، که چون فرمانروای خراسان از وی دعوت نمود، بپذیرفت و بدو

[(1-)] عریب. صله. ص 137. پ 6922.

[(2-)]M : در سال 309 ه فرستاده فرمانروای خراسان، سر لیلی بن نعمان را که در طبرستان برخاسته بود، به بغداد برد (خ 5: 153). بنابر این اگر بخش «آشکار شدن دیلمیان» که تا خ 5: 274 ادامه دارد، جزو کتاب «تجارب الامم» باشد، باید گفت: مشکویه بر خلاف روش همیشگی خود، پدیده‌های سال 309 تا 319 را در سال 315 یکجا نهاده است.

پیوست. اسفار بن شیرویه که مرداویج بن زیار یکی از سرداران او بود، بروی چیره شد. هنگامی که اسفار بن شیرویه بر قزوین چیره شد، از مردم آن مال بسیار بستاند، و آزار فراوان بداد. او با چیره کردن دیلمیان [1] بر جان و مال ایشان و شکنجه کردن کارگزاران، چنان رنجی به مردم داد که خودش نیز آنرا سنگین دانست، چه رسد به دیگران. مردم که پریشان و نومید و دل شکسته شده بودند، مرد و زن و کودك، به نمازگاه بیرون شده دست نیایش به درگاه پروردگار دراز کردند. چون روزی گذشت و گزارش به اسفار بن شیرویه رسید، نیایش را به مسخره گرفت، ولی یك روز پس از آن مرداویج بر ضد او برخاست و پس از زد و خورد، او را بشکست* و دنبال کرد ولی بر او دست نیافت. روز دوم که اسفار گرسنه شد به آسیای دیه پناه برد و از آسیابان خوراکی خواست، و نان و شیر را که آورد می‌خورد، ناگاه مرداویج به آسیا رسیده، جای سم اسب را در آنجا پایان یافته دید. او در اندیشه بود که چارواداری را دید و بدو در آویخته، اسفار را جویا شد و او انکار نمود، چون او را ترسانیدی، گفت: او را نمی‌شناسم، ولی سواری را دیدم که بدین آسیا در شد، مرداویج به درون آمده او را دید که نان می‌خورد، پس سر او را جدا کرد و به قزوین بازگشت و مردم را آرامش داد و زیانشان را جبران کرد و فشار از ایشان برداشت و نوید نکوئی‌ها داد و بازگشت و نیایش را بدرقه راه خود ساخت.

مرداویج بر «ری» و «اصفهان» چیره شد، و با اصفهانیان بدرفتاری کرد. در گرفتن دارائی مردم و پرده‌دری، دست درازی بسیار نمود. او بر تختی زرین می‌نشست و و تختی سیمین، در پیش آن، برای بر کشیدگان خود نهاده بود.

سپاهیان را به روز سلام دور از پیشگاه خود رده بندی می‌کرد، یاران خود را پست می‌نمود. ایشان از وی سخت می‌ترسیدند. او خود را به سلیمان بن داود و ایشان را به دیوان همانند می‌نمود. او ترکان* را سخت پست می‌داشت، تا کینه او در دل گرفتند و خاص و عام ایشان دشمن او شدند.

[(1-)]M : بدگوئی از دیلمیان با این روش سنی‌مآبانه و افسانه‌آمیز، از سبك خردگرایانه مشکویه به دور است مگر نقل قول ابو الفرج باشد. ن. ك. پانوشت پیشین و خ 5: 274 پانوشت.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 233

مردم در روزگار او دل آزرده بودند.

او می‌گوید [1]: روزی مرداویج در کاروانی بزرگ سوار شده به بیابان رفت و با روش همیشگی خود، از سپاهیان دور و تنها [2] راه می‌پیمود و کسی دل آن نداشت که بدو نزدیك شود. مردم از سرکشی و دلیری او در شگفت بودند که ناگهان مردی پیر و ناشناس سوار چهارپا، رده سپاهیان را دریده می‌آمد و می‌گفت: کار این کافر بالا گرفته است، پیش از پایان گرفتن امروز، خداوند شر او را از سر شما می‌کند، مردم بهت زده، گنگ شده بودند.

ابو مخلد عبد الله بن یحیا [3] گوید: من در آن کاروان بوده دیدم، مردم به یك دیگر نگریسته هیچکس چیزی نگفت و آن مرد مانند باد بگذشت. برخی گفتند: چرا به دنبال او نرویم؟ و بخواهیم آنرا دوباره گوید، و بپرسیم از کجا می‌داند؟ یا آنکه او را گرفته به نزد مرداویج ببریم، تا چون گزارش بدو رسد، نگوید: چرا او را رها کردید؟ پس به چپ و راست دویده، همه جا را گشتند و او را نیافتند، گویی زمین او را خورده بود! مرداویج بازگشت و با کسی روبرو نشده، به خانه رفته، پوشاك را از تن در آورده، به گرمابه مدتی دراز بماند. او به «کورتکین [4]» که آجودان مخصوص او بود و در گرمابه و خلوتگاه او را می‌پایید دستور داد، دنبال او نیاید. کورتکین نیز خشمگین شده او را تنها گذارد، تا ترکان* در گرمابه بر سر او ریخته او را که با یك کرنیب نقره [5]

[(1-)]M : اگر این بخش جزو کتاب باشد، باید گوینده این افسانه، همان ابو الفرج باشد که در خ 5: 265 یاد شد.

[(2-)]M : دور بودن سردار از سپاهیان و تنها رفتن او، درباره ابو ساج بن دیوداذ (خ 5: 290) نیز دیده می‌شود.

[(3-)]M : از دولتمردان مرداویج است (خ 5: 486).

[(4-)] ن. ك: پانوشت خ 6: 47.

[(5-)]M : کرنیب چغندر یا کلم قنبید است، شاید گرزی مانند آن از نقره

داشته است، یا واژه تصحیف شده «کرنیف» باشد که به معنی چوب دستی است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 234

از خود دفاع می‌کرد از پای در آوردند. یکی از ایشان شکم او را درید و چون روده‌هایش بیرون آمد گمان کرد که او را کشته است، ولی چون به نزد یاران رفت، سر او را خواستند او گفت: من شکم او را دریدم ایشان برگشتند تا سرش ببرند، پس دیدند با کمك دو کرسی که در گرمابه بود برخاسته روده‌ها را به شکم برگردانیده روی آنرا با دست گرفته است و شیشه پنجره گرمابه را شکسته می‌خواهد با کمك گرمابه بان از آنجا به بام گرمابه در آید. ایشان سر او را بریدند و میان ظهر و عصر که ترکان او به نزد یاران رفتند، این گزارش پخش شد و ترکان برای چپاول به سوی اصطبل‌ها رفتند [1].

نیز در این سال بود که ابو جعفر بن شیرزاد [2] نامبردار گشت و به علی بن عیسی نزدیك شد.

گزارش انگیزه آن:

پیشامد چنین بود که ابن شیرزاد دبیر هارون بن غریب [الخال] بود و همه کارهایش را انجام می‌داد. هارون به دارائی وی چشم دوخت و به جنایاتی دست یازید. روز هشتم جمادی یکم سال 315 او را دستگیر کرده به مونس* که خدمتگزارش

[(1-)]M : پیشآمد مرداویج نمونه‌ای کوچك از شورشهای محلی ترکان است که پیش درآمد چیرگی ایشان بر آذربایجان بود. ترکان زیر دست مرداویج او را با الهام گرفتن از بغداد به نام بد دینی کشتند، زیرا ترکان از هنگام مهاجرت به ایران که به تشویق خلیفگان بغداد انجام می‌گرفت (خ 5: 64 پانوشت) مذهب رسمی دولتی سنی را می‌پذیرفتند، تا به صورت پایگاه نفوذ خلیفگان در ایران، در برابر گنوسیسم اسلامی ایرانیان، که سلاح ایده‌ئولوژیك مردم ضد عرب شده بود، مقاومت نمایند.
در اینجا یاد آور می‌شوم که ترکان در آذربایجان و جنوب قشقائی سنی‌گری را تا روزگار شاه اسماعیل صفوی نگاه داشتند، و شمشیر او آنرا به تشیع تبدیل کرد، و او را نزد عثمانیان و برخی مورخان چون حسن روملو به «سنی کش» لقب داد، و گر نه ایرانیان سنی نبودند تا به دست صفویان تشیع را بپذیرند.
[(2-)]M : مشکویه در این کتاب از سه تن دبیر از خاندان شیرزاد گفتگو دارد، ابو جعفر محمد و برادرش ابو الحسن زکریا شیرزاد (خ 5: 274-275) و محمد بن حسن بن شیرزاد معروف به رهرمه (خ 6: 24). نخستین آنان وزیری بجکم و توزون را داشته، پس از مرگ توزون نیز مدتی مقام امیر الامرائی جهان اسلام را در بغداد می‌داشت (خ 6: 119) ن. ك احوال او را در (خ 6: 126).

بود سپرده، دستور داد دوات را نیز از او دور کنند. همینکه یادداشت او به برادرش ابو الحسن زکریا که دبیر دفتر دیه‌های «خاله [1]» بود، دیر شد، از گرفتاری او آگاه شده به خاله گفت و خاله نیز به بانو [مادر] شکایت برد. بانو، خدمتگزاری را به نزد هارون فرستاده او را به «دار السلطان» برده دستور آزادی او را داد. هارون بن غریب با علی بن عیسی درباره ابن شیرزاد سخن رانده گفت: او از من برای خاقانی پول بسیار به وام دریافت کرد و برای آن حواله‌ها بگرفت که وصول کرد. دبیر من «مؤمل» صورتی از بدهکاری بزرگ او را فراهم کرده است. من با داوری یکی از دبیران مورد اعتماد وزیر موافق هستم.

وزیر دستور داد ابو یوسف دبیر بانو [مادر] به خانه هارون رفته با مؤمل و دبیرانش کاروی را بررسی کنند.
نخستین ایراد بر او آن بود که حوالتهای خاقانی را که ابن شیرزاد، برای باز پرداخت وام هارون بن غریب به مبلغ پانزده هزار دینار دریافت کرده، در دفتر خود ثبت کرده بود، ولی این پول در تصفیه حسابهای گهبذ در دیوان دیده نمی‌شد.
ابن ابو میمون که دبیری ابن شیرزاد را در آن دفتر می‌داشت در* پاسخ گفت:
این پول در تصفیه حساب گهبذ ثبت است و دستنوشت امیر [هارون بن غریب] که آن پول را دریافته است نزد سرور من هست. او این پول را به پیشگاه امیر برد و او بابت بهای خانه محسن [بن فرات] که از نماینده خلیفه در روزگار وزیری ابو القاسم خاقانی خریده بود بپرداخت. چون تصفیه حساب را بیرون آوردند آنرا همچنان یافتند و دیدند که نویسنده تصفیه حساب، این پول را به صورت گزارشی در برابر حساب یاد شده نهاده، و ستونی جدا و روشن برای آن باز نکرده است.
پس ابو یوسف و محمد بن جنی، سخنان دبیر ابن شیرزاد را درست یافتند، ابن شیرزاد نیز دستنوشت هارون بن غریب را بیرون آورد که درستی نسبت این پول را

[(1-)]M : خاله مقتدر یکی از پنج تن سیاستمداران پشت پرده بود، که کشور را در دوران نوجوانی مقتدر اداره می‌کردند (خ 5: 171- 263). او خواهر شغب و غریب پدر هارون است.

به آن حساب، و اینکه بابت بهای آن خانه، به بیت المال پرداخت شده است، گواهی می‌داد، رسید مسئول بیت المال نیز دیده شد.
سپس به اشکال دوم پرداختند: و آن چنین بود که بابت یك چهارم ماهیانه سپاهیان هارون بن غریب، درم‌هایی پرداخت شده که بهای آنها هر شانزده درم [به جای ده درم] یك دینار بوده است [1]. و این کسر صرافی در حقوق ایشان به حساب نیامده است.
پس [شیرزاد] بابت این کسر حساب در مدت دبیری برای هارون، بیست و اند هزار دینار بدهکار می‌شود.
چون تصفیه حسابها را بیرون آوردند، دیدند که گهبذ نیز آنچه در این راه پرداخته درم حساب کرده و چیزی برای کسر صرافی آن به حساب نیاورده است.
دبیر ابن شیرزاد پاسخ داد که فرق* صرافی در هر تصفیه حساب برای هارون ابن غریب از اصل مال کسر شده است که در پس مانده‌های آن

منعكس شده است، و چون آنها را نيز بيرون آوردند سخن او را درست يافتند.
چون اين دو اشكال كه بزرگترين اشكالها بود پوچ درآمد، ابو يوسف و محمد بن جنى برخاسته ابن شيرزاد نيز به همراه ايشان برخاست. هارون به نزد او آمده گفت: اين دبير نادان من آبروى مرا ريخت، خداوند او را زشت داراد، من نيز با بر كنارى تو بر خود ستم كردم، ليكن هر گاه تو براى ديگرى كار كنى چنين و چنان خواهم كرد، و او را تهديدها نمود. ابن شيرزاد به نزد على بن عيسى رفته آنرا گزارش نمود، و همين آغاز توجه على بن عيسى به وى شد و اين داستان در ميان دبيران پخش گرديد.
نيز در اين سال نامه فارقى از بصره رسيد كه: سپاه انبوه قرمطى در نزديك دروازه بصره، سوى بيابان، ديده شده‌اند كه به سوى كوفه مى‌رفتند، پس مقتدر به مونس مظفر نوشت كه به بغداد باز گردد. او بخشى از سپاه را به مرز [روم] فرستاد و

[(1-)]M : چند گونه غش در عيار نقره كه بهاى درم را پائين مى‌آورد، در خ 5: 286 نيز ديده مى‌شود.

خود از تكريت باز گشته، پس از نماز عصر به بغداد درآمد.
ياقوت نيز براى رفتن به كارگزارى خود در فارس، خرگاه خود را به زعفرانيه فرستاد.
در اين سال يوسف بن ابو ساج [ابن ديوداذ] دبير خود* ابو عبد الله محمد بن خلف نيرمانى را دستگير كرده، ابو على حسن بن هارون [1] را به جاى وى بگمارد. او محمد بن خلف را به زنجير گران ببست و در همان روز دستگيرى، از كالا و فرش و پوشاك و بردگان او به ارزش يكصد هزار دينار، و دستنوشت او را به بدهكارى پانصد هزار دينار، بگرفت.

گزارش انگیزه‌های آن:

انگیزه دستگیری او زیاده‌روی در زورگویی و گسترش در خود نمایی و اسراف در هزینه‌هایش بود [2].
او در خانه خود به واسط سی غلام در آبدار خانه همگانی و بیست غلام در آبدار خانه ویژه گمارده بود. او به خانه فرمانروایش ابن ابو ساج می‌رفت و همه سرداران یوسف و سر غلامان و سر کارگران برای سلام به نزد او رفته همان رفتاری می‌کردند که مردم بغداد در روزهای تشریفات برای وزیران انجام می‌دهند. پیش از این نیز هنگام

[(1-)]M : از ساجیان خ 5: 542 گنوسیست لعن کننده معاویه (خ 5: 413) بر اندازنده قاهر (خ 5: 448)
[(2-)]M : بررسی نامه نیرمانی (خ 5: 279- 281) که یك دادخواست ضد گنوسیستی است نشان می‌دهد که جنبه ایده‌ئولوژیك این کشاکش بیش از خودنمایی و اسراف کاری نیرمانی است. براندازی عباسیان و آوردن خاندان پیغمبر (ص) خواست ایرانیان گنوسیست مانند خاندان فرات (پانوشت خ 5: 170 و 189) و همین ابن دیوداذ آذربایجانی ورشکسته (خ 5: 113- 118، 297) بود. اگر در روزگار مشکویه این نقشه انجام نگرفت بیست و هشت سال پس از مرگ او در سال 448 ه به دست «بساسیری» گنوسیست چیزی همانند آنچه در نامه نیرمانی پیش بینی شده است، در بغداد رخ داد! خلیفه عباسی بر کنار شد، به نام خلیفه فاطمی خطبه خوانده شد. ولی خلیفه با یاری گرفتن از ترکان سلجوقی ایشان را نابود کرد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 238
آمدن ابو ساج از ری به واسط، در میان راه، او قبا می‌پوشید، کمر و شمشیر می‌بست، تنها کمبودی که برای خود از وزیران سلطان پذیرفته آن بود که هنگام رفتن به خانه فرمانروا، سیاهپوشان سوار نمی‌شد. ابن ابو ساج همه را تحمل می‌کرد، تا آنکه هنگام ماندگاری در واسط به اندیشه وزیری برای سلطان [در بغداد] افتاد. چون از* دشمنی نصر پرده‌دار با ابن ابو ساج [بن دیوداذ] آگاه شده بود، با وی به نامه‌نگاری پرداخت و کسی مورد اطمینان نزد وی گسیل داشت و از وی خواست تا از مقتدر بخواهد که [نیرمانی] را به جای علی بن عیسی بگمارد، و تعهد می‌نمود که از علی بن عیسی و برادرش و سلیمان بن حسن و ابو زنبور مادرایی و کلوذانی و کارمندانشان، یك میلیون دینار بیرون آورد و همه هزینه‌های دولت و حقوق اولیا [1] را بپردازد.
او بر ضد فرمانروای خود [ابو ساج بن دیوداذ] به فتنه انگیزی پرداخته

نوشت: او آئین خود از من پنهان می‌داشت، تا آنکه چون به واسط رفتیم، با هم گرم شدیم، برایم آشکار کرد که او پیروی از مقتدر و عباسیان را بر مردم واجب نمی‌داند.
امام منتظر را همان علوی می‌داند که اکنون در قیروان است، و ابو طاهر [قرمطی] هجری، را یار آن امام می‌شمرد. برای من روشن است که او بر آئین قرمطی است و با علوی نزديك و بر اسرار او آگاه می‌باشد. او هیچگاه در اندیشه یورش بر هجر نیست. او جنجال نوید جنگ را به راه انداخت، تا بتواند بدین نام به گرد آوری مال پردازد. در ماه ربیع دوم، من به او گفتم: ما از این پس چه پاسخی برای خلیفه و وزیر داریم؟ چرا به سوی هجر به راه نمی‌افتی؟ چرا خود را آماده نمی‌کنی؟ او به من پاسخ داد: چرا شعور* نداری؟ کی می‌خواهد به هجر برود؟ من گفتم: پس چرا سلطان را فریب دادی، نوید جنگ دادی، تا همه بخشهای خاوری را به دست تو داد؟ او پاسخ داد: من خرابکاری بر ضد خلیفه و عباسیان غاصب را، برای اهل حق واجب و فریضه

[(1-)]M : برای شناخت اولیا، ن. ك. پانوشت خ 5: 236.

الهی می‌دانم. من پیروی از پادشاه طاغی روم را بهتر از پیروی از خلیفه می‌دانم. من گفتم: گیرم چنین باشد، ولی هر گاه قرمطی، بر واسط و کوفه یورش آورد، تو ناچار از ایستادن و جنگ با وی خواهی شد. او پاسخ داد: وای بر تو! من چگونه با مردی که یار امام است و يك ابزار و جنگ افزار او است بجنگم؟ گفتم:
اگر او خواست بجنگد، چه خواهی کرد؟ گفت: این پیش بینی یاوه است، امام قیروان به ابو طاهر، در يك نامه دستور داده است که به شهرهایی که من در آن باشم، یورش نیاورد، به هیچ رو با من نستیزد! او در پایان گفت: من در انتظار آن هستم که یاران من مالیات سال 314 ه را گرد آورند، چون با آن نیرو گرفتم بخشهای واسط و کوفه و آبشخور فرات را جدا کرده کارگزاران خودم را بدانها گسیل دارم و چون سلطان [خلیفه] اعتراض کند، آشکارا در روی او بایستم و خطبه به نام امام بخوانم و دعوت* آشکار سازم و به سوی بغداد روم که سپاهیان در آنجا چون زنان خانه‌نشین کرانه دجله‌اند که به نشستن در چار طاق خیش [1] و نوشیدن آب یخ، و نیوشیدن آواز خوش دخترکان، خو کرده‌اند. من نعمتها و دارایی ایشان را خواهم گرفت و نمی‌گذارم این پیروزی به نام هجری تمام شود، باید من سپارنده دولت به دست امام باشم. ابو مسلم کفشدوز [2]، نژادی [با فره ایزدی] نداشت که بدان پایگاه رسید. هنگامی که او به پا خاست نیمی از کسانی که با من هستند با وی نبودند. او کاری جز آشکار کردن

دعوت انجام نداده بود كه يكصد هزار شمشير زن گردش فراهم آمدند.
محمد بن خلف [نيرمانى] گويد: من به امير مؤمنان سخن درست مى‌گويم، هر گاه مرا به وزيرى گمارد ابن ابو ساج [بن ديوداذ] ريشه كن خواهد شد و نقشه او بر باد خواهد رفت، زيرا اگر من به وزيرى نشينم از نو از او مى‌خواهم كه بر «هجر» تجارب الامم/ ترجمه ج5 239 گزارش انگيزه‌هاى آن: ..... ص : 237

[(1-)]M : طاقى با چند ستون كه اطراف آن را پرده‌اى كلفت از علف و خار بكشند و با جريان آب بر آنها هواى درون آن را خنك سازند و مردم ثروتمند در تابستان مناطق گرمسير براى خنك بودن از آن بهره گيرند.
[(2-)]M . متن: فان ابا مسلم خراز النعال ... پينه دوز.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 240

يورش برد، و چون سركشى كند كارى مى‌كنم، يا به دست سرداران خود اسير شود و يا به آذربايجان پريده پنهان شود.
نصر پرده‌دار همه اين سخنان را به مقتدر رسانيده گفت: محمد بن خلف [نيرمانى] در نامه‌اش سوگند ياد مى‌كند كه انگيزه او در اين گزارش، جز دلسوزى براى دين نبود، تا از پياده شدن نقشه اين قرمطى، بر ضد خليفه و ويژگان و توده مردم، جلوگيرى شود.
حسن بن هارون جانشين محمد بن خلف* و هميشه پيش او مى‌بود، جلو او بر پا مى‌ايستاد و همانگونه خدمت مى‌نمود كه براى ابن ابو ساج مى‌كرد. چون [نيرمانى] نزديكى او را به ابن ابو ساج ديد، كينه‌اش را در دل گرفته، بر آن شد كه او را دستگير و نابود كند و اين خواست را براى «ابن منتاب» كه به وى نزديك و بر او چيره شده بود، در ميان نهاد. در همين روزها، ابن منتاب همراه عبد الله بن على جرجرائى كارگزار صلح و مبارك [1]، در يك نشست دوستانه، در «واسط» براى نوشيدن شركت كرد، عبد الله بن على از وى خواهش نمود كه سپاس او را به ابو على حسن بن هارون، از لطفى كه به او كرده برساند، و نيز از او خواست، كه نامه او را به سرور ابو عبد الله محمد بن خلف [نيرمانى] برساند، در آن نامه نيز [از نيرمانى] خواسته بود كه سپاس نويسنده را به حسن بن هارون برساند، و از او بخواهد كه به رفتارى كه سپاس او را برانگيخته است بيفزايد.
ابن منتاب [كه اين خواهش را شنيد] گفت: خدا را باش و چنين مكن! كه ابو عبد الله [نيرمانى] از حسن بن هارون سخت در خشم است، دور نيست كه او را دستگير و نابود سازد. عبد الله بن على [جرجرائى] اين شنيده را در دل بگرفت، و براى خود شيرينى، به حسن بن هارون برسانيد.
از سوى ديگر، ميان محمد بن خلف [نيرمانى] و عبد الله بن على [جرجرائى]

[(1-)] نامه‌ای که علی بن عیسای وزیر درباره کشور داری به او نوشته است، در «وزراء:
339- 337» دیده می‌شود.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 241
بر سر يك حواله كه بايستى [جرجرائى] آنرا به گروهى از ياران محمد بن خلف [نيرمانى] بپردازد، كشاكشى رخ داد. محمد بن خلف به جرجرائى ناسزا گفته، تهديد كرد و دستور داد او را به پست‌ترين شكل از آن نشست بيرون راندند.
پس عبد الله بن على جرجرائى و حسن بن هارون، در كشيدن نقشه، بر ضد محمد بن خلف [نيرمانى] هماهنگ شدند، چشم‌ها نهادند* تا بر كوششهاى او براى به دست آوردن وزارت مقتدر، و فتنه‌انگيزى او بر ضد فرمانروايش [يوسف بن ابو ساج ابن ديوداذ] دست يافتند. عبد الله بن على گزارش آن را به [ابن ديوداذ] رسانيد و بدو نزديك شد. يوسف خبرگزارانى پيرامون محمد بن خلف بگمارد، تا دانست كه او يك خدمتگزار مورد اعتماد خود را چند بار به عنوان خريد پوشاك، فرش، چارپا و غلامان به بغداد فرستاده است. اين مرد ميان ابو ساج و نصر پرده‌دار سفارت مى‌كند و ضد ابن ابو ساج نقشه مى‌چيند. ابن ابو ساج به عبد الله بن على [جرجرائى] دستور داد، چشم‌ها در راه‌ها نهاده، اين مرد را بپايند. به حسن بن هارون نيز دستور داد، وقت رفتن اين مرد را ياد داشت كند. پس چون آن مرد از «واسط» فرستاده شد، حسن آنرا به ابن ديوداذ گزارش نمود. او نيز كسانى مورد اعتماد را به ديدبانى گمارد، تا چون از بغداد باز آيد، او را گرفته به ياران عبد الله ابن على در «جرجرايا» بسپارند. به عبد الله بن على نيز دستور داد، كس بفرستد تا در «جرجرايا» به انتظار بماند. [پس از گرفتن سفير] نامه‌هائى را كه همراه داشت به نزد ابن ابو ساج فرستادند. ديد پاسخ‌هائى است به خامه دبير نصر [پرده‌دار] به نامه‌هاى محمد بن خلف [نيرمانى] كه در آنها اشارت و رمز و نام بسيار است. [نيرمانى] از ابو ساج بدگوئى فراوان كرده، راه را براى هدر كردن خونش باز نموده، چشم طمع طرف را به دارائى و پايگاه او گردانيده*، تأخير دستگيرى على بن عيساى [وزير] را خطرناك شمرده است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 242
ابن ابو ساج [بن ديوداذ] آن نامه‌ها را با نامه‌هاى هميشگى خود همراه حسن بن هارون به پايتخت نزد على بن عيسى فرستاده گفت، به وزير بگو: اين مرد براى ريختن خون من و تو و ياران تو مى‌كوشد و من مى‌خواهم او را دستگير نمايم، بزرگترين گناه او از ديدگاه من فتنه انگيزى او ضد تو مى‌باشد. چون على ابن عيسى آن همه نامه‌ها را ديد در شگفت شده

گفت: به برادرم ابو القاسم [1] بگو:
اگر این کار را برای آن می‌کنی که خودت را از شر این خیانت پیشه رها سازی، خدا پشت و پناهت باشد، ولی اگر می‌خواهی آنرا برای من انجام دهی، به خدا سوگند سپاسگزاری من از هیچکس، به اندازه سپاس من از آن کس نیست که در راه بر کناری من از وزارت بکوشد، زندان و تبعید برای من آسان‌تر است از آنچه از کار وزیری می‌کشم! عبد الله بن علی [جرجرائی] نامه‌هائی نیز از گفته آن سفیر [که دستگیر شده بود] بساخت و به عنوان اینکه او آنها را از بغداد برای محمد بن خلف [نیرمانی] به واسط فرستاده چنین نوشت: «من بیشتر کارها که نیاز بود انجام داده و به زودی به واسط باز خواهم آمد» دل محمد بن خلف [نیرمانی] با این نامه آرامش یافت، ولی عبد الله بن علی [جرجرائی] باز به نزد او رفته دل او را از نزدیك به دست آورده، پیشنهاد نمود، یکصد هزار درم از مال خویش برای گشایش کار در اختیار او نهد، تا به دلگیری او پایان دهد. محمد ابن خلف گمان کرد این پیشنهادی درست است، پس عبد الله بن علی را برای خوردن و آشامیدن دوستانه دعوت کرد.
* چیزی نگذشت که حسن بن هارون از بغداد بازگشته، به خانه محمد بن خلف

[(1-)]M : کاربرد کنیت برای موالی و نیم بردگان معمول نیست، تنها برای گرامیداشت بیش از اندازه مانند آنجا که در خ 5: 260 مونس مظفر را ابو الحسن خوانده است، به کار می‌رفته است. شاید کنیت ابو القاسم همان باشد که خصیبی بدو داده بود. (خ 5: 251).

آغاز کرده، پیش پایش ایستاد. محمد بن خلف به او گفت: ای نمك به حرام [1] شنیدم نزد علی بن عیسی از من بدگوئی کرده‌ای که من برای وزیر شدن بر جای او می‌کوشم! تو وابستگان امیر [ابو ساج بن دیوداذ] و غلامانش را نیز به من بدبین کرده‌ای. به خدا سوگند! ای سگ! می‌دهم، پانصد تازیانه بر تو بزنند و سی هزار دینار دارائی که تو را مست کرده، از تو خواهم گرفت! حسن بن هارون تنها چنین پاسخ می‌گفت:
خدا در میان من و کسی داور باشد، که سرور مرا، که من نهالی از اویم، به من بدبین کرده است! محمد بن خلف همچنان اشتلم می‌کرد، تا آنجا که پرسید: امیر را دیدی؟
حسن بن هارون گفت: هنوز ندیده‌ام. گفت: با لعنت خدا، به نزد او رو و به اینجا بازگرد! حسن به نزد ابو ساج رفته هر چه را از کوششهای محمد بن خلف بر ضد ابو ساج در بغداد دانسته بود و آنچه را در روی او هنگام بازگشت گفته بود، همه را گزارش داد.

ابن ابو ساج به صندوق دار خود، که مالیات گرد آمده نزد محمد بن خلف را، برای پرداخت به سپاهیان و غلامان و هزینه‌های دیگر از او می‌گرفت بخواند و گفت:
تو در مدتی پیش مالی را به نزد من آورده گفتی: اینها درمهای غش، بهرجه، خراسانی [2] است که محمد بن خلف آورده است، تا ماهیانه اولیا* و جز ایشان را از آن بپردازی! تو می‌گفتی: کسر صرافی او بسیار است. از تو می‌خواهم روند کار و آورده‌های کنونی او را روشن سازی! گفت: آنچه امروز می‌آورد از هر گذشته بدتر است! من از یکصد هزار درم که امروز آورد، يك هزار و پانصد درم جدید و دو هزار درم راست و بی‌عیب و چهل و دو هزار درم غل و غش پست بیرون آورده‌ام. این پاسخ درباره فرق صرافی بر ابو ساج گران آمده گفت: چون امشب محمد بن خلف بدینجا آید تو نیز بیا و پولها را همانگونه بیاور و بگو که چگونه این رفتار او مردان و غلامان ما را بد دل کرده

[(1-)]M : متن: یا عاض ... ای گازگیر پستان مادر!
[(2-)]M : چند گونه سکه درمهای غش و با عیار بوده که بهای درم را از ده تا يك دينار پائین می‌آورد مانند آنچه در خ 5: 276 دیده می‌شود.

است. صندوقدار همین کار بکرد. ابن ابو ساج گفت: ای ابو عبد الله [نیرمانی]! تو می‌دانی پذیرفتن چنین مال برای هیچکس روا نیست. من اگر يك ماه حقوق مردانم را ندهم، و همیشه پول سالم یا نزديك به آن بپردازم بهتر از این است. محمد بن خلف [نیرمانی] خشمگین شده گفت: آنچه به این سگ جرأت داده است که در برابر تو اینگونه با من سخن گوید، جز آن نیست که از بدبینی تو به من آگاه شده است، تو را نیز کسی به من بدبین کرده که می‌پندارد، می‌تواند دبیری تو را انجام دهد و او همین بی‌پدر [1]، حسن بن هارون، است. برای من، او و این صندوقدار و همه غلامان و مردان تو ناچیزند، این زندگانی و فرمانروائی را من برای تو فراهم کرده‌ام.* از این پس به خدا سوگند به هیچ کار تو دست نمی‌زنم هر کار که خواهی انجام ده! او در حال بیرون رفتن دستهای خود را بر هم می‌سایید. ابن ابو ساج [ابن دیوداذ] او را سوگند می‌داد که باز گردد، و او سوگند یاد می‌نمود که باز نمی‌گردد. کشاکش آنقدر به درازا کشید که وی به جائی از دالان نزديك شد که اگر می‌پیچید ناپدید می‌شد. ابن ابو ساج به غلامانش گفت: این خوك بد دین را بگیرید و صدای پس‌گردنی‌هایش را به گوش من برسانید! نزديك یکصد پس گردنی به او زده، شمشیر و کمرش را گرفتند.
ابن ابو ساج عبد الله بن علی را خواست، که همانگاه بیامد، و او را به خانه محمد بن خلف فرستاد، تا آنرا به نگهبانی سپارد و کارمندان و غلامانش را

دستگیر کند و گنجینه‌هایش را باز داشت نماید، که او به پاکی و درستی معروف بود. به حسن بن هارون نیز دستور داد دبیری را به جای او بر عهده گیرد، و او را سوگند داد که به اطاقی که زندانی است برود و او را به زنجیر پنجاه رطلی ببندد و پیراهن «بایباف [2]» بر او بپوشاند. حسن بن هارون این کار را انجام داده، به او گفت: ای محمد بن خلف [نیرمانی] آیا از اینکه به تو می‌گفتم: ای سرور من! تو فریب می‌خوردی؟ من تو را به مسخره می‌گرفتم! اکنون

[(1-)]M . متن: هو هذا العلج حسن ... بی‌ریشه، از نژاد پست‌تر.

[(2-)]M : بیباف. مقدسی (احسن التقاسیم ص 474) شاید پوشاکی برای شکنجه زندانی بوده است، مانند «جبه صوف» که در خ 5: 171، 198، 230.

کدام زرنگتر بودیم، من یا تو؟ آنگاه حسن بن هارون پس از اهانتها و پس‌گردنی‌ها و زدن با چوب دستنوشت او را به بدهکاری ششصد هزار دینار بگرفت، که نزدیك پنجاه هزار دینار از آنرا بپرداخت* و باقی بماند تا ابن ابو ساج [بن دیوداذ]، از واسط برای جنگ با هجری [قرمطی] به کوفه رفت، پس او را بسته زنجیر با خود ببرد، و چون [ابن دیوداذ] اسیر [قرمطیان] شد، محمد بن خلف [نیرمانی] رهائی یافت.

گزارش جنگ ابن ابو ساج با قرمطى و بى احتياطى و سبك شمردن دشمن كه به اسير شدن او انجاميد و پيشآمدهاى پس از آن كه او را به كشتن داد:

يوسف بن ديوداذ از واسط به ابو الحسن على بن عيساى وزير در يك نامه خواستار پول شد، تا براى فراهم كردن خوار و بار، براى راه واسط تا كوفه هزينه كند.
زيرا ماليات خاور زمين هنوز نرسيده، و با به جنبش آمدن هجرى [قرمطى] نمى‌توان به انتظار نشست تا پول از كوهستان برسد، براى اين كار نيز كمتر از يكصد هزار دينار بسنده نمى‌باشد. على بن عيسى، اين نامه را به مقتدر نشان داده پيشنهاد كرد، هفتاد هزار دينار از بيت المال ويژه برداشته، براى او فرستاده شود.
گزارش رسيد كه ابو طاهر [قرمطى] در روز چهارشنبه سيزده روز مانده از ماه رمضان، خودش از هجر بيرون آمده، و در جايگاهى به نام «حس» كه دو روز با «أحساء» فاصله دارد فرود آمده، تا روز شنبه در آنجا مانده، فرداى آن بيرون آمده است. سلطان* نيز اين گزارش را براى ابن ابو ساج فرستاده دستور بيرون آمدن به سوى كوفه داد.
على بن عيسى نيز براى كارگزاران كوفه دستور نامه نوشت كه خوار بار و علوفه براى يوسف [ابن ديوداذ] فراهم كنند.
يوسف روز چهارشنبه يك شب از رمضان مانده از واسط به سوى كوفه بيرون آمد، سلامت طولونى نيز كه پول براى او برده بود به بغداد بازگشت.
چون ابو طاهر هجرى [قرمطى] به كوفه نزديك شد، همه اسيرانى را كه از حاجيان گرفته بود آزاد كرد، كارگزاران سلطان نيز همگى از كوفه گريختند، ابو طاهر همه خواربار و علوفه‌اى را كه براى ابن ابو ساج فراهم كرده بودند بگرفت، و اين
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 246
يكصد كر آرد و يك هزار كر جو بود، پس خواربار ابو طاهر كه به ته كشيده بود سنگين گرديد و سختى از يارانش به دور شد. ابن ابو ساج روز آدينه هشتم شوال هنگامى به پشت كوفه رسيد، كه ابو طاهر يك روز پيش از او بدانجا فرود آمده، راه ميان او و كوفه را بسته بود.
از ابو طاهر نقل شده است كه مى‌گفت: سپاه من در ميان راه واسط به كوفه، در يك روز تاريك از مه، به نزديك سپاه يوسف [بن ديوداذ] رسيد، ايشان يك ديگر را نديدند، ولى من آنرا احساس كردم و اگر مى‌خواستم مى‌توانستم او را بزنم! يوسف كس به نزد ابو طاهر فرستاد، كه او را به پيروى* بخواند، و اگر نپذيرد براى جنگ روز يكشنبه آماده باشد، فرستاده

[ابن ديوداذ] گفت: چون به اردوى [قرمطيان] رسيدم، مرا به جائى بردند كه گروهى هم قيافه در آنجا بودند پس به من گفتند: سخنت را بگو! كه سرور مى‌شنود! ولى من نفهميدم كدام از آنان بود. پس از دادن پيام، به او گفتند: خواست تو پذيرفته نيست، جنگ نيز وا پس نمى‌افتد! پس روز شنبه نهم شوال سال 315 بيرون دروازه كوفه جنگ شد.
گويند چون ابن ابو ساج [ديوداذ] سپاه ابو طاهر [قرمطى] را ديد به نيروى خود مغرور شده، ايشان را كوچك گرفته گفت: اين سگ‌ها كه باشند؟ يك ساعت ديگر همگى در دست من خواهند بود، او دستور داده بود «فتحنامه» را نيز پيش از آغاز زد و خورد بنويسند، پس هر گروه به برابرش يورش برد.
چون هجريان جنجال بوق و كرنا و دنبك سپاه ابو ساج را كه بسيار بود شنيدند، يكى از آنان به دوستش كه همراه او بود گفت: اين آوازها چيست؟ همراه او گفت:
بيچارگى است! گفت: البته! و چيزى نيفزود. بوق و كرنا و جنجال در آئين سپاه ابو طاهر نبود.
ابن ابو ساج سپاه خود را رده بندى كرده خود و غلامانش مانند هميشه جدا [1] مى‌جنگيد. جنگ از چاشتگاه روز شنبه تا فرو شدن* آفتاب ادامه داشت. ابن ابو ساج

[(1-)]M : جدا جنگيدن سردار، درباره مرداويج نيز در خ 5: 273 ياد شده است. اما رده‌بندى جنگ ديلميان و تغلبيان در خ 6: 483 عكس اين را نشان مى‌دهد.

در ايستادگى كوتاهى نكرد و ياران ابو طاهر را به سختى تير باران كرد و بسيارى را زخمى نمود. چون ابو طاهر كه در يك كجاوه در كنار دويست تن از ياران وفادار خود نزديك ديوارهاى حيز [1] ايستاده بود چنين ديد، از كجاوه پائين آمده، سوار بر اسب شده، همراه ياران يورش آورد. يوسف نيز خود و غلامانش يورش بردند و در اين جنگ تن به تن [2] [يوسف بن ديو داذ] بن ابو ساج در پايان روز با زخمى در پيشانى پس از آنكه پيشنهاد گريختن را كه غلامانش دادند نپذيرفت، دستگير شد [3]. گروهى از يارانش نيز اسير و گروهى كشته شده و ديگران گريختند.
چون يوسف به هنگام غروب اسير شد او را به اردوگاه ابو طاهر بردند و براى او چادرى با فرش جدا كرده نگهبانى بر او نهادند. [پزشك] پرستارى به نام ابن سبيعى نيز برايش آوردند. ابن سبيعى گويد: چون به چادرى كه در آن زندانى بود رفتم، ديدم نشسته، دراعه‌اى نقره فام پوشيده كه گريبان و خشتك [4] آن از ديباى سرخ بوده، و از خون زخم پيشانيش آلوده

شده است، و مقداری خون بر رخ او نیز خشکیده است، آب گرم خواستم. یکی از یاران ابو طاهر گفت: به خدا نه آن را داریم و نه چیزی که در آن گرم کنیم! زیرا که* بار و بنه خویش را نزدیك قادسیه گذارده برای جنگ بدینجا آمده بودند. پس روی وی را با آب سرد شستم و جای زخم را نیز شسته و بستم.

او نام مرا و آنچه بدان شهرت دارم پرسید. چون گفتم، دیدم خانواده مرا از دورانی که کودکی خود را در خانه برادرش افشین که فرماندار کوفه بود، می‌گذرانید، می‌شناسد. من از هوش او و بی‌باکی از آنچه بر سرش آمده در شگفت ماندم.

چون گزارش پیشامد و اسیری ابن ابو ساج به علی بن عیسی رسید، به دار السلطان رفته برای رسانیدن آن به مقتدر با نصر پرده‌دار و مونس مظفر گفتگو کرد. گزارش

[(1-)]M . متن: من حیطان الحیز ... شاید: من حیطان الحیرة ... بوده باشد.

[(2-)]M . متن: و اشتبك الحرب بینهما فاسر ابن ابی الساج ...

[(3-)] در تاریخ اسلام گوید: در این جنگ پیرامن پانصد قرمطی با تیر زهر آگین زخمی شدند.

[(4-)]M . متن: «و جربانها و لبنتها». جربان معرب گریبان است.

پخش شده و ترس و بیم ابو طاهر در دل بزرگ و کوچك مردم، جا گرفت. گروهی آماده گریختن به واسط شدند که به اهواز روند. رسیدن فراریان به بغداد نیز آغاز شد.

مونس خرگاه خود را به میدان «اشنان» بیرون برد تا به سوی کوفه رود. نامه کارگزار دولت از «قصر ابن هبیره» به علی بن عیسی فرا رسید که ابو طاهر [قرمطی] و یارانش روز سه شنبه دوازدهم شوال از کوفه به سوی «عین تمر» رفت. سپس نامه دیگر او رسید که ایشان به «عین تمر» رسیدند.

پس علی بن عیسی پانصد «سمیریه» را به اجاره گرفت. یك هزار تن در آنها سوار کرده، شماری* «شذا» و «طیار» [1] نیز همراه آنها از «دجله» به «فرات» جابجا کرده، گروهی از غلامان «حجریه» را با آنها فرستاد، تا جلو گذشتن هجری [قرمطی] را از فرات بگیرند. به گروهی از سرداران نیز دستور داد تا سواره از بغداد برای سامان دادن کارها به «انبار» روند.

روز آدینه مردم «انبار» و سردارانی که در آنجا بودند، سواران ابو طاهر را دیدند که از کرانه باختری به پیش می‌آیند، پس پل انبار را بریدند و ابو طاهر در کرانه باختری بماند، تا توانست روز سه شنبه [2] یکصد تن را با

کشتی‌ها، دور از چشم یاران سلطان از آب بگذراند، و چون به انبار رسیدند، میان ایشان و سرداران سلطان جنگ رخ داد. ابو طاهر پس از بیرون کردن یاران سلطان از انبار، پل را از نو ببست.
او بار و بنه خود را که ابن ابو ساج نیز در آن بود در کرانه باختری نهاده، از آب بگذشت.
چون سواران شذاهای دولتی از بسته شدن پل آگاهی یافتند شبانه رفته آن را به آتش کشیدند. ابو طاهر و برخی یارانش در کرانه خاوری فرات و بار و بنه او در کرانه باختری ماند. شذاها و طیارها نیز از رفت و آمد ایشان جلوگیری کردند. چون گزارش رسیدن ابو طاهر به «انبار» و کشتن سردارانی که در آنجا بودند به بغداد رسید

[(-1)]M سه گونه قایق نهر پیما (خ 5: 59).
[(-2)]91 : M شوال.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 249
نصر پرده‌دار با* «حجریان» و پیادگان «مصافی» [1] و دیگر سرداران که در بغداد مانده بودند بیرون آمده، «درفش خلافت» را که همانند «لواء» سیاه است و با خط سفید عبارت «محمد رسول الله» بر آن نوشته شده است همراه برداشت.
مونس که پیشتر رفته بود، به دروازه انبار با نصر دیدار کرد. سپاهیان این دو سردار از سوار و پیاده و جز آن، از چهل هزار مرد افزون بود. ابو هیجاء [بن حمدان] و از برادرانش، ابو ولید، ابو علاء، ابو سرایا با یاران و عربهای [2] او نیز بیرون آمدند.
چون نصر بیرون رفت، نزدیك دو فرسنگی بغداد، بر پل نهر معروف به «زبارا» در بخش «عقرقوف» از مونس پیشی گرفت و مونس به دنبال افتاد، تا در کنار این نهر با هم گرد آمدند.
ابو هیجاء به نصر پرده‌دار پیشنهاد کرد، پل نهر «زبارا» بریده شود و چون با پی‌گیری او نصر سستی می‌کرد، گفت: ای استاذ! پل را ببر، ریش مرا نیز ببر! پس پل را بریدند.
ابو طاهر و همراهانش از کنار خاوری فرات به سوی نهر «زبارا» پیش آمده تا در پایان روز دوشنبه دهم ذی قعده به یك فرسنگی سپاه سلطان رسید و شب را بماند و بامدادان راه را به سوی نهر زبارا ادامه داد. یکی از پیشاهنگان* او سیاه پوستی [3] به نام «صبح» بود که بی‌باکانه به پیش می‌آمد، تا تیراندازان سلطان تن او را مانند خار پشت کردند. پس چون به بالای پل آمد و دید، پل باز شده است بازگشت. یاران ابو طاهر پی در پی گودای رودخانه را اندازه می‌گرفتند، چون دانستند گذشتن‌پذیر نیست، بی آنکه پشت خود را به میدان کنند به پس رفتن آغازیدند، تا به «حسینیه»

رسیده، دیدند آب

[(1-)]M : برای واژه حجری و مصافی، ن. ك: خ 5: 330، 414.
[(2-)]M . متن: فی اصحابه و اعرابه. خاندان حمدان فئودالهائی از نژاد سریانیان مسلمان و عرب شده سده‌های نخستین هجری هستند که نسبت «تغلبی ولاء» خود را کم کم به «تغلبی نژاد» تبدیل کرده بودند. خ 5: 64.
[(3-)]M : داستانی برای همین سیاه در خ 5: 298 پانوشت ص 252 دیده می‌شود.

دور آن را فرا گرفته است، زیرا که نصر و مونس، پیشتر، کسانی را فرستاده بندها را در چند جا شکسته بودند و سرریز آب، گرداگرد اردوگاه ابو طاهر را فرا گرفته بود.
پس روز سه شنبه را در آنجا بماند و با یاران خود به سوی «انبار» رفت. هیچ يك از یاران سلطان جرأت نکرد در پی او شود، یا پل «زبارا» را ببندد تا از آن بگذرند.
بریده شدن پل به پیشنهاد ابو هیجاء یگانه توفیق خدائی بود، زیرا اگر این پل درست بود، یاران قرمطی از آن گذشته بغداد را می‌گرفتند [1]، چون ایشان از بسیاری سپاه سلطان بیمی نداشتند زیرا اینان پس از شنیدن گزارش رسیدن ابو طاهر به رود «زبارا» هنوز چشمی به ایشان نیفتاده به سوی بغداد گریختند، پس از پیشامد اسیر شدن ابن ابو ساج* چنان ترس همه را گرفته بود، که کسی اندیشه پایداری در برابر قرمطیان را به دل خود راه نمی‌داد.
ابو طاهر گروهی راهنما به همراه می‌داشت و او را از بیرون شکستگاه رودخانه به سوی «انبار» بردند. چون ایشان اردوگاه خود را در «زبارا» رها کردند، بانگ تکبیر یاران سلطان بلند شد و برای علی بن عیسی گزارش سلامتی خود و بازگشت ابو طاهر را فرستادند که به «انبار» رفته و راه باز آمدن به اردوی خود را نیز ندارد، چه رسد که به یورش بر بخشهای بغداد.
در این هنگام مونس به بار و بنه ابو طاهر و یاران پس مانده او در کنار باختری انبار چشم دوخت. او امیدوار بود که ابن ابو ساج [ابن دیوداذ] را نیز آزاد سازد، پس یلبق پرده‌دار خود را با چند سردار و غلامان ابن ابو ساج [2] با شش هزار مرد به گمان آنکه ابو طاهر نمی‌تواند از آب بگذرد بدانجا

[(1-)]M : زیرا وضع سیاسی و نظامی آن روز با سقوط مدائن سه قرن پیش از آن تاریخ، به دست عرب، پس از اسیر شدن هرمزان- خ 5: 299 و پیشنهاد تخلیه بغداد و رفتن خلیفه به خاوران (خ 5: 300) همچنانکه یزدگرد

رفت شباهت بسیار دارد. جالب اینکه طقطقا در آداب سلطانیه ص ع 111 پ 108 سقوط بغداد به دست مغول را به سقوط آن به دست عرب تشبیه نموده است.
[(2-)]M : متن: من غلمان ابن ابی الساج ...- ساجیان خ 5: 206.

فرستاد، ولی ابو طاهر با حیلتی از یاران خود دور شد، و راهی دراز، پیاده از «انبار» به سوی بیابان در کنار فرات بیرون رفت و با زورق يك ماهیگیر به کرانه‌ای که بار و بنه‌اش بود بگذشت. چون به یاران رسید به جنگ با یلبق و همراهانش پرداخت*. یلبق و یارانش پایداری نتوانسته بگریختند و شماری کشته شدند. در این هنگام چشم ابو طاهر به ابن ابو ساج افتاد که از چادری که در آن زندانی بود بیرون آمده به راه می‌نگرد، که سرنوشت او چه خواهد بود، او گمان برد که در اندیشه گریختن بوده است و او را بخوانده گفت: می‌خواستی بگریزی. گویند: غلامان [ابو ساج بن دیوداذ] نیز او را به سوی خود خوانده بودند، که قرمطی بدو گفت: امیدوار بودی غلامانت تو را رها سازند؟! پس دستور داد همانجا گردن او و گروهی از اسیران را زدند [1].
ابو طاهر پس از آن کوشید تا همه یاران را که در کرانه خاوری فرات مانده بودند از آب گذرانیده به کرانه باختری انبار که سر به بیابان دارد رساند. یلبق نیز گریزان با یاران پراکنده به نزد مونس مظفر بازگشت.
ابو القاسم زنجی [2] نقل می‌آورد که شمار یاران ابو طاهر يك هزار و پانصد مرد بود که هفتصد تن از ایشان سوار و هشتصد پیاده بودند، من این آمار را از مردی که خبرگزار قرمطیان در انبار بود گرفتم، ولی شمار ایشان، دو هزار و هفتصد نیز گفته شده است. او می‌گوید: از يك پناهنده ابو طاهر [قرمطی] شنیدم که در پاسخ این پرسش که چرا یاران سلطان به زودی می‌گریزند و شما پایداری می‌کنید*؟ گفت: یاران سلطان رهائی را در گریختن می‌بینند و می‌گریزند و ما رهائی را در پایداری می‌بینیم پس بردباری

[(1-)]M : ابو ساج یا ابن دیوداذ آذربایجانی مسلمان گنوسیست نرم سنی زده، پس از شکست از خلیفه (خ 5: 113- 118) به خدمت خلیفه عرب بازگشت و توبه کرد و نرم‌تر و سنی‌تر شد (خ 5: 162) و به جنگ با گنوسیست‌های تند قرمطی رفته اسیر شده بود (خ 5: 291). رازی کتابی به نام الی ابن ابی الساج فی الحکمة دارد (ابن ابی أصیبعة العدد: 203).
[(2-)]M : این مرد که یکی از منابع کار مشکویه در این تاریخ است، از یاران وفادار به ابن فرات شیعی است (خ 5: 179). پیشامد حلاج را نیز دیده است (خ 5: 155 به بعد) و در هر سه جا مانند خود مشکویه با نرمی

از گنوسیست‌ها جانبداری کرده است.- خ 5: 361.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 252
می‌کنیم [1].
علی بن عیسی خبرگزارانی در میان راه بغداد تا رودخانه «زبارا» بگمارد و یکصد پرنده نامه‌رسان [2] نیز به آنان سپرد، تا گزارش کارهای دشمن را همه ساعته به او برسانند. سبب سالم ماندن بغداد و مردم آن در روزی که قرمطی به «زبارا» رسید با آنکه در بغداد عیاران و چریکهای [3] بسیار خواهان و آماده چپاول بودند، آن بود که علی بن عیسی به نازوك دستور داد، تا همیشه بامدادان تا شبانگاهان در دو کرانه بغداد با سوارانش برای نگهبانی به گردش پرداخت و در روزی که ابو طاهر به رودخانه زبارا رسید، بامدادان با همه سپاهش به «باب حرب» رفته تا شبانگاه بماند، و در دو کرانه بغداد، پی در پی ندا در می‌دادند که هر عیار یا چریك که دیده شود یا هر کسی جنگ افزار با خود بردارد، گردنش زده خواهد شد. پس عیاران [در لانه‌های خود] سنگ [4] شدند.
مردم «باب محول»، «نهر طابق» و «قلائین» دکانهای خود را بستند و کالاهای خود را به خانه‌ها پنهان کردند. مردم مرفه‌تر، زورقهائی را آماده* در خیابانهائی که به دجله می‌رسد نهاده، ابزار و کالای خود در آنها نهاده و برخی آنها را از راه آب به سوی واسط به پائین فرستادند، برخی نامداران [5] شهر نیز کالاهای خود را به حلوان فرستادند که با حاجیان به خراسان گسیل شود. برای هیچ کس از کوچك تا بزرگ شکی نبود

[(-1)] صاحب کتاب «عیون» گوید: آورده‌اند که یکی از مردم بغداد به نزد آن سیاه رفت [شاید سیاه پوستی که در خ 5: 295 یاد شد] او را بر آنکه بی‌گدار بر آن گروه بسیار یورش برده ملامت کرد. سیاه پاسخ گفت: ما خوشی را در بردباری و شما خوشی را در گریز می‌بینید و بدان می‌روید.
[(-2)]M : در خ 5: 306 گوید: این کار به دست ابن مقله انجام شده است.
[(-3)]M . متن: العیارین و المتشبهة بالجند ... جوانمردان و شبه نظامیانی بودند که از میان مسلمانان گنوسیست پدید می‌آمدند، که به بینوایان، بیچارگان، از کار افتادگان خدمت کنند، چون در این راه گاهی با دولت نیز رو در رو می‌شدند، دولتیان ایشان را به نام اقلیتی «چپاولگر» می‌خواندند زیرا که گاهی کسانی با لباس عیار نیز به این کار دست می‌زدند.
[(-4)]M . متن: فانحجر العیارون ...
[(-5)]M . متن: قوم من المجهرین ...
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 253
که قرمطی بغداد را خواهد گرفت [1].

نازوك در آن روز بنا به دستور على بن عيسى از بامدادان تا پاسى از شب، نه خودش و نه هيچكس از يارانش، از چارپايانشان، بجز هنگام نمازها پياده نشدند. شب را نيز در چادرهائى ويژه كه زده شد گذرانيدند و همين موجب رهائى بغداد از آن خطر شد.
چون قرمطى [ابو طاهر] به سوى هيت رفت، هارون بن غريب و سعيد بن حمدان [2] پيشدستى كرده زودتر از او بدانجا شده بر ديواره شهر رفته، با دليرى كه به مردم هيت مى‌دادند، در برابر قرمطيان ايستاده با منجنيق‌ها، بسيارى از ايشان كشتند، تا ابو طاهر بازگشت.
چون گزارش به بغداد رسيد مردم آرامش يافته، مقتدر و بانو [مادرش] پس از شنيدن بازگشت او يكصد هزار درم صدقه دادند. مونس و نصر آمار مردان گرد آمده در كرانه «زبارا» نزديك بغداد را از روى ليستها گرد آورده، غير از* عربها چهل و دو هزار مرد بودند، و اين جز غلامان و وابستگانشان بود كه چند برابر آن بود.
چون گزارش دستگيرى ابن ابو ساج به على بن عيسى رسيد، همان هنگام به نزد مقتدر رفته گفت: خليفگان پيشين دارائى را براى راندن دشمنان دين و سركوب گردن- كشان و نگهبانى از اسلام و مسلمانان گرد آورده‌اند، از روز مرگ پيامبر خدا (ص) تا امروز [سال 315] هيچ پيشامدى بزرگتر از آنچه امروز مى‌بينيم رخ نداده است اين مرد [ابو طاهر] كافر است. او به سال سيصد و دوازده بلائى بر سر حاجيان آورد كه مانند نداشت، اكنون بيم، دل دوستان بزرگ و كوچك را فرا گرفته است. معتضد و مكتفى اين بيت المال ويژه را براى چنين روزها پر كردند، امروز چرا چنين دارائى بسيار در آنجا بماند؟ از خدا بپرهيز اى امير مؤمنان! با بانو [مادر] گفتگو كن! او زنى

[(1-)] ن. ك: خ 5: 295 پانوشت.
[(2-)]M : ابو علاء: خ 6: 270.

پاكدين است، اگر دارائى براى روز مبادا پس انداز كرده است، امروز همان روز است، و اگر نه، پس تو و يارانت به سوى خاوران هجرت كنيد [1]، كه سخن درست به تو گفتم! مقتدر به نزد مادر رفت و بازگشت و گفت: بانو رأى تو را پذيرفته دستور داد پانصد هزار دينار از دارائى ويژه خودش براى بيت* المال همگانى واريزند، تا به هزينه رسد.
پس او از على بن عيسى پرسيد كه در بيت المال ويژه چقدر مانده است؟ او پاسخ گفت: پانصد هزار دينار! على بن عيسى خود را براى نگهبانى از آن دارائى آماده كرده دستور داد تا درمى از آن به خاصه خرجى هدر نشود، دارائى بخشها نيز گرد آورى شود، تحصيلدارانى نيز به نزد كارگزاران

فرستاد، تا هر چه بيشتر ماليات‌ها را گرد آورى كردند.
يك بازرگان نيكخواهانه به على بن عيسى گزارش داد كه يكى از خبرگزاران قرمطى را مى‌شناسد كه يك مرد شيرازى است و با او نامه داد و ستد مى‌كند، پس گروهى را فرستاده او را دستگير كرده به دار السلطان آوردند. على بن عيسى در پيش دادرس ابو عمر [2] و سرداران از او بازپرسى كرد. او گفت: من پيرو ابو طاهر هستم و از آن رو بدو يارى مى‌رسانم كه او بر حق است، فرمانرواى شما و پيروان او همه كافر و به راه باطل هستيد. خداوند بر خود واجب دانسته كه در زمين براى مردم حجت و امامى عادل داشته باشد [3]. امام مهدى ما، فلان بن فلان بن اسماعيل بن جعفر صادق (ع)

[(1-)]M : به همان سو كه يزد گرد پس از شكست پناه برد. ن. ك خ 5: 265 پانوشت.
[(2-)]M : دادرس دادگاه حلاج كه او را به مرگ محكوم كرد (خ 5: 159).
[(3-)]M : اينكه زمين هيچگاه از حجت خالى نخواهد ماند، يك اصل گنوسيستى است كه ده‌ها حديث از اهل بيت (ع) در «اصول كافى» تأليف كلينى م 329 ه در اثبات آن آمده است اين اصل نظر سنيان را باطل مى‌سازد كه گويند: زمان ميان يك پيغمبر و پيغمبر بعد او، و همچنين زمان پس از مرگ خاتم پيامبران (ص) دوره فترت ناميده شده، رابطه خدا و خلق بريده است و حجتى از سوى خدا در زمين نباشد، بلكه مردم خودشان بايد براى جامعه خليفه‌اى برگزينند. فارابى تئوريسين گنوسيسم اسلامى «مدينه فاضله» خويش را به يك-

است، ما همانند رافضيان احمق نباشيم، كه مردم را به سوى يك غائب منتظر بخوانيم [1].
على بن عيسى گفت: راست بگو! چه كسى از مردم كوفه و بغداد مى‌شناسى كه با قرمطى داد و ستد نامه دارد؟ گفت: چرا راست بگويم و گروهى پاكدين را به چنگ گروهى كافر بسپرم تا ايشان را بكشند*؟ من اين را نخواهم كرد! دستور داد به او سيلى و چوب زدند و به غل و زنجيرى سنگين كشيدند و زنجيرى به دهانش نهادند و او را به نازوك سپرد تا در سيه چالش انداخت، تا پس از هشت روز بمرد، زيرا از خوردن و آشاميدن خوددارى كرده بود.

[()] مخروط همانند كرده كه قاعده آن را مردم نادان تشكيل داده با سوادان در بخشهاى بالاترند.
هر آدمى كه داناتر است جزء الهى بيشتر و مقامى والاتر دارد. آنان كه به

رأس مخروط نزدیکترند، علمشان بیشتر و عددشان کمتر است و در رأس مخروط أعلم ناس و رئیس مدینه فاضله است که دارای فره ایزدی است یعنی با عقل فعال (عقل عاشر دهم) پیوند دارد و بنابر «قاعده لطف» بر خداوند واجب است که او را در حین القای دستور از خطا و لغزش «معصوم» دارد، تا جامعه اسلامی را به تباهی نکشاند.
فارابی گوید: این رئیس مدینه فاضله را ایرانیان قدیم «شاه»، یونانیان «فیلسوف»، مسلمانان «نبی، رسول، امام»، صوفیان «قطب» می‌نامند.
پس از مرگ رئیس مدینه، عالمترین کس پس از وی، بر جای او بنشیند، پس «زمین هیچگاه از حجت خالی نماند».
[(1-)]M : پس از آنکه به اراده قطعی خداوند متعال دوازدهمین امام معصوم شیعه (عج) غایب شد گنوسیست‌ها که در عراق نفوذ بسیار داشتند موقعیت را مغتنم شمرده به خلیفه نزديك شدند. او نیز چون دید به دلیل غیبت آخرین امام ایشان نامزدی برای خلافت و رقابت با عباسیان ندارند، این مذهب را از لیست سیاه بیرون آورده و سرشناسانشان را به خود نزديك كرد و «ابن فرات» را به وزیری بگمارد. ولی شیعیان تندرو در خاور ایران و در خلیج فارس قرمطیان این نرمش را نپذیرفته گفتند: امام نادیده از خدای نامرئی نیابت نتواند کرد. امروز نیز اسماعیلیان، با آنکه مذهب را از سیاست جدا کرده‌اند، باز هم امام حاضر دارند که تنها به کار مذهبی می‌پردازد و به سیاست کاری ندارد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 256
نیز در این سال سپاهیان شوریدند [1].

سال سیصد و شانزدهم آغاز شد:

مونس مظفر از «انبار» بازگشت. او روز پنجشنبه سوم محرم پس از نصر به بغداد آمد. سپاهیان که در «انبار» برای افزایش حقوق سر به شورش زده بودند، در بغداد نیز آن را دنبال کردند. پس برای هر يك، يك دينار افزوده شد و پرداخت گرديد.
گزارش رسيد كه ابو طاهر [قرمطى] به «داليه» در راه فرات در آمده و چون هيچ نيافته، هر كه را يافته كشته است و به «رحبه» رفته، پايدارى مردم را در هم شكسته، پس از پيروزى، شمشير در ميان مردم نهاده است. پس به مونس مظفر دستور دادند كه از «رقه» جلو ايشان را بگيرد.
مردم «قرقيسيا» كسان به نزد قرمطى فرستاده، امان خواسته و او نويد نيكوى داده بود. سپس كس به قرقيسيا فرستاده جار كشيد، كه كسى در روز، از خانه بيرون نيايد، مردم نيز چنان كردند كه كسى ياراى مخالفت نداشت.* پس يك گردان گشتى را، از روى پلى، كه در رحبه ساخته بود گذرانده، به سر عربها فرستاد، كه بسيارى از ايشان را كشت، شترها و گوسفندانشان را بگرفت، چنان عربها از او ترسيده بودند كه با شنيدن نام او مى‌گريختند. او يك اتاوت [2] بر ايشان بست، كه هنوز هست، كه هر خانواده در سال يك دينار بپردازند. سپس از رحبه، به «رقه» بالا رفت. پس ابو طاهر از رقه از راه فرات به «رحبه» برگشت و هر چه كالا داشت

[(1-)] در تاريخ اسلام آمده است: سپاهيان بر مقتدر بشوريده، افزايش حقوق خواستند و به او دشنام دادند، كاخى به نام «ثريا» را چپاول كردند، ايشان فرياد مى‌زدند: حج ما را از ما گرفتى، دارائى ما را بستاندى، دشمن را خيره چشم كردى و مانند دختركان خفته‌اى! پس او پول داد و ايشان را آرام كرد. سپس خندقهاى بغداد و ديواره شهر را نوسازى كردند [M: نبايد زمينه عقيدتى اين شورشها را ناديده گرفت، كه گنوسيسم اسلامى بود و به صورت سلاح ايده‌ئولژيك بوميان ايرانى ضد عرب آشكار مى‌شد. مشكويه نيز در خ 5: 299- 300 عربها را از اين بوميان جدا نهاده است].
[(2-)]M : گونه‌اى گزيت و ماليات.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 257

بر زورقها در رودخانه و بر چارپايان در كرانه سوار كرده به سوى «هيت» پائين آمدند.
مردم آنجا اراده و منجنيق بر ديواره‌هاى آن نهاده، با وى جنگيدند و كسانى از يارانش بكشتند [1]، پس آن را بگذاشت و به كوفه رفت، و چون اين گزارش پخش شد بنى بن نفيس [2] و هارون بن غريب را به پيشاهنگى

برای سپاه نصر فرستادند. سواران قرمطی به سرکردگی ابن سنبر [3] به «قصر ابن هبیره» رسیده در جائی کم گود از فرات گذشتند.
نصر پرده‌دار با سرداران و پیادگان «مصافی» برای جنگ با ابو طاهر بیرون آمدند. در اینجا نصر به تبی تند دچار شد ولی از رفتن به «سورا» باز نماند*. ابو طاهر هنگام غروب آفتاب به کرانه «سورا» رسید. نصر از سختی بیماری سوار شدن نتوانست و احمد بن کیغلغ را به سرداری فرستاد، ولی قرمطی پیش از روبرو شدن با احمد بن کیغلغ بازگشت. بیماری نصر به دشواری کشیده زبانش از گرمای تب خشکید و او را در یك کجاوه به بغداد برگردانیدند، ولی در راه در گذشت [4]. مقتدر در یك نامه که به سپاه نصر نوشت و همراه «شفیع مقتدری» فرستاد، هارون بن غریب را به جای نصر به سرداری گمارد. پس هارون بن غریب با سپاه به بغداد آمد [5].

[(-1)] در تاریخ اسلام آمده است که: از یاران نزدیك او ابو داود را کشتند.
[(-2)]M : او داماد (شوهر دختر) فاطمه قهرمانه دربار مقتدر بوده است (خ 5: 81) و در خلع مقتدر شرکت نمود (خ 5: 317).
[(-3)]M : برای شناخت سنبر بن حسن بن سنبر، ن. ك. خ 6: 96، 168.
[(-4)]M : در خ 5: 307 خواهیم دید که نصر در کار وزیر شدن بو علی بن مقله در روز 15 ع 2 316 شرکت داشته است. پس مرگ او بعد از آن تاریخ است. پسر نصر به نام احمد نیز در خ 5: 334 دیده خواهد شد.
[(-5)] در تاریخ اسلام گوید: قرمطی در بازگشت خانه‌ای ساخته «دار الهجره» نامید و مردم را به سوی «مهدی» بخواند، آوازه‌اش گسترش یافت و پیروانش فزونی یافتند، گشتی‌ها به هر سو فرستاد، کارگزاران کوفه از ترس گریختند. هارون بن غریب به واسط رفته به یك گروه گشتی او برخورده، برخی را بکشت و برخی را اسیر به بغداد فرستاد، همراه اینان یکصد و هفتاد سر بریده و درفشهای سفید [نشان علویان] سرنگون که بر آنها این آیت نوشته بود

گزارش پیشامدهائی که به بر کناری علی بن عیسی و گماردن ابو علی بن مقله [1] به وزیری انجامید

چون علی بن عیسی [2] در هم ریختگی کارگزاریها و کمبود برداشتها و افزایش هزینه‌ها را که از روزگار وزیری خاقانی و خصیبی مانده بود می‌دید، و با افزایش حقوق پیادگان بازگشته از جنگ قرمطی در «انبار» رو برو شد، که غیر از هزینه‌های بسیار دیگر به دویست و چهل هزار دینار در سال می‌رسید، در مانده شد. او از يك سو ناتوانی سپاه سلطان را در برابر قرمطی می‌دید و از سوی دیگر ناخرسندی نصر پرده‌دار را از خود به سبب دوستی مونس [3] با او می‌دانست، پس به نزد مقتدر رفته* استعفا نمود، ولی او دستور شکیبائی داده گفت: تو برای من به جای [پدرم] معتضد بالله هستی، من به گردن تو حق بسیار دارم، ولی او پیگیری کرد، تا مقتدر با مونس مظفر رایزنی کرده گفت: نام سه تن به من داده شده است. [الف] فضل بن جعفر بن «حنزابه» که مونس به سبب کشتاری [4] که از خاندان فرات شده است، به وی رای نداد.
[ب] ابو علی بن مقله نیز برای جوانیش، که برای وزیری جز يك پير دانا نشاید.
[ج] محمد بن خلف [نیرمانی] که مونس به سبب بی‌سوادی او که نام خود نمی‌تواند بنویسد و بی‌باکی به او نیز رأی نداد. او گفت: با علی بن عیسی مدارا کن! پس مونس از علی

[()] وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ می‌خواهیم بینوایان را وارث حکومت سازیم. قرآن: 28: 5». مردم بغداد خشنود و مطمئن شدند.
[(1-)] مقله، نام يك مادر از این خانواده بود، که در کودکی پدرش او را می‌رقصانید و می‌گفت: ای مقله پدر! (معجم الادباء 3: 150/ مأمون 9: 28).
[(2-)] ن. ك وزراء 316- 314.
[(3-)]M : دشمنی نصر با مونس و علی بن عیسی، می‌تواند چشم هم چشمی در پایگاه دولتی باشد و می‌تواند از سنی‌گری نصر و نیمه گنوسیست بودن مونس و علی بن عیسی باشد که او را متهم به همکاری با قرمطیان می‌کند (خ 5: 308). نصر که خود به حلاج گنوسیست گرویده بود (خ 5: 154- 155) پس از محکوم شدن حلاج می‌خواهد این پیشینه خود را بزداید و درباره گنوسیست‌ها سختگیری می‌کند.
[(4-)]M : ن. ك (خ 5: 235).

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 259
ابن عیسى دیدار نموده با او گرم گرفت. على بن عیسى در پاسخ گفت: اگر تو در پایتخت مى‌ماندى شاید از تو كمك مى‌گرفتم ولى تو به «رقه» مى‌روى. چون ابن مقله از این روند آگاه شد، بر كوشش براى وزیر شدن بیفزود. مقتدر با نصر پرده‌دار نیز درباره این سه تن رایزنى نمود. او گفت: در هنرمندى فضل بن جعفر و پایگاهش سخنى نیست ولى تو دیروز عمویش [و پسر عمویش] را كشته‌اى، و نیز خاندان فرات همگى رافضى مذهبند [1] اما ابن مقله بس بى‌هیبت است، پس به محمد بن خلف [نیرمانى] كه با وى چنانكه گذشت [2]، پیشینه دوستى داشت راى داد، مقتدر كه از بى‌سوادى و بى‌باكى او آگاه بود نپذیرفت. چون ابن مقله* به گرم گرفتن با نصر پرده‌دار ادامه مى‌داد، به مقتدر پیشنهاد نمود او را بگمارد، هر گاه شایستگى نشان نداد بر كناریش آسان است.
پس مقتدر ناچار شد ابو على بن مقله را به وزیرى گمارد.
یكى از چیزها كه مقتدر را به گماردن ابو على [ابن مقله] به وزیرى بر انگیخت آن بود كه چون ابو طاهر قرمطى به انبار نزدیك شد [3] مقتدر سخت نیازمند گزارشها بود، و خبرگزارى جز حسن بن اسماعیل اسكافى كارگزار انبار، براى او نامه نمى‌داد. ابو على بن مقله [4] چون از این نیاز آگاه شد، كبوترانى بخواست و به انبار فرستاد، گزارشهاى قرمطى را كه برایش مى‌فرستادند به نصر [پرده‌دار] مى‌رساند و نصر به مقتدر مى‌داد. همین پیشینه بهانه‌اى به نصر داد تا بتواند نامزدى ابن مقله را تأیید كند. پس به مقتدر گفت: كشش ابن مقله براى كمك، هنگامى كه پیوندى با تو نداشت

[(1-)] ن. ك: خ 5: 170، 189 پانوشت. در این رایزنى سنى گرایى نصر پرده‌دار از مقتدر خلیفه و از مونس نیمه سنى و نیمه گنوسیست بیشتر مى‌نماید.
[(2-)]M : شاید داد و ستد نامه بر ضد ابو ساج بن دیوداذ آذربایجانى را خواسته باشد (خ 5: 279) و شاید ضد گنوسیست بودن نیرمانى براى نصر جالب و براى مونس مانع بوده است.
[(3-)]M : ابو طاهر قرمطى روز سه‌شنبه 19 شوال 315، از كرانه باخترى انبار به خاورى آمده كارگزاران دولت را از شهر انبار بیرون كرد (خ 5: 293).
[(4-)]M : ن. ك: 5: 298.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 260
اگر چنین بود، پس هر گاه وزیر باشد چگونه خواهد بود؟

روز سه شنبه نيمه ربيع يكم سال 316 هارون بن غريب را فرستادند تا على بن عيسى را دستگير كند. هارون، ابو جعفر شيرزاد را نيز، كه در آن هنگام بى‌كار بود [1] همراه خود ببرد، و چون* شرم كرد، او را به خانه على بن عيسى فرستاد تا او را از دستور آگاه كرد. چون على بن عيسى پيام را شنيد گفت: من آماده نشسته‌ام. او هنگام دستگيرى خف و عمامه و طيلسان پوشيده بود و يك مصحف و يك قيچى در آستين مى‌داشت. او از هارون خواهش نمود، با خانواده و فرزندانش كارى نداشته باشد.
هارون نيز پذيرفته، او و برادرش ابو على عبد الرحمان را به «دار السلطان» برد، على ابن عيسى را به زيدان قهرمانه سپرد و برادرش عبد الرحمان را نزد نصر [پرده‌دار] زندانى كرد. دوران دومين وزيرى على بن عيسى يك سال و چهار ماه و دو روز بود.
در پايان روز سه شنبه سيزدهم ربيع دوم، ابو على بن مقله را به «دار السلطان» پائين آوردند. او به پيشگاه مقتدر بار نيافته نزد نصر پرده‌دار، در دار السلطان بماند.
پس محمد بن خلف [نيرمانى] بر كوشش خود براى وزير شدن بيفزود و سيصد هزار دينار تعهد نمود، كه از ماليات بخشها بيرون آورد. ابو على بن مقله كه نگران شده بود، فردا دوباره به «دار السلطان» آمد ولى باز هم بار نيافت تا كم كم رايزنان يكصدا از محمد بن خلف نكوهش كرده از مقتدر خواستند كه فرمان وزيرى ابن مقله را صادر كند. پس او روز پنجشنبه نيمه ماه بيامد و بار يافت و خلعت پوشانيده شد، و بنا به آئين معمولى نخستين خوراك وزارتى را از «دار السلطان» برايش بردند.
ابو الحسن* على بن عيسى، بيست روز پيش از بر كنار شدن به ابو عبد الله بريدى [2]

[(1-)]M : بى‌كار شدن شيرزاد از دبيرى هارون بن غريب الخال در خ 5: 274- 277 ياد شده است.
[(2-)]M : فرماندار اهواز- خ 5: 267.

در يك نامه دستور داد موجودى بيت المال اهواز را، كه به نوشته ابن مابنداذ [1]، يك ميليون و پنجاه هزار درم آن ماليات اهواز است، هفتصد هزار درم آن ماليات فارس و كرمان است كه قاسم بن دينار [2] بدانجا آورده و چهار صد و پنجاه هزار درم آن ماليات اصفهان است كه ابو على بن رستم [3] بدانجا آورده است و روى هم دو ميليون و دويست هزار درم

می‌شود، به بغداد بفرستد. ابو عبد الله بریدی که جنبش و مردانگی برای این کار داشت، نامه‌ای به مابنداذ که در شوشتر بود نوشته، خواستار پولها شد و او پاسخ داد آماده است. بریدی به انتظار ننشسته، کس فرستاد تا دو میلون و دویست هزار درم را در شذاها سوار کرده فرستاد و در نامه‌ای همراه آن نوشت، چون شذاها برگردند باقیمانده مال را خواهیم فرستاد. ولی علی بن عیسی پیش از رسیدن باقی مال بر کنار شد.

پیشتر نیز از ناخرسندی نصر پرده‌دار از علی بن عیسی به سبب دوستی مونس مظفر با وی سخن رفت [4]، اینك چون علی بن عیسی بیچاره شد، نصر ادعا کرد [5] یك مرد را به نام «جوهری» گرفته که خستوان است که از یاران قرمطی است* و او را به سفیری به نزد علی بن عیسی فرستاد و علی بن عیسی به دست وی برای قرمطی نامه می‌فرستاده است [6]. پس او را با علی بن عیسی رو به رو نمود، علی بن عیسی گفت: من در شگفتم!

[(1-)]M : کارگزار بخشی از اهواز- خ 5: 265 احمد بن مابنداذ.

[(2-)]M : فرماندار فارس- خ 5: 265.

[(3-)]M : فرماندار اصفهان- خ 5: 131.

[(4-)]M : ن. ك: خ 5: 304 و پانوشت.

[(5-)] وزراء: 316.

[(6-)]M : اتهام علی بن عیسی به داشتن پیوند نامه‌نگاری با قرمطیان در خ 5: 191، 196 نیز هست، تأثر او از سخنان حلاج گنوسیست نیز در خ 5: 155 یاد شده است. با دفاع ابن فرات شیعی در خ 5: 65 و دفاع مادر مقتدر که خود طرفدار حلاج بود، از علی بن عیسی، لکه ننگ کشیده شدن او به کودتای ابن معتز ناصبی (خ 5: 61 تا 63) تا اندازه‌ای زدوده می‌شود.

خداوند چنین چیزی نیافریده است. ابو علی بن مقله نیز، نصر را در تهمت یاری داده نزدیك بود بلائی بر سر علی بن عیسی آید. مقتدر بر آن شده بود که او را در «باب عامه» پیش روی فقیهان، دادرسان و دفترداران شلاق بزنند، ولی بانو [مادر] ترفندی به کار بسته دروغ بودن داستان را در دل فرزندش [مقتدر] جا داد و دستور را لغو کرد.

ابو علی مقله دستنوشت کارگزاران و پیمانکاران را به بدهکاری پیرامن یکصد هزار دینار بگرفت. چون گزارش وزیر شدن ابو علی بن مقله به ابو عبد الله بریدی که دوست او و فرماندار اهواز بود رسید، او نیز فورا سفته‌هائی به سیصد هزار دینار باقیمانده حساب گذشته را برای وی بفرستاد. قاسم بن دینار و احمد بن محمد بن رستم نیز سفته‌هائی، به ششصد هزار درم برای علی بن عیسی فرستاده بودند که پس از برکناری

او به [بغداد] رسید، و ابو علی بن مقله آنها را برداشت کرد و کار او با آنها رو به راه شد.

ابو علی بن مقله* بخشنامه‌ای نوشته، هر گونه زور و مصادره را منع نمود تا مردم آرامش یافته به کارهای خود بپردازند [1].

نیز در این سال زد و خوردی میان نازوك و هارون بن غریب [2] الخال رخ داد.

[(1-)] درباره کسانی که بر دیوانها گمارده شدند و آنچه ابو بکر صولی در حق وزیر گفت، ن. ك: صله. عریب: 135 پ 6920.

[(2-)]M : نازوك از سال 310 عنوان صاحب الشرطه فرمانده پلیس بغداد داشت (خ 5: 162) هارون بن غریب [پسر دائی خلیفه] همقطار نصر پرده‌دار که پس از مرگ او به سال 316 جانشین وی شد (خ 5: 304) است. این هر سه بردگانی سریانی مسلمان شده بودند، که پس از آزادی در خدمت سپاه عباسی ترقی کرده بودند. با آنکه همه اینان در برابر ایرانیان صف بندی داشتند و از تسنن عربان در برابر گنوسیسم ایران حمایت می‌نمودند و در خ 5: 235 و 236 دیدیم که سنیان را بر خاندان شیعی فرات شورانیدند که به قتل این وزیر شیعی و پسرش انجامید ولی گاهی بر ضد یك دیگر نیز صف بندی می‌کردند. همچشمی مونس و نصر را در خ 5: 304 و 308

گزارش انگیزه آن:

میان مهترهای هارون بن غریب و مهترهای نازوك بر سر يك غلام بچه بی‌ریش کشاکش رخ داد. نازوك مهترهای هارون بن غریب را به زندان مبارزه با منکرات انداخته کتك زد. یاران هارون نیز به کلانتری [1] رفته بر ابو جواد جانشین نازوك یورش برده یاران خود را آزاد کردند. نازوك نیز سوار شده به پیشگاه مقتدر رفته از این پیشامد شکایت برد ولی از مقتدر واکنشی که او را خرسند کند ندید و بازگشت. هارون نیز مردان خود را مجهز می‌کرد. آن شب را هر دو آماده می‌شدند. بامدادان یاران نازوك بر خانه هارون بن غریب یورش آوردند. هارون در خانه را بست، و چون چند تن از یارانش بیرون در کشته شدند. در را باز کرد و جنگ سخت در گرفت. نازوك کس فرستاد و یاران خود را از جنگ بازداشت. سپس وزیر* ابو علی بن مقله با مفلح سیاه برای میانجی شدن سوار شده، نخست نزد هارون رفته پیام مقتدر و دستور آرامش را رسانید، سپس به نزد نازوك رفته مانند آن را گفت و آرامش ظاهری برقرار شد. ولی نازوك ناخرسند مانده، در خانه نشست. غلامان، یاران و مردانش گرد او بودند. او يك زگیل را که بر پایش دیده بود بکند و آنرا بهانه سوار نشدن نهاد، تا پس از سه روز هارون دراعه [2] پوشیده به دیدار او رفته، آشتی کردند. ولی باز هم نازوك در خانه بماند و هارون بن غریب به «بستان نجمی» رفت، تا از نازوك به دور باشد.
مردم درباره «امیر الامرا» شدن او یاوه‌ها گفتند، این روند بر یاران مونس مظفر گران آمده، به او که در «رقه» بود نوشتند و او از راه موصل به بغداد آمد ولی به پیشگاه

[()] دیدیم. پس از مرگ نصر جانشین شدن هارون بن غریب رشك نازوك را که بدان چشم می‌داشت برانگیخت و چون کمکی که از خلیفه توقع داشت انجام نگرفت، چنانکه بعد خواهیم دید با ابو هیجاء حمدانی همدست شده خلیفه را بر کنار کرد ولی در آن کودتا شکست خورد و هر دو کشته شدند.
[(1-)]M . متن: مجلس الشرطه ...
[(2-)] برای دراعه- خ 6: 45 و 308.

مقتدر نرفت و او را ندید و امیر ابو العباس [پسر مقتدر] و وزیر ابو علی [بن مقله] را بپذیرفت و نازوك به پائین رفت [1].

آشکار شدن نگرانی میان مونس و مقتدر:

هارون بن غریب [پسر دائی خلیفه] در دار السلطان جا گرفته به ناسزاگوئی به مونس مظفر پرداخت، ابو الهیجاء عبد الله بن حمدان نیز از کوهستان بیامد و به مونس پیوست و داد و ستد نامه‌ها میان مونس و مقتدر دنبال شد.

* سال سیصد و هفدهم آغاز شد

گزارش شورش نازوك و ابو هيجاء كه به بركنارى مقتدر و بازگشت او به خلافت و كشته شدن آن دو انجاميد:

روز شنبه هشتم محرم [317 ه] مونس مظفر به دروازه شماسيه بيرون رفته سپاه نيز با او برفت. نازوك نيز با ياران و غلامان و جنگ افزار، از خانه سوار شد و چون به پل رسيد آنرا بريده يافت. پس ايستاد تا آنرا درست كردند و او با ياران از آن گذشته به مونس پيوستند. ابو هيجاء [عبد الله] بن حمدان و ديگر سرداران نيز آمدند و سپس همگى از دروازه شماسيه به نمازگاه بيرون رفتند. مقتدر نيز خانه خود را به هارون بن غريب و احمد بن كيغلغ و حجريان و پيادگان «مصافى» بياراست. ولى در پايان آن روز بيشتر كسانى كه در «دار السلطان» بودند پراكنده به مونس پيوستند مونس نيز نحرير [2] كوچك را از دينور برداشته، آن را به بخشهاى ابو هيجاء باز گردانيد.

مونس براى مقتدر پيام فرستاد كه سپاه از هدر شدن دارائى‌ها كه به خدمتگزاران و زنان داده مى‌شود و از همكارى ايشان در رايزنى و سياست نگران است و از شما

____

[(1-)]M : براى پيشينه اين كشاكشها، ن. ك: خ 5: 269.

[(2-)] در همين سال [317 ه.] در موصل كه كارگزار معونت آن بود در گذشت (صله عريب:
146 پ 1 693).

مى‌خواهد كه ايشان از «دار السلطان» به دور رانده شوند* و آنچه به دست ايشان است گرفته شود. مقتدر در نامه‌اى به مونس چنين پاسخ داد: «به نام خداوند بخشنده و مهربان، خداوند مرا از تو بهره‌مند بداراد، و از تو دور مگرداناد، و هيچ گرفتارى تو را به من ننماياناد. چون انديشه‌اى را كه اوليا [1] و دست‌پروردگان و پيروان ما، بدان رسيده، بر آن ايستادگى نموده، از آن برداشت كرده‌اند، بررسى كردم، دانستم كه ايشان جز به نگهبانى از من و فرزندانم و گرامى داشت فرمان و پادشاهى من نمى‌انديشند، و جز نيكخواهى و سود رسانى از هر جا به من، در دل چيزى ندارند. خدا به ايشان بركت، و مرا در نيك انديشى درباره ايشان يارى دهاد. تو نيز اى «ابو الحسن [2]» مظفر (كه هرگز بى تو مباشم!) پير بزرگوار من هستى كه هيچگاه از دوستى و هم‌نشينى و پذيرش پند او بى‌نياز نيستم، چه اين پيشامد شده بود يا نه، خواه آن پيوند كه ما را با هم مى‌داشت استوار مى‌ماند يا شكسته مى‌شد، ايمد است هر گاه كلاه خود

را قاضی [3] کنی، و بدگمانی‌ها را به یاری خدا از دل بیرون رانی، این گفته مرا بی‌گمان دریابی. ولی آن سخن که یاران پیش کشیده‌اند، که خدمتگزاران و زنان بایستی از دربار به دور رانده شوند و مزد خدمت‌هایشان بریده شود و از نعمتهایشان محروم و دور بمانند، تا دارائی و کالا* و آبادیها که در دست دارند واپس دهند، خواستی است که اگر ارزیابی درست و بررسی شایان کنند خواهند دانست که گزافه و زیان بار، و بی‌وفائی به من در آن آشکار می‌باشد. باز هم، من که

[(1-)]M . متن: خرج اولیائنا و صنائعنا ... واژه «اولیا» در این کتاب برای سریانیان به جای واژه «موالی» به کار رفته است. ن. ك: خ 5: 236 پانوشت.
[(2-)]M : کنیت به نام «ابو الحسن» که در این نامه به مونس سریانی نژاد داده شده تشریفاتی و موقتی است: هنگامی که عرب‌ها می‌خواستند به یکی از «موالی» ایرانی یا «اولیا» ی سریانی افتخاری بزرگ بدهند او را با کنیت به نام می‌خواندند، چنان که علی بن عیسای وزیر نیز در پیامی که برای ابن دیوداذ ابو ساج داد، او را با کنیت «ابو القاسم» خواند (خ 5: 284).
[(3-)]M . متن: اذا صدقت نفسك و حاسبتها ... اگر با خود راست گو و بازپرس باشی.

خواستار همگامی با ایشان و به دست آوردن دل آنانم، خواهم کوشید تا آنجا که شدنی باشد انجام دهم، دستور بازداشت برخی اقطاعها و جلوگیری از لفت و لیس‌ها و گسترش پیمان‌هایشان [1] را دادم برخی از ایشان را که روا باشد از خانه‌ام بیرون خواهم راند، به دیگرانشان اجازت دخالت در سیاست و رایزنی نخواهم داد. دستور می‌دهم به کارگزاران نامه نویسند، تا از آن دیه‌های ایشان مالیات معمولی بستانند که ملك قانونی آنان باشد نه آنها که شك و شبهه در آن است. کارهای کوچك و بزرگ را زیر دید خود می‌گیرم و در دادگستری و نیکخواهی بیشتر می‌کوشم، بر وزیر یا سفیر در آن کارها هیچگاه تکیه نکنم. کسانی را برای برداشت بهتر و هزینه بجا و نگهبانی دارائی‌ها از هر گونه شکست و زیان مأمور نمایم، خود نیز برای آن دامن بر کمر زنم، در ستیز با دشمن دور یا نزدیك کوشا باشم. من در این باره با پشت گرمی به شما، کوتاهی کردم و به شما واگذاردم، که شما را در خوب و بد و شیرینی و تلخی روزگار، انباز خودم می‌دیدم. اگر می‌دانستم که این رفتار من روزی برای من گناه به شمار خواهد آمد، خودم به سوی هر* دشواری پیشگام می‌شدم و نخستین داوطلب گشودن آن بودم و به انتظار کس نمی‌ماندم. اما درباره شما، پس بیشتر آنچه دارید

از من دارید. من بر آنچه به شما داده‌ام و همواره آن را کمتر از شایستگی شما دیده و می‌بینم، رشك نتوانم برد، افزودن بهره‌برداری و سود شما برای من بهتر است. خداوند گواه نیك اندیشی و دوستی من با این گروه است، که می‌خواهم آنان را به دورترین آرزوهایشان نیز برسانم [2] ...
درباره نازوك من نمی‌دانم چرا دلخور شد و از چه ترسید، من در جنگش با هارون بن غریب الخال، به او پرخاش نکردم، جلو پیروزی و انتقام گیری او را نگرفتم، من برای کمك به هارون دستوری ندادم. من دست نازوك را در هر جا که باز بود و به

[(1-)]M . متن: و خطر تسویغاتهم و بسط ایغاراتهم و اخراج ...
[(2-)] چکیده این نامه، در صله عریب: 140 پ 6925 دیده می‌شود.

هر چه می‌رسید باز گذاردم، تغییری در زندگی او نداده، هیچ دارائی او را بازداشت نکردم. او از من، نه رویارو و نه پشت سر، سخنی که به زیان او باشد یا او را بیازارد نشنید. خداوند ما و او را بیامرزاد! درباره عبد الله بن حمدان [ابو هیجاء]، آنچه به یاد دارم آن است که او را از «دینور» برداشتند، که آن نیز جبران‌پذیر بود. اگر اصرار داشت می‌توانست بدانجا باز گردد و اگر می‌خواست، کارگزاری جائی بزرگتر و مهمتر از دینور بدو داده می‌شد.
ما از درخواست او کوتاه نمی‌آمدیم.
من برای عبد الله و نازوك و دیگر سرکشان اندیشه‌ای جز گذشت و چشم پوشی و استوار داشتن ایشان ندارم.
پیش از همه این سخنان و پس از آنها، من از شما «بیعت»* دارم که پی در پی آن را سخت به گردن گرفته‌اید! کسی که با من بیعت کرد، با خدا بیعت کرده است و کسی که این پیمان بشکند، پیمان خدا را شکسته باشد. من به گردن شما منت‌ها و در میان شما شاگردان و دست‌پروردگان دارم و امیدوارم آنها را پذیرا و سپاسگزار بوده، کفران ننمائید. اگر آن نیکوئی‌ها را به یاد آورید و این خطای بزرگ خود را جبران کنید، این دسته بندیها را درهم ریخته، رها کرده، به خانه‌ها بازگردید، کارهای خود را در خدمتگزاری معمولی بی کم و کاست و بی کوتاهی آغاز کنید، همچنان خواهید بود که از خانه بیرون نیامده، تفرقه اندازی و دسته بندی نکرده باشید. من نیز همان خواهم بود که می‌شناختید، چگونه به شما اعتماد داشت، برای شما فداکاری می‌کرد، بر شما تکیه می‌داد و از شما سرپرستی می‌کرد.
من برای این نوید به شما، برابر خداوند پیمان می‌بندم و چنین پیمان مسئولیت آور می‌باشد. ولی هر گاه شما بر این پرده‌دری و فتنه‌جوئی و سرکشی ایستادگی نمائید، من آنچه را به دست دارید به شما وا می‌گذارم،

و شمشير خود را غلاف مى‌كنم، از خداوند عز و جل به دور باشم، هر گاه دستم را بر يكى از شما دراز كنم. براى گرفتن كمك و يارى تنها به خدا پناه مى‌برم. ولى من از خانه‌ام برون نخواهم رفت، و پايگاهى را كه

خداوند به من واگذار كرده است از دست نخواهم داد، مگر بدان گونه كه عثمان بن عفان، پس از آنكه توده مردم و ياران نزديكش به او پشت كردند، حق خود را از دست بداد و از خانه‌اش بيرون آمد. اين سند گواهى است ميان من و خداوند، كه مرا معذور مى‌دارد،* و سبب اميدوارى من به خوشبختى در اين جهان و جهان ديگر است. خداوند نگهبان بندگان خود و كمين‌گر ستمكاران مى‌باشد، خداوند بهترين نگهبان و مرا بسنده است. [1]».

چون اين يادداشت به دست مونس رسيد و نازوك و ابو هيجاء از آنچه در آن است آگاه شدند، رأيشان برگشته در نامه‌اى، بيرون شدن هارون بن غريب [الخال] را از بغداد خواستار شدند كه پذيرفته شد و هارون به مرزدارى شام و جزيره گمارده شد و همان روز به «قطرپل» رفت و بماند.

چون روز دوشنبه دهم محرم رسيد، مونس مظفر با سپاه به بغداد در آمده از ترس ناخوشنودى سپاه، به «دار السلطان» نرفت و نزد مردم به درستى آشكار شد و بر سر زبانها افتاد كه نازوك و ابو هيجاء به مونس گفته‌اند، بايد كسى ديگر را بر جاى مقتدر به خلافت بگمارند.

روز چهارشنبه دوازدهم محرم، براى دومين بار مونس از «باب شماسيه» بيرون آمد. ابو هيجاء و نازوك و بنى بن نفيس و ديگر سرداران با ايشان همگى به «دار السلطان» يورش بردند.

چون ایشان به «دار السلطان» آمدند، مظفر بن یاقوت و دیگر پرده‌داران و پادوها* و خدمتگزاران و وزیر ابو علی بن مقله همگی گریختند. مونس از در گوشه «زاویه» به درون آمده، همه سپاه نیز به دار السلطان شدند. چون ساعتی از تاریکی گذشت

[(1-)]M : پایان نامه مقتدر به شورشیان به رهبری ابو هیجاء و نازوك و مونس مظفر که علیه غلامان رقیب خود به رهبری هارون پسر دائی مقتدر قیام کرده بودند.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 269

مقتدر و مادرش، خاله، خدمتگزاران ویژه را از آنجا بیرون آورده به خانه مونس مظفر به سوی بالا بردند. هارون بن غریب نیز از «قطرپل» به بغداد آمده پنهان شد.

ابو الهیجاء عبد الله بن حمدان نیز به «دار ابن طاهر» رفت که محمد بن معتضد بالله را به پائین آورد، ولی کافور نگاهبان آنجا، در را باز نکرده، نشانی که دستور مونس باشد خواست، که چون نداشت بازگشت، پس نازوك را با نشانی به بالا فرستادند.

او در میان راه، خانه هارون را به آتش کشید و محمد بن معتضد را در ثلث سوم شب شنبه نیمه محرم [317] به دار السلطان آورده به خلیفگی بدو سلام دادند، مونس و دیگر سرداران با وی بیعت کرده لقب «القاهر بالله» بگرفت [1].

مونس، علی بن عیسی را از زندان دار السلطان [2] آزاد کرده به خانه فرستاد و ابو علی بن مقله را بخواند و به وزیری قاهر بالله گمارد. او نازوك را با ریاست پلیس مدینة السلام [بغداد] که داشت، به سرپرده‌داری دربار نیز بگمارد.

به ابو هیجاء [حمدانی] نیز افزون بر راه داری خراسان، حلوان، دینور، و راه* سامره، «بزرگ شاپور [3]» راذانین، دقوقا، خانیجان (چنین) و موصل که از پیش

[(1-)]M : این لقب را قاهر پس از قتل مقتدر به سال 320 دوباره باز گرفت (خ 5: 396).

[(2-)]M : چنانکه در پانوشت خ 5: 320 خواهیم دید یکی دیگر از آزادشدگان به دست مونس از این زندان پس از کودتا، حسین بن روح نوبختی سومین باب امام دوازدهم شیعه است، که در سالهای 305- 326

سمت رابط میان آن امام (عج) و شیعیان را داشت. آزاد شدن گنوسیست‌های زندانی با موافقت كودتاگران، كشندگان ابن فرات (نازوك- خ 5: 238) و حلاج (ابو عمر- خ 5: 159) نشان می‌دهد كه انگیزه نارضائی شخصی نازوك و ابو هیجاء كه بر مونس تحمیل شد و در ازای مدت حكومت مقتدر و مداخله زنان درباری چون شغب مادر مقتدر (خ 5: 171) كه خود گنوسیست و حلاجی بود، در سیاست، بیش از انگیزه ایده‌ئولژیك در كودتا مؤثر بوده است. ولی سبب مهم شكست كودتا، تسلیم نشدن توده پیادگان مصافی و حجری بود، كه نرمش و گنوسیست نمائی‌های مقتدر و مادر و پسر دائی او و هارون را می‌پسندیدند و از خشونت اشرافی كودتاگران احساس خطر می‌كردند.

[(3-)]M . متن: و طریق سر من رأی و بزرج سابور ...

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 270

داشت، كارگزاری معونت‌های همدان، نهاوند، صیمره، سیروان، ماسبذان، مهرجان‌قذق و ارزن را نیز بدو واگذار كرد.

«دار السلطان» چپاول شد. «بنی بن نفیس» به سر گورگاه بانو، به رصافه [1] رفت.

دارائی او را در آنجا ششصد هزار دینار یافته به «دار السلطان» بیاورد.

مقتدر در روز شنبه نیمه محرم [317] بر كنار شد و دادرسان را بر آن گواه گرفت و نوشته آن را به دادرس ابو عمر محمد بن یوسف سپرد.

يك كار احتياط آميز كه فرايندى نيكو داشت:

ابو حسين [عمر] [2] پسر ابو عمر گفته است كه: پدرش استعفا نامه [خليفه] را به او داده گفت: پسرم! آن را پنهان دار! كه چشم كسى از خلق خدا بر آن نيفتد. پسر گفت، من گفتم: پنهان كردن را چه سود كه همه مردم دانسته‌اند؟ گفت: آشكار كردن آن را چه سود؟ از كجا مى‌دانى چه خواهد شد؟ او مى‌گفت: من دستور پدر را

[(1-)]M . متن: مضى بنى بن نفيس الى تربة السيدة بالرصافه ... مادر مقتدر براى خود گورى پيش ساخته در يك خانه در «رصافه» داشت و چون در 6 ج 2- 321 ه. درگذشت، در آن به خاك سپرده شد (خ 5: 413).

[(2-)] او عمر بن محمد بن يوسف بن يعقوب أزدى، مالكى مذهب بود و در 328 درگذشت.

در كشف الظنون آرد: او كتاب «فرج بعد الشده» را نگاشت، ذهبى تركمان در تاريخ اسلام گويد: ابو عمر دادرس مى‌گفت: من همواره از مسائلى كه از سوى سلطان مى‌رسيد بيمناك مى‌شدم، تا آنكه ابو حسين [پسرم عمر] بزرگ شد.//M : محمد مرد ضد گنوسيست، كسى است كه در كودتاى ابن معتز ناصبى بر ضد مقتدر و گنوسيستها شركت كرد و پس از شكست كودتا به سبب نفوذ پدرش يوسف بن يعقوب و ميانجى‌گرى ابن فرات شيعى، از مرگ رها شد (خ 5: 73 و 74) و در سال 319 درگذشت و پسرش ابو حسين عمر به جاى وى بنشست (خ 5: 368). اينك او در دومين كودتاى ضد مقتدر روشى احتياط آميز دارد. او در دادگاه ظالمانه خود حلاج را به مرگ محكوم كرد (خ 5: 159).]. پدرش يوسف نيز ضد گنوسيست بود و با لعن معاويه مخالفت كرد (خ 5: 3). نفرت گنوسيستها از وى به صورت شعرى در خ 5: 29 و 30 ص 24 بگذشت.

به كار بستم، و چون، پس از دو روز، مقتدر به خلافت بازگشت، دادرس ابو عمر [محمد] نامه را بگرفته با دست خود به مقتدر سپرده سوگند ياد كرد كه* كسى از خلق خدا جز من آن را نديده است. مقتدر خرسند شده سپاسگزارى كرد و پس از اندك مدتى او را به «قاضى القضاتى» بگمارد [1]. پدرم به من گفت: پسركم! ديدى كه پنهان كردن نامه زيانى براى ما نداشت؟

مردم روز شنبه از «دار السلطان» پراكنده شدند، و چون فردا كه يكشنبه بود فرا رسيد قاهر بر نشست و ابو على بن مقله وزير به پيشگاه رسيده دستور يافت رو به رو بنشيند. آرامش بازگشت و چپاول فرو نشست. ابو

على بن مقله گزارش بر نشستن قاهر باللّه را به خلافت در نامه‌اى براى كارگزاران استانها بنوشت.
نازوك به پيادگان «مصافى» [2] دستور داد، چادرهاى خود را از «دار السلطان» بيرون برند و پيادگان خود را بر جاى آنان نهاد. پس ايشان بر آشفتند. سپس به نايب پرده‌داران و دربانان دستور داد، كسى جز درجه داران [3] را نگذارند كه به «دار السلطان» درآيد. پس پيادگان «حجرى» برآشفته، دست به آشوب زده، به سخنرانيها پرداختند و جنبش باز گردانيدن مقتدر آغاز شد.

چون روز دوشنبه هفدهم محرم [317] فرا رسید، که روز برگزاری تشریفات

[(1-)] ن. ك: خ 5: 329.
[(2-)]M : برای دو واژه «مصافی» و «حجری» ن. ك: پانوشت خ 5: 330.
[(3-)]M : متن: الا يدخل الدار الا من كانت له مرتبة ...
[(4-)] در صله عريب: 141 گويد: يكی از زندانيان دار الخلافه كه مونس [رهبر اسمی كودتا خ 5: 318] ايشان را آزاد كرد حسين بن روح بن بحر، ابو القاسم قينی م 326 بود. حافظ ذهبی در باره او گويد: نزد شيعيان احترام بسيار داشت، در پی گفتگوئی كه ميان او و حامد بن عباس وزير رخ داد، او را دستگير كرد، و پنج سال در زندان بماند و پس از بر كناری مقتدر آزاد شد، و چون مقتدر به خليفگی بازگشت و رأی او را خواستند، گفت: آزادش گذاريد، كه آنچه بر سر ما آمد

شناسائی دولت نوين بود، مردم به سوی «دار السلطان» رهسپار شدند. دالانها، راهروها حياطها، كرانه دجله* را پر كردند. پيادگان «مصافی» نيز با جنگ افزار آمده، برای انجام بيعت يك سال حقوق را خواستار شدند. مونس نيز آن روز را در خانه خود مانده به «دار السلطان» نيامد.
چون جنجال پيادگان بلند شده به گوش نازوك رسيد، ترسيد مبادا ميان ياران او با ايشان جنگی درگيرد. دستور داد ياران و غلامان او جلو ايشان را نگيرند. پس شورش پيادگان افزون گشته، يورش آوردند كه به صحن «تسعينی» درآيند، و بنابر دستوری كه نازوك به يارانش داده بود كسی جلو ايشان را نگرفت. گروه‌هائی كه در كرانه دجله بودند نيز از پنجره‌ها به درون آمدند، و چون فريادهای ايشان به اطاق پذيرائی قاهر بالله كه در رواق تسعينی بود نزديك شد، به گوش او كه با ابو علی بن مقله و نازوك

[()] از اين گناه بود !M// در متن چاپ آمد روز، به جای «روح» روع و به جای «نوبختی» قينی آمده كه حتما غلط است.
واژه «قينی» در صله عريب (ع 141- پ 2926) نيامده بلكه به گفته اقبال در پانوشت «خاندان نوبختی. ص 215» ذهبی به نقل از يحيا ابن ابی طی، تاريخ‌نگار شيعی م 630 ه آورده است و شايد تصحيفی از «قمی» باشد، كه در رجال كشی ص 345 ديده می‌شود.

حسین بن روح نوبختی (قمی روحی) باب سوم امام زمان ما شیعیان دوازده امامی است که از سال 305 ه به جای باب دوم، محمد بن عثمان بن سعید سمان بنشست و تا 326 ه که درگذشت، این سمت را داشت و پس از وی علی بن محمد سمری مقام باب چهارم را یافت.
این مرد به هنگام مرگ در شعبان 329 ه، آغاز غیبت کبرا و پایان غیبت صغرا و حذف مقام سفیری را اعلام نمود.
باب اول و دوم: عثمان بن سعید و پسرش محمد بن عثمان بودند.
احوال حسین بن روح نوبختی و اینکه چگونه شیعیان دوازده امامی در زمان او و علی بن محمد سمری توانستند با تقیه و سنی نمائی خود را از لیست سیاه عباسیان بیرون آورند و به وزارت خلیفه برسانند، و کشاکش شیعیان تندرو چون حلاج و شلمغانی با محافظه‌کاران نوبختی بر سر مقام باب سوم، که به پیروزی نوبختیان انجامید، در کتاب خاندان نوبختی اقبال ص 212- 238 و تنقیح المقال مامقانی و مجمع الرجال قهپائی 7: 189- 191 و کتب دیگر رجال دیده می‌شود.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 273
و ابو هیجاء نشسته بود رسید، او به نازوك دستور داد برود و با ایشان گفتگو کند. نازوك که همه شب را به میخوارگی گذرانیده نیمه مست بود، چون به پنجره رسید، پیادگان او را دیده با جنگ افزار برهنه به سوی او یورش آوردند. او که ترسیده بود دوان دوان بازگشته، بر جرأت ایشان بیفزود و به دنبالش دویدند، تا به یك در رسید که روز گذشته خود آن را با گچ و آجر بسته بود، و چون درماند، به او رسیدند و او را کشتند. ایشان که «عجیب [1]» را نیز پیشتر کشته بودند، فریاد «پیروز باد مقتدر [2]» را بلند کردند. کسانی که در «دار السلطان» بودند، وزیر، پرده‌داران، پادوها و دیگر گروهها، همگی گریختند و «دار السلطان» تهی ماند.
پیادگان*، «نازوك» و «عجیب» را بر چوب پرده‌هائی که رو به کرانه دجله بود بیاویختند. سپس پیادگان به خانه مونس رفتند و خواستار مقتدر بالله شدند. خدمتگزاران «دار السلطان» که همگی نانخور و بر کشیده مقتدر بودند درها را بستند. ابو هیجاء خواست از آنجا بیرون رود. قاهر دامان او را گرفته، گفت: ای ابو هیجاء! مرا وا می‌گذاری؟ ابو هیجاء که این سخن نیشتری بر رگ غیرت او زده بود برگشته گفت:
نه به خدا سوگند که تو را رها نخواهم کرد، و با هم به راه افتادند. چون درها بسته دیدند به «دار السلام» درآمدند، پس جنجال تکبیر بلند شد و «فائق وجه القصعة [3]» به یکی از نامه‌رسان‌ها گفت: ببین چه خبر است! او رفت و برگشته گفت: ابو هیجاء را کشتند! گفت: وای بر تو! ببین چه می‌گوئی! ولی او همان را سه بار تکرار کرد. ابو هیجاء گفت: وای بر تو! من اینجا هستم! خادم گفت: نادرست گفتم، نازوك کشته شده است. قاهر

به «وجه القصعه [3]» گفت: در را باز كن تا به كرانه دجله روم! گفت: در پشت آن، چندين در ديگر هست و راه به دجله ندارد، ولى به هر حال باز مى‌كنيم و

[(1-)]M : خادم نازوك است كه به دستور وى گردن ابن فرات وزير شيعى و پسرش را زد (خ 5: 238).
[(2-)]M . متن: و صاحوا: مقتدر يا منصور!
[(3-)] از خواجگان حرمسرا- خ 5: 386.

كرد. آن راه، قاهر را به لب پلكان دولابهائى رسانيد، كه بر كنار دجله، بالاى جايگاه «تاج [1]» نهاده بودند. قاهر دست در دست ابو هيجاء بن حمدان به بالا رفته بر بالاى دجله ايستاده پيادگان مسلح را ديدند كه از «نهر معلا» تا «تاج» و دروازه ويژگان منظم و استوار ايستاده‌اند*. قاهر به تندى پائين آمد. ابو هيجاء گفت: اى سرور من برو! به خاك حمدان [2] سوگند كه از تو جدا نمى‌شوم مگر كشته شوم. ايشان رفتند تا به «فردوس» درآمدند و از دروازه فردوس به حياط رفتند. در آنجا يكى از غلامان مقبل خادم را سوار ديدند. چون ايشان را ديد پياده شد. از او پرسيدند: از كجا آمده‌اى؟ گفت از دروازه «نوبى». ابو هيجاء پوشش سياه [3] و كمربند خود را باز كرده به غلام داد و گفت: جبه خود را به من ده! او جبه پشمين مصرى را كه پوشيده بود بدو داد.
ابو هيجاء آن را پوشيده بر چارپاى غلام سوار شده از قاهر و خدمتگزاران دور شده گفت: سرور من! همين جا باش تا من بيايم. مدتى نكشيد كه ابو هيجاء بازگشت. قاهر پرسيد: چه خبر است؟ گفت: به دروازه «نوبى» رفتم و به جعفر دروازه‌بان گفتم: دروازه را باز كن! گفت: نمى‌توانم، زيرا در پشت آن پيادگان و سپاهيان بى‌شمارند، كه سر نازوك را بدانجا آورده‌اند. سپس به قاهر گفت: اين فرمانى آسمانى بوده است، بيا بازگرديم! پس هر دو به «فردوس» در آمده به گردش پرداختند. سپس تا نزديك «قلايه» بيرون شده به «صحن حسنى» كوچك در آمدند. پس به درون دار «اترجه» رفتند و خادمان از دنبال ايشان كاسته شدند. دم در اينجا «فائق وجه القصعة» پس ماند و به خدمتگزارانى كه با ايستادن او ايستادند گفت: به درون شويد و كار اين دو دشمن سرور خود را پايان دهيد! پيرامن ده تن به درون آمدند. برخى چوب و برخى* تبر به

[(1-)]M : براى تاريخچه كاخهاى تاج، ثريا و جز آن. ن. ك: ياقوت معجم البلدان واژه تاج.
[(2-)]M . متن: فوتربة حمدان ... حمدان نام پدر ابو هيجاء است.

[(3-)]M . متن: فنزع ابو الهیجاء سواده و منطقته ... لباس رسمی در پیشگاه عباسیان سیاه بود.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 275
دست داشتند. چون ابو هیجاء چنان دید فریاد زد و شمشیر برکشیده، جبه پشمین که بر دوش داشت به دور دست پیچید و بر ایشان یورش آورد، ایشان از پیش او گریختند و برخی از آنان شتابزدگی را در استخر افتادند و ناچار به پرتاب سنگ پرداختند. او برگشته به اطاقکی ساجی در باغچه «اترجه» پناه برد. همین که به درون رفت خادمانی که در استخر بودند بیرون آمده به سوی اطاقك آمدند. چون فهمید با شمشیر بیرون آمد و ایشان به آن سوی حیاط گریخته، در گوشه را باز کردند و خمارجویه [1] که از بزرگان غلامان حجری بود و یك تیر و کمان و دو غلام سیاهپوست زره‌پوش شمشیر به دست همراه داشت به درون آمده، گفت: ای یاران! او در کجاست؟ گفتند: او در آن اطاقك است، گفت:
به او پرخاش کنید تا بیرون آید، ایشان به او ناسزا گفتند و او همانند شتری مست بیرون جهیده فریاد می‌زد: آی خاندان تغلب! باید من میان دیوارها کشته شوم؟ کمیت! دهماء! کجائید؟ خمارجویه تیر به او پرتاب کرد که به زیر پستان او نشست، و تیر دیگری را به شانه او نشانید. سومین تیر دو ران او را که بی‌تاب شده بود درهم بدوخت.
بشری [2] که این صحنه‌های خود دیده را آورده، گوید: ابو هیجاء را دیدم، آن تیر* که دو رانش را دوخته بود بشکست و تیری را که به زیر پستانش نشسته بود برکند، و دور افکند و به سوی اطاقك می‌خزید، ولی پیش از رسیدن به آنجا بر رو در افتاد. یکی از دو سیاهپوست دویده با ضربتی دست راست او را که شمشیر داشت برید و سیاه دیگر نیز در رسیده سر او را جدا کرد. یکی از خادمان دویده سر را از دست سیاه پوست گرفته با خود نمائی می‌برد.

[(1-)] در تاریخ اسلام: خماجور. ولی نام فارسی متن درست‌تر است.
[(2-)]M : بشری غلام مونس مظفر و در سیاست کشور تا آنجا مؤثر بود که وزیری چون ابن فرات برایش هدیه می‌فرستاد (خ 5: 211). هنگام کشاکش مونس با مقتدر به سال 320 ه نامه تهدید او را به «دار السلطان» برد و در آنجا زندانی شد و شکنجه دید (خ 5: 358 و 359) و پس از کشتن مقتدر آزاد شد (خ 5: 386).
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 276
چون پیادگان به خانه مونس رسیدند و او جنجال ایشان شنید پرسید، چه می‌خواهند؟ گفته شد مقتدر را می‌خواهند، گفت: او را بدهید ببرند! چون به مقتدر گفتند: «همراه ایشان به دار السلطان برو و به سر کار باز گرد!»

ترسید ترفندی در کار باشد و نپذیرفت، تا او را بر شانه مردان بلند کرده و از خانه مونس تا [لب دجله] برده در «طیار» سوار کرده و از آن طیار به پلکان صحن «تسعینی» بالا بردند. چون پا را در «دار السلطان» نهاد به خانه زیدان قهرمانه رفته پرسید، با ابو هیجاء چه کردند؟ گفته شد او در دار «اترجه» است. پس قلمدان خواست و چون غلامان دیر کردند چند بار تکرار کرد، تا آوردند و امان نامه‌ای برای او، به دست خویش نوشته، به یکی از خدمتگزاران داده، گفت:

زود باش ببر! مبادا برایش پیشامدی کند! این خدمتگزار در میان راه با خادمی برخورد که سر ابو هیجاء را با خود داشت و بازگشت. چون او را دید گفت: وای بر تو*! چه داری؟ گفت: عمر امیر مؤمنان دراز باد! گفت: وای بر تو! کی او را کشت؟ چون مفلح سیاه به او چشمك زد، گفت: نمی‌دانم، گروهی مردان گوناگون با وی جنگیدند. او واژه «انا لله» را تکرار کرده گفت: افزون بر حقها که این مرد و خاندانش بر من داشتند، این روزها که من در خانه مونس بودم، کسی جز او برای دلداری و همدردی نزد من نیامد [1]. او همانند يك تن از خانواده من بود. پس اندوهی سنگین بر مقتدر آشکار شد.

در این میان جنجالی بلند شد که اندیشه مقتدر از ابو هیجاء بدان گردیده، پرسید چه خبر است؟ يك خدمتگزار که دوان دوان می‌آمد، گفت: محمد (قاهر بالله) را گرفته می‌آورند. مقتدر او را خواسته پیش روی خود نشانید. پس او را بغل گرفته پیشانی او را بوسیده گفت: ای برادر می‌دانم که تو بی‌گناه هستی تو را ناچار کرده‌اند! قاهر

[(1-)] این داستان با پشیمانی و پوزش خواهی خاندان حمدانی از دو کودتای حمدانیان که در خ 5: 374 دیده می‌شود، پیوند دارد، شاید برای کین‌زدائی میان حمدانیان با مقتدر ساخته شده باشد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 277

پس از شادباش گفت: ای امیر مؤمنان! جان من! خدا را جان من! [1] چون آن را تکرار کرد، مقتدر گفت: به پیامبر خدا سوگند، از من بدی نخواهی دید، تا من زنده‌ام کسی به تو زیانی نمی‌رساند، می‌کوشم همین امشب به خانه‌ات در «دار ابن طاهر» باز گردی.

آسوده باش و ناله مکن [2]! سرهای نازوك و ابو هیجاء را در خیابانها* به نمایش گردانیده جار می‌زدند:

«چنین است کیفر کسی که نعمت سرور خود کفران کند و بر او یاغی شود!».

آشوب فرو نشست و ابو علی بن مقله به وزیری بازگشت و با مقتدر بیعتی نوین انجام شد.

چون مقتدر در «دار الخلافه [3]» جا گرفت و ابو علی بن مقله را بر وزیری استوار داشت، به سپاهیان اجازه بیعت داد. برای پیادگان شش نوبت و افزایش یك دینار به هر پیاده، برای سواران یك سوم حقوق و افزایش سه دینار به هر یك سوار بداد.
چون دارائی صندوق ته کشید، انبارهای پوشاك و جز آنرا بگشوده به فروش نهاد. سپس اجازت داد، «قباله‌های خرید [4]» دیه‌ها و املاك نوشته شود. مقتدر برای فروش اینها به مردم، علی بن عباس نوبختی [5] را وکیل خود نهاد، و بر آن وکالت گواهی

[(1-)]M . متن: نفسی ! نفسی ! الله الله یا امیر المؤمنین ! ...
[(2-)] صاحب تکمله می‌افزاید: گویند دادرس بدر بن هیثم که به شادباش برای بازگشت خلیفگی به مقتدر بالله سوار شده بود، به ابن مقله گفت: میان این دو سواری تشریفاتی که من انجام دادم یکصد سال روزگار گذشته است. من برای سوگواری مرگ مأمون به سال 217 با پدرم سوار شده بودم و اکنون برای تهنیت به شادباش بازگشت خلافت به مقتدر به سال 317 سوار می‌شوم. بدر دادرس چند روز پس از آن در سن یکصد و دوازده سالگی درگذشت.
[(3-)]M : یکی از جاهای کم مانند است که مشکویه این واژه را به جای «دار السلطان» به کار برده است.- خ 5: 2. ص 1.
[(4-)]M . متن: «العهد بالاشرية ...».
[(5-)] وی در 329 ه درگذشت (معجم الادباء 5: 229/ 13: 267).

گواهان بگرفت. او در قباله‌ها به سود خریداران قید کرد که مالیات ملك خریداری شده را برابر قیمت گذاری و مالیات بندی اقطاعهای عشری بپردازند، به شرط این که «فرق بین دو قیمت گذاری» در املاك رعیت «استانی» و «اقطاعی» را نیز به عنوان «صلت [1]» خریداری کنند [2]. چنین معامله‌ها با علی بن عباس را، به گواهی گواهان نیز رسانیدند. و بدین راه، دیه‌ها و املاك مقتدر به ارزانترین بها به مردم واگذار شد.
ثابت بن سنان [3] حکایت کند که او خود، در پیشگاه* وزیر ابو علی ابن مقله می‌دیده است که او [در آن روزها] جز امضای قراردادهای سپاهیان برای خرید دیه‌ها و «فرق

[()] [M: آمد روز در پانوشت خود بر خ 5: 390 از کتاب «اوراق» ابو بکر صولی نقل می‌کند که این نوبختی در 324 در سن نزدیك هشتاد در گذشت. ذوق شعر و ادب نیکو داشت، پسرش حسین دبیر ابن رائق بود و کارهای او را می‌چرخانید].

[(1-)]M : صلت» یا «رسیدگی» جایزه مانندی بود که در هنگام گرفتن بیعت (خ 5: 338/ 410) یا پیش آمدی دیگر به کارمندان پرداخت می‌شد.
[(2-)]M . متن: و شرط للمبتاعین فی کتب الاشریة أن یحملوا فی حق بیت المال فیما اشتروه، علی معاملة القطائع المعشورة. ثم بیع منهم بالصلة فضل ما بین المعاملتین فی املاك الرعیة، و هو فضل ما بین «الاستان» و «القطیعة» ... بنابر این هر کشاورز پس از خریدن ملك خالصه خلیفه عباسی، اضافه بر پرداخت مالیات معمولی، فرق میان این مالیات با «حق اربابی» را که پیشتر می‌داد نیز می‌پرداخت. مانند این معامله‌ها در خ 5: 391 و 6: 169- 170 نیز آمده است.
شاید بتوان معامله «باز خرید فرق میان دو قیمت گذاری» را تغییر دادن حالت بهره کشی از یك ملك به سود کشاورز و به زیان مالك شمرد. کشاورز برای به دست آوردن یا خریدن این امتیاز مبلغی، به عنوان بهای این معامله، می‌پرداخت. برای مثال، هر گاه بهره یك ملك در میان مالك و کشاورز، در حالت اول به نسبت 50/ 0 تقسیم می‌شد، در حالت دوم 75/ 0 برای کشاورز 25/ 0 برای مالك تقسیم می‌شد، ولی برای دادن این امتیاز به کشاورز، مبلغی به عنوان بهای این معامله از او می‌ستاندند. تازه خلیفه عباسی انجام این معامله را نوعی جایزه جشن تاج گذاری و بیعت گرفتن از مردم، به حساب آورده، آن را «صلت رسیدگی» به مردم می‌نامید.
[(3-)]M در خ 5: 94 نیز از کتاب تاریخ او یاد شده است و در خ 5: 371 ثابت بن ابو سعید سنان ابن ثابت است و در زندگینامه او در معجم الادباء 7: 142 ابو الحسن ... 365 ه. است.- خ 5: 564.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 279
میان دو قیمت‌گذاری» به عنوان «صلت» کاری انجام نمی‌داد. دفترداران [1] نیز، جز بیرون آوردن قیمت گذاری پیشین املاکی که اکنون به مردم فروخته می‌شود، کاری نداشتند. انبوهی مردم، بر سر او بودند و وی گرفتار امضاء کردن بود که گفته شد:
علی بن عیسی اجازت دیدار می‌خواهد. پس او اجازت داد و چون او را دید، برای بزرگداشت وی سراپا بایستاده، او را بر دشك خود نشانیده، به خوش آمد گوئی پرداخته، کار خود را کنار نهاد. در میان احوالپرسی، وی فشار مردم را بر او دریافته، گفت:
خداوند به وزیر کمك دهاد! به کار خویش بپرداز! ابو علی دوباره به سوی مردم رفته به امضا کردن پرداخت. در این هنگام چشم علی بن عیسی به یك سند قیمت گذاری برای دیه‌های جبریل پدر بخت یشوع [2] افتاده دید، بهائی که برای فروش آن نهاده‌اند، نسبت به خرید آن ناچیز است، پس گفت: لا اله الا الله! کار به اینجا کشیده است؟! ابن مقله کار را بنهاده و

رو بدو کرد که می‌گفت: پیر ما ابو القاسم (مقصود عیسی بن داود [3] [پدر میهمان] است) خدا بیامرز می‌گفت: هنگامی که متوکل [م 247] بر بخت یشوع پزشك

[(1-)]M . متن: و لاصحاب الدواوین عمل غیر ...
[(2-)]M : بخت یشوع بن جبرئیل بن بخت یشوع بن جرجیس م 256 ه پزشك ایرانی نسطوری مذهب دربار عباسی. پدرانش از جندیشاپور به بغداد آمدند. متوکل دارایی او را مصادره و پس از 150 ضربه شلاق به سیه چالش انداخته سپس به بحرین تبعیدش نمود. (طبری، طبقات الاطباء، اعلام زرکلی و لغتنامه) ن. ك خ 5: 456.
[(3-)] صفدی در «وافی بالوفیات» آرد: داود بن جراح بن مهاجر حسنبس بن صهار بخت [چهار بخت] بن شهریار، ابو محمد کاتب فارسی نژاد و دبیر مستعین [خلیفه عباسی 248- 252] بود و کتاب «تاریخ و اخبار الکتاب» [در تاریخ دبیران] و کتاب «الامم السالفة» را که مجموعه‌ای بزرگ است بنگاشت و کتاب «رسائل نامه‌ها» نیز دارد. او نیای وزیر ابو الحسن علی بن عیساست. جراح چند پسر داشت که داود، ابراهیم، محمد و مخلد از ایشانند. داود و محمد دبیران ابراهیم بن عباس صولی بودند (که بیوگرافی او در معجم الادباء 1: 260/ 1: 164 هست). حسن بن مخلد بن جراح [خ 5: 166] نیز برای وی دبیری کرده است. داود بن جراح به سال 291 درگذشت.//M : ولی درست آنست که در ص 46 گذشت.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 280

پوشاکی او لیستی یافت که بهای دیه‌های خریداری شده او در آن، ده و اند میلیون درم نوشته شده بود، اکنون شگفت‌آور است که کار بدینجا کشیده که بدین بهای ناچیز فروخته شود، و هر دو در شگفت ماندند. ابن مقله بر سر کار خود رفت و علی بن عیسی برخاست برود* که وزیر ابو علی همچون هنگام آمدن، برای او بپاخاست.

در این سال ابو علی بن مقله را خلعت پوشانیده، کنیت دادند و آن را برای همه استانها بخشنامه کردند.

نیز در این سال ابو عمر [1] به مقام «قاضی القضاة» گمارده شد.

نیز در این سال قرمطیان بر حاجیان در شهر مکه یورش برده، امیر آن جا را کشتند.

گزارش یورش قرمطیان بر حاجیان و ویران کردن مکه:

در این سال منصور دیلمی حاجیان را بدرقه کرده ایشان را سالم رسانید، ولی چون بدانجا رسیدند ابو طاهر در روز «ترویه [2]» بر مکه یورش آورده، حاجیان را در کوچه‌های مکه و مسجد حرام و درون کعبه بی‌رحمانه کشتار کرد. او «حجر الاسود [3]» را برکند و ابن مجلب [4]، فرماندار مکه را بکشت، پرده‌های کعبه و در آنرا بر آورد.
یکی از یارانش به بالای خانه رفت تا ناودان [5] را بیندازد، ولی خود با سر فرو افتاده بمرد، او دارائی مردم را بگرفت. کشتگان را در چاه زمزم انداخت و دیگران را در هر جا که کشته شدند در همان مسجد حرام یا جای دیگر بی‌خواندن نماز به زیر خاك کرد.
دارائی مردم مکه را بار کرده «با حجر الاسود» به شهر خود برد.

[(1-)]M : ن. ك: خ 5: 319 و پانوشت. ص 270:
[(2-)]M روز هشتم ذی حجه در مکه حاجیان برای رفتن به عرفات آب تهیه می‌کنند.
[(3-)]M : سنگی سیاه که در کنار در خانه کعبه نصب شده و حاجیان آن را بوسه دهند.
[(4-)] نگارنده کتاب «عیون» می‌افزاید: در آن تاریخ امیر مکه محمد بن اسماعیل معروف به ابن مجلب بود. او این مطلب را از تاریخ ابن جزار نقل کرده، که بیوگرافی او در معجم الادباء 1: 81/ 2: 136 آمده است.
در تاریخ اسلام در گزارش این سال امیر مکه را ابن محارب نامیده است.
[(5-)]M . متن: مرزاب. صله عریب: 137 پ 6922: میزاب.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 281
نیز در این سال دو فرزند «رائق [1]» به فرماندهی پلیس بغداد گمارده شدند [2].

سال سیصد و هجدهم آغاز شد*

اشاره

در این سال سواران به غرولند پرداخته، به خرابکاریهای بزرگ تهدید نمودند، مقتدر سرداران ایشان را خوانده، به زبان خوش گفتگوها کرده، نوید داد، در ماه نو حقوقشان را بپردازد. ایشان آرام شدند و این بار پیادگان بر آشفتند پس حقوقشان پرداخت شد.

در شوال این سال مقتدر پسرش امیر هارون [3] را خلعت پوشانیده وزیر و سپاه را در رکاب او به راه انداخت. ولایت فارس، کرمان، سگستان و مکران با وی بود.

در ذی قعده این سال مقتدر پسرش امیر ابو العباس را خلعت پوشانیده وزیر و مونس مظفر و همه سپاه را در رکاب او سوار کرد، فرمان ولایت مغرب [4] با وی بود و مونس به عنوان جانشین کارها را انجام می‌داد.

نیز در این سال پسران «رائق» از فرماندهی پلیس بغداد برداشته شدند و ابو بکر محمد بن یاقوت به جای ایشان گمارده شد.

[(1-)] عریب در صله: 160 پ 6947 گوید: آن دو ابراهیم و محمد بودند که با لقب تحقیرآمیز خدیجه و ام حسین خوانده می‌شدند.

[(2-)] نگارنده تکمله می‌افزاید: در این سال هارون بن غریب «شهرزور» را بگشود و خراج بیست سال یاغی‌گری را از ایشان خواست. ایشان با پرداخت سی و هفت هزار دینار و دویست هزار درم صلح کردند.

[(3-)]M : نامش در خ 5: 110 و 263 نیز آمده است.

[(4-)] به سال 301 در سن کودکی این مأموریت به وی واگذار شد (خ 5: 98 و 99) و به سال 322 ه با لقب راضی به خلافت نشست (خ 5: 453).

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 282

نابودی پیادگان «مصافی [1]» نیز در همین سال رخ داد [2].

گزارش چگونگی نابود شدن ایشان:

مدتی بود که پیادگان مصافی از کارکش می‌رفتند و به اینکه باز گرداننده مقتدر به خلافت بوده‌اند، ناز می‌کردند. بودجه ایشان نیز بر دوش دولت سنگینی می‌کرد.
خواستهایشان افزایش یافته به آشوب و دست درازی پرداختند. بودجه ایشان در هر ماه هلالی [3] به یکصد و سی هزار دینار رسید. در این هنگام در آشوبی که سواران برای

[(1-)]M . متن: الرجالة المصافية ... پیادگان صف مقدم، گویا سپاهیانی مزدور بودند که از میان توده مردم فقیر سفید ایرانی و سیاهپوست به کار گرفته شده بودند. چنانکه «الرجالة الحجرية» یا «الغلمان الحجرية» (خ 6: 301) غلامان ویژه اطاقها بودند، و «الرجالة الساجية» (خ 5: 206 و 296) به مشرعة الساج (خ 5: 452) و ساج‌نشینان (کپرنشینان) یا به ابو ساج آذربایجانی خ 5: 206 نسبت داشتند. برای اختلاف حقوق ساجیان و حجریان، ن. ك:
خ 5: 414. نخستین بار، از شورش مصافیان بر اثر افزایش نرخها به سال 307 (در خ 5: 151) یاد شده است. بودجه ایشان در سال 315 هشتاد هزار دینار بوده است.
(خ 5: 264) ایشان در همین سال زیر پرچم نصر پرده‌دار به جنگ قرمطیان می‌روند (خ 5: 294- 303). به سال 317 نازوك ایشان را از «دار السلطان» بیرون رانده مقتدر را از خلافت بر کنار کرد. ایشان روز بعد نازوك را کشته مقتدر را بر روی شانه‌های خود به خلافت باز گردانیدند (خ 5: 320- 321). مقتدر با تن در دادن به نابودی این گروه مقدمات کشتن خود را به سال 320 آماده کرد، این براندازی نیز موقت بوده است، مشکویه در سال 322 از مصافیان نام می‌برد که در کنار ساجیان و حجریان در شیراز می‌جنگیدند (ن. ك: خ 5: 206 پانوشت و خ 5: 461).
[(2-)] ن. ك: صله. عريب: 148 پ 6933.
[(3-)]M . متن: «من شهور الاهلة ...» ماه هلالی در اینجا و همچنین در خ 6: 250 به معنی واقعی یك دوازدهم سال است، و در برابر آن ماه بردگان (شهور المماليك: خ 5: 414 و 6: 76).
است که هر پنجاه یا شصت روز یك حقوق دریافت می‌کرده‌اند.
گاهی نیز ماه هلالی در برابر ماه عددی است که تعریف هر دو در خ 5: 169 پانوشت یاد شد.
برای فرق سال هلالی (قمری) با سال خراجی خورشیدی ن. ك پانوشت:

5: 476 و 6: 250.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 283
افزایش حقوق به راه انداختند، سلطان از پذیرش خواست آنان به بهانه* سنگین بودن بودجه پیادگان، سرباز زد. سواران نیز بر پیادگان تاخته گروهی را کشتند و ایشان را از «دار السلطان» راندند. محمد بن یاقوت [رئیس پلیس بغداد] سوار شده، جارچی به میان ایشان فرستاد که نباید در بغداد بمانند. پس از آن هر کس از ایشان یافتند به زندان مبارزه با منکرات انداختند. خانه‌های گروهبانان ایشان را ویران کردند. بار دیگر نیز محمد بن یاقوت سوار شده، همان ندا را از نو در داد، سپس چند تن از ایشان را دستگیر و شلاق زده در شهر به نمایش گردانیدند. املاك «پیادگان مصافی» باز داشت و خانه‌هایشان ویران شد.
سپس سیاهپوستان ایشان به «دروازه عمار» دست به آشوب زدند، محمد بن یاقوت با سرداران «حجری» سوار شده آن بخش شهر را به آتش کشیدند. ابو العلا سعید ابن حمدان را در سرکوب ایشان داستانی مشهور است. پس همگی پراکنده گریختند.
سپس گروهی از سفید پوستان پیادگان «مصافی» و جز آنان به سوی واسط به پائین رفتند و چون در آنجا بسیار شدند یکی از سواران، به نام «نصر ساجی» را به رهبری گزیده، کارگزاران سلطان را از واسط بیرون راندند، پس مونس به سوی ایشان به پائین رفته، بسیاری از ایشان را بکشت تا دیگر از ایشان درفشی افراشته نشد [1].
نیز در این سال وزیر ابو علی بن مقله دستگیر شد.

گزارش انگیزه‌های آن:

مقتدر ابن مقله را به جانبداری* از مونس مظفر متهم می‌نمود و از مونس

[(1-)]M : مونس از پایه‌گذاران کودتای سال 317 بود و از جنبش «مصافیان» شکست خورد چنانکه مقتدر بر کنار شده را بر روی شانه‌های خود باز گردانیده نازوك را کشتند (خ 5: 320) مونس امروز، هم انتقام آن شکست خود را می‌گیرد، و هم زمینه را برای جنبش سال 320 و کشتن مقتدر (خ 5: 379) فراهم می‌سازد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 284

بیمناك بود. هر چند در آشکار با هر دو روابط نیکو داشت. یاقوت نیز به سبب همین دوستی با مونس نسبت به ابن مقله بدبین بود. پیشامدی رخ داد که مونس برای گردش به «اوانا» رفته بود و ابن مقله به «دار السلطان» رفت. مقتدر دوری مونس را غنیمت شمرده او را دستگیر کرد. محمد بن یاقوت که دشمن ابن مقله بود، پس از دستگیری کس فرستاد خانه او را شبانه آتش زدند [1]. مقتدر می‌خواست حسین بن قاسم [2] بن عبید الله را به وزیری گمارد، ولی مونس، از «اوانا» به بغداد آمده، برای

[(1-)] ابن قایماز ذهبی درباره این خانه در شرح حال ابن مقله به سال 328 گوید: حسین بن حسن واثقی که خود با پرده‌دار ابن مقله در خانه او کار می‌کردند، آورده است که: در نخستین وزیری ابن مقله، هر روز آدینه پانصد دینار برایش میوه خریده می‌شد. او ناچار بود، هر بامداد آدینه پس از برگزاری نماز بیاشامد و بامدادان شنبه از خواب برخیزد. او می‌گفت خود قفس گاه پرندگان نایاب را که ابن مقله برای تخم‌گذاری ایشان ساخته بود، دیده است. او یك زمین گسترده، که در آن چند جریب باغ درختها، بجز خرما بود، به دست آورده، گوشه‌ای از آن را مانند «شابوره» به اندازه دو جریب با پنجره‌های ابریشمین جدا نمود.

در دیواره‌های آنجا لانه‌هائی برای پرندگان و تخمگذاری آنها ساخته بود. مرغان قمری، دبسی، [موسیچه]، نوبی، شحرور، زریاب، هزار، توتی، فاخته و دیگر پرندگان سرزمینهای دور، که آهنگ‌های خوش و پرهای زیبا داشتند و یك دیگر را پاره نمی‌کردند، در آنجا گرد آورده بود. اینها پس از جفت‌گیری با یك دیگر نژادهای تازه نیز پدید آورده بودند. او در باقیمانده زمین نیز پرندگان بی‌پرواز همچون طاوس، کبك، اردك را رها کرده، در گوشه‌ای نیز قفسهائی برای مرغان گرانبها نهاده بود. پشت این باغ نیز جایگاهی برای آهوان، شترمرغها، شتر و گورخرها آماده کرده بود. برای هر

يك از اين بخشها پنجره‌هائى به زمين بزرگ باز نهاده بود كه هنگام نشست خود همه آنها را مى‌ديد.
محمد بن عبد الملك همدانى نيز در تاريخ خود گويد: هنگامى كه ابو على بن مقله خواست كاخ خود را كه باغ به نام «زاهر» در آن است، در كرانه دجله بسازد، از شصت ستاره بين خواست تا بهترين وقت را براى آغاز به كار معين نمودند. ولى همين خانه، شش ماه پس از ساختمان چنان سوخت كه ديوارى برايش نماند. نيز ن. ك: صله عريب: 154. پ 6939.
[(2-)]M : اين مرد وزير آينده مقتدر است (خ 5: 354) كه برادر او ابو جعفر محمد بن قاسم وزير آينده قاهر (خ 5: 419) او را به تهمت عزاقرى (شيعى تندرو. شلمغانى) بودن تبعيد كرد (خ 5: 423) پيشنهاد وزيرى او از سوى مقتدر و رد كردن مونس آنرا، شايد كاشف
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 285
مقتدر پيام داد كه حسين را نمى‌پسندد و از او خواست تا ابن مقله را باز گرداند، مقتدر خشمگين شده خواست ابن مقله را بكشد. على بن عيسى كه ميانجى آن دو بود مقتدر را آرامش داد، كه گناه وزير تو چه باشد كه مونس از او حمايت كرده است؟
و آنقدر كوشيد تا رايش را برگردانيد. مقتدر كه مى‌خواست حسين بن قاسم را به وزيرى گمارد، او را خواسته، شب نزد خود نگاه داشته، خلعت داده، قرار گذاشته بود فردا در پيش مردم، خلعت وزيرى بر او بپوشاند. چون اين گزارش به مونس رسيد برايش گران آمد كه مقتدر تنها و بى‌رايزنى با او، كسى را بگمارد كه پيشتر از او بد گفته شايسته وزيرى ندانسته است، پيامها پى در پى ميان مونس* و مقتدر به ميانجيگرى على بن عيسى داد و ستد شد، تا مقتدر از على بن عيسى خواست كه خودش وزير شود و او نپذيرفته، پيشنهاد نمود براى خرسندى مونس، ابن مقله را بازگرداند. مقتدر گفت: اين ناشدنى است، ديگرى را پيشنهاد ده! او سليمان بن حسن [ابن مخلد] و پس از او عبد الرحمان بن عيسى را پيشنهاد كرد. مقتدر به سليمان كه پيشتر از ابن مقله بدگوئى كرده دشمنى به او نشان داده بود گرائيده او را بخواند.

[()] از بيشتر بودن گرايش گنوسيستى در خليفه باشد. حسين بن قاسم، در رقه، در پايان ذى قعده 322 ه. به تهمت شلمغانى بودن و دشمنى با نوبختى و سياست هاشمى به دستور راضى و ابن مقله كشته شد (كامل ابن اثير سال 322). طقطقا گويد: پدر اين حسين، قاسم است كه وزير معتضد و پدر جدش سليمان وزير مهدى عباسى بود (آداب سلطانيه، فخرى، چ 1895 م. ص 373) و در صفحه پس از آن گويد: چون به روزگار متقى گنجينه سرها را باز كردند، در يك سبد يك سر و يك دست بريده

یافتند، و بر یك رقعه نوشته شده بود: این دست ابن مقله است و هم اوست که این سر حسین بن قاسم را از تن جدا کرد. ن. ك. خ 5: 388 پانوشت.

در نامه‌ای که راضی خلیفه برای دفاع از کار خود و کشتن شلمغانی گنوسیست، به نصر بن احمد سامانی گنوسیست‌تر از او، می‌نویسد، پس از آنکه توحید اشراقی شلمغانی را کفر می‌نامد، می‌گوید: این حسین بن قاسم در آن گروه زیر دست ابراهیم بن ابو عون بوده و و نام مستعار «مرزوق ثلاج» داشته است. (یاقوت معجم الادباء. در احوال ابراهیم بن محمد بن ابو عون، چ مأمون، ج 1، ص 238- 250)- پانوشت ص 141.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 286

حسین بن قاسم از «دار السلطان» رفت و پنهان شد. مدت وزیری ابو علی بن مقله دو سال و چهار ماه بود.

آنچه پس از برکناری ابو علی بن مقله و گماردن سلیمان بن حسن در کار وزارتخانه رخ داد:

روز چهارشنبه چهارده شب از جمادی یکم مانده [1]، سلیمان بن حسن به «دار السلطان» خوانده شد ولی آن روز به پیشگاه مقتدر بار نیافته بازگشت، فردا روز پنجشنبه، دوباره آمده بار یافت، مقتدر به او خلعت داد و به علی بن عیسی دستور داد بر همه کارگزاریها و دیوانها سرکشی کند و به سلیمان کمك رساند، پس او همیشه هنگام بار یافتن سلیمان همراه وی می‌بود، سلیمان بی‌آگاهی علی بن عیسی هیچکس را، نه به کار می‌گمارد، و نه بر کنار می‌کرد.

* در این سال بریدیان [2] دستگیر شده مصادره شدند.

گزارش آن:

ابو فرج بن ابو هشام [3] آورده است كه: پدرم دبير احمد بن نصر قشورى [4] بود، احمد كه كارگزار معونتها در اهواز بود، چشم داشت كه به جاى پدرش [5] به پرده‌دارى گمارده شود. روزى كه ما پيش او به كار مى‌پرداختيم يك يادداشت دستنوشت مقتدر

[(1-)]M : براى اين گونه تاريخ نهادن، ن. ك: خ 5: 169 پانوشت.
[(2-)]M : براى نسبت «بريدى» يا «يزيدى» ن. ك خ 6: 44
[(3-)]M : اين مرد كه مشكويه سخنان او را از كتاب تاريخ ثابت بن سنان نقل مى‌كند.
(خ 6: 125) از منابع و چشمه‌هاى تاريخى مشكويه در نگارش اين كتاب است. او گاهى خود شاهد حادثه بود، مانند اينجا و خ 5: 265 و 404، 503 و گاه از «ابن مطوق» و «همانى واسطى» (خ 5: 197) و گاهى از ابو مخلد عبد الله بن يحيا (خ 5: 273) و گاهى از ابو زكرياى سوسى يحيا بن سعيد نقل مى‌كند. گاهى نيز نام او به غلط ابو الحسن بن ابو هشام (خ 5: 200) و گاهى ابو الفرج بن هشام (خ 5: 197) ديده مى‌شود.
[(4-)]M : قشورى- ص 346، پانوشت 3.
[(5-)]M : نصر پرده‌دار در سال 316 در گذشت (خ 5: 304).

بالله بر دست يك سوار كه او را در پنهان مى‌شناخت به دست او رسيد، كه در آن گفته بود: اى احمد! تو به گناه خودت كه پشتيبانى مرا از تو دور كرده است آگاه هستى، اكنون فرصتى پيش آمده است كه مى‌توانى با به كار بستن فرمان من، كه در اين يادداشت داده‌ام، آن را جبران كنى، سه برادر بريدى را دستگير و در خانه خودت نگاه دار! مبادا ايشان را رها سازى، مگر آنكه يادداشتى همانند اين دستنوشت به تو رسد. مطمئن باش! تو با اين فرمانبردارى به پايگاه خود باز خواهى گشت و راه پيشرفت براى تو باز مى‌شود. ابو الفرج مى‌گويد: احمد بن نصر نامه را براى من بخواند و به سجده سپاس خدا رفت، كه دوباره اعتماد مقتدر را به دست آورده است.
پس خودش از آب گذشته به خانه ابو عبد الله [بريدى] رفته، پرده‌دار خود ابو يعقوب را نيز به خانه ابو يوسف [بريدى، برادر دوم] و احمد بن مقبل را به خانه ابو حسين [سومين بريدى] فرستاد. ولى ايشان، پيش از رسيدن، خبردار شده، بر طيارهاى خود سوار شده، به نام سفر به «مسجد* الرضا» كه در «شاذروان» اهواز است بيرون رفته بودند، و چون به دنبال ايشان

فرستاد، دانست آنان رو به بصره رفته‌اند، که همچون آتشفشان بر آشفت [1] و ابو یعقوب و غلامان را به دنبالشان فرستاد. اتفاقا طوفان باد جلو بریدیان را گرفت، تا پیگیران رسیده دستگیرشان کردند.
ابو عبد الله پنجاه هزار دینار به ابو یعقوب داد که رهایشان کند و او نپذیرفت، بار دگر خواهش کرد، یکی از سه برادر را در برابر بیست هزار دینار آزاد سازد، باز نپذیرفت و هر سه را باز گردانیده، به خانه احمد بن نصر [قشوری] نهاد. هنوز پنج روز نگذشته بود که جنجال بلند شد، احمد بن نصر به من گفت: برخیز ببینم چه خبر است؟
ابو الفرج گوید: احمد بن نصر، خانه‌ای را که بر کرانه رودخانه داشت به ایشان واگذاشته، خود در یك اطاق نشسته بود، همین که من بیرون رفتم ابو عبد الله [بریدی] مرا دیده گفت: به او مژده بده که فرج به دست آمد، این نامه وزیر است، که مرا آزاد کنی تا کارها را سرپرستی کنم! او نامه را به من داد و من آن را برای احمد بن نصر

[(1-)]M . متن: فقامت قیامته ... رستاخیز او بر پا شد.

آوردم. او آن را خوانده، به سوی او و دو برادرش شتافت و گفت: مژده‌ای گرانبها است و من باید سپاس بگزارم و صدقه و نذر خویش انجام دهم، لیکن، این دستنوشت فرمان امیر مؤمنان است. او به من نوشته است که به جز با همانند این خط آن را نشکنم. سه برادر بر آشفته آنچه در دل داشتند بر رویشان نمایان شده، به نرمش و التماس در آمدند.
* فردای آن روز پیادگان در اهواز به جانبداری از ایشان، جنگ افزار به دست، به نمایش در آمده می‌گفتند: باید بریدیان آزاد شوند. احمد بن نصر نیز گروهی بصره‌ای و گروهی بسیار سیاهپوست و غلامان حجری را که با خود داشت گرد آورده، به طلاق همسر خود سوگند یاد نمود که هر گاه کسی به خانه‌اش یورش آورد، سه برادر [بریدی] را خواهد کشت و سرهای ایشان را برای خلیفه خواهد فرستاد. این نامه ساختگی است و گر نه چرا پشتیبانش نمی‌آید؟ شما [بریدیان] پیادگان را با پیام تحریك کرده‌اید که شمشیر بکشند و شما را با زور از خانه من در آورند، تا ساختگی بودن آن نامه آشکار نگردد. شما می‌خواهید آزاد شوید تا بگریزید! چون واقع روشن گشت آنرا پذیرفته پوزش خواسته سر بزیر افکندند و برای پیادگان پیام دادند که پراکنده شوند، پس از آن که سوگندان یاد کرده بودند که ایشان داوطلبانه به سود آنان به نمایش در آمده‌اند. ده روز پس از آن، ابن موسا دانجو، نامه‌ای آورده سه برادر را تحویل گرفته برد و دانست که ایشان نامه را خود ساخته بودند.
دشمنی میان احمد بن نصر قشوری و ایشان ریشه‌دار شد و بماند تا

روزگار ایشان را از یك دیگر جدا ساخت.
چون سه برادر بریدی به پایتخت رسیدند، برای مصادرت بازپرسی شدند.
ابو زکریا یحیا بن سعید سوسی [1] که آنگاه دشمن ایشان بود، می‌گوید:
من بامدادان به نزد ابو جعفر محمد بن قاسم کرخی رفته گفتم: اهواز* سرزمین قاسم پدر

[(1-)]M : سوسی یکی از سرچشمه‌های نقل رخدادهای تاریخی نزد مشکویه است. نام او در خ 6: 38 نیز خواهد آمد. فهرست نامها دیده شود.- پانوشت ص 341.

تو است خانه تو و برادرت است، شصت سال است شما در آنجا همه کاره هستید.
چرا آنرا رها کردید تا به دست این فعله‌های مزدور [1] افتد؟ چرا کوششی برای خرد کردن ایشان نکردید، تا بال برای پریدن نداشته باشند؟ گفت: ای ابو زکریا! از دید تو، چقدر باید مصادره شوند، تا به آن روز بیفتند؟ من که خواستم دست بالا را بگیرم گفتم: سیصد هزار دینار، تا خدا نفس آنان را ببرد! گفت: ای برادر! برخیز از آب گذشته، به خانه وزیر (که در آن روز ابو القاسم سلیمان بن حسن می‌بود) برویم! ما با هم پائین رفته سوار بر طیار شدیم و رسیدیم. چون به میان خانه وزیر شدیم دیدیم ابو القاسم کلوذانی در گوشه‌ای است و بریدیان و دبیران رو به روی اویند.
ابو جعفر [کرخی] به من گفت: بهتر است کار را از پایه استوار داریم، نخست به نزد او برویم تا از روند کار پرونده ایشان آگاه شویم، پس سخنان خود را در نزد وزیر بر آن زمینه استوار داریم، گفتم: درست است! پس به نزد ابو القاسم [کلوذانی] رفته نشستیم. او به ابو جعفر [کرخی] گفت: ما کار دوستان را پایان دادیم، تو از سروران و آزادگان و تاج سر پایتختیان هستی، اینان برادران تو هستند، شایسته است به ایشان کمك رسانی! [کرخی] گفت: بهترین کار همدردی با ایشان است، که دل من برای کمك به آنان آمادگی ندارد، بدهی ایشان چقدر معین شد؟ گفت: نه میلیون درم! ابو زکریا می‌گوید*: ابو جعفر نگاهی بهت زده به من انداخت و با هم برخاستیم! او گفت: ای ابو زکریا! اینکه با دید تو ناسازگار درآمد! گفتم: این چیزی است که از آنان خواسته شده است، ولی به خدا سوگند، ایشان چنین دارائی ندارند، من از درآمدهای آنان آگاه هستم! ابو عبد الله [بریدی] دلی سرکش و همتی بلند دارد، چون آزمندی سلطان را دیده است، بیش از چشم داشت او، افزون بر تهمت دشمنانش، پذیرفته که پیشکش کند. او به گذشت زمان و چرخش روزگار امید بسته است، او می‌خواهد عهده گرفتن چنین دارائی هنگفت را، به گوش خلیفه

[(1-)]M . متن: لهؤلاء الفعلة الصنعة ...

برساند، تا خود را در چشم او بزرگ نماید و او را خواستار بازگشت وی به کار سازد، نه هر کسی توان چنین فریبکاریها دارد، و نه این پایان کار است، او آینده‌ای بزرگ دارد خداوند ما را از شر او نگاه دارد. ابو زکریا می‌گفت: من پس از آن روز، به نرمش با او و خدمتگزاری و نیکخواهی او کوشیدم.

مقتدر بالله به سلیمان بن حسن [وزیر] و ابو الحسن علی بن عیسی [معاون او] دستور داد از ابو علی بن مقله بازپرسی کنند. ایشان احمد بن محمد بن صالح عکبری را به این کار گمارده، به «دار السلطان» فرستادند. او کاری جز سرزنش و خستوان کردن او به بدی فرایند کارهایش نکرد. ابن مقله خواهش نمود که علی بن عیسی خود از وی بازپرسی نماید، وزیر سلیمان و علی بن عیسی، پیش روی یاقوت پرده‌دار، در سالن پرده‌داران [1] به بازپرسی او پرداختند. سلیمان در سخن* به درشتی گرائیده، او را سبك می‌نمود، دو بهم زنی میان سلطان و «اولیا [2]» را بدو نسبت داد و در پایان علی بن عیسی او را به پرداخت دویست هزار دینار محکوم کرد که نیمی از آن را همانگاه بدهد و باقی را به اقساط معمولی در مصادره به پردازد، ولی معمولا قسطهای چنین مصادره‌ها که دستنوشت برای آنها گرفته می‌شد، پس از آن مطالبه نمی‌شد. سپس مونس نامه‌ای به مقتدر نوشته از او خواهش کرد مصادره ابن مقله را ببخشد و او را دستگیر شده نزد مرشد خادم بنهد، مقتدر نیز پذیرفت.

سال سیصد و نوزدهم آغاز شد:

اشاره

در این سال نگرانی مونس مظفر از مقتدر افزایش یافت.

گزارش انگیزه نگرانی مونس و بیرون رفتن وی:

محمد بن یاقوت [3] از سلیمان [وزیر] دلخوش نبوده، به حسین بن قاسم [4] گرایش

[(1-)]M . متن: «دار الحجبة ...».
[(2-)]M . موالی و نیم بردگانی که به صورت پیادگان مصافی که در خ 5: 330 دیدیم و حجریان و ساجیان در بغداد زندگی میکردند برای فرق میان حقوق ایشان، ن. ك خ 5: 414.
[(3-)]M : از سال 318 فرمانده پلیس بغداد بوده است. (خ 5: 330).
[(4-)]M : نامزد پیش از سلیمان (خ 5: 332) که با شلمغانی کشته شد (خ 5: 367).

داشت، مونس مظفر و کارمندانش به احترام علی بن عیسی و اعتماد بر او، به سلیمان گرایش داشته از حسین بن قاسم رو گردان بودند. کار محمد بن یاقوت بالا گرفت و اضافه بر فرماندهی پلیس، حسبه [1] نیز بدو واگذار شد. پس گروهی را به گرد خود آورده نیرومند شد و این بر مونس [مظفر] گران آمده، از مقتدر خواست تا او را از حسبه* بر کنار کند و آن را به ابن بطحاء [2] بسپارد. مقتدر نیز انجام داد ولی مونس باز هم به گردآوری یاران پرداخت، پس چون یاقوت و پسرش چنین دیدند آن دو نیز یاران خود را در «دار السلطان» و خانه محمد بن یاقوت گرد آوردند. یاران مونس به او گفتند: محمد بن یاقوت می‌خواهد بر خانه تو شبیخون زند، ایشان با او ماندند تا او را همراه خودشان به دروازه «شماسیه» بیرون بردند. علی بن عیسی به نزد او رفته نادرستی این رفتار را گوشزد نموده، پیشنهاد کرد که به خانه باز گردد ولی او نپذیرفت و به رفتار خود ادامه داد.
مونس خواستار بر کناری محمد بن یاقوت از «حسبه» و «پلیس» و بر کناری

[(1-)]M . متن: و قلد مع الشرطة الحسبة ... درباره فرق میان شرطه پلیس و حسبه محتسب داروغه می‌توان نخستین را نیروی اجرائی مسلح و محتسب را نیروی اخلاقی و ارشادی با سلاحی کمتر و پنهانتر شمرد.
[(2-)] در «تاج العروس» 6: 378 درباره ابو اسحاق ابراهیم بن بطحاء روایتی از تاریخ خطیب [بغدادی م 463 ه] در بیوگرافی متقی [خلیفه عباسی که در 333 کور شد] آورده است که در دوران او چندین اسحاق گرد آمده بودند و خلافت عباسی در آن زمان سحق [خرد] شد، گنبد سبز

منصور [قبة الخضرا] كه مايه فخر ايشان بود ويران شد. بدين توضيح كه: كنيت خود متقى ابو اسحاق بود، وزير او قراريطى نيز همين كنيت داشت، دادرس او ابو اسحاق خرقى و محتسب وى ابو اسحاق بن بطحاء و فرمانده پليس او ابو اسحاق احمد پسر فرمانرواى [سامانى] خراسان بود. او پيشتر در خانه اسحاق بن ابراهيم مصعبى مى‌زيست و همين خانه پيشتر از آن، ملك اسحاق بن كنداج بود. [اين خليفه] پس از مرگ نيز در خانه اسحاق به خاك سپرده شد، كه در كرانه باخترى بغداد است [M: ابن بطحا در سال 307 نيز محتسب است (خ 5: 152). بايد دقت شود اين نظر خطيب بغدادى تا چه اندازه با كشاكش ترجيح ذبيح بودن اسماعيل عرب بر اسحاق جهودان، يا به عكس در قرن سوم، در ارتباط است!]

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 292

ياقوت از پرده‌دارى و دور كردن ايشان از پايتخت شد، مقتدر قاضى القضاة ابو عمر و پسرش حسن [1] و ابن ابو شوارب و گروهى از پيران و صاحبمنصبان بنى هاشم را با پيامى به نزد مونس فرستاده، خواهش كرد به خانه باز گردد، قاضى القضاة گفت:

بهتر است اين پيام با، يادداشتى همراه باشد، كه بدان مراجعه كنيم، ما گروهى هستيم و گفته‌ها مى‌تواند ناهمگون شود، فراموشى نيز از انسان دور نمى‌شود. وزير گفت:

براى چه نامه نوشته شود؟ على بن عيسى گفت: بردن يادداشت بهتر است، پس نوشته شد.

وزير [سليمان] و على بن عيسى در «دار السلطان» بانتظار نشستند تا فرستادگان بازگشتند. ايشان گفتند* مونس به ايشان بار نداده در «حديدى [2]» بانتظار نشانيد، سپس كس فرستاد، كه براى چه آمده‌ايد؟ ما كار خود را گفتيم، اين بار دبيران او بيرون آمده به زبان خوش سخن مى‌گفتند. در اين ميان سپاهيان بر «حديدى» يورش آورده نزديك بود آنرا غرق كنند. ايشان با سخنان زشت فرياد ميزدند: جز با بيرون راندن ياقوت و دو پسرش از پا نخواهند نشست. در پايان آن روز وزير سليمان بن حسن و على بن عيسى و برخى خدمتگزاران ويژه به دروازه «شماسيه» رفته، پيام را به زبان به مونس گفتند و او توجه شايان ننمود، و چون بيرون آمدند، نزديك فرو شدن آفتاب ايشان را دستگير كرده در «حديدى» نگاه داشت. همان شب ياقوت [پرده‌دار] با دو پسرش از بغداد بيرون رفته در مدائن ماندند. فرداى آن روز، چون مونسيان دانستند كه ياقوت و دو پسرش از پايتخت رفته‌اند، وزير و همراهانش را آزاد كردند كه به خانه‌هاى خود رفتند.

مقتدر ياقوت را به كارگزارى خراج و معونتهاى فارس و كرمان گمارد و در نامه‌اى به ابو طاهر محمد بن عبد الصمد دستور داد، كه به وى پيوندد و او

را به عنوان «استاذ» بخوانند، مظفر پسر ياقوت را نيز بر اصفهان گمارد، دو پسر رائق، ابراهيم و

[(1-)] پسر ابو عمر در خ 5: 319 و 368 و 5: 454 و 6: 11 و ... ابو حسين عمر ناميده شده است. و آن درست است مگر اين برادرش باشد.

[(2-)]M : نوعى قايق نهر پيما. ن. ك. خ 5: 59 پانوشت.

محمد جاى ياقوت را پر كردند. [1] ياقوت مدتى در شيراز بماند و با على بن خلف* بن تناب كه پيمانكار دارائى ديه‌ها و خراج فارس بود همگامى كرده، از فرستادن ماليات براى سلطان [به بغداد] خوددارى كردند و چنان بود تا روز شنبه در سال 322 [2] كه على بن بويه ديلمى فارس را بگرفت.

در اين سال كاروانهاى حاجيان همراه «مونس ورقائى» از مكه سالم [به بغداد] بازگشتند. مردم از باز شدن راه مكه و استوارى حج خرسند شده، طاق نصرتها در بغداد بر پا ساختند. در اين سال نيز وزير سليمان بن حسن [3] دستگير شد.

گزارش انگیزه آن:

دست تنگی سخت و درخواستهای بسیار بستانکاران سلیمان بن حسن راه را بر داوطلبان وزیری باز کرده، به نامه‌پراکنی و خرابکاری ضد او پرداختند. پس او با ابو القاسم عبید الله بن محمد کلوذانی دستگیر شدند، که سخت بر او گران آمده به زاری افتاد و هر دو را به «دار السلطان» بردند. مقتدر خیلی می‌خواست حسین بن قاسم را به وزیری گمارد، ولی مونس جلو او را گرفته پیشنهاد کرد کلوذانی را بدان کار بگمارد، مدت وزیری سلیمان يك سال و دو ماه و چند روز بود.

مقتدر روز شنبه پنج روز از رجب مانده [4]، با نامه‌ای که* با مفلح فرستاد، ابو القاسم عبید الله بن محمد کلوذانی را از خانه مونس به پیشگاه خواند و پیشنهاد نمود که برای پوشیدن خلعت وزیری و رهبری دیوانها که بدان گمارده شده است، نه امروز بلکه دوشنبه [27 رجب] به پائین آید. کلوذانی ترسید، مبادا ترفندی در کار باشد که حسین بن قاسم را به وزیری گمارند، زیرا شنیده بود که حسین پس از

[(1-)]M : این دو برادر به سال 317 ه پلیس بغداد را در دست داشته و در 318 ه محمد بن یاقوت جای ایشان را بگرفت (خ 5: 330).

[(2-)]M : ن. ك. خ 5: 462 شنبه 20 ج 2- 322.

[(3-)] صله عریب: 161 پ M//6947 : ابو القاسم سلیمان بن حسن مخلد بن جراح دوباره از رمضان تا ذی‌حجه 324 ه وزیر راضی خواهد بود (خ 5: 532) برای جراح- ص 46 و 279.

[(4-)]M : برای این گونه تاریخ دادن، ن. ك. 5: 169 پانوشت.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 294

دستگیری سلیمان، سخت به کوشش برخاسته است. او برای مونس مظفر پیام داد که، چون مقتدر می‌تواند آماده نبودن خلعت را برای تأخیر خلعت‌پوشانی به کلوذانی بهانه بیاورد خوبست مونس خود خلعتی به «دار السلطان» فرستد، تا آئین خلعت پوشی انجام گیرد. مونس نیز چنین کرد و مقتدر روز دوشنبه به ابو القاسم عبید الله بن محمد کلوذانی خلعت پوشانیده، گمارده شدن او را به وزیری و رهبری دیوانها اعلام نموده پیشنهاد کرد، به حسین بن قاسم دیوانی ارزشمند بسپارد، تا آشکار شود و شایعه نامزدی او برای وزیری از میان برود. با رسیدن کلوذانی، علی بن عیسی نیز به «دار السلطان» رسید و مقتدر پیش روی کلوذانی بدو دستور داد تا همچنان به سرکشی کردن بر کارها ادامه دهد و همراه او به پیشگاه آید. او روشن کرد که بررسی مظالم را تنها به او واگذاشته است نه

کلوذانی. پس کلوذانی خلعت پوشیده از «دار السلطان» به خانه خود رفت و دستنوشت سلیمان بن حسن را به دویست هزار دینار بدهکاری بگرفت.
ابو الفتح فضل بن جعفر* [1] از شام و ابو جعفر محمد بن قاسم بن عبید الله از بخشهای «قنسرین» و عواصم [2] آن بیامدند. ابو الفتح می‌خواست به «قومس» رود، ولی مونس پیشنهاد نمود که «دیوان [3] سواد» به او واگذار شود و کلوذانی ناچار آن را پذیرفت و با این واگذاری آنچه از درآمدهای آن به کلوذانی و ابو الفیاض می‌رسید بریده شد. این درآمدها، به نام حقوق کسانی که بر سر کار نبودند، یا حواله، به نام کسانی که وجود نداشتند، یا برای غلامان و پادوهای دربار و وابستگانش، که آنرا به نام فقیهان و دبیران می‌گرفتند، و یا به نام خرید کاغذ و لوازم تحریر [4] به آنان داده می‌شد و هر چه می‌خواستند می‌خریدند، و مانند اینها، هزینه می‌شد.
حمایتهای مونس از برخی دوستان نیز از اختیارات کلوذانی می‌کاست و دست او را می‌بست.

[(1-)]M : ابو الفتح بن فرات وزیر (خ 5: 367، 227).
[(2-)]M : در آرامی قنشرین- خ 5: 8 و 9.
[(3-)]M : که مهمترین دیوانهای پایتخت بوده است (خ 5: 224، 256).
[(4-)]M . متن: من الورق و القراطیس ...

[در این هنگام] ابو بکر بن قرابه که به مفلح سیاه نزدیك بود، به کمك او به مقتدر نزدیك شده، به میانجی‌گری برای ارفاقها [رشوتها] پرداخت، که دربار خلافت [1] را به پلیدیها کشانید.
ابن قرابه می‌گفت: اینها ارفاقهائی است که وزیران می‌گرفته‌اند و پیمانکاران، برای کمك به خلیفه [1]، در تنگدستی‌هایش، می‌داده‌اند. ابن قرابه، به مقتدر و مفلح چنین وانمود کرد که کار وزیران را نیز او به راه میاندازد، وزیران، بی او نمی‌توانند کار کنند.
ابن قرابه همیشه در خانه کلوذانی پلاس بود و از سوی خاندان بریدی* و جز ایشان، با سود یك درم برای هر دینار، به وی وام می‌داد، پس دویست هزار دینار به وی وام داد و کار کلوذانی با این پول و مصادرت‌ها به راه افتاد.
در این سال نیز گزارش برخوردی که میان هارون بن غریب و مرداویج [2] در بخشهای همدان رخ داده بود، فرا رسید، که در آن هارون شکست خورد و مرداویج همه کوهستان را تا حلوان بگرفت و هارون در «دیر عاقول» فرود آمد.
نیز در این سال لشکری دیلمی بر اصفهان یورش آورده، احمد بن کیغلغ با

وی جنگیده شکست خورد و لشکری اصفهان را بگرفت.
لشکری از یاران اسفار بن شیرویه [3] بود، چون هارون بن غریب الخال بر اسفار یورش برد، لشکری به او پناه برد، و هنگامی که ابن الخال شکست خورده گریخت، لشکری نیز ناچار به «قنسرین» گریخت، پس چون ابن الخال دوباره به سپاه خود سازمان داد، و سپاهی از بغداد برای جنگ با مرداویج [بن زیار] به نزد او فرستاده شد، لشکری از دینور، با گروهی از غلامان به نهاوند فرستاده شد، تا مالی را از

[(1-)]M : کاربرد «خلیفه» به جای «سلطان» مانند ص 200 نکوهش‌زا است.
[(2-)]M : مشکویه در خ 5: 271 به عنوان آغاز ظهور دیلم گوید: نخستین دیلمی که قیام کرد، لیلی بن نعمان بود که در سال 309 کشته شد سپس ماکان بن کاکی و پس از وی مرداویج بود که مشکویه چگونگی کشته شدن او را در گرمابه در اثر یورش ترکان، یاد کرده است (خ 5: 274). برای دنباله کار مرداویج بن زیار (خ 5: 367- 368) دیده شود.
[(3-)] ن. ك، خ 5: 271.

آنجا بیاورند، پس به او دستور داده شد که آن مال را به همدان برد و در آنجا بماند تا [ابن الخال] بدو برسد. چون لشکری به نهاوند در آمده ثروتمندی مردم و فراوانی دارائی آنجا را دید، بدان چشم دوخت و در مدت یك هفته سه میلیون درم از مردم آنجا مصادرت کرد و بگرفت و سپاهیانی به نگهبانی گمارد و به کرج رفت، و مانند آنرا در آنجا بکار بست.* چون گزارش به ابن الخال رسید، او را بخواست و او واپس نشست، تا به اصفهان رسید که زیر فرمانداری ابو العباس احمد بن کیغلغ بود.

پیشآمدی خوش به سود احمد بن کیغلغ، که پس از شکست او و آمدن لشکری به اصفهان رخ داد:

ابو الحسن مافروخی [1] آرد: من در آن هنگام در اصفهان بودم و دیدم که احمد بن کیغلغ به بدترین شکل بگریخت، او با سی تن به دژ یکی از دیه‌ها پناه برد و سپاه لشکری در اصفهان به خانه‌ها، خان [کاروانسرا] ها و گرمابه‌ها فرود آمدند.

لشکری که به دنبال سپاه خود می‌آمد، برای یك آب ریختن از چارپا پیاده شده پس از کمی راهپیمایی کاروانی را دید که نشناخت و پرسید: کیستند؟ گفته شد گروهی کیغلغی هستند! او سوار شده بسوی آنان رفت چون نزدیك شد، احمد بن کیغلغ که که او را شناخته بود بیرون آمده به زد و خورد پرداختند و نزدیك بود لشکری احمد را دستگیر کند، که مردم دیه جنجال کرده، دل لشکری را خالی کردند و او بسوی احمد تاخت و احمد شمشیر را بر سر او فرود آورد که از کلاه خود او گذشته سر وی را بشکافت و همانجا در غلتید. احمد پیاده شد و سر او را جدا کرد. چون سپاه او خبردار شدند یکسره* گریختند. این پیروزی یك پدیده شگفت‌انگیز بود، که سن احمد

[(1-)]M : از منابع کار مشکویه است که در خ 6: 152 نیز از او نقل دارد. در خ 6: 195 گوید:

«ابو بکر بن ابو سعید از ابو الحسن ما فروخی برایم نقل کرد ...» ما فروخی دبیر معز الدوله بود و به سال 348 ه درگذشت و چون پسر عمویش ابو محمد، علی بن عبد العزیز ما فروخی نتوانست کار او را انجام دهد، ابو بکر بن ابو سعید یاد شده به دبیری معز الدوله نشست (خ 6: 234)- معجم الادباء، چ دار مأمون، 9: 121.

در آن روز از هفتاد گذشته بود.

در این سال کلوذانی نیز از وزیری بر کنار شد و حسین بن قاسم به جای وی گمارده شد.

گزارش انگیزه وزیر شدن حسین بن قاسم و ترفندی که به کار بست:

ابو القاسم بن زنجی برای وزیر شدن حسین بن قاسم [1] داستانی شیرین آورده گوید: ابو علی حسین بن قاسم معروف به «ابو جمال [2]» برای من دوستی بود که به من اعتماد داشت او مرا به پنهانگاه خود راه می‌داد و با من رایزنی می‌کرد. این رفتار او مرا ناگزیر کرد تا برای وزیر شدن او بکوشم و به هر ترفندی دست یازم، یکی از خوشمزه‌ترین کارها که کردم آنست که، مردی در مدینة السلام [بغداد] که به «دانیالی [3]» شناخته می‌شد، همواره دنبال من بود و برخی شبها را نیز نزد من می‌ماند، او اسرار خود با من می‌گفت که دستنوشتهای کهن نما، میسازد و به دانیال نبی نسبت میدهد و در آن نام دولتمردان را با حرفهای جدا جدا چنان جا میدهد، که هر گاه گردآوری شوند، آن

[(-1)]M : ابو القاسم زنجی گنوسیست و روایت کننده شهادت حلاج است (خ 5: 155) حسین بن قاسم نیز گنوسیست شلمغانی مذهب (خ 5: 367 و 423) و متهم به بددینی (خ 5: 353) است.
[(-2)]M : شتربان، حسین بن قاسم بن عبید الله بن سلیمان بن وهب (عریب: 164 پ 6951).
[(-3)]M : دانیالی را که گویا یك جهود مسلمان شده است می‌توان یکی از دریچه‌ها، هر چند کوچك برای نفوذ اخبار معروف به «اسرائیلیات» در میان طبقات بالای جامعه، در دوران خلافت عباسی شمرد. این مرد، از راه دوستی با یك خواجه حرمسرا و بی‌سواد بنام مفلح، در دربار نفوذ کرده، افسانه‌های جهودان را در مغز خلیفه ساده لوح و زود باور چون مقتدر می‌گنجاند. این خلیفه در اثر کم سوادی خود مانند پیشینیانش نسبت به جهودان با دیده احترام و «اهل کتاب بودن» می‌نگریست. دانیالی به پاداش آن کار، به سمت بزرگ «محتسب بغداد» با ماهیانه دویست دینار گمارده شده است. نفوذ جهودان و مسیحیان در دربار خلیفگان عرب در بغداد، منحصر به دانیالی نبود، چنانکه خواهیم دید، دبیر حسین بن قاسم وزیر، ابو بشر نصرانی است (5: 350)، دبیر خاندان رائق، ابراهیم نصرانی است (خ 5: 352)، دبیر مونس مظفر دشمن و براندازنده خاندان فرات و کودتاگر ضد مقتدر و کشنده او، استفان پسر یعقوب است (خ 5: 352).

نام از آن بیرون آید. او با این روش بازاری بر پا کرده، جایگاهی برای خود ساخته بود. چیزهائی از دادرس ابو عمر [محمد] و پسرش ابو حسین [عمر] و دیگر دولتمردان بدو میرسید. او بر مفلح [1] چیره شده او را پیرو

خود ساخته بود* زیرا بدو گفته بود، در کتابها چنین دیده است که مفلح از فرزندان جعفر بن ابو طالب [2] است، این ترفند بر او کارگر شده، سودها بدو رسانیده بود. روزی بر زبانم رفته، از وی خواهش کردم، بخشی را که من خواهان آنم در آن گونه کتابها بگنجاند و او پذیرفت.
من در يك يادداشت از صفت‌های حسین بن قاسم تنها بلندای او و نشان آبله بر گونه او و نشانی که بر لب بالای او هست و تنك بودن موهای او را بدو دادم، که بنویسد:
اگر چنین مرد، برای هجدهمین [3] خلیفه عباسی وزیری کند، کارها راست آید، بر دشمنان پیروز شود، شهرها به دست او گشوده و کشور در روزگار او آبادان گردد.
او گفت يك دفتر خواهم ساخت که چیزهای گوناگون در آن باشد، این را نیز در آن می‌گنجانم، من خواهش نمودم زودتر انجام دهد، و چون پیگیری کردم گفت:
آنچه خواست تو است، که کسی در کهنگی آن شك نتواند، زودتر از بیست روز آماده نمی‌شود، زیرا چند روز بایستی در میان کاه نهاده شود چندی نیز باید آن را در کفش نهاده، راهپیمائی کند، تا زرد و کهنه‌نما شود. پس چون دفتر آنچنانکه بایستی آماده شد، آنرا بیاورده، به من نمود و من آن بخش را بررسی کردم. او دفتری ساخته بود که اگر پیشینه آگاهی من از آن نبود، سوگند یاد می‌نمودم که بی‌گمان باستانی است*. دانیالی دفتر را به نزد مفلح برده در میان چیزها که بر او می‌خواند این را

[(1-)] سیاهپوست خواجه حرمسرا (خ 5: 179).
[(2-)]M : این رفتار «مفلح» یکی از هزاران نمونه آنست که موالی وابسته به عشایر عرب در چهار قرن آغاز اسلام می‌کوشیدند برای کسب شرافت خود را عرب نژاد جلوه دهند.
مرحوم دکتر مصطفی جواد استاد دانشگاه بغداد، در يك مقالت خود نام خاندانهائی از موالی را نشان می‌دهد، که پس از چند نسل آمیزش با عربان، نسبت ولائی خود را به نسبت نژادی تبدیل کرده‌اند.
[(3-)]M : متن: «الثانی عشر» تصحیح از ابن اثیر.

نیز بخواند. مفلح گفت: این بخش را دوباره بخوان! و او باز خواند. مفلح به نزد مقتدر رفته آنرا بازگو کرد. مقتدر دفتر را خواست و چون آورده شد پرسید: چه کس را بدین صفتها می‌شناسی؟ و این را تکرار میکرد و مفلح می‌گفت: نمی‌دانم! و چون مقتدر پیگیری کرد مفلح گفت: با این صفت‌ها کسی را جز حسین بن قاسم نمی‌شناسم که «ابو جمال [1]» نیز خوانده می‌شود. مقتدر: گفت اگر یکی از دوستان او یادداشتی آورد بپذیر! اگر

کسی پیامی از او آورد آنرا به من برسان! و به هیچکس دیگر بازگو مکن! مفلح به نزد دانیالی رفته گفت: آیا تو کسی را با این صفتها می‌شناسی؟ پاسخ شنید:

نه! من آنچه را در کتابهای دانیال دیده‌ام برخواندم و چیزی دیگر نمی‌دانم.

دانیالی به نزد من [زنجی] آمده پیشامد را گزارش داد. من همانگاه به نزد حسین بن قاسم رفته به وی بازگو کردم. چنان خرسند و شکفته شد که بر روی وی نمایان گشت و به من گفت: بدان که من دیروز ابو بشر کاتب را* با پیامی به نزد مفلح فرستادم که از بی‌اعتنائی او نومید و دل شکسته بازگشت و مرا نیز اندوهگین کرد. من گفتم:

اکنون برای روشن شدن درستی یا دغلبازی دانیالی، فردا دوباره، ابو بشر را، با پیامی بفرست! تا از رفتار مفلح، به درستی یا نادرستی سخنان دانیالی پی بری. او دبیر خود ابو بشر نصرانی را خواسته، پیامی به او داده، سفارش کرد بامدادان پگاه بدانجا شود.

فردا، من در پایان روز برای آگاهی از روند کار به نزد او رفتم. او ابو بشر را خوانده گفت: گزارش را بازگو کن! او بمن گفت: چون من به نزد مفلح شدم گروهی نزد وی بودند. او مرا گرامی داشته، پهلوی خود نشانیده، به گفتگو پرداخت. سپس مرا به نزدیکتر کشیده، آهسته از حسین بن قاسم پرس و جو کرد و به پیام او گوش فرا داد و گفت: «سلام مرا به او می‌رسانی و می‌گوئی که دنبال کار تو هستم و آنرا به انجام خواهم رسانید و سخنانی از این دست، تو یادداشتی بفرست تا خودم به جای تو، آنرا [به خلیفه] برسانم. ابو بشر گفت: من با دلگرمی و اطمینان به خواست خدا،

[(1-)]M : عریب: 165 او را عمید الدوله بن ولی الدوله می‌خواند- خ 5: 359.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 300

از آنجا باز گشتم، و آشکار شدن آثار درستی سخنان دانیالی را به حسین بن قاسم باز گفتم [ابو القاسم زنجی] گوید*: دانیالی، برای این کارش از من پاداش خواست، من به او دلگرمی داده مهلت خواستم تا حسین به وزیری رسید، پس آنرا به او یاد آوری کردم و حسین حسبه [1] بغداد را با ماهیانه یکصد دینار بدو واگذار کرد و از ویژگان وی شده در نشستهای او می‌آمد و کنار متکای [2] او می‌نشست. او پس از چندی به من می‌گفت: این ماهیانه برای من بسنده نیست، من درباره افزایش حقوق او با حسین بن قاسم گفتگو کردم تا یکصد دینار دیگر برای او مقرر داشت که از لیست فقیهان به او پرداخت گردد. داستان دانیالی که یاد کردم از مؤثرترین اسباب پیروزی حسین بن قاسم بود که با آن همه دشمن و مخالف که داشت به وزیری نشست.

افزون بر آنچه از ابو القاسم بن زنجی یاد کردم [از اسباب پیروزی حسین] برنامه کاری بود که کلوذانی، برای آینده و هزینه‌هایی مهم که داشت ریخته بود. او دستنوشت دو صاحب دیوان «سپاه» و «هزینه» را نیز درباره برنامه‌های جداگانه که خود داشتند، و از برنامه او دویست هزار دینار افزایش هزینه داشت، گرفته بود. او بدین وسیله به مقتدر نشان میداد که چه اندازه صرفه‌جوئی کرده است. او این برنامه را با کسر بودجه هفتصد هزار دینار بر مقتدر عرضه داشته گفت: برای تأمین این کمبود جز پرداخت امیر مؤمنان تکیه گاهی ندارد.* این برنامه بر مقتدر گران آمد و چون گزارش برنامه کلوذانی به حسین بن قاسم رسید، یادداشتی برای مقتدر فرستاده تعهد نمود، همه آن هزینه‌ها را بی‌درخواست هیچگونه کمك از او، تأمین نماید، یك میلیون دینار نیز افزایش درآمد آورده، به بیت المال ویژه واریز کند: مقتدر این یادداشت را برای کلوذانی فرستاده گفت، این یادداشت فلانی است، من نمی‌خواهم تو را وادار کنم که مانند او، خود را پولساز نمایش دهی، ولی این را میخواهم که بتوانی- هزینه‌های کشوری را تأمین کنی! کلوذانی گفت: شاید او بتواند کاری را انجام دهد

[(1-)]M : برای فرق میان حسبه و شرطه ن. ك: خ 5: 339 پانوشت.
[(2-)]M : متن: جانب مسورته.

که من نتوانم! و خواهش نمود، کسی را که چنین تعهدی کرده است به وزیری گمارد.

پس او را معاف کرد. چون مقتدر از واماندگی کلوذانی آگاه شد و پیشنهاد حسین بن قاسم دل او را ربود، بر آن شد که او را به وزیری بگمارد، و چون ناخرسندی مونس را از وی می‌دانست، به وسیله مفلح به او پیام داد که مخالفان خود را راضی کند.

او نخست به فرزندان رائق آغازید، خود به نزد دبیر ایشان ابراهیم نصرانی می‌رفت و نیکویها به آنان نوید می‌داد، تا آنان را راضی کرد، پس از او، همین کار را با ابو نصر ولید بن جابر دبیر شفیع و سپس مانند آن را با استفان بن [1] یعقوب دبیر مونس «مظفر» انجام داده، به این گفت: هر گاه به وزیری برسم، تو مرا بدان کار گمارده باشی! او پیشنهاد نمود که* با ابو علی یحیا بن عبد الله طبری دبیر یلبق دوست شود و این کار بکرد.

به یلبق گفته شده بود که حسین بد کردار و در دینداری مشکوك است [2]، ابو علی طبری آن دو را با یك دیگر گرد آورد و حسین برای او سوگندان یاد نمود که از هر مسلمان و ذمی پذیرفتنی باشد، که آنچه درباره او گفته‌اند ساختگی است، نیشها که بر دینداری او میزنند بیجا است، دشمنی او با مونس و ویژگان و یارانش دروغ است، او برای هیچ کس بدخواه نیست. او

از هيچ كس مالى نخواهد ستاند، مگر بدهكاريهاى پس افتاده بازرگانان ثروتمند، كه بر نرخ خواربار افزوده و ماليات دولت را نداده باشند، و از پيمانكارانى، كه سودهاى كلان برده‌اند. حسين بن يلبق و دبير او نويد داد، كه ديه‌هاى كلان را به اقطاع ايشان در آورد. پس يلبق به سود او كوشيد و از مونس خواست و مونس با گماردن مقتدر او را به وزيرى راضى شد، و چون اين گزارش به كلوذانى رسيد بر كناره‌گيرى ايستادگى كرد.
از سوى ديگر يك گردان مركب از پانصد سوار كه در ماه كوفه [همدان] و حلوان كه هنوز به دست مرداويج نيفتاده بود، مى‌زيستند، به سبب عقب افتادن حقوق

[(1-)]M : متن. اصطفن ...
[(2-)]M : براى دين او ن. ك: خ 5: 347 و ص 312 پانوشت و براى علاقه مقتدر به او، خ 5: 332 ديده شود.

ايشان به بغداد آمدند و از كلوذانى خواستار حقوق شدند. او گفت: باز گرديد تا براى شما بفرستم. ايشان نپذيرفته او را هنگامى كه در طيار خود به خانه ميرفت سنگباران كردند. كلوذانى همين را بهانه كرده، سوگند ياد كرد كه ديگر كار* وزيرى را انجام نخواهد داد. مدت وزيرى او دو ماه و سه روز بود.
مقتدر، در يادداشتى كه براى حسين بن قاسم [1] فرستاد، او را به وزيرى گمارد.
دبيران بزرگ و كارگزاران و سرداران به ديدارش رفتند. چون اين گزارش به ابو الفتح فضل بن جعفر [بن فرات] رسيد، همراه قاضى القضاة ابو عمر محمد بن يوسف و دادرس ابن ابو شوارب [2] به ديدار او رفت. گزارش به وزيرى گمارده شدن حسين، از سوى مقتدر، براى خراسان و همه بخشها فرستاده شد. او در روز آدينه دو شب مانده از رمضان [319 ه] به وزيرى گمارده شد. او براى شاد باش ننشست، بلكه به كار فراهم كردن پول براى هزينه‌هاى عيد [فطر] پرداخت. فضل بن جعفر و هشام بن عبد الله [3] كه ديوانهاى خاور و بازرسى آن و بيت المال را داشتند نزد او بماندند. او دستنوشت برخى كارگزاران و پيمانكاران را به هفتاد هزار دينار بگرفت، على بن عيسى در پايان آن روز نزد او آمده شادباش گفت. حسين بن سود خود شرط كرده بود كه على بن عيسى به هيچ كار مداخله نكند و براى مظالم ننشيند، و پذيرفته شده بود.
دبير خاندان رائق و كسانى ديگر كه براى وزير شدن او كوشيده بودند به دست درازى و گردآورى مال پرداختند، تا آنجا كه يك «شذا» را دستگير كردند كه از اهواز* مى‌آمد و ماليات اهواز و اصفهان و فارس را در

برداشت، حسین [وزیر] شکایتنامه‌ای

[(1-)]M : برای شناخت این وزیر و برادرش ابو جعفر محمد بن قاسم وزیر آینده ن. ك: خ 5: 25، 367، 422 و 332.

[(2-)] ابو محمد، حسن بن ابو شوارب. چنین است در تاریخ اسلام در گزارش سال 322 و در صله عریب: 139 پ 6923 نام او را حسین بن عبد الله آورده است.

[(3-)]M : ابو الفتح فضل وزیر آینده (خ 5: 367) و از خاندان فرات (ص 54 و 63) و ابو القاسم هشام از یاران همین خاندان شیعی است (خ 5: 82)

به مقتدر نوشت، ولی او پرخاش شایسته به آنان نکرد. حسین ناچار با دو پسر رائق قرار گذارد که نیم آن مال را بردارند و باقی را به او بدهند، و چنین شد.

چون «دمنه» کنیزك مقتدر، سخت محبوب او بود و یادداشتهای حسین [وزیر] را به سرور خود می‌رسانید، مال بسیار برای او بفرستاد، برای پسرش شاهزاده ابو احمد اسحاق نیز مقداری [1] فرستاد. او از مقتدر اجازت گرفت و پسرش قاسم بن حسین [بن قاسم] را به دبیری گمارد. او برای «دمنه» تعهد کرد که هر روز یکصد دینار برای پسرش بفرستد تا از برکنار شدن او جلوگیری کند. خاندان بریدی، و ابو بکر بن قرابه به وی نزدیك شدند. [ابن قرابه] از مالیاتی که باید کارگزاران بپردازند، پیشاپیش با سود معمولی، یك درم در هر دینار به [وزیر] وام میداد.

از سرداران جعفر بن ورقاء و ابو عبد الله محمد بن خلف نیرمانی به وی اختصاص یافتند. کارگزاری جنگ، خراج، دیه‌ها را در حلوان، مرج قلعه، ماه کوفه، بدو واگذار کرد و قبا و کمر [2] پوشانید و لقب امیری داد [3] که بدان خوانده می‌شد. او تعهد کرد بخشهائی از حوزه‌های* خاور زمین را بگشاید و از مرداویج باز پس گیرد. او خود مقداری از دارائی دولت را که بسیار نیز بود، در پیمانکاریها و کارگزاری دیه‌ها، و خراج خصوصی و عمومی، که در روزگار سلیمان بن حسن بر عهده داشت، خورده بود. او در هنگامی که کارگزار کرمان بود، مالیات آنجا را گرد آورده همراه خود ببرد، جانشین او نوشت که یك دوم آنرا نیز هزینه نکرده است. او از این گونه پیشینه بسیار داشت.

سپس حسین بن قاسم [وزیر] برای بیرون راندن علی بن عیسی و برادرش عبد الرحمان به مصر و شام به کوشش برخاست، پس مقتدر در این باره به علی بن عیسی پیغام داد، ولی مونس مظفر از وی دفاع کرد که این پیر بزرگوار است و از رایش

[(-1)] نگارنده تکمله گوید: وزیر روزانه یکصد دینار برای این کنیز و پسرش میداد. این پسر پدر خلیفه قادر بالله [381- 422 ه] است.

[(-2)] برای پوشاکهای رسمی- خ 6: 308.

[(-3)]M . متن: و تسمی بالامارة و خوطب بها ...

سود توان برد و بر پایگاهش تکیه توان کرد، ولی در پایان بر آن شدند که او به «صافیه» برود که رفت [1].

مونس نیز در روز شنبه سوم ذی حجه [319] به آشکار کردن نگرانیهای درونی خود آغاز نمود.

گزارش انگیزه‌های آن:

مونس شنیده بود که وزیر حسین بن قاسم با گروهی از سرداران گرد آمده، بر ضد او همکاری می‌کنند، حسین نیز آگاه شد که مونس از او ناخرسند است و می‌خواهد گروهی را شبانه برای دستگیری او بفرستد،* پس ده روز، در ده جا، پنهانی جا به جا می‌شد، نه خوابگاه وزیر شناخته بود و نه جائی برای دیدار کسان داشت. دفتر داران نیز او را نمی‌دیدند مگر هنگامی که ایشان را می‌خواست، در پایان، کار بدین انجامید که او در خانه خلیفه بماند. پس مونس مظفر در يك پیام به مقتدر، خواستار برکناری حسین بن قاسم از وزیری شد، مقتدر نیز پذیرفته او را برکنار کرد و دستور داد از خانه بیرون نیاید. ولی این دستور مونس را بسنده نشده، خواستار دستگیری و فرستادنش به عمان شد، لیکن مقتدر نپذیرفت و داد و ستد پیامها بی‌نتیجه ماند. پس حسین بن قاسم به دل مقتدر انداخت که مونس نقشه آن دارد که شاهزاده ابو العباس را از خانه‌اش در «مخرم» برگرفته با خود به مصر و شام برد و در آنجا او را به خلافت نشاند.
گزارش این کار حسین بن قاسم، به خود شاهزاده ابو العباس رسید و کینه او در دل بگرفت، تا چون به خلافت رسید چنانکه انشاء الله خواهیم گفت [2] او را بیچاره کرد.
حسین بن قاسم نامه‌ای به هارون بن غریب الخال، که از دست مرداویج گریخته

[(1-)] در صله عریب: 165 پ 6952: او را به دیر قنا فرستادند.
[(2-)]M : در این کشاکش حسین بن قاسم وزیر شلمغانی‌گرا (خ 5: 25 و 367 و 422) در برابر مونس است و او را متهم می‌کند که خواستار بردن ابو العباس راضی پسر خلیفه به مصر است که در دست اسماعیلیان است. برای کشتن راضی حسین را- پانوشت ص 312. آیا مشکویه این حوالت خود را فراموش کرد یا بعدا از تجارب الامم حذف شده است؟

در دیر العاقول مانده بود، نوشته از او خواست به پایتخت بیاید و همین بر نگرانی مونس بیفزود و به یقین دانست که حسین بن قاسم* بر ضد او نقشه‌ای دارد. پس او روز پنجم محرم [320] از خانه بیرون آمده در يك «حدیدی» نشسته به دروازه «شماسیه» رفت. بیشتر مردان او نیز خرگاه‌های خود را بدانجا بیرون بردند، مونس به مقتدر نوشت: مفلح سیاهپوست در ضدیت با او، با حسین بن قاسم همگام است.
دل من آرام نمی‌شود مگر آنکه او را به نزد من فرستی تا او را بر سر

بهترین کارها به بیرون فرستم. مقتدر در پاسخ نوشت:
مفلح خدمتگزاری درستکار است و خود را بدین کارها که تو گمان برده‌ای نمی‌آلاید. باز به مونس گزارش رسید که حسین [وزیر] مردان و غلامان «حجری» را در «دار السلطان» گرد آورده و به پخش کردن پول میان ایشان آغازیده است.
هارون بن غریب الخال نیز به بغداد نزدیك شده است، مونس خشمگین شده، به سوی موصل رفته خدمتگزار خود «بشرا» را برای رسانیدن پیام به مقتدر به «دار سلطان» فرستاد.
چون بشرا در آنجا به پیشگاه حسین بن قاسم رسید، به او گفت: یادداشتی را که همراه داری به من ده! «بشرا» گفت: یادداشت ندارم، پیام دارم! گفت: پیام را بگو! گفت: دستور دارم، پیام را تنها به خلیفه بگویم! حسین، کس به نزد خلیفه فرستاده داستان را گفت. مقتدر برای بشرا دستور فرستاد، که پیام را به حسین بگوید! بشرا گفت. بگذارید باز گردم و از فرمانروایم دستور گیرم* و باز گردم. حسین به بشر او فرمانروایش دشنام داده، دستور داد او را با چوب زدند و گفت: او را همچنان بزنند تا دستنوشت بدهکاری سیصد هزار دینار بدهد. پس از نوشتن نیز او را به زندان انداخته همانگاه کس به خانه‌اش فرستاده، همسرش را باز داشت و مصادره کرده، هر چه در خانه او بود بردند.
چون گزارش آنچه بر سر بشرا آمده است به مونس رسید با سرداران و یارانی که همراه داشت به سوی موصل، بالا رفت. حسین بن قاسم برای سرداران و غلامان همراه مونس نوشت که از وی دست شسته به «دار السلطان» آیند،
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 306
گروهی نیز باز گشتند [1]. مونس و ویژگان و غلامانش، شتابان به موصل رفتند. حسین [وزیر] دستور باز داشت املاك و دیه‌های مونس و کارمندانش را صادر کرده، دفتری ویژه آن ساخته «دیوان مخالفان» نامیده زیر رهبری محمد بن جنی نهاد.
پایگاه حسین بن قاسم نزد مقتدر بالا رفته، خوراکی از سفره خود برایش فرستاده، دستور داد او را به لقب «عمید الدوله» بخوانند و این لقب او را بر سکه‌های درم و دینار نقش کنند و چنین کردند. روز دوشنبه چهار روز مانده از محرم [320] بر او خلعت پوشانیده، بخشنامه آن را برای کارگزاران و خودگردانان بفرستاد. گروهی را از کار بر کنار و گروهی را به کار گمارد. در میان گمارده‌شدگان* ابو یوسف یعقوب بن محمد بریدی بود که به درخواست خود کار کارگزاری دیه‌های بصره و خراج و دریانوردی [2] و دیگر راه‌های درآمد آنجا را در برابر هزینه‌های بصره در پیمان او نهاد و کمبود بودجه او را سی هزار دینار بر دارائی اهواز حوالت کرد. چون ابو

الفتح فضل بن جعفر [بن فرات] از این پیمان آگاه شد، از اینکه درآمد بصره بسنده هزینه‌هایش نباشد، تا بر صندوقی دیگر حوالت شود، در شگفت مانده، دستور داد، کارمندان هر دفتر را با صورت حسابهایشان [3] آوردند و به مسئول [4] هر دفتر دستور داد، درآمد سه سال بصره را از دفتر خود بیرون بیاورد.
او در جدولهای هر مسئول [5] نگریسته، از جدولی و به جدول دیگر جا به جا می‌کرد. او پس از نماز ظهر تا پس از تاریکی کار می‌کرد، تا جدولی که می‌خواست فراهم نمود.
سپس او ابو یوسف بریدی را آورده، کارها را چنان به وی نشان داد که جای هیچ انکار نداشت، پس دستنوشت داد که همه حقوق اولیای [6] آنجا را بپردازد و بر شمار

[(1-)] در صله عریب: 167 پ 6954 گوید: از کسانی که بازگشتند ابو دلف قاسم بن دلف و محمد ابن قاسم بن سیما بودند.
[(2-)]M . متن: و الضیاع و المراکب ...
[(3-)]M : تقدم با خراج الجماعات و الحسبانات ...
[(4-)]M . متن: اصحاب المجالس ... (رئیسان اداره‌ها).
[(5-)]M . متن: و هو ینظر فیها و فی اعمال کتاب المجالس ... (کار دبیران اداره‌ها).
[(6-)] ن. ك: خ 5: 236 و 375.

نگهبانان و کارکنان دیواره بصره يك هزار تن بیفزاید، و همه هزینه‌های جاری را پرداخت کند، و پس از همه اینها شصت هزار دینار نیز به بیت المال* پایتخت برساند. فضل ابن جعفر دستنوشت را به نزد وزیر حسین بن قاسم برده، سر افرازانه گفتگوهای خود و ابن بریدی را که به نوشتن این دستنوشت انجامید یاد نمود.
ولی این گزارش اثری نیکو را که فضل گمان می‌داشت، در حسین بن قاسم [وزیر] نگذاشت، بلکه نگرانی در روی او آشکار شد و از این گزارش، سرزنش برداشت کرده، آنرا چشم همچشمی و پیشدستی به شمار آورد. چون فضل چنین دید، گزارش کار خود را برای مقتدر نوشت و برای او خوش آیند اوفتاده در دیوانها پخش شد.
رئیسان و دبیران آنرا بازگو می‌کردند. و چون به گوش حسین [وزیر] رسید بر او گران آمده، خواست او را سبك نمایند. پس با ابن جبیر قرار گذارد که در يك نشست با وی درافتد و او را سبك کند. ابن جبیر نیز چنین کرد و در يك کشاکش [1]، سخنانی گفت که شایسته نبود. حسین نیز خموش مانده کوششی برای جدا کردن آن دو ننمود.

چون ابو الفتح [بن فرات] دانست كه نقشه دارند، از جا برخاسته گفت: تو نيستى كه با من سخن مى‌گوئى، ديگرى با زبان تو مى‌گويد. چون به بيرون رفت حسين به نادرستى كار خود پى برده، به ابو عبد الله زنجى [2] گفت: ابو الفتح دوست تو است و از تو مى‌پذيرد. من دوست ندارم كه او به اين گونه از ما جدا شود، از تو مى‌خواهم دنبال او بروى و او را بازگردانى. ابو عبد الله رفته آن اندازه چرب‌زبانى كرد تا* او را باز گردانيد و حسين [وزير] از سخنان تند ابن جبير پوزش خواست. ابو الفتح بيمناك از آن نشست بيرون آمده نزد ابو بكر بن قرابه پنهان شد و ديوان او بى‌سرپرست بماند، تا حسين [وزير] از آشكار شدن او نوميد شد، آنگاه ديوان را به ابو القاسم كلوذانى داد. كوشش براى وزير شدن ابو الفتح همچنان ادامه داشت تا چنانكه خواهيم ديد،

[(1-)]M : براى كشاكش اين شلمغانى‌گرا و نوبختى‌گرا، ن. ك پانوشت ص 312.
[(2-)]M :- خ 5: 67 شايد برادر ابو القاسم زنجى خ 5: 179 و ص 57 باشد.

به نتيجه رسيد [1].
چون مونس به بغداد باز نگشت، حسين [وزير] دستور مصادره ابن مقله را كه در زندان بود [2] بداد و از او دستنوشت دويست هزار دينار بگرفت. در پى على بن عيسى نيز كه در «صافيه» بود كس فرستاد كه او را بياورد. چون فرستاده به صافيه رسيد هارون بن غريب كه گرايشى سخت به على بن عيسى داشت در آنجا بود و از دستگيرى او جلوگيرى كرده گفت: من با امير مؤمنان درباره او گفتگو خواهم كرد. چون حسين از دوستى هارون با على بن عيسى آگاه شد از او دست كشيد. چون هارون بن غريب به «دار السلطان» رسيد با او تنها بنشست و به خانه رفت، وزير، دو فرزند رائق، محمد بن ياقوت، مفلح و شفيع به ديدار او رفتند و كارش بالا گرفت. پس براى على بن عيسى نزد مقتدر گفتگو كرد و او را از مصادره معاف كرد. درباره ابو على بن مقله گفتگو كرد و از مصادرت وى پنجاه هزار دينار بكاست و دستور داد او را به نزد وى ببرند، سپس پشيمان شد* و ترسيد مبادا براى مونس نامه‌نويسى كند يا پيام بفرستد. ابن مقله از هارون خواست كه دوباره، درباره او با مقتدر گفتگو كند و سوگندان ياد كرد كه نه با مونس و نه با يارانش داد و ستد پيام نكند. و چنين كرد و ابن مقله آورده شد.
او مى‌گفت [3]: ابو على بن مقله هنگامى كه وزير راضى بالله بود، مى‌گفت: من با خواهش از مردم همه آن پول مصادرت را گرد آورده،

پرداختم و بیست هزار دینار اضافه آمد که با آن دیه‌هائی به نام «عبد اللّه بن نفری [4]» خریده برای آل ابو طالب وقف نمودم.
حسین [وزیر] به یاقوت [5] دستور داد خصیبی را که در شیراز بود دستگیر کند و

[(1-)] ن. ك: خ 5: 367.
[(2-)]M :- خ 5: 331.
[(3-)]M : شاید گوینده ابو القاسم بن زنجی باشد که در خ 5: 347 به عنوان آورنده گزارش بر کناری کلوذانی از وزیری و آوردن حسین بن قاسم به جای او در سال 319 ه یاد شده است.
یا ثابت که از او و از ابو الحسن مافروخی نقل می‌کند.
[(4-)] در تکمله: مقری.
[(5-)] کارگزار فارس (خ 5: 341).

بفرستد. اما جانشین او [1] علی بن محمد بن روح به وی گزارش داد و او همان روز پنهانی از شیراز بیرون شده به بغداد آمده، نزد ابو بکر بن قرابه پنهان شد، که فضل بن جعفر [بن فرات] نیز در آنجا پنهان بود، ولی هیچکدام از جای همپنهانی خود آگاه نبودند.
محمد بن یاقوت نیز از اهواز بیامد. محمد بن معتضد باللّه و ابو احمد پسر مکتفی باللّه نیز دستگیر شدند و به «دار السلطان» پائین آورده، شده در آنجا زندان شدند. بانو [مادر] در گشایش بر محمد بن معتضد و گرامی داشت او کوتاهی ننمود و چند کنیزك به وی بخشید [2].
سپس کار حسین [وزیر] به نااستواری گرائید.

دست تنگی بر حسین فشار آورد، تا پیرامن پانصد هزار دینار از دیه‌ها بفروخت و بخشی از مالیات سال 320 را نیز چند ماه پیش از آغاز شدن، پیشخور کرد و هیچ راهی برای هزینه‌های پایان سال خراجی 319 باقی نگذارد. چون هارون بن غریب از این روند آگاه شد، گزارش درست را به مقتدر بداد، پس بر آن شد که خصیبی را به وزیری گمارد، و امان‌نامه‌ای برایش نوشت تا آشکار شد، چون او را برای عهده‌دار شدن وزیری خواستند، گفت: از مالیات سال 319 پشیزی در هیچ بخش برای سلطان نمانده، در حالی که نزدیك سه ماه از آن سال باقی مانده است. حسین [وزیر] بخشی بزرگ از مالیات سال 320 را نیز پیشخور کرده است، من نمی‌توانم سلطان را فریب بدهم. هارون [بن غریب] پیشنهاد کرد، که تو از سوی مقتدر بخشهای بازرسی دیوانها را بر عهدت گیری و بخشهای اصلی دیوانها به دست حسین بماند تا کار مالی آنها را از نو سر و سامان دهد. حسین نیز بدین رضایت داد. پس خصیبی دفترهای بازرسی

[(1-)]M . متن: فبادر خلیفة علی بن محمد بن روح بالخبر الیه ... که گویا «خلیفة» تصحیف «خلیفته» باشد.

[(2-)]M : پاداش آنرا نیز شکنجه دید.- ص 331.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 310

را به دست گرفت و دو هزار و هفتصد دینار ماهیانه برای او و دبیرانش برقرار شد.

مقتدر به حسین نیز خلعت پوشانید تا به ژاژخائی‌ها درباره او پایان دهد.

تجارب الامم/ ترجمه ج5 310 * گزارش انگیزه‌های آن: ..... ص : 309

سپس حسین بن قاسم برنامه و جدولهائی برای بودجه نوشت و دستنوشت* دبیران دفترهای «اصل» و دفترهای «بازرسی» را بر درستی آنها بگرفت. رقم درآمد بخشها، در آن جدولها به گونه‌ای که امیدوار بود نوشت، رقمهای هزینه را نیز به گونه‌ای که نزدیك به درآمد بود نشان داد. او با این رفتار به دل مقتدر آرامش داد، مقتدر این برنامه را به خصیبی داده دستور اجرای آن را داد. چون خصیبی آن را بررسی نمود، دید حسین بن قاسم در این برنامه‌ریزی ترفند به کار برده است. او در ارقام درآمدها، برداشت از بخشهائی را گنجانده است، که از دست سلطان بیرون رفته به دست یاغیان است، مانند بخشهای «ری» و کوهستان که به دست دیلمیان است. و بخشهای موصل و دیار ربیعه، که به دست مونس افتاده، و درآمد دیار مضر و شام و مصر که چهار سال است به پایتخت نرسیده، و بسیار

سنگین هم هست. او در بخش هزینه‌ها، افزایش حقوق سپاهیان و وابستگان دربار و جز ایشان را که خود افزوده بود، از قلم انداخته و در بخش برداشت‌های احتمالی آینده، برداشت از املاك فروخته شده را نیز آورده است. پس خصیبی يك برنامه بودجه در برابر آن ریخته، بر مقتدر عرضه نمود. مقتدر دستور داد دبیران گرد آمده روشن‌گری نمایند و او را مأمور مناظرت با ایشان کرد.

گفتگو به کشاکش و پرخاش انجامیده گفت: من کدام دروغ را به عرض سلطان رسانیده‌ام، مگر این دستنوشت پیمانکاران نیست؟ دبیران گفتند: پناه بر خدا که کسی* وزیر را بدان متهم کند، ولی برنامه بودجه، به گونه‌ای چیده شده است، که وزیر ناچار شده است، برای هزینه‌های سال 319 بر مالیات سال 320 حوالت دهد. هم اکنون پیمانکاران لیست‌هائی از پرداخت‌های خود را که برای سال 320 حوالت دهد. هم اکنون پیمانکاران لیست‌هائی از پرداخت‌های خود را که برای سال 320 داده‌اند، و حوالتهائی را که برای سر خرمنهایشان پذیرفته‌اند، به دفترهای بازرسی آورده و ما برای پاسخگوئی بدینجا آورده شده‌ایم. حسین [وزیر] گفت: آیا می‌دانید، مبلغ همه این پیشخور شده‌ها چه قدر است؟ گفتند: آری! پس سندی را آوردند که مبلغ آن را در بر میداشت، و

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 311

دیدند که آنچه بر صندوق «سواد» و «اهواز» و «فارس» برای سال 320، چند ماه پیش از آغاز آن سال، حوالت شده است، چهل میلیون درم است، و آنچه تا پایان سال 320 و آغاز سال 321 بر گردن پیمانکاران باقی مانده بیست میلیون درم است. در همان سند یاد شده بود که چنین رفتاری هیچگاه، در گذشته نه دور و نه نزديك، پیشینه نداشته است.

چون حسین وضع را روشن دید، خواست نشست را با جنجال بر هم بزند. او گفت: در سند می‌نویسند: مانند آنرا هیچ وزیر امضا نکرده است. سپس آنرا بر من عرضه می‌کنند.

هشام گفت: این عبارت به اشتباه نوشته شده و ارزشی در کاهش یا افزایش دارائی ندارد. پس روند سخن را برگردانیده گفتند: ما برای حل مشکل مالی بدینجا آمده‌ایم* تا به وزیر كمك کنیم، سپس وزیر رو به خصیبی کرده، به پرخاش پرداخت و استدلال را کنار نهاد. چون خصیبی محکومیت حسین را آشکار دید، از جا برخاسته، با پیمانکاران و ابو جعفر بن شیرزاد [1] به نزد هارون بن غریب رفته، روند کار را گزارش دادند. سپس نشست را، با همان حاضران به نزد مقتدر تشکیل دادند و خصیبی همان گفتگو با حسین را، در پیشگاه مقتدر تکرار کرد. حسین وا ماند و دستگیر شد. مدت وزیری او نیز هفت ماه بود [2].

روز دوشنبه دو شب مانده از ماه ربیع دوم، ابو الفتح فضل بن جعفر به وزیری

[(-1)]M : در 8 ج 1- 315- از دبیری هارون بن غریب الخال بر کنار شد (- خ 5: 274 به بعد).
[(-2)]M : از 28 رمضان 319 (خ 5: 354) تا 28 ع- 2- 320.
[(-3)]M : آمد روز ویراستار در پانوشت چ ع. 1: 228 گوید: این عنوان را او بر متن افزوده است.

گمارده و خلعت پوشانیده سوار شد، همراه او سرداران و ویژگان مقتدر سوار شدند.
مقتدر حسین بن قاسم را به وزیر ابو الفتح فضل بن جعفر [1] سپرد. او با نرمش و گرمی با وی رفتار کرده، بدهکاری او را به چهل هزار دینار معین کرد. و چون آن را پرداخت، وزیر از مقتدر اجازت گرفته او را به سرپرستی مصر و شام معین کرد. سپس آشکار شد که او با این کار می‌خواست او را از آن گیر برهاند. پس خصیبی گفت: این مرد دارائی بسیار از دولت بلند کرده، نباید بیرون رود یا کارگزاری عهده گیرد و کار او به پس افتاد و دوباره مصادرت شده، به وزیر سپرده شد. پس از مدتی که نزد او بود، او را به بصره تبعید کرد و ماهیانه پنج هزار درم برایش مقرر داشت.
نیز در این سال، کسی که با مرداویج بن زیار [2] گفتگو کرده بود بیامده پیشنهاد نمود،* برای شهرهای خاوری که بر آنها چیره شده است با او پیمان بسته شود. هارون ابن غریب عهده‌دار گفتگو با وی شد. او قرار گذارد که ماه کوفه و همدان را به سلطان باز پس دهد و دیگر بخشها در دست او بماند و خراج بپردازد، فرمان برای او نوشته، با درفش و خلعتها برایش فرستاده شد.
مقتدر خواست ابو علی بن مقله را به وزیری بگمارد، ولی هارون بن غریب مخالفت نمود، زیرا ابو علی، به مونس [مظفر] گرایش داشت، پس [هارون] با وزیر ابو الفتح هم رای شده، ابو عبد الله بریدی را ناچار کردند، یکصد هزار دینار بپردازد، ابن مقله را نیز به او سپردند و کار وزیر ابو الفتح رو براه شد و ابن مقله همراه رشیق أیسر به شیراز فرستاده شد.

[(-1)]M : وزیر معزول حسین بن قاسم شیعی است. که شلمغانی را باب سوم امام دوازدهم می‌خواند (خ 5: 423) و به سال 322 همراه وی کشته

شد (ابن اثير- كامل). وزير جديد فضل بن جعفر بن فرات نيز شيعى است كه حسين بن روح نوبختى (خ 5: 320) را باب سوم مى‌داند، و به گفته مجلسى در جلد سيزدهم بحار، او راه روايت خطبه شقشقيه را درست دانسته است (بحار الانوار چ حروفى ج 51 ص 312). كشاكش اين دو سريانيان را بر ايشان پيروز كرد.

[(2-)]M : براى پيشينه مرداويج ن. ك: خ 5: 271- 274، 345.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 313

در اين سال ابو عمر دادرس [1] نيز درگذشت. ابن قرابه چشمها را به سوى مرده ريگ او گردانيده، به مقتدر گفت: بايد پسر او يكصد هزار دينار از آن را بپردازد و گر نه نامزد ديگر «قاضى القضاتى» آماده است اين پول را بپردازد. مقتدر به هارون بن غريب الخال دستور داد، دبير خود را بفرستد، به وزير نيز دستور داد كسى مورد اعتماد خود را همراه او كند، تا همراه ابن قرابه، به نزد ابو حسين [2] دادرس پسر ابو عمر شوند و او روبروى ايشان با وى سخن گويد. ابو بكر بن قرابه همراه با ابو جعفر بن شيرزاد [3] و ابو على احمد بن نصر بازيار [4] رفتند و چون به نزد ابو حسين دادرس رسيدند، خانه او پر از مردم بود كه براى تسليت گفتن آمده بودند. ايشان نيز تعزيت گفته همچنان كه شايسته عزاداران است* خموش بنشستند. ابن قرابه گفت: اى ابو حسين! ما براى اين نيامده‌ايم، برخيز بيا، تنها شويم! او نيز برخاست و ابن قرابه، به سختى از او مطالبه نمود. ابو حسين گفت: آنچه من و پدرم داريم از امير مؤمنان مقتدر است، من چيزى را از وى دريغ ندارم. سپس آن روز را مهلت خواست تا كارها را رو به راه كند و بامدادان سخن درست را بگويد.

ماه رمضان بود. همينكه شب فرا رسيد، ابو حسين، هنگام افطار به خانه ابن قرابه رفته اجازت گرفته، بر سفره افطار درآمد، و چون پيشنهاد خوردن كرد دست بشست و بسم الله گفت و براى كين‌زدائى [5] از او بخورد، هر چند نشان اندوه يك روزه بدرستى بر روى او آشكار بود. پس از افطار به قرابه، گفت: اى سرور، من تسليم

[(1-)]M : نام اين مرد محمد (خ 5: 319) ابن يوسف بن يعقوب (خ 5: 73) است. او همان دادرس است كه دستور كشتن حلاج گنوسيست را نوشت (خ 5: 159)، استعفانامه مقتدر نيمه گنوسيست در كودتاى شكست‌خورده قاهر نيز نگارش اوست (خ 5: 319).

[(2-)]M :- خ 5: 319- ص 270.

[(3-)]M : ن. ك: خ 5: 274 و 367 پانوشت 1.

[(4-)] پسر برادر ابن حوارى (خ 5: 155، 174).

[(5-)] متن: ليستكفى شره ... در تكمله: قاصدا لاستكفاء شره ..

تو هستم هر کار که می‌خواهی انجام ده! گفت: سلامت باشی! با تو کاری نیست بر خیز برو! تو نیازی به سفارش نداری! هیچ اندیشه مدار! من کاری می‌کنم که تو خرسند باشی! بر سر سفره ابن قرابه، برادران بریدی، ابو عبد الله و ابو یوسف نشسته بودند.
چون از خوردن پایان یافتند، برای همدردی به نزد دادرس ابو حسین آمده، پس از بیان همدلی، آمدن او را برای افطار نزد ابو بکر [ابن قرابه] درست دانسته او را خوشبخت خواندند. ابو یوسف سه هزار دینار بدو عرضه داشته گفت: هر گاه نیازی داری بگیر و خود را بدان رها ساز، و اگر به ناچار پنهان شدی* آنرا برای پنهانی هزینه کن! تا گشایشی رخ دهد. ولی ابو حسین نیاز به پنهان شدن نیافته، مقتدر بالله با او از در مهر بر آمده، برادران بریدی بهترین کمکها بدو کردند، تا به مقام «قاضی القضاة» گمارده شد و کارش به راه افتاده، دلگرم شد.
روزی مقتدر برای ابن قرابه از دست تنگی گفتگو می‌کرد. او گفت: ای امیر مؤمنان! چرا هارون پسر دائی به تو کمك نمی‌کند؟ در صورتی که تونلهای [1] پر از پول دارد!، مقتدر، این سخن را با پسر دائیش بازگو کرد. او گفت: ای امیر مؤمنان! اگر آنچه او گفته است من داشته باشم، از تو دریغ نخواهم داشت زیرا خوشی من بسته به خوشی تو و در راه سپاه تو است و به تو باز می‌گردد، ولی ابن قرابه دارائی دارد که هیچگاه بدان نیاز ندارد. من می‌توانم پانصد هزار دینار برای تو از وی بیرون بیاورم. میان او و امیر مؤمنان پیوندی [2] که میان من و تو هست وجود ندارد، پس چرا یله بماند؟ من همین مبلغ را از مال او به تو می‌رسانم. مقتدر گفت: برو بگیر! هارون، ابن قرابه را دستگیر کرده، تا دم مرگ شکنجه داد، در این میان مقتدر کشته شد [3] و ابن قرابه رها شد. خواست خدا هیچ شگفتی ندارد!

[(1-)]M . متن: و عنده آزاج مملوة مالا ...
[(2-)]M : هارون پسر غریب است که برادر شغب مادر مقتدر است.
[(3-)]M : ن. ك: خ 5: 379.

وزیر ابو الفتح [بن فرات] دستور داده بود صورتی از درآمدهای ابن قرابه فراهم کنند: [الف] سودها که از پرداخت به جای [1] کارگزاران، به دست می‌آورد، [ب] باقیمانده مجازاتی که به روزگار عبد الله خاقانی [2] محکوم شده بود، [ج] فرق میان دو معامله برای دیه‌هائی که خریده بود [3]. پس او را از این راهها* يك میلیون دینار بدهکار نمودند، که نود هزار دینار از آن را بداد، و درین هنگام به وزیر و هارون گزارش رسید که مونس از موصل

به سوى بغداد سرازير شده است. پس هارون، ابن قرابه را به زنجير كشيده به پرده‌دار خود سپرد تا با نگهبانى چند غلام او را به واسط بفرستد. در اين ميان مقتدر كشته شد و نگهبانان او گريختند و تنها دو غلام ماندند، كه ايشان را خود ابن قرابه براى [هارون] بن خال خريدارى كرده بود. پس او را در «فرضه جعفر [4]» به درون مسجدى برده، آهنگرى را آورده زنجيرها را باز كرده او را رها ساختند و او به سوى خانه خود در «بازارچه غالب» [5] رفته پانصد دينار به ايشان داد.

ثابت بن سنان [6] در كتاب خود آورده است كه ميان پدرم سنان بن ثابت و ابو بكر بن قرابه دوستى بود. ما براى تبريك گفتن به رهايش او به نزدش رفتيم. او به پدرم گفت:

اى ابو سعيد چون من در تو دوستى و خرد و خوش رأيى با هم سراغ دارم، مى‌خواهم در كار خودم با تو رايزنى كنم. پدرم گفت: بگو! كه من جز نيكى تو نخواهم! گفت:

مى‌دانى من در دريائى از آلودگى‌ها زندگى مى‌كردم، در معامله‌هائى كه با دادن پول

[(1-)] ن. ك: خ 5: 345- 344.

[(2-)]M : ن. ك: خ 5: 221- 244.

[(3-)]M : ن. ك: خ 5: 327.

[(4-)]M : بندرى در كنار رودخانه.

[(5-)]M : متن: سويقة غالب ...

[(6-)] بيوگرافى او در معجم الادباء ياقوت 2: 397 چ مأمون 7: 142 ديده مى‌شود//M :- خ: 5: 374 و 564 پانوشت. اين خانواده هم مورخ و هم باقى مانده از پزشكان بزرگ حرانى است كه معالجات پزشكى ايشان در خ 5: 514، 547، 581، 564 ياد شده است.

خود به جاى پيمانكاران انجام مى‌دادم، مسئوليت‌هاى سنگين بر دوش من مى‌ماند، كه بر ديگران نبود. اينك پيشامد اين بيچارگى آنها را شسته است، آنچه به مصادرت پرداختم مرا از آن آلودگى‌ها دور كرد. اكنون نيز برداشت من از آنچه دادم بيست هزار دينار خالص است، باغ دارم*، مستغلاتى دارم كه ديگران ندارند مانند فرش، ابزارخانه، بلورجات، كاردستى، چينى، جواهرات، عطر، پوشاكى من نزد ديگران يافت نمى‌شود، بردگان خدمتگزار، غلامان ماهرو، و چارپايان من نزد كسى مانند ندارد، پس از همه اينها، من سيصد هزار دينار بى‌زبان دارم كه نيازى بدانها ندارم.

ميان من و اين وزير (ابو على بن مقله را مى‌خواهد، كه قاهر وى را،

هنگامی که هنوز در فارس بود، به وزیری گمارد) پیوند دوستی استوار هست، آیا بهتر می‌دانی که چون وزیر بیاید، من به دیدارهای موقتی و تشریفاتی برای دوام دوستی بسنده کنم و به کارهای گذشته‌ام باز نگردم، یا آنکه دوباره به همان کارها آغاز کنم؟ پدرم گفت: من از این رایزنی شگفت انگیزتر ندیده‌ام، رایزنی برای کارهای پیچیده است، برای روندی روشن نیازی به رایزنی نیست، تو ای پدر آمرزیده، بنگر! اگر آن آلودگیها فرایندی نیکو برای تو داشت، دوباره بدان باز گرد! ولی اگر تو را دچار بیچارگی نموده، جان و مالت را به نیستی تهدید کرده است، باز مگرد! دیگر آنکه هر آدمی کار می‌کند و خود را به خطر می‌اندازد تا پاره‌ای از آنچه تو داری برای خود فراهم سازد، پس برو و از نعمت‌ها که داری سود بر، و خدا را سپاس گزار! تو پایگاهی به دست آورده‌ای که نگهبان منافع تو است، از این مصونیت بهره‌برداری نما! و به آسودگی زندگی کن! او که همه این سخنان را شنید گفت: به خدا سوگند می‌دانم درست می‌گوئی، پند می‌دهی، ولی من دلی سرکش و ناشکیبا دارم* و به همان راه باز خواهم گشت! پدرم گفت: خیر پیش! بلا دور! و ما برگشتیم! پس پدر، به من گفت: پسرك من! من کسی نادان‌تر از این مرد ندیده‌ام، چنین کس نمی‌میرد مگر با بدترین بینوائی و یا کشته می‌شود! چنانکه گفته بود نیز پیش آمد. آلودگی ابن قرابه بدانجا کشید که قاهر او را

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 317

دستگیر کرد، خوشیهای او را از او بگرفت، دارائیش را تصاحب نمود، خانه‌اش را ویران کرد، می‌خواست خودش را نیز بکشد، که قاهر برفت. ابن قرابه باز هم به آسودگی بازگشت: هنگامی که بریدیان به سرکشی برابر سلطان برخاستند او به ایشان پیوست، و هنگامی که ابو حسین احمد بن بویه بر اهواز چیره شد، بدو پیوست، سپس هنگام عقب‌نشینی امیر ابو حسین از نهر دیالی، اسیر و چنان مصادرت شد که هیچ برایش نماند و ناچار برای ماهیانه یکصد دینار به خدمتگزاری ناصر الدوله ابو محمد بن حمدان در آمد، و این ماهیانه را نیز بسیار می‌دانست، در صورتی که در گذشته این مبلغ هزینه یك روز او بود. او در پایان نیز به موصل درگذشت.

سال سیصد و بیستم آغاز شد

اشاره

در این سال مونس از موصل به بغداد سرازیر شد و مقتدر را بکشت.

گزارش انگیزه‌های آن:

چنانکه گفتیم، انگیزه آن نگرانی بود که برای مونس دست داده بود. چون او توانست به موصل واپس نشیند، حسین بن قاسم برای داود و سعید دو پسر* حمدان و حسن پسر عبد الله بن حمدان در نامه‌ای [1] دستور داد با مونس بجنگند و او را که يك سركش است از موصل برانند. هنگامی كه مونس در آن راه می‌رفت برای سران عرب در «دیار ربیعه» نامه نوشت كه سلطان او را برای جنگ با حمدانیان فرستاده است.
او با این ادعا می‌خواست عربها را از كمك به حمدانیان [2] باز دارد. داود بن حمدان

[(1-)]M : او از 28 رمضان 319 تا 28 ع 2- 320 ه هفت ماه وزیر بوده است (خ 5: 367).
مونس نیز پنجم محرم 320 از بغداد به موصل رفت (خ 5: 358). پس نامه حسین میان این دو تاریخ نوشته شده است.
[(2-)] برای آنچه در میان مونس و حمدانیان پیش آمد. ن. ك: صله عریب ص 169 پ 8/ 6956 كه داستان در آنجا از فرغانی ابو محمّد عبد الله بن احمد در تاریخش كه دنباله تاریخ طبری بوده، نقل شده است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 318
از ایستادگی برابر مونس به سبب نیكیهای بسیار كه از او دیده بود خودداری می‌نمود ولی فشار پی در پی خویشاوندانش، رأی او را عوض كرد. ایشان می‌گفتند: ما هنوز ننگی را كه حسین بن حمدان [1] بر ما زد، سپس ابو هیجاء آنرا تكرار كرد [2] نشسته‌ایم كه می‌خواهید سومین داستان را به راه اندازید. آنقدر به گوش او خواندند تا با ناخرسندی پذیرفت. او می‌گفت: ای مردم! من با چه روئی با آن همه نیكی كه مونس در حق من انجام داده است در برابر او بایستم؟ او نیكی‌ها را نیز بر می‌شمرد و می‌گفت: به خدا سوگند، مطمئن نیستم، كه يك تیر هوائی نیاید و بر اینجا (به گلویش نشان می‌داد) ننشیند و مرا نكشد.
وی می‌گفت [3]: همین گونه نیز شد، به خدا سوگند، هنوز هیچ زد و خورد پیش نیامده بود كه تیری بی‌هدف بیامد و همانجا نشست كه او با انگشت نشان داده بود و شاهرگ او را برید و هیچكس جز او كشته نشد.
حمدانیان سی هزار تن بودند و مونس هشتصد مرد به همراه داشت و چون داود كشته شد همه [حمدانیان] گریختند. هنگامی كه به مونس گفتند: داود به جنگ تو آمده است، شگفت زده گفت: ای مردم! داود كه در دامان من ختنه شده، به جنگ من می‌آید؟ حقی كه من به گردن او دارم پدرش بر او

ندارد! پس چون مونس املاك

[(1-)]M : اشارت است به همکاری حسین در کودتای سنیان بغداد که ابن معتز ناصبی را به سال 296 ه بر جای مقتدر نیمه گنوسیست نشانیدند (خ: 5: 60 به بعد).
[(2-)]M : اشارت به کودتائی است که در اثر اختلافات داخلی میان دو گروه از غلامان سریانی نژاد دربار به سال 317 ه بر ضد مقتدر رخ داده، برادرش قاهر را به جای وی نشاندند و پس از شکست کودتای ابو هیجاء و نازوك از سردمداران کودتا کشته شدند (خ 5: 312- 327)
[(3-)]M . متن: «قال فو الله ...» گوینده آن کسی است که مشکویه از وی نقل می‌کند. او در خ 5: 347 گفته است: کان ابو القاسم بن زنجی یحکی ... و در خ 5: 334 گوید: حکی ابو الفرج بن ابی هشام ... و در خ 5: 371 و 379 گوید: حکی ثابت بن سنان بن ثابت ... پس شاید گوینده همان ثابت باشد.- خ 5: 564.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 319
حمدانیان و خرمنها و دیه‌های ایشان را گرفت* و بر بخشهای موصل دست یافت، اولیاء [1] خود بخود به گردش فراهم آمده او را به بیرون شدن از موصل و یورش به بغداد وا داشتند، او پس از نه ماه که در موصل ماند به سوی بغداد سرازیر شدند، چون گزارش آن به سپاهیان در بغداد رسید سر به شورش برداشته، خواستار حقوق شدند. مقتدر در «جوسق [2]» نشسته اجازه پرداخت داد. سپس خرگاه خود را که به «خرگاه خون» معروف است به دروازه «شماسیه» بیرون برد. مونس و سپاهش نیز بدانجا رسیدند. [3] مقتدر، پیشتر ابو العلاء سعید بن حمدان و صافی بصری را با سوارانی به سامره فرستاده بود، سپس ابو بکر محمد بن یاقوت را با دو هزار سوار با غلامان «حجری» به «معشوق» و سپس مونس ورقائی را به صورت پیش آهنگ فرستاد، پس هر چه مونس [مظفر] به پائین می‌آمد، اینان به پس آمده تا همگی در «عکبرا» گرد آمدند، چون مونس نزدیك

[(1-)]M : همچنانکه در خ 5: 236 و جاهای دیگر دیدیم مشکویه، از واژه اولیاء و موالی رومی، همان موالی سریانی مسیحی سوریه و آسیای صغیر را می‌خواهد، که تابعیت روم خاوری (بیزانس) را داشته در جنگها به دست مسلمانان اسیر می‌شده، به ولای یکی از قبیله‌های عرب در می‌آمدند. هر چند، در میان ایشان گاهی رومی نژاد نیز یافت می‌شد، لیکن بیشتر ایشان سامی نژاد سریانی یا فینیقی بودند، که به سبب هم‌نژادی با عربهای حاکم و توانائی حنجره، به آسانی زبان خود را به عربی تغییر می‌دادند، و پس از

دو یا سه نسل، نسبت ولائی عربی خود را به نسبت نژادی، تبدیل می‌نمودند، و مانند بنی حمدان (- ص 54 پانوشت) که تغلبی الولاء را به تغلبی نسب تبدیل کرده عرب نژاد شمرده می‌شدند.
[(2-)]M : معرب کوشك (لغتنامه دهخدا.)
[(3-)] عریب، در صله ص 175 پ 6962 آورد که مونس چند نامه امید بخش به مقتدر نوشت ولی وزیر و سردارانش رأی او را زدند. [M: شاید علاقه تاریخ‌نگاران به تبرئه مونس و قاهر خلیفه که مقتدر خلیفه را کشتند، سبب جعل چنین داستان باشد، چنانکه مانند آنرا درباره ابو هیجاء و مقتدر در پانوشت خ 175 نیز دیدیم. در صورتی که سه کودتای پی در پی در سالهای 296 ه و 317 و 320 که به دست سریانیان موصل و سنیان بغداد بر ضد مقتدر خلیفه نیمه گنوسیست رخ داد و در دو بار نخست، مقتدر با کمك توده مردم ایرانی بغداد جان به سلامت در برد، نشان می‌دهد که این کشاکشها، انگیزه ایده‌ئولوژیك نیز داشته است].
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 320
شد، همگی با محمد بن یاقوت به «بردان» رفتند، و چون مونس در «عکبرا» فرود آمد اینان به دروازه «شماسیه» اردو زدند. کارها در هم ریخته، پیمانکاران و کارگزاران از پرداخت مالیات سرباز زدند. مقتدر کوشید تا هارون [پسر دائی غریب] را به جنگ مونس فرستد، ولی او نپذیرفته گفت: بیشتر کسان من از یاران پیشین مونس یا از همرزمان من در جنگ با مرداویج* در خاور، یا از پناهندگان سپاه دیلمی بوده‌اند که من روش جنگی ایشان را می‌شناسم که چگونه می‌گریزند و پایداری ندارند. من به هیچیك آنان اطمینان ندارم، زیرا می‌دانم که به طرف پناهنده می‌شوند و مرا به دشمن می‌سپارند. آنقدر هارون دست به دست کرد تا مونس [مظفر] به دروازه «شماسیه» رسید و در برابر اردوگاه محمد بن یاقوت اردو زد. محمد بن یاقوت به نزد وزیر فضل بن جعفر [بن فرات] آمده، همراه با پسران رایق و مفلح به نزد مقتدر شدند، و محمد بن یاقوت در گزارش وضع گفت: سپاه جز با پول نمی‌جنگد، اگر پول بیاوری بیشتر یاران مونس به ما پناهنده می‌شوند و مونس ناچار گریخته پنهان خواهد شد. وزیر پولی آورد ولی به همگان نرسیده، باید با ترفندی دویست هزار دینار از خودت و [بانو] بیاوری تا بدین مهم برسد. او گفت: هیچ راهی برای به دست آوردن پول، نه برای من مانده و نه برای بانو [مادر]، بهتر است شذا و طیارها را آماده کنیم تا من و خانواده به واسط سرازیر شویم و بغداد را پیش مونس رها سازیم، آنگاه از واسط، برای یاران بصره و اهواز و فارس نامه بنویسم و برای جنگ با مونس و راندن او یاری بخواهم. محمد ابن یاقوت گفت: ای امیر مؤمنان درباره [آینده] غلامان و خِدمتگزارانت از خدا بپرهیز! بغداد را بی‌جنگ رها مکن! او می‌کوشید تا

رأی مقتدر را برگرداند* و خودش را به آوردگاه آورد، تا مردم او را دیده، بجنگند. او می‌گفت: هر گاه سپاه مونس تو را ببینند از جنگ ضد تو دست می‌کشند. مقتدر گفت: تو پیام آور اهریمنی! پس به وسیله وزیر فضل بن جعفر، برای هارون [پسر غریب الخال] پیام سرزنش فرستاده دستور بیرون آمدن داد، و چون او را دید، بر آن شدند که روز چهارشنبه سه روز از

شوال [320] مانده [1] به «دار السلطان» آید.

در آن روز مقتدر در میان یاران سوار شد. او برده‌ئی [2] را که خلیفگان پشت اندر پشت به ارث می‌داشتند بر تن و عصائی به دست گرفته، امیر ابو علی [3] پسر مقتدر و یاران که مصحفها را باز کرده، در دست می‌داشتند، پیشاپیش او بودند، قاریان قرآن می‌خواندند، پیرامن او پیادگان «حجری» با جنگ افزار و پشت سر او همه سرداران همراه وزیر می‌آمدند. ایشان سراسر بغداد را، از شارع اعظم تا اردوگاه «شماسیه» پیمودند و مردم بسیار برای او دعا همی‌کردند. چون بدانجا رسید، به او پیشنهاد شد، بر تپه‌ای بلند دور از میدان کارزار بایستد. جنگ میان یاران مونس و یاران مقتدر در گرفت.

مونس در «راشدیه» مانده به میدان نبرد نیامده بود، ولی محمد بن یاقوت و هارون بن غریب درست می‌جنگیدند.

چون جنگ بالا گرفت، ابو العلاء سعید بن حمدان به نزد مقتدر بالله آمده از سوی هارون بن غریب و محمد بن یاقوت پیام آورده خواهش کردند که به میدان آید، به او گفتند: هر گاه یاران مونس* تو را ببینند به تو پناهنده می‌شوند، ولی مقتدر از جا نجنبید، ابو العلاء رفت و «صافی» بصری آمده همان سخن بگفت، باز هم نپذیرفت، سپس محمد بن احمد قراریطی [4] دبیر محمد بن یاقوت آمده درخواست رسیدن به مقتدر کرد و راهش دادند. در پیش مقتدر که بر چارپا سوار بود، بر زمین بوسه داده گفت: امیر مؤمنان! سرداران و بنده تو محمد بن یاقوت می‌گویند: «ای امیر مؤمنان تو را به خدا، خودت را به میدان برسان، اگر مخالفان، تو را ببینند پراکنده خواهند شد».

ولی او از جایش نجنبید، همانجا بایستاد، پشت سر او وزیر ابو الفتح [ابن فرات] و مفلح سیاه [خواجه حرم] و گروهی غلامان ویژه بودند که پیامی از سوی سرداران

[(1-)] M. متن، لثلاث بقین من شوال ... ن. ك: خ 5: 169 پانوشت.

[(2-)] روپوشی از برد یمانی که در قرنهای بعد به پیغمبر نسبت داده می‌شده است (ذریعه:

3: 13 و 84 و 14: 6- 7).
[(3-)] امیر على (خ 5: 99).
[(4-)]M :- تجارب السلف: 220.

در حال جنگ رسید، برخى پیشنهاد كرده بودند كه از سوى او جار بزنند: «هر كس يك اسير بياورد ده دينار، و هر كس يك سر بياورد پنج دينار مى‌گيرد» و اين ندا داده شد، سپس يك يادداشت به دست او رسيد و آنرا خوانده، به مفلح و قراريطى آهسته چيزى گفت، سپس وزير را خواست و درگوشى به او چيزى گفت و او پاسخى گفت كه شنيده نمى‌شد. پس يادداشتى ديگر رسيد و خوانده شد و اين بار پيامها آشكارا از سرداران مى‌رسيد كه بلند گفته مى‌شد و مردم مى‌شنيدند كه مردان در جنگ مى‌گويند: «مى‌خواهيم سرور خود را ببينيم، تا خود را بر اين سگها بيفكنيم».* قراريطى و جز او پى در پى روند كار را براى او ساده و آسان جلوه مى‌دادند و از او مى‌خواستند برود، تا آنكه به همراهى مفلح و ديگران به راه افتاد و فضل بن جعفر [ابن فرات وزير] جا مانده به سوى رودخانه رفت، پيش از آنكه مقتدر به ميدان كارزار برسد يارانش پراكنده شده گريختند، آخرين كس كه ايستاد و جنگيد، محمد بن ياقوت بود، احمد بن كيغلغ نيز با گروهى از سرداران اسير شدند.
در اين هنگام على بن يلبق، در بيابان نرسيده به ميدان جنگ، مقتدر را ديده با جنگ افزار پياده شده گفت: اى سرور من، امير مؤمنان! پس بر زمين و زانوى او بوسه زد.
در اين هنگام بربرهاى مونس ريخته مقتدر را در ميان گرفتند، يكى از ايشان از پشت ضربتى بر او زد كه بر زمين افتاد فرياد زد: واى بر شما! من خليفه هستم. آن بربرى گفت: من نيز خواهان تو هستم! او را خوابانيده با شمشير سر او را ببريد [1].

[(1-)] در تاريخ اسلام ابن قايماز ذهبى، از صولى چنين نقل كند: گويند، آن بربرى كه مقتدر را كشت، غلام يلبق، پهلوانى دلير بود، كه مردم را از شيرين‌كاريهاى خود در شمشير بازى و نيزه زنى و سوار كارى به شگفت مى‌آورد. او دشنه‌اى بر مقتدر زد كه از پشت او در آمد، و چون مردم فرياد برآوردند، او به سوى دار الخلافه بتاخت، تا قاهر را بياورد، در اين ميان يك بار خار، راه بر او بگرفت، او بار خار را نيز به جلو مى‌راند تا به يك تون گرمابه رسيد و سگها بر او تاختند، تا از اسب بيفتاد و بمرد، و مردم لاشه او را با همان خارها سوزانيدند.

مردى از نايب پرده‌داران همراه او بوده خود را بر مقتدر افكند، پس سر او

را نیز بریدند.
سر مقتدر را بر نوك شمشیر و سپس بر سر یك نیزه بلند كردند، پوشاك تا زیر شلواری او را چپاول كردند و نره [1] او را لخت رها كردند، تا یك كارگر رهگذر آن را با خاشاك بپوشانید. سپس در همانجا چالی كندند و به خاكش سپردند [2]، تا گم گور شد.
* یلبق و پسرش علی خرگاه‌ها را گرفتند، و كسانی برای نگهبانی به «دار السلطان» فرستادند، مونس از «راشدیه» به «شماسیه» پائین آمده، شب را در آنجا بماند.
عبد الواحد پسر مقتدر، مفلح، هارون بن غریب، محمد بن یاقوت، فرزندان رائق سواره به مدائن گریختند.
ایستادگی مونس و شمشیر كشیدنش بر روی مقتدر و كشتن او و گرفتن بغداد بدان روش، دشمنان را دلیر كرد، تا بدانچه در اندیشه ایشان نمی‌گنجید، از دست اندازی بر پایتخت و چیرگی بر دربار چشم دوختند. از آن پس دستگاه خلافت زبون شد و آبرویش بریخت، پیچیدگی كار بدانجا كشید كه یاد خواهم كرد انشاء الله.
ثابت [3] داستانی از ریخت و پاشهای مقتدر آورده است كه من نقل كردن همه آنرا بهتر دانستم، كه مبادا كسی از شاهان و كشور داران فریب بسیار بودن دارائی خود را بخورد و از كوشش و رنج به تن آسایی گراید، زیرا شكست هر آب بند، با سوراخی یك درمی آغاز می‌شود، پس چون گشاد بشود جلوگیری نتوان كرد [4].
نگارنده كتاب گوید: من خودم، برخی از گردانندگان كشور را بدان پند می‌دادم،

[(-1)]M . متن: و ترك مكشوف العورة ...
[(-2)] در تاریخ اسلام است كه: مسبحی آرد: عامه [سنیان] بر قتلگاه مقتدر نماز می‌گزاردند و سپس مسجدی در آنجا بساختند.
[(-3)]M . ن. ك: خ 5: 374 و 564 پانوشت.
[(-4)]
سرچشمه شاید گرفتن به بیل‌چو پر شد نشاید گذشتن به پیل (سعدی)

و پس از اندرزگوئی بسیار، لبخندی كه نازیدن او را به دارائی بسیار نشان می‌داد بر لبانش نشست*، ولی دو سال نگذشت كه او را به سرنوشتی ترحم‌انگیز دیدم ولی رحم بر او سودی نداشت. من انشاء الله اگر بدانجا برسم گزارش آنرا خواهم داد.
باری مقتدر هفتاد و اند میلیون دینار را تلف كرد. و این غیر از هزینه‌های بجا است كه او انجام داده است. این مبلغ بیش از دارائی است كه

[هارون] رشید گرد آورد و بجا گذاشت، با آنکه در خاندان عباسی کسی بیش از رشید دارائی نیندوخته بود. قاسم بن عبید الله در پاسخ به معتضد، هنگامی که مقدار پس انداز یکایك عباسیان را پرسیده بود، گفت: هیچیك از آنان بیش از هارون رشید دارائی بر جا ننهاد. او در بیت المال چهل و هشت میلیون دینار بر جا نهاد. اینك نسخه یك یادداشت که برخی دبیران ابو الحسن بن فرات [1] هنگامی که وزیری مقتدر می‌داشت، نوشته است:

«بنام خداوند بخشنده و مهربان: روزی که مقتدر خلافت را به دست گرفت، چهارده میلیون دینار در بیت المال ویژه بود، ابو الحسن بن فرات به سال 299 بخشهای فارس و کرمان را بگشود و از مال خراج و دیه‌های همگانی آنجا که به «امراء [2]» شناخته می‌شوند هر سال بیست و سه میلیون و هشتصد هزار درم، بر درآمد دولت بیفزود که هیجده میلیون آن از مالیات فارس و پنج میلیون از مالیات کرمان بود [3]».

[(1-)]M : ابو الحسن علی بن محمد بن فرات سه بار به وزیری مقتدر گمارده شد. الف: سالهای 296- 299 ب: سال 304- 306، ج: 311- 312، او فاصله میان این دورانها را در زندان و در زیر شکنجه گذرانید و در پایان سر محسن پسرش را پیش او نهادند و گردن خودش را نیز در 13 ع 2/ 312 زدند (خ 5: 238).

[(2-)]M . متن: «الضیاع العامة و المعروف بالامراء ...» شاید همان «اقطاع وزیران» باشد که در خ 5: 267- 268 بدان اشارتی هست.

[(3-)]M : در چ ع برای پایان یادداشت دبیر ابن فرات نشانی دیده نمی‌شود، ولی از این پس درباره هشت سال پس از آخرین وزیری ابن فرات گفتگو دارد، پس نمی‌تواند جزو یادداشتی باشد که در روزگار وزیری او نوشته شده است.

* این درآمد در بیست و یك سال که به سال 320 خراجی [1] پایان گیرد، پس از کسر کردن سالیانه هشتصد هزار درم که همه ساله برای سوخت و سوز کم می‌کنند، می‌شود چهار صد و هشتاد و سه میلیون درم [2]. و هر گاه مالی را که به عنوان برداشت دست‌اندازان بر فارس و کرمان، هر سال پیرامن چهار میلیون درم کسر می‌شده است، و در این مدت [21 سال] به نزدیك هشتاد و سه میلیون درم می‌رسد، کم کنیم، چهار صد میلیون درم باقی می‌ماند که بیست و هشت میلیون دینار ارزش دارد.

از در آمد مصر و شام نیز در این سالها افزون بر آنچه در روزگار معتضد برداشت می‌شد، سه میلیون و ششصد هزار دینار برداشت شده است.

مقتدر از دارائی علی بن محمد بن فرات نیز در مصادره‌های خود و

دبیرانش چهار میلیون و چهار صد هزار دینار برداشت کرد. در نخستین [3] مصادره دو میلیون و سیصد هزار دینار، در مصادره دوم [4]، یك میلیون و یکصد هزار دینار و در سومین بار با آنچه از همسر [5] محسن [بن فرات] و دولت [6] گرفت نهصد هزار دینار [7] به دست آورده بود.

[(1-)]M : برای فرق میان سال خراجی و سال هلالی ن. ك: پانوشت خ 5: 476.
[(2-)] متن: «اربعمائة الف الف درهم و ثلاثة و ثمانین الف (!) درهم ...» از ضرب 23 میلیون در 21 سال آشکار می‌شود که عبارت «ثمانین الف الف» بوده است و یکی از دو «الف» در چاپ افتاده و ویراستار «آمد روز» توجه نکرده است.
[(3-)]M : ن. ك: خ 5: 82- 85.
[(4-)]M : ن. ك: خ 5: 133- 142.
[(5-)]M : ن. ك: خ 5: 224- 236 و 241.
[(6-)]M : ن. ك: خ 5: 262.
[(7-)]M : از خ 5: 242 چنین بر می‌آید که خصیبی وزیر، تنها از دارائی همسر محسن هفتصد هزار دینار به بیت المال پرداخته و یکصد هزار برای خود برده بوده است. باری جمع سه رقم مصادره‌های ابن فرات نیز با ریز آنها در متن کتاب ناجور است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 326

مقتدر از درآمد دیه‌های «ملکی» ابن فرات، غیر از «اقطاع» ها و «ایغار [1]» های او، با توجه به آنچه از آنها به وابستگان دربار فروخته، یا به ایشان «اقطاع» یا «ایغار» داده شد، دست کم* سالیانه دویست و پنجاه هزار دینار برداشت می‌کرد، که در مدت هفده سال [2] به چهار ملیون و دویست و پنجاه هزار دینار می‌رسد.
آنچه مقتدر به راستی از ابو عبد الله جصاص جواهر فروش گرفت با چشم‌پوشی از مبالغه‌هایی که جصاص می‌کرد دو میلیون دینار بود [3].
درآمد مقتدر از دیه‌های عباس بن حسن پس از کشته شدنش در کودتای ابن معتز [4] در بیست و چهار سال [296- 320] سالی یکصد و بیست هزار دینار، به دو میلیون و هشتصد هزار دینار می‌رسد.
آنچه او از دارائی حامد بن عباس و کارمندانش برداشت کرد، و درآمد دیه‌های او تا روزی که به فرزندان او باز پس داده شد، دو میلیون و دویست هزار دینار بود.
آنچه او از دارائی حسین بن احمد ماذرائی و محمد بن علی ماذرائی در

[(1-)]M . متن: «الملك» سوی الاقطاع و الایغار ...، بنابر این بهره‌برداری

از زمین در سده چهارم غیر از ملك معمولی به دو صورت «اقطاع» و «ایغار» نیز بوده است که مشکویه در خ 5: 327 آنها را «استان» و «قطیعه» نامیده است. مبلغ مالیاتی که برای هر یك از اینها گرفته می‌شد با دیگری تفاوت داشته و از این رو در بهای آن هنگام خرید و فروش تأثیر می‌نهاده است. تغییر وضع حقوقی یك ملك از «استان» به «قطیعه» نیز با پرداخت «فرق میان دو قیمتگذاری» انجام می‌گرفت. (مالك و زارع، 79، اصطلاحات دیوانی، 74).

[(2-)]M : گویا هفده سال از 300 تا 318 را خواسته است، زیرا مقتدر همانگونه که در توبه نامه خود در خ 5: 314 وعده داد، بسیاری از دیه‌های ویژه درباری را در این سال، از راه فروش و گرفتن فرق میان دو مالیات (خ 5: 327- 328) میان کشاورزان تقسیم کرد.

[(3-)]M : مشکویه در خ 5: 101- 102 گوید: از حسین بن عبد الله جصاص مبلغ چهار هزار گرفتند و خودش مدعی بیست میلیون بود ...

[(4-)] خ 5: 61.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 327

روزگار وزیری ابو علی خاقانی و سه دوران وزیری ابن فرات [1] و دوران وزیری ابو القاسم خاقانی [2] و ابو العباس خصیبی [3] و ابو الحسن علی بن عیسی [4] (در دوران دوم) و ابو علی بن مقله [5] مصادره کرد یك میلیون و سیصد هزار دینار بود.

آنچه او از دارائی علی بن عیسی و ابن حواری و دیگر دبیران و کارگزاران سرشناس مصادره کرد دو میلیون دینار بود.

آنچه از مرده ریگ [6] «راسبی» گرفت، پانصد هزار دینار بود.

او از مرده ریگ، ابراهیم مسمعی نیز سیصد هزار دینار بگرفت.

آنچه از بهای فروش املاك در روزگار وزیران پی در پی به دست آورد و فضل ابن جعفر [بن فرات] بیش از دیگران این کار را انجام داد، سه میلیون دینار بود.

آنچه از دارائی ام موسی* و برادر و خواهر و کارمندانش به دست آورد دو میلیون دینار بود [7].

همه اینها شصت و هشت میلیون و چهار صد و سی هزار دینار است و باید فروخته شده‌های سال 317 تا 320 ه را که سالیانه پیرامن نهصد هزار دینار است و همه آن سه میلیون و ششصد هزار دینار می‌شود از آن کاست.

پس آنچه در گنجینه‌های مقتدر باقی می‌ماند غیر از آنچه از روزگار معتضد و مکتفی از درآمد دیه‌ها، و خراج سواد، و اهواز، و مشرق و مغرب، یکسره به «بیت المال ویژه» می‌رفته است، شصت و چهار میلیون و هشتصد و سی هزار دینار است.

[(1-)]M : سه وزیری ابن فرات در خ 5: 381 پانوشت گذشت.
[(2-)]M : وزیری خاقانی در سالهای 312 تا 313- خ 5: 244.
[(3-)]M : وزیری خصیبی سالهای 313 تا 314- خ 5: 253.
[(4-)]M : دومین وزیری علی بن عیسی سال 314 تا 316 بود- 5: 306- 307.
[(5-)]M : نخستین وزیری ابن مقله سال 316 تا 317- خ 5: 319 بوده است.
[(6-)]M . متن: ترکة الراسبی ... ترکة ابراهیم ...
[(7-)]M خ: 5: 163- 164 و 458.

هر يك از معتضد و مكتفى همه سال در دوران خليفگى خودشان، از درآمد بخشهاى كشور، پس از كاستن هزينه بخششها، به سرداران و غلامان و خدمتگزاران و پادوها و هزينه‌هاى جارى ديگر، هر سال يك ميليون دينار در «بيت المال ويژه» پس- انداز مى‌كردند. مقتدر نيز بر آن بود كه همين كار را انجام دهد، پس در بيست و پنج سال خليفگى او بيست و پنج ميليون دينار پس انداز شده است.

پس بايد مقتدر تا سال 320 ه.* هشتاد و نه ميليون و هشتصد و سى هزار دينار گرد آورده باشد. چون براى هزينه‌هاى شايسته كه اسراف به شمار نمى‌آيد، مانند هزينه سه [1] بار جشنهاى بيعت، و هزينه گشايش بخشهاى فارس و كرمان، ده و اند ميليون دينار از آن بكاهيم، هفتاد و اند ميليون دينار ديگر را مقتدر به هدر داده است.

مدت وزيرى ابو الفتح فضل بن جعفر [ابن فرات] براى مقتدر پنج ماه و بيست و نه روز بود.

خلیفگی قاهر بالله ابو منصور محمد بن معتضد به سال سیصد و بیستم:

اشاره

چون مقتدر را کشتند و سرش در پیش مونس نهادند گریست و گفت:
او را کشتید؟ به خدا سوگند که همه ما کشته خواهیم شد! دست کم وانمود کنید که ناآگاهانه و بی‌دستور ما کشته شده است، پسر او ابو العباس را به خلیفگی گمارید، که پرورش یافته [2] من است و هر گاه به خلافت نشیند دل مادر بزرگش که مادر مقتدر است و برادرانش و غلامانش نرم شود و در گنجینه‌ها را بگشایند.
ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل نوبختی به انگیزه نیکخواهی و پیشدستی قضای

[(1-)]M : مقتدر غیر از نخستین بیعت که به جای پدرش نشست، دو بیعت دیگر نیز بگرفت، یکی پس از کودتای ابن معتز به سال 296 ه. دوم پس از کودتای قاهر به سال 317 ه.
[(2-)]M : در خ 5: 424 پانوشت، ابو العباس راضی خلیفه را نیز می‌بینیم که خود را پرورش یافته مونس مظفر می‌داند.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 329

الهی [1] با آن مخالفت ورزیده گفت: پس از آن همه رنج، از دست کسی که مادر و خاله [2] و بردگان داشت، رها شده‌ایم، اینك دوباره می‌خواهید ما را به مانند آن گرفتار کنید؟ آنقدر به گوش مونس* و رایزنان او بخواند تا رأی ایشان را بشکسته، از ابو العباس به محمد بن معتضد برگردانید، تا سرنوشت کشته شدنش به دست وی انجام شود. «فائق وجه القصعه حرمی» نیز آمده به مونس گزارش داد که چون گزارش کشتن مقتدر به مادرش رسید، خواست بگریزد، من او را به نگهبان سپردم که او را بپاید.
او گفت: محمد بن معتضد و محمد بن مکتفی را نیز دستگیر نگاه داشته است.
مونس دستور داد، آن دو را به خانه مونس به بالا بردند و «بشرا [3]» خدمتگزار خود را آزاد کرد.
مونس در آغاز به محمد بن مکتفی پیشنهاد کرد، او خلیفگی را نپذیرفته گفت:
عموی من شایسته‌تر است! پس به محمد بن معتضد پیشنهاد کرد و او پذیرفت. پس او را به وفاداری برای مونس مظفر و یلبق و پسرش علی بن یلبق و یحیا بن عبد الله طبری [4]

[(1-)]M : اسحاق نوبختی با برگردانیدن خلافت از ابو العباس، کسی را به

خلافت رسانید که به دست وی زنده به گور خواهد شد (خ 5: 446).
[(2-)]M : مادر و خاله مقتدر و دستنبویه، سه کنیز آزاد شده از پنج تن سیاستمدار بودند که از پشت پرده دستگاه خلافت عباسی را در آن دوره اداره می‌کردند (خ 5: 171) و همواره مورد اعتراض بودند (خ 5: 72 و 264). صولی نام مادر مقتدر را «شغب» آورده است (خ 5: 475 پانوشت).
[(3-)] بشرا خدمتگزار مونس است که در محرم 320 برای رسانیدن پیغام به «دار السلطان» رفت و به دستور حسین بن قاسم وزیر مقتدر زندانی شد (خ 5: 358- 359).
[(4-)]M : ابو علی یحیای طبری که در اینجا یکی از چهار تن کسانی است که خلیفه برای رسیدن به مقام خلافت، پیش از بیعت، ناگزیر است، نسبت به ایشان سوگند وفاداری یاد کند، و پس از این «ابن طبری» خوانده شده است می‌تواند با علی بن ربن طبری نگارنده کتاب «الدین و الدوله» نسبتی داشته باشد. او یك زردشتی بود و برای آنکه مسلمان نشود، یهودی و سپس مسیحی شد و در پایان ناگزیر مسلمانی پذیرفت و کتاب یاد شده را برای متوکل خلیفه عباسی
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 330
دبیر یلبق سوگند دادند [1]. چون به پیمان و سوگند او مطمئن شدند با او بیعت کردند و هر کس از دادرسان و سرداران در آنجا بود نیز بیعت کرد و «قاهر بالله [2]» لقب گرفت، و این به سحرگاهان روز پنجشنبه دو شب مانده از شوال [320] بود. مونس پیشنهاد کرد علی بن عیسی را به وزیری برگزیند و درستی کار و استواری دین او را ستود.
یلبق و پسرش گفتند: وضع کنونی رفتار علی بن عیسی را نمی‌پذیرد، کسی نرم‌تر و با گذشت‌تر باید، او، ابن* مقله را پیشنهاد کرد، که تا از فارس بیاید ابو القاسم کلوذانی [3] کار او را انجام دهد. مونس نیز این پیشنهاد را پذیرفت و به ابن مقله نوشتند هر چه زودتر بیاید و به یاقوت نوشتند، هر چه زودتر، او را روانه سازد، قاهر به «دار الخلافه» سرازیر شد و از پلکان آنجا بالا رفت. مونس با کارمندانش نیز به پائین آمده هر یك به خانه خود رفت. محمد بن مکتفی نیز به خانه‌اش در «دار ابن طاهر [4]» فرستاده شد. قاهر بالله علی ابن یلبق را به پرده‌داری بگمارد و علی بن یلبق، ابو علی حسن بن هارون را به دبیری خود برگزید. مونس کسی را به «صافیه» فرستاده، علی بن عیسی را آوردند، قاهر نیز به وسیله حسن بن هارون او را بخواست. او بیامد و نخست از مونس دیدار نمود.
سپس به نزد قاهر به پائین رفت و با گرمی سخن گفتند، و این پیش از آمدن ابن مقله بود. مونس ابو القاسم کلوذانی را بیاورد و همراه خود به «دار السلطان» برده به پیشگاه قاهر رسانید، که به او گفت: ابن مقله را

به وزیری برگزیدم و تو باید به جای او باشی

[(247)] در اثبات معجزات بنگاشت، كه چند بار چاپ شده است. كسی نیز به نام یحیا بن عبد الله قهرمان وزیر ابن فرات در خ 5: 182، 219 یاد شده است. گویا پس از كودتای قاهر (خ 5: 423) و كشتن كسانی كه بر ایشان سوگند وفاداری خورده بود، تنها ابن طبری كه یهودی بود و از مصونیت «ذمه» استفاده می‌كرد (خ 5: 409) كشته نشده باشد.

[(-1)]M : در نخستین بخش دوران حكومت قاهر این چهار تن قدرت را در پشت پرده بدست داشتند، تا آنگاه كه ایشان را بكشت. (خ 5: 423).

[(-2)]M : این بار دوم است كه لقب قاهر به او داده می‌شود. (خ 5: 318).

[(-3)] 5: 555.

[(-4)]M : خانه‌ای بود ویژه شاهزادگان و ولی عهد (خ 5: 59، 62، 318).

تا هنگامی كه بیاید، به او دستور داد كه به خانه مفلح فرود آید تا به او نزدیك باشد، و او چنین كرد. دفترداران به دیدار او آمده تهنیت گفتند و او، به دستور دادن پرداخت. قاهر نیز به جستجو از فرزندان و زنان مقتدر كه پنهان شده بودند و به بازپرسی از مادر مقتدر آغازید. این [پیر زن] كه سخت بیمار و در آغاز* استسقا می‌بود، چون از كشتن پسرش و گم گور كردن لاشه او آگاهی یافت، سخت آزرده شد و بر سر و روی خود می‌زد و از خوردن و آشامیدن باز ماند و به دم مرگ رسید.

پس با او به مهربانی رفتار كردند تا كمی نان و نمك خورد و آب نوشید. سپس قاهر او را خواسته با نرمی آمیخته با تهدید سخن گفت. او سوگند یاد كرد كه مال و جواهری جز در آن صندوقها كه در خانه چسبان به خانه او در «دار السلطان» است، ندارد. خانه و صندوقها را بدو نشان داد كه در آنها چیزهای ریختگری، پوشاك، فرش، عطر بود. او گفت: هر گاه جز اینها داشتم پسرم را به كشتن نمی‌دادم. قاهر این زن را با دست خود بزد و او را با یك پا بیاویخت [1] و بر جاهای پیچیده تن او سخت كوبید،

[(-1)] شكنجه یك پیر زن «شغب» كه مادر و همسر خلیفه بود، به دست یك خلیفه، نمونه‌ای از تاریخ سیاه عباسیان است كه برخی وزیرانشان را به شكنجه كردن وزیر پیشین وا می‌داشتند (خ 5: 91، 135، 136، 139، 175، 184، 189، 202، 224، 226، 229، 238 و 514) برخی كارمندانشان را زیر شلاق كشته هفده شلاق هم پس از مرگ بر لاشه او زدند (خ 5: 138)، دست و زبان وزیر ابن مقله مخترع خط را بریدند (خ 5: 583)، سروزیرزاده سی و سه ساله را در دامان پدرش وزیر هفتاد و یك

ساله نهاده، سپس او را نیز کشتند (خ 5: 238) و همین کار را با پسر یك سردار و پدرش انجام دادند (خ 5: 423) کودك تازه یتیم شده را پیش مادر تازه بیوه شده شکنجه کردند تا مادر جای پولهای شوهر را نشان دهد (خ 5: 258). برخی از انواع شکنجه که یاد می‌شود چنین است بریدن دست، زدن با شلاق و چوب (خ 5: 151 و 401)، و پوشانیدن جبه پشمینه آلوده با اکارع (روغن کله پاچه) (خ 5: 170، 171، 198 و 230)، پوشانیدن «با پیاف» (خ 5: 287)، زندانی کردن در «مطبق سیاه چال» که ابن طقطقا آنرا «حبس تجلید» خوانده است (آداب سلطانیه چ 1895 م. ص 252) ن. ك خ 5: 133، کوبیدن بر سر متهم تا روان شدن خون از گوش و بینی و مردن او (5: 175)، آویختن سنگینی بر تن او (خ 5: 393)،

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 332

نیکی‌ها که این زن، هنگام دستگیری مقتدر قاهر را، به او کرده بود، فراموش کرد. ولی هر چه او را شکنجه داد، بر آنچه داوطلبانه خستوان شده بود چیزی نیفزود. چون ماه ذی قعده آغاز شد یلبق و پسرش علی همراه ابو القاسم کلوذانی در «دار السلطان» به پیشگاه او رسیدند و از او خواستند که برای هزینه جشن «بیعت [1]» پولی به مونس برساند، او کاری که بر سر مادر مقتدر آورده بازگو کرد*، که یکصد شلاق به دست خود بر جاهای پیچیده تن او زدم تا خستوان شود، ولی بیش از آنچه داوطلبانه گفته بود یك درم نداد. اکنون او در اختیار شماست. او ایشان را به اطاقی برد که صندوقها در آن بود، دیدند که همه پر از پوشاك «وشی» و دیبای رومی و شوشتری، زردوزی سنگین و فرش پوست و خز و دیبا [2] و صندوقها پر از پوشاك گرانبها و اندکی ریختگری زرین و بیش از آن سیمین و بویهای بسیار از عود هندی و مشك و عنبر و کافور و تندیسها از کافور است که بهای آنها به نزدیك یکصد و سی هزار دینار و بهای تندیس‌ها به نزدیك سیصد هزار درم می‌رسد. بیشتر آنها را مونس مظفر گرفت تا بفروشد و برخی از آنها را برای بهره‌گیری در دربار قاهر به جا گذاردند.

همه کارمندان مقتدر مصادره شدند. فضل بن جعفر [بن فرات] نیز آشکار شد و مونس و یلبق و پسرش به او پناه داده با قاهر گفتگو کردند، او گفت: این مرد وزیر مقتدر بوده و ناچار باید مصادره شود. او داوطلب پرداخت بیست هزار دینار نقد شد، که مونس گفت: من آنرا به جای او می‌پردازم، که او مردی درست کار، دبیری پاکدین است، پس دستور داد دیوان دیه‌های گرفته شده از مادر مقتدر و دیوان فرزندان و

[()] آماده کردن به دروغ برای اعدام، به وسیله بستن چشم و رو به قبله کشیدن شمشیر (خ 5: 402)، زنده به گور کردن دو سردار نوبختی و حمدانی (خ 5: 446)، نامزد خلافت را زنده لای جرز دیوار نهادن یا نمد

مال کردن (خ 5: 421)، جاسوس قرمطی را در سیاهچال انداختن تا از گرسنگی بمیرد (خ 5: 302)، نهادن تشت داغ بر روی شکم (خ 5: 570).
[(1-)]M . متن: لینفق فی صلة البیعة ... برای صلت رسیدگی- خ 5: 327 پانوشت.
[(2-)]M . متن: فرش ادمی و خز رقم و دیباج ...
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 333
کارمندان مقتدر و آنچه از ایشان گرفته شده است با احترام بدو واگذار شود. پس به نزد* کلوذانی رفت و او برایش هنگام آمدن و هنگام بازگشت به پا خاست. قاهر همه دیوانهای یاد شده را به نام او نوشت و او همه را به دست گرفت ولی کاری در آنها انجام نداد، زیرا خوش نداشت، او که تا دیروز وزیر مقتدر بوده است امروز مسئول دفتر دارائی مصادره شده از مادر و فرزندان و کارمندان مقتدر باشد.
پس کلوذانی، هشام را خواسته، دفتر بازرسی آنها را بدو سپرد و دفتر اصلی آنها را به ابو محمد ماذرائی واگذار کرد. مدت عهده‌داری فضل [ابن جعفر بن فرات] آن دیوان را تنها هفده روز بود.
پس شهرت یافت که ابو بکر بن یاقوت از مصادره تنها نود هزار دینار پرداخته است و باقی آن از او خواسته شد.
قاهر مادر مقتدر را بیرون آورد، تا در برابر دادرسان و گواهان عادل وقفنامه‌های خود را باطل کند و علی بن عباس نوبختی [1] را وکیل خود در فروش آنها سازد. ولی او نپذیرفته گفت: من اینها را بر «مکه» و برای مرزداران و بینوایان و بیچارگان وقف کرده‌ام و باز گردانیدن آن را روا نمی‌دانم، ولی درباره دارائی آزاد خودم به علی بن عباس [نوبختی] وکالت داده‌ام که آنها را بفروشد. دادرس عمر بن محمد [بن یوسف [2]] و گواهان برخاسته به نزد قاهر شدند. او ایشان را گواه گرفت که وقفها را او باطل می‌کند و به علی بن عباس [نوبختی] وکالت می‌دهد که آنها را همراه دیه‌های ویژه، فراتی، عباسی*، مستحدثة، بازگشته، و مانند آنها در بخشهای دیگر همه را بفروشد. او به ابو طالب نوبختی [3] و اسحاق بن اسماعیل [نوبختی] و ابو الفرج

[(1-)]M : این مرد همان است که مقتدر نیز هنگامی که ناگزیر شد دیه‌های خود را بفروشد او را وکیل در این کار کرد (خ 5: 327). آمد روز در پانوشت خود، هم در آنجا و هم در اینجا بیوگرافی او را یاد کرده و من همه را بدانجا بردم.
[(2-)]M : محمد بن یوسف: ابو عمر دادرسی است که حکم مرگ حلاج را صادر کرد (خ 5: 155، 159) که در سال 319 درگذشت (پانوشت خ 5: 3 و 368).

[(-3)]M : روایت کننده اشعار ابو نواس برای حمزه اصفهانی. ن. ك «خاندان نوبختی ص 245».

جلخت [1] نیز در فروش مستغلات گرفته شده، در پایتخت و آنچه بتوانند از «فرق میان دو قیمتگذاری [2]» بفروشند وکالت می‌دهد. کارمندان مونس پیشنهاد کردند که فروش آغاز نشود، مگر پس از آنکه ایشان خود را برای خرید آماده سازند و از این راه ایشان چیزهائی به بهای نزديك پانصد هزار دینار خریداری کردند.

ابو علی بن مقله روز قربان [3] از شیراز به بغداد رسید. او در يك نامه از قاهر خواسته بود که شب هنگام او را بپذیرد. زیرا او از راه ستاره شناسی [4] بهتر می‌داند که دیدار به طالع برج جدی رخ دهد، که یکی از دو ستاره سعد در آن بوده و دیگری در میان آسمان باشد. ابن مقله به وقت پیش بینی شده به کاخ رسید، و قاهر را که به انتظار او بود دیدار کرد، و از آنجا به خانه پیشین هارون پسر مقتدر رفت و در آنجا که برای او فرش کرده بودند فرود آمد، و به گماردن و بر کنار کردن کارمندان پرداخت، فردای آن روز خلعتهای وزیری به او داده شد، برای سلام به خانه مونس مظفر رفت و به خانه خود برگشت و مردم برای تهنیت به دیدار او رفتند. در پایان روز علی بن عیسی به دیدار او آمد، ولی ابن مقله برای او به پا برنخاست و مردم این رفتار او را به زشتی یاد کردند. ابو بکر بن قرابه نیز به سوی او آمد و به گفته خویش که یاد آن گذشت [5] وفا کرده به همان آلودگیهای پیشین خود بازگشت [6].

[(-1)]M : شاید همان احمد بن یحیا جلخت دبیر اسحاق بن اسماعیل باشد که در (خ 5: 270) یاد شده است.

[(-2)] برای شناخت معامله خرید و فروش حقی به نام «فرق میان دو قیمتگذاری» ن. ك پانوشت (خ 5: 327].

[(-3)]M : یوم النحر عید قربان دهم ذی حجه سال 320.

[(-4)] برای ستاره شناسی ابن مقله، ن. ك: خ 5: 501 و 581.

[(-5)]M : ن. ك. خ 5: 372.

[(-6)] صاحب تکمله می‌افزاید: شفیع مقتدری [خ 5: 201] نیز با امان نامه آشکار شد و بر آن شدند که پنجاه هزار دینار از او بگیرند. او برده مونس بود، که از خشم سوگند یاد کرد تا او را بفروشد و چون به حراج نهاده شد، بهای او به هفتاد هزار دینار رسید، که کلوذانی او را برای قاهر بخرید و گواهان بدان گواهی دادند./M : سنگینی بهای این برده از مقام بلند نظامی او است. گروه حجریان ویژه او در خ 5: 516 یاد شده‌اند.

سال سیصد و بیست و یکم آغاز شد:

اشاره

* ابن مقله [وزیر] از کلوذانی گله‌مند شد که چرا پس از نشستن به جانشینی او هیچ جویای حال خانواده او، برادران، فرزندان، زنان و کارمندانش نشده، به خانه او نرفته، هیچیك از وابستگان او را به کاری نگمارده، هیچ گونه رسیدگی به زن و فرزندان او نکرده است، از همه بزرگتر آنکه، ابو عبد الله بن ثوابه از ابو القاسم کلوذانی در روزهائی که جانشین وزیر بود اجازت خواست تا نام او را برنامه‌های فرستاده ثبت نماید و او اجازت نداده بود. پس کلوذانی و همکارانش را دستگیر کرد و این نخستین آزار بود که بدو رسانید پس از آن نیز دستنوشت او را به دویست هزار دینار بگرفته، دبیر و کارمندان وی را به ابو بکر بن قرابه سپرد. سپس گروهی از کارگزاران و دبیران را دستگیر کرد، اسحاق بن اسماعیل نوبختی و فرزندان بریدی را نیز دستگیر کرده کارشان را به محمد بن خلف نیرمانی سپرد، که آنچه بر عهده آنان بود با افزودن سیصد هزار دینار بپردازند. او تعهد کرد که ششصد هزار دینار نیز به مصادرت از ایشان بستاند. او همه ایشان را گرفته به خانه خود برد. همه این کارها به دست ابن قرابه انجام گرفت. محمد بن خلف [نیرمانی] همه را در خانه خودش زندانی کرد.

چون ابن مقله [وزیر] کارگزاری معونتها را نیز، بر کارهای دیگر محمد بن خلف [نیرمانی] افزود، اسحاق بن اسماعیل [نوبختی] و فرزندان بریدی که از سرسختی محمد بن خلف و بی‌باکی او آگاه بودند بر جان خود بیمناك شدند. ابو عبد الله بریدی* از راه دوستی با محمد بن خلف در آمده، چنین وانمود کرد که برای او کار کرده و مالیات بخشها را اداره می‌کند و بر آن می‌افزاید، در امور مالی پیرو اوست و سرپیچی نمی‌کند، پس بر او آسان گرفت، ولی به دو برادرش آزار رسانید. کوزه‌های پر بار بر ایشان آویخت و ایشان را خسته کرد [1]، ولی آنان به چیزی خستوان نشدند.

---

[1] (-1)]M . متن: «و علق علیهما الجرار المملوة و دهقهما ...» که گونه‌ای شکنجه بوده است. برای انواع شکنجه در دوران عباسی. ن. ك. خ 5: 388. پانوشت ص 331- 332.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 336

بر اسحاق بن اسماعیل نیز سخت گرفت ولی شکنجه نداد.

چون میان ابو جعفر بن شیرزاد با اسحاق بن اسماعیل دوستی استوار بود ابو جعفر [شیرزاد] با وزیر [ابن مقله] گفتگو کرده اجازتی برای دیدار با اسحاق [نوبختی] بگرفت و این را بهانه کرد که، میخواهم او را از مالی، که

برای کار فرمایم [1] هارون بن غریب در روزگار مقتدر، بر عهده او حوالت شده بود و بخشی از آن را که او پذیرفته است آگاه سازم، تا از بخش ناپذیرفته‌اش حوالت ندهد. وزیر یکی از پرده‌داران خود را همراه او فرستاد تا او را [در زندان] به اسحاق رسانید همین که چشم اسحاق بر او افتاد گفت، سرور من! تو را به خدا برو استاذ مونس مظفر را برای من ببین! و از او جدا مشو تا مرا از چنگ این دیوانه [نیرمانی] برهانی! ابو جعفر [شیرزاد] به نزد مونس رفته، پی‌گیری کرد تا مونس به یلبق دستور داد که به نزد ابو علی بن مقله [وزیر] شود و درباره آزادی او سخن گوید، هر گاه نپذیرفت او را از محمد بن خلف گرفته به نزد او آورد. یلبق رفته با ابن مقله گفتگو کرد و او به ناچار پذیرفت که کار اسحاق را آسان گیرد.
ابو الفرج بن ابو هشام [2]، از ابو سعید بن قدیده [3] نقل کند که انگیزه آن بدبختی که بر سر ایشان آمد، گله‌ای بود که ابو بکر بن قرابه* از پس افت بدهکاری ایشان داشت. او مالی را به جای ایشان پرداخته بود و ایشان پرداخت آن را به پس انداخته بودند، هنگامی که محمد بن خلف نیرمانی به ابو علی بن مقله [وزیر] قول داد که ششصد هزار دینار از این گروه بگیرد، با ابن قرابه نیز قرار گزارد، پولی را که او به جای ایشان پرداخته است نیز بگیرد و به او باز گرداند. پس چون در خانه محمد بن خلف زندانی شدند از ابو عبد الله [بریدی] و برادرانش بیست هزار دینار بگرفت، و بابت آن قبض يك صراف از «درب عون» را برای ابن قرابه فرستاد که بستانکاری خود

[(1-)] شیرزاد دبیر هارون بن غریب بود و به سال 315 بر کنار شد (خ 5: 277- 274).
[(2-)]M : از منابع کار مشکویه در این کتاب است- پانوشت خ 334 و 6: 125.
[(3-)]M : تحصیلدار خصیبی (خ 5: 431).

را از آن بردارد. ابو یوسف و ابو حسین [بریدی] پس از تسلیم به او شکنجه بسیار دیدند، ولی ابو عبد الله [بریدی] با دروغهائی [نیرمانی] را فریب داد و از او نرمش دید. روز سوم [از دستگیری]، محمد بن خلف [نیرمانی] به نزد ابو علی بن مقله رفت، ابن مقله به او گفت: ای ابو عبد الله [نیرمانی] تو ما را فریب دادی. با اینکه این گروه اسیر تو هستند، زیر تأثیر یاوه‌گوئی ایشان ماندی و توپ تو را خالی کردند [1]! محمد [نیرمانی] شرمسار و خشمگین گفت: من برای مدت سه ماه قول دادم و هم اکنون بیست هزار دینار از ایشان گرفته‌ام، وزیر چه گله‌ای از من دارند، که این چنین زشت با من سخن می‌گویند؟ وزیر گفت: من نخستین

بار است كه اين را از تو می‌شنوم! پول را به كه دادی؟ گفت: به ابن قرابه! وزير ابن قرابه را آورده گفت: سخن محمد بن خلف [نيرمانى] را به تو تبريك می‌گويم! ابن قرابه گفت: اين دستنوشت را بگير! هنوز آنرا از صراف* نگرفته‌ام! او به من گفت: اين پول را بابت بستانكارى تو گرفته‌ام، و اگر گفته بود، بابت ماليات گرفته است همانگاه گزارش می‌دادم. اكنون نيز كه راى او برگشته است، يادداشت را پس بگيريد، مبارك باشد، پس آن را به محمد بن خلف [نيرمانى] سپرد. محمد [نيرمانى] گفت: نه! به خدا من در بستانكارى تو ننهاده بودم! چگونه من بستانكارى تو را پيش از آن سلطان بنهم؟! اين كشاكش هر يك را به ديگرى بدبين كرد.
چون گزارش اين نشست و كشاكش [نيرمانى- قرابه] به ابو عبد الله بريدى رسيد، كوشيد يادداشتى براى ابن قرابه بفرستد و اجازت ديدار از او بخواهد، ولى نه دوات می‌يافت و نه كسى را كه يادداشت را برساند. اتفاقا، ابو سعيد بن قديده غلام خود احمد را براى پرسش حال او فرستاد و ابو عبد الله [بريدى] بدو در آويخته، نويد نيكويها و بر كشيدن به او داده گفت: اگر يك يادداشت از من به ابن قرابه برسانى تو را ثروتمند خواهم كرد. غلام پذيرفته يك خامه كوچك و پاره كاغذى در ميان

[(1-)]M . متن: و ذهبت بريحك ...

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 338

پنبه [1] در تن خود جاسازى كرده بياورد. [بريدى] در نامه براى ابو بكر بن قرابه سوگند ياد نمود كه اگر او را به نزد خود برد، بستانكارى او را خواهد پرداخت و بهترين كمك‌ها به او خواهد داد. ابن قرابه بامدادان به عنوان گله‌گزارى از كشاكش ياد شده به نزد محمد بن خلف [نيرمانى] رفته، پس از گفتگو خواهش كرد بريدى را بيرون بياور! زيرا او از من شنوائى دارد، من خواهم دانست كه چه قدر* بدهكار است و مقدار مصادره او را معين خواهم كرد. پس ابو عبد الله را بيرون آوردند.
ابو عبد الله بريدى می‌گويد: همين كه محمد بن خلف [نيرمانى] را ديدم گفتم:
«از جادو، جز پيچيدگى آن نماند! [2] امير لطف بفرمايد و ما را [با ابن قرابه] تنها بگذارد». محمد [نيرمانى] برخاسته جاى خود را با بزرگوارى به من سپرده گفت:
من به اندرون ميروم. پس ما به گفتگو پرداختيم، و چون من بر جاى او نشستم آن را بر فال نيك گرفته گفتم: «اين جاى من بود كه او می‌نشست و اكنون به خودم بازگشت» من خواهان دوستى ابو بكر بن قرابه شدم و او نويد آزادى به من داده، انجام نيز داد. او رفت و بدهى ما را معين كرد و از سوى ما پرداخت آن را تعهد سپرد. فرداى آن روز ابو على بن مقله [وزير]

از ما راضی شده، من و برادرانم را بخواست. محمد ابن خلف [نیرمانی] نیز ما را بخواست و خانه‌ای به ما واگذار کرده ما را بدانجا فرستاد. پس چون خواستم بیرون بیایم به محمد بن خلف گفتم: ای امیر، ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل [نوبختی] خدمتگزار تو مورد توجه مونس است و هم اکنون می‌خواهد کسی را برای بردن او بفرستد، پس بگذار، من با او گفتگو کرده، و او را برای تو رام کنم و او را به پیمانی با تو در آورم. گفت: بکن! من با اسحاق بن اسماعیل [نوبختی] تنها شده گفتم: من این مرد [نیرمانی] را مسخره کرده‌ام [که تو را با او هم پیمان کنم] من اکنون می‌روم، تو برای او سوگند وفاداری یاد کن و بگو:

[(1-)]M . متن: و احتال له فی جوفة جعل فیها کرسفا و احضره قلما صغیرا و قطعة من کاغذ ...
[(2-)]M . متن: لم یبق من السحر الا السرار (از امثال).

«اکنون [1] که میان ما پیمانی هست، من باید به تو راست گویم: ابن مقله [وزیر] دشمن تو است، او می‌پندارد که، تو می‌خواهی جای او را در وزارتخانه بگیری، برای آنکه بر دشمنان تو بیفزاید، تو را وادار به گرفتن دارائی ما کرده است تا سپس ما را وادار به گرفتن دارائی تو کند. هم اکنون ابو عبد الله بریدی ضمانت کرده* که سیصد هزار دینار از تو برای او بستاند. این سخن را خود او به من گفته است. پس بهتر است تو چند روزی از وزیر دوری جوئی اگر تو را بخواند خلیفه از تو پشتیبانی خواهد کرد، و هر گاه تو را ببرد، بدان که می‌خواهد تو را به بریدی بسپارد [2]».
من سپس [از پیش نوبختی] به نزد محمد بن خلف [نیرمانی] بازگشته گفتم: کار این مرد را ساختم او از این پس وفادارانه در خدمت امیر خواهد بود. پس ما بیرون آمدیم و اسحاق [نوبختی] آنچه را بدو آموخته بودم بگوش او خواند و پیش از عصر، پس از من آزاد شد [3].
چند روزی که محمد بن خلف [نیرمانی] در خانه نشست و برای دیدار از ابن مقله [وزیر] سوار نشد، ابو عبد الله بریدی به نزد ابن مقله رفته گفت: من در خانه محمد [نیرمانی] دانستم که او خواهان وزیر شدن است، فرستادگان او پی در پی به دنبال کارمندان مونس و قاهر هستند، مگذار او در شهر بماند! ابن مقله که مردی ترسو بود، دستور داد محمد بن خلف [نیرمانی] را بیاورند. نیرمانی که سخنان بالا، او را ترسانیده بود، خدمتگزاران، غلامان و پرده‌دار ابن مقله را پس از کتك زدن در یك اطاق نهاده در آن را ببست و خود از بامی به بام دیگر گریخته چنان پنهان شد، که جز به روزگار وزیری ابو جعفر محمد بن قاسم بن عبید الله، برای قاهر آشکار نشد.

چون محمد بن خلف [نیرمانی] از کلاهی که به سرش رفته بود، آگاهی یافت،

[(1، 2-)]M : پیام زیرکانه‌ای است که بریدی در زندان به نوبختی آموخت تا به نیرمانی بگوید و با این وسیله میان نیرمانی و ابن مقله وزیر بدبینی پدید آرد. مشکویه در خ 5: 267 بریدی را دجال جهانی و دیو صفت نیز خوانده است.

[(3-)]M : پایان سخن ابو عبد الله بریدی که در خ 5: 396 آغاز شده است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 340

برای ابو عبد الله بریدی که در اهواز می‌زیست پیغام فرستاد که، چون من تو را نیکخواه پنداشته بودم باور نمی‌کردم ترفندی ضد من به کاربری، دو رو بودن تو را نیز شنیده بودم ولی نمی‌پذیرفتم*. ابو عبد الله بریدی به ابو علی دبیر گفت: برای فایق غلام بنویس که به محمد بن خلف [نیرمانی] بگوید: شگفت نبود که این ترفند از چشم تو پوشیده ماند، زیرا مانند آن از چشم بزرگتر از تو نیز پنهان ماند، ولی دردناکتر آنست که از آنجا که ما را زندانی کرده بودی، راه‌هائی به خانه‌های زنانت بود و تو نمی‌دانستی، در آینده آنها را بپا !!.

ابن قرابه این گروه را با ابن مقله آشتی داد و ابن مقله [وزیر] دستور داد ایشان بر سر کارهای خود باز گشتند و کارهایشان رو براه شد.

چون تضمین‌ها که محمد [نیرمانی] برای پولسازی از پیمانهای بریدیان و اسحاق بن اسماعیل [نوبختی] داده بود، پوچ شد، ابن مقله کارگزاری معونت آن بخشها را نیز از او گرفته، او را به نزد خود بخواند. ولی چنانکه گفتم [نیرمانی] بر فرستاده و پرده‌دار ابن مقله پرید و خود پنهان شد.

پس ابن مقله کسانی به خانه محمد بن خلف [نیرمانی] فرستاده در را باز کرده خدمتگزاران و پرده‌دار خود را بیرون آورد.

ابو علی بن مقله [وزیر] با ابو الخطاب [1] بن ابو العباس بن فرات دشمن بود ولی هیچ راه قانونی برای دستگیری او نمی‌یافت، زیرا از بیست سال پیش کار دولتی را رها کرده خانه‌نشین بود و به درآمد دیه خود بسنده کرده بود. انگیزه دشمنی او آن بود که در روزگار بیچاره شدنش از وی كمك خواسته و او دست تنگی را بهانه کرده كمك نکرده بود.* باری ابو الخطاب در يك «ختنه سوران» برای فرزندانش آرایش شایسته همانند خود نمود و فرزندان ابن مقله را بدان جشن بخواند، ایشان در آنجا با پذیرائی گرم رو برو

[(1-)]M : ابو الخطاب جعفر بن ابو العباس احمد بن محمد بن موسا بن

حسن بن فرات را ابن خلكان، در ضمن احوال على بن محمد بن موسى وزير، در حرف عين آورده، به نادرست او را پسر محمد و برادر وزير ياد شده خوانده است، ولى گفته مشكويه درست‌تر است- خ 5: 262.

شده، ظروف و ابزار گرانبها، كه برخى از آنها نيز عاريت بود ديدند، و براى پدر خود آنها را بزرگتر جلوه دادند. پس در يك روز سلام تشريفاتى كه ابو الخطاب بن ابو العباس بن فرات به نزد ابن مقله رفته بود او را دستگير كرد.

ابو الفرج ابن ابو هشام از ابو زكريا يحيا بن ابو سعيد سوسى [1] كه هنگام دستگيرى ابو الخطاب در آنجا بود نقل مى‌كند كه ابو على بن مقله چند ميانجى را كه او نيز در ميان آنان بود به نزد وى فرستاده سيصد هزار دينار از وى خواستند. ابو الخطاب گفت: «وزير با چه بهانه چنين خواستى دارد؟ من بيست سال است از كار بدور هستم، پيش از آن نيز پاك و بى‌آلايش بودم، كسى را نيازردم. من بر وزير حقوق بسيار دارم كه شايسته نيست با همه شهرتى كه به كرامت و بزرگى دارد آنها را به فراموشى سپارد از من نيز شايسته نباشد كه، با رو كردن دستنوشت‌هائى، كه پيش از رسيدن او به مقام، از او دارم، او را سبك كنم. به او بگوييد: «اى وزير ابو على [بن مقله] با خود بينديش! آيا من هيچگاه در برابر آنچه در روزگار تنگدستى و برگشت روزگار از تو، براى تو انجام داده بودم، پاداشى يا گذشتى از حقى، يا خوش معاملگى، يا درآمد ملكى خواستار شده‌ام*؟ آيا شايسته است كه در برابر گذشت من از همه آن خواستها، در بهره‌بردارى از فراورده‌هاى خودم نيز آزادى نداشته باشم؟ هر گاه تو كلاه خود قاضى كنى [2] از كيفر خداوندى و از بدنامى نزد مردم خواهى ترسيد! اما آنچه گمان برده‌اى كه من دارم، نه چنان است كه پنداشته‌اى، زيرا اگر ارث پدرم (ره) را بگويى، كه من تنها وارث نبودم و هر چه بود ميان ما كه بسيار بوديم بخش شد، و اگر هنگفت بود همگان مى‌شنيدند.

و اگر فراورده‌هاى خودم را بگويى، كه ناچيز بودن آن بر تو پوشيده نيست، دفترداران تو خوب مى‌دانند كه من برابر شايستگى خودم برداشت نكرده‌ام. و اگر بهره‌كشى‌هاى

[(1-)]M : در خ 5: 536 و 529 و خ 6: 2: يحيا بن سعيد آمده و آن درست‌تر مى‌نمايد. سوسى به سال 326 نيز ميان بجكم و رايق ميانجى‌گرى مى‌كرد (خ 6: 2).

[(2-)]M متن: اذا صدقت نفسك خفت ...

مرا از املاك پدرى بگويى، پس آنچه برداشت مى‌كنم ميان وارثان بخش

می‌شود، هر گاه از خود ایشان بپرسی خواهی دید، که آنچه به من می‌رسد کمتر از هزینه شایسته من است. وزیرزادگان و بازمانده بزرگان، چون من و کمتر از من، به پایگاه‌های والا رسیده‌اند و سر در میان سران دارند. آیا از من، جز سربزیری، و رضایت از داده خدا، و پرهیز از دنیا، چیزی دیده‌ای؟ پس برای بدرفتاری با من، چه پاسخی برای خدا و بندگان او داری؟» [1] چون این سخن ابو الخطاب را کسی، که برای شنیدن* [با گروه میانجی] فرستاده شده بود، برای ابن مقله نقل کرد، شرمسار و گنگ شد و سرگیجه گرفت، سپس گفت: این مرد به «فراتی» بودن می‌نازد، ولی امیر مؤمنان به من اجازت نمی‌دهد که چنین امتیاز را برای او حقّی بشناسم. من او را به نزد خصیبی می‌فرستم، او دارویش را بهتر می‌شناسد. پس ما برخاستیم و من [2] به نزد خصیبی آمده، آنچه را رفته بود بازگفته، افزودم:
خدا نکند، که تو را به کار مردم آزاری گمارند، مبادا، مردم تو را زداینده خوشیها بدانند، تو وزیر و وزیر زاده هستی! خداوند با این هنر و مهر پدرانه که به تو داده، تو را ارزشی والا نهاده است! او گفت: خدا به تو خیر دهاد، خواهی دید که پس از اندکی تعزیر، او را باز خواهم گردانید.
سپس ابو علی بن مقله خصیبی را بخواند و پس از آنکه ابو الخطاب را ناگزیر کرد تا دستنوشتی به پرداخت سیصد هزار دینار در مدت بیست روز بدهد، او را به خصیبی سپرد، او نیز، فرمانده پلیس [3] را آورده پس از برکندن اندکی از پوشاك او

[(1-)]M : پایان پیغام ابو الخطاب بن فرات برای ابن مقله وزیر.
[(2-)]M : گوینده: ابو زکریا یحیای سوسی است (- خ 5: 399).
[(3-)]M : یمن اعور (خ 5: 418).

با شلاق او را زد [1] ولی او ایستادگی کرد که، دارائی ندارد و دیه‌هایش را وقف کرده و نمی‌تواند آنها را بفروشد.
پس خصیبی از بازپرسی او کناره گرفته او را به ابن مقله وزیر باز گردانید و او به زندانش فرستاد. سپس او را به «ابن جعفری» نقیب سپرد و او یك غلام از غلامان قاهر را آورده، گفت او دستور دارد که اگر تا پایان فلان وقت پولی هنگفت [2] ندهد گردن او را بزنند، ولی او همچنان استدلال می‌نمود تا وقت پایان یافت* و هیچ نداد.
چون مهلت سر رسید شمشیر آورد و سر و چشمان او ببست. ابو الخطاب گفت: خدا پدرت را بیامرزاد، مرا رو به قبله‌دار! و او چنان کرد، پس گفت: شهادتین بگو و آرام باش، ابن جعفری به نزد ابن مقله رفته داستان را یاد نمود. ابن مقله گفت: بالاتر از این کار نمی‌توان کرد! مونس به ابن مقله

گفت: چه دلیلی بر ضد این مرد دارید که از پایان سال 299 تا کنون کاری نداشته است؟ ابن مقله او را به پرده‌دار خود سپرده، دو روز در زندانش بماند، تا ابو یوسف بریدی به نزد ابن مقله بیامد و او از ایستادگی ابو خطاب شکایت کرده، از او میانجی‌گری خواست، ابو یوسف به نزد ابو خطاب [در زندان] رفته قرار گزارد که ده هزار دینار بدهد، ولی ابو خطاب سوگند یاد نمود که تا آزاد به خانه باز نگشته، یك درم نیز نخواهد داد، هر چند او را بکشند. ابن مقله نیز خلعتی از پوشاك خود برایش فرستاده، بر یك چارپا سوارش کرده، او را بخواست و چون بیامد جلو او، نیمه خیز، بجنبید و گفت: نزد خلیفه برای تو بسیار زده‌اند. آنچه بر سر تو آوردند، برای من ناگوار است، با نگهبان به خانه‌ات برو! او برفت و پول را ده روزه بداد و املاك و دیه‌هایش را آزاد کرد. [3]

[(1-)]M : چند نمونه از دیگر شکنجه‌های دوران خلیفگان عرب در خ 5: 388 دیده می‌شود.
[(2-)]M . متن: صدرا من المال ... مانند خ 5: 91.
[(3-)] در تاریخ اسلام گوید: ابو الخطاب عباس بن احمد بن محمد بن فرات، پدر ابو الحسن محدث به سال 338 درگذشت. او صدری بزرگوار بود، او را برای وزیر شدن خواستند نپذیرفت، از راه احتیاط در دین.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 344
آنگاه ابن مقله، اسحاق بن اسماعیل [نوبختی] را خواسته دستنوشت از او گرفت* که هر ماه از ماه‌های هلالی [1] همان مبلغ را که برای مقتدر می‌فرستاد به عنوان ارفاق برای برنامه او بفرستد، و آن دو هزار دینار است، ابن مقله دستنوشت ابو عبد الله بریدی را برای هر ماه سه هزار دینار به همان عنوان، و دستنوشت دو برادرش ابو یوسف و ابو حسین را نیز برای هر ماه یك هزار و پانصد دینار بگرفت.

گزارش رفتار سرداران فراری مقتدر و سر انجام کارشان:

هارون بن غریب [الخال] از واسط به ابو جعفر محمد بن یحیا بن شیرزاد نامه نوشته در خواست کرد مجازات او را با پرداخت سیصد هزار دینار پایان دهد، بشرط آنکه آبادیهای ملکی و دیگر مستغلات او، به استثنای اجاره‌ها و موقوفاتی که در دست او بود، آزاد شود، و او حقوق بیت المال را بنابر رسوم گذشته بپردازد و اقطاعهای خود را باز پس گیرد. مونس مظفر و همکارانش از او پشتیبانی کردند. قاهر امان نامه برای او نوشت و مصادرتی که پرداختش را قول داده بود پذیرفته شد و به کارگزاری معونتهای [2] ماه کوفه، ماسبذان و مهرجان‌قذق گمارده شد.

عبد الواحد پسر مقتدر و محمد بن یاقوت باهلی و دو فرزند رایق و «سرور» و «مفلح» در واسط از* هارون بن غریب جدا شده سرکشانه به شوش و جندیشاپور رفته، کارگزاریها را در هم ریخته ویران کردند، به سوی بازرگانان و بومیان [3] دست درازی کردند، سپس سواره به «سوق الاهواز» تاختند. و چون مدتی در اهواز ماندند، [دولت] یلبق را با سپاهی [از بغداد] به سوی ایشان فرستاد. هارون بن غریب [الخال] در «جرجرایا» به آنان پیوست و همگی برای جنگ با آن گروه روانه شدند.

اما آنچه ابو الفرج بن ابو هشام از دیده‌های خود نقل کرده چنین است:

[(-1)]M . متن: «من شهور الاهلة ...» مقابل شهور المماليك (خ 5: 252 و 414) یا شهور عددی.
ن. ك: خ 5: 169.

[(-2)] برای «معونت» ن. ك پانوشت خ 5: 231.

[(-3)]M . متن: و مدوا ایدیهم الی التناء ...

آن گروه از سرداران مقتدر که با پسرش عبد الواحد گریختند، از راه «طیب» به سوق الاهواز در آمدند، نه به شوش رفتند و نه به جندیشاپور.

محمد بن یاقوت، در کارهایکه تاز شد و بر دو پسر «رایق» و همه آن گروه چیره شده کارها را به دبیر خود ابو اسحاق «قراریطی» سپرد که برداشت می‌کرد و امر و نهی می‌نمود، همه دارائی به دست ابن یاقوت میرسید، او به هر اندازه که صلاح میدید، به فرزندان «رایق» و دیگران میداد. پس دلها از او برگشت و بر ضد او همدست شدند.

[در آن مدت در بغداد] ابو عبد الله بریدی، به ابن مقله وفادار مانده، همه رخدادهای اهواز را که برای او می‌نوشتند به او می‌رسانید، او پیشنهاد نمود که ایشان را دنبال کنند، زیرا: دلهای ایشان اکنون پراکنده است و ابن

یاقوت بر ایشان زورگوئی می‌کند، دو پسر رایق دوستان من هستند، اگر سپاهی به سوی ایشان گسیل شود پراکنده خواهند شد*، و اگر به حال خود واگذار شوند با دارائی اهواز نیرومند خواهند شد، و برای خلافت، با عبد الواحد بیعت خواهند کرد و به سوی پایتخت خواهند آمد.
ابن مقله، ابو عبد الله بریدی را بنزد مونس فرستاده همه آن سخنان را بازگو نمود. مونس گفت: تو میدانی ما برای هزینه جشنهای «بیعت» و يك حقوق پس افتاده [1] مردم در این سه ماه که از پیشآمد مقتدر گذشته است، سرگردانیم، [برای لشکر کشی] پول از کجا بیاوریم؟ ابو عبد الله بریدی گفت: من آن را تضمین می‌کنم، بر من حوالت کنید، پیشاپیش نیز، سی هزار دینار در پایتخت می‌پردازم، در شوش پنجاه هزار دینار، در شوشتر بیست هزار دینار، و باقیمانده را در اهواز خواهم پرداخت. پس دفتردار

[(1-)]M : متن: «استحق الناس رزقة ... منذ ثلاثة أشهر و ...» و این نشان می‌دهد که در آن روزگار دستمزدها پنجاه یا شصت روز یکبار (شهور ممالیك) پرداخت می‌شده است (- خ: 5 414 و 6: 76). و در ایران بیست روزه را «بیستگانی» می‌نامیدند.

سپاه [1] را خواسته، لیستی برای حقوق کسانی که با یلبق آماده رفتن بودند فراهم نمود، که به دویست و پنجاه هزار دینار رسید، ابو عبد الله بریدی نیز سی هزار دینار را که تعهد کرده بود در پایتخت بدهد، بیاورد، به سرداران آماده باش داده شد، سپاهیان یلبق بسیار شدند ابو عبد الله بریدی نیز با او بود، بدر خرشنی [2] هم با وسیله آبی به به راه افتاد، به احمد بن نصر قشوری [3] که فرماندار بصره بود نوشتند که به ایشان بپیوندد. چون سپاهیان در واسط گرد آمدند، دل یاران محمد بن یاقوت از او برگشت و چون این ناخرسندی آشکار شد، او به یاران گفت: من یکی از شمایم و در هیچ خواستی با شما مخالفت نخواهم کرد، ولی بهتر است ما در شوشتر گرد آئیم* که بارویی استوار دارد، و بخواست خدا توان مقاومت داریم ولی هجوم نخواهیم کرد. پس با پرداخت پول یاران را خرسند نموده، قصبه اهواز رها را کرده، ایشان را به «عسکر مکرم» برد. قراریطی در اهواز کارهائی کرد که «دمستق [4]» نکرده بود، شبانه دکانهای بازرگانان را باز کرده دارائی مردم را با استران که فرستاده بود می‌برد. او سیاه و سفید را مصادره کرد. چون گزارش درآمدن یلبق با [سپاه بغداد] به شوش رسید این گروه به شوشتر رفتند و بریدی بیامد و روش «قراریطی» را پیش گرفت و بر آن نیز بیفزود، و با کلاهگذاری، پنجاه هزار دینار را فراهم کرد. پس یلبق با سپاه به پل شوشتر رسید و آن را بریده یافت و «دجیل»

راه میان او و «شوشتر»

[(1-)]M . متن: صاحب دیوان الجیش ...
[(2-)] خرشنی. نسبت به خرشنه شهری از آسیای صغیر. فرمانده پلیس بغداد (خ 5: 458).
[(3-)]M : پسر نصر پرده‌دار است، که در سال 318 در اهواز کاری داشته است (خ 5: 334- 336).
نسبت قشوری یا به پوست فروش است (اگر مضموم باشد) و اگر به کسر خوانده شود، شاید نسبت به کشور باشد.
[(4-)]M : دمستق به معنی فرماندار روم در بخش خاوری قسطنطنیه است (پانوشت خ 6: 167) یکی از سرداران روم نیز بدین نام معروف شد که در چند جنگ مسلمانان را کشتار کرده بود، چون به سال 351 «عین‌زربه» را بگشود پس از کشتار همگانی، مردم شهر را برهنه از شهر بیرون راند و همه دارائی ایشان را مصادره کرد (خ 6: 251- 252).

را بسته بود.
او [1] از ابو عبد الله بریدی نقل کرده است که گفت: چون من بی‌لیاقتی یلبق و ناشایستگی [دبیرش] ابن طبری [2] را دریافتم به اندیشه فرماندهی و چیره شدن افتادم، زیرا آن دو را وامانده [تر از خودم] می‌دیدم. چون شور از سرها پرید، کم کم یلبق و یارانش بیمناك شدند و او به اندیشه باز گشت افتاد. ابو عبد الله بریدی به وی دلداری داده او را به پایداری واداشت. او پی در پی به نزد سرداران می‌رفت، دلگرمی و انگیزه میداد و هدیه می‌فرستاد. او برای دو پسر رایق، نامه دوستانه نوشته، پیشنهاد کرد که از ابن یاقوت جدا شوند، بدخویی و خود پسندی او و ستم‌ها که بر ایشان روا داشته، یاد نمود*، تا پذیرفتند که از شوشتر بروند و عهده‌دار کارگزاری بصره باشند، ولی گزارش آن از ابن یاقوت پنهان بماند تا بامدادان پگاه صدای بوق و کرنای کاروان بلند شد و رفتند و دیگر دست وی به ایشان نمی‌رسید، زیرا اگر جلوگیری می‌کرد دیگر سپاهیان نیز به ایشان می‌پیوستند و خود او را می‌کشتند یا اسیر می‌کردند.
چون دو پسر رایق به بصره رفتند، مفلح و «سرور» از محمد بن یاقوت اجازت خواستند تا عبد الواحد [پسر مقتدر خلیفه پیشین] را به نزد یلبق [فرمانده سپاه بغداد] ببرند. ایشان می‌گفتند: تو بر سپاه خود تکیه‌داری، و ما بجز غلامان خود، ساز و برگی نداریم و ناتوان شده‌ایم. او اختیار را به خود آنان واگذار نمود، ایشان نیز پس از داد و ستد نامه و به دست آوردن امان برای جان خود، [از آب] گذشته به سوی او رفتند.
محمد بن یاقوت که سرگردان مانده بود، برای یلبق پیام داد که هر گاه

سوگند پاکدلی یاد کند، که اگر بدیدار او آید، می‌تواند به اردوی خود باز گردد، او برای گفتگو خواهد آمد. او پذیرفته سوگند یاد نمود و محمد بن یاقوت هنگام عصر، با یك غلام [از آب] گذشته به سوی او رفت. او یك دراعه پوشیده و عمامه بر سر و

[(1-)]M : ابو الفرج بن ابو هشام را می‌خواهد که در خ 5: 404 گذشت.
[(2-)]M : یحیا بن عبد الله طبری ن. ك، خ 5: 386.

جمشك [1] در پا داشت. یلبق، برای او بر پا خاست و مدتی دراز به تنهائی با وی گفتگو نمود، که در آن هنگام آشکار نشد و كك در جامه بریدی انداخت [2]. پس چند بار به نزد ابن طبری رفته پیشنهاد دستگیری ابن یاقوت را می‌داد، ابن طبری نیز آنرا، برای یلبق پیام داده گفت: بریدی جانشین وزیر و مورد اعتماد استاذ مونس [مظفر] این پیشنهاد را داده است و من نظری ندارم. یلبق گفت: من امانت خوار* و سوگند شکن نشوم، هر چند به بهای جانم باشد. چون هنگام نماز فرا رسید، محمد بن یاقوت، در زمینی گسترده، برخاسته، اذان و اقامه گفت، یلبق و پشت سر او بیشتر سپاهیان به نماز ایستادند، و پس از پایان فریضه [3] به سوی یلبق دولا شده با او معانقه کرد و پس از بدرود گفتن یك دیگر، محمد بن یاقوت به سوی اردوی خود بازگشت. آنگاه گفتگوهای پنهانی آشکار شد، که در آغاز گله گزاری بوده، سپس پیمان بسته سوگند یاد نموده‌اند که با شرط امان، دو کاروان همگام، با فاصله یك منزل راه، به سوی پایتخت شوند.

محمد بن یاقوت، پس از سه روز، از شوشتر به عسکر مکرم آمد و یلبق به دنبال او به شوشتر درآمد، و بریدی در آنجا به کارهائی خیلی بدتر از کار «قراریطی» دست یازید زیرا مردم که او را شورشی شمرده بودند، چون به پیروان سلطان رسیدند تسلیم شدند و بریدی از این روند سود جسته به چپاول یهودیان که بیشتر بازرگانان از ایشانند، پرداخت. او از هیچ کار زشت فرونگذارد، تا یکصد هزار دینار را به دست آورد. هنگامی یلبق به اهواز درآمد، که مردم آن، به بصره گریخته و در نتیجه از دست محمد بن یاقوت، در امان مانده بودند. بریدی مردم «عسکر مکرم» و «شوشتر» را نیز بیچاره کرد، کوچکترین بلایی که بر سر ایشان آورد آنکه، با سوارانش به دکانهای صرافی رفته، هر چه در آنجا از دارائی صراف و مضاربه کارانش [4]

[(1-)]M : نوعی کفش (لغتنامه) چمشاك و شمشك (احسن التقاسیم. ص 656).

[(-2)]M . متن: و اشتعلت النيران فى ثياب البريدى ... آتش در لباس بريدى افتاد.
[(-3)]M . متن: و استتم المكتوبة ...
[(-4)]M . متن: «لهم و لمن يضاربهم ...» مضاربه نوعى قرار داد است كه وام دهنده بجاى سود-

مى‌يافتند مى‌بردند. او «سواد» را به نيستى كشيد تا توانست دويست هزار دينار را به يلبق برساند*. از قولى كه [1] بريدى داده بود، پنجاه هزار دينار بماند. ابن طبرى در اين باره به او كمك نمود، زيرا بريدى پيشتر كمكى شايان به او كرده بود، چنانكه به دروازه «بيعه» [2] در شهرها، بر روى «غاشيه» ى وى به انتظار بيرون آمدن او مى‌نشست و چون مى‌آمد رشوت مى‌خواست، و چون مى‌داد، در جيب [3] نهاده، در عوض، براى ديه‌هاى او كه ده هزار دينار درآمد مى‌داشت گواهى مى‌داد. بدين سبب ابن طبرى [4] براى كمك به او، نزد يلبق رفته گفت: ابو عبد الله [بريدى] مردى درست كار است، شايسته است، امير اين پنجاه هزار دينار را به پاى حقوق و هزينه خود حساب كند كه در آن جمله به حساب آمده است. او خدمت‌ها كرده، بر آبروى امير افزوده، دشمنان او را پراكنده كرده است، او از ابو على بن مقله به وزارت شايسته‌تر و كار برتر است، يلبق سخن او را پذيرفت و غلامى به نام «ايتاخ» را نزد بريدى بجا نهاد.
ابن ياقوت به سوى «شابرزان» به راه افتاد و يلبق به دنبال او رفته به مدينة السلام [بغداد] درآمدند. املاك دو پسر رايق و محمد بن ياقوت و مفلح و سرور آزاد شد ولى اقطاعهايشان آزاد نشد. برخى از املاك قديمى عبد الواحد نيز آزاد شد، خود و مادرش از مصادرت رها شدند. دست ابن بريدى بر كارگزارى اهواز برگشت، كارها رو براه شد. قاهر [خليفه تازه] به يلبق دو گردن بند* و دو دست‌برنجن گوهر نشان و خلعت بداد.

[()] وامى كه داده است، بهره مضاربه را از بدهكار دريافت مى‌كند، تا مشمول «قانون تحريم ربا» نباشد. مردم پول اندوخته خود را، به صراف كه در آن روزگار، كار بانك امروزى را انجام مى‌داد، مى‌سپردند و سود آن را به نام «مضاربه» مى‌گرفتند.
[(-1)] ن. ك: خ 5: 405.
[(-2)]M : كنشت كنيست كليسا نمازگاه يهوديان.
[(-3)]M . متن: و جعله فى كمه ...
[(-4)]M : يحيا بن عبد الله طبرى دبير يلبق (خ 5: 386).

دستور قاهر بيرون آمد كه «دار مخرم» را كه جايگاه «وزارتخانه [1]» و

پیشتر، از آن سلیمان بن وهب بوده است بفروشند، پس آنرا تکه تکه به چندین کس در برابر بهایی سنگین فروختند، که بیش از سیصد هزار ذراع زمین داشت، و برای بخششهای بیعت [2] قاهر هزینه شد.
گزارش رسید که تکین خاصه در مصر [3] در گذشته است. ابو علی بن مقله وزیر پیشنهاد نمود که علی بن عیسی برای سرپرستی آن سامان فرستاده شود او نیز به آماده کردن نیازمندیهای خود پرداخت، ولی یك شب تنها به نزد ابو علی بن مقله رفته، سالمندی خود و ناتوانی از کار و جنبش را بیان کرده گفت: جز بزرگواری تو چیزی را، و جز خودت کسی را میانجی نمی‌آورم، بر دوستی و فرمانبری سوگندها یاد نموده، خواهش نمود که او را از رفتن معاف دارد و دولا شد که دست او را ببوسد که او نگذاشت و با نرمی پاسخ گفته، خود را آگاه از شایستگی و دانش وی شمرده، او را از رفتن معاف نمود و علی بن عیسی سپاسگزارانه بازگشت.
نامه محمد بن تکین [خاصه از مصر] رسید که خواستار فرمان به جای پدرش بود، که پذیرفته شد و خلعت و فرمان برایش فرستاده شد.
قاهر در یادداشتی که به دست خود برای ابو علی بن مقله نوشت، کنیت و ترفیع مقام به او داده، دستور داد* آنرا در بخشنامه‌ای به استانها و کارگزاریها آگهی دهد. و او چنین کرد. سپس برای او خلعتی برای ندیمی، و خلعتی دیگر با یك سینی سیمین زرنگار، که در آن، ند [4]، عنبر، غالیه، مشك نهاده بود و سینی دیگر که در آن

[(1-)]M : ن. ك. خ 5: 61.
[(2-)]M : متن: «مال الصلة لبیعة القاهر ...» ن. ك: خ 5: 327 پانوشت.
[(3-)] ن. ك: کتاب الولاة، از ابو عمر کندی: 281.- خ 5: 71.
[(4-)]M : عطر و بوی خوش.

صراحی [1] بلور پر از شراب پخته کهن، و یك جام بلور و یك کوزه و آبدست لگن [2] سیمین بود، بفرستاد.
سپاه مصر بر محمد بن تکین شوریدند و چون با ایشان جنگید شکست خورد.
در این سال مونس مظفر و یلبق و پسرش علی و وزیر ابو علی بن مقله، از قاهر بالله آزرده شده بر او و کارمندانش تنگ گرفتند.

گزارش انگیزه‌های آن:

انگیزه‌های آن ناخرسندی بود که وزیر ابو علی بن مقله از محمد بن یاقوت پیدا کرد و توانست برای مونس مظفر و یلبق و پسرش علی چنین وانمود کند [3] که او با قاهر بر ضد آنان توطئه می‌کند و عیسای پزشك پیك میان محمد بن یاقوت و قاهر است. مونس، علی بن یلبق را به «دار السلطان» فرستاد، تا بداند عیسای پزشك در کجاست؟ و چون دانست نزد قاهر است، غلامان علی بن یلبق یورش برده، او را که در نزد قاهر ایستاده بود گرفته به نزد مونس بردند و او وی را، همانگاه به موصل دور کرد. رای مونس و یلبق و فرزندش علی و وزیر ابن مقله بر آن شد که محمد بن یاقوت را براندازند و از یارانش خواسته شود که* بغداد را ترك کنند.
چون روز چهارشنبه یك شب از جمادی دوم گذشته درآمد، علی بن یلبق با سپاه خود که طریف سبکری [4] نیز با ایشان بود، برای برانداختن محمد بن یاقوت بیرون

[(-1)]M . متن: رطلية بلور ...
[(-2)]M . متن: و كوز و مغسل فضة ...
[(-3)]M : مؤلف فیلسوف و گنوسیست، گهگاه سنی‌زدگی نشان می‌دهد. او می‌خواهد قاهر کودتاگر را که سوگند وفاداری پیش از بیعت خود (خ 5: 386) را شکسته سه تن تاج بخش خود را کشته است تبرئه کند و گناه را به گردن ابن مقله اندازد.
[(-4)]M : جاسوس قاهر نزد ایشان بود (خ 5: 418).

آمد ولی او که آگاه شد از اردوگاهش در میدان «اشنان» بیرون رفت و علی بن یلبق به دنبالش آمد ولی کسی را نیافت زیرا که او به بغداد آمده پنهان شده بود، و مردانش پراکنده شدند، علی بن یلبق همانگاه به «دار السلطان» رفته، بر قاهر سخت گرفت و احمد بن زیرك را به نگهبانی آنجا گمارده، دستور داد مردان و زنان و خدمتگزاران را هنگام رفتن و بیرون آمدن بازرسی کنند، هر چیز که برای قاهر برده می‌شود باز بین کنند، احمد بن زیرك نیز چنین کرد. کار بدانجا کشید که دست خود را بدرون ماستی برد که برای قاهر می‌بردند، که مبادا در آن نامه‌ای جا سازی شده باشد، علی بن یلبق زندانیان «دار السلطان» مانند مادر مقتدر را به خانه خودش برد، ایشان از پرداخت حقوق خدمتگزاران قاهر و بیشتر آنچه به او می‌رسید خودداری کردند.
علی بن یلبق از قاهر خواست که باقیمانده فرش‌ها و کالاهای مادر مقتدر و

ابن خال [1] را بدو سپارد، او همه را بداد، كه به فروش رفت و به «بيت المال» ريخته و به سپاهيان داده شد. ابو على بن مقله مقدارى از ديه‌ها و املاك سلطنتى را براى فراهم كردن هزينه* «صلت بيعت» بفروخت، و از اين راه با آنچه كلوذانى به روزگار جانشينى ابن مقله پيش از بازگشت او، از شيراز [به بغداد] فروخته بود دو ميليون و چهار صد هزار دينار به دست آورد.

مادر مقتدر نيز ده روز محترمانه نزد مادر على بن يلبق زندگى كرد و روز ششم جمادى دوم [321] پس از آنكه بيمارى او به سبب شكنجه‌اى كه قاهر به او داد، سخت شده بود، در گذشت، و او را به گورگاه پيش ساخته‌اش [2] در «رصافه» برده به خاك سپردند.

در اين سال نيز على بن يلبق و حسن بن هارون [3] دبير او، بر آن شدند كه معاوية

[(1-)]M : هارون بن غريب الخال (خ 5: 403 و 477). دائى‌زاده مقتدر است.

[(2-)]M : مادر مقتدر جائى در رصافه براى گورگاه خود از پيش ساخته بود كه دارائى خود را نيز در آنجا پنهان ميكرد. ن. ك: خ 5: 319.

[(3-)]M : اين مرد همان كس است كه براى براندازى قاهر خليفه ضد گنوسيست تشكيلاتى پنهانى براه انداخت (- 5: 448) پيشينه لعن معاويه را در خ 5: 2 ببينيد !.

پسر ابو سفيان بر سر منبرها لعن شود. عامه [سنيان] از اين رفتار بر آشفتند. على بن يلبق پيشنهاد كرد كه «بر بهارى [1]» پيشواى حنبليان [كه مخالف لعن معاويه بود] دستگير

[(1-)] حسن بن على بن خلف، ابو محمد بربهارى، فقيه عابد، پيشواى حنبليان عراق بود و به سال 329 درگذشت (ابن قايماز ذهبى- تاريخ اسلام) در بيوگرافى او آمده است كه او سنتگرا و ضد بدعتگذاران بود، و سلطان روى نفوذ او بر مردم حساب مى‌كرد، او به اصول و فروع مذهبى آگاه بود. صحبت سهل بن عبد الله شوشترى [م 233] را نيز دريافته بود.

چون يارانش دستگير شدند او پنهان شد، خداوند او را به جايگاه بلند و شايسته رسانيد.

بدعتگذاران آن قدر ضد او به گوش راضى بالله خواندند كه (به سال 323) بر بهارى ناچار شد پنهان شود تا در پنهانى در گذشت و در خانه خواهر «توزون» كه پنهانگاه او بود به خاك سپرده شد.

گويند: هنگامى كه كفن شد تنها يك خدمتگزار بروى نماز گزارد و چون

کدبانو [شاید خواهر توزون] از پنجره نگاه کرد، دید خانه پر از نمازگزاران سفید پوش است پس بترسید و به خدمتگزار پرخاشید که چرا مردم را راه دادی؟ او گفت: هنوز در خانه را باز نکرده است! گویند او از گرفتن ارث پدر خود که هفتاد هزار [؟] بود خودداری کرد.
[M: اینکه بر بهاری هندوزاده شاگرد سهل بن عبد الله شوشتری گنوسیست تند [م 283] به سال 296 از کودتای ابن معتز ناصبی پشتیبانی کرده است (خ 5: 82 پانوشت) و سپس به پیشوائی حنبلیان، سرسخت‌ترین سنیان ضد گنوسیست رسیده، از ترس راضی خلیفه که مانند پدرش مقتدر نیمه گنوسیست، وزیر نفوذ بدعتگذاران «رافضی» بود گریخته و در خانه خواهر «توزون» گنوسیست در پنهانی می‌میرد، نشانی از دوگانگی راه گنوسیسم اسلامی است، که هر دو در برابر تسنن سلفی قرار داشتند. الف- گنوسیسم قاطع اسلام که خلافت را حق اهل بیت عصمت (ع) میدانست تولای ایشان و تبرا از غاصبان خلافت را واجب می‌دانست و آنرا جنگ مذهبی نمی‌شمردند تا مشمول قانون گنوسیستی تحریم جنگ شود اینان که از هر موقعیت تاریخی برای علنی کردن «رفض» استفاده می‌کردند، پس از غیبت امام دوازدهم و بیرون آمدن شیعه از لیست سیاه (خ 5: 64 پانوشت) و شرکت ایشان در کابینه‌های عباسیان، از دشمنی ایشان با خاندان اموی سود جسته لعن معاویه را بر منبرها آزاد کردند. ب- گنوسیسم فلسفی نرم می‌کوشید ایده‌ئولوژی خود را سنی نما و عرب پسند سازد. اینان سب خلفا را «جنگ مذهبی» شمرده طبق اصل گنوسیستی آنرا حرام میدانستند.
اینان خود را زیر پرچم سرسخت‌ترین مذاهب سنی ضد گنوسیست چون حنبلی در آورده
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 354
شود ولی یارانش به او هشدار دادند و او گریخت و گروهی از بزرگان یاران او دستگیر و در زورقی در بسته از راه آب به بصره فرستاده شدند.
نیز در این سال نیرنگ قاهر بر مونس مظفر چربید. نقشه‌ای که وزیر ابو علی بن مقله چیده بود تا قاهر را دستگیر کند وارونه شد و مونس و یلبق و پسرش دستگیر شدند و ابو علی بن مقله و حسن بن هارون بگریختند.
گزارش وارو شدن نقشه: هنگامی که علی بن یلبق، چنانکه گفتیم، بر قاهر تنگ گرفت، قاهر نیز بر ضد مونس و یارانش دست به نیرنگ زد. او که از چشم همچشمی طریف سبکری و «بشرا» ضد یلبق و پسرش*، در رتبت و پایگاه، آگاهی داشت و می‌دانست که بیشترین تکیه مونس و یلبق بر گروه «ساجیان» [1] است، که در موصل به آنان نوید داده بود، که چون به بغداد بازگردند «ساجیان» را با «حجریان [2]» برابری خواهند داد، ولی این نوید به انجام نرسیده و ساجیان از ایشان آزرده شده‌اند، پس برای ساجیان پیام

فرستاده ایشان را بر ضد مونس و یلبق برانگیخته، نوید داد كه «ساجیان» را، كه مانند بردگان [3] هر شصت روز یكبار حقوق دریافت می‌كردند، با وضع «حجریان» یكسان سازد، كه هر پنجاه روز یكبار حقوق می‌گرفتند، خواربار و علوفه ایشان را نیز برابر حجریان بدهند.
اختیار قهرمانه كه با ابو جعفر محمد بن قاسم بن عبید الله [بن سلیمان] به سبب

[()] به نشر ایده‌ئولوژی گنوسیستی می‌پرداختند. خواجه عبد الله انصاری (م 481 ه) نیز راه بر بهاری را رفته، خود را حنبلی می‌نامد].
[(-1)]M : ابن عبری در اینجا ساجیان را یاران یوسف بن ابو ساج دانسته است (مختصر الدول.
چ بیروت 1890 م. ص 277) .. شاید دربدرشدگان آذربایجانی باشند كه پس از چیره شدن تركان بر ابو ساج، به صورت پناهنده در بغداد و واسط زندگی می‌كردند. ن. ك: پانوشت ص 179.
[(-2)]M : برای شناخت گروه‌های ساجیان و حجریان و مصافیان و فرق میان آنان، ن. ك: پانوشت خ 5: 330 و 452.
[(-3)]M . متن: كل ستین یوما برسم الممالیك ... مانند خ 6: 76 كه در خ 5: 252 شهور الممالیك در برابر شهور الاهلة خ 5: 330 و 403 و خ 6: 250 دیده می‌شود.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 355
آمد و شد با مادرش، آشنائی دیرین داشت، به قاهر پیشنهاد نمود كه برای وی نامه فرستد و نوید وزیر شدن دهد، تا بر ضد مونس [1] و یارانش به او كمك كند. به محمد ابن قاسم نیز پیشنهاد نمود كه برای قاهر نامه فرستد، و او را از نقشه ابو علی بن مقله [وزیر] و ابن یلبق بر ضد او، به درستی آگاه سازد.
اختیار همیشه از دار السلطان، به خانه پیشین قاهر كه در «دار ابن طاهر [2]» بوده است می‌رفت و چنین وانمود می‌كرد كه برای برآوردن نیازهای زنان و فرزندان قاهر می‌رود. پس چون شب فرا می‌رسید، از آنجا به خانه محمد بن قاسم رفته، او را می‌دید.
گزارش به ابو علی بن مقله رسید كه قاهر در نقشه ریزی ضد او و مونس و یلبق و پسرش* و حسن بن هارون به كوشش برخاسته است. پس او نیز ایشان را به كوشش برای بركناری قاهر از خلیفگی برانگیخت. رأی ایشان بر آن شد كه خلیفگی را به ابو احمد پسر مكتفی [پسر معتضد] واگذار كنند، پس این رأی را با «شادمروز [3]» مادر زن ابراهیم بن خفیف صاحب دیوان هزینه در میان نهادند. او كه با ابو احمد نزدیك بود او را آگاه نمود پس در پنهان با او قرار گذاردند و یلبق و پسرش و ابو علی بن مقله و

حسن بن هارون، برای او سوگند یاد کردند. سپس کار انجام شده را با مونس در میان نهادند. مونس گفت من در بدی قاهر شك ندارم، شما هنگام بر گماردن او و از دقت کردن کوتاه آمده به نادرستی افتادید، اکنون نیز نباید شتاب کنید، با او گرم گیرید تا رام و مطمئن شود، آنگاه او را دستگیر

[(1-)]M ، قاهر می‌خواست از اطلاعاتی که اختیار قهرمانه از راه پیوند خانوادگی با خاندان گنوسیستی «ابن قاسم» و از اختلاف میان دو برادر این خانواده، (محمد بن قاسم ضد عزاقری و حسین بن قاسم پیرو عزاقری (خ 5: 423) داشت، سود جوید و ایشان را بر ضد مونس و دیگر سریانیان نیمه گنوسیست و یاران ایرانی لعن کنندگان معاویه (خ 5: 413) به کار گیرد.

[(2-)]M خانه‌ای ویژه زندگانی شاهزادگان عباسی بوده است (خ 5: 59 و 387).

[(3-)]M : گویا. شاد امروز بوده است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 356

سازید. علی بن یلبق و حسن بن هارون گفتند: پرده‌داری با ما است، برای گرفتن او هیچ نیازی به کس نداریم. او اکنون همچون یك پرنده در قفس است، پس بر آن شدند که کار را بسازند.

اتفاقا روزی یلبق هنگام سواری به سوی میدان با یك خدمتگزار تصادف کرد و بر زمین افتاده، بیمار شد و در خانه بماند.

پس علی بن یلبق گفتگو را با ابن مقله دنبال کرد و راه خود را برای مونس و یلبق توجیه کرده، آسان نشان دادند، تا هر دو اجازت دادند.

روز شنبه پایان رجب [321] چون ابو علی بن مقله از «دار السلطان» رفت، دبیران و برادر او و کسانی که معمولا نهار را نزد او بودند* مانند ابو بکر بن قرابه بیامدند. چون خوراك پایان یافت، به ابن قرابه گفت: دوست تو! قرمطی و همکارش فلانی با سه هزار سواری به کوفه در آمده، جار کشیده است که مردم در امان هستند بجز یاران محمد، مردی که «قاهر» لقب گرفته است! ابن قرابه گفت: ای وزیر! این سخن نادرست است، زیرا که همسایه من «ابن بسر کوفی» نزد من بود، کبوتر نامه‌رسان آخرین اخبار سلامتی کوفه را به او رسانیده است. ابو علی [وزیر] گفت: شگفتا! تو و «ابن بسر» از کارگزار معونت کوفه [1] آگاه‌تر هستید؟! امروز کبوتری از او برای ابو الحسن [علی] بن یلبق رسیده است، سعید بن حمدان نیز یك عرب را نزد من آورد که با پاس دادن چند اسب، خودکشان به اینجا رسیده، از دیده‌های خود سخن می‌گوید. ابن مقله، بر سر این خبر، از پیش با سعید بن حمدان ساخت و پاخت کرده بود.

سپس دوات و يك سوم ورق [2] كاغذ خواست و با دست خود براى قاهر در يادداشتى نوشت: قرمطى هجرى معروف به ابو طاهر با سه هزار سوارى به كوفه آمده است. از كارگزار خراج براى من و از كارگزار معونت [1]، براى على بن يلبق، دو كبوتر،

[(1-)]M : متن: صاحب المعونة بالكوفة ... ن ك خ 5: 231 پانوشت.
[(2-)]M . متن: دعا بالدواة و ثلث قرطاس ....

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 357

دو نامه، با تاريخ امروز آورده كه گزارش آمدن قرمطى و يارانش را آگاهى مى‌دهد.

من و يلبق داستان را از سرداران* و سپاهيان و ويژگان دولت پنهان كرديم تا با پخش شدن آن بيم بر دل اوليا [1] ننشيند. من با مونس قرار گذاردم كه على بن يلبق را با بيشتر سرداران او و سرداران پدرش، به بخشهاى كوفه بفرستيم تا نگذارد قرمطى از آنجا به سوى بغداد آيد. او فردا سحرگاهان از راه «صرصر» طورى مى‌رود كه براى گرد آورى سپاه نيازى به زدن اردوگاه به دروازه بغداد نداشته باشند، گروهبانان نيز همين امشب به راه مى‌افتند.

با على بن يلبق قرار گذارديم كه براى بدرود كردن از سرورمان امير مؤمنان به خانه شما آيد، و قرار شد كه من نيايم تا با آمدن بيگاه من شايعاتى پخش نشود كه رفتن على بن يلبق را فاش سازد. اين گزارش را براى امير مؤمنان دادم كه مطمئن باشند و اجازه دهند شبانه انشاء الله به خدمت برسد.

ابن مقله يادداشت را فرستاد و بخفت. قاهر نيز در پاسخ، كار وى را تأييد نموده قول داد على بن يلبق را بپذيرد. چون ابن مقله از خواب بيدار شد، به انتظار پاسخ قاهر نمانده، يادداشتى ديگر همانند آن نوشت. چون يادداشت دوم به قاهر رسيد، به انديشه شد! در وضع عادى نيازى به يادداشت دوم نبود! ترسيد ترفندى در كار باشد. سپس از سوى* طريف سبكرى [2] گزارش نقشه على بن يلبق، براى دستگيرى او، هنگام رسيدن به پيشگاه، بدو رسيد و قاهر خود را آماده كرده با پيامى «ساجيان» را خواسته، گفت: على بن يلبق براى نيرنگى خواهد آمد، ايشان پراكنده در آنجا پاس مى‌دادند، بعد از عصر بود كه على بن يلبق كه سرش از نبيذ گرم بود و چند غلام با جنگ افزارى سبك در «طيار» خود همراه داشت بيامده، گروهى از غلامان مسلح را به «دار السلطان» فرستاده خود نيز از پنجره بالا رفته، براى قاهر پيام داده، بار خواست، قاهر او را معطل نگاه داشت تا «ساجيان» گرد آمده با جنگ افزار در روى

[(-1)] برای واژه اولیاء. ن. ك: خ 5: 236.
[(-2)]M : جاسوس قاهر نزد مونس بود (خ 5: 419).

او ایستاده دشنام دادند و خواستند او را دستگیر کنند که پرده‌دارش «خندقوقی» با غلامانش از او پشتیبانی کرده جلوگیری کردند. او فریاد زده خود را از پنجره بیرون انداخته به «طیار» رسیده، از آب گذشته، پنهان شد. چون گزارش به ابن مقله [وزیر] رسید، او نیز همان شب پنهان شد. حسن بن هارون و ابو بکر بن قرابه نیز پنهان شدند. یلبق بدین پندار که با نوازش قاهر خشم او را فرونشاند و از کار پسرش پوزش خواهد، همراه سردارانی که در خانه مونس گرد آمده بودند، به «دار السلطان» آمد. همینکه بدرون رفت او را دستگیر و زندانی کردند. احمد بن زیرك و «یمن اعور» فرمانده پلیس نیز دستگیر شده، سپاهیان* «دار السلطان» را پر کردند.

قاهر برای مونس پیام داد که برای رایزنی نزد او به پائین آید. او گفت: تو برای من به جای پدر هستی! نمی‌پسندم که بی رایزنی با تو، کاری انجام دهم. مونس به دلیل سنگینی پوزش خواست. قاهر پی گرفته، خواهش کرد که سختی را بر خود هموار سازد. طریف سبکری [1] که آنجا بود بر مونس پرخاش گرفته او را به پائین رفتن وادار کرد ولی همینکه مونس به «دار السلطان» رسید دستگیر و زندانی شد.

وزير شدن ابو جعفر محمد بن قاسم:

دوران وزيرى [ابو] على بن مقله [2] براى قاهر به نه ماه و سه روز پايان يافت.
روز يكشنبه آغاز شعبان [321] قاهر، كس به نزد ابو جعفر محمد بن قاسم بن عبيد الله فرستاده، او را خواسته، وزيرى و ديوانها را بدو واگذار كرد. فردا كه روز دوشنبه بود او را خلعت وزارت پوشانيد. قاهر در همان روز دستور فرستاد تا عيساى پزشك را از موصل [3] باز گردانيدند، آتش در خانه ابو على بن مقله كه در دروازه «بستان»

[(1-)]M : جاسوس قاهر نزد مونس (خ 5: 418).
[(2-)]M : ابو» از متن عربى افتاده است، شايد غلط چاپى باشد.
[(3-)]M : خ 5: 411.

داشت، انداختند و آن را سوختند. بغداد نيز چپاول شد. محمد بن ياقوت از پنهانگاه [1] بيرون آمده به «دار السلطان» رفت و از همانگاه به پرده‌داران پيوست. سپس چون از ناخرسندى طريف سبكرى و «ساجيان» و «حجريان» از او آگاه شد، ترفندى زده، پنهان شد و به سوى پدرش كه در فارس بود بگريخت*. او از حوزه ارجان نگذشت و پدرش را نديد. او با پوشاك «دوات داران [2]» به كشتى نشست و پس از دريانوردى به «مهروبان [3]» آمده، شبانه به ارجان آمده، نزد ابو العباس بن دينار فرود آمد. پدرش پول و پوشاك و چارپا برايش فرستاد. او حوالتهائى براى فارس داشت كه بگرفت و به گردآورى سپاهش پرداخت. قاهر نامه‌اى آرامش بخش براى او فرستاده، گوشزد كرده بود كه: او در بيرون شدن [از بغداد] شتاب كرده است. پس او را به كارگزارى معونت حوزه‌هاى اهواز بگمارد. پس در ارجان بماند و به معالجه بيمارى دشوار خود پرداخت و سپس به رامهرمز رفت.
قاهر براى مرداويج نيز نوشته بود كه، از اصفهان دست بردارد، تا فرمان «رى» و كوهستان را براى او بفرستد و در شمار «اولياء [4]» درآيد و از ليست سركشان بيرون آيد و چنين شد. پس او براى وشمگير نوشت كه از اصفهان بيرون رود و او برفت و اين شهر هفده روز بى حكومت باقى ماند. [5] پس قاهر، محمد بن ياقوت را به فرماندارى اصفهان گمارد و به او نوشت كه بدانجا شود، و اين پس از شكست مظفر بن ياقوت [6] و بازگشت على بن بويه از اصفهان [7] بود. محمد بن ياقوت براى رفتن به اصفهان

[(1-)] ن. ك: خ 5: 412.
[(2-)]M . متن: «جلس فی الماء بزی اصحاب المحابر و ركب البحر ...» كه همان صاحب دوات است (خ 6: 435. 460). و در تكمله: بزی الصوفية. برای پوشاك رسمی- خ 6. 308.
[(3-)]M : شاید: «مهرویان» یا «مهربان» باشد.
[(4-)]M : نخستین جا است كه اولیاء درباره موالی ایرانی بكار رفته است. ن. ك: خ 5: 236.
[(5-)]M : خ 5: 466. دستگیری قاهر در 6 ج 2- 322 بوده است.
[(6-)]M او ابو الفتح مظفر بن یاقوت است، تفصیل آن در خ 5: 438 دیده می‌شود.
[(7-)]M : رها كردن بویه اصفهان را در خ 5: 440 آمده است.

آماده می‌شد كه خبر بر كنار شدن قاهر به او رسید و از رفتن باز ماند.
قاهر پس از پنهان شدن علی بن یلبق و گریختن محمد بن یاقوت «سلامت طولونی» را به پرده‌داری گمارد و پنهان‌شدگان را احضار كرد. و ابو العباس احمد بن* خاقان را به فرماندهی پلیس بغداد گمارد و ابو احمد پسر مكتفی را كه در خانه عبد الله ابن فتح پنهان شده بود دستگیر كرد و به دستور قاهر او را زنده در لای جزر دیوار نهادند و با گچ و آجر آن را پوشانیدند [1].
سپس دستور داد خانه‌های خاندان مقله و خانه حسن بن هارون و ابو بكر بن قرابه چپاول شد. علی بن یلبق را نیز در پنهانگاه او نزدیك در گورستان، كه در تنوری پنهان شده بود دستگیر كردند، او هنگامی كه فهمید خانه‌اش در محاصره است به درون تنور رفته سرپوش را بر روی آن كشید، هنگامی كه بازرسان از یافتن او نومید شده بیرون رفتند یكی از پادوها كه پس مانده بود تا چیزی را از خانه برباید به سر تنور رسید، برای آنكه شاید نانی خشك بیابد سرپوش تنور را كنار زد و علی بن یلبق را دیده فریاد كشید و بازرسان بازگشته او را گرفته به دار السلطان بردند و در پیش قاهر كتك بسیار زدند تا به ده هزار دینار خستوان شد و به بیت المال پرداخت. سپس دوباره او را زدند و چون چیزی نداشت به زندانش بردند.
حسین بن قاسم بن عبید الله پنهان بود، برادرش وزیر محمد بن قاسم بن عبید الله برای او پیام داد كه آشكار شود و به او كمك رساند، تا دیوان سواد [2] و دیوان سپاه و دیوان هزینه را به او واگذار كند و كلوذانی [3] و ابراهیم بن خفیف و عثمان بن سعید

[(1-)] در تاریخ اسلام در گزارش سال 321 گوید: ثابت بن سنان گفت:

مقتدر، ابو احمد پسر مكتفى را دستگير كرد (خ 5: 363) زيرا شنيده بود گروهى براى خليفگى او مى‌كوشند. سپس از صولى نقل كند كه قاهر براى گرفتن پول كتك بسيار به او زد و چون چيزى نپرداخت، او را در بساط پيچيد [نمد مال كرد] تا بمرد، خدا رحمتش كناد!

[(2-)]M ديوان سواد مهمترين ديوانها در بغداد بشمار ميرفت (خ 5: 256).

[(3-)]M : عبيد الله بن محمد كلواذى (خ 5: 146) و گويا همان ابو القاسم كلوذانى (خ 5: 254) باشد.

را به كمك او بگمارد. [وزير]* در برابر ميانجى كه براى برادرش فرستاد، به خدا و به ديگر سوگندهاى «بيعت [1]» به آزادى بردگانش، به طلاق زنانش سوگندان ياد كرد كه درون دل او مانند گفتار برونى نيكخواه او است. او يادداشتى به دست خود نوشت و خدا را در آن گواه گرفت و به ميانجى داد، كه آنرا به حسين [برادرش] رسانيده، همه را بازگو كرد، محمد [وزير] تا پايان روز منتظر او بماند.

برادرزاده‌اش قاسم بن حسين [بن قاسم] گفت: عمويم وزير ابو جعفر [محمد ابن قاسم] آن شب تنها به نزد برادرش حسين رفت و خواهش نمود آشكار شود و و به كمك او آيد و همان سوگندها را دوباره ياد نمود تا نويد همكارى گرفت. حسين ياران را خواسته عصرگاهان همراه او سوار شدند و بنزد برادرش [وزير] رفت. وزير نيز زورقى در بسته [2] را آماده كرده بود، همين كه بيامد دستور داد او را به كشتى سوار كردند. و چون مادرشان خبردار شد آمد و بر لب دجله در ايستگاه «طيار» او كه مردم بسيار ايستاده بودند به داد و فرياد پرداخت، موى خود را باز كرده، پستانها را بيرون آورده، او را به حق مادرى سوگند مى‌داد كه پسرش را رها كند، ولى او گوش نداده در طيار نشست و به «دار السلطان» پائين رفت، همه كسانى كه در آنجا بودند* كار او را زشت دانسته او را نفرين كردند. وزير به نزد قاهر رفته گفت: من برادر خودم را براى باورى كه به آئين «ابن ابو العزاقر» [3] مى‌داشت دستگير كرده به «رقه» تبعيد

[(1-)]M : برخى سوگندها كه مشكويه آورده چنين است: سوگند بيعت كه بوى تسنن دارد خ 5: 170 و 6: 364 و 479 سوگند، عصمت كه بوى گنوسيسم دارد، مانند خ 6: 66/ 69/ 494، 495 سوگند غموص كه مؤكد و خطرناك بوده است مانند خ 6: 363/ 401/ 480.

[(2-)]M . متن: «زورقا مطبقا ...» مانند خ 5: 413: ص 354: 2.

[(3-)]M : شلمغانى محمد بن على، فيلسوف گنوسيست است، او كتابى به نام «حس ششم» تأليف كرده بود كه گويا همان «غريزه جنسى» را

می‌خواهد، زیرا به گفته ابو الحسن اشعری (م 330) در کتاب «مقالات الاسلامیین 2: 31» گنوسیستها این غریزه را وسیله شناخت خداوند متعال می‌دانسته‌اند. شلمغانی کتابی به نام «تکلیف» نیز دارد که به نام «فقه الرضا» چاپ شده است (ذریعه 25: 412). شلمغانی که در کابینه ابن فرات کار دولتی نیز داشت (خ 5: 215) مانند

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 362

نموده‌ام، چون برای امنیت دولت بیم داشتم. قاهر خانه دو فرزند «بسطام» را نیز به نگهبانی سپرد، که گفته می‌شد، آنان نیز آئین «ابن ابو عزاقر» را باور دارند.

گزارش کشتن مونس و یلبق و پسرش علی:

مونس و یلبق بر آشفتند و سپاهیانشان نیز دست به آشوب زده به بیابان رفتند.
سپس به سوی خانه وزیر ابو جعفر محمد بن قاسم آمده پنجره آن را به آتش کشیدند و به نام مونس فریاد می‌کشیدند و همین سبب کشتن مونس شد. قاهر به جائی که مونس و یلبق و پسرش زندانی بودند رفته و سر علی بن یلبق را پیش روی او بریدند و پیش پدرش بردند که چون دید گریه و فریاد بسیار کرد، سپس سر یلبق را بریدند و سر او و پسرش را به پیش مونس نهادند.
چون وی آنها را دید بر کشنده ایشان لعنت فرستاد. قاهر دستور داد، او را از پای گرفته به دم چاهك كشيده مانند يك گوسفند سر بريدند، سه سر را در سه طاس نهاده و به میدان بردند و برای مردم به نمایش نهادند. سر علی بن یلبق را به دو کرانه بغداد گردانیده به «دار السلطان» باز گردانیده با دیگر سرها طبق معمول در انبار* سرها نهادند. [1]

[()] حلاج مدعی بود که باب سوم امام دوازدهم شیعه است و پس از کشاکش با حسین بن روح نوبختی به سال 322 کشته شد (طبقات قرن 4). این هر سه شیعی دوازده امامی بودند و هر يك خود را باب سوم امام زمان (ع) می‌خواند. دلیل کشتن آن دو و پیروز باقی ماندن نوبختی شاید آگاهی و نرمش او در پذیرش سیاست هاشمی بود که توانست اثنا عشریان را از لیست سیاه دولت عباسی بیرون آورد، تا بزرگان ایشان چون خاندان فرات و نوبخت به وزارت و دبیری عباسیان رسیدند.
محمد بن قاسم بن عبید الله وزیر قاهر (سال 321) که برادرش حسین وزیر (سال 319- 320) مقتدر (خ 5: 354- 367) را به تهمت شلمغانی (عزاقری) بودن، دستگیر کرده است، نیز سنی نیست، بلکه دشمنی او با شلمغانی دانسته شده‌اند در (خ 5: 192/ 203/ 250) نیز آمده است. و در خاندان نوبختی عباس اقبال ص 224/ 282 به تفصیل یاد شده‌اند.
[(1-)] نگارنده تاریخ اسلام، می‌افزاید: سپس سر «یمن» [أعور (خ 5: 418)] و «ابن زيرك»
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 363
ثابت [1] گوید: سلامت طولونی پرده‌دار به من گفت: هنگامی که سر مونس را به من دادند تا آنرا آماده کنم، من مغز آنرا بیرون آوردم و چون آن را کشیدم شش رطل بود. من این سخن را از «جفنی» که در آنجا بود شنیدم.

از پیشآمدهای دنبال آن، اینکه گروهی سوار و پیاده به خانه ابو بکر بن نباته دنکوب عادل [2] در کوچه «ریحان» ریخته، می‌گفتند که از سوی سلطان برای یافتن حسن ابن هارون آمده‌اند، ایشان سی هزار دینار از آنجا ربودند و دستمالی بر سر یکی از خودشان انداخته به عنوان حسن بن هارون او را بیرون بردند.
پس احمد بن خاقان [3] سوار شد و یکی از ایشان را یافت و از وی بر ضد گروهی اعتراف گرفتند، و برخی از ایشان گرفتار شده، اندکی از مال را پس دادند و هر یك از ربایندگان را که گرفتار شد کشتند.
در این سال دستور قاهر بیرون آمد که آوازخوانی و میخوارگی و نوشیدن هر گونه نبیذ را منع می‌نمود. همه نوازندگان مرد و زن و مخنثان [4] را دستگیر کرده،

[()] را بریدند و برای آرامش سپاه حقوق ایشان را پرداختند و کارها برای قاهر رو براه شد و در دل مردم جا گرفت، در القاب او «منتقم از دشمنان دین خدا» را بیفزودند و بر سکه‌ها ثبت شد. عیسای پزشك را از موصل باز گردانید. دستوری پخش شد که بجز وزیر و پرده‌دار و دادرس و عیسای پزشك هیچ کس بر «طیار» ننشیند. ابو بکر صولی در کتاب «اوراق» گوید: راضی [خلیفه م 329 ه] به من می‌گفت: هنگامی که قاهر، مونس و یلبق و علی بن یلبق را کشت، سرهایشان را با خدمتگزاران به نزد من، که در زندان بودم، فرستاد تا مرا بترساند، زیرا که مرا دست‌پرورده مونس می‌دانست. من که خواست او را دانستم و چاره‌ای جز فریب او نداشتم، به سجده افتاده خدا را سپاس گزاردم و برای خدمتگزاران، خود را خوشحال نشان دادم و از آن بشارت که برایم آورده‌اند تشکر کردم! ایشان باور کرده بازگشتند.
[(-1)]M : ثابت بن ابو سعید سنان بن ثابت (خ 5: 564).
[(-2)]M . متن: «العادل الدقاق ...» کسی که با کوبیدن گندم یا برنج، پوست آنرا بر آورد.
[(-3)]M : فرمانده پلیس بغداد (خ 5: 420- 421).
[(-4)]M . متن: الرجال و المخانیث ... جمع مخنث بدکاره.

برخی را به بصره و برخی را به کوفه تبعید کردند. کنیزکان خواننده را به عنوان سادگی [1] به فروش رسانیدند. قاهر با این همه، خود می‌خواره بود که هیچگاه مستی از سرش دور نمی‌شد. آواز می‌شنید و بهترین کنیزکان خواننده را برای خود برمی‌گزید.
بر ضد ابو عبد الله بن مقله [2] نیز گزارش داده شد*. پس او را یافته، بگرفتند و دستنوشتهائی از برادرش ابو علی [وزیر پیشین] نزد او یافتند. او

را به خانه وزیر ابو جعفر [محمد بن قاسم] برده، از او پرسید: كى این یادداشتها را آورده است؟ گفت:
ابو عبد الله محمد بن عبدوس جهشیارى [3] آنها را براى من فرستاد، او و برادرش را دستگیر كردند و آگاهى ایشان را از ابو على بن مقله پرسیدند. ایشان سوگند یاد كردند كه از هنگام پنهان شدنش، از او خبر ندارند، به قاهر گفته شد اینان از سردمداران دولتند. پس او آسان گرفت و آزاد شدند و پنهان نیز نشدند و در روزهاى تشریفات سواره به «دار السلطان» مى‌رفتند.
وزیر ابو جعفر، ابو جعفر محمد بن شیرزاد را نیز دستگیر كرد، زیرا كه كارگزاریهاى مهم داشته، دیه‌هاى دولتى بسیار خریده، درآمد سالیانه‌اش به یك میلیون درم رسیده بود. اسحاق بن اسماعیل [نوبختى] میانجى شده دستنوشت او را به بیست

[(-1)]M . متن: ساذجة در لسان العرب (3: 121): سادجة به معنى غیر بالغ است.
[(-2)] برادر وزیر ابن مقله است كه بیوگرافى او در معجم الادباء 3: 150/ 9: 28 آمده است.
[(-3)] در «فهرست ندیم: 127 تج 141» آمده است كه: او كتاب «الوزراء» را نگاشت. هلال صابى نیز او را در «الوزراء: 2» یاد كرده است. ابو على تنوخى نیز در «فرج بعد الشدة 1: 108» از او نقل كرده است. نسخه كتاب جهشیارى در كتابخانه وین هست. [M: و در 1926 و 1938 م. در 296 ص. چاپ شده است]. ابو بكر صولى در «اوراق» درباره او (به سال 324 در وزیرى ابو جعفر كرخى) گوید: ابو عبد الله بن عبدوس دستگیر شده دویست هزار دینار مصادره شد، سعید بن عمرو براى او گفتگو كرد و وزیر مخالفت نمود و كشاكش ادامه یافت، تا به همین سبب، كرخى بركنار شد. نیز گوید: در سال 326 وزیر فضل بن جعفر بن فرات، پس از سفرش به شام بر ابو عبد الله بن عبدوس هجوم كرد و مال بسیار از او خواست كه قرار شد پانزده هزار دینار بدهد، هزارها چیز از او گرفتند، از جمله یك كنیزك زیبا بود كه به خاطر او باقى به او بخشوده شد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 365
هزار دینار بگرفت و همان روز آزاد شده به خانه رفت.

گزارش انگیزه وزیر شدن ابو العباس خصیبی:

پس از پنهان شدن [وزیر پیشین] ابن مقله، فرزندان بریدی نیز پنهان شدند.
پس [محمد بن قاسم] وزیر [تازه] کارهای ایشان را به ابو جعفر محمد بن قاسم کرخی [1] واگذار کرد. اسحاق بن اسماعیل [نوبختی] برای ایشان میانجی شده از وزیر* امان نامه گرفت و آشکار شدند. سپس همین اسحاق به وزیر ابو جعفر [محمد ابن قاسم بن عبید الله] پیشنهاد کرد با قاهر گفتگو کند که بهتر است بریدیان را به پیمانکاری بصره و اهواز باز گرداند. وزیر چنین کرد و به خلیفه گفت: من از کار محمد بن قاسم کرخی خرسند نیستم، او در گرد آوری مالیات و فرستادن آن کوتاهی می‌کند و بریدیان از او درست‌تر هستند. قاهر نوید داد و گفت: بررسی خواهم کرد، پس عیسای پزشك را خواسته سخن را با او بازگو کرد. عیسی از وزیر محمد بن قاسم ناخرسند بود، زیرا هنگام وزیر شدن او در موصل بود و در آوردن وی دستی نداشت، [پس در پاسخ به خلیفه] از وزیر ابو جعفر و رای او بدگوئی کرده، پیشنهاد کرد، وزیری به «خصیبی» واگذار شود. قاهر دستور داد خصیبی را ببیند و رای خود را درباره بریدیان و دیگران باز گوید. عیسی رفت و با او قرار بیرون کشیدن مال بسیار نهاد.
خصیبی در نامه‌ای که بوسیله عیسی برای قاهر فرستاد نوشت: اگر آشکار شود که من به وزیری گمارده شده‌ام دولتمندانی که من نوید بیرون کشیدن مال از ایشان داده‌ام پنهان خواهند شد، پس بهتر است [2] که همین وزیر کنونی کسانی را که من لیست می‌دهم به آرامی دستگیر کند، سپس قاهر ایشان را از وزیر بگیرد و به خانه خود ببرد و چند روز نگاه دارد، سپس وزیر محمد بن قاسم را دستگیر سازد. قاهر همین کار بکرد* و به

[(1-)]M : خ 5: 336 تا 338 وزیر سال 324 (خ 5: 515).
[(2-)]M : پیاده کردن این نقشه خصیبی برای دستگیری ثروتمندان به دست قاهر و وزیرش محمد بن قاسم تا خ 5: 430 ادامه دارد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 366

شاپور [1] خدمتگزار دستور داد که به خانه وزیر رود و فرزندان بریدی و اسحاق بن اسماعیل [نوبختی] را دستگیر کند. شاپور کسی مورد اطمینان خود را به خانه وزیر گسیل داشت تا ببیند، آیا فرزندان بریدی و اسحاق بن اسماعیل [نوبختی] در آنجا هستند؟ بریدیان که چشمانی داشتند و شاپور و سلامت [2] را می‌پاییدند از راه همان فرستاده مورد اعتماد شاپور خبردار

شده، پنهان شدند. شاپور [برای پرده‌پوشی] گفته بود: خلیفه دستور داده است خانه اسحاق [نوبختی] را بازرسی کنم، زیرا گزارشی گرفته بود که کنیزکان او خوانندگانی را پنهان کرده‌اند، او با این عنوان به پاسداران دستور سوار شدن داده بود.
چون این گزارش به گوش اسحاق [نوبختی] رسید، به نقشه [خصیبی- قاهر] پی نبرده، به کنیزکان خود دستور داد، هر گاه شاپور برای دستگیری آوازخوانان آمد، جلوگیری نکنید، بگذارید بازرسی کند و خود به خانه وزیر رفت، شاپور نیز به خانه وزیر رفته اسحاق را دستگیر کرده به زندانبان سپرد.
قاهر کس فرستاده خانه‌های بریدیان را فرو گرفت، ولی ایشان را نیافت، خانه‌های اسحاق نیز در «کوی نوبختیان» و در کرانه دجله فرو گرفته شد، زنان و فرزندانش گریزان رهائی یافتند، ولی احمد بن علی کوفی دبیر او گرفتار شد.
قاهر، علی بن عیسی را بخواست و به او گفت* کارگزاریهای واسط و آبشخور فرات که در پیمان اسحاق [نوبختی] بوده است زیر نظر وزیر [محمد بن قاسم] نیست پس آنها را بر عهده علی بن عیسی نهاد [3] و معونتهای آنجا را به دست خود او سپرده یادداشتی به دست خویش برای آنها بنوشت.
در این هنگام خبر رسید که ابو علی احمد بن محمد بن رستم در اصفهان [4]

[(1-)]M . متن: سابور الخادم ...
[(2-)]M : سلامت طولونی پرده‌دار و مسئول انبار سرها است (خ 5: 424).
[(3-)]M)خ 5: 432).
[(4-)]M در معجم الادباء: 6: 421/ 18. 36 گوید: بر جای او ابو مسلم محمد بن بحر (خ 5: 131) گمارده شد، که با آمدن علی بن بویه به اصفهان و گریختن مظفر بر کنار شد. (خ 5: 462).
و از شعر فارسی او گفتگو دارد.

درگذشت [1] و مظفر بن یاقوت [2] که کارگزار معونتهای [3] اصفهان بود بر دارائی و چارپایان او به سود خود دست گذارده است. قاهر برای این کار به او و پدرش و برادرش پرخاش کرد.
در پی گزارشهای ساختگی [4] که بر ضد ابو یوسف بریدی رسید او را نیز دستگیر کرده به خانه وزیر محمد بن قاسم بردند. وی با ابو یوسف خوشرفتاری نمود، پس قاهر به وزیر نوشت باید او را وادار کنی مصادره

خود و برادرانش را معین کند.
وزیر او را خواسته گفت: مصادره‌ها را خودت معین کن! ابو یوسف گفت: هر گاه ما می‌دانستیم فرمان از آن تو است با تو کنار می‌آمدیم، ولی چون می‌دانیم وزیر کسی دیگر است کنار آمدن با تو سودی ندارد.
روز سه شنبه سیزدهم ذی قعده، پرده‌ها کنار رفت [5]، قاهر شاپور خادم را فرستاده وزیر محمد بن قاسم را با هر کس مانند ابو یوسف بریدی و جز وی که در خانه او بود دستگیر کرده به «دار السلطان» بردند*. مدت وزیری ابو جعفر محمد بن قاسم بن عبید الله ابن سلیمان برای قاهر سه ماه و دوازده روز بود.
این بار، قاهر، اسحاق بن علی قنائی را همراه با عبد الوهاب [6] بن عبد الله خاقانی بدین عنوان که می‌خواهد یکی را به وزیری گمارد و دیگری را عهده‌دار دیوانها

[(1-)]M : خ 5: 438.
[(2-)]M : ابو الفتح مظفر بن یاقوت خ 5: 438.
[(3-)] برای «معونت» ن. ك پانوشت خ 5: 231.
[(4-)]M . متن: «و سعی بابی یوسف ...» پیدا است که این گزارشها را قاهر می‌ساخت تا وزیر محمد بن قاسم از نقشه او و خصیبی آگاه نشود، ولی چنانکه چند سطر پائین‌تر می‌بینیم بریدی چیزهائی از آن را حدس می‌زده است.
[(5-)]M . متن: «انکسف القمر ...» گویا: «انکشف الامر» را نسخه نویس و یا ویراستار چنین تغییر داده باشد. زیرا که کسوف از آن خورشید است و ماه خسوف می‌شود. چنانکه خواهیم دید، پس از دستگیری وزیر و آشکار شدن نقشه پیشین، قاهر برای گرفتن ثروتمندان نیمه گنوسیست و جلوگیری از پنهان شدن آنان نقشه‌های دیگر ریخته، کسانی را برای نشان دادن در باغ سبز، به وزیری می‌خواند، سپس ایشان را دستگیر می‌کند.
[(6-)]M : خ 5: 260، 261.

سازد به پیشگاه بخواند چون به درگاه رسیدند، سرداران دستهایشان را بوسیده سلامت پرده‌دار پیش ایشان به خدمت ایستاد، ولی چیزی نگذشت که دستور قاهر بیرون آمد و هر دو دستگیر شدند و به زندانهای پوشیده [1] برده شدند.
سپس قاهر، سلیمان بن حسن [2] را به نام اینکه باید وزیر شود بخواند، پس چون با «طیار» خود بیامد سرداران به پیشواز او رفته، مردم دستش را بوسیدند و استاذان دار السلطان پیش پای او ایستادند، و پس از اندکی، فرستاده قاهر او را نیز دستگیر کرده به زندانهای پوشیده [1] بردند.

قاهر اين بار، به دنبال فضل بن جعفر [بن فرات [3]] باز هم بنام وزير شدن فرستاد، ولى چون [نقشه دوم قاهر] با گرفتارى خاقانى و سليمان باز شده بود، فضل [بن فرات] دانست و پنهان شد. و در آن روز [13 ذى قعده 321] كسى به وزارت گمارده نشد.
چون فردا شد، قاهر به عيساى پزشك دستور داد، خصيبى را در روز پنجشنبه براى وزير شدن، سياه پوشيده، كمر و شمشير بسته، آماده كند. عيسى براى او پيام داد و او برابر دستور بيامد و خلعت وزيرى پوشيد و با او سوار شده، به خانه رفت، مردم به ديدار او آمده شادباش گفتند*. او ديوانها را بررسى كرده، به هر كس شايسته ديد واگذار كرد. او ديوانى براى فروش املاك خالصه بر پا داشت و مردم را براى خريد بخواند و پس از بازپرسى براى «فرق ميان دو قيمت گذارى مالياتى [4]» از هر كس پنجاه هزار دينار خواستار شد، شرطها براى ايشان نوشت و امضا داد. او گروهى از مردم را نيز دستگير و مصادره كرد.
پس از رنجهاى بسيار كه به ابو يوسف بريدى دادند، عيسى و سلامت پرده‌دار

[(1-)]M . متن: الحبوس الغامضة ... و در خ 5: 133 و 302: حبس فى المطبق ... سياهچال ديده مى‌شود.
[(2-)]M : وزير سال 318- 319 (خ 5: 333- 342).
[(3-)]M : وزير سال 320 (خ 5: 367).
[(4-)]M : براى اصطلاح «فرق ميان دو قيمت گذارى مالياتى» ن. ك: خ 5: 327.

براى كار بريديان ميانجيگرى كرده، بدهكارى ايشان را دوازده مليون درم معين كردند و براى احمد و على [1] دو پسر بريدى امان نامه دستنوشت خليفه و وزير نوشته شد و به گواهى دادرسان و عادلان رسيد و آن دو آشكار شدند.
ابو زكريا سوسى [2] و ابو سعيد بن قديدة [3] گفته‌اند كه ابو عبد الله بريدى، عمامه و طيلسان و خف پوشيده همراه با آن دو تن بنزد وزير ابو العباس خصيبى آمد.
خواستار ديدار تنهائى شد. خصيبى مجلس را خلوت نمود. بريدى پس از گله بسيار و ياد آوردن حقها كه بر گردنش دارد و خدمتها كه به اوقات گوناگون در بيچارگى‌هاى خصيبى به او كرده است گفت: من اينها را براى دنيا انجام داده‌ام نه براى آخرت. اگر تو در امور مالى خود را معذور و مأمور امير مؤمنان ميدانى كه اطاعت او واجب است و كتك زدن ابو يوسف را به سبب ندادن پول مجاز ميدانى، پس چرا به مادر ابو يوسف كه

مادر من است ناسزا گفتی؟ آیا من با این همه* کمك به تو شایسته نبودم که مادرم را بزشتی یاد نکنی؟ خصیبی شرمسار شد و گفت: راست گفتی، بر من مراعات آن واجب بود، لیکن در عصبانیت خودداری نتوانستم کرد، از آنچه گذشت پوزش می‌خواهم تو نیز گذشت کن! خلیفه بر سر این ایستادگی دارد که بایستی یك میلیون دینار بدهید، من به امیر مؤمنان گفتم: «ابو یوسف [بریدی] تنگ نظر و ابو عبد الله برادرش نظر بلند است و هیچگونه مخالفتی با امیر مؤمنان ندارد» و اگر نه آن گفته من بود، ابو یوسف را به نزد خود می‌برد و من برای او بیمناك بودم. من خواهش دارم کار خودتان را با من به پایان رسانید، شرمندگی من از گذشته‌ها بس است، بیا یك دستنوشت به افزودن دو میلیون درم بنویس! ابو عبد الله [بریدی] گفت: ای وزیر، مرا بی‌نیاز کردی، عذر تو موجه است تو از دوستی کوتاهی نکرده‌ای. وزیر گفت:

[(1-)]: احمد ابو عبد الله و علی ابو حسین و یعقوب ابو یوسف پسران محمد بریدی (یا یزیدی) هستند- خ 6: 44.
[(2-)]M . ن. ك: یحیا بن سعید سوسی (خ 5: 336).
[(3-)]M : مستخرج یا تحصیلدار خصیبی است (خ 5: 430) که مشکویه او را در زنجیره روایت خود نام برده است (خ 5: 393).

پس تو را به جان من بنویس! گفت: باشد، می‌نویسم، در حالی که مطمئن هستم که براستی می‌گویم، اکنون نه من، و نه برادرانم چنین دارائی نداریم، پس هر گاه خداوند دل امیر مؤمنان و تو را بر ما نرم کند، ممکن است کار کنیم و آنرا بپردازیم و اگر نه، دست کم مرگ خود را برای مدتی به پس انداخته‌ایم. خداوند ما را به کار عادت داده است و ما به مهر او امیدوار هستیم.

خصیبی در آن مجلس که جز ابو زکریای [سوسی] و ابن قدیده [ابو سعید] تحصیلدار خصیبی کسی نبود گفت: ای ابو عبد الله [بریدی] راه عدالت رفتی و تکلیف را انجام دادی [1] ... پس خندید و دستنوشت دو میلیون درم افزایش را بگرفت و برفت.

ابو عبد الله بریدی با ابو بکر محمد بن رائق کنار آمد. ابو بکر به او ارج بسیار نهاده قرار گذارد که همه حواله‌های او و یارانش را بر اهواز بپذیرد و برود و اهواز را بگیرد. او نیز از بصره بیرون رفت، تا هنگام اجرای این نقشه در آنجا نباشد مبادا این کار به او نسبت داده شود.

چون به واسط رسید، ابو الحسن علی بن عیسی را دید که واسط را با خلیفه قاهر (که واسط به دست او بود نه وزیر [2]) به سیزده میلیون درم پیمان بسته، آباد می‌کند.

پس برای پیمان ابو عبد الله بریدی گواهی کرد. ابو عبد الله بریدی، ابو الحسن محمد بن حمد بن حمدون واسطی را جانشین خود کرده، برای بررسی کارهای «موفقی» پنجاه روز در «نعمانیه» بماند، سپس به بغداد رفت. يك روز که خود و برادرش برای انتظار بیرون آمدن خصیبی به «سوق الثلاثا سه شنبه بازار» رفتند. عیسای پزشك در آنجا به ایشان پیام فرستاد که قاهر بر آن است که ایشان را دستگیر کند. ایشان نیز از چارپا پیاده شده با تغییر قیافه پنهان شدند و هم چنان ماندند تا قاهر از خلیفگی بر کنار شد و راضی بر جای وی نشست.

[(-1)] در متن عربی اصل سفید مانده است.

[(-2)]M : قاهر واسط را از اسحاق نوبختی گرفته به زندانش افکنده بود (خ 5: 427- 428).

بویئیان به سروری می‌رسند:

روز دوشنبه چهارم ذی حجه این سال [321] نامه‌ای از علی بن خلف بن تناب [1] به خصیبی رسید که می‌گفت:
یکی از سرداران نامبردار مرداویج به بخشهای «ارجان» رسیده است که به او علی بن بویه گویند*. این مرد، پیمانکار او بر بخشهای «ماه بصره» بود و چون مقداری مالیات کسر آورد، بترسید و با چهار صد تن دیلمی به سرکشی برخاست و به «ارجان» رفته بر آن چیره شد.

و پیش آمدهائی که رخ داد تا رسید بدانجا که رسید: ابو الحسن علی بن بویه و برادرش ابو علی حسن بن بویه، از سرداران بنام ماکان ابن کاکی بودند. پیوند میان ماکان و مرداویج [بن زیار] از آنگاه که بر ضد اسفار بن شیرویه همدست شدند و او از دژ «سمیران» در «طارم [2]» بازگشت، نیکو بود، برای یك دیگر پیشکش‌ها می‌فرستادند، تا آنکه مرداویج چنانکه گفتیم [3] اسفار را بکشت و بخشهای ری و کوهستان را به دست آورد و کار او بالا گرفت و سپاه و دارائی بسیار بدست آورد. ماکان به سوی آمل و طبرستان رفته، بخشهای آن را بگرفت و آنگاه که نصر ابن احمد [سامانی] فرمانروای خراسان گرفتار سرکشی دو برادرش شد و از نیشابور پس نشست، ماکان سپاه خود را تا نیشابور پیش برد.
چون [نصر سامانی] کار خراسان را رو به راه کرد و به سوی نیشابور باز آمده، برای ماکان پیام داد که بجای خود باز گردد، ماکان نیز پذیرفت و به گرگان و طبرستان بازگشت.
جدائی ماکان از مرداویج با رشك و خودخواهی آغاز شد.* مرداویج جانشینان خود را از کوهستان و اصفهان فراخوانده، سپاهیان را گرد آورده، به سوی

[(1-)]M . متن: طناب.
[(2-)]M . متن: طرم ... مانند خ 5: 99، 118.
[(3-)] ن. ك: خ 5: 271- 274.

ماکان رفت. ماکان پس از ایستادگی شکست خورده بگریخت. مرداویج طبرستان را گرفت و بلقسم بن بالحسن [1] را بر آن گمارد، که سپهسالار او بود و سپاهش را اداره می‌کرد، او جوانمرد، رایزن و جنگجو بود.
سپس مرداویج به گرگان رفت، که شیرزیل بن سالار و با علی بن ترکی آنجا را از سوی ماکان [بن کاکی] اداره می‌کردند، هر دو گریختند و مرداویج آنرا بگرفت و سرخاب بن بلوس را به جانشینی بلقسم بن بالحسن، در گرگان بگمارد، زیرا که سرخاب دائی فرزندان [2] بلقسم بود، پس گرگان و طبرستان را به بلقسم سپرده پیروزمندانه به اصفهان بازگشت.
سپس ماکان [بن کاکی] برای درخواست کمك به نزد ابو الفضل ثائر [3] رفت، که وی را گرامی داشت و همراه او به سوی طبرستان آمد که بلقسم بن بالحسن در آنجا بود. بلقسم که برای هر دو آمادگی داشت، جلو

ایشان ایستاد تا «ثائر» و ماکان بگریختند، «ثائر» به شهر خود در دیلمستان رفت و ماکان با پراکندگی و زبونی از راه کرانه به سوی گرگان آمد و از آنجا به نیشابور رفته، از احمد بن محمد بن محتاج فرمانده سپاه خراسان كمك خواسته پیروی او را پذیرفت. بلقسم بن ابو الحسن در گرگان بماند تا آن که شنید، ابو علی احمد بن محمد بن محتاج به همراهی ماکان [بن کاکی] به سوی او می‌آیند. پس نامه‌ای به مرداویج نوشته كمك خواست* و او بیشتر سرداران و سپاهیان خود را با کوشش بسیار به كمك بلقسم فرستاد. و چون ابن محتاج و ماکان رسیدند. بلقسم جلو ایشان رفت و جنگید و پیروز شد، و ایشان به سوی نیشابور

[(1-)] چنین است در نسخه اصل «تجارب» در کتاب «عیون» ابو القاسم بن ابو الحسن است.
[(2-)]M . متن: «خال ولد بلقسم ...» برادر زن او بود.
[(3-)] ابو الفضل جعفر بن محمد ثائر بن ابو عبد الله حسین شاعر محدث پسر ابو الحسن علی عسکری بن حسن بن علی اصغر بن عمر اشرف علوی حسینی است. حسین محدث برادر ابو محمد، حسن، ناصر کبیر اطروش امام زیدیان است که دیلمیان او را بپادشاهی پذیرفتند و در سال 304 درگذشت. مرگ جعفر بن محمد ثائر نیز به سال 345 بوده است (ابن عنبه احمد بن علی «عمدة الطالب فی نسب آل ابی طالب». چ لکهنو: 301.

گریختند. ولی «ماکان» دوباره بازگشته، به اندیشه چیرگی بر دامغان و بر بخشهای آن هنگامی تاختن گرفت که الجیش [1] بن امیذوار از سوی مرداویج در آنجا بود.

بلقسم بن بالحسن به سوی او رفته برای دور کردن «ماکان» همگام شدند. ماکان، برای دومین بار بگریخت و از این بخشها نومید شد.

پس فرمانروای [سامانی] خراسان ماکان را به کرمان گسیل داشت و آن سامان را که به دست ابو علی محمد بن الیاس بن یسع [2] بود بدو واگذار کرد، پس با ابو علی در آویخت و او را شکست داد و کرمان را برای فرمانروای خراسان اداره کرد.

ابو الحسن علی بن بویه و برادرش ابو علی حسن نیز در همان هنگام نخستین شکست ماکان [ابن کاکی] و زبونی او با اجازت خودش به سوی مرداویج رفتند و به او گفتند: جدا شدن ما از تو به سود تو است. زیرا هزینه سپاه ما از دوش تو برداشته و بر دوش دیگری نهاده می‌شود، هر گاه تو توانا گشتی ما نیز به سوی تو باز خواهیم گشت.

ماکان نیز به ایشان رخصت داد، گروهی دیگر از سرداران ماکان نیز در این

راه از علی بن بویه پیروی کردند، پس علی بن بویه و برادرش ابو علی [حسن بن بویه] به سوی مرداویج آمدند، وی ایشان را پذیرفته، گرامی داشته، به هر یك از سرداران پناهنده ماكان فرماندهی بخشی از كوهستان را واگذار کرد. کرج را به علی بن بویه داد «لشکری» بن «مردی» را به کار پیشین خودش که فرماندهی «دنباوند» بود باز گردانید*، سلیمان بن «سر کله» را فرمانده همدان کرد، و همچنین هر یك از سرداران را به کاری گمارد.

آنچه علی بن بویه را بالا برد و بدانجا رسانید که رسید، گشاده دلی و گذشتی بود که در خوی خود داشت. او با این خوی نیکو یك منش نیکوتر نیز می‌داشت و آن

[(1-)]M : گویا معرب باشد نه «جیش» عربی.
[(2-)]M : تاریخچه این خاندان با نامهای جهودی در خ 5: 447/ 538 و در خ: 6: 296 و 318 تا 323 نیز دیده می‌شود.

دلیری بسیار بود. از اینها گذشته پیشآمدهای خوب و طالع نیکوی [1] او بود، از جمله آنکه چون فرماندهی کرج را به او و چنانکه گفتیم، جاهای دیگر را به دیگر پناهندگان دادند، فرمانها برای ایشان نوشته شد و همگی به «ری» درآمدند، که فرماندار آنجا وشمگیر [بن زیار] بود، و ابو عبد الله حسین بن محمد ملقب به عمید (پدر ابو الفضل بن عمید وزیر رکن الدوله) ناظر کارهای آنجا بود. روزی علی بن بویه استری نیکو را که می‌داشت، برای فروش به بازار فرستاد، تا بهای آنرا که سه هزار درم به قیمت دویست دینار بود به کاری بزند. اتفاقا این استر را عمید بخرید و بهایش را برای او فرستاد. چون علی بن بویه دانست که این استر برای ابو عبد الله عمید خریداری شده است، آنرا پیشکش نموده، سوگند یاد کرد، که بهایش را نخواهد ستاند، پس از آن نیز مهربانیهای دیگر نمود تا دل او را بربود. آنگاه انگیزه‌ای مرداویج را بر آن داشت که آن فرمانها را از* آن سرداران پس بگیرد، پس به برادرش و شمگیر و ابو عبد الله عمید نوشت، ایشان را از بیرون شدن از ری باز دارد و اگر برخی رفته‌اند دیگران را باز دارد.
چون نامه‌ها نخست به دست عمید می‌رسید و او چکیده آنها را به وشمگیر می‌گفت، هنگامی که از این نامه آگاه شد، پنهانی به علی بن بویه هشدار داد که هر چه زودتر به سوی کار نوین خود بشتابد و در راه نماند. او نامه‌ها را بامدادان، هنگامی بر وشمگیر خواند که علی بن بویه راهی بسیار را پیموده بود، پس دیگر سرداران که مانده بودند از رفتن باز داشته شدند و علی بن بویه به فرمانداری رسید که پایه پادشاهی

[(1-)]M : مردم که از ستم فرمانروایان نا ایرانی به جان آمده بودند، تا در یك سردار ایرانی دلیری و گذشت میدیدند، نسبت به او و یارانش به دیده یك سپاه رهائی بخش نگریسته هر گونه کمك می‌کردند، تسلیم شدن دژها و گنجینه‌های خرمدینان (خ 5: 437) و گنجینه‌های ساسانی شیراز (خ

5: 441) كمك عميد در اينجا و كمك‌هاى ابو طالب زيد بن على نوبندگانى كه پنهانى از فرماندار شيراز (ياقوت برده سريانى نژاد خليفه عرب) انجام مى‌دهد (خ 5: 440) پيوستن شيرزاد از گلپايگان (خ 5: 438)، پناهنده شدن سپاهيان ديلمى و گيلكى خليفه (خ 5: 439) همه از سرچشمه عاطفه ميهن دوستى بوده است.

او شد. براى آن هيچ دليلى پس از خواست خداوند نمى‌توان يافت مگر سخاوت و گشاده دلى او.

چون على بن بويه به كرج رسيد به نيكى كردن بر مردم و مهربانى با كارگزار [1] آغاز نمود او نيز در نامه‌ها به مركز، امنيت شهر و نگهبانى وى را مى‌ستود، تا چنين پيش آمد كه در ميان سران چند دژ، كه در دست خرمدينان آن بخشها بود ناسازگارى رخداده، برخى از آنان بدو پناهنده شده گنجينه‌هائى بزرگ را بدو نشان دادند و دژها گشوده شد. او همه آن دارائى را در راه به دست آوردن دلها بكار برد.

چون مرداويج به رى بازگشت، بودجه گروهى از سرداران خود را* كه در ميان ايشان ابراهيم بن سيارهى [2] معروف به كاسك و از او بزرگتر نيز ديده مى‌شد، بر بخش كرج حوالت كرد. على بن بويه با بخششهايش ايشان را بسوى خود كشانيده همه پيرو او شدند، چون مرداويج از روند كار آگاه شد بترسيد و از فرستادن چنان سرداران به كرج پشيمان شده، با نامه از بويه و ديگر سرداران خواست كه به نزد او بيايند. وى دست به دست كرده به مدارا كردن با او و بستن پيمان با ياران و گرفتن سوگند ايشان پرداخته، ناجوانمردى و دغلى مرداويج را به ايشان كه خود نيز از او مى‌ترسيدند يادآورى مى‌كرد.

پس از آمادگى و گردآورى هر اندازه مى‌توانست از دارائى و ياران را از كرج بيرون برد. از گلپايگان [3] نيز شيرزاد كه يكى از سرداران ديلم بود با چهل مرد بدو پيوست كه به ايشان دلگرم شد. و چون از مردانش آمار گرفت سيصد و اند مرد

[(1-)]M . متن: «ملاطفة عامل البلد ...» فرمانده قائد نيروى سپاه را، در دست داشت، عامل كارگزار امور ادارى شهرستان را مى‌چرخانيد كه معمولا با سواد و دبير نيز مى‌بود و روند كارها را او به مركز گزارش مى‌داد. و گاه هر دو را امير مى‌خواندند. و گاه هر دو به دست يك تن سپرده مى‌شد: و ان تحصل لى امارتها حربا خراجا (خ 5: 563).

[(2-)] در كتاب عيون: ابن بشار معروف به كاسك.

[(3-)]M . متن: جرباذقان ...

ورزیده با ساز و برگ و جنگ‌افزار بودند.
سپس به سوی اصفهان شد که در دست ابو الفتح بن یاقوت [1] بود و پیرامون ده هزار همراه داشت و ابو علی بن رستم خراج آنجا را عهده‌دار بود. بویه به ایشان نامه‌های دوستانه نوشته گفت: من به سوی شما می‌آیم تا پیرو سلطان باشم، ایشان نپذیرفتند. اتفاق را ابو علی بن رستم که بیش از دیگر مردم بابویه دشمنی داشت و مخالف آمدن او به اصفهان بود درگذشت [2] و ابو الفتح بن یاقوت تنها* برای جنگ با او از اصفهان تا سه فرسنگی بیرون آمد. در یاران ابن یاقوت، دیلمی و گیلی بسیار، پیرامون ششصد تن بودند. اینان که رادمنشی، گشاده دلی، و بخشش علی بن بویه را شنیده بودند، بدو پناه بردند و همین رفتار سبب دلشکستگی ابن یاقوت شد، و چون پایداری دیلمیان و سستی یاران خود را دید به فارس گریخت. علی بن بویه اصفهان را بگرفت و در چشم مردم بزرگ شد زیرا با دویست تن هزارها و هزاران یاران سلطان را گریزانده بود.
چون گزارش به مرداویج رسید برآشفت و به اندیشه نیرنگ زدن افتاد.

گزارش نیرنگی که مرداویج بزد ولی فراورده‌ای نداشت:

مرداویج از آن بیمناك شد كه مبادا یارانش به علی بن بویه پناه برند. آوازه گشاده دلی و رادمنشی بویه به همه جا رسید، زمختی مرداویج همكاری با وی را دشوار و برای یك جوانمرد تحمل ناپذیر می‌نمود، پس بر آن شد كه نیرنگ‌بازانه پیامی برای علی بن بویه بفرستد كه به او بیم و امید دهد و با نرمش از وی پاسخ بخواهد و انجام كارهائی كه خواست او بود به گردن گیرد، به دنبال این پیام، برادر خود وشمگیر را با سپاهی انبوه و نیرومند روانه اصفهان كرد.

چون علی بن بویه دید كه این پیام با آن آمادگی و ساز و برگ جنگی سازگار

[(1-)]M : ابو الفتح مظفر بن یاقوت است (خ 5: 420).

[(2-)]M : خ 5: 428.

نیست*، بترسید و پس از یك ماه كوشش برای گرد آوری مالیات، اصفهان را رها كرد و به ارجان رفت. فرماندار آنجا ابو بكر بن یاقوت [1] شهر را بی جنگ رها كرده به رامهرمز گریخت و علی بن بویه بدان درآمده، دارائی بسیار به دست آورد.

در این هنگام نامه‌هائی از ابو طالب زید بن علی نوبندگانی رسید، كه بویه را به آمدن به شیراز می‌خواند و نیروی «یاقوت» را سبك نشان می‌داد، بدین دلیل كه در چپاول دارائی مردم زیاده‌روی كرده، هزینه او و سپاهیانش بر دوش مردم سنگینی می‌كند، از هر گونه كمك به مردم درمانده است. باز به سبب آوازه بلند او و انبوهی سپاه و دارائی بسیار و پشتیبانی پسرش ابو بكر بن یاقوت از او، علی بن بویه از رو برو شدن با یاقوت پرهیز كرد و از پذیرفتن رأی ابو طالب خودداری نمود. ابو طالب می‌گفت: اگر كوتاهی كنی چه بسا «یاقوت» و مرداویج در برانداختن تو همدست شوند، تو دشمن بسیار داری، اگر ایشان بر ضد تو گرد آیند، كاری نتوانی كرد، مبادا با گذشت زمان ایشان بر تو چیره شوند، چه بسا كمكهائی از سلطان [بغداد] به ایشان برسد و سپاهیان گوناگون بر سر تو آیند. برای كسی كه در چنین شرایط است بهتر آنست كه زودتر دست به كار شود و مهلت نقشه ریزی و گرد آوری نیرو به دشمن ندهد. ابو طالب در نامه‌های پی در پی كه به علی بن بویه می‌نوشت، كار را سبك می‌نمود و فرایند كوتاه آمدن او* را سنگین نشان می‌داد، تا او را به سوی نوبندگان كشانید. ولی پیشاهنگان «یاقوت» بر او پیشدستی كرده، دو هزار تن از ایشان كه

سردارانی دلیر، همچون «کورمرد» خراسانی و ابن خرگوش و مانند ایشان از جوانمردان، که به دلیری شهرت داشتند، در میانشان بودند از او جلو افتادند و علی ابن بویه به دنبال ایشان به نوبندگان آمد و ایشان ایستادگی نکرده به گرگان گریختند.
سپس یاقوت و یارانش به اینجا رسیدند. ابو طالب نوبندگانی نمایندگان مورد

[(1-)]M : ابو بکر محمد بن یاقوت از سرداران سریانی نژاد بغداد است که در اثر کشاکش میان مونس و هارون [پسر دائی مقتدر] به شیراز نزد پدرش یاقوت که فرماندار آنجا بود گریخته، از سوی پدرش یا خلیفه بدانجا گمارده شده بود (خ 5: 420). و در سال 323 در خلافت قاهر و وزیری ابن مقله، در زندان بغداد در گذشت (خ 5: 506).

اعتماد خود را [در بخشها] به خدمت علی بن بویه گمارده، خودش تنها برای فریب دادن یاقوت به یکی از دیه‌های خود رفته، به یاقوت پیام می‌داد که چون ترس مردم را گرفته است، می‌خواهم از میدان کشاکش دور باشم، پس خواستار دستور کار می‌شد، ولی در پنهان به علی بن بویه یاری می‌داد، به سود او رایزنی می‌کرد، پیش آمدها را گزارش می‌داد، راه‌ها را به یارانش نشان می‌داد، گرفتاری‌هایش را بر کنار می‌کرد و به هزینه‌هایش کمك می‌رسانید، تا آنجا که چهل روز، خود و سپاهیانش را میهمان کرد و هزینه بسیار نهادند که گویند دویست هزار دینار شد. علی بن بویه برادرش ابو علی [حسن] را به کازرون و جاهای دیگر فارس فرستاد، پس دارائی بسیار و گنجینه‌های باستانی خسروان [1] را که نزد مردم پنهان مانده بود و پشت به پشت به ارث رسیده بود به دست آورد*. پس در آمدش از درآمد برادرش فزونی یافت. یاقوت سپاهی انبوه برای جنگ با حسن بن بویه فرستاد، ولی او با اندك سپاهیان خود با ایشان جنگید و شکست داد و آنان را گریزاند و پیروزمند و با دست پر به نزد برادرش علی بویه بازگشت.
در این هنگام پیوند یگانگی نیروهای یاقوت با وشمگیر و مرداویج به کار بسته شد و بویه ناچار شد بسوی کرمان پس نشیند. او از نوبندگان به استخر و از آنجا به «بیدا [2]» شد و یاقوت با همه سپاهش به دنبال او می‌آمد. علی بن بویه به پلی برخورد که برای رسیدن به کرمان می‌بایستی از آن بگذرد، یاقوت پیشدستی کرده پل را بگرفت و راه را بر او بست و او را ناچار به جنگ کرد.

سال سیصد و بیست و دوم آغاز شد:

اشاره

جنگ روز سه شنبه سیزده روز از جمادی دوم سال 322 مانده آغاز شد و روز چهارشنبه سخت‌ترین روز را گذرانید. شب پنجشنبه علی بن بویه یاران را گرد آورده گفت: من نیز مانند یکی از شما پیاده خواهم جنگید. او با نویدهائی آرزوها را در ایشان زنده کرد، پس با هم، پیمان ایستادگی و مردانگی بستند.

[(1-)]M . متن: «للاكاسرة ...» پانوشت. ص 374.
[(2-)]M . متن: الى اصطخر و منها الى «بيضاء» ... معرب بيدا است (احسن التقاسيم پ 643).
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 379

گزارش يك سياست نادرست كه «ياقوت» با شتابزدگی پياده كرد همراه با يك پيش آمد نابهنگام كه فرايند هر دو به زيان او و سود علی بويه بود:

سياست نادرست كه «ياقوت» به كار بست آن بود كه دو تن از ياران ديلمی و سرشناس علی بن بويه* به او پناهنده شدند و همين كه چشم او بر ايشان فتاد دستور داد گردن ايشان را زدند.
پس ديلميان دانستند كه در پناهندگی رهائی ندارند و آنرا پيش چشمانشان تاريك نمود. پس در جنگ تا دم مرگ ايستادند. پيشآمد نابهنگام نيز چنين بود كه ياقوت، بامداد پنجشنبه كه جنگ را آغازيد، پيادگان نفتگر آتش باز [1] را در رده پيشين نهاده بود، كه ناگهان وزش باد برگشت و سخت شد و آتش در يك رده از سپاه ياقوت افتاد، و ديلميان بر همان رده تاخته، ايشان را كشتند، و سواران ديلمی بر ساز و برگ ايشان يورش آوردند.

گزارش دامى كه ياقوت هنگام گريز بنهاد، ولى على بن بويه از آن پرهيز كرد و پيروز شد:

چون ديلميان بر خرگاه و بار و بنه ياقوت چيره شدند، ياقوت هنگام گريز بر تپه‌اى بالا رفته، درفش خود را بر آن بر پا نمود و چهار هزار تن از مردان خود را به گرد خود آورد. او گمان مى‌كرد كه ديلميان در اين هنگام، شتابزده به بار و بنه و انبارهاى او يورش خواهند برد و سازمانشان درهم خواهد شد و او خواهد توانست بر ايشان پاتك [2] بزند. در تاريخ نيز اين خود دامى بوده است، كه بسيارى از شكت‌خوردگان را به پيروزى رسانيده است. ياقوت به ياران گفت: پراكنده نشويد

[(1-)]M . متن: «يحاربون بمزاريق النفط و النيران ...» در خ 6: 83 «يحارب بقوارير النار» در جنگ بر روى آب، و در خ 6: 490: «رماهم بالنار و الحجارة ...» با منجنيق، ديده مى‌شود.

[(2-)]M . متن: «و يكر عليهم ... و تأهبو للكرة ...»

و آماده پاتك بمانيد كه ناچار پيروزى ما در آن است. چون على بن بويه از اين ترفند آگاه شد، به جلو ياران دويده فرياد كشيد: سازمانهاى خود را درهم نريزيد كه دشمن* ايستاده چشم به راه سرگرمى شما به چپاول است، تا بر سر شما باز گردد، او جز اين نيرنگى نداشت كه به كاربرد، چپاول براى شما دير نمى‌شود. ياقوت كه ايستادگى ديلميان و خوددارى ايشان را از چپاول، و پرهيز از دام را دريافت، راه گريز را ادامه داد، پس همه خرگاه او به دست على بن بويه افتاد. در خرگاه ياقوت صندوقهائى پر از كلاه برنس و زنجير و مانند آنها بود، كه آورده بود تا براى نمايش بر سر اسيران بنهد، گروهى از سرداران على بن بويه پيشنهاد نمودند، آنها را براى ياران اسير شده ياقوت بكار گيرند، كلاه‌ها را بر سر ايشان و زنجيرها بر پاهايشان نهاده و در اردوگاه و سپس در شهر به نمايش گذارند. على بن بويه نپذيرفته گفت: بهتر است به جاى آن، از دشمنانى كه خدا ما را بر ايشان پيروزى داده است گذشت كنيم و خدا را بر اين نعمت سپاس گزاريم، كه اين روش براى پيشبرد كار بهتر و از طغيان بدورتر است.

سپس روز آدينه به «زرقان» و روز شنبه به «دينكان» رسيد. پناهندگان، شحنگان، بزرگان مردم، به نزد او مى‌آمدند و او همه را مى‌پذيرفت و خوش رفتارى و خوش زبانى مى‌نمود، و از كسانى كه به او بدى كرده يابد گفته بودند چشم پوشيد، تا دل مردم بدو آرامش يافت و دشمنانش تسليم شدند. او در بيرون شهر شيراز اردو زده، در شهر جار كشيدند كه عدل و داد براى همگان است*، كسى را نبايد آزار داد، مردم بايد مطمئن به سر

کار و بهره‌برداری از زندگی بروند. ولی چنانکه به خواست خدا گزارش خواهیم داد، او پس از مدتی ناچار شد به سبب افزایش خواستهای سپاهیان، رفتار خود را تغییر دهد.
نیز در این سال، نامه‌ای [1] با تاریخ سه شنبه چهارم محرم از ابو جعفر محمد بن قاسم کرخی،

[(1-)]M : نامه‌ای نیز در تاریخ 4 ذی حجه 321 درباره همین جنبش بویه‌ای، از علی بن خلف ابن تناب به وزیر خصیبی رسیده بود (خ 5: 432). پس پیش آمدهای. بویئیان در این ماه‌ها بوده است.

که کارگزار خراج و آبادیهای بصره و اهواز بود برسید، که: نامه‌هائی به من رسیده که، یاران مرداویج به اصفهان درآمده‌اند، و یکی از سرداران بزرگ او که فرمانده «ماه بصره» بوده و علی بن بویه خوانده می‌شود، از وی جدا شده، دارائی فراوان به دست آورده، به ارجان گریخته است. او در یك نامه به من نوشت که پیرو سلطان است، و از وزیر اجازت می‌خواهد که به پایتخت رود، یا به شیراز رفته، به یاقوت مولای [1] امیر مؤمنان بپیوندد.
نیز در این سال [322] یاران ابو طاهر قرمطی با کشتی‌ها به بخشهای «توج» و «سینیز» پیاده [2] شده، به شهر درآمدند، چون از کشتی‌ها دور شدند، نماینده یاقوت که فرماندار شهر بود، کشتی‌های ایشان را بسوخت، سپس با هم یاری مردم با قرمطیان جنگیده گروهی را کشته هشتاد مرد که یکی از ایشان به «ابن غمر»* شناخته می‌شد اسیر کرد. فرستاده محمد بن یاقوت، این اسیران را انگشت نما شده به پایتخت آورد.
بر سر «ابن غمر» چند شاخ نهاده، همه را دراعه‌های دیبا پوشانیده، برنس‌ها بر سر، سوار بر شتران گردانیده، به «دار السلطان» برده زندانی کردند.
نیز در این سال، قاهر، اسحاق بن اسماعیل [نوبختی] [3] و ابو سرایا نصر بن حمدان [حمدانی] را کشت [زنده به گور کرد].
انگیزه کشتن اسحاق [نوبختی] آن بود که قاهر پیش از خلیفگی خواسته بود کنیزکی به نام «رتبه» را که به زیبائی و خوش آوازی نامبردار بود، بخرد و اسحاق روی دست او رفته، به بهائی گرانتر خریده بود. انگیزه کشتن ابو سرایا نیز آن بود، که کنیزکی دیگر را که باز هم قاهر پیش از خلیفگی می‌خواست، او خریده بود.
ثابت [4] از یك خدمتگزار که هنگام کشتن آن دو در آنجا بود حکایت کند که:

[(1-)] مولا برده آزاده شده است.

[(-2)]M : دو شهر ساحلی فارس (معجم البلدان).
[(-3)]: ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل بن ابو سهل بن نوبخت. اقبال آشتیانی او را در خاندان نوبختی ص 181- 192 شناسانده است. تجارب الامم/ ترجمه ج5 381 گزارش دامی که یاقوت هنگام گریز بنهاد، ولی علی بن بویه از آن پرهیز کرد و پیروز شد: ..... ص : 379
[(-4)] ثابت بن ابو سعید سنان بن ثابت (خ 5: 371). از این خانواده تاریخ‌نگار که باقیمانده
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 382
قاهر بیامد و بر سر یك چاه (که جایش را نیز یاد کرده) بایستاد و دستور داد اسحاق را در زنجیر بسته بیاوردند، پس دستور داد او را در چاه بیندازند، و ما او را زنده و در زنجیر بینداختیم.
سپس دستور داد ابو سرایا را بیاوردند و ما او را در زنجیر آوردیم. ابو سرایا به زاری و خواهش بخشش پرداخت و او گوش نمی‌داد، بو سرایا به یك شاخ خرما که نزدیك سر چاه بود در آویخت قاهر دستور داد، ما بر دست او کوفتیم تا شاخ درخت را رها کرد و ما او را با فشار به درون* چاه انداختیم.
سپس دستور داد چاه را پر کنید! ما خاك را در آن ریختیم و او ایستاد تا پر شد! منزه باد خدای بزرگ! چقدر سرنوشت شگفت‌انگیز است! آنگاه که مونس [مظفر] مقتدر را کشت می‌خواست ابو العباس بن مقتدر را به جای او به خلافت گمارد.
همین اسحاق [نوبختی] آنقدر کوشید، نشست، و برخاست، تا رأی او را به قاهر گردانید، او نمی‌دانست که دارد گور خود را می‌کند تا سرنوشت راست آید [1].
نیز در این سال ابو بکر بن مقسم [2] به خانه سلامت پرده‌دار آورده شد، زیرا می‌گفتند، او قرآن را به گونه‌ای ناشناخته و نو ساخته قرائت می‌کند، پس ابن مجاهد [3] را با دادرسان آوردند. او پس از بازپرسی به نادرستی راه خود خستوان شده توبه نمود و کتابهایش را بسوختند.
نیز در این سال مردی که به ابو علی محمد بن الیاس شناخته می‌شد، از سغد

[()] از پزشکان دانشگاه جندیشاپور بودند، چند معالجه پزشکی نیز در این کتاب (خ 5: 547/ 581). یاد شده است ن. ك: خ 5: 564.
[(-1)]M : خ 5: 385.
[(-2)]M : محمد بن حسن بن یعقوب (265- 354 ه) بیوگرافی او در معجم الادباء 6: 498/ 18: 150 و ندیم تج 35 به تفصیل آمده است. که توبه را نیز درباره قرآن بشکست.

[(3-)] ابو بكر احمد بن موسا بن عباس بغدادى، پير مردم عراق در آن روزگار، به سال 324 ه.
در گذشت. چنين است در تاريخ اسلام.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 383
بيرون آمده از كرمان گذشته به پيرامن «استخر» رسيد و براى ياقوت پيام داد كه خواستار پناهندگى به او است، چون ياقوت دانست كه نيرنگ مى‌زند، به جلو او در آمد، ولى ابن الياس پايدارى نكرده به كرمان بازگشت.
پس ماكان بن كاكى ديلمى به دستور فرمانرواى [سامانى] خراسان بر او يورش آورد و ابن الياس گريخته به بخشهاى فارس رفت، پس ياقوت با وى جنگيده و باز ابن الياس بگريخت.
نيز در اين سال «حجريان» و «ساجيان [1]» از قاهر بيمناك شده، پس از يك نقشه‌چينى او را دستگير كردند.

* گزارش انگیزه دستگیری قاهر:

در آغاز، چنان بود که ابو علی بن مقله، از پنهان گاه خود، برای «ساجیان» و «حجریان» پیام می‌داد، آنان را بر ضد قاهر بر می‌انگیخت و ایشان را از وی می‌ترسانید.

حسن بن هارون [2] نیز همین کار را می‌کرد. او شبانه با پوشاك گدایان زنبیل به دست گرفته، و گاه با پوشاك زنانه، به دیدار ایشان می‌رفت و به خواستهای آنان شکل می‌داد و ایشان را از قاهر می‌ترسانید و به همیاری برای براندازی او می‌خواند. او به ایشان رسانید که قاهر دارد زندانهائی زیر زمین برای ایشان می‌سازد. او برای ترسانیدن «سیما [3]» از منجم او سود برد و چنان کرد که او به «سیما» گفت: من از راه ستاره بینی، برای تو، از قاهر بیم دارم! باید از او پرهیز کنی. حسن بن هارون با پرداخت دویست

[(1-)]M : برای این دو گروه و اختلاف حقوق ایشان. ن. ك: خ 5: 330 و 414.

[(2-)]M : همان کس است که با کمك علی بن یلبق می‌خواست لعن معاویه را بر منبرها آزاد نماید (خ 5: 413) و نیز هم او است که محمد بن خلف نیرمانی دبیر ابو ساج گنوسیست را، که بر ضد ابو ساج، برای بغداد جاسوسی می‌کرد، رسوا ساخت و پس از دستگیری نیرمانی، بر جای وی بنشست (خ 5: 287). برای ساجیان ن. ك: پانوشت ص 179.

[(3-)] صولی در «اوراق» گوید: سیمای مناخلی، پس از این پیش آمد، بیش از یکصد روز زندگی نکرد.

دینار به منجم، رأی او را خرید [1] تا ترس از قاهر را در دل سیما، که خیلی به پیش بینی‌های او باور داشت، جا داد. او برای ترسانیدن سیما خوابهائی را نیز یاد کرد که مدعی شد دیده است، تا ترس سیما از قاهر فزونی یافت. روز دوشنبه چهارم ربیع دوم کشاکشی میان غلامان «حجری» و غلامان «ساجی» رخ داد. ساجیان می‌گفتند:

قاهر می‌خواهد «سیما» سردار ساجیان را نابود کند، سیما از «دار السلطان» بیرون آمده به خانه رفت، ساجیان همگی، با سردارانشان که جنگ افزار نیز داشتند، به خانه او گرد آمدند* و تا پایان روز در آنجا ماندند، سپس رفتند و بامدادان پگاه، سرداران «ساجی» و سرداران «حجری» گرد آمده، هم سوگند شدند که یك سخن باشند. سپس توده‌های حجری و ساجی را سوگند دادند. چون گزارش به قاهر و وزیر و پرده‌دار رسید کس

فرستادند كه بپرسد: از چه ترسيده‌اند؟ گفتند: «ما دانسته‌ايم كه قاهر مى‌خواهد سيما را دستگير كند و ما را در سردابه‌هائى كه ساخته است زندانى كند». فضل بن جعفر [ابن فرات] مأمور شده بود به جاى پرداخت نقدى مجازاتش كه مصادره شده بود، سردابه‌هائى [براى خليفه] بسازد.
قاهر كه دانست شورشيان چه مى‌گويند، به سلامت پرده‌دار، دستور داد نزد ايشان رفته از سوى قاهر سوگند ياد كرد، كه چنين كارى نكرده، و انديشه آن را نيز ندارد، اينها گرمابه‌هائى رومى است كه براى زنان مى‌سازد.
خصيبى [وزير] و عيساى پزشك با قاهر گرد آمده گفتند: همه اين فتنه را فضل ابن جعفر [بن فرات] بر پا كرده است، او اين گزارش را به ساجيان و حجريان داده است، زيرا كه جز او كسى از اين روند آگاهى نداشته است. مصادرت فضل [2] [ابن جعفر بن فرات] با ميانجيگرى سلامت پرده‌دار بخشوده شده بود، تا بجاى آن، سردابه‌ها را بسازد. قاهر دستور داد فضل بن جعفر [بن فرات] را دستگير كردند، وزير خصيبى در پيش عيساى [پزشك] از او خواستار پرداخت سيصد هزار دينار شد. فضل گفت:

[(1-)]M . متن: «فملأ عينه ...» چشم او را سير كرد.
[(2-)]M : قاهر كسانى از جمله فضل را به نام اينكه مى‌خواهد به ايشان كار وزارتى دهد احضار و سپس دستگير كرد، ولى فضل كه آگاه شده بود از آن روز پنهان گرديد (خ 5: 429).
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 385
اگر پولدار بودم ديه و خانه‌ها* و خدمتگزاران و آمد و شد شايسته آن مى‌داشتم.
خصيبى كه گمان كرد، گوشه‌اى به او ميزند خشمگين شد و سخن ناشايسته گفت، كه فضل پاسخ دندان شكن به او داد. وزير خصيبى خواست او را بزند كه شاپور خادم جلوگيرى كرده گفت: من دستور دارم او را از هر گونه ناملايم نگهبانى كنم. پس او را به «دار السلطان» باز گردانيده و در همان زندان نهادند كه اسحاق بن اسماعيل [نوبختى] زندانى بود.
روز سه شنبه پنج روز مانده از جمادى دوم [322] نامه ابو جعفر كرخى و نامه ابو يوسف عبد الرحمان بن محمد، كه دبير بانو [مادر مقتدر] بود، برسيد كه، ياران ابن رايق به «سوق الاهواز» ريخته، و بر ديگر بخشهاى گوناگون اهواز نيز دست انداخته‌اند. همه كارگزاران معونتها در بخشهاى گوناگون اهواز بدو پيوسته‌اند بجز محمد بن ياقوت كه كارگزار معونتهاى شوش و جنديشاپور بود و از ابن رايق پيروى نكرد، كه او را همپايه خود مى‌شمرد.

خصیبی این گزارش رسیده را در یادداشتی برای قاهر نوشت. قاهر که به می زدن آغازیده بود، به سلامت [پرده‌دار] دستور داد نامه را بخواند، سپس گفت: برو با خصیبی برای این پیش آمد رایزنی کن! و خودش به نوشیدن بازگشت. سلامت، عیسای [پزشك] را برداشته به نزد خصیبی رفتند و تا نیمه شب به رایزنی پرداختند و بجائی نرسیدند.* سلامت به خانه برگشت، زیرا می‌دانست قاهر مست کرده و تا بامداد توان گفتگو ندارد. بامداد فردا، سلامت، به نزد خصیبی رفته، عیسای پزشك را در آنجا یافت، زیرا که گزارش شورش ساجیان و حجریان را شنیده بودند، که خیال یورش بر دار السلطان دارند. خصیبی به عیسای [پزشك] پیشنهاد کرد، به دار السلطان برود و به قاهر هشدار دهد که آماده باشد و اگر خواب باشد بیدارش کند. عیسی رفته هر چه کوشید نتوانست قاهر را بیدار کند، به او گفتند: تا برون آمدن آفتاب می‌نوشید، اگر هم برخیزد، مستی را کاری نتواند کرد.
حجریان و ساجیان که به نزد «سیما» گرد آمده بودند، سوگند همدستی برای
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 386
گرفتن خانه خلیفه [1] و دستگیری قاهر یاد کردند. سیما گفت: اگر درست می‌گوئید که آماده کار هستید، برخیزید هم اکنون آنرا پیاده کنیم، ایشان گفتند: بگذارید تا فردا، که روز بار تشریفاتی است، او بیرون می‌آید و ما او را خواهیم گرفت. سیما گفت: اگر اکنون پراکنده شوید، و کار را ساعتی دیگر به پس اندازید گزارش آن به او خواهد رسید، و آماده خواهد شد و بر ما خواهد تاخت و ما را بر خواهند انداخت. همه پذیرفته با جنگ افزار سوار شده به دار السلطان آمدند. سیما بر هر یك از درها یك غلام «ساجی» و یکی «حجری» و با هر یك جوخه‌ای* از آن دو گروه به نگهبانی نهاد، چون همه دروازه‌ها را بگرفت، خود به دروازه بزرگ [2] رفته، دستور یورش داده، همگی در یك هنگام به درون آمدند. گزارش هنگامی به سلامت [پرده‌دار] و خصیبی [وزیر] رسید که در خانه خصیبی بودند، خصیبی با پوشاك زنانه بیرون آمده، پنهان شد، سلامت نیز به «مشرعة الساج [3]» رفته پنهان شد.
هنگامی که ساجیان و حجریان به خانه درآمدند، «سیما» به درون نیامده، بر جای خود دم دروازه بزرگ بایستاد، و همینکه قاهر دستگیر شد، او نیز به درون رفت.
چون قاهر از آمدن غلامان آگاه شد، از مستی به هوش آمد به بام گرمابه بخش زنان بگریخته پنهان شد. چون غلامان به اطاق نشیمن او درآمدند او را نیافتند و هر کس را آنجا بود، مانند زیرك خدمتگزار و عیسای پزشك و اختیار قهرمانه،

[(1-)]M . متن: «دار الخليفه ...» يكى از جاهاى استثنائى است كه مشكويه آگاهانه خليفه را به جاى سلطان به كار برده است.
[(2-)]M . متن: «باب العامة ...» دروازه همگانى.
[(3-)]M . بخشى از كرانه دجله بود كه كپرهائى از نى ساج در آن ساخته شده فقيران كپرنشين در آن زندگى مى‌كردند. شايد «ساجيان» كه بخشى از بينوايان سپاه خليفه بودند، از اين مردم بوده يا به ابو ساج نسبتى داشته باشند. از سرداران «ساجى» ما كرد ديلمى در خ 5: 500، 505، 532 و رهبر ايشان «سيما» از سران كودتائى كه قاهر سنى را برانداخت و راضى نيمه گنوسيست را بجاى او نشانيد، در خ 5: 448 ديده مى‌شود. براى اختلاف حقوق «ساجيان» با «حجريان» ن. ك: 5: 414 و پانوشتهاى ص 179، 282.

دستگير كرده به نگهبانى سپردند. يك خدمتگزار كوچك را نيز كه گرفته بودند با تبر زين [1] زدند تا پنهانگاه او را نشان داد. چون بدرون رفتند، او را بر بام گرمابه ديدند كه دستمالى ديبا [2] بر سر و شمشير برهنه به دست داشت. كوشيدند با زبان خوش به پائين آيد، به او گفتند: ما بردگان تو هستيم و بد تو را نمى‌خواهيم، ما خواهان اطمينان بر جان خويش هستيم. او از پائين آمدن خوددارى كرد، يكى از ايشان تيرى* را در كمان نهاده به سوى او نشانه رفته گفت: اگر پائين نيائى آنرا در گلوگاه تو مى‌نشانم! پس پائين آمد و او را دستگير كردند و اين چاشتگاه روز چهارشنبه ششم جمادى دوم [3] سال 322 مى‌بود.
پس او را به زندانگاه بردند و به اطاقى رفتند كه طريف سبكرى [4] در آن بود.
در را باز كرده طريف را يافته زنجيرش بشكستند و آزادش نمودند. قاهر را بجاى او زندانى كرده، گروهى نگهبان از ساجيان و حجريان بر آن نهادند. بغداد چپاول شد و خليفگى قاهر بالله پايان يافت [5].

خلیفگی راضی بالله، ابو العباس محمد بن مقتدر به سال 322:

اشاره

چون غلامان ساجی و حجری قاهر را دستگیر کردند، خواستار جایگاه ابو العباس پسر مقتدر شدند. یکی از جانشینان زیرك خادم، جای او را نشان داد و بر او درآمده، به خلیفگی بر او سلام دادند، او را بیرون آورده بر تخت نشانده سرداران ساجی و حجری، طریف سبکری و بدر خرشنی [6] با وی بیعت نمودند و لقب «راضی بالله»

[(1-)]M . متن: فضربوه بالطبرزينات ...
[(2-)]M . متن: و على رأسه منديل ديبقى ...
[(3-)]M . متن در اینجا جمادی الاخرة و در خ 5: 457 و ابن اثیر جمادی الاولی آمده است.
[(4-)]M : همان کس است که از توطئه علی بن یلبق و حسن بن هارون (لعن کنندگان معاویه) علیه قاهر، او را آگاه کرده بود (خ 5: 418 و 413).
[(5-)]M : هر چند گنوسیستها در براندازی مقتدر تا حدی دست داشتند ولی در گزینش قاهر بر جای وی اشتباه کردند (خ 5: 415) او همه آورندگان سریانی (خ 5: 423) و نیز ایرانی (خ 5: 446) خود را نابود کرد، هنر موسیقی و آواز را منع کرد (خ 5: 424).
[(6-)]M : نسبت به خرشنه، نقطه‌ای در آسیای صغیر است.

گرفت. او دستور داد علی بن عیسی [1] و برادرش عبد الرحمان بیامدند و با ایشان به رایزنی در کارهایش پرداخت، علی بن عیسی به او آموخت که باید بنا بر مرسوم، او برای خود درفشی افراشته دارد*. پس درفش را آوردند و او آنرا به دست خود برافراشت سپس دستور داد آنرا نگاهداری کنند. نیز به او پیشنهاد کرد که مهر خلیفگی را بگیرد. پس مهردار، آنرا به او داد، و آن انگشتری سیمین بود که نگین آن آهنی از چین داشت که روی آن در سه سطر نوشته بود: محمد رسول الله، باز پیشنهاد نمود که که مهر خلیفگی قاهر را نیز از خود او بگیرد. کس فرستاده در راه بر قاهر باز کرده، مهر را خواست و او بداد. نگین آن یاقوت سرخ بود که بر آن نوشته بود: «بالله، محمد الامام القاهر بالله امیر المؤمنین، یثق» آنرا برای راضی بردند و دستور داد آنرا به سنگتراش ماهر خزانه سپردند، تا آن نقش را بزدود و نام راضی بالله را بر آن تراشید.
علی بن عیسی پیشنهاد نمود که دادرس ابو حسین عمر بن [2] محمد و دادرس ابو محمد بن ابو شوارب [3] و دادرس ابو طالب بهلول [4] و گروهی از شاهدان و نزدیکان دار السلطان بیایند و آمدند. دادرس ابو

الحسن محمد بن صالح هاشمی ابن ام شیبان [5] گفت: چون از دادرس ابو حسین عمر هنگام دستگیری قاهر بالله دعوت شد نگران شده خود را جمع کرد و پنجاه دینار از جیب شلوار [6]، در آورده برای احتیاط در خانه نهاد و رفت و پس از نیمه شب* به خانه بازگشت. او به من گفت: می‌دانم که نگران هستی و می‌خواهی بدانی که چه گذشت، پس بشنو!: مرا به همراه سه گواه و طریف سبکری

[(1-)] M : بیوگرافی او در خ 5: 328 گذشت دو بار به سال‌های 301 و 314 برای مقتدر وزیر شد.
[(2-)] بیوگرافی او در خ 5: 319 پانوشت گذشت.
[(3-)] در تاریخ اسلام در همین سال 322 و نیز در تکمله گوید: نام او حسن بن عبد الله است.
[(4-)] محمد بن احمد بن اسحاق بن بهلول، ابو طالب انباری. در تاریخ اسلام گوید: او به جای پدرش کار دادرسی مدینة المنصور را انجام می‌داد و به سال 348 در گذشت.
[(5-)] بیوگرافی او در ذیل «اخبار القضاة» تألیف ابو عمر کندی ص 573 آمده است.
[(6-)] M . متن: فی حجزة سراویله ...

به اطاقی بردند که قاهر در آن بود. طریف چند بار به او گفت: ای سرور من بگو! پاسخ داد: شکیبا باش! سپس رو به من کرده گفت: آیا مرا نمی‌شناسی؟ گفتم: آری! می‌شناسم! گفت: من ابو منصور محمد بن معتضد بالله رحمة الله علیه، سپس قاهر بالله هستم! بیعت من بر گردن تو و همه خویشان و اولیا هست. من آنرا از شما بر نمی‌دارم و به هیچ راه شما را حلال نمی‌کنم، برخیزید!! ما برخاستیم و چون دور شدیم به طریف پرخاش گرفتم و سرزنش بسیار کردم و گفتم: این چگونه رایی بود که ما را برای مردی آوردید که هنوز آماده نیست، دستنوشت او با گواهی دبیران و سپاهیان گرفته نشده است. شایسته بود اینها را انجام می‌دادید، سپس ما را می‌آوردید.
پس ما را به نزد علی بن عیسی بردند. او پرسید و ما پیش آمد را باز گفتیم، او اخم بر روی خود آورده گفت: باید خلع شود، گفتگو ندارد، کار و رفتار او آشکار است، کیفر او بر کسی پوشیده نیست. من گفتم: تشکیل دولتها با ما نیست، با شمشیرداران است! ما برای گواهی دادن و استوار داشتن پیمان سودمند هستیم! من نیز از او همان شنیدم که برای تو گفتم، شایسته نبود که پیش از محکم کاری* ما را رو به رو کنند! او خشمگین شد و چون هنگام نماز بود برخاستیم. دادرس ابو الحسن محمد بن صالح گفت:

من این را از وی شنیدم، و چون بامدادان به دار السلطان رفتیم به او گفتند:
دیروز قاهر را كور كردند [1]. پس چون ابو علی بن مقله بیامد، ما را خواستند. من

[(1-)] ابو بكر صولی در «اوراق» گوید: چون قاهر را دستگیر كردند، در اطاقی نشانده، از وی پول خواستند. او كه با راضی بد كرده بود، سختگیری او را انتظار داشت و هر چه او را شكنجه دادند به چیزی خستوان نشد. پس به دستور برخی از مردم او را میل كشیده كور كردند و باز شكنجه دادند و چیزی نگفت، پس اندك پول و ابزار كه داشت بگرفتند.
در تاریخ اسلام آمده است كه: دادرس ابو حسین گفت: من به نزد راضی رفته گزارش آنچه در پنهان انجام شده بود به او داده، گفتم: بهتر است پنهان بماند، او پسندید و گفت:
مرا با او رها كن! [M: ابو حسین عمر مانند پدرش محمد بن یوسف ضد گنوسیست و صادر كننده حكم قتل حلاج است. او از سقوط قاهر بیمناك است (خ 5: 319- 320 پانوشت پایان كار قاهر كه به گدائی می‌كشد نیز در (خ 6: 118) خواهد آمد].
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 390
با دادرس ابو حسین و سه تن از گواهان به پیشگاه راضی گرد آمدیم. او به مفلح سیاه اشارت داد، تا سه تن از برادران او را آورده بر دست راست او نشانید. ابو علی كاغذی از آستین بیرون آورده باز كرد و از آنها «سوگند بیعت» بگرفت.
سپس راضی اشارتی دیگر به مفلح سیاه داد، او دو برادر دیگر را آورده به دست چپ او نشانیده، از ایشان نیز بیعت گرفته شد. سپس ابو علی [بن مقله] كاغذ را به دادرس ابو حسین داد و از وی بیعت گرفت. ما نیز دستنوشت خود را در آن كاغذ به گواهی بر بیعت كنندگان نهادیم و بیرون شدیم.
سیما، همان شب پیشنهاد كور كردن قاهر را داده بود. راضی آن را از علی بن عیسی پنهان داشته، بخت یشوع [1] بن یحیای پزشك را خوانده، یك كارشناس میل كشیدن از او خواست. او مردی را نام برد و آوردند، كه قاهر را كور كرد.
علی بن عیسی روز چهار شنبه را تا شبانگاه به گرفتن بیعت برای راضی از دادرسان، فرماندهان، دبیران دیوانها، غلامان گذرانید. راضی از وی خواست تا وزیری* او را عهده‌دار شود ولی وی خودداری كرده گفت: توان آنرا ندارد. «سیما» پیشنهاد نمود كه به ابو علی بن مقله واگذار شود كه كارهای دیگر را نیز تعهد می‌كند. علی بن عیسی گفت: من نیز او را به

امير مؤمنان پيشنهاد كردم اكنون به از او كسى [2] نيست. على

[(1-)]M : پزشك ساكن بغداد م 329 ه (طبقات الاطباء و النجوم الزاهرة).

[(2-)] صولى در «اوراق» گويد: راضى [خليفه] على بن عيسى و برادرش ابو على عبد الرحمان ابن عيسى را به كار خوانده، وزيرى را بدو پيشنهاد كرد. او سالمند بودن و ناتوانى خود را بيان كرده اشارتى به برادر خود كرد، كه نام و كار وزيرى با او باشد و من سياست و كشور دارى و گرفتن مالياتها را با همه رنج آن زير نظر گيرم، سپس چون ديد، براى هزينه بيعت نيز درمانده‌اند، پيشنهاد را پس گرفت. ولى او به نامه‌پراكنى، براى گرفتن بيعت از استانها و رسيدگى به كارهاى مهم ادامه مى‌داد. برادرش نيز زير نظر و به دستور وى كار مى‌كرد، تا يادداشت ابو على بن مقله به سيما مناخلى [سردار ساجيان خ 5: 448] رسيد كه دستور داده بود، با ترفندى به زودى پانصد هزار دينار، براى هزينه بيعت فراهم سازد، كه او پانصد هزار دينار سود آن را نيز به او خواهد داد. رساننده يادداشت، دبير جوان او بنام على

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 391

ابن عيسى آزادى فضل بن جعفر [بن فرات [1]] را خواستار مى‌شد كه انجام گرفت. پس راضى فرمانى براى ابو على بن مقله [2] امضا نمود و او بامداد پنجشنبه هفتم جمادى يكم [3] سال 322 بيامد.

على بن عيسى و برادرش عبد الرحمان نيز آمده، پيش او ايستاده، كسانى را كه مى‌آمدند، سوگند مى‌دادند و براى او بيعت مى‌گرفتند. فضل بن جعفر [بن فرات] و حسن بن هارون دير كردند. [4] خلعتهاى وزيرى به ابو على بن مقله پوشانيده شد و سيما و طريف سبكرى و ديگر سرداران و غلامان و خدمتگزاران ويژه، همراه او سوار شدند. حسن بن هارون

[()] ابن جعفر بود كه براى او نيز دو هزار دينار نقد و چند برابرش را پس از آن تعهد كرده بود، همينكه مناخلى يادداشت پانصد هزارى را به راضى نشان داد، على بن عيسى را خواسته يادداشت را برايش خواند. او گفت: اكنون امير مؤمنان به زكات نيز نياز دارد، من كه برخى از آن را نيز نمى‌توانم تأمين كنم! هر گاه اين مرد بتواند اين پول را بيرون آورد، بهتر است به دبيرى گمارده شود. پس خودش به خانه رفت و بنشست. راضى پس از آن بارها مى‌گفت:

از اين پانصد هزار دينار يك درم نيز به ما نرسيد، چه از مال خودمان و چه از مال مردم!!

[(1-)]M : گرفتارى فضل را در پانوشت خ 5: 444- 450 ببينيد.

[(2-)] در تکمله چنین است: در حالی که او در خانه ابن عبدوس جهشیاری بود.
[(3-)]M : متن. مانند ابن اثیر: «جمادی الاولی» است ولی در خ 5: 453 جمادی الاخرة آمده است.
[(4-)]M : فضل از خاندان فرات است که همگی شیعی بودند (خ 5: 305) با رفض آشکار (خ 5: 189) و برای انتقال حکومت از عباسیان به طالبیان می‌کوشیدند (خ 5: 170 پانوشت) کوشش فضل برای براندازی قاهر سنی و آوردن راضی تعلیم یافته شعر بشار نزد استادی چون صولی (خ 5: 475 پانوشت) و نویسنده اعلامیه دفاع از شیعیان برابر حنبلیان (خ 5: 495- 496) چشم گیر است (خ 5: 449). حسن بن هارون نیز با آزاد کردن لعن معاویه (خ 5: 413) ایده‌ئولوژی گنوسیستی خود را آشکار کرده است. کوششهای پنهانی و آشکار او برای آوردن راضی به جای قاهر از فضل کمتر نیست (خ 5: 448). دیر آمدن اینان به مجلس بیعت نشان دهنده بی‌میلی به تظاهر است، یا خود ایشان از سنیان می‌ترسیده‌اند و یا مشکویه می‌خواهد رنگ گنوسیستی این کودتا را پنهان دارد.- ن. ك: پانوشت ص 179.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 392
و ابو بکر بن قرابه نیز آشکار شدند و به دیدار ابو علی بن مقله رفتند و به خانه خود بازگشتند.
ابو علی بن مقله وزیری را با نیکو کاری آغازیده می‌گفت: من هنگام پنهان شدنم با خداوند پیمان بستم که به کسی بد نکنم و نذرها کرده‌ام [1]. او برای وفای به آن نذر،

[(1-)] نگارنده تکمله می‌افزاید: در یك نشست که مردم به گرد ابن مقله آمده بودند گفت: من در خانه ابو الفضل بن ماری نصرانی پنهان بودم. دو ماه پیش از بر افتادن قاهر، گزارش جای من بدو رسید، پس از نیمه شبی، من نشسته با ابن ماری گفتگو می‌نمودم، که همسرش به ما گفت: کوچه پر از سواران با شمع و مشعل شده است، هوش از سرم پرید و ابن ماری مرا در یك انبار کاه پنهان کرد. خانه فرو گرفته و بازرسی شده به انبار کاه نیز در آمده، با دست کاوش می‌کردند. من که یقین به گرفتاری داشتم با خدا پیمان بستم، که هر گاه مرا از چنگ قاهر، رها سازد، از بسیاری گناهان بپرهیزم، و هر گاه به وزیری گمارده شوم، پنهان‌شدگان را پناه دهم، دیه‌های مصادره‌شدگان را آزاد سازم، و بر طالبیان موقوفه‌ها بنهم. هنوز پیمان نذر من پایان نیافته بود که بازرسان بیرون شدند و من جای خود را عوض کردم.
هنوز ابن مقله خلعت وزیری را بیرون نکرده بود که نذر خود را انجام داد.

ابن ثوابه نیز خلعنامه قاهر را نوشت که بر منبرها خوانده شد.
زیرك قاهری که راضی نزد او زندانی بود [خ 5: 453] و با وی خوشرفتاری کرده بود، از سوی راضی گرامی داشته و خواجه حرمسرا شناخته شد.
ابن مقله، ابو الفتح فضل بن جعفر [بن فرات] را به جانشینی خودش در کارها گمارد، خوزستان را به ابو عبد الله بریدی و بصره، شوش، جندیشاپور، خوره‌های دجله، بادوریا، أنبار، نهر سیر، قطربل و مسکن را به برادران او واگذار نمود، به علی بن خلف بن تناب [خ 5: 341- 342] نامه نوشت که بر کار فارس و کرمان استوار بماند. کارگزاری واسط را که علی بن عیسی برابر دویست هزار کر جو، ده هزار کر برنج، چهار صد کر کنجد و یك میلیون و چهار صد هزار درم با حسن بن هارون پیمان بسته بود، به همو واگذار نمود. قراریطی را به دبیری ابن یاقوت گمارد. بازرسی دیوان فرات را نیز به او داد. پس او برای پرده‌دار شدن محمد بن یاقوت کوشید و پانزده هزار دینار به «سیما» داد تا به راضی وانمود کند، پرده‌داران جز محمد بن یاقوت را به ریاست نپذیرند. و به همین وجه یکصد و بیست هزار دینار در سپاهیان هزینه کرد. ابن مقله از این رفتار خشمگین شد، چه او ابن رایق را که در «باسیان» بود، برای پرده‌داری خواسته بود و نمی‌خواست او را تغییر دهد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 393
زندانیان قاهر، از سرباز تا دبیر، همه را آزاد کرد، او عیسای پزشك و اسحاق بن علی قنائی [1] را که راضی دنبال می‌کرد، نیز آزاد نمود، ولی پس از آن، رأی درباره عیسای [2] پزشك تغییر کرده او را مصادره کردند*. قاهر اعتراف کرده بود که سپرده‌هائی از زر و سیم [3] و عطر نزد او نهاده است، که همه را از وی ستاندند. پس درباره ابو العباس خصیبی [4] گفتگو کرد، تا امان نامه برای او با دستینه راضی نوشته شد و ابو علی وزیر آن را با یادداشتی دستنوشت خود با بهترین احترام، برای خصیبی فرستاد تا آشکار شد، و دیوان دیه‌های ویژه، تازه ساز [5] عباسیه، فراتیه مصادره شده از ام موسا [6]، نذیر، شفیع لؤلؤی، دیه‌های مخالفان، دیه‌های بیابان، دیه‌های مادر بزرگ (مادر مقتدر [7]) و دو دیوان بازرسی خاور و باختر را به او سپرد، برای خود او غیر از حقوق دبیرهایش در این دیوان‌ها، ماهیانه یك هزار دینار مقرر کرد. راضی بدر خرشنی [8] را نیز به فرماندهی پلیس مدینة السلام [بغداد] بگمارد.

[()] پس چون ابن رایق به «مداین» رسید، راضی به او دستور داد به پائین به سوی واسط برگردد و آن را به کارگزاریهای او در بصره افزود. ابن رایق در رامهرمز بود و می‌خواست به اصفهان شود، که به او نوشتند به بالا بیاید، پس ابن یاقوت در یك «طیار» و ابن رایق در یك «حدیدیه» به

يك ديگر رسيدند و با اشارت از دور سلام دادند ولى از جا برنخاستند، ابن ياقوت آمد، و با سران «حجريان» و «ساجيان» ديدار كرده نزد راضى رفت، پس خلعت پوشانيده، به سرپرده‌دارى گمارده شد. مردم براى ديدار او به خانه‌اش در «زاهر» رفتند، او براى هيچكس جز ابن مقله و على بن عيسى بر نمى‌خاست.

[(1-)]M : نسبت به دير قنى (خ 5: 66 و خ 6: 330).

[(2-)] پزشك ويژه قاهر كه در روز دستگيرى قاهر با او دستگير شد و شايد ذمى بودنش او را از مرگ رهائى بخشيد (خ 5: 452).

[(3-)]M : متن: اودعها اياه من العين و الورق و الطيب ...

[(4-)]M : آخرين وزير قاهر از 15 ذى قعده 321 تا 6 ج 2- 322 ه.

[(5-)]M . متن: دواوين الضياع الخاصة و المستحدثة ...

[(6-)]M . متن: المقبوضة من ام موسى. ن. ك: خ 5: 163 و 383- 384.

[(7-)]M . متن: ضياع الجدة والدة المقتدر ... (- خ 5: 388).

[(8-)]M : خ 5: 453 پانوشت.

چون راضى به خليفگى نشست، نامه‌هائى از ابو جعفر كرخى [1] و ابو يوسف [2] دبير بانو [مادر مقتدر] برسيد كه از چنگ محمد بن رايق در اهواز به بخشهاى «دور راسبى» گريخته‌اند. پسران بريدى نيز در نهرهاى اهواز پنهان شده، از شهرى به شهرى مى‌گريختند.

گزارش بر كنارى قاهر از خليفگى و نشستن راضى بر جاى وى و نامزد شدن ابن رايق براى پرده‌دارى [3] درباسيان به ابن رايق رسيد. پس با شتاب به واسط بازگشت*. و به بصره نرفت. [ابو جعفر] كرخى به بصره بازگشت و از آنجا به «غيله» اهواز آمده به كارگزارى پرداخت، تا هنگامى كه ابن مقله آنجا را به پسران بريدى سپرد.

گزارش آغاز كار ابو الحسن على بن بويه ديلمى:

پيش از اين گفتيم [4] كه ابو الحسن على بن بويه در بخشهاى طبرستان به مرداويج پيوست. پس او را به سردارى گمارده و مردانى بدو سپرد، و هنگامى كه او را به نزد برادرش وشمگير به رى فرستاد، كارگزار «كرج» از پرداخت ماليات كوتاهى كرد و على بن بويه براى گوشمال او با كمتر از يكصد تن ياران به كرج فرستاده شد. او در آنجا بماند و ديلمى بسيار به گرد او آمده، پيرامن سيصد تن شدند. مرداويج كه نگران شده بود در نامه‌اى از او خواست كه باز گردد، او دست به دست داده، به چون و چرا پرداخته، بيش از پانصد هزار هزار [؟] در اندك زمان ماليات كرج را برداشت كرد، مرداويج نگران شده او را تهديد كرد و با هميارى برادرش وشمگير در صدد دستگيرى او بر آمد و او نيز بترسيد.

على بن بويه هنگام بيرون آمدن از رى پرده‌دار خود احمد [طبرى] پدر ابو-

---

[(-1)] M: جانشين بريديان در اهواز (خ 5: 425- 426).

[(-2)] M: ن. ك: (خ 5: 244).

[(-3)] ابن مقله او را نامزد كرد ولى محمد بن ياقوت با پرداخت پولهائى، پرده‌دارى را براى خود گرفت. ن. ك: پانوشت (خ 5: 457).

[(-4)] ن. ك. خ 5: 433 به بعد.

اسحاق طبرى [1] كه اكنون از شاهدان است [2]، در رى به جاى خود نزد وشمگير بنهاد.

پس احمد گزارش هميارى مرداويج و وشمگير را در بدخواهى بويه براى او بنوشت، كه مرداويج براى همين كار و بسيج سپاه بر ضد او به رى نزد برادرش آمده است. على بن بويه كه ترسيده بود، از كرج به سوى اصفهان رهسپار شد* تا به مظفر بن ياقوت پناهنده شود. در اين هنگام در سپاه مظفر بن ياقوت هفتصد مرد ديلمى به سردارى فنا خسرو [3] پدر حسن ديلمى بود كه روزگارى در بغداد سرپرستى پليس را داشته است.

پس چون به اصفهان نزديك شد، مظفر بن ياقوت براى جلوگيرى او بيرون آمد، با اينكه پيرامن چهار هزار مرد همراه داشت به سبب دشمنى كه برخى ديلميان با فنا خسرو داشتند و براى او مى‌زدند، در ميان ايشان دو دستگى رخ داد و دو رگه‌ها [4] از جنگ دست كشيدند. مظفر بن ياقوت به فارس كه پدرش ياقوت در آنجا بود بگريخت. پيرامون چهار صد تن از آن ديلميان به على بن بويه پناهنده شدند تا شمار يارانش به هفتصد رسيد، ولى او اصفهان را با سيصد تن گرفته بود. چون گزارش به مرداويج رسيد،

برادر خود وشمگیر را برای گرفتن او فرستاد، که چون به اصفهان نزدیك شد، علی بن بویه آنجا را رها کرده با احتیاط به سوی ارجان رفت، زیرا که او اکنون در میان سپاه یاقوت که در فارس بود، و میان پسرش محمد بن یاقوت که در رامهرمز بود، جامی گرفت، پس ایشان او را سبك مغز و فرومایه انگاشتند. او در ارجان فرود آمد و بماند و برای یاقوت نامه نوشت. او از خراج ارجان دو میلیون درم بدست آورد و جز آن گنجینه‌هائی را نیز بیافت و کارهای خود را رو به راه کرد، تا به کرمان رود و

[(-1)] ابراهیم بن احمد بن محمد «الوزراء ص 63».

[(-2)]M : شاهد و جمع آن شهود گروهی از مردم بودند که به راستگوئی شهرت می‌یافتند و برای گواهی دادن به دادگاهها خوانده می‌شدند. در خ 5: 154 مانند آن نزد مانویان (بهار- مانی ص 33) شاهدان و سرشناسان در کنار هم نهاده شده‌اند.- 6: 390.

[(-3)]M . متن: و وجهم فناخسره والد الحسن ... مشکویه، در همه جا خسرو را «خسره» می‌نویسد.

[(-4)]M . متن: فتقاعد المولدون ...

به ما کان بن کاکی دیلمی که در آنجا بود پناهنده شود.

چون یاقوت به نامه علی بن بویه پاسخ نداد و او را نپذیرفت* او دوباره نامه نوشته وی را امیر و خود را بنده نامیده خواستار یکی از دو راه شد، یا او را بپذیرد، یا اجازت دهد که به درگاه سلطان [خلیفه] رود. یاقوت نپذیرفت و با پسرش مظفر، برای جنگ به سوی او آمد و علی بن بویه به نوبندگان آمد، تا جنگ در آنجا باشد. او باز هم نامه نوشته، امان خواسته، از جنگ دوری می‌جست، ولی یاقوت می‌ترسید، زیرا شنیده می‌شد که علی بن بویه نیرنگی در کار دارد، تا فارس را بگیرد.

علی بن بویه هنگامی که پس از بیرون آمدن از ارجان در کازرون و شهر «شاپور» می‌زیست، پیرامون پانصد هزار دینار از گنجینه‌های بسیار که یافته بود بدست آورد و نیرومند شده، مردانش فزونی یافتند.

چون به نوبندگان آمد، ابو طالب زید بن علی، هزینه‌های او را بعهده گرفته روزی پانصد دینار خرج او را می‌داد، هنگامی که یاقوت به جنگ او آمد سخت بترسید، زیرا سپاه یاقوت هفده هزار مرد از گروه‌های گوناگون «ساجی»، «حجری» و «پیادگان مصافی» و «دیلمیان» و گروه‌های دیگر بودند و علی بن بویه، تنها هشتصد مرد همراه داشت. او درخواست کرد که به او راه دهد تا باز گردد*. یاقوت نپذیرفت، زیرا به دارائی بسیار و شمار اندك یارانش چشم دوخته بود، علی بن بویه ایستادگی نکرده به سوی «بیدا [1]» پس نشست. ولی یاقوت از آن نیز جلوگیری کرد و دو روز در بیرون

شهر «استخر» با وی جنگید که یاقوت برنده بود و بر طمع او و ترس علی بن بویه بیفزود. او در خواست یافتن راه بازگشت را بیشتر نمود، ولی باز هم پذیرفته نشد، تا آنجا که در روز پنجشنبه دوازده شب مانده از جمادی دوم سال 322 تا به پای جان جنگید.
یك دیلمی، که در آن روز جنگ را دیده بود، برایم گفت: شش دیلمی مرد،

[(1-)]M . متن: بیضا که معرب بیدا است (احسن التقاسیم پ 643).

پیاده شدند و سپرهای خود را نزدیك هم گرفته، به پیش می‌خزیدند و با اشتلم [1] همه یاقوتیان پیش روی خود را به پس می‌راندند. ابو الحسین احمد بن بویه نیز همراه با پیرامون سی تن، یورش آورد، یاقوت و همه یارانش هنگام نیمه روز گریخته به شیراز پس نشستند. علی بن بویه که گمان کرد، یاقوت، برای فریب نه گریز، به پس نشسته است، در همانجا بماند و تا هنگام عصر در پی او نرفت، و چون دانست که دشمن گریخته است، به سوی شیراز رفته، در دیه «زرقان» شش فرسنگی شیراز فرود آمد، بامداد شنبه نیز از آنجا به دیه «دینکان» آمد. او چنین می‌اندیشید که یاقوت از شیراز دفاع خواهد کرد، زیرا سپاه او* ناجنگیده پس نشسته و دست نخورده مانده است. او در یك فرسنگی شیراز اردو زد و چون شنید که یاقوت و علی بن خلف بن تناب از شیراز بیرون رفته‌اند و شهر بی‌نگهبان مانده است، گروهی دیلمی و سپاهیان آمیخته برای نگهبانی و سامان دادن به شهر فرستاد. سنیان [2] و گروهی پیادگان سیاهپوست، بردگان بومی [3] در بازار جلو ایشان را گرفتند. دیلمیان نیز هفتاد تن از ایشان را کشتند، چون گزارش به علی بن بویه رسید برادر خود ابو الحسین احمد را که آن روز نوزده ساله و بی‌ریش و دستهایش درست بود [4] با هشتاد مرد دیلمی به شهر گسیل داده، نزدیك یك هزار سیاه پوست را کشتند و در شهر جار کشیدند که سربازان دولت پیشین و یاران یاقوت باید از شهر بیرون روند و هر گاه کسی، پس از این آگهی، در آنجا یافت شود خون و دارائی او هدر خواهد بود. پس هیچکس از آنان در شهر نماند و

[(1-)]M . متن: فاشتلموا و تقدموا ... مشکویه از واژه فارسی اشتلم زورگوئی فعل ماضی عربی از باب افتعال ساخته است. ما این واژه را در خ 5: 569 و خ 6: 203 نیز می‌بینیم چنانکه از «شیرازه» مشرز ساخته است (6: 314). ن. ك. خ 5: 468 و 471 و 483.

[(2-)]M . متن: العامة بشیراز ... مشکویه در برخی جاها عامه را بمعنی سنیان گرفته است و خودش در خ 6: 415 گوید: العامة ... و هم الفرقة المعروفة بالسنة ...

[(3-)]M ، متن: مماليك للتناء ...
[(4-)]M : به سال 324 خواهیم دید که در جنگ با علی کلویه دست چپ و انگشتان دست راست خود را از دست می‌دهد.

علی بن بویه به شیراز درآمد [1]. پیش آمدهای شگفت‌انگیز در آنجا برای او رخ داد که به استواری دولت وی کمك می‌داد، یکی آنکه: هنگامی یاران او گرد آمده، خواستار مال شدند، و او چون نیك اندیشید، دید آنچه دارد ایشان را بسنده نیست، او در لب پرتگاه از همپاشیدگی است. دلش به شور افتاده، سخت اندوهگین شد.
در آنگاه* که در اطاق نشیمن یاقوت به پشت دراز کشیده، می‌اندیشید، ماری را دید که از گوشه‌ای از سقف بیرون شده به سوراخی دیگر در شد، او از ترس آنکه مبادا، در هنگام خواب بر سر او افتد، به خدمتگزاران دستور داد، نردبان آورده، مار را از آن سوراخ بیرون اندازند، چون ایشان بالا رفته به جستجو پرداختند، دیدند آن سوراخ به اطاقکی در میان دو سقف می‌پیوندد، چون به او گفتند دستور داد، آنرا باز کرده دیدند، چندین صندوق پول و ریخته‌گری در آنجا هست که پانصد هزار دینار ارزش دارد. او برخاست و نشست و آنها را پیش رویش نهادند و با خشنودی حقوق مردان خود را از آن پرداخته، دولت را از لب پرتگاه به جائی استوار رسانید.
ابو احمد فضل بن عبد الرحمان شیرازی [2] حکایت می‌کرد که علی بن بویه [در شیراز] خواست پوشاکی برای خود ببرد. پس درزیگری ماهر خواست و درزیگر یاقوت را برای او یاد کردند، دستور داد او را آوردند. او که از گوش کر بود، گمان کرد، گزارشی از سپرده‌های یاقوت نزد او دارند. و برای آن خواسته شده است.
همینکه با وی به سخن آغازید درزیگر سوگند یاد نمود که، نزد من جز دوازده صندوق ننهاده، که نمی‌دانم در آنها چیست!! علی بویه در شگفت شده، کس با او فرستاده، آنها را آوردند و در آنها دارائی فراوان و پوشاك بسیار یافت.

[(1-)]M : گشودن بوئیان شیراز را روز شنبه 20 ج 2- 322 بود. چشم‌گیر است که سپاه بغداد و سردار سریانی نژادش یاقوت چنان منفور بودند که در برابر علی بن بویه که خود از مرداویج ترسیده و گریخته بود مقاومت نمی‌توانست کرد. ن. ك: خ 5: 436.
[(2-)]M : این مرد که مشکویه از او نقل می‌کند پسر عبد الرحمان شیرازی است که به سال 297 دبیر سبکری کارگزار فارس بوده است. (خ 5: 76).

دبیر علی بن بویه تا به آن روز مردی نصرانی* از مردم ری، به نام ابو سعد اسرائیل بن موسا بود، که پس از مدتی او را به انگیزه‌ای که در جایش گزارش خواهم داد [1] بکشت و بر جای او ابو العباس احمد بن محمد قمی معروف به «حناط» را بگمارد.

امیر ابو الحسن علی بن بویه، پس از چیرگی بر فارس، سفیری به میانجیگری فرستاد که فارس از سوی [خلیفه] راضی بدو واگذار شود، و پذیرفته شد که در هر سال افزون بر هزینه‌های همیشگی و استثنائی که می‌پردازد، هشت میلیون درم بفرستد. او برای وزیر ابن مقله در یك نامه سوگندها به دوستی او و پسرش ابو الحسین و کمك به ایشان یاد کرد و بر چنین سخنان تکیه نمود. وزیر ابو علی [بن مقله] در تاریخ شوال [2] سال 322، همراه با فرستاده‌ای که ابو عیسی یحیا بن ابراهیم مالکی دبیر بود، خلعتها با درفش برای او فرستاد، و به او دستور داد که تا خراج را نداده است خلعت و درفش را به او نسپارد. چون مالکی به شهر نزدیك شد، علی بن بویه به پیشواز آمده تا پشت شهر او را همراهی کرده، خواستار شد که خلعت و درفش را به وی بسپارد، مالکی گفت:

او دستور دارد که تا مبلغ معین شده را نپردازد، آنرا بدو بسپارد علی بن بویه به وی درشتی نموده، با فشار از او بگرفت و بپوشید و در حالی که آن درفش در پیشاپیش او افراشته شده بود به شیراز درآمد. مالکی مدتی در آنجا مانده مال را* مطالبه می‌نمود، ولی جز نوید امروز و فردا، چیزی به دست نیاورد، تا بیمار شد و در شیراز درگذشت و جنازه‌اش را در سال 323 به بغداد بردند.

هنگامی که ابو سعد نصرانی وزیری علی بن بویه را داشت، در گنجینه‌ها و سپرده‌ها بر او باز شد. ابو الفضل عباس بن فسا نجس [3]، ابن مرداس و ابو طالب زید بن علی و جز ایشان از سروران شهر، باقیمانده خراج سال را به چهار میلیون درم رسانیدند.

[(1-)] ن. ك: خ 5: 470. که شاید مانوی بود و مانند همه هم‌کیشانش زیر پرده اهل کتاب زندگی می‌کرد.

[(2-)]M : بر کناری قاهر سنی و خلیفگی راضی نیمه گنوسیست به دست گنوسیستها در 6 ج 1 322 بود (خ 5: 453).

[(3-)]M : عباس پدر علی خازن و محمد فسانجس وزیران آینده، در بصره 342 ه درگذشت و به کوفه خاك شد (خ 6: 196).

پس‌اندازها بیرون آورده شد، گنجینه‌ها و سپرده‌های عمرو لیث و یعقوب لیث [1] [صفاری] و یاقوت و پسرش و علی بن خلف [بن تناب] و دیگر سرداران [فراری] سلطان به دست او افتاد. دارائی علی بن بویه فزونی

یافت گنج‌هایش آباد شد. مردان «ماکان بن کاکی» از کرمان بدو پناهنده می‌شدند. سپاهیانش بسیار شد و کارش بالا گرفت.
این گزارشها که به مرداویج رسید رستخیز بر پا کرده، به اصفهان آمد. این شهر پس از بر کناری قاهر [از خلیفگی] و نرسیدن محمد بن یاقوت بدانجا، هفده روز بی‌حکومت بمانده [2]، مرداویج برادر خود وشمگیر را بدانجا باز گردانیده بود، اینك که مرداویج برای جلوگیری از علی بن بویه به اصفهان آمد، برادر خود وشمگیر را بجای خود به ری فرستاد و شیرج [3] بن لیلی سپهسالار را همراه پرده‌دار خود «شابشتی» با دو هزار و چهار صد مرد گیلی و دیلمی و سردارانی بزرگ چون بکران و اسماعیل گیلی را* به اهواز فرستاد تا با گرفتن آنجا راه را بر علی بن بویه ببندد و میان او و سلطان [بغداد] را پرده کشد، تا هنگامی که از اهواز بر او یورش خواهد برد، راهی برای گریز جز مرزهای کرمان و تیز و مکران و سرزمین خراسان نداشته باشد.
هنگامی که سپاهیان گیل [مرداویج] به «ایذج» فرود آمدند، یاقوت ترسید مبادا راه میان او و علی بن بویه را بر بندد، پس با پسرش به اهواز آمد. سلطان نیز کارگزاری جنگ و معونتهای اهواز را بدو داد.
پس ابو عبد الله احمد بن محمد بریدی، افزون بر کارگزاری خراج و دیه‌های اهواز که از پیش می‌داشت، به دبیری یاقوت گمارده شد. و برادر او ابو حسین [بریدی] در پایتخت [بغداد] به نمایندگی برادرش و یاقوت برقرار شد.

[(1-)] این دو تن از صفاریانند، یعقوب به سال 265 در گذشت و برادرش عمرو بر جای وی نشست که اسماعیل بن احمد سامانی در سال 287 او را اسیر کرده به بغداد فرستاد که در آنجا زندانی شد، تا به سال 289 در گذشت (طبری 3: 1931 و 2208 پ 6481 و 6713).
[(2-)]M : ن. ك: خ 5: 420. دستگیری قاهر 6- ج 1- 322 بود.
[(3-)] در تکمله: شیرز.

سپاهیان مرداویج در آغاز شوال 322 به رامهرمز رسیده نماز عید فطر را در آنجا گزارده، خطبه به نام مرداویج خواندند و به سوی اهواز رفتند. یاقوت بر سر پل «أربق» اردو زده، پل را ببرید.
چون آبی که در زیر این پل می‌گذرد تند است مردان مرداویج چهل روز در آنجا در برابر اردوی یاقوت ماندند و نتوانستند از آن آب بگذرند. یاقوت از راه «دور راسبی» به بغداد رفت. علی بن خلف بن تناب نیز از راه آب از کرانه مهروبان به بصره رفت. سپاه مرداویج نیز از پل «أربق» دور شده، با کمك گروهی از عیاران از آب گذشته به سوی «مسرقان» در «عسکر

مكرم» رفتند تا از آنجا به اهواز روند.
بریدی* و یاقوت پس از رایزنی بر آن شدند كه مونس غلام یاقوت را با چهار هزار مرد به عسكر مكرم گسیل دارند تا [سپاه مرداویج] را از گذشتن به مسرقان باز دارند.
ایشان گمان می‌كردند آن سپاه، پس از چهل روز ماندن خسته شده و باز گشته‌اند و در «عسكر مكرم» جز دو سه روز نخواهند ماند. ولی چون بدانجا رسیدند. مرداویج كلك‌ها از چوب و نی ساخته [1] پنجاه تن را از آب گذراند، پس مونس بگریخت و گزارش شكست خود را برای سرور خود ببرد. با آنكه كمك‌های فراوان و سواران بسیار از بغداد برای ایشان رسیده بود، دو روز پس از گرد آمدن گیل‌ها پل أربق را رها كرده به دیه «باد ریح» رفتند. آری ایشان از كاشتن باد، طوفان درو كردند [2]. یاقوت و یارانش كه بسیار نیز بودند، به «باذ آورد» شده، از آنجا به واسط رفتند. محمد بن رایق كرانه باختری واسط را، برای او خالی كرد تا در آن اردو زد.
چون علی بن بویه از رسیدن سپاه مرداویج به اهواز و گزارش پیش آمدها آگاه شد، تملق نامه‌ای دوستانه برای دبیر مرداویج نوشته، مالی داد و گروگانی فرستاد

[(1-)]M . متن: عملوا أطوافا من خشب و شاشا من قصب ... شاید چاچی؟!
[(2-)]M . متن: «الی قریة الریح و هم بالحقیقة قد حصلوا من أمرهم علی الریح ...» گوئی مشكویه به زبان مادری خود می‌اندیشیده و بعد آن را به عربی ترجمه می‌نموده است. ن. ك: خ 5: 470.

و مرداویج را رام كرد.
علی بن بویه پس از بیرون شدن یاقوت و علی بن خلف از ارجان، آن را به ابراهیم بن كاسك سپرد.
ابو عبد الله بریدی كه به دبیری یاقوت استوار مانده* بود، هنگامی كه در بصره بود و در بستان «مؤما» می‌خواست سوار طیار خود شده به واسط رود، گزارش كشته شدن مرداویج را در حمام اصفهان، دریافت كرد. همانگاه او ابو عبد الله بن جنی جرجرائی را، برای جانشینی خود، به اهواز فرستاده، به وی دستور داد كه در بیرون اهواز، بلكه در یك فرسنگی آنجا بمان! و چون از بیرون رفتن گیلها و دیلمیان مطمئن شدی، پیادگان و سواران را، در جاهای حساس بگمار، و سپس به شهر در آی [1].
من نیز از واسط، ابو الفتح بن ابو طاهر و ابو احمد جستانی را با یك هزار مرد برای نگهبانی شهر و خوره‌های اهواز خواهم فرستاد.
سپس ابو علی غلام «جوذاب» دبیر بریدی از راه آب فرا رسیده، ابن ابو

طاهر در اهواز و ابو احمد جستانى در «عسكر مكرم» استوار شدند.
از آن سو نيز، ابراهيم بن كاسك كه به اهواز خالى مانده چشم داشت، از ارجان به رامهرمز آمد. پس على بن بويه در نامه‌اى بدو دستور ايست داد، كه تا سپاه كمكى از فارس به او نرسيده از آنجا نرود.
پس ياقوت، از راه «شوش» به «عسكر مكرم» رسيد، چون گزارش آن به ابراهيم ابن كاسك رسيد، از رامهرمز به ارجان بازگشت. ياقوت سپاهى از ديلم، ترك، خراسانى را همراه داشت و دلش به ايشان گرم بود و گمان مى‌كرد كه پايدارى خواهند كرد.
ابو عبد الله بريدى در «عسكر مكرم» به ياقوت رسيد و به دست دو تن صندوق دارش، «ابن بلوى» و «ابن سريج» سيصد هزار دينار براى سپاه هزينه كرد و آن را به ارجان

[(1-)]M : مشكويه با اين بيان خود، زبونى سپاه بغداد و ترس ايشان را از مردم به پا خاسته نشان مى‌دهد. مرداويج به تحريك بغداد در اصفهان كشته شده (خ 5: 478) و سردارانش اهواز را رها كرده‌اند، باز هم مأموران بغداد از بازگشت به اهواز بيم دارند.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 403

گسيل داد*. على بن بويه نيز بيامد و با او جنگيد. ياقوت براى دومين بار شكست خورد و چنان گريخت كه ديگر نتوانست بر پا ايستد و كمر ببندد، و از بسيارى عجمان و ديلميان خود سودى نبرد. آرى، فرمان خداوند شگفتى ندارد [1]! على بن بويه ياقوت را تا رامهرمز پى‌گيرى كرد، تا آنجا كه از چيره شدن بويه بر اهواز ترسيدند، و ابو عبد الله بريدى پيام آشتى فرستاد و او پذيرفته، در نامه‌اى براى وزير ابو على بن مقله، شرايط آشتى را بنوشت و او آنرا به راضى [خليفه] نشان داد و او پذيرفت.
پس على بن بويه به شيراز بازگشت و فارس چنانكه گفتم [2] به على بن بويه واگذار گرديد، فرمان و درفش، همراه ابو عيساى مالكى براى او فرستاده شد.
ابو الحسن على بن بويه، دبير خود ابو سعد اسرائيل را بكشت. گزارش انگيزه آن:
ابو سعد را در دل على بن بويه جاى بسيار بود و او را گرامى مى‌داشت و با بركت مى‌شمرد. او سپهسالارى نيز مى‌كرد و با ياقوت جنگيده او را شكست داده بود. غلامان ترك داشت، قبا مى‌پوشيد و شمشير و كمر مى‌بست [3].
ابو العباس حناط قمى هميشه بر ضد وى راى فرمانروا را مى‌زد [4] ولى او نمى‌پذيرفت و او را از اين بدگوئى باز مى‌داشت ولى او دست بر نمى‌داشت، تا آنكه روزى بويه به او گفت: اى مرد! اين دوست، از روزگار

[(1-)]M : شاید شگفت‌زدگی مشکویه از سنی‌زدگی او باشد، و گر نه، آشکار است که ایرانیانی که در سپاه خلیفه خدمت می‌کردند نیز مانند دیگر مردم ایران، چنانکه در خ 5: 436 پانوشت اشارت رفت، چشم امید به سرداران دیلمی داشته، آنگونه که خلیفه و نوکران سریانی او می‌خواستند آماده جنگ با وی نبودند.
[(2-)]M : ن. ك: خ 5: 465.
[(3-)]M . متن: لبس القباء و السيف و المنطقة ... این پوشاك نشان وزیری در بغداد می‌بود.
خ 6: 308.
[(4-)]M : متن: يضرب عليه دائما ... نزد فرمانروا علیه ابو سعد می‌زد. گوئی مشکویه «زدن برای کس» را از فارسی به عربی ترجمه کرده است، چه در عربی پیش از آن تاریخ چنین بکار نمی‌رفت 5: 468 و 462.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 404
و اکنون که من بدینجا رسیده‌ام، نمی‌دانم آیا* آنچه دارم از برکت او است یا خودم، من هیچ انگیزه‌ای برای تغییر دادن او ندارم، مبادا باز از این سخنان بگویی! ولی او از بدگوئی دست بردار نبود.
میان این ابو سعد و یکی از پرده‌داران [ترك] علی بن بویه به نام «خطلخ» که با سرداری سپاه، پرده‌داری را نیز داشت، دشمنی ریشه‌دار بود. پیش آمد را، ابو سعد یك میهمانی بزرگ داد، و علی بن بویه و سرداران را نیز در آن بخوانده، برای خلعتها و پیشکشهای آن، هزینه بسیار نهاده بود، او از خطلخ نیز برای میهمانی دعوت کرد ولی او نپذیرفت، کوششهای میزبان نیز سود نبخشید. فردا که روز میهمانی بود، ابو سعد به دنبال برنامه خود، دوستان را بخواند. لیکن خطلخ آن روز خشمگینانه از خواب پریده، گفت: باید سوار شده برای کشتن ابو سعد برود، زیرا در خواب دیده است که ابو سعد خیال کشتن او را دارد. هر چه دوستان نزدیك از او خواستند که این کار را به تأخیر اندازد، نپذیرفت و یك دشنه در پوتین خود نهاده سوار شد. به ابو سعد گزارش رسید که خطلخ برای آمدن به [میهمانی] سوار شده است، او که دعوت خود را شکسته دیده بود، نپذیرفته، او را میهمان ناخوانده شمرد، که ناجور است، پس به غلامان دستور داد با تبرزین‌های پنهان و آماده در مجلس باشند که اگر ناشایستی از خطلخ سر بزند و او فریاد کند، بر سر او فرود آیند، خطلخ بیامد و ابو سعد از او پیشواز نمود، تا بنشست و به* عربده‌جوئی و بدرفتاری پرداخت تا آنجا که دست به پوتین برده دشنه را بیرون آورد، پس ابو سعد فریاد کشید و غلامان گرز و تبرزینها را بیرون آورده، بر خطلخ ریختند، یك گرز که بر سرش فرود آمد او

را بیهوش کرد و او را به گمان آنکه مرده است به خانه بردند و پس از دو روز درگذشت. ابو العباس حناط به زودی خود را به خانه امیر رسانید، او را در خواب یافت و از غلامان خواست که او را بیدار کنند. کسی جرأت نمی‌کرد، ولی او آنقدر فریاد کرد تا بیدار شد و به نزد او رفته گفت: ابو سعد، پرده‌دار تو خطلخ را بکشت. او باور نمی‌کرد و بر او پرخاش گرفت، او گفت: بفرست و ببین! و چون گزارش درست درآمد، در شگفت ماند و

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 405

ساعتی اخم کرد. چون ابو سعد بیامد خشم خود به روی او نیاورد و تنها سبب آن کار پرسید. او داستان را بگفت و بینندگان را گواه گرفت، علی بن بویه کار او را درست دانست ولی باز هم ابو سعد بترسید. ابو العباس که بهانه به دست آورده بود، این بار آمده گفت: او دارد از فرماندهان برای خویشتن بیعت می‌گیرد تا بر تو سرکشی کند. امیر کس به نزد ابو سعد فرستاد و او فرستاده را گرامی داشته سوگندها یاد نمود که بدو اطمینان دارد و او بدی از وی نخواهد دید. باری دیگر پیش آمد که ابو سعد صندوقهائی را برای جابجا کردن به حیاط خانه بیرون آورده بود، داشت با «موسا پیاده [1]» درباره آن رایزنی می‌نمود، «حناط» خود را به امیر علی بن بویه رسانیده* گفت:

ابو سعد با سرداران تو سوگند یاد کرده، آخرین ایشان موسا پیاده است، او هم اکنون صندوقهای خود را بیرون آورده تا بزودی به سرکشی آغازد. امیر کس فرستاد و صندوقها را بدید و موسا پیاده را در حال برون آمدن یافت و آمد و گزارش داد. امیر درستی گفته‌های «حناط» را باور کرده، ابو سعد را با همه یاران دستگیر کرد و همچنان در زندان بود تا یکی از سرداران ترك، از یکی از بخشهای فارس بازگشت. حناط با او قرار گزارد که پنجاه تن از یارانش را به نشان عزاداری برای خطلخ و آنچه ابو سعد به سرش آورد جامه‌ها را دریده، روی خود راه سیاه کرده، بر امیر درآیند و کشتن ابو سعد را با تهدید بخواهند. سردار ترك همین کار کرده، هنگام می‌نوشی بر امیر درآمد و امیر دستور کشتن ابو سعد را بداد و پس از هشیاری و گذشت وقت پشیمان شد.

امیر پس از آن ابو العباس حناط را به دبیری گمارد، که تا مرگ علی بن بویه همچنان در آن پایگاه بماند.

باز گردیم به گزارش روند کارها در مدینة السلام [بغداد]: چون محمد بن یاقوت به پایتخت رسید و پرده‌داری و سرداری سپاه بدو واگذار شد، بر خراج و دیه‌ها [ی خالصه] نیز دست گذارده، وزیرانه آنها را زیر دید خود گرفته، به دیوان داران

[(1-)]M . متن: موسا فیاذة ...

دستور دارد به خود او باز گردند و امضای گماردن کسی* یا برکناری یا جز آن را بی‌دستنوشت او نپذیرند. ابو علی [بن مقله] وزیر همه اینها را با شکیبائی پذیرا بود و خود را وادار می‌کرد که به نزد او رود، هر دو بار که [وزیر] می‌رفت او یك بار به باز دید می‌آمد. ابو علی [ابن مقله] همچون یك بی‌کاره، خانه‌نشین شده بود. ابو اسحاق قراریطی دبیر محمد بن یاقوت به خانه او می‌آمد و از کارهای انجام شده او را آگاه می‌نمود [1].

در اين سال هارون بن غريب الخال كشته شد. گزارش انگيزه آن:

گزارش بر نشستن راضى به خليفگى هنگامى به هارون بن غريب رسيد كه در دينور، قصبه بخشهاى ماه كوفه [همدان] مى‌زيست، و كارگزارى معونتهاى آن و بخشهاى خاورى را انجام مى‌داد، كه در برابر مرداويج ايستادگى كرده، به دست سلطان مانده بودند، مانند «ماسبذان»، «مهرجانقذق» و «حلوان». او كارگزارى خراج و ديه‌هاى آنها را نيز بر عهده داشت. او كه در اين هنگام خود را شايسته‌ترين كس براى حكومت مى‌ديد، در نامه‌ها به سرداران پايتخت نويد مى‌داد كه، هر گاه به پايتخت آيد و به سپهسالارى رسد و كارها به دست او افتد، ماهيانه‌هاى ايشان را درست و بهنگام خواهد پرداخت پس به سوى بغداد آمد تا به خانقين رسيد. اين رفتار او بر وزير ابو على بن مقله و محمد بن ياقوت، بر «حجريان»، «ساجيان»، «مونسيان [2]» گران آمده، دسته جمعى

[(1-)] ابو بكر صولى در «اوراق» در اين باره گويد: پيوند ميان محمد بن ياقوت و محمد بن على بن مقله گسيخته شد، ابن ياقوت كارها را تنها به دست خود گرفت، هيچ كار بى‌امضاى او انجام نمى‌شد، دارائى را نيز زير ديد خود گرفت، بيشتر كارها را نيز، به دبير خود محمد بن احمد قراريطى واگذاشت، تا آنجا كه وزير قلمدان خود ببسته و به هيچ كار دست نمى‌يازيد.

براى كارگزاريها و كارهاى مالى كه ناچار از دستينه وزير مى‌بود، امضا كرده‌هاى او را ابن ياقوت مى‌ديد، هر كدام را مى‌پذيرفت امضا مى‌كرد، و هر كدام را نمى‌پسنديد امضا نمى‌كرد و باطل مى‌شد، بر امضاى ديگر نيز اثرى بار نمى‌شد. وزير همچنان به دستور او كار مى‌كرد تا توانست او را دستگير كند كه در سالهاى آينده ياد خواهيم نمود. (خ 5: 490).

[(2-)]M : گويا بازمانده غلامان مونس مظفر كشته سال 321 بوده‌اند (خ 5: 423). چنانكه غلامان

* با راضى گفتگو كردند، او گفت: من از او بيزارم او را به پايتخت راه ندهيد! و هر گاه نياز بود با او بجنگيد [1]! پس چون روز شنبه هفتم جمادى دوم شد، ابو بكر

[()] سيف الدوله بعدا بنام غلامان سيفيه (خ 6: 488) خوانده شده‌اند غلامان شفيعيه، نازوكيه، يلبقيه، هارونيه نيز در (خ 5: 516) ياد خواهند شد براى شناختن «مصافيان»، «ساجيان» و «حجريان» نيز (خ 5: 330 ص

282 پانوشت 1) دیده شود.
[(1-)] ابو بكر صولى در «اوراق» گويد: [راضى] به او خوشبين نبود. زيرا [اين خليفه] پرورش يافته دامان مونس مظفر بود و عباس پسر مقتدر پرورش يافته دامان «خال» [غريب، دائى مقتدر] و پس از او پسرش هارون بود پس هارون را متهم مى‌كرد كه عباس را بر او ترجيح مى‌دهد. و نيز راضى با مادر بزرگ خود «شغب» [مادر مقتدر خ 5: 171]. به روزگار زندگى پدرش مخالف بود. البته شنيدم راضى به روزگار خليفگى براى مادر بزرگش دلسوزى مى‌كرده است، ولى من ضد آن را به روزگارى كه امير بود از او شنيده بودم از آن سو نيز چنان بود كه مادر هر گونه صفت نيكوى پدر را از پسر نفى مى‌نمود [متن: و كذلك عاد منه كل تشعيث كان ربما نفت به فى ابيه مدحا و تقريظا و وصف محاسن]. به ياد دارم كه روزى در دوران اميرى او، داشت شعر بشار [برد] را بر من مى‌خواند و چند كتاب لغت و اخبار نيز به دست او بود كه خدمتگزاران بانو مادر بزرگ سر رسيده كتابها را از پيش ما گرفته در يك منديل سفيد كه آورده بودند نهاده بى‌گفتگو با ما، آنها را بردند، من ديدم كه چگونه راضى اخم كرده خشمگين شد، پس او را دلدارى داده گفتم: «نبايد از مانند اين كارها نگران شوى، مى‌خواهند آنها را بيازمايند» من خرسند شدم، زيرا كه از رفتار نيكوى او آگاه مى‌شدند.
دو ساعت يا نزديك به آن گذشت، كه كتابها را همانگونه پس آوردند و راضى به آنان گفت:
به كسى كه به شما چنين دستور داد بگوييد: «ديديد كه اين كتابها همگى حديث، فقه، شعر و خبر و لغت نامه از نگاشته‌هاى دانشمندانى است كه خداوند ايشان را با خواندن چنين كتابها به كمال رسانيده است. از گونه كتابهائى كه شما آنها را مى‌ستاييد مانند، عجائب البحر، داستان سند باد، گربه و موش نيست ...» من ترسيدم مبادا خدمتگزار، پيام را برساند و از او بپرسند كه در آنجا كى بود؟ و او مرا نام برد و انگيزه رنجى براى من نزد ايشان، افزون بر آنچه هست و در جاى خود انشاء الله ياد خواهم نمود، فراهم سازند، پس به نزد ايشان رفته خواهش كردم، گفته راضى را نرسانند ايشان گفتند: به خدا، ما آنرا نفهميديم تا بتوانيم بازگو كنيم.
[M: در اينجا چشم‌گير آن است كه: از يك سو، صولى، آموزگار «راضى» خود را متهم و داراى پرونده خردگرائى مى‌شمرد، و از آنكه پرونده‌اش به سبب درس دادن

[محمد] بن ياقوت، ابو جعفر بن شيرزاد را خوانده به نزد «راضى» برد، كه پيامى براى هارون بن غريب [الخال] به او دادند كه به دينور ببرد، نامه‌اى نيز همراه او فرستادند كه همانگاه ببرد و هارون را بر سر پل «نهروان»

یافته پیام و نامه را رسانید.
هارون در پاسخ گفت: آنقدر یاران به گرد او آمده‌اند که درآمد این کارگزاری برای ایشان بسنده نیست. ابو جعفر [شیرزاد] بازگشت و پاسخ هارون را پیش روی وزیر ابو علی [ابن مقله] و ابو بکر محمد بن یاقوت پرده‌دار، به راضی رسانید. ایشان پذیرفته دستور دادند کارگزاری همه راه خراسان را نیز بدو واگذار کنند، که درآمد آن را بر درآمد کنونی خود بیفزاید. راضی گفت: بهتر آنست که به نگهداری برخی از یارانش بسنده کند و همین پاسخ را با ابو جعفر [ابن شیرزاد] همراه ابو اسحاق قراریطی [1] بفرستاد. چون آن دو، پاسخ را رسانیدند [هارون] آنرا نپذیرفته گفت: سپاهیان من بدین افزایش بسنده نکنند. او گفت: کی [محمد] ابن یاقوت را برای پرده‌داری و سپهسالاری شایسته‌تر از من می‌داند؟ همه کس داند که او در پایان روزگار مقتدر برای من خدمتگزاری می‌نمود، چه کسی او را به خلیفه از من نزدیك‌تر کرده است؟ من با امیر مؤمنان پیوند وصلتی نزدیك دارم، ابن یاقوت غلام و غلامزاده اوست* قراریطی گفت: اگر تو پیوند

[()] شعر «بشار برد» گنوسیست زردشتی کشته 145 به پسر مقتدر، بدتر شود می‌ترسد، و راضی این کتابهای خود را از کتابهای داستانی «سندباد و گربه و موش» که مورد علاقه شغب مادر بزرگ راضی، هستند، بهتر می‌شمرد، و از سوی دیگر «ماسینیون» در شرح حال حلاج، شغب را با نصر پرده‌دار (خ 5: 154) از درباریان گنوسیست می‌شمرد که پیرو حلاج شده بودند.
پس شاید بتوان، پس فرستادن شعر بشار را، اگر به معنی جایز شمردن تدریس آن باشد، دلیلی دیگر بر نیمه گنوسیست، یا دست کم روشنفکر بودن این مادر بزرگ دانست، که کنترل او برای جلوگیری از کتابهائی تندتر از شعر بشار بوده است. و شاید بدنبال کتابهای احمد راوندی (م 245 ه) و ابو العباس ایرانشهری (قرن 3) و زکریای رازی (م 313 ه) می‌گشته‌اند. برای روابط ناجور نصر پرده‌دار با گنوسیستها (خ 5: 304 پانوشت) نیز دیده شود. برای احوال خاندان ایرانی صولی «وفیات الاعیان» ابن خلکان دیده شود.
[(1-)]M : قراریطی دبیر محمد بن یاقوت بود (خ 4: 474)- تجارب السلف: 220.

خویشاوندی [1] خود را با وی گرامی می‌داشتی سرکشی نمی‌نمودی! هارون گفت: اگر نه پیام‌آور بودی، تو را می‌زدم! برخیز و برو! سپس به گرد آوری دارائی پرداخت. او درآمدهای راه خراسان را برداشت نمود، کار

گزاران سلطان را دستگیر کرد. مالیات را با زور فشار و ستم و بی‌باکی بگرفت.
چون کارش بالا گرفت محمد بن یاقوت با سپاهیان گوناگون پایتخت به جنگ او فرستاده شد، که در اردوگاه «نهربین» فرود آمد. او در اینجا، باز هم ابو جعفر محمد بن شیرزاد را با پیامی نیکو نزد او فرستاده نوید داد، که درباره شمار سپاهیانی که می‌تواند داشته باشد، و لیست حقوق ایشان در يك سال خراجی [2] با او کنار آید.
پس اگر مالیات بخشهای زیر نظر او، برای ایشان بسنده بود او به دینور بازگردد و گر نه آنرا بر تسوج‌های [3] «نهروانات» حوالت دهند.
او این پیام را روز دوشنبه بفرستاد که پیشاهنگان سپاه هارون برابر پیشاهنگان سپاه محمد بن یاقوت جا گرفته، برتری سپاه هارون آشکار شده، پناهندگی سپاهیان یاقوت به هارون فزونی یافته بود.
چون ابو جعفر [ابن شیرزاد] دید که هارون او را به جانبداری از محمد بن یاقوت و ابن مقله متهم می‌کند، اجازه خواست که پاسخ را باز گرداند. هارون گفت: می‌ترسم* تو را دستگیر کنند، تا روز جنگ و يك سره شدن کار نیز يك شب مانده است

[(1-)]M : غریب دائی مقتدر و برادر «شغب» است که مادر خلیفه بود (- پانوشت خ 5: 62) و از این رو او را غریب الخال می‌گفتند. پس هارون پسر دایی پدر راضی خلیفه است.
[(2-)]M . متن: «جرائدهم و ارزاقهم لسنة خراجية ... سال خراجی يك سال کامل خورشیدی بود که تنها برای گرفتن مالیات يك ساله خرمن به خرمن، حساب می‌شد و برابر آن سال تاریخی هلالی (قمری) بود که از محرم به محرم دیگر حساب می‌شد و تاریخ گذاری رخدادها با آن می‌شد نه سال خورشیدی، تا در نیمه سده پنجم خیام با کمك چند تن از دانشمندان سال خورشیدی را برای تاریخ‌گذاری به کار گرفت که به نام ملکشاه سلجوقی تاریخ جلالی یا «ملکشاهی» نامیده شد. (طبقات اعلام الشيعة- قرن ششم. ص 210. چ. بیروت.)
[(3-)]M : معرب از پهلوی تسوگ، يك بيست و چهارم از هر چیز.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 410
[شکیبا باش !].
روز سه شنبه شش روز از جمادی دوم مانده دو لشکر بر هم تاختند و یورش از سپاه هارون آغاز شد، پس از جنگی سخت، برتری یاران هارون، بدان سبب که چند برابر «یاقوتیان» بودند، آشکار شد، بیشتر یاران ابن یاقوت و گروهی از غلامان «حجری» گریختند سپاه هارون بسیاری از بار و بنه یاقوتیان را چپاول کردند، ایشان را از چارپایان پیاده کرده، زخم فراوان

زدند، و بسیاری را کشتند. آنگاه محمد بن یاقوت سوار شده از پل نهر «بین» بگذشت و جنگ سنگین، تا نزدیك نیمه روز ادامه داشت. هارون نیز سوار شد و چون شنید که ابن یاقوت از پل گذشته است، به تنهائی در کرانه نهر «بین» به سوی پل می‌تاخت، تا او را بکشد یا اسیر کند، ولی اسب او را بر زمین انداخته لگد زد. پس غلام او «یمن» فرا رسید با تبرزین او را بکوفت و شمشیر کشید که سرش را ببرد. هارون گفت: ای بنده نمك ناشناس [1]! آیا شایسته است که تو مرا بکشی؟ گفت: آری! من چنین خواهم کرد و سر او را برید و بلند کرد و تکبیر گفت، سپاهیان هارون پراکنده شده از راه‌های دیگر به بغداد گریختند. بار و بنه هارون و یارانش چپاول شد و گروهی اسیر شدند.* محمد ابن یاقوت بر بالای لاشه هارون آمده دستور داد آنرا به خرگاه آوردند و کفن و دفن کردند. پس کس فرستاد تا خانه هارون را از چپاول نگهبانی کنند و خود با سر هارون و گروهی از سرداران به بغداد درآمد. راضی دستور داد سرها [2] را به دروازه بزرگ [3] بیاویختند و به ابن یاقوت دست‌برنجن پوشانید.

[(1-)]M . متن: یا عبد السوء ...

[(2-)] صولی در «اوراق» گوید: سر او را به نزد راضی آوردند و او خرسندی نموده، به خانواده‌اش داد تا به نزدیك قبر پدرش در کاخ عیسی بن علی در کرخ به کرانه باختری [بغداد] به خاك سپردند.

[(3-)]M . متن: باب العامة ... در همگانی کاخ ...

سال سیصد و بیست و سوم آغاز شد

در این سال راضی [خلیفه] مشرق و مغرب [1] را به دو پسر خود امیر ابو جعفر و ابو الفضل واگذار کرد. و ابو حسین علی پسر ابو علی [محمد] بن مقله را به دبیری آن دو بگمارد و روز دوشنبه پنجم محرم [323] خلعت پوشانید. ابو حسین نیز ابو الحسن سعید بن عمرو بن سنگلا [2] را جانشین خود در آن کار ساخت و گزارش آن را در بخشنامه نوشتند.
نیز در این سال گزارش به بغداد رسید که غلامان مرداویج بن زیارگیلی، او را در گرمابه کشته‌اند. محمد بن یاقوت سرفرازانه می‌پنداشت که نقشه این کار را او ریخته است. او می‌گفت: یکی از غلامانش به دستور او به مرداویج پناهنده شد، و در پنهان، ده و اند نامه، به وسیله پیك‌هائی که نامشان را یاد می‌کرد، با او داد و ستد کرده است. او نامه‌هایی را که آن غلام در این باره به او نوشته بود، نشان می‌داد. ابن یاقوت بخشنامه‌ای نوشت که در مسجد آدینه خوانده و گزاره شد، و آنرا برای فرمانروایان اطراف نیز فرستاد، که در آن اعلام می‌کرد او نقشه* آن پیش آمد را کشیده بوده است.
ولی همه آن بخشنامه‌ها دروغ [3] بود. سخن درست، چنانکه ما گزارش ریز آن را

[(1-)]M : دادن مسئولیت دیوان به کودك، که یك جانشین، کار او را انجام دهد، به وسیله مقتدر نیز درباره پسرش ابو العباس که همین راضی است انجام شد. ن. ك. خ 5: 99- 98 و 257

[(2-)] صولی در همانجا نیز گوید: هیچکس را ندیدم، از خوشبینی سرورش بدین اندازه سود برده باشد که سنگلا [سنجلا] از راضی سود برد. [- خ 6: 25. و تعلیقات نقض: 225]

[(3-)] مشکویه می‌خواهد از نقش محمد بن یاقوت نیم برده آرامی نژاد خلیفه، بلکه از نقش بغداد در کشتن مرداویج بکاهد و آن را یك پدیده آسمانی بنمایاند، ولی پیشینه کوشش عربها برای آوردن ترکان از آسیای مرکزی به ایران و سنی کردن ایشان و برانداختن حکومت سامانی و شیعیان اسماعیلی خراسان به دست آنان، نقش بغداد را در کشتن «مرداویج» فرمانروای کوهستان به دست ترکان و درستی ادعای محمد بن یاقوت را تأیید می‌کند، نه نظر مشکویه را. مؤلف سنی‌زده ما از خود مرداویج که رقیب خاندان بویه در براندازی حکومت عرب از ایران و خواهان برپا کردن دولت ایرانی (خ: 5: 488) در همان ایوان

شنیده‌ایم، نشان می‌دهد که آن پیش آمد نقشه‌ریزی آدمی نداشته است.

گزارش انگيزه كشتن مرداويج:

استاذ ابو على احمد بن محمد مشكويه ادام الله نعمته مى‌گويد: استاذ رئيس راستين، ابو الفضل بن عميد [1] (ره) برايم گفت: چون شب آتشبازى جشن سده [2] نزديك مى‌شد، مرداويج از مدتى پيش دستور گرد آورى هيزم مى‌داد، تا آنها را از راه‌هاى دور، به دره «زرين رود [3]» نزديك مرداب و نيزارها [4] بياورند. آتشبازان ماهر و نفتگران، نفت و «زراقه» [5] ها را آماده مى‌كردند، شمع‌هاى بزرگ ايستا فراهم مى‌آوردند، هيچ كوه و تپه‌اى مشرف بر «جرين» اصفهان نمى‌ماند، مگر آنكه هيزم و خاشاك بر روى آن جا سازى مى‌كردند، در كنار زمين جشن، با فاصله‌اى كه آتش‌سوزى در آن، رنج‌زا نباشد، كاخ مانندى بزرگ از چوب بر پا كرده با آهن ابزار آن را مى‌بستند و در جاهائى از آن خاشاك پر مى‌كردند. كلاغ و گنجشك‌هائى شكار كرده* بر منقار و پاى آنها گردوهائى انباشته از نفت [6] مى‌آويختند.

[()] مدائن (خ 5: 489) بود و مردم جنازه‌اش را چهار فرسنگ پياده برده‌اند (خ 5: 487)، بدگوئى كرده و از بويئيان كه عرب‌زده‌تر بودند پشتيبانى مى‌كند، چنانكه در كشاكش مرداويج با اسفار نيز مشكويه، به همان دليل از مرداويج پشتيبانى مى‌نمايد. (خ 5: 271) بارى چون محمد بن ياقوت در 9- ج 1- 323 پس از ادعاى شركت در قتل مرداويج به دست ابن مقله زندانى شده است (خ 5: 490) پس بايد كشتن مرداويج در همين چند ماه اول سال 323 باشد. داستان مرداويج را مسعودى در مروج 9: 16- 33 آورده است. اشپولر قتل او را 11 صفر، برابر 19 ژانويه 935 مى‌داند (تاريخ ايران، 1: 162).

[(1-)]M : مشكويه در مورد اين مرد مى‌گويد: هفت سال شبانه روز با او زندگى كردم (خ 6: 350) و در پنجشنبه ششم صفر 360 در گذشت (خ 6: 349) و در سال 340 گويد: آنچه از اين سال ببعد در اين كتاب مى‌آورم از ديده شده‌هاى خودم يا به نقل از كسى چون ابو الفضل بن عميد است كه مانند ديدن خودم بود (خ 6: 181).

[(2-)]M . متن: السذق ...

[(3-)]M : شايد زاينده رود كنونى باشد.

[(4-)]M . متن: و ما قرب من الغياض و المحتطب ...

[(5-)]M . متن: «النفط و النفاطين و الزراقات ... و در خ 5: 443: «بمزاريق النفط ...».

[(6-)]M . متن: الجوز المحشو مشاقة و نفطا ...

شمع‌ها را به صورت ستونها و تندیس‌های زیبا در مجلس او می‌نهادند.
پس در ساعتی معین در آن روز همه آتش‌ها را یکباره، بر سر کوه‌ها، تپه‌ها، بیابان و در آن مجلس، بر آن پرندگان روشن کرده، و پرندگان روشن شده را به پرواز در آوردند.
سفره‌ای بزرگ را به گونه‌ای در بیابان چیده بود که از درون خانه‌اش آن را می‌دید، از [گوشت] حیوانها، گاو، گوسفند چند هزار آورده، بیش از اندازه معمول آماده کرده، آنرا آراسته بود. پس از پایان همه کارها و بر پا کردن خرگاه‌ها در کنار سفره و فرا رسیدن هنگام نشست همگانی، برای خوراك و آشامیدن، مرداویج از خانه بیرون آمده، به گرد سفره و ابزار آتشبازی یاد شده گردشی کرده آنرا کوچك و ناچیز یافت. [ابن عمید] می‌گوید: دلیل آن گشادگی بیابان بود که هر گاه چشم آدمی بر دیدگاهی گسترده افتد، چیزهای ساخته شده در آن را زبون و ناچیز یابد، هر چند بزرگ و شایسته بود. پس عصبانی شد، ولی، غرور او را به خموشی واداشته هیچ نگفت و به خرگاه در چادری بزرگ درآمده، بر پهلو، پشت بسوی در، دراز کشیده برای آنکه کسی با وی سخن نگوید، روپوش بر خود کشید. امیران بزرگ و سرداران و سپاهیان و تماشاگران گرد آمده، هیچ کس جرأت سخن گفتن یا دست* یازیدن به او نداشت.
انتظار مردم برای بیرون آمدن او به درازا کشید، تا وقت بگذشت، یاوه درایی مردم آغاز شده، پچ‌پچ می‌کردند [1]، بیم آشفتگی می‌رفت. عمید به گرد خرگاه به راه افتاده، چیزی زمزمه می‌کرد که پاسخ می‌خواست، ولی او پاسخ نمی‌داد، آنقدر او را بخواند و چرب‌زبانی کرد، تا ناگزیر بنشست.
آنگاه به درون شده گفت: ای سردار! این سستی در هنگام شادی دوستان و افسردگی دشمنان، این افتادگی بجای چالاکی چرا؟
گفت: ای ابو عبد الله [عمید] با این سرشکستگی و سبکی و کوتاه آمدن، کدام شادی دست می‌دهد؟ به خدا به گونه‌ای رسوا شدم که هیچ چیز آنرا نمی‌پوشاند. عمید می‌گوید:

[(1-)] اشپولر این یاوه درایی را بر نامسلمان بودن این جشن تعبیر کرده است (تاریخ ایران در قرون نخستین، 1: 355).

من پس از مدتی دهشتزدگی گفتم: ای سردار، برای چه؟ گفت: نمی‌بینی چگونه آنچه را بسیار می‌خواستم کم آمده است، خوراکی ناچیز، سفره کوچك، ابزار و آلات آتشبازی و دیگر وسایل اندك است؟ من گفتم: ای سردار! به خدا مانند آنچه را آورده و ساخته‌اند شنیده نشده است، تا چه رسد به دیدن! برخیز و به مجلس شادمانی خود بیا و از نو بنگر! او لج کرده

نیامد، تا آنکه من گفتم: دشمنان چنین و چنان یاوه می‌گویند، تو را به خدا برخیز و بیا و یك دور بگرد تا یاوه سرائی فرونشیند، آنگاه هر چه خواهی بکن! سپس ما از مردم پوزش خواهیم خواست. آنچه از یاوه درایی مردم* برایش نقل نمودم، بر خشم او بیفزود، ناچار برخاسته سوار شد و خشمگینانه گردشی کرد که مردم او را ببیند و سپس به جای خود و به همان حالت پیشین بازگشت. بیشتر میهمانان بر آشفته از خوردن خودداری نموده، می‌گفتند: تا امیر خرسند نباشد، ما در امان نباشیم! او سه روز در اردوگاه می‌بود ولی از خانه بیرون نمی‌آمد و کسی از او جز اینکه در کاخ ابو علی بن رستم است، آگاهی نداشت. روز سوم دستور داد چارپایان را زین کنند تا از «جرین» به سوی خانه خود، در اصفهان، که پیش‌تر از آن ابو علی بن رستم بود و یك دروازه به درون شهر و یك در به سوی بیابان داشت باز گردد. غلامان چارپایان را زین کرده، پس از نیمه روز به در خانه گرد آوردند. مرداویج از خستگی مدتی دراز به خواب رفت تا هنگام عصر شد، جنجال چارپایان و چارپاداران که در تنگنای در، مانده بودند، در هم پیچید، کسی نیز نمی‌توانست آنها را دور کند، زیر ایشان «غلامان غلامان» [1] بودند، در انتظار ایستاده، تا پس از سوار شدن امیر سوار شوند.

مرداویج که خود از یاوه سرائی مردم ترسیده بود، از آن جنجال بر آشفته، از خواب جست و سبب جنجال را پرسید که کس پاسخ ندانست، و خود برای سرکشی بیرون آمد، چارپایان و چاکران [2] را دید، هر یك برای چارپای خود فریاد می‌کشد و چارپایان

[(1-)]M . متن: غلمان الغلمان ... بردگانی بوده‌اند که در اختیار سر بردگان معین بودند.

[(2-)]M . متن: الدواب و الشاکریة ... شاکر معرب چاکر است، یا چاکر فارسی شده شاکر است، بهر حال در اینجا به معنی چارپادار بکار رفته و دور است که نام گروهی نظامی منسوب

بر سر هم پریده* صداهای ناهنجار دارند. دمی بیمناك شد تا دانست که دشواری نیست، پس آرامش یافته پرسید، چارپاداران کیانند؟ پاسخ شنید که: غلامان ترك هستند. پس دستور داد: زینها [پالان‌ها] را از پشت چارپایان فرود آورده با همه ابزارشان بر پشت غلامان نهند و افسار چارپایان [1] را به دست آنان دهند، تا به آغلها ببرند و این کار انجام یافت و دیدگاهی زشت پدید آورد، که بدفرجامی آن آشکار بود، خودش نیز با ویژگان سوار شده، پس از بیم دادن به غلامان نزدیك شام به خانه رفت، نم نمك باران اندکی او را خیس کرده بود. چون به خانه رسید جز غلام بچگان به سرپرستی یك سیاهپوست کسی در آنجا نبود. او لخت شد و به

گرمابه رفت تا پوشاك خود را عوض كند.
مرداويج پيش از آن روز، غلامان چند تن از بزرگان ترك را نيز زده بود و ايشان كينه‌اش را در دل مى‌داشتند و دستى بدو نداشتند، چون او اين گونه رفتار كرد، ايشان نيز فرصت را غنيمت شمرده به يك ديگر گفتند: شكيبائى در برابر اين اهريمن براى چه؟! پس براى كشتن او هم آواز شدند [2].
چون به گرمابه در شد، از غلام دربان گرمابه

[()] به شاكر باشد مانند: مونسيه و شفيعيه و يلبقيه كه در خ 5: 516 پانوشت ياد شده‌اند.
[(1-)]M . متن: الدواب بأرسانها ... مشكويه واژه فارسى «رسن» را به عربى جمع بسته كه سپس به فرهنگنامه‌هاى عربى در آمد چنانكه در صفحه بعد «دشنه» فارسى را با الف و لام تعريف عربى بكار برده و در خ 5: 569 و 462 از واژه فارسى «اشتلم» فعل عربى ساخته است.
[(2-)] صولى در اوراق آرد: انگيزه كشتن مرداويج چنان بود كه او سپاهيان خود را دو گروه كرده بود، گيل و ديلمان هم‌ميهنان و ويژگان او بودند، كه رى و بخشهايش را به دست ايشان گشوده بود، ديگر تركان خراسان بودند. پس گروهى از تركان بالا آمده بدو نزديك گشتند و ديلميان از او گله‌مند شدند. او در پاسخ مى‌گفت: من تركان را براى پشتيبانى از شما آورده‌ام، پيشاپيش شما بجنگند. شما ويژگان من هستيد، من از شما و براى شما هستم! چون اين سخنان، به تركان رسيد، براى كشتن او همدست شدند، ايشان دل غلام بچگان ترك را كه پيرامون او كار مى‌كردند با سخنانى به تركى بدست آورده، دستور كشتن او را دادند و ايشان او را در گرمابه كشتند.

خواستند تا سلاح او را به درون نبرد. (او هميشه يك دشنه را در لاى دستمال به درون گرمابه مى‌برد) غلام گفت جرأت ندارد به درون شود و دشنه را نبرد، پس بر آن شدند كه لب دشنه را شكسته* در غلاف كرده، به لاى دستمال نهاده، پيش او ببرد و مانند هميشه آنرا در كنار گرمابه نهد، تا دگرگونى در نيابد. هنگامى كه آن گروه يورش آوردند، غلام سياهى كه دم در نگهبانى مى‌كرد، مقاومت نموده دست خود را با فرياد پيش برد، يكى از ايشان دست او را از بازو بينداخت و غلام بر زمين افتاد. جنجال مرداويج را از خطر آگاه كرد و چون دشنه را خواست و نيافت، تختى را كه درون گرمابه بر آن مى‌نشست، پشت در نهاد. چون فشار غلامان نتوانست در را باز كند بر بام رفته شيشه‌هاى گنبد گرمابه را شكستند، با تير كمان [1] بر او حمله كردند، پس او به درون گرم خانه رفته به چرب‌زبانى و نويد نيكى‌ها پرداخت. ايشان اندكى نرم شده ترسيدند، ولى سپس دريافتند كه

کار به جائی بی‌بازگشت رسیده و آشتی ناپذیر است، پس گروهی از ایشان به سوی آن در بازگشتند که تخت در پشت آن نهاده شده بود. در را شکستند و به درون رفته یکی از آنان شکم او را با چاقو بدرید، او با یك «کرنیب» [2] سیمین که در دست می‌داشت به صورت یکی از ایشان زد که زخمی سخت بر آن نهاد چون ترکان به گمان آنکه کار او را ساخته‌اند بیرون آمدند، دوستان بیرون گرمابه پرسیدند، چه کردید؟ گفتند:
شکم او را پاره کردیم، یکی گفت برگردید* و سر او را جدا سازید. این کار از آن رو کردند که در همان روزها برخی فراشان خانه، شکم او را پاره کرد، ولی آن را دوختند و بهبود یافت [3] و چون دوباره بر سر او آمدند، دیدند او روده‌ها را جمع کرده به شکم خود باز گردانیده و با دست چپ روی آن را گرفته است و با «کرنیب» مدتی

[(1-)]M . متن: و رموه بالنشاب ... قلاب سنگ مانند 5: 506.
[(2-)]M : برای کرنیب ن. ك، پانوشت 4 ص 233.
[(3-)]M : اینکه یك بار دیگر نیز، در همان روزها سوء قصدی به او شده بود و باز چنین بی‌باکی‌ها می‌کرد، نشان خردمندی او نیست.
چو تیره شود مرد را روزگارهمه آن کند کش نیاید به کار!
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 417
جنگید تا کارش را ساختند.
چون سر او را در حیاط خانه انداختند، ترکان به آغلها رفته الاغها و استرها را زین بسته گنجینه‌های پول و جنگ افزار را تا آنجا که توانستند بار کرده بردند. در این هنگام برخی از ساکنان خانه توانستند از دیوارها بالا رفته شبانه به شهر درآمده، به سپاهیان و فرماندهان که مست و پراکنده می‌زیستند گزارش دهند.
پس برخی از ایشان گرد آمده با روشن کردن آتش و به صدا آوردن بوقها چارپایان را زین کرده، جنگ افزار برداشته به سوی بیابان رفتند تا از سوی دیگر به درون خانه آیند. پیش از آنکه این کار به پایان رسد کشندگان توانستند بگریزند و جز چند غلام بچه بی‌گناه کسی را نیافتند، که برخی از آنان را کشته باقی را رها کردند.
چون برخی از سردمداران ترسیدند مبادا گنجینه‌ها چپاول شود، به پیشنهاد «عمید» ساختمانش را ویران کرده، آتش بر آن انداختند و بدینسان دارائی* و گنجینه‌ها را نگاه داری کردند، زیرا که چون غارتگران می‌آمدند آتش جلو ایشان را می‌گرفت و دستشان به چیزی نمی‌رسید. رکن الدوله ابو علی حسن بن بویه که نزد مرداویج به گروگانی برادرش علی بن بویه [عماد الدوله] زندگانی می‌کرد، همینکه از داستان آگاه شد با نگهبانان با نوید، کنار آمده، یك شب پس از کشتن مرداویج بگریخت.

او که با زنجیر، سر به بیابان زده بود در کناری نشست که زنجیر را پاره کند.
چند استر که بارشان کاه بود آمدند. او چارپاداران را پیاده کرده خود و همراهان سوار شده از پیگرد رهائی یافتند.
ترکان نیز دو گروه شدند: [الف] آنان که به سوی فارس رفتند و به علی بن بویه پناهنده شدند، که «خجخج» در میان ایشان بود، و این همان کس است که چون توزون [1] بر عراق چیره شد او را کور کرد. [ب] گروه دیگر که بیشترین بودند، به کوهستان

[(1-)]M : توزون را ابن اثیر در شمار سران ترك، کشندگان مرداویج به سال 323 در کنار بجکم

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 418

رفتند و «بجکم» [1] در میان ایشان بود که حکومت عراق را بگرفت و در روزگار «راضی» امیر الامراء شد و ما گزارش آنرا تا اندازه‌ای که شایسته این کتاب باشد خواهیم آورد. [2] روند کار یاران مرداویج را ابو مخلد [3] که از خدمتگزاران و دولتمردان مرداویج بود چنین یاد می‌نمود که: تابوت مرداویج را به ری بردند*، من روزی پرجوش‌تر از آن روز که تابوت مرداویج به ری رسید ندیده‌ام، که همه گیلها و دیلم‌ها، چهار فرسنگ راه را، با پای برهنه پیمودند. او می‌گفت: وشمگیر برادر مرداویج نیز، با

[()] شمرده است (کامل 8: 301/ 303) لیکن طقطقا او را دیلمی خوانده است (آداب سلطانیه چ 1895 م ص 385) ولی این نادرست است. به فارسی سخن گفتن توزون به روز کور کردن متقی، صفر 333 ه (ابن عدیم پانوشت خ 6: 108) نیز دلیل ترك نبودن او نمی‌شود. توزون به سال 331 ه که امیر الامرای بغداد بود خجخج را که شریك او در کشتن مرداویج است، میل کشید و کور کرد (خ 6: 79) ولی خواهر توزون سنی گنوسیست و پیرو بربهاری بوده است (پانوشت خ 5: 413).
[(1-)]M : بجکم دو سال و هشت ماه و نه روز امیر الامرای بغداد بود و در 21 رجب 329 به دست کردان جنوبی کشته شد (خ 6: 38- 39).
[(2-)] در «اوراق» چنین آمده است: ترکانی که مرداویج را کشتند از آشفتگی به رنج آمده، برای تعیین یك رهبر کوشیده «بجکم» را برگزیدند. پس او با غلامان همراهش به نزد ابن رایق رفتند و او از ایشان به خوبی پذیرائی نمود.

M// : چنانکه در پانوشت خ 5: 483 نیز از صولی نقل شد، کشتن مرداویج، يك مسئله اجتماعی بوده است نه يك ترور فردی، پانوشت خ 5: 479. مشکویه در خ 5: 507 شمار کشندگان مرداویج را سیصد تن دانسته ولی تقسیم کردن خود او ایشان را به ترکان مهاجر جنوب و ترکان مهاجر به جبال، که هر کدام را يك امیر ترك رهبری می‌کرد، گستردگی این پیشامد را نشان می‌دهد. کمتر بودن شمار ترکان مهاجر به جنوب از ترکان شمال، خواننده را به یاد ترکان قشقائی کنونی می‌اندازد.

[(3-)]M : ابو مخلد عبد الله بن یحیاست، که داستانی افسانه آمیز درباره کشتن مرداویج از گفته او در خ 5: 273 یاد شد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 419

ایشان پیاده می‌آمد. ایشان از اصفهان تا ری با او آمدند. [1] همگی چنین می‌اندیشیدند که به علی بن بویه پناهنده خواهند شد، ولی چنین نشد. او می‌گفت: من هیچ سپاه ندیده بودم که پس از مرگ فرمانروا، بی‌هزینه درم و دینار مردان و سربازانش این چنین به او وفادار بمانند، که ایشان بدین شکل به برادرش وشمگیر پیوستند. شیرج [2] هنگامی که فرماندار او در اهواز بود، شنید که اصفهان [با کشته شدن مرداویج] خالی مانده است، او خبر را پنهان داشته به «عسکر مکرم» رفته به «هر جام گیلی» که در آنجا بود گزارش را رسانیده او را نیز همراه خود برد، سپس به شوشتر، که يك گیلی بسیار سرشناس در آنجا بود رفته، به او نیز خبر داد و همراهش ببرد.

پس به «جندیشاپور»، که اسماعیل گیلی در آنجا بود رفت. هر يك از اینان که شیرج خبر را به ایشان می‌رسانید و با خود می‌برد، هر يك همپایه خود او بودند و با هم به شوش آمدند، که عبد الله بن وهبان قصبانی بصری در آنجا کارگزار مرداویج برای خوره‌های اهواز بود، و شابشتی پرده‌دار مورد اعتماد او نیز در آنجا می‌زیست، بنا به گفته ابو مخلد، مرداویج این گروه را بدین کارها گمارده بود* تا شیرج رو به واسط برود و از آنجا بر بغداد بتازد. مرداویج چشم به پایان یافتن زمستان سال 323 داشت، تا نخست به ارجان رود، سپس بر علی بن بویه بتازد و چون کار او را ساخت، به اهواز و سپس به شوش شود. پس بیشتر سپاه خود را به شیرج سپارد تا بر واسط یورش برد. او بر آن بود که بغدا را بگیرد و افسر پادشاهی بر سر نهد، و کشور پارسیان باز گرداند، ولی کشتن از آن جلوگیری کرد. پس همه آن سپاهیان یاد شده مرداویج با شیرج و «شابشتی» و ابن وهبان از شوش به راه «شاپور خواست [3]» و کرج، برای پیوستن به وشمگیر برادر او، به سوی ری رفتند. هیچ نیروئی، راه برایشان نبست

[(1-)]M . متن ثم مضوا من اصفهان علی مکبرة أبیهم معه الی الری ...

[(2-)]M : شیرج بن لیلی دیلمی فرماندار مرداویج در اهواز خ 5: 466/

.492
[(-3)]M . متن: شابر خواست و الكرج ...
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 420
و هيچكس با ايشان برخورد نداشت، چون رسيدند، با وى بيعت نمودند. وشمگير «ابن وهبان» را به وزيرى گمارد و از خوش خدمتى او براى برادرش در اهواز سپاسگزارى كرد.
روزى كه مرداويج، «ابن وهبان» را به كارگزارى اهواز گمارده بود، ماهيانه دو هزار دينار برايش قرار داده، گفته بود: اگر امانت دار و نيكخواه باشى، در پايتخت، تو را به وزيرى بگمارم و درفشها در برابرت، تا دروازه «نصيبين» برافرازم، و هر گاه خيانت كنى و با آن شكمبه بزرگ كه دارى به شيرينى‌هاى بسيار اهواز چشم بدوزى، به خدا با آن دشنه بلند و تيز خودم كه آن را ديده‌اى شكم بزرگت را پاره* خواهم كرد. او پاسخ داد: اى امير خواهى ديد كه چگونه نيكخواه و امانت‌دار تو خواهم بود، تا شايسته دست‌پروردگى تو باشم. او مردى اهل بصره بود كه پدرى «قصبانى» داشت، تنها به روزگار اميرى «ابن خال» [1] كارگزارى همدان داشت، چون ابن خال در جنگ با مرداويج شكست خورد و به سوى پايتخت گريخت تا رياست را از محمد بن ياقوت بربايد، و آن بلا سر او آمد [1] و مرداويج همدان را گرفت، ابن وهبان به دست او افتاد، ولى او را بخشوده با حقوق به كار گمارد. مرداويج در نامه‌ها به ابن وهبان دستور مى‌داد كه: «ايوان كسرى» را براى من آماده كن! تا هنگام رسيدن به پايتخت [بغداد] در آنجا فرود آيم، تو بايد آن را به همان شكل پيش از آمدن عرب بسازى! من بر آنم كه تا پايان يافتن كار ساختمان آن، در واسط بمانم، من، تو [ابن وهبان] و شيرج و همراهانتان را براى هماوردى با فرماندهان پايتخت، ابن ياقوت حجريان، ساجيان [2] و ديگر گروه‌ها بسنده مى‌بينم و نيازى به آمدن خودم نمى‌بينم [3]. او افسرى بزرگ گوهر نشان نيز ساخته بود. ابو مخلد [4] گفته است: چند روز پيش از آن پيشامد او را

[(-1)]M : هارون پسر دائى خليفه در 24 ج 2- 323 در جنگ كشته شد (خ 5: 477).
[(-2)]M : براى شناخت اين دو گروه و گروه‌هاى نظامى ديگر، ن. ك: خ 5: 206، 330، 516.
[(-3)] صولى در «اوراق» مى‌افزايد كه گفت: «من كشور فارس را باز گردانم و دولت عرب را واژگون كنم!»
[(-4)]M : ن. ك: خ 5: 486 و پانوشت.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 421
ديدم كه دشكى گرانبها بر تختى زرين نهاده، به تنهائى بر آن نشسته،

پائین‌تر از آن تختی سیمین که فرشی بر آن پهن بود نهاده، پائین‌تر از آن، چندین کرسی بزرگ زرنگار* و جز آن نهاده، تا همکاران خود را به ترتیب بر آن بنشاند. او می‌افزاید:
مردم از دور ایستاده بدو می‌نگریستند، و به بزرگداشت او، جز آهسته سخن نمی‌گفتند.
نیز در این سال میان یاران یاقوت و محمد بن رایق زد و خوردی رخ داد و کسانی کشته شدند. در این سال دو پسر یاقوت، محمد و مظفر به دستور ابو علی بن مقله [وزیر] دستگیر شدند.

گزارش انگیزه آن:

ابو علی بن مقله، از دست اندازی محمد بن یاقوت بر کارهای وزیر ناخرسند بود. زیرا که او برگرفتن مالیات نیز دست نهاده، دبیران به دفتر او می‌رفتند. او کار وزیران را انجام می‌داد و وزیر [ابن مقله] بی‌کاره مانده بود، تا آنکه يك سازش [میان وزیر و خلیفه] او را برانداخت. روز دوشنبه ششم جمادی یکم سرداران و وزیر ابو علی بن مقله برای تشریفات معمولی به دار السلطان می‌آمدند، زیرا راضی چنین وانمود کرده بود که می‌خواهد چند سردار را برای بخشهائی از کشور بگمارد و خلعت بپوشاند.
محمد بن یاقوت نیز به خدمت رسید و دبیرش ابو اسحاق قراریطی با او بود و بر جای خویش در حیاط تسعینی بنشستند.
سپس خدمتگزاران به نزد محمد بن یاقوت رفته گفتند خلیفه او را می‌خواهد.
او بزودی برخاست* و همینکه به درون رفت او را به اطاقی که آماده کرده بودند، بردند و شمشیر و کمر از او برگرفته خودش را به نگهبان سپردند، سپس خدمتگزاران بیرون آمده به ابو اسحاق قراریطی گفتند: سرورت تو را خواسته است. چون به درون رفت، او را به اطاقی دیگر بردند و زندانی کردند. گروهی را نیز به خانه مظفر بن یاقوت فرستاده او را که نیمه مست و در حال آشامیدن بود به دار السلطان آوردند با برادرش زندانی کردند و نقشه ابو علی [بن مقله] درباره ایشان اجرا گردید. او به غلامان «حجری» و «ساجی» دستور داد به «دار السلطان» آیند و دم دروازه‌های ویژه و
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 422
همگانی [1] چادر بزنند و از آن نگهبانی کنند. به مفلح سیاه [2] دستور داد به خانه محمد بن یاقوت شود ... [3] و به او خلعت داد. قراریطی نیز به وزیر ابو علی سپرده شد و او دستنوشتی به پانصد هزار دینار از وی بگرفت ولی در پایان، کار او به سه میلیون درم [4] پایان گرفت.
یاقوت نیز با همه یارانش از واسط به سوی شوش سرازیر شد، او در نامه‌ای که درباره دو پسرش به راضی نگاشت از او بخشایش و دلسوزی خواست و اینکه ایشان و او را مانند پیش برکشد و آن دو را برای کمك به او دهد تا در جنگهایش به او کمك کنند.
چون کار محمد بن یاقوت پایان یافت و ابو علی [ابن مقله] کارها را دوباره تنها به دست گرفت، پسر خود ابو حسین را* به رهبری همه دیوانها و کارگزاریها گمارد.

[(1-)]M . متن: بابی الخاصة و العامة ...
[(2-)] نگارنده تکمله در گزارش سال 356 گوید: در ذی حجه، مفلح سیاه خدمتگزار مقتدر در مصر در گذشت.
[(3-)] جای نقطه‌ها چند واژه از متن افتاده است.
[(4-)] ابو بکر صولی در «اوراق» گوید: نجاح دبیر سپاه ابن یاقوت که دستگیر شد، مردی درست، خردمند، دانا، دلیر، دست و دل پاك را از ابن یاقوت گرفتند. «حجریان»، «ساجیان» گرد هم آمده گفتند: فرماندهی بدر خرشنی را برای پلیس بغداد نمی‌پذیریم، پس میانجیگران میان او و آن دو گروه را آشتی دادند، تا ارفاقهائی به آن دو گروه بنماید.
به سلطان گزارش دادند که ابو الفتح مظفر بن یاقوت «حجریان» و «ساجیان» را علیه راضی بر می‌انگیزد، تا وی را بکشند و با یکی از برادرانش بیعت نمایند، پس او را در هنگامی که پیش روی او ایستاده گفتگو می‌کرد، دستگیر کردند، خانه‌هایش را نیز به نگهبانی سپردند و چپاول نشد، شبانه هر چه در آنها بود به دار السلطان آوردند.
روز سه شنبه هفتم جمادی یکم راضی به غلام خود «ذکی» خلعت پرده‌داری پوشانید. «حجریان» کم پایه از گرفتاری ابن یاقوت [خ 5: 490] خشمگین شده گفتند: بایستی پیش روی ما، بازپرسی شود، که اگر بی‌گناه است آزاد گردد. پس با ایشان نرم آمدند تا خاموش شدند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 423
نامه‌نگاری همه دیوان داران [1] را به وسیله او نهاد. او کسان را برمی‌گمارد و برکنار می‌کرد، می‌برید و می‌دوخت [2]. ابو عبد الله احمد بن علی کوفی خود را بدو چسبانید و عنوان دبیری او را بگرفت. او دبیر ابو اسحاق قراریطی [3] و بر او چیره بود. ابو علی [ابن مقله] او را پذیرفت، پس به او و به پسرش نزدیك شد.
سپاهیان برای درخواست حقوق جنجال نموده به خانه وزیر ابو علی رفته، آغلهای او را چپاول کردند. چارپایان کسانی را که در مجلس او نشسته بودند ربودند، دبیرانی که به خانه او می‌آمدند پیاده کرده چارپایانشان را بردند، و پس از آنکه حقوقهایشان پرداخت شد آرام شدند.
کار ابو عبد الله بریدی بالا گرفت و گل کرد [4].

گزارش انگیزه آن:

ابو عبد الله بریدی پیماندار کار خراج و دیه‌های اهواز بود.
چون شیرج بن لیلای دیلمی از سوی مرداویج اهواز را گرفت و یاقوت و غلامش مونس نیز چنانکه گفتم [5] گریختند، بریدی به بصره رفته از آنجا بخشهای پائین اهواز را اداره می‌کرد، تا آنکه یاقوت او را به دبیری فرزندش محمد بگمارد [6].
پس همراه او به واسط رفت، و در همین روزها که با وی می‌بود و کارهایش را می‌گردانید، گزارش دستگیری دو پسر* یاقوت، محمد و مظفر برسید و یاقوت سخت بیمناك شد. ابو علی بن مقله [وزیر] در یك نامه از ابو عبد الله بریدی خواست تا یاقوت را آرامش داده بگوید: سپاه از آن دو بر آشفته بود و چنانکه شنیده‌ای، چند بار

[(1-)]M : متن و جمیع اصحاب الدواوین ... ن. ك. پانوشت خ 5: 494.
[(2-)]M . متن: یعزل و یولی و یحل و یعقد ...
[(3-)]M : قراریطی دبیر محمد بن یاقوت بود (خ 5: 474 و تجارب السلف: 220).
[(4-)]M . متن: «و استفحل امره ...».
[(5-)]M : شوال 322 (خ 5: 467- 466).
[(6-)]M . متن: الی أن قرر له محمد کتابة ابنه ... که نادرست می‌نماید، و درست باید: «الی أن قرر له کتابة ابنه محمد» بوده باشد که از چشم ویراستار دور مانده است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 424
شوریده، برای خلیفه پیام دادند که اگر ایشان را دستگیر نکند، آشوبی بزرگ برپا خواهند کرد، و او ناگزیر برای خرسندی ایشان با آن دو چنین کرده است و به زودی آنرا جبران خواهد نمود و آن دو را به نزد پدر خواهد فرستاد، اکنون باید تو برای گشودن فارس بروی! پس یاقوت از واسط به راه شوش به «عسکر مکرم» رفت.
ابو عبد الله بریدی نیز، ابو الحسن بن حمید بصری را که شاگرد او بود همراه یاقوت کرد تا جانشین او در دبیری وی باشد، ابو زکریا یحیا بن سعید سوسی [1] را نیز برای آنکه کارهای او را در شهر خودش [شوش] رو به راه کند، بفرستاد.
پس یاقوت همراه این دو تن به «عسکر مکرم» درآمد.
سپس ابو عبد الله بریدی از راه آب به اهواز آمد و پس از وی، برادرش ابو یوسف [2] که شریك برادر سوم شان ابو حسین، در کارگزاری شوش و

جندیشاپور بود فرا رسید. ایشان ادعا نمودند که مالیات سال 322 را شیرج بن لیلی [دیلمی] برداشت کرده و امسال آن بخشها بی‌مال مانده‌اند. ابو علی بن مقله [وزیر]، ابن عینونه را برای بازرسی این پیشامد فرستاد* و آنرا چنان یافت و تصدیق نوشت.
این آشفتگی، برای ابو عبد الله و ابو یوسف بریدی خوشبختی آورد، زیرا با این بهانه و پیش آمدهای پس از آن، تا هنگامی که از اهواز گریختند، بنابر گفته ابو الفرج بن ابو هشام چهار میلیون دینار [3] برداشت کردند که با این پول به سرکشی بر سلطان پرداختند.
سپس دو برادر برای دیدار با یاقوت به «عسکر مکرم» آمدند و او به پیشواز ایشان آمده در جائی به نام «دهانه دو نهر» او را دیدند و برای گشودن فارس او را به ارجان بردند.

[(1-)]M : ن. ك: خ 5: 529. پانوشت.
[(2-)]M : بریدیان (یا یزیدیان) از فئودالهای سامی نژاد عرب شده جنوب بودند. مشکویه ابو عبد الله بریدی را دجال جهانی خوانده است (خ 5: 267). او برادر خود ابو یوسف را به سال 332 خواهد کشت (خ 6: 91. 92). یزیدی یا بریدی (خ 6: 44).
[(3-)]M : این سخن در خ 5: 531 نیز دیده می‌شود.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 425
در این سال راضی فرمانی صادر کرد که بایستی نامه‌های مردم برای ابو حسین علی پسر [وزیر] محمد بن مقله، که در این هنگام هجده ساله بود، با لقب «وزیر» نوشته شود، و او به همه کارها، کوچك تا بزرگ سرکشی کند، این دستور به همه دیوان- داران [1] نیز داده شد، او خلعتهای وزیری پوشیده بر یك «شهری [2]» سوار شده، سرداران سپاه، خدمتگزاران و دیوانداران همراه او از دار السلطان سوار شدند. ابو علی [ابن مقله وزیر] نیز با طیار خود به خانه شد، و پسرش خلعت پوشیده، به نزد او رفت، برای او جانمازی [3] در مجلس پدرش پهن کردند. مردم نیز همراه او به آن مجلس رفته به ابو علی [وزیر پدر وزیر] شاد باش گفتند. ابو حسین به امر و نهی و امضا کردن پرداخت.* از آن پس پهن کردن جانماز در مجلس پدر برای او مرسوم شد. پدرش نیز دستوری برای دیوانداران صادر نمود که هیچ دستور او را نیز پیاده نکنند، مگر پس از عرضه کردن آن بر پسرش ابو حسین و گرفتن رأی و امضای دستنوشت او.
سواران پی در پی آشوب می‌کردند. چارپایان مردم را از درگاه وزیر می‌ربودند.
نیز در این سال بدرخرشنی [4] سوار شده در دو سوی بغداد ندا در داد که پیروان حنبلی ابو محمد بر بهاری [5] نباید دو نفری با هم در جائی گرد

آیند، گروهی از ایشان را زندانی کرد و خود بر بهاری پنهان شد. انگیزه این دستور، کاوش و پرده‌دریهای مردم آزار بود که انجام می‌دادند و پی در پی آشوب بر پا می‌داشتند. فرمانی نیز از راضی باللّه برای حنبلیان [6] بیرون آمد که نسخه آن چنین است:

[(1-)]M . متن: «اصحاب الدواوین ...» صاحب دیوان در اینجا به معنی دفتردار است که زیر دست وزیر بود، نه صاحب دیوان بازرسی که در برابر وزیر بوده است (خ 5: 62 و خ 9: 338. 339).

[(2-)]M . متن: و حمل علی «شهری ...» بر ذون، بابو.

[(3-)]M . متن: و طرح له مصلی ...

[(4-)]M : به سال 322 از سوی راضی فرمانده پلیس بغداد شد (خ 5: 458).

[(5-)]M : برای شناسائی بر بهاری که میان بی‌آلایشی گنوسیسم و زهد قشری حنبلی‌گری جمع کرد. ن. ك. خ 5: 413 پانوشت.

[(6-)]M : چنانکه در پانوشت خ 5: 82 گفتم، مدگنوسیسم در ربع اول قرن چهارم رو به افزایش می‌رفت. این اعلامیه راضی خلیفه نیز یکی از نشانه‌های آن است که در آن به حنبلیان یعنی قشری‌ترین و سلفی‌ترین سنیان حمله کرده، از گنوسیسم شیعیان دفاع می‌کند.

به نام خداوند بخشنده و مهربان. کسانی که با نمایش دینداری بر ضد مسلمانان می‌ستیزند، دارائی اهل ذمه را می‌چاپند، خود از گمراهانند، و به خشم خدا نزدیك هستند. امیر مؤمنان، کارهای گروه شما را بررسی نموده، کارشناسانه آئین رهبر شما را دریافته است ... [1] که ناروا را برای پیروان خود روا ساخته، ایشان را به تناب پوسیده درآویخته است. یکی از کارهای بد شما پرچانگی درباره خداوند بزرگ، که منزه باد نام او، و پیامبر و عرش* و کرسی است. دیگر ناسزا گوئی شما به نیکان امت، نسبت دادن شما شیعیان اهل بیت پیامبر صلّی الله علیه و سلم را به کفر و گمراهی، در کمین نشستن برای شکنجه و آزار ایشان در هر کوی و برزن، دیگر، خواندن شما مسلمانان را به دینداری با آن همه بدعتهای آشکار و باورهای کفر آمیز شما که نه از قرآن بر می‌آید و نه آئین پروردگار آنرا می‌پذیرد. دیگر، بدگوئی شما از زیارت کردن گور پیشوایان صلوات الله علیهم و سرزنش کردن زایران، و بدعتگذار نامیدن ایشان است، و با آن همه انکار که شما از زیارت دادید، گروهی از خودتان گرد هم می‌آیید و به زیارت یك مرد عامی می‌روید که نه شرافت نسبی و نه سببی با پیامبر دارد، و به زیارت کردن قبر او سفارش می‌کنید، خاك او را گرامی می‌دارید، به گور او احترام می‌گذارید. خدا لعنت کناد آن آموزگار را که این

ناشایستها به شما آموخت، که چقدر پست بوده است، و آن شیطان فریبکار که اینها را برای شما آرایش داد، که چقدر دغل بوده است. امیر مؤمنان سوگند یاد کرده است، سوگندی که اجرایش واجب است، که اگر از این بد مذهبی و کج رفتاری دست برندارید، کار پیگرد و کوفتن و پراکندن و کشتن شما را گسترش خواهد داد، شمشیر را بر گردن شما به کار خواهد

[(1-)] در متن اصلی سفید مانده است. ابن اثیر نیز قطعه‌ای از این اعلامیه را می‌آورد که گویا بخشی از همین افتادگی باشد و چنین است: گاهی می‌پندارید که صورت نازیبا و پر روی شما همانند صورت خدای جهانیان است و قیافه پست شما همانند او است، گاهی از دست و پنجه و جفت کفش زرین و موی فرفری خدا و پروازهای او به آسمانها و پایین آمدن او به سوی زمین گفتگو می‌دارید بلند و دور باد خداوند از گفتار ستمگران و منکران.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 427

برد، خانه و آشیانه‌های شما را به آتش خواهد کشید. حاضران، غایبان را آگاه سازند.* عذر کسی که اتمام حجت می‌کند موجه است. امیر مؤمنان کمکی جز از خدا ندارد، توکل او بر خدا است و به او پناه می‌برد.

نیز در این سال سپاهیان دست به آشوب زده، به خانه رفته، يك انبار او را چاپیدند که در آن شیشه‌های تراشیده، بلور، چینی و جز آن بسیار بود، به درون خانه نیز رفته ویرانگری کردند، دو وزیر [پدر و پسر] از خانه‌هاشان بیرون رفته به کرانه باختری [بغداد] شدند.

وزیر ابو علی [بن مقله] خصیبی [1] و سلیمان بن حسن [2] را به عمان تبعید کرده، به فرمانروای آن [3] دستوری نوشته بود که آنان را زندانی کند، و بر ایشان تنگ گیرد، ولی او ایشان را آزاد کرد و ایشان پنهان به بغداد باز گشتند، وزیر که از این کار برآشفته بود چند خانه را برای دستگیری آنان فرو گرفت ولی او را نیافتند [4].

[(1-)]M : خصیبی ابو العباس وزیر مقتدر به سال 313 تا 314 (خ 5: 244- 253) و برای قاهر به سال 321 تا 322 (خ 5: 429- 453).

[(2-)]M : سلیمان بن حسن وزیر مقتدر به سال 318 تا 319 (خ 5: 333. 342) و برای راضی سه ماه از سال 324 وزیر بود (خ 5: 532). هنگام این تبعید، خانه سلیمان نیز به آتش کشیده شد (خ 5: 514) پانوشت.

[(3-)] فرمانروای عمان در آن روز یوسف بن وجیه بود (خ 5: 513).

[(4-)] نگارنده تکمله گوید: ابن مقله خصیبی و سلیمان بن حسن را به

بصره فرستاد و به بریدی دستوری داد تا ایشان را از راه دریا تبعید کرد، چون شب فرا رسید و نزديك بود طوفان ایشان را غرق کند و از زندگی نومید شدند، خصیبی گفت: خداوندا! از گناهان گذشته توبه می‌نمایم و بر آن هستم که در آینده به گناهی آلوده نشوم، بجز شکنجه دادن به ابن مقله که هر گاه توان یابم کیفر رنجهائی که در این شب به من داده است به بدترین گونه به او بدهم. سلیمان گفت: تو که در چنین وضعی گرفتار هستی و مرگ را می‌بینی چرا باز اینگونه سخن می‌گوئی؟ گفت: نمی‌خواهم خدایم را بفریبم! چون به عمان رسیدند، خصیبی را به «سرندیب» بردند، پس سلیمان بن حسن داستان وی را به ابن وجیه [فرمانروای عمان- خ 6: 83] گفت و او دستور داد تا وی را به عمان باز گردانیدند.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 428

نیز در این سال، حسن بن عبد الله بن حمدان، عموی خود ابو العلاء سعید بن حمدان را بکشت و ابو علی بن مقله برای این پیشامد به موصل شد.

گزارش انگیزه آن:

ابو العلاء که خواهان بستن پیمان موصل و «دیار ربیعه» برای خود بود، در پنهان آنها را پیمان بست و خلعت پوشید و برای رفتن به موصل چنین وانمود کرد که می‌رود تا با برادرزاده‌اش ابو محمد درباره مبلغی که بابت پیمان بر عهده اوست گفتگو کند و از او بخواهد که آنرا بفرستد. او در این سفر پنجاه غلام خود را نیز همراه ببرد و به موصل درآمد، چون برادرزاده‌اش از آمدن او آگاه شد* به عنوان پیشواز از، خانه بیرون آمد و آگاهانه از راهی رفت که او را نبیند. ابو العلاء نیز به خانه ابو محمد رفته فرود آمد و او را جویا شد، گفتند: به پیشواز تو رفته است. [عموی میهمان] در خانه چشم به راه [برادرزاده میزبان] بنشست.
چون ابو محمد [1] دانست که عمو به خانه او آمده است غلامان خود را فرستاده او را دستگیر و زنجیری کردند، سپس گروهی را فرستاده او را با شمشیر کشتند و

[()] چون راضی ابن مقله را بر کنار کرد و عبد الرحمان بن عیسی را به وزیری گمارد، خصیبی، در آوردن پول از ابن مقله را بر عهده گرفت، پس چون او را دید خود را باخت، و خصیبی به وی دشنام گفته او را به «دستوائی» سپرد، که ابن مقله به او نیز بد کرده او را به «بریدیان» سپرده بود و آنان او را بیچاره کرده بودند، دستوائی شکنجه‌های گوناگون به ابن مقله داد، تا ابن قرابه به داد او رسید و یکصد و دو هزار دینار به جای او بر عهده گرفت، روابط ایشان، ابن قرابه را ناگزیر کرد تا آن پول را نیز از خودش بپردازد.
M// : گفته صولی را در این باره در پانوشت خ 5: 514 ببینید.
[(1-)]M : ابو محمد ناصر الدوله، حسن پسر ابو هیجا عبد الله بن حمدان است. پدرش ابو هیجا در کودتای ضد مقتدر به سال 317 کشته شد و عمویش حسین بن حمدان در کودتای 296 ضد مقتدر شرکت کرد و بخشوده شد. ن. ك. پانوشت خ 5: 373. بنی حمدان از این دو پیشامد شرمنده بودند (خ 5: 374). ناصر الدوله برادر ابو الحسن سیف الدوله (خ 6: 74) حمدانی است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 429
دیدار عمو با برادر زاده رخ نداد.
چون گزارش به راضی رسید بر آشفت و به وزیر ابو علی [ابن مقله] دستور داد، برای رفتن به موصل و زدن حسن بن عبد الله بن حمدان و نایب او در پایتخت آماده شود.

در این هنگام گفته شد که علی بن عیسی در نامه دستنوشت خود، به حسن [1] بن عبد الله بن حمدان، از سوی امیر مؤمنان راضی نوشت که وی خراج او را بخشوده است، پس نباید مالی به پایتخت بفرستد، جلو خوار بار پایتخت را نیز باید بگیرد.
ابو علی بن مقله این دستنوشت را گرفته، گواهانی آورده، بر آن گواهی دادند و آن را به ابن سنگلا سپرد که به راضی نشان دهد. فردا که چهارشنبه بود وزیر ابو علی به دار السلطان رفت و به خانه بازگشت.
پس راضی دو خدمتگزار خود «راغب» و «بشرا» را فرستاد. علی بن عیسی را به نزد وزیر* ابو علی بن مقله بردند، وی او را نادیده در یك اطاق خانه‌اش زندانی کرد و به وسیله علی بن احمد بن علی نوبختی [2] برایش پیام داده، از اعترافی که سهل ابن هاشم [3] علیه خویشتن نموده و نکوهش خلیفه از این کار، آگاه نمود. داد و ستد پیام ادامه یافت تا ابو علی [ابن مقله] علی بن عیسی را ناگزیر کرد به مصادره پنجاه هزار دینار تن در دهد، که ده هزار دینار از آن را در حساب ابو جعفر بن شیرزاد و مسئول «صندوق حقوق ترکان» بگذارد و به بهای ده هزار دینار، دیه و زمین بدهد. ابو الحسن [علی بن عیسی] نیز آنرا پذیرفت.
گویند: طلیب هاشمی از گفته راضی بالله به علی بن عیسی گفته بود، از جانب خلیفه، نامه‌ای به حسن بن عبد الله [ابن حمدان] بنویسد و میانجیگری کند، تا هفتاد هزار

[(1-)]M . متن: «حسین ...» که نادرست است.
[(2-)]M . متن: «و راسله علی بن احمد بن علی النوبختی ...» که گویا درست: «و راسله مع علی بن احمد بن علی النوبختی ...» باشد که نامش در خ 5: 548 باز هم خواهد آمد.
[(3-)]M : دبیر خاندان حمدانی (خ 5: 500).

دینار به اقساط پنهانی به او برساند. حسن [1] نیز شرط کرده بود که خلیفه از وی پشتیبانی نماید و از در هم ریختن زندگی او جلوگیری کند، و پیمان او را تجدید نماید، افزایش دیگران را درباره آن نپذیرد. حسن برخی از قسطها را نیز بفرستاد و باقی را نداد. ولی خلیفه همه این گزارش را دروغ دانسته گفت: هیچ چیز از این رهگذر بدو نرسیده است [2].
خرگاه وزیر را بیرون بردند، به پیش آهنگی ایشان «نقیط صغیر» و «بدر شرابی» و گروهی از حجریان و جز آنان نیز بیرون آمدند. او پسر خود، وزیر ابو حسین را در پایتخت برای خدمت سلطان و به راه انداختن کارها بر جا نهاد. او پیش از بیرون رفتن* ابو الحسن علی بن عیسی را آزاد کرد تا به دیه خود «صافیه» رود و او را سوگند داد که در بدخواهی برای او

نکوشد، سخنی که برای او زیانمند باشد نگوید، برای وزیر شدن خود یا دیگری از مردم، کوشش ننماید. او سوگند یاد نمود و همانگاه به سوی «صافیه» رفت [3].
چون وزیر ابو علی [بن مقله] به موصل نزدیك شد، ابو محمد [حسن بن عبد الله] ابن حمدان از آنجا بیرون رفت، وزیر او را دنبال کرد تا از کوه «تنین» بالا رفت و به سرزمین «زوزان» درآمد. پس وزیر ابو علی به موصل بازگشت و به گرد آوری

[(1-)]M . متن: حسین ... که نادرست می‌نماید.
[(2-)] ابو بکر صولی در «اوراق» گوید: ریشه داستان چنان بود که راضی ادعا نمود که حسن بن حمدان پنج هزار دینار به دست «طلیب هاشمی» داد که به خلیفه برساند و او هم نرسانید. راضی پس از بیچاره شدن علی بن عیسی سوگند یاد می‌نمود که علی برای پنج هزار دینار ترفند به کار برد. من به خلیفه می‌گفتم: اگر سرور ما دقت فرماید که چه رخ داده است بهتر است. علی [بن عیسی] هیچگاه به پنج هزار دینار چشم نمی‌دوزد، که خیلی از او به دور است. من گهگاه برای زدودن این بدگمانی سخن می‌گفتم و او نمی‌پذیرفت، تا برای خودم نیز بد شد، زیرا برخی حاضران که می‌شنیدند، نزد وزیر سخن‌چینی کردند و او پس از دوستی به من بدگمان شد و مرا از عطا محروم ساخت.
[(3-)] صولی در «اوراق» افزاید: با رفتن او، زیبائی بغداد که مردم مانند او را ندیده‌اند به «صافیه» رفت.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 431
مالیات پرداخت، او پیش پرداختی از بازرگانان می‌گرفت تا از خرمن‌های آینده غله به ایشان تحویل دهد و با اینگونه رفتار چهار صد هزار دینار گرد آورد.
چون ماندن وزیر [ابو علی بن مقله] در موصل به درازا کشید، سهل بن هاشم دبیر ابو محمد [حسن بن عبد الله] بن حمدان دست به ترفند زده، ده هزار دینار برای وزیر ابو حسین پسر وزیر ابو علی فرستاد، تا او به پدرش نوشت: کارها در پایتخت بر آشفته است و اگر بازگشت وی باز هم به پس افتد بیم از هم گسیختگی کار ایشان می‌رود. وزیر [ابو علی بن مقله] از این گزارش ترسیده، کار خراج و دیه‌های موصل و «دیار ربیعه» را به علی بن خلف بن تناب و کار معونتها [1] را در آنجا به «ما کرد» دیلمی از ساجیان واگذار کرده، پس از تسویه حساب بازرگانانی که پیش پرداخت داده بودند از موصل به سوی* پایتخت پائین آمد [2]. امیر ابو الفضل [3] و دیوان داران [4] و سرداران به پیشواز او آمدند، او از خلیفه دیدار نموده به خانه بازگشت، فردای آن روز به خود و پسرش خلعت ندیمی پوشانیده

هدیه‌هائی آشامیدنی و عطر و بلور برای ایشان فرستادند.
ابو علی وزیر، پیش از پایین آمدن از موصل به پسرش وزیر [ابو حسین] دستور نوشت که نگهبان را از ابو الحسن علی بن عیسی بردارد، نامه گرامیداشت برایش بنویسد و او را میان بازگشت به مدینة السلام [بغداد] و ماندن در «صافیه» مخیر سازد.
وزیر ابو حسین نیز چنین کرد. انگیزه وزیر ابو علی در نوشتن چنین نامه آن بود که او یك نامه برای ابو محمد، حسن بن عبد الله بن حمدان فرستاده او را به پیروی دولت

[(1-)]M . متن: «اعمال المعاون ...» برای معونت ن. ك: (خ 5: 231) برای ربیعه (خ 5: 11 و 554) پانوشت.
[(2-)] صولی در آنجا گوید: وزیر سه روز مانده از شوال در بردان بماند تا کسوف خورشید که دو شب از شوال مانده رخ می‌داد بگذرد. پس روز اول ذی حجه [323] وارد شد.
M// برای ستاره شناسی ابن مقله (خ 5: 391 و 581) نیز دیده شود.
[(3-)]M : ن. ك: خ 478.
[(4-)]M : متن: «اصحاب الدواوین، ... ن. ك: خ 5: 494 پانوشت.

خوانده و به او امان داده بود. او نامه را پذیرفته به فرستاده گفته بود: من از این مرد [ابو علی بن مقله] شناختی ندارم و پیمانی با او نمی‌بندم، او تعهدی برای وفای به پیمان ندارد، من سخن او را نمی‌پذیرم مگر آنکه ابو الحسن علی بن عیسی میان من و او میانجی شود و گفته او را برای من ضمانت کند تا مطمئن شده بپذیرم.
هنگام رفتن ابو علی بن مقله به موصل ابو عبد الله احمد بن علی کوفی در پایتخت ملازم مجلس وزیر ابو حسین [پسر وزیر ابن مقله] مانده، او را به ظاهر پند می‌داد و نیکخواهی می‌نمود ولی می‌کوشید* خود را از وی برهاند و از او دور شود، تا آنکه نامه ابو عبد الله بریدی رسید که در آن او را از فرستادن مال به پایتخت در آن روزها نومید کرده بود، این بر وزیر ابو حسین گران آمد، زیرا آن پول را برای هزینه‌هائی جدا نهاده بود، پس نامه بریدی را بر ابو عبد الله کوفی بخواند و وی آنرا بزرگ شمرده پیشنهاد نمود که خودش به اهواز رود و لیست نام کسانی که طلب ایشان بر اهواز حوالت شده است به آگاهی بریدی برساند و آنان را به او بشناساند و طلبشان را پرداخت کند، سپس مال بسیار به پایتخت بیاورد، که در همان آغاز بازگشت [به بغداد] یکصد هزار دینار بپردازد. وزیر ابو حسین در نامه‌ای به ابو عبد الله بریدی نوشت که پوزش دیر کردن پرداخت مال را به هیچ راه نمی‌پذیرد و ناگزیر ابو عبد الله احمد بن علی کوفی را، برای

روشنگری مسائل مالی و تأکید بر فرستادن پول، گسیل داشته است و نامه را بفرستاد.
احمد بن علی [کوفی] نیز به دنبال نامه به اهواز رفت. پس چون به نزد ابو عبد الله بریدی رسید، نتوانست خواسته‌های او را نپذیرد پس به [بغداد] نوشت: که نتوانسته است حواله کسان را به ایشان برساند، و نه بریدی را وادار به پرداخت نماید.
پس نزد بریدی ماند، تا کار در بغداد به دست ابو بکر [محمد] بن رایق افتاد.
ابو عبد الله کوفی از بریدی ترسید مبادا دست به کارهائی ناگهانی یازد و خواست از او دور شود، پس او را به اندیشه خرابکاری میان حسین بن علی [1] نوبختی*

[(1-)]M : وزیر یا دبیر ابو بکر محمد بن رایق که بیوگرافی پدرش علی بن عباس در خ 5: 327 گذشت.

و ابن رایق انداخت. و چون بریدی نوبختی را از کینه‌ورزترین دشمنان خود می‌شمرد کوفی را آزاد گذارد و نقشه او را برای براندازی او با همه هزینه‌هایش پذیرفت. در مدتی که کوفی نزد ابو عبد الله بریدی می‌زیست، همیشه نیروی پایتخت را سبك جلوه می‌داد و از بیچارگی و زبونی دولت و سیاست بد ابن مقله که مالیات واسط و بصره را به دست ابن رایق از میان برد، و فرزندان یاقوت را برانداخت، سیاستی که درباره حسن بن عبد الله بن حمدان بکار برد و ریشه خلافت را یکباره سست کرد [1]، داد سخن می‌داد.
او می‌گفت: ابن مقله بود که غلامان حجری را بر ضد ابن یاقوت دلیر کرد که هنوز نیز چنان هستند و دور نیست که او را نابود کنند. این سخنان در بریدی اثر نیکو نهاده کوفی را ویژه خود ساخت. او را به دبیری نگمارد، ولی با وی رایزنی می‌نمود و در همنشینی گرامی می‌داشت.
ابو الفرج بن ابو هشام گفته است: ابو عبد الله کوفی در واسط به روزگار سیف الدوله [2] به من می‌گفت: هیچگاه زندگی من شیرین‌تر از روزگاری که با بریدی می‌زیستم نبود. من نزدیك یك سال با وی بودم، در هیچ کار پیرو او نبودم، رنج هیچ کار گزاری با من نبود، او بهترین رفتار را با من می‌داشت. بهای زر و سیم [3]* و کالاهائی که برای من فرستاد، به سی و پنج هزار دینار رسید. من از اهواز بیرون نیامدم مگر هنگامی که به دبیری ابن رایق گمارده شده بودم. من کار ابن مقله را با دستگیری او ساختم و این کاری آسان نبود. سپاس خدا را که او از جهان نرفت تا آنکه دنیا را بر سرش فرو کوبیدند همچنانکه وی دنیا را ویران کرد، خدا پسرش را که از

پدر بدتر است، به دنبال او فرستد، هر بدی، بی‌شرمی، سنگدلی، خست که در پدر بود، پسرش نیز دارد، ولی پدر [بر خلاف پسر] گاهی با همه بدیهایش رحم داشت، وابستگان و خانواده خود، نه بیگانه، را می‌نواخت. ناصر الدوله اکنون

[(1-)]M . متن: باجتثاثه اصل الخلافة ...
[(2-)]M : سیف الدوله حمدانی ابو الحسن (خ 6: 74) با برادرش ناصر الدوله ابو محمد، پسران ابو الهیجایند.
[(3-)]M . متن: عینا و ورقا ... دینار و درم ...

به دنبال اوست، می‌کوشد با فریب او را دستگیر کند که امیدوارم بر او دست یابد، زیرا که از او و پسرش کینه‌ها در دل دارد.
هنگامی که کوفی [ابو عبد الله] این سخنان را در مجلس خود می‌گفت، جز من و دبیر نصرانی او، ابو علی ابن صفیه، کسی در آنجا نبود.
ابو عبد الله بریدی در اهواز، نامه‌ای دستنوشت ابو علی بن مقله را نشان می‌داد، که در آن گفته بود: وای بر کوفی [ابو عبد الله] نمك نشناس [1]! من او را فرستادم که تو را با من نیکخواه سازد، او تو را بدخواه‌تر کرد، تو نیز آزمندانه بدو گوش فرا دادی، به خدا سوگند دست و پای او را خواهم برید، ولی درباره تو امیدوارم، بر کفران نعمت و نیکویهای من اصرار نورزی* و به راه نمکشناسی و دست‌پروردگی من باز گردی و مرا از خود خرسند داری، در دشواریهای من، که برای هیچ یك از کسانی که بر جای من در دولتها نشسته بودند، پیش نیامده است، به من کمك کنی، پولی برای من بفرستی که از دشواریهای من بکاهد با این رفتار دو نعمت خود را استوار داری که یکی از آنها به دست من و دیگری در دست خودت می‌باشد.
چون وزیر ابن مقله از موصل به پائین آمد، ابو محمد [حسن بن عبد الله بن حمدان] نیز از «زوزان» به آنجا بازگشت و با «ماکرد دیلمی [2]» جنگید و شکست خورد ولی بار دیگر به جنگ آمد و دم «دروازه روم» از دروازه‌های نصیبین، ماکرد را شکست داد که به «رقه» گریخت و از راه «فرات» به بغداد سرازیر شد. علی بن خلف بن تناب نیز پائین آمد و حسن بن عبد الله [حمدانی] بر موصل و «دیار ربیعه» چیره شد.
پس نامه‌ای به سلطان نوشته، خواستار بخشودگی و بستن پیمان شد که پذیرفته شد و پیمان را بستند.
بازرگانانی که پیش پرداختهائی به ابو علی [بن مقله وزیر] داده [3] و غله خریداری شده به ایشان نرسیده بود، خواستار مال خود شدند و او ناگزیر شد، بخشی از

[(1-)]M . متن: «الفاض منی ...» شاید: العاض باشد مانند آنچه در خ 5: 235 گذشت.
[(2-)] در تکمله: کرد.
[(3-)]M :- خ 5: 500.

بستانکاریهای ایشان را، به کارگزاریهای «سواد» حوالت دهد، تا سرگرم شوند.
برای باقیمانده، نیز از دیه‌های سلطنتی به ایشان فروخت.
پس از پرداخت بستانکاری بازرگانان* و کاستن هزینه لشکرکشی برای او از این سفر سودی به جا نماند.
در این سال حاجیان از بغداد، به راه افتادند و چون به قادسیه رسیدند، ابو طاهر قرمطی جلو ایشان را بگرفت. لولو غلام متهشم که به دستور سلطان همراه ایشان بود، گمان کرد که ایشان عربان‌اند، پس با کمك کاروانیان زمانی با ایشان جنگید [1] ... تا عمر ابن یحیای علوی برای کسانی که به قادسیه روند امان خواست و قرمطی امان داد، پس حاجیان او پراکنده شدند و حج امسال انجام نیافت. ابو طاهر از آنجا به کوفه آمده بماند.
در همان شب ستاره باران شد [2]. از آغاز تا پایان شب، در بغداد و کوفه تیر شهاب،

[(1-)] نسخه اصل ناقص مانده است. در «اوراق» گوید: گوید: قرمطیان به روز چهارشنبه یازدهم ذی قعده در «طیزناباذ» جلو ایشان را گرفتند و سخت جنگیدند، تا آنکه یاران «لولو» سستی کردند و «لولو» زخمی شده خود را در میان کشتگان پنهان انداخت، سپس در شب پنجشنبه خزیده، به راه افتاده، خود را به کوفه رسانید. پدیده «ستاره باران» در شب چهار شنبه بود که بامداد فردای آن، راه را بر حاجیان زدند که یك تن نیز جان به در نبرد، در کوفه و «طیزناباذ» جایگاه آن رخداد، مانند آن دیده نشده بود. نزد ما در بغداد نیز این پدیده تأثیری نهاد که مانندش هیچگاه دیده و شنیده نشده بود ... ناله و فریاد برای آنچه بر سر حاجیان آمد، بلند بود، مردم در کوچه و مسجدها بر اصحاب معاون [معونت گران- خ 5: 231] حمله می‌کردند. راضی سخت در انده شده، چند روز روزه گرفته، می‌گفت: «ای کاش من دارائی مکتفی را داشتم- که چون «زکرویه» بر حاجیان بتاخت، با پول و سپاه او را بگرفت و بکشت [طبری 3: 2269- 2275 پ 6763]- تا از پا نمی‌نشستم و خود به بحرین می‌رفتم. ولی اکنون من با این سپاهیان خبیث چه کنم که فرمان به دست ایشان است نه من! از این بی‌پولی به

خدا پناه می‌برم و از او كمك می‌خواهم ...». «حجريان» و «ساجيان» شبانه روزی چند بار بر سر او می‌رفتند تا برای ايشان بنشينند. پرده‌داری نداشت تا از كسی جلوگيری كند!!

[(2-)]M . متن: انقضت الكواكب ... ستاره‌ها فرو ريختند.

چنان بسيار بود كه مانند آن يا نزديك به آن ديده نشده بود.

سپاهيان نيز شوريده به خانه وزير يورش بردند و چند جای ديوارش را سوراخ كردند ولی به جائی نرسيدند، زيرا غلامان وزير از بالای ديوار با فلاخن [1] ايشان را راندند.

نيز در اين سال ابو بكر محمد بن ياقوت در زندان دار السلطان در اثر يك خونريزی درگذشت. دادرس ابو حسين عمر بن محمد با گروهی همراهانش را آوردند و محمد بن ياقوت را برای ايشان بيرون آورده بازرسی كردند و ريش او را كشيدند و آشكار شد كه بخود مرده است، پس او را به خانواده‌اش سپردند [2]. وزير «ابن مقله» ديه‌ها و املاك او را بفروخت و كارمندان او را دستگير كرد.

* در اين سال وزير [ابن مقله] كارگزاری كوهستان را به ابو علی حسن بن هارون داد. چون او بدانجا رسيد سيصد تن از تركانی كه بر ضد «مرداويج» برخاسته او را در گرمابه كشته بودند، به وی پناهنده شدند. او ايشان را پذيرفت ولی مدتی پس از آن بر ضد او نيز به عنوان در خواست حقوق شوريده او را به زنجير كشيدند [3] و سپس آزاد كردند.

چون گزارش دستگيری او به [بغداد] رسيد، وزير [ابن مقله] بر جای وی،

[(1-)]M . متن: بالنشاب ... ن. ك. خ 5: 484.

[(2-)] در «اوراق» آمده است كه: در گورستانی خانوادگی كه در «شارع اعظم» بالاتر از بازار جنگ افزار داشتند، به خاك سپرده شد.

[(3-)]M : اگر به ياد آوريم كه چگونه خليفگان بغداد، تركان را به شرط سنی شدن، برای مبارزه با گنوسيسم اسلامی كه سلاح ايده‌ئولوژيك ايرانيان بر ضد عرب بود به ايران می‌آوردند (خ 5: 75/ 274/ 479/ 485) و اينكه اين تركان «مرداويج» را به نام بد دين گنوسيست كشتند (خ 5: 273/ 783) پس روشن می‌شود كه چرا ايشان حكومت ابو علی حسن ساجی را كه لعن معاويه را بر منبرهای بغداد آزاد نمود (خ 5: 413) نمی‌پذيرند، و ابن مقله نيمه گنوسيست به جای «مرداويج» و حسن بن هارون، محمد بن خلف نيرمانی نويسنده ادعا نامه ضد گنوسيستی بر ضد ديو داد بن ابو ساج (خ 5: 278 پانوشت) را می‌گمارد. رنگ ملی مرداويج و دشمنانش نيز در (خ 5: 483) پانوشت ديده می‌شود.

ابو عبد الله محمد بن خلف نیرمانی را بگمارد، و چون این گزارش به حسن بن هارون رسید از ترس دشمنی که با وی داشت [1] پنهان شد و به بغداد گریخته، مدتی پنهان بماند، تا پس از داد و ستد پیام با وزیر ابن مقله با مصادرت او به پانزده هزار دینار کنار آمدند و آشکار شد. محمد بن خلف [نیرمانی] نیز مدتی کوتاه در کوهستان بماند [2].

آن بخش از غلامان «مرداویج» که زیر رهبری «بجکم» بودند به سر پل «نهروان» رسیده برای سلطان پیام دادند و او اجازت در آمدن به پایتخت داد. پس بیامدند و در نماز گاه اردو زدند. «حجریان» این پیشامد را ترفندی ضد خود پنداشته برآشفتند و از وزیر ابو علی خواستند تا ایشان را خرسند بازگرداند. وزیر نمایندگان ایشان را خواسته، پس از گفتگو، بر آن شد که ایشان را به محمد بن علی «غلام راشدی» بسپارد و کوهستان را به او واگذارد، و چهارده هزار دینار بودجه بر ایشان بنهد و آنرا بر کارگزاریهای* «کوهستان» حوالت دهد. ایشان گفتند: ما پس از گفتگو با یاران پاسخ خواهیم داد، چون با یاران گفتگو کردند، ایشان نپذیرفتند.

چون گزارش ایشان به ابو بکر بن رایق، که کارگزار معونتهای [3] واسط و بصره بود، رسید، با نامه و پیام ایشان را خواسته، نوید نیکویها داد. ایشان پذیرفته به سوی او شدند. او برای ایشان جایگاهی استوار نهاده، حقوق مرتب داده، «بجکم» را به سرداری ایشان گمارد و او را «بجکم رایقی» لقب داد و در نیکوی به او زیاده‌روی کرده، همه غلامان را با دارائی فراوان در اختیار او نهاد، و به او پیشنهاد نمود به ترکان و دیلمان بنویسد که بدانجا [واسط- بصره] آیند، پس گروهی بسیار از آن بدانجا آمدند و به ایشان جا داده، همگی را به «بجکم» پیوند داد.

[(1-)]M : خ 5: 278.

[(2-)] در تکمله گوید: در این سال وی به هنگامی درگذشت، که او را به بخشهائی فرستاده بودند که «مرداویج» بر آنها چیره شده بود.

[(3-)]M . متن اعمال المعاون ... (- خ 5: 231).

سال سیصد و بیست و چهارم آغاز شد

اشاره

در این سال با خواهش وزیر ابو علی [بن مقله] مظفر بن یاقوت از زندان دار السلطان آزاد شد و به خانه رفت، وزیر برای او سوگند یاد نمود که بدی او نخواهد و کوششی برای آزارش انجام ندهد و دوست او باشد.

نیز در این سال وزیر، کارگزاری معونتهای مصر را بر اختیارات محمد بن طغج، که تاکنون تنها معونتهای شام را داشت بیفزود، پس راضی دادرسان و عادلان را بیاورد و محمد بن طغج را با این سمت معرفی کرده دستور داد که به دوستان و یاران خود گزارش دهند* تا احمد بن کیغلغ که تا کنون عهده‌دار مصر بوده است برابر وی ایستادگی نکند [1].

نیز در این سال محمد بن رایق از فرستادن مالیات پیمانی که برای واسط و بصره بسته بود و می‌فرستاد، خودداری نموده گفت: سپاهیان او افزایش یافته و نیازی بیشتر به مال دارد [2].

در این سال نیرنگ مظفر بن یاقوت بار داد و توانست وزیر ابو علی بن مقله را دستگیر کند. او می‌گفت: ابن مقله برادرم محمد بن یاقوت را در زندان کشت، او برای همین کار دو برادر را از کار بر کنار و زندانی کرده بود [3].

گزارش این ترفند که بر ابن مقله کارگر افتاد:

از هنگامی که وزیر [ابن مقله] مظفر بن یاقوت را آزاد کرد، او در اندیشه خونخواهی برادرش بود ولی آنرا پنهان می‌کرد. او «حجریان» را بر ضد وزیر بر می‌انگیخت، چون وزیر از رفتار او آگاه شد، بدرخرشنی فرمانده پلیس [4] را بر ضد ایشان نیرومند کرده، پیشنهاد نمود که «دار السلطان» را بگیرد و از «حجریان»

[(1-)] ن. ك. ابو عمر کندی. کتاب الولاة 285.
[(2-)] این نخستین گام در امیر الامرائی اوست که در ذی حجه 324 بدان رسید (خ 5: 532).
[(3-)] در خ 5: 490 زندانی شدن و در خ 5: 506 مرگ محمد بن یاقوت دیده می‌شود.
[(4-)]M : ن. ك. خ 5: 458.

که شنیده بود می‌خواهند آنجا را بگیرند جلوگیری کند. بدر، با یاران مسلح خود «دار السلطان» را گرفته، از آمدن غلامان «حجری» جلوگیری کرد، ولی وزیر پیش کسی آشکار نکرد که این کردار بدر خرشنی به دستور او بوده است. سپس او یك پیمان همکاری میان «ساجیان» و بدر [خرشنی] بست.

چون مظفر بن یاقوت از آن [پیمان] آگاهی یافت بیمناك شده* به «حجریان» دستور داد برای وزیر کرنش کنند و نرم آیند. ایشان آنقدر به وزیر خوشخدمتی نشان دادند تا رام شد، و از او خواستند تا بدر را بر کنار کند، و با قول همکاری او را فریب دادند تا بدر و یارانش را بیرون کرد.

چون «دار السلطان» از بدر و «ساجیان» تهی شد، این بار گروه‌های «حجری» هم پیمان شدند و به «دار السلطان» آمده، چادرهایشان را بیرون و درون آنجا بر پا کردند و راضی در اختیار ایشان قرار گرفت. وزیر که دانست نیرنگ خورده است پشیمان شد و به بدر پیشنهاد نمود که با یاران خود به نمازگاه رود، و کسی نداند که این کار با رایزنی و دستور وزیر بوده است، پس «بدر» با گروهی بسیار از پیادگان بدانجا شد، چون «حجریان» آگاه شدند از راضی خواستند تا نماز را با ایشان در مسجد آدینه «دار السلطان» [به جای نمازگاه] بخواند تا مردم بدانند که او در اختیار ایشان است [نه در اختیار بدر خرشنی و ابن مقله]. روز آدینه راضی به مسجد آدینه خانه‌اش رفت و غلامان پیاده با جنگ افزار پیرامون او را پر کرده بودند. پس بر منبر رفته خطبه خوانده گفت: «خداوندا! این غلامان،

آستر و رویه زندگانی من هستند، بدخواه ایشان را بران و دشمن ایشان را دشمن‌دار! [1]»

[(1-)] ابو بکر صولی در «اوراق» آرد: «ساجیان» و «حجریان» به راضی گفتند: مردم شایع کرده‌اند که ما تو را در میان گرفته‌ایم، نماز این آدینه را با مردم بخوان تا تو را ببینند.
پس بیرون آمده، نماز را در مسجد دار السلطان بگذارد و مردم او را ندیدند. او به ساجیان و حجریان گفت: شما ویژگان و مورد اعتماد من هستید. او جعفر بن ورقا را پیش مردم فرستاد تا ایشان را نیز خرسند سازد. او به مردم نوید داد که آدینه دیگر با ایشان [در
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 440
راضی بدر خرشنی را عهده‌دار دمشق کرده، دستور داد بدانجا شود و از نمازگاه به* شهر نیاید. مظفر بن یاقوت، در همه این کشاکشها، به وزیر، کرنش کنان چنان نشان می‌داد که برای آشتی میانجیگری می‌کند، ولی در پشت پرده، با کمکی که راضی به او می‌کرد نیرومند شده بود و برای براندازی وزیر می‌کوشید. در پایان، بدر خرشنی با حجریان آشتی کرد و بر فرماندهی پلیس به جا ماند و از نمازگاه به خانه برگشت.
چون این داستان پایان یافت، وزیر به راضی، در پنهان پیشنهاد کرد که خود فرماندهی سپاه و «حجریان» و «ساجیان» را به دست گیرد و برای براندازی محمد بن رایق از

[()] نمازگاه] خواهد بود، پس همگی بیامدند. من که از آدینه پیشین آگاه نبودم، به آدینه دوم رفتم، در آنجا اسحاق پسر معتمد [خلیفه م 279] را یافتم و با هم به مقصوره مسجد رفتیم.
راضی آمد و بر منبر شده، بالای سر ما خطبه‌ای کوتاه بخواند و پائین آمده برای مردم نماز بگزارد، در نخستین رکعت «سوره جمعه» و در رکعت دوم «سوره سبح اسم» را برخواند و بسیار نیکو خواند و پائین آمده به میان مردم رفت. من در همانجا به سرودن شعری در توصیف آن خطبه پرداختم و او یك یادداشت به خط خود برای من فرستاد، که در آن چنین آمده بود: خدا نگهدارت باد، ای محمد! هنگام خطبه خواندن، گوشه چشم من بر تو افتاد که در کنار اسحاق، نه دور از من، نشسته بودی، پس بدرستی، راستش را به من بگو! سخن مرا چگونه یافتی؟ آیا پرچانگی کردم، یا کوتاه آمده کمبود داشتم، یا واژه‌ای را نادرست به کار بردم، یا ژستی ناجور داشتم؟ در این باره آن گونه با من رفتار نما، که در روزگار امیری من می‌نمودی، برای خلیفه بودن من چیزی از اندرز مکاه! انشاء الله! من پس از سرودن قصیده در پاسخ یادداشت او چنین نوشتم: امیر مؤمنان که

خداوند مدت دولتش را دراز بداراد، خیلی والا مقام‌تر، و بزرگ اندیشه‌تر، و پر افتخارتر از آن است که یك سخنران، در رسائی سخن بدو برسد، یا یك گزارشگر آنرا گزارش دهد، مگر به اندازه توان خود.
برای گزارش بیشتر درباره خواستن راضی، اسماعیل بن علی خطیبی را، برای رایزنی درباره چگونگی دعا برای خودش، هنگام پیشنمازی بر مردم در نمازگاه، ن. ك. یاقوت معجم الادباء 2: 349، چ مأمون 7: 22.

حکومت واسط و بصره، بدان سو بیرون آید، او می‌گفت: برداشت این بخشها که سرچشمه درآمد تو است، با خودداری محمد بن رایق از فرستادن مالی که در پیمان دارد، بر تو بسته شده است. چون کارگزاران دیگر ببینند که این رفتار ابن رایق [از سوی خلیفه] پذیرفته شده است، ایشان نیز بدین راه روند، و چون مالیات اهواز بند آید کشور نابود خواهد شد. راضی این پیشنهاد را به کار بسته، دستور آغاز کار داد. وزیر برای آغاز کار، با فرستادن «ینال بزرگ» از «حجریان» و «ماکرد دیلمی» از «ساجیان» همراه با پیام راضی برای ابن رایق، به او دستور داد که حسین بن علی نوبختی [1] را [به بغداد] بفرستد تا درباره برداشت واسط و بصره با وی گفتگو شود. ابن رایق از فرستادن حسین [نوبختی] خودداری کرد ولی دو فرستاده را گرامی داشته به آنان نیکویها کرد و از ایشان خواست، برای خلیفه یك پیام* پنهانی نیز ببرند که هر گاه مرا به پایتخت بخواهی و کارها را به من بسپاری، من همه را رو به راه خواهم کرد، همه هزینه‌های دربار و حقوق سپاهیان را خواهم پرداخت، امیر مؤمنان را از اندیشیدن برای کارها بی‌نیاز خواهم داشت.
چون دو فرستاده بیامدند پس از رسانیدن پیام آشکار، با راضی تنها شده پیام پنهانی را نیز رسانیدند، ولی راضی به سپردن وزیرش تن در نداد.
چون وزیر [ابن مقله] دید که ابن رایق از تسلیم کردن حسین بن علی [نوبختی] خود داری می‌کند چنین وانمود کرد که بیرون آمدن او [از بغداد] برای رفتن به اهواز است نه به سوی [ابن رایق] پس چنان کرد که دادرس ابو حسین [عمر بن محمد] پیامی از راضی برای [ابن رایق] ببرد که چون اندیشیدم، مبادا تو بترسی و گمان کنی که [وزیر] به سوی تو آمده است، دادرس را فرستادم تا اندیشه نهانی مرا با تو باز گوید تا آرامش یابی.
روز دوشنبه چهارده شب از جمادی یکم مانده، وزیر به سوی خانه راضی

[(1-)]M : برای حسین بن علی بن عباس نوبختی. ن. ك. خ 5: 327 و 534 پانوشت ص 462.

سرازیر آمد و دادرس ابو حسین را همراه بیاورد، تا او را به پیشگاه راضی

برساند و پیام را از راضی بشنود. همینکه به دهلیز کاخ «تسعینی» رسید هنوز به نزد خلیفه نرفته غلامان «حجری» که مظفر بن یاقوت با ایشان بود جلو او را گرفته دستگیرش کرده به راضی اطلاع دادند که او را که میان ایشان و خلیفه را بر هم می‌زد دستگیر* کرده‌اند و از او می‌خواهند که وزیری دیگر بر جای وی بگمارد. او نیز در پاسخ کار ایشان را تأیید نموده گفت: اگر نکرده بودید، من این کار را خود می‌کردم. گزینش شخص وزیر آینده را نیز به ایشان واگذار کرد، ایشان علی بن عیسی را شایسته و سزاوار دانستند، که امروز بی‌همانند است. راضی او را خواسته پیشنهاد وزیری بدو داد، ولی او خودداری کرده ناخرسندی بنمود. راضی از نو او را خواسته، غلامان به درازا با وی سخن گفتند و او بر خودداری بایستاد، تا از وی خواستند که کسی را نامزد کند و او به برادرش عبد الرحمان اشارت داد.

راضی، مظفر بن یاقوت را به نزد عبد الرحمان فرستاده او را آوردند و به پیشگاه راضی رسید و وزیری و رهبری دیوانها را به او داده خلعت پوشانید در مراسم خلعت پوشان سپاه با وی سوار شد. خانه ابو علی [بن مقله وزیر پیشین] نیز به آتش کشیده شده.

چون عبد الرحمان بن عیسی وزیر شد، علی بن عیسی [برادر بزرگ او] همه کاره بود.
ابو العباس خصیبی و ابو القاسم سلیمان بن حسن [نیز که پنهان بودند آشکار شدند].
پیش از این [1] ما داستان این دو تن را یاد نمودیم که ابو علی [2] بن مقله ایشان را به عمان تبعید کرد و به فرمانروای آنجا یوسف بن وجیه دستور داد آنان را زندانی کند، ولی او ایشان را آزاد کرد و آنان به بغداد آمده پنهان ماندند تا* ابن مقله دستگیر شد [3].

[(1-)]M . ن. ك: خ 5: 497.
[(2-)]M . متن: «علی بن مقله ...» که نادرست است.
[(3-)] ابو بکر صولی در «اوراق» گوید: «ساجیان» و «حجریان» از وزیر برآشفتند و به

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 443
در این هنگام عبد الرحمان [بن عیسی] وزیر آن دو را گرامی داشته، ایشان را همراه با ابو جعفر محمد بن قاسم کرخی [1] و ابو علی حسن بن هارون [2] به پیشگاه راضی بالله می‌رسانید. علی بن عیسی نیز همواره با ایشان حضور می‌یافت. ابو علی بن مقله را به وزیر عبد الرحمان سپردند، که چند تازیانه به او زد و دستنوشت او را به یك میلیون دینار بگرفت.
سپس او را به خصیبی سپردند که در آنجا شکنجه‌های گوناگون بسیار دید و [3]

[()] دار السلطان رفته خواستار جیره خود شدند. او گفت: ندارم! ایشان پیش روی سلطان بر او پریده دستگیرش کردند. سلطان نیز خرسندانه دستور داد، او را نگاه دارند ولی شکنجه ندهند. مردم خانه وزیر و پسرش را که بدان چسبیده بود چپاول کرده به آتش کشیدند، گروهی از دبیرانش را نیز چپاول کردند. از شگفتیها که در آن روزها شهرت یافت اینکه، خانه ابن مقله، در همچنان روز به آتش کشیده شد که یك سال پیش از آن، در همان ماه روز، به دستور او، خانه سلیمان بن حسن در «باب محول» به آتش کشیده شده بود. ابن مقله را به خانه وزیر عبد الرحمان بردند که او را گرامی داشته به «هنکر» و «ماکور» سپرد که او را نگاه دارند و سلیمان بن حسن در پیش آن دو تن از او، درباره پول بازپرسی کند. پس او را در

خانه «نويشرى» نزديك پل نهادند.
[(1-)]M : وزير آينده (خ 5: 515).
[(2-)] از ساجيان و كسى است كه لعن معاويه را بر منبرهاى بغداد آزاد كرد (خ 5: 413).
[(3-)] در تكمله آرد: ثابت بن سنان [مورخ (خ 5: 564) و پزشك (خ 5: 547)] گفت:
چون براى [معالجه] بيماريش به نزد او [در زندان] رفتم، ديدم برهنه با يك شلوار، بر يك حصير بر روى يك بوريا افتاده، سر تا پايش به رنگ بادنجان درآمده است.
من گفتم: او نياز به رگ زدن دارد، خصيبى گفت: او نياز به يك نوبت بازپرسى ديگر دارد!! گفتم: اگر رگزنى نشود مى‌ميرد، و اگر رگش زده شود و باز شكنجه شود، باز هم مى‌ميرد. پس خصيبى به او نوشت: اگر مى‌انديشى كه رگزدن تو را آسودگى مى‌بخشد خيلى اشتباه مى‌كنى! سپس دستور داد همين امروز رگش را بزنيد تا نميرد، هنگامى رگ او را زدند كه فكر مى‌كرد، پس از آن يك شكنجه خواهد داشت، ولى پيشامدى كرد كه خصيبى ناچار شد پنهان شود و شرش از سر ابن مقله كنده شد.
پس ابن قرابه آمد و ... [M: ن. ك. نظر صاحب تكمله را در اين باره، در پانوشت خ 5: 497].
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 444
پس از مدتى ابو بكر بن قرابه آمد و ميانجى شد و بدهى او را به گردن گرفت و او را با خود ببرد، او به خصيبى پنجاه و اند هزار دينار پرداخت كرده بود.
بدر خرشنى، بدليل ناخرسندى «حجريان» از او [1]، از فرماندهى پليس بغداد بر كنار شد، و چون از ماندنش در پايتخت بيم داشتند به كارگزارى معونتهاى اصفهان و فارس گمارده شد و خرگاههاى خود را به ميدان «اشنان» بيرون برد و درفش را برايش فرستادند، و براى كارگزارى خراج آن بخشها حسن بن هارون را همراه او مأمور كردند.
سپس راى ايشان دگرگون شد و فرمان، امضا نشده باطل شد و او نرفت.
[2] عبد الرحمان [بن عيسى] نيز از رو براه كردن كارها ناتوان ماند، چون همه راههاى درآمد دولت را بسته ديد، ناتوانى خود را از كار نزد راضى بيان نموده درخواست ده هزار دينار قرض كرد. پس راضى او را دستگير كرده وزيرى را به «كرخى» سپرد.

* گزارش وزیری ابو جعفر محمد بن قاسم کرخی [3]:

چون ابو جعفر کرخی به وزیری گمارده شد و خلعت پوشید و همراه سپاهیان به خانه رفت، دستور یافت که از علی بن عیسی و برادرش عبد الرحمان [وزیر بر کنار شده]

[(-1)] در تاریخ اسلام آمده است که فرماندهی پلیس را به «کاجو» دادند.
[(-2)] «در اوراق» آمده است که خرشنی [فرمانده پلیس] از رفتار «ساجیان» و «حجریان» ترسیده از خانه خود بیرون آمده به خانه حسن بن هارون نشسته، از مردم دوری گزید و چون خرابکاری بسیار شد، گروهی از حجریان به نزد او آمده سوگند یاد کردند که تو را یکی از خودمان می‌دانیم، پس خرسند شد و به خانه‌اش بازگشت.
[(-3)]M : ابن ابی اصیبعه خزرجی گوید: فارابی کتاب موسیقی بزرگ را برای وزیر ابو جعفر محمد بن قاسم کرخی تألیف کرد ... و در پایان سال 330 ه به شام رفت. (عیون الانباء فی طبقات الاطباء، چ بیروت دار الفکر 1957 ج 3 ص 231) و می‌دانیم وزیری محمد بن قاسم کرخی، تنها در ماه‌های رمضان تا ذی حجه سال 324 و مرگ او در شوال 344 ه بوده است.

بازپرسی کند و هر دو را به خانه او بردند [1]. او علی بن عیسی را به یکصد هزار دینار و برادرش عبد الرحمان را به هفتاد هزار دینار محکوم کرده ایشان را محترمانه در بازداشت نگاهداری کرد، تا علی بن عیسی هفتاد هزار دینار و برادرش [عبد الرحمان] سی هزار دینار پرداختند و به خانه خود باز گشتند.

چون وزیر ابو جعفر کرخی کوتاه قد بود، ناچار شدند پایه‌های تخت پادشاهی را چهار انگشت باز، ببرند تا کوتاه شود.

در این سال یاقوت در «عسکر مکرم» کشته شد.

گزارش آن:

چنانکه گفتیم [2] یاقوت برای جنگ با علی بن بویه به ارجان رفت. او در این راه هر چه سپاهی داشت، از دیلم و ترك و سواران دیگر و سه هزار پیاده سیاهپوست [3] همراه ببرد ولی با آن همه سپاه، دم دروازه ارجان، از علی بن بویه شکست خورد و گریخت. چون یاقوت خود بیش از دیگران ایستادگی کرده بود، در دنبال سپاه جا داشت و علی بن بویه، پشت سر او می‌رفت تا به رامهرمز رسید و یاقوت در بخش باختری عسکر مکرم بماند و پل «مسرقان» را ببرید، علی بن بویه نیز در رامهرمز ماند، تا میان او* و سلطان پیمان آشتی بسته شد.

[(1-)] و این به میانجیگری ابو محمد صلحی بود که از راضی بالله بخواست. چنین است در «الوزراء» تألیف هلال صابی ص 333.

[(2-)]M :- خ 5: 459 و 470.

[(3-)]M : گویا این سیاهپوستان بازماندگان ده‌ها هزار زنگی بودند که در قیام زنگیان در جنوب به سالهای (255- 270 ه) شرکت کرده بودند. آن توده‌های انبوه شرکت کننده در آن جنبش بزرگ را نمی‌توان گرد هم آئی بردگان زر خرید و انتقالی از افریقا دانست، بلکه اینان همچنانکه در رساله «جنبش زنگیان در جنوب و تأثیر آن در حقوق و فقه اسلام» احتمال داده‌ام بازماندگان سیاهپوستانی باستانی ساکنان بومی خلیج فارس پیش از آمدن آریاها بدین منطقه بودند (رساله تز لیسانس دانشکده حقوق شعبه قضائی دانشگاه تهران

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 446

ابو عبد الله بریدی در یك نامه به یاقوت نوشت در «عسکر مکرم» بماند که هم بیاساید و هم سیاست آینده خود را روشن سازد. خواست بریدی از این پیشنهاد آن بود که با یاقوت در یك شهر جا نگیرد، پس یاقوت بپذیرفت. ابو یوسف بریدی برای همدردی از شکست، و شاد باش برای تندرست ماندن، بنزد یاقوت آمده، برای برادر خود ابو عبد الله میانجی شد، که پنجاه هزار دینار به یاقوت دهد تا به درد سپاه خود بزنند، سپس به سلطان بنویسند و دستور بخواهند که برای او و سپاهش چقدر باید بپردازد. او به یاقوت فهمانید که سپاهیان در اهواز بسیارند و حقوقشان را مطالبه می‌کنند، بربریان، شفیعیان، نازوکیان، یلبقیان، هارونیان، گروه‌ها هستند [1] که

[()] سال 1332 خ تألیف علی نقی منزوی با راهنمائی دکتر سنجابی و

شیخ محمد سنگلجی دیده شود)
[(1-)]M : بجز «بربرها» که نامشان در قیام ضد مقتدر به سال 320 (خ 5: 379) و نیز در خ 5: 528 آمده است، چهار گروه دیگر، همه از بردگان آرامی نژاد بودند که در جنگهای مسلمانان با رومیان در آسیای صغیر اسیر شده، سپس مسلمان و نیمه آزاد شده به نام «اولیاء» در سپاه وابسته به بغداد خدمت می‌کردند، و هر گروه به نام سردارشان خوانده می‌شد که خود زمانی از سرداران غلامان «حجری» (خ 5: 235) بوده است، و پس از مرگش غلامان وابسته بدو از «حجریان» جدا شده و سربار ایشان به شمار آمده با ایشان به کشاکش می‌افتادند، و از این رو، دولتها می‌کوشیدند اینان را از بغداد دور سازند. و چنانکه در متن می‌بینیم، ابن مقله وزیر، آنان را برای جنگ با ایرانیان شیعی که به آل بویه امید بسته، برای بیرون راندن عربان قیام کرده‌اند (خ 5: 436) به اهواز فرستاد، و نتیجه این کار شکست سنیان بغداد و پیروزی ایرانیان شیعه بود. اینك نام برخی از سردارانی که این بردگان به ایشان منسوب‌اند:
- شفیعیان منسوب به شفیع مقتدری‌اند که در پانوشت خ 5: 201 و 391 شناسانده شد.
- نازوکیان منسوب به نازوك از سرداران «حجری» اند (خ 5: 235) که در کودتائی که بر ضد مقتدر به سال 317 انجام داد کشته شد (خ 5: 326).
- یلبقیان، منسوب به یلبق هستند که خود و پسرش علی آشکار کننده لعن معاویه بر منبرهای بغداد (خ 5: 413)، و در کودتای ضد مقتدر شرکت کردند و پس از پیروزی بر او به دست قاهر سنی کشته شدند (خ 5: 423).
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 447
ابو علی ابن مقله [وزیر] ایشان را جدا کرده، به اهواز فرستاده بود، تا جیره ایشان از دوش پایتخت برداشته شود، تا بتواند حقوق «ساجیان» و «حجریان» را به طور کامل پرداخت کند. ابو یوسف [بریدی] به یاقوت فهمانید که این گروه‌ها اجازت نمی‌دهند که مالیات اهواز، به سپاهی غیر اهوازی پرداخت شود و هر گاه چنین احساس کنند بر می‌آشوبند.
ابو عبد الله بریدی نیز از بیم جان خود از اهواز بیرون شده است، که مبادا پس از شکست ارجان جنگی دیگر رخ دهد. سلطان نیز خواستار فرستادن خراج به به بغداد است.* مردان بیچاره تو نیز که پی در پی شکست خورده‌اند به دریافت اندك بسنده می‌کنند و شکیبایند. یاقوت پذیرفت و آن پول برای او به «عسکر مکرم» و «شوشتر» حوالت شد، که با مقداری از آن «حجریان» را خرسند کرد و برخی را به سرداران داده، سیاهپوستان را نیز به مسجد آذینه عسکر مکرم آورده، به هر مرد سه درم [1] پرداخت کرد، و با این پول چند ماه گذران کردند.

چون سال خراجى 324 آغاز شد، سپاهيان او خواستار حقوق شده گفتند: در بينوائى شكيبا نيستند، همچشمى در برداشت از نيكى‌هاى جهان، در سرشت هر آدمى نهفته است، هر چند ثروتمند باشد چه رسد به ما كه تهى دست نيز مى‌باشيم، ما نمى‌پذيريم

[(-)] هارونيان، منسوب‌اند به هارون بن غريب الخال پسر دائى مقتدر خليفه از سران «حجرى» (خ 5: 235) كه سنى‌تر از ياقوت و ديگر اطرافيان راضى بود و بر ضد ايشان قيام كرد و به سال 323 كشته شد (خ 5: 477).
- مونسيان كه نامشان در خ 5: 474 ديده مى‌شود، گويا به مونس مظفر منسوب‌اند كه به سال 317 در يك كودتاى نافرجام شركت كرد (خ 5: 318 به بعد) و به سال 320 مقتدر را كشت و در سال بعد خودش به دست قاهر كشته شد (خ 5: 423).
- غلامان معتضدى، كه در خ 5: 60 از ايشان ياد شد، منسوب به معتضد خليفه بودند.
- غلامان سيفى كه در خ 6: 488 ياد شده، گويا به سيف الدوله حمدانى منسوب‌اند.
براى شناختن حجريان و ساجيان، ن. ك. خ 5: 330.
[(1-)]M : هر سياهپوست با سه درم براى چند ماه گذران مى‌كرده است. جيره‌ها هر پنجاه يا شصت روز يكبار پرداخت مى‌شده است (خ 5: 414 و 6: 76).
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 448
كه همپايگان ما در اهواز جيره بگيرند و ما نگيريم و آه بكشيم و بناليم، ما از بينوائى و گرسنگى خسته شده‌ايم! يكى از ياران على بن بويه به نام «طاهر گيلى»، كه پيشتر به «ياقوت» پناهنده شده بود و خود را براى كارهاى بزرگ نامزد مى‌نمود و مدعى همپايگى با «شيرج» بوده و پيرامون هشتصد مرد از «عجم [1]» را گرد خود آورده بود، نيز در اين هنگام بر ياقوت بشوريد و با ياران از او جدا شد. او مى‌پنداشت كه مى‌تواند «ماه بصره» و «ماه كوفه» را بگيرد، ولى ناگهان به چنگ على بن بويه افتاد و زندانى شد. پس خود او با چند تن غلامش رهائى يافتند و* دبيرش ابو جعفر صميرى [2] در اسيرى بماند،

[(1-)]M : واژه عجم گاه به معنى هر انسان غير عرب به كار مى‌رود، و گاه مانند اينجا مخصوص غير عربهاى هند و ايرانى است كه در خاور دجله تا سند سكنى داشتند و حنجره ايشان توان تلفظ حروف ويژه آرامى (ح ص ض ع) را نداشت بدين معنى به ملتهاى آرامى غير عرب ساكن غرب فرات

تا مدیترانه «عجم» نمی‌گفتند. ملتهای عبری، سریانی، فینیقی، کلدانی، نبطی، آشوری همگی در سه قرن آغاز آمدن عرب توانستند زبان خود را به عربی برگردانند و نسبت‌های ولائی خود را که با عربها داشتند، نسبت نژادی اعلام کنند، و این کار از توان حنجره مردم لر، کرد، فارس، طبری، گیلکی بیرون بود و زبان ایشان به همان شکل باقی ماند. دکتر مصطفی جواد استاد دانشگاه بغداد در مقاله خود نام برخی خاندانهای غیر عرب از موالی را یاد کرده است که پس از جانشین کردن زبان عربی بر جای زبان ملی و مادری خود، برای کسب شرافت عربی، نسبت ولائی خود را به قبایل عرب نیز به نسبت نژادی تبدیل کرده‌اند و عرب نژاد به شمار آمده‌اند. در همین کتاب «تجارب الامم» نیز مانند این کوشش را درباره مفلح سیاه خ 5: 348 و عمران شاهین نبطی عرب شده (خ 5: 160) دیدیم. پس واژه «عجم» تنها به مردم غیر آرامی گفته می‌شد، که در چند قرن آغاز اسلام نتوانسته بودند عرب بشوند.
[(-2)]M : صیمری ابو جعفر محمد بن احمد تا سال 324 ه دبیر طاهر گیلی بود که به اسارت علی بن بویه (عماد الدوله آینده) و سپس به خدمت ابو حسین احمد بن بویه (معز الدوله آینده) درآمد. در 334 ه همراه او به واسط و بغداد شد و وزارت معز الدوله داشت تا به سال 339 ه درگذشت و مهلبی به جای وی نشست (خ 6: 166).
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 449
تا آنکه حناط [1] او را آزاد کرد و به کرمان رفت و همین سبب پیشرفت او و پیوستن او به امیر ابو حسین احمد بن بویه شد. جدا شدن طاهر گیلی و یارانش، یاقوت را بیفسرد و زبان یارانش را بر او دراز کرد، او ترسید مبادا فرماندهی را به یکی از سردارانش بدهند و او را رها کنند، پس روند کار را برای ابو عبد الله بریدی نوشت و گفت: تو دبیر من هستی، اداره سیاست من با تو است من کار مردان خودم را به رأی تو واگذاشته‌ام تا آنرا رهبری کنی!

یاقوت به مردی فرومایه بنام ابو بکر نیلی اطمینان داشت و به او مانند پدر می‌نگریست، در برابر دستورهای او، با همه پستی و بی‌مایگی سر فرود می‌آورد [2].

ابو عبد الله بریدی با چنین مرد که پیام‌آور سخنان یاد شده از یاقوت، نیز شده بود، نقش دوستی ریخت و به او گشایشها داد، پس برای یاقوت نوشت:

سپاهیان تو فاسد شده‌اند و برخی از ایشان بایستی پاکسازی شوند، علی بن خلف بن تناب خیانت کرده، مالی را بنام این گروه بلند کرده، به برخی از آنان افزایشها داده است. اکنون بهتر است که اینان به نزد او [بریدی] فرستاده شوند تا به ایشان بفهماند، که این افزایشها سبب بریده شدن اصل جیره دولتی آنان خواهد شد. به گوشهایشان بخواند که برای نگاهداری اصل جیره، بایستی از افزایشها چشم پوشند.

* این روشنگری را نیز تنها در اهواز می‌توان انجام داد، زیرا که ایشان در گروههای جداگانه به آنجا می‌آیند و اگر نپذیرند و یا بی‌ادبی نمایند با سپاه پادگان اهواز أدب خواهند شد، و هر گاه همین سخن در «عسکر مکرم» به آنان گفته شود، گروههایشان همدست و هم پیمان شوند و در چنان وضع، کاهش جیره امکان‌پذیر نخواهد بود.

[(1-)]M : ابو العباس احمد بن محمد حناط دبیر علی بن بویه (خ 5: 465 و 473).

[(2-)]M . متن: «و ینحط الی رأیه ...» در اینجا نیز پیدا است که مشکویه به فارسی می‌اندیشد.

به عربی ترجمه می‌کند. زیرا چنین ترکیب عبارتی در عربی بکار نمی‌رفته است.

[بریدی] از این دست سخن بسیار راند تا آنجا که گفت: ای ابو بکر [نیلی] راه اجرای این کاهش، کار برد هیبت است نه زورگوئی! نیلی که زیر منت [بریدی] رفته بود در پاسخ نگفت: «هیبت در جائی است که امیر [یاقوت] باشد نه پیش تو!».

بریدی درخواست کرد که ابو الفتح بن ابو طاهر و ابو احمد جستانی را برای رایزنی در این کار و شناسائی درجات آن مردان، به نزد وی بفرستد، او ابو بکر نقیب را نیز که همراه ابو طاهر محمد بن عبد الصمد [1] بوده است بخواست، تا شرح حال آن مردان را بدو بنمایاند. یاقوت همه کسانی

را كه خواسته بود بفرستاد و به آن مردان دستور داد مطالب خواسته شده را بر او عرض كنند.
چون اين مردان بنزد بريدى شدند، دوستى ايشان را بخريد، و گروهى نخبه از ايشان را كه پسنديد براى خود برگزيده نويد داد كه همچون ديگر سپاهيان اهواز با ايشان رفتار شود، ايشان نيز پذيرفته، به سپاه او پيوستند، پس مانده‌ها را به ياقوت بازگردانيد و افزايشهاى ايشان را ببريد.
پس از بررسى پرونده‌ها آشكار شد كه نيمى از ياقوتيان از او برگشته‌اند*.
ياران اين گزارش را به ياقوت دادند و بدين كارش اعتراض نمودند. او گفت:
ماندن اين گروه در اهواز، از بار بدهكارى من بكاست، ايشان اكنون نزد دبير من هستند. كار من از بريدى ساخته نيست تا از او بترسم، اگر من نياز به جنگ بيابم يا نيازى ديگر رخ دهد، آن گروه به سوى من باز مى‌گردند، ايشان ذخيره من نزد او هستند.
مردان ياقوت كه بنزد او بازگشتند گفتند: ما چيزى بدست نياورديم، بلكه گروهى از يارانمان را نيز از دست داديم، بال ما بشكست، آبروى ما بريخت، براى بريدى بنويس [دست كم] پولى را كه پذيرفته است، براى ما بفرستد. ياقوت نامه را نوشت

M[(-1)] : محمد بن عبد الصمد كه در شب كشتن حلاج، فرمانده پليس بغداد بود (خ 5: 161) همراه با ابو الفتح بن ابو طاهر در جنگ بريدى با سپاه بغداد به فرماندهى على حمدانى به سال 330 اسير شدند و براى اين پيروزى على، لقب سيف الدوله حمدانى گرفت (خ 6: 63).

و بريدى پاسخ داد كه كوشش مى‌كند و خواهد فرستاد! سپس فشار ياران بر ياقوت افزايش يافت تا آنكه خودش با سيصد مرد به سوى اهواز شد. او شماره كمترى از مردان را همراه برد، تا مبادا بريدى بترسد. او گمان مى‌كرد به سوى دبير خود مى‌رود. ابو عبد الله بريدى نيز با توده انبوه مردم به پيشواز او شتافت و همه سپاهيان اهواز را همراه بياورد، و چون ياقوت را ديد پياده شد و پيش او رفت و ياقوت بر او خم شد، تا آنجا كه نزديك بود از چارپا پائين آيد، سپس ياقوت را به خانه خود برد، خود به خدمت او ايستاد، پس از خوراك دستش را بشست، براى او گلاب و دستمال آورد، بخور دود كرد. او همه اين كارها را با دست خود انجام مى‌داد، هنوز به گفتگو آغاز نكرده بود كه سر و صدا بلند شد، سپاهيان جنجال بپا كردند كه: «ياقوت آمده است!» آنگاه بريدى گفت:* اى امير؟ تو را بخدا زودتر از اينجا برو! و گر نه ما هر دو كشته خواهيم شد! ياقوت همانگاه، با ترس و لرز، از يك راه كه با شورشيان روبرو نشود به «عسكر مكرم» بازگشت.

پس نامه‌ای از بریدی دریافت کرد که: سپاهیان در اهواز بر آشفته‌اند. هر گاه شما به شوشتر بروی که شانزده فرسنگ از اهواز دور است، بهتر از «عسکر مکرم» خواهد بود، که هشت فرسنگ فاصله دارد، که دوری از ترس می‌کاهد. پنجاه هزار دینار نیز برای یاقوت به کارگزار شوشتر حوالت نمود و یاقوت بدانجا رفت.
مونس غلام یاقوت که دست‌پرورده و مورد اعتماد او بود گفت: ای امیر! بریدی دارد تن ما را بند بند، از ما جدا می‌سازد و ما را مسخره می‌کند، تو فریب او را خورده‌ای، او گروهی از یاران و فرماندهان ما را به سوی خود کشیده و بخش اندکی از حقوق ما را تضمین کرده است که آنرا نیز نمی‌پردازد تا بخشی دیگر از مردان ما نیز به او پناهنده شوند و در پایان بر خود ما یورش آورد. نامه‌هائی از «حجریان» برای تو رسیده که می‌گویند پیری جز تو برای ایشان نمانده است، اکنون اگر به بغداد شوی، همه مردان آنجا، برای سالمندی تو، سر فرود می‌آورند، پیشاپیش

ایشان محمد بن رایق است، که تو همچون پدر او هستی [1]، و اگر به اهواز شوی، بریدی را بیرون می‌رانی و در آنجا می‌مانی، هر چند شمار مردان ما اندك و کمتر از اوست ولی او دبیر است و ما با امیر [2] هستیم، اگر* او ده هزار مرد دارد، من از مردان خودمان آمار گرفتم، نزدیك پنجهزار مرد بودند که همه دلیر و شایسته‌اند.
سپاه به فرمانده آن بستگی دارد و تو، تو هستی، تو آن کسی که دشمن تو، علی بن بویه گفته است: «اگر در سپاه یاقوت یکصد مرد همانند او بودند من در برابر او نمی‌ایستادم». سرور من! تو را به خدا، چرا خودت و ما را به نابودی میکشانی؟
بیندیش!. یاقوت گفت: اندیشه خواهم کرد! مونس خشمگین بیرون آمد و با سه هزار مرد سوار شده، به نافرمانی سرور خود یاقوت، به «عسکر مکرم» رفت تا به اهواز رود، او به ما [3] گفت: من از سرور خود سرپیچی نمی‌کنم! او مرا خریده، پرورش داده، بر کشیده است، من اهواز را خواهم گشود و به وی خواهم سپرد. همینکه به «عسکر مکرم» رسید، هنوز سه ساعت از روز نگذشته بود که نامه یاقوت به «درك» که فرمانده پلیس «عسکر مکرم» بود رسید. یاقوت نوشته بود، غلام من «مونس» بی‌دستور من بدانجا آمده است و چنین اندیشه دارد، خوبست او را دریابی و اندرز دهی و از خدا بترسانی، و از نمك ناشناسی باز داری، و با او باشی تا من فرا رسم! «درك» از کرانه خاوری «عسکر مکرم» به باختری رفته، با مونس به چرب‌زبانی سخن گفت.
«درك» پیشوائی پیر بود و سالمندی او را فرسوده، یارانش همراه او آمده بودند.

[(1-)]M : ابن رایق نیز یك مولای حجری است که به سرداری و سپس به امیر الامرائی می‌رسد (خ 5: 532) اگر عرب نژاد بود پذیرای پدری یك مولا چون یاقوت نبود. تجارب الامم/ ترجمه ج5 452 گزارش نیرنگی که بر یاقوت بکار رفت: ..... ص : 449
[(2-)]M . متن: «فهو کاتب و نحن فی خمسمائة رجل، و هو فی عشرة آلاف رجل و قد احصیت من عندنا فوجدتهم نحو خمسة آلاف رجل ...» چون عبارت «و نحن فی خمسمائة» با عبارت بعد ناسازگار بود، من آنرا تصحیف شده «و نحن مع الامیر» دانسته چنین ترجمه نمودم.
[(3-)]M : شاید گوینده ابو الفرج بن ابو هشام باشد که در خ 5: 494 و 503 یاد شد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 453

یکی از خدمتگزاران جا افتاده خردمند [1] او به مونس گفت: ای مونس! سرور تو [یاقوت] کسی است* که دو پسرش را که دو گوهر افسر او بودند، دستگیر کردند و او به خود اجازت نداد که با سرور خود سرپیچی یا نمك ناشناسی کند، از آن دو، چشم پوشید و برای آنان نجنگید و نه درخواستی نمود، تو چگونه سرپیچی می‌کنی، و دست از پیروی برمیداری، از کیفر بیم نداری؟ اگر در این جنگ شکست بخوری دنیا و آخرت را از دست داده‌ای! به ویژه که او به تو نوید داد که خواست تو را انجام دهد، دست نگهدار تا نامه من برود و پاسخ او برسد! مونس در اثر پرخاش و سرزنش «درك» و یارانش از رفتن باز ایستاد، تا آنکه یاقوت روز دوم فرا رسید و با غلامان خود دیدار کرد.

سپاهیان بریدی نیز به همراهی و سرداری غلام او فرا رسیده در بیابان «خان طوق» فرود آمدند. سردارانی بزرگ که بزرگترین ایشان ابو الفتح پسر ابو طاهر باشد با او بودند، و زور آزمائی میان یاقوت و ابو جعفر جمال در گرفت.

یاقوت در «عسکر مکرم» از روند کار جا خورده، از رفتن به اهواز بازماند، او به مونس گفت: اندیشه سلطان درباره من پیداست، رفتاری که او با فرزندان من کرد به هیچ راه جبران‌پذیر نیست وضع ما را در «فارس» نیز میدانی، در جهان جائی برای آشیانه کردن ما، جز این شهر نمانده است. جنگ نیز افروخته شده، سپاهیان این مرد انبوهند، اگر بجنگم و شکست بخورم، یا اسیر به پایتخت برده، بر پشت پیل انگشت نما می‌شوم و مردم مرا نسبت به سرورم* نمك ناشناس خواهند پنداشت و لعنت خواهند فرستاد و یا کشته خواهم شد. پس بهتر آنست که با این مرد کنار بیایم و به او نزدیك شوم، تا بتوانیم به شوشتر باز گردیم، و از آنجا به کوهستان رویم، اگر در آنجا کار ما درست شد بمانیم و گر نه رهسپار خراسان شویم. پخش

شدن سخنان یاقوت، یاران او را سست‌تر کرد، زد و خورد او با سپاه بریدی به درازا کشید و هر روز گروهی از «یاقوتیان» به «بریدیان» می‌پیوستند.

[(1-)] نگارنده «تکمله» می‌افزاید که: «ابو نمر» خوانده می‌شد. و نیز گوید: یاقوت از فقیهان استفتا نموده بود و ایشان فتوا داده بودند که جنگ با امام حرام است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 454

مونس هر روز بامداد پگاه بنزد او آمده گزارش می‌داد که: سرور من! دیروز سیصد تن، یا بیشتر یا کمتر، از یاران ما جدا شده رفتند! او بیش از این پاسخ نمی‌داد که:

آری، به نزد دبیر ما می‌روند. اگر اندیشه ایشان چنین است، به چه درد ما می‌خورند؟

اگر يك هزار مرد پا بر جا برای ما بمانند، که هر جا بخواهیم بیایند، به از این انبوه است که در روزگار آرامش انگل ما و روز جنگ دشمن ما باشند. ما اینان را در کنار دروازه فارس و دروازه ارجان آزموده‌ایم! روند کار چنین بود، تا شمار یاران او به هشتصد مرد پائین آمد.

چون بریدی دانست که برتری درست را به دست آورده است، ابو القاسم تنوخی دادرس را به میانجیگری به نزد یاقوت فرستاد، که: من بر پیمان خود استوارم، من دبیر توام و شایسته امیری نیم، گرفتاریها مرا بیچاره کرده است، سپاهیان خواهان جیره خود هستند، شب و روز، از ترس ایشان، من با مرگ دست بگریبانم! من خواهان گرد آمدن ایشان نبوده‌ام*، این پیوند نتیجه زنجیره‌ای پیشامدهای پی در پی است، که کار را بدینجا رسانیده است. اکنون من آماده‌ام برای افزودن اطمینان تو، پیوندی خانوادگی با تو ببندم، دخترم را به همسری پسر تو ابو العباس احمد بن یاقوت در آورم. پس دادرس ابو القاسم تنوخی بیامد و پیام را رسانید و عقد همسری بسته شد و یاقوت همانگاه به شوشتر رفت.

سپس یکی از غلامان حجری سلطان بیامد و پسرش مظفر را همراه يك نامه بیاورد که در آن نوشته بود: پسرت را به تو بخشودیم. در شوشتر دیدار رخ داد و مظفر به پدر پیشنهاد نمود که برای سپاسگزاری از فرستادن او به پیشگاه سلطان رود و در «دیر عاقول» بماند و رخصت در آمدن بخواهد، اگر اجازت دهد که آنچه را بایستی تو انجام دهی، انجام داده‌ای، و «حجریان» به زودی به گرد تو آیند، و اگر اجازت ندهد، شاید فرماندهی موصل و «دیاربیعه» را به تو دهد و بدانجا شوی و اگر نداد باید به سوی شام روی. او پیشنهاد پسر را نپذیرفته گفت: باید بیندیشم! نزد من بمان تا رایزنی کنیم! پسر نپذیرفت و اجازت خواست تا در «عسکر

مکرم» بماند،
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 455
او نیز اجازت داد، پس بریدی به مظفر نوید سپهسالاری داد تا سیاست را در دست گیرد، مظفر نیز پدر را رها کرده به بریدی پیوست و در باغ معروف او* در اهواز فرود آمد، ولی باز هم گرداگرد باغ، دور از چشم او به نگهبان سپرده شد.
چون بریدی از برتری خود اطمینان یافت، در اندیشه شد که مبادا یاقوتیانی که نزد اویند به گونه‌ای با وی همکاری کنند، به پشتیبانی او بشورند، یا به نام یاقوت شعار دهند. پس به یاقوت نوشت: سلطان دستور داده است که یا تنها با پانزده غلام از شوشتر به پایتخت شوی و یا به سوی کوهستان روی تا آنجا را به تو واگذار کنند، و یا اینکه من به شوشتر بیایم و تو را با زور از آنجا برانم! یاقوت سرگردان بماند و مونس را خواسته گفت: چه گوئی؟! و مونس در پاسخ گفت: اکنون پس از گذشت آنچه پیش آمده است، به خدا سوگند هیچکس با تو نه به پایتخت خواهد آمد و نه به کوهستان! اینان هزینه ایستادگی با تو را ندارند. اکنون اگر می‌خواهی با بیست غلام بنزد سلطان شوی آن با نظر خودت خواهد بود.
یاقوت در پاسخ نامه بریدی نوشت: خواهد اندیشید و سپس خواهد گفت که چه می‌کند، او یك ماه مهلت خواست، تا برای سفر خواسته شده آماده شود.
پس یکی از جاسوسان، بدروغ گزارشی باو داد که سپاه به عسکر مکرم رسیده به خانه‌ها در آمده در شهر پخش شده است. یاقوت غلام خود مونس را خواسته گفت: سپاس خدا را که بر دشمن خود، این مرد نمك ناشناس، پیروز شدیم! ما در تاریکی از شوشتر می‌رویم و بامداد پگاه هنگامی به «عسکر مکرم»* می‌رسیم که مردم در خانه‌ها خفته‌اند. ما فرو می‌ریزیم و می‌گیریم و ایشان می‌گریزند، و تا اهواز پیش می‌رویم، بریدی توان پایداری نخواهد داشت، همه کوشش او برای گریز خواهد بود.
مونس گفت: امیدوارم چنین باشد!.
یاقوت براه افتاد و آفتاب بر آمده به «عسکر مکرم» رسید و از «مبار» گذشته به «ناعورة السبیل» و «نهر جارود» رسید و هیچ اثری از کسان بریدی نیافت، او در کنار رودخانه فرود آمده چادر زد، آن روز بپایان رسید و او از فریبی که جاسوس به وی
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 456
داده در شگفت بود، تا هنگام عصر پیشگامان و پس از ایشان سپاهیان با سردارشان «ابو جعفر جمال» فرا رسیده در یك فرسنگی یاقوت فرود آمدند. تاریکی شب میان دو سپاه پرده کشید و بامدادان چند زد و خورد رخ داد و جنگ را برای روز بعد گذاردند، زیرا سپاه بریدی در انتظار یك گردان

بود، که بریدی از راه «دجیل» فرستاده بود تا از پشت سپاه یاقوت را در کمین گیرند.
بامداد سومین روز آمدن یاقوت به «عسکر مکرم» جنگ آغاز شده از بر آمدن آفتاب تا نیمه روز بکشید، یاقوت و کسانی از همراهانش چون مونس، آذریون، مشرق و جز ایشان، که از يك هزار مرد کمتر بودند، خوب ایستادگی کردند و ابو جعفر جمال و یاران بسیار او را خسته کردند تا آنجا* که نزديك بود بریدیان بگریزند. هنگامی که ظهر شد و جانها به لب رسیده بود کمین گران [بریدی] که سه هزار مرد تازه نفس بودند فرا رسیدند. یاقوت که گیج شده بود گفت: «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم» پس به مونس با اشارت دستور داد جلو ایشان را بگیرد، مونس با سیصد مرد بر ایشان تاخت و یاقوت با پانصد مرد خود به جنگ پرداخت، يك ساعت نگذشت که مونس گریزان بازگشت. یاقوت خود را از چارپا پرت کرده جنگ افزار و پوشاك بینداخت و با يك شلوار و پیراهن سینیزی خود را به يك رباط به نام رباط «حسین دبار [1]» رسانیده بر دیوار آن تکیه داد. اگر بدرون رفته پنهان شده بود و شب فرا می‌رسید می‌توانست رهائی یابد، ولی چنانکه گفتم در کنار «ناعورة السبیل» نشست روی خود را پوشانیده دست خود دراز گرفت تا خود را يك بیچاره شده آبرومند نشان دهد، که خواهان صدقه است، گروهی از بربرها که او را چنان دیدند خواستار باز نمودن روی او شدند و چون خودداری کرد. یکی از ایشان با «مزراق» [2] به او نشانه رفت، او گفت: من یاقوت هستم، مرا بنزد بریدی ببرید، ایشان گرد آمده سر او را بریدند، مونس، آذریون و مشرق به شوشتر گریختند. عربها و بربرها ایشان را دستگیر کرده باز گردانیدند.

[(1-)] در تکمله: «زیاد» دیده می‌شود.
[(2-)]M : مزراق زوبین، (اقرب الموارد).

ابو جعفر جمال با کبوتری خبر را برای بریدی بفرستاده برای* سر یاقوت دستور خواست، او پاسخ را با يك غلام دونده فرستاد، که سر و تن او را با هم در همانجا که کشته شد به خاك سپارند [1]. بریدی، مظفر پسر او را نیز مدتی دستگیر کرد و سپس به پایتخت فرستاد.
بریدی پس از این به سرکشی پرداخت و آنرا آشکار کرد. او در رفتاری که با یاقوت می‌داشت بیمناك بود و برادرش ابو یوسف، او را دلیری می‌داد، تا آنجا که سپاهیانش را بسیج کرد تا یاقوت را بکشت [2].

[(1-)] ابو بکر صولی در «اوراق» گوید: چون گزارش کشته شدن یاقوت به حجریان [بغداد] رسید سخت بر آشفته بنزد راضی رفتند و گفتند. تو

پسرش ابو بکر [محمد] را بی‌گناه زندانی کردی، سپس برادر او ابو الفتح [مظفر بن یاقوت] را گرفتار کردی، سپس به بریدی نوشتی تا خود او را بکشد. راضی نشستی شبانه بر پا داشت و دادرس و عادلان، ابو الحسن هاشمی ابن ام شیبان و پسر عموی او عبد الوهاب را بدانجا بخوانده، خود بر تخت بنشست و حجریان گله‌گزاریها کردند، خردهایشان از بزرگترها و سرداران، پر چانه‌تر و زبان درازتر بودند. او اجازت داد هر چه خواستند گفتند و آنچه در دل داشتند بیرون ریختند.
پس با دلی آرام و زبانی چرب به پاسخ گوئی پرداخته گفت: اگر این ادعا درست است، آن را برای من روشن سازید تا من نیز مانند شما بدانم، و اگر گمان است، گمان گاهی درست و گاهی نادرست است. پایه بدگمانی شما در آنجا است که ابو حسین برادر بریدی در همان روزها به کاخ من می‌آمد، ولی او برای رسانیدن نامه‌های برادرش بدینجا می‌آمد که در آنها از رفتار یاقوت گله‌ها داشت. سپس بخشهائی از چند نامه را بیرون آورده به دادرس داد و دادرس برای ایشان بخواند، آنها پاسخهائی بود از چند نامه را بیرون آورده به دادرس داد و دادرس برای ایشان بخواند، آنها پاسخهائی بود از یاقوت برای بریدی، که بریدی آنها را برای خلیفه فرستاده بود. سپس گفت: من درباره بریدیان تنها رأی محمد بن یاقوت را پذیرفتم. اکنون که داستان برای شما روشن گشت، من ایشان را بر کنار می‌کنم و سپاهیان را برای این کار می‌فرستم، خودم نیز اگر بخواهید با شما می‌آیم. سپس دادرس با ایشان گفتگو نمود تا پراکنده شدند.
[(2-)] نگارنده تکمله در این باره می‌افزاید: هزینه سفره بریدی روزانه یك هزار درم بود، پنج غلام داشت، پوشاك میانه حال می‌پوشید و جز سه کنیزك به تسری (زن دست دوم) نداشت،
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 458
ابو زکریای یحیا بن سعید [1] سوسی می‌گوید: ابو یوسف بریدی را شنیدم که با برادرش ابو عبد الله سخن می‌گفت: ابو عبد الله گفت: ای برادر! می‌ترسم «حجریان» در آینده به کین خواهی او برخیزند و هنگامی که به پایتخت می‌رویم ما را بکشند، هم اکنون نیز می‌ترسم برادرم ابو حسین در پایتخت به خونخواهی او کشته شود، ابو یوسف در پاسخ می‌گفت: ما به ابو حسین گزارش خواهیم داد تا هوشیار باشد و خود را بپاید. خطر «حجریان» نیز برای رفتن ما به پایتخت است، که پس از اتهام ما به دوازده میلیون درم خیلی دور است، آیا پس از آنکه ما جان خود را به سلامت از دست قاهر و خصیبی ملعون رها ساختیم، تازه در اندیشه پایتخت باشیم، بترسیم؟ آری خانه‌های ما را در آنجا ویران خواهند کرد، به جهنم خدا [2]! ما دیگر به پایتخت نخواهیم رفت، تا نیازی بدان داشته باشیم. من فکر آنرا کرده‌ام، ای ابو عبد الله آن اندیشه‌ها که بدان عادت داشته‌ای رها کن، که با گذشت

زمان کهنه [3] شده است.* پادشاهی بر ایشان پشت کرده، خلافت زبون شده است، پیش از این، ما از سلطان سود می‌بردیم امروز او همانند ما است، بلکه او از ما سود می‌برد. او می‌اندیشد که ما را فرو گیرد، دارائی ما را ببرد. اگر ما از این سپاهیان که گرد آورده‌ایم سود نبریم و «یاقوت» را بر نیندازیم

[()] و همسری جز مادر پسرش ابو القاسم نگرفت. رسیدگیهای او ویژه سپاهیانش بود، به شاعران و دریوزگان چیزی نمی‌داد.//M : برای «بریدی» یا «یزیدی» ن. ك خ 6: 44.

مشکویه ابو عبد الله بریدی را دجال جهانی خوانده (خ 5: 267) از سنگدلی او است که برادر خود ابو یوسف را نیز کشت (خ 6: 89) در جنگها که با موالی سریانی خلیفه کرد یاقوت را کشت (خ 528 به بعد) و از رایق شکست خورد و به بویئیان پناهنده شد (خ 0: 540 و 562).

[(1-)]M این مرد برای مشکویه یکی از منابع نقل تاریخ است که به وسیله ابو الفرج بن ابو هشام از وی نقل می‌کند. نام او در خ 5: 399 یحیا بن ابو سعید دیده می‌شود که نادرست می‌نماید. او از کارمندان خاندان بریدی در جنوب بوده است (خ 5: 493).

[(2-)]M . متن: والی لعنة الله ... به لعنت خدا.

[(3-)]M . متن: و قد دبرت. و دع یا ابا عبد الله ما اعتدت، فانك لا تری مثله مع خلوقة الزمان و ادبار الملك ...

نابود خواهیم شد، روزگار دراز می‌باید تا چنین فرصت‌ها بدست آید. به خدا سوگند، این سخنان را که می‌شنوی، من پیشنهاد نداده‌ام مگر پس از آنکه خود را برای آن آماده کرده‌ام، تو را نیز از زیر و بم آن آگاه ساخته‌ام. از ابو زکریا نیز ترسی نداریم! ابو زکریا [ی سوسی] می‌گفت: ابو یوسف با این سخن به دارائی شوش و جندیشاپور اشارت می‌کرد، که ابو عبد الله [بریدی] آن را برای پس انداز خود کنار نهاده بود. او جیره دوستان و هزینه راه اندازی کارهای دولتی [1] را بر عهده دیگر خوره‌های اهواز می‌نهاد، یك یك بخشها را جدا می‌کرد و بر پس انداز خود می‌افزود. او جلو ریخت و پاشها را گرفته، به دریوزگان، شاعران و مفت‌خوران چیزی نمی‌داد. او راه‌های درآمد و هزینه را خوب می‌شناخت و در دست خود می‌داشت. اندکی از آنرا نیز که به دست دو گهبذ خود، اسرائیل بن صلح و سهل بن نظیر می‌سپرد، هیچ گاه مبلغ آن از او پنهان نمی‌ماند.

سوسی می‌گفت: ابو عبد الله [بریدی] و برادرش ابو یوسف، پس از گمارده شدن از سوی راضی، برای سالهای سیصد و بیست و دو و سه* و چهار، تا شعبان سال 325، که بجکم در این ماه بریدیان را از آن شهر

براند، هشت میلیون [2] دینار برداشت کردند و همه هزینه‌های گوناگون آنجا کمتر از چهار میلیون دینار بود. من از یعقوب صراف یهودی شنیدم که می‌گفت: از ابو عبد الله بریدی شنیدم که می‌گفت: ما به بصره خواهیم رفت، اگر کار ما در آنجا رو به راه شد که می‌مانیم، و اگر دشواری پیش آمد، به عمان خواهیم رفت و به فرمانروای آنجا، یوسف بن وجیه که مردی آزاده است پناهنده می‌شویم و گذران می‌کنیم، و اگر از دریا گذشته به فارس رویم، به علی بن بویه پناهنده شویم، که دولت دیلمیان نیرومند و پایتختشان آبرومند است و اگر به

[(1-)]M . متن: «و اناخ فی النفقات و ارزاق الاولیاء و ما کان یعلل به السلطان ...» برای معنی «اولیا» ن. ك: خ 5: 236 پانوشت.
[(2-)]M : این سخن در خ 5: 494 نیز از گفته ابو الفرج آمده است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 460
کرمان و تیز رویم که راه خراسان آماده است [1].

باز گردیم به گزارشهای پایتخت و سیاست وزیران در آنجا:

وزیر به کار وزارتخانه نمی‌رسید، تنگدستی افزایش می‌یافت، کسانیکه از دارائی دولت چیزی به معامله در دست داشتند بدان چشم می‌دوختند، ابن رایق از فرستادن مالیات واسط و بصره، و بریدیان از پرداخت مالیات اهواز خودداری کرده بودند.
علی بن بویه بر فارس، و ابن الیاس بر کرمان چیره شده بودند. وزیر ابو جعفر کرخی سرگردان ماند، بستانکاران طلب خود را از دولت می‌خواستند، راه درآمدها بسته، آبروی دولت ریخته بود، ناچار او پس از سه ماه و* نیم وزیری، پنهان شده و در گنجینه‌های او سفته‌های واخواست شده و نمونه‌های دیگر ورشکستگی و کمبود برش در کارها دیده می‌شد.

وزیری سلیمان بن حسن: [2]

چون کرخی [وزیر] پنهان شد، راضی بالله، ابو القاسم سلیمان بن حسن را خواسته، وزیری و رهبری دیوانها را به گردن او نهاد. ولی او در سرگردانی و نداشتن درآمد، همانند کرخی بود. پس راضی ناچار شد پیامی برای ابو بکر محمد بن رایق به واسط بفرستد و گفته او را بیادش آرد که: همه هزینه‌ها را خواهد پرداخت، درد سپاهیان و پادوها را درمان خواهد کرد. سپس پرسید: آیا بر سر گفته خود هست یا نه؟

ابو بکر محمد بن رایق، فرستاده را گرامی داشته یك هزار دینار بدو پاداش داد و در پاسخ نامه گفت: «بر سخن خویش ایستاده است ...».

[(1-)]M : پایان سخن سوسی که ابو الفرج نقل کرده و در خ 5: 529 آغاز شده است.

[(2-)]M . متن: «وزارة سلیمان بن یحیا ... که نادرست است. آمد روز ویراستار، در پانوشت می‌گوید: این عنوان را او افزوده است، پس آوردن یحیا به جای حسن نیز از او است.

سلیمان بن حسن بن مخلد، نخستین وزیر بی‌کار دوران امیر الامرا می‌باشد که تا سال 325 بر این سمت بود و در این تاریخ ابو الفتح فضل بن جعفر بن فرات بر جای وی گمارده شد (خ 5: 555).

گزارش چیره شدن ابن رایق [1] بر دستگاه خلافت و همه کشور:

راضی، ماکرد دیلمی را که از «ساجیان» است به نزد او فرستاده پیام داد که او را به سرداری و سپهسالاری، با لقب «امیر الامرا» گمارده، کارهای خراج، دیه‌ها، معونتگران [2] همه بخشها و گردانیدن سیاست کشور را بدو واگذارده، دستور داده است که در همه استانها بر منبر، به نام وی خطبه خوانده شود و با کنیت از وی یاد شود، خلعت و درفش نیز همراه ماکرد دیلمی و یك خدمتگزار ویژه سلطان برای او فرستاده شد.
* همه دیوان داران، همه سرداران ساجی [3]، حسن بن هارون برای دیدار او به پائین سرازیر شدند.
چون به واسط رسیدند، سرداران ساجی و حسن بن هارون هنوز به وی نرسیده دستگیر شدند. ساجیان زندانی شدند و بار و بنه ایشان چپاول شد، پس به «حجریان» گفته شد که این رفتار با ساجیان برای گشایش در پرداخت جیره به شما انجام گرفت.
چون گزارش به بغداد رسید، باقیمانده ساجیان، از آنجا به سوی موصل و شام رفتند، حجریان نیز از آنچه در واسط بر سر «ساجیان» آمد، ترسیده، به سوی «دار السلطان» آمده، چادرهایشان را گرداگرد آن زدند. ابن رایق مونس افلحی را با «بارس» پرده‌دار

[(-1)]M : ابن رایق از موالی آرامی نژاد عرب شده است. در کشاکشهای برتری‌جوئی میان موالی ایرانی نژاد و موالی سامی نژاد عرب شده که برای زیر بال گرفتن خلیفه ادامه می‌داشت و و گوشه‌ای از آن را در پانوشت ص 51 و 77 دیدیم همیشه خلیفگان بغداد به سوی این عرب‌شدگان گرایش داشته‌اند. چنانکه خواهیم دید، کشتار بی‌رحمانه دیلمان و کردان که به دست همین ابن رایق در دومین دوران امیر الامرائی او ناجوانمردانه انجام گرفت، با کمك خلیفه رخ داده است. (- 6: 53- 54).
[(-2)]M . متن: و اعمال المعاون ... ن. ك: پانوشت خ 5: 231.
[(-3)] در «اوراق» گوید: «کاجو» و «ینال» به سوی ابن رایق پائین رفته بودند که پس از دریافت صله بازگشتند، سپس کاجو و ماکرد [دیلمی] و تکیجور و صافی از سرداران ساجی بدانجا شدند ابو جعفر بن شیرزاد و حسن بن هارون و ابو بکر بن صیرفی نیز همراه ایشان رفتند.

به بغداد گسیل داشت که دم دروازه شما سیه چادر زدند. او «لولو» را نیز به فرماندهی پلیس بغداد گمارد.
سپس روز آدینه ده روز مانده از ذی حجه، محمد بن رایق با بجکم از

واسط به سوی بالا [به بغداد] آمد و محمد بن رایق به «ابر وزیری [1]» گمارده شد و پس از خلعت پوشی سوار شده به سوی خرگاه خود در «حلبه» [2] برفت. چند روزی، از دار السلطان، برای او خوراکی و آشامیدنی و میوه فرستاده می‌شد و خدمتگزاران سلطان به خدمت او می‌پرداختند. به غلامان حجری که برای سلام به نزد او رفتند دستور داد، چادرهایشان را از دار السلطان برکنده به خانه‌های خود باز گردند، ایشان نیز انجام دادند [3].

* پس از آن روز، ارزش پایگاه «وزیری» از میان برفت، [وزیر] دیگر به کارگزاری بخشها و دیوانها سرکشی نداشت و تنها نام «وزیر» می‌داشت، و در روزهای تشریفاتی با موکب‌ها، سیاه پوشیده، شمشیر و کمر بسته، به «دار السلطان» می‌آمد و خموش می‌ایستاد، [ابو بکر] ابن رایق و دبیر او همه کارها را می‌چرخانیدند [4].

هر کس نیز که پس از ابن رایق تا به امروز بدین مقام رسید، چنین بود. مالیات همه بخشهای کشور به خزانه «امیر الامرا» می‌رود، ایشان امر و نهی می‌کنند، هزینه‌های دربار سلطان را به اندازه‌ایکه لازم دانند پرداخت می‌کنند، «بیت المال» ها بسته شد.

نیز در این سال ابن الیاس [5] کرمان را پس از جنگهائی که با سپاه [سامانی] خراسان

[(1-)]M . متن: «فرتب ابن رایق «فوق الوزیر» ...» مقام والاتر از وزیر یافت.

[(2-)]M : نزدیك «ازج» در بغداد خاوری (معجم البلدان).

[(3-)] در «اوراق» گوید: کبوتر نامه رسان گزارشی از فاتك بیاورد که ساجیان خرده پا، به خانه رایق یورش بردند تا سرداران خود را آزاد کنند، پس سرهای ایشان به سوی شورشیان پرتاب شد و تنها حسن بن هارون و «صافی» زنده ماندند. [M: خ 5: 542 پانوشت].

[(4-)] در تکمله گوید: گرداننده کارهای ابن رایق، ابو عبد الله نوبختی بود که پس از سه ماه از دبیر شدن بیمار شد، پس ابو عبد الله کوفی را به جای وی به دبیری خود گمارد [M: نوبختی حسین پسر علی بن عباس است که در خ 5: 327 پانوشت یاد شد، داستان نشستن کوفی بجای وی در خ 5: 545 خواهد آمد].

[(5-)]M : ن. ك. خ 5: 435 و 447.

انجام داد بگرفت و در آن استوار شد.

نیز در این سال بود که برای ابو حسین احمد بن بویه پیشامدی رخ داد که

دستش را از او بگرفت و در میان کشتگان پنهان شد، پس از رهائی از این گرفتاری، دست به کارهائی زد که به چیرگی بر عراق انجامید.

گزارش انگیزه‌های آن:

هنگامی که علی بن بویه بر فارس و برادرش حسن بن بویه بر اصفهان چیره شدند، کار برادر کوچکتر خود ابو حسین احمد بن بویه را بررسی کردند و پس از داد و ستد نامه‌ها و پیامها بدین نتیجه رسیدند که او کرمان را بگیرد.

پس علی بن بویه سپاهی* در اختیار او نهاد که یك هزار و پانصد تن از بزرگان سرشناس دیلم و پانصد مرد از ترکان و مانند ایشان در آن بودند.

در این هنگام کار دبیری ابو حسین [بن بویه] را مردی به نام ابو حسین احمد بن محمد رازی که یك چشم او درست بود، و به «کور دبیر [1]» شناخته می‌شد، انجام می‌داد. او هنرمند نبود ولی دست و دلباز و دلیر بود.

پس به سیرجان شده مالی از آنجا بیرون کشیده به هزینه سپاه خود رسانید. پیش از این، ابراهیم بن سیمجور [2] دواتی [3]، از سوی فرمانروای [سامانی] خراسان، محمد بن الیاس بن الیسع سغدی را محاصره کرده بود.

پس چون خبر آمدن دیلمیان به ابن سیمجور رسید، از خفه کردن محمد بن الیاس دست برداشته او را رها گذارده به خراسان بازگشت، محمد بن الیاس نیز فرصت یافته از دژ خود بیرون آمده به شهر «بم» در آمد که در کنار کویر چسبیده به سگستان است.

[(1-)]M . متن: «کوردفیر ...».

[(2-)] امیر ابراهیم پسر ابو عمران است، ابو عمران خود سیمجور است که در شوال 336 درگذشت. چنین است در انساب سمعانی: 323 که گزارشی از آل سیمجور نیز در بر دارد.

[(3-)]M : صاحب دوات (خ 6: 435/ 460).

پس چون احمد بن بویه به سوی او رفت، [ابن الیاس] بی‌جنگ به سگستان رفت. [بویه] یك سردار را جانشین خود در «بم» نهاده به سوی «جیرفت» رفت که قصبه کرمان است، چون به نزدیك «جیرفت» رسید، فرستاده علی بن زنجی به نزد او آمد. او سردار کوچ و بلوچ [1] بود و به علی بن کلویه شناخته می‌شد. او و نیاکانش بر آن بخشها چیره بودند ولی با هر دولت کنار می‌آمدند و برای نماینده‌اش کرنش کرده باج* می‌فرستادند، ولی به پیشگاه کسی نمی‌رفتند [2]. او همین باج را بطور معمول برای احمد بن بویه نیز بفرستاد ولی او در پاسخ گفت: این رفتار بسته بدستور برادرم علی بن بویه است. من باید به «جیرفت» درآیم و از آنجا، درباره

آن برای برادرم پیام و نامه بفرستم، پس دستور داد که از شهر دور شود، و او نیز پذیرفته، پیرامون ده فرسنگ از شهر دور شده، در سنگلاخی بیراهه فرود آمد و پیامهایی داد و ستد کردند تا قرار شد گروگانی بفرستد، که فرستاد و پیمان بست که سالیانه یك میلیون درم برای خراج آن شهرستان بفرستد.

او یکصد هزار درم نیز به نام پیشکش داد که از خراج کاسته نشود، و خطبه به نام او کرد و پیش پرداخت خراج را برای هموار کردن راه سازش بفرستاد. با این همه، کور دبیر به احمد بن بویه پیشنهاد کرد که پیمان شکنانه بر او شبیخون زند، زیرا که او و یارانش بر پیمان پایان دشمنی دلبسته‌اند و آمادگی دفاعی ندارند، پس بویه می‌تواند دارائی و گنجینه‌های ایشان را برباید و بر شهرهایشان چیره شود و پیروزی بی‌مانند بدست آرد.

گزارش فرایند این پیمان شکنی:

ابو حسین احمد بن بویه، به انگیزه جوانی و کمی سن، فریب دبیر خود را خورده*، از راه دینداری و مردانگی دور شد. او سرداران بزرگ سپاه را گرد آورده بار و بنه

[(1-)] M . متن: «رئیس القفص و البلوص ...» برای شناخت کوچها قفص‌ها. ن. ك. احسن التقاسیم ترجمه منزوی: 694 و 695.
[(2-)] M . متن: «و لا یطؤن بساطه ...».

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 465

خود و مانند آنرا کنار نهاده، هنگام نماز عصر براه افتاد تا بامداد پگاه بر ایشان بتازد.
علی بن کلویه بیدار و چشم براه بود، خبرگزارانش او را از پیش آگاه کرده بودند و یاران او در تنگه‌ای در میان دو کوه که راه از آن می‌گذشت به کمین نشسته بودند، همینکه ابو حسین [بن بویه] با یارانش شبانه بدانجا رسیدند از همه سو بر ایشان تاختن گرفته، کشتند و اسیر کردند، و جز اندکی از سران سپاه کسی جان بدر نبرد. ابو حسین احمد بن بویه زخم بسیار داشت، دست چپ و چند انگشت دست راست او افتاد، کوفتگی سخت در سر و تن او پیدا بود و در میان کشتگان بیفتاد.
چون گزارش به جیرفت رسید، دبیر او «کور دبیر» و یاران مانده در آنجا بگریختند. بامدادان علی بن کلویه دستور داد کشتگان را بجویند و احمد بن بویه را دریابند.
پس او را دست بگریبان مرگ یافته به جیرفت بردند، علی بن کلویه دستور پرستاری و بهترین معالجه او را داده، از او پوزش خواسته، اندوه و نگرانی نشان داد، چون گزارش به علی بن بویه رسید، اندوهگین شده، «کور دبیر» را دستگیر نمود و به جای وی* ابو العباس [1] و خطلخ پرده‌دار خود را با دو هزار مرد فرستاد تا بار و بنه بر جا مانده معز الدوله [2] احمد بن بویه را در سیرجان گرد آوری کرده سپاهیان پراکنده او را سازمان دهند. علی بن کلویه نیز فرستادگانی با نامه‌های پوزش‌خواهی برای علی بن بویه فرستاده، پیشامدها را گزارش داده، سر به زیری خود و پیروی از او را گوشزد کرده گفته بود: من هنگام این پیشامد از جای خود بیرون نیامده بودم، علی بن

[(1-)] حناط قمی دبیر علی بن بویه (خ 5: 473).
[(2-)] M : روش مشکویه چنان است که لقب مردان بزرگ را تنها پس از

رسیدن تاریخ برقراری آن لقب، با نام او می‌آورد، مگر در جائی که خواستی داشته باشد. در اینجا می‌خواهد یادآور شود که معز الدوله آل بویه که در 11 ج 2- 334 امیر الامرای بغداد و فرمانروای همه کشورهای اسلام شد و مستکفی خلیفه را از تخت به زیر کشید (خ 6: 122- 124) چنین پیشینیه‌ای دارد؟

بویه، دادرس شیراز با ابو العباس حناط و گروهی از سرداران از سرداران با پاسخنامه‌ای نیکو با پذیرش پوزش او بفرستاد. پیمان پیشین را با یك فرمان استوار داشته، گروگان او را نیز برای او باز گردانید. آنگاه علی بن کلویه، ابو حسین احمد بن بویه را آزاد کرد، اسپهدوست [1] و دیگر اسیران را که در دست می‌داشت نیز با خوشرفتاری و گرامی داشت و خلعت پوشی و هدیه دادن ابزار و خوراکی با وی آزاد کرد.

چون احمد بن بویه به سیرجان رسید، دبیر خود را دید که تا دم مرگ در زندان شکنجه شده است، پس نزد برادرش [علی بن بویه] برای او میانجی شد و گناه او را بشست و او را آزاد کرد.

چون گزارش این بدبختی که بر سر ابو حسین بن بویه آمد، به ابو علی بن الیاس [2] رسید، آزمندانه، از سگستان بیرون آمده، در شهری به نام «خناب» فرود آمد، پس ابو حسین به سوی او رفت* و چند روزی جنگ سخت میان این دو رخ داد، که بسود ابو حسین پایان گرفته، ابن الیاس بگریخت، و ابو حسین پیروزمندانه بازگشت، آنگاه دوباره به اندیشه کینه‌جوئی و خونخواهی از علی بن کلویه افتاده به سوی او شد.

علی بن کلویه نیز آماده شده سازماندهی کرد و جلو آمد، تا در جائی که فاصله دو سپاه کمتر از دو فرسنگ بود فرود آمد، هر سو در اندیشه پیشدستی بود، علی بن کلویه با گروهی از یاران پیاده خود که دونده و تیزتك بودند بر ابو حسین شبیخون زد، چون هوا ابر بود و سخت می‌بارید، مردم درهم شده کسی دشمن را جز از راه زبان نمی‌شناخت، ایشان به درون اردوی ابو حسین راه یافته کشتند و چپاول کردند و بازگشتند، سپاه ابو حسین باقی شب را بیدار مانده نگهبانی می‌کردند، بامدادان فردا این سو به یورش پرداخته، گروهی را از آنان کشتند، علی بن کلویه بگریخت. ابو حسین احمد بن بویه که اندکی از کینه پیشین را آرامش بخشیده بود بازگشت ولی باز هم

[(1-)]M . متن: اصفهدوست ...

[(2-)]M : ن. ك خ 5: 435.

دل آزردگیهائی داشت. او گزارش پیروزیهای خود که ابن الیاس را شکسته

و تار و مار کرده و علی بن کلویه را نیز گریزانده است، برای برادر بنوشت. او در پاسخ نوشت: کار را به هر جا رسانده‌ای بایست و از آن مگذر! یکی از سرداران بزرگ خود به نام مرزبان بن خسرو گیلی [1] را نیز فرستاد تا ابو حسین را به پایتخت بیاورد و او را از نگرانی و دلواپسی دور کند. مانند این دستور را او به سرداران دیگر نیز نوشت، تا [ابو حسین] ناچار شد، ناخرسندانه به پیشگاه آید، زیرا هنوز کینه علی بن کلویه و یارانش از دل او زدوده نشده بود، و چون به استخر رسید باز ایستاد.

گزارش پیشامدهائی که [ابو حسین بن بویه] را به شهرهای عراق کشانید تا به پادشاهی آنجا دست یافت:

ابو عبد الله بریدی از راه دریا به فارس آمده به علی بن بویه پناهنده شد زیرا که محمد بن رایق و بجکم [2] در چند جنگ بر او پیروز شده اهواز را از چنگ او بیرون آورده بودند و نزدیك بود بصره را نیز از او بگیرند. پس او برادرش ابو یوسف [بریدی] را با ابو حسین علی بن محمد [3] جانشین خود نهاده به دربار علی بن بویه پناه آورد. بویه میهمان نوازانه او را گرامی داشت. ابو عبد الله [بریدی] پیشنهاد نمود که هر گاه مردانی در اختیار او نهد بخشهای عراق را برای او بگیرد و دارائی بسیار اهواز را برای او گرد آوری کند، و برای دلگرمی او دو پسرش را گروگان بدو سپارد.

[(1-)]M . متن: «خسره ...» مشکویه در همه جا، مانند خ 5: 460 خسرو را بدین صورت می‌نویسد، شاید در آن زمان «های غیر ملفوظ» به جای ضمه نیز بکار می‌رفته است یا خسرو به فتح راء تلفظ می‌شده است.
[(2-)]M : همدستی ابن رایق، مولای آرامی و بجکم مولای ترك (قاتل مرداویج در رو برو شدن با آل بویه ایرانی، نمونه‌ای از کشاکش نیروهای ملی آرامی و ترك و ایرانی است که برای چیرگی بر دربار خلیفه عرب در بغداد در سده چهارم انجام می‌گرفت که در خ 5: 75 و 211 و 6: 50 نیز در پانوشت بدان اشارت رفته است، طرف دیگر این کشاکش بریدیان‌اند که بومی عرب شده‌اند و در خ 5: 529 و 6: 44 از ایشان یاد کردیم.
[(3-)] در نسخه اصل: و علی بن محمد آمده است.

پس علی بن بویه، برادر خود ابو حسین [احمد بن بویه] را از استخر بخواست و چون نزدیك شد با سپاه به پیشواز او رفت و پایگاه او را بالاتر برد، تا از راه روانی به درد [1] او آرامشی بخشد. سپس او را با ابو عبد الله بریدی با سپاهی سازمان یافته با جنگ افزار بسنده روانه کرد.
این گزارش وقتی به بجکم و محمد بن رایق رسید، که در «عسکر ابو جعفر»* بوده، و بصره را در میان گرفته بودند. پس بجکم از آنجا به اهواز بازگشت تا از رسیدن دیلمیان به آن جلوگیری کند، ابن رایق نیز به واسط بازگشت.
سپاه بجکم و سپاه ابو حسین [بن بویه] نزدیك رامهرمز، روبرو شدند و بجکم پس از جنگهائی که به سال سیصد و بیست و شش یاد خواهم کرد به سوی «عسکر مکرم» رفت.

سال سیصد و بیست و پنجم آغاز شد:

در اين سال، ابو بكر محمد بن رايق به راضى باللّه پيشنهاد كرد كه به همراه او به سوى واسط پائين آيد تا به اهواز نزديك باشند، پس به بريدى نامه نويسد، تا سر فرود آورد، و اگر سرپيچى كند به سوى او بشتابند، راضى پذيرفت و روز شنبه آغاز محرم [325] سرازير شدند. «حجريان» اين كار را بر ضد خود شمرده دست به آشوب زده گفتند، مى‌خواهيد همان رفتار را كه با «ساجيان» كرديد [2]، با ما انجام دهيد، پس ما نمى‌آئيم و در بغداد مى‌مانيم. ابن رايق به سخن ايشان گوش نداده رفت، پس برخى با او رفتند و بيشترين ايشان پس ماندند، ولى پس از آنان به راه افتادند. چون به

[(1-)]M . متن: «تسلية له عن مصيبته ...» اشارتى است به افتادن دست چپ ابو حسين بن بويه (معز الدوله آينده) در جنگ پيمان شكنانه با على بن كلويه (خ 5: 537).

[(2-)] خ 5: 533.

واسط رسيدند، ابن رايق به بازسازى پرداخت و از نايب پرده‌داران [1] آغاز نمود، كه نزديك پانصد تن بودند، پس شصت تن را برگزيده ديگران را حذف كرد و از جيره باقيماندگان نيز بكاست. او هنگام باز بينى حجريان، داخل‌شدگان، تبديل‌شدگان، زنان، بازرگانان، پناهندگان [2] را از قلم بينداخت، حجريان بر آشفتند و دستور را نپذيرفتند ولى در پايان پذيرفتند و بسيارى ديگر را نيز از قلم بينداخت، پس دست به آشوب زده،* جنگ افزار برگرفتند، ابن رايق روز سه شنبه پنج روز از محرم مانده يورشى سخت بر «حجريان» برده، برخى از ايشان را كشت و برخى را اسير كرد، و ديگران به سوى بغداد گريختند، «لؤلؤ» فرمانده پليس بغداد [3] نيز سوار شد، جلو فراريان حجرى را بگرفت، برخى از ايشان پنهان شدند، خانه‌هايشان چپاول شد و برخى به آتش كشيده شد، و املاكشان را بگرفتند. چون ابن رايق جنگ و سركوب «حجريان» را به پايان رسانيد، دستور كشتن زندانيان «ساجى» را داده، همگى جز صافى خازن و حسن بن هارون [4] را كشتند.

چون راضى و ابو بكر بن رايق به كار «ساجيان» و «حجريان» پايان دادند، آماده يورش بر اهواز و براندازى بريديان شدند، خرگاه‌ها را به «باذبين» بيرون بردند، چون گزارش به بريدى رسيد سخت نگران شد. ابو جعفر بن شيرزاد و ابو محمد حسن بن اسماعيل اسكافى با پيامى از سوى راضى باللّه و ابن رايق به نزد بريدى

[(1-)]M . متن: «خلفاء الحجاب ...» که يك درجه نظامی بوده است.
[(2-)]M . متن: «الدخلاء و البدلاء و النساء و التجار و من لجأ اليهم ...».
[(3-)] در «اوراق» است که ستم یاران «لؤلؤ» بر مردم، عوارضی که می‌گرفتند، مجازاتها که می‌کردند، فریاد مردم را در آورد، تا از فرماندهی پلیس بر کنار شده، روز دوشنبه دوازده روز مانده از صفر سال 326 محمد بن بدر شرابی بر جای او گمارده شد.
[(4-)] در تاریخ اسلام آمده است که آنگاه که حسن [ناصر الدوله] بن عبد الله [ابو الهیجا] ابن حمدان بر موصل چیره بود، گروهی از «ساجیان» و «حجریان» که از ویژگان خلیفه بودند و از دست محمد بن رایق گریختند، به سوی او رفتند و او ایشان را گرامی داشت [M: ن. ك: خ 5: 533 پانوشت].

فرستاده شدند که: تو مالیاتها را نفرستاده، در اختیار خود گرفتی، و سپاهیان را برانگیختی تا بیاشوبند، تو نه طالبی [1] هستی که پادشاهی را شایسته خود دانی، نه سپاهی هستی که خواهان سپهسالاری [2] باشی و نه شمشیر زن هستی که به امید گشودن شهرهای در بسته [3] باشی. تو دبیری کوچك بودی که از گمنامی به بالا کشیده شدی، و کارگزاری [4] ناچیز بودی که برای کارهای* بزرگ برکشیده شدی و آموزش دیدی، سپس سرکشی کرده، نمك ناشناسی کردی، نیکی را پاسخ بد دادی، و پیوند پیروی را بگسستی. اکنون اگر سپاه را در اختیار دولت بنهی و مالیات را بفرستی با سمت کارگزاری پا بر جا می‌مانی، و گر نه بر سر تو خواهند تاخت و کیفر شایسته خواهی دید!

[(1-)]M . متن: «انه لیس بطالبی، یسارع علی الملك ... او از اولاد علی بن ابی طالب نیست که خلافت را حق خود بداند ...» چنانکه پیش از این نیز دیدیم، مدگنوسیسم هند و ایرانی اسلام در سده چهارم، با شتاب رو به افزایش می‌بود و چون این روش مذهبی در همه جا به صورت سلاح ایده‌ئولوژيك ایرانیان مخالف حکومت عباسی درآمده بود، و توجه مردم را برای حکومت، از عباسیان به سوی فرزندان فاطمه (ع) که به طالبیان شناخته می‌شدند بر می‌گردانید، انتقال حکومت از عباسیان به طالبیان نه تنها خواست گنوسیستهای تندرو قرمطی بود، بلکه گنوسیستهای ملایم و سنی‌زده دوازده امامی مانند خاندان فرات (خ 5: 170 پانوشت) و خاندان دیوداذ آذربایجانی (خ 5: 280 و 297) که خود با قرمطیان می‌جنگیدند، نیز بدین خواست متهم می‌شدند. آری تنها در سده پنجم نوشته‌های غزالی تا اندازه‌ای توانست «گنوسیسم اسلامی» را از خاندان

بنی فاطمه (ع) جدا سازد و «گنوسیسم اسلامی سنی» پدید آورد که مورد پسند خلیفگان عرب نیز باشد.

[(2-)]M . متن: فیبتغی الامارة ...

[(3-)]M . متن: «لفتح البلاد المنغلقة ...» مردم شهرهای مهم ایران هر چند سال یکبار فرماندار بغداد را رانده، خود به دژ نشسته، دروازه‌های شهر را بر روی عربان می‌بستند. خلیفگان بغداد از نو سپاهی به سرداری یك تن که غالبا غیر ایرانی، سریانی و یا ترك بود، برای گشودن آن شهرهای در بسته گسیل می‌داشتند.

[(4-)]M : برای فرق میان کارگزار عامل و فرمانده قائد، خ 5: 437. پانوشت دیده شود. (ص 375).

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 471

دو فرستاده او را دیده، پیام را بدو رسانیده، اندرزها دادند و او پیشنهاد کرد خوره‌های اهواز را برای او به [سالیانه] سیصد و شصت هزار دینار پیمان بندند تا هر ماه هلالی [1] سی هزار دینار بفرستد، و سپاه را نیز به فرماندهی که فرستاده خواهد شد بسپرد تا برای جنگ به فارس فرستاده شوند. زیرا آنان از بازگشت به پایتخت به دلیل کمی جیره در آنجا و کشاکشی که میان گروههای اولیا هست و ترس از ترکان و قرمطیان [2] خودداری می‌کنند. دو فرستاده پیشنهاد بریدی را برای ابن رایق نوشتند و او آنرا بر راضی عرضه کرد و با [ابن مقاتل و] حسین بن علی نوبختی [دبیر رایق] رایزنی کرد، [نوبختی] گفت: نباید پیشنهاد بریدی پذیرفته شود، اکنون که دل او را آزرده و یورش بر او را آغاز کرده‌اند باید آنرا به پایان برسانند، باید او را از آنجا برانند و نگذارند در آنجا بماند. ابن مقاتل گفت: باید پیشنهاد بریدی پذیرفته شود و او را بر کارگزاری استوار دارند. ابن رایق نیز به نرمش گرایش یافت و رأی ابن مقاتل را پذیرفت، هر چند رأی نوبختی درست‌تر بود. پس نامه‌ای برای ابن شیرزاد [ابو جعفر] و ابن اسماعیل [حسن اسکافی] نوشته دستور داد پیمان را [با بریدی] ببندند، ایشان نیز بستند و بازگشتند، ولی از خراج یك* دینار نیز فرستاده نشد. جعفر بن و رقاء را نیز فرستادند تا سپاه اهواز را به دست گیرد و به فارس ببرد، چون به اهواز رسید ابو عبد الله بریدی با همه سپاه به پیشواز او شتافت، گردانی از پس گردانی دیگر بدانجا آمده بیابان را سیاه کرده، دور ابو عبد الله بریدی حلقه زدند و چون جعفر بن ورقاء برسید تنها و سرگردان ماند، سپس خلعتهای سلطانی با فرمان استانداری و کارگزاری اهواز را به او دادند و او آنرا در مسجد

[(1-)]M : برای فرق میان ماه هلالی و ماه عددی یا خورشیدی- خ 5: 169 پانوشت ص 148.

[(2-)]M : ترکان سنی حاد و قرمطیان گنوسیست حاد دو قطب ضد هم در روند مذهبی اسلام آن روز بودند، برخی آرامیان گنوسیست شده و برخی ایرانیان عرب شده در میان آن دو قطب، حد وسطی با تشیع نرم پدید آورده بودند و گویا دار و دسته بریدیان که یاد ایشان در خ 5: 529 و 6: 44 هست از این مردم بوده‌اند که هم از ترکان و هم از قرمطیان می‌ترسیده‌اند.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 472

آدینه اهواز بپوشید و به خانه رفت و سپاهیان از سرداران گرفته تا سواران کادر ثابت [1] و بردگان پیاده با درفشها و پرچمها و جنگ افزار در پیش او رژه رفتند و جعفر بن ورقاء که همراه او سوار بود نومید و دلشکسته شده، و وا رفت، و چون به خانه رسید خود و سرداران و یارانش زیر نظر نهاده شدند. آن روز روزی بزرگ بود و جعفر بن ورقاء چندی پس از آن بماند، تا بریدی گروهی را بر انگیخت که دست به آشوب زده برای ادامه کار خواستار یك جیره کامل افزایشی شدند [2] و او پنهان شده، به بریدی پناهنده شد، بریدی نیز او را به پیشگاه [در واسط [3]] باز گردانید.

پس ابن رایق بر ابو حسین بریدی [4] فشار آورد تا از بغداد به پائین آمده به سوی دو برادرش [به اهواز] رفت. چون کار بریدی بدینجا رسید، راضی و ابن رایق نیز از واسط به بغداد، بالا رفتند.

ابو عبد الله حسین بن علی [نوبختی [5]] دبیر امیر ابن رایق به بغداد درآمد.

* گزارش ترفندی که ابن مقاتل [6] به کار برد تا حسین بن علی نوبختی را از دبیری ابن رایق بر کنار کرد:

ابو بکر محمد بن مقاتل آشکارا بر اندیشه ابن رایق چیره بود و نسبت به حسین

[(1-)]M . متن: و فرسانهم و صميمهم و عبيدهم ...
[(2-)]M . متن: «و طالبوه بمال يفرق فيهم، رزقة تامة ...» جیره درست هر پنجاه یا شصت روز یك بار داده می‌شده است (خ 5: 414 و خ 6: 76 و پانوشت 5: 330).
[(3-)]M . متن: فاخرجه و عاد الى الحضرة ...
[(4-)] در «اوراق» است که ابو حسین علی بن محمد بریدی به واسط آمد و ابن رایق او را به پیشگاه راضی رسانید تا با وی سخن گفت. ابن رایق همان خلعت را که راضی هنگام پیروزی او بر «حجریان» [خ 5: 542] به او داده بود به بریدی پوشانیده [در مراسم خلعت پوشان] با وی سوار شد.
[(5-)]M : پدرش علی بن عباس نوبختی وکیل املاك واگذاری مقتدر، در پانوشت خ 5: 327 یاد شد.
[(6-)]M : ابو بکر محمد بن مقاتل، تاجری کوچك و بی‌سواد (خ 5: 566) و شاید بومی عرب شده باشد.

ابن علی نوبختی با همه پیشینه دوستی، بدبین شده بود. ابن مقاتل خود نوبختی را به ابن رایق شناسانده او را به دبیری وی رسانیده بود، و به همین سبب که اکنون حسین بن علی نوبختی بالاتر از وی جا گرفته بود ناخرسند بود. نوبختی اکنون چرخاننده کار کشور بود، او آن پایگاه بلند و بزرگواری را برای ابن رایق فراهم کرده، و آن دارائی هنگفت را از پیمانکاری واسط و بصره برای او گرد آورده بود.
ابن مقاتل به ابن رایق پیشنهاد کرد تا از ابو عبد الله بریدی کمك گیرد، او را به دبیری خود گمارد تا این کشاکش از میان برود، و همگی یك سخن باشند، و سپاه اهواز و سپاه او با هم شوند. او می‌گفت: ای امیر! با این کار تو شکوهی والاتر خواهی یافت، زیرا که بریدی امروز هم پایه تو است، هر گاه برای تو سر فرود آرد و پیروی کند، فرمانبردار تو خواهد شد. شاید به تو بگویند: بریدی به سلطان و به یاقوت نیرنگ زد، چگونه به او اطمینان می‌کنی؟ پاسخ چنین است که شما در یك شهر نخواهید بود، تا او بتواند به تو نیرنگ زند، چنانکه به یاقوت زد. تو اکنون جز با یك جنگ اگر پدید آید و

پیروزی با تو باشد، بر او دستی نداری و چون کار بدینجا رسیده است، اگر پایگاه او را از امیری به دبیری پائین آوریم و او را وادار به پیروی کنیم و با ترفندی مردان* و سپاهیانش را از گردش فرا بکشانیم، و او را با بجکم بفرستیم تا فارس و اصفهان را برای ما بگشایند، بهتر از آن است که با جلوگیری از خواستهایش او را بترسانیم، تا هشیارانه با سرداران گرم گیرد. افزون بر اینها، او سی هزار دینار پیشکش برای امیر فرستاده، که در خانه من است! ابن رایق گفت: من حسین بن علی [نوبختی] را با آن همه نیکخواهی که کرده و برکتی که برای من دارد، بر کنار نمی‌کنم، هر چند [بریدی] فارس و اصفهان را گشوده به من، نه دیگری بسپارد. [مقاتل] گفت: اگر دبیری او را نمی‌پسندی، او را به کارگزاری واسط و بصره بگمار! [ابن رایق] گفت: اگر ابو عبد الله حسین بن علی [نوبختی] این را پیشنهاد کند، انجام خواهم داد. [مقاتل] گفت: ای امیر! پس این گفتگوی ما را درباره دبیری، با وی بازگو مکن! چون ابو عبد الله حسین بن علی [نوبختی] بیامد و این رأی با وی در میان
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 474
نهاد، فریاد او در آمد و بدیهای بریدی و کفر و خیانت آشکار [1] او را، از آغاز کار تا روز سرپیچی آشکار وی بر شمرد، او داستان یاقوت را یاد کرد و سپس رو به ابن مقاتل نموده گفت: تو حق این امیر [ابن رایق] را به جا نیاوردی، و در رایزنی نیکخواه نبودی.
سپس گفت: ای امیر! من بیمارم، اگر زنده ماندم نخواهم گذارد که این را بر گردن تو نهند و اگر مردم [2] تو را به خدا سوگند می‌دهم که مبادا با بریدی دوستی کنی که دچار ترفندهای او شوی! اشك در چشم ابن رایق گرد آمده گفت: خدایت زنده داراد و* او را بکشاد! حسین بن علی [نوبختی] بیمار بود، سرفه می‌کرد و تب داشت. چون بیرون رفت، ابن مقاتل که خشمگین شده بود به ابن رایق گفت: این مرد سی هزار دینار فرستاده است و ناچار باید پاسخ نیك بیند، پس احمد بن علی کوفی را به نمایندگی ما و جانشینی [بریدی] در پیشگاه بپذیر، تا بعد رأی قطعی برای شما استوار آید.
[ابن رایق] گفت: این را می‌پذیرم! پس ابن مقاتل همه این گفتگوها را برای بریدی بنوشت و او احمد بن علی کوفی را فرستاد تا در مدینة السلام [بغداد] به پیشگاه ابو بکر محمد ابن رایق رسید و به نمایندگی ابو عبد الله بریدی نزد او بزیست. بیماری حسین بن علی نوبختی سنگین شد و چند روز به سر کار نیامد، به جای او برادرزاده‌اش که دامادش نیز بود، کار او را در مجلس ابن رایق انجام می‌داد و به جای او امضا می‌کرد.
ابو بکر [محمد] بن مقاتل به امیر ابن رایق گفت: وفاداری از ایمان است و برای امیر شایسته‌تر می‌باشد، ولی از دست دادن وقت و کار، خرد پسند

نیست، حسین بن علی [نوبختی] خواهد مرد، تو باید در اندیشه دبیری برای کارهایت باشی که عقب مانده است. ابن رایق گفت: ای مرد! من هم اکنون احوال او را از سنان بن ثابت [3] پرسیدم، او

[(1-)]M . متن: «و كفره الصنائع ...» و کفران او خدمتها را، و شاید «كفره الضائع» بهتر باشد.
[(2-)]M . متن: و ان مضى فى حكم الله ...
[(3-)]M : سنان بن ثابت ندیم راضی (خ 6- 26) و پزشك بود. پسرش ثابت بن سنان بن ثابت

گفت: از سرفه او [1] کاسته شده رو به بهبود است و دراج خورده است. ابن مقاتل گفت:
سنان مردی خردمند است، او نخواسته است خبری ناگوار، از دوست، به تو برساند، به ویژه که مقام وزیری دارد، تو از داماد او که* پسر برادرش و جانشین او در کارهایش نیز هست، بپرس و سوگندش بده که راست گوید، گفت: خواهم کرد. ابن مقاتل رفت، علی بن احمد، برادرزاده حسین بن علی [نوبختی] را بخواست و به او گفت: من راه دبیری تو را، برای امیر، هموار کرده‌ام و به او گفته‌ام که تو را بدین کار که وزیری دربار به شمار است، بگمارد، عموی تو رفتنی است، اگر حالش را از تو پرسید بگو:
مردنی است، تا من به او بگویم تو را خلعت بپوشاند تا کسی بدان آزمند نشود.
علی ابن احمد [نوبختی] فریب خورد و خود را از حال عمو بی‌خبر نهاد.
پس چون فردا، ابن رایق حال عمویش را از او پرسید، گریه کنان پاسخ داد:
خدا به امیر اجر دهاد، باید ابو عبد الله را جزو مردگان بشمریم و دستی سوگمندانه بر پیشانی خود زد. ابن رایق گفت، لا حول و لا قوة الا بالله! چقدر برای من گران است! اگر می‌شد با پرداخت خونبها جلو مرگ را گرفت من همه دارائیم را برای او می‌دادم! پس ابن مقاتل را بخواست و گفت: تو درست گفتی! ما از زندگی حسین بن علی [نوبختی] نومید شدیم، اکنون چه کنیم؟ گفت: ابو عبد الله احمد بن علی کوفی همپایه حسین بن علی [نوبختی] است هر دو شاگرد اسحاق بن اسماعیل نوبختی [2] بودند. بیشترین اعتماد بر پاکی او هست. او اکنون از ویژگان ابو عبد الله بریدی است. اگر او را به دبیری بگماری، پاکی را با کار آزمودگی و پر کاری نزد خود آورده‌ای. افزون بر این، آن گروه را نیز به سوی خود کشانیده، در دست خود داری، و ویژه* خود ساخته‌ای، به ابو عبد الله بریدی نیز که خواهان دبیری تو است، با گماردن یار او بر این مقام،

[()] نیز پزشك (پانوشت خ 5. 514) و جراح (خ 5: 581- 582) و تاریخ‌نگار بوده است (خ 5: 183 و 564).
[(-1)]M . متن: و خف النفث ... از خلط اندازی او كاسته شده است.
[(-2)]M : قاهر او را به سال 322 زنده به گور كرد (خ 5: 446).

پاسخی پذیرفتنی داده‌ای. ابن رایق گفت: استخاره كن و انجام ده! ولی باید تو ضامن درستی ابو عبد الله كوفی باشی كه به من نیرنگ نزند و به هیچ رو بریدی را برتر از من ندارد. ابن مقاتل گفت: من همه شرایط امیر را درباره ابو عبد الله كوفی ضمانت می‌كنم. پس او را به دبیری گمارد و او همه كارها را مانند حسین بن علی [نوبختی] انجام می‌داد. او دستور داد عبارت «و كتب فلان بن فلان» از پایان نامه‌هائی كه از سوی ابن رایق نوشته می‌شد بیفتد. این جمله را حسین بن علی [نوبختی] بنابر رسم وزیران می‌افزود، مدت كشور داری حسین بن علی نوبختی سه ماه و هشت روز بود، ابو بكر بن مقاتل [1] در نامه‌ای به ابو عبد الله بریدی منت نهاد كه با ترفندی حسین بن علی [نوبختی] را بر كنار كردم و كار را به سود تو چرخانیدم و ابو عبد الله كوفی را به جانشینی تو به كار گماردم. ابو عبد الله بریدی نیز ده هزار دینار را كه پیشتر یاد كردم [2] برای او بفرستاد.

حسین بن علی نوبختی نیز بهبود یافت، ولی بهبود او را از ابن رایق پنهان داشتند، و بریدیان كم كم بالا آمدند، تا بر بصره نیز دست یافتند.

گزارش ترفندها که به کار بردند و به سود ایشان پایان یافت:

هنوز يك ماه از دبیری ابو عبد الله کوفی برای ابن رایق نگذشته بود که برای بستن پیمان ابو یوسف بریدی* درباره بصره و واسط به کوشش پرداخت، و آنرا به ابن رایق پیشنهاد نمود. او در پاسخ گفت: نمی‌کنم! من به این دو، اطمینان ندارم. [کوفی] گفت: چرا ای امیر؟ واسط را که من خود اداره خواهم کرد و يك پیاده ایشان نیز بدانجا نمی‌رسد، مالیات آنرا نیز خودم خواهم گرفت. برای بصره نیز چهار میلیون درم معین کرده‌ام و پیمان کاران مورد اعتماد خود را در آنجا خواهم گمارد. ابن مقاتل نیز این پیشنهاد را

[(1-)]M . متن: «ابن رایق ...» که نادرست است. زیرا که به کار برنده ترفند ابن مقاتل است و بریدی ده هزار دینار را مزد این نیرنگ برای او فرستاده است.

[(2-)]M : در خ 5: 546 و 574 گفتگو از سی هزار دینار است که برای ابن رایق فرستاده است.

تأیید کرد، پس ابن رایق اجازت داد که پیمان بسته شود. پس ابو یوسف [بریدی] ابو الحسن بن اسد را بر کار خراج بصره بگمارد. کارهای جنگی نیز با محمد بن یزداد بود. پس مردم بصره دسته جمعی «به سوق اهواز» آمده، والی شدن بریدی را به او شادباش گفتند، و این کار در يك گرد هم آیی بزرگ رخ داد.

پیش از این ابو حسین بن عبد السلام هاشمی، مرد سرشناس بصره که ابن رایق او را سبك کرده و به سبب بی‌مهری از او دور شده بود، به سوی ابو عبد الله بریدی و برادرش ابو یوسف رفته خود را به دامان ایشان انداخته بود. او پیشنهاد کرده بود، سپاهیان خود را به بصره فرستند و آنرا بگشایند، زیرا توده مرد و جویبارنشینان [1] خواهان و پیرو آنان هستند. ابو عبد الله بریدی نیز به ساختن شذا، زبزب، طیار [2] بسیار آغاز کرده، تا یکصد پارچه قایق استوار و قابل اطمینان فراهم کرد.

پس چون نمایندگان مردم بصره* برای شاد باش به نزد او آمدند، ایشان را گرامی داشت و گفت: ابو حسین بن عبد السلام از نیکخواهی من برای شما آگاهی دارد که چگونه به ساختمان جنگ افزار آبی برای سپاه پرداخته‌ام، تا شهر شما را از گزند قرمطیان در امان بدارم. کارگزاری بصره برای من سود ندارد و نیازی بدان ندارم. نگرانی من از ستم‌هائی است که ابن رایق و جانشین او محمد بن یزداد، بر شما روا می‌دارند. من

ماهیانه چهار هزار دینار از دارائی خودم به جای مالیاتی که به نام شرطه، مآصیر، شوك [3] از شما گرفته می‌شد نهاده‌ام، من برابر این دستنوشت آنها را از دوش شما بر می‌دارم.

[(1-)]M . متن: طاعة الخول و اهل الانهار ...
[(2-)] سه گونه قایق نهر پیماست- خ 5: 59.
[(3-)]M : آمد روز در پانوشت خ 5: 576 گوید: نگارنده تکمله می‌افزاید: ابن رایق نخستین کس بود که «مآصیر» را در بغداد بنیاد نهاد. پیش از آن، گرفتن چنین عوارض رسم نبود.
درباره مآصر ابن رسته گوید: دو قایق در دو کرانه دجله می‌ایستادند و آنها را با تنابی به هم می‌بستند تا از آمد و شد قایقها بی‌اجازه و پرداخت مالیات جلو گیرند. ن. ك: خ 6: 361. 362.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 478
پس یادداشت امضا شده را به ایشان داد و غریو شادی و سپاس از ایشان برخاست.
سپس او چنین سخن گفت:
«چون این گزارش به ابن رایق برسد خواهد بر آشفت و به دشمنی با من برخواهد خاست، ولی من به خدا سوگند، که در راه نیکخواهی برای شما از دشمنی با دو برادرم، ابو یوسف و ابو حسین و پسرم ابو القاسم نیز باك ندارم، زیرا می‌دانم در میان شما از بنی هاشم، طالبیان، و فرزندان مهاجران و انصار یافت می‌شوند، گرامی داشتن شما، بزرگداشت اسلام است. من چنین می‌اندیشم که اگر رنج از شما دور کنم، خداوند همه گناهان مرا بیامرزد. ابن رایق خواهد کوشید آنچه را من از دوش شما برداشتم دوباره از گرده شما بکشد. اینك کجایند آن بازوان نیرومند و دلهای* سرکش که با علی بن ابی طالب [1] صلوات الله علیه جنگیدند؟! هر گاه ابن رایق بخواهد آنچه را من ساختم ویران کند، با همان بازوان و شمشیرها در روی او بایستید، که من پشتیبان شمایم!» سپس بریدی از روزهای تاریخی مردم بصره در جنگهای عبد الرحمان اشعث و محمد و ابراهیم دو پسر عبد الله بن حسن بن حسن [2] یاد کرده گفت: آروزها را گسترده و دلها امیدوار دارید! در جنگ با دشمن دلیر باشید! سپس دستوری نوشت که دو هزار دینار برای نوسازی مسجد آدینه بصره هزینه کنند، که شنیده بود ویران شده است. سپس درخواست نامه‌های نیازمندان، بر

[(1-)]M . متن: «و النفوس الابیة التی حاربت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه ...» که اشارتی به جنگ «جمل» است، که لشگریانی زیر پرچم طلحه و زبیر و عایشه، در بصره ضد سپاه علی (ع) جنگیده شکست

خوردند. جمله «صلوات ...» پس از نام علی (ع) اگر از بریدی باشد، نشان می‌دهد که او گنوسیست است و علی (ع) را بر حق می‌داند.
[(2-)] نگارنده تکمله می‌افزاید: کدام وقت بر شما ستم وارد شد و من صبر نمودم؟! برای گزارش بیعت مردم بصره با ابن اشعث به سال 81. ن. ك: طبری 2: 1063 پ 3687 و برای ابراهیم که به سال 145 ه. به بصره آمد، طبری 3: 298 پ 4893. برای گفته ابو حنیفه درباره جنبش او بر ضد منصور [دوانیقی] ن. ك در معجم الادباء. یاقوت 1: 286: 10/ چ مامون 1: 215.

او عرضه شد و او رأی می‌داد، دستور رسیدگی می‌نوشت و تا دو میلیون درم تخفیف در معامله‌ها را پذیرفت، هنگامی مردم از او جدا شدند که هر يك همچون شمشیری برای او بودند. او غلام خود «اقبال» را که پرده‌دارش نیز بود و با ابو جعفر جمال نوبت [1] داشت، با دو هزار پیاده فرستاده دستور داد در «حصن مهدی» بمانند، تا برای اقبال دستور بنویسد که سپاه را به بصره ببرد. چون این گزارش به ابن یزداد رسید سخت بر آشفت.
نیز در این سال محمد بن رایق، ابو حسین بجکم را به فرماندهی پلیس بغداد [2] گمارد. او ابو حسین [3] عمر بن محمد را نیز افزون بر کارش، سمت «قاضی القضاة» بداد. او دستور داد غلامان «حجری» که در بغداد پنهان شده بودند [4] آشکار شده با جنگ افزار به پیشگاه آمدند و پس از سان دیدن، پیرامون دو هزار تن از میان آنان برگزیده، نام نویسی کرده، از نو مواجب ایشان را* آنگونه که صلاح می‌دانست برقرار کرد و نام دیگران را از دفتر بزدود، او نوگماردگان را به سوی کوهستان گسیل داد.
چون فرستادگان به راه خراسان رسیدند همگی يك پارچه، بر آن شدند که به نزد ابو عبد الله بریدی به اهواز شوند. او ایشان را پذیرفته بر جیره ایشان بیفزود و از آنچه به وسیله ابن رایق بر سر ایشان آمده بود، شگفت‌زدگی نشان داده، نوید نیکوی و دلداری داد. از سوی دیگر بریدی برای سلطان و ابن رایق چنین وانمود که توان ایستادگی برابر آنان را نداشته، ناچار ایشان را پذیرفته است. او همین پیشامد را بهانه ساخته از پرداخت مالی که قول داده بود بفرستد، خودداری نمود. او گفت: اینان

[(1-)]M . متن: «كانت له نوبة مع ابی جعفر الجمال ...» جمال سردار سپاه بریدی است (خ 5: 527)
[(2-)] نگارنده تکمله می‌افزاید: و او را در خانه محمد بن خلف نیرمانی در کنار دجله جا داد.
[(3-)]M . متن: حسین ... که واژه «ابو» افتاده است (- خ 5: 319).
[(4-)]M : ن. ك: خ 5: 542.

با سپاه همدست شدند و از فرستادن خراج اهواز جلو او را گرفتند.
کشور به دست شورشیان پاره پاره شده بود. هر کس که بر بخشی چیره بود از پرداخت خراج خودداری می‌کرد.
واسط و بصره و اهواز به دست خاندان بریدی افتاده، فارس در دست علی ابن بویه، کرمان به دست ابو علی بن الیاس، اصفهان و ری و کوهستان در میان ابو علی حسن بن بویه و وشمگیر به کشاکش بود، موصل و «دیار ربیعه» و «دیار بکر» در دست حمدانیان، مصر و شام در دست محمد بن طغج [1]، مغرب و آفریقا به دست ابو تمیم و اندلس در دست اموی [2] و خراسان در دست نصر بن احمد [سامانی] و «یمامه» و «هجر» در دست ابو طاهر [قرمطی] ابن ابو سعید* جنابی [گناوه‌ای]، طبرستان و گرگان در دست دیلمیان بود. جائی جز سواد [3] و عراق به دست سلطان و ابن رایق نمانده بوده

[(1-)] ابو بکر صولی در «اوراق» گوید: من ندیدم «راضی» کسی را مانند امیر ابو بکر محمد بن طغج بستاید، وی او را می‌ستود و هر کارش را تأیید می‌نمود، همه پیشکشهای او را گرانبها می‌انگاشت و برخی از آنها را میان ما پخش می‌کرد. هر گاه از او یاد می‌شد، می‌گفت: او مردی خردمند، مانند بزرگان گذشته موالی، خوشخدمت است، من نمی‌دانم چگونه به او پاداش دهم. راضی به من دستور داد از سوی او نامه‌هائی نوشتم، که در آنها او را «اخشاذ» [شاید: لهجه‌ای از اخشید باشد. ن ك خ 6: 146 پانوشت] نامیده، به مردم دستور می‌داد که او را بدان نام خوانند.
چون آخرین پیشکش او که چند نوازنده و رقاص بود [به بغداد] رسید راضی گفت:
چیزی برای من فرستاده است که هیچ خلیفه مانندش را نداشت، گاهی به دور از چشم نامعتمدان می‌گفت: اگر کسی مانند او نزد من می‌بود بایستی چنان سپاهی را می‌داشتم که بیشترین همانندی را در فرمانبری با سپاهیان نیاکان من داشته باشد.
[(2-)] او ناصر لدین الله ابو مطرف عبد الرحمان بن محمد است. در تاریخ اسلام آمده است:
هیچ یك از نیاکان ایشان لقب «امیر المؤمنین» نداشتند و نام ایشان را در خطبه [آدینه] تنها با لقب «امیر» می‌آوردند تا آنکه در سال 317 ه چون او از زبونی خلافت در بغداد و روی کار آمدن شیعیگری در قیروان آگاه شد، لقب «امیر مؤمنان» برای خود نهاد.
[(3-)]M : سواد روستاهای دجله است ن. ك: خ 5: 555.

است. چون «دیار مضر» [1] بی‌سرپرست ماند، به ویرانی گرائید و مالیات آنجا برای دربار سلطان بسنده نماند، بدرخرشنی، که کارگزار جنگ بود، آنجا را رها کرده به پایتخت آمد. پس چون شهر از فرمانده معونت تهی ماند، علی بن حمدان [2] بدانجا شد و آنرا بگرفت.
چون ابو عبد الله حسین بن علی نوبختی از ترفندی که برای [برکناری] او به کار رفته آگاه شد و دید آنچه ساخته است ویران می‌شود بیماری او سخت شد و به سل [3] انجامید.
در این سال کشاکش در میان محمد بن رایق و بریدیان [4] نیز آشکار شد.

[(1-)]M . تاریخچه مهاجرت عربهای ربیعه و مضر، پیش از اسلام به سوریه و شمال باختر عراق در پانوشت خ 5: 11 ص 9 گذشت. اینك كه مشكویه وضع سیاست جغرافیائی كشور را یاد می‌کند، من مرزهای جغرافیائی سه منطقه «دیار بکر» و «دیار ربیعه» و «دیار مضر» را از معجم البلدان یاقوت برای روشنگری می‌آورم:
قبیله «بکر» بخشی از قبیله بزرگتر «ربیعه» است. مرزهای «دیار بکر» در باختر دجله، از شهرهای کوهستان مشرف بر «نصیبین» تا کنار دجله است، که دژ «کیفا»، «آمد»، «میافارقین» را در بر دارد. برخی از دجله نیز گذشته «سعرت»، «حیزان»، «حینی» را نیز از آن شمرند.
مرزهای «دیار ربیعه» میان «موصل» و «رأس عین» به سوی بقعاء موصل و «نصیبین» و «رأس عین»، «دنیسر»، «خابور» است. برخی دو منطقه «بکر» و «ربیعه» را روی هم «دیار ربیعه» خوانند.
مرزهای «دیار مضر» در دشت خاوری فرات به سوی «حران»، «رقه»، «شمشاط»، «سروج» و «تل موزن» کشیده می‌شود.
امروز تنها نام «دیار بکر» بر منطقه کردستان ترکیه باقی مانده است.
[(2-)] ابو الحسن علی بن عبد الله (ابو هیجا) بن حمدان سیف الدوله (خ 6: 63).
[(3-)] نگارنده تکمله می‌افزاید: پس ابو عبد الله احمد بن علی کوفی [که بر جای نوبختی نشست] محمد بن یحیا بن شیرزاد [وزیر آینده: خ 6: 16] را دستگیر کرد و یکصد و بیست هزار دینار از او مصادره کرد.
[(4-)]M : یا «یزیدیان» برای شناخت این خاندان- 6: 44 پانوشت.

گزارش انگیزه آن:

چون در ماه ربیع دوم سال 325 ابو طاهر قرمطی به کوفه در آمد، ابن رایق از بغداد بیرون آمده در «بستان ابن ابو شوارب» در پل «یاسری» فرود آمده ابو بکر بن مقاتل را با پیامی به نزد ابو طاهر هجری فرستاد. ابو طاهر، از سلطان خواسته بود که سالیانه مالی به ارزش نزديك یکصد و بیست هزار دینار پول و خوار و بار برای او بفرستد تا از شهر خود بیرون نیاید. ابن رایق فرستادن این مال را پذیرفت بدین شرط که این مال، جیره او و کارمندانش باشد، که پیرو سلطان خواهند شد، و لیستی [1] از ایشان در پایتخت خواهد بود. و پس از آنکه گفتگوها* و پیامها به جائی نرسید ابو طاهر به شهر خود بازگشت و ابن رایق که تا «قصر ابن هبیره» رفته بود به واسط برگشت و به کشاکش با بریدی پرداخت و ابو الفتح فضل بن جعفر بن فرات را به وزیری گمارد.

گزارش انگیزه آن:

ابن رایق گمان کرد اگر ابو الفتح [بن فرات] را به وزیری گمارد، خواهد توانست مالیات مصر و شام را برای او بگیرد، پس او را از شام [2] بخواست و سلیمان بن حسن خانه‌نشین شد [3]. راضی خلعتها را پیش از رسیدن وزیر برای او فرستاد که در «هیت» بدو رسید و آنها را پوشیده به بغداد درآمد و ابو القاسم [4] کلوذانی [5] را بر دیوان

[(-1)]M . متن: «علی أن یکسر لهم السلطان جریدة ...» در کتاب العیون: و یجعل لهم بذلك جریدة فی الدیوان و یدخلوا ...
[(-2)] در کتاب الولاة کندی ص 278 گوید: او در همین سال به مصر آمده بود.
[(-3)]M : وزیر مقتدر (خ 5: 333- 342). سلیمان بن حسن نخستین وزیر دوران امیر الامرائی است که از سال 324 تنها عنوان تشریفاتی وزیری داشت و کارها را امیر الامراء می‌چرخانید (خ 5: 532).
[(-4)] صاحب تکمله گوید: ابو القاسم کلوذانی به سال 340 در فقر درگذشت.
[(-5)]M . متن: الکلواذی ... مانند خ 5: 146- 147 و 421. کلوذانی نیز بسیار آمده است. یاقوت گوید:

سواد [1] استوار داشت و ابو بکر عبد الله بن علی نفری [2] را که شوهر خواهر او بود جانشین خود در پایتخت بنهاد. سلطان آگهی به وزیری گماردن ابو الفتح [بن فرات] را در بخشنامه‌ای برای فرمانداران اطراف بنوشت.

چون گزارش سخن رانی بریدی [3] برای مردم بصره به ابن رایق رسید نگران شده به کوفی پرخاش کرده، او را متهم نمود و خواست او را دستگیر کند، که ابو بکر بن مقاتل از او پشتیبانی نمود و جلوگیری کرد.

سپس چون دید کوفی در نامه‌اش به بریدی اعتراض نموده است، به کوفی گفت: شنیده‌ام دوست تو [بریدی] برای مردم بصره سخنانی گفته است که به من بر میخورد، و چه بسا دنباله آنرا تندتر بگیرد، برای او بنویس: ناخرسندی من از تو از آنست که تو «حجریان» را پذیرفته‌ای! بایستی ایشان را نمی‌پذیرفتی و یا اکنون برانی.

* هر گاه از تو اجازت خواهند که به جائی روند، یکی از سرداران خویش بر ایشان

[()] «کلواذ» تابوت «تورات» است، پس ریشه این واژه را آرامی در

افسانه‌های جهودان می‌داند، اما كمی پائین‌تر گوید: نام پسر «تهمورث» است، پس باید ریشه پهلوی داشته از افسانه‌های ایرانی باشد. به هر حال نام تسوجی در یك فرسنگی جنوب تیسفون (بغداد) در كرانه خاوری دجله و باختر «نهر بوق» بوده است. این شهرك در جنوب بغداد، مانند «قطرپل» و «اوانا» خ 6: 361 در شمال آن و مانند شهركهای «طیزناباذ» و «فرك» تا سده چهارم، و برخی از آنها تا سده هفتم به سبب نامسلمان ماندن توده مردم آنها، مركز عیش و نوش مردم بغداد بود. خوشگذرانی‌هائی كه پایتخت مذهبی خلیفگان خشن عرب آنها را كم كم ممنوع می‌داشت، بدانجا منتقل می‌شد. ابو نواس اهوازی و مطیع بن ایاس و متنبی و دیگر شاعران خوش ذوق قطعه و قصیده‌ها در توصیف دختران زیبا و باده‌های گوناگون و میخوارگی آزاد در آن شركها سروده‌اند، كه برخی آنها را یاقوت، زیر نام‌های یاد شده آورده است.

[(1-)]M : سواد، روستاهای آبشخور دجله، در برابر روستاهای فرات «سقی الفرات» (خ 6: 515) و برابر «بادوریا» (خ 5: 96) است. دیوان سواد مهم‌ترین دیوانهای پایتخت (بغداد) بوده است- پانوشت 5: 256).

[(2-)]M . ن. ك: خ 6: 16.

[(3-)]M : خ 5: 551 به بعد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 484

بگمار و ایشان را به كوهستان بفرست! من می‌دانم كه سبب لشكر كشی تو به «حصن مهدی» نیز شنیدن تو گزارش در آمدن هجری [قرمطی] به كوفه بوده است و تو سپاه را برای پشتیبانی مردم، اگر نیاز داشته باشند، فرستادی، پس اكنون ماندن ایشان در آنجا، انگیزه بدگمانی بر تو می‌شود، به دشمنان تو بهانه‌ای برای دو بهم زنی میان ما خواهد داد، من شنیده‌ام كه تو غلام خودت ابو جعفر محمد را به شوش فرستاده‌ای (كه در واقع نیز فرستاده بود) و به او دستور داده‌ای كه به «طیب» رفته بماند، كه مبادا از سوی قرمطیان خطری ما را تهدید نماید. و اگر برای پشتیبانی از «واسط» نیازی بدان شد نزدیك باشد.

چون من سر رسیدم، در نامه به او نوشتم كه باز گردد و او به اهواز بازگشت، و این خود مایه سپاسگزاری است. تو نیز به «اقبال» و كسانی كه به «حصن مهدی» فرستاده‌ای همین دستور ده، تا من بر پیمان تو باشم.

چون كوفی همه این سخنان را نوشت، بریدی پاسخ داد: سپاهیان من با حجریان خویشاوند شده، پیوندهای خانوادگی، زناشویی، همشهری‌گری دارند و من نمی‌توانم ایشان را یكجا برانم، ولی با گذشت زمان ایشان را خواهم پراكند، و چون گزارشهای فراوان رسید كه قرمطیان، در بازگشت از كوفه، به بصره یورش می‌آورند، مردم از من كمك خواستند* و من آن سپاه را برای كمك ایشان فرستادم و اكنون در آنجایند.

بریدی همان ساعت که گزارش فرود آمدن ابن رایق به «واسط» را دریافت کرد، به سپاهی که در «حصن مهدی» داشت دستور داد به بصره درآیند، ایشان همراه با گروهی بسیار از «حجریان» که به کمك این کار آمده بودند بدانجا در آمدند. محمد بن یزداد [فرماندار رایقی] مکان [1] صغدی و تکین را که دو ترك از شحنگان بصره بودند، برای جنگ با بریدیان فرستاد و در «نهر امیر» جنگ رخ داد و رایقیان شکست خورده گریختند.

[(1-)]M : در خ 5: 271 و 433 این واژه به صورت «ماکان» دیده می‌شود.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 485

سپس محمد بن یزداد یك گردان از کادر ثابت [1] و غلامان شخصی خود را به کمك ایشان فرستاد و جنگ دوم در «کسرابان [2]» در یك فرسنگی «ابله» رخ داد که باز رایقیان شکست خوردند و «اقبال» و سپاه بریدی به بصره درآمدند، محمد بن یزداد که فرماندار ابن رایق بود، دروازه بصره را باز گذارده، از راه بیابان به سوی کوفه گریخت و «مکان» و «تکین» و سپاهیان آبی [3] رایق، با زبزب‌هایشان، به سوی «واسط» رفتند. گزارش درآمدن اقبال غلام بریدی با یارانش به بصره، با پاسخ بریدی به نامه [یاد شده] کوفی نزدیك به هم به ابن رایق رسید، او یك فرستاده با پیامی دارای بیم و امید به نزد بریدی گسیل داشت. پاسخ بریدی چنین بود که او نمی‌تواند سپاهیان خود را از بصره فرا خواند، زیرا مردم با ایشان انس گرفته و از بدرفتاریهای* ابن یزداد بیمناکند، قرمطی نیز بدین شهر آزمند است. او می‌ترسد همینکه به سپاهیانش دستور بازگشت دهد، قرمطی به بصره درآید، تا از بازگشت پیوند این مردم با ابن یزداد پس از گسیخته شدن جلو گیرد.

در حقیقت نیز مردم بصره از ابن رایق و ابن یزداد سخت بیمناك بودند، محمد ابن یزداد با رفتار بسیار ستمگرانه خود، «سدوم [4]» را به یاد مردم بصره آورده، زندگی ایشان را به نابودی کشانیده بود. مردم بصره که به سربلندی خو کرده‌اند، به بریدی امیدوار شده دل بستند، ولی پس از آن، رنجهائی از او و دو برادرش کشیدند که می‌گفتند: ای کاش با ستمگریهای ابن رایق و ابن یزداد و خوردن علف در آن روزگار

[(1-)]M . متن: الاثبات ... دلاوران. در (خ 5: 575) دارد: الاکراد و الأعراب و الحشر و الاثبات و المولدين ...

[(2-)]M : شکن، یا پیچ ابان.

[(3-)]M . متن: رجال الماء الرائقية ... مردان جنگاور آبی رایق.

[(4-)]M : یکی از هفت شهر افسانه‌ای قوم لوط یهود، که از بسیاری گناه

مردم، خدایش واژگون کرد (قرآن 11: 82) از مؤتفكات (قرآن 9: 69) قاموس كتاب مقدس. ص 471. سفر پیدایش 13: 13. معجم البلدان 4: 679 و بلاذری، توكل 193، قاضی، سدوم لواط را روا دانست.

می‌ساختند و چنین نمی‌شد.

چون فرستاده، پاسخ بریدی را آورد، ابن رایق بدر خرشنی را خواسته گرامی داشت، خلعتهای سلطانی پوشانیده دستور سواری داد. پس بر آن شدند كه لشكری به اهواز و بصره بفرستند، و پس از گفتگوئی كه بجكم با ابن مقاتل انجام داد و من آنرا یاد خواهم نمود [1]، قرار شد بجكم را به فرماندهی اهواز بگمارند.

پس ابن رایق بر او خلعت پوشانید و همراه بدر خرشنی به اهواز گسیل داشت.

او ابن ابو عدنان راسبی [2] را برای راهنمائی و كمك، و پرده‌دار خود فاتك و عبد العزیز رایقی و احمد بن نصر قشوری [3] و برغوث را همراه ایشان بفرستاد و دستور داد تا* در «جامده» بماند تا سپاه بریدی را از دو سو در میان گیرند [4]. بجكم به انتظار بدر خرشنی ننشسته پیش از وی به راه افتاد و به شوش آمد. بریدی نیز غلام خود محمد معروف به ابو جعفر جمال را با ده هزار مرد و جنگ افزار و ابزار بسنده بفرستاد، جنگ بیرون شهر شوش رخ داد، بجكم با دویست و نود غلام ترك كه همراه داشت بر بریدیان پیروز شد، در حالی كه بدر [خرشنی] تازه به «طیب» رسیده بود. بجكم می‌گفت: من از آن رو پیشدستی نموده، این همه رنج را بر خود هموار كردم و خود با این گروه اندك در برابر آن گروه بزرگ ایستادم تا در پیروزی شریك و مددكار نداشته باشم.

ابو جعفر جمال [شكست خورده] به سوی بریدی بازگشت. ابو عبد الله با تك خف به او زده گفت: با ده هزار تن همراهانت از پیش سیصد غلام گریختی؟ او پاسخ داد:

تو می‌پنداری كه با یاقوت بیچاره و سپاه گریز پایش می‌جنگی؟ تو با [5] تبربجكم جز

[(1-)] ص 493.

[(2-)] برای گفته یاقوت درباره ابو عدنان، ن. ك: معجم البلدان 2: 617 در ماده «دور الراسبی».

[(3-)]M : این مرد پسر نصر پرده‌دار م 316 (خ 5: 340) نیمه گنوسیستی است كه مدتی با حلاج رابطه نیكو داشت (خ 5: 154).

[(4-)]M . متن: بین حلقتی البطان ...

[(5-)]M . متن: لت بجكم ...

آن می‌بینی که نزد سیاهان دروازه عمان [1] و دو رگه‌ها [2] دیده‌ای! پس برخاسته با مشت بر او کوبیده گفت: این بار ابو خلیل دیلمی را همراه با عجم‌هائی که نزد من هستند و سربازانی که در اهواز مانده‌اند در سه هزار تن به شوشتر می‌فرستم، تو نیز، با همراهانت، هم اکنون بدانجا شو، و با آنان یکی شوید و جنگ را از سر گیرید، جمال گفت:
می‌روم، ولی این بار پریشان‌تر از بار نخست به سوی تو باز خواهیم گشت*. زیرا که بیم از «بجکم» سخت در دل سپاهیان جا گرفته است. او همانگاه با سه هزار مرد به راه افتاد، بجکم نیز به نهر شوشتر رسید و چون آب کم بود خود و غلامانش به رودخانه درآمد، تا شناکنان از آب بگذرد، در این هنگام بریدیان، بی‌درگیری بگریختند و به نزد ابو عبد الله بریدی رفتند، او نیز با دو برادرش بیرون آمده سوار یك «طیار» شدند، و سیصد هزار دینار که در گنجینه‌ها داشتند، در یك «حدیدی» بار کرده، به راه افتادند، ولی در نهروان «حدیدی» و طیار شان غرق شد و شناگران ایشان را بیرون آورده بخشی از آن مال را نیز برای بجکم بیرون آوردند. ابو عبد الله [بریدی] گفت:
به خدا سوگند، ما به پاداش کردار نیکمان از مرگ رهائی نیافتیم بلکه خداوند خواهان عذاب برای این مردم بوده است. ابو یوسف به او گفت: وای بر تو! در این بدبختی نیز از متلك گوئی دست نمی‌کشی؟ ایشان به سوی بصره گریختند و بجکم به اهواز درآمده، فتحنامه برای ابن رایق فرستاد.
چون ابو عبد الله با دو برادرش به «ابله» درآمدند، غلام خود «اقبال» را به «مطارا» فرستاد و خود با دو برادرش در «طیار» خود نشسته، سه کشتی را نیز برای گریختن به سوی عمان آماده کردند که اگر «اقبال» در مطارا مانند ابو جعفر [جمال] در شوش شکست خورد ایشان به عمان بروند. سپس ابو عبد الله بریدی، ابو حسین بن عبد السلام را برای کمك به «اقبال» فرستاد، و «رایقیان» گریختند، و برغوث اسیر شده به نزد

[(1-)]M . متن: سودان باب عمان ...
[(2-)]M . متن: و المولدین ... و در خ 5: 575 آمده است: من الاکراد و الاعراب و الحشر و الاثبات و المولدین ...

بریدی آورده شد، بریدی او را آزاد کرده، نامه‌ای چاپلوسانه برای ابن رایق نوشت* و با برغوث بفرستاد. سه برادر بریدی به «دور» آمده و مطمئن در آنجا نشستند. بجکم نیز نتوانست از اهواز بیرون آید زیرا جنگ افزار آبی کم داشت، سپاهیان بدر [خرشنی] بر ضد او شوریدند و او به «واسط»

رفت و بجكم بر اهواز چيره شد. چون ابن رايق از آنچه بر سر نيروهاى آبى او آمده بود، آگاه شد، ابو العباس احمد بن خاقان و جوامرد [1] رايقى را از راه خشكى سواره [2] به «مذار» فرستاد تا با بريدى بجنگند و او و يارانش را از آنجا برانند، او بدر خرشنى را نيز از راه آب، سوار بر «شذا» هاى قيراندود شده، كه در «واسط» ساخته بود، به بصره گسيل داشت. ولى رايقيان از «مذار» گريختند و ابو العباس بن خاقان اسير شد و جوامرد به واسط بازگشت. بريدى، ابن خاقان [اسير شده] را گرامى داشته سوگند داد كه ديگر بار، به جنگ با او برنخيزد و بر ضد او همكارى نكند. پس او را آزاد كرد. چون گزارش اين شكست به ابن رايق رسيد سواره از واسط به بصره آمد و به بجكم نوشت كه خود را در «عسكر ابو جعفر» به او برساند.

چون بدر خرشنى از راه آب و از «نهر عمر» به بصره رسيد، بر كرانه «كلا» چيره شد و چون «اقبال» غلام بريدى از بيرون آمدن ابن رايق از واسط [به سوى بصره] آگاه شد به سوى واسط رفت، و چون ابن رايق اين خبر شنيد پرده‌دار خود «فاتك» را به واسط باز گردانيد تا نگهبان آنجا باشد.

چون بدر خرشنى بر «كلا» چيره گشت، ابو عبد الله بريدى گريزان به جزيره «أوال» رفت و همه سپاهيان بصره براى راندن* بدر بيرون آمدند و توده بسيار مردم نيز به ايشان پيوستند، بدر ناچار شد كرانه «كلا» را رها كرده به جزيره روبروى آن رفت، ابو يوسف بريدى نيز پنهان شد، برادر او ابو حسين سوار شده، سپاهيان و توده مردم را به دفاع بر مى‌انگيخت. همان روز كه بدر خرشنى به «كلا» رسيده بود، بجكم

[(1-)]M : گوامرد، يا جوانمرد؟

[(2-)]M . متن: على الظهر بر پشت چارپا، مقابل: على الماء ...

نيز در «عسكر ابو جعفر» به نزد ابن رايق آمد، چون هنگام عصر شد ابن رايق و بجكم از دجله بصره گذشته به نهر «دبيس» درآمدند. و احمد بن نصر قشورى به دنبال ايشان آمد، و در اثر سنگباران «زبزب» وى غرق شد. ابن رايق و بدر و بجكم در جزيره با يك ديگر ديدار و گفتگو كردند [1]. ايشان از گرد آمدن انبوه مردم جا خوردند. بجكم به ابن رايق گفت: تو با اين مردم چه كرده‌اى كه نيازمند چنين يكپارچگى شده‌اند؟ گفت:

به خدا سوگند، نمى‌دانم! بجكم و ابن رايق به «عسكر ابو جعفر» شدند، و چون شب درآمد و مد آب بالا شد، بدر [خرشنى] به سوى ايشان بازگشت.

چون اقبال بشنيد كه بدر از «جامده» به راه آب به سوى بصره از راهى جز راه او رفته است، دوباره بازگشت و عصر هنگام روز دوم به كرانه «كلا» و

از آنجا به كرانه «ابله» راه يافته، راه ميان ابن رايق و بجكم و بدر و ميان «ابله» را ببست، و جنگ به دجله افتاد و به درازا كشيد.
ابو عبد الله بريدى نيز از جزيره «اوال» به فارس رفته به على بن بويه پناهنده شد.* او برادرش ابو حسين احمد بن بويه را همراه بريدى براى گشودن اهواز بفرستاد.
چون اين گزارش به ابن رايق و ياران رسيد، به بجكم دستور داد كه براى نگهبانى اهواز بدانجا شود، بجكم گفت: من آماده جنگ با ديلميان و نگهبانى اهواز نيستم مگر آنكه فرماندارى و جنگ و خراج [2] آنجا را به من بدهند. تو به يادداری هنگامى

[(1-)] ابو بكر صولى «اوراق» گويد: گزارش رسيد كه: ابن رايق در يك كارزار بر دجله بصره شركت جسته، به نهر «معقل» درآمده، تا به بصره آيد، برخى از يارانش پيشدستى كرده، در يك جزيره روبروى بصره، آتش افكنده است. مردم شنيده بودند كه ابن رايق در انديشه كشتار مردم و آتش زدن شهر است، و او بدين سخن برخى سران بصره را نيز كه نزد او رفته بودند تهديد كرده بود، چون مردم بصره چنين ديدند با بريديان همكارى كردند تا ابن رايق شكست خورده، خودش با بجكم از چنگ مردم جان بدر برده، به دجله بصره بازگشته، در جائى به نام «عسكر ابو جعفر» در «معقل» فرود آمد و چون كار به درازا كشيد، به واسط بازگشت.
[(2-)]M : براى فرق ميان فرمانده جنگى و كارگزار خراج ن. ك. خ 5: 437. و براى فرق ميان شرطه و حسبه خ 5: 339.

كه اهواز را به ابو العباس خصيبى واگذار كردى من آرام ننشستم تا او را بر كنار كردى، اينك چگونه بپذيرم كه على بن خلف بن تناب فرمانرواى شهرى باشد و من از آنجا دفاع كنم [1]. در اين هنگام على بن خلف از سوى وزير ابو الفتح [بن فرات] فرماندار اهواز بود. پس ابن رايق اهواز و خوره‌هاى آن را به يكصد و سى هزار دينار براى بجكم پيمان بست، كه ساليانه بفرستد و حقوق خود و كارمندان و غلامانش را نيز بردارد، يك اقطاع پنجاه هزار دينارى هم به او واگذار كرد. يك ماه يا كمتر از آمدن بجكم به اهواز گذشته بود كه ابن رايق نيز از «عسكر ابو جعفر» به اهواز درآمد و در پيامد يك پيش آمد ناگوار، باقيمانده بار و بنه او بسوخت.

گزارش پیش آمدی بد که ابن رایق را به اهواز گریزاند و بار و بنه‌اش را بسوخت:

طاهر گیلی [2] به واسط آمده بود که به ابن رایق پناهنده شود، و چون او را در آنجا نیافت به سوی «عسکر ابو جعفر» آمده در میان راه نامه‌ای از پسر طاهر و کنیزش به او رسید، که ایشان به خدمت ابو عبد الله بریدی درآمده‌اند، زیرا ابو عبد الله [بریدی]* که در فارس بود [3] پسر طاهر را پذیرفته و کنیز را نیز به او رسانیده است. پس طاهر

[(1-)]M : بجکم غلام ابو علی عارض دبیر ماکان بود، که او را به فرمانروای خود ماکان دیلمی هدیه کرد (خ 5: 576 و 6: 35). سپس بجکم به کمك ابن رایق، پس از گرفتن لقب «بجکم رایقی» به سرداری ترکان قیام کننده بر ضد مرداویج و کشندگان او گزیده شد (خ 5: 507. 508). اینك که بجکم مقدمات رسیدن به قدرت را فراهم می‌کند. هنوز زبان عربی نمی‌داند (خ 5: 566) و نخستین ترك است که به عنوان «امیر الامراء» بر همه کشور اسلام چیره شد و امیر الامرای پیشین ابن رایق را که او را برکشیده بود برانداخت و خلیفه بغداد را نیز زیر نظر گرفت (خ 5: 584) او خود چگونگی رسیدن بدین مقام را به وسیله دادن بخششها و رشوه در خ 5: 564 تا 568 یاد کرده است.

[(2-)]M . متن: طاهر الجیلی ... این مرد که از سرداران علی بن بویه بود، در جنگ با یاقوت، نیز به وی پناهنده شد (خ 5: 517 و 571).

[(3-)]M : ن. ك: خ 5: 540 و 562.

با دویست تن همراهانش [1]، با سپاهیان آبی وابسته به بریدی سازش کرده همگی با هم بر ابن رایق شبیخون زدند. بدر [خرشنی] به واسط گریخت و ابن رایق به اهواز آمد، و بجکم او را گرامی داشت و خدمت کرد. در این هنگام به بجکم پیشنهاد شد که ابن رایق را دستگیر کند ولی او نپذیرفت، پس از چند روز که در آنجا ماند غلامش «فاتك» از واسط بیامد، سپس ابن رایق، بجکم را در اهواز نهاده خود به واسط رفت.

داستان بجکم و ابن رایق بنابر نقل ثابت بن سنان [2] از گفته پدرش سنان، چنانکه پیشتر نوید داده بودم:

داستانی که بجکم آورده است و هشیاری و زیرکی و بلندپروازی او را می‌رساند:
ثابت می‌گوید: پدرم گفت: هنگامی که بجکم پایتخت را گرفت و ابن رایق را برانداخت، در يك گفتگو که با من داشت، گفت: راه نگاهداری حکومت آن است که همه دارائی جهان در دیده فرمانروا، از خاك پست‌تر باشد، تا در جائی که خطری پایگاه او را تهدید کرد، چنان دست و دلبازانه آنها را ریخت و پاش کند که من این سنگریزه‌ها را پرت و پلا می‌کنم. زیرا اگر دولت او بماند می‌تواند چند برابر آنچه را هزینه کرده است به دست آورد. و اگر خست کرده، از دادن آنچه در دست دارد باك داشته

[(1-)]M : و در پایان طاهر را دستگیر کرده، برای بویه به فارس فرستادند (5: 571).
[(2-)]M : برای شناخت این پدر پزشك و پسر تاریخ‌نگار و پزشك، ن. ك: 5: 547. و معجم الادباء چ مامون 7: 142- 145 که یاقوت در آنجا گوید: ثابت بن سنان بن ثابت بن قره صابئی مذهب و کنیتش ابو الحسن، پزشك و تاریخ‌نگار بود. مرگ او را هلال صابی در 11 ذی قعده 365 ه.
آورده است او کتابی در تاریخ از آغاز روزگار مقتدر تا سال 360 ه نگاشت و هلال صابی آنرا دنبال کرد، کتابی جداگانه نیز در تاریخ مصر و شام دارد.
ابن اثیر در حوادث سال 363 ه گوید: کتاب تاریخ ثابت بدین سال پایان می‌یابد. ابن طاوس م 664 ه گوید:
تاریخ ثابت «جراب البیت» نام دارد، و در آن آمده است که محمد بن حسین هنگام بازگشت از روم، ثابت بن قره (221- 288) را به بغداد آورده به معتضد معرفی نمود و از منجمان وی بود تا در پنجشنبه 16 صفر در گذشت. کتاب «ابصار» و کتابی دیگر از او به ما رسیده است (فرج المهموم، چ نجف 1368 ه. ص 202- 203).

باشد، هم آنچه را خست کرده از دست می‌دهد، و هم جان خود را بر آن خواهد نهاد.
من به یاد دارم، هنگامی که ابن رایق، اهواز را به من واگذار کرد، در این کار با ابو بکر ابن مقاتل* رایزنی نکرده بود، و چون آگاه شد، بر او گران آمده به نزد ابن رایق رفته گفت: چه می‌کنی؟ خیال داری اهواز را به بجکم واگذار کنی؟ ابن رایق گفت:

آری! ابن مقاتل گفت: خطایی بزرگ انجام می‌دهی، تو هنوز از پس بریدیان بر نمی‌آیی، با اینکه اینان دراعه‌پوشانی بیش نیستند، نمی‌توانی آنان را بر کنار کنی، و نمی‌توانی مالیات را از ایشان بستانی، اکنون می‌خواهی شهرستانی چون اهواز را به دست یك ترك شمشیر به دست که بتازگی شناخته‌ای بسپاری. و چون او شکوه و زیبائی و دارائی فراوان اهواز را ببیند و سپاه بزرگ آن را به دست گیرد، دلش هوای سرکشی کند و چون بر آن چیره شود، بسنده نکند و به اندیشه جز آن افتد و با تو همچشمی کند تا تو را از پایگاهت کنار زند و جای تو را بگیرد، تا هماورد نداشته باشد و از استواری پایگاه خودش در کشاکشها مطمئن شود. تو اکنون امیدواری شهر را از دست بریدی بیرون آوری، هر گاه آنرا به دست بجکم بسپاری، باید امیدت را از آن ببری، و آن خواست را از دل دور سازی، به نگاهداری جز آن بسنده کنی، که ای کاش نگاهداشتنی باشد، در اندیشه جان خود باش، که آنرا به پرتگاه نابودی کشانیده‌ای، او بدین سان رأی ابن رایق را زده، جلو فرمانی که می‌خواست برای من بنویسد بگرفت.

خودمانیم! او راست می‌گفت و نیکخواه وی بود.

چون این گزارش به من رسید گوئی رستاخیزم بر پا شد چون می‌دیدم که آرزوهای پادشاهی من بر باد می‌رود، برای این نگرانی با محمد بن ینال ترجمان به رایزنی نشستم.

او رائی نداشت، دلداری می‌داد، می‌گفت: تو در آسایش هستی، تو نزد این شاه ارزش برادر داری! گفتم: ای احمق برو همین امشب یك «سمیریه» آماده کن! من خود را برای دیدار ابن مقاتل آماده کردم، چه می‌دانستم که او بازرگانی بی‌سواد و فرومایه است. پول نزد چنین کسان ارزشی والا دارد. چون شب فرا رسید و مردم خفتند، ده هزار دینار برداشته به درون «سمیریه» بردم و تنها محمد بن ینال را آورده هیچ غلام به همراه

نبردم، چون به در خانه‌اش رسیدم آنرا بسته دیدم، پس از کوبیدن دروازه، دربان از پشت در گفت: سرور او خفته است و درهای میان من و او بسته است گفتم: آنرا بر کوب و بیدارش کن، که برای مهمی آمده‌ام! او چنان کرد و من به درون شدم. او که از آمدن من در چنان هنگام، هراسان از رختخواب برآمده بود، گفت، چه خبر است؟

گفتم: خیر است کاری داشتم که باید در خلوت باز گویم، منتظر ماندم تا مردم خفتند و راهها تهی گشت و کسی را جز یك ترجمان همراه نیاوردم و اگر نیاز نبود که میان من و تو بازگو [1] شود او را نیز نمی‌آوردم، بجکم گوید: ابن مقاتل گفت: هر چه داری بگو! من گفتم: می‌دانی که امیر [ابن رایق]* بر آن بود که اهواز را به من واگذارد، ولی نمی‌دانم برای چه دست

نگاه داشته، در اندیشه بر هم زدن فرمان پس از شهرت یافتن آن است، و این مایه سرشکستگی و ریختن آبروی من و بد گمانی مردم درباره من است.
من دست‌پرورده و برکشیده تو و امیر ابن رایق هستم، اگر به روزگار شما نبالم پس کی می‌توانم سر بلند کنم، و چه ارزشی بین مردم خواهم داشت؟ این ده هزار دینار را برای خزانه شما آورده‌ام و می‌دانم که او سخن شما را می‌پذیرد، می‌خواهم به وی پیشنهاد کنی هر چه زودتر فرمان مرا امضا کند. چون چشم او به برق دینارها افتاد، گفت:
بگذار و به امان خدا برو! من دینارها را جلو او نهاده، با آن اطمینان بیرون آمدم که اهواز از آن من شده است! پس از سه روز ابن مقاتل به نزد ابن رایق رفته گفت: «من آن رأی را، ظاهربینانه دادم و چون نيك انديشيدم ديدم، تو در این گزینش راه درست رفته بوده‌ای، زیرا اگر اهواز به دست بریدیان بماند، با آن همه دارائی که به هم زده‌اند، روز به روز بر نیرو و آزمندی ایشان افزوده می‌شود، به کارگزاری و شهرستانهای دیگر تو دست درازی خواهند کرد، چه بسا او با دهش و بخششهایش بتواند در سپاه تو نیز رخنه نماید، دور نیست که بر امیری تو نیز چشم دوزد. پس هر گاه خودت به جنگ

[(1-)]M : بجکم که چند ماه پس از این تاریخ فرمانروای همه کشورهای اسلام خواهد شد، زبان دولتی کشور (عربی) را نمی‌داند.- پانوشت خ 5: 563.

او روی، پایان جنگ ناپیداست، اگر شکست خوردی، دیگر کمرت را راست نتوانی کرد، و اگر* کسی جز بجکم را به جنگ او بفرستی شکست خواهد خورد و دل یاران تو سست می‌گردد. پس بهتر است کسی چون بجکم را بفرستی که امیدی به ایستادگی برابرش را ندارند، اگر شهر را گرفت، ریشه ایشان را در می‌آورد، آنگاه نیز کارها در دست تو است، اگر بخواهی او را نگاه می‌داری و اگر نخواهی، پیش از آنکه ریشه بدواند، و بر جائی چشم دوزد، او را بر کنار خواهی کرد، پس استخاره کن و کار او را به راه بینداز!» ابن رایق نیز پذیرفت و فرمان را امضا کرد. من با آن پول بر اهواز دست یافتم و ابن مقاتل جان خود و فرمانروایش را به ده هزار دینار بفروخت، و من به جای آن چند برابرش را به دست آوردم و فرمانروایی ابن رایق نیز از آن من شد.

سال سیصد و بیست و ششم آغاز شد:

گزارش یورش ابو حسین احمد بن بویه، همراه با ابو عبد الله بریدی بر اهواز و جنگ با بجکم در سال 326:

گفتیم [1] كه چگونه ابو عبد الله بريدى به سوى على بن بويه رفت، و او به برادرش احمد بن بويه پيشنهاد كرد كه همراه وى به اهواز رود. ابو عبد الله بريدى نيز دو پسر خود، ابو الحسن محمد و ابو جعفر «فياض» را گروگان نزد على بن بويه نهاده، همراه امير ابو حسين احمد بن بويه به سوى اهواز شد. چون گزارش آمدن احمد بن بويه به ارجان، به بجكم رسيد، براى جنگ او بيرون آمد ولى شكست خورد. بزرگترين* سبب شكست او باران پشت سر هم بود كه چند روز باريد، و كمانها را از كار بينداخت و تركان نتوانستند با نشاب تيراندازى كنند. بجكم به اهواز برگشت و پل «اربق» را ببريد و محمد بن ينال ترجمان را به «عسكر مكرم» فرستاد، و در آنجا، ميان او [2] و

[(1-)]M : پناهندگى بريدى به بويه در خ 5: 540 و 562 ياد شده است. براى خاندان بريدى يا يزيدى ن. ك: خ 6: 44 پانوشت.

[(2-)] چنانكه از «تكمله» نيز بر مى‌آيد، ضمير «او» به معز الدوله احمد بن بويه بر مى‌گردد.

محمد بن ينال ترجمان سيزده روز جنگ شد تا احمد بن بويه با پنج تن از ويژگان خود در يك سميريه از آب عبور كرده در «مشرعه حباس [1]» پياده شد و نگهبانان آنجا گريختند. او سپس ياران خود را گروه گروه بدانجا برد، تا آنكه سيصد مرد را در كرانه باخترى گرد آورد، پس بوقها را به صدا درآورده با جنجال [2] دست به يورش زدند و ترجمان تا شوشتر بگريخت.

چون گزارش به بجكم رسيد از دجله اهواز گذشته بزرگان شهر را كه در ميان ايشان ابن ابو علان و ابو زكرياى سوسى بودند دستگير كرده با خود برد، او در شوش به ترجمان رسيده، با همه سپاه به سوى واسط رفت.

چون بجكم به «طيب» رسيد، گزارش پيش آمد را براى ابن رايق بنوشت كه:

مردان من تا توان داشتند جنگيده‌اند، اكنون كه بدانجا آيند بر تو خواهند خروشيد. اگر مى‌توانى يكصد هزار دينار فراهم كنى تا در ميان ايشان كه بينوا هستند پخش كنى، در واسط بمان! و اگر نمى‌توانى، بهتر است فراسوى بغداد شوى، چه بسا ايشان دست به آشوبى زنند كه فرايند آن ناپيدا است. ابن رايق كه از روند كار بترسيد، با سپاه خود* به بغداد رفت و بجكم با يارانش به واسط در آمدند و ماندند. او سران اهواز را زندانى

نگاه داشت، خواستار پنجاه هزار دینار از ایشان شد. ابو زكریا یحیا بن سعید گفت: من كه می‌خواستم اندیشه او را درباره چیرگی بر عراق بیازمایم، در پیامی كه برایش فرستادم گفتم: ای امیر؟ تو كه خواهان پادشاهی هستی و خود را نامزد خدمت كردن به خلیفه نموده‌ای، چرا گروهی بیچاره را دستگیر و از خوشیها دور می‌داری و از آنان، دور از شهرهایشان خواستار مال می‌شوی و دستور شكنجه آنان را می‌دهی؟ دیروز یك تشت پر از آتش، بر شكم سهل بن نظیر گهبذ نهادند!

[(1-)]M : آبشخور حباس (بی‌نقطه) شاید: خناب.

[(2-)]M . متن: ضربوا بالبوق و اشتلموا ... مانند خ 5: 462 و خ 6: 203.

آیا نمی‌دانی كه مردم اگر این رفتار تو را بشنوند، خواهند ترسید؟ و آنان كه تو را نمی‌شناسند نیز آماده جنگ با تو خواهند شد، چه رسد به كسانی كه ستم تو را دیده باشند، آیا فراموش كرده‌ای كه خودت دیروز بر ابن رایق خرده می‌گرفتی [1] كه مردم بصره را رنجانیده بود؟ تو با مردم بغداد سر و كار خواهی داشت كه چند برابر آنجایند، تو با این رفتارت با ما، مردم را به یاد ستم‌ها كه مرداویج با مردم كوهستان كرد، انداخته‌ای. بغداد دار الخلافه است، ری و اصفهان نیست، مردمانش شكیبائی چنین رفتارها ندارند! چون بجكم این سخنان شنید زنجیرها را بگسست و از خواستن مال دست كشید، سپس ابن رایق و ابن مقاتل و كوفی، برای یحیا بن سعید سوسی میانجی شدند، تا وی را آزاد كرد، و چون برتر از دیگرانش دید او را به رایزنی برگزید.

سپس یحیا بن سعید، برای دیگران میانجی شد و ایشان را ضمانت كرد تا آزاد شدند.

چون علی بن بویه از آمدن* طاهر گیلی به بصره [2] آگاهی یافت و كینه او را برای كاری كه در ارجان كرده بود، در دل می‌داشت، به برادرش ابو حسین نوشت كه دستگیری او را از ابو عبد الله بریدی بخواهد. پس او را گرفته به فارس فرستادند.

پس از گریختن ترجمان [محمد بن ینال]، احمد بن بویه به كرانه باختری «عسكر مكرم» رفت و با ابو عبد الله بریدی در كرانه «مسرقان» فرود آمدند و پل بالای آن را بستند. فردای آن روز، دیگر یارانش را از آنجا بگذرانید. جاسوسان به وی گزارش دادند كه «سوق اهواز» تهی شده و كسی در آنجا نمانده است، پس ابو عبد الله بریدی، در خانه‌ای بر كرانه نهر «مسرقان» فرود آمد و همه مردم اهواز برای گفتن شاد باش و دعاگوئی به نزد وی آمدند و او ایشان را بنواخت. یكی از آمدگان یوحنای پزشك بود كه در هنر خود سر آمد است، ابو عبد الله بریدی به او گفت: ای

ابو زكريا حال مرا می‌بینی؟ [يوحنا] گفت: خلط كن! (خوراكيها را در هم آميز) تا خلط تو را بيرون

[(1-)]M خ 5: 562، بجكم به رايق: تو با اين مردم چه كرده‌ای كه اين چنين بر تو شوريده‌اند؟
[(2-)]M : ن. ك: خ 5: 563 و 517.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 497
اندازد. [بريدی] گفت: ای ابو زكريا من خيلی چيزها را در هم آميخته‌ام. من ميان فارس و پايتخت چند بار پهلو به پهلو شده‌ام، اگر اين بسنده نيست، اين بار بر پهلوی ديگر بغلطم تا به خراسان افتم! روز پنجم احمد بن بويه به اهواز شد و سه تن از سرداران خود را در «عسكر مكرم» بر جای خود بگمارد. ابو عبد الله بريدی سی و پنج روز با او بماند، سپس از راه آب به سوی «باسيان» بگريخت و در آنجا مانده به نامه‌نگاری پرداخت، كه در آنها با گله گزاری و زبان بازيهای فراوان* برای توجيه رفتار خود استدلالها كرده، نوشته بود، من از بودن در پيشگاه تو بيزار نبودم، و تنگدستی مرا وادار به اين كار نكرد، من ضمانت نامه‌ها و دستنوشتهائی را به «ابو علی عارض» سپرده‌ام كه در دو ماه پنج ميليون به دست آورده است، من تا روز گريز، مال فراوان تحويل داده‌ام.

گزارش انگیزه گریختن بریدی:

از بریدی خواسته شده بود که سپاه خود را از بصره فراخوانده و به اصفهان بفرستد، تا به امیر ابو علی حسن بن بویه در جنگ ضد وشمگیر كمك دهد. [بریدی] چهار هزار مرد را بیاورد و به امیر ابو حسین [1] احمد بن بویه گفت: اگر این سپاهیان در اهواز بمانند بیم آن است که میان ایشان و دیلمیان کشاکشی بزرگ رخ دهد، بهتر است که ایشان را با پرده‌دار خودم محمد معروف به «جمال» به شوش بفرستم، جیره ایشان را بر «شوش» و «جندیشاپور» حوالت دهم، تا پس از دریافت از راه «بنیان» به اصفهان بروند. بویه این را پذیرفت ولی از وی خواست «سپاهیان آب» خود را به «حصن مهدی» بیاورد تا ایشان را سان بیند و سپس از راه آب به واسط گسیل دارد و پس از آن، احمد بن بویه دیلمیان را از راه شوش بدانجا فرستد. بریدی از این پیشنهاد سخت بیمناك شده گمان برد که بویه می‌خواهد سپاه او را از او دور سازد، او پیش

[(1-)]M . متن: ابو الحسن که غلط است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 498

خود گفت: من همین رفتار را با یاقوت کردم، مردانش را از او دور کرده، نابودش کردم! اگر من از رفتار پیشینه خودم بیاموزم، به خواست و كمك خدا مرا بسنده باشد.

* دیلمیان بریدی را هنگام سوار شدن سبك می‌کردند و دشنام می‌دادند، در رختخواب بیماری او را آزار می‌دادند، رفتار ایشان برای او تحمل ناپذیر شده بود.

هر چند امیر ابو حسین [احمد بن بویه] و ابو علی عارض [1] او را گرامی می‌داشتند، ولی رفتار دیگران با وی سخت اهانت آمیز بود.

بریدی، بامداد روزی که شبانگاه آن بگریخت، دبیران خود را فراخوانده، اندیشه خود را با غلامش ابو جعفر [محمد] جمال در میان نهاده، به او دستور داد به باسیان رود، و از آنجا به نهر «تیری» و از آنجا به «باذ آورد» و بصره شود. این برنامه بخوبی برابر نقشه انجام یافت و سپاه او با دست پر به بصره رسید. پس میان او و احمد بن بویه پیامها داد و ستد شد، که بویه از اهواز برود، تا بریدی بدانجا رفته، پیمان خود را برای اهواز و بصره به کار بندد، و هیجده میلیون درم برای هر یك سال خراجی بپردازد. امیر احمد بن بویه، از ترس آنکه برادرش علی بن بویه، برای گریختن بریدی بر او پرخاش کند، به خواستهای بریدی تن در داد و از [اهواز] به «عسکر مکرم» رفت و در بیرون «داراباز [2]» اردو زد و به بریدی نوشت که از

اهواز بيرون آمده است. پس بريدى از «باسيان» به «بناتاذر» آمده كسى را به جانشينى خود به «سوق اهواز» فرستاد، و به امير [بويه] نوشت كه دل من در زيستن به شهرى كه در هشت فرسنگى تو باشد آرامش نمى‌يابد، من مطمئن نيستم* كه بر من شبيخون نزنى، و به او پيشنهاد كرد كه به شوش رود، تا از او دورتر باشد. داد و ستد پيامها با

[(-1)] صاحب تكمله مى‌افزايد: ابو على عارض هنگامى كه پيش بريدى بود، او را با عبارت:
«سيدنا» خطاب مى‌نمود. [M: عارض وزير ماكان ديلمى بود و غلام خود بجكم را به ما كان بخشيد (خ 5: 576)].
[(-2)]M : شايد «دارا آباذ».

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 499

او به وسيله قاضى ابو القاسم تنوخى و ابو على عارض انجام شد و بدين پايان يافت كه بريدى سى هزار دينار بفرستد، پس او چهارده هزار دينار، همراه با دو غلام آن دو فرستاده و يك غلام خودش باز فرستاد و در نامه‌اى نوشت باقى سى هزار دينار را در شوش خواهد پرداخت. پس «دلان» دبير سپاه امير احمد بن بويه و ابو جعفر صيمرى كارمند دلان، با ابو الحسن ما فروخى كه حكمران امير [بويه] در «عسكر مكرم» بود و به گزاف از هر كس دلش مى‌خواست با زور پول مى‌ستاند با هم ديدار كرده به امير ابو حسين [بويه] گفتند: بريدى دارد با تو همان رفتار مى‌كند كه با ياقوت كرد، تو را تا «شوش» دور مى‌كند و در تنگدستى مى‌نهد تا يارانت از تو جدا شوند، پس راه‌هاى خود را از اهواز تا «عسكر مكرم» و شوشتر و شوش و دجله، به دست خود گيرد، او مى‌كوشد تا تو را اگر بتواند در تله اندازد، امير ابو حسين از ترس بلرزيد، و از عقب‌نشينى از «عسكر مكرم» خود دارى كرده در پاسخ بريدى گفت: اين شهر در كنار راه فارس است و نبايد من از امير بزرگ [على بن بويه] تا جائى دور شوم كه دجله و «مسرقان» از ميان ما بگذرد. چون بريدى [از پاسخ بويه] آگاه شد جلو بازگشت عارض و تنوخى را بگرفت و* بدبينى از دو سو بالا گرفت.
چون بجكم از اين روند آگاه شد، يكى از سرداران خود بنام «بالبا» را با دو هزار مرد از كرد و عرب و حشر و كادر ثابت و دو رگه‌ها [1] با يك دبير به نام «فياضى» به شوش و جنديشاپور فرستاد تا آنها را بگشايد. بريدى نيز در «بناتاذر» بماند و بخشهاى زير اهواز، را در دست بگرفت، «مخلديان» نيز بر شوشتر چيره شدند. از همه خوره‌هاى اهواز جز قصبه «عسكر مكرم» در دست امير احمد بن بويه نماند.
زيرا ابو محمد مهلبى [2] كه در اين هنگام وكيل ابو زكرياى سوسى بود، راه‌ها را بسته و

[(1-)]M . متن: الاکراد و الاعراب و الحشر و الاثبات و المولدین ... (و پس از پنج سطر) و الرجالة الذین اثبتهم.
[(2-)]M : وزیر آینده دوران آل بویه است، که به سال 339 دبیر شد. (خ 6: 165) و به سال 345 به وزیری نشست (خ 6: 214) ن. ك: پانوشت خ 6: 121.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 500

و بر «حمیدیه» و «مسکول» چیره شده بود، او یك کارگزار را که در آنجا بود به دست عربها و پیاده‌هائی که گمارده بود، بکشت. روند کار برای احمد بن بویه، بسیار تاریك شد، همه یارانش نگران یا پراکنده شده به فارس برگشتند، اسپهدوست و موسا پیاده [1] به داد او رسیده، سپاه او را نوسازی کرده، به ایشان نوید دادند که پس از یك ماه ایشان را خرسند نمایند. احمد بن بویه داستان را برای برادرش نوشت و او یکی از سرداران خود را که ساربان شتران او، و جوانمردی گرانمایه و مورد اعتماد بود و «بل [2]» نام داشت با سیصد مرد دیلمی با پانصد هزار درم بفرستاد، کور دبیر [3] نیز با ایشان بیامد، زیرا که ابو حسین وی را که در کرمان دبیری او داشت خواسته بود.

* همینکه کور دبیر بیامد امیر او را به دبیری برگزید و خلعت پوشانید زیرا با آنکه ابو علی عارض [دبیر پیشین امیر] در «بنات آذر» دستگیر بریدی بود، او را همکار و کمك بریدی در همه کارهای پیشین و تازه‌اش می‌شمرد، امیر [احمد بن بویه] از عارض ناخرسند بود و برادرش امیر علی بن بویه هنگامی که عارض را وزیر ماکان دیلمی دیده و پسندیده، به احمد بن بویه پیوند داده بود. بجکم بنده عارض بود، که ماکان خواستار او شد و عارض بجکم را به ماکان [4] بخشیده بود.

رأی بر آن شد که «بل» با پانصد مرد به شوش فرستاده شود و ابو جعفر صیمری برای کارگزاری آن شهر با ایشان برود، موسا پیاده نیز با سیصد مرد به «بناتاذر» فرستاده شود.

چون «بالبا» از آمدن «بل» آگاه شد بگریخت. بریدی نیز به بصره رفت.

موسا پیاده تا «حصن مهدی» که از بخشهای بصره بود پیش رفت و آنرا بگرفت و

[(1-)]M . متن: موسی فیاذه ...
[(2-)]M : این واژه در خ 6: 175: بلط و در خ 6: 197 و 214 و 220: بلکا دیده می‌شود.
[(3-)]M . متن: کوردفیر ... که در کرمان وزیر او بود (خ 5: 535).
[(4-)]M : ن. ك: خ 6: 35

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 501
بخشهای پائین زیر دست او بماند. امیر به «سوق اهواز» در آمد، و در خانه بریدی فرود آمد و کارهایش رو براه شد. بریدی نیز در بصره استوار گردید، بجکم هم در واسط مانده، به کشاکش با بغداد و دولت پرداخت، ابن رایق نیز به بغداد بسنده کرده دامنه کار خود را کوتاه نمود [1].
چون وزیر ابو الفتح [بن فرات] در هم ریختگی کارهای پایتخت، و فرایندی را که نوید می‌داد بدید، ابن رایق را به طمع انداخت که مالیات مصر و شام را نیز به خزانه خود آورد و از آن کمك گیرد*، او گفت: این کار از راه دور نتواند شد و باید خود بدانجا رود، پس برای اطمینان پیوندی زناشوئی میان خودش و او ببست، دختر ابن رایق را به همسری پسر خود ابو القاسم [پسر ابو الفتح] در آورد، و میان ابن رایق و ابن طغج نیز همینگونه پیوند پدید آورد [2]. و خود از راه فرات به سوی شام رفت. ابو بکر بن رایق نیز علی بن خلف بن تناب را به کارگزاری خراج و دیه‌ها در خوره‌های اهواز گمارد و به او دستور داد، به سر کار خود برود و نخست با ابو حسین [3] بجکم کنار آید و او را دوستانه به کمك خود در جنگ با ابو حسین احمد بن بویه و بیرون راندن او از اهواز بکشاند و با وی قرار نهد که سپاهیان او پنجهزار تن باشند، جیره او و مردانش در صورتی که در واسط بمانند و به اهواز نروند سالیانه هشتصد هزار دینار باشد که آنرا از مالیات واسط برداشت خواهند کرد، و هر گاه به

[(1-)] نگارنده تکمله می‌افزاید: ابن رایق نخستین کسی بود که در بغداد «مآصیر» را بنیاد نهاد و پیش از وی کسی گرفتن چنین عوارض نشنیده بود.//M : مأصر چوب یا مانعی دیگر است، که بر سر راه آبی نهند تا قایق‌ها را مجبور به پرداخت عوارض کنند ابن رسته گوید: دو قایق در دو کرانه دجله می‌ایستادند و آنها را با تنابی به هم می‌بستند تا مانع آمد و شد بی‌اجازه قایقها شوند (اعلاق نفیسه ص 185) ن. ك. پانوشت خ 5: 551.
[(2-)] در تاریخ اسلام گوید: مزاحم بن محمد بن رایق دختر محمد بن طغج را به همسری گرفت.
برای گزارش رفتن ابو الفضل [گویا: ابو الفتح فضل بن جعفر بن فرات] به مصر، ن. ك: كتاب الولاة تألیف ابو عمر کندی ص 287.
[(3-)]M : کنیت به نام، برای بجکم در جای دیگر دیده نمی‌شود.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 502
اهواز روند و آنرا بگشایند جیره ایشان سالیانه يك میلیون و سیصد هزار دینار خواهد بود که از مالیات اهواز خواهند گرفت.
ابو جعفر محمد بن یحیا بن شیرزاد نیز برای آشتی دادن میان ابن رایق و بریدیان به میانجیگری پرداخت و به انجام رسانید. پس ابن رایق دستنوشت

راضی بالله را به خرسندی از بریدیان بگرفت* و برای ایشان خلعت برید، بدین شرط که در بصره به نام ابن رایق خطبه خوانند و برای گشودن اهواز کوشش کنند. ایشان تعهد کردند که سی هزار دینار بفرستند، پس دیه‌های ایشان آزاد شد و نامه راضی بدان مضمون پخش شد. در این هنگام گزارش رسید که سپاه بریدیان به سوی واسط آمده است، پس بجکم به جلوگیری ایشان در آمد و در بخش «در مکان» ایشان را شکست داد.

ابن رایق در خانه خود به بغداد، برای شاد باش بنشست. بجکم مدتی در همانجا و مدتی پس از آن در «مدار» بماند و سپس به «واسط» آمد. بجکم که هوای پایتخت را در سر می‌پرورد [1]، در اندیشه براندازی بریدیان یا جدا کردن ایشان از ابن رایق بود. روز پس از شکست بریدی، علی بن یعقوب دبیر ترجمان را (که عهده‌دار عرض بر بجکم بود) [2] به نزد او فرستاده از پیش آمد پوزش خواسته گفت: تو بودی که به داد و ستد پیام با ابن رایق آغاز کردی و به کشاکش با من برخاستی و این بار دوم تو است. تو بودی که دیلمیان را به اهواز کشانیدی و پس از آن به نامه‌نگاری با ابن رایق پرداختی و به او نوید دادی که اگر بر من یورش آورد، به او كمك کنی، اکنون من تو را بخشودم و به تو می‌گویم: هر گاه پایتخت را بگیرم استان واسط را

[(1-)] نگارنده تکمله گوید: بجکم از این آشتی میان ابن رایق و بریدی بترسید. یحیا بن سعید سوسی به بجکم پیشنهاد کرد که بر بریدی بتازد و بریدی نیز ابو جعفر جمال را فرستاد و در «شابرزان» جنگ شد و جمال بگریخت، پس بجکم کسی را برای پوزش خواستن به نزد بریدی فرستاده گفت ...

[(2-)]M . متن: «المتولی کان للعرض علیه ...» که گویا درست چنین بوده است: «و کان المتولی للعرض علیه ...»

به تو واگذار خواهم کرد. در این میان سخن از پیوند زناشوئی نیز به میان آمد.

علی بن یعقوب می‌گوید: ابو عبد الله بریدی را دیدم که به سجده افتاده، از اینکه بجکم نرم شده است، خدا را شکر می‌کند، سپس همه خواسته‌های بجکم و همه پیشنهادهای مرا پذیرفت*، دو دادرس، ابو القاسم تنوخی و ابو القاسم بن عبد الواحد را بیاورد و پیش روی ایشان دستنوشت خود را بر آنچه از خواسته‌های من پذیرفته بود، به گواهی نهاد، و سوگند یاد نمود، سه هزار دینار نیز به من بخشش داد و گفت: «آنقدر برای بجکم پیشکش خواهم برد و نرمش خواهم نمود تا بفهمد که من شایسته خدمتگزاری او هستم!».

چون به نزد بجکم بازگشتم و گزارش دادم گفت: ای ابو القاسم! آیا «کلوته [1]» اش بر سر او بود؟ من گفتم: ای امیر این چه سخن است، چه می‌پرسی؟ گفت: من خود آنرا دیده‌ام، پاسخ‌گو! گفتم: آری دیدم. گفت: ای ابو القاسم آنچه دیدی بر سر شیطان است نه سر آدمی زاده. گفتم: ای امیر! تو که او را ندیده‌ای از کجا می‌گوئی؟ گفت:
آری، او را به روز کارزار ارجان دیدم که عمامه را بر «کلوته» خود پیچیده بود. آنگاه من خواستم تیری به سوی او پرتاب کنم، که چشم او از دور بر چشم من افتاد و فهمید پس عمامه را برداشته بر سر دیگری نهاده، خود به کناری رفته، او را بر جای خویشتن ایستاند. من پیش خود گفتم: «این بیچاره را چه گناه است؟ لعنت خدا بر او باد که گریخت.» همه آنچه به تو گفت با سوگندهایش دروغ است ولی از او می‌پذیریم که بدان نیاز داریم پس بجکم به واسط شد و به نقشه ریزی بر ضد ابن رایق پرداخت.
در این سال دست ابو علی بن مقله، سپس زبانش را بریدند.

گزارش آن:

* چون ابن رایق سیاست کشور را به دست گرفت بر دیه‌های ابن مقله و پسرش دست نهاد. پس چون به پایتخت درآمد، ابن مقله به دیدار او و ابو عبد الله حسین بن

[(1-)] نوعی از آزره/M . متن: کلوتته کلاه گوشه‌دار او.

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 504

علی نوبختی [1] رفت و پس از [بر کناری] او با ابو عبد الله کوفی و ابو بکر بن مقاتل دیدار کرده، خواستار آزادی دیه خود شد و آنقدر برای ایشان فروتنی نمود تا شرم کرده، نوید دادند، ولی پیوسته آنرا به عقب انداختند. چون ابو علی [بن مقله] دید، دست به دست کردن‌هایشان همیشگی است و انجام نمی‌پذیرد، دست به کوشش بر ضد ابن رایق زده نامه‌ای به بجکم نوشته چشم آز او را به سوی پایتخت کشانید، که جای ابن رایق را بگیرد و مانند آنرا برای وشمگیر به ری نگاشت. او به راضی نیز نامه نوشته پیشنهاد کرد که ابن رایق و کارمندانش را دستگیر کند و تضمین نمود که در آن صورت، سه میلیون دینار از ایشان بیرون خواهد آورد، او پیشنهاد نمود که بجکم را بیاورند و بجای ابن رایق بنشانند، که سر به زیرتر و فرمانبرتر می‌باشد. نامه‌نگاری به راضی به دست علی بن هارون بن منجم ندیم [2] انجام شد. راضی نیز او را به طمع انداخت. پس ابن مقله نامه‌ای به بجکم نگاشته او را از پذیرش راضی آگاه کرد و از او خواست که در کار شتاب کند. چون ابن مقله از راضی مطمئن شد، پذیرفت که پنهانی به نزد او رود تا کار ابن رایق را بسازند. او از خانه خود در «سوق العطش»* در حالی که یك طیلسان و خف پوشیده بود، بر یك «سمیریه» سوار شده تا سر پوشیده «دروازه بستان» بیامد او برای این کار شب دوشنبه یك شب مانده از رمضان را برگزیده بود، زیرا در آن هنگام ماه تحت الشعاع [در محاق خورشید] بود، و بنابر قواعد ستاره بینی برای کارهای پنهانی بهتر است [3]. چون به «دار السلطان» رسید، راضی او را در اطاق دستگیر کرده، به پیشگاه خود راهش نداد. فردا «ابن سنگلا» را نیز به نزد ابن رایق فرستاده، آگاهش کرد که چگونه ابن مقله را با ترفندی بدام انداخته است، داد و ستد پیام میان راضی و ابن رایق تا روز پنجشنبه چهاردهم شوال در این باره پیاپی ادامه داشت تا

[(1-)] صاحب «تکمله» گوید: او به سال 326 به بیماری سل در گذشت. [M: پدرش علی بن عباس نوبختی نیز در 5: 327 یاد شد].

[(2-)] نواده یزدگرد- ندیم. تج 160 و معجم الادباء 5: 440/ 15: 112.
[(3-)]M : برای ستاره شناسی ابن مقله و باور او به ستاره بینی ن. ك: خ 5: 391 و 501.

در آن روز راضی آن را آشکار کرد. فاتك پرده‌دار ابن رایق با گروهی از سرداران بیامدند و ابن مقله را آورده دست راست او را بریدند و به زندانش باز گردانیدند و فاتك به نزد ابن رایق بازگشت و بودن خود را هنگام بریدن دست ابن مقله، به او گزارش داد.

ثابت می‌گوید: در پایان آن روز، راضی مرا خواسته دستور داد، به زندان ابن مقله رفته، معالجه‌اش کنم، من رفتم و او را در اطاقکی قفل شده یافتم، چون دربان در را باز کرده، به درون شدم، او را در حالی نزار دیدم. همینکه چشم او به من افتاد، پر اشك شد. ساعد او را دیدم که سخت آماسیده، در جای بریدگی خرقه‌ای کلفت کردوانی رنگین نهاده با نخ کنف بسته بودند. چون* نخ را باز کرده خرقه را پس زدم دیدم در زیر آن، بر روی بریدگی سرگین چارپایان نهاده‌اند، چون آن را پاك کردم، دیدم سر ساعد دست زیر بریدگی را با نخ کنف، به گونه‌ای بسته‌اند، که در میان آماس فرو شده، و بازو دارد سیاه می‌شود. من گفتم: راه درست آن است که نخ را باز کنم و بر جای سرگین کافور نهم، و بر ذراع دست صندل و گلاب و کافور بمالم.

گفت: بکن! خادمی که با من آمده بود گفت: باشد، تا از سرورمان اجازت دریافت کنم. او برفت و اجازت گرفته با یك بسته کافور بیامد و گفت: سرور ما اجازت فرمود که هر چه می‌دانی انجام ده! با وی نرم باش! از او پرستاری کن! با او باش! تا خداوند سلامت وی را باز گرداند. من نخ را باز کرده کافور را بر جای بریدگی ریختم و ساعد او را شستشو دادم، اندکی بهبود و استراحت یافته، تپش او فرو نشست. من از او دور نشدم تا اندکی جوجه خورد، سپس سوگند یاد کرد که دیگر چیزی نمی‌تواند خورد. اندکی نیز آب سرد نوشید و حالش جا آمد و من بیرون آمدم. من روزهای بسیار به دیدار او می‌رفتم تا بهبود یافت، هر گاه به نزد او می‌شدم حال فرزندش ابو حسین را می‌پرسید، چون می‌گفتم پنهان شده و حالش خوب است، خوشحال می‌شد.

او برای دستش زاری می‌کرد و می‌گفت: با این دست سه بار برای سه خلیفه وزیری کردم! دو بار قرآن را* نوشتم! چرا باید مانند دست دزد بریده شود؟ آیا به یاد داری

که می‌گفتی: «این آخرین بیچارگی تو است، گشایش نزدیك است؟» من گفتم: آری، اکنون نیز باید به گشایش و بهبود امید داشت، زیرا با تو

رفتارى شده است كه مانند آن با همانند تو كسى انجام نشده است و اين پايان بيچارگى است، پس از هر پايان بازگشت است. گفت: مگو! كه بيچارگى با من چنان در آويخته است، كه تب دق، به تن مى‌آويزد، تا مرا نكشد از من جدا نشود، سپس اين شعر را خواند:
هر گاه بخشى از تو بميرد براى آن گريه كن !كه هر بخش به بخشهاى ديگر نزديك است [1] پس همانگونه كه گفت رخ داد. [2]

[(1-)]M . متن:
اذا ما مات بعضك فابك بعضافبعض الشى‌ء من بعض قريب
[(2-)] ابن قايماز ذهبى در تاريخ اسلام در بيوگرافى ابن مقله به گونه‌اى ديگر آورده گويد:
حسن بن على بن مقله گفته است: رابطه برادرم [ابن مقله وزير] با راضى و ابن رايق بهبود يافت و ايشان دستور باز گردانيدن ديه‌ها را به او دادند. ولى كوفى كه پيشتر خدمتگزار ابو على [برادرم] بود، به دبيرى ابن رايق گمارده شده، ابن مقاتل نيز بر كارهاى ابن رايق چيره شده بود و ابو على با همان ديدگاه گذشته بدو مى‌نگريست. اين دو تن از پس دادن ديه‌ها به ابو على ناخرسند بوده، از آن جلوگيرى مى‌كردند، كوفى مى‌خواست كه ابو على براى او فروتنى كند، ابو على خود را به نفهمى مى‌زد. هر چه ما به او پيشنهاد سازش مى‌داديم، او مى‌گفت به خدا نخواهم كرد، اين سگ كيست كه زمانه مرا به درجه او پست كرده باشد.
يك روز آن دو به خانه ابو على آمدند. او براى ايشان برنخاست و با سربلندى با ايشان گفتگو كرد و در پايان به تهديد و بيم دادن ايشان پرداخت، گوئى هنوز وزير است، و همين يكى از انگيزه‌هاى زندان او و بريدن دستش شد.
محمد بن جنى يكى از ياران ابو على [ابن مقله وزير] گويد: آن شب كه مى‌خواست به نزد راضى رود با او بودم. او گمان مى‌داشت كه راضى مى‌خواهد او را به وزيرى بگمارد، پوشاك خود را عوض كرد و عمامه‌اى برايش آوردند كه چون آن را دراز يافت، ترسيد مبادا پيچيدن همه آن، ساعت نيك نجومى را كه براى ديدار راضى برگزيده است، برگيرد.
آن را با دست خود بريد و سنجاق زد. من اين كار او را به فال بد گرفتم، پس شبانه با هم به نزد «ذكى» پرده‌دار، به پائين آمديم، من به بالا نزد ذكى رفته اجازت خواستم، او گفت: به ابن مقله بگو: تو مى‌دانى من شاگرد توام، تو مرا به پرده‌دارى سرورم گماردى، تو بر من حق دارى كه نيكخواه تو باشم ! به او بگو: «بر گرد و به درون ميا !!» من در بازگشت

از شگفتيها آنكه او از درون زندان پس از بريده شدن دستش نيز براى

راضی پیام می‌فرستاد و چشم آزمند او را به مال بسیار می‌انداخت که، هر گاه او را به وزیری

[()] به او گفتم، او نگران شده از «ابن غیث» نصرانی که همراه او در «سمیریه» سوار بود پرسید، چه گوئی؟ گفت: ای سرور من! ذکی مردی خردمند است. او دست‌پرورده تو است، احساس خطر کرده است که چنین گوید بر گرد! [ابن مقله] خموش ماند و سپس گفت: این نادرست است، او به سود ابن رایق می‌اندیشد، من یادداشتهای خلیفه را که دستنوشت اوست دارم، خلیفه سوگندان یاد کرده که نگهبان من خواهد بود: برگرد بگو: برای من اجازت گیرد! من به نزد ذکی برگشتم و آنرا گفتم. او سر بجنبانید و گفت: وای بر تو، چگونه او مرا متهم می‌کند؟ بدو بگو: «بخدا سوگند برایش اجازت نخواهم خواست، دستم را با کمك بدین برنامه آلوده نخواهم کرد» من به نزد ابن مقله برگشته بازگو کردم. او که آنرا تعصب ذکی برای ابن رایق دانسته بود به من گفت: برخیز از در آشپزخانه به درون شویم، چون رفتیم گفت: برو بالا و فلان خادم را برای من بخوان. همینکه به او گفتم، دوید که اجازت بگیرد من برگشته به ابن مقله گفتم. گفت: برو در آنجا بایست، مبادا باز گردد و تو را نیابد، من برگشتم و چون خادم برگشت با من به «سمیریه» آمد و سلام داد و دست او را نبوسیده گفت: آقا برخیز! ابن مقله که این رفتار را نپسندیده بود، آهسته به من گفت: وای بر تو! این چگونه است؟ من گفتم: آن بود که ذکی به تو گفته بود! گفت: پس چه باید کرد؟ گفتم:
دیگر وقت گذشت! او به دعا و استخاره پرداخته گفت: اگر آفتاب در آمد و من برنگشتم خود را دریابید! [محمد بن جنی] گفت: خادم رفت و در را بر ما بست. من باز در اندیشه شدم، و ما تا نزدیك بر آمدن آفتاب انتظار کشیدیم آنگاه گفتیم ایستادن ما بیهوده است که به خدا دیگر او بیرون نخواهد آمد، ما برگشتیم و این آخرین دیدار ما از او بود، چون به خانه رسیدیم شنیدیم که ابن مقله را گرفته‌اند و دست او را همانروز در پیش روی همگان بریده‌اند.
ابراهیم بن حسن دیناری گفت: از [ابو] حسین پسر وزیر ابن مقله شنیدم که راضی زبان پدرم را پیش از مرگ ببرید و او را از گرسنگی بکشت. او می‌گفت: روند کار چنین بود که چون راضی دستور داد دست او را بریدند، او را به نزد خود برد و از وی پوزش خواسته، در کارها و در تنهایی با او رایزنی می‌نمود و در زندان به وی گشایش داده در سفره نبیذ و خوشگذرانی با او بود و از بریدن دست او پشیمانی می‌نمود. چون این گزارش به ابن رایق رسید سراسیمه شده، کس به نزد خلیفه گسیل داشته گفت: هر گاه خلیفگان پیشین بر کسی خشمگین می‌شدند از آن باز

نمی‌گشتند، تو به این مرد زیان رسانیده‌ای بی‌باکانه او را نزدیك مکن! خلیفه گفت: اشکالی ندارد او بی‌خطر شده است، شما می‌خواهید
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 508
گمارد، می‌تواند به دست آورد. او می‌گفت: بریدن دست من مانعی برای وزیر شدن من نیست، او می‌توانست با ترفندی بنویسد، یادداشتهایی نیز پس از بریدن دستش

[(-)] مرا از ندیمی او نیز محروم سازید. به خلیفه گفته شد: چنین نیست که گمان می‌بری، هر گاه تو چشم آز او را به وزیر شدن باز گردانی به سخن خواهد آمد، اگر می‌خواهی این را بیازما! پدرم [ابن مقله، پس از بریدن دست راستش] با دست چپ می‌نوشت و بهترین خط را که هیچگونه فرقی با راست نویسی او نداشت بیرون داد. چندین یادداشت چپ نوشت خود را از زندان برایم فرستاد که برای من ناشناس نبود. [ابن جنی] گوید: ابن رایق چند خدمتگزار را وادار کرد تا در زندان به ابن مقله بگویند رای خلیفه بر آن است که تو را به وزیری گمارد، پس باید تو به ما مژدگانی بدهی، خود او نیز به راضی گفت: تو برای آزمایش، ابن مقله را به وزیری بخوان تا بینی چه واکنش دارد، و چون راضی او را چنان خواند، پدرم سخت آزردگی نشان داد فروتنی نمود. راضی سوگند یاد نمود که هر گاه بدانم هنر و شایستگی داری باز تو را خواهم گمارد. ابن مقله گفت: ای امیر مؤمنان، از یك وزیر جز اندیشه و زبان خواسته نیست و این دو در من برجایند! اگر از نوشتن ناتوان باشم، یك دبیر بجای من انجام دهد، من خود نشانه گذاری را با دست چپ انجام می‌دهم، من چنانم که اگر دست چپم را نیز ببرند می‌توانم با بستن قلم بر ساق دست راست بنویسم.
خلیفه در شگفت شده دستور داد دوات بیاوردند و او با دست چپ چنان نوشت که فرقی با دستنوشتهای گذشته او نداشت، سپس خامه را به دست راست بسته خطی زیبا نوشت.
راضی سراسیمه شد و بترسید، و چون به زندان بازگشت، دستور داد پوشاکش را برکنند و زبانش ببرند و جبه پشمین [ابزاری برای شکنجه مانند خ 5: 198 و 230 و 388] پوشانند و جز یك آبخوری (دورق) چیزی در زندانش نگذارند و نگهبانی او را به یك نوجوان عجمی سپردند تا گفتگو نکنند و کمکی به او نرساند، سپس آن خادم را نیز دور کردند و تنهایش گذاردند. خادمان بعد به من می‌گفتند: ما از شکافهای در می‌دیدیم که چگونه با دست سالم خود از چاهك آب در می‌آورد و با دهان می‌مکید و وضو می‌گرفت. سپس راضی دستور داد چند روز نان هم به او ندادند تا بمرد. او به سال 272 زاده شده بود.
ابو بکر صولی در «اوراق» گوید: انگیزه زندانی کردن راضی ابن مقله را

آن بود كه وى را خواهان خليفگى پسر منتصر مى‌دانست، كه داستانش پيش از اين در «اوراق» آمده است و آن چنين است كه: در ماه ربيع يكم سال [326] راضى براى شكار خوك سواره به بيشه‌اى در «ثريا» رفت و ما نيز با وى بوديم. ما در كاروانمان چند سوار ناشناس را ديديم.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 509
و پيش از سختگيرى، از زندان بيرون مى‌داد، مى‌گويند: او خامه را به بازوى راست خود مى‌بست و مى‌نوشت.

____
[()] خليفه ساعتى گردش كرد و بازگشتيم، روزها كوتاه بود، او نهار خورده نماز ظهر گزارد و سوار شد. در اين هنگام شماره سواران ناشناس افزون گشت كه پرده‌دار نگران شد، تا محمد بن بدر شرابى با يكصد سوار بيامد و چون ناشناس‌ها ايشان را ديدند پخش شده هيچيك نماندند. خليفه دو خوك شكار كرد و ما بازگشتيم. او بعد به ما مى‌گفت: ديديد كه چگونه روز خوكها ما از خطر جستيم؟ در اين هنگام من در اطاق نشيمن روبروى او بودم، چهار تن نزديك او و همين قدر نيز كمى بالاتر بودند، كه مردى را چشم بسته به درون آوردند و چون پيش روى وى ايستاد گفت: مگر چه مى‌شود ما قرمطى باشيم؟! راضى به او گفت: اى مادر به خطا! اگر بينوا بودى، معذورت مى‌داشتم، ولى آن كس كه تو را براى اين كار نامزد كرد، به تو پول داده، بى‌نيازت كرده است. دهان اين سگ پارسو را باش! و بر دهان او كوبيد و او فرياد زد: تو را به خاك مقتدر به من رحم كن! سپس فهميديم او عبد الله بن منتصر است و منتصر [M: پسر گنوسيست متوكل خليفه عباسى كه پدر را در 247 كشت و بر جاى او به خلافت نشست] جد او است. سپس راضى به او گفت: به خدا سوگند من براى اين كار كوششى نكردم، ولى اكنون كه كار به من واگذار شده است، كسى كه به روزگار من بخواهد آنرا از من بگيرد زنده نخواهد ماند، پس دستور داد او را دور كردند و به سوى قفسگاه درندگان [بركة السباع] بردند. ما فرداى آن روز شنيديم كه او را همان شب كشته‌اند و گروهى از اين رهگذر گرفتار شده‌اند كه «زهرى» و «ابن ابو حنا» از ايشانند.
سپس راضى به ما گفت: آن سواران ناشناس كه در «ثريا» ديديد، بر آن بودند كه مرا بكشند، و چون ابن بدر [شرابى] آمد، نوميد شده رفتند ...
سپس خليفه يادداشتى را كه از ابن مقله رسيده بود بيرون آورده براى ما چنين بخواند: «شگفت است كه مردم در اين پيشامد مرا متهم مى‌كنند!» سپس پاسخى را كه برايش فرستاده بود خواند، كه ابن مقله را از اين تهمت تبرئه نموده گفته بود: «من اين اتهام را پيش از ديدن يادداشت تو نشنيده بودم».
به دستور راضى آن سواران ناشناس را جستجو كردند، برخى را دستگير

كرده، از يك ديگر جدا ساخته نويد داده، به سخن هر يك گوش دادند. راضى به ما مى‌گفت: آنان داستان كار خود را از آغاز تا انجام براى ما گفتند و ما بر همه چيز آن آگاه شديم. بعد از آن راضى نزد همگان نام توطئه‌گر را پنهان مى‌داشت و نزد افراد مورد اعتماد، آشكار مى‌گفت.
چون اين گزارش به ابن رايق رسيد، در پايان ربيع يكم به بغداد آمد، دو پسر
تجارب الامم/ ترجمه، ج‌5، ص: 510
چون بجكم به بغداد نزديك شد، ابن مقله را از آنجا به زندانى پوشيده‌تر بردند، و ديگر خبرى از او نرسيد و از رفتن به نزد او جلوگيرى شد.

[()] راضى به پيشواز او رفتند. او گفت: من مى‌ترسم دورى من از سرورم سبب شود كه از اينگونه توطئه‌ها تكرار گردد. ابن رايق گفت: سبب آمدن او دست تنگى و فشار سپاهيان براى جيره‌شان و آمدن بجكم به سوى واسط بوده است، زيرا كه [بى‌پول] نمى‌خواست با بجكم ديدار كند.
ابن رايق پول مى‌خواست و وزير به گرد آورى آن مى‌پرداخت، تا آنجا كه ظرفهاى زرين و سيمين راضى را نيز گرفتند و سكه زدند. ابن رايق تا آنجا كه توانست براى بجكم مال بفرستاد.
نيز صولى گويد: ناخرسندى راضى از ابن رايق از همين جا در چشم و زبان او آشكار گشت، از ميان مردم، تنها به من و «عرضى» صريحا مى‌گفت.
درباره انگيزه چنان سرنوشت ابن مقله، نگارنده كتاب «عيون» گويد: بجكم زيركى و مردانگى بسيار داشت. او زنى را گمارده بود تا كارهائى كه بجكم مى‌خواست انجام دهد، به گوش خليفه رساند و اجازت بگيرد. اين زن همسر محمد بن ينال ترجمان بود.
پس چون آن نامه‌هاى ابن مقله به بجكم رسيد، كه در آن از گفته خليفه بجكم را به آمدن به پايتخت خوانده بود، بجكم به آن زن نوشت كه اين روند را با سرورم در ميان گذار! اگر دستور او باشد فورا به بغداد بيايم، چون آن زن از خليفه پرسيد، او گفت: سخنى بى‌پايه است من چيزى ننوشته و از او جز اين نخواسته‌ام كه با ابن رايق همدلى كند.
چون ابن مقله ديد كه بجكم پيشنهادهاى او را به كار نمى‌بندد، به سوى «ذكا» مولاى راضى رفته از وى خواست ميانجى شود و يادداشتهاى او را به راضى برساند و چون پذيرفت به نوشتن يادداشت به راضى آغاز كرد. ذكا يادداشت‌ها را نخوانده مى‌رسانيد و راضى مى‌خواند ولى نه پاسخ مى‌نوشت و نه پيام مى‌داد. ذكا به ابن مقله مى‌گفت: يادداشتها را مى‌رسانم ولى او پاسخ نمى‌دهد. ابن مقله باز خوشبينى كرده مى‌گفت: من بهتر از ديگران از خوى سرورم آگاه هستم، او خرسندى خود را آشكار

نمی‌سازد.
چون ماه رمضان درآمد، ابن مقله در يك يادداشت برای راضی نوشت: «بجکم با ابن رایق به همچشمی پرداخته است و اگر اجازت آمدن به او داده نشود بی‌اجازت خواهد آمد. اگر سرور ما خود اجازت فرماید بهتر است». راضی چون این یادداشت را خواند، خود را آماده کرد و گفت: ای یاران! ابن مقله می‌خواهد مرا در ماه رمضان به خونریزی
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 511
سپس زبانش را بریدند و مدتی دراز در زندان بماند تا* اسهال گرفت و او را بی‌پزشك و پرستار گذاردند. شنیدم او با دست چپ و دهان از چاهك آب می‌گرفت و

[()] بکشاند، ذکا دبیر خود را به نزد ابن مقله فرستاده او را از پیشامد آگاه کرد. او در بازگشت نامه‌ای از ابن مقله برای ذکا آورد که درخواست می‌کرد برای او اجازت رسیدن به پیشگاه راضی گرفته شود تا مطالبی درباره بجکم به او برساند. دبیر به ذکا گفت: ابن مقله می‌گوید:
اگر مرا به خلیفه رسانیدی همه حقوق مرا که بر گردن تو است ادا کرده‌ای! ذکا، همانگاه برخاسته نزد راضی رفته برای آمدن ابن مقله اجازت خواست. او گفت: هر گاه که بخواهد، می‌تواند بیاید، ذکا همین پاسخ را به ابن مقله رسانیده، افزود: تو برای سرور ما خدمت کرده‌ای و خوی او را می‌شناسی، اگر مردی هستی که از کردار خود مطمئن هستی که او را خرسند می‌دارد و هیچ ترسی از آن در دل نداری، می‌توانی هر گاه که بخواهی بیائی، من آنرا بهتر می‌دانم که تو از دروازه «نوبی» که به دست «بشرا» خادم سیاه پوست است بیایی که می‌دانم مورد اعتماد تو می‌باشد زیرا او غلام تو بوده است و می‌تواند «نوبی» را خلوت دارد، دروازه ویژگان که در دست من است هیچگاه از پرده‌داران و مردم دیگر تهی نمی‌شود و من مطمئن نیستم، شاید یکی از ایشان از آمدن تو آگاه شود و به محمد بن رایق گزارش دهد، که فرایند آنرا خودت بهتر می‌دانی! دبیر ذکا پیام را به ابن مقله رسانید ابن مقله گفت: به ذکا بگو: کار مرا به کسی جز خودت وامگذار! نمی‌خواهم جز تو کسی از آن آگاهی یابد، اگر خدا خواست و مرا به نزد سرورم رسانیدی، آنچه دوست داشته‌ام به من داده‌ای! چون ابن مقله به ستاره بینی باور داشت [مانند خ 5: 391 و 501 و 581] ذکا گفت: ساعت خوب نجومی را نیز برای شرفیابی معین کن! ابن مقله گفت: تو را به خدا بکوش برای من همین امشب را وقت بگیری، که تا سی سال دیگر وقتی بهتر از آن یافت نمی‌شود. ذکا دوباره رفته اجازت خواست. راضی همان شب را اجازت داد. ذکا می‌گفت:
در همه این کشاکشها من از اندیشه سرورم ناآگاه بودم، او تودار بود و

اسرار خود را به کسی نمی‌گفت: اگر می‌دانستم که سرور من چه در دل دارد، هرگز نمی‌پذیرفتم که این کار به دست من انجام گیرد، پس به او پیام دادم که اگر می‌خواهی پائین بیایی، کوشش کن کسی آگاه نشود. او پس از تاریکی غروب از خانه‌اش بیامد، چون به نزد من رسید، به سرورم گزارش دادم. او دستور داد در معروف به «شاذروان» را برایش بگشاییم، من دستور دادم خدمتگزاران حرمسرا آن را از درون باز کردند و فایق جانشین «راغب» در حرمسرا او را از دست مأمور من بگرفت. من در اطاق پرده‌داران مانده در را نیز باز گذاردم تا ابن مقله باز گردد. چون نیمی از شب گذشت، دبیر من و «ابن غیث» دبیر ابن

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 512

با رنج بسیار می‌نوشید تا بمرد و در همان «دار السلطان» به خاکش سپردند. پس از

[()] مقله نزد من بودند. چون من و ایشان از دیر کرد او نگران شدیم، کس را فرستاده برای سرورم پیام دادم که دروازه هنوز باز است، اگر او نمی‌رود، ما در را ببندیم. او دستور داد در را بستیم و نگرانی من افزون گشت، دبیر من و دبیر او با بدترین حال بازگشتند.

من به دبیر وی دلداری داده گفتم: شاید گفتگو به درازا کشیده و نتیجه‌گیری به فردا افتاده است و آنگاه بر می‌گردد. آن شب را گذرانیده، بامدادان، دبیر خود ابن سنگلا را بخواست و «ابن النوی» نیز به پیشگاه رسید، او خیلی نزدیك بود و بی‌اجازت پرده‌دار به درون می‌رفت، پس او را از وضع ابن مقله آگاه کرد، که پیش از تو بدینجا آمده است. اکنون تو برو، به پرده‌دار بگو به نزد ابن رایق رفته، گزارش داده بگوید: «چند بار درباره این دشمن به تو هشدار داده، یادداشتهایش را که درباره تو، به من نوشته، به تو نشان داده گفته بودم که از او غافل مباش، او را دنبال کن! من بیم آن داشتم که ترفندهای او گریبانگیر تو شود، تا آنکه به وسیله پرده‌دارم با ترفندی او را به تله انداختم. اکنون او نزد من است و دلم آرام است که تو از خطری که بیم آن می‌رفت جسته‌ای».

ذکای خادم گوید: ابن مقله مردی سخت کوش بود، در کارهای بزرگ زود تصمیم می‌گرفت. چون ابن سنگلا پیام راضی را به من داد، من با او به نزد ابن رایق رفتیم. او با ابن مقاتل نشسته بود، من گفتم: برای تو پیامی دارم که نباید کسی از آن آگاه شود.

مردم همه برخاستند، ابن مقاتل نیز خواست برخیزد که من گفتم: تو یار ما هستی بمان! او نیز بنشست و من پیام سرورم را رسانیدم. او خرسند شد و سپاسگزاری نمود و دعا کرده گفت: شنیده بودم که به پائین آمده اما نمی‌دانستم به کجا رفته است، ما گمان کردیم می‌خواهد به نزد ابن مقاتل

رود تا او را میانجی کرده با من آشتی کند. پرسیدم گزارش کار او از کجا به تو می‌رسید؟ پاسخ گفت: من خبرچین نهاده بودم، او به من نوشت که پس از تاریك شدن از خانه‌اش بیرون آمده بر استر شهبای ابو القاسم سوار شده به لب آب دجله رفت و نفهمیدیم به کجا رفت. سپس ابن رایق به من گفت: به سرورم بگو تو عادلترین گواه بر این مرد و زشتکاریهای او و توطئه‌هایش بر ضد من هستی خود بهتر می‌دانی که چه کنی، ما برگشتیم و این پیشامد مانند آتش در دل ابن رایق شعله می‌کشید. او می‌ترسید مبادا ماندن ابن مقله در خانه راضی به نقشه‌ای ضد ابن رایق پایان یابد.

ذکا گوید: ابن رایق نگران و خواهان کشتن ابن مقله شد. سرورم به او گفت: تا مرز کشتن آمادگی ندارم. گفت: اگر حکم شرعی می‌خواهی، از فقیهان و دادرسان فتوا بگیر و حکم خدا را اجرا کن! ابو حسین [عمر بن محمد] را آورده فتوا خواست، کرده‌های

تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 513

مدتی به خواست خانواده‌اش گور او را گشوده لاشه را به آنان سپردند [1].

نیز در این سال بجکم به عراق یعنی بغداد درآمد و از خلیفه دیدار کرد و لقب «امیر الامرا» گرفت و بر جای محمد بن رایق نشست.

گزارش آن:

بجکم به ناسازگاری با ابن رایق آغازید و برای آمدن به بغداد آماده می‌شد.

[()] ابن مقله را، بی‌نام کننده، یاد نموده پرسید: حکم انجام دهنده این کارها چیست؟ او آیت قرآن را به پاسخ آورد: «کیفر کسانی که با خدا و رسول در ستیزند و در زمین فساد کنند این است که دست و پایشان ناهمانند بریده شود یا تبعید شوند» (قرآن 5: 33) و پس از گفتگو بر آن شدند که دست ابن مقله بریده شود.

ذکا گوید: چون سرور ما از کشتن ابن مقله خودداری کرد، محمد بن رایق سپاهیان را برانگیخت تا آشوب کرده گفتند: «ابن مقله بر ضد ما نقشه کشیده و باید به ما سپرده شود».

چون گزارش این کار سپاهیان به خلیفه رسید به ابن رایق گفت سرداران را فردای آن روز به خانه او آورند تا بریدن دست ابن مقله را ببینند، و به من دستور داد، تا ابن بدر شرابی فرمانده پلیس را با یك تن برنده دست بیاورم و من ایشان را به «دار السلام» که «دار الاشفاق» نیز نامیده می‌شود خواندم، ابن مقله را با همان پوشاك عمامه و خف که با آن آمده بود بیرون آوردند. چون چشم او به من افتاد گفت: ای «ابو الفهم» چه می‌خواهند با من انجام دهند؟ من شرم کرده گفتم: خیر است انشاء الله. گفت: تو پرده‌دار و امان دار خلیفه هستی و چنین می‌گوئی؟ سپس

خواهش كرد دوباره دستور بخواه! من نيز انجام دادم، دستور آمد كه درباره اين مرد همان كن كه دستور داده‌ايم! ابن مقله به فاتك غلام ابن رايق كه در آنجا بود رو كرده گفت به ابن رايق بگو: «من با تو پيمان دوستى دارم، آنها را مشكن!» ولى فاتك هيچكاره بود.
ابن مقله را به اطاق دربانان بردند و ابن بدر شرابى مرد برنده و گروهى همراه او درآمدند و دست او را بريدند و به زندانش باز گردانيده، يك پرستار براى معالجه‌اش با وى نهادند.
[(1-)]M : چنين بود سرنوشت وزيرى دانش‌پرور و هنرمند، كه خط كوفى را تكامل بخشيد و شيوه‌اى از نسخ اختراع كرد، كه ابن بواب على بن هلال آنرا گسترش داد (ن. ك. ابن خلكان در زندگينامه اين دو تن) براى آگاهى از نمونه‌هايى از شكنجه، كه خليفگان عرب به دشمنان خود كه بيشتر دانشمند يا هنرمند بودند، مى‌دادند ن. ك. خ 5: 388 پانوشت.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 514
نسبت خود را به او كه بر روى نامه‌ها «بجكم رايقى» مى‌نوشت از نام خود بينداخت، نشانه‌هاى او را بزدود. ابن رايق نيز آماده رودررويى و جنگ با او مى‌شد. نخست مى‌خواست در دار السلطان به سنگر نشيند سپس بر آن شد كه تا «ديالى» پيشواز رود.
پس يك شكستگى در نهروان پديد آورد، تا آب آنجا بالا بيايد، و بى‌پل نتوان از آن گذشت، پل آن را بريد، تا چون خندقى سپر او باشد. ابن رايق از راضى خواست كه كه نامه‌اى به بجكم نويسد و دستور بازگشت به «واسط» دهد. ابن رايق اين نامه را با ابن سرخاب كه يك نايب پرده‌دار است بفرستاد، بجكم نامه را خواند و ناديده انگاشت و به سوى بغداد آمد.
و چون سپاهش به نهر ديالى رسيده، برخى يارانش با شنا از آب گذشتند.
ابن رايق گريخت و به «عكبرا» رفت و يارانش پراكنده شدند، ابو عبد الله احمد بن على كوفى و ابو بكر بن مقاتل پنهان شدند.
بجكم روز دوشنبه دوازدهم ذى قعده به بغداد رسيده به خدمت راضى رفته راضى او را گرامى داشت و خلعت داد. او خلعت را پوشيده به اردوگاه خود در ديالى رفت.
روز دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه در آنجا بماند و يك جوخه به پيگرد ابن رايق فرستاد و دستورى از سوى راضى براى سردار آن سپاه كه با او رفته بود نوشت كه او را رها كند و به پايتخت باز گردد. سپاه از دور ابن رايق پراكنده شد، خود او نيز مخفيانه به بغداد آمده پنهان شد. روز پنجشنبه نيمه ذى قعده راضى دومين خلعت را به بجكم پوشانيد كه با آن به جايگاهش خانه مونس در «سوق الثلاثا» رفت كه پيشتر ابن رايق در آن مى‌زيست.
روز پنجشنبه هشت روز مانده از ذى قعده، راضى سومين خلعت را به بجكم داد و درفشى نيز براى او بگشوده، لقب «امير الامرا» بدو داد. مدت

امير الامرائى ابن رايق يك سال و ده ماه و كسرى بود.
روز آدينه هفت روز مانده از ذى قعده راضى به بجكم خلعت نديمى و كنيت داد، همراه خلعت، شربت و عطر و پيشكش نيز بفرستاد، پس رهبرى كشور به دست او استوار شد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج5، ص: 515
جلد پنجم از كتاب «تجارب الامم» پايان يافت و پس از آن در جلد ششم داستان بجكم كه نشانى از هوش او است خواهد آمد. «و الحمد الله و صلى الله على محمد و آله الطيبين الطاهرين» نوشتن آن به دست محمد بن على ابن ابو طاهر بلخى در محرم سال ششصد و پنج پايان يافت.
ترجمه اين مجلد به فارسى، به دست اين ناچيز على نقى منزوى، در اوين در آبان ماه 1362 خ. آغاز شد و در مرداد ماه 1363 خ.
در قزلحصار پايان يافت.
و الحمد للّه و السلام على من اتبع الهدى.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 1

جلد ششم

[تتمه خلیفگی راضی بالله]

[تتمه سال سیصد بیست ششم]

اشاره

به نام خدا درود به خدای دادگر [1]

داستانى از «بجكم» كه نشان زيركى و هوشيارى [2] است:

ابو زكريا يحيا بن سعيد سوسى گويد: هنگامى كه به سفيرى ميان «بجكم» و ابن رايق آمد و شدمى كردم به بجكم گفتم: كه با ابن رايق، آشكارا، رو در رو نشود.
پرسيد: چرا چنين پيشنهاد مى‌كنى؟ گفتم: زيرا بغداد در دست او، خليفه و سروران پشتيبان اويند، سپاهيان او بسيار، كارگزاريها و دارائيشان به دست او است، دارائى تو ناچيز و سپاهيان تو اندك است. او گفت: فزونى مردان او چون گردوى پوك، بى‌ارزش است، كه من ايشان را آزموده‌ام، كمى و فزونى ايشان براى من فرق ندارد، بودن خليفه با ابن رايق نيز از ديدگاه ياران زيانى براى من ندارد [3]. كمبود دارائى من نيز

[(1-)] متن: «و الحمد للّه العدل.» اين جمله را گنوسيست‌ها، خواه معتزله و خواه شيعه، در آغاز عبارتهاى خود مى‌نهادند و خود را «عدلى» مى‌خواندند كه صفت عدل را جزو اصول عقايد خود به خدا نسبت مى‌دادند.
[(2-)]M . چنين بزرگداشتى از «بجكم» در خ 5: 564 نيز گذشت.
[(3-)]M . متن: لا يضرنى عند اصحابى ...» از اين عبارت آشكار مى‌شود كه تكيه «بجكم» بر گنوسيستهاى جنوب بيش از تركان سنى و عربها بوده است.

نه چندان است كه گمان كرده‌اى، من همه جيره مردانم را داده‌ام و هيچكس از من بستانكار نيست و در صندوق نيز پس‌انداز دارم! تو آنرا چه اندازه حدس مى‌زنى؟
گفتم: نمى‌دانم! گفت: به هر حال چه مى‌انديشى؟ گفتم: يكصد هزار درم! [1] گفت: خدا پدرت را بيامرزاد! من پنجاه هزار دينار دارم كه هيچ نياز بدان ندارم. گفتم: تو بهتر مى‌دانى، اختيار نيز با تو است. سوسى گفت: پس چون ابن رايق گريخت و بجكم به حكومت رسيد، يك روز به من گفت: به ياد دارى كه روزى به تو گفتم، دارائى من بسيار است و تو* آنرا يكصد هزار درم حدس زدى و من گفتم: من پنجاه هزار دينار دارم؟ گفتم: آرى به ياد دارم. گفت. آيا مى‌دانى بدرستى آن روز چقدر داشتم؟ گفتم:
نه! گفت: پنجاه [2] هزار درم! گفتم: اين پيشامد نشانه بى‌اعتمادى تو به من است كه راست را نگفتى. گفت: نه! بلكه چون تو دوست و فرستاده من بودى، خوش نداشتم كه به درستى از كمبود آگاه شوى و دل تو سست شود، زيرا كه سستى دل، سخن را سست كند و دشمن را به طمع آورد.

من خواستم تو با دلی نیرومند به سوی دشمن روی تا سخن آنچنان گوئی که دلش را خالی کنی.

نیز در این سال، لشکری بن مردی بر آذربایجان چیره شد، و این جز لشکری است که پیش از این [3] یاد شد، از او سرشناس‌تر و بلندپایه‌تر و از یاران وشمگیر و جانشین او در کارگزاریهای کوهستان می‌بود. لشکری دارائی و مردانی فراوان گردآورد، او فرمانروای خود را به جا نهاد و به آذربایجان آمد، تا آنرا بگیرد که در دست دیسم [4] بن ابراهیم بود. دیسم سپاهی انبوه از کردان و جز ایشان داشت و

[(1)] نسخه اصل ناقص است.

[(2-)]M : ابن اثیر در «کامل» پنج.

[(3-)]M : لشکری بن مردی (خ 5: 435) نیز یاد شده و غیر از لشکری است که به سال 316 ه- کشته شد خ 5: 346.

[(4-)]M : جنگهای لشکری گیلی و دیسم کرد نمونه‌ای از کشاکش این دو قوم بر سر شهر اردبیل پیش از چیرگی ترکها بر آن است. ابراهیم پدر دیسم خارجی پیرو هارون شاری بود (خ 5: 107 و 676) و مادرش کرد (ابن اثیر سال 330) بود.

در برخی جاها بار و بنه او را چپاول کرده بود، پس لشکری بیامد و در مدت دو ماه دو بار با او جنگید، که در هر دو دیسم را بشکست و لشکری بر همه شهرهای او جز اردبیل دست یافت، که مردم اردبیل دلاور و سرسخت و دارای جنگ افزار بودند و شهرشان که قصبه آذربایجان و پایتخت آن است برج و بارو دارد. پس* لشکری برای ایشان پیام فرستاده، بیم و امید داد که به ایشان نیکی خواهد کرد، ولی ایشان نپذیرفتند زیرا از ستمکاریهای آنان در همدان و شهرهای کوهستان آگاه بودند، پس محاصره لشکری ایشان را به درازا کشید، تا آنکه برخی از یاران او دیواره شهر را در چند جا سوراخ کرده و از آن به بالا رفتند و دروازه را باز کرده به درون شهر شدند ولی فرا رسیدن شب ایشان را از کار باز داشت.

گزارش يك بی‌احتياطی لشكری كه سبب گريختن او پس از پيروزی و كشته شدن بيشتر ياران او شد:

چون لشكری بر اردبيل دست يافت و به پيروزی مطمئن شد ترسيد كه مبادا سپاهيانش در آن شب به مردم شهر دست درازی كنند و دارائی مردم را بچاپند و از دست او و دست صاحبانش بيرون آورند، پس بهتر ديد كه آن شب را به اردوگاه خود كه به فاصله يك ميل از شهر بود برود و بامدادان به شهر بازگردد. چون اين كار كرد، مردم شهر، شبانه سوراخ‌های ديواره را پر كرده دروازه‌ها را بسته دوباره به جنگ برخاستند. لشكری سراسيمه شد و دانست كه ديشب كاری نادرست كرده كه بر سوراخها نگهبان ننهاده است. او در برابر سرداران كه او را سرزنش می‌كردند خستوان شد. مردم شهر اردبيل كسانی نزد ديسم فرستادند و او را از روند كار آگاه كرده قرار گزاردند كه در يك روز پيش‌بينی شده مردم شهر بر لشكری بتازند* و ديسم از پشت سر بر او يورش آورد. ديسم در آن روز با گروهی انبوه از بينوايان و كردان بيامد، پيرامن ده هزار تن از مردم اردبيل نيز با پوشاك

ديلمی [1] سپر و زوبين گرفته بيرون آمدند و جنگ آغاز شد، ديسم از پشت سر بر ايشان بتاخت، لشكری به گونه‌ای زشت بگريخت و از يارانش گروهی بسيار كشته شدند، بار و بنه‌اش چپاول شده، بی‌چارپا و جنگ افزار به موقان رفت.

اسپهبد موقان كه «ابن دلوله» خوانده می‌شد، به پيشواز او آمده خود و سردارانش را ميهمان كرد. لشكری خواهش كرد يارانش را نگاهداری كند تا او به شهر خود كه چهار روز راه فاصله دارد، برود و دارائی پس‌انداز خود را بيرون آورد و با پسرش بياورد و به گردآوری مردان بپردازد. «ابن دلوله» پذيرفت و لشكری رفت و بزودی با پسر و برادرزاده‌اش و يك هزار تن از جوانان سازمان يافته كوهستان با جنگ افزار و ابزار بيامد، و همراه با گروهی از ياران سپهبد بن دلوله كه برای كمك به او داده بود، به دنبال ديسم رو به آذربايجان نهاد و ديسم بگريخت و از رود «رس» [2] كه آبش با شيب تند می‌رود بگذشت و گذرگاه‌های آن را به سوی خودش ببست. لشكری نيز آمد و در كرانه برابر او مدتی بماند كه به او دسترس نداشت، تا آنكه پسر و برادرزاده‌اش با جوانان* گيل كه همگی به سبب زندگانی كنار دريا شناگر بودند، در يك گرد هم آيی به او گفتند: ما بالا و پائين اين رودخانه را گشته، ديديم كه در سه فرسنگی اردوگاه ما جائی دارد كه آبش آرام است، اگر دستور دهی از آن بگذريم. او نيز اجازت داد و ايشان شبانه

با گروهى بوق و كرنا برداشته، شنا كنان از آب گذشتند، با تنابهاى كلفت و ميخهاى استوار دو سوى كرانه را به هم بستند تا سپاهيان با جنگ افزارهايشان از آن بگذشتند. از آنجا نيز، با به صدا آوردن بوق و كرنا، به سوى اردوگاه ديسم يورش بردند. ديسم بگريخت و گيلها بر بار و بنه و خرگاه او دست يافتند و سپاه لشكرى پيروز شد.
ديسم [كرد] به سوى وشمگير به رى رفت، و آنچه لشكرى [گيلى] بر سرش

[(-1)]M : شايد مى‌گويد: مردم اردبيل كه به كردان تمايل بيشتر داشتند براى گمراه كردن مهاجمان ديلمى لباس ايشان را پوشيده بودند.
[(-2)] متن: «الرس» كه همان ارس باشد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 5
آورد تا بر آذربايجان چيره شد و اينكه «ابن دلوله» سپهبد موقان نيز با لشكرى همكارى كرده بود، گزارش داد، او به وشمگير گفت: كشور گيلان به تو نزديك است و لشكرى به آسانى مى‌تواند آماده شود، و به سادگى بر وى يورش آورد.
ديسم خواستار سپاهى از گيل و ديلم شد تا بتواند در برابر لشكرى و يارانش بايستد.
او گفت: خود نيز مى‌تواند ده هزار سوار از كرد و جز كرد گرد آورد. او آماده است هزينه لشكركشى را در نخستين روز كه به «خونج» درآيد بپردازد. خونج در مرز آذربايجان، از سوى رى مى‌باشد. ديسم پذيرفت كه در همه منبرهاى آذربايجان به نام او خطبه كند* و ساليانه يكصد هزار دينار سره برايش بفرستد و سپاهى را كه براى اين كار به او داده مى‌شود پس از پايان دادن به كار «لشكرى» به او پس بدهد.
چون وشمگير سخنان ديسم شنيد به خروش آمد، ديسم نيز به خواستهاى وشمگير تن درداد. پس با يك ديگر پيمان بستند كه به يك ديگر وفادار باشند و به سازمان دادن سپاه پرداختند. هنوز اين كار به سامان نرسيده بود كه خبر رسيد: سپهبد «ابن دلوله» با بسيارى از يارانش در بيمارى آبله در گذشته‌اند و باقى يارانش با لشكرى مانده‌اند. لشكرى يكى از سرداران بزرگ خود به نام «بلسوار» بن ملك [1] ابن مسافر [2] را كه برادرزاده محمد بن مسافر لشكرى بود به بخشهاى «ميانه» [3] فرستاد، كه مرز ميان او و وشمگير به شمار مى‌رفت و به وى دستور داد راه‌ها را نگهبانى كند و گذرندگان را پيگيرى و بازرسى كند و نامه‌هايشان را براى پيشگيرى بخواند.
بزودى بلسوار بر يك پيك دست يافت كه نامه‌هائى از سرداران سپاه لشكرى با وى بود كه به وشمگير نوشته، از او براى آنكه از لشكرى پيروى

کرده‌اند پوزش خواسته بودند که: «هنگامی به سوی او رفتند که گمان می‌کردند پیرو او است، و هر گاه درفش او را ببینند لشکری را رها کرده به سوی او خواهند آمد» چون لشکری

[(-1)]M : در خ 6: 41: مالك. بلسوار پس از کشته شدن بجكم به رهبری دیلمیان برگزیده شد ولی ترکان او را کشتند (خ 6: 41).
[(-2)]M : در خ 6: 41: مسافر کنکری.
[(-3)] ماهج. خ. ل.

از این نامه‌ها آگاه شد آنها را پنهان کرد. در این هنگام گزارش رسید که* دیسم با سپاه وشمگیر همراه پرده‌دار او «شابشتی» از ری بیرون آمده است. لشکری سوار شده به بیابان آمده، سرداران خود را از آمدن سپاه [وشمگیر] به جنگ او آگاه کرده گفت: من می‌ترسم هنگامی که با سپاه گیل و دیلم درگیر می‌شوم، دیسم از پشت سر، مانند جنگ اردبیل با من رفتار کند، و از این روی می‌خواهم به ارمنستان به غزا شوم و با کشتار ارمنیان اموالشان را به غنیمت آورم، و سپس به موصل و «دیار ربیعه» رو آورم، که کشوری غله خیز و ثروتمند است و جنگجو کم دارد. سردارانش نیز با وی هماهنگ شده به ارمنستان رفته و مردم را غافلگیر کرده و دارائی و چارپایان ایشان چپاول و گروهی بسیار اسیر کرد و هنگامی به «زوزان» آمد که غنیمت‌ها در دست او و سردارانش، بسیار بود، و خودشان از شمار آن آگاهی نداشتند، بلکه آنها را به چوپانان می‌سپردند تا بامدادان به چراگاه برند و شبانگاه باز گردانند.

نزدیك «زوزان» دژی ارمنی بود که در آن یکی از بزرگان ایشان بنام «اتوم» ابن گرگین [1] می‌زیست، که با «ابن دیرانی» پادشاه ارمنستان خویشاوندی داشت.

او یك نامه دوستانه به لشکری نوشته خواهش کرد که از مردم ارمنستان دست بردارد، ایشان می‌پذیرند که باج [2] بپردازند او نوید داد که بهای آشتی را نیکو بپردازد، لشکری نیز پذیرفت.

گزارش ترفندی که این ارمنی زد تا لشکری را با بیشتر یاران بکشت:

* این ارمنی دانسته بود که لشکری مردی است سبك مغز و شتابان که نا اندیشیده تصمیم می‌گیرد، پس در تنگه‌ئی میان دو کوه که نزدیك به اردوگاه او بود کمین کرد و گروهی را فرستاد تا چارپایانی را که به دست ارمنیان سپرده بود گرفته، پس از کشتن برخی چوپانانشان، آنان را به سوی آن تنگه بردند. چند

[(1-)]M : متن: اطوم بن جرجين ...
[(2-)]M : متن: يؤدون الإتاوة ...

چوپان زخمی که توانسته بودند بگریزند در بازار «زوزان» هنگامی به لشکری رسیدند که از گرمابه بیرون آمده بود، همینکه از پیشامد آگاه شد، آن چوپان را برای راهنمائی همراه گرفته، فتح لشکری را (که یکی از سرداران سلطان در مدینة السلام [1] است و من او را دیده‌ام) [2] که به دلاوری شناخته بود، با پنج غلام، برداشته بدان سو شتافت و به یاران دیگر خود در سپاه دستور داد که به دنبالش بیایند.

(گزارش پیشامدی نیکو که برای «فتح» رخ داد، تا او به تنهائی از مرگ رهائی یافت):

چنین پیش آمد که چارپای دبیر لشکری، که قضای خداوند فرمان زنده ماندن او را نوشته بود، لغزید و او پیاده شد تا سم آنرا درست کند، پس لشکری جلو افتاد و با همان پنج مرد باقیمانده برفت و پیش از آمدن سپاهیانی که خواسته بود، به آن تنگه رسید و به درون آن رفت و چون به میان تنگه رسید کمین‌گران بیرون جسته، او و غلامانش همه را کشتند، سرهایشان و دارائی [3] را بردند و لاشه‌ها را همانجا انداختند. سپس سپاه* به «فتح» رسید و به دنبال لشکری آمدند و چون به لاشه‌ها رسیدند آنها را شناخته نومیدانه بازگشتند. سپاهیان گرد هم آمده، پسرش «لشکرستان» را به رهبری گزیدند و پس از رایزنی بر آن شدند که همگی از راهی دشوار و سخت که به گردنه «اژدها [4]» شناخته می‌شد بگذرند تا در پشت آن به بار و بنه خود برسند و به شهر اتوم بن گرگین برگردند و به خون‌خواهی لشکری دست به کشتار و چپاول زنند.

[(1-)]M : این کلمه ترجمه اورشلیم است، گویا چون برای عربها از واژه فارسی «بغداد» خوشایندتر می‌بود، این نام را بدان می‌دادند.

[(2)].M : گویا جمله معترضه میان دو پرانتز، از مشکویه است نه از روایت کننده گزارش که شاید سوسی باشد که در خ 6: 1 دیده می‌شود.

[(3-)]M : متن: «رؤسهم و اشلائهم و ترکوا جثثهم ...» که اشلائهم غلط است و درست «اسلابهم» می‌باشد.

[(4-)]M : متن: عقبة التنین. خ 5: 500.

گزارش ترفندی دیگر که کشته شدن همگی، جز چند تن از آنان را در پی داشت، و سبب آن، بی‌احتیاطی در آن تنگه و نابلدی راه و بزرگ بینی نیروی خود بود:

اتوم پسر گرگین که برای به دست آوردن گزارش از [یاران لشکری] خبرچینان پخش کرده بود، از اندیشه آنان آگاه شده، پیشدستی کرده، یاران ارمنی خود را بر سر کوه‌ها در بالای گذرگاه ایشان بنهاد تا با پرتاب سنگها جلو ایشان را بگیرند. تنگه‌ای که ایشان از آن می‌گذشتند پنج ذراع پهنا داشت، دست چپ آن، کوه و دست راستش، رودخانه بود که پرتگاهش بیش از یکصد ذراع گودا می‌داشت.
ارمنیان در اینجا کمین کردند و اتوم خودش نیز با چند تن از دژبانان خود آمده در کمینگاه این تنگه ایستاد، تا اگر کسی بگریزد جلوش را بگیرد. چون گیلها و دیلمها به آن تنگه رسیدند، ارمنیان سنگها را از بالا به سوی ایشان رها کردند، هر سنگ که می‌آمد چارپا و سوارش و شتر با بارش را به سوی رودخانه پرتاب و نابود می‌کرد و هیچ چیز جلودارش نبود. پس گروهی از سواران پیاده شده زیر تنه چارپایان پنهان شده تك تك جان به در بردند. در اینجا بیش از پنجهزار مرد کشته شدند و تنی چند که لشکرستان در میانشان بود زنده ماندند، که با همراهان به موصل رفته به ناصر الدوله پناه بردند. او ایشان را با جیره‌ای ناچیز پذیرائی کرد. برخی از آنان پذیرفتند که با همان جیره اندك نزد «لشکرستان» بمانند و برخی افزون بر جیره، جواز و گذرنامه نیز گرفته به سوی «واسط» سرازیر شده و به بجکم پیوستند، ماندگاران در موصل را که پانصد مرد بودند، ناصر الدوله و پسر عمویش ابو عبد اللّٰه حسین [بن سعید] بن حمدان [1] سازمان داده، برای جلوگیری از دیسم کرد به آذربایجان فرستادند. دیسم از سرداران ابن ابو ساج [2] بود و ابو عبد اللّٰه حسین بن

[(1-)]M : ناصر الدوله پسر ابو هیجاء عبد اللّٰه بن حمدان است که در کودتای قاهر ضد مقتدر به سال 317 کشته شد. ناصر به سال 328 عموی خود سعید را که پدر همین حسین است بکشت (خ 5: 498).
[(2-)]M : دیو داد آذربایجانی خ 5: 118 و 297 و 293 و 297.

سعید بن حمدان از سوی پسر عموی خود [ناصر الدوله] ابو محمد حسن بن [ابو هیجاء] عبد اللّٰه بن حمدان کارگزار معونتهای آذربایجان بود.
نیز در این سال دادرس ابو حسین عمر بن محمد بن شمار ویژگان راضی باللّٰه در آمد، که مانند یك وزیر با وی رایزنی می‌کرد و او را در سیاست مداخله می‌داد، او با عبد اللّٰه بن علی نفری که جانشین وزیر فضل بن

جعفر [بن فرات] بود به پیشگاه می‌آمد و هیچ کاری پیش از رایزنی با وی انجام نمی‌گرفت [1].
نیز در این سال راضی باللّه و بجکم به سوی «دیار ربیعه» و موصل رفتند.

گزارش انگیزه آن:

* مدتی ناصر الدوله از فرستادن خراج موصل که پیمان بسته بود، خودداری نموده فرستادن مالیات دیه‌های راضی را که در کارگزاری او بود به تأخیر انداخته،

[(1-)] نیز در همانجا در گزارش این سال گوید: نامه‌ای از پادشاه روم رسید که متن آن با زر و ترجمه تازی آن با سیم نوشته شده بود و از سوی رومانوس و قسطنطین و اسطانوس پادشاهان بزرگ رومی برای مرد بزرگ نورانی، دارنده دولت اسلام نوشته شده بود:
به نام پدر و پسر و روح القدس، خدای یکتا. سپاس مرا و را که برتریها بسیار دارد، بر بندگان مهربان است، آشتی را بهترین رفتار نهاده، که در زمین و آسمان نيك فرجام است.
ای برادر بزرگوار و گرانمایه، چون ما دانستیم که تو از خرد و ادب و دیگر برتری‌ها، بیش از خلیفگان پیش از خود برخوردار شده‌ای خداوند را سپاس گفتیم ... سپس در این نامه درخواست «جنگ بس» و باز خرید اسیران نموده، پیشکشی ارزشمند نیز فرستاده بودند. راضی نیز به خانه احمد بن محمد بن ثوابة (صاحب دیوان رسایل معجم الأدباء 2: 80/ 4: 243) پاسخي بر ایشان نوشت که چنین آغاز می‌شد: «پس از یاد نام خداوند، از عبد اللّه ابو العباس، امام راضی باللّه امیر مؤمنان به سوی رومانوس و قسطنطین و اسطانوس سروران روم! سلام بر هر کس که پیرو درستی باشد و به دستاویز استوار در آویزد، راه رهائی پوید ...» و در پایان خواسته‌های ایشان را پذیرفت.
M
. رومانس یکم ایمپراتور سالهای (920- 944. 307- 331 ه-) بر جای دامادش کنستانتین هفتم بر تخت نشست (منجد الاعلام). ما در خ 6: 488 به بعد با رومانس دوم (959- 963 م-) نیز رو به رو خواهیم بود. ص 457.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 10
راضی را خشمگین کرده بود و پس از رایزنی بر آن شد که همراه بجکم به سوی موصل رود.

سال سیصد و بیست و هفتم آغاز شد.

روز سه‌شنبه سوم محرم هر دو از بغداد بیرون شدند، راضی در تکریت ماند و بجکم تا موصل در کرانه خاوری دجله بالا رفت. زورقهای ناصر الدوله که آرد گندم و جو و چارپایانی را، پیشکش برای راضی آورده بودند، به پیشواز او آمدند. بجکم همه را در میان یاران خود، پخش کرد و در زورقهای خالی شده سوار شد و به کرانه باختری بالا رفت تا در «کحیل» به ناصر الدوله رسید و پس از جنگی یاران بجکم گریختند [1]، سپس بجکم از نو یورش آورد و ناصر الدوله بگریخت و بجکم او را دنبال کرد و در موصل پیاده نشد تا به نصیبین رسید، ابن حمدان همچنان تا «آمد» می‌گریخت. بجکم در نصیبین مانده، فتح‌نامه برای راضی فرستاد، راضی پس از دریافت فتح‌نامه از تکریت به راه آب به سوی موصل آمد.
پیش از آنکه گزارش گشودن موصل، به دست بجکم، برای راضی، به تکریت برسد، جیره قرمطیانی که با راضی به تکریت آمده بودند کم آمده، و ایشان خشمگینانه، به بغداد بازگشته بودند، و چون به بغداد رسیدند، ابن رایق از پنهانگاه بیرون آمد و قرمطیان به گرد او فرا آمدند. برخی گویند بازگشت قرمطیان از تکریت نیز پس از نامه‌نویسی* ابن رایق و خواندن ایشان بود. و چون گزارش آن از بغداد با کبوتر به تکریت رسید، راضی بیمناك شد مبادا ابن رایق با قرمطیان یورش آورند و او را دستگیر کنند، پس از آب گذشته سوار چار [2] پا به موصل رفت [3]

[(1-)] صاحب تکمله می‌افزاید: و ابو حامد طالقانی اسیر شد.
M
: در خ 6: 13 ابو احمد دیده می‌شود.
[(2-)]M : متن: «فخرج من الماء مبادرا و رکب الظهر ...» در صورتی که شش سطر بالاتر گفته است: و کان مسیره فی الماء ...
[(3-)] نیز صاحب تکمله می‌افزاید: راضی داستان را برای بجکم نوشت و او جانشینی

و با دبیرش علی بن خلف بن تناب از ترس ابن رایق بدانجا درآمد. چون حسن بن عبد اللّه بن حمدان [ناصر الدوله] شنید که بجکم از نصیبین بیرون آمده است از «آمد» بدانجا شد، پس همه سردارانی که بجکم ایشان را در نصیبین و بخشهای «دیار ربیعه» گمارده بود، آنجاها را رها کرده و به موصل شدند و «دیار ربیعه» به دست ابن حمدان افتاد و همین نیز بر نگرانی بجکم افزود، یارانش به پنهانی از موصل بیرون می‌شدند و به بغداد

می‌رفتند تا آنجا که ناچار شد دروازه‌های موصل را بسته جلو گریز یاران خود را بگیرد. بجکم تا آنجا نگران بود که می‌گفت: بدانجا رسیده‌ایم که تنها قصبه موصل به دست خلیفه و امیر الامرا باقی مانده است.
پیش از آنکه گزارش آشکار شدن ابن رایق در بغداد به ابن حمدان رسد او ابو احمد طالقانی [1] را که اسیر گرفته بود به نزد بجکم فرستاد و، خواستار آشتی شد و پیشنهاد کرد پانصد هزار درم پیش پرداخت را بفرستد. چون فرستاده بیامد و پیام را رسانید بجکم خرسند شد، به ویژه از اینکه حمدانیان از وی خواستار آشتی شده بودند شادان بود، زیرا که او در اندیشه بود که موصل را به ایشان بسپرد* و برای براندازی ابن رایق به پائین [بغداد] رود، پس فورا سوار شد و به نزد راضی رفته، پیامی را که طالقانی آورده بود به او گفت و اجازت خواست تا پیمان آشتی را امضاء کند، ولی راضی که خیلی از حمدانیان خشمگین شده بود نپذیرفت. بجکم می‌گفت: بهتر است با او آشتی کنیم و به بغداد رویم که پایتخت، از دست ما بیرون رفته است، پس راضی رخصت آشتی کردن داد و همان روز طالقانی را برای آشتی بازگردانید و خلعت و درفش را نیز با او فرستاد و دادرس ابو حسین بن ابو شوارب را نیز برای سوگند دادن به ابن حمدانیان گسیل داد، که او پیش پرداخت

[()] برای خود نزد یاران نهاده به موصل آمد. و در اینجا کشاکشی میان یاران او و مردم رخ داد. پس بجکم سوار شد و شمشیر بر مردم نهاد، چند جای شهر را بسوخت.
[(1-)]M در پانوشت خ 6: 12، ابو حامد، دیده می‌شود.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 12
را نیز همراه بیاورد. [1]

[(1)]. داستان لشکر کشی راضی و بجکم به موصل را ابو بکر صولی در «اوراق» چنین آرد: راضی پیش از بیرون آمدن، اندیشه خود را به ما گفت و ما گفتیم: مکن! دادرس [ابو حسین] عمر بن محمد نیز در این رأی با من هماهنگ بود ولی راضی نه به رأی ما توجه کرد و نه اندیشه خود را به کسی گفت. عامه [سنیان] نیز از این سفر سلطان به موصل ناخرسند بودند، زیرا که ایشان حمدانیان را دوست می‌داشتند که حسن گندم ایشان را فراهم می‌کرد و به بینوایان در سامره و بغداد رسیدگیها کرده بود و برادرش «سیف الدوله» [خ 6: 63] مرزدار اسلام بود و آنها را برای مردم نگهبانی می‌کرد و غزاهای تابستانی به راه می‌انداخت. چون راضی به سامره رسید از پس‌انداز خود برای سپاهیان هزینه کرد. مردم پنداشتند او در سامره خواهد ماند و بجکم را به موصل خواهد فرستاد، اگر نیازی بود

خود نیز به دنبال او می‌رود وگرنه در جای خود (سامره) می‌ماند. هر کس که به او می‌رسید همین پیشنهاد را می‌داد. پس خبر رسید که ابن رایق دست به تحریك [قرمطیان و گنوسیستها] زده به مردم نامه می‌نویسد و از بغدادیان می‌خواهد که به خیابانها بریزند. ما پس از آن گمان می‌کردیم که خلیفه به شمال نخواهد رفت، مردم نظر می‌دادند و مشورت می‌کردند که از سامره نباید بیرون آید. دادرس [ابو حسین] عمر بن محمد [بن یعقوب] و ذکی پرده‌دار بیش از دیگران با بیرون رفتن خلیفه از سامره مخالف بودند. ما گرد هم می‌آمدیم و سخن خود را هماهنگ می‌نمودیم.

نامه حسن بن عبد اللّه [ناصر الدوله همدانی] برای راضی و بجکم نیز رسید که در آن بیش از پیمان پیشین تعهد می‌نمود. او نامه‌ها را، پی در پی، به نزد دادرس می‌فرستاد و او [به راضی] می‌رسانید و پاسخ را گرفته می‌فرستاد. دادرس نامه‌ها را برای من [صولی] می‌خواند. راضی چندی در سامره بماند، تا ما به بازگشت او [به بغداد] امیدوار شدیم و با یك دیگر قرار گذاردیم که هر کدام مناسبتی به دست آوریم و با خلیفه تنها شویم، سخنی بگوییم. تا یك روز من در سامره با خلیفه تنها شدم و گفتم: ای امیر مؤمنان! بنده یك دل نمی‌تواند آنچه در دل به سود او دارد پنهان کند. او از نیك خواهی کوتاهی نمی‌کند، خواه پذیرفته شود یا نشود، او می‌گوید، اگر سودمند بود پذیرفته می‌شود و اگر نادرست بود ناشنیده انگاشته می‌شود.

راضی خندیده گفت: بگو! چه داری؟ گفتم:

مردم می‌گویند: سپاهی که تو برای جنگ ضد آن می‌روی [از سنیان شمال و غرب و سوریه] بیشتر به سپاه اسلام ماند، تا سپاهی که از آن کمك می‌گیری [گنوسیستها و

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 13

پس از آزاد شدن طالقانی [از سوی حمدانیان]، جعفر بن ورقاء و تکینك نیز از سوی بجکم به موصل رسیدند و پس از ایشان محمد بن ینال ترجمان که همه از ابن رایق گریخته بودند با مرقعه‌ای فرا رسیدند. ایشان روند کار ابن رایق را چنین یاد نمودند که چون آشکار شد سیصد تن از قرمطیان بدو پیوستند، پس بدیع غلام جعفر بن ورقاء جلو او را بگرفت لیکن شکست خورده بگریخت، گروهی از سپاهیان و «حجریان» و انبوهی از توده مردم به نزد ابن رایق در «نمازگاه» رفته گفتند: ما آماده جنگ در راه توایم! او به هر یك پنج درم و سه درم بداد. در این هنگام جعفر بن ورقاء و احمد بن خاقان و ابن بدر شرابی در «دار السلطان» و پیرامون آن بودند. ابن رایق برای ایشان پیام داد تا از رفتن او به خانه‌اش، که خانه مونس بود، و بجکم در آن می‌نشست، جلوگیری نکنند، ایشان نپذیرفتند و

[()] قرمطیان (خ 6: 12) جنوب و خاور دجله] که مانند سپاهیان نیاکانت

از تو فرمان نمی‌برند. مردم می‌گویند: حسن [ناصر الدوله حمدانی] بیش از آنچه از وی خواسته بودی پذیرفته است، بهتر است سرور ما آنرا بپذیرد و به پایتخت بازگردد تا بیم از جنبش ابن رایق، که آرامش را از ما گرفته است، از میان برود (راضی دستور داده بود جارچیان ابن رایق را احضار کرده، و برای دستگیری او چند خانه را فرو گرفته بودند). افزون بر این، حسن بن عبد اللّه نزدیکترین کسان به تو دادرس تو [M: عمر پسر قاتل حلاج پانوشت خ 5: 319] را میانجی نهاده است. این دادرس تو حسن را در دست دارد و هر گونه که بخواهد می‌گرداند. در اینجا يك نكته ديگر هم هست. راضی گفت: بگو، آن چیست؟ گفتم: هر گاه حسن از مهربانی سرور ما نومید گردد، اطمینان نیست که به سوی دیگری رو آورد، و خود را به دامان او اندازد و با پرداخت بخشی از آنچه به تو پیشنهاد داده است، او را به سوی خود بکشد و بر او تکیه کند و او را پشتیبان زندگانی خود سازد، یا آنکه با کسی که تکیه‌گاه سرور ما است (اشارتی است به بجکم) درباره کار خود گفتگو کند و او بپذیرد، پس بهره‌ای را که ما خواهان آن هستیم او ببرد. راضی از این سخن مدتی دراز چنان در اندیشه فرو شد که در جای دیگر ندیده بودم. او می‌گفت: من در سامره خواهم زیست و بغداد را رها خواهم کرد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 14

ابن رایق با ایشان جنگید، ابن بدر کشته شد و دیگران گریختند و گروهی از مردان به ابن رایق پناهنده شدند، که با نوید بخشش، مهرهائی گلین به ایشان داد که تاریخ دریافت را نشان می‌داد. پس به «دار السلطان» رفت و امان‌نامه برای ساکنان آن نوشت. ابن رایق برای مادر راضی و زنانش پیامی نیکو داد و به خانه مونس که بجکم در آن می‌نشست رفت، تکینك جلو او را بگرفت و پس از جنگ شکست خورد، و ابن رایق خانه را بگرفت. سپس محمد بن ینال ترجمان [1] با چهار هزار ترك و دیلم و جز ایشان از واسط بیامد، تا ابن رایق را از بغداد براند. ابن رایق در نهروان جلو او را گرفت، و پس از جنگی سخت ترجمان بگریخت و با مرقعه‌ای به موصل رفت.

ابن رایق به بیرون آوردن دارائی و پس‌اندازهای بجکم پرداخت، و ابو جعفر بن شیرزاد را برای پاسخ به آشتی خواهی نزد او فرستاد. بجکم در پاسخ به ابن رایق پیشنهاد کرد که عهده‌دار راه فرات و «دیار مضر» و دیه‌های «قنسرین» و «عواصم» [2] باشد و بدان سو رود. او پاسخ را با قاضی القضاة ابو حسین عمر بفرستاد.

طالقانی [ابو احمد] و ابن ابو شوارب دادرس نیز، از نزد ابن حمدان، با پذیرش همه شرایط آشتی، همراه بخشی از آشتی‌بها، بیامدند. پس راضی و بجکم از موصل سرازیر شدند. چون قاضی القضاة به نزد ابن رایق رسید

و بر آن شدند كه او كارگزاريهاى ياد شده را بپذيرد، ابن رايق از بغداد به سوى آن كارگزاريها بيرون آمد، راضى و بجكم نيز روز شنبه نهم ربيع يكم به بغداد درآمدند.

نيز در اين سال وزير* ابو الفتح فضل بن جعفر بن فرات در شهر «رمله» درگذشت. راضى يك خدمتگزار را براى خواندن او فرستاده بود ولى خدمتگزار پس از مرگ او رسيد، مدتى كه او لقب وزيرى داشت [3] يك سال و هشت ماه و

[(1-)]M : ترجمان ترك بجكم (خ 5: 566 از عربى به تركى.
[(2-)]M : در آرامى: قنشرين خ 5: 8 و 9 پانوشت (ادب اللغة السريانية).
[(3-)]M : متن: «وقوع اسم الوزارة عليه ...» مشكويه مقام ظاهرى وزيران دوره «امير الأمرائى» را بدين تعبير نشان مى‌دهد، كه همه كارها با «امير الامرا» بود و چه بسا وزير

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 15

بيست و پنج روز بود [1]، و به جاى وى ابو جعفر محمد بن يحيا بن شيرزاد گمارده شد [2] و على بن خلف به او سپرده شد كه پنجاه هزار دينار از او مصادره كرد. ابو جعفر بن شيرزاد ميان بجكم و بريديان ميانجى شد و «واسط» را ساليانه ششصد هزار دينار براى ابو عبد اللّه بريدى پيمان بست.

چون وزير ابو الفتح [ابن فرات] درگذشت و با بريدى آشتى شد، ابو جعفر ابن شيرزاد به انديشه وزيرى ابو عبد اللّه بريدى افتاد و آنرا پيشنهاد نمود [3]، پس راضى باللّه ابو حسين [4] را به نزد ابو عبد اللّه بريدى فرستاده پذيرش آنرا خواست. او در آغاز نپذيرفت ولى در پايان پذيرفت و عبد اللّه بن على نفرى در پايتخت به نمايندگى او در نزد خليفه بود، چنانكه پيش از او نمايندگى فضل بن جعفر را مى‌داشت.

بجكم، بالباى ترك را به كارگزارى معونتهاى «انبار» گمارده بود، ولى او نامه نوشته خواستار كارگزارى همه راه فرات شده بود، تا جلو ابن رايق كه در شام بود بايستد، بجكم نيز پذيرفت و او به «رحبه» رفت و آنرا بگرفت، ولى به نامه‌نگارى با ابن رايق پرداخت و براى او تبليغ مى‌نمود كارش بالا گرفت و گزارش آن به بجكم رسيد.

[()] تشريفاتى در پايتخت نمى‌ماند و يك تن به نام دبير خليفه جانشين او در پايتخت به شمار مى‌آمد. چنانكه ابو الفتح بن فرات در سفر مصر و شام بود تا درگذشت و ابو عبد اللّه بريدى در جنوب (واسط- اهواز) مى‌زيست و به جاى هر دو در پايتخت عبد اللّه بن على نفرى دبيرى خليفه را داشت.
[(1-)] ن. ك: گفته ابو عمر كندى را در كتاب الولاة ص 287.

[(-2)]M : پس از مرگ فضل بن فرات، دومين وزير خليفه در دوران امير الامرائى و پيش از گماردن بريدى به سمت سومين وزير اين دوران، بجكم اين سمت را به طور موقت به دبير خودش ابن شيرزاد سپرده است.

[(-3)] صاحب تاريخ الاسلام مى‌افزايد: و گفت: شرش را از سرمان دور مى‌كنيم!

[(-4)] دادرس ابو حسين عمر بن ابو عمر محمد را خواسته است. ن. ك. پانوشت خ 5: 315. تجارب الامم/ ترجمه ج6 16 گزارش پيشگيرى بجكم از پيشرفت كار بالبا: ..... ص : 16

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 16

گزارش پیشگیری بجكم از پیشرفت كار بالبا:

* بجكم غلام خود «بوستكین» و پرده‌دار خود «عدل» را همراه یك گردان، دارای پیرامن چهارصد سپاهی، به انبار فرستاد، ایشان همان روز هنگام عصر به انبار رسیدند و سحرگاه همان شب به «هیت» رفته از آنجا چند رهنما گرفته، از راه بیابان پنج روزه به «رحبه» رسیدند و از دو دروازه به شهر درآمدند. ایشان این نقشه را به دستور بجكم پیاده كردند. بالبا هنگامی آگاه شد كه بر سفره خوراك می‌خورد، او برجسته به بام رفت و نزدیك جولاهه پنهان شد و در آنجا دستگیر شده او را به انبار و از آنجا به بغداد برده بر یك نقنق [1] صلیب كشیده، بر پشت شتر سوار و انگشت‌نما كردند، سپس به فراموشی سپرده شد و گویند بجكم او را زهرخور كرد [2].

سال سیصد و بیست و هشتم آغاز شد.

در این سال بجکم، ساره [3] دختر وزیر ابو عبد اللّه احمد بن محمد بریدی را به همسری گرفت، و در پیشگاه راضی، کابین او را دویست هزار درم نهادند.
ابو جعفر بن شیرزاد [دبیر بجکم] به سختگیری بر بومیان و افزودن مساحت مالیاتی‌شان پرداخته، آن را با گرانی نرخها توجیه می‌نمود. او ایشان را به تجدید بخش بندی و قیمت گذاری و پرداخت مالیات به نقد، و پیش فروشی کشت، وادار کرد [4] و ستم را آشکار نمود.

[(1)]. نقنق شتر مرغ (منتهی الارب) چوبی نیز بوده است که اسیران بزرگ را بر آن بسته بالای شتر یا فیل نهاده، برای انگشت‌نما کردن در شهر می‌چرخانیدند. ن. ك: خ 5: 104.
[(2)]. نگارنده تکمله گوید: در این سال بجکم یکی از سرداران خود به نام ابراهیم بن احمد، برادر نصر بن احمد فرمانروای خراسان بود که بجکم او را در این سال به فرماندهی پلیس بغداد بگمارد.
[(3)]. در تاریخ اسلام: «شاره» دیده می‌شود.
[(4)].M . متن: و اشتد ... فی معاملة التناء و زاد فی المساحة ... و طالبهم بالتربیع و التسعیر و السلف ...
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 17
نیز در این سال امیر ابو علی حسن بن بویه هنگامی به «واسط» در آمد که بریدیان در آنجا بودند، پس امیر ابو علی در کرانه خاوری و بریدیان در کرانه باختری فرود آمدند.

گزارش چگونگی این پیشامد:

ابو عبد اللّه [بریدی] سپاهی به شوش فرستاده یك سردار* دیلمی را کشته، ابو جعفر صیمری [1] کارگزار خراج شوش را ناچار کرده بود که به دژ شوش پناه برد. ابو حسین احمد بن بویه ترسید مبادا بریدی از بصره به اهواز درآید. پس به برادر خود ابو علی حسن بن بویه که به دروازه استخر می‌زیست نامه نوشته کمك خواست، ابو علی نیز با درهم پیچیدن منزلهای راه، ده روزه خود را رسانید. ولی در این هنگام ابو حسین احمد بن بویه ناگزیر از شوش بیرون رفته بود و چون برادرش ابو علی به شوش رسید، ابو حسین احمد بن بویه به اهواز درآمد. و چون سپاه وشمگیر اصفهان را گرفته بود ابو علی حسن بن بویه به سوی واسط رفت، که شاید آن را از آن خود سازد.

ولی سپاهیان او ناآرامی نشان دادند زیرا یك سال بود که چیزی به ایشان نرسانیده بود. یکصد مرد از ایشان به بریدیان پیوستند، بجکم و راضی نیز از بغداد برای جنگ با وی بیرون آمدند، و چون او ترسید مبادا دشمنان بر سرش گرد آیند از واسط به اهواز بازگشت و از آنجا به رامهرمز و از آنجا به اصفهان رفته آنرا بگشود و ده و اند کس از سرداران وشمگیر را اسیر نمود. راضی و بجکم نیز به بغداد بازگشتند.

نیز در این سال بجکم به سوی کوهستان بیرون آمد و چون به کرمانشاه [2] رسید همراه گروهی از پناهندگان دیلمی به بغداد بازگشت.

[(1-)] از کارمندان احمد بن بویه (خ 5: 518 و 6: 154).

[(2-)]M . متن: قرمیسین ...

گزارش انگیزه بیرون آمدن بجکم از بغداد به سوی کوهستان و بازگشت او و انگیزه برآشفتگی او از بریدی، پس از آن پیوند و دوستی

* چون پیوند زناشوئی خانوادگی بجکم و بریدی بسته شد و هر دو آرامش یافتند، بجکم در نامه‌ای به او پیشنهاد کرد که من به کوهستان شوم و تو برای گشودن اهواز و راندن ابو حسین احمد بن بویه بدانجا شو! بجکم پرده‌دار خود «عدل» را نیز با پانصد مرد برای کمك به بریدی فرستاد. ابو زکریای سوسی گوید: بجکم مرا نیز با ایشان فرستاد تا او را وادار کنم همه سپاه را از شوش همراه خود ببرد. سوسی می‌گفت: چون به واسط رسیدم، بریدی و عدل پرده‌دار با من هماهنگی نمودند، ولی چون بجکم به حلوان رفت، بریدی به طمع افتاد که به بغداد شود و گنجینه‌های بزرگ بجکم را برباید و به واسط بازگرداند. ولی دست به دست می‌کرد. چشم آزمند او دنبال مال بود. او از دشمنی آشکار با بجکم نیز می‌ترسید، آرزو داشت بلائی بر سر بجکم آید، کشته شود یا بگریزد تا او بتواند کار خود را انجام دهد. ماندگاری ما بیش از یك ماه به درازا کشید. نامه‌های بجکم می‌رسید، و از ما آگاهی می‌خواست، ما نیز می‌نوشتیم ولی چون نامه را برای بریدی می‌خواندیم، می‌گفت: من پشیمان نشده‌ام، دارم مقدمات کار را فراهم می‌کنم. ولی باز هم دست به دست می‌کرد. ما از خواست او آگاه شدیم، پس پنهانی به «عدل» گفتم: کسی را به سوی بجکم بفرست تا او را از روند کار آگاه سازد، او یك پادو مورد اعتماد را فرستاد، و چون بجکم آگاه شد سپاه را برجا نهاده، بی‌درنگ به کمك جمازهای تندرو به بغداد برگشت.

گزارش بازگشت بجکم به بغداد، با کبوترها، به بریدی رسید* ولی ندانست که آیا او گریزان یا برای گذر آمده است. او سراسیمه و بیمناك شد و خواست مرا دستگیر کند و برای این کار مرا به بصره خواند. من خواستم پنهان شوم، ولی ترسیدم که به سبب کوچکی شهر واسط مرا به دست آورد. من به خود دلیری داده به نزد او آمد و شد می‌کردم، تا هنگام عصر چند غلام را در پی من فرستاد، من یقین

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 19

کردم که برای دستگیری می‌روم، غروب‌گاهان به نزد وی رسیدم. او که برای رهائی از نیش پشه‌ها به یك «کله» پناه برده بود به من گفت: گزارش را شنیدی؟

گفتم: کدام گزارش؟ گفت: کبوتری پیش از عصر خبر آورد که بجکم به سوی واسط به راه افتاده است. گفتم: دروغ است! او کی به بغداد آمد که از آن بیرون آید! گفت: سخن بس کن! من شك ندارم، برخیز هم اکنون به

سوى او برو، و ترس مرا از دلش بزداى! دستت را بده! من دادم، او دست مرا بر گوش خود نهاده گفت: مرا به بازار برده فروشان ببر و بفروش! من هيچ ناسازگارى با تو ندارم، مرا از اين گرفتارى رهائى بخش و چگونگى را از من مپرس! من دست و پا و زمين پيشگاه او را بوسيده گفتم: بروم خود را آماده كنم! گفت من برايت آماده كرده‌ام، يك «طيار» براى تو و پنجاه غلام براى بدرقه تو آماده است، به «طيار» بنشين كه توشه راه تا پايتخت در آن هست و غلامان به دنبال تو خواهند آمد. من از شادى در خود نمى‌گنجيدم. سپس انديشيدم مبادا انديشه ترور مرا دارد. همينكه بيرون شوم مرا به بصره ببرند. به هر حال برخاستم و تا «فم الصلح» حواسم بر جا نيامد.* چون به نهر «سايس» رسيدم يكى از خدمتگزاران خانه‌ام در بغداد، يك پيام از بجكم پنهانى به من رسانيد كه پنهان شوم. غلامان بريدى همراه من پرسيدند چه بود؟ گفتم: زنى بيمار دارم كه گزارش بهبود او را داد و باز ما به راه افتاديم.
بريدى از اينكه مرا فرستاده بود پشيمان شد و چون كبوترى ديگر آمده او را از آشتى با بجكم نوميد كرده، مرا بزرگ نشان داده بود، بريدى كسانى را براى باز گردانيدن من فرستاد، ولى به خواست خدا به من دست نيافت.
چون به «دير عاقول» رسيديم، احمد بن نصر قشورى كه در آنجا بود جلو مرا گرفته خواست «طيار» را بگيرد و غلامان را بزند. من آنان را به طيار بازگردانيده خودم در طيار احمد ابن نصر نشسته به «زعفرانيه» رفتم. در آنجا به نزد بجكم رفته داستان را برايش گفتم و كوشيدم او را به بريدى خوشبين كنم، تا او را به بغداد بازگردانم، او نپذيرفته گفت: اگر او در حالى به خانه من درآيد كه من از يك پله بالا رفته باشم،
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 20
نمى‌توانم به دستور او بازگردم كه گريز به شمار آيد، چه رسد به اينكه اكنون به اينجا رسيده‌ام. پس با وى به پائين آمدم.
بجكم ابو جعفر بن شيرزاد [دبير خود] را در واسط دستگير كرد، زيرا ميانجى او با بريدى بود و آن زناشوئى را به راه انداخته بود. بجكم نام وزيرى را نيز از ابو عبد اللّه بريدى برداشته، آن را به ابو القاسم سليمان بن حسن داده خلعت و زبرى پوشانيده بود، ولى كارها را* دبير بجكم كه ابن شيرزاد باشد، تا روزى كه [به سال 329] دستگير شد انجام مى‌داد. مدتى كه ابو عبد اللّه بريدى عنوان وزيرى داشت يك سال و چهار ماه و چهارده روز بود.
هنگامى كه بجكم اردوى خود را به زعفرانيه برد تا به سوى بريدى رود خواست پائين رفتن خود را از مردم پنهان دارد، پس با يك «حديدى» به راه افتاد و دستور داد راهها را كنترل كنند تا كسى گزارش آن را به جنوب نفرستد.

گزارش يك پيشامد شگفت‌انگيز:

در همين «حديدى» كه بجكم سوار بود، يكى از دبيران كه كارهاى ويژه خانه او و بستگانش را انجام مى‌داد نيز سوار بود، برادر اين دبير هم در خدمت بريدى مى‌زيست. همينكه بجكم در «حديدى» بنشست يك كبوتر بر عرشه اين كشتى فرود آمد و غلامان آن را شكار كردند و ديدند بر دم او نامه‌اى دستنوشت همين دبير بسته شده است، كه گزارش پائين آمدن بجكم و فرستادن سواران، از راه خشكى و ديگر اسرار را براى برادرش نوشته است. چون بجكم از آن آگاه شد در شگفت مانده خشمگين شد و دستور داد دبير را بياوردند و نامه را به سوى او انداخت كه در دست او بيفتاد و چون دستنوشت خودش بود نتوانست انكار كند و خستوان شد.
بجكم دستور داد او را با زوبين‌ها زدند تا مرد و لاشه او را به آب انداختند.
هنگامى كه بجكم به واسط رسيد بريدى به پائين گريخته بود.
در ذى حجه اين سال [329] گزارش آمد كه ابن رايق، بر ابو نصر بن طغج برادر اخشيد يورش برده و ياران ابو نصر گريخته، سرداران بزرگش اسير شده،
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 21
خود ابو نصر نيز كشته شده است.* ابن رايق لاشه او را حنوط و كفن كرده در تابوتى براى برادرش اخشيد فرستاده است. او پسر خود، مزاحم بن محمد بن رايق را نيز همراه جنازه با يك نامه تسليت و پوزش‌خواهى از پيشامد فرستاده، نوشته بود كه خيال كشتن او را نداشته و اينك پسرش را فرستاده است تا اگر بخواهد او را نگاه دارد. اخشيد اين رفتار را با نيكى پاسخ داد، به ابو الفتح مزاحم خلعت پوشانيده، پيش پدرش بازگردانيد و چنين آشتى كردند كه ابن رايق «رمله» را به اخشيد واگذارد و ديگر شهرهاى شام در دست ابن رايق بماند، و اخشيد به جاى «رمله» يكصد و چهل هزار دينار بپردازد.
نيز در اين سال ابو نصر محمد بن ينال ترجمان، در كوهستان، از ديلميان شكست خورده بيامد. گزارش گريختن او در واسط به بجكم رسيد، پس كسى را به خانه او فرستاد تا با تازيانه او را بزد و به زنجير كشيد و مدتى به زندان انداخت و سپس او را بخشود [1].

سال سیصد و بیست و نهم آغاز شد.

در این سال بجكم دبیر خود، ابن شیرزاد را دستگیر كرد و ابو عبد اللّه كوفی را بر جای وی بگمارد، مدت دبیری ابن شیرزاد برای بجكم كه كار كشور را به جای وزیران می‌گردانید نوزده ماه و سیزده روز بود. هنگامی كه خواست او را دستگیر كند، به جانشین خود تكینك نامه نوشت كه ابو القاسم كلواذی [2] و صاحبان دیوانها و مهندسان را تشویق كند و از آنان بخواهد كه كارهای «سواد [3]» را روشن

[(1-)] نگارنده تكمله در گزارش سال 328 چنین می‌افزاید: در شعبان، قاضی القضاة ابو حسین درگذشت، و ابو عبد اللّه بن ابو موسی هاشمی میانجیگری كرد تا پسرش ابو نصر [بن ابو حسین] با پرداخت بیست هزار دینار بر جای وی گمارده شد. بیوگرافی دادرس ابو حسین عمر در معجم الادباء 6: 56/ 16: 67 دیده می‌شود. ن. ك: خ 5: 319. نیز در این سال [328] ابو عبد اللّه قمی وزیر ركن الدوله درگذشت و ابو الفضل ابن عمید بر جای وی گمارده شد.

[(2-)] گویا: كلوذانی خ 5: 555 درست باشد.

[(3-)] روستاهای دجله كه دیوانش در پایتخت مهمترین دیوانها بود. ن. ك: خ 5: 224 و 256.

سازند و در یك جدول* نیازمندیهای هر بخش آن را جداگانه بنمایانند، و چون جدول را به دست آورد، فلانی و فلانی را (نام چند دبیر را یاد كرده بود) دستگیر كند و گزارش آن را با كبوتر بفرستد.

تكینك نیز ایشان را بیاورد و در خانه بجكم به گفتگو واداشت، و چون كار را به پایان رسانیده خواستند بازگردند، كسانی را كه دستور داشت دستگیر كرد، كه در میان آنان ابو الحسن طازاد پسر عیسی و محمد بن حسن بن شیرزاد معروف به «زهرمه» و گروهی از دبیران و كارگزاران دیده می‌شدند، گزارش دستگیری را نیز بفرستاد. چون بجكم از دستگیری آنان آگاه شد، وزیر خود ابو جعفر بن شیرزاد را دستگیر كرد [1].

از نشانه‌های هوش بجكم، داستانی است كه ثابت [2] از ابو عبد اللّه كوفی نقل كرده گفت: بجكم پس از دستگیری ابو جعفر بن شیرزاد گفت: به من گفته شده بود كه ابو جعفر [ابن شیرزاد] دارائی فراوان دارد، و من كه می‌پنداشتم دشمنانش آنرا بسیار می‌نمایانند، خواستم درستی آن را بیازمایم، پس روزی به او گفتم: من مال بسیار در زمین، پنهان كرده‌ام [3] اكنون می‌خواهم مقداری نیز نزد مردم سپرده [4] بگذارم و كسی بیش از

تو مورد اعتماد ندارم، آیا می‌پذیری که مقداری را نزد تو بسپارم؟ گفت: چه اندازه است؟ گفتم: یکصد هزار دینار است! او بزودی پذیرفت، نه آنرا بسیار انگاشت و نه به چشم او بزرگ آمد. چون من دلیری و آمادگی و بی‌باکی او را در نگاهداری آن دیدم دانستم که آنچه در فزونی دارائی* او گفته‌اند درست است. پس یکصد هزار دینار بدو سپردم و مدتی دراز از آن یاد نکردم، سپس

[(1-)] داستان پنهان شدن ابن شیرزاد، در کتاب «فرج بعد الشدة» 2: 137 -131 دیده می‌شود.
[(2-)]M : ثابت از مصادر کار مشکویه در این کتاب است. ن. ك: خ: 5: 564
[(3-)]M : راه به خاك سپردن این دارائی‌ها در خ: 6: 39- 41 دیده می‌شود.
[(4-)]M : بیشتر مردان سیاست در آن روزگار که خود را در معرض مصادرت می‌دیدند، دارائی خود را به دست دوستان می‌سپردند. ن. ك پانوشت خ: 5: 207 ص 180.

گفتم: من بدان دینارها نیاز پیدا کرده‌ام، آنها را بیاور! او پس از چند روز مقداری از آن را آورد، و چون دوباره خواستم، اندازه‌ای دیگر بیاورد، و من باز خواهش کردم و او مقداری آورد، پس من خود را خشمگین نموده گفتم: من آنها را یکجا به تو دادم و تو اندك اندك به من واپس می‌دهی؟ او از خشم من ترسید، آهنگ من او را شرمسار نموده گفت: به امیر راست گویم، من کسی را مورد اعتماد برای سپردن چنین چیزها جز خواهرم ندارم، و او نمی‌تواند همه را یکجا با خود بردارد و ناچار آنها را بخش بخش می‌کند. و خموش ماند و من گفتم: شاید!! من با این ترفند دانستم که کار دارائی ابو جعفر و سپرده‌های او با خواهر اوست، پس او را دستگیر کرده دارائیش را خواستم و او پت‌پت کرد، به او گفتم بیهوده معطل نشو، ما خواهرت را گرفته‌ایم! او هنوز گرفتار نشده بود ولی من خواستم او را بترسانم، که وارفت و آنچه خواستم کرد.
نیز در شب آدینه نیمه ماه ربیع یکم هنگامی که ماه در خسوف [1] کامل بود راضی باللّٰه [2] به بیماری استسقای زقی درگذشت. دبیر او ابو الحسن سعید بن عمرو ابن سنگلا [3] پنهان شد و روزگار بزرگواری او پایان یافت.

[(1-)]M . متن: انکسف القمر ...» مشکویه در خ 5: 428 نیز کسوف را به جای خسوف به ماه نسبت داده است. البته او رازی است و عربی را که

زبان او نیست، آموخته است.
[(-2)] نگارنده «عیون» گوید: در این سال زیرك خادم قاهری درگذشت و راضی را سخت اندوهگین نمود، تا آنجا که خانه خود را که از زیرك تهی مانده بود رها کرده به خانه «ریق» مولای ابراهیم بن مهدی نشست (این خانه پس از «ریق» ملك استفان نصرانی شد) [M: در اینجا عبارت نامفهوم است: راضی در اندوه زیرك چهارصد خمره را که از دوران معتمد پخته مانده بود به دجله ریخت. می‌گفت: با مرگ زیرك یکصد دادرس صاحب نظر و خدمتگزار شایسته بمرد. راضی بستان «شفیعی» را به اقطاع به او داده و بیش از ارزش خودش به او جواهر و پول بخشوده بود، و پس از مرگش دستور داد آنها را فروختند و برای او خیرات کردند.
[(-3)]M : ن. ك: خ 5: 478 پانوشت.

او مردی ادیب، شاعر، خوش بیان بود، همنشینی و گفتگو با ادیبان را دوست می‌داشت، مجلس او هیچگاه از آنان تهی نمی‌ماند. دلی گشاده، با گذشت و سخی می‌داشت.
* با اینکه بجکم عجم بود، به همنشینی با گروهی از ندیمان راضی علاقمند بود. او گمان می‌کرد که از ادب ایشان بهره‌مند خواهد بود، ولی در عمل وی از کسی جز سنان بن ثابت [پزشك] چیزی نمی‌فهمید. سنان که ندیم راضی بود، می‌گفت:
بجکم مرا خواسته، گرامی داشته گفت: من می‌خواهم در کارهایم و بهداشت تن و اندامم، و از آن والاتر، در رفتار و اخلاقم بر تو اعتماد کنم، زیرا که به خردمندی و دانش تو باور دارم. من از لگام گسیختگی خشم خود رنج می‌برم، مرا به کارهائی پشیمانی‌آور مانند شکنجه و کشتن می‌کشاند. از تو می‌خواهم رفتار مرا کنترل و بررسی کنی! و چون نادرستی آنرا دریافتی رو در بایستی نکرده، یادآوری کنی! و برای علاج آن راهنمائی کنی! تا از من زدوده شود. سنان می‌گفت: من به بجکم پاسخ دادم: به چشم! ولی هم اکنون یك سخن از من برای علاج ناشایستگی‌ها بشنو، تا تفصیل آنرا بعد بگویم! بدان ای امیر! پایگاه تو به جائی رسیده است که دستی بالاتر از دست تو آفریده نشده است، کسی نمی‌تواند تو را از کاری که بخواهی در هر زمان و هرجا که بخواهی بازدارد، تو هر چه را بخواهی، هر وقت بخواهی به دست می‌آوری.
این نیز بدان که آن مستی که از خشم و کین در آدمی پدید آید، از مستی می سنگین‌تر است، همچنانکه مست می‌زده، کارهائی انجام می‌دهد که در هشیاری به یاد ندارد و برای او پشیمانی آورد، همچنین* است مستی خشم، بلکه این سنگین‌تر باشد. هنگامی که خشم به تو رو آورد و می‌بینی که دارد تو را مست می‌کند و بر تو چیره می‌شود، پیش از آنکه سنگین

شوی و مهار از دست تو بیرون رود، بکوش تا کیفر گنهکار را یك شب به پس‌اندازی، مطمئن باش آنچه اکنون می‌خواهی انجام دهی، فردا نیز خواهی توانست که گفته‌اند: «شکیبائی کسی تواند که نترسد.

هر گاه چنین کنی و یك شب بگذرانی، شور خشم تو فرونشیند و آرامش یافته، از مستی که خشمت دچار کرده بیرون آیی، که گفته‌اند. «درست‌ترین رأی آن است که دارنده‌اش شبی را به روز آورده باشد.» پس چون از مستی خشم به هوش آمدی، در چیزی که خشم تو را برانگیخته است بیندیشی! اگر بخشش‌پذیر و به گونه‌ای بود که می‌توان به گله و سرزنش و راندن بسنده کرد، از اینها تندتر مرو، که بخشش برای تو سودمندتر، و نزد خداوند خوش آیندتر است، نه گنهکار و نه دیگران آنرا زبونی و ناتوانی تو نخواهند شمرد. اگر بخشش‌پذیر نباشد نیز به اندازه آن گناه کیفر ده، نه آنقدر که تو را بدنام کند و دین تو را آلوده و خودت را به خویشتن بدبین سازد. چنین کار نخستین بار و شاید برای بار دوم و سوم نیز دشوار باشد ولی پس از آنکه بدان خود کردی آسان شود، از آن آسایش یابی و بدان خرسند شوی.

بجکم را این سخنان خوش آمد* و قول کاربرد آنرا داد. سنان پیوسته در کارها، به بجکم هشدار می‌داد تا نیکخو شد و از کشتار و شکنجه‌های سخت دست کشید. دادگری، میانه‌روی، و ستم‌زدایی خوشایند او شد، تا آنجا که می‌گفت: چنین دانسته‌ام که دادگری برای سلطان بسیار سودمندتر می‌باشد، که این جهان و آن جهان را برایش آباد کند، فرایند ستم هر چند فراوان و زود برداشت باشد، کوتاه عمر و زودگذر است، گوئی برکت ندارد، پیشامدهائی رخ می‌دهد که آنرا نابود می‌کند و در پایان به ویرانی این جهان و تباهی آن جهان کشد [1]. من

[(1-)] ابو بکر صولی در «اوراق» در گزارش سال 322 درباره روابط راضی با بجکم گوید: راضی به ما گفت: مردم می‌گویند: چگونه این خلیفه تن در داد که یك برده ترك کارهای او را برگرداند؟ رهبری کشور و دارائی آن را به دست خود گیرد؟ ایشان نمی‌دانند که کار پیش از من تباه شده بود، دیگران مرا به ناخواست خودم بدینجا کشیده‌اند مرا به «ساجیان» و «حجریان» سپردند، که به نام من کار می‌کردند، روزانه چند بار جلسه داشتند، شب نیز بر سر من می‌آمدند، هر یك از آنان می‌خواست تنها او با من پیوند ویژه داشته باشد و بیت المال در اختیار او باشد، من برای پرهیز

[سنان] گفتم: به عکس فرایند دادگری بالنده و رو به گسترش است و آغاز کردن

[()] از خونریزی از دادم نهادن برای ایشان خودداری کردم، تا خداوند شر ایشان را به وسیله ابن رایق از سر من بکند. پس او بیامد، ولی در کش رفتن مال، از ایشان زرنگ‌تر بود، به خوردن و نوشیدن و بازی پرداخت. «اگر او یا پیشینیانش می‌شنیدند که در يك فرسنگی سوارانی به پا خواسته، چیزی را می‌خواهند و چه بسا آنرا به دست آورده و باز نمی‌گردند، یا آنکه کسی از آنان یا وابستگانشان بر يك كشاورز و یا بر يك کارمند من ستمی روا داشته و من دستور جلوگیری می‌دادم، ایشان آنرا به کار نمی‌بستند. اگر سگ ایشان هم چیزی از من می‌ربود، من حق جلوگیری نداشتم و اگر می‌کردم خشمگین می‌شدند گرد هم آمده بر من پرخاش می‌نمودند» ... [M: سطور داخل دو گیومه ترجمه آزاد از عبارت «اوراق» تألیف «صولی» است که آمد روز در پانوشت به عنوان نا مفهوم نقل کرده است، پس باید با متن اوراق صولی مطابقت داده شود]. از هنگامی که این غلام [بجکم] روی کار آمد، من با کسی سر و کار دارم که نمی‌گوید: «من از تو دفاع کردم!» یا «من تو را استوار داشته‌ام» چنانکه پیشینیانش می‌گفتند، بلکه معمولا من او را شاگرد و برکشیده خودم می‌خوانم. اگر یکی از یارانش جسارتی کند، یا او را می‌کشد یا کیفری سخت می‌دهد. و هر گاه بشنود که دشمنی در سوئی به جنبش آمده است، بی‌هیچگونه سستی و انتظار حقوق، و گردآوری هزینه، برخاسته جلو او می‌رود، پس من بدین گونه به او رضایت داده‌ام. البته برای من بهتر آن بود که مانند گذشتگانم کارها را به دست خودم بچرخانم، ولی چه کنم فرمان خداوند چنین بوده است.

راضی در هر میهمانی که برای بزرگداشت بجکم می‌داد هزینه بسیار می‌نهاد، خلعتها و پیشکشهائی مانند سینی‌های زرین و سیمین و مشك و عنبر و کافور و بلور همراه با بیست هزار دینار می‌فرستاد. چون دانست که قرار بجکم بر آن است که هنگام نوشیدن آب نخست مقداری از آنرا آورده می‌نوشد و سپس به بجکم می‌دهد با راضی نیز چنین کرد، هر گاه کوزه آب می‌آوردند، نخست راضی از آن می‌نوشید و سپس به بجکم می‌داد. او درباره نبیذ و چیزهای دیگر نیز همین رفتار را داشت، هر چه بجکم راضی را از این کار باز می‌داشت. در آخرین میهمانی بجکم ران و دست راضی را بوسید و راضی او را در بغل گرفته او انگشتری را از انگشت بیرون آورده به انگشت بجکم نهاد که یکی از آنها مانند «جبل» سرخ و بزرگ بود، پس ابن حمدون نگاهی به من انداخت و من به او نگریستم و هر دو از اینکه «جبل» در

بدان برکت‌آور است. او در روزگار قحطی، در «واسط» مهمانخانه‌ای به

[()] انگشت كسى جز راضى باشد اندوهگين شديم. چون راضى دانست، پس از بيرون رفتن بجكم، به ما گفت: من از گردش چشمان شما بر انگشترى دريافتم كه آنرا «جبل» پنداشته‌ايد، ولى چنين نيست، بلكه اين نزديكترين نگين همانند «جبل» در همه جهان است.
بجكم پس از مرگ راضى هنگامى كه من با او در واسط بودم، در پيش چند تن خدمتگزار راضى به من گفت: اينان مى‌گويند راضى مى‌خواست مرا در يكى از ميهمانى- ها دستگير كند، آيا درست است؟ من گفتم: امير داند كه اكنون نه بيمى از راضى هست و نه اميدى، ولى به خدا سوگند، ما چنين انديشه‌اى را نه در هشيارى نه در مستى، نه به جد، نه شوخى از راضى نديديم، او هميشه امير را دوست مى‌داشت. هنگامى كه او از ابن رايق ناخرسند شده بود، هر چند به ظاهر از وى ستايش مى‌كرد ولى ما ساختگى بودن آن را در مى‌يافتيم. بجكم گفت: تو راست مى‌گوئى نه ايشان. سپس من گفتار راضى درباره او را ياد كردم كه: «مردم مى‌گويند: چگونه اين خليفه تن در داد كه يك برده ترك ...» بجكم با خنده گفت: «همين نشان زيركى و هوش سرشار و چرب‌زبانى او است (اين خواست بجكم بود هر چند كه با اين واژه‌ها نگفت). گله من از راضى آن است كه خيلى ترسو بود، احساسات او بر خردش بيشى مى‌گرفت». من از خرد بجكم در شگفت شدم، او همان دو عيب را مى‌گفت كه راضى عيبى جز آنها نداشت.
سپس داستانى از آن روزگار براى بجكم گفتم، كه نامه‌هاى او در گله گزارى از ابن رايق براى راضى مى‌رسيد و براى آمدن بغداد اجازت مى‌خواست و راضى در پاسخ مى‌نوشت: بايستى به كسى كه تو را بر كشيده و به تو نيكى كرده است وفادار بمانى! تا آنگاه كه به راضى نوشت: «اگر سرور من، نيز مانند ابن رايق خواهان ريختن خون مى‌باشد، بايد من به خدا پناه برم. ابن رايق سپاهى را بى‌بودجه به گردن من نهاده، از پرداخت حقوق ايشان نيز خوددارى مى‌كند و اين كوششى در ريختن خون من است.» و چون اين نامه به راضى رسيد، در پاسخ نوشت: «به خدا سوگند به سبب پايگاهى بلند كه تو نزد من دارى، دليرى و نيكخواهى كه نشان داده‌اى، هيچ نمى‌پذيرم كه زيانى به كوچكترين سپاهى يا پيرو تو برسد چه رسد به تو، اكنون كه كار بدينجا رسيده كه سفارش من به تو در وفاى به عهد سبب براندازى تو باشد، من چنين نمى‌خواهم، پس هر كار كه مى‌پسندى بكن.» چون اين نامه را امير خواند ...
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 28
انداخت و در بغداد يك بيمارستان بساخت، او به داد مردم واسط رسيد و

برای ایشان نیکی‌ها کرد ولی دولت او مستعجل بود و کشته شد. خداوند را برای جهان برنامه‌ای هست که به سوی آن روان است.

خلافت متقی للّه ابو اسحاق ابراهیم فرزند مقتدر باللّه.

اشاره

چون راضی باللّه درگذشت، امر خلافت به آمدن ابو عبد اللّه کوفی از واسط متوقف ماند. پس دار السلطان را تحت نظر داشتند، تا بجکم که را به خلافت بر نشاند. سپس نامه او به ابو عبد اللّه کوفی فرا رسید، [1] که در آن فرموده بود: تا وزیر راضی باللّه که ابو القاسم سلیمان بن حسن است با وزیران و صاحب دیوانان و قاضیان و عدلان و فقیهان و علویان* و عباسیان و سران مردم، همگی فرانشینند و رأی زنند تا چه کسی را به خلافت برنشانند، که رفتارش پسندیده و کردارش ستوده بود، و هر کس چنان بود خلافت را به نامش نهند. پس چون گرد آمدند، یکی از ایشان نام ابراهیم فرزند مقتدر را یاد کرد، ولی جلسه بی‌گرفتن تصمیم پراکنده شد. و چون روز دوم فرا آمدند، نامه بجکم به یکی از دبیران داده شد و او ایستاده آن را بر حاضران بخواند و نام ابراهیم را یاد کرد. پس محمد بن حسن بن عبد العزیز هاشمی گفت: این مرد از فرزندان مقتدر است، تو به ما بگو که آیا باید، این شخص از فرزندان مقتدر باشد یا نه؟ ابو عبد اللّه

____

[()]MZ :]عبارت ناقص است و باید با متن اوراق صولی مطابقت داده شود.] سپس من [صولی] آگاه شدم که امیر [بجکم] راضی را متهم می‌کند که درباره او و به برخی از کسان که شایستگی ندارند نامه نوشته است، و چون خبر به راضی رسید به امیر پیام داد که: تو داستان مرا با ابن رایق می‌دانی که چگونه در پایان کار از او ناخرسند بودم، و چه بر او گذشت تا برکنار شد، چگونه تو درباره او به من نامه نوشتی! اینك اگر تو حال آن روز ابن رایق را داری، به تو اجازت می‌دهم که آن کس را دستگیر کنی. من اکنون از تو و کارهایت خرسندم. بجکم خندید و گفت: درست است! این سخن تو بدگمانی را از دل من بزدود و دانستم که راضی راست می‌گفته است!.

[(1-)]M : ابن اثیر گوید: نامه بجکم همراه ابو عبد اللّه کوفی به بغداد رسید.

کوفی گفت: هر کس این صفات در وی باشد به خلافت منصوب خواهد شد، از هرجا که باشد، او گفت: شایسته است گفتگو در این مسأله پنهان باشد! پس ابو عبد اللّه برخاسته به اندرون شده حضار دو به دو به نزد او می‌شدند، او به هر یك می‌گفت: برای ما ابراهیم بن مقتدر پیشنهاد شده است شما چه گوئید؟ برای ایشان که چنین می‌شنیدند شکی نمی‌ماند که این روند تصویب شده و بجکم بدان حکم داده است، پس می‌گفتند: او

نامزدی شایسته است. یا چیزی که همین معنی دادی! پس چون رأی حضار را بگرفت، دستور داد او را به خانه بجکم ببرند تا در آنجا برای او بیعت گرفته شود، سپس او را به دار السلطان برند. ابو عبد اللّه کوفی به پائین رفت و لقبهای گوناگون بر «متقی للّه» عرضه شد و او این لقب را پسندید و از مردم بیعت گرفته شد.* پس درفش و خلعت برای بجکم همراه ابو العباس احمد بن عبد اللّه اصفهانی به واسط فرستاده شد او آنها را به پائین برده، خلعت را بدو پوشانید و از وی برای متقی للّه بیعت گرفت [1].

بجکم نیم ماه مواجب یا کمتر به عنوان صله بیعت به یاران خود پرداخت کرد و برای دبیران و نقیبان و مانند ایشان چیزی ننهاد. بجکم پیش از خلیفه کردن متقی کسی به دار السلطان فرستاده، اسبی که می‌پسندید با وسایلی که دوست می‌داشت ببرد.

متقی للّه به سلامت طولونی خلعت داد و پرده‌داری خود را بدو واگذارد. و سلیمان ابن حسن را به وزارت در باقی کرد، که از وزارت جز نام نداشت و کارها با- ابو عبد اللّه کوفی بود.

[(1)]. در تاریخ اسلام به روایت ابو بکر صولی آمده است که حسین بن فضل بن مأمون وجوهی برای کوفی فرستاد، ده هزار دینار برای خودش و چهل هزار دینار برای پخش کردن در میان سپاهیان شاید او را به خلافت برنشاند ولی سود نبخشید. و نیز آرد که متقی با کنیزکی که داشت نمی‌آمیخت، وی بیشتر در روزه و عبادت بود، هرگز نبیذ نیاشامید. او می‌گفت جز قرآن ندیم نمی‌خواهم!

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 30

در این هنگام گزارش رسید که ابو علی محتاج با لشکر خراسان به ری آمده، ماکان دیلمی را کشته، وشمگیر را به طبرستان تارانده است.

ما کان [1] از سوی فرمانروای [سامانی] خراسان بر کرمان حکومت می‌کرد. هنگامی که خبر کشته شدن مرداویج بدو رسید و سپس پناهندگی مردان او به عماد الدوله، علی ابن بویه و ماندن او در آن جا و طمع او به بازگردانیدن شهرستانهائی از گرگان و طبرستان که در گذشته داشت بدان افزوده گشت. ماکان به خراسان رفته، از حکومت کرمان استعفا نموده، ایالت گرگان را خواستار شد. و چون بدو داده شد در حالی بدانجا شتافت که بلقاسم بن بالحسن از طرف وشمگیر بر آن حکومت داشت.

پس ماکان نامه‌ای به وشمگیر فرستاده او را به دوستی و همکاری و بازگردانیدن شهرستانهائی که سابقا در دست می‌داشت* فراخواند. گیلان و دیلمان متفق القول بودند که کسی در ایشان شجاع‌تر، فریادرس‌تر، دشمن شکارتر از ماکان نباشد.

این را همگی دلیران نامدار و پیشگامان معروف پذیرا بودند. نامه‌ای که او به وشمگیر نگاشت با دلسوختگی او در مرگ برادرش مرداویج و مصیبت‌زدگی او و ترس او از فرمانروای خراسان و از عماد الدوله علی بن بویه رو به رو شد و آن را پذیرفت، پس به فرماندارش در گرگان بلقاسم بن بالحسن نامه کرد، تا شهر را بدو تحویل دهد. پس از مدتی، عقب‌نشینی از ساریه را نیز خواهش کرد، که باز هم او پذیرفت، پس دوستی‌شان استوار گشت و پیوندها محکم شد، فرمانروای خراسان

[(1-)]M : ماکان پسر کاکی از بزرگان دیلم و پسر عموی حسن بن فیروزان است (خ 6: 35).

در آغاز کار، علی عماد الدوله بن بویه و حسن رکن الدوله برادرش زیر دست ماکان کار می‌کردند (خ 5: 433) و بجکم که مرداویج را کشت (خ 5: 486 پانوشت). برده ماکان بود (خ 5576:)

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 31

را از این همگامی بیم آمد و کار به سرپیچی ماکان کشیده شد که نام [سامانی] را از خطبه‌ها بینداخت. پس ابو علی بن محتاج برای جنگ با ماکان با لشکری انبوه که از فرمانروای خراسان برای جنگ گرفت و عازم گرگان شد. ماکان وضع را برای وشمگیر نوشته کمك خواست، وشمگیر نیز لشکری نیرومند و دنبال آن لشکری دیگر با شیرج پسر لیلی به کمك او فرستاد. ولی ابن محتاج ماکان را در محاصره نهاد و سخت گرفت تا لشکریانش گوشت شتران و استران را بخوردند.

در این هنگام رکن الدوله حسن بن بویه از گرفتاری وشمگیر به نجات

ماکان سود برده به اندیشه گرفتن ری افتاد. پس به ابو علی بن محتاج فرمانده لشکر خراسان نامه فرستاد و به جنگ رهنمائی کرده وعده کمك داد. عماد الدوله نیز چنین کرده، او را به جنگ تشویق کرد و وعده داد که برادرش را با لشکری نیرومند به ری خواهد فرستاد. چون وشمگیر خبر یافت داستان را برای ماکان نوشت و دستور داد گرگان را به خراسانیان واگذارد، به شیرج و دیگر سپاهیان نیز دستور داد به ری باز گشتند. پس ماکان در ساریه ماند و ابن محتاج در گرگان مستقر شده داد و ستد نامه میان او و عماد الدوله و رکن الدوله ادامه یافت و دوستی استوار گشت و هر دو بر جنگ با وشمگیر متحد شدند. پس دو سپاه خود را درآمیخته یك سپاه دارای چند لشکر ساختند، که هفت هزار دیلمی و گیلی را غیر از ترکها و عربها در بر می‌داشت.

اسلحه، سپرها و دیگر وسایل و چارپایان را چنین مرتب کردند که وشمگیر به فراهم کردن هزینه خواربار و علوفه و جیره سپاهیان و رسیدگی به سرداران می‌پرداخت، زیرا که ری و توابعش به دست او بود و ماکان در قلب سپاه جا گرفته جنگ را اداره می‌کرد.

ابن محتاج از راه دامغان به سوی وی رفت تا نزدیك آن شد. دیلمان و گیلان صف‌بندی کرده آماده کارزار شدند.* وشمگیر چندین خرگاه برای کارزار برپا داشت، خوراك را برای مردم آماده کرده، ماکان را بر سر سفره گمارد، که بخورد و بخوراند و هر کس را که می‌خواهد برنشاند. خود وشمگیر نیز طبق معمول ایشان آمد و شد می‌کرد. ماکان می‌گفت: ای با طاهر، چرا با ما نمی‌خوری؟ بازرسی را می‌توان بعد

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 32

انجام داد، وشمگیر می‌گفت: ای با منصور، ما به یکسره شدن کار نزدیك هستیم، پس اگر ما بردیم آنگاه با هم خواهیم خورد و اگر دیگران بردند، ایشان خواهند خورد و خورانید. (ایشان برادرانه گفتگو می‌کردند و یك دیگر را با کنیت خوانده در همه رفتارشان برابری می‌نمودند). هنوز خوراك پایان نیافته بود که خبر رسید ابن محتاج از راه خود بازگشته به اسحاق آباد می‌رود تا با گروهی که رکن الدوله بدانجا گسیل داشت جمع آید. زیرا که او بر راه قم- کاشان رفته بود. پس همگی فورا به آن دیه رفتند و در آنجا از نو صف‌بندی کردند. ابن محتاج نیز در رسید و لشکر خود را به چند گروه مرتب کرد.

حیلتی جنگی که لشکریان دیلمی را بپراکند و به خیانت و هزیمت کشانید:

ابن محتاج دستور داد تا دل سپاه دشمن را که ماکان و زبده سپاه در آن بود انگلك کنند و از پیش ایشان بگریزند و دل سپاه دشمن را به دنبال خود بکشانند.
سپس به گردانهای راست و چپ* لشکر دستور داد که ایشان نیز با مقابلان خود اندکی ور بروند تا نتوانند به دل سپاه دشمن کمك کنند، ولی زیاد تند نروند و ایشان را برجا نگاه دارند. پس چنین کردند و بر دل سپاه دشمن فشار آورده، سپس عقب نشسته شکل گریز به خود دادند. ماکان و یارانش در دل سپاه به طمع افتاده، به دنبال ایشان آمدند و از صف گردانهای راست و چپ خود دور شدند و پشت سر ایشان فضای خالی ماند. در این هنگام ابن محتاج به گردانهای راست و چپ خود دستور داد، جلو خود را رها کرده به فضای خالی پشت سر دل سپاه دشمن درآیند، سپس به همه جنگندگان دستور حمله داد. پس دیلمان شکست خورده به میان گردانهای خراسانی چنان درماند که راه گریز نداشتند پس خراسانیان آنچنان که می‌خواستند ایشان را کشتند. ماکان پیاده شد و شکیبائی خوب نشان داد و کارهایی- بی‌مانند کرد، تا تیری گذرا بر پیشانی او به روی خود رسیده، از خود و سپر و سر او درگذشت و از پشت درآمد. ماکان درافتاد و بمرد و وشمگیر و برخی سواران
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 33
به ساریه گریختند و دیگران اسیر و همگی کشته شدند.
ابن محتاج ری را بگرفت و سر ماکان را که با تیر به کلاه خود دوخته شده بود به همان حال با اسیران و سرهای کشتگان که بسیار بود و گویند به شش هزار می‌رسید به خراسان برد.* پس از آن، سر ماکان را برای بجکم به بغداد فرستادند که بدو نسبت داشت و خود را تربیت شده او می‌شمرد [1] و از شنیدن مرگش اظهار اندوه کرده به عزا در نشسته بود. در این میان بجکم کشته شد و پس از کشته شدن بجکم ابو الفضل عباس بن شقیق که میان فرمانروای خراسان و سلطان سفارت می‌کرد وارد بغداد شد و سر ماکان را که با کلاه خود دوخته شده بود بیاورد. و این به سال 329 بود.

داستان غلطکاری ابن محتاج که بر سپاهی بیگانه اعتماد کرد تا گروهی از یارانش کشته شدند و دارائیش به غارت رفت و خود او با رنج بگریخت.

حسن بن فیروزان پسر عموی ماکان و کارگزارش بود [2] و در شجاعت نیز همانند او بود ولی بی‌باك و آزمند و بدخو بود. پس از کشته شدن ماکان، وشمگیر از او خواست تا به جای ماکان به خدمت او درآید. حسن نه تنها نپذیرفت بلکه زبان به بدگوئی بگشوده گفت: وشمگیر ماکان را به کشتن داده است و خودش خائنانه گریخته است. با این بدگوئی‌ها میانشان شکر آب شده، وشمگیر به سوی او که در ساریه بود حرکت کرد. حسن از ساریه به سوی ابن محتاج پناه برده، بر ضد وشمگیر کمك خواست. ابن محتاج او را پذیرفته برای حمله بر وشمگیر کمك داد. بیرون شهر ساریه دو لشکر رو به رو شده چند روز جنگیدند تا خبر* مرگ نصر بن احمد [سامانی] فرمانروای خراسان به ابن محتاج رسید. ابن محتاج با وشمگیر صلح کرده پسرش سالار بن وشمگیر را با شرایطی به گروگان گرفته همراه خود به گرگان برد، و حسن بن

[(1-)]M : بجکم ترك کشنده مرداویج، برده ابو علی عارض وزیر ماکان بود، عارض بجکم را به ماکان بخشید (خ 5: 576).

[(2)]M. : او دخترش را به همسری رکن الدوله دیلمی درآورد که مادر فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله شد (خ 6: 37) و به سال 356 ه-. درگذشت (خ 6: 305).

فیروزان را نیز با خود می‌برد و او از این پیشامد ناخشنود بود. می‌بایستی ابن محتاج جنگ را به پایان می‌رساند و حسن را به جای خود می‌نشانید و به خراسان می‌رفت.

چون ابن محتاج چنین نکرد، حسن با کینه به دنبالش می‌رفت و در پی فرصت بود تا او را بکشد پس چون به مرز گرگان و خراسان رسید، حسن بر ابن محتاج شورید و بر لشکرش بتاخت، تا او را بکشد. ابن محتاج گریخت و دربانش کشته شد. حسن خرگاهش را غارت کرد و گروگان وشمگیر یعنی پسرش سالار را برگرفته به گرگان برگشت، پس آنجا و دامغان و سمنان و دژ پناهگاهش را بگرفت. در این هنگام وشمگیر به ری شده آن را گرفته بود. پس چون حسن آن بلا را بر سر ابن محتاج آورد خواست تا با وشمگیر آشتی کند. پسرش را که نزد ابن محتاج گروگان بود به او باز گردانید. و با خوش و بش خواست از وی بر ضد خراسانیان در جنگ احتمالی کمك گیرد. وشمگیر پسر را بگرفت، ولی پاسخی صریح بر

ضد پیمانی که با ابن محتاج داشت به او نداد.

درین هنگام رکن الدوله بر وشمگیر در ری حمله برد* وشمگیر به طبرستان گریخت و بیشتر مردانش به رکن الدوله پناه بردند. حسن فیروزان از ضعف وشمگیر سود برده، به نزد او رفت. پس باقی یاران وشمگیر به حسن پناهنده شدند و خودش از راه کوه شهریار به خراسان گریخت. حسن فیروزان نیز بر آن شد که با ابو علی رکن الدوله دوست شود، پس نامه به او نگاشت و پیشنهاد پیوند زناشوئی داد و رکن الدوله پذیرفت و مادر امیر فخر الدوله علی بن رکن الدوله را که دختر حسن فیروزان است به همسری گرفت.

در این سال ساختمان مسجد «براثا» [در بغداد] به پایان رسید و نماز آدینه در آن برگزار شد.

در این سال گرانی بغداد سخت شد، یك كر آرد به یکصد و سی دینار رسید.

مردم علف می‌خوردند. مرگ و میر تا آن جا فزونی یافت که در یك گور چندین کس را بی غسل و کفن و نماز دفن می‌کردند. گروهی از مردم دین داری نشان داده،

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 35

کفن به صدقه می‌دادند، و برخی فجور و کینه ورزی نشان دادند و اینان بیشتر بودند. [1] در این بود که نهر رفیل [2] و نهر بوق [3] بشکست، و در اثر بی‌توجهی موجب خرابی ده و اند ساله «بادوریا» شد.

نیز در این سال بجکم کشته شد.

گزارش آن:

لشكر بريدى به مذار در آمد. بجكم نوشتكين [4] و توزون را با لشكرى براى مقابلت ايشان فرستاد. يك زد و خورد* بزرگ رخ داد كه در آغاز كار به زيان ياران بجكم بود. پس به بجكم نوشتند و كمك خواستند. بجكم روز چهارشنبه چهاردهم رجب از خانه خود در واسط به سوى مذار بيرون شد تا به لشكرگاه ياران برود ولى نامه توزون و توشتكين رسيد كه از پيروزى ايشان و فرار سپاه بريدى خبرى مى‌داد و

[(1-)] صاحب تكمله مى‌افزايد: على بن عيسى و «نفرى» به در خانه خود به مردم رسيدگى مى‌كردند. «قبه خضرا» فرو ريخت كه گنبد منصور بود و به «قبه شعرا» نيز شهرت داشت. كوفى [وزير] هارون يهودى كهبذ بن شيرزاد را بيچاره كرد. پس از مصادرت شصت هزار دينار بر او بماند. پس خانه او را كه پيشتر، از آن ابراهيم بن احمد ماذرائى بود گرفتند. خانه مشرف بر دجله و صرات بود و باغ ابو الفضل شيرازى و خانه مرتضى در آن واقع بود. اين يهودى را بردند واسط، پيش بجكم و در نزد او آنقدر با دبوس او را زدند تا بمرد.

[(2-)]M : نهرى است كه به دجله ريزد، و به مالك آن مه آذر پسر جشنس پسر ابرويز پسر خشين پسر خسروان منسوب است. او مالك بزرگ اطراف تيسفون بود و به سعد وقاص تسليم شد و از عمر لقب رفيل گرفت. فرزندانش مقام فئودالى خود را تا سده ششم نگاه داشتند. رئيس الرؤساء وزير قائم كه به دست بساسيرى در 450 ه- كشته شد و عضد الدين رئيس الرؤساء وزير مستضىء (566- 575 ه-) خود را از فرزندان اين رفيل مى‌دانستند (ياقوت معجم البلدان. واژه نهر رفيل و لغتنامه دهخدا واژه رفيل).

[(3-)] در نسخه اصل «نهربو» و در تكمله «نهربوا» است.

[(4-)] در تاريخ اسلام: كورتكين است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 36

اينكه ديگر به رنج او نياز نيست. بجكم نامه را به بغداد فرستاد، و نامه‌اى بر آن نهاد تا بر منبرها خوانده شد.

بجكم در همانجا كه نامه رسيد مى‌خواست بازگردد، خزانه را نيز به پيش فرستاد، ولى ابو زكرياى سوسى پيشنهاد كرد كه به شكار رويم، بجكم همين كار را كرد. [1] پس چون به نهر «جو» رسيد شنيد كه در آنجا گروهى كرد ثروتمندند. پس به

[(1-)] صاحب كتاب «العيون» در گزارش سال 328 گويد: در آن سال بجكم براى شكار به «مرج بندينجى» رفت. پس از ياران دور شده ناگهان خود را در ميان گروهى عرب ديد كه در ميان ايشان مردى به نام حجاج به صعلوكى [معرب سالوكى] به راه زنى و آدم‌كشى شهرت مى‌داشت. بجكم سوار بر اسبى بود كه زينهاى جواهر نشان داشت و چون خود را در محاصره ديد پياده شده، اسب را ميان آنان رها كرده خودش به كنارى رفت، ايشان نيز به اسب قناعت كرده آن را بردند. بجكم راه مى‌رفت تا به كاخى ويران از آن خسروان رسيده، بر فراز آن رفت. با برق شمشير او لشكريانش بيامده از حال پرسيدند، گفت: اسب مرا انداخت و نمى‌دانم به كجا رفت، پس به تماشاى كاخ پرداخته از مجسمه‌اى از آن خسروان در شگفت بود. او از وابستگان كاخ پرسيد، گفتند: از نسل سازنده كاخ كه هرمزان بوده است، كسى نمانده بجز چند تن كه ساكن بخش (نهر مره) نزديك بصره‌اند. پس كس فرستاد و ده و اند تن از ايشان را آوردند، ولى در ميان ايشان جز يكى از مولايان ايشان كسى را نديد، كه شناخت او نيز از كاخ اندك بود، او از مردى آگاه‌تر پرسيد كه چرا گذشتگان شما از اين جايگاه زيبا و خوش مهاجرت كردند؟ گفت: شنيده‌ام كه سبب مهاجرت ايشان طاعونى بوده كه همه مردم را گريزانيد. هر كاخ كه ويرانش بينى به همين سبب است. بجكم پرسيد: آن صورت شاه را كه در كنار شير مى‌بينم چيست كه شير يك دست او را تا بازو فرو خورده است و شاه دست ديگر خويش را دراز كرده گوئى به يك سو اشارت مى‌كند و روى سوى آسمان دارد و به خدا پناه مى‌جويد؟ آن مرد گفت: اينكه به سوى شير آمده، آنجايى است كه پادشاهى ايشان واژگون گردد و به دشمن واگذار شود، و اين سوى، حجاز است كه ظهور پيامبر (صلعم) را از آنجا پيش‌بينى مى‌كردند كه ملكشان را بربايد، و او همان شير است كه دست او را فرو خورده است، و اينكه به يك سو اشارت دارد، مى‌تواند اشارت به جائى باشد كه چيزى در آنجا پنهان كرده است.
گويند: بجكم آن جا را اندازه گرفت و كند و كاوش كرد و دارائى و جواهر فراوان از
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 37
طمع دارائى ايشان با اندكى از غلامان بدان سو شتافت در حالى كه تنها يك قباى بى جبه بر تن مى‌داشت، پس كردان از پيش او گريخته پراكنده شدند. بجكم تيرى به سوى يكى از ايشان انداخت كه به خطا رفت و به ديگرى انداخت كه آن نيز به خطا رفت، پس يكى از كردان بازگشت و با نيزه به پهلوى او زده او را كشت، اين پيشامد ميان مذار و طيب به روز چهارشنبه نه روز از رجب مانده رخ داد.
لشكريانش درهم شده، ديلمانش كه هزار و پانصد تن بودند به نزد بريدى

شدند و او همه را پذيرا شد و بر جيره برايشان نيز بيفزود.
بريديان* در حال گريز بودند، بصره برايشان تنگ شده بود، زيرا بجكم با نامه‌نگارى سردم‌داران را به سوى خود كشيده بود. آنان در مطارا گرد آمده بودند، و چون خبر كشتن بجكم به بريديان رسيد نفسى به راحت كشيدند، تركان بجكم نيز به واسط برگشتند و تكينك ايشان را به بغداد برده در «نجمى» فرود آمده، فرمانبردارى خود را از متقى اعلام كردند، پس احمد بن ميمون كه در گذشته دبير متقى بود به اداره ايشان گمارده و ابو عبد اللّه كوفى كارگزار او شد.
مدتى كه ابو عبد اللّه كوفى دبير بجكم بود و كشور را اداره مى‌كرد پنج ماه و هجده روز، و مدت اميرى بجكم دو سال و هشت ماه و نه روز بود.
متقى دربانانى از خود را مأمور نگاهبانى خانه بجكم كرد. او از ترس اين كه مبادا خبر مرگ بجكم تكذيب شود به هيچيك از دارائى‌هاى او دست‌نيازيد، و

[()] خسروان به دست آورد. پس يك عشر آن دارائى را بر آل ابو طالب و جز ايشان صدقه داد. او مى‌گفت: كار خدا بود كه مرا به ميان عربها آورد، تا از كاخ آگاه شدم، تا از معنى آن صورت پرسيدم. پس در آن جايگاه خانه‌ها ساخت. و نهرها كشيده نهالها غرس كرد.
M. : آنچه در اين جا از «عيون» آمده است، يكى از شكارهاى پيشين بجكم است كه طرف او اعراب‌اند و او جان به سلامت مى‌برد، و آنچه مشكويه در متن كتاب آورد آخرين شكار بجكم است كه در آنجا وى به دست كردان بومى واسط فداى آز و طمع خودش شده است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 38
همينكه خبر مرگ او مسلم شد، يكاق همكار تكينك را به ثبت جاهائى كه در آن دارائى دفن شده است واداشت. و چون پرسيدند كه چگونه آنجا را شناختى؟
پاسخ داد كه هر گاه او از خزانه بيرون مى‌شد و من مى‌فهميدم كه مى‌خواهد چيزى را در جائى دفن كند، پنهانى دنبالش مى‌رفتم. و چون جايگاه دفينه مشخص شد، مردى مورد اعتماد، هم راه بانجاح خادم متقى رفته، دارائى بسيار كه زر و سيم در ديكهاى بزرگ نهاده بود بياوردند، و چون كار پايان يافت به كارگران پيشنهاد كرد تا خاكها را (كه آميخته با سيم و زر بود) به عنوان مزد برگيرند، ايشان نپذيرفتند* پس دو هزار درم به ايشان مزد داد و دستور شستن خاك را داد و سى و شش هزار درم به دست آورد.
بجكم به دفن دارائى در خانه، بسنده نمى‌كرده، آنها را در بيابان نيز خاك مى‌كرد. مردم مى‌گفتند، وقتى او چيزى را در بيابان به خاك مى‌كرد، كارگرى را كه براى كندن همراه برده بود مى‌كشت، مبادا كسى جاى دفينه

را بداند. و چون این سخن مردم به بجکم رسید در شگفت شد.
سنان بن ثابت می‌گفت: بجکم به من گفت: درباره آنچه در خانه دفن کرده بودم به اندیشه افتادم، ممکن است پیشامدی مرا از این خانه به دور دارد و دارائی و روان من نابود شود، زیرا کسی همچون من بی‌دارائی نتواند زیست، پس در بیابان به خاك کردم، که بیابان را از من نتواند گرفت. پس شنیدم مردم عیب می‌گیرند که من کسی را که هنگام خاك سپردن همراه دارم می‌کشم، ولی به خدا سوگند من کسی را بدین راه نکشته‌ام، و اینك برای تو چگونگی را می‌گویم:
هر گاه می‌خواستم برای خاك سپاری بیرون روم استرهائی با صندوقهای خالی بر آنها به خانه می‌آوردم، دارائی را در برخی از آنها نهاده قفل می‌زدم، چند مرد کمکی را نیز در صندوقهای دیگر بر پشت ستوران نهاده در بر ایشان می‌بستم، پس مهار قطار ستوران را گرفته به جائی که می‌خواستم می‌بردم و ستوربانان را به شهر برمی‌گردانیدم و در بیابان تنها می‌ماندم و مردان را* بیرون می‌آوردم در
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 39
حالی که نمی‌دانستند در کجای زمین خدایند. پس مال را بیرون آورده پیش روی من دفن می‌کردند، پس نشانها برای خودم می‌نهادم و مردان را دوباره به صندوقها باز می‌گردانیدم و درها را می‌بستم و ستوران را به هرجا که می‌خواستم می‌بردم و ایشان را بیرون می‌آوردم در حالی که نمی‌دانستند به کجا رفتند و از کجا آمدند، و بدین رفتار از کشتار بی‌نیاز می‌بودم. [1] متقی، ابو الحسین احمد بن محمد بن میمون را به وزیری گمارد و خلعت پوشانید، ابو عبد اللّه کوفی را نیز به جانشینی او گمارد. تکینك را زیر پیگرد نهاد و او پنهان شد. ترجمان از واسط بیامد و متقی او را به ریاست پلیس بغداد نهاد.
بریدیان نیز پس از کشته شدن بجکم از بصره به بالا آمدند.

گزارش به بالا آمدن بریدیان و آنچه بدان انجامید:

چون بجكم كشته شد در لشكر او اختلاف افتاد. دیلمیان رهبری خود به بلسوار ابن مالك بن مسافر كنكری دادند. پس تركان بر او یورش برده او را كشتند. دیلمیان همگی به سوی بصره سرازیر شده به ابو عبد اللّه بریدی پناهنده شدند. ایشان یك هزار و پانصد مرد زبده و گزیده بودند، پوچ در آنان نبود. بریدی با ایشان نیرومند شد و به چانه زدن با سلطان پرداخت، زیرا كه با لشكریان خودش به هفت هزار مرد رسیده بودند. بریدیان از بصره به واسط بالا آمدند، پس متقی به ایشان نامه نوشت و دستور داد بالاتر* نیایند و در واسط بمانند. ایشان پاسخ دادند: ما به جیره مردان خود نیاز داریم، اگر وجوهی بفرستی كه ایشان را راضی كنیم می‌مانیم. پس متقی للّه ابو جعفر بن شیرزاد را، پس از آنكه دیه او را به وی پس داد، همراه با عبد اللّه بن یونس مسئول بیت المال بفرستاد. در این سفر تكینك نیز بی‌اجازه متقی همراه ایشان به پائین رفت.

تركان بجكمی و «جنكاتی» كه از دست بریدیان به متقی للّه پناهنده شده بودند

[(1)]. در تاریخ اسلام می‌افزاید: پس با مرگ وی دفینه‌ها گم شد.

گفتند: اگر بریدیان بیایند ما با ایشان خواهیم جنگید، به ما جیره دهید و سرداری برای ما بگمارید. متقی چهارصد هزار دینار از بازمانده بجكم در میان ایشان و درباریان كهن پخش كرد، سلامت طولونی پرده‌دار را به سرداری آنان بگمارد.

پس همراه با متقی به طرف نهر دیالی آمدند. در این هنگام عبد اللّه بن یونس پاسخ نامه بریدیان را بیاورد، كه باز هم مال می‌خواستند. پس یكصد و پنجاه هزار دینار از باز مانده‌های بجكم برای ایشان با او بفرستاد. ابو عبد اللّه بریدی آنها را گرفته گفت: من پانصد هزار دینار برای دیلمیان لازم دارم، اگر به من نرسد دیلمیان به من مهلت نمی‌دهند و به هر حال من می‌روم. اگر در راه پول به من برسد بر می‌گردم و گر نه به دربار وارد خواهم شد، هنگامی كه این پیغام به متقی رسید گفت: من چهارصد و پنجاه هزار دینار میان تركها تقسیم كرده‌ام و مقداری هم به جز ایشان داده‌ام، از كجا بیاورم، بگذار به دربار بیاید و هر چه می‌خواهد بكند، من امیدوارم از پس او برآیم. ابو عبد اللّه بریدی* از واسط به سوی پایتخت به راه افتاد. چون نزدیك شد، تركان بجكمی شوریده چادرها را بركندند، برخی به بریدی پناهنده شده و برخی به سوی «جنكاتی» به موصل رفتند. سلامت نیز به

بغداد شد. ابو عبد اللّه كوفى و سلامت پرده‌دار و محمد بن ينال ترجمان پنهان شدند. پس احمد بن خاقان به جاى ترجمان رياست پليس را گرفت. وزير ابو حسين بر چهارصد هزار دينار تلف شده تأسف مى‌خورد. مردم از بريدى سخت ترسيدند كه سختگير و متهور و آزمند بود، ثروتمندان در صدد مهاجرت برآمدند.

يكى از دوستان نزديك ابو الحسن على بن عيسى گفت: من نزد او بودم، فرزندان و برادر و ويژگان او نيز بودند. در آن روزها همه گفتگوها درباره بريدى بود كه چگونه به بغداد آمده، از جرئت و پى‌گيرى و بى‌باكى او و اينكه مردم را مانند چارپايان نعلبندى مى‌كند، سخن مى‌رفت. دوستان به على بن عيسى پيشنهاد كردند كه در بغداد نماند و خانواده را به موصل نزد ابو محمد حسن بن عبد اللّه بن حمدان ببرد. ما او را مى‌ترسانيديم. و بيم مى‌داديم او گوش فرا نمى‌داد. ولى چون

پى گرفتيم رأيش برگشته، دويست دينار به من داده گفت: بامداد پگاه چند زورق برايش كرايه كنم تا با خانواده در آنها به موصل رود. ولى سحرگاهان فرستاده او در خانه مرا كوفت، دستور داد نزد او بروم.* چو رفتم پرسيد. گفتم: من هنوز به دنبال آن نرفته بودم كه فرستاده شما مرا احضار كرد. گفت: من ديشب درباره پيشنهاد انديشيده، آنرا نادرست و بيرون از دين دارى ديدم. آيا مخلوق مى‌تواند به سوى مخلوق بگريزد؟ آن پول را به صدقه ده، من ماندنى هستم! من پول را به صندوق او پس دادم و او در بغداد بماند و همينكه بريدى نزديك شد، او با قايق براى پيشواز به پائين رفت. پس ابو عبد اللّه [بريدى] او را سخت گرامى داشت و نگذارد از طيار پياده شود و خود براى احترام به نزد او رفته احوال پرس شد [1] و سپاس گزارد.

ابو عبد اللّه بريدى [2] روز سه شنبه دوم [3] رمضان به بغداد در آمد، برادرش

[(1-)] اين داستان در «وزراء» ص 358 و معجم الادباء 5: 280/ 14: 72 نيز آمده است.

[(2-)]M : خاندان بريدى از فئودالهاى عرب شده جنوب ايران و داراى ايده‌ئولژى ناسنى و ضد دربار خليفه بودند. نژاد ايشان به درستى دانسته نيست، ايرانى، لر، يا سامى نبطى بوده‌اند، به هر حال با قرمطيان خليج فارس همكارى داشته‌اند (خ 6: 56/ 47/ 92) نام سه برادر از ايشان كه پسران محمد بريدى هستند، يعقوب ابو يوسف در (خ 5: 360) و على ابو حسين در (خ 6: 62) و احمد ابو عبد اللّه (خ 5: 467) با پسرش ابو القاسم در همين صفحه ديده مى‌شود. دومين وزيرى او نيز در خ 6: 55

خواهد آمد.
ابن اثير درباره «بريدى» گويد: ابن مشكويه اين واژه را با ياء (دو نقطه) و زاى به صورت «يزيدى» آورده گويد: چون نياى اين خاندان خدمتگزار يزيد بن منصور حميرى بود بدو منسوب شده «يزيدى» خوانده شدند. ولى با باء (يك نقطه) و راء «بريدى» نسبت به «بريد پست» درست‌تر است. (كامل ج 8 ص 186).
من مترجم چنين مطلبى را در «تجارب الامم» چاپ آمد روز نديده‌ام. شايد ابن اثير در جائى ديگر از آثار مشكويه ديده باشد.
البته بدنامى خاندان بنى اميه در سده چهارم بدانجا رسيده بود كه يك خاندان اشرافى، نام «يزيدى» را از خود بزدايند، پس احتمال آن هست، ولى دليلى تاريخى ويژه اين داستان جز اين چند سطر كه در كامل ابن اثير ديده مى‌شود، چيزى در دست نيست.
[(3-)]M : ابن اثير: دوازدهم.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 42
ابو حسين و پسرش ابو القاسم و ابو جعفر بن شيرزاد نيز با او بودند و در بستان شفيعى فرود آمدند. وزير ابو حسين بن ميمون، دبيران، كارگزاران، دادرسان، سران، به پيشواز او شدند. هنگام ورود، شذاها، طيارها، حديدى‌ها، زبزب [1] بى‌شمار همراهش بود. متقى كس فرستاده خشنودى نموده، چند شبانه روز خوراك و آشاميدنى و پيشكشها فرستاد. در همه اين مراسم كارگران دربار خليفه خدمت مى‌كردند. محمد ابن ينال ترجمان نيز آشكار شد. مردم ابو عبد اللّه بريدى را وزير مى‌خواندند و ابو حسين بن ميمون را نيز وزير مى‌ناميدند*. ابو حسين با كمر و شمشير و قبا مى‌آمد و هر يك ديگرى را وزير مى‌خواند. سپس ابو حسين با مشورت خليفه در ششم رمضان دراعه [2] پوشيد و نام وزارت از خود برانداخت. مدت وزيرى او سى و سه روز بود. و از آن پس عنوان وزير ويژه ابو عبد اللّه بريدى شد.
روز چهارشنبه دهم رمضان ابو حسين بن ميمون با پسرش ابو الفضل به مجلس وزير ابو عبد اللّه [بريدى] آمد. وزير با سرداران خود قرار گذاشته بود كه چون ابو حسين آمد با درشتى با وى سخن گويند و تهديد به مرگ كنند و بگويند كه خليفه را بر ضد ما تحريك و او را به ما بدبين مى‌كند. ديلميان همين رفتار را كردند و خود وزير به ميانجى‌گرى پرداخته و دروغ بودن اتهام را بيان مى‌نمود. سپس به ابو حسين و پسرش گفت: برخيزيد و به رواق [پستو] برويد، او چنين نشان مى‌داد كه مى‌خواهد ايشان را از كشتن خلاص كند. آن دو به درون رواق رفتند و او پاسدار بر ايشان گمارد. پس سرداران رفتند و اين دو در بازداشت ماندند. و پس از چند روز به او گفت: تو را به سرپرستى واسط گمارده‌ام با هزار دينار ماهيانه، بايد با

پسرت بدانجا شوی. پس آن دو را به واسط و از آنجا به بصره بردند. پس از بازداشت او متقی برای کارهای ویژه خود ابو العباس احمد بن عبد اللّه اصفهانی را

[(1-)]M : چهار گونه قایق نهر پیما است پانوشت خ 5: 59. و 106.
[(2-)]M : برای پوشاکهای رسمی، ن. ك، پانوشت خ 6: 308.

به دبیری گمارد. ابو حسین پس از مدتی در بصره* بیمار شده درگذشت. [1] وزیر ابو عبد اللّه بریدی در همه مدت که در بغداد بود، متقی للّه را ندید و به دار السلطان در نیامد. امیر ابو منصور فرزند متقی للّه برای دیدار و سلام پیش او به «نجمی» رفت. ابو عبد اللّه لباس رسمی قبای سیاه و عمامه مشکی پوشیده با بهترین وضع و پر زرق و برق از او پذیرائی کرد و مقداری دینار و درم بر سر او نثار کرد.

پس ابو عبد اللّه بریدی به وسیله قاضی احمد بن عبد اللّه بن اسحاق خرقی [2] و ابو العباس اصفهانی نامه‌ای به متقی للّه نوشته، مالی درخواست کرد. متقی یکصد و پنجاه هزار دینار فرستاد. وی آنرا گرفته دوباره نوشت که او باید پانصد هزار دینار بفرستد. متقی در خود پیچید، پس بریدی به قاضی گفت: متقی را نصیحت کن و بگو: «آیا داستان معتز باللّه، مهتدی باللّه، متوکل علی الله را نشنیدی؟ به خدا سوگند، اگر تو را به اولیاء واگذارم چنان شوی که خود را بخواهی و نیابی، تو بهتر می‌دانی که دیلمان برای آن مال آمده‌اند که می‌گیرم نه برای دیدار بغداد! ایشان خود را شایسته‌تر از تو می‌دانند. ایشان معنی بیعت نمی‌دانند، تو نیز منتی بر گردن آنان نداری !».

پاسخ این نامه پیشکشی به مبلغ پانصد هزار دینار بود و او همه را در سلخ

[(1-)]M : ابن اثیر مرگ ابو حسین بن میمون را در تبعید بصره در صفر 330 ه-. از تب سخت یاد می‌کند.
[(2-)] در تاریخ اسلام آرد: ابو الحسن به واسط دادرس بود و سپس در مصر و مغرب و سپس به بغداد به سال 30 به دادرسی نشست. خود و پدر و عموهایش بازرگان بودند، که شهادتشان بر دادرسان تأثیر داشت. متقی للّه رعایت حال او می‌کرد و چون به خلافت رسید انگشت بر نامش نهاده خواست او را از خویشاوندانش برتر آرد، با اینکه بی‌دانش بود او را به دادرسی گمارد و مردم در شگفت شدند. ولی او از خود کفایت و مردانگی و پاکی و بی‌نظری نشان داد. به سال 334 خبرش از ما بریده شد، زیرا که به شام رفته بود و در آنجا درگذشت. در تکمله گوید: در این سال به سمت قاضی القضاة مصر و حرمین منصوب شد و خلعت یافت.M : برای شاهد خ

6: 390.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 44
رمضان دریافت کرد و به دادرس خرقی پنج هزار دینار از آن ببخشید. همینکه اموال نزد بریدیان گرد آمد، طمع لشکریان بدان سو کشیده شد. پیشتر بریدی* سپاهیان را برای آوردن مال به سوی خلیفه می‌فرستاد و مخصوصا به ایشان دستور آشوب و خرابکاری می‌داد. اکنون که آن اموال را گرفته بود، خرابکاری به خودش بازگشت.
روز یکشنبه دو شب از رمضان مانده، دیلمیان گرد هم آمده، کورنکیج بن فاراضی [1] دیلمی را به رهبری انتخاب کردند، ترکان نیز تکینك غلام بجکم را ریاست دادند. دیلمیان دسته جمعی بر دار السلطان یورش برده خانه ابو حسین بریدی را که مسکن او بود به آتش کشیدند.
لشکریان به ابو عبد اللّه بریدی پشت کردند، تکینك نیز به دیلمیان پیوست و همه یك دست شدند. زیرا که تکینك نزد ترکان بزرگ نبود، پس کورنکیج او را فریب داده گفت: ما هر یك جداگانه ضعیف هستیم، بهتر آنست که همدست شویم.
تکینك فریب خورد و به نزد او رفت و همینکه کورنکیج توانست او را بگرفت، ولی در آن روز در دشمنی با بریدی همداستان شده، بر بریدی، در ناحیت «نجمی» حمله‌ور شدند، مردم نیز به ایشان کمك کردند و هر چه از او باقی مانده بود به غارت بردند. ابو عبد اللّه [بریدی] وزیر پل دجله را ببرید. و جنگ در آب رخ داد. عامه مردم در ساحل باختری دجله بر ابو عبد اللّه بریدی حمله کردند. نعجه قرمطی [2] کشته شد، ابو عبد اللّه وزیر بریدی و برادر و فرزند او فرار کرده، از راه آب دجله، به سوی واسط* پائین رفتند. خانه‌اش در «نجمی» و خانه‌های فرماندهانش به غارت رفت. برخی از اموال که از متقی خلیفه گرفته بود نیز غارت شد زیرا که او همان روز دوشنبه سلخ رمضان فرار کرد و آخرین قسمت اموال را خلیفه در همین روز فرستاده بود. ابو جعفر بن شیرزاد نیز پنهان شد و دارائی او به غارت

[(1-)]M : این نام در ابن اثیر به نادرست کورتکین بی‌نام پدر دیده می‌شود، که نگهبان گرمابه مرداویج به سال 323 نیز بوده است. (کامل 8: 300 و 374).
[(2)]M. : باز هم در خ 6: 56 و 92 همکاری قرمطیان را با بریدیان خواهیم دید.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 45
رفت. سلامت طولونی و بدرخرشنی آشکار گشتند.
مدتی که نام وزارت بر این مرد بود بیست و چهار روز می‌بود، و چون

بگریخت، امارت به «کورنکیج» رسید و این به روز چهارشنبه دو شب از شوال گذشته بود.

گزارش امیری کورنکیج [1]:

روز پنجشنبه سوم شوال کورنکیج خلیفه متقی را ملاقات کرد و عنوان «امیر الامراء» با پرچم و خلعت بگرفت. دبیر او یك اصفهانی بود که ابو الفرج بن عبد الرحمان خوانده می‌شد. متقی للّه ابو الحسن علی بن عیسی و برادرش عبد الرحمان را به کار دعوت کرد. عبد الرحمان کارها را بی داشتن نام وزارت انجام می‌داد. امیر ابو شجاع کورنکیج، روز شنبه پنجم شوال تکینك را گرفت و شبانگاهش غرق کرد. روز آدینه مردم در جامع دار السلطان گرد آمده، از دیلمیان دادخواهی می‌کردند که در خانه‌های ما بی‌اجاره نشسته‌اند و در معاملات زور می‌گویند، چون پاسخ مثبت نشنیدند، منبر را بشکستند و امام را از نماز بازداشتند. سپاهیان خرابکاری می‌کردند و دیلمیان جلو ایشان را می‌گرفتند* و در میانه گروهی کشته شدند.
متقی، قراریطی را به وزارت می‌گمارد: ابو اسحاق محمد بن احمد اسکافی معروف به قراریطی به وزیری متقی نشست. [2] مدت کار علی بن عیسی و برادرش عبد الرحمان نه روز بود.
انگیزه وزیر شدن قراریطی: ابو احمد فضل بن عبد الرحمان شیرازی گفت: من بنزد کورنکیج و دبیرش ابو الفرج بودم، علی بن عیسی و برادرش عبد الرحمان و قراریطی هم در آنجا بودند. کورنکیج از وضع بد دارائی برای ابو الحسن علی ابن عیسی صحبت نموده، برای ماهیانه مردان درخواست پول کرد. ابو الحسن و برادرش نپذیرفته، گفتند: بقدر کافی از بخشهای گوناگون مالیات جمع‌آوری شد و

[(1-)]M : نخستین امیر الامراء دیلمی در بغداد پیش از بوئیان
[(2)].M : ابن اثیر گوید: و بدر خرشنی را پرده‌دار کرد.

دیگر جا ندارد. ابو احمد می‌گوید: قراریطی آهسته به من که پهلویش بودم گفت:
اگر کار به من واگذار شود، می‌توانم به اندازه پرداخت مواجب سپاهیان مالیات بگیرم و برای دولت نیز پس‌انداز بکنم. من این سخن او را برای بو الفرج دبیر کورنکیج نقل کردم او درخواست دیدار تنهائی کرد، من نیز فردایش او را بردم، پس وی گفته خود را تکرار کرده راه‌هائی برای گردآوری مالیات نشان داد. ابو الفرج سخنان او را به کورنکیج رسانید، که علی بن عیسی و برادرش افلاس نمائی می‌کنند، و قراریطی حاضر است کار را گونه‌ای انجام دهد که کار جیره سپاه براه افتد و روند کار مختل

نماند. کورنکیج خوشحال شده دستور احضار وی را داد، شبانه او را آورده، با دبیرش به تنهائی نشسته به او اطمینان دادند* که هر چه لازم داشته باشد انجام دهند، پس در همان مجلس کار را بدو سپرده و به آگاهی متقی للّه رسانیدند.

«اصبهان دیلمی» از سوی ابو شجاع کورنکیج مأمور جنگ با بریدی شد و به سوی واسط پائین رفت. ابو یوسف [و بریدیان] پیش از او از بصره به سوی واسط بالا آمده بودند، پس چون شنیدند که «اصبهان دیلمی» از بغداد به واسط پائین می‌آید، بریدیان به سوی بصره بازگشتند. «ابن سنجلا» و دلال سلف فروش [1] او علی بن یعقوب از پنهان گاه خود بیرون آمده به خانه وزیر ابو اسحاق قراریطی رفتند که سلام گذارند، ولی او ایشان را پیش از رسیدن بازداشت کرده به دار السلطان فرستاده یادداشتی برای متقی نوشت و دستور حبس ایشان را داد، پس برای یکصد و پنجاه هزار دینار مصادرت، آویخته شده، کتك‌ها خوردند و رنجها کشیدند.

نیز در این سال، محمد بن رائق پس از شنیدن خبر قتل بجکم از شام روانه مدینة السلام [بغداد] شد.

[(1-)]M : متن: و ظهر ابن سنجلا و سلفه [با فتح سین و کسر لام] ...

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 47

گزارش آمدن ابن رائق از شام و رسیدن به بغداد و دنباله آن:

تركان بجكمى مانند توزون [1] و خجخج و نوشتكين و صيغون و ديگر بزرگان ايشان پس از كشته شدن بجكم و بالا آمدن بريديان، از بغداد بيرون رفته، به سوى موصل شدند. پس ابو محمد حسن بن عبد اللّه بن حمدان راه بر ايشان بگشود.

ايشان نيز به او نامه نوشته خواستار جيره شدند و او يك چهارم آن را پرداخت، پس ايشان به سوى شام [2] نزد ابن رائق رفتند، او پس از آمدن تركها، به مرگ بجكم مطمئن گشت. متقى نيز نامه‌اى به او نوشته خبر مرگ بجكم را به او داده* دعوت به پايتخت نموده بود. پس ابن رائق از دمشق به راه افتاد و چون نزديك موصل رسيد، كورنكيج به «اصبهان ديلمى» نامه نوشت كه از واسط به بالا آيد و چون به بغداد رسيد، كار واسط بر عهده لولو نهاده شد و وى بدان سو شتافت، ولى كارش نگرفته، از نيمه راه بازگشت.

چون ابن رائق به موصل رسيد ابو محمد، حسن بن عبد اللّه بن حمدان از آنجا دورى گرفت و ميانشان نامه داد و ستد گرديد و مقرر شد، كه حمدانى يكصد هزار دينار براى ابن رائق بياورد. او مبلغ را گرفته به سوى بغداد سرازير شد و حمدانى به موصل بازگشت.

روز يكشنبه بيست و پنجم ذى قعده كورنكيج، قراريطى را بازداشت كرد، كه مدت وزيرى او چهل و سه روز بود. پس وزارت به ابو جعفر محمد بن قاسم

[(1-)]M : ابن اثير نيز به سال 323 ه-. توزون و بجكم را در شمار تركانى آورد، كه مرداويج را كشتند، پس ديلمى بودن او كه در پانوشت خ 5: 486 از گفته طقطقا گذشت نادرست است، به فارسى سخن گفتن توزن نيز كه ابن عديم مى‌آورد (پانوشت خ 6: 108 ص 100) ترك بودن او را نفى نمى‌كند. او و خواهرش گنوسيست بودند (پانوشت خ 5: 413).

[(2-)]M : اين سفرها بخشى از مهاجرت تركان آسياى مركزى از راه ايران به سوى باختر است پانوشت ج 5 ص 64.

كرخى واگذار شد، او متقى را ملاقات كرده خلعت پوشيد. [1] خبر رسيد كه پس از بيرون شدن «اصبهان ديلمى» از واسط بريديان بدانجا در آمده، در واسط و بصره به نام «ابن رائق» خطبه خوانده‌اند و نام وى بر پرچم‌ها نوشته‌اند. در همين سال نيز ابن رائق وارد بغداد شده، كورنكيج بگريخت و پنهان شد.

گزارش فرار كورنكيج و پنهان شدن او:

همينكه ابن رائق به نزديك بغداد رسيد، كورنكيج از آن بيرون شده، به عكبرا رفت و پليس بغداد را به لولو سپرد و خلعتش پوشانيد. ابن رائق نيز به كورنكيج رسيده جنگ ايشان چند روز به درازا كشيد* كه به زيان ابن رائق بود. چون روز سه شنبه نوزدهم ذى حجه شد ابن مقاتل وارد بغداد شد و گردانى از لشكر ابن رائق همراه داشت. شب پنجشنبه نه روز مانده از آن ماه، ابن رائق با همه لشكريانش از كرانه باخترى به بغداد درآمده در «نجمى» فرود آمد. پس فرداى آن روز نيز از آب گذشته به دار السلطان رفته، با متقى للّه ديدار كرده، سلام گزارد و از او درخواست سوار شدن كرد و با وى سوار دجله به «زقه شماسيه» رفت و همان گاه به پائين برگشته، به دار السلطان آمدند، پس متقى از پله به آنجا بالا رفت و ابن رائق از دجله گذشته به «نجمى» برگشت.

بعد از ظهر آن روز كورنكيج با لشكريانش از عكبرا سواره به بغداد آمدند. ايشان ابن رائق را سبك گرفته شوخى‌كنان مى‌پرسيدند: «اين كاروان كه از شام آمد، كجا فرود آمد؟» كورنكيج به دار السلطان رفت، ولى راه نيافت كه لولو و بدر- خرشنى در آنجا بودند. كورنكيج برگشته به جزيره فرود آمد كه رو به روى اسطبل

[(1-)] M : اين دومين وزيرى كرخى تا 28 ذى حجه همين سال، 32 روز بود، كه ابن رائق او را بركنار كرد (ابن اثير، سال 329) نخستين وزيرى او در خ 5: 515 بگذشت.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 49

شتران و انبار فرش بود و امروزه [1] به «دار الفيل» شناخته مى‌شود.

ابو بكر بن رائق خود گويد: هنگامى كه كورنكيج وارد بغداد شد من آماده بازگشت به شام شدم بارها را سوار كرده به راه افتاده بودم، كه پيش خود گفتم:

چگونه بروم و كار را رها سازم؟ پس ناخرسند شده به دربانم «فاتك» گفتم: مردم را نگهدار. ايشان نايستادند: تا آنكه فاتك جلو يك ستور را بگرفت*، و مردم ايستادند.

پس پيرامون صد تن از يارانم همراه محمد بن جعفر نقيب سوار چارپايان، به ساحل خاورى گذشتند و من در يك سميريه با سباشى [2] خادم ترك با پيرامن بيست سميريه با غلامان از آب گذشتيم. رسيدن من با رسيدن ياران سواره‌ام، با هم رخ داد و ما به پرتاب قلابسنگ [نشاب] بر ديلميان آغازيديم. ايشان كه از عقب سرشان فرياد ياران من و عامه را شنيدند

ترسیده گمان کردند، سپاه از پشت به ایشان حمله‌ور شده و در دام افتاده‌اند، پس گریختند و دیوارها بر ایشان فرو می‌آمد، که دل مردم به حال ایشان سوخت [3].

کورنکیج پنهان شد. گویند: یارانش نیز ندانستند که به کجا رفت! و نتیجه به کام ما شد.

گزارش كشتار ديلميان و اميرى ابن رائق:

چون كورنكيج پنهان گرديد و لشكرش نابود شد، ابو عبد اللّه كوفى احمد ابن على آشكار گشت و به خدمت ابن رائق برگشت. ابن رائق به ديلميان ديگر دستور داد تا سلاح بيندازند. او نگين انگشترى خود براى گروهى كه به يك دژ

[(1-)]M : روزگار نگارش مشكويه.
[(2-)]M : سوباشى، تركى به معنى سركش (لغتنامه) در تاريخ بيهقى و سياستنامه نظام الملك، به هر دو صورت به معنى اسم خاص بكار رفته است.
[(3-)]M : در تكمله، توده مردم به ايشان سنگ و آجر پرتاب كردند.

نزديك پل نهروان پناهنده شده بودند فرستاده امان داد تا برگشتند، و چون ترسيده بودند پخش نشدند و چهارصد تن [1] از ايشان به دار الفيل آمدند. روز دوشنبه بيست و پنجم ذى حجه، ابن رائق سپاهيان پياده خود را به دار الفيل فرستاده، شمشير در ميان ديلميان پناهنده نهاده همه را كشتند* جز يكى بنام خذا كرد كه خود را به مردن زده بود در ميان كشتگان او را با لاشه گروهى در جوال‌ها كرده به رود دجله انداختند و او تا دراز مدتى زنده ماند. ابن رائق ده و اندى از سران ديلم را به سرهنگى گمارده بود، همه را به خانه فاتك فرستاده دستور داد همه را دست بسته گردن زدند. گروهى از ديلميان گريزان به سوى خراسان رفتند و چون از پل نهروان گذشتند، شب در يك خانه خفته بودند، كه سقف بر ايشان فرو ريخته، بيشترشان را بكشت.

روز سه‌شنبه 26 ذى حجه، متقى للّه ابن رائق را فرمان «امير الامرائى» داده، خلعت پوشانيده، دست بند و گردن بند جواهر نشان بسته، پرچمى برايش بگشود.

پس ابو جعفر كرخى را كه وزارتش پنجاه و سه روز بود خانه‌نشين كرد و كارها را بى‌نام وزارت به ابو عبد اللّه احمد بن على كوفى داد كه دبير ابو بكر بن رائق بود. ابو اسحاق قراريطى را نيز آزاد كردند و به خانه فرستادند و كورنكيج را گرفته به دار السلطان بردند.

سال سیصد و سی‌ام آغاز شد:

اشاره

ابن رائق از بریدیان ناخشنود شد، زیرا که مالیات واسط و بصره را نفرستادند، پس روز سه شنبه دهم محرم ابن رائق به سوی واسط سرازیر شده

[(1-)]M : کشتار گروهی دیلمان پس از پناه دادن، و دست بسته کشتن سرداران، در حین انجام وظیفه، نمایانگر گوشه‌ای از کشاکش سامیان عرب شده با ایرانیان، در سده چهارم است، که هر یك می‌خواست، خلیفه را زیر بال رهبری خود گیرد، و خلیفه به هم‌نژادان خود، که توان عرب شدن بیش از رقیب خود می‌داشتند، گرایش داشت. او همیشه ایشان را بر ایرانیان عجم! که حنجره‌شان آمادگی کمتر برای لهجه عربی می‌داشت، ترجیح می‌داد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 51

بریدیان از آنجا به بصره گریختند، پس کوفی* را بنزد ایشان فرستاد تا بریدی، باقی مانده مالیات واسط را به یکصد و هفتاد هزار دینار و سپس ششصد هزار دینار، برای هر سال در آینده تضمین کرد. پس ابن رائق به سوی بغداد بالا آمد.

در این سال نیز عباس بن شقیق همراه با سر ماکان بن کاکی [1] دیلمی با هدیه‌های فرمانروای [سامانی] خراسان برای متقی للّه، که غلامان ترك و مشك و شهابی بود، به بغداد رسید. سر ماکان را در چند «شذا» [2] گردش دادند، سر در میان کلاه خود با تیر دوخته شده بود.

در این سال ترکان بر ابن رائق شوریده، با همراهی توزون و نوشتکین به نمازگاه شده به آزار ابن رائق پرداختند. سحرگاهان یکشنبه پنجم ربیع دوم به سوی بریدی در واسط سرازیر شدند. بریدی با رسیدن آنان نیرو یافت و ابن رائق مجبور به سازش با او شد.

گزارش وزیری ابو عبد اللّه بریدی:

در نیمه ربیع دوم بود که قرار وزارت برای ابو عبد اللّه بریدی نوشت و با خلعت و همراه طیب بن سوسن به نزد او فرستاد [3]، و ابو جعفر بن شیرزاد را جانشین او در دربار قرار داد و او را به خدمت متقی للّه رسانید، ولی کارها را به دست ابو عبد اللّه کوفی بر جا نهاد. در این هنگام خبر آمد که بریدی خیال بالا آمدن به سوی بغداد دارد، پس ابن رائق نام وزارت از وی برانداخت و به ابو اسحاق قراریطی داد، ابو جعفر* بن شیرزاد نیز به خانه رفته پنهان شد. پس متقی للّه بر چارپا سوار شده، همراه پسرش ابو منصور، و ابن رائق، و وزیر ابو اسحاق قراریطی و

[(-1)]M . متن: «ماکان بن کالی» ابن اثیر نیز کالی آورده است، لیکن کاکی تلفظی از کاکو است (لغتنامه).

[(-2)]M : نوعی قایق خ 5: 59.

[(-3)]M : طقطقا قصیده هجوی که ابو الفرج اصفهانی صاحب اغانی برای وزیر شدن بریدی سرود آورده است (آداب سلطانیه ص 387) نخستین وزیری بریدی را در ص 42 دیدیم.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 52

سپاه در حالی که قرآن‌های باز، در دست قاریان بود، بیرون آمده توده مردم را به جنگ با بریدیان فرا خوانده به سوی خانه او در باب شماسیه بر دجله، پائین آمدند. انبوهی از عیاران [1] با چاقوهای برهنه بر دست، در همه کویهای خاوری بغداد گرد آمدند.

روز آدینه بریدیان را بر سر منبر مسجدهای آدینه بغداد لعنت فرستادند.

گزارش بالا آمدن ابو حسين بريدى به سوى بغداد:

ابو حسين با لشكر از واسط ببالا آمد، غلامان برادرش ابو عبد اللّه و تركان و ديلمان را همراه آورد. همينكه نزديك بغداد شد همه قرمطيان [2] كه همراه بريدى بودند به ابن رائق پناه بردند. ابن رائق آماده جنگ شده، قرار گذارد كه در دار السلطان تحصن اختيار كند. پس درها و سوراخهاى سور آنرا ببست، عراده‌ها و منجنيق‌ها بر سور و ساحل دجله، در كنار خانه نهاده، خاشاك و آهن آلات دور خانه نهاده، مردم را به دفاع فراخواند چون براى برخى مزد نهاده بود موجب كشاكش و زد و خورد شد و كرانه باخترى به آشوب كشيده شده، نهر طابق پشت دار البطيخ را به آتش كشيدند، دزديهاى شبانه روزى در خانه‌هاى ثروتمندان بسيار شد، مردم شبانه روز پاسدارى مى‌كردند و گروهى يك ديگر* را مى‌كشتند.

زندان را گشودند و آشوب ادامه يافت، چادرهاى سلطان را به نهر ديالى بردند. ابن رائق و سردارانش به «حلبه» رفتند روز دوشنبه نيمه جمادى دوم ياران ابو حسين بريدى از نهر ديالى گذشتند. لولو كرانه «نجمى»، و بدر خرشنى مصلى را داشتند.

جنگ ميان بريديان و ابن رائق تا ظهر به درازا كشيد و از آن روز تا روز شنبه نه روز مانده از جمادى دوم جنگ در آب ادامه يافت، سپس جنگ ميان سواران و در آب شدت يافت. ديلميان بريدى بر مزدوران دولت ضربتها زدند. ديلميان بريدى

[(1-)] در تاريخ اسلام: مردم بسيار بر پشت پل شده بودند كه فرو شكست و گروهى غرق شدند.

[(2-)] همكارى قرمطيان با بريديان در خ 6: 47 و 92 نيز ديده مى‌شود.

توانستند از كرانه به دار السلطان در آمده آنجا را گرفتند. متقى و پسرش [1] در ميان بيست سوار فرار كرده به باب شماسيه رفتند و ابن رائق و لشكريانش و لولو به دنبال آنان به موصل شدند، قراريطى وزير پنهان شد. مدت وزيرى او چهل و يك [2] روز بود. ديلميان هر كس را در دار السلطان گرفته كشتند و آنجا را به شكل زننده غارت كردند. ديلميان به اطاقهاى بانوان نيز رفتند. ابو حسين بريدى در «حديدى» [3] خود در باب خاصه چند روز بماند [4]. بريدى، ابن سنجلا و على بن يعقوب را در دار السلطان يافته آزاد كرد. ولى كورنكيج را زنجير كرده، نزد برادرش ابو عبد اللّٰه به واسط فرستاد و ديگر خبرى از او نيامد. قاهر را نيز در زندانى در دار السلطان يافته همانجا بر جا نهادند [5].

پس از چند روز ابو حسین بریدی* بیرون آمده در خانه مونس نشست و این همان خانه بود که ابن رائق در آن می‌زیست. ابو الوفا «توزون» را فرماندهی پلیس بخش خاوری دجله، نوشتکین را فرماندهی پلیس بخش باختری داد. دیلمیان دست به غارت و مصادره خانه‌ها و بیرون کردن صاحبانش و نشستن در آنها زده بودند، و پس از گماردن توزون و نوشتکین به فرماندهی پلیس اندکی از آشوب کاسته گشت. ابو حسین بریدی زنان و دو فرزند توزون و همچنین زن و بچه بیشتر سرداران و ترکان را به صورت گروگان به نزد برادر خود فرستاد.
نرخ‌ها در بغداد بالا رفت. بریدیان ستم همیشگی خود را انجام می‌دادند در

[(1-)]M . متن: «المتقی و ابنه» ولی در خ 6: 59: «المتقی و ابناه» دارد.
[(2-)] ابن اثیر: مدت دومین وزیری او چهل روز بود.
[(3-)]M : نوعی قایق نهر پیما (خ 5: 59).
[(4-)] و خواهیم دید که ابو حسین به سال 333 ه‍- در همین جا به دار آویخته خواهد شد. خ 6: 117.
[(5-)] صاحب تکمله گوید، قاهر زندانی بود، و چون موکلان او گریختند بیرون آمد و او را دیدند در سوق الثلاثا گدائی می‌کند. خبر به بریدی رسید کسی را موکل او کرد و روزانه پنج درم مواجب برای او نهاد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 54
ماه آذار به گرفتن خراج آغاز کردند، بومیان [1] را به ستوه آورده فراری دادند، در گرفتن جزیه [2] بر اهل ذمه ستمها می‌کردند. نیرومندان بر بی‌نوایان زور می‌گفتند.
بر يك کر گندم هفتاد درم مالیات بستند، و همچنین بر دیگر مکیلها و روغنی‌ها.
نزديك پانصد کر، مال بازرگانان را که از کوفه آمده بود توقیف کرده ادعا نمود که از آن حسن بن هارون است که عهده‌دار آن بخش بوده است.
خجخج که به بزرگ و شاپور و راذانین رفته بود به نزد متقی گریخت. توزون و نوشتکین و عده‌ای از ترکان هم سوگند شدند که ابو حسین بریدی را بازداشت کنند، نوشتکین به توزون خیانت کرده به ابو حسین گزارش داد، ابو حسین پناه گرفته، به دیلمیان خود آماده باش داد. هنگامی که توزون به خانه او یورش برد، دیلمیان که آنجا بودند درها را بسته به جنگ پرداختند. توزون از خیانت نوشتکین آگاه شد* بر او لعنت کرد و بامداد سه شنبه با گردانی از ترکان به سوی موصل گریخت، نگرانی مردم را فرا گرفته، با بریدیان می‌جنگیدند.
چون توزون و خجخج و ترکان به موصل رفتند ابن حمدان از ایشان نیرو گرفت و در صدد برآمد تا همراه متقی به پائین آید و بغداد را بگیرد. ابو

حسین بریدی در بغداد از خیال ایشان آگاه شده، به برادر خود [ابو عبد اللّه در واسط] نامه نوشته كمك خواست، او گروهی از سرداران و دیلمیان را به كمك برادر فرستاد. ابو حسین خرگاه خود را به دروازه شماسیه بغداد برد تا نشان دهد كه اگر ابن حمدان بیاید خواهد جنگید. البته این پس از قتل ابن رائق به دست ابن حمدان بود كه آنرا شرح خواهیم داد. ولی همینكه خلیفه و ابو محمد [حسن] بن حمدان به نزدیك بغداد رسیدند، ابو حسین و همه لشكریانش به پائین گریختند و همه كسانی را كه برای دوشیدن پول، زندانی كرده بودند همچون ابن قرابه، و ابو عبد اللّه بن

[(1-)]M ، متن: فخبط التناء ...

[(2-)] متن، و افتتح الجوالی. خ. ل، و افتتح الجزیه (تكمله) جوالی جمع جالیه به معنی بیگانگان و مهاجران، در برابر تناء بومیان است.

عبد الوهاب، و علی بن عثمان بن نفاط و مانند ایشان، همه را همراه ببردند، پس مردم شوریدند و خانه‌ها به غارت رفت. مردم در كوچه و بازار شبانه روز مسلح بودند.

مدت تسلط ابو حسین بریدی بر بغداد سه ماه و بیست روز بود.

چون متقی للّه و دو پسرش [1] و محمد بن رائق و همراهان، به حال گریز از بغداد به تكریت رسیدند، در حال بالا رفتن به موصل به ابو الحسن علی [2] بن عبد اللّه بن حمدان برخوردند، زیرا هنگامی كه بریدی به سوی بغداد بالا می‌آمد، ابن رائق نامه‌ای به ابو محمد [3] بن حمدان در موصل نوشته برای جنگ كمك خواست، ابو محمد برادر خود [علی] را فرستاده بود، و او به ایشان نرسید جز در تكریت* در حالی كه از بغداد به موصل می‌گریختند. در این برخورد علی بن حمدان، متقی للّه و پسر او و ابن رائق و سپهسالاران را گرامی داشته، هر چه لازم داشتند، از خوراك و پوشاك و فرش و پول، هر چه كمبود داشتند فراهم كرده، همگی با هم به موصل روانه شدند. همینكه به موصل رسیدند، ابو محمد حسن بن عبد اللّه بن حمدان از موصل بیرون رفته، به كرانه خاوری، به سوی معلثایا رفت، پس پیام و پیام‌آوران میان او و محمد بن رائق داد و ستد می‌شد، تا با پیمان و سوگند به یك دیگر اطمینان یافتند و ابو محمد موافقت كرده، به موصل آمده، در كرانه خاوری برابر موصل فرود آمد.

کشتن ابن رائق:

روز دوشنبه نه روز مانده از رجب امیر ابو منصور فرزند متقی لله همراه با ابو بکر

[(-1)]M . متن: «المتقی و ابناه» ولی پنج سطر پائین‌تر و همچنین در خ 6: 57 آورد:
المتقی و ابنه.
[(-2)] که در آینده لقب «سیف الدوله» خواهد گرفت (خ 6: 63 ص 58).
[(-3)] حسن بن عبد اللّه بن حمدان، که در آینده لقب «ناصر الدوله» خواهد گرفت (خ 6: 61 ص 57).

ابن رائق، برای دیدار و سلام به ابن حمدان از دجله عبور کردند، [حمدانی] گرمترین پذیرائی از ایشان نمود و بر امیر منصور درم و دینار نثار کرد. هنگام بازگشت ابو منصور سوار شد سپس اسب ابن رائق را پیش آوردند تا سوار شود، ابو محمد بن حمدان آستین او را گرفته گفت، امشب نزد ما بمان. ما سخن بسیار برای گفتن داریم. ابن رائق گفت: امروز نمی‌توانم زیرا می‌خواهم با امیر برگردم، باشد روز دیگری. ابن حمدان اصرار کرد به حدی که ابن رائق مشکوك شده آستین خود را چنان کشید که پاره شد و چون يك پا در رکاب داشت جنبیدن اسب او را به زمین انداخت*. چون برخاست تا سوار شود ابو محمد به غلامانش فریاد زد، او را بزنید فرار نکند. ایشان شمشیرها بر وی نهاده او را کشتند [1]. پس ابو محمد بن حمدان نامه‌ای به متقی نوشت که، چون خبر یافته بودم که ابن رائق در صدد ترور تو است چنین پیش آمد. متقی نیز در پاسخ نوشت، تو مورد اعتماد هستی و هیچ شك در تو ندارم و او را به آمدن فرا خواند. ابن حمدان از آب گذشت و او را دیدار کرد.

[(-1)] صاحب تاریخ اسلام می‌افزاید، یاران او در بیرون خرگاه به جنبش آمدند. ولی آسمان باریدن گرفت و مردم پخش شدند. پس جنازه را در گوری بی‌نشان به خاك کردند. [M: و به گفته ابن اثیر: در دجله انداختند] پس خانه او در موصل به غارت رفت. ابن محسن تنوخی (ابو القاسم علی است که احوالش در معجم الادباء یاقوت 5: 301/ 14: 110 هست) از عبد الواحد بن محمد موصلی نقل کرد که مردی به من گفت: آنگاه که مردم خانه ابن رائق را غارت می‌کردند، من نیز کیسه‌ای یافتم که هزار دینار یا بیشتر در آن بود. ترسیدم که اگر آنرا آشکار بیاورم، سربازانش از

من خواهند گرفت. پس درون خانه را گشتم و در آشپزخانه يك ديگ آش پيدا كردم، پس كيسه را در آن انداخته بيرون آمدم هر كس مرا ديد گمان كرد گرسنه‌اى بوده‌ام. پس آنرا به خانه بردم.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 57

گزارش امیر شدن ابو محمد حسن بن حمدان:

متقی به او خلعت و لقب «ناصر الدوله» داد و فرمان «امیر الامرائی» و حق داشتن پرچم، برایش صادر کرد و با کنیتش خطاب نمود. و این در آغاز شعبان بود. به برادرش علی و ابو عبد اللّه حسین بن سعید بن حمدان نیز خلعت داد. برای قراریطی نیز فرمان وزیری نوشت و این در شوال بود. پس او در دفتر کار خود به عزل و نصب و امر و نهی پرداخت تا روزی که متقی و ناصر الدوله ابو محمد بن حمدان به بغداد در آمدند.

جنگ بریدی با ابن حمدان:

متقی همراه با ناصر الدوله ابو محمد و برادرش علی و همه لشکریان وارد بغداد شدند و توده مردم طاق نصرت زده بودند. ناصر الدوله و برادرش در بستان شفیعی فرود آمدند. وزیر قراریطی به دیدن متقی للّه و ناصر الدوله رفت. ابو الوفا توزون فرماندهی پلیس دو سوی بغداد را عهده‌دار شد [1]. روز دوشنبه دوم ذی قعده، متقی خلعت وزارت به نام ابو اسحاق قراریطی* صادر نمود. روز پنجشنبه، خلعتی برای ناصر الدوله [حمدانی] و برادرش، با دو گردن‌بند و چهار دستبند زرین برای هر یك از ایشان فرستاده شد، و برای ابو عبد اللّه حسین بن سعید بن حمدان خلعت با یك گردن‌بند و دو دستبند زرین داد.

باز خبر آمد که ابو حسین علی بن محمد بریدی، دارد از واسط به بالا می‌آید و می‌خواهد به دربار درآید. مردم بغداد ترسیدند. متقی نیز از دجله گذشت و در «زبیدیه» نزد ناصر الدوله ماند و خانواده را به سامره فرستاد. گروهی از سران مردم بغداد نیز بگریختند. لشکر ناصر الدوله از خاور دجله به باختر آن رفت.

ابو الحسن علی بن عبد اللّه بن حمدان با لشکر به راه افتاد. هنگامی که ابو حسین

[(1-)] صاحب تاریخ اسلام می‌افزاید: متقی للّه بدر خرشنی را مأمور راه فرات کرد پس بدان سو بالا رفت و از آنجا به مصر شد، پس اخشید او را گرامی داشت، و ولایت دمشق را بدو داد، تا در آنجا بمرد.

بریدی از واسط به بالا آمد، ابو جعفر بن شیرزاد و ابو بکر بن قرابه و دیلمیان و لشکری بزرگ همراه می‌داشت. زد و خورد میان ابو الحسن علی بن حمدان و میان بریدیان روز سه‌شنبه پایان ذی قعده و چهارشنبه آغاز ذی حجه و پنجشنبه و آدینه تا چهارم ذی حجه در دیه معروف به «کیل» دو فرسنگی پائین مدائن ادامه داشت.

توزون و خجخج و ترکان، با ابن حمدان بودند. در آغاز کار، شکستی بر علی بن عبد الله بن حمدان آمده یارانش بگریختند، ولی ناصر الدوله که در مدائن بود ایشان را باز گردانید. سپس شکست بر ابو حسین بریدی* آمده بگریخت، از یارانش یانس غلام بریدی، ابو عبد اللّه، ابو الفتح بن ابو طاهر، محمد بن عبد الصمد با مذکر [اندرزگر] بریدی و فرج دبیر سپاه بریدی اسیر شدند. محمد بن ینال ترجمان و ابراهیم بن احمد خراسانی، به ابن حمدان پناهنده شدند. همه دیلمیان که در سپاه بریدی بودند در اختیار ابن

حمدان قرار گرفتند. گروهى از سرداران بريدى كشته شدند. بريدى ورشكسته پراكنده به واسط گريخت، ولى براى على بن حمدان نيز چيزى بجا نمانده بود تا پى او را بگيرد، كه مجروحان بسيار داشت.
در هفتم ذى حجه متقى از زبيديه در سه ساعت و نيم به بغداد بازگشت. زنان و هر كس ديگر كه به سامره گريخته بودند به بغداد بازآمدند. روز آدينه سيزده شب از ذى حجه مانده [1] ناصر الدوله به بغداد درآمد. يانس غلام بريدى و ابو الفتح ابن ابو طاهر و اندرزگر بريدى، سوار بر اشتر، برنس بر سر [2] پيشاپيش او وارد شدند. از سوى متقى فتحنامه به جهان فرستاده شد. متقى، به ابو الحسن على بن عبد اللّه بن حمدان براى اين پيروزى لقب «سيف الدوله» بخشيد و برايش نامه و خلعتها فرستاد.
پس سيف الدوله به واسط سرازير شد و ديد كه بريديان از آنجا به بصره سرازير رفته‌اند. پس او با تركان و ديلمان و ديگر سپاه در آنجا ماندند.

[(1-)]M : ابن اثير: سيزدهم ذى حجه.
[(2-)] صاحب تكمله مى‌افزايد: و از ساحل باخترى به سوى خانه عمويش ابو وليد سليمان ابن حمدان رفت كه نزديك پل بود.

حیلتی که ابن مقاتل به ناصر الدوله زد*

ابو بکر محمد بن علی بن مقاتل در حالی که پنهان می‌زیست، به وسیله ابو زکریای سوسی، نامه‌ای بر ناصر الدوله نوشته امان خواست و او بداد. ابن مقاتل در امان‌نامه شرط کرده بود که هر گاه پس از آشکار شدن در مبلغ مجازات مالی توافق دو طرف رخ داد، آنرا با میل خواهیم پرداخت، و اگر توافق نشد دوباره من پنهان شوم. پس از آشکار شدن میان ایشان بر سر مبلغ توافق نشد، ابن حمدان به ابن مقاتل گفت: دوباره پنهان شو! ابن مقاتل گفت: ما در امان‌نامه، برای توافق زمانی معین نکرده‌ایم، بنابر این من مجبور نیستم پنهان شوم، اگر فرمان می‌دهی پنهان می‌شوم. ناصر الدوله فهمید که کلاه بر سرش رفته است و چون خود را مجبور به وفا به عهد می‌دید، دعوا را به یکصد و سی هزار دینار پایان داد. ناصر الدوله تغییری در عیار سکه‌های زر و سیم رایج نیز داده، دینارهائی به نام «ابریزی» [1] با عیاری بهتر سکه زد و بخشنامه‌ای درباره آن بنگاشت.
در این سال بود که دیلمیان بر آذربایجان چیره شدند.

چگونگی داستان:

هنگامی که دیسم [2] بن ابراهیم بر آذربایجان چیره شد پیشتر سپاهیانش از کردان بودند، بجز اندکی باقیمانده سپاهیان وشمگیر [3] که نزد وی مانده بودند. من نیز گزارش آنرا پیش از اینجا نگاشته‌ام. نیرومندی کردان دست ایشان را باز کرده به خود می‌نازیدند، زور می‌گفتند، کم کم کار به دست اندازی بر مرزها انجامید. چون

[(1-)] صاحب تکمله [و ابن اثیر] می‌افزاید: این دینار به سیزده درم صرف می‌شد در صورتی که پیش‌تر ده درم می‌بود. ابن ثوابه به دستور متقی درباره آن بخشنامه‌ای بنگاشت.
[(2-)]M : خ 6: 3 تا 9 که پدرش ابراهیم خارجی و مادرش کرد گنوسیست بود (ابن اثیر سال 330 ه-، و کسروی، شهریاران گمنام، 1: 58- 63).
[(3-)]M : که گیل و دیلمی بودند.

دیسم کار ایشان را بررسی کرد چاره‌ای جز تکیه بر دیلمیان ندید، پس گروهی از بزرگان دیلم را برکشید*، که صعلوك بن محمد بن مسافر و اسفار بن سیاکولی و گروهی همانند، از ایشان بودند، گروهی نیز از موصل بدو پیوست که مردی به نام علی ابن فضل صولی از سرداران بجکم (که به سبب یك ناسازگاری، بجکم او را بیرون رانده بود) در ایشان بود. دیسم او را گرامی داشته مال بخشود، تا دیلمیان را فرا خویش آورد. پس چون دیسم به وسیله آنان نیرومند شد، جاهائی را که کردان گرفته بودند پس گرفت و گروهی از سردارانشان را بند کرد، روز به روز بر شمار دیلمیان افزود و از ایشان پشتیبانی گرفت. وزارت او را در این هنگام ابو القاسم علی ابن جعفر داشت که از دبیران آذربایجان [1] بود. پس دشمنانش سخن چینیها کردند تا دیسم او را ترسانید و او به طارم [2] گریخت تا به محمد بن مسافر پناهنده شود.
رسیدن وزیر به آنجا مصادف شد با قیام دو پسر مسافر، و هسوذان و مرزبان بر ضد پدرشان و گرفتن دژ او سمیران [3]. سبب این پیش‌آمد ترس پسران از بدخوئی و بد رفتاری پدر با خانواده بود، که ایشان را بی‌گناه بازداشت می‌کرد. نخست و هسوذان از پدر ترسید و به نزد برادرش مرزبان رفت که در دژی در طارم بود. محمد بن مسافر فهمید که تا میان دو برادر را جدا نکند نمی‌تواند او را بگیرد، پس به مرزبان دستور نوشت که بیاید، و هسوذان به برادر گفت: من پس از تو در این دژ

نمی‌مانم چه اگر از* تو جدا شوم مرا به بند خواهد کشید. مرزبان گفت: پس با من بیا. در میان راه ایشان پیامبر پدر را دیدند که پنهانی به مردان دژ فرستاده بود که چون مرزبان بیرون آمد شما و هسوذان را به بند کشید و مواظب او و دژ باشید! پس ترس از پدر، در هر دو یکسان شد. چون به دژ پدر رسیدند در حالی که پدر به دژی

[(1-)]M : چنانکه خواهیم دید گنوسیسم تند این مرد او را از دیسم خارجی‌زاده ضد علی (ع) جدا کرد و به سوی مرزبان، هم مذهب خود کشانید (خ 6: 66- 67).

[(2-)]M : متن: طرم.

[(3-)]M : در خ 6: 238. شمیران.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 61

دیگر رفته بود، ایشان داستان را با مادرشان «خراسویه» در میان نهادند، مادرشان که زنی چابك بود به ایشان کمك کرد، تا دژ را که دارائی و پس‌انداز محمد بن مسافر در آن بود تحویل گرفتند. چون محمد بن مسافر با خبر شد سرگردان گشت و در آن دژ که رفته بود دست خالی ماند که به دارائیش دست‌رسی نداشت.

در چنین هنگامی علی بن جعفر دبیر دیسم بدانجا رسید و به مرزبان پناه برد و او را به طمع آذربایجان انداخت و قول داد که می‌تواند آنرا بگیرد و خراج فراوان آن را بردارد، و راه‌های آن را بدو نشان داد، و او پذیرفته وزارت خود بدو واگذاشت. ایشان در پاکدینی نیز پیوندی داشتند، زیرا که علی بن جعفر از داعیان باطنی بود [1] و ایشان مرزبان را می‌شناختند. مرزبان اجازت داد تا دعوت آشکار کند، پس همه چیز برایش فراهم شد.

علی بن جعفر برای همه سرداران دیسم که می‌دانست از او ناخشنودند* و همه ناراضیان از مذهب او نامه فرستاد. زیرا که دیسم و پدرش مذهب «خارجیان» داشتند، پدرش از یاران هارون شاری [2] بود و چون وی کشته شد، او به آذربایجان گریخته دختر یکی از سرداران کرد را به همسری گرفته دیسم از او بزاد. ابن ابو ساج وی را به پیشکاری گرفت و تا آنجا بالا آورد که بدان رسید.

[(1-)]M . متن: و «اتفقا مع ذلك على عصمة فی الدين، و ذاك ان علی بن جعفر كان من دعاة الباطنية و كان مرزبان معهودا فيهم». مشکویه در چند جا پیوند مذهبی گنوسیستها را با واژه «عصمت فره ایزدی» تعبیر می‌کند، او در خ 6: 69 گوید: «اعطائه عهد اللّه و ميثاقيه و العصمة التى بينهما» و در خ 6: 494 و 495 گوید: و تعلّق بعصمة باطنة اختص بها» لیکن در خ 6: 370 گوید: «و كان متعلقا بينهم بذمام» گویا چون طرف در این جا قرمطی

است كه مشكويه از ايشان بيزار بود نخواست واژه «عصمت» را بكار برد. در برابر پيمان شيعى عصمت، نزد سنيان پيمان يا سوگند «بيعت» بكار مى‌رفت. ن ك خ 6: 364 «سوگند غموس» را نيز هر دو بكار مى‌بردند (خ 6: 363).

[(2-)] سردار خارجى كه حسين بن حمدان در 283 ه-. بر او پيروز شد (طبرى 3: 2149 پ 6663- ج 5: ص 94).

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 62

على بن جعفر همچنان سرداران ديسم به ويژه ديلميان را بر ضد او برمى‌انگيخت، تا بيشتر آنان را جلب كرد، كه با او نامه داد و ستد كرده گفتند: هر گاه مرزبان به سوى ما آيد ما همگى بدو خواهيم پيوست. پس چون مرزبان از ياران ديسم مطمئن شد به سوى آذربايجان حركت كرد، ديسم نيز بيامد، پس چون به جنگ شدند، ديلميان برگشته سپرها به روى او كردند و به سوى مرزبان شدند. و اينان نزديك دو هزار تن بودند، با ايشان بسيارى از كردان نيز به مرزبان پناهنده شدند. پس چون مرزبان بر او حمله كرد، باقيمانده سپاهش نيز پراكنده شدند. ديسم در يك گروه اندك به ارمنستان گريخته، به گاگيك [1] ابن ديرانى پناهنده شد كه با او دوستى داشت. گاگيك او را گرامى داشته آنچه شايسته بود برايش فراهم كرد. ديسم دوباره به گردآورى كردان پرداخت. او نقص كار خويش را در زياده‌روى در تكيه بر ديلميان ديد، يكى از دوستان پيشتر به او گوشزد كرده بود كه هيچگاه بيش از پانصد ديلمى را به گرد خود نبندد [2]. مرزبان بر آذربايجان چيره شد و كارش، با خرد و تدبير على بن جعفر رونق داشت تا آنكه ميان آن دو به هم خورد.*

تیرگی روابط مرزبان با دبیرش علی بن جعفر:

او دبیری به نام ابو سعید عیسی بن موسا معروف به «عیسکویه» داشت که ضد علی سخن‌چینی کرده مرزبان را در ثروت او به طمع آورد. علی بن جعفر خود نیز گروهی از اطرافیان مرزبان را ترسانیده بود. پس همه ضد او توطئه کرده کارش را بد جلوه دادند. چون علی بن جعفر آگاه شد، ترفندی بر ضد مرزبان بکار بسته، او را به طمع تبریز و درآمد آن بینداخت. تبریز شهری گرانمایه دارای برج و بارو است، پیرامون آن چشمه‌سارها و باغهای میوه‌دار است. مردمش نیرومند، همدل و ثروتمند هستند. مرزبان، جستان بن شرمزن، محمد بن ابراهیم،

[(1-)]M . متن: جاجیق.
[(2-)]M . ابن اثیر: که در نژاد و مذهب با او در ستیزند.

دلیر بن اورسفناه و حسن بن محمد مهلبی پرده‌دار [1] با گروهی از افراد مورد اطمینان را با وی همراه کرد. علی بن جعفر به تبریز رفت و چون بدانجا رسید، با مردم سازش کرد، به دیسم نامه نوشت، به آشتی دعوت کرده، وعده داد به او كمك كند و دیلمیان را بر كند، تا او به کشورش بازگردد. دیسم پاسخ داد که من هنگامی به تو اطمینان می‌یابم که تو دیلمیان را پیشتر برکنده باشی. علی با گروهی از مردم تبریز سازش نموده گفت من برای ارضای طمع مرزبان به تبریز آمدم، و دیلمیان در خدمت به تبریز به او كمك نمی‌کنند، و راه حل، ریشه‌کن کردن ایشان است. مردم با وی هماهنگ شده، روزی را برای سرکوب دیلمیان معین کردند. پس سرداران ایشان را در يك روز به خانه خود آورده، دیلمیان را کشت و با لشکری به سوی دیسم شتافت.

مرزبان نیز چون* به کردانی که بدو پناهنده شدند بد کرده بود، همینکه دیسم به تبریز آمد همگی بدو پیوستند. چون خبر آنچه بر دیلمیان گذشت به مرزبان رسید، از اینکه موجب ناراحتی علی بن جعفر شده و سخن دشمنانش را شنوده پشیمان گشت. او ابو جعفر احمد بن عبد اللّٰه بن محمود را به وزیری گمارده، خلعت و لقب «مختار» داد. سپس آماده شد و به تبریز رفت، که دیسم پیش از او بدانجا رفته بود. و میان ایشان جنگها رخ داد و دیلمیان استوار مانده، کردان گریختند و دیسم به تبریز بازگشته، به دژ نشست، ولی مردم به سبب رفتاری که با دیلمیان کرده بود، با وی همکاری نکردند. مرزبان نیز سررسید. ایشان را محاصره کرد، پس به داد و ستد نامه با علی بن جعفر پرداخت، پیوند همدلی و پیمان فره ایزدی، یاد

نموده، او را به همکاری خواند. علی بن جعفر پاسخ داد که هر چه کردم از راه نیکخواهی بود، آنگاه که دیسم را رها کردم، چون بد دل بود، اکنون نیز از بدی او گریزانم. آنچه از تو می‌خواهم که از من کار نخواهی و مرا بخود

[(1-)] این پرده‌دار همان وزیر آینده است که بیوگرافی او در معجم الادبای یاقوت 3: 180/ 9: 118- 152، آمده است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 64

واگذاری! تا در خانه نشینم، برای خودم آمد و شد کنم. مرزبان پذیرفت و پس از چند بار رفت و آمد کسان مورد اعتماد که همکیش دو طرف بودند آشتی رخ داد.

چون حصار مرزبان بر دیسم سخت شده، شبی دیوار سور را سوراخ کرده، با چند تن از یارانش به اردبیل گریخت. مرزبان جرئت دنبال کردن او را نداشت، می‌ترسید عیارانش* به او حمله کنند و تبریزیان نیز از پشت بر او بتازند. پس کوتاه آمد. علی بن جعفر نیز بدو پیوست، مرزبان هم به عهد خود وفا کرد. اهل تبریز نیز به دفاع خود ادامه دادند.

نتیجه کار دیسم پس از رفتن به اردبیل:

پس از آنکه مرزبان مطمئن شد که دیسم در اردبیل مانده است مقداری از لشکر خویش در تبریز نهاده، بیشتر سپاه را به اردبیل برده، برادر خود و هسوذان را نیز با یارانش فرا خواند و همگی دیسم را در محاصره گرفتند. دیسم پس از جدا شدن از علی بن جعفر، ابو عبد اللّه نعیمی محمد بن احمد را به وزیری گمارد، ولی مرزبان با او نامه داد و ستد کرد و وعده وزیری داد. نعیمی نیز او را بر دیسم ترجیح داده با او بساخت.

ترفند نعیمی بر ضد دیسم تا او را به نزد مرزبان فرستاد:

نعیمی در مشورت با دیسم به وی باور داد که بهترین راه آنست که سران شهر اردبیل را به نزد مرزبان فرستی، که صلح خواهند و با پیمان و سوگند برای تو امان گیرند، تا به زیر حمایت او باشی. از درازی محاصره او را ترسانید که مردم خسته می‌شوند و با مرزبان می‌سازند و تو را تحویل خواهند داد و دروازه شهر را باز خواهند کرد. او گفت: من هم نشانه‌هائی از آنها دیده‌ام و تو نیز خواهی دید. چون دیسم بررسی نمود وضع را نزدیك به پیش بینی نعیمی دید، حصار سخت و راه آذوقه بر او* و لشکرش و اهل شهر بسته شده و ناله مردم
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 65
درآمده مردم ترسیده، مأیوس از صلح و آینده تاريك است. دیسم سران شهر و اعیان آنرا برای گرفتن تعهد و امان‌نامه نزد مرزبان فرستاد تا مطمئن شود و به نزد او برود، مردم نیز همین کار کردند و امان گرفتند. ابو عبد اللّه نعیمی نیز به مرزبان پیام داد، که سران شهر را نگاه دار! و به شهر باز مگردان، مگر پس از بیرون آمدن دیسم به سوی او، مبادا حادثه‌ای رخ دهد و رأی او عوض شود. هر گاه سران مردم از شهر دور بمانند مردم جمع شده به دیسم فشار می‌آورند که امان گرفته‌ای برو، دلیلی برای ماندن نداری من نیز آنقدر به او فشار خواهم آورد تا بیرون بیاید.
مرزبان همین کار کرد. مردم شهر که سران خود را در دست مرزبان دیدند، به دیسم فشار آوردند، تا بیرون آمد. چون خبر به مرزبان رسید دیسم را پیشواز کرده گرامی داشت و به وعده‌ها وفا نمود و به ابو عبد اللّه نعیمی وزیری داد. ابن محمود را گرفته تحویل وی داد. پس بر او و یارانش و سران شهر مجازات مالی بست و اموال فراوان به دست آورد و کار مرزبان رونق گرفت و* بر منبرهای آذربایجان خطبه به نامش خوانده شد.

پند و اندرز:

بر خواننده این کتاب است که عبرت گیرد، آیا بیچارگی این پادشاهان دلیلی جز بدکرداری داشته است؟ همواره در اندیشه لذات و شهوات خود بوده، از حال کار آگاهان غافل و از دانش وزیرانشان بی‌بهره مانده، به کار لشکریان و سرداران رسیدگی نمی‌کردند. بیشتر بر قراردادها با دولتهائی غیر قابل اعتماد تکیه می‌کردند. کمتر به بررسی احوال پادشاهان گذشته می‌پرداختند که چگونه کار کشورداری را به راه می‌بردند. نخست آنکه، یاران خود را به دیانت که نگهبان رژیم و وسیله چیرگی بر دلهای مردم است مجهز می‌کردند، دیگر آنکه کارگزاران خود را، از راه خبرگزاران پاك دل که چشم تیزبین هستند، کنترل می‌کردند و روز به روز، لحظه به لحظه، آنان را می‌پاییدند، از ترسانیدن ایشان تا ممکن بود خودداری

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 66

می‌نمودند، با کسی که شایسته مدارا است مدارا، و با کسی که راه اصلاحش بسته است و بیماری درون او بی‌دوا است سخت می‌گرفتند.

پادشاهان زیرك، برای خبرگزاران دارائی بسیار از گنجینه‌ها بیرون می‌کشیدند و این هزینه را در برابر سودی که از آن سو می‌بردند، بزرگ نمی‌شمردند.

آری پایان کار دیسم چنان بود، که از ترس جانش از مرزبان خواهش کرد، تا او را به دژ خود در طارم فرستد تا با خانواده خود با درآمد دیه‌های آن، که سی هزار دینار در سال است بسازد، و این کمتر از مبلغی بود که مرزبان برای او معین کرده بود و از مال خویش* به او می‌پرداخت. مرزبان آنرا پذیرفت و او در آن دژ به زندگانی پرداخت. [1]

سال سیصد و سی یکم آغاز شد:

در آن بود که ابو حسین احمد بن بویه به اردوگاه ابو جعفر برابر بصره آمده گفت: که سلطان به او نوشته است که با بریدیان جنگ کند، پس مدتی بماند و جنگید، و چون گروهی از افسران او مانند روستاباش و جز او به بریدیان تسلیم شدند. او ترسید و پس از آنکه گروهی از بریدیان بدو پناهنده شدند به اهواز بازگشت.
در این سال ناصر الدوله دختر خود را به امیر منصور پسر متقی به همسری داد، عقد و خطبه در حضور متقی رخ داد و ناصر الدوله حضور نداشت و عقد را به ابو عبد اللّه محمد بن ابو موسی هاشمی واگذار کرد. خطبه خوان قاضی خرقی بود که در چند جا غلط گفت «صداق» و «نحله» را یکی کرده، صداق خواند،

[(1-)]M : ابن اثیر در رویدادهای این سال پیدایش ستاره دنباله‌دار را یاد می‌کند که در پایان برج عقرب (آبان) و آغاز قوس (آذر) میان باختر و شمال دیده شد که سرش در باختر و دمش به سوی خاور کشیده بود و سیزده روز نمایان بود. شاید همین ستاره باشد که در اسفند 1364 خ برابر ج 2- 1406 ه-. آشکار شده است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 67
در صورتی که صداق [1] پانصد هزار درم و نحله یکصد هزار دینار بود، و نتوانست عقد همسری را اجرا کند، پس پسر ابو موسی آنرا اجرا کرد. در ماه رجب این سال وزیر ابو اسحاق قراریطی مانند همیشه از دجله گذشته به نزد ناصر الدوله رفت ناگهان ناصر، او و یارانش را دستگیر کرد. مدت وزیری او هشت ماه و شانزده روز بود [2]. پس نام وزارت بر ابو العباس احمد بن عبد اللّه اصفهانی نهاد و متقی للّه خلعتش پوشانید*. و این در دوازده شب مانده از رجب در دار السلطان رخ داد که از آنجا به خانه امیر ناصر الدوله رفت. او در روزهای تشریفات قبا می‌پوشید و کمر و شمشیر می‌بست، و کارها را ابو عبد اللّه کوفی انجام می‌داد. پس قراریطی و دبیران و کارگزاران مصادره شدند.
ناصر الدوله خود پرونده‌های جنائی همگانی را که پلیس فراهم کرده بود بررسی می‌کرد. حد واجب، شلاق، بریدن دست و پا در پیشگاه او انجام می‌گرفت، دستها و پاهای بریده را به او نشان می‌دادند و می‌شمردند. او دقت می‌کرد مبادا پلیس ارفاق کرده باشد و جنایتکار را بر خلاف حق و دور از آگاهی او آزاد کنند [3].

[(1-)]M : ابن اثیر آنرا «صداق» و «حمل» نامد و صداق را هزار هزار درم و حمل را یکصد هزار دینار می‌داند.

[(2-)] صاحب تاریخ اسلام در گزارش سال 357 گوید: محمد بن احمد بن ابراهیم ابن عبد المؤمن، ابو اسحاق اسکافی دبیر معروف به قراریطی وزیر، در آغاز دبیر محمد بن رائق امیر بود، سپس وزیر شد ... سپس به شام رفته، دبیری سیف الدوله ابن حمدان کرد، سپس در وزارت مهلبی به بغداد آمد و او گرامیش داشت. او ستمگری سختگیر بود که در محرم در هفتاد و شش سالگی درگذشت.

[(3-)] صاحب تکمله می‌افزاید: عدل پرده‌دار بجکم پس از او نزد ابن رائق بود، پس از او نیز نزد ناصر الدوله شد و وی رحبه را به او داد. ولی چون پیروانش افزایش یافتند خود سری گرفت. ناصر الدوله بدرخرشنی را به جنگ وی فرستاد، چون بدر به «دالیه» رسید از رفتن نزد عدل بماند و با اخشید محمد بن طغج در دمشق به نامه‌نگاری پرداخته اجازت خواست تا به سوی وی رود. اخشید اجازت داده شتر و مشك برایش فرستاد، بدر از راه بیابان به دمشق رفت، اخشید او را کارگزار معونتگران کرد و رحبه و

گزارش کار سيف الدوله در واسط با تركان، و ناصر الدوله در بغداد:

سيف الدوله ابو الحسن در واسط می‌زيست و می‌خواست لشكر را با تركان به بصره برد و آنرا بگشايد. برادرش ناصر الدوله با مال به وی كمك می‌كرد ولی به تركان سخت می‌گرفت. توزون و خجخج [1] نسبت به سيف الدوله در واسط بی‌ادب شده بودند و بر وی زور می‌گفتند تا آنكه از ايشان خسته شده بود.
ناصر الدوله ابو عبد اللّه كوفی را با دو مليون درم و پنجاه هزار دينار نزد برادرش سيف الدوله فرستاده بود كه ميان تركان پخش كند پس توزون و خجخج، پيش روی سيف الدوله بر او پريده بد گفتند*. سيف الدوله او را در بغل گرفته به خانه‌ای پنهان كرد و به آن دو گفت: چرا شرم نمی‌داريد؟ با من درباره دبيرم شوخی می‌كنيد؟ سپس سيف الدوله با دبير خجخج توافق كرد كه خجخج، برای گردآوری خراج به نفع خودش به مذار كه در تيول او بود برود، با ابو علی مسيحی دبير

[()] فرات را به عدل و كارگزارش ابو علی نوبختی واگذاشت. عدل از راه مصادرت، دو مليون درم به دست آورده دستش باز شد و مردانش بسيار، ديلميان و تركان از بغداد با رقعه درخواست به سوی وی می‌آمده، خلعت می‌گرفتند. در پايان نيز گرفتاری عدل با ترفند سهلون دبير ناصر الدوله رخ داد. سهلون خواست نزد يانس مونسی به «رقه» رود عدل مانع شد. سهلون گفت: يارانت بسيار شده‌اند و درآمد تو اندك است، من از سوی ناصر به يانس می‌نويسم كه رقه را به تو بسپارد. پس با هم رفتند، و چون به «خانوقه» رسيدند، سهلون گفت: بهتر است من پيش از تو نزد او بروم. چون گروگان از وی خواست گفت: اگر يانس ببيند كه تو پای مرا گرفته‌ای بيدار می‌شود، پس او را رها كرد و چون سهلون به رقه نزد يانس رسيد، با او به بنی نمير نامه نوشتند و كمك خواستند.
همينكه عدل خبردار شد به نصيبين رفته با حسين بن سعيد بن حمدان رو در رو شده ياران عدل به حسين پناهنده شدند. حسين عدل و پسرش را اسير كرد [M: ابن اثير می‌افزايد و عدل را ميل كشيده كور كرد] و به نزد ناصر الدوله فرستاد. او ايشان را برد و شتر سوار نمود و به نمايش گزارد.
[(1-)] در تكمله: جوجوخ.

توزون نيز توافق كرد كه توزون هم به «جامده» برود و خراج آن، در برابر اداره كردن آنجا به او بخشوده شود. بدين ترتيب كوفی توانست در دفتر خود در پيشگاه سيف الدوله بماند، ولی او می‌ترسيد به خانه خود برود.

پس خجخج از دجله گذشته به باختر واسط رفت تا به راه افتد. توزون نیز آماده رفتن به جامده بود، که ابو عمرو مسیحی به هنگام نیمه روز سه روز از شوال مانده، به حال گریز از ناصر الدوله در بغداد به نزد برادرش [1] ابو علی مسیحی رسید. او یك يادداشت از ناصر الدوله بخط او داشت که در آن گفته بود: «طمع تو در من و پر روئی تو بر من هماهنگ شده، هر چه من تحمل کرده‌ام، تو مغرور شده‌ای. شنیده‌ام دست به فلان موقوفه زده‌ای! به خدا اگر دست نکشی و از این بدکرداری کوتاه نیائی، دو دست و دو پایت را خواهم برید.» ابو عمرو مسیحی می‌گفت: همینکه من نامه را برخواندم به پائین آمدم. او می‌گفت: چند روز پیش از آن نیز به من می‌گفت: ای مسیحی تو کوشش داری که توزون را به امیر الامرائی برسانی، اگر چنان شود خاك بر سر تو می‌شود. او که تو را به دبیری نمی‌گزیند، او به دنبال ابن شیرزاد و مانند او است ایشان را دبیر می‌کند و تو را مصادرت خواهد کرد.

سیف الدوله در صدد نرم کردن ابو عمرو* مسیحی برآمد. برای توزون نیز پیام داد تا او را آرام نمود. سیف الدوله همیشه ترکان را به چشم‌پوشی از عراق و توجه به سوی شام تشویق می‌نمود، تا با کمك او بر شام و مصر چیره شوند. او همواره میان ترکان و برادرش را گل‌آلود می‌کرد، آنان نیز گفتار او درباره برادرش را تصدیق می‌نمودند و به وی سفارش می‌کردند که عراق را رها کند.

ایشان باز هم برای سیف الدوله ناز می‌کردند و می‌گفتند مزد ما را روز شصتم [2] کار، به طور کامل بپرداز! ایشان او و برادرش را سبك می‌کردند. پس چون ابو عمرو مسیحی آمد، درخواست کردند که وظیفه هر يك از سرداران، با پیروانش را، یکجا

[(1-)]M : هر دو برادر، دبیر توزون بودند خ 6: 79.

[(2-)]M : متن: «یوم الستين من ایامهم» مانند: كل سنين يوما برسم المماليك (خ 5: 414) و:

من شهور المماليك خ 5: 252 ج 5 ص 219.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 70

بپردازد و با قپان وزن کند. او همه را برای بی‌جواب کردن آنان می‌پذیرفت، او را مجبور کردند که وزن کردن شبانه روزی باشد. او باز هم شکیبائی کرد و پذیرفت.

پس سیف الدوله ابو عبد اللّه کوفی را شبانه به همراهی پسر عموی خود ابو الولید و گروهی از عربها بیرون فرستاده، و خود برای دلگرمی او را مشایعت کرد و به عربها سپرد تا او را به مدائن بردند.

شب یکشنبه آخر شعبان، ترکان به خانه سیف الدوله ریختند. او که در

اردوگاه بود بگريخت و كرانه نهرى [1] را كه نزديك اردويش بود بگرفت، تا او را به ديه «برقه» رسانيد. از آنجا نيز راه بيابان گرفته، به بغداد رفت. تركان اردوگاهش را به آتش كشيدند و مقدارى از پول كه برادرش از بغداد به وسيله كوفى فرستاده بود و هنوز پخش نكرده بود چپاول كردند و همه خرگاه او به غارت رفت.* چنين بود گزارش كار سيف الدوله در واسط.

گزارش کار ناصر الدوله در بغداد:

چون ابو عبد اللّه کوفی از واسط به بغداد رسید، ناصر الدوله را دیدار کرده، داستان خود را با ترکان بدو گفت: ناصر الدوله به «دروازه شماسیه» بیرون آمد.

متقی نیز سوار بر دجله به دنبال او رفت تا از رفتن وی جلوگیرد. ناصر الدوله غلامان خود را از دجله به ساحل خاوری بغداد گذرانید و بر سپاهیان در آنجا افزود، تا به ترکان چنین وانمود کند که از راه ساحل خاوری می‌خواهد حرکت کند. ولی همینکه سپاه به جانب خاوری منتقل شد، پل را برید و ناصر الدوله از ساحل باختری براه افتاد و رفت. پس خانه‌اش به غارت رفت. یانس غلام بريدي و ابو الفتح ابن ابی طاهر از زندان آزاد شده به بصره بازگشتند. ابو عبد اللّه کوفی [2] پنهان شد.

[(1-)] در تکمله: که جازور (گازر) خوانده می‌شد.

[(2-)] صاحب تکمله می‌افزاید: همراه ابن مقاتل ...، در تاریخ اسلام نیز در رویدادهای سال 350 گوید: کوفی در ماه شعبان این سال در مصر، در حالی که متولی دیوان خراج در

دیلمیان که در بغداد باقی مانده بودند در مصلی اردو زدند. ترکان بغداد دار السلطان را اشغال کردند. دیلمیان از مصلی به حرکت درآمدند. اداره امور دربار بی لقب «وزیر» به دست ابو اسحاق قراریطی بود. ریاست در واسط به نام توزون ثبت شد.

مدت امارت ناصر الدوله ابو محمد بن حمدان سیزده ماه و سه روز بود.

ترکان در واسط پس از گریختن سیف الدوله تا امیری توزون:

پس از گریختن سیف الدوله از واسط بدان گونه، و بازگشت توزون و خجخج به اردوگاه خود، میان این دو بر سر رهبری ناسازگاری* رخ داد، در پایان تصمیم چنان شد که «توزون» امیر باشد و بدین منظور بنا به رسم ایرانیان [1] در هنگام گزینش رهبر «آس» و «ریحان» آوردند. و خجخج سردار سپاه «سپهسالار» شناخته شد و سران سپاه بجز گروهی هر دو را پذیرفتند. سپس سرداران میان خویشان آن دو، پیمانهای زناشوئی بستند. در این هنگام بریدی نیز به واسط طمع بست و به سوی آن بالا آمد. توزون به خجخج دستور داد تا از نهرابان سرازیر شود و مواظب یاران بریدی که خواهند آمد باشد. عیسی بن نصر پیامی از بریدی برای توزون آورد که به امیری او تبریك گفته خواهش کرده بود ایالت واسط را بدو واگذارد و تأکید می‌کرد که بهتر است هر چه زود به پایتخت رود و ابن حمدان را از آن بیرون راند. توزون پاسخ مناسب بدو داد ولی ایالت واسط را برایش تضمین نکرده، گفت: اگر کار من بگرفت با هم مذاکره می‌کنیم، ولی در این حال که

[()] آنجا بود درگذشت، پس از مرگ در خانه‌اش سیصد هزار دینار دفن شده یافتند. ن. ك: «کتاب الولاة» از ابو عمرو کندی ص 294.

[(1-)]M : متن: «علی رسم العجم ...» به کار بستن مراسم ایرانی و نیز سخن گفتن توزون به فارسی (پانوشت خ 6: 108) نشان می‌دهد که مهاجرت و گذر توزون و خجخج و ترکانشان از سرزمین ایران مدتی به درازا کشیده است که آثار ایرانی شدن در ایشان یافت شده است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 72

من دارم، و تو مرا يك شورشگر بیمناك از حمدانیان می‌پنداری، پس نه! زیرا که لشکریان من سپاه بجکم هستند که آزمایش خوب داده‌اند و گروهی از ایشان برای تو بسنده‌اند. عیسی بن نصر رفت و توزون جاسوسی به دنبالش روان ساخت.

کور کردن توزون خجخج را:

جاسوسی که دنبال عیسی رفت در بازگشت گفت: او با خجخج ملاقات کرد و مدتی با هم تنها بودند و خجخج در حال پناهندگی به بریدیان است. توزون در دوازدهم رمضان با یکصد غلام ترك* و یکصد تن از خاصگان و اشکورج [1] و گروهی از بزرگان به سر رختخواب او ریختند و همینکه او آگاه شد با یك لا پیراهن سوار چارپای نوبتی شده، با یك لت، ساعتکی به دفاع پرداخت. ولی او را گرفتند و به واسط آوردند و توزون چشمان او را میل کشید و [2] آتش خجخج فرو نشست.

در این هنگام ابن مقله ابو حسین علی [3] بن محمد برای وزیر شدن می‌کوشید.

او برای متقی للّه پیام داد، و پیش از او ترجمان را راضی کرده مالی برایش تضمین نموده بود. متقی در پاسخ پیام داد که من با تو موافقم و دوست دارم که وزیری را به تو واگذارم، ولی نباید من آغاز کنم، تو برو با ترجمان بساز و بگو نام تو را با گروهی بگذارد، من تو را از آن میان برخواهم گزید. پس او همین کار کرد و متقی را ملاقات کرده وزارت را بگرفت و به خانه رفت.

سیف الدوله در مروفه، بغداد، سپس فرار او:

چون سیف الدوله از کشاکش توزون و خجخج در واسط خبر یافت، چشم

[(1-)] خ 6: 94.
[(2-)] صاحب تکمله می‌افزاید: در خانه عبد اللّه بن یونس.
[(3-)]M : پسر همان ابن مقله، وزیر است که پس از بریدن دستش می‌گفت: سه بار برای سه خلیفه وزیری کردم و با دستم دو قرآن نوشتم و این دست را مانند دست دزد بریدند (خ 5: 583) اینك پسر او به دنبال وزیر شدن می‌کوشد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 73

به بغداد دوخته، به مروفه آمد و دوستانش در سپاه، که پنهان بودند آشکار شده نزد او آمدند. ابو عمرو مسیحی [1] دبیر توزون، پنهانی بگریخته، به سوی واسط سرازیر شد تا به نزد اربابش برود، ترجمان [محمد بن ینال] نیز سرازیر رفت. مردم از خبر پائین رفتن متقی سخت ترسیدند. متقی دستور داد جار کشیدند: کسی که از پائین رفتن ما سخن گوید، هیچ تعهدی نسبت به او نخواهد بود.* سیف الدوله، روز دوشنبه چهاردهم [2] رمضان به دروازه «حرب شده، و در خرگاه فرود آمد، خستگی سخت بر او و یارانش هویدا بود که در بیابان رنج برده بودند.
یارانش و کسانی که خواهان استوار ماندن [حمدانیان] بودند دور او گرد آمدند.
نامه‌هائی میان او و متقی داد و ستد شد و مطالبه پول کرد. متقی چهارصد هزار درم را چند پاره برایش فرستاد. همه سردارانی که در پایتخت مانده بودند به او پیوستند.
او پشت سر هم می‌گفت: ابو الوفا توزون بی‌انصافی کرد که نیمه شب، که در خواب بودیم بر ما حمله کرد، بگذار روز که بیداریم بیاید و همانند این سخنان!.
متقی للّه روز شنبه دوازده روز [3] مانده از رمضان به ابو حسین بن مقله وزیر خلعت داد.
همینکه خبر رسیدن سیف الدوله به بغداد به توزون رسید، کیغلغ را در واسط با سیصد غلام بر جا نهاد و خود به سوی بغداد بالا آمد. چون خبر آمدن توزون به سیف الدوله رسید همراه با آن سرداران پایتخت که با او مانده بودند مانند ابو علی حسن بن هارون، از باب حرب بیرون رفت. پس محمد بن ینال ترجمان برای اعلام ورود توزون شش روز مانده از رمضان، به بغداد آمد. فردای آن روز توزون نیز وارد شد و در خانه مونس [4] فرود

آمد*.

[(1-)]M : برادر ابو علی مسیحی دبیر توزون خ 6: 75 و 81
[(2-)]M : ابن اثیر: سیزدهم.
[(3-)]M : ابن اثیر: هشتم رمضان.
[(4-)]M : مصحح عربی کلمه مونس را از «تکمله» آورده است.

بریدی، دور شدن توزون از واسط را فرصت دانسته سه روز از رمضان مانده به واسط یورش برد، غارت کرد و سوزانید و همه غلات را ببرد.

توزون در بغداد دبیر خود ابو عمرو مسیحی را دستگیر کرده، دبیری خود را به ابو جعفر کرخی داد. ابو اسحاق قراریطی را نیز به ابو حسین بن مقله وزیر سپرد، تا او را مصادره نمود.

امير الامرائى توزون:

همينكه توزون به بغداد درآمد متقى للّه بدو خلعت «امير الامرائى» داد و براى او پرچمى برافراشت. ابو جعفر كرخى دبير او كارها را به جاى ابو عبد اللّه كوفى زير نظر گرفت. كوفى همراه سيف الدوله بگريخت. مدت وزارت ابو حسين بن مقله پيش از روى كار آمدن ابو جعفر كرخى نزديك يك ماه بود.
هنگامى كه توزون كيغلغ را بجاى خود در واسط نهاد، بدو دستور داد با ابو حسين بريدى بجنگد، ولى او نتوانست و به بغداد بالا آمد. توزون نيز نمى‌توانست تا وضع پايتخت مرتب نشده به واسط بازگردد. او براى مهيا كردن نيازها، ماه شوال و بيشتر ذى قعده را در پايتخت بماند تا زمينه كار را استوار ساخت.
هنگامى كه سيف الدوله از واسط گريخت غلامى «ثمل» نام كه محبوب او بود به اسيرى افتاده بود. اكنون كه در بغداد بود توزون غلام را از بند رها كرد و با احترام به نزد سيف الدوله فرستاد*، و اين كار به ديده او و ناصر الدوله خوش آمد، تا آنجا كه در موصل مى‌گفت: توزون دست‌پرورده من است، من او را به جاى خودم مأمور پايتخت كردم، توزون نيز به اين سخنان دلگرم مى‌شد. توزون نسبت به بريدى كينه مى‌ورزيد، زيرا كه با او سخت بد رفتارى كرده بود، پس ترجمان را بر بغداد گذارد و خود به سوى واسط پائين رفت، او به ابو جعفر كرخى پيشنهاد كرد كه با او بيايد و ديه‌هايش را به ابو حسين بن مقله داوطلبانه يكصد و سى هزار
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 75
دينار در سال اجاره دهد. [1] در اين هنگام ابو جعفر بن شيرزاد از بريدى گريخته به توزون پناهنده شد و در دجله او را ملاقات كرد. توزون بدو گفت: اى ابو جعفر اميرى من با تو تكميل گرديد، و نعمت بر من كامل شد. تو پدر من هستى، اين انگشترى مرا بگير (آنرا از انگشت درآورده بدو داد) كار مرا اداره كن و مطابق رأى خودت بگردان! ابو جعفر دستش را بوسيده مهلت خواست، او نپذيرفت.
ابو الحسن أسمر كه با گروهى ايستاده بود، گفت: آقاى من تو را به خدا خواست امير را بپذير. و كارش را انجام ده! پس پذيرفت. او طازاد بن عيسى را در پايان همين روز براى صدور فرمان به دربار فرستاد.
مدت دبيرى ابو جعفر كرخى و نظارت او بيست و اند روز بود.

انگیزه‌ای که شیرزاد را از بریدی جدا کرد:

یوسف بن وجیه فرمانروای عمان در ذی حجه، با چند کشتی و شذا بر بصره یورش آورده با بریدیان می‌جنگید*. او جنگجویانی همراه می‌داشت که شیشه‌های آتش [2] می‌انداختند، پس شذاها و زبزبهای بصره را سوزانیده، «ابله» را گرفتند، ابو جعفر بن شیرزاد و طازاد و گروهی زیر این فشار گریختند.
انگیزه شکست و گریز یوسف بن وجیه را پس از پیروزی او، نیز یاد خواهم کرد.

ترفندی که یوسف بن وجیه را گریزانید:

یوسف سخت چیره شده، نزدیك بود بصره را بگیرد. بریدیان ناخدائی

[(1-)] صاحب تکمله می‌افزاید: ابن مقله دبیری توزون را برای عموی خود ابو عبد اللّه (حسن بن مقله- معجم البلدان 3: 150/ 9: 28) خواست و پیشکش‌هائی فرستاد از جمله بیست پوشاك دبیقی و بیست ردای قصب و مشك فرستاده بود. ولی چون توزون به تازگی قراریطی را به دبیری گمارده و نوبختی را بیرون کرده بود، آن درخواست را نپذیرفته گفت:
خوش ندارم پس از سه روز از بکار گماردن او را برانم.
[(2-)] مانند خ 5: 212.

داشتند به نام زیادی [1]، پس چون فشار یوسف بر بریدیان افزایش یافت که ایشان را نزدیك به مرگ کرد، این ناخدا گفت: اگر من کشتیهای او را بسوزانم و او را بگریزانم با من چه میکنی؟ او نوید نیکوی در صورت پیروزی به ناخدا داد. ناخدا بی‌آنکه بگوید چه خواهد کرد در یك روز دو قایق تهیه کرده هیچکس از بریدیان را با خود نبرد و بکسی چیزی نگفت، پس آنها را پر از سعف خرما [شاخهای نخل] کرد، و این کار در بصره معمولی است، در آغاز شب آنها را به پایین آب راهه سرازیر کرد، این کار نیز در بصره گمان برانگیز نبود. عادت کشتیهای ابن وجیه آن بود که خود را در میان دجله مانند پل به یك دیگر می‌بستند. پس چون شب شد، مردم و ملاحان کشتیها خفتند، ناخدا زیادی، سعفها را به آتش کشیده، دو قایق آتشین را به سوی کشتیهای ابن وجیه فرستاد [2]. بادبانها آتش گرفته تنابها پاره شد سرنشینان آنها سوختند*، مردم نیز ریختند و مالی بسیار از ایشان به غارت بردند.
یوسف بن وجیه از جا کنده شده بگریخت، بریدی آبرومند شد و به وعده خود با ناخدا وفا کرد.
در این سال متقی از توزون نگران شد.

انگیزه نگرانی متقی از توزون و فرایند آن:

ترجمان از توزون برای سخنی که به او رسید بیمناك بود. ابو حسین بن مقله نیز از توزون می‌ترسید. در اجاره اقطاع او زیان دیده بود و جرئت مطالبه کسر آنرا نداشت، مبادا سبب هلاك او شود. دبیری ابو جعفر بن شیرزاد برای توزون، بر ترس او می‌افزود. کسی شك نداشت که ابو جعفر بن شیرزاد با موافقت بریدی دبیر توزون شده است، جان ابن مقله از ترس ابن شیرزاد به لب رسیده بود، ولی می‌ترسید مالی را نیز که در برابر اقطاع توزون داده بود مطالبه کند. ترجمان و جز

[(1-)]M : ابن اثیر: رنادی. و نسخه بدل آن: ریازی، زنارنی.
[(2-)]M : ابن اثیر: کشتی آتش را هنگام فروکش (جزر) آب چنان فرستاد، که از باد تندتر آمد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 77

او نیز از او می‌ترسیدند، همه درباریان به توزون بدگمان و از وی مأیوس بودند.
پس ابو حسین بن مقله و ترجمان پس از مشورت، نامه‌ای به ناصر الدوله نوشتند که کسی را بفرستد تا متقی را [از بغداد] به سوی او به بالا بیرون برد.
به متقی نیز گفته شد: دیروز به بریدی تسلیم شدی و پشیمان گشتی، که پانصد هزار دینار از تو گرفت. سپس با ناصر الدوله، بار دومش ایستاده بیرون رفتی و پیروز شده با مال فراوان بازگشتی، اکنون [بریدی به توزون] [1] قول داده است که پانصد هزار دینار دیگر را که گمان می‌کند از مرده ریگ بجکم نزد تو مانده است، از تو بگیرد. ابن شیرزاد نیز آمده است تا تو را پس از خلع تحویل [بریدی] [2] دهد. متقی از این سخن بیدار شده، از گذشته* خود پند گرفت، [3] پس ابو جعفر ابن شیرزاد با سیصد غلام به پایتخت فرستاده شد.
در این سال خبر آمد که نصر بن احمد در خراسان در گذشته است و پسرش نوح را بر جای وی نشانیده‌اند. [4]

[(1-)]M : متن: «و قد ضمنك بخمسمائة ...» که عبارتی بی معنی است. و عبارت ابن اثیر در «کامل» که گویا آن را از مشکویه گرفته باشد، چنین است: «و قد ضمنك، البریدی من توزون بخمسمائة ...» پس من در ترجمه، آن دو کلمه را در میان کروشه افزودم.
[(2-)]M : متن: «لتسلیمك،» و چون در کامل ابن اثیر «لتسلیمك الی

البریدی» آمده است من واژه «بریدی» را در میان کروشه افزودم.

[(3-)]M : ابن اثیر می‌افزاید: پس متقی تصمیم گرفت که به سوی ابن حمدان به بالا رود.

[(4-)]M : ابن اثیر گوید: در سال 331 ه-. امیر نوح [سامانی] محمد بن احمد نسفی، بردهی را که متهم [به باطنی] بود بیاورد و کشت و به دار آویخت. پس لاشه او را کسانی دزدیدند که شناخته نشدند. (کامل حوادث سال 331) رویداد کشته شدن محمد بن احمد نخشبی را به هنگام قیام ترکان بر ضد نصر بن احمد سامانی و زندانی کردن نصر و نشانیدن نوح بر تخت را، خواجه نظام الملك نیز در فصل چهل و ششم سیاستنامه با تفصیلی افسانه‌آمیز یاد کرده است. قیام ترکان سنی به تحریك بغداد بر ضد نصر بن احمد که در سی سال پادشاهی خود از گنوسیسم اسلامی حمایت می‌کرد، دنباله روند طبیعی تاریخ

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 78

سال سیصد و سی و دوم آغاز شد.

پنج روز مانده از محرم [1] ابو جعفر بن شیرزاد به بغداد درآمد، متقی و یارانش یقین کردند که آمدن او درستی سخنان مردم را نشان می‌دهد. او همان روز که آمد با متقی دیدار کرد. وزیر ابو حسین ابن مقله و ترجمان از متقی خواستند که او را توقیف کند، نپذیرفت. ابو جعفر پس از انجام کارها و آزاد کردن قراریطی از زندان و بررسی کارها که وزیر می‌کرد، آماده بازگشت شد.

ابو عبد اللّه حسین بن سعید بن حمدان نیز با سپاهی بزرگ بیامد و به دروازه حرب فرود آمد. متقی للّه با خانواده‌اش و وزیر ابو حسین بن مقله و ترجمان نزد

[()] مهاجرت اقوام آسیای مرکزی به ایران است، که مورد سودجوئی بغداد قرار می‌گرفت و گوشه‌ای از آن را در پانوشت (ج 5 ص 9 و 64) دیدیم. قیام ابراهیم برادر نصر بن احمد به سال 318 ه-. علیه برادر گنوسیست خود و پناهندگی او به بغداد و همکاری او با قاتلان ترك مرداویج و همچنین سرپیچی ابن محتاج از سامانیان همگی در این روند تاریخی دیده می‌شود. نوح پس از زندانی کردن پدر گنوسیست خود و کشتن نخشبی اسماعیلی، و سنی نمائی‌های دیگر، لقب «حمید ستوده» گرفت و پدرش نصر پس از سیزده ماه بیماری سل درگذشت. ولی ابن اثیر با بیانی مبهم جلوس نوح را پس از مرگ پدر، نه پس از برکناری او، آورده است، لیکن این سنی نمائی نوح و سربزیری برای بغداد، باز نتوانست خلیفه را راضی سازد. او در سال 343 ه-. فرمان حکومت خراسان را به نام ابن محتاج (سردار سامانی که به بغداد پناهنده شد) نوشت ولی او نیز موفق نشد، و پس از مرگ نوح در همین سال، پسرش عبد الملك سامانی بر جای وی بنشست (خ 6: 207- 208) این پیشامد پایگاه مردمی خاندان سامانی را سست کرد و رو به نیستی کشانید. و ترکان توانستند در یك نسل بعد ایشان را براندازند و بغداد را از گزند یك نیروی ایرانی رها سازند. (غیر از سیاستنامه و کامل ابن اثیر، ن. ك: حمزه اصفهانی، ابن وردی، عتبی، طقطقا. آداب سلطانیه فخری. ابن عبری و شذرات الذهب).

[(1-)]M : ابن اثیر: در پنجم محرم شیرزاد با سیصد غلام وارد شد و همه کارها را بی‌مشورت با خلیفه انجام می‌داد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 79

او شدند. [1] ابن شیرزاد پنهان شد. سران دربار و دبیران بیرون آمدند.

چون متقی به تکریت رسید، ابن شیرزاد در بغداد آشکار شد و به فشار بر

مردم و گرفتن مالیات پرداخت.
سیف الدوله با سپاهش از موصل به پائین آمد. چون توزون در واسط خبر بیرون رفتن متقی و وزیر از بغداد را بشنید، موسی بن سلیمان را با یك هزار تن مجهز کرده، به بغداد فرستاد. موسی خود را به دروازه «شماسیه» رسانیده اردو زد*.
توزون بماند تا واسط را به بریدی سپرد و خود به سوی بغداد بالا آمد. پلیس آنرا به غلامش صافی سپرد. ناصر الدوله نیز با لشکریانش [2] به پائین آمدند و چون به تکریت رسید، خلیفه به پیشواز او آمد.
توزون تا عکبرا بالا آمده از ساحل خاوری به «قصر جص» در سامره رفت.
متقی للّه با ابو حسین وزیر و ابو اسحاق قراریطی و ابو زکریا سوسی به سوی موصل بالا می‌آمدند.
سیف الدوله برای برخورد با توزون به راه افتاده، دو فرسنگ زیر تکریت جنگ درگرفت، ناصر الدوله در تکریت بود. جنگ روزهای دوشنبه، سه شنبه تا چهار شنبه ادامه داشت. روز پنجشنبه سیف الدوله گریخته، ناصر الدوله و یارانش را نیز همراه خود به بالا آورده عربها دارائی‌شان را به غارت بردند و توزون و یارانش چیره شدند. پس توزون سوی بغداد به پائین بازگشت. سیف الدوله باز برای جنگ با توزون تهیه دیده، به سوی تکریت به پائین آمد. توزون به دروازه شماسیه فرود آمده، سپس به جای دیگر رفت، در آنجا نیز جنگ درگرفت و باز سیف الدوله بگریخت و توزون او را دنبال کرد تا موصل را نیز گرفت، متقی، وزیر، ناصر الدوله و [3]

[(1-)] صاحب تکمله می‌افزاید: با سلامت طولونی و ابو زکریای سوسی و ابو محمد مادرائی و قراریطی و ابو عبد اللّه موسوی و جز ایشان بیرون آمدند.
[(2-)] در تکمله: او با بنی نمیر و بنی کلاب، و بنی اسد به پائین سرازیر آمدند.
[(3-)] تکمله: که «حربی» باشد.

دیگر همراهان از موصل به نصیبین گریختند و توزون با شیرزاد و ابو موسی هاشمی به موصل درآمدند. شیرزاد توانست* از موصل یکصد هزار دینار بیرون آورد. متقی و خانواده و همراهان از نصیبین به رقه رفتند، سیف الدوله نیز بدیشان پیوست. توزون هنگام بیرون آمدن از بغداد دخت خویش به ابو عبد اللّه بریدی به همسری داده [1]، عقد زناشوئی در شماسیه بسته شده بود.
متقی نامه‌ای همراه ابو زکریا سوسی برای توزون فرستاد که: «من از دوستی تو با بریدیان و همدستی تو با آنان و زشتیها که ایشان انجام داده

بودند ترسیدم و از پایتخت بیرون آمدم. اکنون گذشته‌ها گذشت، اگر می‌خواهی با ناصر الدوله آشتی کن و به پایتخت برگرد. من نیز اگر تو را سر به راه بینم بر می‌گردم و کارها برای تو با رضایت من و به وسیله من رو به راه می‌شود و خدا پشتیبان تو خواهد بود». ابو زکریا گوید: چون من به محضر توزون رسیدم، مرا متهم نموده قصد کشتن من کرد تا آنکه، شیرزاد مرا رهانیده گفت: ای امیر، من از ابو زکریا خواهش کردم به نزد خلیفه شود، تا او که با ما دوست است نماینده ما نزد خلیفه باشد. اگر شما او را متهم کنید، من نیز متهم خواهم بود. سپس من نامه را رسانیدم و شیرزاد آنرا بگرفت و از توزون خواست تا آنرا بپذیرد، پس برای صلح کوشیدم تا درست شد [2]. این

[(1-)]M : ابو عبد اللّه بریدی دختر بجکم را نیز به همسری داشت (خ 6: 90).

[(2-)] صاحب تکمله گوید: هنگامی که [سوسی] ابن سعید، مأمور بردن نامه شد گفت: ای امیر مؤمنان، من برای جانم بیمناك هستم. گفت: اگر نیت نیکو داری درست می‌شود.

گفتم: اگر صلح نشد، می‌توانم به میهنم بازگردم؟ گفت: مجاز هستی. پس دستش بوسیده به موصل آمدم، ولی ترکان مرا گرفتند و توزون به من بدگمان گشت. من گفتم: ای امیر! من میان تو و ابن رائق به سفارتها آمده‌ام، آیا جز راستی از من دیده‌ای؟ گفت:

درست است. من گفتم: من یك سنی هستم و طاعت خلیفه را واجب می‌دانم و برای خدا آمده‌ام نه طلب دنیا. او با من پیام فرستاده و شما فرزندان من هستید، شما را بزرگ کرده‌ام و اکنون صلح می‌خواهم. ابن شیرزاد نیز به سود من با وی سخن گفت. در این هنگام گزارش رسید که معز الدوله به واسط آمده است پس توزون صلح را به سود خود دید. این جریان، برای ابن شیرزاد ...؟

جریان برای ابو جعفر بن شیرزاد پیش از صلح و پس از آن، بیش از دویست هزار دینار درآمد داشت. شهر سه ساله در اختیار ناصر الدوله گذارده شد، که سالی سه ملیون و ششصد هزار درم* بدهد. توزون نیز به بغداد بازگشت.

بویه‌ئیان در واسط:

گزارشها پشت هم رسید که امیر ابو حسین احمد بن بویه به واسط آمده و با بریدیان در «عسکر ماء» قرار داشته و ایشان تخلف کرده‌اند. توزون به سوی او پائین آمد و در جائی به نام «قباب حمید» جنگیدند جنگی که نوزده روز با کوشش سخت دو طرف ادامه داشت، ولی همه روز توزون پس می‌نشست و دیلمیان به صورت خزیدن پیش می‌آمدند، که این عادت ایشان در چنین موقعیتها بود. کشته از دو سو بسیار شد، تا آنکه توزون از رود دیالی به آن سو که پشت بغداد است پس نشست و پلها را که بر آن بسته بود ببرید. پس چون آب میان آنان فاصله شد، ترکان ایستادند. توزون زبزب‌هائی داشت که غلامان تیرانداز را در آنها و بر اسبان سوار می‌کرد و هر روز بر بخشی از دارائی احمد بن بویه و زورقهایش یورش می‌برد.
ایشان را از آب دور می‌کردند تا خود و اسبانشان تشنه می‌شدند. معز الدوله تصمیم گرفت که از رود دیالی به بالا به سوی پل نهروان رود، تا از دجله دور باشد و آب نیز داشته باشد، و برای آذوقه نیز اندیشه کند، زیرا که به تنگنا افتاده بود و توزون نیز از این روند آگاه شده بود.

ترفندى كه معز الدوله را در روز پيروزى بشكست:

توزون پانصد ترك را همراه تكين شيرزادى و يك هزار سوار عرب كه ابراهيم مطوق و قطينه و مانندشان در آن بودند، طورى از آب گذر داد كه* معز الدوله نفهميد، پس به دنبال خرگاه ايشان به راه افتادند و ناگهان بر ميان او و خرگاهش حمله بردند، توزون نيز با شتاب شنا كنان از آب گذشته و بر ايشان يورش برده به كشتار و اسير كردن پرداخت و معز الدوله با صيمرى با عده‌اى اندك به بدترين

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 82

حال بگريخت [1]، تا به شوش رسيده، گروهى از رهيدگان به دور او گرد آمدند. توزون نيز به بغداد بازگشت.

در ماه صفر اين سال ابن شيرزاد، با يك دزد به نام ابن حمدى كه دولت را خسته كرده بود قرارداد بست و به نام سپاهى خلعت پوشانيد و با وى قرار گذاشت، ماهيانه پانزده هزار دينار از آنچه او و يارانش مى‌دزدند بپردازد و دستنوشت او را بر اين پيمان بگرفت. پس او آنرا به گهبذ (صراف) مى‌پرداخت و رسيد و تصفيه حساب [2] براى يكايك آنها مى‌گرفت.

نيز در اين سال ابو عبد اللّه بريدى برادر خود ابو يوسف را بكشت.

گزارش انگیزه این رویداد:

چون سیف الدوله به روزگاری که در واسط بود یازده ماه ابو عبد اللّه بریدی را در میان گرفته بود و سپس توزون محاصره را ادامه داد، کار بر بریدی دشوار شده مردانش بیچاره شده بودند. ایشان می‌خواستند به برادرش ابو یوسف، که ثروتمند بود پناه ببرند. ابو عبد اللّه پشت سر هم از ابو یوسف وام می‌خواست و او به سختی پرداخت می‌کرد و اندك می‌داد و اسراف او* را به رخ می‌کشید. او می‌گفت:
آنچه من دارم از بخت من بوده است نه تدبیر، سپس کم کم برادر را به دیوانگی متهم کرد. تا آنکه نزد ابو عبد اللّه مسلم شد که برادرش ابو یوسف می‌خواهد او را زندانی کند و بلائی بر سرش بیاورد، ترس دو سویه ایشان را فرا گرفت.

[(1-)] صاحب تکمله می‌افزاید: از جمله اسیرشدگان ابن اطروش معروف به داعی علوی (ابو محمد، حسن بن علی اطروش حسینی، از فرزندان عمر اشرف) و ابو بکر بن قرابه بود که با دیلمیان آمده بود و بیست هزار دینار مصادره شد. (خ 6: 114).
[(2-)]M : متن: و «یأخذ البراءات و روزات الجهبذ». تعیین مرز میان دو پدیده: الف) ایستادگی در برابر ستم ملی. ب) اقدام به راهزنی و دزدی، دشوار است. شاید ابن حمدی نیز مانند شاهین در اندیشه بنیانگذاری دولت «نبطی» بود که مانندش را در خ 6: 160 خواهیم دید. ولی ابن حمدی هنوز به جائی نرسیده بود که کشته شد خ 6: 94.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 83
اسرائیل گهبذ که دوست نزدیك ابو عبد اللّه بریدی بود، می‌گوید: او مرا خواست و از دست تنگی شکایت کرد. سپس گفت: برو پیش برادرم ابو یوسف، او به درجی اشارت کرد که نزدیك او بود و آنرا باز کرد، یك دانه لولو و یاقوت سرخ و کبود در آن بود که چشم بیننده را خیره می‌کرد. او گفت: این را ببر پیش برادرم گرو بگذار و ده هزار دینار وام بگیر. گوهر در درج را بجکم به دختر خود ساره بخشوده بود که همسر [ابو عبد اللّه بریدی] شد. بجکم آنرا از خانه خلیفه گرفته بود و ابو عبد اللّه آنرا از خانم گرفته بود. اسرائیل گوید: من به نزد ابو یوسف رفتم و همه سخنان برادرش را نقل کردم و درج را به او دادم. او گفت: ای ابو طیب، این از بدی تربیت او است اگر دجله ثروت برایش آورد همه را تلف خواهد کرد. این مرد در یورشهایش بر واسط هشت ملیون دینار به دست آورد، آیا لازم نبود که یك ملیون آنرا پس‌انداز کند؟ گفتم: ای آقا کی شایسته‌تر از شما

برای اداره کردن او است، لطف کنید خواستش را انجام دهید. او گفت: از هنگامی که از واسط بازگشته تا کنون من پنجاه هزار دینار به او داده‌ام چشمش سیر نمی‌شود.

بفرست گوهریان* بیایند این لولو را قیمت کنند تا بهایش را به او بدهم، چون گوهریان آمدند و آنرا به ایشان نمود، ایشان گفتند: بهای محدود ندارد هر چند پادشاهی، قیمتگذاری هم پایه خویش را در آن بپذیرد، و او بیشترین بها را برایش در نظر گیرد. ابو یوسف عصبانی شده گفت: ای نادانان، کی مرا برای شما مانند مروان اموی [حمار] که با خرید هر گوهر، به هر بها آماده بود، یا خمارویه بن احمد [1]، یا ابن جصاص [2]، معرفی کرده است؟ طوری قیمتگذاری کنید که اگر بامدادان، از شما خواستم، تا عصر آنرا آماده کنید. پس ایشان آنرا به پنج هزار دینار بها دادند، او گفت: این را بنویسید. ایشان خودداری کرده آنرا به پنجاه

[(1-)]M : شاید: پدر هارون بن خمارویه فرمانروای مصر باشد خ 5: 42 که دارائی خود را به عراق فرستاد و در میان راه به دست قرمطیان افتاد (خ 5: 54).

[(2-)] خ 5: 1101 ص 88.

هزار درم تضمین کردند. ابو یوسف به من گفت: این را می‌دهم. من گفتم: آقای من، آنرا به همان پنج هزار دینار بردارید. گفت: برخیز! جایی برای چانه زدن او هم بگذار! او دوباره باز خواهد آمد، من پنجاه هزار درم را گرفته برای ابو عبد اللّه بریدی برده پیشامد را گفتم. او گفت: لا اله الا اللّه. به او بگو: ای ابو یوسف، دیوانگی و کم تحصیلی من تو را این چنین بر جای قارون نشانیده است. سپس کارهائی مانند این را که با وی انجام داده بود، بر شمرده، اشك در چشمانش پدید آمد و بدخواهی در رویش دیده شد. چون روزی ده بگذشت، چند غلام خود را که یانس، اقبال، ربیب و ملاح یانس در میان ایشان بودند، مأمور کرد، در راهرو سرپوشیده میان در خانه او (که خانه فضلان ساجی است) در ابله و میان ساحل کمین نموده، با چاقوها بر او حمله کردند، هر چه او فریاد می‌زد: برادر. مرا کشتند! ابو عبد اللّه* می‌گفت: به جهنم! پس برادر سوم، ابو حسین که در همسایگی می‌زیست به بالکن روی دجله بیرون آمده، گفت: برادر! او را کشتی؟ گفت: ای فعله خراب کردی خموش باش! وگرنه تو را نیز به او می‌پیوندم. ابو حسین خود را جمع کرد.

چون سپاهیان گمان بردند که زنده است، شوریدند، او دستور داد گور را باز شکافته، مرده را به ایشان نشان داده دوباره به خاك سپردند.

پس ابو عبد اللّه به «مسماران» رفت و پس از تصرف خانه، گوهر را

خواست و آوردند. اسرائیل می‌گوید: هنگامی که من وارد شدم و او مرا دید گفت: ای بچه درج را بیاور. پس آنرا آوردند، پس گفت: ای ابو طیب، هم مال را گرفتیم و هم گوهر را، آن فعله فعله زاده نیز به لعنت خدا پیوست. ابو عبد اللّه این گوهر را پنهانی نزد فرزندش ابو القاسم بنهاد و دستور پنهان بودن داد. پس چون ابو عبد اللّه درگذشت، برادرش ابو حسین سر کار آمده، سخت به جستجوی گوهر برخاسته نیافت، به او گفته شد که: ابو عبد اللّه گوهر را به شخص ناشناس سپرده در گذشت ولی هنگامی که ابو القاسم پسر ابو عبد اللّه بریدی به «هجر» رفت گوهر را همراه ببرد و چون هجریان [1] دیدار گوهر را خواستند، به ایشان نشان داد و حبه‌ای از آن را به ایشان

[(1-)]M : قرمطیان را در سپاه بریدی در خ 6: 47 و 56 نیز دیدیم.

بخشود. سپس چون در روزگار ابو حسین معز الدوله بویه، ابو القاسم به بغداد شد، از او خواست تا گوهر را ببیند، و ابو مخلد عبد اللّه بن یحیا را میانجی کرد تا آنرا بخرد، ولی ابو القاسم از فروش خودداری کرد، سپس رضایت داد و به همان بهای بازرگانان بصره، قیمت‌گذاری شد. پس ابو مخلد گفت: بهای یك حبه که به هجریان داده شده است، از آن کاسته شود، پس سه هزار دینار به جای چهل* و پنج هزار درم به او داده شد که به حوالت خرما داران دریافت کرد.

ابو عبد اللّه بریدی، ابو حسن بن اسد را به برهم‌زدن روابط او و برادرش متهم می‌نمود. به امیر ابو عبد اللّه گفته شده بود که از مال ابو یوسف شانزده ملیون درم نزد ابن اسد هست، پس چون امیر چیره شد، دفتری برایش آوردند که سپرده‌های ابو یوسف در نزد مردم به خط خودش در آن نوشته شده بود، ولی جز نزد ابن اسد هیچ سپرده نزد کسی در آن ثبت نشده بود، پس سپرده را از ابن اسد مطالبه کرده، او را کتك زد تا به آنچه در اختیار او بود خستوان شده، به خانه رفته دو و نیم ملیون درم فرستاد و پنهان شد و پیغام فرستاد که نزد من چیزی دیگر نیست، زیرا که برادرش آنها را در گرفتاریهای پی در پی یك ساله‌اش از من گرفت و به من نبشته داد، که امانت (ابن اسد نزد ابو یوسف) است. در پائین صفحه این دستنوشته که یافت شد چنین نوشته شده بود: او [ابن اسد] در هر سال کاری برابر ضمان (پیمان) انجام داده است نه بابت سپرده. جمع کمبودهائی که دستنوشت بجایش داشت، نیز با کمبود اصلی (سیزده ملیون و نیم) برابر شد. پس فغان ابو عبد اللّه بریدی در آمد که: خون برادرم به گردن ابن اسد است. من به طمع مال، برادرم را کشتم، ولی مال به دست نیامد. سپس به او امان داد، تا آشکار شد و به استدلال شفاهی پرداخت. او

گفت: حق او از برداشت امسال آن نواحى بيش از چهار مليون است كه مال ياران او همچون ابو العلاء صاعد بن ثابت و پدرش و برادرش و ابو على انباريست كه فرار كرده است. پس قاضى ابو حسين نصرويه ميانجى او شد*.
روى هم رفته ابو عبد اللّه از آن راههاى زشت، غير از دو نيم مليون درم ياد

شده بر ده مليون درم ديگر نيز دست يافت و باقى سوخت شد و خون ابو يوسف نيز هدر رفت. در اين سال ابو العباس اشكورج ديلمى كه توزون او را رئيس پليس بغداد كرده بود، ابن حمدى دزد [1] را بگرفت و او را از كمر دو نيم كرد و رنج دزدى از مردم كاهش يافت و اندكى از شر دزدان كم شد، كه مردم شبها در خانه‌ها كشيك مى‌دادند و از ترس يورشهاى حمدى خواب نداشتند.
خبر رسيد كه امير ابو حسين احمد بن بويه وارد واسط شده و بريديان از آنجا به بصره پائين رفته‌اند.
محمد بن ينال ترجمان به نزد سيف الدوله در «رقه» رفت و به سبب گزارشهاى ضد او كه دريافت كرده بود سخت مورد گله او قرار گرفت. او متهم شده بود كه خود را به رياست عجمان منصوب و با متقى خليفه توطئه كرده كه سيف الدوله را بزنند. محمد بن ينال اتهام را تكذيب كرد، و همينكه پس از تشرها از نزد او بيرون آمد غلامان سيف الدوله بر سرش ريخته، با شمشيرهايشان پاره پاره‌اش كرده كشتند.
در اين سال خبر مرگ سليمان بن حسن ابو طاهر قرمطى نيز رسيد كه آبله گرفت و مرد و اكنون كار به دست برادرانش افتاده است.

ابن سنبر دشمن ابو حفص شريك بود، پس در روزگار ابو طاهر با يك* مرد اصفهانی قرار گذارد که او را به مقامات عاليه برساند و در عوض او ابو حفص شريك را بكشد. پس اسراری که ابو سعيد جنابی برای او كشف كرده و بديگران نداده بود و جای گنجينه‌ها كه هيچ كس از آنها آگاهی نداشت، به او داد. ابو

[(1-)] داستان تاجری با اين ابن حمدی در «فرج بعد از شدت» 2: 108 بعنوان: ابن حمدون آمده كه نادرست است. داستان قرارداد دولت با اين دزد در خ 5 و 8 گذشت. ابن اثير كشتن او را در جمادی دوم آن سال نوشته است.

طاهر نيز نمی‌دانست كه ابو سعيد اين اسرار را به ابن سنبر [1] داده است. ابن سنبر به اصفهانی گفت: برو پيش ابو طاهر و به او بگو: من همان كسم كه تو و پدرت به نام من دعوت می‌نموديد. اگر نشانی خواست، تو اين اسرار، بدو بنما. پس چون بر او دست يافتی، ابو حفص را می‌كشی، مرد اصفهانی پذيرفته به نزد ابو طاهر رفت و نشانی‌ها و اسرار را بدو داد، ابو طاهر بی‌گمان شده، برپا خاست و كارها بدو واگذاشت و به ياران گفت: اين همان مرد است كه شما را به او دعوت می‌كردم، اينك فرمان او راست. اينك مرد اصفهانی كه بر كار مسلط شد به پيمان ابن سنبر وفا كرده ابو حفص شريك را بكشت. سپس ابو طاهر و برادرانش را به كشتن هر كس كه می‌خواست مأمور می‌كرد و با اين عنوان كه (فلانی بيمار شده است) يعنی در دين ما شك كرده است، دستور كشتن می‌داد. پس سران و دانايان و رادمردان بسيار از ايشان را يك به يك بی‌چون و چرا بكشت. به هر كس فرمان كشتن پدر يا برادر يا پسرش را می‌داد، فورا می‌كشت، تا ابو طاهر* از وی بترسيد و شنيد كه در صدد كشتن او نيز برآمده است. او به برادرانش گفت: من درباره اين مرد دچار اشتباه شده‌ام. او نبايد «صاحب الامر» باشد، كه سر دلها داند و هيچ نهان از او پنهان نماند و بيماران شفا بخشد و هر چه خواهد بكند. پس با قرار قبلی مادر خود را خوابانيده، ازاری بر وی كشيده، به نزد آن مرد رفته گفت: مادر ما بيمار است خواهش داريم به عيادت او بيا. چون آمده او را ديد گفت: اين بيمار بهبودی ندارد او را تطهير كنيد.، يعنی او را بكشيد! چون ايشان شنيدند به مادر گفتند: برخيز.

چون نشست، به اصفهانی گفتند: او سالم است و تو دروغ گوئی، پس او را

بكشتند.
اينان هفت وزير داشتند برترين آنان «ابن سنبر» [1] بود. ابو طاهر، برادر

[(1-)]M : سنبر به معنى دانشمند است (اقرب الموارد و منتهى الارب) گويا ريشه پهلوى يا آرامى دارد. قنبر نام غلام افسانه‌آميز حضرت على (ع) كه او را ابو شعناء (- دانشمند پير ژوليده مو) نيز گفته‌اند، شايد از همين ريشه گرفته شده باشد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 88

هم فكر داشت، ابو القاسم سعيد بن حسن، و ابو العباس فضل بن حسن، برادرى ديگر نيز داشتند كه با ايشان نبود و نامش ابو يعقوب [1] اسحاق بود، كه وقت به باده نوشى، مى‌گذرانيد. آن سه برادر با هم بوده، يك ديدگاه داشتند، هر گاه مى‌خواستند كارى انجام دهند يا پيشامدى مى‌كرد با هم سوار شده به صحرا مى‌رفتند و تصميم مى‌گرفتند و به كسى نمى‌گفتند و در بازگشت كار را انجام مى‌دادند [2].

[(1-)]M : ولى همين ابو يعقوب به سردارى يك گردان قرمطى به كمك ابن وجيه فرمانرواى عمان بر بصره هجوم مى‌كند (6: 191).

[(2-)] در تاريخ اسلام درباره ابو طاهر قرمطى در حوادث سال 332 چنين آمده است:

دنباله اخبار ابو طاهر سليمان بن ابو سعيد حسن بن بهرام گناوه‌اى قرمطى را مؤلف كتاب در جاى ديگر آورده و دستور داده كه بدينجا آورده شود، كه من آوردم. او گويد:

پدر ابو طاهر او را دوست مى‌داشت و براى جانشينى ترجيح مى‌داد، پس وصيت كرد كه: «هر گاه من مردم كار با سعيد باشد تا ابو طاهر بزرگ شود، آنگاه سعيد كار را به او واگذارد». ابو سعيد حسن مردى جبار و ترس‌آور بود كه لشكرها را در هم مى‌شكست در ميان اسيرانش يكى در خدمت او مقرب شد. اين خادم كه موكل آشاميدنى و خوراكى او بود، در دل مسلمانى داشت، پس چون ديد كه ابو سعيد نماز و روزه رمضان ندارد تصميم به كشتن او گرفت. پس در گرمابه بر او پريده او را بكشت. سپس بيرون آمده به يكى از سرداران او گفت: ابو سعيد تو را مى‌خواهد، و چون او به درون رفت، او را نيز بكشت، سپس بيرون آمده ديگرى را خواست و همين رفتار كرد، تا گروهى از بزرگان را چنين از پا درآورد، زيرا او نيرومند و دلير بود. چون آخرين ايشان كه خوانده شده بود به در گرمابه رسيد چشمش به خون افتاد و رود برگشته فرياد زد و مردم را گردآورد. و اين به سال 301 ياد شده است. سعيد كه جاى ابو سعيد حسن نشست گوشت‌هاى تن آن خادم را با قيچى بكند تا بمرد.

به سال 305 سعید كار را به برادر خود ابو طاهر سلیمان داد مردم به ابو طاهر گرویده فریفته او شدند، زیرا گنجینه‌هایی كه پدر به او تنها نشان داده بود بیرون آورد.
چنین نیز رخ داد كه او در جائی از بیابان خواست آب چاهی برآورد، به او گفتند: در اینجا آب نیست ولی او اصرار كرد و كند و آب برآورد، پس ارادت مردم فزونی یافت.
او در یك یورش بصره را به اباحت داد، حاجیان را بگرفت، گناهان كبیره مرتكب شد،
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 89
در این سال ابو عبد اللّه بریدی در اثر هفت روز تب درگذشت. میان كشتن او برادرش ابو یوسف را با مرگ خودش هشت ماه و سه روز بود. تبارك اللّه رب

[()] خلق را بترسانید، لشكریانش چنان فزونی یافتند كه خلیفه را ترسانید. پیروانش او را «خدا» و برخی، «مسیح» و برخی «نبی» و برخی «مهدی» و برخی «مبشر مهدی» می‌دانستند. او لشكریان مقتدر خلیفه را چند بار درهم شكست و به سوی بغداد رفت كه آنرا بگشاید. ولی خدا شر او را كم كرد. در مسجد الحرام كشتاری بزرگ كه مانندش در حرم رخ نداده بود انجام داد «حجر اسود» را برگرفت ولی خدا مهلتش نداد. او در دم مرگ كشور خود را به ابو الفضل بن زكریا مجوسی عجمی واگذار كرد.
محمد بن علی بن رزام كوفی گوید: ابن حمدان پزشك به من گفت: مدتی در قطیف یك بیمار را علاج می‌كردم. مردی به من گفت: ببین مردم چه می‌گویند. ایشان می‌گویند: خدا آشكار شده است، پس من بیرون آمده دیدم مردم به سوی خانه ابو طاهر سلیمان قرمطی روانند و من نیز آمدم در آنجا جوانی زیبا رو، خوش رنگ و بو دیدم كه پیرامن بیست سال داشت، عمامه‌ای زرد عجم پیچ بر سر نهاده، پیراهنی زرد، با كستی در میان، سوار اسبی اشهب نامش ابو الفضل مجوسی بود. مردم ایستاده ابو طاهر قرمطی در حالی كه برادرانش گرد او را گرفته بودند با آهنگی بلند فریاد زد: مردم. هر كس مرا می‌شناسد، كه خوب، برای كسانی كه نمی‌شناسند گویم: من ابو طاهر سلیمان بن حسن هستم، بدانید، ما و شما تا كنون خر بودیم، خداوند، به وسیله این جوان (كه نشان می‌داد) بر ما منت نهاد. او خدای من و شما است. همه ما بندگان او هستیم. فرمان از او است كه مالك همه ما می‌باشد. سپس او و همه مردم از زمین خاك برگرفته، بر سر نهادند سپس ابو طاهر گفت: ای مردم بدانید اكنون دین درست آشكار شد كه دین پدر ما آدم است. هر دین كه داشتیم باطل بود. هر آنچه داعیان بنام موسا، عیسی، محمد به شما رسانیدند همه دروغ و زور بوده است. دین

همان دين آدم نخستين است.
ديگران همه دجال و حيله‌گر بودند، ايشان را لعنت كنيد، پس همه مردم نفرين فرستادند.
ابو الفضل مجوسى همان جوان امرد، قانونا لواط و هم‌خوابگى با خواهران را اجازت داده فرمان داد كه هر امرد كه خوددارى ورزد كشته شود. پس ابو طاهر و همه مردم برهنه راه مى‌پيمودند و ذكر «الهنا عز و جل» مى‌گفتند.
ابن حمدان پزشك گفت مرا پيش ابو الفضل بردند، پيش او چند طبق پر از سرها ديدم. من به عادت ايشان سجده بردم. مردم و در ميانشان ابو طاهر ايستاده بودند.
او به ابو طاهر گفت: پادشاهان سرها را نگاه مى‌دارند، از وى (به من اشارت كرد)
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 90
العالمين*. ابو القاسم پسر ابو عبد اللّه بريدى، در پس از دست دادن مقام و رفتن به بغداد نقل مى‌كرد كه چون پدرش در بصره درگذشت، برادر او ابو حسين به جاى وى

[()] بپرسيد: راهش چيست كه فاسد نشود؟ ابو طاهر آنرا از من پرسيد. گفتم: خدا بهتر مى‌داند، و مى‌داند كه من نمى‌دانم، ولى به تخمين مى‌گويم كه انسان پس از مردن نياز به چنين و چنان، كافور و صبر دارد، سر نيز جزوى از تن آدمى است و بايد همان كار با آن كنند. ابو الفضل گفت: درست مى‌گويد.
ابن حمدان پزشك گويد: من در آن روزگار بسيار مردم را مى‌شنيدم كه ابراهيم، موسا، و محمد و على و فرزندان او را لعن مى‌نمودند و با مصحف كثافت ادرار را پاك مى‌كردند.
ابو الفضل به دبير خود «ابن سنبر» گفت: براى خليفه نامه‌اى بنويس! پس براى دلخوشى ايشان بر محمد صلوات فرست. و هر چه خواهى آشغال ارزانيشان كن. [و كل لهم من جراب النورة ...] ابن سنبر گفت: به خدا دستم بدان پيش نمى‌رود.
ابو طاهر خواهرى داشت، ابو الفضل با او همخوابه شد و كودك آن زن را در دامان مادر بكشت. شوى او را نيز كشت، و چون به انديشه كشتن ابو طاهر شد، وى آگاه گشته، با ابن سنبر و مادر ابو طاهر توطئه كردند كه او را بيازمايند و بكشند. پس نزد او شده به او گفتند: اى خداوند. «فرجه» مادر ابو طاهر بمرد، خوبست بيائى كه شكم وى بدرى و پر از آتش كنى. (اين كار براى ايشان قانونى بود)، او بيامد و «فرجه» را بر پشت افتاده ديد، دستور شكافتن شكم را داد، ابو طاهر گفت: ميل دارم او را براى من

زنده كنى! گفت: شايسته نيست، او كافر است. ابو طاهر چند بار تكرار كرد تا او مشكوك شده، وضع را دگرگونه يافته گفت: شتاب نكنيد مرا بگذاريد مهترى چارپايان شما كنم تا پدرم بيايد. من نشانه‌ها را از وى دزديده‌ام. هر چه او خواست انجام دهد.
«ابن سنبر» گفت: واى بر تو، آب رو و ناموس ما را بر باد دادى، راز ما را كه شصت سال برايش دعوت كرديم فاش كردى. اگر پدرت تو را بدين حالت ببيند تو را خواهد كشت. اى ابو طاهر برخيز او را بكش! ابو طاهر گفت: مى‌ترسم مرا مسخ كند! پس سعيد برادر ابو طاهر او را كشت، جگر او را در آورد و خواهر ابو طاهر آنرا بخورد.
«ابن سنبر» مردم را گرد كرده نشانه‌هاى رياست خود را برايشان ياد آورد، زيرا كه پير آنان بود. او سپس گفت: اين جوان نشانه‌هاى دروغين را كه از «معدن حق» دزديده بود، براى ما آورده، ما را فريب داد و ما از او پيروى كرديم. سپس كسى را بر پشت او ديديم كه او را مى‌گاييد پس او را كشتيم. ما شنيده بوديم كه مؤمنان بناچار
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 91
منصوب گشت. ابو عبد اللّه، لشكرى در نهر امير داشت كه در برابر لشكر امير ابو حسين احمد بن بويه ايستاده بود، لشكرى ديگر نيز در «مطارا» داشت. گردان ديلمى ابو عبد اللّه بريدى، زير دست غلامش يانس بودند كه او را دوست داشتند. ميان يانس و ابو حسين بريدى در باطن دشمنى بود، چون ابو حسين به رياست نشست،

[()] گرفتار آزمايشى خواهند شد، كه از پس آن حقيقت روشن مى‌شود، اينك اين رخ داد.
پس از اين نبايد با محارم هم‌خوابگى كنيد، آتشكده‌ها بايد خاموش شود، كسى حق ندارد غلام بارگى كند، انبيا را بزرگ داريد! مردم فرياد برآوردند: هر روز براى ما حكمى ديگر مى‌آوريد. ابو طاهر مقدارى از دارائى را كه ابو الفضل گرد آورده بود به سران مردم داده ايشان را ساكت كرد.
ابن حمدان پزشك گويد: من پس از كشتن ابو الفضل در خدمت ابو طاهر بودم.
روزى «حجر اسود» را به من نشان داده گفت: اينست آنچه مسلمانانش مى‌پرستيدند. من گفتم نمى‌پرستيدند. او گفت: آرى مى‌پرستيدند. گفتم: تو بهتر مى‌دانى. روزى ديگر ديدم آنرا در ميان پارچه دبيقى پيچيده با مشك عطرآگين كرده است، فهميدم كه آنرا گرامى مى‌دارد.
سپس ميان ابو طاهر و مسلمانان جنگها در گرفت كه او را ضعيف كرد، كشتارها از شمار يارانش نيز كاست تا ناچار از مسلمانان امان خواستند كه «حجر اسود» را باز گردانند و متعرض حاجيان نشوند، و از هر حاجى يك

دینار بستانند و نگهبانیش کنند مردم خوشحال شده، مطمئنانه، به حج رفتند، او نیز چند برابر آنچه از حاجیان می‌دزدید به دست آورد. این ملعون بلائی بزرگ برای مسلمان بود و مدت حکومتش به درازا کشید. برخی گویند: او پس از ربودن «حجر اسود» به هلاکت رسید ولی ظاهر خلاف این است. هنگامی که اسلام ضعیف شد و حکومت عباسی به سستی گرایید، قرمطیان و بدعتگران بر ایالتهای کشور اسلام چیره شدند. فرمانروای اندلس امیر عبد الرحمان بن محمد اموی مروانی ادعای خلافت نموده امیر المؤمنین لقب گرفت، شایسته آن نیز می‌بود که جهادگر و جنگجو و با هیبت بود. بیشتر آندلس را بگرفت، ایالتهای جزیره نیز پیرو او شد.
پایان آنچه مؤلف به خط خویش درباره ابو طاهر قرمطی در غیر جایش نوشته بود، و من آنرا به اینجا آوردم. لا قوة الا باللّه. نوشتن این مطالب نیز تلخی دارد. از خداوند بخشایش می‌خواهم.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 92
به دست اندازی بر دیلمیان و ترکان و سبك کردن ایشان آغازید. پس ایشان از او بیزار شدند. یانس که از روند کار آگاه بود بنزد ابو القاسم که ارباب و ارباب‌زاده او (ابو عبد اللّه) بود رفته گفت: اگر پولی داشته باشی، من می‌توانم دل این مردان را سوی تو گردانم تا رهبری را به دست آری. ابو القاسم خستوان شد که من سیصد هزار دینار دارم، پس دل دیلمیان و دیگران را بدان گرم کرده به براندازی ابو حسین بریدی و دادن رهبری به ابو القاسم تشویق کرد و نوید نیکوی داد. پس لشکری که در نهر امیر بود به مسماران رفته خانه ابو حسین بریدی را در میان گرفتند. او از رخت‌خواب بیرون پریده، ناشناس پیاده، به جعفریه گریخت و به هجریان [قرمطی] نامه پناهندگی نوشته، به سوی ایشان شتافت و ایشان او را پذیرفته گرامی داشتند.
او از ایشان کمك خواست تا به بصره‌اش بازگردانند. ایشان نیز قول دادند. پس* نزدیك یك ماه نزد ایشان بماند و در آن مدت کار بصره به دست ابو القاسم بن ابو عبد اللّه افتاده بود. ابو حسین پس از یك ماه که در هجر ماند همراه با دو برادر ابو طاهر قرمطی، تا دیوار بصره بیامد، و چون هجریان دیدند که مردان ابو القاسم سور شهر را نگهبانی می‌کنند و ترفندی برای درون شدن نیست، از ماندن خسته شده با فرستادن نامه و پیام از ابو القاسم، خواستند، میان او و عمویش آشتی دهند، و امان‌نامه بگیرند تا ابو حسین به بصره درآید. ابو القاسم احتیاط را، دست به دست کرد، تا ابو حسین خود راضی به رفتن به بغداد شد و او رضایت داد و او را آزاد گذارد تا به مدینه السلام (بغداد) رفت.
سپس یانس به حکومت بصره و بر کنار کردن ابو القاسم طمع ورزیده، با روستاباش قرار همکاری گذارد، پس چون دیلمیان در خانه روستاباش گرد

آمدند، این بار روستاباش در صدد برآمد تا كار یانس را بسازد و خود تنها ریاست

[()]M IIZ : نیاز به یادآوری ندارد كه حافظ ذهبی (673- 748 ه-) این تركمان سنی‌تر از استادش ابن تیمیه، با این افسانه بافی پر تناقض متعصبانه و نقل از همانند خودش ابن رزام، مانند دیگر جاهای كتابش «تاریخ اسلام» بی‌حافظگی خود را نشان داده است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج‌6، ص: 93

كند، و چون یانس بیرون آمد، یك دیلمی را به دنبالش فرستاد كه او را بزند، دیلمی یك زوبین انداخت كه بر پشت یانس خورد. او به خرابه‌ای كه نزدیك خانه ابو القاسم بود پنهان بماند، چون شب بود كسی او را نشناخت. روستاباش نیز به خانه لشكرستان كه نقیب دیلمیان و پیشكار یانس بود برفت. ابو القاسم چون خبر را بشنید، ترسید و خواست سوار «طیار» [1]* خود شده از خانه بگریزد. لشكرستان نیز چون شنید كه روستاباش، یانس را زده است و می‌خواهد به تنهائی رهبری را به دست گیرد، نپذیرفته، بر دیلمیان پرخاش كرد و ایشان پراكنده شدند، برخی عذرخواهی كردند، روستاباش كه تنها ماند شبانه بگریخته پنهان گردید و ابو القاسم بر كارها چیره شد و چون داستان یانس را شنید او را به خانه آورده گرامی داشت و روستاباش را گرفته به «حیده» تبعید كرد. ابو القاسم یانس را پرستاری كرد تا بهبود یافت، سپس او و لشكرستان را بگرفت، از یانس صد هزار دینار مصادره كرده، به عمان تبعیدش كرد. و چون به «حدیدی» [2] رسید كه سوار شود، برخی از غلامان ابو القاسم او را كشتند و لشكرستان نیز كشته شد و ریاست ابو القاسم استوار گشت [3].

در این سال روزی توزون برای سلام نشسته و مردم ایستاده بودند كه صرع او را گرفت. ابن شیرزاد و موسا بن سلیمان پریدند و ردای موسا را میان او و مردم آویختند تا دیده نشود و به مردم گفتند: زرداب خماری، بر امیر تاخته است.

در این سال نیز لشكریان ملت معروف به روس، بر آذربایجان تاختند و بردعه را گرفته مردمش را به اسیری بردند*.

اینان ملتی بزرگ، سنگین خوی و سخت کوش می‌باشند، یورش‌گرمرد ایشان، یا می‌کشد و یا کشته می‌شود. ایشان گریز ندارند. از عادت ایشانست که هر کس

[(1، 2)]M : گونه‌ای قایق خ 5: 59.

[(-3)]M : و همچنان ماند تا به سال 336 ه- که معز الدوله بصره را بگرفت و ابو القاسم به هجر رفته به قرمطیان پناهنده شد (خ 6: 151-152).

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 94

یك جنگ‌افزار همراه دارد و بیشتر ابزار كار، تیشه، اره، پتك، و مانند آنها را نیز بر خود می‌آویزند، با خنجر و سپر می‌جنگند، شمشیر را می‌بندند، گرز و آلتی مانند دشنه را می‌آویزند و پیاده می‌جنگند، به ویژه اینان كه تازه آمده‌اند. زیرا اینان سوار كشتی از دریائی كه در مرز كشورشان است گذشته، به رودخانه‌ای بزرگ كه «كر» خوانده می‌شود در می‌آیند، كه از كوه‌های آذربایجان و ارمنستان گذشته به دریا می‌ریزد. این همان رود «برذعه» است كه به دجله‌اش همانند كنند.

چون ایشان به «كر» رسیدند دولت مرد مرزبان [1] كه جانشین او در «برذعه» بود با سیصد مرد دیلمی و همین اندازه از كردان و سالوكان [2] جلو ایشان بگرفت و از توده مردم داوطلب خواست، پس پیرامن پنجهزار تن گرد آمدند، كه چون سخت‌جانی روسها را نمی‌دانستند مغرور بودند و ایشان را همانند ارمنیان و رومیان می‌شمردند.

ولی چون به جنگ پرداختند، یك ساعت بیش تاب تاخت و تاز روسها را نیاورده همه داوطلبان و لشكریان گریختند، بجز دیلمیان كه ایستادند و تا آخرین تن كشته شدند* مگر آنان كه سوار بودند. روسها فراریان را دنبال كردند، پس هر كس از سپاهی و رعیت كه چارپا داشت شهر را رها كرده گریخت و روسها شهر را گرفتند.

ابو العباس بن بندار و گروهی از محصلان برایم نقل كردند كه روسها به شهر آمده مردم را آرام كرده گفتند: ما كاری با مذهب شما نداریم، ما كشور گشاییم، ما باید خوب فرمان‌روائی كنیم و شما باید خوب فرمان برید. پس هر گاه سپاهیان گوناگون بر شهر حمله می‌كردند و روسها برای جلوگیری بیرون می‌آمدند، مسلمانان برذعه نیز همراه آنان به دفاع می‌پرداختند، ولی اگر مهاجمان مسلمان بودند، مسلمانان برذعه تكبیر گویان روسها را سنگباران می‌كردند. روسها پیشنهاد كردند

[(1-)] در تكمله: مرزبان بن محمد، يعنى ابن محمد بن مسافر.
[(2-)]M : متن: «صعاليق و اكراد ...» و در خ 6: 226 و 318 و 506 صعاليك آمده است كه جمع صعلوك معرب سالوك به معنى فقير و دزد و راهزن است (برهان قاطع) كه گاهى معنى عيار و جوانمرد دهد. برخى از راه فروتنى آنرا لقب شخصى خود نهاده‌اند.- خ 5: 102 و 205 و 210.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 95

كه مسلمانان شهر هنگام حمله سلطان [خليفه] بى‌طرف بمانند و مداخله نكنند.

مسالمت‌جويان [1] پذيرفتند ولى توده عامى مردم خوددارى نمى‌توانستند كرد و آنچه در دل مى‌داشتند آشكار كرده، هنگام يورش سلطان اينان نيز به روسها حمله مى‌كردند، چون اين جريان تكرار شد، روسها سه روز جارچى گذاردند و به همه مسلمانان دستور بيرون رفتن از شهر دادند، پس هر كس سوارى داشت و توانست بارى ببرد همراه زنان و كودكانشان بيرون شدند و اينان اندك بودند و بيشتر بر جا ماندند.

روز چهارم روسها با شمشير بر مردم تاختند و مردم بسيار و بى‌شمار بكشتند و ده و اند هزار* مرد و بچه و زنان و دخترانشان را اسير كردند، زنان و كودكان را در دژى كه شهرستان ايشان بود زير نظر سربازان اشغالگر نهادند، و مردان را در مسجد جامع گرد كردند و بر درهايش نگهبان نهاده گفتند: خود را خريدارى كنيد.

راهى بهتر كه پيشنهاد شد و نپذيرفتند و همگى كشته شده اموال و بستگانشان به اباحت رفت.

گزارش آن:

در شهر دبیری مسیحی فهمیده به نام ابن سمعون می‌زیست. او به سفیری میان مسلمانان و روسها آمد و رفت می‌کرد. روسها راضی شدند که هر مرد به بیست درم خریده شود، خردمندان مسلمان پذیرفتند و دیگران گفتند: ابن سمعون می‌خواهد ما را برابر هم مذهبان مسیحی خودش جزیه دهنده سازد. ابن سمعون کناره گرفت و روسها که به طمع آن مال اندك از کشتار دست برداشته بودند، چون دیدند مسلمانان پول نمی‌دهند، شمشیر در آنان نهاده، همه را کشتند، جز آنان که توانستند از راه آب تنگ مسجد جامع بیرون روند، یا خود با آنچه همراه برداشته از شهر بروند. چه بسا مسلمان با یك روس قرار می‌گذاشت که به خانه یا دکانش برود و آنچه می‌تواند بر دوش کشد و باقی را گرچه* چندین برابر بود به او نمی‌دادند.
ایشان آنجا را می‌گشتند و چون مطمئن می‌شدند که دیگر سیم، زر، گوهر، فرش و

[(1-)]M : متن: اهل السلامة. ابن اثیر: العقلاء.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 96

پوشاکی دیگر نمانده، آنگاه او را آزاد کرده، سفال مهر شده‌ای به دست وی می‌دادند، تا از دست دیگران در امان باشد. روسها از این شهر مال فراوان و بسیار گزاف به دست آوردند، زنان و کودکان را برای بردگی و همخوابگی بردند.

ایستادگی مرزبان: [1]

پس چون مصیبت بزرگ شد و گزارش به دیگر شهرهای مسلمانان رسید، بسیج همگانی دادند، مرزبان بن محمد مردم و لشکریانش را ندا در داد، داوطلبان از هر سو گرد آمدند. پس او با سی هزار مرد به راه افتاد. ولی همه این گروهان از پس روسها بر نیامده، هیچ اثری بر جا ننهاد. او پی در پی یورش می‌برد و شکست خورده می‌گریخت. بدین صورت روزهای بسیار جنگ ادامه یافت و شکست همیشه با مسلمانان بود. پس چون مسلمانان خسته شدند، مرزبان نیز این بدید، دست به ترفند زد. زیرا هنگامی که روسها به «مراغه» رسیدند در خوردن میوه که در آنجا فراوان است زیاده‌روی کردند و دچار وبا شدند. زیرا که کشور ایشان سخت سرما و بی‌درخت و میوه است، و تنها اندکی میوه از شهرهای دور برای ایشان می‌آوردند. پس چون وبا از شمار ایشان بکاست، مرزبان نقشه کشید و شبانه در راه روسها کمین گذارد و خود با سپاه قرار گذارد* که بامدادان روسها را به جنگ بکشانند و از جلو ایشان بگریزند و ایشان را به طمع اندازند تا پیش آیند و از کمین‌گاه بگذرند، آنگاه مرزبان و یارانش بازگردند و کمین گران را با رمز پیش ساخته برخوانند، تا روسها را در میان گیرند و نابود کنند. پس همین کار را انجام دادند و بامدادان مرزبان و یاران پیش رفتند، روسها با سردار خود که سوار بر خری بود به عادت خود صف بستند. پس مرزبان عقب نشست و روسها به دنبال ایشان آمدند، تا از کمینگاه گذشتند ولی مسلمانان به گریز ادامه دادند.

مرزبان گوید: چون دیدم مردم به گریز ادامه می‌دهند فریاد زده برای بازگشت آنان کوشیدم ولی سود نداشت زیرا مردم از روسها ترسیده بودند! من دیدم اگر ما باز هم بگریزیم روسها برمی‌گردند و کمین‌گران را نیز نابود می‌کنند. من ناچار

[(1-)]M : این عنوان را مشکویه ندارد. از ابن اثیر آورده شد.

شدم با برادرم و نزدیکان و غلامانم تن به شهادت داده تنها برگشتیم، در این هنگام بیشتر دیلمیان شرم کرده بازگشتند، ما کمین‌گران را نیز فراخواندیم، ایشان نیز بیرون آمده به خوبی جنگیدیم و هفتصد تن از جمله سردار ایشان را کشتیم، باقی‌ماندگانشان به دژی [1] که در شهر داشتند پناه بردند. ایشان خوار و بار بسیار* در آن گرد آورده اسیران و اموال را در آن نگاه می‌داشتند.

در همین هنگام که مرزبان گرفتار زد و خورد با روسها بود و چاره‌ای جز

پی‌گیری نداشت، گزارش آمد که ابو عبد اللّه حسین بن سعید بن حمدان بر آذربایجان یورش آورده به سلماس رسیده با جعفر بن شکویه کرد و توده‌های هدایانیه [2] همگام شده است. مرزبان ناگزیر شد یکی از سرداران خود را مأمور ادامه جنگ با روسها کند، پانصد دیلمی و هزار و پانصد سوار کرد و دو هزار داوطلب در اختیار او نهاده خود به اوران برود. پس اندکی با ابو عبد اللّه [حمدانی] جنگید، و چون تگرگ بارید سپاه ابو عبد اللّه تاب نیاوردند که بیشتر ایشان عرب بودند و بازگشتند.
ابو عبد اللّه نیز به دنبال لشکرش برگشت تا به دژی استوار شود. در راه نامه‌ای از پسر عمش ناصر الدوله حمدانی بدو رسید که نوشته بود: توزون در بغداد درگذشت و سپاهش به من [ناصر الدوله] پناهنده شده‌اند و من می‌خواهم با این لشکر به بغداد پائین روم و با معز الدوله [بویه] بجنگم، چون او بغداد را از توزون گرفته، او را به سوی بالای دجله رانده است. اکنون تو [حسین بن سعید حمدانی] آذربایجان را رها کن و به سوی من بیا!
یاران مرزبان به جنگ و محاصره روسها ادامه دادند تا روسها خسته شدند.
وبا نیز در ایشان افزایش یافت، هنگامی که مردی می‌مرد او را با لباس و سلاحش به خاك می‌کردند* گاهی نیز همسر یا زنان دیگر او و غلامی را که دوست می‌داشت

[(1-)]M : که در خ 6: 102 آنرا شهرستان نامیده است.
[(2-)] در متن اصلی (الهدیانیه) است و درست آن است که در خ 6: 237 می‌آید. ایشان بخشی از کردان هستند. تجارب الامم/ ترجمه ج6 98
ایستادگی مرزبان:[1] ..... ص : 96
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 98
به همراه او طبق سنتهای کهن دفن می‌کردند. پس از پایان کار روسها، مسلمانان گورهای آنان را گشوده شمشیرهائی بیرون می‌آوردند که هنوز هم از تیزی و برندگی دست به دست می‌گردد.
پس چون شمار ایشان کاهش یافت شبانه از دژ بیرون آمده هر چه از دارائی، گوهر و پوشاکهای گران توانستند بر پشت خودشان بار کرده باقی را سوزانیدند و زنان و کودکان را با خود به «کر» بردند که در آنجا کشتیهائی که با آنان از روسیه آمده بودند آماده بود، با ملاحان و سیصد مرد روس که از غنایم دست آورده خود به ایشان مزد می‌دادند، سوار شده، رفتند و خدا مسلمانان را از شر آنان نجات داد.
من از کسانی که این روسها را دیده بودند، داستانهایی شگفت از سرسختی و بی‌باکی ایشان در برابر مسلمانان شنیده‌ام، از جمله گزارشی است که در آنجا همه شنیده‌اند و من از بیش از یك تن شنیدم که پنج تن روس در باغی در «برذعه» گرد آمده بودند که جوانی امرد زیبا از

بزرگزادگان و زنانی اسیر نیز با ایشان بودند. چون مسلمانان باغ را محاصره کردند، گروهی بسیار از دیلمیان و جز ایشان به جنگ این پنج تن برخاسته کوشیدند يك تن از آنان را اسیر گیرند نتوانستند. اینان اسیر نمی‌شدند* و تا چند برابر خود نمی‌کشتند کشته نمی‌شدند.
آن امرد نیز که آخرین ایشان بود چون دید باید اسیر شود، از درختی که نزديك بود بالا رفته با خنجر چند زخم کاری بر خود زد تا مرد و به پائین افتاد.
در این سال متقی [خلیفه] از حمدانیان احساس سر سنگینی کرد که خواهان رفتن او بودند. پس به توزون نامه آشتی‌جویانه نوشت، توزون با خورسندی بسیار پذیرفت. نامه متقی به وسیله حسن بن هارون و ابو عبد اللّه بن ابو موسا هاشمی به توزون رسید. ایشان از توزون، پیمان مؤکد برای متقی و وزیرش ابو حسین بن مقله خواستند. توزون قاضیان، عادلان، بزرگان عباسی و طالبی [1] و دبیران پیر را گرد آورده در حضور ایشان سوگند وفاداری برای متقی خورد و صورت جلسه

[(1-)]M . متن مشکویه: الطالبیین و ابن أثیر مانند همیشه: العلویین.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 99
نوشته شد و همه حاضران آنرا امضاء کردند [1].

سال سیصد و سی و سوم آغاز شد

اشاره

روز پنجشنبه سیزدهم محرم اخشید [2] در شهر رقه به خدمت متقی للّه رسید و در پیشگاه او سلاح بر کمر بسته مانند غلامان بایستاد. متقی سوار شد و اخشید پیشاپیش او پیاده می‌رفت. [3] متقی نیز احترام بسیار به او نهاد، دستور داد سوار شود ولی وی نپذیرفت.* و همچنان در میان غلامان بود تا خلیفه پیاده شد [3]. اخشید در این سفر هدیه و مال بسیار آورد، او به ابو حسین بن مقله بیست هزار دینار داد. هیچ دبیر و دربانی نماند که انعام نگرفت. بسیار کوشید که متقی را راضی کند که همراه او به مصر و شام رود تا در خدمت او باشد، متقی نپذیرفت، پس اصرار کرد در همین جا بمان. باز هم نپذیرفت. پس چون هر دو پیشنهاد را رد کرد، به وزیر ابو حسین رو آورده او را به رفتن به مصر دعوت کرده اجرای اوامر و ترك هر گونه اعتراضی بر او را تضمین نمود، او نیز نپذیرفت. ابو حسین بن مقله پس از آن همیشه اظهار پشیمانی می‌کرد که: «اخشید به من نصیحت نمود و من نپذیرفتم.» دینارهای اخشید در گاو صندوق ابو حسین بود تا پس از گرفتاری متقی للّه به غارت رفت. [4]

[(-1)]M : پس از این پیمان، توزون متقی را کور کرد (خ 6: 109).
[(-2)]M : محمد بن طغج اخشید که در 323- 334 ه- سلسله اخشیدیان را در قاهره تأسیس کرده خود را از نوادگان اخشید پادشاه ایرانی فرغانه می‌شمرد، لقب اخشید را از راضی عباسی به سال 329 ه گرفت، که تابع بغداد باشد. این سلسله در 358 ه- به دست خلفای فاطمی مغرب منقرض شد.
[(-3)] ابن عدیم در تاریخ خود «زبدة الحلب» گوید: اخشید در این سفر به غلامش کافور خادم به قاهره نوشت: بدان که من در این سفر امیر المؤمنین را در کرانه فرات دیدم و او مرا گرامی داشته با کنیت خوانده گفت: «کیف انت یا ابا بکر اعزك اللّه، چگونه‌ای ای ابو بکر ...» خرسندی او از آن بود که خلیفه کسی را با کنیت نمی‌خوانده است.
[(-4)] صاحب کتاب «عیون» داستان خلع متقی را چنین آورد: ابو محمد فرغانی از «ذکا»

پس چون متقی از توزون اطمینان یافت از «رقه» به سوی بغداد در فرات پائین آمد. دو غلام از غلامان اخشید، با محمد بن فیروز و نقط، همراه او بودند.

[()] مولای راضی [خلیفه] نقل می‌کند: چون متقی به رحبه رسید [از سوریه به بغداد باز می‌گشت] چند روز تا اول ماه صفر بماند، سپس به «عانه» پائین آمدیم. در اینجا حسین ابن مرزبان به پیشواز آمد. او که از خزانه‌داران بیت المال بود به دیدار آمد، متقی احوال «توزون» و عجمان را، و از دیدگاه ایشان درباره او پرسید، او گفت: همه فرمان بردارند و از آمدن سلطان خوشحال! «ذکا» می‌گفت: این حسین بر کشیده من بود: پس او را تنها ملاقات کرده پرسیدم نظر آن قوم به سلطان چگونه است؟ گفت: من به خانه توزون آمد و شد دارم و از پنهان او آگاهم و هیچ بدخواهی در او ندیده‌ام. «ذکا» می‌گوید: حسین راست می‌گفت «توزون» خیال بد نداشت، تا ما نزدیك شدیم، پس کسی بدخواه میانه را بر هم زد.

توضیح آنکه:

«حسن شیرازی» مادر زن ابو احمد شیرازی بود. این زن و دخترش، دو زن بدکاره و نبیذ خوار بودند. او میان عبد اللّٰه بن مکتفی و سران عجم به گونه‌ای زشت آمد و شد می‌کرد. او با یکی از ایشان به نام ابن مالك دیلمی که زیبارو و با «توزون» نزدیك بود، سرو سری داشت. ابو عبد اللّٰه بن سلیمان دبیر این دیلمی بود. چون هر وقت این زن به نزد دیلمی می‌آمد، تنهائی به درازا می‌کشید، ابن سلیمان از دیلمی پرسید: تنهائی تو با این زن چیست؟ به من بگو. از من دوست موافق‌تر نداری. دیلمی پاسخ داد: این زن مدعی است، مردی به نام عبد اللّٰه بن مکتفی هست که مدعی خلافت است. او تضمین کرده است که هر گاه «توزون» متقی و اطرافیان او را توقیف کند ششصد هزار دینار بگیرد، و مرا حاجب او قرار دهد. او از من خواسته است تا میان او و «توزون» سفیری کنم.

ابن سلیمان گفت: من به تو کمك خواهم کرد و به توزون خواهم رسانید، به شرط آنکه مرا در دبیری خود نگاه داری، دیلمی شرط ابن سلیمان را پذیرفته، با یك دیگر به نزد «دکلا» شدند. دکلا به توزون خیلی نزدیك بود و مشورتش پذیرفته، آن دو برای او داستان را گفته، خواستند که سومین ایشان شود. دکلا پذیرفته ایشان را به توزون رسانیده سفارش کرد که بپذیرد و متقی را هنگام بازگشت توقیف کند. توزون چون این پیشنهاد شنید، آنرا بزرگ گرفته گفت: چگونه جایز است چنین کنم در صورتی که تازه پیمان بسته‌ام و گواهان گرفته‌ام و این را همه مردم شهرها دانسته‌اند؟ «دکلا» گفت: آقای من. این عباسیان کم وفا هستند، این مرد از شما ترسیده، از شر او در امان نیستی، پس باید شما ترفند را بکار بری پیش از آنکه او بر ضد شما به کار برد. شما باید پیشنهاد

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 101

پس چون به «هیت» رسید فرود آمده قاضی خرقی و ابن شیرزاد را فرستاد تا با توزون پیمان و سوگند تازه کنند و متقی به توزون احترام

گذارد و لقب «مظفر»

____

[()] عبد اللّه بن مكتفى را بپذيرى و پولى را كه مى‌دهد بگيرى، خدمت به او شايسته‌تر از خدمت به كسى است كه اطمينان به او ندارى.

«ذكا» گويد: توزون جوان بود، آنقدر به او اصرار كردند تا بدخواه شد. پس بر او شرط كردند كه دبير او ابن شيرزاد از اين توافق آگاه نشود، زيرا ما مطمئن نيستيم كه او روى خباثت راى شما را باز نگرداند، چون او به متقى تمايل دارد و شايد خبر را به متقى برساند تا بگريزد. «توزون» پذيرفته از ابن شيرزاد پنهان داشت.

توزون خواستار ديدار عبد اللّه بن مكتفى شد ولى نخواست كه او پائين آيد كه همه بفهمند، بلكه خود به بالا رفت، به خانه ابن طاهر، پس دستور داد آن شب بعد از عشاى دوم كسى در دجله و اطراف آمد و شد نكند، پس با زبزب [قايق خ 5: 59] به همراهى دكلا و ابن مالك ديلمى و دبيرش ابن سليمان به جزيره پهلوى كاخ ابن طاهر [خ 5: 59] رفت. عبد اللّه ابن مكتفى بدانجا پائين آمده سوگند خورده ضد متقى پيمان بست. عبد اللّه ابن مكتفى مال را براى توزون تضمين نموده بازگشتند. خبر به ابن شيرزاد نيز رسيد، ليكن وى آنرا بر ضد خود تفسير نمود.

چون متقى به «هيت» رسيد، قاضى خرقى و ابو القاسم سلامت برادر نجيح طولونى را به سوى «توزون» فرستاد تا از وفادارى او با خبر شوند. ايشان به بغداد آمده از توزون ديدار كردند. او از آمدن سلطان خرسندى نموده با ايشان به پائين رفته كاخى را نشان داد كه سفيد مى‌كردند و شكستگى‌هايش را براى او نوسازى مى‌كردند. پس به خانه برگشت و آن دو را به نزد متقى باز فرستاد. پس به ابن شيرزاد دستور داد تا براى استقبال متقى به انبار رود، گردانى از عجم [ايرانيان] را نيز مجهز كرده توزون نيز بيرون آمده، در «بثق» نزديك «سنديه» شش فرسنگى بغداد فرود آمد. متقى نيز در «هيت» شش روز بماند تا دو فرستاده‌اش باز گشتند و با ايشان بتنهائى رايزنى كرد.

ايشان همه گونه نيكخواهى از توزون نقل كردند كه دارد كاخى را آماده پذيرائى مى‌كند.

او كه به قاضى خرقى اطمينان كامل داشت آرامش يافت.

«ذكا» گويد: چون متقى مطمئن شد از «هيت» حركت كرد و ما به همراه او به «انبار» رسيديم. در اينجا ابن شيرزاد به استقبال آمده زمين بوسيده دستور سوار شدن يافت و سوار شد. متقى احوال «توزون» پرسيد و او از خوش نيتى او سخنها گفت كه منتظر ورود مولايش است. ما شب را در «انبار» مانديم و بامدادان از راه ميان‌بر، به سوى

برایش فرستاد. قاضی به هیت بازگشت و به متقی فهمانید که روابط با توزون بسیار استوار است. «توزون» یك شب از صفر مانده به «بثق» که در «سندیه» است

[()] بغداد به راه افتادیم، تا نزدیك «سندیه» شدیم. ما خرگاه‌مان را از پیش فرستاده، آن را رو به روی خرگاه «توزون» زده بودند. چون نزدیك «سندیه» شدیم و توزون نیامد متقی در شگفت شد، کسی گفت: توزون از راه فرات به استقبال شما ببالا رفته بدان خیال که سلطان از آنجا می‌آید. ولی چنین نبود، بلکه توزون از آن راه رفته بود تا از پشت سر بیاید و همگی همراهان متقی را زیر چنگ آرد و کسی باقی نماند. ابن شیرزاد که با متقی بود اجازت خواست که برود و به «توزون» بگوید که مولانا از این راه آمده‌اند، متقی گفت: برو. و او برفت. متقی به کنار دیواری بلند زیر درخت سدر تکیه زده ما پیرامون پنجاه غلام دور او ایستادیم و باقی به خرگاه رفته نشسته بودند. ما ایستاده بودیم که گرد و خاکی از دور نمایان گشت، ما فهمیدیم که «توزون» فرا می‌رسد. چون نزدیك شد متقی به پسرش ابو منصور دستور داد تا با غلامان به استقبال رفت.
«ذکا» گوید: من نیز با ایشان رفتم، چون نزدیك شدیم ابن خاقان پیش آمد و دوباره با ما بازگشت تا به «توزون» رسیدیم که با سلاح کامل راه می‌رفت، پس به ابو منصور پسر خلیفه سواره سلام کرد و ادای واجب پیاده شدن انجام نداد و ما نگران شدیم.
«ذکا» گوید: من که با او دوستی نزدیك داشتم و هر وقت به من می‌رسید خوش و بش می‌کرد به او سلام کردم. او جواب سلام من و یارانم را نداد. ما که شنیده بودیم بیمار است، گفتیم شاید از ضعف باشد. ما زودتر از توزون به نزد متقی رفته ایستادیم. چون توزون فرا رسید شنیدم متقی می‌گفت: اگر در حال صلح با این همه سلاح، پس در جنگ چگونه خواهند بود؟ پس به ابن خاقان گفت: برو بگو سواره بیاید. او از دیوار گذشته، او را همراهی کرده، اشارت داد که پیش از دیوار پیاده شود.
پس دیلمیان توزون دور جایگاهی را که متقی ایستاده بود فرا گرفتند و سوارانش پشت ایشان بودند. توزون و سرداران پیاده شدند. او نزدیك متقی آمده، زمین بوسید و دست و پای او را بوسه داد. متقی با لبخند خرسندی نموده گفت: الحمد للّٰه که با ابو وفا (کنیت توزون) کنار آمدیم و خدا دلها را پاك کرد. توزون به فارسی پاسخ داد: هم اکنون مولای من خواهد دید که چگونه خدمت می‌کنم. متقی گفت: سوار شو، جای ایستادن نیست. توزون سوار شد، متقی برفت و او به پس کشید و بر بلندی ایستاد، ما نمی‌دانستیم چه می‌گوید و از ما چه می‌خواهند. متقی دستور داده بود زنانش عقب‌تر بیایند تا چشم

رفت و ابو حسين وزير در كنار فرات فرود آمد. پس ميان توزون و متقى* نزديك يك فرسنگ بود و چون خواست به راه افتد توزون به استقبال آمده، پياده شده،

[()] عجمان بر آنان نيفتد. توزون به قرمطيانش دستور نگهبانى همه خادمان و زنان را داده، خود به دنبال ما به راه افتاد. متقى، عبد الواحد بن عثمان شرابى را پيش او فرستاده پيام داد: من سوار عمارى هستم و تو بيمارى تو نيز بر عمارى سوار شو. به فرستاده پاسخ داد: خدا عمر مولانا را دراز داراد، من سوار عمارى نتوانم شد. پس نزديك خرگاه سلطان رسيديم و صداى نقاره را شنيديم. پس توزون گروهى ديلمى براى نگهبانى متقى فرستاده دورش را گرفتند و افسار قاطر را آهسته مى‌بردند. پيش از اين محاصره، توزون حسين بن هارون را فرستاده، از متقى خواسته بود كه به خرگاه توزون رود. متقى پاسخ گفته بود: زنان همراه من، نبايد جز در خرگاه خودم باشند. توزون مى‌خواست او و همه همراهانش را يكجا زير نظر گيرد تا كسى نگريزد. سپس اسكورج ديلمى [اشكورج فرمانده پليس بغداد خ 6: 94] را نگهبان متقى كرد. اسكورج دشنه بر دست جلو متقى به راه افتاد.
«ذكا» گويد: ما همه اين رفتارها را خدمت و احترام فرض كرديم ولى متقى ديگر آزاد نبود، به من گفت: برو پيش ابن شيرزاد. ولى توزون مانع شد و به من تشر زد و من برگشتم. ديلميان دور او را گرفته، از سجق كنيسه مى‌پرسيدند و با زبانى كه نمى‌دانست سخن مى‌گفتند و او دشنام مى‌داد. پس متقى گفت: اى «ذكا» زود برو پيش محمد ابن يحيا، مقصودش ابن شيرزاد بود كه در كنيسه مى‌نشست و بر مى‌خاست. من پيش «توزون» رفته گفتم: ابو جعفر شيرزاد را نزد متقى بفرستيد. او مانع شد و بر من و شيرزاد فريادى زد كه من ترسيدم مرا بزنند و به نزد متقى كه اسير بود بازگشتم. گرد و خاك بسيار از دور ديده مى‌شد، ما هر يك به خود مشغول بوديم، از خرگاه متقى نيز چنان دور شديم، كه صداى نقاره را نمى‌شنيديم و به ميان خيمه‌هاى عجمان رسيديم. من به چادر ابو عمران سپهسالار پناه برده نشستم. عجمان فرا رسيده مردم را غارت كردند و همگى همراهان ما را لخت كردند چيزى حتى چارپا برجا نگذاردند. متقى را نگاهبانى شده به خرگاه «توزون» بردند و زنانش را توقيف كردند. پيچيدگى پيشامد تا آنجا بود، كه برخى عجمان يك ديگر را غارت كردند.
«ذكا» گويد: ابن مقله ابو حسين را نيز به آن چادر كه من بودم آوردند: سپس قاضى خرقى را آوردند من از ترس كشتن مى‌لرزيدم. سپس ابو الحسن نحرير غلام اخشيد

زمين بوسيد. سپس او وزير و همراهانش و زنان را به نگهبانان سپرده، در خرگاه خود فرود آورد. جهان بلرزه درآمد، چشم او را ميل كشيده كور كردند. ثابت گويد:
توزون در حضور قهرمانه مستكفى باللّه او را كور كرد. «توزون» فرداى آن روز با گروه بازداشت شده، به بغداد پائين رفتند. مدت وزيرى ابن مقله يك سال و پنج ماه و دوازده روز بود.

انگیزه‌های گرفتاری متقی و خلیفه شدن مستکفی:

ثابت گوید: ابو العباس تمیمی رازی وکیل او [1] که به گفته وی خیلی به توزون نزدیك و بر او چیره بود، برایم نقل کرد که: سبب آنچه بر سر متقی آمد من بودم، از این رو که ابراهیم بن ربنبذ [2] دیلمی روزی مرا دیده از من خواست به دیدارش روم. من از توزون اجازت گرفته رفتم. او در خانه، قراریطی بر دجله زندگی می‌کند. خانه با فرش و متکا پوشیده بود. گفتم: اینها چیست؟ شاید کدخدا

[()] را با شمشیر و کمر آوردند، من کمی مطمئن شدم که ما را نمی‌کشند. نحریر از آنچه بر سر متقی آمده در شگفت بود و می‌گفت: مردم! آیا با خلیفگان چنین رفتار می‌کنند؟
من گفتم شگفت نیست. اگر این ملعونان بیش از اینها هم می‌توانستند می‌کردند، پس متقی و همه یارانش را که توانستند گرفتند، مادر او و وزیرش ابن مقله و خرقی و خادمانش مبشر و رائق همه را در جزیره‌ای پهلوی «سندیه» بازداشت کردند. پس بر کور کردن متقی هم رای شدند. حسن شیرازی با غلامی سندی که داشت مأمور کور کردن او به دست آن غلام سندی شد و آن در روز شنبه سه شب از صفر مانده سال یاد شده بود.
متقی کور باقی ماند تا در خلافت مطیع در شعبان 350 در سن شصت سالگی درگذشت.
[(1-)]M : متن: «قال ثابت: حدثنی ابو العباس التمیمی الرازی وکیله، قال و کان خصیصا بتوزون ...» من، ضمیر «وکیله» را به توزون برگردانیدم، فاعل «قال» را ثابت تاریخ نگار و مرجع ضمیر کان را ابو العباس فرض کردم. فاعل حدثنی را نیز ابو العباس فرض کردم نه وکیل او. ابن اثیر در «کامل» خود را راحت کرده و کلمه «وکیله» را بکلی حذف کرده است. ولی چون در خ 6: 116 «ابو العباس وکیله» باز خواهد آمد، من چنین کردم.
[(2-)]M : متن در اینجا «ربنذ» و در خ 6: 111 «ربنبذ» و در کامل ابن اثیر «زوبین‌دار» آمده است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 105
شده، همسر گزیده باشی. گفت داستانم را می‌گویم: من برای خواستگاری رفته بودم، پس برای خودنمائی در آنجا گفتم: من از مقربان نزدیك امیر «توزون» هستم ... زنی در آنجا به من گفت: اگر چنین است آیا می‌توانی کاری را بدو پیشنهاد کنی که سود امیر و سود تو و سود همه مسلمانان در

آن است؟ گفتم:
آرى. او گفت: اين* خليفه (متقى للّه) با شما دشمنى كرده: شما نيز با او دشمنى كرده‌ايد. او دست خود باز كرده شما هم باز كرده‌ايد، هيچگاه نيت او پس از اين با شما پاك نخواهد شد. چند بار براى نابودى شما كوشيده است، بارى با «حمدانيان» و بارى با «بويئيان». اكنون در اينجا مردى از خاندان خلافت هست كه در فهم و خرد و دين‌دارى و مردانگى چنين و چنان است، او را به خلافت گماريد و متقى را برداريد. او دارائى فراوان به سوى شما سرازير خواهد كرد، كه كسان ديگر، نه آنها را مى‌شناسند و نه بدان دسترس دارند. شما نيز از شر دشمنى رها مى‌شويد، كه ناگزيريد مواظبش باشيد و خود را نيز نگهبانى كنيد، از او بترسيد و او از شما بترسد. شما كسى را روى كار خواهيد آورد كه خود را مديون نيكى شما خواهد ديد و زندگى خود را بسته به زندگى شما مى‌داند. آن زن از اين گونه سخن بسيار گفته، مرا به جوش آورد. سخنانش در سرم پيچيد و دانستم كه سخن در اين راه و سفارت آن، از توانائى من بيرونست ولى شرم داشتم كه ادعاى خود را در داشتن مقام و مرتبت پس بگيرم، پس اميد را در او زنده گذاشتم و چنين انديشيدم كه اين كار جز با تو سامان نپذيرد و جز تو توان آن را ندارد. اكنون كه تو را آگاه كردم، چه نظر دارى؟
من [ابو العباس، به ربنبذ] گفتم: من بايد سخن آن زن را بشنوم.
او زنى اهل شيراز را به نزد من آورد كه به تازى و پارسى شيرين سخن مى‌گفت، فهميده، خوش بيان و دلير بود، و سخنان همان مرد [ربنبذ] را به من باز گفت: من به آن زن گفتم: من بايد آن مرد [كه از خاندان خلافت است] را ديدار كنم. زن گفت: فردا به همين جا بيا تا شما را به يك ديگر برسانم. فردا من بدانجا
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 106
شدم و ديدم مردى* از كاخ ابن طاهر [1] با پوشاك زنانه بيرون آمد و به خانه ربنبذ نزد من آمد و خود را عبد اللّه بن مكتفى معرفى نمود. او همچون مردى مؤدب دنيادار با من سخن مى‌گفت كه تشيع‌گرا نيز مى‌نمود. او قول مى‌داد كه ششصد هزار دينار براى راه انداختن اين كار به من، و دويست هزار دينار براى توزون بدهد. او گفت: من مردى فقيرم، جز اينكه اندوخته‌هاى ثروت را مى‌دانم كه ديگران نمى‌دانند، من گنجينه‌هاى خلفا را نزد كسانى مى‌شناسم كه ديگران نمى‌شناسند. او افزود: اين ارقام دقيق است، شك بدانها راه ندارد و كسى جز من نيز بدانها دست‌رسى ندارد!
[ابو العباس تميمى گويد:] چون از سخنان آن مرد [عبد اللّه بن مكتفى] آگاه شدم به سراغ توزون رفتم، در راه انديشيدم كه اين كار را تنها نكنم، پس در «حديدى» [2] كه دم در خانه «توزون» بود، با ابو عمران موسى بن سليمان بر- خوردم، دستش را گرفته تنها به كنارى بردم و پس از

سوگند پنهانکاری داستان را به او گفته، کمك خواستم. او گفت: این کار برای من بزرگ است، بدان در نمی‌شوم، چون او مأیوسم کرد خواهش کردم مداخله و معارضه نکند، او پذیرفت.
پس به نزد «توزون» شده او را به خلوتی بردم و به قرآن سوگند دادم که داستان را پنهان دارد، سپس همه را برایش گفتم، به دلش نشست ولی گفت: من باید آن مرد [عبد اللّه] را ببینم و سخنش را بشنوم. گفتم: آن با من! ولی اگر تو خواهان* انجام این کار هستی: نباید آنرا با ابو جعفر بن شیرزاد در میان نهی! که او تصمیم تو را سست سازد و تو را باز دارد. او پذیرفت. ابو جعفر که از تنها شدن من با امیر آگاه شده گفته بود: دارد علیه من می‌کوشد! من نزد آن گروه رفته گفتم: امیر برای دیدار آن مرد به خانه موسی بن سلیمان خواهد آمد. پس درباره شبگردی در دجله، دستور سختگیری دادیم و شب یکشنبه چهاردهم صفر، عبد اللّه بن مکتفی به

[(1-)]M : متن: دار ابن طاهر. برای تاریخچه این امیرنشین ن. ك: خ 5: 59.
[(2-)]M : گونه‌ای قایق نهرپیما- خ 5: 59 پانوشت.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 107
خانه موسا بن سلیمان آمده، توزون او را در آنجا دیدار کرده، گفتگو نموده، در همان شب پیمان بیعت بست و ما داستان را پنهان داشتیم.
چون متقی للّه از «رقه» آمد و توزون او را دید و سلام گفت، من به توزون گفتم: آیا بر آنچه پیمان بستیم استواری؟ گفت: آری. گفتم: هم اکنون انجام ده. چه هر گاه وارد خانه‌اش شود، رسیدنت به او دشوار خواهد بود. پس توزون متقی را توقیف کرد و شد آنچه شد.
آن زن نیز که سفیری این کارها را داشت «حسن شیرازی» مادر زن ابو احمد فضل بن عبد الرحمان شیرازی بود، که چون مستکفی به خلافت رسید نام خود [حسن] را به «علم» تغییر داده سمت «قهرمانه» دربار مستکفی را یافت و همه کارها را زیر نظر گرفت [1].

[(1-)] درباره قهرمانگی «حسن شیرازی» صاحب «عیون» گوید: چون خلافت برای مستکفی استوار شد، این زن نام خود را به «علم» تغییر داده، قهرمانه دربار مستکفی شد و همه کارها را به دست گرفت. پس او با ابن سلیمان دبیر، گنجینه‌های متقی را جستجو می‌کرده، بیشتر آنها را یافته به مستکفی می‌رسانیدند. پس مستکفی یك تسبیح گوهرین یك راسته را که سرنگین آن، یاقوت سرخ فام بود و مانند آن در سرنگینی دیده نشده بود، برای توزون فرستاد. این تسبیح به پنجاه هزار دینار قیمتگذاری شد و

توزون آن را بابت تعهدى كه مستكفى داده بود برداشت. (- خ 6: 111 و پانوشت ص 108).
حسن به خانه‌هاى بازرگانان و آبرومندان نيز يورش برده هر چه مى‌يافت براى خود برمى‌داشت. دست درازى اين زن بدانجا رسيد كه دارائى بى‌شبهه مردمان را نيز مى‌گرفت. «ذكا» گويد: روزى ابن شيرزاد به خانه «توزون» به پائين آمد، پس مردمى از بازرگانان كرخ به او درآويخته گفتند: حسن قهرمانه، به خانه برخى بازرگانان دست‌اندازى كرده دارائى بسيار از پوشاك و جز آن را، به بهاى سى هزار دينار برده است. شيرزاد ايشان را احضار و سخنشان گوش داده گفت: درست خواهم كرد. پس شيرزاد به نزد «توزون» رفت، توزون به شيرزاد گفت: برو پائين خدمت مولانا [خليفه] و از زبان من سپاس‌گزار. كه ديروز مقدارى زياد تخته پارچه براى من فرستاده است.
شيرزاد گفت: اى آقا اينها پارچه‌ها و اموال بازرگانان است كه گروهى از ايشان در خانه شما گرد آمده، دادخواهى مى‌كنند و مى‌گويند از يك بازرگان، دارائى به بهاى

پیش از خلافت مستکفی هنگامی که «توزون» [برای جنگ با حمدانیان]

[()] سی‌هزار دینار برده‌اند. توزون به ایشان اجازه ملاقات داده به سخنشان گوش فرا داد، چون درست فهمید به شیرزاد دستور داد که همین اکنون پیش خلیفه برو و این پارچه‌ها را ببر و بدو بگو: این پارچه‌ها را به کسانی که از ایشان گرفته‌ای پس بده، مرا بدانها نیاز نیست. به او بفهمان، این کار زشت است و اگر تکرار شود خطرناك باشد. حق بود که اگر این کار به دست یکی از ما انجام می‌گرفت ما را منع می‌کردی. اگر کسی بفهمد که خلیفه چنین می‌کند نمی‌توان او را از کاری مانند آن منع کرد. پس تو [شیرزاد] همانجا بنشین تا اموال به بازرگان صاحب آن، بازگردانیده شود. شیرزاد پائین رفت و درباره پارچه‌ها با مستکفی سخن گفته آنها را به بازرگان برگردانید.
«ذکا» گوید: حسن را مشتی مردان، که همکار زشتیهای او بودند همچون ابو طلحه و «سنیدی»، که به چشمان متقی میل کشید، در میان گرفته بودند. به اینان شمشیر و کمر بسته بود و هر گاه که می‌خواستند می‌توانستند به تنهائی بر مستکفی درآیند. ابن خاقان پرده‌دار در جلوگیری سست می‌آمد. تنها هنگامی که «توزون» به دربار می‌آمد، او پیدا می‌شد. دیگر دربانان نیز زیر دست «حسن» کار می‌کردند و اعتنائی به این پرده‌دار نداشتند. این زن پرده‌داران و غلامان و پادوهای کاخ خلیفه را در مجلسی به نام «حوادن» [بزم گلها] عرضه می‌داد، که دست کسی جز وزیر یا پرده‌دار بدان نمی‌رسید. هیبت خلیفگی با این زن از هم بپاشید آداب و رسوم آن از میان برفت. دربار برای هر بی‌ادب باز بود، هر کس که نزد مستکفی بار می‌یافت رو به روی او می‌نشست.
مستکفی وزارت به ابو الفرج سامری داد، ولی او جز نام وزیری نداشته، کارها به دست ابن شیرزاد بود. ابو عبد اللّٰه بن سلیمان را طبق شرط سابق به دبیری گمارد، به توزون خلعت همراه با گردن‌بند و دستبند داده، تاجی مرصع به جواهر بر سر او نهاد و او، پیش روی مستکفی بنشست. سپس با همان تاج و خلعت بر اسبی با زین جواهر نشان زرین سوار شده برفت. ابن شیرزاد و قاضی نیز خلعت یافتند ...
پس چون ابن شیرزاد کار بازگردانیدن دارائی بازرگانان را انجام داد، دانست که این رفتار برای ابن سلیمان سنگین و ناگوار خواهد بود و او در بدبین کردن مستکفی خواهد کوشید. پس ابن شیرزاد به «توزون» گفت: این مردی مزور و بدمنش است و شایسته دبیری خلیفه نه. پس او را

برکنار و سپس با برادر و پسرش بازداشت کرد و به شام فرستاد و مستکفی [ابو احمد فضل بن عبد الرحمان] شیرازی را که شوهر دختر
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 109
به موصل رفته بود، امیر ابو حسین احمد بن بویه [نیز از اهواز] به واسط آمده بود. پس چون توزون با حمدانیان صلح کرده،* به پایتخت بازگشت، برای بیرون

[()] «حسن» بود به دبیری گمارد.
IIM
: بنابر آنچه گذشت، درباره کور کردن متقی و به خلافت نشاندن مستکفی ما با دو گزارش روبرو هستیم.
الف: مشکویه در تجارب الامم (متن. خ 109- 112. ص 104- 108) آرد که: ثابت از ابو العباس که دوست توزون بود نقل کرد، که: من [ابو العباس] عامل اصلی جریان بودم. او توضیح داد، که چگونه ابراهیم ربنبذ [و به گفته ابن اثیر: زوبین‌دار] دیلمی ابو العباس را با «حسن» مادر زن فضل شیرازی وزیر آینده مستکفی آشنا کرد، پس «حسن» ابو العباس را با عبد اللّه [مستکفی خلیفه آینده] آشنا ساخت، پس ابو العباس، توزون را در خانه موسا بن سلیمان به مستکفی رسانیده در 14 صفر سال 333 پیمان بستند. ابو العباس می‌گوید: وساطت و سفارت در این جریان را «حسن» مادر زن شیرازی وزیر آینده مستکفی انجام داده است، که پس از کودتا نامش را به «علم» تبدیل کرده سمت «قهرمانه» دربار مستکفی را یافت.
ب: صاحب عیون که متن آنرا آمد روز ویراستار «تجارب الامم» در پاورقی ص 68- 72 و 75- 76 چ مصر 1915 م آورده گوید: ابو محمد فرغانی از «ذکا» مولای راضی خلیفه که در سفر بازگشت متقی از رقه به بغداد در رکاب او بود و بازداشت و کور کردن او را دید، نقل می‌کند که: عامل اصلی جریان زنی شیرازی به نام «حسن» است که پیش از کودتا با مستکفی رابطه برقرار کرده و پس از آن «قهرمانه» دربار شده است.
این گزارش می‌گوید: حسن به وسیله ابن مالك دیلمی که جوانی زیبا است و دبیر او ابو عبد اللّه ابن سلیمان، پیشنهاد کودتا را به «دکلا» دوست توزون نموده، این سه تن توزون را راضی کرده، در جزیره‌ای نزدیك خانه ابن طاهر با عبد اللّه [مستکفی خلیفه آینده] روبرو کرده، پیمان بسته‌اند.
در گزارش ب سخنان «ذکا» بیشتر بوی تعصب و عقده جنسی و ضد ایرانی دارد.
سخنان ابو العباس در گزارش الف به حقیقت نزدیکتر می‌نماید.
بانو حسن زنی شیرازی و سیاستمدار است که برای افزودن نفوذ ایرانیان در دربار، با همدستی چند ایرانی دیگر متقی را به دست «توزون» بر

می‌اندازند و مستکفی را بر تخت می‌نشانند، حسن به مقام قهرمانگی دربار با لقب «علم» گمارده می‌شود و آنرا تا پایان دوران خلیفگی مستکفی نگاه می‌دارد و پس از سرنگونی او حسن نیز بیچاره می‌شود.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 110
راندن بویه در ذی قعده 332 به سوی واسط سرازیر شده، آگاهی یافت که امیر ابو حسین احمد بن بویه در «سیب بنی کوما» فرود آمده است، پس در «قباب حمید» [1] لشکر توزون با وی رو در رو شده، نه روز جنگیدند، که هر روز مقداری توزون پس می‌کشید و بویه پیش می‌آمد، تا آنکه توزون به نهر دیالی رسیده، از آب گذشته، در جانب بغداد فرود آمد و پل آنرا برید، احمد بن بویه نیز در ساحل روبرو ایستاد و آب میان ایشان را جدا می‌کرد، تا آنکه در روز یکشنبه چهارم ذی حجه امیر ابو حسین بویه به اهواز بازگشت.

سبب بازگشت بویه با پیروزی که بر توزون داشت:

امیر ابو حسین بویه گله‌ای بزرگ از چارپایان و شتران به همراه می‌برد. هنگامی که راه می‌پیمود، گله را میان خود و دجله روان می‌داشت. چادری نیز به رسم دیلمان همراه می‌برد، که برپا بودن آن نشانه جنگ و برکنده بودنش نشان گریز بود، هنگام رفتن به دیالی نیز گله او که در کرانه نهر دیالی روان بود جلو افتاد و امیر نتوانست آنرا نگاه دارد. پس خواست چادر جنگ برپا کند نتوانست، چون فاصله میان گله و دیلمان فزونی یافت یاران توزون و عربهایش* به میانه دویدند و گله بی‌نگهبان بویه را غارت کردند. امیر ناچار به بازگشت و گریز شد و بسیاری دیلمان کوچ‌نشین به توزون پناهنده شدند. امیر راه بادورایا و باکسایا را پیش گرفته به اهواز رفت. کمبود آذوقه چنان بر امیر فشار آورد که ناگزیر شد شب پیش از بازگشت

[()] مقام قهرمانگی در آن روزگار مانند وزیر دربار زن و رابطی میان ملکه یا هر سیاستمدار زن با وزیر و دبیران و سرداران سپاه بوده است. پیش از بانو حسن «علم» شیرازی ما این مقام را برای «ثمل»- خ 5: 264، فاطمه و ام موسا خ 5: 81، زیدان خ 5: 84 و پس از او نزد «اختیار»، خ 5: 474 و خ 6: 407 «تحفه» می‌بینیم. برای شناخت ایشان، فهرست نامها دیده شود.
شاید ابو الفتوح رازی در سده ششم افسانه «حسنیه» (ذ 4: 97/ ذ 7: 20/ ذ 22: 302) را که در «حلیة المتقین» چاپ شده است، از داستان این بانو گرفته باشد.
[(1-)] این داستان دنباله خ 6: 88- 89 می‌باشد.

پنجاه شتر خود را کشته گوشتش را بیاران پخش کند و برای خودش گاوی بکشد، زیرا که هنگام گریز سخت غارت شده بود و هفده تن از سردارانش به اسیری رفتند که داعی علوی [1] و ابو بکر بن قرابه و بیش از يك هزار دیلمی در ایشان بود. روز گریز امیر بویه، توزون گرفتار صرع شده در خانه ماند و نتوانست او را دنبال کند.
باز گردیم به گزارش کار مستکفی باللّه: او وزارت را به ابو الفرج محمد بن علی سامری داد، ولی او از وزیری جز نام نداشت، کارها به دست ابو جعفر بن شیرزاد می‌چرخید. به توزون خلعت و گردن‌بند داده شد، تاجی مرصع به جواهر بر سرش نهادند و روبروی مستکفی بر کرسی بنشست و با همان خلعت و تاج و گردن‌بند و دستبند به خانه رفت. مستکفی در

جستجوی فضل پسر مقتدر برآمد و او پنهان شد* پس خانه وی را ویران کرد [2]، فضل در همه دوره خلافت مستکفی پنهان می‌زیست.

آمدن ابو حسین بریدی به بغداد و پناهندگی او به توزون و کشته شدنش:

چگونگی حال ابو حسین را تا به بغداد آمدنش یاد کردیم [3]. پس چون به بغداد رسید با توزون دیدار کرد، ابو جعفر او را در نزدیکی خانه خودش، در خانه طازاد که در کاخ فرج بر کرانه دجله بود فرود آورد. سپس ابو حسین از توزون خواست تا به او کمك کند، تا بصره را از برادرزاده‌اش ابو القاسم [4] باز پس گیرد، او وعده داد که اگر آنجا را بگیرد مال بسیار به بغداد بفرستد. او

[(-1)] ابو عبد اللّٰه محمد بن حسن بن قاسم زیدی حسنی به سال 353 زیدیان با او بیعت کردند و مهدی لدین اللّٰه لقب گرفت و در 360 درگذشت احوالش در «عمدة الطالب» چ بمبی 1318 ص 61 و نسبش تا عبد الرحمان شجری در ص 69 همان کتاب آمده است.
(- خ 6: 89- 90).
[(-2)] صاحب تکمله می‌افزاید: هنگامی که خانه ویران شد، علی بن عیسی گفت: امروز بیعت ولایت عهد برای او گرفتندMII : مطیع خلیفه آینده (خ 6: 124) است.
[(-3)]M :- خ 6: 97، برای نسبت بریدی یا یزیدی- خ 6: 844.
[(-4)]M :- خ 6: 98

خواستار رسیدن به مستکفی شد پس با توزون و ابن شیرزاد پیش او رفت، مستکفی خلعت رضامندی بدو داد و به خانه بازگشت. پس به برادرزاده‌اش ابو القاسم خبر رسید که عمویت برای بصره کارشکنی می‌کند، او کسی را با پولهائی فرستاده کارش را با توزون و ابن شیرزاد درست کرد، تا بر امارت بصره باقی ماند و خلعتها برایش فرستاده شد. پس عمویش ابو حسین از کارشکنی که آغاز کرده بود باز ماند.
ولی توزون نیز امید او را به زودی نبرید.

کشتن ابو حسین بریدی:

هنگامی که ابو حسین از گرفتن کمك توزون برای بازگشت به بصره نا امید شد، برای گرفتن دبیری توزون، به جای ابن شیرزاد کوشش آغاز کرد.
چون ابن شیرزاد* آگاه شد بترسید و چند روز خشمگینانه در خانه نشست. توزون برای جلب رضایت، به او نامه نگاشت، پس او نیز بر ضد ابو حسین نقشه کشیده، روز شنبه ششم ذی حجه، ابو العباس وکیل خود را با صافی حاجب توزون فرستاده، ابو حسین بریدی را گرفته، به خانه صافی برد و شب یکشنبه او را کتك زد و زنجیر کرده، به دار السلطان پائین بردند. ابن شیرزاد بدترین بد زبانی را کرده گناهانش را برمی‌شمرد. یك هفته پس از گرفتاری بریدی ابو عبد اللّه محمد بن ابو موسای هاشمی فتوای فقیهان و قضات در هدر بودن خون بریدی را که در روزگار ناصر الدوله فراهم کرده بود، به میان آورده، آن فقیهان و قاضیان را گردآورده در حضور مستکفی ابو حسین بریدی را با سفره خون [1] و جلاد شمشیر به دست حاضر کرد. پس هاشمی ایستاده متن یك یك فتواهای هدر بودن خون او را با صدای بلند می‌خواند و از دهنده فتوا می‌پرسید، آیا این فتوای تو است؟ و او می‌پذیرفت، تا بر همه بگذشت. ابو حسین بریدی نیز همه را می‌دید و می‌شنید، سرش بسته بود و

[(1-)]M . متن و احضر السیف و النطع ...

جلاد شمشیر برهنه بر دست داشت. چون همگی فقیهان و قاضیان حکم را تأیید کردند، مستکفی دستور* زدن گردنش را داد. بی‌آنکه بریدی اعتراض کند یا یك کلمه سخن گوید، گردنش را زدند، سرش را در دو طرف دجله در بغداد گردانیده به دار السلطان پس آوردند. تن او را نیز به داری [1] کشیدند که «حدیدی» او چند روزی که بر «دار السلطان» چیره شد، به آن بسته شده بود [2]، سپس یك چك خوانده شد بر عهده گهبذ بابت خرید بوریا و نفت به نه درم، برای سوزانیدن جنازه او، که در نیمه ذی حجه انجام گرفت [3].
وزیر ابو الفرج سامری زندانی و سی هزار درم مصادره شد. پس مدتی که نام وزارت بر او بود چهل و دو روز بود.
در این سال مستکفی از قاهر خواست، تا از دار السلطان بیرون شود و به خانه ابن طاهر [4] زندگی کند و او نپذیرفت. پس از ابو احمد فضل بن عبد الرحمان که دبیر حسابدار خصوصی مستکفی بود خواست که چاره کند. ابو احمد می‌گوید:

من به قاهر گفتم: به خانه من بیا و من تو را به خانه ابن طاهر نمی‌فرستم، او پذیرفته، از من پرسید: خانه تو در کدام سو است؟ من گفتم در «سوق یحیا» در

[(-1)] صاحب تکمله می‌افزاید: و این در «باب خاصه» کنار دجله رخ داد و این پایان کار آن سه تن بود و گناهان و ظلم ایشان را پوشانید. نیز می‌افزاید. توزون از ابو حسین ابن مقله سی هزار دینار به مصادرت بستد و او را آزاد کرد.

[(-2)]M :- ن. ك: خ 6: 57.

[(-3)] ابن حمدون در باب چهل و هفتم تذکره‌اش در سیر و اخبار و شگفتیهایش گوید:

در برخی «اوارجات» در باری، یك لیست هزینه چنین آمده است: آنچه به رسم هدیه چشم روشنی برای ابو الفضل جعفر بن یحیا (برمکی) عزتش افزون باد ... یکصد هزار دینار.

و در پایان لیست چنین آمده است: هزینه بهای نفت و بوریا و هیزم برای سوزانیدن جنازه جعفر بن یحیای برمکی، ده و اند درم.

IIM

: در تاریخ بیهقی چ. دکتر فیاض. ص 243 نیز یك چنین لیست دیده می‌شود برای ابن حمدون (495- 562)- ذریعه: 4: 26.

[(-4)]M : برای تاریخچه دار ابن طاهر، ن. ك، خ 5: 59.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 114

خاور دجله است. پس آرام گشت، پس از آنکه من پوشاکش را عوض کردم، به «طیار» من سوار شد. او قبلا یك لباده پنبه پوشیده بود و یك جفت کفش چوبی [قبقاب] به پا داشت. پس چون سوار «طیار» شد من او را به کرانه دیگر عبور داده* بی سر و صدا به ناویان اشارت دادم که از جلو خانه من بگذرند. پس همینکه سینه «طیار» بر خاك [خانه ابن طاهر] نشست قاهر احساس کرده گفت: دارید مرا به خانه ابن طاهر می‌برید و خواست خود را به آب در اندازد من دستور دادم غلامان او را گرفته به اتاقش در خانه ابن طاهر کشانیدند. او در آنجا بماند تا روز آدینه به مسجد جامع مدینه منصور آمده دست به گدائی [1] دراز کرد، ابو عبد اللّٰه ابن ابو موسا هاشمی او را دیده منع کرد و پانصد درم به او داده به خانه‌اش باز گردانید.

در این سال گزارش رسید که قومی که «روس» نامیده می‌شوند و در ماورای خزرها جا دارند، به زمین آذربایجان تاخته «برذعه» را گرفته‌اند. اینان دین ندارند و تنها کشورگشایانی شکست ناپذیر هستند. جنگ افزار و پوشاك ایشان همانند دیلمان است، سخت جان و روئین تنانند. ولی

مسلمانان، ایشان را درهم شکستند، بزرگی از ایشان نمانده است. مرزبان بن محمد بن مسافر در این راه کوشش بسیار کرد، که در جایش گذشت [2].

سال سیصد و سی و چهارم آغاز شد

در محرم این سال توزون در خانه‌اش در بغداد درگذشت. مدت امارت او دو سال و چهار ماه و هفده روز [3]، و مدت دبیری ابن شیرزاد برای او دو سال و شانزده

[(-1)]M : قاهر خلیفه سالهای 320- 322 که نوبختی و حمدانی را زنده به گور کرد (- خ 5: 446) و موسیقی و آواز را قشری‌مآبانه تحریم نمود (5: 424).
[(-2)]M : ن. ك: خ 5: 107- 100.
[(-3)]M : ابن اثیر: و 19 روز و مدت دبیری ابن شیرزاد را تنها سه روز کمتر از آن یاد کرده است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 115
روز بود. ابن شیرزاد خبر را در «هیت» دریافت کرد* او بدانجا رفته بود تا با ابو مرجا بن فیان درباره مالیات آنجا توافق کند، که ابو مرجا به امید مرگ توزون و صاحب شدن آن بخش، پرداخت را به تأخیر انداخته بود [1].
با مرگ توزون سپاه مشوش شد، ولی پس از آن، بر سرداری ابن شیرزاد توافق کردند، در حالی که ابو جعفر آنرا برای ناصر الدوله می‌خواست. پس ابن شیرزاد از «هیت» پائین آمد و چون در آغاز ماه صفر به باب حرب بغداد رسید در اردوگاه خود درنگ کرده، ترکان و دیلمان به نزد او رفتند.
مستکفی باللّه خلعت‌هائی از پارچه سفید با خوراکی برای چند روز، برایش فرستاد.
روز آدینه دوم صفر، همه سپاه ریاست او را پذیرفته مراسم ایرانی سوگند و

[(-1)] صاحب تکمله آرد: ابو مرجا عمرو بن کلثوم پیشوای «هیت» به مبلغ هشتصد و پنجاه هزار درم با توزون صلح کرد که سرانه از مردم شهر بستاند. ابن شیرزاد آنجا بماند تا آنرا بگیرد. باز در گزارش آن سال آرد: ابن شیرزاد از مردم برای تضمین مالیات دست خط گرفت، پس به ابو القاسم عیسی پسر علی بن عیسی که آمده بود گفت: هزار دینار بر عهده پدرت بنویس! او نیز نوشت و برفت. پدرش پانصد را داد و سوار شده، به سوی شیرزاد آمد.
ابو زکریای سوسی و طازاد برای عذرخواهی به پیشواز او آمدند. علی بن عیسی گفت:
برای دیدار او آمده‌ام و در باقی مانده سخنی ندارم. آن دو رفتند و

بازگشته گفتند:
توزون از دیدار شما شرم دارد. علی بن عیسی برگشت در حالی که افسردگی او و از عزلت بیش از افسردگی از پرداختها بود.
نیز همو آرد: تکین شیرزادی از یاران توزون به جزیره «بنی غبر» رفت و به «پل شاپور» برگشت. پس یاران را به واسط فرستاد و خود در بستانی به نوشیدن می‌پرداخت که ناگاه سپاهیان بریدی فرا رسیده اسیرش کرده به بصره بردند. در ماه رجب ابو جعفر صیمری و معز الدوله وارد واسط شدند. و چون شنیدند که توزون از بغداد به پائین می‌آید بیرون رفتند. سپس توزون به بریدی نامه نگاشته، واسط را به او واگذار کرد و او تکین را آزاد ساخت. مستکفی و توزون نیز به سوی بغداد بالا رفتند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 116
پیش کش ریحان [1] انجام شد و از ایشان برای خود بیعت گرفت. ابن شیرزاد برای مستکفی پیام داده، خواستار سوگند برای او در حضور قضات و عادلان شد، تا دلش آرامش یابد. مستکفی نیز انجام داد. سپس از او خواست تا دوباره در برابر سرداران ترك و دیلم سوگند یاد کند، پس این برای مستکفی گران آمد ولی باز انجام داد. پس ابن شیرزاد از اردوگاهش با ساز و برگ کامل برای سلام به خلیفه به «دار السلطان» آمد و با احترام بازگشت. ابن شیرزاد بر مواجب ترکان و دیلمان بیفزود، ولی در پرداخت با دشواری روبرو شد، پس برای ناصر الدوله پیام داده مال خواست و وعده بازگردانیدن امارت را به ناصر الدوله داد. او برایش* مقداری آرد و سفته‌هائی به مبلغ پانصد هزار درم بفرستاد. ولی اینها برای آن اضافات بسنده نبود. پس وعده واگذاری امارت به ناصر الدوله را بشکست و خود همچنان بر جا بماند. پس داوری مدینه منصور را به ابو سائب قاضی واگذاشت و داوران دیگر نیز در برخی نواحی بغداد برقرار کرد [2]. و به مصادرت کردن اموال آغاز نمود. مواجب سپاهیان را بر دبیران، کارگزاران، بازرگانان و دیگر قشرهای مردم بغداد قسط بندی کرده، جاسوسان او در نزد هر کس از گندم یا دیگر آذوقه پس‌انداز خانواده آگاه می‌شدند، گزارش داده، فورا توقیف می‌شد. در رأس این جاسوسان دو تن بودند که مردم ایشان را «هاروت» و «ماروت» می‌نامیدند. اینان سحرگاهان و اوقات خلوت، نزد ابن شیرزاد و به خانه مستکفی می‌رفتند و صدمه‌های سنگین بر مردم

[(1-)]M . متن: «علی رسم العجم». در خ 6: 78- 459 نیز چنین مراسم ایرانی دیده می‌شود، که به سردار خود توزون و عضد الدوله، آس و ریحان پیشکش می‌کنند.
[(2-)] صاحب تکمله می‌افزاید: مستکفی، قاضی ابن ابو شوارب را

دستگير و به سامره تبعيد كرده، كارهايش را به ديگران داد، بخش خاورى را به ابو طاهر محمد بن احمد بن نصر و مدينه را به ابو سائب عتبة بن عبيد اللّه واگذارد. دزدان در ماه ربيع الاخر وارد خانه ابو عبد اللّه بن ابو موساى هاشمى دادرس كرانه خاورى شده، خودش را كشته، اموالش را بردند، پس ابو سائب بجايش برقرار شد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 117

وارد مى‌كردند. مالياتها نيز سنگين شد، تا آنجا كه بازرگانان از بغداد مى‌گريختند و ويرانى و فساد و تنگدستى افزايش يافت [1]. نيازمندى او را به مصادرت ابن عبد العزيز هاشمى و برادرانش نيز وادار كرد. دزدزدگى فراوان شد، تا آنجا كه چون يك دزد گير مى‌افتاد، پيش از آنكه به دست دولت افتد مردم او را مى‌كشتند.

ابو جعفر بن شيرزاد، ينال گوشه را كارگزار معونتهاى واسط و فتح لشكرى را كارگزار معونتهاى تكريت ساخت. فتح لشكرى از تكريت به* موصل رفت و به ناصر الدوله پيوست، ناصر او را گرامى داشته، به همان كار تكريت از سوى خود بگمارد و باز گردانيد. ينال نيز از واسط به امير ابو حسين بن بويه نامه نوشت.

ابن شيرزاد، تكين شيرازدى را نيز به كوهستان فرستاد، در آنجا گروه على ابن محتاج او را شكست دادند و او به بغداد برگشت.

گزارش آمدن ابو حسين احمد بن بويه [2] به بغداد:

گزارش رسيد كه ينال گوشه به امير ابو حسين احمد بن بويه پيوسته و امير از اهواز به سوى پايتخت حركت كرده است. تركان و ديلميان بغداد به هيجان آمده خرگاههاى خود را به نمازگاه بيرون برده اردو زدند. ابو جعفر (شيرزاد) نيز خرگاه خود را نزد ايشان برد. سپس گزارش رسيد كه امير ابو حسين احمد بن بويه به-

---

[(1-)] صاحب تكمله مى‌افزايد: واردات كاسته شد. نيز مى‌گويد: خبر رسيد كه ميان سيف الدوله حمدانى و اخشيد صلح شده سيف الدوله حلب و انطاكيه را بدو داده است و با ميانجى‌گرى- حسن بن طاهر علوى، دختر برادر اخشيد، عبيد اللّه بن طغج را به همسرى گرفته است.
نيز گزارش رسيد كه ابو عبد اللّه كوفى كه اخبارش گذشت در حلب درگذشته است.
[(2-)]M : نسب‌نامه اين نخستين ايرانى كه پس از افتادن تيسفون به دست عربها، دوباره آنرا به زير پرچم خود آورد، در وفيات الاعيان ابن خلكان چنين آمده است: معز الدوله احمد ابن بويه پسر فنا خسرو پسر تمام پسر كوهى پسر شير زيل كوچك، پسر شير كوه پسر شير زيل بزرگ، پسر شيرانشاه پسر شير فنه (شايد: پناه) پسر شستان شاه پسر سسن فرو (شايد:
ساسان فر) پسر شروزيل پسر سسناد پسر بهرام گور پسر يزدگرد پسر هرمز كرمانشاه پسر شاپور ذو الاكتاف (وفيات ش 71 ج 1: 157).

«باجسرا» [1] رسيده است. نگرانى در بغداد فزونى يافت. مستكفى باللّه و ابن شيرزاد پنهان شدند.
پس امارت ابن شيرزاد سه ماه و بيست روز بود. چون تركان از پنهان شدن مستكفى آگاه شدند، به سوى كرانه باخترى از دجله گذشته، براه موصل رفتند. همينكه تركان رفتند، مستكفى بيرون آمد و به دار الخلافه برگشت.
ابو محمد حسن بن محمد مهلبى [2] دوست امير ابو حسين احمد بن بويه وارد بغداد شد و با ابن شيرزاد كه پنهان شده بود، به همان گونه ديدار و گفتگو كرد، سپس به دار السلطان رفته، با* مستكفى باللّه ديدار كرد. مستكفى از آمدن امير ابو حسين احمد بن بويه خشنودى نموده گفت: من پنهان شدم تا تركان بر من تكيه نكنند و قدرتشان فرو ريزد و احمد بن بويه بى‌رنج پيروز گردد. پس چون روز

[(1-)]M : شهری در ده فرسنگی خاور بغداد (معجم البلدان یاقوت).
[(2-)]M : ابو محمد، حسن بن هارون مهلبی ازدی وزیر معز الدوله بویه در سالهای (339- 352 ه-) است. او در سه شنبه 26 محرم 291 بزاد و، شنبه 24 شعبان 352 ه- درگذشت و در گورستان نوبختیان بغداد به خاك سپرده شد. (ابن خلکان. وفیات الاعیان، یاقوت.
معجم الادباء) او فارسی را با فصاحت سخن می‌راند و همین خود یکی از انگیزه‌ها بود که معز الدوله، پس از مرگ صیمری او را به دبیری گمارد (خ 6: 166) و از سال 345 ه وزیر شد (خ 6: 214) زیرا صیمری در دوران، وزیری برای معز الدوله، که عربی نمی‌دانست مترجمی استوار نیز به شمار بود (همدانی. تکمله طبری. پانوشت تجارب الامم خ 6: 146).
شعر عربی مهلبی پر از واژگان فارسی است که خود او معرب کرده است، چون عربها نیازی به آموختن فارسی در آن دوران نداشتند، پیداست که خاندان این وزیر ایرانی او از موالی قبیله از دو خاندان مهلب بن ابو صفره بودند، که پس از چند نسل، نسبت خود را از «مهلبی الولاء» به «مهلبی النسب» برگردانیده‌اند. تبدیل این گونه نسبت ولائی به نژادی برای کسب حقوق اجتماعی بهتر و بالاتر در آن دوران بسیار بوده است که نمونه‌هائی از آنها را دکتر مصطفی جواد در مقالتی گرد آورده است. پانوشت ج 1 ص 54 وثقات العیون.
ص 323 و انوار ساطعه. ص 197 و پانوشت خ 6: 167 نیز دیده شود.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 119
شنبه یازدهم جمادی الاخر [1] شد، امیر ابو حسین [2] در اردوگاهش در باب شماسیه فرود آمده، بدیدار مستکفی باللّه رفته، مدتی پیش روی او ایستاد. پس برای مستکفی از او بیعت گرفته شد و سخت‌ترین سوگندها را یاد نمود. در این سوگند مصونیت ابو احمد شیرازی دبیر دربار و [مادر زنش] «علم» قهرمانه دربار و ابو عبد اللّه ابن ابو موسا [3] و قاضی ابو سائب و ابو العباس احمد بن خاقان پرده‌دار، همگی تضمین شده بود. حاضران مجلس نیز صحت این پیمان مستکفی و ابو حسین [بویه] را گواهی کردند. چون سوگند پایان یافت امیر ابو حسین از مستکفی اجازت خواست تا ابن شیرزاد را به دبیری گمارد، او امان داد و راضی شد. سپس امیر خلعت پوشید و کنیت گرفت و لقب معز الدوله یافت و برادرش ابو الحسن علی بن بویه به عماد الدوله و برادر دیگرش ابو علی حسن به رکن الدوله لقب گرفتند. پس دستور داد که لقبها و کنیتهای ایشان بر سکه‌های دینار و درم زده شود. و او با خلعت به خانه مونس [4] رفت. پس دیلمیان و گیلکها و ترکان به خانه‌های مردم سکنی گزیدند و زیان فراوان رسانیدند، و این رسم تا امروز بر جا ماند [5].*

دبیری ابن شیرزاد برای معز الدوله ابو حسین:

ابن شیرزاد نیز از پنهانگاه بیرون آمد و از معز الدوله دیدار نمود. کار خراج و گرفتن مالیات را به راه انداخت. امیر ابو حسین، ابو عبد اللّٰه حسین بن علی بن مقله را دستگیر کرد، زیرا که نامه‌ای نوشته پایگاه ابن شیرزاد را خواسته بود.

[(1-)]M : ابن اثیر: جمادی الاولی. اشپولر گوید: 11 ج 1 آدینه بوده است (تاریخ ایران 1: 169).

[(2-)]M . متن: ابو الحسن. تصحیح از مترجم است.

[(3-)]M : متن: ام موسی. تصحیح از خ 6: 118 و 124.

[(4-)] صاحب تکمله می‌افزاید: مدرسه «نظامیه» از جمله دار مونس است.

[(5-)]M : ابن اثیر: معز الدوله روزی پنج هزار درم حقوق برای مستکفی مقرر نمود.

گزارش دستگيرى معز الدوله مستكفى باللّه را:

انگيزه آشكار آن، چنين بود كه علم قهرمانه دربار ميهمانى‌اى بزرگ بداد كه در آن سرداران ديلم را دعوت كرده بود. امير معز الدوله علم را متهم نمود كه ايشان را براى گرفتن بيعت براى مستكفى باللّه گرد آورده است، تا رياست معز الدوله را بر ديلميان بشكنند و به او برگردانند. او از جرئت «علم» در واژگون كردن دولتها ترسيده بود، پس چون مستكفى، رئيس شيعه باب الطاق را كه شافعى نام داشت دستگير نمود، و شفاعت اسپهدوست را براى وى نپذيرفت، وى آنرا در دل گرفته پيش معز الدوله رفته گفت، خليفه به من پيام فرستاد كه او را پنهانى و ناشناخته با زيرپوش [1] ديدار كنم. اين پيشامدها و انگيزه‌هائى كه آشكار نشد، سبب خلع او از خلافت شد.

روز پنجشنبه، هشت روز مانده از جمادى دوم [2]، امير معز الدوله به دار السلطان آمد و مردم به عادت هميشه با او بودند. پس چون مستكفى باللّه بر تخت نشست و مردم بنا به مرتبت ايستادند، ابو جعفر صيمرى و ابو جعفر بن شيرزاد* هر يك در جايگاه خود ايستادند، معز الدوله وارد شد و زمين به عادت هميشه بوسه داده، دست مستكفى را نيز بوسيده، بايستاد و پس از اندكى گفتگو بر كرسى بنشست. پس به دو فرستاده، كه يكى از خراسان و ديگرى از سوى ابو القاسم بريدى آمده بودند، اجازت حضور داد. در اين هنگام دو تن ديلمى درآمده، دستها به سوى مستكفى دراز كردند و با صداى بلند به فارسى سخن گفتند، او گمان كرد مى‌خواهند دستش را ببوسند، پس دست خود را دراز كرد. ايشان او را كشيده بر زمين آورده، عمامه‌اش را بر گردنش انداخته كشانيدند. پس معز الدوله برخاست و مجلس برهم خورد، فريادها بلند شد، ديلميان ابو احمد شيرازى و ابن ابو موسا را نيز دستگير كرده به اندرون

[(1-)]M . متن: متنكرا فى خف و ازار ...

[(2-)] اشپولر: 29 ژانويه 946 م.

داخل شده «علم» قهرمانه و دخترش [همسر ابو احمد شيرازى] را نيز دستگير كردند.

گروهى به سوى در و پنجره گريختند، مردم چپاول شده آزار بسيار ديدند. [1] ديلميان مستكفى را پياده به خانه معز الدوله برده زندان كرده، «دار السلطان» را غارت كردند و هيچ چيز را در آن باقى نگذاردند و دوران خلافت او پايان

[(1-)] صاحب تکمله از ابن بهلول روایت می‌کند که: چون با مستکفی سخن می‌گفتیم گوئی با یك جوانمرد سخن می‌گوئیم. او چالاك و بی‌شیله و ترفند بود، پیش از خلیفه شدن کبوتربازی می‌کرد، به باغستانها برای گردش و بازی رفته تیراندازی می‌نمود، از کنیزکان جز سیاه‌پوست بدو راه نمی‌یافت، و جز با مردان نمی‌نشست. معز الدوله در صدد برآمد که با ابو الحسن محمد بن یحیای زیدی علوی بیعت نماید، صیمری، رأی او را زده گفت اگر با او بیعت کنی مردم خراسان و توده مردم شهرها را بر تو می‌شوراند و دیلمان تو را رها کنند و بدو پیوندند. بنی عباس خاندانی پیروزمندند، گاهی دولتشان بیمار شود و گاه بهبود می‌یابد، گاه سست و بیشتر نیرومند است. ریشه و بنیان استوار دارد، پس معز الدوله از آن اندیشه بگذشت. گویا آن مرد زیدی ناصر الدین اللّٰه ابو الحسن احمد بن یحیای هادی باشد ولی گویند او در سال 325 درگذشته و مدت حکومتش سیزده سال بوده است.
IIM
: ابن اثیر به همین اندیشه اشارت کرده گوید: بزرگترین انگیزه این رفتار با مستکفی آن است که دیلمیان شیعی، عباسیان را غصب کننده خلافت دانند و انگیزه درونی برای فرمانبرداری از خلیفه ندارند. شنیدم روزی معز الدوله در مجلس شورای یاران رایزنی می‌کرد که خلافت را از عباسیان به علویان باز گرداند، همگی آنرا درست شمردند، جز یکی از ویژگان که گفت: نادرست است زیرا که امروز ما با یك خلیفه سر و کار داریم که تو و یاران تو او را ناشایست می‌دانید و هر آنگاه که دستور دهی او را خواهند کشت، و هر گاه یك علوی را بر نشانی، تو و یارانت او را بر حق خواهید شمرد و هر گاه او به یاران تو دستور دهد ایشان تو را خواهند کشت. ن. ك: خ 5: 2/ و 49. چنانکه از پانوشت خ 6: 154 برمی‌آید در این جلسه اسپهدوست ایستادگی می‌کند که باید خلافت را به علویان داد و صیمری او را متهم می‌نماید که با این کار می‌خواهی «امیر الامراء» بشوی، پس به همین اتهام اسپهدوست در دژ «رامهرمز» زندانی می‌شود و در آنجا در می‌گذرد (- خ 6: 162). هندوشاه این جلسه را به صورت گفتگوی خصوصی یاد کند.
(تجارب السلف: 233). ابن اثیر در حوادث 337. گوید: اسپهدوست دائی معز الدوله بود و او را تحقیر می‌نمود و همین سبب زندانی شدن او شد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 122
یافت [1].
معز الدوله ابو القاسم فضل بن مقتدر باللّٰه را به دار الخلافه خواست. او

روز پنجشنبه هشت روز از جمادی دوم سال 334 مانده به خلافت منصوب و برایش بیعت گرفته شد و «مطیع للّه» لقب یافت.

خلیفگی مطیع للّه و پیامدهای آن:

اشاره

* ابن شیرزاد مانند يك وزیر به کارهای او رسیدگی می‌کرد ولی نام وزارت نداشت. او ابو الحسن طازاد بن عیسی را به دبیری کارهای ویژه خود بگمارد.
مطیع للّه، ابو العباس ابن خاقان را به پرده‌داری گمارد. معز الدوله روزانه دو هزار درم برای او مقرر کرد و خلیفه شدن او را به جهانیان گزارش کرد.
میان امیر معز الدوله و ابو القاسم بریدی آشتی برقرار شد و بریدی به حکومت واسط گمارده شد. و بدهی خراج آنرا به يك مليون ششصد هزار درم پذیرفته، ابو القاسم عیسی بن علی بن عیسی را به نمایندگی خود در پایتخت بنهاد.
چون ابن شیرزاد، برای تأمین کسر بودجه از امیر معز الدوله وام خواست، او دریافت که کارها در هم ریخته است و بیم گریختن او هست، پس در برابر وسائل زرین و سیمین که به شرط باز پس دادن به او سپرد، از وی گروگان خواست. ابو جعفر نیز ناگزیر برادر خود ابو الحسن زکریا را به گروگان داد.
چون شایستگی ابو الفرج بن [2] ابو هشام به گوش معز الدوله رسیده بود، او را

[(1-)] صاحب کتاب عیون گوید، مادر او کنیزی صقلبی (سیسیلی) بنام «مشغله اسباب بازی» بود، که به «سوت‌زنی» شهرت داشت: عباس بن حسن او را به مقتدر هدیه کرده بود.
این کنیز برگ گل (سوسن) یا چیز دیگر را بر لب خود می‌نهاد و آهنگهای زیبا همانند آواز پرندگان گوناگون می‌نواخت.
[(2-)]M : گفته‌های این مرد را ثابت بن سنان در کتاب تاریخ خود می‌آورد و مشکویه آنها را از آنجا به کتاب «تجارب الامم» نقل کرده است- پانوشت خ 5: 334.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 123
به حضور پذیرفته با او آشنا شده، لطف نموده، روستاهائی ویران را بدو واگذار کرد تا آباد سازد. ثابت گوید، ابو الفرج به من گفت، که من به معز الدوله گفتم:
ای امیر، تو درباره ابو جعفر بن شیرزاد لج کردی* چند بار برای دبیری او به خلیفه مستکفی مراجعه کردی [1] تا او اجازت داد تا به دبیریش بگماری، این نیز به دلیل هنرمندی او نبود، چه او نه در نامه‌نگاری کار کرده بود و نه در دیوان خراج، او تنها يك بار عهده‌دار دفتر هزینه‌ها و مدتی نیز دبیر «ابن

الخال» بوده است، او ارزش متوسط دارد، دبیران پایتخت او را در شمار هنرمندان لایق نیاورده‌اند. معز الدوله به من پاسخ داد، تو راست گفتی، من از هر کس پرسیده‌ام همین گونه پاسخ شنیدم.

من هنگامی که ریش او را دیدم گفتم: این مرد برای پنبه‌فروشی به، تا برای دبیری [2]، ولی من دیدم این مرد در بغداد به امارت رسیده و بر دستگاه خلافت چیره شده، هم پایگاه من و پادشاهان خود گردان است. سرداران پنداشته‌اند که او شایسته سروری ایشان است و ایشان باید پیش او سر فرود آرند. من خواستم او را از این مقام پائین آورم، تا او را دبیر یکی از غلامانم، یا کارگزار یك شهرستان سازم.

جنگ معز الدوله با ناصر الدوله حمدانی: [3]

معز الدوله موسا پیاده [4] و ینال گوشه را به روز آدینه، نه روز مانده از رجب

[(1-)] صاحب تکمله آرد: چون ابن شیرزاد بر کارها مسلط شد، ابو الفرج بن ابو هشام پرسید: با چه چیز، او در تو راه یافت؟ او نه به درد نامه‌نگاری می‌خورد و نه گرد آوری خراج. او تنها مدتی عهده‌دار دیوان هزینه‌ها بود و مدتی دبیری هارون ابن الخال کرده است. مستکفی از تو خواست تا عزلش کنی و خواهش نمود و تو نپذیرفتی [او در پاسخ ابو الفرج] گفت: بلندی ریش او در اندیشه من جا افتاد.
نیز همو گوید: ابن نصر را از قضاوت در جانب باختری برداشت و ابن ابو شوارب را باز گردانید، ابن شیرزاد، ابن ابو موسا و «علم» قهرمانه را به چهل هزار دینار مصادره کرد و زبان ایشان را برید و ایشان را به مطیع للّه تحویل داد. ولی به ابو احمد شیرازی چون دوست کهن او بود کاری نداشت.
[(2-)]M : متن: هذا بأن یکون قطانا اولی منه أن یکون کاتبا.
[(3-)]M : عنوان از ابن اثیر است.
[(4-)]M : متن، فیاذه.

به عکبرا فرستاد، تا پیشاهنگان او در یورش بر موصل باشند، ولی همینکه به راه افتادند ینال گوشه و ابن البارد بر موسا پیاده تاخته، بار و بنه او را غارت کرده، به ناصر الدوله [حمدانی] پناه بردند.
روز دوشنبه نهم شعبان ابو جعفر بن شیرزاد برادر خود ابو الحسن زکریا [بن یحیا] را تحویل داده خودش پنهان گردید.
* چهار روز مانده از شعبان، ناصر الدوله با ترکان به سامره رسیدند و در عکبرا جنگ میان یاران معز الدوله و ناصر الدوله در گرفت. روز پنجشنبه چهارم رمضان، معز الدوله، خلیفه مطیع للّه را برداشته به عکبرا رفت. پس ابو جعفر شیرزاد از پنهانگاه به بیرون آمده [1] با ابو العطاف جبیر بن عبد اللّه ابن حمدان برادر ناصر الدوله دیدار نمود. او به بغداد آمده، به دروازه «قطربل» فرود آمده بود، که ابو جعفر ابن شیرزاد و لولو و گروهی از عجم بدو پیوستند. مردم بغداد با او دیدار کرده، ابو جعفر بن شیرزاد به نمایندگی از ناصر الدوله کارهای مردم را اداره کرد، در حالی که جنگ همچنان میان معز الدوله و ناصر الدوله در سامره و نواحی آن جریان داشت.

روز چهارشنبه دهم رمضان ناصر الدوله نیز به بغداد آمده در جانب باختری پائین‌تر از «قطربل» فرود آمد و خزاین خود را که در زورقها بود بسوزانید، زیرا که دیلمیان بر آنها چیره شده بودند. ناصر، ابو عبد اللّه حسین بن حمدان را بجای خود برای جنگ [در سامره] گذاشته بود. پس یاران معز الدوله از جانب خاوری سامره به کرانه باختری دجله رفته، به سوی تکریت بالا آمده، آنرا غارت کردند. [سپس در بازگشت گروهی از ایشان به سامره رفته آنرا چپاول نمود. سپس همگی به معز الدوله و خلیفه در جانب باختری دجله پیوسته، به سوی بغداد سرازیر شدند. در برابر ایشان ابو عبد اللّه حسین بن سعید بن حمدان با ترکان در سمت خاوری دجله پائین می‌آمد. پس چون معز الدوله* در کرانه باختری به بغداد رسید، ناصر الدوله

[(1-)]M : ابن اثیر گوید: شیرزاد به نزد ناصر الدوله رفته با سپاهی به بغداد بازگشت و آن جا را بگرفت.

از کرانه باختری به خاوری آمده، در رقه شماسیه نزد ترکان فرود آمد.

ناصر الدوله بنام مطیع للّه خطبه نخواند و نام و کنیت او را در خطبه‌ها نیاورد. روز یکشنبه دو شب مانده از رمضان، ابو عبد اللّه حسین بن سعید [حمدانی] بر لشکریان دریائی معز الدوله بتاخت، مقداری را غرق کرده، اندی از وسایل آبی را بگرفت.

روز پنج‌شنبه دو شب از شوال گذشته ناصر الدوله پنجاه تن از دیلمیان همراه خود را به دنبال لشکری که برای جنگ معز الدوله مجهز کرده بود، به کرانه باختری بغداد گذراند. پس چون اینان به خندق قطیعه ام جعفر رسیدند، با دیلمیان همراه معز الدوله به گفتگو پرداخته و برای لشکریان ناصر الدوله که همراه ایشان بودند چنین وانمود کردند که گروهی از دیلمیان معز الدوله می‌خواهند از خندق گذشته به ناصر الدوله بپیوندند. پس راه خندق را باز کردند تا ایشان بگذشته و در آنجا سلاح خود را بر ضد ناصر برگردانیدند، و ایشان را درهم شکستند. پس گروه یاران ناصر الدوله همگی بگریختند.

ولی قرمطیان همراه ناصر الدوله با تکین شیرزادی و دیگر سرداران او، گروهی از لشکر معز الدوله را در کرانه باختری، چنان در میان گرفتند که معز الدوله توان به دست آوردن علوفه و خواربار نداشت و مردم کرانه باختری دجله دچار گرانی سخت و کمبود* آذوقه شدند. ابو جعفر صیمری نیز که گرفتار کار جنگ بود، کارهای معز الدوله و رسیدگی به نیازهای او و همراهانش را به ابو علی حسن بن هارون واگذار کرده بود.

همین ابو علی برای من [1] نقل کرد که یك کر [2] آرد سفید [3] را برای

[(1-)]M : من- ابو الفرج بن ابو هشام (خ: 6: 125).
[(2-)]M : متن: کر دقیق حواری.
[(3-)] صاحب تاریخ اسلام می‌افزاید: کر هفده قنطار دمشقی است. زیرا که هر کر، سی و چهار «کاره» و هر «کاره» پنجاه رطل دمشقی است.

به بیست هزار درم خریدم. مردم نمی‌توانستند از کرانه باختری به خاوری و از خاوری به باختری بگذرند زیرا ناصر الدوله جلوگیری می‌کرد، به بار و بنه مردم زیان فراوان رسید، سربازان بر غلات دست انداخته، درو و خرمن کوبی کرده، به اردوهایشان می‌بردند. بهای نان در کرانه خاوری پنج رطل یك درم بود، زیرا قایق‌ها از موصل آرد می‌آوردند. در صورتی که در کرانه باختری چنانکه گذشت گران بود و بهای نان در هنگام برداشت، یك رطل به یك درم و یك چهارم درم می‌رسید، آنهم اگر یافت می‌شد، زیرا که ناصر الدوله نمی‌گذاشت آنچه از موصل می‌رسید، به جانب باختری برسد. عربهای وابسته بدو که در کرانه باختری نیز پخش بودند، از رسیدن آذوقه به طرفداران معز الدوله جلوگیری می‌کردند.
ناصر الدوله به سال 331 دینار و درم‌هائی نیز به نام متقی للّه و ناصر الدوله و سیف الدوله سکه زد [1]، ابن شیرزاد، عیاران و توده مردم بغداد* را نیز برای جنگ با معز الدوله و دیلمیان برانگیخته، گروهی از ایشان را اجیر کرده بود [2]. او همه روزه سوار زبزب [3] های پر از ترکان شده، در دجله بالا و پائین می‌رفت، ایشان دیلمیان را که در کرانه باختری دجله بودند با نشاب می‌زدند. ناصر الدوله صافی توزونی را با هزار تن از آب گذراند تا معز الدوله را دستگیر کنند، پس اسپهدوست و ابو جعفر صیمری جلو او ایستادند و او را گریزاندند. ابو جعفر بن ورقاء که با آن دو تن بود می‌گفت: من شنیده بودم مردانی هستند که یك تنه برابر هزار تن بایستند و باور

[(1-)]M : و از معامله با سکه‌های مطیع جلوگیری کرد (ابن اثیر).
[(2-)] صاحب تکمله گوید: ابن شیرزاد گروهی از عیاران را واداشته بود که به دفاع از ناصر الدوله برخیزند پس «کافور» خادم معز الدوله به دست ناصر افتاده، او را به نمایش نهاد. معز الدوله نیز ابو الحسن [زکریا] بن شیرزاد را گرفته زنده زنده به صلیب آویخت، تا چون ابو جعفر شیرزاد، کافور خادم را رها کرد و معز الدوله نیز برادرش را رها ساخت.
[(3-)]M : نوعی قایق- پانوشت خ 5: 59.

نمی‌کردم تا آنکه اسپهدوست را دیدم که چگونه بر صافی و دار و دسته‌اش حمله‌ور می‌شد و همه را می‌گریزانید، آنگاه باور کردم.

معز الدوله در قطیعه ام جعفر، به ساختن پنجاه و اندی «زبزب» پرداخت و روز چهارشنبه سه روز از ذی حجه مانده، آنها را به دجله انداخت. جوانان معز الدوله در آنها نشسته با زبزب سواران ناصر الدوله می‌جنگیدند. ابو جعفر صیمری می‌گفت: خستگی و بیچارگی بر همه چیره شده بود، تا آنجا که معز الدوله قصد گریختن به اهواز داشت. او بارهای خود را بست و گفت: راهی برای گذشتن از آب به خاور دجله بیابید، تا اگر توانستیم در آن سو کاری کنیم وگرنه به اهواز رویم. صیمری و اسپهدوست با نه تن، سحرگاه شنبه پایان ذی حجه، به جزیره‌ای که* پهلوی «مخرم» است رفتند، تا به کرانه خاوری روند. پس ینال گوشه اندکی مزاحم ایشان شد، ولی ایشان و یاران به دنبالشان از آب گذشتند.

ترفندی که بدان از آب گذشتند:

معز الدوله قايقهايى در صرات ساخته بود و شبانه آنها را به دجله انداخته، تا محله «ثمانين» پائين آورد كه تنگ‌ترين نقطه دجله است. پس با وزيرش صيمرى و اسپهدوست قرار گذاشت كه اين دو با ديلمان ويژه خود در اينجا از آب بگذرند، خود معز الدوله نيز چنين وانمود كرد كه مى‌خواهد از بالاتر «قطربل» عبور كند، پس شبانه با گروهى بدانجا شد و در وقت مقرر بوقها را به صدا درآورده مشعلها را روشن كرده، برخى قايقها را با قلاب مى‌كشيدند. دشمنان كه چنين ديدند بيشتر نيروى خود را براى جلوگيرى از او به سوى بالا كشيدند و بدين شيوه صيمرى و يارانش توانستند از آب بگذرند. صيمرى نخستين كسى بود كه به آب زد. يارانش كه بيمناك شده بودند نيز، چون او را ديدند به غيرت آمده، دنبالش رفتند. سپس معز الدوله نيز به همين جا بازگشت. دشمن چون از ترفند آگاه شد زبزب‌هاى فراوان بياورد تا جلو گذر ايشان را بگيرد و به جنگ سخت پرداخته،
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 128
دو «ركوه» [1] را غرق كردند، ولى در پايان، تركان گريخته، ديلميانى كه به كرانه خاورى پياده شده بودند فرياد مى‌كشيدند. ينال گوشه كه شب را به مى‌خوارگى گذرانده بود ترسيد و نتوانست پايدارى كند و گريخت و يارانش به باب شماسيه عقب نشستند*. لشكر ناصر الدوله درهم ريخت، ابن شيرزاد به او پيشنهاد كرد كه سوار شود و با ديلميان از آب گذشته بجنگد. ناصر به او پاسخ داد كه گذشته چنين بوده است كه هر گاه من سوار شوم مردم مى‌گريزند، پس تو سوار شو، ابو جعفر سوار شد ولى ديد مردم سوار يك ديگر شده مى‌گريزند و كسى در انديشه ديگرى نيست، پس خود او نيز بگريخت و ناصر الدوله نيز گريزان شد. ديلميان بغداد خاورى را گرفتند [2]، سوختند و غارت كردند و گروه بسيار از عامه [3] مرد و زن و كودك كشته شدند. ترس مردم را به فرار وامى‌داشت زيرا در روزهاى آشوب ديلميان را زده و ناسزا گفته بودند و اكنون از پيروزى ايشان ترسيده، در آن گرماى سخت با پاى برهنه بيرون دويده پياده به سوى عكبرا مى‌گريختند و در راه مى‌مردند [4]. معز الدوله كه بر دو سوى بغداد چيره شد، با خوى نرمى كه داشت به مردم امان داده از كشتار و غارت جلوگيرى مى‌كرد، ولى سربازان دست بردار نبودند، او نيز توانائى جلوگيرى نداشت، تا آنكه صيمرى سوار شده برخى را كشت و برخى جوانان ديلمى را به دار كشيد، خود او به گشت پرداخت تا توانست سپاه را آرام كند. اموال غارتى را كه ضبط كرد،

[(-1)]M : متن: رکوتین. زورق کوچك باخیك باد.
[(-2)]M : ابن اثیر گوید: پس خلیفه در محرم 335 ه. به خانه‌اش بازگشت.
[(-3)]M : شاید سنیان.
[(-4)] صاحب تکمله می‌افزاید: گویند: زنی دیده شد که می‌گفت: من دختر ابن قرابه یکی از سرمایه‌داران بزرگ بغداد [در فهرست دیده شود] هستم زیور و جواهر بسیار با من هست، که بیش از هزار دینار می‌ارزد. اینها را بگیرید؟ کمی آب به من بدهید: کسی بدو پاسخ نداد تا بمرد، باز هم کسی یافت نشد که جواهرات او را ببرد، هر کس تنها به خود می‌اندیشید.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 129
ده میلیون دینار شد، زیرا که بر حجره‌های بازرگانان و انبارهای ایشان نیز حمله شده بود.
ناصر الدوله و ابن شیرزاد و ترکان* توزونی رو به بالا به عکبرا گریختند و چون به عکبرا استوار شدند، ناصر در پایان محرم 335 نامه‌ای به معز الدوله نوشته خواستار صلح شد [1]. ناصر الدوله این کار را دور از چشم ترکان انجام داد، پس چون ایشان آگاه شدند در صدد دستگیری وی برآمدند، و چون خبر بدو رسید و از تصمیم ایشان آگاه گشت بامداد پگاه ایشان را رها کرده به موصل گریخت. معز الدوله نیز فتحنامه‌ها به نام مطیع للّه، به عماد الدوله و دیگران فرستاد.

ترفندی ناجور که نباید بکار رود:

از شگفت‌انگیزترین پیشامدها آنکه مردی به خرگاه ناصر الدوله که در باب شماسیه رو به روی اردوگاه معز الدوله بود در آمد. او به قصد کشتن ناصر شبانه دور از چشم نگهبانان و دربانان و خادمان، به چادر خوابگاه او که در آن خفته بود وارد شده، جای سر او را بر متکا نشان کرد. پس برای خاموش کردن شمعی که نزديك او، از بیرون، چادر را روشن می‌کرد، به بیرون آمد و پس از خاموش کردن آن، دوباره بازگشت، تا چاقو را به گلوگاه او فرو کند. اتفاقا ناصر الدوله در خواب، پهلو به پهلو شده، سرش را برگردانیده بود. چون مرد در تاریکی بازگشت، چاقو را در جائی که در ذهن خود نشان کرده بود فرو کرد. او شك نداشت که چاقو را در گلوی ناصر فرو کرده است*، ولی چاقو به جای گلو در متکای ناصر فرو رفته ماند و مرد پنداشت که ناصر را کشته است. او از خرگاه بیرون رفت و به کسی نگفت، چون ناصر بیدار شده چاقو را دید به دنبال مرد فرستاد و نیافت. پس مردم برای شادباش به نزد ناصر آمده تبريك می‌گفتند. مرد چاقوکش به نزد معز الدوله رفت به قصد تبريك

[(1-)] صاحب تکمله گوید: این نامه را با ابو بکر بن قرابه فرستاد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 130

داستان را گفت. معز الدوله که چنین کسی را قابل اطمینان نمی‌دید او را به صیمری سپرد تا حبس کند. ولی صیمری او را بکشت.

در این سال گرانی بیداد کرده مردم بی‌نان ماندند، تا آنجا که مردگان گندیده و علفها را هم خوردند. چون چارپایان سرگین می‌انداختند، گروهی گردآمده آنرا باز می‌کردند، تا اگر جوی در آن یافت شود بخورند. مردم تخمه قطونا [1] را در آب شسته، بر تخته آهنین پهن کرده، روی آتش بو می‌دادند و می‌خوردند و از این رو گروهی ورم روده گرفته، بیشترشان مردند و باقی‌ماندگان نیز مرده‌نما شدند. مرد و زن و کودك در کنار راه‌ها نیم‌مرده ایستاده، آنقدر ناله گرسنگی سر می‌دادند، تا می‌افتادند و می‌مردند. اگر کسی پاره نانی می‌یافت آنرا در زیر لباس می‌پوشانید وگرنه با زور از وی گرفته می‌شد.

شمار مردگان آن اندازه بود که به دفن ایشان نمی‌رسیدند، سگها گوشت آنان را می‌خوردند* مردم گرسنه بسیار به سوی بصره به راه افتادند که خرما بخورند ولی بیشتر ایشان در راه مردند، آنان که رسیدند نیز پس از اندکی مردند. زنی هاشمیه را گرفتند که پسری را دزدیده زنده در تنور انداخته سرخ کرده، برخی از گوشت او را خورده بود و داشت باقی را

می‌خورد. پس گردنش را زدند. مردم خانه و عقار خود را به چند قرص نان می‌فروختند، میانجی نیز بخشی از نان را به دلالی می‌گرفت. زنی دیگر را نیز گرفتند که بچه‌ها را می‌کشت و می‌خورد. این پدیده گسترش نیز یافت و چند زن آنچنانی را گرفته کشتند. هنگامی که این فتنه فرو نشست، غلات تازه به شهر وارد شد و قیمتها بشکست.

هنگامی که ابن شیرزاد پنهان شد، کارهای او را ابو جعفر به دست گرفت، سپس امیر معز الدوله و صیمری، حسن بن علی بن مقله را به جای ابو جعفر، بر کار خراج

[(1-)]M : هر دانه خوردنی و شاید: تخمه قطن پنبه باشد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 131

و گرفتن مالیات بگماردند [1].

در این سال دیلمیان بر ضد معز الدوله شوریدند، رو در رو، بدو بیراه به گوشش رسانیدند، تا پرداخت اموالی را در مدت معینی برای ایشان تضمین کرد. پس ناگزیر از خشونت با مردم شد، تا مالیات را از راه‌های غیر قانونی بستاند. برای این کار او دیه‌های خالصه سلطنتی، املاك فئودالهای فراری یا پنهان شده، مانند دیه‌های ابن شیرزاد، و نیز مالیات دولتی مناطق خرده مالکی را به صورت کنترات و تیول در اختیار سرداران و دوستان خود و ترکانش بگذارد، تا آنجا که بیشتر سواد عراق از دست کارگزاران و فرمانداران دولتی بیرون آمده به صورت اقطاع دربست [2] در اختیار فئودالها قرار داده شد*. و از منطقه‌های آزاد جز اندکی باقی نماند. پس نیاز به دفتر و دیوان، کاهش یافت، بیشتر دیوانها و دفترهای بازرسی آن، منحل [3] و در یك دیوان مرکزی گردآورده شد.

فرایند بد این روش، ویرانی کشور و تباهی سپاه و بی‌نظمی بود [4]

هر گاه کشورداری، بر شیوه نادرست پایه‌گذاری شود، گرچه در آغاز کار پنهان بماند، با گذشت زمان آشکار خواهد شد، همچنان کسی که با زاویه‌ای کوچك

[(1-)] صاحب تکمله می‌افزاید: پس ابن مقله، ابو زکریای سوسی و حسن بن هارون را دستگیر کرد و به ایشان دشنام گفت. صیمری گفت: تو غرضی جز انتقامجوئی از این دو نداشتی، پس معز الدوله ابو زکریای سوسی را آزاد کرد و چیزی از او نستاند، و از حسن بن هارون پنجاه هزار دینار بگرفت. او ابن مقله را نیز برکنار کرد و صیمری در کار تنها ماند. نیز گوید: در شعبان این سال بندهای دجله خالص «و نهروان» بشکست.

[(2-)]M : متن: صار اکثر السواد مغلقا ... و بقی الیسیر من المحلول».

[(3-)]M : متن: «و بطلت ازمتها». برای فرق «دیوان اصلی» و «دیوان ازمه» ن. ك پانوشت ج 5 ص 50.

[(4-)]M : با همه پیچیدگی ناشی از کهنگی واژه‌ها، باز هم این بخش مانند بخشهائی که در خ 6: 168- 170 و 229 تا 233 و 298 تا 303 خواهد آمد برخی از مسائل اقتصاد سیاسی و روانشناسی اجتماعی سده چهارم در ایران باختری و بین النهرین را روشن می‌سازد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 132

از راه جدا گردد، که انحراف او در آغاز راه آشکار نباشد، و چون ره به درازا کشد، از سمت هدف دور شود، و هر چه دورتر رود فاصله‌اش از جاده افزون و نادرستیش آشکارتر و از خواست خود بیگانه‌تر شود.

چنانکه معز الدوله کارگزاری بیشتر سواد عراق را، در حال ویرانی و کمی درآمد و پیش از تعمیر آنها، به اقطاع (تیول) داد. سپس وزیران نیز از اقطاع داران رشوت گرفته، نسبت به برخی از آنان برای برکشیدن ایشان [1] و نسبت به برخی دیگر، برای خرسندی میانجی‌ها، ارفاق کردند و در نتیجه اقطاعها بر ملاکهای گوناگون به ارزشهای متفاوت واگذار گردید. پس از گذشت سالی چند، درآمد برخی بخشها به سبب آباد شدن و افزایش برداشت غله فزونی یافت، و از درآمد برخی دیگر با پائین آمدن نرخها کاسته شد. زیرا که پیمان اقطاع سپاهیان در روزگار گرانی نرخ به سبب قحطی یاد شده [2] بسته شده بود. پس آنان که درآمدشان افزایش یافته بود، از پیمان اقطاع خود دفاع کرده از تغییر ملاك قیمتگذاری [3] جلوگیری می‌کردند و آنان که زیان دیده بودند، اقطاع خود را پس داده*، خواستار تعویض آن یا رفع کمبود آن بودند، شکستن پیمان اقطاعها، فراوان دیده

می‌شد، سپاهیان اقطاع خود را ویران می‌کردند و آنها را به عنوان ویرانه به دولت پس می‌دادند و عوض آنرا از بخشهای پرسودتر می‌گرفتند. اقطاعهای پس داده شده به فئودالهائی واگذار می‌شد که می‌خواستند سود و زیان را سرشکن نمایند و از آنچه هست بدون تغییر دادن آنها بهره برداری کنند، زیرا اقطاع گیرندگان وقتی به این اقطاعها بازگشته بودند که ویران و درهم شده، ملاکهای قدیم قیمتگذاری [4] نابود و فراموش شده بود، با گذشت سالها درختها پوسیده، قناتها خشکیده، ابزارهای کار از میان رفته بود، پس به ناچار پیمانهای

[(1-)]M . متن: «اخذوا المصانعات ...»- پانوشت خ 6: 332
[(2-)]M :- خ 6: 134- 135.
[(3، 4-)]M متن: «العبرة ... العبر القديمة ...» چنانکه در خ 6: 168: «مال العبرة ...» به کار رفته است.

نوین اقطاع را با وضع موجود که در حداکثر پستی و کم ارزشی بود می‌بستند.

بار همه این دشواریها نیز بر دوش کشاورزان بینوای بومی سرزمین بود، که برخی از آنجا گریخته، برخی به زیر بار کمر شکن زندگی خرد شده، برخی برای امان یافتن از شر فئودال، زمین خود را بدو واگذارده، به کارگر کشاورز تبدیل می‌شدند.

روستاها از آبادانی باز ماند، دیوانها بسته شد، دفترداری و کارگزاری نابود شد. دبیران دانا مردند و گروهی ناآشنا، روی کار آمدند، که چون به یکی از ایشان کاری واگذار می‌شد، بیگانه و جلف می‌نمودند. اقطاع گیرندگان، تنها وابستگان و نمایندگان خود را بر سر کار می‌گماردند. پس در آنچه به دست ایشان رخ می‌داد دقت نمی‌کردند و راه بهتر برای بهره برداری بیشتر، جستجو نمی‌کردند، دارائی خود را به راه نادرست کنترات می‌دادند* و زیان حاصل را، با زور بر پیمانکار خود تحمیل می‌کردند. چون بخشها [1] از دست دولت بیرون شده بود، کارگزاران آنها را رها کرده بودند، قدرت دولت تنها به اندازه‌ای بود که مبلغ مورد نیاز هزینه را تعیین کند و آن را بر پیمانکاران به گونه‌ای قسط بندی کند که توانائی پرداخت داشته باشند. ولی تازه اگر آن نیز پرداخت می‌شد، به راه درست مصرف نمی‌گشت، ناظران به حوادث کمتر توجه داشتند. عادت بر آن بود که خوب را بردارند و بد را وا بگذارند و عوض آنرا از دولت بخواهند و آنچه را به دست ایشان ویران شود به دولت پس بدهند.

معز الدوله اداره هر بخش را به یکی از ویژگان دیلمی خود واگذار کرده، هم مسکن او و هم منبع درآمد او بود. گرد او را نیز مشتی کارمندان [2]

دغل فرا گرفته بودند، كه هدف هر يك از ايشان نويد دادن و امروز و فردا كردن بود، تا بدهى‌ها را سال به سال عقب بيندازند. او بخشهاى آزاد بيرون از تيول‌ها را به دو قشر از مردم

[(-1)]M : متن: لخروج الاعمال عن يد السلطان ...
[(-2)]M . متن: المتصرفون الخونة ...
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 134
واگذار مى‌كرد، نخست سرداران سپاه، دوم دراعه [1] پوشان. سرداران تنها به انديشه پر كردن جيب و تأمين سود بيشتر و ادعاى سوخت شدن و درخواست كسر كردن بودند.
اگر تحصيلدار دولت بر ايشان سخت مى‌گرفت دشمنى مى‌ورزيدند. و هر گاه ثروتمند و مالك بزرگ مى‌شدند، كارشان به قيام و خروج مى‌انجاميد. و اگر نسبت به آنان سست مى‌گرفتند، آزمندى ايشان فزونى مى‌يافت و پايانى نداشت.
ولى دراعه‌پوشان [1]* در فريب دادن دولت و اندوختن دارائى از سپاهيان زرنگ‌تر بودند. در معاملات با يك ديگر تيزبين بوده رشوتها را مى‌دادند و پارتى‌ها را نگاه مى‌داشتند، تا آنجا كه لزوم يك نواختى قانون براى همه مردم آشكار شد.
سالى چند كه مى‌گذشت بر خودكامگى اقطاع داران نسبت به زيردستان افزوده مى‌شد، مستضعفان را بر خلاف قانون مصادره مى‌كردند، در معاملات به تناسب حال، هر كسى را مغبون مى‌كردند، زورمندان را در ماليات تخفيف مى‌دادند و پيشكشهاى و رشوتها مى‌ستاندند. تكيه‌گاه فراريان از ماليات و سخن‌گو و مدافع ايشان در برابر دولت بودند. مستضعفان را مى‌چزاندند. تا آنجا كه: شكايت بردن به ديوانها، مشورت دادن به كارگزاران، رسيدگى به دادخواهى و گوش فرادادن به پند دبيران، يك سر منسوخ گشت. حسابرسى از پيمانكاران بدان [2] منحصر شد كه ارقام ياد شده در پيمان‌نامه را بسنجند، كه كدام پرداخت شده و كدام مانده است. با چگونگى رفتار پيمانكار با كشاورزان كارى نداشتند، كه آيا دادگرانه يا ستمگرانه بوده است؟
آيا آن بخش را آباد، يا ويران كرده است؟ و به اينكه او ماليات غير قانونى گرفته، اموالى را به ناحق مصادره كرده، بر خلاف معمول برداشت نموده، هزينه‌هاى غير واقعى ثبت كرده، دبيرى را كه به يكى از آن زشتيها اعتراض مى‌كرد، اگر ثروتمند مى‌بود مجازات و بيچاره كرده، يا كشته يا در يك تبانى با رقيبش او را به معامله

[(-1)]M متن: «اصحاب الدراريع» گويا مقصود صاحب منصبان عالى مقام

اداری دولت باشد. مانند قضات و دبیران و فرمانداران. برای دراعه دبیر و قبای وزیر- خ 6: 308.
[(2-)] متن: محاسبه الضنمناء ...

گذاره است* و اگر بینوا می‌بود، او را با مزدی اندك راضی کرده است، توجه نمی‌کردند. آری این خود فروخته به همکاری با دشمن درآمده، نیز شایسته نکوهش نیست، زیرا که دولت به هنگام ترس او را پشتیبان نبود، و در آنچه می‌گفت نیز به یاریش نمی‌رفت.
چنین بود وضع، در بخش درآمدها. در بخش هزینه‌ها نیز، در همان حال که افزایش می‌یافت، بازار دبیران تخته شد، بازرسی آنها از میان رفت، و مسائلی که جای گفتگو بسیار دارد، پدید آمد که آوردن برخی از آنها مستلزم آوردن برخی دیگر است و من به ناچار به آوردن برخی از آنها بسنده کردم، تا به درازا نکشد.
معز الدوله درباره غلامان خود نیز تندروی کرد، اقطاعهایشان را گسترش داد، در بالا بردن درآمدهایشان اسراف روا داشت، تا از پس‌انداز، برای روز مبادا، باز ماند، زیرا که هزینه‌هایش پی در پی افزایش و درآمدش کاهش می‌یافت، تا دچار کسر بودجه مضاعف شد که مرز نداشت و هندسی تصاعد می‌یافت، پس با گذشت سالها، به کاهش حقوق دیلمیان در برابر ترکها انجامید، که این خود موجب رقابت آنان گردید. ترکها به او نزديك شده، پشتیبان او بر ضد دیلمیان شدند. او به ترکها رسیدگی می‌کرد و درباره دیلمیان کوتاهی می‌نمود. تا بدبینی را پدید آورد و هر دو گروه را فاسد کرد، ترکها را از راه آزمندی* و دیلمیان را از بینوائی. تخمه آشوب را در ایشان کشت و با آن رفتار آبیاریش کرد، تا در این زمینه پیشامدهائی را پدید آورد که کوتاه شده آنرا خواهم گفت.
در این سال چشمان «علم» قهرمانه دربار را میل کشیدند و سپس زبانش را بریدند.
گزارش نیز رسید که نوح [سامانی] [1] فرمانروای خراسان برادران ابو علی

[(1-)]M : نوح پسر نصر پسر احمد سامانی، که پس از قیام ترکان سنی علیه پدرش نصر و زندانی کردن او، به تخت نشست. ن. ك خ 6: 85 پانوشت.

ابن محتاج [1] را دستگیر کرده برخی از آنان را کشته است.

گزارش داستان:

پس از آنکه ابن محتاج سردار سپاه [سامانی] خراسان، با وعده گشودن ری، که به فرمانروای خراسان داده بود، از جنگ با رکن الدوله گریخت، فرمانروایش «ابن ملك» و گروهی همانند او را، با سپاهی گران و مجهز، به كمك او فرستاد. ركن الدوله در يك نامه از برادرش عماد الدوله كمك خواست.
عماد الدوله به او پاسخ داد که: ری را رها کرده به سوی من آی، که در این کار ترفندی دارم. رکن الدوله نیز چنان کرد. و سپاه خراسان به ری درآمد.
پس عماد الدوله در نامه‌ای که مخفیانه به نوح [سامانی] فرمانروای خراسان نوشت، کم سودی ری را با هزینه گزاف لشکرکشیهای بزرگ و بیهودگی ستیز میان ایشان را گوشزد نمود، پیشنهاد کرد تا برای برداشتن هر گونه بیم از میانه، منطقه ری را بیست ساله به او واگذارد، و سالانه مبلغ صد هزار دینار بیش از آنچه با ابن محتاج پیمان بسته است از وی بگیرد، افزون بر آنکه [سامانی] خراج يك سال را نیز جلو بستاند* [عماد الدوله] خواستار شد که [سامانی] کسی مورد اعتماد را بفرستد تا مال را بستاند و قرارداد را امضاء کند. تا از آن به بعد عماد الدوله [بویه‌ای] بر ضد ابن محتاج [به سامانی] كمك كند تا پیروز شود، هنگامی این نامه به نوح بن نصر [سامانی] رسید که میان او و ابن محتاج بدبینی رخ داده بود، وی به اندیشه گرفتن مال، با همکاران خویش که همگی از دشمنان ابن محتاج بودند رایزنی کرد، و همگی به پذیرش مال عماد الدوله رأی دادند. پس نوح آنچه پنهان می‌داشت آشکار کرده،

[(1-)] ابن محتاج م 344 ه- (خ 6: 213) یکی از فرماندهان سپاه سامانی است که در پی قیام ترکان سنی متکی به بغداد، علیه نصر بن احمد و دست‌نشاندگی نوح و کشتار گنوسیستهای مسلمان به سال 330 ه-. به سوی آل بویه و مرداویج و وشمگیر رو آورد.
در نتیجه رقابتهای این گروه‌ها، همگی در برابر بغداد شکست خوردند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 137
برادران علی بن محتاج و خانواده و وابستگان او را دستگیر کرد و برخی را بکشت و علی بن موسای «زرار» را که از وابستگان و سرداران بزرگ او بود به وسیله جمازان بنزد عماد الدوله فرستاد. عماد الدوله نیز با گرمی از او پذیرائی کرد، پیشکشها داد ولی در آنچه برای آن آمده بود سست آمد، تا به ابو علی بن محتاج نامه نوشته، از آمدن این فرستاده و خواست او آگاه کرد ولی تأکید کرد که او بر دوستی خود پا برجا است و از خیانت نوح بیم

دارد. ابن محتاج که چنین دید، کسی را نزد ابراهیم بن احمد [سامانی] که عموی نوح است، و در موصل به عنوان یکی از سرداران ناصر الدوله [حمدانی] کار می‌کرد، فرستاده گفت: فرمانروائی خراسان را از آن او می‌داند و از یارانش برای او بیعت گرفته است، تا با او بر ضد نوح بجنگند. ابراهیم بن احمد را این پیشنهاد خوش آمده، از ناصر الدوله اجازت خواست* که برود. ناصر گفت: ما داریم به بغداد می‌رویم، صبر کن تا برسیم، آنگاه خلیفه از کاخ خود در آنجا تو را فرمان و درفش دهد و خلعت پوشاند، چنین فرمان برای تو با ارزش‌تر است و تو را نیرومندتر خواهد کرد. این پیشامد در اواخر روزگار مستکفی باللّه بود. چون انتظار ابراهیم بن احمد [سامانی] در موصل به درازا کشید، برای مستکفی آن پیشامد [1] رخ داد و ناصر الدوله به بغداد سرازیر شد، فرستادگان ابو علی بن محتاج به سوی ابراهیم [سامانی] پی در پی می‌آمدند، ابراهیم با هفتاد غلام در تکریت از آب گذشت، به سوی «دقوقا» [2] و از آنجا به راه خراسان رفت.
سپس نامه او از ری برای ناصر الدوله رسید که دارد به نیشابور می‌رود، تا با پسر برادرش نوح بن نصر بجنگد. ناصر الدوله نیز خلعتهای سلطانی و درفش فرماندهی را به نمایندگی از خلیفه مطیع للّه به وسیله خجخج میل کشیده [3] برای ابراهیم فرستاد

[(1-)]M : گرفتاری و کور شدن مستکفی به دست معز الدوله (خ 6: 123).
[(2-)]M : میان اربیل و بغداد (معجم البلدان).
[(3-)]M : امیر ترك شريك بجكم در ترور مرداويج. (خ 5: 486) که توزون چشم او را میل کشید و کور کرد. (خ 6: 79).

ولی مردم آنرا به بدشگونی [1] گرفتند، که کارش درست نخواهد شد.
چون خبر آمدن ابراهیم [سامانی] از موصل به ابو علی بن محتاج رسید، برای دیدار او به همدان آمده با وی پیمان بست که پیرو و فرمانبر او باشد و جز نیکی او نخواهد. پس با هم به ری آمده، از آنجا به سوی خراسان شدند. ابن محتاج نامه‌ای به رکن الدوله نوشت، که دارم به خراسان می‌روم و ری را برای تو آزاد کرده‌ام. عماد الدوله نیز نامه‌ای به رکن الدوله نوشت که فورا به ری برود.
خراسان نیز در این هنگام بر نوح بن نصر سامانی می‌شورید.

ترفندی که عماد الدوله در این هنگامه به کار بست:

چون عماد الدوله در به هم زدن میان ابن محتاج و فرمانروایش [نوح سامانی] پیروز شد و دشمنی میان ایشان آشکار گشت*. زرار فرستاده [2] فرمانروای خراسان را با نامه‌ای به نزد نوح سامانی پس فرستاده در آن چنین گفت:
«اکنون پیش بینی من درباره بد اندیشی ابن محتاج و کوشش او بر ضد تو آشکار شده است. هنگامی که من دانستم که ابن محتاج می‌خواهد با کمك عمویت ابراهیم با تو بجنگد، من برادرم رکن الدوله را نزدیك ایشان فرستادم تا هر گاه سپاه شما در جنگ با عمویت و ابن محتاج نیاز داشت به ایشان کمك کند.» از سوی دیگر نیز نوح سامانی با همه یاران و پیروان و سپاهیانشان، به نیشابور آمدند. ابراهیم و ابن محتاج بر او تاخته او را شکستند و ابراهیم بن سیمجور و منصور بن قراتکین و بسیاری از سرداران او را اسیر کردند و بیشتر سپاهیان وی پناهنده شدند. نوح ورشکسته با حالی زار و نزار و سرگردان تا سمرقند گریخت.
ابراهیم بن احمد سامانی در سال 335 به بخارا [پایتخت پدرانش] درآمده همه

[(1-)] شاید، بدشگونی در نظر مردم، ناشی از همکاری با قاتل مرداویج باشد، که دوستی مردم نسبت بدو، در چهار فرسنگ پیاده روی، در تشییع جنازه‌اش (خ 6: 487) آشکار است.
[(2-)]M - خ 6: 142.

گنجینه‌ها و پس‌اندازها را تصرف کرد. ابن محتاج فتحنامه خود را برای عماد الدوله بویه‌ای فرستاده، خواهش کرد تا خلعت و فرمان سلطانی برای فرمانروائی ابراهیم ابن احمد سامانی بر خراسان صادر گردد.

گزارش پایان کار ابراهیم [سامانی] و ابن محتاج با نوح بن نصر [سامانی]، پیشامدهائی که تاج و تخت نوح را، در زاد و بومش به او بازگردانید:

پیش آمد چنین بود که ابراهیم سامانی به سخنان حسودان دشمن ابو علی ابن محتاج گوش فرا می‌داد، که می‌گفتند: ابن محتاج از ابراهیم [سامانی] برای گرد آوری سپاه خراسان به گرد خود استفاده کرده است، او همینکه بر نوح چیره شود ابراهیم را نیز برخواهد انداخت، پس بهتر است که او را بپاید. ابراهیم که این سخن بر دلش نشسته بود، پسران سیمجور و قراتکتین را بی‌مشورت با ابن محتاج آزاد کرده، خلعت پوشانید. ابن محتاج از این رفتار بیمناك شده، خود را از ابراهیم جدا دید. پسر سیمجور و قراتکین توانستند سپاه خراسان را به سوی خود بکشانند و با نوح در پنهان نامه‌نگاری کنند. پس نوح به مرزهای خراسان آمده، لشکری فراهم کرده، مالهائی اندوخته به بخارا بازگشته، آنرا بگرفت و عموی خود [ابراهیم] را گرفته میل کشیده، گروهی از خاندان سامانی را نیز کور کرد.

ترفندی که نوح سامانی را بر عمویش و سپاه او پیروزی داد:

روزی ابراهیم [سامانی] و ابن محتاج به بیرون بخارا رفته، در جائی به نام ریگستان اردو زده بودند که ناگهان فریادی از میدان کنار کاخ امیرنشین بخارا بلند شد که: نوح پیروز است [1]. پس مردم گرد صدا فرا آمدند و نوح بر عموی خود ابراهیم تاختن گرفت. این یورش را ابن ابو داود رهبری می‌کرد. او برای دلگرمی یارانش اعلام می‌کرد که کمکهای فراوان برای ایشان در راه است و شب هنگام خواهند رسید* جنگی که در آن روز آغاز شد و به زیان نوح پیش می‌رفت، تا

[(1-)] متن: نوح یا منصور!

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 140

شب ادامه یافت. او بخشی از سواران سپاه را به بیرون فرستاده دستور داده بود، از شهر دور شوند، سپس در ثلث پایان شب، تنبك و طبل و بوقها را به صدا درآوردند و به صورت سپاه کمکی، به اردوگاه حمله برند. ایشان نیز چنین کرده، تا بامدادان به اردوگاه می‌آمدند. چون صبح فرا رسید و برای جنگ صف‌بندی کردند، دیلمیان که با ابراهیم بودند تسلیم شدند و گروهی از یارانش گریختند، ابو علی بن محتاج نیز بگریخت، نوح بر ابراهیم دست یافته و با وی چنان کرد که گفتم.

در این سال ابو بکر محمد بن طغج اخشید درگذشت [1] و پسرش ابو القاسم «انوجور» بر جای وی نشست. پس کافور سیاه پوست که خدمت‌گزار اخشید بود بر دولت چیره گشت. در این سال نیز علی بن عیسی در نود سالگی درگذشت [2].

[(1-)] صاحب تکمله افزاید: ابن طغج در جنگ خیلی ترسو بود چهارصد تن سپاهیان او بودند ولی پنجهزار برده داشت که شبها نگهبان او بودند. هر گروه هزار نفری یك نوبت چادر او را می‌پائیدند، باز هم گاهی از ترس، می‌رفت و در چادر فراشان می‌خفت. تنوخی گوید:

راضی [خلیفه] به ابو بکر محمد بن طغج امیر مصر لقب اخشید داد.

زیرا که او از فرغانه بود و شاهان فرغانه «اخشید» خوانده می‌شدند چنانکه رومیان شاه خود را «قیصر» و فارسها کسری [معرب خسرو] و «شاهنشاه» و مسلمانان «امیر المؤمنین» می‌خوانند، شاه اشر و سنه «افشین» و شاه خوارزم «خوارزمشاه» و ترکان «خاقان» و گرگانیان «صول» [M: معرب چول. (ابن خلکان. در ابراهیم صولی)] و آذربایجانیان «اسپهبد» و طبرستانیان «سالار» خوانده می‌شود.

ابو بكر بن اخشيد مذهب جبائى [معتزلى] داشت. جد او در نزد معتضد لقب «اخشيد» داشت. پس لقب به فرزندانش رسيد، زيرا كه از اولاد شاهان «فرغانه» بود.

جبائى خود محمد بن عبد الوهاب بن سلام ابو على بزرگ معتزله در 303 درگذشت (تاريخ اسلام).

[(2-)] صاحب تكمله، از گفته: هلال بن محسن آرد: ابو على بن محفوظ گفت: هنگامى كه معز الدوله و ابو جعفر صيمرى وارد بغداد شدند، ابو الحسن على بن عيسى خواست به پاس بزرگداشت. به ديدار او رود، پس از در خانه خود به كرانه دجله فرو آمد، تا در سميريه [نوعى قايق] سوار شود. اتفاق را ابو جعفر صيمرى و من و برادرم و ابو الحسن طازاد بن عيسى در يك طيار (نوعى قايق بهتر- خ 5: 59) نشسته مى‌رفتيم. صيمرى پرسيد: او كيست؟

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 141

سال سیصد و سی و پنجم آغاز شد:

اشاره

چون کار بغداد برای معز الدوله در این سال راست شد خواست از امیر

[()] ما گفتیم وزیر [پیشین] ابو الحسن علی بن عیسی است. صیمری به ابن طازاد گفت: ما را نزدیك او ببر و از او بخواه به طیار ما بیاید. ما نزدیك او شده سلام گفتیم و ابو الحسن بن طازاد پرسید: سیدنا به کجا می‌روند، وزیر [پیشین] پاسخ داد: جوانان به من گوشزد کردند که برای انجام وظیفه به دیدار امیر تازه وارد روم، و من برآنم. طازاد گفت: تشریف بیاورید با «طیار» برویم که بهتر است. او نپذیرفت، تا پس از اصرار ما و پسرش ابو نصر که همراه بود نرم شده به نزد ما آمد. صیمری برخاسته جای خود بدو داد و از ما خواست او را معرفی نکنیم.
ابو نصر که صیمری را شناخته بود می‌خواست به پدرش بفهماند، دستور صیمری مانع شد، ما سر بالا رفتیم تا به دروازه «شماسیه» اردوگاه معز الدوله رسیدیم و طیار ما به بندر در آمد. صیمری به علی بن عیسی گفت: شما نشسته باشید تا من بروم به نزد امیر خبر شما را برسانم و اجازت حضور خواهم. او گفت خدا عمرت دراز دارد، گویا با امیر دوستی داری، گفت: آری و به بالا رفت. پس از رفتن او ابو نصر به پدر گفت: این استاد ابو جعفر صیمری است، پدر که ترسیده بود گفت: پس چرا نگفتی، تا انجام وظیفه نمایم، گفت: حاضران مانع شدند و او بر سر طازاد فریاد کشید: خیر نبینی چرا با مردم چنین رفتار می‌کنی، طازاد گفت: ای سرور من، به خدا ارباب خودش دستور داد و من نتوانستم خلاف کنم، او گفت: انا للّٰه و انا الیه راجعون و سخت درهم شد. سپس پرسید: این دو کیستند، و به من و برادرم اشارت رفت، طازاد گفت: دو فرزند محفوظ هستند، پس او را شناخته گفت: همانکه با جعفر ابن فرات کار می‌کرد؟ گفتند: آری. او گفت جعفر بن فرات کارگزاری ستمگر بود.
چون صیمری به نزد معز الدوله رسید او را در حال میخوارگی دید، پس چیزی نگفته بازگشت، علی بن عیسی از جا برخاسته احترام گذاشت و گفت: یاران در پنهان داشتن مقام استاد به من ستم کردند، تا من در انجام وظیفه احترام کوته آمدم، و از این پیشامد معذرت می‌خواهم، صیمری گفت: سیدنا کدام کوتاهی خدا به شما خیر دهاد! و سپس به طازاد رو کرده گفت، مگر نگفتم مرا معرفی مکن! طازاد گفت: پسرش ابو نصر او را آگاه کرد، من هم از شما و هم از ایشان گله شنیدم. صیمری به علی بن عیسی گفت: اکنون امیر در حالتی است که نمی‌تواند همچون شما را بپذیرد، او از تأخیر معذرت خواست، اگر

مؤمنان مطیع للّه اطمینان بیشتر یابد، او را سوگندها داد که هیچگاه از معز الدوله دور نشود و بد او را نخواهد و با دشمن او سازش نکند. پس چون سوگند خورد

[()] فردا تشریف بیاورید، او حق پذیرائی را ادا خواهد کرد، فردا بامدادان طیار در خانه شما آماده خواهد بود. علی بن عیسی بازگشت و صیمری به نزد معز الدوله به درون رفت و به او گفت: علی بن عیسی برای دیدار شما، به خدمت رسیده بود و من عذر او را خواستم چونکه شما بر سفره نبیذ بودید، خوب نبود او شما را چنان ببیند. امیر گفت: علی بن عیسی کیست؟
صیمری گفت: وزیر مقتدر باللّه بوده است، امیر: آن مرد بزرگوار؟ صیمری: آری! امیر: خوب نبود او را باز گردانی، من می‌توانستم او را به اتاق دیگر ببرم. صیمری: خوب نبود بوی مشروب از شما بشنود، او فردا بامدادان خواهد آمد، معز الدوله: چگونه با وی رفتار کنم، چه گویم؟ صیمری: کمی اظهار تأسف از گرفتاری روز گذشته می‌نمائی او را به بالای مجلس راهنمائی می‌کنی، یك متکا به او می‌دهی، و می‌گوئی: «من همیشه مشتاق دیدار و خواستار مشورت تو، در گردش کارها و آبادی کشور، آنچنانکه تو شایسته می‌دانی بوده‌ام!» ابو الحسن علی بن عیسی بامداد فردا بر معز الدوله درآمد. امیر بیش از آنچه صیمری سفارش کرده بود به او احترام نهاد و از متکاهای ویژه خود به او تقدیم کرد. او آن را بوسیده و پاسخ شایسته داد. معز الدوله گفت: ما نام نیك شما را شنیده ذکر خیر شما همیشه نزد ما بوده و اکنون نیز همان را که انتظار داشتیم می‌بینیم. شما می‌بینید که وضع جهان خراب و احوال ناجور است لطفا: نظر اصلاحی خود را بیان دارید! علی بن عیسی گفت: این خوش نیتی شما است که راه را برای آبادانی و اصلاح و نیکوکاری و دادگستری و استواری کار سپاهیان و رعیت باز می‌گشاید. آنچه موجب ویرانی و تلف اموال و بیرون آوردن ایالتها از قدرت سلطان است رفتار خلاف این است، صلاح کشور در دور کردن غرض‌رانی‌ها و آوردن حکمرانان شایسته و همکاران نیکخواه است.
سپس این حدیث را روایت کرد: عمر بن شبه گفت، فلانی از فلان از ... (زنجیره سند را تا پیامبر آورد) که گفت: هر گاه خداوند برای فرمانروا نیکوی بخواهد، وزیری راست‌کردار برایش بگمارد که اگر غافل شود یادآوری کند، و اگر گیج گردد بیدارش کند. اکنون خداوند، برای موفقیت امیر این استاذ (اشارت به صیمری) را برانگیخته است که آثار شایستگی و پاکی در او هویدا است و امکان انجام کار نیك به دست

نگهبانان را از سر او دور كرد و او به دار الخلافه برگشت. ابو على حسن بن هارون نيز از بازرسى امور بركنار رفت زيرا كه صيمرى* از او ناراضى شده دبير او را

[()] وى و اميد رسيدن به هدف، با تدبير او بسيار است. ابو جعفر [صيمرى] پس رفته، از ترجمه اين جمله‌ها [كه ستايش او بود] خوددارى كرد. معز الدوله احساس كرد چيزى هست كه خوش ندارد ترجمه كند، او به ابو سهل عارض گفت: ببين چه مى‌گويد، ابو سهل طورى ترجمه كرد كه مفهوم نشد و در بيان زنجيره حديث لك لك كرد، معز الدوله پرسيد: اينان كيانند، ابو سهل گفت: اينان اصحاب پيامبرند (ص)، ابو الحسن على بن عيسى گفت: نه اينان كسانى هستند كه حديث را براى ما نقل كرده‌اند. پس صيمرى از نو ميان آن دو به ترجمه پرداخت. ابو الحسن على گفت: از واجب‌ترين مسائل كه امير بايد زودتر بدان توجه كند شكسته‌بندى اين سدها است، كه ريشه همه ويرانيهاى سواد [پيرامون دجله] است.

امير گفت: من هنگامى كه به پايتخت آمدم با خدا عهد بستم كه هيچ كار را بر آن مقدم ندارم گر چه همه دارائى خود را بر آن هزينه نمايم. على بن عيسى گفت: خداوند تو را پيروز گرداند، هر دشوار را براى تو آسان سازد، هر خواست تو را انجام دهد. چون اين سخن پايان يافت، معز الدوله گفت: نيازهايت را بگو تا برآورم. گفت: خواهش كنونى من از خدا درازى عمر و عزت شما است، و هر گاه پس از اين نيازى يافتم به تو متوسل خواهم شد. امير گفت: ناچار بايد چيزى را ياد كنى. او گفت: نگهبانى خانه‌هايم، كه پسران، دختران، سالخوردگان، وابستگان، نزديكان و ياران من در آنها زندگى مى‌كنند. امير گفت: اين كمترين كاريست كه من انجام خواهم داد.

پس ابو الحسن برخاست و ابو جعفر صيمرى با غلامان او را بدرقه نمودند.

ابو الحسن على بن عيسى يك روز پس از پيروزى معز الدوله [بر بغداد خاورى] و فرار ناصر الدوله، درگذشت. پس ابو عمران موسا بن قتاده [شايد: موسا پياده- خ 5: 576 و 6: 126] با دويست مرد ديلمى به خانه‌اش ريختند و نشستند. صيمرى نيز پس از تجهيز جنازه و گذاردن در تابوت و برگزارى نماز، سوار شد و به موسا گفت: از اين خانه بيرون شو، جايز نيست در آن بمانى، گفت: نمى‌روم! گفت: نمى‌گذارم در آن بمانى، گفت: نمى‌پذيرم، گفت: اگر نپذيرى با زور بيرونت مى‌كنم. پس به يك ديگر چنان ناسزا گفتند كه آشوبى برپا شد، ياران موسا و صيمرى رو در رو شدند، پس معز الدوله براى فرونشاندن آشوب به ميان آمد به صيمرى گفت: اكنون وقت اين كشاكش نيست.

صيمرى گفت: آرى اكنون همان وقت است، اگر هيبت را در آغاز كار نگاه نداريم،

مصادره کرده بود، ابو جعفر صیمری کار بازرسی را به ابو حسین علی بن مقله باز گردانید. معز الدوله نیز به پاس خدمت ابن مقله [1] به او، در دورانی که در ساحل باختری بغداد به محاصره [2] بود، و پس از عبور از باختر و چیرگی بر همه بغداد و دیدار از او نیز ادامه یافته بود، امروز او را مراعات کرده نظارت او بر کارها را پذیرفت.
سرپرستی دبیران خلیفه، نیز به ابو احمد فضل بن عبد الرحمان شیرازی [3] واگذار شده و دیه‌های «خدمت» [4] که دویست هزار دینار در سال درآمد داشت بدو تحویل داده شد.
در این هنگام گزارش رسید که امیر رکن الدوله [بویه] ری بگرفت و سراسر جبل را متصرف شد.
در این هنگام نیز ابو بکر بن قرابه از «عکبرا» نامه ناصر الدوله [حمدانی] را که در آن از معز الدوله خواستار صلح شده بود بیاورد، او پیش از این نیز چند بار

[()] دیگر جبران‌پذیر نخواهد بود، و طمع روز افزون خواهد شد. معز الدوله دست موسا ابن قتاده را گرفته با خود بیرون برد و گفت جای تو در خانه من است، کار خود را با رفتاری زشت چون بیرون راندن فرزندان و خانواده این پیر سرشناس از لانه و آشیانه‌شان آغاز مکن! پس با این مقاومت ابو جعفر صیمری خانه‌های ابو الحسن علی بن عیسی به دست فرزندانش و خانه‌های پسر برادرش ابو علی بن عبد الرحمان، تا پایان زندگی به دست خودش باقی ماند.
[(1-)] صاحب تکمله می‌افزاید: ابن مقله در روزگار محاصره اخبار و پیشکش به معز الدوله می‌رسانید، پس چون بر ساحل خاوری چیره شد او را در امان نهاد و به کار مصادرت بازرگانان و شاهدان [خ 5: 459 و 6: 390] گمارد. پس در يك نیمه روز معز الدوله تنها با یکی از مردم روبرو شد و از ترس و ناراحتی مردم آگاه گردید، ابن مقله را برکنار کرد و خانه‌های ابن شیرزاد و برادر و وابستگان‌ش به آتش کشیده شد و به یکصد و هشتاد هزار درم مصادرت شد. معز الدوله پلیس بغداد را به ابو العباس بن خاقان واگذار کرد.
[(2-)]M : زیر فشار ناصر الدوله حمدانی (خ 6: 129).
[(3-)] داماد «حسن علم» شیرازی قهرمانه مستکفی که معز الدوله کورش کرد (خ 6: 124).
[(4-)]M : متن: و «سلمت الیه ضیاع الخدمة» شاید خالصه‌هائی ویژه خدمتگزاران بوده است.

آمده بود. پس آشتى چنين برقرار شد كه از تكريت به بالا در دست ناصر الدوله باشد و شام و مصر نيز بدو پيوندد، به شرط آنكه وى مالياتى را كه از موصل و ديار ربيعه مى‌گرفت، نگيرد. از مصر و شام نيز همان گيرد كه اخشيد محمد ابن طغج مى‌گرفت، و نيز ناصر الدوله خواربار بغداد را بى‌گرفتن ماليات روانه كند. معز الدوله در پيشگاه خليفه و قاضيان براى اجراى اين صلحنامه سوگند ياد نمود.
فرستادن ناصر الدوله، ابن قرابه و قاضيان را براى آشتى به نزد معز الدوله،* به دور از چشم تركان و آگاهى ايشان بود، پس چون آشكار شد، تركان بر ضد او گرد هم آمدند، و چون ناصر آگاه شد شبانه از كرانه خاورى دجله كه پايگاه او و تركانش بود به كرانه باخترى كه پايگاه قرمطيان و «ملهم» [1] بود گريخته به «ملهم» پناه برده اويش پناه داد. سپس به همراه ابن شيرزاد، او را در كرانه باخترى رو به شمال به راه انداخت، تركان كه در كرانه خاورى ماندند، تكين شيرزادى را به اميرى خود برگزيده، ابو بكر ابن قرابه را دستگير كرده سخت رنجش دادند.
دبيران ناصر الدوله و يارانش را نيز دستگير كرده، براى دستگيرى خود او براه افتادند.
ينال كوشه و لؤلؤ نيز به معز الدوله پناهنده شدند. ناصر الدوله تند مى‌رفت و تركان به او نرسيدند، پس چون ناصر به «مرج جهينه» رسيد، ابن شيرزاد و طازاد و ابو سعيد وهب بن ابراهيم و جوهر خادم ابن شيرزاد را دستگير و به قلعه فرستاد. ناصر الدوله بى توقف به نصيبين رفت. تكين شيرزادى با تركان تا موصل به بالا رفته آنرا گرفتند.
پس ناصر به سنجار رفت و اينان نيز به دنبالش رفتند. ناصر نامه‌اى به معز الدوله نوشته كمك خواست، معز الدوله گروهى از سرداران خويش را و پس از آن اسپهدوست و سپس صيمرى را به يارى او فرستاد. چون* تكين شيرزادى به سوى سنجار رفت ناصر الدوله از آنجا به «حديثه» رفت و تكين به دنبال او، و چون نزديك شد، ناصر از آنجا نيز گريخته به «سن» رفته، به سپاه معز الدوله و صيمرى و اسپهدوست پناهنده شد و از آنجا همگى با هم به حديثه به جنگ تكين آمدند. در حديثه پس

[(1-)] صاحب تكمله گويد: به مادر ملهم پناه برد و مادر به پسرش دستور راه اندازى او را داد.

از جنگى سخت كه در آغاز به نفع تكين مى‌نمود، تكين گريخت و يارانش پراكنده شده، گروهى از سردارانش اسير و كوچكترها با گروهى بسيار كشته شدند.

سبب شکست تکین پس از آنکه در آغاز دست او برتر بود:

عربان بسیار که در سپاه صیمری بودند درست نمی‌جنگیدند. بی‌انضباطی اینان به دیلمیان نیز سرایت می‌کرد، پس صیمری ایشان را جدا کرده گفت، تا دشمنان ترك بر جا ایستاده‌اند شما عربها باید منتظر بمانید، تا دیلمیان بجنگند، و همینکه یك ترك گریخت شما عربها حق دارید دنبالش کنید، پس بدانید: هر گاه پیش از شکست ترکان شما به میان ما آمدید ما شما عربها را پیش از ترکها خواهیم کشت. عربان پذیرفته چنان کردند. ترکان چند حمله سنگین کردند که دیلمیان در برابرش مقاومت کردند و سپس بر ترکان تاختند، و همینکه ترکان پا به گریز نهادند، عربها با نیزه، بر پشت ایشان می‌کوبیدند. بسیاری کشته و اسیر شدند. سربازان،* تکین شیرزادی را نیز اسیر کرده برای اظهار وفاداری به ناصر الدوله دادند، وی همانجا به چشمانش میل کشیده، به یکی از دژهایش فرستاد. پس ناصر الدوله و ابو جعفر صیمری به موصل رفتند. صیمری در کرانه خاوری دجله رو به روی موصل فرود آمد. ناصر الدوله برای دیدار، به چادر او رفت و بیرون آمده، به موصل شد و دیگر باز نگشت.

از ناصر الدوله حکایت کنند که گفت: هنگامی که بدرون چادر صیمری رفتم پشیمان شده، دانستم اشتباهی بزرگ کرده‌ام، پس بیرون آمده رفتم. و از صیمری نقل شده است که گفت: هنگامی که ناصر الدوله از چادرم بیرون رفت دانستم که اشتباهی بزرگ نموده‌ام که او را دستگیر نکردم.

صیمری نیز، طازاد، وهب، جوهر را با یك هزار کر گندم و جو، همراه با یك پسر ناصر الدوله، به نام هبة اللّٰه را، به عنوان گروگان گرفته، به سوی بغداد سرازیر شده، روز بعد نیز ابن شیرزاد را نگهبانی شده وارد بغداد کردند. [1] معز الدوله پانصد هزار

[(1-)] صاحب تکمله آرد: طازاد و ابو سعید وهب نصرانی دبیر (دبیری که ابن نباته

درم، او را مصادره کرد. سپس ناصر الدوله تکین شیرزادی را که میل کشیده بود به نزد معز الدوله آورد. معز الدوله او را گرامی داشته آزاد کرده، اقطاعی در اختیارش نهاد.

در این سال لشکر ورز [1] بن سهلان با سپاهی به اهواز آمد و یك عامل خراج

[()] او را ستوده است) به ناصر الدوله پیشنهاد کردند که پنجاه هزار دینار

بدهند و آزاد شوند ولی او نپذیرفت و ایشان را به صیمری تحویل داد. صیمری مراعات حال طازاد را می‌کرد. و نیز آرد: ابو عبد اللّه بن ثوابه (- خ 6: 11 و معجم الادباء 2: 80/ 4: 243) فتحنامه‌ای از سوی مطیع للّه برای عماد الدوله (برادر معز الدوله بویه) فرستاد که در آن چنین آمده بود. «از آن گرد و خاك چیزی بر جا نماند بجز کشته‌هائی در افتاده، یا غریقی خفه شده، یا زخمی‌ای درمانده، یا اسیری دست بسته، یا پناهنده‌ای نانخور، یا گنجی بی‌رنج خدا داده، یا غنیمتی بی‌جنگ خدایش فرستاده ...» در این سال ابو حسن محمد بن حسن بن ابو شوارب از دادرسی کرانه باختری [بغداد] برکنار شد و بر منطقه دادرس ابو حسن محمد بن صالح هاشمی افزوده شد، که به ابن ام شیبان معروف است. در نیمه شعبان توده مردم برای زیارت قبر حسین (ع) بیرون آمده در باب الطاق قبه‌ها بر پا داشتند.
نیز گزارش رسید که سیف الدوله قراریطی را دستگیر کرده بجای وی ابو عبد اللّه ابن فهد موصلی را به دبیری گمارده است. نیز در این سال پل «دهما» سراسر کنده شد.
در «تاریخ اسلام» نیز در گزارش این سال آرد: چون اخشید در دمشق درگذشت سیف الدوله از حلب آمده، دمشق را بگرفت، یانس مونسی به او تسلیم شد. سپس سیف الدوله پیش رفت تا به «رمله» رسید. از مصر نیز «انوجور» فرزند اخشید با سپاهیانش و خادمش «کافور» که همه کارها را به دست گرفته بود آمدند. سیف الدوله ناگزیر به دمشق پس نشست، ولی مصریان دنبالش آمدند و او به «حلب» گریخت، باز ایشان در پی او آمدند و او به «رقه» رفت. سپس آشتی کردند بر اینکه سیف الدوله به آنچه داشته است بسنده کند.
مسیحی گوید: میان سیف الدوله [حمدانی] و ابو المظفر حسن بن طغج که برادر اخشید است در «لجون» جنگی سخت در گرفت و حمدانی شکست خورده با حال زار پراکندگی، به دمشق پس نشست. مادرش در دمشق بود پس او ترسان در مرج [شاید:
مرجا] فرود آمده بارهایش را فرستاده، خودش از راه «قارا» به سوی «حمص» رفت. برادر اخشید و کافور اخشیدی به دمشق رفتند و در پایان سال به حلب آمده آشتی کردند. شکست حمدانی از [ابو] مظفر در کتاب «الولاة» ابو عمر کندی ص 295 نیز یاد شده است.
[(1-)]M . متن: لشکر رورز. تصحیح برابر خ 6: 192 و 208 است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 148
همراه او بود. کشاکش میان امیر معز الدوله و میان ابو القاسم بریدی نیز آغاز گشت.
معز الدوله ینال کوشه را* که به حجابت گماره بود، با ارسلان کور و فتح لشکری دستگیر کرده، به دژ «رامهرمز» فرستاد.

روز یکشنبه هشتم شوال، صیمری ابن شیرزاد را پیش روی خود به چوب بست تا مجازات مالی بپردازد، سپس صیمری به اهواز سرازیر شد.
در این سال جنگی میان یاران بریدی و یاران معز الدوله درگرفت که بریدی شکست خورد و دویست مرد از سران دیلمی او اسیر شدند.

سال سیصد و سی و ششم آغاز شد:

در این سال بود که مطیع للّه و امیر معز الدوله به بصره رفته آنرا از دست ابو القاسم بریدی [1] بیرون آوردند. ایشان از «واسط» به راه خشکی در کرانه می‌رفتند.

در میان راه فرستاده قرمطیان هجر با نامه‌ای فرا رسید، که در آن بر راهپیمایی او در خشکی بی‌آگاهی قبلی اعتراض شده بود. او به آن نامه پاسخ نداده، به فرستاده گفت: به ایشان بگو: شما که هستید تا برای راهپیمایی در خشکی به سوی بصره از شما اجازت بخواهم؟ من می‌خواهم پس از گشودن بصره به سوی شهر شما بیایم، آنگاه شما آگاه خواهید شد، و سخنانی از این دست. فرستاده بازگشت. در این هنگام ابو جعفر صیمری و موسا پیاده [2] بر آب سوار شده پائین رفته «مسماران» را گرفته بر خانه بریدی پس از اندکی زد و خورد چیره گشتند. خلیفه و امیر معز الدوله به «درهمیه» رسیدند و همه* سپاه بریدی تسلیم او شدند. ابو القاسم بریدی به «هجر» گریخت و معز الدوله بصره را تصرف کرد. پس نرخها در بغداد سخت پائین آمد، معز الدوله همه سرداران بریدی را در بصره دستگیر کرده همه دارائی او را گرفته گنجینه‌های او را در آورده همه وسائل جنگ آبی «شذا» ها «طیار» ها «زبزاب» [3] ها را

[(1-)] M : برای نسبت بریدی یا یزیدی- ص 41.

[(2-)] M : متن: فیاذة.

[(3-)] M : گونه‌هائی از قایقهای نهری- پانوشت خ 5: 59.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 149

به آتش کشید. لؤلؤ را از بغداد خواسته کارگزاری بصره و جنگ را بدو واگذاشت.

معز الدوله از بصره به اهواز رفت، تا از برادرش عماد الدوله دیدار کند. خلیفه و صیمری در بصره ماندند و چون «گورگیر» بی‌اجازت از کاروان معز الدوله پس ماند و گفته شد که دارد زمینه ریاست خود را فراهم می‌کند، صیمری را به دنبال او فرستاد، و چون نپذیرفت و در خانه مقاومت کرد، او را اسیر کرده به نزد معز الدوله آورد. وی نیز او را به دژ رامهرمز فرستاد.

هنگامی که معز الدوله به خدمت برادرش عماد الدوله رسید زمین را بوسه داده پیش او ایستاد. هر چه عماد الدوله از او خواست بنشیند نپذیرفت. روزی دو بار، صبح و عصر پیش او می‌آمد و می‌ایستاد و نمی‌نشست. به امیر معز الدوله گفتند که:

عماد الدوله می‌خواهد از او خواهش کند که از رامهرمز و عسکر مکرم دست بردارد.
ابو حسن ما فروخی [1] نقل کرده است که با معز الدوله بودم که عماد الدوله به «ارجان» آمد و ایشان با هم روبرو شدند. او گفت: عماد الدوله مرا خواسته گفت: شنیدم به برادرم گفته‌اند* که من آمده‌ام اینجا که برخی نواحی اهواز را از وی پس بگیرم [2]، پس با دست به ریش خود اشاره کرده گفت: چه بدبختی است اگر من تا این اندازه پست شوم. من کی را دارم تا در پی افزودن دارائی و پس انداز برای او باشم، این مرد و برادرش دو پسر من هستند، من جهان را برای ایشان می‌خواهم. من نیامده‌ام مگر برای آنکه ریاست آینده را میان ایشان درست کنم، تا هر گاه حادثه‌ای برای من رخ دهد میان ایشان ناسازگاری نیفتد، می‌بینید که من بیمار هستم، من از او می‌خواهم که احترام بزرگتر را مانند معمول نگاه دارد. شهرستانها که دارد مبارکش باد، اگر برخی از فارس را نیز بخواهد به او خواهم داد، من شبانه روز از خداوند جز سلامتی این دو

[(1-)] محمد بن احمد (یاقوت معجم الادباء 3- 181/ 9: 121 و خ 6: 234). این مرد دبیر معز الدوله بود و پس از مرگش به سال 348 ه- پسر عمویش ابو محمد، علی بن عبد العزیز مافروخی به دبیری برگزیده شد ولی استعفا داد (خ 6: 234).
[(2-)]M : در خ 6: 183 خواهیم دید که بخش «ارجان» پس از مرگ عماد الدوله به معز الدوله واگذار می‌شود.

را نمی‌خواهم. این دو در نسب برادر من، و در پرورش دو فرزند من، و دو دست پرورد من در شهرستانها هستند، من جز این دو، چه کس دارم که بتواند کاری انجام دهد [1]؟
[مافروخی] می‌گفت: من به نزد معز الدوله رفته به او گفتم. او بگریست و در پایان روز به نزد عماد الدوله آمده سپاسگزاری بسیار کرده، کلمات او را بر زبان می‌آورد و می‌گریست، تا عماد الدوله او را در آغوش کشید.
او سپس به بغداد رفته در دروازه «شماسیه» فرود آمد، خلیفه نیز در «زبیدیه» فرود آمد. معز الدوله موصل را نیز خواستار شد، پس نامه‌ای از سوی مطیع للّٰه برای ناصر الدوله فرستاد، ابو بکر بن قرابه پاسخ آنرا آورد و این چند بار تکرار شد تا مال را آورد و آشتی برقرار شد [2].*

سال سیصد و سی و هفتم آغاز شد:

اشاره

در این سال گزارش جنگ رومیان با سیف الدوله و فرار سیف الدوله رسید که روم مرعش را گرفته و در طرسوس کشتار کرده است [3].

[(1-)] M. متن: من لی غیرهما فیقدر ما یقدر.

[(2-)] صاحب تکمله گوید: هنگامی که مطیع للّه از بصره به بغداد آمد، ابو سائب عتبة [خ 6: 165] بن عبید اللّه همدانی را به همراه داشت، پس او را به جای ابن ام شیبان سمت قاضی القضاة داد. ولی ابو سائب ماهیانه نگرفت و ابو بشر عمر بن اکثم را بجای خود نهاد.

گزارشی رسید که رکن الدوله، طبرستان و گرگان را گرفته، وشمگیر بن زیار را شکست داده، یکصد و سیزده تن سرداران او را اسیر کرده است.

در ذی قعده، روزبهان دیلمی مالیات سواد [پیرامون دجله] را به ده میلیون درم پذیرفته، ابن سنجلا را به دبیری آن گمارد. صیمری نیز کارگزاری واسط را تعهد کرد و ابو حسن طازاد را به دبیری آن گمارد.

در ذی حجه معز الدوله، به هبة اللّه بن ناصر الدوله که نزد او گروگان بود خلعت پوشانیده، به همراه ابن قرابه او را برای پدرش فرستاد.

[(3-)] صاحب تاریخ اسلام در گزارش سال 336 آرد: و در آن، رومیان (لعنت بر ایشان باد) بر پیرامون شام یورش آورده، زنان و مردان را به اسارت بردند. سیف الدوله به دنبال ایشان رفت، از رومیان کشتار کرد و آنچه برده بودند پس گرفت. سپس در دژ «برزبه» با کردان جنگید و آنرا در سال سی و هفت بگرفت.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 151

و نیز در آن سال معز الدوله اسپهدوست را دستگیر کرده به دژ «رامهرمز» فرستاد [1].

گزارش سبب آن:

اسپهدوست دائی فرزندان معز الدوله بود که: «حبشی» را از خواهر او داشت او بر معز الدوله منت می‌نهاد و در رفتار وی را سبك می‌گرفت. به معز الدوله گزارش رسید که او به مطیع نیز نامه نوشته، پیشنهاد براندازی معز الدوله را داده و او پذیرفته است. پس چون این گزارشها تکرار شد، او را دستگیر کرد.

[(1-)] صاحب تکمله، درباره آن گوید: سبب گرفتاری اسپهدوست آن بود که به معز الدوله پیشنهاد کرد که با ابو عبد اللّه ابن داعی [خ 6: 89 پانوشت و 114 متن] بیعت کند.
صیمری می‌گفت: اسپهدوست می‌پنداشت اگر خلافت به داعی رسد، او «امیر الامرا» خواهد بود و همین سبب دستگیری او شد تا در دژ «رامهرمز» درگذشت [خ 6: 162]M II : چنانکه در پانوشت خ 6: 269 خواهیم دید، پس از مرگ صیمری نیز، جانشین او مهلبی، در سراسر دوران وزیریش (339- 352 ه-) از این داعی بیم دارد و او را در بغداد نگاهداری می‌کند و یك سال پس از مرگ مهلبی، داعی مخفیانه از بغداد به «هوسم» طبرستان می‌گریزد.
بویه‌ئیان دوازده امامی سنی‌زده. با بنی فاطمه (ع) و علویان، همکاری می‌کردند ولی حکومت را به ایشان نمی‌دادند، چنانکه در همین صفحه و جاهای دیگر جنگهای بویه‌ئیان با علویان را می‌بینیم و در خ 6: 174 به بعد جنگ ایشان را با مرزبان گنوسیست می‌بینم.
این مرد یکی از داعیان اسماعیلی را به وزارت داشت و با او پیمان مذهبی بسته بود (خ 6: 66) بویه‌ئیان دیسم خارجی را نیز که دشمن مرزبان و در جنگ شکست خورده بود پناه دادند (خ 6: 196).
شاید سبب این پدیده همان باشد که از ابن اثیر در پانوشت خ 6: 124 گذشت، با این توضیح که مشروعیت حکومت غیر معصوم نزد دوازده امامیان، مشروط به غائب بودن امام معصوم است، زیرا که فقط در عصر غیبت است که «حق الناس» در دست «اهل حل و عقد» غیر معصوم و «حق اللّه» در اختیار «ولی فقیه» است. و هر گاه حکومت بغداد، همانند قاهره، به دست اهل بیت عصمت می‌افتاد، «حق الناس» با «حق اللّه» هر دو یکجا در اختیار معصوم بود، پس جایی برای حکومت نامعصوم «بویه‌ای» باقی نمی‌ماند. همکاری عباسیان با شیعیان معتدل دوازده امامی بر ضد شیعیان تندرو را هانری لائوست «سیاست هاشمی» نامد (سیاست و غزالی، ص 45).

نیز در این سال گزارش رسید که رکن الدوله با «علوی» فرمانروای گرگان و طبرستان جنگیده، او را شکست داده است.
نیز در این سال ابو القاسم بریدی امان یافت و به بغداد آمده در برابر معز الدوله زمین را بوسید. معز الدوله روستائی را به یکصد و بیست هزار درم به اقطاع وی داد. [1] نیز گزارش رسید که: سالار که همان مرزبان بن محمد است، به طمع ری و بیرون راندن رکن الدوله از آن، به آنجا رفته است، رکن الدوله با وی جنگیده مرزبان، را با سیزده سردار دیگرش اسیر کرده، به دژ «سمیرم» زندان کرده، خود به ری بازگشته است. من نیز گزارش گسترده آنرا خواهم آورد [2].
نیز در این سال معز الدوله* به موصل رفته آنرا گرفت و پس از داد و ستد نامه میان او و ناصر الدوله، قرار بر این شد که سالیانه، خراج موصل و «دیار ربیعه» و «دیار مضر» و «رحبه» و شام را به مبلغ هشت ملیون درم، به معز الدوله بپردازد، و خطبه به نام عماد الدوله و معز الدوله و «بختیار» فرزند معز الدوله باشد. او فضل و حسین دو پسر ناصر الدوله را به گروگان همراه خود به بغداد برد.
صیمری در اثر شتابزدگی دست خط ناصر الدوله را برای این قرارداد نگرفت زیرا که ابن قراتکین غلام فرمانروای [سامانی] خراسان بر «ری» یورش برده، معز الدوله شتابان می‌خواست به سوی بغداد برود، تا لشکری به کمك برادرش [رکن الدوله به ری] فرستد. صیمری که می‌خواست مساله با ناصر به پایان برسد، به معز الدوله گفت شما بروید، من از ناصر الدوله دستنویس گرفته‌ام که هشت ملیون درم بپردازد. پس چون خبر به ناصر الدوله رسید گفت: من خطی نخواهم نوشت. صیمری که نزد

[(1-)] صاحب تکمله می‌افزاید: روستای فرخ آباد از «بادوریا» را به وی پس داده او را با احتیاط و مواظبت در خانه معروف به «موزه» منزل داد، که در «مشرعه ساج» قرار دارد. [M: مشرعه ساج بخشی از کرانه دجله است که در خ 5: 452 نیز یاد شد].
[(2-)]M :- خ 6: 174- 180 و رهائی او در 6: 200 یاد خواهد شد.

معز الدوله اعتراف به گرفتن دست خط کرده بود، ترسید آنرا انکار کند و به بغداد سرازیر شد.
ابو محمد مهلبی که جانشین صیمری شده بود گفت: من به صیمری گفتم: هر گاه امیر، خط ناصر الدوله را از تو بخواهد. چه پاسخ خواهی داد؟ گفت: از ابن قرابه خواهم خواست که بجای او بنویسد، او جرأت مخالفت با مرا ندارد، و اگر ناصر الدوله دستنویس ابن قرابه را نپذیرد، خواهم گفت که

قرابه نماینده ناصر و دستنویس وی برای او الزام آور است. من [مهلبی] گفتم: اگر ابن قرابه ننوشت.
تو که نمی‌توانی مجبورش کنی چه خواهی کرد؟ [صیمری] گفت:* دستنوشته ابن قرابه را خود می‌سازیم: (در بغداد کسانی بودند که دستنوشته‌های گوناگون را شگفت‌انگیز می‌ساختند). من [مهلبی] گفتم: اگر خواستی جعل کنی، مبادا از ابن قرابه بخواهی که بنویسد، زیرا که اگر بگوید نمی‌نویسم، دیگر تو نخواهی توانست که آنرا بسازی. پس به خدا سوگند که ما نوشته ابن قرابه را مبنی بر ضمانت هشت میلیون درم ساختیم، سپس صیمری برای جنگ با عمران [1] بیرون رفت و مرگ عماد الدوله [2] پیش آمد و صیمری را احضار کردند و رفت که باز نگشت [3]، پس چون ابن قرابه آمد من از او مال را مطالبه کردم، او منکر شد، من خط را نشانش دادم او به طلاق سوگند خورد که او ننوشته است. او گفت شك ندارم که خط من است ولی من آنرا ننوشته‌ام، ای فلانی، این خط مرا هم به شك انداخته است، چه رسد به کسی دیگر که خط ناشناس باشد. تو ای ابو محمد [مهلبی] می‌دانی که ناصر الدوله نپذیرفت که به صیمری دستنوشته بدهد و صیمری دست خالی رفت و اکنون مشکل را، به گردن من انداخته است. این شایسته دوستی من با تو نیست! من [مهلبی] گفتم: صیمری اینك در اینجا نیست، و سخن تو [ابن قرابه] درباره وی پذیرفته

[(1-)]M : عمران بن شاهین سردار سرکش نبطی در پیرامن واسط- خ 6: 160
[(2-)] خ 6: 161.
[(3-)] خ 6: 165.

نمی‌شود، چون امیر [معز الدوله] از وزیرش حمایت خواهد کرد، نه از تو. او و ما به کمك او، می‌گوئیم: این خط تو است تا مال باطل نشود و میان امیر و وزیر برهم نخورد، پس بهتر آنست که تو به امیر [معز الدوله] بگویی: «چون حادثه قراتکین پیش آمد [1] و سپاه به سوی ری رفت، ناصر الدوله شیرك شد و ضمانت را انکار نمود، پس باید با وی نرمش کنیم، تا شاید بخشی از مال را بدهد وگرنه، همه آن باطل می‌شود. پس چون سال پایان* یابد گفتگو از سال آینده خواهد بود. اگر زودتر چیزی از او، امسال گرفته شود بهتر است!» [ابن قرابه] مطلب را به گوش امیر معز الدوله رسانید. او مرا به خلوت خواسته، گفت چه کنیم؟ گفتم: بهتر است نرم بیائیم و بگیریم. هر گاه توانستیم به موصل برویم ضمانتنامه در دست ماست و همه هشت ملیون درم را خواهیم ستاند. گفت: بکن! ما با سه

ملیون برای یك سال سازش كردیم و گرفتیم. هنگامی كه صیمری با ناصر الدوله صلح كرده، بازگشته بود، ناصر به موصل رفته با زور آن مال فوق العاده را، از مردم خواسته بود.
در این سال سبكتكین پرده‌دار با بیشتر سپاه و قرمطیان [1] برای كمك به ركن الدوله به ری فرستاده شدند، سپس معز الدوله، روزبهان و علیكان و گروهی از دیلمیان را به دنبال ایشان فرستاد.

گزارش انگیزه این پیشآمد [2]:

به ركن الدوله [در رى] گزارش رسيد كه سپاه خراسان به حركت آمده است. و اين چنان شد كه ابن عبد الرزاق از سپهسالاران بزرگ خراسان بود. ولى

[(1-)]M : يورش سامانيان بر رى و شكست ايشان. خ 6: 165/ 182/ 190.

[(2-)]M : پس از شكستهاى پى در پى و كشتارهاى دسته‌جمعى قرمطيان، به وسيله سپاه بغداد (خ 5: 30- 57 گروههاى پراكنده ايشان در سپاهيان فئودالهاى محلى، كه تمايلات گنوسيستى نيز داشتند، ديده مى‌شوند، پيش از اين، ايشان را در سپاه خاندان بريدى (خ 6: 47 و 56 و 2 و 4) نيز ديديم. با ركن الدوله در خ 6: 170 نيز خواهيم ديد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 155

او از فرمانروايش بيمناك شد، پس به ركن الدوله نامه فرستاد كه من با سپاه خود به سوى شما مى‌آيم، ركن الدوله آماده شد و انواع پذيرائى براى او مهيا كرد. او به برادرانش ابو حسين احمد بن بويه [معز الدوله] و ابو حسن على بن بويه [عماد الدوله] نامه نوشت. پس هر يك، مال و چارپا* و پوشاك و هديه بسيار برايش فرستادند. او همه را با آنچه خود بر آن افزود، به عبد الرزاق بخشيد. پس از آنكه او به خدمت رسيد و بر بساط [1] ركن الدوله نشست و مأمور بازگشت به دامغان شد، نيز چيزهائى دريافت كرد كه در عمرش بى‌مانند بود، سبب بازگردانيدن او به دامغان، جلوگيرى از شلوغى رى از سپاهيان بود. به او گفته شد: هر چه مال خواهى، به هر كس كه خواهى بده.

سپس ميان سه برادر عماد الدوله، ركن الدوله، معز الدوله قرار بر اين شد كه خراسان به عهده ركن الدوله باشد، تا بتواند هم به اصالت و هم به ولايت جنگ را اداره كند. سپس گزارش جنبش مرزبان بن محمد بن مسافر كه همان «سالار» است برسيد، كه او هم با استفاده از آمدن سپاه خراسان، خيال دارد. براى جنگ با ركن الدوله كه گرفتار آنست، بر رى حمله كند. در اين هنگام معز الدوله، براى كمك به ركن الدوله، سبكتكين حاجب را مجهز كرد. او بيشتر سپاهيانش، بزرگترين سردارانش كه «بورريش»، «روزبهان» و مانند آنان در ميان ايشان بودند با گروهى بزرگ از تركان، سه هزار از دلاوران عرب، كه ابراهيم بن مطوق معروف به ابن بارد، عمار مجنون، احمد بن صالح كلابى و همپايگانشان در ايشان بودند، همه را با اسب و جنگ‌افزار بى‌شمار در اختيار او نهاده، دست او را در

هزینه باز گذارد. فرمان خراسان به نام رکن الدوله نوشت و درفش آن را برافراخت و خلعتها را بار کرده آنها را به یکی از پرده‌داران* سلطان که همراه سبکتکین پرده‌دار بود سپرد. کاروان با تجهیز کامل به راه افتاد. چون این سپاه به بیرون دینور رسید، «بورریش» از

[(1-)]M . متن: وطئ بساطه ... پای بر بساط نیرومندان نهادن، یا مهمان شدن، به معنی تسلیم به قدرت ایشان بوده است.- خ 5: 116 (ج 5 ص 102 س 2).

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 156

دستور سبکتکین سرپیچیده، دیلمیان سپاه را به گرد خود فراخوانده فردا بامدادان به چادر سبکتکین که ناآگاه در آن نشسته بود، غافلگیرانه یورش برده، زوبین بر شانه‌اش زدند او زخمین از زیر دامن چادر به بیرون پریده، سوار اسب نوبتی شده، به صحرا گریخت و غلامانش و ترکان و عربان به دنبالش رفتند. دیلمیان چادر و خرگاهش را غارت کردند، چادر پرده‌دار سلطان که خلعتها در آنجا بود نیز به غارت رفت. همه دیلمیان بجز «روزبهان» به «بورریش» پیوستند. اینان با چند تن دیگر پیروی از سبکتکین را بر «بورریش» ترجیح دادند، با این همه «بورریش» بی تکیه‌گاه و سرگردان بود، دیلمیان نیز کم کم از وی برگشته به سبکتکین رو آوردند. او پوزش خواهی همه را پذیرفت، با هیچ یك بد رفتاری نکرد. به عربها دستور داد «بورریش» را بگیرند. ابراهیم بن مطوق (ابن بارد) او را گرفته لخت کرده اسیر بیاورده، برابر سبکتکین ایستاندند، تا او با ناسزا گفتن دلش را خالی کرده، دستور داد تا به زنجیرش بستند، سپس به همدان آمد و به نوسازی خلعتهای غارت شده* پرداخته، مانند همه را بساخت. سپس راه را تا درگاه رکن الدوله ادامه داده او را که به دروازه «ری» فرود آمده بود دیدار کرده «بورریش» را به وی تحویل داد که پایان کار او بود. رکن الدوله خلعتها را برابر مردم پوشید و فرمان خراسان او، در حضور قاضیان و سپهسالاران و سران مردم خوانده شد. کمکها از شیراز نیز فرا رسید و محمد بن عبد الرزاق را نیز از دامغان برای جنگ با مرزبان فرا خواند که براندازی او پیش از دیگران لازم بود، پس چنانکه گفتم [1] با او جنگیده و اسیرش کرد.

سال سیصد و سی و هشتم آغاز شد:

ابو جعفر صیمری برای جنگ با عمران بن شاهین به پائین رفت. این مرد از

[(1-)] خ 6: 173- 180 بویه میانه‌رو، مرزبان اسماعیلی (خ 6: 66) را می‌کوبد.

مردم جامده [1] بود، در پی جنایتی که انجام داد، از ترس بخشدار به «بطیحه» [2] گریخت و مدتی در نیزار و بیشه‌ها، با شکار ماهی مردابها زندگی می‌کرد، سپس به راه‌زنی در «بطیحه» پرداخت، کم کم شکارچیان ماهی به گردش فراهم آمده به دزدی

[(1-)] صاحب «عیون» افزاید: که جامدة دیهی در پائین واسط است. این مرد خود را عرب از بنی سلیم می‌شمرد ولی هم از نظر منشأ و هم از نظر زبان «سوادی» است نه عرب.

II M

: گویا خاندان شاهین از اقوام سامی نژاد بودند که پیش از چیرگی عرب بر عراق، در نیزارهای مردابی جنوب می‌زیستند و در اثر آمیزش با ایرانیان از نامهای پهلوی استفاده می‌نمودند. عضد الدوله ایشان را نبطی‌نژاد خوانده است (خ 6: 512) یاقوت اشارتی به نبطیان بغداد در دوران ساسانی نیز دارد (معجم البلدان. واژه «صرت»).

خاندان شاهین نخستین دولت مستقل نبطی را تشکیل داده، در جنگهای سال 339 ه- بر سپاه بغداد پیروز شدند (خ 6: 171) به سال 340 ه- با بغداد پیمان صلح بستند (خ 6: 189- 190) در 334 ه باز بر کاروان دولتی یورش بردند (خ 6: 210) در 355 ه در برابر سپاه بغداد که بر ایشان حمله کرده بود مقاومت نمودند (خ 6: 279) در 356 ه با بغداد صلح کردند (خ 6: 296) در برابر حمله سپاه بغداد به سال 360 ه- نیز مقاومت نمودند (خ 6: 363) به سال 364 ه- عضد الدوله با ایشان پیمان صلح بست (خ 6: 438) و به رهبر ایشان لقب معین الدوله داده شد (خ 6: 448) به سال 366 ه- در دو ازدواج سیاسی، دختر عمران بن شاهین با بختیار و دختر بختیار با حسن پسر عمران همسر شدند (خ 6: 462) و به سال 369 ه عمران بن شاهین معین الدوله رهبر این قوم درگذشت (خ 6: 500) و پسر او حسن که بر جای او نشست در برابر حمله سپاه بغداد به نیزارها گریخت. قوم «نبط» مانند دیگر ملتهای سامی غیر عرب در آغاز، نسبت ولائی با قبیله «سلیم» بستند، و مانند حمدانیان سریانی که با قبیله

«تغلب» بسته بودند (- ج 5 ص 54) پس از چند نسل نسبت ولائی را نسبت نژادی به شمار آورده خود را عرب نژاد خواندند. نمونه‌های دیگر چنین تغییر در نسبتها را در مقاله دکتر مصطفی جواد و نیز در کتاب «انوار ساطعه ص 197 و ثقات العیون. ص 327 می‌بینیم.
چنانکه خواهیم دید خاندان خاقان نیز از نبطیان استقلال‌جوی این منطقه بودند (خ 6: 341).
[(2-)]M : بطیحه به معنی پهنه مردابی. نام عربی منطقه‌ای از جنوب عراق است که نهر فرات در آنجا به صورت مرداب در آمده است. (یاقوت. معجم البلدان).
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 158
پرداخت، تا آنجا که در برابر سلطان [بغداد] نیز می‌ایستاد، ولی چون کاری نتوانست کرد، به بریدیان [بصره] پناه برد. ابو القاسم بریدی امنیت شهر جامده و اهوار [مردابها] در بطایح [1] را بدو سپرد، و او همچنان به گردآوری مردم ادامه داد تا نیرومند شده، بر آن منطقه چیره گشت.
خبر رسید که ابن قراتکین غلام فرمانروای خراسان* به نیشابور گریخته، مردانش بپراکندند، تنها وشمگیر در طبرستان ایستاده است. رکن الدوله نیز به سوی او رفت ولی او ناجنگیده بازگشت و علی بن سرخاب یکی از سرداران رکن الدوله بر وشمگیر حمله برده بار و بنه او را غارت کرد و بیشتر یاران وشمگیر به رکن الدوله پناهنده شدند و او به آمل در آمد.
در این سال صیمری چند بار بر عمران بن شاهین تاخته، خانواده‌اش را اسیر کرد و خود او پنهان گشت.
خبر مرگ عماد الدوله [2] علی بن بویه نیز رسید و کار سپاه در آنجا درهم شد.
پس معز الدوله به صیمری دستور داد، برای راست کردن کار به شیراز رود. صیمری کار عمران بن شاهین را رها کرده به شیراز رفت، رکن الدوله نیز به شیراز آمده در راست کردن وضع شهر و سپاه با يك دیگر همکاری کرده آنها را به امیر ابو شجاع فنا خسرو [3] و پسر رکن الدوله تحویل دادند و رفتند.
آن بیماری که عماد الدوله از آن بمرد زخم کلیه بود، که به دراز مدت کشیده،

[(1-)]M . متن: «و الاهواز التی فی البطایح» ولی اکنون این واژه به صورت «اهوار» جمع «هور» بی نقطه تلفظ می‌شود و به معنی مردابها در جنوب عراق و دریاچه «مجنون» کنونی است. و اهواز (با نقطه) در خوزستان است، نه در منطقه بطایح و مردابهای جنوب واسط.
[(2-)]M : ابن اثیر مرگ عماد الدوله را در شیراز به ماه جمادی دوم 338

ه- آورده گويد:
عضد الدوله يك سال پيش از آن به شيراز آمده بود.
[(3-)]M . متن: «ابو شجاع فناخسره ...» همه جا در اين متن عربى به جاى خسرو چنين آمده است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 159

تن او بفسرد [1]. چون درگذشت، نامه‌ها از سوى خليفه فرستاده شد كه برادرش ركن الدوله را بجاى او «امير الامرائى» داده است.
امير معز الدوله به ابو حسن مافروخى [2] بدبين شده دستور داد پسر عمويش ابو محمد، على بن عبد العزيز را در بصره دستگير كردند، و سپس خود ابو حسن را، زيرا كه ايشان در برداشت از بصره و بخشهاى پائين‌تر از آن، برابر پيمان‌نامه، ناتوانى* نشان داده بودند و مسئوليت ايشان مشترك بود. پس امير به صيمرى در شيراز نوشت تا ابو الفضل عباس بن فسا نجس [3] را به سوى او فرستاد. پس امير، ديوانهائى را كه تا يك هفته پيش از دبيرى ابو محمد مهلبى بر عهده ابو حسن مافروخى بود، بدو واگذار كرد، سپس او كوشيد تا دست خود را در ديوان سواد [بخشهاى دجله] نيز باز كند تا در اختيار او باشد، ولى ابو محمد مهلبى مانع شده گفت: اين ديوان در دست صيمرى بوده است [4] سپس خواست به ديوان هزينه دست اندازى كند، كه به دست ابو الفضل عباس بن حسين شيرازى بود، همچنين بر ديوان سپاه، كه با سهل بن برديشت بود، نيز بر حساب خزانه، كه ابو على حسن بن ابراهيم شيرازى [5] عهده‌دار آن بود. ولى معز الدوله به سبب دوستى كه با اينان داشت جلو او را گرفت.
در اين سال گزارش رسيد كه گورگير و ينال كوشه نگهبانان خود در دژ

[(1-)] صاحب تاريخ اسلام مى‌افزايد: در پنجاه و نه سالگىM II : پس تولد عماد الدوله به سال 279 ه- بوده است.
[(2-)] خ 6: 152.
[(3-)] 342 ه (- پانوشت خ 5: 466 و خ 6: 196).
[(4-)]M : پس از رفتن صيمرى به جنگ عمران شاهين، مهلبى بر جاى وى بنشسته، نمى‌خواهد كارهاى او را از دست بدهد (خ 6: 156).
[(5-)] نصرانى است (ياقوت. معجم الادباء 3: 182).

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 160

رامهرمز [1] را كشته و زنجيرها را پاره كرده‌اند. پس ينال كوشه كه گريزان مى‌رفت، در راه با كردان گلاويز و كشته شده است ولى گورگير و فتح لشكرى و ارسلان كور و اسپهدوست هيچ يك نگريختند. پس معز الدوله به ابو جعفر صيمرى كه در شيراز بود دستور نوشت، تا به آن دژ رفته آنجا را امنيت بخشيد. در اين هنگام اسپهدوست كه به بيمارى قولنج

دچار بود درگذشت [2].
چون صیمری از عمران* [بن شاهین که هیچ چیز برایش نمانده بود بازماند، عمران دوباره نفس کشیده آشکار شد و مردانش را که پراکنده شده بودند، دوباره گردآورده نیرومند شد.
در این سال عماد الدوله علی بن بویه احساس مرگ کرد چون بیماریهای او به دشواری گرایید، او با دوری برادرش، از دیلمیان بسیار که با او بودند ترسید، که پس از مرگ در کشورش طمع ورزند، پس فناخسرو بن رکن الدوله را از پدرش خواست، تا او را جانشین خود سازد، و سرداران را با او آشنا کند. فناخسرو به سوی او آمد [3]، پدرش نیز یاران نزدیك خود را با سپاه همراه او کرد. چون نزدیك شیراز رسید عماد الدوله با گروهی به پیشواز او رفته، وی را در خانه خویش فرود آورده بر تخت نشانید، مردم را به سلام او آورده، خود نیز در برابر او بایستاد، تا کسان دیگر خودداری نکند. سپس برای او فرمان نوشت و خود فرمان یافت.

[(1-)]M : فرار زندانیان از دژ سمیرم نمونه دیگری از این حادثه است (خ 6: 200).
[(2-)]M : اسپهدوست همان گنوسیست تند است که در سخنرانی، در شورای دیلمیان، پیشنهاد کرد، خلافت از عباسیان به علویان داده شود، ولی صیمری گفت: ما زیر دست عباسیان غاصب استقلالی بیشتر داریم، تا زیر دست علویان که ما و مردم ایران ایشان را بر حق می‌دانند (- پانوشت خ 6: 124).
[(3-)]M : ابن اثیر مانند مشکویه آمدن عضد الدوله را به شیراز و مرگ عماد الدوله را در پیشامدهای سال 338 ه- آورده است، لیکن می‌گوید: عضد الدوله یك سال پیش از مرگ عماد الدوله به شیراز رسیده بود.

عماد الدوله به گروهی از سرداران بزرگ خود بدبین بوده، ایشان را جاه‌طلب می‌شناخت که خود را از او برتر و برای ریاست شایسته‌تر می‌شمردند. او سپاه را از اینان تصفیه و گروهی را دستگیر کرد. یکی از دستگیرشدگان «شیرنگین» پسر «جلیس» بود که دوستان شفاعت او کردند* او پاسخ داد: من داستان او را می‌گویم اگر شما پس از شنیدن نیز به آزادی او رأی دادید، می‌پذیرم. امیر گفت: او در خراسان در خدمت نصر بن احمد [سامانی] بود، ما نیز در گروهی از دیلمیان آنجا می‌زیستیم، نصر بن احمد هفته‌ای دو روز به سلام می‌نشست یك روز که نشسته بود ده و اند هزار از بردگان خود و بردگان پدرش، غیر از سپاهیان دور او بودند، پس من شیر نگین را دیدم که یك دشنه [1] برهنه زیر پوشش خود گرفته است. گفتم این چیست؟

گفت: می‌خواهم امروز کاری کنم که تا پایان جهان یاد شوم، گفتم: چگونه؟ گفت:

مانند یك دادخواه یا نیازمند به سوی او می‌روم، و زمین بوسه می‌دهم، و کم کم نزدیك‌تر می‌روم، تا بتوانم به این جوان (نصر بن احمد) بپرم و او را بکشم، و دیگر اهمیتی به رهایی نمی‌دهم. من از ایستادن جلو این بچه شرم دارم! نصر بن احمد آن روز جوانی بیست ساله بود و ریش او درآمده بود. من دیدم اگر بگذارم چنین کند، تنها او کشته نمی‌شود بلکه همه ما دیلمیان را خواهند کشت. من دستش را گرفته گفتم با تو حرف دارم، پس دیلمیان را گرد آورده داستان را و فرایند کار او را اگر انجام شود گفتم، پس ایشان دشنه را از دستش گرفتند. اکنون که شما رای او را درباره نصر بن احمد دانستید می‌خواهید من اجازت دهم تا جلو این بچه [فناخسرو] بایستد؟*. ایشان پس نشسته گفتند: امیر سپاهیان خود را بهتر می‌شناسد، آن مرد آنقدر در زندان بماند تا همانجا مرد.

[(1-)]M : مشکویه واژه فارسی «دشنه» را به همین گونه در عربی به کار برده است. ج- 5 ص 397.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 162

در این سال ابو سائب عتبة بن عبید اللّه منصب قاضی القضاة یافت [1].

سال سیصد و سی و نهم آغاز شد

اشاره

در این سال گزارش رسید که ابن قراتکین [2] غلام فرمانروای خراسان به ری آمده و یاران رکن الدوله از آنجا رفته‌اند، و چون رکن الدوله در طبرستان بود، سپاه قراتکین همه «کوهستان» را گرفته‌اند.

در این سال ابو جعفر محمد بن احمد صیمری در دیه «جامده» از «بزبونی» هنگامی که برای جنگ با عمران شاهین آمده بود، دچار تبی سخت شد و درگذشت [3].

[(1-)] این مرد را با صاحب عباد داستانی است که در معجم الادباء یاقوت 2: 338/ 6: 307 دیده می‌شود.M II : در پانوشت خ 6: 154 به نقل از صاحب تکمله نیز چیزی درباره این قاضی القضاة یاد شده است.

[(2-)]M . در 340 شکست خورد (خ 6: 185) و درگذشت (6: 190).

[(3-)] صاحب تکمله می‌افزاید: صیمری بر ادب و کارشناسی مهلبی (که جانشین او شد خ 6: 155) رشك می‌برد هر گاه با او بر سفره می‌نشست فصاحت سخن او را می‌شنید و رنج می‌برده و به نوکرانش سپرده بود، تا ایشان بر لباس مهلبی خورش می‌ریختند و او آزرده می‌شد. مهلبی همیشه با غلام خود پوشاك یدکی می‌آورد تا تعویض کند.

نیز گوید: چون صیمری برای آن کار برفت، مهلبی را بر جای خود گمارد، و چون بدخواهی او را ضد معز الدوله می‌دانست، زبان به بدگوئی او بگشود، ابو محمد [مهلبی] به یقین می‌دانست که به دست صیمری کشته خواهد شد او کبوترهائی با خبرگزاران به اردوی او فرستاده بود، تا از او با خبر باشد. روزی برج دار یك کبوتر را که در آب افتاده بود و نامه‌اش خوانده نمی‌شد بیاورد. او به صابی گفت با دقت بخوان! (ابو اسحاق ابراهیم بن هلال صابی که به نقل در معجم الادباء 2: 80/ 4: 243 بعد از ابو عبد اللّه بن ثوابه به سال 349 ه عهده‌دار دیوان رسائل بغداد شد) صابی پس از کوشش چنین خواند:

«صیمری بمرد!»، مهلبی نزد معز الدوله رفته تسلیت گفته و مجلس عزاداری نهاد. پس ابو علی طبری که عامل اهواز بود به جای صیمری کاندید وزارت شد. تنوخی گوید:

یکی از بزرگترین مصادره‌ها آنست که معز الدوله پانصد هزار دینار از ابو علی حسن بن محمد طبری هنگامی گرفت که صیمری درگذشت و طبری به وزارت طمع ورزیده، هزینه بسیار کرد و در همان آغاز کار سیصد هزار دینار داده بود. چون برای معز الدوله آشکار شد، همه را گرفت و وزارت به مهلبی سپرد (یاقوت. معجم الادباء 3: 181/ 9: 121) خ- 6: 121.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 163
در این سال معز الدوله ابو محمد، حسن بن محمد مهلبی را به دبیری گمارد.
هنگامی که خبر مرگ ابو جعفر صیمری رسید، شایعه به دبیری گماردن معز الدوله، یکی از چند تن را، بر سر زبانها افتاد، ابو علی طبری، ابو علی حسن بن هارون، ابو محمد مهلبی از ایشان بودند. ابو محمد مهلبی و ابو علی حسن بن هارون با هم پیمان بستند که هر کدام روی کار آمد با دیگری دوست و همکار باشد. ابو علی طبری که مردی امی و در آغاز کارش نخاس و برده‌فروش بود، دبیران امیر ابو حسین را که جانشین صیمری بودند به میهمانی خواند و هزینه فراوان کرد. معز الدوله نیز او را بیشتر به طمع انداخت، تا مالی هم به خزانه داد، پس چون مال پرداخت شد* برای ابو محمد مهلبی فرمان دبیری، کارگزاری خراج، و گردآوری مالیات صادر کرد و روز دوشنبه، سه روز از جمادی یکم مانده، به او خلعت پوشانید. ابو محمد مهلبی نیز دختر خود را به ابو علی حسن بن محمد انباری دبیر داده او را به جای خود، در پایتخت نهاده خود به اهواز [1] سرازیر شد.
معز الدوله، ابو محمد مهلبی را، بدین سبب بر دیگر دبیران بزرگ پایتخت، که بسیار نیز بودند، ترجیح داد که صفات ریاست را در او فراهم دید، در حالی که دیگران همه آنها را با هم نداشتند، گرچه برخی از ایشان به دانش دبیری آگاه‌تر از او بودند. سبب دیگر، دوستی دراز مدت معز الدوله با او بود و اینکه او مدتی بجای صیمری کار کرده، زیر و بم کارهای کشوری را دانسته بود و دیگران نمی‌دانستند و به دانش ایشان اعتماد نبود. مهلبی در بیان خواست خود فصیح و با جرئت بود، راه افزایش ثروت را می‌شناخت، آداب کهن وزارت نیکو می‌دانست، سخاوت و شجاعت را با هم داشت، در زبان و ادب فارسی فصیح بود، او رسمهای فرتوت دبیری را نوسازی کرد، بر آبادانی کشور افزود، سرچشمه‌های ثروت را

[(1-)]M . متن: اهواز (با نقطه) است، و چون واژه «فی البطایح» که در خ 6: 160 هست، در اینجا نیست، می‌توانیم اینجا را با نقطه بدانیم پس مهلبی به خوزستان رفته باشد و می‌توانیم آنرا بی‌نقطه بخوانیم پس مهلبی به مردابهای میان واسط و بصره رفته باشد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 164
به جوشش درآورد آثاری نیکو نهاد، برای اهل علم و ادب گشایش آورد، مرده‌های آنرا زنده کرد، گرایش مردم را به فراموش شده‌هایش برانگیخت. او به اهواز رفته، اموالی را که کارگزاران پیشین خورده بودند گردآورده* با گفتگو و کشاکش با پیمانکاران، ایشان را ناگزیر کرد باقی‌مانده را بیاورند و بر پیمانها بیفزایند. پس بارهایش پی در پی رسیده،

برترى او را [1] بر پيشينيان نشان داد. سپس او از اهواز [2] به بصره رفت و چنانكه خواهيم ديد [3] كارهايش در آنجا، بر رشد اقتصادى شهر افزود.

در اين سال گزارش آمد كه سيف الدوله [حمدانى] بر روم يورش برده، دژها گشوده بسيارى را اسير كرده است، ولى در بازگشت، روميان راه را بر او بسته‌اند و همه كسانى كه با او بودند كشته يا اسير شدند، اسيران رومى را باز پس داده، همه بار و بنه، چارپا و سلاح او را روميان به غنيمت چنان برده‌اند كه مانندش را نديده بودند. خود [سيف الدوله] نيز با اندكى گريخته است. [4]

[(1-)] صاحب تكمله مى‌افزايد: مهلبى سنگين بدن بود. يك روز كه با لباس در صحنهاى كاخ راه مى‌رفت، در برابر خليفه از سنگينى و گرما از پشت بر زمين خورد. حاضران گمان كردند كه ديگر از سخن درمى‌ماند، ولى چون او را بلند كردند، مدتى سپاسگزارى كرد و به اشعارى تمثل جست، ياران از چيرگى او بر خويشتن و ترزبانى او در شگفت ماندند. او در ميان لشكريان و پرده‌داران خليفه به خانه بازگشت. خانه او همان است كه به «مرشد» معروفست. طغرل بيك ركن الدوله [سلجوقى] به سال 447 هنگامى كه به بغداد درآمد در آن فرود آمد. موفق خادم قائم بامر اللّه آنرا در 455 خراب كرده و با وسائلش يك مرغدانى در «باب نوبى» ساخت. سعد الدوله گوهرائينى به سال 490 آنرا نوسازى كرد و چون كشته شد همسرش آنرا وقف كرد و باقى‌مانده آنرا به مصرف خانه‌هاى «شاطبيه» در باب الطاق و كاخ بنى المأمون رسانيد. سپس قوام الدوله كربغا در 493 در آن فرود آمد و پس از او خالى ماندن. ك: معجم الادباء با ياقوت چ مارگليوث 3: 182 چ دار المأمون 9: 118- 152 پانوشت خ 6: 121 نيز ديده شود.

[(2-)] براى با نقطه يا بى‌نقطه بودن اهواز، پانوشت خ 160 و 166 ديده شود.

[(3-)] خ 6: 169.

[(4-)] صاحب تاريخ اسلام مى‌افزايد: و در آن سال بود كه سيف الدوله در ربيع الاول به

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 165

در اين سال حاجب سبكتكين، براى كمك به ركن الدوله به سوى همدان رفت، چون به كرمانشاه [1] رسيد ياران قراتكين را كه در آنجا يافت اسير كرد.

[()] روم يورش برد. چهار هزار تن سپاه «طرسوس» به فرماندهى قاضى

ابو حصين به كمك او آمده، به «قيساريه» و سپس به «فندق» و به درون كشور روم فرو رفتند، دژها گشوده كشتار كرده، اسير گرفته به «سمندو»، سپس به «خرشنه» رفته، مى‌كشت و اسير مى‌گرفت.
سپس به سوى «صارخه» كه هفت روز با قسطنطينيه فاصله داشت رفت، پيشقراولان او، در آنجا با «دمستق» مى‌جنگند و پيروز مى‌شوند، او كه ترسيده بود به دژ پناه برده خود را مجهز كرده با خود سيف الدوله رو به رو مى‌شود و خدا او را به بدترين شكل درهم مى‌شكند، پاترياركهايش اسير شدند، جنگى مشهور بود و مسلمانان غنيمت بى‌شمار بردند و ماهها در جهاد بودند، ولى طرسوسيان بماندند و عربها پس نشستند و سيف الدوله مى‌خواست از يك تنگه باز گردد. روميان با شكستن درختها و انداختن تخته سنگها بر سر مردم راه تنگ را بر او بستند. «دمستق» و روميان از پشت مسلمانان را مى‌كشتند و اسير مى‌گرفتند. سيف الدوله كه راه را بسته ديد چهارصد تن از سران روم را كه اسير داشت گردن زد، شتران و چارپايان خود را نابود كرد، بار و بنه خود را بسوزانيد، و براى مرگ جنگيد، تا توانست با چند تن بگريزد «دمستق» همه سپاه او را كشت و اميران و قاضيان بسيار را به اسيرى برد. سيف الدوله خسته به حلب رسيد. روميان به خراب كردن و اسير گرفتن ادامه دادند. مسلمانان بيمناك شده بودند، ولى خدا لطف كرد و «دمستق» كسى فرستاده، از سيف الدوله جنگ بس بخواست. سيف الدوله نپذيرفته تهديد كرد، سپس سپاهى بياراست و از راه «حران» بر روم يورش برده، غنيمت و اسيران گرفت.
طرسوسيان نيز در خشكى و دريا مى‌جنگيدند. سپس سيف الدوله از حلب به «آمد» رفت و با روميان جنگيد و روستاهاى رومى را ويران كرد و سالم بازگشت. روميان براى گرفتن «آمد» ترفندى به كار بردند. يك نصرانى براى ايشان از چهار ميلى شهر، نقبى زد تا به سور شهر رسيد. او اين نقب بزرگ و گشاد را از زير سور به درون شهر رسانيد ولى مردم آگاه شدند و پس از كشتن آن مرد نقب را بستند.
واژه «دمستق» به معنى جانشين فرماندار شهرهاى خاور قسطنطينيه است.
II M
: ابن اثير نيز در رويدادهاى سال 359 (كامل: 8: 606) همين معنى را براى واژه دمستق ياد كرده است.
[(1-)]M : متن: قرميسين.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 166
نيز در اين سال بود كه قرمطيان «حجر الاسود» را به جايش در كعبه باز گردانيدند. ابو طاهر سليمان بن حسن گناوه‌اى آنرا از بيت الحرام برده بود، بجكم [1] پيشنهاد كرده بود كه پنجاه هزار دينار براى بازگردانيدن آن

بپردازد، ولی پذیرفته نشده بود. گفته بودند: ما آنرا با دستور بردیم و هر گاه دستور آید باز خواهیم گردانید! پس در ذی قعده* امسال برادران ابو طاهر [2] نامه‌ای فرستاده در آن نوشتند که آن سنگ را به فرمان همان کس که دستور بردنش را داده بود، پس آوردیم.
آورنده سنگ، ابو محمد پسر سنبر بود، [3] که آنرا به جایش باز گردانید.

[(1-)]M : بجکم امیر الامرای کشته سال 329 ه-. (خ 6: 38).
[(2-)]M : قرمطی- خ 6: 94- 96.
[(3-)] در تاریخ اسلام است که، مسبحی گفت: «سنبر» بن حسن به مکه آمد و «حجر الاسود» را آورد، پس چون همراه امیر مکه به نزدیك خانه رسید، سنگ را از یك سبد بیرون آورد که یك نوار سیمین درازا و پهنای سنگ را که در هنگام کنده شدن شکسته شده، به هم بسته بود. پس کارگری با گچ بیاورد، و خود سنبر بن حسن بن سنبر سنگ را با دست خود در جایش نهاد و کارگر با گچ آنرا چسبانید. او گفت: آنرا با قدرت خدا بردیم و با مشیت خدا باز گردانیدیم. نیز در آن کتاب در گزارش سال 340 ه- گوید در این سال پرده‌داران کعبه سنگ را که سنبر قرمطی استوار کرده بود، کنده، به درون کعبه نهادند، تا طوقی از نقره دور آن بربندند، همچنانکه از روزگار عبد اللّه زبیر چنین بسته شده بود پس دو تن زرگر تردست، آنرا چنان ساختند. ابو حسن محمد بن نافع خزاعی گوید: من همراه گروهی به درون کعبه رفتم و «حجر الاسود» را بررسی نموده دیدم، سیاهی در سر آنست و جاهای دیگر آن سپید است، درازای آن نیز به تخمین به اندازه استخوان ذراع آدمی است. او گفت نقره‌ای که در آن بکار رفته بود می‌گویند: سه هزار و هفتصد و نود و هفت درم و نیم درم بود.
II M
: طقطقا گوید: قرمطیان حجر الاسود را بیش از بیست سال نگاه داشتند تا آنکه شریف یحیا بن حسین بن احمد بن عمر بن یحیا بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) آنرا به جای خود بازآورد (آداب سلطانیه چ 1895 و ص 355).
برای ریشه واژه سنبر (قنبر)- پانوشت 6: 96.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 167
آثار نیکوی وزیر ابو محمد مهلبی در آباد کردن ویرانیها و رشد اقتصاد و افزایش درآمد و احیای صادرات که متوقف شده بود:
هنگامی که معز الدوله بصره را گشود بدانجا درآمد، مردم، به دادخواهی از ستم بریدیان برخاستند. او آگاهی یافت که ابو یوسف بریدی [1] در کارگزاری بصره و گردآوری مالیات خودسریها کرده است. او به ابو الحسن بن اسد دستور داده بود، که از زمین‌داران عرب بصره، به جای ده یك «حق

العشر» كه ماليات ويژه عربان بود [2]، از هر جريب زمين گندم و جو بيست درم دريافت دارند. اين دستور را او به سبب گران شدن نرخها در بصره صادر كرده بود، كه كر گندم معدل به دويست درم رسيده بود. اين دستور كم كم به صورت ثابت درآمد، پس چون ابو عبد اللّه بريدى، برادر خود ابو يوسف را كشت دبير او ابن اسد را در كار خود نگاه داشت و اين رسم برجا ماند. سال به سال از ستم بريديان و كارگزارانشان، از آبادانى كاسته مى‌شد، ولى ايشان به اعتبار قيمتگذارى‌هاى [3] پيشين ماليات را مطالبه مى‌كردند، در صورتى كه با كاهش سالانه آبادى، درآمد نيز كم مى‌شد*، پس در واقع درصد پرداختى ماليات هر سال از سال گذشته بيشتر مى‌شد. چون بصره در اثر محاصره‌ها قحط زده شد، مردم را مجبور كردند تا در زير نخلهاى نخلستان نيز گندم و جو بكارند چون اين كار را كردند ماليات هر جريب را از بيست به چهل درم بالا بردند.
اين خود نيز از آبادانى بكاست، ولى ايشان همين افزوده را ملاك قيمت بندى نوين ماليات قرار داده، از زمين‌هاى يك دهمى عربها نيز گرفتند پس مردم فرارى شدند، بار ايشان نيز بر دوش باقيماندگان افتاد. پس چون ابو محمد مهلبى به وزارت معز الدوله منصوب شد به بصره آمد و مردم از قيمتگذارى كه براى زمينهاى گندم و جو شده

[(1-)]M :- خ 6: 89- 94 براى نسبت «بريدى» يا «يزيدى» ن. ك، خ 6: 44.
[(2-)]M : متن: و تعرف بصدقات اراضى العرب، در اينجا يكى از امتيازهاى اقتصادى عربهاى مهاجر بر بوميان كه تا سده چهارم هنوز پا برجا مانده و به وسيله يك حاكم محلى غير عرب لغو شده است، دوباره به دستور بغداد بازگشت داده مى‌شود. مانند آنچه در تاريخ قم، ص 142 ديده مى‌شود.
[(3-)] متن: «يطالبون بالعبرة» عبرة به معنى قيمتگذارى در خ 6: 136 و 170 نيز ديده مى‌شود.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 168
بود، شكايت بدو بردند و او وعده خوشايند ايشان بداد، سپس قرار گذاشت كه همگان را به رسم كهن ايشان، دهيك از خود دانه (گندم، جو)، بى قيمتگذارى و بخشبندى [1] بازگردانند. سپس فرق ميان پرداخت دهيكى، و پرداخت با قيمتگذارى را معين كنند، پس صاحبان زمين‌هاى دهيك، فرق ميان دو معامله [2] (ظالمانه و منصفانه) را به بهايى كه معز الدوله بپسندد، پيش خريد كنند، تا نقدينه‌اى كه اكنون به او مى‌رسد كاهش برداشتهاى آينده را براى او تحمل‌پذير نمايد، نتيجه‌اى كه از دادگرى، و به دست آوردن دل مردم، و اميد به بالا رفتن برداشت در آينده، حاصل آيد نيز

سود اضافی او است. مردم قرار مهلبی را پذیرفتند و قراردادنامه، به مبلغ دو میلیون* و دویست هزار درم نوشتند. سپس دویست هزار درم را نیز تخفیف داده، به معز الدوله نوشت که در این معامله هم سود کنونی هست و هم امید به بالا رفتن برداشت در آینده، معز الدوله را نیز خوش آمد و آنرا پذیرفت. بصریان به پیشگاه مطیع للّه رسیده، معامله در مورد فرق میان دو مبنای مالیاتی را تأیید و ثبت کردند [فرق میان دو معامله را به نقد خریدند]، و چون مردم بصره به آبادانی بیشتر پرداختند، درآمد دولت نیز بیفزود. پس رسوم کهن از میان برفت، درآمد وسایل نقلیه به دو میلیون درم رسید و این همه از آثار نیك ابو محمد مهلبی بود.

در این سال نیز گزارش آمد که در سپاه سبکتکین پرده‌دار، شورش رخ داده است، قرمطیان [3] و ترکان پس از زد و خورد با رکن الدوله از او برگشته‌اند.

گزارش آن:

چون جنگ در پیش بود، رکن الدوله خیلی کوشید تا اینان را رام سازد، پس چون نتوانست، گفت اینان دشمنان ما در اردوگاه مایند، و خطرناکتر از دشمنان روبرو هستند، بهتر است با ایشان بجنگیم و ایشان را برانیم، پس ایشان را بزد و بیرون راند. عربها به سوی معز الدوله رفتند و ترکها به سوی موصل [به نزد حمدانیان]

[(1-)]M : متن: من غير تربيع و لا تسعير ...
[(2-)]M : این گونه خرید فرق میان دو معامله را در خ 5: 327 نیز می‌بینیم.
[(3-)]M : برای همکاری قرمطیان با دولتیان، پس از شکستهایشان، ن. ك پانوشت خ 6: 157.

شدند. چون رکن الدوله به همدان رفت، ابن قراتکین از ری* به اصفهان شد.

نیز در همین سال بود که ابو محمد مهلبی و روزبهان، با عمران بن شاهین [1] جنگیدند و با برتری که داشتند، شکست خوردند و بسیاری از سرداران ایشان اسیر گشتند و ابو الفتح پسر ابو طاهر کشته شد.

انگیزه شکست مهلبی پس از پیروزی بر عمران:

نخست معز الدوله روزبهان را به جنگ عمران فرستاده بود، او وسایل جنگ آبی را ساز کرد، مردانش را مجهز نمود، ولی چون عمران در کمین‌گاههای خود در مردابها پنهان ماند، روزبهان خسته شد و برای یکسره کردن کار به درون رفت، پس عمران بر او و یارانش تاخت و چیره شد. روزبهان گریخت و همه ابزار و جنگ افزارش به غنیمت رفت. عمران نیرومند شده به دولت چشم دوخت. یارانش چنان گستاخ شده بودند که سپاهیان دولتی را مسخره کرده، سبك می‌گرفتند. هر گاه پرده‌داران بزرگ، سرداران گرانقدر، امیران دیلم و ترك از آنجا می‌گذشتند تحقیر می‌شدند، از ایشان حق دیدبانی و بدرقه خواسته می‌شد، اگر نمی‌دادند، ناسزا شنیده، کتك می‌خوردند، سپاهیان برای گذشتن از روستاهای ایشان و در معاملات بصره و اهواز از راه‌های ایشان بی‌نیاز نبودند. پس راه بصره بسته شد و بجز سوار رفت و آمد نمی‌توانست کرد. معز الدوله برآشفته بود امیران، پرده‌داران و سرداران بزرگ، از اهانتهائی که هنگام گذر از آنجا برایشان می‌گذشت نزد او می‌نالیدند، پس او به وزیر مهلبی نوشت، که تا واسط به بالا بیاید و این دشواری را براندازد، برای جنگ با عمران و گرفتن او آماده شود. پس سپاهی بزرگ که ابو طاهر و بهترین سرداران و غلامانش در آن بودند مجهز کرده، آنرا با سلاح بسیار بیاراست و به سوی او روانه کرده، دستش را در هزینه باز گذارد.

مهلبی به سوی عمران حرکت کرد و همه راه‌ها را به سوی او بربسته، به یك تنگه در بطیحه رسید، که دارای شاخه‌هائی بود که جز عمران و یارانش کسی

[(1-)]M :- خ 6: 160- 165.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 170

راه‌هایش را نمی‌شناخت. روزبهان خواست تا بلای شکست که بر سر او آمده، بر سر مهلبی نیز بیاید، تا پیروزی بر قدرت او نیفزاید، پس پیشنهاد پیشروی و هجوم داد، مهلبی می‌خواست نخست راه تنگه‌ها را بربندد. روزبهان به خرابکاری ضد مهلبی دست زد، با نقشه‌های او در بستن راه‌ها مخالفت ورزید، در نامه‌ای که به معز الدوله نوشت، مهلبی را درمانده‌ای خواند که برای حساب‌سازی و خرج تراشی بیشتر، حمله را به تأخیر می‌اندازد. روزبهان آنقدر پی‌گیری کرد تا نامه معز الدوله با گله از تأخیر برسید. مهلبی احتیاط و تدبیر را کنار گذارده با ارتکاب اشتباه همه سپاهیانش را به کمین‌گاه* عمران فرستاد، روزبهان عقب‌تر ماند تا هنگام

گریز نخستین فراری باشد.
عمران کمین‌گران خود را از آن پیچ و خمهای مردابی، مجهز با وسایل مناسب آن تنگه‌ها، بر سر سپاهیانی بیرون ریخت که در تنگناهای ناشناخته مردابها، روی سر هم ریخته بودند. با دشنه ایشان را کشته و اسیر می‌گرفتند روزبهان به راحتی گریخت، وزیر مهلبی نیز توانست با شنا جان به در برد، [1] سرداران و بزرگان به اسیری افتادند، دولت مجبور شد با عمران آشتی کند، زیرا که نیرومند و قهرمان شده بود.
پس هر چه پیشنهاد کرد پذیرفته شد.

گزارش جنبش مرزبان:

من پیش از این [2] از جنبش سالار مرزبان یاد کرده، وعده گزارش را بدینجا

[(1-)]M : مشکویه در همه جا در کشاکش میان بویه‌ئیان و گروه‌های گنوسیست‌تر مانند روزبهانیان (خ 6: 214- 220) از سنی‌زدگی بویه‌ئیان جانبداری می‌کند. چون خود مشکویه شاگرد مهلبی است که درباره او گوید: در مدت دراز همنشینی حوادث روزگارش را برایم نقل می‌کرد (خ 6: 181) و کمکهای او را در رشد اقتصاد بصره در خ 6: 168 یاد کرده است، در اینجا نیز می‌کوشد که گناه شکست مهلبی را به گردن روزبهان که رقیب گنوسیست‌تر مهلبی بود و به دست معز الدوله و ترکان سنی او نابود شد (خ 6: 219- 220) بیندازد، در صورتی که اشتباه مهلبی و روزبهان یکی است و گناه مهلبی که آزموده را از نو آزمایش کرد بیشتر است.

[(2-)] در خ 6: 154 و پیش از آن نیز در خ 6: 66 دیدیم که مرزبان یك فئودال طبرستانی (تپوری) مسلمان گنوسیست و پدر زن رکن الدوله است. او مردی را به نام ابو القاسم علی ابن جعفر که از داعیان اسماعیلی بود به وزارت خود برگزیده بود.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 171

دادم، اینك تفصیل آن انگیزه‌ها، که سالار مرزبان را، بر یورش به ری برانگیخت و رفتاری که فرایند وارونه بدو داد، تا اسیر شد و به دژ سمیرم زندانی گشت، چنین است: مرزبان کسی را برای کاری به نزد معز الدوله فرستاد، و او هنگامی به بغداد رسید که امیر برای گشودن بصره رفته بود. فرستاده بماند تا وی بازگشت و نامه را به وی داد. در نامه چیزی بود که امیر را خشمگین کرد تا دستور داد ریش فرستاده را تراشیدند و ناسزاهای سنگین به او داد او با این حال بازگشته داستان را برای مرزبان گفت. او خشمگین* شد و به گردآوری سپاه پرداخت. او بر آن شد که به ری آغاز کند، زیرا در پنهان به ناصر الدوله [حمدانی] نامه نوشته به وی وعده هر گونه کمك خود و فرزندان و دارائی خویش را داده از وی می‌خواست که او به هجوم بر بغداد آغاز کند. [ناصر] در پاسخ نرم خود نوشت من این را درست می‌دانم که تو به ری آغاز کنی، پس هر گاه پیروز شدی به بغداد و جز آن هجوم بری. از سرداران ری علی پسر «جوان قوله» که به مرزبان پناهنده شده بود، چنین گزارش آورده بود، که در پشت سر وی سردارانی دیگر نیز برآنند که به وی پناهنده شوند. این نیز بر امیدواری مرزبان افزود.

پس پدر خود محمد بن مسافر و برادرش ابو منصور و هسوذان را [1] بخواست. چون پدرش آمد به پیشواز او رفته، زمین را پیش پدر بوسه زده، او را بر

[(1-)]M : ناسازگاری و کشاکش میان این پدر و همین دو پسرش را که همگی گنوسیست مسلمانند در خ 66- 67 دیدیم. این خود نمونه‌ای از جنگهای بویه‌ئیان سنی‌زده با ایرانیان گنوسیست‌تر از ایشان است که، با این رفتار بویه‌ئیان علت وجودی خود را از دست داده بر عمر حکومت عباسی می‌افزودند، تا عباسیان توانستند با کمك ترکان سلجوقی خود بویه‌ئیان را نیز براندازند. سخنان مشکویه با همه سنی‌زدگی همیشگی، در این بخش بوی همدردی با خاندان مرزبان (پدر زن رکن الدوله) را می‌دهد. با اینکه مشکویه نسبت به استادش ابن عمید نیز وفادار است و او را می‌ستاید و ابن عمید دشمن و اسیر کننده مرزبان است (خ 176- 178)، باز هم مشکویه مردانگی مرزبان و دانائی ابن عمید را می‌ستاید.
چنانکه در خ 6: 220 خواهیم دید ابن عمید در نابود کردن روزبهانیان دیلمی نیز به آل بویه کمك شایان کرده است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 172

مسند نشانید، و پیش او بایستاد و نمی‌نشست تا پدر چندین بار او را سوگند داد پس نشست، باز هم و هسوذان ننشست، چون مدتی از شب گذشت، با هم نشستند، پس چون پدر از تصمیم او در گشودن ری آگاه شد، با آن مخالفت کرده دلیل‌هائی بر لزوم خودداری از این کار آورد که مرزبان نپذیرفته، گفت نامه‌هائی برای من فرستاده‌اند، بیشتر سرداران آماده آمدن به سوی من هستند. پس چون هنگام بدرود رسید، پدر گریه‌کنان، پسر را بوسیده گفت: ای مرزبان، پس از امروز تو را کجا بیابم، مرزبان در پاسخ گفت: یا در «دار الاماره ری» یا در میان کشتگان.
هنگامی که رکن الدوله* از تصمیم مرزبان آگاه شد از دو برادرش عماد الدوله و معز الدوله کتبا کمك [1] خواست. و چون می‌ترسید که مرزبان زودتر از رسیدن کمکها حمله کند، دست به ترفندی زد، او در نامه‌ها که به مرزبان می‌نوشت خود را کوچك و او را بزرگ می‌داشت و از او می‌خواست تا از وی چشم بپوشد به شرط آنکه او ابهر و زنجان و قزوین را بدو واگذارد. نامه‌ها بدین شکل داد و ستد می‌شد تا بارس پرده‌دار با دو هزار مرد از سپاه عماد الدوله و سبکتکین پرده‌دار با دو هزار مرد از سپاه معز الدوله، به درگاه رکن الدوله رسیدند. پیش از ایشان نیز محمد بن عبد الرزاق از سپاه خراسان بدو پیوسته بود، محمد ابن ماکان نیز از سوی حسن بن فیروزان، به کمك آمده بود. پس چون رکن الدوله مجهز شد گروهی از سرداران مشکوك خود را که متهم به نامه‌نگاری با مرزبان بودند

دستگیر کرد و با همه این سپاه به سوی قزوین رفت. مرزبان دانست که توان مقاومت ندارد ولی تن به سرشکستگی نداده، با پنجهزار دیلمی، گیلك و کرد که همراه داشت بر ضد دشمن جنگید.
پس راست و چپ سپاه رکن الدوله، بر چپ و راست مرزبان یورش آورده، همه را گریزاند بجز دل سپاه، که مرزبان در آن مقاومت کرد، از خویشاوندان همسر

[(1-)]M : شاید همان نامه که به دست ابو العباس حناط به معز الدوله در بغداد رسید (خ 6: 191- 190).

او پلی‌ووند اسفحان [1] پسر میشکی، پیش رویش کشته شدند و علی بن میشکی معروف به بلط [2] و محمد بن ابراهیم و گروهی از سرداران بزرگ وی اسیر شدند. پس دشمن او را در میان گرفته، اسیر کرد*، رکن الدوله او را به ری و از آنجا به اصفهان و از آنجا به دژ «سمیرم» گسیل داشت. هنگامی که مرزبان اسیر، به همراه گروهی از سرداران نزدیك رکن الدوله، به اتفاق استاذ راستین، رئیس ابو الفضل ابن عمید رحمه اللّٰه، از ری حرکت داده شد، همواره او عهده‌دار نگهبانی مرزبان، تا رسیدن به دژ می‌بود.

استاذ رئیس ابو الفضل به من گفت: هنگامی که ما راه میان ری و اصفهان را می‌پیمودیم از داد و ستد پیام دیلمیان با مرزبان برایم روشن شد، که می‌خواهند او را ربوده بندش باز کنند و مرا بکشند، چون نزدیك شد که آشکار شود، من ترسیدم که رشته از دست برود، پس بر آن شدم که با مرزبان که در یك کجاوه بود، همراهی نشان دهم، روزی که منتظر اجرای نقشه بود، به او نزدیك شدم و گفتگوکنان، نرمش نشان دادم. او از آنچه رخ داده است اندوه و ناراحتی نمود، چون در باغی سبز به او نشان دادم که پیش از آن، چنان امیدی به من نداشت، سرش را به من نزدیك کرده گفت: تو را روی با من می‌نماید، پس اگر راست می‌گوئی، بندها از من باز کن تا من برای تو چنین و چنان کنم. او نویدهائی داد که معمولا در این موارد می‌دهند. من که خود را از توطئه دیلمیان ناآگاه وانمود کرده بودم گفتم: می‌ترسم همراهان من کمك نکنند. او گفت: خدا پدرت را بیامرزد! تو از روند کار آگاه* نیستی، همه یاران تو برای بازکردن بند من و کشتن تو هماهنگند، ساعت را باید من معین کنم. من گفتم: کافی است که من مطمئن شوم، پس از آن من نخستین بنده خدمت‌گزار و

[(-1)]M : چنین است در متن عربی. ولی چون طبری و ابن اثیر در سال 224 ه-. نام برادر مازیار معروف را «ونداسنجان» آورده‌اند، می‌توان این دو واژه را یکی دانست. تجارب الامم/ ترجمه ج6 173 ترفندی که توانست مرزبان را به اصفهان برساند، و توطئه دیلمیان را که برای کشتن ابن عمید و فرار دادن[سالار] مرزبان، به همراهش آورده شده بودند، خنثی کرد: ..... ص : 173

[(-2)] این نام در خ 575 و 576 بل و در خ 6: 197 و 214 و 220 بلکا دیده می‌شود.

نیکخواه و پیرو تو باشم، تا آنچه را تو بخواهی انجام گیرد، بدگوئی‌هائی نیز از رکن الدوله و کینه‌ها که از او در دلم داشتم برایش گفتم. او یکایك سرداران را خواست و پنهانی گفتگوها کرده مرا دوست خود شمرد، کار بدانجا رسید که مرا در گفتگوها وارد کرد و من سخت خورسندی نمودم. پس قرار گذاردیم که در منزل آینده پیاده شده کار را سامان دهیم. ولی چون پیاده شدیم و خیمه و خرگاه برپا کردیم، او نیز فرود آمده کس به نزد من فرستاد، و در تنهائی به من گفت: پیام فرست، فلانی، فلانی که مورد

اطمینان وی بودند بیایند! من گفتم: ای سالار گشودن، این دشواری راهی دارد که باید بشنوی، اگر پسندیدی که خوب است وگرنه هر چه بفرمائی انجام خواهم داد، گفت چیست؟ گفتم: زنان و فرزندان و گنجهای رکن الدوله همه در اصفهان است، من وزیر مورد اعتماد اویم، همه آنها در اختیار من است، اگر با همین اختیارات برویم و متهم نشویم، من همه آنها را قبضه خواهم کرد و شهری بزرگ را در دست داریم، که در آن همه کار توانیم کرد. زنان و فرزندان همه سرداران در اصفهانند، اگر ما ایشان را در دست داشته باشیم کسی* از آنان، جرئت جنگ با تو نخواهد داشت، همه تسلیم تو خواهند شد. تکیه‌گاه رکن الدوله چنان فرو خواهد ریخت که تعمیرپذیر نباشد. همه دژها و گنجهای او در دست ما خواهد بود، چیزی برای او باقی نخواهد ماند. ولی اگر ما شتابزدگی کنیم و از همین جا جدا شویم، سواران او ما را دنبال کرده در میان خواهند گرفت، در آن صورت، ما از یاران کنونی اینجای خودمان نیز اطمینان نخواهیم داشت، که وقتی ما را کمتر و در محاصره دشمن ببیند بدان سو نگروند، پس این راه مطمئن نیست. من روی مرزبان را دیدم که برشگفت، چنانکه از خوشحالی خودداری نتوانستی کرد. او گفت: درست همان است که تو می‌گوئی. گفتم: پس من می‌روم و تو به همه یاران هم‌پیمانت پیام ده و ایشان را از تصمیم نوین آگاه کن! او پذیرفت. هنگامی من از پیش او برخاستم که او شك نداشت که با کمك من به پادشاهی می‌رسد و با نقشه من خوشبخت خواهد شد. در میان یارانش شایع شد که من مشغول کارسازی هستم. پس همگی آرام شده

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 175

از کاری که دنبال می‌کردند باز ماندند و من با اطمینان تا اصفهان رفتم. چون به یاران رسیدم به دستگیری آن سرداران توطئه‌گر پرداختم و مرزبان را به یاران خودم سپردم تا او را در بند به دژ رسانیدند.

گزارش آنچه پس از اسیری مرزبان، در سپاه او در آذربایجان رخ داد:

سپاهیان و سرداران فراری او مانند جستان بن شرمزن [1]، علی بن فضل و شه فیروز پسر* کردویه و گروهی از سرکردگان، با دو هزار تن پراکنده به نزد محمد بن مسافر [2] گرد آمده او را سردار خود ساخته به اردبیل رفته بر آذربایجان چیره گشتند. پسر او و هسوذان که از کینه‌توزی پدر می‌ترسید، از وی گریخته، به دژ خود در «طارم» [3] استوار نشست. چیزی نگذشت که محمد بن مسافر دوباره به خودکامگی و بد رفتاری با دیلمیان پرداخت، ایشان نیز برای براندازی او هماهنگ شده، بر او شوریدند. او بناچار به پسرش و هسوذان که گمان می‌کرد امانش می‌دهد پناهنده شد، ولی او پدر را گرفته در دژ «شیسجان» که در آنجا بود زندانی کرد و بر او تنگ گرفت، پس از آن نیز دیگر او به قدرت نرسید، و دستورش اجرا نشد تا درگذشت. مرگ او پیش از رهائی پسرش مرزبان از دژ سمیرم [4] بود. رکن الدوله پس از اسیری مرزبان، محمد ابن عبد الرزاق را مأمور آذربایجان [5] کرده، بدانجا گسیل داشت. و هسوذان که در کار خود درمانده بود بناچار دیسم بن ابراهیم [6] که پیشتر ریاست آذربایجان را داشت و کردان از او پیروی داشتند از آن دژ [7] بیرون آورده، خلعت پوشانید و به او نیرو داد، تا کردان آذربایجان، و دیگر پیروان خود را گردآورد، آماده جنگ با محمد

[(1-)]M : متن: ثیرمزن. (ترمه زن؟) تصحیح از خ 6: 68 و چندین مورد دیگر و ابن اثیر.
[(2-)]M : پدر سالار مرزبان- خ 6: 65.
[(3-)]M . متن: طرم.
[(4-)]M :- خ 6: 200- 203.
[(5-)]M : مشکویه، از آذربایجان بخش خاوری آنرا می‌خواهد که مرکز آن اردبیل بود و به دست تبرستانیان اداره می‌شد که شاه خود را «سالار» می‌خواندند (خ 6: 146).
[(6-)]M : خارجی مذهب- خ 6: 67.
[(7-)]M - خ 6: 72.

ابن عبد الرزاق شود. چون دیلمیان نیز پس از محمد بن مسافر، علی بن فضل [1] را به ریاست پذیرفته بودند، با میانجی‌گری و هسوذان میان ایشان، علی بن فضل از «دیسم» فرمانبرداری کرد و کار او درست شد* دیسم به اردبیل رفته، احمد بن عبد اللّه بن محمود را به وزیری گمارد،

هنگامى كه ابن عبد الرزاق به آذربايجان آمد، ديسم به «وزنان» از نواحى «برزغه» عقب نشست تا مالى فراهم سازد و كردان را بسوى خود بخواند.
اشتباه ديسم، ترسانيدن و دور كردن وزير بود، كه ورشكستگى او را در پى داشت:
ابن صقر دبيرى نصرانى [2] بود كه در نواحى خوى و سلماس براى «مرزبان» پيش از اسيرى كار مى‌كرد. چون خبر روى كار آمدن «ديسم» را شنيد به نزد او رفته، آنچه ماليات گرد آورده بود براى او برد، پس مقامى گرامى يافته مورد اعتماد و مشورت او شد، تا آنجا كه وزير او، ابن محمود [3] بيمناك شد و از وى پرهيز كرد.
چون ديسم آماده جنگ با ابن عبد الرزاق شد گنجهايش را به ابن محمود وزير تحويل داده دستور داد به كوه‌هاى «موقان» پناه برده بماند تا وضع بهبود يابد.
ابن محمود گنجها را گرفته به اردبيل برد و در نامه‌اى كه به ابن عبد الرزاق نوشت خود را در اختيار او نهاده [4] نگهبان خواست و او بفرستاد، ابن محمود نزد ابن عبد الرزاق تقرب يافت و دست «ديسم» بسته شد. گزارش در روز جنگ به ديسم رسيد، ناراحتى در وى و يارانش آشكار شد و به شكست او به دست ابن عبد الرزاق انجاميد.

[(1-)]M :- خ 6: 65: على بن فضل صولى، معرب چولى لقب فئودالهاى گرگان- 6: 146
[(2-)] هنگامى كه وزير ديسم بود به سال 342 ه- درگذشت (خ 6: 197).
[(3-)]M : احمد بن عبد اللّه (خ 6: 69).
[(4-)]M : در خ 6: 196 خواهيم ديد كه پس از پناهندگى وزير ديسم به عبد الرزاق، دبير عبد الرزاق نيز كه از خراسان با وى آمده بود، از او جدا شده به ديسم پناهنده شد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 177

سال سیصد و چهلم آغاز شد.

اشاره

در این سال بود که رکن الدوله، با ابن قراتکین غلام فرمانروای خراسان، در منطقه «رودبار» از «خان النجان [1]» هفت روز جنگید تا قراتکین شکست خورد و گریخت و این در محرم بود.

استاذ ابو علی احمد بن محمد مشکویه نگارنده این کتاب گوید: بیشتر گزارشها که از این سال به بعد آورده‌ام، خود دیده‌ام یا خبری درست است که نزد من مانند دیدار بوده است، زیرا کسانی همچون استاذ رئیس ابو الفضل محمد بن حسین بن عمید (رض) این حوادث و مانندش را که خود در اداره کردن آن دست داشت، برای من گزارش نمود، و چنین گفته‌ها دست کمی از دیده‌های خودم ندارد، یا کسی همچون ابو محمد مهلبی (ره) که بیشتر حوادث روزگار خودش را در مدت دراز همکاری و همنشینی، برایم نقل کرده است. بسیاری از پیران همزمان این دو نیز همانند آنها را، برای من نقل کرده‌اند، و من اکنون همه آنچه را شنیده یا خود دیده و آزموده‌ام، به خواست خداوند نقل می‌نمایم:

چنانکه، پیشامد زیرین را ابن عمید [2] برایم نقل کرده است، و من در آغاز، انگیزه آمدن ابن قراتکین را می‌آورم:

انگیزه آمدن ابن قراتکین به ری:

ركن الدوله هنگام مرگ برادرش عماد الدوله در نواحى گرگان بود، زيرا

[(1-)]M : در خ 6: 185 نيز همين‌گونه با الف [... النجان] آمده است كه همان «خان لنجان» يا «خولنجان» يا «النجان» يا «لنجان» باشد. بخشى در شش فرسنگى جنوب باخترى اصفهان، در دو سوى زاينده رود تا سده هشتم آباد بوده است. ناصر خسرو و ابن بطوطه از آن ياد مى‌كنند. شهر مهم آن «فيروزان» بوده است. ولى در فرهنگ جغرافيائى امروز به نام «لنجان» و مركزش «فلاورجان» ياد مى‌شود. (سرزمين‌هاى خلافت شرقى پ 223 و هر يك از آن واژه‌ها جداگانه در لغتنامه دهخدا).

[(2-)]M . متن: فحدثنى الاستاذ الرئيس ابو الفضل بن العميد رضى اللّه عنه، عن هذه الوقعه ...

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 178

براى جنگ با وشمگير رفته، او را شكست داده، تا چالوس دنبالش كرده بود. چون گزارش مرگ برادر را دريافت كرد آزرده خاطر شد و دانست كه فارس بر ضد فرزندش [1] خواهد شوريد. پس با شتاب بدان سو شتافت تا كارها را رو به راه كند.

او نخست به رى آمده، على بن كامه را به جانشينى خود گمارده بود، ولى دورى او از شهر كينه دشمنان را بيدار كرده هر يك به گونه‌اى نقشه مى‌كشيدند. ركن الدوله براى برادرش معز الدوله نامه نوشته، او را از مرگ برادرشان و تصميمات خود آگاه كرده بود، معز الدوله نيز به وزيرش ابو جعفر صيمرى كه مشغول جنگ با عمران [شاهين] بود نامه نوشت، كه آن بگذارد و براى كمك به ركن الدوله به فارس رود.

او نيز چنان كرد و زودتر از ركن الدوله به شيراز رسيد اين رفتار، ركن الدوله را خوش آمد. پس چون ركن الدوله به شيراز رسيد، نخست به زيارت قبر برادرش كه دم «دروازه استخر» است برفت. او سر و پاى برهنه، پياده تا آنجا رفت سپاهيان او و سپاه فارس نيز چنين كردند، و سه روز در آنجا عزادارى اعلام نمود، تا سران شهر از وى خواهش كردند كه به شهر باز گردد و او آمده شش ماه بماند. پس مقدارى از مرده ريگ عماد الدوله را براى برادرش معز الدوله به بغداد فرستاد كه يكصد و هفتاد غلام و يكصد بار سلاح و همين اندازه پوشاك و اثاثيه در آن بود. او از بخشهاى* فارس نيز ارجان [2] را كه خوره‌اى از خوره‌هاى فارس است به اقطاع وى پيوند داد. او وزيرش را در آنجا گذاشت و به رى بازگشت.

همچنانكه گفتم، طمع دشمنان بيدار شده، تا به رى و كوهستان و اصفهان

کشیده شد و سپاهیانشان نیز به آنجا رسیده بودند. فرمانده سپاه خراسان، همراه محمد بن ماکان [3]، از سوی حسن بن فیروزان، و شیرج بن لیلی از سوی وشمگیر، و همه سپاه ابن قراتکین در شهرهای کوهستان پخش بودند. «ینال قام» در همدان و در هر شهر دیگر

[(1-)]M : فنا خسرو (عضد الدوله آینده)- خ 6: 161- 163.

[(2-)] در خ 6: 152 نیز گفتگوئی درباره مالکیت «ارجان» میان برادران بویه‌ای دیده می‌شود.

[(3-)] حمله او بر اصفهان هنگام دوری رکن الدوله در خ 6: 211- 212 آمده است.

کسی مانند او بود. رکن الدوله به برادرش معز الدوله که هنوز در فارس بود نامه نوشته، برای دفع آسیب اینان کمك خواسته بود. او سبکتکین پرده‌دار را با سپاهی انبوه از ترك و دیلم که گروهی از ترکان قدیم «توزونی [1]» و گروهی عرب نیز با ایشان بود، برای او فرستاد. ایشان به سال 339 ه- از بغداد به راه افتاده بودند و سبکتکین نقشی چشمگیر در آن بازی می‌کرد.

نقش درست سبکتکین، برای پیروزی بر نخستین دشمن که در کرمانشاه [2] با وی رو به رو شده بود:

سبکتکین تصمیم گرفت، سپاه را بر جا گذارده چند سوار زبده را برگزیده، به کرمانشاه برد. یکی از سرداران ترك خراسان به نام «بجکم [3] خمار تکینی»* که «ینال قام» او را برای حکومت بر همدان فرستاده بود، هنوز در آنجا بود. سبکتکین بجکم را در گرمابه غافلگیر کرده، مردانش بپراکندند و خود او را اسیر کرده به نزد معز الدوله فرستاد. وی نیز او را مدتی زندانی و سپس آزاد کرد. چون گزارش نتیجه کار «بجکم» به دیگر فرماندهان کوهستان رسید، جای خود را رها کرده در همدان نزد «ینال قام» گرد آمدند. چون سبکتکین به سوی همدان آمد، همگی ایشان بی‌مقاومت همدان را رها کردند. سبکتکین بدانجا درآمده، به انتظار رکن الدوله نشست. نامه‌های این امیر می‌رسید که از فارس به سوی کوهستان در حرکت است و

[(1-)]M : ترکان توزونی باقیمانده ترکانی بودند که پس از کشتن مرداویج، در سال 323 ه- به رهبری بجکم، به شمال و غرب گریختند (خ 5: 486) و پس از کشته شدن امیر الامرا بجکم، در سال 329 ه- (خ 6: 38) توزون را به امیر الامرائی بغداد رسانیدند (خ 6: 78) و پس از مرگ توزون در محرم 334 ه- (خ 6: 118) و چیرگی معز الدوله بویه بر بغداد در جمادی دوم همان سال، به سپاه او درآمدند، و اینك به دستور او به فرماندهی سبکتکین پرده‌دار، برای کمك به رکن الدوله، از بغداد به همدان آمده‌اند. در اینجا نیز پس از یك کشاکش، به دستور ابن عمید وزیر، سرکوب و پراکنده، به سوی باختر خواهند رفت.

[(2-)]M . متن: قرمیسین.

[(3-)] بجکم خمارتکینی را نباید با بجکم امیر الامرای یاد شده در بالا اشتباه کرد.

یخبندان راه او کند کرده است. چون به همدان رسید، به سبکتکین دستور داد پیشاپیش او برود، ولی بخشی از ترکان توزونی سرپیچی کرده، از بسیار ماندن خستگی نشان دادند. ابن عمید [1] به میان افتاد و ایشان را آرام کرد، فردا دوباره برخاستند و به درازا کشانیدند، تا متهم شدند. من از ابن عمید شنیدم که می‌گفت: من به رکن الدوله گفتم: اینان دشمنان مایند که دست خود را باز کرده‌اند، چگونه ایشان را به جنگ دشمنان خود ببریم؟ پس ما قرار گذاردیم که آرامشان کنیم و اگر آرام نگرفتند با ایشان

بجنگیم، تا از این دشمن نزدیکتر رها شویم. پس چون ایشان را آزمودیم، ایشان راه جنگ رفتند، پس ایشان را کوبیدیم تا پراکنده شدند*. خبر ایشان فورا به معز الدوله رسید، او به ابن ابو الشوك کرد و دیگر سران کرد نواحی حلوان نوشت که ایشان را پی‌گیری کنند و بکوبند. ایشان نیز چنان کردند. برخی را اسیر و برخی را کشتند، اسیران را به بغداد گسیل داشته، فراریان با حالی نزار به موصل رفتند.
رکن الدوله برای داشتن آگاهی از نقشه و رفتار «ابن قراتکین» در همدان بماند. پس چون خبر یافت که ابن قراتکین از ری به همدان می‌رود جاسوسان خود را به پی‌گیری او مأمور کرد، و خبر یافت که او از آمدن به همدان منصرف شده به اصفهان می‌رود، رکن الدوله به دنبال وی رفت، چون به جرفادقان [گلپایگان] رسید ابن قراتکین به اصفهان رسیده خرابی‌ها کرده بود، و چون دانست که رکن الدوله نزدیك شده است به سوی بیابانی نزدیك اصفهان رفته، کنار رودخانه «زرین رود» فرود آمد، تا جلو سپاه رکن الدوله را در جایی بگیرد که بیابان او را خسته و تشنه ساخته و دست‌رسی به آب نیز نداشته باشد. رکن الدوله لازم دید که به «خان النجان»

[(1-)]M . متن: «الاستاذ الرئیس ابو الفضل ابن العمید رحمه اللّه». او استاد مشکویه نگارنده کتاب است و همه جا او را با چنین احترام یاد کرده است و مترجم آن را کوتاه کرده است.
مرگ ابن عمید به سال 360 ه- رخ داد (خ 6: 349) و احوال او را در خ 6: 346 تا 358 می‌بینیم.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 181
برگردد تا در سمت دیه‌های کرانه «زرین رود [1]» باشد و بی‌آب نماند. چون ابن قراتکین از این تصمیم آگاه شد جای خود را تعویض کرد، تا دشمن راه پشت سرش را نبندد.
پس دو دشمن در جائی به نام «رودبار» روی در روی هم قرار گرفتند که «زرین رود» میان دو طرف بود، ولی به سبب کم آبی فصل، نه مانع گذشتن سوار بود نه پیاده*.
ایشان هفت روز جنگیدند که روز ششم شدت گرفت و روز هفتم «ابن قراتکین» شکست خورده بگریخت [2].
بازگشت به گفتار ابن عمید، درباره این رخ‌داد، او می‌گفت: من و رکن-الدوله و سپاه چنان گرفتار تنگی و کمبود خواربار و علوفه و همه نیازها شده بودیم که مانندش دیده نشده بود. کردان چنان ما را در میان گرفته بودند که کسی از ما جرئت نداشت سر از اردوگاه بیرون آرد. راه وارد کردن همه چیز بریده شده بود.

اندك خوراكى كه داشتيم همان بود كه كردان براى ما مى‌آوردند و به بهاى گزاف به ما مى‌فروختند، علوفه نيز همين وضع را داشت. يك كرد، يك جوال يا توبره يا ظرفى كه در آن آرد نهاده بود مى‌آورد و به بهايى كه خود معين مى‌كرد مى‌فروخت، چون آنرا باز مى‌كرديم مى‌ديديم تنها روى آن آرد است و باقى را خاك پر كرده است. آردى كه روى آن است نيز، با خاك آميخته است و قابل استفاده نيست. ايشان همين كار را با گندم و جو نيز مى‌كردند. در چيزهاى ديگر ترفندهائى همانند اين بسيار داشتند. وى مى‌گفت: ما يك شتر يا چارپايى ديگر مى‌كشتيم و گوشتش را ميان گروه بسيار پخش مى‌كرديم و به عادت ديلمان به همه مى‌رسانيديم و در گرسنگى و دشوارى شكيبا بوديم. حال دشمنان ترك ما نيز همين گونه بود ولى ايشان شكيبائى ما را نداشتند* و مانند ما قانع نبودند. هنگامى كه ما يك گوساله مى‌كشتيم ايشان چند برابر آن مى‌كشتند، تازه ياران ما خوشحال مى‌خوردند و به سر كار جنگى خود

[(1-)]M :- زاينده رود.- خ 6: 181 پانوشت. مشكويه در اينجا لرها را نيز كرد مى‌خواند.
مقدسى آنرا زاينده رود نامد (احسن التقاسيم، ص 592) شايد غلط چاپ آمد روز باشد.
[(2-)]M : ابن اثير كه اين جنگ را در رخدادهاى سال 339 ه- آورده گويد: سپاه منصور ابن قراتكين فرمانده ترك سامانيان در محرم 340 ه- شكست خورده نيمه شب بگريخت.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 182
باز مى‌گشتند تركان ناراحت و پرخاشجو بودند، و بر فرماندهان خود مى‌شوريدند و به جنگ خوشدل نبود، تا خسته شدند و يك روز خبردار شديم كه دشمنان ما رفته‌اند.
ايشان چادرهاى خود را رو به روى ما سرپا بر جا گذارده بودند، و از اين رو ما گزارش را باور نكرديم و گروهى با احتياط و كم كم سپاهيان، از آب گذشتند، ما گمان كرديم ايشان كمين نهاده‌اند ولى دانستيم كه همه گريخته‌اند.

داستانی شگفت و حادثه‌ای عجیب:

ابو الفضل ابن عمید نضر اللّه وجهه گفت: روز هفتم، رکن الدوله، که شکیبائی او و یارانش سرآمده بود، مرا خواسته، از دشواریها و سختی‌ها، شکوه همی کرد، گویا راهی برای گریز می‌جست، هر چند همه راه‌ها بسته بود. من گفتم ای امیر تو تا هفته پیش تسلطی بیشتر می‌داشتی، تو بر تخت خلیفه فرمان می‌راندی و از آنجا فرمانت بر بیشتر کشورهای اسلام روان بود، پادشاهان نیز، که در دیگر سرزمینها، زیر فرمان مستقیم تو نبودند، شکوه و جلال تو را فرمان می‌بردند، هیبت تو را بیم داشتند، اکنون تو تنها مانده‌ای، زمینی جز آنچه خرگاه تو بر آن است نداری این دشمنان گرد آمده‌اند* تا آنرا نیز از تو بگیرند، تو پناهی جز خدا نداری. پس بیا، نیت خود خالص بدار! میان خود و خدا تصمیم بگیر که نیکخواه مسلمانان باشی، همه مردم را نیز! و بدان که خدا از این تصمیم و درستی آن آگاه است. با خدا پیمان ببند، که کارها درست کنی، نیکوی کنی، و کار را به نیکوان واگذاری، زیرا که راه ترفندهای بشری بر ما بسته شده، جز آنچه به تو پند دادم راهی نداریم. او می‌گفت، امیر تبسم‌کنان گفت: ای ابو الفضل، من نیز پیش از تو به همین نتیجه رسیده بودم. او سخنان صادقانه مخلصانه گفت، که معمولا در این گونه موارد کم مانند، گفته می‌شود. ما آن شب را خفتیم، در ثلث سوم شب فرستادگان امیر پی‌درپی مرا خواستند، چون رفتم او را بر خلاف آغاز شب خرسند دیدم. او گفت ای ابو الفضل تو با خوابهای معنی‌دار من آشنائی. اکنون خوابی دیده‌ام که تأویل فوری آن را
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 183
امیدوارم! گفتم: چیست؟ گفت: خود را سوار چهارپای خود که «فیروز» نام دارد دیدم که تو در کنار من می‌رفتی و از نعمت پیروزی که خداوند از جائی که گمان نمی‌رفت، به ما داده بود، گفتگو می‌داشتی. در این میان چشم من در میان گرد و خاك، به انگشتری خورد که برق می‌زد. من به پادو گفتم:* هان! این انگشتری را بیاور! او دولا شده، آنرا به من داد. من دیدم، انگشتری فیروزه است، آن را در انگشت سبابه کردم و تبرك جستم و بیدار گشتم، پس این را به فال نیك گرفته، به پیروزی یقین نمودم (زیرا «فیروزج پیروزی» اگر به زبان عربی ترجمه شود معنی چیرگی می‌دهد، و همچنین نام چارپایش «فیروز» که سوار بر آن بود). ابن عمید گفت:
به خدا همینکه بامداد روشن شد [1] مژده آمد که دشمن رفته است، ولی ما باور نمی‌کردیم تا گزارشها پی در پی رسید و سواران ما از آب گذشته، فورا با خوشحالی بازگشتند.
ما که سبب این فرار را نمی‌دانستیم شگفت زده سوار شدیم و با احتیاط

از کمین و ترفند احتمالی از آب گذشتیم. در میان راه که من در کنار رکن الدوله می‌رفتم و او مخصوصا بر چارپای خود «فیروز» سوار شده بود تا رؤیای خود را صادق سازد [2]، ناگهان امیر به غلام گفت: هان این انگشتر را بردار به من ده، غلام دولا شده انگشتری با نگین فیروزه را از زمین برداشته بدو داد. امیر آنرا گرفته در انگشت سبابه کرده، رو به من کرد و گفت: این پیشامد بی‌نیاز از تأویل، برابر همان خواب است که ساعتی پیش برایت گفتم.

این از گزارشهای خوشمزه است. و اگر بزرگواری و راستی گوینده‌اش

[(1-)]M : پس سختی جنگ روز ششم (خ 6: 186) و گفتگوی ناامیدانه عمید و رکن الدوله روز هفتم (خ 6: 187) و فرار قراتکین شب هشتم بوده است که بامداد هشتم دیلمیان خبردار شدند (خ 6: 189).

[(2-)] متن: «تعمد رکوب دابته فیروز لیصدق رؤیاه» ابن عمید می‌گوید: رکن الدوله بویه برای آنکه خود را واقعا «خوابنما شده» جلوه دهد، عمدا بر چارپای «فیروز» سوار شده بود. مشکویه نیز این زرنگی بویه را از گفته عمید نقل کرده، عمید را تأیید کرده است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 184

[ابن عمید] نبود، هیچ‌گاه آن را در کتابم نمی‌نوشتم.

در این سال میان معز الدوله و عمران بن شاهین صلح برقرار شد. معز الدوله او را به فرمانداری* بطایح (مردابها) گمارده خانواده، برادران و بستگانش را آزاد نمود، عمران بن شاهین [1] نیز سرداران اسیر شده دولت را آزاد کرد.

ابن قراتکین نیز دوباره به نواحی ری آمده، در چند جنگ بزرگ با رکن الدوله رو به رو شد، سپس در ماه ربیع دوم این سال درگذشت. علت مرگ وی میخوارگی پی در پی در چند شبانه روز بود، که در آخرین بامداد از خواب بیدار نشد.

نیز در این سال بود که فرمانروای عمان ابن وجیه در جنگی که با ابو محمد مهلبی در بیرون بصره رخ داد شکست خورده گریخت و گروهی از یارانش و چند کشتی او اسیر شد. مهلبی با کشتی‌های او و اسیرانش به بغداد آمد.

سال سیصد و چهل و یکم آغاز شد.

رومیان شهر سروج را گرفته مردمش را به اسیری برده مسجدها را سوزانیدند.

نیز در این سال بود که امیر معز الدوله دستور داد تا ابو محمد مهلبی را در پیشگاه خود با تازیانه بزدند، سپس او را به خانه‌اش بردند، ولی امیر او را بر سر کار خود استوار داشت.

[(1-)]M : او ماهی‌گیر بطایح (مردابهای میان واسط و بصره) بود که به راه‌زنی پرداخته سپس چنانکه در پانوشت خ 6: 160 گفتم به فرمانداری آنجا منصوب شد، سپس با کمك یاران سپاه بغداد را بشکست و دولتی نبطی تشکیل داد (خ 171) و اینك دولت بویه‌ئیان مجبور به آشتی با او است (این صلح نیز بعدا بشکست (خ 6: 210). نمونه‌ای دیگر از سازش دولت با دزد مسلح در (خ 6: 89) نیز دیده می‌شود، که به تشکیل دولت نیانجامیده کشته شد (خ 6: 94).

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 185

گزارش این رخ‌داد:

چون مهلبی با آن همه هزینه، به سوی عمران [1] رفت و سپس گریخت، معز الدوله سخت از او آزرده شد و خواست او را دستگیر کند ولی یورش سپاه خراسان بر «ری» او را از این اندیشه باز داشت. سپس آمدن ابو العباس حناط به پایتخت که نامه‌ای از رکن الدوله شامل درخواست مال همراه آورده بود، معز الدوله را ناگزیر کرد* که به همین وزیر مهلبی که در حال فرار به واسط رسیده بود، نامه بنویسد، و دستور دهد که برگشته، به راه اهواز رود و یك میلیون درم از موجودی دژ، به ابو العباس حناط دهد و جای آن را از آنچه به دست خواهد آورد پر کند. سپس فرستادن بارها را به پایتخت ادامه دهد، و سپاهیانی از راه اهواز- اصفهان به ری بفرستند. مهلبی همه را انجام داد ولی باز کینه دل امیر پاك نشد. ضربتی که مهلبی هنگام بالا آمدن به سوی بغداد بر یوسف بن وجیه فرمان‌روای عمان زد نیز بزرگ بود، که چون یوسف به سوی بصره رفت، مهلبی بر او پیشی گرفته، در بصره با او جنگید و او را گریزاند، یارانش را اسیر کرد و کشتی‌هایش را چنانکه در زیر می‌بینم بگرفت:

گزارش طمع ابن وجيه به بصره و شكست او:

پيش از اين [2] ترس قرمطيان را از معز الدوله و پاسخى كه به نامه ايشان داد و ايشان را سبك كرد، ديديم. پس چون ابن وجيه [فرمانرواى عمان] آگاه شد، به قرمطيان نامه نوشت و طمع به بصره را در دل ايشان جا داده از ايشان خواست،

[(1-)]M : متن «المهلبى لما خرج الى عمان ...» است ولى چون سفر جنگى كه مهلبى در آن شكست خورده به واسط رسيده بود، سفر به سوى عمران بن شاهين است كه در خ 6: 171- 173 ياد شد، نه «عمان»، من با حدس اينكه گويا عبارت: «لما خرج الى عمران ...» بوده است و بد خطى نويسنده، يا بدخوانى خواننده «عمران» را «عمان» نموده باشد، آن را چنين ترجمه كردم.
[(2-)]M :- خ 6: 151.

تا از راه خشكى به وى كمك رسانند. قرمطى برادر خود ابو يعقوب [1] را با يك گردان نيرومند از راه خشكى به دروازه بصره فرستاد. ابن وجيه نيز مردان خود را سوار كشتى كرده از دريا، به بصره حمله برد. اين نيز هنگامى بود كه مهلبى از اهواز برگشته با سردارانش به بصره آمد. او زبزبها، طيارها [2] و ديگر وسائل جنگ آبى را از مردان پر كرده سلاح بى‌شمار و كمكهائى كه معز الدوله* از بغداد فرستاده بود در اختيار ايشان نهاد. مهلبى براى دفاع مردانى را نيز بر بالاى سور بصره گمارد.
او سردارانى چون لشكرورز پسر سبلان، موسا پياده، موسا بن ماكان و مانند ايشان از سران مردم و گروههائى از غلامان را گرد كرده، چند روز با ابن وجيه جنگيده او را گريزانده كشتيهايش را با گروهى از سردارانش اسير كرده، به بغداد برد، اين پيروزى مهلبى از كينه معز الدوله بكاست و كمى از تيرگى دلش بشست. پس چون مهلبى به بغداد رسيد، معز الدوله اندكى با او نرمى نمود. سپس او از مالى بر عهده طازاد آگاه شد كه مهلبى به نفع تركها و مهمات حوالت كرده و او حوالتها را نكول كرده بود و صاحبان مال حق خود را مى‌خواستند. اين نيز معز الدوله را برانگيخت و از ابو محمد مهلبى مطالبه نمود، مهلبى نيز طازاد را زير فشار نهاد تا تسليم گشت ولى داستان فراموش شد، تا روزى مهلبى نزد معز الدوله رفت و حقيقت را بازتر گفت، پس معز الدوله از رفتار او برآشفته به او تشر زده، از پيش خود براند و گفت: تا تو را نخواسته باشم نزد من ميا! مهلبى آزرده خاطر برفت و بر طازاد فشار آورد تا مالى تهيه كرد، پس آنرا بى‌دستور

امیر برای او برده، از طازاد پشتیبانی کرد. همینکه این را به معز الدوله گفت، او خشمگین گشته دستور داد یکصد و پنجاه تازیانه بر او زدند تا بی‌حال گشت، پس باز ایستاد* و ناسزا گفت و گناهانی که از آغاز خدمت انجام داده بود برشمرد و سرزنش کرد و دوباره بزد تا پاره پاره شد و گفتند مرده است و خواست جنازه را به دجله اندازد، باز خودداری کرده، او را به خانه فرستاده، نگهبان بر او بگمارد. روز دوم طازاد را خواسته کتك زد سپس خواست مهلبی را برکنار کند

[(-1)]M :- خ 6: 96

[(-2)]M : گونه‌هائی قایق نهرپیما- 5: 59

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 187

ولی کسی را شایسته خدمت بر جای او نیافت، پس بر سر خرد آمد و کسی را به جای او نگمارد.

ابو محمد مهلبی مردی دلیر بود سختیهای روزگار، وی را نمی‌لرزانید. او در همان حال برای کارگزاریها برنامه‌ای فراهم کرد که سیزده میلیون درم سود داشت، پس آنرا به عرض معز الدوله رسانیده گفت: من آن را خودم اداره می‌کنم، اگر نگهبانی بر من ادامه یابد، برنامه متوقف می‌ماند. معز الدوله که به طمع افتاده بود با نزدیکان رایزنی نمود، در میان آنان از ابو مخلد [1] عبد اللّه بن یحیا پرسید: آیا با آن همه رنج که به این مرد داده‌ام، باز می‌توانم به او اطمینان کنم؟

ابو مخلد گفت: آری! مرداویج وزیر خود ابو سهل را بیش از اینها زد، سپس او نیز مانند تو پشیمان شد و به وزیرش خلعت پوشانیده، او را به کار بازگردانید، ولی او از شدت کتك نمی‌توانست راه برود، پس ناچار او را به کجاوه نشانیده به سر کار بردند باز او نتوانست بنشیند ولی همچنان مدتی کار کرد تا دو بار بر او خشم گرفت و او را بکشت*. پس معز الدوله به مهلبی پیام داد که هر گاه بهبود یافتی سوار شو به سر کار بیا! و نگهبانی از وی برداشت. مهلبی چستی کرده، پس از چند روز سوار شد و به خدمت رسید، پس خلعت گرفت و به کار بازگشت.

ویژگیهای اخلاقی معز الدوله:

معز الدوله مردی آهنین، تندخو، بد زبان بود، به وزیران و بزرگان پیرامن خود بد می‌گفت، افترا می‌بست. به مهلبی (ره) دشنام عرضی می‌داد که هیچکس را تاب تحمل آن نیست، ولی مهلبی همچنانکه ناشنیده باشد، آن را تحمل می‌کرد و به خانه می‌رفت. من که همنشین [2] او بودم گاهی در چنان رخدادها می‌دیدم که مهلبی از

[(1-)]M : از خدمتگزاران مرداویج- خ 5: 486.
[(2-)]M : متن: «و كنت أنادمه ...» مشکویه م. 421 ه-. هنگام همنشین بودن با وزیر مهلبی که از دوشنبه 27 ج 1- 339 تا مرگش شنبه 24 شعبان 352 ه-. وزیر بوده است، دست کم باید بیست سال داشته باشد، پس زاد روز مشکویه باید پیرامن 320 ه-. و عمر او باید به پیرامن یکصد سال رسیده باشد- خ 6: 350.

شنیدن دشنام امیر، متأثر نمی‌شد، در مجلس انس بعد از آن، شاد و خرم شرکت می‌جست، تا آنجا که من شنیدم ابو العلاء صاعد بن ثابت [1] که دوست همکار او بود، به وی تذکر می‌داد که هر گاه به گوش امیر برسد که تو این اندازه به پرخاش و خشم او بی‌توجه و در برابر دشنامهای او بی‌تفاوت هستی، تو را به بی‌اعتنائی به خودش منسوب می‌دارد و بیشتر در صدد آزار تو برخواهد آمد. تو اگر تأسف و دل شکستگی نشان دهی، تا بداند که دلگیر و درهم شده‌ای، شاید او زود کوتاه بیاید و پشیمان شود و جلو عادت دشنام‌گوئی خشمگینانه خود را بگیرد. ابو محمد مهلبی پاسخ داد: من از آنچه گفتی دور نیستم، ولی این مرد فرمانروائی است گول و دستپاچه که بر اعصاب خود کنترل ندارد. اگر من از آن هذیانهایش دلخوری نشان دهم تصور خواهد کرد که من نیکخواه او نیستم، این بار تهمتی به من خواهد زد که در اندیشه من نباشد و موجب آوارگی و بدبختی خواهد شد. پس چاره‌ای نیست جز ناشنیده گرفتن و به ظاهر خندیدن* و اگر نتوانم، آن نشان بی‌فکری من است، نتیجه نیز همانست.
ابو بکر بن ابو سعید (ره) [2] برایم گفت: هنگامی که معز الدوله بریدی را در بصره شکست داد [3] روزی در حضور مافروخی بر مهلبی دشنام‌گوئی گرفته گناهانش را برمی‌شمرد. پس چون ما از ایشان جدا شدیم مافروخی گفت: به من برخورد که رو در روی من، به وزیر چنین ناسزا گفت: اکنون چگونه می‌توانیم به مهلبی دلگرمی دهیم؟ (یعنی چه کنیم که مهلبی ما را شماتت‌گر نپندارد، که دیده‌ایم، امیر او را سبك کرده است) من [ابو بکر]

گفتم: در چنین جاها سکوت بهتر از سخن گفتن است.
پس [مافروخی] چند روزی دوری کرده، جز هنگام بار همگانی با مردم، پیش او

[(1-)]M : صاعد بن ثابت یکی از منابع تاریخی مشکویه است که در خ 6: 93/ 265/ 310/ 315-/ 466/ 473/ 474 نیز دیده می‌شود. شاید او پسر ثابت بن سنان پزشك مورخ باشد که خود نیز از منابع مشکویه است. خ 5: 564.
[(2-)]M : از منابع کار مشکویه است. او در سال 348 ه-. پس از مرگ مافروخی و استعفای پسر عمویش علی بن عبد العزیز دبیر معز الدوله می‌شود (خ 6: 234).
[(3-)]M :- خ 6: 151.

نرفت، تا یك روز اتفاق افتاد که مافروخی با من، برای کاری نزد مهلبی رفتیم، او را دل‌گرفته در خود فرو رفته دیدیم. مافروخی پرسید: وزیر را گرفته می‌بینیم، آیا باز تازه‌ای رخ داده است؟ او گفت: وای بر تو، چند روز است می‌بینم امیر از خوش زبانی معمولی و لطفش! به من کاسته است، می‌ترسم مسأله‌ای دل او را مشغول داشته باشد، من در این فکر هستم.
ابو بکر پسر ابو سعید می‌گفت: چون ما از نزد مهلبی بیرون آمدیم، مافروخی به من گفت: آیا از مهلبی با هوش‌تر و زرنگتر کسی را دیده‌ای؟ من گفتم: نه! نیز در این سال ابو مخلد و ابو بکر عبد الواحد پسر ابو عمر و شرابی پرده‌دار خلیفه مطیع للّٰه به سوی فرمانروای خراسان رفتند، تا صلحی میان امیران سامانی و امیران بویه‌ای پدید آوردند. ایشان نامه‌ای نیز از خلیفه همراه بردند [1]*.

سال سیصد و چهل و دوم آغاز شد

در این سال ابو الفضل عباس فسا نجس در بصره درگذشت [2]. پس از وی

[(1-)] نگارنده تاریخ اسلام می‌افزاید: در این سال ابو محمد مهلبی از گروهی تناسخی آگاه شد که در میان ایشان جوانی ادعا می‌کرد: روان علی (ع) به او دمیده شده است و زنی در ایشان مدعی بود که روان فاطمه (ع) به او رسیده، و مردی دیگر ادعا می‌نمود که جبرئیل است. پس چون ایشان را زدند، خود را به اهل بیت نسبت دادند. معز الدوله که متمایل به اهل بیت (ع) بود دستور آزادی ایشان را داد. و این از کارهای بد او بود.
ابن اثیر نیز در «کامل» در رویدادهای سال 340 ه-. درباره عزاقری‌ها یعنی پیروان محمد ابن علی شلمغانی معروف به ابن عزاقر سخنانی دارد.
II M
: ابن اثیر می‌افزاید: «مهلبی از ترس آنکه مبادا به ترك تشیع متهم شود، دستور آزادی ایشان را اجرا نمود». سنی‌گرائی مهلبی و گنوسیسم بویه‌ای در این داستان آشکار است. پان ته‌ئیسم هند و ایرانی جزء الهی را در هر انسان می‌بیند. کسانی مانند ذهبی و ابن اثیر که عینك توحید عددی بر چشم دارند، حلاج و عزاقری و مانند ایشان را تناسخی و علی اللهی می‌نامند.
[(2-)] صاحب تکمله می‌افزاید: در هفتاد و هفت سالگی مرد و جنازه او را به کوفه بردند.
II M
: ابن اثیر می‌افزاید: و در مشهد امیر المؤمنین علی به خاك سپردند.- خ 5: 466 و 6: 162
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 190

پسرش ابو الفرج محمد عهده‌دار دیوان شد و کارها را به رسم پدر اداره نمود.
شب آدینه نهم جمادی دوم امسال، امیر ابو اسحاق ابراهیم پسر معز الدوله، به طالع سنبله، از مادر بزاد.
نیز در این سال، ابو سالم دیسم بن ابراهیم کرد، که از سالار مرزبان در آذربایجان شکست خورده گریخته بود به بغداد آمد. گفتم که رکن الدوله مرزبان را اسیر کرده در دژ «سمیرم» زندانی کرد [1] ولی او با ترفندی بند را شکسته دژبان را کشته به آذربایجان برگشت [2] که آنرا بازخواهم

گفت. پس یاران دیلمی دیسم به گرد مرزبان بازگشتند. دیسم به پایتخت آمده به معز الدوله پناه برده کمك خواست.

معز الدوله او را گرامی داشته مال فراوان و پوشاك بسيار داده او را «برادر ابو سالم» می‌خواند [3].

گفتيم كه ابن عبد الرزاق [4] از طرف ركن الدوله فرماندار آذربايجان شد و چون ابن محمود [5] را به وزارت گمارد، دبير خودش كه از خراسان آورده بود بيمناك شد، پس چون براى گردآورى ماليات به منطقه «ديسم» نزديك شد به او نامه نوشت و با سپاهش به «ديسم» پناهنده شد. ابن عبد الرزاق* با اين رفتار از آذربايجان آزرده

[(1-)] M : خ- 6: 176.
[(2-)] M :- خ 6: 200
[(3-)] M : كمك بويه‌ئيان به ديسم بن ابراهيم كرد خارجى (خ 6: 67) بر ضد سالار مرزبان گنوسيت اسماعيلى (خ 6: 66) نمودارى از همكارى شيعيان معتدل بويه‌اى با عباسيان، بر ضد فاطميان و شيعيان تندرو است، كه هانرى لائوست آنرا «سياست هاشمى» مى‌خواند (سياست و غزالى، ص 45)- پانوشت خ 6: 124/ 154.
[(4-)] M : از سرداران سپاه سامانى بود كه با سپاهش به بويه‌ئيان پناهنده شد (خ 6: 157 و 180)
[(5-)] M : احمد بن عبد اللّه بن محمود، دبير ديسم بود كه چون ابن صقر نصرانى به دبيرى ديسم رسيد، ابن محمود بيمناك شده با اموال ديسم به عبد الرزاق پناه برد (خ 6: 180).
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 191
شده، به «رى» بازگشت و ابن محمود را با خود برد. ديسم نيز به اردبيل رفت. در اينجا دبير خراسانى او اجازت خواست كه به خراسان بازگردد و او اجازت داد و خلعتش پوشانيد. پس از اين، ابو عبد اللّه نعيمى و ابن صقر نصرانى دبيرى او مى‌داشتند. ديلميان و كردان دور ديسم را گرفته بر آذربايجان و نواحى آن چيره گشت و دارائى به دست آورد، شهرستانها بدو، دست دادند. بر «نشوا» و «دبيل» كه فضل بن جعفر حمدانى و ابراهيم بن ضابى با زور گرفته بودند، دست يافته، حالش بهبود يافت و كارش منظم شد. اتفاقا ابن صقر نصرانى نيز درگذشت و از مرده ريگ او يكصد هزار درم غير از آنچه از آن چشم پوشيد و بسيار هم بود، به دست آورد. از اين پس نعيمى به تنهائى وزارت مى‌كرد و كارها رو به راه بود، تا آنكه «ديسم» [1] اين بار به دارائى نعيمى طمع ورزيده او را دستگير كرده كسى را به نام على بن عيسى به جاى او به دبيرى گمارد. نعيمى نيز دست به ترفند زد [2] ... او براى سازش با «ديسم»، يك دستنويس را به مبلغى كه او خواسته بود امضا كرده بدو داد و گفت: اگر مرا به سر كار بازگردانى و

جانشین من علی بن عیسی را به من بسپاری من از دارائی خودم و او، غیر از مال مورد موافقت، یك ملیون درم نیز خواهم پرداخت، باز هم آزمندی «دیسم» گل کرده، نعیمی را به وزارت بازگردانید و علی بن عیسی را دستگیر کرده بدو سپرد.

[3] در این هنگام مرزبان بن محمد، که در دژ سمیرم زندانی بود، «شیراسفار» دژبان را کشته بر آن دژ چیره شده علی بن میشکی [4] معروف به بلکا [5] که با مرزبان اسیر شده بود* نیز از زندان رکن الدوله گریخته، به کوهستان رفته، گروهی بزرگ

[(-1)]M : دبیری که از عبد الرزاق بریده به دیسم پناهنده شده بود.
[(-2)] در نسخه اصل سفید بوده است.
[(-3)]M : این عنوان از ترجمان است و در متن عربی نیست.
[(-4)]M : ابن اثیر: میسکی (بی نقطه).
[(-5)] در خ 6: 175: بلط دیده می‌شود.

فراهم کرد. او به دیلمیان که با «دیسم» بودند نیز نامه نوشته، ایشان را جلب کرد.
او تا نزدیك و هسوذان برادر مرزبان رفته، هر دو بر ضد «دیسم» کار می‌کردند. پس نامه‌های مرزبان که گزارش رهائی او را از دژ «سمیرم» در بر می‌داشت به آن دو رسید. او به دیلمیان دیگر در آذربایجان نیز نامه نوشته بود ولی «دیسم» خبر رهائی جز علی بن میشکی را نداشت، او می‌پنداشت تنها با او می‌جنگد. در این هنگام پسر خواهر «دیسم» که «غانم» نام داشت، همراه وزیر او نعیمی به اردبیل آمد، نعیمی مالی را که از طرف خود و علی بن عیسی جانشین خود، تعهد کرده بود، همراه بیاورد.
دیسم مغرورانه با همراهان دیلمی خود، راه می‌پیمود. پس نعیمی وقت را مغتنم شمرده با غانم بر ضد دائی او «دیسم» سازش کرده علی بن عیسی جانشین خود را کشت و خود به علی بن میشکی پناه برد و هر چه مالیات برای «دیسم» گرد آورده بود، به او داد. چون خبر به «دیسم» که به زنجان رفته بود رسید، به اردبیل برگشت، ولی دیلمیان بر او شوریدند. پس او هر چه زر و زیور ذخیره داشت بیرون آورد و به عنوان شکار به سوی «برذغه» رفت. او هنوز از «مرزبان» خبر نداشت و می‌پنداشت که دشمن او تنها علی بن میشکی است. او پیکی به ارمنستان فرستاد، که نظر شاهان آنجا «ابن دیرانی» و «ابن جاجیق» [1] و برادرش حمزه و ابن اسباط و جزء ایشان را آماده کند، تا هر گاه فشاری بیند به ایشان پناهنده شود. در این هنگام گزارش رسید که علی بن میشکی با اندکی دیلمیانش، با اطمینان به آنکه دیلمیان «دیسم» به او خواهند پیوست، به اردبیل رفته است. دیسم فورا، به اردبیل آمد و جنگ در گرفت* پس دیلمیان سلاح خود را بر ضد او

گردانیده به علی ابن میشکی پیوستند. به جز جستان پسر شرمزن که به «دیسم» وفادار ماند، دیلمیان او را نیز دستگیر کردند و دیسم با چند تن از کردان به سوی ارمنستان بگریخت. شاهان آنجا نیز به آن اندازه که بر پا بایستد بدو رسانیدند. او در اینجا گزارش رهائی «مرزبان» از دژ «سمیرم» و رفتن به اردبیل و گرفتن دژها و اموال آنجا را، دریافت کرد و دانست که مرزبان

____

[(1-)]M : ابن اثیر «جاجیق بن الدیرانی» را به صورت یك تن آورده است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 193
علی بن میشکی را با لشکری برای دستگیری «دیسم» فرستاده است، پس نتوانست بماند و به موصل رفت. سپس در 342 ه- به بغداد آمد. معز الدوله او را گرامی داشت و حق عالی‌ترین مقام برایش نهاده، صله‌ها به او بخشید، یك اقطاع به پنجاه هزار دینار در سال، در اختیار او نهاد، به شرط آنکه در آنجا بماند. «دیسم» مدتی در آنجا با بهترین زندگی بماند. او همواره به دبیرانش می‌گفت: بهترین روزگار زندگی من روزگار اقامتم در بغداد بود.
سپس کارگزاران سابق او در آذربایجان به او نامه نوشته فریبش دادند، تا به طمع حکومت افتاده، بغداد را رها کرد. معز الدوله نیز مال و پوشاك و چارپایان و سواری بسیار در اختیار او نهاد. او برای دیدار سیف الدوله به شام رفت و از آنجا به ارمنستان به نزد «ابن دیرانی» و «ابن جاجیق» رفت که به او اعتماد داشت و پس‌انداز مالی نزد او نهاده بود. مرزبان به میزبان او نوشت که او را دستگیر کند، او نپذیرفت. ولی پس از تکرار* پذیرفت و خواهش کرد که تسلیم او را نخواهد مرزبان پذیرفت. پس «ابن دیرانی» ترفندی بکار برد تا «دیسم» را دستگیر کرد. سپس مرزبان نامه‌ای دیگر نوشته بر خلاف گذشته فرستادن «دیسم» را خواست، باز او مقاومت کرد، ولی بالاخره مجبور شده او را تحویل داد. مرزبان «دیسم» را زندانی کرده میل کشید و پس از مرگ مرزبان، کارگزارانش از ترس «دیسم» را کشتند.

چگونگی رهائی مرزبان از دژ سمیرم:

ترفندی که مرزبان بر ضد دژبان «سمیرم» بکار برد، تا توانست رها شود و به کشورش آذربایجان بازگردد، چنین بود، هنگامی که مرزبان در دژ زندانی شد، از خوردن و آشامیدن بکاست، به ویژه او گوشت و مانند آن را نمی‌خورد و به اندکی گندم که با دقتش بازرسی می‌نمود بسنده می‌کرد. چون گزارش به رکن الدوله رسید دستور داد آشپز ویژه مرزبان را که مورد اعتماد او بود برایش بردند تا مطابق خواست وی خوراکی و آشامیدنی او را فراهم سازد. چون آشپز به دژ رسید، مرزبان به تهیه

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 194

مقدمات گریز با دست او آغازید.

آشپز که مردی خنگ و سبك بود، نمی‌توانست پنهان کار باشد. شیراسفار دژبان که از خواست او آگاه شد آشپز را از بالای دژ به پائین پرتاب کرده بکشت و بر مرزبان سخت گرفت. مادر مرزبان «خراسویه» دخت جستان پسر و هسوذان شاه، برای آگاهی از سرنوشت فرزندش و رهائی او می‌کوشید و هزینه‌ها نهاد. ابراهیم معروف به ابن ضابی، که یاد او گذشت [1]، در زندان دیسم بود، پس از آزادی پناهی جز «خراسویه» نداشت و به نزد وی آمد و* قول داد که خود را به مرزبان برساند.

«خراسویه» مالی در اختیار او نهاده، مردی به نام «توبان» هم که برای قماربازی و کتك‌کاری و زشتیهای دیگر، زیر پیگرد محتسبان، و از چنگ پلیس مراغه گریخته بود، نیز به «خراسویه» پناه آورده، برای یافتن پسرش مرزبان به وی نویدها داده بود. او به زرنگی «توبان» امیدوار شد و پولی در اختیارش نهاد و او را با «ابن ضابی» آشنا کرد. ایشان با هم لباس بازرگانان پوشیده با تظاهر به زهد و تقوا و دینداری، به کنار دژ رفتند و با «شیراسفار» دژبان پیام داد و ستد کرده خود را بازرگانی معرفی کردند که در سابق با «مرزبان» معامله داشته و او کالاهائی از ایشان و بازرگانان دیگر خریده است، اینك باید برگه‌های آن معاملات را با او بخوانند و تصحیح و امضاء کنند، تا به حق خود و حق بازرگانان برسند. ایشان ادعای ضد مرزبان را دنبال کرده به او دشنام داده می‌گفتند: سپاس خدا را که شر این ستمگر خدا ناشناس را که به پیامبر بی‌ایمان است، از سر مردم بکند، و مانند این سخنان، تا آنجا که دل «شیراسفار» نرم شده، یکی یکی آنان را تنها نزد مرزبان برد. مرزبان گفت: من ایشان را نمی‌شناسم، ایشان نیز درشتی کرده او را از خدا و روز شمار می‌ترسانیدند.

مرزبان گفت من حساب ایشان را نمی‌دانم ولی دستور می‌دهم به حساب آنان رسیدگی شود. آمد و شدها* بسیار شد. مادر مرزبان نیز برای

جستجوی بیشتر از پسرش، و صیف دیلمی که از سپاهیان قدیمی سلطان بود با مردی به نام ابو الحسن بن

[(1-)]M :- خ 6: 197.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 195

جنی و گروهی از اهالی «طارم» را نیز به صورت بازرگان به دنبال آن دو تن بفرستاد اینان برای «شیراسفار» و نوکرانش و دربان دژ، پیشکشها آورده، کالاهائی خرید و فروش کرده، وعده‌ها می‌دادند، که هر گاه حق خویش از «مرزبان» بگیریم برای شما چنین و چنان خواهیم کرد. در این میان از ستمهای «مرزبان» گریه و ناله‌ها سر می‌دادند. ایشان تنها نزد مرزبان می‌رفته، نامه‌ها را به امضای او می‌رسانیده، پاسخ می‌گرفتند. در این آمد و شدها دینارهای بسیار به او می‌رسانیدند، تا در راه آزادی خویش هزینه نماید.

شیراسفار دژبان غلامی بی‌ریش و زیبا داشت که به رسم دیلمیان همیشه سپر او را [1] برمی‌داشت. پس «مرزبان» نسبت به او اظهار دوستی و عشق آغاز کرد و پی در پی به او هدیه می‌رسانید و وعده می‌داد که هر گاه رها شود چنین و چنان خواهد کرد و او را والی فلان ولایت خواهد ساخت. کم کم، که طمع غلام تحریك شد، در توطئه شرکت کرد. زرهی را در زیر خاك در یك زنبیل با چند چاقو برای او آورد. او که در همه بخشهای توطئه شرکت می‌کرد سوهانهائی را نیز، در میان شمعها، جاسازی کرده می‌آورد. مردانی که به صورت بازرگانان در آمده بودند و زهد و تقوا و عبادت نشان می‌دادند به در دژ می‌آمده، دربان ایشان را یك یك به درون می‌برد، تا آنکه توطئه برای آزادی آن اسیر با کمك این غلام درست شد.* ایشان توافق کردند که در روزی معین هنگامی که «شیراسفار» به درون آمد غلام سپر و زوبین را اگر «مرزبان» خواست به او بدهد. نیز قرار شد که برخی از آن بازرگانان نزدیك دربان باشند که اگر فریاد برآورد او را بکشند. پس چون آن روز فرا رسید «توبان» که دلیرتر از دیگران بود، نزد مرزبان آمد، دیگری نزدیك دربان نشست تا اگر صدایش درآید او را خفه کند. دیگران نیز در بیرون نزدیك در نشستند، تا همین که توانستند به درون آیند. «شیراسفار» مانند همه روز، بر او وارد شد، مرزبان، از پیش کم کم میخ زنجیر را سوهان کرده بود در آن روز زره را پوشیده روپوش را بر آن کشیده بود. درگذشته،

[(1-)]M : ابن اثیر: سپر و زوبین وی را با او می‌برد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 196

مرزبان، از شیراسفار خواسته بود که آزادش کند، و در برابر آن وعده‌هائی

بزرگ داده بود. شیراسفار امتناع ورزیده، می‌گفت من به رکن الدوله خیانت نمی‌کنم ولی برای تخفیف به تو در غیر آن، کوتاهی ندارم. آن روز نیز مرزبان همان درخواست را پیش کشید توبان که در آنجا ایستاده بود گفت: شما را به خدا بستانکاری مرا بپردازید، سپس به کشاکش خود بازگردید! «مرزبان» به «شیر اسفار» گفت: خیلی مرا خسته کردی، وی که پا را از زنجیر درآورده بود، از جا برخاسته به سوی در رفته، سپر و زوبین را از غلام بگرفت. شیراسفار نیز برخاست تا جلوگیری کند. «توبان» بر او جسته، بر زمینش زده چاقو را در کشتن گاه وی فرو کرد. مرزبان به عادت دیلمیان فریاد زد: «اشتلم [1].»* آنکه در دالان بود بر سر دربان جسته او را کشت. مردان دیگر، از بیرون به درون آمده دور مرزبان که به خون «شیراسفار» آغشته بود ایستادند. نگهبانان دژ که پراکنده مشغول نرد بازی بودند، ترسان گرد آمده امان خواستند. مرزبان همه را در یك اتاق گردآورد زنان شیراسفار کشته شده و دیگران را گردآورد، سلاحهای دیگران را نیز بگرفته، ایشان را از دژ بیرون کرد.

پس مردم به گرد او فراهم آمدند و او به امانگاه خود برسید.

در این سال میان رکن الدوله و ابن محتاج پس از جنگهای بسیار و سه ماه زد و خورد که در پیرامن ری رخداد، آشتی روی داد و ابن محتاج به خراسان برگشت.

گزارش آن:

وشمگیر مدتها بود که از فرمانروای خراسان کمك می‌خواست، پس او ابو علی ابن محتاج [2] را با گروهی بسیار به کمك وشمگیر فرستاد و ایشان به اندیشه

[(-1)]M : واژه‌ای فارسی به معنی زور و عنف است. مشکویه این واژه را در خ 5: 462 و 569 نیز به کار برده است. او واژه‌های فارسی را به عربی صرف می‌کند مثلا: از شیرازه «مشرزه» می‌سازد- خ 6: 314.

[(-2)]M : کشاکش ابو علی احمد بن ابو بکر محمد چغانی محتاجی یا ابن محتاج فئودالچه خراسان که گاهی زیر پرچم سامانیان و آل زیار بر ضد بویه‌ئیان و گاه بر عکس، سپهداری-

ریشه‌کنی به سوی «ری» رفتند. [1] ایشان می‌پنداشتند که رکن الدوله بی‌پا است و با زور، برخواهد افتاد. وشمگیر نیز همین دیدگاه را داشت. رکن الدوله دانست که جز با پناه بردن به دژ، و فرسایشی کردن جنگ، از پس آن گروه بزرگ بر نمی‌آید. او برای آنکه جنگ را در یك سو محدود سازد، ری را پشت سر نهاده در طبرك [2] ساز جنگ نهاد و جنگ به درازا کشید تا زمستان نزدیك [3] شد، خراسانیان خسته شده از آمدن برف بیمناك گشته* کار جنگ را رها کرده، به گله گزاری و فرستادن پیام پرداختند، سفیر خراسانیان، ابو جعفر خازن نگارنده کتاب «زیج الصفائح [4]» بود که در علوم ریاضی پیشرفتی دارد. ایشان با یك دیگر مذاکرات بسیار کردند، تا به دوستی و آشتی انجامید.

به رکن الدوله گفتند: این زخمی را بکش، به دشمن خفه شده نفس مرسان، او به ناچار آشتی خواسته شکیبائی و دارائی او پایان یافته است. سربازانش [دور از خانمان] شوریده‌اند، تو «ری» را همچون انباری پر، در پشت سر داری! هیچ یك از رایزنان او آشتی را پذیرا نبود، زیرا سرپیچی در سپاه دشمن آشکار شده بود، ولی رکن الدوله این رأی همگان را با همه استواری نپذیرفت. اگر او پذیرفته بود، که ضربتی بر دشمن بزند کار او را بپایان رسانده بود (و اللّه اعلم) ولی او آشتی را

[(-)] می‌کرد، در خ 6: 141. 147 دیده می‌شود. خلیفه عرب به سال 343 ه- خواست خراسان را از سامانیان گرفته بدو دهد (خ 6: 207) ولی نتوانست. وی در 344 ه-. به وبای عمومی در «ری» درگذشت (خ 6: 213).

[(1-)]M : ابن اثیر تاریخ رفتن ایشان را به سوی ری، ربیع یکم این سال دانسته است.
[(2-)]M : طبرك، دژی استوار و زیبا نزدیك «ری» دست راست كسی كه به راه خراسان رود است و دست چپ كوه بلند ری قرار دارد. طغرل سلجوقی به سال 588 ه-. آن را در هم كوبیده، ویران كردن آن یك سال به درازا كشید (یاقوت، معجم البلدان).
[(3-)]M : متن: «قرب الشتاء»، ابن اثیر: «أتاهم الشتاء».
[(4-)] بیوگرافی ابو جعفر خازن در تاریخ الحكمای قفطی ص 396 پ 534M II : و ندیم. تج 341 پ 505 و مقایسات ابو حیان توحیدی دیده می‌شود. غیر از «زیج» یاد شده، المسائل العددیة، تفسیر مقالت دهم اقلیدس، نیز از او است. زندگانی این ریاضی‌دان بزرگ ایران از پایان سده سوم تا نیمه چهارم هجری، همه در ری گذشته است (لغتنامه دهخدا).
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 198
پذیرفت. این آشتی بر وشمگیر نیز سخت دشوار و گران آمد، او امیدوار نبود كه بار دیگر بتواند سپاهی بدین بزرگی فراهم سازد. چون ابن محتاج برگشت، ركن الدوله، وشمگیر را دنبال كرده، از طبرستان و گرگان بیرون راند، تا به «اسفراین» رسید.
وشمگیر نامه‌ای به نوح [1] بن نصر سامانی نگاشته از آنچه ابن محتاج كرده گله‌ها كرد، پس آنچه در ذهن نوح بر ضد ابن محتاج نهفته می‌بود* آشكار شد. سپهداری را از وی گرفته به بكر بن [2] مالك داده، لشكریان بیشتر در اختیارش نهاد. همین رفتار او ابو علی بن محتاج را به نامه‌نگاری و درخواست آشتی از ركن الدوله برانگیخت، پس از آنكه به او و وابستگانش صدمه‌ها زده بود و رابطه ابن محتاج و فرمانروایش، نوح سامانی را چنان تیره كرد كه سامان‌پذیر [3] نبود.
این صلحنامه [میان ابن محتاج سردار سپاه سامانی و ركن الدوله بویه‌ای] را خلیفه نوشت [4] و آن را به دست ابو بكر عبد الواحد پسر ابو عمرو شرابی پرده‌دار خلیفه و

[(1-)]M : نوح همان جوان است كه زیر فشار تركان مهاجر، به دستور بغداد، پدر گنوسیست خود را زندانی كرده، اسماعیلی كشی به راه انداخت- پانوشت خ 6: 85.
او جرأت همكاری بیشتر با وشمگیر و زیاریان نداشت و از این رو گفته ابن اثیر، نوح به وشمگیر و حسن فیروزان نوشت كه دست از مخالفت دولت بردارند و چون ابن محتاج چنین دید به بویه‌ئیان رو آورد.
[(2-)]M : این نام در خ 6: 142 ابن ملك و در خ 209 و 215: ابن مالك آمده، واژه بكر، تنها در اینجا است. ابن اثیر نام او را ابو سعید بكر بن مالك

فرغانی آورده است.
[(-3)]M : اشارت است به فتنه‌گری‌های بویه‌ئیان، میان سامانیان و ابن محتاج سردار سپاه آنان که در خ 141 تا 143 دیده می‌شود.
[(-4)]M : درباره صلح میان سامانیان و بویه‌ئیان، که در اینجا مورد علاقه خلیفه قرار گرفته، باید به یاد داشت که این دو خانواده، دو قدرت فئودالی بازمانده از عهد ساسانی بودند که از قرنهای اول برای حفظ منافع خود مسلمانی پذیرفتند، و تظاهر به تسنن که مذهب رسمی حاکم بود در میان سرداران ایشان رایج بود، ولی مانند همه ایرانیان دیگر گنوسیسم هند و ایرانی را در لباس اسلام نگاه می‌داشته‌اند. چون سامانیان از مرکز فشار خلافت عرب دورتر بودند، ایرانی‌تر و در نتیجه، اسلامشان، گنوسیست‌تر از اسلام بویه‌ئیان-
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 199
ابو مخلد عبد اللّه بن یحیا، دوست معز الدوله بفرستاد، ولی پیش از رسیدن این نامه، نوح سامانی درگذشت و عبد الملك بن نوح به جای وی بنشست. چون ابو مخلد

[(-)] بود. سامانیان، مسلمانان گنوسیست تند همچون اسماعیلی را حمایت می‌نمودند و در برابر بغداد مقاومت بیشتر داشته، نام خلیفگان بغداد را نیز، جز در روزگاری که زبون بودند (خ 6: 208) از خطبه‌ها انداخته بودند.
بویه‌ئیان، که عرب‌زده‌تر، و در نتیجه سنی‌زده‌تر بودند، با تکیه بر شیعیان دوازده امامی، خلافت سنی عرب را به عنوان سلطان پذیرفته و در زیر حمایت خود گرفته بودند، چون ایشان کاندیدای معصوم امامت را غایب می‌دانستند، خلیفگان عرب نیز با اجرای «سیاست هاشمی»، شرکت گنوسیستهای معتدل را در حکومت، برای تاج و تخت عباسی بی‌خطر می‌دیدند.
خلیفگان بغداد همواره می‌کوشیدند تا از طرفی فئودالهای گنوسیست تند ایران را که در مناطق دور دست ایران (خراسان، طبرستان، سیستان) علم استقلال برافراشته بودند به زیر پرچم و اطاعت بویه‌ئیان معتدل بکشانند، و این پیشنهاد صلح یکی از آن کوششها است، که چون با مقاومت سامانیان و عزل ابن محتاج رو به رو شد، خلیفه خود ابن محتاج را به جای نوح بن نصر سامانی فرمانروای خراسان اعلام کرد و او تا نیشابور پیشرفت، و برای نخستین بار (در دوران سامانی) در آنجا خطبه به نام خلیفه عرب خواند. ولی باز نتوانست کاری از پیش برد و همه لشکر ابن محتاج به سامانیان پیوستند (خ 6: 208).
از سوی دیگر خلیفگان عرب در بغداد، برای سرکوب ایدئولوژی گنوسیسم

ایرانی که به سلاح روانی ایرانیان ضد عرب تبدیل شده بود، به تشویق ترکان آسیای مرکزی برای مهاجرت به ایران پرداختند و پیدا است که شرط مهاجرت آنان پذیرش مذهب رسمی ایشان با خواص توحید عددی آن بود. در تاریخ سلاجقه چند مورد از جمله ص 9 و 26 عربی 10 و 32 فارسی دیده می‌شود که برای این منظور اکیپ‌هائی از عالیمقامان از بغداد به آسیای میانه رفته‌اند. ولی ترکان که به ایران مهاجرت می‌کردند. فقط در یکی دو نسل اول ضد گنوسیست می‌ماندند و در نسلهای بعد، ایرانیزه شده فرهنگ و تمدن ایران را پذیرا می‌شدند و از صورت آلت بی‌اراده دست بغداد بیرون می‌آمدند. در این مرحله خلیفگان بغداد، از نو، به دعوت و جلب قبایل دیگر ترك می‌پرداختند. تکیه خلفا بر ترکان و ترس ایشان از ایرانیان تا آنجا بود که بر بویه‌ئیان نیز اثر نهاده برخی از ایشان نیز ترکان سنی را قابل اعتمادتر از خود دیلمیان می‌دیدند. برخی از دیلمیان از دست بویه‌ئیان گریخته به سامانیان خراسان یا زیاریان مازندران پناهنده می‌شدند. مشکویه در قیام روزبهانیان دیلمی بر ضد بویه‌ئیان در تجارب الامم (خ 6: 214- 215 و 229- 230) به چگونگی ترجیح ترکان بر دیلمیان پرداخته است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 200

همراه با شرابی از خراسان برگشت، پسر ابو شوك کرد، که از «شاذنجان» بود و کارگزاری معونتگران [1] حلوان و مسئولیت راه را داشت، جلو ایشان آمد، اظهار خدمت و انجام وظیفه بدرقه کرد. ولی بعد خیانت کرد و اموال قافله را به غارت برد. او ابو مخلد را گروگان گرفت و ابو بکر شرابی بگریخت. پسر ابو شوك کرد، به معز الدوله پیشنهاد کرد، تا در برابر آزاد کردن گروگانهائی که در بغداد نگاه داشته است، ابو مخلد را آزاد کند. پیشنهاد پذیرفته شد، گروگانهای دو طرف آزاد شدند.

سپس سبکتکین پرده‌دار برای کوبیدن کردان به حلوان فرستاده شد. او به حلوان آمده، کار پسر ابو شوك و کردان را راست کرد* و بازگشت.

سال سیصد و چهل و سوم آغاز شد.

اشاره

در این سال ابو سالم دیسم، پس از آنکه از کمك معز الدوله ناامید شد بغداد را ترك كرد.

گزارش این رخداد:

سبب نومیدی دیسم از کمك معز الدوله آن بود که رکن الدوله با مرزبان بن محمد سالار [رقیب دیسم] صلح کرده با وی وصلت کرد [2] و سالار بر همه آذربایجان چیره شد. پس دیسم از نزد معز الدوله پس از بدرود بیرون رفت و به امید آنکه از ناصر الدوله [حمدانی] کمکی بگیرد به موصل نزد او شد و پس از مدتی که در آنجا ماند مأیوس شده، به امید سیف الدوله برادرش، به نزد او رفته مدتی نیز آنجا بماند [3].
در این سال نیز ابو علی بن محتاج به همان سبب که یاد کردیم از راه کوه [4]

[(1-)]M . متن: اعمال المعاون- خ 5: 231.
[(2-)]M : در خ 6: 280 خواهیم دید که دختر مرزبان که خواهر ابراهیم بن مرزبان است، همسر رکن الدوله و مادر ابو العباس پسر رکن الدوله است، چنانکه از خ 6: 37 آشکار می‌شود که همسر دیگر رکن الدوله مادر فخر الدوله دختر حسن فیروزان می‌باشد.
[(3-)]M : متن: «و اقام عنده» که به غلط: و اقام علته چاپ شده است.
[(4-)]M : که در اثر شکایتنامه‌ای که وشمگیر از آشتی محتاج با بویه‌ئیان به نوح سامانی نوشت خ 6: 206 نوح محتاج را از سپهسالاری بر کنار و بکر بن مالك را بجای او سپهسالار کرده بود (خ 6: 205- 206).

«وندادهرمز» [1] به سوی رکن الدوله آمده مورد پذیرائی گرم و میهمانی قرار گرفت.
برای او و همراهانش خانه‌های گشاده برپا داشت. ابن محتاج پیشنهاد نمود که فرمانروائی خراسان از سوی خلیفه بدو واگذار گردد. پس برای معز الدوله نوشته شد و او برای آن کوشید تا انجام گرفت.
پس در همین سال فرستاده ابن محتاج به بغداد آمده، معز الدوله را دیدار کرده، مورد پذیرائی گرم واقع و به پیشگاه خلیفه برده شد، تا فرمان حکومت خراسان را به نام ابو علی بن محتاج بجای نوح بن نصر صادر کرد و خلعت را به وی داده* ابو مخلد و ابو بکر بن ابو عمرو شرابی را همراه وی روانه کرد. معز الدوله نیز ابو منصور لشکر ورز را، برای کمك به ابن محتاج و یاری او ضد نوح سامانی، همراه ایشان گسیل داد. پس از مدتی نامه‌ای از ابن محتاج رسید که در نیشابور به نام امیر المؤمنین مطیع للّه خطبه خوانده است، پیش از آن تاریخ در هیچ یك از شهرهای خراسان به نام او خطبه خوانده نشده بود. ابن محتاج در آن نامه خبر مرگ نوح را نیز

تأیید کرد. سپس خبر رسید که هنگام مرگ نوح [بکر [2]] بن مالك که از سرداران بزرگ است حاضر بود و کارها را به دست گرفته، عبد الملك بن نوح را بر جای پدر نشانید و خود سپهسالاری را بجای ابن محتاج عهده‌دار شد و برای دستگیری ابن محتاج لشکر کشیده، همه سپاهیان محتاج او را رها کرده، به سامانیان پیوستند و جز دویست تن از یارانش و گروهی از دیلمیان کسی با او نماند، پس ناگزیر از برابر [بکر] بن مالك گریخته، خبرش از دامغان رسید، که به سوی رکن الدوله می‌رود، پس به او پناه برد و با بهترین پذیرائی در ری بماند. ابن مالك نیز از نیشابور به دنبال کردن یاران ابن محتاج می‌پردازد [3].

[(1-)]M . متن: وندازهرمز. معجم البلدان: وندادهرمز.

[(2-)]M :- خ 6: 206.

[(3-)] صاحب تکمله می‌افزاید: خبر مرگ موسی فیاذه رسید، پس مهلبی برای جمع آوری مرده ریگ او که بسیار بود بدانجا سرازیر شد.M II : موسا پیاده و پسرش لیلی از سرداران

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 202

در این سال نیز «ابزاعجی» [1] را از فرماندهی پلیس بغداد برداشتند. او دستگیر و سیصد هزار درم مصادره شد. بجای او تکینك که نقیب ترکان بود عهده‌دار شرطه بغداد شد. پیش از عزل، به ابزاعجی پیشنهاد شده بود که چهل هزار درم بدهد و بر سر پلیس بماند، به او وعده اقطاع نیز داده شده بود ولی او نپذیرفت.

اشتباه ابزاعجی که بیچارگی سبك او را سنگین‌تر کرد:

ابزاعجی با ابو علی خازن رفت و آمد داشت با وی مشورت می‌کرد، ابو علی نیز به او پند می‌داد. مثلا به او سفارش کرده بود که: مبادا به پرداختن زورکی تن دهی، یا بدهکاری را بپذیری، زیرا که نرمش طمع دیگران را بر تو برمی‌انگیزد، یا رسمی را بر تو پایدار می‌سازد. و اگر نپذیری، طمع از تو بریده می‌شود. او این پند را بکار بست، ولی موجب بیچارگی او شد. در صورتی که ابو علی جز نیکی برای او نخواسته بود. آری او مانند هر انسان اشتباه کرد. پس از آنکه پول را از وی گرفتند و خانه‌نشین شد، دوباره او را گرفتند و تحویل تکینك دادند. او با فشار دویست و پنجاه هزار دیگر نیز از وی بستد [2].

در این سال رکن الدوله بی زد و خورد وارد گرگان شد، ابو علی بن محتاج نیز با او بود، وشمگیر گریخته به خراسان شد.

نیز در این سال در مکه و حجاز برای رکن الدوله و معز الدوله و بختیار و بعد از ایشان برای ابن طغج [3] خطبه خوانده شد و این پس از زد و خوردی بود که میان یاران معز الدوله و مصریان رخ داد. امیر الحاج مکه، از سوی سلطان، امسال ابو علی بن

[(-)] دیلمی معز الدوله بودند (خ 6: 216) او برای دفاع از بصره در برابر یورش یوسف بن وجیه فرمانروای عمان بدانجا رفته بود (خ 6: 151/ 192).

[(-1)]M : این نام در کامل ابن اثیر «ابرعاجی» و نام جانشین او بکبیك نقیب ترکان آمده است.

[(-2)]M : در خ 6: 215 خواهیم دید که ابزاعجی را به فرماندهی پلیس واسط می‌گمارند.

[(-3)]M : ابو بکر محمد بن طغج اخشید- 5: 553.

محمد بن عبید اللّه بود که پسرش جلو رویش در جنگهای یاد شده مکه کشته شد.

سال سیصد و چهل و چهارم آغاز شد*.

در این سال معز الدوله مقام ریاست و امیر الامرائی را به فرزندش ابو منصور بختیار واگذار کرد و آن در محرم بود و سبب آن بیماری بود به نام فریانسمس [1] که بر او عارض شد، و آن ادامه نعوظ پی در پی نرکی است همراه با درد سخت.
معز الدوله که خود در بیماریهایش بی‌تاب و پر ناله بود ناگزیر وصیت‌نامه نوشت و مقام امیر الامرائی را چنانکه گفتم به پسرش واگذاشت.
در این سال گزارشی نادرست از مرگ معز الدوله، به عمران شاهین رسید. او به عادت خود، به کاروانی بزرگ که از اهواز به راه او می‌گذاشت دست‌درازی کرد. [2] دارائی معز الدوله در این کاروان، یکصد هزار دینار و چندین برابر آن، از آن بازرگانان می‌بود عمران همه را ربوده مزعیل ناخدای معز الدوله را که کالاها را می‌برد آنقدر زد که له شد و زمین‌گیر گردید. معز الدوله نامه‌ای همراه ابو الحسین کوکبی [3] نقیب طالبیان برای او فرستاد. او اموال معز الدوله را پس داد ولی اموال بازرگانان از میان رفت، آشتی [4] بشکست و ترس بازگشت.

[(1-)]M : بیماری معز الدوله در سال 350 «شاشبندی» یاد شده است- خ 6: 241. ابن اثیر گوید: این بیماری در ماه ذی قعده 343 ه‍-. بدو دست داده بود.
[(2-)]M : فرمانروای خودگردان نبطی مردابهای جنوب (- خ 6: 160).
[(3-)] احمد بن علی ابو جعفر محمد کوکبی از نوادگان محمد ارقط بن عبد اللّه باهر بن علی زین العابدین است صاحب «عمدة الطالب» گوید او نقیب النقبای بغداد در روزگار معز الدوله بود. در کتاب «الافادة فی تاریخ الائمة السادة» تألیف ابو غالب یحیا بن حسین بطحانی علوی م 422 آمده است که او خودخواه و زورگو بود، علویان از وی به معز الدوله شکایت بردند که بد معاملگی و سوء استفاده مکرر دارد. معز الدوله گفت او را عزل کردم شما خود کسی را برگزینید، علویان به ابو عبد اللّه ابن داعی رضایت دادند.M II : شاید محمد ابن حسن زیدی طبرستانی (پانوشت خ 6: 114) باشد که در 353 ه‍-. در طبرستان قیام کرد و در 360 درگذشت. برای «الافادة» ن. ك: «هدية العارفين 2: 518.»
[(4-)]M : آشتی سال 340 ه‍-. (خ 6: 189) شکسته شد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 204

حاجب سبکتکین با لشکری انبوه دارای عراده و منجنیق مدتی «شهر زور» را در میان گرفته و نتوانسته بود آنرا بگشاید.* اینك خبر آمد که لشکر

خراسان برای گشودن ری آمده است. پس ناگزیر به سبکتکین دستور آمد که «شهر زور» را به حال خود رها کرده، برای کمك به رکن الدوله به «ری» رود.
نیز در این سال بود که «ابن ماکان [1]» به اصفهان درآمد. او از خراسان، از راه بیابان یورش آورده بود. بویه ابو منصور بن رکن الدوله و خانواده و یاران ایشان ناگزیر شدند که با بدترین وضع به «خان النجان» [2] و از آنجا به رباط بروند و ابن ماکان بر اصفهان چیره گشت. در این هنگام ابن عمید [3] که در «ارجان» بود همراه با گروهی عرب و اندکی دیلمی که با خود داشت بیامد. او هنگامی به ابن ماکان رسید که بویه ابن رکن الدوله را دنبال کرده، بار و بنه او را غارت کرده، و گنجینه‌های او را ربوده بود تنها بویه و خانواده از رسوائی اسارت جسته بودند. ابن عمید در «خان النجان» به ابن ماکان رسیده یارانش را کشتار و اسیر کرده خود او را زخمی دستگیر کرده به دژ آن «خان» برد سپس به اصفهان رفته، یاران ابن ماکان را بپراکند*. امیر ابو منصور بویه [4] پسر رکن الدوله با خانواده‌اش با اطمینان کامل بازگشتند و آن شکست بزرگ جبران شد.
او خدا بیامرز، همیشه گزارش این رخداد را برای من چنین باز می‌گفت: هنگامی که ما در آن «خان» رو در رو شدیم یاران من گریختند، یاران «ابن ماکان» به غارت پرداختند من نومید از پیروزی ایستاده بودم، که اسیر یا کشته شوم. پس اندیشیدم که به فرض، من رهائی یافته، سالم پیش روی فرمانروایم بایستم، چه روئی خواهم داشت،

[(1-)]M : محمد بن ماکان (خ 6: 183) است نه موسی بن ماکان (خ 6: 193).
[(2-)]M :- خ 6: 181.
[(3-)]M : متن «الاستاذ الرئیس ابو الفضل بن العمید رفع اللّه درجته» و در جای بعد «... رحمه اللّه» دیده می‌شود (خ 6: 184)- پانوشت خ 6: 149.
[(4-)]M : که لقب «مؤید الدوله» خواهد گرفت (خ 6: 282).

به چه زبان عذر بخواهم، که عزیزان و زنان و فرزندانش را به اسیری داده، همه مملکتش را به دشمن واگذاشته‌ام؟ دیدم اگر در اینجا کشته شوم برایم بهتر از چنان زندگی است که تصور کردم. پس برای مردانه کشته شدن آماده شدم. من پشت یك چادر دو ستونی ایستاده می‌دیدم که طنابهایش را کنده آنچه در آن است می‌برند.
کسی که در آن حالت مرا می‌دید هیچ گمان نمی‌برد که من برای ایستادگی مانده‌ام در چنین وضع که من به غارت یاران «ابن ماکان» نگاه می‌کردم

ناگهان غلام من روین [1] و فلانی و فلانی و پشت سر آنان عربها به من رسیدند. من با ایشان به حمله پرداختم، مردان فریاد بازگشت کشیدند، ما می‌کشتیم و اسیر می‌گرفتیم، تا يك تن هم باقی نماند. ساعتی که از روز گذشت يك چشم زنده هم از لشكريان ماکان نمانده بود* بجز آنان که اسیر شده بودند.
سپس ابن ماکان را به نزد من آوردند، ضربتی بر دست او چنان خورده بود که دو انگشت او به پوستی آویخته بود، و خودش آنرا کشید تا کنده شد. در این حال که رو به روی من ایستاده بود يك کارگر [2] از میان مردم بیرون جسته، يك سیلی بر روی وی بنواخت، که صدایش در آنجا پیچید و در جمعیت فرو رفت. من به خشم آمده دستور دادم او را بیاورند، تا او را مثله کنم، یا دستش را ببرم، ولی یافت نشد و تا به امروز نیز کسی او را نشناخته است! ابن ماکان با جایگاهی بلند که در دل دیلمیان [3] داشت، سخت کوش، جنگجو، نیرومند بود. من زره او را دیدم که بسیار سنگین بود، هنگامی که پوشیدن آن به جوانان نیرومند دیلمی پیشنهاد می‌شد، سنگینی آنرا نمی‌پذیرفتند.

[(1-)]M : شاید «روئین» باشد. در خ 6: 286 پرده‌دار ابن عمید است، و در مثالب الوزیرین، ص 219- 221، داستانی از او دیده می‌شود.
[(2-)]M : متن: شق الزحمة اليه مكار او ركابى ...
[(3-)]M : همکاری ماکان و یاران دیلمی او با سامانیان در جنگ بر ضد بویه‌ئیان دیلمی، و بودن عربها در سپاه بویه‌ای، نشانی از ستیز ایرانیان مسلمان گنوسیست بر ضد سنت‌زدگی عرب‌زدگان بویه‌ای پیرو سیاست هاشمی است، که در پانوشت خ 6: 206 بدان اشارت رفت.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 206
نیز در این سال بود که سیف الدوله [حمدانی] به وسیله برخی کردان به دیسم کمك کرد تا به «سلماس» آمده آنرا بگرفت و به نام سیف الدوله خطبه خواند. سالار [1] در این هنگام در «باب الابواب» شورشی را که ضد او برخاسته بود فرو می‌نشانید.
چون از آن خلاصی یافته، بر دشمن پیروز شد، بر سر «دیسم» آمد، پس مردان دیسم به سالار پناهنده شدند، خود دیسم نیز گریخته به «ابن دیرانی» فرمانروای ارمنستان پناه برد که پناهش داد، ولی سپس خائنانه او را دستگیر کرده به سالار تحویل داد.
گویند سالار نیز چشم او را میل کشیده، سپس بکشت.
در این سال، ابو علی بن محتاج و پسرش در يك وبا که در آنجا رویداده بود درگذشتند.
در این سال میان رکن الدوله و فرمانروای خراسان نیز صلح برقرار

گشت.
نیز در این سال بود که ابو الفضل کاشانی دوست رکن الدوله، همراه خواهرزاده ابن مالك [2] نامه عبد الملك بن نوح فرمانروای خراسان را [به بغداد] آورد که درخواست داشت، فرمان حکومت خراسان به نام او صادر شود. خلیفه نیز درفشی برای او برافراشته، با خلعتها همراه پسر خواهرش، آورنده نامه کرده، او را همراه با ابو الفضل کاشانی بازگردانید. یك اسب و خلعت منادمت نیز بر خلعت ولایت بیفزود [3].

سال سیصد و چهل و پنجم آغاز شد.

اشاره

در این سال برای نخستین بار ابو محمد مهلبی را «وزیر» خطاب کردند.

[(1-)]M : لقب فئودال بزرگ در طبرستان (خ 6: 146).
[(2-)]M : ابو سعید بکر بن مالك سپهسالار سامانیان- 6: 206.
[(3-)] صاحب تکمله افزاید: در این سالها نیز معز الدوله، دهانه نهر «رفیل» [ن. ك: پانوشت خ 6: 37] و شکستگی نهروایات را ببست. او با ایجاد سد انحرافی به بستن شکستگی «روبانیه» در «بادوریا» پرداخت. نیز او می‌گوید: روزبهان در ماه رمضان برای جنگ با عمران شاهین [خ 6: 160- 189- 210] سرازیر شد. مهلبی نیز برای کمك به او به «زاوطا» [خ 6: 258] آمده بود. در این هنگام روزبهان (خ 214- 219) نافرمانی آغاز کرده، جنگ با عمران را رها کرده، به اهواز رفت.

معز الدوله دستور آن را صادر کرده، خلعت پوشانید و بر اقطاع او بیفزود.
در این سال روزبهان بن ونداذ خرشید دیلمی بر ضد معز الدوله قیام کرد.
برادرش «بلکا» [1] نیز در شیراز آشکارا بر ضد بویه‌ئیان برخاست. برادر دیگر ایشان «اسفار» نیز در اهواز همین کار کرد. روزبهان به اهواز آمد تا با وزیر مهلبی که در آنجا بود بجنگد. مردان مهلبی به روزبهان پناهنده شدند، خودش نیز پس نشست.
چون خبر به معز الدوله رسید، باور نمی‌کرد، زیرا که خودش او را پرورده بود و اعتماد بسیار بدو داشت. روزبهان جوانی گمنام از یاران کوچك موسی فیاذه [2] بود که امیر بزرگش کرد. اکنون معز الدوله ناگزیر شیر زیل را برای پیشاهنگی جنگ او فرستاد. دیلمیان، یکسره، به شدت ضد معز الدوله شعار می‌دادند.* ایشان خشمگینانه چیزهائی به او گفتند که تا کنون در دل پنهان می‌داشتند، آنچه بدش می‌آمد در رویش گفتند و به پناهندگی [به روزبهان] آغازیدند [3]. معز الدوله [برای جلوگیری از آن] ابزاعجی [4] را به فرماندهی پلیس واسط گمارده به آنجایش فرستاد.
روز پنجشنبه پنجم شعبان، معز الدوله برای جنگ با روزبهان از خانه خود

[(1-)]M : گویا بلکا و اسفار نامهائی دیلمی است. ما در خ 6: 175 و 197 علی بن میشکی دیلمی را دیدیم، که در یکجا با لقب «بلط» و در جای دوم «بلکا» خوانده شده بود. اسفار و ترکیب آن شیر اسفار را نیز در فهرست نامهای این کتاب می‌بینیم.
[(2-)]M :- خ 6: 208.

[(3-)]M : چنانکه در پانوشت خ 5: 436 دیدیم، جنبش بویه‌ئیان در آغاز مانند همه جنبشهای آزادی بخش برای مردم بندگسل ایران روزنه امید گشود، ایشان نیز جان و مال در اختیار قیام کننده می‌نهادند، همچنین اکنون که بویه‌ئیان به هم پیمانانی برای خلیفه عرب تبدیل شده‌اند، مردم ایران با هر گنوسیست ایران دوست‌تر از بویه‌ئیان همکاری نشان می‌دهند.
برای اخراج دسته جمعی ایرانیان از بغداد به دست همین بویه‌ئیان، ن. ك: خ 6: 230- 229 و کوبیدن ایرانیان به دست ترکان خ 6: 298- 299.
[(4-)]M : معز الدوله برای سرکوب مخالفان دیلمی خود، ابزاعجی بیگانه را که به تازگی از فرماندهی پلیس بغداد برداشته بود (خ 6: 208) به واسط می‌فرستد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 208
در بغداد بیرون آمد، همین خبر بر پناهندگی دیلمیان به روزبهان افزود. خلیفه مطیع للّه نیز به دنبال معز الدوله سرازیر شد. زیرا که ناصر الدوله حمدانی همینکه از شورش روزبهان و برادرانش آگاه شد طمع بغداد به سرش زده، پسر خود «ابو المرجی» را با پسر دیگرش به بغداد گسیل داشت. چون معز الدوله از این گزارش آگاه شد، سبکتکین پرده‌دار را از واسط برای نگهبانی بغداد بازگردانید، و در نامه‌ای به مسافر پسر سهلان فرماندار نهاوند دستور داد، هر چه زودتر به بغداد رفته، به سبکتکین پرده‌دار بپیوندد. دیلمیان ساکن بغداد نیز به عنوان درخواست حقوق شوریدند، پس مسافر و سبکتکین و لشکر ورز، با ایشان گفتگو کرده وعده مال دادند، تا آرام شدند.
مسافر در بالای «قطیعه» و سبکتکین در دروازه «شماسیه» فرود آمدند و همه از معز الدوله مأیوس بودند. چون معز الدوله افزایش پناهندگی دیلمیان به روزبهانیان را دید، اعتمادش از ایشان بریده شده، بر پل «اربق» موکلان نهاد تا نگذارند دیلمیان همراه او از آن پل بگذرند،* مبادا بدو خیانت ورزند و دیگر سپاهیان را نیز بشورانند. او به ایشان حقوق می‌داد، ایشان پس از گرفتن حقوق فورا به رده روزبهانیان می‌پیوستند. آن روز کسی از دیلمیان با وی از پل نگذشت مگر لیلی پسر موسی پیاذه [1] و شیرزیل پسر وهری و حسن پسر فناخسرو [2].
تکیه‌گاه معز الدوله غلامان ترك او بودند. روزبهان همه روز دوشنبه پایان رمضان را جنگید، تا مردم از پا درآمدند. سپس او همراه غلامان خانه‌زاد خود به جنگ ادامه داد. او ایشان را برمی‌انگیخت و می‌گفت: بچه‌های من! من شما را همچون فرزندانم پروردم، اکنون می‌خواهم پایمردی خود را نشان دهید. ایشان نیز جوانانه و بی‌باك جنگیدند، تا روزبهان زخمی و اسیر شد، گورگیر، فتح لشکری، ارسلان کور نیز دستگیر گردیدند.

[(1-)]M . متن: فياذه.
[(2-)]M . متن: خسره.

گزارش این جنگ از گفته یك بیننده:

دیلمیان از اینکه معز الدوله نگذاشت به همراه او از پل بگذرند ترسیده گرد او آمده گفتند: ما مردان تو بوده‌ایم، ما را همراه خود ببر، تا در راه تو بجنگیم. ما نمی‌توانیم با کودکان در خانه بمانیم، بار و بنه را بپائیم، و ببینیم ترکان از تو دفاع می‌کنند. اگر پیروز شوی ما را افتخاری نباشد، و اگر دشمن پیروز گردد ننگ و بدنامی از آن ما باشد. گویا دیلمیان این سخنان به حیلت گفته بودند، تا ایشان از پل بگذرند.
و بتوانند* سپاه معز الدوله را به شکست کشانند و به دشمن [یعنی روزبهان دیلمی] بپیوندند. معز الدوله ایشان را آرام کرده گفت: من امروز می‌خواهم آنان را بترسانم، مانند کاری که دیروز کردم نه آنکه بجنگم. ما فردا بامداد پگاه، همگی آماده، با امید به خدا، با هم خواهیم رفت و خواهیم جنگید. معز الدوله حقوق و انعام مرتب به ایشان می‌داد و با نرمی رفتار می‌نمود، تا آرام شدند و ماندند، تا معز الدوله از پل گذشته، غلامانش [ترکها] را به گردانها دسته بندی کرد، هر گروه به نوبت خود یورش می‌بردند، تا آفتاب فرو شد. پس ترکها که تیرهایشان ته کشیده، طاقتشان طاق شده بود، کوتاه آمده، به معز الدوله شکایت بردند که: دیگر جان زیادی نداریم، روز به پایان رسیده است، شب را بخسبیم و تیر- کمان [1] به ما برسانید، تا بامدادان پگاه بر دشمن بتازیم.
معز الدوله اندیشید که اگر در این حال بماند، روزبهانیان دیلمی حمله خواهند کرد، دیلمیان بیمناك، که پشت سر، جا گذارده است نیز بر ضد او وارد جنگ خواهند شد و راه گریز بسته و خود او هلاك خواهد شد. او که همیشه اشك در آستین داشت، در برابر غلامان گریه را سرداد و گفت: گردانها گرد آیند و همه یك جا حمله کنند و من در جلو همه خواهم رفت، یا همه پیروز می‌شویم یا من پیش از شما کشته می‌شوم.
ترکان گفتند: تیرکمان نداریم. امیر گفت: مقداری تیرکمان، نزد غلام بچگان مانده

[(1-)]M : متن: تفرق فینا النشاب.

است، آنها را بگیرید و تقسیم کنید. اینان غلام بچگانی بودند جوان، همگی بر آزاد اسبان تازی سوار بودند و جبه و نوعی زره [1] بر تن داشتند. ایشان از معز الدوله اجازه حمله، در موقع مناسب، به صورت یك گردان خواسته بودند، ولی او اجازت نداده* گفته بود: اگر وقتش رسید اجازت خواهم داد. پس یك گروهبان [2] به سوی آنان فرستاد و برای اینکه

تیرکمانها را از ایشان بگیرد، از دور با دست اشارت داد که هر چه گروهبان دستور داد بپذیرید. جوانان پنداشتند که امیر دستور حمله می‌دهد که وعده آن را داده بود، ناگهان جوانان سرمست، سوار بر اسبان سر حال، بر صف دیلمان تاخته، ایشان را بر روی هم فرو ریخته، خرد کردند و برگردانیدند. معز الدوله نیز از پشت با تبرزین‌ها حمله برد و کار ساخته شد، و فتحنامه به بغداد نوشتند. این خبر برای دیلمان بغداد شگفت‌آور بود، باور نکرده گفتند: گزارش ساختگی و بافته شده است. آنان را آشکارا چنین به باد مسخره گرفتند: «آری! دیلمیان مرغانی بودند، امیر سبدی بر آنان نهاد، که هیچ یك نتوانستند بگریزند». دیلمیان به روزبهان دلبسته بودند، چون گزارش اسیری او تأیید شد، ایشان سرخورده و دل شکسته شدند.
معز الدوله نیز فورا به بغداد بازگشت، تا جلو یاران ناصر الدوله را بگیرد، پس روز آدینه دوازده روز مانده از شوال، به خانه خود در بغداد درآمد، ولی همان روز با یك زبزب [3] از راه دجله به اردوگاه پرده‌دار، در «شماسیه» رفت. او روزبهان را در یك «زبزب» دیگر رو باز، برای دیدن مردم و گورگیر را در زبزبی دیگر نهاده می‌برد.
مردم در کنار ساحل‌ها گرد آمده برای او زنده باد و برای روزبهان مرده باد سردادند.
توده مردم، آن روزگار* معز الدوله را دوست می‌داشتند زیرا کار می‌کرد، او شکستگی رود «رفیل» [4] و شکستگی «بادوریا» را ببست. او برای بستن این شکستگی، خودش

[(1-)]M : متن: تحتهم الخیل الجیاد العتاق و علیهم الجبب و التجافیف ...
[(2-)]M : متن: فوجه الیهم بنقیب ...
[(3-)]M : نوعی قایق- خ 5: 59.
[(4-)]M :- پانوشت خ 6: 9214 6: 37.

به راه افتاد، خاك را در دامان قبای خود برداشت، تا همگی سپاهیان از وی پیروی کردند و آن شکستگی را بستند. سپس او به سوی نهروانات رفته، شکستگی‌های آنها را بست. نهروانات و همچنین بادوریا بکلی ویران شده بود، با بستن شکستگی‌های آنها، بغداد آباد شده، ارزش نان پاکیزه هر بیست رطل تا یك درم پائین آمد. بدین سبب مردم، آن روزگار معز الدوله را دوست می‌داشتند. معز الدوله به سوی اردوگاه خود در «قطربل» رفت. ابو المرجی و برادرش [1] به «عکبرا» آمده و پیشتازانشان تا «برکان» رسیده بودند، چون گزارش بازگشت معز الدوله و آنچه بر سر روزبهان آمده بود به ایشان رسید از عکبرا به موصل بازگشتند. سبکتکین پرده‌دار نیز ایشان را پی‌گرفت، ولی در اثر شتابشان، به آنان نرسید.

روزبهان را در دژی در «صرات» زندانی کردند. دیلمان در دل نقشه دست یافتن بر آن دژ و بیرون آوردن او را می‌کشیدند. ابو العباس مسافر به معز الدوله پیشنهاد کرد او را بکشند، ولی او نپسندید، تا اینکه گروهی از مطمئنان به او گفتند:
اگر او را نکشی دیلمیان به زور او را آزاد می‌کنند و دولت تو را نابود و زندگی ما را به تباهی می‌کشند، پس شبانه او را با يك «سیمریه» [2] به زیر کاخ خلیفه برده، در آب خفه کردند! پس از آن گزارش پیروزی استاد* ابن عمید بر «بلکا» [3] برادر روزبهان و باز گردانیدن حکومت به ابو شجاع فناخسرو بن رکن الدوله، به بغداد رسید و روزبهان و برادرانش از یادها برفتند! آری ایشان همانند آتشی گر گرفتند، دیلمیان دور او و برادرش «بلکا» گرد آمده و گمان کردند پادشاهی را از بویه‌ئیان ربوده‌اند. ولی زمام هر کار و پس و پیش آن به دست خدا است!

[(1-)]M : برادرش هبة اللّٰه پسر ناصر الدوله خ 6: 225.
[(2-)]M : نوعی قایق- خ 5: 95.
[(3-)]M : ابن عمید پیش از این نیز، مرزبان پدر زن رکن الدوله را که خطری بزرگ برای بویه‌ئیان و سیاست میانه‌روی (هاشمی) ایشان بود از میان برداشته بود (خ 6: 176- 178).
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 212
معز الدوله دیلمیان روزبهانی را بپراکند و برخی از سران ایشان را دستگیر کرد و فتحنامه به شهرستانها نوشت. او از بازمانده دیلمیان نیز دور شده، به ترکان رو آورد و بر ایشان تکیه نمود.

سال سیصد و چهل و ششم آغاز شد.

در این سال خبر مرگ سالار [1] مرزبان رسید. مرگ او، به ماه رمضان در آذربایجان در اثر بیماری روی داد. چون او از زندگی نومید شد وصیت کرد که ریاست پس از وی به برادرش وهسوذان رسد، و پس از وی با فرزندش جستان [پسر مرزبان] باشد. ولی او به دژبانان خود دستوری دیگر داده، گفته بود: اگر مرگ فرا رسد دژها را به کسی جز پسرش جستان تحویل ندهند اگر او نیز مرد، به ابراهیم [پسر دیگر مرزبان] و اگر او نیز درگذشت، به ناصر [پسر دیگر مرزبان] بدهند.

مرزبان پسری چهارم نیز به نام کیخسرو [2] داشت ولی نام او را به سبب کودکی نیاورده بود. او گفته بود: «اگر هیچیك از اینان نماندند به برادرم وهسوذان بدهید».

هنگامی که مرزبان به برادرش وهسوذان وصیت می‌کرد، نشانه‌هائی را نیز که میان او و دژبانان قرار داده بود، بدو داد. پس وهسوذان* این نشانه‌ها را با انگشتری او به نزد دژبانان فرستاده خواستار تحویل شد. ایشان نپذیرفته، وصیتنامه پنهانی را آشکار نمودند.

ابراهیم بن مرزبان دختر «ولکین» بن خورشید [3] را که از بزرگان دیلم بود، به همسری می‌داشت، ولکین به دست مرزبان در اردبیل زندانی بود. پس از مرگ مرزبان، دختر ولکین از شوهرش ابراهیم خواستار آزادی پدر به دست خودش گردید.

ابراهیم سوار شد و بی‌اجازت عمویش و هسوذان [پدر زن خود را] آزاد کرد.

[(1-)]M : سالار- خ 6: 146.

[(2-)] که یاقوت او را با صاحب بن عباد، در معجم الادباء 2: 308/ 6: 245 یاد کرده است.

II M

: متن: «خسره» به جای خسرو.

[(3-)]M : متن: خرشید.

و هسوذان، به آن فریب که برادر، با دوگونگی وصیتنامه بدو داد، و کار پسرش ابراهیم که ولکین را بی‌اجازت او آزاد کرد، در اندیشه شده، گریز مانند، از اردبیل به سوی «طارم» رفت. پس از آن جستان یکسر بر کشور پدر چیره شد و برادرانش ابراهیم و ناصر از او فرمانبرداری نمودند. جستان وزارت، به ابو عبد اللّه نعیمی [1] داد. همه فرماندهان پدرش به

نزد وی آمدند. مگر جستان بن شرمزن که والی ارمنستان و به اندیشه چیرگی بر آن افتاده بود. از این پس، و هسوذان در صدد بر هم زدن میان برادرزادگان خود و جدائی انداختن میان ایشان و به طمع انداختن دشمنان آنان برآمد، تا از رفتاری که با او شده بود انتقام گیرد، بالاخره سپاهیان نیز بر ایشان شوریده چیزهائی خواستند که از اینان برنمی‌آمد. در پایان و هسوذان بر برادرزادگان چیره شد، برخی را کشت و پاره را به چنگ دیگران انداخت و انتقام خویش، به زیادت بگرفت*.

در این سال بیماری ورم گلو و ماشرا [2] در بغداد بسیار شد، مردمانی بدان دو بیماری و به فجئه مردند. هر کس رگ می‌زد تا ذراع ورم گرم و تب تند می‌گرفت که نیاز به شکافتن داشت. هر آن کس که رگ زد، جان سالم بدر نبرد. زمستان امسال گرم و بی‌باران بود، مردم کرانه دریا می‌گفتند: آب دریا هشتاد باع [3] کاسته شد، کوه و جزیره‌هائی که ندیده و نشنیده بودند آشکار شد. افزایش دجله نیز امسال کم و نزدیك به ده ذراع بود. در ری و نواحی آن زمین لرزه‌های شدید رخ داد که مردم بسیار بکشت [4].

[(1-)]M : محمد بن احمد خ: 6: 70.

[(2-)]M : از ریشه سریانی نوعی ورم عضله.

[(3-)]M : متن: ثمانین باعا. (باع فاصله میان سر انگشت راست تا سر انگشت چپ در دو دست باز شده است.)

[(4-)] صاحب تکمله گوید: در این سال ابو حسین بن مقله [وزیر متقی خ 6: 80] برای زیارت به کربلا شد و چون فلج داشت در نیمه راه درگذشت و جنازه‌اش را برگردانیده در خانه‌اش در مربعه ابو عبید اللّه دفن کردند. در تاریخ اسلام می‌افزاید که او سی و نه ساله بود.

سال سیصد و چهل و هفتم آغاز شد.

اشاره

در این سال در بغداد و حلوان و شهرهای کوهستان، زمین لرزه‌ها بسیار شد.
در کوهستان زیانهای سنگین‌بار آورد. ساختمانها ویران کرد و مردم بسیار بکشت [1].
و نیز در این سال ترکان و دیلمیان موصل بر ناصر الدوله شوریدند، به خانه‌اش ریختند و می‌خواستند او را بکشند، او با کمك غلامان خود و توده مردم با آنان جنگید و پیروز شد، برخی از ایشان را همانجا کشت و گروهی را دستگیر کرد و باقی به بغداد گریختند.
در این سال امیر ابو منصور بویه پسر رکن الدوله به بغداد آمده دختر معز الدوله را خواستگاری کرد. ابو علی بن ابو الفضل کاشانی وزیر، و ابو القاسم اسماعیل عباد دبیر* نامه‌نگاری او بودند. شب شنبه دوم جمادی یکم دختر معز الدوله را به خانه ابو منصور بویه بردند. سپس او را به اصفهان برد.
روز پنجشنبه چهاردهم جمادی دوم، معز الدوله به سوی موصل بیرون شد.
او از دروازه «شماسیه» به «قطربل» از آب بگذشت و چادرها بر پا ساخت و برای رفتن به موصل و جنگ با ناصر الدوله و فرزندانش اعلام آمادگی کرد. زیرا که آنان پس از اعلام آشتی و دوستی، مکرر در صدد یورش به سرزمین بویه‌ئیان برآمده بودند.
پس از رفت و آمد پیکها، قرار بر این شد که: توبیخنامه‌ای تند و زننده، که از سوی

[(1-)] صاحب تاریخ اسلام می‌افزاید: در ری و بخشهای آن زمین لرزه‌های بزرگ رخ داد، در ذی حجه، شهر طالقان فرو رفت، و جز پیرامون سی تن از مردمانش کسی نرست. زمین، یکصد و پنجاه دیه از دیه‌های ری را فرو خورد. این لرزش تا «حلوان» ادامه داشت و بیشتر آنها را فروخورد. زمین، استخوان مردگان را بیرون ریخت، چشمه‌های آب پدید آورد. در ری کوه‌ها پاره پاره شد. یك قریه با مردم آن، نیم روز، در میان زمین و آسمان بماند سپس در زمین فرو خورده شد. زمین شکافهای بزرگ برداشت و آبهای بدبو [منتن] همراه با دود بسیار بیرون آمد. این است نقل ابن جوزی (اللّه اعلم) نیز گوید: به سال 347 زمین‌لرزه از نو در «حلوان» و «قم» و کوهستان بازگشت و مردم بسیار بکشت و دژها فرو ریخت و ملخ آسمان را پوشانید و همه غلات و درختها را بخورد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 215

معز الدوله [ضد ناصر الدوله] نوشته شده است، با پاسخ [پوزش‌خواهانه ناصر] بر منبرها خوانده شود.

توبیخنامه چنین است:

تو به خاطر داری که «تکین شیرزادی» چه بر سرت آورد؟ نعمتهای تو را برگرفته، نزدیك بود زندگانی تو را نیز بستاند. پس تو با همه دشمنی‌ها که با من کرده بودی، و کشاکشها بر سر شهرستانهائی، که هیچگاه در دست تو نبوده است، با من می‌داشتی، به من پناه آوردی. من همه دشمنی‌هایت را به فراموشی سپردم، همه گناهانت را بخشودم و تو را بر «تکین» ترجیح دادم. در صورتی که تکین در آن هنگام، فرمانبرداری و خدمت، و آوردن خراج، و خواندن خطبه برای من، عرضه می‌نمود. او از من چیزی نمی‌خواست جز آنکه میان تو و او مداخله نکنم و به تو ضد او کمك نرسانم. ولی من تو را بر او ترجیح دادم، دبیر و سپاه خودم را برایت فرستادم، هزینه‌های سنگین آنرا بر عهده گرفتم* تا آنجا که افسار او را گرفته به دست تو دادم و تو دلت را خنك کردی و به شهر خود بازگشتی. در هنگامی دیگر تو همانند یك پناهنده ناچیز، به دست وزیر من «صیمری» افتادی [1]، او می‌توانست تو را اسیر کرده شهرها و دژهایت را بگیرد ولی او به تو احترام نهاد. من گمان می‌کردم که تو حق این نعمتها نگاه خواهی داشت و پاداش دادن را وظیفه خودخواهی دانست، ولی تو جز خیانت و بدکرداری نسبت به من نکردی. تو رفتار دوستانه نکردی که هیچ، کار دشمنان کینه‌توز انجام دادی، در آن رخداد دردناك بزرگ که به وسیله یکی از نزدیکترین مردم به من، بر سرم آمده بود [2] به من نامه نوشتی، کمك عرضه داشتی، سپس سپاهیانت را به عنوان کمك به تکریت فرستادی، تا اگر پیروزی برای من دیدی، سپاسگزاری و دوستی‌نمائی و اگر شکست در من دیدی آنچه در دل

[(1-)]M :- خ 6: 150.

[(2-)]M : جنبش دیلمیان تندرو روزبهانی، بر ضد میانه‌روان بویه‌ای. خ 6: 214- 220.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 216

داشتی بیرون ریزی و گناهی سبکتر و ملامتی کمتر داشته باشی. سپس سخنانی تهدید آمیز، که نتیجه این رفتار، براندازی او است آورده بود.

پاسخ (و پوزشنامه) ناصر الدوله به این توبیخنامه:

تو در آنچه بر شمردی راست گفتی و من بدان خستوانم، ولی به خدا سوگند که نه از رای من بوده و نه بدان دستور داده‌ام، بلکه من پدری پیر هستم و فرزندان جوانم کارها را بی‌رایزنی من کنند. ایشان بر اسب هوس خود سوارند «کسی را نیز که فرمان نباشد رای نیست».
سپس دو طرف بر این توافق کردند که ناصر الدوله فورا دو میلیون درم بپردازد، و آنرا آورد* و متعهد شد که هر سال مانند آنرا بدهد. معز الدوله نیز بناچار خرسندی نمود، زیرا به یارانش اعتماد کافی نداشت، و کارهایش در آن آشوب درهم شده بود، پس به خانه بازگشت. ولی ناصر الدوله قسط سال بعد را باز هم به تأخیر انداخت، که قسط اول برای سال سیصد و چهل و ششم بود. پس معز الدوله به سوی او بیرون آمد و ناصر الدوله به نصیبین گریخت، معز الدوله وارد موصل شد، سبکتکین را در آنجا گذاشت و خود به سوی نصیبین شد. او گردانی به «سنجار» گسیل داشت. زیرا شنیده بود که ابو المرجی و هبت اللّه دو پسر ناصر الدوله در آنجایند. پس چون خبر آمدن گروه به آن دو برادر رسید، گریختند. و چون با شتابزدگی رفته بودند، خرگاه خود را بجا گذاردند، که نتوانسته بودند ببرند و همه به دست دیلمیان آن گردان بویه‌ای غارت شد.

دیلمیان با شتاب در چادرهای ابو المرجی و برادرش فرود آمدند. دو برادر نیز به اردوگاه بازگشته، گروهی را دستگیر کردند، برخی را کشتند و گروهی را به اسارت بردند. از جمله کشتگان ابن ملك دیلمی معروف به «سیاه چشم» بود که هبت اللّه [پسر ناصر الدوله] او را بکشت. شیرزاد و شیرمردی و بسیاری دیگر به اسیری
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 217
رفتند.

سبب این نکبت و زبونی معز الدوله پس از آن پیروزیها، آن بود که ناصر الدوله عادت داشت، هر گاه از جلو معز الدوله در شهری می‌گریخت، هر چه دبیر* یا راهنما می‌یافت، همراه می‌برد [1] و در دژهای خود بکار دیوانهایش می‌گمارد. او به سالوکان [2] و عربها نیز اجازه می‌داد در شهر بگردند و مزاحم علافان و خریداران علوفه و جو و گندم شوند، تا جز با کمك سپاهیان کسی نتواند آنها را به دست آرد. نظرش آن بود که شهر از جهت خواربار در تنگنا باشد، تا معز الدوله نتواند در آن بماند.

او در این هنگامه [موصل را] نیز چنان کرد. معز الدوله که از فراوانی خواربار در نصیبین که در اختیار سلطان [بغداد] است آگاه بود، خود به آن جا شتافته، سبکتکین را بجای خود در موصل نهاد. چون به «برقعید» رسید شنید که ابو المرجی و هبت اللّه دو پسر ناصر الدوله در «سنجار» هستند، خواست تا ایشان را گروگان گیرد، گروهی از سرداران بزرگ را برای این کار برگزید و تکین جامه‌دار را بر سر آنان نهاد. این جوان غلامی بی‌ریش خوشرو بود که پیشینه زیرکی نداشت، وزیر مهلبی گفت: او را بر این کار نگمارید این نقشه، یك تن کار کشته می‌خواهد، معز الدوله نپذیرفته، او را با پانصد مرد بفرستاد. ایشان بر سر ابو المرجی و هبت اللّه ریختند، اینان نیز همه چیز را در چادرها بجا نهاده، سوار چارپایان خود شده گریختند* و سپاهیانشان بعدا آگاه شدند. یاران معز الدوله عجولانه به چادرها آمده، بی‌باکانه به استراحت پرداختند.

سپاهیان ناصر نیز دوباره برگشته، بر سر ایشان ریخته، همه را اسیر بردند. معز الدوله با چند تن در «برقعید» در راه «نصیبین» بماند و به بغداد نامه نوشته، سپاهی خواست،

[(1-)]M : پیشینه تاریخی بیرون کشیدن مغزها از کشور.

[(2-)]M : متن: «یامر الصعالیك و العرب ان یتطرقوا ...» صعلوك معرب سالوك به معنی فقیر، دزد، راهزن آمده است (برهان قاطع) مشکویه

مصدر آنرا نیز به صورت تصعلك دزدى در خ 6: 368 و اسم فاعلش را به صورت بعض المتصعلكين و صعاليك القفص (خ 6: 318) به كار برده است.

پس چون آمدند و نیرومند شد، از «برقعید» به «نصیبین» آمد و ناصر الدوله، از نصیبین به «میافارقین» رفته، لشكریان را آزاد كرد، پس همگى به معز الدوله پناه آوردند.

ابو زهیر برادر ناصر الدوله نیز به معز الدوله پناهنده شد. ناصر الدوله از «میافارقین» به حلب رفته، به برادرش سیف الدوله پناهنده شد. برادرش از او به گرمى پذیرائى كرد، تا آنجا كه خود پوتین را از پاى برادر بیرون كشید. حامد بن نمس نیز از طرف معز الدوله پیشتر به رحبه رفته، طرفداران ناصر را بیرون كرده بود.

طریف خادم و هزار مرد، دو غلام ناصر الدوله در كرانه خاورى «موصل» همه روزه رفت و آمد مى‌كرده، پیروان معز الدوله را مى‌گرفتند، علوفه را از سپاهیان [سبكتكین] پرده‌دار مى‌ربودند، از وارد شدن* كالا به موصل جلوگیرى مى‌كرده، شهر را در میان گرفته بودند. ایشان یكى از كارگزاران معز الدوله، به نام على بن صقر را از ثرثار گرفته به دژ بردند. سپس به حدیثه ریختند، در آنجا نیز محرز پرده‌دار وزیر ابو محمد مهلبى، و ابو العلاء بن شاذان را، كه عهده‌دار دیوان بودند، دستگیر كردند. سپس محرز را آزاد كرده ابو العلاء را به دژ بردند.

معز الدوله در یك نامه، به كافور خادم [1] مصر نوشته دستور داده بود، مال خراج را به پایتخت بفرستد. كافور فرستاده را مؤدبانه زندانى كرد [2] و جاسوسان براى خبرچینى فرستاد، چون دانست كه معز الدوله از آن سو به بغداد رفته است، فرستاده را با دست خالى باز گردانید.

عمرو نقیب از سوى ناصر الدوله به سفارت براى صلح به نصیبین آمد و مدتى میان او و معز الدوله آمد و شد كرد و چون به درازا كشید و كارى نتوانست، به معز الدوله پناهنده شده بماند و به سوى ناصر باز نگشت. ولى نامه‌ها باز میان معز الدوله و سیف الدوله داد و ستد شد و به میانجیگرى او، میان برادرش (ناصر) و معز الدوله قراردادى بسته شد و معز الدوله از نصیبین به سوى موصل بازگشت.

[(1-)]M : كافور خادم اخشیدى پانوشت خ 5: 553 و 6: 146.

[(2-)]M . متن: فحبس كافور الرسول حبسا جمیلا.

رویدادی دشوار و پیش‌بینی ناشده:

هنگامی که معز الدوله میان «مونسیه» و «آذرمه» رسید، روز پانزدهم شباط [1] بادی سرد* از باختر وزیدن گرفت، دمه [2] همه جا را فرا گرفت. در چند ساعت اول روز بسیاری از سپاهیانش تلف شدند، خود معز الدوله نیز بیهوش شده نزدیك بود از بسیاری كرك و خز كه، بر او نشست بمیرد. سپاهیان چوب سقفها و درهای مردم «آذرمه» را كنده بسوختند و معز الدوله سه هزار درم داد تا بجای آنها چوب خریداری كنند.

معز الدوله پس از پایان کار «روزبهان» تصمیم گرفت، دیلمیان روزبهانی را براند و کسانی که از او جدا نشده بودند هر چند مشکوك باشند نگاه دارد. او وعده داده بود، سه دهم اصل اموالشان را به ایشان بپردازد، زیرا که، او گمان می‌کرد توانائی پرداخت همه آن را نداشته باشد. او پیروزی خود [بر روزبهانیان] را، از ترکان می‌دید. او پیش از این ابراز شایستگی نیز خود را بدهکار ترکان می‌دید، تا چه رسد به پس از آن. او به پاداش دادن ترکان پرداخت، گروهی را به مقام «سرگردی»، گروهی به درجه «پرده‌داری»، گروهی به درجه «گروهبانی» [3] بالا برد، و هر گروه را به يك پایه بالاتر رسانید. دیلمیان روزبهانی را راند، تا بتواند مواجب آنان را به دیلمیان خودش بپردازد. روزبهانیان را به اهواز فرستاد و به وزیر مهلبی دستوری نوشت که همه ایشان را از همه بخشها*

[(1-)] صاحب تکمله افزاید: برابر سوم ذی حجه.
[(2-)]M : متن: و وقع دمق ...
[(3-)]M : متن: «قود ... و استحجب ... و نقب ...» قائد، حاجب، نقیب، سه درجه نظامی بوده است. ولی در خ 6: 301 مشکویه ترتیب را بدین گونه آورده است: الاستحجاب و التقوید و التنقیب، و در 6: 414 گوید: فقود القواد و عرف العرفاء و نقب النقباء. پس به جای حاجب، عریف نهاده است.

گردآوری کرده، زیر نگهبانی نهاده، تا مرز برسانند، تا به هرجا که خواستند پراکنده شوند. معز الدوله وزیر مهلبی را به کاری دشوار و پر خطر گمارده بود، شمار این مردم، بسیار و پر ساز و برگ بودند، ولی وزیر زیرکی کرده ایشان را دسته‌ای پس از دسته دیگر، به بیرون می‌راند.
معز الدوله، ترکان را به برتری‌جوئی بر دیلمیان، و سرزنش کردن، و ایشان را، نافرمان، اجماع شکن، و مانند آن خواندن، تشویق می‌کرد، ترکان با کمی شمارشان دیلمیان را بیچاره و زبون کردند [1].
معز الدوله، فرمانی به سود ترکان صادر کرد که موجب شیرك شدن ایشان در چشم دوختن به دارائی مردم، دست اندازی بر کارها، در رفتن از زیر کار، گردید. او مبلغ استحقاقی ترکان [ناشی از آن فرمان] را بر واسط و اهواز و بصره حوالت داده، ایشان را دسته دسته، برای دریافت سهم خود و سهم دوستان وابسته به خودشان، که در مرکز مانده بودند، به

نوبت می‌فرستاد. ایشان آن سهم را در آنجا به اقساط روزانه می‌گرفتند تا پر شود. هر غلام روزانه ده درم و هر نقیب [گروهبان] بیست درم می‌گرفت.

معز الدوله می‌خواست [بدین وسیله] درآمدی در اختیار ترکان بگذارد، نه آنکه حقوق دائمی به آنان داده باشد. این رفتار راهی نادرست را بگشود که زیانش بیش از برقراری اصل استحقاق ایشان بوده، زیرا ایشان ترجیح می‌دادند، مدت حوالتهایشان درازتر شود، تا اقامت ایشان در آنجا افزایش یابد.* ایشان سهم خود را به کالا تبدیل می‌کرده، به بازرگانی می‌پرداختند و تا هنگامی که یك درم در دستشان مانده [2]

[(1-)]M : شاید بهترین راه برای تثبیت حکومت اقلیت عرب بر اکثریت ایرانی همین بود که خلیفه، اقلیت ترك را بر ایشان مسلط سازد. و این کار را به دست ایرانیان دیلمی آل بویه اجرا کند. ن. ك: پانوشت خ 6: 215/ 298.

[(2-)]M : متن که درست مفهوم نیست چنین است: «و اذا راج لهم من مال تسبیباتهم، لم ینسبوا شیئا منه الی الاصل، و قد بقی لهم درهم واحد. و یستروح العمال الی اطلاق الشیء، بعد الشیء، لئلا یرهقوا بالمال جملة. فربما أقاموا سنتین و ثلاثة. و حلت التجارات فی صدورهم، و اجازة ما یحصل لهم فی الطریق، بغیر ضریبة و لا مؤنة».

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 221

بود، از اصل سرمایه برداشت نمی‌کردند. مزد کارگرانشان را با تأخیر می‌پرداختند، تا دست خودشان تهی نباشد، و چه بسا بدین ترتیب اقامت خود را دو سه سال به درازا می‌کشانیدند. بازرگانی، با جواز عبور کالا، بی‌مالیات و بی‌هزینه، به کامشان شیرین آمده بود. سپس به رسم پناه دادن [1] پرداختند، و بر کارگران چیره شدند. حمایت خود را بر بازرگانان و هر کس که به ایشان پناهنده می‌شد، نیز گسترش دادند، ایشان رنجبران را زبون کرده، مردم را به بردگی کشیدند. این وضع تا به امروز [2] ادامه یافته، بلکه افزایش نیز یافته است.

سال سیصد و چهل و هشتم آغاز شد.

اشاره

در محرم امسال ابو محمد فیاضی دبیر سیف الدوله، به موصل آمد و قرار بر این شد، که موصل و دیار ربیعه و رحبه، با خراجی به مبلغ دو ملیون و نهصد هزار درم در سال به سیف الدوله واگذار شود به شرط آنکه یك ملیون آن را جلو بپردازد و اسیران سنجار [3] را آزاد سازد. زیرا که معز الدوله از صادر کردن فرمان به نام ناصر الدوله خودداری می‌نمود. چون پیمان بسته شد، معز الدوله سرازیر آمد و وزیر مهلبی و سبکتکین پرده‌دار در موصل ماندند و همه سپاه با ایشان بماند* تا پیش پرداخت خراج انجام گیرد، سپس آن دو تن با سپاه، همراه با ابو محمد فیاضی دبیر سیف الدوله وارد شدند.

سبب بالا آمدن معز الدوله تنگدستى او بود، كه پس از رويدادهاى ياد شده [جنبش روزبهانيان] دست داده، و انتقال مالياتها به بغداد، پس افتاده بود. پس چون

[(1-)]M : متن: التلاجى. براى معنى آن، ن. ك. پانوشت خ 6: 326.
[(2-)]M : مرگ مؤلف 421 ه-.
[(3-)]M :- خ 6: 225- 226.
[(4-)]M : تاريخچه آمدن قبيله‌هاى ربيعه و مضر عرب به عراق و نام گرفتن اين دو منطقه در خ 5: 11 و 554 ياد شده است.

ناصر الدوله از بالا آمدن معز الدوله آگاه شد بگريخت و به ياران خود گفت: هرجا مى‌خواهيد برويد، من براى جنگ نمى‌ايستم. پس يارانش چنانكه گفتيم به معز الدوله پناه بردند و تنگدستى او تشديد شد. او ديگر نمى‌توانست بخشهاى كشور را نگاه دارد، قادر بر حمايت و امنيت نبود. مردم نيز به دليل آنكه به غلات خود دست رس ندارند از پرداخت خراج سر باز زده درخواست حمايت و امنيت داشتند. پس معز الدوله ناگزير بود به پائين آيد. ولى باز براى حفظ آبرو با همه تشويش دل، مدتى پايدارى كرد. پس چون نامه سيف الدوله رسيد خرسند شد و در پاسخ سپاسگزارى كرده، از برادرش [ناصر الدوله] گله‌ها نمود، كه بى‌وفا است و پى در پى پيمان شكنى مى‌كند، اينك اگر تو او را ضمانت كنى مى‌پذيرم، سپس معز الدوله به پائين سرازير شد. در اين سال راه باربرى از واسط به بصره و اهواز نيز بسته شد.

اينك گزارش آن: چنانكه گفتيم [1] كارگران در چنگال اقتصادى تركان اسير شده مجبور به دادن امتيازهايى به ايشان بودند. تركان از اين راه املاك را تصاحب كرده، چتر حمايت خود را بر گروهى به عنوان پناهندگى [2] كشانيدند و حقوق بيت المال دولتى را مى‌خوردند. كارگران براى گرفتن مزد خود از بوميان [3] ناگزير بودند از غلامان ترك [كه پناه دهنده بودند] تصديق بگيرند، چنانكه براى دريافت حواله‌ها امضاء مى‌گرفتند. ديلميان نيز همين راه را رفته‌اند. اين دو قوم يك راه را مى‌پيمودند كه هر دو در كاستن از درآمدهاى دولت همگام بودند. پس كارگران گرد هم آمده بر اصل قراردادها اعتراض كرده، خواستار رفع آن فشارها شدند. ولى نتوانستند آن را، كه همچون بيمارى مزمن شده است، و اميدى به بهبود آن نيست براندازند، زيرا كه ديلمان بيمناك و پراكنده‌اند و تركان نازپرورده و

متعدی‌اند و هر گاه دولت بخواهد ترکان را سرکوب کند با دیلمیان همگام خواهند شد. پس روند طبیعی اقتصاد بدین سو

[(1-)] خ 6: 231.
[(2-)]M . متن: «علی سبیل التلاجی ...» برای معنی آن- خ 6: 326.
[(3-)]M . متن: التناء.

می‌رفت که کارگران بخشی از بدهی‌های خود را به سال بعد موکول کنند، و هر وزیر که در سال بعد، در صدد مطالبه برآید، خود را در برابر تهدید به مرگ قرار دهد.

این تباهی در روزگار معز الدوله به سبب هیبت او به حال کودکی نوپا بود ولی پس از مرگ او در دوران فرزندانش راه گسترش و دشواری پیش گرفت.

در این سال نیز سلطان به امیر ابو منصور بختیار بن معز الدوله خلعت پوشانید، درفشی برای او برافراشت، فرمان «امیر الامرائی» برایش صادر کرده، لقب عز الدوله بدو داد [1].

در این سال يك فرمان و درفشی برای ابو علی* محمد بن الیاس فرستاده شد سفیر در همه این کارها دادرس ابو بکر احمد بن سیار صیمری بود.

در این سال نیز ابو الحسن محمد بن احمد مافروخی [2] درگذشت. او دبیر معز الدوله بود و پس از وی ابو محمد علی بن عبد العزیز مافروخی، يك ماه دبیر بود و استعفا داد و رفت و ابو بکر بن ابی سعید [3] جای وی بگرفت.

در این سال جنگی میان علی بن کامه پسر خواهر رکن الدوله و بی‌ستون بن وشمگیر رخداد که به شکست بی‌ستون انجامید.

[(1-)] صاحب کتاب «عیون» می‌افزاید: ابو الحسن مافروخی اصفهانی [خ 6: 152] نیز به دبیری او گمارده شد و دختر ابو منصور لشکر ورز (خ 6: 192) به زنی او در آمد که پس از عروسی بمرد. پیش از او نیز دختر روزبهان را به همسری گرفته بود که با قیام پدرش (خ 214- 216) بگسیخت. سپس دختر ابو علی محمد بن الیاس فرمانروای کرمان را خواستگاری کرد و احمد بن سیار صیمری دادرسی را برای این کار فرستاد، که عقدکنان انجام گرفت و عروسی نشد. سپس می‌گوید: در این سال لشکر ورز بن سهلان نیز به بیماری قولنج درگذشت و پس از وی در همین سال برادرش مسافر بن سهلان در نهاوند درگذشت و میان مرگ دو برادر مدتی اندك بود.
II M

: در خ 6: 462 نيز همسرى بختيار با دختر عمران شاهين ياد شده است.
[(-2)]M :- خ 6: 1/ 16152.
[(-3)]M : خ 6: 195.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 224
نيز در اين سال، حاجيانى كه از موصل مى‌آمدند در دجله غرق شدند. ايشان سوار ده و اندى زورق بزرگ بودند، مرد و زنشان نزديك به هزار تن مى‌رسيد.
نيز در اين سال روميان بر مسلمانان «طرسوس» و «رها» يورش برده، كشتند و اسير گرفته بردند [1].

سال سیصد و چهل و نهم آغاز شد.

اشاره

در این سال گزارش رسید که فرمانروای خراسان یکی از سرداران خود را به نام «بختکین» کشته است و چون وی از سران ترك بود، ترکان خراسان برای او به جنبش درآمده‌اند.

نیز خبر رسید که پسری از عیسی [2] بن مکتفی باللّه، در ارمنستان آشکار شده، خود را «مستجیر باللّه» می‌خواند و برای مرتضی از آل محمد (ص) دعوت می‌کند. او پشمینه پوشیده امر به معروف و نهی از منکر می‌نماید. این مرد در آغاز به گیلان رفته به دیلمیان «معروفیه» و «مسوده» [3] که خود را مسلمان سنی می‌شمردند پناه برد.

ایشان به کمك او به آذربایجان آمده، شهرهایی از آنرا که به دست سالار دیلمی بود گرفتند. در ماه رمضان، نامه‌ای از سالار رسید که نوشته بود: مردی را که «مستجیر» لقب گرفته بود در جنگ اسیر کرده و کشته است.

گزارش جنبش و شکست زودرس مستجير:

سبب آن بود كه جستان بن مرزبان بر خلاف پدرش، سياست سپاهى‌گرى را

[(1-)] صاحب تكمله آرد: روميان محمد بن ناصر الدوله را در نواحى حلب و ابو الهيثم پسر دادرس ابو حصين بن عبد الملك بن بكر بن هيثم و غلامانش را از روستاى حران به اسيرى بردند.
[(2-)]M : اسحاق بن عيسى پسر مكتفى باللّه عباسى (خليفه 289- 295 ه-)- خ 6: 237.
[(3-)]M : سيه جامگان. سياه شعار سپاه ابو مسلم خراسانى بود، كه سپس شعار خاندان عباسى شد، در برابر سپيد جامگان كه به قيام كنندگان پيرو «مقنع» گفته مى‌شد. معروفيه نيز گويا اسلاف صوفيان منتسب به معروف كرخى باشند.

رها كرده، به زنبارگى و بازى پرداخت، سپس بانوان را به كشوردارى نيز وارد كرد.
جستان بن شرمزن نيز در سور اروميه به دژ نشست و وهسوذان نيز چنانكه پيش گفتم [1] در «طارم» مشغول بهم زدن ميان فرزندان برادرش مرزبان بود. جستان بن مرزبان وزير خود نعيمى [2] را دستگير كرده بود، و چون دو خانواده نعيمى و ابو الحسن عبيد اللّه ابن محمد بن حمدويه دبير جستان بن شرمزن پيوند زناشوئى داشتند، هنگامى كه جستان بن مرزبان نعيمى را دستگير كرد، دامادش ابو الحسن عبيد اللّه بن محمد بن حمدويه ترسيده، فرمانرواى خود [جستان بن شرمزن] را واداشت تا به [ابراهيم] برادر جستان بن مرزبان كه در اروميه بود نامه نويسد و او را به طمع دارائى بسيار اروميه اندازد و بگويد: من حاضرم با لشكريانى كه گردآورده‌ام، در خدمت باشم و تو را به جاى برادرت [جستان] بنشانم. ابراهيم نيز در پى هوس حكومت، بر خلاف پند دوستانش كه مى‌گفتند: پيشنهاد را نپذير* پذيرفته، به اروميه رفته، با جستان بن شرمزن همكارى كرد. ابو الحسن عبيد اللّه بن حمدويه دبير جستان بن شرمزن، نيز نامه‌اى به اروميه براى آن دو نوشته، وعده آرامش بخش داد، پس ايشان به مراغه رفته آنرا گرفتند. جستان بن مرزبان كه به «برذعه» رفته بود، چون گزارش قيام برادرش ابراهيم را به كمك جستان بن شرمزن شنيد به اردبيل برگشت نامه‌اى به جستان بن شرمزن و دبيرش نوشته، وعده آزادى نعيمى و پذيرفتن پيشنهادهاى ديگر ايشان را داد.

شرمزن و دبیرش، دوباره به پیروی جستان مرزبان برگشته، به ارومیه آمدند و ابراهیم مرزبان را با همه وعده‌ها و چیزها که برایش بجا نهاده بودند، رها ساختند. ابراهیم چون این بدید به ارومیه آمد. از این به بعد، جستان بن شرمزن و دبیرش، هر یك از دو برادر جستان و ابراهیم، پسران مرزبان را ضد دیگری تحریك و خود را طرفدار او خوانده، در ضمن مشغول بالا بردن سور «ارومیه» و ساختن دژی استوار در درون آن و تهیه وسایل جنگ بودند. پس دو برادر، از دو روئی شرمزن و دشمنی او آگاه

[(1، 2-)]M :- خ 6: 221.

شده، با هم آشتی کرده، قرار همکاری بر ضد دشمن نهادند. در این هنگام نعیمی نیز از زندان جستان مرزبان گریخته، به «موقان» رفته، به ابن عیسای مکتفی که «مستجیر» خوانده می‌شد، نامه نوشته، او را به طمع خلافت انداخته، وعده داد که برایش سپاهی تهیه کند بر آذربایجان چیره شود و چون ثروت و سپاه به دست آورد به سوی عراق رود. «مستجیر» با سیصد تن از «مسوده» [1] بی‌آنکه مال و سپاه کافی داشته باشد، تنها به امید سخنان نعیمی، به راه افتاده، بدو پیوست. جستان بن شرمزن با سپاهش نیز به ایشان پیوسته قدرت یافتند. مردم با «مستجیر» بیعت کردند و او فرماندهی سپاه را به جستان بن شرمزن داد. جستان و ابراهیم فرزندان مرزبان با سپاهیانشان به مقابله پرداختند. پس چون جستان [شرمزن] سپاهش را منظم کرد به ایشان دستور داد، نظم را نگاه دارند و بی‌دستور او حمله نکنند. گروه فضل بن احمد کرد قحطانی [2] که تیره‌ای از کردانند با ایشان بودند. تیره دیگر از کردان که با جستان بن مرزبان بودند «هدایانیه» [3] خوانده می‌شدند. همینکه این قوم هدایانیه به میدان آمدند، به حمله آغاز کردند و رده سپاهیان جستان بن شرمزن درهم شد. شرمزن از دیلمیان جدا شده، آمد تا جلو خلافکاری فضل را بگیرد و او را به جای خود بازگرداند، و چون دور شده بود به دنبالش رفت، یاران رفتار این دو تن را گریز پنداشته همه گریختند، هدایانیه و یاران جستان و ابراهیم [پسران مرزبان] چیره شدند. جستان بن شرمزن به ارومیه بازگشت. اسحاق بن عیسی ابن مکتفی باللّه اسیر شد و دانسته نیست با وی چه

[(1-)] خ 6: 235.

[(2-)]M : در چهار سده نخستین یورش عرب بسیاری از مردم ایران نسبت ولائی قبایل عرب را به نام خویش می‌افزودند، و پس از گذشت چند نسل، نسبت ولائی ایشان، ناآگاهانه، یا از راه شرافت‌خواهی، به نسبت نژادی تبدیل شد. (طبقات الشیعه 6: 327 و 7: 198) مثلا قمی‌های

اشعری الولاء اشعری النسب شدند و کردان ورامی در حله نخعی الولاء بوده نخعی النسب شناخته شدند، و همچنین بوده است بسیاری از هاشمی الولاءها و قحطانی الولاءهای کرد مانند قوم احمد بن فضل یاد شده در بالا.
[(3-)]M :- خ 6: 105.

کردند، ولی من شنیدم که او را کشتند و نیز شنیدم که در زندان خود بمرد. وهسوذان نیز برای تفرقه اندازی میان پسران برادرش*، از ابراهیم دعوت کرد و چون بیامد از او به گرمی پذیرائی کرد، جایزه‌ها و چهارپایان بخشید. سپس به فریب دادن ناصر پرداخت، تا او نیز از برادرش جدا شد و به «موقان» رفت. سپاهیان نیز راهی برای گرمی بازار و گردآوردن اموال یافته، بیشتر از دور جستان پراکنده شده، به ناصر پیوستند. چون ناصر نیرومند شد، اردبیل را بگرفت و جستان به دژ معروف «نیر» پناه برد. دیلمیان و کردان از ناصر چیزهائی درخواست کردند که او نمی‌توانست و عمویش وهسوذان انجام می‌داد. پس او فهمید که عمو وهسوذان او را فریب داده است و همگی برادران آنرا دانستند و به هم نامه نوشته آشتی کردند.

ناصر ریاست جستان را پذیرفت، جستان از دژ پائین آمده، همگی با هم به اردبیل شدند. ولی تهی دستی و افتادن املاکشان به دست دشمنان ایشان را در تنگنا نهاده، ناچار کرد، پس از آنکه با سوگند و پیمان از عمو وهسوذان مطمئن شدند، همراه با مادر جستان به عمو پناه برند. چون همه در چنگ عمو آمدند، او پیمان شکنانه همه را به زندان انداخت و بر سپاه دست نهاد و سرداری را به پسر خود اسماعیل واگذارده، بزرگترین دژهایش «شمیران» را بدو سپرد. گنجینه‌ها را باز کرده سپاهیان را راضی ساخت. ابو القاسم شرمزن بن میشکی را به فرماندهی گمارده، به اردبیل فرستاد. ابراهیم که در این هنگامه در ارمنستان بود لشکری فراهم کرد* تا با اسماعیل بجنگد و دو برادرش جستان و ناصر را از زندان عمو و هسوذان رها سازد. و هسوذان نیز بر این زندانیان سخت گرفت، هر بدی را در حق ایشان روا داشت، و چون شنید که ابراهیم آماده جنگ با اسماعیل شده و گروهی از دیلمیان را گرد آورده است جستان و برادرش ناصر و مادرشان را بکشت، باقی خویشاوندان را که می‌ترسید دستگیر کرد.

او به جستان بن شرمزن و حسین بن محمد بن رواد دستور نوشت تا جلو ابراهیم را بگیرند و مددی نیز برای ایشان فرستاد. ایشان پذیرفته، بر ابراهیم تاختند. ابراهیم از جلو اسماعیل بگریخته، به ارمنستان رفت. جستان بن شرمزن که از نزدیکان او بود

بر سپاهش دست یافته «مراغه» را بگرفته بر «ارومیه» افزود.
در این سال سیف الدوله با گروهی انبوه از غازیان بر شهرهای روم یورش برده کشت، روستاها سوزانید، دژها بگشود و آثاری بزرگ از این دست، در آنجا بنهاد. اسیران مرد و زن فراوان بیاورد. یورش او تا «خرشنه» پیش رفت اما چون خواست باز گردد رومیان راه تنگه‌ها بر او بستند. پس از کوشش فراوان او توانست با سیصد غلام بگریزد و دیگر یارانش تلف شدند، یا کشته، یا به اسیری رفتند، همه گنجینه‌ها، انبارهای سلاح و خواربار او به دست دشمن افتاد. از بزرگانی که همراهش بودند حامد بن نمس و موسا بن «سیاکان» و قاضی ابو حصین* کشته شدند. مسلمانانی که همراه او برای غزا بیرون آمدند سی‌هزار بودند. ولی اهل «طرسوس» که از راه دیگر بازگشته بودند سالم ماندند.

دليل سالم ماندن مردم طرسوس و بيچارگى سيف الدوله:

سيف الدوله مردى بود خودپسند كه نمى‌خواست بشنود، دو كس بگويند، او رأى ديگران را به كار بسته است. هنگام بازگشت، طرسوسيان كه فهميده بودند، راه بسته است به او پيشنهاد كردند كه با ايشان عقب‌نشينى كند، ولى او لج كرد و نپذيرفت و مسلمانان را به كشتن داد، دارائى خود و غلامانش را نيز از دست بداد.

در اين سال ابو الفتح معروف به ابن ابو العربان برادر عمران شاهين [1] از برادرش بترسيد و با خانواده و فرزندانش به واسط آمد و در ذى قعده امان‌نامه دريافته، به بغداد آمد و از معز الدوله ديدار كرد.

در اين سال نيز ابو الفضل عباس بن حسين شيرازى [2] دختر [3] وزير ابو محمد

[(1-)] M :- خ 6: 160.

[(2-)] صاحب تكمله آرد: در اين سال ابو احمد شيرازى [خ 6: 112 و 124] دبير مستكفى باللّه به شيراز رفت و عضد الدوله او را پذيرفته يك اقطاع صد هزار درمى با يك دژ به پسرش ابو الفضل واگذار كرد.

[(3-)] M : نام اين دختر در پانوشت خ 6: 343 «زينت» آمده است. او در سال 362 ه-. درگذشت (خ 6: 397).

مهلبى را به همسرى گرفت.

و نيز در اين سال ابو القاسم بريدى، عبد اللّه بن احمد درگذشت [1].

نيز در اين سال نزديك دويست هزار خرگاه از تركان اسلام آوردند [2].

در اين سال حاجيان مصر را كه هنگام بازگشت در دره‌اى در مكه فرود آمده بودند سيل ببرد. شب هنگام در حال خواب، آب همه حاجيان مصرى را كه بسيار زياد

[(1-)] صاحب كتاب «عيون» درباره او گويد: معز الدوله خانه‌اى نيكو در كرانه دجله به وى واگذار كرد و ديه‌هاى قديمى او را كه از پدر در «سواد» داشت به ده هزار دينار به او اقطاع داد و فرمان نديمى برايش صادر كرد. او هميشه عزيز و محترم، همراه با برادران و فرزندانش، به خوشگذرانى و لذت بردن از زندگى مشغول بود تا درگذشت.

II M

: جنگ او با معز الدوله در خ 6: 151 و تسليم شدنش در خ 154 ديده مى‌شود.

[(-2)]M : در چند سده پایان دوران ساسانی و آغاز آمدن عرب، دولتهای حاکم بر ایران جلو مهاجرت طبیعی ترکان، از خاور به باختر را، با جنگهای همیشگی گرفته بودند، و جز با پذیرش ترکان آئین و مذهب حاکم بر ایران، به ایشان راه داده نمی‌شد. شرط اساسی دعوتهای خلیفگان بغداد از مهاجران ترك نیز که نمونه‌اش را در خ 5: 75 و 6: 423 می‌بینیم، گردن نهادن به دین رسمی سنی دولتی بغداد بود. هر چند با گذشت روزگار، مهاجران غزنوی و سلجوقی ایرانیزه شده، گنوسیسم اسلامی- ایرانی را می‌پذیرفتند. ولی باز هم از نظر سیاسی و پیوند سرانشان با دستگاه خلافت ناگزیر از «رفض» دور مانده «سنی» بودند، و تنها در دوره صفوی، تشیع در میان ترکان رایج گشت. زیرا چون در این سده ترکان عثمانی، پس از چیره شدن بر حکومتهای «آق‌قوینلو» و «قره‌قوینلو» به مرزهای کنونی آذربایجان رسیدند، صفویان ترك که از برکت آثار غزالی گنوسیسم ایرانی را با تسنن جمع می‌داشتند، در این تاریخ، برای ایستادگی در برابر نیروی تازه نفس عثمانی، مذهب «تشیع» با «رفض خلافت» را که آئین دیرینه اکثریت مطلق ایرانیان بود، پذیرفتند. سپس شاه اسماعیل (905-930 ه-.) برای یکپارچه کردن ایران، ترکان سنی مانده شمال و جنوب ایران را به تشیع درآورد، و از این رو، از سوی دولت عثمانی متهم شد، که مردم ایران را مجبور به تشیع کرده است و لقب «سنی کش» بدو دادند. ولی حقیقت آشکار آنست که ایرانیان که قرنها پیش از صفویان، مزارشریف را برای یادبود حضرت علی (ع) در هرات و صدها قبر فرزندان او را در سراسر ایران ساخته و بنای یادبودی بزرگ برای فیروز ابو لؤلؤ قاتل عمر در کاشان ساخته بودند، برای شیعی ماندن، نیازی به شاه اسماعیل نداشتند.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 230

بودند، با بار و بنه‌شان، به دریا برد [1]*.

سال سیصد و پنجاهم آغاز شد.

اشاره

در این سال بیماری شاشبند معز الدوله شدت یافته، بر ناله و فغانش بیفزود. شبانه وزیر ابو محمد مهلبی و حاجب سبکتکین را که دلگیری دیرینه با هم داشتند احضار کرده، آشتی داد و گریه کرد و به عادت دیلمیان برای خود مرثیه گفت. تا در پایان شب خون شاشید، و کمی سنگ از میزراهش درآمد و درد آرام گرفت. فردا که پنجشنبه پنجم محرم بود، خانه و چارپایان و غلامان و بار و بنه را به پسرش عز الدوله [بختیار] تحویل داد و همه کارها را بدو واگذاشت. او وزیر مهلبی و سبکتکین پرده‌دار را در وصایت جمع کرد، پس خود با چند تن از غلامان و ویژگانش برای سفر به اهواز بیرون رفت.

انگیزه سفر او به اهواز پس از آشکار شدن بهبود او از بیماری:

انگیزه این سفر آن بود که معز الدوله احساس کرد که آب و هوای بغداد است که او را بیمار کرده، بهداشت او را گرفته، مزاجش را فاسد کرده است. او روزگار اقامتش در اهواز را که ایام جوانی و نیرومندی او بود، به خاطر می‌آورد و گمان می‌کرد که هوای اهواز برای او خوب بوده، موافق مزاجش بوده است.

پس به سبکتکین پرده‌دار و وزیر مهلبی برای پسرش عز الدوله و سپاه او و چیزهائی دیگر که در دل می‌داشت سفارشها کرده به سوی «کلواذا» [2] سرازیر شد. چون بدانجا رسید، مهلبی از وی خواست که اندکی بماند و بیندیشد و برای رفتن شتاب نکند.

او در «کلواذا» بماند و در مقدار* هزینه ساختمان يك كاخ در آنجا بیندیشید. پس به

[(-1)]M . متن: «و کبسهم ... الی البحر» با فاصله هفتاد کیلومتر از دره مکه تا دریا، شاید مقصود مردابی باشد.

[(-2)]M . متن: کلواذی (با الف مقصور). یاقوت آنرا از ریشه «کلواذ» نام تابوت تورات دانسته است- پانوشت خ 5: 555.

«شفیعی» رفته، ساختمان را در آنجا ارزیابی نمود، سپس به «قطربل» که بالاترین منطقه بغداد است، هوایش پاکیزه‌تر و آبش گوارا بود رفته، تصمیم گرفت از مرز «قطربل» تا دروازه «حرب» يك كاخ بسازد.

امیر بهبود یافت و در همه مدت ابو محمد مهلبی سر او را گرم کرده از ساختمان باز می‌داشت، زیرا از سنگینی هزینه که گریبانگیر امیر خواهد شد و ناخشنودی سپاهیان از دور شدن از خانه‌هایشان، و زیان سبك شدن بغداد پس از بیرون شدن کاخ سلطنتی، آگاه بود. پس آن قدر پی‌گیری کرد تا رایش بزد. ولی چون دانست که از ساختن چاره نیست و باید يك كاخ در شمال بغداد که خوش آب و هواتر است ساخت، امیر را تا به بستان معروف صیمری در «قصر فرج»، که از شمال با بالای بغداد خاوری هم مرز است پائین آورده، به خریدن زمینهای اطراف، تا مرزهای «ربیعة الدور» از صاحبانش، و خراب کردن سرپناه‌های آن پرداخت. او ابو القاسم ابن مکرم و ابو القاسم بن جستان را که دو عادل بودند، به خریداری خانه‌های همسایه مأمور نمود. پس کرانه سراسر آن بخش دجله را به میدانی تبدیل کرد و اصطبلها بر «نهر مهدی» بساخت، و دروازه‌های آهنین را که بر در شهر کهنه (مدینه ابو جعفر منصور) «رصافه» و بر خیابان «نهر

معلی» بود همه را برکند و به خانه خود آورد.
کاخهای دار الخلافه را در سامره و دیوار زندان معروف به «حدید» را ویران کرده با آجر آنها و نیز آجرهائی که خود در کوره پخت کاخ خود را استوار بساخت. وی وسائل و ابزار* مانند گچ و آهك را خویشتن برمی‌گزید و در استواری ساختمان کوشش می‌کرد، بنایان ماهر و معروف از شهرستانهای بزرگ چون اهواز، موصل، اصفهان و شهرهای کوهستان و جز آنها می‌آورد. او برای برخی از پایه‌هایش سی و شش ذراع گودا از زمین برداشت، و تا سطح زمین آنرا با آجر و آهك پر کرد، تا چند ذراع از زمین بالا آورد. هزینه این ساختمان، تا روزی که مرد سیزده ملیون درم گریبانگیرش شد، که آنرا از کارگزارانش مصادره کرد، و این غیر از آلاتی بود که ناخریده به کار برد، و من تنها بخشی از آنها را یاد کردم. او در سراسر دوران

ساختمان، در بستان صیمری زندگی کرد، سپس در روز دوشنبه هشت روز مانده از ذی قعده 335 ه-. به کاخی که می‌ساخت و هنوز ناتمام بود نقل مکان کرد [1].
در این سال نیز ابو بکر احمد بن کامل قاضی (ره) درگذشت. من کتاب تاریخ ابو جعفر طبری را به نزد او شنوائی کردم. او از یاران ابو جعفر بود، و بسیار کتابها بر او خوانده بود، ولی من جز این کتاب ابو جعفر، از او شنوائی نکردم، برخی از آنرا بر او خواندم و پاره‌ای دیگر را به من اجازت داد [2]. خانه او در خیابان عبد الصمد بود و من با وی نشست و برخاست بسیار داشتم.
نیز در این سال قاضی القضاة ابو سائب عتبة بن عبید اللّه [3] درگذشت. پس

[(1-)] در تاریخ اسلام آرد: این کاخ پیش از سال ششصد فرو ریخت، و اثری از آن نماند جز سوراخهائی که لانه وحوش شده، و چند پایه که مایه عبرت بینندگان است.
[(2-)]M : اجازت اذنی است که استاد به شاگرد یا پیر به مرید خود می‌داد، تا حق داشته باشد آن دانسته یا روایت را به دیگران باز رساند. شاید این رسم گنوسیستی بازمانده دوران ممنوعیت پخش دانش باشد، که مانویان نیز کسانی را که حق نیوشیدن داشتند «نیوشاگان سماعان» می‌نامیدند و نقل روایت بجز بدین شرط روا نبوده است، و شاید از این رو، برخی از مقدسان چون ملا علی نهاوندی (طبقات ق 14 ص 1499) آن را لازم نمی‌شمردند. سپس به صورت گواهینامه ارزش تحصیلات شاگرد، تکامل یافته است.

در ذریعه ج 1. ش 619 تا 1398 لیستی از 779 اجازت و بیش از صد شماره در ج 11 دیده می‌شود که بسیاری از آنها در «بحار الانوار» جلدهای 104 تا 107 چاپ شده است، تاریخ بیشتر آنها پس از صفویه است و تنها متن شماره‌های 643/ 674/ 928/ 1083/ 1131/ 1206/ 1275 از سده چهارم به ما رسیده است. البته عنوان اجازت از سده سوم در پنج اصل رجالی شیعه و ذریعه بسیار است ولی نسخه‌ای جز آنچه یاد شد از آنها به دست نیست. اذن به روایت کردن، چنانکه مشکویه در بالا گوید، دو گونه بوده است: الف) آنکه شاگرد برای استاد یا به عکس همه متن را می‌خواند و دیگری شنوائی سماع می‌نمود. ب) راه آسان‌تر آنکه استاد کتاب را نخوانده به شاگرد اجازت می‌داد.

[(3-)] نگارنده تاریخ اسلام، در زندگینامه او گوید: عتبة بن عبید اللّٰه بن موسا بن عبید اللّٰه همدانی، قاضی ابو سائب. پدرش بازرگانی بود که در مسجد همدان پیشنمازی می‌کرد.

پس او به دانشجوئی پرداخت. در آغاز کار، تصوف و زهد بر او غلبه داشت، به جهانگردی-

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 233

املاکش بازداشت شد غلام او محمد بن حاجب نیز مصادرت شد. وزیر ابو محمد مهلبی این غلام را پیش روی من، بقصد کشت کتك زد، زیرا شنیده بود که در روزگار* ابو سائب هوسبازی و هتك ناموس‌ها نموده است. وزیر که جز انتقامجوئی از آن کارها هدفی نداشت، پاهای وی را له کرد. این مرد زنباره بود، دنبال زنان مردم می‌افتاد و چون به قاضی القضاة وابستگی داشت زنانی که دادرسی‌شان در آنجا مطرح بود یا با دادرس کاری داشتند دل او را به دست می‌آوردند. این مرد اضافه بر زیبائی که داشت بزك هم می‌نمود و متهم به فحشاء با اربابش نیز می‌بود.

در این سال نیز ابو نصر ابراهیم [1] بن علی بن عیسی دبیر خلیفه، به فجات بمرد، پس ابو الحسن سعید بن عمرو بن سنجلا، به جای او، دبیر کارهای ویژه خلیفه شد.

در این سال معز الدوله ابو علی خازن [2] و ابو مخلد، و ابو الفرج محمد بن عباس، صاحب دیوان، و ابو الفضل عباس بن حسین شیرازی [3] و ابو سهل دیزویه صاحب دیوان لشکر را دستگیر کرده، به وزیر مهلبی تحویل داده، همه را به خانه‌اش بردند.

هزینه ساختمان یاد شده نیاز به پول داشت. وزیر مهلبی که نزد ابو علی خازن

[(-)] پرداخته جنید و دانشمندانی دیگر را دیدار نمود. او برای فهم قرآن کوشید، حدیث بنوشت، فقه شافعی بیاموخت. سپس او به مراغه آمده، به ابو القاسم ابن ابو ساج پیوست.
دادرسی مراغه، سپس دادرسی همه آذربایجان بدو واگذار شد. پس به بغداد آمده، به دولتیان نزدیك شد و پیشرفت کرد تا به سال 338 قاضی القضاة عراق شد و در ربیع الاول در سن هشتاد و شش سالگی درگذشت.
او در پیری حدیث شنیده از عبد الرحمان پسر ابو حاتم رازی روایت نمود.
او نخستین شافعی است که قاضی القضاة عراق شده است.
[(1-)]M : عمویش عبد الرحمان بن عیسی در کتاب «تاریخ» گوید: ابراهیم پسر برادرم، اصل دیوان خاور و زمام دیوان بیابان را اداره می‌کرد (معجم الادباء چ مأمون 5: 81).
[(2-)] حسن بن ابراهیم نصرانی است که در معجم الادباء 3: 182 چ مأمون 9: 125 آمده است.
[(3-)]M : این دو تن نیز، چون جانشین مهلبی شدند، خانواده‌اش را به انتقام مهلبی به شکنجه‌گاه کشیدند خ 6: 258.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 234
مالی از گذشته سراغ داشت، به او چشم می‌دوخت، و همچنین به ابو مخلد و ابو الفرج.
مهلبی به معز الدوله گفت: ساختمان هزینه دارد، اینان نیز هر یك پس‌اندازی پنهان کرده‌اند که نیازی بدان ندارند ولی مورد نیاز ما در این ساختمان است. معز الدوله که به ابو علی خازن اطمینان داشت و از او فقر و بی‌نوائی و کنسی اقتصادی بسیار دیده، در پاسخ به وزیر گفت: از این بیچاره چه می‌خواهی*، که به قوت بخور نمیر ما قناعت کرده است؟ وزیر گفت: من پول مورد نیاز ساختمان را از او به تنهائی در می‌آورم. او درباره دیگران نیز، چیزی همانند این گفت. معز الدوله همه ایشان را به او تحویل داد. من [مشکویه] در گفتگوی وزیر با ایشان حاضر بودم.
هنگامی که ابو مخلد آمد و مهلبی نیاز ساختمان را به وی گفت و درخواست مال کرد، گفت: من هنگامی به خدمت امیر درآمدم که جز یك تن پوشه [1] و روپوش و دوات چیزی نداشتم، اکنون من همانند یکی از داراترین شاهان اطراف، مال و دیه و وسایل خانه و غلامان زیبا [2] و

فرشها دارم. تا او مرا به نخستين سرمايه‌ام باز- نگردانيده است من برنده هستم. وزير پانصد هزار بر گردن او نهاده دستنوشت او بر آن بگرفت، و بدرود گفت و به خانه‌اش فرستاد. چون مخلد بيرون رفت وزير رو به ما كرده گفت: او مردى خوشبخت است. من گمان مى‌كردم كه او به تته‌پته بيفتد و از دوستى ديرينش با امير گفتگو نمايد. او با اين رفتار پيش من سپر انداخته، خود، مال و ناموسش را نجات داد. خوشبختى با صاحبش چنين مى‌كند! پس با ابو على خازن به سخن پرداخت. او راه هميشگى خود رفته از نادارى و گرسنه خفتن، سخنها گفت، وزير دستور داد تا او را برده در جائى از خانه وزير، به دست نگهبانش سپردند.
ابو سهل ديزويه، نيز خود را به بيمارى زده سرش را با تكه پارچه‌اى بسته بود،

[(1-)] متن: «لا املك الاطنفسة و كساء ...» كه معرب تن پوشه، يا به گفته امام «فرهنگ واژه‌ها- ص 467»: معرب تنپسه به معنى قالى باشد.
[(2-)] متن: و غلمانا روقة ...

پس دستور داد يك كراز [1] آورده نزديك سر نهاده، از «ننه من غريبم!...» دم مى‌زد و مردم را به خنده انداخته بود. وزير آن روز را از وى دست برداشت.
ابو الفضل نيز مورد پيشينه عنايت وزير قرار گرفته، به احترام گذشته‌اش* دستنوشت سيصد هزار درم از او گرفته و به خانه‌اش باز فرستاد.
وزير، همين كار را با ابو الفرج صاحب ديوان كرد و مانند ابو الفضل با او رفتار نمود، تا دستنوشت سيصد هزارى، از وى بگرفت.
پس از چند روز «ديزويه» پيام فرستاده، درخواست بخشش نمود و خواستار شد كه مانند ابو الفضل با او رفتار شود، كه همين كار شد.
ولى ابو على خازن بر سر لجبازى بماند، او هيچ تعهد نمى‌كرد، تا پس از تهديدها كمى نرم شده، به خواهر معز الدوله پيام داد كه وام گيرد، تا جان خود را از شر وزير خريدارى كند. او مى‌پنداشت، از اين راه خبر به اميرى مى‌رسد و موجب آزادى او خواهد شد. معز الدوله به وزير گفت: نگفتم اين گدا است؟ وزير گفت:
اى امير. گوش بدين چرند و پرندهاى حقه‌بازانه مده! بگذار، من پولى هنگفت از او بدر خواهم آورد. امير خموشى گرفت. ابو على به هر كس مى‌شناخت پيام داده وام خواست، تا در محيط دولتيان به گدائى معروف شد و گفتند: وزير قصد جانش دارد. تا در يكى از شبها خزنده‌اى پشت او را گزيد، كه دردناك بود و به خون افتاد.
جائى كه او را نگهداشته بودند آغل قديمى گوسفندان، در خانه وزير بود.

مردم حدس می‌زدند که گزیدگی «طبوع» [2] باشد زیرا نیش هیچ خزنده خون نیاورد مگر این گزنده یا افعی. اتفاقا ابو علی خازن پس از چند روز در حال دستگیری بمرد، جنجالی به زیان وزیر مهلبی برخاست، تا آنجا که ترسید متهم شود* در حالی که هنوز جز اندکی مال از وی در نیاورده بودند، و آشکار شد که چند برابر آنچه داده است بدهکاری دارد. مهلبی از شکیبائی خازن در شگفت مانده، از بازخواست

[(-1)]M . متن: «فاحضر كرازا» کوزه، یا شیشه سر تنگ که بینوایان همراه دارند.

[(-2)] جانورکی زهردار (منتهی الارب).

معز الدوله درباره او بیمناك شده، خود را آماده هر پیشآمد کرده، تصمیم گرفت از معز الدوله اجازت بازرسی وابستگان او را بگیرد. مهلبی به او اطمینان داد که خازن اموالی دارد، و می‌توان آنها را کشف کرد. او معز الدوله را مطمئن کرد و از وی این اجازت را گرفت. البته او اطمینانی به آنچه تعهد می‌کرد، نداشت ولی خود را بدان آرامش می‌داد. سپس به بازرسی پرداخت و مال بسیار به دست آورد، که برخی از آنها نیز در حضور من [1] می‌بود. او غلامان و وابستگان خازن را دستگیر کرده از تك تك آنان با تهدید و تطمیع بازجوئی نمود. از هر یك می‌پرسید: آیا احتمال می‌دهد در جائی از خانه، مالی پنهان کرده، یا به کسی امانت داده باشد؟ یکی از آنان گفت: خازن زیرکتر از آن بود که سادگی کرده، جلو کسی چیزی را پنهان کند. من کسی را احتمال نمی‌دهم، جز اینکه خازن یك غلام آرایشگر را از اتاق ویژه‌اش بیرون راند و خود چند روز در آن اتاق خلوت کرد. مهلبی خود به خانه خازن رفته، در اتاقك آرایشگر که یك حبشی یا نوبی بود بماند و چند جای آن را کاوش کرده، مالی به دست آورد، که مبلغ آن را نمی‌دانم [2]. در این گنجینه آلتی نیز همانند* ترازو یافت شد، که طبقی چون ترازو داشت، ولی نه کفه کالا داشت و نه کفه سنگ، بلکه خانه‌ای برای ترازو، از چوب ساج [3] تراشیده بودند، همچون حوضی و روی آن طبقی خالی سوار شده بود که هیچ نداشت. مهلبی که در شگفت شده بود طبق را برگردانیده در پشت آن دستنوشتی یافت. او آلت را به خانه برد و نقدینه را به خزانه معز الدوله تحویل داد.

[(-1)]M : مشکویه، به وزیر مهلبی در برخی سالهای وزیری او (339-352 ه-) خیلی نزدیك بوده است. او از نشستهائی یاد می‌کند که معز الدوله پیش روی مشکویه به وزیر مهلبی تشر زده و بد گفته است (خ 6: 194). در چند سطر پائین مشکویه را در حالی همراه وزیر می‌بینیم که

وزیر کسی را شکنجه می‌کند!
[(-2)] این داستان در معجم الادباء 3: 183 چ مأمون 9: 124 دیده می‌شود. گویند مهلبی در آن خانه چند قمقمه یافت، که نود و اند هزار دینار در آنها می‌بود.
[(-3)]M . متن: «بیت میزان من خشب الساج». چوبی سخت از درختی هندی.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 237
من به یاد دارم که مهلبی آن آلت را وارسی می‌کرد و آن خط را بررسی می‌نمود که دستنوشت بد خازن بود. نامهای کسانی و رمزهائی نامفهوم داشت. نامها تنها بودند و نشانی که دارندگانشان را بشناساند نداشتند. وزیر دریافت که آنها نام کسانی است که مالی به آنان سپرده شده است. رمزها نیز مبلغ سپرده را نشان می‌دهد. او هوش خود را بکار برده گفت: نام «علی» مکرر آمده است، اگر او را بیاوریم نشان دیگران را از وی خواهیم گرفت. به او گفتند: علی نام‌ها که نزد او آمد و شد داشته‌اند بسیارند. او گفت: چنین نیست، علی نام معامله‌گر اندك است، آنان که شایسته سپردن مال باشند نیز کمترند. سپس به نامی رسید که به گمانم «احمد» بود او گفت: این نام يك صراف در خانه ابو علی است که در «درب عون» است، او را بیاورید. چون آوردند به او گفت: ما یادداشتی به خط ابو علی خازن یافته‌ایم که مبلغی را نزد تو نهاده است، بفرست همین اکنون بیاورند. مرد شتابزده منکر شد* مالی از خازن نزد او باشد، او را کتك زد و آزار بسیار و به زندان انداخته، زنجیری که سی من سنگینی داشت بر او بست، که در زیر آن له شد. پس شکنجه‌گر نزد او رفت و تهدید کرد، تا خستوان شد. هفت «انوکی» به نام او بود، ولی کسی در میان ما نبود که بداند «انوکی» چیست. وزیر به حدس گفت: هفت «بدره» دینار است. از او خواستند و تخمین درست بود و او پنجاه هزار دینار بداد. سپس به دیگر نامها پرداخت و نام‌ها شناخته شد، نزدیك دویست هزار دینار از این گونه سپرده‌ها بیرون آورد، و این غیر از گنجینه‌های دفن شده بود.
احترام وزیر ابو محمد مهلبی نزد معز الدوله بالا رفت، زبانش باز و مقامش بلند و نظریاتش پذیرفتنی گردید، در حالی که پیش از این، امیر گمان کرده بود که با مرگ خازنش زیانی جبران ناپذیر یافته، امینی متدین [1]، مورد اعتماد را از دست داده است.
ابو محمد، علی بن عباس فسا نجس [2] در نیمه شعبان، به جای ابو علی خازن

[(-1)] نصرانی- ص 233.
[(-2)] پدر او عباس و برادرش محمد در خ 5: 466 و خ 6: 196 یاد

شدند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 238
گمارده شد و اقطاعهای خازن بدو واگذار گشت.
در این سال ابو العباس عبد اللّه بن حسن پسر ابو شوارب، به دادرسی دو سوی بغداد و مدینه ابو جعفر منصور [1] و مقام «قاضی القضاة» گمارده شد و خلعت او را از دار السلطان آوردند، ولی چون خلیفه از پذیرفتن این دادرس خودداری کرده بود کاروان خلعت پوشان، از خانه معز الدوله [2] به حرکت آمده، پیشاپیش آن دنبك‌زنان پاسداران و بوق‌زنان و در دنبال آنان غلامان ترك و لشکر* به راه افتادند. دادرس این مقام را به وسیله ارسلان جامه‌دار که از جوانان [3] معز الدوله بود، به دست آورد.
او به خط خود تعهد کرده بود که سالانه دویست هزار درم، در قسطهائی معین به خزانه‌داری امیر برساند. خلیفه به این دادرس اجازت نداد در هیچ یك از تشریفات با او دیدار کند. دست اندازی این دادرس بدنام بر این مقام، سبب شد که حسبت و شرطت [4] بغداد ماهیانه به ماه هلالی [5] بیست هزار درم به معامله گذارده شود. این دادرس بد سیرت، زشت صورت نیز بود.
در این سال ابو القاسم برادر عمران [6] نیز بیامد و امان نامه دریافت کرد.
نیز گزارش رسید که عبد الملك بن نوح فرمانروای خراسان را اسب بر زمین زده و کشته است و خراسان به آشوب کشیده شده، برادرش منصور به جای وی

[(1-)]M : بخشی از بغداد که منصور دوانیقی آنرا ساخت.
[(2-)] نسخه اصل: خانه خلیفه. تصحیح از آمد روز. از روی تاریخ اسلام ذهبی ترکمان.
[(3-)]M . متن: «جامدار فتی معز الدوله» شاید پیشکار او بوده است.
[(4-)]M : برای فرق میان حسبة و پلیس شرطه، ن. ك: پانوشت: خ 5: 339.
[(5-)]M . متن: «کل شهر من شهور الاهلة ...» ماه هلالی در اینجا مانند خ 5: 330 به معنی یك دوازدهم سال است، و در برابر آن ماه بردگان (شهور المماليك خ 5: 414 و 6: 76) می‌باشد که هر پنجاه یا شصت روز یك بار حقوق می‌گرفته‌اند.
گاهی نیز هلالی در برابر عددی است که در پانوشت خ 5: 169 یاد شد.
برای فرق سال هلالی (قمری) با سال خراجی خورشیدی پانوشت خ 5: 476 دیده شود.
[(6-)]M : برای شناخت عمران شاهین و حکومت نبطی نژاد او ن. ك: خ

.160 :5
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 239
نشسته است [1].
خلعتى نيز از دار السلطان براى ابراهيم بن سالار [مرزبان] همراه با فرمان آذربايجان فرستاده شد [2].

سال سیصد و پنجاه و یکم آغاز شد.

در این سال وزیر ابو محمد، حسن بن محمد مهلبی دستور داد، تا سال خراجی سیصد و پنجاه را به پنجاه و یك منتقل كنند [3].
در این سال نیز امیر ركن الدوله به «ساریه» از شهرهای طبرستان وارد شد و وشمگیر از آنجا به گرگان گریخت، سه هزار تن از یاران او به ركن الدوله پناهنده شدند.
در این سال رومیان با یكصد و شصت هزار تن به «عین‌زربه» كه در دامنه كوه

[(1-)]M : ابن اثیر جلوس منصور نوح را در پنجشنبه 11 شوال 350 ه-. می‌داند.
[(2-)] صاحب تكمله می‌افزاید: در شعبان همین سال به ساختمان سیل‌بند رودخانه «رفیل [- پانوشت خ 6: 37]» آغاز كردند. ابو بكر ابن حلبی در رأس این برنامه قرار داشت.
[(3-)] صاحب تاریخ اسلام گوید: آنان سال را به هنگام خرمن كردن غلات تغییر دادند.
صابی (ابو اسحاق، كه در سال 349 عهده‌دار دیوان رسائل شد- معجم الادباء 2: 80/ 4: 243) نامه‌ای از طرف مطیع للّه در این باره نوشت، كه در آن چنین آمده است: «سال خورشیدی سیصد و شصت و پنج روز و تقریبا یك چهارم روز است و سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز و كسری است. ملتهای كهن هر یك این اختلاف را به گونه (كبیسه نسی) جبران می‌كردند. كتاب خدا نیز بدان گواه است كه گوید: «در غار خود سیصد سال ماندند، و نه سال بر آن افزودند. (قرآن، كهف، 18: 15)» ایشان این نه سال را برای كبیسه افزودند. پارسیان معاملات خود را با سال‌های كبیسه شده انجام می‌دادند. این سالها دوازده ماه، و سیصد و شصت روز داشت. ماه‌هایش دوازده نام و روزهای هر ماه آن (سی) نام داشت. پنج روز افزوده را (مسترقه پنجه دزدیده) نامند. برای یك چهارم روز باقی مانده، هر یكصد و بیست (سال) یك ماه می‌افزودند. چون دولت پارسیان بریده شد، این كبیسه‌گیری نیز فراموش گردید ... سپس او سخنی دراز آورده كه چكیده آن: گرفتن خراج با برشمردن روزهای كبیسه است. [ن. ك، 5: 476].
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 240
قرار دارد، وارد شدند* چون «دمستق [1]» با آن سپاه بزرگ به آنجا رسید، بخشی از سپاه را به آن كوه فرستاد، تا آنرا گرفتند و خود به دروازه

شهر آمد. چون مردم «عین‌زربه» دیدند که کوه گرفته شده و سپاه «دمستق» با چارپایان [2] بسیار بیرون دروازه، در کار سوراخ کردن دیوار شهر است، ناچار امان‌نامه خواستند و او امان داد و دروازه‌های شهر گشوده شد. پس به شهر درآمد، و چون دید سوارانش نیز از کوه به شهر آمده‌اند، از دادن امان پشیمان شده، دستور داد جار کشیدند که باید همه مردم از آغاز شب به مسجد آدینه درآیند، هر کس در خانه بماند کشته خواهد شد، پس هر کس توانست بیرون آمد. بامدادان دستور داد سپاه شصت هزار نفری به خانه‌ها ریختند و هر کس را یافتند کشتند: مرد، زن، كودك، پسر و دختر بسیار از دم تیغ گذراندند. پس دستور داد سلاحی بسیار که در شهر بود گردآوردند، که از جمله آن چهل هزار نیزه بود. سپس دستور داد نخل‌های شهر را ببرند، که پنجاه هزار درخت بریده شد. و در پایان دستور داد مردمی که در مسجد گردآمده‌اند، از شهر به هر جا که می‌خواهند بیرون روند، و هر کس تا شب اینجا بماند کشته خواهد شد. مردم با شتاب به دروازه‌ها رو آورده، بسیاری مرد، زن و بچه زیر فشار مردند.* مردم که نمی‌دانستند بکجا می‌روند، لخت و پای برهنه، پیاده به بیابانها زدند و در راه بمردند، هر کس تا پایان روز در شهر ماند کشته شد. همه کالاها و دارائی مردم را که برجا ماند گرفتند، هر دو دیوار پیرامون شهر، با بسیاری از خانه‌ها را ویران کردند. دمستق بیست و يك روز در شهرهای مسلمانان بماند، پنجاه و چهار دژ پیرامون «عین‌زربه» را، برخی با شمشیر و برخی با امان‌نامه، بگرفت. در یکی از دژها که با امان بگشود دستور داد همه مردم به بیرون رفتند. پس چون برخی زنان مورد تعرض ارمنیان قرار گرفتند، شوهرانشان به غیرت آمده، شمشیر کشیدند و «دمستق» خشمگین شده

[(1-)]M : چنانکه در پانوشت خ 6: 167 دیدیم، «دمستق» به معنی بزرگ فرماندار شهرهای رومی در خاور قسطنطنیه است.

[(2-)]M . متن: دبابات.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 241

دستور داد همگی را که چهارصد مرد بودند بکشتند، زنان و کودکان را نیز به جز دخترکان و آنچه برای بردگی سودمند بود بکشتند.

پس چون ایام روزه فرا رسید «دمستق» برفت که پس از فطر باز آید. او گفت سپاه را در «قیساریه» خواهد نهاد.

ابن زیات فرماندار طرسوس، با چهار هزار مرد راه بر او بگرفت. دمستق بر او تاخته همه همراهانش با برادرش را بکشت. ابن زیات که نام سیف الدوله را از خطبه انداخته، و برایش پیغام فرستاده بود، چون از رخداد آگاه شد، سلاح و عمامه پوشیده، به لب ایوان خانه‌اش که مشرف بر رودخانه

بود رفته، خود را از آنجا پرتاب* و در آب غرق کرد.
در محرم همين سال نيز ركن الدوله به گرگان درآمد.
در اين هنگام نيز گزارش رسيد كه فرمانرواى خراسان سپاهى انبوه به جنگ يك غلام ياغى خود به نام الپتكين [1] فرستاده و الپتكين او را شكسته سران سپاه او و از جمله دائى فرمانروا را اسير گرفته است.
در اين سال نيز خليفه، ضمن يك فرمان به امير ابو شجاع فنا خسرو بن ركن- الدوله، لقب «عضد الدوله» داد.
در همين سال نيز روميان ابو فراس بن ابو العلاء بن حمدان فرماندار «منبج» را از آن شهر به اسيرى بردند.
نيز در اين سال گزارش رسيد كه «دمستق» حلب را بگرفت. «دمستق» همراه با خواهرزاده پادشاه، ناگهانى و پنهانى شبيخون زد، هنگامى كه سيف الدوله آگاه شد، با شتابزدگى به سوى ايشان رفت، پس از اندكى جنگ، بيشتر يارانش كشته شدند، همه فرزندان داود بن حمدان و يك پسر حسين بن حمدان جزو كشته‌شدگان بودند

[(1-)]M : ابن اثير، اين پديده را، در ربيع يكم اين سال آورده است. اين سردار ترك در خ 6: 268 در دستگاه معز الدوله ديده مى‌شود. و چه بسا اين قيام تركان سنى شده (ص 229: 3) عليه سامانيان نيز با نظر بغداد، براى براندازى قدرتهاى ايرانى محلى باشد- خ 5: 75 و 6: 423.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 242
سيف الدوله [حمدانى] با چند تن گريختند. «دمستق» بر خانه او كه در بيرون حلب بود دست يافته سيصد و نود بدره زر و يك هزار و چهارصد استر و انبارهائى بى‌شمار سلاح از سيف الدوله به دست آورده، همه را ببرد و خانه را به آتش كشيد. ربض [1] بيرون ديوار حلب را نيز بگرفت. مردم حلب از پشت ديوار با «دمستق» جنگيده، گروهى از روميان را با سنگ كشتند. بخشى* از ديوار حلب بر سر مردم آن فرو ريخته، گروهى را بكشت. روميان بدان شكاف چشم دوخته بر آن حمله كردند ولى مسلمانان از آن دفاع كردند. شبانه مسلمانان همت كرده آنرا نوسازى كردند، بامدادان، بر بالاى آن آمده، تكبير مى‌گفتند. چون روميان اندكى عقب نشسته، به كوه «جوشن» رفتند، نگهبانان حلب، به خانه‌هاى مردم و تيمچه بازرگانان دست درازى و غارت آغاز كردند. مردم فرياد كردند «به خانه‌هاى خود برسيد كه غارت شد» جنگندگان ديوار شهر و سنگرها را رها كرده براى دفاع به خانه‌هاى خود آمدند.
روميان كه بالاى ديوار شهر را مدتى دراز خالى ديدند، شيرك شده، بالا آمدند و چون شهر را در آشوب و غارت ديدند، دروازه‌ها را باز كرده، به درون آمدند و شمشير بر مردم نهاده، هر كس را يافتند كشتند تا خسته

شدند. يك هزار و دويست اسير رومى كه در شهر بودند آزاد شده، شمشير بر مسلمانان كشيدند. سيف الدوله هفتصد رومى را براى «فديه» گرفتن آماده كرده بود، «دمستق» آنان را نيز آزاد كرد، ده و اند هزار پسر و دختر، زن و مرد مسلمان را به اسيرى گرفت. از گنجينه‌هاى سيف الدوله و انبارهاى بازرگانان، آن برد كه به شمار و وصف نايد. و چون باركش خالى براى دمستق نماند، باقى را بسوزاند* آب در خمره‌هاى بزرگ روغن زيتون ريخت تا روغنها بيرون آمده، بر زمين جارى شد، مسجدها را ويران كرد و نه روز اين چنين در آنجا بماند.
دمستق پيش از گشودن شهر، پيشنهاد كرده بود كه مردم حلب سه هزار پسر و دختر، با مقدارى اموال كه معين كرده بود، به او بدهند تا برود، ولى مردم نپذيرفته

[(1-)]M : ربض، ساختمانهاى بيرون ديوار شهر يا دژ است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 243
بودند. گويند سپاه او دويست هزار مرد بود كه سى هزار تن از آنان زره داشتند و سى هزار كارگر ويرانگرى و راه باز كن در برف و يخ، و چهار هزار استر كه بارشان خار آهن بود كه شبانگاه به دور اردوگاه سپاه و خرگاه‌ها مى‌نهادند. چادرهائى داشتند كه روى آنها با لباده‌هاى مغربى [1] پوشيده بود. از مردم حلب تنها كسانى كه توانسته بودند به دژ شهر [2] پناه برند برستند. پس از نه روز كه «دمستق» خواست با هر چه به دست آورده است بازگردد، پسر خواهر پادشاه كه همراه او بود گفت: اين شهر اكنون به دست ما است و كسى رو به روى ما نيست كه از آن دفاع كند همه ثروتمندان علوى بنى هاشم، وزيران، و دبيران به اين دژ پناه برده‌اند، به چه دليل ما آنرا نگشوده بگذاريم و برويم؟ «دمستق» گفت: ما به آنچه تصور نمى‌كرديم و هيچ پادشاه نمى‌انديشيد رسيديم، كشتيم و اسير كرديم، ويران كرديم و سوزانيديم، اسيران خود را آزاد كرديم، كسانى را كه مى‌خواستند با فديه به ما باز دهند بى‌پرداخت گرفتيم، غنايمى به دست آورديم كه به گوش كسى نرسيده است*. كسانى كه به دژ رفته‌اند بى‌برگ و نوا هستند، اگر پائين بيايند نيز از گرسنگى خواهند مرد. بهتر آنست كه برويم، زيادت خواستن نيكو نبود. خواهرزاده شاه بر سر اصرار خود بمانده گفت: من تا دژ را نگشايم نخواهم رفت. «دمستق» گفت: اگر اصرار دارى، برو آنرا در حصار گير، ايشان ناچار مى‌شوند كه به پائين آيند و درها را بگشايند.
او گفت: نه. بايد آنرا با شمشير بگشايم. «دمستق» گفت: خوب، من در اردوگاه خود در كنار شهر هستم تو برو هر چه خواهى كن! بامداد فردا پياده زره پوشيده شمشير برگرفته از تنگ راه دژ ببالا رفت. راهى كه به در

دژ می‌رسید تنگ بود و

[(1-)]M : متن: «خرگاهات عليها لبود مغربية ...»
[(2-)]M : قلعه حلب بر روى تپه‌اى بلند هنوز در ميان شهر حلب باقى است در ماه دسامبر 1972 م اين ناچيز كه براى زيارت قبر شيخ اشراق سهروردى به حلب رفت، درون قلعه را نيز ديدار نمود. در ميان قلعه، چاهى هست كه محكوم به اعدام را زنده يا مرده در آن مى‌انداختند. امروز كه اين دژ به صورت موزه اداره مى‌شود بيش از پنجاه استخوان سر آدمى از آن چاه درآورده و در آن موزه به نمايش نهاده‌اند.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 244

جز يك تن نمى‌توانست از آن بگذرد [1]. او و يارانش يك يك دنبال هم رفتند. پاسداران ديلمى درون قلعه درنگ كردند تا نزديك شد، پس در را باز كرده سنگى بزرگ به گردش در آوردند كه او را به پائين پرت كرد. او كه گيج شده بود باز از زمين برخاست، يك ديلمى نيزه‌اى به سوى او پرتاب كرد كه سرش را به سينه‌اش بدوخت.

يارانش او را به «دمستق» رسانيدند، چون دمستق جنازه خواهرزاده شاه را ديد دستور داد مسلمانانى را كه اسير گرفته بود آورده همه را گردن زد. سپس با هر چه داشت به سوى روم بازگشته متعرض روستاها و ديه‌هاى پيرامون حلب نشد. او به مردم آنجا گفت: اين شهر از آن ما شده است، هر چه مى‌توانيد در آبادانى آن بكوشيد، ما دوباره به همين زودى به اينجا بازخواهيم آمد [2].

[(1-)]M : امروزه نيز تنها راهى كه دژ حلب را كه در ميان شهر جاى دارد، به شهر متصل مى‌سازد، همان يگانه پل است كه بر روى خندقى قرار داد كه گرداگرد دژ را گرفته آنرا از شهر جدا مى‌سازد. اين پل هنوز به صورت كهن آن تنگ مى‌باشد. پانوشت پيشين ديده شود.
[(2-)] در تاريخ اسلام رخداد حلب به نقل از «تاريخ» على بن محمد شمشاطى (كه احوالش را ياقوت در معجم الادباء، 5: 375/ 14: 240. آورده است) چنين ديده مى‌شود: روميان در ذى قعده يورش آوردند، و چون از بيراهه آمده بودند سيف الدوله با چهار هزار سوار و پياده، براى جلوگيرى به «عزاز» رفت. و چون دانست كه با انبوه سپاه روم توان رويارويى ندارد، به حلب بازگشته، در بيرون شهر اردو زده آماده كارزار شد. ولى چون گزارشى رسيد كه روميان به سوى درون كشور روانند، جوانمردش «نجا» را با سه هزار تن به جلوگيرى آنان فرستاد، سيف الدوله نيز ناشكيبا در نيمه روز به كمك او شتافته در ميان كشاورزان جار كشيد: هر كس به امير بپيوندد يك دينار مى‌ستاند. پس چون فرسنگى رفت يك

عرب بدو گزارش داد که: رومیان از «جبرین» نگذشته، آنان می‌خواهند بامدادان در حلب باشند. سیف الدوله به حلب بازگشت و در کنار رود «قویق» فرود آمد، روز بعد نیز از آنجا به «باب یهود» منتقل شده، در میان مردم اسلحه پخش کرد، و بزودی دشمن با سی هزار سوار فرا رسیده در چند جا جنگ در گرفت، عصر آن روز نیز سپاه پیاده دشمن، با چهل هزار نیزه دار، همراه «ابن شمس قیق» رسیدند و به درازی رودخانه-
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 245

* سال سیصد و پنجاه و دوم آغاز شد.

خبر رسید که گروهی ارمنی پیاده به «رها» آمده، پنجهزار گوسفند و پانصد گاو و چارپایان و چند تن از مسلمانان را اسیر گرفته برده‌اند.

[(-)] سیف الدوله را در میان گرفتند، چون او رو به روی ایشان رسید سر اسب را به سوی «بالس» گردانید. «ابن شمس قیق» با بیست هزار جنگجو به دنبال او افتاده یارانش را بپراکند. کشاورزانی که در کرانه رود بودند، چون از فرار فرمانده آگاه شدند همگی گریختند و شمشیر بر سر آنان فرود آمده گریزان به دروازه‌ها (برای پناه بردن به شهر) فشار آوردند و برخی با آویختن به بند از دیوار بالا رفتند که بیش از سیصد تن کشته دادند. از بزرگان ابو طالب بن داود بن حمدان و پسرش و داود بن علی کشته شدند.
فیاضی [خ 6: 231] دبیر سیف الدوله و ابو نصر علی بن حسین بن حمدان اسیر شدند.
سپاه ملعونان [رومیان] هشتاد هزار سوار بودند و از روستائیان بی‌شمار.
فردای آن روز «منتصر» پرده‌دار «دمستق» به پای دیوار شهر آمده گفت دو پیر مورد اعتماد خود را بیرون فرستید. دو پیر برای دیدار «دمستق» بیرون شدند. او ایشان را گرامی داشته گفت: من میل دارم از ریختن خون شما پرهیز کنم، اینك اگر می‌خواهید خود و خانواده‌هایتان از شهر بروید تا شهر سالم بماند. ایشان اجازت خواستند تا با مردم مشورت نمایند. فردای آن روز همان پرده‌دار دوباره آمده گفت: ده تن را بفرستید تا ببینیم رای چه باشد. مردم به امان گرفتن و بیرون رفتن از شهر تصمیم گرفته بودند.
پس ده تن بیرون رفتند و امان خواستند تا رومیان داخل شوند. «دمستق» گفت: آیا این گزارش درست است؟ گفتند: چه باشد؟ گفت: شنیده‌ام که شما جنگندگانی در پس کوچه‌ها به کمین نهاده‌اید، تا چون زنان و کودکان‌تان بیرون رفتند و رومیان درآمدند، ایشان را غافلگیر کنید؟ گفتند: در شهر جنگنده‌ای نیست. گفت: سوگند بخورید. ایشان سوگند خوردند. هدف «دمستق» از این کار آگاهی از وضع شهر بود، پس به سپاه دستور داد نزدیك دیوار شهر شدند. مردم شهر به دژ پناه بردند. رومیان نزدیك «باب اربعین» و «باب یهود» نردبانها نهاده از دیوار بالا آمدند و جنگنده‌ای ندیدند پس پائین رفته دروازه‌ها را باز کرده شمشیر بر مردم فرود آوردند و شد آنچه شد. کشتار و آتش‌سوزی آن روز و فردا تا شش روز در همه جا بود، تا روز یکشنبه سه روز از ذی قعده مانده، که «دمستق» و «ابن شمس قیق» هجوم کردند و تا نیمه روز جنگیدند: ابن شمس قیق و

پیرامون یکصد-
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 246
در این سال دادرس ابو بشر عمر بن اکثم به دادرسی مدینة السلام گمارده شد بشرط آنکه حقوق نگیرد و از آنچه ابو العباس پسر ابو شوارب می‌پرداخت معاف باشد [1]. او را خلعت پوشانیده، دستور دادند که هیچ یك از احکام و سندهای پسر ابو شوارب را به اجرا در نیاورد. سپس او قاضی القضاة شد. تجارب الامم/ ترجمه ج6 246 * سال سیصد و پنجاه و دوم آغاز شد. ..... ص : 245
در چهارشنبه ششم جمادی دوم وزیر ابو محمد مهلبی، با سپاه برای گشودن عمان

[(-)] پنجاه تن از بزرگان روم کشته شدند. «دمستق» به اردوگاه خود بازگشته به رومیان دستور داد هر کس اسیری دارد او را بکشد. بسیاری نیز چنین کشته شدند. پس دوباره به شهر آمد، ناگهان گزارشی دریافت کرد که پیشقراولانی از «قنسرین» می‌آیند، «دمستق» این کمك رومی را یاری برای سیف الدوله فرض کرد و ترسید و پس نشست.
نیز در آن کتاب است که: در این سال در سرزمین «جامده» [خ 6: 160] در عراق تگرگ به اندازه یك رطل و نیم عراقی فرود آمده است.
صاحب تکمله آورد: در این سال معز الدوله فرمان دبیری ابو الفرج محمد بن عباس ابن فسا نجس [خ 6: 196] برای عز الدوله افزون بر دیوانها که داشت، صادر کرد و خلعت پوشانید.
II M
: این مرد پس از مرگ مهلبی کارها را انجام خواهد داد خ 6: 259.
ابن اثیر نیز می‌افزاید: در ربیع دوم این سال معز الدوله دستور داد شیعیان بر دیوار مسجدهای بغداد نوشتند: لعنت خدا بر معاویه، لعنت بر کسی که فدك را از فاطمه غصب کرد، و مانع دفن حسن (ع) در کنار جدش شد، و ابو ذر را تبعید کرد، عباس را از شورا بیرون راند. (کامل 8: 542).
[(1-)] نامش عبد اللّه بن حسن است. صاحب تکمله گوید: در ماه رجب ابن ابو شوارب از دادرسی معزول شد. گویند او دادرسی بغداد را به مقاطعه گرفته بود، مباشران ماهیانه مهتران و نفتگران را به او حوالت می‌دادند. اینان به در خانه قاضی آمده، کفشهای خود را آویخته به درون آمده، حقوق خویش مطالبه می‌کردند، چنانکه مزدوران، مزد را از ضامن خود می‌گرفتند. پس ابو عبد اللّه ابن داعی علوی نزد معز الدوله رفته گفت: جدم علی (ع) را به خواب دیدم، از من خواست که به تو بگویم: «اجازت دادرسی بغداد را به من واگذار. و این مرد را بیرون کن!» معز الدوله پذیرفت. گزارش ابن صابی که در کتاب «القضاة» تألیف ابو عمر

کندی ص 545 آمده نیز چنین است.

بیرون آمده، تا هلتی [1] در دهانه دریا به سمت پائین رفت و بیمار شد. من از پزشك او «فیروز» شنیدم، می‌گفت: حتما او زهرخور شده است. چون می‌پرسیدم: کی این کار کرده است؟
وی پاسخی آشکار نمی‌داد، تا پس از مدتی که از آن روزگار گذشت، باز گفتگو کردیم. او گفت: سر خدمه‌اش «فرج» که با او آمده بود، سرایدار و همه کاره او بود.
نوکرانش همه پیرو او بودند. او از نعمت فراوان و آب یخ دور شده، از میان پرده‌های علفی آب زده بیرون آمده به گرمای سخت و بیچارگی راه عمان دچار شده بود، پس با نوکران قرار گزارد، تا به وزیر زهر بخورانند، تا از این سفر آسوده شوند.
ایشان می‌پنداشتند که پس از آن بسلامتی به زندگی خود خواهند برگشت*. فیروز پزشك هنگامی که این مطلب را احساس کرد، اجازه خواست که به بغداد بازگردد.
او بهانه کرد که دریانوردی نتواند، او را به مال بسیار ترغیب کردند، نپذیرفت، تهدید به زندان کردند ایستادگی کرده گفت: من نخواهم آمد. پس رهایش کردند. در نیمه شعبان بیماری مهلبی وزیر سنگین شده او را بیهوش به «ابله» بازگردانیدند و از زنده ماندنش ناامید شدند. خوابگاه او چیزی مانند «ننو» [2] بود که چهل مرد آنرا به نوبت نگاه می‌داشتند، و بدین گونه او را از راه خشکی بازگردانیدند. روز شنبه سه روز از شعبان مانده، عصرگاهان در «زاوطا» [3] درگذشت، خدایش بیامرزاد.
چون معز الدوله از بیماری او آگاه شد، ابو علی حمولی را برای احوال‌پرسی فرستاد، و دستور داد اگر پس از مرگ او رسید مواظب دارائی او و وابستگانش باشد. او نیز همین کار کرده، همه دبیران و وابستگانش را دستگیر نموده به پایتخت فرستاد. تابوت وزیر مهلبی روز چهارشنبه پنجم رمضان به مدینة السلام رسید. با رسیدن جنازه، خانواده و فرزندانش را دستگیر کردند و اموالشان مصادره

[(1-)] هلتا. (یاقوت. معجم البلدان 4: 979).
II M
: دهانه خلیج فارس در خاك عراق، امروزه «فاو» نام دارد.
[(2-)]M : متن: «عملت له آلة شبه المحفة یحمله اربعون ...»
[(3-)]M : یاقوت گوید: واژه‌ای نبطی، نام شهرکی میان واسط، اهواز و بصره است.

شد. [1] این رفتار درباره کسانی که روزی با وی دوست بوده، کارگران، ملاحان، خدمتگزاران وابستگانش، چنان ستمکارانه اجرا شد که سابقه نداشت و جز با دشمن

[(1-)] صاحب تکمله گوید: او را در «نوبختیه» در «گورستان قریش» به خاك سپردند و از ابو علی تنوخی حکایتی نقل کند که در معجم الادباء یاقوت 3: 193/ 9: 138 آمده است. او گوید:
مهلبی، ابو العلاء عیسی بن حسن بن ابرونا دبیر نصرانی را به دبیری دارائی ویژه خود گمارده، گنجینه‌های دفن شده را به او نشان داده بود. ابو العلاء در میان دستگیرشدگان سخت‌ترین کتکها و دشوارترین شکنجه‌ها را چشید و هیچ نگفت. پس ابو الفضل عباس ابن حسین شیرازی و ابو الفرج محمد بن عباس بن حسین بن فسا نجس [دو جانشین مهلبی در وزارت] به «تجنی» رو آوردند. او مادر ابو الغنائم فضل [مفضل: خ 6: 315] پسر [به گفته یاقوت نابالغ] وزیر مهلبی بود. پس این فرزند را جلو چشم مادر شکنجه کردند، تا آنجا که هر کس این خانواده را می‌شناخت بگریست این زن تازه بیوه شده می‌گفت:
مولایم مهلبی [چون جفت او مالك او بود نه شوهرش] هنگامی این بدبختی را برای ما فراهم کرد که برای زن ابو علی طبری که پس از مرگ شوهرش دستگیر شده بود، اسباب شکنجه خواست «تجنی» دستور داد ابو العلاء «ابن ابرونا» را بیاورند، پس او را در یك سینی گذارده، چهار فراش برداشته جلو «تجنی» نهادند و او به پرسش از جای یك یك اشیاء آغازید و (ابرونا) پاسخ درست می‌داد تا سی‌هزار دینار را آشکار کرد. حاضران در شگفت شده به او گفتند: تو چگونه آدمی هستی؟ این همه کتك خوردی که داری می‌میری چرا خستوان نشدی؟ گفت: سبحان اللّه من «ابن ابرونا» پزشك رگزنی بودم که با یك دانق و نیم در کنار راه‌ها رگ می‌زدم. وزیر ابو محمد دست مرا گرفته بالا آورده، دبیر اسرار خود کرده است، اکنون پنهانگاه پس‌اندازی که برای فرزندانش نهاده لو بدهم؟ به خدا اگر مرا می‌کشتند نمی‌گفتم. گفتارش پسندیده آمد و سبب آزادی او شد و در دستگاه ابو الفضل و ابو الفرج و ابن بقیه پیشرفت کرد و به سال 369 ه-. به روزگار عضد الدوله درگذشت. او از تنوخی نیز روایت کند که مهلبی می‌گفت: هنگامی که عضد الدوله مرا مأمور عمان کرد بسیار ترسیدم، شبی را گذراندم که در هیچ یك از دورانهای زندگی بی‌نوائی و دون‌پایگی خود نگذرانده بودم. به دنبال چیزی تسلی‌بخش می‌گشتم که اندیشه را متوجه آن سازم. چیزی نمی‌یافتم تا آنکه بیادم آمد که من در کودکی هنگامی به سیراف بودم که بدانجا گریخته بودم، در آن شهر با گروهی آشنا شدم که نیکی بسیار درباره من انجام دادند و به وسیله ایشان به نعمتها

رسیدم. من اندیشیدم که «شاید اگر بشود-
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 249
رو در رو انجام نمی‌گرفت، این رفتار معز الدوله را نزد مردم بدنام کرد. مدت وزارت ابو محمد مهلبی سیزده سال و سه ماه بود*، پس از مرگ او ابو الفضل [1] و ابو الفرج [2] بدون نام وزارت، این کار را دنبال کردند.
در این هنگام گزارش رسید که طرسوسیان به غزا رفته‌اند. ایشان از یك راه بر روم یورش برده و «نجا» غلام سیف الدوله از راه دیگر حمله‌ور شده است و طرسوسیان غنیمتی اندك برده‌اند. سیف الدوله نیز در راهی دیگر ایستاده ولی به سبب بیماری فلج که از دو سال پیش داشت به درون نرفته است. و چون «نجا» و طرسوسیان به راه افتادند، سیف الدوله به حلب بازگشته از شدت بیماری به حال بیهوشی بود که گمان می‌رفت درگذشته باشد.
ابو الحسن بن دنحا [3] نیز به نزد هبة اللّه بن ناصر الدوله آمد تا سلام و تبریك عید فطر گوید. هبة اللّه که سوار بود، ابن دنحا را با گفتگو سرگرم و به نزدیك سنگی کشانید، پس چوبی را که در دست داشت به سوی او پرتاب کرد که به پهلوی او خورد و دوید که شاید بگریزد ولی هبة اللّه به او رسید. سبب این رفتار، غیرت هبة اللّه بود، زیرا که ابن دنحا به یکی از غلامانش تعرضی نموده بود. و چون هبة اللّه شنید که

[(-)] در این سفر بدانجا شوم و آن گروه یا بازماندگانشان را بیابم و پاداش نیکی بدهم» این اندیشه مرا از ناراحتی فکر درباره این سفر پرخطر رها کرده خود را بدان تسلی دادم.
برای چگونگی مأموریت وزیر مهلبی به عمان، ن. ك: یاقوت معجم الادباء 3: 183/ 9: 124M II : بد نیست بیاد آوریم که از دو جانشین وزیر مهلبی که زن و فرزند او را شکنجه دادند، ابو الفضل عباس و ابو الفرج محمد، نخستین ایشان، شوهر خواهر این کودك شکنجه شده [ابو الغنائم فضل] و داماد وزیر درگذشته (مهلبی) است (خ 6: 315) زیرا همسر وی به نام «زینت» دختر وزیر مهلبی و خواهر ابو الغنائم شکنجه شده است (خ 6: 240 و 343).
[(1-)]M : داماد مهلبی درگذشته (پانوشت پیشین دیده شود).
[(2-)]M : محمد بن عباس فسانجس (6: 196).
[(3-)]M : ابن اثیر، «ابن دنجا»- با جیم- را دوست مسیحی سیف الدوله می‌داند که در راه غیرت غلام بارگی هبة اللّه کشته شد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 250
عمویش [سیف الدوله] زنده است و از بیهوشی رهائی یافته، از رفتاری که با ابن دنحا کرده بود بترسیده، با سرعت به حران رفت.

«ابن دنحا» كسى بود كه به معز الدوله پناهنده شده بود ولى چون* در بغداد به چيزى دست نيافت به سوى سيف الدوله رو آورد. پس «نجا» غلام سيف الدوله، هبة اللّه را دنبال كرد ولى به او نرسيد و بنه او را گرفته به نزد سيف الدوله آورد.

هبة اللّه كه گريزان به حران آمد، به دروغ آگهى داد كه عمويش [سيف الدوله] درگذشت و او از پدر خواست تا مردانى براى دفاع از شهر «حران» براى او بفرستد، تا در «حران» بماند و از آن دفاع كند. او از حرانيان خواست تا سوگند وفادارى به او، در جنگ و صلح، ياد كنند. حرانيان به گمان درستى سخنانش، قسم خوردند، و افزودند: «به شرط اينكه جنگ با عمويش در ميان نباشد، زيرا كه ايشان با سيف الدوله نخواهند جنگيد» او نيز رضايت داد. پس از چند روز «نما» [1] برادر «نجا» غلام سيف الدوله فرا رسيد. هبة اللّه و حرانيان دروازه‌ها را بر او بستند. چون «نما» دانست كه ترفندى نتواند كرد، گفت: من نه براى حران بلكه براى «ارزن» و «ميافارقين» آمده بودم، پس به سوى آن جا شتافت و در نامه‌اى به برادر خود «نجا» از كار حرانيان گله كرده، او را بر ضد ايشان تحريك كرد. «نجا» نيز به راه افتاد و همينكه نزديك حران رسيد، هبة اللّه به سوى پدرش گريخت و مردم حران از شر او رها شدند. «نجا» در بيرون حران اردو زد و هفتاد پير از سران شهر براى عرض سلام به نزد او آمدند.

او همگى را به نگهبانان سپرده تهديد به كشتن كرد. او يك ميليون درم كيفر بستن دروازه‌ها به روى برادرش «نما» را خواستار شد و هيچ عذر نپذيرفت. پس* از چانه‌زدن‌ها به سيصد و بيست هزار درم بسنده كرده، براى اجرا، گروهى سوار و پياده نيز همراه ايشان به شهر فرستاد و براى پرداخت آن قراردادهائى سنگين بر عهده ايشان

---

[1] (-1)]M : نما و نجا نام دو برادر سريانى، برده آزاد شده سيف الدوله بودند. در پانوشت خ 6: 273 نيز از برادر نجا يادى شده است. نام خاندان نما در حله، در سده هشتم نيز از همين ريشه است.

نهاد. او نخست دستور داد وجه را يك روزه بپردازند، و پس از كوشش بسيار، مدت را به پنج روز رسانيد. او اين باج را سرانه بر همه مردم اعم از ملى، ذمى، بازارى، زنان بيوه و جز ايشان بطور يكسان بخش كرد. براى گرفتن آن حتى از شلاق زدن به مردان در خانه‌ها برابر چشمان خانواده كوتاهى نكرد، مردم آماده بودند از اموال خود چيز يك دينارى را، به يك درم بفروشند، ولى خريدار نبود، چون همگى فروشنده بودند، پس سپاهيان «نجا» كالا و زيورآلات مردم را به بهائى كه خود معين مى‌كردند خريدند. كارهاى قراردادى سنگين بر عهده مردم نهاده شد. اين خود نيز موجب

ویرانی شهر گردید. چون «نجا» همه مال را بستاند به «میافارقین» رفته شهر را بی‌فرماندار رها کرد تا عیاران بر مردم چیره شدند. سپس «نجا» بر فرمانروای خود نیز یاغی شد.
در این سال در دیار بکر کسی کشت و کار چشمگیر نکرد [1].

[(1-)] صاحب تاریخ اسلام در گزارش این سال می‌افزاید: ثابت بن سنان گوید: معز الدوله در عاشورای این سال دستور داد بازار را ببندند، آشپزخانه‌ها و چلوپزها را نیز از پختن بازداشت. در بازارها گنبدها بر پا داشت، که «مسوح» بر آنها آویخته بودند. زنان مویه‌گر با مویهای ژولیده، سینه‌زنان در خیابانها برای عزاداری بر حسین بن علی (ع) به راه افتادند. و این نخستین عزای حسین در بغداد بود. [M: ابن اثیر می‌افزاید: سنیان توان جلوگیری نداشتند زیرا که شیعیان بسیار بودند و دولت در دست ایشان بود ولی واقع آنست که مد گنوسیسم اسلامی پیش از بویه‌ئیان نیز رو به فزونی بود. لعن معاویه آشکارا انجام می‌گرفت (- خ 5: 2 و 413) و از سده سوم تعزیه حضرت حسین (ع) جای تعزیه سیاوشان یا «کین سیاوش» را که از زمان ساسانیان مانده بود بگرفت (- خ 5: 49). مراسم «کین سیاوش» تا زمان نرشخی (286- 348 ه-) اجرا می‌شده و در تاریخ بخارا ص 24 و 33 به تفصیل دیده می‌شود. این مراسم با موزيك همراه بوده است که خاقانی گوید:
در «کین سیاوش» ارغنون زن‌آن زخمه درفشان فرو ریخت رجوع به واژه «کین سیاوش» در لغتنامه شود. و چون پس از انتشار دین مقدس اسلام افسانه سیاوش نمی‌توانست مورد استفاده باشد عارفان آنرا به معانی عرفانی تأویل کردند، آذر بیگدلی در يك منظومه چنین تأویل را در احوال مولوی بلخی رومی آورده است.]-
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 252

سال سیصد و پنجاه و سوم آغاز شد.

از حران گزارش رسید که غازی خراسانی همراه با پنجهزار* مرد از آنجا گذشته به سوی سیف الدوله به حلب می‌رود. این مرد از خراسان به راه آذربایجان و ارمنستان و از آنجا به «میافارقین»، سپس به «حران» و حلب آمده بود. سپس گزارش رسید که این غازی خراسانی با «نجا» غلام سیف الدوله دیدار کرده [و چیزی دستگیرش

[(-)] نیز [ثابت] گوید: در هجدهم ذی حجه «جشن غدیر خم» برپا گردید. دنبك‌زنان، بامدادان برای نماز به مقابر قریش و زیارتگاه شیعه می‌رفتند. [ابن اثیر می‌افزاید: کلانتریها آتشبازی به راه انداختند] در این سال نیز روم بر مسلمانان در منطقه حلب پیروزی یافت، سیف الدوله پس از آن همه پیروزیها که دل دشمن را آب کرده بود زبون گردید (کار به دست خدا است هر چه خواهد می‌شود.) رومیان به قصد جزیره، از فرات گذشتند، مردم موصل بازارها را بستند، در مسجد آدینه گرد آمده برای این کار به نزد ناصر الدوله رفتند، او وعده غزا داد. از بغداد نیز نامه‌ها رسید که مردم بازارها را بسته به درگاه «باب الخلافه» رفتند. ایشان با ناله و فریاد نامه‌ای که همراه داشتند و پیشامد کشتار حلب در آن نوشته بود به پرده‌دار دادند. پرده‌دار به درون رفت و بازگشت و گفت: خلیفه گریست و گفت: از آنچه بر مردم حلب گذشته، اندوهگین شدم، شما می‌دانید معز الدوله شمشیر من است او را خواهم فرستاد. مردم گفتند ما جز به آمدن تو بسنده نمی‌کنیم. باید به دیگر استانها نیز نامه فرستی و سپاهیان گردآوری وگرنه بر کنار شو تا دیگری را برگزینیم. این سخن خلیفه را خشمگین کرده، کسی بنزد معز الدوله فرستاد. او با ترکان سوار شد و مردم را به شکلی زننده پراکنده کرد. سپس خدا لطف کرد و خبر مرگ طاغوت روم و ناسازگاری سران ایشان رسید.

پس سپاه «طرسوس» به طمع افتاده، با لشکری انبوه به درون کشور روم تاخته، پیروزیها به دست آورده. با غنیمتهائی که در جهان بی‌مانند بود بازگشت. هنگامی که به راه اصلی رسیدند «ابن ملاینی» جلو ایشان را گرفت پس همه روز را با او جنگیدند و مسلمانان پیروز شدند. سیف الدوله نیز چون گزارش اختلاف میان رومیان را شنید به جنبش درآمده، کارگزاران رومی را گیج کرد و آتش به شهرهاشان زد، بیش از دو هزار اسیر و یکصد هزار گوسفند بیاورد. مؤمنان از پیروزی بر دشمنان خرسند شدند. پس از یکی دو ماه، دوباره سیف الدوله به غزا رفت، از «حران» به «ملطیه» هجوم برد و با دستهای پر از غنیمت و اسیران فراوان بازگشته،

این بار به «آمد» رفت.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 253
نشده] است.
در ارمنستان و ملازجرد مردی بود به نام «ابو الورد» [1] که بر آن دیار چیره شده بود. «نجا» به کشور او چشم دوخت که آنرا از او بستاند، و از این رو نه به ارزش غزا توجه کرد و نه به سخنان غازی خراسانی گوش داد او به سوی «ابو الورد» رفته، کشور و دژهای او را بگرفته، ثروتی سرشار به دست آورده، در آن دژ بماند و بر بخشهائی از ارمنستان، ملازجرد، خلاط، موش چیره شد. غازی خراسانی ناگزیر به سیف الدوله روی آورد و پس از دیدار او به سوی «مصیصه» رفت. پس گزارش [2] رسید که رومیان با سپاهی انبوه همراه دمستق به «مصیصه» رسیده، هفت روز آنجا مانده، شصت و اند سوراخ بر دیوار شهر کرده‌اند، ولی مقاومت مردم شهر و کمبود خواربار و گرانی او را باز پس نشاند. او پس از آنکه پانزده روز در کشور اسلام مانده بود در بازگشت روستاهای «مصیصه»، «اذنه»، «طرسوس» را به آتش کشید، زیرا که اینان به مردم «مصیصه» کمك رسانیده بودند. رومیان پنجهزار تن از مسلمانان را کشتند و مردم «اذنه» و «طرسوس» نیز اندکی از رومیان کشته بودند. هنگامی که

[(1-)] فارقی در تاریخ «میافارقین» گوید: خبر رسید که «ابو الورد» فرمانروای «اخلاط» از دیوار بیفتاد و درگذشت و همه کشور به دست «نجا» غلام سیف الدوله و جوان او افتاد. نیز گوید: در این سال «نجا» به «میافارقین» آمد تا آنرا برای معز الدوله بگیرد که سپاهیانی برای این کار فرستاده بود، در میان درگیری خبر یافت که کارگزار «ابو الورد» به ملازجرد یورش برده آنرا گرفته است، پس او از «میافارقین» به سوی منطقه «اخلاط» رفت، مردم «میافارقین» نیز بیرون آمده اردوگاه او را غارت کردند.
[(2-)] صاحب تاریخ اسلام می‌افزاید: رومیان به قصد گرفتن «اذنه» و «مصیصه» آمدند، مردم «اذنه» از مردم «طرسوس» کمك خواستند، پانزده هزار سوار و پیاده به کمك آمدند و جنگی سخت در گرفت، مسلمانان چیره شده رومیان را دنبال کردند، تا آنکه کمین‌های رومیان بیرون آمده چهار هزار پیاده از سپاه اسلام را جدا کردند. مسلمانان در پناه تپه‌ای که آنجا بود، دو روز با رومیان جنگیدند، سپس رومیان با کمکی که به ایشان رسید مسلمانان را از پا درآوردند. پس به «مصیصه» حمله کردند ... نیز در این سال مسلمانان دژ «یمانیه» را که در سه فرسنگی «آمد» است با ترفندی بگرفتند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 254

سيف الدوله* و غازى خراسانى به مصيصه رسيدند، سپاه روم آنجا را رها كرده رفته بود، پس گروه‌هاى خراسانى از سختى و گرانى، در مرزها و حلب پراكنده شده، بيشتر ايشان به بغداد و از آنجا به خراسان بازگشتند. دمستق پيش از بازگشت از مصيصه به مردم اعلام كرد كه من شهر شما را رها مى‌كنم، ولى نه به سبب ناتوانى، بلكه براى كمبود خواربار. من دوباره باز خواهم آمد، هر كس از شما مى‌خواهد از اين شهر برود، پيش از آمدن من برود. زيرا پس از آمدن من هر كس را بيابم خواهم كشت.
در اين سال كردان قافله حاجيان را كه به سوى خراسان باز مى‌گشتند در بالاى «حلوان» غارت كردند، و حاجيان به حلوان برگشتند.
گزارش رسيد كه: گرانى در «انطاكيه» و همه مرزها بيداد كرده، تا آنجا كه نان به دست كسى نمى‌رسد، مردم رطبه و علف مى‌خوردند، گروهى نزديك پنجاه هزار تن از مردم مرزنشين از گرسنگى به رمله و دمشق كوچ كردند. نيز آنكه دمستق مشغول گردآورى سپاه براى حمله بر كشور اسلام است. نيز اينكه: سلطان در «حران» به جبران دردهائى پرداخته كه در اثر ستمگريهاى «نجا» پيش آمده بود. و اينكه گرانى در «حران» «ورقه» بسيار سخت شده است.
نيز در اين سال هجريان [قرمطيان] از سيف الدوله* خواهش كردند كه براى ايشان مقدارى آهن بفرستد. سيف الدوله دستور داد آهن دروازه‌هاى شهر «رقه» كه آهنين بود آوردند و جاى دهانه آنرا بستند. او در ديار مصر حتى سنگ ترازوهاى آهنين را نيز از بقالان و فروشندگان گردآورى كرد. سپس هجريان نامه نوشتند كه:
ما از آهن بى‌نياز شده‌ايم! پس دادرس ابو حصين درهاى آهنين گرد آمده را شكسته درهائى براى خانه خود ساخت. پس از چندى دوباره هجريان خواستار آهن شدند.
امير آهنهاى ابو حصين را پس نگرفت و هر چه توانست از اطراف گردآورده همه را از راه فرات به شهر «هيت» حمل كرد و از آنجا از راه خشكى به هجر فرستاد.
ابو الحسين باهلى نيز نامه‌اى از ناصر الدوله [حمدانى] جهت روشن كردن روابط او با دولت براى معز الدوله آورد كه قرار شد براى سال 352 ه- ناصر الدوله يك
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 255
ميليون درم بپردازد، بشرط آنكه سيصد هزار آنرا پيش پرداخت كند، و براى سالهاى پنجاه و سه و چهار دو ميليون درم كه پيش پرداخت آن دويست هزار درم باشد و باقى را بخشابخش بپردازد. و چون مسأله پايان يافت، ناصر الدوله پيشنهاد كرد كه ده هزار دينار نيز اضافه بدهد به شرط آنكه فرمان [حكومت] به نام فرزندش ابو تغلب فضل اللّه غضنفر صادر

شود. معز الدوله نپذيرفت. پس چون ماه جمادى دوم آغاز شد پانصد هزار درم از آنچه مورد قرارداد باهلى بود برسيد و تحويل خزانه‌دارى شد و معز الدوله در صدد رفتن به موصل برآمد. باهلى خواهش كرد درنگ كند* تا خود نامه‌اى براى ناصر الدوله ببرد و پاسخ آورد. به او مأموريت داده شد كه برود و از ناصر جبران هزينه تدارك سفر معز الدوله را نيز بخواهد. او برفت و معز الدوله خرگاه خود به دروازه «شماسيه» بيرون برد، سبكتكين پرده‌دار و گروهى از سرداران به پيشاهنگى به سوى موصل شدند و امير به دنبال ايشان رفت، پل بغداد را به «سن» [1] برده در آنجا بستند و خود با سپاه از آن گذشته به كرانه باخترى رفته، يك سر به سوى موصل رهسپار شد.

باهلى نيز پاسخ را با پذيرفتن پرداخت سيصد هزار درم هزينه آمادگى براى سفر بياورد ولى معز الدوله نپذيرفت و باهلى از تكريت بازگشت و امير به راه خود ادامه داد. چون ناصر الدوله از نزديك شدن معز الدوله به موصل آگاه شد، از آنجا به نصيبين رفت، زيرا، نمى‌خواست با امير رو به رو شود. معز الدوله نيز در پايان روز از موصل بدر شده، ابو العلا صاعد بن ثابت را براى گردآورى غلات و گرفتن مالياتها، و بكتوزون و سبكتكين عجمى [2] و وهرى و گروهى از تركان و ديلميان را براى امنيت شهر در آنجا نهاد. چون ناصر الدوله از حركت معز الدوله به سوى خود آگاه شد، روز شنبه نيمه شعبان از نصيبين به «ميافارقين» شد و پرده‌دار بزرگ

[(1-)]M : ياقوت چند جا را بدين نام ياد مى‌كند، يكى از آنها را كه گويا همين باشد «سن بارما» مى‌خواند كه بالاى تكريت، در آنجا است كه رود زاب به دجله ريزد.

[(2-)]M : براى سبكتكين عجمى- خ 6: 316.

به دنبال او رفت. پس چون به ميافارقين نزديك شد، ناصر الدوله آنجا را ترك كرد، پرده‌دار نيز به نصيبين بازگشت و به معز الدوله خبر داد كه دشمن پس از آگاهى از نزديكى* او گريخته ولى نمى‌دانست به كجا رفته است. پس معز الدوله از نصيبين به سوى موصل رفت كه مبادا ناصر بدانجا شود. او پرده‌دار و گروهى از سرداران را در نصيبين نهاد. «ابو تغلب» پسر ناصر الدوله و برادرانش نيز به سوى موصل رفته، در آنجا با جانشينان معز الدوله جنگى سخت كرده بودند، كه در آن فرزندان ناصر شكست خورده از موصل بازگشته «زبزب» [1] هاى معز الدوله را كه در ساحل آن شهر بود و زورق‌هاى سپاه را كه در آنجا بود به آتش كشيده بودند. معز الدوله از پيروزى يارانش بر حمدانيان در موصل آرامش يافت. سپس ناصر الدوله و فرزندانش گرد آمدند و به موصل رفته بكتوزون و

سبکتکین عجمی و سپاه معز الدوله را که در موصل گذارده بود شکست دادند. برخی دیلمیان به ناصر پناهنده شدند. او سپرهایشان را گرفته سوزانید و به هر يك ده درم بخشوده آزاد کرد، بکتوزن و سبکتکین و دیگر ترکان و وهری و صاعد و احمد طویل غلام موسی پیاده [2] را اسیر کرد. احمد از اهواز به بالا آمده بود، که نزد معز الدوله از يك حق‌شکنی که در اقطاع او [3] رخداده، دادخواهی نماید.
بنی حمدان همه آنچه معز الدوله در موصل داشت، چارپایان، سلاح، پوشاك خز، و دویست هزار درم (که از بغداد برایش آورده بودند، و دویست هزار درم) که مال پرده‌دار بود، با همه اسیران* به دژ بردند. چون خبر حرکت معز الدوله از نصیبین به ناصر الدوله و فرزندانش رسید، بی‌درنگ به «سنجار» رفتند و معز الدوله به «برقعید» رفت. و هنوز از آنچه در موصل بر سر یارانش آمد آگاه نبود. در

[(1-)]M : نوعی قایق نهر پیما است- خ 5: 59.
[(2-)]M : متن: فیاذه.
[(3-)] در تکمله آمده است: او اهواز را به مبلغی ضمانت کرده بود پس بدین جا آمد که آنرا فسخ کند.

«برقعید» شنید که ناصر الدوله به جزیره رفته است، پس او نیز از «برقعید» به سوی جزیره رفت و چون شنید که حمدان بن ناصر الدوله به سوی او می‌آید، باز ایستاد، تا دانست که برای پناهندگی می‌آید، علوان قشیری نیز با او بود. معز الدوله به جزیره رفت ولی ناصر الدوله را نیافته، به موصل رفت. او، در راه از گزارش رخداد موصل آگاه شد، پس به پرده‌دار که در نصیبین بود دستور نامه نوشت که به «بلد» رود. خود نیز به «بلد» رفت و بار و بنه را به تکریت فرستاد. پرده‌دار فرا رسید، ابو هیجاء حرب بن ابو العلاء ابن حمدان [1] به او پناهنده شد و به سوی نصیبین به راه افتاد. ابو جعفر علوی نصیبی نامه صلح خواهی ناصر الدوله را به معز الدوله رسانید، ولی او نپذیرفت. ابو تغلب نیز که به موصل رفته در «دیر اعلا» فرود آمده بود، تا هنگامی که در آنجا می‌زیست خوش دلی نشان داده دردسری برای کارگزاران معز الدوله فراهم نکرد.
حمدان به رحبه رفت، که الپتگین [2] در آنجا بود و با وی جنگید و معز الدوله به موصل آمد، پس ابو تغلب از «دیر اعلا» بیرون رفت و معز الدوله به جای او فرود آمد* هزار مرد کوچك از غلامان ابو تغلب به او پناهنده شد، «مسیب» و «مهیا» نیز «کشمرد» را اسیر آوردند، پس به مسیب و مهیا، خلعت و گردن‌بند و دستبند داد. ابو تغلب نیز نامه‌هائی به وسیله دوستش ابو الحسن علی بن عمرو بن میمون برای معز الدوله

فرستاد و پس از گفتگوها قرار شد ابو تغلب آنچه را به فرمانروائی پدرش ناصر الدوله بود، یعنی موصل، ربیعه، و رحبه بر عهده گیرد، به شرط آنکه برای بازمانده سال 353 ششصد هزار درم و برای چهار سال بعد، که به 357 ه-. پایان می‌یابد، برای هر سال شش میلیون و دویست هزار درم بپردازد و ششصد هزار درم نخستین را همراه با اسیرانی که در دست داشت، هنگامی که معز الدوله به «حدیثه» می‌آید، به آنجا بیاورد و تحویل دهد. او تعهد نمود، اضافه بر بازگردانیدن دارائی و

[(1-)]M : برادر ابو فراس حارث بن أبو سعید بن حمدان شاعر است (ذریعه 9: 47) که به دست روم اسیر شد (خ 6: 253) و سپس آزاد شد (خ 6: 273).

[(2-)]M : از سرداران ترك سپاه سامانی بود.- خ 6: 253.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 258

کالاهائی که در رخداد اسیری بکتوزون گرفته است، آنچه را هم در «قسطه» به دست آورده است، پس بدهد، و برای گردآوری گمشده‌ها نیز بکوشد. معز الدوله برای استواری این پیمان سرداران، عادلان، دادرس شهر، را به گواهی گرفت.

معز الدوله به الپتگین نیز نامه نوشت که از رحبه برود. علی بن عمرو نیز پیمان را امضاء نمود و تعهد کرد که امضای ابو تغلب را هم در پای آن بنهد.

معز الدوله به حدیثه رفت و نماینده ابو تغلب وجوهی را که باید می‌پرداخت بیاورد، سپس بکتوزون* و سبکتکین عجمی آمدند و به بغداد رفتند.

نیز گزارش به موصل رسید که ابو عبد اللّه محمد بن حسین [1] معروف به

[(1-)] پدرش حسن بن قاسم امام زیدیان است که در ری می‌زیست و به سال 316 کشته شد (صله- عریب: 137 پ 6922). درباره ابو عبد اللّه نیز صاحب تکمله گوید: او شاگرد کرخی و حنبلی بود و فقه را بر او خواند و کلام را بر ابو عبد اللّه بصری. منشأ او از طبرستان است به استفتاها نیکو پاسخ می‌داد. معز الدوله او را وادار کرد نقیبی طالبیان را در بغداد، به سال 349 بپذیرد، پس وضع را بهتر کرد و موقوفه‌ها را آباد ساخت. معز الدوله روزی درباره طلحه و زبیر از وی پرسید، او گفت: بهشتی‌اند زیرا که پیامبر بهشت را به ایشان نوید داد.

مهلبی از وی می‌ترسید و به او نسبتها می‌داد. از جمله آنکه: ابن داعی از دیلمیان بیعت می‌گیرد. ولی معز الدوله تا آنجا به او احترام می‌نهاد که روزی در بیماری بر او وارد شد، پس برای شفا یافتن دست او را بوسید.

معز الدوله در این سفر به نصیبین، پسر خود عز الدوله [بختیار] را بجای خود در بغداد نهاد. يك روز كه ابن داعی بر او درآمده بود، یکی از یاران عز الدوله درباره يك علوی با او سخنی گفت كه به ابن داعی برخورد و او عصبانی شده بیرون رفت. ابو عبد اللّه ابن داعی در خانه‌ای بر کرانه دجله در «باب الشعير» می‌زیست. پس گروهی را در کرانه خاوری بگمارد و وانمود كرد بیمار است. پس خود و پسر بزرگش پنهانی بیرون رفتند و خانواده، زن و فرزندانش و خانه و دارائی را در بغداد بر جا نهاد. هیچ چیز غیر از يك جبه پشمینه سفید و يك شمشير و قرآن همراه نبرد. او از راه شهر زور به «هوسم» رفت. يك علوی در آنجا به او زهر خورانيد و جانشين او شد، مرگ او به سال 359 روی داد.

نام پدرش در نسخه اصل و همچنین در کامل ابن اثير [سال 353 ه-.] «حسين» است ولی حسن درست می‌باشد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 259

ابن داعی حسنی مخفیانه از بغداد به سوی دیلمستان رفته است. او مادر و فرزند و خانواده را آشکارا در بغداد بجا نهاده بود.

[(-)] کرخی نیز ابو الحسن عبيد اللّه بن حسين بن دلال، پير حنفيان عراق است. از خطیب بغدادی است كه: هنگامی كه ابو الحسن كرخی در پايان عمر دچار فلج شد من و یارانش ابو بكر دامغانی، ابو علی شاشی، ابو عبد اللّه بصری به نزد او شدیم. پس گفتند این بیماری هزینه معالجه لازم دارد و این پیر بی‌چیز است و شایسته نیست او را به مردم سپاریم. پس به سيف الدوله حمدانی نوشتند. چون ابو الحسن از کارشان آگاه شد بگریست و گفت:

خداوندا. روزی مرا در همان راه که مرا عادت داده‌ای قرار بده! او پیش از رسیدن پول به او درگذشت، سپس سيف الدوله ده هزار درم بفرستاد، كه آنرا صدقه بدادند. او در 340 ه-. درگذشت.

ابو عبد اللّه بصری نیز، محمد بن احمد بن محمد یعقوب بن مجاهد طائی متکلم شاگرد ابو الحسن اشعری است. او از بصره است و به بغداد آمده علم کلام بیاموخت و در آن تالیف کرد. قاضی ابو بکر باقلانی بن طيب، کلام را به نزد او آموخت (در زندگینامه باقلانی است كه «علم نظر» را از وی آموخت) خطیب گوید: کسانی برایم گفتند كه وی خیلی آبرومند [ثخين الستر] بود و پیرامن 360- 370 ه-. درگذشت. (چنين است در تاريخ اسلام).

درباره ابو علی شاشی نیز در همانجا گويد: حسن بن صاحب بن حميد، جهانگرد بود.

خطیب او را یاد کرده، خلیلی او را حافظ خوانده است. او در 314 ه-.

درگذشت. در انساب سمعانی ص 325 نیز یاد شده است.
نیز در همان کتاب ص 219: گوید: ابو بکر دامغانی احمد بن منصور انصاری یکی از فقیهان بزرگ و اصحاب رای است. در بغداد نزد ابو الحسن کرخی دانش آموخت، کرخی پس از فلج شدن در میان یاران، او را به فتوا اختصاص داد. پس مدتها در بغداد بماند.
II M
: ترس مهلبی از داعی که در بالا یاد شده است به سبب علوی بودن او است و مانند بیمی است که صیمری از علویان داشت و در کنفرانس مشورتی دیلمیان با انتقال حکومت از عباسیان به خاندان علوی مخالفت نمود. جالب است که نعمانی محمد بن ابراهیم، قدیمترین کتاب را درباره اثبات غیبت امام وقتی تألیف کرد که امام به گفته مؤلف هشتاد و چند ساله بوده است (چ سنگی 1317 ه- ص 80: 7) یعنی در سالهای 330 تا 340، دوران وزیری صیمری م، 339 یا مهلبی م 352 و چه بسا با نظر ایشان تألیف شده باشد، چنانکه شیخ طوسی م 460 کتاب غیبت خود را به سال 447 ه-. تألیف کرده است-
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 260
سیف الدوله به «میافارقین» رفت، یارانش دژی را که «نجا» از ابو الورد گرفته بود با ترفندی بگرفتند، نجا بگریخت، دژهایش با اسیران رومی و برادر «نجا» [1] همه به دست سیف الدوله افتاد.
«دمستق» پیرامن «مصیصه» بمانده پیشکش‌هائی از ستور، چارپا، پارچه‌های دیبای رومی و زینتهائی زرین برای سیف الدوله فرستاد، سیف الدوله نیز کاری همانند کرد. به همین سبب «دمستق» سه ماه در کشور اسلام بی‌کشاکش بماند. او نمی‌توانست مصیصه را بگشاید زیرا که شهر جای او را نداشت، و چون وبا در یارانش افتاد، پولی از مردم مصیصه گرفته از آنجا برفت.
در کوفه نیز مردی که می‌گفتند علوی است آشکار شد، که برقع [2] بسته بود، میان او و ابو الحسن محمد بن عمر علوی چند درگیری رخ داد، و چون معز الدوله به بغداد بازگشت، این برقع پوش بگریخت.
نیز گزارش رسید که «نجا» به سوی اربابش سیف الدوله برگشته، به مقام پیشین بازگشته است.

غلامان سيف الدوله در حضور او بر «نجا» حمله كرده با شمشير او را كشتند [3].
سيف الدوله در اين هنگام غش كرد و يك ساعت بيهوش ماند. همسر سيف كه دختر ابو العلاء

[(-)] (چ نجف 1398 ه-. با مقدمه صاحب ذريعه، ص 218) يعنى در وزارت ابن مسلمه رئيس الرؤساء حلاجى مذهب رفيلى تبار مجرى سياست همزيستى عباسيان و طالبيان بر ضد فاطميان مصر كه هانرى لائوست آنرا «سياست هاشمى» مى‌نامد تأليف شده است. ن. ك. خ 6: 124 و 154.
[(-1)]M : داستان نجا غلام ياغى سيف الدوله كه ارمنستان را از «ابو الورد» گرفت در خ 6: 262 و برادرش «نما» در خ 6: 260 بگذشت.
[(-2)]M : متن: و كان مبرقعا. برقع پوزبندى است كه بينى و دهان را بپوشاند و تنها چشمها را باز مى‌گذارد و مانع شناسائى مى‌شود.
[(-3)] صاحب تاريخ ميافارقين آرد: نجا در مجلس سيف الدوله با گروهى به ميخوارى نشسته-

سعيد بن حمدان است و پيشامد در كاخ وى رخ داده بود، دستور داد، پاى «نجا» را گرفته كشيدند و از خانه او بيرون برده، در يك فاضلاب انداختند، در آنجا بماند تا فردا عصر او را درآورده كفن و دفن كردند.
در اين سال، ابو احمد خلف بن ابو جعفر بن بانو نيز به خدمت خليفه رسيد، معز الدوله او را به دربار برده، فرمان حكومت سگستان و خلعت براى او صادر كرده، درفشى برايش بيفراشت [1].
نيز خبر رسيد كه چون تركان به سرزمين «خزر» يورش آورده بودند، شهرنشينان از مردم خوارزم درخواست كمك نمودند، ايشان پاسخ گفتند: ما به يهوديان كمك نمى‌كنيم. اگر كمك مى‌خواهيد بايد مسلمان شويد. پس همگى خزريان جز پادشاه مسلمان شدند.
خبر ديگر رسيد كه چون ابو عبد اللّه ابن داعى، به ديلمستان رسيد، ده هزار مرد به گردش آمدند و ابن ناصر علوى از روياروئى با او بگريخت، سپس با يك سردار بزرگ وشمگير جنگيده او را شكست داد و «مهدى لدين اللّه» لقب گرفت [2].

[(-)] بود. سيف الدوله مطلبى را بيان كرد و او پاسخى ناپسنديده داد،

پس یکی از غلامان سیف الدوله بنام «نجاح» برجست و با شمشیر بر سر او کوفت و او را بکشت. جنازه‌اش را به میافارقین بردند و چون سیف الدوله از کشتن او پشیمان شده بود، با شاه «اخلاط» و مردم آنجا، او را تشییع و دفن کردند.

[(1-)]M . ن. ك: تاریخ سیستان چ، بهار، ص 341.

[(2-)] ناصر لدین اللّٰه ابو الحسن احمد بن هادی الی الحق یحیا، امام زیدیان بود. سران خولان به سال 301 از دست برادرش مرتضی (ابو القاسم محمد بن یحیا) به او متوسل شدند، ناصر در میان ایشان بود، تا در 325 درگذشت. او چند فرزند داشت که حسن، جعفر، و یحیا از ایشانند. چنین است در «حدائق وردیه». در «عمدة الطالب»، چ بمبئی، ص 157 آمده است: پسرش حسن پس از پدر جای وی را بگرفت و «منتجب لدین اللّٰه» لقب داشت.

برادرش یحیا که «منصور» لقب داشت در امامت با وی در کشاکش بود. او که مردی کارآمد بود، در آن هنگام که ابن داعی در روزگار معز الدوله در بغداد می‌زیست، کسی را به نزد او فرستاده، گفت: او را بیازما! اگر او را شایسته‌تر از من برای امامت یافتی، برای-

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 262

نیز گزارش رسید که نقفور [1] پادشاه روم در قیساریه شهری* ساخته، که نزدیك مرزهای اسلام است و با خانواده، بدانجا فرود آمده است، تا مرزها، در دسترس او باشد.

نیز اینکه مردم «مصیصه» و «طرسوس» پیکها برای فرمانده رومی فرستاده، درخواست کرده بودند که فرمانداری برای شهرهای یاد شده بگزینند و آمادگی خود را برای پرداخت خراجی معین اعلام کرده بودند او نیز، درخواست را پذیرفته بود.

سپس آگاهی یافت که سبب درخواست مردم این شهرها آنست که زبون شده‌اند، یارو مدد کاری که از ایشان دفاع کند ندارند. خوار و بار ایشان کاهش یافته، کار مردم «طرسوس» به خوردن سگها و مردار رسیده و هر روز سیصد جنازه از آن بیرون می‌برند.

پس از رای پیشین خود برگشته پیك ایشان را فراخوانده، این متلك را برای او گفت: «کار شما چونان مار است که در زمستان از سرما زبون شود و کسی که او را ببیند او را مرده پندارد، پس هر گاه آدمی از راه نیکی او را بگیرد و گرم کند، سرمست شده او را بگزد. اینك شما از راه زبونی آماده پیروی از من شده‌اید و هر گاه بگذارم

[(-)] من بنویس تا با او بیعت و برایش دعوت کنم. نیز در «حدائق» است که: چون ابن داعی در 353 ه‍-. قیام کرد، ابو محمد، حسن بن محمد بن

ثائر معروف به «اميركا» با وى جنگيد. او نصر بن محمد «استندار» را از گرگان به جنگ وى فرستاد، پس در شالوس (چالوس) با هم رو به رو شدند، ولى در اثر بد رفتارى نماينده مورد اعتماد ابن داعى و خيانت برخى خويشاوندان او و نيرنگى كه بدو زدند، در سپاه او خرابكارى شد و نتوانست لشكر را به طبرستان بكشاند، پس به «هوسم» بازگشت و در آنجا با رنج و دشوارى زندگى مى‌كرد.
او از بى‌ادبى ديلميان كوهى مى‌ناليد و فريادش از بى‌وفائى ايشان به وعده‌ها كه در بغداد به او داده بودند بلند بود، تا در سال 360 درگذشت.
[(1-)]M : نقفورس.Nikephoros فقاس (فكاس) امپراتور روم خاورى، در سالهاى (963- 969) او جزيره كريت را از عربها پس گرفت. سپاه روم او را به امپراتورى برگزيد. او بر مالياتها بيفزود تا بر حقوق سپاهيان بيفزايد، كليكيه و قبرس و بخشى از سوريه را در 964- 965 م- بگشود. سردارش يوحنا شمس قيق با كمك شهبانو «تيوفانو» او را بكشت (منجد، اعلام) مرگ نقفور، در خ 6: 305 ياد خواهد شد. (- پانوشت خ 6: 488).
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 263
حال شما بجا آيد مرا آزار خواهيد كرد. پس نامه ايشان گرفته نزديك سر خود بسوزانيد كه مقدارى از موى او بسوخت. سپس به پيك گفت: به ايشان بگو كه نزد من جز شمشير چيزى نيست، پس او برفت. فرمانرواى روم به گردآورى چند سپاه پرداخته، يك سپاه براى فرستادن* به شام، يكى براى مرزها، سپاهى نيز براى «ميافارقين» فراهم كرد. سيف الدوله در اين هنگام در ميافارقين مشغول آزاد كردن كشيشها (پاترياركها) بود كه در دست «نجا» اسير بودند. پيرامون هزار كر گندم را نيز كه در انبارهاى ميافارقين بود ميان مردم پخش كرد تا به دست روميان نيفتد.
پادشاه روم سردارى به «مصيصه» فرستاد و او مدتى با مردم شهر جنگيد، سپس خود پادشاه بيامد و ايستاد و شهر را با زور شمشير بگرفت و شمشير بر مردم نهاده بسيارى از ايشان بكشت، پس دست از كشتار برداشت و دستور داد بازمانده مردم از مرد و زن و كودك را به سوى كشور روم برانند. اينان پيرامن دويست هزار تن بودند.
سپس به «طرسوس» رفته آنرا محاصره كرد و مردم پذيراى فرمان او شدند. او به ايشان امان داد و دروازه‌ها باز شد و با مردم خوش رفتارى كرده، سران آنان را به سفره خود خواند و با ايشان بخورد و دستور داد هر كس از مردم [1] كه مى‌خواهد با هر چه مى‌تواند كالا و سلاح بردارد و از اين شهر برود و باقى را بگذارند، همين دستور نيز اجرا شد و رفتند. او سه پاتريارك (بطريق) همراه مهاجران بفرستاد تا از ايشان حمايت كنند. و چون گروهى ارمنى جلو مردم را گرفتند، سپاه پادشاه برايشان تاخت و براى تخلف از دستور بينيهاى ايشان ببريد. در سراسر راه تا انطاكيه به

وسیله پیکها و نامه‌ها* مواظب سلامتی آنان بود، برخی را نیز از راه دریا با «شلندی» [2] به هر جا که می‌خواستند برسانید.
پادشاه روم مسجد آدینه «طرسوس» را به طویله، برای چارپایان خود تبدیل

[(1-)]M : پیدا است که خطاب با نمایندگان مسلمانان است که بر سفره بودند، و دین مسیح نمی‌پذیرفتند نه دیگر مردم شهر که از او فرماندار خواسته بودند.
[(2-)]: نوعی کشتی- خ 5: 59.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 264
کرد و قندیلهای آنرا به کشور خود برده، منبر را سوزانیده، شهر را به یك پاتریارك با پنجهزار مرد سپرد. «مصیصه» را نیز به کشیشی دیگر داده دستور نوسازی «طرسوس» و دژ آن و آوردن خواربار از اطراف و ارزان کردن نرخ آن را داد. نان به بهای دو رطل به یك دانق پائین آمد و شهر به آبادی گرایید، پس مهاجران بازگشته به فرمان پادشاه درآمدند، برخی نیز مسیحی شدند. پادشاه آن شهر را به صورت دژ و پادگانی در آورد، تا در امان باشد و هنگامی که از مسلمانان چیزی می‌خواهد پایگاه او قرار گیرد [1].

[(1-)] صاحب تاریخ اسلام می‌افزاید: گویند: گروهی از مردم «مصیصه» بدانجا بازگشته مسیحی شدند. سبب سقوط مصیصه آن بود که رومیان دیواره آن را با سوراخهای بسیار بی‌ارزش کردند، پس یکی از مردان پیشنهاد کرد که اسیران رومی را رها کنید تا دل پادشاه «نقفور» نرم شود، ولی چون اسیران آزاد شدند کمبود خواربار را در شهر به اطلاع رومیان رسانیده ایشان را بر طمع آوردند، تا به شهر هجوم کردند. مردم شهر کوچه به کوچه جنگیدند، تا چهار هزار رومی را کشتند، ولی در پایان در اثر انبوهی دشمن شکست خوردند. رومیان صد تن از اشراف شهر را گرفته در برابر «طرسوس» گردن زدند.
طرسوسیان نیز سه هزار تن اسیران رومی خود را بیرون دروازه آورده گردن زدند. نیز گوید: در این سال حلقه محاصره، بر اهل «طرسوس» تنگتر شد، دستجات رومی افزایش یافت، خبر سقوط «مصیصه»، کثرت فراریان پناهنده و گرانی و ناتوانی سیف الدوله از کمك رسانی، قطع ارتباطات، کمبود خواربار و درازی مدت حصار، مردم را در پایداری ناتوان کرد، تا آنجا که به «نقفور» پادشاه روم نامه نوشته، به شرط امان جان و مال، پیشنهاد تسلیم شهر را نمودند و پس از پذیرش شروط با سوگند، گروهی نمایندگان رومی وارد شهر شدند، پارچه‌های گرانبها، ظرفهای

خراطی شده و تراشیده از شهر می‌خریدند و چارپایان بسیار برای ترابری به ایشان می‌فروختند زیرا مردم همه چارپایان را خورده بودند. پس با زنان و دارایی و ساز و برگ خود شهر را ترك كردند.
در این هنگام «تبح ثملی» [ابن اثیر: ثمالی] از مصر در چند كشتی فرا رسید، چون خبر به پادشاه روم رسید به مردم «طرسوس» گفت: شما عهد شكنی كردید؟ گفتند: نه بخدا ما اگر همه سپاهیان اسلام بیایند نیز ما پیمان نشكنیم. پس رومیان به «ثملی» پیام دادند كه، كار این مردم را بدتر نكن! او نیز پذیرفت. «نقفور» از بزرگان شهر دعوت كرده، خلعت داده، مقداری از دارایی را به ایشان پس داده، سپاهی برای نگهبانی همراهشان كرده،-
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 265
معز الدوله «كردك» نقیب را به عمان فرستاده بود و او «نافع» امیر عمان را دیده، او را آماده كرده بود كه به فرمان معز الدوله گردن نهد و خطبه به نام او خواند و

[(-)] به «بغراس» رسانید و پنجهزار تن از ایشان را به انطاكیه فرستاد، كه مورد گرامی داشت مردم واقع شدند. سپس رومیان به «طرسوس» درآمده، منبر را سوزانیده، مسجد را اسطبل كردند.
سیف الدوله نیز به «ارزن» و ارمنستان رفته، «بدلیس» و «خلاط» را در میان گرفت كه برادر نجا [خ 6: 260] غلام یاغی او در آنجا بود، و پس از گرفتن آنها به میافارقین بازگشت.
در این هنگام مردم انطاكیه قیام كرده نائب سیف الدوله را بیرون رانده گفتند یا باید ما در فرمان روم باشیم، یا شهر را تخلیه كرده می‌رویم، زیرا پس از رخداد «طرسوس» ایستادگی نادرست است. ایشان «رشیق نسیمی» كه «طرسوس» را به رومیان واگذارد، به فرمانداری «انطاكیه» برگزیدند، او به پادشاه روم نامه نوشت كه آماده پرداخت خراج است و قرار شد سالیانه چهارصد هزار درم بپردازد، او گزیت (مالیات) سرانه بر مسلمان و مسیحی، یكسان سی درم، قرار داد، كه كارها به دست خداوند است.
نیز در این سال گزارش رسید كه «نقفور» پادشاه روم، جنگ بس و باز خرید اسیران را، كه سیف الدوله پیشنهاد كرده بود پذیرفته است. بدین صورت كه برابر ابو الفوارس محمد پسر ناصر الدوله و پسر عموهایش گروهی از پاتریاركها و برای آزادی غلامان سیف الدوله شماری رومی قرار گیرند و بازمانده اسیران مسلمان را در روم نفری هشتاد دینار بفروشند. سیف الدوله بهای دو هزار اسیر را كه یكصد و شصت هزار دینار می‌شد آماده كرد و به پیك رومی نشان داد. در این هنگام نامه طرسوسیان رسید

که ما به سبب گرانی از هزینه اسیران درمانده‌ایم بیایند ایشان را ببرند.
نیز نامه‌ای از «ابو فراس» [حمدانی، خ 6: 253] که به دست رومیان اسیر بود از روم رسید که در آن قرار داد بازخرید را تأیید کرده درخواست پذیرش خواستهای پادشاه روم را داشت، دستنوشت پادشاه روم و چند پاتریارك نیز با رنگ سرخ در آن بود. که شش تن از بنی حمدان در برابر شش پاتریارك رومی داد و ستد شوند.
نیز گزارش رسید که پادشاه از مردم «طرسوس» درخواست جنگ بس کرده است، بدین شرط که دیوار شهر را ویران و کلیسائی که خراب کرده بودند نوسازی کنند.
ایشان نپذیرفتند تا در محاصره آمدند و سیصد هزار دینار پرداختند و اسیران را آزاد-
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 266
نامش بر سکه درم و دینار گذارد. پس چون «کردك» بازگشت و مردم از کار نافع [1] آگاه شدند، به پا خواسته، نافع را بیرون کردند و نماینده قرمطیان هجر را آورده، شهر بدو تسلیم کردند*. اکنون قرمطیان روزها را در عمان بوده، شبانگاه به اردوی خود بیرون می‌شوند، و برای یاران به هجر نوشته، دستور کار خواسته‌اند.
نیز گزارش آمد که نقفور پادشاه روم به قسطنطینیه بازگشت و فرماندار روم خاوری که «ابن شمس قیق» خوانده می‌شود [2] بدو نامه نوشته اجازت خواست که بر سیف الدوله در «میافارقین» یورش برد. پادشاه او را از آن کار بازداشته، دستور داد به قسطنطینیه بیاید، و او برفت. سیف الدوله «رشیق نسیمی» را که از سران مردم طرسوس بود بر آن شهر گمارد، پس چون سیف الدوله به دیار بکر رفت، رشیق طرسوس را با آن وضع به رومیان تحویل داد و خود به انطاکیه رفت.
در این هنگام مردی پست معروف به ابن اهوازی [3] که آسیاها را در انطاکیه به مقاطعت می‌گرفت [4] و مالی گرد آورده بود به «رشیق» نزدیك شده، او را به دارائی خود خیره نمود و پولی در اختیار او نهاد و او را فریفت، که سیف الدوله به شام باز نمی‌گردد. پس با او بر حلب حمله برد و با «قرغویه» جنگها کرد، قرغویه به دژ حلب پناه برد. سیف الدوله غلام سیاه خود به نام «بشارت» را به کمك «قرغویه» فرستاد. روزی «بشارت» از دژ به زیر آمده،

[(-)] کردند. این بار رومیان نپذیرفتند مگر با پیروی از پادشاه روم یا بیرون رفتن از شهر و ویران کردن دیواره شهر. پس نپذیرفتند. رومیان مرز «مصیصه» را گرفتند و همه مردان را، بجز هفت تن کشتند. این نیز خواست خداوند بود.

[(1-)]M : نافع مولای سیاهپوست یوسف بن وجیه، پس از مرگ یوسف بر جای وی به امیری عمان نشسته بود (خ 6: 277- 279، و ابن اثیر، سال 354 ه-). گویا این سیاهان بومی بودند- خ 5: 515
[(2-)]M : متن: «و ان الدمستق و هو ابن الشمسقیق کتب الیه ...» در پانوشت خ 6: 167 دیدیم که واژه «دمستق» به معنی فرماندار روم خاوری است و ابن شمس قیق نام شخصی او بوده است، که ابن اثیر گوید: توده مردم آنرا «ابن شمشکی» تلفظ می‌نمایند (کامل 8: 549. چ صادر، بیروت).
[(3-)] در تاریخ اسلام: محمد بن احمد بن اهوازی است.
[(4-)]M . متن: «کان یتضمن الأرجاء» ابن اثیر: «یضمن الارحاء» و این درست است.

گروهی عرب که به کمك آمده بودند و شماری سپاهی و غلام* را گرد هم آورد. همینکه رشیق از این آگاه شد بگریخت، ولی از چارپا بر زمین خورد و یك عرب از بنی معاویه فرا رسیده او را شناخت و سرش از تن جدا کرد و به نزد «قرغویه» و «بشارت» برد. یاران رشیق گریختند و همه دارائی خود را در بیرون حلب، بر جا نهادند. ابن اهوازی به انطاکیه گریخت که برادرش مقیم آنجا بود. پس مردی به نام «دزبر» را با لقب «امیر» در آنجا بگمارد، و مردی علوی افطسی را به کمك وی نهاد. علوی که «استاذ» لقب گرفته بود وعده می‌داد که هر گاه به جایی برسد او را رئیس و کارگردان خواهد کرد. اینان به مردم «انطاکیه» ستمها کردند و مالها اندوختند. «قرغویه» به دنبال او به انطاکیه یورش آورده، در یك جنگ شبانه روزی، اهوازی شکست خورد ولی چون مردم انطاکیه به کمك او آمدند «قرغویه» را بشکست.
سیف الدوله قبلا نیز به «قرغویه» نوشته بود که به سوی انطاکیه نرود. قرغویه پس از این شکست به حلب رفت، سیف الدوله نیز پس از بازگشت از فدا، به حلب آمده، یك شب بماند و فردا به جنگ «دزبر» و «ابن اهوازی» که در دیهی معروف به «تسعین» در راه «بالس» بود، رفت. یاران «دزبر» گریختند و خود او اسیر شد.
«ابن اهوازی» خود را به میان بنی کلاب انداخته پنهان شد. سیف الدوله برای ایشان پیامی با هدیه سی هزار درم فرستاد و او را تحویل گرفت*. او «دزبر» را کشت و «اهوازی» را مدتی دستگیر نگاه داشت تا پادشاه روم به شام بیامد و سیف الدوله به او مشغول شد، سپس اهوازی را خواست و در محضر او کشته شد.
در این سال ابو تغلب بن ناصر الدوله مال بسیار و پارچه‌ها که در موصل هنگام دستگیری بکتوزون به دست آورده بود برای معز الدوله فرستاد. او مال را پذیرفت و پارچه‌ها را پس داده گفت: شاید در آنها چیزی خوشایند

شما بوده است، و من آنها را به شما بخشيدم. بهاى آنها بسيار بود ولى او براى نمودن بلند نظرى، آنها را پس نگرفت.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 268

سال سیصد و پنجاه و پنجم آغاز شد

اشاره

گزارش رسید که بنی سلیم بر کاروان حج سال 354 مغرب و مصر و شام، راه زده‌اند.
در این کاروان بزرگ، حاجیان، بازرگانان، فراریان از ترس یورش روم، که از شام به عراق می‌رفتند دیده می‌شد. کالاهای این کاروان پیرامون بیست هزار بار بود، يك هزار و پانصد بار از آن دق مصری [1] و دوازده هزار بار آن کالای عربها بود. در کالاهای عدل بندی شده زر و سیم نیز بسیار می‌بود. یکی از کاروانیان به نام «خواتیمی» که دادرس «طرسوس» بود یکصد و بیست هزار دینار زر در میان کالاها داشت. بنی سلیم شترها را نیز با بارها بردند و مردم را پیاده و درمانده برجا گذاردند، چنانکه در هبیر در سال قرمطی [2] رخ داده بود. پس برخی از مردم به مصر بازگشتند و برخی که بیشتر بودند تلف شدند.
خبر رسید که ابو عبد اللّه علوی ابن داعی [3] پشمینه پوشیده زهد و روزه‌داری از خود نشان داده، قرآن به گردن آویخته، به جنگ وشمگیر رفت و او را شکست داد، گروهی از سردارانش را اسیر کرده، و آماده حمله بر طبرستان است. او نامه‌ای به عراق نوشته مردم را به جهاد دعوت کرده است.
در این سال خلیفه، به حبشی بن معز الدوله، لقب «سند الدوله» داده، فرمانی برای آن صادر کرد [4].

آنچه در عمان رخ داد:

اشاره

رویداد عمان را، تا آنجا که به اختیار مردمش، به دست قرمطیان افتاد، یاد

[(1-)]M : نوعی پارچه مقابل دق رومی (لغتنامه، از برهان قاطع، شرفنامه منیری، غیاث اللغه و ...).
[(2-)]M :- خ 5: 212.
[(3-)] خ 6: 270.
[(4-)]M : پایان کار حبشی م 369 ه-. در خ 6: 314 دیده می‌شود.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 269

کردیم [1]. قرمطیان دبیری داشتند معروف به علی بن احمد که کار شهرداری و سپاه با او بود. دادرس شهر نیز مردی گرانمایه و ایلمند بود. او با سران شهر، پس از دور کردن «نافع» از کشور، بر آن شدند که مردی به نام «ابن طغان» را به امیری کشور بگمارند. او که از سرداران کوچك عمان بود، از سرداران والا مقامتر از خود ترسید که در صدد براندازی او برآیند، هشتاد تن از سرداران را دستگیر کرده برخی را کشت و برخی را در آب خفه کرد. پس دو خواهرزاده یکی از سرداران غرق شده، بدان شهر آمده، و از حال او جویا شدند. چون از غرق شدن او آگاه شدند مدتی به انتظار پیشامد خموش بماندند* تا در یك روز بارعام همراه مسلمانان بر «ابن طغان» وارد شدند و در پایان مجلس او را کشتند. پس مردم به امیری عبد الوهاب بن احمد ابن مروان خویشاوند دادرس شهر، رای دادند، ولی او رو پنهان کرد. مردم از دادرس خواستند که به او دستور دهد و او را ناگزیر به پذیرفتن امیری شهر کند. دادرس این کار بکرد و او پذیرفته آشکار شد. مردم با او بیعت کردند و علی بن احمد یاد شده که با قرمطیان از هجر آمده بود به دبیری او گمارده شد. او با سپاهیان بر این کنار آمد که برای صلت حقوق دو ماه به ایشان بپردازد. علی بن احمد در گنجینه‌ها را باز کرد و به پرداخت افزایشها آغازید، ولی او با افزودن حقوق سیاه پوستان [زنگیان] که شش هزار مرد و دارای نیرو بودند، مخالفت کرده، گفت: امیر عبد الوهاب به من دستور داده است که به شما یك ماه حقوق بپردازم. ایشان ناراحت شده واکنش نشان دادند، او گفت بروید و با امیر گفتگو کنید. همینکه رفتند، ایشان را باز خوانده گفت: اگر بروید، او به شما راه نمی‌دهد و نخواهد پذیرفت که بیش از یك حقوق به شما بپردازد، اگر می‌خواهید با من بیعت کنید تا من دو ماه حقوق به شما بپردازم، و من امیر باشم.

سیاهان پذیرفتند و او دو ماه حقوق به ایشان پرداخت. این بار سفید- پوستان شوریدند، و میان سفید و سیاهپوستان زد و خورد شد و چند سفید کشته شد

[(1-)] خ 6: 273.

تا آرام شدند [1]. پس سفید و سیاه همگام شده، با علی بن احمد بیعت کردند.* سپس در نامه‌ای به عبد الوهاب بن احمد بن مروان آگاهی دادند که: ما امیری را به کسی دیگر دادیم، شما باید از کشور بیرون شوید، او نیز بیرون رفت و امیری برای علی ابن احمد مسلم شد.

در این سال امیر معز الدوله برای جنگ با عمران بن شاهین [2] به واسط رفت.

او سپاهی نیز به عمان فرستاد، روز سه شنبه یازدهم رجب با تنی تب‌دار از بغداد به سوی واسط رهسپار گردید. روز جمعه دو شب از رجب مانده، نافع اسود که مولای یوسف بن وجیه [عمانی] [3] بود، آمده، امان خواست و او پذیرفت. امیر در مورد نیازهای سفر عمان بررسی می‌کرد و از واسط به سوی ابله سرازیر شد و در کرانه «شاطی عثمان» در خانه بریدیان فرود آمده به گردآوری ساز و برگ جنگ دریائی پرداخت، برای فرستادن سپاه به عمان مرکبها، شذاها بساخت. او از دیلمیان برای جنگ عمان دعوت کرد و آنان پذیرفتند، بجز گروهی که ده و اند تن بودند و نپذیرفتند و او آنان را براند. از آن پس همه ترکان و دیلمان پذیرا شدند. او ابو الفرج محمد ابن عباس [4] را به سرداری سپاه عمان و اداره جنگ و حکومت بر آن پس از گشودن، بگمارد. روز پنجشنبه نیمه شوال سپاه را در یکصد فروند کشتی مرکب، شذا بفرستاد، ابو عبد اللّه چپ [5] و نافع اسود را نیز با ایشان همراه کرد. و چون به «سیراف»* رسیدند سپاه عضد الدوله در کشتیها و شذاها که برای کمك به عمویش تهیه کرده بود بدیشان پیوست، چون ابو الفرج به عمان رسید و سپاهش آنجا را اشغال کرد، کشتاری

[(1-)]M : ولی ابن اثیر آشکارا می‌گوید: در آن جنگ سیاهان بر سپیدان پیروز شده، عبد الوهاب را بیرون راندند و با علی دبیر قرمطی، بیعت نمودند.

[(2-)]M :- خ 6: 160.

[(3-)]M :- خ 6: 191.

[(4-)]M :- خ 6: 196: محمد بن عباس بن حسین فسانجس.

[(5-)]M : أیسر چپ (خ 6: 308). چپ دست.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 271
بزرگ به راه انداخت و هفتاد و نه [1] كشتى عمانى را بسوزانيد.
براى جنگ عمران بن شاهين نيز معز الدوله، ابو الفضل عباس بن حسين شيرازى [2] را با سپاه فرستاد. ابو الفضل نخست به بستن آب راهه‌هاى بطايح (مردابها) آغازيد.
معز الدوله، سپاه و غلامان خود را با پرده‌دار بزرگ در واسط بگذارد و خود به عنوان يك سركشى بيست روزه، از بطايح به «واسط» و از آنجا به بغداد بالا آمد، با اين انديشه كه بزودى برگردد و كار عمران را بپايان برساند. ولى همينكه او به بغداد رسيد درگذشت و چنانكه خواهيم گفت [3] دولت مجبور شد در سال 356 با عمران آشتى كند.
در اين سال نيز ابراهيم سالار، در جنگ آذربايجان از ابو القاسم بن ميشكى شكست خورده به خدمت ركن الدوله رسيد. او تنها يك تازيانه و يك چارپا همراه داشت، هيچيك از يارانش از آن جنگ نرسته بودند. ركن الدوله به بزرگداشت پيوند زناشوئى كه با خاندان مرزبان داشت، ابراهيم را گرامى داشت و هديه‌هاى شاهانه بسيار بدو بخشيد، زيرا خواهر ابراهيم [4]، ابو العباس را براى ركن الدوله آورده بود. من هنگام بردن هديه‌ها به خانه ابراهيم در رى بودم، براى ديدار آنها سوار شده* نزديك دار الاماره با مردم ايستادم. هديه‌ها چنين بود: تخته‌هاى پارچه، بسته‌ها، سبدهاى گوناگون با پارچه‌هاى مختلف، كه يكصد مرد بر سر گذاشته بودند. سپس عطرها در سينى‌هاى سيمين با وسايل آنها مانند درجها، كه به دست سى مرد بود.
بعد، بدره‌هاى پول آغاز شد، كه مردان بر سينه گرفته بودند، با صره‌هاى زر، كيسه‌هاى درم را پنجاه مرد برداشته، صره‌هاى دينار را، كه از حرير سرخ بود، بيست مرد

[(1-)]M : ابن اثير: هشتاد و نه كشتى.
[(2-)] داماد وزير مهلبى (خ 6: 240 و 244).
[(3-)] خ 6: 296.
[(4-)]M : دختر مرزبان همسر ركن الدوله و مادر ابو العباس است (خ 6: 207) چنانكه همسر ديگر او دختر حسن فيروزان مادر فخر الدوله على است (خ 6: 37).

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 272
برداشته بودند به گونه‌اى كه از يك ديگر جدا بودند، كيسه‌هاى پرگ [1] نيز سفيد بود. سپس نوبت بارهاى فرش رسيد، كه بر استران بود و من آنها را نشمردم. دنبال آنها اسبان يدك آمدند با زين و پالان‌هاى با سيم و زر دوخته شده، سپس شترهاى آذين بسته، وسايل و فرشهاى سنگين، چادرها،

خرگاهها، بادبانها و سرادق‌ها [2] بر آنها بار شده بود كه بسيار و زيبا بود، من مانند اين هديه‌اى چنين بزرگ در يك بار نديده بودم.

گزارش انگيزه‌هاى شكست ابراهيم در آذربايجان و گريز ناپسند او و آمدنش به حضور ركن الدوله:

چون ابراهيم از دست اسماعيل پسر [عمويش] وهسوذان و ابو القاسم بن ميشكى [3] به ارمنستان گريخت، به آماده شدن براى جنگى ديگر پرداخت. او به شاهان ارمنستان و ديگر دوستان نامه نوشت، كردان را به دور خود گرد آورد، باجستان بن شرمزن از در آشتى درآمد، دوستان را* به كارگزارى ولايتها و اقطاع دادن نويدها داده، دستنوشت هم مى‌داد. در اين ميان اسماعيل بن وهسوذان نيز بمرد، پس ابراهيم به اردبيل آمده آنرا بگرفت، ابن ميشكى با گروهى به وهسوذان پيوست، ابراهيم بر طارم حمله برده، به جنگ با عمو و خونخواهى برادرانش جستان و ناصر پرداخت، وهسوذان از رو در روئى با او خوددارى كرد، تشويقهاى ابو القاسم بن ميشكى به جنگ، در او اثر نكرد، بلكه تصميم گرفت به ديلمستان برود، ابو القاسم ابن ميشكى نيز به دنبال او رفت. ابراهيم به سرزمين او درآمده كارگزارانش را بپراكند و منطقه را درهم ريخته مدتى به جستجو از دارائى عمو پرداخت، و زيان بسيار به وى زد، سپس به آذربايجان بازگشت. وهسوذان و ابن ميشكى، به گرد- آورى مردان از ديگر شهرهاى ديلم پرداخته، به «طارم» آوردند. ابو القاسم بن ميشكى با نيروى مالى و انسانى كه وهسوذان در اختيار او گذارد به آذربايجان رفت. ابراهيم

[(1-)]M : متن: «أكياس الورق» ورق معرب پرك سكه‌هاى نازك، پولك است.

[(2-)]M : معرب سرادك‌ها سرا پرده‌ها (محمد على امام، ص 355 و 691).

[(3-)]M : ابن اثير همه جا اين واژه را معرب كرده «ميسكى» بى‌نقطه آورده است.

با ناتوانى بر ايشان يورش برد و پس از چند جنگ كارى از پيش نبرد و گريخت، همه ياران او زير پيگرد عمويش وهسوذان، پراكنده شدند و خود او با حال نزار، به رى رسيده به ركن الدوله پناهنده شد.

در اين سال باز خريد اسيران ميان سيف الدوله و روميان انجام گرفت. سيف الدوله، ابو فراس حارث بن سعيد بن حمدان [1] و ابو هيثم فرزند قاضى ابو حصين [2] را تحويل گرفت [3].

[(1-)]M : كه در سال 351 ه-. اسير شده بود (خ 6: 253).

[(-2)]M : كه در حران اسير شده بود (خ 6: 234 پانوشت).
[(-3)] ذهبى تركمن در «تاريخ اسلام» مى‌افزايد: در اين سال نيز ابو فوارس محمد بن ناصر الدوله [پانوشت خ 6: 273] از اسيرى آزاد و به «ميافارقين» رسيد. خواهر پادشاه [روم] او را گرفته بود، تا با برادرش مبادله كند. او با شش هزار تن آمده بود و سيف الدوله برادر آن شاهزاده خانم را با سيصد تن به دژ «هتاخ» [نزديك ميافارقين- ياقوت] فرستاد.
هنگامى كه يك ديگر را ديدند، مسلمانان اسير خود را با پنج سوار فرستادند، روميان نيز اسير خود ابو الفوارس را با پنج سوار فرستادند، دو گروه در ميان راه به يك ديگر رسيده، رو بوسى كرده، هر يك به سوى ياران خود برفت. ياران به پيشواز [ابو فوارس] پياده شده، زمين را بوسيدند. سيف الدوله براى برادرزاده خود جشن گرفت، اسبان و بردگان با ساز و برگ كامل در اختيار او نهاد كه از جمله آنها يكصد برده كمر بسته شمشيردار اسب سوار بود. سيف الدوله مدتى در «ميافارقين» بماند. او در يك سال و سه ماه، بيست و اند ميليون درم و دويست و شصت هزار دينار هزينه كرد. بازخريد در ماه رجب به پايان رسيد، سه هزار و دويست و هفتاد تن، از امير گرفته تا پياده مسلمان، آزاد شدند، روابط چهار ساله نيز معين شد. ابو القاسم حسين بن على مغربى براى تعيين جزئيات كار، به نمايندگى فرستاده شد، همراه او پيشكشهايى به بهاى ده هزار دينار، كه در آنها سيصد مثقال مشك بود، نيز فرستادند. سيف الدوله براى اين بازخريد سيصد هزار دينار هزينه كرد.
نيز او گويد: در اين سال طاغيه روم به شام لشكر كشيد، پيرامون پنجاه روز كه در آنجا بود فساد و خرابكاريها كرد. سيف الدوله با نامه از برادر خود ناصر الدوله يارى خواسته گفت: «نقفور» در راهها اردو زده مانع خبر رسانى پيك ما «ابن مغربى» شده است. او پاسخ داد: «من پاسخى به سيف الدوله نمى‌فرستم مگر از انطاكيه. او بايد از شام-
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 274
در اين سال خليفه به ابو منصور «بويه» پسر ركن الدوله لقب «مؤيد الدوله» داده بخشنامه‌اى* براى آن نيز به شهرستانها فرستاد.

[(-)] كه مال ما است به كشور خود برود و در آنجا بر هدنه بماند ...» و اينكه: مردم انطاكيه به «نقفور» پيام داده، فرمانبردارى و آمادگى براى دادن باج را اعلام نموده‌اند. او نيز از ايشان دست يحيا بن زكريا (ع) و كرسى را خواسته و اينكه خواهش نموده: به كليساى انطاكيه نماز گزارد و به زيارت بيت المقدس برود.
سبب خشم او كه به يورش انجاميد، آتش زدن كليساى بيت المقدس [بيعة القدس] در اين سال بود. بترك [پاتريارك «اورشليم»] به «كافور»

فرمانروای مصر شکایتی از ناتوانی در گردآوری مالیات کلیسا نوشته بود، کافور به متولی قدس دستور کمك به او داده بود، ولی متولی نتوانست از شورش مردم جلو گیرد، ایشان پاتریارك را کشته، کلیسا را به آتش کشیده، آذینها را برده بودند. کافور در نامه‌ای به طاغوت روم وعده داده بود که کلیسا را بهتر از آنچه بود بسازد، او در پاسخ گفت: من خود آنرا با شمشیر خواهم ساخت.
ناصر الدوله نیز به برادر نوشت: اگر خواهان گردش هستی بدینجا بیا! و اگر نگهداری دیار بکر را خواهی، بدانجا شو! او گشتی‌های خود را به جاهای لازم فرستاد.
سیف الدوله نیز دژ «حلب» را مجهز کرد و نگهبانان در آنجا بگمارد. مردم گروه گروه به تخلیه آنجا و «نصیبین» پرداختند. سردار روم با سپاهش به «منبج» رسید و ربض بیرونی آنرا به آتش کشید، ولی مردم را که بیرون ریختند آزار نرسانید، و به جای خود بازگردانیده، به دره «بطنان» رفت، سیف الدوله بعد از آن به «قنسرین» رفت، مردان وی و عربهایش بر رومیان سخت گرفته، خواربار و علوفه ایشان را می‌ربودند. رومیان چهار روستا را با هر چه در آنها بود گرفتند. سیف الدوله برای پادشاه روم پیام داد و وجوهی را برای پرداخت در سه قسط پیشنهاد کرد. او گفت: هیچگاه پاسخ نمی‌دهم مگر نیمی از کشور شام [سوریه] را به من واگذارد تا از آنجا به موصل بروم. سیف الدوله گفت: یك پاره سنگ نیز به او نخواهم داد. رومیان تا پیرامون «حلب» پیش رفتند، سیف الدوله تا «شیزر» پس نشست. عربها چند بار بر رومیان تاختند و اموال بسیار از ایشان ربودند. سردار روم به انطاکیه آمده، هشت شبانه روز آنرا در میان گرفت و به مردم امان داد و ایشان نپذیرفتند.
او گفت: شما به من نامه نوشتید و نوید فرمانبرداری دادید. پاسخ دادند که: ما هنگامی به پادشاه روم نامه نوشتیم که سیف الدوله در ارمنستان و از ما دور بود، ما گمان کردیم او به ما نیاز ندارد و شمشیر پشت گردن ما بود. چون سیف الدوله آمد از نگهداری شهر ما و-
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 275

سپاهی بزرگ که از خراسان آمد:

گزارش کار غازیان خراسانی، که در ری بر ضد دیلمیان برخاستند و پس از چیرگی شکست خوردند:
در ری به رکن الدوله گزارش رسید، گروهی که پیرامون بیست هزار اند، به نام «غزا» از خراسان بیرون آمده‌اند و مرزدار «اسفوزن» پسر ابراهیم درباره آنان نگران است. او نوشته بود: ایشان پس از آمدن به درون مرز به خرابکاری پرداختند، و چون به آنان و سردارانشان پیام داده شد، گوش ندادند، رفتار ایشان همانند غازیان نباشد، اینان يك سردار ندارند، بلکه مردم هر شهر ایشان سرداری از خود دارند. چون نامه «اسفوزن» رسید ابن عمید [1] به رکن الدوله پیشنهاد کرد که به ایشان اجازت ورود گروهی ندهد، بلکه آنان را در دسته‌های دو هزار نفری به «ری» بپذیرد. و چون آنان بیرون رفتند گروه همانندشان، به درون آید، تا دنبال هم بروند، مبادا اسباب آزار مردم شوند یا ناشایستگی نشان دهند. رکن الدوله نپذیرفت، «با پادشاه نتوان گفت:

[(-)] مذهب ما کوتاهی نکرد. سردار رومی، چند بار سخت با آنان جنگید. سپاه روم کمبود علوفه داشت. نائب «انطاکیه» محمد بن موسا به «قرغویه» جانشین نایب «حلب» در يك نامه گزارش رخدادها و ایستادگی مردم را نوشت که: «من شبانه روز در جنگ هستم، يك ساعت آسودگی ندارم، ملعون [سردار روم] از اینجا بازگشته بر «جسر» فرود آمده است».
در این سال نیز تقی سیفی [شاید از سیفیان خ 6: 380 و 488] بر يك گروه گشتی روم تاخته نابودش کرد و طاغیه روم ناگزیر، گشتیهایش را از راه‌ها بیرون کشید. همچنین گزارش رسید که نایب «انطاکیه» محمد بن موسای صلحی، اموال بسیار مرکز انطاکیه را برداشته، به عنوان آنکه می‌خواهد برای سیف الدوله ببرد از شهر بیرون برده، به رومیان پناهنده و مرتد شده است. گفته می‌شد که: او می‌خواست «انطاکیه» را به روم دهد ولی به سبب اتحاد مردم نتوانست، و چون ترسید خبر به سیف الدوله برسد اموال را برداشته بگریخت.
[(1-)]M : متن: بالأستاذ الرئيس حقا استادی که رئیس حقیقی او است. مشکویه کتابدار ابن عمید بوده، همه جا او را با این القاب خوانده و مترجم آنرا به ابن عمید تبدیل کرد.

«من از گروهی خراسانی و آتش افروزی آنان بیم دارم!». «وزیر ابن عمید گفت: اکنون که به ایشان اجازت می‌دهی، پس سپاهیانت را که در کوهستان و اصفهان پراکنده‌اند احضار کن! تو در «ری»* گروهی اندك داری دور نیست که فرمانروای خراسان را در این کار نقشه‌ای باشد. شماره ایشان بسیار است و همگی به عنوان «غزا» تمرین جنگ دیده هستند، ما آمادگی و تجهیزات آنان را نداریم. رکن الدوله باز هم نپذیرفت و به آنان اهمیت نداده، به مرزدار نوشت: اجازت ده بیایند، و سردارانشان را آزاد کن، تو به بدی، آغاز مکن! آن گروه با یك فیل بزرگ که همراه داشتند به راه افتاده به «ری» رسیدند.
سرداران ایشان در یك مجلس، از ابن عمید خواستند که از رکن الدوله بخواهد، وجوهی برای کمك خرج در اختیارشان بگذارد، او که گمان کرده بود مانند غازیان دیگر به اندك قانعند قول داد. ولی آنان آزمندی نشان داده، گفتند: به همه خراج این کشور نیاز دارند، این مالیات را که شما گردآوری می‌کنید از آن بیت المال است، و باید دردهای مسلمانان را دوا کند، و هیچ دردی بزرگتر از یورش رومیان و ارمنیان نیست که مرزهای اسلام را گرفته‌اند و مسلمانان را زبون و بیچاره کرده‌اند. ایشان درخواست کردند لشکری نیز برای کمك تجهیز شود. ایشان اینگونه سخنان را گسترش داده، پیشنهادها پشت سر هم می‌دادند و صدایشان را بلندتر می‌نمودند. همراه آنان از فقیهان خراسان و پیرانش نیز مانند قفال [1] دیده می‌شدند. ابن عمید* به بد اندیشی آنان پی‌برد.
گمانهای پیشین او، در فتنه‌جویی آنان به یقین گرایید، ولی با ایشان مدارا می‌کرد و نرمش می‌نمود. چون از راه زبان بر او دست نیافتند به کشاکش با دیلمیان پرداختند.

[(1-)] محمد بن علی بن اسماعیل، امام ابو بکر شاشی چاچی (291-365 ه-) فقیهی شافعی بود (وفیات الاعیان ابن خلکان و طبقات سبکی). او کسی است که قصیده‌ای در پاسخ به قصیده رومیان ساخت و خلیفه مطیع للّه آنرا در پاسخ به قصیده‌ای که «نقفور» رومی فرستاده بود، ارسال داشت. رومیان در قصیده خود مسلمانان را سرزنش کرده انواع تهدید را آورده بودند. نسخه هر دو قصیده در کتابخانه وین به شماره 464 موجود است.
II M
: برای سروده قفال شاشی با دو قصیده همانندش، ن. ك تاریخ بیهق، چ. بهمنیار، ص. 163 و ذ 8: 22- 21.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 277
گاهی نیز آنان را لعن و تکفیر می‌کردند. در ماه رمضان شبانه، مسلح به

شمشير و دشنه و تير و كمان به نام «امر به معروف» مردم را لخت كرده، و دستار و دستمال ايشان را مى‌بردند و اگر مى‌توانستند كسى را بازرسى كرده هر چه داشت مى‌ربودند، از هيچ چيز نمى‌گذشتند، مردم با همه اين آزارها با ايشان مدارا مى‌كردند. روزى يك برخورد ميان ايشان و ياران ابراهيم بن بابى رخ داد كه به جنگ كشيد، و آن مرد ديلمى كشته شد، دوستان او نيز براى انتقام آماده ستيز شدند و از غازيان پيرامون يك هزار تن نزديك خانه ابراهيم بن بابى گرد آمدند، او نيز به پشتيبانى از يارانش بيرون آمد و مدتى زد و خورد كرد تا ركن الدوله با فرستادن پيام به دو طرف ميانجيگرى كرد، ولى خراسانيان نپذيرفتند، ديلميان نيز به كمك نزديكان ديلمى خود آمدند و جنگ درگرفت تا شب مانع آن شد. خراسانيان به اردوگاه خود بازگشتند و تا بامدادان كوس جنگ مى‌نواختند و تهديد مى‌كردند، بامداد پگاه به زد و خورد پرداختند و از بخش «آجران» كه خانه ابن عميد* در آنست به شهر آمدند. او خود به رويارويى ايشان درآمد. پرده‌دار او «روين» [1] كه مردى دلير بود همراه او بيامد و با كمك غلامان خانه ابن عميد [با غازيان] جنگيده آنان را از راهى كه آمده بودند بازگردانيد، ولى شمار ايشان افزايش يافت و يك دشنه بر او پرتاب كردند كه به آستين زره وى رفته دستش را زخمى كرد، مردم گرد آمده تركانش به خانه بازگردانيدند، خون‌ريزى بسيار او را ناتوان كرد، ابن عميد نيز شكست خورد، همه يارانش رفتند و خود تنها ماند. سالار كه مانده بود گفت: اى استاد برگرد! امير را به مرگ خودت عزادار مكن! كسى همراه ندارى، لگام اسب او را كشيده ببرد. شنيدم كه مى‌گفت: «گناهش به گردن من باشد، تو از ننگ به دور هستى». پس هر دو به دار الاماره رفتند، خراسانيان به غارت خانه و انبارهاى پر از كالا و اصطبل‌هاى امير پرداختند تا شب درآمد و همه برگشتند. كار كتابخانه‌اش با من بود، كه سالم بماند و تنها آنجا بود كه دست

[(1-)] شايد: روئين باشد، او خويشاوند شيرزاد دبير ديوان فارسى (كاتب الفارسية) در دستگاه معز الدوله بود كه در (خ 6: 329) خواهد آمد.

نخورد. چون شب به خانه آمد جائى نداشت كه بر آن بنشيند يا كوزه‌اى كه در آن آب بنوشد. ابن حمزه علوى، فرشى و چند وسيله زندگى برايش فرستاد. دل او نگران دفترهايش بود كه چيزى عزيزتر از آنها نداشت. آنها بسيار بودند، همه گونه دانش، حكمت و ادب در آنها نهفته بود، اين دفترها بر يكصد چارپا [1] يا بيشتر بار مى‌شد. چون مرا ديد از حال آنها پرسيد، گفتم: سالم و دست ناخورده‌اند، خوشحال شده، آهسته به من گفت*: تو نگهبانى خوش گام بوده‌اى. ديگر انبارها عوض دارند، تنها اين انبار بى‌مانند

است. من دیدم که روی او بشکفت و گفت: فردا پگاه آنها را به فلان جا ببر. من نیز چنان کردم، تنها آنها در میان همه دارائیش سالم ماندند.
فردای آن روز خراسانیان گرد آمدند. ایشان که در پایان روز پیشین رکن الدوله را شکست داده نیرومند شده بودند خیال داشتند خانه روین پرده‌دار را غارت کنند. او که هنوز از رخت‌خواب بر نیامده بود دستور داد هیزم را که برای زمستان انبار کرده بودند در جلو خانه آتش زده مانع آمدن آنها شدند. چون خواستند از دیوارها برآیند غلامان با تیر آنان را زدند و پس بنشانیدند. ایشان رفتند که فردا باز گردند.
ولی رکن الدوله با پیامهای نرم به ایشان پیشنهاد کرد از کشور او بیرون شوند.
آنان نیز چاره نداشتند، در خراسان قول داده بودند، منتظر كمك نیز بودند که فرا رسد.
دوستان رکن الدوله به او پیشنهاد کردند، با خانواده و فرزندان به اصفهان رود و اینان را در ری رها کند، تا سپاهیانش فرا رسند، آنگاه با غلامان مجهز بر سر ایشان بیاید. او نپذیرفت و خویشتن و دولت را به خطر انداخت. او تنها پانصد تن از سرداران و ویژگان و پیرامن سیصد غلام را همراه داشت. سپاهیانش* چنانکه گفتم در ولایتها پراکنده بودند.
فردای آن روز که چهارشنبه نیمه رمضان بود خراسانیان گروه گروه به دروازه‌های شهر آمده از اطراف هجوم کرده خیابانهای شهر را پر کردند. ایشان مردم را به آرامش دعوت می‌کردند و به سوی دار الاماره پیش می‌آمدند که امیر و

[(1-)]M . متن: «مائة وقر» بار سنگین خر یا استر (منتهی الارب).

خانواده و گنجینه‌ها و انبارها در آنجا بوده است. ابن عمید دستور داده بود، هر چه را می‌توانستند سوار کرده، خانواده و کودکان را به سر راه اصفهان فرستاده بودند، که منتظر نتیجه جنگ بر پشت چارپایان نشسته و آماده رفتن به هر جا که لازم بود، باشند.
میدان پر از چارپایان بود که بر پشت آنها صندوقهای انبارها و کجاوه‌ها سوار شده بود.
رکن الدوله راه بیرون آمدن نداشت. او با غلامان سرایی و ابن عمید با گروهی از سرداران و وابستگان سوار شده بود، تا آنکه با زور دبوس و شکستن چندین صندوق و جدا کردن ستوران، با رنج فراوان، راه را برای سواران باز کرده به خیابان رسیدند. من نیز در آنجا بودم. خراسانیان که نردبانها همراه آورده بودند تا نزدیك در رسیدند.
ایشان خیال کرده بودند، امیر رکن الدوله در خانه چون دژ می‌نشیند، و

چون دیدند او از میدان، و کارمندانش از درهای دیگر بیرون رفته‌اند نومید شدند*. دیلمیان نیز در کوچه‌های تنگ به حساب ایشان رسیده آنان را از بخش معروف «شجره» به بیابان پس راندند، در حالی که جان به لب ما رسیده و نزدیك بود دولت را از دست بدهیم. چون خراسانیان به فضای باز رسیدند به صف بندی مشغول شدند.

ترفندی از رکن الدوله که سودمند واقع شد:

دیلمیان رکن الدوله چون فزونی مردان دشمن را با کمی خودشان سنجیدند بیمناك شده، دم به دم می‌گفتند: از پشت سرمان آمدند. رکن الدوله برای آرامش ایشان گفت: کسانی که از آنجا می‌آیند یاران ما هستند. علی بن کامه [1] خواهد آمد.
او به چارپا داران و رکابیان دستور داد، بدان راه که علی بن کامه از آن می‌آید رفته هر چه توان داشتند دویدند و گرد و خاك کردند، مردم نیز به تکبیر گفتن آغاز کرده گفتند: علی بن کامه آمد. رکن الدوله به دیلمیان فریاد زد، پیش از رسیدن یاران کلك اینان را بکنید! دیلمیان با شور و شوق حمله‌ور شدند، و همان شد. خراسانیان روی هم افتاده می‌گریختند. رکن الدوله با پیغام برخی از سران ایشان را به سوی خود

[(1-)] خواهرزاده رکن الدوله (خ 6: 234).

خوانده، امان داد و او نیز با دیگری چنان کرد و آن سپاه در هم شکست و کشتار شد، تا آنکه برای رفتن امان خواستند و او پذیرفت. در این هنگام بسیاری از ایشان* در شهر مشغول کشتن دیلمان [1] بودند، هر دیلمی را که می‌کشتند تکبیر می‌گفتند چنانکه غازیان در کافرستان با کافران کنند، در این حال بود که دیلمیان پیروز شده به کشتن [خراسانیان غازی‌نما] پرداختند ولی رکن الدوله جلوگیری کرد، تا شبانگاهان پراکنده و سر به هوا به سوی قزوین رهسپار شدند.
پس از آنان گروهی دیگر نزدیك دو هزار سوار مسلح و مجهز هنگامی رسیدند که گروه پیشین شکست خورده، پراکنده شده بودند. رکن الدوله که می‌ترسید در قزوین یا جای دیگر دسته‌بندی یا خرابکاری دیگر کنند، به ایشان دستور ایست داد تا به آنان نپیوندند، ایشان نپذیرفته با شتاب به دنبال یاران رفتند. امیر با شتاب ایشان را دنبال کرده جلو ایشان صف‌بندی کرده جنگید و چندین تن را بکشت تا امان خواستند پس آنان را به ری باز آورد. سپس اجازه خروج داده اسیرانشان را آزاد کرد و کمك هزینه داد و هنگامی آنان را فرستاد که شکوه ایشان ریخته، ترس‌شان از دلها رفته بود.
اگر این گروه پای از گلیم خود بیرون نکرده بودند می‌توانستند کمکی بزرگ به مرزداران اسلام کنند، زیانهایی به روم وارد سازند، لیکن خداوند خود می‌داند چه بکند.
من از ابن عمید شنیدم بعدها می‌گفت: من گروهی نیرومندتر از اینان

ندیده بودم. هیچ چیز آنها را نشکست بجز تعدد سرداران* که بر هم رشك می‌ورزیدند. آنان فرصتهایی را از دست می‌دادند که اگر از یکی استفاده می‌شد پیروز بودند، روزی که به «ری» آمد همگی دسته‌بندی شده از جلو خانه امیر می‌گذشتند. او آرمیده و کسانی در خانه‌اش نبودند. اگر یورش برده بودند، هیچکس جلودارشان نبود، اگر ایشان در آن شب، که به ری رسیدند، به شهر آمده، دار الاماره را گرفته بودند، هیچکس

[(1-)]M : ابن اثیر گوید: این خراسانیان هر دیلمی را به نام رافضی می‌کشتند.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 281

مانعشان نبود، شب ماهتابی نیمه ماه، مانند روز فردایش روشن بود. ولی ایشان ماندند تا عید فطر، وقتی که مردم در نمازگاه، نماز عید می‌گزاردند و منتظر کمك بودند که می‌باید برسد و خبر نزدیك شدن کمك [علی بن کامه] پی در پی می‌رسید، در این وقت به شهر آمدند. قضا چنین بود، حسن نیت رکن الدوله و دعای رعیت او، رحمت خدا را شامل مردم کرد [1].

[(1-)] ذهبی ترکمن صاحب تاریخ اسلام گوید: در این سال، غازیان خراسانی به میافارقین رسیدند. ابو المعالی سیف الدوله به پیشواز آنان شتافته، رئیس ایشان ابو بکر محمد بن عیسی را گرامی داشته، خواربار و علوفه به ایشان رسانید.

نیز در گزارش سال 356 گوید: غازیان خراسانی سر رسیدند و به غزای بلد ابن مسلمه رفتند [شاید از خاندان ابن مسلمة جد آل رفیل فئودال تیسفون و رئیس الرؤسا (پانوشت ص 35) باشد] و سالم و با غنیمت برگشتند. و در همین سال غازیان خراسان به کشور خود بازگشتند. سیف الدوله همراه گروهی خراسانی وارد حلب شد که یك فیل همراه داشتند [خ 6: 284] فیل پس از چند روز بمرد، پس مسیحیان را به خورانیدن زهر بدان متهم کردند.

خراسانیان همراه «لؤلؤ جراحی» از انطاکیه تا «مصیصه» به غزا رفتند، با سه هزار سوار رو در رو شده به یاری خدا هزار رومی را کشتند و گروهی را اسیر کرده با غنیمتها به انطاکیه آوردند، و دوباره به غزا رفتند ... محمد بن عیسی رئیس خراسانیان همراه ابن شاکر طرسوسی، به مرز روم حمله کردند و پیروزمند با غنیمت بسیار بازگشتند. محمد ابن عیسی و ابن شاکر در دنباله سپاه با پیرامن هشتصد سوار عقب مانده بودند که گروه‌هائی رومی به ایشان رسیدند. محمد بن عیسی گفت: خوش ندارم که به ایشان پس از نزدیك شدن پشت کنم. ابن شاکر برای بررسی وضع جلو

رفت و بازگشته گفت: پیرامن سی هزار باشند و تو توان رو در رو شدن با آنان نداری. ولی او نپذیرفته جلو رفت و جنگی سخت کرد و بسیار رومی کشت و همه مسلمانان کشته شدند و محمد بن عیسی با یکصد و پنجاه سوار بماند. ابن شاکر گفت: خود را به هلاکت مینداز! فقیهی که در آنجا بود گفت:

اکنون اگر بگریزید در حال فرار کشته شده‌اید، پس باز هم جنگیدند تا بیشتر یاران کشته شدند و محمد بن عیسی و ابن شاکر اسیر شدند. پس خبر رسید که محمد بن عیسی خود را از رومیان به یکصد هزار درم و یکصد و بیست گوساله که در انطاکیه بود و یك رطل فیروزه که داشت خریداری کرده است. و در جنگ بعد از آن، بر دشمن پیروزی بدست آورده است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 282

ابراهیم سالار در این روزها یادگارهای نیکو گذاشت، شکم او با دشنه سوراخ شد، ولی به روده‌ها زیان نرسید، چون فربه بود و پیه زیاد، روی شکم بزرگ داشت، تنها دچار فتق شد، که آنرا با کمربند می‌بست تا پس از چند سال درگذشت.

در این سال نیز رکن الدوله ابن عمید را همراه با ابراهیم سالار با گروهی زبده از دیلم و عرب* و سپاهیان دیگر به آذربایجان فرستاده آنجا را بگشود. ابن عمید دل سردمداران آن مرز و بوم و سران کرد را به دست آورد، جستان بن شرمزن را به فرمانبرداری او کشانید، و همه را رام و کشور را آرام کرده، به خدمت رکن الدوله به ری بازگشت.

نظری درست از ابن عمید که پذیرفته نشد و فرآیند کار:

چون ابن عمید به آذربایجان شد و حاصلخیزی زمین و درآمد سرشار و آب فراوان و استعداد آبادانی آنرا دید، برداشت ممکن آنرا حساب نموده، دید چیزی همانند برداشت کشور رکن الدوله یا نزدیك بدان است. سپس با آنچه ابراهیم سالار برداشت می‌کند سنجیده، دید خیلی اندك و ناچیز است، که سبب آن بی‌تدبیری ابراهیم و مهمل گذاردن، و گرفتاری او به بازیها و زنبارگی، میخوارگی همیشگی و آزمندی کارگزاران، به ویژه کردان است، که بر بخشهائی از آن دست اندازی کرده بودند. چون او شهرتی به بی‌وفائی و آزمندی پیدا کرده بود، کسی عهد و پیمان و سوگند او را باور نمی‌داشت. ابن عمید دانست، هر گاه او این کشور را ترك کند وضع به حال پیشین بازخواهد گشت و ابراهیم از آن شهر و سپس از کشور بیرون رانده، یا کشته خواهد شد و کوششهای* رکن الدوله بر باد خواهد رفت. او به رکن الدوله نامه نوشته، در آن، وضع اقتصادی آذربایجان، ویژگیهای شخصی ابراهیم، و اندازه برداشت کنونی او را گزاره کرد. او پیشنهاد نمود که آذربایجان را خودش اداره کند تا درآمد آنرا به پنجاه ملیون درم برساند، و به جای آن به ابراهیم چیزی بدهد. مبلغی که ابراهیم از آن همه برداشت می‌کرد، پس از کسر حق اقطاع داری دیلمیان و کردان، پس از کسر لفت و لیسهای خود پسندان، برای پرداخت به کارکنان
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 283
بسنده نبود. اندازه درآمد در اثر سستی و خودداری از نوسازی به کمتر از دو ملیون درم رسیده است. او پیشنهاد نمود، در عوض آذربایجان، از درآمد ری یا اصفهان یا همدان به همین اندازه به ابراهیم داده شود، تا با خیال آسوده به آنچه دوست می‌دارد، همنشینی نوازندگان و دلقکان بپردازد، و آذربایجان را ابن عمید تحویل بگیرد و آن مبلغ را به رکن الدوله کارسازی دارد. او به بیش از این مبلغ امیدوار بود، و این را تنها یك برآورد می‌شمرد. رکن الدوله این پیشنهاد را نپذیرفته، همچون بلند اندیشان همانندش، فکر کرد، مردم خواهند گفت که: امیر سرزمینی را برای صاحب آن که پناهنده شده، بگشود و سپس در آن طمع ورزید. امیر دستور داد، ابن عمید آذربایجان را تحویل ابراهیم داده به سوی او، به ری آید.
من [مشکویه] بخاطر دارم روزی نزد ابن عمید نشسته بودم. او از دشواریهائی که خود و سپاهیانش در آن سفر دیده بودند و کمی سود آن، سخن می‌گفت، که اگر نعمتی مستمر برای ابراهیم بر جا نهاده بود، برای من [ابن عمید] تحملپذیر بود، به نیکنامی و یادگاری نیکو و شایان ذکر*

بودن، بسنده می‌کردم. اینك برای تو [مشکویه] مثلی در این باره می‌آورم، در آن نیك بیندیش! تا به یادت بماند، آیا ابریشم بافان را دیده‌ای، که چگونه رشته‌های آنرا به دوکهائی، همانند آویزه‌های چراغ سقفی بسته، سر آنرا از قلابها در سقف می‌گذرانند؟ گفتم: آری. گفت: می‌دانی، همه رنج کارگر در برپا کردن آن دستگاه است، و پس از آن، تنها کار او آنست که مواظب دوکها باشد، دمادم آنها را بچرخاند، تا از گردش نمانند. اکنون ما دستگاه را برپا داشته، دوکها را به گردش آورده‌ایم، نخ‌های ابریشم کشیده شده، در حال تابیدن است، هر گاه ما از اینجا برویم، نیروی چرخش دوکها که بی‌گرداننده می‌ماند، سستی گرفته کاهش می‌یابد، و سپس به بازگشت و وارونه چرخیدن می‌آغازد، و چون نگهبان ندارد، یکی پس از دیگری باز شده می‌افتد، تا هیچ بر سردار نماند. گوئی این پیش‌بینی مانند وحی بود، که هیچ دگرگونگی با آینده ابراهیم نداشت. پس از رفتن ما، آن سازمان که داده شده بود درهم ریخت، آزمندان املاك سالار را یکی پس از دیگری
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 284
گرفتند، تا خودش نیز در یکی از دژها چنانکه خواهیم گفت زندانی شد*.

سال سیصد و پنجاه و ششم آغاز شد.

اشاره

در این سال معز الدوله تصمیم گرفت عمران بن شاهین [1] فرمانروای «بطایح» را براندازد، چندی پیشتر نیز درخواست سازش او را رد کرده گفته بود، جز به آمدن او به درگاه، امیر خشنود نخواهد شد. ولی او گرفتار بیماری اسهال شد و ضعف بسیار او را مجبور کرد [از بطایح] به واسط برگردد. سبکتکین پرده‌دار را بر سپاه گمارد و به گمان آنکه پس از بهبود باز خواهد گشت به بغداد رفت [1]، پس بیماری او سخت شده، هیچ خوراکی در معده‌اش نمی‌ماند و احساس مرگ نمود، او کارها را تحویل پسرش عز الدوله بختیار داد و توبت اعلام نمود. او سران متکلمان و فقیهان را فرا خواند، از امکان و چگونگی توبت پرسید، ایشان فتوا به درستی توبت داده چگونگی آنرا بدو آموختند، که چه بگوید و چه بکند. او بیشتر دارائی خود را به صدقه داد، بردگان را آزاد کرد [2]. بسیاری از مظالم را بازگردانید و در ماه ربیع دوم سال 356 ه- [3]. درگذشت. او کارهای دیگر نیز داشت، مانند فرستادن نیروی

[(1-)] M : ابن اثیر تاریخ بازگشت او را به بغداد دو شب مانده از ربیع یکم، آورده است.
[(2-)] M : صاحب تکمله گوید: معز الدوله، ابو عبد اللّه بصری را خواسته، بر دست او توبت اعلام کرد. ابو القاسم واسطی دوست ابو عبد اللّه نیز با او بود. این دو تن هنگام نماز از کاخ معز الدوله بیرون می‌رفته در مسجدی که نزدیك بود نمازگزارده بر می‌گشتند، امیر سبب بیرون شدن را پرسید، ابو عبد اللّه گفت: در خانه غصبی نمازگزاردن روا نباشد. امیر درباره عمر خطاب و صحابه پرسید، ابو عبد اللّه سوابق آنان را ستوده، گفت: علی (ع) دختر خود «ام کلثوم» را به عمر، به زنی داد، معز الدوله در شگفت مانده گفت: چنین چیزی تا کنون نشنیده بودم.
[(3-)] صاحب تکمله گوید: معز الدوله به سال 303 ه-. بزاده بود.
II M
: ابن اثیر مرگ او را روز سیزدهم ربیع دوم و گور او را در «باب تبن» در مقابر قریش (صحن کنونی قبر امام هفتم و نهم (ع) در کاظمین معین کرده گوید: او برای رسانیدن گزارشهای کشوری به برادرش رکن الدوله نخستین پیك تیزرو را پدید آورد. بهترین-
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 285
دریائی [1] به عمان و گشودن آن، ولی چون ارزش عملی نداشت، داستان آنرا نیاوردم.

هنگام مرگ معز الدوله پیشامدی جالب به نفع عز الدوله [بختیار] رخ داد، که آنرا برای مقایسه با همانندش، از عجایب ثبت می‌کنم:

پدیده‌ای چشم‌گیر:

* روزی که معز الدوله درگذشت بارانی تند، درگرفت و تا سه روز ادامه یافت که مردم را از آمد و شد بازداشت، دیلمیان [مخالف] نتوانستند از سران خود خبر یابند، کسی نمی‌توانست از خانه بیرون آید. کلانتران با سرداران تماس گرفته دستورهای لازم را برای آرامش مردم دریافتند. عز الدوله به سبکتکین و سرداران دستور نوشت، تا با عمران بن شاهین آشتی کند و خود به بغداد بیاید. او نیز چنین کرد و عمران از محاصره رها شد.
با فرمانروای موصل نیز آشتی کردند و او را به رسمیت شناختند.
در این سال خبر رسید که سپاهی بزرگ از خراسان به سرداری ابن سیمجور [2] برای همکاری با وشمگیر [به سوی ری] آمده است.
گزارش انگیزه آن: هنگامی که ابو علی محمد بن الیاس [3] در کرمان بیمار و فلج شد، و فرزندانش از او سرپیچی کردند و از سویی زیر فشار عضد الدوله [فرمانروای بویه در فارس] بود ناچار به خراسان آمده با فرمانروا دیدار کرد، و چون کمی بهبود یافت ندیم او شده، او را به اندیشه یورش بر کشور دیلمیان انداخته، با انگاره

[(-)] تیزروان او به نام «فضل» و «مرعوش» روزانه چهل و اند فرسنگ می‌رفتند. یکی از این دو تن سنی و دیگری شیعی بود و هر گروه از یکی از این دو طرفداری می‌نمودند.
[(1-)]M . متن: مانند 424: جیش الماء است، در خ 6: 313 و 439 عسکر الماء دیده می‌شود، در خ 6: 302، 303 محمد بن عباس بن حسین فسانجس را در این لشکرکشی، گشاینده کشور عمان یاد کرده است.
[(2-)]M : خاندان سیمجور از سرداران خراسان بودند خ 6: 144 به بعد.
[(3-)]M : خ 6: 318 و حسن تقاسیم پ 682 و مقدسی احسن التقاسیم ص ع 461 پ 682.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 286
رشوه‌خواری سران سپاه دیلمی و خائن بودن ایشان، او را امیدوار کرد. در همین هنگام شکایتنامه‌های وشمگیر [از بویه‌ئیان] نیز به فرمانروای خراسان، و همچنین حسن ابن فیروزان می‌رسید، تا این همفکری پدید آمد* که سرداری همه این چند سپاه، با وشمگیر باشد. فرمانروای خراسان پیشکش‌هائی برای وشمگیر و حسن بن فیروزان فرستاد. چارپایان، غلامان و ساز و برگ جنگی، همراه با سپاه کمکی به سرداری محمد بن ابراهیم بن سیمجور برای ایشان گسیل داشت، که همگی زیر نظر وشمگیر باشند.
این پیشآمد به نظر رکن الدوله سنگین و سرنوشت‌ساز بود، که چاره‌ای جز

حل آن نداشت. پس به [برادرش] عضد الدوله و [برادرزاده‌اش] عز الدوله نامه نوشته کمك خواست. عضد الدوله سوارانی به سرپرستی ابو جعفر بن روزمان برای او فرستاد و خودش آنان را تا استخر بدرقه کرد که به خراسان روند، یکی از پرده‌داران خود را نیز به پیشآهنگی آن به ترشیز [1] فرستاد. او به سپاهیان گفت: اکنون سپاه خراسان و سربازان داوطلب شهرستانها و غازیان همگی به «ری» رفته‌اند و خراسان تهی مانده، مانعی از گرفتن آن نیست، این سخن که به خراسان رسید کمی اندیشه کردند، در این میان وشمگیر در اثر حمله گراز از اسب فرو افتاد و درگذشت و همه نقشه درهم ریخت.

گزارش این رویداد شگفت‌انگیز:

چشم وشمگیر در حالی که سپاه خراسان را به نمایش گذاشته بود، بر اسبی ادهم و زیبا افتاد و او را خوش آمده دستور داد، زین و لگام کرده بیاورند تا به شکار رود. ستاره بین که آنرا دید، او را از آن کار نهی کرد ولی نپذیرفت، پس چون به بیابان شد گرازی که فرار کرده و دشنه در تن او فرو رفته بود بر وشمگیر که ناآگاه بود حمله‌ور شده خود را به اسب او زد، اسب خیز گرفت و وشمگیر را با کله بر زمین زد، خون از گوشها و بینی او بیرون جست و کالبد او را برداشتند. و این پیشامد در شنبه آغاز محرم سال 357 [2] می‌بود.

عز الدوله بختیار نیز می‌خواست که سپاهی بزرگ به فرماندهی سبکتکین

[(1-)] متن: طریشیث.

[(2-)] 7 دسامبر 967 (اشپولر، ص 173).

به کمك فرستد، اما سبکتکین نپذیرفته، بختیار را نگران کرد، چون فرمانبرداری دیگر نداشت که بفرستد، ناگزیر «الپتگین» را که پائین‌تر از سبکتکین بود نامزد کرد. او که می‌خواست خوش خدمتی نشان دهد تا در رقابت با سبکتکین برنده باشد، در آن شرایط بپذیرفت و با سپاه، هنگامی به «ری» رسید که از او بی‌نیاز شده بودند، و از آنجا برگشت.

بی‌تدبیری بختیار [عز الدوله] در کشورداری، سپاه را به تباهی کشانید، چشم آزمند دشمنانش را به سوی او گردانید، تا به هلاکت او انجامید.

معز الدوله هنگامی که مرگ خود را نزدیك دید، به بختیار وصیت کرد: از عمویت رکن الدوله پیروی، و با او در مشکلات رایزنی کن. همچنین از پسر عمویت عضد الدوله، زیرا که از تو سالمندتر و سیاستمدارتر است. نیز سفارش نمود که: دو دبیرش، ابو الفضل عباس بن حسین [شیرازی] و ابو الفرج محمد بن عباس [بن حسین ابن فسانجس] [1] را بر کارشان استوار دارد. زیرا ایشان شایسته‌تر و کار آزموده‌تر هستند.

او را به مدارا کردن با دیلمیان و ندادن بهانه به آنان در هنگام پرداختها، سفارش کرد، مبادا ابهت او را با پرروئی و ماجراجوئی بشکنند. نیز او را به نیکی با ترکان توصیه نمود زیرا که اینان جرقه سپاهند* و هر گاه از دیلمیان بیم دارد می‌تواند برای براندازی آنان از ترکان سود جوید [2]. پس از ترکان، برای وابستگان بزرگ و کوچك خود سفارش کرد که به عادات و رسوم ایشان احترام نهند.

بختیار همه این سفارشها را زیر پا نهاده، به بازی و زنبارگی و همنشینی

[(1-)]M : دو دبیراند که جانشین وزیر مهلبی پس از مرگ وی شدند خ 6: 259.

[(2-)]M : نمونه‌ای دیگر از این گونه سیاست بویه‌ئیان با دیلمیان و ترکان در خ 229- 230 نیز دیده می‌شود. انگیزه آن: چنانکه پیشتر (خ 5: 75) اشارت رفت آنست که گنوسیسم اسلامی در سده‌های نخستین اسلام به صورت سلاح ایده‌ئولژیك ایرانیان علیه عرب، به کار می‌رفت.

از سده سوم خلیفگان بغداد برای سرکوب نیروهای ایرانی به دعوت ترکان آسیای مرکزی، به ایران پرداختند. نمونه‌ای از این دعوتها در «تاریخ آل سلجوق» تألیف نوشیروان کاشانی (459- 532 ه-) و بندار اصفهانی (586- 643 ه-) چاپ عربی ص 9 و ترجمه جلیلی به فارسی ص 10 و جز آن دیده می‌شود. و برای مبارزه با گنوسیسم ایرانی اسلام، خلفای-

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 288

و نوازندگان پرداخت. میان آن دو دبیر نفاق انداخت، تا هر دو از وی بیمناك شدند.

بختیار به اقطاع اطرافیان بزرگ خود چشم دوخت. به ویژه سبکتکین، که فرمانده سپاه او بود و معز الدوله سفارش کرده بود، که هیچ کار بدون نظر او نکند، که در سیاست صاحب نظر است و فرماندهی او بر سپاه با گذشت زمان جا افتاده است، همه از او فرمان می‌برند و ترس دارند. بختیار با میخوارگی همیشگی و بازی از سپاه دور شد، او با عضد الدوله نیز در افتاده، نماینده او را در بغداد از خریداری چارپا و نیازمندیهای اصطبل، که به عادت همیشه از آنجا خریداری می‌کرد بازداشت. او از مشورت در پیشامدها با عمویش رکن الدوله خودداری کرد. نتیجه آنکه، چون سبکتکین فرمانده سپاه از چشم داشت او به املاکش آگاه شد، از او کنار کشید، کمتر در رکاب وي حاضر می‌شد، به او اطمینان نداشت، بیشتر گرفتاریها را به وسیله پیام آوران در میان می‌نهاد. سبکتکین در خانه بختیار خبرچینان داشت و در میان نزدیکانش جاسوس گذارده بود، هیچ کار از او پنهان نمی‌ماند*، تا چه رسد به تصمیمات. دو دبیرش، ابو الفضل عباس بن حسین و ابو الفرج محمد بن عباس نیز از نیت او در بهم زدن

[(-)] بغداد ترکان را، هنگام آمدن به ایران، به سلاح ایده‌ئولژیك متقابل یعنی مذهب رسمی سنتی دربار بغداد درمی‌آوردند.

در سراسر دوران حکومت بغداد بر ایران، آن بخش از فئودال‌های ایرانی که مقام خود را در وابستگی به بغداد نگاه می‌داشتند، چون تکیه‌گاهی در میان مردم گنوسیست ایران نداشتند، ناگزیر همیشه سنی‌نمائی می‌کرده و

سیاست هاشمی عربی بغداد را در تکیه بر ترکان سنی، بر ضد ایرانیان و فاطمیان بکار می‌بستند. نه تنها معز الدوله در بغداد این کار را می‌کرد بلکه برخی پیشینیان (خ 6: 215 و 230) و جانشینان او نیز همین کار را می‌کردند. و خواهیم دید که چون عضد الدوله با سیاست هاشمی ضد فاطمی و تکیه بر ترکان ضد ایرانیان، از پسر عمویش بختیار سازگارتر بود، جای وی را بگرفت و او را برانداخت. در سده پنجم خواجه نظام الملك طوسی 486 ه‍-. را نیز می‌بینیم که در فصل چهل و یکم سیاستنامه سفارش می‌کند که تنها بر ترکان اعتماد کنید و از دیگران به ویژه دیلمیان رافضی بپرهیزید! این سیاست همیشه مورد اعتراض گنوسیست‌های ایرانی بود که نمونه آن را در سده ششم به خامه عین القضاة در نامه‌هایش (ج 2 ص 166 و 430) می‌بینیم.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 289

میان آنان آگاه شدند. زیرا ایشان خود پیشینه همچشمی در مقام و رشك به زندگی بهتر را با یك دیگر داشتند، از این رو در برابر تحریکات او پایداری، و از او پرهیز می‌کردند. ولی در پایان کار، ترفندهای بختیار یکی از آن دو را به دست دیگری بر زمین زد. و او را به چنگ زیر دستان اسیر کرد. مردم پست و فرومایه را بر ایشان چیره ساخت، کشور به آشفتگی افتاد، او ناگزیر شد از فرومایگانی که خود برکشیده بود کمك بگیرد، کسانی که شایستگی رهبری یك دیه نداشته، و میانجی میان دو تن نتوانستند شد، چه رسد به اداره کردن یك سپاه برآشفته. پس همه کارها، ریز و درشت، در هم ریخت.

بختیار همه بزرگان دیلم را به اندیشه دست‌اندازی به اقطاعها و اموال خود و وابستگانشان از کشور بیرون کرد [1]. پس کوچکترهایشان بر ضد او هم سوگند شدند و از او افزایش حقوق خواستند. او ناچار تسلیم شد ولی نتوانست انجام دهد.

ترکان که آنچه بر سر دیلمیان آمده بود دیدند، راه ایشان پیش گرفته، از کار گریزان شده در سخن درشتی آغاز کردند. او ناگزیر شد علیه آنان نیز نقشه بکشد و خود را از ایشان آسوده سازد.

پس با سبکتکین آغاز کرد. ولی او آگاه بود و دسته‌بندی داشت و نگذارد بلائی بر سرش بیاورد، بلکه ترکان بر ضد بختیار متحد شدند و کینه‌ئی که در دل دیلمیان از معز الدوله نهفته بود، نیز برانگیخته شده، با سپر و شمشیر به بیابان رفته از او خواستند، حقوقهایی را که معز الدوله بریده بود بازگرداند، جیره و فوق العاده ویژه بیعت را زودتر به آنان بدهد. بختیار سران ترك را با سلاح به خانه خود آورد تا از ایشان کمك گیرد، و دیلمیان را سه روز در بیابان رها کرد، این کار کینه دیلمیان را برانگیخت، ایشان را از او دورتر کرد، تا بر تندی و سختگیری افزودند. او ناچار شد به برخی

خواستهایشان گردن نهاده، یك سوم جیره فوق العاده را بدهد.
بختیار اقطاع داران را مخیر کرد، یا آنچه در دست ایشانست نگاه دارند و

[(1-)] بیرون راندن دسته جمعی دیلمیان از عراق در خ 6: 230 و 229 نیز دیده می‌شود.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 290

یا چیزی به جای آن دریافت کنند. او حقوق بریده شده دیلمیان را به آنانی که دیلمی یا گیلك راستین بودند، نه آنان که خود را به دیلم و گیل وابسته بودند بازگردانید. چون خواست دیلمیان برآورده شد، به شهر بازگشتند. این بار ترکان به شورش آمده، به بیابان رفتند. ایشان غلامان سرایی دو پایه [1] خانه بختیار را نیز همراه کرده به بیرون بردند و هم سوگند و پیمان خود ساختند، که بزرگان از کوچکان و نیرومندان از فرودستان پشتیبانی کنند.

ایشان درخواست کردند که: [الف] افزایشهای حقوقی حوالت شده کنونی آنان که با اصل افزایش یافته بوسیله معز الدوله، جمع شده است یك جا به آنان پرداخت شود، [ب] درباره درجات پرده‌داری، سرگردی، گروهبانی [2] و بالا بردن* درجه در هر رده، به آئین‌نامه پدرش [3] رفتار کند. پس دیلمیان و ترکها بر این، هم آواز شدند که با خواستهای یك دیگر مخالفت نکنند، و در دور کردن موانع همکاری نمایند. ولی بودجه بختیار نه برای آن و نه برای پاره‌ای از آن بسنده نبود، پس ناگزیر با وزیران به مشورت نشست تا راهی برای آماده کردن این پول و جای بیرون آوردن آن بیابد.

ابو الفضل عباس که از ابو الفرج [4] برنده‌تر بود آماده کردن آنرا تعهد نمود، او با دبیر دبیر خانه فارسی [5] شیرزاد بن سرخاب همدست شد. او به بختیار نزدیك و در او نفوذ بسیار داشت، سخنش را می‌شنود و رایش را به کار می‌بست. او راه بدست آوردن آن مال را نشان داد و پذیرفت که همه ساله آنرا کارسازی کند. شیرزاد نیز برای وزیر شدن ابو الفضل می‌کوشید و وعده می‌داد. به او گفته شده بود: «اگر

[(1-)]M : متن: «الاصاغر من غلمان الحجر» ن. ك، خ 5: 48 در ج 5 ص 38.

[(2-)]M : الاستحجاب و التقوید و التنقیب» ولی مشکویه در خ 6: 229 قائد را پیش از حاجب نهاده است.

[(3-)]M : خ 6: 230.

[(4-)]M : در چند سطر پائین‌تر خواهیم دید که ابو الفرج در هنگام این کشاکش در «عمان» برده است، که مشکویه در خ 6: 295 و 303 بدان اشارت دارد.

[(5-)]M . متن: «كاتب الفارسية» اين عنوان در خ 326 و 331 نيز به شيرزاد داده شده است.

شايستگى خود را با به دست آوردن رضايت سپاه، كه وعده داده‌اى نشان دهى، وزارت ويژه تو خواهد بود». او به مصادرت كردن وابستگان دربار آغاز كرد، از هر يك تعهد مالى مى‌گرفت، كه بى‌فشار، توان پرداخت آن را داشت. گرفتن خراج را نيز آغاز كرد و كوشيد تا حقوق تضمين شده را به ديلميان رساند. او تركان را نيز به استانها فرستاد تا حوالتهايشان را دريافت دارند. معز الدوله نيز مقررى تركان را به واسط و بصره حوالت كرده بود. كارها جور شد، اموال درباريان مركز را بسنده آمد، ته مانده آبادى شهرستانها نيز حواله‌هاى امسال را به راه انداخت.

گزارش اين پيشامدها در عمان به ابو الفرج محمد بن عباس [بن حسين بن فسانجس] رسيد. او در زندگانى* معز الدوله براى گشودن به آنجا رفته با عمانيان كشاكشها داشت، تا به او تسليم شدند [1]. چون از مرگ معز الدوله و چشم داشت ابو الفضل به وزارت و كوشش شيرزاد براى او آگاه شد، آنجا نمانده كشور را به يك مرد عمانى به نام «ابن نبهان [2]» سپرده، چنين وانمود كرد كه از پايتخت دستور آمده، تا كشور را به نماينده عضد الدوله بسپارد. او با شتاب به سوى عراق آمد و چون نزديك شد ياران برادرش ابو محمد على بن عباس خازن و دبيران او به پيشواز آمده، از وى خواستند در رسيدن به پايتخت كوتاه نيايد، پيش از آنكه وزارت بر ابو الفضل عباس بن حسين [شيرازى] استوار شد خود را برساند.

طرفداران دو وزير دو دسته شده، هر گروه از رقيب خود عيب‌جوئى مى‌نمود

[(1-)]M : مشكويه گزارش حمله به عمان را نياورده و فقط در خ 6: 295 بدان اشارتى نموده گويد: چون ياد آن سودى نداشت نياوردم.

[(2-)]M : ابن اثير گويد: پس از بازگشت فسانجس از عمان، عمر بن نهبان (چنين) طائى عمان را به نام عضد الدوله اداره نمود، سپس زنگيان با كمك برخى سپاهيان بر شهر چيره شده ابن نهبان (چنين) را كشتند و كسى به نام ابن حلاج را به اميرى نشانيدند. پس عضد الدوله لشكر كرمان را به سردارى ابو حرب طغان به سال 362 ه-. به عمان فرستاده، آنرا بگرفت.

سپس چون مردم كوهستان عمان به رهبرى «ورد» بن زياد شوريدند، عضد الدوله مطهر بن عبد اللّه را فرستاده «ورد» را بكشت (كامل 8: 646)- خ 6: 454- 455.

وزارت را شایسته رهبر خود می‌دانست. در پایان ابو الفضل با کمك شیرزاد پیروز شده وزارت را بگرفت.

رایی درست که ناصر الدوله برای بنی حمدان داد و پذیرفته نشد.

چون فرزندان ناصر الدوله از آشفتگی وضع بختیار و بی‌تدبیری و گرفتاری او به بازی و میخوارگی همیشگی و شورش سپاه و شکست هیبت او آگاه شدند، به اندیشه یورش بر بغداد و براندازی بختیار از تخت، افتادند. پدرشان ناصر الدوله به ایشان گفت: شتاب نکنید، معز الدوله برای فرزندش [عز الدوله بختیار] سرمایه‌ای اندك نهاده است. او اکنون آنها را بر سپاه پخش می‌کند و برای جلب دوستی دبیران و کارگزاران، از مصادره وابستگان تا آنجا که توان دارند استفاده می‌کند.
شما بر او و دولتش نمی‌توانید* پیروز شوید، مگر پس از پایان گرفتن سرمایه‌های او که دستش خالی شود، در آن هنگام شما به پائین [بغداد] بروید و با پول، دل مردان او را از وی بازگردانید، که حتما بر او چیره خواهید شد. این پیشنهاد درست بود زیرا که معز الدوله دارائی خود را در ساختمان کاخی که ساخت [1] و در به دست آوردن دوستی ترکان هزینه کرده بود. آنچه او به جا گذارد تنها چهارصد هزار دینار بود که بختیار کم کم برای رفع نیازهای ضروری هزینه کرد. بدین ترتیب که دبیران برای نیازهای خود از وی وام می‌گرفتند که از محل درآمد خراج به او باز پس دهند، سپس از عهده پس دادن بر نمی‌آمدند، تا آن پس‌انداز ته کشید.
در این هنگام یگانگی حمدانیان نیز بر هم خورد و مشورت پدر را از دست دادند.
این بدبختی با دستگیری ابو تغلب پدرش را آغاز شد. چون او پیری پدر را که، جز بد خلقی و کنسی و سخت گرفتن بر فرزندان و وابستگان چیزی برای او نگذارده دیده، او را دستگیر و به قلعه فرستاده [2]، کسی را برای پرستاری و کمك به او بگمارد.

[(1-)]M :- خ 6: 242- 246.
[(2-)]M : ابن اثیر تاریخ این دستگیری را شنبه شش روز مانده از جمادی یکم، یاد کرده است. او می‌گوید: فاطمه کرد مادر ابو تغلب، که بر ناصر چیره بود، این دستور را داد (کامل، سال 358).

ولی برخی از برادران [1] با این رفتار مخالفت ورزید و اتحاد آنان بر هم خورد، برای نگاهداری آنچه داشتند، از درخواست آنچه نداشتند درماندند. ابو تغلب نیازمند مدارا با دولت مرکزی شد، زیرا از یك سو برای استوار ماندن پایگاهش در سپاه و از سویی برای نشان دادن برتری از برادران* مخالف و موافق خود، نیاز به تجدید پیمان فرمانروائی و خلعت و فرمان

داشت. پس دبیر خود ابو الحسن علی بن عمرو ابن میمون را به بغداد فرستاد تا آنها را از دولت دریافت کرد و یك میلیون و دویست هزار درم به رسم خراج سالیانه، به بختیار پرداخت. او شادمان از آنچه کرده است، بی‌توجه به فرایند آن، بازگشت.
در این سال چند پادشاه پیر، پشت سر یك دیگر درگذشتند، که آغاز قرن نهم است، معز الدوله احمد بن بویه، ابو تغلب، پدر خود ناصر الدوله را دستگیر کرد، سیف الدوله [2] [برادر ناصر حمدانی] درگذشت. نقفور پادشاه روم، کافور [3] فرمانروای

[(1-)]M : حمدان پسر ناصر الدوله این رفتار را نپذیرفت (- خ 6: 324).
[(2-)] صاحب تکمله افزاید: گویند چون سیف الدوله در زمان توزون وارد بغداد شد [خ 6: 80 به بعد] روزی سوار بر اسب، نیزه بر دست، غلام بچه‌اش در جلو، به قصد گردش می‌رفت و نمی‌خواست کسی او را بشناسد. پس در خیابان برده فروشان به خانه‌های بنی خاقان رسیده جوانانی را در حال بازی دید، به میانشان رفت، به سخنشان گوش داده همراهشان بیاشامید و پذیرائی شد. هنگام بازگشت دوات خواست. چیزی بر پاره‌ای بنوشت و بجا نهاد و برفت. چون نامه را باز کردند دیدند حوالتی به هزار دینار بر یك صراف است.
ایشان در شگفت شده، آنرا شوخی فرض کردند. چون پیش صراف شدند فورا آنرا پرداخت، چون پرسیدند کیست؟ گفت: او سیف الدوله حمدانی است.
[(3-)] نیز صاحب تکمله گوید: ابو جعفر مسلم به طاهر علوی گفت: من کریم‌تر از کافور کس ندیده‌ام. روزی من با او، برای گردش می‌رفتم، اسکورت شاهانه‌ای کوچك، از چند غلام و اسبان یدك با زینهای سیمین و زرین، پشت سر آنها، استران و اسبان او را همراهی می‌کردند.
در این هنگام چماق او از دستش افتاد و همراهان ندیدند. من از چارپا پیاده شده آنرا از زمین برداشته به او دادم. او گفت: ای ابو جعفر پناه بر خدا، از پایان کار، من گمان نمی‌کردم کار من بدانجا بکشد، که تو برای من چنین کار را انجام دهی. ما بدرود گفته جدا شدیم.-

مصر، وشمگیر بن زیار، حسن بن فیروزان و ابو علی محمد بن الیاس و مانند ایشان در این سال درگذشتند. تنها رکن الدوله [1] از آنان باقی ماند تا درگذشت.

سال سیصد و پنجاه و هفتم آغاز شد.

اشاره

گزارش کارهائی که هر يك از آن دو دبیر [شیرازی و فسانجس] برای رسیدن به وزارت، و فریبکاری‌هائی که ضد يك دیگر انجام دادند:
گفتیم که ابو الفضل عباس بن حسین [شیرازی] [2] با دست انداختن بر اموال وابستگان دربار و بر آنچه در شهرستانها سراغ داشت و آنچه بر عهده کارگزاران نهاد [3]، توانست خرسندی سپاه را به دست آرد، پس زبانش پیش بختیار دراز شد، که شایستگی خود را، در انجام نویدها، نشان داده است. او می‌گفت: درآمد کشور از هزینه آن کمتر است و اگر وزارت به من واگذار شود می‌توانم کسر بودجه را تأمین کنم. چنانکه* در آن سال جبران کردم. او به شیرزاد [4] نیز وعده می‌داد که «اگر او را به وزارت برساند، به او مقامی خواهد داد» و خود به کوفه رفت تا کار پیمانکاران

[(-)] چون به راه افتادم، به پشت نگاه کرده دیدم همه اسبها و استرها به دنبال من می‌آیند، چون پرسیدم گفتند: استاد فرمودند که همه را برای شما بیاوریم. من آنها را به خانه بردم که بهای آنها بیش از پانزده هزار دینار بود.
[(1-)] صاحب تکمله آرد: در شعبان امسال ابو محمد بن معروف، به دادرسی کرانه باختری بغداد گمارده و خلعت پوشانیده شد، علی بن سیار نیز به دادرسی کرانه خاوری منصوب و خلعت دادرسی پوشید. سپس در گزارش سال 359 گوید: در ماه ربیع یکم ابو بکر بن سیار را از دادرسی حریم دار الخلافه برداشته، ابو محمد بن معروف را بر جایش گماردند و در رجب سال 360 ابن معروف را به سمت قاضی القضاة گماردند. ابن سیار در سال 368 درگذشت.
[(2-)] داماد وزیر مهلبی (خ 6: 240) همسر دخترش زینت (پانوشت خ 6: 343) م 362 ه-.
(خ 6: 397) است.
[(3-)]M . متن: «و ما تأول به علی العمال ...».
[(4-)]M : دبیر دیوان فارسی- خ 6: 302/ 326/ 331.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 295
آبشخور فرات را سامان دهد، شیرزاد برای وزیر شدن او می‌کوشید، تا بدان برسید.
چون ابو الفرج [فسانجس] [1] از روند کار آگاه شد، برای تغییر دادن اندیشه بختیار دامن به کمر زد. او می‌گفت: ادعای ابو الفضل [شیرازی] در کسر بودجه نادرست است، اموالی نیز که او در آن سال به دست آورده همه از مصادرت کردن دارائی مردم و مصرف کردن پس افتاده‌های

شهرستانها بوده است، او نه کاری سودمند کرده و نه در کارها پیروزی داشته است، تا در خور پایگاهی بود که همکارانش شایسته آن نباشند.
چون این گزارش به ابو الفضل [شیرازی] رسید به دو، از کوفه آمد و گفتگوهائی میان آن دو انجام گرفت، تا بدین نتیجه رسید، که هر یك از آن دو برنامه‌ای نشان دهند که در یك سو، درآمدها و آنچه بدان پیوند دارد، و در یك سو هزینه‌ها و آنچه از پیشآمدها بدان وابسته است، ثبت گردد، تا موارد اختلاف دو کاندید وزارت آشکار شود. پس هر یك با دبیران خود در دیوان نشسته، دو برنامه نوشتند. ابو الفرج [1] در برنامه خود همه پیمان‌نامه‌ها را برابر قیمت‌گذاری اصلی بیاورد، از بخشهائی که درآمد را می‌کاهد، تنها برخی را نوشت. او از هزینه‌ها بکاست و پس افتها را نادیده گرفت، تا سرانجام کسر بودجه را از میان برد، و درآمد و هزینه را برابر نشان داد.
ولی ابو الفضل [2] پیمان‌نامه‌ها را، با یادآوری آنچه از آن کسر می‌شود، و کسر کردن آنچه به پیمانکاران مهلت داده می‌شود، بیاورد. او بر نقدها، نه بر نسیه‌ها تکیه نمود*. او هزینه‌ها را درشت‌تر نشان داد و بر آنها افزود، تا در برنامه خود کمبود درآمد از هزینه را نشان داد. سپس راه‌هائی نشان داد که می‌تواند از آن، کسر بودجه را جبران کند، و هر گاه باز کسری بماند، مطابق معمول آنرا به سال آینده بیاورد. سپس این دو [3] با هم بحث کرده و با پا درمیانی دبیرانشان، از جمله شیرزاد، بدین نتیجه رسیدند که وزارت را از میان بردارند و هر دو تن به عنوان «دبیر» دست به کار شوند. ولی شیرزاد در

[(1-)]M : محمد بن عباس بن حسین فسانجس منکر کسر بودجه و مدعی درستی آنست.
[(2-)]M : شیرازی رقیب فسانجس که می‌خواهد کمبود بودجه را نشان دهد.
[(3-)]M : دو نامزد وزیری.

پنهان، هنگامی که نزد بختیار می‌بود، به سود ابو الفضل می‌کوشید. او مالی به عنوان پیشکش از ابو الفضل به بختیار داده به او گفت: ابو الفضل دلیری و بی‌باکی دارد که در جای خود مورد نیاز است. او ثروتمند است، چندین برابر ابو الفرج دارائی دارد. او زیرك، کارساز و چالاك است، ابو الفرج خشك و کند و پیچیده است، کار کردن با مانند او دشوار است. شیرزاد آنقدر از این سخنان گفت تا بختیار را قانع کرد.
به ابو الفضل خلعت قبا پوشانیده، شمشیر و کمر زرین بسته، او را بر اسب زین زرینه سوار کرده، به رسم وزیران، اقطاع پنجاه هزار دیناری

دادند، گروهى ديلمى در اختيارش نهادند. ابو الفرج [فسانجس] براى سلام به خدمت او رفت ولى حاضر نشد با او كار كند* ابو الفضل ناخرسند شد، زيرا مى‌خواست ابو الفرج مانند پيش در ديوان بماند، تا او را هر روزه درآمد و شد پائين‌تر از مقامى كه داشته فرمانبردار ببيند و نيازى به پيگرد او نداشته باشد. ولى ابو الفرج از همه اينها ناخرسند بود، تا آنكه به او گفته شد: اگر با وضع موجود نسازد و بدان تن در ندهد، پيوندهاى او با بختيار بريده خواهد شد، و او ديگرى را به «صاحب ديوانى» [1] خواهد گمارد، پس او زير فشار قرار خواهد گرفت، و چه بسا، بدتر از آن نيز پيش خواهد آمد، كه دشمنانش بر او چيره شوند و دست ايشان بر او بر نزديكان او باز شود. ابو الفرج [پس از اين تهديد] كار ديوان را پذيرفته از سر گرفت. پس خلعت دراعه [2] به رسم دبيرى

[(-1)]M : متن: و نصب للديوان غيره. اما در خ 6: 310 او را «صاحب الديوان» خوانده است.
براى معنى «صاحب ديوان» ن. ك، پانوشت. خ 5: 82.
[(-2)]M : دراعه» پوشاك رسمى دبير و «دوات دار» اصحاب المحابر (خ 5: 420 ص 359) در مركز و سرداران نظامى در شهرستانها بود، چنانكه هارون بن غريب در همدان دراعه پوشيد (خ 5: 311) و همچنين محمد بن ياقوت در اهواز (خ 5: 407). دراعه از درع است كه با «زره» هم ريشه مى‌باشد و گويا از فارسى به عربى رفته باشد نه به عكس. و در برابر آن «قبا» پوشاك رسمى وزيران در مركز بود (خ 6: 45 و 307) و به شخص اول شهرستان نيز داده مى‌شد، چنانكه به جعفر ورقاء در «حلوان» داده شد (خ 5: 355).
ديگر از پوشاكهاى نشانگر، در اين كتاب «طيلسان» است كه پوشاك توبه كاران و مؤمنان بود (- پانوشت ج 5 ص 161 و 210).

پوشانيده شد.
از جمله كارها، كه ابو الفضل براى بالا بردن درآمد دولت، در روزگار وزيرى كرد، پس گرفتن اقطاعها از گروهى بود، همچون ابو الفتح [1] برادر عمران ابن شاهين و ابو عبد اللّه ايسر معروف به «چپ» [2]. سپس ابو الفضل به اهواز رفته، به حساب «آزاد رويه» و دبيرانش رسيدگى كرد.
در وزارت ابو الفضل سركشى حبشى [3] فرزند معز الدوله نسبت به برادرش نيز آغاز گشت. او استقلال خود را در بصره خواستار شد.

گزارش انگیزه سرکشی حبشی:

و سبب پیروزی ابو الفضل شیرازی و دست اندازی بر اموال و پس‌اندازها و کارگزاران او، هنگامی که معز الدوله درگذشت گروهی از اطرافیان و سپاهیان فرزندش حبشی، دور او را در بصره گرفتند، او را درباره آن شهر به طمع انداخته گفتند: بیشتر درآمد بصره هزینه سپاه نگهبان آنجا و هزینه‌های جاری آنرا تأمین می‌کند و باقیمانده، بیش از ارث او از مرده ریگ پدرش نیست که از آن چشم می‌پوشد. به او وانمود کردند که اگر بخواهد بصره را دژ بندی کند، برادرش بختیار نمی‌تواند بر آن چیره شود. پس به خود سری در امور مالی و سیاسی و دست‌درازی بر کارگزاران و بیرون راندن ایشان پرداخت.
او که از کارگزار بصره حسین بن حسن مکنی به ابو طاهر خشمگین بود، خواست او را دستگیر و سبك و بی‌آبرو سازد، که خبر به او رسید و بگریخت و به پایتخت رفت.
حبشی به دنبالش نامه‌ای به برادرش بختیار نوشته از او بدگوئی‌ها کرده او را کند و نادان خوانده گفت: او نه از ترس کیفر من، بلکه برای بد نام کردن من گریخته است.
او نوشت: من پیشنهاد کردم در نبودن او دیوانها و دارائی را نگهبانی کنم تا باز گردد و به کار اداره آنها پردازد. سپس در همین نامه خواستار شد که بصره و اداره آن بدو

[(1-)]M : معروف به ابو عربان برادر عمران شاهین نبطی (خ 6: 240).
[(2-)]M : خ 6: 279 چپ دست.
[(3-)]M : سنه الدوله (خ 6: 277).

سپرده شود، برداشت درآمد با او باشد، صورت هزینه‌های ویژه او و سپاهیان بصره حساب شود، اگر چیزی افزون بود حوالت دهد تا تصفیه نماید. بختیار در پاسخ، سخن او را پذیرا شده، نوید داد که دوستانه با او رفتار کند. ولی دست درازی حبشی افزایش یافت، تا آنجا که از دستورها سرپیچی می‌کرد، بختیار، نامه‌ای دوستانه و دلجویانه با گله‌ای نرم* نوشته گفت: وزیرم عباس بن حسین [ابو الفضل شیرازی] را فرستادم به اهواز که از آنجا به تو نامه فرستد و با خواستهای تو موافقت کند. او وزیر را نیز خواسته، دستور داد که بدانجا شود و از راه فریب بصره را از چنگ حبشی بیرون کند، و اگر از راه زیرکی نتوانست، با جنگ رو در رو، این کار را انجام دهد. او ابو العلا، صاعد بن ثابت نصرانی را به جای خود در پایتخت

گذارد و با ابو الفرج محمد [فسانجس] صاحب دیوان و ابو سهل دیزویه عرضه‌گر [1] [به جنوب] سرازیر شد. او با خود در پنهان، سپاهی بیاورد که با سلاح و سپر و جنگ افزار دیگر آراسته بود. چون به واسط رسید یك ماه بمانده، به کارگزاران و دادرسی مردم رسیدگی کرد، و چنین وانمود که خیال رفتن به اهواز دارد، او به لیلی بن موسی فیاذه که در اهواز بود دستور نوشت که برای بصره مجهز شود و به «بیان» [2] بیاید. او «حدیدیه» [3] ها و کشتیهای پر از جنگ افزار خود را به نام بار و بنه به پیش فرستاد، و به یاران خود در آن کاروان دستور داد، از «ابله» [4] به پایین روند و به درون شهر نرفته به سوی «بیان» شوند و چنین وانمود کنند که بارها را از راه «حصن مهدی» به اهواز می‌برند. او «طیار» ها

[(1-)]M . متن: «العارض ...» عرضه کننده مطالب یا سپاه، بر امیر باشد.
[(2-)]M : بیان را یاقوت پیرامن بصره در خاور دجله نزدیك «حصن مهدی» دانسته. نشانهائی که از «حصن مهدی» و «بیان» می‌دهد «بیان» را جائی نشان می‌دهد که امروز نهر کارون به اروند رود می‌ریزد.
[(3-)]M : گونه‌ای قایق بوده است. ن. ك، خ 5: 59.
[(4-)] ریشه واژه «ابله» را یاقوت نبطی می‌داند. نشانهائی که از شهر ابله می‌دهد با «عشار» و «تنومه» امروزین برابر است. او نهر «عشار» امروزین را، که از اروند رود (شط العرب) به سوی بصره می‌رود «نهر ابله» نامیده است.

و «زبزب» ها [1] را تك تك بفرستاد و به احمد بن محمد معروف به «طویل» [2] فرماندار «حصن مهدی» دستور نوشت که به «بیان» بیاید و نگاهبانی آن جنگ افزارها را بر عهده گیرد. او از واسط در نامه‌ای به حبشی پسر معز الدوله* نوشت: هر چه تو بخواهی انجام خواهم داد. من اکنون در کار رفتن به اهواز هستم، تا دبیرم را بدانجا بخواهم و با او درآمد بصره را برداشت کنیم و به تو بسپاریم. او در پایان نامه با اشارتی درخواست بهانه‌گونه‌ای برای آشتی نموده، گفته بود: «من برای کار وزارت کابینی سنگین پرداخته‌ام و از شما چشمداشت کمك دارم که برایم بفرستی». حبشی که از این سخن بوی آرامش شنیده بود، به زودی دویست هزار درم برای او فرستاده گمان کرد با این وجه، بصره را خریده است. چون پول به وزیر رسید آنرا برای بختیار فرستاد و خود چنانکه گویی به اهواز می‌رود، به راه افتاده به «حویزه» و نهر عباس و از آنجا به سوی نهر بصره رفت. حبشی که خبرگزارانی با کبوتران نامه‌بر فرستاده بود گزارش را دریافت کرده برآشفت و کنترل خود از دست بداده به ناسزا گویی افتاد. غلامان ترك که برای دریافت حوالتهایشان در بصره بودند [3]،

ترسیده، به «بیان» گریخته، در آنجا با سپاه بزرگ لیلی بن موسا فیاذه رو به رو شده بدان پیوستند، زبزب‌ها با ناخدایانش، پر از سلاح و سپر و دیگر افزارها بدانجا رسید، حبشی نیز سپاه خویش به ابله برده، غلامان را مرتب کرده از قبیله‌های عرب نیز یك گردان بر دهانه نهرها نهاده، یك پرده‌دار ترك خود به نام بكتیجور* را به سرداری لشكر دریائی گمارده، سپهسالاری دیلمیان سپاه پشتیبان را به صعلوك بن با طاهر سپرد، كه یكی از سرداران بنام بصره می‌بود. چون وزیر ابو الفضل [شیرازی] به «عسكر ابو جعفر» رسید، به لیلی بن موسا فیاذه و احمد طویل دستور فرستاد كه زبزب‌ها و طیارها را پر از سلاح و مردان كرده از راه «دجله خاوری» معروف به «فرات» به بالا

[(-1)]M : گونه‌هایی قایق- خ 5: 59.
[(-2)]M : غلام موسا پیاده- خ 6: 266.
[(-3)]M : تركان حواله‌دار، كه دولت مركزی ایشان را از بغداد برای دریافت حقوق محوله به شهرستانها می‌فرستاد در خ 6: 230 و 302 نیز یاد شده‌اند.

بیائید. در راه نیز به «ابله» نروید، با یاران حبشی رو در رو نشوید، ایشان را تحریك نكنید، تا به من برسید و غلامان و ویژگان مستقل و همراهان من و تركان گریخته از بصره به شما بپیوندند. وزیر آن شب را چشم به راه ایشان بماند، ولی سپاه او دچار كمبود خواربار شده متحیر ماند، زیرا اگر پیروزی یك روز به عقب می‌افتاد، نمی‌توانست بماند و ناچار بود از آنجا برود، و همین رفتار به گریز تبدیل می‌شد.
فردا به لیلی بن موسا فیاذه و گروهش دستور داد بسیج شوند و به بالا بیایند. ایشان نیز طبق دستور از برخورد با یاران حبشی در راه خودداری كردند، تا چون از «ابله» گذشتند، یاران حبشی به ایشان حمله‌ور شدند. لیلی و یارانش ناگزیر بازگشته با آنان گلاویز شدند، چند كشتی ایشان را غرق كرده، چند تا دیگر نیز خود تسلیم شدند.
بكتیجور فرمانده سپاه حبشی بگریخت* تا خود را برهاند. سپاه لیلی، نیروی دریائی [1] را شكست دادند، سپس به سپاه پشتیبان پرداخته ساعتی با ایشان جنگیدند، پس گروهی از ایشان توانستند از كرانه «ابله» بالا رفته به پشت سپاه پشتیبان [حبشی] رسیده ایشان را برآشفته بگریزانیدند، گروهی كشته شده، شماری تسلیم شده «ابله» گشوده شد.
لیلی، غلامی را با یك زبزب برای مژده دادن به سوی ابو الفضل فرستاد.
ابو الفضل وزیر، كشتیها و زبزب‌ها را خواسته به دیهی بالاتر از «ابله» رفته اردو زد و به حبشی نوشت كه به اهواز آید. حبشی امان خواست، او به

خود و فرزندان و زنانش امان داد و یادی از دارائی نکرد، حبشی پی برد و اعتراض نمود و تسلیم نشد، وزیر ابو الفضل، لشکری با زبزب‌ها بسیج کرده، بر بصره یورش برده بخش معروف به «سیالجه» (سباجیه خ. ل) را بگرفت و پیغام‌ها پی‌درپی، با دلیران ترك و دیلم برایش فرستاده، دستور داد نزد او بمانند و مواظب او باشند و پاسخ نیاورند، تا ده و اند تن مسلح گرد او را گرفتند. سپس ابو سهل دیزویه عرضه‌گر را با گروهی سپاهی فرستاده

[(1-)] متن: عسکر الماء. مانند خ 6: 439 و در خ 6: 295: جیش الماء است.

او را، میان زور و دلخواه، همراه خانواده و دارائی سبك و جواهراتی که همراه داشت بیرون آوردند. وزیر، او را نادیده* دستور داد، به احمد طویل سپردند، تا به دژ «حصن مهدی» برده، پس از مدتی که در آنجا زندانی بود، به اهواز بردند، پس از چندی به رامهرمز فرستاده شد و در آنجا محترمانه زندانی گشت. سپس آزاد و به نزد عمویش رکن الدوله فرستاده شد، که داستانی دراز دارد، و یاد کردن آن سودی ندارد. سپس به نزد عضد الدوله رفته، اقطاعی به وی داده شد که برای وی و وابستگانش بسنده بود. او دستور داشت در «شاپور» بماند که خوره‌ای خوش آب و هوا، دارای چشمه ساران و درخت و شکار بسیار از حوزه‌های فارس است. وی در آنجا بود، تا در پایان سال 369 ه-. درگذشت.

ابو الفضل [شیرازی] وزیر، بصره را با زور بگرفت، بختیار برای او خلعتهای گرانبها فرستاد، وزیر آنها را پوشیده سوار شد، برای او شهر را با گنبدها آذین بستند.

او نیرومند و دستش باز شد، دارائی یاران حبشی و وابستگان و سوداگران با او را مصادرت کرد، آنچه از اموال و جواهر با خود آورده بود، از او پس گرفت و مال بسیار به دست آورد، همه گنجینه‌ها از جمله «کتابخانه» او را که دارای پانزده هزار مجلد غیر از جزوه‌ها و «مشرس» [1] های بی‌جلد بود، و انبار اسلحه و فرشها و پارچه‌های گرانبها و ابزار خانگی که برای مانند او بسیار بود، بگرفته، همه را برای بختیار فرستاد.

بختیار فرزند هشت ساله خود مرزبان را به فرمانداری بصره گمارده، ابو الغنائم فضل [2] پسر ابو محمد مهلبی وزیر را که [برادرزن و] دائی فرزندان [3] ابو الفضل

[(1-)] در ابن اثیر «مسرس» و نسخه بدل آن «مشرس» است. و در شرح قاموس آمده است:

مصحف یا مشرز، یا مسرس است. مشرز آنست که سرو ته آن شیرازه بندی و دوخته شده باشد و اگر چنین نشده باشد مسرس با دو سین است (تاج العروس در شرح قاموس فیروزآبادی).
II M
: مشکویه گاهی واژه‌های فارسی را به عربی صرف می‌کند مانند: اشتملوا، اشتلم کردند (خ 5: 462 و 569).
[(2-)]M . متن: «مفضل» است. تصحیح از روی خ 6: 258 و معجم الادباء چ. مأمون 9: 147.
[(3-)]M : خ 6: 240.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 302
وزیر [شیرازی] بود، به دبیری او گمارد.
در این سال نیز دعوتی میان عام و خاص مردم پخش شد که در آن، ایشان را به بیعت با محمد بن عبد اللّه قائم از اهل بیت رسول اللّه (ص) می‌خواند. می‌گفتند او همان مرد [1] است که در حدیث آمده، که امر به معروف و نهی از منکر خواهد کرد، و با دشمنان اسلام خواهد جنگید، دین را نوسازی خواهد نمود. دل مردم برای او پر می‌زد، داعیان او، از تك تك مردم بیعت می‌گرفتند، نزد سنیان او را «عباسی» و نزد شیعیان او را «علوی» می‌خواندند! پیامی نیز از گفته او نوشته شده، نسخه‌های آن در مسجدها و نشست‌ها [پنهانی] پخش شد، که مردم را به آنچه گفته آمد، می‌خواند.
برگه‌ای از آن نیز در آغاز وزارت ابو الفضل [شیرازی] به دست او رسید. او هشداری به جاسوسان داد که مواظب این گروه باشند، هر کس از ایشان بیابند دستگیر کنند.
ولی خودش پیش از دست یافتن به هیچ کسی به پائین [به سوی جنوب] رفته به جانشین خود ثابت بن صاعد دستور کوشش در رد یابی ایشان داد. پس از بررسی آشکار شد که گروهی از دبیران بزرگ و سروران مردم بدان گرویده با داعیان بیعت کرده‌اند، بسیاری از دیلمیان، ترکان، عربان* بدان بیعت داده‌اند که سبکتکین عجمی [2]

[(1-)]M : متن: «انه الرجل» ابن اثیر: «انه الدجال».
[(2-)]M : صفت «عجمی» تنها در اینجا و خ 6: 265/ 266/ 269 به سبکتکین داده شده که تشیع‌گرا و منتظر قیام علویان است. در جاهای دیگر صفت وی «پرده‌دار» است. سبکتکین پرده‌دار در همه برخوردهای سنی و شیعی عراق سرکرده سنیان بوده، در شورش ترکان عراق بر ضد بختیار و حکومت بویه‌ای که در آخرین سال زندگی او 363 ه‍. رخ داد، سبکتکین یگانه سردار ترکان بود و رسما پیشنهاد کرد کشور میان ترکان و

دیلمیان تقسیم گردد، جنوب عراق به دیلمیان و بغداد تا واسط برای ترکان باشد (خ 6: 422). مشکویه در خ 6: 265 با فاصله چند سطر، سبکتکین پرده‌دار و سبکتکین عجمی هر دو را یاد می‌کند، ابن اثیر نیز پرده‌دار را سنی و عجمی را شیعی می‌خواند (کامل 8: 584 و 637) با این همه، سیاق عبارت مشکویه و ابن اثیر، دو تن بودن پرده‌دار و عجمی را به درستی روشن نمی‌سازد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 303

از آن جمله بود. او یکی از سرداران بزرگ معز الدوله است که لشکرکشیها کرده و کارگزاری ایالتها را انجام داده، فرماندهی دلیر و بخشنده بود. ترکان او را بی‌ترس در خشنودی و خشم می‌دانستند، چون شیعی‌گرائی داشت، به او گفته بودند که صاحب دعوت علوی است و در صورت پیروزی تو را امیر الامرائی خواهد داد، او پذیرفته و آن گروه بدو نیرومند شده بود.

چگونگی نابودی گروه و دستگیری پیشوا و دستیاران و داعیانش و هر کس که بدو گرویده بود:

این مرد [پیشوای گروه] محمد پسر مستکفی [1] بود که به مصر رفته، کافور اخشیدی خادم از وی پذیرائی نموده، حقوق سالیانه برایش برقرار کرد. محمد در نامه از دوستانش خواستار دعوت برای او شد، و کار بدانجا کشید که یاد شد [2].
چون پیروان ناشناخته او بسیار شدند و با عضویت «سبکتکین» نیرو گرفت به وسیله نامه [پیشوا را از مصر] فرا خواندند. سبکتکین به او نوشت، خودم کارها را انجام خواهم داد. چون مطمئن شد که کار مطابق خواست او درست شده است به «هیت» آمد، سبکتکین عجمی [ترك] که نگهبانی راه فرات تا انبار را داشت به پیشواز او رفت و به دولت وانمود کرد که به سرکشی منطقه نگهبانی خود رفته است، چون او را دید، به بزرگداشت او پیاده شده، او را پنهان به شهر برده، فرشها، پوشاکهای گرانبها، خوراك، و آشامیدنی بسیار برایش فرستاد. او زمینه را فراهم کرده بود که در شب «نوروز معتضدی» [3] یك آتش‌سوزی به راه افتد و آشوبی بر پا شود تا او به وسیله یك کودتا بختیار را براندازد*. او برای این کار همدستی گروهی از سپاهیان

____
[(1-)]M : مستکفی خلیفه- خ 6: 109 و 124.
[(2-)] صاحب تاریخ اسلام گوید: گروهی دور او گرد آمده او را به طمع آورده گفتند:
رسول اللّه فرموده است: «مهدی پس از من، همنام من است، نام پدرش نیز نام پدر من است». هر گاه به بغداد بیائی دیلمیان با تو بیعت خواهند کرد. یکی از کسانی که با او بیعت کرد ابو القاسم اسماعیل بن محمد معروف به «زنگی» بود که خود را وزیر او می‌خواند.
II M
: گویا او همان ابو القاسم زنگی راوی شهادت حلاج باشد (خ 5: 179).
[(3-)]M : برای نوروز معتضدی، ن. ك: خ 6: 510 پانوشت.

را نیز فراهم آورده بود. لیکن پیش از سررسید نوروز، «سبکتکین» دانست که نامزد خلافت یك مرد «عباسی» است نه «علوی»، پس رای او برگشته او را یك فریبکار دغل شناخته با برخی داعیان در میان نهاد که از آن پشیمان است و به او کمك نخواهد کرد. محمد بن مستکفی ترسید مبادا دستگیر شود. یاران و داعیانش نیز ترسیده پراکنده شدند. گروهی به روستاها پناه برده، برخی دورتر رفتند. دولت ایشان را شناخته به

کارگزاران دستور چشم‌گذاری و هشیاری و دستگیری ایشان را داد، پس از بازداشت آنان، نوبت گرفتن اقرار با شکنجه و زندانی کردن کسانی که نامشان افشا نشده بود رسید. پس همچنان دنبال کرد تا بر محمد بن مستکفی و برادرش دست یافته تحویل بختیار داد. او پس از دادن امان گزارشی گسترده از رویدادها از او بگرفت. چون مطیع للّه تحویل او و برادرش را خواستار شد، بختیار نپذیرفته گفت:
من به او امان داده‌ام، پس مطیع نیز امان بر جان او را پذیرفت و چون همگی به دست او افتادند، دستور داد بینی محمد بن مستکفی و برادرش را مثله کردند [1] و به زندانشان انداختند. پس از مدتی هر دو از زندان گریخته پنهان شدند [2]. پیگرد کسانی که با او بیعت کرده بودند ادامه یافت، اموالشان مصادرت شد و هر يك را به گونه‌ای گوشمالی دادند. ولی درباره سبكتكين عجمی و هيچ يك از سران، سختگیری نشد و تنها به گله گزاری گذشت و چون سبكتكين انكار كرد، از او و از سپاهیان درگذشتند*.
در این سال، کرمان برای عضد الدوله گشوده شد. دژ «بردسیر» که گنجینه ابو علی ابن الیاس بود و پس اندازهای چندین ساله خود، از دارائی، جواهرات و کالاهای گرانبها را در آنجا نگاه می‌داشت، به دست او آمد.

[(1-)]M : متن: تقدم بجدع انف محمد بن المستكفی و قطع أنف أخيه ...
[(2-)] ذهبی ترکمن در تاریخ اسلام آرد: بینی او را بشکست و لب بالا و پیه دو گوش او را برید و در دار الخلافه به زندان انداخت. برادرش نیز به همراه او بود. ایشان در يك روز عيد گريخته با مردم درآميخته، به ما وراء النهر رفتند. او در هرات شعرهائی از متنبی روایت می‌نمود، خود نیز شاعر و ادیب بود و در خراسان به گمنامی درگذشت.

گزارش انگیزه آن [1]:

چون ابو علی بن الیاس پس از ابراهیم کاسك به کرمان [2] بازگشت و از سوی عماد الدوله علی بن بویه، چنانکه گفتیم دل آسوده شد، رفتار صعلوك [3] منشانه پیشه کرد. او با دزدان و صعلوکان کوچ و بلوچ [4] شریك شده به وسیله ایشان در مدت سالها، در آن دژ که یاد کرده‌ام، دارائی بسیار گرد آورد. چون علی بن بویه عماد الدوله درگذشت، عضد الدوله فناخسرو برومند بر جای او نشست.
او درباره این دژ چیزها در دل داشت که نمی‌گفت. چون «الیسع» بن محمد بن الیاس از پدر بیمناك شد، به عضد الدوله پناه برد و نزد او بماند، تا پدر را خوشبین کرد و

[(1-)]M : مشکویه در این بخش (خ 6: 318 تا 323) پیشامدهای سی و پنج سال گذشته (322 تا 357 ه-) را، یکجا، بی‌تاریخ، پس و پیش، مبهم گونه، باز آوری کرده است.
ناگزیر من، برای روشن شدن پیوند رخدادها، چکیده هر یك را با تاریخ، در زیر می‌آورم:
در سال 322 ه-. مشکویه گوید: ماکان کاکی، فرمانده سپاه سامانی، کرمان را از خاندان الیاس بگرفت (خ 5: 447). ابن اثیر نیز در آن سال همین را یاد می‌کند، و سپس در سال 323 ه-. گوید: چون ماکان از کرمان بیرون آمد الیاس دوباره، به کرمان شد.
در سال 324 ه-. مشکویه کشاکش خاندان الیاس را با خاندان بویه یاد می‌کند. که به شکست الیاس می‌انجامید (خ 5: 531 تا 539). ابن اثیر نیز در کامل همین‌ها را نقل کرده است.
در سال 338 ه-. عماد الدوله در شیراز درگذشت و برادرزاده‌اش عضد الدوله که پیش از مرگ او برای جانشینی بدانجا آمده بود، برجای وی بنشست.
در سال 348 ه-. مشکویه، فرستادن فرمان را از بغداد برای ابن الیاس یاد می‌کند (خ 6: 233- 234) ابن اثیر نیز توضیح می‌دهد که خلیفه فرمان کرمان را برای ابن الیاس فرستاده است.
در سال 356 ه-. مشکویه گوید: عضد الدوله محمد بن الیاس را از کرمان براند، تا به خاندان سامانی در بخارا پناه برد. ابن اثیر نیز همین را بی‌نام عضد الدوله یاد کرده است.
[(2-)]M : چون پیش از اینجا، نه مشکویه و نه ابن اثیر، از افتادن کرمان به دست ابراهیم بن کاسك گفتگوئی نیاورده‌اند، باید گفت: یا از خامه

نویسندگان افتاده بوده است و یا این نام را به جای «ماکان بن کاکی» (خ 5: 447) به غلط آورده‌اند.

[(3-)]M : معرب سالوك. ن. ك، خ 6: 100.

[(4-)]M : متن: قفص و بلو ص. ن. ك، یاقوت «معجم البلدان» واژه قفص، «احسن التقاسیم» ترجمه این ناچیز. پانوشت ص 694- 695.

بازگشت، که وعده جانشینی و سرداری سپاه بدو داده بود. چون در این سال کوچها، راه بر یك کاروان بزرگ بازرگانی زدند و کالایی بسیار، از بازرگانان بردند، محمد ابن الیاس برای گرفتن سهم خود از غنایم به سوی ایشان رفته بود که در راه دچار بیماری فلج شده او را به خانه باز آوردند.

چون بیماری به درازا کشید پسران بزرگ خویش را که سه تن «الیسع»، «سلیمان» و «الیاس» [1] بودند گرد کرده، سخنانی که گمان داشت ایشان را همگام خواهد کرد، بگفت* و از «الیسع» برای بدبینی ناروا [2] که به او داشته بود پوزش خواسته، ولایت عهد و سرداری سپاه را بدو داد، و پس از او «الیاس» را جانشین کرد. او به «سلیمان» دستور داد که به شهر خود «صغد» بازگردد، یادداشتی نیز به وی داد که در آن پنهانگاه گنجینه‌هایش نوشته شده بود. او با این رفتار می‌خواست سلیمان را از الیسع که یك دیگر را دشمن می‌داشتند دور کند.

پسران پذیرفتند و گردن نهادند. سلیمان به سوی صغد به راه افتاد، ولی همینکه بیرون رفت راه خود به سوی کوچها برگردانید، و سهم پدرش را از دزدی مطالبه کرد و مالی بسیار از آنان بستاند، گروهی از آنان را نیز با خود به «سیرجان» که از سوی پدر فرماندار آن بود، بیاورد و نیرومند شد، چون گزارش این نافرمانی او به پدر رسید خشمگین شده به الیسع که سپاه در فرمان او بود دستور داد، تا با گروهی او را دنبال کرده به سوی صغد براند، یا به دربار بیاورد و دستگیر کند، و اگر به صغد رفت او را دنبال نکند و بگذارد تا برود. الیسع به سیرجان رفت، سلیمان در آنجا به دژ نشست و چند روز جنگیدند، چون الیسع برتری یافت سلیمان دارائی خود برداشته از یکی از دروازه‌های شهر به سوی* خراسان بگریخت و الیسع به دستور پدر از او دست کشیده، گروهی از مردم را که با سلیمان همکاری کرده بودند کیفر داد، سپس ایشان را نیز بخشود.

[(1-)]M : شاید این چند نام عبری، نشانی از پیوند جهودی، با این خاندان باشد.

[(2-)]M . متن: «و اعتذر الی الیسع من النبوة التی سبقت ...».

گزارش كشاكش «اليسع» با پدرش كه به بيرون راندن پدر به خراسان انجاميد:

در ميان دارو دسته محمد بن الياس مردى بود به نام عبد اللّه بن مهدى، ملقب به «بسويه» كه بر او تسلط داشت و ميان او و «اليسع» شكرآب بود. «بسويه» كه از او مى‌ترسيد با «اسرائيل» پزشك، كه از او نيز شنوائى داشت، و مهندسى به نام «مرزبان» كه با ايشان بود، همدست شدند كه ابو على بن الياس را به پسرش «اليسع» بدبين كنند.
ايشان آنچه از گذشته در ذهن پدر بود زنده كرده، پيشنهاد كردند سردارى سپاه را از او پس بگيرد و به يكى از پرده‌داران خود به نام «ترمش» بدهد، كه تا او زنده است كار از دستش بيرون نشود. غلام او فرمانده سپاه باشد، و به دستور وى رفتار كند. ابن الياس پذيرفته به «اليسع» دستور نوشت تا به دژ او درآمد، كه مانند دژهاى ديگر، جز تنها به درون آن نتوانستى رفت. او هنگامى به درون رفت كه جز پدر و آن سه تن و چند تن از ياران مورد اطمينان و زنان و كنيزكان كسى در آن جا نبود، پس او را دستگير و به زنجير كرده و فرماندهى سپاه را به «ترمش» پرده‌دار سپرد. ولى ديگران اين را نپذيرفته، گردن ننهادند*. مادر «اليسع» به نزد مادر «الياس» رفته گفت: يار ما فرمانى براى دو پسر ما صادر كرده و اين كارى درست بود، ولى چون او اكنون خرف شده، خرد خود از دست داده و اين سه تن بر او چيره شده‌اند، درباره فرزند من كارى كرده‌اند كه با فرزند تو نيز خواهند نمود، در آن هنگام كشور از دست خاندان «الياس» بيرون رفته به دست ايشان و كسى كه به جاى او گمارده‌اند [ترمش پرده‌دار] خواهد اوفتاد. پس بايد كمك كنى تا من پسرم را رها كنم و كار به حال نخست بازگردد.
او نيز پذيرفت و كمك كرد. ابن الياس در بيمارى گاه بى‌هوش مى‌شد. دو هوو همدست شدند و كنيزان را كه بسيار بودند گردآورده بر عبد اللّه بن مهدى «بسويه» يورش بردند تا او را بكشند، ولى او توانست بگريزد. ايشان «اليسع» را رها كردند ولى نتوانستند زنجير را بشكنند، و نتوانستند او را از در دژ بيرون فرستند، ناگزير مادر كه از كمبود وقت بيم داشت، از پارچه‌هاى ديبا تنابهايى سخت بساخت و فرزند را از دژ به پائين آويزان فرستاد. چون به زمين رسيد سربازان او را ديده، زنجير او را شكسته، بر چارپا سوار و به ميان سپاه بردند و همگى خرسند و به فرمان
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 308
او درآمدند. ترمش پرده‌دار نيز بگريخت. «اليسع» سپاهيان را گردآورى كرده به زير دژ برده، آنرا در ميان گرفت. پيرمرد در همه اين رويداد* بى‌هوش بود و چيزى نمى‌دانست. چون به هوش آمد و از پيشآمد آگاه شد، براى «اليسع» پيام داد و درخواست كرد تا به او و زنان و همراهانش امان

دهد، از او دست بردارد، تا او دژ و همه کرمان را بدو واگذار کرده، به خراسان رود و نزد فرمانروای آن سامان کمکی برای او باشد. پسر همه خواست‌های پدر را پذیرفت. پدر یکصد بار بسته کالا و پوشاك و جواهر گرانبها را با سیصد غلام و آنچه از ساز و برگ و چارپا لازم داشت برداشته دژ را ویران کرده باقیمانده کالا و پوشاکها را سوزانیده، به راه افتاده رفت. الیسع هیچ بر این رفتار او خرده نگرفت و شکیبائی کرد، به امانی که داده بود وفا نمود.

«الیسع» دژ را بگرفت و آن سه تن را به دبیر و پیشکار خود محمد بن اسماعیل بمی سپرده دستور بازخواست داد، تا مال بسیار از ایشان بستاند. اسرائیل پزشك تلف شد، سپس نامه‌ای برای «بسویه» به خراسان فرستاده گله کرد و فریب داد تا نزد وی بیامد و با آنکه او را بخشوده بود، شکنجه داد تا بمرد.

عضد الدوله فناخسرو نیز به دوستی با مردان ابن الیاس پرداخت، پس بیشتر دیلمیان و ترکانش به او پناهنده شدند. ابو علی محمد بن الیاس در این هنگام به خراسان بود و فرمانروای آنرا بر می‌انگیخت که کشور* دیلمیان را بگیرد. پایان کار وی و وشمگیر را نیز من یاد نمودم [1]. عضد الدوله برای گشودن کرمان آمادگی یافت. او با همه دارندگان رای و نیرو از در دوستی درآمده، دل همگی را به دست آورده، به سوی کرمان رفت و در ماه رمضان سال 357 ه-. آنرا با همه بخشهایش بگشود [2]، دژ بزرگ بردسیر را که دارای چند دژ پیوسته است بگرفت. «الیسع» به خراسان گریخت.

رسیدن او به خراسان با مرگ پدرش [3] همراه شد. فرمانروای خراسان نیز آنچه از

[(1-)] خ 6: 296- 297 سال 356 ه-.

[(2-)]M : ابن اثیر محرك عضد الدوله را در گشودن کرمان رفتاری زشت می‌شمرد که «الیسع» با فرستادگان او انجام داد.

[(3-)]M : ولی ابن اثیر مرگ پدرش (محمد بن الیاس) را به سال 356 ه-. آورده است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 309

دارائی و چارپایان برای او مانده بود بگرفت.

چون عضد الدوله کرمان را گشود و گزارش آن به فرمانروای سگستان ابو احمد خلف بن ابو جعفر معروف به ابن بانویه رسید و چند نامه میان ایشان داد و ستد شد، کار به آشتی انجامید، خطبه به نام عضد الدوله خوانده شد. از درگاه خلیفه بغداد نیز خلعت و گردن‌بند و دو دستبند و فرمان همه ایالت کرمان برای عضد الدوله صادر شد.

او نیز این ایالت را به نام بزرگترین پسر خود ابو الفوارس شیر زیل [1] کرد و به جای وی «گورگیر» پسر «جستان» را نهاد که سرکرده سرداران او بود. پس خود به شیراز بازگشت [2].

[(1-)]M : که بعدها لقب «شرف الدوله» گرفت.

[(2-)] ذهبی ترکمن در تاریخ اسلام در گزارش این سال می‌افزاید: در ذی قعده نقفور پیشوای روم لشکر به راه شام کشید. نخست به انطاکیه رفت ولی مردم آن تسلیم نشدند، پس ایشان را تهدید کرد که می‌روم شام را ویران کرده برمی‌گردم و از دریا به شما حمله می‌کنم. روز سوم رفت و «معرة مصرین» [از بخشهای شام] را گرفته خائنانه چهار هزار و دویست تن را اسیر کرد، سپس به «معرة النعمان» رفته مسجد آدینه‌اش را بسوزانید و مردم شهر به بیابان و کوه‌ها و دژها گریختند. پس او به «کفر طاب» و «شیزر» و سپس به «حماه» و «حمص» رفت و به باقیمانده مردم امان داد. او در کلیسای آنجا نماز گزارد و سر یحیا بن زکریا را از خاك برگرفت و مسجد آدینه را به آتش کشید، سپس به «عرقه» رفته آنرا بگشود، پس به «طرابلس» رفته بخش بیرون (ربض) آنرا بگرفت، او در شام بیش از دو ماه بماند و در بازگشت، مردم انطاکیه او را با پولی بسیار راضی کردند.

نیز همو گوید: پادشاه روم، (لعنت بر او باد) به حمص آمده، با امان دادن آنرا بگرفت. فرماندار حلب ابو المعالی پسر سیف الدوله از حلب به «بالس» عقب نشست و امیر «قرغویه» را در آنجا بگذارد، و از آنجا نیز به «میافارقین» رفت پس سپاه ابو المعالی پراکنده شدند و به پسر عموی او ابو تغلب فرمانروای موصل پناه بردند، او ایشان را گرامی داشت. ابو المعالی به حلب بازگشت ولی مردم او را که دلباخته کنیزکی شده بود زبون شمرده راه ندادند، پس به «سروج» بازگشت، ولی دروازه را به رویش نگشودند، سپس به «حران» رفت ولی باز هم از ورودش به شهر جلوگیری کردند. او از پسر عمویش ابو تغلب کمك خواست، او پیشنهاد کرد که در «نصیبین» بماند، ولی او با سیصد سوار به-

سال سیصد و پنجاه و هشتم آغاز شد*

اشاره

در این سال حمدان پسر ناصر الدوله به مدینة السلام [بغداد] آمده به بختیار پناهنده شد.

گزارش انگيزه آن:

ناصر الدوله [حمدانى] فرزندش حمدان را به فرماندارى رحبه گمارده، درآمدش را بدو واگذارده بود. ابو تغلب و برادرش ابو البركات و

[(-)] «ميافارقين» رفت. دارائى او ته مى‌كشيد و روميان به «ميافارقين» و «ارزن» نزديك مى‌شدند مى‌كشتند و به آتش مى‌كشيدند. ايشان پانزده روز در كشور اسلام ماندند و با ثروت بى‌اندازه بازگشتند.
حج نيز در اين سال، بسيار بى‌رونق بود، تشنگى كشتار كرد. از حاجيان خراسان پنجهزار و برخى گويند سه هزار تن از تشنگى مردند، و چون به مكه رسيدند «طليحيان» و «بكريان» با شمشير بر سر ايشان ريخته كشتند و كالاى همه كاروان را بردند، از مصر و شام كسى به حج نرفت. گروهى بازرگان از مغرب در ميان حاجيان بودند كه گرفتار شدند.
گويند كالاى بازرگانان در آن كاروان دويست هزار دينار بوده است. انّا للّه و انا اليه راجعون! در پايان سال قرمطيان از راه بيابان بر «دمشق» يورش آورده آنرا گرفتند و تا «رمله» پيش رفتند. حسن بن عبيد اللّه اخشيدى، جلو ايشان را گرفت و جنگيد و شكست داد، سپس دو روز با مردم «رمله» جنگيده و آنرا قتل عام نمودند و در پايان مردم جان خود را به بهاى يكصد و بيست هزار دينار خريدند، از حومه رمله ده هزار اسير گرفتند و به خيال گشودن مصر افتادند، ولى عبيديان برخاسته آنرا گرفتند، پس دولت رافضيان در اقاليم مغرب و مصر و عراق و جز آن بر پا شد.
II M
: ذهبى 747 ه-. خشكتر از استادش ابن تيميه م 728 ه-. در اين تاريخ كه به نام اسلام نگاشت همه جا از پيشرفتهاى جبرى تاريخ كه به سوى گنوسيسم اسلامى مى‌رفت، ناله و زارى مى‌كند. در صورتى كه همين روى كار آمدن رافضيان بود كه مدارس را مى‌گشود و علم و فلسفه و فرهنگ را از زير فشار سنيان قشرى دربار خليفه و چكمه سربازان تركمنش رهائى مى‌بخشد، اگر تأسفى باشد از آنست كه در همه جا اين پيشرفتها به صورت دو گام به پيش يك گام به پس مى‌بود و حركت دايمى و مرتب نداشت، و هر جا كه خليفگان مى‌توانستند دانشمندانى چون حلاج م 309 ه-. شلمغانى م 322 ه-. عين القضاة م 525 ه-.
سهروردى م 587 ه-. را مى‌كشتند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 311
خواهرشان جميله فرزندان فاطمه دخت احمد كرد، همسر ناصر الدوله بودند. اين مادر، بر پدرشان چيره بود و با نقشه و كمك او و همكارى اين

گروه بود که ابو تغلب بر اموال و دژهای پدر پیر و فرتوت دست انداخت. پدر که تاب مقاومت نیاورده تسلیم شده بود، ولی در پنهان در راه بازگشت به قدرت و دستگیری آنان می‌کوشید. او به پسرش حمدان نامه‌ای نوشته كمك و همكاری او را خواستار شد، ولی نامه به دست گروه افتاده، انگیزه جدائی بیشتر شد، تا آنجا که دبیر ناصر الدوله و غلامان بزرگ او که جیره خوار ابو تغلب شده بودند نیز از کار او ترسیده، شبانه ناصر را دستگیر کرده، به دژ فرستادند. چون این خبر به پسر او حمدان رسید برای پدر برآشفت. او دلیرترین و زیرکترین فرزندان ناصر و دشمن آن گروه از برادران خود می‌بود.

حمدان هنگام مرگ عمویش سیف الدوله از رحبه به «رقه» رفته آنرا گرفته از آنجا به «نصیبین» رفته، خویشاوندان و برادران و سپاهیانی که از ابو تغلب پیروی* کرده بودند، به ایستادگی و رویاروئی با او برانگیخت، آزادی پدر و بازگردانیدن او را به فرمانروائی خواستار شد. ابو تغلب به جنگ او آمد، حمدان پیش از روبرو شدن گریخته در «رقه» به دژ پناه برد، و از آنجا به «رافقه» رفته مدتی با ابو تغلب جنگیده سپس آشتی کرده، هر يك به جای خویش بازگشت.

ناصر الدوله چند ماه پس از این، در سال 358 درگذشت [1]، ابو تغلب و کارگزارانش هر ناشایستی را درباره املاك و روستاهای برادرشان حمدان به کار بردند کارگزاران [2] او را بیرون کردند. پرده رو در بایستی برادران دریده شد، برادرش

[(1-)]M : ابن اثیر گوید: در ربیع یکم 358 درگذشت و در «تل توبه» خاور موصل به خاکش سپردند.

[(2-)] صاحب تکمله می‌افزاید: حمدان به برادرش ابو تغلب نوشت: سوگند به طلاق دختر سعید بن حمدان [که همسر حمدان بود] و به هر سوگندی دیگر که اگر نیاز پیدا کنم، از دیلمیان نیز برای ستیز با تو كمك خواهم گرفت، و اگر انصاف نکردی، از قرمطیان كمك خواهم گرفت، و هر گاه باز هم درست نشدی از قیصر روم یاری خواهم خواست ...

پاسخ ابو تغلب به وی آن بود که کارگزارانش را بیرون کرد و املاك او را بگرفت و برادرش را به جنگ او فرستاد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 312

ابو البرکات را با لشکری انبوه به جنگ، حمدان فرستاد و همینکه نزديك شد، بیشتر سپاهیان حمدان به او پناهنده شدند، حمدان خانواده، زنان و فرزندان و غلامان و پیروان خود را برداشته گریزان، به «هیت» رفت و نامه درخواست پناهندگی به بختیار نوشته، اجازه ورود خواست، او نیز پذیرفته، با پرده‌دار سبکتکین و گروهی سپاهی به پیشواز او آمده، او را در

خانه‌ای زیبا [1] فرود آورد که آنرا با فرشهای گرانبها پوشیده بود، پیشکش‌ها از کالا و پوشاکهای گرانبها و عطر و فرش و استر و چارپایان با زین‌های سیمین و زرین برای او فرستاده، قول داد که میان او و برادرش میانجی‌گری کند، پس ابو احمد حسین [2] بن موسا موسوی نقیب طالبیان را با نامه‌ای آشتی‌جویانه برای ابو تغلب فرستاد و آنان را آشتی داده، هر دو سو سوگند یاد کردند و حمدان به رحبه رفت*. بختیار هدیتی بیش از نخستین بار، همراه شتران و ابزار سفر برایش فرستاد و او را با سپاه [3] بدرقه نمود. سپس بار دیگر چنانکه خواهم گفت، بیامد و پناهنده شد.

[(1-)] در تکمله آرد: او را در خانه ابن رزق دبیر نصرانی فرود آورد و یکصد و پنجاه هزار درم و سیصد پارچه پوشاك گوناگون، دیبا، عنابی و دیبقی برایش فرستاد.
[(2-)]M : شریف ابو احمد، حسین بن موسا بن محمد م 400 ه-. پدر محمد رضی (359- 406 ه-). صاحب «نهج البلاغه» و علی مرتضی علم الهدی (355- 436 ه.) صاحب «شافی» است.
بهاء الدوله دیلمی (379- 403 ه-.) پسر عضد الدوله م 372 ه-. که از قادر خلیفه (381- 422 ه-.) برای نخستین بار در اسلام لقب «شاهنشاه» گرفته است (مجمع الانساب شبانکاره، چ محدث ص 94 و «الالقاب الاسلامیة ص 354») این شریف ابو احمد موسوی را به مقام «نقیب طالبیان» و «قاضی القضاة» منصوب داشت ولی خلیفه مقام قضای او را نپذیرفت (ابن جوزی سال 394) شریف ابو احمد به سال 361 ه-. از نقیبی بر کنار شده بود (خ 6: 387).
[(3-)] صاحب تاریخ اسلام در گزارش سال 357 گوید: در این سال ناصر الدوله درگذشت، ابو فراس [خ 6: 253 و 282] حارث بن سعید بن حمدان کشته شد. زیرا گروهی از غلامان سیف الدوله گرد او آمده او را به طمع اشغال شام انداختند، پس به سوی حمص رفته اموال مردم آن و هر که در آنجا بود مصادرت کرد، دادرس ایشان ابو عمار را کشت و-
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 313
در این سال گزارش رسید که «جوهر» از یاران «ابو تمیم علوی» فرمانروای مغرب مصر را گرفته سپاه کافور و گروه اخشیدیان را بپراکنده است.
در این سال شیرزاد بن سرخاب دبیر دیوان فارسی از مدینة السلام [بغداد] تبعید شد.

گزارش انگیزه آن:

شیرزاد چنانکه گفتیم [1] بر بختیار چیره بود و خودکامگی نشان می‌داد. بختیار سوگند یاد کرده بود که بی‌رای او فرمانی ندهد و دستوری نخواند.

[(-)] ششصد هزار درم از خانه او بیرون آورد. و چون ابو المعالی پسر سیف الدوله او را دنبال کرد گریخته به بنی کلاب پناه برد، مال بسیار به ایشان داد، زنانش را با ایشان به بیابان فرستاد. سپس ابو المعالی با «قرغویه» پرده‌دار، به، «سلمیه» آمد و گروهی از بنی عقیل به او پناهنده شدند، ابو فراس از او دوری جسته، گفت: من شهر را به ایشان پس داده‌ام.
پس «قرغویه» آمده، او را در میان گرفت و او به جنگ و گریز سخت پرداخت، تا به کوه «سنیر» رسید، در پایان روز اسب او را بر زمین زد، پس او را گرفته کشتند. او شعر زیبا می‌گفت. [ذریعه 9: 47].
کافور خادم فرمانروای مصر نیز درگذشت (خ 6: 305) و فرمانروائی به شاه ابو الفوارس احمد بن علی بن طغج اخشیدی رسیده، کشاکش میان کافوریان و اخشیدیان درگرفت و به سختی کشید و مردمانی کشته شدند، تا اخشیدیان، کافوریان را شکسته از مصر براندند. ایشان به همراهی ابن محمد بن رائق و ابو منجل و «فنك» و «فاتك» هندی به «رمله» آمدند و از فرمانروای آنجا حسن بن عبید اللّه بن طغج یاری خواستند، او نپذیرفته گفت: با پسر عمویم نمی‌جنگم. پس دچار کمبود خواربار شده به سوی دمشق رفتند که در دست فاتك اخشیدی بود و جنگی سخت درگرفت.
نیز در گزارش این سال گوید: حسن بن طغج اخشیدی فرمانروای دمشق شد و پس از یك ماه در شعبان برفت و «شمون کافوری» بر جای وی نشست، سپس به «رمله» رفت و در ذی حجه در «رمله» با عبیدیان جنگید و سپاهش شکست خورد و خودش اسیر شد و او را به مغرب نزد «معز» (فاطمی) بردند. [ابو المعالی] فرزند سیف الدوله نیز چون سپاه حلب از فرمانش سرپیچیدند، به «میافارقین» رفته، مدتی با حلب جنگ می‌کرد.
انطاکیه نیز به دست «رعیلی» که مردی بی‌باك بود افتاد، ولی رومیان آمده، یك شبه «انطاکیه» را گرفتند و «رعیلی» با پنجهزار تن از راه دریا گریخته به شام رفت. انطاکیه را رومیان در ذی حجه گرفتند، مردمش را اسیر و گروهی از سرانش را کشتند.
[(1-)] خ 6: 302.

او سربازی نیز انجام داده دعوی دلیری داشت. مردم نیز بر آنچه خود

می‌گفت می‌افزودند. دلبستگی او به مال اندوزی و پناهندگی [1] دادن و سود بسیار گرفتن از راه نادرست، روز افزون شد. به هر چه چشم می‌دوخت دست بردار نبود. هیچ مخالف از دست وی پناه نداشت. او بختیار را از پرداخت بخششها که به دیلمیان و ترکان می‌داد، بازداشت، او را به خودکامگی و ایستادگی کشانیده، در نیرنگ بر ضد سبکتکین پرده‌دار، به طمع دست اندازی بر اموالش شرکت جست. او می‌خواست لقب* «سپهسالار» و سرداری سپاه را بگیرد. چون گزارش به سبکتکین رسید، از دیدار بختیار و رفتن به خانه او، جز پس از مدتی، آن هم با احتیاط و هوشیاری، خودداری نمود. کار شیرزاد بر سپاه سنگین می‌آمد، زیرا بختیار ایشان را عادت داده بود که به هیچ خواست کوچك یا بزرگ ایشان پاسخ منفی ندهد، و شیرزاد او را از این رفتار بگردانید. دبیران نیز از شر شیرزاد ترسیده دشمن او شدند، زیرا دست آنان را از پناه دادن کوتاه کرده بود، مردم بسیار به او بد می‌گفتند، ترکان در دشمنی او همزبان شده، هر رخداد ناپسند را به او می‌بستند. وزیر ابو الفضل [شیرازی] نیز برای رام داشتن ترکان و گشایش بر آنان از او پرهیز گرفت، میانشان شکرآب شد. ترکان برای کشتن شیرزاد همدستان شده، برای گرفتن اجازت به خانه سبکتکین شدند.

چون گزارش به بختیار رسید به او پیشنهاد کرد که به خانه سبکتکین رود، او را خوشبین سازد، خود را به دامان او افکند و از او بخواهد که شر ترکان از او دور کند. بختیار، وزیر ابو الفضل را نیز همراه شیرزاد برای کمك فرستاد، زیرا که ناهماهنگی این دو هنوز آشکار نشده بود، ایشان به خانه سبکتکین رفته، ترکان را دیدند که در رایزنی برای کشتن شیرزادند، سبکتکین اجازت کشتن شیرزاد را نداده، دستور ترسانیدن

[(1-)] متن: التلاجی. خوارزمی در مفاتیح العلوم گوید: تلجئه آنست که خرده مالك بینوا، آبادی خود را به پناه نیرومند درآورد تا از وی حمایت کند.
II M
: پناه دهنده نیز در برابر از آن خرده مالك سود برد. پناهندگی در آن دوران متداول بوده و در خ 6: 231 نیز مانند آن دیده می‌شود.

او را داده است، تا بگریزد و نتواند در پایتخت بماند، از کشتن* او که بر آن شده بودند، چشم پوشیدند. داستان او مانند صالح بن وصیف در روزگار مهتدی باللّه [عباسی] در سامره [1] بود.

چون ابو الفضل وزیر و شیرزاد [دبیر] به سبکتکین رسیده خواهش و فروتنی نمودند، او صادقانه با ایشان گفت: اگر ترکان از من نمی‌ترسیدند، شیرزاد را کشته بودند و نمی‌گذاردند که بدینجا بیاید. او دستور داد، هم

اکنون باید به هر جا که می‌خواهد بیرون رود. شیرزاد از بهبود کار نومید و بر جان خود بیمناك شد، و چون دید ترکان در خانه سبکتکین گرد آمده درشتی می‌کنند و به او ناسزا گفته خط و نشان می‌کشند، با شتاب بیرون آمده به خانه بختیار رفته او را از رویداد آگاه کرد. پس رو به وزیر کرده، هر چه ناروا می‌دانست بر او خوانده گفت: تو این را برای من فراهم کرده‌ای. وزیر به طلاق همسرش سوگند خورد که از بدگمانی او به دور است. او نیز با سوگند طلاق وزیر را، در انکار، دروغگو خواند.
شیرزاد، در تنهائی بختیار را دیده او را از وزیر ابو الفضل [شیرازی] ترسانید و با هم پیمان بستند که او را بر کنار و دستگیر کند، دارائی او و وابستگانش را بگیرد، نیز موافقت کرد که پس از بیرون رفتن شیرزاد خانه و خانواده و فرزندان و آبادیهای او را نگهداری کند، آنها را به نام فرزند خود سالار بن بختیار نماید، تا طمع دیلمیان و سپاهیان از آن بریده شود، ترکان و دیگر لشکریان به وی خوشبین گردند*. سپس او به جای خویش باز گردد و به خدمت ادامه دهد.
بدین شکل شیرزاد به اهواز و از آنجا به ارجان نزد ابن عمید رفت. او که تازه به سوك پرده‌دار خود «روین» خویشاوند شیرزاد نشسته و مرگش او را بسیار آزرده بود، در روی شیرزاد شمایل روین را دیده، او را بسیار گرامی داشت. کالا و پوشاك بسیار برای او فرستاد و سفارشنامه مؤکد برای او، به رکن الدوله نوشت و

[(1-)] متن: «سر من رای». این داستان در طبری ع 3: 256، پ 6347 دیده می‌شود.

نوید داد تا برای او میانجی شود، پس پیشنهاد کرد که به نزد رکن الدوله رود و نامه او را ببرد و در آنجا بماند تا ابن عمید بیاید. ولی همینکه شیرزاد به ری رفت، در آنجا درگذشت.
از ددمنشی و بی‌وفائی بختیار، اینکه به روز دوم پس از بیرون شدن شیرزاد همه اقطاعها، آبادیها، املاك، کنیزکان، خانه‌های او را بگرفت، دبیر و کارگزاران او را بیچاره کرد، بر دارائی و پس‌اندازهای او دست نهاد. پسر خویش سالار را در خانه او نشانید، اقطاعهایش را بدو سپرد، و بر خلاف قرار پنهانی با شیرزاد، ملك او و درآمدش را واقعا به سالار واگذار کرد. گویند که تبعید شیرزاد به سال 359 بوده است.
بختیار دو ماه پس از بیرون کردن شیرزاد، وزیر ابو الفضل عباس بن حسین [شیرازی] را با دبیران و کارگزارانش دستگیر [1] و اموالشان را مصادرت کرده، وزیری* را به ابو الفرج محمد بن عباس [2] داده، دیوانها [3] را به ابو قره حسین بن محمد قنائی سپرد [4].

[(1-)]M : ابن اثير تبعيد شيرزاد و دستگيرى وزير ابو الفضل را از حوادث سال 358 شمرده است.

[(2-)]M : فسانجس (خ 5: 466 و 6: 196/ 243).

[(3-)]M : جدا كردن مقام «صاحب ديوان» از منصب «وزير» در خ 6: 339 نيز ديده مى‌شود.

- خ 5: 62.

[(4-)]M : از رويدادهاى مهم سال 358 كه همه تاريخ‌نگاران به جز مشكويه آن را ياد نموده‌اند، پيروزى دولت فاطميان شمال آفريقا و گرفتن خاك مصر است. سپاهيان جوهر برده رومى ايشان در 17 شعبان 358 ه. به خاك مصر درآمدند، و در جمادى يكم 359 ه-.

نخستين بار نماز شيعى و اذان با «حى على خير العمل» و جهر به بسم اللّه در اينجا برگزار شد. سپس به ساختن شهر قاهره و تأسيس دانشگاه بزرگ اسلامى «ازهر» كه هنوز پابرجا است پرداختند.

شايد به فراموشى سپردن مشكويه، اين حادثه مهم را، مانند اصل تأسيس حكومت ايشان به سال 297 ه-. كه در پانوشت خ 5: 76 ياد شد، آگاهانه و به پيروى از سياست هاشمى و دورى جستن از آزردگى عباسيان بغداد باشد. زيرا كه مشكويه مانند فرمانروايان بويه‌يى او،-

سال سیصد و پنجاه و نهم آغاز شد

گزارش انگيزه دستگيرى شيرازى:

وزير ابو الفضل [شيرازى] ابو قره را به كار گمارده بود. او مردى با هوش از «دير قنى» بود كه در ميان دبيران واسط و كارگزارانش پرورش يافته، بالا آمده، سپس به احمد بن على قنائى نزديك شده، مهارت يافت و كم كم به پيش مى‌رفت، تا از سوى دولت به رياست واسط رسيده مال دار شده، ثروتى هنگفت به دست آورد.
او در كار دولت بى‌باك بود، با دارائى دولتى معاملاتى انجام مى‌داد كه ديگران ياراى آن را نداشتند. او از كلاه شرعى‌ها در معاملات آگاه بود، جاى ارفاق [آوانس] گرفتن و آوانس دادن را مى‌دانست، با اندك چشم پوشى نسبت به وزيران سودهاى بزرگ مى‌گرفت. ابو الفضل هنگام وزيرى، بختيار، هر گاه كه نياز داشت و تنگ دست بود، ناگزير از معامله با او مى‌شد. ابو قره براى كاه نارسيده وزير ابو الفضل، بهايى بيش [از پيش خريد معمولى] مى‌پرداخت، سپس به هنگام خرمن، به بهاى روز با او حساب مى‌كرد، و چه بسا [با اينكه گرانتر خريده و بر وزير منت نهاده بود] بجاى يك كر [1] سه كر برداشت مى‌كرد. او مانند اين معامله‌ها را در گندم و مانند آن نيز انجام مى‌داد، تا دارائيش كلان و دستش بر كشاورزان باز شد* و بر ايشان ولايت يافت [2] و با بهره دارائى ايشان نيرومند شد. شكايت از او به جائى نمى‌رسيد، و به خود وى

[(-)] عباسيان بغداد را بر فاطميان مصر ترجيح مى‌داده است، آنان با همه اختلاف ايده‌ئولژيك كه با عباسيان داشتند، نمى‌خواستند برخورد سياسى با ايشان پيدا كنند. ما با برخى استدلالهاى سران ديلمى درباره اين روش سياسى بيش از يك قرن حكومت ايشان در بغداد، كه در كنفرانسهاى سياسى ايشان نيز مطرح مى‌شده است، و سخن‌رانى‌هاى سرداران ايشان در مجالس مشورتى گوياى آن مى‌باشد، در پانوشت خ 6: 124 و 269 آشنا شده‌ايم.
[(1-)]M : كر، يكه اندازه گندم و جو است. برابر 1200 رطل عراقى مساوى 156000 درم هموزن سى من و سى و هشت سير مى‌باشد (فرهنگ معين).
[(2-)]M : متن: «فتاول عليهم». مانند خ 6: 305 و 342 و 371/ 485 تحميل غير عادلانه، به صورت قانونى.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 318
بازگردانيده مى‌شد، و فشار را بر شكايت كننده مى‌افزود، از اين رو كشاورزان هميشه از ترس، سپاسگزار او بودند.

هنگامی که وزیر ابو الفضل [شیرازی] در دوران معز الدوله به موصل می‌رفت، ابو قره را به بالا آورده، در بغداد به جای خود گمارده، او را با شیرزاد دبیر دیوان فارسی پیوند داد، تا در برابر فشار ابو الفرج محمد بن عباس [فسانجس] پشتیبان او باشد. ابو قره به شیرزاد پیشکش می‌داد، با او گرم می‌گرفت، تا در استیفای مالیات از او کوتاه بیاید. پیوند میان آنان استوار شد، تا آنجا که زور هیچ يك از دو رقیب به او نمی‌رسید، ابو الفرج [فسانجس] و ابو الفضل [شیرازی] در آن روز و تا پایان روزگار معز الدوله نام وزارت نداشتند [1]. ابو قره صورت حساب خود را هر گونه که می‌پسندید می‌آورد و هیچ يك از دو دبیر خرده‌ای از آن نمی‌توانست گرفت. پس گذشته از سودهای یاد شده و غیر از درآمد املاك، و گذشته از مصادرت‌ها و کار گماری‌ها [2] وی بیشترین درآمد را نیز از اقطاع‌های خود بر می‌داشت.

چون «شیرزاد» از وزیر ابو الفضل خواستار انجام وعده‌ای می‌شد که داده بود، «اگر او را به وزارت برساند چنان خواهد کرد»، ابو الفضل در پاسخ، به آوانسهائی تکیه می‌نمود که «ابو قره» به او می‌داد. او می‌گفت: ابو قره کارگزار من است، من او را با تو پیوند دادم* تا هنگام دوری من از بغداد جانشین من باشد. آنچه من بایستی به حساب تو ریخته باشم او به حساب تو می‌نهاد، تا تو از من بدانی.

«شیرزاد» پاسخ می‌داد: من تنها آن چیزی را از آن تو می‌شمارم که از دارائی ویژه تو، اقطاع خودت، به من آوانس دهی! این کشاکش میان آن دو ادامه یافت تا هر

[(1-)] خ 6: 302- 305.

[(2-)]M : متن: «من المصادرات و المصانعات» مانند خ 6: 136. مصانعه: بکار گماردن کارگر است که ضمانت درستکاری او را نیز در بر می‌داشت. و درصدی از حقوق کارگر به «مصانع- ضامن» تعلق می‌گرفت. و از همین جا واژه «اصطناع» به معنی برکشیدن نیز بکار می‌رفت، يك وزیر، يك دبیر را به کاری پر سود می‌گمارد و برمی‌کشید و در برابر آن از او آوانسها می‌گرفت.

يك از دیگری بیمناك شد، «ابو قره» نیز ترسیده، به «شیرزاد» نزدیك شده، به مقامهای والاتر طمع ورزید، زیرا خود را شایسته‌تر از آنچه داشت می‌دید. دارائی بسیار او را مست کرده بود، وزیر ابو الفضل ناگزیر از رفتاری غلط انداز با او شد، تا از او بر ضد «شیرزاد» سود جوید که خود آن دو را به هم پیوند زده بود. پس چون تبعید «شیرزاد» روی داد، وزیر می‌خواست «ابو قره» را دستگیر کند ولی به او مهلت داد، تا هنگام درو

غله او برسد چون می‌ترسید اگر دستی به او دراز کند، علوفه چارپایانش [1] را ببرد. پس با بختیار همداستان شدند که به هنگام خود دویست هزار دینار از او بیرون آورند.
بختیار که کنترلی بر زبان خود نداشت و پنهانکاری، هر چند زندگی و دارائی او بدان بسته باشد نمی‌توانست، این راز را نیز فاش کرد، تا گزارش به ابو قره رسید.
او که تا کنون از دشمنی ابو الفرج [فسانجس] می‌ترسید، دشمنی وزیر [ابو الفضل شیرازی] نیز بر آن افزوده گشت، چون یگانه پناهش شیرزاد* نیز تبعید شده بود، بترسید و با حیلتی دست به دامان سبکتکین پرده‌دار زد. به دست ابو بکر اصفهانی که دوست مورد اعتماد او بود، پولی را که به شیرزاد بن سرخاب می‌پرداخت، برای سبکتکین فرستاد. سبکتکین بهتر از شیرزاد از او پشتیبانی کرد. ابو قره دژی استوارتر از نخستین یافت. وزیر نمی‌توانست به او چپ نگاه کند، تا چه رسد به دست درازی.
در این هنگام چند گرفتاری [2] برای ابو الفضل وزیر [شیرازی] پیش آمده بود:
1- دست تنگی و ناتوانی از گردآوری مالیات.
2- واخواست بختیار وامهایی را که داده و وزیر نتوانسته بود پس دهد.
3- دشمنی سبکتکین، که از ترفند و فریبکاری او می‌ترسید، و بر پیشرفت ظاهری و افزایش غلامان و پرده‌داران و جوانمردی چشمگیر او رشك می‌برد و دلجوئی وزیر از ترکان و فشار آوردن برای افزایش حقوق ایشان، و همچشمی با

[(1-)] متن: قضيم الكراع.
[(2-)]M : شماره‌گذاری گرفتاریهای وزیر، در زیر، از ترجمان است نه مشکویه.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 320
سبکتکین در نیکی به ایشان، او را بیمناك کرده بود.
4- دشمنی بختکین آزاد رویه و دبیر او سهل بن بشر [1] وزیر را، که به اهواز رفته، از دارائی آن دو جستجو و آنها را مصادرت می‌کرد.
5- دشمنی کهن «صاحب دیوان» ابو الفرج و برادرش علی بن عباس [فسا نجس و خازن].
6- دشمن شدن ابو قره به انگیزه‌هائی که یاد شد. پس [ابو الفضل وزیر شیرازی] تنها و بی‌پشتیبان ماند، اینان بر ضد او همدست شده بودند*.
سپس ابو الفرج محمد ابن عباس ناگزیر از آشتی با ابو قره شد، تا در رویاروئی با ابو الفضل همدست او باشد، نه دوستی راستین. پس هماهنگ از سبکتکین خواستند، تا به بختیار پیام فرستاد و با دستگیری ابو الفضل

وزیر موافقت نمود. ابو الفرج محمد، نه میلیون درم نیز ضمانت داد که از وزیر و جانشینان و دبیران و وابستگانشان بیرون خواهد کشید، به شرط آنکه خود ابو الفرج وزیر، و ابو قره صاحب دیوان شود، و چنانکه گفتم [2] چنین شد و بختیار ابو الفضل را دستگیر کرد.
محمد بن عباس ابو الفرج [فسانجس] جز اندکی در وزیری نماند، او نتوانست تعهدات خود را برای بختیار انجام دهد و کارها آشفته گردید. ابو قره نیز به خرابکاری پرداخت، تا ابو الفضل را به وزارت بازگردانید. او برای بختیار تعهد کرد هفت میلیون از خود با ضمانت سبکتکین بپردازد.

انگیزه‌های پیروزی ابو الفضل (شیرازی) پس از بیچارگی و بازگشت او به وزیری و دستگیری ابو الفرج (فسانجس):

تجارب الامم/ ترجمه ج6 320 انگیزه‌های پیروزی ابو الفضل(شیرازی) پس از بیچارگی و بازگشت او به وزیری و دستگیری ابو الفرج(فسانجس): .....

ص : 320

چون بر ابو الفرج خلعت وزارت پوشانیده شد و ابو الفضل و وابستگان و کارگزارانش به او سپرده شدند، دست و بالش به وسیله اموال ایشان باز شد. ابو الفضل را در خانه‌اش زندانی کرده، بر او سخت گرفته به جستجوی دارائی او و زنان و

[(1-)]M : دبیر نصرانی- خ 6: 365.

[(2-)] خ 6: 329- 330.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 321

خانواده‌اش، تا آنجا که توانست کوشید. چون امیر او را دید در بازپرسی از وی خواستار پول شد و او پذیرفت که سه ملیون درم بپردازد* هر آنچه از دارائی ویژه، بهای غلات، ابزار و چارپایان او دست دهد برگیرند و پس مانده را او تعهد بسپارد.

نیز قرار شد که به او گشایش دهند، تا بتواند دوستان را ببیند، تا كمك و وام گیرد. ولی ابو الفرج با گشایش بر او موافقت نکرد، زیرا می‌ترسید ترفندهای پنهانش فاش گردد.

ابو الفضل را به زندان افکند، قرارها را بر هم زد، به دستگیری کارمندان وی و مصادره اموال و سختگیری بر ایشان پرداخت، تا آنجا که داماد ابو الفضل [شیرازی] به نام ابراهیم پسر محمد دهکی در زندان مرد، پس فسانجس متهم شد که او را زیر شکنجه و بازخواست کشته است.

لقب رئیس:

ابو قره با پرداخت پولی به بختیار، خلعت «دیوان داری» پوشید و «واسط» به دست او باقی گذاشت، تا پیمانکار آنجا و استیفاگر پیمانکاران دیگر باشد. او لقب «رئیس» بر خود نهاد، زیرا که ابو الفرج در روزگار «دیوان‌داری» این لقب گرفته بود. ولی ابو الفرج بر این رفتار ابو قره اعتراض کرده، به مردم دستور داد او را «وزیر رئیس» بخوانند تا این لقب از ابو قره دور شود.

کشاکش ابو قره با وزیر (ابو الفرج فسانجس) تا آنکه وزیر را برکنار کرد و ابو الفضل [شیرازی] را بازگردانید:

ابو قره، به درخواست همه پایگاه‌های ابو الفرج، که پیش از وزارت می‌داشت آغاز کرد. او می‌گفت اینها از* حقوق «صاحب دیوان» است، باید بدو داده شود.
پس میان او و وزیر شکرآب شد و روز به روز افزایش می‌یافت، تا به زشتی کشید.
ابو قره پولی دیگر پرداخت و آن لقب را برای خود استوار کرد و فرمانی نوشته شد که او را بدین لقب بخوانند.

نقاره زدن:

هنگامی که معز الدوله، ابو الفرج [فسانجس] و ابو الفضل [شیرازی] را برای جنگ به «عمان» و «بطحیه» [1] فرستاد، به آن دو اجازت داد، تا در این سفر

[(1-)]M : مردابهای جنوب و پایگاه دولت نبطی عمران شاهین. (خ 6: 279- 280).

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 322

در آغاز وقت نماز، بر در خانه‌هایشان نقاره [1] بکوبند. این دو تن پس از بازگشت از جنگ نیز آنرا ادامه داده، رسمی ساختند. پس چون ابو قره صاحب دیوان شد، این رسم را از حقوق کار خود شمرد که باید اجرا شود، و از بختیار خواستار شد که در خانه او نقاره بکوبند و او موافقت نمود، ولی وزیر ابو الفرج مخالفت کرد. ابو قره باز هم با پرداختی از بختیار دستور صادر کرد. از این پس وزیر ابو الفرج با «صاحب دیوان» ابو قره، به سخت‌ترین رقابت، دشمنانه‌ترین کشاکش پرداختند. در حالیکه فرمانروای آنان [بختیار] سرگرم کار خود بود، این دو در چنین کشاکش پوچ، ارزشی برای وزارت بر جا نگذاردند، برتری وزارت را بر دیگر کارها از میان بردند.
وزیر ابو الفرج، به دبیران خود دستور داد، صورتی از همه نادرستی‌های ابو قره در حسابها، در روزگار پیمانکاری، زیانها که از این راه بر دولت وارد ساخته، در پرداختهای قدیم* و تازه او، تهیه کنند. این تخلفنامه به مبلغ شش ملیون درم فراهم شد. وی آنرا با تعیین محل هر یك به عرض بختیار رسانیده، او را به طمع بیرون آوردن آنها انداخت، که قدرت پرداخت آنها را دارد. او نیز دستور مطالبه داد، ولی ابو قره به سبکتکین پناهنده شد و او از وی حمایت کرد، بختیار از این سرکشی خشمگین شد. دشمنانش بهانه یافته، بختیار را ترسانیدند که او سبکتکین را به گردن‌کشی وا می‌دارد تا شاید تو را از کشور براند. بختیار گروهبانی را به خانه سبکتکین فرستاد، تا با ابو قره بماند، سپس دیگری فرستاد تا او را بیاورد. سبکتکین از مقاومت و درشتی برابر فرمانروایش بختیار کوتاه آمد. زیرا گزارش پخش شده بود، که او در برابر پرداختی، از ابو قره جانبداری می‌کند. پس سخت نگرفت، با دلی چرکین ابو قره را به بختیار داد. ولی به او وعده داد که از او جانبداری خواهد کرد و رهایش خواهد ساخت. چون به نزد بختیار رسید او را به ابو الفرج وزیر سپرده، دستور بیرون آوردن مال را داد. این وزیر نیز از درشتی با سبکتکین پرهیز کرده، سخت نگرفت، ولی آزادش نکرد، بلکه او را محترمانه نگاه می‌داشت. کارهایی که به دست او

[(1-)]M : متن: «أن يضربا على ابوابهما بالدبادب ...».

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 323

بود، مانند علوفه چارپايان و انجام كارهاى حوالت داران [1]، همه از جريان افتاد.

سبكتكين از كمك به وزير شدن ابو الفرج و بيچاره كردن ابو الفضل پشيمان شد. او به ياد چاپلوسيها و دو روئى او مى‌آمد و مى‌ديد* كه با همه بديهايش، براى او بهتر از ابو الفرج، با اين زبونى و سست رايى بود.

برادر او ابو محمد، على خازن بن عباس [فسانجس] كه بر بختيار چيره بود، رگ او را به دست داشت و از مجلس انس و خوشگذرانى او دور نمى‌شد، ترسيد بلائى كه سبكتكين بر سر شيرزاد [2] آورد، بر سر او نيز بياورد. دو برادر هم آهنگ شدند كه براى خرسندى سبكتكين ابو قره را آزاد كنند و بدهى او را با مالى اندك تصفيه نمايند، كه اثرى در زندگى او نداشته باشد، بگذارند مانند پيش به واسط برود ولى از ديوان بركنار باشد. پس چون آزاد شد، كار علوفه را رو به راه كرده، به سوى واسط سرازير شد. پيش از رفتن با سبكتكين هماهنگ شد، كه براى آزاد كردن ابو الفضل [شيرازى] از زندان و رسانيدن وى به وزيرى و دستگيرى ابو الفرج و ابو محمد، على بن عباس [برادران فسانجس] و كارمندان ايشان كوشش كنند.

وزير ابو الفرج ديوان ابو قره را تعطيل كرده، كارها را از آن گرفته بود، خودش، به كارگزاران، نامه مى‌نوشت. او دبيرى اهوازى به نام «ابن سكر» نيز داشت كه زندگانى او تازه گشايش يافته، به عهده‌دار شدن اين ديوان آغاز كرده بود. اين مرد به بختيار وعده داد كه ساليانه مالى بابت حقوق حسابدارى [3] به او بپردازد.

او به بختيار گفته بود: اين ديوان براى آن پديد آمده است كه تو كار وزيران را

[(1-)]M : متن: «و مهمات التسبيبات ...» فرستادن حواله داران ترك به شهرستانها در خ 6: 311/ 230 و 339/ 342 نيز ديده مى‌شود. خوارزمى گويد: تسبيب: آنكه جيره كسى را بر مالى حوالت كنند كه وصولش دشوارى داشته باشد، تا جيره‌خوار كارگزار را در وصول آن مال يارى دهد. اين مال در ظاهر به حساب كارگزار نوشته شده و در واقع جيره‌خوار آنرا مى‌گيرد (مفاتيح العلوم پ 64).

[(2-)]M : دبير ديوان فارسى- خ 6: 328/ 331.

[(3-)]M : متن: من حقوق المحاسبات.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 324

بازرسى كنى، اكنون يك وزير، خود هر دو كار را انجام مى‌دهد و با اين

روش درآمد و هزینه نزد تو ناشناخته می‌ماند، اصل و فرع تباه می‌گردد.
چون این گزارش به ابو الفرج [وزیر] رسید سخت برآشفته، به بختیار پیام داد، که او نمی‌تواند بپذیرد که یك دبیر او بر خلاف نظر او عهده‌دار چنین دیوان شود. بختیار پاسخ داد: ما نیازمند کار یك «صاحب دیوان» [1] هستیم که همپایه وزیر باشد «تو هر کس را می‌پسندی برای آن برگزین!» و چون بازگردانیدن ابو قره از دیدگاه ابو الفرج سبك و ساده‌تر از پذیرش نظارت ابن سکر آمد، به او دستور نوشته شد تا به بالا [بغداد] آمد و از نو خلعت پوشانیده، و عهده‌دار دیوان شد. با این همه هنوز نامه‌ها میان ابو قره و ابو الفضل [شیرازی در زندان] داد و ستد می‌شد. زیرا ابو الفضل مردی دست و دل باز بود، به غلامان وزیر ابو الفرج که نگهبان او بودند کمك می‌کرد و بخشش می‌داد و آنان مانع آمدن نامه برای او نشده، نامه‌های او را نیز به دوستانش می‌رسانیدند و او زد و بندهای گوناگون می‌کرد. پس چون ابو قره به بغداد بازگشت توانست کار او را درست کند.
تنگدستی بر ابو الفرج [فسانجس] فشار می‌آورد، در کارها درمانده بود، زیرا واسط را ابو قره بسته بود، درآمدهای بصره و اهواز را نیز ترکان، به حوالتهای خود تخصیص داده بودند. از تعهدی که درباره دارائی ابو الفضل داده بود نیز چندان سود نبرد، زیرا به دارائی آشکار او بسنده کرده بودند. او می‌ترسید اگر وی را آزاد سازد، بر ضد وزیری او کار کند (او نمی‌دانست که کار آن را به پایان رسانیده است).
بدهی‌های بسیار او را فرا گرفته بود. وضع او اکنون که بختیار از او برگشته، سبکتکین پرده‌دار دشمن او* و برادرش شده، سپاه نیز به هر دو بدبین بود، درست مانند وضع ابو الفضل در روزهای دستگیری او بود.

[(1-)]M : شاید این قدیمترین تفکیك آشکار مقام «وزیر» از «صاحب دیوان» باشد که بازرس و کنترل کننده وزارتخانه است. و در خ 6: 244/ 310/ 333/ 336 نیز عبارت «صاحب دیوان» در حق ابو الفرج فسانجس دیده می‌شود.

ترفندی که وزیر بکار برد و بدشانسی که برایش رخ داد:

چون [فسانجس] بدی وضع خود را بدید، ترسید مبادا بختیار او را دستگیر کند. پس به بهانه بستانکاری او که در اهواز نکول شده، می‌خواست بدانجا شود، ولی بختیار نگذارد، تا هزینه‌های پایتخت را آماده نکرده است بیرون رود، و او را طرف واخواستها سازد و ماهیانه‌ها را مختل بگذارد. او ناچار برادرش [علی خازن پسر عباس فسانجس] را بجای خود در پایتخت بگذارد، تا ضامن اجرای آنها باشد و راه‌های احتمالی درآمد را به وی نشان داد، خواهرزاده‌اش، ابو القاسم علی بن حسین مشرف را نیز به عنوان ناظر دیوان و حسابها، به او افزوده، خود به واسط رفت.

ابو قره، نیز به دنبالش رفت. او کار ابو الفضل را رو به راه کرده بود و تنها امید بختیار به وعده‌های ابو الفرج و ضمانتهای برادرش مانده بود. پس چون به واسط رسیدند، ابو قره، به سنگ‌اندازی در راه پیشرفت کار ابو الفرج پرداخت. زیرا او واسط را در پیمان خود داشت، بر بخشهای آن نیز به عنوان «دیوان‌دار» مسلط، و به پشتیبانی سبکتکین دلگرم بود. ابو الفرج پس از اندکی از واسط به سوی اهواز بیرون رفت.

در میان این کارها* مردی که در پائین [مناطق جنوبی] واسط یاغی بود درگذشت. نام این مرد احمد بن خاقان [1] و همسایه محمد پسر عمران بن شاهین بود. او بر بخشهای «نهر صله»، «نهر فضل» و نواحی آن چیره بود، و به هر گونه که می‌پسندید درباره آنها با دولت پیمان می‌بست، و چون نیرومند شده بود، کسی نمی‌توانست معاملات او را بازرسی کند. محمد بن عباس [فسانجس] وزیر که می‌خواست بر دارائی او چنگ اندازد، به سوی او رفت، ولی پسر او که خاقان نام داشت، پیشدستی کرد و همه غلات و دارائی پدر را برداشته به درون تنگه‌های مردابی برد. ابو قره نیز فرصت یافته برایش پیام فرستاده، او را بنواخت، به او فهمانید که دوست و یاور او است. سپس

[(1-)]M : خاندان خاقان از فئودالهای نبطی نژاد بودند، که در مردابهای میان بصره و واسط، استقلال خود را نگاه داشته، مانند خاندان شاهین (خ 6: 160) به حکومت ضعیف عرب در بغداد باج نمی‌دادند.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 326

ابو قره از راه حق پیمانکاری که بر واسط می‌داشت، طرحی ریخت که بسیاری از غلات آن مرد در گذشته، در اختیار او قرار می‌گرفت، پس به وزیر ابو الفرج محمد بن عباس گفت: تو در اموال مرد درگذشته حقی نداری مگر پس از کسر طلبهای من، یا آنکه آنها را از بدهی‌های پیمانکاری

من بر واسط بكاهى. ابو الفرج وزير به سرزمينى رفته بود كه هيچ نداشت، اگر مى‌داشت نيز بايستى در آن با ابو قره به كشاكش رود.
او در جائى به جنگ «خاقان» رفته بود كه نمى‌توانست او را دنبال كند. در آنجا، نه كسى را براى گفتگو مى‌يافت، و نه دانه‌اى گندم يا كالاى ديگر براى بردن. ناگزير براى خاقان پيام آشتى داد، ولى او نيز آنرا نپذيرفت، چند روز با او جنگيد تا خسته شد* كمبود خواربار، او و يارانش را از پا درآورده، ناگزير به بازگشت كرد. او به مالى اندك قانع شد كه آنرا نيز به دست نياورد، در اندكى از آن اندك نيز كه دست يافت، دچار كشاكش ابو قره گشته، ناگزير آنرا هم با او بخش كرده، به سوى اهواز رفت.
ابو قره، براى بختيار نوشت كه «ابو الفرج بى آنكه يك درم داشته باشد، براى دورى از تو، و بيچارگى كه انتظارش را داشت برفت.» براى بختكين آزاد رويه [1] نيز نوشت، از ابو الفرج بپرهيزد. بختكين نيز براى بختيار نوشت: «مالياتى بر عهده او نيست، حواله‌هاى تركان و حقوقهايشان چيزى بجا ننهاده است، محمد بن عباس [فسانجس] نزد كارگزاران مى‌رود، تا از ولاى خود به طور نامشروع و با ترفند و نيرنگ استفاده جويد، و به دارائى سال آينده دست درازى كند».
نامه [بختكين] همزمان شد با كار برادر [وزير در بغداد] ابو محمد، على بن عباس خازن كه برخى بستانكاريهاى مركز را به دست آورده و برخى به سبب ناتوانى او و به انگيزه ياوه‌ها كه مردم پشت سر وى و برادرش مى‌گفتند، نكول شده بود. [گفته مى‌شد]: بختيار با ابو الفضل [شيرازى در زندان] هماهنگ شده كه او را به وزيرى بازگرداند و دستنويسى از او گرفته است، كه هفت مليون درم از ابو الفرج و برادرش ابو محمد [فسانجس‌ها] و كارمندان ايشان بيرون خواهد آورد، حقوق و مواجب‌ها را

[(1-)] M : در اهواز- خ 6: 333.

خواهد پرداخت. بختيار در پاسخ به بختكين نوشت: ابو الفرج و همراهانش را روزى كه به اهواز مى‌رسند دستگير كند، به ابو قره نيز مانند آنرا نوشته، دستور داد، دقت شود كسى از آنان آزاد نماند. بختيار خودش نيز ابو محمد خازن [پسر فسانجس] را در هنگامى كه سر سفره شراب معمولى به نديمى نشسته بود، دستگير كرد و ابو الفضل عباس بن حسين [شيرازى] را از زندان، كه در خانه ابو الفرج [فسانجس وزير] بود آزاد كرده، خلعت وزيرى پوشانيد [1].

[(1-)] صاحب تكمله گويد: ابو الفضل عباس بن حسين شيرازى، در شيراز به سال 303 بزاد، همراه معز الدوله به بغداد آمد و نايب مهلبى شد و

دخترش «زینت» [م 362 ه-.] را به همسری گرفت [خ 6: 240 و 315 و 397] و همین سبب پیشرفت او شد. سپس میانه آن دو بهم خورد. شیرازی جوانمرد، دست و دل باز بود، در «صرات دجله» خانه‌ای داشت که پیش از آن، بستان نقیب النقباء کامل بود، سپس به «فضلونی» منتقل شد. ابو الفضل بیش از یکصد هزار دینار در آن هزینه کرد (و چون بسوخت، عضد الدوله دستور داد آنرا هموار کرده باغ ساختند) پس جشنی برای معز الدوله برپا کرد، در میان سفره، کاخی از شیرینی نهاده بود در آن، جشن مخنث‌ها و خوانندگان می‌نواختند و می‌رقصیدند و دیده نمی‌شدند. او راه‌ها را از بالای پل بغداد تا کاخ دار الخلافه با تنابهای درشت بسته، و آنها را پر از گل ساخته بود.

تا بدان روز، در بغداد هیچ خواننده زن یافت نمی‌شد، او برای نخستین بار بیاورد. این نیز به سال 354 ه- بود. [M: برای خوانندگان زن، ن. ك: خ 5: 424 و 6: 446 و 470] پس چون سال 355 ه فرا رسید معز الدوله به او گفت: ای ابو الفضل، این میهمانی تك بود و خواهر نداشت؟ او گفت: همه ساله خواهد بود. پس دعوتی کرد که دو ملیون درم هزینه آن بود. او در آن جشن، کنیزکان، غلامان ترك و دیه‌ها بخشود. برای پذیرائی میهمانان هزار بار کباب از کباب‌پزها آوردند، یاران ابو الفضل تا آنجا که توانستند پیشکش‌ها برای او بفرستادند.

ابو الفرج محمد بن عباس فسانجس، نیز به سال 303 ه- در شیراز بزاد و با معز الدوله در ذی حجه 338 به بغداد آمد. پدرش [عباس] از توانگران پارس بود که عماد الدوله ششصد هزار دینار از اموالش را مصادره کرده بود. نیز گوید: من پنجاه هزار درم با او کاسبی کردم. او نیز با معز الدوله به بغداد آمد و [دیوان] بازرسی (- زمام) [کابینه] مهلبی بدو سپرده شد تا به سال 342 ه- [خ 6: 196] درگذشت. مهلبی فرزندش [محمد] را زیر بال گرفته دیوان پدر را بدو سپرد.

II M

: متن عربی این پانوشت گنگ است و ترجمه به معنی با افزایشها در کروشه است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 328

در این سال ابن عمید با لشکری سوار، برای روشن کردن کار کوهستان و گوشمال به حسنویه پسر حسین کرد بدانجا رفت.

گزارش انگیزه آن: [1]

حسنویه پسر حسین کرد، به سبب پیروزیهایی بزرگ که به دست آورده نیرومند شده بود. او در جنگهای خراسانیان [یورشهای لشکر سامانی] با دیلمیان رکن الدوله، به اینان می‌پیوست و تعصب دیلمی نشان می‌داد، خدمتهای شایان نیکی انجام داده بود. ولی او افزون بر اقطاع‌ها که پیمان بسته بود و مزد میانجیگری‌ها که می‌گرفت، دست‌اندازی که بر دیگران می‌کرد و چشم‌پوشی می‌شد، گاهی بر بخشهائی از کوهستان نیز دست‌درازی می‌کرد و از دهقانان ثروتمند مالیاتی نامشروع، به نام راهداری می‌خواست. آن مردم نیز ناگزیر از پذیرفتن بودند، دولت جلو او را نمی‌گرفت، روز به روز دستگاهش گسترش می‌یافت، فرمانداران، کاری به کارش نمی‌داشتند، تا آنکه میان وی و سهلان بن مسافر کشاکش رخ داد و به درازا کشید. پس چون ابن مسافر بر او تاخت*، حسنویه او را شکست داد. ابن مسافر فکر نمی‌کرد که کار به چنین جنگ بکشد. ولی ستیز از مرز گمان او پیشتر رفت، کار بدانجا کشید که دیلمیان دولتی پس از شکست در جائی، دژ مانند، گرد آمدند، و کردان ایشان را در میان گرفتند، و راه‌های خواربار بر ایشان بستند. سپس حسنویه گامی پیش نهاده به یارانش دستور داد هر يك با نیزه خود مقداری خار و خاشاك برداشته به نزديك اردوگاه سهلان بیاورند. ایشان نادانسته برای چه، خاشاکی بسیار، دور اردوگاه سهلان گرد آوردند. سپس دستور داد از چند جا در آنها آتش زدند، گرمای تابستان و تابش آفتاب نیمه روز ایشان را تشنه کرد و نزديك به مرگ رسانید، تا درخواست امان نمودند. پس همه را گرفته پراکنده کرد. چون گزارش به رکن الدوله رسید،

[(1-)] یاقوت حموی در معجم الادباء 5: 368/ چ مامون 14: 227. این داستان را از مشکویه نقل کرده است.

به وزیرش ابن عمید دستور داد، به سوی او برود و ریشه او را برآورد. ابن عمید مردانی را برگزید و با ساز و برگ بیرون آمده، رکن الدوله او را بدرقه کرده به سرداران خلعت داده، سپاه را سان دیده سرداران یکی پس از دیگری، گردانها پشت سر يك دیگر، از پیش او گذشتند و از ایشان خشنودی نموده* با وزیر ابن عمید بدرود گفته به ری بازگشت.

ابن عمید وزیر با فرزندش ابو الفتح به راه افتاد. او جوانی بود که جای پدر را در دربار رکن الدوله پر می‌کرد، سیاست کشورداری و اداره سپاه را آموخته بود. با روشن بینی و تیزهوشی و چالاکی، در رکن الدوله نفوذ بسیار

کرده بود.
با این همه، به سبب کمی سن و ناپختگی و بی‌باکی، به کارهائی دست می‌یازید که پدر نمی‌کرد. او می‌خواست با ویژگان دیلم همراه باشد، ایشان را جلودار خود بیند، آنان را بزرگترانه می‌نواخت و خلعت بسیار می‌بخشید، بزرگان دیلم را بر اسبان سفید پیشانی، با زیورهای گرانبها، سوار می‌کرد. او با این رفتار می‌خواست به ریاست وی سر فرود آرند، کسی از بوسیدن زمین پیش او و دویدن پیشاپیش او و هنگامی که سوار می‌شد، سر باز نزد. پدر این رفتار را برای او نمی‌پسندید، پند و اندرز می‌داد، او را از آن شیوه کار باز می‌داشت و می‌گفت: اگر این رفتار پسندیده بود، او خودش پیشتر انجام می‌داد.
من خود بسیار می‌دیدم که او در تنهائی، روانشناسی دیلمان را برای پسر می‌گفت که رشك‌ور و آزمندند، کسی بر ایشان فرمانروائی نتواند، جز با دوری از آرایش ظاهر، به شرط اینکه آن اندازه به ایشان بدهد که مست نشوند، و به هم رشك نبرند، برتری خویش به رخ ایشان نکشد، خود را بالاتر از میان حالان، نشان ندهد. اگر کسی ایشان را به بیش از توقعشان بخواند و خودنمائی کند، بر توان او رشك برند* و در نابودی او بکوشند، در پی فرصت باشند، تا در بهترین هنگام، که آدمی در آن اطمینان دارد، او را از پا درآورند. پدر چنان این سخنان را بیان می‌نمود که پنداشتی دل پسر آگنده از بیم شده، و چون از این مجلس بیرون شود، روش خود را در زندگانی دگرگون خواهد
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 330
کرد. ولی چون پسر از آنجا دور می‌شد، دوباره به روش خود باز می‌گشت.
ابن عمید ترسید اگر برای این سفر فرزند را در خدمت رکن الدوله بر جا گذارد، جوان از شکیبائی رکن الدوله فریفته شود و بیش از پیش به این عادت فرو رود که بازگشتنی نباشد، پس او را به همراه خود ببرد و به جای خود، ابو علی محمد بن احمد معروف به «ابن ربیع» را در خدمت امیر نهاد. او ادیبی دانشمند، سنگین، رنگین، زیبارو، خوش‌بیان، نرم‌خو بود.
ابن عمید که به سبب درد نقرس نمی‌توانست بر پشت چارپا سوار شود، در کجاوه نشسته بود. در میان راه چون به پیرامن خود نگریست کسی را در رکاب خود ندید. چون پرسید، از پرده‌دار، یا دیگر همراهان کسی نبود که پاسخ گوید، پس به من گفت: چه خبر است؟
گفتم: همگی به دنبال ابو الفتح به شکار رفته‌اند. او هیچ نگفت تا به اردوگاه فرود آمده، از کسانی که با او غذا می‌خوردند جویا شد. معمولا همه روزه ده تن از سرداران، سر سفره ویژه او بودند*، و شماری از آنان نیز بر طبقهای ویژه می‌خوردند که به نوبت، گروهبانان بر ایشان آماده می‌کردند. آن روز* هیچ کس نیامده بود. چون سبب پرسید پاسخ شنید که

«ابو الفتح ایشان را در بیابان مهمان کرده است» این رفتار او را خوش نیامد، از آنکه چنین کار بی‌دستور او انجام شده ناراحت شد. تهی گذاردن اردوگاه در راه جنگ هر گاه تکرار شود، احتمال پراکندگی سپاه را پیش می‌آورد که دشمن می‌تواند از آن سود جوید. پس بزرگترین پرده‌دار را بخواند و دستور داد، فرزندش ابو الفتح را، به نزد او راه ندهند و به گروهبانان دستور دهد، که نگذارند دیلمیان با او آمد و شد کنند. او گمان می‌کرد که این واکنش برای هشدار به وی بسنده است و سپاه را از پیروی هوا و هوس فرزندش بازخواهد داشت. ولی در واقع، این پرخاش سودی چشم‌گیر نداشت، جوان به راه خویش می‌رفت، سپاه نیز به دنبال او به بازی و شکار و خوردن و آشامیدن سرگرم بود. جوان از شوخی و متلك نیز کوتاه نمی‌آمد، این رفتار، برای ابن عمید [پدر] گران می‌آمد، ولی او نمی‌خواست با گفتن آنچه در دل دارد شخصیت خود را بشکند، یا در چنین راه با پرخاش بسیار، سپاه را آشفته و

دشمن را امیدوار سازد، پس خودداری نموده خشم فرو خورد، همین نیز بر بیماری او افزود، تا در همدان درگذشت. او در نشست با ویژگان می‌گفت: خاندان عمید را هیچ چیز نابود نمی‌کند، آثار ایشان را از روی زمین برنمی‌اندازد، جز این بچه.

او در بیماری می‌گفت: چیزی مرا نکشت مگر فرو خوردن خشم از او.

از یادگارها که در این سفر از او دارم آنکه، درباره حسنویه از او پرسیدم: آیا ریشه‌کن کردن او راهی دارد؟ او گفت: البته به این* زودی و هم اکنون، نه. ولی چون ما باز می‌گردیم چیزی افزوده داریم، و چون حسنویه باز می‌گردد چیزی از دست داده است، و اندك اندك کارش ساخته خواهد شد.

چون به همدان رسید بیماری او سختی گرفت و درگذشت [1]. فرزندش ابو الفتح

[(1-)]M : بیوگرافی ابن عمید، بجز از آنچه مشکویه در خ 6: 348- 358 می‌آورد و خواهیم دید، در «یتیمة الدهر» ثعالبی 3: 2 و کامل ابن اثیر، رویدادهای سال 359 ه- و ابن خلکان در حرف میم «محمد بن حسین بن محمد» و «معاهد التنصیص» 2: 115 و «امتاع و مؤانسة 1: 66» از ابو حیان توحیدی زنده سال 400 دیده می‌شود. و همو کتاب «مثالب الوزیرین» را در نکوهش از ابن عمید و شاگرد او، وزیر صاحب بن عباد (326- 385 ه-) نگاشته است، که ابن عمید را در ص 232 قمی می‌شمرد که پدرش به خراسان رفته لقب عمید گرفت و از آنجا نامه‌ای در شکایت از این پسرش به قاضی اصفهان نوشته است.

من نیز در اینجا چند نکته از آنها را می‌آورم: ابن عمید را جاحظ دوم نیز

می‌خوانده‌اند، ثعالبی گوید: دبیری به عبد الحمید (دبیر رومی نژاد مروان) آغاز و به ابن عمید قمی پایان یافت. متنبی شاعر (303- 354 ه-) او را ستایشها کرد و سه هزار دینار صلت دریافت.
ندیم در دومین فن از مقالت سوم از فهرست خود، کتابی به نام «المذهب فی البلاغات» و «دیوان رسائل» بدو نسبت داده است و پدرم در ذریعه این دومین را در «حسینیه کاشف الغطا» در نجف دیده است. (ذ 10: 240- 242) ایشان کتابی در «تاریخ» تألیف ابن عمید را نیز در کتابخانه «لاله‌لی» استانبول نشان می‌دهد (ذ 3: 224). ندیم در نخستین فن مقالت هفتم (تج 302 پ 440) گوید: به سال 340 ه- چند صندوق کتاب در يك زیرزمین سربسته در «سارویه» از دیه «جی» در اصفهان به خط یونانی (گویا پهلوی) یافت شد و ابن عمید آنها را به بغداد فرستاد. نیز صاحب ذریعه گوید: کتابهای پزشکی محمد زکریای رازی م 313 ه-. را ابن عمید با اجازه خواهر رازی، به شاگردانش سپرد، تا آنها را در دوازده بخش گردآوری کردند (ذ 6: 235). ایشان محمد بن احمد عمیدی م 433 ه-. مؤلف «تنقیح البلاغه» صاحب دیوان مستنصر خلیفه فاطمی مصر را از نوادگان ابن عمید می‌شمرد (ذ 4: 461).-
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 332
بر جای وی گمارده شد. چنانکه گفتم، سپاه نیز به او تمایل داشت، پس به دمسازی و دوستی با ایشان افزود، هم خوراك و هم سخن آنان شد، وعده‌ها داد خلعتها پوشانید.
برای «حسنویه» پیام بیم و امید فرستاده، او را به فرمانبرداری خوانده گوشزد نمود که با پرداخت پولی که هزینه لشکرکشی را جبران کند و بقیه‌اش به خزانه دولت برسد می‌تواند آشتی کند و دوستی خود را با رکن الدوله استوار دارد. سهلان بن مسافر که از «حسنویه» کرد، دلی پر درد داشت، در پی انتقام می‌گشت، این را نمی‌پسندید که سپاهی بدان بزرگی به آنجا بیاید و کاری که به گوش دوست و دشمن برسد انجام نداده، باز گردد. ولی ابو الفتح می‌خواست با «حسنویه» کنار بیاید و لشکر را به خطر نینداخته، زیان نادیده به امیر بازگرداند، و کار وزارت را نیز پیش از آنکه کسی در آن چشم دوزد، برای خود استوار دارد. زیرا ابو علی محمد بن احمد جانشین پدرش [عمید] جای خود را نزد رکن الدوله، که پیش‌تر ارزش او را نمی‌دانست، باز کرده بود. پس میانجیان به رفت و آمد میان او و «حسنویه» پرداختند، تا بدان انجامید که حسنویه مبلغی که از پنجاه هزار دینار* اندکی کم داشت، با مالیات خوره «کوهستان» و

[(-)] نجاشی م 450 ه-. در «رجال» و طوسی م 460 ه-. در «فهرست» ابن عمید را شاگرد احمد ابن اسماعیل سمکه از بزرگان شیعه قم

شمرده‌اند (چ اسپرنگر، ص 23 و قهپائی 1: 97).
و صاحبان أمل الآمل و ریاض العلماء او را از یاران احمد برقی دانند که «محاسن» را برای احمد حسن ماذرائی نگاشت که در ری قیام کرد و قدیم‌ترین توقیع امام غایب به نام او است. برای نظر ابن اثیر- پانوشت 2 ص 336.
گویا خاندان عمید از روزگار جدشان از مجریان «سیاست هاشمی» بویه‌ئیان، در همکاری شیعیان معتدل ایران باختری، با دربار عباسی بغداد، بر ضد شیعیان تندرو اسماعیلی، سامانیان در خاور و قرمطیان در خلیج فارس، بوده‌اند. حسن بن محمد، در تاریخ قم که به سال 378 ه- به سفارش ابن عمید نگاشته است (چ جلال تهرانی 1313 خ. ص 11) در ص 205، از ابو الفضل حسین بن حسن بن عمید نقل می‌کند که [برای تبریك و تهنیت تولد مهدی پسر حسن عسکری به سامره رفتم]. پدرم در ذریعه 10: 242 گوید: ابو الفضل حسین همزمان برقی که مدعی رفتن به سامره بود، نیای ابو الفضل محمد بن حسین وزیر جای گفتگوی ما می‌باشد نه خود وزیر.
ولی در مثالب، ص 236 جد او را پاسبانی شبگرد به نام «کله» می‌داند. او در ص 297 گوید: ابو الفتح پسر ابن عمید دین‌دار بود. بر خلاف پدرش که در یك شعر معجزه محمد (ص) را شمشیر او و معجزه موسا را عصای چوپانی‌اش، به مسخره گرفته است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 333
مقداری چارپا و ستور و پیشکش‌هائی که روی هم به یکصد هزار دینار می‌رسید بپردازد. نامه‌های رکن الدوله نیز که رسید او را دلگرم کرده، کارهایش را پسندیده، نقشه‌هایش را ستوده، دستور بازگشت به پایتخت داده بود.
مرگ استاد رئیس [ابن عمید] در همدان شب پنجشنبه ششم صفر سال سیصد و شصت [1] رخ داد. همه فضایل با او بمرد، نیکی‌هائی که در هیچکس، در جهان اسلام جز او، فراهم نیامده بود، نابود شد [2].

گزارش برخی از رفتار پسندیده ابو الفضل ابن عمید [3]:

این مرد چنان نیکویی نشان داده بود [4] که همروزگارانش را خیره کرده، دشمن

[(1-)]M : ابن اثیر گوید: هنگام مرگ اندکی بیش از شصت سال می‌داشت و 24 سال وزیری کرد (کامل 8: 606).
[(2-)] صاحب تکمله، از صابی نقل کند: از پیشآمدها که ابن عمید را به رکن الدوله نزدیك کرد آنکه، رکن الدوله می‌خواست در ری ساختمانی بسازد و جائی را برگزیده بود ولی یك درخت کهن با شاخ و برگ و ریشه بسیار در آنجا بود که برای برکندن آن پولی بسیار خواسته شده و امیدی به ریشه کن شدن آن نیز نبود. ابن عمید گفت: من آنرا برای امیر با کمترین کار، در کوتاه‌ترین مدت، و ساده‌ترین وسیله، از ریشه در می‌آورم. رکن الدوله که آنرا دور پنداشت، به شوخی گفت: بکن! عمید تنابها و میخها آورد و را بار اندازی هندسی را بکار بست، و چون آماده شد، مردم را از نزدیك شدن به درخت تا جائی که کشش ریشه گمان رفت جلوگیری کرد و تنی چند را به کشیدن واداشت. رکن الدوله و رکابیان او به تماشا ایستادند، که ناگهان، لرزش زمین، باز شدن و وارد شدن بخشی بزرگ از آن، بیرون آمدن همه ریشه‌های درخت و افتادن تنه آن، همه را ترسانید.
رکن الدوله در شگفت و خوشنود شد، ابو الفضل را مردی بزرگ شناخت. البته این رویداد برای کسانی که از قانون مکانیك آگاه باشند چندان مهم نیست.
[(3-)]M : ابو سلیمان منطقی سجستانی خلاصه همین عبارت را تا خ 6: 355 و از خ 6: 358 تا 759 به نقل از مشکویه در حق ابن عمید آورده واژه «قمی» را بر عنوان ابن عمید افزوده است.
ن. ك. صوان الحکمه. چ. بدوی ص. 321- 325 و این مترجم متن را با آن تصحیح نمود.
[(4-)]M : متن «قد أدی من الفضائل». در صوان الحکمه: «قد اوتی من الفضائل».

آنرا پذیرفته، حسود نیز تسلیم آن بود. هیچکس در نیکخویی‌ها که در او گرد آمده، خود را هم‌پالکی او نمی‌شمرد. چون مهر رخشان بود، که بر هیچکس پوشیده نباشد، چون دریا بیکران بود، که بی‌باکانه می‌توان درباره آن گفتگو کرد. من کسی مانند او ندیده‌ام، که دیدار، او را بیش از شنیده‌ها نشان دهد. او بهترین نویسندگان همزمان خود بود، بیشترین وسایل نویسندگی را

برای نگهبانی لغت و واژه‌های ناشناخته، گسترش دستورهای نحو، عروض، ریشه‌شناسی، کاربرد مجاز، حفظ دیوانهای شعر [عربی] جاهلیت و اسلام را در اختیار داشت.
ابو الحسن علی بن قاسم (ره) برایم گفت: من قصیده‌های ناشناخته را از دیوان شاعران کهن [عرب] برای پسرم [1] گرد می‌آوردم، زیرا هر آنگاه که ابن عمید* او را می‌دید، شعری از او می‌خواست، و هیچگاه نشد که پسرم شعری را برای او بخواند و او نادرستی یا دگرگونی در شعر، از او نگیرد، که از چشم ما رفته، و این بر من گران می‌آمد. من می‌خواستم قصیده‌ای برای او به دست آورم که استاد رئیس آنرا ندیده باشد، یا خرده‌ای از آن نگیرد، ولی ناتوان بودم تا دیوان کمیت به دستم افتاد که شعر بسیار داشت. من سه قصیده ناشناخته را که گمان می‌کردم استاد رئیس ندیده باشد، از آن برگزیدم و پسر آنرا از برکرده، خودم نیز همراه او بدانجا شتافتم.
همینکه او را دید گفت: ای ابو القاسم بیا. از چیزها که تازه از بر کرده‌ای برایم بخوان! او به خواندن یکی از آن قصیده‌ها آغاز کرد. همینکه اندکی خواند، به او ایست داده گفت:
چند بیت از این قصیده را انداختی و به خواندن افتاده‌ها پرداخت. من چنان شرمسار شدم که تا آنگاه نشده بودم. او دوباره شعر خواست، پسر به خواندن قصیده دیگر

[(1-)]M : متن: «کنت اروی أبی ابا القاسم القصائد الغریبة» ولی در «صوان الحکمة: 321» دارد: «کنت اروی ابنی ابا القاسم القصائد الغریبة» و این بهتر است، زیرا که آورنده داستان برای مشکویه علی پسر قاسم است، و عمید خواننده شعر را ابو القاسم نامد، پس نباید خواننده پدر علی باشد که قاسم نام دارد. زیرا که کنیت ابو القاسم برای مرد قاسم نام ناجور است. بلکه باید خواننده، ابو القاسم پسر علی پسر قاسم باشد.

پرداخت ولی باز هم چند بیت افتاده داشت که او به خاطرش آورد. آنگاه من دانستم که این مرد دریائی بی‌پایان است، کسی نمی‌تواند در علم به او برسد. اینست آنچه این مرد به من گفت، که خود مردی ادیب و نویسنده بود.
اما آنچه خودم در دوستی شبانه‌روزی هفت ساله با او [1] دیدم آنکه هیچ قطعه شعر برای او خوانده نشد که دیگر اشعار آن شاعر را نداند. هیچ شعر شایسته، چه کهن و چه نوین، برای او ناشناخته نبود. من شعرها از او می‌شنیدم که شاعرانش ناشناس بودند و من از حفظ کردن او و چنان شعرها را، در شگفت شده می‌پرسیدم: ای استاد*، چگونه شما برای حفظ

چنین شعرها وقت می‌یابی؟ او می‌گفت: «گویا گمان می‌کنی، برای از بر کردن این شعرها رنج می‌برم! این شعرها، با یك بار شنیدن در یاد من مانده است.» او راست می‌گفت، من گاهی شعر خود را که به سی، چهل [پنجاه] [2] بیت می‌رسید، برای او می‌خواندم، و او آنها را ستوده تکرار می‌نمود و چه بسا، چیزی درباره آن از من می‌پرسید و بازخوانی برخی را می‌خواست، ولی من نمی‌توانستم سه بیت آنرا با همان ترتیب بازخوانی کنم و او آنها را بخاطر من

[(1-)]M : بنابر این مشکویه که هشتاد سال پیش از مرگش از سال 341 ه-. ندیم مهلبی م 352 ه-.
وزیر معز الدوله دیلمی در بغداد بود (خ 6: 181 و 194 و صوان الحکمة ص 346) به سال 350 ه-.
هنگام شلاق زدن به یك محکوم (خ 6: 243) و هنگام بازپرسی از چند دبیر (خ 6: 245) همراه او بود، مدت هفت سال 353 تا 360 ه-. در شمار همکاران نزدیك ابن عمید وزیر رکن الدوله دیلمی در ری بوده است. در 355 ه-. هنگامی که هزاران خراسانی به دنبال قفال چاچی به نام غزای ضد روم به «ری» آمدند و در اینجا بر ضد رکن الدوله شوریدند و خانه ابن عمید را چپاول کردند، مشکویه کتابدار او بود و این کتابخانه یگانه جائی بود که از چپاول غازیان رهائی یافت (خ 6: 286) ثعالبی شعری از مشکویه در ستایش عمید آورده که گویا در همین هفت سال سروده شده باشد:
لا یعجبنك حسن القصر تنزله‌فضیلة الشمس لیست فی منازلها
لو زیدت الشمس فی أبراجها مائة‌ما زاد ذلك شیئا فی فضائلها (تتمة الیتیمة: چ تهران 1353 خ. ص 96).
در مثالب الوزیرین، ص 216 نیز دو بیت از مشکویه در نکوهش ابن عمید دیده می‌شود.
[(2-)]M . متن: «ثلاثین و اربعین» صوان: «اربعین و خمسین».
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 336
می‌آورد.
او بارها برایم می‌گفت: در جوانی با دوستان و ادیبان همکار، قرار می‌گذارد که در یك شبانه روز یك هزار بیت را از برکند. البته او گرانمایه‌تر و والاتر از گزافه گوئی بود. من پرسیدم: چگونه از پس آن برمی‌آمدی؟ گفت: من شرط می‌بستم که در یك روز هزار بیت شعر ناشنیده برایم بنویسند، و من بیست تا بیست تا، سی تا سی تا، بازخوانی کرده از عهده بر می‌آمدم. پرسیدم: از عهده برآمدن یعنی چه؟ پاسخ داد: یعنی دیگر نیاز به تکرار آن نداشتم. من یك، یا دو بار، آنرا خوانده، پس می‌دادم و به دیگری می‌پرداختم، تا همه را در یك روز به پایان می‌رسانیدم.

برتری او در نویسندگی نیز از نامه‌های گردآوری شده او آشکار است، بر يك نويسنده پوشيده نمی‌ماند. و همچنين است شعر جدی و هزلی او كه والاترين درجه و پرمايه‌ترين مضمون را در بردارد. درباره تأويل قرآن و دانستن مشكلات و شناخت متشابهات آن و آگاهی از اختلاف فقيهان [1] شهرستانها، عالی‌ترين درجه* و والاترين پايه را داشت.
از آن كه بگذريم، در دانش هندسه و رياضيات، كسی به پای او نمی‌رسيد [2]، در منطق و علوم فلسفه، به ويژه الهيات كسی در زمان او جرأت خودنمائی پيش او نداشت، مگر آنكه برای آموزش باشد نه گفتگو و داد و ستد علمی.
من ابو الحسن عامری [3] (ره) را نزد او ديدم كه از خراسان آمده، به بغداد رفته و بازگشته بود. و او را فيلسوفی كامل می‌شناخت كه كتابهای ارسطاطاليس را گزارش نوشته، در اين راه پير شده بود. چون او از دانشهای استاد رئيس [4] و

[(1-)]M . متن: «فقهاء الامصار»، صوان: «قراء الامصار».
[(2-)]M : ابن اثير در بيان درجات علمی ابن عميد، كه گويا از همين جا گرفته باشد، سنی‌مآبانه گويد: با آنكه ابن عميد بر علوم اوايل چيره بود اعتقادات خود را سالم نگاه داشته بود !!
[(3-)] محمد بن يوسف م 381 (ياقوت معجم الادباء 1: 411/ 3: 12، صوان الحكمة ص 307).
[(4-)]M : بجای سه سطر آينده، در «صوان الحكمه ص: 323» گويد: فلما اطلع على علوم الأستاذ تحير.
- چون از دانش استاد آگاه شد گيج بماند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 337
گسترده ذهن او در آن و روشن‌بينی و توان حافظه او در برگرفتن نوشته‌ها، آگاه شد، پيش او بماند و خواندن از نو بر او آغازيد. او خود را شايسته آموزش از وی می‌شمرد.
پس پيچيدگيهای چند كتاب را نزد او بگشود و آنها را بياموخت.
استاد رئيس كم سخن، كوتاه گو بود، مگر در مورد كسی كه از او می‌پرسيد، كه اگر او را قابل فهم می‌ديد، به جوش می‌آمد و چيزها از او شنيده می‌شد كه در چنته ديگران نبود، آنها را با بيانی رسا و واژه‌هائی برگزيده و معانی شيوا می‌گفت، نه زبانش گير داشت و نه لهجه‌اش خستگی‌زا بود. گروهی در نزد او در پی آموزش ادبيات و دانشهای گوناگون بودند، هيچ يك از آنان در بزرگداشت او، در هنر ويژه‌ای كه دنبال می‌كرد، ترديد نداشت. چكيده سخن آنكه، مانند او ديده نشده و گمان نمی‌رود كه آفريده شود. او كه خدايش بيامرزاد، از خوش برخوردی، و نيكخوئی و

پاکدلی که داشت، هر گاه ادیبی ماهر در یك هنر بر او در می‌آمد، او خموشی می‌گزید و گوش فرا می‌داد و هر چه می‌شنید، چنان می‌ستود، که گوئی آگاهیش در مرز نوفهمان باشد، و پس از گذشت چند ماه و سال در گفتگو آنگاه که پرسش می‌نمود یا مسأله‌ای پیش می‌آمد که گزارش آن از او خواسته می‌شد، در آن هنگام دریایش به خروش و ذهنش به جوش می‌آمد [1] و کسی که خود را کارآزموده در آن هنر پنداشته بود خیره می‌ماند. چه بسیارند خود پسندانی که پس از مدتها که نزد او بودند شرمگین شدند. او به ایشان مهلت می‌داد، بخششها می‌کرد، میدان می‌داد، افسارشان را رها می‌گذاشت، تا آنچه دارند به ته رسد، آنگاه به تراوش بر او آغاز می‌نمود. چنین بود پایگاه او در دانشهای روز و ادبیات.
عمید در علوم دقیقه که کسی ادعای آگاهی از آن را نداشت، نیز کارشناس بود، مانند مکانیك [2] که دانستن آن نیاز به هندسه عالی و طبیعیات دارد، حرکتهای

[(1-)]M . متن: «جاش خاطره» مشکویه، مانند همیشه، از ریشه «جوش» فارسی، فعل ماضی عربی ساخته است. مانند «اشتلموا» در خ 5: 462 و 6: 203.
[(2-)]M . متن: «علوم الحیل» صوان: «علم الحیل».

ناطبیعی و سنگین کشی و شناخت مرکز سنگینی اجسام، از قوت به فعل آوردن چیزهائی که برای گذشتگان ناشدنی بشمار می‌رفت، ساختن جنگ‌افزارهای نوین برای گشودن دژها، ترفند برای شکستن دژها و حیلتهای دیگر جنگی، ساختن سلاحهای شگفت چون تیرهای تیزرو سخت اثر، آینه‌های آتشزا از راه دور. او دستی هنرمند و هوشی ریز بین، در دانش* پیکرنگاری [1] و ممارستی در چهره‌سازی داشت. خودم دیده بودم که در نشستهای دوستانه، یك سیب یا مانندش را گرفته ساعتی با آن بازی می‌کرد، چون آنرا به سوی دیگر به چرخش می‌آورد، آشکار می‌شد که با ناخن یك صورت آدمی بر آن کشیده است، که هر گاه کسی می‌خواست با ابزار ویژه بکشد، بایستی چند روز در آن کار کند، در پایان نیز به زیبائی آن نرسد.
عمید در میدان نیز شیری دلیر بود که نه به آتش جنگ می‌سوخت و نه گرد آن بر او می‌نشست، نه شمشیری بر وی کارگر بود، نه پهلوانی دل آمدن به سوی او داشت، رایی استوار، هوشی تندرس و فرصت‌شناس داشت، بر سپهداری و لشکرکشی بینا، و از ترفندهای جنگی آگاه بود. چیرگی عمید در کشورداری و آبادانی و بهره کشی از آن، در نامه‌های او، به ویژه، نامه‌ای که به ابن هندو، ابو محمد [2] نوشت هویدا است. او در این نامه از

آشفتگی فارس و بدرفتاری زمام‌داران پیشین و راه درمان آن تا به درستی بازآید، گفتگو کرده است و خود رساله‌ایست که در آن هنر وزارت و سیاستمداری و راست کردن کژیها که کشور بدان دچار شده است، آموخته می‌شود.
آنچه دست عمید را از گسترش دادن به آبادانی کشور باز می‌داشت، خوی

[(1-)]M . متن: علم التصاویر. به یاد آوریم که در آن روزگار چهره‌نگاری از نظر مذهب حاکم سنی حرام بود و تعزیر داشت، تنها مسلمانان گنوسیست مانند طوسی م 460 ه‍-. و طبرسی م 548 ه‍-. این هنر را روا می‌دانستند و از سده هشتم زیر تأثیر سنیان آنرا تحریم کردند.
ن. ك: مقالت «درباره هنر نقاشی در ایران. مونیخ. کاوه. ش 51 فروردین 1353 ص 6.
[(2-)] علی بن حسین. کنیتش ابو الفرج است. احوالش در معجم الادباء 5: 168/ 13: 136 آمده است، که شاعری فیلسوف و شاگرد ابو الحسن وائلی و ابو الخیر خمار بود، دبیری دراعه پوش، در سال چهار صد و ده و اندی، در گرگان می‌زیست، به بغداد نیز آمده است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 339
سپاهیگری و زورگوئی فرمانروایش رکن الدوله بود، که با همه برتری که بر همپایگان دیلمی خود داشت، باز کوته‌بین بود. تنها اکنون را می‌دید و به آینده مردم نمی‌اندیشید. او برای رام داشتن سپاه، از زشتی‌هائی چشم پوشی می‌کرد که نه دیگر می‌توانست جلو آن را بگیرد و نه جبران‌پذیر بود.
او جز این راهی برای حکومت کردن نمی‌دانست، زیرا که از خاندان پادشاهان نبود، در میان دیلمیان شکوه نداشت.
او تنها با نرمشی که داشت بر آنان حکومت می‌کرد، از بدیهائی گذشت می‌کرد که هیچ فرمانروا از فرمانبردار نمی‌گذرد. هر گاه يك سپاه به چنین رفتار خو گرفت، باز پس گرفتن آن ناشدنی خواهد بود، بلکه روز به روز افزون گشته، بدانجا می‌رسد که سپاه در روزگار ما بدان رسیده است. از پادشاه گروکشی می‌کنند. درخواستهائی می‌کنند که درآمد کشور برای آن بسنده نباشد. بی‌ادبی‌ها می‌کنند که در حیوانان درنده ددمنش دیده نمی‌شود.
عمید با بودن چنین عادت، سپاه و مردم و فرمانروای ایشان را گونه‌ای راه برد که اگر معجزه می‌خواندند شایسته بود. زیرا رکن الدوله پیش از عمید کسانی بی‌ارج را به وزیری گمارده، دستگاهی آشفته و سپاهی نافرمان را در اختیار ایشان نهاده بود. سپاهیان بر کشور به دلخواه خود فرمانروائی می‌کردند، هیچ کس از پس ایشان برنمی‌آمد. فرمانده را تا هنگامی که خواستهایشان را برمی‌آورد، فرمانده می‌خواندند، و هر گاه از آن روگردان

می‌شد، جای او را به دیگری می‌دادند. رکن الدوله و پیش از وی عماد الدوله به سرداران گشایش بسیار در اقطاع می‌دادند، نیازهای ایشان را چنان برمی‌آوردند، که نه برای فرمانبر، درخواستی و نه برای فرمانده نیروی فرماندهی می‌ماند. سپاه زور می‌گفت و دست درازی می‌کرد، به چیزهای طمع ناپذیر چشم می‌دوخت.
مهمترین کار يك وزير آن بود كه هزينه روزانه امير را از راه مصادره دارائی مردم، یا راهی دیگر آماده سازد، مانند گرفتن وام از دوستان، یا دوختن پاپوش برای دارایی هر کس که متهم به داشتن ثروت باشد و چه بسا یکی دو روز از علوفه چارپایان نیز در می‌ماندند. هزینه گماشتگان و دستمزد و خواربار ایشان، گاهی چند روز پس می‌افتاد،
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 340
حسابداران به سبب ازدحام سپاهیان ترك و ديلم نمی‌توانستند راهی برای گشایش بیابند. از دبیران کارهای ناشدنی خواسته می‌شد و ایشان می‌گریختند و شب هنگام در جایی پنهان قرار دیدار می‌نهادند، چه بسا در بیابانی گرد می‌آمده بر پشت چارپا نشسته، پاها را به گردن حیوان آویخته، به يك ديگر نزديك می‌شده، رایزنی می‌نمودند كه هزينه آن روز را چگونه فراهم سازند، چون می‌یافتند شادی می‌کردند، که شایستگی و کاردانی خود را در هنر خود نشان داده بودند. پس چون ابن عمید به وزیری رکن الدوله رسید، کارها راست آمد تا آنجا که می‌دیدیم او سواره از دار السلطان به دیوان خود می‌رفت، و کسی جز دبیران ویژه با وی برخورد نداشت، او به دیدار فرمانروا می‌رفت، آنجا نیز جز در مسائل بزرگ که هر شاه با وزیر خود در میان می‌نهد گفتگویی نبود. کارها درست، امور منظم بود، هر کارمند به کار خود می‌رسید، تا آنجا که وزیر بیشتر روز را به کارهای فرهنگی و دیدار دانشمندان می‌گذرانید.
داد را بگسترد، شکوه خود را در دل سپاه و مردم جا داد. تا آنجا که يك چشمك خشمگینانه او طرف را به لرزه انداخته بندهای او را سست می‌کرد. من خود نمونه‌هایی از آن را دیدم که اگر بنویسم این بخش به درازا می‌کشد و از آرمان کتاب دور می‌شویم.
چنانکه در آغاز گفتم: فرمانروا، از ترس کاستن يك درم از خزانه، همواره از آباد کردن جلوگیری می‌نمود، به آنچه به دست می‌آمد بسنده می‌کرد. او دولت خود را برادر دولت کردان می‌شمرد، و جلو شرارتهای ایشان را نمی‌گرفت [1]، دست فرماندهان را در یورش بردن بر آنان باز نمی‌گذارد. هنگامی که گزارش می‌آمد که «يك كاروان را زدند و چارپایان را بردند» پاسخ می‌داد: «زیرا که این کردان نیز نیاز به خوردن دارند». روزی به او گفتند كردان يك دسته استر را كه در بيرون شهر می‌چريدند برده‌اند و چون نزديك هستند می‌توان ایشان را دنبال کرد و پس گرفت.

[(1-)] خ 6: 343.

او در پاسخ پرسید: چند استر بود؟ گفتند: شش تا. پرسید: چند کرد بودند؟ گفته شد:

هفت تن. گفت: «کاش هفت استر به شمار خود می‌بردند تا کشاکش نداشته باشند».

هنگامی که برخورد امیر با خرابکاران و بینش او درباره آبادانی چنین باشد، وزیر او چه می‌تواند بکند؟ این نمونه و آن رفتار پادشاه نمودار وضع آن روز است، که فرمانروا وزیران خود را به چنین روش عادت داده، از شایستگی ایشان، تنها به فراهم کردن* هزینه روزانه، چنانکه گذشت، بسنده کرده بود.

چنانکه گفتم ابن عمید به دیوانها ترتیبی داد که کارهای زیر دست او، به راهی درست افتاد، که تنها شایسته او بود [1]. او چون به فارس رفت، این راه درست کشور- داری و هنر سیاستمداری، را که هنر هنرها است، به عضد الدوله نیز بیاموخت و تلقین نمود، و او را شاگردی هوشیار و فراگیر یافت. از عضد الدوله بسیار شنیده شد که:

ابو الفضل ابن عمید استاد ما بود. و هیچ گاه در زندگانی، نام او را بی‌لقب «استاذ رئیس» و گاهی «استاد» تنها نیاورد. ولی پس از مرگ عمید، هیچ کس بیاد ندارد که (امیر) نام او را بی‌لقب «استاد» آورده باشد، همه برنامه‌های سیاسی و اقتصادی او را به کار می‌بست، به رای او در آنها احترام می‌نهاد. من به برخی از آنها در بیوگرافی عضد الدوله و کشورگشایی‌ها، تأمین مرزها، کوشش او در آبادانی [2]، سختگیری بر مشکوکان، خاموش کردن آتش کردان و عربها، بازگردانیدن آرامش به کشور، زنده کردن آداب و روشهای کهن، اگر زنده باشم شاید اشارتی بنمایم. شاید کسانی که این بخش کتاب را بخوانند و او را ندیده [3] باشند، گمان برند که من بیش از دانش

[(1-)]M : چنانکه در خ 6: 349 گفتیم، این بخش را نیز بو سلیمان منطقی سجستانی تا خ 6: 359 در تاریخ فلسفه «صوان الحکمه- ص 325» نقل کرده است.

[(2-)]M : این ستایشهای مؤلف از عضد الدوله و نکوهش از پدرش رکن الدوله، پس از خرده‌گیریهای گذشته (خ 6: 332) از بختیار پسر معز الدوله، با جنگهای این دو پسر عمو که به شکست بختیار انجامید (خ 6: 478 و 483) و خود نموداری از کشاکش ترکان سنی ضد دیلمیان گنوسیست (خ 6: 415) بود، بی‌ارتباط نیست. در این جنگها اعراب مضر

همراه با سنی‌زدگان دیلمی و عرب ربیعه، به کمك شیعیان تندرو دیلمی بودند (خ 6: 467).

[(3-)]M : عمید را ندیده باشند (صوان الحکمه- ص 325).

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 342

او بدو نسبت داده، بر فضل او افزوده باشم* نه! به آن کس که مرا به راستگویی واداشته و از گفتن خلاف بازداشته [1] است، چنین نیست [2]!

سال سیصد و شصتم آغاز شد.

در این سال بختیار و رایزنان او چنان دیدند که میان سران ترك و دیلم پیوندهای زناشوئی بسته شود، تا دشمنی‌ها که پیدا شده بود زدوده آید [3].
پس به زناشوئی میان مرزبان فرزند عز الدوله [بختیار] و «بختکین» معروف به «آزاد رویه» که مولای معز الدوله بود، آغاز نمود. سپس میان [پسر دیگرش] سالار بن عز الدوله با بکتجور [4] مولای دیگر معز الدوله پیوند زناشوئی بست. و مانند آنرا در گروهی دیگر انجام داده، میان دیلمیان و ترکان آشتی داده، هر یك برای دیگری سوگند یاد نمود، و همگی برای استواری پیوندشان با عز الدوله بختیار بن معز الدوله و سبکتکین پرده‌دار، سوگند یاد کردند. همچنین بختیار برای سبکتکین پرده‌دار و سبکتکین برای بختیار. پس آن ترس و بدبینی آشکار از میان رفت، ولی در پنهان همچنان بر جا بود.
روز شنبه یك شب گذشته از صفر 360 ه-. بیماری فلج مطیع للّه [5] سخت شد،

[(-1)]M : از پانوشت پیشین تا اینجا را سجستانی در «صوان الحکمه- ص 325» نقل نموده است.
[(-2)]M : ابن اثیر گوید: در حج سال 359 در مکه دو خطبه به نام قرمطیان هجری و مطیع عباسی، در مدینه نیز دو خطبه به نام اسماعیلیان مصر و مطیع عباسی خوانده شد. خطبه مطیع در مدینه را ابو احمد موسوی پدر صاحب نهج البلاغه خواند، که از سوی بویه‌ئیان «نقیب طالبیان» عراق و (پیرو سیاست میانه‌رو هاشمی) بود.
[(-3)]M . ولی این پیشگیریها کم اثر ماند. خلیفگان بغداد برای تحکیم نفوذ از دست رفته عرب، ترکهای سنی مهاجر را، در اهواز و بغداد، بر ضد ایرانیان مسلمان گنوسیست، شورانیدند (خ 6: 415- 409) توده‌های عرب نیز دو دسته شده گنوسیستهای ایرانیزه شده ربیعه، به کمك ایرانیان و سنیان مضربه طرفداری ترکها برخاستند (خ 6: 466).
[(-4)] در خ 412- 311: بکتیجور.
[(-5)] نسخه اصل: سبکتکین. و این غلطی آشکار است. ذهبی ترکمن در تاریخ اسلام گوید:
در آغاز صفر مطیع للّه سکته کرد و نیمه راست تن او سنگین و زبانش سست شد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 343
زبانش سست و نیمه راست تن او سنگین شد. ولی باز کمی بهتر شد و

همچنان ماند، تا هنگامی که کار را به امیر المؤمنین طائع للّه سپرد.
نیز در این سال یکی از پرده‌داران [1] ابو تغلب حمدانی «عدة الدوله» بیامد و یکی از دختران او را با مهر یکصد هزار دینار، به همسری عز الدوله بختیار [2] در آورد و پیمان* ایالتهایش را برای چهار سال دیگر ببست، که سالیانه شش ملیون و دویست هزار درم بپردازد، خلعتهایی نیز برای او فرستاده شد.
نیز در این سال، ابو الفضل عباس بن حسین [شیرازی] برای دومین بار به وزیری رسید و ابو الفرج محمد بن عباسی [فسانجس] را دستگیر کرد.

گزارش انگیزه‌های آن:

پیشتر [3] گفتم که عز الدوله [بختیار] به آزاد رویه نوشت که ابو الفرج [فسانجس] را با همراهانش روز رسیدنش به اهواز دستگیر کند. و مانند آنرا برای ابو قره نوشت و خود نیز ابو محمد خازن، برادر ابو الفرج را در مجلس شراب دستگیر کرد و

[(1-)] صاحب تکمله آرد: در ماه ربیع یکم، ابو الحسن علی بن عمرو ابن میمون [خ 6: 305] که وکالتش از سوی ابو تغلب نزد قاضی ابو محمد بن معروف [خ 6: 305 پانوشت] ثابت شده بود، بیامد و دختر سه ساله عز الدوله را با کابین یکصد هزار دینار، به همسری ابو تغلب درآورد. و خلیفه به ابو تغلب کنیت بخشید، فرمان موصل و دیار بکر و ربیعه و مضر را برایش تجدید کرد، که سالیانه یك ملیون و دویست هزار درم بپردازد. ابن عمرو [ابن میمون] همراه ابو عمر محمد بن فسانجس خازن به خدمت خلیفه مطیع للّه رسیده، خلعت و شمشیر برای فرمانروایش بگرفت.
II
گویا مقصود از خازن، همان ابو محمد، علی دوست [M: بختیار و سبکتکین خ 6: 338] باشد.
[(2-)]M . متن: «مصاهرة بین ابی تغلب باحدی بناته و بین عز الدوله بختیار ...» لیکن آنچه در خ 404 آمده گفته صاحب تکمله را که در پانوشت بالا دیده می‌شود تأیید می‌کند که ابو تغلب دختر بختیار را به همسری گرفته باشد، نه به عکس. مگر بگوییم که معامله «شغار» و دو طرفه بوده است، که آن نیز دور است.
[(3-)] خ 6: 342- 343.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 344
ابو الفضل عباس بن حسین [شیرازی] را از زندان آزاد کرد و خلعت وزیری پوشانید.
این پیشامد در روز سه‌شنبه آخرین شب رجب سال 360 بود.
پس چون شیرازی به وزیری رسید، نخستین کوشش او راضی کردن سبکتکین [1] بود، به او و دبیرش ابو عمرو بن آدمی و دوستش ابو بکر محمد بن عبد اللّه اصفهانی امید بست. با پشتیبانی ابو قره و کمك او به سبکتکین نزدیك شد، برادر او حسن بن محمد قنائی را اضافه بر جانشینی برادرش در دیوانها به خزانه‌داری عز الدوله گمارد. احمد ابن حفص را بر دیوانگی گمارد که املاك ویژه بختیار در آن ثبت می‌شد و دیوان خاص نام داشت. او به ابو قره در اهواز دستور نوشت تا به پایتخت آید، نیز دستور

داد ابو الفرج محمد بن عباس [فسانجس] را* با نگهبان به بصره فرستادند، ابو قره با کارمندان ابو الفرج که دستگیر کرده بود به بغداد آمد. ابو الفضل وزیر او را بسیار گرامی داشت و به دستور عز الدوله و سبکتکین پیمان دوستی میان آنان بسته شد و همگی يك سخن شدند.

سپس وزیر ابو الفضل به بررسی کارها و کسر بودجه [2] پرداخت، پس هر چه زیر و رو کرد، راهی نیافت، جز گرفتن دارائی عمران [شاهین] [3] پس عز الدوله را بدان تشویق نمود و آن را ساده نشان داد. در این هنگام ابو قره نیز بیامد و تصمیم قطعی گرفته شد، بختیار پیشاپیش از ساحل باختری دجله سواره رفت و وزیر ابو الفضل با ابو قره از راه آب به پائین رفته، همگی در واسط به هم پیوستند. این در شوال [4] سال 360 ه-. می‌بود.

در این سال کار ابن بقیه در خدمت عز الدوله بالا گرفت تا به وزیری رسید، چنانکه به خواست خدا گزارش خواهم داد:

[(-1)] خ 6: 333 و 338.

[(-2)] خ 6: 306.

[(-3)] خ 6: 160.

[(-4)]M : این سفر جنگی تا دو سال به درازا کشید و بختیار پس از دو سال به بغداد بازگشت (خ 6: 364).

گزارش بالا گرفتن کار ابن بقيه:

اين مرد [1] از ديهى معروف به «اوانا» [2] است، پدرش كشاورز، نام جدش «بقيه» بود كه بدو نسبت يافته‌اند، او در روزگار آشفتگى و چيرگى روستائيان بر راه دجله بالا نشأت [3] يافته به توده‌هاى آنان پيوست و با يكى از عياران ايشان كار مى‌كرد و عهده‌دار «ماصر» ها [4] بود. سپس به «ممله» سر آشپز معز الدوله نزديك شد. «ممله» كه پيمانكار تكريت* و «ماصر» هاى بالا و ديگر منابع درآمد آنجا بود، چون او را سازگار و چالاك ديد به بالا كشيد تا به كارگزارى همه آن بخشها رسانيد. او داراى گذشت بود، چستى و چالاكى را نيز از زندگان پيشين خود داشت. چون پيشآمدهائى بد، معز الدوله را از «ممله» روگردان كرد، ابو طاهر بن بقيه به جاى او، براى آن بخشها پيمان بست. گروهى از دبيران براى ارفاقها كه به ايشان مى‌داد، در آن پيمانها بدو كمك كردند. ولى او نتوانست در معز الدوله نفوذ كند، در آشپز- خانه نيز مورد اطمينان نشد تا آنرا به ديگرى واگذاشتند [5] او خراج پيمانكارى را

[(1-)]M : مشكويه، بعد از اين او را ابو طاهر محمد بن بقيه مى‌نامد.

[(2-)]M : شهركى نزديك دجيل شمال بغداد (ياقوت. معجم البلدان) كه اكثريت مردمش آرامى و نامسلمان بودند و مانند كلواذ (خ 5: 555) به صورت مركزى براى خوشگذرانى و مى‌گسارى مردم بغداد درآمده بود. ابن بقيه نيز از نومسلمان‌زاده‌گان همان قوم است كه فارسى نمى‌دانست (خ 6: 407) و لقب نصير الدوله مى‌گيرد (خ 6: 448).

[(3-)]M : متن: «و نشأ فى ايام الفتنة» گويا آشوب سالهاى 352 و 353 ه-. را مى‌گويد، كه در پانوشت خ 6: 262 ياد شده و تا سال 361 ه-. كه در خ 6: 385 ياد شد، در اثر پيشروى روميان ادامه داشته است.

[(4-)]M : درباره ماصر، ابن رسته گويد: دو قايق در دو كرانه دجله مى‌ايستاندند و ميان آنها را با تنابى به هم مى‌بستند، تا از آمد و شد آزاد قايقها، بى‌پرداخت ماليات جلوگيرى كنند (اعلاق نفيسه- ص 185)- ج 5 ص 477 پانوشت.

[(5-)] صاحب تكمله گويد: او در آشپزخانه معز الدوله كار مى‌كرد، تا به خدمت ابو الفضل شيرازى [وزير] رسيد. او بزرگ‌منش بود، در هر روز هزار رطل يخ و در هر ماه چهار-

مى‌پرداخت، حالش رو به بهبود مى‌رفت، دست و دلش باز مى‌شد، تا به ابو الفضل وزير [شيرازى] نزديك شد. پس از مرگ معز الدوله [1] با ارفاقها

که به عز الدوله بختیار می‌داد، در او نفوذ کرد، تا او را پذیرفت و کارگزاری را بدو بازگردانید، آشپزخانه را نیز بدو داد. او پرداخت به بختیار را ماهیانه تا ده هزار درم رسانید، به شرط آنکه در برابر دبیران و دیوان‌داران پشتیبان وی باشد، از بازرسیهای ایشان جلوگیری کند، و در وصول کردن حواله‌های وکالتی [2] به او کمك کند، و چون امیر انجام می‌داد او نیز ماهیانه را می‌داد. سپس همنشین خلوتگاههای بازی و شوخیهای او شد. از متلکها* که با دوستان می‌گفت امیر شکفته می‌شد و او را به هر دری در می‌آورد. کم کم به پیشکش کردن اسب، استر، و باز، کنیز و غلام رسید، در جاه و جلال به جایی رسید که میانجی دادخواهان و نیازمندان شد، تا آنکه وزارت دوم ابو الفضل که جای گفتگوی ما است روی کار آمد. در این هنگام ابن بقیه بر بسیار کارها چیره بود. او مانند «شیرزاد» مورد اعتماد وزیر شده بود، وزیر به او نیازمند شد که هنگام نبودن او کار را بگرداند. پس همگی به سوی «واسط» به پائین رفتند، تا با عمران بجنگند.
وزیر ابو الفضل [شیرازی] ابو الفرج [فسانجس] را که در بصره زندانی بود به واسط آورد و دستنوشت او را بر بدهکاری بسیار که توان پرداخت آنرا نداشت از او بگرفت و او را به بغداد فرستاد تا پول را فراهم کند. با برادر او ابو محمد

[(-)] هزار من شمع به کار می‌برد. او رفتاری همانند رفتار وزیران خلیفه داشت، به تنهایی بر یك تشك می‌نشست، ستونهای شمع در پشت سر خود می‌نهاد. چند «تور» در پیش رو می‌نهاد که در آنها «موکبیات» و «ثلاثیات» نهاده شده بود. در هر گوشه اتاق نیز یك «تور» بود که در آن یك «ثلاثیه» دیده می‌شد، هر چند در آنجا کسی نباشد. هر میهمان با یك فراش که «موکبیه» بر دست داشت به درون می‌آمد یا به بیرون می‌رفت. در زمستان یك منقل آتش زغال پیش دست هر میهمان می‌گذاردند، اندکی شمع نیز روی آن می‌نهادند تا خوب شعله زند.
[(1-)]M : در ع 2- 356 ه- خ 6: 295.
[(2-)]M : متن: «استیفاء اموال تسبیباته من الوکالة ...».
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 347
[فسانجس خازن] نیز همین کار را کرد. در بغداد با ایشان رفتاری زشت کردند که به انتقام‌جویی بیشتر می‌ماند. گرچه کتك و فشار جسمانی نبود، ولی سبکی و اهانتهای ناشایست بر ایشان روا داشتند. ولی آن دو توانستند بگریزند و نزد کارمندان سبکتکین پنهان شوند. پس دوباره بدبینی ابو الفضل نسبت به سبکتکین بازگشته، او را متهم کرد که وسایل بازگشت [برادران فسانجس را] به وزیری فراهم می‌سازد. ناگزیر ابو الفضل از بختیار خواست تا سوگند [1] یاد کند که هر گاه [فسانجس] تا یك ماه پس

از تاريخ سوگند آشكار نشود هيچگاه بختيار او را به وزيرى نگمارد و كمكى از او نگيرد*.
عز الدوله بختيار اين سوگند، در حضور سرداران و دادرسان و شاهدان [2] و سران وابستگان ياد كرد، و در آن سوگندنامه همه واژه‌هاى «سوگند بيعت» [3] ياد شده بود و خود ابو الفضل آنرا واژه به واژه، به بختيار ديكته كرد. ابو الفرج [فسانجس] همچنان پنهان بماند، تا پس از دو سال [4] كه عز الدوله به بغداد بازگشت، و براى او و برادرش [برادران فسانجس] امان گرفته شد، پس زير سايه حمايت سبكتكين آشكار شدند.
كار ابو الفضل [شيرازى] رو به سستى مى‌رفت [5] و به بيچارگى نزديك مى‌شد،

[(-1)]M : متن: «مطالبة عز الدولة بختيار باليمين الغموس على الايستوزره ...» و در خ 6: 401 گويد: فاستحلفه بختيار بغموس الايمان ... و در خ 6: 480: «اليمين الغموص» با صاد آمده است. غمص با صاد و سين فرو بردن در آب يا خاك و پنهان كردن است. يمين غموس به معنى ايمان مغلظه، سوگندان مؤكد و سوگند دروغ هر دو آمده است. ن. ك، كافى كلينى چ 1379 ه-. آخوندى 7: 436. كه صاحبش را غرق گناه كند (مفاتيح العلوم خوارزمى.
پ 25). ن. ك، پيمان عصمت (خ 6: 66)، پيمان سنى بيعت (6: 364 و 479).
[(-2)]M : متن: «القضاة و الشهود ...». گواهان. قشرى از مردم- خ 6: 390.
[(-3)]M : سوگندى كه هنگام بيعت با خليفه ياد مى‌شده است. در اين كتاب غالبا چنين است كه هر گاه از «پيمان بيعت» گفتگو شود، سنى بودن دو طرف را نشان مى‌دهد (خ 6: 479).
و هر جا «پيمان عصمت» ناميده شود، گنوسيست بودن آن دو را مى‌نماياند (خ 6: 66 و 69 و 494).
[(-4)]M : كه آغاز آن شوال 360 ه-. بود (خ 6: 361).
[(-5)]M : متن: ضعف امر الوزير ابى الفضل و ضعفت منته.

كه مرگش در آن بود. بختيار به سوگند وفا كرد و ابو طاهر [محمد] بن بقيه را به وزارت گمارد. او نيز از ابو الفرج [فسانجس] چشم پوشيد، چون مى‌دانست كه او هيچگاه به وزيرى خوانده نخواهد شد، و دست به خرابكارى نخواهد زد. برادرش ابو محمد [فسانجس خازن] را به واسط تبعيد كرد و حقوقى برايش قرار داد. سپس ابو محمد را بى‌دستور، براى چرندى [1] كه نزد او گفته بودند كه: ابن بقيه دستگير شده است، به بغداد

فرستادند. ابن بقیه خشمگین شده او را دستگیر و به بطیحه [2] تبعید کرد، پس مدتی نزد عمران [3] بماند سپس روزگار آشوبها [4] پنهانی به بالا آمده در بغداد پنهان ماند، تا ابن بقیه وی و برادرش را دستگیر کرد و پس از مطالبه اموال، ابو الفرج را به زندان سامره فرستاد.

پایان کار ابو قره، پس از نیروئی که زیر سایه سبکتکین در واسط به دست آورد:

پس از آنکه ماندن عز الدوله در واسط به درازا کشید، مردم بدو نزدیك شده پنهانی از ابو قره دادخواهی نمودند که ستم او روستاها را ویران، مردم را بینوا کرد، املاك روستائی* را تصرف و دارائی مردم را مصادره کرده، حرام خدا را حلال نموده است. چون گشایش زندگی و دارائی بسیار و گستردگی روستاهای ابو قره را به بختیار نشان دادند، از ستمی بزرگ که بر مردم و دارائی انبوه که به هم زده بود، خشمگین شده، ابو قره را از حکومت واسط برکنار و به ابن بقیه دستور داد، تا آنرا امانت گونه به دست گیرد. ابو قره ابو الفضل وزیر را بر خلاف واقع به کشیدن این نقشه متهم کرده، به سبکتکین پرده‌دار شکایتنامه نوشته او را بر ضد ابو الفضل برانگیخت، که پیمان و سوگندی که بسته بود شکسته [5] و به دشمنی دیرین بازگشته است.

ابو قره، که به ترکان سبکتکین پشت گرم بود، این بار به نزد ابو طاهر بن بقیه رفته،

[(1-)]M : متن: و ذلك لارجاف ارجف عنده.

[(2-)]M : مردابهای میان بصره و واسط.

[(3-)]M : ابن شاهین خ 5: 160.

[(4-)]M : شاید، سالهای 352- 361 ه-. خ 6: 261 و 385.

[(5-)] خ 6: 261

هر ناسزا که توانست به او گفت، او را به بیچاره کردن تهدید کرد، آمار ریز درآمد و هزینه آنچه را در این مدت در دست دارد خواستار شد. ابن بقیه مقاومت نمود، انصاف خواست و بختیار از او پشتیبانی کرد. ابو قره خموش ماند. چون گزارش زبونی ابو قره به دشمن دیرین او سهل بن بشر نصرانی، دبیر بختکین آزاد رویه، در اهواز رسید، نامه‌ای به بختیار نوشته، وعده مال بسیار به او داد. ابن بقیه نیز به این اندیشه کمك کرده، ابو قره را دستگیر و اموالش را تاراج کرد، دست بر روستاها و غلات او نهاد. ابو قره پیش دستی کرده، وجوهی بسیار از سوی خود و کارمندانش تعهد نمود، اضافه بر آنها اموالی را نیز تعهد کرد که پیمانکارانش خواهند پرداخت.

ابو قره بدین شیوه ابن بقیه را رام کرد، پس پیمان بستند* که یاور یك دیگر باشند. بختیار نیز که به وجوه پرداختی ابو قره چشم دوخته بود دستور

داد بدو خلعت دادند. وزیر ابو الفضل نیز از این رفتار ناخرسندی نشان نداد، تا اتهام او در نزد سبکتکین زدوده شود.

انگيزه درهم شدن دوباره كار ابو قره، پس از آنكه نزديك بود رها شود:

خلعتها را آماده كرده بودند كه ابو قره بپوشد، ولى ستاره‌بينان وقت را ناشايست دانسته به تأخير انداختند، تا ساعت خوب فرا رسد. ناگهان فرستاده سهل بن بشر با پيك فرا رسيده، نامه‌اى [ديگر] از او و بختكين آزاد رويه آورده، خواستار تسليم ابو قره به آنان شدند، وجهى نيز بر مبلغ پيشنهادى او براى پرداخت افزوده، پرداخت آنرا تعهد نموده بودند. ترس پيشين مردم از ابو قره، بدگوئيها از او كه وى را نزد ابن بقيه دشمن نابود كننده‌شان قلمداد كرده بودند، نيز بدان كمك كرد، تا او به عز الدوله پيشنهاد نمود، ابو قره را به سهل بن بشر تحويل دهد، زيرا كه تعهدى كه ابو قره داده ترفندى براى رها شدن است، تا دوباره به پشتيبانى سبكتكين ببالد. بختيار او را به پيكهاى سهل بن بشر سپرد تا همان شب به اهواز بردند، در آنجا دارائى او را مصادره و او را زير شكنجه‌هاى انتقامجويانه گوناگون كشتند [1]. ديوان او نيز به ابو احمد بن

____

[(1-)] صاحب تكمله آرد: در اين سال ابو قره در «جامده» دستگير شده، به جنديشاپور فرستاده-

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 350

جعفر [1] سپرده شد، كه چون وزارت به ابن بقيه رسيد، از قدرت او نيز بكاست، زيرا ابن بقيه همه كارها را به دست خود گرفت و از اين ديوان جز نام چيزى نماند.

در اين سال حمدان (حمدانى) نيز برادر خود ابو البركات را بكشت.

چگونگی پناهنده شدن حمدان [پسر ناصر الدوله] را به بغداد، و بازگشت او را به رحبه پس از آشتی با برادرش ابو تغلب یاد کردیم [2] ولی پس از اندکی دوباره آتش کین افروخته شد، ابو تغلب برادر خود ابو البركات را فرستاده حمدان را از رحبه به سوی دمشق بیرون راند و آنجا را بگرفت گروهی سپاهی با یکی از غلامانش همراه با يك كارگزار در آنجا نهاده بیرون آمد.
حمدان که راه بیابان پیش گرفته بود با یاران تشنه شد و چون نتوانست برود به خطر تن داده شبانه به دروازه رحبه بازگشت، چون پاسداران را خفته یافت یارانش از سوراخی ناپیدا، به درون رفته، دروازه را گشوده، به درون رفته پشت دیوار پنهان شدند. سپس بوقها را به صدا آورد، مردم ناآگاه از اینکه حمدان در شهر است پراکنده به سوی دروازه دویدند، یاران حمدان هر که را خواستند زدند و دو کارگزار خراج و خواربار را دستگیر کردند، غلات که با کشتی به شهر آمده بود با دیگر بار و بنه و جنگ افزار و چارپایان ایشان همه را گرفته، از راه فرات به بالا، در کرانه شامی [باختری فرات] تا «قرقیسیا» بالا برد. چون خبر در راه موصل به ابو البركات رسید بازگشت تا در برابر او در کرانه جزری [خاوری فرات] ایستاد و با هم گفتگو کردند که به سازش و دوستی نینجامید، و چون ابو البركات* خواربار برای ایستادن

[(-)] شد، و زیر شکنجه بازخواست درگذشت. او گنبدی را که بر گور وزیر قاسم بن عبید اللّٰه بود، آورده بر اتاق پذیرائی در خانه خود نهاده بود. این گنبد معروف به بدشگونی بود و قاسم در ساختن آن رنج برد، تا مرد و به زیر آن دفن شد.
[(1-)] در تکمله آرد که نامش محمد است.
[(2-)] خ 6: 325.

نداشت به سوی «خابور» [1] رفت. در این میان دویست سوار از بنی نمیر، به حمدان پناهنده شدند، با سیصد غلام که خود می‌داشت مردان او به پانصد سوار رسید. او از راه ماجراجوئی خواست از آب گذشته برادر را دنبال کرده به روش راهزنی [2] بر سپاه او بتازد، پس با چند سوار از آب گذشت و بدو که در حال رفتن در منزلی به نام «ماکسین» فرود آمده بود رسیده، در دو فرسنگی او فرود آمد، بامدادان پگاه بر او بتاخت، ابو البركات، بارو بنه را با گروهی سپاهی به پیش فرستاده، خود بی‌ساز و برگ

می‌رفت، چون گمان نمی‌کرد که حمدان با این اختلاف در شماره همراهان بر او بتازد. چون از آمدنش آگاه شد با چند مرد برگشت تا دیگران نیز بازگردند.

حمدان عربهای همراه خود را دستور داد تا پراکنده بر بارو بنه او شبیخون زده جلو صف‌بندی ایشان را بگرفته، خود با غلامانش بر ابو البرکات یورش برده، او را دید که پیشاپیش مردم می‌آید. پس از رویارویی یك دیگر را شناخته به شمشیر زدن پرداختند.

چون ابو البرکات بی‌سپر آمده بود، حمدان شمشیری بر سرش نواخته او را بر زمین غلتانیده، نیم مرده او را اسیر کرد، بار و بنه او به غارت رفت، گروهی از یارانش پناهنده شده، گروهی اسیر شدند. او برخی اسیران را کشت و برخی را نگاه داشت و به «قرقیسیا» رفت، تا زخم برادر را که گمان می‌کرد درمان‌پذیر باشد علاج کند، ولی او پس از سه روز* درگذشت. او جنازه برادر را در تابوت برای خانواده به موصل فرستاد و دشمنی برادران استوار گردید [3].

میان برادران دیگر نیز چشم همچشمی جدایی و کشاکش انداخت. ابو تغلب

[(1-)]M : در خ 6: 487 نهری به نام «خویبور» نیز دیده می‌شود، که کوچك آنست، و آن نهری به جزیره است، که نزدیك شهر قرقیسیا به فرات ریزد (معجم البلدان).

[(2-)] متن: فتتعبت نفسه العبور فی أثر أخیه و التصعلك علی عسکره.

[(3-)] صاحب تکمله گوید: حمدان در پوزش از کشتن برادر گفت: من در دفاع از جانم او را کشتم. ابو تغلب گفت: بخدا سوگند، کشنده برادرم را پیش او خواهم فرستاد هر چند پادشاهی را از دست بدهم.

شنید که برادرشان محمد ابو الفوارس [1] که فرماندار نصیبین بود، با حمدان، داد و ستد نامه دارد تا ضد ابو تغلب به او پیوندد. پس با ترفندی او را به طمع زیاده‌جویی انداخت و به سوی خود خواند و چون رفت او را دستگیر و به دژ «اردمشت [2]» فرستاده بر او سخت گرفت و در زنجیر آهن بماند تا عضد الدوله آن کشور بگرفت [3] و او را آزاد کرد [4].

من [مشکویه] نیز امانت‌دار و مأمور بودم که هنگام بیرون آوردن دارایی انباشته دژ در آنجا باشم، و رویدادهای آن را به جای خود خواهم نگاشت [5].

دیگر برادران ابو تغلب نیز از سرنوشت برادرشان محمد بر خود بیمناك شدند.

ابو تغلب با نرمش یکی یکی آنان را فریب داده آرام کرد، همه به او

پیوستند جز ابو طاهر ابراهیم که آرام نشده، از راه دجله به بغداد رفت و به عز الدوله بختیار پناه برد. ابو تغلب به «قرقیسیا» رفت و برادر دیگرش ابو القاسم هبه اللّه را با لشکری انبوه برای دستگیری برادر به رحبه فرستاد. او که غافل‌گیر شده بود ناگهان با فرزند و

[(-1)]M : داستان اسیر شدن ابو الفوارس به دست رومیان و آزاد شدن او در پانوشت خ 6: 273 و پانوشت خ 6: 282 آمده است.
[(-2)]M : دژی در خاور دجله موصل کردستان. معتضد آنرا ویران کرد- (یاقوت. معجم البلدان و پانوشت خ 6: 495).
[(-3)] صاحب تکمله گوید: چون هبة اللّه پسر ناصر الدوله از سرنوشت ابو الفوارس آگاه شد سخت تلخ کام شده، بر رفتار ابو تغلب اعتراض نمود. حسین بن ناصر الدوله که فرماندار «حدیثه» بود نیز به برادرش ابو تغلب نوشت: پسر من با رفتار امیر [حمدان] موافق است.
ما هر چند همه برادریم ولی ما بردگان [تو] هستیم. اگر به من دستور بدهی، او را دستگیر می‌کنم. ابو تغلب گفت: این نامه از کسی است که می‌خواهد سالم بماند.
II M
: پانوشت بالا در چاپ عربی، در دنبال پانوشت 3 ص 351 می‌باشد، من آنرا جدا کرده، بدینجا آورده‌ام.
[(-4)] گزارش آزاد شدن او از دژ در «فرج بعد الشده» 1: 136 دیده می‌شود.
II M
:- خ 6: 495.
[(-5)]M : خ 6: 496.

غلامانش بگریخت. هبه اللّه نیز به دنبال او سست آمد تا رهائی یافت. سپس با یك گروه قرمطی برخورد که برای جنگ با دولت مغرب به شام می‌رفت، خواستند او را بزنند، ولی چون خود را شناساند، که هم پیمان است [1] دست کشیده، بدو کمك کردند.
او خواستار نگهبانی برای راه «عانه» شد که بدو دادند، پس به سوی مدینة السلام [بغداد] رفته در ذی‌حجه سال 360 ه-. دو برادر [حمدان و ابراهیم] بهم پیوستند. بختیار از واسط به ایشان نامه نوشته، به پائین آمدن دعوت کرد. ایشان نیز رفتند و در صفر 361 ه-. بدو رسیدند. بختیار آنان را گرامی داشته [2] بر ایشان خواربار فرستاد، سپس با هدیه پوشاك، عطر، پول، چارپا، استر، ستور، به بغداد بازگردانید. ما دنباله کار ایشان را پس از این یاد خواهیم نمود [3].

ترفندی که وزیر ابو الفضل بر سبکتکین زد ولی بر خود او بازگردید:

گفتیم [4] که ابو الفضل وزیر، سبکتکین را متهم کرد که ابو الفرج و ابو محمد [برادران فسانجس] را پنهان کرده حمایت می‌کند تا ابو الفرج را به وزارت رساند.
سبکتکین نیز ابو الفضل وزیر را متهم نمود [5] که او نقشه کشتن ابو قره را پس از آن همه شکنجه کشیده است. اینك چون ابو الفضل برای دلجوئی سبکتکین از هر در که زد بسته دید و راهی بدان نیافت دشمنی را پذیرا شده، به ترفند بر ضد او پرداخت، چنانکه به بختیار پیشنهاد کرد، تا [بختکین] آزاد رویه را از اهواز به بالا [واسط] بیاورد و بر پایه او بیفزاید و در برابر سبکتکین بنهد تا ترکان* به گرد او از این دور

[(1-)]M . متن: «و كان متعلقا بينهم بذمام» مشکویه این تعبیر را برای هم‌پیمانان مذهبی گنوسیست به کار می‌برد. هم‌پیمان بودن برخی از افراد خاندان نیمه گنوسیست حمدانی که ترکیبی از کرد و سریانی بودند با قرمطیان دور نیست. ن. ك، خ 6: 66/ 69/ 494.
[(2-)] صاحب تکمله می‌افزاید: حمدان را در خانه ابو طاهر، ابراهیم را در خانه ابو العباس ابن عروه فرود آورد.
[(3-)]M :- خ 6: 400
[(4-)]M :- 6: 363.
[(5-)]M : رقابت ابو الفضل شیرازی با سبکتکین در خ 6: 365 و 391 و 392 دیده می‌شود.

شوند. بختیار پذیرفت و بختکین به واسط آمد و گرامی داشته و بالا برده شد، «واسط» نیز با «اهواز» به او واگذار گردید، ولی خواست ایشان، که دور کردن ترکان از سبکتکین بود رخ نداد، زیرا ایشان از این ترفند که برای پراکندگی ایشان زده شده بود آگاهی یافتند. آنان سوگند وفاداری و اتحاد یاد کرده بودند، بختکین آزاد رویه [1] نیز ترسید که از ترکان جدا شود، پس به ایشان پیوست و یك دست شدند، ترفند ابو الفضل به خود او بازگشت و ناگزیر شد پس از پیامهای گله‌مندانه سر فرود آورد و برای آشتی به در خانه سبکتکین برود. چون بختیار [از واسط] به بغداد بازگشت پایگاه سبکتکین را بالاتر برد و لقب «سپهسالار» [2] بدو داد و بیمها پنهان گردید.
هنگامی که بختیار و وزیر [ابو الفضل شیرازی] خواستند از واسط به بغداد بالا آیند، از پیش ابو طاهر [محمد] ابن بقیه را برای دلجوئی به نزد

سبکتکین فرستادند، تا دلگیری‌های میان وی و وزیر ابو الفضل را بزداید و به خوشبینی برگرداند، که در اینجا نیز با دورویی و ترس پنهانی، روی زخم را پوشانیدند، تا به بیچارگی وزیر و کشتن و نابودی او انجامید.

در این سال نیز ابو طاهر حسین بن حسن کارگزار بصره و همه وابستگان او نابود شده زندگی خوش آنان بر باد رفت و يك نفس‌کش از آن خاندان باقی نماند*.

ابو طاهر مردی دلیر، شایسته، بی‌باك بود، ماجراجویی نیز می‌داشت. هنگامی که

[(1-)]M : مشکویه بر همان زمینه ناخرسندی که از بختیار و گرایشی که با عضد الدوله دارد، در اینجا، سنی‌مآبانه، نرمش شیعیانه بختیار را که در زناشوئی‌های گروهی ترك و دیلم (خ 6: 359) هویدا است، ترفند تفرقه‌اندازی، میان ترکان، خوانده است و پیروزی سبکتکین ترك شیعی‌کش (خ 6: 415) را در جدا کردن بختکین از دیلمیان شیعی، آگاهی و زیرکی نامیده است. بختکین ترك، با نسبت ولائی فارسی «آزاد رویه» در هنگام زناشوئی گروهی یاد شده، که برای آشتی دادن ترکهای سنی با دیلمیان شیعی، بر پا شد، با یك دختر دیلمی همسر شده بود.
[(2-)]M : متن: امر بان بخاطب بالاسفهسلار.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 355
بختیار در واسط ماندگار شده بود مردم درباره وی و دارایی او سخنها گفتند، تا نسبت به او بدگمانی پدید آمد. وزیر ابو الفضل می‌دانست که این سخنان پوچ است و نباید بصره را که اکنون آرام و کارهایش رو به راه است، در هم ریخت و در اندك دارایی او چشم دوخت. ولی بختیار به اندیشه سفر به بصره افتاد. او به گمان مالی بسیار بود که در آنجا یافت نمی‌شد، پس بدانجا شتافت و چیزی که می‌خواست نیافت، نه شکار باب میل او در آنجا بود و نه بازهای او در نخلستان و باغهای آن، توان پرواز داشتند. کارگزار نیز با هدیه و پیشکشها او را رام کرد، با ارفاقها و پرداختهایی ماهانه موافقت نمود. از آنها گذشته پذیرفت مالی فوق العاده از مردم بصره، از راه ولاهای زورکی [1] از بازرگانان و کارگزاران بستاند. ابو طاهر می‌خواست با این کار خود را نجات دهد.
وزیر ابو الفضل، پس از آنکه سپاهیان خود را در مرزهای بطیحه [مردابها] سازمان داد به بصره آمد. زیرا که افزایش آب و بالا آمدن مردابها مانع پیگیری عمران شاهین شده، ناگزیر بود به انتظار پائین رفتن مرداب بماند. بختیار به وزیر دستور داد که به ابو طاهر کارگزار خلعت دهد و هر چه داد بپذیرد. و چون نبودن شکار دل او را از بصره زد، به واسط برگشت، و به وزیر خود دستور داد که دست کارگزار را در گردآوری مال بازگذارد* و به زورگویی او کمك کند. وزیر مجبور به اجرای دستوری شد که خود نمی‌پسندید. کارگزار ابو طاهر به ستمگری بر بازرگانان و توده مردم و گرفتن باج و حق الولای نامشروع پرداخت. او می‌پنداشت با این رفتار

پیوند خود را با بختیار استوار می‌کند و پیمان او قابل اطمینان است، شاید مانند ابو قره راه پیشرفت را باز کند و به وزارت رسد. ولی همین روش او ابو الفضل وزیر را بدو بدبین کرد، تا برایش نقشه بکشید و به بختیار نوشت این کارگزار بصره را ویران

[(1-)] متن: «علی طریق التأویلات»، کاربرد مشتقات ریشه ولاء، در باب تفعل و تفعیل و جز آن، در خ 305/ 331/ 342/ 372/ 390 به معنی ولای زور و سلطه نامشروع دیده می‌شود که ظاهری قانونی دارد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 356

کرده مردم را بدبین نموده است. اینان عرب هستند و هر چه را بر دیگران می‌توان، بر اینان نمی‌توان بار کرد [1]، آنچه می‌شد از این مردم گرفت، او گرفته است. اکنون هنگام آنست که مردم را نیز با دستگیری او خشنود ساخت، دیگری را بر جای او نهاد و بیش از آنچه مصادره کرده، او را مصادره نمود. کسی را نیز به نزد عز الدوله فرستاد، تا جنایتهای کارگزار را بر شمارد، دارایی او را بزرگ جلوه دهد و او را به طمع آورد، تا آنکه بختیار به وزیر دستور داد. وزیر نیز او و برادر و وابستگان او، حتی همسر و خانواده و کارمندان و خویشاوندان او، همه را دستگیر کرده، فرمانداری بصره را به علی بن حسین معروف به ابو القاسم مشرف واگذارد، پس دستگیرشدگان را به او که دشمن دیرین ایشان بود داد و دستنوشتی از او گرفت تا مالی بسیار از او و کارمندانش بیرون آورد. سپس [ابو الفضل وزیر] برای جنگ با عمران شاهین به بالا رفت. چون ابو طاهر کارگزار پیشین بصره، بداندیش بود، دشمن بسیار داشت* که بستانکاریهای سوخته خود را می‌خواستند، علی بن حسین [مشرف، کارگزار نوین] او را به شکنجه‌گری سپرد که او را لت و پار کرد، تا آنجا که ترسید اگر رهایش سازد او را رسوا و نابود کند پس جانش را نیز بگرفت، برادرش و خویشان و همسر او، همگی را نابود کرد و اثری از ایشان بجا نگذارد. سپس علی ابن حسین [کارگزار] به هم معامله‌های او، نامه‌نگاران به او، و ولاداران [2] او پرداخته، ایشان را نیز مصادره کرد، تا شاید مال تضمین شده را به دست آورد، ولی باز هم جز برخی از آن به دست نیامد و باقی سوخت شد و آثار خاندان ابو طاهر نیز از صفحه روزگار زدوده گشت.

[(1-)] امتیاز عرب بودن تا سده چهارم مانند خ 6: 168 هنوز با برجا و چشمگیر است.- تاریخ قم، ص 142.

[(2-)] متن: «و مخاطبیه و قوم تأول علیهم» کسانی که بر ایشان حق ولا داشته و در پناه او بوده و بدو کمك می‌کرده‌اند و او نیز از پناه دادن بدیشان سود می‌برده است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 357
سیاست نادرست بختیار درباره عمران شاهین از روز پائین آمدن از بغداد تا بازگشت [1] به آن، پشت او را پهن و چشم او را آزمندتر کرد.
هنگامی که بختیار برای جنگ با عمران [شاهین] بیرون آمد چنین وانمود کرد که برای شکار به «نعمانیه» می‌رود، تا عمران را به غلط اندازد، که مبادا به دنبال ساز و برگ برود، آری پادشاهان نیز گاهی چنین می‌کنند، ولی به شرط پایداری و شکیبایی و ترفندهای دراز مدت، که شایسته این آغاز باشد، نه آنکه به درست آغاز کنند، سپس پشت آنرا نگیرند و آنرا به بازی بکشانند، کار بیهوده انجام دهند، سپاه را بی‌کار بگذارند، تا انضباط بشکند و احترام بریزد، تا دشمن از آشفتگی سپاه و کمبود آگاهی جنگی در فرمانده، سرگردانی و گیجی و نازیدن او به نام نیاکان بجای تکیه بر کوشش، آگاه شود، نقطه* ضعف را بیابد، انگیزه نرمش و آشتی‌جویی پس از آن همه جنگجویی را دریابد، آری بختیار تنها همان يك كار نيك را در آغاز انجام داد، سپس همه آن ناشایستها را، که برشمردم به کار بست. او به آن شکار که در آغاز، برای فریب دشمن، آن را خواست خود وانمود کرده بود، دل بست و در «نعمانیه» يك ماه با لشکریانش بماند، تا عمران به خوبی آگاه شد که جز یورش بر او هدفی ندارند.
سپس به وزیر ابو الفضل دستور داد تا به «جامده» و کرانه مردابها پائین رود، و به بستن دهانه نهرها پردازد، تا آبها برگشته و به جائی جز «بطیحه» [2] بریزد و دیواری بزرگ در میان مرداب بسازد، تا دیلمیان بتوانند بر روی آن پیاده به پناهگاه عمران نزديك شوند، و این درست بر عکس پنهانکاری نخستین او بود. این رفتار هیچ مناسبتی با خواب کردن دشمن نداشت. هجوم، یورش، شبیخون باید فرز، تند، با چالاکی و دویدن تا پایان، انجام شود نه با نقشه‌های دراز و مهلت دادن، تا دشمن بیدار شود.
زمان سد بندیها به درازا کشید، که در آن میان زد و خوردهائی نیز روی می‌داد،

[(1-)]M : ابن اثیر گوید: بختیار در شوال 359 ه-. از بغداد بیرون آمد و در رجب 361 ه-.
بدان بازگشت.
[(2-)]M : ابن اثیر: به دجله و «فاروث» و ربع طیر سرازیر سازد. یاقوت گوید: «فاروث» میان واسط و «مذار» است و مردمش همگی رافضی غالی هستند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 358
وقت افزایش آب فرا رسید، سیلابها از کار سد بندی جلوگیری کرد، ایشان ناچار از ساختمان سدها دست برداشته، برای نگاهداری ساخته شده‌ها از

ویرانگری دشمن افرادی را گماردند. زیرا که یاران عمران بومی و کارآزموده بودند. ایشان در همه جنگها، با معطل داشتن دشمن دارائی او را تباه و مردانش را خسته می‌کردند. همینکه آمدن سیلابها آغاز می‌شد* به ویرانگری ساخته شده‌ها می‌پرداختند. برای آنان یك سوراخ کوچك که در گوشه‌ای از سد پدید آورند بسنده بود، که سیلاب آنرا گشاد و همه را ویران سازد. چه بسا در یك ساعت از شب یا روز، رنج یك سال یا مانندش را تباه می‌کردند. زیرا این سدها با نی و خاك در میان آب روان، هنگامی بسته می‌شد که آب اندك و سست بود، و چون افزایش می‌یافت جلو پیشرفت آن گرفته بود، کوچکترین کمك به روان شدن آب بسنده بود که فشار پشت سد آنرا گشاد کند، و چه بسا یك سوراخ موش سبب جهش آب تا آنجا می‌شد که نتوان جلو آن را گرفت.
چون بختیار و وزیر او سدهای یاد شده را ساختند و سیلاب فرا رسید، بیشترین کوشش ایشان بر آن شد، که با گماردن نگهبانان، ساخته‌ها را نگاه‌داری کنند، که عمران ویرانش نکند، ولی عمران بجای ویران کردن آنها، جای خود را عوض کرد. او همه آذوقه و کالاها و کشتیهای خود را از آن پناهگاه که در آن می‌زیست به پناهی دیگر در میان بطیحه [مرداب] برد.
چون آب فرو نشست و فصل خشکی سال بعد فرا رسید، وزیر جای عمران را تهی دید، و چون خواربار او را خواست، انبارها را نیز تهی یافت. او که وسیله‌ای برای پیگرد عمران نداشت، نومیدانه بازگشت. سپاه نیز از ماندن در بدبختی، از نیش پشه و گرمای هوا و نبودن آذوقه که بدان خو گرفته بودند برآشفته، به بدگویی از وزیر پرداخته، خواستند او را بزنند.
دیلمیان و ترکان همدست* و همزبان شدند که بیشتر در آن جا نمانند. پس بختیار ناگزیر از در آشتی با عمران درآمد، و به گرفتن مالی راضی شد. ولی عمران که در آغاز یورش ترسیده به پرداخت پنج میلیون درم تن در داده بود، اینك که دولت، پس از خستگی و آشفتگی سپاه، به گرفتن مال راضی شده بود، او از آن خودداری کرده،
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 359
با پیام به سهل بن بشر دبیر بختکین آزاد رویه که دوست دیرین عمران بود، به پرداخت تنها دو میلیون درم تن در داد که به اقساط بپردازد. عمران از دادن گروگان نیز خودداری کرد و به سوگند او بسنده شد، و میانجیان ناگزیر به بختیار گفتند که سوگند یاد کرد، در حالی که نکرده بود. پس بختیار با سپاهش دست خالی و سرافکنده بازگشت.
نافرمانی و بدرفتاری و دست درازی در سپاه افزایش یافت، تا آنجا که، به سهل بن بشر نیز هنگامی که دانسته بودند پولی همراه دارد حمله‌ور شده، آنرا ربودند، بختیار کوشید شاید برخی از آنرا بازگرداند ولی نتوانست. سپس به محمد بن احمد جرجرایی معاون وزیر در کار نظارت بر سپاه

حمله کردند. ایشان بر نظارت وی اعتراض داشتند، وزیر ایشان را با برکناری او راضی کرد و با این کار بهانه‌ای برای مصادره او یافته، ده هزار دینار از او بستد و همین برانگیزنده کینه او نسبت به وزیر شد تا آنجا که یکی از کوشندگان در برکناری و کشتن او گردید*.

عضد الدوله پیش از این سال «گورگیر» پسر جستان را برای جنگ با سلیمان ابن محمد بن الیاس فرستاده بود. سلیمان در خراسان بود و فرمانروای آنجا را برای یورش بر کرمان و رام کردن بلوچها و کوچها [1] تشویق می‌کرد [2]. پس فرمانروای خراسان لشکری به او داد و او به کرمان آمد و این دو طایفه و جز ایشان از یاغیان بر سلطان بزرگ [3] را فریفته، همه را یك دست کرده به مقاومت واداشت.

«گورگیر» در میان «جیرفت» و «بم» با سلیمان رو در رو شده، جنگهایی

[(1-)] این قوم در خ 6: 318 نیز یاد شدند.

[(2-)]M : در خ 296 و 332 دیدیم که ابو علی محمد بن الیاس پدر این سلیمان در خراسان به تحریك سامانیان ضد بویه‌ئیان می‌پرداخت. و در 318 و 319 دیدیم که سلیمان بن محمد ابن الیاس از برادرش الیسع بن محمد بن الیاس، در کرمان شکست خورده به خراسان گریخت.

[(3-)]M : متن: «المارقة لطاعة السلطان الاکبر» کسانی که در برابر بغداد سرپیچی داشتند.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 360

در گرفت که به کشته شدن سلیمان [1] و بکر و حسین دو پسر «الیسع» برادر سلیمان و بسیاری از سرداران خراسان و مردانی که به کمك او شتافته بودند انجامید، سرهای ایشان به شیراز فرستاده شد و عضد الدوله آنها را به درگاه پدرش رکن الدوله [به ری] فرستاد.

سرداران منوجانی [2] و دیگر کوچها و بلوچها [3] که در میان ایشان، ابو سعید بلوچ و پسرانش و دیگر سران، دیده می‌شد گرد هم آمده پیمان همدستی و ایستادگی بستند. عضد الدوله نیز عابد بن علی را به کمك «گورگیر» گمارد و ایشان با سپاهیانشان به «جیرفت» رفتند. جنگ روز چهارشنبه دهم صفر سال 360 رویداد و به شکست بلوچها و کشته شدن پنجهزار تن از پهلوانان و سران ایشان و دو پسر ابو سعید بلوچ انجامید. ابو الفوارس منوجانی با پسر برادرش ابو لیث و گروهی از این دست اسیر شدند. سپس عابد بن علی به رد یابی ایشان تا به درون لانه‌هایشان و خشکانیدن ریشه‌هایشان- پرداخت، پی در پی ایشان را می‌کوبید تا به هرمز [4] رسیده آنرا بگرفت و بر کشور «تیز» [5] و مکران چیره گشت، بجز کشتار یادشدگان او دو هزار اسیر مرد و زن و کودك نیز به دست آورد، تا امان خواستند. پناهگاهها را در کوه‌ها تحویل داده، از در آشتی درآمده، شعار جنگ را کنار نهاده، قرار گذاردند که به درآمدهای روا و

خوراك پاكيزه بسنده كنند و راه و قيافه مسلمانى گيرند، نماز گزارند، زكاة دهند، رمضان را روزه دارند، و ديگر شرايط مؤمنى نگاه دارند. و اين، با پيمانها استوار داشتند. سپس عابد بن على به سوى طائفه‌هاى ديگر از ملتهاى ياغى رفت كه

[(-1)] كشنده او زريزاد بود و در «دارزين» به خاك سپرده شد (تاريخ هلال صابى).
[(-2)] منوجان (ياقوت معجم البلدان 4: 682) منوقان (أحسن التقاسيم پ. 680 و 689).
[(-3)]M . متن: القفص و البلوص. خ 6: 318
[(-4)]M . متن: هرموز.
[(-5)]M : شهرى و منطقه‌اى بوده است در كرانه ايرانى تنگه هرمز، در برابر عمان. ن. ك: احسن التقاسيم، پ. ص 703 و ياقوت، معجم البلدان.

به «خرميان» و «جاشكيان» [1] معروفند و به راهزنى خشكى و دريايى مى‌پرداختند، و به سليمان بن محمد بن الياس پيوسته بودند، بر ايشان بتاخت و بسيارى از آنان بكشت. سردار آنان ابو على بن كلاب را بگرفت و گردنش را بزد و گروهى را اسير به شيراز فرستاد، پس براى مدتى آن بخشها آرام گرفت.

پس از اندك مدتى بلوچها، كه سخت‌ترين و خشن‌ترين و كافرترين آن ملتها بودند، دوباره به عادت ديرين، به راه‌زنى و خون‌ريزى و شكستن* پيمانهاى گذشته پرداختند. عضد الدوله كه از درست كردن ايشان نااميد شد، تصميم گرفت كه ريشه ايشان را بركند، پس در ذى قعده 360 به سوى كرمان رفت. چون به سيرجان رسيد بلوچها را ديد كه على بن محمد بارزى را به سردارى خود گزيده هر چه توانسته بودند در ويرانى شهرها و ترسانيدن مردم در راههاى كرمان، سگستان، خراسان انجام داده‌اند. پس عابد بن على را با سپاهى انبوه از ديلم، گيل، ترك، عرب، كرد، زط و مردان سيفى [2] بر سر ايشان گسيل داشت. همينكه آنان از آمدن سپاه خبردار شدند پا به گريز نهادند و به راههاى تنگ و پيچاپيچ پيچ رفتند، كه گمان مى‌كردند سپاه بدان ره نتواند برد. عابد بن على برادر خود را با گروهى نيرومند به دنبال ايشان فرستاد، خود نيز با باقى سپاه از راه ديگر، به سوى لانه‌هاى ايشان در كوههاى «بارز» [3] رفته آنها را بگشود و محمد بن على بارزى را از آنجا پائين آورد، داماد او ابو دارم را نيز دستگير كرد. ايشان خبرنگاران پيشآهنگ فرستاده بودند كه غافلگير نشوند، ولى همگى اسير شده، كسى از آنان بازنگشت تا خبرى ببرد، ايشان نيز مطمئن در آنجا بودند، تا سپاه بر سرشان رسيد و در همانجا گرفتار آمدند، كه آنرا

[(-1)]M : جاس و جاسك، جاش و جاشك، نام چند ايل و سرزمين ايشان در مكران است.
[(-2)]M : متن: «الرجال السيفية» در خ 6: 488: غلامان سيفى نسبت به سيف الدوله، حمدانى دارند. در اينجا نيز شايد نسبت به همو باشد. ن. ك خ 5: 48 و 105 پانوشت.
[(-3)]M : بارز، و «بارجان» كوهى به كرمان (حدود العالم و بدايع الازمان و نخبة الدهر دمشقى).

پناهگاه خود مى‌شمردند، راه پس و پيش بر ايشان بسته شد و جز جنگ چاره نداشتند*. روز دوشنبه يازده شب مانده از ربيع يكم 361 ه-. از برآمدن تا فرو شدن آفتاب جنگيدند، كه به كشتن مردان جنگى جز چند تن و گرفتارى زنان و كودكان و املاك و دارايى ايشان انجاميد. يكى از سرداران به نام ابن ابو الرجال بلوچ با گروهى از سرداران گريخت ولى سپس گرفتار شد و كشته گرديد. چند تن باقيمانده امان خواسته، پيمان فرمانبردارى بستند و همگى از آن كوهها پائين آورده شدند و عضد الدوله به جاى ايشان كارگران كشاورزى و مردم خوش‌نشين جا داد، تا آنرا آباد كرده، كوه را از ننگ آن خرابكاران پاك كرد. سپس عابد بن على بر سر ملت معروف به «جاشكى» [1] و مانند ايشان از غارتگران پشت كوههاى كوچ در آن سوى «تير» و «مكران» و كرانه‌هاى دريا تا مرز عمان تاخت، كه خرابكارى بسيار و جنايتهاى بزرگ كرده بودند. عابد، برادر خود را با سپاهى نيرومند از ديلم، ترك، عرب و ديگران، با خواربار بسنده، سوار جمازها در خشكى، و بر «شذا» و كشتى‌ها در دريا از سيراف به سوى كرانه [2] هرمز كنارهاى كرمان فرستاد، كه پس از گذشت از چند تنگه بر ايشان شبيخون زده، كشت و سوخت و اسير كرد، تا كسى از گروه غارتگران در آن بخشها نماند.

در اين سفر بود كه عضد الدوله از «گورگير» برآشفت، او را دستگير كرده، به سيراف بازگردانيده، محترمانه زندانى كرد، تا راه آشتى بازماند.

سال سیصد و شصت و یکم آغاز شد.

در این سال استاد بزرگوار ابو الفتح [3] فرزند ابو الفضل بن عمید (ره) بر جای

[(1-)]M : الامة المعروفة بالجاشكية.- خ 6: 379.
[(2-)]M . متن: «من سیراف الی مكلی هرموز ...».
[(3-)]M : ابو الفتح علی بن محمد بن حسین بن عمید (337- 366 ه-.) در 22 سالگی وزیر شد در 364 ه-. از سوی خلیفه لقب «ذو الكفایتین» گرفت (خ 6: 448) و در 367 ه-. دستگیر شده است (خ 6: 476) و در 28 سالگی به تحریك صاحب بن عباد كشته شد. احوال او-

پدر به وزیری نشست، ركن الدوله سیاست كشور خود را بدو واگذار كرد، لگام اسبان خود بدو سپرد. او مانند پدرش هم وزیر و هم فرمانده سپاه بود. لیكن پدرش چنانكه پیشتر گفتیم این كارها را با بهترین نوع استفاده از وسایل انجام می‌داد، با خردمندی و پختگی كه داشت، هم فرمانروا و هم سپاه را خرسند می‌داشت. او رعیت خود و كشورش را مناسب وضع روز اداره می‌كرد. در نمایش هیبت و آرایش وزارت به اندازه‌ای كه پایگاه آن را نگاه دارد بسنده می‌كرد، و تا آنجا كه رشك برانگیز باشد زیاده‌روی نمی‌نمود، تا موجب چشم همچشمی نشود. فروتنی نه چندان می‌كرد كه پایگاه خود بشكند و جایگاهش به پستی آرد. مقام والا و هیبت سیاسی او نزد طبقات مردم در سراسر زندگانیش استوار و روزافزون بود. لیكن این فرزند او ابو الفتح، در كنار برتری علمی و ادب دبیری و تیزهوشی كه داشت*، سبكی بچگانه و مستی جوانانه و بی‌باكی نیرومندانه، نیز در او بود. به خود آرایی و قدرت نمایی، با به خدمت گماردن دیلمیان و تركان، برای ركابداری در موكبها دلبستگی بسیار نشان می‌داد، میهمانی‌ها برای فرمانروا و سرداران سپاه برپا می‌داشت، كه خلعت پوشانیدن، هدیه بر چارپایان باركردن، اسراف در صله بخشی همراه می‌داشت. او می‌خواست خویشتن را همگام وزیران عز الدوله بختیار [در بغداد] نشان دهد، كه ایشان خود نیز از فرآیند بد این خودنمایی‌ها بی‌خبر بودند، راه درست كشورداری نمی‌دانستند، بالاترین همت هر یك از آنان، این بود كه خوش بگذرانند و با نشان دادن آرایشهای خود، كینه حسودان را، به سبب آنچه در دسترس ندارند، برانگیزند. ایشان نمی‌دانند كه نخستین ناخرسندی از این رفتار، به فرمانروا دست می‌دهد، كه هر چند آشكار نمی‌كند، از این برابری رشك می‌برد كه چرا این زیردست، توان او را یافته است و در گردآوری

مال و ولخرجی در هزینه کردن، با او، که خود را شایسته‌تر می‌داند، تنش دارد. فرمانروا از دلبستگی سپاهیان نیز به بخششهای

[(-)] و پدرش را یاقوت در معجم الادباء چ مأمون 14: 191- 240 می‌آورد. احوال پدرش ابو الفضل در (خ 6: 348- 358) و ابن خلكان ش 668 ج 4 ص 189 نیز دیده می‌شود.

فرمانده [زیردست] بیم دارد، که مبادا آنچه از فرمانده به سپاهیان می‌رسد، پیوند آنان را به او بیش از فرمانروا استوار سازد.
ابو الفتح بن عمید در سیر کردن این هوس خود اصرار داشت، او می‌خواست از بیشترین امکانات آن بهره گیرد. این رفتار او رشك فراوان شاهان و صاحبان شمشیر و قلم را بر ضد او برانگیخت. فرمانروای او رکن الدوله پیر شده، به تن آسایی نیاز داشت، از آمیزش با سپاهیان رنج می‌دید، پس کارها را بدو سپرد. زیرا که او را جوانی* دید که رو به دنیا دارد، رنجهایی را که رکن الدوله از سر گذرانیده است، می‌پسندد، از فرمان دادن، درآمیختن با سربازان، رفتن به شکار، با جلوداری ویژگان دیلم و بزرگان سپاه، میخوارگی دوستانه با آنان لذت می‌برد، خلعت پوشانیدن، بار کردن هدیه‌ها را دوست می‌دارد. نخستین کس که بر او خرده گرفت نیز عضد الدوله و مؤید الدوله دو پسر رکن الدوله و دبیران ایشان، سپس کارمندان سالمند بودند، که می‌دیدند، هنگامی که سوار می‌شود کاروانی بزرگ را به راه می‌اندازد، که دار الاماره و دیوانگاه را پر می‌کنند، و چون بیرون می‌رود همه آنجا تهی می‌ماند، که جز مستخدمانی دون پایه و حاشیه‌نشینان کسی نمی‌ماند. سپس کار او تا فرماندهی سپاه بالا گرفت، تا آنکه به سرداری سپاهی بزرگ گمارده شد، که بایستی از «ری» به نزد عضد الدوله شده، با او، برای کمك به بختیار بن معز الدوله به عراق می‌رفت، تا شورش ترکان ضد او را که انشاء اللّه یاد خواهم کرد فرونشانند. پس او در بغداد بماند و به کارهای بختیار پرداخت و از سوی طایع للّه لقب «ذو الكفایتین» گرفت و خلعتها پوشید، پس در توطئه با بختیار بر ضد عضد الدوله شرکت جست و او را بیمناك کرد، تا در این راه به هلاکت رسید. من در اینجا خلاصه‌ای گفتم، تفصیل آن را در رخدادهای سال 365 بیان خواهم نمود، تا خوانندگان پند گیرند. اینها آزموده‌های مردم [1] است که چون پی در پی همانند می‌آید، باید از آن پرهیز شود.
اکنون به روی‌دادهای این سال باز می‌گردم، کارهای بختیار را پس از بازگشت

[(-1)]M : متن: [یجری مجری «تجارب الامم ...»] گویا نام کتاب از این

جمله گرفته شده باشد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 365
از بصره به واسط گزارش می‌کنم، تا رشته این سخن با سخنی دیگر گسیخته نشود.

نامه‌هایی به او می‌رسید که رومیان بر نصیبین یورش آورده، آنرا گرفته، سوخته مردان را کشته، زنان و کودکان را به اسیری برده‌اند. سپس گروهی از مردم «دیار ربیعه» و «دیار بکر» به مدینة السلام آمده، در مسجدهای آدینه [1] و بازارها مردم را بسیج کرده می‌گفتند: رومیان راه خود را باز کرده‌اند، چیزی ایشان را از آمدن به شهرهای ما باز نمی‌دارد، آنجا نیز به عراق شما پیوسته است. پس چون گروهی از مردم بغداد را گردآوردند به سوی خانه مطیع للّه رفته خواستند بر آن یورش برند، برخی پنجره‌ها را نیز از جا برکندند، سرایداران درها را بستند. مردم به بدگویی پرداخته او را به تنبلی، از انجام وظیفه پیشوایی، متهم کرده، ناشایست‌ها گفتند [2]. بختیار در این هنگام در کوفه، به زیارت غری [قبر علی (ع) در نجف] تظاهر می‌کرد ولی به شکار می‌پرداخت.

[(1-)]M : متن: «المساجد الجامعة» شاید دو مسجد در دو کرانه بغداد را خواسته باشد، یا مسجدهای فرقه‌های مسلمان، که هر یك برای خود مسجد آدینه جداگانه داشتند.

[(2-)] صاحب تاریخ اسلام می‌افزاید: که در میان ایشان، امام ابو بکر رازی فقیه، ابو الحسن علی بن عیسی نحوی، ابو القاسم دارکی، ابن دقاق فقیه، دیده می‌شدند.

علی بن عیسی بن فرج، همان ربعی است که در 420 ه-. در نود و اند سالگی درگذشت. زندگی نامه او در معجم الادبای یاقوت 5: 283/ 14: 78- 85 هست.

ابو بکر رازی، احمد بن علی شاگرد ابو الحسن کرخی و پیشوای حنفیان بود. او را نامزد «قاضی القضاة» کردند، نپذیرفت و در 370 ه-. درگذشت.

ابو القاسم دارکی، عبد العزیز بن عبد اللّه بن محمد، فقیه و پیشوا بود، شناخت مذهب شافعی بدو پایان یافت. فتواهایی ویژه خود می‌داشت، از جمله می‌گفت: پیش‌فروشی [بیع سلم] درآرد جایز نباشد. گاهی که فتوایی بر خلاف معروف می‌داد و به وی گوشزد می‌شد، در پاسخ می‌گفت: [«فلان، از فلان از پیامبر نقل کرده است که ...» به نظر من پیروی از حدیث پیامبر شایسته‌تر از پیروی از شافعی و بو حنیفه باشد]. او در 375 ه-. درگذشت.

چنین است در «تاریخ اسلام».

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 366

سران مردم بغداد به نزد او رفته اعتراض کردند که کار مسلمانان* رها

کرده به جنگ عمران [شاهین نبطی] که از اهل قبلت است می‌پردازد، رومیان را که دشمنان اسلام و معضل مهم ملت است رها کرده، به شکار و بازی می‌پردازد. بختیار قول داد که به واسط برگردد و با عمران آشتی کند و به مرز روم رود. مردم آرام شده بازگشتند. پس از بازگشت به ابو تغلب [1] حکمران موصل به وسیله یکی از ویژگان، نامه نوشت که خواربار و علوفه برای سپاهش که آماده غزا شده است تهیه نماید، ابن حمدان نیز وظیفه خویش را انجام داد و با آنکه می‌دانست بختیار وعده می‌دهد و وفا نمی‌کند، باز پذیرفت.

بختیار، محمد بن بقیه را با نامه‌ای برای سبکتکین پرده‌دار به بغداد فرستاد، تا از او برای وزیرش ابو الفضل عباس بن حسین [شیرازی] دلجویی کند و او را به غزا تشویق نماید، تا مردم دوستدار جهاد را برای آن بسیج کند. سبکتکین نیز منافقانه پذیرفته، خود با گروهی سپاهی در شهر سوار شده، مسلمانان را به بسیج می‌خواندند. مردمی بسیار با جنگ افزارهای گوناگون، شمشیر، نیزه، کمان، گرد آمدند، که به چشم خود او نیز بسیار بود، پس همه را ذخیره‌ای برای روز مبادای خود شمرده، به یك سردار سپرد، چون توان سازمان دادن به ایشان نداشتند، وبالی به گردن ایشان گشته، به مردم آزاری، قانون شکنی، دسته بندیهای گروهی، آشوب انگیزی پرداخته، به کشتار و دزدی از یك دیگر و دست‌اندازی به خانه و ناموس خانواده‌ها دست زدند. پیچیدگی کار بدانجا رسید که دولت از سامان دادن آن و خاموش کردن آتش آن ناتوان شد، تا موجب ویرانی بغداد گردید. من تفصیل آن را در گزارش سال سیصد و شصت و شش [2] خواهم آورد.

چنانکه [3] گفتم، بختیار، با چشم داشت به آشتی بها، با عمران از در دوستی

[(1-)]M : پسر ناصر الدوله حمدانی (خ 6: 324) و داماد بختیار (خ 6: 359 و 406).

[(2-)]M . متن: «سنة ستة ...»- خ 6: 467.

[(3-)]M :- خ 6: 377.

درآمد و هنگامی به بغداد بازگشت که آشوب توده‌ها آنرا فرا گرفته، جنگ‌های خیابانی آنرا ویران کرده بود. چند پیشوائی و دسته‌بندی، گروه‌ها را به چپاول یك دیگر کشانیده بود. در هر بخش بغداد چند سردار عیار پدید آمده، هر یك از بخش خود حمایت می‌نمود، مالیات می‌گرفت، بر بخش همسایه یورش می‌برد، هر یك کینه دیگری را در دل گرفته شبانه‌روز می‌جنگید و خانه‌های وابسته به دیگری را به آتش می‌کشید، مردم خانه برادران خود را می‌چاپیدند. ترکان نیز از کارکش می‌رفتند، پیشنهاد بیش از

توان بودجه می‌دادند، با خونریزی و دست‌درازی به دارائی و ناموس دیگران قانون‌شکنی می‌کردند، تا آنجا که فرمانده پلیس بختیار به نام «خمار» برای اهانتی سبك [1] كه به يك گمنام كرده بود، نيز كشته شد، به موكبی كه او در آن می‌رفت يورش بردند، او گريخته به درون خانه بختكين معروف به «جعدويه» رفت، كه از سران بلند پايه ترك بود، ولی بدانجا نيز يورش برده بيرونش آورده با

[(1-)] صاحب تكمله آرد: در ماه شعبان، عامه [- سنيان] و تركان «خمار» را كه فرمانده معونتگران [- پانوشت خ 5: 231] بود، بر سر خاوری پل كشته لاشه او را به آتش كشيدند، زيرا او يكی از عوام را كشته بود. پس «حبشی» بر جای «خمار» گمارده شد، آنگاه يكی از عياران در بازار مسگران كشته شد و مردم بپا خواسته با او به جنگ پرداختند.
ابو الفضل شيرازی [وزير] پرده‌دار خود «صافی» را كه با [شيعيان] اهل كرخ دشمن بود به كمك فرمانده پليس فرستاد. پس بازار مسگران تا ماهی فروشان آتش گرفت و دارائی بسيار، از مردم بسوخت، مردان و زنان در خانه‌ها و گرمابه‌ها مردند. آمار نشان می‌دهد، كه در اين آتش‌سوزی هفده هزار و سيصد دكان و سيصد و بيست خانه بسوخت كه اجاره آنها در ماه چهل و سه هزار دينار بود. سی و سه مسجد نيز آتش گرفت. ابو احمد موسوی [حسين بن موسا پدر صاحب نهج البلاغه- پانوشت خ 6: 325] به ابو الفضل شيرازی پرخاش كرد كه ناخرسند شد و او را از نقابت طالبيان برداشته، ابو محمد حسن بن ناصر علوی را بر جای وی بگمارد. ابو الفضل سوار شد و به خانه ابن حفص [شايد: ابو احمد محمد خ 6: 366] رفت كه نزديك در بركه قرار دارد و بازرگانان را فراخواند، با سخنانی از ايشان دلجويی نمود. يك پير از ايشان در پاسخ گفت: ای وزير تو نيروی خويش بما نشان دادی، ما اميدواريم خدا نيز نيروی خودش را درباره تو، به ما نشان دهد. ابو الفضل بی‌پاسخ سوار شد و به خانه‌اش رفت.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 368

شمشير و تبر او را مانند سگ كشتند. سپس لاشه او را به انبوه مردم دادند. ايشان آنرا تكه تكه كردند، تا آنكه جگر او به دست يك سفيه و دل او به دست ديگری و هر تكه تن او به دست سفيهی بود، سپس بازمانده تن او را به آتش كشيدند، زندانها را گشوده بزه‌كاران را رها كرده در و ديوارهايش را فرو ريختند. بختيار نيز از ترس تركان، از جلوگيری ايشان درمانده، ديلميان را با جنگ افزار به خانه خود آورده، درباره كشته شدن «خمار» گفتگوها نمود. ايشان دست درازی تركان را نكوهيدند. كينه‌ها برانگيخته شد، ديلميان خواستار يورش بر خانه سبكتكين پرده‌دار و ديگر

ترکان شدند. ایشان نیز آگاه شده به آمادگی پرداختند، سنیان [1] نیز جانب ترکان را گرفتند.
بختیار توانست این آشوب را فرو نشاند. ولی از کشتن سردارش «خمار» چشم پوشی کرد و از سبکتکین پرده‌دار خواستار فرونشاندن سنیان [1] شد، زیرا که هیبت او در نزد ایشان بیشتر بود. سبکتکین پلیس بغداد را به یکی از پرده‌داران خود سپرد و آشوب برای چندی فرو نشست، ولی چون وی از سنیان پشتیبانی می‌کرد، شیعیان به پا خاسته، جنگ و آشوب بدتر از پیش بالا گرفت، چپاول و کشتار همه روزه از مرز اعتراض و جلوگیری بیرون رفت، کمبود هیبت و ناتوانی دولت آشکار گشت.

[(1-)]M : متن: «و تعصبت العامة معهم. ثم عول على ... سبكتكين فى تسكين العامة ...» کاربرد واژه عامه- توده اکثریت، به معنی سنیان، و خاصه ویژگان به معنی شیعه که در خ 6: 149 یاد شد، هنوز نیز در کتابهای تاریخ و فقه شیعی ادامه دارد. مشکویه خود نیز گوید: العامة ... و هم الفرقة المعروفة بالسنة (خ 6: 415). حمایت ترکان مهاجر از اسلام سنی عربان بر ضد اسلام گنوسیستی ایرانیان چنانکه در خ 5: 11 و 75 و خ 6: 50 گفته شد، همه جا چشمگیر است، زیرا هنگامی که فرمانروایان عرب چیرگی نظامی خود بر ایرانیان را، رو به نیستی دیدند، کوچ کردن ترکان آسیای میانه را به ایران، پس از مسلمان شدن ایشان، تشویق کردند (خ 6: 240) نمونه این تشویق در دو کتاب «مناقب الترك» و «فضايل الاتراك» که جاحظ م 255 ه-. برای وزیر متوکل عباسی م 247 ه-. نگاشت، دیده می‌شود. چون ترکان گذشته کهن گنوسیستی ایرانیان را نداشتند، و به دست نمایندگان حکام عرب با اسلام سنی آشنا می‌شدند، در برابر اسلام گنوسیستی ایرانی ایستادگی می‌کردند و قرنها همچون شلاق خلیفه عرب بر سر ایرانیان فرود می‌آمدند.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 369
بختیار گردآوری مال و دادن ماهانه و خشنود داشتن رده‌های* سپاه و رو به راه کردن همه کارها را به وزیر ابو الفضل عباس بن حسین [شیرازی] واگذارده، نه درآمد و هزینه را بازرسی می‌کرد و نه به آن وزیر کمك می‌نمود، نه درخواست هیچ سپاهی را رد می‌کرد، نه دست خود را از خرابکاری، و نه زبان خود را از گفتن رازهای نهان [1] باز می‌داشت. او می‌خواست همه وقت را به شکار، خوردن، آشامیدن، شنیدن آواز، بازی، نرد، و سرگرمی با سگ، خروس، کبك بگذراند. چون کارش گیر می‌کرد وزیر خود را دستگیر کرده دیگری را می‌آورد، ولی پس از اندکی، کارها دوباره بدتر از پیش به آشفتگی می‌گرایید. چون کار ابو الفضل وزیر بدین پایه رسید که راه درست، برای به دست آوردن یك درم نداشت، به

راههایی نادرست و ناروا دست یازید، که گفتن آنها نیز زشت است، در هیچیك از آیینها روا نیست.
بختیار به خیال آنکه مطیع للّه، مالی پس انداز دارد، کس نزد وی فرستاده به بهانه «غزا» [2] که بر امام واجب است، پول می‌خواهد. نامه‌ها و پاسخنامه‌هایی میان مطیع للّه و بختیار داد و ستد می‌گردد، که پایان وزارت ابو الفضل [شیرازی] و مرگ او را به دنبال دارد.

گزارش آن:

مطیع للّه پاسخ نوشت: غزا هنگامی بر من واجب است که فرمانروایی به دست من باشد، دارایی و سپاه در اختیار من بود. اکنون که من جز به اندازه بخور و نمیر ندارم، همه آنها در دست شما و فرمانروایان دیگر کشور است، نه غزا، نه حج، نه هیچیك از وظایف پیشوا، بر من واجب نیست. من برای شما تنها این نام را دارم، که خطیبان شما بر منبرها* می‌آورند تا مردم را برای شما آرام کنند. هر گاه می‌خواهید از این نیز کناره گیرم، کنار خواهم رفت و همه کارها را به شما می‌سپارم. گفتگوها و پیامها داد و ستد شد، تا به تهدید و ترسانیدن نیز رسید. مطیع ناچار پذیرفت و با فروش

[(1-)]M :- خ 6: 332.

[(2-)]M : غزا جهاد، جنگ است برای صادر کردن مذهب، به میان مردمان دیگر.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 370

پوشاکها و وسایل اضافی کاخ خود چهارصد هزار درم بپرداخت. در بغداد میان توده مردم پخش شد و به گوش حاجیان خراسانی و دیگر بخشها نیز رسید که خلیفه را مصادره کرده‌اند و نیش زبانها بسیار گشت [1].

ابو الفضل وزیر برای پرداخت ماهیانه سپاهیان و هزینه‌های روزانه درباریان و دورقاب‌چینان، به مصادره مردم و بازرگانان و استفاده از ولای چیرگی دست زده، به ذمیان [2] آغاز کرده، به ملیان نیز رسید، دارائی شاهدان [3] و سران شهر و آبرومندان را بگرفت، خبرچینانی برای این کار با حقوق به نام کارمند بگمارد. مردم در مسجدهای آدینه، کلیساها و بیعه‌ها [4] و در نشست‌های دیگر، به او نفرین می‌کردند، توده مردم، گذشته از آنچه گفتم، دست به چپاول و آتش‌سوزی زدند و در آن زیاده‌روی کردند، بازارها بسته شد، خواربار یافت نمی‌شد. دست بیشتر مردم [در چند متری] به دجله نمی‌رسید، و آب چاه می‌آشامیدند. مردم در حالتی حصار مانند، زندگی می‌کردند.

ابو الفضل کوشید مردم را آرام کند، نتوانست. گروهی سپاهی را فرستاد، مردم با ایشان جنگیده شکستشان دادند، هیبت دولت، بیش از پیش شکسته بود. ابو الفضل خود سوار شده به جنگ عیاران رفت و کاری نتوانست.

[(1-)] ذهبی ترکمان در تاریخ اسلام می‌افزاید: بر مطیع للّه فشار آوردند

تا پارچه‌هايش را بفروخت و چهارصد هزار درم به ابن بويه داد كه هزينه ويژه خود كرد و غزا را مهمل گذارد. در زبانها پخش شد كه خليفه مصادره شده است. چنانكه پيشتر پخش شده بود كه خليفه قاهر باللّه در روز آدينه به گدايى كردن دست يازيده است (خ 6: 118) گردش روزگار بين !M II : قاهر خليفه سالهاى 320- 322 ه-. است كه نوبختى و حمدانى را زنده به گور كرد و مردم را از تفريح موسيقى و آواز محروم نمود (خ 5: 424 و 446).
[(2-)]M . متن: «و التأويل عليهم بالمحال و ابتدا بأهل الذمة ...»
[(3-)]M : از هنگامى كه عدالت براى شاهد در اثبات دعوا مانند عدالت براى امام نماز جماعت، نزد شيعيان شرط شناخته شد، مردمى كه شرط عدالت را دارا بودند، جدا شناخته شدند. كم كم قشرى از مردم، به عنوان «عدول» يا «شهود شاهدان» جدا شناخته شدند كه از حقوق اجتماعى ويژه برخوردار بودند.- پانوشت خ 5: 151 و 154 بارى در مذهب مانى نيز قشرى روحانى به نام «گواگان گواهان شهود» ديده مى‌شود.
- محمد تقى بهار، زندگانى مانى، چ 1313، خ. ص 33.
[(4-)] نيايشگاه يهود.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 371
در ميان پرده‌داران مردى بد اخلاق پست به نام «صافى»، كه تعصب سنى‌گرى داشت، محله كرخ را كه پايگاه شيعيان و بازرگانان بسيار بود به آتش كشيد. اين آتش‌سوزى [1] دولتى گسترش يافت و آنقدر كالاها را سوزانيد كه زيان مردم از آن، بيش از خرابكارى سفيهان توده بود. ابو احمد موسوى، حسين بن موسا كه «نقيب طالبيان» [2] مى‌بود و با وزير ابو الفضل درباره آنچه بر سر شيعيان آورده بودند گفتگو كرد، كه به درشتى انجاميد، وزير بر آشفت و او را از نقيبى بر كنار كرد و ابو محمد پسر ناصر [3]، حسن بن احمد علوى را به جاى او گمارد. از اين پس ابو احمد موسوى نيز بر دشمنان آشكار ابو الفضل افزوده شد. ابو الفضل تنها و بى‌ياور ماند. سبكتكين، خون ابو قره را از او مى‌خواست و آوردن بختكين آزاد رويه را از اهواز به واسط براى رقابت و نشستن به جاى او، فراموش نمى‌كرد. زشت‌كارى ديگر كه بر سبكتكين گران آمد، آنكه او بر يكى از غلامان ترك خود كه بسيار دوست مى‌داشت خشم گرفته دستور داده بود او را در بازار بفروشند، وزير ابو الفضل كسى را گمارد، تا او را ببهايى افزون خريدارى كرده، نزديك و گرامى داشت و با وى چون عاشقى شيفته رفتار مى‌كرد، چيزهاى گرانبها به او داده بود، تا ثروتمندتر از غلامان سبكتكين بنمايد.
اين كار رشك سبكتكين را سخت جنبانيد و غلامان سرايى او را به چشم همچشمى آن غلام برانگيخت. اينها بود انگيزه‌هاى دشمنى سبكتكين.

دشمنی جرجرایی [4] و ابو احمد موسوی [2] نقیب را نیز دیدیم. سپس دشمنی محمد بن بقیه [5] پیش آمد که همه کاره بختیار شده بود. انگیزه دشمنی ابن بقیه با ابو الفضل چنین شد که ابو نصر معروف

[(1-)]M : این نخستین آتش‌سوزی است، دومین آن نیز در خ 6: 415 دیده می‌شود.
[(2-)]M : نقیب طالبیان، نگهبان سیاست هاشمی بشمار است، که ابو الفضل وزیر در همکاری با سنیان، آنرا شکسته است.- خ 6: 269 و 325.
[(3-)] یعنی ناصر الدین اللّه ابو الحسن احمد پسر هادی الی الحق یحیا که در پانوشت خ 6: 270 یاد شد.
[(4-)]M :- خ 6: 377.
[(5-)] خ 6: 361.

به ابن سراج (ابراهیم بن یوسف مردی بد کردار که به خبرچینی شهرت داشت) دارایی بسیار از راه نادرست به دست آورده بود، آبادیهای بزرگ به پیمان اقطاع گرفته بود. ابو الفضل اندکی از اقطاع او بکاست و او را دشمن خود کرد. او دوست محمد بن احمد جرجرایی دبیر شرمزن بود که دشمنی او را با ابو الفضل یاد کردم [1].
این دو با هم به نزد محمد ابن بقیه می‌رفتند و راه مال‌اندوزیهای بزرگ و سودهای کلان به او نشان می‌دادند. آمد و شد این دو تن [دشمن ابو الفضل] ادامه یافت تا رای ابن بقیه را از ابو الفضل برگردانید. به او گفتند: وزیر بر ضد تو می‌کوشد، و شاید بیرون کشیدن مالی را از تو، برای بختیار تعهد کند. کم کم به ابن بقیه پیشنهاد کردند برای وزارت بکوش. و پیش از آنکه وزیر تو را بگیرد، او را دستگیر کن، و راحت شو!

چگونگی به وزیری رسیدن ابن بقیه:

ابن بقیه خود کفا نبود، او شایسته دواتداری يك وزير هم نبود، امیدی نیز به چنین مقامها نداشت* ولی نزد بختیار، هنگامی که جانشین سرآشپز [2] او شد، به سبب صرفه‌جوئی‌ها و بیگاریها که از زیردستان می‌کشید، پیشرفت کرد. او بهره- کشی سخت سنگدل بود، با این همه گذشت و گشاده‌دلی همانند جوانمردان ولاتها داشت. رفتار بزرگوارانه سروران نداشت. هنگامی که آن دو تن به او پیشنهاد کوشش برای وزیر شدن کردند در شگفت شد. او می‌دانست از انجام این پیشنهاد برنمی‌آید.

سخنی استوار که ابن بقیه در آن روزگار گفت:

او در پاسخ آن دو تن گفت: من نه هنری دارم و نه دقتی برای آن کار که مرا بدان می‌خوانید. اکنون من نزد فرمانروایم جایی دارم که وزیران در آن به من نیاز دارند، می‌ترسم به کاری دست یازم که شایستگی آنرا ندارم و نتوانم انجام دهم

[(1-)]M :- خ 6: 377.
[(2-)]M : ممله.- خ 6: 362.

پس ارج مرا پایین آرد، از کار خود بیفتم، از وزیری نیز سود نبرم. آن دو تن او را دلداری داده دلیر کردند، محمد بن احمد جرجرایی پذیرفت که همیشه با او باشد و بار را از دوش او بردارد. سپس آن دو به نزد سبکتکین پرده‌دار رفتند و از ابو الفضل وزیر بدگویی‌ها کرده، او را واداشتند که در برکناری او از وزیری و بیچاره کردن او بکوشد. او گفت: مدتی است که می‌خواهم این کار را بکنم، گیر من در گزینش جانشین او است. زیرا که محمد بن عباس [فسانجس] تازه برکنار شده، کارش نیز در وزارت خوشایند نبود* و درست انجام نداد. من تا کنون «سوگند بیعت» بختیار را نیز برای او نگاه داشته‌ام که او را به وزارت نگمارد. ایشان درباره وزارت ابن بقیه گفتگو کرده تضمین کردند که کارها را با شایستگی انجام خواهد داد و ایشان او را در اداره کمك و پشتیبانی خواهند داد. سبکتکین خوشبین شد، زیرا که در آن- کین‌جویی از ابو الفضل و آشفتگی کار بختیار را می‌دید. او رنج روبرو شدن با وزارت محمد بن بقیه، که او را خدمتگزاری پست می‌شمرد و شایسته آمدن به خانه‌اش نمی‌دید، پذیرفت. این تلخی برای او در برابر کینه‌ای که از ابو الفضل در دل می‌داشت شیرین آمد و به بختیار پیام فرستاد، او نیز که دلش از ابو الفضل پر شده بود، پذیرفت.

از سوی دیگر، ابو سهل دیزویه عرضه‌گر [1] به داشتن ثروتی هنگفت انگشت‌نما بود، برای پیوندی که با شیرزاد بن سرخاب [2] داشت دست ناخورده مانده بود، پس از تبعید شیرزاد نیز به سبب نیازی که به آرامش سپاه بود، بیچاره کردن او پس افتاد، در این هنگام ابو الفضل به خیال دستگیری او افتاد، ابن بقیه نیز شاد شد، که دشواری دستگیری به گردن ابو الفضل باشد، سپس او عهده‌دار بیرون کشیدن دارایی وی شود، همین‌گونه نیز شد، ابو الفضل وزیر، ابو سهل دیزویه را روز پنجشنبه دستگیر کرد، ابن بقیه نیز ابو الفضل را روز یکشنبه دستگیر کرد، فاصله آنها سه روز بود و

[(1-)]M : صاحب دیوان عرض سپاه. لشکر نویس- خ 6: 310.
[(2-)]M : دبیر فارسی- خ 6: 326

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 374

دستور دستگیری دیگر* دبیران او و وابستگان هر دو را وزیر تازه یکجا داد. و این در سال 362 بود.

نیز در سال 361 میان عضد الدوله و ابو صالح منصور بن نوح فرمانروای [سامانی] خراسان آشتی رویداد، و منصور بن نوح دختر عضد الدوله را به همسری گرفت [1].

عابد بن علی [2] با ده تن از بزرگان، دادرسان پیران، مأمور رسانیدن دختر بدانجا شدند. فرمانروای خراسان هزینه فراوان برای فرستادگان نهاده، پیشکش بسیار برای عضد الدوله فرستاد، که هیچگاه مانند آن برای او نرسیده بود. آشتی نامه‌ای نیز میان دو طرف نگاشته، دستنوشت گواهان حاضر در عراق و خراسان در آن نهاده شد.

سال سیصد و شصت و دوم آغاز شد [3]

در سال 362 مطیع للّه برای ابو اسحاق ابراهیم بن معز الدوله لقب «عمدة الدوله» [4] و کنیت صادر کرد و به او خلعت پوشانید.
در این سال نیز جنگی میان دمستق و هبة اللّه بن ناصر الدوله [حمدانی] در بخش میافارقین رویداد. سپاه دمستق بسیار انبوه بود. ولی اتفاقا در تنگه‌ای که جای تاخت و

[(1-)]M : ابن اثیر، یکی از مواد این آشتی را پرداخت یکصد و پنجاه هزار دینار سالیانه از سوی رکن الدوله و عضد الدوله به سامانیان می‌داند. گویا مشکویه این را نیز مانند آنچه در خ 5: 76 دیدیم برای خوشایند عباسیان و دیلمیان، آگاهانه به فراموشی سپرده باشد.
[(2-)]M : گشاینده مکران- خ 6: 378- 381.
[(3-)]M : این عنوان در متن نیست، برای همآهنگی با دیگر سالها، افزوده شد.
[(4-)] صاحب تکمله می‌افزاید: از دار الخلافه خلعت شمشیر و کمربند، برای او فرستاده شد. و مانند برادرش «عز الدوله» در روزگار پدرش (خ 6: 233) عنوان پرده‌داری [حجابت] مطیع للّه، برای او صادر شد.
II M
: برای صدور لقبهای افراد خاندان بویه از سوی خلیفه عباسی خ 6: 122/ 233 253/ 277/ 282/ 448 دیده شود.

تاز نداشت گیر کرد، دمستق جلو افتاده پیشاپیش سپاه می‌آمد و چون ساز و برگ او اندك بود، یارانش گریخته، خودش نیز دستگیر شد، مسلمانان پیروز شدند [1]، خدا دین خود را گرامی داشت، کشتار و اسارت بسیار بود. سرها و دست‌های بسیار کشتگان را به بغداد فرستادند، که در آنجا به گردش و نمایش گذارده شد*. این رویداد در پایان رمضان سال 362 بود.
ابو تغلب دمستق را زندانی کرد، ولی زخمی که داشت ناسور شد و او را بکشت، در حالی که او را پرستاری نیکو و درمانی بسیار کردند، تا شاید به وسیله وی امتیازی از پادشاه روم بگیرند.
روز دوشنبه هفتم ذی حجه 362 یك روز پس از دستگیری ابو الفضل [شیرازی وزیر] محمد بن بقیه را خلعت [وزیری] پوشانیدند. او تا این روز، مانند دیگر خدمتگزاران آشپزخانه، سفره می‌انداخت، قابهای سفالین را جابجا می‌کرد، دست خشك کن روی بازو انداخته، دور می‌گشت، خوراکها را هنگام تقدیم می‌چشید.

پس چون وزیر شد، باز هم می‌خواست همین کارها را انجام دهد، که بختیار جلوگیری کرد. مردم از وزارت او در شگفت ماندند، زیرا که او پست بود، جز بر والاتر از خود چشم نگشوده بود، خود را از همه کس فروتر می‌دید. دولت بختیار با وزیری او در پستی اخلاقی بیشتر فرو شد، مردم فرومایه نیز، دور و نزدیك به او می‌خندیدند. او پس از وزیر شدن، محمد بن احمد جرجرایی را به جانشینی خود گمارده، کارها را به او و به ابو نصر سراج واگذار کرد و ابو الفضل [وزیر برکنار شده] را برای گرفتن دارایی، زیر فشار سخت نهاد، تا پذیرفت صد هزار دینار بدهد، و چون بیشتر آن

[(1-)] نیز همو گوید: سپس گزارش آمد که دمستق [- فرماندار روم خاوری خ 6: 167 پانوشت] «هزار مرد» که مولای ابو هیجا بن حمدان بود، جلو او درآمد، سپس هبة اللّٰه پسر ناصر الدوله به ایشان پیوسته مرزنشینان نیز به ایشان کمك نمودند، تا خدا ایشان را پیروزی داد. کشتار و دستگیری یاران دمستق بسیار بود. خود وی نیز در دوم شوال اسیر شد. بزرگترین سبب شکست روم آن بود که هبة اللّٰه [حمدانی] در یك تنگه، راه بر او بگرفت و او را که بی‌ساز و برگ، پیشاپیش سپاه می‌آمد اسیر کرد. ابو تغلب این پیروزی را برای مطیع للّٰه، در نامه‌ای نوشت، صابی نیز پاسخنامه‌ای برای او نگاشت که در مجموعه «رسائل صابی» هست. «دمستق» از زخمها که گرفته بود درگذشت.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 376

را پرداخت او را به ابو الحسن محمد بن عمر بن یحیای علوی کوفی سپردند که* به کوفه برد و نزد خود زندانی کند. چون اندك مدتی در آنجا بماند درگذشت. هیچکس شك نداشت که او زهرخور شده است [1].

پیش از او [همسرش] زینت [2] دخت ابو محمد مهلبی درگذشته، پیش از وی نیز برادرش ابو الغنائم [3] درگذشته بود. بیشتر خانواده ریشه کن شد، سپس کسانی که در خون ابو الفضل دست داشتند، پیش از زندگی طبیعی مردند، یا کشته شدند، که یاد خواهیم کرد.

او در بازپرسى از ابو الفضل و كارمندانش، جانشينان، پرده‌داران، غلامان و هر كس كه با او يا «ديزويه» پيوندى داشت، سختگيرى كرد، تا همه دارايى ايشان را بگرفت پس دستش باز شد و اندك مدتى توانست كارهايش را به راه اندازد. پس گردن برافراخته، آنرا نشانه درستى و كاردانى خود شمرد. پس از سفارش دوستان و اجازت بختيار و دستور او، مطيع للّه لقب «ناصح» بدو داده خلعتهاى سلطانى

[(1-)] صاحب تكمله گويد: ذراريح را در سكنجبين ريخته بدو خورانيدند و مثانه او زخم شد و از آن بمرد. ابو حيان [توحيدى كه در خ 6: 426 پانوشت، از «امتاع و مؤانسه» او نقل شده است] گويد: در دومين وزيرى، به او گفتند: تو نويد داده بودى كه اگر خدا دوباره دستت را باز كرد و روزگارت را به خوشى بازگردانيد، خوش رفتار شوى، كينه‌جويى را به فراموشى بسپارى، به دوست نيكى كنى و از دشمن درگذرى. او پاسخى داد، كه گمراهى او را نشان مى‌دهد. او گفت: مگر سخن خدا را نشنيدى كه: و لو ردوا لعادوا- اگر بازگردانيده شوند همان كنند كه از آن نهى شده بودند. (قرآن، اعراف 6: 28) او پس از اين سخن بسيار نماند كه دوباره گرفتار شد و از اين افتادن برنخاست. در تاريخ اسلام گويد: او پنجاه و نه سال زندگى كرد.
[(2-)] عروسى او در خ 6: 240 و پانوشت 6: 343 ياد شده است.
[(3-)] نامش در پانوشت خ 6: 258 از تكمله «فضل» نقل شده است و در خ 6: 315 به غلط مفضل آمده است.

پوشانيد.

پس بدگويى از ابو الفضل و سرزنش او را بيفزود و مدعى دادگرى و انصاف شد، ولى پس از اندك مدتى چنان ستم و خشونت و فتنه‌انگيزى كرد كه روزگار ابو الفضل پيش روزگار او همچون روزگار دو نخستين خليفه [1] شناخته شد. همه اينها فرآيند بدرفتارى بختيار و گرفتارى او به شهوترانى و تنبلى او از مداخله مستقيم در كارها بود، كه به شكسته شدن هيبت او و دست‌درازى توده مردم در چپاول يك ديگر و آشكار شدن آراى گوناگون و انديشه‌هاى متضاد منجر گشته، خونريزى بسيار شد، تا آنجا كه روزى از چند كشته كمتر نبود كه كشنده ناشناخته مى‌ماند، يا گرفتار نمى‌آمد. وارد كردن كالا كاهش يافت، ويرانى مركز، بخشهاى دور را به ويرانى كشانيد، در هر بخش سردارى به خودسرى پرداخته، با يك ديگر به

کشاکش ایستاده بودند، دولت تهی دست، مردم بیچاره، خانه‌ها ویرانه، خواربار کمیاب، و سپاهیان در آشوب بودند.
گامی که ترکان و وابستگان بزرگ دربار و سپاه برداشتند، اندکی آرامش آورد و دوباره به بدتر از پیش بازگشت. ابن بقیه از راه میانجی کردن بزرگان، به آشتی دادن بختیار و سبکتکین آغازید، پیامها به وسیله دبیران بزرگ و سرداران سترگ داد و ستد شد. از هر يك برای دیگری سوگند و پیمان گرفت، که پاکدل و هماهنگ باشند. پس از این آشتی، سبکتکین با گروهی از ترکان سوار شده به دیدار بختیار آمد و پس از سلام و درود بازگشت. ولی دنبال آنرا نگرفت، که جز در مراسم، يك دیگر را ندیدند و مانند پیش، از يك دیگر پرهیز می‌نمودند. بدگمانیها

[(1-)]M : متن: «ایام العمرین ...» مقصود بیان درستی سیاست روزگار ابو بکر و عمر است.
مشکویه در همه نوشته‌های خود اندیشه گنوسیسم اسلامی نشان می‌دهد، ولی از دید سیاسی بویژه در کشاکش میان بختیار و پسر عموی سنی‌زده‌اش عضد الدوله، که می‌خواست با کاربرد سیاست هاشمی و به دست آوردن خشنودی خلیفگان عرب، خود را از شر ترکان دشمن‌تر از خلیفه رها کند، در اینجا سنی‌نمایی می‌کند، کشتن رئیس پلیس شیعه را سگ کشی می‌نامد (6: 387)، ولی فرمانده سنی را نیز بد اخلاق دنی النفس (خ 6: 391) می‌خواند.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 378
به وسیله خبرچینان نوسازی گشته، بازار بدخواهی به وسیله دشمنان گرم شد و دشمنی بازگشت*.

بهانه عملی بازگشت کشاکش به حال پیشین:

يك سرباز ساده دیلمی در کرانه دجله، پای دیوار اتاقی که سبکتکین پرده‌دار، در آنجا خفته بود، مستانه راه می‌رفت. این مست، بازیکنان، زوبینی را که به دست داشت به سوی پرده‌ای که به پنجره آن اتاق آویخته بود چنان انداخت، که در آن گیر کرد. سبکتکین گمان برد که برای کشتن او نقشه‌ای ریخته شده است، دستور دستگیری و بازجویی او را داد، با اینکه آشکار شد بدگمانی بی‌پا بود، دستور داد او را بنزد بختیار فرستادند و جریان را به او گفتند، او دستور داد دیلمی را کشتند.
دیلمیان از کشتن او برانگیخته شده شوریدند و سه روز مسلحانه گرد آمدند، سپس نرم شده به خانه‌ها بازگشتند، ولی دلها پر کین بماند.

سال سیصد و شصت و سوم آغاز شد.

اشاره

در این سال بختیار به امید به دست آوردن مالیات موصل و رفتن به-شکارگاههای میان راه، به سوی آن جا بالا رفت.

گزارش همه جانبه آن:

ابو الفضل پیش از برکناری از وزیری، بختیار را به طمع موصل انداخته بود، تا شاید شر او را از سر خود کم کند، و علوفه چارپایان و خوار و بار را نیز با غله و مالی که می‌آورد تأمین سازد. پس از وزیر شدن محمد بن بقیه، او نیز به امید موصل، همین راه را در تشویق بختیار پیمود.

گزارش انگیزه آن:

نامه‌هایی از ابو تغلب همراه علی بن عمرو دبیر و وزیر ابو تغلب برای ابن بقیه رسید، که در آنها خطاب به ابن بقیه، به سبب پیشینه پست زندگی که در دیده مردم داشت، با القابی پائین‌تر از وزیران پیشین نوشته شده بود. ابو تغلب نخواسته بود او را با القاب بزرگ بخواند. ابن بقیه خشمگین شده، به علی ابن عمرو و فرمانروایش ابو تغلب ناسزا گفت و تهدید به آمدن کرد. هر چند [این
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 379
اهانت] در نامه بعد با القاب بهتر جبران شد، ابن بقیه از اندیشه خویش بازگشت.
بختیار نیز به همان دلیل یاد شده، رفتن به موصل را می‌خواست.
ابو مظفر حمدان و ابو طاهر ابراهیم دو پسر ناصر الدوله [حمدانی] در بغداد بودند [1]. ابو تغلب، که به آشتی با برادرش ابراهیم امیدوار بود و به حمدان به سبب کینه ریشه‌دار، چنین امیدی نداشت، نامه‌ای به ابراهیم نوشته، او را به بریدن از حمدان تشویق کرد، يك كوتاهی بختیار از مهمان‌نوازی نیز بدان كمك كرد. ابراهیم که می‌دید روزگار برادرانی که با ابو تغلب هستند خوبتر است، به او نوشت که:
می‌آیم. و خواستار چند سوار عرب برای همراهی شد، ایشان تا نزديك بغداد در سوی بیابان آمدند، ابراهیم برادر دیگر خود ذو القرنین [2] را که در دست معز الدوله و سپس در دست بختیار گروگان بود، شبانه از زندان بیرون آورده گریختند. بامدادان بختیار آگاه شد ولی چاره‌ای نداشت، این را بهانه آشکار برای رفتن به موصل نهاد، ولی در درون انگیزه همان بود* که من گفتم. حمدان پسر ناصر الدوله تشویق کننده‌ترین کسان برای رفتن بدان سو بود، زیرا می‌خواست از [برادرش] ابو تغلب انتقام گیرد. بختیار پس از فرار ابراهیم، حمدان را سوگند داد [3] که در نیکخواهی او پایدار باشد. بختیار و سبکتکین پرده‌دار و محمد بن بقیه پس از گرفتن تصمیم در ماه ربیع اول سال سیصد و شصت و سه [به سوی موصل] بیرون شدند.

قرار بر اين شد كه سبكتكين در كرانه خاورى پيشاپيش و بختيار دنبال وى با فاصله يك منزل بروند، پس چون به تكريت برسند بختيار از آب گذشته در كرانه باخترى برود، و سبكتكين همچنان در كرانه خاورى برود و چنين كردند. پس بختيار

[(-1)]M : پناهنده بودند.- خ 6: 370.
[(-2)] ابو مطاع وجيه الدوله پسر ناصر الدوله، در سال 401 از سوى حاكم بامر اللّه فرمانرواى [گنوسيست] مصر فرماندار دمشق شد (تاريخ ابن قلانسى- ص 69).
[(-3)]M : متن: «فأستحلفه بختيار بغموس الايمان.» براى غموص با صاد و سين. ن. ك خ 6: 363.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 380

زودتر از سبكتكين، هنگامى به موصل رسيد كه ابو تغلب آنرا از هر گونه خواربار تهى كرده، همه دبيران و كارآمدان آن را به «سنجار» برده بود. ابو تغلب از سنجار به همان كرانه باختر به سوى مدينة السلام بازگشت. سبكتكين با تظاهر به كار گذرانيدن كشتيها از آب در «حديثه» بماند. چون خبر پايين آمدن ابو تغلب به سوى بغداد به بختيار رسيد، به سبكتكين دستور نوشت كه از خاور به باختر دجله گذرد و به دنبال ابو تغلب به پائين برود و بخشى از سپاه را نزد او فرستاد، و همچنين حمدان پسر ناصر الدوله را با بيشتر سپاه. سپس محمد بن بقيه را با طيارها و زبزب‌ها [1] به بغداد بازگردانيد* و محمد بن احمد جرجرايى را بجاى وى نزد خود نگاه داشت.

ابو تغلب كه جلو افتاده بود به ديهى به نام «فارسيه» كنار نهر دجيل در سه فرسنگى بغداد رسيده اردو زد و با مردم روستاها خوشرفتارى كرد و براى هر چيز كه مى‌خريد بهاى بسيار مى‌داد، دادگرى و انصاف نشان داد. پيشاهنگان او به بغداد رفت و آمد مى‌كردند. گروهى مردم نادان و اوباش به پيشواز او آمده خوش آمد مى‌گفتند.

ابو اسحاق [2] پسر معز الدوله كه جانشين برادرش بختيار [در بغداد] بود به باب شماسيه درآمد. مطيع للّه و مادر بختيار و زنان دربار و كودكانشان به كاخى رفتند كه معز الدوله در باب الشماسيه ساخته بود [3] و در آنجا بست نشستند. ابو اسحاق در آنجا پلى بر دجله كشيد، و بخشى از سپاه را از آنجا گذرانده، چنان وانمود كه انديشه پايدارى و جنگ دارد ولى اين تنها نمايش بود، تا سبكتكين پرده‌دار بازگردد. پس محمد بن بقيه پيش از او با

ابزار دریایی فرا رسید. ابو اسحاق نیرو یافت، بخش کرانه باختری بغداد به آشوب گرائید، توده مردم مسلح شده آماده جنگ و دست درازی شدند، بازرگانان پنهان شده، بازارها بسته شد، مردم دوراندیش از بخش باختری به خاوری

[(-1)]M : طیار» و «زبزب» دو گونه قایق بوده که در آب راه‌های عراق و خوزستان به کار می‌رفته است. ن. ك خ 5: 59.
[(-2)]M : عمدة الدوله. خ 6: 395.
[(-3)] خ 6: 242.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 381
جابجا می‌شدند، سبکتکین به دیه «اوانا» رو به روی «عکبرا» فرود آمد. ابو تغلب از همانجا که رسیده بود به سوی سبکتکین برگشت و در دیهی به فاصله نیم فرسنگی او فرود آمد*. دو لشکر رده‌بندی کرده، پیشتازان ایشان و طوایفی از عرب به زد و خورد پرداختند و چون دو سپاه همپایه بودند به آشتی گراییدند.

دیدار دو سردار جنگ، سبکتکین و ابو تغلب و توطئه علیه بختیار و ترفندی که سبکتکین آنرا به پایان نرسانید و از دست برفت:

میان ابو تغلب و سبکتکین همآهنگی پنهانی پدید آمد که در آشکار با یك دیگر مخالف باشند، تا سبکتکین بتواند خلیفه و مادر بختیار و خانواده‌اش و محمد بن بقیه را دستگیر کند و سپس سرکشی خود را اعلام نماید و به بغداد بیاید و ابو تغلب به موصل رود و کار بختیار را که با گروهی اندك بود پایان دهد و دولت او را واژگون سازد. سبکتکین از بدنامی و بدفرجامی ترسید، به خانواده مولای خود و به خلیفه دست درازی نکرد. از سوی دیگر محمد بن بقیه، از بغداد به سوی سبکتکین رفته، او را دید، و با پیکهای ابو تغلب گرد هم آمدند، و قرار شد آشتی با همان مبلغ پیشین باشد، با افزایش هزار کر گندم در سال، و اینکه ابو تغلب سه هزار کر گندم برای هزینه این سفر به بختیار بدهد. ابو تغلب به قصد بختیار که اندکی سپاهی همراه داشت به سوی موصل بازگشت، همه کس دانست که رفتن ابو تغلب به سوی سبکتکین با اطمینان از او بود، که نخواهد جنگید. پس همه آن زد و خوردها که میان پیشاهنگان دو طرف رخ داد ساختگی بوده است.
سبکتکین و همه سپاه وارد بغداد شدند و بختیار سالم جست. تازه اعتراض محمد بن بقیه بلند شد و از سبکتکین خواستار شد، تا از همان راه که آمده به کمك فرمانروایش بختیار بازگردد. سبکتکین به بهانه آنکه مردان او آمادگی برای بازگشت دوباره ندارند، سستی نمود، سپس با اندیشه در فرآیند کار، پس از دست به دست کردنها، به راه افتاد. ولی همه فهمیدند که چه می‌خواست بکند و نکرد. و اگر می‌کرد فرصتی شگفت‌انگیز بود که هیچ چیز مانع پیاده شدن نقشه یاد شده
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 382
نمی‌بود. سبکتکین و ابن بقیه و دیگر سپاهیان به سوی بالا [شمال] به راه افتادند.
بختیار، هنگامی که از بازگشت ابو تغلب به سوی خود آگاه شد بسیار ترسید و سرداران سپاهیان خود را که پخش کرده بود گرد آورده، در جایی به نام «دیر اعلی» بیرون موصل رده‌بندی کرد. ابو تغلب نیز نزدیك شده در پایین «حصبا» به حالت آماده‌باش فرود آمد، جدایی میان ایشان جز در ازای قصبه موصل نبود. ولی هر یك از برخورد با دیگری و زد و خورد، خودداری کرد، ولی برتری سپاه ابو تغلب به سبب فزونی و جانبداری مردم موصل آشکارتر بود.
مردم به میانجی‌گری برخاسته، برای جلوگیری از خونریزی و اجرای سازش نامه امضاء شده که یاد کردیم به کوشش پرداختند. این بار ابو تغلب سر

باز زده، خواستار کاهش بدهی‌ها و سپردن همسرش که دختر بختیار [1] باشد به او، و دادن يك لقب سلطنتی به خود شد. بختیار از ترس رو به رو شدن با وی همه را پذیرفت. برای حمدان [برادر ابو تغلب] که به بغداد پناه برده بود [2] و پس دادن دیه‌های ملك او* با غلاتش و دژ ویژه او «ماردین»، نیز گفتگو شد. این دژ به تنهائی از روزگار پدر ایشان [ناصر الدوله] به حمدان واگذار شده بود، او برادر مادری [2] خود و چند یار وفادار را در آنجا گمارد، ابو تغلب با ترفندی که زد، آن برادر را فریفته، با پرداخت پولی دژ را خائنانه گرفته بود. ولی ابو تغلب در گفتگوهای آشتی زیر بار این سخنان نرفته، هیچ شرطی به سود حمدان نپذیرفت. چون حمدان در بغداد نزد سبکتکین و دور از گفتگوها بود، بختیار نتوانست به خوبی از او دفاع کند، زیرا خواسته بختیار جان بدر بردن از دست ابو تغلب بود. پس به جایی به نام «قرن الآئل» که در پنج فرسنگی اردوگاه او در کنار موصل بود، برفت. و این پس از سوگندها بود که هر دو

[(1-)] خ 6: 359 و 406.

[(2-)] ابو تغلب و ابو البرکات و جمیله فرزندان ناصر الدوله از مادری کرد نژاد بنام فاطمه دختر احمد بودند (خ 6: 324) که دژهای «اردمشت» و «کیفا» و ... در خاور دجله را به ایشان داده بود (خ 6: 495).

طرف در برابر ابو احمد موسوی [1] و گروهی از سفیران [2] یاد کردند. پس بختیار به سوی «حدیثه» پایین آمد و مردم موصل، نفرین به دنبالش می‌فرستادند. یارانش را دنبال کرده می‌زدند. زیرا که محمد بن احمد جرجرایی جانشین محمد بن بقیه به ایشان ستمها کرده بود. آری بازگشت بختیار به صورت فرار آشکار بود. پس همینکه به پایین رفت، ابو تغلب به موصل درآمد، و کسانی از یارانش و موصلیان را که گرایش به بختیار نشان داده بودند دستگیر ساخته کور کرد. يك مرد عقیلی را نیز به نام ابن عجاج، که از سپاه او به بختیار پناهنده شده بود، و به امید سازشی که رخ داده بود از شهر بیرون نرفته بود، گرفته گردن زد.

چون سبکتکین و محمد بن بقیه و حمدان و سپاه رسیدند و با بختیار گرد آمدند، حمدان با بیرون ماندن از قرارداد آشتی بیمناك بود، محمد بن بقیه از بازگشت آن چنانی بختیار خشمگین بود. پس همگی هماهنگ شدند، که گردن زدن عقیلی و کور کردن یاران* و زدن موصلیان وابسته بختیار را بهانه‌ای برای بازگشت و دلیل پیمان شکنی ابو تغلب گیرند. پس با همه سپاه به سوی موصل روانه شدند، ابو تغلب گریخته به جایی به نام «تل اعفر» رفته نامه‌ای همراه دبیرش ابو الحسن علی بن عمرو بن میمون برای بختیار فرستاده، از پیمان‌شکنی گله گذاری کرده، خیانت به وی نسبت

داد. محمد بن بقيه پيك را گرفته سرزنش و زندانى كرده، همان دليلهاى بالا را برايش گفت. آن پيك، كشتن و كور كردن را بى‌دستور ابو تغلب و كار غلامان شمرد.
پس از گفتگوها، بنا شد، پيمان آشتى تكميل شود، پس [3]:
(الف) غله را ارزشيابى كرده به پول برگردانيده، آنچه را بختيار پيشاپيش

[(1-)]M : نقيب طالبيان بنابر اصول سياست هاشمى- خ 6: 325.
[(2-)]M . متن: «جماعة من السفراء» گروهى از ميانجى‌ها كه آن دو را به هم نزديك كرده بودند.
[(3-)]M : شماره‌بندى پنج بند (الف- ه-) از ترجمان است و در متن عربى همه به دنبال يك ديگر آمده است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 384
از موصل و بخشهايش برده بود از آن كاستند و بازمانده را به نقد و نسيه بخشبندى كردند.
(ب) آنكه روستاهاى ويژه حمدان، بجز دژ «ماردين» و آنچه از آنها گرفته شده، يا برداشت شده بود آزاد گردد.
(ج) اينكه كشندگان عقيلى و كور كنندگان ياران بختيار را به نزد او بفرستد، تا دستور وى درباره ايشان اجرا شود. ابو تغلب همگى آنان را با اطمينان به سلامتى گسيل داشت، زيرا همه مى‌دانستند كه اينان مأمورانى بيش نبوده‌اند، بختيار نيز همه را بخشود.
(د) اينكه به ابو تغلب لقبى [سلطنتى] داده شود.
(ه) همسرش [دختر بختيار] را به خانه او بياورند. پيمان و سوگندهاى دو سو از سر گرفته شد. بختيار بازگشت و به شكار پرداخت و در دهم رجب اين سال [363 ه-.] به مدينة السلام [بغداد] درآمد، دبير ابو تغلب نيز فرا رسيد، بختيار وعده‌ها را انجام داد و از مطيع للّه براى او لقب خواست و لقب «عدة الدوله» بدو داده و برايش فرستاده شد. خلعتهاى سلطنتى و همسرش را نيز زود فرستادند [1] تا پول را زودتر بفرستد.
در اين سال محمد بن احمد جرجرايى، زير شكنجه، براى به دست آوردن دارايى او، كشته شد.

گزارش انگیزه آن:

ابن بقیه از هیچ متهم نمی‌گذشت، به هر کس بدگمان می‌شد، و گاه پیش از بدگمانی و اندیشه و اثبات، می‌کشت. گروهی خودکفا و دارندگان هنر دبیری را

____

[(1-)] اینجا به درستی آشکار می‌شود که لقب «عدة الدوله» برای ابو تغلب به سال 363 ه-.
صادر شده است، نه سال 360 ه-. که در خ 6: 359 آمده است، ولی معلوم نیست دختر بختیار که در سال 360 ه-. بگفته صاحب تکمله (پانوشت خ 6: 359) سه ساله بود، چگونه در 363 به خانه شوهر رفته است. گویی دیدگاه گروگان‌گیری بیش از همسری بوده است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 385
به گمان این که شایسته جانشینی شوند، نابود کرد. هنگامی که او به وزارت نشست، علی ابن حسین شیرازی مشهور به ابو القاسم مشرف فرماندار بصره بود و او را دشمن می‌داشت، زیرا که او را خودکفا می‌دانست، پس در اندیشه دستگیری و نابود کردن او شد، تا دارائیش را بستاند، ولی نقشه پس افتاد، تا او از سفر موصل بازگشت.
سپس تصمیم گرفت محمد بن احمد جرجرایی را برای این کار بفرستد، تا او را نیز از پایتخت دور کرده باشد. زیرا به سبب برتری در دبیری که بر ابن بقیه داشت به بختیار نزدیك شده بود، و با تحفه قهرمانه [1] بختیار پیمان داشت که از وی سخت پشتیبانی می‌نمود. [امتیاز دیگر آنکه [2]] جرجرایی به فارسی سخن می‌گفت، و ابن بقیه هیچ از آن نمی‌دانست. [جرجرایی] با این امتیازها بر ابن بقیه برتری یافته گاهی دستور او را نیز سبك می‌گرفت. [ابن بقیه] شنیده بود که در روزگاری که [جرجرایی] به جای او در موصل کار می‌کرد شایستگی خود را به بختیار نشان داده و به همین سبب می‌خواست او را از پایتخت دور سازد، پس [بهتر دید که] او را برای دستگیری علی ابن حسین [مشرف فرماندار] و اداره کارهای او به بصره فرستد. ولی چون با او در میان نهاد نپسندید و با بدبینی برداشت کرد و کوشید* تا خود را رها سازد، ولی پذیرفته نشد، پس با دلخوری از یك دیگر جدا شدند و [جرجرایی] به پایین رفت.
اگر او کارگزاری بصره را پذیرفته بود، ابن بقیه کار را بدینجا نمی‌کشانید، ولی چون دید او جز ماندن در پایتخت و دنبال کردن خواست خود راهی نمی‌پذیرد، بدگمانی او افزایش یافت.
ابن بقیه دوستی در بصره داشت به نام عبد العزیز بن محمد کراعی که از

پستهای

[(1-)]M : برای شناخت معنی قهرمانگی و نام چند تن از قهرمانه‌های دوران عباسی- خ 6: 112. ص 110.
[(2-)]M : دانا بودن به زبان فارسی و چیرگی بر ادبیات آن در بغداد در دوران آل بویه، برای رسیدن به وزارت، یك امتیاز به شمار بود. ما پیش ازین در خ 6: 165- 166 نیز مانند آن را درباره مهلبی وزیر معز الدوله دیدیم.

روزگار بود، و با روی کار آمدن ابن بقیه بالا آمده بود. [ابن بقیه] از پیش به او نامه نوشته دستور داده بود، علی بن حسین را دستگیر کند. در این هنگام جرجرایی نیز با دستور به پایین [بصره] آمد که دارایی او را مصادره کند و کسی را بر جای او به کارگزاری یا ضمانت بصره بگمارد و [به بغداد] بازگردد. پس چون در بصره با علی ابن حسین [مشرف کارگزار] گفتگو کرد، او با افزایش خراج بصره موافقت نمود.

پس بی‌اجازه محمد بن بقیه همو را به کارگزاری بازگردانید و پیمان نوین با او بست و در نامه‌ای [به محمد بن بقیه وزیر در بغداد] نوشت که چون این راه درست بود انجام دادم و به بغداد خواهم آمد. ابن بقیه خشمگین شده، کار جرجرایی را نافرمانی و برای ماندن در پایتخت [و همچشمی با او] دانسته به عبد العزیز بن محمد کراعی دستور نوشت که جرجرایی و علی بن حسین را دستگیر کند و او چنین کرد.

علی بن حسین را پس از بازجویی‌ها آزاد و به کارش بازگردانید. از جرجرایی نیز دستنوشت بر بدهی سنگین گرفت، که پاره‌یی از آن را در بصره پرداخت و برای بازمانده پذیرفت که او را به بغداد ببرند، تا در آنجا که زادگاه اوست به کمك دوستان تهیه کند. مقصود او رسیدن به پناه قهرمانه [تحفه] بود. ولی محمد بن بقیه پیشدستی نموده جرجرایی را به پنجاه هزار درم از قهرمانه خریداری کرده، دست آن زن را از پشت این مرد برداشت، پس دستور داد او را از بصره آورده به کارگزار واسط ابو غالب محمد بن احمد صریفینی تحویل دهند، تا او خود به واسط آید و کاری بکند که بازخواست کننده‌اش خدا باشد. ابو غالب، جرجرایی را گرفت و چند روز نگاه داشت و سپس اعلام کرد که بیمار شد و درگذشت. حساب همگی نیز با خداوند دادگر است.

آشوب ترکان در اهواز نیز امسال آغاز شد و گسترش یافته به همه عراق رسید.

انگیزه این آشوب:

بی‌پولی و کش رفتن مردان از کار، روز به روز افزون می‌گشت و زندگی را بر بختیار تنگ‌تر می‌نمود. وزیرانش با ترفند نیز از درآوردن مال در می‌ماندند و

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 387

راه درست را نمی‌یافتند، به هر امیدواری رو می‌آوردند نا امید می‌شدند، به هر دشمن یورش می‌بردند، شکست می‌خوردند و برمی‌گشتند، زیرا ایشان ساختمان را بر روی پایه‌های نااستوار می‌نهادند، که ویران شدن آن به درازا نمی‌کشید، و راه را بر ایشان می‌بست. بختیار و محمد بن بقیه هنگامی که نومیدانه از موصل برگشتند، بر آن شدند به اهواز بروند، تا با لخت کردن بختکین آزاد رویه [1] و برداشتن او از فرمانداری و بیچاره کردن او، جدا کردن ترکان از سبکتکین، و کاستن از شمار ترکان در بغداد* با ترفندی از راه دور خود را از شر او رها سازند و با دارایی و املاك او گشایشی در کار خود بدهند. پس [با این اندیشه] در شعبان 363 ه-. به سوی اهواز به پایین آمدند. همینکه به واسط رسیدند، بختکین سیصد هزار درم برای ایشان فرستاد، سپس به اهواز آمدند، در آنجا نیز او آنچه شایسته یك فرماندار در برابر فرمانروا است انجام داد. او خود را برای حساب‌رسی فرمانبردار نشان داد. ولی چند روزی نگذشت که آشوب ترك و دیلم برای یك پدیده ناچیز برپا شد، در صورتی که جلوگیری از آن، پیش از گسترش یافتن، شدنی بود. ولی ایشان آنرا برای پیاده کردن نقشه خود [ضد سبکتکین] بهانه ساخته، به گونه‌یی نادرست، بی‌باکانه به کار بستند.

اشتباهی بزرگ در نقشه که آنرا بر ضد بختیار برگردانید:

بختیار مادر و برادران و فرزندان و زنان و گنجینه‌ها و بیشتر جنگ‌افزار و بخشی از اسبان خود را در بغداد در اختیار سبکتکین، دشمنی که در کار براندازی او بود و به آشکار کردن دشمنی نزدیك می‌شد، بنهاده، سپس [در اهواز] با بهانه‌جویی از ترکان پیرامن خود و سر به سر گذاردن، ایشان را به دشمنی برانگیخت. با این رفتار سبکتکین را نیز از نقشه آگاه کرد.
آشفتگی از آنجا آغاز شد که جوانی از ترکان در «سوق الاهواز»، در همسایگی خانه یك دیلم فرود آمد، که مقداری خشت بر در آن خانه چیده می‌بود. چون غلام

[(1-)]M : فرماندار اهواز خ 6: 333/ 365.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 388
خانه خدا خواست برای ساختن یك انبار علوفه و چارپایانش خشتها را ببرد، غلام ترك جلوگیری کرد* که به کشاکش انجامید. کدخدای ترك به کمك غلام درآمد و کدخدای دیلمی نیز به کمك غلام خویش برآمده، بر ترك چیره شده به او دست‌درازی کردند. ترك سوار شده، ترکان دیگر را به یاری خواند، ایشان نیز بر ضد دیلمیان به خروش آمدند، دیلمیان جنگ افزار برگرفته، به در خانه بختیار آمدند. جلو خانه او میدانی گشاده بود، که یك سردار ترك به سبب کمبود خانه در شهر، خرگاه خود در آن زده بود. پس دور خرگاه او را در حالی که مست بود گرفتند. او پس از شنیدن سر و صدا سوار شده خواست به یاران خود پیوندد، که یك دیلمی راه بر او ببست و افسار اسب او را بگرفت، پس چون زره نداشت از زخمی کشته شد و آشوب بالا گرفت.
ترکان به خونخواهی برخاسته با فلاخن [1] بر دیلمیان تاختند، یکی را کشته، چند تن زخمی کردند. پس همگی از شهر به بیابان رفته غلامان و پیروانشان نیز بدیشان پیوستند. سرداران بزرگ ایشان در خانه‌ها ماندند تا از آشوب دوری جسته، خود را فرمانبردار جلوه دهند. بختیار نیز برای فرونشاندن آشوب کوشید ولی چون بالا گرفته بود کاری از پیش نبرد. پس سران دیلمی را بخواست و رایزنی نمود، ایشان چون از رای او درباره سبکتکین پرده‌دار و ترکان آگاه بودند گفتند: این گزارش پخش شده، تو خود آگاه‌تر از مایی که بر دلت چه نشسته است بهتر آنست همه سران ترك را دستگیر کنی و این استان را که در چنگ بختکین بود به دست‌گیری، سپس به بغداد شوی و سبکتکین را برکنی، و از او و ترکانش آسوده شوی.
بختیار که دهان‌بین، زودباور بود، سخن دروغ‌گو را نیز می‌شنید، این رای را

پذیرفته، بختکین آزاد رویه، سهل بن بشر دبیر او، سباشی خوارزمی، بکتیجور [2] را که از سبکتکین پرده‌دار پشتیبانی می‌کرد از خانه خوانده، دستگیر و زنجیر کرد، بر اقطاع‌های سبکتکین در اهواز دست نهاده، کارگزارانش را بیرون راند، به بصره دستور نوشت

[(1-)] متن: نشاب.

[(2-)] بکتیجور خ 6: 359 در زناشوئی گروهی ترك و دیلم، با سالار پسر بختیار پیوند کرده بود.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 389

که ترکان را بخوانند و بزنند. پس اموال و خانه‌های ایشان چپاول شد و از آنجا گریختند.

ترفندی كه بختيار زد و ناتمام بماند:

ميان بختيار و مادرش قرار بر اين شده بود كه چون بختيار از بغداد به اهواز رفت و شمار تركان پيرامن سبكتكين كاسته شد، خبر مرگ بختيار را پخش كنند، تا چون سبكتكين براى گفتن سر سلامتى به خانه مادر و برادرش رود، ايشان در همانجا او را دستگير كنند. پس در همان ساعت كه [در اهواز] سران ترك را دستگير كرده، دستور اجراى نقشه را با كبوتر به ايشان رسانيد، ايشان نيز خبر مرگ او را پخش كردند.
ايشان گمان مى‌كردند كه سبكتكين از آمدن به سوگوارى تأخير نخواهد كرد، ولى او پخته‌تر از آن بود كه برود و اگر مى‌رفت نيز بى‌پشتيبان نمى‌رفت. او چهارصد غلام در خانه داشت، غير از پيروان او و ديلميانى كه زير پرچم او بودند، جز پرده‌دارانش كه هر يك چندين گماشته داشتند اين نقشه بختيار از بيخ نابخردانه و شكست‌پذير مى‌بود، سبكتكين به فرستادن پيام و پرسش از درستى گزارش بسنده كرده، سوار نشد تا پيكهاى ياران او گزارش راستين رويداد را رسانيدند. پس تركان ساكن بغداد را گرد آورده گزارش آنچه بر سر يارانشان آمده بود برخوانده گفت:
پرده رودربايستى پاره شد، خون ايشان هدر دانسته شده است. تركان از وى خواستند كه به فرمانروايى نشيند تا از او پيروى كنند، او نپذيرفت و براى ابو اسحاق [1] ابن معز الدوله پيام فرستاد كه پيوند او با برادرش بختيار چنان گسيخته شده كه پيوندپذير نيست، بيشتر سپاه از او بيزارند، چون من خوش ندارم كه از سروران خود هر چند مرا وازنند و برانند، سرپيچى كنم، پس با تو پيمان مى‌بندم، كه تركان را پيرو تو سازم، ديلميان را از گرد بختيار به سوى تو آورم، تا رو به راه شدن كارها از تو نگاهدارى كنم.

[(1-)]M : عمدة الدوله- خ 6: 395.

گزارش شکست این نقشه و بالا گرفتن آشوب:

ابو اسحاق پسر معز الدوله پیشنهاد سبکتکین را پذیرفت، ولی چون دانست که بختیار باید، یا در خانه نشیند و زندگانی او تأمین شود، یا به نزد عمویش رکن الدوله رود، داستان را با مادر در میان نهاد، او از ترس آنکه مبادا به مرگ یکی از دو فرزندش بینجامد وی را منع کرد. دیلمیان بغداد نزد مادر رفته او را تشویق کردند که به تنهایی با سبکتکین و ترکان بجنگد. مادر ایشان را با جنگ افزار در خانه‌اش گرد آورد. سبکتکین که پیمان خود را با [ابو اسحاق] ابراهیم شکسته دید، در روز آدینه هشتم ذی قعده، با همه ترکان سوار شده جنگ را آغاز کرد، پس از دو روز جنگ پی در پی، در سومین روز پیرامن خانه مادر را به آتش کشیده آنرا در میان گرفت و چون خواربار ایشان پایان یافت ابراهیم و مادرش و ابو طاهر [1] و همراهان تسلیم شده، درخواست رفتن به واسط نمودند. تا بر خانواده و فرزندان سرور خود گستاخی نکرده باشد. او نیز شرمگینانه [2] پذیرفت. پس همگی سوار «حدیدی» [3] [به سوی واسط] سرازیر شدند. دیلمیان پراکندند، برخی نیز به نزد بختیار رفته و پاره‌ای به سبکتکین پیوستند.

مطیع للّه نیز با «حدیدی» که از آغاز آشوب برای خود آماده کرده بود، همراه دیگران سوار شده به پایین رفت. ولی سبکتکین چند زبزب [4] به دنبال او فرستاده او را به خانه‌اش برگردانیده، محترمانه نگهبانی بر او گمارد. پس بر همه دارایی بختیار در مدینة السلام و جنگ افزارها و چارپایان و اثاثیه و خانه‌های او دست گذارد.

ترکان خانه‌های دیلمیان را گرفته به خانواده‌ها دست درازی کرده، پس‌اندازها و وسایل ایشان را گرفتند. سنیان [5] نیز به پشتیبانی از ترکان برخاسته، سبکتکین ایشان را

[(1-)]M : ابو طاهر پسر معز الدوله است که در 367 ه-. کشته شد (خ 6: 487).

[(2-)]M : متن: «فأستحیا و تذمم» مشکویه می‌کوشد سبکتکین را مردی باوفا جلوه دهد.

[(3، 4-)]M : دو گونه قایق رودخانه پیما- پانوشت خ 5: 59.

[(5-)]M : متن: «و ثارت العامة من اهل السنة ...».

گروه‌بندی کرده، «سرگرد» ها و پس از ایشان «استوار» ها و سپس «گروهبان» ها [1] را مرتب کرد و خلعت داده بر چارپا سوار کرد و به صورت یك لشکر آماده درآورد.

برکناری مطیع و دادن خلافت به پسرش:

اشاره

مطیع گرفتار فلج شده بود و آنرا پنهان می‌داشت. چون سبکتکین آگاه شد از او خواست تا کار [خلافت] را به پسرش طایع للّه بسپارد، او نیز پذیرفته، در عهدنامه‌ای در چهارشنبه سیزدهم ذی قعده 363 ه-. از خلافت کنار رفت و بر آن گواه گرفت [2].

چون عامه که به سنیان معروفند [3] به پشتیبانی از سبکتکین گروه‌بندی شدند، شیعیان نیز همدست شده، دو گروه رو در رو گشتند، چون شمار شیعیان کمتر بود، در خانه‌های «کرخ» در کرانه باختری متحصن شدند. جنگ ادامه یافت، خونها بریخت، به ناموسها دست درازی شد، «کرخ» برای بار دوم به آتش کشیده شد. این آتش‌سوزی «کرخ» از آتش‌سوزی نخستین [4] در روزگار وزارت ابو الفضل، سخت‌تر بود، بازرگانان بینوا شدند، عیاران به نام نگهبانی که بازرگانان بدان نیاز داشتند، بر دارایی، کالاها، خانه و خانواده ایشان چیره شدند. هر گروه از ایشان که نگهبانی جایی را به دست می‌گرفت، بر گروه نگهبان جای دیگر یورش می‌برد. نظم شهر بر هم خورد، نیروی دولت زبون گشت. تعصب مذهبی آن دو گروه به صورت تعصب سیاسی آشکار شد، زیرا شیعیان طرفدار بختیار و دیلمیان بودند و سنیان به پشتیبانی

[(-1)]M . متن: «فقود القواد و عرف العرفاء و نقب النقباء» که «عریف» را به جای «حاجب» در خ 6: 229 و 301 نهاده است.

[(-2)] ذهبی ترکمن در تاریخ اسلام آورد: ابو منصور بن عبد العزیز عکبری گفت: مطیع للّه پس از برکناری از خلافت به «الشیخ الفاضل» خوانده می‌شد.

[(-3)]M : متن: «العامة الذين ... و هم الفرقة المعروفة بالسنة ...».

[(-4)] خ 6: 391.

سبکتکین و ترکان برخاستند.

فرجام کار بختیار در اهواز:

بختیار بر اقطاعهای ترکان دست انداخت، پس انداز بختکین آزاد رویه را در جندیشاپور بگرفت. ترکان شورشی بیرون اهواز گرد آمده برخی به نزد سبکتکین رفته برخی را بختیار بسوی خود بازگردانید.

غلامان سرایی بختیار نیز بیمناك شده به خروش آمده بودند، ترکان گریخته از بصره، نیز گله‌مندانه به او پرخاش می‌کردند، که چرا بی‌گناه با ایشان چنین کرده است؟ دیلمیان می‌گفتند: ما برای جنگ به سواران و ترکان نیازمندیم. بختیار دو دل ماند و سپس تصمیم گرفت، که «بختکین آزاد رویه» را آزاد کرده بر جای سبکتکین بگمارد و «بزرگ پرده‌داران» [1] لقب دهد. او گمان می‌کرد، ترکان سبکتکین را رها کرده دور او می‌آیند، به بصره دستور نوشت که به ترکان امان دهند و آنرا جار زنند، هر چه از ایشان گرفته شده پس دهند. سباشی خوارزمی را آزاد کرد و بکتیجور را برای پیوندی [2] که با سبکتکین داشت در زندان نگاه داشت. چون گزارش رسیدن مادر و برادران و خانواده و پایین آمدن ایشان به «واسط» به بختیار رسید بدان سو شتافت.

بختیار به دو بارگاه فارس و ری شکایتنامه فرستاد و کمك خواست، و هر چه آشوب بالا می‌گرفت خواهش او افزایش می‌یافت. او نامه‌ای نیز به ابو تغلب بن حمدان [3] نوشته خواستار سپاه و کمك او شد. خود نیز بر آن شد که به عمران بن شاهین [4]

[(1-)]M : متن: حاجب الحجاب گویی از روی واژه «قاضی القضاة» ساخته شده باشد.

[(2-)]M : متن: لمصاهرته سبکتکین، که آشکار نیست کدام سو، دهنده یا گیرنده دختر بوده است. بکتیجور با سالار پسر بختیار نیز چنین پیوندی دارد (خ 6: 359).

[(3-)]M : داماد بختیار (خ 6: 404) و فرمانروای موصل.

[(4-)] که بختیار بر او یورش برد و نتوانست کاری انجام دهد- خ 6: 377.

پناه برد.

او خلعت و اسبی زرینه زین، با فرمان بخشیدن «آشتی بها» که بر آن سازش شده بود و خواستگاری یکی از دختران [عمران] برایش فرستاد و خواهش نمود که لشکری به کمك او در جنگ با ترکان بفرستد. پیام را به وسیله یکی از پرده‌داران به نام ابراهیم بن اسماعیل فرستاد که چون آنرا رسانید، عمران بدو گفت: ای مرد، پیام‌هایی ناجور و ناشایست برای ما آورده‌ای!

پاسخ عمران بن شاهین به نامه بختیار، همراه با پیش‌بینیهایی که درست آمد:

«اینکه بدهی ما را بخشوده است منتی ندارد، زیرا ما از پوچ شدن آن آگاهی داشتیم ولی آنرا می‌پذیریم. اینکه پیوند را با ما خواسته است، من مردی هستم که با هیچ کس وصلت نمی‌کنم مگر آنکه پسران از من و دختر از او باشند. طالبیان نیز از من دختر خواستند، با آنکه ایشان سروران ما هستند [1]، من هیچ یك را نپذیرفتم.

زیرا که دلم نمی‌پذیرد، و پسر برادرانم را برای دخترانم شایسته‌تر می‌دانم. ولی اگر پیوند را از گونه دیگر بخواهد آماده‌ام. اینکه خلعت و اسب فرستاده است، نیز من نه پوشاك شما می‌پوشم و نه بر اسب سوار شوم. چارپایان من این قایقها هستند ولی پسرم ابو محمد آنها را می‌پذیرد، و پس نمی‌دهد. لشکر نیز نمی‌توانم بفرستم، زیرا مردان من در آمیزش با شما آرامش ندارند، چونکه در سالهای گذشته، بسیاری از مردان شما را در جنگها کشته‌اند. سپس به پیك گفت، به او بگو: شایسته است سنگین‌تر و آرام‌تر باشی! این اندازه سبکی و بچگی مکن! تو به جنگ من آمدی و شکست خورده گریختی و به اهواز رفتی، از آنجا نیز اکنون گریزان، بدین آشفتگی آمده‌ای من آن می‌بینم که کار تو بدانجا کشد که بیایی و به من پناهنده شوی و نزد من بمانی. آنگاه به تو یادآوری خواهم نمود، و خواهی دانست که من، بر خلاف

[(1-)]M : این نشانی از نفوذ گنوسیسم اسلامی در میان نبطیان، مانند دیگر توده‌های مردم بومی در سده چهارم است که بزرگداشت طالبیان را سرپوش نفرت از عباسیان می‌نهادند.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 394

تو و پدرت که با من بد رفتار کردید، با تو خوش رفتاری خواهم کرد [1]».

مردم از درستی پیش بینی آفریده‌یی چون عمران در شگفت بودند. زیرا فرجام کار بختیار چنان شد که به او پناه برد و چنانکه خواهم گفت، در آنجا پناهنده بماند.

پاسخ ركن الدوله از روى خوش نيتى و دلسوزانه بود كه مى‌گفت: «شكافى كه رخ داده فراخ است و نياز به مردان دلسوز و مال و جنگ افزار و فرماندهى و فرمانبرى دارد، من پير شده‌ام، جنبش و جوش براى من گران است، كارهاى بازمانده دارم و كار تو را به فرزندم عضد الدوله واگذاردم كه هر چه وسيله انباشته‌ام نزد او است و او از سرزمين فارس با لشكرى انبوه به سوى تو خواهد شتافت، از نزد من نيز وزير ابو الفتح [2] پسر ابو الفضل بن عميد به كمك تو خواهد شتافت.» نامه ركن الدوله بر پايه گزارشهايى بود كه پسرش عضد الدوله پى در پى رويدادهاى عراق را براى پدر مى‌نوشت و به گرفتن آنجا چشم داشت زيرا از ناشايستگى بختيار و آشفتگى كارها در آنجا، بدرفتارى وزيران، بى‌آبرو شدن دولت، رواج كلاه گذاريهاى قانونى، كج رفتارى مردم، آگاه بود. او از بختيار كينه‌هايى نيز در دل مى‌داشت، از كشاكشها و همچشمى‌ها در پايه و جايگاه كه زمانى ميان ايشان گذشته، و جلوگيرى بختيار از برخى خواسته‌هاى عضد الدوله، چون دفترهايى [3] گرانقدر كه بختيار از دادن آنها بخل مى‌ورزيد و كنيزكانى هنرمند و زيبا، كه به وى روا نمى‌داشت، و اسبان تازى كه از خريد آنها جلو مى‌گرفت [4] و مى‌خواست صدور آنها از بيابان ويژه او باشد. اينها در دل عضد الدوله جا كرده بود و

[(1-)]M : پايان نامه عمران شاهين.
[(2-)]M : ذو الكفايتين (خ 6: 382/ 448).
[(3-)]M : متن: «دفاتر عزيزة ...» و در خ 6: 268 دارد: «و اشتغل قلبه بدفاتره ...» و در هر دو جا دفتر به معنى كتاب است.
[(4-)] خ 6: 298.

مى‌خواست آشوب هر چه بيشتر شود تا توان بختيار از ميان برود و او بتواند با دارايى و سواران خود كشور او را ضميمه آنچه خود دارد بسازد. پس در نامه‌اى به پدر خود ركن الدوله نوشت: تو اكنون پير شده از جنگ بازمانده‌اى، مالى ندارى، من چنين و چنان گنجينه‌ها در دژها دارم. او آنچه را داشت و بزرگ بود بزرگتر نماياند. او در ميان پيروانش سياستمدارى، داراى هيبت بود و هوشى سرشار داشت، ولى همه اينها را براى خود بكار مى‌برد و به پسر عموى خود كمك روا نمى‌داشت، او را سبكسر ناشايست مى‌شمرد، كه كارها را بى‌سرپرست نهاده، وزارت را به كسانى داده كه نه سياست كشوردارى درست دانند، نه هنرى چشم‌گير دارند، نه نامى نيكو در

میان مردم! با این همه با او [عضد الدوله] همچشمی دارد و جلو خواستهای او را می‌گیرد، ارزش یاران وی را که برای کاری پیش او می‌روند پایین می‌آورد. او مانند این سخنان را برای پدرش رکن الدوله با آرایشی دلسوزانه و حمایت از پدر و فداکاری برای او و آمادگی برای خدمت به پسر عمویش [بختیار] می‌نوشت ولی در دل چنان آشفتگی برای او می‌خواست که درست کردن آن از دست هیچکس جز او برنیاید.

پاسخ عضد الدوله به شكايتنامه بختيار:

عضد الدوله كه پدرش ركن الدوله را از جنبيدن بازداشته، خود را نماينده و كارگزار او در اين كمك جلوه داده بود، در پاسخ بختيار نوشت: به هر جا كه رسيده‌اى بايست، تا كار آشفته‌تر نشود. از واسط بيرون مشو، تا من برسم و كارها را رو به راه كنم! ولى آن اندازه دست به دست كرد تا تركان و سربازان ديگر [1] كه به ايشان پيوسته بودند، او را در ميان گرفته و رنجها دادند و او پايدارى كرد، ولى پايدارى كسى كه دشمن به او احترام مى‌نهد و ريشه‌كنى نمى‌كند. او در ميان نخلستان بود كه اسبان ترك جاى تاخت نداشتند و ياران ديلمى او با سود بردن از نخلها مانور مى‌دادند.

[(1-)]M : در خ 467- 466 خواهيم ديد كه عربهاى سنى مضرى ضد بختيار و عربهاى گنوسيست ربيعه با بختيار همكارى مى‌كنند. تجارب الامم/ ترجمه ج6 396 پاسخ عضد الدوله به شكايتنامه بختيار: ..... ص : 395

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 396

گاهى نيز چنين پيش مى‌آمد كه با تركان شمشير كشيده رو به رو شده، چون دشمن را چيره مى‌يافت به پند و اندرز مى‌پرداخت، نمكشناسى به سروران را دستور خدا و دشمن را نمك‌پرورده خود و پدرش خوانده با سخنانى دل او را نرم كرده، پرده شرم بر چشمانش مى‌كشيد، ترك چيره از وى روگردانيده مى‌رفت و پيش خود مى‌گفت: بگذار سرور من به دست ديگرى كشته آيد. بختيار مدتى را در گرسنگى، برهنگى، بى‌سلاحى و ترس از رو به رو شدن با يك نمك ناشناس گذرانيد و پى در پى براى عمو و پسر عمويش نامه مى‌نوشت. عضد الدوله نيز نويد آمدن مى‌داد و به انتظار بيچارگى او دست به دست مى‌كرد، ركن الدوله هم ناله مى‌كرد و به پسر دستور شتاب در كمك مى‌داد، تا عضد الدوله ناچار از فارس بيرون آمد. ابو الفتح بن عميد نيز از رى به راه افتاد، ساز و برگ ابو الفتح بن عميد نسبت به آنچه عضد الدوله همراه آورده بود ناچيز بود. ساز و برگ عضد الدوله به سبب كوششى بسيار كه براى بسيج آن كرد چنان انبوه بود كه با كار كسى كه براى كمك پسر عمو برود و انديشه بازگشت داشته باشد همانندى نداشت. او براى آن مى‌رفت كه بجنگد و بگيرد و بماند! اين را همه مردم نيز، از انبوه وسايل چادر و خرگاه ماندگارى كه آورده بود، دانستند.

او در هر شهر فرشهاى بسيار و زر و زيور فراهم مى‌كرد كه بنظر نمى‌رسيد براى رفتن به كمك كسى و بازگشتن باشد.

ابو تغلب بن حمدان به نامه بختيار [1] پاسخ پذيرش داده، به زودى برادر خود ابو عبد اللّه حسين بن ناصر الدوله را با گروهى سپاهى به تكريت

فرستاد، که مدتی در آنجا بماند و انتظار پیامد پایین رفتن ترکان از بغداد برای جنگ با بختیار در واسط را می‌کشید که بازگردد. و چون مدتی به درازا کشید و سبکتکین نیز چنان که خواهیم گفت [2] به پایین رفت، ابو تغلب همه سپاه را به مدینة السلام کشانید [3] تا

[(1-)] خ 6: 416.
[(2-)] خ 6: 423.
[(3-)] 6: 426.

در نزد بختیار برای باطل کردن مقررات موصل و کارکرد بغداد [1] بتواند استدلال کند چنانکه خواهد آمد.

داد و ستد نامه‌ها میان سبکتکین و بختیار:

سبکتکین در نامه‌ای به بختیار نوشت:
«تو با آنچه تا کنون کرده‌ای ستمی بزرگ بر خود روا داشته‌ای، هر آنچه تو تا کنون نموده‌ای نادرست و ناشایست بوده، اکنون کار از آشتی گذشته است.
پس تو از واسط بیرون شو، تا آنجا و بغداد، گرو دارایی ترکان، که به گردن من افتاده در دست من باشد، بصره و اهواز و پیرامن آنها نیز در برابر دارایی دیلمیان در دست تو باشد، بهتر است که من و تو با هم باشیم، کسی را به میان ما میاور. راه جنگ مپوی که تو توان آن را نداری، من نیکخواه و دلسوز تو هستم، من سفارش سرور خودم [معز الدوله] را درباره تو نگاه داشته‌ام، بر خلاف تو که همانند آنرا فراموش کرده‌ای».
بختیار این نامه را با دیلمیان در میان نهاد. ایشان سخت بر آشفته آنرا اهانتی بزرگ و ناپذیرفتنی شمرده با ناسزاگویی رد کردند. سبکتکین به کوشش و آمادگی برای جنگ برخاست. او نامه‌ای از خلیفه برای بختیار گرفت که در آن تهدید کرده بود، پاسخی نیز بدان داده شد که شایسته آوردن در اینجا نیست [2]. این پاسخ هنگامی به طایع و سبکتکین رسید که از بغداد رو به پایین آمده به «دیر عاقول» رسیده بودند. و با رسیدن‌شان «مطیع» پدر که با پسرش «طایع» به پایین آمده بود درگذشت. سبکتکین نیز دچار بیماری شده چهار روز در «دیر عاقول» بماند و درگذشت، جنازه او را به مدینة السلام [بغداد] بازگردانیدند.

[(1-)] خ 6: 406.
[(2-)]M : شاید کشش و وابستگی مشکویه به عضد الدوله، که سنی‌زده‌تر و محافظه‌کارتر از بختیار بود، سبب شده باشد که پاسخ دندان شکن دیلمیان را، اهانتی به خلیفه شمرده از آوردن آن در این کتاب خودداری کند.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 398
ترکان یگانگی خود را نگاه داشته، دور البتکین [1] گرد آمدند که مولای معز الدوله و پس از سبکتکین بزرگترین سردار ترکان معز الدوله و سرداری کهن و جنگ دیده بود، او را به سرداری خود برگزیدند، پس او تصمیم به اجرای نقشه رویارو شدن گرفت. بختیار کرانه خاوری واسط را تخلیه کرده به باختر رفت. همه کشتی‌ها و زورق‌ها را به باختر برد. هیچ يك از ابزار دریانوردی را در خاور به جا نگذارد. مردمان بومی و دسته‌های گوناگون مردم را به خاور منتقل کرده، خانه‌های واسط را سنگر بندی نمود، تا هر

گاه ترکان یورش آورند بجنگد، و گر نه بماند تا کمکهای ری و شیراز فرا رسد. بختیار از مرگ سبکتکین خوشنود شده گمان می‌کرد که ترکان پراکنده شوند، سپس که از سازمان یافتن ایشان آگاه شد، از بالا رفتن [به سوی بغداد] بماند. ترکان دوباره گرد آمده یورش آوردند، پلی با قایقها که از بغداد آورده بودند ساختند و زبزبهای بسیار و نیروی دریایی [2] نیز داشتند، حمدان بن ناصر

[(-1)]M : الپتکین، شاید همان ترك باشد که به سرداری سپاه سامانی خراسان رسیده، به سال 351 ه-. بر ضد ایشان برخاست (خ 6: 253) و پس از شکست به بغداد رفته و به سال 353 از سوی معز الدوله حاکم رحبه بوده است (خ 6: 268) و در سال 363 بر ضد عضد الدوله در عراق می‌جنگد و باز به باختر می‌گریزد و در سال 367 می‌بینیم که در سوریه با مصریان می‌جنگد و با لقب «الپتکین معزی» اسیر شده به مصر برده می‌شود (خ 6: 487). او که یك سردار ترك است، ایل و خانواده خود را نیز به همراه می‌برد و خود نمونه‌ای از مهاجرت ترکان از آسیای میانه به ایران- عراق- سوریه و آسیای صغیر و یا به مصر و شمال آفریقا می‌باشد. نمونه دیگر آن را در مورد «بارس» که با چهار هزار تن از خراسان به ری و بغداد آمد در پانوشت خ 5: 75 و خ 6: 50، 388، و «یوزتمر» (خ 6: 454). دیده می‌شود.
برگزینندگان الپتکین باقیمانده ترکانی بودند که مرداویج رهبر آذربایجان را به سال 323 ه-. به تحریك خلیفه بغداد، به رهبری بجکم کشتند (خ 5: 486) و خود به مهاجرت به باختر ادامه دادند و در سال 326 ه-. بجکم را به امیرالامرایی بغداد رسانیدند (خ 5: 584) و پس از کشته شدن بجکم به سال 329 ه-. به گرد توزون درآمدند (خ 6: 78) و پس از مرگ او در محرم 334 ه-. کم کم به رهبری سبکتکین پرده‌دار تن در دادند. و اکنون به سال 363 ه-. پس از مرگ سبکتکین الپتکین را به رهبر برمی‌گزینند.
[(-2)] متن: و جیش للماء، مانند خ 6: 295- عسکر الماء (خ 6: 313 و 439).

الدوله که پیشآهنگ ترکان بود با همراهان به بختیار پناهنده شد و از کرانه خاوری به باختر گذشت، و بختیار او را گرامی داشت.

چرا حمدان را پیشاهنگ نهادند و چرا او پناهنده شد؟

حمدان بن ناصر الدوله هنگام آغاز آشوب در بغداد بود، سبکتکین او را به پیروی خواند و او بپذیرفت، پیمان دوستی و نیکخواهی بست. انگیزه آن دشمنی حمدان با [برادرش] ابو تغلب بود که به بختیار وفادار [1] مانده، از او پشتیبانی می‌نمود.

سبکتکین حمدان را به پیشاهنگی سپاه گسیل داشت. چون سبکتکین درگذشت، الپتکین در نامه‌ای گزارش مرگ وی و جانشینی خودش را برای او نوشته، حمدان را برای رایزنی بخواند. حمدان که با دیدن نامه گمان کرد کار ترکان با مرگ سبکتکین خواهد برآشفت، به ویژه که گزارش آمدن عضد الدوله و سواران رکن الدوله را نیز شنیده بود، می‌خواست به بختیار بپیوندد. پس نامه الپتکین را به نزد بختیار فرستاده گفت: به نزد الپتکین خواهم رفت و در بازگشت به سوی تو خواهم آمد، شرطها و پیشنهادهایی نیز نوشته بود. این نامه هنگامی به بختیار رسید که از کرانه خاوری به باختری واسط رفته بود. الپتکین نیز پس از دیدار حمدان او را به همان سمت پیشاهنگی زمان سبکتکین تثبیت نمود، وی همراه غلامان و کارمندانش از آب گذشته به بختیار پیوست. او نیز وی را بسیار گرامی داشت، مال فراوان، پارچه‌های گرانبها، جنگ افزار و اسب و استری زیاد، شترها و بارکش‌های دیگر پیشکش داد. ترکان روزی را با افسردگی گذرانیده، دوباره یورش آوردند و در جایی کمتر از یك فرسنگی واسط، از پلی که ساخته بودند به [کرانه باختری] جلو بختیار رده‌بندی کردند. تا پنجاه روز گهگاه بر او یورش می‌بردند، مردم در دو سو به بد زبانی و ناسزاگویی‌های زشت پرداختند. روزی حمدان در حال تاختن بود که تیری از سوی ترکان بر سر اسب او نشست و اسب او را بر زمین افکند، چون برخاست تا سوار اسبی دیگر شود سنگینی آهن مانع شد و ترکان او را شناخته با گرز بدو حمله برده سخت کوفتند، که

[(1-)] که داماد بختیار بود (خ 6: 359 و 404).

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 400

نزدیك به مرگ شده نیمه‌جان اسیرش بردند. پس از تیمار بهبود یافت ولی لنگی ران راست او تا پایان زندگی در او هویدا بود. الپتکین او را بخشوده در برابر گروگان آزاد کرده به کارش بازگردانید، پس در جنگ «دیالی» حمدان با الپتکین همکاری کرد و چون در دیالی ترکان گریختند حمدان به عضد الدوله پناه برد.

جنگ دیلمیان و ترکان در «واسط» ادامه یافت و برتری با ترکان بود*

چندين بار ديلميان نزديك به فرار شدند، به سبب كمبود سپر و برترى تركان در جنگ افزار بسيارى از ديلميان كشته شدند. حصار بر بختيار تنگ شد، تركان او را از هر سو در ميان گرفتند، وضع او را پيشتر نيز گفتم، او پى در پى به ابو تغلب نامه مى‌نوشت و خواستار پايين آمدن او مى‌شد، از عضد الدوله كمك مى‌خواست.

او مى‌نوشت كشورم از دستم رفته است. تو شايسته‌تر از آنان هستى كه بر آن دست گذارده‌اند، در برخى نامه‌ها شعرى را آورده بود كه عثمان به امير المؤمنين على (ع) نوشت:

اگر بايد خورده شوم تو شايسته‌ترين خورنده‌اى. و اگر نه، پيش از پاره شدن به فرياد من برس [1]!

[(-1)] متن:

فان كنت مأكولا فكن خير آكل‌و الا فأدركنى و لما امزق.

اين شعر را صدوق محمد بن على بن بابويه م- 381 ه-. در «اكمال الدين و اتمام النعمة» چ نجف 1970 م-. ص 509 از گفته «ابو الدنيا» على بن عثمان بدين شكل نقل مى‌كند:

فان كنت مأكولا فكن انت آكلى‌و الا فأدركنى و لما امزق اين ابو الدنيا مردى افسانه مانند است كه مدعى بود خود او اين شعر را از عثمان وقتى در مدينه محاصره شد، براى على (ع) برده است و عمر دراز كرده، در عاشورا به كربلا نيز بوده و زنده مانده، در سال 313 ه-. همراه با خانواده‌اش با ماذرايى دبير طولونيان از مصر به مكه آمده، در اردوگاه ماذرايى و نصر قشورى م- 316 ه-. پرده‌دار مقتدر م- 320 ه- اين داستان را براى ابو محمد علوى (حسن بن قاسم) و او براى صدوق نقل نموده است.

مى‌دانيم كه عبد اللّه بن ابى الدنيا (208- 281) آموزگار مكتفى خليفه است (نديم. ترجمه ص 346) ابن اثير نواده، او عثمان بن خطاب بن ابى الدنيا را در سال 327 آورده است.

اين شعر كه از أصمعيات است، در معجم البلدان 3: 718 و شرح شواهد تفسير-

ابو تغلب با همه سپاهش به راه افتاد. او پيشتر نيز برادرش حسين را فرستاده بود كه گزارش آن را داديم [1]. ابو تغلب هنگامى به بغداد رسيد كه [2] در آشوب

[(-)] «مجمع البيان» چ 1338 خ. ج 1 ص 294 به شاعرى با لقب ممزق نسبت داده، نام شاعر را «شاس بن نهار عبدى» ياد شده در معجم

الشعرای مرزبانی ص 495 دانسته است.
[(1-)] خ 6: 422.
[(2-)] در تاریخ اسلام آمده است: عیاران در ماه محرم آتش‌سوزی در بازار تخته فروشان براه انداختند، که از باب الشعیر آغاز شد و بیشتر بازار را بسوخت، و زیان بسیار بار آورد.
کار عیاران بالا گرفته نگهبانی بازارها و کوچه‌ها را بر عهده گرفتند. صاحب تکمله آرد:
ابو حیان توحیدی در «امتاع و مؤانسه» گوید: در عیاران بغداد سردارانی یافت شدند که آب دجله را بر مردم کرخ بستند. در میان ایشان سرداری به نام «اسود رند رند سیاه» بود که در پل «رند» لخت برهنه زندگانی می‌کرد و از رهگذران خوردنی دریوزگی می‌نمود. چون شهر به آشوب کشیده شد، این اسود، زبون‌تر از خود را دید که شمشیر کشیده است، پس او نیز شمشیری فراهم کرده به چپاول پرداخت، دیوی شد در پوست آدمی، رویش روشن، زبانش شیرین، اندامش زیبا شده، مردانی پیرو او شدند تا آنجا که دست هر کس به دامان او نمی‌رسید، حریم او تجاوزپذیر نبود. با همه بدکرداریها و خونریزیها و گنهکاریها و سرپیچی از فرمانهای خدای توانا و مالك قهار، خوشخوئی‌های جوانمردانه نیز داشت، از جمله کنیزکی را به هزار دینار خریده بود، چون همبستر شدن خواست، راه نداد، پرسید چه چیز من ناخوش‌آیند تو است؟ گفت: خودت را نمی‌پسندم. گفت چه می‌خواهی؟ گفت: اینکه مرا بفروشی. گفت: کاری بهتر می‌کنم. پس کنیزك را به مسجد ابن رغبان برده، نزد قاضی آزاد کرده، یك هزار دینار نیز بدو داد. مردم از بلندی همت و بسیاری گذشت و شکیبایی در دوری آن دختر، و کیفر ندادن به بدخواهی او، در شگفت شدند. در پایان به نزد ابو احمد موسوی رفته و در پناه او به شام رفته در آنجا درگذشت.
II M
: هر چه از تکمله تا کنون نقل شده دلیل ضد شیعی بودن نگارنده آنست. پس باید این داستان در اصل کتاب امتاع و مؤانسه توحیدی دیده شود. اصولا عیاران جوان مردانی در خدمت مردم بوده، سازمان ایشان عرفانی انسانی، شبیه به سازمانهای جوانان کنونی بود، بیشتر بینش شیعی داشته، این مرد نیز در پایان در پناه ابو احمد موسوی شیعی نقیب طالبیان (خ 6: 391) در آمده است. پس چگونه آب را بر روی مردم شیعه کرخ بسته است؟ البته پس از نفوذ گنوسیسم به رده‌های بالای اجتماع و پیدایش گنوسیسم-

عیاران می‌سوخت، پس ایشان را بپراکند و گروهی از ایشان بکشت و بسیاری از چیزهای گرانبها را با خود به موصل برد و بر بسیاری

پس‌اندازهای بزرگ دست یافت.
عضد الدوله نیز پس از مدتها تأخیر چنانکه گفتم، در اهواز به ابو الفتح ابن عمید رسید.

انگیزه بازگشت الپتکین به بغداد و گریختن ابو تغلب از آنجا:

چون الپتکین از رسیدن عضد الدوله به اهواز آگاه شد دلش تپید و بهتر دید که به بغداد برود و آنرا در پشت سپاه خود نهد و بر (نهر) «دیالی» [1] بجنگد.

نگارنده این کتاب [مشکویه] گوید: من در میان کسانی بودم که از ری همراه ابو الفتح ابن عمید آمدیم. بیشترین ترس ما از آن بود که مبادا ترکان از ما پیشدستی کنند و جایگاه مشهور به «باذبین» را در زیر [- جنوب] واسط بگیرند، تا نهر و خواربار شهر را در پشت سر داشته باشند، و ما که بیابان «پنج و پنج» را گذرانیده‌ایم خسته و کوفته با ایشان رو به رو شویم، پشت سر ما نه آبادی و نه خواربار یافت شود. اگر به ما مهلت دراز دهند از گرسنگی می‌میریم، و هر گاه جنگ را زود آغاز کنند، ایشان آسوده و تازه نفس باشند، و ما خسته و فرسوده خواهیم بود. شمار سپاهیان ما نیز چنانکه گفتم اندك بود. ولی ترکان چنان نکردند، ایشان گرفتن بغداد را بهتر دانستند، تا آنرا پشتیبان خواربار خود سازند، و جنگ را بر سر «دیالی» نهند، و این به سود ما بود، پس بی‌هیچ گونه واکنشی به واسط درآمدیم.

[(-)] سنی‌زده، گاهی عیاران سنی نیز یافت شده‌اند (خ 6: 430).

نام رند به معنی زیرك نیز گویا اسم مستعار او بوده، پل رند نیز شاید بعدها به نام وی ساخته شده باشد. در ادبیات فارسی آمده است:

زیر پل منزلگه رندان بودهر که از پل بگذرد خندان بود.

[(1-)] نهر و شهریست که امروز به صورت «دیاله» تلفظ می‌شود.

بختیار و دو برادرش [1] و محمد بن بقیه، هنگامی که ترکان ایشان را رها کرده به بغداد برگشتند، به پیشواز عضد الدوله رفتند، پیش پای او پیاده شده به شایستگی او را گرامی داشتند. پس عضد الدوله از کرانه خاوری رفت و پیشنهاد کرد که بختیار در برابر او در کرانه باختری به سوی بغداد با هم بالا روند.

الپتکین نیز چون در راه بازگشت به بغداد به میان راه رسید یك گردان از چهارصد غلام ترك را برای دستگیری ابو تغلب به بغداد فرستاد، که او را خسته کردند و لشکریان ابو تغلب برآشفتند و او بگونه‌ای زننده با لشکری پراکنده به موصل گریخت. الپتکین به بغداد درآمد، و سواران دشمن از هر سو او را در میان گرفتند، زیرا از یك سو ضبة بن محمد اسدی [2] که عشیرتی بزرگ در «عین تمر» داشت و همیشه راه‌های بغداد را می‌زد و خواربار آن را می‌ربود، او دستور نامه بختیار را بهانه رسیدن به آرزوی خود

ساخته، روستاها را چپاول کرد و راه‌ها را ببست. از سوی دیگر، برادرزاده وزیر محمد بن بقیه را، که به «ابو الحمرا» نامبردار شده بود، با گروهی از بنی شیبان به پیرامن بغداد فرستاد که راه آن را از آن سوی بربندند.
سواران عضد الدوله و سپاه «ری» و بختیار در راه رسیدن برای جنگ بودند. ابو تغلب نیز راه موصل را بسته با فرستادن گردانها و مردان جلو خواربار را گرفته بود، حصار تنگ شد، خواربار کمیاب و گران شد، مردم بپاخاسته، هر چه می‌یافتند چپاول می‌کردند، خرید و فروش متوقف شد زندگانی دشوار گردید. الپتکین در به دست آوردن نیازهای خود نیز درماند و ببازرسی جاهایی پرداخت که احتمال بودن آذوقه، حبوبات یا هر گونه خواربار می‌داشت تا آنجا که خود نیز سوار شده، برای بازرسی خانه برخی از بزرگان رفت و هر چه یافت بگرفت.

[(1-)]M : ابو اسحاق ابراهیم و ابو طاهر (خ 414 و 487).
[(2-)]M : ضبه راهزنی عرب بوده است که از صحرا بر باختر عراق یورش می‌برد، ما در خ 6: 517 خواهیم دید که او بر حایر حسینی که اکنون کربلا نام دارد نیز یورش برده است.
ابن اثیر از هجایی که متنبی درباره او سرود نیز یاد می‌کند (کامل 8: 649).

چنانکه گفتم عضد الدوله از کرانه خاوری و بختیار رو به روی او از کرانه باختری به بالا می‌آمدند. و چون به «دیر عاقول» رسیدند، سپاه را برای رو در رویی رده بندی کرده، موکب ویژگان عضد الدوله را در دل سپاه جای دادند. ابو الفتح بن عمید و سپاه «ری» در دست راست و ابو اسحاق ابراهیم پسر معز الدوله و محمد بن بقیه و گروهی از سپاه بختیار دست چپ را داشتند. او با این رده‌بندی به «مداین» درآمد و آگاهی یافت که سپاه الپتکین به «دیالی» آمده، آماده جنگ شده، پلهایی برای گذشتن نهاده، می‌خواهد در جایگاهی میان نهر دیالی و مداین به جنگ پردازد تا میدان تاخت و تاز داشته باشد [1]. این به سال سیصد و شصت و چهارم بود.
الپتکین از پلها که بر نهر دیالی نهاده بود بگذشت، هیچ کس گمان نمی‌کرد او از این نهر که می‌توانست همچون سپری از پشت آن بجنگد، بگذرد. پس عضد الدوله با ساز و برگ و رده‌بندی، پیش رفت تا به دیهی رسید که سپاه آماده الپتکین از آن دیده می‌شد، با اندك کوشش از نهر آب آن دیه گذشته با گردانهای سپاه دشمن در یك سرزمین جا گرفتند.

[(1-)] صاحب تکمله برای این سال می‌افزاید: از ابو محمد بن معروف (قاضی القضاة خ 6: 502) خواسته شد که اجازه دهد خانه فرزندان ابو

الحسن محمد بن ابو عمرو شرابى پرده‌دار خليفه فروخته شود. پدرشان درگذشته، فروشنده وكيلى بود كه مطيع للّه براى اين كار گمارده بود. پس دادرس در را بست و از پذيرفتن اين معامله خوددارى كرد (در تاريخ اسلام آمده است: دادرس براى حكمى كه در راه خدا داد بركنار گشت). پس ابو الحسن محمد بن صالح ابن ام شيبان هاشمى به جاى او گمارده شد، كه او نيز نمى پذيرفت و در پايان بدين شرط پذيرفت كه ماهيانه نگيرد و خلعت و شفاعت نپذيرد و تنها ماهيانه سيصد درم از بيت المال سلطان به دبير او و يكصد و پنجاه درم به پرده‌دار او و يكصد درم به قاضى تقسيم‌گر ارث زير نظر او، و ششصد درم به انباردار و كارمندانش همگى از خزانه پرداخت شود. چون شرط پذيرفته شد، ابن بقيه و سران مردم با وى سوار شده، فرمانش را از پيشگاه مطيع للّه بگرفت، ابو منصور احمد بن عبيد اللّه شيرازى «صاحب ديوان رسائل» آن روز فرمان را انشا كرده بود و در جامع مدينه برخوانده شد. به سال 364 ابن معروف به قاضى القضاتى بازگردانيده شد و ابن ام شيبان بركنار گشت.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 405

گزارش شتاب و سراسیمگی لشکر بختیار، که نزدیك بود پهلوی چپ سپاه [دیلمی] را به شکست کشاند:

لشکر بختیار که در چپ سپاه به سرداری ابو اسحاق و ابن بقیه جا داشت بی‌اجازه، به پیشروی آغازید، برای خودنمایی در پیشآهنگی و نمایش بی‌نیازی از دیگران، نظم را بر هم زده، از رده‌ها جلو افتادند. عضد الدوله با پیامی جلوگیری نمود، ولی ایشان به خوی خودسری نپذیرفتند، تا ترکان ایشان را به جلو کشانیده از سپاه دور کرده دوباره بر سر ایشان تاخته بسیاری از ایشان را کشتند و زیان فراوان رسانیدند، و چون از خطای خود آگاه شدند، عضد الدوله گروهی به کمك آنان فرستاد، ایشان نیز به گرفتاری آنان دچار شدند، پس با همه سپاه به کمك شتافت و هنگامی به ایشان رسید که نزدیك مرگ بودند. پس چون به دل سپاه دشمن رسید بر ایشان تاخت. ایشان تاب نیاورده برخی تسلیم شده و برخی را از دم شمشیر گذرانید. فراریان به سوی پلها که بر «دیالی» ساخته بودند فشار آورده به تنگنا افتادند، گروهی بسیار از ایشان و عیارانی که با ایشان همکاری کرده بودند کشته یا غرق شدند.
سپاه عضد الدوله بر گرده ایشان سوار شده از پلها گذشته و برخی دیگر به دنبال آنان آمده اردوگاه ایشان را چپاول و خرگاه و چادرهایشان را سوختند، تا شب رسید، اینان خفتند و آنان ناآگاه از یك دیگر، پراکنده گریختند.
عضد الدوله در همان ساعت پیروزی، روز شنبه چهاردهم جمادی یکم سال 364 با پیکی برای بختیار مژده فرستاده، خود بیرون شهر [بغداد] بماند تا گزارش کار ترکان بدو داده شد، سپس با ساز و برگ شکوهمند به شهر درآمد و آنرا تا دروازه شماسیه بپیمود، بختیار نیز در برابر او می‌رفت، همگام با او اردو می‌زد. پس همانجا بماند تا ترکان دور شده، گزارش آنان از «تکریت» رسید، که با آشفتگی بسیار و پراکندگی آراء رسیده بودند، پس او آماده رفتن به خانه شد.
آنگاه به یاد طایع للّه افتاد که به ترکان پیوسته و خواست ایشان را به کار بسته [1]

[(1-)]M : متن: «و تعرفه علی ما یحبونه». ابن اثیر که سنت‌گراتر از مشکویه است گوید:
«و کان الاتراك قد اخذوا الخلیفة معهم کارها» ولی در واقع ترکان سنی‌تر از دیلمیان-

و با ایشان رفته بود. عضد الدوله که از پیش با او، داد و ستد نامه‌های دوستانه می‌داشت، اینك پیکها به دنبال او فرستاده، با مهربانی او را به دار الخلافه و آشیانه امامان بازگردانید.

آنچه میان بختیار و سپاهش گذشت كه به كناره‌گیری او انجامید و پرخاش ركن الدوله بر این رفتار، تا آنجا كه بختیار را (به دولت) بازگردانید:

پس از پیروزی عضد الدوله بر تركان، در این جنگ، از دور و نزدیك برای كسی شك نماند كه او بر عراق چیره شده و آن را به خاك خود [فارس] ضمیمه خواهد كرد، زیرا كه بختیار سیاستمداری ناتوان و سرگرم بازیهای گوناگون خود بود، روی دیلمیان و تركان بر او باز شده بود. ولی عضد الدوله از سوی دیگر به سخن مردم می‌اندیشید. او می‌دانست كه ركن الدوله نیز شكیب آنرا ندارد و نخواهد پذیرفت، پس [برای نرم كردن پدر] مجلس میهمانی به نام بدرود و بازگشت خود به فارس، برای بختیار و برادرانش [1]، محمد بن بقیه و سرداران سپاه بغداد بر پا نموده، خلعت‌هایی شایسته مرتبت هر كدام بخشوده دستور داد برای توشه، در منزلهای سراسر راه، خواربار فراهم كنند. ولی در پنهان با سران سپاه قرار گذاشت كه بر ضد بختیار شورش كنند، برای بهبود زندگی، افزایش مزد بخواهند، برای رنجها كه در جنگ با تركان برده‌اند، جان و مال خود كه از دست داده‌اند پاداش بخواهند. سپاهیان نیز چنان كردند و شورش و درخواست را به اوج رسانیدند. بختیار تهی‌دست كه پس از ویرانی‌ها دستش به یك درم نیز نمی‌رسید سراسیمه شد. عضد الدوله در پنهان بدو پیام داد كه: «تو زبری نشان ده! و به روشنی بگو: نویدی كه از انجامش بر نتوانم آمد، نمی‌دهم و از سرداری كنار می‌روم. ولی من [عضد الدوله] آنرا نخواهم پذیرفت و برای تو [بختیار] میانجی‌گری خواهم كرد و آنرا مطابق میل تو بپایان می‌رسانم». بختیار

[(-)] بودند و خلیفه به ایشان گرایش بیشتر می‌داشت.

[(1-)] ابو اسحاق ابراهیم و ابو طاهر دو پسر معز الدوله (خ 414 و 487).

كه چاره نداشت و ترفندی جز آنچه پیشنهاد شده بود نمی‌دید، بناچار كناره‌گیری كرده، در خانه خود ببست، دبیران و كارمندان را مرخص نمود. او در آشكار با پیامی از عضد الدوله خواست كه با ایشان نزدیك شود و كار آنان را اداره كند، او پاسخ داد كه: من امیر ایشان نیستم، پیوندی نیز با ایشان ندارم، بروند و امیری برای خود برگزینند. داد و ستد پیام سه روز به درازا كشید، شورش نیز روز افزون بود، تا بجای باریك رسیده، نزدیك بود به خانه بختیار یورش برند و او را بكشند، كه به عضد الدوله پیام داده، وفا به وعده را خواست تا میانجی شود. عضد الدوله بدیشان پیام داده،

آرامشان كرده، دستور داد پراكنده شوند تا كار ايشان را بررسى كنند.
سپس بختيار را به خانه خود خواند و چون مى‌ترسيد، دو برادرش [ابو اسحاق و ابو طاهر] را نيز دعوت كرد كه مبادا يكى از آن دو مورد سوء استفاده دشمن در تفرقه افكنى قرار گيرد، بختيار نيز براى آن دو برادر پيام فرستاد تا آمدند. سپس سران سپاه را گرد آورده گفت: استعفاى بختيار و كنار رفتن او از سرپرستى آنان براى آن بود كه من خواستار آن بودم. تا شما را بخودم بپيوندم و با سپاه خود درآميزم، تا نيكى من به شما نيز برسد. فرمانروا من هستم، بختيار نماينده من و ركن الدوله بود كه چون خواهان بركنارى شد، خواستش پذيرفته شد [1]. پس آرام و پراكنده شدند و به نويد او دل بستند، او را پشتيبان خود ديدند. پس در روز آدينه چهار شب مانده از جمادى دوم سال 364 دستور داد نگهبانانى مورد اطمينان براى بختيار و برادرانش و مادرشان نهادند.
طايع خليفه نيز به سبب جنگها كه ميان او و بختيار روى داده بود از او بيزار بود، فرمان خليفگى او نيز به دست كسى جز بختيار و در زمان جز او بيرون آمده بود. او به عضد الدوله و سرپرستى او نيز دل بسته بود، گزارش كناره‌گيرى بختيار هنگامى به او رسيد كه همراه تركان و الفتكين به تكريت رفته بود. پس ميان

[(1-)] يك تنه، كار ابو موساى اشعرى و عمر عاص در صفين را بهتر انجام داد.

طايع و ايشان براى بازگشت به بغداد گفتگوها رفت، از او خواستند كه با تركان به شام رود ولى اين شدنى نبود، زيرا ايشان در حال گريز و آشفتگى بودند، او به تركان نويد داد كه اگر پا برجا شدند و نيرو يافتند و او بر سر كار ماند، ترفندى بكار برد تا به نزد آنان بازگردد، يا كارى كند كه در كنار هم باشند، و بر اين پيمان بستند و طايع به سوى بغداد آمد و تركان به سوى شام رفتند [1].
عضد الدوله دستور داد كاخ دار الخلافه را نوسازى كرده، فرشها و ابزار خانگى را بهبود بخشيدند، كارمندان و خدمتگزاران را سازمان داده هزينه بسيار در آن نهاد.
لشكرى به پيشواز فرستاده، خودش نيز روز پنجشنبه هشتم رجب 364 به پيشواز او رفته و نخستين بار با وى ديدار كرد، و هر دو با يك «حديدى» [2] كه برايش فرستاده شده بود پايين آمده به بغداد رسيدند. رو به روى طايع يك كرسى براى عضد الدوله نهاده شده بود، عضد الدوله زمين را بوسه زده بر كرسى نشست، سپس هر دو با «زبزب» [3] و «طيار» [4] ها بر روى دجله به گردش رفتند، سپاه در كرانه راه مى‌پيمود تا خليفه به

خانه درآمد و بر تخت نشست. عضد الدوله مال بسيار به خزانه او، همه گونه پوشاك و فرشهای گرانبها و اسب و چارپا و بردگان و ابزار خانگی فراوان برای او فرستاد. آبادی‌هایی را كه خالصه دربار خليفگان بود، در اختيار وی نهاد، برخی آنها را كه كار- گزاران معز الدوله و پس از او بختيار پراكنده كرده و به ويرانی كشيده، يا از مرزهايش كاسته بودند برخی را كه خليفه به اقطاع ايشان داده، و با پيمانی به زيان او بسته بودند و پس گرفتن آن از ايشان آسان نبود، عضد الدوله همه آنها را به حقدار بازگردانيد. طايع دستور داد توقيعنامه به نشان درست شدن كار دولت و پايان آشوبها و بازگشت آرامش و همآهنگی نگاشته، به همه شهرستانها فرستادند.

[(1-)] ن. ك: تاريخ ابو يعلی حمزة بن قلانسی، ص 11.
II M
: برای آگاهی از خط سير طبيعی مهاجرت تركان از آسيای ميانه به ايران و از آنجا به عراق و آسيای صغير ن. ك، خ 5: 75 و خ 6: 50/ 388.
[(2، 3، 4-)]M : گونه‌هايی قايق نهری،- خ 5: 59.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 409

گزارش یاغی شدن مرزبان [1] پسر بختیار در بصره و ابن بقیه در واسط:

عضد الدوله بختیار را واداشت تا در یك نامه از مرزبان كه كارگزار بصره بود بخواهد كه از آنجا به بالا [بغداد] بیاید، تا آنچه را پدرش پذیرفته، از فرمانروایی سپاه و مردم كناره‌گیری كرده بود بپذیرد. پس نامه را با دست یكی از دوستان به نام علی بن محمد جوهری كه از شیراز با او آمده بوده، فرستاده، سفارش كرد كه با محمد ابن دربند سپهسالار سپاه بصره كه خویشاوند حسین بن ابراهیم از سران لشكر عضد الدوله بود همكاری نماید. هیچ كس گمان نمی‌كرد كه مرزبان اندیشه سركشی در سر آورد، او كم سال و سپاهش همه دیلمی و سپهسالار یاد شده او طرفدار عضد الدوله و پیرو او بود. علی بن محمد جوهری در راه خود با یك دوات‌دار [2] عز الدوله بختیار به نام عیسی بن فضل طبری كه از بصره به بالا فرستاده شده بود رو به رو شده این سخن را به گونه‌ای بی‌باكانه و نادرست با او گفت او از همانجا به بصره بازگشته پیش از پیك به نزد مرزبان رفت، او را از آن پیشنهاد زیانبار ترسانید، به و سركشی واداشت. چون جوهری پس از وی به بصره رسید، نخست به نزد محمد بن دربند رفته، نامه‌ها را رسانید و بگمان آنكه مرزبان ناآگاه است، با هم نامه‌ها را به نزد او بردند ولی او را آماده سركشی یافتند. او هر دو را دستگیر كرد و سركشی را آشكار نمود. مرزبان نامه‌های نوحه سرایانه برای ركن الدوله نگاشته، آنچه بر سر پدرش [بختیار] و عموهایش [ابو اسحاق و ابو طاهر] آمده بود گزارش داده گفت: نامه‌هایی كه از عضد الدوله و وزیرش ابو الفتح درباره بختیار به شما می‌رسد همه دروغ است. اینان ترفند بكار بسته، پدرم را دستگیر كرده‌اند، من به امید پشتیبانی شما ایستادگی كرده‌ام.
او چند نامه را با چند پیك پی در پی بفرستاد.

[(1-)]M . مرزبان در 349 ه-. بزاد و در هشت سالگی فرماندار بصره شد (خ 6: 314) و به سال 364 لقب اعزاز الدوله گرفت (خ 6: 448).
[(2-)]M : متن: «صاحب دواة لعز الدولة بختیار» دوات‌دار مقامی همانند دبیر دوم بوده است.

محمد بن بقیه در اهواز جانشینی داشت به نام محمد بن عبدان كه در بی‌هنری و دوری از فرهنگ همانند او بود، چون از این پیشامد آگاه شد، با چند تن از دوستان همدست شده هر چه مالیات در دست داشت برداشته به بصره آمده به گروه پرخاشگران متعصب [1] مرزبان پیوست، هوش او را ربوده، در دوران سركشی، وزیر او شده، امید پیروزی به وی می‌داد.

محمد بن بقیه نیز که به بی‌فرهنگی او در پیش اشارت رفت، در روزگار قدرت بختیار، به فریبکاری می‌گذرانید، ولی به روزگار عضد الدوله شایستگی یك گروهبان پیاده در رکاب را نیز نداشت، چه رسد که با وزیران و دبیران درآمیزد، ولی او به عضد الدوله کمك فکری و عملی بسیار نمود، زیرا می‌ترسید او را به کار پیشین خود [آشپزی] بازگرداند، او می‌دانست که اگر بختیار به فرمانروایی برگردد او را دستگیر خواهد کرد و همان‌کار خواهد کرد که با دیگر وزیران با ارزش خود هنگامی که نیاز به پول پیدا می‌کرد انجام داده است. عضد الدوله نیز خوش نداشت او را با وزیرانی بزرگوار، چون نصر بن هارون که در این روزها با او بود، درآمیزد، که بزرگ دبیران روزگار بود، هنر حساب ویژه او شده بود، و اگر چنین می‌شد، مردم عضد الدوله را بی‌بهره از مردم شناسی می‌شناختند، که مراعات پیشینه کار و کاردانی مردان نمی کند. نیز [امیر] خوش نداشت که ابن بقیه را یکسره بیرون اندازد، که نومید و دل شکسته گردد، پس او را به وزارت فرزندش ابو الحسین بن عضد الدوله گمارد و کار گزاری هر جا که بخواهد بر او عرضه شد، او واسط، تکریت، عکبرا، اوانا، را برگزید، که به او داده شد. و چون توانست بر درآمد معمولی آنها، از کارگزاران پیشین بیفزاید، عضد الدوله دستور داد، همه آنها را با او پیمان بستند. ابن بقیه پیشنهاد نمود، لقب سلطنتی و کنیت پیشین برای او همچنان بماند و حق «قبا پوشی» داشته باشد، که آن نیز پذیرفته شد، خلعتهای گرانبها، بر چارپایان زرینه زین برایش بردند و

[(1-)]M : متن: «سوار اهل العصبية» گویا تندروان شیعی بصره وابسته به بختیار را خواهد، که در برابر ترکان و عربان سنی بپا خواسته بودند.

پانصد هزار درم به اقطاع وی نهاده شد. او از وضع پیشین هیچ کم نداشت جز نام وزارت، که در دوران پیشین نیز مانند وزیران دیگر نبود، تا شایسته آن باشد. پس وی نیز خیلی خوشنود شده سپاسگزاری و دعاگویی نشان داد. با این همه با دلی پرکین به سوی واسط به پایین رفت.

عمران بن شاهین فرمانروای بطایح [1] نیز که بیمناك شده بود، می‌خواست پس از تغییر رژیم، از عضد الدوله تعهدی داشته باشد، پس دبیر خود را فرستاده خواستار فرمان، منشور، پیمان‌نامه گشت، که به وی داده شد.

ابو تغلب بن حمدان فرمانروای موصل نیز مانند آنرا خواسته تعهد نمود خراجی را که همیشه به بختیار می‌داده بپردازد، عضد الدوله آنرا نیز پذیرفت و به پاس دوستی دیرین و داد و ستد نامه که در گذشته داشتند [2] او را از آوردن مال معاف نمود.

بخش‌های اهواز را نیز با سهل بن بشر نصرانی پیمان بست و خلعت پوشانید و بدانجا گسیل داشت. او در دست بختیار، زندانی، رنج دیده و مصادره شده بود.
عضد الدوله بخشهای سواد [دجله] را به کارگزارانی واگذاشت که همگی زیر نظر ابو منصور نصر بن هارون کار می‌کردند.
عضد الدوله دیگر از چیزی نگران نبود مگر بیرون آوردن بصره از چنگ مرزبان. پس چون ابن بقیه به واسط رسید، پرچم سرکشی برافراشت و پیمان بشکست و سردارانی را که همراه او رفته بودند دستگیر نموده، رفتاری را که با بختیار شده، بهانه این سرکشی نمود، در صورتی که آنچه به دستور عضد الدوله انجام شد، همه با رایزنی ابن بقیه بود. سپس نامه‌ای به عمران بن شاهین نوشته، خواستار کمك شد و او را از سیاست عضد الدوله ترسانید، که شکیبایی گفتگو با او را در وضع موجود ندارد، پس عمران نیز با وی هماهنگ گشت. سپس به مرزبان بن بختیار نامه نوشته، خواستار سپاه و پول و جنگ افزار شد، ولی وی نپذیرفت زیرا که او را،

[(1-)]M : مردابهای میان واسط و بصره- خ 6: 160.
[(2-)]M : یا برای دور کردن او از بختیار که پدر زن ابو تغلب بود (خ 6: 359 و 404).
رکن الدوله نیز بدو نامه نوشته بود که بر ضد عضد الدوله به بختیار بپیوندد (خ 6: 439).

به جدا شدن از خود و پدرش [بختیار] متهم می‌نمود، که می‌خواهد دکانی جدا برای خود به راه اندازد. ابن بقیه نیز به دیدار مرزبان نرفت زیرا که اهوازی [1] وزارت او را داشت. ابن بقیه بر آن شده بود که هر گاه دشمن نزدیك شود به عمران [بن شاهین] پناهنده شود، پس به بخشهای نهر فضل رفته بر آن چیره شود. او به سهل بن بشر نامه نوشته، او را نیز فریفته به راه خود کشانید. عضد الدوله می‌خواست نیروی دریایی [2] را برای گشودن بصره بفرستد، پس چون ابن بقیه یاغی شد، کوشش [عضد الدوله] متوجه واسط شده، با لشکری نیرومند با جنگ افزار آبی و مردانی که عمران [شاهین] داده بود، بدانجا یورش برد.
رکن الدوله پی در پی به مرزبان، نامه می‌نوشت که بصره را نگاه بدار، در برابر عضد الدوله پایداری کن! تا من به بغداد آیم و او را ناگزیر کنم دست از بختیار بردارد. او به ابن بقیه و ابو تغلب بن حمدان نیز چنین می‌نوشت، تا این بخشها بر عضد الدوله شوریدند، دشمنان او دلیر شده کار را از همه جهت بر او تنگ گرفتند. راه کالای دریا و فارس بر او بسته شد، و تنها شهرستان بغداد برای او مانده بود، توده مردم بر وی جسور شده، نزدیك

بود كه كار به جاى باريك بكشد. او ناگزير شد، ابو الفتح ابن عميد [3] را با نامه‌اى به سوى پدرش ركن الدوله گسيل داشت و در آن پيشآمدها را به درستى در ميان نهاد. او دورى خود را از كشورش، هزينه‌هاى سنگينى كه بر دوش كشيده، جان خود و سربازانش را به خطر انداخته، چنانكه [ركن الدوله] وزير خود [ابن عميد] و بيشتر سپاهش را فرستاده بود، يادآورده، نوشت: اكنون او كشور عراق را پاكسازى كرده [4]، خلافت را به كشور بازگردانيده [5] است. بختيار كسى نيست كه بتواند

[(1-)]M : محمد بن عبدان خ 6: 436.

[(2-)]M : متن: عسكر الماء مانند خ 313 و در (خ 424 و 295) جيش الماء است.

[(3-)] خ 6: 382.

[(4-)]M : الفتكين و تركان بجكمى توزونى را كه پس از كشتن مرداويج به عراق آمده بودند، به سوريه رانده است. (خ 6: 423).

[(5-)]M : خليفه را كه تركان همراه خود به «تكريت» برده بودند و مى‌خواستند به شام، كه

دولت را استوار و كشور را آرام دارد. اگر عضد الدوله در اين حالت از عراق بيرون آيد، دور نيست كه همه كشور چنان آشفته شود كه جبران‌پذير نباشد، او از پدر خواست تا به وى كمك كند و از يارى دادن به كسانى كه كشور او و ايشان را ويران مى‌كنند [1] خوددارى نمايد.

عضد الدوله به ابو الفتح بن عميد سپرد كه: ببين. هر گاه [پدر] با همين سخنان و مانندش بيدار شد، سخن كوتاه كن! و اگر ديدى كه باز بر راى خود استوار مانده است، بر آن نامه چنين بيفزا كه: «من همه بخشهاى عراق را با تو پيمان مى‌بندم، و سى ميليون درم به تو مى‌پردازم تو اكنون فقير هستى و ساز و برگ براى چنين حالت [چيرگى تركان] اگر برايت پيش آيد ندارى. من از مال ياد شده، اكنون ده ميليون درم پيش پرداخت مى‌فرستم، بختيار و برادرانش را نيز مى‌فرستم، تو به ايشان اختيار ده، اگر خواستند در مركز كشور تو يا در هر شهرستان كه بخواهند بمانند و اگر بخواهند به فارس روند و در هر شهر آن كه خواستند بمانند، با ماهيانه گزاف كه خواهند داشت، مى‌توانند در درون كشور ما بهترين زندگانى را داشته باشند. او در اين جا نماند كه مردمش او را سبك ديده‌اند، و سپاه رفتار او را شناخته است، او خلافت را از دست خودش و ما خواهد داد. او از اداره سپاهش ناتوان است. سياست مالى او تنها بر خراج و مصادره دارايى مردم تكيه دارد [2]، كسى را به پايه‌هاى بالاتر

[(-)] عرب‌تر و سنی‌تر است، ببرند (خ 6: 434) دوباره به بغداد بازآورده، زیر نظر دیلمیان نهاده است.
[(-1)]M : گویا شیعیان متعصب ایرانی را می‌خواهد که دور بختیار و مرزبان را گرفته بودند (خ 6: 436) تا خلیفه ناگزیر شد به ترکان سنی پناه برد.
[(-2)]M : خلیفگان با تکیه بر نیروی ترکان سنی، دبیران ایرانی وفادار به دیلمیان، مانند شیرزاد ابن سرخاب کاتب الفارسية را می‌راندند (خ 6: 326) و به وسیله وزیران سنی تحمیلی ایشان، مانند ابو الفرج فسانجس که مورد پشتیبانی سبکتکین بود (خ 6: 370) و ابو الفضل شیرازی که در عین همچشمی و ناسازگاری با فسانجس در کسر بودجه، یا درستی آن (خ 6: 306 ببعد) هر دو ضد شیعی بودند، و ابو الفضل، اضافه بر فشار بر شیعه، در برکناری-
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 414
می‌رساند که مالی بپردازد و نیاز آنی او را برآورده سازد، سپس او را گرفته بیچاره می‌کند و دیگری را بر جای وی می‌گمارد، در پایان، این راه نیز بر او بسته شده خودش نیز دانست که از آن چیزی به دست نمی‌آورد، از این رو به خواست خود از کار کناره گرفت. اکنون اگر تو بپسندی خود به عراق بیایی، سیاست را به دست گیری، خلافت و خاندان شاهی هر دو را اداره کنی، بختیار را به ری «فرستی» من نیز به فارس بازگردم، رایی درست خواهد بود».
او به ابن عمید گفت: باید در این باره داد سخن بدهی که پهنه‌ای گسترده دارد، اگر نرم شد و درستی سخن تو را باور کرد، خوبست، وگرنه، باید سومین بخش را بر این نامه بیفزایی و رو در رو به او بگویی: «پدرا، بزرگوارا! دستورهای تو روان است و رای و فرمان تو بران، ولی برای آزاد کردن این گروه، که پرده شرم را دریده، دشمنی آشکار کرده‌اند و من ایشان را دستگیر کرده‌ام، راهی نیست! ایشان نسبت به من خوشبین و خوش رفتار نخواهند شد، هر گونه که بتوانند به من زیان خواهند رسانید و یك نسل را پریشان کرده، خاندان ما را پراکنده خواهند کرد. اگر هیچ یك از راه‌ها که بر شمردم و در اختیار تو نهادم نپذیری و همچنان به من دستور

[(-)] نقیب طالبیان (خ 6: 391) و کشتن رئیس پلیس بختیار به نام «خمار» (خ 6: 387) و بر گماردن «صافی» شیعی کش به ریاست پلیس بغداد و آتش زدن بازار شیعیان کرخ به دست او (خ 6: 391) اینان وضع اقتصادی دولت بویه‌ای را نیز تضعیف می‌کردند. اضافه بر فئودالهای سنی که غالبا مالیات نمی‌دادند، وابستگان خلیفه و خودش نیز نمی‌پرداختند. اگر گاهی نیز در برابر فشار چیزی می‌دادند، جنجال سر می‌دادند که دیلمیان

خلیفه را مصادره کردند! (خ 6: 390).
همین انگیزه‌ها بود که دیلمیان را وادار به پذیرفتن سیاست هاشمی (همکاری با خلیفه بر ضد شیعیان تندرو و جدا کردن او از ترکان سنی) می‌نمود. بختیار با دادن دخترش شهناز (خ 6: 449) به طایع خلیفه و براندازی عیاران نیمه گنوسیست همین راه را رفت و کاری از پیش نبرد، تا عضد الدوله بیامد. او با زور، ترکان را به شام راند و با دادن دخترش به همان خلیفه طایع (خ 6: 517) او را نیز نرم کرد و دولت بویه‌ای را تا یك سده بعد نگاه داشت تا خلیفه توانست با آوردن سلجوقیان ایشان را براندازد. ن. ك، پانوشت خ 6: 423 و 449 و 470 و 475.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 415
بازگشت دهی، من گردن این سه برادر [بختیار و دو برادرش] را خواهم زد، و هر کس از یارانشان که متهم باشند دستگیر خواهم کرد و عراق را بی‌دولت رها کرده بیرون خواهم رفت، تا هر کس توانست آنرا بگیرد».
ابو الفتح بن عمید گفت: این پیامها باری سنگین است، من نمی‌توانم آنها را به رکن الدوله برسانم. من دوست و کارگزار اویم. من می‌دانم او چگونه در کمك به دوستان دور استوار و پی‌گیر است، تا پایان کار، بیشترین کوشش را می‌کند چه رسد به پسر برادرش. پس بهتر آنست که پیش از من کسی برود و این سخنان را از سوی تو به گوش او بخواند، سپس من به دنبال او بروم و میانجی شوم و مشورت بدهم و کار را به پایان رسانم.
پس بر این شدند که از سوی عضد الدوله کسی [1] و از سوی ابو الفتح بن عمید، ابو العباس بن بندار را بفرستند، که امیر رکن الدوله در روزگار گذشته دوست او بود. پس پیکها و پشت سر ایشان ابن عمید با یکصد جماز به راه افتادند. چون دو پیك نخستین به رکن الدوله رسیده آغاز سخن کردند، خواست ایشان را دانست و نگذارد سخن را به پایان رسانند. او از جا پرید و دشنه‌ای را که در پشت سر داشت کشیده، تکان دادن آغاز کرد، دو پیك که چنان دیدند، از پیش او بگریختند. چون خشم امیر فرو نشست ایشان را خواسته گفت: به فلانی (عضد الدوله را با نامی دیگر خواند) بگویید: تو برای کمك به پسر برادرم رفتی یا با چشم داشت به کشور او؟ تو نمی‌دانی که من چون به حسن بن فیروزان [2] که چندین بار از من دورتر [از بختیار] بود کمك کردم، بارها از کشور بیرون شدم و جانم را به خطر انداخته با وشمگیر و فرمانروای خراسان جنگیدم تا پیروز شدم و کشور را به او دادم و باز گشتم، و به پاس خوشنامی و جوانمردی چیزی که بهایش یك درم باشد از وی نستاندم. اکنون تو می‌خواهی برای دو درم که برای من و برادرزادگانم هزینه کرده‌ای منت بنهی، سپس به کشور ایشان نیز آزمند شده‌ای. آن دو پیك ترسان از

[(1-)]M : در متن جای نام فرستاده عضد الدوله سفید بوده است.
[(2-)]M : حسن فیروزان پدر زن رکن الدوله- خ 6: 35.

آنچه دیده بودند و خشمی بیشتر که جان ایشان را تهدید می‌کرد بیرون رفتند.

ابن عمید همان وزیر بلند پایه [1] به گمان اینکه همچنان به او خوشبینند، به ری درآمد، ولی او را به دار الاماره راه نیز ندادند و با بدترین شکل برگردانیدند. پس به او پیام رسید که:

«تو از پیش ما برای کمك به بختیار روانه شدی، که سپاه ما و سپاه فناخسرو را اداره کنی، و کار برادرزادگانم را سامان دهی. اکنون به گونه‌ای زشت با نامه زننده فناخسرو بیانگر هوسهای او شده‌ای که می‌خواهد جانشین برادرم و برادرزادگانم شود، از من نیز چشم دارد که اجازه دهم ایشان را دستگیر کند و زندگانیشان را بگیرد، مرا هم از سرکشی خود می‌ترساند.

تو را نیز شناختم که او را بر من برگزیده‌ای، وزارت عراق و آب و هوای دجله دل تو را ربوده است. پس به همین امید به سوی او برگرد، تا به خدا سوگند مادر و خانواده‌ات را بر در خانه‌ات بیاویزم، خاندان تو را از روی زمین براندازم و تو را با آن فعله [2] (یعنی پسرش عضد الدوله) می‌گذارم تا بکوشید. سپس خودم تنها با سیصد جماز و سواران آنها به سوی شما خواهم آمد. آنگاه شما اگر توان داشتید ایستادگی کنید، سوگند رکن الدوله سوگندان است [3]، همینکه من به سوی شما به راه افتم، يك تن هم زیر پرچم شما نمانده، همگی به من خواهند پیوست، با شما نخواهد ماند جز نزديك‌ترین دوستان و بردگان شما. اکنون من تو را از چنگ خود رها می‌کنم تا به جای خود برگردی، پیام و سخن مرا برسانی، در آنجا بمانی تا درستی این بیم و امید که داده‌ام ببینی!».

و مانند این سخنان، بلکه تندتر و زننده‌تر، که آنچه یاد شد چکیده آن بود.

[(1-)] خ 6: 382.
[(2-)] متن: «ذلك الفاعل» که همان معنی اهانت آمیز «عمله» و «فعله» را در فارسی امروز داشته است.
[(3-)] متن: «و حلف رکن الدوله محلوفة ...».

رکن الدوله، پیش ازین نیز هنگامی که گزارش حال فرزندان برادرش و دستگیری ایشان را دریافت کرده بود، خود را از تخت بر زمین انداخته، بر خاك غلتیده، شیون کنان خاك بر سر می‌ریخت، چند روز از خوراك بازماند و بیمار شد، که تا پایان زندگی بهبود نیافت. او می‌گفت: من برادرم معز

الدوله را می‌بینم که انگشتان به دندان می‌گیرد و می‌گوید: «ای برادر! این بود تعهدی که درباره فرزندان و خانواده‌ام دادی؟» رکن الدوله خیلی برادرش را گرامی می‌داشت و مانند فرزند به او می‌نگریست، زیرا که او را بزرگ کرده و به همه چیز رسانیده بود.
مردانی به میانجی‌گری آن دو و شفاعت از ابو الفتح پرداخته گفتند: او نیامده است که رایی بر تو تحمیل کند. او تعهد می‌کند که پس از شنیدن سخنان تو دستورات را انجام دهد. آنگاه اجازه دیدار داد، پس از گفتگوی بسیار بر آن شدند که [عمید به بغداد] بازگردد و بختیار و برادرانش را آزاد سازد و فرمانروایی را به ایشان بسپارد و هر یك از دو سپاه «ری» و «فارس» به جای خود بازگردد، این کار باید با ظاهری پسندیده و با ترفندی شایسته چنین پیشآمدها انجام گیرد، پس اجازه بازگشت گرفت و با رایی وارونه رای پیشین خود، به نزد عضد الدوله بازگشت، با وی به تنهایی گفتگو کرد و فهمانید که او کسی نیست که بتواند دگرگونی در رای رکن الدوله پدید آورد.
چون عضد الدوله دریافت که ویرانی کار و بار او همه جانبه است و مالی که همراه آورده بود به ته کشیده و چیزی از کشورش نیز برداشت نکرده بود، ناگزیر شد بختیار و برادرانش را آزاد کند و خود به فارس بازگردد. ابن عمید به میانجی‌گری میان عضد الدوله و بختیار پرداخته، خلعت پوشید و زمین بوسید و از خانه عضد الدوله بیرون آمد.
عضد الدوله از وی خواست که نماینده او در آن باشد، خطبه به نام وی خوانده شود.
او به ابو اسحاق بن معز الدوله خلعت فرماندهی سپاه پوشانید، زیرا که سپاه به ناتوانی و بی‌ارادگی بختیار پی برده، هیبت او از دلها پی در پی ریخته بود. همین که ایشان از خانه بیرون شده سوار «طیار» شدند که به خانه‌هایشان بسوی بالا روند، هنوز یك ساعت نگذشته، رشته فرمانبرداری را گسستند، سپاه بختیار و توده مردم و «عیاران» به گرد او
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 418
آمده آشوب آغاز و داد و فریاد بر پا کردند. همه انبارها، آغل با چارپایان، ابزارها که عضد الدوله بازداشت کرده بود مانند روز آغاز توقیف، پس گرفتند.
عضد الدوله روز آدینه پنجم شوال 364 از مدینة السلام [بغداد] به سوی کارگزاری خود، فارس بیرون آمد. ابن عمید با او چنین نهاده بود، که پس از وی پیش از سه روز در بغداد نماند.

ستمی که ابن عمید با پیروی از هوا و هوس به خود کرد و به مرگش انجامید:

چون عضد الدوله به فارس رفت، هوای بغداد برای ابو الفتح بن عمید خوش آمد و به خوشگذرانی‌های بختیار و بازی‌های او کشیده شد، آسودگی از کارهای رکن الدوله و آسایش و گردش در «زبزب» بر آب دجله و شنیدن آواز خوش زیبارویان و لذت بردن از زندگانی را برگزید، بختیار نیز به پاس نیکخواهی‌های ابن عمید و با رهائیش از چنگال درنده‌ای که گرفتار شده بود [1]، و اینکه کوشش‌ها و میانجی‌گری ابن عمید میان رکن الدوله و او، راه رهایی را باز کرده بود، وزارت خود را به او پیشنهاد کرد، تا دستش در همه کارهای کشور باز باشد، و در هیچ رایی با او مخالفت نورزد.

ولی ابن عمید نپذیرفت و گفت: من مادر، خانواده، فرزندان و زندگانی در دست

[(1-)] یاقوت در معجم الادباء 5: 373/ 14: 192 می‌افزاید: زیرا که ابن عمید همه گفتار و کردار خود را در راه بیرون راندن عضد الدوله از بغداد هنگامی بکار برد که چنگهایش آن را در میان گرفته، بر بختیار چیره شده او را دستگیر کرده بود، او بختیار را آزاد کرد و به پادشاهی بازگردانید و عضد الدوله را از بغداد براند، پس بختیار او را کسی می‌شمرد که وی را از چنگال شیر رها کرده است.

صاحب تکمله گوید: ابن بقیه در ذی قعده، به بغداد درآمد و با پیشکشهای خود چشم ابن عمید را پر کرد. روزی گفت: امروز حتما باید پیشکشی به او بدهم: و چون از خوراك به نوشیدن نشستند، ابن بقیه یك «فرجیه» و یك ردا [- عبا] ی بسیار زیبا و گرانبها را به نزد ابن عمید آورده گفت: ای سرور. من جامه‌دار تو شده‌ام، آیا مرا به خدمت می‌پذیری؟ و نزد او نهاد. او فرجیه را پس داد و ردا را گرفته پوشید.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 419

رکن الدوله دارم، خاندان پنجاه ساله من [1] زیر سایه او بوده است، نمی‌توانم از وی دور شوم. برای من نیکو نبود که از مخالفت من با او گفتگو آید. از تو نیز، با آن همه نیکی که درباره تو کرد، جدا شدن شایسته نباشد. ولی من نزد تو تعهد می‌کنم که هر آنگاه که خدا با رکن الدوله آنچه با همگان می‌کند انجام دهد، بخشی بزرگ از سپاه وی را که با من مخالفت نمی‌کنند به سوی تو بیاورم. رکن الدوله اکنون فرتوت است و مرگش از امروز و فردا نمی‌گذرد. این پیمان [میان بختیار و ابن عمید] پنهان ماند و هیچ کس جز محمد بن عمر علوی [2] که میانجی بود و تعهد هر یك را

براى ديگرى گرفته بود، از اين پيمان آگاه نبود، هيچ كس نيز آنرا ندانست مگر پس از مرگ ابو الفتح بن عميد كه داستان را [همين] محمد بن عمر براى من گفت.
ولى اشتباه بزرگ ابن عميد در آن بود كه مدتى دراز در بغداد بماند، پس املاك و اقطاعها كه به دست آورد و بنيادها كه استوار كرد، او را به انديشه بازگشت انداخته بود. او از سلطان [3] درخواست لقب كرد و خلعت گرفت و كارهايى «كرد» كه با ديد گاه او روز جدا شدن از عضد الدوله هماهنگ نبود. او در بغداد فرزند يكى از بوميان شيراز را كه به ابو حسين بن ابو شجاع ارجانى خوانده مى‌شد، نيازموده و ناشناخته به جانشينى خود گمارده به «رى» رفت، پس از آن، همه اسرار پنهانى ميان او و بختيار و نامه‌هايشان، به دست او، به طرف ديگر مى‌رسيد، و او همه را به آگاهى عضد الدوله مى‌رسانيد و به وى نزديك مى‌شد. چون عضد الدوله دانست كه ابو الفتح ابن عميد دشمن او است و با بختيار است و لقب سلطنتى «ذو الكفايتين» و خلعت برايش گرفته و در بغداد همراه با ابن بقيه آن خلعتها را مى‌پوشد و سوار مى‌شود،

[(1-)]M . متن: «و نعمة قدر بيت منذ خمسين سنة» پنجاه سال عمر خاندان ابو الفتح بن عميد است نه عمر خود وى، زيرا كه ياقوت گويد او در 337 به دنيا آمد، پس در 23 سالگى در 360 به جاى پدر نشسته است (معجم الادباء، چ مأمون 14: 192 و 207. با چند غلط).
[(2-)]M : ابو الحسن گنوسيست تند- خ 6: 396 و پانوشت 2 ص 422.
[(3-)]M : مشكويه، درخواست لقب را از خليفه زشت مى‌شمرد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 420
دانست كه او دشمنى را آشكار كرده پس آنرا در دل نگاه داشت تا هنگامى كه توانست و او را چنانكه خواهم گفت [1] نابود كرد.

آنچه کار ابن بقیه بدان انجامید:

چون محمد بن بقیه از بختیار می‌ترسید و از بدبینی او نسبت به خود آگاه بود، در واسط بماند و نامه‌هایی میان آن دو، به دست ابو الحسن محمد بن عمر علوی و ابو نصر بن سراج [2] داد و ستد شد و هر یك برای دیگری سوگند یاد نمود، پس [ابن بقیه] به بالا [بغداد] آمده منتی نیز بر بختیار نهاد که سرکشی من بر ضد عضد الدوله و به سود تو بوده است، تا از گناه او کاست و بر احترامش افزود. میان ابن بقیه و ابو الفتح ابن عمید نیز دوستی و پیمان تجدید شد.

در این سال به ابو الحسن علی پسر رکن الدوله لقب «فخر الدوله» و به مرزبان پسر بختیار لقب «اعزاز الدوله» داده شد و به عمران بن شاهین [3] لقب «معین الدوله» و به محمد بن بقیه، غیر از لقبی که از پیش داشت، لقب «نصیر الدوله» و به ابو الفتح بن عمید لقب «ذو الکفایتین» داده شد. خلعتهایی نیز از سوی امیر مؤمنان به حاضران پوشانیده، و برای غایبان فرستاده شد.

محمد بن بقیه زمینه کار خود را بر گسترش بدبینی میان بختیار و پسر عمویش عضد الدوله نهاده به بدگویی، خبرچینی و دو بهمزنی پرداخت، و چنان زبان‌درازی کرد که جایی برای آشتی نماند. آشوب و وزد و خورد دوباره میان توده مردم [شیعی- سنی] درگرفت، سیاست عضد الدوله و براندازی عیاران، از میان رفت. ابن بقیه بر پسر ابو عقیل فرمانده پلیس سبکتکین دست یافت. او یك سنی بود که گروهی از شیعیان را کشته بود، پس او را در برابر چشم سنیان در میدان «کرخ» بکشت و بر دلیری

[(1-)] مشکویه در خ 6: 476 عنوان فصلی برای گرفتاری و مرگ ابن عمید نهاده ولی در نسخه‌ها سفید مانده است.

[(2-)]M : ابراهیم بن یوسف- خ 6: 392.

[(3-)] خ 6: 160.

«عیاران» بیفزود و آشوب بیشتر شد [1] بازرگانان بر جان و مال خویش بیمناك شدند.

ابن بقیه برای کمك به طایع للّه و استوار داشتن وی پیوندی میان او و بختیار پدید

[(1-)]M : چنانکه پیشتر نیز اشارت رفت، در سده سوم هجری هنگامی که فرمانروایان تازی نیروی خود را در ایران رو به نابودی دیدند، با تشویق

ترکان آسیای میانه، بر مهاجرت ایران، ایشان را تکیه‌گاه حکام عرب برای سرکوب ایرانیان بومی ساختند. ترکان با پذیرش مذهب رسمی خلیفگان عرب (اسلام سنی) به ایران می‌آمدند، و چون گذشته گنوسیستی ایرانیان را نداشتند، اسلام ایشان با اسلام گنوسیستی ایرانیان ناسازگار بود.

چون ایشان تکیه‌گاهی در میان مردم بومی ایران نداشتند، بغداد را بهترین تکیه‌گاه خود دیده، آلت دست آنان بودند. ترکان که از شمال خاوری به ایران آمده بودند، در سده چهارم توانستند به کمك بغداد فرمانروایی خاندان ایرانی سامانیان را به مهاجران غزنوی بدهند، پس از آنکه ترکان غزنوی رنگ ایرانی به خود گرفتند، خلیفگان بغداد به آوردن ترکان تازه نفس سلجوقی آغاز کردند، تا در سال 447 ه‍. به ریشه‌کن کردن آل بویه در بغداد موفق شدند. این پیروزی ترکان در سده پنجم پس از شکستهای پی در پی پیشینیان ایشان رخ داد. یکی از آن شکستها را در زندگی الفتکین می‌توان دید که در پانوشت خ 6: 423 یاد شد. در این کشاکش میان مهاجران سنی و بومیان گنوسیست خلیفگان از ترکان مهاجر سنی پشتیبانی می‌کردند و هر گاه ترکان شکست خورده از بغداد عقب می‌نشستند، خلیفه نیز با ایشان بغداد را ترك می‌گفت (خ 6: 431) تا با نگاهداشت برابری دو نیروی ایرانی و ترك، فرمانروایی را در دست تازیان سنی نگاه دارند. ترکان سنی نیز می‌خواستند با پشتیبانی از خلیفه فرمانروایی را از دست ایرانیان گنوسیست درآورند، یا دست کم بر نفوذ خود بیفزایند و گاه پیشنهاد می‌کردند که کشور را به دو بخش ترك و ایرانی تقسیم کنند (خ 6: 422). در این هنگام میان ایرانیان گنوسیست دو دستگی رخ داد. معز الدوله و پسرش بختیار با چهل سال فرمانروایی در بغداد، تشیع شدید خود را آشکار کرده، با اهانتها به خلیفگان (مانند خ 6: 124) ایشان را ترسانیده آشتی ناپذیر کرده بودند، پس عضد الدوله با اندکی سنی نمایی و گرفتن جانب خلیفه، با طرد بختیار که تشیعی آشکارتر داشت توانست خلیفه را از ترکان بجکمی توزونی و الپتکین (خ 6: 423) جدا کرده، ترکان را شکست دهد (خ 6: 430) و حکومت نیم گنوسیست نیم سنی دیلمی را با «سیاست هاشمی» (- پانوشت خ 6: 269 ص 260) تا نزدیك یك سده بعد، پا برجا دارد. ن. ك: پانوشت خ 6: 441.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 422

آورد [1].

بختیار دوباره به اندیشه رفتن به کوفه افتاد. او می‌گفت برای زیارت غری [قبر علی (ع) در نجف] می‌رود، ولی به راستی او به شکار می‌رفت. او حسین بن موسی [موسوی] نقیب و محمد بن عمر علوی را همراه خود ببرد، محمد بن بقیه در بغداد مانده بود. او که از محمد بن عمر خشمگین بود دستگیرش کرد تا بیچاره‌اش کند. ولی بختیار اجازه نداد و جز یك ساعت

از روز گرفتار نماند [2]. چون به كوفه رسيد در خانه محمد بن عمر ميهمان شد و بسيار گرم گرفتند، گزارش اين رفتار دوستانه به محمد بن بقيه در بغداد چنين رسيد كه «علوى پيشنهاد بيچاره كردن تو را به بختيار داده، او نيز پذيرفته است» ابن بقيه بترسيد و بر آن شد كه به نشانه قهر و سركشى به سوى واسط به پايين رود. برخى از سپاهيان نيز به او كمك كردند. پس مادر

[(1-)] نگارنده تاريخ اسلام درباره بختيار گويد: طايع خليفه با «شهناز» دختر بختيار در سال 364 با مهر يكصد هزار دينار همسر شد، دادرس ابو بكر بن قريعه عقد را اجرا نمود.
او همان محمد بن عبد الرحمان بغدادى است كه قاضى ابو سائب، دادرسى «سعديه» و جز آن را بدو واگذارده بود. او از دوستان وزير ابو محمد مهلبى (خ 6: 214 و 258) بود و در 367 ه-. درگذشت.
M
: دختر دادن بختيار به خليفه نشان مى‌دهد كه او نيز مانند عضد الدوله خواهان نرمش با تازيان و جدا كردن خليفه از تركان بوده است، ليكن به گفته مشكويه در اثر ناتوانى سياسى، يا در اثر تندروى او در گنوسيسم شيعى، نتوانست پيش رود، تا عضد الدوله جاى او را بگرفت و او نيز با دادن دختر خود (خ 6: 517) و با كوششهاى نرم سياست هاشمى و فرمان (آرامش نامه خ 6: 435) كه بختيار نتوانسته بود بگيرد او از خليفه گرفت.
[(2-)]M : ابو الحسن محمد بن عمر بن يحياى علوى كوفى از فئودالهاى شيعى كوفه همانكس است كه، ابو الفضل وزير نيم سنى بختيار را به دستور او در كوفه بكشت (خ 6: 397- 396) و قرار داد تند بختيار و ابن عميد ابو الفتح را بر ضد عضد الدوله گواه بود (خ 6: 447). پيداست كه بختيار نمى‌تواند اين رازدار خود را به وزير نيم سنى خود ابن بقيه واگذارد. ابن علوى به سال 369 نيز به همكارى با حسن بن عمران شاهين نبطى داماد بختيار متهم مى‌شود (خ 6: 513) و به وسيله عضد الدوله دستگير خواهد شد (خ 6: 515). نسب اين نقيب علويان را ابن عنبه در «عمدة الطالب» چ نجف 1358 ه-. ص 270- 271 آورده است.

بختيار دست به كار آشتى دادن شد. در نامه‌اى بختيار را آگاه كردند و او به سوى بغداد باز آمد و پيش از خود حسين بن موسى موسوى [1] را با نامه‌هايى براى جبران و تكذيب آنچه پخش شده بود بفرستاد. او براى هر يك از ديگرى سوگند گرفت كه وفادار و پاكدل باشد. پس ابن بقيه به پيشواز آمده و پيروى او را پذيرفت.
به محمد ابن بقيه و بختيار گزارش رسيد كه عضد الدوله مى‌خواهد به

عراق بازگردد، ابن بقیه برای گردآوری مال و توشه و خواربار و جنگ افزار به واسط رفت و با رفتاری زننده و بدزبانی و بستن راه بر «شذا» [2] ها که در آنجا رفت و آمد داشتند و کمك گرفتن از عمران [شاهین] در راه‌بندی و مانند آن از کارهای نابخردانه، گور خود را کند و بیچارگی خویش را نزدیك کرد، تا به بدترین شکنجه و مثله دچار شد، به زشت‌ترین مرگ، چنانکه خواهیم دید بمرد [3]. پس از بازگشت به بغداد بدبینی میان او و بختیار دوباره بر سر دستگیری سهل بن بشر نصرانی پیمانکار اهواز که به کشتن او انجامید آغاز شد.

گزارش انگیزه‌های آن:

ابن بقیه به هیچ کار بختیار اطمینان نداشت، به همه آنها با دو دلی می‌نگریست، چشمها نهاده کارهایش را می‌پایید، و هر چند [بختیار] سوگند یاد می‌کرد و تعهد می‌سپرد، بدبین‌تر می‌شد. پس [ابن بقیه] به خشنود کردن سپاه و رسانیدن خلعت و صله و گستردن سفره پرداخت. او دستور داد، مالیاتها به خزانه او واریز شود، بختیار به اندازه معین بسنده نماید. او مانند فرمانروای بختیار شد، هر گاه بختیار افزایش می‌خواست، سپاه را به پاسخ او می‌فرستاد. بختیار که به تنگ آمد با سران سپاه و گروهی از یاران به جستجوی راهی پرداخت که بتواند او را بیچاره کند، تا سهل بن بشر را بجای وی بگمارد. سهل در آن روزها در کارگزاری خود در اهواز بود. بختیار گروهی از

[(1-)]M : ابو احمد نقیب طالبیان، از ارکان سیاست هاشمی- پانوشت خ 6: 325.
[(2-)]M : شذا نوعی قایق نهرپیما- خ 5: 59.
[(3-)]M :- خ 6: 481.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 424

سرداران بزرگ خود که حسن بن احمد بن بختیار و حسن بن فیلسار و تکیدار گیلی و مانند آنان در میانشان بود، با نامه‌هایی به نزد سهیل فرستاده دستور داد، ترفندی برای براندازی ابن بقیه بکار برد. هنگامی که سرداران با نامه‌های بختیار و نشانه‌های او رسیدند، پس از رایزنی بر آن شدند که سپاه بغداد از او ببرد، سهل و یارانش در اهواز بر او بشورند و او را به رسمیت نشناسند. پس چون خبر به بغداد رسید، بختیار نتوانست بر سر گفته خود بماند. ابن بقیه شورش را فرونشاند و زمام کارها را به دست گرفت، پس از بختیار گله گذشته‌ها را آغاز کرد و بر سوگندهای دروغ و پیمان شکنی‌هایش سرزنش کرد. بختیار نیز برای او نرم شده منکر شد که شورش اهوازیان به دستور او بوده باشد.

ابن بقیه گفت: پس دست مرا درباره آنان بازگذار. بختیار پذیرفت و اجازت داد. او ناگزیر شد دستور دهد که سهل بن بشر را دستگیر کرده به وی سپرند و سران شورش را از شهر برانند، پس ابراهیم بن اسماعیل پرده‌دار را به اهواز فرستاد، تا با ترفندی سهل را دستگیر کرده به پایتخت آرد. او نیز به زودی به اهواز رفته، با ترفندی سهل را به خانه یکی از سرداران آورده دستگیر کرد و پوچ شدن نقشه پیشین را به او فهمانیده، او را به بغداد، نزد ابن بقیه فرستاد. حسن بن فیلسار نیز پیشاپیش به بغداد

آمده، ابن بقیه را خرسند کرده بود. حسن بن احمد بن بختیار و تکیدار نیز، که به بغداد خوانده شده بودند، چون نزدیك بغداد شدند از کاروان واپس مانده گریختند، حسن به شهر خویش رفت و تکیدار به عضد الدوله پناهنده شد. محمد بن بقیه، برای درآوردن مال، سهل بن بشر را زیر شکنجه نهاد و هر چه توانست درآورد و در پایان او را با گروهی در زیر شکنجه چنانکه خواهیم گفت، بکشت.

بختیار پس از برکناری سهل بن بشر اهواز و بخشهایش را به برادر خود ابو اسحاق [1] واگذار کرده او را با گروهی سپاهی بدانجا گسیل داشت و این کار با

[(1-)]M : عمدة الدوله، خ 6: 395.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 425

میانجی‌گری محمد بن بقیه انجام شد، زیرا که او در روزگاری از ابو اسحاق و مادرش [1] برای به دست آوردن دل بختیار کمك گرفته بود، و از این راه [ابن بقیه] بدهی خود را می‌پرداخت.

ابن بقيه دوست خود ابو نصر سراج را دستگير كرده زير شكنجه بكشت. گزارش انگيزه آن:

ابن بقيه كه دچار تب [2] شده بود براى درمان رگ زد، ولى بدتر شد و بى‌هوش افتاده مانند گاو خرناس مى‌كشيد، نه مى‌خورد، نه مى‌آشاميد، نه مى‌شنيد، تا پاسخ گويد، دهانش كف كرده، گونه او مى‌لرزيد، نفس بلند مى‌كشيد و دچار سكسكه سخت شده نشانه‌هاى مرگ در او پيدا آمده از وى نااميد شدند. ابو نصر سراج [3] توانگرى بود، كه به روزگار ابن بقيه، از درآمدهاى ناروا، سخن‌چينى و خرابكارى، داراتر شده بود و دشمن فراوان داشت. ابن بقيه، نوچه‌اى نيز به نام حسن بن بشر راعى داشت، كه از خاندانى نصرانى از شهر «راس عين» و دوست بنى حمدان بود.

كارى از او سرزد كه از ترس آن به ناچار مسلمان شد، سپس بيمى ديگر، سبب شد تا به بغداد بگريزد و به محمد بن بقيه بپيوندد و نزديك شود*. وى او را بالا آورد، تا به كارگزارى واسط گمارد، سپس او را به بغداد خواست و به جانشينى خود نهاد.

ميان او و ابو نصر سراج چشم همچشمى و دشمنى نيز پديد آمده بود، چون محمد ابن بقيه بيمار شد، ابن راعى [از ترس] پنهان گرديد. ابو نصر سراج پيش بختيار رفته تعهد كرد كه مى‌تواند از كارمندان ابن بقيه پولى فراوان بيرون بكشد. او براى اين كار ليستى از خويشاوندان، ياران، دبيران، و كارمندان ديگر او فراهم كرده بود. بختيار نيز براى عيادت ابن بقيه به ديدار او شتافت.

[(1-)]M : از خ 6: 449 و 480 نيز آشكار مى‌شود كه بختيار سخت زير تأثير مادر و برادرش ابو اسحاق ابراهيم عمدة الدوله بوده است.

[(2-)]M . متن: «علة من حرارة».

[(3-)]M : ابن سراج ابراهيم- خ 6: 392.

تصادفی که موجب بهبود ابن بقیه از بیماری شد، و آن کس که او را دستگیر کرد:

با اینکه بختیار به سبب خودسری‌های ابن بقیه در دارایی دولت و نیروی سپاه، در اندیشه نابود کردن او بود، باز هم از بیماری او بسیار افسرده شد [1]، و چون ابن سراج پیشنهاد کرد که یاران ابن بقیه، پیش از پنهان شدن دستگیر شوند، بختیار نپذیرفت. [سراج] آنقدر پافشاری کرد، تا خانواده ابن بقیه و کارمندانش از رفتار او احساس خطر کرده، از وی پرهیز می‌کردند، بختیار در دوران بیماری روزانه دو بار به دیدار ابن بقیه می‌آمد، تا از روز چهارم بیماری او سبك شد، لرزش دست و پایش بکاست و امید به زندگانیش روز به روز افزوده شد تا بهبود یافت. او چند روز ساکت ماند و سپس به همان رفتار پیشین بازگشت. ابن راعی و یاران دیگرش آشکار شده، به گرد او آمده، کار ابن سراج را به او گفتند. چون ابن راعی تعهد کرد که یکصد هزار دینار از ابن سراج بیرون بکشد، او را دستگیر کردند. از دارایی و سپرده‌ها و بهای غلات او و آنچه از کارمندانش بیرون کشیدند، بیشتر از آن که ابن راعی تعهد سپرده بود، به دست آمد. سپس او را زیر فشار شکنجه‌های گوناگون نهادند، تا آنجا که او را بی‌خوراك در صندوقی نهادند تا به بدترین شکل بمرد.

در این سال کرمان نیز بر ضد عضد الدوله شورید.

گزارش انگیزه آن:

در بخشهای کرمان گروه‌هایی از گرمسیریان [2] خشن بودند که پیمان بسته، آرام زندگی می‌کردند. یکی از سران ایشان «طاهر بن صمه» توانگر و خوش معامله بود، اقطاعهایی را پیمان می‌بست، میوه پیش خرید می‌کرد تا دولتمند شد و آزمندیش افزون گشت. عضد الدوله برای فرونشاندن ترکان در عراق بود، وزیر او ابو القاسم

[(-1)] او می‌باید تندرست باشد، تا در زیر شکنجه اموالش را تحویل دهد. سپس کشته شود.
(خ 472- 481).
[(-2)]M : متن: «الرجالة الجرومية ...»- گرم. ابن اثیر آنرا به البلاد الحارة تفسیر کرده است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 427

ابن مطهر نیز به جنگ عمان [1] رفته، در فارس از سپاه جز اندکی نمانده بود. پس «طاهر بن صمه» پیمان بشکست و سرکشی آغازید، بسیاری از پیادگان «جرومی» را با جنگ افزار کامل گردآورد. در این هنگام در خراسان نیز یکی از سرداران ترك سپاه سامانی [2] به نام «یوزتمر» [3] که پهلوانی نیرومند، تهمتن بود و قیافه گیرا داشت، از محمد بن ابراهیم بن سیمجور [4] فرمانده سپاه خراسان ترسیده جدا شده بود. طاهر ابن صمه به او نامه نوشته او را به طمع بخشهای کرمان انداخت، او نیز بدانجا شتافته، در حکومت همدست شدند، ولی سرداری با «یوزتمر» بود. پس از مدتی «جرومیان» شورش کردند و «یوزتمر» طاهر را متهم به برانگیختن ایشان کرده کشاکش میان آنان به جنگ سخت کشید، که به پیروزی «یوزتمر» انجامیده، طاهر را اسیر و گروهی از یارانش را بکشت. گزارش این پیشآمد به برخی از فرزندان الیاس به نام حسین ابن محمد بن الیاس، که در خراسان می‌زیست رسید و او را به اندیشه رهایی کرمان انداخته، مالی گردآورد و بدان سو شتافت. مردان «جرومی» و یاغیان دیگر به گردش آمدند. در این هنگام مطهر کار «عمان» را سرو سامان داده، کوهستانش را بگشوده شرات [- خارجیان] را سرکوب کرده، در راه بازگشت به دربار عضد الدوله، در عراق به «ارجان» رسیده بود، که دستور یافت به کرمان بازگردد، تا این شورش را فرو بنشاند، پس به شیراز بازگشت، و نه روز از رجب سال 364 مانده، از آنجا بیرون آمده، شبانه روز، یك راست و تند می‌رفت، هر متهم را که در راه می‌یافت بر می‌انداخت، کشت، دار زد، کور و مثله بسیار کرد و سنگدلی‌ها نمود، تا

هیبت دولت را بازگردانید.

[(1-)]M : برای روابط دیلمیان و امیران عمان- خ 6: 403- 295- 273- 83.

[(2-)]M : متن: «وجیه من امراء الاتراك السامانیة» نسبت «السامانیة» برای «الاتراك» نسبت والایی است نه نسبی و نژادی، مانند ترکان معز الدوله، ترکان عضد الدوله، ترکان سیف الدولة و ...

[(3-)]M : از امیران ترك مهاجر به خراسان است، که مانند الپتکین (خ 6: 423 و پانوشت 449) علیه سامانیان برپا خاسته شکست خوردند.

[(4-)] خ 6: 297.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 428

او همچنان تند می‌رفت، تا به «یوزتمر» رسید. او که غافلگیر شده بود پس از یك زد و خورد گریخته به دژ «بم» که در میان شهر استوار است، برنشست. مطهر او را در میان گرفت تا سر فرود آورده پناهنده شد و «طاهر بن صمه» اسیر را نیز تحویل داد.

مطهر دستور داد طاهر را در شهر با جارچی گردانیده سپس گردن او و چند تن مانند او را زدند. «یوزتمر» را نیز به یکی از دژها فرستادند که آخرین خبر از او بود.

سپس مطهر به پیگیری حسین بن محمد بن الیاس پرداخت، که ده هزار تن را با جنگ افزار کامل آماده جنگ داشت، چون به ایشان رسید از انبوهی سپاه بترسید ولی ناگزیر بود بجنگد و دم دروازه «جیرفت» با ایشان به ستیز پرداخت، یورش آنان را پس راند. سپس بال راست سپاهش بر ایشان تاخته، آنان را پشت دیوار «جیرفت» در تنگنا انداخت، تا سازمان ایشان بر هم خورد. پس سپاه با فلاخن [1] بر ایشان یورش برد و چون گریزگاه نداشتند همه کشته شدند و حسین بگریخت، ولی او را اسیر آوردند، و پس از آن از وی خبری نیست. کرمان نیز از او پاك شد.

سال سیصد و شصت و پنجم آغاز شد.

بیماری رکن الدوله و سبب آن و بازگشت عضد الدوله از بغداد [به شیراز] را یاد نمودیم [2]. ترس او را از پدرش، که آشکارا به پشتیبانی برادرزاده‌ها برخاسته بود، دیدیم. پس روی دشمنان بر او باز شده هیبت او از دل دوستان رفته بود. او می‌ترسید مبادا رکن الدوله [پدرش] در این هنگام درگذرد و شیرازه کشور بگسلد و آرزوهایش بر باد شود. او که نامه‌نگاری برای پدر را، از ترس ترك كرده بود، به ابو الفتح ابن عمید نامه نوشت و درخواست میانجی‌گری برای او و پدر کرد، تا به حال پیش باز گردد، و با هم گرد آیند، و فرمانی به او بدهد و آنرا در کشور، میان سران دیلم و سپاه پخش کند. ابو الفتح بر رکن الدوله و سپاه چیره بود و خود می‌خواست دل عضد

[(-1)] M . متن: فاكب العسكر عليهم بالنشاب.
[(-2)] M : خ 444/ 446.

الدوله را از آنچه کرده بود [1] پاك سازد. از تندی و ترفندهای او نیز می‌ترسید. پس بیم خود را از اینکه ترسانیدن عضد الدوله شیرازه خاندان [بویه] را بگسلد، با رکن الدوله در میان نهاده او را به از میان بردن نگرانیها و نزديك كردن دلها بخواند، تا او نرم شد و راه رستگاری خود و فرزندان و میهن خود و کشور برادرزادگانش را بیافت. [عمید] از رکن الدوله خواست، اجازت دهد عضد الدوله به دیدار او بیاید که از کودکی از وی دور شده بود، سپاه نیز او را در درگاه ببینند، تا بیم‌ها از دل وی و دلهای مردم پاك شود و او را که بزرگترین و پاك‌نهادترین و توانگرترین پسران او است و کشورش بزرگتر و سپاه و جنگ افزارش بیشتر از دیگران است، به جانشینی بگمارد. رکن الدوله این رای را پذیرفت ولی گفت: گنجینه‌های من هزینه پذیرایی از عضد الدوله و همراهانش از سواران و غلامان را ندارد، و اگر تعارفهای معمولی، پیشکشها، میهمانی‌ها، خلعت‌پوشانی‌ها و بارکردن هدیه‌ها را انجام ندهد، سبك خواهد شد آبرویش می‌ریزد. ابو الفتح گفت: پس تو خود بدانجا برو و دیدار دیرین از آن کشور و سپاهیانی را که از دیر باز سازمان دادی تازه کن. عضد الدوله متعهد است که از تو و سپاهیان و وابستگانت همان پذیرایی کند، که تو می‌خواستی برای او انجام دهی، پس سیاستی را که خواهان آن هستی در میان فرزندانت، در کشورهایت استوار دار! رکن الدوله گفت: این زشت است، که در تاریخ و نزد شاهان دوران و آیندگان ملتها و مردم گفته آید، که فلانی فرزندش را

برای هشدار و تأدیب ترسانید، سپس باز گشته پوزش خواست. پس همه این گفتگوها را برای عضد الدوله نوشتند، او در پاسخ نوشت: راه دیگری نیز هست که هیچ یك از اینها که نمی‌پسندند، در آن نیست، آن اینکه او به اصفهان که در کشور او است بیاید، من نیز از فارس برای عیادت بیماریش به خدمت او برسم. آنگاه رسیدگی به وابستگانش نیز بر من بایسته خواهد بود، بر او هیچ لازم نخواهد آمد که به من یا به یکی از وابستگان من رسیدگی نماید، گفتگو

[(1-)]M : ابن عمید، به دستور رکن الدوله، بغداد و دستگاه خلافت عرب را، از عضد الدوله گرفته، به بختیار سپرد- خ 6: 446.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 430

از آن نباشد که به سوی من آمده، مرا دیدار کرده است. پس رای بر این شد و ابو الفتح [1] بن عمید آستین بالا زده مقدمات را فراهم کرد. رکن الدوله با ناتوانی و بیماری که دچار بود به اصفهان [2] آمده، امیر فخر الدوله را که پسرش علی [3] باشد نیز فراخواند، مؤید الدوله فرماندار اصفهان، و در آنجا می‌زیست و او همان پسرش [ابو منصور] بویه [4] است. پس عضد الدوله بیامد و رکن الدوله به پیشواز پسر رفت. او در نزدیکی شهر بر بالای تپه‌ای بایستاد تا عضد الدوله پیش او پیاده شده، چند بار زمین را بوسید، سپس به نزدیك آمده دست پدر را بوسید*. سپس سرداران و امیران و وابستگان بزرگ زمین را بوسه داده فروتنی نمودند [در آن روز رکن الدوله] آن دید که هر پدر از دیدن آن برای فرزند خشنود می‌شود. سپس برفتند و هر یك در جایی که پیش بینی شده بود فرود آمدند. پس ابو الفتح بن عمید میهمانی بداد و در آن رکن الدوله و همه فرزندان و امیران و وابستگان را فراخواند. رکن الدوله در آن نشست سخنرانی کرد، که عضد الدوله ولی عهد و جانشین او در همه کشور است، مؤید الدوله و فخر الدوله جانشینان او در شهرستانهایی هستند که ایشان را برگماشته است. ابو الفتح برای این میهمانی هزینه‌ای سنگین به دوش کشید، برای هر یك از رکن الدوله و فرزندانش، امیران، سرداران، وابستگان پیش کشی شایسته فرستاد، از جمله پیشکشها که برای ویژگان دیلمی و مانند ایشان فرستاد هزار قبا و هزار کسا می‌بود.

میهمانان در حالی پراکنده شدند که ریاست در فرزندان رکن الدوله برای عضد الدوله شناخته شد. مؤید الدوله و فخر الدوله بدان خستو شدند و به رسم دیلمیان

[(1-)] ابو الفتح علی بن محمد بن حسین بن عمید- 6: 382.

[(2-)] ابن اثیر گوید: رکن الدوله برای اعلام ولایت عهدی عضد الدوله در

جمادی یکم 365 ه-. به اصفهان رسید و در رجب آن سال به ری بازگشت و همچنان بیمار بود تا در محرم 366 ه-. در سن بیش از هفتاد سالگی درگذشت. (کامل 8: 669- 670).

[(3-)] ابو الحسن علی، مادرش دختر حسن فیروزان است (خ 6: 37 و 448).

[(4-)]M : خ 6: 282.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 431

ریحان [1] به او پیشکش نمودند، پس از ایشان همه امیران و سرداران که در آن نشست بودند تعظیم کردند. پس صورت جلسه آن را نوشتند و همه حاضران دستنوشت خود در آن نهادند.

بختیار نسبت به آینده خود و سپاهش بدگمان بود و از آشکار شدن دشمنی عضد الدوله بیم داشت، او می‌خواست میانه خود و او را نیکو سازد. پس نامه‌هایی به رکن الدوله نگاشت از او خواست تا از آنچه می‌ترسد به او اطمینان دهد. او عیسی بن فضل را که «دوات‌دار» او بود به نزد وی فرستاد، که درست هنگام گردهمایی یاد شده به اصفهان رسید، پس رکن الدوله درباره آن گفتگو کرد و عضد الدوله فورا پذیرفت که از وی چشم پوشد، به شرط آنکه پس از این از کارهای گمان‌انگیز خودداری کند، کردار و گفتار بد گذشته را تکرار نکند. بختیار از این نوید کمی خرسند شد، ولی محمد بن بقیه بر همان ترس خود بمانده، بختیار را به نامه‌نگاری با سهلان بن مسافر از سران سپاه فخر الدوله و حسنویه پسر حسین پرزیکانی [2] [کرد] که در کارگزاری همسایه و از راه زناشویی خویشاوند بودند، بر می‌انگیخت و به نزدیك شدن با فخر الدوله و تشویق او به کشاکش با برادرش عضد الدوله وا می‌داشت.

پیکها میان ایشان آمد و شد کردند، تا پیمان بستند که در پیشامدها همگام و همدست باشند، دبیران ایشان پیمان‌نامه معروف را نوشتند که آنچه از آن آشکار گشت این بود، که هر یك از فخر الدوله و سهلان مسافر در کارگزاری خود از سوی سلطان [3] ریاست داشته باشند. فرمانی نیز در این باره، با لقب «عصمة الدوله» و «کی» [4] برای

[(1-)]M : در خ 5: 79 برای توزون و در خ 5: 119 برای امیر الامرایی ابن شیرزاد، نیز همین مراسم با عبارت: «و جیء بالآس و الریحان الیه علی رسم العجم ...» یاد شده است.

[(2-)]M : متن: یرزیکانی. ابن اثیر: البرزیکانی بسرماج و کان امیر اعلی جیش من البریزکان یسمون البرزینیة (کامل 8: 705 سال 369).

[(3-)]M : شاید چنین خواسته باشد که این فرمانداران گماشته خلیفه بغدادند، نه عضد الدوله در شیراز.

[(4-)]M : شاید از ریشه «کی» به معنی بزرگوار بوده است.

سهلان نوشته شد، خلعتها نیز برای آن دو با پیكها فرستاده شد، به حسنویه نیز نوید داده شد که هر گاه همراهی کند همانند اینان خواهد بود. ولی چون خلعتها برسید از پوشیدن آنها خودداری کردند و به کشاکش با عضد الدوله در نیامدند. خلعتها نزد پیکها ناپوشیده بماند، سهلان نیز آن لقب و کنیت را بکار نبرد و کار به گونه‌یی زشت ننگ‌بار شد.

بختیار و ابن بقیه، با «عدة الدوله» ابو تغلب بن حمدان [1] و معین الدوله عمران ابن شاهین [2] پیوندهای زناشویی بستند و نام عضد الدوله را در بغداد و دیگر منبرهای [3] عراق از خطبه بینداختند. بختیار ادعا نمود که ریاست پس از رکن الدوله از آن او خواهد بود، ابن بقیه می‌کوشید تا لقبی تازه افزون بر لقب پیشین [4] به او داده شود و اینکه خلیفه با نامه‌ای بر شکاف و جدایی بیفزاید و نامه را بر منبرها بخوانند. به مردم اجازه ناسزاگویی داده شد، بختیار را بزرگ کرده، رکن الدوله عراق و پیرامن آن خواندند، که برای این مقام از عضد الدوله شایسته‌تر است. و پس از او در پایگاه، ابن بقیه بود، در سپاهیان نادانانی نیز یافت شدند که برای لفت و لیس سفره، در آشکار از او پشتیبانی و در پنهان از او دوری جسته خود را آماده سپردن وی به دشمن می‌کردند. او پیش خود می‌گفت: اگر از این سیاست به جایی رسیدم که برنده هستم و اگر وارونه شد بختیار کشته خواهد شد و من می‌گریزم. ولی این، گمانی نادرست بود، چه هر کسی که به سرازیری پرتگاه رود، از فرو افتادن و نابودی گزیر ندارد [5].

[(1-)]M :- خ 6: 324 داماد بختیار، خ 6: 404.

[(2-)] خ 6: 160، 448.

[(3-)]M : منبر در کتب جغرافیای کهن به معنی شهری است که حق «منبر» یعنی برگزاری نماز آدینه و گونه‌ای استقلال قضایی و آزادی دادرسی، داشته باشد. مانند نقاره‌کوبی که درجه استقلال نظامی را می‌رسانید- پانوشت منزوی در «احسن التقاسیم» ص 275/ 409/ 460.

[(4-)] خ 6: 448.

[(5-)] حکایت زیرین در تاریخ اسلام آمده است: در رجب این سال یك نشست دادرسی-

سال سیصد و شصت و ششم آغاز شد.

در این سال عضد الدوله از فارس به سوی عراق آمد. محمد بن بقیه و بختیار سخت به نامه‌پراکنی برای یاران یاد شده پرداختند. حسنویه فرزند حسین کرد بختیار را سخت به خود می‌فریفت، که به سوی او می‌آید تا خود و خانواده و پیروان کردش به او کمك کنند. اندیشه او دو بهم زنی و جدایی افکندن میان پادشاهان این خاندان می‌بود.
بختیار و ابن بقیه روز دوشنبه یك شب از جمادی یکم مانده، به اندیشه زیارت و شکار بیرون آمدند، تا سپس به واسط و اهواز برای جنگ با عضد الدوله بروند. در پایان جمادی دوم به واسط رسیدند و میان ایشان و عمران بن شاهین پیوندهای زناشویی بسته شد، بختیار دختر عمران بن شاهین را و حسن بن عمران دختر بختیار را به همسری گرفت.
در این هنگام ابن راعی [1] به دستور ابن بقیه گروهی را که متهم به مخالفت با او بودند بکشت، که در میان ایشان ابن عروه، خواهرزاده ابو قره [2] که از کارگزاران سرشناس بود، و علی بن محمد زطی رئیس پلیس [3] بغداد، و ابن عروقی رئیس پلیس واسط و مانند ایشان دیده می‌شدند. او صاعد بن ثابت را نیز دستگیر و بیچاره کرد ولی نکشت.
بختیار و ابن بقیه از واسط برای طایع للّه نامه نوشته خواستار همکاری و پایین آمدن او شدند ولی او نپذیرفت، پس از نامه‌های پی در پی، برای میانجی‌گری در آشتی و

[(-)] در دار السلطان عز الدوله [بختیار] فراهم شد و ابن معروف به دادرسی نشست و حکم داد. این کار به درخواست عز الدوله بود، که می‌خواست چگونگی نشست دادگاه و نوشتن دادنامه را ببینند.
[(-1)]M : حسن بن بشر (خ 6: 452).
[(-2)]M : خ 6: 330.
[(-3)]M : متن: کان الیه شرطة بغداد.

دوستی به واسط آمد و آن گروه به اهواز رفتند. نامه‌ها همچنان میان ایشان و حسنویه پسر حسین [کرد] داد و ستد می‌شد و او نوید آمدن می‌داد. در این هنگام گزارش رسید که عضد الدوله با همه سپاه به ارجان رسیده است. دلها تپیدن گرفت، پس نامه‌ای از زبان خلیفه برای دعوت به آشتی و دوری از جنگ نوشته شد و با یکی از نوکران بختیار به عنوان آنکه نوکر خلیفه است [1] فرستاده شد، ولی امید به آشتی در آن هنگام نادرست بود. پس از گفتگوها میان بختیار و یارانش، بر آن شدند که جنگ

را در اهواز بنهند و رود «شوراب» [2] را سپر خود سازند و از پشت آن بجنگند. پس بیرون آمده خرگاه بر کرانه شوراب زدند. ابو اسحاق پسر معز الدوله با لشکری برای نگهبانی «عسکر مکرم» و نگهداری راه‌های «مسرقان» بدان سو شتافت، سپاهیانی نیز از عرب و کرد به رامهرمز گسیل داشتند، زیرا که فرماندار آنجا حسن بن یوسف به عضد الدوله پناهنده شده بود.
چون طایع دید که کار به جنگ کشیده از ماندن خودداری کرد و هر چه بختیار و ابن بقیه برای ماندنش کوشیدند سود نبخشیده، به سوی دجله بصره رفته، از آنجا با گذشتن از بخشهای «بطیحه» [مردابها] به سوی مدینة السلام [بغداد] بالا رفت. پس گزارش رسید که عضد الدوله به رامهرمز درآمده، سپاهی را که فرستاده شده بود شکست داده است، ترس در دلها بیفزود. ایشان رای خود برای ایستادگی در کرانه شوراب شکسته، تا نزدیك «سوق اهواز» به پس نشستند و پل «اربق» را بریدند.
سپس به [ابو اسحاق] ابراهیم بن معز الدوله نوشتند تا از «عسکر مکرم» بازگشت و همه سپاه در یکجا فراهم آمدند. پس به بختیار گزارش رسید که سالار بن با عبد اللّه [3]

[(1-)] صاحب تکمله افزاید: عضد الدوله به آن نوکر گفت: به سرورم امیر مؤمنان بگو:
«جز هنگامی که در درگاه شما ایستاده باشم نمی‌توانم پاسخ گویم» پس به نامه پاسخ نگفت.
[(2-)]M : متن: سوراب. بی‌نقطه که معرب است.
[(3-)] مخفف ابو عبد اللّه است در زبان فارسی، که به همین شکل به متون عربی مانند این کتاب راه یافته است. و در این صورت، قانون اعراب به حروف برای اسماء ششگانه نیز نقض می‌شده است.

سرخ با گروهی از سرداران بزرگ در اندیشه گریز و پناهندگی [به عضد الدوله] هستند و پیشنهاد شد تا ایشان را دستگیر کند و به واسط گسیل دارد، ولی او ترسید که موجب آشفتگی دیگر سپاه شود، پس اندیشه جنگ در اهواز را کنار نهاده بر آن شد که به واسط بازگردد، و در آنجا با جنگ افزار فراوانتر بجنگد. ولی ابن بقیه و همه سرداران او را نگاه داشته از این کار بازداشتند. در این هنگام سپاه خواستار پول شد و بینوایی و تهی دستی او آشکار گشت. ابن بقیه به مصادره دارایی مردم شهر پرداخت، بختیار ظرفها و زینت آلات زرین و سیمین را شکسته، دینار و درم [1] سکه می‌زد. نومیدی بر سپاه چیره شده بود. پایین‌تر از شهر، بر [نهر] دجیل پلی تنگ و سست به گونه‌ای بستند که برای آن سپاه، هنگام گریز بسنده نبود.

گزارش برتریهای عضد الدوله در ثروت، چارپا، جنگ افزار، و ساز و برگ، شتران بارکش، فیلهای جنگنده، می‌رسید. او از پناه خواستن گروهی از سرداران بختیار، مانند سالار سرخ که یاد شد مطمئن بود، زیرا که نامه و صله‌های او پی در پی به آنان رسیده بود. عضد الدوله دستور داد ابو الوفاء طاهر بن محمد بن ابراهیم، با چند سردار مانند کاروی اهوازی با سپاهی از کوچ [2] و جز ایشان به «باسیان» رفته قایقها را گردآورده، با آنها به بخش ... [3] رفتند و پلی در آنجا برپا داشتند که چون عضد الدوله رسید با همه سپاه از روی آن بگذشت. این اخبار به بختیار و ابن بقیه می‌رسید ولی توان جلوگیری نداشتند. ایستادگی ایشان تنها وقت‌گذرانی بود. کسی که توان جلوگیری از یورش و گذشتن برخی از سپاه را ندارد چگونه از همه آن جلوگیری کند؟ عضد الدوله از نهر آب دور نشد، چون آغاز تموز [تیر ماه] بود. او در يك فرسنگی بختیاریان فرود آمد. پس به بامداد یکشنبه یازدهم ذی قعده 366 با بسیج

[(1-)]M : متن: و ضربت عینا و ورقا ...
[(2-)]M . متن: قفص- خ 6: 318/ 378.
[(3-)] در نسخه اصل نام این بخش سفید مانده است. ویراستار «آمد روز» در پانوشت از تکمله آرد: جنگ در بخشی از «باسیان» که نامش «قشان» بود، رخ داد.

درست و انضباطی برتر و احتیاطی بیشتر بیرون آمد، بختیار با آشفتگی با وی روبرو شده، سوارگان را پیش از پیادگان نهاد و این اشتباهی بود که هیچکس نکرده است، شطرنجباز نیز این را می‌داند. پس سالار سرخ و حسن بن خرامذ و نیباك بن شیرك و گروهی بسیار از دلیران سرسخت دیلم و ویژگان ایشان پناهنده شدند، دبیس بن عفیف سردار بیابان بنی اسد که در چپ سپاه بختیار بود پناهنده شد، پس سپاه بختیار بگریختند و عربها و کردان به دنبال ایشان به چپاول و کشتار و اسیر کردن پرداختند.
گروهی در زیر شمشیر پناهنده شده گروهی به سوی پل یاد شده گریخته در اثر تنگی پل بسیاری در آب افتادند. بختیار و برادرش ابو اسحاق و وزیرش ابن بقیه از نهر دجیل گذشته يك دیگر را گم کرده، در «مطارا» به يك دیگر رسیدند. بختیار جنگ افزار خود را انداخته، سر و روی را پیچیده بود و چند زخم زوبین بر تن داشت. برادر او و ابن بقیه و گروهی از سرداران بزرگ، با نزديك پانصد تن، نیمه شب به «هویزه» رسیده شب را ماندند، تا هزار تن با حالی نزار و پراکندگی به ایشان پیوستند.
پس از نیمه روز به سوی نهر امیر و از آنجا به «مطارا» رفته به بختیار پیوستند.

ابن بقیه با ابن راعی گنجینه خود و بختیار را با بار و بنه که همراه داشتند به «مأمونیه» نزدیك «سوق اهواز» برده به دست بنی اسد سپرده بود که همه آن چپاول شد.
عمران بن شاهین، پسرش حسن [1] و دبیر و سردارانش را با چند زورق پر از پوشاك و وسایل و پول به سوی بختیار و ابن بقیه پیشکش فرستاد.
مرزبان پسر بختیار نیز از «ابله» که به آنجا رفته بود مال و پوشاك برای پدر بفرستاد و همگی پس از سازمان یافتن و برداشتن خواربار و اثاث برای «واسط» از راه آب به «ابله» درآمدند.
بختیار و ابن بقیه بصره را در آشوب یافتند. جنگ میان ربیعه و مضر [2] درگیر بود.

[(1-)]M : داماد بختیار، خ 6: 462.
[(2-)]M : در کرانه جنوبی شبه جزیره عرب، کشور یمن از زمان باستان مرکز ارتباط بازرگانی هند و ایران با آفریقا بود. در آنجا آتشکده‌ها برپا و موبدان زردشتی را به آموزش گنوسیسم میترایی که فلسفه اشراق هند و ایرانی پیش از اسلام است سرگرم داشتند. در سده یکم پیش از اسلام سپاه ساسانی دست حبشیان را که بدان دراز شده بود کوتاه کرده بود (درسهائی درباره اسلام، گلدزیهر- منزوی ص 45- 46 و 397- 398). در قرآن کریم-
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 437
مضر از عضد الدوله و سیاست و اصول پیشنهادی او پیروی داشت، ربیعه، نه برای دوستی بختیار بلکه، دشمنی با مضر، از بختیار جانبداری می‌کردند.
آشوب ادامه

[(-)] (نمل 27: 24) نیز به میترائیست بودن فرمانروایان یمن اشارتی دیده می‌شود. در برابر یمن که مرکز پخش اندیشه‌های اشراقی در جنوب بود، فلسطین در شمال این شبه جزیره، مرکز پخش اندیشه توحید عددی بوده است. از این رو مردم شبه جزیره به دو بخش جنوبی و شمالی تقسیم شده بودند. ربیعه هر چند خود نیز از ایلات شمالی و نزاری است، لیکن به وسیله پیمانی به یمنیان وابستگی داشت، که در نهج البلاغه (2: 74) نیز بدان اشارت رفته است.
ایل ربیعه که خود را هم‌پیمان یمن می‌شمردند (خ 6: 505) بیشتر تحت تأثیر توحید اشراقی یمن بودند، مضر که قبیله‌های شمالی را در برداشت تحت تأثیر توحید عددی فلسطین بود.
پس از تابش نور اسلام از حجاز حضرت پیامبر (ص) سیزده سال در مکه به تبلیغ پرداخت. مردم آنجا خود را از اشراف عرب شمالی (نزار- عدنان)

می‌شمردند، در صدد ایذاء برآمدند، حضرت با گروهی از نزاریان مسلمان شده به مدینه هجرت فرمودند و مهاجران لقب گرفتند. حضرت ده سال در مدینه در میان مردم آن سامان که بر خلاف وضع جغرافیایی مدینه (که در شمال مکه است)، خود را از عرب جنوب و قحطانی، سبایی، یمنی می‌دانستند و بعد از اسلام به لقب «انصار» شناخته شدند، به تبلیغ پرداخت.

در آن ده سال مهاجران نزاری شمالی، با قحطانیان محلی اوس و خزرج انصار همزیستی مسالمت‌آمیز داشتند، و جز در چند پیشآمد میان مهاجران و انصار کشاکشی دیده نشد، یکبار در زندگانی پیامبر (ص) بود که نفوذ وی ایشان را به آشتی کشانید (خمسون و مائة صحابی مختلق. عسکری. ص 43 نقل از امتاع الاسماع مقریزی ص. 210- 211).

دومین بار که میان مهاجران و انصار اختلاف دیده شد روز «سقیفه بنی ساعده» بود، که برای تعیین جانشین پیامبر (ص) گرد آمدند، مهاجرین (شمالی) خلافت را حق خود و انصار (جنوبی) آنرا حق خویش می‌شمردند (طبری 1: 1837) اختلاف عرب جنوب و عرب شمال در شعر عرب نیز اثر نهاده است. کشاکش ادبی معروف میان «جریر» و «فرزدق» نمونه‌ای از آن است. فرزدق ربیعی است و مانند دعبل از گنوسیسم اسلامی و گونه‌ای تشیع یمنی سبایی پیروی دارد. «جریر» مضری است و از تسنن حاکم نزاریان شمال تبعیت دارد.

اختلاف جنوب و شمال در سیاست بیش از مسائل ایده‌ئولژیك آشکار بود. مسعودی گوید: ولید بن عبد الملك چون به خلافت نشست به نزاریان نزدیك شد و یمنیان را از خود براند. (التنبیه و الاشراف، چ مصر 1357 ه-. ص 280- 281) ولید پیروزی خود بر-

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 438

یافت، بخشهایی از شهر بسوخت و کالاها به چپاول رفت [1].

ابن بقیه برای فرو نشاندن آشوب به بصره درآمد، ولی زبانه بالا گرفت، برخی از بخشهای «مضری» به آتش کشیده شد، پس کاری انجام نداده بازگشت. گروه

[(-)] یمنیان را در قصیده‌ای سروده است (طبری 2: 1781 و پ 4348، ابن اثیر، چ صادر بیروت 5: 282).

مسعودی مانند دیگر مورخان پیروزی عباسیان بر امویان را پیروزی یمنیان بر نزاریان شمالی می‌شمرد (مروج الذهب، چ پاریس، 6: 45- 46) آقای مرتضی عسکری گوشه‌هایی از کشاکش طائفگی عرب جنوب و عرب شمال را در کتاب «خمسون و مائة صحابی مختلق» یاد نموده، افسانه‌هایی را که سیف بن عمر بر روی زمینه این کشاکشها در سده اول

هجری فراهم کرد و در همه آنها پیروزی را نصیب شمالیان نزاری، ضد ایرانی، که سیف وابسته به ایشان است ساخت یاد نموده است.
سیف بن عمر نخستین کسی است که از شخصی بنام «ابن سبا» به معنی «فرزند یمن» نام می‌برد که گویا ترجمه «برسابا» باشد که سریانیان یك سده پیش و پس از ظهور اسلام، آنرا به اشخاصی می‌گفتند که اندیشه‌های گنوسیستی سبایی یمنی داشتند. دور نیست مقصود سیف بن عمر از این اسم مستعار «یمنی زاده» همان «عمار یاسر» یمنی باشد، زیرا که سیف بیشتر قیامهای ضد عثمان و ضد امویان را که به سود اسلام گنوسیستی و ضد سنیان می‌بود، بر گرده «ابن سبا» نهاده است. مشکویه در اینجا از جنگ ربیعه و مضر در بصره گفتگو می‌کند که «مضر» از اصول پیشنهادی عضد الدوله جانبداری می‌کرده است.
پیدا است که این اصول همان سنی‌زدگی شیعیان بویه‌ای است که به صورت براندازی عیاران (خ 6: 448) و پذیرفتن حکومت عباسی به عنوان «اهل حل و عقد» دیده می‌شود.
ابن اثیر گوید: عضد الدوله پس از این پیروزی توانست میان ربیعه و مضر آشتی دهد و آن جنگ یکصد و بیست ساله را پایان بخشد (کامل 8: 673 سال 366 ه-.) نمونه‌ای از کشاکش عرب سنی شمال با عرب گنوسیست جنوب در پانوشت خ 6: 505 نیز دیده می‌شود.
[(1-)] صاحب تکمله می‌افزاید: ابو بکر محمد بن علی بن شاهویه فرمانروای قرمطیان با یك هزار تن به کوفه درآمده، در آنجا و «سورا» و «جامعین» و «نیل» مردم را به سوی عضد الدوله ! می‌خواند.
II M
: سورا، جامعین، نیل چند آبادی بودند که در سال 495 ه-. شهر حله بر جای آنها ساخته شد. (یاقوت. معجم البلدان- حله).
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 439
بختیار از ترس آنکه عضد الدوله به واسط آید و راه گریز ایشان بسته شود، از راه آب به بالا آمدند و از میان بطایح [مردابها] گذشتند. عمران بن شاهین با سپاه و ساز و برگ جنگی به پیشواز او آمده دست بختیار را بوسید، بختیار نیز او را گرامی داشت. پس بختیار را در خانه پسر بزرگش ابو محمد حسن فرود آورد که داماد او است [1] و آن خانه بهترین همانند آن در بطیحه بود، محمد بن بقیه را نیز به خانه خود برد و سه روز میهمانی کرد. مردم از درست آمدن پیش بینی عمران که پیش از این یاد کردم [2] در شگفت بودند. پس همگی به همراه حسن بن عمران به واسط رفتند.
در این هنگام مرزبان بن بختیار از بصره به واسط گریخت. او زنان و کارمندانش را سوار «شذا» و «زبزب» و کشتیهای دیگر کرده به پدرش پیوست.

گزارش انگیزه آن:

قبیله مضر در بصره بر ربیعه پیروز شد، شکست بختیار روحیه ربیعه را سست کرده بود، پس مرزبان نیز، از آنکه مبادا گرفتار شود، پیش دستی کرده، با دست پر به واسط آمد. سران بصره به عضد الدوله نامه نوشتند و خواستار فرماندار شدند، او نیز ابو الوفا طاهر بن محمد را به آنجا فرستاد.
چون بختیار به واسط رسید به ابن بقیه پرخاش کرده، از پذیرفتن رای او در جنگ پشیمانی نشان داده گفت: من می‌خواستم پیش از جنگ از اهواز با لشکری انبوه، با ساز و برگ و جنگ افزار درست بازگردم، اگر توانستم در واسط یا بغداد پایداری کنم تا کمکها که انتظار دارم به من برسد، وگرنه دست کم تندرست از این کشور بروم و لشکری دست نخورده و درست را ببرم و چه بسا بتوانم با آن جایی دیگر را بگیرم، ولی تو نپذیرفتی و زندگی مرا تباه کردی و از کشورم بیرون کردی و میان من و بزرگ خانواده را بر هم زدی. ابن بقیه ایستادگی کرده گفت: آنچه بر سر تو

[(1-)] خ 6: 462.
[(2-)] خ 6: 418.

آمده یا بیش از آن، می‌تواند بر هر پادشاه وارد آید. تو باید خود را نگاه داری و بر من آنست که به تو کمك کنم و جان خود در راه تو و سپاه بدهم.
بسیاری از دیلمیان و ترکان به سوی بختیار بازگشتند، چارپایانی نیز از بغداد بیاورد، جنگ افزاری چند با چادر و خرگاه گدایی کرد، سپاهیانی که در بصره و بغداد بودند نیز با ساز و برگ بدو پیوستند و دارای سپاهی نیرومند شد. نامه‌هایی نیز از حسنویه بن حسین کرد رسید که از تأخیر پوزش می‌خواست. او از نو نوید کمك می‌داد، که فرزندانش را یکی پس از دیگری خواهد فرستاد، سپس خود با همه سپاه خواهد آمد. داد و ستد نامه با فخر الدوله علی پسر رکن الدوله و ابو تغلب بن حمدان را نیز از سر گرفت. پس ابن بقیه به واسط رفته، با پس‌اندازی که داشت به فراهم کردن ابزار و به دست آوردن دل سپاهیان و خلعت پوشانیدن پرداخت، تا آنجا که او را بر بختیار برتری می‌دادند.

گزارش پیشآمدی که بختیار را بیچاره کرد تا آنجا که کشورش را از دست بداد:

از پیشآمدهای شگفت‌آور آن روزهای بختیار، آنکه در جنگ اهواز، یك غلام ترك او به نام «بایتکین» به اسیری افتاد. بختیار که پیشتر، دلبستگی به او نشان نمی‌داد، چنان از آن پیشآمد برآشفت که کارش به دیوانگی کشید، و به اندوهی فرو رفت که همه چیز را فراموش کرده، از خوراك و آرامش بازمانده به آه و ناله و فریاد پرداخت، از مردم دوری جسته گریه می‌کرد، به سپاهیانی که به نزد او می‌شدند پرخاش می‌نمود سیاست را رها کرده اندوه خود را بر آن غلام بیش از اندوه از دست دادن کشور و زندگیش می‌شمرد. وزیران و دبیران که برای گشودن دشواریهای سیاسی به نزد او می‌شدند، او سخن را بریده به شکایت از دلدادگی بر می‌گردانید. همه اوقات و نشستهای او را این مسأله پر کرده بود که برای او بر خلاف مسائل دیگر خیلی شگرف بود. دیگر بر تشك نمی‌نشست و به بالش پشت نمی‌داد، و مانند این رفتارها که او را در چشم مردم سبك نمود، او اهمیت نمی‌داد، سرداران نزد ابن بقیه گرد می‌آمدند، که تو کار ما را درست کن ما پیرو توایم. ناتوانی بختیار نزد ابن بقیه نیز آشکار شد. او که تا کنون سبکی بختیار را پنهان می‌کرد، آنرا آشکار ساخت. او به پرهیز
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 441
از بختیار و آمادگی پرداخت. بختیار از دوری غلام [1] چنان بی‌خود شده بود که آیین تعارف دوطرفه مردم‌داری را مراعات نمی‌نمود، او به عضد الدوله که در کار جنگ با او و خواستار کشور و نابودیش بود، نامه نوشته خواستار پس دادن غلام شد، او همین خواسته را به ویژگان عضد الدوله نیز نوشته، خواستار کمك شد و خود را میان سپاهیان و دوستان دور و نزدیك رسوا کرد. باز هم آرام نگرفته، ابو احمد حسین بن موسا موسوی [2] را برای همین داستان به نزد عضد الدوله فرستاد، همراه او دو کنیزك عود نواز زیبای خود را که در نواختن، چیره دستی بی‌مانند بودند، و ابو تغلب بن حمدان، برای بهای یکی از آنها صد هزار درم پرداخته و او نپذیرفته بود، بفرستاد و گفت:
اگر بهای بیشتری خواست بر آنها بیفزا! درباره آنچه میان من و او می‌گذرد

[(-1)]M : رفتار بختیار نشان آنست که او در جنگ با پسر عمو، خیلی جدی نبوده است. شاید او آلت دست شیعیان تندرو یا دشمنانی چون ابراهیم بن اسماعیل پرده‌دار و ابن بقیه وزیر و طبری و عبدان از یاران مرزبان در بصره (خ 6: 436) و کردان حسنویه (خ 6: 450) در آذربایجان شده بود. داستان اسیری غلامی که پیشتر چندان دلبستگی به او نداشته را بهانه‌ای

برای گریز از جنگ ساخته، و دستگیری ابن بقیه (خ 6: 473) که منجر به کشتن این آتش‌افروز جنگ شد (خ 6: 481) نشان عدم تمایل بختیار به جنگ است که شاید از داشتن امید به پسر عمویش بود که در حال جنگ به او نامه می‌نویسد و خواستار بازگردانیدن غلام و گوشه‌نشینی می‌شود و عضد الدوله می‌پذیرد و ابراهیم بن اسماعیل مانع اجرای قرارداد می‌شود. (خ 6: 475). هنگام اسیر شدن هم درخواست دیدار پسر عمو را می‌کند و فشار ابو الوفاء برای کشتن او و اینکه عضد الدوله با چشم اشکبار رضایت می‌دهد (خ 6: 483) مسأله را روشن‌تر می‌سازد. ن. ك پانوشت خ 6: 440 و 449 خویشاوندی دو جنگنده، بختیار و عضد الدوله سبب شد که زیر بنای ایده‌ئولژیك آن که جنگ تشیع تند بختیار بر ضد تسنن عربی خلیفه با تکیه بر ترکان بود و نتیجه آن غلبه و پیروزی تشیع سنی زده عضد الدوله-خلیفه و بیرون راندن ترکان از عراق به سوریه بود، پنهان ماند و به خامه مشکویه، به صورت ناشایستگی شخص بختیار و غلام‌بارگی او و سیاستمداری عضد الدوله بیان شود.

[(2-)]M : نقیب طالبیان عراق و از پایه‌گذاران سیاست هاشمی (خ 6: 325).

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 442

میندیش! من خشنودم که غلام را بگیرم و به گوشه‌ای از دنیا بروم و همه آنچه دارم به او بدهم. [موسوی نقیب] رفت و پیام را رسانید و غلام را که در میان دوستان اسیر خود بود بدید که برتری بر آنان نداشت. ایشان ارمغانی به وسیله شیرزاد برای امیر ابو الفوارس فرزند عضد الدوله نیز فرستادند، چون پیام به او رسید و شاه، درد بختیار را دانست در شگفت مانده، دستور داد غلام را به درگاه آورند و پاسخ نامه را با ابو احمد موسوی، همراه با ابو سعد بهرام بن اردشیر دبیر و فرستاده ویژه، گسیل داشت، از او خواسته شد، که به بختیار بفهماند، که خواسته او برآورده خواهد شد، او را به گردن نهادن و پیروی بخواند. نامه‌ای پنهانی نیز به آن دو دادند که دور از چشم ابن بقیه و دیگران به بختیار بدهند. چون آن دو پیامبر رسیدند طبق دستور، نامه پنهانی را جداگانه به تنهایی دادند، پس ابن بقیه بسیار بیمناك شده پنداشت از بختیار خواسته‌اند تا ابن بقیه را دستگیر و به جای غلام بدو دهد و بختیار این کار را برای عشق به غلام خواهد کرد، پس خواست دو فرستاده را دستگیر کند و سرکشی را آغاز نماید. ابن بقیه که در کرانه باختری [دجله] از واسط به پایین می‌رفت، گنجینه‌های دارایی و جنگ افزار و پوشاك را با خود داشت و همه به او چشم داشتند. بختیار در کرانه خاوری هیچ چیز نداشت، خورد و خوراك او را نیز ابن بقیه می‌داد و مانند یك امیر تشریفاتی با وی رفتار می‌کرد، بر آن بود که به او پیام دهد تا از سیاست کنار رفته به بغداد رود و جنگ را به او

واگذارد و اگر نپذیرد آشکارا بر او بشورد، این برای وی امکان‌پذیر بود، ولی بختیار نرم آمد و نامه پنهانی را برای او بخواند، تا آرام شد و نشان داد که رای و سیاست او را می‌پذیرد و دیدگاه او را بکار می‌بندد، و چنان بود تا او را دستگیر کرد.

گزارش دستگیری ابن بقیه به دست بختیار:

ابراهیم بن اسماعیل یکی از یاران بختیار بود که بر او چیره و مورد اعتماد وی بود او یك گروهبان گمنام بود که نزد او پیشرفت کرده، تا پرده‌دار او شد و این

پس از بازگشت عضد الدوله [از بغداد] به فارس بود. چون [ابراهیم] از زورگویی ابن بقیه آگاه شد به بختیار گفت تا مال و سپاه در دست ابن بقیه است تو در خطر سرکشی او و هستی او از ترس جان خود در پی این فرصت است. بختیار گفت: من می‌ترسم سپاه بشورند و او را از دست من رها سازند و از من مال بخواهند، [ابراهیم] تعهد کرد که هیچ رخ ندهد و اگر روی داد وی آنرا فرو نشاند و با مالی که از ابن بقیه و کارمندانش بیرون خواهد آورد، ایشان را خشنود سازد که مالی بسیار است، با دستگیری ابن بقیه می‌توان پیوند را با عضد الدوله نیز استوار کرد و او را بگونه‌ای آرام ساخت، پس نباید به جای ابن بقیه وزیری گمارده شود بلکه دبیران کارهای خود را در دیوانها انجام دهند و ابو العلاء صاعد بن ثابت نصرانی را از زندان آزاد سازد و کار گردآوری مال و مستوفی‌گری کارگزاران را بی‌نام وزارت به وی سپرد. بختیار مشورت او را پذیرفت و با بختکین آزاد رویه در میان نهاد، او نیز پذیرفت. او آن اندازه تهی‌دست شده بود که برای یخ به ابن بقیه روی آورد و او سی رطل یخ برایش فرستاد، در صورتی که روز دستگیری ابن بقیه در انبار آبدارخانه او شش هزار رطل یخ یافت شد که برای میهمانی سپاهیان پس‌انداز کرده بود.

پسین یك روز از ذی حجه سال 366 ابن بقیه در «زبزب» خود از آب گذشته به خانه بختیار آمد، پس او کسانی را فرستاده دوست او حسن بن بشر معروف به ابن راعی را دستگیر کردند. سپس چون او را گرفتار کرد دستور داد ابن بقیه را نیز پیش از رسیدن نزد او دستگیر کردند و همه دارایی و چارپایان او را گرفتند و ابو العلاء صاعد ابن ثابت را از زندان آزاد کردند، ابن راعی دستور داده بود او را در شب آینده بکشند، ولی اجل او نرسیده بود. در زندان ابن بقیه دوست او را که به «کراعی» معروف بود یافتند که او را مصادره کرده چیزی برایش بر جا نگذارده بود، پس بختیار او را آزاد کرده، ابن راعی را در اختیار او نهاد تا دارایی او را بیرون بکشد.

سپس ابن راعی را از کراعی باز پس گرفت و کراعی ترسید و به بطیحه گریخت. چند روز پس از دستگیری ابن بقیه، سپاه به جنبش آمده حقوق خود را خواستار شدند. ابن بقیه

را به نیکی نامبرده از گرفتاریش دلتنگی می‌نمودند. بختیار تصمیم به کشتن او گرفت ولی چون سپاهیان پراکنده شدند [او را] زنجیر کرده شبانه با نگهبان به بغداد گسیل داشت، همراه او ابو العلاء صاعد بن ثابت را نیز برای بازجویی او بفرستاد. چون دستگیری او همانگونه که گفتم غافلگیرانه رخ داد، خاندان او در بغداد زیر نظر گذارده نشده بود، پس به وسیله کبوتران نامه‌بر، دستور دستگیری ایشان به آنجا فرستاده شد، ولی نخستین کبوتر که رسید، نگهبان برج برای دوستی که با کارمندان ابن بقیه داشت خبر را به ایشان رسانید، ایشان نیز هر یك به دیگری رسانید، برخی گریخته، برخی پنهان شدند. برادر و برادرزاده او، که به «ابو حمراء» نامبردار بود، با گروهی از ایشان به بنی شیبان و سپس به بنی عقیل پناه برده در بیابان ماندند.

گزارش پایان کار بختیار در واسط تا هنگامی که به بغداد رفت:

دستگیری بختیار ابن بقیه را، پیش از بازگردانیدن دو فرستاده عضد الدوله، ابو احمد نقیب و بهرام بن اردشیر، رخ داد و ایشان پیشآمد را به چشم دیدند، آن دو کنیزك را نیز به بهای غلامش «بایتکین» فرستاد و به ابو احمد علوی سپرد، که اگر نیاز بود همه کشور را نیز بدهد، و پس از گفتگوها چنین نهادند، که دو کنیزك برابر يك غلام داده شوند. سپس مژده رسید که غلام به بصره رسید، بختیار بسیار خشنود گشت، آنرا بجای پیروزی برد و جهان شمرد و خواست با این نعمت بازگشته شرایط عضد الدوله را بپذیرد و به بغداد بازگردد. پس پرده‌دارش ابراهیم بن اسماعیل [1] بیامد و او را [برای پذیرش خواست عضد الدوله] سخت نکوهش کرده، از او خواست در واسط بماند و جنگ را پیگیری کند. عبد الرزاق بن حسنویه و برادرش ابو نجم بدر پسر حسنویه نیز همراه با پیرامن يك هزار سوار آمده، نامه‌های حسنویه را آوردند

[(1-)]M : چنانکه می‌بینم، این ابراهیم پرده‌دار و ابن بقیه وزیر دو هسته اصلی آتش افروزان جنگ بودند، بختیار در این جنگ ناخواسته، آلت دست این گروه بود، که مشکویه ایشان را «سوار اهل العصبیة» (خ 6: 436) خوانده است. ن. ك، پانوشتهای خ 6: 441/ 449/ 470.

که نوشته بود پس از دو پسرش به عراق خواهد آمد. پس بختیار [دوباره] بر آن شد که در واسط بماند و با عضد الدوله بجنگد. چون گزارش پیمان‌شکنی [بختیار به عضد الدوله] رسید، به ابو احمد نقیب (علوی) در بصره نوشت که غلام را در بصره نگاه دارد، تا بختیار از واسط [به بغداد] برود و شرایط پذیرفته را انجام دهد. چون نامه‌های علوی به بختیار رسید آشفته شد، کوششها و نامه‌پراکنی را از سر گرفت و چون سود ندید دستور داد بارو بنه را شبانه برای بالا رفتن به سوی بغداد آماده کردند و به عبد الرزاق و ابو نجم بدر گفت: بر آن است که در بغداد بجنگد زیرا که ابو تغلب ابن حمدان برای کمك بدانجا می‌آید، از ایشان نیز خواستار شد که به بغداد بالا روند، ایشان نیز با همه ناباوری که به وی داشتند پذیرفتند. اینان که از داستان غلام آگاه شده بودند، آنرا برای پدرشان حسنویه نوشتند. چون عبد الرزاق به «جرجرایا» رسید، از همانجا بازگشت، و ابو نجم بدر هم تنها برای سرفرازی و شرم بماند. بختیار آهسته می‌رفت، تا ابو احمد علوی و بهرام بن اردشیر رسیده «بایتکین» را بدو دادند و او به سوی بغداد رفت.

ابن بقیه و ابن راعی زیر شكنجه اظهار بی‌پولی كردند، ابن بقیه، برای خاندانش امان‌نامه خواست، كه نوشته شد و آمدند و از این راه برای او امید وزیر شدن تازه شد، كه سیصد هزار دینار از دبیران و كارمندان و خویشاوندان خود و پس افت بخشها گرفته به بختیار بپردازد تا او را به پایگاه پیشین خود بازگردانند و جنگ را پیگیرد و سپاه را اداره كند. چون خبر این احتمال به یاران بختیار و سردارانی كه پیشنهاد دستگیری او را داده بودند رسید، برآشفته گرد آمده، به بختیار گفتند، ابن بقیه می‌خواهد با این ترفند آزاد شود، تا دوباره به فتنه‌انگیزی جبران ناپذیر بپردازد. [1]

[(1-)]M : ابن اثیر گوید: در این سال ابو یعقوب یوسف پسر حسن گناوه‌ای فرمانروای هجر (280- 366) درگذشت و پس از وی حكومت قرمطیان به یك كمیته شش تنه سپرده شد كه سادات (آقایان كنسولان) خوانده می‌شدند (كامل 8: 688) پس شاید بتوان آنرا جمهوری قرمطی نامید.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 446

در این سال، ابو الفتح بن عمید در ری دستگیر شد. گزارش انگیزه آن [1].

سال سیصد و شصت و هفتم آغاز شد.

اشاره

گزارش انگیزه مثله کردن ابن بقیه و ابن راعی و میل کشیدن چشمان ایشان:

[(1-)]M : این بخش در نسخه اصل «تجارب» سفید مانده است. روند بیچاره شدن ابو الفتح ابن عمید را ابو حیان توحیدی (310- 414) در «مثالب الوزیرین- چ ابراهیم گیلانی ص 351- 362» و نیز، یاقوت به نقل از آن، و از کتاب صابی در «معجم الادباء 14: 191- 240 چ مأمون» آورده‌اند، من نیز در اینجا چکیده آنها را می‌آورم:
ابو الفتح علی ذو الکفایتین پسر محمد (ابن عمید وزیر) پسر حسین عمید (وزیر فرمانروای خراسان) پسر محمد. به سال 337 از مادر بزاد و در دامان پدرش که وزیر رکن الدوله بود و او را به استادی چون ابو الحسین احمد بن فارس لغوی قزوینی رازی (329- 395) از پایه‌گذاران ادبیات عرب سپرده بود، پرورش یافت. ابو الفتح مانند پدرش بر ادبیات عرب چیره شد و بدین زبان می‌سرود و می‌نگاشت. او در سیاست نیز مانند خاندانش همچنانکه در پانوشت خ 6: 348 گذشت پیرو سیاست هاشمی «بویه‌ای- عباسی» بود که در عین شیعی بودن، به دلیل‌هایی که در پانوشت 124 و 154 و ... گذشت، حکومت عباسی را بر فاطمی علوی ترجیح می‌دادند و به سود عباسیان، شیعیان تندرو را می‌کوبیدند.
در کشاکش خانوادگی بویه‌ئیان، عضد الدوله بر خلاف پدرش رکن الدوله (که از تندروی بختیار جانبداری می‌نمود،) همیشه خواستار نرمش با عباسیان بود. پس از مرگ وزیر ابن عمید، به سال 360 (خ 6: 349)، پسرش ابو الفتح جای او را گرفت و یك سال بعد، از طرف رکن الدوله به وزیری شناخته شد (خ 6: 382) و همان راه پدر را در پیروی از رکن الدوله می‌رفت. به سال 364 ه-. به دستور رکن الدوله، به شیراز آمد و همراه با سپاه عضد الدوله برای فرونشاندن شورش ترکان (که بغداد را از دیلمیان و بختیار گرفته بودند) به عراق آمد.
چون عضد الدوله پس از پیروزی بر ترکان، بختیار را نیز بی‌دستور پدر دستگیر کرد، ابو الفتح را برای راضی کردن رکن الدوله به ری فرستاد، لیکن او با رایی وارونه با دستور رکن الدوله به بغداد بازگشت، تا بختیار را آزاد کند و عضد الدوله را به شیراز بازگرداند و چنین کرد، و با این کار کینه او در دل عضد الدوله بنشست. هنگامی که ابو الفتح در بغداد می‌زیست مجلسهای هفتگی داشت. او یك روز را به فیلسوفان و یك روز به متکلمان و روزی-

بهرام، فرستاده عضد الدوله از بختيار خواستار تحويل دادن ابن بقيه شد، تا او را بنزد عضد الدوله برد، و در برابر آن مالى از خزانه او بياورد. چون خبر به سرداران بختيار رسيد نزد او آمده گفتند: اگر او را تندرست به عضد الدوله بسپارى مى‌تواند از او به زيان تو سود جويد و دشمنى ديگر براى تو نزد او باشد، گروهى خواستار كشتن او شدند كه از شر او آسوده شوند، پس بر آن شدند كه چشم او را ميل كشند و او را ميل كشيده بفرستند.
پس در شب آدينه سوم ربيع يكم سال 367 ميل كشى شد. ابو اسحاق پسر معز الدوله كوشيد كه ابن راعى دوست ابن بقيه را نيز به روز او بنشاند، زيرا كينه او را در دل داشت و چون به سبب ستمها كه كرده بود شفيعى براى او يافت نشد چشم او را نيز ميل كشيدند. بختيار همچنان دو دل

[(-)] به فقيهان و روزى به اديبان اختصاص داده بود. مناظره‌هاى فلسفى ابو الحسن عامرى م 381 و ابو سعيد سيرافى و مانند ايشان كه ياقوت و توحيدى ياد كرده‌اند در اين مجلسهاى فرهنگى رخ داده است.
پس از بازگشت ابو الفتح بن عميد به رى، عضد الدوله توانست با نامه‌نگارى پدر را قانع كند كه تندروى بختيار خلافت عرب را از دست ديلميان بدر مى‌برد. با اينكه ابو الفتح در راه آشتى پدر و پسر كوشيد و در گردهم‌آيى اصفهان در جمادى و رجب سال 365 جانشينى عضد الدوله را تثبيت نمود، باز كينه عضد الدوله فرو ننشست.
پس از مرگ ركن الدوله در محرم 366 در رى، ابو الفتح با يكى از سرداران سپاه كه خواهرزاده ركن الدوله بود و ابو الحسن على بن كامه نام داشت (خ 6: 234) پيمان همكارى بست. سپس مؤيد الدوله پسر ركن الدوله با وزير خود صاحب بن عباد م 385 كه هر دو در رده عرب‌زدگان و ضد بختيار بودند، به رى آمده، بر جاى پدر بنشست و در 5- ع 1- 366 ه-.
مؤيد الدوله ابو الفتح را خلعت وزيرى پوشانيد. او مى‌خواست صاحب عباد را نيز در رى نگاه دارد، ولى ابو الفتح او را به اصفهان فرستاد و مؤيد الدوله را ناخرسند نمود.
چون نامه‌هاى پنهانى عميد براى بختيار پس از بازگشت به رى، به وسيله حسين شيرازى داد و ستد مى‌شد و او همه را در اختيار عضد الدوله نهاده بود، عضد الدوله از برادر خود مؤيد الدوله خواست تا ابو الفتح را دستگير كند. ولى چون از ابن كامه مى‌ترسيدند، با ترفندى، يك دستنوشت از ابو الفتح بر ضد ابن كامه گرفتند و با نشان دادن آن به ابن كامه او را راضى كرده، ابو الفتح را گرفتند و پس از كور و مثله كردن، گردنش را زدند.

بود که آیا برای عضد الدوله سر فرود آرد، یا به سرکشی ادامه دهد و بجنگد. دو فرستاده یاد شده و گروهی از یاران، او را به راه سازش می‌خواندند و ناتوانی او را از ایستادگی به سبب کمبود مال و ساز و برگ و مردان، به رخ او می‌کشیدند، گروهی دیگر از سرداران و ویژگان او که حسن پسر فیلسار از ایشان بود، به ایستادگی و جنگ رای می‌دادند. ولی در پایان او راه سازش و پیروی را بناچار پذیرفت، سوگند خورد، دست داد، خلعتهای عضد الدوله را پوشید و از آب گذشته به کرانه باختری رفت تا به راه شام رود و بر پرچمهای خود نام عضد الدوله را بنویسد و به هر شهر که درآید خطبه به نام او بخواند. چون این بکرد، بدر بن حسنویه او را رها کرده نومید بسوی پدر بازگشت. عضد الدوله به بختیار، با دادن مالی فراوان پیشنهاد کرد که مدتی نزد او بماند، سپس به هر جا که خواست برود، ولی او نپذیرفت و نماند، پس خواستهایی را با او پیمان بست، یکی آنکه با ابو تغلب در نیفتد، بلکه با آرامی از بخشهای او بگذرد، زیرا که به عضد الدوله نامه نوشته پیمان پیشین را پذیرفته بود.

عضد الدوله پول و شتران و چارپایانی برای کمك راه به بختیار بداد و در مدینة السلام [بغداد] جار کشیدند که بختیار به پیروی عضد الدوله درآمد و مسالمت‌آمیز به سوی موصل رهسپار شد.

نخستین پیمان شکنی او نسبت به عضد الدوله، کشاکش با ابو تغلب بن حمدان بود که با او رو در رو شده جنگید.

گزارش انگیزه آن:

حمدان بن ناصر الدوله همراه بختیار می‌رفت، پس چون به «عکبرا» رسید، به گفتگو درباره آینده خویشتن پرداخت، از دارایی دو پسر ناصر الدوله [برادران حمدان] و آنچه پدرشان در دژها بر جا نهاده است، که بسیار نیز بود یاد کرده گفت:
او بر هیچ کشور نمی‌تواند آسان‌تر از کشور ابو تغلب چیره گردد. من خودم جنگ با او را به دست می‌گیرم و مطمئن هستم که بسیاری از یاران، برادران، و کارمندان او به من خواهند پیوست. پس بختیار با حمدان پیمان بست که از وی همچون خودش
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 449
دفاع و نگاهبانی کند و میان ایشان سوگند بیعت [1] یاد شد و شرطهایی به گردن گرفتند.
پس چون بختیار به تکریت رسید، علی بن عمرو دبیر ابو تغلب با اندکی پیشکش و بخشش، علوفه و خواربار نزد او آمده، تا «حدیثه» با هم بودند. در تنهایی از وی خواست که حمدان را دستگیر و به ابو تغلب دهد، تا به او بپیوندد و دارایی خود را برایش هزینه کند، جنگ افزار و ساز و برگ سپاه خود را در اختیار او نهد، با او به بغداد شود و کشور او را از عضد الدوله باز ستاند. بختیار درهم شده به خود پیچیده، گفت: با پیمانی که با حمدان بسته و سوگند «غموص» [2] که یاد کرده و پیمانی که با عضد الدوله دارد چنین کار از وی ساخته نیست. ولی او پی‌گیری کرد و از مادر بختیار و برادرش ابو اسحاق و پرده‌دارش ابراهیم بن اسماعیل و برخی از کارمندانش که بر او چیره بودند کمك گرفت، کم کم ابو الحسن علی بن عمرو دبیر ابو تغلب بر بختیار چیره گشته خود را وزیر نامیده، دبیری بختیار و ابو تغلب را برای خود جمع کرده پسرش را جانشین خود کرد و برای تسلیم کردن حمدان کوشیدن گرفت، زیرا که ابو تغلب و خواهرش جمیله [3] می‌خواستند خون برادرشان ابو البرکات [4] را از وی بستانند. بختیار نمی‌پذیرفت تا آنکه ابو اسحاق [برادر بختیار] به موصل رفته با ابو تغلب دیدار کرد و بر آن شدند که حمدان را بگونه‌ای تحویل دهند که بختیار در آن دست نداشته باشد و سوگند او نشکند. پس به «حدیثه» بازگشته به بختیار پرخاش گرفت که: اگر نپذیری ابو تغلب بر تو یورش خواهد آورد و تو پایداری نتوانی، اگر با وی همدست شوی، تو را برادروار به بغداد بازگرداند، دارایی و گنجینه‌هایش را هزینه کند، مردانش را از همه سو با سپاه جداگانه‌اش برای تو یکجا کند. سستی بختیار، باز هم او را به دست وی نرم کرد. حمدان را گرفتند و به دشمن سپردند که در

[(1-)]M : متن: «و حاف له بايمان البيعة» پيمان بستن سنی‌مآبانه مانند خ 6: 364 ن. ك، خ 6: 494.
[(2-)]M : متن: «ما حصل لحمدان فی عنقه من يمين الغموص» ن. ك: خ 6: 363 و 479.
[(3-)]M : كه مادرشان فاطمه كرد بود (خ 6: 324).
[(4-)]M : خ 6: 367.

دژی زندانی شد. پسرش ابو السرايا نيز گريخته به عضد الدوله پناهنده شد. ابو تغلب مردانش را گردآوری كرد و دژهايش را بگشود، كوششها كرد، در يك ديدار سواره [1] با بختيار گرد آمده، پيمان بستند و پس از آرايش ساز و برگ، از موصل به سوی پايين سرازير شدند. شمار مردان ايشان در اين هنگام بيست و پنجهزار تن بود.

گزارش كارهای اين گروه به عضد الدوله می‌رسيد، او كسی نبود كه از كوچكترين رفتار روزانه دوست يا دشمن ناآگاه بماند. پس با سپاهی پيروزگر از بغداد بيرون آمد و گردان پيشآهنگ خود را با ابو القاسم سعد بن محمد حاجب به تكريت فرستاد.

بختياريان نيز سپاهی با ابراهيم بن اسماعيل، پرده‌دار بختيار بدانجا فرستاده بودند، كه ابو القاسم بر او تاخته بسياری از مردانش را بكشت، نزديك بود ابراهيم اسير شود كه به تكريت گريخته، نزد يكی از مردم آنجا پنهان شد و سپس از آنجا گريخته به ياران پيوست.

در اين هنگام ابن بقيه در بغداد كشته و به دار آويخته شد.

گزارش آن:

چنانکه گفتم ابن بقيه را ميل كشيده به نزد عضد الدوله، هنگامى آوردند كه در زعفرانيه بود. او دستور داد، وى را بر روى شتر در سپاه انگشت‌نما كنند، سپس دارايى او را خواستند، كه گردن ننهاد پس به «باب حرب» در برابر سربازان، او را به زير پى پيل افكندند و با سك زدن، پيل را به جان او انداخته، وى را به بدترين شكل كشتند، و در كنار دجله، بر سر خاورى پل، روز آدينه ششم شوال 367 بياويختند، سپس لاشه‌اش را به كرانه باخترى برده، برابر جاى نخست بياويختند [2] و همانجا بماند.

[(1-)]M . متن: «و اجتمع مع بختيار على ظهور الدواب ...» در خ 6: 356 نيز گويد: «يجتمعون على ظهور دوابهم ...» گويا در گردهم‌آيى‌هاى سياسى كه دو يا چند طرف گفتگو، مى‌خواستند برابرى حقوقى خويش را نشان دهند، به جاى نشستن در يك مجلس كه بالا و پايين دارد، سوار بر چارپايان شده دايره‌وار، مانند «ميزگرد» امروز، گرد هم مى‌آمدند.

[(2-)]M : ابو الحسن محمد بن عمران انبارى براى محمد بن بقيه مرثيه‌اى سرود كه همچون-

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 451

بازگشت به گزارش جنگ میان بختیار و یارانش با عضد الدوله در قصر جص [1]

به عضد الدوله گزارش رسید که بختیاریان برآنند که پس از گذر از «نهر اسحاقی» از چند راه پراکنده به سوی بغداد شوند. او ابو القاسم مطهر بن عبد اللّه وزیر را با لشکری انبوه بجای خود در بغداد گذارد، با همه سپاهیان به «قصر جص» رفته، بالاتر از جایی که ایشان می‌خواستند از آنجا پراکنده شوند، فرود آمد.
چاشتگاه چهارشنبه دوازده شب مانده از شوال دو گروه رو به رو شده سخت جنگیدند، زیرا هر دو سو دیلمی و پایدار بودند، تا عضد الدوله یورشی سخت برد و ایشان را تار و مار کرد پس سربازان به دنبال ایشان افتاده می‌کشتند و اسیر می‌گرفتند. بختیار می‌خواست بگریزد، یارانش جلوگیری کردند، او از کشته یا اسیر شدن می‌ترسید ولی چون شکست آشکار شد، يك تن سپاهی کرد او را گرفته ناشناخته ساز و برگش بربود. سپس دیگری ترك به نام ارسلان کور موش، بدو رسیده با تبر بر او بکوفت و خواست بار دوم کارش را بسازد که بختیار خود را شناساند، درخواست اسیری کرده گفت: مرا پیش پسر عمویم ببر و جایزه‌ات را بگیر. ترکی دیگر نیز سررسید، دوتایی او را به درگاه برده، اجازت خواستند و او نداد. ابو الوفاء طاهر بن ابراهیم که آنجا بود، پیشنهاد کرد که او را بکشند، عضد الدوله را خوش نیامد و جا خورد. او می‌خواست

[(-)] شبنامه در بغداد پخش شد و گوینده آن مدتها پنهان وزیر پیگرد بویه‌ئیان بود، تا صاحب بن عباد (م 385 ه-) به انگیزه فصیح بودن شعر، یا هم مسلك در گنوسیست بودن گوینده و ابن بقیه و صاحب عباد، با آل بویه، برای او امان نامه گرفت و عضد الدوله به او پاداش نیز بداد. ابو الفضل بیهقی (385- 470 ه-) در تاریخ خود 21 بیت از این مرثیه را آورده است.
ویراستار دکتر فیاض آنرا با چاپ شده در «وفیات الاعیان» ابن خلکان (4: 203- 208) تصحیح نموده است. ابن اثیر نیز ده بیت از آن را یاد می‌کند. در يك بیت این قصیده، ابن بقیه به زید پسر امام چهاردهم زین العابدین که به دار آویخته شد، همانند شده است.
باری، لاشه ابن بقیه تا 369 ه- بر سر دار بماند (خ 6: 517).
[(1-)]M : کوشکی بزرگ نزدیك سامره، که معتصم آنرا برای خوشگذرانی ساخته بود، بختیار در آنجا کشته شد (معجم البلدان).
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 452
او را زنده نگاه دارد، ابو الوفا، دنبال کرده گفت: آیا انتظار داری برای بار سوم یاغی شود؟ تا کی او باید بر ما بشورد؟ چه بسا در یکی از آنها، ما

قربانی شویم آسوده‌اش کن. و بانگ خود را بلند کرد، پندها می‌داد، سخت پی‌گیری می‌نمود، که اگر کوتاه می‌آمد ناروا نبود. عضد الدوله دست را بلند کرد اشك چشم خود پاك کرده، گفت: شما بهتر می‌دانید. ابو القاسم سعد پرده‌دار که در آنجا بود به کمك دوستی برخاسته سر بختیار را بریدند، تشنگی چنان او را از پا درآورده بود که اگر هم نمی‌کشتند از آن می‌مرد [1].

در این پیشآمد گروهی بسیار از سرداران، امیران و فدائیان بختیار با وی کشته شدند، که از جمله، ابراهیم بن اسماعیل پرده‌دار او بود. بسیاری نیز اسیر شدند.

ابو تغلب هم که به درستی در جنگ شرکت نکرده بود، در حال گریز کوبیده شد.

او نزدیك میدان بر تپه ایستاده، سپاه خود را به گردانها بخش‌بندی کرده بود که هر گاه یکی جنگیده خسته شده بازگردد، دیگری به میدان رود. انبوهی سپاه او را فریفته بود، بختیار سواران خود را همانند دیلمیان بسیج [2] کرده بود، تا خود را به میان اندازد و پیشتازی جنگ را به دست گیرد و پیرامونیان را به کمك خود بکشاند.

از پیشآمدهای شگفت‌انگیز، آنکه اندکی پیشتر، یکی از امیران سپاه بختیار به نام حسن بن فیلسار که مخالف رها کردن آرام و بی‌جنگ بغداد بود و با گروهی هم فکر خود به پل نهروان رفته، در آنجا او را به رهبری برگزیده بودند، بر آن شد که به سوی «شعبانا [3]» یا جای دیگر برود. گزارش او هنگامی به عضد الدوله رسید که به نزدیك بغداد رسیده بود، پس سوارانی را به دنبال او فرستاد و او ایستاد و جنگید و زخم خورده اسیر شد و پس از اندکی بمرد و بسیاری از یارانش اسیر شدند، آن گروه نیز

[(-1)]M : بختیار پسر معز الدوله دیلمی سی و شش سال عمر و یازده سال و چند ماه پادشاهی کرد (ابن اثیر 8: 691). او نیرومند و گاوباز بود (ابن خلکان 1: 241).

[(-2)]M : ن. ك: خ 5: 290.

[(-3)]M : شاید: شعبانی، از دژهای کردستان (خ 6: 495) باشد.

بپراکند.

چون عضد الدوله از جنگ «قصر جص» بازگشت راه خود را به سوی موصل پیش گرفته آنرا با بخشها و «دیار» های [1] پیرامن آن بگرفت. ابو تغلب گمان می‌کرد که عضد الدوله پس از اندکی مانند گذشتگانش ناچار از بازگشت به بغداد خواهد شد. رسم حمدانیان بر این بود که چون از پایداری برابر دشمن ناتوان می‌شدند، خواربار و علوفه و گنجینه‌های موصل

را به دژها می‌بردند و دیوانها و دبیران را نیز به دنبال آنها می‌فرستادند و خود در بخشهای وابسته شهر پخش می‌شدند. دشمن که به شهر آمده بود، خواربارى جز آنچه مردم نزد خود دارند نمی‌یافت، چون براى خريد آن به بخشهاى شهر بيرون می‌شدند، حمدانيان بگونه پراكنده در كمينگاه‌هايى كه سپاهيان بيگانه نمی‌شناختند به ايشان يورش می‌بردند، ستوران و شتران ايشان را می‌ربودند و خودشان را كشته يا اسير می‌بردند. چون چند روز با اين شيوه پايدارى می‌نمودند و كمكى و راهنمايى از دبيران بومى و جز ايشان نمی‌يافتند، ناگزير از در آشتى درآمده به كشور خود باز می‌گشتند.
ولى عضد الدوله كسى نبود كه بدين راه‌ها كشيده شود. او با پيش بينى احتياطكارانه و دورانديشى، خواربار و علوفه و توشه راه هر چه توانست همراه بياورد و از دبيران موصلى كه در بغداد و تكريت و شهرهاى ديگر می‌زيستند، براى راهنمايى و آمارگرى و از دبيران بغدادى كه در موصل زندگى كرده، راه و چاه آنجا را می‌شناختند و از برنامه‌هاى آن آگاه بودند، همراه بياورد و در آنجا با شكيبايى بماند، تا ابو تغلب ناچار شد به شام برود و پس از رنجها كه برد چنانكه خواهيم گفت كشته شد.
در اين سال طايع للّه همراه عضد الدوله براى ديدار از جنگ ميان او و يادشدگان (بختيار و ابو تغلب) بيرون آمد. بيرون آمدن عضد الدوله، از «باب حرب» بالاترين جاى كرانه باخترى [بغداد] روز دوشنبه دوم شوال سال 367 بود، طايع للّه نيز روز پنجم آن ماه بيرون آمد. چون بختيار و ابو تغلب در جنگ «قصر جص» شكست

[(1-)]M : شايد: ديار بكر و ديار ربيعه- خ 5: 11 و 544 پانوشت.

خوردند، طايع به خانه خود در بغداد بازگشت [1]. عضد الدوله چنانكه ديديم لشكر را به موصل كشانيد و روز چهارشنبه دهم ذى قعده در بيرون آن شهر بود و روز آدينه دوازدهم به خانه آمد [2].
فرستادگان ابو تغلب پى در پى براى آشتى و پرداخت خراج به نزد عضد الدوله می‌آمدند و او نمی‌پذيرفت. او گفت: ما جايى را كه با شمشير گرفته‌ايم، به آشتى پس نمی‌دهيم. او با سرسختى براى فرستادگان روشن كرد كه موصل و «ديار ربيعه» را بيش از عراق پسنديده است و هيچگاه آنها را از دست نخواهد داد.
موصل و بخشهاى پيرامن آن ملك ابو محمد ناصر الدوله بود. روش او چنين بود كه بر زمين داران كوچك شهر، هنگام معامله فشار می‌آورد و درشتيها می‌نمود و به ولاى زوركى [3] استناد نموده آنان را ناگزير از فروش می‌كرد و به ارزان‌ترين بها می‌خريد. زندگى او دراز شد، تا بر همه آن بخشها به نام مالكيت و پادشاهى دست نهاد. چون همه آنها به دست عضد

الدوله افتاد، دیگر از آنها دست نکشید و چند گردان به پیگرد ابو تغلب فرستاد، تا او را از شبیخون زدن و بکار بردن روش [حمدانی] یاد شده بازداشت. ابو تغلب ناگزیر به نصیبین رفت، عضد الدوله، ابو الوفا طاهر بن

[(1-)] ذهبی ترکمان در تاریخ اسلام آرد: طایع، خلعت سلطنت به عضد الدوله پوشانید و افسری گوهرنشان بر سر او نهاد، کمربند و دستبند داد، شمشیر به کمر او بسته، دو درفش به دست خود برایش برافراشت، یکی سیم نشان که برای امیران [مانند خ 6: 233 برای بختیار] و دیگری زرنشان که برای والیان عهدنامه‌دار [فرمانروایان ارثی خود گردان مانند سامانیان خراسان، خ 6: 144] این دومین درفش برای کسی پیش از او افراشته نشده بود، لقب «تاج المله» نیز به او داد. عهدنامه‌ای برایش نوشت که بر خلاف عادت گذشته در پیشگاه او خوانده شد. پیش از آن، عهدنامه‌ها در حضور امیر مؤمنان ناخوانده، به والی داده می‌شد و امیر مؤمنان می‌گفت: این عهدنامه من برای تو است، آن را بکار بند!

[(2-)]M : گویا خانه‌ای باشد که در موصل برای خود آماده کرده بود.

[(3-)]M : متن: «و یخاشنهم و یتأول علیهم حتی یلجئهم الی البیع ...» ولای قانونی و شرعی مانند ولای آزاد کننده، بر برده آزاد شده است. مقصود مؤلف از «تأول» ادعای ولا است که این پایه قانون ستمگرانه را نیز ندارد، خ 6: 331.

محمد را از راه «سنجار» به پیگرد او گسیل داشت. در گروه گریختگان با او، مرزبان بن بختیار و مادر بختیار و دو فرزند او برادران بختیار [1] و چند بازمانده از جنگ «قصر جص» بودند، چون ابو الوفا به ایشان رسید، به «میافارقین» گریختند و در آنجا از يك دیگر جدا شدند، مادر بختیار و دو برادر و پسر او و یاران و کارمندان دیلمی و ترك وابسته به ایشان همگی به دمشق رفته به «الپتگین معزی» پناهنده شدند. او کسی است که در کرانه «دیالی» با عضد الدوله جنگیده از او شکست خورد [2] پس چون گزارش آمدن فرزندان سرور خود و زنان و کارمندانش، بدو رسید، به پیشواز رفته ایشان را گرامی داشت او گمان می‌برد که پایگاه اینان بر نیروی او خواهد افزود، ولی درست وارونه شد، زیرا هنگامی که الپتکین [با سپاهیانش] از عراق به دمشق گریخت بر آن شهر چیره گشت و چهار سال آنرا در دست خویش نگاه می‌داشت و یورش سپاه مغرب بر آنرا پس زد. در برابر سپاهیان مصر بایستاد، عربان از وی بترسیدند و سخت استوار و نامبردار شد. چون این فراریان [بختیاری از عراق] بدانجا رسیدند، سپاهیان مصر از نو با ساز و برگی بیش از پیش، به سوی او آمدند و او برای جلوگیری از آنان با سپاهیانی «به رمله» رفتند. پس چون دو سپاه رو در رو

رده‌بندی کردند، مرزبان پسر بختیار پناهنده شد و مغربیان بر «الپتگین» پیروز شدند، فزونی ایشان او را فرار داد، ابو طاهر پسر معز الدوله کشته و ابو اسحاق پسر دیگر معز الدوله نیز در پایان تسلیم شد.
پس به دنبال الپتگین افتادند، مفرج بن دغفل بن جراح طائی او را دستگیر کرده بیاورد. فرمانروای مصر که در سالهای گذشته داستانها از سرسختی او و ترکان شنیده بود ایشان را نگاه داشت و بر کشیده، ولای او را خریداری [3] کرد، تا مانند برده او شد،

[(1-)]M :- خ 6: 414 و 487.
[(2-)]M :- خ 6: 423.
[(3-)]M : انسان آزاد حق فروش خود را نداشت لیکن گویا تا سده ششم، مولا می‌توانست ولای خود را به کسی واگذارد و نیم برده او باشد. عین القضاة گوید: محمد شهر آبادی ...
خود را بفروخت و آن چیز که پیرش خواسته بود بخرید (نامه‌ها 2: 172: 2، معجم البلدان، 1:
659).

یارانش نیز در شمار سپاه او آمدند و به ایشان نیکی‌ها کرد [1].
ابو تغلب نیز در «میافارقین» فرود آمد. خواهرش جمیله [2] که یکتا همدرد و شریك فرمانروایی او بود و دیگر برادران و خواهران و زنان و خانواده‌اش نیز همراه او بودند. و چون گزارش آمدن ابو الوفا بدو رسید، زنان و خانواده و دارایی و بارو بنه خود را به دژ «بدلیس» فرستاد و خود با کارمندانش به دنبال ایشان رفت. ابو الوفا به «میافارقین» رسیده، آنرا بر روی خود در بسته یافت، زیرا سوری سخت استوار از سنگ سیاه داشت که آهن بر آن کار نمی‌کرد، که از دژها و ساختمانهای باستانی روم بود. ابو الوفا آنرا پشت سر نهاده خود به دنبال ابو تغلب برفت، که در «ارزن» کنار نهری به نام «خویبور» بود. ابو تغلب از آنجا به سوی «حسینیه» آمده به دژهای خود سر زد و هر چه دارایی می‌خواست پنهانی پایین آورد و برد. شیخ ابو الوفا برای جلوگیری از او به «میافارقین» بازگشت تا آنرا نیز بگشاید. به عضد الدوله گزارش رسید که ابو تغلب به دژهایش سر می‌زند و هر چه می‌خواهد می‌برد. پس خود از موصل به راه افتاد و ابو تغلب از پیش او بگریخت و بیشتر سران سپاهش پراکنده شدند. برخی مانند بختکین آزاد رویه، و باقیمانده غلامان معزی و غلامان سیفی [3] به عضد الدوله پناهنده شدند، عضد الدوله، ابو تغلب را تنها و بی‌ساز و برگ رها کرده، به موصل بازگشت.
ابو تغلب در گریز خود راه «جزیره» را پیش گرفت. عضد الدوله، ابو حرب

طغان پرده‌دار را به دنبال او فرستاد، ابو تغلب از راه بازگشت و با همه سختی به «بدليس» رفت. او گمان می‌کرد دیگر دنبال نمی‌شود، ولی به طغان دستور پیگیری او داده شد، سپاهی نیز با ابو سعد بهرام پسر اردشیر به کمك او فرستادند. ابو تغلب از

[(1-)] ن. ك: تاريخ ابن قلانسی. ص 18- 21.
[(2-)] خ 6: 324.
[(3-)]M : متن: «الغلمان المعزية و الغلمان السيفية» و در خ 6: 380: «الرجال السيفية» گویا بردگان آزاد شده معز الدوله دیلمی و سیف الدوله حمدانی (خ 6: 305) باشند.

«بدليس» به درون کشور روم شد، تا به «ورد» پادشاه روم [1] پناه برد. این مرد کسی بود که پادشاهی روم را گرفته بود، ولی سپاه در قسطنطینیه آنرا نپذیرفته، دو برادر از شاهزادگان رومی را بر تخت نشانیدند و میان رومیان دو دستگی افتاد و کشاکش میان دو گروه به درازا کشید. «ورد» پیش از این با ابو تغلب وصلت کرده، در جنگ با دشمنانش از وی کمك گرفته بود. اینك کار به عکس شده، ابو تغلب [به ورد] پناه برده بود.
اشتباه ابو سعد بهرام [2] که سپاه او را دچار شکست کرد و در حالیکه می‌توانست

[(1-)] او همان سقلاروس است، و دو شاهزاده «باسیل» و «قسطنطین» دو پسر رومانوس بودند که مادرشان «ثاوفانو» است.
II M
: «ورد» معرب «بردیس» است. ما در آن بخش از تاریخ با دو سردار رومی به نام «بردیس ورد» سر و کار داریم، زیرا بنا بر گفته‌های روذراوری و دیگران، چون به سال 352 ه-. رومانس دوم (959- 963 م) درگذشت، همسرش ثاوفانوی یاد شده در بالا، دو پسر یاد شده در بالا را داشت. پس نقفور که یك سردار از روم خاوری بود به عنوان نگهبان دو شاهزاده به کاخ آورده می‌شود، سپس به همسری مادر ایشان در می‌آید و به سال 969 م. ثاوفانو (مادر) با یکی دیگر از سرداران روم به نام «شمس قیق» (خ 6: 256/ 274) کنار می‌آید و او شبانه بر کاخ یورش برده، نقفور را کشته، برادرش «لاون» را کور کرده، پسر او بردیس پسر لاون را زندانی می‌کند. پس شمس قیق با سپاه روم بر سوریه می‌تازد.
آنگاه، برکموس برادر ثاوفانو (دایی دو شاهزاده) شمس قیق را با زهر می‌کشد و خود همه کاره روم می‌شود. (- پانوشت ص 262).

در این هنگام، یکی دیگر از سرداران روم خاوری به نام سقلاروس بردیس پسر منیر، این پیشآمدها را نمی‌پسندد و سرکشی می‌آغازد و با ابو تغلب بن حمدان پیوند وصلت می‌بندد و کمك نظامی می‌گیرد و قسطنطینیه را محاصره می‌کند. دولت آن دو شهزاده روم، ناگزیر بردیس پسر لاون را از زندان آزاد و به سرداری می‌گزیند و به جنگ بردیس پسر منیر داماد ابو تغلب می‌فرستد و سپاه او را در هم می‌شکند. بردیس داماد ابو تغلب گریزان هنگامی به سوریه می‌رسد که ابو تغلب کشته شده بود، پس به عضد الدوله دیلمی در بغداد پناه می‌برد. (ذیل تجارب الامم روذراوری خ 21- 23، ص 13- 14).

[(2-)]M : پسر اردشیر دبیر است (خ 6: 471).

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 458

ابو تغلب را اسیر کند، از وی بگریخت:

سپاه عضد الدوله بر بار و بنه ابو تغلب چشم دوخته بودند، آگاهی از دارایی بی‌زبان و فراوان که او از دژ بیرون آورده بود دیگ آز ایشان را به جوش آورده بود. ابو تغلب از در و گوهر و زرینه‌آلات گرانبها و کم گنج چیزی را در دژ بجا ننهاده، همه را با خود بیرون آورده بود. سپاهیان که بسته‌های از دژ برون آمده را دیدند، شناختند، ترکان و سواران سپاه و کسانی که به اسب و جنگ افزار خود اطمینان داشتند، شتابان به سوی غنیمت رفتند. ابو سعد بهرام فریاد می‌زد: جوانان مواظب باشید کسی به صندوقها دست نزند، از آن سرور ما است. او این دستور را پی در پی می‌داد، تا سپاه از پیگیری [ابو تغلب] سست شد. چون دشمن این سستی بیجا را دید، یورشی آورده ایشان را بر روی هم ریخته کشتار کرد، طغان را چنان کوفته بودند که بسیاری از اندامهایش از کار افتاده، با ابو سعد بهرام، نیمه جان بگریختند، در صورتی که در آغاز جنگ، به پیروزی نزدیك شده بودند.

این پیشآمد در آغاز سال سیصد و شصت و هشتم بود.

اشاره

ابو تغلب پس از پیروزی بر طغان و ابو سعد بهرام آسایش یافته به دژ «زیاد» بیاسود. چون سپاه قسطنطینیه در این هنگام به جنگ «ورد» [1] آمده بود نتوانست [در پاسخ نامه] ابو تغلب به او کمك کند، بلکه با فرستادن خواربار بسیار پیشنهاد نمود که بسوی او برود تا با هم بر ضد دشمن بجنگند و پس از شکست [دشمن رومی] و

[(1-)] یحیی بن سعید انطاکی در تاریخ خود (که نسخه‌اش در کتابخانه پاریس: 291 هست) چنین گوید: چون ابو تغلب بر جان خویش بیمناك شد، راه جزیره پیش گرفته، به «بردس سقلاروس» نامه نوشت. این سقلاروس با ابو تغلب وصلت داشت و از او به زیان هماوردش «باسیل» کمك گرفته بود. اتفاقا نامه او هنگامی رسید که لشکریان باسیل شاه با «بردس فوقاس» بر او تاخته بودند، گرفتاری سقلاروس به آنان او را از رسیدگی نمودن به ابو تغلب بازداشت و به فرستادن خواربار بسنده کرد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 459

پیروزی [ورد] باز گشته [به ابو تغلب] یاری دهد. دل ابو تغلب آرام نگرفت تا ورد بدید و گروهی سپاهی به کمك او داد، پس در دژ «زیاد» به انتظار [کمك ورد] بماند. ولی در جنگ دو گروه رومی، ورد [1] شکست خورده بگریخت، چون گزارش به ابو تغلب رسید نومید شده، به کشور اسلام بازگشت و دو ماه در «آمد» بماند تا «میافارقین» [به دست سپاه عضد الدوله] گشوده شد.

گفتیم که ابو الوفا [2] میافارقین را پشت سر نهاده به دنبال ابو تغلب پیش رفت تا به درون کشور روم شد، پس ابو حرب طغان پرده‌دار را مأمور این کار کرده خود به آنجا برگشت و «هزار مرد» به جنگ او درآمد و چون توان آنرا در خود ندید دوباره به دژ شهر نشست، ابو الوفا بر آن شد که به «ارزن» برگردد و برفت و سه روز آنرا در میان گرفت تا مردم ناتوان شده، امان گرفته، درها را باز کرده، فرمانبرداری را پذیرفتند. او با یکایك دژهای نزدیك چنین کرد تا همه را بگرفت و دوباره به «میافارقین» آمد. ساکنان آن سه ماه و چند روز با وی جنگیدند تا سرما و برف آمد و او پایداری کرد، از درون دیوار با منجنیق او را کوبیدند و او با مانندش آتش [3] و سنگ بر ایشان ریخت، و در این میان دژهای نزدیك را می‌گشود و ساکنان آنها و غلامان سازمان داده ابو تغلب پناهنده می‌شدند، تا در این هنگام «هزار مرد» درگذشت، چون خبر را به ابو تغلب نوشتند، دستور داد یکی از غلامان حمدانی وابسته به او به نام «یونس» بر جای وی گمارده شود. یك دادرس نادان بی‌باك در شهر بود که هیچ یك از شرایط دادرسی را نداشت. نام او ابو الحسین مبارك بن میمون شهرتش «ابن ابی ادریس» [4] بود، این مرد که بر مونس چیره بود، مردم و سلاح داران داوطلب را به

[(1-)] همو گوید: این پیشآمد روز یك شنبه هشت روز مانده از شعبان سال 368 ه-. رخ داد.

[(2-)]M : سردار عضد الدوله- خ 6: 486.

[(3-)]M : جنگ با آتش و نفت در خ 6: 83 نیز دیده می‌شود.

[(4-)] ابن ازرق فارقی نگارنده «تاریخ میافارقین» گوید: شهر میافارقین از سال 333 ه-. در

یگانگی و پایداری می‌خواند، ابو الوفا به او نامه نوشته، با بیم و امید که داد، او را به پیروی خواند، ولی او سرسختی کرده، بر بالای برجهای دیوار می‌رفت و با سپاهیان سخن می‌گفت. او نام سرداران و فرمانده را یاد کرده دشنام می‌داد و ناسزاهایی که گفتنی نیست، به زبان می‌آورد. ابو الوفا از او دست کشیده به پیری نامور به نام ابو حسین احمد بن عبید اللّه [1]، که مردم میافارقین از او پیروی داشتند نامه نوشت.

ترفندی که ابو الوفا برای گشودن میافارقین بکار برد:

ابو الوفا، به یکی از غلامان ابو حسین، احمد بن عبید اللّه، در بیرون شهر دست یافت، که در دیهی از آن او زندگی می‌کرد، به او انعام داد و او را وسیله‌ای برای نزدیك شدن به ابو حسین و نامه‌رسانی به او ساخت و با پی‌گیری او را به گردآوری شهروندان و بستن پنهانی پیمان واداشت. چون گزارش کار او به دادرس یاد شده، رسید، به توطئه کشتن او پرداخت و نزدیك بود آنرا انجام دهد که پشتیبانی مردم شهر مانع شد. روز به روز کارش بالا گرفت و مردمی که از حصار به تنگ آمدند [2]، تا در روز آدینه دوم جمادی یکم سال 368 به زیان یاران ابو تغلب دست به شورش زدند.
مونس و یارانش به خانه‌های خود پناه بردند، احمد بن عبید اللّه، دادرس ابن ابی ادریس را با همه یاران بختیار که در دژ «میافارقین» بودند دستگیر کرد. در میان ایشان غلامی دیده می‌شد که به بی‌باکی و نادانی نامبردار بود. او که به «ابن طبری» شناخته

[(-)] نبودن سیف الدوله [خ 6: 305] زیر فرمان دادرس عبد اللّه بن خلیل بن مبارك بن میمون بود.
پس از مرگ سیف الدوله، این دادرس نیز درگذشت، ابو حسین محمد بن علی بن مبارك بن میمون، بر جای وی بنشست. این خاندان به خانواده ابن ابی ادریس مشهور بودند.
[(1-)] همو نیز گوید: این احمد داماد همان دادرس بود و سخن او نیز در میان مردم پیروانی داشت.
[(2-)] نگارنده «تاریخ میافارقین» می‌افزاید: سپس او بامدادان با گروهی مردم به نزد دادرس که رقیب و دشمن او بود رفته، از تنگی زندگی و سختی حصار شکایت کردند. دادرس گفت:
پس شکیبایی و پایداری شما چه شد؟ هنوز شما نه سگها را و نه کودکانتان را نخورده‌اید، هنوز روزانه یکصد تن از شما نمرده‌اند!
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 461
می‌شد، در دربار بختیار به کاری ندیم گونه می‌پرداخت، که شایسته همانند او بود.
او در نادانی به دادرس کمك می‌کرد و بر تندخویی و ماجراجویی او می‌افزود، در ناسزاگویی به پادشاهان زبان درازی‌ها می‌کرد. احمد کسی را برای گرفتن کلیدهای دروازه به نزد مونس حمدانی فرستاده، او را از ندادن بیم داده، کسانی نیز به کمك او آمدند [مونس] کلیدها را داده، خواستار امان شد. احمد بن عبید اللّه در نامه‌ای که به ابو الوفا نوشت

رویدادها را گزارش داده، برای مونس و یاران حمدانی امان خواست. ابو الوفا برای همه بجز دادرس و «ابن طبری» امان نامه داده، ابو الفتح مظفر بن محمد پرده‌دار را با یك گردان سپاهی به شهر فرستاده آنرا بگرفت. ابو الوفا به مردم شهر نیکیها و بخششها نموده، به تهی‌دستان به دستور عضد الدوله صدقه‌ها داده، دادرس پیشین و ابن طبری را به درگاه فرستاد. پس به دستور او گردن ایشان را زده، لاشه‌شان بر همان برج که به بالای آن می‌رفته، بی‌شرمانه دشنام می‌دادند، آویخته شد.

گشودن شهر «آمد»:

ابو الوفا در آغاز كار ابو على تميمى پرده‌دار را براى گشودن «آمد» فرستاد، ولى به سبب داشتن بارو، و استوارى ديواره‌هايش، كه از ديواره «ميافارقين» سخت‌تر است، كارى نتوانست و بازگشت. پس ابو تغلب كه از كشور روم باز مى‌گشت چنانكه گفتم آنرا بگرفت. او مى‌پنداشت كه توان پايدارى در آن را دارد، ولى چون «ميافارقين» را از دست داد، دانست كه سپاه به سوى او خواهد آمد، و با آن بيچارگى كه كشيده است، در حصار پايدارى نتواند كرد. پس خواهران خود بجز جميله را براى پناهندگى به نزد ابو الوفا فرستاد، يارانش از ناتوانى او آگاه شده، او را رها كردند، و خودش با خواهرش جميله و وابستگان نزديك خانوادگى او به «رحبه» گريخت. انجوتكين نيز از وى جدا شد. او از بزرگ‌زادگان ترك بود كه به سختى و پايدارى در جنگ شهرت داشت. او يك تبر سنگين داشت كه جز وى كسى توان كاربردن آن نداشت، چون آنرا به دست مى‌گرفت كسى را ياراى ايستادگى

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 462

نبود. او با گروهى از تركان به راى زنى نشستند و بر آن شدند كه نزد عضد الدوله پناهنده شوند و رفتند، سپس گروه گروه كسان ابو تغلب، غلامان، سربازان، دبيران، كارگزاران و پيروان به دنبال ايشان رفتند. مردم «آمد» نيز پس از بيرون رفتن ابو تغلب همان رفتار مردم «ميافارقين» را پيش گرفته دروازه‌ها را سازشكارانه باز كردند.

ابو الوفا بر همه «ديار بكر» چيره شد و با اسيران به موصل بازگشت. او در هر يك از دژها كسانى مورد اعتماد عضد الدوله براى نگاهبانى بگمارد و براى هر شهر يك كارگزار خراج و يك معونتگر [1] نهاد.

ابو تغلب پس از بیرون آمدن از «آمد»:

چون از آمد به سوی «رحبه» بیرون آمد، [برادر خود] ابو عبد اللّه حسین بن ناصر الدوله را با سلامت بر قعیدی، که از بزرگان خاندان حمدانی بود، به نزد عضد الدوله گسیل داشت، نامه‌ای شامل آشتی‌جویی و بخشش خواهی و خدمت‌گزاری با ایشان فرستاد و چون به «رحبه» رسید به انتظار پاسخ بماند. ابو عبد اللّه [حسین] و سلامت بر قعیدی به موصل رسیدند و ابو عبد اللّه مأموریت خود را انجام داد، عضد الدوله از وی به خوبی پذیرایی نموده، پوزش او را پذیرفت، اقطاعی و بخششی در اختیار وی نهاد به شرط آنکه با او همگام [2] و هم پیمان شود. ابو عبد اللّه سرسختی عضد الدوله را دریافت، زیرا با همه بزرگداشت و گشایش که به او داد، نگذارد با هیچ کس نزديك شود، او هیچکس جز پاسداران خود ندید، او دانست که برادرش [ابو تغلب] با این رفتار سازش ندارد، از این رو احتیاط را برای خود نگاه داشت،

[(1-)] M : متن: «عمال الخراج و المعاون» کار و سمت معونتگران در پانوشت خ 5: 231 در ج 5، ص 193 گذشت.

[(2-)] M : متن: «علی آن یطأ بساطه و یدخل ذمامه». بر بساط گام نهادن مانند نمك‌گیر شدن میهمان و به معنی تسلیم بوده است- خ 5: 116، ص 102.

او به ایمان درونی [1] خود چنگ زده، بر آن شد که از برادر جدا شود و به درگاه عضد الدوله بازگردد، پس برای رسانیدن پاسخ به سوی او رفت و همچنانکه اندیشیده بود، برادرش با پیشنهاد عضد الدوله مخالفت کرده، به سوی شام رهسپار شد، تا به فرمانروای مغرب پناه برد. برادرش حسین نیز پاره‌ای از راه را با وی پیمود و در نیمه راه، بی‌گفتگو و بی‌دستور از وی جدا شد. ابو تغلب کس به دنبالش فرستاد ولی او بیراهه رفته بود و کس او را نیافت، تا به درگاه عضد الدوله رسید و به خوشی زیست.

گشودن «دیار مضر»:

سلامه بر قعیدی فرماندار آنجا بود، پس سعد الدوله پسر سیف الدوله سپاهی برای گرفتن آنجا فرستاد و جنگ درگرفت. سعد الدوله با عضد الدوله، نامه داد و ستد کرده سر فرود آورده به عصمت [2] درآویخته بود. پس عضد الدوله ابو احمد موسوی نقیب را بدانجا فرستاد و پس از جنگی آنرا بگرفت و مردم سپر فرود آوردند. چون نیروی عضد الدوله بر «دیار مضر» چیره شد، او شهر «رقه» و بخشهای آن را جدا نمود و بازمانده را به سعد الدوله واگذار کرد، تا مانند دیگر بخشهای شام به دست وی باشد.

سپس «رحبه» را بگرفت و برای گشودن دژهای [3] ابو تغلب آماده شد. این دژها

[(1-)]M : متن: «و تعلق بعصمة باطنة» در خ 6: 66 گوید: «و اتفقا علی عصمة فی الدین و ذلك ان علی بن جعفر كان من دعاة الباطنية و كان مرزبان معهودا فیهم ...» و در خ 6: 69 آمده است:

«و اعطائه عهد اللّٰه و میثاقه و العصمة التی بینهما من الدین». در خ 495 گوید: «و تعلق منه بعصمة ...» پیمانی بود با تعبیر گنوسیستی آن روز در برابر «ایمان البیعة» که پیمان سنیان بوده است (خ 6: 364 و 479).

[(2-)]M : متن: «و تعلق منه بعصمة ...» مانند پانوشت پیشین، یادآور پیمان همگامی میان دو تن است که شیعی باشند.

[(3-)]M : این دژها به گفته یاقوت در خاور دجله موصل در کردستان مرز روم به شمار بود.

در پیمان صلح (دیلمی- رومی) به سال 372 ه-. به صورتی بی‌طرف گونه، میان دو دولت، به سرپرستی فاطمه دخت احمد کرد، که همسر ناصر الدوله و مادر ابو تغلب و جمیله (حمدانی)-

که در جانب خاوری دجله هستند بسیارند. از آنها است «اردمشت»، «شعبانی»، «اهرور»، «ملیصی»، «برقی». بویژه «اردمشت» که پر از کالاهای گرانبهای گوناگون پوشاکها، فرشها، جواهر، زینت‌آلات ریختگی و ابزار دیگر بود. ابو تغلب یك مرد از کردان خویشاوند نزدیك مادر خود فاطمه دختر احمد کرد [1] را که به «ابن بادویه» معروف بود به نگهبانی آن گمارده، یکی از بردگان مورد اعتماد خود را که از غلامان پدرش بود و «طاشتم» نام داشت، به کمك او نهاده بود. عضد الدوله، ابو العلاء عبید اللّٰه بن فضل بن نصر نصرانی را برای جنگ با دژبانان یا با ترفندی گرفتن آن، و ابو القاسم سعد بن محمد پرده‌دار را به «شعبانی» و یکی از دوستان

ابو نصر خورشید یزد یار خازن را به «اهرور» فرستاد. ابو العلا [نصرانی در اردمشت] به جستجوی خویشاوندان ابن بادویه کرد، در بیرون دژ پرداخت، ایشان را به پیروی از عضد الدوله خواند، به او امیدوار، و از ابو تغلب مأیوس نمود، نابودی او را گوشزد کرد. خود عضد الدوله نیز با رایزنی ابو العلا به ایشان نامه نوشت، تا رام شدند و از وعده‌ها که به آنان دادند مطمئن گردیدند. سپس ایشان را واداشت تا به فرمانده دژ [بادویه] نامه نوشته خواستار دستگیری طاشتم [2] و واگذاری دژ شدند زیرا طاشتم به بازگشت فرمانروایش [ابو تغلب] امید بسیار داشت، می‌خواست امانت‌داری خود را به او نشان دهد. ابن بادویه [کرد] نیز پولی بسیار به نگهبانان دژ و دیگر پاسداران داد، پشتیبانی ایشان را برای خود تأمین نمود. سپس طاشتم را دستگیر و زنجیر کرد، دژ با آنچه در آن بود گرفته شد، هوش و زیرکی و کوشش ابو العلاء آشکار گشت. بهای آنچه در آن دژ بود، بنابر آنچه ما آمار گرفتیم و من [مشکویه] خود در میان کسانی بودم، که برای آوردن آنچه شایسته آوردن بود، بدانجا شتافتند،

[(-)] بود به دست «بادویه» کرد، سپرده شد (ذیل تجارب الامم روذراوری چ. آمد روز 1916 م. خ 1: 50 و 60) و این نشان چیرگی کردان در آنجا است.

[(1-)]M :- خ 6: 324.

[(2-)] درباره طاشتم ن. ك: الفرج بعد الشد، 1: 136.

با حساب کردن آنچه فروخته و آنچه در دژ بجا گذاشته شد، پیرامن بیست میلیون درم بود. نگارنده این کتاب [مشکویه] گوید: عضد الدوله به من دستور داده بود که:

همراه با خواشاذه [1] بدین دژ بروم و بر آمارگیری [لیست نویسی] آنچه در آنست نظارت کنم و طاشتم را در زنجیر از آنجا تحویل بگیرم و بر استری برهنه [2] بی‌پالان سوار کنم، همراه او، یاران او را که وی را دستگیر کرده، دژ را به ما سپردند، با خلعتها و چارپایان و سواریها که بر آنها بودند، پیشاپیش آنان بدره‌ها و پوشاکها که به ایشان بخشوده شده به نمایش نهم و از پای دژهای گشوده ناشده بگذرانم، تا ساکنان آنها روزگار طاشتم را ببینند و از رفتاری که او کرد پرهیز نمایند، و حال یاران او را نیز بنگرند و مانندش را آرزو کنند من دستور را انجام داده، نامه‌هایی به فرماندهان دژها فرستادم، پس گفتگوها رفت که نوشتن آنها به درازا کشد و چکیده آن چنین است، که ایشان آینده طاشتم را با یارانش سنجیده، از آن ترسیده، به این امیدوار شدند. ایشان پیش از این، سخن فرستادگان را که: دژ «طاشتم» گشوده شد، باور نمی‌کردند، ولی اکنون که او را به

چشم دیده، با وی سخن گفتند، سستی کار ابو تغلب و نیرومندی عضد الدوله را دریافتند و دژها را پس از مدتی واگذار کردند.
من [مشکویه] از طاشتم در راه که می‌رفتیم مردانگی و روی به نماز و نیایش دیدم. او تنها برای جانش امان‌نامه داشت و از من می‌خواست که در درگاه عضد الدوله به او کمك و از او پشتیبانی کنم. چون به موصل رسیدیم و بازخوانی لیست یاد شده دارایی دژها پایان یافت، من در نزد عضد الدوله طاشتم را شناسانده، استواری او را شایسته خدمت‌گزاری نشان دادم. او گفت: درست می‌گویی، ولی در مردم داری روا نبود که او را به کار گماریم. گفتم: چرا؟ گفت: او راه پیروزی را بر ما بسته

[(1-)] یاقوت در معجم البلدان 2: 255: 15 درباره این خواشاذه گوید: در کتاب «بغداد» نگارش هلال بن محسن صابی خواندم که: خواشاذه خازن عضد الدوله گفت: من بخشهای دار الخلافه [بغداد] را چه آباد، چه ویران و حریم آن و بخشهای پیوسته بدان را دیدم و آنرا همانند شیراز یافتم.
[(2-)]M : متن: علی بغل باء کاف مجردا ...

بوده و دیگری او را به ما فروخته است. اگر ما به وی نیکی کنیم میان او و کسی که با گرفتن وی به ما کمك کرده است، فرق ننهاده‌ایم و یارانی را که در میان دشمنان می‌داریم به خودمان بدبین خواهیم کرد، که ما میان دوست و دشمن، فرمانبر و نافرمان جدا نمی‌کنیم. هنوز بسیار دژها هست که گشوده نشده است، اگر فرماندهان سرکش آنها بشنوند که ما به این [طاشتم نافرمان] نیکی کرده‌ایم از نافرمانی خود ترسی به دل راه ندهند که پایان کارشان را در صورت شکست چنین دانند و سرفرازی در حالت دیگر. او گفت: من نیز در این باره رایی دارم، که او را به نزد فرمانروایش ابو تغلب بفرستم. او هم اکنون فرمانروای مصر را فریب می‌دهد که دژها پر از ساز و برگ و دارایی به دست دژبانانی استوار چون این [طاشتم] دارد دارایی او در آنها بیش از هزینه لشکرکشی بدانجا است. این بالیدن بی‌پایه هنوز ادامه دارد تا خود طاشتم برود و با گفتن سرگذشت خویش، فریبهای او را آشکار و بی‌نوائیش را روشن کند، که جان خویش از شمشیر ما به در برده، پشت سر او نه دژ هست و نه ساز و برگی دارد. چون من این پاسخ شنیدم دانستم که روش درست همانست و مخالفت با وی روا نیست، پس دست کشیدم. چون خبر تصمیم عضد الدوله که می‌خواهد طاشتم را همینگونه در زنجیر، به نزد فرمانروایش ابو تغلب فرستد به او رسید، سخت پریشان گشت، از من درخواست دیدار کرد، من برای برائت ذمه، به دیدارش در زندان رفتم، او را گریان، بی‌تاب و آشفته دیدم، پرسیدم تو را چه می‌شود؟ گفت: او مرا بر جان امان داده بود، اینك

مى‌خواهد مرا به كسى واگذارد كه مرا زنده نمى‌گذارد. او در اين باره سخن بسيار گفته از من خواستار بازگشت و گفتگو با عضد الدوله درباره امان‌نامه شد. من، با فشار بر خود، دوباره نزد عضد الدوله گفتگو كردم، ولى او از راى پيشين خود بازنگشت و گفت: من به او امان از خودم دادم كه او را نيازارم و من بر گفته خود ايستاده‌ام، ولى من ضامن نيستم كه فرمانروايش او را نيازارد، او خود را در كارى كه ابو تغلب خواهد كرد بى‌گناه دانسته، دستور داد هر چه زودتر او را ببرند.

چون خبر به ابو تغلب رسيد كسى را براى كشتن او به پيشواز فرستاد. درستى اين خبر با

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 467

خدا است ولى پس از اندك مدتى خبر مرگ او پخش شد.

گزارش كار عضد الدوله و بازگشت او به بغداد:

او ابو الوفا را براى رو به راه كردن كار بخش‌ها و انجام داد و ستدها و قانونگذارى و سازمان دادن ديوانها، در موصل بجا گذارده، روز شنبه پايان ذى قعده 368 به بغداد بازگشت، طايع للّه با گروه سپاهيان از ساكنان پايتخت و ديگر ويژگان و توده مردم به پيشواز او رفت، پس روز يكشنبه يكم ذى حجه با سپاهى با ساز و برگ كامل سراسر كرانه باخترى را گذر كرد، از اردوگاهش در «باب حرب» تا به بستان معروف به نجمى در پايان شهر كه مى‌خواست در آن فرود آيد، طاق نصرتها [1] پشت سر يك ديگر زده شده بود، روز دوشنبه نيز از [دجله] گذشته به خانه خود فرود آمد.

گزارش بزرگداشت طایع للّه از عضد الدوله:

طایع للّه دستوری به جانشینان خود برای پیش نمازی در مسجدهای آدینه در مدینة السلام داد که بر منبرها بعد از دعای او، برای عضد الدوله دعا کنند و دستور نامه‌ها بر آن فرستاده شد. نیز دستور داد بر در خانه او، هنگام نمازها نقاره بکوبند. و این دو دستور از ویژگیهای [2] عضد الدوله بود که پادشاهان کهن و نوین آن را نداشتند [3].

[(1-)]M : متن: ضربت له القباب متصلة ...
[(2-)]M : برای نخستین بار در این کتاب در خ 6: 336 دیده می‌شود که معز الدوله به دو فرمانده سپاه که به جنگ عمان و بطیحه فرستاد حق نقاره‌کوبی داد و ایشان، پس از بازگشت، آنرا جزو حقوق فرماندهی و کارگزاری شناخته ادامه دادند. پانوشت بعد نیز دیده شود.
[(3-)] ذهبی ترکمان نگارنده تاریخ اسلام گوید: معز الدوله می‌خواست در مدینة السلام برای او نقاره کوبند پس از مطیع للّه اجازت خواست و او اجازت نداد. من هم می‌گویم:
این [اجازت دادن نیز] انگیزه‌ای جز زبونی دربار خلیفه نداشت.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 468

سال سیصد و شصت و نهم آغاز شد:

در این سال، برادر سقلاروس رومی که به «ورد» شهرت دارد به پایتخت آمد.
من گزارش شکست او را از سپاه قسطنطینیه یاد کردم. او به «دیار بکر» آمد، برادر خود را برای درخواست كمك و یاری، و سر فرود آوردن و پیمان بستن، به نزد عضد الدوله فرستاد [1]. پس چون دو شاه برادر که بر تخت پادشاهی قسطنطینیه نشسته بودند

[(1-)] یحیا پسر سعید انطاکی گوید: سقلاروس پس از شکست از سپاه قسطنطینیه، برادر خود کنستانتین و پسرش رومانوس را با خود به «دیار بکر» آورد، برادر خود کنستانتین را برای درخواست كمك و یاری و سر فرود آوردن و دوستی به نزد عضد الدوله فرستاد، و چون به درازا کشید و گزارش آن به باسیل شاه (یکی از دو شاه برادر که بر تخت قسطنطینیه نشستند) رسید، او نیز دبیری آبرومند به نام «نقفور» را که به «اورانوس» شهرت داشت بفرستاد (و این همان مرد است که ماجستروس [سازمان دهنده] و والی انطاکیه شد) تا پیام او را برساند و نقشه‌ای را که سقلاروس با عضد الدوله ریخته بود بر هم زند. پولی بسیار برای هزینه آن به او داده گفت، عضد الدوله را نرم کن و به او وعده بده که همه اسیران مسلمان را از کشور روم باز می‌گردانیم، به شرط آنکه سقلاروس را به ما بدهی، گرچه به گونه‌ای باشد که او و همراهان رومی او را بخریم، سلامتی ایشان را نیز تعهد کن که به هیچ يك از آنان آزاری نرسد.
عضد الدوله به فرماندار خود در میافارقین دستور داد تا بردس [- ورد] سقلاروس را دستگیر کرد. ولی در آشکار از این کار فرماندار خشم گرفته دستور داد او و پسرش رومانوس و یارانش که پیرامن سیصد تن بودند، به بغداد بفرستند. چون سقلاروس [به بغداد] رسید عضد الدوله او را در خانه‌ای که برای او آماده کرده بود فرود آورده، جیره‌ای فراوان برای او و یارانش نهاد، و پس از اندکی ایشان را زیر نگهبانی نهاد، ولی نوید آزادی و فرستادن سپاه به كمك وی نیز بداد.
از سوی دیگر عضد الدوله يك دوست خود به نام «ابن شهرام» را به نزد «باسیل» [یکی از دو شاه قسطنطینیه] فرستاده پیام داد که: سقلاروس آمده، دست دوستی و نوید می‌دهد که هر گاه پیروز گردد دژهایی را که رومیان از مسلمانان گرفته‌اند، پس خواهد داد. اینك باید باسیل خود آن دژها را به ما بدهد، وگرنه ما [عضد الدوله] به سقلاروس كمك خواهیم کرد و-

از کار «ورد» آگاه شدند مردی آبرومند را به نزد عضد الدوله فرستادند تا نقشه‌ای را که «ورد» ریخته بود برهم زند. این دو فرستاده، در درگاه او در دوستی و فروتنی مسابقه گذاردند، در نزدیکی به او و همچشمی کرده، در تعهد سپردن پیشدستی می‌کردند، و تا سال 369 ه-. به پایان نرسید، اینان به روم بازنگشتند.

نیز در این سال عمر بن شاهین [1] فرمانروای بطیحه [مردابها] به مرگ ناگهانی درگذشت. او در چاشت روز پنجشنبه سیزده شب از محرم مانده، به عادتی که داشت برای گردش سوار شد و پس از بازگشت به خانه، کمتر از ساعتی نالید و درگذشت.

او چهل سال زیر پیگرد دولتهای [بغداد] بود، دام‌ها برایش نهادند، برای جنگ با او هزینه‌ها کردند، او جبارانی را بیچاره کرد، طومار زندگی فرمانروایانی را که کین او دلشان را، و بغض او گلویشانرا می‌فشرد، یکی پس از دیگری در هم پیچید و پیش از خود به گورستان فرستاد و خود در دژ طبیعی [آن مردابها] از دسترس نیروها به دور و از هر گونه ترفند برکنار و استوار بماند، ولی همینکه مرگ سراغ او آمد نه راه پس داشت و نه پیش.

[(-)] آنچه خواسته است به او خواهیم داد. باسیل پیام شهرام را سبك گرفته بی‌اعتنایی نمود. پس به عضد الدوله گزارش رسید که نقفور فرستاده رومی که برای گرفتن سقلاروس آمده است، پس از نومیدی عضد الدوله، کوشش می‌کند تا او را زهر بخوراند و بکشد و فرمانروای خود را از شر او برهاند. پس او را دستگیر کرد و همه دارایی و کالاها که همراه آورده بود بگرفت.

سپس عضد الدوله بیمار شد و از او بازماند و [به سال 372 ه-] درگذشت. گروه رومی هشت سال در بند بماندند تا در روزگار پسرش صمصام الدوله، چنانکه خواهیم گفت، به روم بازگشتند.

[(1-)] سرداری از نژاد نبطی است (خ: 6: 160 و 512) که از وضع جغرافیایی مردابهای میان واسط و بصره به سود قوم خود استفاده کرده نیم قرن پرچم استقلال نبطیان را در بطایح برافراشت. مشکویه ایشان را ماهی‌گیران راهزن آن نیستانها نامیده است (خ 6: 160) ولی او معز الدوله دیلمی در سال 340 ه- را به بستن قرار پیمان ناگزیر کرد و من شرح کوتاهی از کارهایش در پانوشت خ 6: 160 یاد نمودم. در این کتاب از برادران او ابو الفتح (خ 6: 240) و ابو القاسم (خ 6: 250) و پسرش حسن داماد بختیار (خ 6: 462) نیز یاد شده است. این آخرین دولت نبطی در دوران اسلام است که به گفته یاقوت به دست ساسانیان نابود شده بودند (معجم البلدان 3: 378: 10).

نیز در این سال عضد الدوله لشکری را با دوست مورد اعتماد خود، ابو القاسم علی بن جعفر «واذاری» [1] و سپس با ابو العلای نصرانی، برای گوشمال دادن به بنی شیبان بفرستاد.

گزارش انگیزه آن:

قبیله بنی شیبان یاغی بوده به چپاول و راهزنی خو گرفته بودند، هیچ ترفندی برای بند کردن ایشان کارگر نبود، زیرا هنگام گریز از اسبهای تیزرو خویش سود می‌بردند. شب روان ایشان، در یك شب سی فرسنگ و گاه بیشتر می‌پیمودند. اگر شبانگاه در جایی بودند، بامدادان به چنان فاصله دور می‌رسیدند، و اگر بامداد در جایی می‌زیستند، شبانگاه همان اندازه دور شده بودند. دولت نمی‌توانست از جای ایشان آگاه باشد تا آنان را دنبال کند. ایشان سرداری داشتند که ... [2]- نام داشت. ایشان با کردان «شهر زور» که بر آن سرزمین چیره بودند پیمان بسته، پیوندهای زناشویی و تعهداتی داشتند. کردان «شهر زور» همواره یاغی بوده، از دستور نماینده دولت پیروی نمی‌کردند، ایشان مردمی نیرومند، چست، چالاك بودند. عضد الدوله بر آن شد که از شهر زور آغاز کند، تا میان تازیان بنی شیبان و کردان شهر زور جدایی افکند. اتفاقا ابو القاسم واذاری که مأمور این کار شده بود، پس از بیماری که به درازا کشیده و دوباره در راه بدو برگشته بود، درگذشت. چون خبر به عضد الدوله رسید، به ابو العلاء [3] نامه نوشته او را بر جای وی بگمارد، تا کار خواسته شده را به پایان برساند، و او بخوبی انجام داده، شایستگی خویش نشان داده کار را یکسر و دلها را خنك کرد. همینکه وی به «شهر زور» رسید و بیرون شهر اردو زد، دروازه‌ها باز شد، او با گروهی کوچك، برای دیدار و گرفتن پیمان به درون شهر آمد، زیرا که خواست

[(1-)]M : واذار» از دیه‌های اصفهان است (معجم البلدان 4: 880).
[(2-)] جای نام در متن سفید است.
[(3-)]M : نصرانی- خ 6: 495.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 471
اصلی ایشان آن شهر نبود، بنی شیبان نیز به خوی همیشگی خود، گریخته به بیابانها و تپه‌ها پناه برده بودند.

گزارش آنچه ابو العلاء انجام داد تا بر بنی شیبان چیره شد:

ابو العلاء به «دقوقا» رفته چهار ماه و اندی در آنجا مانده به ترفندهای گوناگون و نامه‌پراکنی، با شکیبایی و نرمش و دراز کردن دست دوستی و نشان دادن در باغ سبز، بنی شیبان را آرام کرد و ترسشان بریخت. اندك اندك، با خرگاه‌ها به نزدیك آمدند. سپس ناگهان با یك شبیخون بزرگ، بر جان، مال، ناموس، کودکان ایشان تاخته، دارایی آنان را به غنیمت برده، بسیاری از مردان جنگی ایشان را بکشت، دویست سر از آنان با هشتصد اسیر از سرداران و پیشوایان ایشان بیاورده، روز پنجشنبه هشتم رجب [369 ه-] به بغداد درآمد. اسیران را با کلاه بلند برنس و پوشاکهای رنگین، سوار بر شتران در چهاردهم آن ماه برای نمایش در شهر گردانیدند و سپس به زندانها و سیه‌چال‌ها فرستادند. بازماندگانی از آنان که جان بدر برده بودند پراکنده به جاهای دور گریختند. آتش ایشان خاموش شد و زیانشان بر بخشهای پیرامن بغداد، از میان رفت.
نیز در این سال ابو احمد موسوی نقیب طالبیان و برادرش ابو عبد اللّه، و قاضی القضاة ابو محمد عبید اللّه بن احمد بن معروف دستگیر شده به فارس گسیل داده شدند. منصب «قاضی القضاة» به ابو سعد بشر بن حسین که پیری ساکن فارس [1] بود واگذار شد. او از سوی خویش چهار جانشین در چهار بخش بغداد بگمارد:
الف) ابو بکر محمد بن عبد اللّه معروف به «ابن صبر» که جانشین او در کرانه خاوری از مرز «مخرم» به بالا بود.

[(1-)] نگارنده تاریخ اسلام گوید: او قاضی القضاة شیراز بود و در رمضان 380 ه- در گذشت. او پیرو مذهب داود (پیشوای ظاهریان) بوده، پس از مرگ عضد الدوله در سال 372 از دادرسی برکنار شد.
درباره جانشین او «ابن صبر» نیز گوید: حنفی بود و به دادرسی در «عسکر مهدی»-

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 472

ب) ابو الحسن عبد العزیز بن احمد خرزی، که جانشین او در همان کرانه خاوری از «مخرم» به پایین بود.
ج) ابو محمد عبد اللّه بن محمد معروف به ابن اکفانی [1] جانشین او از «مدینة المنصور» به بالا و پیرامن آن در کرانه باختری بود.
د) ابو محمد عبد الرحمان بن محمد عمانی جانشین او در بخشی که به نام

[(-)] گمارده شد و به سال 380 درگذشت. او معتزلی بنام و در دانش

«کلام» سرآمد بود.
ابو بکر خطیب [م 462 در تاریخ بغداد] پدر او را عبد الرحمان نامد، ولی او محمد بن عبد اللّه بن جعفر بن محمد بن حسین بن فهم است که به «ابن صبر» نامبردار است، در «کلام» ابو هاشم جبایی آگاه و بر تفسیر چیره است، کتابی در رد بر یهود و کتاب «عمدة الادله» و کتابی در «تفسیر» ناتمام دارد.
درباره خرزی نیز گوید: پیرو اهل ظاهر است، از قاضی القضاة بشر بن حسین دانش آموخت، همراه سلطان عضد الدوله از شیراز آمد و، به سال 391 درگذشت.
نیز گوید: ابو هاشم جبائی، عبد السلام بن عبد الوهاب بن ابو علی بصری است.
وی و پدرش از سران معتزله‌اند. کتابهای علم کلام پر از نقل گفتارهای ایشان است.
ابن درستویه نحوی گوید: ابو هاشم را دیدم، او هشتاد مسأله پیچیده نحو را از من پرسید که پاسخ آنها را نمی‌دانستم. ابو هاشم نگارشها و شاگردان دارد. او مانند پدرش، آشکارا به مخلوق بودن قرآن [که نظر مسلمانان گنوسیست هند و ایرانی بود] باور دارد، فاسق را در جهنم جاویدان می‌شمرد، تو به را با اصرار بر گناه، یا ناتوانی از گناه باطل می‌شمرد. او می‌گفت: کسی که دروغ گوید، سپس لال شود، یا زنا کند، سپس آلت او بریده شود، و پس از آن توبه کند، توبه او درست نباشد. او کرامت را برای اولیا منکر بود. او در هجدهم شعبان 321 درگذشت، مرگ ابن درید نیز در همین روز رخ داد و در گورستان «خیزران» بخاك شدند. ن. ك: انساب سمعانی. ص 121 و برای ابن درید، ن ك: معجم الادباء 6: 483. 18: 127- 143.
[(1-)] ذهبی ترکمان در تاریخ اسلام درباره او از تنوخی نقل کرده است: ابو اسحاق طبری به من گفت: اگر کسی بگوید که کسی یکصد هزار دینار بر دانشمندان هزینه کرده است، او دروغ گفته است مگر درباره ابو محمد اکفانی. او به سال 392 ه دادرسی همه بغداد را در دست خود می‌داشت و در 405 ه- درگذشت.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 473
«بخش خاوری» خوانده می‌شود و در پایین کرانه باختری دجله است می‌بود. روستاهای پیرامن بغداد را نیز به همین بخشها پیوستند.
نیز در این سال گزارش کشتن ابو تغلب فضل اللّه بن ناصر الدوله در «رمله» برسید.

پیش از این [1] چگونگی رفتن ابو تغلب را از رحبه به سوی دمشق یاد کردم.
پس چون شنید که عضد الدوله به سعد الدوله پسر سیف الدوله [2] و همه بادیه‌نشینان بنی کلاب و جز ایشان نامه نوشته که جلو او را بگیرند و دستگیرش کرده به درگاه فرستند، ترسید و از راه برگشته به بیابان رفت و چون با رنج بسیار به پشت دمشق رسید، دید یکی از مردم دمشق بنام قسام [3] در آنجا سنگر گرفته با فرمانروای مغرب به دشمنی برخاسته است، پس نتوانست به درون رود بلکه بیرون شهر فرود آمده، دبیر خود علی بن عمر را به مصر فرستاده از فرمانروای مغرب كمك خواست.
ابو تغلب پس از زد و خوردی با یاران قسام، به جایی بنام «نوی» رفت و در اینجا پسر عمویش ابو غطریف از وی جدا شده به عضد الدوله پیوست.
ابو تغلب عید فطر را در «نوی» گذرانیده، نامه‌ای از دبیرش در مصر دریافت، که در آن فرمانروای مغرب او را پذیرفته و نوید هر گونه كمك که خواسته باشد می‌داد و از او می‌خواست که برای دیدار به سوی او رود. ابو تغلب نپذیرفت و داد و ستد نامه میان ایشان ادامه یافت. ابو تغلب از «نوی» به جایگاهی به نام «کفر عاقب» در کنار دریاچه طبریه رفت. در اینجا برادرش ابو طاهر بن ناصر الدوله پس از رایزنی و اجازه گرفتن به سوی عضد الدوله رفت که پناهنده شود.
فرمانروای مغرب یکی از سرداران خود به نام فضل را به دمشق گسیل داشت

[(1، 2-)] خ 6: 494.
[(3-)] برای او، ن. ك: تاریخ ابن قلانسی. ص 72- 21.

تا با ترفندی قسام را براندازد و کشور او را بگیرد، پس او به «طبریه» رفت و به ابو تغلب نزديك شد پس از پیامی، فضل به دیدار ابو تغلب رفته سواره [1] گفتگوهایی انجام دادند. نماینده مغرب نوید هر گونه كمك داد، ابو تغلب نیز قول به كمك آمدن برای گشودن دمشق را داد، ولی فضل را این پیشنهاد خوش نیامد، زیرا او به سبب پیشینه‌ای که با قسام داشت راه نرمش و گفتگو و ترفند را بهتر می‌دید تا زد و خورد و جنگ. پس جدا شدند و هر يك به جای خود رفت. فضل به دمشق رفت ولی نقشه‌ای که داشت به کار نیامد.
شهرستان «رمله» در دست دغفل بن مفرج بن جراح طائی بود. او مردی

بدوی است که بر این شهرستان چیره گشته، خود را پیرو فرمانروای مغرب می‌شمرد، ولی دستورهای آنان را اجرا نمی‌کرد. کار وی بالا گرفت و بیابان گردان بسیار به گرد او آمده، به سوی خیمه‌گاه قبیله‌های بنی عقیل، که ساکن مرز و بوم شام بودند روان شدند، تا با تاخت و تاز، ایشان را از آن کشور بیرون رانند. بنی عقیل به ابو تغلب پناه برده از او یاری خواسته، خود را خویشاوند «نزاری» او [از قبیله‌های شمالی شبه جزیره عرب] شمردند. پس ابن جراح [دغفل که به گنوسیستها وابسته بود] نیز به ابو تغلب نامه نوشته او را [از هم پیمانی با بنی عقیل شمالی] بر حذر داشته، خود را [جنوبی و] از راه پیمان باستانی «ربیعه و یمن» [2] در روزگار جاهلیت عرب، هم پیمان او شمرد. ایشان برای پایان دادن به این کشاکش، داوری را به فرمانروای مغرب

[(1-)]M . متن: و تفاوضا فی الموکب ... در خ 6: 480 عبارت: و اجتمع مع بختیار علی ظهور الدواب ...
و در خ 6: 356: یجتمعون علی ظهور دوابهم ... دیده می‌شود.- پانوشت خ 6: 480.
[(2-)] شاید بتوان پیمان میان عربهای جنوبی (قحطانی سبائی یمنی) با قبیله ربیعه از عرب شمال را سمبل آمیزش این دو قوم با دو فرهنگ، به شمار آورد، جنوبیان اشراقی (هند و ایرانی) و شمالیان با توحید عددی سامی می‌اندیشیدند، سمبل دیگر این آمیزش فکری در داستان «سلیمان و بلقیس» به صورت ازدواج پادشاه شمال با ملکه جنوب معروف است.
پیمانی که مشکویه در این جا و مسعودی م 346 ه- در مروج الذهب چ. پاریس 6: 45، آن را از دوران جاهلیت عرب پیش از اسلام شمرده‌اند، گویا یك بار نیز در-

واگذار کردند، تا هر چه پاسخ دهد به کار گیرند. پس ابو تغلب برفت و در کنار خیمه‌گاه بنی عقیل فرود آمد، تا از پیشروی ایشان و شرارتشان جلوگیری کند. ولی این کار او دغفل بن جراح و فضل نمایندگان نیروهای مغرب را ترسانید. ایشان گمان کردند که او برای همکاری با بنی عقیل بدانجا رفته است. پس فضل از کنار دمشق به راه افتاده از کرانه دریا به «رمله» آمد. ابو تغلب که از نامه‌نگاریهای بیهده و ناسودمند و پاسخ‌های امروز و فردا کردن خسته شده بود در محرم 369 با قبیله بنی عقیل به سوی رمله آمد. ابن جراح و فضل از رمله گریختند، فضل با نامه‌پراکنی به سپاهیان ساحلی و ابن جراح با گردآوری مردان پراکنده، سپاهی فراهم کردند.
اسختکین ترك با گروهی از ترکان مغربی و گروهی از اخشیدیان و مغربیان

نیز به ابو تغلب پناهنده شدند. پس فضل و ابن جراح با گروههایی که گرد آورده بودند به روز دوشنبه یك شب از صفر 369 گذشته در کنار شهر «رمله» بر او تاختند. در این هنگام بنی عقیل که دشمن را انبوه دیدند، ترسیده بگریختند، ابو تغلب ناتوان شد،

[(-)] نخستین سده هجری با میانجی‌گری امیر مؤمنان علی (ع) نوسازی شده است، که سید رضی م 406 ه-. متن آنرا با امضای «علی بن ابی طالب» در نهج البلاغه 2: 74 آورده است.
نفوذ گنوسیسم ایرانی که بیش از یك سده پیش از اسلام با اشغال [ساسانیان در سرزمین یمن ریشه دوانیده بود، اسلام مردم آن سرزمین را به رنگ اسلام مردم ایران اسلام گنوسیستی درآورده بود. در سال 132 هجری عربهای جنوبی که با سپاهیان اسلام در خراسان بودند، نه تنها خودشان با قیام سیاه‌پوشان- مسوده ایرانی، زیر درفش ابو مسلم خراسانی ضد بنی امیه همکاری کردند، بلکه هم پیمانان کهن خود قبیله ربیعه را نیز به آن قیام کشانیدند.
دینوری ابو حنیفه مهندس و منجم و تاریخ‌نگار ایرانی، م 282 ه- در کتاب «اخبار الطوال» درباره رویدادهای روزگار مروان حمار، آخرین خلیفه بنی امیه، متن آن پیمان را که در دوران جاهلیت میان ربیعه و یمن بسته شده بود آورده گوید: این پیمان در سال 132 ه-.
در خراسان، در نشستی از نمایندگان دو قوم ربیعه و یمن از نو مورد تأیید قرار گرفت (اخبار الطوال، چ نعمان اعظمی، بغداد، ص 301- 302).
کشاکش عربهای گنوسیست جنوبی با مضریان سنی شمالی در پانوشت خ 6: 466 دیده می‌شود. در اینجا بنی عقیل که شمالی هستند، ابو تغلب را نزاری (شمالی) می‌خوانند، و دغفل وابسته به مغربیان (گنوسیست)، او را یمنی و گنوسیست می‌خواهد.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 476
اسختکین [ترك] مغربی از او جدا و برای پناهندگی به عضد الدوله به عراق رفت، مضریان [شمالی] به فضل و ابن جراح پناهنده شدند. همراه با ابو تغلب جز نزدیك هفتصد تن که غلامان حمدانی بودند کسی نمانده بود که ایشان نیز با او گریختند، و هر یك در برابر دنبال کنندگانشان از جان خویش دفاع می‌کرد، تا یك صعلوك ضربتی بر سر ابو تغلب زد و دیگری پای اسب او را لنگ کرد. او بر زمین افتاد و پسر عموی ابن جراح که «مشیع طائی» خوانده می‌شد، برخی غلامان او را کشته، برخی را با خود او اسیر گرفت.
ابو تغلب شب را نزد ابن جراح بود و بامدادان که می‌خواست اردویش را به راه اندازد، او را بر شتری سوار و پاهایش را با زنجیر زیر شکم آن ببست تا او را برای کشتن ببرد، چون این گزارش به فضل رسید، پگاهان

بيامد، تا او را از ابن جراح بگيرد، ولى ديد او رفته است، پس او را دنبال كرد و چون نزديك شد، ابن جراح ترسيد، مبادا او را تندرست به مصر رساند و ايشان رفتار الفتكين [1] را با او تكرار كنند و پس از آن همه رنج كه در جنگ و اسيرى به او داده است، به فرماندهى برسانند، پس شتر را خوابانيد و با دست خود دو بار شمشير را فرود آورد و او را كشت، سرش را خود بگرفت، و يكى از شيخ‌هاى عرب دو دست و دو پاى او را بريد، زيرا دست پسر او را هنگام دفاع بريده بوده آنگاه فضل سر رسيد در حالى كه كار بپايان رسيده بود. پس سر او را به مصر برد، و تن او را بياويخت و سپس به آتش كشيد.

ابو تغلب خواهر خود جميله [2] و همسرش را كه دختر سيف الدوله بود به دست بنى عقيل سپرده بود، چون كشته شد اين دو زن با ديگر خانواده او را به حلب برده به سعد الدوله [3] سپردند. او خواهر خود را نگاه داشت و جميله را به رقه و از آنجا به «عانه» و از آنجا به موصل فرستاده، به ابو الوفا [4] دادند، وى او را

[(1-)] خ 6: 487.

[(2-)] خ 6: 324 و 487 و همين صفحه پانوشت 5.

[(3-)]M : پسر سيف الدوله- خ 6: 494.

[(4-)]M : طاهر فرمانده سپاه عضد الدوله- خ 6: 482.

نگاه داشت، سپس به بغداد فرستاد. او در خانه عضد الدوله در اتاقى با كنيزان و زنان او زندگى مى‌كرد [1].

تجارب الامم/ ترجمه ج6 477 گزارش نوسازی بغداد، پس از آن ویرانیها:
..... ص : 477
در این سال عضد الدوله دستور نوسازی خانه‌ها و بازارهای بغداد را داد، شهر نیم سوخته و نیمه ویران به صورت تپه درآمده بود. او از مسجدهای جامع آغاز کرد که بسیار ویران شده بود، پس هزینه بسیار بر آن نهاد. نیمه‌خراب‌ها را از بن ویران و از نو بنیان نهاد و بالا برد، فرش کرده [2]، پرده پوشانید. دستور پرداخت

[(1-)] نگارنده تاریخ اسلام در گزارش سال 366 گوید: در این سال جمیله دختر ناصر الدوله ابن حمدان با دو برادرش ابراهیم و هبة اللّه به حج آمد. این حج وی نمونه و مثل شد، زیرا چهارصد شتر و چندین کجاوه همراه داشت که پیدا نبود او در کدام سوار است.
به مجاوران [دو حرم] بخششها داد، هنگامی که کعبه را دید ده هزار دینار بر آن بیفشاند، به همه حاجیان شربت یخ و شکر داد (البته این سخن ابو منصور ثعالبی است، ولی، یخ از کجا [؟]). چون برادرش در میان راه يك تن را کشته بود، او سیصد غلام و دویست کنیز را آزاد کرد و مجاوران را بی‌نیاز ساخت. ابو منصور ثعالبی گوید:
او پنجاه هزار دست پوشاك میان مردم پخش کرد. او چهارصد کجاوه همراه داشت که دانسته نبود در کدام نشسته است. سپس دنیا بروی بتاخت، عضد الدوله دارایی، دژها و همه کشور و فامیل او را بگرفت تا سخت به بینوایی افتاد. عضد الدوله از او خواستگاری کرد و او با سربلندی نپذیرفت پس به کینه‌توزی او را برهنه و گرسنه گذارد تا ناگزیر شد به «قحبه خانه» برود و پول آنرا بابت مصادره بپردازد و چون زندگی بر او دشوار شد، خود را در دجله غرق کرد.
II M
: دور نیست برخی از این سخنان درست باشد. تاریخ پر از این سیهکاریها است و چون به گفته بیرونی در ما للهند چ 1958 م. ص 472 عضد الدوله يك روسپی‌خانه برای سپاه داشت تا خانواده‌ها را از دستبرد جوانان گشن سپاهی در امان دارد، شاید او جمیله پیر را به سرپرستی آنجا گمارده باشد. ولی نویسنده «ذهبی» متعصب ضد ایرانی دشمن گنوسیسم است، او کتاب خود را پر از تعزیه برای خلیفگان کرده، از کتابسوزیها هنر کشی‌ها و جنایات ضد انسانی آنان که گوشه‌ای از آن را در پانوشت خ: 5: 388 دیدیم به سادگی درمی‌گذرد.

[(2-)]M : فرش کردن مسجدها که در سده چهارم در شمار نیکوکاری آمده است، به گفته غزالی در سده یکم بدعت و حرام بود (احیاء العلوم، چ بولاق، 1: 61. پ 1: 234).

ماهیانه خدمتگزاران، اذان گویان، پیشنمازان و قاریان را بداد و بودجه‌ای تنخواه- گردان برای هزینه از راه رسیدگان و بینوایان، بنهاد. سپس به نوسازی مسجدها، در ربضهای گوناگون پرداخته همه را مرتب کرد. او برای انجام دادن این کارها، از کارگزاران مورد اعتماد، زیر نظر نقیب علویان سود برد. سپس به دارندگان خانه‌های نیم سوز و ویران شده آشوبها دستور داد آنها را به بهترین شکل نوسازی کنند و بیارایند و به هر کس که توانایی نداشت از بیت المال وام داد، تا به هنگام توانایی آنرا واپس دهد.
برای کسانی که شایسته اعتماد وام نبودند یا از شهر دور بودند، وکیل نهاد، تا کارهای او را انجام دهد. بغداد پس از آن آباد شد و زیباتر از پیش گردید.
به همه خانه‌های دو کرانه دجله دستور داد، کنار آب را دیواره بندند و پنجره‌های روی آنرا نوسازی کنند، به بزرگان درباری که باغ یا خانه‌ای در کرانه دجله به نام ایشان معروف بود دستور داد در ساختمان و زیبایی آن بکوشند. سبب ویرانی این کاخها و خانه‌های کنار دجله آن بود که بختیار هنگامی که کاخ ابو الفضل عباس بن حسین شیرازی را بر صرات دجله [1] بگرفت ویران کرد. این کاخ به بزرگی و زیبایی در بغداد بی‌مانند بود. باغی در هفت جریب داشت که پر از نخل خرما و درختها و گلها و نهالهای شگفت‌انگیز بود، باغچه‌های خوش منظر، اتاقهای فراخ در آن ساخته بود. برداشتی سنگین که بختیار از فروش مصالح فرسوده آن خانه‌ها کرد، او را بر آن داشت تا خانه‌های بزرگ دیگر را نیز ویران کرد که ساختن آنها دشوار یا ناممکن است. عضد الدوله رسم «ویران کردن و فروش آوار آن» را برانداخته دستور داد زمین‌های کاخ عباس بن حسین [ابو الفضل شیرازی] را باغ ساختند و نیز باغ «زاهر» [2] متوسط را در بخش خاوری بغداد نوسازی کردند، این ویرانه‌ها که لانه سگان و جایگاه خاکروبه و پلیدی و مردار شده بود اکنون آباد

[(1-)]M : دو نهر بزرگ و کوچك از شاخه‌های دجله بغداد است. (معجم البلدان). و چون شاخه‌ای از فرات «صرات جاماسب» نام داشته است می‌توان آنرا معرب «سه راه» پنداشت- خ 5: 117 و 6: 37/ 131/ 219/ 343.
[(2-)] خ 5: 332/ 457.

و پر از سبزه و گل شده است، نهالها را از فارس و دیگر شهرها به آنجا

آورده‌اند.
بغداد نهرهای بسیار داشت، مانند: نهر عبارة، نهر مسجد انباریان، نهر بزازان، نهر دجاج [1]، نهر قلايين [2]، نهر طابق [3] كه به دجله ریزد*. و صرات و نهر عیسی [4] و نهری در بخش «حربیه» كه از «دجیل» [5] آب می‌گرفت و نیازمندیهای مردم را بر می‌آورد و باغهای نزدیك و كشتزارهای دور زدجله را سیراب می‌كرد.
همه اینها كور شده، با گذشت سالیان دراز به زیر خاك رفته، مردم نیز آنها را فراموش كرده بودند و ناگزیر از آب سنگین چاه‌ها می‌آشامیدند، یا آب را از دجله به راه‌های دور، بار كرده می‌بردند. او دستور داد نهرها و شاخه‌های هر یك را لایروبی كردند.
بر روی رودهای بزرگ آنها، كه به نهر عیسی، صرات، خندق شهرت دارند پلها بوده كه همگی از بی‌توجهی ویران گشته و چه بسا راه مردم را بریده یا به وسیله مردم ناتوان و بینوا به شكلی نادرست ساخته شده، چنانكه در هنگام گذشتن چارپایان و مردم ناتوان، زنان و كودكان از آن فرو می‌افتادند. پس به دستور او همه آنها، از نو استوار و به درستی ساخته شد.
همچنین درباره پل بغداد كه از تنگی و سستی و شلوغی جز با خطر كردن، به ویژه برای سواران، گذر نتوانستندی كرد. قایقهای بزرگ و استوار به زیر آن انداخته، آنرا مانند خیابانی گشاده ساختند و با درابزین‌ها [6] استوار كردند و پاسبانان برای

[(1-)]M : نزدیك كرخ در كرانه باختری (معجم البلدان).
[(2-)]M : در خاور كرخ و شمال نهر طابق پیش از عربها «ورثال» نام داشت (معجم البلدان).
[(3-)]M : در كرانه باختری در خاور قلايين نام اصلی آن نهر بابك است، كه بابك پسر بهرام آنرا از نهر كرخایا جدا كرد (معجم البلدان).
[(4-)]M : نهر عیسی خورده‌ایست در باختر بغداد در آبشخور فرات، نهر آن از فرات گیرد و تسوج فیروز شاپور را سیراب كند. (معجم البلدان).
[(5-)]M : دجیل «دیلدا كودك». شاخه‌ای از دجله كه بخشی از شمال بغداد را سیراب كند و دوباره به دجله ریزد. (معجم البلدان 2: 555: 21) پس دجله معرب دیلدا است.
[(6-)]M : متن: «و حصن بالدرابزينات». نرده (لغتنامه) پنجره دیواری برای پیشگیری از خطر افتادن. ثعالبی گوید: «و صفائحه [تخت طاقدیس خسرو پرویز] و درابزيناته من الفضة و الذهب» (غرر اخبار ملوك الفرس) معرب است.

نگهبانی آن گماردند.
روستاها را نیز به دست نمایندگانی امین سپرد و این کار را از سالی پیش از آنکه در آن هستیم آغاز کرده بود، پس نی و خاك و ابزارهای بسیار گردآوری شد، بسیاری از پلها در دهانه نهرها و آب‌ریزها، با آجر و آهك و گچ، ساخته شد.
و این نوسازی با پی‌گیری و نرمی از مردم خواسته می‌شد، چشمها برای بازرسی آن نهاد، به بهترین شیوه از آن پشتیبانی می‌کرد. عضد الدوله دستور داد خراج را پیش از هنگام درو غله نستانند، بلکه آن را تا نوروز معتضدی [1] به تأخیر اندازند.

[(1-)] نگارنده کتاب «عیون» گوید: معتضد به سال 279 ه- نوروزی را که برابر بیست و یکم حزیران است پدید آورد. درباره باز پس انداختن وقت گرفتن خراج، ابو هلال عسکری در کتاب «الاوائل» (نسخه کتابخانه پاریس، 5986 ص 138) گوید: نخستین کس که نوروز را پس انداخت متوکل [خلیفه عباسی 232- 247 ه-.] بود، که چون دید خراج را هنگامی از مردم می‌خواهند که کشتزارها هنوز نارس است، و مردم ناگزیر می‌شوند از راه وام‌ستانی و پیش فروش فرآورده‌ها آنرا بپردازند، ابراهیم بن عباس صولی را بخواند، و پس از رایزنی بر آن شدند که نوروز را، تا بیست و هفتم حزیران واپس اندازند. پس نامه‌ای بدین مضمون نوشت که معروفست و در «رسایل ابراهیم» آمده است. بلاذری نیز نادرستی در آن یافته که داستان آنرا یاقوت در معجم الادباء، 2: 128/ 5: 94 آورده است، متوکل نیز پیش از رسیدن سال نو کشته شد و «منتصر» [پسر و جانشین متوکل] نیازمند پول شد و قانون متوکل را بر هم زده، در همان هنگام پیشین خراج گرفتن را آغاز کرد، آیین کهن بکار می‌رفت، تا معتضد به خلیفگی نشست، گاه شماری او با روز یازدهم حزیران برابر شد و آنرا استوار داشت و در دیوانها بنگاشت. معتضد می‌خواست راه متوکل را برود ولی به یازده روز از حزیران بسنده نمود.
II M
: طبری گوید: به سال 282 ه- معتضد مردم را از انجام مراسم ایرانی نوروز بازداشت. ابن اثیر نیز درباره همان سال گوید: معتضد خراج را از نوروز عجمی برداشته به یازدهم حزیران نهاده و آنرا «نوروز معتضدی» نامید. حسن قمی گوید: مردم روزگار معتمد (256- 279 ه-) از خراج نا بهنگام ناشی از پس افتادن کبیسه‌های سالانه، خسته شده به عبید اللّٰه بن سلیمان وزیر شکایت بردند. او معتمد را بر آن داشت که نوروز را به جای خود آرد، ولی مرگ معتمد از آن جلوگیری کرد تا معتضد (279- 289 ه-) بیامد و کبیسه دویست و چهل سال را یکجا بداد و نوروز را به دو ماه

واپس گردانیده به آغاز خرداد نهاد و «نوروز معتضدی» نامید (تاریخ قم، چ جلال الدین تهرانی، ص 144- 147)
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 481
او قانونهایی به سود مردم بنهاد، افزون خواهی با تکیه بر «ولای غیر قانونی» [1] را منع کرد، به دادخواهی ستم کشیدگان گوش فرا داد. کارگزاران را به دادگری وادار کرد. مالیات را از کاروانهای حاجیان برداشت. جلو زورگویی‌های زشت و گوناگون که بر ایشان می‌رفت بگرفت. در هر منزلگاه برای ایشان آبشخور بساخت، چاه‌ها بکند، چشمه‌ها به آب رسانید، پرده همیشگی کعبه را بفرستاد، به مجاوران شریف شهر مدینه و بینوایان آنجا رسیدگی‌ها کرد، خواربار ایشان را از راه دریا و خشکی تأمین نمود، همین کار را برای دو زیارتگاه غری و حائر (درود بر ساکنان آنها) و گورستان قریش [2] انجام داد. مردم در زیارتگاهها و نمازخانه‌ها يك دل شدند، و پس از آن همه دشمنی‌ها و لعن يك ديگر، با هم كنار آمدند. با نیرومند شدن دولت و سیاست درست آن، زبانها از ناسزاگویی که آتشها می‌افروخت، باز ماند. برای هر يك از گروه‌های:
اهل فقر، فقیهان، تفسیرگویان، متکلمان، محدثان، نسب‌شناسان، شاعران، نحویان، عروضیان، پزشکان، منجمان، ریاضی‌دانان، مهندسان جیره‌ای ویژه نهاده شد. عضد الدوله در خانه خود برای ویژگان و فیلسوفان حکیم، جایی نزديك جایگاه خود، در اتاق پرده داران، اختصاص داد. ایشان برای گفتگوی علمی با دلگرمی، به دور از غوغای توده نادان، در آنجا گرد می‌آمدند. به هر يك از آنان ماهیانه مرتب و بخششها می‌رسید، تا این دانشها که مرده بود زنده شد، مردان آن که پراکنده بودند گرد آمدند، جوانان به آموختن و پیران به آموزش دادن پرداختند. ذوقها به جوش آمد [3]، بازار کساد دانش گرم شد، هزینه سنگین این کارها

[(1-)]M : ولای نامشروع، ن. ك: خ 6: 485 پانوشت.
[(2-)]M : این سه شهر، اکنون «نجف»، «کربلا»، «کاظمین» نام دارد. چشم‌گیر است که مشکویه، نجف و کربلا را دو زیارتگاه و کاظمین را «مقابر قریش» می‌خواند و هیچ نامی از سامرا و قبر عسکریین نیاورده است و این خود نمایشگر تکامل و رشد زیارتگاهها در چهار شهر کنونی عراق می‌باشد.
[(3-)] مانند این داستان را جعفر بن قدامه در کتاب «خراج» آورده گوید: سنان بن ثابت بن قره گفت: هنگامی که معتضد باللّه (که در میان پادشاهان، دانش و دوراندیشی ویژه
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 482
و نیکوکاریهای دیگر، همه از بیت المال پرداخت می‌شد. کمك به نیازمند از

ملیان گذشته به ذمیان نیز رسید، به وزیر نصر بن هارون اجازت داده شد که بیعه‌ها، [کنیسه‌ها] و دیرها را نیز نوسازی کند، به بینوایان ایشان نیز رسیدگی نماید.
این نعمتها روز افزون بود تا فرمان بی‌امان خدا فرا رسید. من آنها را گزارش دادم تا آیندگان در آن بنگرند و شاهان آنرا بخوانند یا نزد ایشان خوانده شود و آنرا بکار بندند، تا به نیکی نامبردار شوند، خدا نیکوکاریهایشان ببیند و راه‌گشایشان شود و به ایشان کمك کند. اگر [عضد الدوله] اندك ناهنجاری، که نمی‌خواهم در کنار نیکوییهایش از آن یاد کنم، نمی‌داشت، به آرزوهای این جهانی خود می‌رسید و برای آن جهانش نیز امیدواریها بود. خدا به نیکی‌های او پاداش دهاد و جز آنرا بر او ببخشایاد.
نیز در این سال، مطهر بن عبد اللّه، برای پیگیری حسن پسر عمران [ابن شاهین] از مدینة السلام [بغداد] به پایین «واسط» فرستاده شد. پس مدتی با وی کشاکش داشت، چون با دشواری رو به رو شد، خودکشی کرد.

گزارش خودكشی مطهر:

چون عمران بن شاهين درگذشت، عضد الدوله كه از دشمنان بزرگ خود رهايی يافته، بختيار و ابو تغلب كشته شده بودند، شهرها و سپاهيان آنها از آن او شد، و در مدينة السلام بياسود، دل وی هوای گرفتن مصر و پس از آن كفرستان روم و پيرامون آن كرد، او را خوش نيامد كه در چنين هنگام «نبطيان» در زير گوش او سركشی كنند و فرمانداراني كوچك در پيرامونش كه پناهگاهشان نيزارها و بيشه‌ها و مردابها است، دست درازی كنند و ايشان را ريشه‌كن نكند. در مجلسی

[()] او بود) خواست كاخ خود را در بالای [شمال] بغداد در جايی كه به «شماسيه» نامبردار است، بسازد، زمين به اندازه‌ای افزون بر جای كاخها بگرفت. چون پرسيده شد كه آنرا برای چه می‌خواهد؟ گفت: می‌خواهد خانه و كوشكهايی برای سران مكتبهای علمی و نظری و هنری بسازد، برای ايشان ماهانه شايسته بگذارد، تا هر دانشجو و هنرجو نزد سرپرست و راهنمای بخشی كه جويای آنست برود، و دانش و هنر خواسته را فرا گيرد. اگر زندگانی به وی اجازت داده بود و اين برنامه را پياده می‌كرد برتری اين ملت بر همه ملتها آشكار می‌شد.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 483

كه از حسن بن عمران و «بطيحه» ياد شده بود، جويای داوطلب برای براندازی او شد، ابو الوفا [1] و مطهر [2] هر يك، برای آن كار آمادگی نشان دادند، ولی بر آن شدند كه مطهر برای اين كار گسيل شود. پس سپاه را برايش بسيج كرده كمبود پول و جنگ افزار او را آماده كردند، ابو الحسن محمد بن علوی كوفی را به كمك او نهادند، كه چون در كوفه بود، از همانجا به واسط رفته به وی پيوست. به مطهر خلعت پوشانيدند با احترام در روز شنبه نيمه صفر به راه افتاد. عضد الدوله، ابو ريان حمد بن محمد اصفهانی [3] را به جای وی در كار وزارت و گرد آوری دارايی كه در آن مدتها كار كرده بود بگمارد. اين گزينش نه برای دانش و هنر او بلكه به اميد پيشينه كار او بود، كه ميانجی عضد الدوله با وزيرانش و همكار آنان در پياده كردن دستورهايش بود. او از جای درآمدها و هزينه آنها آگاهی درست می‌داشت. چون مطهر در «بريونی» [4] از بخشهای «جامده» فرود آمد، پس از رايزنی با مردم، همان روش نادرست را كه پيشينيان، بارها آزموده و شكست خورده بودند [5] پسنديد و به بستن دهانه نهرها پرداخت، تا مردابها كه پناهگاه سپاه «نبطی» او بود خشك گردد، و ديواره‌ای در ميان آن بسازند، تا پياده از روی آن بسوی پناهگاهها بروند،

هزینه بسیار بر آن نهاد که همه بیهوده بود. راه آمد و شد در دجله بسته شد و درآمد مالیاتی آنجا کاهش یافت، هزینه محاصره و نگهبانان آن بر دوش ایشان سنگین شد، مد آب نیز فرا رسیده بندهای ساخته را در هم ریخت، حسن بن عمران نیز فرصت یافته برخی بندها را خود بشکست و مردابها پر شد، تا مطهر یکی را می‌بست، چند

[(1-)]M : طاهر بن محمد بن ابراهیم از سرداران سپاه بویه‌ای- خ 6: 464/ 482
[(2-)]M : ابو القاسم مطهر بن عبد اللّه- خ 6: 454. 482.
[(3-)]M : عضد الدوله تا این تاریخ هنوز شیراز نه بغداد را پایتخت می‌شمرد، وزیر اول خود را نیز که نصر بن هارون، بود در آنجا نهاده، مطهر را جانشین او در بغداد گذاشته بود- خ 6: 515/ 519.
[(4-)]M : نام ابن بخش از «جامده» در خ 6: 165 بزبونی یاد شده است.
[(5-)] خ 6: 173 و 341.

بند دیگر شکسته می‌شد، تا یکی را درست می‌کرد دیگران ویران می‌شدند. در این هنگام يك برخورد دریایی نیز میان او با حسن بن عمران رخ داد که نتوانست خواست خود را انجام دهد. مطهر در همه جنگها که دیده بود، رو در رو و فرز جنگیده بود. او جنگهای فرسایشی و پراکنده را نیاز موده بود، پس خسته شد و محمد بن عمر علوی [1] را متهم به همکاری با فرمانروای بطیحه کرد، که با او نامه و پیشکش‌ها داد و ستد می‌کند و نقشه‌های جنگی را به او می‌رساند و راهنمایی می‌کند. مطهر که خود به زبری و زشت‌خویی و بدگمانی بنام بود، بترسید که مبادا شکست در بطیحه سبب پایین آمدن پایگاه او نزد وزیر بشود. ابو الوفا آنرا بهانه‌ای برای سرزنش و خرده‌گیری خواهد ساخت و کینه‌های کهن و دشمنی دیرین هماوردی را آشکار خواهد کرد. پس مرگ را بر چیرگی دشمن برگزید. او روز سه شنبه یازدهم شعبان در مجلس پذیرایی سپاه بنشست، دبیران، سرداران و طبقات گوناگون مردم به سلام آمدند. و او زودتر از همیشه دستور پراکنده شدن داده خود به چادر خلوت خود برفته، پزشك خود را خواسته دستور رگ زدن داد. او می‌خواست پس از بیرون رفتن پزشك جای بسته رگ را باز کند و بگذارد تا مرگش فرا رسد. ولی چون به تازگی پیش از بیرون آمدن از پایتخت از بیماری برخاسته و رگ زده و مسهل خورده بود، پزشك اجازه رگ زدن نداد. و او تشر زده، پزشك را بیرون راند. سپس همه غلامان ایستاده را بیرون کرد، و چون تنها شد چاقوی قلمدان [2] را گرفته همه رگهای دو دست خود را پاره و در آستین پنهان کرد. پس از مدتی رفتن خون یکی از نوکران ویژه به درون آمده و تشك نشیمن او را

پر خون دیده، فریاد کشید.
مردم درآمده او را در آخرین نفسها یافته، گمان بردند کسی او را کشته، ولی او به ایشان فهمانید که خود این کار کرده است و در میان چند جمله که از او یادداشت

[(1-)]M : برای پیوندهای نزدیك ابو الحسن محمد بن عمر بن یحیای علوی کوفی شیعی تند، با بختیار، ن. ك پانوشت خ 6: 449 و 515.
[(2-)]M : متن: اخذ سکین دواته ...
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 485
کردند گفته بود: «رفتار محمد بن عمر علوی او را بر این کار واداشت «و همانگاه در گذشت و جنازه‌اش را به شهر او «کارزین» از بخشهای فارس برده به خاك سپردند.
این از پیشآمدهای شگفت روزگار بود که مردی از ترس سرزنش فرمانروایش خودکشی کرد. از خدا می‌خواهیم، ما را در پناه بدارد و پرده زیبای مهر خود بر ما بگستراند.
عضد الدوله، عبید اللّه بن فضل را برای سرپرستی کارمندان مطهر و یکسره کردن کار فرمانروای بطیحه [مردابها] به اردوگاه وی فرستاد، تا هر گاه باید مالی را بفرستد یا به کسی بسپارد تا دستور قطعی صادر شود، و این هنگامی بود که عبید اللّه تازه از سرکوب بنی شیبان بازگشته بود، پس با آن دستور به سوی واسط سرازیر شد و دستور را انجام داد، مالی را که حسن بن عمران پرداخت همراه با گروگانی از او بگرفت و همه کارها را رو به راه کرد و روز نیمه ذی قعده به پایتخت بازگشت.
در این سال نیز وزارت ویژه نصر بن هارون [1] گشت. زیرا که از آغاز هم از آن او بود و مطهر بعدا با وی شرکت داده شده بود چون در گذشت نصر بن هارون تنها بماند. او در فارس بود و آنجا را اداره می‌کرد، و عضد الدوله ابو ریان حمد بن محمد [2] را به جانشین او [در بغداد] بگمارد.
در این سال نیز فرستاده فرمانروای مغرب با نامه‌هایی بیامد. او در شعبان وارد شد و در ذی قعده بازگشت. دادرس ابو محمد عمانی نیز برای پاسخ گویی همراه وی فرستاده شد.
در این سال نیز حسنویه پسر حسین [کرد] در دژ خود «سرماج» درگذشت.
نیز در همین سال محمد بن عمر علوی در بطیحه دستگیر و به فارس فرستاده شد، سبب آن نیز چند واژه بود که از «مطهر» درباره او [3] پیش از مرگش شنیده

[(1-)] خ 6: 437/ 511.
[(2-)]M : اصفهانی- خ 6: 512.

[(3-)] ابن صابی می‌گوید: دم مرگ سخنی از وی شنیده شد که مفهوم گله از «شریف» را داشت، پس عضد الدوله او را دستگیر کرده به فارس گسیل داشت و بر دارایی و کارگزاران او دست نهاد چنین است در «عمدة الطالب، چ بمبئی 1318 ص 284MII : با اینکه این شریف نماینده سیاست هاشمی است، درباره بختیار، به تند روی متهم شده بود (خ 6: 499 پانوشت). اینك نیز برادر نرم‌تر او را به جایش می‌گمارند. [نسب‌نامه وی و فرزندانش نیز در همان کتاب، چ. نجف، 1358 ص 270- 271 آمده است.

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 486

شده بود. ابو الوفا طاهر بن محمد نیز به بصره گسیل گشت تا دارایی او را بازداشت کند، پس بر دارایی و جنگ‌افزار و چیزهائی گرانبها دست یافتند که برای او مانند آن، گمان نمی‌رفت. بر آبادیهای او نیز دست نهادند که بسیار بود، گذشته از بیشتر آبشخور فرات، بخشهایی از «سواد» را نیز در بر می‌گرفت. ولی برادر او ابو الفتح احمد بن عمر را نگاه داشت، اداره کار حج مردم را بدو واگذاشت و اقطاعی سالانه نیز بدو داد.

در این سال نیز، عبد العزیز بن محمد معروف به کراعی را اسیر گرفتند در بصره و بغداد گردانیده، سپس کشتند و در کنار دوستش [1] به دار آویختند.

ترفندی كه به دستگيری و كشته شدن او انجاميد:

اين مرد از طبقه پست و از هر پايگاهی دور بود. زمانی او را ميرآخور چارپايان نهادند كه به كراعی چارپادار، نامبردار شد، سپس به ابن بقيه پيوست كه در پستی و كمبود، انباز بودند، پس او را بركشيد تا جانشين خود در بصره و مستوفی برای كارگزاران ساخت، پس توانگر و دارا شد، در روزگار سركشی ابن بقيه در واسط، بی ادبی بسيار كرد. درباره پادشاهان و سنجش ناروا ميان ايشان ناشايستها گفت. سپس ابن بقيه از او ناخرسند شده او را دستگير و بيچاره كرد، پس چون بختيار ابن بقيه را دستگير كرد، كراعی را به كار گمارد، هنگامی كه بختيار خواست بگريزد، كراعی از او جدا شده به «بطيحه» گريخت، در آنجا نيز به بی‌ادبی ادامه داد، تا آنكه عضد الدوله گرده‌ای ريخت كه اگر درست اجرا می‌شد او و فرمانروای [2] «بطيحه» با هم گرفتار می‌شدند و به جنگ ديگر نياز نبود. نقشه چنين بود كه گروهی از سران مردم بصره برای شيرك كردن كراعی نامه‌ای به او بنويسند، كه ما خواهان فرمانداری تو هستيم و چون به نزديك آيد به ظاهر به دشمنی فرماندار

[(1-)]M : ابن بقيه- خ 6: 481.

[(2-)]M : كراعی و حسن بن عمران بن شاهين.

بصره بپاخيزند و، شهر را به كراعی بسپارند، تا چون فريفته شود، حسن بن عمران [بن شاهين] را برای نيرومند شدن به بصره بخواهد، پس چون او به دجله درآيد، راه بازگشت به «بطيحه» را بر او ببندند، و كمين كنندگان از بالا و پايين او را در ميان گيرند و دستگير سازند. نادانی كراعی چنان بود كه باور كرده به حسن بن عمران گفت: ما در بصره دوستان و برادران داريم كه به من نامه نوشته‌اند، بصره در دست ما است. حسن بن عمران نيز فريفته شده، با سپاهش از «بطيحه» بيرون آمد، چون به «مطارا» رسيدند، مردان اينجا بر ضد ايشان برخاسته جنگيدند. و اين شتابزدگی نقشه را، كه بنا بود بگذارند [تا كراعی و حسن] به بصره درآيند، بر هم زد. در اين جنگ كراعی اسير شد و حسن بن عمران بگريخت و بسياری از قايقها و مردانش اسير شدند. كراعی را به بصره برده در شهر بگردانيدند و زير شكنجه دارايی او را خواستند، سپس به بغداد فرستادند. در آنجا به روز پنجشنبه ده شب مانده از شعبان، برنس بر سرش نهاده، بر بالای نقنق، در يك كشتی سوار كرده، برای مردم به نمايش گذاشتند، روز آدينه دوم ذی حجه او را زير پای پيل افكندند تا او را له كرد، پس او را در كنار

ابن بقيه بياويختند [1].
در اين سال سپاهى نيز براى پيگيرى ضبه بن محمد اسدى به «عين تمر» گسيل شد. او چنانكه گفتم [2] از راهزنان خونريز بود كه روستاها را مى‌چاپيد و راهها را بيمناك مى‌كرد، دارايى و ناموس مردم را مى‌برد. او به زيارتگاه حائر [3] نيز بى‌حرمتى

[(1-)]M : چنين مى‌نمايد كه لاشه ابن بقيه از سال 367 تا كنون 369 در آنجا آويخته بوده است، ن. ك: خ. 6: 481 نقنق چوبى دو شاخ بود كه اسيران بلند پايه را براى نمايش بدان مى‌بسته، كلاه بلند برنس را بر سرش نهاده، انگشت‌نما مى‌نمودند- پانوشت خ 6: 17.
[(2-)]M : خ 6: 428.
[(3-)]M : يورش عربهاى بيابان شمال شبه جزيره بر باختر عراق، به ويژه بر شهرهاى مقدس كربلا و نجف پس از پيشآمد بالا، در سال 369، نيز ادامه داشت. نمونه آن را تاريخ به نام حمله وهابى در سالهاى 1216-1212 ه-. ياد كرده است.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 488
كرده بود چون سپاه بدو نزديك شد گريزان جان خود را بدر برد، زنان و خانواده خود را بر جا نهاد كه بيشتر ايشان اسير شده «عين تمر» گرفته شد.
نيز در اين سال عضد الدوله خواست با طايع للّه پيوند زناشويى ببندد. او دختر بزرگ خود را به همسرى طايع درآورد. عقد در پيشگاه طايع و سران دولت دادرسان، با كابين يكصد هزار دينار بسته شد [1]. او با اين كار مى‌خواست داراى پسرى شود كه ولى عهد باشد و خلافت به آل بويه برسد، پادشاهى و خلافت در دولت ديلمى يكى شود. در اين سال عضد الدوله بر كوهستان و بخشهاى آن بتاخت، همدان، دينور، نهاوند را سراسيمه نمود، تا دژهاى حسنويه پسر حسين كرد را بگشايد و چشم زهر به فخر الدوله بدهد، كه هنوز در انديشه پايدارى و پرده‌درى پيشين خود، در كمك به بختيار و ابن بقيه بود، در گسيختن يگانگى كشور مى‌كوشيد، به دشمنى مؤيد الدوله [2] به قابوس پسر وشمگير نامه مى‌نوشت.
پس از مرگ حسنويه پسر حسين كرد، عضد الدوله اميد داشت آن شيطان كه ميان او و برادرانش آشوب مى‌كرد نابود شده باشد، پس ابو نصر خورشيد يزديار خازن را با نامه‌هايى براى مؤيد الدوله و فخر الدوله و قابوس بن وشمگير فرستاد. مؤيد الدوله را در فرمانبردارى پايدار و بى‌شكست بستود، براى فخر الدوله، نرمشى گله‌مندانه آميخته با اتمام حجت داشت، به قابوس پسر وشمگير پند و اندرز داد كه پيمان نگاه دارد و نمك بشناسد، به كارى دست نيازد كه او را به نابودى كشاند.

پاسخ مؤید الدوله استواری او را در پیروی از فرمانروا در خرسندی و خشم

[(1-)] نگارنده تاریخ اسلام می‌افزاید: در این عقد، وکیل عضد الدوله ابو علی فارسی حسن بن احمد بن عبد الغفار نحوی بود. و خطبه‌گر دادرس ابو علی محسن بن علی تنوخی بود.MII : پیش از این در خ 6: 449 دیدیم که بختیار نیز دختر خود «شهناز» را به همسری طایع درآورد. لیکن مشکویه، که همسری طایع را با دختر بختیار خدمتی از ابن بقیه وزیر او به سود طایع شمرد، همسری او را با دختر عضد الدوله به نفع خاندان بویه می‌شمرد. این نیز گونه‌ای طرفداری مشکویه از عضد الدوله بر ضد بختیار است.
[(2-)]M : مؤید الدوله به پیروی عضد الدوله در آمده بود.

او نشان می‌داد. تندی پاسخ فخر الدوله همانند خود نامه بود، نه برای پادشاهی عضد الدوله، و نه سالمندی او و نه سفارشنامه پدر ارجی می‌نهاد، و برای پیروی نیز قول نمی‌داد. قابوس نیز پاسخ يك مرد آماده هوشمند و زيرك را فرستاده بود.
فرزندان حسنویه، ابو العلاء، عبد الرزاق، ابو نجم بدر، عاصم، ابو عدنان، بختیار و عبد الملك، به چند گروه بخش شده، راه‌های گوناگون پیش گرفتند. گروهی به فخر الدوله گرویده از عضد الدوله جدا شدند، گروهی به درگاه او رفتند، بختیار از دیگر برادران جدا شده در دژ خود «سرماج» که همه دارایی و چیزهای گرانبها در آن بود نشسته، به نامه‌نگاری به عضد الدوله آغاز کرده، واگذاری آنها را به وی و ماندن در پناه و زیر سایه او را پیشنهاد کرد، ولی بعد پشیمان شده آنرا انجام نداد. عضد الدوله بر آن شد که به سوی «کوهستان» رود و کارهای آنجا را رو به راه سازد. لشکرها را یکی پس از دیگری به سرداری ابو الفتح مظفر ابن محمد پرده‌دار و ابو نصر خواشاذه، و ابو الوفا طاهر بن محمد به پیش فرستاد، خودش نیز از خانه به اردوگاهش در نمازگاه کرانه خاوری [بغداد] بیرون آمد، کارهای پایتخت را به ابو ریان، که جانشینی وزیر [1] را داشت سپرده، او را بالاتر نیز برده، همه کارهای کشوری را بدو واگذار کرد. او ماندن خود را در اردوگاه به درازا کشانید، تا سپاهیان پیش فرستاده او به جاهایی که باید، رسیدند. ابو نصر خواشاذه هنگامی که برای رسانیدن نامه‌ها [2] بدانجا رفت، راه‌ها را هموار کرده بود.
او با سرداران [3] چنین نهاد که در دل با عضد الدوله باشند، تا چون بیاید به او بپیوندند،

[(1-)]M : عضد الدوله پس از كشتن بختيار و چيرگى بر دستگاه خلافت در بغداد، باز هم وزير اول خود نصر هارون (خ 6: 437) را در شيراز نهاده، بغداد را به جانشين او مطهر و سپس ابو ريان حمد سپرده است. (خ 6: 515) گويى مى‌ترسيد پيشآمدهاى سال 364 ه-.
(خ 6: 440) بگونه‌اى تكرار گردد.
[(2-)]M : برنده نامه‌ها كه در اينجا خواشاذه است در خ 6: 518 ابو نصر خورشيد يزديار ناميده شده است. دور نيست اين دو نام كه در خ 6: 496 و 495 نيز آمده است نام يك تن باشد.
ياقوت از گفته صابى خواشاذه را خازن عضد الدوله خوانده است. معجم البلدان 2: 255: 15.
[(3-)]M : سرداران سپاه مخالف.
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 490
اقطاعهاى ساليانه نيز به ايشان نويد داده، براى برخى از ايشان پنهانى پيش‌كشها نيز فرستاده بود. پس چون عضد الدوله بدانجا مى‌آمد، در راه مژده رسيد كه سپاه او به همدان درآمده، بسيارى از فرماندهان فخر الدوله و حسنويه بدو پيوسته و از درفش او پيشواز كرده‌اند. ابو الحسن عبيد اللّٰه بن محمد بن حمدويه وزير فخر الدوله نيز با گروهى از وابستگان و سرداران و غلامان به پيشواز او آمدند. دستگاه فخر الدوله از هم بپاشيد. او ناگزير شد از زيستگاه خود بيرون رفته، به ديلمان برود، در خانه‌اى كه معز الدوله در «هوسم» [1] ساخته بود فرود آيد و به داعى علوى كه بر آن منطقه چيره بود پناهنده شود. عضد الدوله به «نهاوند» رفت و دژ «سرماج» را با همه آنچه از دارايى در آن بود بگرفت. دژهاى ديگر آن بخشها نيز يكى پس از ديگرى كليدها را آوردند. دنيا بدو رو آورد [2]. در اين سفر يك بيمارى كه گهگاه به او روى مى‌آورد و همانند «صرع» بود، بدو بازگشت، به دنبال آن بيمارى روانى معروف به «ليترغس» كه همان فراموشى است بر او چيره شده ولى آنرا پنهان مى‌كرد.
گويند: آغاز اين بيمارى او از موصل بود ولى به كسى نگفته بود [3].

[(1-)] از كوهستان پشت طبرستان است (معجم البلدان 4: 996).
[(2-)]M : متن: و اخرجت الارض أثقالها، قرآن 99: 2 زلزال.
[(3-)] نگارنده تاريخ اسلام در گزارش سال 369 گويد: عضد الدوله از «طايع» خليفه خواست تا در لقب او «تاج المله» را نيز بيفزايد و از نو خلعت فرمايد، و او را تاجگذارى كند. طايع پذيرفت، بر تخت بنشست، گرد او يكصد تن شمشيردار، با آرايش، پيش روى او يك مصحف عثمانى، بر دوش او «برده» و به دست او چوبدستى بود، شمشير پيغمبر (ص) بر خود آويخته، پرده‌اى را نيز كه عضد الدوله فرستاده بود زده بودند، تا چشم

کسی از سربازان پیش از او بر طایع نیفتد. پس ترکان و دیلمان همگی بی‌سلاح درآمدند. بزرگان و صاحبمنصبان در دو سو ایستاده بودند. سپس اجازت داده شد، تا عضد الدوله درآمد، پرده کنار رفت و عضد الدوله زمین ببوسید. یکی از سرداران به نام «زیاد» لرزید و به فارسی گفت: این چیست ای پادشاه؟ آیا او خداوند عز و جل است؟

او روی به عبد العزیز بن یوسف کرده گفت: به او بفهمان: این خلیفه خدا بر زمین است. عضد الدوله به راه پیمودن ادامه داد و هفت بار زمین را بوسید. طائع رو به خالص

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 491

این است پایان آنچه استاد ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب مشکویه (رض) نگاشته است. سپاس مر خدا را و درود بر محمد پیامبر و آل او همگان. خدا ما را

[()] خادم کرده گفت: او را بنزد من آور. عضد الدوله دو بار دیگر زمین را بوسید. او گفت:

بنزد من آی، بنزد من آی. او نزديك آمده پایش را بوسید. طائع دست خود به سوی او دراز کرد، پس از چند بار دستور نشستن که او نپذیرفته بود، در پایان به او گفت:

تو را سوگند می‌دهم بنشین، پس او کرسی را بوسید و نشست. خلیفه گفت: خیلی خواهان دیدار و رایزنی با تو بودم. عضد الدوله گفت: می‌دانم. گفت: خوش نیتی تو قابل اعتماد و عقیدت تو پذیرفتنی است. او با سر پاسخ داد. سپس طایع گفت: بر آنم که هر گونه کاری را که خدا درباره مردم خاور و باختر زمین به من وا گذاشته است به تو واگذار کنم، به استثنای کارهای ویژه خویشتن و کارمندان خودم، با تکیه بر خدا آنرا بپذیر! عضد الدوله گفت: خداوند مرا در فرمانبرداری از سرورم و خدمتگزاری او کمك کناد! پس چون خواستند که سروران بزرگ نیز سخن امیر مؤمنان بشنوند، طایع دستور داد، حسین بن موسی، محمد بن عمرو بن معروف، ابن ام شیبان و زینبی را بیاورند، چون آمدند، طایع همان عبارت «واگذاری کارها» را بازگو نموده، به طریف خادم گفت: ای طریف. خلعتها بر او پوشانیده و تاج‌گذاری شود. عضد الدوله برخاسته، به رواق رفته، خلعتها را پوشیده، بازگشت. او با اشارت خواست زمین را بوسه زند، از بسیاری پوشش نتوانست. طایع گفت: بسنده است. و دستور نشستن داد. سپس طایع دستور افراشتن درفشهایش را داد، پس دو درفش بیاوردند و او خدا را نیایش کرد و بر پیامبر درود فرستاد، دو درفش را برافراشت، دستور خواندن فرمان را داد پس خوانده شد. طایع گفت: خدا خواهان نیکی تو و ما و مسلمانان است، من به تو همان دستور دهم، که خدا داده و از هر چه

او نهی کرد، من تو را نهی می‌کنم و از آنچه جز این است بدور هستم، برخیز به نام خدا. سپس طایع شمشیری را که میان دو بالش بود بگرفت و بر شمشیری که با خلعت بر او آویخته بود بیفزود. سپس از درگاه ویژه بیرون رفته، در شهر به گردش پرداخت.
برای بیماری عضد الدوله ابن حمدون (ص 113 پانوشت 3) در «تذکره» چنین آورده است: قاضی ابو علی محسن بن علی تنوخی از عضد الدوله در سال 370 در بغداد نقل کرد که:
مادرم گفت من برای رکن الدوله پسری زادم که گویا او را «ابو دلف» خواند و پس از اندکی درگذشت. من برای او بسیار اندوهگین شدم بویژه که می‌ترسیدم پیوند من با
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 492
بسنده و بهترین نگهبانست. نوشتن آن به دست محمد بن علی بن محمد، ابو طاهر بلخی در نیمه ماه ربیع یکم سال پانصد و شش پایان یافت. پاکنویس و مقابله آن

[()] امیر (رکن الدوله) سست گردد ولی امیر مرا دلداری داد و مهربان‌تر شد. مدتی بعد من در اصفهان به تو آبستن شدم، پس از آن می‌ترسیدم که دختر آید، و پیوند من و سرورم بریده شود، چون از ناخشنودی او از دختران آگاه بودم، همه مدت آبستنی را در ترس گذراندم، با نماز و دعا، پسر بودن فرزند را از خدا می‌خواستم، تا شبی در خواب پیر مردی زیبارو و خوش اندام را دیدم که گمان می‌کردم رکن الدوله است، چون روی او را دیده، دانستم دیگری است، فریاد زدم و کنیزان آمدند، ولی او ایشان را براند و گفت: من علی بن ابی طالب (ع) هستم. من برخاسته زمین را بوسه دادم. او گفت: نه! نه! من گفتم: ای سرور من. می‌دانی من در چه حال هستم؟ دعا کن خدا پسری خوش اندام و خوشبخت به من بدهد. او گفت: ای فلانی (مرا با نام و کنیت پسر آینده‌ام، عضد الدوله بخواند) چنین شده است: و بزودی تو پسری خواهی آورد خوش اندام، هوشیار، خردمند، دانا، بزرگوار، نامبردار، نیرومند، که بر کشورهای فارس، کرمان، دریا، عمان، عراق، جزیره، تا حلب پادشاهی خواهد کرد، و مردم را رهبری و اداره خواهد نمود. از او پیروی خواهند کرد، دارایی بسیار گرد می‌آورد، دشمنان را زبون خواهد نمود و چنین خواهد بود (عضد الدوله به خود اشارت می‌نمود) که من هستم و این اندازه عمر خواهد کرد (که اندازه آن برای عضد الدوله معین نبود) و پسرش جانشین او خواهد شد. عضد الدوله می‌گفت: هر گاه به یاد این خواب می‌آیم در می‌یابم که درست برابر زندگانی من است.
سالها گذشت، من مرد شدم، عمویم عماد الدوله مرا به شیراز برد و جانشین خود ساخت و مادرم درگذشت.

ابو حسین صوفی می‌گفت: پادشاه این سخن می‌گفت و من (ابو حسین) می‌شنیدم که: من (عضد الدوله) به یك بیماری دچار شدم که مرا از زندگی خود نومید کرد، پزشکان را نیز از من. و آن به سالی بدشگون و بد نشان بود. تا آنجا که من دستور داده بودم هیچ کس حتی پزشك را بنزد من راه ندهند، از گفتگو با ایشان بیزار بودم، کسی جز پرده‌دار نوبتی نزد من نمی‌آمد، سه یا چهار روز بدین گونه بگذشت که کاری جز گریه نداشتم و خود را مردنی می‌دیدم، ناگاه پرده‌دار آمده گفت: ابو حسین صوفی، از بامداد در انتظار است که به خدمت آید: هر چه کوشیدم برود نمی‌پذیرد. او می‌گوید: حتما باید به خدمت برسم و مژده‌ای بدهم که نباید دیر شود. من با تلخی آهسته گفتم: به او بگو: لا بد می‌خواهی-

تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 493

را علی بن حنظله در سال پانصد و بیست انجام داد. حسن بن منصور نیز پاکنویس کردن این را در آغاز محرم سال سی و هشت به پایان رسانید.

[()] بگویی: فلان ستاره به فلان جا رسیده است، و از این یاوه‌ها که دل من آمادگی شنیدن آن را ندارد، بازگرد! پرده‌دار رفت و دوباره برگشت و با شگفتی گفت: یا ابو حسین، دیوانه شده است، یا از پیشآمدی بزرگ گزارش دارد. من سخنان سرورم را به او گفتم، او گفت: به او بگو: اگر دستور دهید سرم را بزنند نخواهم رفت، اگر من یك جمله از نجوم برایت بگویم هر چه خواهی فرمان ده! و اگر بگذاری سخنی بگویم موجب بهبود تو خواهد شد. من [عضد الدوله] از این سخن در شگفت شدم زیرا از خردمندی ابو حسین آگاه بودم، پس گفتم: بیاید، چون به در آمد، زمین بوسیده گفت: بخدا سوگند که سرور من در سلامت است و امروز از بستر خواهی برخاست، دلیل آن نزد من است، گفتم:

چیست آن؟ من تا آن روز داستان خوابنما شدن مادرم را نه به او و نه دیگران نگفته بودم (ابو حسین) گفت: دیشب در خواب علی بن ابی طالب (ع) را دیدم که مردم گرد او را گرفته نیازهای خود را می‌خواستند. من پیش رفته گفتم: ای امیر مؤمنان. من مردی بیگانه در این شهرم زندگی و بازرگانی من در «ری» است، زندگی من وابسته به این امیر است که با او کار می‌کنم و اکنون بیماری او به مرز نومیدی رسیده و مرگ او زندگی مرا تباه می‌کند. گفت: آیا فنا خسرو را می‌گویی؟ گفتم: آری ای امیر مؤمنان.

گفت: فردا برو. به او بگو: آیا خوابی را که مادرت هنگامی دید که به تو آبستن بود، و بعدها برایت گفت، فراموش کرده‌ای؟ مگر من مدت عمر تو را به او خبر ندادم که در چند سالگی به بیماری دچار می‌شوی که همه از تو نومید می‌شوند و سپس بهبود خواهی یافت؟ اکنون تو از فردا رو به بهبود خواهی رفت، تا به سلامتی پیشین خود برسی و سوار شوی. هیچ

چیز اندازه عمر تو را از آنچه مادرت از گفته من برایت بازگو کرد نخواهد کاست. عضد الدوله گفت من داستان خوابنما شدن مادرم را که گفته بود، در فلان سن از عمرم بیمار خواهم شد و سپس بهبود خواهم یافت، فراموش کرده بودم، سخن ابو حسین، آنرا به یاد من آورد. و در خویشتن دلیری دیدم، از غلامان خواستم تا مرا بلند کرده نشانیدند، به ابو حسین گفتم: بنشین و داستان را بازگو کن. او بنشست و باز گفت، من در خود میل به خوراك دیده پزشك را خواستم، او دستور خوراکی داد که درست کرده آوردند. مدت به درازا نکشید که من در خود بهبودی یافتم و کم کم مانند پیش توان سواری دیدم.
پادشاه [عضد الدوله] رو در روی ابو حسین [صوفی] این داستان را می‌گفت و
تجارب الامم/ ترجمه، ج6، ص: 494
فرزند او محمد بن حسن، نیز با حمد خدا و صلوات بر پیامبر او، در ربیع یکم سال پانصد و پنجاه و دو، خواندن آنرا به پایان رسانید.
ترجمه فارسی جلد ششم «تجارب الامم- آزموده‌های مردم» نگارش مشکویه، به خامه علی نقی منزوی به روز پنجشنبه 26 آبان سال 1362 در اوین پایان یافت و در همان روزبه ترجمه جلد پنجم آغاز کردم و در قزلحصار پایان یافت.

[()] او تصدیق کرده درستی گفته و نیروی حافظه شاه را می‌ستود. سپس عضد الدوله رو به من [تنوخی] کرده گفت: از این خواب یك چیز دل مرا می‌فشارد. گفتم: خدا سرور مرا به آرزوهایش برساناد و ترس از او دور داراد. از دعا چیزی بیشتر نگفتم زیرا پرسش، بی‌ادبی بود، او فهمید که من می‌خواهم دنباله را بدانم، پس گفت: از آن نگرانم که در آن خواب، گرفتن من «حلب» را پیش‌بینی شده، و اگر دورتر رفتن من نیز مقدر بود، گفته می‌شد. روزی که گزارش رسید که «ابن شیخ» در آنجا به نام من خطبه خوانده است، من به یاد خواب مادرم افتاده دلگیر شدم، که اینجا پایان مرزهای کشورم باشد.
من [تنوخی] برای او دعا کردم و مجلس پایان یافت.

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609 53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».

